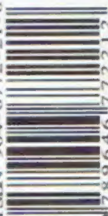
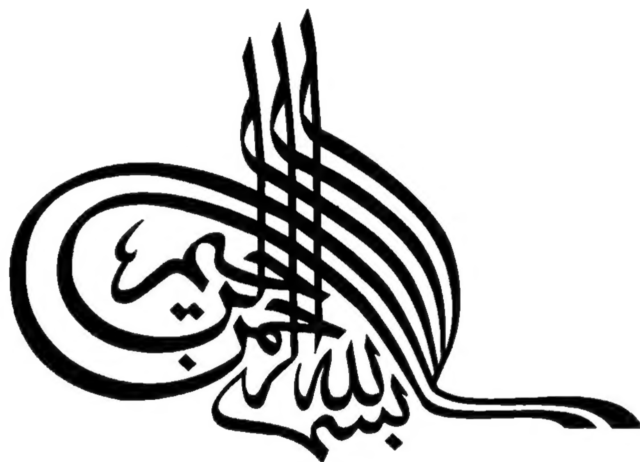


Medical Dictionary Dorland

2004



Ali Reza Monajemi



فرهنگ پزشکی دورلند

همراه با اطلس رنگی

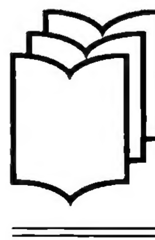
ترجمه

دکتر علیرضا منجمی

دورلند، ویلیام الگزاندر نیومن، ۱۸۶۴ - ۱۹۵۶ م.
Dorland, William Alexander Newman
فرهنگ پزشکی دورلند همراه با اطلس رنگی / ترجمه علیرضا منجمی. ـ تهران: بابازاده، ۱۳۸۳ .
۱۰۵۴ ص. : مصور (رنگی).
ISBN 964-6772-21-8
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Dorland's pocket medical dictionary, c2001.
۱. پزشکی -- واژه‌نامه‌ها -- انگلیسی. ۲. زبان انگلیسی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. الف. منجمی، علیرضا، ۱۳۳۷ - ، مترجم. ب. عنوان.
R ۱۲۱ / د ۹ ف ۴ ۱۳۸۳ — ۶۱۰/۳
کتابخانه ملی ایران — ۸۳-۵۷۷ م

انتشارات بابازاده

نام کتاب: فرهنگ پزشکی دورلند همراه با اطلس رنگی
ترجمه: دکتر علیرضا منجمی
حروفچینی: لیزرتایپ بهاری ـ ۶۹۶۳۹۳۷
لیتوگرافی: طیف‌نگار
چاپ: دیدآور
صحافی: ایران
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۳
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
قیمت: ۱۳۸۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۶۷۷۲-۲۱-۸



مؤسسه انتشاراتی بابازاده
تهران ـ خیابان انقلاب، خیابان قدس، پلاک ۷، واحد ۲۱ ـ تلفن: ۶۴۹۰۴۰۴
مرکز پخش: خیابان انقلاب، بین وصال شیرازی و قدس، خیابان اسکو، ساختمان ۲۳، طبقه همکف ـ واحد ۲ تلفن: ۶۹۶۰۹۶۰

این کتاب را به همسر ارجمندم،
خانم دکتر اکرم صدفی تقدیم می‌دارم؛
با تشکر از زحمات و فداکاری‌های بی‌دریغ ایشان...

دکتر علیرضا منجمی

مقدمه مترجم

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ؛ ن وَالْقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُون؛

به‌نام خداوندی که زینت زبان‌ها، یادگار جان‌ها، آسایش دل‌ها و آرایش کارها به نام اوست. پروردگاری که لوح محفوظ را به «قلمِ نور»، به «مدادِ فضل» و به «دوات عشق»، بر «دفتر لطف» نگاشت. هرچه معلمان به تعلیم کوشند و استادان تلقین کنند، همه اسبابند، و آموزنده، به حقیقت خداست. هر آموخته‌ای را آموزنده اوست و هر افروخته‌ای را افروزنده اوست. هر سوخته‌ای را سوزنده اوست و هر ساخته را سازنده او...

خداوند را شاکرم که این حقیر را در زمینه ترجمه کتاب **لغت نامه پزشکی دورلند** که شاید بتوان گفت مشهورترین لغت نامه پزشکی در سراسر جهان است و به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شده و در مراکز متعدد آموزشی و بیمارستانی لغت‌نامه مرجع پزشکی محسوب می‌شود یاری فرمود.

کتابی که پیش رو دارید، ترجمهٔ **آخرین چاپ (چاپ بیست و ششم، سال ۲۰۰۱) کتاب DORLAND'S Pocket MEDICAL DICTIONARY** است که اولین چاپ آن در سال ۱۸۹۸ انتشار یافت و از آن پس تاکنون تقریبا هر یک تا چهار سال تجدید چاپ شده است. این کتاب درواقع چکیده چاپ بیست و نهم کتاب **dorland's Illustrated Medical Dictionary** است و بیش از ۲۸۰۰ واژه از حدود ۸۱۰۰ واژهٔ جدیدی که به چاپ بیست و نهم کتاب مزبور اضافه شده در چاپ بیست و ششم کتاب **Dorland's Pocket Medical Dictionary** گنجانده شده است و در مجموع آن را به گنجینه‌ای از لغات مهم و مورد استفاده پزشکی تبدیل ساخته که حاوی معانی رایج، دقیق، کوتاه و واضح واژه‌هایی در زمینه‌های مختلف پزشکی، از جمله پزشکی هسته‌ای، آسیب‌شناسی، بیماری‌های ریوی، گوش و حلق و بینی، اندوکرینولوژی، هماتولوژی، ایمیونولوژی، رگ‌شناسی، آناتومی، داروسازی و غیره است. همچنین اسامی تقریباً ۵۰۰ داروی جدید همراه با توضیح مختصر درمورد هریک به این کتاب افزوده شده و در ترجمه‌ای که ملاحظه می‌فرمایید برای اولین‌بار برای اسامی و توضیحات مربوط به داروها، فصل جداگانه‌ای با نام «لغت نامه دارویی» درنظر گرفته شده است.

لازم به ذکر است که در مورد بعضی واژه‌ها که معنی ارائه شده در کتاب تا حدودی مبهم یا ناقص به‌نظر می‌رسید با استفاده از مراجع و کتب دیگر، توضیحاتی اضافه شده است تا از این طریق به درک مفهوم واژه کمک شود.

در اینجا لازم می‌دانم تشکر و قدردانی فراوان خود را از زحمات بی‌دریغ و بذل توجه دوست و همکار ارجمند، **جناب آقای دکتر بابازاده، مدیریت محترم انتشارات بابازاده**، که بدون مساعدت و یاری ایشان، آماده سازی و چاپ و نشر این کتاب امکان‌پذیر نبود اعلام دارم.

از همکاران محترم، سرکار **خانم دکتر سارا چمن‌آرا** و جناب آقای **دکتر حامد افشاری** که در مقابله و تصحیح این کتاب با اینجانب همکاری داشته‌اند سپاسگزارم.

همچنین از دوست گرامی، جناب آقای علیرضا بهاری و همکاران ایشان، خانم‌ها، فرانه سامانی‌پور، زهرا طارمی و

نسیم ابولیان، که با صبر و حوصله فراوان به امر حروف‌چینی و صفحه‌آرایی این کتاب اهتمام ورزیدند قدردانی می‌کنم و از کلیه دوستان دیگری که مسئولیت چاپ و صحافی کتاب را برعهده داشتند، متشکرم.

اعتراف دارم که با تمامی سعی و تلاشی که در مراحل ترجمه، تصحیح و تایپ این کتاب صورت گرفته، مسلماً خطا و اشتباهاتی در آن وجود دارد و در این مورد از همهٔ عزیزانی که به این اشتباهات برمی‌خورند پوزش می‌طلبم و تقاضا دارم درصورت تمایل، لطف فرموده و موارد مزبور را به‌طور کتبی به اطلاع انتشارات بابازاده برسانند تا انشاءا... در چاپ‌های بعدی کتاب به رفع این نقایص پرداخته شود.

در پایان، یادآوری موارد زیر را ضروری می‌دانم:

- در ترجمهٔ بعضی از لغات این کتاب (و در پاره‌ای موارد، به‌منظور کمک به درک بهتر واژه‌ها) از کتب زیر استفاده شده است:

۱ـ THE CONCISE OXFORD DCTIONARY (چاپ نهم)

۲ـ MOSBY'S MEDICAL, NURSING, & ALLIED HEALTH DICTIONARY (چاپ ششم، ۲۰۰۲)

۳ـ واژه‌های زبانزد پزشکی ـ پژمان آذرمینا؛ (ویرایش یکم)

۴ـ فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان‌پزشکی ـ جلد اول و دوم، دکتر نصرت‌ا... پورافکاری؛ چاپ سوم (۱۳۸۰)

۵ـ لغت‌نامه دهخدا ـ چاپ دوم از دوره جدید (۱۳۷۷)

۶ـ فرهنگ پیشرو آریان‌پور؛ چاپ ششم (۱۳۷۷)

- جداول شرائین، استخوان‌ها، عناصر شیمیایی، عضلات، اعصاب و وریدها، هریک در قسمت واژه مربوطه قرار داده شده است.
- تصاویر مربوط به آناتومی و بافت‌شناسی اعضاء در قسمت ضمیمه ابتدای کتاب به چاپ رسیده‌اند.

با آرزوی موفقیت ـ دکتر علیرضا منجمی

نکات قابل توجه در استفاده از این لغت‌نامه

● واژه‌های موجود در این کتاب به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. گروه اول، واژه‌های اصلی (مدخل اصلی) هستند که ممکن است دارای زیرگروه (مدخل فرعی) باشند و یا نباشند که در مورد اول شرح و معنی مربوط به واژه در مقابل آن ذکر شده و در مورد دوم، واژهٔ زیرگروه در زیر واژه اصلی (و کمی داخل‌تر) نوشته شده و به بیان معنی آن پرداخته شده است. بنابراین، برای مثال لغاتی مانند Addison's disease ، Collagen disease و Raynaud's disease ، واژه‌های زیر گروه لغت اصلی disease محسوب می‌شوند که در زیر این لغت ذکر و معنی شده‌اند. البته اسامی اسیدهای خاص (مثل Sulfuric acid) و آنزیم‌های اختصاصی (نظیر acetyl-CoA carboxylase) از این قاعده مستثنی هستند و به عنوان واژه اصلی ذکر شده‌اند. ترکیبات شیمیایی دارای اسامی دوقسمتی در زیر کلمه اول آن‌ها ذکر شده است، مثلاً نام Sodium chloride در زیر واژهٔ Sodium قرار گرفته است. در همهٔ واژه‌های زیرگروه (مدخل فرعی)، «نام» (مدخل اصلی) به‌صورت خلاصه تکرار شده است، مثلاً humoral i (humoral immunity) در زیر واژهٔ اصلی immunity قرار گرفته است. درصورتی که واژه فرعی به شکل جمع باشد با اضافه کردن s' به علامت اختصاری واژه اصلی مشخص شده است. بنابراین مثلاً در زیرواژه اصلی body ، واژه زیرگروه Aschoff b's ، به‌صورت Aschoff bodies خوانده می‌شود. واژه‌های جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثلاً *vasa afferentia* در زیر واژهٔ *vas*). لغاتی که فرم صفت بسیاری از اسامی هستند به شکل پررنگ در انتهای معنی واژه ذکر شده‌اند (مثل: **alleleic** ، صفت؛ که در انتهای معنی لغت allele نوشته شده است). به‌همین صورت، لغات جمع بی‌قاعده و لاتین ذکر شده‌اند (مثل: **epiphysis** ... جمع: epiphyses) و در مواردی که این نوع لغات به‌سادگی قابل تشخیص نیستند به‌صورت مداخل جداگانه آورده شده‌اند (مثل: **viscera** ... جمع: viscus).

نحوه تلفظ واژه‌های اصلی در مقابل هر واژه و به شکل فونتیک ذکر شده است. قاعده اصلی در این مورد بسیار ساده است. حرف صدادار بدون علامت واقع در انتهای سیلاب، طولانی، و حرف صدادار بدون علامت در سیلابی که با حرف بی‌صدا خاتمه می‌یابد کوتاه تلفظ می‌شود. حرف صدادار طولانی واقع در سیلابی که با حرف بی‌صدا ختم می‌شود به‌وسیلهٔ "macron" (نشانهٔ – ، در حروف ā ، ē ، ī ، ō ، ū) و حرف صدادار کوتاه واقع در انتهای سیلاب، به‌وسیلهٔ breve (نشانهٔ ˆ در حروف â ، ê ، î ، ô و û) نشان داده می‌شود.

نماد ah برای نشان دادن حروف صداداری که در بسیاری از سیلاب‌های بدون تکیه (stress) وجود دارند مورد استفاده قرار می‌گیرد (مثل a در واژه sofa).

تکیه (stress) اول در یک لغت، با یک هجا [(accent) ، یعنی علامت (')] و تکیه دوم با هجای دوگانه، یعنی علامت (") و سیلاب‌های بدون تکیه (stress) با علامت Hyphen (-) مشخص شده‌اند. واژه‌های یک سیلابی فاقد علامت تکیه (stress) هستند. درمورد نحوه تلفظ حروف صدادار از جدول نمونه زیر استفاده فرمائید:

راهنمای تلفظ

نحوهٔ تلفظ حروف صدادار

ah	sofa	ê	met	ô	got	oi	boil
ā	mate	ī	bite	ū	fuel	$\overline{oo}$	boom
â	bat	î	bit	û	but	$\overline{oo}$	book
ē	beam	ō	home	aw	all	ou	fowl

نحوه تلفظ حروف بی‌صدا

b	*b*ook	m	*m*ouse	ch	*ch*in
d	*d*og	n	*n*ew	ks	si*x*
f	*f*og	p	*p*ark	kw	*qu*ote
g	*g*et	r	*r*at	ng	si*ng*
h	*h*eat	s	*s*igh	sh	*sh*ould
j	*j*ewel, *g*em	t	*t*in	th	*th*in, *th*an
k	*c*art, pi*ck*	w	*w*ood	zh	mea*s*ure
l	*l*ook	z	*s*ize, pha*s*e		

حروف اختصاری مورد استفاده در این کتاب

a.	artery (L. *arteria*)	L.	Latin
b.	bone	m.	muscle (L. *musculus*)
Fr.	French	n.	nerve (L. *nervus*)
Ger.	German	v.	vein (L. *vena*)
Gr.	Greek		

- لغتی که به وسیله فلش، به لغت انگلیسی دیگری ارجاع داده شده اشاره به آن دارد که برای مطالعهٔ معنی لغت مزبور باید به لغتی که با فلش مشخص شده مراجعه کرد. (برای مثال: ablation ← ablatio)
- ن، علامت اختصاری «نماد» و «م» علامت اختصاری «مخفف» است.
- در قسمت معنی بسیاری از لغات، واژه یا معنی کوتاهی با علامت ● مشخص شده که به معنی واژه معادل آن لغات است. (برای مثال: ● ناپویایی adynamia)

فرم‌های ترکیبی در واژه‌های پزشکی

در این قسمت، فهرستی از فرم‌های ترکیبی که اغلب در لغات پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرند ذکر می‌شود. بعضی خط تیره‌ها قبل از واژه قرار می‌گیرند (مثل -ante) و برخی بعد از آن (مثل -agra)؛ ممکن است گروهی از اجزای موجود در ترکیب یک واژه در بین عناصر دیگر قرار بگیرند (مثل -em-). به دنبال هر فرم ترکیبی، ابتدا اطلاعات مربوطه به شکل لغت یونانی (Greek) یا لاتین (Latin) یا هر دو ذکر شده که به منشأ لغت اشاره دارد. لغت لاتین با علامت [.L] و لغات یونانی با علامت [.Gr] مشخص شده‌اند و سپس اطلاعات لازم برای درک فرم ترکیب در پرانتز ذکر شده است و در مرحله بعد معنی یا معانی لغات آورده شده که در موارد ضروری به فرم ترکیبی مترادف اشاره شده و در انتها، برای مشخص شدن مورد استفاده فرم ترکیبی در یک مشتق مرکب انگلیسی، مثالی ذکر شده است.

a- *a-* [L.] (*n* is added before words beginning with a vowel) negative prefix. Cf. in-[3]. *a*metria

ab- *ab* [L.] away from. Cf. apo-. *ab*ducent

abdomin- *abdomen, abdominis* [L.] abdomen. *abdomino*scopy

ac- See ad-. *ac*cretion

acet- *acetum* [L.] vinegar. *acet*ic acid

acid- *acidus* [L.] sour. *acid*uric

acou- *akouō* [Gr.] hear. *acous*tic. (Also spelled acu-)

acr- *akron* [Gr.] extremity, peak. *acr*omegaly

act- *ago, actus* [L.] do, drive, act. re*act*ion

actin- *aktis, aktinos* [Gr.] ray, radius. Cf. radi-. *acti*nobacillosis

acu- See acou-. osteo*acu*sis

ad- *ad* [L.] (*d* changes to *c, f, g, p, s,* or *t* before words beginning with those consonants) to. *ad*renal

aden- *adēn* [Gr.] gland. Cf. gland-. *aden*oma

adip- *adeps, adipis* [L.] fat. Cf. lip- and stear-. *adipo*cellular

aer- *aēr* [Gr.] air. an*aero*biosis

af- See ad-. *af*ferent

ag- See ad-. *ag*glutinant

-agogue *agōgos* [Gr.] leading, inducing. galact*agogue*

-agra *agra* [Gr.] catching, seizure. pod*agra*

alb- *albus* [L.] white. Cf. leuk-. *alb*iduria

alg- *algos* [Gr.] pain. neur*al*gia

*Compiled by Lloyd W. Daly, A.M., Ph.D., Litt.D., Allen Memorial Professor of Greek Emeritus, University of Pennsylvania.

all- *allos* [Gr.] other, different. *all*ergy

alve- *alveus* [L.] trough, channel, cavity. *alve*olar

amphi- *amphi* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) both, doubly. *amphi*centric

amyl- *amylon* [Gr.] starch. *amyl*uria

an-[1] See ana-.

an-[2] See a-. *an*omalous

ana- *ana* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) up, positive. *ana*bolism

ancyl- See ankyl-. *ancyl*ostomiasis

andr- *anēr, andros* [Gr.] man. *andr*ogen

angi- *angeion* [Gr.] vessel. Cf. vas-. *angi*oma

ankyl- *ankylos* [Gr.] crooked, looped. *ankyl*osis. (also spelled ancyl-)

ant- See anti-. *ant*acid

ante- *ante* [L.] before. *ante*flexion

anti- *anti* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) against, counter. Cf. contra-. *anti*pruritic

antr- *antron* [Gr.] cavern. *antr*ocele

ap-[1] See apo-.

ap-[2] See ad-. *ap*pend

-aph- *haptō, haph-* [Gr.] touch, dys*aph*ia. (See also hapt-)

apo- *apo* [Gr.] (*o* is dropped before words beginning with a vowel) away from, detached. Cf. ab-. *apo*lipoprotein

arachn- *arachnē* [Gr.] spider. *arachn*odactyly

arch- *archē* [Gr.] beginning, origin. *arch*enteron

arter(i)- *arteria* [Gr.] windpipe, artery. *arterio*sclerosis, peri*arter*itis

arthr- *arthron* [Gr.] joint. Cf. articul-. syn*arthr*osis

articul- *articulus* [L.] joint. Cf. arthr-. dis*articul*ation

as- See ad-. *as*similation

at- See ad-. *at*trition

aur- *auris* [L.] ear. Cf. ot-. *aur*inasal

aux- *auxō* [Gr.] increase. *aux*ocyte

ax- *axōn* [Gr.] or *axis* [L.] axis. *ax*olemma

axon- *axōn* [Gr.] axis. *axon*opathy

ba- *bainō, ba-* [Gr.] go, walk, stand. a*ba*sia

bacill- *bacillus* [L.] small staff, rod. Cf. bacter-. actino*bacill*osis

bacter- *bactērion* [Gr.] small staff, rod. Cf. bacill-. *bacter*iophage

ball- *ballō, bol-* [Gr.] throw. *ball*ismus. (See also bol-)

bar- *baros* [Gr.] weight. *baro*sinusitis

bi-[1] *bios* [Gr.] life. Cf. vit-. aero*bic*

bi-[2] *bi-* [L.] two (see also di-[1]). *bi*cornuate

bil- *bilis* [L.] bile. Cf. chol-. *bil*iary

blast- *blastos* [Gr.] bud, child, a growing thing in its early stages. Cf. germ-. *blast*oma

blep- *blepō* [Gr.] look, see. mono*blep*sia

blephar- *blepharon* [Gr.] (from *blepō;* see blep-) eyelid. Cf. cili-. *blephar*oncus

bol- See ball-. em*bol*ism

brachi- *brachiōn* [Gr.] arm. *brachi*ocephalic

brachy- *brachys* [Gr.] short. *brachy*dactyly

brady- *bradys* [Gr.] slow. *brady*cardia

brom- *brōmos* [Gr.] stench. *brom*hidrosis

bronch- *bronchos* [Gr.] windpipe. *bronch*oscopy

bry- *bryō* [Gr.] be full of life. em*bry*onic

bucc- *bucca* [L.] cheek. *bucc*oclusion

cac- *kakos* [Gr.] bad, abnormal. Cf. mal-. *caco*geusia. (See also dys-)

calc-[1] *calx, calcis* [L.] stone (cf. lith-), limestone, lime. *calc*ipexy

calc-[2] *calx, calcis* [L.] heel, *cal*caneodynia

calor- *calor* [L.] heat. Cf. therm-. *calor*imeter

cancr- *cancer, cancri* [L.] crab, cancer. Cf. carcin-. *cancr*oid. (Also spelled chancr-)

capit- *caput, capitis* [L.] head. Cf. cephal-. de*capita*tion

caps- capsa [L.] (from *capio;* see cept-) container. en*caps*ulation

carbo(n)- *carbo, carbonis* [L.] coal, charcoal. *carbo*hydrate, *carbon*ic acid

carcin- *karkinos* [Gr.] crab, cancer. Cf. cancr-. *carci*noma

cardi- *kardia* [Gr.] heart. lipo*cardi*ac

cary- See kary-.

cat- See cata-. *cat*hode

cata- *kata* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) down, negative. *cata*basis

caud- *cauda* [L.] tail. *caud*ad

cav- *cavus* [L.] hollow. Cf. coel-. con*cav*e

cec- *caecus* [L.] blind. Cf. typhl-. *cec*otomy

cel-[1] See coel-. a*cel*omate

cel-[2] See -cele. varico*cel*ectomy

-cele *kēlē* [Gr.] tumor, hernia. gastro*cele*

cell- *cella* [L.] room, cell. Cf. cyt-. *cell*ule.

cen- *koinos* [Gr.] common. *cen*esthesia

cent- *centum* [L.] hundred. Cf. hect-. Indicates fraction in metric system. [This exemplifies the custom in the metric system of identifying fractions of units by stems from the Latin, as centimeter, decimeter, millimeter, and multiples of units by the similar stems from the Greek, as hectometer, decameter, and kilometer.] *cent*imeter, *cent*ipede

cente- *kenteō* [Gr.] to puncture. Cf. punct-. entero*cen*tesis

centr- *kentron* [Gr.] or *centrum* [L.] point, center. *cen*trifugal

cephal- *kephalē* [Gr.] head. Cf. capit-. en*cephal*itis

cept- *capio, -cipientis, -ceptus* [L.] take, receive. re*cept*or

cer- *kēros* [Gr.] or *cera* [L.] wax. *cer*oplasty, *ceru*men

cerat- See kerat-.

cerebr- *cerebrum* [L.] brain. *cerebr*omalacia

cervic- *cervix, cervicis* [L.] neck. Cf. trachel-. *cervic*itis

chancr- See cancr-. *chancr*iform

cheil- *cheilos* [Gr.] lip. Cf. labi-. *cheil*oschisis

cheir- *cheir* [Gr.] hand. Cf. man-. macro*cheir*ia. (Also spelled chir-)

chir- See cheir-. *chir*opractic

chlor- *chlōros* [Gr.] green. *chlor*ophyll

chol- *cholē* [Gr.] bile. Cf. bil-. *chol*angitis

chondr- *chondros* [Gr.] cartilage. *chondr*omalacia

chord- *chordē* [Gr.] string, cord. peri*chord*al

chori- *chorion* [Gr.] protective fetal membrane. *chori*ocarcinoma

chro- *chrōs* [Gr.] color. poly*chro*matic

chron- *chronos* [Gr.] time. syn*chron*ous

chy- *cheō, chy-* [Gr.] pour. ec*chy*mosis

-cid(e) *caedo, -cisus* [L.] cut, kill. infanti*cide*, germi*cid*al

cili- *cilium* [L.] eyelid. Cf. blephar-. super*cili*ary
cine- See kine-. acro*cine*sis
-cipient See cept-. in*cipient*
circum- *circum* [L.] around. Cf. peri-. *circum*renal
-cis- *caedo, -cisus* [L.] cut, kill. ex*cis*ion
clas- *klaō* [Gr.] break. osteo*clas*t
clin- *klinō* [Gr.] bend, incline, make lie down. *clino*cephaly
clus- *claudo, -clusus* [L.] shut. maloc*clus*ion
co- See con-. *co*hesion
cocc- *kokkos* [Gr.] seed, pill. gono*cocc*us
coel- *koilos* [Gr.] hollow. Cf. cav-. *coel*oblastula. (Also spelled cel-)
col-[1] See colon-. *col*ic
col-[2] See con-. *col*lapse
colon- *kolon* [Gr.] lower intestine. *colon*ic
colp- *kolpos* [Gr.] hollow, vagina. Cf. sin-. *colp*itis
com- See con-. *com*mensal
con- *con-* [L.] (becomes co- before vowels or *h*; col- before *l*; com- before *b*, *m*, or *p*; cor- before *r*) with, together. Cf. syn-. *con*traction
contra- *contra* [L.] against, counter. Cf. anti-. *contra*indication
copr- *kopros* [Gr.] dung. Cf. sterco-. *copr*ophilia
cor-[1] *korē* [Gr.] doll, little image, pupil. iso*cor*ia
cor-[2] See con-. *cor*relation
corpor- *corpus, corporis* [L.] body. Cf. somat-. in*corpor*ation
cortic- *cortex, corticis* [L.] bark, rind. *cortic*osterone
cost- *costa* [L.] rib. Cf. pleur-. inter*cost*al
crani- *kranion* [Gr.] or *cranium* [L.] skull. peri*crani*um
creat- *kreas, kreato-* [Gr.] meat, flesh. *creat*ine
-crescence *cresco, crescentis, cretus* [L.] grow. ex*crescence*
cret-[1] *cerno, cretus* [L.] distinguish, separate off. Cf. crin-. dis*crete*
cret-[2] See -crescent. ac*cret*ion
crin- *krinō* [Gr.] distinguish, separate off. Cf. cret-[1]. endo*crin*ology
crur- *crus, cruris* [L.] shin, leg. talo*crur*al
cry- *kryos* [Gr.] cold. *cry*esthesia
crypt- *kryptō* [Gr.] hide, conceal. *crypt*orchidism
cult- *colo, cultus* [L.] tend, cultivate. *cult*ure
cune- *cuneus* [L.] wedge. Cf. sphen-. *cune*iform
cut- *cutis* [L.] skin. Cf. derm(at)-. sub*cut*aneous
cyan- *kyanos* [Gr.] blue. *cyano*phil
cycl- *kyklos* [Gr.] circle, cycle. *cycl*ophoria
cyst- *kystis* [Gr.] bladder. Cf. vesic-. nephro*cystitis*
cyt- *kytos* [Gr.] cell. Cf. cell-. plasma*cyt*oma
dacry- *dakry* [Gr.] tear. *dacry*ocyst
dactyl- *daktylos* [Gr.] finger, toe. Cf. digit-. hexa*dactyly*
de- *de* [L.] down from. *de*composition
dec-[1] *deka* [Gr.] ten. Indicates multiple in metric system. Cf. dec-[2]. *deca*gram
dec-[2] *decem* [L.] ten. Indicates fraction in metric system. Cf. dec-[1]. *deci*bel, *deci*liter
dendr- *dendron* [Gr.] tree. *dendr*ite
dent- *dens, dentis* [L.] tooth. Cf. odont-. inter*dent*al
derm(at)- *derma, dermatos* [Gr.] skin. Cf. cut-. endo*derm*, *dermat*itis
desm- *desmos* [Gr.] band, ligament. syn*desm*oplasty
dextr- *dexter, dextr-* [L.] right-handed. ambi*dextr*ous
di-[1] *di* [Gr.] two. *di*morphic. (See also bi-[2])

di-[2] See dia-. *di*uresis

di-[3] See dis-. *di*vergent

dia- *dia* [Gr.] (*a* is dropped before words beginning with a vowel) through, apart. Cf. per-. *dia*gnosis

didym- *didymos* [Gr.] twin. Cf. gemin-. epi*didym*al

digit- *digitus* [L.] finger, toe. Cf. dactyl-. *digit*ation

diplo- *diploos* [Gr.] double. *diplo*myelia

dis- *dis-* [L.] (*s* may be dropped before a word beginning with a consonant) apart, away from. *dis*location

disc- *diskos* [Gr.] or *discus* [L.] disk. *disc*oplacenta

dors- *dorsum* [L.] back. *dorso*ventral

drom- *dromos* [Gr.] course. *drom*ograph

-ducent See duct-. ad*ducent*

-duct *duco, ducentis, ductus* [L.] lead, conduct. ovi*duct*

dur- *durus* [L.] hard. Cf. scler-. in*dur*ation

dynam(i)- *dynamis* [Gr.] power. *dynamo*meter, thermo*dynamics*

dys- *dys-* [Gr.] bad, improper. Cf. mal-. *dys*trophic. (See also cac-)

e- *e* [L.] out from. Cf. ec- and ex-. *e*mission

ec- *ek* [Gr.] out of. Cf. e-. *ec*centric

-ech- *echō* [Gr.] have, hold, be. syn*echo*tomy

ect- *ektos* [Gr.] outside. Cf. extra-. *ect*oderm

ede- *oideō* [Gr.] swell. *ede*matous

ef- See ex-. *ef*florescent

-elc- *helkos* [Gr.] sore, ulcer. ur*elc*osis. (See also helc-)

electr- *ēlectron* [Gr.] amber. *electr*otherapy

em- See en-. *em*bolism, *em*pathy

-em- *haima* [Gr.] blood. an*em*ia. (See also hem(at)-)

en- *en* [Gr.] (*n* changes to *m* before *b*, *p*, or *ph*) in, on. Cf. in-[2]. *en*arthrosis

end- *endon* [Gr.] inside. Cf. intra-. *end*angiitis

enter- *enteron* [Gr.] intestine. dys*entery*

ep- See epi-. *ep*axial

epi- *epi* [Gr.] (*i* is dropped before words beginning with a vowel) upon, after, in addition. *epi*glottis

erg- *ergon* [Gr.] work, deed. en*erg*y

erythr- *erythros* [Gr.] red. Cf. rub(r)-. *erythr*ocyte

eso- *esō* [Gr.] inside. Cf. intra-. *eso*gastritis

esthe- *aisthanomai, aisthē* [Gr.] perceive, feel. Cf. sens-. an*esthe*sia

eu- *eu* [Gr.] good, normal. *eu*pepsia

ex- *ex* [Gr.] or *ex* [L.] out of. Cf. e-. *ex*cretion

exo- *exō* [Gr.] outside. Cf. extra-. *exo*skeleton

extra- *extra* [L.] outside of, beyond. Cf. ect- and exo-. *extra*systole

faci- *facies* [L.] face. Cf. prosop-. *faci*olingual

-facient *facio, facientis, factus, -fectus* [L.] make. Cf. poie-. cale*facient*

-fact- See facient-. arti*fact*

fasci- *fascia* [L.] band. *fasci*otomy

febr- *febris* [L.] fever. Cf. pyr-. *febr*icity

-fect- See -facient. de*fect*ive

-ferent *fero, ferentis, latus* [L.] bear, carry. Cf. phor-. ef*ferent*

ferr- *ferrum* [L.] iron. *ferro*protein

fibr- *fibra* [L.] fiber. Cf. in-[1]. chondro*fibr*oma

fil- *filum* [L.] thread. *fili*form

fiss- *findo, fissus* [L.] split. Cf. schis-. *fiss*ion

flagell- *flagellum* [L.] whip. *flagell*ation

flav- *flavus* [L.] yellow. Cf. xanth-. ribo*flav*in

-flect- *flecto, flexus* [L.] bend, divert. de*flect*ion

-flex- See -flect-. re*flex*ometer

flu- *fluo, fluxus* [L.] flow. Cf. rhe-. *flu*id

flux- See flu-. de*flux*ion

for- *foris* [L.] door, opening. per*for*ated

-form *forma* [L.] shape. Cf. -oid. cruci*form*

fract- *frango, fractus* [L.] break. re*fract*ion

front- *frons, frontis* [L.] forehead, front. naso*front*al

-fug(e) *fugio* [L.] flee, avoid. vermi*fuge*, centri*fug*al

funct- *fungor, functus* [L.] perform, serve, function. mal*funct*ion

fund- *fundo, fusus* [L.] pour. in*fund*ibulum

fus- See fund-. dif*fus*ion

galact- *gala, galactos* [Gr.] milk. Cf. lact-. *galact*orrhea

gam- *gamos* [Gr.] marriage, reproductive union. *gam*ete

gangli- *ganglion* [Gr.] swelling, plexus. *gangli*itis

gastr- *gastēr, gastros* [Gr.] stomach. cholangio*gastr*ostomy

gelat- *gelo, gelatus* [L.] freeze, congeal. *gelat*in

gemin- *geminus* [L.] twin, double. Cf. didym-. quadri*gemin*al

gen- *gignomai, gen-, gon-* [Gr.] become, be produced, originate, or *gennaō* [Gr.] produce, originate. cyto*gen*ic

germ- *germen, germinis* [L.] bud, a growing thing in its early stages. Cf. blast-. *germ*inal

gest- *gero, gerentis, gestus* [L.] bear, carry. con*gest*ion

gland- *glans, glandis* [L.] acorn. Cf. aden-. uni*gland*ular

-glia *glia* [Gr.] glue. neuro*glia*

gloss- *glōssa* [Gr.] tongue. Cf. lingu-. tricho*gloss*ia

glott- *glōtta* [Gr.] tongue, language. *glott*ic

gluc- See glyc(y)-. *gluc*ophore

glutin- *gluten, glutinis* [L.] glue. ag*glutin*ation

glyc(y)- *glykys* [Gr.] sweet. *gly*cemia, *glycy*rrhiza. (Also spelled gluc-)

gnath- *gnathos* [Gr.] jaw. ortho*gnath*ous

gno- *gignōskō, gnō-* [Gr.] know, discern. dia*gno*sis

gon-[1] See gen-. *gon*ocyte

gon-[2] *gony* [Gr.] knee. *gon*algia

grad- *gradior* [L.] walk, take steps. retro*grade*

-gram *gramma* [Gr.] letter, drawing. cardio*gram*

gran- *granum* [L.] grain, particle. lipo*gran*uloma

graph- *graphō* [Gr.] scratch, write, record. angio*graphy*

grav- *gravis* [L.] heavy. multi*grav*ida

gyn(ec)- *gynē, gynaikos* [Gr.] woman, wife. andro*gyny*, *gynec*ologic

gyr- *gyros* [Gr.] ring, circle. *gyr*ospasm

haem(at)- See hem(at)-.

hapt- *haptō* [Gr.] touch. *hap*tics

hect- *hekt-* [Gr.] hundred. Cf. cent-. Indicates multiple in metric system. *hect*ometer

helc- *helkos* [Gr.] sore, ulcer. kerato*helc*osis

hem(at)- *haima, haimatos* [Gr.] blood. Cf. sanguin-. *hem*angioma, *hemat*ocyturia. (See also -em-)

hemi- *hēmi-* [Gr.] half. Cf. semi-. *hemi*ageusia

hepat- *hēpar, hēpatos* [Gr.] liver. *hepat*ocele

hept(a)- *hepta* [Gr.] seven. Cf. sept-[2]. *hepta*valent, *hepta*chromic

hered- *heres, heredis* [L.] heir. *hered*ofamilial

hex-[1] *hex* [Gr.] six. Cf. sex-. *hex*ose. An *a* is added in some combinations

hex-[2] *echō, hech-* [Gr.] (added to *s* becomes *hex-*) have, hold, be. ca*chex*ia

hexa- See hex-[1]. *hexa*dactyly

hidr- *hidros* [Gr.] sweat. hyper*hidr*osis

hist- *histos* [Gr.] web, tissue. *hist*ocompatibility

hod- *hodos* [Gr.] road, path. *hod*oneuromere. (See also od- and -ode[1])

hom- *homos* [Gr.] common, same. *hom*ograft

horm- *ormē* [Gr.] impetus, impulse. *horm*one

hydat- *hydōr, hydatos* [Gr.] water. *hydat*idostomy

hydr- *hydōr, hydr-* [Gr.] water. Cf. lymph-. achlor*hydr*ia

hyp- See hypo-. *hyp*axial

hyper- *hyper* [Gr.] above, beyond, extreme. Cf. super-. *hyper*trophy

hypn- *hypnos* [Gr.] sleep. *hypn*otic

hypo- *hypo* [Gr.] (*o* is dropped before words beginning with a vowel) under, below. Cf. sub-. *hypo*calcemia

hyster- *hystera* [Gr.] womb. *hyster*opexy

iatr- *iatros* [Gr.] physician. ped*iatr*ics

idi- *idios* [Gr.] peculiar, separate, distinct. *idi*osyncrasy

il- See in-[2,3]. *il*lumination (in, on), *il*legible (negative prefix)

ile- See ili- [ile- is commonly used to refer to the portion of the intestines known as the ileum]. *ile*ostomy

ili- *ilium (ileum)* [L.] lower abdomen, intestines [ili- is commonly used to refer to the flaring part of the hip bone known as the ilium]. *ili*ofemoral

im- See in-[2,3]. *im*mersion (in, on), *im*perforate (negative prefix)

in-[1] *is, inos* [Gr.] fiber. Cf. fibr-. *in*otropic

in-[2] *in* [L.] (*n* changes to *l*, *m*, or *r* before words beginning with those consonants) in, on. Cf. en-. *in*sertion

in-[3] *in-* [L.] (*n* changes to *l*, *m*, or *r* before words beginning with those consonants) negative prefix. Cf. a-. *in*compatible

infra- *infra* [L.] beneath. *infra*orbital

insul- *insula* [L.] island. *insul*in

inter- *inter* [L.] among, between. *inter*costal

intra- *intra* [L.] inside. Cf. end- and eso-. *intra*venous

ir- See in-[2,3]. *ir*radiation (in, on), *ir*reducible (negative prefix)

irid- *iris, iridos* [Gr.] rainbow, colored circle. *irid*ocyclitis

is- *isos* [Gr.] equal. *is*otope

ischi- *ischion* [Gr.] hip, haunch. *ischi*opubic

jact- *iacio, iactus* [L.] throw. *jact*itation

-ject *iacio, -iectus* [L.] throw. in*ject*ion

jejun- *ieiunus* [L.] hungry, not partaking of food. gastro*jejun*ostomy

jug- *iugum* [L.] yoke. con*ju*gation

junct- *iungo, iunctus* [L.] yoke, join. con*junct*iva

kary- *karyon* [Gr.] nut, kernel, nucleus. Cf. nucle-. mega*kary*ocyte. (also spelled cary-)

kerat- *keras, keratos* [Gr.] horn. *kerat*olysis. (Also spelled cerat-)

kil- *chilioi* [Gr.] one thousand. Cf. mill-. Indicates multiple in metric system. *kilo*gram

kine- *kineō* [Gr.] move. *kine*scope. (Also spelled cine-)

labi- *labium* [L.] lip. Cf. cheil-. *labi*omental

lact- *lac, lactis* [L.] milk. Cf. galact-. *lact*igenous

lal- *laleō* [Gr.] talk, babble. glosso*lal*ia

lapar- *lapara* [Gr.] flank. *lapa*rotomy

laryng- *larynx, laryngos* [Gr.] windpipe. *laryng*ectomy

lat- *fero, latus* [L.] bear, carry. See -ferent. trans*lat*ion

later- *latus, lateris* [L.] side. ventro*later*al

lent- *lens, lentis* [L.] lentil. Cf. phac-. *lent*iconus

lep- *lambanō, lēp-* [Gr.] take, seize. cata*lep*sy

leuc- See leuk-. *leuc*ine

leuk- *leukos* [Gr.] white. Cf. alb-. *leuk*orrhea. (Also spelled leuc-)

lien- *lien* [L.] spleen. Cf. splen-. *lien*ocele

lig- *ligo* [L.] tie, bind. *liga*ture

lingu- *lingua* [L.] tongue. Cf. gloss-. sub*lingu*al

lip- *lipos* [Gr.] fat. Cf. adip-. glyco*lip*id

lith- *lithos* [Gr.] stone. Cf. calc-[1]. nephro*lith*otomy

loc- *locus* [L.] place. Cf. top-. *loc*oregional

log- *legō, log-* [Gr.] speak, give an account. *log*orrhea, embryo*logy*

lumb- *lumbus* [L.] loin. *lum*bago

lute- *luteus* [L.] yellow. Cf. xanth-. *lute*oma

ly- *lyō* [Gr.] loose, dissolve. Cf. solut-. kerato*ly*sis

lymph- *lympha* [Gr.] water. Cf. hydr-. *lymph*adenopathy

macr- *makros* [Gr.] long, large. *macr*omyeloblast

mal- *malus* [L.] bad, abnormal. Cf. cac- and dys-. *mal*formation

malac- *malakos* [Gr.] soft. osteo*malac*ia

mamm- *mamma* [L.] breast. Cf. mast-. sub*mamm*ary

man- *manus* [L.] hand. Cf. cheir-. *man*ipulation

mani- *mania* [Gr.] mental aberration. klepto*mania*

mast- *mastos* [Gr.] breast. Cf. mamm-. hyper*mast*ia

medi- *medius* [L.] middle. Cf. mes-. *medi*olateral

mega- *megas* [Gr.] great, large. Also indicates multiple (1,000,000) in metric system. *mega*colon, *mega*dyne. (See also megal-)

megal- *megas, megalou* [Gr.] great, large. acro*megaly*

mel- *melos* [Gr.] limb, member. sym*mel*us

melan- *melas, melanos* [Gr.] black. *melan*oglossia

men- *mēn* [Gr.] month. dys*men*orrhea

mening- *mēninx, mēningos* [Gr.] membrane. encephalo*mening*itis

ment- *mens, mentis* [L.] mind. Cf. phren-, psych-, and thym-. de*ment*ia

mer- *meros* [Gr.] part. poly*mer*ic

mes- *mesos* [Gr.] middle. Cf. medi-. *mes*oderm

met- See meta-. *met*encephalon

meta- *meta* [Gr.] (*a* is dropped before words beginning with a vowel) after, beyond, accompanying. *meta*carpal

metr-[1] *metron* [Gr.] measure. audio*metry*

metr-[2] *metra* [Gr.] womb. endo*metr*itis

micr- *mikros* [Gr.] small. photo*micro*graph

mill- *mille* [L.] one thousand. Cf. kil-. Indicates fraction in metric system. *milli*gram, *milli*pede
miss- See -mittent. intro*mis*sion
-mittent *mitto, mittentis, missus* [L.] send. inter*mittent*
mne- *mimnēskō, mnē-* [Gr.] remember. a*mne*sia
mon- *monos* [Gr.] only, sole. *mono*plegia
morph- *morphē* [Gr.] form, shape. poly*morph*onuclear
mot- *moveo, motus* [L.] move. vaso*mot*or
my- *mys, myos* [Gr.] muscle. leio*my*oma
-myces *mykēs, mykētos* [Gr.] fungus. Strepto*myces*
myc(et)- See -myces. *mycet*oma, strepto*myc*in
myel- *myelos* [Gr.] marrow. polio*myel*itis
myx- *myxa* [Gr.] mucus. *myx*edema
narc- *narkē* [Gr.] numbness. *narc*olepsy
nas- *nasus* [L.] nose. Cf. rhin-. *nas*opalatine
ne- *neos* [Gr.] new, young. *ne*onate
necr- *nekros* [Gr.] corpse. *necr*ophilia
nephr- *nephros* [Gr.] kidney. Cf. ren-. para*nephr*ic
neur- *neuron* [Gr.] nerve. *neur*algia
nod- *nodus* [L.] knot. *nod*osity
nom- *nomos* [Gr.] (from *nemō* deal out, distribute) law, custom. taxo*nomy*
non- *non* [L.] not. *non*responder
nos- *nosos* [Gr.] disease. *no*sology
nucle- *nucleus* [L.] (from *nux, nucis* nut) kernel. Cf. kary-. *nucle*ocapsid
nutri- *nutrio* [L.] nourish. mal*nutri*tion
ob- *ob* [L.] (*b* changes to *c* before words beginning with that consonant) against, toward. *ob*tusion
oc- See ob-. *oc*clude
ocul- *oculus* [L.] eye. Cf. ophthalm-. *ocul*omotor
-od- See -ode[1]. esthes*od*ic
-ode[1] *hodos* [Gr.] road, path. cath*ode*. (See also hod-)
-ode[2] See -oid. nemat*ode*
odont- *odous, odontos* [Gr.] tooth. Cf. dent-. ortho*dont*ia
-odyn- *odynē* [Gr.] pain, distress. gastro*dyn*ia
-oid *eidos* [Gr.] form. Cf. -form. hy*oid*
-ol See ole-. cholester*ol*
ole- *oleum* [L.] oil. *ole*oresin
olig- *oligos* [Gr.] few, small. *olig*ospermia
omphal- *omphalos* [Gr.] navel. *omphal*ectomy
onc- *onkos* [Gr.] bulk, mass. *onc*ogenesis
onych- *onyx, onychos* [Gr.] claw, nail. an*onych*ia
oo- *ōon* [Gr.] egg. Cf. ov-. perioophoritis
op- *horaō, op-* [Gr.] see. heteropsia
ophthalm- *ophthalmos* [Gr.] eye. Cf. ocul-. ex*ophthalm*ic
or- *os, oris* [L.] mouth. Cf. stom(at)-. *or*al
orb- *orbis* [L.] circle. sub*orbi*tal
orchi- *orchis* [Gr.] testicle. Cf. test-. *orchi*opathy
organ- *organon* [Gr.] implement, instrument. *organ*omegaly
orth- *orthos* [Gr.] straight, right, normal. *orth*opedics
oss- *os, ossis* [L.] bone. Cf. ost(e)-. *oss*iferous
ost(e)- *osteon* [Gr.] bone. Cf. oss-. en*ost*osis, *oste*oarthritis
ot- *ous, ōtos* [Gr.] ear. Cf. aur-. par*ot*id
ov- *ovum* [L.] egg. Cf. oo-. syn*ov*ia
oxy- *oxys* [Gr.] sharp. *oxy*cephalic

pachy(n)- *pachynō* [Gr.] thicken. *pachy*derma, *pachyn*sis

pag- *pēgnymi, pag-* [Gr.] fix, make fast. thoraco*pagus*

par-[1] *pario* [L.] bear, give birth to. primi*para*

par-[2] See para-. *par*occipital

para- *para* [Gr.] (final *a* is dropped before words beginning with a vowel) beside, beyond. *para*flocculus

part- *pario, partus* [L.] bear, give birth to. *part*urition

path- *pathos* [Gr.] that which one undergoes, sickness. cardio*pathy*

pec- *pēgnymi, pēg-* [Gr.] (*pēk-* before *t*) fix, make fast. amylo*pec*tin. (See also pex-)

ped-[1] *pais, paidos* [Gr.] child. ortho*ped*ic

ped-[2] *pes, pedis* [L.] foot. quad*ruped*

pell- *pellis* [L.] skin, hide. *pel*lagra

-pellent *pello, pellentis, pulsus* [L.] drive. re*pellent*

pen- *penomai* [Gr.] need, lack. erythrocyto*pen*ia

pend- *pendeo* [L.] hang down. ap*pend*ix

pent(a)- *pente* [Gr.] five. *pent*ose, eicosa*penta*enoic acid

peps- *peptō, peps-* [Gr.] digest. eu*peps*ia

pept- *peptō* [Gr.] digest. dys*pept*ic

per- *per* [L.] through. Cf. dia-. *per*oral

peri- *peri* [Gr.] around. Cf. circum-. *peri*phery

pet- *peto* [L.] seek, tend toward. centri*pet*al

pex- *pēgnumi, pēg-* [Gr.] (added to *s* becomes *pēx*) fix, make fast. hepato*pexy*

pha- *phēmi, pha-* [Gr.] say, speak. dys*pha*sia

phac- *phakos* [Gr.] lentil, lens. Cf. lent-. *phaco*sclerosis. (Also spelled phak-)

phag- *phagein* [Gr.] eat. dys*phag*ia

phak- See phac-. *phak*itis

phan- See phen-. *phan*erosis

pharmac- *pharmakon* [Gr.] drug. *pharmaco*gnosy

pharyng- *pharynx, pharyng-* [Gr.] throat. *pharyngo*cele

phen- *phainō, phan-* [Gr.] show, be seen. phos*phene*

pher- *pherō, phor-* [Gr.] bear, support. peri*phery*

phil- *phileō* [Gr.] like, have affinity for. eosino*phil*ia

phleb- *phleps, phlebos* [Gr.] vein. peri*phleb*itis

phleg- *phlegō, phlog-* [Gr.] burn, inflame. *phleg*mon

phlog- See phleg-. *phlog*ogenic

phob- *phobos* [Gr.] fear, dread. claustro*phob*ia

phon- *phōne* [Gr.] sound. *pho*nocardiography

phor- See pher-. Cf. -ferent. exo*phor*ia

phos- See phot-. *phos*phorus

phot- *phōs, phōtos* [Gr.] light. *photo*phobia

phrag- *phrassō, phrag-* [Gr.] fence, wall off, stop up. Cf. step-[1]. dia*phrag*m

phrax- *phrassō, phrag-* [Gr.] (added to *s* becomes *phrax-*) fence, wall off, stop up. urethro*phrax*is

phren- *phrēn* [Gr.] mind, midriff. Cf. ment-. *phreno*plegia, *phreno*tropic

phthi- *phthinō* [Gr.] decay, waste away. *phthi*sis

phy- *phyō* [Gr.] beget, bring forth, produce, be by nature. osteo*phy*te

phyl- *phylon* [Gr.] tribe, kind. *phylo*geny

-phyll *phyllon* [Gr.] leaf. chloro*phyll*

phylac- *phylax* [Gr.] guard. pro*phylac*tic

phys- *physaō* [Gr.] blow, inflate. *phys*ometra

physe- *physaō, physē-* [Gr.] blow, inflate. em*physe*ma

pil- *pilus* [L.] hair. e*pil*ation

pituit- *pituita* [L.] phlegm, rheum. *pituit*ary

placent- *placenta* [L.] (from *plakous* [Gr.]) cake. extra*placent*al

plas- *plassō* [Gr.] mold, shape. rhino*plas*ty

platy- *platys* [Gr.] broad, flat. *platy*podia

pleg- *plēssō, plēg-* [Gr.] strike. di*pleg*ia

plet- *pleo, -pletus* [L.] fill. *plet*hora

pleur- *pleura* [Gr.] rib, side. Cf. cost-. *pleur*algia

plex- *plēssō, plēg-* [Gr.] (added to *s* becomes *plēx-*) strike. apo*plex*y

plic- *plico* [L.] fold. com*plic*ation

pne- *pneuma, pneumatos* [Gr.] breathing. ortho*pne*a

pneum(at)- *pneuma, pneumatos* [Gr.] breath, air. *pneum*oradiography, *pneumat*ocele

pneumo(n)- *pneumōn* [Gr.] lung. Cf. pulmo(n)-. *pneumo*enteritis, *pneumon*otomy

pod- *pous, podos* [Gr.] foot. *pod*iatry

poie- *poieō* [Gr.] make, produce. Cf. -facient. sarco*poie*tic

pol- *polos* [Gr.] axis of a sphere. uni*pol*ar

poly- *polys* [Gr.] much, many. *poly*spermy

pont- *pons, pontis* [L.] bridge. *pont*ocerebellar

por-[1] *poros* [Gr.] passage. *por*adenitis

por-[2] *pōros* [Gr.] callus. *poro*keratosis

posit- *pono, positus* [L.] put, place. re*posit*or

post- *post* [L.] after, behind in time or place. *post*natal, *post*renal

pre- *prae* [L.] before in time or place. *pre*natal, *pre*vesical

press- *premo, pressus* [L.] press. *press*oreceptive

pro- *pro* [Gr.] or *pro* [L.] before in time or place. *pro*hormone, *pro*labium, *pro*lapse

proct- *prōktos* [Gr.] anus. *proct*ology

prosop- *prosōpon* [Gr.] face. Cf. faci-. *prosop*agnosia

pseud- *pseudēs* [Gr.] false. *pseud*oparaplegia

psych- *psychē* [Gr.] soul, mind. Cf. ment-. *psych*osomatic

pto- *piptō, ptō* [Gr.] fall. nephro*pt*osis

pub- *pubes* and *puber, puberis* [L.] adult. ischio*pub*ic. (See also puber-)

puber- *puber* [L.] adult. *puber*ty

pulmo(n)- *pulmo, pulmonis* [L.] lung. Cf. pneumo(n)-. cardio*pulmon*ary

puls- *pello, pellentis, pulsus* [L.] drive. pro*puls*ion

punct- *pungo, punctus* [L.] prick, pierce. Cf. cente-. *punct*iform

pur- *pus, puris* [L.] pus. Cf. py-. sup*pur*ation

py- *pyon* [Gr.] pus. Cf. pur-. nephro*py*osis

pyel- *pyelos* [Gr.] trough, basin, pelvis. nephro*pyel*itis

pyl- *pylē* [Gr.] door, orifice. *pyl*ephlebitis

pyr- *pyr* [Gr.] fire. Cf. febr-. *pyr*ogen

quadr- *quadr-* [L.] four. Cf. tetra-. *quadr*igeminal

rachi- *rachis* [Gr.] spine. Cf. spin-. *rachi*odynia

radi- *radius* [L.] ray. Cf. actin-. ir*radi*ation

re- *re-* [L.] back, again. *re*traction

ren- *renes* [L.] kidneys. Cf. nephr-. ad*ren*al
ret- *rete* [L.] net. *ret*iform
retro- *retro* [L.] backwards. *retro*deviation
rhag- *rhēgnymi, rhag-* [Gr.] break, burst. hemor*rhag*ic
rhaph- *rhaphē* [Gr.] suture. arterior*rhaphy*
rhe- *rheos* [Gr.] flow. Cf. flu-. diar*rhe*al
rhex- *rhēgnymi, rhēg-* [Gr.] break, burst. metror*rhex*is
rhin- *rhis, rhinos* [Gr.] nose. Cf. nas-. *rhino*plasty
rot- *rota* [L.] wheel. *rot*ation
rub(r)- *ruber, rubri* [L.] red. Cf. erythr-. bili*rub*in, *rub*rospinal
salping- *salpinx, salpingos* [Gr.] tube, trumpet. *salpin*gitis
sanguin- *sanguis, sanguinis* [L.] blood. Cf. hem(at)-. *sanguin*eous
sarc- *sarx, sarkos* [Gr.] flesh. *sarc*oma
schis- *schizō* [Gr.] split. Cf. fiss-. *schis*tocyte, thoraco*schis*is
scler- *sklēros* [Gr.] hard. Cf. dur-. *scler*osis
scop- *skopeō* [Gr.] look at, observe. endo*scope*
sect- *seco, sectus* [L.] cut. Cf. tom-. *sect*ion
semi- *semi* [L.] half. Cf. hemi-. *semi*flexion
sens- *sentio, sensus* [L.] perceive, feel. Cf. esthe-. *sens*ory
sep- *sepō* [Gr.] rot, decay. *sep*sis
sept-[1] *saepio, saeptus* [L.] fence, wall off, stop up. Cf. phrag-. *septo*nasal
sept-[2] *septem* [L.] seven. Cf. hept(a)-. *sept*uplet
ser- *serum* [L.] whey, watery substance. *ser*osynovitis
sex- *sex* [L.] six. Cf hex-[1]. *sex*tuplet
sial- *sialon* [Gr.] saliva. *sial*adenitis
sin- *sinus* [L.] hollow, fold. Cf. colp-. *sin*obronchitis
sit- *sitos* [Gr.] food. para*sit*ic
solut- *solvo, solventis, solutus* [L.] loose, dissolve, set free. Cf. ly-. dis*solu*tion
-solvent See solut-. re*solvent*
somat- *sōma, somatos* [Gr.] body. Cf. corpor-. psycho*somat*ic
-some See somat-. chromo*some*
spas- *spaō, spas-* [Gr.] draw, pull. *spas*m, *spas*tic
spectr- *spectrum* [L.] appearance, what is seen. micro*spectr*oscope
sperm(at)- *sperma, spermatos* [Gr.] seed. *sperm*icide, *spermat*ozoon
spers- *spargo, -spersus* [L.] scatter. di*spers*ion
sphen- *sphēn* [Gr.] wedge. Cf. cune-. *sphen*oid
spher- *sphaira* [Gr.] ball. hemi*sphere*
sphygm- *sphygmos* [Gr.] pulsation. *sphygm*omanometer
spin- *spina* [L.] spine. Cf. rachi-. *spin*ocerebellar
spirat- *spiro, spiratus* [L.] breathe. in*spirat*ory
splanchn- *splanchna* [Gr.] entrails, viscera. neuro*splanchn*ic
splen- *splēn* [Gr.] spleen. Cf. lien-. *splen*omegaly
spor- *sporos* [Gr.] seed. *sporo*cyst, zoo*spore*
squam- *squama* [L.] scale. des*quam*ation
sta- *histēmi, sta-* [Gr.] make stand, stop. hemo*sta*sis
stal- *stellō, stal-* [Gr.] send. peri*stal*sis. (See also stol-)
staphyl- *staphylē* [Gr.] bunch of grapes, uvula. *staphy*lococcus, *staphyl*edema
stear- *stear, steatos* [Gr.] fat. Cf. adip-. *stear*ate

steat- See stear-. *steat*opygous

sten- *stenos* [Gr.] narrow, compressed. *steno*thorax

ster- *stereos* [Gr.] solid. chole*ster*ol

sterc- *stercus* [L.] dung. Cf. copr-. *sterc*oroma

sthen- *sthenos* [Gr.] strength. a*sthen*ia

stol- *stellō, stol-* [Gr.] send. dia*stol*e

stom(at)- *stoma, stomatos* [Gr.] mouth, orifice. Cf. or-. ana*stom*osis, *stomat*algia

strep(h)- *strephō* (*strep-* before *t*) [Gr.] twist. Cf. tors-. *streph*osymbolia, *strep*tomycin. (See also stroph-)

strict- *stringo, stringentis, strictus* [L.] draw tight, compress, cause pain. con*strict*ion

-stringent See strict-. a*stringent*

stroph- *strephō, stroph-* [Gr.] twist. angio*stroph*e. (See also strep(h)-)

struct- *struo, structus* [L.] pile up (against). ob*struc*tion

sub- *sub* [L.] (*b* changes to *f* or *p* before words beginning with those consonants) under, below. Cf. hypo-. *sub*lingual

suf- See sub-. *suf*fusion

sup- See sub-. *sup*pository

super- *super* [L.] above, beyond, extreme. Cf. hyper-. *super*motility

sy- See syn-. *sy*stole

sym See syn-. *sym*biosis, *sym*metry, *sym*pathetic, *sym*physis

syn- *syn* [Gr.] (*n* disappears before *s*, changes to *l* before *l*, and changes to *m* before *b*, *m*, *p*, and *ph*) with, together. Cf. con-. *syn*arthrosis

ta- See ton-. bronchiec*ta*sis

tac- *tassō, tag-* [Gr.] (*tak-* before *t*) order, arrange. a*tac*tiform

tact- *tango, tactus* [L.] touch. con*tact*

tax- *tassō, tag-* [Gr.] (added to *s* becomes *tax-*) order, arrange. a*tax*ia

tect- See teg-. pro*tect*ive

teg- *tego, tectus* [L.] cover. in*teg*ument

tel- *telos* [Gr.] end. *tel*omere

tele- *tēle* [Gr.] at a distance. *tele*ceptor

tempor- *tempus, temporis* [L.] time, timely or fatal spot, temple. *temporo*mandibular

ten(ont)- *tenōn, tenontos* [Gr.] (from *teinō* stretch) tight stretched band. *ten*odynia, *tenon*itis, *tenont*ology

tens- *tendo, tensus* [L.] stretch. Cf. ton-. ex*ten*sor

test- *testis* [L.] testicle. Cf. orchi-. *test*itis

tetra- *tetra-* [Gr.] four. Cf. quadr-. *tetra*dactyly

the- *tithēmi, thē-* [Gr.] put, place. syn*the*sis

thec- *thēkē* [Gr.] repository, case. *thec*ostegnosis

thel- *thēlē* [Gr.] teat, nipple. *thel*erethism

therap- *therapeia* [Gr.] treatment. chemo*therapy*

therm- *thermē* [Gr.] heat. Cf. calor-. dia*therm*y

thi- *theion* [Gr.] sulfur. *thio*cyanate

thorac- *thōrax, thōrakos* [Gr.] chest. *thorac*oplasty

thromb- *thrombos* [Gr.] lump, clot. *thromb*ocytopenia

thym- *thymos* [Gr.] spirit. Cf. ment-. dys*thym*ia

thyr- *thyreos* [Gr.] shield (shaped like a door [*thyra*]). *thyr*oid

tme- *temnō, tmē-* [Gr.] cut. axono*tme*sis

toc- *tokos* [Gr.] childbirth. dys*toc*ia

tom- *temnō, tom-* [Gr.] cut. Cf. sect-. appendec*tomy*

ton- *teino, ton-* [Gr.] stretch, put under tension. Cf. tens-. peri*ton*eum

top- *topos* [Gr.] place. cf. loc-. *top*esthesia

tors- *torqueo, torsus* [L.] twist. Cf. strep-. *tors*ion

tox- *toxicon* [Gr.] (from *toxon,* bow) arrow poison, poison. *tox*emia

trache- *tracheia* [Gr.] windpipe. *trache*otomy

trachel- *trachēlos* [Gr.] neck. Cf. cervic-. *trachel*opexy

tract- *traho, tractus* [L.] draw, drag. pro*tract*ion

traumat- *trauma, traumatos* [Gr.] wound. *traumat*ic

tri- *treis, tria* [Gr.] or *tri-* [L.] three. *tri*laminar

trich- *thrix, trichos* [Gr.] hair. *trich*ophytobezoar

trip- *tribō* [Gr.] rub. litho*trip*sy

trop- *trepō, trop-* [Gr.] turn, react. sito*trop*ism

troph- *trepō, troph-* [Gr.] nurture. a*troph*y

tuber- *tuber* [L.] swelling, node. *tuber*cle

typ- *typos* [Gr.] (from *typto* strike) type. a*typ*ical

typh- *typhos* [Gr.] fog, stupor. *typh*us

typhl- *typhlos* [Gr.] blind. Cf. cec-. *typhl*ectasis

un- *unus* [L.] one. Cf. hen-. *un*ilateral

ur- *ouron* [Gr.] urine. poly*ur*ia

vacc- *vacca* [L.] cow. *vacc*ine

vagin- *vagina* [L.] sheath. in*vagin*ation

vas- *vas* [L.] vessel. Cf. angi-. *vas*cular

vers- See vert-. in*vers*ion

vert- *verto, versus* [L.] turn. di*vert*iculum

vesic- *vesica* [L.] bladder. Cf. cyst-. *vesic*ovaginal

vit- *vita* [L.] life. Cf. bi-[1]. de*vit*alize

vuls- *vello, vulsus* [L.] pull, twitch. con*vuls*ion

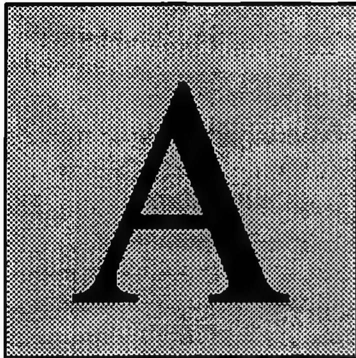
xanth- *xanthos* [Gr.] yellow, blond. Cf. flav- and lute-. *xanth*ochromia

-yl- *hyle* [Gr.] substance. carbox*yl*

zo- *zoē* [Gr.] life, *zōon* [Gr.] animal. micro*zo*on

zyg- *zygon* [Gr.] yoke, union. *zyg*odactyly

zym- *zymē* [Gr.] ferment. en*zym*e



A, ن: accommodation (تطابق)؛ adenin یا adenosine
آمپر (ampere)؛ Anode (قطب مثبت)؛ anterior (قدامی).

A, ن: absorbance (جذب)؛ area (ناحیه، منطقه)؛ mass number (عدد جرمی).

A2, ن: صدای دوم آئورتی.

Å, ن: آنگستروم (10^{-10} متر)

a, ن: accommodation (تطابق)؛ -atto

a. [L.], *annum* (سال)؛ *a'qua* (آب)؛ *arte'ria* (شریان)

a-, ۱. جزء کلمه [Gr.]، به معنی بدون، فاقد
۲. جزء کلمه [L.]، به معنی جدا کردن؛ *away from* (دور از).

a, ن: *activity* (فعالیت)

α, (آلفا، اولین حرف از الفبای یونانی)، زنجیره سنگین IgA، زنجیرهٔ آلفای هموگلوبین.

α-, پیشوندی برای نشان دادن:
۱. وضعیت قرار گرفتن یک اتم یا گروه جایگزین در ترکیب شیمیایی؛
۲. چرخش اختصاصی ترکیب فعال از نظر نورشناسی و بینایی؛
۳. نحوه قرار گرفتن یک اتم یا گروه خارج حلقه‌ای؛
۴. پروتئین پلاسمایی که در الکتروفورز، با باند α تغییر مکان می‌دهد؛
۵. اولین عضو، در یک گروه از اشیاء وابسته و یا ترکیبات شیمیایی.

AA, م: achievement age. (سن پیشرفت که معادل سن آموزشی است)؛ Alcoholics Anonymous (الکلی‌های دارای هویت ناشناخته)؛ amino acid (اسید آمینه)

aa, م: *arte'riae.* (شریان‌ها).

AA, (در نسخه‌نویسی) ن: ana (از هر کدام).

AB [L.], م: *artium Baccalaureus.* (درجهٔ لیسانس، درجهٔ کارشناسی).

Ab, م: antibody. (آنتی‌بادی، پادزهر).

ab [L.], ن: حرف اضافه: از.

ab- جزء کلمه [L.] به معنی از؛ دور از.

abarognosis /a"bar-og-no'sis/ ← **baragnosis.**

abarthrosis /ab"ahr-thro'sis/ ← **abarticulation.**

abarticulation /-ahr-tik'u-la'shun/
۱. مفصل سینوویال.
۲. دررفتگی مفصل.

abasia /ah-ba'zhah/
آبازی؛ عدم توانایی راه رفتن.

a.atactica, آبازی همراه با حرکات نامشخص، ناشی از نقص در هماهنگی.

choreic a., آبازی ناشی از کُره ساق پا.

paralytic a., آبازی ناشی از فلج عضلات ساق پا.

paroxysmal trepidant a., آبازی ناشی از سفتی اسپاستیک ساق پا که در هنگام تلاش برای ایستادن ایجاد می‌شود.

trembling a., آبازی لرزشی (آبازی ناشی از لرزش ساق پا)

abatement /ah-bāt'ment/
کاهش در شدت درد یا نشانهٔ بیماری.

ABC, ن: aspiration biopsy cytology (سیتولوژی به روش بیوپسی مکشی).

abdomen /ab'dah-men, ab-do'men/
بخشی از بدن که در بین قفسهٔ سینه و لگن قرار دارد و از حفرهٔ شکم و احشاء تشکیل می‌شود.

acute a. وضعیت حاد داخل شکمی با شروع ناگهانی، که معمولاً با درد شدید ناشی از التهاب، سوراخ شدن، انسداد، انفارکتوس، یا پارگی احشاء شکمی همراه است و نیاز به مداخلهٔ جراحی اورژانس دارد. ● شکم حاد.

carinate a., navicular a., ● شکم زورقی، شکم ناوی (شکم قایقی).

a.obstipum, کوتاه بودن مادرزادی عضلهٔ راست شکمی.

scaphoid a., گود و فرورفته بودن دیواره قدامی شکم که در بچه‌های مبتلا به بیماری‌های مغزی دیده می‌شود.

surgical a., ← **acute a.** (شکم جراحی).

abdominal, شکمی.

abdomin(o)- جزء کلمه [L.] به معنی شکم.

abdominocentesis /ab-dom'ĭ-no-sen-te'- sis/
سوراخ کردن شکم از طریق جراحی.

abdominocystic /-sis'tik/ مربوط به شکم و کیسه صفرا.

abdominohysterectomy /-his"ter-ek'-tah-me/
هیسترکتومی (برداشتن رحم) به وسیلهٔ برش شکم.

abdominohysterotomy /-ot'ah-me/
هیستروتومی (برش جراحی رحم) به وسیلهٔ شکم.

abdominoscopy /ab-dom"ĭ-nos'kah-pe/
لاپاراسکوپی.

abdominovaginal /ab-dom"ĭ-no-vaj'ĭ-n,l/
مربوط به شکم و واژن.

abducens /ab-doo'senz/ [L.], دور کننده از.

abduct /ab-dukt'/ دور کردن از صفحه میانی، یا (در مورد انگشتان) از خط محوری یک اندام. **abducent**، صفت.

aberancy /ab-er'an-se/ ← **aberration** (۳).

aberratio/ab″er-a′she-o/ab″[L.]
← **aberration** (۱) .

aberration /-shun/
۱. انحراف از طبیعی یا معمولی.
۲. انکسار یا تمرکز نابرابر نور، در عبور از یک عدسی.
۳. (در کاردیولوژی)، هدایت نابجا.

chromatic a., شکست (انکسار) نابرابر پرتوهای نور دارای طول موج متفاوت که باعث ایجاد تصویر مبهم همراه با حاشیه‌های اضافی رنگی می‌شود.

chromosome a., بی‌نظمی در تعداد یا ساختار کروموزوم‌ها، معمولاً به‌صورت افزایش، کاهش، تبادل یا تغییر توالی ماده ژنتیکی که اغلب باعث تغییر تکامل رویان می‌شود.

intraventricular a., هدایت نابجای تکانه‌ای که در ناحیهٔ فوق بطنی، در داخل بطن‌ها ایجاد می‌شود و وجود ناهنجاری‌های ناشی از نقایص عضوی ثابت در زمینه هدایت را رد می‌کند.

mental a., هر نوع انحراف پاتولوژیک از فعالیت ذهنی طبیعی، که معمولاً تنها شامل انحراف محدود در فردی که از نظر سایر موارد سازگار است می‌شود. ● انحراف روانی.

abetalipoproteinemia /a-ba″tah-lip″o-pro″te-no′me-ah/
آبتا لیپو پروتئینمی؛ سندرم ارثی که با فقدان لیپوپروتئین‌های حاوی آپولیپو پروتئین B (شیلو میکرون‌ها، VLDL، LDL) در خون، و آکانتوسیتوز، هیپوکلسترولمی، نوروپاتی آتاکسیک پیشرونده، رتینیت پیگمنتوزای آتیپیک و سوء جذب مشخص می‌شود.

normotriglyceridemic a., گونه متفاوتی از آبتالیپوپروتئینمی که در آن آپولیپوپروتئین B-48 وجود دارد اما apo B-100 موجود نیست؛ شیلو میکرون‌ها تشکیل می‌شوند و مقداری جذب چربی انجام می‌شود.

abiosis /a″bi-o′sis/ فقدان حیات. **abiotic**، صفت.

abiotrophy /a″bi-ot′rah-fe/.
از دست رفتن پیشروندهٔ نیروی بقای بافت‌های خاص که منجر به ایجاد بیماری‌ها می‌شود؛ مربوط به بیماری‌های دژنراتیو ارثی با شروع دیررس، مثل کره هانتینگتون.

ablatio /ab-la′she-o/ [L.],. ← **ablation.**
● ریشه کنی، سوزاندن، تخریب.

ablation /-shun/
۱. جدا کردن، جداشدگی، جداشدن، کنده شدن، ریشه کنی.
۲. برداشتن یا تخریب، به خصوص از طریق بریدن.

ablepharia/a″blê-far′e-ah/ ← **cryptophthalmos.**
ablepharous، صفت.

abluent /ab′loo-ent/
۱. پاک‌کننده (دترجنت)؛ تمیز کننده
۲. ماده تمیز کننده

abnormality /ab″nor-mal′î-te/
۱. غیرطبیعی بودن.
۲. ناهنجاری.

aborad /ab-or′ad/ دورکردن از دهان.

aboral /ab-or′al/ در مقابل، یا دور از دهان.

abort /ah-bort′/
۱. توقف زودرس یک بیماری یا روند تکاملی.
۲. دفع محصولات حاملگی، قبل از آنکه جنین، زیست‌پذیر شده باشد.
● سقط.

abortifacient /ah-bor″tî-fa′shent/
عامل ایجاد کنندهٔ سقط. ● سقط آور، جنین افکن، افکنه.

abortion /ah-bor′shun/
۱. دفع محصولات حاملگی، قبل از آنکه جنین، زیست‌پذیر شده باشد.
۲. توقف زودرس یک روند طبیعی یا بیمارگون.

artificial a., ● سقط تحریک شده (مصنوعی)

complete a., نوعی از سقط که در آن همه محصولات حاملگی از رحم دفع می‌شوند و پس از دفع قابل شناسایی هستند. ● سقط کامل.

habitual a. سقط خودبخود که در سه حاملگی پی‌درپی (یابیشتر) در مرحلهٔ تکاملی تقریباً یکسان رخ می‌دهد. ● سقط عادی.

incomplete a. نوعی از سقط که با باقی ماندن بخش‌هایی از محصولات حاملگی در رحم همراه است. ● سقط ناقص.

induced a., نوعی از سقط که به‌طور ارادی از طریق استفاده از داروها یا وسایل مخصوص صورت می‌گیرد. ● سقط تحریک شده.

inevitable a., وضعیتی همراه با خونریزی شدید واژینال و اتساع سرویکس که در نتیجهٔ آن، سقط، به‌طور غیرقابل اجتناب رخ خواهد داد. ● سقط اجتناب‌ناپذیر

infected a., سقط همراه با عفونت دستگاه تناسلی.
● سقط عفونی

missed a., باقی ماندن جنین سقط شده در رحم که حداقل از ۸ هفته قبل مرده است ● سقط فراموش شده.

septic a., سقط همراه با عفونت شدید رحم که منجر به عفونت ژنرالیزه می‌شود ● سقط عفونی (سپتیک).

spontaneous a., سقطی که به‌طور طبیعی رخ می‌دهد.
● سقط خودبه‌خودی

therapeutic a., قطع حاملگی با استفاده از روش‌های مصنوعی و با اهداف درمانی. ● سقطِ درمانی.

threatened a. وضعیتی که در آن خونریزی واژینال کمتر از خونریزی موجود در سقط اجتناب‌ناپذیر است و سرویکس متسع نیست و ممکن است سقط ایجاد شود یا رخ ندهد. ● تهدید به سقط.

abortionist /ah-bor′shun-ist/
فردی که مبادرت به انجام سقط می‌کند.

abortus /ah-bor′tus/
جنینی با وزن کمتر از ۵۰۰ گرم یا جنینی که سن حاملگی آن در هنگام دفع از رحم، کمتر از ۲۰ هفته است و شانسی برای زنده ماندن ندارد.
● افکانه.

abrasio /ah-bra′se-o/ [L.], ← **abrasion.**

a. cor′neae, تراشیدن لایه‌های سطحی قرنیه

abrasion /ah-bra′zhun/
۱. مالیده شدن یا خراشیدن پوست به طریق غیرمعمول یا غیرطبیعی؛ ← **planing.**
۲. منطقهٔ سائیده شده یا خراشیده شدهٔ پوست یا غشاء مخاطی.
● خراش، خراشیدگی، سائیدگی.

abreaction /ab″re-ak′shun/

مجسم ساختن تجربه‌ای قدیمی به طریقی که عواطف سرکوب شدهٔ قبلی مرتبط با آن آزاد می‌شوند. (فراخوانی مطالب ناخودآگاه به خودآگاه که باعث می‌شود امکان تظاهر پیدا کند).

abruptio /ab-rup′she-o/ [L.], جدا شدن.

a.placen′tae, جدا (کنده شدن) زودرس جفت ● دکولمان جفت.

abscess /ab′ses/

آبسه؛ تجمع موضعی چرک حاصل از فروپاشی بافت‌ها.

amebic a., آبسه ناشی از *Entamoeba histolitica* که معمولاً در کبد ایجاد می‌شود ولی در ریه، مغز و طحال هم مشاهده می‌شود.

apical a., آبسه آپیکال؛ واکنشی التهابی چرکی در بافت‌های اطراف نوک (آپکس) دندان که به صورت حاد و مزمن رخ می‌دهد.

appendiceal a., appendicular a., آبسه ناشی از سوراخ شدن آپاندیس دچار التهاب حاد.

Bezold's a., آبسه بزولد؛ آبسه عمقی ناحیه گردن که عارضهٔ ماستوئیدیت حاد است.

brain a., آبسه مغز؛ آبسه ناشی از گسترش عفونت ازناحیه مجاور (مثلاً از اوتیت میانی) یا عفونت خونی.

Brodie's a., آبسه برودی؛ منطقه‌ای تقریباً کروی از تخریب استخوانی که با چرک یا بافت همبند پرشده و معمولاً در قسمت متافیزی استخوان‌های دراز و دراثر *استافیلوکوک طلایی یا استافیلوکوک آلبوس* ایجاد می‌شود.

cold a., آبسه سرد؛

۱. آبسه دارای رشد آهسته و التهاب ناچیز.

۲. آبسه سلی.

diffuse a., آبسه منتشر؛ تجمع چرک که در داخل کپسول احاطه نشده است.

gas a., آبسه دارای گاز، که در اثر باکتری‌های تولیدکننده گاز، مانند کلستریدیوم پرفرانژنس ایجاد می‌شود.

miliary a., آبسه ارزنی؛ مجموعه‌ای از چندین آبسهٔ کوچک.

Pautrier's a., آبسه پوتریه؛ تجمع سلول‌های قارچی در اپیدرم مبتلایان به لنفوم سلول T و میکوزفونگوئید.

peritonsillar a., آبسه اطراف لوزه‌ای؛ آبسه داخل بافت همبند کپسول لوزه ناشی از چرکی شدن لوزه.

phlegmonous a., آبسه فلگمونی؛ آبسه همراه با التهاب حاد بافت همبند زیرجلدی.

ring a., آبسه حلقوی؛ ارتشاح چرکی حلقوی شکل درمحیط قرنیه.

shirt - stud a., آبسه دکمه سردست؛ آبسه‌ای که از دو حفره مرتبط به یکدیگر (به وسیله یک مجرای باریک) تشکیل می‌شود.

strumous a., آبسه سلی.

thecal a., آبسه تکال؛ آبسه‌ای است که در یک غلاف، مثل غلاف تاندونی ایجاد می‌شود.

tuberculous a., آبسه سلی؛ آبسه ناشی از عفونت با باسیل سل.

vitreous a., آبسه ویتره؛ آبسه زجاجیه چشم، ناشی از عفونت، ضربه، یا جسم خارجی.

wandering a., آبسه‌ای که در داخل بافت‌ها نقب می‌زند و سرانجام در نقطه‌ای دور از مبداء خود تشکیل می‌شود. ● آبسه سرگردان

Welch's a., آبسه ولش؛ آبسه دارای گاز.

abscissa /ab-sis′ah/ خط افقی در یک منحنی که واحدهای یکی از عوامل مورد نظر در یک مطالعه در آن تعیین و نشان داده می‌شوند و با x مشخص می‌شود ● محور افقی (طول).

abscission /-si′zhun/ برداشتن به‌وسیلهٔ بریدن.

abscopal /-sko′p′l/

مربوط به اثر بافت دیگر عضو، بر بافتی که تحت اثر اشعه قرار نگرفته است.

Absidia /-sid′e-ah/

جنسی از قارچ‌های رده mucorale ها. آبسیدیا کوریمبیفرا *(A. corymbi′fera)* و چندین گونه دیگر از این رده می‌توانند در انسان باعث ایجاد عفونت قارچی (مایکوز) شوند. آبسیدیا راموسا *(A. ramo′sa)* بر روی نان و سبزیجات فاسد رشد می‌کند و باعث اتومایکوز و گاهی موکورمایکوز می‌شود.

absorb /-sorb′/

۱. جذب یا هضم کردن، نظیر جذب مواد به داخل یا از خلال بافت‌هایی مثل پوست یا روده.

۲. واکنش نشان دادن به انرژی اشعه طوری که باعث تضعیف آن شود.

۳. نگه‌داشتن طول موج‌های اختصاصی بر تابش (برخورد) اشعه بر یک ماده، که باعث افزایش دمای آن یا تغییر انرژی مولکول‌های آن می‌شود.

absorbance /-sor′bans/

۱. در شیمی تحلیلی، مقداری از نور است که یک محلول، آن را در مقایسه با محلول خالص، انتقال نمی‌دهد. ن: .A

۲. در رادیولوژی، میزان توانایی یک محیط برای جذب پرتوهاست که به‌صورت لگاریتم نسبت شدت وارده اشعه به محیط به شدت نوری است که از آن خارج می‌شود.

۳. ماده جاذب یا افزایش دهنده جذب.

absorbent /-sor′bent/

۱. قادر به جذب کردن یا مکیدن یا ضمیمه کردن.

۲. ساختار بافتی که در جذب شرکت می‌کند.

۳. ماده جاذب یا ماده افزایش دهنده جذب.

absorption /-sorp′shun/

۱. جذب مواد به داخل بافت‌ها یا از خلال آن‌ها.

۲. در روانشناسی، عبارت است از تمرکز فکر، فقط برروی یک موضوع، شیء یا فعالیت.

۳. جذب انرژی بوسیله ماده‌ای که اشعه از طریق آن فعل و انفعال می‌کند.

۴. در شیمی، عبارت است از نفوذ یک ماده در داخل ساختارهای داخلی ماده دیگر.

intestinal a. جذب مایعات، مواد محلول، پروتئین‌ها، چربی‌ها و مواد غذایی دیگر از مجرای روده به داخل سلول‌های اپی‌تلیال، خون، لنف یا مایعات بین بافتی.

absorptivity /ab″sorp-tivĭ-te/

معیاری برای اندازه‌گیری مقدار نور جذب شده توسط یک محلول.

abstergent /ab-ster′jent/

۱. پاک کننده یا زداینده (دترجنت).
۲. ماده تمیز کننده.

abstinence/ab′stĭ-nens/

پرهیز از استفاده یا افراط درغذا، محرک‌ها و تماس جنسی. ● پرهیز، امساک.

abstraction /ab-strak′shun/

۱. خارج کردن هریک از اجزاء تشکیل دهنده یک ترکیب.
۲. ارتباط نامناسب (مال اکلوژن) که در آن صفحهٔ "ارتباط"، از صفحه «چشم - گوش» دورتر قرار می‌گیرد و باعث دراز شدن صورت می‌شود. ← (۲) **attraction**

abulia /ab-boo′le-ah/

۱. فقدان یا کمبود اراده، ابتکار یا انگیزه.
۲. لالی (موتیسم) آکینتیک که کمتر از لالی کامل است.

abulic، صفت.

abuse /ah-būs′/

استفاده ناصحیح، درمان غلط، یا استفاده بیش از حد. ● سوء مصرف.

child a., ← **battered - child syndrome.**

drug a., ● سوء مصرف دارو و مواد.

physical a., هرعملی که منجربه آسیب فیزیکی غیرتصادفی شود.

psychoactive substance a.,

سوءمصرف داروهای روانگردان

sexual a., ضرب و شتم یا بزه دیگری که ماهیت جنسی دارد و الزاماً جسمانی نیست. چنانچه اعمال دارای ماهیت جنسی، با بچه‌های نابالغ و یا بزرگسالانی که رضایت به این اعمال ندارند صورت گیرد، سوء استفادهٔ جنسی تلقی می‌شود.

substance a., استفاده از ماده‌ای که خُلق و خو یا رفتار فرد را به نحوی تغییر دهد که با الگوی مصرف آن ماده تطابق نداشته باشد. ← **substance dependence.** (در توضیح لغت **substance**)

abutment /ah-but′ment/ ساختمان محافظتی که فشارهای جانبی یا افقی را تحمل می‌کند، مانند یک دندان تکیه گاه که از دندانهای مصنوعی (دنچر) ثابت یا متحرک حمایت می‌کند.

AC م: **acromioclavicular** (آکرومیوکلاویکولار)؛ **alternating current** (جریان متناوب)؛ **air conduction** (هدایت هوایی)؛ **aortic**؛ **anodal closure** (انسداد آنود)؛ **closure** (بسته شدن آئورت).

Ac نماد شیمیایی *actinium* (اکتینیوم).

a.c. م: *an′te ci′bum* (قبل از غذا).

acacia /ah-ka′shah/

آکاسیا؛ صمغ خشک شده‌ای که از ساقه و شاخهٔ گونه *آکاسیا* به دست می‌آید و به‌صورت لعاب یا شربت آماده می‌شود و به‌عنوان ماده کمکی در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● اقاقیا.

acampsia /ah-kamp′se-ah/

سفتی بخشی از بدن یا یک عضو از آن

acantha /ah-kan′thah/

۱. خار.
۲. زائده خاری یک مهره.

acanthamebiasis /ah-kan″thah-me-bi′ah-sis/

عفونت ناشی از گونهٔ *Acanthamoeba*

Acanthamoeba /ah-kan″thah-me′bah/

جنسی از پروتوزوئای آمبوئید آزاد (ردهٔ Amoebida) که معمولاً در آب‌های تازه یا خاک مرطوب یافت می‌شود و ممکن است بعضی گونه‌های آن به صورت بیماری‌زا در انسان موجود باشند (شامل *A.hatchetti, A.castellanii, A.astronyxis, A.polyphaga, A.culbertsoni, A.rhisodes*).

acanthesthesia /a-kan″thes-the′zhah/

احساس غیرواقعی به‌صورت فرورفتن نوک سوزن به بدن.

acanthion /ah-kan′the-on/

نقطه‌ای در نوک زائده قدامی بینی.

acanth (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی *خار*تیز؛ خار.

Acanthocephala /ah-kan″tho-sef′ah-lah/

شاخه‌ای از ارگانیسم‌های طویل که اکثراً استوانه‌ای هستند (کرم‌های خار - سر) و انگل رودهٔ همهٔ مهره‌داران محسوب می‌شوند. در بعضی طبقه‌بندی‌ها، جزء شاخهٔ کرم‌های گرد (nemathelminthes) به حساب می‌آیند.

Acanthocephalus /-sef′ah-lus/

جنسی از کرم‌های انگلی (شاخهٔ آکانتوسفالا).

Acanthocheilonema /-ki″lo-ne′mah/

جنسی از کرم‌های دراز و نخ مانند.

A.Perstans, ← **Dipetalonema Perstans.**

acanthocyte /ah-kan′tho-sīt/ اریتروسیت تغییرشکل داده که برآمدگی‌های پروتو پلاسمیک آن نمایی "خاردار" به آن داده‌اند و در آبتالیپوپروتئینمی و بعضی موارد دیگر مشاهده می‌شود.

acanthocytosis /ah-kan″tho-si-to′sis/

آکانتوسیتوز؛ حضور آکانتوسیت‌ها در خون، که مشخصه آبتالیپو پروتئینمی است و گاه به صورت مترادف با آن به کار برده می‌شود.

acantholysis /ak″an-tholĭ-sis/

آکانتولیز؛ تحلیل رفتن پل‌های بین سلولی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acantholytic** ، صفت.

acanthoma /ak″an-tho′mah, a″kan-tho′mah/

توموری متشکل از سلول‌های اپیدرم یا سلول‌های سنگفرشی.

acanthosis /ak″an-tho′sis/

هیپرپلازی منتشر و ضخیم شدگی لایه سلول‌های خاردار اپیدرم. **acanthotic** ، صفت.

a. nigricans,

آکانتوز منتشر مخملی شکل همراه با پیگمانتاسیون تیره رنگ که اساساً در زیر بغل ایجاد می‌شود؛ در فرم بزرگسالان غالباً با یک کارسینوم داخلی همراه است. *(malignant acanthosis nigricans)* و در فرم خوش‌خیم خال مانند، کم و بیش ژنرالیزه است. فرم خوش‌خیم جوانان، با چاقی همراه است و در بعضی موارد ناشی از اختلال غدد درون‌ریز است و *pseudoacanthosis nigricans* نامیده می‌شود.

acanthrocytosis /ah-kan″thro-si-to′sis/

← **acanthocytosis.**

acarbia /ah-kahr′be-ah/ کاهش بیکربنات در خون.

acarbose /a′kahr-bōs/

مهار کننده α- گلوکوزیداز که به عنوان داروی ضدهیپوگلیسمی در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

acardia /a-kahr′de-ah/ فقدان مادرزادی قلب.

acariasis /ak″ah-ri′ah-sis/

آلودگی به هیره (مایت).

acaricide /ah-kar′ĭ-sīd/

۱. از بین برنده مایت (هیره).

۲. ماده کشنده مایت‌ها.

acarid /ak′ah-rid/ کنه یا هیره‌ای از رده آکارینا.

acaridiasis /ah-kar″ĭ-di′ah-sis/ ← **acariasis.**

Acarina /ak″ah-ri′nah/ رده‌ای از آرتروپدها (بندپایان) (گروه آراکنیدا)، شامل مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

acarinosis /ah-kar″ĭ-no′sis/ ← **acariasis.**

acarodermatitis /ak″ah-ro-der″mah-ti′tis/

هرنوع التهاب پوستی ناشی از مایت‌ها (آکاریدها)

a. uricarioides, ← **grain itch.** (در توضیح لغت itch).

acarology /ak″ah-rol′ah-je/

بررسی علمی در مورد مایت‌ها (هیره‌ها) و کنه‌ها.

Acarus /ak′ah-rus/

جنسی از هیره‌های کوچک که از علل شایع بیماری‌های پوستی نظیر خارش یا جرب محسوب می‌شوند.

A. folliculorum, ← **Demodex folliculorum.**

A. scabiei, ← **Sarcoptes scabiei.**

A.siro, هیره‌ای که در افراد دارای تماس با پوست گیاه وانیل، ایجاد وانیلیسم می‌کند.

acaryote /ah-kar′e-ōt/ , ← **akaryote.**

acatalasemia /a″kat-ah-la-se′me-ah/

← **acatalasia.**

acatalasia /a″kat-ah-la′zhah/

بیماری نادر ارثی که اکثراً در ژاپن و سوئیس دیده می‌شود و با فقدان کاتالاز همراه است و ممکن است در آن عفونت‌های دهانی ایجاد شود.

acathexia /ak″ah-thek′se-ah/

عدم توانایی در نگهداری ترشحات بدن. **acathectic** ، صفت.

acaudate /a-kaw′dāt/ بدون دم.

accelerator /ak-sel′er-a″ter/

۱. عامل یا دستگاهی که سرعت وقوع یا پیشرفت چیزی را افزایش دهد. ● شتاب دهنده.

۲. هر نوع عصب یا عضله که باعث تسریع انجام کاری شود.

serum prothrombin conversion a. (SPCA), فاکتور انعقادی شماره VII

serum thrombotic a., عاملی در سرم که از خصوصیات پیش انعقادی و توانایی تحریک انعقاد خون برخودار است.

acceptor /ak-sep′ter/

ماده‌ای که به ماده دیگر متصل می‌شود؛ به‌خصوص ماده‌ای که در واکنش اکسیداسیون - احیاء به اکسیژن و هیدروژن وصل می‌شود و باعث پیشرفت واکنش می‌شود. ● پذیرنده.

accessory /ak-ses′ah-re/

آن چه که به چیز مشابه و غالباً مهم‌تر از خود کمک کند. ● کمکی؛ فرعی؛ یدکی.

acclimation /ak″lĭ-ma′shun/

روند سازگار شدن و عادت کردن به یک محیط جدید.

accommodation /ah-kom″ah-da′shun/

تطابق؛ به‌خصوص درمورد چشم و به منظور دیدن اشیاء واقع در فواصل مختلف. ن: A یا α

negative a., تطابق منفی؛ تنظیم چشم‌ها، از طریق شل شدن عضلات مژگانی، برای مسافت‌های طولانی.

positive a., تطابق مثبت؛ تنظیم چشم‌ها، از طریق انقباض عضلات مژگانی، برای مسافت‌های کوتاه.

accommodometer /ak̄kom″ah-dom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری ظرفیت تطابقی چشم‌ها.

accouchement [Fr.] /ah-k̄oosh-maw′/

۱. تولد نوزاد.

۲. زایمان.

a.force, زایمان سریع همراه با اعمال فشار، با روش‌های مختلف؛ اتساع سریع سرویکس به وسیلهٔ دست‌ها و بدنبال آن، چرخاندن و خارج کردن جنین.

accrementition /ak″rê-men-tish′un/

رشد از طریق اضافه شدن بافت مشابه

accretion /ah-kre′shun/

۱. رشد از طریق اضافه شدن مواد.

۲. تجمع یافتن.

۳. به هم چسبیدن قطعاتی که به‌طور طبیعی جدا از یکدیگر هستند.

acellular /a-sel′u-ler/ ساختار فاقد سلول.

acelomate /ah-se′lo-māt/ نداشتن سلوم یا حفره بدنی.

acentric /a-sen′trik/

۱. غیرمرکزی؛ واقع نشدن در مرکز.

۲. نداشتن سانترومر، طوری که کروموزوم در اثر تقسیم سلولی زنده نمی‌ماند.

acephalocyst /a-sef′ah-lo-sist″/ کیست استریل.

acephalous /a-sef′ah-lus/ بدون سر.

acephalus, جنین بدون سر.

acervuline /ah-ser′vu-līn/

مجتمع؛ انبوه؛ به بعضی غدد خاص گفته می‌شود.

acetabulectomy /as″ê-tab″u-lek′tah-me/

برداشتن استابولوم.

acetabuloplasty /as″ê-tab′u-lo-plas″te/

ترمیم استابولوم به روش جراحی پلاستیک.

acetabulum /as″ê-tab′u-lum/

استابولوم؛ حفره فنجانی شکل واقع در سطح جانبی استخوان هیپ (لگن) که سر استخوان ران در آن قرار می‌گیرد. **acetabular**، صفت.

acetal /as′ê-t′l/

۱. هریک از اجزاء ترکیبات آلی متشکل از یک مولکول آلدئید و دو مولکول الکل.

۲. $CH_3CH(OC_2H_5)_2$، مایعی بی‌رنگ و فرّار که به‌عنوان حلال در لوازم آرایش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetaldehyde /as″et-al′dê-hīd″/

مایعی بی‌رنگ، فرّار و قابل اشتعال که در ساخت اسید استیک، عطرها و چاشنی‌ها به کار می‌رود و نیز به عنوان یک فراورده واسط در متابولیسم الکل محسوب می‌شود و می‌تواند باعث تحریک غشاهای مخاطی، پنومونی، سردرد و بی‌هوشی شود.

acetat /as′ê-tāt/

هریک از نمک‌های اسید استیک.

Acetest /as′ê-test/

نام تجارتی قرص‌های معرف حاوی نیترو پروساید سدیم، اسید آمینو استیک، دی سدیم فسفات و لاکتوز. یک قطره ادرار بر روی قرصی که بر روی کاغذ سفید رنگی گذاشته شده چکانده می‌شود. در صورت وجود مقادیر قابل توجه استواستات یا استون، رنگ قرص به ارغوانی کم‌رنگ تا ارغوانی پررنگ تغییر می‌کند.

acetic /ah-se′tik, ah-set′ik/

مربوط به سرکه یا اسید آن؛ ترش.

acetic acid /ah-se′tik/

اسید استیک؛ اسید کربوکسیلیک دوکربنی، جزء مشخصه سرکه؛ که به‌عنوان حلال و ماده‌ای لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. *Glacial acetic acid* (اسید استیک آنهیدروس) به‌عنوان حلال، ماده تاول‌زا و سوزاننده و ماده‌ای لازم در داروسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetoacetic acid /ah-se″to-ah-se′tik/

اسید استو استیک؛ β-کتوبوتیریک اسید، یکی از اجسام کتونی که در کبد تولید می‌شود و در کتوز به مقدار فراوان در خون و ادرار وجود دارد.

Acetobacter /ah-se″to-bak′ter/

جنسی از باکتری‌های گرم - منفی، هوازی، میله‌ای شکل از خانواده آستو باکتریاسه، متشکل از ارگانیسم‌های غیر اسپوروژن که از اتانول، اسید استیک می‌سازد و در میوه‌ها، سبزیجات، آب میوه‌های ترش و نوشیدنی‌های الکلی یافت می‌شود.

acetone /as′ê-tōn/

استون؛ مایع قابل اشتعال، بدون رنگ، فرّار، با خصوصیات حلال، و بوی مشخص که از اجسام کتونی است که در کتواسیدوز تولید می‌شود.

acetonitrile /as″ê-to-ni′trīl/

استونیتریل؛ مایع بدون رنگ با بوی شبیه اتر که به عنوان مایع تقطیر، حلال و محصول واسطه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. مصرف خوراکی یا استنشاق آن باعث ایجاد سیانید، به عنوان یک محصول متابولیک می‌شود.

acetonuria /as″ê-to-nu′re-ah/

کتونوری (ketonuria).

acetous /as′ê-tus/

مربوط به، تولید کننده، یا شبیه به اسیداستیک.

acetyl /as′ê-til, as′ê-tēl″/

آستیل؛ بنیان یک ظرفیتی CH_3-CO-، شکل ترکیبی اسیداستیک.

acetylation /ah-set″ĭ-la′shun/

آستیلاسیون؛ وارد شدن یک بنیان استیل به داخل یک مولکول آلی.

acetylator /ah-set′ĭ-la″ter/

استیلاتور؛ ارگانیسم قادر به استیلاسیون متابولیک؛ در انسان، چگونگی استیلاتور (سریع یا آهسته بودن آن) با سرعت استیلاسیون سولفامتازین مشخص می‌شود.

acetylcholine (ACH) /as″ê-til-,as″ê-tēl-ko′lēn/

استیل‌کولین؛ استر اسید استیک کولین، که انتقال دهندهٔ عصبی در سیناپس‌های کلینرژیک سیستم‌های عصبی مرکزی، سمپاتیک و پاراسمپاتیک است. استیل کولین به شکل ملح کلراید به‌عنوان ایجاد کننده میوز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

acetylcholinesterase (ACHE) /-ko″lĭ-nes′ter-ās/

آنزیم موجود در سیستم عصبی مرکزی، به‌ویژه در بافت عصبی، عضله و گلبول‌های قرمز، که هیدرولیز استیل کولین به کولین و اسید استیک را کاتالیز می‌کند.

acetyl CoA /as′ê-til, as″ê-tēl′ko-a′/

استیل‌کوآنزیم A.

acetyl - CoA carboxylase /kahr-bok′sĭ-lās/

لیگازی که مرحلهٔ سریعاً محدود شونده سنتز اسیدهای چرب از گروه‌های استیل راکاتالیز می‌کند.

acetyl coenzyme A /ko-en′zīm/

استیل کوآنزیم A؛ ماده واسطه‌ای حائز اهمیت در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک و پیش‌ساز اصلی چربی‌ها و استروئیدها؛ استیل کوآنزیم A از طریق اتصال یک گروه استیل به کوآنزیم A، در جریان اکسیداسیون کربوهیدرات‌ها، اسیدهای چرب یا اسیدهای آمینه تشکیل می‌شود.

acetylene /ah-set′ĭ-lēn/

استیلن؛ HC≡CH، گاز بی‌رنگ، فرّار و قابل انفجار، که ساده‌ترین نوع آلکین موجود است (هیدروکربن غیراشباع با پیوند سه گانه).

N-acetylgalactosamine /as″ê-til-,as″ê-tēl-gal″ak-tōs′ah-mēn/

مشتق استیله گالاکتوز امین؛ جزئی از گلوکوز امینو گلیکان‌ها، گلیکو لیپیدها و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylglucosamine /-gloo-kōs′ah-mēn/

مشتق استیله گلوکز امین؛ جزئی از گلوکز آمینوگلیکان‌ها، گلیکولیپیدها، و گلیکو پروتئین‌های غشایی.

N-acetylneuraminic acid /-noor″ah-min′ik/

مشتق استیله اسید نورامینیک؛ این ترکیب در بسیاری از گلیکوپروتئین‌ها، گلیکولیپیدها و پلی‌ساکاریدها وجود دارد.

acetylsalicylic acid (ASA) /ah-se″til-sal″ĭ-sil′ik/

Aspirin (آسپیرین).

acetyltransferase /as″ê-til-, as″ê-tel-trans′fer-as/

هرگروه آنزیمی که انتقال گروه استیل، از یک ماده به ماده دیگر را کاتالیز می‌کند.

AcG,

م: accelerator globuline (گلبولین شتاب دهنده؛ فاکتور V انعقاد).

ACh, م: acetyl choline (استیل کولین).

achalasia /ak″ah-la′zhah/

آشالازی؛ نقص در شل شدن فیبرهای عضله صاف در محل اتصال هر بخش از دستگاه گوارش به بخش بعدی، به‌ویژه ناتوانی شل شدن اسفنکتر مری - معده (ازوفاگوگاستریک) در هنگام بلع، ناشی از دژنرسانس سلول‌های گانگلیونی در دیوارهٔ عضو.

Achatina /ak″ah-ti′nah/

جنسی از حلزون‌های بسیار بزرگ خشکی، شامل *A.fulica* که به عنوان میزبان واسطهٔ آنژیلو استرونژیلوس کانتوننسیس عمل می‌کند.

AChE, استیل‌کولین استراز.

acheiria /ah-ki′re-ah/

۱. فقدان مادرزادی یک یا هر دو دست.
۲. احساس موجود نبودن دست‌ها و یا فقدان احساس در دست‌ها.

achilloburstitis /ah-kil″o-ber-si′tis/

التهاب بورس‌های اطراف تاندول آشیل.

achillodynia /-din′e-ah/

درد در تاندول آشیل یا بورس آن.

achillorrhaphy /ak″î-lor′ah-fe/

بخیه زدن تاندول آشیل.

achillotenotomy /ah-kil″o-tê-not′ah-me/

جداسازی تاندون آشیل از طریق جراحی.

achlorhydria /a″klor-hi′dre-ah/

آکلرهیدریا؛ فقدان اسید هیدرو کلریک در ترشحات روده.

acholia /a-ko′le-ah/

فقدان یا عدم ترشح صفرا. **acholic**، صفت.

achonluria /ak-ol-u′re-ah/

موجود نبودن پیگمان‌های صفراوی در ادرار.

achodrogenesis /a-kon″dro-jen′ê-sis/

آکوندروژنز؛ اختلالی ارثی که با هیپرپلازی استخوان مشخص می‌شود و منجر به کوتاهی قابل توجه اندام‌ها می‌شود؛ سر و تنه طبیعی هستند.

achondroplasia /-pla′zhah/

آکوندروپلازی؛ اختلال ارثی، مادرزادی تشکیل غضروف که منجر به نوعی کوتولگی می‌شود.

achromasia /ak″ro-ma′zhah/

۱. موجود نبودن پیگمانتاسیون طبیعی پوست.
۲. ناتوانی رنگ‌گیری بافت‌ها یا سلول‌ها.

achromat /ak′ro-mat/

۱. شیء بدون رنگ.
۲. ← **monochromat.**

achromatic /ak″ro-mat′ik/

۱. ایجاد نشدن تغییر رنگ.
۲. پذیرفتن رنگ به‌طور دشوار.
۳. حاوی آکروماتین.
۴. شکستن نور بدون تجزیه آن به اجزاء رنگی.
۵. ← **monochromatic**(۲).

achromatin /ah-kro′mah-tin/

ماده‌ای زمینه‌ای هسته سلول که به خوبی رنگ نمی‌گیرد.

achromatolysis /ah-kro″mah-tol′î-sis/

بی‌نظمی آکروماتین سلول.

achromatophil /ak″ro-mat′o-fil/

۱. عدم پذیرش رنگ به‌طور آسان.
۲. ارگانیسم یا بافتی که به‌سادگی رنگ نمی‌پذیرد.

achromatopsia /ah-kro″mah-top′se-ah/

← **monochromatism.**

achromatosis /ah-kro″mah-to′sis/

۱. کمبود پیگمانتاسیون در بافت‌ها.
۲. فقدان قدرت رنگ‌گیری در یک سلول یا بافت.

achromatous /ah-kro′mah-tus/

بدون رنگ.

achromaturia /a-kro″mah-tu′re-ah/

حالت بی‌رنگ بودن ادرار.

achromia /ah-kro′me-ah/

فقدان یا عدم حضور رنگ طبیعی یا پیگمانتاسیون، مثلاً در پوست. **achromic**، صفت.

achylia /ah-ki′le-ah/

فقدان اسید هیدروکلریک و پپسینوژن (پپسین) در شیرهٔ معده.

achymia /ah-ki′me-ah/

ناقص و ناکافی بودن یا عدم تشکیل کیموس.

acicular /ah-sik′u-ler/

به شکل سوزن.

acid /as′id/

۱. ترش.
۲. ترکیب شیمیایی که در محلول، تجزیه می‌شود و یون‌های هیدروژن آزاد می‌کند و pH محلول را کاهش می‌دهد (دهندهٔ پروتون). pH محلول اسیدی، کمتر از ۷/۰ است.
۳. در مورد هر اسید، به نام اختصاصی آن مراجعه کنید.

a. citrate dextrose (ACD) محلول ضدانعقاد حاوی اسیدسیتریک، سیترات سدیم و دکستروز، که قبلاً برای نگهداری خون کامل مورد استفاده قرار می‌گرفت امّا در حال حاضر، عمدتاً به‌منظور جداکردن پلاکت از خون به‌کار می‌رود.

amino a., ← **amino.**

carboxylic a., هریک از ترکیبات آلی حاوی گروه کربوکسی (-COOH)، شامل اسید آمینه و اسید چرب.

fatty a., ← **F.**

haloid a., اسیدی که در مولکول خود اکسیژن ندارد اماز هیدروژن و یک عنصر هالوژنه تشکیل شده است.

hydroxy a., اسید آلی حاوی یک گروه هیدروکسیل اضافی.

inorganic a., اسید فاقد اتم کربن.

nucleic a., ← N.

organic a., اسید آلی؛ اسید حاوی یک یا چند اتم کربن، اغلب و به‌طور اختصاصی، یک اسید کربوکسیلیک.

acidemia /as″ĭ-de′me-ah/

اسیدمی؛ افزایش اسیدیته خون.

acid-fast /as′id-fast/

چیزی که پس از رنگ‌آمیزی، رنگ خود را به وسیلهٔ اسیدها از دست ندهد.

acidifiable /ah-sid″ĭ-fi′ah-b′l/

قابل تبدیل به اسید.

acidifier /ah-sid′ĭ-fi-er/

عاملی که باعث اسیدیته شود؛ ماده‌ای که برای افزایش اسیدیته معده به کار می‌رود.

acidity /-ĭ-te/

اسیدیته؛ کیفیت اسید بودن؛ قدرت ترکیب با یون‌های مثبت و یا مواد قلیایی.

acid lipase /as′id li′pās/

۱. کلسترول استراز.
۲. لیپاز دارای pH اسیدی.

acid maltase /mawl′tās/

هیدرولازی که دژنراسیون گلیکوژن به گلوکز در لیزوزوم‌ها را کاتالیز می‌کند؛ کمبود فعالیت آنزیم، باعث ایجاد نوع II بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

acidophil /ah-sid′o-fil″/

۱. ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک دیگر که به آسانی با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود. ● اسید دوست.
۲. یک از سلول‌های اسیدوفیل تولید کننده هورمون آدنوهیپوفیز؛ انواع آن عبارتند از: کورتیکوتروف‌ها، لکوتروف‌ها، لیپوتروف‌ها و سوماتوتروف‌ها .
۳. ارگانیسمی که بخوبی در محیط دارای اسیدیته بالا رشد می‌کند.
۴. اسیدوفیلیک.

acidophilic /as″ĭ-do-fil′ik/ اسیدوفیلیک؛

۱. آن چه که به آسانی به‌وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شود.
۲. آن چه که در محیط اسیدی بهتر رشد می‌کند.

acidosis /as″ĭ-do′sis/ اسیدوز؛

۱. تجمع اسید و یون‌های هیدروژن یا کاهش ذخیره قلیایی (bicarbonate content) در خون و بافت‌های بدن، کاهش pH.
۲. وضعیت پاتولوژیک ناشی از روند مزبور. (متضاد: *alkalosis*) **acidotic** ، صفت.

compensated a., وضعیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی، pH را به سمت طبیعی بازگردانده‌اند.

diabetic a., اسیدوز متابولیک ناشی از تجمع کتون‌ها در دیابت شیرین کنترل نشده.

hypercapnic a., اسیدوز تنفسی.

hyperchloremic a., اسیدوز متابولیک همراه با افزایش میزان کلرید پلاسما.

lactic a., اسیدوز لاکتیک؛ اسیدوز متابولیک ناشی از افزایش اسید لاکتیک در خون، که در شرایط ایجاد کننده اختلال تنفس سلولی رخ می‌دهد.

metabolic a., nonrespiratory a., اسیدوز متابولیک؛ اسیدوز غیرتنفسی؛ اختلالی که در آن وضعیت اسید - باز به دلیل از دست رفتن باز یا احتباس اسیدهای غیرکربنی یا غیرفرار به سمت اسیدی متمایل می‌شود.

renal hyperchloremia a., renal tubular a. (RTA) اسیدوز متابولیک ناشی از اختلال عملکرد کلیه.

respiratory a., اسیدوز تنفسی؛ اسیدوز ناشی‌از احتباس بیش از حد دی‌اکسید کربن در بدن.

starvation a., اسیدوز روزه‌داری؛ اسیدوز متابولیک ناشی از تجمع اجسام کتونی که ممکن است با کمبود کالریک همراه باشد.

uremic a., اسیدوز اورمیک؛ وضعیتی که در بیماری‌های کلیوی مزمن رخ می‌دهدو در آن توانایی دفع اسید کاهش می‌یابد و باعث اسیدوز می‌شود.

acid phosphatase /as′id fos′fah-tās/

هیدورلازی که در کبد، طحال، مغز استخوان، پلاسما، عناصر خونی و پروستات پستانداران یافت می‌شود و شکسته شدن ارتوفسفات از مونو استرهای ارتوفسفریک را در شرایط اسیدی کاتالیز می‌کند؛ شناسایی فعالیت آن در سرم، آزمایش تشخیصی مهمی محسوب می‌شود.

acidulous /ah-sid′u-lus/ تا حدودی اسیدی.

aciduria /as″ĭ-du′re-ah/ اسیدوری؛ افزایش اسید در ادرار.

organic a., دفع بیش از حد یک یا چند اسید آلی در ادرار.

aciduric /as″ĭ-du′rik/

قادر به رشد در محیط بسیار اسیدی (محیط ناشی از باکتری‌ها).

aciniform /ah-sin′ĭ-form/

شبیه آسینی، یا خوشه انگور.

acinitis /as″ĭ-ni′tis/ التهاب آسینوس‌های یک غده.

acinose /as′ĭ-nōs/ ساخته شده از آسینوس‌ها.

acinous /as′ĭ-nus/ شبیه خوشه انگور.

acinus [L.],

نوعی اتساع کوچک ساکی شکل که به ویژه در غده‌ها دیده می‌شود. (جمع، *acini*) ← **alveolus.**

liver a., کوچک‌ترین واحد عملکردی کبد، توده‌ای از پارانشیم کبدی که توسط شاخه‌های انتهایی ورید باب و شریان کبدی تغذیه می‌شود و تخلیه آن توسط شاخهٔ انتهایی مجرای صفراوی صورت می‌گیرد.

pancreatic a., یکی از واحدهای ترشحی لوزالمعده اگزوکرین که شیره پانکراس در آن تولید می‌شود.

pulmonary a., واحد تنفسی انتهایی.

thyroid acini, ← **follicle.**

a. rosacea, ← **rosacea.**

tropical a., a. tropicalis, آکنه گرمسیری؛ فرم شدید و وسیع آکنه که در آب و هوای گرم و مرطوب و به صورت ضایعات ندولار، کیستیک و پوستولی، به‌خصوص در ناحیهٔ پشت، باسن و ران‌ها ایجاد می‌شود. آبسه‌های کونگلوباتا به‌خصوص در ناحیهٔ پشت مشاهده می‌شوند.

a. varioliformis, وضعیتی نادر به‌صورت ضایعات ناف‌دار پاپولوپوستولر به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز که معمولاً بر روی ابرو و پوست سر ایجاد می‌شود و احتمالاً نوع عمقی آکنه نکروتیک ارزنی است.

a. venenata,
آکنه ناشی از تماس با مواد آکنه‌زای مختلف که در مواد آرایشی و صنعتی به کار می‌روند.

a. vulgaris, آکنه مزمن که معمولاً در نوجوانی ایجاد می‌شود و با کومدون، پاپول، ندول و پوستول صورت، گردن و قسمت فوقانی تنه همراه است.

acnegenic /ak″nê-jen′ik/ تولید کننده آکنه.

acnitis /ak-ni′tis/
نوعی از توبرکولید پاپولو نکروتیک که بر روی صورت ایجاد می‌شود.

acoelomate /a-se′lah-māt/
بدون سلوم یا حفره بدنی؛ حفره فاقد حفره بدنی.

acorea /ah-kor′e-ah/ فقدان مردمک.

acoria /ah-kor′e-ah/
خوردن بیش از حد غذا، که به دلیل گرسنگی صورت نمی‌گیرد، بلکه علت آن از بین رفتن احساس سیر شدن است.

acoustic /ah-kōos′tik/ مربوط به صوت یا شنیدن.

acoustics /-tiks/ علم شناسایی صوت یا شنوایی.

acoustogram /-tah-gram/
نمودار گرافیک منحنی‌های صدا که در اثر حرکت یک مفصل تولید می‌شود.

ACPS, م: acrocephalopolysyndactyly

acquired /ah-kwīrd′/
امر ناشی از تاثیر فاکتورهای خارج از بدن ارگانیسم. ● اکتسابی؛ غیرارثی.

acquisition /ak″wî-zî′shun/
در روانشناسی، دوره‌ای از یادگیری که در طی آن افزایش پیشرونده در قدرت پاسخگویی قابل اندازه گیری است. همچنین به فرآیندی که در این نوع یادگیری دخالت دارد گفته می‌شود. ● اکتساب.

acral /ak′ral/
مربوط یا موثر بر اندام‌ها یا انتهاهای دیگر. ● انتهایی.

Acremonium /ak″rê-mo′ne-um/
جنسی از قارچ‌های ناقص که به ندرت از عفونت‌های انسانی جدا می‌شود. *A.falciforme*، *A.kiliense*، *A.recifei* عامل یومایکوتیک مایستوما محسوب می‌شوند.

acridine /ak′rî-dēn/
نوعی آلکالوئید آنتراسن که در ساخت رنگ‌ها و داروها به کار می‌رود.

acitretin /as″e-tret′in/
متابولیت اصلی etertinate که در درمان پسوریازیس شدید به کار می‌رود.

aclasis /ak′lah-sis/
تداوم مرضی یک ساختمان، نظیر آن چه که در اگزوستوزمولتیپل دیده می‌شود.

diaphyseal a., اگزوستوز مولتیپل.

acme /ak′me/ مرحله بحرانی یا بحران یک بیماری.

acne /ak′ne/
آکنه؛ بیماری التهابی پوست همراه با تشکیل پاپول‌ها یا پوستول‌ها؛ به‌ویژه آکنه ولگاریس.

bromide a., آکنه برومید؛ بثورات آکنه‌ای شکل بدون کومدون که یکی از قطعی‌ترین علائم برومینیسم است.

common a., آکنه شایع؛ آکنه ولگاریس.

a. conglobata, conglobate a., آکنه شدید همراه با کومدون‌های زیاد، تجمع چرک، تشکیل کیست، سینوس و اسکار.

a. cosmetica, آکنه خفیف و ثابتی که بر روی چانه و گونه زنانی که از لوازم آرایش استفاده می‌کنند دیده می‌شود.

a. detergicans, تشدید ضایعات آکنه‌ای دراثر شستشوی مکرر یا شدید پوست با صابون‌های کومدوژنیک و پارچه‌ها یا پدهای زبر.

a. fulminans آکنه برق‌آسا؛ نوع نادری از آکنه که پسرهای نوجوان را مبتلا می‌کند و با شروع ناگهانی تب، بثورات بسیار التهابی، حساس، زخمی و دلمه‌ای پشت، سینه و صورت مشخص می‌شود.

halogen a. آکنه هالوژن؛ بثورات آکنه‌ای ناشی از خوردن نمک‌های ساده برومید و یدین موجود در داروهای سرماخوردگی، آرام بخش‌ها، ضد دردها و ویتامین‌ها.

a. indurata, آکنه پاپولر پیشرونده همراه با ضایعات عمقی و مخرب که ممکن است اسکار شدیدی ایجاد کند.

a. keloid, پلاک‌های فولیکولر سخت و مقاوم پوست سر در مسیر خط موها که به یکدیگر متصل می‌شوند و باندی ضخیم، اسکلروتیک، هیپرتروفیک و کلوئیدی کاذب در عرض اکسی‌پوست ایجاد می‌کنند.

a. mechanica, mechanical a., آکنه مکانیکی؛ تشدید ضایعات آکنه دراثر عواملی نظیر مالش و کشش در هنگام استفاده از انواع لباس‌ها، پشتی‌ها، گچ‌گیری و صندلی‌ها.

a. necrotica miliaris, آکنه نکروتیک ارزنی؛ شکل نادر و مزمن فولیکولیت پوست سر که عمدتاً در بزرگسالان دیده می‌شود و به صورت پوستول‌های سطحی ظریفی است که با خراشیدن از بین می‌روند. ← **a. Varoiliformis.**

a. papulosa, آکنه ولگاریس همراه با تشکیل پاپول.

pomade a., آکنه پماد؛ آکنه ولگاریس در سیاهپوستانی که موهای سر و صورت خود را با نرم کننده‌های روغنی چرب می‌کنند. این آکنه به صورت کومدون‌های بسته بر روی پیشانی، گیجگاه، گونه و چانه ایجاد می‌شود.

premenstural a., آکنه قبل از قاعدگی که به صورت چرخه‌ای، کمی قبل از سیکل قاعدگی (و به ندرت بعد از آن) شروع می‌شود.

acr(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی مافوق، انتها.

acroagnosis /ak″ro-ag-no´sis/
فقدان حس تشخیص یک عضو، موجود نبودن آکروگنوزیس.

acroanesthesia /-an″es-the´zhah/
بی‌حسی اندام‌های تحتانی.

acroarthritis /-ahr-thri´tis/ آرتریت اندام‌های تحتانی.

acroblast /ak´ro-blast/ ماده گلژی موجود در اسپرماتید که آکروزوم از آن منشاء می‌گیرد.

acrobrachycephaly /ak″ro-brak″î-sef´ahle/
غیرطبیعی بودن طول جمجمه همراه با کوتاهی ابعاد قدامی ـ خلفی آن.

acrocentric /-sen´trik/
قرار گرفتن سانترومر در سمت یکی از کروموزوم‌های درحال تکثیر، طوری که یک بازوی آن بلندتر از دیگری است.

acrocephalopolysyndactyly (ACPS) /-sef´ah-lo-pol″e-sin-dak´tî-le/
آکروسفالوسیندا کتیلی همراه با پلی‌داکتیلی به عنوان یک مورد اضافی. نوع I آن، سندرم Pfeiffer و نوع II آن سندرم Carpenter است.

acrocephalosyndactyly /-sef″ah-lo-sin-dak´tî-le/,
هریک از اعضای گروه سندرم‌های اتوزوم غالب که در آن‌ها کرانیو استنوز با آکروسفالی‌و سین داکتیلی همراه است.نوع I آن، سندرم Apert و نوع III آن سندرم Chotzen و نوع V آن، سندرم Pfeiffer است.

acrocephaly /-sef´ah-le/ oxycephaly. ←

acrochordon /-kor´don/.
زائده پوستی پایه‌دار پوست که عمدتاً در ناحیه گردن، پلک‌ها، قسمت فوقانی سینه و زیربغل زنان مسن ایجاد می‌شود.

acrocinesis /-si-ne´sis/
تحرک بیش از حد؛ آزادی غیر طبیعی حرکت. **acrocinetic** ، صفت.

acrocontracture /-kon-trak´cher/
انقباض عضلات دست یا پا.

acrocyanosis /-si″ah-no´sis/
سیانوز انتهاها، همراه با تغییر رنگ پوست انگشتان، مچ دست و پا و تعریق و سرد شدن شدید انگشتان.

acrodermatitis /-der″mah-ti´tis/
آکرودرماتیت؛ التهاب پوست دست‌ها یا پاها.

a. chronica atrophicans, التهاب مزمن پوست که معمولاً در انتهاهای اندام‌ها ایجاد می‌شود و منجر به اسکلروز و آتروفی پوست می‌شود و عامل آن اسپیروکت *Borrelia burgdorferi* است.

a. continua, آکرودرماتیت مداوم؛ نوعی از پسوریازیس پوستی که با التهاب مزمن انتهای اندام‌ها مشخص می‌شود و در برخی موارد ژنرالیزه می‌شود.

a. enteropathica, آکرودرماتیت آنتروپاتیکا؛ اختلال ارثی ناشی از نقص در جذب روی، شامل درماتیت وزیکولو پوستولر، ترجیحاً در اطراف سوراخ‌های بدن و بر روی سر، آرنج‌ها، زانوها، دست‌ها و پاها و همراه با اختلالات گوارشی (به خصوص اسهال) و آلوپسی توتال.

Hallopeau's a. a.continua. ←

infantile a., papular a. of childhood, Gianotti-Crosti syndrome. ←

a. perstans, a. continua. ←

acrodermatosis /-der″mah-to´sis/
هر نوع بیماری پوستی اندام‌ها.

acrodolichomelia /-dol″î-ko-me´le-ah/
بلندی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrodynia /-din´e-ah/
از بیماری‌های اوایل کودکی که با درد و تورم صورتی انگشتان دست و پا و بی‌علاقگی، تحریک پذیری، تاخیر رشد، تعریق شدید و گاه مخملی رنگ شدن گونه‌ها و نوک بینی همراه است. اکثر موارد را نوروپاتی‌های توکسیک ناشی از تماس با جیوه تشکیل می‌دهند.

acroesthesia /-es-the´zhah/
۱. حساسیتی که تشدید پیدا کرده است.
۲. درد در اندام‌های انتهایی.

acrognosis /ak″rog-no´sis/ حس شناخت اندام‌های انتهایی و بخش‌های متفاوت هر اندام در ارتباط با یکدیگر.

acrohypothermy /ak″ro-hi´po-ther″me/
سردی غیرطبیعی دست‌ها و پاها.

acrokeratosis /-ker″ah-to´sis/
اختلال همراه با رشد شاخی پوست اندام‌های تحتانی.

acrokinesia /-kî-ne´zhah/ acrocinesis. ←

acrolein /ak-ro´le-in/
مایع فرار و بسیار توکسیک که به‌طور صنعتی تولید می‌شود و نیز یکی از محصولات ناشی از تجزیه سیکلو فسفامید است.

acromegaly /ak″ro-meg´ah-le/
آکرومگالی؛ بزرگی غیرطبیعی اندام‌های انتهایی، ناشی از ترشح بیش از حد هورمون رشد، پس از بلوغ.

acrometagenesis /-met″ah-jen´ê-sis/
رشد ناجور اندام‌های انتهایی.

acromicria /-mik´re-ah/
هیپوپلازی غیرطبیعی اندام‌های انتهایی، انگشتان، بینی و فک.

acromi(o)-,
جزء کلمه (پیشوند) [Gr.] به معنی *acromion*.

acromioclavicular /ah-kro″me-o-klah-vik´u-ler/
مربوط به آکرومیون و کلاویکول.

acromion /ah-kro´me-on/ .
زائده جانبی خار استخوان اسکاپولا، که بلندترین نقطهٔ شانه را تشکیل می‌دهد. **acromial** ، صفت.

acromionectomy /ah-kro″me-on-ek´tah-me/
برداشتن آکرومیون.

acromioplasty /ah-kro´:ne-o-plas″te/
برداشتن شاخ قدامی آکرومیون از طریق جراحی به‌منظور از بین بردن فشار مکانیکی وارده بر کاف چرخاننده شانه در هنگام حرکت مفصل گلنوهومرال.

acromphalus /ah-krom′fah-lus/

۱. برآمده شدن ناف، که گاهی علامت فتق نافی است.
۲. مرکز ناف.

acromyotonia /ak″ro-mi″o-to′ne-ah/

انقباض عضلات دست یا پاکه باعث تغییر شکل اسپاستیک می‌شود.

acroneurosis /-nooro′sis/

هرنوع نوروپاتی اندام‌های انتهایی.

acro-osteolysis /-os″te-ol′ĭ-sis/

استئولیز بندهای انتهایی انگشتان دست و پا.

acropachy /ak′ro-pak″e/

کلابینگ (چماقی شدن) انگشتان دست و پا.

acropachyderma /ak″ro-pak″e-der′mah/

ضخیم شدن پوست صورت، سر و اندام‌های انتهایی، چماقی شدن اندام‌های انتهایی و تغییر شکل استخوان‌های طویل، معمولاً همراه با آکرومگالی.

acroparalysis /-pah-ral′ĭ-sis/

فلج اندام‌های انتهایی.

acroparesthesia /-par″es-the′zhah/

۱. پارستزی انگشتان.
۲. نوعی بیماری که با حملات سوزش، کرختی و سفتی به‌خصوص در انگشتان، دست‌ها و ساعد و گاه با درد، تغییر رنگ پوست و کمی سیانوز همراه است.

acropathology /-pah-thol′ah-je/

پاتولوژی (آسیب‌شناسی) بیماری‌های اندام‌های انتهایی.

acropathy /ah-krop′ah-the/

هریک از بیماری‌های اندام‌های انتهایی.

ulcerative mutilating a. نوروپاتی ریشه‌ای حسی ارثی.

acrophobia /ak″ro-fo′be-ah/

آکروفوبیا؛ ترس مرضی از ارتفاع.

acroposthitis /-pos-thi′tis/

التهاب پره پوس.

acropustulosis /-pus″tu-lo′sis/

بیماری پوستولی اندام‌های انتهایی. شکل مادرزادی بیماری *(infantile a.)* که با دوره‌های عودکننده پوستول‌های خارش دار کوچک روی دست‌ها و پاها، و به دنبال آن، دوره‌ای از بهبود مشخص می‌شود.

acroscleroderma /-skler″o-der′mah/

← **acrosclerosis.**

acrosclerosis /-skler-o′sis/

ترکیبی از بیماری رینود و اسکلرودرمی، در نواحی انتهایی اندام‌ها، به‌خصوص انگشتان، گردن، صورت و اغلب بینی.

acrosome /ak′ro-sōm/

ساختمان فنجانی شکل متصل به غشاء که بخش قدامی سر اسپرم را می‌پوشاند و حاوی آنزیم‌هایی برای نفوذ تخمک است.

acrospiroma /ak″ro-spi-ro′mah/

تومور بخش دیستال غده عرق.

acrotism /ak′rah-tizm/

موجود نبودن یا غیرقابل تشخیص بودن نبض. **acrotic**، صفت.

acrotrophoneurosis /ak″ro-trof″o-noo-ro′sis/

اختلال تروفونوروتیک اندام‌های انتهایی.

acrylamide /ah-kril′ah-mīd/ آکریلامید؛

مونومروینیل که در تولید پلیمرهای دارای مصارف صنعتی و تحقیقاتی به‌کار می‌رود. فرم مونومر آن، یک نوروتوکسین (سم عصبی) است.

ACTH, م:. adrenocorticotropic hormone

actin /ak′tin/

اکتین؛ پروتئین عضلانی که در باند I میوفیبریل‌ها قرار گرفته و همکاری آن با میوزین، مسئول انقباض و شل شدن عضله است. اکتین به دو نوع گلوبولار *(G-actin)* و فیبروز *(F-actin)* وجود دارد.

acting out /ak′ting out/

بروز احساسات ناخودآگاه و خیال‌پردازی در رفتار؛ واکنش نشان دادن به موقعیت‌های کنونی، طوری که گویی موقعیت اصلی باعث ایجاد احساسات و خیال‌پردازی شده است. ● کنش نمایی، برون‌ریزی.

actinic /ak-tin′ik/ اکتینیک؛ تولید کننده

واکنش شیمیایی؛ در مورد پرتوهای نوری فرابنفش به کار می‌رود.

actinium /ak-tin′e-um/

اکتینیوم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۸۹ و علامت اختصاری Ac.

actin(o)- [Gr],

جزء کلمه به معنی پرتو، مانند *اشعه، پرتوتابی (رادیاسیون)*.

actinobacillosis /ak″tĭ-no-bas″ĭ-lo′sis/

بیماری شبیه اکتینومایکوز، در حیوانات اهلی، که در اثر *Actinobacillus lignieresii* ایجاد می‌شود و در آن، باسیل‌ها، ساختمان‌های شعاعی در بافت‌ها به‌وجود می‌آورند. بیماری گاهی در انسان دیده می‌شود.

Actinobacillus /-bah-sil′us/ جنسی از شیزومایست‌ها

(خانواده پاستورلاسه) که به‌طور بالقوه قادر به ایجاد عفونت در انسان، گاو، گوسفند، اسب و خوک است و ضایعات گرانولوماتو به وجود می‌آورد.

actinodermatitis /-der″mah-ti′tis/

← **radiodermatitis.**

Actinomadura /-mah-doo′-rah/

جنسی از باکتری‌ها (خانوادهٔ نوکاردیاسه) شامل *A.madurae* که باعث ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک می‌شوند که در آن، گرانول‌های موجود در چرک ترشح شده سفید رنگ هستند، و *A.pelletieri* که میستوم اکتینو مایکوتیک با گرانول‌های قرمز تولید می‌کند.

Actinomyces /-mi′sez/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده اکتینو میستاسه).

A.israelii, گونه‌ای انگلی در دهان، که در بافت نکروتیک تکثیر می‌یابد و عامل اتیولوژیک اکتینومایکوز انسان است و می‌تواند باعث ایجاد میستوم اکتینومایکوتیک شود.

A.naeslundii, گونه‌ای بی‌هوازی که به‌طور معمول در حفره دهان جای دارد و از علل ایجاد اکتینومایکوز انسانی و بیماری پریودنتال است.

Actinomycetaceae /-mi″sah-ta′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (ردهٔ اکتینومیستال‌ها).

Actinomycetales /-mi″sah-ta′lez/

رده‌ای از باکتری‌ها که از سلول‌های طویل با تمایل مشخص به شاخه شاخه شدن ساخته شده‌اند.

actinomycin /-mi′sin/

خانواده‌ای از آنتی‌بیوتیک‌ها که از گونه‌های مختلف *streptomyces* تهیه می‌شوند و بر علیه باکتری‌ها و قارچ‌ها فعالند. داروی ضدسرطان داکتینومایسین (اکتینومایسین D) از این گروه است.

actinomycosis /-mi-ko′sis/

اکتینومایکوز؛ بیماری عفونی ناشی از *Actinomyces* که با ضایعات التهابی بدون درد غدد لنفاوی درناژ کننده دهان، یا آبسه‌های داخل صفاقی، و یا آبسه‌های ریوی ناشی از آسپیراسیون شناخته می‌شود.

actinotherapy /-ther′ah-pe/ **phototherapy.** ←

action /ak′shun/

به وجود آوردن یک اثر، اعم از مکانیکی یا شیمیایی، یا اثری که به این صورت ایجاد شود. ● عمل، کنش. **active** صفت.

ball valve a., انسداد متناوب ناشی از یک جسم خارجی آزاد یا نسبتاً متصل، در ساختاری لوله‌ای یا حفره‌ای، مثل وجود جسم خارجی در یک برونش، یا سنگ در مجرای صفراوی یا تومور در مدخل کاردیا.

cumulative a., اثر یک دارو که به‌طور ناگهانی و به وضوح پس از تجویز چند دوز افزایش یافته است. ● اثر تجمعی.

reflex a., پاسخی که اغلب غیرارادی است و در اثر عبور پتانسیل محرک از یک گیرنده به یک عضله یا غده، از طریق قوس رفلکسی ایجاد می‌شود. ● عمل (اثر) بازتابی (رفلکسی).

activation /ak″tĭ-va′shun/

۱. عمل یا روند فعال کردن. ● فعال سازی.
۲. تبدیل یک پیش آنزیم به آنزیم فعال به‌وسیلهٔ کیناز یا آنزیم دیگر.
۳. فرآیندی که طی آن سیستم اعصاب مرکزی با واسطهٔ سیستم فعال‌کننده شبکه‌ای، تحریک به فعالیت می‌شود.
۴. القای آگاهانهٔ یک الگوی فعالیت الکتریکی در مغز.

allosteric a., افزایش در فعالیت آنزیم، از طریق اتصال یک ماده موثر به جایگاه آلوستریک که بر اتصال یا بازسازی در جایگاه کاتالیتیک تاثیر می‌گذارد. ● فعال سازی آلوستریک.

contact a., آغاز مسیر داخلی انعقاد، از طریق تداخل اثر فاکتور XII انعقادی با سطوح الکترونگاتیو مختلف.

lymphocyte a., تحریک لنفوسیت‌ها به وسیلهٔ آنتی‌ژن یا میتوژن‌ها که منجر به سنتز ماکرو مولکولی (RNA، پروتئین و DNA) و تولید لنفوکین‌ها، و به‌دنبال آن تکثیر و تمایز نسل به مواد موثر مختلف و سلول‌های حافظه می‌شود.

activator /ak′tĭ-va″ter/

۱. ماده‌ای که ماده دیگر را فعال می‌کند یا باعث القاء یک واکنش شیمیایی می‌شود. ● فعال کننده.
۲. ماده‌ای که با یک آنزیم ترکیب می‌شود تا فعالیت کاتالیتیک آن را افزایش دهد.
۳. ماده‌ای که تکامل یک ساختمان اختصاصی در رویان را تحریک می‌کند.

plasminogen a., هرماده‌ای که قادر به تجزیه پلاسمینوژن و تبدیل آن به فرم فعال پلاسمین باشد.

prothrombin a., هریک از مواد موجود در مسیرهای خارجی یا داخلی انعقاد.

single chain urokinase-type plasminogen a. (scu-PA), **prourokinase.** ←

tissue plasminogen a.(TPA,t-PA), t-plasminogen a.,

اندوپپتیداز ساخته شده به وسیلهٔ سلول‌های اندوتلیال که به لخته‌های فیبرینی متصل می‌شود و تجزیهٔ پلاسمینوژن به شکل فعال پلاسمین را کاتالیز می‌کند. t-PA تولید شده از طریق فناوری نوترکیب به منظور ترومبولیز درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

u-plasminogen a., نام پیشین *urokinase* که پلاسمینوژن ادراری هم نامیده می‌شود.

activin /ak′tĭ-vin/

تنظیم کننده غیراستروئیدی که در هیپوفیز و گنادها تولید می‌شود و باعث ترشح هورمون محرک فولیکول (FSH) می‌شود.

activity /ak-tiv′ĭ-te/

۱. کیفیت یا روند آزادسازی انرژی یا انجام یک اثر. ● فعالیت.
۲. نوعی کمیت ترمودینامیک که نمایانگر اثر غلظت یک ماده حل شونده در یک محلول غیرایده‌آل است. (ن: *a*).
۳. میزان فروپاشی یک ماده رادیواکتیو در واحد زمان.
۴. حضور انرژی الکتریکی قابل ثبت در یک عضله یا عصب. *(electrical a.)*
۵. فعالیت نوری *(optical a.)*

end- plate a., فعالیت خودبخودی که نزدیک به صفحات محرکه انتهایی، در عضلات طبیعی وجود دارد. ● فعالیت صفحه انتهایی.

enzyme a., اثر کاتالیتیک یک آنزیم که به شکل واحدهایی در هر میلی گرم آنزیم، (آنزیم اختصاصی)، یا مولکول‌هایی از ماده اولیه (سوبسترا)، که در هر دقیقه به وسیله مولکول آنزیم (آنزیم مولکولی) تغییر شکل پیدا می‌کنند بیان می‌شود.

intrinsic sympathomimetic a. (ISA),

توانایی یک ß- بلوکر در تحریک ضعیف گیرنده‌های ß- آدرنرژیک در طی بلوک ß.

optical a., توانایی یک ترکیب شیمیایی در چرخاندن صفحهٔ پلاریزاسیون نور پلاریزه شده.

actomyosin /ak″to-mi′o-sin/

کمپلکس اکتین و میوزین موجود در فیبرهای عضله.

acuity /ah-ku′ĭ-te/

وضوح یا شفافیت، به‌خصوص در مورد بینایی. ● حدّت، تیزحسی

acuminate /ah-ku′mĭ-ñat/ نوک تیز.

acupuncture /ak′u-punk″cher/

روش سنتی چینی به صورت فرو بردن سوزن‌های ظریف در نواحی خاصی از بدن، در مسیر اعصاب محیطی و به منظور تسکین درد، ایجاد بی‌حسی برای اعمال جراحی، و برای اهداف درمانی. ● طب سوزنی.

acus /a´kus/ سوزن یا زائده سوزنی شکل.

acute /ah-kūt´/ داشتن علائم شدید و دوره کوتاه. ● حاد.

acyanotic /a-si″ah-not´ik/ فاقد سیانوز.

acylase /a´sĭ-lās/ ← amidase.(۱)

acyl CoA /a´sil ko-a´/ acyl coenzyme A.

acyl-CoA dehydrogenase /de-hi´dro-jen-ās/

هریک از چندین آنزیم کاتالیز کننده اکسیداسیون تیواسترهای آسیل کوآنزیم A در مرحله‌ای از تجزیه اسیدهای چرب. هر آنزیم برای محدوده خاصی از طول زنجیره آسیل اختصاص یافته است:

long-chaina.- CoA d. (LCAD),

medium-chain a. CoA d. (MCAD),

short-chain A.CoA d. (SCAD)

acyl coenzyme A /a´sil ko-en´zīm/

آسیل CoA؛ استرتیول یک اسید کربوکسیلیک، به‌ویژه یک اسید چرب دارای زنجیره طویل و کوآنزیم A؛ تشکیل آن، نخستین گام در اکسیداسیون اسید چرب است.

acylglycerol /-glis´er-ol/ ← glyceride.

N-acylsphingosine /-sfing´go-sēn/

← ceramide.

acyl transferase /-trans´fer-ās/ هریک از گروه آنزیم‌های کاتالیز کنندهٔ یک گروه آسیل، از یک ماده به ماده دیگر

acystinervia /a-sis″tĭ-ner´ve-ah/

اختلال در تون عصبی مثانه.

AD [L.] م: *auris dextra* (گوش راست).

ad [L.] حرف اضافه به معنی «به، به سوی».

adactyly /a-dak´tĭ-le/

فقدان مادرزادی انگشتان دست یا پا. **adactylous**، صفت.

adamantine /ad″ah-man´tin/ مربوط به مینای دندان.

adamantinoma /ad″ah-man″tĭ-no´mah/

← ameloblastoma.

adamantoblast /ad″ah-man´to-blast/

← ameloblast.

adamantoma /ad″ah-man-to´mah/

← ameloblastoma.

adaptation /ad″ap-ta´shun/

۱. تطابق یک ارگانیسم با محیط خود یا فرآیندی که باعث افزایش این تطابق می‌شود. ● سازش، تطابق.

۲. تنظیم طبیعی چشم دربرابر تغییرات شدت نور. ● تطابق.

۳. افت فرکانس تحریک یک نورون، (به ویژه گیرنده) در شرایط تحریک دائمی.

۴. در دندانپزشکی: (الف) ردیف شدن صحیح دندان‌های مصنوعی، (ب) درجه مجاورت و جفت و جور شدن ماده ترمیمی با دندان ترمیم شده، (ج) جفت و جور شدن دقیق باندها با دندان.

۵. در میکروبیولوژی، انطباق فیزیولوژی باکتری با محیط جدید.

color a.,

۱. تغییرات ایجاد شده در درک نور، در هنگام تحریک مداوم.

۲. تطابق بینایی با میزان درخشش یا تون رنگی روشنایی.

dark a., تطابق چشم با بینایی در تاریکی یا کاهش روشنایی.

genetic a., انتخاب طبیعی نسل یک ژن جهش یافته که با محیط جدید بهتر انطباق می‌یابد.

light a., سازگار شدن چشم با بینایی در نور خورشید یا روشنایی شدید (photopia)، همراه با کاهش در غلظت رنگدانه‌های حساس به نور موجود در چشم.

phenotypic a., تغییر در خصوصیات یک ارگانیسم، در پاسخ به جهش ژنتیکی یا تغییر در محیط.

adaptometer /ad″ap-tom´ê-ter/

ابزار اندازه گیری زمان مورد نیاز برای تطابق شبکیه، یعنی برای بازسازی ارغوان بینایی که در تشخیص شب‌کوری، کمبود ویتامین A و رتینیت پیگمنتوزا مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● تطابق سنج.

color a., وسیله‌ای برای تعیین تطابق چشم با رنگ یا نور.

ADCC

م: antibody-dependent cell mediated cytotoxicity (مسمومیت سلولی وابسته به آنتی‌بادی و با وساطت سلول)

adder /ad´er/

۱. *Vipera berus* (مار افعی).

۲. هریک از مارهای سمی خانواده افعی (viperidae) مانند puff adder و افعی اروپایی.

puff a., *Bitis arrietans* (مار افعی بسیار سمی و به رنگ روشن که در آفریقا و عربستان یافت می‌شود).

addiction /ah-dik´shun/

۱. وضعیت تسلیم شدن به یک عادت یا عمل وسواسی تکراری.

۲. وابستگی شدید فیزیولوژیک و روانی به یک دارو یا دیگر مواد روانگردان. ● اعتیاد.

addisonism /ad´ĭ-son-izm″/

← addisonian Syndrome.

adduct[1] /ah-dukt´/ حرکت به طرف صفحه میانی یا (در انگشتان) به طرف خط محوری یک اندام. ● نزدیک شدن.

adduct[2] /â´dukt/ ← inclusion complex.

adduction /ah-duk´shun/ عمل نزدیک شدن.

adelomorphous /ah-del″o-mor´fus/

با شکل نامشخص.

adenalgia /ad″ê-nal´jah/ وجود درد در یک غده.

adendritic /a″den-drit´ik/ فاقد دندریت.

adenectomy /ad″ê-nek´tah-me/ برداشتن یک غده.

adenectopia /ad″ê-nek-to´pe-ah/

قرار گرفتن غلط یا تغییر مکان یک غده.

adenia /ah-de´ne-ah/ بزرگ شدن مزمن غدد لنفاوی؛

← lymphoma.

adenine /ad´ê-nēn/ آدنین؛ یک باز پورینی؛ آدنین معمولاً در گیاهان و سلول‌های حیوانی به‌صورت کمپلکس با ریبوز، یا دئوکسی ریبوز وجود دارد و از این طریق باعث ساخته شدن آدنوزین و دئوکسی آدنوزین، اجزاء اسید نوکلئیک، نوکلئوتیدها و کوآنزیم‌ها می‌شود. این ماده جهت نگهداری خون کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد ن: .A

a. arabinoside → Vidarabine.

adenitis /ad″ê-ni′tis/

التهاب یک غده.

Bartholin's a., التهاب غده وستیبولر بزرگ‌تر (غده بارتولن) ناشی از عفونت حاد غده.

cervical a., بزرگ شدن، التهاب و حساسیت غدد لنفاوی گردن که در بعضی عفونت‌های کودکان، مانند عفونت‌های حاد حلق دیده می‌شود.

mesenteric a., → lymphadenitis.

vestibular a., التهاب مزمن غدد وستیبولر کوچک‌تر که باعث ایجاد زخم‌های کوچک و بسیار دردناک مخاط وستیبولر می‌شود.

aden(o)-, جزء کلمه [Gr.]، به معنی غده.

adenoacanthoma /ad″ê-no-ak″an-tho′-mah/

آدنوکارسینومی که در آن بعضی سلول‌ها تمایز سنگفرشی نشان می‌دهند.

adenoameloblastoma /-ah-mel″o-blas-to′mah/

تومور آدنوماتوئید ادونتوژنیک.

adenoblast /ad′ê-no-blast″/

سلولی رویانی که باعث تشکیل بافت غده‌ای می‌شود.

adenocarcinama /ad″ê-no-kahr″sî-no′-mah/

آدنوکارسینوم؛ کارسینوم مشتق از بافت غده‌ای یا کارسینومی که در آن سلول‌های تومور، ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیصی تشکیل می‌دهند.

acinar a.,
۱. → carcinoma.
۲. شایع‌ترین سرطان پروستات که معمولاً از آسینوس‌های محیطی منشأ می‌گیرد.

acini cell a., acinous a., → carcinom a.

bronchogenic a., نوع معمولی آدنوکارسینوم ریه.

clear cell a., تومور بدخیم نادر دستگاه تناسلی مونث، حاوی توبول‌ها یا کیست‌های کوچک؛ این تومور ممکن است در تخمدان، رحم، سرویکس یا واژن ایجاد شود. یک شکل از این تومور دراثر تماس داخل رحمی با دی‌اتیل‌استیل بسترول به وجود می‌آید.

ductal a. of the prostate آدنوکارسینوم اپی‌تلیوم استوانه‌ای در مجاری محیطی پروستات؛ این تومور ممکن است به داخل پیشابراه برآمده شود.

endometrioid a. شایع‌ترین نوع کارسینوم آندومتر، حاوی سلول‌های تمایز یافتهٔ تومور به بافت گلاندولار همراه با استرومای ناچیز یا بدون استروما.

gastric a., هریک از گروه سرطان‌های شایع معده که معمولاً در ناحیه آنتر قرار دارند و به‌خصوص در ژاپن، ایسلند، شیلی و فنلاند ایجاد می‌شوند و ممکن است با رژیم غذایی خاص، نظیر نیتروزآمین‌ها و بنزپیرن ارتباط داشته باشند.

a. of the lung, نوعی از کارسینوم برونکوژنیک متشکل از سلول‌های مکعبی‌یا استوانه‌ای دریک توده‌مجزا، معمولاًدرمحیط ریه‌ها.

papillary a., polypoid a., آدنوکارسینومی که در آن عناصر تومور به صورت برآمدگی‌های انگشتی شکل یا یک ندول کروی توپر از سطح اپی تلیال قرار می‌گیرند.

a. of the prostate, → acinar a (۲).

adenocele /ad′ê-no-sel″/ → cystadenoma.

adenocellulitis /ad″ê-no-sel″u-li′tis/

التهاب یک غده و بافت اطراف آن.

adenocystoma /-sis-to′mah/ → cystadenoma.

papillary a. lymphomatosum, → adenolymphoma.

adenocyte /ad′ê-no-sit″/ سلول ترشحی بالغ یک غده.

adenoepithelioma/ad″ê-no-ep″î-the″le-o′mah/

توموری متشکل از عناصر غده‌ای و اپی‌تلیال.

adenofibroma /-fi-bro′mah/

توموری متشکل از بافت همبند حاوی ساختمان‌های غده‌ای.

adenogenous /ad″ê-noj′ê-nus/

منشاء گرفته از بافت غده‌ای.

adenography /ad″ê-nog′rah-fe/

رادیوگرافی از غدد. **adenographic**، صفت.

adenohypophysectomy/ad″ê-no-hi-pof″î-sek′tah-me/ برداشتن آدنوهیپوفیز.

adenohypophysis /-hi-pof′î-sis/

لوب قدامی (غده‌ای) هیپوفیز که هورمون رشد، ß- اندورفین و هورمون‌های دیگر را ترشح می‌کند. **adenohypophyseal**، صفت.

adenoid /ad′ê-noid/
۱. لوزه حلقی.
۲. مربوط به لوزه حلقی.
۳. شبیه یک غده.
۴. (جمع) هیپرتروفی لوزه‌های حلقی که معمولاً در کودکان دیده می‌شود.

adenoiditis /ad″ê-noid-i′tis/ التهاب آدنوئیدها.

adenolipoma /ad″ê-no-lî-po′mah/

تومور متشکل از عناصر بافت غده‌ای و چربی.

adenolymphitis /-lim-fi′tis/ → lymphadenitis.

adenolymphoma /-lim-fo′mah/

تومور خوش‌خیم غده پاروتید که با فضاهای کیستیک پوشیده شده و به وسیلهٔ سلول‌های اپی‌تلیال ائوزینوفیلیک استوانه‌ای بلند، بر روی یک بافت لنفوئید مشخص می‌شوند و حاوی استروما هستند.

adenoma /ad″ê-no′mah/

آدنوم؛ نوعی تومور اپی‌تلیال خوش‌خیم که در آن، سلول‌ها ساختمان‌های غده‌ای قابل تشخیص تشکیل می‌دهند یا سلول‌ها، از اپی تلیوم غده‌ای مشتق می‌شوند.

adrenocortical a., تومور خوش‌خیم کورتکس آدرنال که معمولاً کوچک و یک طرفه است و اکثر انواع آن باعث علائم اندوکرین می‌شوند.

basal cell a., تومور خوش‌خیم، کپسولدار، بدون درد و دارای رشد آهسته غده بزاقی، با منشاء سلول‌های ذخیره‌ای که اصولاً در غده پاروتید یا لب بالایی مردها ایجاد می‌شود. از نظر بافت‌شناسی، انواع توپر *(solid)*، *canalicular*، *trabecular-tubular* و غشایی (membranous) آن قابل تشخیص هستند.

pituitary a., نئوپلاسم خوش‌خیم هیپوفیز قدامی؛ نـــوع *endocrine-active* آن حـــاوی سـلول‌های تـرشح کـننده هـورمون‌های هـیپوفیز قـدامی است و نـوع *endocrine-inactive* ترشحی نیست.

pleomorphic a., تومور اپی‌تلیالی خوش‌خیم و دارای رشد آهسته غده بزاقی که معمولاً در غده پاروتید ایجاد مـی‌شود و گـاهی بـه صورت کانونی برای ایـجاد نـئوپلاسم بـدخیم اپـی‌تلیال *(malignant pleomorphic a.)* در می‌آید.

plurihormonal a., نوعی آدنوم فعال اندوکرین که دو یا چند هورمون، (معمولاً هورمون رشد و یک یا چند نوع گلیکوپروتئین) ترشح می‌کند.

sebaceous a.,
۱. ندول خوش‌خیم، غیرشایع، محدود، به‌رنگ زرد یا سرخ مایل به زرد که در ناحیهٔ صورت یاپوست سر، عـموماً در مـردان مسـنّ ایـجاد می‌شود و حاوی لوبول‌های سباسه دارای تمایز ناکامل است.
۲. **a. sebaceum.** ←

a. sebaceum ۱. تکثیر آنژیوفیبروماتوز جلدی که معمولاً در ناحیهٔ صورت، همراه با توبروز اسکلروزیس دیده می‌شود.
۲. هیپرپلازی خال مانند غدد سباسه که باعث تشکیل پـاپول‌ها یـا ندول‌های متعدد و زرد رنگ صورت می‌شود.

trabecular a., نوعی آدنوم فولیکولر که سلول‌های آن به‌طور فشرده به یکدیگر قرار می‌گیرند و طناب‌ها یا ترابکول‌هایی همراه با تنها چند فولیکول کوچک تشکیل می‌دهند.

tubular a., ۱. آدنومی که سلول‌های آن در توبول‌ها قرار می‌گیرند.
۲. **androblastoma.**(۱) ←
۳. شایع‌ترین نوع پولیپ آدنوماتوز کولون که بـا تـوبول‌هایی بـا انـدازه بسیار متغیر و غالباً به صورت منفرد همراه هستند.

villous a., نوع غیرشایع پولیپ آدنوماتوی کولون که بزرگ، نرم، پاپیلاری و اغلب، پیش سرطانی است.

adenomalacia /ad″ê-no-mah-la′shah/
نرم شدن غیرطبیعی یک غده.

adenomatoid /ad″ê-no′mah-toid/
شبیه آدنوم.

adenomatosis /ad″ê-no″mah-to′sis/
پیدایش تومورهای آدنوماتوی متعدد.

adenomegaly /ad″ê-no-meg′ah-le/
بزرگ شدن یک غده.

adenomere /ad′ê-no-mer″/
بخش بن‌بست انتهایی غده در حال شکل‌گیری کـه تـبدیل بـه بـخش عملکردی آن عضو خواهد شد.

adenomyofibroma /ad″ê-no-mi″o-fi-bro′mah/
فیبروم حاوی عناصر غده‌ای و عضلانی.

adenomyoma /-mi-o′mah/
۱. توموری خوش‌خیم متشکل از عضله صاف و عناصر غده‌ای.
۲. **adenomyosis.** ←

adenomyomatosis /-mi″o-mah-to′sis/
تشکیل ندول‌های آدنومیوماتوز متعدد در رحم یا بافت‌های اطراف آن.

bile duct a., آدنوم مجرای صفراوی؛ ندول سفت کوچک و سفید رنگ که در آن مجاری صفراوی متعدد در استرومای فیبرو قرار می‌گیرند.

bronchial a's تومورهایی با درجه پایین بدخیمی که در بافت‌های زیرمخاطی برونش‌های بزرگ قرار می‌گیرند و گاهی از سلول‌های تمایز یافته و معمولاً با حدود مشخص با دونوع هـیستولوژیک carcinoid و cylindroma تشکیل می‌شوند.

carcinoma ex pleomorphic a., **carcinoma.** ←

chrmophobe a., chromophobic a., **null-cell a.** ←

corticotroph a., نوعی آدنوم هیپوفیز که ترجیحاً از کورتیکوتروف‌ها تشکیل می‌شود و مقادیر زیادی کورتیکوتروپین ترشح می‌کند.

follicular a., آدنوم تیروئید که در آن، سلول‌ها به شکل فولیکول‌هایی قرار می‌گیرند.

glycoprotein a., نوعی آدنوم هیپوفیز که باعث ترشح بیش از حد یکی از سه هـورمون گـلیکو پـروتئینی (FSH، LH و تـیروتروپین) می‌شود.

hepatocellular a., تومور خوش‌خیم و دارای حدود مشخص کبد که معمولاً در لوب راست آن ایجاد می‌شود و به صورت ورقه‌ای رشد می‌کند و ممکن است بسیار عروقی و متمایل به خونریزی باشد و دارای نواحی نکروز باشد.

Hürthle cell a., **tumor.** ←

liver cell a., **hepatocellular a.** ←

macrofollicular a., آدنوم فولیکولر متشکل از فولیکول‌های بزرگ مملو از کولوئید و پوشیده شده به‌وسیلهٔ اپی تلیوم مسطح.

microfollicular a., آدنوم فولیکولر متشکل از فولیکول‌های فشرده به یکدیگر و پوشیده شده به وسیلهٔ اپی‌تلیوم.

mixed-cell a., نوعی آدنوم هیپوفیز حاوی بیش از یک نوع سلول که معمولاً چند هورمونی هستند.

monomorphic a., هریک از انواع تومورهای خوش‌خیم غده بزاقی که فاقد بافت همبند هستند و هریک به‌طور عمده از یک نوع سلول واحد تشکیل می‌شوند.

nipple a., ضایعه خوش‌خیم پستان که از نظر بالینی شبیه بیماری پاژه پستان است و از تکثیر مجرایی و استرومایی در زیـر نـوک پستان تشکیل می‌شود که به شکل توده، زخم یـا سـائیدگی (اروزیـون)، همراه با ترشح سروز یا خونی تظاهر می‌یابد.

null-cell a., آدنوم هیپوفیز که سلول‌های آن در تست‌های رنگ‌آمیزی و ترشح هورمون، نتایج منفی نشان می‌دهند، اگرچه ممکن است حاوی سلول‌های عملکردی و همراه با وضعیت پرکاری هـیپوفیز باشند.

oncocytic a., oxyphilic a.,
۱. **oncocytoma.** ←
۲. **Hürthle cell adenoma.** ←

papillary a., **nipple a.** ←

papillary cystic a., **papillary cystadenoma.** ←

adenosine triphosphatase /-tri-fos′fah-tās/

آنزیمی که هیدرولیز ATP به ADP را کاتالیز می‌کند و باعث برانگیخته شدن فرآیندهایی نظیر انقباض عضله، حفظ گرادیان‌های انقباض، انتقال غشایی و تنظیم غلظت‌های یونی می‌شود.

adenosis /ad″ê-no′sis/

۱. هر نوع بیماری غده‌ها.

۲. تکامل غیرطبیعی بافت غده.

mammary sclerosing a., نوعی بیماری پستان که با ندول‌های متعدد سخت و حساس پستان، نسج فیبرو، درد پستان و گاهی کیست‌های متعدد کوچک شناخته می‌شود.

adenosylcobalamin (AdoCbl) /ah-den″o-sil-ko-bal′ah-min/

یکی از دو شکل فعال کوبالامین که با خوردن ویتامین B12 ساخته می‌شود و فرم غالب ویتامین B12 در کبد است.

adenotome /ad′ê-no-tōm″/

ابزاری برای خارج کردن آدنوئیدها.

Adenoviridae /ad″ê-no-vir′ĭ-de/

آدنوویریده؛ آدنو ویروس‌ها: خانواده‌ای از DNA ویروس‌ها با ژنوم دو رشته‌ای که عموماً میزبان‌های محدودی دارند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم انتقال می‌یابند و شامل جنس *Mastadenovirus* هستند.

adenovirus /ad′ê-no-vi″rus/

آدنو ویروس؛ هر ویروس متعلق به خانواده آدنو ویریده.

adenoviral ، صفت.

mammalian a's, mastadenovirus. ←

adenyl /ad″ê-nil/

۱. بنیان آدنین.

۲. گاه به طور ناصحیح در مورد adenylyl به کار می‌رود.

adenylate /ah-den′ĭ-lat/

شکل تجزیه شده اسید آدنیلیک.

adenylate kinase /ki′nās/

آنزیم کاتالیز کننده تبدیل دو مولکول ADP به AMP و ATP که به‌طور عمده در عضلات و برای تأمین انرژی انقباض عضلانی وجود دارد.

adenyl cyclase /ad′ê-nil si′klās/

آدنیل سیکلاز؛ آنزیمی که تبدیل آدنوزین‌تری فسفات (ATP) به آدنوزین مونو فسفات حلقوی (cAMP) و پیرو فسفات غیرآلی (PPi) کاتالیز می‌کند. این آنزیم از طریق اتصال یک هورمون انتقال دهندهٔ عصبی به گیرندهٔ اختصاصی فعال می‌شود.

adenylic acid /ad″ê-nil′ik/

آدنوزین فسفریله، معمولاً آدنوزین مونو فسفات.

adenylyl /ad′ê-nĭ-lil/

بنیان آدنوزین مونوفسفات که یک یون OH آن خارج شده است.

adequacy /ad′ê-kwah-se/

کافی بودن برای حصول هدف خاص ● کفایت.

velopharyngeal a., بسته شدن عملکردی کافی ولوم بر روی دیوارهٔ خلفی حلق، طوری که هوا و صوت نمی‌توانند وارد حفرات نازو فارنکس و بینی شوند.

adenomyometritis /-mi″o-me-tri′tis/

ضایعه التهابی اندومتر که ممکن است منجر به ایجاد آدنومیوز شود.

adenomyosarcoma /-mi″o-sahr-ko′mah/

تومور مزودرمی مختلط حاوی سلول‌های عضلانی مخطط.

adenomyosis /-mi-o′sis/

رشد خوش‌خیم آندومتر به داخل عضلات رحم که در بعضی موارد با هیپرتروفی این عضلات همراه است. چنانچه ضایعه، ندولی محدود و مشابه تومور تشکیل دهد *adenomyoma* نامیده می‌شود.

adenopathy /ad″ê-nop′ah-the/

آدنوپاتی؛

۱. بزرگ شدن غده.

۲. بزرگ شدن غده لنفاوی.

۳. **lymphadenopathy.** ←

adenopharyngitis /ad″ê-no-far″in-ji′tis/

التهاب آدنوئیدها و حلق که معمولاً لوزه‌ها را هم درگیر می‌کند.

adenosarcoma /-sahr-ko′mah/

توموری مختلط، متشکل از عناصر غده‌ای و سارکوماتو.

adenosclerosis /-sklê-ro′sis/

سخت شدن یک غده.

adenosine /ah-den′o-sēn/

آدنوزین؛ نوکلئوزید پورینی شامل آدنین و ریبوز که از اجزای RNA است. آدنوزین همچنین دارای مهار کننده قلب است که در داروسازی به عنوان داروی ضدآریتمی به کار می‌رود. ن: A.

cyclic a. monophosphate, نوعی نوکلئوتید حلقوی به نام adenosine 3′,5′-cyclic monophosphate که به عنوان «پیامبر دوم» داخل سلولی و گاه خارج سلولی، واسطهٔ اثر هورمون‌های پپتیدی یا آمینی بسیار می‌شود. نام‌های اختصاری این نوکلئوتید، 3′,5′-AMP، cAMP، و cyclic AMP است.

a. diphosphate (ADP) نوعی نوکلئوتید به نام 5′-pyrophosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی دخالت دارد و در اثر هیدرولیز آدنوزین‌تری فسفات (ATP) تولید می‌شود و در اثر فرآیندهای متابولیک فسفریلاسیون اکسیداتیو و فسفریلاسیون substrate - level، دوباره تبدیل به ATP می‌شود.

a. monophosphate (AMP), اسید آدنیلیک؛ نوکلئوتید 5′-phosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی و سنتز نوکلئوتید شرکت دارد.

a. triphosphate (ATP) نوکلئوتید 5′ triphosphate آدنوزین که در متابولیسم انرژی شرکت دارد و برای سنتز RNA ضروری است؛ ATP در همه سلول‌ها موجود است و به منظور ذخیره انرژی شکل باندهای پرانرژی فسفات مورد استفاده قرار می‌گیرد. انرژی آزاد حاصل از هیدرولیز آن برای برانگیختن واکنش‌های متابولیک، انتقال مولکول‌ها برخلاف شیب غلظتی و تولید تحرک مکانیکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

adenosine deaminase (ADA) /de-am′ĭ-nās/

آنزیمی که روند دآمیناسیون هیدرولیتیک آدنوزین، جهت تشکیل اینوزین راکه واکنشی از متابولیسم پورین است کاتالیز می‌کند. فعالیت آنزیمی در بسیاری از افراد مبتلا به فرم‌های شدید نقص ایمنی ترکیبی وجود ندارد.

adermogenesis /ah-der″mo-jen′ê-sis/
تکامل ناقص پوست

ADH, م: .antidiuretic hormone

adherence /ad-hēr′ens/
عمل یا کیفیت چسبیدن به چیزی.

immune a., چسبیدن کمپلکس‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی یا سلول‌های پوشیده شده با آنتی‌بادی یا کمپلمان، به سلول‌های حاوی گیرنده‌های کمپلمان یا گیرنده‌های Fc؛ این پدیده، روش حساسی برای ارزیابی آنتی‌بادی فیکساسیون کمپلمان است. ● چسبندگی، پیوستگی.

adhesion /ad-he′zhun/
۱. خصوصیت باقی ماندن در مجاورت چیزی. ● چسبیدن.
۲. اتصال پایدار اجزاء چیزی به یکدیگر که ممکن است به‌طور غیرطبیعی رخ دهد.
۳. باند یا ساختمانی فیبروزه که از طریق آن، قسمت‌های مختلف چیزی به‌طور غیرطبیعی به‌یکدیگر متصل می‌شوند.

interthalamic a., نواری از ماده خاکستری که تالاموس‌های بینایی را به هم متصل می‌کند. این باند به صورت یک چسبندگی ثانویه ایجاد می‌شود و اغلب وجود ندارد.

primary a., التیام (ترمیم) در اولین تلاش.

secondary a., التیام (ترمیم) در تلاش دوم.

adhesiotomy /ad-he″ze-ot′ah-me/
جدا کردن چسبندگی‌ها از طریق جراحی.

adiadochokinesia /ah-di″ah-do″ko-kī-ne′zhah/ نوعی دیسکینزی متشکل از عدم توانایی در انجام حرکات تبدیلی سریع و هماهنگ (diadochokinesia).

adiaphoria /a″di-ah-for′e-ah/
آدیافوری؛ عدم پاسخ به تحریکات، در نتیجهٔ مواجهه قبلی با تحریکات مشابه؛ **refractory period.** ←

adiaspiromycosis /ad″e-ah-spi″ro-mi-ko′sis/
بیماری ریوی بسیاری از گونه‌های جوندگان و گاهی انسان‌ها که دراثر استنشاق اسپورهای قارچ *Emmonsia parva* و *E.Crescens* به‌وجود می‌آید و با وجود اسفرول‌های بزرگ (آدیاسپورها) در ریه مشخص می‌شود.

adiaspore /ad′e-ah-spor″/
اسپور تولید شده توسط قارچ خاکی *Emmonsia parva* و *E.Crescens*. ← **adiaspiromycosis.**

adip(o)-, جزء کلمه [L.]، به معنی چربی.

adipocele /ad′ī-po-sēl″/
آدیپوسل؛ فتق حاوی چربی یا بافت چربی.

adipocellular /ad″ī-po-sel′u-ler/
متشکل از چربی و بافت همبند

adipocere /ad′ī-po-sēr″/
ماده‌ای مومی که در طی تخریب لاشهٔ حیوانات به‌وجود می‌آید و عموماً از نمک‌های غیرمحلول و اسیدهای چرب تشکیل می‌شود. **adipoceratous**، صفت.

adipocyte /-sīt″/ آدیپوسیت؛ سلول چربی.

adipogenic /ad″ī-po-jen′ik/ چربی ساز، لیپوژنیک.

adipokinesis /-kī-ne′sis/ حرکت و جابجایی چربی در بدن.

adipokinin /-ki′nin/
آدیپوکینین، نام پیشین بتا ـ لیپوپروتئین.

adipolysis /ad″ī-pol′ī-sis/
آدیپولیز؛ لیپولیز (هضم چربی‌ها). **adipolytic**، صفت.

adiponecrosis /ad″ī-po-nê-kro′sis/
نکروز بافت چربی.

adipopexis /-pek′sis/ تثبیت یا ذخیره‌سازی چربی‌ها.

adiposis /ad″ī-po′sis/
۱. چاقی
۲. تغییر چربی در یک عضو یا بافت.

a. cerebralis, چاقی مغزی.

a. dolorosa, نوعی بیماری به‌صورت برآمدگی‌های دردناک موضعی چربی و ضایعات عصبی مختلف که معمولاً در زنان ایجاد می‌شود. ممکن است مرگ دراثر عوارض ریوی رخ دهد.

a.hepatica تغییرات چربی در کبد.

adipositis /ad″ī-po-si′tis/ ← **panniculitis.**

adiposity /ad″ī-pos′ī-te/, ● چاقی.

cerebral a., چاقی ناشی از بیماری‌های مغزی، به‌خصوص بیماری هیپوتالاموس.

adiposuria /ad″ī-po-su′re-ah/ وجود چربی در ادرار.

adipsia /ad-dip′se-ah/
آدیپسی؛ فقدان تشنگی یا امتناع غیرطبیعی از نوشیدن.

aditus /ad′ī-tus/
در اصطلاح آناتومیک، عبارت است از ورود به یک عضو یا بخش.

adjuvant /aj̄″oo-vant, â-joo′vant/
۱. دستیاری یا کمک رساندن.
۲. ماده‌ای که به ماده دیگر کمک می‌کند، مانند داروی کمکی. ● داروی کمکی.
۳. محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی.

aluminum a., ترکیبی حاوی آلومینیوم، مانند هیدروکسید آلومینیوم، یا آلوم، که از طریق ترکیب با آنتی‌ژن محلول تشکیل رسوب می‌دهد؛ آزادشدن آهستهٔ ژن از رسوب، در تزریق، باعث واکنش پرقدرت و طولانی آنتی‌بادی می‌شود.

Freund's a., امولسیون (شیرابه) آب در روغن که آنتی‌ژن را در فاز مایع، به کمک یک ماده امولسیون ساز، وارد روغن پارافین کموزن می‌کند. این مخلوط (*ادجوان ناکامل فروند*) در هنگام تزریق، تشکیل پرقدرت و طولانی آنتی‌بادی را تحریک می‌کند. اضافه شدن میکو باکتری‌های مرده و خشک شده‌ای مانند *mycobacterium butyricum* به فاز روغنی، (*ادجوان کامل فروند*)، ایمنی با واسطهٔ سلول (ازدیاد حساسیت تأخیری) و تشکیل آنتی‌بادی هومورال را برمی‌انگیزد.

adjuvanticity /aj̄″oo-van-tis′ī-te, â-joo″van-tis′ī-te/ توانایی تغییر واکنش ایمنی.

adnerval /ad-ner′val/
۱. قرار گرفتن در نزدیکی یک عصب.

۲. به طرف یک عصب (در مورد جریان الکتریکی که از عضله به سمت نقطه ورودعصب حرکت می‌کند).

adneural /ad-noor′al/ ← **adnerval.**

adnexa /ad-nek′sah/[L.,Pl.],

آدنکس؛ ضمائم یا ساختمان‌های فرعی یک عضو، مثل ضمائم چشم *(a. o′culi)* شامل پلک‌ها و دستگاه اشکی، یا ضمائم رحم *(a.u′teri)*، شامل لوله‌های رحمی، لیگمان‌ها و تخمدان‌ها. **adnexal**، صفت.

AdoCbl, ← **adenosylcobalamin.**

adolescence /ad″o-les′ens/

دورهٔ بین بلوغ و تکمیل رشد فیزیکی، یعنی از ۱۱ تا ۱۹ سالگی. ● نوجوانی. **adolescent** (صفت).

adoral /ad-or′al/

به طرف دهان یا نزدیک به آن.

ADP, م.: adenosine diphosphate.

adrenal /ah-dre′n′l/ آدرنال؛

۱. مربوط به غده آدرنال.

۲. غده آدرنال.

۳. نزدیک به کلیه.

adrenalinuria /ah-dren″ah-lin-u′re-ah/

وجود اپی‌نفرین در ادرار.

adrenalism /ah-dren′al-izm/

آدرنالیسم؛ هرنوع اختلال عملکرد آدرنال، اعم از کاهش یا افزایش.

adrenalitis /ah-dre″nal-i′tis/

التهاب غدد آدرنال.

adrenergic /ad″ren-er′jik/ آدرنرژیک؛

۱. فعال شدن توسط، مشخص شدن، یا ترشح اپی‌نفرین یا مواد وابسته به آن، به‌ویژه رشته‌های عصبی سمپاتیک که در هنگام عبور تکانه عصبی، در محل سیناپس، نوراپی‌نفرین آزاد می‌کنند.

۲. هر عاملی که چنین اثری را تولید می‌کند.

۳. ← **receptor.**

adren(o)- جزء کلمه [.L] به معنی غده آدرنال.

adrenoceptor /ah-dre″no-sep′ter/

گیرنده آدرنرژیک.

adrenoceptive، صفت.

adrenocorticohyperplasia /-kor″tî-ko-hi″per-pla′zhah/ هیپرپلازی قشر (کورتکس) آدرنال.

adrenocorticoid /-kor′tî-koid″/ کورتیکواستروئید.

adrenocorticomimetic /-kor″tî-ko-mi-met′ik/ دارا بودن اثراتی شبیه به آثار قشر آدرنال.

adrenocorticotrophic /-kor″tî-ko-tro′fik/

← **adrenocorticotropic.**

adrenocorticotrophin /-kor″tîko-tro′fin/

۱. ← **adrenocorticotropic hormone.**

۲. ← **corticotropin**(۱)

adrenocorticotropic /-kor″tî-ko-tro′pik/

دارا بودن اثر تحریکی بر قشر آدرنال.

adrenocorticotropin /-kor″tî-ko-tro′pin/

۱. ← **adrenocoticotropic hormone.**

۲. ← **corticotropin.**(۱)

adrenodoxin /-dok′sin/

پروتئین آهن – سولفور قشر آدرنال که به صورت حامل الکترون در بیوسنتز استروئیدهای آدرنال از کلسترول عمل می‌کند.

adrenoleukodystrophy /-loo″ko-dis′trofe/

اختلال وابسته به کروموزوم x که با بیماری Schilder ارتباط دارد و با ناهنجاری منتشر ماده سفید مغز، همراه با عقب ماندگی ذهنی و آتروفی آدرنال مشخص می‌شود.

adrenolytic /-lit′ik/

مهار عملکرد اعصاب آدرنرژیک یا پاسخ به اپی‌نفرین.

adrenomedullary /-med′u-lar″e/

مربوط به مدولای آدرنال یا منشاء گرفته از آن.

adrenomegaly /-meg′ah-le/

آدرنومگالی؛ بزرگی یک یا هردو غده آدرنال.

adrenomimetic /-mi-met′ik/

← **sympathomimetic.**

adrenomyeloneuropathy /-mi″ê-lo-n̅o̅o̅-rop′ah-the/ بیماری ارثی مرتبط با آدرنولکودیستروفی که شامل تخریب نخاع و نوروپاتی محیطی می‌شود.

adrenoreceptor /-re-sep′ter/ گیرنده آدرنرژیک.

adrenotoxin /ah-dre′no-tok″sin/

هر نوع ماده سمی برای غدد آدرنال.

adsorb /ad-sorb′/

جذب و نگهداری مواد دیگر بر روی سطح خود؛ هدایت روند جذب. ● ربودن، جذب کردن.

adsorbent /ad-sor′bent/

۱. مربوط به جذب یا مشخص شونده به وسیله آن.

۲. ماده‌ای که مواد یا ذرات دیگر را از طریق جذب، به سطح خود می‌گیرد. ● جاذب، جذب کننده.

adsorption /ad-sorp′shun/

عمل یک ماده به صورت گرفتن و نگه داشتن مواد یا ذرات دیگر بر روی سطح خود. ● ربایش، جذب سطحی، جذب.

adtorsion /ad-tor′shun/ ← **intorsion.**

adult /ah-dult′/

ارگانیسم یا فردی که به رشد کامل یا بلوغ دست یافته. ● بالغ، بزرگسال.

adulteration /ah-dul″ter-a′shun/

افزودن جزئی ناخالص، ارزان قیمت یا غیر ضروری به منظور تهیهٔ فراورده‌ای ارزان و تقلبی. در اصطلاح قانونی، عبارت است از برچسب زدن غیرصحیح، از جمله عدم تطابق مقادیر واقعی بادوزاژ ذکر شده در برچسب ● تقلّب؛ درآمیزش.

advancement /ad-vans′ment/

۱. جداسازی به وسیله جراحی (مثل جداکردن عضله یا تاندون) و

متصل کردن دوباره آن به نقطه‌ای بالاتر از محل قبلی.

۲. جراحی ارتوگناتیک (orthognathic) که در آن فک پایین به جلو کشیده می‌شود.

adventitia /ad″ven-tish′e-ah/

ادونتیس؛ مربوط به ادونتیس.

← **tunica adventitia.**

adventitial /ad″ven-tish′al/

مربوط به tunica adventitia

adventitious /ad″ven-tish′us/

۱. اتفاقی یا اکتسابی؛ غیرطبیعی یا ارثی.

۲. قرار داشتن در خارج از محل طبیعی یا معمولی.

۳. مربوط به ادونتیس.

adynamia /a″di-na′me-ah/

فقدان یا از دست رفتن نیروهای طبیعی یا حیاتی؛

← **asthenia.**

● ناپویایی. **adynamic** ، صفت.

Aedes /a-e′dēz/

آئدس؛ جنسی از پشه خاکی شامل حدود ۶۰۰ گونه که بعضی از آن‌ها، ناقل بیماری و بقیه جزء آفات هستند. از جمله آئدس‌ها، باید از *A.aegyti* نام برد که حامل تب زرد و دانگ است.

aeration /ar-a′shun/

۱. تبادل دی اکسید کربن با اکسیژن به وسیله خون، در ریه‌ها.

۲. وارد کردن هوا یا گاز به داخل یک مایع. ● هوادهی.

aer(o)-, جزء کلمه [Gr.]، به معنی *هوا، گاز.*

aerobe /ar′ōb/ میکروارگانیسمی که در حضور اکسیژن آزاد، زندگی و رشد می‌کند. ● هوازی. **aerobic** ، صفت.

facultative a's میکرو ارگانیسمی که در حضور اکسیژن و یا در عدم حضور آن قادر به زندگی است. ● هوازی اختیاری.

obligate a's میکرو ارگانیسمی که برای رشد خود به اکسیژن نیاز دارد. ● هوازی اجباری.

aerobiology /ar″o-bi-ol′o-je/

مطالعه پراکندگی میکروارگانیسم‌ها به وسیله هوا.

aerobiosis /-bi-o′-sis/

آئروبیوز؛ حیات، در حضور اکسیژن مولکولی.

aerocele /ar′o-sēl″/

← **pneumatocele.**(۱)

epidural a., تجمع هوا در بین سخت شامه و دیواره ستون مهره‌ها.

aerodermectasia /ar″o-der:mek-ta′zhah/

آمفیزم زیر جلدی.

aerodontalgia /-don-tal′jah/

درد دندان ناشی از کاهش فشار جوّ در ارتفاعات.

aeroembolism /-em′bo-lizm/ آمبولی هوا.

aerogen /ar′o-jen″/ آئروژن؛ باکتری مولد گاز.

Aeromonas /ar″o-mo′nas/

جنسی از شیزومایست‌ها که معمولاً در آب یافت می‌شوند و بعضی از آن‌ها برای ماهی‌ها، دوزیستان، خزندگان و انسان بیماری‌زا هستند.

aero-otitis /-o-ti′tis/ ← **barotitis.**

aeropathy /ar-op′ah-the/

هر بیماری ناشی از تغییر فشار جوّ، مثل بیماری دکمپرسیون.

aeroperitonia /ar″o-per″ĭ-to′ne-ah/

← **pneumoperitoneum.**

aerophagia /-fa′jah/

آئروفاژی؛ بلع بیش از حد هوا که معمولاً روندی ناخودآگاه در ارتباط با اضطراب است.

aerophilic /-fil′ik/

آئروفیلیک؛ نیازمند به هوا، برای رشد مناسب. ● هوادوست.

aerosinusitis /-si″nus-i′tis/ ← **barosinusitis.**

aerosol /ar′o-sol/

آئروسل؛ یک سیستم کولوئیدی که در آن ذرات مایع و جامد در محیطی گازی معلق شده‌اند (به خصوص تعلیق دارو یا ماده دیگر در یک اسپری یا گرد). ● افشانه.

aerotaxis /ar″o-tak′sis/

حرکت یک ارگانیسم در پاسخ به حضور اکسیژن مولکولی.

aerotitis /-ti′tis/ ← **barotitis.**

aerotolerant /-tol′er-ant/

بقا و رشد در حضور مقادیر ناچیز هوا. این اصطلاح در مورد میکرو ارگانیسم‌های بی‌هوازی به کار می‌رود.

aes-

به لغاتی که با پیشوندهای -es و -et شروع می‌شود مراجعه کنید.

Aesculapius /es″ku-la′pe-us/[L.],

اسکولاپیوس؛ خدای بهبود، در رم باستان؛ ← **caduceus.** و **staff.**

afebrile /a-feb′ril/ بدون تب.

affect /af′ekt/

نمود خارجی عواطف یا احساسات فرد، مرتبط با عقاید یا تجسم اشیاء ● عاطفه، حالت و حس.

affection /ah-fek′shun/

۱. حالت هیجان یا احساس و عاطفه.

۲. وضعیت بیمار گون یا مرضی ● کسالت.

affective /ah-fek′tiv/

مربوط به عاطفه. ● عاطفی.

afferent /af′er-ent/ ۱. هدایت به سمت یک مرکز.

۲. چیزی که به سمت مرکز هدایت می‌شود، مثل یک رشته یا عصب. ● آوران.

affinity /ah-fin′ĭ-te/

۱. جذب شدن؛ تمایل به جذب یا اتحاد یک ماده با شی یا ماده دیگر. ● تمایل.

۲. در شیمی، تمایل دو ماده برای تولید باندهای شیمیایی قوی یا ضعیف تشکیل دهنده مولکول هایا کمپلکس‌ها.

۳. در ایمونولوژی، قدرت اتصال ترمودینامیک یک کمپلکس آنتی‌ژن – آنتی‌بادی.

afibrinogenemia /a″fi-brin″o-jê-ne′me-ah/

آفیبرینوژنمی؛ کمبود یا فقدان فیبرینوژن (فاکتور I انعقادی) در خون.

aganglionosis /a-gang″gle-on-o′sis/
آگانگلیونوز؛ فقدان مادرزادی سلول‌های گانگلیون پاراسمپاتیک.

agar /ag′ahr/
آگار؛ ماده کولوئیدی خشک و هیدروفیلیک مشتق از گونه‌های مختلف جلبک‌های سرخ که به عنوان محیط کشت جامد برای باکتری‌ها و میکروارگانیسم‌های دیگر و ملین حجیم مورد استفاده قرار می‌گیرد و نیز در ساخت امولسیون‌ها و به عنوان محیط پشتیبان ایمیونو دیفوزین و ایمیونو الکتروفورز به کار می‌رود.

agaric /ah-gar′ik, ag′ah-rik/
۱. هر نوع قارچ، و به طور اختصاصی‌تر، هریک از انواع گونهٔ *Agaricus*
۲. فراورده‌ای متشکل ازچوب پوسیده مخلوط باقارچ‌های خشک شده.

agastric /a-gas′trik/ نداشتن کانال گوارشی (فقدان معده).

age /āj/
۱. مدت یا مقداری از زمان، از هنگام پیدایش یک‌شخص یا شیء. ● سن
۲. مدت زمان سن تقویمی یک فرد طبیعی.
achievement a. سن یک فرد که به صورت سن تقویمی یک فرد طبیعی بیان می‌شود و در مطالعات، نشان دهندهٔ همان ویژگی است. ● سن کارایی.
bone a. تکامل استخوانی که از طریق رادیوگرافی نشان داده می‌شود و به صورت سن تقویمی که در آن، تکامل به‌طور معمول به دست می‌آید بیان می‌شود. ● سن استخوانی.
chronological a. مدت زمانی که از تولد شخص می‌گذرد. ● سن تقویمی.
mental a. توانایی ذهنی فرد، در سطوح مختلف سنی که از طریق تست‌های استاندارد هوش تعیین می‌شود. ● سن عقلانی

agenesia /a″jê-ne′zhah/ آژنزی؛
۱. تکامل ناقص.
۲. ناباروری یا ناتوانی جنسی.

agenesis /a-jen′ê-sis/ آژنزیس؛ فقدان یک عضو، به‌ویژه ناشی از ظاهر نشدن عضو بدوی (نخستین) آن در رویان.
gonadal a. نارسایی کامل در تکوین گنادها، مثلاً در سندرم ترنر.
nuclear a. Möbius' syndrome. ←

agenitalism /a-jen′ĭ-til-izm″/
۱. فقدان دستگاه تناسلی.
۲. اختلال ناشی از نارسایی ترشح هورمون‌های گنادی.

agenosomia /ah-jen″ah-so′me-ah/
فقدان مادرزادی یا تکوین ناقص دستگاه تناسلی و برآمده شدن بخش تحتانی شکم.

agent /a′jent/ چیزی که قادر به ایجاد یک اثر باشد. ● عامل.
adrenergic blocking a. عامل مهار کننده پاسخ‌هایی که در برابر تکانه‌های سمپاتیک از راه مسدود نمودن جایگاه‌های گیرندهٔ آلفا (عامل مهار کننده α- آدرنرژیک) یا بتا (عامل مهار کننده B- آدرنرژیک) موجود در اعضای عمل کننده بروز می‌کند.

congenital a. اختلال خونریزی دهنده اتوزومی مغلوب نادر انعقادی که با انعقادناپذیری کامل خون مشخص می‌شود.

aflatoxin /af′lah-tok″sin/
سمی که به وسیله *Aspergillus flavus* و *A.parasiticus* که قارچ‌های آلوده کننده بادام زمینی هستند تولید می‌شود. آفلاتوکسین از علل ایجاد کارسینوم کبد در انسان است.

AFP, م: alpha fetoprotein.

after birth /af′ter-birth″/
جفت و پرده‌های جفتی که بعد از تولد نوزاد، از رحم خارج می‌شوند.

after brain /-brān/ metencephalon. ←

afterdepolarization /af″ter-de-po″lar-ĭ-za′shun/ دپولاریزاسیون بالقوه غشاء، که بعد از پتانسیل فعالیت ایجاد می‌شود و اغلب به صورت یک دپولاریزاسیون از یک گروه دپولاریزاسیون است، و گاهی در بافت‌هایی که به طور طبیعی تحریک‌پذیر نیستند رخ می‌دهد. ممکن است قبل از رپلاریزاسیون کامل *(early a.)* یا پس از آن *(delayed a.)* ایجاد شود.

afterimage /af′ter-im″aj/
نقش یا احساس بینایی که پس از قطع تحریک ایجاد کننده آن باقی می‌ماند.

afterload /-lōd″/
نیرویی که عضلهٔ قلب در مقابل آن کوتاه می‌شود: در عضله ایزوله، کوتاه شدن مقاوم در برابر نیرو، پس از تحریک شدن عضله برای انقباض؛ در قلب سالم، فشاری که بطن‌ها در برابر آن، خون را تخلیه می‌کنند (فشاری که در مقابل بطن‌ها مقاومت می‌کند). ● پس‌بار.

afterpains /-pānz″/
دردهای کرامپی که پس از تولد نوزاد و در اثر انقباض‌های رحمی ایجاد می‌شوند. ● پس درد.

afterpotential /-po-ten″shul/
پتانسیل فعالیت خفیفی که به دنبال خاتمهٔ پتانسیل سوزنی (spike) یا پتانسیل اصلی ایجاد می‌شود و دارای مراحل منفی و مثبت است و مرحلهٔ مثبت آن در حقیقت منفی‌تر از پتانسیل استراحت است.

aftertaste /-tāst″/
مزه‌ای که پس از برداشتن ماده ایجاد کننده آن همچنان ادامه می‌یابد.

AG, م: atrial gallop (گالوپ دهلیزی).

Ag, علامت شیمیایی عنصر نقره *[L. argentum]*؛ antigen.

agalactia /a″gah-lak′she-ah/
فقدان یا نارسایی ترشح شیر.

agammaglobulinemia /a-gam″ah-glob″u-lĭ-ne′me-ah/ آگاماگلبولینمی؛ فقدان همهٔ انواع ایمیونوگلوبولین‌ها در خون. ← **hypogammaglobulinemia.**
X-linked a. اختلالی وابسته به کروموزوم X که با فقدان لنفوسیت‌های B در جریان خون، پلاسماسل‌ها، یا مراکز زایا در بافت‌های لنفوئید، مقادیر خیلی کم ایمیونوگلوبولین‌ها در جریان خون، استعداد ابتلا به عفونت و علائم مشابه به آرتریت روماتوئید مشخص می‌شود و علت آن به طور واضح، ناتوانی سلول‌های Pre-B در تمایز به سلول‌های B بالغ است.

psychoactive a., psychotropic a.
● عامل روان‌گردان (روان‌گرا).

reducing a. عاملی که به عنوان دهنده الکترون در یک واکنش احیای شیمیایی عمل می‌کند. ● عامل احیاء کننده.

sclerosing a. اسکلروزان؛ عامل محرک شیمیایی که به منظور اسکلروتراپی به داخل ورید تزریق می‌شود.

sodium channel blocking a. هریک از عوامل ضدآریتمی که از طریق اثر بر کانال‌های نسبتاً غیرفعال شده سدیم اثر می‌کنند تا از طریق مهار دپولاریزاسیون‌های غیرطبیعی باعث پیشگیری از ایجاد ضربانات نابجا شوند.

wetting a. ماده کاهش دهنده کشش سطحی آب به منظور افزایش خاصیت ترکردن آن. ● عامل ترکننده، غلظت کاه.

ageusia /ah-goo′zhah/

آگوزیا؛ فقدان حس چشایی. **ageusic**، صفت.

agger /aj′er/[L.]

(جمع: aggeres) یک برجستگی یا برآمدگی.

agglutinant /ah-gloo′tî-nant/

۱. برقرار کننده پیوند از طریق چسباندن.
۲. ماده‌ای نگهدارنده یا چسبناک که در طول روند ترمیم، بخش‌های جدا از هم را در مجاورت هم نگه می‌دارد.

agglutination /ah-gloo″tî-na′shun/

آگلوتیناسیون؛
۱. اثر یک ماده آگلوتینانت.
۲. روند اتصال در ترمیم زخم.
۳. فشرده شدن به یکدیگر، در تعلیق سلول‌های حاوی آنتی‌ژن، میکرو ارگانیسم‌ها یا ذرات، و در حضور آنتی‌بادی‌های اختصاصی (آگلوتینین‌ها). ● تجمع. همربایی. **agglutinative**، صفت.

cross a. آگلوتیناسیون آنتی‌ژن ذره‌ای (particulate) به وسیلهٔ آنتی‌بادی، برعلیه یک آنتی‌ژن متفاوت اما وابسته؛ **group a.** ← ● آگلوتیناسیون متقاطع.

group a. آگلوتیناسیون اعضای یک گروه از ارگانیسم‌ها یا ذرات وابسته بیولوژیک به وسیله آگلوتینین اختصاصی آن گروه. ● آگلوتیناسیون گروهی.

intravascular a. تجمع عناصر ذره‌ای در داخل عروق خونی؛ این اصطلاح معمولاً برای تجمع گلبول‌های قرمز به کار می‌رود.

agglutinator /ah-gloo′tî-na″ter/

آگلوتیناتور؛ یک آگلوتینین ← **agglutinin.**

agglutinin /ah-gloo′tî-nin/

آگلوتینین؛
۱. نوعی آنتی‌بادی که به دنبال ترکیب با آنتی‌ژن هومولوگ، باعث تجمع آنتی‌ژن ذره‌ای، مثل باکتری‌ها می‌شود.
۲. هریک از مواد (غیر از آنتی‌بادی)، مثل لستین، که قادر به آگلوتینه کردن ذرات باشد.

anti -Rh a. آگلوتینینی که به طور طبیعی در پلاسمای انسان حضور ندارد و ممکن است در مادران Rh منفی حامل جنین Rh مثبت و یا به دنبال تزریق خون فرد Rh مثبت به بیمار Rh منفی تولید شود.

chief a. ← **major a.**

cold a. آگلوتینین سرد؛ آگلوتینینی که تنها در دمای نسبتاً پایین(صفر تا ۲۰- درجه سانتی‌گراد) عمل می‌کند.

adernergic neuron blocking a. عامل آزادکننده نوراپی‌نفرین از انتهاهای اعصاب آدرنرژیک.

alkylating a. عاملی سیتوتوکسیک، مثل نیتروژن موستارد که بسیار واکنشگر است و می‌تواند یک گروه آلکیل را به ترکیبات دیگر اضافه کند. عوامل آلکیله کننده از طریق واکنش با DNA، از تقسیم سلولی ممانعت به عمل می‌آورند و به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● عامل آلکیله کننده.

blocking a. عاملی که یک عمل بیولوژیک، نظیر حرکت یک یون در غشا سلولی، عبور تکانه عصبی، یا تداخل با گیرنده اختصاصی را مهار می‌کند. ● عامل بلوک کننده.

calcium channel blocking a. هریک از اعضای گروه داروهایی که ورود یون‌های کلسیم از عرض غشای سلولی، یا متابولیسم کلسیم از ذخایر داخل سلولی را مهار می‌کنند و در درمان آنژین صدری، آریتمی قلب و هیپرتانسیون به کار می‌روند.

chelating a.
۱. ترکیبی که با یون‌های فلزی درمی‌آمیزد تا ساختمان‌های حلقوی پایدار تشکیل دهد.
۲. ماده‌ای که برای کاهش دادن غلظت یون فلزی آزاد در محلول، از طریق تشکیل کمپلکس با آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● عامل دربرگیرنده. جاذب.

cholinergic blocking a. عامل مهار یا غیرفعال کنندهٔ استیل کولین.

emulsifying a. ← **emulsifier.**

ganglionic blocking a. عامل مهار کننده تکانه‌های عصبی در سیناپس‌های عقده‌ای خودکار.

inotropic a. عامل اینوتروپیک؛ هریک از عوامل موثر بر نیروی انقباضی عضلات، به‌ویژه داروهای موثر بر انقباض قلب؛ داروهای اینوتروپیک مثبت، قدرت انقباض عضلهٔ قلب را افزایش می‌دهند و داروهای اینوتروپیک منفی این قدرت را کم می‌کنند.

neuromuscular blocking a. ترکیبی که از طریق مسدود کردن انتقال عصبی در محل اتصال عصب - عضله باعث فلج عضله اسکلتی می‌شود.

nonsteroidal antiinflammatory a. ← **drug.**

A. orange عامل اورانژ، دارویی علف‌کش حاوی 2-4-D، 2,4,5-T، دیوکسین آلوده کننده که به نظر می‌رسد کارسینوژن و تراتوژن نیز هست.

oxidizing a. عامل اکسید کننده؛ ماده‌ای که قادر است الکترون‌ها را از مواد دیگر بگیرد و از این طریق، ماده دوم را اکسید کند و خودش احیا شود.

potassium channel blocking a. هریک از داروهای ضدآریتمی که حرکت یون‌های پتاسیم در کانال‌های پتاسیم را مهار می‌کند و از این طریق زمان رپلاریزاسیون غشا سلول را افزایش می‌دهد.

progestational a. پروژستین (progestin): هریک از هورمون‌هایی که توسط جسم زرد و جفت در مقادیر کم، به وسیلهٔ قشر آدرنال ترشح می‌شوند (از جمله پروژسترون). این هورمون‌ها باعث تشکیل اندومتر ترشحی می‌شوند. این عوامل فعالیت پروژستاتیونی دارند و به طور صناعی هم تهیه می‌شوند.

group a. آگلوتینین گروه؛ آگلوتینینی که بر گروه خاصی از میکرو ارگانیسم‌ها اثر اختصاصی دارد.

H a. آگلوتینین اختصاصی آنتی‌ژن‌های تاژکدار سویهٔ متحرک یک میکرو ارگانیسم.

immune a. آگلوتینین ایمنی؛ هرنوع آنتی‌بادی آگلوتینه کننده.

incomplete a. آگلوتینین ناکامل؛ آگلوتینینی که در غلظت‌های مناسب، قادر به آگلوتیناسیون آنتی‌ژن هومولوگ نیست.

leukocyte a. آگلوتینین موثربر نوتروفیل‌هاو لکوسیت‌های دیگر.

major a.. آگلوتینین ماژور؛ آگلوتینینی که بیشترین مقدار را در یک آنتی‌سرم دارد.

minor a. partial a. آگلوتینین مینور؛ آگلوتینین نسبی؛ آگلوتینین موجود در سرم آگلوتینه کننده که بر ارگانیسم‌ها و سلول‌های دارای ارتباط نزدیک با آنتی‌ژن اختصاصی (اما در رقت کمتر) اثر می‌کند.

warm a. آگلوتینین گرم؛ آگلوتینینی که در دمای ۳۷ درجه سانتی گراد، واکنش بیشتری نسبت به دماهای پایین‌تر نشان می‌دهد.

agglutinogen /ag″loo-tin′o-jen/ آگلوتینوژن؛

۱. هر ماده‌ای که به عنوان آنتی‌ژن عمل می‌کند و باعث تحریک تولید آگلوتینین می‌شود.

۲. آنتی‌ژن ذره‌ای که در هدایت تست‌های آگلوتیناسیون به کار می‌رود.

agglotinophilic /ah-gloo″tî-no-fil′ik/

به آسانی آگلوتینه شدن.

aggregation /ag″-rê-ga′shun/

۱. تجمع‌یا به‌صورت توده‌درآمدن مواد درکنار یکدیگر. ● تجمع، تراکم.

۲. توده‌ای متجمع از مواد.

familial a. وقوع بیشتر موارد بیماری در بستگان نزدیک شخص، نسبت به خانواده‌های کنترل. ● تراکم فامیلی.

platelet a. تجمع پلاکت‌ها در اثر عوامل مختلف (مثل ترومبین)، به عنوان بخشی از مکانیسم تشکیل لخته. ● تجمع پلاکتی.

aggression /ah-gresh′un/

رفتاری خودنمایانه که ممکن است ناشی از انگیزه‌های فطری و / یا واکنش به عجز و ناتوانی باشد و با رفتار مخرب و تهاجمی، خصومت و کارشکنی، یا بیان حال به منظور سلطه‌یابی تظاهر یابد. ● پرخاشگری.

aging 7aj′ing/

تغییرات ساختمانی تدریجی که با گذشت زمان ایجاد می‌شود و ناشی از بیماری یا حوادث نیست و در نهایت به مرگ ختم می‌شود. ● سالخوردگی، سالمندی، پیرشدن.

agitation /aj″î-ta′shun/

آژیتاسیون؛ فعالیت حرکتی یا شناختی بیش از حد و بدون هدف، یا بی‌قراری، که معمولاً با تنش یا اضطراب همراه است. آژیتاسیون روانی حرکتی (سایکوموتور) هم نامیده می‌شود.

aglossia /a-glos′e-ah/ آگلوسیا؛ فقدان مادرزادی زبان.

aglutition /a″gloo-tish′un/ **dysphagia.** ←

aglycemia /a″gli-se′me-ah/

آگلیسمی؛ موجود نبودن قند در خون.

aglycon /a-gli′kon/

گروه غیرکربوهیدرات یک مولکول گلیکوزید.

aglycone /a-gli′kon/ **aglycon.** ←

agnogenic /ag-no-jen′ik/ بامنشاءنامشخص (ایدیوپاتیک).

agnosia /ag-no′zhah/

ناتوانی در تشخیص اهمیت ادراک‌های حسی؛ انواع مختلف آن با حس‌های مختلف مرتبط هستند و به صورت شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه و بینایی شناخته می‌شوند. ● آگنوزی صورت.

face a., facial a. **prosopagnosia.** ←

finger a. عدم توانایی در اشاره کردن به انگشتان خود یا دیگران.

time a. آگنوزی زمان؛ از دست رفتن درک تسلسل و مدت وقایع.

visual a. آگنوزی بینایی؛ ناتوانی در تشخیص اشیاء آشنا از طریق مشاهده، که معمولاً در اثر وجودضایعه‌ای در یکی از نواحی فرعی بینایی رخ می‌دهد.

-agogue, جزء کلمه [.Gr]، به معنی عامل منجر شونده یا القاء کننده.

agonadism /a-go′nah-dizm/

آگنادیسم؛ وضعیت فقدان غدد جنسی. **agonadal** ، صفت.

agonal /ag′ah-n′l/

مربوط به مرگ یا رخ دادن بلافاصله قبل از مرگ.

agonist /ag′ah-nist/ آگونیست؛

۱. عضله آگونیستیک.

۲. در داروشناسی، به دارویی گفته می‌شود که به گیرنده‌های سلولی که به‌وسیله مواد طبیعی تحریک می‌شوند تمایل دارد و فعالیت طبیعی آن‌ها را تحریک می‌کند. ● همسان.

agoraphobia /ag″or-ah-fo′be-ah/

آگورافوبیا؛ ترس شدید و غیرمنطقی از فضاهای باز که گاه همراه با حملات پانیک رخ می‌دهد. ● گذر هراسی.

agrammatism /a-gram′ah-tizm/

ناتوانی در تکلم بر طبق دستور زبان به دلیل آسیب یا بیماری مغزی که معمولاً با اشکال در ساختن جملات ساده و بیان غلط زمان، عدد و جنسیت افراد همراه است.

-agra, جزء کلمه [.Gr] به معنی حمله، یورش.

agranulocyte /a-gran′u-lo-sīt″/

آگرانولوسیت؛ لکوسیت بدون گرانول.

agranulocytosis /a-gran″u-lo-si-to′sis/

آگرانولوسیتوز؛ مجموعه‌ای از علائم که با کاهش گرانولوسیت‌ها و ضایعات حلق، غشاهای مخاطی دیگر، دستگاه گوارش و پوست مشخص می‌شود. اکثر موارد، عوارض درمان دارویی، تابش اشعه یا تماس با مواد شیمیایی هستند.

agranuloplastic /-plas′tik/ ایجاد کننده سلول‌های بدون گرانول به تنهایی؛ عدم ایجاد سلول‌های گرانولر.

agraphia /ah-graf′e-ah/

آگرافیا؛ اختلال یا از دست رفتن توانایی نوشتن. **agraphic** ، صفت.

ague /a′gu/

۱. لرز.

۲. نام قدیمی مالاریا.

agyria /a-ji′re-ah/

نوعی ناهنجاری که در آن چین و شکنج‌های منتژ مغز به خوبی تشکیل نشده‌اند، به طوری که سطح مغز، صاف است. **agyric** ، صفت.

laryngeal mask a. وسیله‌ای برای باز نگهداشتن راه هوایی بیمار، بدون لوله گذاری در داخل تراشه، متشکّل از یک لوله متصل به کاف بیضی قابل بادکردن که به طور محکم به حنجره می‌چسبد.

lower a. قسمتی از راه هوایی که بین انتهای تحتانی حنجره تا پایان برونشیول‌های انتهایی قرار دارد. ● راه هوایی تحتانی.

nasopharyngeal a. لوله‌ای که از طریق سوراخ بینی به طرف کف بینی و ناز و فارنکس عبور داده می‌شود تا در بیماران غیر هوشیار،مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیلهٔ زبان شود.

oropharyngeal a. لوله‌ای که از طریق دهان و حلق عبور داده می‌شود تا در بیماران غیرهوشیار، مانع از بسته شدن مسیر جریان هوا به وسیله زبان شود.

upper a. قسمتی از راه هوایی که بین سوراخ‌های خارجی بینی و لب‌ها، تا حنجره قرار دارد. ● راه هوایی فوقانی.

akaryocyte /a-kar′e-o-sīt″/

آکاریوسیت؛ سلول بدون هسته (مثل گلبول قرمز).

akaryote /a-kar′e-ot/ آکاریوت؛ ← **akaryocyte.**

akathisia /ak″ah-thi′zhah/

آکاتیزیا؛ وضعیتی که با بی‌قراری حرکتی، از اضطراب تا عدم توانایی آرام نشستن یا دراز کشیدن و خوابیدن مشخص می‌شود و عارضه جانبی شایع خارجی هرمی (اکستراپیرامیدال) داروهای عصبی است.

akinesia /a″kī-ne′zhah/

آکینزی؛ فقدان، ضعف یا از دست رفتن کنترل حرکات ارادی عضلات. **akinetic**، صفت.

a. algera اختلالی که با درد ژنرالیزه همراه با هرنوع حرکت مشخص می‌شود.

akinesthesia /ah-kin″es-the′zhah/

آکینستزیا؛ فقدان یا از دست رفتن حس حرکت (کینستزیا).

Al, نماد شیمیایی عنصر آلومینیوم (aluminum).

ALA, م: δ-aminolevulinic acid

Ala م: alanine.

ala /a′lah/ [L.]

زائده بالی شکل. (جمع: *alae*). **alar, alate**، صفت.

a. nasi بالِ بینی؛ اتساع غضروفی که قسمت خارجی هریک از سوراخ‌های بینی را تشکیل می‌دهد.

alactasia /a″lak-ta′zhah/

آلاکتازی؛ سوء جذب لاکتوز ناشی از کمبود لاکتاز؛ ← **lactase deficiency.**

alanine /al′ah-nēn/

آلانین؛ اسید آمینهٔ غیرضروری موجود در پروتئین‌ها و نیز به صورت آزاد در پلاسما. نمادها: Ala و A.

β-a اسید آمینه‌ای که در پروتئین‌ها یافت نمی‌شود ولی به‌طور آزاد و در بعضی پپتیدها وجود دارد. بتاآلانین، پیش‌ساز استیل CoA و واسطه کاتابولیسم اوراسیل و سیتوزین است.

alanine aminotransferase

/ah-me″no-trans′fer-ās/

آلانین آمینو ترانسفراز؛ ← **alanine transaminase.**

AHF م: antihemophilic factor (فاکتور VIII انعقادی).

AHG م: antihemophilic globulin (فاکتور VIII انعقادی).

AHP م: Assistant house physician (دستیارپزشک کشیک).

AHS م: Assistant house surgeon (دستیار جراح کشیک).

AI م: Aortic insufficiency (نارسایی آئورت) و artificial insemination (لقاح مصنوعی).

AICD م: activation - induced cell death (مرگ سلولی ناشی از فعالیت) و automatic implantable cardioverter - defibrillator (دفیبریلاتور قابل کاشت و خودکار قلب).

AID ← **donor insemination.**

aid /ād/

کمک، یاری؛ به طور عمده به هر وسیله‌ای که به کمک آن بتوان انجام یک عمل را اصلاح نمو دیا تقویت کردگفته می‌شود (مثل سمعک).

first a. درمان و مراقبت اضطراری اولیه فرد دچار آسیب یا بیماری قبل از آنکه بتوان اقدامات قطعی طبی و جراحی را انجام داد. ● کمک‌های اولیه.

hearing a. ابزاری که صدا را به منظور کمک به افراد ناشنوا تقویت می‌کند و اغلب بر روی بدن بیمار قرار می‌گیرد. (سمعک).

pharmaceutical a. ← **necessity.**

AIDS م: acquired immunodeficiency syndrome (سندرم نقص ایمنی اکتسابی؛ ایدز)

AIH ← **homologous insemination.**

AIHA م: autoimmune hemolytic anemia.

ailurophobia /i-loor″o-fo′be-ah/

ایلوروفوبیا؛ ترس مرضی و غیرمنطقی از گربه‌ها.

ainhum /ān′hum, i′num/ [port.]

نوعی بیماری که در آن ایجاد یک انقباض خطی در اطراف یک انگشت، به‌ویژه انگشت پنجم پا منجر به قطع خود به خودی بخش دیستال آن می‌شود.

AIP م: acute intermittent porphyria (پورفیری متناوب حاد)

air /ār/ مخلوط گازی تشکیل دهندهٔ جوّ. ● هوا.

alveolar a. ← **gas.**

residual a. ← **volume.**

tidal a. ← **volume.**

airborne /ār′born/

معلق در هوا، آن چه که از راه هوا منتقل و یا به وسیله آن منتشر می‌شود. ● هوا برد.

airway /-wa/

۱. مسیری که هوا از طریق آن وارد ریه می‌شود و آن راترک می‌کند. ● راه هوایی، هوارو.

۲. وسیله‌ای برای برقراری تنفس بدون انسداد. (ایروِی)

esophageal obturator a. لوله‌ای که در داخل مری قرار داده می‌شود تا از این طریق راه هوایی بیماران غیرهوشیار، به منظور ایجاد تهویه با فشار مثبت از راه ماسک صورت باز بماند.

conducting a. راه‌های هوایی فوقانی و تحتانی همراه بایکدیگر.

Iodinated I 125 a. عنصر رادیو فارماکوتیک که در تعیین حجم پلاسما و برون‌ده قلبی به کار می‌رود و از آلبومین انسانی نشاندار شده با یُد ۱۲۵ تشکیل می‌شود.

Iodinated I 131a. عنصر رادیو فارماکوتیک که در تصویربرداری از ذخیره خونی و تعیین حجم پلاسما به کار می‌رود و از آلبومین انسانی نشاندار شده با یُد ۱۳۱ تشکیل می‌شود.

serum a. → **albumin.** (۲)

albuminocholia /al-bu″mî-no-ko′ le-ah/
وجود آلبومین در صفرا.

albuminoid /al-bu′mî-noid″/
۱. مشابه آلبومین.
۲. نوعی اسکلرو پروتئین.
۳. ماده‌ای شبیه آلبومین، نظیر اسکلروپروتئین.

albuminoptysis /al-bu″mî-nop′tî-sis/
وجود آلبومین در خلط.

albuminuretic /al-bu″mî-nu-ret′ik/
۱. مربوط به آلبومینوری، مشخص شونده از طریق آلبومینوری و یا تشدید کنندهٔ آن.
۲. عامل ایجاد کننده آلبومینوری.

albuminuria /al-bu″mî-nu′re-ah/
وجود آلبومین سرمی در ادرار. → **proteinuria.**
albuminuric، صفت.

Alcaligenes /al″kah-lij′ê-nēz/
جنسی از باکتری‌های گرم منفی، هوازی، میله‌ای شکل با وابستگی نامشخص که در روده مهره داران و به عنوان بخشی از فلور طبیعی پوست یافت می‌شود و گاهی عفونت‌های فرصت‌طلب ایجاد می‌کند. *A.faecalis* باعث ایجاد سپتی سمی بیمارستانی ناشی از همودیالیز یا مایعات داخل وریدی آلوده در بیماران مبتلا به ضعف سیستم ایمنی می‌شود.

alcohol /al′kah-hol/
الکل؛
۱. هر ترکیب آلی حاوی گروه فونکسیونل هیدروکسیل (-OH)، به جز در مواردی که گروه OH آن‌ها به یک حلقهٔ آروماتیک متصل شده باشد (فنل‌ها). الکل‌ها را برحسب اینکه کربن متصل به OH، به یک، دو، یا سه اتم کربن متصل باشد به انواع مونوهیدریک، دی هیدریک و تری هیدریک تقسیم می‌کنند که دو نوع آخر، دیول و تریول نامیده می‌شوند. ۲. اتانول.

absolute a. الکل دهیدراته. ● الکل مطلق.

amyl a. مایع روغنی بدون رنگ که به صورت چندین ایزومر به عنوان جلال در فراورده‌های دارویی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

benzyl a. مایعی بی‌رنگ که به عنوان باکتریوستاتیک در محلول‌های تزریقی موجود است و نیز به عنوان داروی بی‌حسی موضعی به کار می‌رود.

cetostearyl a. مخلوطی‌ازاستیریل‌الکل (stearyl alcohol) و ستیل الکل (cetyl alcohol) که برای تهیه امولسیون‌ها به کار می‌رود.

cetyl a. الکل جامد که برای ساخت امولسیون و به عنوان ماده سفت کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

alanine transaminase /trans-am′î-nās/
آلانین ترانس آمیناز؛ آنزیمی که به طور طبیعی در سرم و بافت‌های بدن، به ویژه کبد وجود دارد و در اثر آسیب سلولی در سرم آزاد می‌شود و به این دلیل ممکن است غلظت آن در بیماران مبتلا به آسیب حاد سلول‌های کبدی افزایش یابد.

alar /a′lar/
مربوط به یک ala یا «بال».

alate /a′lat/
مربوط به یک ala؛ دارا بودن بال.

alba /al′bah/[L.]
سفید.

albedo /al-be′do/[L.]
سفیدی.

a, retinae رنگ پریدگی شبکیه در اثر ادم ناشی از ترانسوداسیون مایع از مویرگ‌های شبکیه.

albicans /al′bî-kans/[L.]
سفید.

albiduria /al″bî-du′re-ah/
دفع ادرار سفید یا رنگ پریده.

albinism /al′bî-nizm/
آلبینیسم؛ فقدان مادرزادی کامل یا نسبی پیگمانتاسیون طبیعی بدن (مو، پوست، چشم) ناشی از نقص در سنتز ملانین. **albinotic**، صفت.

ocular a. آلبینیسم چشمی؛ در این نوع، پیگمانتاسیون پوست و مو، تقریباً یا به طور کامل طبیعی است ولی ناهنجاری‌های چشمی برحسب نوع تغییر می‌کند.

oculocutaneous a. (OCA), آلبینیسم چشمی پوستی؛ نوعی از آلبینیسم که ده نوع دارد و همه این انواع در کاهش پیگمانتاسیون ملانوتیک مو، پوست و چشم‌ها، هیپوپلازی لکه زرد، فوتوفوبی، نیستاگموس و کاهش حدت بینایی مشترک هستند.

albino /al-bi′no/
آلبینو؛ فرد مبتلابه آلبینیسم.

albinoidism /al-bî-noid′izm/
هیپوپیگمانتاسیون چشمی یا چشمی پوستی که تفاوت آن با آلبینیسم، فقدان هیپوپلازی لکه زرد، نیستاگموس، فوتوفوبی و معمولاً، کاهش حدت بینایی است.

albinuria /al″bî-nu′re-ah/
آلبینوری؛ → **albiduria.**

albuginea /al″bu-jin′e-ah/
یک لایهٔ سفید و سفت از بافت فیبروز که بخشی از یک عضو یا تمامی آن را احاطه می‌کند. (به ویژه tunica albuginea).

albumin /al-bu′min/
آلبومین؛
۱. هر پروتئین محلول در آب و یا محلول‌های نمکی دارای غلظت متوسط.
۲. پروتئین اصلی پلاسما که قسمت اعظم فشار اسموتیک کلوئیدی پلاسما ناشی از آن است و به عنوان پروتئین انتقال دهنده آنیون‌های آلی بزرگ (مثل اسیدهای چرب، بیلی‌روبین، بعضی داروها) و برخی هورمون‌ها که گلوبولین‌های متصل شونده اختصاصی آن‌ها اشباع شده، عمل می‌کنند.
albuminous، صفت.

egg a. آلبومین سفیده تخم مرغ.

a. human آلبومین انسانی؛ فراورده آلبومین سرم انسان که به عنوان افزایش دهنده حجم پلاسما در موارد شوک و یا خونریزی و نیز برای افزایش اتصال بیلی‌روبین در هیپر بیلی روبینمی و اریتروبلاستوز جنینی به کار می‌رود.

۲. پسوندی که برای نشان دادن ترکیب به دست آمده در ساخت آلدئید به کار می‌رود.
۳. استالدئید.

aldehydelyase /-lī'as/
هریک از آنزیم‌های گروه لیاز که شکسته شدن پیوند C-C را در مولکول حاوی گروه کربنیل و هیدروکسیل کاتالیز می‌کنند تا دو مولکول آلدئید یا کتون تشکیل شود.

aldehyde reductase /re-duk'tas/
آلدئیدردوکتاز؛ آنزیمی که عمل احیاء آلدوزها را کاتالیز می‌کند؛ در یک نوع از گالاکتوزومی، احیاء گالاکتوز افزایش یافته در عدسی چشم، منجر به ایجاد کاتاراکت می‌شود.

aldicarb /al'dî-kahrb/
نوعی سم‌دفع آفات ازگروه کاربامات که به عنوان حشره کش به کار می‌رود و در بعضی کشورها به عنوان کشنده جوندگان نیز استفاده می‌شود.

aldolase /al'do-las/ آلدولاز؛
۱. aldehydelyase ←
۲. آنزیمی که در تولید دی هیدروکسی استون فسفات و گلیسر آلدئید فسفات از فروکتوز ۱، ۶دی فسفات، به عنوان کاتالیست عمل می‌کند و در چندین ایزو آنزیم وجود دارد که کمبود یکی از آن‌ها در عدم تحمل ارثی فروکتوز مشاهده می‌شود.

aldonic acid /al-don'ik/
کربوکسیلیک اسید حاصل از اکسیداسیون گروه آلدئید از یک آلدولاز، به گروه کربوکسیل.

aldose /al'dos/
یکی از دو زیرگروه مونوساکاریدها که حاوی یک گروه آلدئید (-CHO) هستند.

aldosterone /al-dos'ter-on/
آلدسترون؛ هورمون مینرالوکوروتیکوئید اصلی که توسط قشر (کورتکس) آدرنال ترشح می‌شود و باعث احتباس سدیم و بیکربنات، دفع یون‌های پتاسیم و هیدروژن و احتباس ثانویه آب می‌شود. مقادیر بسیار زیاد آلدوسترون می‌تواندباعث افزایش حجم‌پلاسما، ادم وهیپرتانسیون‌شود.

aldosteronism /al-dos'tê-ro-nizm/
آلدوسترونیسم؛ هیپر آلدوسترونیسم؛ عبارت است از اختلال در تعادل الکترولیت‌ها که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله آدنوم آدرنال ایجاد می‌شود.

primary a. *آلدوسترونیسم اولیه*؛ نوعی بیماری که در اثر ترشح بیش از حد آلدوسترون به وسیله آدنوم آدرنال ایجاد می‌شود و به طور معمول با هیپوکالمی، آلکالوز، ضعف عضلانی، پلی‌اوری، پلی‌دیپسی و هیپرتانسیون همراه است.

pseudoprimary a. در *آلدوسترونیسم اولیه کاذب* علائم و نشانه‌ها، مشابه آلدوسترونیسم اولیه است اما این نوع در اثر عواملی به جز ترشح بیش از حد آلدوسترون ایجاد می‌شود.

secondary a. *آلدوسترونیسم ثانویه*؛ نوعی بیماری که در اثر تحریک خارج از آدرنال ترشح آلدوسترون ایجاد می‌شود و به طور شایع با وضعیت‌های ادماتو، نظیر سندرم نفروتیک، سیروز کبد، نارسایی قلب و هیپرتانسیون بدخیم همراه است.

dehydrated a. الکل دهیدراته؛ مایعی بسیار هیگروسکوپیک (جذب کننده رطوبت)، شفاف، بی رنگ و فرار که به عنوان حلال به کار می‌رود و به منظور تسکین درد در داخل اعصاب و گانگلیون‌ها تزریق می‌شود.

denaturated a. الکل دناتوره؛ اتانولی که به دلیل اضافه کردن متانول یا استون، برای مصرف داخلی نامناسب است. ● الکل تقلبی، الکل صنعتی.

ethyl a., grain a. ethanol ←

isopropyl a. ایزوپروپیل الکل؛ مایعی شفاف، بی‌رنگ و فرار که به عنوان حلال و گندزدا و به‌طور موضعی، به عنوان ضدعفونی کننده به کار می‌رود.

isopropyl rubbing a. ایزوپروپیل الکل مالشی؛ فراورده‌ای شامل ۶۸ و ۷۲ درصد ایزوپروپیل الکل در آب که به عنوان قرمزکننده پوست (rubefacient) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methyl a. methanol ←

phenylethyl a. مایعی بی‌رنگ که به عنوان عامل ضدمیکروبی، در داروسازی به کار می‌رود.

polyvinyl a. پلیمری صناعی و محلول در آب که در داروسازی به عنوان عامل افزایش دهندهٔ ویسکوزیته و نیز در چشم‌پزشکی به عنوان نرم‌کننده و محافظت کننده به کار می‌رود.

***n*-proryl a.** مایعی بی‌رنگ با طعم الکل و بوی میوه که به‌عنوان حلال به کار می‌رود.

rubbig a. فراورده‌ای مرکب از استون، متیل ایزوبوتیل کتون و ۶۸/۵ تا ۷۱/۵ درصد اتانول که به‌عنوان ماده قرمز کننده پوست به کار می‌رود. ● الکل مالشی.

stearyl a. الکل جامد تهیه شده از اسید استیک که در فراورده‌های دارویی و آرایشی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

wood a. methanol ← ● الکل چوب.

alcohol dehydrogenase (ADH) /de-hi'dro-jen-as/
الکل دهیدروژناز؛ آنزیم کاتالیزکننده اکسیداسیون برگشت‌پذیر الکل اولیه یا ثانویه به آلدئیدها؛ این واکنش اولین مرحله در متابولیسم الکل‌ها به‌وسیله کبد است.

alcoholic /al"kah-hol'ik/
۱. مربوط به‌الکل یاحاوی‌الکل.
۲. فرد دچار الکلیسم.

alcoholism /al'kah-hol-izm/
الکسیم؛ عارضه‌ای شامل الگوی پاتولوژیک مصرف الکل که منجر به اختلال شدید عملکردهای اجتماعی یا شغلی می‌شود و شامل سوء مصرف الکل و وابستگی به آن است. ● اعتیاد به الکل.

alcoholysis /al"kah-hol'î-sis/
تجزیه یک ترکیب دراثر الحاق و شکسته شدن الکل.

aldaric acid /al-dar'ik/
نوعی اسید دی کربوکسیلیک مشتق از اکسیداسیون هر دو گروه انتهایی یک آلدولاز، به گروه‌های کربوکسیل.

aldehyde /al'dê-hid/ آلدئید؛
۱. هر ترکیب آلی حاوی گروه CHO-، یعنی ترکیبی که در آن، یک گروه کربنیل (C:O) در یک انتهای زنجیره کربنی واقع شده باشد.

aldosteronoma /al″do-ster″o-no′mah/
نوعی تومور قشر آدرنال، (معمولاً آدنوم) که آلدوسترون ترشح می‌کند و باعث آلدوسترونیسم اولیه می‌شود.

aldrin /al′drin/
نوعی حشره‌کش هیدروکربنی کلرینه دارای ارتباط نزدیک با dieldrin که خوردن یا تماس پوستی با آن باعث ایجاد واکنش‌های نوروتوکسیک می‌شود که می‌توانند کشنده باشند.

alecithal /a-les′ĭ-thal/
فاقد زرده؛ به تخم دارای زرده ناچیز گفته می‌شود؛ ← **ovum.**

aleukemia /a″loo-ke′me-ah/
۱. ← **leukopenia**
۲. ← **aleukemic leukemia**

aleukia /a-loo′ke-ah/ ← **leukopenia.**

aleukocytosis /a-loo″ko-si-to′sis/
← **leukopenia.**

alexia /ah-lek′se-ah/
آلکسی؛ نوعی آفازی دریافتی (رسپتیو) که در آن به دلیل وجود ضایعه مغزی، توانایی درک نوشتجات از بین می‌رود. **alexic**، صفت.

cortical a. نوعی از آفازی حسی، ناشی از ضایعات شکنج آنگولاریس چپ. ● آلکسی قشری.

motor a. نوعی آلکسی که در آن، بیمار نوشته‌ها یا مطالب چاپ شده را درک می‌کند امّا قادر به خواندن آن‌ها به صدای بلند نیست. ● آلکسی حرکتی.

musical a. از دست دادن توانایی خواندن موسیقی. ● آلکسی موسیقی

optical a. ← **alexia.** آلکسی بینایی. ● کوری لغات

subcortical a. نوعی از آلکسی، که در اثر قطع ارتباط میان مرکز بینایی و لوب پاریتال، شامل شکنج آنگولاریس نیمکرهٔ غالب ایجاد می‌شود.

aleydigism /a-li′dig-izm/
فقدان ترشح آندروژن از سلول‌های لیدیگ.

ALG, گلوبولین ضد لنفوسیت.

alge-, جزء کلمه [.Gr] به معنی درد.

algeldrate /al-jel′drāt/
هیدروکسید آلومینیوم هیدراته تقویت شده غیرفعال؛ نوعی آنتی‌اسید.

algesia /al-je′ze-ah/
۱. حس درد.
۲. حساسیت بیش از حد به درد که نوعی افزایش حساسیت است. **algesic** و **algetic**، صفت.

algesimeter /al″jê-sim′ê-ter/
وسیله‌ای برای اندازه‌گیری میزان حساسیت به درد.

algesi(o)-, جزء کلمه [.Gr] به معنی درد.

algesiogenic /al-je″ze-o-jen′ik/ به وجودآورنده درد.

algesthesia /al″jes-the′zhah/
۱. حس درد.
۲. هرنوع احساس دردناک.

-algia, جزء کلمه [.Gr]، به معنی درد.

algid /al′jid/ نسبتاً (و به طور ناراحت کننده) سرد. سرد.

alginate /al′jĭ-nāt/
نمک اسید آلژینیک؛ انواع خاصی از آلژینات‌ها به صورت کف، توده ضخیم یا گاز (gauze) برای پانسمان قابل جذب جراحی، و انواع دیگر آن‌ها به عنوان موادی برای قالب‌گیری دندان به کار می‌روند.

alginic acid /al-jin′ik/ کربوهیدرات کولوئیدی هیدروفیل که از جلبک دریایی به دست می‌آید و به عنوان ماده همبند قرص و نیز امولسیون‌ساز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

alg(o)-, جزء کلمه [.Gr] به معنی درد.

algodystrophy /al″go-dis′tro-fe/
دیستروفی سمپاتیک بازتابی.

algogenic /-jen′ik/ ← **algesiogenic.**

algophobia /-fo′be-ah/ ترس غیرمنطقی و مرضی از درد.

algorithm /al′go-rith′m/ الگوریتم؛
۱. روش گام به گام حل یک مشکل یا تصمیم‌گیری، مثلاً در تشخیص بیماری.
۲. روش مکانیکی ثابت شده برای حل مشکلات خاص ریاضی.

aliasing /a′le-as-ing/
۱. شناساندن یک آرتیفکت یا خطا، در نمونه‌برداری از سیگنال دوره‌ای در هنگامی که فرکانس نمونه‌برداری از نظر ضبط صحیح و مناسب سیگنال خیلی پایین است.
۲. در اولتراسونوگرافی داپلر ضربانی، به آرتیفکتی گفته می‌شود که وقتی به‌وجود می‌آید که سرعت موضوع نمونه برداری شده، برای مشخص شدن فرکانس داپلری که باید به وسیلهٔ سیستم شناسایی شود خیلی زود است.
۳. آرتیفکتی در MRI، که زمانی ایجاد می‌شود که بخش مورد بررسی بزرگ‌تر از میدان دید است؛ تصویر ناحیه خارج از میدان دید، به صورت آرتیفکتی در داخل این میدان به نظر می‌رسد.

alienia /a″li-e′ne-ah/ فقدان طحال.

aliform /al′ĭ-form/ شبیه بال.

alimentary /al″ĭ-men′tah-re/
مربوط به غذا یا ماده غذایی یا اعضای گوارشی.

alimentation /al″ĭ-men-ta′shun/
غذا دادن یا غذا خوردن. ● تغذیه.

rectal a. غذا دادن از طریق تزریق ماده غذایی به داخل رکتوم. ● تغذیه مقعدی.

total parenteral a. ← **nutrition.**

alinasal /al″ĭ-na′z′l/ مربوط به هریک از بال‌های بینی.

aliphatic /al″ĭ-fat′ik/
آلیفاتیک؛ مربوط به هریک از اعضای یک یا دو گروه اصلی ترکیبات آلی دارای ساختمان زنجیره‌ای مستقیم یا دارای انشعاب.

alisphenoid /al-ĭ-sfe′noid/
۱. مربوط به بال بزرگ استخوان پروانه‌ای (اسفنوئید).
۲. غضروف کوندروکرانیوم جنینی در هر طرف از بازیسفنوئید؛ این غضروف در طی تکامل جنین، به بخش بزرگ‌تر بال استخوان پروانه‌ای تبدیل می‌شود.

compensated a. وضعیتی که در آن مکانیسم‌های جبرانی pH را به‌حد طبیعی باز می‌گردانند. ● آلکالوز جبران شده.

hypochloremic a. آلکالوز متابولیکی که با هیپوکلرمی همراه با هیپوناترمی و هیپوکالمی مشخص می‌شود و عامل ایجاد آن، از دست رفتن سدیم کلراید و اسید هیدروکلریک در اثر استفراغ طولانی است.

hypokalemic a. آلکالوز متابولیک همراه با پتاسیم پایین سرم.

metabolic a. اختلالی که در آن وضعیت اسید ـ باز به سمت قلیایی متمایل می‌شود که این امر ناشی از احتباس باز یا از دست رفتن اسیدهای غیرکربنی یا ثابت (غیرفرار) است. ● آلکالوز متابولیک.

respiratory a. وضعیتی که دراثر از دست رفتن بیش از حد دی اکسید کربن بدن و معمولاً به علت هیپرونتیلاسیون ایجاد می‌شود.

alkane /al′kān/

آلکان؛ هریک از هیدرو کربن‌های اشباع شده دارای یک ساختمان زنجیره‌ای مستقیم یا دارای انشعاب، با فرمول کلی C_nH_{2n+2}

alkaptonuria /al-kap″to-nu′re-ah/

آلکاپتونوری؛ آمینو اسیدوپاتی اتوزومی مغلوب که با تجمع اسید هوموژنتیزیک (HGA) مشخص می‌شود. تظاهرات آلکاپتونوری عبارتند از: افزایش غلظت HGA در ادرار که باعث تیرگی آن در حالت ایستاده یا در اثر قلیایی شدن می‌شود، رسوب پیگمان تیره در بافت‌های بدن (ochronosis) و آرتریت. **alkaptonuric**، صفت.

alkyl /al′k′l/

آلکیل؛ بنیان یک ظرفیتی که در اثر از دست رفتن یک اتم هیدروژن از هیدروکربن آلیفاتیک تشکیل می‌شود.

alkylation /al″kĭ-la′shun/

آلکیلاسیون؛ جایگزین شدن یک گروه آلکیل به جای یک اتم هیدروژن فعال در یک ترکیب آلی.

ALL, م: acute lymphoblastic leukemia.

allachesthesia /al″ah-kes-the′zhah/

allesthesia. ←

allantiasis /al″an-ti′ah-sis/

آلانتیازیس؛ مسمومیت با سوسیس؛ بوتولیسم ناشی از سوسیسی که به‌طور کامل و صحیح آماده نشده است.

allantochorion /ah-lan″to-kor′e-on/

آلانتوئیس و کوریون، به عنوان یک ساختمان.

allantoid /ah-lan′toid/ آلانتوئید؛

۱. مشابه آلانتوئید.

۲. به شکل سوسیس.

allantoin /ah-lan′to-in/

آلانتوئین، ماده بلوری که در مایع آلانتوئیک، ادرار جنین، و در بسیاری از گیاهان یافت می‌شود. و از محصولات ادراری متابولیسم پورین در اکثر پستانداران (و نه انسان یا میمون‌های رده بالا) است.

allantois /ah-lan′to-is/

آلانتوئیس؛ رشد بیش از حد شکمی رویان خزندگان، پرندگان و پستانداران. در انسان، این عضو، جزء بقایا محسوب می‌شود مگر اینکه عروق خونی آن تبدیل به عروق بند ناف می‌شوند.

allantoic، صفت.

alizarin /ah-liz′ah-rin/

آلیزارین؛ نوعی رنگ قرمز کریستالی که به طور صناعی و یا از روناس تهیه می‌شود و در ترکیبات آن به عنوان معرف شیمیایی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

alkalemia /al″kah-le′me-ah/

آلکالمی؛ افزایش pH خون.

alkali /al′kah-li/

آلکالی؛ هریک از ترکیبات دارای pH بیشتر از ۷/۰ که با اسیدهای چرب، تشکیل صابون‌های محلول و کربنات‌های محلول مثل هیدروکسیدها یا کربنات‌های سدیم و پتاسیم را می‌دهند. ● قلیا.

alkaline /al′kah-līn, -lin/ آلکالین؛

۱. دارا بودن واکنش‌های قلیایی.

۲. دارا بودن pH بالاتر از ۷/۰. ● قلیایی.

alkaline phosphatase (ALP) /fos′fah-tās/

فسفاتاز آلکالین؛ آنزیمی که تجزیهٔ ارتوفسفات از مونواسترهای ارتوفسفریک را در شرایط قلیایی کاتالیز می‌کند. انواع متفاوت آنزیم، در بافت‌های طبیعی و سرطانی وجود دارند. فعالیت این آنزیم در سرم، در تشخیص بالینی بسیاری از بیماری‌ها مفیداست. کمبود فعالیت این آنزیم دراستخوان، صفت‌اتوزومی مغلوبی‌است‌که‌باعث هیپوفسفاتازی می‌شود.

leukocyte a. p. (LAP) فسفاتاز آلکالین لکوسیتی؛ ایزوزیم فسفاتاز آلکالین موجود در گلبول سفید و به ویژه نوتروفیل است. فعالیت LAP در تشخیص افتراقی نوتروفیلیا مورد استفاده قرار می‌گیرد. فعالیت LAP در لوسمی میلوژن مزمن کاهش و در انواع بیماری‌های دیگر افزایش پیدا می‌کند.

alkalinuria /al″kah-lĭ-nu′re-ah/

آلکالینوری؛ قلیایی بودن ادرار.

alkalizer /al′kah-li″zer/

آلکالایزر؛ ماده‌ای که اسیدها را خنثی می‌کند و باعث قلیایی شدن می‌شود. ● قلیاساز.

alkaloid /al′kah-loid″/

آلکالوئید؛ گروهی از مواد قلیایی آلی که در گیاهان یافت می‌شوند و بسیاری از آن‌ها از جمله آتروپین، کافئین، مورفین، نیکوتین، کینین و استریکنین از نظر دارویی فعال هستند.

ergot a's. گروهی از آلکالوئیدهای شیمیایی وابسته مشتق از ارگوت و یا صناعی که بعضی از آن‌ها باعث ایجاد ارگوتیسم می‌شوند و بقیه، اثر دارویی دارند.

vinca a's آلکالوئیدهایی که به وسیلهٔ گیاه پروانش (پیچ تلگرافی؛ periwinkle یا vinca rosea) تولید می‌شوند و دو نوع از آن‌ها یعنی وین کریستین و وین‌بلاستین به عنوان داروهای ضدسرطان مورد استفاده قرار می‌گیرند.

alkalosis /al″kah-lo′sis/

آلکالوز؛ وضعیت پاتولوژیک ناشی از تجمع باز یا کاهش اسید بدن. با *acidosis* مقایسه کنید.

alkalotic، صفت.

altitude a. افزایش میزان قلیایی بودن خون و بافت‌ها در ارتفاعات زیاد. ● آلکالوز ارتفاعات.

allethrin /al´ê-thrin/

آلترین؛ آنالوگ صناعی پیرترین (که حشره کشی طبیعی است) و از آن به عنوان حشره کش استفاده می‌شود.

all(o)-,

جزء کلمه [.Gr]، به معنی: دیگر؛ انحراف از طبیعی.

alloantibody /al″o-an´tî-bod-e/

آلوآنتی‌بادی؛ ← **isoantibody.**

alloantigen /-an´tî-jen/

آلوآنتی‌ژن؛ آنتی‌ژنی که به اشکال آللی کدگذاری شده در لوکوس ژن مشابه در افراد متفاوت یک گونه مشابه حضور دارد.

allochiria /-ki´re-ah/

اختلالی که در آن در صورت تحریک یک اندام، حس آن، به نقطهٔ مطابق آن، در قسمت مقابل بدن ارجاع داده می‌شود (در نقطه مقابل حس می‌شود). **allochirial** ، صفت.

allochromasia /-kro-ma´zhah/

تغییر در رنگ موپاپوست.

allocortex /-kor´teks/

بخش قدیمی و اولیه قشر مغز که از آرکئوکورتکس و پالئوکورتکس تشکیل شده است.

allodynia /-din´e-ah/ درد ناشی از یک تحریک غیر زیان‌آور.

alloeroticism /-ê-rot´î-sizm/

۱. داشتن میل جنسی نسبت به فرد دیگر.

۲. مرحله‌ای از بلوغ که با هدایت انرژی‌های شهوت‌زا و نیز توانایی برقراری ارتباط عاشقانه با فرد دیگر مشخص می‌شود.

alloerotic ، صفت.

allogeneic /-jê-ne´ik/

۱. داشتن انواع سلول‌هایی که از نظر آنتی‌ژنی با یکدیگر تفاوت دارند.

۲. در بیولوژی پیوند، به افراد (یا بافت‌هایی) گفته می‌شود که به یک گونه یکسان تعلق دارند امّا از نظر آنتی‌ژنی متفاوت هستند.

با *syngeneic* و *xenogeneic* مقایسه کنید.

allogenic /-jen´ik/ آلوژنیک؛ ← **allogeneic.**

allograft /al´o-graft/

آلوگرافت؛ پیوند میان افراد یک گروه یکسان امّا با ژنوتیپ‌های متفاوت. هوموگرافت (homograft) هم نامیده می‌شود. ● پیوند هم‌جنس.

allogroup /-groop/ یک گروه به هم پیوسته آلوتیپی، به‌ویژه در آلوتیپ‌های چهار زیر گروه IgG که به طور نزدیک به هم پیوسته هستند و به صورت یک واحد به ارث می‌رسند. ● گروه آلوتیپی.

alloimmune /al″o-î-mūn´/

داشتن ایمنی اختصاصی نسبت به یک آنتی‌ژن آلوژنیک.

alloimmunization /-im″u-nî-za´shun/

آلو ایمیونیزاسیون؛ واکنش ایمنی ایجاد شده در فرد یا سویه‌ای از یک گونه، به وسیلهٔ یک آلوآنتی‌ژن فرد یا سویه متفاوت از گونه یکسان.

allomerism /ah-lom´er-izm/

تغییر در ساختار شیمیایی، بدون تغییر در شکل بلور.

allomorphism /al″o-mor´fizm/

تغییر در شکل بلور، بدون تغییر در ساختار شیمیایی.

allele /ah-lēl´/

آلل؛ یکی از دو یا چند فرم جایگزین یک ژن در جایگاه‌ها (کانون‌های) یکسان کروموزوم‌های هومولوگ، که خصوصیات آلترناتیو در امر توارث را مشخص می‌سازند. **allelic**، صفت.

multiple a's. آلل‌هایی که در آن‌ها وجود بیش از دو فرم جایگزین (آلترناتیو) در هر لوکوس امکان است. ● آلل‌های چندگانه (متعدد).

allelotaxis /ah-le″lo-tak´sis/

ایجاد یک عضو، از چند ساختمان رویانی.

allergen /al´er-jen/

آلرژن؛ ماده آنتی‌ژنی که قادر به ایجاد ازدیاد حساسیت نوری (آلرژی) باشد. **allergenic** ، صفت.

pollen a. هر نوع آنتی‌ژن پروتئینی دانه گرده علف، درخت یا چمن که قادر به ایجاد آسم، یا رینیت آلرژیک باشد؛ محصولات آنتی‌ژن گروه برای تست پوستی حساسیت به گرده و در ایمیونوتراپی (حساسیت زدایی) برای آلرژی گرده مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● آلرژی دانه گرده.

allergy /al´er-je/ آلرژی؛ وضعیت ازدیاد حساسیت که در اثر تماس با یک آلرژن خاص ایجاد می‌شود و مواجهه دوباره با همان ماده، قادر به تغییر ظرفیت واکنش است. ← **hypersensitivity.** **allergic** ، صفت.

atopic a. ← **atopy.**

bacterial a. ازدیاد حساسیت اختصاصی نسبت به آنتی‌ژن باکتریال خاص.

bronchial a. آسم آتوپیک ← **asthma.**

cold a. وضعیتی همراه با واکنش‌های موضعی و سیستمیک که با وساطت هیستامین آزاد شده به وسیلهٔ ماست سل‌ها و بازوفیل‌ها، و درنتیجهٔ مواجهه با سرما ایجاد می‌شود. ● آلرژی سرما.

contact a. ← **dermatitis.**

delayed a. ← **hypersensitivity.**

drug a. واکنش آلرژیک ناشی از حساسیت غیرمعمول نسبت به دارو. ● آلرژی دارویی.

food a., gastrointes tinal a. آلرژی ناشی از خوردن آنتی‌ژن‌های موجود در غذا که معمولاً با واکنش پوستی تظاهر می‌یابد. ● آلرژی غذایی؛ آلرژی گوارشی

hereditary a. ← **atopy.**

immediate a. ← **hypersensitivity.**

latent a. نوعی از آلرژی که علائمی ندارد اما ممکن است به‌وسیلهٔ انجام آزمایش تشخیص داده شود. ● آلرژی نهفته.

physical a. وضعیتی که در آن، بیماری نسبت به اثرات آنتی‌ژن‌های فیزیکی، مانند گرما، سرما، نور و غیره حساس است. ● آلرژی فیزیکی.

pollen a. تب یونجه.

polyvalent a. ← **pathergy.** (۲)

spontaneous a. ← **atopy.**

allesthesia /al″es-the´zhah/

آلستزی؛ احساس درد یا لمس در نقطه‌ای دور از محل اصلی تحریک.

alloxan /ah-lok′san/

آلوکسان؛ محصول اکسید شده اسید اوریک که تمایل به تخریب سلول‌های جزیره‌ای پانکراس و در نتیجه، تولید دیابت (دیابت آلوکسان) دارد.

allyl /al′il/

آلیل؛ یک بنیان یک ظرفیتی، $-CH_2=CHCH_2$.

aloe /al′o/

شیره خشک شده برگ گونه‌های مختلف گیاه *Aloe* که در ساخت فراورده‌های دارویی به کار می‌رود.

allopecia /al″o-pe′she-ah/

آلوپسی؛ طاسی (کچلی)؛ موجود نبودن مو بر روی پوست نقاطی که به‌طور طبیعی دارای مو هستند.

androgenetic a. از دست رفتن پیشرونده، منتشر و قرینه موهای سر که تصور می‌شود دراثر عوامل ارثی و افزایش پاسخ فولیکول‌های مو به آندروژن‌ها به‌وجود می‌آید و در مردها در حدود ۳۰ سالگی، با ریزش مو از ناحیهٔ قله سر (ورتکس) و نواحی فرونتوپاریتال شروع می‌شود (آلوپسی یا طاسی تیپ مردانه)؛ و در زن‌ها، از سنین بالاتر و همراه با شدت کمتر در نواحی پیشانی و مرکز سر آغاز می‌شود.

a. areata. آلوپسی آرئاتا (منطقه‌ای)؛ از دست رفتن مو، که معمولاً برگشت‌پذیر است و به صورت منطقه‌ای با حاشیه کاملاً مشخص، غالباً در ناحیه ریش یا پوست سر ایجاد می‌شود.

cicatricial a. آلوپسی سیکاتریسی؛ از دست رفتن برگشت‌ناپذیر مو، همراه با ایجاد اسکار، که معمولاً در پوست سر ایجاد می‌شود.

male pattern a. آلوپسی تیپ مردانه؛ **androgenetic a.** ←

a. totalis. آلوپسی توتالیس؛ از دست رفتن موی تمام سر.

traction a. آلوپسی تروماتیک ناشی از کشش مداوم یا طولانی مو، نظیر آن چه در بعضی از انواع آرایش مو و یا پیچ‌دار کردن و فرزدن موها ایجاد می‌شود.

a. universalis. آلوپسی یونیورسالیس؛ریزش موهای تمام بدن.

ALP, م: alkaline phosphatase.

alpha /al′fah/

آلفا (α)؛ اولین حرف الفبایی یونانی. ← α-.

alpha2- antiplasmin /-an″tî-plaz′min/

antiplasmin. ←

alpha1-antitrypsin /-an″tî-trip′sin/

α-1گلوبولین پلاسما که عمدتاً در کبد ساخته می‌شود و فعالیت الاستاز، کاتپسین G، تریپسین، و دیگر آنزیم‌های پروتئولیتیک را مهار می‌کند. کمبود آن باعث ایجاد آمفیزم می‌شود.

alphafetoprotein /fe″to-pro′tēn/

آلفا فتوپروتئین؛ نوعی پروتئین پلاسما که به وسیلهٔ کبد، کیسه زرده و دستگاه گوارش جنین و نیز در کارسینوم هپاتوسلولار، نئوپلاسم‌های سلول زایا، سرطان‌های دیگر و برخی بیماری‌های خوش‌خیم کبد، در بزرگسالان تولید می‌شود. تعیین مقدار AFP سرم برای پایش تأثیر درمان سرطان، و تعیین میزان AFP مایع آمنیوتیک در تشخیص پره ناتال نقائص لوله عصبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

alloplasia /-pla′zhah/ **heteroplasia.** ←

alloplast /al′o-plast/

آلوپلاست؛ جسم خارجی خنثی که برای کاشت در داخل بافت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

alloplasty /al′o-plas-te/

آلوپلاستی؛ در تئوری روانکاوی، عبارتست از سازگاری با تغییرات محیط، به جای خود فرد. **alloplastic** ، صفت.

alloreactive /-re-ak′tiv/

مربوط به پاسخ ایمنی، در واکنش به یک آلوگرافت کاشته شده.

allorhythmia /-rith′me-ah/

آلوریتمی؛ بی نظمی در ضربان قلب که به طورمنظم تکرار شود. **allorhytmic** ، صفت.

all or none /awl or nun/

عضله قلب، در اثر هر نوع تحریک، یا به طور کامل منقبض می‌شود و یا اصلاً دچار انقباض نمی‌شود. در عضلات دیگر و در اعصاب، تحریک یک فیبر یا باعث حرکت پتانسیل فعالیت در تمام طول فیبر می‌شود و یا اصلاً باعث حرکت آن نمی‌شود. ● (قانون) همه یا هیچ.

allosensitization /al″o-sen″sî-tî-za′shun/

حساس شدن به آلو آنتی‌ژن‌ها (ایزو آنتی‌ژن‌ها)، نظیر حساس شدن آنتی‌ژن‌های Rh در طول حاملگی.

allosome /al′o-sōm/

آلوزوم؛ عنصر خارجی سازنده سیتوپلاسم که از خارج از سلول، داخل آن شده است.

allosterism /al″o-ster′izm/ **allostery.** ←

allostery /al′o-ster″e/

آلوستری؛ وضعیتی که در آن اتصال یک سوبسترا (زیر مایه)، محصول یا عامل موثر دیگر به یک زیر واحد از آنزیم چند زیرواحدی، در محلی غیر از جایگاه عملکردی (جایگاه آلوستریک)، خصوصیات ساختاری و عملکردی آن آنزیم را تغییر می‌دهد. **allosteric** ، صفت.

allotope /-tōp/

آلوتوپ؛ جایگاهی بر روی بخش ثابت یک مولکول آنتی‌بادی که از طریق جایگاه اتصال آنتی‌بادی‌های دیگر قابل تشخیص است.

allotransplantation/al″o-trans-plan-ta′-shun/

پیوند (تراکاشت) آلوژنیک.

allotropic /al″o-trop′ik/ آلوتروپیک؛

۱. نشان دادن آلوتروپیسم.

۲. نوعی شخصیت که خود مدار نیست و صاحبان این نوع شخصیت در فکر دیگران و رفاه آنان هستند و نه به فکر خود. ● معطوف به دیگران.

allotropism /ah-lot′rah-pizm/

آلوتروپیسم؛ وجود یک عنصر در دو یا چند شکل مختلف، مثل گرافیت و الماس.

allotype /al′o-tīp/

آلوتیپ؛ هریک از چند نوع آللی یک پروتئین که با تفاوت‌های آنتی‌ژنی مشخص می‌شوند. **allotypic** ، صفت.

Alphaherpesvirinae /al″fah-her″pēz-vir-i′ne/

ویروس‌های مشابه هرپس سیمپلکس، عضوی از خانواده هرپس ویریده، شامل انواع *simplexvirus* و *varicellavirus*

alphalytic/-lit′ik/

آلفالیتیک؛ عامل مهار کننده گیرنده‌های آلفا - آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک، و نیز عامل انجام دهنده این کار.

alpha2-macroglobulin/al′fahmak′ro-glob″u-lin/

$\alpha_2$macroglobulin. ←

alphamimetic /al″fah-mi-met′ik/

آلفامیمتیک؛ محرک یا مقلد تحریک گیرنده‌های α- آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک، و نیز عامل انجام دهنده این کار. ● مقلد آلفا.

alphavirus /al′fah-vi″rus/

آلفا ویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده توگا ویریدا که باعث ایجاد آنسفالیت یا بیماری تبدار، همراه با راش یا آرترالژی می‌شود.

ALS م: amyotrophic lateral sclerosis؛ antilymphocyte serum (سرم ضد لنفوسیت).

alternans /awl-ter′nanz/[L.], آلترنانس؛

۱. متناوب ← **pulsus alternans.**

۲. تناوب، دگرش.

electrical a. تغییرات متناوب الکتریکی در دامنه امواج الکترو کاردیو گرافیک اختصاصی در سیکل‌های متوالی قلبی. ● تناوب الکتریکی.

mechanical a. تغییرات قلبی به‌خصوص در برابر تغییرات الکتریکی. ● تناوب مکانیکی.

pulsus a. ← **pulsus.**

total a. نبض متناوب که در آن، ضربان‌های متناوب قلبی به حدی ضعیف هستندکه غیر قابل تشخیص می‌شوند و به نظر می‌رسد تعداد ضربان قلب نصف شده است. ● تناوب کلی.

alternation /awl″ter-na′shun/ آلترناسیون؛

توالی منظم دو پدیده متضاد و یا متفاوت به طور نوبتی. ● تناوب.

a. of generations تولید مثل متناوب جنسی و غیرجنسی به این صورت که یک نسل به روش جنسی و نسل بعد به نحو غیرجنسی تولید مثل می‌کند. ● تناوب نسل.

a. of the heart آلترنانس مکانیکی؛ تغییر متناوب در شدت ضربان قلب یا نبض در سیکل‌های متوالی قلب دارای ریتم منظم. ● تناوب ضربان قلب.

alum /al′um/

۱. یک ماده قابض و خون بند موضعی که به صورت ترکیب آمونیوم (آمونیوم آلوم) یا پتاسیم (پتاسیم آلوم) تهیه می‌شود و نیز به عنوان کمکی، در واکسن‌ها و توکسوئیدها به کار می‌رود. ● زاج سفید.

۲. هر یک از سولفات‌های مضاعف که به صورت بالا (توضیح ردیف ۱) تشکیل شده باشند.

۳. هریک از مواد گروه ترکیبات حاوی آلومینیوم دوگانه.

alumina /ah-loo′mĭ-nah/ آلومینا؛ اکسید آلومینیوم.

aluminosis /ah-loo″mĭ-no′sis/

پنوموکونیوز ناشی از وجود غبارهای حاوی آلومینیوم در ریه.

aluminum /ah-loo′mĭ-num/

آلومینیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۳

a. acetate استات آلومینیوم؛ نمک تهیه شده از طریق واکنش هیدروکسید آلومینیوم و اسید استیک. محلول آن به عنوان قابض به کار می‌رود.

basic a. carbonate ← **gel.**

a. chloride قابض و ضد تعریق موضعی.

a. chlorohydrate کلرهیدرات آلومینیوم؛ هیدرات هیدروکسید آلومینیوم که قابض و آنهیدروتیک است و به عنوان ضدعرق و نیز به عنوان آنهیدروتیک در درمان هیپرهیدروز به کار می‌رود.

a. hydroxide $AL(OH)_3$؛ ترکیبی که به عنوان آنتی‌اسید و داروی کمکی در واکسن‌ها و توکسوئیدها به کار می‌رود. ← **gel.**

a. hydroxychloride ← **a. chlorohydrate**

a. oxide Al_2O_3؛ که به طور طبیعی به صورت مواد معدنی مختلف نظیر سنگ سنباده وجود دارد و در ساخت ساینده‌ها (مثل سنباده)، مواد مقاوم به حرارت و خوردگی، سرامیک‌ها و کاتالیست‌ها، و برای استحکام سرامیک‌های دندانی و در کروماتوگرافی استفاده می‌شود. ● اکسید آلومینیوم.

a. phosphate نمک آلومینیوم که به‌عنوان ماده کمکی در واکسن‌ها و توکسوئیدها، همراه با سولفات کلسیم و سیلیکات سدیم درسمان‌ها (چسب‌های) دندانی، و به عنوان آنتی‌اسید مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● فسفات آلومینیوم.

a. subacetate مشتق استراستات بازی، که به طور موضعی به عنوان قابض به کار می‌رود. آلومینیوم ساب استات.

a. sulfate ماده قابضی که به‌عنوان ضدتعریق موضعی و نیز محلول موضعی آلومینیوم ساب استات به کار می‌رود.

alveolate /al-ve′o-lat/ به شکل حفرات لانه زنبوری.

alveolitis /al-ve″o-li′tis/

التهاب آلوئول‌های دندان یا ریه.

allergic a., extrinsic allergic a.

پنومونیت ازدیاد حساسیت.

alveoloclasia /al-ve″o-lo-kla′zhah/

ازهم پاشیدگی یا جذب شدن دیوارهٔ داخلی آلوئول دندان.

alveoloplasty /al-ve′o-lo-plas″te/

آلوئوپلاستی؛ تغییر شکل و حالت زائده آلوئولی در آماده سازی ساخت دندان مصنوعی.

alveolus /al-ve′o-lus/[L.]

اتساع کیسه مانند کوچک. ← **acinus.**

(جمع: alveoli)، **alveolar** صفت.

dental a. یکی از حفره‌ها یا جایگاه‌های (ساکت‌های) موجود بر روی هریک از فک‌ها، که ریشه دندان‌ها در آن‌ها قرار می‌گیرند. ● آلوئول دندانی.

pulmonary alveoli کیسه‌ها و مجاری کوچک آلوئولی و برونشیول‌های انتهای که در دیواره آن‌ها، تبادل دی اکسید کربن و اکسیژن بین هوای آلوئولی و خون مویرگی صورت می‌گیرد. ● آلوئول‌های ریوی.

alveus /al´ve-us/[L.] کانال یا ناودان. (جمع: alvei).

alymphocytosis /al-lim″fo-si-to´sis/

کمبود یا فقدان لنفوسیت‌ها در خون؛ لنفوپنی.

alymphaplasia /-pla´zhah/

نقص در تکوین بافت لنفوئید.

Am, نماد عنصر شیمیایی آمریسیوم (americium)

amacrine /am´ah-krēn/ ۱. بدون زوائد طویل.
۲. ← cell.

amalgam /ah-mal´gam/

آمالگام؛ آلیاژی از دو یا سه فلز که یکی از آن‌ها جیوه باشد. ● ملغمه.

Amanita /am″ah-ni´tah/

جنسی از قارچ‌های سمی. خوردن *A.muscaria* ،*A.phalloide*، *A.pantherina* ،*A.verna* و آمانیتاهای دیگر با استفراغ، درد شکم، اسهال و پس از آن علائم پیشرونده آسیب کبد، کلیه و سیستم اعصاب مرکزی همراه است. اکثر موارد مرگ، ناشی از *A.phalloides* هستند.

amastia /ah-mas´te-ah/

آماستیا؛ فقدان مادرزادی یک یا هر دو پستان.

amastigote /ah-mas´tĭ-gōt/

آماستیگوت؛ مرحلهٔ مورفولوژیک بدون تاژک و داخل سلولی در تکامل بعضی هموفلاژل‌ها، شبیه فرم تیپیک بالغ لیشمانیا.

amaurosis /am″aw-ro´sis/

کوری، به خصوص در مواردی که ضایعهٔ آشکار چشمی وجود ندارد. **amaurotic**، صفت.

a. congenita of leber. congenitala. شکلی از کوری ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن رخ می‌دهد و با نوع غیر تیپیکی از پیگمانتاسیون منتشر و به طور شایع، آتروفی عصب اپتیک و تحلیل رفتن عروق شبکیه همراه است.

ambidextrous /am″bĭ-dek´strus/

کسی که قادر است از هر دو دست خود با مهارت یکسان استفاده کند.

ambilateral /-lat´er-al/

مربوط به هردو طرف یا متأثر از آن‌ها.

ambilevous /-le´vus/

کسی که قادر به استفاده از هر دو دست با مهارت یکسان نیست.

ambiopia /am″be-o´pe-ah/

آمبیوپیا؛ دو بینی؛ ← **diplopia.**

ambosexual /am″bĭ-sek´shoo-al/

خصوصیاتی که در هر دو جنس مشترک است، مثل وجود موهای عانه.

ambivalence /am-biv´ah-lens/

وجود همزمان نگرش‌ها، عواطف، ایده‌ها یا آرزوهای متضاد نسبت به یک موضوع واحد، در یک فرد. ● دوسوگرایی. **ambivalent**، صفت.

Amblyomma /am″ble-om´ah/

آمبلیوما؛ جنسی از کنه‌های سخت پیکر که حدود ۱۰۰ گونه از آن‌ها موجود است.

amblyopia /-o´pe-ah/

آمبلیوپی؛ تاری دید، بدون ضایعه عضوی قابل تشخیص چشم. **amblyopic**، صفت.

alcoholic a. آمبلیوپی تغذیه‌ای، آمبلیوپی سمی. ● آمبلیوپی الکلی.

a. exanopsia آمبلیوپی ناشی از عدم استفاده طولانی از چشم.

color a. کدورت دید رنگ، ناشی از مسمومیت یا سایر عوامل مؤثر. ● آمبلیوپی رنگ.

nocturnal a. کدورت غیرطبیعی دید در شب، ● آمبلیوپی شبانه.

nutritional a. اسکوتومای ناشی از سوء تغذیه که در مبتلایان به الکلیسم، سوء تغذیه و کمبود ویتامین B12 یا آنمی‌پرنیسیوز دیده می‌شود. ● آمبولی تغذیه‌ای.

tobacco a. آمبلیوپی دخانیات؛ آمبولی تغذیه‌ای، آمبولی سمی.

toxic a. آمبلیوپی ناشی از مسمومیت با موادی مانند الکل و دخانیات ● آمبولی سمی.

amblyoscope /am´ble-o-skōp″/

آمبلیوسکوپ؛ وسیله‌ای برای آموزش چشم آمبلیوپیک به منظور شرکت در امر بینایی و افزایش همبستگی بین دو چشم.

ambo /am´bo/ ← **ambon.**

amboceptor /am´bo-sep″ter/

همولیزین، به خصوص گیرنده‌های دوگانه آن که یکی از آن‌ها با سلول‌های خون و دیگری با اجزای سیستم کمپلمان ترکیب می‌شوند.

ambon /am´bon/

آمبون؛ حلقه‌ای فیبری غضروفی که لبه حفره مربوط به سر بزرگ یک استخوان را تشکیل می‌دهد.

ambulatory /am´bu-lah-tor″e/

۱. قدم زدن، یا قادر به قدم زدن؛ غیر وابسته به بستر.
۲. بیماری یا عمل جراحی که نیاز به بستری و پذیرش در بیمارستان ندارد. ● سرپایی.

ameba /ah-me´bah/[L.]

آمیب؛ پروتوزآی کوچکی از ردهٔ ریزوپودا، زیرشاخه سارکودینا، که به صورت توده پروتوپلاسم تک سلولی هسته‌دار از طریق گسترش زوائد سیتوپلاسمی (پاهای کاذب) تغییر شکل می‌دهد و حرکت و جذب مواد غذایی آن نیز از همین راه انجام می‌شود. اکثر آمیب‌ها زندگی مستقلی دارند ولی برخی از آن‌ها، انگل انسان هستند. **amebic**، صفت. (جمع: amebae).

amebiasis /am″e-bi´ah-sis/

آمیبیاز؛ عفونت ناشی از آمیب‌ها، به خصوص *Entamoeba histolytica.*

a. cutis زخم‌های دردناک با حاشیه‌های مشخص و اریتماتو که در بیماری‌های فعال روده‌ای یا کبدی مشاهده می‌شود. ● آمیبیاز پوستی.

hepatic a. هپاتیت آمیبی.

intestinal a. اسهال خونی آمیبی. ● آمیبیاز روده‌ای.

pulmonary a. عفونت فضای قفسه سینه، ثانویه به آمیبیاز روده‌ای، همراه با آبسه‌های آمیبی کبد.

amebicide /ah-me´bĭ-sīd/

عامل از بین برنده آمیب‌ها. ● آمیب کُش.

AMI,

م: acute myocardial infarction (انفارکتوس حاد میوکارد).

amiculum /ah-mik′u-lum/

آمیکولوم؛ پوشش متراکم احاطه کننده رشته‌های سفید، مانند غلاف زیتون تحتانی و هسته دندانه دار. (جمع: *amicula*).

amidase /am′ĭ-dās/

آمیداز؛

۱. هریک از آنزیم‌هایی که باعث کاتالیز تجزیه پیوندهای نیتروژن – کربن درآمیدها می‌شوند.
۲. آنزیمی که تجزیه پیوند کربن – نیتروژن یک آمید مونو کربوکسیلیک اسید را به منظور تشکیل یک اسید مونو کربوکسیلیک و آمونیاک، کاتالیز می‌کند.

amide /am′īd/

آمید؛ هر ترکیبی که از طریق جانشین شدن یک بنیان اسید به جای هیدروژن مولکول آمونیاک، و یا قرار گرفتن NH2- به جای گروه OH- در مولکول یک اسید تولید شود.

amidine /am′ĭ-dēn/

آمیدین؛ هر ترکیب شامل گروه آمیدینو [(C(=NH1-NH2-]

amidinelyase /-lī′as/

آنزیمی که روند جدا شدن یک گروه آمیدین را کاتالیز می‌کند. (مثل إل – آرژینینو سوکسینات به فومارات و إل – آرژینین).

amidoligase /ah-me″do-, am″ĭ-do-li′gas/

هر یک از آنزیم‌هایی که انتقال نیتروژن آمید را از گلوتامین به مولکول‌های پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

amimia /a-mim′e-ah/ از دست دادن قدرت ابراز احساسات، از طریق استفاده از نشانه‌ها یا حالات چهره و ژست‌ها.

amination /am″ĭ-na′shun/

آمیناسیون؛ ایجاد یک آمین، از طریق اضافه شدن یک گروه آمینو به یک ترکیب پذیرنده آلی و یا احیاء یک ترکیب نیترو.

amine /ah-mēn′,am′in/

آمین؛ ترکیب آلی حاوی نیتروژن؛ هر ترکیبی که در اثر جایگزینی یک یا چند اتم هیدروژن به وسیله بنیان‌های آلی در مولکول آمونیاک ایجاد شود.

biogenic a. آمین بیوژنیک؛ نوعی از آمین‌های ساخته شده توسط گیاهان و جانوران که اغلب در ارسال پیام‌ها (نوروترانسمیترهایی مثل استیل کولین، کاتکولامین‌ها و سروتونین) شرکت دارند و بقیه آن‌ها، هورمون‌ها یا اجزاء ویتامین‌ها، فسفولیپیدها، باکتری‌ها یا ریبوزوم‌ها هستند (مثل کاداورین، کولین، هیستامین و اسپرمین).

sympathomimetic a's آمین‌های سمپاتومیمتیک؛ آمین‌های مقلد اعمال سیستم عصبی سمپاتیک، از جمله کاتکول آمین‌ها و داروهای تقلید کننده اعمال آن‌ها. ● آمین‌های مقلد سمپاتیک.

aminergic /am″ĭ-ner′jik/

آمینرژیک؛ فعال شده به وسیلهٔ یکی از آمین‌های بیوژنیک، دارای مشخصه‌های آمین‌های بیوژنیک، یا ترشح کننده یکی از آن‌ها.

amino /ah-me′no, am′ĭ-no″/ بنیان یک‌ظرفیتی NH2، در زمانی که با یک بنیان اسید ترکیب نشده است.

amebocyte /ah-me′bo-sīt″/ سلول شبیه آمیب.

ameboid /ah-me′boid/ شبیه آمیب، از نظر شکل یا حرکت.

ameboma /am″e-bo′mah/ آمیبوما؛ توده‌ای شبیه تومور که در آمیبیاز، دراثر واکنش گرانولوماتوز در روده‌ها ایجاد می‌شود.

amebula /ah-me′bu-lah/

مرحله آمیبی شکل و دارای تحریک اسپورهای بعضی از انواع اسپوروزوآ.

amelia/ah-me′le-ah/ فقدان مادرزادی یک یا چند عضو.

amelification /ah-mel′ĭ-fĭ-ka′shun/

روند تکاملی سلول‌های مینا، در داخل مینای دندان.

ameloblast /ah-mel′o-blast/

آملوبلاست؛ سلولی که در ساخت مینای دندان نقش دارد.

ameloblastoma /ah-mel″o-blas-to′mah/

آملوبلاستوما؛ تومور معمولاً خوش‌خیم امّا دارای تهاجم موضعی که از بافت دارای خصوصیات بافت مینایی تشکیل شده اما تا حد تشکیل مینا تمایز نیافته است.

melanotic a. تومور ملانوتیک نوروا کتو درمال.

pituitary a. کرانیوفارنژیوم.

amelogenesis /am″ê-lo-jen′ê-sis/

آملوژنز؛ ساخته شدن مینای دندان.

a. imperfecta, بیماری ارثی ناشی از تکامل ناقص مینای دندان که با قهوه‌ای رنگ بودن دندان‌ها که در نتیجه تمایز نادرست آملوبلاست‌ها به وجود می‌آید شناخته می‌شود.

amelogenin /-jen′in/

هریک از پروتئین‌هایی که به وسیله آملوبلاست‌ها ترشح می‌شوند و ماتریکس آلی مینای دندان را تشکیل می‌دهند.

amelus /am′ê-lus/ آملوس، فرد مبتلا به آملیا.

amenorrhea /ah-men″o-re′ah/

آمنوره؛ فقدان یا توقف غیرطبیعی قاعدگی.

dietary a., nutritional a. قطع قاعدگی همراه با کاهش وزن ناشی از کاهش مصرف مواد غذایی. کاهش وزن و اشتها، خفیف‌تر از بی‌اشتهایی عصبی است و مشکلات روانی هم وجود ندارد.

primary a. عدم بروز قاعدگی در زمان بلوغ ● آمنوره اولیه.

secondary a. قطع قاعدگی پس از آن‌که قاعدگی حداقل یک بار بعد از بلوغ روی داه باشد. ● آمنوره ثانویه.

amensalism /a-men′sal-izm/

نوعی همزیستی که در آن یک جمعیت (یا یک فرد) تحت تاثیر عوارض قرار می‌گیرد و جمعیت یافرد دیگر تحت تاثیر واقع نمی‌شود.

amentia /ah-men′shah/

آمنشیا؛ واژه‌ای که قبلاً در مورد عقب‌ماندگی ذهنی شدیدبه کار می‌رفت.

americium /am″er-is′e-um/

آمریسیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۵، و نماد Am

ametria /a-me′tre-ah/ فقدان مادرزادی رحم.

ametropia /am″ê-tro′pe-ah/

آمتروپیا؛ حالتی در چشم که تصاویر، بر روی شبکیه، در کانون صحیحی متمرکز نمی‌شوند و علت آن، اختلاف بین اندازه چشم و قدرت انکسار آن است. **ametropic** ، صفت.

amino acid /ah-me´no/

اسید آمینه؛ یکی از اعضای گروه ترکیبات آلی، حاوی گروه‌های آمینو (NH2) و کربوکسیل (COOH)، که به طور طبیعی درگیاهان و بافت‌های حیوانی وجود دارند و ماده اصلی پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهند.

branched- chain a. a's اسید آمینه‌های دارای زنجیره انشعابی؛ لوسین، ایزولوسین، و والین.

essential a. a's اسید آمینه‌های اساسی؛ متشکل از نُه اسید آمینهٔ آلفا که انسان قادر به ساختن آن‌ها نیست و باید آن‌ها را از طریق رژیم غذایی به دست آورد.

nonessential a's اسید آمینه‌های غیراساسی؛ متشکل از یازده اسید آمینه آلفا که بدن انسان می‌تواند آن‌ها را تولید کند و دریافت آن‌ها از طریق رژیم غذایی ضروری نیست.

aminoacidemia /ah-me″no-as″î-de´me-ah/

آمینو اسیدمی؛ افزایش اسیدهای آمینه در خون.

aminoacidopathy /-as″î-dop´ah-the/

آمینواسیدوپاتی؛ گروهی از اختلالات که در اثر نقص یک مرحله آنزیمی در مسیر متابولیک یک یا چند اسید آمینه یا یک واسطه پروتئینی، برای انتقال برخی از اسیدهای آمینه به داخل یا خارج سلول‌ها ایجاد می‌شوند.

aminoaciduria /-as″î-du´re-ah/

آمینو اسیدوری؛ دفع بیش از حد اسیدهای آمینه در ادرار.

aminoacylase /a´sî-lās/ آنزیم کاتالیز کننده تجزیه هیدرولیتیک گروه آسیل از ال – آمینو اسیدهای استیله.

aminobenzoate /-ben´zo-āt/

P– آمینو بنزوات؛ هر نمک یا استر.

P– آمینو بنزوئیک اسید، آمینو بنزوات که به شکل نمک پتاسیم به عنوان آنتی‌فیبروتیک، در بعضی اختلالات پوستی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

P-aminobenzoic acid (PABA) /-ben-zo´ik/

ماده‌ای که برای سنتز اسید فولیک به وسیله بسیاری از ارگانیسم‌ها مورد نیاز است. این ماده همچنین نور فرابنفش را جذب می‌کند و به عنوان کرم ضدآفتاب (به نام اسید آمینوبنزوئیک) استفاده می‌شود.

γ-aminobutyrate /-bu´tî-rāt/

آنیون اسید γ- آمینوبوتیریک.

γ-aminobutyric acid (GABA) /-bu-tēr´ik/

اسید گاما – آمینو بوتیریک، نورو ترانسمیتر مهاری اصلی مغز که در بافت‌های غیرعصبی، مثل کلیه و سلول‌های بتای پانکراس هم دیده می‌شود. آزاد شدن این ماده از سلول‌های پیش سیناپسی، در جریان دپولاریزاسیون باعث نفوذپذیری غشاء سلول به یون کلرید می‌شود و از این طریق تحریک سلول‌های پس سیناپسی را مهار می‌کند.

ε-dminocaproic acid /-kah-pro´ik/

یک اسید آمینه غیراساسی که مهار کننده پلاسمین و از فعال کننده‌های پلاسمینوژن، و به طور غیرمستقیم، فیبرینولیز است و برای درمان سندرم‌های خونریزی دهنده حاد ناشی از فیبرینولیز و پیشگیری و درمان خونریزی بعد از اعمال جراحی به کار می‌رود (به صورت اسید آمینوکاپروئیک).

aminoglutethimide /-gloo-teth´ê-mīd/

مهار کننده متابولیسم کلسترول که باعث کاهش سنتز استروئید قشر آدرنال می‌شود و در درمان سندرم کوشینگ به کار می‌رود.

aminoglycoside /-gli´ko-sīd/

گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های ضد باکتری (مثل استرپتوماسین و جنتامایسین) که از گونه‌های مختلف *streptomyces* و یا به طور صناعی تولید می‌شود. این آنتی‌بیوتیک‌ها با عملکرد ریبوزوم‌های باکتری تداخل می‌کنند.

p-aminohippurate /-hip´u-rāt/

یک نمک یا باز کنژوگهٔ اسید p- آمینو هیپوریک.

p-aminohippuric acid/-hî-pūr´ik/

(PAH, PAHA) گلیسین آمید p- آمینوبنزوئیک اسید که به وسیله گلومرول‌های کلیوی تصفیه می‌شود و به وسیلهٔ لوله‌های پروگزیمال به ادرار ترشح می‌شود. ← **p-aminohippurate.**

δ-aminolevulinate /-lev″u-lin´āt/

آنیون δ-aminolevulinic acid

δ-aminolevulinic acid (ALA) /-lev″u-lin´ik/

واسطه‌ای در سنتز «هم»؛ مقادیر این اسید در خون و ادرار، در مسمومیت سرب افزایش می‌یابد و در بعضی انواع پورفیری، مقادیر ادراری آن زیاد می‌شود.

aminolysis /am″î-nol´î-sis/

آمینولیز؛ واکنش با یک آمین که منجر به افزایش یا جایگزینی یک گروه ایمینو (-NH-) می‌شود.

6-aminopenicillanic acid /ah-me″no-pen″î-sil-an´ik/

هسته فعال مشترک همهٔ پنی‌سیلین‌ها؛ این اسید ممکن است در موقعیت ۶- آمینو جایگزین شود و پنی‌سیلین‌های نیمه صناعی را ایجاد کند.

p-aminophenol /-fe´nol/

یک ماده رنگی واسطه‌ای و ماده ظهور عکاسی و جزء اصلی استامینوفن که آلرژنی پرقدرت است باعث درماتیت، آسم و متهموگلوبینمی می‌شود.

aminotransferase /-trans´fer-ās/

آمینو ترانسفراز؛ ← **transaminase.**

aminuria /am″î-nu´re-ah/

آمینوری، افزایش دفع آمین‌ها از طریق ادرار.

amitosis /âm″î-to´sis/

آمیتوز، تقسیم مستقیم سلول به این شکل که سلول از طریق تقسیم ساده هسته و بدون تشکیل دوک یا کروموزوم‌ها تکثیر می‌یابد. **amitotic** ، صفت.

AML,

م: acute myelogenous leukemia (لوسمی میلوژن حاد).

ammeter /am´me-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت جریان یک مدار برحسب آمپر یا اجزای آمپر. ● آمپرمتر.

ammoaciduria /am″o-as″î-du´re-ah/

افزایش دفع آمونیاک و اسید آمینه از ادرار.

a. nodosum, حالت نودولی سطح جنینی آمنیون که در اولیگو هیدرآمنیوس همراه با فقدان کلیه جنینی دیده می‌شود.

amniorrhexis /am″ne-o-rek′sis/
آمنیورکسی؛ پاره شدن آمنیون.

amnioscope /am′ne-o-skōp″/
آمنیوسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که به منظور مشاهده جنین و مایع آمنیون از سرویکس رحم عبور داده می‌شود.

amniotomy /am″ne-ot′ah-me/
آمنیوتومی؛ پاره کردن پرده‌های جفت، به منظور القاء لیبر.

Amoeba /ah-me′bah/ جنسی از آمیب‌ها

amorph /a′morf/
آمورف؛ ژن جهش یافته که هیچ نوع اثر فنوتیپی قابل شناسایی ایجاد نمی‌کند.

amorphia /ah-mor′fe-ah/ بی‌شکل بودن.

amorphosynthesis /a-mor″fo-sin′thê-sis/
آمورفوسنتز؛ نقص در ادراک حس یک طرف بدن که ممکن است با آگاهی ناصحیح عمومی نسبت به ارتباطهای فضایی همراه باشد و غالباً، نشان‌دهندهٔ وجود ضایعه درلوب پاریتال است.

amorphous /ah-mor′fus/
۱. فاقد شکل مشخص، بدون شکل.
۲. نداشتن آرایش اتمی خاص.
۳. (در دارو سازی) غیر متبلور (غیرکریستالیزه).

AMP, م: adenosine monophosphate آدنوزین مونوفسفات حلقوی. 5′AMP, cyclic AMP و 3′

amp, ن: ampere (آمپر).

ampere /am′pēr/
واحد قدرت جریان الکتریکی که به صورت نیروی جاذبه میان دو هدایت کننده موازی حامل جریان تعریف می‌شود. ● آمپر. ن: A.

amph(i)-,
جزء کلمه [.Gr] به معنی هردو؛ در هر دو طرف

amphiarthrosis /am″fe-ahr-thro′sis/
مفصلی که تنها اجازه حرکت مختصری را می‌دهد. سطوح مقابل این مفاصل با غضروف فیبرو به هم وصل می‌شوند (مثل مفاصل بین مهره‌ها).

Amphibia /am-fib′e-ah/
رده‌ای از مهره داران، شامل قورباغه‌ها، وزغ‌ها، سوسمارهای آبی و سمندرها که قادر به حیات در خشکی و آب هستند. ● دوزیستان.

amphibolic /am″fi-bol′ik/
۱. نامشخص؛ مردد؛ ← **stage.**
۲. ← **pathway.**

amphicentric /-sen′trik/
شروع شدن و پایان یافتن دریک رگ.

amphidiarthrosis /-di″ahr-thro′sis/
مفصلی که از هر دو ماهیت ژینگلیموس (حرکت فقط در یک صفحه، یعنی به جلو و عقب) و آرترودیا (حرکات لغزشی)، برخوردار است (مانند مفصل فک پایین).

ammonia /ah-mōn′yah/
آمونیاک؛ گاز قلیایی بدون رنگ با بوی زننده و طعم تند و با فرمول NH3، آمونیاک نشاندار شده با ^{13}N که در توموگرافی تابش پوزیترون قلب و کبد به کار می‌رود.

ammonium /ah-mo′ne-um/
آمونیوم؛ بنیان فرضی NH4 که نمک‌هایی آنالوگ با نمک فلزهای قلیایی تشکیل می‌دهد.

a. carbonate کربنات آمونیوم؛ مخلوطی از بیکربنات آمونیوم و کربامات آمونیوم که به عنوان محرک در نمک‌های بوئیدنی و نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.

a. chloride کلرید آمونیوم؛ عامل اسیدی کننده سیستمیک و ادراری و ترکیبی مدر که به صورت خوراکی نیز به عنوان خلط‌آور مصرف می‌شود.

a. lactate لاکتات آمونیوم؛ اسید لاکتیک خنثی شده به وسیله هیدروکسید آمونیوم که به طور موضعی در درمان ایکتیوز ولگاریس و گزروزیس مصرف می‌شود.

ammoniuria /ah-mo″ne-u′re-ah/
آمونیوری؛ افزایش دفع آمونیاک در ادرار.

ammonolysis /am″o-nol′ĭ-sis/
آمونولیز؛ فرآیند مشابه هیدرولیز که در آن آمونیاک، جایگزین آب می‌شود.

amnesia /am-ne′zhah/ آمنزی؛ اختلال حافظه‌مرضی. ● فراموشی. **amnesic, amnestic**، صفت.

anterograde a. فراموشی در مورد حوادثی که پس از بروز این اختلال رخ می‌دهند. ● فراموشی پیش‌گستر.

dissociative a. اختلالی تجزیه‌ای که با از دست رفتن حافظه اطلاعات مهم شخصی شناخته می‌شود و ناشی از اثرات مستقیم یک ماده روانزا (سایکوژن) یا بیماری عمومی نیست. ● فراموشی تجزیه‌ای.

psychogenic a. ← **dissociative a.**

retrograde a. فراموش کردن وقایعی که قبل از بروز این اختلال رخ داده‌اند. ● فراموشی پس‌گستر.

transient global a. دوره موقت از دست دادن حافظه به صورت کوتاه مدت و بدون اختلالات نورولوژیک دیگر. ● فراموشی عمومی گذرا.

visual a. ← **alexia.**

amniocele /am′ne-o-sēl″/ ← **omphalocele.**

amniocentesis /am″ne-o-sen-te′sis/
آمنیوسنتز؛ سوراخ کردن رحم از طریق شکم یا مثانه، به منظور آسپیراسیون مایع آمنیون.

amniogenesis /-jen′ê-sis/ آمنیوژنز؛ ایجاد آمنیون.

amnioinfusion /-in-fu′zhun/
تزریق محلول‌ها به داخل آمنیون.

amnion /am′ne-on/
آمنیون؛ کیسه‌آب؛ غشاء خارج رویانی پرندگان، خزندگان و پستانداران که کوریون را می‌پوشاند و جنین و مایع آمنیون را در برمی‌گیرد. **amnionic, amniotic**، صفت.

amphigonadism /-gon´ah-dizm/

آمفی‌گنادیسم؛ دارا بودن هر دو بافت بیضه و تخمدان.

amphitrichous /am-fit´rĭ-kus/ داشتن تاژک درهرانتها.

amphocyte /am´fo-sīt/

آمفوسیت؛ سلولی که با رنگ‌های اسیدی یا بازی، هر دو رنگ می‌گیرد.

ampholyte /-līt/ آمفولیت؛ الکترولیت آمفوتریک.

amphophilic /am″fo-fil´ik/

آمفوفیلیک؛ رنگ شونده به وسیلهٔ رنگ‌های اسیدی یا بازی، هردو.

amphoric /am-for´ik/

آمفوریک؛ مربوط به بطری؛ مشابه صدایی که از دمیدن هوا در داخل دهانه یک بطری ایجاد می‌شود.

amphoteric /am″fo-ter´ik/ آمفوتریک؛ دارا بودن خصوصیات متضاد؛ دارا بودن هر دو خاصیت اسیدی و قلیایی؛ دارا بودن توانایی خنثی سازی بازها یا اسیدها. ● دوگانه.

amphotony /am-fot´o-ne/

آمفوتونی؛ تونیسیته سیستم اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک.

amplification /am″plĭ-fĭ-ka´shun/

فرآیند بزرگ کردن، مانند افزایش دادن تحریک شنوایی، به منظور بهبود درک آن ● تقویت. بسط. تشدید.

gene a. فرآیندی که از طریق آن تعداد نسخه‌های یک ژن در سلول‌های خاص افزایش می‌یابد؛ این امر در انسان غالباً در سلول‌های بدخیم مشاهده می‌شود.

amplitude /am´plĭ-tood/

۱. بزرگی، انباشتگی، گستردگی در محدوده یا مقدار.

۲. حداکثر انحراف یک موج، از خط پایه (پدیده‌ای که در امواج رخ می‌دهد). ● دامنه.

a. of accommodation مقدار قدرت تطابقی چشم. ● دامنه انطباق.

ampule /am´pūl/

آمپول؛ ظرف شیشه‌ای کوچک که به طور کامل عایق‌بندی شده و حاوی ترکیباتی نظیر داروهای تزریقی است.

ampulla /am-pul´ah/[L.]

اتساع تُنگ مانند یک ساختمان لوله‌ای، به ویژه انتهای متسع کانال‌های نیم حلقوی گوش. (جمع: ampullae). صفت، **ampullar**.

a. chyli ← **cisterna chyli.**

a. ductus deferentis انتهای دیستال وسیع و دارای پیچ و خم مجرای دفران.

hepatopancreatic a., a.hepatopancreatica, اتساع در محل اتصال مجرای صفراوی مشترک و مجرای پانکراس، پروگزیمال به منفذ آن‌ها به داخل لومن دوازدهه.

ampullae lactiferae سینوس‌های شیربَر (لاکتیفروس)

Lieberkühn's a. آمپول لیبرکون؛ انتهای یک لاکتال در پرزهای روده.

ampullae membranaceae آمپول‌های غشایی؛ اتساع‌های موجود در یک انتهای هریک از سه مجرای نیمه حلقوی قدامی، جانبی و خلفی.

ampullae osseae آمپول‌های استخوانی؛ اتساع‌های موجود در یکی از انتهاهای کانال‌های نیمه حلقوی قدامی، جانبی و خلفی.

phrenic a. اتساع در انتهای تحتانی مری.

rectal a., a. recti بخش متسع رکتوم، کاملاً پروگزیمال به کانال مقعدی.

a. of uterine tube آمپول لوله رحمی؛ ناحیه میانی لوله رحم که دیواره نازک و تقریباً بدون عضله دارد و مخاط آن بسیار چین‌دار است.

a. of vas deferens آمپول وازدفران؛ مجرای دفران.

amputation /am″pu-ta´shun/

آمپوتاسیون؛ برداشتن یک اندام یا یکی از ضمائم بدن. ● قطع کردن.

above-knee (A-K) a. قطع بالای زانو، که در آن استخوان ران (فمور) از ناحیه بالای کوندیل‌ها، وسط ران و یا بالاتر (قسمت بالای ران) قطع می‌شود.

below-knee (B-K) a. قطع زیر زانو، که در آن قطع اندام تحتانی، از چند سانتی‌متر پایین‌تر از برجستگی تیبیا انجام می‌شود.

Chopart's a. قطع شوپارت؛ قطع پا از ناحیه‌میدتارسال.

closed a. آمپوتاسیون بسته؛ نوعی قطع اندام که درآن، فلپ‌ها از پوست و بافت زیرجلدی تشکیل می‌شوند و بخیه‌ها برروی انتهای استخوان زده می‌شوند.

a. in contiguity آمپوتاسیون در محل یک مفصل.

a. in continuity آمپوتاسیون یک اندام در هر قسمت غیر از مفصل.

double - flap a. آمپوتاسیونی که در آن دو فلپ تشکیل می‌شود.

Dupuytren's a. آموتاسیون دوپوئیترن؛ قطع بازو در محل مفصل شانه.

elliptic a. آمپوتاسیونی که مقطع آن دارای نمای بیضی است.

flap a. قطع (آمپوتاسیون) بسته.

flapless a. قطع بدون فلپ؛ قطع گیوتینی

Gritti- Stokes a. آمپوتاسیون گریتی – استوکس؛ قطع اندام تحتانی از ناحیه مفصل زانو و با استفاه از فلپ قدامی بیضی شکل.

guillotine a. قطع گیوتینی، نوعی قطع که با برش دایره‌ای چاقو، و اره و به طور سریع انجام می‌شود و تمام سطح مقطع برش برای انجام پانسمان باز می‌ماند.

Hey's a. آمپوتاسیون هِی؛ قطع پا، در ناحیه میان تارس و متاتارس

interpelviabdominal a. قطع استخوان ران همراه با برداشتن نیمه جانبی لگن.

interscapulothoracic a. قطع بازو، همراه با برداشتن بخش جانبی کمربند شانه‌ای .

Larrey's a. آمپوتانسیون لاری؛ قطع اندام در محل مفصل شانه.

Lisfranc's a. ۱. آمپوتاسیون دوپوئیترن.

۲. آمپوتاسیون پا، در ناحیه میان متاتارس و تارس.

oblique a. آمپوتاسیون مایل؛ آمپوتاسیون بیضی.

open a. قطع (آمپوتاسیون) باز؛ قطع گیوتینی.

oval a. قطع بیضی؛ نوعی قطع کردن که برش آن از دو، مارپیچ معکوس تشکیل می‌شود.

amyl (o), جزء کلمه [Gr.]، به معنی نشاسته.

amylo-1,6-glucosidase/am″î-lo-gloo-ko′-sî-dās/ هیدرولاز کاتالیز کننده، جدا کننده پیوندهای α-1, 6-glucoside در گلیکوژن و مولکول‌های مشابه؛ کمبود این آنزیم باعث ایجاد بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن نوع III می‌شود.

amyloid /am′î-loid/ آمیلوئید؛

۱. مشابه نشاسته؛ آمیلاسه.

۲. یک ماده بدون شکل مومی خارج سلولی که به صورت مرضی در آمیلوئیدوز رسوب می‌کند و از فیبریل‌هایی در دسته‌ها یا شبکه‌ای از زنجیره‌های پلی‌پپتیدی تشکیل شده است. دو نوع پروتئین اصلی عبارتند از: پروتئین زنجیره سبک (AL) آمیلوئید که در آمیلوئیدوز ایمیونوسیتی یافت می‌شود و پروتئین آمیلوئید (AA) A که در آمیلوئیدوز سیستمیک واکنشی به وجود می‌آید.

amyloidosis /am″î-loi-do′sis/

آمیلوئیدوز؛ گروهی از بیماری‌ها که با تجمع پروتئین‌های رشته‌ای غیر محلول (آمیلوئید) در ارگان‌ها و بافت‌های مختلف و اختلال عملکرد این ارگان‌ها مشخص می‌شود. بیماری همراه ممکن است التهابی،ارثی یا نئوپلاستیک باشد و رسوب آمیلوئید می‌تواند موضعی، ژنرالیزه یا سیستمیک باشد. تقسیم بندی متداول بر مبنای ساختمان شیمیایی فیبریل‌های آمیلوئید صورت می‌گیرد و شامل انواع ناشی از ایمیونوسیت (اولیه یا AL) و واکنشی سیستمیک (ثانویه یا AA) است.

AA a. ← **reactive systemic a.**

AL a. آمیلوئیدوز ناشی از ایمیونوسیت (immunocyte - derived a.)

immunocyte - derived a. نوع اولیه آمیلوئیدوز، که در آن ماده رشته‌ای (فیبریلار) رسوب یافته، معمولاً آمیلوئید AL است و رسوب، اغلب سیستمیک یا ژنرالیزه است؛ قلب، زبان، لیگامان‌های مچ دست، اعصاب محیطی، دستگاه گوارش و پوست معمولاً درگیر می‌شوند.

primary a. آمیلوئیدوز اولیه، که در آن عامل مستعدکننده‌ای وجود ندارد؛ گاه مترادف با .immunocyte- derived a به کار می‌رود.

reactive systemic a. آمیلوئیدوز واکنشی سیستمیک که در آن آمیلوئید AA رسوب می‌کند و ثانوی به یک فرآیند مزمن عفونی یا بیماری التهابی مزمن غیرعفونی رخ می‌دهد و نیز ممکن است همراه با برخی تومورهای غیرلنفوئید و بعضی لنفوم‌های غیرتولید کننده ایمیونو گلوبولین ایجاد شود.

renal a. آمیلوئیدوز کلیوی که در آن آمیلوئید در کلیه‌ها رسوب می‌کند؛ در نوع اولیه، فیبریل‌ها اساساً از نوع آمیلوئید AL و در نوع ثانویه از نوع آمیلوئید AA هستند. انواع ثانویه ممکن است با اختلالات التهابی، بیماری‌های عفونی مزمن یا بیماری‌های نئوپلاستیک همراه باشند.

secondary a. آمیلوئیدوز واکنشی سیستمیک.

amylopectin /am″î-lo-pek′tin/

آمیلوپکتین؛ گلوکان دارای شاخه‌های زیاد و نامحلول در آب که بخش نامحلول نشاسته را تشکیل می‌دهد؛ بخش محلول نشاسته، آمیلاز است.

Pirogoff's a. آمپوتاسیون پیروگف؛ قطع پا از محل مفصل مچ، که در آن، بخشی از کالکانئوس در ناحیه استامپ حفظ می‌شود.

pulp a. قطع پولپ (پولپوتومی)

racket a. قطع راکت؛ نوعی آمپوتاسیون که در آن یک برش طولی منفرد در پایین امتداد می‌یابد و به برش‌های مارپیچی در دو طرف اندام می‌پیوندد. در صورتی که تنها آپکس ریشه برداشته شود به آن *apicoectomy* می‌گویند.

spontaneous a. قطع خودبخودی؛ از دست رفتن بخشی از بدن، بدون دخالت جراحی، نظیر آن چه در دیابت شیرین رخ می‌دهد.

Stoke's a. آمپوتاسیون Gritti-stokes

subperiosteal a. قطع زیر پریوستی؛ قطعی که در آن، انتهای بریده شده استخوان توسط پریوست پوشانده می‌شود.

Syme's a. آمپوتاسیون سایم؛ ازبین رفتن مفصل مچ پا و یا برداشتن هر دو قوزک.

Teale's a. آمپوتاسیون تیل؛ قطع دارای فلپ‌های کوتاه و بلند قائم‌الزاویه.

amu, م: atomic mass unti(واحد جرم اتمی).

amusia /ah-mu′ze-ah/

آموزیا؛ نوعی از آگنوزی شنوایی که در آن بیمار توانایی تشخیص یا تولید موسیقی را از دست می‌دهد.

amyelinic /a-mi″ê-lin′ik/ آمیلینیک؛ فاقد میلین.

amyelonic /a-mi″ê-lon′ik/ ۱. نداشتن نخاع.

۲. نداشتن مغز یا مغز استخوان.

amygdala /ah-mig′dah-lah/ ۱. بادام.

۲. یک ساختمان بادامی شکل.

۳. ← **Corpus amygdaloideum**

amygdalin /-lin/

آمیگدالین؛ نوعی گلیکوزید که در بادام و دیگر اعضای خانواده بادامیان یافت می‌شود و به طور آنزیماتیک به گلوکز، بنز آلدئید و اسید هیدروسیانیک تجزیه می‌شود. ← **Laetrile.**

amygdaline /-lēn″/ آمیگدالین؛

۱. شبیه بادام.

۲. مربوط به لوزه، لوزه‌ای.

amyl /am′il/ آمیل؛ بنیان $-C_5H_{11}$

a. nitrite مایع فزار و قابل اشتعال با بوی تند اتر که به صورت استنشاقی، در درمان آنژین صدری (به عنوان داروی گشاد کننده عروق کرونر) یا مسمومیت با سیانید (و در نتیجه، تولید متهموگلوبین که به سیانید متصل می‌شود) به کار می‌رود. از این دارو به منظور ایجاد افوریا و نیز به عنوان محرک جنسی هم استفاده شده است.

amylaceous /am″î-la′shus/

متشکل از نشاسته یا مشابه آن.

amylase /am′î-lās/

آمیلاز؛ آنزیمی که هیدرولیز نشاسته به اجزاء ساده‌تر را کاتالیز می‌کند. α- آمیلازها در حیوانات وجود دارند و شامل آمیلاز پانکراسی و بزاقی هستند؛ β- آمیلازها درگیاهان عالی یافت می‌شوند.

amylopectinosis /-pek´tî-no″sis/
بیماری ذخیره‌ای گلیکوژن، تیپ IV

amylorrhea /-re´ah/
آمیلوره؛ وجود بیش از حد نشاسته در مدفوع.

amylose /am´î-lōs/
آمیلوز؛ یک گلوکان خطی محلول درآب است که بخش محلول نشاسته را تشکیل می‌دهد (بخش نامحلول نشاسته آمیلوپکتین است).

amyluria /am″il-u´re-ah/
آمیلوری، وجود بیش از حد نشاسته، در ادرار.

amyoesthesia /a″mi-o-es-the´zhah/
بی‌حسی عضلانی؛

amyoplasia /-pla´zhah/ عدم تشکیل یا تکوین عضله؛

a. congenita. نقص عمومی در تکامل و رشد عضلانی نوزاد و چروکیدگی و تغییر شکل اغلب مفاصل.

amyostasia /-sta´zhah/ آمیوستازی؛ لرزش عضلات؛

amyotonia /-to´ne-ah/
آمیوتونی؛ وضعیت نقصان تون عضلانی.

amyotrophy /a″mi-ot´rah-fe/
آمیوتروفی؛ آتروفی عضلانی. **amyotrophic**، صفت.

diabetic a. آمیوتروفی دیابتی؛ بیماری دردناک همراه با دیابت که با تحلیل و ضعف پیشرونده عضلات، (معمولاً محدود به عضلات کمربند لگنی و ران) مشاهده می‌شود.

neuralgic a. آمیوتروفی نورالژیک؛ آتروفی و فلج عضلات کمربند شانه، همراه با درد شانه و قسمت فوقانی بازو.

amyxia /ah-mik´se-ah/ آمیکسی؛ فقدان مخاط؛

amyxorrhea /ah-mik″sah-re´ah/ فقدان ترشح مخاطی.

An, م: anode (قطب مثبت).

ana /an´ah/[Gr.] از هر کدام.

ana- جزء کلمه [.Gr] به معنی بالا؛ دوباره؛ عقب؛ به طور مفرط.

anabiosis /an″ah-bi-o´sis/
آنابیوز؛ بازگشت فرآیندهای حیاتی بعد از قطع ظاهری آن‌ها؛ بازگرداندن هوشیاری. **anabiotic**، صفت.

anabolism /ah-nab´o-lizm/ آنابولیسم؛ فرآیند سازندگی که به وسیله آن، سلول‌های زنده، مواد ساده رابه ترکیبات پیچیده‌تر و به ویژه‌مادەزنده تبدیل‌می‌کنند. ● ساخت. فرامایش. **anabolic**، صفت.

anabolite /ah-nab´o-līt″/
آنابولیت؛ هرنوع محصول آنابولیسم.

anacidity /an″ah-sid´î-te/ موجود نبودن اسیدیته طبیعی.

gastric a. ← **achlorhydria.**

anaclisis /an″ah-kli´sis/
وابستگی جسمی و عاطفی به دیگری برای پشتیبانی و احساس رضایت. ● اتکا بر دیگری.

anacrotism /ah-nak´rah-tizm/
آناکروتیسم؛ نوعی نبض غیرطبیعی که با وجود یک بریدگی واضح بر روی شاخه صعودی منحنی نبض شناخته می‌شود.
anacrotic، صفت.

anadrenalism /an″ah-dre´nal-izm/
فقدان یا نارسایی عملکرد آدرنال.

anaerobe /an´ê-rōb/
ارگانیسمی که در فقدان اکسیژن مولکولی زندگی و رشد می‌کند. ● بی‌هوازی. **anaerobic**، صفت.

facultative a's میکروارگانیسم‌هایی که می‌توانند با یا بدون اکسیژن مولکولی زندگی و رشد کنند. ● بی هوازی‌های اختیاری.

obligate a's میکرو ارگانیسم‌هایی که فقط می‌توانند در فقدان کامل اکسیژن مولکولی رشد کنند. ● بی‌هوازی‌های اجباری.

anaerobiosis /an″ê-ro″bi-o´sis/
روندهای متابولیک که در محیط فاقداکسیژن مولکولی رخ می‌دهند.

anaerogenic /an″ê-ro-jen´ik/
۱. آن چه که تولید گاز نمی‌کند یاگاز کمی تولید می‌کند.
۲. مهار تولید گاز به وسیله باکتری‌های مولدگاز.

anagen /an´ah-jen/
آناژن؛ اولین مرحله از چرخهٔ رشد مو که در طول آن ساخت مو صورت می‌گیرد.

anakusis /an″ah-koo´sis/ آناکوزیس؛ ناشنوایی کامل.

anal /a´n'l/ آنال؛ مربوط به مقعد. ● مقعدی

analbuminemia /an″al-bu″mî-ne´me-ah/
فقدان یاکمبود آلبومین‌های سرم.

analeptic /an″ah-lep´tik/
آنالپتیک؛ دارویی که باعث تجدید قوا می‌شود، مثل کافئین.

analgesia /an″al-je´ze-ah/ آنالژزی؛
۱. فقدان حساسیت به درد.
۲. تسکین درد، بدون از دست دادن هوشیاری. ● بی دردی.

Continuous epidural a. تزریق مداوم محلول بی‌حسی به داخل شبکه‌های خاجی و کمری، داخل فضای اپیدورال، به منظور تسکین درد زایمان. این روش برای تسکین درد، در جراحی عمومی در ناحیه پایین ناف هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آنالژزی اپیدورال پیوسته.

epidural a. آنالژزی اپیدورال؛ آنالژزی حاصل از تزریق داروی ضددرد به فضای اپیدورال کانال مهره‌ای.

infiltration a. فلج کردن انتهایی عصب، در محل عمل، از طریق تزریق زیرجلدی یک داروی بی‌حس کننده. ● آنالژزی ارتشاحی.

paretic a. از دست رفتن حس درد، همراه با فلج نسبی.

relative a. درآنستزی دندانی، عبارت است ازآنالژزی به صورت حفظ سطح تسکین همراه با هوشیاری، کوتاه بودن آنستزی عمومی، که در آن آستانه درد افزایش می‌یابد. آنستزی نسبی معمولاً از طریق استنشاق اکسید نیترو و اکسیژن حاصل می‌شود. ● آنالژزی نسبی.

spinal a. آنالژزی ناشی از تزریق اوپیوئید به داخل فضای ساب آراکنوئید در اطراف نخاع. ● آنالژزی نخاعی.

analgesic /-je´zik/
۱. تسکین دهنده درد.
۲. مربوط به آنالژزی.
۳. دارویی که بدون کاهش هوشیاری، باعث تسکین درد می‌شود. ● ضددرد.

spectroscopic a., spectrum a. آنالیزی که از طریق تعیین طول موج (طول موج‌هایی) که در آن، انرژی الکترومغناطیسی به وسیلهٔ نمونه جذب می‌شود. ● آنالیز طیفی.

transactional a. نوعی روان درمانی بر مبنای درک تعامل‌های (transactions) میان بیمار و درمانگر و بیمار و سایرین، در محیط. ● تحلیل تبادلی.

vector a. تجزیه یک نیروی محرکه به منظور تعیین اندازه و جهت آن، مانند آنالیز الکتروکاردیوگرام اسکالر (نردکی) به منظور تعیین اندازه و جهت نیروی محرکه الکتریکی یک سیکل کامل قلبی. ● آنالیز بُرداری.

analyte /an′ah-līt/

آنالیت؛ ماده‌ای که تحت تجزیه قرار می‌گیرد.

analyzer /an′ah-li″zer/ آنالیزر؛

۱. منشور نیکول که به دستگاه پلاریزه کننده متصل می‌شود و شعاع نور پلاریزه شده ناشی از آن را از بین می‌برد.

۲. نامی که پاولوف بر بخش ویژه‌ای از سیستم عصبی که واکنش‌های ارگانیسم، نسبت به تغییرات شرایط خارجی را کنترل می‌کند نهاد.

۳. یک گیرنده عصبی همراه با ارتباطهای مرکزی آن که از این طریق، حساسیت به محرک‌ها تمایز می‌یابد.

anamnesis /an″am-ne′sis/ [Gr.] آنامنزی؛

۱. خاطره، یادآوری گذشته‌ها.

۲. شرح‌حال و سابقهٔ بیمار و به‌خصوص استفاده از خاطرات او. **anamnestic**، صفت.

anaphase /an′ah-fāz/

آنافاز؛ سومین مرحله از تقسیم هسته، در میوز یا میتوز.

anaphia /ah-na′fe-ah/ آنافیا؛ کاهش حس لامسه.

anaphoria /an″ah-for′e-ah/ آنافوریا؛ تمایل محورهای بینایی هر دو چشم نسبت به منحرف شدن به بالای صفحهٔ افقی.

anaphrodisiac /an″af-ro-diz′e-ak/

۱. کاهنده میل جنسی.

۲. دارویی که باعث کاهش میل جنسی می‌شود.

anaphylactogenesis /an″ah-fi-lak″to-jen′ê-sis/

ایجاد آنافیلاکسی. **anaphylactogenic**، صفت.

anaphylatoxin /-fil′ah-tok″sin/

آنافیلاتوکسین؛ ماده‌ای که در طی فیکساسیون کمپلمان، در سرم خون تولید می‌شود و به عنوان واسطه التهاب، ازطریق تحریک دگرانولاسیون ماست‌سل و آزاد شدن هیستامین عمل می‌کند و تزریق آن به حیوانات باعث ایجاد شوک آنافیلاکتیک می‌شود.

anaphylaxis /-fi-lak′sis/

آنافیلاکسی؛ شوک آنافیلاکتیک؛ تظاهر ازدیاد حساسیت آنی که طی آن تماس یک فرد حساس با ماده حساسیت‌زای خاص، یا هاپتن اختصاصی، منجر به دیسترس تنفسی تهدیدکننده حیات می‌شود و معمولاً به دنبال آن کلاپس عروقی و شوک، همراه با کهیر، خارش و آنژیوادم رخ می‌دهد. **anaphylactic**، صفت.

active a. آنافیلاکسی فعال، که دراثر تزریق یک پروتئین خارجی ایجاد می‌شود.

narcotic a. ضد درد مخدر.

nonsteroidal antiinflammatory a. (NSAIA) ← **drug.**

opiod a. هر یک از ترکیباتی که به گیرنده‌های اوپیوئیدی سیستم اعصاب مرکزی متصل می‌شوند تا احساس درد یا واکنش روانی نسبت به درد را کاهش دهند (شامل تریاک و مشتقات آن)

analgia an-al′jah/ ← **analgesia**(۱). **analgesic**، صفت.

analogous /ah-nal′ah-gus/

آنالوگوس؛ مشابه یا همانند بودن در بعضی جنبه‌ها، (نظیر شباهت در عملکرد یا ظاهر)، اما نه در منشاء یا تکامل. ● متشابه. همسان.

analogue /an′ah-log/ آنالوگ؛

۱. بخش یا ساختاری که عملکردی همانند دیگری دارد اما منشاء تکاملی آن‌ها با یکدیگر متفاوت است. ● مشابه.

۲. ترکیب شیمیایی، که ساختمانی مشابه ترکیب دیگر دارد اما در یک جزء مشخص با آن متفاوت است. ممکن است عملکرد متابولیکی این دو ترکیب مشابه یا متضاد باشد.

analogy /ah-nal′ah-je/

آنالوگی؛ وضعیت آنالوگ بودن؛ شباهت در عملکرد یا ظاهر، اما نه در منشاء یا تکامل ● همسانی، تشابه.

analysand /ah-nal′ī-sand/

آنالیزاند؛ فردی که تحت روانکاوی قرار می‌گیرد.

analysis /ah-nal′ī-sis/ آنالیز؛

۱. تقسیم کردن (شدن) به اجزاء تشکیل دهنده؛ عمل تعیین اجزای سازنده یک ماد. ● تجزیه.

۲. روانکاوی. **analytic**، صفت.

blood gase a. آنالیز گازهای خون؛ تعیین غلظت و فشار اکسیژن و دی اکسید کربن خون و pH آن از طریق تست‌های آزمایشگاهی؛ می‌توان موارد زیر را اندازه‌گیری نمود: Po_2،(فشار نسبی اکسیژن در خون شریانی)؛ Pco_2، (فشار نسبی دی اکسید کربن در خون محیطی)؛ So_2 (درصد اشباع هموگلوبین به وسیله اکسیژن در خون شریانی)؛ میزان کلی co_2 پلاسما (وریدی)؛ و pH.

gasometric a. آنالیز گازومتریک؛ آنالیز از طریق اندازه‌گیری میزان گاز تولید شده.

gravimetria a. آنالیز کمّی که در آن وزن خالص یک آنالیت یا مشتق آن از طریق توزین بعد از خالص سازی مشخص می‌شود. ● آنالیز توزینی.

occlusal a. بررسی رابطه میان سطوح جفت شونده دندان‌ها.

qualitative a. آنالیز شیمیایی که در آن وجود یا فقدان ترکیبات خاص دریک نمونه مشخص می‌شود. ● آنالیز کیفی.

quantitative a. تعیین مقادیر مواد موجود در یک ترکیب. ● آنالیز کمّی.

pulse- chase a. روشی برای بررسی فرآیند سلولی که در طول زمان رخ می‌دهد، از طریق مواجه نمودن پیاپی سلول‌ها با یک ترکیب رادیواکتیو (pulse) و سپس با ترکیب مشابه اما در فرم غیر رادیواکتیو (chase).

ileoanal pull-through a.
آناستوموز مخزن ایلئوآنال و کانال مقعدی از طریق مجرای کوتاهی از ایلئوم که پس از قرار دادن در ناحیه بعد از کاف رکتوم به مقعد بخیه می‌شود و از این طریق امکان کنترل دفع مدفوع پس از کولکتومی فراهم می‌آید.

intestinal a.
برقراری ارتباط میان دو بخش از روده که قبلاً فاصله زیادی از یکدیگر داشته‌اند.

a. of Riolan.
آناستوموز ریولان؛ آناستوموز شریان مزانتریک فوقانی و تحتانی.

Roux-en-Y a.
هر نوع آناستوموز به شکل Y که در روده کوچک انجام شود.

anat. ← **anatomy.**

anatomy /ah-nat′ah-me/
علم بررسی ساختمان ارگانیسم‌های زنده. ● علم تشریح.

applied a. نوعی از آناتومی‌که در تشخیص و درمان به‌کار می‌رود. ● آناتومی کاربردی

clinical a. نوعی از آناتومی که در موارد بالینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● آناتومی بالینی.

comparative a. مقایسه ساختمان‌های متفاوت حیوانات و گیاهان با یکدیگر. ● آناتومی مقایسه‌ای.

developmental a. حوزه‌ای از رویان‌شناسی، در ارتباط با تغییرات سلول‌ها، بافت‌ها، ارگان‌ها و بدن، در مسیری که از یک سلول زایای هر یک از والدین تا به دنیا آمدن فرزند طی می‌شود. این رشته شامل تکامل قبل از زایمان و بعد از زایمان می‌شود.
● آناتومی تکوینی.

gross a. نوعی از آناتومی‌که به مطالعه ساختمان‌های قابل مشاهده با چشم غیرمسلح می‌پردازد.

histologic a.
بافت‌شناسی (histology)

homologic a.
مطالعه بخش‌های مرتبط بدن در حیوانات مختلف.

macroscopic a. ← **gross a.**

microscopic a ← **histolgy**

morbid a., pathological a.,
پاتولوژی آناتومیک. ● آناتومی مرضی.

physiological a.
مطالعهٔ ارگان‌ها با توجه به عملکرد طبیعی آن‌ها. ● آناتومی فیزیولوژی.

radioligical a.
مطالعه آناتومی‌بافت‌ها براساس آن چه که در فیلم‌های رادیوگرافی مشاهده می‌شود.

special a.
مطالعه ارگان‌ها یا بخش‌های خاص بدن. ● آناتومی ویژه (خاص).

topographic a.
مطالعه بخش‌های مختلف در ارتباط با بخش‌های اطراف آن‌ها.

x-ray a. ← **radiological a.**

antiserum a. ← **passive a.**

local a. آنافیلاکسی محدود به منطقه‌ای کوچک.
● آنافیلاکسی موضعی.

passive a. آنافیلاکسی پاسیو (غیرفعال) که دراثر تزریق سرم یک فرد حساس، به فرد طبیعی ایجاد می‌شود.

passive cutaneous a. (PCA) نوعی آنافیلاکسی موضعی غیرفعال که پس از تزریق داخل جلدی یک آنتی‌بادی و بدنبال یک دوره نهفته (حدود ۲۴ تا ۷۲ ساعت)، تزریق وریدی آنتی‌ژن هومولوگ، و رنگ Evans blue، ایجاد می‌شود. آبی شدن پوست در محل تزریق داخل پوستی نشانهٔ واکنش نفوذپذیری است. از این وضعیت، در مطالعه آنتی‌بادی‌های ایجادکننده واکنش ازدیاد حساسیت فوری استفاده می‌شود.

reverse a. ایجاد آنافیلاکسی دراثر تزریق آنتی‌ژن پس از تزریق ضد سرم. ● آنافیلاکسی معکوس.

anaplasia /-pla′zhah/
آناپلازی؛ عدم تمایز؛ متمایز نشدن سلول‌ها و قرار گرفتن ناجور آن‌ها نسبت به یکدیگر و نسبت به شبکه محوری و عروق خونی آن‌ها. این امر از ویژگی‌های بافت تومور است. **anaplastic**، صفت.

Anaplasma /-plaz′mah/
آناپلاسما؛ جنسی از میکروارگانیسم‌ها (خانواده آناپلاسما تاسه)، شامل *A.marginale*، عامل اتیولوژیک آناپلاسموز.

Anaplasmataceae /-plaz″mah-ta′se-e/
خانواده‌ای از میکروارگانیسم‌ها (رده ریکتزیال‌ها)

anapophysis /-pof′ĭ-sis/ یک زائده فرعی مهره‌ای؛

anaptic /ah-nap′tik/ فرد مبتلا به anaphia.

anarthria /an-ahr′thre-ah/
دیس‌آرتری شدید که باعث ازبین رفتن قدرت تکلم می‌شود.

anastomosis /ah-nas″tah-mo′sis/ [Gr.] آناستوموز؛
۱. ارتباط عروق ازطریق کانال‌های جانبی (کلاترال). (جمع: anastomoses).
۲. تشکیل ارتباط بین دو فضا یا ارگان که به‌طور طبیعی مجزا از یکدیگر هستند، دراثر جراحی، تروما و یا به‌طور پاتولوژیک.
anastomotic، صفت.

arteriovenous a. ارتباط میان شریان و ورید.

crucial a. آناستوموز شریانی در بخش فوقانی ران.

end-to-end a.
۱. ارتباط میان انتهای یک شریان و انتهای یک رگ دیگر.
۲. ارتباط دو بخش از کولون ازطریق کولکتومی نسبی یا بستن یک ایلئوستومی.

end-to-side a.
آناستوموزی که انتهای یک رگ را با سطح کناری یک رگ بزرگ‌تر ارتباط می‌دهد.

heterocladic a.
آناستوموز میان شاخه‌های شرائین مختلف.

homocladic a.
آناستوموز میان دو شاخه از یک شریان.

anatropia /na″ah-tro′pe-ah/

آناتروپیا؛ انحراف محور بینایی یک چشم به سمت بالا، در هنگامی‌که چشم دیگر ثابت است. **anatropic** ، صفت.

anchorage /ang′ker-ij/

ثابت سازی (فیکساسیون)، مثل ثابت کردن یکی از احشاء جابجا شده، یا در دندانپزشکی، ثابت‌نمودن پرشدگی‌ها، بریج‌ها یا تاج‌های مصنوعی و در ارتودنسی، پشتیبانی به‌کار رفته در مورد یک وسیله ردیف کننده. ● ثابت سازی، مهار.

ancipital /ansip′ĭt'l/ دو لبه یا دو سر.

anconad /ang′ko-nad/ به طرف آرنج یا اولکرانون.

ancongra /ang″kon-ag′rah/ نقرس آرنج.

anconeal /ang-ko′ne-al/ مربوط به آرنج.

anconitis /ang″ko-ni′tis/ التهاب مفصل آرنج.

ancyl(o)- به کلماتی که با ankyl(o) شروع می‌شود مراجعه کنید.

Ancylostoma /an″sî-los′tah-mah/

جنسی از کرم‌های قلابدار (خانواده آنکیلوستومیدا).

A. americanum ← **Necator americanus.**

A. braziliense

گونه‌های انگلی سگ و گربه در نقاط گرمسیر؛ لارو این انگل در انسان بثورات خزنده ایجاد می‌کند.

A. caninum

کرم قلابدار شایع سگ و گربه؛ لارو این انگل ممکن است باعث ایجاد بثورات خزنده در انسان شود.

A. ceylonicum ← **A.braziliense**

A. duodenale کرم قلابدار شایع اروپا و دنیای قدیم که انگل روده کوچک است و باعث بیماری کرم قلابدار می‌شود.

ancylostomiasis /an″sî-los″to-mi′ah-sis/

عفونت با کرم قلابدار؛

← **hookworm disease** (در قسمت مربوط به واژه disease).

Ancylostomidae /an″sî-lo-sto′mî-de/

خانواده‌ای از نماتودها که دارای دو صفحه برنده شکمی جانبی (ونترولترال) در مدخل کپسول بزرگ دهانی و دندان‌های ریزی در قاعده آن هستند؛ کرم‌های قلابدار.

ancyroid /an′sî-roid/ به شکل لنگر (anchor).

andr(o)- جزء کلمه [Gr]، مذکر؛ مردانه.

androblastoma /an″dro-blas-to′mah/

آندروبلاستوما؛

۱. تومور خوش‌خیم و نادر بیضه که از نظر بافت‌شناسی شبیه بیضه جنین است و سه گونه مختلف دارد: استرومال منتشر، مخلوط (استرومال و اپی‌تلیال)، و توبولار (اپی‌تلیال). عناصر اپی‌تلیال مشتمل بر سلول‌های سرتولی که از طریق تولید استروژن خصوصیات زنانه ایجاد می‌کنند.

۲. ← **arrhenoblastoma**

androgen /an′dro-jen/

آندروژن؛ هر نوع ماده نظیر تستوسترون که باعث تشدید و تحریک خصوصیات مردانه می‌شود. **androgenic** ، صفت.

adrenal a's

استروئیدهای ۱۹ کربنه که به وسیله کورتکس آدرنال ساخته می‌شوند و به عنوان استروئیدهای ضعیف یا پیش سازهای استروئید عمل می‌کنند؛ مثل دهیدروایی آندروسترون.

androstane /an′dro-stān/

آندروستان؛ هسته هیدروکربن، $C_{19}H_{32}$ که آندروژن‌ها از آن مشتق می‌شوند.

androstanediol /an″dro-stān′de-ol/

آندروستان دیول؛ آندروژنی که در تنظیم ترشح گنادوتروپین شرکت دارد؛ *a.glucuronide*، متابولیت دی هیدروکسی تستوسترون است که در بافت‌های محیطی تشکیل می‌شود و به منظور بر آورد نمودن فعالیت آندروژن محیطی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

androstene /an″dro-stēn/

آندروستن؛ هیدروکربن حلقوی، $C_{19}H_{30}$ که هسته تستوسترون و برخی آندروژن‌های دیگر را تشکیل می‌دهد.

androstenediol /an″dro-stēn′di-ol/

آندروستن دیول؛ یک استروئید آندروژنیک بلوری به فرمول $C_{19}H_{30}O_2$

androstenedione /-dī-on/

آندروستن دیون، یک هورمون استروئید آندروژنیک که از تستوسترون ضعیف‌تر است و توسط بیضه، تخمدان و کورتکس آدرنال ترشح می‌شود.

androsterone /an-dros′ter-ōn/

آندروسترون؛ هورمون آندروژنیک با فرمول $C_{19}H_{30}O_2$ که در ادرار وجود دارد و به صورت صناعی هم تولید می‌شود.

-ane

جزء کلمه که به منظور نشان دادن هیدروکربن اشباع شده دارای زنجیره باز $(C_nH_{2n}+2)$ به کار می‌رود.

anecdotal /ab″ek-do′t'l/

براساس شرح حال بیمار و نه کارآزمایی‌های کنترل شده بالینی. ● روایتی.

anechoic /an-ê-ko′ik/

۱. بدون اکو؛ به محفظه‌ای گفته می‌شود که برای اندازه گیری تاثیرات صوت به کار می‌رود.

۲. ← **sonolucent.**

anectasis /an-ek′tah-sis/

انکتازی؛ اتلکتازی مادرزادی ناشی از نارس بودن روند تکامل

anemia /ah-ne′me-ah/

آنمی؛ کاهش تعداد گلبول‌های قرمز در حد پایین‌تر از طبیعی و کاهش مقدار هموگلوبین، یا حجم گلبول‌های قرمز متراکم خون؛ نشانه‌ای از بیماری‌ها و اختلالات متعدد. ● کم خونی. **anemic** ، صفت.

achrestic a.

آنمی آکرستیک؛ آنمی مگالوبلاستیکی که از نظر مورفولوژیک شبیه آنمی پرنیسیوز است اما علل بسیار دیگری باعث ایجاد آن می‌شوند.

aplastic a.

آنمی‌آپلاستیک؛ گروه وسیعی از اختلالات مغز استخوان که به دلیل کاهش سلول‌های خون ساز مغز استخوان و جایگزین شدن چربی به جای آن‌ها به وجود می‌آیند که این امر باعث پان سیتوپنی (که غالباً با گرانولوسیتوپنی و ترومبوسیتوپنی همراه است) می‌شود.

autoimmune hemolytic a. (AIHA);

واژه‌ای عمومی‌که گروه وسیعی از کم خونی‌های ناشی از وجود اتوآنتی‌بادی‌های ضدآنتی‌ژن گلبول‌های قرمز را شامل می‌شود. این آنمی‌ها ممکن است ایدیوپاتیک باشند و یا در اثر اختلالات متعددی از جمله بیماری‌های خود ایمن، نئوپلاسم‌های خونی، عفونت‌های ویروسی یا اختلالات نقص ایمنی ایجاد شوند.

aregenerative a.

نوعی آنمی‌که با نارسایی مغز استخوان مشخص می‌شود ودر آن، سلول‌های فونکسیونل مغز استخوان به آهستگی رژنره می‌شوند یا اصلاً رژنره نمی‌شوند.

Blackfan-Diamond a. آنمی‌بلاک فان ـ دیاموند؛
Congenital hypoplastic a. (۱) ←

congenital hypoplastic a.

۱. آنمی پیشرونده‌ای با اتیولوژی ناشناخته که در اولین سال تولد، همراه با کمبود پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوانی که از نظر سایر موارد، سلول‌هایی طبیعی دارد دیده می‌شود و به هماتینیک‌ها جواب نمی‌دهد. ● آنمی‌هیپوپلاستیک مادرزادی

۲. **Fanconi's Syndrome** (۱) ←

congenital nonspherocytic hemolytic a.

هر یک از آنمی‌های ارثی هتروژن که با کاهش طول عمر گلبول قرمز، موجود نبودن اسفروسیتوز، شکنندگی اسموتیک طبیعی همراه با نقائص غشاء گلبول قرمز، کمبودهای آنزیمی داخل سلولی متعدد یا نقائص دیگر، و یا هموگلوبین غیرپایدار مشخص می‌شوند. ● آنمی‌همولیتیک غیراسفروسیتی مادرزادی.

Cooley's a. **thalassemia major** ←

drug-induced immune hemolytic a.

آنمی‌همولیتیک ناشی از دارو، با مکانیسم ایمنی که بر سه نوع است: *Penicillin type* (که در این نوع، دارو موجب تحریک ساخته شدن آنتی بادی‌های مخصوصی می‌شود)، *methyldopa type* (که در آن، دارو باعث تشکیل آنتی بادی‌های ضد Rh می‌شود)؛ و *stibophen type* (که در این نوع، کمپلکس‌های دارو ـ آنتی‌بادی موجود در جریان خون، به گلبول‌های قرمز متصل می‌شوند).

equine infectious a.

نوعی بیماری ویروسی اسب‌ها که به صورت بی‌حالی عود کننده، افزایش ناگهانی دمای بدن، کاهش وزن، ادم و آنمی تظاهر می‌کند. انتقال بیماری به انسان نیز مطرح شده که در این نوع، باعث آنمی، نوتروپنی و لنفوسیتوز نسبی می‌شود. ● آنمی‌عفونی اسبی.

Fanconi's a. **Fanconi's syndrome.** (۱) ←

hemolytic a.

آنمی‌همولیتیک؛ هر یک از آنمی‌های حاد یا مزمن، ارثی یا اکتسابی که با کوتاهی عمر گلبول‌های قرمز بالغ و ناتوانی مغز استخوان در جبران این کاهش طول عمر شناخته می‌شود.

hereditary iron-loading a.
herditary sideroblastic a. ←

hereditary sideroachrestic a.
hereditary sideroblastic a. ←

hereditary sideroblastic a.

نوعی آنمی وابسته به کروموزوم X که با سیدروبلاست‌های حلقوی، گلبول‌های قرمز هیپوکرومیک و میکروسیتیک، پوئی کیلوسیتوز، ضعف، و در آینده، با افزایش آهن مشخص می‌شود. ● آنمی‌سیدروبلاستیک ارثی.

hookworm a.

آنمی‌هیپوکروم میکروسیتیک ناشی از عفونت با آنکیلوستوم یا نکاتور؛ ● آنمی کرم قلابدار. ← **disease.**

hypochromic a.

آنمی‌هیپوکروم؛ نوعی آنمی‌که با کاهش نامتناسب هموگلوبین و افزایش ناحیه رنگ پریده مرکزی در گلبول‌های قرمز مشخص می‌شود.

hypoplastic a.

آنمی‌هیپوپلاستیک؛ آنمی‌ناشی از درجات متغیر هیپوپلازی اریتروسیتی، بدون وجود لکوپنی یا ترومبوسیتوپنی.

iron deficiency a.

نوعی آنمی‌که با کمبود یا فقدان ذخایر آهن، پایین بودن غلظت آهن سرم، پایین بودن اشباع ترانسفرین، افزایش ترانسفرین، پایین بودن غلظت هموگلوبین یا هماتوکریت و گلبول‌های قرمز هیپوکروم، میکروسیتیک مشخص می‌شود. ● آنمی فقر آهن.

macrocytic a.

آنمی‌ماکروسیتیک؛ گروهی از کم خونی‌های دارای علل متفاوت که با گلبول‌های قرمز بزرگ‌تر از طبیعی، فقدان منطقه رنگ پریده مرکزی، و افزایش حجم متوسط گویچه‌ای (MCV) و هموگلوبین متوسط گویچه‌ای (MCH) مشخص می‌شود.

mediteranean a.

آنمی مدیترانه‌ای؛ ← **thalassemia major.**

megaloblastic a.

آنمی مگالوبلاستیک؛ انواعی از آنمی‌که با حضور مگالوبلاست‌ها در مغز استخوان شناخته می‌شوند، مانند آنمی‌پرنیسیوز.

microcytic a.

آنمی میکروسیتیک؛ نوعی آنمی‌که با کاهش اندازه گلبول‌های قرمز شناخته می‌شود.

myelopathic a., myelophthisic a.
leukoerythroblastosis. ←

Mormochromic a.

آنمی نرموکروم؛ نوعی از آنمی‌که با طبیعی بودن مقدار هموگلوبین در گلبول‌های قرمز (که در آن مقدار MCHC در محدوده طبیعی قرار دارد) مشخص می‌شود.

normocytic a.

آنمی نرموسیتیک؛ نوعی آنمی‌که با کاهش متناسب مقدار هموگلوبین، حجم گلبول قرمز متراکم و تعداد اریتروسیت‌ها در میلی‌متر مکعب خون مشخص می‌شود.

pernicious a.

آنمی پرنیسیوز؛ آنمی مگالوبلاستیک که بیشتر در افراد بزرگسال، و در اثر نارسایی مخاط معده در ترشح کافی و موثر فاکتور داخلی و درنتیجه، سوء جذب ویتامین B_{12} ایجاد می‌شود. ● آنمی‌وخیم.

۲. کاهش واکنش‌پذیری در برابر یک یا چند آنتی‌ژن اختصاصی **anergic**، صفت.

anerythroplasia /an″ê-rith″ro-pla′zhah/
عدم تشکیل اریتروسیت‌ها.

anerythropoiesis /-poi-e′sis/
کاهش تولید اریتروسیت‌ها.

anesthesia /an″es-the′zhah/
آنستزی؛
۱. از بین رفتن حس، معمولاً ناشی از آسیب یک عصب یا گیرنده.
۲. از دست رفتن توانایی احساس درد، ناشی از تجویز دارو یا مداخله طبی دیگر. ● بی‌حسی، هوش‌بری، بی هوشی.

basal a.
نارکوز تولید شده از طریق تجویز پیش دارو به منظور کاهش زیاد مصرف داروی لازم برای ایجاد بی‌هوشی در جراحی. ● آنستزی پایه‌ای.

block a. آنستزی مهاری. ● **regional a.** ←

bulbar a.
آنستزی بولبار، آنستزی ناشی از وجود ضایعه در پونز

caudal a. **block** ←

closed circuit a.
نوعی آنستزی که با استنشاق مداوم مقادیر ناچیزی از گازهای بی‌هوش کننده در یک سیستم بسته دارای دستگاه خارج کننده دی اکسید کربن ایجاد می‌شود. ● آنستزی مدار بسته.

Crossed a. **hemianesthesia** ←

a.dolorosa وجود درد در ناحیه‌ای که بی‌حس شده است.

electric a.
آنستزی ایجاد شده در اثر عبور دادن جریان الکتریسیته. ● آنستزی الکتریکی.

endotracheal a.
نوعی از آنستزی که با وارد نمودن مخلوط گازی از داخل لوله تعبیه شده در تراشه ایجاد می‌شود.

epidural a.
آنستزی اپیدورال؛ آنستزی تولید شده در اثر تزریق ماده بی‌حس کننده در بین زوائد شوکی مهره‌ها و زیر لیگامان زرد (ligamentum flavum) به داخل فضای اکسترادورال.

general a.
وضعیتی از بی‌هوشی و عدم احساس درد، ناشی از تجویز داروهای بی‌حسی، از طریق استنشاقی، داخل وریدی، داخل عضلانی، رکتال یا از راه دستگاه گوارش. ● بی‌هوشی عمومی.

infiltration a.
بی‌حسی موضعی ناشی از تزریق محلول بی‌حس کننده در محل انتهاهای عصبی. ● بی‌حسی ارتشاحی.

inhalation a.
آنستزی ناشی از استنشاق بخارهای یک مایع فزار یا داروی بی‌حسی گازی شکل. ● بی‌هوشی استنشاقی.

insufflation a.
نوعی آنستزی که با وارد کردن مخلوطی از گازها یا بخارها به داخل دستگاه تنفسی، از طریق یک لوله به وجود می‌آید. ● بی‌هوشی دمیدنی.

polar a. وضعیت آنمیک که در طی مواجهه با هوای سرد ایجاد می‌شود و در ابتدا میکروسیتیک است اما بعداً تبدیل به نوع نرموسیتیک می‌شود. ● آنمی قطبی.

pure red cell a. نوعی آنمی که با فقدان پیش سازهای گلبول قرمز در مغز استخوان مشخص می‌شود؛ فرم مادرزادی این کم خونی، آنمی‌هیپوپلاستیک مادرزادی نام دارد. ● آنمی خالص سلول قرمز.

refractory normoblastic a. ● آنمی نرموبلاستیک مقاوم.
refractory sideroblastic a. ←

refractory sideroblastic a. آنمی‌سیدروبلاستیکی که از نظر بالینی شبیه آنمی سیدروبلاستیک ارثی است اما در بزرگسالان ایجاد می‌شود و اغلب پیشرفت آهسته‌ای دارد. این آنمی‌به هماتینیک‌ها یا قطع عوامل یا داروهای توکسیک پاسخ نمی‌دهد و ممکن است تبدیل به لوسمی شود. ● آنمی‌سیدروبلاستیک مقاوم.

sickle cell a. آنمی سیکل سل؛ نوع اتوزومی غالب آنمی همولیتیک که عمدتاً در تبار آفریقای غربی و با شیوع کمتر در حوزه مدیترانه و تعداد کمی از مناطق دیگر مشاهده می‌شود. این آنمی در اثر وجود هموگلوبین S همراه با گلبول‌های قرمز غیرطبیعی (سلول‌های داسی شکل) در خون ایجاد می‌شود. افراد هوموزیگوت دچار نوع کامل سندرم همراه با همولیز سریع، افزایش ویسکوزیته خون و انسداد عروق، دردهای مفصلی، حملات حاد درد شکم و ایجاد زخم در اندام‌های تحتانی می‌شوند. در بعضی بیماران، حملات دوره‌ای *بحران سلول داسی شکل* *(sickle cell crisis)* نوع هتروزیگوت سندرم، *صفت سلول داسی شکل* *(sickle cell trait)* نامیده می‌شود و معمولاً بدون علامت است. ● آنمی‌سلول داسی شکل.

sideroachrestic a. **sideroblastic a.** ←

sideroblastic a. آنمی‌سیدروبلاستیک؛ گروهی از آنمی‌های دارای تظاهرات بالینی وسیع که به‌طور شایع با حضور تعداد زیادی سیدروبلاست‌های حلقوی در مغز استخوان، اریتروپوئیز غیرموثر، مقادیر متغیر گلبول‌های قرمز هیپوکروم در خون محیطی، و معمولاً افزایش سطوح آهن بافتی مشخص می‌شوند.

sideropenic a. آنمی سیدروپنیک؛ گروهی از آنمی‌ها که با پایین بودن سطوح آهن پلاسما مشخص می‌شوند و شامل آنمی‌فقر آهن و آنمی‌های حاصل از بیماری‌های مزمن هستند.

spur cell a. نوعی آنمی که در آن گلبول‌های قرمز دارای اشکال عجیب و غریب و خاردار هستند و به‌طور نارس و عمدتاً در طحال تخریب می‌شوند. این کم خونی، اکتسابی است و در بیماری‌های شدید کبدی ایجاد می‌شود و نشان دهنده غیرطبیعی بودن کلسترول غشاء گلبول قرمز است. ● آنمی‌سلول خاردار.

toxic hemolytic a. آنمی ناشی از عوامل سمی، شامل داروها، لیزین‌های باکتریایی و سم مار. ● آنمی‌همولیتیک سمی.

anencephaly /an″en-sef′ah-le/
آنانسفالی؛ فقدان مادرزادی جمجمه، همراه با موجود نبودن کامل نیمکره‌های مغزی یا کوچک بودن آن‌ها. **anencephalic**، صفت.

anergy /an′er-je/
آنرژی؛
۱. کاهش شدید انرژی.

local a.

دارویی مثل لیدوکائین، پروکائین یا تتراکائین که از طریق فلج کردن انتهاهای اعصاب حسی یا فیبرهای عصبی در محل مصرف دارو باعث ایجاد بی‌حسی می‌شود. انتقال تکانه‌های عصبی، از طریق متوقف شدن ورود سدیم به داخل سلول‌های عصبی بلوک می‌شود. ● بی‌حس کننده موضعی.

topical a.

داروی بی‌حسی کننده موضعی که به‌طور مستقیم بر روی منطقه مورد نظر به کار می‌رود (معمولاً در غشاهای مخاطی یا پوست). ● بی‌حس‌کننده موضعی.

amesthetist /ah-nes´thê-tist/

پرستار یا تکنیسین آموزش دیده برای تجویز داروهای بی‌حس کننده.

anetoderma /an″ê-to-der´mah/

آنتودرما؛ الاستولیز موضعی پوست که باعث ایجاد مناطق نرم، نازک و چروکیده‌ای می‌شود که اغلب به صورت برآمدگی‌های کیسه‌ای کوچک هستند.

perifollicular a.

آنتودرمای پری‌فولیکولار؛ آنتودرمایی که در اطراف فولیکول‌های مو و بدون زمینه فولیکولیت قبلی ایجاد می‌شود و ممکن است در اثر استافیلوکوک‌های تولید کننده الاستاز یا عوامل اندوکرین به وجود بیاید.

postinflammatory a.

اختلالی که معمولادر دوران شیرخوارگی ایجاد می‌شود و با ایجاد پاپول‌های اریتماتویی که با بزرگ شدن خود تبدیل به پلاک می‌شوند همراه است به دنبال این وضعیت، شلی پوست ایجاد می‌شود که شبیه cutis laxa است.

aneuploidy /an″u-ploi´de/

آنیوپلوئیدی؛ هر نوع انحراف از مضرب صحیح تعداد کروموزوم‌های هاپلوئید، اعم از کاهش یا افزایش.

aneurysm /an´u-rizm/

آنوریسم؛ ساک تشکیل شده در اثر اتساع موضعی دیواره یک شریان، ورید یا قلب. **aneurysmal**، صفت.

aortic a. آنوریسم آئورت.

arteriosclerotic a.

آنوریسم آرتریواسکلروتیک؛ نوعی آنوریسم که در یک شریان بزرگ، (معمولاً آئورت شکمی) و درنتیجه ضعیف شدن دیواره آن، در آترواسکلروز شدید ایجاد می‌شود.

arteriovenous a.

ارتباط غیرطبیعی میان یک شریان و ورید، که در آن، خون به‌طور مستقیم به داخل یک ورید همسایه جریان می‌یابد و یا از طریق یک ساک ارتباطی به داخل ورید حمل می‌شود. ● آنوریسم شریانی وریدی.

atherosclerotic a. آنوریسم آترواسکلروتیک؛ ← **arteriosclerotic a.**

berry a.

آنوریسم بری؛ آنوریسم کوچک کیسه‌ای یک شریان مغز که معمولاً در محل اتصال عروق در حلقه ویلیس ایجاد می‌شود و منفذ باریکی به داخل شریان دارد.

local a.

نوعی آنستزی که در منطقه‌ای محدود و از طریق تزریق موضعی یک داروی بی‌حس کننده و یا منجمد کردن به وسیله اتیل کلراید ایجاد می‌شود. ● بی‌حسی موضعی.

lumbar epidural a.

نوعی آنستزی که در اثر تزریق ماده بی‌حس کننده به داخل فضای اپیدورال، در دومین یا سومین فضای مهره‌ای کمر ایجاد می‌شود. ● آنستزی اپیدورال کمری.

muscular a.

از دست رفتن یا فقدان حس عضلات. ● آنستزی عضلانی.

open a.

بی‌هوشی عمومی استنشاقی در اثر استفاده از یک مخروط، به طوری که گازهای موجود در بازدم، دوباره تنفس نمی‌شوند. ● آنستزی باز.

peripheral a.

آنستزی ناشی از تغییرات اعصاب محیطی. ● آنستزی محیطی.

regional a.

ایجاد بی‌حسی در یک بخش از بدن، از طریق قطع هدایت‌پذیری عصب حسی آن ناحیه که ممکن است به شکل field block (بلوک منطقه‌ای) یا nerve block (بلوک عصبی) انجام شود. (← **block**). ● آنستزی ناحیه‌ای.

sacral a.

آنستزی ساکرال؛ آنستزی نخاعی که در اثر تزریق داروی بی‌حس کننده به داخل کانال خاجی (ساکرال) و نزدیک اعصاب خاجی ایجاد می‌شود.

saddle block a. ← **block** (آنستزی بلوک زینی).

spinal a.

۱. نوعی آنستزی ناحیه‌ای که در اثر تزریق داروی بی‌حسی موضعی به داخل فضای ساب آراکنوئید، در اطراف نخاع ایجاد می‌شود.
۲. از دست رفتن حس، به دلیل وجود یک ضایعه نخاعی. ● آنستزی نخاعی

surgical a.

درجه‌ای از آنستزی که در آن امکان انجام جراحی به صورت بدون خطر وجود دارد. ● آنستزی جراحی.

tactile a.

از دست رفتن یا اختلال حس لمس. ● آنستزی لامسه‌ای.

topical a.

نوعی آنستزی که با استفاده مستقیم از یک داروی بی‌حس کننده بر منطقه مورد نظر، مثل مخاط دهان یا قرنیه ایجاد می‌شود. ● آنستزی موضعی.

transsacral a. ← **sacral a.**

anesthesiology /an″es-the″ze-ol´ah-je/

آنستزیولوژی؛ شاخه‌ای از پزشکی که به مطالعه در مورد بی‌هوشی و مواد هوش‌بر می‌پردازد. ● هوش‌بری.

anesthetic /an″es-thet´ik/

۱. مشخص شده از طریق بی‌هوشی؛ کرخ، بی‌حس.
۲. مربوط به بی‌حسی یا ایجاد کننده بی‌حسی.
۳. ماده‌ای که باعث ایجاد بی‌حسی می‌شود. ● بی‌حس کننده.

compound a.

آنوریسمی که در آن، بعضی از لایه‌های دیواره رگ پاره شده‌اند و برخی دیگر فقط دچار اتساع هستند. ● آنوریسم مرکب.

dissecting a.

آنوریسم دیسکان؛ آنوریسم ناشی از خونریزی که باعث شکافته شدن دیواره شریان می‌شود و پارگی در اینتیما و ارتباط با مجرای شریان به وجود می‌آید. این نوع آنوریسم معمولاً در آئورت دیده می‌شود (aortic dissection).

false a.

آنوریسمی که در آن دیواره رگ دچار آسیب شده و خون در بافت‌های اطراف محبوس می‌شود؛ در نهایت، یک ساک ارتباطی با شریان (یا قلب) تشکیل خواهد شد. ● آنوریسم کاذب.

infected a.

نوعی آنوریسم که در اثر رشد میکروارگانیسم‌ها (باکتری‌ها و یا قارچ‌ها) در دیواره رگ، یا ایجاد عفونت از داخل آنوریسم آرتریواسکلروتیک قبلی تولید می‌شود. ● آنوریسم عفونی.

mycotic a. آنوریسم عفونی ناشی از قارچ

racemose a.

متسع و طویل و پیچ و خم‌دار شدن عروق خونی. ● آنوریسم خوشه‌ای

saccular a., sacculated a.

اتساع کیسه‌ای که فقط بخشی از محیط شریان را گرفتار می‌کند. ● آنوریسم کیسه‌ای.

varicose a.

آنوریسمی که در آن یک ساک ارتباطی، شریان را با وریدهای مجاور مرتبط می‌سازد. ● آنوریسم واریسی.

aneurysmoplasty /an″u-riz′mo-plas″te/

آنوریسموپلاستی؛ جراحی پلاستیک شریان آسیب دیده، به منظور درمان آنوریسم.

aneurysmorrhaphy /an″u-riz-mor′ah-fe/

آنوریسمورافی؛ بخیه‌زدن یک آنوریسم.

ANF م : antinuclear factor(فاکتور ضد هسته‌ای)؛

← **antinuclear antibodies (ANA)** (در قسمت توضیح واژه antibody).

angiasthenia /an″je-as-the′ne-ah/

از دست رفتن تون سیستم عروقی.

angiectasis /-ek′tha-sis/

آنژیکتازی؛ اتساع واضح و اغلب، طویل شدن یک رگ خونی یا لنفاوی **angiectasic** ، صفت.

angiectomy /-ek′tah-me/

آنژیکتومی؛ برداشتن یا قطع کردن یک رگ.

angiectopia /-ek-to′pe-ah/

آنژیکتوپی؛ قرار گرفتن غیرطبیعی یا مسیر غیرطبیعی رگ.

angiitis /-i′tis/ آنژئیت؛ ← **vasculitis** (جمع : angiitides).

allergic granulomatous a.

← **Churg-Strauss syndrome**

angina /an-ji′nah,an′ji-nah/ آنژین؛

۱. ← **a.pectoris** (آنژین صدری)

۲. درد اسپاسمودیک یا خفقان آور. **anginal** ، صفت.

agranuloctytic a. ← **agranulocytosis.**

a.of effort. آنژین صدری پایدار؛ ← **a.pectoris**

intestinal a.

herpes a., herpetica, ← **herpangina.**

درد کرامپی شکم که کمی بعد از خوردن غذا شروع می‌شود و یک تا سه ساعت طول می‌کشد و در اثر ایسکمی عضله صاف روده به‌وجود می‌آورد. ● آنژین روده‌ای.

a.inversa ● آنژین معکوس؛ (آنژین پرینزمتال)

← **Prinzmetal's a.**

Ludwig's a. آنژین لودویگ؛ شکل شدیدی از سلولیت فضای ساب‌ما گزیلری و درگیری ثانویه فضاهای زیر زبانی (ساب لینگوال) و زیرچانه‌ای (ساب‌منتال)، که معمولاً در اثر عفونت یا آسیب نافذ کف دهان ایجاد می‌شود.

a.pectoris آنژین پکتوریس؛

درد گاهگاهی قفسهٔ سینه که غالباً به بازوها و به‌خصوص بازوی چپ منتشر می‌شود و معمولاً در اثر تداخل با تأمین اکسیژن عضلهٔ قلب رخ می‌دهد و در اثر تحریکات هیجانی یا فعالیت و کار شدید ایجاد می‌شود. این آنژین به دونوع پایدار (stable) و ناپایدار (unstable) تقسیم می‌شود که مبنای این تقسیم‌بندی عبارت است از قابل پیش‌بینی بودن تواتر، مدت و عوامل مسبب ایجاد حملات. ● آنژین صدری.

Plaut's a. آنژین پلاوت؛

← **necrotizing ulcerative gingivostomatis**

Prinzmetal's a. آنژین پرینزمتال؛ گونه‌ای از آنژین صدری که در آن حملات درد در هنگام استراحت رخ می‌دهند، تحمل بیمار نسبت به ورزش و فعالیت حفظ می‌شود و در هنگام حملات، بالا رفتن قطعهٔ ST در الکترو کاردیوگرافی دیده می‌شود.

pseudomembranous a. آنژین سودومامبرانو؛

← **necrotizing ulcerative gingivostomatis**

silent a. دوره‌ای از نارسایی کرونر که در آن، درد حس نمی‌شود. ● آنژین خاموش.

variant a.pectoris آنژین پکتوریس واریانت؛ ● آنژین صدری متغیر.

← **prinzmetal's a.**

angi(o)-, (vessel; channel) جزء کلمه [Gr.]به معنی رگ.

angioblast /an′je-o-blast″/ آنژیوبلاست؛

۱. بافت اولیه تشکیل دهنده سلول‌ها و عروق خونی.

۲. سلول سازندهٔ عروق. **angioblastic** ، صفت.

angioblastoma /an″je-o-blas-to′mah/

۱. همانژیوبلاستوما.

۲. مننژیوم آنژیوبلاستیک.

angiocardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

آنژیوکاردیوگرافی؛ رادیوگرافی قلب و عروق بزرگ پس از وارد کردن ماده حاجب اُپاک به داخل عروق یا یک حفره قلبی.

equilibrium radionuclide a.

نوعی آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلئید که در آن، تصاویر در مراحل خاصی از سیکل قلبی در یک سری مشتمل بر چند صد سیکل تهیه می‌شوند.

first pass radionuclide a.

نوعی آنژیوکاردیوگرافی رادیو نوکلئید که در آن، توالی سریعی از تصاویر بلافاصله بعد از تجویز دوزیکجای ماده رادیو اکتیو، به منظور ضبط ترانزیت اولیه، به تنهایی، و از طریق جریان خون مرکزی گرفته می‌شود. ● آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلئید گذر اول.

radionucleid a.

آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلئید؛ نوعی آنژیوکاردیوگرافی که در آن ماده حاجب، نوعی رادیو نوکلئیدو معمولاً ترکیبی از تکنتیوم 99m است.

angiocardiokinetic /-kahr″de-o-kî-net′ik/

آنژیوکاردیوکینتیک؛ تأثیر بر حرکات قلب و عروق خونی؛ و نیز عاملی که بر این حرکات اثر می‌گذارد.

angiocarditis /-kahr-di′tis/

آنژیوکاردیت؛ التهاب قلب و عروق خونی.

angiocentric /-sen′trik/

مربوط به ضایعاتی که از عروق خونی منشأ می‌گیرند.

angiodysplasia /-dis-pla′zhah/

آنژیو دیسپلازی؛ ناهنجاری‌های کوچک عروقی، مانند آنژیودیسپلازی مجرای روده.

angioedema /-ê-de′mah/

آنژیوادم؛ نوعی واکنش عروقی که در نواحی درم عمقی یا بافت‌های زیر جلدی یا زیر مخاطی ایجاد می‌شود و به صورت ادم موضعی ناشی از اتساع و افزایش نفوذ پذیری مویرگ‌ها تظاهر می‌کند و با ایجاد کهیرهای غول پیکر شناخته می‌شود.

hereditary a. اختلال اتوزومی غالب مهارکننده C1 (C1 inhibitor;C1 INH) که باعث فعال شدن کنترل نشده مسیر کمپلمان کلاسیک می‌شود که با دوره‌های عودکننده ادم پوست و دستگاه تنفسی فوقانی و دستگاه گوارش، همراه با افزایش مقدار چندین واسطهٔ فعال‌کننده عروقی آنافیلاکسی تظاهر می‌کند. این اختلال ممکن است با وساطت عواملی نظیر تروما، تغییرات ناگهانی در دمای محیط و استرس‌های عاطفی ناگهانی ایجاد شود.

angioendothelioma /-en″do-the″le-o′mah/

آنژیواندوتلیوما؛ همانژیواندوتلیوما. ← **hemangioendothelioma.**

angioendotheliomatosis /-en″do-the″le-o-mah-to′sis/

تکثیر داخل عروقی تومورهای مشتق از سلول‌های اندوتلیال.

angiofibroma /-fi-bro′mah/ آنژیوفیبروم؛

ضایعه‌ای که با وجود بافت فیبروزه وتکثیر عروقی مشخص می‌شود.

juvenile nasopharyngeal a. آنژیوفیبروم نسبتاً خوش‌خیم نازو فارنکس، متشکل از بافت همبندفیبروزه، همراه با فضاهای عروقی پوشیده شده از اندوتلیوم که معمولاً در طول دوره بلوغ و اکثراً در پسرها مشاهده می‌شود. این بیماری با انسداد بینی (که ممکن است به طور کامل باشد)، تکلم آدنوئید، ناراحتی در هنگام بلع وانسداد شیپور استاش مشخص می‌شود. ● آنژیوفیبروم نازوفارنکس جوانان.

angiofollicular /-fô-lik′u-ler/

مربوط به یک فولیکول لنفوئید و عروق خونی آن.

angiogenesis /-jen′ê-sis/

آنژیوژنز؛ تکوین عروق خونی در رویان و یا به صورت ایجاد عروق جدید یا عروقی شدن دوباره؛ واسکولوژنز. ● رگ‌سازی.

angiogenic /-jen′ik/ آنژیوژنیک؛

۱. سازنده عروق؛ منسوب به رگ‌سازی.

۲. با منشاء عروقی.

● رگ‌ساز.

angiography /an″je-og′rah-fe/

آنژیوگرافی؛ (واسکولوگرافی)؛ رادیوگرافی عروق خونی، پس از تزریق ماده حاجب به داخل آن‌ها.

intraarterial digital subtraction a.

نوعی تصویر برداری رادیولوژیک که درآن از مدارهای الکترونیک برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم، از تصویر شریان‌ها که ماده حاجب به داخل آن‌ها تزریق شده استفاده می‌شود. ● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل شریانی.

intravenous digital substraction a.

نوعی تصویربرداری فلوروسکوپیک که در آن از مدارهای الکتریکی برای حذف تصویر زمینه‌ای استخوان‌ها و نسج نرم و تهیه تصویر مفیدی از عروق، به دنبال تزریق ماده حاجب استفاده می‌شود.

● آنژیوگرافی تفریقی دیجیتال داخل وریدی.

magnetic resonance a. (MRA),

نوعی از MRI که برای بررسی عروق خونی و جریان خون استفاده می‌شود.

angiohemophilia /an″je-o-he″mo-fil′e-ah/

آنژیوهموفیلیا؛ ← **Von willebrand's disease.**

angiohyalinosis /-hi″ah-lî-no′sis/

آنژیوهیالینوز؛ دژنراسیون هیالین دیواره‌های عروق خونی.

angioid /an′je-oid/ آنژیوئید؛ مشابه عروق خونی.

angiokeratoma /an″je-o-ker″ah-to′mah/

آنژیوکراتوما؛ نوعی بیماری پوستی که در آن تلانژکتازی‌ها یا زگیل‌هایی به صورت گروهی، همراه با ضخیم شدن اپیدرم وجود دارد.

a.circumscriptum نوع نادری از آنژیوکراتوما که با پاپول‌ها و ندول‌های مجزا و معمولاً محدود به یک ناحیه کوچک ساق پا یا تنه مشخص می‌شود.

angiokinetic /-kî-net′ik/

آنژیوکینتیک؛ ← وازوموتور **vasomotor.**

angioleiomyoma /-li″o-mi-o′mah/

آنژیولیومیوما؛ نوعی از لیوموما که از عضلات صاف دیواره عروق منشاء می‌گیرد و معمولاً به صورت یک تومور زیر جلدی ندولر منفرد وگاهی دردناک بر روی اندام تحتانی، به ویژه در زنان میانسال دیده می‌شود.

angiolipoleiomyoma /-lip″o-li″o-mi-o′mah/

آنژیولیپولیومیوما؛ توموری خوش خیم، متشکل از عروق خونی، بافت چربی و عناصر عضله صاف، نظیر آن چه در توبروز اسکلروزیس در کلیه به وجود می‌آید و آنژیومیولیپوما خوانده می‌شود.

angiolipoma /-lī-po´mah/

آنژیولیپوما؛ ضایعه‌ای که اغلب به صورت لیپوم دردناک حاوی دسته‌هایی از عروق خونی دارای دیواره نازک در حال تکثیر ایجاد می‌شود.

angiology /an″je-ol´ah-je/ مطالعه عروق بدن؛ و نیز مجموعه اطلاعات مربوط به خون و عروق خونی. ● رگ‌شناسی.

angiolupoid /an″je-o-loo´poid/

آنژیولوپوئید؛ تظاهر نادری از سارکوئیدوز پوستی محدود به ناحیهٔ گونه، پل بینی، یا اطراف چشم، متشکل از نواحی ندولار سربی‌رنگ که به یکدیگر متصل می‌شوند و پلاک‌هایی را تشکیل می‌دهند.

angiolysis /an″je-ol´ĭ-sis/ آنژیولیز؛ پسرفت یا مسدود شدن عروق خونی که در جریان تکوین رویانی رخ می‌دهد.

angioma /an″je-o´mah/

آنژیوم؛ توموری که سلول‌های آن تمایل به ساخت عروق خونی (همانژیوم) یا عروق لنفاوی (لنفانژیوم) دارند؛ توموری متشکل از عروق خونی یا لنفاوی. **angiomatous**، صفت.

a.cavernosum, cavernous a.

← **hemangioma** ● آنژیوم غاری.

cherry a's آنژیوم‌های گرد یا بیضی محدود و به رنگ قرمز روشن و قطر ۲ تا ۶ میلی متر، حاوی حلقه‌های عروقی بسیار، ناشی از اختلال تلانژکتاتیک عروقی که معمولاً بر روی تنه وگاه نواحی دیگر بدن ایجاد می‌شود، (مانند angioma serpiginosum) و اکثراً در میانسالی و افراد مسن‌تر به وجود می‌آید. ● آنژیوم گیلاسی.

senile a's ← **cherry a's.**

a.serpiginosum نوعی بیماری پوستی که با نقاط ریز عروقی (که به صورت حلقه‌هایی برروی پوست مرتب شده‌اند) مشخص می‌شود.

angiomatosis /an″je-o-mah-to´sis/

آنژیوماتوز؛ نوعی بیماری عروقی به صورت تشکیل آنژیوم‌های متعدد.

bacillary a.

آنژیوماتوز باسیلاری؛ آنژیوماتوزی که در بیماران مبتلا به AIDS دیده می‌شود و علائم آن از ضایعات پوستی اریتماتو آنژیوماتوز تا یک بیماری گسترده‌تر متغیرند و به نظر می‌رسد در اثر عفونت با ریکتزیاها به وجود می‌آیند.

cerebroretinal a.

← **von Hippel-Lindau disease.**

● آنژیوم مغزی شبکیه‌ای.

encephalofacial a., encephalotrigeminal a.

← **Sturge-Weber syndrome.**

a.of retina آنژیوماتوز شبکیه.

← **von Hippel's disease.**

retino cerebral a.

← **Von-Hippel-Lindau disease**

angiomyolipoma /-mi″o-lī-po´mah/

آنژیومیولیپوما؛ تومور خوش خیم حاوی عناصر عروقی، چربی و عضلانی که اغلب به صورت یک تومور کلیوی همراه با عناصر عضله صاف (که نام صحیح‌تر آن آنژیولیپولیومیوما است)، معمولاً همراه با توبروز اسکلروزیس ایجاد می‌شود و به نظر می‌رسد هامارتوم است.

angiomyoma /-mi-o´mah/

آنژیو میوما؛ ← **angioleiomyoma.**

angiomyosarcoma /-mi″o-sahr-ko´mah/

آنژیومیو سارکوما؛ توموری متشکل از عناصر آنژیوم، میوم و سارکوم.

angioneuropathy /-n̄oo-rop´ah-the/ آنژیو نوروپاتی؛

۱. نوروپاتی آنژیوپاتیک.

۲. هر نوع نوروپاتی در عروق خونی؛ اختلال سیستم وازوموتور به صورت آنژیواسپاسم یا فلج وازوموتور.

angioneuropathic، صفت.

angionoma /-no´mah/ آنژیونوما؛ زخمی شدن عروق خونی.

angioparalysis /-pah-ral´ĭ-sis/ فلج وازوموتور.

angioparesis /-pah-re´sis/ فلج عروقی.

angiopathy /an″je-op´ah-the/

آنژیوپاتی؛ هر نوع بیماری عروق.

angioplasty /an´je-i-plas″te/

آنژیوپلاستی؛ روشی آنژیوگرافیک که از طریق آن نواحی باریک‌شدگی عروق خونی، حذف می‌شوند. (مثلاً از طریق باد کردن بالون موجود در داخل عروق یا تبخیر لیزری ناحیه دچار انسداد در داخل یک رگ).

percutaneous transluminal a.,transluminal coronary a. متسع کردن عروق خونی از طریق وارد کردن بالون از راه پوست و مجرای رگ به محل تنگی و باد کردن بالون که منجر به مسطح شدن پلاک مقابل دیواره رگ می‌شود.

angiopoiesis /an″je-o-poi-e´sis/

ساخته شدن عروق خونی.

← **angiogenesis** ، **angiopoietic**، صفت

angiopressure /an´je-o-presh″er/

اعمال فشار بر روی یک رگ خونی به منظور کنترل خونریزی.

angiorrhaphy /an″je-or´ah-fe/

آنژیورافی؛ بخیه زدن یک یا چند رگ

angiosarcoma /an″je-o-sahr-ko´mah/

آنژیوسارکوم؛ تومور بدخیم با منشاء سلول‌های اپی‌تلیال عروق؛ این واژه به طور کلی و یا برای اشاره به یک زیر گونه، نظیر همانژیوسارکوم به کار می‌رود.

hepatic a.

نوعی تومور بدخیم کبد که با سینوزوئیدهای متسع همراه با سلول‌های کبدی هیپرتروفیه یا نکروتیک که کانال‌های عروقی دارای پوششی از سلول‌های بدخیم از خود برجا می‌گذارند مشخص می‌شود. این تومور معمولاً در مردان مسّن و افرادی که با توکسین‌ها تماس داشته‌اند ایجاد می‌شود. ● آنژیو سارکوم کبدی.

angiosclerosis /-sklē-ro´sis/

آنژیواسکلروز؛ سخت شدن دیواره عروق خونی.

angiosclerotic، صفت.

angioscope /an´je-o-sk̄op″/ آنژیوسکوپ؛

۱. کاتتر فیبرواپتیک برای مشاهده مجرای یک رگ خونی.

۲. میکروسکوپ مخصوص دیدن مویرگ‌ها.

angioscopy /an″je-os′kah-pe
آنژیوسکوپی؛
۱. استفاده از آنژیوسکوپ فیبرواپتیک برای مشاهده یک رگ خونی.
۲. مشاهده عروق خونی مویرگی با یک میکروسکوپ مخصوص (آنژیوسکوپ).

angioscotoma /an″je-o-sko-to′mah/
آنژیواسکوتوما؛ اسکوتوم مرکزی دیسک اپتیک (اسکوتوم cocentral) ناشی از سایه‌های تیره عروق خونی شبکیه.

angioscotometry /-sko-tom′ĭ-tre/
آنژیواسکوتومتری؛ طراحی یا نقشه برداری از یک آنژیواسکوتوم که به خصوص در تشخیص گلوکوم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

angiospasm /an′je-o-spazm″/
vasospam. ← ● اسپاسم عروقی.

angiostenosis /an″je-o-stê-no′sis/
تنگ شدن قطر یک رگ.

angiosteosis /an″je-os″te-o′sis/
استخوانی یا کلسیفیه شدن یک رگ.

angiostrongyliasis /an″je-o-stron″jĭ-li′ah-sis/
عفونت ناشی از *Angiostrongylus Cantonensis.*

Angiostrongylus /-stron′jĭ-lus/
آنژیواسترونژیلوس؛ جنسی از کرم‌های انگلی لوله‌ای (نماتود). *A.cantonensis* باعث ایجاد مننژیت ائوزینوفیلیک می‌شود و *A.costaricensis* با درد شکم، استفراغ و توده‌ای در RLQ همراه است.

angiostrophe /an″je-os′trah-fe/
پیچاندن یک رگ به منظور متوقف نمودن خونریزی.

angiostrophy /an″je-os′trah-fe/
angiostrophe. ←

angiotelectasis /an″je-o-tah-lek′tah-sis/
اتساع شریان‌ها و وریدهای بسیار کوچک.

angiotensin /-ten′sin/
آنژیوتانسین؛ یک هورمون ده پپتیدی (آنژیوتانسین I) که به وسیله رنین ترشح شده از دستگاه ژوکستا گلومرولر، از آنژیوتانسینوژن (گلیکوپروتئین پلاسما) تولید و به نوبه خود به وسیله یک پپتیداز در ریه‌ها هیدرولیز می‌شود و باعث تشکیل یک هورمون هشت پپتیدی (آنژیوتانسین II) می‌شود که تنگ کننده پر قدرت عروقی و محرک ترشح آلدوسترون به وسیلهٔ کورتکس آدرنال است. سپس این هورمون هیدرولیز می‌شود و هورمونی هفت پپتیدی (آنژیوتانسین III) تولید می‌کند که از فعالیت تنگ کنندهٔ کمتر و قدرت تحرک ترشح آلدوسترون بیشتری برخوردار است.

a.amide
وازوپرسور و وازوکنستریکتوری که در درمان وضعیت‌های هیپوتانسیوخاص استفاده می‌شود.

angiotensinase /-ten′sin-ās/
هریک از پپتیدازهای پلاسما یا بافت که باعث تجزیه و غیرفعال شدن آنژیوتانسین می‌شوند.

angiotensin-converting enzyme
/-ten′sin kon-vert′ing en′zīn/
peptidyl-dipeptidase A. ← ● آنزیم مبدل آنژیوتانسین.

angiotensinogen /-ten-sin′o-jen/
۱. آنژیوتانسینوژن؛ آلفا
۲. گلبولین سرم که در کبد ترشح می‌شود و دراثر هیدرولیز شدن با رنین، آنژیوتانسین را ایجاد می‌کند.

angiotome /an′je-o-tōm″/
آنژیوتوم؛ یکی از بخش‌های سیستم عروقی رویان.

angiotonic /an″je-o-ton′ik/
آنژیوتونیک؛ افزایش دهنده تون عروقی.

angiotribe /an′je-o-trīb″/
نوعی فورسپس قوی که اعمال فشار در آن، از طریق یک پیچ صورت می‌گیرد و برای متوقف نمودن خونریزی از رگ، در بافت‌های له شده مورد استفاده واقع می‌شود.

angiotrophic /an″je-o-tro′fik/
vasotrophic. ←

angle /ang′g'l/
۱. نقطه‌ای که در آن دو خط یا دو سطح متقاطع با هم تلاقی می‌کنند.
۲. درجهٔ واگرایی دوخط یا سطح متقاطع ● زاویه.

acromial a.
نقطه استخوانی زیر جلدی که در آن، حاشیه جانبی و خاراسکوپولا در امتداد هم قرار می‌گیرند. ● زاویه سرشانه.

axial a.
هر زاویه خطی موازی با محور طولی یک دندان. ● زاویه محوری.

cardiodiaphragmatic a.
زاویه کاردیودیافراگماتیک؛ زاویه‌ای که در اثر برخورد سایه‌های قلب با دیافراگم، در نمای خلفی قدامی رادیوگرافی قفسه سینه ایجاد می‌شود.

costovertebral a.
زاویه‌ای که در طرفین ستون مهره‌ها بین دنده آخر و مهره‌های کمری تشکیل می‌شود. ● زاویه دنده‌ای ـ مهره‌ای.

a.of eye — **canthus.** ← گوشه چشم؛

filtration a.
زاویه فیلتراسیون؛ استطاله‌ای باریک که در بین محل اتصال صلبیه با قرنیه و حاشیهٔ چسبیدهٔ عنبیه، در محیط اتاق قدامی چشم قرار دارد. این زاویه محل اصلی خروج مایع زلالیه است.

iridial a., iridocorneal a. , a.of iris,
filtration a. ←

line a.
زاویه‌ای که بین دو سطح متقاطع به وجود می‌آید؛ در دندانپزشکی به محل تقاطع دو سطح یک دندان یا دو دیواره یک حفره دندانی گفته می‌شود. ● زاویه خطی.

Louis's a., Ludwig's — **Sternal a.** ←

optic a. — **Visual a.** ←

point a.
زاویه‌ای که در اثر تقاطع سه سطح ایجاد می‌شود؛ در دندانپزشکی، محل اتصال سه سطح یک دندان، یا سه دیواره از یک حفره دندانی. ● زاویه نقطه‌ای.

a.of pubis, — **subpupic a.** ← زاویه پوبیس؛

sternal a.
زاویه بین جناغ (استرنوم) و استخوان دسته مانند جناغ (مانوبریوم). ● زاویه جناغی.

subpubic a. زاویه حاصل از اتصال شاخه استخوان ایسکیوم و پوبیس. ● زاویه زیر پوبیس.

tooth a's زوایایی که به وسیله دو یا چند سطح دندانی ایجاد می‌شوند.

venous a. زاویه حاصل از اتصال وریدهای ژوگولر داخلی و تحت ترقوه. ● زاویه وریدی.

visual a. زاویه‌ای که بین دوخط امتداد یافته از نقطه واقع بر محور سیستم بینایی (nodal point) چشم به انتهاهای شئی که مورد دیدن واقع می‌شود به وجود می‌آید. ● زاویه بینایی.

Y a. زاویه Y؛ زاویه بین رادیوس فیکسوس (← **radius fixus**) و خطی که لامبدا (← **lambda**) و اینیون (← **inion**) را به هم متصل می‌کند.

angstrom /ang′strom/

آنگستروم؛ واحد طول که برای ابعاد اتمی و طول موج‌های نوری استفاده می‌شود و برابر است با ۱۰$^{-۱۰}$ متر. ن: Å.

angulation /ang″gu-la′shun/

۱. تشکیل یک خمیدگی تند انسدادی، نظیر آن چه که در روده، حالب یا لوله‌های مشابه رخ می‌دهد.

۲. انحراف از یک خط مستقیم، مثل بدجوش خوردن استخوان.

● زاویه‌دار شدن.

angulus /ang′gu-lus/ [L.]

زاویه؛ در مورد ساختمان‌های یا نقاط مشخص کننده آناتومیک به کار می‌رود. ● زاویه. (جمع: anguli).

anhedonia /an″he-do′ne-ah/

آنهدونیا؛ عدم توانایی در درک لذت، در مواردی که معمولاً لذت بخش هستند.

anhidrosis /an″hî-dro′sis/

آنهیدروز؛ فقدان یا کمبود تعریق.

anhidrotic /an″hî-drot′ik/

۱. ایجاد کننده آنهیدروز.

۲. عامل مهار کننده تعریق.

anhydremia /an″hi-dre′me-ah/

کمبود آب خون. با **hypovolemia, dehydration** مقایسه کنید.

anhydride /an-hi′drīd/ انیدرید؛ هر ترکیبی که در اثر خارج شدن یک مولکول آب از یک ماده، به خصوص اسید، ایجاد شود.

chromic a. ← **chromic acid.**

phthalic a. یک ترکیب واکنشی دارای وزن مولکولی کم و مصارف متفاوت صنعتی که باعث تحریک پوست می‌شود و بخار آن تولید پنومونیت ازدیاد حساسیت می‌کند.

anilide /an′î-līd/ آنیلید؛ هر ترکیبی که در اثر جانشین شدن یک بنیان به جای هیدروژن NH_2، از آنیلین تشکیل شود.

aniline /an′î-lin/

آنیلین، ماده اصلی رنگ‌ها که از قطران به دست می‌آید و عامل مهمی در ایجاد مسمومیت‌های خطیر صنعتی همراه با تضعیف مغز استخوان و نیز متهموگلوبینمی به شمار می‌رود و دوزهای بالا، یا مواجهه طولانی با آن می‌تواند سرطان‌زا باشد.

anilinism /an′î-lin-izm/

آنیلینیسم؛ مسمومیت دراثر تماس با آنیلین.

anilism /an′î-lizm/ آنیلیسم ← **anilinism**

anility /ah-nil′î-te/

۱. شبیه زن سالخورده بودن.

۲. فرتوتی، خرفتی.

anima /an′î-mah/ [L.]

۱. جان، روح.

۲. واژه‌ای که «یونگ» معادل ناخودآگاه یا خودِ درونی هر فرد و نقطه مقابل شخصیت خارجی او (نقاب؛ persona: شخصیتی که فرد به اجتماع و دنیای خارجی نشان می‌دهد) می‌داند. با نگاهی وسیع‌تر، این واژه بر روح یا جزء زنانه شخصیت مرد دلالت دارد. با animus مقایسه کنید.

animal /an′î-m'l/

۱. یک ارگانیسم زنده دارای احساس و قدرت حرکات ارادی که برای ادامه حیات خود نیاز به اکسیژن و مواد غذایی آلی دارد.

● جانور، حیوان.

۲. مربوط به جانور.

control a.

جانوری که از آن برای مقایسه نتایج تست‌های درمانی با جاندار دیگری که تحت درمان قرار گرفته استفاده می‌شود و از همه نظر شبیه موجودی است که تحت درمان واقع شده است.

hyperphagic a.

جانور آزمایشگاهی که سلول‌های هسته شکمی داخلی هیپوتالاموس آن تخریب شده و این کار باعث از بین رفتن آگاهی حیوان از زمان متوقف نمودن غذا خوردن می‌شود. خوردن بیش از حد و وحشیگری، دو مشخصهٔ چنین جانوری است. ● جانور پرخور.

spinal a.

حیوانی که ارتباط بین طناب نخاعی و مغز آن قطع شده است. ● جانور نخاعی.

animus /an′î-mus/ [L.] آنیموس؛

۱. ترتیب، آمادگی، میل، گرایش.

۲. احساس بد (ill will)، خصومت (hostility)؛ خصومت و تنفر شدید و پردوام (animosity).

۳. در روانشناسی یونگ، عبارت است از جنبهٔ مردانه روح یا خودِ درونی زن. با **anima** مقایسه کنید.

anion /an′i-on/ آنیون؛ یون دارای بار منفی. **anionic**، صفت.

aniridia /an″î-rid′e-ah/ آنیریدیا؛ فقدان مادرزادی عنبیه.

anisakiasis /an″î-sah-ki′ah-sis/

آنیزاکیازیس؛ عفونت بالا رو مرحله سوم کرم پهن *Anisakis marina* که به داخل جدار معده نقب می‌زند و باعث ایجاد توده گرانولوماتوی ائوزینوفیلیک می‌شود. این عفونت در اثر خوردن ماهی‌های نپخته ایجاد می‌شود.

Anisakis /an″î-sa′kis/

آنیساکیس؛ جنسی از نماتودها که انگل معده پستانداران دریایی و پرندگان محسوب می‌شوند.

aniseikonia /an″is-i-ko′ne-ah/

آنیزیکونیا؛ مساوی نبودن تصاویر شبکیه‌ای دو چشم.

o-anisidine /ah-nis′ĭ-dēn/

نوعی آمین معطر روغنی به رنگ زرد تا قرمز که به عنوان واسطه در ساختمان رنگ‌های آزو به کار می‌رود وترکیبی محرک و سرطان زاست.

anisindione /an″is-in-dī′on/

آنیزیندیون؛ یک داروی ضد انعقاد خوراکی.

anis(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی نامساوی.

anisochromatic /an-i″so-kro-mat′ik/

آنیزوکروماتیک؛ نداشتن رنگ یکسان.

anisocoria /-kor′e-ah/

آنیزوکوریا؛ نامساوی بودن اندازهٔ مردمک دو چشم.

anisocytosis /-si-to′sis/

آنیزوسیتوز؛ وجود اریتروسیت‌هایی با اندازه‌های بسیار متفاوت در خون.

anisogamete /-gam′ēt/

آنیزوگامت؛ گامتی که از نظر اندازه و ساختمان با گامت دیگری که با آن ترکیب شده متفاوت است. **anisogametic** ، صفت.

anisokaryosis /-kar″e-o′sis/

آنیزوکاریوزیس؛ عدم تساوی در اندازهٔ هستهٔ سلول‌ها.

anisometropia /-mah-tro′pe-ah/

آنیزومتروپیا؛ عدم تساوی قدرت انکسار دو چشم. **anisometropic** ، صفت.

anisopiesis /-pi-e′sis/

عدم تساوی فشار خون یا تغییر آن در اندام‌های مختلف بدن.

anisopoikilocytosis /-poi″kĭ-lo-si-to′sis/

وجود گلبول‌های قرمز با اندازه‌های متفاوت و شکل‌های غیرطبیعی.

anisosproe /an-i′so-spor/ آنیزوسپور؛

۱. آنیزوگامتی از ارگانیسم‌های تکثیر شونده به وسیله هاگ.

۲. یک هاگ غیر جنسی که به وسیله ارگانیسم‌های هتروسپور تولید می‌شود.

anisosthenic /an-i″sos-then′ik/

آنیزوستنیک؛ نداشتن قدرت مساوی؛ (بیشتر در مورد عضلات به کار می‌رود).

anisotonic /an-i″so-ton′ik/ آنیزوتونیک؛

۱. تفاوت در تونیسیته یا کشش.

۲. تفاوت در فشار اسموتیک؛ غیر ایزوتونیک.

anisotropic /-trop′ik/

۱. داشتن خصوصیات متفاوت در مسیرهای مختلف.

۲. شکست دوگانه یا دارابودن قدرت پولاریزاسیون دوگانه.

anisotropy /an″i-sot′rah-pe/

آنیزوتروپی؛ کیفیت آنیزوتروپ بودن.

anisuria /an″i-su′re-ah/

آنیزوری؛ اولیگوری و پولی اوری متناوب.

ankle /ang′k′l/ ۱. مفصل بین ساق و پا. ● مچ پا

۲. ← **tarsus**

ankyl(o)-

جزء کلمه [Gr.]، به معنی خم؛ خمیده؛ به شکل حلقه؛ چسبندگی.

ankyloblepharon /ang″kĭ-lo-blef′ah-ron/

چسبیدن لبه مژگانی پلک‌ها به یکدیگر.

ankyloglossia /-glos′e-ah/ ← **tongue-tie.**

a.superior

چسبندگی شدید زبان به کام، همراه با تغییر شکل دست‌ها و پاها.

ankylosed /ang′kĭ-lōzd/

جوش خورده یا تخریب شده، مثل مفصل دچار آنکیلوز.

ankylosis /ang″kĭ-lo′sis/[Gr.]

آنکیلوز؛ تجامد و عدم تحرک یک مفصل در اثر بیماری، آسیب یا عمل جراحی ● خشکی مفصل، جمود مفصل. **ankylotic** ، صفت.

artificial a. آنکیلوز مصنوعی. ← **arthrodesis.**

bony a. جوش خوردن استخوان‌های یک مفصل در اثر تکثیر سلول‌های استخوانی که باعث عدم تحرک کامل می‌شود؛ آنکیلوز واقعی. ● آنکیلوز استخوانی.

extracapsular a.

آنکیلوز ناشی از سفتی ساختمان‌های واقع در خارج کپسول مفصلی.

false a. آنکیلوز کاذب. ● ← **fibrous a.**

fibrous a. کاهش تحرک مفصل در اثر تکثیر بافت فیبروز؛ آنکیلوز فیبروز.

intracapsular a. آنکیلوز ناشی از بیماری، آسیب، یا جراحی در داخل کپسول مفصلی.

ankyrin /ang′kĭ-rin/

آنکیرین؛ نوعی پروتئین غشایی گلبول‌های قرمز و مغز که اسپکترین را در جایگاه‌های کانال‌های یونی، به غشاء پلاسمایی متصل می‌کند.

ankyroid /ang′kĭ-roid/ به شکل قلاب.

anlage /ahn-lah′gê, an′lāj/ [Ger.]

نخستی (primordium). جمع: anlagen.

anneal /ah-nel′/

۱. سفت کردن، گرم کردن یا نرم کردن یک ماده، مثل فلز، از طریق گرم و سردکردن تحت کنترل. ● تفتن، تابکاری کردن.

۲. در بیولوژی مولکولی، عبارت است از متحد کردن یا بهم پیوستن مجدد اسیدهای نوکلئیک تک رشته‌ای به منظور تولید اسیدهای نوکلئیک دو رشته‌ای، غالباً با استفاده از گرما یا سرما.

annectent /ah-nek′tent/

متصل کردن؛ پیوستن به یکدیگر.

annelid /an′ê-lid/ هریک از اعضای شاخه آنلیدا.

Annelida /ah-nel′ĭ-dah/

آنلیدا؛ شاخه‌ای از بی‌مهرگان متزوئن، کرم‌های بندبند، شامل زالوها.

annular/an′u-ler/ حلقوی شکل.

annuloplasty /an′u-lo-plas″te/

آنولوپلاستی؛ جراحی پلاستیک دریچهٔ قلب.

annulorrhaphy /an″u-lor′ah-fe/

آنولورافی؛ بستن حلقهٔ فتق یا یک سوراخ از طریق بخیه زدن

annulus /an′u-lus/[L.] آنولوس؛ ← **anulus** (جمع: annuli).

anode /an′ōd/

آنود؛ الکترودی که اکسیداسیون در آن رخ می‌دهد و آنیون‌ها جذب آن می‌شوند. **anodal** ، صفت.

anodontia /an″o-don′shah/

فقدان مادرزادی بعضی از دندان‌ها یا همهٔ آن‌ها.

anodyne /an′ah-dīn/

۱. تسکین دهنده درد.

۲. دارویی که موجب تسکین درد شود.

anomalad /ah-nom′ah-lad/ ← **sequence** (۲)

anomaly /ah-nom′ah-le/

آنومالی؛ انحراف قابل توجه از وضعیت طبیعی، به خصوص درنتیجهٔ نقایص مادرزادی یا ارثی ● ناهنجاری. **anomalous**، صفت.

Alder's a.

آنومالی آلدر؛ یک بیماری اتوزومی غالب که در آن لکوسیت‌های گروه میلوسیتیک، وگاه همهٔ لکوسیت‌ها، حاوی گرانول‌های آزوروفیلیک خشن هستند.

Chediak-Higashi a. ← **syndrome.**

developmental a.

نقص حاصل از تکوین ناکامل جنینی. ●آنومالی تکوینی.

Ebstein's a.

آنومالی ابشتین؛ نوعی ناهنجاری دریچه تریکوسپید که معمولاً با نقص دیواره بین دهلیزی همراه است.

May-Hegglin a.

آنومالی می ـ هگلین؛ اختلال اتوزومی غالب مورفولوژی سلول‌های خونی که با انکلوزیون‌های سیتوپلاسمیک حاوی RNA (شبیه اجسام Döhle) در گرانولوسیت‌ها، پلاکت‌های بزرگ و دارای گرانول‌های ناچیز، و ترومبوسیتوپنی مشخص می‌شود.

Pelger's nuclear a.

آنومالی هسته‌ای پلگر؛ ← (۱) **Pelger-Huët nuclear a.**

Pelger-Huët nuclear a.

۱. یک نقص ارثی یا اکتسابی که در آن هسته نوتروفیل‌ها و ائوزینوفیل‌ها، استوانه‌ای، کروی یا دمبلی شکل می‌شود و ساختمان هسته، خشن و ناصاف است.

۲. بیماری اکتسابی با یافته‌های مشابه که در برخی آنمی‌ها و لوسمی‌ها رخ می‌دهد.

anomer /an′o-mer/

آنومر؛ هریک از دو ایزومر فضایی حلقوی یک قند یا گلیکوزید (که به صورت α یا β مشخص می‌شوند) وتنها از نظر آرایش اتم کربن احیا شده با یکدیگر تفاوت دارند. **anomeric**، صفت.

anonychia /an″o-nik′e-ah/

فقدان مادرزادی یک یا چند ناخن.

Anopheles /ah-nof′ĕ-lēz/

آنوفل؛ جنس گسترده‌ای از حشرات، متشکل از بیش از ۳۰۰ گونه که تعداد زیادی از آن‌ها ناقل مالاریا و بعضی هم ناقل *Wuchereria bancrofti* هستند.

anophthalmia /an″of-thal′me-ah/

آنوفتالمی؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که با فقدان کامل چشم‌ها (به ندرت) و یا وجود بقایای چشم مشخص می‌شود.

anoplasty /a′no-plas″te/

آنوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یا ترمیمی مقعد.

anorchid /an-or′kid/

آنورکید؛ فرد فاقد بیضه یا فرد دارای بیضه‌های نزول نیافته.

anorchism /an-or′kizm/

آنورکیزم؛ فقدان مادرزادی یک یا هر دو بیضه

anorectic /an″o-rek′tik/ آنورکتیک؛

۱. مربوط به بی‌اشتهایی (آنورکسی).

۲. عامل کاهش دهنده اشتها.

anorexia /-rek′se-ah/

آنورکسی؛ فقدان یا از دست رفتن اشتها نسبت به غذا. ●بی‌اشتهایی.

a.nervosa

اختلال در غذا خوردن که معمولاً در دختران نوجوان دیده می‌شود و با پرهیز از حفظ حداقل وزن طبیعی بدن، ترس از اضافه وزن یا چاق شدن، اختلال تصویر ذهنی از خود، اعتماد مفرط به وزن یا شکل بدن با هدف تحت نظر داشتن وضعیت خود، و آمنوره مشخص می‌شود. دو زیر گونهٔ این اختلال عبارتند از:

۱. پرهیز از غذا و ورزش تنها، و

۲. زیاده روی در خوردن، همراه با مصرف مسهل زیاد.

anorexigenic /-rek″sĭ-jen′ik/

۱. تولید کننده بی‌اشتهایی.

۲. دارویی که باعث کاهش و کنترل اشتها می‌شود.

anorthography /an″or-thog′rah-fe/

← **agraphia.**

anorthopia /-or-tho′pe-ah/

دید غیر قرینه یا در هم ریخته.

anosigmoidoscopy /a″no-sig″moi-dos′-kah-pe/

معاینه آندوسکوپیک مقعد، رکتوم و کولون سیگموئید.

anosmia /an-oz′me-ah/

آنوسمی؛ فقدان حس بویایی. **anosmic,anosmatic** ، صفت.

anosognosia /an-o″so-no′zhah/

آنوسوگنوزیا؛ عدم آگاهی از وجود یک نقص نورولوژیک یا انکار آن، مانند همی‌پلژی. **anosognosic**، صفت.

anostosis /an″os-to′sis/ تشکیل ناقص استخوان.

anotia /an-o′shah/ فقدان مادرزادی گوش‌های خارجی.

anovarism /an-o′var-izm/ فقدان تخمدان‌ها.

anovular /an-ov′u-ler/ بدون تخمک گذاری.

anovulatory /an-ov′u-lah-tor″e/ ← **anovular.**

anoxia /ah-nok′se-ah/ آنوکسی؛ فقدان کامل اکسیژن؛

اغلب از این واژه به جای hypoxia و برای نشان دادن کاهش اکسیژن بافتی نیز استفاده می‌شود. **anoxic**، صفت.

altitude a. ← **sickness.**

anemic a. آنوکسی ناشی از کاهش در مقدار هموگلوبین یا تعداد گلبول‌های قرمز خون.

anoxic a. آنوکسی ناشی از تداخل با اکسیژن رسانی.

histotoxic a. هیپوکسی هیستوتوکسیک شدید.

ANP م: atrial natriuretic peptide (پپتید ناتریورتیک دهلیزی).

ansa /an′sah/[L.] یک ساختار حلقه‌ای شکل. (جمع:ansae)

a.cervicalis یک قوس عصبی در گردن که عضلات اینفراهیوئید را عصب دهی می‌کند.

a.lenticularis یک دسته فیبر عصبی کوچک که از گلوبوس پالیدوس منشاء می‌گیرد و به بخش قدامی هسته شکمی تالاموس می‌پیوندد.

a.nephroni ← **loop of Henle.**

ansae nervorum spinalium حلقه‌های فیبرهای عصبی که به ریشه‌های شکمی اعصاب نخاعی می‌پیوندند.

a. peduncularis (peduncular loop)؛ گروه پیچیده‌ای از رشته‌های عصبی‌که هسته آمیگدالوئید، ناحیه پیریفورم، هیپوتالاموس قدامی و هسته‌های تالامیک متفاوت را به یکدیگر ارتباط می‌دهد.

a. subclavia,a.of Vieussens

حلقه تحت ترقوه‌ای؛ رشته‌های عصبی که از اطراف شریان تحت ترقوه عبور می‌کنند و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند که گانگلیون‌های گردنی میانی و تحتانی را به هم ارتباط می‌دهد.

a.vitellia یک ورید رویانی از کیسه زرده به ورید نافی.

antacid /ant-as′id/

ضد اسیدیته؛ ماده‌ای که برضد اسید عمل می‌کند.

antagonism /an-tag′o-nizm/

آنتاگونیسم؛ تضاد یا رقابت میان چیزهای مشابه، مانند عضلات، داروها یا ارگانیسم‌ها. با antibiosis مقایسه کنید.

antagonist /an-tag′o-nist/ آنتاگونیست؛

۱. عضلهٔ آنتاگونیستیک.

۲. دارویی که به گیرنده سلولی یک هورمون، نوروترانسمیتر یا دارویی دیگر متصل می‌شود و بدون اینکه هیچ نوع اثر فیزیولوژیکی تولید کند، عمل ماده دیگر را مهار می‌کند. ● پادگر. ناهمسان. مخالف.

۳. دندانی در یک آرواره که با دندان مقابل خود در آرواره مقابل جفت می‌شود.

α-adrenergica. داروی مهار کننده آلفا ـ آدرنرژیک.

← **adrenergic blocking agent**

β-adrenergic a. داروی مهار کننده بتا – آدرنرژیک؛

← **adrenergic blocking agent.**

folic acid a. آنتی‌متابولیتی مثل متوترکسات که با تکثیر DNA و تقسیم سلولی، از طریق مهار آنزیم دی‌هیدروفولات ریدوکتاز تداخل می‌کند و در شیمی درمانی سرطان مصرف می‌شود.

H_1 receptor a.

آنتاگونیست گیرنده H_1؛ هریک از اعضای گروه وسیع داروهای مهار کننده عمل هیستامین از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H_1. این داروها همچنین اثر آرامبخشی، آنتی‌کلینرژیک و ضد استفراغ دارند و برای تسکین علائم آلرژیک، به عنوان ضد استفراغ، ضد سرگیجه و ضد دیسکینزی در پارکینسونیسم به کار می‌روند.

H_2receptor a.

آنتاگونیست گیرنده H_2؛ دارویی که از طریق اتصال رقابتی به گیرنده H_2، عمل هیستامین را مهار می‌کند. این دارو برای مهار ترشح اسید در درمان زخم پپتیک به کار می‌رود.

antarthritic/an″ahr-thrit′ik/

تخفیف دهنده شدت آرتریت؛ دارویی که به این نحو اثر می‌کند.

antalgic /ant-al′jik/

۱. analgesic

۲. ضد درد یا جلوگیری کننده از آن، مثل وضعیت قرار گرفتن یا راه رفتن ویژه‌ای که سبب تسکین درد شود.

ante- جزء کلمه [L.] به معنی قبل از (در مورد زمان یا مکان).

antebrachium /an″te-bra′ke-um/

ساعد. **antebrachial** ، صفت.

antecedent /-se′dent/ پیش ساز.

plasma thromboplastin a. (PTA)

فاکتور انعقادی XI

anteflexion /-flek′shun/

۱. خم شدن غیرطبیعی یک ارگان یا بخشی از بدن به سمت جلو.

۲. خمیدگی طبیعی رحم به جلو.

antemortem/an′te mor′tem/ [L.] قبل از مرگ.

antenna /an-ten′ah/

آنتن؛ هریک از دو زائده جانبی موجود بر بخش قدامی سر بندپایان.

antepartal /an″te-pahr′t′l/ قبل از زایمان.

antepartum /-pahr′tum/

وقوع قبل از زایمان، یا تولد نوزاد، در ارتباط با مادر.

antepyretic /-pi-ret′ik/ وقوع قبل از مرحله تب.

anterior /an-ter′e-or/

قرار داشتن در جلو و یا به سمت جلو؛ متضاد posterior (خلفی). ● قدامی

antero-

جزء کلمه [L.] به معنی anterior (قدامی)؛در مقابل، در جلو.

anteroclusion /an″ter-o-kloo′zhun/

← **mesioclusion**

anterograde /an′ter-o-grad″/ توسعه یا حرکت به سمت جلو.

anterolateral /an″ter-o-lat′er-al/

قرار داشتن در سطح قدامی و در یک طرف.

anteroposterior /-pos-ter′e-er/ از جلو به طرف عقب.

anteversion /an″te-ver′zhun/

چرخش تمام یک ارگان به سمت جلو.

anthelix /ant′he-liks/

لبه نیم‌دایره‌ای برروی لاله گوش که نسبت به هلیکس، به طور قدامی تحتانی قرار دارد.

anthelmintic /ant″hel-min′tik/

۱. دفع کننده کرم‌ها؛ نابود کننده کرم‌ها.

۲. کرم کُش یا دفع کننده کرم؛ دارویی که باعث نابودی کرم‌ها می‌شود.

anthracene /an′thrah-sen/

آنتراسین؛ یک هیدروکربن بلوری مشتق از قطران که در ساخت رنگ‌های آنتراسین به کار می‌رود.

anthracenedione /an″thrah-sen-di′on/

هریک از مشتقات آنتراکینون که بعضی از آن‌ها خصوصیات ضد بدخیمی دارند.

Anthropoidea /an″thro-poi′de-ah/

آنتروپوئیده؛ زیر گروهی از نخستی‌ها، شامل میمون‌ها، میمون‌های شبیه انسان (بوزینه‌ها) و انسان‌ها.

anthropology /an″thro-pol′o-je/

آنتروپولوژی، علم بررسی انسان و منشاء، تکامل تاریخی، فرهنگی و نژادهای انسان.

anthropometry/an″thro-pom′ĭ-tre/

آنتروپومتری؛ علمی که درباره اندازه، وزن و دیگر خصوصیات بدن انسان بحث می‌کند. **anthropometric** ، صفت.

anthropomorphism /an″thro-po-mor′fizm/

آنتروپومورفیسم؛ تعلق بعضی از ویژگی‌های انسانی به موجودات غیر انسان. ● انسان پنداری، انسان انگاری.

anthropophilic /-fil′ik/

ترجیح دادن انسان نسبت به حیوان؛ به انگل‌هایی نظیر قارچ‌ها یا پشه‌ها اطلاق می‌شود.

anti- آنتی؛ جزء کلمه [Gr.] به معنی متقابل؛ موثر برعلیه.

antiabortifacient /an″te-ah-bor″tĭ-fa′-shent/

عاملی که از سقط ممانعت به عمل می‌آورد یا باعث پیشرفت حاملگی می‌شود.

antiadrenergic /ad″rê-ner′jik/ آنتی‌آدرنرژیک؛

۱. سمپاتولیتیک: تقابل با اثرات تکانه‌های فیبرهای پس گانگلیونی آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک و یا:

۲. ماده‌ای که چنین اثری دارد.

antiagglutinin /-ah-gloo′tĭ-nin/

آنتی‌آگلوتینین؛ ماده‌ای که با اثر آگلوتینین مقابله می‌کند. ● ضد آگلوتینین.

antiamebic /-ah-me′bik/

۱. از بین برنده یا مهار کننده رشد آمیب‌ها و یا:

۲. ماده‌ای که این خصوصیات را داشته باشد. ● ضد آمیب.

antianaphylaxis /-an″ah-fĭ-lak′sis/

وضعیتی که در آن واکنش آنافیلاکسی به دلیل وجود آنتی‌ژن‌های آزاد در خون رخ نمی‌دهد؛ وضعیت حساسیت زدایی نسبت به آنتی‌ژن‌ها.

antiandrogen /-an′dro-jen/

هر ماده‌ای که قادر به مهار اثرات بیولوژیک هورمون‌های آندروژنی باشد. ● ضد آندروژن.

antianemic /-ah-ne′mik/

۱. ضد کم خونی (آنمی).

۲. دارو یا عاملی که این گونه عمل می‌کند. ● ضد کم خونی.

antianginal /-an-ji′nal/

۱. مربوط به آنژین یا تسکین دهنده آن.

۲. عاملی که از ایجاد آنژین پیشگیری می‌کند یا سبب تسکین آن می‌شود. ● ضد آنژین

antiantibody /-an′tĭ-bod″e/

آنتی آنتی‌بادی؛ ایمیونوگلوبولینی که پس از تجویز بعضی آنتی‌بادی‌های دارای اثر ایمیونوژنی، در بدن تشکیل می‌شوند و با ماده اخیر تداخل می‌کنند. ● ضد آنتی‌بادی.

anthracoid /an′thrah-koid/

مشابه سیاه زخم (آنتراکس) یا یک کاربونکل.

anthraconecrosis /an″thrah-ko-nê-kro′sis/

استحاله و تبدیل بافت به توده‌ای سیاه رنگ.

anthracosilicosis /-sil″ĭ-ko′sis/

آنتراکوزیس ترکیب شده با سیلیکوزیس.

anthracosis /an″thrah-ko′sis/

آنتراکوزیس؛ نوعی از پنوموکونیوز که معمولاً بدون علامت است و در اثر رسوب ذرات و غبار ذغال در ریه ایجاد می‌شود.

anthracycline /-si′klēn/

آنتراسیکلین؛ گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های ضدسرطان که به وسیلهٔ *Streptomyces peucetius* و *S.coeruleorubidus* تولید می‌شوند (شامل daunomycin و doxorubicin).

anthraquinone /an″thrah-kwin′ōn/ آنتراکینون؛

۱. مشتق 9,10/quinon آنتراسین که در ساخت رنگ‌ها به کار می‌رود.

۲. هریک از مشتقات این ترکیب که بعضی از آن‌ها رنگ هستند. آنتراکینون‌ها در گیاه aloe (درخت صبر)، کاسکارا ساگرادا (ارجنگ)، سناء و ریواس یافت می‌شوند و خاصیت ملین دارند.

anthrax /an′thraks/

آنتراکس؛ بیماری عفونی غالباً کشنده گیاهخواران که در اثر خوردن اسپورهای *Bacillus anthracis* موجود در خاک ایجاد می‌شود. انسان در اثر تماس با پشم یا دیگر محصولات آلوده حیوانات یا استنشاق اسپورهای موجود در هوا مبتلا می‌شود. ● سیاه زخم.

Cutaneous a.

نوعی از سیاه زخم که در اثر تلقیح B.anthracis در زخم‌های سطحی یا خراشیدگی‌های پوست ایجاد می‌شود و یک پوستول سیاه رنگ دارای دلمه، برروی منطقه وسیع ادماتو تولید می‌کند.

gastrointestinal a.

سیاه زخم گوارشی؛ ← **intestinal a.**

inhalational a.

فرم بسیار کشنده سیاه زخم، ناشی از استنشاق غبار حاوی اسپورهای سیاه زخم که به وسیله پنوموسیت‌های آلوئولی به غدد لنفاوی ناحیه منتقل می‌شوند و در این محل شروع به تکثیر می‌کنند. این بیماری، عمدتاً شغلی است و در افرادی که با پشم و موی حیوانات تماس دارند دیده می‌شود. ● سیاه زخم استنشاقی

intestinal a. سیاه زخمی که در اثر خوردن گوشت نپخته آلوده به اسپورهای *B.anthrasis* دستگاه گوارش را مبتلا می‌کند. ممکن است انسداد، خونریزی و نکروز روده ایجاد شود. ● سیاه زخم روده‌ای.

pulmonary a. ← **inhalation a.** ● سیاه زخم ریوی.

anthrop (o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی بشر (انسان).

anthropocentric /an″thro-po-sen′trik/

با گرایش بشری؛ در نظر گرفتن انسان به عنوان مرکز عالم.

anthropoid/an′thro-poid/ آنتروپوئید؛ شبیه انسان؛

میمون‌های آنتروپوئید، میمون‌های بدون دم شامل: شمپانزه، گیبون (میمون دراز دست)، گوریل و اورانگوتان. ● بوزینه. میمون انسان نما.

antianxiety /-ang-zi′ê-te/

ضداضطراب؛ کاهش دهنده اضطراب. داروهای ضد اضطراب عبارتند از، بنزودیازپین‌ها (دیازپام و داروهای مشابه آن) و بعضی از داروهای غیر بنزودیازپین (مثل بوسپیرون).

antiarrhythmic /-ah-rith′mik/

۱. جلوگیری کردن یا تخفیف آریتمی‌های قلبی و یا:

۲. دارویی که به این شکل عمل می‌کند. ● ضد آریتمی.

antiarthritic /-ahr-thrit′ik/ antarthritic. ←

antibacterial /an″tî-bak-têr′e-al/

آنتی‌باکتریال؛ از بین بردن یا مهار رشد یا تکثیر باکتری‌ها؛ همچنین ماده‌ای که از این خصوصیات برخوردار باشد. ● ضد باکتری.

antibiosis /-bi-o′sis/

نوعی ارتباط میان دو ارگانیسم که برای یکی از آن دو کُشنده است، یا ارتباط میان یک ارگانیسم و آنتی‌بیوتیک تولید شده توسط دیگری.

antibiotic /-bi-ot′ik/

آنتی‌بیوتیک؛ ماده‌ای شیمیایی که به وسیله یک میکرو ارگانیسم ساخته می‌شود و قادر است از رشد میکروارگانیسم‌های دیگر ممانعت کند یا آن‌ها را بکشد؛ آنتی‌بیوتیک‌هایی که برای میزبان سمی نیستند در درمان بیماری‌های عفونی استفاده می‌شوند.

broad-spectrum a. آنتی‌بیوتیک موثر بر طیف وسیعی از باکتری‌ها. ● آنتی‌بیوتیک وسیع الطیف.

β-lactam a.

آنتی‌بیوتیک بتا - لاکتام؛ هریک از آنتی‌بیوتیک‌ها، شامل سفالوسپورین‌ها و پنی‌سیلین‌ها که در ساختمان خود دارای یک حلقهٔ بتا -لاکتام هستند. این آنتی‌بیوتیک‌ها از سنتز دیواره پپتیدوگلیکان باکتری ممانعت به عمل می‌آورند.

antibody /an′tî-bod-e/

آنتی‌بادی؛ یک مولکول ایمیونوگلوبولین که با آنتی‌ژن اختصاصی تحریک کنندهٔ تولید آن (که دارای مولکول‌های مشابه با آن است) واکنش نشان می‌دهد. آنتی‌بادی‌ها براساس نحوه اثر به انواع آگلوتینین، باکتریولیزین، همولیزین، اوپسونین، یا پرسیپیتین تقسیم می‌شوند. آنتی‌بادی‌ها به وسیله لنفوسیت‌های B فعال شده در اثر اتصال یک آنتی‌ژن به گیرنده سطح سلول ساخته می‌شوند. م: Ab
immunoglobulin. ←

anaphylactic a. آنتی‌بادی آنافیلاکتیک؛ آنتی‌بادی IgE که باعث ایجاد آنافیلاکسی می‌شود.

antimitochondrial a's

آنتی‌بادی‌های در گردش که برضد آنتی‌ژن‌های میتوکندریال داخلی ایجاد می‌شوند و تقریباً در تمام مبتلایان به سیروز صفراوی اولیه وجود دارند. ● آنتی‌بادی‌های ضد میتوکندری.

antinuclear a's (ANA)

آنتی‌بادی‌های علیه اجزاء هسته سلول، مثل RNA ،DNA و هیستون‌ها. ● آنتی‌بادی‌های ضد هسته.

antireceptor a's اتوآنتی‌بادی‌های علیه گیرنده‌های سطح سلول، مانند آنتی‌بادی‌هایی که در بعضی بیماران مبتلا به اختلالات آلرژیک، برعلیه گیرندهٔی β2 آدرنرژیک تولید می‌شوند.

antithyroglobulin a's

آنتی‌بادی‌های ضد تیروگلوبولین که تقریباً در یک سوم از بیماران مبتلا به تیروئیدیت، بیماری گریوز و کارسینوم تیروئید دیده می‌شوند.

blocking a.

۱. نوعی آنتی‌بادی (معمولاً IgG) که ترجیحاً با یک آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهد و مانع واکنش آن با آنتی‌بادی سیتوتروپیک (IgE) و باعث ایجاد واکنش ازدیاد حساسیت می‌شود. ● آنتی‌بادی بلوک کننده.

۲. آنتی‌بادی ناکامل.

complement-fixing a,

نوعی آنتی‌بادی که در هنگام واکنش با آنتی‌ژن، سیستم کمپلمان را فعال می‌کند. IgG,IgM، کمپلمان را از راه مسیر کلاسیک، و IgA، آن را از طریق مسیر جایگزین فیکس می‌کنند. ● آنتی‌بادی فیکس کننده کمپلمان.

complete a.

نوعی آنتی‌بادی که در سالین، با یک آنتی‌ژن واکنش نوع آگلوتیناسیون یا پرسیپیتاسیون ایجاد می‌کند. ● آنتی‌بادی کامل.

cytophilic a. cytotropic a. ← آنتی‌بادی سیتوفیلیک؛

cytotoxic a.

آنتی‌بادی سیتوتوکسیک؛ هرنوع آنتی‌بادی اختصاصی که برعلیه آنتی‌ژن‌های سلولی عمل می‌کند و وقتی به آنتی‌ژن‌ها متصل می‌شود، مسیر کمپلمان یا سلول‌های کُشنده را فعال می‌کند و منجر به لیز سلولی می‌شود.

cytotropic a. آنتی‌بادی سیتوتروپیک؛ نوعی از آنتی‌بادی که با اتصال به سلول‌های بافت از طریق بخش‌های Fc آن‌ها، باعث آزاد شدن هیستامین و دیگر آمین‌های منقبض کننده عروق (که در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری نقش مهمی دارند) می‌شود.

Donath-Landsteiner a.

آنتی‌بادی دونات - لنداشتاینر؛ آنتی‌بادی IgG که برعلیه آنتی‌ژن گروه خون P عمل می‌کند. این آنتی‌بادی، در دمای پایین به گلبول‌های قرمز متصل می‌شود و لیز انجام شده در هنگام گرم شدن (با وساطت کمپلمان) را تحریک می‌کند و مسئول همولیز در هموگلوبینوری پاروکسیسمال سرما محسوب می‌شود.

Forssman a. آنتی‌بادی فورسمن؛ آنتی‌بادی هتروفیل که برعلیه آنتی‌ژن فورسمن ایجاد می‌شود.

heteroclitic a,

نوعی آنتی‌بادی که در پاسخ به ایمیونیزاسیون با یک آنتی‌ژن تولید می‌شود اما تمایل بیشتری نسبت به آنتی‌ژن دومی که در طول ایمیونیزاسیون حضور نداشته دارد.

heterogenetic a,heterophil a., heterophile a.

آنتی‌بادی هتروژنتیک، آنتی‌بادی هتروفیل؛ آنتی‌بادی ضد آنتی‌ژن‌های هتروفیل. آگلوتینین‌های هتروفیل گلبول قرمز در سرم بیماران مبتلا به مونونوکلئوز عفونی ظاهر می‌شوند.

immune a.

نوعی آنتی‌بادی که در اثر ایمیونیزاسیون یا ناسازگاری ترانسفوزیون، برعلیه آنتی‌بادی‌های طبیعی ایجاد می‌شود. ● آنتی‌بادی ایمنی.

incomplete a.

۱. نوعی آنتی‌بادی که به گلبول‌های قرمز یا باکتری‌ها متصل می‌شود اما تولید آگلوتیناسیون نمی‌کند. ● آنتی‌بادی ناکامل.

۲. جزء تک ظرفیتی آنتی‌بادی، مثل جزء Fab.

indium - 111 antimyosin a.

یک آنتی‌بادی مونوکلونال برعلیه میوزین که با ایندیوم 111 نشاندار شده و به طور انتخابی به میوسیت‌هایی که به طور برگشت‌ناپذیر تخریب شده‌اند متصل می‌شود و در سینتی‌گرافی متمایل به منطقه انفارکته (infarct avid scintigraphy ←) به کار می‌رود.

isophil a.

آنتی‌بادی ایزوفیل؛ آنتی‌بادی ضد آنتی‌ژن‌های گلبول قرمز که در اعضای گونه‌ای که گلبول‌های قرمز از آن منشاء گرفته‌اند ایجاد می‌شود.

monoclonal a's

آنتی‌بادی‌های مونوکلونال؛ آنتی‌بادی‌های هوموژن (از نظر شیمیایی و ایمیونولوژی که توسط هیبریدوماها تولید می‌شوند و به صورت معرف‌های آزمایشگاهی در رادیو ایمیونواسای، ELISA و ارزیابی ایمیونوفلوئورسانس مورد استفاده قرار می‌گیرند.

natural a's

آنتی‌بادی‌هایی که با انواعی از آنتی‌ژن که فرد، مواجهه شناخته شده‌ای با آن‌ها نداشته است واکنش نشان می‌دهند. ● آنتی‌بادی‌های طبیعی.

neutralizing a.

نوعی از آنتی‌بادی که در اختلاط با عامل عفونی، تیتر عامل عفونی را کاهش می‌دهد. ● آنتی‌بادی خنثی کننده.

OKT3 monoclonal a.

آنتی‌بادی مونوکلونال موشی، برعلیه لنفوسیت‌های T3 که در پیشگیری یا درمان رد پیوند، پس از پیوند عضو به کار می‌رود.

panel-reactive a. (PRA)

۱. نوعی آنتی‌بادی که از قبل، برعلیه آنتی‌ژن‌های HLA، در سرم فرد دریافت کننده آلوگرافت وجود دارد و با یک آنتی‌ژن اختصاصی در یک گروه از لکوسیت‌ها واکنش نشان می‌دهد و درصد بالاتر آن، نشان دهنده بالاتر بودن خطر کراس – مچ مثبت است.

۲. درصد این آنتی‌بادی در خون فرد دریافت کننده پیوند.

P-K a's, Prausnitz-Küstner a's

آنتی‌بادی‌های سیتوتروپیک ایمیونوگلوبولین کلاس IgE که مسئول ایجاد آنافیلاکسی جلدی هستند.

protective a.

آنتی‌بادی مسئول ایجاد ایمنی در برابر یک عامل عفونی، در جریان ایمنی غیرفعال (پاسیو). ● آنتی‌بادی حفاظتی.

reaginic a. → **reagin.**

saline a. → **complete a.**

آنتی‌بادی حساس‌کننده؛

sensitizing a. → **anaphylactic a.**

anticalculous /an″tĭ-kal′ku-lus/

مهار کننده تشکیل سنگ. ● ضد سنگ.

anticariogenic /-kar″e-o-jen′ik/

موثر در مهار تولید پوسیدگی.

anticholelithogenic /-ko″le-lith″o-jen′ik/

۱. مهار تشکیل سنگ‌های صفراوی یا؛

۲. دارویی که دارای چنین اثری است.

anticholesteremic /-kah-les″ter-e′mik/

تشدید کاهش مقدار کلسترول خون، ونیز هر عاملی که باعث این امر شود.

anticholinergic /-ko″lin-er′jik/

آنتی‌کلینرژیک؛ پاراسمپاتولیتیک؛ مهار عبور تکانه‌ها در مسیر اعصاب پاراسمپاتیک و نیز عاملی که باعث این امر شود.

anticholinesterase /-ko″lin-es′ter-as/

آنتی‌کولین استراز؛ داروی مهار کننده آنزیم کولین استراز که باعث تقویت اثر استیل‌کولین در گیرنده‌های غشایی پس سیناپسی در سیستم اعصاب پاراسمپاتیک می‌شود.

anticlinal /-kli′n′l/

دارای لغزش یا متمایل به جهت‌های مخالف.

anticoagulant /-ko-ag′u-lant/ آنتی‌کواگولان؛

۱. جلوگیری از لخته شدن خون.

۲. هر ماده‌ای که باعث مهار، به تعویق افتادن یا بی‌اثر کردن انعقاد خون شود. ● ضد انعقاد.

circulating a.

ماده‌ای در خون که انعقاد خون طبیعی را مهار می‌کند و ممکن است باعث ایجاد یک سندرم خونریزی دهنده شود.

lupus a.

یک نوع ماده ضد انعقاد در گردش که تبدیل پروترومبین به ترومبین را مهار می‌کند. این ماده، به طور متناقض باعث افزایش خطر ترومبوآمبولی می‌شود و در بعضی موارد لوپوس اریتماتوی سیستمیک وجود دارد.

anticoagulation /-ko-ag″u-la′shun/

آنتی‌کوآگولاسیون؛

۱. جلوگیری از انعقاد.

۲. استفاده از داروها به منظور غیر قابل انعقاد کردن خون و در نتیجه جلوگیری از ایجاد ترومبوز ● ضد انعقاد.

anticodon /-ko′don/

آنتی‌کودون؛ مجموعه‌ای سه‌تایی از نوکلئوتیدها در RNA ناقل که متناسب با کودون موجود در RNA پیامبر، و برای هر اسید آمینه اختصاصی است.

anticomplement /-kom′plĕ-ment/

آنتی‌کمپلمان؛ ماده‌ای که با اثرات کمپلمان مقابله می‌کند. ● ضد کمپلمان.

anticonvulsant /-kon-vul′sant/

۱. جلوگیری از تشنج

۲. داروی سرکوبگر تشنج. ● ضد تشنج.

anticonvulsive /-kon-vul′siv/

→ **anticonvulsant.**

anticus /an-ti′kus/[L.] قدامی.

anti-D

آنتی-D؛ آنتی‌بادی علیه آنتی‌ژن D، که ایمیونوژن‌ترین آنتی‌ژن Rh است. فراورده‌های تجارتی آنتی-D، ایمیون گلوبولین (Rho(D، پس از تولد یک نوزاد Rh مثبت از مادر Rh منفی، به منظور پیشگیری از آلوایمیونیزاسیون مادر برعلیه آنتی‌ژن D (که ممکن است باعث ایجاد بیماری همولیتیک نوزاد در حاملگی بعدی شود) تجویز می‌شوند. anti Rho هم نامیده می‌شود.

antidepressant /an″tî-de-pres′ant/
پیشگیری از ایجاد افسردگی یا تسکین آن، و نیز دارویی که چنین اثراتی دارد. ● ضد افسردگی.

tetracyclic a.
نوعی ضد افسردگی که چهار حلقه ثابت در ساختمان شیمیایی خود دارد. ● ضد افسردگی چهار حلقه‌ای.

tricyclic a.
گروهی از داروهای دارای ساختار سه حلقه‌ای ویژه که اثر کاته کولامین‌ها را تقویت می‌کنند. این داروها عبارتند از ایمی پرامین، آمی‌تریپتیلین، نور تریپتیلین، پروتریپتیلین، دزیپرامین، و دوکسپین و در درمان افسردگی به کار می‌روند. ● ضد افسردگی سه حلقه‌ای.

antidiabetic /-di″ah-bet′ik/
۱. پیشگیری از دیابت یا کاهش دادن آن.
۲. دارویی که باعث پیشگیری از دیابت یا تخفیف آن می‌شود. ● ضد دیابت.

antidiarrheal /-di″ah-re′al/
۱. مقابله با اسهال.
۲. داروی موثر برعلیه اسهال. ● ضد اسهال.

antidiuretic /-di″u-ret′ik/ آنتی‌دیورتیک؛
۱. مربوط به به کاهش ادرار؛ یا کاهش دادن ادرار.
۲. دارویی که باعث کاهش میزان ادرار می‌شود. ● ضدادرار.

antidote /an′tî-dot/
آنتی‌دوت؛ عاملی که با اثرات سم مقابله می‌کند ● پادزهر.
antidotal، صفت.

chemical a.
پادزهری که از طریق تغییر دادن ماهیت شیمیایی سم، باعث خنثی شدن آن می‌شود. ● پادزهر شیمیایی.

mechanical a.
پادزهری که از جذب سم جلوگیری می‌کند. ● پادزهر مکانیکی.

physiologic a.
پادزهری که با اثرات سم، از طریق تولید اثرات فیزیولوژیک متضاد با آن‌ها مقابله می‌کند. ● پادزهر فیزیولوژیک.

antidromic /an″tî-drom′ik/
هدایت تکانه‌ها در جهت مخالف طبیعی.

antidyskinetic /-dis″kî-net′ik/
۱. تخفیف یا پیشگیری از ایجاد دیسکینزی.
۲. دارویی که باعث تخفیف یا پیشگیری از دیسکنیزی شود.

antieczematic /-ek″zê-mat′ik/
۱. تسکین دادن اگزما.
۲. دارویی که باعث تسکین اگزما می‌شود.

antiemetic /an″te-e′-met′ik/
پیشگیری یا تسکین تهوع و استفراغ، و نیز دارویی که باعث این کار شود. ● ضد استفراغ.

antifebrile /an″tî-feb′ril/ ضد تب.

antifibrinolysin /-fi″brî-nol′î-sin/
آنتی‌فیبرینولیزین ← **antiplasmin.**

antifibrinolytic /-fi″brî-no-lit′ik/ آنتی‌فیبرینولیتیک؛
۱. مهار کردن فیبرینولیز.
۲. ماده‌ای که از فیبرینولیز پیشگیری می‌کند.

antifibrotic /-fi-brot′ik/ آنتی‌فیبروتیک؛
۱. ایجاد پسرفت فیبروز
۲. دارویی که باعث پسرفت فیبروز می‌شود.

antiflatulent /-flat′u-lent/
کاهش نفخ یا پیشگیری از آن، و نیز دارویی که باعث این کار شود. ● ضد نفخ.

antifungal /-fung′g′l/ ضد قارچ.

antigalactic /-gah-lak′tik/
۱. کاهش ترشح شیر.
۲. دارویی که منجر به کاهش ترشح شیر می‌شود.

antigen /an′tî-jen/
آنتی‌ژن؛ ماده‌ای که قادر به القاء یک پاسخ اختصاصی ایمنی و واکنش با محصولات این پاسخ باشد (یعنی با آنتی‌بادی اختصاصی یا لنفوسیت‌های T حساس شده به طور اختصاصی، یا هردو). ● پادگن. علامت اختصاری Ag
antigenic، صفت.

bloodgroup a's,
آنتی‌ژن‌های سطح گلبول قرمز که تفاوت‌های آنتی‌ژنیک آن‌ها، گروه خونی را مشخص می‌کند. ● آنتی‌ژن‌های گروه خونی.

cancer a. 125 (CA 125)
یک گلیکوپروتئین سطحی مرتبط با بافت اپی‌تلیال مولرین. غالباً افزایش میزان سرمی این آنتی‌ژن در کارسینوم‌های اپی‌تلیال تخمدانی، به ویژه در تومورهای غیرموسینی مشاهده می‌شود، ولی در بعضی تومورهای بدخیم دیگر و تعدادی اختلالات لگنی خوش خیم هم سطح این آنتی‌ژن بالا می‌رود.

capsular a.
آنتی‌ژنی که در کپسول یک میکروارگانیسم یافت می‌شود. ● آنتی‌ژن کپسولی.

carcinoembryonic a. (CEA)
گلیکوپروتئینی اختصاصی سرطان که در کارسینوم کولون و بسیاری از آدنوکارسینوم‌های دارای منشأ اندودرمی و نیز در بافت طبیعی معده و رودهٔ رویان انسان وجود دارد.

CD a.
هریک از نشانگرهای سطح سلول که به وسیلهٔ گلبول‌های سفید اظهار می‌شوند و به منظور تعیین رده سلول، مراحل تکاملی و زیر گروه‌های فونکسیونل به کار می‌روند. این نشانگرها از طریق آنتی‌بادی‌های مونوکلونال قابل‌شناسایی هستند.

class I a's
آنتی ژن‌های اصلی سازگاری بافتی که بر روی همه سلول‌ها، به جز گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در هنگام رد پیوند تشخیص داده می‌شود و در محدود سازی MHC دخالت دارند.

class II a's
آنتی‌ژن‌های اصلی سازگاری بافتی که فقط class II a's برروی سلول‌های دارای کفایت سیستم ایمنی (immunocompetent)، به طور عمده، لنفوسیت‌های B و ماکروفاژها یافت می‌شوند.

heterophil a., heterophile a. ←
آنتی‌ژن هتروفیل؛ آنتی‌ژنی که در بیش از یک گونه شایع است و توزیع گونه‌های آن به توزیع فیلوژنتیک آن ارتباط ندارد (آنتی‌ژن فورسمن، پروتئین عدسی چشم، بعضی کازئین‌ها و غیره).

histocompatibility a's
ایزوآنتی‌ژن‌هایی از طریق ژنتیک تعیین می‌شوند و برروی سلول‌های هسته‌دار اکثر بافت‌ها حضور دارند و در هنگام پیوند یک عضو به فردی که از نظر ژنتیکی متفاوت است پاسخ ایمنی ایجاد می‌کنند و از این طریق سازگاری بافت‌ها را در پیوند عضو مشخص می‌سازند. ● آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی.

HLA a's م: human leukocyte antigens (آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی).

homologous a. آنتی‌ژن هومولوگ،
۱. آنتی‌ژن محرک تشکیل آنتی‌بادی
۲. ایزو آنتی‌ژن.

human leukocyte a's
آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی (گلیکو پروتئین‌ها) بر روی سطح سلول‌های هسته‌دار (شامل سلول‌های در گردش و سلول‌های بافتی) که از طریق ناحیه‌ای واقع بر روی کروموزوم ۶ که حاوی چندین ژنتیکی با علائم اختصاری - HLA-A,- B,- C,- DP,- DQ, - DR.- MB, MT, Te هستند، مشخص می‌شوند. این آنتی‌ژن‌ها در روش‌های کراس مچ اهمیت دارند و به طور نسبی مسئول رد بافت‌های پیوندی در هنگامی که آنتی‌ژن‌های HLA فرد دهنده و فرد گیرنده با یکدیگر سازگاری ندارند محسوب می‌شوند. ● آنتی‌ژن‌های گلبول سفید انسانی.

H-Y a.
آنتی‌ژن سازگاری بافتی غشا سلول که با جایگاهی واقع بر کروموزوم Y شناخته می‌شود و واسطهٔ سازمان دهی بیضه (و در نتیجه تمایز جنسی) در جنس مذکر است.

Ia a's
یکی از آنتی‌ژن‌های سازگاری بافتی که تحت تأثیر ناحیهٔ I کمپلکس سازگاری بافتی اصلی (که عمدتاً برروی لنفوسیت‌های B قرار دارد)، ماکروفاژها، سلول‌های فرعی و پیش سازهای گرانولوسیت واقع است.

Inv group a's **Km a's** ←

isogeneic a.
آنتی‌ژن متعلق به فردی که قادر است در افراد متفاوت از نظر ژنتیکی ولی متعلق به همان گونه، واکنش ایجاد کند ولی در خود فرد حامل آن، باعث ایجاد پاسخ نمی‌شود.

isophile a. آنتی‌ژن ایزوفیل؛ ← **isoantigen**

K a. آنتی‌ژن K؛ آنتی‌ژن کپسولی باکتری،
آنتی‌ژن سطحی خارجی دیوارهٔ سلول.

Km a's. آنتی‌ژن‌های km؛ سه آلوآنتی‌ژن که در نواحی ثابت زنجیره‌های سبک k ایمونوگلوبولین‌ها یافت می‌شوند.

Ly a's, Lyt a's آنتی‌ژن‌های Ly و Lyt؛ نشانگرهای آنتی‌ژنی سطح سلول زیر گروه‌های لنفوسیت T که به سه گروه Ly1,2,3 تقسیم می‌شوند و با فعالیت لنفوسیت‌های T یاریگر (helper) و مهار کننده در ارتباط هستند.

Common acute lymphoblastic leukemia (CALLA)
آنتی‌ژن مرتبط با تومور که تقریباً در ۸۰ درصد مبتلایان به ALL و ۴۰ تا ۵۰ درصد مبتلایان به مرحله بلاستیک CML وجود دارد.

complete a.
آنتی‌ژنی که علاوه بر تحریک پاسخ ایمنی، با محصولات این پاسخ واکنش نشان می‌دهد. ● آنتی‌ژن کامل.

conjugated a.
آنتی‌ژن کنژوگه؛ آنتی‌ژنی که از طریق اتصال یک هاپتن به یک مولکول پروتئین ناقل و به وسیلهٔ باندهای کووالانس به وجود می‌آید و در صورت القای ایمونیزاسیون، پاسخ ایمنی حاصله برعلیه هاپتن و ناقل خواهد بود.

D a. آنتی‌ژن D؛ آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به سیستم Rh گروه خونی، که در ایجاد ایزوایمیونیزاسیون در افراد Rh منفی که در مواجهه با خون افراد Rh مثبت قرار گرفته‌اند نقش مهمی دارد.

E a. آنتی‌ژن E؛ آنتی‌ژن گلبول قرمز متعلق به سیستم Rh گروه خونی.

flagellar a. آنتی‌ژن تاژکی؛ ← **H. antigen**

Forssman a.
آنتی‌ژن فورسمن؛ آنتی‌ژن هتروژنیکی که تولید همولیزین ضد گوسفندی را تحریک می‌کند و در گونه‌های متفاوت غیر مربوط و اساساً در ارگان‌ها، (و نه در گلبول‌های سرخ) وجود دارد (در خوکچه هندی و اسب)، اما در بعضی موارد فقط در گلبول‌های سرخ موجود است (در گوسفند) و در برخی موارد، هم در ارگان‌ها، و هم در گلبول‌های سرخ ایجاد می‌شود (در ماکیان).

H a. آنتی‌ژن H؛
۱. آنتی‌ژن فلاژله‌ای باکتریال که نقش مهمی در تقسیم‌بندی سرولوژیک باسیل‌های روده‌ای دارد.
۲. پیش ساز آنتی‌ژن‌های گروه خونی A و B؛ افراد طبیعی دارای گروه خون O فاقد آنزیم مبدل آن به آنتی‌ژن‌های A یا B هستند.

hepatitis B core a. (HB_cAg)
آنتی‌ژن مرکزی DNA ویروس هپاتیت B، نشان دهندهٔ وجود ویروس تکثیری هپاتیت B. ● آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت B.

hepatitis Be a. (HBeAg)
آنتی‌ژن ویروس هپاتیت B که گاهی در طی عفونت حاد، در خون وجود دارد و معمولاً بعدها محو می‌شود ولی در برخی موارد، در بیماری مزمن باقی می‌ماند.

hepatitis B surface a. (HBsAg) ,
آنتی‌ژن لیپوپروتئینی غشاء سطحی ویروس هپاتیت B که با بروز اولین علائم بیماری به حداکثر خود می‌رسد. تست‌های HBsAg سرم در تشخیص هپاتیت B حاد یا مزمن و آزمایش عفونی بودن محصولات خونی به کار می‌روند. ● آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B.

heterogenetic a. **heterophile a.** ←

heterologous a.
آنتی‌ژن هترولوگ؛ آنتی‌ژنی که با یک آنتی‌بادی که تولید آن توسط آنتی‌ژن مزبور تحریک نشده واکنش نشان می‌دهد.

mumps skin test a.
تعلیق استریل ویروس اوریون که به عنوان شاخص واکنش پذیری پوستی به کار می‌رود. ● آنتی‌ژن تست پوستی اوریون.

O a. آنتی‌ژن O؛ آنتی‌ژن موجود در لایه لیپوپلی‌ساکاریدی دیوارهٔ باکتری‌های گرم منفی.

oncofetal a. ← **carcinoembryonic a.**
آنتی‌ژن سرطان جنین (انکوفتال).

organ-specific a.
آنتی‌ژنی که تنها در یک ارگان خاص وجود دارد و به عنوان عامل مشخص کننده آن از ارگان‌های دیگر عمل می‌کند. این آنتی‌ژن ممکن است محدود به یک ارگان از یک گونه واحد و یا مشخصه ارگان مشابه، در گونه‌های بسیار باشد. ● آنتی‌ژن اختصاصی ارگان.

partial a. آنتی‌ژن نسبی؛ ← **hapten.**

private a's آنتی‌ژن‌های گروه‌های خونی نادر که احتمالاً تنها تفاوت آن‌ها با گروه‌های خونی معمول، شیوع کم آن‌هاست. ● آنتی‌ژن‌های اختصاصی.

prostate - specific a. (PSA)
اندوپپتیدازی که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال پروستات ترشح می‌شود؛ در هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات و سرطان پروستات مقادیر سرمی این آنتی‌ژن افزایش می‌یابد. ● آنتی‌ژن اختصاصی پروستات.

public a's آنتی‌ژن‌های متعلق به گروه‌های خونی رایج. وجه تسمیه این آنتی‌ژن‌ها، وجود آن‌ها در تقریباً همهٔ افراد مورد آزمایش است. ● آنتی‌ژن‌های عمومی

self-a. آنتی‌ژن خودی؛ ← **autoantigen**

T a. آنتی‌ژن T؛
۱. آنتی‌ژن تومور که عبارت است از هریک از چندین آنتی‌ژن کدگذاری شده برای ژنوم ویروسی و با تبدیل و تغییر شکل سلول‌های عفونی به وسیله بعضی ویروس‌های تومور DNA ارتباط دارد.
۲. ← **CD a.**
۳. آنتی‌ژن موجود بر روی گلبول‌های قرمز انسانی که در اثر درمان با نور آمینداز یا تماس با بعضی باکتری‌ها ظاهر می‌شود.

T-dependent a.
آنتی‌ژنی که برای تحریک تولید آنتی‌بادی به وسیله سلول‌های B نیاز به حضور سلول‌های T کمک کننده دارد. ● آنتی‌ژن وابسته به T.

T-independent a.
آنتی‌ژنی که قادر است سلول‌های B را بدون حضور سلول‌های T تحریک به ساختن آنتی‌بادی کند. ● آنتی‌ژن غیروابسته به سلول T.

tumor a. آنتی‌ژن تومور؛
۱. ← **T a.**
۲. ← **tumor-specific a.**

tumor-associated a.
یک آنتی‌ژن جدید که در فرآیند تغییر شکل بدخیمی، به وسیله سلول تومور اکتساب می‌شود.

tumor-specific a. (TSA)
آنتی‌ژن‌های سطح سلول تومورها که در میزبان پاسخ ایمنی اختصاصی ایجاد می‌کنند. ● آنتی‌ژن اختصاصی تومور.

Vi a. آنتی‌ژن Vi؛ یک آنتی‌ژن K سالمونلاتیفی که تصور می‌شود مسئول بیماری‌زایی این میکروب باشد.

antigenemia /an"tî-jê-ne'me-ah/ آنتی‌ژنمی؛
وجود آنتی‌ژن (مثل HBsAg) در خون. **antigenemic** ، صفت.

antigenicity /-jê-nis'î-te/ آنتی‌ژنیسیته؛ توانائی تحریک تولید آنتی‌بادی‌ها یا توانایی واکنش با یک آنتی‌بادی.

antiglobulin /an'tî-glob"u-lin/
آنتی‌گلوبولین؛ نوعی آنتی‌گلوبولین، برعلیه گاما گلوبولین مثل آنتی‌گلوبولینی که در تست آنتی‌گلوبولین استفاده می‌شود.

antihemolysin /an"tî-he-mol'î-sin/
آنتی‌همولیزین؛ هر عاملی که با عملکرد همولیزین مقابله کند.

antihemorrhagic /-hem"ah-raj'ik/
۱. اعمال یک اثر هموستاتیک؛ مقابله با خونریزی یا:
۲. عاملی که چنین اثراتی داشته باشد. ● ضد خونریزی.

antihistamine /-his'tah-min/
آنتی‌هیستامین؛ دارویی که با اثرات هیستامین مقابله می‌کند. این داروها به دو گروه تقسیم می‌شوند. داروهای مهار کننده گیرنده H_1، که اثرات هیستامین آزاد شده از ماست سل‌ها را مهار می‌کنند و در درمان اختلالات آلرژیک به کار می‌روند، و داروهای مهار کننده گیرنده H_2، مثل سایمتیدین که ترشح اسید معده ناشی از تحریک هیستامین، پنتاگاسترین، غذا و انسولین را مهار می‌کنند و در درمان زخم پتپیک به کار می‌روند.

antihistaminic /-his-tah-min'ik/ آنتی‌هیستامینیک؛
۱. مقابله با اثرات هیستامین
۲. ← **antihistamine**

antihypercholesterolemic /-hi"per-ko-les"ter-ol-e'mik/
۱. موثر برعلیه هیپرکلسترولمی.
۲. دارویی که از ایجاد هیپرکلسترولمی پیشگیری می‌کند یا باعث کاهش آن می‌شود.

antihyperlipoproteinemic /-lip"o-pro"ten-e'mik/
۱. تشدید کاهش مقدار لیپو پروتئین خون یا:
۲. عاملی که چنین اثری را اعمال می‌کند.

antiinfective /an"te-in-fek'tiv/
۱. مقابله با عفونت. یا:
۲. ماده‌ای که باعث این کار می‌شود. ● ضد عفونی کننده.

antiinflammatory /-in-flam'ah-tor"e/
مقابله با التهاب یا مهار کردن آن، و نیز هر عاملی که باعث این کار شود. ● ضد التهاب.

antileukocytic /an"tî-loo"ko-sit'ik/
از بین برنده گلبول‌های سفید خون (لکوسیت‌ها).

antilipemic /-lî-pe'mik/
۱. مقابله با مقادیر بالای لیپیدها در خون یا:
۲. دارویی که باعث این کار شود.

antilithic /-lith'ik/
آنتی‌لیتیک؛ مقابله با تشکیل سنگ و نیز هر عاملی که باعث آن شود. ● ضدسنگ.

antilysis /-il′sis/ آنتی‌لیز؛ جلوگیری از بروزلیز.

antilytic /-lit′ik/
۱. مربوط به آنتی‌لیز.
۲. ممانعت یا پیشگیری از لیز.

antimalarial /-mah-lar′e-al/
۱. تأثیر درمانی برعلیه مالاریا یا:
۲. دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد مالاریا.

antimere /an′tî-mēr/
آنتی‌مر؛ یکی از بخش‌های دوگانه بدن یک ارگانیسم که نسبت به محور طولی بدن به طور متقارن قرار گرفته‌اند.

antimetabolite /an″tî-mê-tab′o-līt/
آنتی‌متابولیت؛ ماده‌ای که از نظر ساختمانی شباهت زیادی به مادهٔ نیازمند عملکرد فیزیولوژیک طبیعی دارد و اثر خود را با تداخل در مصرف متابولیت اساسی اعمال می‌کند.

antimethemoglobinemic /-met-he″mo-glo″bî-ne′mik/
۱. تشدید کاهش مقدار هموگلوبین درخون یا:
۲. دارویی که باعث این اثر شود.

antimetropia /-mê-tro′pe-ah/
آنتی‌متروپیا؛ هیپروپی یک چشم، همراه با میوپی چشم دیگر.

antimicrobial /-mi-kro′be-il/ آنتی‌میکروبیال؛
۱. کشتن میکروارگانیسم‌ها یا مهار تکثیر یا رشد آن‌ها یا:
۲. دارویی که از چنین اثراتی بر خورداراست. ● ضد میکروب.

antimongolism /-mon′go-lizm/
اصطلاحی که در مورد سندرم‌های همراه با ناهنجاری‌های خاص کروموزومی به کار می‌رود که در آن بعضی نشانه‌های بالینی، مثل قرار داشتن انحراف شیارهای پلکی به سمت پایین واریاسیونی است از آن چه در سندرم داون دیده می‌شود.

antimony /an′tî-mo″ne/ آنتیموان؛ عنصر شیمیایی
با عدد اتمی ۵۱ و نماد Sb که نمک‌های مختلف دارویی و سمی را می‌سازد. خوردن ترکیبات آنتیموان و به ندرت تماس صنعتی با آن‌ها ممکن است علائمی مشابه به مسمومیت حادارسنیک، ایجاد کند که در آن استفراغ، علامت برجسته بیماری است.
antimonial، صفت.

a.potassium tartrate
آنتیموان پتاسیم تارترات؛ ترکیب سه ظرفیتی آنتیموان که به عنوان ضد شیستوزوم به کار می‌رود.

a.sodium tartrate
آنتیموان سدیم تارترات؛ ترکیب سه ظرفیتی آنتیموان که اثرات و موارد مصرف آن مشابه آنتیموان پتاسیم تارترات است اما نسبت به آن بیشتر در آب حل می‌شود و تزریق آن با تحریک کمتری همراه است.

antimycotic /an″tî-mi-kot′ik/
۱. ضدقارچ؛ از بین برنده قارچ‌ها یا مهار کننده رشد یا تکثیر آن‌ها.
۲. تأثیر برعلیه عفونت‌های قارچی یا:
۳. دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد قارچ.

antineoplastic /-ne″o-plas′tik/
۱. ممانعت یا پیشگیری از سرطان‌ها؛ جلوگیری از بلوغ و تکثیر سلول‌های بدخیم یا:
۲. دارویی که از این ویژگی‌ها برخوردار باشد. ● ضد سرطان.

antinion /an-tin′e-on/
آنتینیون؛ قطب فرونتال (پیشانی) سر؛ نقطه پیشانی میانی که دورترین فاصله از اینیون را دارد.

antinociceptive /an″tî-no″sî-sep′tiv/
کاهش حساسیت به تحریکات دردناک.

antioxidant /an″te-ok′sî-dant/
آنتی‌اکسیدان؛ ماده‌ای که برای جلوگیری از خراب شدن یک محصول در اثر اکسیژن موجود در هوا و یا به تأخیر انداختن تخریب مزبور به آن اضافه می‌شود.

antiparalell /an″tî-par′ah-lel/
قرار گرفتن مولکول‌ها در کنار یکدیگر، اما در جهات مختلف.

antiparasitic /-par″ ah-sit′ik/
۱. از بین بردن انگل‌ها یا:
۲. دارویی که باعث از بین رفتن انگل‌ها می‌شود. ● ضد انگل.

antiparkinsonian /-pahr″kin-so′ne-an/
۱. مؤثر در درمان پارکینسون.
۲. دارویی که در درمان پارکینسون به کار می‌رود. ● ضد پارکینسون.

antipediculotic /-pê-dik″u-lot′ik/
۱. موثر برعلیه شش.
۲. دارویی که بر شپش مؤثر است. ● ضد شپش.

antiperistalsis /-per″î-stahl′sis/
ضد حرکات دودی (پریستالتیسم) روده.
antiperistaltic، صفت.

antiperspirant /-per′spir-ant″/
۱. مهار کردن یا پیشگیری از تعریق.
۲. داروی مهار کننده تعریق یا پیشگیری کننده از آن. ● ضد عرق.

antiplasmin /-plaz′min/
آنتی‌پلاسمین؛ ماده‌ای در خون که پلاسمین را مهار می‌کند. مهمترین ماده از این گروه، α_2 - آنتی‌پلاسمین است که کمپلکس‌های پایداری با پلاسمین آزاد تشکیل می‌دهد، به وسیلهٔ فاکتور XIII، اتصال متقاطع با فیبرین بر قرار می‌کند، و باعث مهار اتصال پلاسمینوژن به فیبرین می‌شود. کمبود این ماده باعث تمایل به خونریزی شدید از جمله همارتروز می‌شود.

antiplastic /-plas′tik/
۱. نامطلوب برای ترمیم و بهبود.
۲. عامل مهار کننده تشکیل سلول‌های خونی یا سایر سلول‌ها.

antiport /an′tî-port/
مکانیسم تزویج انتقال دو ترکیب ازوراء غشاء سلولی در دو جهت مخالف.

antiprogestin /an″tî-pro-jes′tin/
آنتی‌پروژستین؛ ماده‌ای که تشکیل داروهای پروژستینی را مهار می‌کند.

antiprothrombin /-pro-throm′bin/
آنتی‌پروترومبین؛ داروی ضد انعقاد که تبدیل پروترومبین به ترومبین را به تأخیر می‌اندازد.

antiprotozoal /-pro″tah-zo″l/
کشتن پروتوزآ، یا جلوگیری از رشد یا تکثیر آن‌ها و نیز عاملی که چنین اثری دارد. ● ضدپروتوزوآ.

antipruritic /-proo-ritʹik/

۱. پیشگیری یا تسکین خارش.
۲. عاملی که با خارش مقابله می‌کند. ● ضد خارش.

antipsychotic /si-kotʹik/

آنتی‌سایکوتیک؛ دارابودن تأثیر در درمان اختلالات روانی، و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضدجنون. این داروها از نظر شیمیایی با یکدیگر متفاوت هستند (شامل فنوتیازین‌ها، تیوگزانتن‌ها، بوتیروفنون‌ها، دی‌بنزاگزازپین‌ها، دی‌بنزودیازپین‌ها، و دی‌فنیل‌بوتیل پیپریدین‌ها) امّا از نظر فارماکوتیک گروه‌های مشابه دارویی هستند که برای درمان اختلالات سایکوتیک مختلف؛ دلیریوم حاد، دمانس و دوره‌های مانیک (در طی القاء لیتیوم درمانی)؛ سندرم Gilles de la Tourette، اختلالات حرکت مرتبط با کُره‌هانتینگتون؛ و بالیسموس؛ و سکسکه مقاوم به درمان و تهوع و استفراغ شدید به کار می‌روند.

antipyretic /-pi-retʹik/

برطرف کردن یا کاهش تب و نیز هر عاملی که باعث این اثر شود. ● ضد تب.

antipyrine /-piʹrēn/

آنتی‌پیرین؛ نوعی ضد درد که به عنوان جزئی از محلول‌های موضعی ضد احتقان و ضددرد در اتیت حاد میانی به کار می‌رود.

antipyrotic /-pi-rotʹik/ آنتی‌پیروتیک؛

۱. موثر در درمان سوختگی‌ها.
۲. ماده‌ای که برای درمان سوختگی به کار می‌رود. ● ضد سوختگی.

antiretroviral /-retʹro-vi"ral/

۱. موثر در برابر رتروویروس‌ها.
۲. عاملی که باعث از بین رفتن رتروویروس‌ها می‌شود. ● ضد رتروویروس

antirheumatic /-roo-matʹik/

۱. تسکین دادن یا جلوگیری از روماتیسم.
۲. دارویی که باعث تسکین یا پیشگیری از روماتیسم می‌شود.
● ضد روماتیسم.

antiscorbutic /-skor-buʹtik/

موثر در پیشگیری و درمان اسکوربوت.

antisecretory /-sê-kreʹtah-re/

۱. مهار یا کاهش ترشح.
۲. عاملی که باعث مهار یا کاهش ترشح می‌شود مثل داروهایی که باعث مهار یا کاهش ترشحات معده می‌شوند. ● ضد ترشح.

antisense /anʹtî-sens"/

مربوط به هریک از رشته‌های یک مولکول دو رشته‌ای که به طور مستقیم محصول راکدگذاری نمی‌کند امّا متمم آن است.

antiseptic /an"tî-sepʹtik آنتی‌سپتیک؛

۱. پیشگیری از بروز عفونت.
۲. ماده‌ای که از رشد و تکامل میکروارگانیسم‌ها ممانعت می‌کند امّا الزاماً باعث مرگ آن‌ها نمی‌شود. ● گندزدا.

antiserum /anʹtî-se"rum/

آنتی‌سرم؛ نوعی سرم، حاوی آنتی‌بادی(ها) که از جانوری که به دنبال تزریق آنتی‌ژن و یا در اثر ابتلا به عفونت با میکروارگانیسم‌های حاوی آنتی‌ژن، ایمن شده به دست می‌آید.

antisialagogue /an"tî-si-alʹah-gog/

مقابله با تشکیل بزاق؛ و نیز دارویی که باعث مهار جریان بزاق می‌شود. ● ضد بزاق. **antisialagoic** ، صفت.

antisialic /-si-alʹik/

مهار کردن جریان بزاق و نیز ماده‌ای که چنین اثری دارد. ● ضد بزاق.

antisocial /-soʹsh'l/

۱. رفتاری که هنجارهای دیگران، آداب و رسوم اجتماعی یا قانون را زیر پا می‌گذارد.
۲. صفات شخصیتی خاص که در اختلال شخصیت ضد اجتماعی مشاهده می‌شود. ● ضد اجتماعی.

antispasmodic /-spaz-modʹik/ آنتی‌اسپاسمودیک؛

۱. پیشگیری یا کاهش اسپاسم یا:
۲. دارویی که چنین اثری داشته باشد.● ضد اسپاسم.

antispastic /an"-tî-spasʹtik/

آنتی‌اسپاستیک؛ ضداسپاسم با مرجع اختصاصی در عضلات اسکلتی.

antisudorific /-soo"do-rifʹik/

مهار کردن تعریق و نیز ماده‌ای که چنین اثر دارد.

antisympathetic /-sim"pah-thetʹik/

← .sympatholytic

antithenar /-theʹnar/ واقع در مقابل کف دست یا کف پا.

antithrombin /-thromʹbin/

آنتی‌ترومبین؛ هر ماده‌ای که به طور طبیعی موجود است و یا به طور درمانی تجویز می‌شود و اثر ترومبین را خنثی می‌کند و از این راه باعث محدود شدن انعقاد خون می‌شود.

a.I توانایی فیبرین در جذب ترومبین و در نتیجه خنثی کردن آن.

a. III $\alpha 2$–گلوبولین پلاسمایی خانواده سرپین که ترومبین را غیرفعال و نیز عوامل انعقادی خاص و کالیکرئین را مهار می‌کند. کمبود ارثی این ماده با ترومبوز عودکننده ورید عمقی و آمبولی ریه همراه است.

antithromboplastin /-throm" bo-plasʹtin/

آنتی‌ترومبوپلاستین؛ هر دارو یا ماده‌ای که از دخالت عوامل انعقاد خون که پروترومبیناز تولید می‌کنند ممانعت به عمل می‌آورد.

antithyroid /-thiʹroid/ آنتی‌تیروئید؛ مقابله با عملکرد تیروئید، به ویژه در زمینه ساخت هورمون‌های تیروئیدی.

antitoxin /anʹtî-tok"sin/ آنتی‌توکسین؛ آنتی‌بادی تولید شده در واکنش به توکسین دارای منشاء باکتریایی (معمولاً یک اگزوتوکسین)، جانوری (zootoxin) یا گیاهی (**phytotoxin**) که اثرات توکسین را خنثی می‌کند. **antitoxic** ، صفت.

botulism a. آنتی‌توکسین بوتولسیم؛ آنتی‌توکسین اسبی برعلیه سموم نوع A، B یا E کلوستریدیوم بوتولینوم.

diphtheria a. آنتی‌توکسین دیفتری؛ آنتی‌توکسین اسبی. برعلیه توکسین کورینه باکتریوم دیفتریه که در درمان دیفتری به کار می‌رود.

equine a. آنتی‌توکسین مشتق از خون اسب‌های سالم ایمن شده برعلیه یک توکسین باکتریال اختصاصی. ● آنتی‌توکسین اسبی.

gas gangrene a. آنتی‌توکسین گازگانگرن؛ آنتی‌توکسین اسبی چند ظرفیتی که برعلیه سموم گونه‌های کلوستریدیوم اثر می‌کند و باعث ایجاد گازگانگرن می‌شود.

tetanus a. آنتی‌توکسین اسبی ضدّ سموم کلوستریدیوم تتانی که به منظور پیشگیری غیرفعال (پاسیو) و درمان کزاز به کار می‌رود.● آنتی‌توکسین کزاز.

tetanus and gas gangrene a's. آنتی‌توکسین کزاز و گازگانگرن؛ محلولی استریل از مواد آنتی‌توکسیک (ایمیونوگلوبولین‌ها) حاصل از خون حیوانات سالمی که برعلیه توکسین‌های کلوستریدیوم تتانی، کلوستریدیوم پرفرانژنس، کلوستریدیوم سپتیکوم ایمن شده‌اند.

antitragus /an″tĭ-tra′gus/
آنتی‌تراگوس؛ برآمدگی موجود برروی لاله گوش که در مقابل تراگوس واقع شده است.

antitrichomonl /-trich″ah-mo′n′l/
آنتی‌تریکومونال؛ اثر بر ضد تریکوموناها و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضدتریکومونا.

antituberculotic /-too-ber″ku-lot′ik/
تأثیر برعلیه سل؛ و نیز دارویی که چنین اثری داشته باشد. ● ضد سل

antitrope /an′tĭ-trōp/
آنتی‌تروپ؛ یکی از دو ساختمان قرینه که در مقابل همدیگر قرار داشته باشند. **antitropic** ، صفت.

α_1**-antitrypsin** /an″tĭ-trip′sin/
← **alpha$_1$-antitrypsin**

antituberculin /-too-ber′ku-lin/
آنتی‌توبرکولین، نوعی آنتی‌بادی که بعد از تزریق توبرکولین به بدن ایجاد می‌شود.

antitussive /-tus′iv/
۱. مؤثر بر ضد سرفه.
۲. عامل مهار کننده سرفه.● ضد سرفه.

antiurolithic /-u″ro-lith′ik/
۱. پیشگیری از تشکیل سنگ‌های ادراری.
۲. داروی پیشگیری کننده از سنگ‌های ادراری. ● ضد سنگ.

antivenin /-ven′in/
آنتی‌ونین؛ ماده‌ای که در درمان مسمومیت با سموم حیوانی به کار می‌رود. ● پادزهر حیوانی.

black widow spider a.
● پادزهر عنکبوت بیوه سیاه (عنکبوت آمریکایی)
← **a.(Latrodectus mactans).**

a. (Crotalidae) polyvalent
سرم حاوی گلبول‌های اختصاصی خنثی کننده سموم حیوانی که از طریق ایمن سازی اسب‌ها با سموم fer-de-lance (مارهای بسیار سمی) و مارهای زنگی نواحی غربی، شرقی و حاره‌ای تولید می‌شود و برای درمان مار گزیدگی در تمام نقاط دنیا به کار می‌رود.

a.(Latrodectus mactans)
سرم حاوی گلوبولین‌های اختصاصی خنثی کننده سموم حیوانی که از طریق ایمن سازی اسب‌ها برعلیه سم عنکبوت بیوه سیاه (L.mactans) آماده می‌شود.

a.(Micrurus fulvius)
سرم حاوی گلوبولین‌های اختصاصی خنثی کننده سموم حیوانی تولید شده از طریق ایمن سازی اسب‌ها با سم «مرجان مار» شرقی *(M.fulvius)*

North American coral snake a.
← **Micrurus fulvius** ● پادزهر مرجان مار آمریکای شمالی

polyvalent crotaline a.
← **a.(crotalidae) polyvalent.** ● پادزهر کروتالین چند ظرفیتی؛

antixerotic /-ze-rot′ik/
مقابله با خشکی یا پیشگیری از آن ● ضدخشکی.

antritis /an-tri′tis/
آنتریت، التهاب آنتروم (حفره)، به خصوص سینوس ماگزیلا (سینوس فک فوقانی).

antr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی محفظه، حفره؛ اغلب برای سینوس یا غار ماگزیلا به کار می‌رود.

antrocele /an′tro-sēl/
آنتروسل؛ تجمع کیستیک مایع درسینوس ماگزیلا.

antronasal /an″tro-na′z′l/
مربوط به حفره ماگزیلا و حفره بینی.

antroscope /an′tro-skōp/
آنتروسکوپ؛ ابزاری برای مشاهده آنتر (سینوس) ماگزیلا.

antrostomy /an-tros′tah-me/ آنتروستومی؛ عمل جراحی بازکردن منفذ به داخل سینوس، با هدف تخلیه ترشحات آن.

antrotomy /an-trot′ah-me/
آنتروتومی؛ ← **antrostomy.**

antrum /an′trum/[L.] (جمع: antra,antrums)
آنتروم؛ حفره یا محفظه. **antral** ، صفت.

cardiac a.
بخش کوتاه و مخروطی مری، واقع در زیر دیافراگم که قاعده آن به دهانهٔ معده می‌پیوندد.

frontal a. ● سینوس فرونتال؛← **sinus.**

a. of Highmore آنتروم هایمور؛ سینوس ماگزیلاری.

mastoid a., a. mastoideum آنتروم ماستوئید؛ فضای دارای هوا واقع در بخش ماستوئید استخوان تمپورال که با حفرهٔ تمپان و سلول‌های ماستوئید ارتباط دارد.

a. maxillare,maxillary a.
آنتروم ماگزیلاری؛ ← **maxillary sinus**

pyloric a., a. pyloricum آنتروم پیلوریک؛ بخش متسع ناحیه دوازدهه معده، واقع در بین بدنهٔ معده و مجرای پیلوریک.

tympanic a., a. tympanicum آنتروم تیمپانیک؛
← **mastoid a.**

anulus /an′u-lus/ [L.]
آنولوس؛ حلقه کوچک یا ساختمان مدور؛ annulus هم نوشته می‌شود. (جمع: anuli). ● حلقه.

aortopathy /a″or-top′ah-the/

آئورتوپاتی؛ هرنوع بیماری آئورت.

aortoplasty /a-or′to-plas″te/

آئورتوپلاستی؛ ترمیم آئورت به‌وسیلهٔ جراحی.

aortorrhaphy /a″or-tor′ah-fe/

آئورتورافی؛ بخیه زدن آئورت.

aortosclerosis /a-or″to-sklê-ro′sis/

آئورتواسکلروز؛ اسکلروز آئورت.

aortotomy/a″or-tot′ah-me/

آئورتوتومی؛ برش آئورت

AP م: angina pectoris؛ action potential؛ anteroposterior؛ anterior pituitary(gland)؛ arterial pressure

ap- ← **apo.**

apallesthesia /ap′ah-the-zhah/

← **pallanesthesisa.**

apancrea /a-pan′kre-ah/ فقدان پانکراس.

apathy /ap′ah-the/

آپاتی؛ فقدان احساس یا هیجان.● بی‌تفاوتی. **apathetic**، صفت.

APC م: activated protein C؛ atrial premature complex

APE م: anterior pituitary extract (عصاره هیپوفیز قدامی).

apellous /ah-pel′us/

۱. فاقد پوست؛ غیر سیکاتریزه (در مورد زخم‌ها)

۲. فقدان پره‌پوس.

aperistalsis /a-per-î-stahl′sis/

فقدان حرکات پریستالتیک.

apertognathia /ah-per″tog-na′the-ah/

آپرتوگناتیا؛ بایتِ باز (اکلوژنِ باز دندان‌ها).

apertura /ap″er-too′rah/ [L.]

← **aperture.** (جمع: **aperturae**)

aperture /ap′er-cher/ منفذ.

piriform a.

انتهای قدامی منفذ استخوانی بینی که قسمت خارجی بینی را با جمجمه ارتباط می‌دهد.

apex /a′peks/ [L.]

آپکس؛ نوک؛ نقطه انتهایی یک بخش مخروطی قسمت بالای بدن، بخش، یا ارگان. **apical** صفت.

a. of lung آپکس ریه؛انتهای گرد و فوقانی هر ریه.

root a. انتهای پایانی ریشه دندان.

apexcardiogram /a″peks-kahr′de-o-gram/

آپکس کاردیوگرام؛ تصویر تهیه شده از طریق آپکس کاردیوگرافی.

apexcardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

آپکس کاردیوگرافی؛ روش ثبت گرافیک ضربات دیواره قدامی قفسه سینه در روی آپکس قلب.

aphagia /ah-fa′jah/

آفاژی؛ پرهیز از بلع یا ناتوانی درانجام بلع.

a.fibrosus

۱. حلقه فیبروز قلب؛ یکی از حلقه‌های متراکم فیبروز که سوراخ‌های دهلیزی بطنی راست و چپ (تریکوسپید و میترال) را احاطه می‌کند و به رشته‌های عضلانی دهلیزی و بطنی متصل می‌شود.

۲. حلقه فیبروز دیسک بین مهره‌ای؛ بخش حلقه‌ای شکل دیسک بین مهره‌ای.

a. of nuclear pore

ساختار رشته‌ای مدور که سوراخ هسته‌ای واقع در غشا هسته‌ای سلول را احاطه می‌کند.

a. of spermatozoon

جسم دارای تراکم الکترونی در انتهای دُمی گردن اسپرم.

anuresis /an″u-re′sis/ آنورزی؛

۱. احتباس ادرار در مثانه.

۲. **anuretic**، صفت.

anuria /an-u′re-ah/

آنوری؛ مهار کامل تولید ادرار در کلیه.

anus /a′nus/

آنوس؛ منفذ رکتوم بر روی سطح بدن؛ سوراخ انتهایی دستگاه گوارش. ● مقعد.

imperforate a. فقدان مادرزادی مجرای مقعد یا وجود غشا مقعدی، طوری که موجب بسته ماندن مقعد به طور کامل یا نسبی می‌شود. ● مقعد سوراخ نشده.

anvil /an′vil/ استخوان سندانی. ← **incus**

anxiety/ang-zi′ête/

احساس هراس، عدم اطمینان و ترس بدون وجود تحریک واضح همراه با تغییرات فیزیولوژیک (تاکی‌کاردی، تعریق، لرزش و غیره). ● اضطراب.

separation a. هراس ناشی از جدا شدن از افراد مهم زندگی فرد و یا محیط آشنا که در کودکان ۱۲ تا ۲۴ ماهه شایع است. ← **disorder.**

anxiolytic/ang″ze-o-lit′ik/ [L] ۱. ضد اضطراب.

۲. داروی ضد اضطراب.

aorta /a-or′tah/

آئورت؛ بزرگ‌ترین شریان بدن که از بطن چپ منشاء می‌گیرد؛ این قسمت، تنه اصلی را تشکیل می‌دهد که سیستم شریانی سیستمیک است. در مورد قسمت‌های آئورت، به جدول شریان‌ها و تصویر شماره VIII مراجعه کنید.

Overriding a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در تترالوژی فالوت رخ می‌دهد و در آن آئورت به سمت راست منحرف می‌شود، طوری که به نظر می‌رسد از هر دوبطن سرچشمه گرفته و بر روی VSD تکیه کرده است.● آئورت سواره.

aorticopulmonary/a-or″tî-ko-pul′mo-nar″e/

مربوط به شریان آئورت و ریوی و یا واقع در بین این دوشریان.

aortitis /a″or-ti′tis/ آئورتیت، التهاب آئورت.

aortography /a″or-tog′rah-fe/

آئورتوگرافی: رادیوگرافی آئورت به وسیلهٔ تزریق ماده حاجب.

aphakia /ah-fa′ke-ah/

آفاکی؛ فقدان عدسی چشم که به‌طور، مادرزادی و یا درنتیجه تروما یا جراحی ایجاد می‌شود. **aphakic**، صفت.

aphalangia /a″fah-lan′jah/

آفالانژیا؛ فقدان انگشتان دست یا پا.

aphasia /ah-fa′zhah/

آفازیا؛ نقص یا از دست رفتن قدرت بیان از طریق تکلم، نوشتن یا اشاره، و یا ناتوانی در درک گویش (زبان) گفتاری یا نوشتاری در اثر آسیب یا بیماری مراکز مغزی.

aphasic

صفت، **Paraphasia, dysphasia, agrammatism** ←

amnesi a., amnestica a.,

ناتوانی در به یاد آوردن اسامی خاص اشیاء، یا لغات دیگر همراه با طبیعی بودن توانایی‌های ادراکی و تکرار و تمرین. ● آفازی فراموشی.

anomic a.

نوعی آفازی که در آن اشکال در به یاد آوردن اسامی وجود دارد. ● آفازی بی‌نامی، آفازی اسمی.

auditory a.

شکلی از آفازی درکی که در آن صداها شنیده می‌شوند اما معنی خاصی را به خاطر نمی‌آورند.این نوع آفازی در اثر بیماری مرکز شنوایی مغز ایجاد می‌شود.

Broca's a.

آفازی بروکا؛ ← **motor a.**

conduction a.

نوعی آفازی که تصور می‌شود در اثر وجود ضایعه در ناحیه بین مراکز حسی و حرکتی تکلم ایجاد می‌شود و در آن گویش (زبان) گفتاری به طور طبیعی درک می‌شود امّا فرد قادر به تکرار صحیح لغات نیست. ● آفازی هدایتی.

expressive a. ● آفازی گویا (بیانی) ← **motor a.**

fluent a. نوعی از آفازی درکی که در آن، ادای کلمات و گرامر آن‌ها صحیح است اما محتوا ندارد. ● آفازی تکلم سلیس.

global a. آفازی کامل که همهٔ عملکردهایی راکه برای سخن گفتن یا بر قراری ارتباطی کلامی ضرورت دارند درگیر می‌سازد. ● آفازی کلی.

Jargon a.

نوعی آفازی که در آن بیمار کلمات و عباراتی نامفهوم و بی‌معنی به کار می‌گیرد و لغات جدیدی می‌سازد و یا لغات شناخته شده را به طور نامنسجم بیان می‌کند.

mixed a. ● آفازی مختلط؛← **global a.**

motor a.

● آفازی بروکا، یا آفازی غیرسلیس (nonfluent) که در آن، توانایی‌سخن گفتن و نوشتن مختل شده و در اثر وجود ضایعه در اینسولا و چین‌های مغزی آن به وجود می‌آید. ● آفازی حرکتی.

nominal a.

استفاده همراه با نقص، از اسامی، که در معنی و مفهوم و شکل آن‌ها اشتباه وجود دارد. ● آفازی اسمی.

nonfluent a. ● آفازی غیرسلیس؛ ← **motor a.**

receptive a.

ناتوانی در درک نمادهای نوشتاری، گفتاری یا لمسی، ناشی از بیماری مراکز کلامی شنوایی و بینایی. ● آفازی درکی.

sensory a. ● آفازی حسی؛ ← **receptive a.**

total a. ● آفازی کامل؛ ← **global a.**

visual a. آفازی بینایی؛ ← **alexi a.**

Wernicke's a. آفازی ورنیکه؛ ← **receptive**

aphasiology /ah-fa″ze-ol′ah-je/ آفازیولوژی؛

مطالعه علمی آفازیا و ضایعات عصبی اختصاصی تولید کننده آن.

apheresis /af″ê-re′sis/

گرفتن خون از فرد دهنده و جدا کردن بخشی از آن (پلاسما، گلبول‌های سفید، پلاکت‌ها، و غیره) و تزریق دوباره باقیمانده به دهنده. انواع آفرز، عبارتند از:

thrombocytapheresis ، plasmapheresis ، leukapheresis و غیره.

aphonia /a-fo′ne-ah/

آفونی؛ از دست رفتن صدا؛ ناتوانی در تولید صدا.

aphotic /a-fot′ik/ آفوتیک؛ بدون نور، کاملاً تاریک.

aphrasia /ah-fra′zhah/ ناتوانی در تکلم.

aphrodisiac /af″ro-diz′e-ak/ ۱. برانگیختن میل جنسی.

۲. دارویی که باعث برانگیختن میل جنسی شود.

aphta/af″thah/[L.]

آفت؛ (معمولاً به صورت جمع، یعنی aphthae ذکر می‌شود)؛ زخم‌های کوچک به خصوص به شکل نقطه‌های سفید یا قرمز در دهان که مشخصه استوماتیت آفتی است. aphthous ،صفت.

Bednar's aphthae آفت‌های بدنار؛ زخم‌های قرینه واقع بر روی بخش خلفی کام سخت شیرخواران.

contagious aphthae ● آفت‌های مسری؛ ← **foot-and-mouth disease.**

aphthosis /af-tho′sis/

آفتوز؛ نوعی بیماری که با وجود آفت‌ها مشخص می‌شود.

Aphthovirus /af″tho-vi″rus/

آفتوویروس؛ ویروس‌های بیماری foot-and-mouth؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورنا ویریدا که باعث بیماری foot-and-mouth می‌شود.

aphylaxis /a″fi-lak′sis/

آفیلاکسی؛ فقدان فیلاکسی (واکنش) یا ایمنی. **aphylactic** ، صفت.

apical /ap′î-k′l/ آپیکال؛ مربوط به آپکس.

apicalis/ap″î-ka′lis/ [l.] ← **apical.**

apicectomy /a″pî-sek′tah-me/

برداشتن آپکس (نوک) بخش پتروس استخوان تمپورال.

apicitis /a″pî-si′tis/

التهاب آپکس (مثل آپکس ریه یا ریشه دندان).

apicoectomy /a″pî-ko-ek′tah-me/

برداشتن بخش آپیکال ریشه دندان از طریق باز کردن بافت‌های واقع بر روی آرواره.

aplanatic /ap″lah-nat′ik/

تصحیح انحراف کروی، مثل یک عدسی آپلاناتیک.

aplasia /ah-pla′zhah/

آپلازی؛ عدم تکوین یک ارگان یا بافت، یا محصولات سلولی یک ارگان یا بافت. **aplastic**، صفت.

a.axialis extracorticalis congenita,
familial centrolobar sclerosis ←

a. cutis congenita

نقص موضعی در تکامل پوست که شایع‌ترین محل ایجاد آن، پوست سر است و معمولاً نواحی مبتلا با غشایی شفاف و نازک، یا بافت اسکار پوشیده شده و یا ممکن است به صورت خراش یا زخم، یا پوشیده شده به وسیله بافت گرانولاسیون مشاهده شود.

apnea /ap′ne-ah/ آپنه؛ قطع تنفس

apneic، صفت.

central sleep a.

آپنه خواب ناشی از نارسایی تحریک به وسیله مراکز تنفسی واقع در بصل النخاع. ● آپنه خواب مرکزی.

obstructive sleep a.

آپنه خواب ناشی از کلاپس یا انسداد راه هوایی در طی خواب، نظیر آن چه که در افراد چاق دیده می‌شود. ● آپنه خواب انسدادی.

sleep a.

حملات زود گذر آپنه در طول خواب که منجر به اسیدوز و انقباض آرتریول‌های ریوی وهیپرتانسیون می‌شود. ● آپنه خواب.

apneusis /ap-noo′sis/

آپنوز؛ تلاش مداوم برای عمل دم بدون اینکه به دنبال آن بازدم صورت بگیرد. **apneustic**، صفت.

apo- جزء کلمه [Gr.]، به معنی دوراز؛ جدا شده؛ مشتق از. -ap هم نوشته می‌شود.

apochromat /ap″o-kro′mat/ عدسی شیئی آپوکروماتیک.

apochromatic /-kro-mat′ik/

آپوکروماتیک؛ فاقد انحراف رنگی و کروی.

apocope /ah-pok′ah-pe/ قطع کردن، آمپوتاسیون.

apocoptic، صفت.

apocrine /ap′o-krin/

آپوکرین؛ نوعی ترشح غددی که در آن انتهای آزاد سلول ترشح کننده همراه با محصولات ترشحی جمع شده در آن جدا می‌شود (مثل غدد پستانی و عرق).

apoenzyme /ap″o-en′zīm/

آپوآنزیم؛ جزء پروتئینی آنزیم که قابل جدا شدن از گروه پروستتیک (کوآنزیم) است اما برای تشکیل یک ترکیب کار آمد (هولوآنزیم) نیاز به حضور گروه پروستتیک دارد.

apoferritin /-fer′ĭ-tin/

آپوفریتین؛ آپوپروتئینی که می‌تواند بسیاری از اتم‌های موجود در هر مولکول آهن را پیوند دهد و باعث تشکیل فریتین، یعنی فرم ذخیره داخل سلولی آهن شود.

apolar /a-po′ler/ دارانبودن قطب و زائده؛ نداشتن خاصیت قطبی.

apolipoprotein /ap″o-lip″o-pro′tēn/

هریک از اجزاء پروتئینی لیپوپروتئین‌ها که برمبنای عملکرد، به چهار گروه A، B، C و E تقسیم می‌شوند.

aponeurorrhaphy /-noo-ror′ah-fe/

بخیه زدن آپونوروز.

aponeurosis /-noo-ro′sis/[Gr.]

آپونوروز؛ ادامهٔ تاندونی غلافی شکل که اساساً به عنوان ارتباط دهنده یک عضله با بخش‌هایی که به وسیله آن به حرکت در می‌آیند عمل می‌کند. **aponeurotic**، صفت.

apophysis /ah-pof′ĭ-sis/ [Gr.]

آپوفیز؛ هر نوع برآمدگی یا تورم، به خصوص رشد بیش از حد استخوانی که هرگز از استخوان اصلی به طور کامل جدا نشده است، مثل زائده و یا برجستگی. **apophyseal**، صفت.

apophysitis /ah-pof″ĭ-si′tis/ آپوفیزیت؛ التهاب آپوفیز.

apoplectiform /ap″o-plek′tĭ-form/ شبیه آپوپلکسی.

apoplexy /ap′o-plek″se/ آپوپلکسی؛

۱. اختلال ناگهانی عصبی، ناشی از ضایعات اختلال عروق مغزی، که به طور کلاسیک محدود به خونریزی داخل جمجمه‌ای است ولی گاهی امتداد می‌یابد و ضایعات انسدادی عروق مغزی را نیز ایجاد می‌کند. ← **stroke syndrome** (در توضیح مربوط به لغت Syndrome)

۲. بیرون زدن شدید خون و ریختن آن به داخل هریک از ارگان‌ها. **apoplectic**، صفت.

adrenal a.

آپوپلکسی آدرنال؛ خونریزی شدید و ناگهانی به داخل غده آدرنال که در سندرم واترهاوس ـ فریدریکسن ایجاد می‌شود.

pancreatic a.

آپوپلکسی پانکراسی؛ خونریزی شدید پانکراس، که در نارسایی قلبی و هیپرتانسیون پورت دیده می‌شود.

apoprotein /ap″o-pro′tēn/

آپوپروتئین؛ بخش پروتئینی یک مولکول یا کمپلکس، مثل لیپو پروتئین.

apoptosis /ap″op-to′sis/

آپوپتوز؛ الگویی از مرگ سلولی که بر سلول‌های منفرد تأثیر می‌گذارد و با چروکیده شدن سلول، متراکم شدن کروماتین و تجزیه سلول به اجسام متصل به غشاء، که به وسیله فاگوسیتوز از بین می‌روند مشخص می‌شود. اغلب مترادف با «مرگ برنامه‌ریزی شده سلول» به کار می‌رود. **apoptotic**، صفت.

aporepressor/ap″o-re-pres′er/

در تئوری ژنتیک، محصولی از ژن‌های تنظیم کننده است که پس ازترکیب با کورپرسور، یک رپرسور کامل می‌سازد.

apothecary /ah-poth′ĕ-kar″e/ داروساز.

apparatus /ap″ah-ră′tus/

مجموعه‌ای از چند بخش که همراه با یکدیگر عمل خاصی را انجام می‌دهند. ● دستگاه.

branchial a.

قوس‌ها و شکاف‌های برانکیال به عنوان یک واحد. ● دستگاه برانکیال.

vermiform a. دیورتیکول کرمی شکل سکوم.
● آپاندیس کرمی شکل.

xiphoid a. **process. ←** زائده گزیفوئید؛

apperception /ap″er-sep′shun/

فرآیند دریافت، درک و تفسیر برداشت‌های حسی. ● ادراک.

appestat /ap′ê-stat/

مرکز مغزی کنترل کننده اشتها (احتمالاً در هیپوتالاموس).

applanometer /ap″lah-nom′ê-ter/

applanation tonometer. ←

apple /ap′l/

میوه خوراکی درخت روزاسه که پودر خشک شده آن به عنوان داروی ضد اسهال به کار می‌رود. ● سیب.

Adam's a. برجستگی حنجره‌ای. ● سیب آدم.

laryngeal prominence. ←

appliance /ah-pli′ans/

در دندانپزشکی، وسیله‌ای که برای انجام کار یا اثر درمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کارافزار. وسیله.

apposition /ap″o-zish′un/

قرار دادن اشیاء در جوار یکدیگر، به خصوص رسوب لایه‌های جدید بروی لایه‌هایی که از قبل وجود داشته‌اند، مثلاً در دیواره‌های سلولی. ● مجاورت. هم کناری.

apprehension /ap″re-hen′shun/

۱. درک و فهم. ● ادراک.
۲. ترس یا اضطراب پیشگیرانه.

approach /ah-prōch′/

در جراحی، روش‌های ویژه‌ای که به وسیله آن‌ها یک ارگان یا بخشی از بدن نمایان می‌شود. ● رویکرد.

approximation /ah-prok″sî-ma′shun/

۱. عمل یا فرآیند مجاورت یا نزدیک سازی ● نزدیک سازی.
۲. یک مقیاس عددی با دقت محدود. ● تقریبی، تخمینی.

apractagnosia /ah-prak″tag-no′zhah/

نوعی آگنوزی که با عدم توانایی در استفاده از اشیاء یا انجام فعالیت‌های حرکتی ماهرانه مشخص می‌شود.

apraxia /ah-prak′se-ah/ آپراکسی؛ از دست دادن توانایی انجام حرکات هدفدار آشنا، در غیاب اختلال حسی یا حرکتی، به خصوص ناتوانی در استفاده صحیح از اشیاء. ● کنش پریشی.

amnestic a. از دست رفتن توانایی انجام یک حرکت پس از دریافت دستور، به دلیل عدم توانایی در به خاطرآوردن آن دستور.

Bruns' a. of gait آتاکسی راه رفتن برونس؛

Bruns' frontal axtaxia ←

Cogan's oculomotor a., congenital oculomotor a.

آپراکسی کوگان؛ فقدان یا نقص حرکات افقی چشم به نحوی که برای دیدن شیئ که در یک طرف میدان دید واقع شده، سر باید بچرخد و چشم‌ها هم دچار نیستاگموس می‌شوند. ● آپراکسی اکولوموتور مادرزادی.

Golgi a. **complex. ←** دستگاه گلژی؛

juxtaglomerular a. **cell. ←** دستگاه ژوکستا گلومرولر؛
● دستگاه جنب گلومرولی.

Kirschner's a.

دستگاه کیرشنر؛ سیم و قالبی که در شکستگی‌های ساق پا، برای ایجاد کشش اسکلتی به کار می‌رود.

lacrimal a., a.lacrimalis

غدد و مجاری اشکی و ساختمان‌های مربوط به آن‌ها. ● دستگاه اشکی.

subneural a. **cleft. ←** دستگاه زیر عصبی؛

vestibular a.

ساختمان‌های گوش داخلی مرتبط با تحریکات تعادلی، شامل مجاری نیم‌دایره، ساکول و اوتریکول. ● دستگاه دهلیزی.

appendage/ah-pen′dij/

بخش ضمیمه‌ای یک ساختمان یا رشد بیش از حد، مانند دُم. ● ضمیمه، زائده.

epiploic a's **appendix. ←** زائده‌های اپیپلوئیک.

appendectomy /ap″en-dek′tah-me/

آپاندکتومی؛ برداشتن زائده کرمی شکل (آپاندیس).

appendicitis /ah-pen″dî-si′tis

آپاندیسیت؛ التهاب زائده کرمی شکل (آپاندیس).

acute a.

آپاندیسیت با شروع حاد که نیاز به جراحی فوری دارد و معمولاً با درد RLQ، حساسیت برگشتی، اسپاسم عضله و ازدیاد حساسیت پوستی شناخته می‌شود.

chronic a.

۱. نوعی آپاندیسیت که با ضخیم شدن فیبروتیک دیواره ارگان در اثر التهاب حاد قبلی مشخص می‌شود.
۲. پیش از این، به درد مزمن یا عودکننده ناحیه آپاندیس، بدون حضور علائم التهاب حاد گفته می‌شد.

fulminating a. نوعی از آپاندیسیت که با شروع ناگهانی و مرگ بیمار مشخص می‌شود. ● آپاندیسیت برق آسا.

gangrenous a. آپاندیسیت گانگرنه؛ آپاندیسیت همراه با گانگرن که در اثر اختلال خون‌رسانی ایجاد می‌شود.

obstructive a.

فرم شایعی از آپاندسیت که با انسداد مجرای آن (معمولاً در اثر فکالیت) همراه است. ● آپاندیسیت انسدادی.

appendicostomy /ah-pen″dî-kos′tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل آپاندیس، از طریق جراحی، به منظور شستشو یا درناژ روده بزرگ.

appendix /ah-pen′diks/[L.] آپاندیس؛

۱. یک بخش اضافی، فرعی یا وابسته به ساختمان اصلی. ● ضمیمه زائده.
۲. زائده کرمی شکل.

epiploic appendices

باریکه‌هایی از چربی که به وسیله صفاق پوشیده شده‌اند و در مسیر تنیا کولی، به صورت ردیف‌هایی اتصال پیدا کرده‌اند.

arachidonic acid /ah-rak″î-don′ik/

اسید آراشیدونیک؛ یک اسید چرب اساسی ۲۰ کربنه اشباع نشده که در چربی حیوانات موجود است و از بیوسنتز اسید لینولئیک حاصل می‌شود. این اسید، پیش ساز لکوترین‌ها، پروستاگلاندین‌ها و ترومبوکسان هاست.

Arachnida /ah-rak′nî-dah/

طبقه‌ای از بندپایان شامل عنکبوت‌ها، عقرب‌ها، کنه‌ها و هیره‌ها (مایت‌ها).

arachnodactyly /ah-rak″no-dak′tî-le/

آراکنوداکتیلی؛ افزایش طول و لاغری شدید انگشتان دست و پا.

arachnoid /ah-rak′noid/ آراکنوئید؛

۱. شبیه تار عنکبوت.

۲. غشایی ظریف که بین سخت شامه ونرم شامه واقع شده و همراه با آن‌ها، مننژ را تشکیل می‌دهد. ● عنکبوتیه.

arachnoidea mater /ar″ak-noi′de-ah ma′ter/

غشا ظریفی که در بین سخت شامه و نرم شامه واقع است و به وسیله فضای زیر آراکنوئید از نرم شامه جدا می‌شود. ● غشاء عنکبوتیه.

arachnoiditis /ah-rak″noi-di′tis/

آراکنوئیدیت؛ التهاب غشاء عنکبوتیه.

arachnophobia /ah-rak″no-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی و مرضی از عنکبوت.

araphia /ah-ra′fe-ah/ آرافیا؛ ← **dysraphia**.

araphic، صفت.

arbor /ahr′bor/[L.] ساختمان یا بخش شبیه درخت.

a. vitae

۱. خطوط درختی شکل که در قسمت میانی مخچه مشاهده می‌شوند.

۲. چین‌های کف دست.

arborization /ahr″bo-rî-za′shun/

مجموعه‌ای از شاخه‌ها، مانند شاخه‌های انتهایی زائده سلول عصبی.

arborvirus/ahr′bor-vi″rus/ آربوویروس؛ ← **arbovirus.**

arbovirus /ahr′bo-vi″rus/

آربوویروس؛ هریک از گروه ویروس‌ها، شامل عوامل ایجاد تب زرد، آنسفالیت ویروسی و عفونت‌های تبدار خاص که توسط پشه خاکی و کنه منتقل می‌شوند. عفونت‌های منتقل شده توسط کنه‌ها، به عنوان یک گروه جداگانه در نظر گرفته می‌شوند.

arbutamine /ahr-bu′tah-mēn″/

آربوتامین؛ نوعی کاته کولامین صناعی که به عنوان عامل کمک کننده تشخیص در تست ورزش قلبی، در بیمارانی که قادر به انجام ورزش لازم جهت تست نیستند به کار می‌رود. این ترکیب به صورت نمک هیدروکلرید تجویز می‌شود.

ARC م: AIDS related Complex (مجموعه علائم وابسته به ایدز)؛ American Red Cross (صلیب سرخ آمریکا)؛ anomalous retinal correspondence (تطابق شبکیه‌ای ناهنجار).

arc /ahrk/

۱. ساختمان یا مسیر برآمده قوسی شکل. ● قوس.

● آپراکسی فکری؛ ← **sensory a.** **ideational a.**

innervatory a., motor a.

اختلال در حرکات ماهرانه، البته نه به صورت ضعف بخش‌های درگیر. بیماران معمولاً ناهنجار به نظر می‌رسند و نه دچار ضعف.

sensory a. از دست رفتن توانایی استفاده از یک شئ به دلیل عدم درک علت استفاده آن ● آپراکسی حسی.

APTT,aPTT م: activated partial thromboplastin time (زمان نسبی ترومبو پلاستین فعال شده).

aptyalism /ap-ti′ah-lizm/ کمبود یا فقدان بزاق.

APUD

م: amine precursor uptake and decarboxylation

← **APUD cells** (در توضیح مربوط به لغت cell)

apudoma/a″pud-o′mah/ تومور مشتق از سلول‌های **APUD**.

apyogenic /a″pi-o-jen′ik/ غیر چرکی؛ بدون منشاء چرکی.

apyretic/a″pi-ret′ik/ بدون تب.

apyrexia /a″pi-rek′se-ah/ فقدان تب.

AQ. م: achievement quotient (بهره پیشرفت).

Aq.[L.] م: aqua (آب).

Aq. dest [L] م: aqua destillata (آب مقطر).

aqua/ah′kwah, ak′wah, a′kwah/ [L.] آب.

aquaphobia /ak″wah-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی و مرضی از آب.

aqueduct /ak′wê-dukt″/

هر نوع مجرا یا گذرگاه. ● مجرا، قنات.

cerebral a.

کانال باریکی در داخل مغز میانی که بطن‌های سوم و چهارم را به هم مرتبط می‌کند. ● مجرای مغزی.

cochlear a.

مجرای کوچکی که نردبان صماخی (scala tympani) را با فضای زیر آراکنوئید ارتباط می‌دهد.

a.of Sylvius, ventricular a.

مجرای سیلویوس، مجرای بطنی. ← **cerebral a.**

aqueous /a′kwe-us/

۱. آبکی؛ تهیه شده به وسیله آب.

۲. ← **humor.**

AR م: alarm reaction (واکنش هشدار)؛ aortig regurgitation (نارسایی آئورت)، artificial respiration (تنفس مصنوعی).

Ar نماد عنصر شیمیایی آرگون.

ara-A م: adenine arabinoside

ara-c سیتارابین.

arachic acid /ah-rak′ik/ ← **arachidic acid**

arachidic acid/ar″ah-kid′ik/

اسیدآراشیدیک؛ اسید چرب ۲۰ کربنه اشباع شده که در بادام زمینی و سایر روغن‌های گیاهی و روغن ماهی یافت می‌شود.

maxillary a.
۱. قوس کامی.
۲. قوس دندانی فوقانی ← **dental a.** ● قوس ماگزیلاری (قوس فک بالا).

neural a. مرحله اولیه تکاملی قوس مهره‌ای؛ یکی از ساختمان‌های غضروفی اطراف نخاع رویان. ● قوس عصبی.

open pubic a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن قوس عانه‌ای بسته نشده و قطعات استخوان عانه (پوبیس) جدا از یکدیگر هستند. ● قوس پوبیس باز.

oral a. قوس تشکیل شده از سقف دهان، از دندان‌های یک طرف (یا قوس دندانی باقیمانده یک طرف) تا دندان‌ها یا قوس‌های سمت دیگر. ● قوس دهانی.

palatal a. قوس تشکیل شده به وسیله سقف دهان، از دندان‌های یک طرف ماگزیلا، تا دندان‌های سمت دیگر، و در صورت موجود نبودن دندان‌ها، از قوس دندانی باقیمانده یک طرف به قوس سمت دیگر. ● قوس کامی.

palatoglossal a. چین قدامی از دوچین غشا مخاطی در هر طرف اوروفارنکس که عضلهٔ پالاتوگلوس را احاطه می‌کند. ● قوس کامی زبانی.

palatopharyngeal a. چین خلفی از دو چین غشاء مخاطی در هر طرف اوروفارنکس که عضلهٔ پالاتوگلوس را احاطه می‌کند. ● قوس کامی حلقی.

palmar a's چهار قوس موجود در کف دست: قوس شریان کف دستی عمقی که از آناستوموز بخش انتهایی شریان رادیال و شاخه عمقی شریان اولنار ایجاد می‌شود. قوس ورید کف دستی عمقی و قوس شریان کف دستی سطحی که از آناستوموز بخش انتهایی شریان اولنار و شاخه سطحی شریان رادیال ایجاد می‌شوند. قوس چهارم، عبارت است از قوس ورید کف دستی سطحی. ● قوس‌های کف دستی.

pharyngeal a's. قوس‌های آبششی در رویان انسان. ● قوس‌های حلقی.

plantar a. قوس کف پایی که در اثر آناستوموز شریان کف پایی جانبی با شاخه کف پایی عمقی شریان پشتی به وجود می‌آید. ● قوس کف پایی.

pubic a. قوس حاصل از اتصال شاخ‌های استخوان ایسکیوم و پوبیس در هر دو طرف بدن. ● قوس عانه‌ای.

pulmonary a's. دمی‌ترین قوس‌های آئورتی که به شریان‌های ریوی تبدیل می‌شوند. ● قوس‌های ریوی.

residual dental a. نمای منحنی لبهٔ باقیمانده، بعد از برداشتن دندان‌ها. ● قوس باقیمانده دندانی.

right aortic a. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن، آئورت به طرف راست تغییر محل می‌دهد و از پشت مری عبور می‌کند و این مسئله باعث ایجاد یک حلقه عروقی می‌شود که ممکن است باعث وارد آمدن فشار بر تراشه و مری شود. ● قوس آئورتی راست.

supraorbital a. حاشیه کمانی استخوان پیشانی که لبهٔ فوقانی کاسهٔ چشم (اربیت) را تشکیل می‌دهد. ● قوس بالای اربیت.

۲. تخلیه الکتریکی قابل مشاهده که شکل قوس به خود می‌گیرد. ● جرقه برقی، قوس الکتریکی
۳. در نوروفیزیولوژی، مسیر واکنش‌های عصبی.

reflex a. قوس عصبی مورد استفاده در واکنش رفلکسی؛ تکانه‌ای که از طریق فیبرهای آوران به مرکز عصبی می‌رسد و پاسخ آن از طریق فیبرهای آوران به طرف خارج، یعنی ارگان هدف ارسال می‌شود. ● قوس رفلکسی (قوس بازتابی) به تصویر XIV مراجعه کنید.

Arcanobacterium /ahr-ka″no-bak-ter′e-um/
آرکانوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم مثبت استوانه‌ای شکل نامنظم که تشکیل اسپور نمی‌دهند. *A.haemolyticus* در انسان باعث ایجاد نوعی عفونت می‌شود که در نوجوانان به صورت فارنژیت و راش شبیه مخملک (ناشی از عفونت استرپتوکوکی) تظاهر می‌یابد.

arch /ahrch/
ساختمان قوسی شکل یا کمانی. ● قوس.

a. of aorta, aortic a,
بخش خمیده و کمانی شکل آئورت واقع در بین آئورت صعودی و نزولی که شاخه‌های تنه براکیوسفالیک، کاروتید مشترک چپ و زیر ترقوه‌ای چپ از آن جدا می‌شوند. ● قوس آئورت.

aortic a's
عروق مزدوجی که از قسمت شکمی آئورت به قسمت خلفی آن (از طریق شکاف‌های آبششی ماهی‌ها و رویان‌های آمنیوت امتداد می‌یابند. در روند تکامل پستانداران، قوس‌های ۱ و ۲، از بین می‌روند، قوس ۳، شریان کاروتید مشترک را به شریان کاروتید داخلی متصل می‌کند؛ قوس ۴، تبدیل به قوس آئورت می‌شود و به شریان آئورت و زیرترقوه‌ای اتصال می‌یابد؛ قوس ۵ از بین می‌رود، قوس ۶ شریان‌های ریوی، و تا هنگام تولد، مجرای شریانی را می‌سازد. ● قوس‌های آئورتی.

branchial a's ستون‌های قوسی مزدوج، حاوی آبشش‌ها، (در مهره‌داران آبزی پست)، که در مهره‌داران عالی‌تر ساختمان‌های سروگردن را می‌سازند. ● قوس‌های آبششی (برانکیال).

cervical aortic a. یک ناهنجاری نادر که در آن قوس آئورت به طور غیرمعمول، در بالاتر از جایگاه طبیعی خود قرار دارد. ● قوس آئورت گردنی.

dental a. ساختمان قوسی شکلی که از قرارگرفتن دندان ۴ در موقعیت طبیعی خود به وجود می‌آید. قوس دندانی پایین توسط دندان‌های فک پایین و قوس دندانی بالا، توسط دندان‌های فک بالا تشکیل می‌شود. ● قوس دندانی.

double aortic a.
نوعی ناهنجاری مادرزادی که درآن آئورت به دو شاخه تقسیم می‌شود که از جلو و عقب تراشه و مری عبور می‌کنند و دوباره به هم وصل می‌شوند و آئورت نزولی را تشکیل می‌دهند. ● قوس آئورت دوگانه.

a's of foot قوس‌های طولی و عرضی پا. ● قوس پا.

lingual a. نوعی وسیله سیمی که برسطح لینگوال قوس دندانی سوار می‌شود و در ارتودنسی برای جلوگیری از حرکت دندان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قوس زبانی.

mandibular a.
۱. اولین قوس برانکیال که استخوان فک پایین، مالئوس و اینکوس را می‌سازد.
۲. قوس دندانی تحتانی. ● قوس مندیبولار (قوس فک پایین).

tarsal a's. دوقوس از شریان پلکی میانی که یکی از آن‌ها به پلک بالا و دیگری به پلک پایین خون رسانی می‌کند. ● قوس‌های پلکی.

tendinous a. ضخیم‌شدگی خطی فاسیا برروی بخشی از یک عضله. ● قوس تاندونی.

zygomatic a. قوس حاصل از زوائد استخوان‌های گونه‌ای و تمپورال. ● قوس گونه‌ای (زایگوماتیک).

arch- ← archi.

archae (o)- ← archi.

archaeocerebellum /ahr″ke-o-ser″ah-bel′um/ ← archicerebellum.

archaeocortex /-kor′teks/ ← archicortex.

archencephalon /ahrk″en-sef′ah-lon/

مغز بدوی (نخستین) که مغزمیانی و مغزقدامی از آن تکامل می‌یابند.

archenteron /ahrk-en′ter-on/ حفره گوارشی اولیه که بلاستون‌های آن از طریق انواژیناسیون به گاسترولا تبدیل می‌شوند.

arche (o)- ← archi-.

archetype /ahr′kê-tīp/

آرکی تایپ؛ یک تیپ یا شکل ایده‌آل، اصلی یا استاندارد.

archi-

جزء کلمه [Gr.] به معنی باستانی؛ آغازین؛ اصلی؛ نخستین؛ پیشرو.

archicerebellum /ahr″kî-ser″ebêl′um/

بخش قدیمی مخچه و به عبارت دیگر نود فلوکولوندولار و لینگولا.

archicortex /-kor′teks/

آرکی کورتکس؛ بخشی از کورتکس مغز (پالیوم) که همراه با پالئو کورتکس و سیستم بویایی تکامل می‌یابد و از نظر تکامل ژنتیکی قدیمی‌تر از نئوکورتکس و فاقد ساختار لایه‌ای آن است.

archinephron /-nef′ron/. آرکی نفرون؛ واحدی از پرونفروس.

archipallium/-pal′e-um/ ← archicortex. آرکی‌پالیوم؛

archiform /ahr′sî-form/ قوسی، هلالی.

arcuate /ahr′ku-āt/ قوسی شکل؛ منظم شده درداخل قوس‌ها.

arcuation /ahr″ku-a′shun/

یک انحناء، به خصوص انحنای غیرطبیعی.

arcus /ahr′kus/ [L.] قوس؛ کمان.

a. adiposus, a. corneae, a. juvenilis

یک حلقه کدر سفید یا خاکستری در حاشیه قرنیه که گاهی در هنگام تولد وجود دارد، اما معمولاً به صورت دوطرفه در افراد ۵۰ ساله، یا مسن‌تر، در اثر رسوب کلسترول در استرومای قرنیه، یا هیالینوز آن دیده می‌شود. ● قوس قرنیه.

ARDS acute respiratory distress syndrome:م (سندرم دیسترس تنفسی حاد).

area/ar′e-ah/[L.]. یک فضای محدود؛ در آناتومی، یک سطح یا ناحیه عملکردی خاص.

association a's

بخش‌هایی از قشر مغز (به‌استثنای نواحی ابتدایی) که با یکدیگر و با نئوتالاموس ارتباط دارندو مسئول فرآیندهای عالی ذهنی و عاطفی (شامل حافظه، آموختن و غیره) محسوب می‌شوند. ● نواحی ارتباطی.

auditory a's

دو ناحیهٔ مجاور در لوب تمپ‌رال، در منطقهٔ شکنج تمپورال عرضی قدامی. ● نواحی شنوایی.

Broca's motor speech a.

ناحیه‌ای متشکل از بخش‌های دریچه‌دار (opercular) و مثلثی (triangular) شکنج فرونتال تحتانی که آسیب این ناحیه منجربه آفازی حرکتی می‌شود. ● ناحیه حرکتی گفتار بروکا.

Brodmann's a's

نواحی برودمن؛ نواحی از قشر مغز که از طریق تفاوت‌های موجود در قرارگیری ۶ لایه سلولی آن‌ها تشخیص داده می‌شوند و هریک با شماره خاصی تعیین می‌شوند.

embryonic a., germinal a.

● ناحیه رویانی، ناحیه زایا (ژرمینال)؛ ← **disk.**

hypophysiotropic a. جزء هیپوتالاموسی، حاوی نورون‌هایی که هورمون‌های تنظیم کننده سلول‌های آدنوهیپوفیز راترشح می‌کنند.

Kiesselbach's a. ناحیه کیسل باخ؛

بخش قدامی تیغه بینی واقع در بالای استخوان اینترما گزیلاری که دارای شبکه مویرگی غنی، و از نواحی شایع خونریزی بینی است.

motor a.

هریک از نواحی قشر مغز که عمدتاً در تحریک انقباض‌های عضلانی دخالت دارند ولی غالباً به ناحیهٔ اولیه جسمی حرکتی (سوماتوموتور) گفته می‌شود. ● ناحیه حرکتی.

prefrontal a.

ناحیه پره‌فرونتال؛ قشر لوب فرونتال، بلافاصله در جلوی قشر پره موتور که با اعمال ارتباطی کورتکس همکاری می‌کند.

premotor a. ناحیه پره‌موتور؛ قشر حرکتی لوب فرونتال که بلافاصله در جلوی شکنج پره سنترال قرار دارد.

primary a's

نقاطی از قشر مغز که شامل مناطق حرکتی و حسی هستند؛ با association a's. مقایسه کنید. ● نواحی اولیه (ابتدایی)

primary somatomotor a.

ناحیه‌ای در بخش خلفی لوب فرونتال، که در قدام شیار مرکزی قرار دارد. نواحی مختلف، فعالیت حرکتی بخش‌های خاص بدن راکنترل می‌کنند. ● ناحیه جسمی حرکتی (سوماتو موتور) اولیه.

a. subcallosa, subcallosal a. ناحیه کوچکی از کورتکس مغز، که در سطح داخلی هریک از نیمکره‌های مغز قرار دارد.

a. of superficial cardiac dullness

ناحیه مثلثی ماتیته که دردق قفسه سینه مشخص می‌شود و مطابق با ناحیه‌ای از قلب است که به وسیلهٔ بافت قلب پوشیده نشده است. ● ناحیهٔ ماتیته قلبی سطحی.

thymus-dependent a. هریک از نواحی مربوط به ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های T را در خود جا داده‌اند، مثل ناحیه پاراکورتکس در عقده‌های لنفاوی، مرکز گویچه‌های مالپیگی طحال و ناحیه بین گرهی پلاک‌های پی‌یر ● ناحیه وابسته به تیموس.

arginine /ahr′jĭ-nēn/ آرژنین؛ اسید آمینه غیراساسی موجود در پروتئین‌ها که در سیکل اوره هم شرکت دارد و آمونیاک را به اوره تبدیل می‌کند و در سنتز کراتینین دخالت دارد. فراورده‌های آرژنین در درمان هیپرآمونمی و نیز به عنوان عامل کمکی در تشخیص و ارزیابی عملکرد هیپوفیز به کار می‌روند. ن: Arg و R.

argininosuccinate /ahr″jĭ-ne″no-suk′sĭ-nāt/ شکل آنیونی اسید آرژینینوسوکسینیک.

argininosuccinate synthase /sin′thās/ آنزیمی که متراکم شدن سیترولین و آسپارتات (از مراحل سیکل کبدی اوره) را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم، اختلالی ارثی است که با افزایش مقدار سیترولین و آمونیاک پلاسما و دفع ادراری سیترولین و اسید اوروتیک و غالباً با عقب‌ماندگی ذهنی و ناهنجاری‌های نورولوژیک مشخص می‌شود.

argininosuccinic acid (ASA) /-suk-sin′ik/ اسید آمینه‌ای که معمولاً در سیکل اوره تشکیل می‌شود.

argininosuccinicaciduria /-as″ĭ-du′re-ah/
۱. آمینو اسیدو پاتی ارثی ناشی از کمبود یک آنزیم سیکل اوره، که با دفع ادراری اسید آرژنینو سوکسینیک همراه با افزایش مقدار اسید آرژنینو سوکسینیک، آمونیاک و سیترولین خون، عقب‌ماندگی ذهنی، تشنج، آتاکسی، هپاتومگالی و شکننده شدن موها مشخص می‌شود.
۲. دفع آرژنینو سوکسینیک اسید در ادرار.

argon /ahr′gon/ آرگون؛ عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۱۸،(ن:Ar).

argyria /ahr-jir′e-ah/ مسمومیت با نقره یا نمک‌های آن؛ آرژیریای مزمن با تغییر رنگ دائمی پوست، ملتحمه و ارگان‌های داخلی به رنگ خاکستری روشن مشخص می‌شود.

argyrophil/ahr-ji′ro-fil/ قادر به اتصال با نمک‌های نقره.

ariboflavinosis /a-ri″bo-fla″vĭ-no′sis/ کمبود ریبوفلاوین در رژیم غذایی که با زخم‌های گوشه دهان، ضایعات نازولابیال، تغییرات بینایی و درماتیت سبوروئیک مشخص می‌شود.

arm /ahrm/
۱. براکیوم؛ بخشی از اندام فوقانی از شانه تا آرنج. ● بازو.
۲. به طورکلی به تمام اندام فوقانی گفته می‌شود.
۳. بخش یا ادامهٔ باریکی که از ساختمان اصلی به بیرون برآمدگی پیدا می‌کند.
۴. **chromosome a.** ←

chromosome a.
هریک از دو قطعهٔ یک کروموزوم که به وسیله سانترومر از هم جدا می‌شوند. ● بازوی کروموزوم.

Armillifer /ahr-mil′ĭ-fer/ آرمیلیفر؛ جنسی از اندوپارازیت‌های کرمی شکل خزندگان. گاهی لاروهای *A.armillatus* و *A.moniliformis* در انسان یافت می‌شوند.

aromatase /ah-ro′mah-tās/ آروماتاز؛ آنزیمی در شبکه اندوپلاسمیک که تبدیل تستوسترون به ترکیب آروماتیک استرادیول راکاتالیز می‌کند.

thymus-independent a.
هریک از نواحی مربوط به ارگان‌های لنفوئید محیطی که لنفوسیت‌های B را در خود جای داده‌اند، مثل ندول‌های لنفاوی طحال و ندول‌های لنفاوی. ● ناحیه غیر وابسته به تیموس.

vocal a. **rima glottidis** ← ● ناحیه صوتی

watershed a. هریک از نواحی واقع برروی بخش محدب نیمکره‌های مغز یا مخچه. در موارد هیپوتانسیون سیستمیک، این نواحی به طور خاص مستعد انفارکتوس هستند. ● ناحیه جلگه‌ای.

Wernicke’s a., Wernicke’s second motor speech a.
ابتدا این واژه به مرکز تکلم واقع در بخش خلفی شکنج تمپورال فوقانی اطلاق می‌شد، و در حال حاضر شکنج‌های سوپرامارژینال و آنگولار را هم شامل می‌شود. ● ناحیهٔ ورنیکه، ناحیهٔ دوم حرکتی گفتار ورنیکه.

Arenaviridae /ahire″nah-vir′ĭ-de/ آرناویریده؛ آرناویروس‌ها؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA با یک ویریون پلئومورفیک وژنوم حاوی دو مولکول حلقوی RNA تک رشته‌ای.

Arenavirus/ah-re′nah-vi″rus/ آرناویروس‌ها، جنسی از ویروس‌های خانواده آرناویریده شامل ویروس لنفوسیتیک کوریومننژیتیک (LCM)، ویروس Lassa و ویروس‌های کمپلکس تاکاریب (Tacaribe complex).

arenavirus /ah-re′nah-vi″rus/ آرناویروس؛ هریک از ویروس‌های خانواده آرناویریده.

areola/ah-re′o-lah/ [L.]
۱. فضا یا فاصله کوچک موجود در یک بافت.
۲. ناحیه حلقوی با رنگ متفاوت از نقطه مرکزی، مانند پوست اطراف نوک پستان. ● هاله. (جمع: **areolae**)، **areolar**، صفت.

Arg م: arginine.

Argas /ar′gas/ جنسی از کنه‌ها (خانواده آرگاسیدا) که انگل ماکیان و سایر پرندگان، و گاهی، انسان هستند.

argasid /ahr′gah-sid/
۱. کنه‌ای از خانواده آرگاسیده.
۲. مربوط به کنه‌ای از جنس آرگاس.

Argasidae /ar-gas′ĭ-de/ آرگاسیده؛ خانواده‌ای از بندپایان (اَبَر خانواده Ixodoidea) متشکل از کنه‌های نرم تن.

argentaffin /ahr-jen′tah-fin/ آرژنتافین؛ رنگ‌آمیزی با نمک‌های نقره و کروم.
cell. ←

argentaffinoma /ahr″jen-taf″ĭ-no′mah/ آرژنتافینوم؛ تومور کارسینوئید دستگاه گوارش که از سلول‌های آرژنتافین مجرای روده به وجود می‌آید و سندرم کارسینوئید را ایجاد می‌کند.

argentum /ahr-jen′tum/[L.] نقره (ن: Ag)

arginase /ahr′jĭ-nās/ آرژیناز؛ آنزیمی که عمدتاً در کبد وجود دارد و با هیدرولیز آرژنین سبب ایجاد اوره و اورنیتین درسیکل اوره می‌شود.

می‌شوند. مسمومیت مزمن ارسنیک ناشی از خوردن مقادیر کم ارسنیک در دراز مدت، با پیگمانتاسیون پوست همراه با پوسته ریزی، هیپرکراتوز کف دست و پا، خطوط عرضی ناخن‌ها، سردرد، نوروپاتی محیطی و کنفوزیون مشخص می‌شود.

arsenic[2]/ahr-sen′ik/

مربوط به ارسنیک یا حاوی ارسنیک پنج ظرفیتی.

arsine /ahr′sen/

آرسین؛ هریک از بازهای ارسنیکی فزار که نمونهٔ آن‌ها، AsH_3، گازی سرطان‌زا و بسیار سمی است. بعضی از ترکیبات آرسین در جنگ‌های شیمیایی به کار رفته‌اند.

ART

م: .Accredited Record Technician (تکنیسین مجاز ثبت)؛ automated reagin test(تست رآژین خودکار).

artefact /ahr′tê-fakt″/ **artifact.** ←

arteralgia /ahr″ter-al′jah/

آرترالژی؛ درد برخاسته از یک شریان، مانند سردرد ناشی از التهاب شریان تمپورال.

arteria /ahr-ter′e-ah/[L.] شریان. (جمع:arteriae)

a.lusoria یک رگ نابجا واقع در پشت مری که معمولاً شریان ساب کلاوین (زیر ترقوه‌ای) است که از قوس آئورت جدا شده است.

arteriectasis /ahr-ter″e-ek′tah-sis/

اتساع، و معمولاً طویل شدن یک شریان.

arteri (o)- جزء کلمه [.L., Gr] به معنی شریان.

arteriography/ ahr-ter″e-og′rah-fe/

آرتریوگرافی؛ آنژیوگرافی یک شریان یا سیستم شریانی.

catheter a. رادیوگرافی عروق، به دنبال وارد کردن، ماده حاجب از طریق کاتتر داخل شریان.

selective a. رادیوگرافی از یک رگ خاص که در اثر وارد کردن مستقیم ماده حاجب به داخل آن، (معمولاً از طریق کاتتر)، اپاک (کدر) شده است. ● آرتریوگرافی انتخابی.

arteriola /ahr-ter″e-o′lah/ [L.].

arteriole ← (جمع: arteriolae)

arteriole /ahr-ter′e-ol/

آرتریول؛ یک شاخه ریزشریانی. ● شریانچه. **arteiolar**، صفت.

afferent glomerular a.

شاخه‌ای از شریان اینترلوبار که وارد گلومرول کلیوی می‌شود. ● آرتریول آوران گلومرول.

efferent glomerular a. شریانچه‌ای که از گلومرول خارج می‌شود و برای خون رسانی به لوله‌های کلیوی به مویرگ‌های ویژه تقسیم می‌شود. ● آرتریول وابران گلومرول.

post glomerular a.

شریانچه وابران گلومرولی. ● آرتریول پس گلومرولی

precapillary a. مویرگ شریانی. شریانچه پیش مویرگی.

preglomerular a.

شریانچه آوران گلومرول ● شریانچه پیش گلومرولی.

aromatic/ar″o-mat′ik/

۱. دارای بوی خوش. ● معطر.

۲. در شیمی، به ترکیبی شامل یک حلقه تثبیت شده به وسیله یک دایره بسته از پیوندهای دوگانه کنژوگه یا جفت‌های الکترونی غیر پیوندی، مثل بنزن یا نفتالین گفته می‌شود.

arrector /ah-rek′tor/ [L.]

بالابردن، یا بالابرنده؛ عضله بالابرنده.

arrest /ah-rest′/

ایست یا توقف یک کار یا روند بیماری.

cardiac a.

توقف ناگهانی عمل پمپاژ قلب همراه با از بین رفتن فشار خون که شامل فیبریلاسیون بطنی یا ایست بطنی می‌شود. ● ایست قلبی.

developmental a.

ایست موقت یا دائمی تکامل. ● وقفه تکاملی.

epiphyseal a.

توقف زودرس رشد طولی استخوان از طریق ادغام اپی‌فیز ودیافیز. ● توقف اپی‌فیزی.

maturation a. توقف فرآیند تکامل، مثلاً در مورد سلول‌های خونی، پیش از فرا رسیدن مرحلهٔ نهایی رشد.

sinus a. یک مکث در ریتم طبیعی قلب، در اثر نارسایی لحظه‌ای گره سینوسی برای شروع تحریک الکتریکی قلب که فقط مدت کوتاهی به طول می‌انجامد و مضرب صحیحی از سیکل قلبی طبیعی نیست. ● ایست (وقفه) سینوسی.

arrheno- جزء کلمه [Gr] به معنی مذکر، مردانه.

arrhenoblastoma /ah-re″no-blas-to′mah/

آرنوبلاستوما؛ نئوپلاسم تخمدان که گاهی باعث از بین رفتن خصوصیات زنانه و ایجاد خصوصیات مردانه می‌شود.

arrhinia /ah-rin′e-ah/ آرینیا؛ فقدان مادرزادی بینی.

arrhythmia /ah-rith′me-ah/

آریتمی؛ انحراف از ریتم طبیعی ضربان قلب، شامل اختلال ریت، نظم، محل شروع تحریک و توالی فعالیت. **arrhythmic**، صفت.

nonphasic a. شکلی از آریتمی سینوسی که در آن، بی‌نظمی، ارتباطی با مراحل تنفسی ندارد. ● آریتمی غیر مرحله‌ای.

sinus a. آریتمی سینوسی؛ تغییرات سیکلیک فیزیولوژیک در ضربان قلب که با تکانه‌های ارسال شده از عصب واگ به گره سینوسی دهلیزی در ارتباط است. این نوع آریتمی، به خصوص در کودکان شایع است و غیرطبیعی نیست.

arrhythmogenesis /ah-rith″mo-jen′ê-sis/

پیدایش آریتمی.

arrhythmogenic /-jen′ik/ ایجاد کننده یا فزاینده آریتمی.

arseniasis/ahr″sê-ni′ah-sis/

مسمومیت مزمن ارسنیک ← **arsenic**[1].

arsenic[1]/ahr′se′-nik/

عنصر غیر فلزی با عدد اتمی ۳۳، (ن: As). مسمومیت حاد ارسنیک می‌تواند باعث شوک و مرگ بیمار شود. راش‌های جلدی، استفراغ، اسهال، درد شکم، کرامپ‌های عضلانی و تورم پلک‌ها، پا و دست ایجاد

brachiocephalic a., a.brachiocephalica
آرتریت براکیوسفالیک؛ ← **Takayasu's a.**

coronary a. التهاب شریان‌های کرونر.

cranial a. ● آرتریت جمجمه‌ای؛ ← **giant cell a.**

giant cell a. بیماری مزمن عروقی با منشاء ناشناخته که معمولاً در سیستم شریانی کاروتید و در سنین پیری ایجاد می‌شود و با سردرد شدید، تب، التهاب پرولیفراتیو، و اغلب، وجود سلول‌های غول آسا و گرانولوم‌ها مشخص می‌شود. گرفتاری چشمی باعث کوری می‌شود. ● آرتریت سلول غول آسا.

rheumatic a. التهاب ژنرالیزه شریانچه‌ها و مویرگ‌های شریانی که در تب روماتیسمی ایجاد می‌شود ● آرتریت روماتیسمی.

Takayasu's a. آرتریت تاکایاسو؛ بیماری فقدان نبض؛ انسداد پیشرونده تنه براکیوسفالیک و شریان‌های ساب کلاوین چپ و کاروتید مشترک که باعث از بین رفتن نبض در ناحیه بازو و کاروتید و ایسکمی مغز، چشم، صورت و بازو می‌شود.

temporal a. آرتریت تمپورال؛ ← **giant cell a.**

artery/ahr′tê-re/
رگی که خون را از قلب، به جریان سیستمیک هدایت می‌کند و حاوی خون اکسیژن‌دار است. ● سرخرگ؛ شریان. **arterial**، صفت.
در مورد اسامی، منشاء، شاخه‌ها و توزیع شریان‌های مختلف به جدول شریان‌ها و نیز تصاویر IX, VIII مراجعه کنید.

arthralgia/ahr-thral′jah/ آرترالژی؛ درد مفصل.

arthresthesia /ahr″thres-the′zhah/
آرترستزی؛ حساسیت مفصلی؛ درک حرکات مفصل.

arthritide /ahr′thrî-tid/ بثورات جلدی با منشاء نقرس.

arthritis/ahr-thri′tis/ آرتریت؛ التهاب یک مفصل. **arthritic**، صفت.

acute a. نوعی آرتریت همراه با درد ،گرما، قرمزی و تورم.

chronic inflammatory a. التهاب مفاصل موجود در اختلالات مزمنی نظیر آرتریت روماتوئید. ● آرتریت التهابی مزمن.

a.deformans آرتریت دفورمانس؛ تخریب شدید مفاصل که در اختلالاتی نظیر آرتریت روماتوئید دیده می‌شود.

degenerative a. آرتریت دژنراتیو؛ ← **osteoarthritis.**

enteropathic a.
آرتریت انتروپاتیک؛ آرتریت همراه با بیماری التهابی روده یا آرتریتی که بعد از عفونت باکتریال روده ایجاد می‌شود.

hypertrophic a. آرتریت هیپرتروفیک؛ ← **osteoarthritis**

infectious a. آرتریت ناشی از باکتری، ریکتز یا، میکوپلاسما، ویروس، قارچ یا انگل. ● آرتریت عفونی.

juvenile rheumatoid a.
آرتریت روماتوئید کودکان که با تورم، حساسیت و درد یک یا چند مفصل همراه است و گاهی منجر به اختلال رشد و تکامل، محدودیت حرکت، آنکیلوز و کنتراکچر فلکشن مفاصل می‌شود. بیماری غالباً با تظاهرات سیستمیک همراه است. ● آرتریت روماتوئید جوانان.

Lyme a. آرتریت لایم؛ ← **disease**

straight a's of kindey
شریانچه‌های مستقیم کلیه. به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.

arteriolith/ahr-ter′e-o-lith″/
آرتریولیت؛ سفت شدگی (تجامد) گچی در یک شریان.

arteriol (o) جزء کلمه [L.] به معنی شریانچه.

arteriolonecrosis /ahr-ter″e-o″lo-nê-kro′sis/
نکروز یا تخریب شریانچه‌ها.

arteriolopathy /ahr-ter″e-o-lop′ah-the/
آرتریولوپاتی، هرنوع بیماری شریانچه‌ها.

arteriolosclerosis/ahr-ter″e-o″lo-sklê-ro′sis/
آرتریولو اسکلروز؛ اسکلروزو ضخیم شدن دیوارهٔ شریانچه‌ها. فرم هیالینی ممکن است با نفرواسکلروز، و فرم هیپرپلاستیک، با هیپرتانسیون بدخیم، نفرو اسکلروز و اسکلرودرما همراه باشد. **arteriolosclerotic**، صفت.

arteriomotor /ahr-ter″e-o-mo′ter/
ایجاد اتساع یا انقباض شریان‌ها.

arteriopathy /ahr-ter″e-op′ah-the/
آرتریوپاتی: هر نوع بیماری شریان.

hypertensive a.
درگیری گسترده شریانچه‌ها و شریان‌های کوچک همراه با هیپرتانسیون شریانی که با هیپرتروفی لایهٔ مدیا مشخص می‌شود.

arterioplasty /ahr-ter′e-o-plas″te/
آرتریوپلاستی؛ ترمیم جراحی شریان. این واژه به طور اختصاصی به عمل ماتاس (Matas) در مورد آنوریسم اطلاق می‌شود.

arteriorrhaphy /ahr-ter″e-or′ah-fe/
آرتریورافی؛ دوختن (بخیه زدن) یک شریان

arteriorrhexis /ahr-ter″e-o-rek′sis/
آرتریورکسی؛ پاره شدن یک شریان

arteriosclerosis /-sklê-ro′sis/
آرتریواسکلروز؛ گروهی از بیماری‌ها که با ضخیم شدن و از دست رفتن خاصیت الاستیک دیواره‌های عروقی مشخص می‌شوند. آرتریواسکلروزبه سه شکل ایجاد می‌شود: آترواسکلروز، آرتریواسکلروز مونکبرک (Mönckeberg) و آرتریولواسکلروز. **arteriosclerotic**، صفت.

Mönckeberg's a. آرتریواسکلروز مونکبرگ؛ آرتریواسکلروز همراه با رسوب شدید کلسیم در غشاء میانی شریان.

obliterans a. نوعی آرتریواسکلروز که در آن پرولیفراسیون انتیمای عروق کوچک باعث انسداد کامل مجرای شریان می‌شود. ● آرتریواسکلروز مسدود کننده.

peripheral a.
آرتریواسکلروز اندام حرکتی. ● آرتریواسکلروز محیطی.

arteriostenosis/-stê-no′sis/ انقباض یک شریان.

arteriovenous/-ve′nus/
شریانی، وریدی؛ مربوط به یک شریان و ورید یا موثر بر شریان و ورید.

arteritis /ahr″ter-i′tis/
آرتریت؛ (جمع: arteritides). التهاب شریان.

aortic arch a. (آرتریت قوس آئورت) ← **Takayasu's a.**

menopausal a. آرتریتی که در بعضی زنان یائسه، در اثر کمبود هورمون‌های تخمدانی ایجاد می‌شود و با درد در مفاصل کوچک، شانه، آرنج و زانو همراه است. ● آرتریت یائسگی.

a.mutilans آرتریت موتیلانس؛ پلی‌آرتریت شدیداً تغییر شکل دهنده همراه با تخریب واضح استخوان و مفصل. هر نوع آرتریت روماتوئید غیر تیپیک.

rheumatoid a. آرتریت روماتوئید؛ بیماری سیستمیک مزمن که به طور عمده مفاصل را گرفتار می‌کند و معمولاً چند مفصلی است و با تغییرات التهابی غشاهای سینوویال و ساختمان‌های مفصلی و آتروفی و خوردگی استخوان‌ها مشخص می‌شود. در مراحل انتهایی، تغییر شکل و آنکیلوز ایجاد می‌شود.

septic a., suppurative a. نوعی آرتریت همراه با ارتشاح مفصلی چرکی که غالبا در اثر عفونت باکتریایی ایجاد می‌شود ولی گاهی در بیماری ریتر هم وجود دارد. ● آرتریت چرکی.

tuberculous a. آرتریت ثانوی به سل که معمولاً یک مفصل منفرد را به صورت التهاب مزمن همراه با افوزیون و تخریب استخوان مجاور درگیر می‌کند. ● آرتریت سلی.

arthr(o) جزء کلمه [Gr.] به معنی مفصل؛ مفصل شدگی.

arthrocentesis /ahr″thro-sen-te′sis/

آرتروسنتز؛ سوراخ کردن حفره مفصلی و کشیدن مایع آن.

arthrochalasis /-kal′ah-sis/

شل شدگی غیرطبیعی یا نرمی یک مفصل.

arthrochondritis /-kon-dri′tis/

التهاب غضروف یک مفصل.

arthroclasia /-kla′zhah/

شکستن آنکیلوز از طریق جراحی به منظور ایجاد تحرک در مفصل.

arthrodesis /-de′sis/ ثابت کردن یک مفصل از طریق ادغام سطوح مفصلی به وسیله تشدید تکثیر سلول‌های استخوانی، با استفاده از عمل جراحی. آنکیلوز مصنوعی هم نامیده می‌شود.

arthrodia /ahr-thro′de-ah/

آرترودیا؛ مفصل سینوویال که اجازه حرکات لغزشی را می‌دهد.

arthrodysplasia /ahr″thro-dis-pla′zhah/

آرترودیسپلازی؛ تغییر شکل ارثی مفاصل مختلف.

arthroempyesis /-em″pi-e′sis/

ایجاد چرک در داخل یک مفصل.

arthrography /ahr-throg′rah-fe/

آرتروگرافی؛ رادیوگرافی از مفصل، پس از تزریق ماده حاجب.

air a. ← pneumarthrography.

arthrogryposis /ahr″thro-grī-po′sis/

خم شدگی پایدار یک مفصل.

arthrolith /ahr′thro-lith/ رسوب سنگ در داخل یک مفصل.

arthrology /ahr-throl′ah-je/

مطالعه در مورد مفاصل و رباط‌ها یا مجموعه علوم مربوط به آن‌ها. ● مفصل‌شناسی.

arthroneuralgia/ahr″thro-n̄oo-ral′jah/

درد یک مفصل یا اطراف آن.

arthroophthalmopathy/-of″thal-mop′ah-the/

همراهی بیماری دژنراتیو مفصلی و بیماری چشمی.

arthropathy /ahr-throp′ah-the/

آرتروپاتی، هرنوع بیماری مفصلی. **arthropathic**، صفت.

Charcot's a. آرتروپاتی شارکو؛ ← **neuropathic a.**

chondrocalcific a. نوعی پلی آرتریت پیشرونده همراه با تورم مفصلی و بزرگ شدن استخوان‌ها که به طور شایع در مفاصل کوچک دست ایجاد می‌شود اما مفاصل دیگر را هم مبتلا می‌سازد. بیماری در رادیوگرافی، به صورت باریک شدگی فضای مفصلی همراه با خوردگی‌های زیر غضروفی، اسکلروز، و غالباً کوندرو کلسینوز مشخص می‌شود.

neuropathic a. آرتروپاتی نوروپاتیک؛ تخریب مزمن و پیشرونده بخش تحت فشار مفصل که با تغییرات هیپرتروفیک محیطی همراه است. این بیماری با اختلالات نورولوژیک، مثل از بین رفتن حس مفصل همراه است.

osteopulmonary a. چماقی شدن انگشتان دست و پا و بزرگ شدن انتهای استخوان‌های دراز در بیماری قلبی یا ریوی.

arthroplasty /ahr′thro-plas″te/

آرتروپلاستی؛ تعویض مفصل؛ ترمیم مفصل به وسیلهٔ جراحی.

Arthropoda/ahr-throp′o-dah/

آرتروپودا؛ بزرگ‌ترین شاخه جانوران، متشکل از ارگانیسم‌های متقارن، دارای بدن سخت و بندبند و پاهای مفصلی ،شامل عنکبوتیان، سخت پوستان و حشرات. بسیاری از گونه‌های این شاخه‌ها، انگل‌ها یا ناقلین ارگانیسم‌های ایجاد کنندهٔ بیماری هستند. ● بندپایان.

arthropyosis /ahr″thro-pi-o′sis/

تشکیل چرک در حفره مفصلی.

arthrosclerosis /-sklê-ro′sis/

آرتروسکلروز؛ سفت یا سخت شدن مفاصل.

arthroscope /ahr′thro-sk̄op/

آرتروسکوپ؛ نوعی آندوسکوپ که برای مشاهده فضای داخلی مفصل و انجام روش‌های تشخیص و درمان در مفصل به کار می‌رود.

arthroscopy/ahr-thros′kah-pe/

آرتروسکوپی؛ معاینه سطح داخلی یک مفصل به وسیله آرتروسکوپ.

arthrosis /ahr-thro′sis/ آرتروز؛

۱. یک مفصل یا مفصل بندی.

۲. بیماری یک مفصل .

arthrostomy /ahr-thros′tha-me/

آرتروستومی؛ ایجاد منفذ به داخل مفصل به روش جراحی، مثلاً به منظور درناژ چرک.

arthrosynovitis /ahr″thro-sin″o-vi′tis/

آرتروسینوویت؛ التهاب غشا سینوویال مفصل.

articular /ahr-tik′u-ler/

مربوط به یک مفصل. ● مفصلی.

articulare /ahr-tik″u-lar′e/

نقطه تقاطع خطوط خارجی پشتی زائده مفصلی فک پایین و استخوان تمپورال.

گروه اصلی تقسیم می‌شود: *amphibole a.* که مصرف کمتری دارد و خیلی کارسینوژن‌تر، و شامل آموسیت و کروسیدولیت است، و *serpentine a.* که شامل کریزوتیل است.

asbestosis /as″bes-to′sis/
آسبستوز؛ پنوموکونیوز ناشی از استنشاق فیبرهای آزبست که با فیبروز بینابینی مشخص می‌شود و گاهی منجر به مزوتلیوهای پلورو کارسینوم برونکوژنیک می‌شود.

ascariasis/as″kah-ri′ah-sis/ آسکاریازیس؛
عفونت با کرم گرد *Ascaris lumbricoides*؛ لاروهای این انگل، بعد از خورده شدن، ابتدا به ریه‌ها و سپس به روده مهاجرت می‌کنند.

ascaricide/as-kar′î-sid″/
داروی نابودکننده آسکاریس. **ascaricidal**، صفت.

ascarid /as′kah-rid/
آسکارید؛ هریک از نماتودهای فاسمید خانواده Ascaridoidea، شامل جنس‌های آسکاریدا، آسکاریس و توکسوکارا.

Ascaris /-ris/ آسکاریس؛ جنسی از انگل‌های نماتود رودهٔ بزرگ. *a.lumbricoides* باعث ایجاد آسکاریازیس می‌شود.

ascaris /-ris/ نماتودی از جنس آسکاریس.

ascertainment/â″ser-tān′ment/
در ژنتیک، روشی که از طریق آن، افراد دارای یک صفت، توسط یک محقق انتخاب یا کشف می‌شوند. ● محقق کردن، معلوم کردن.

Aschelminthes /ask″hel-minth′ēz/
شاخه‌ای از جانوران دارای بدن غیرسگمانته، متقارن و حفره سلومی کاذب و اغلب کرمی شکل، که بدن آن‌ها کاملاً با کوتیکول پوشیده شده و مجرای گوارشی آن‌ها کامل، امّا بدون دیواره عضلانی مشخص است.

Ascites /ah-si′tēz/
آسیت، ارتشاح و تجمع مایع سروز در حفره شکمی. **ascitic**، صفت.
chyliform a., chylous a. وجود کیلوس در حفره پریتوئن که در اثر ناهنجاری‌ها، آسیب‌ها یا انسداد مجرای توراسیک ایجاد می‌شود.

Ascomycetes /as″ko-mi-se′tēz/
آسکومیست‌ها؛ در بعضی تقسیم‌بندی‌ها، گروهی از قارچ‌های دسته Eumycota. ← **Ascomycotina**

Ascomycotina /-mi″ko-ti′nah/
آسکومیکوتینا، زیرگروهی از قارچ‌های دیکاریومایکوتا که با تشکیل یک آسکوس که در آن اسپورهای جنسی تولید می‌شوند شناخته می‌شوند. این زیرگروه از مخمرها؛ کپک‌های پنیر، ژله و میوه تشکیل می‌شود.

ascorbic acid /ah-skor′bik/
اسید آسکوربیک (ویتامین C)؛ یکی از ویتامین‌های محلول در آب که در بسیاری از سبزیجات و میوه‌ها وجود دارد و عنصری اساسی در رژیم غذایی انسان و بسیاری از حیوانات محسوب می‌شود. کمبود این ویتامین باعث ایجاد بیماری اسکوربوت و ترمیم ضعیف زخم‌ها می‌شود. این ویتامین به عنوان ضد اسکوربوت، ماده غذایی مکمل، و درمان آنمی فقر آهن، مسمومیت مزمن با آهن و متهموگلوبینمی به کار می‌رود.

ASCVD م: arteriosclerotic cardiovascular disease (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی عروقی).

articulate[1]/ahr-tik′u-lāt/
۱. تلفظ و بیان کردن به طور واضح و مشخص.
۲. تولید صدا از طریق به کارگیری اندام‌های گفتاری.
۳. بیان کلمات به صورت منسجم.
۴. جدا کردن یا ادغام چند جزء به منظور ایجاد یک مفصل.
۵. در دندانپزشکی، تنظیم کردن یا قرار دادن دندان‌ها در ارتباط صحیح با یکدیگر، در هنگام ساختن دندان مصنوعی.

articulate[2]/ahr-tik′u-lit/
۱. تقسیم نمودن الفاظ به سیلاب‌ها یا لغات دارای معنی.
۲. اعطاء شدن قدرت تکلم.
۳. آن چه که با استفاده از گویش واضح و دارای معنی مشخص می‌شود.
۴. آن چه که به چند مفصل تقسیم شده ویا به وسیله چند مفصل ادغام شده است.

articulatio /ahr-tik″u-la′she-o/ [L.] مفصل سینوویال.

articulation /-la′shun/ آرتیکولاسیون؛
۱. مفصل سینوویال.
۲. ادای کلمات و جملات.
۳. در دندانپزشکی: الف) ارتباط تماسی سطوح اکلوزال دندان‌ها در هنگام کار؛ (ب) قرارگرفتن دندان‌های مصنوعی به منظور انطباق با وضعیت‌های مختلف دهان و انجام وظایف دندان‌های طبیعی کشیده شده.

articulo /ahr-tik′u-lo/ [L.] در یک لحظه، یا در هنگام بحران.

a.mortis در لحظهٔ مرگ.

artifact /ahr′tî-fakt″/
آرتیفکت؛ هرنوع محصول صناعی؛ هرچیز که به طور طبیعی وجود ندارد و تحت تأثیر عوامل خارجی ایجاد می‌شود. ● تصنعی.

aryl- آریل-؛ در شیمی آلی، پیشوندی است که بربنیان مشتق شده از یک ترکیب معطر (از طریق برداشتن یک اتم هیدروژن) دلالت دارد.

arylformamidase /ar″il-for-mam′î-dās/
آنزیمی که تجزیهٔ هیدرولیتیک فرمیل کینورنین را در کاتابولسیم تریپتوفان کاتالیز می‌کند. این آنزیم همچنین بر دیگر آمین‌های معطر فرمیل اثر می‌کند.

arytenoid /ar″î-te′noid/
آریتنوئید؛ به شکل کوزه یا پارچ، مثل غضروف آریتنوئید.

arytenoidopexy /ar″î-te-noi′do-pek″se/
ثابت کردن غضروف یا عضله آریتنوئید از طریق جراحی.

AS م: aortic stenosis (تنگی آئورت)؛ arteriosclerosis ؛ و *L. auris sinistra* به معنی گوش چپ

As نماد عنصر شیمیایی *arsenic* (آرسنیک)

ASA م: argininosuccinic acid, acetylsalicylic acid

asbestos/as-bes′tos/
آزبست؛ سیلیکات منیزیوم و کلسیم رشته‌ای غیرقابل احتراق که در صنایع حرارتی به کار می‌رود و غبار آن قادر است آسبستوز ایجاد کند و در ایجاد مزوتلیومای پلور، نقش اپی‌ژنتیک کارسینوژن دارد. آزبست به دو

-ase پسوندی که در اسامی آنزیم‌ها به کار می‌رود و به ریشهٔ نشان دهندهٔ سوبسترا (لوسیفراز)، ماهیت عمومی سوبسترا (پروتئیناز)، واکنش کاتالیز شده (هیدرولاز) یا ترکیبی از این موارد (ترانس آمیناز) اضافه می‌شود.

asemasia /as″ê-ma′zhah/ ← **asemia**

asemia /a-se′me-ah/

آسمیا؛ نوعی آفازی به صورت عدم توانایی در فهم تکلم یا اشاره.

asepisis /a-sep′sis/

۱. فاقد عفونت.

۲. پیشگیری از تماس با میکروارگانیسم‌ها. **aseptic**، صفت.

ASH م: asymetrical septal hypertrophy (هیپرتروفی دیواره‌ای غیرقرینه)

ASHD م: arteriosclerotic heart disease (بیماری آرتریواسکلروتیک قلبی)؛ ← **ischemic heart disease** (در توضیح مربوط به لغت disease).

asialia/a″si-a′le-ah/ عدم ترشح بزاق؛← **aptyalism**

asiderosis /a″sid-er-o′sis/ آسیدروز، کمبود آهن ذخیره بدن.

-asis جزء کلمه، به معنی وضعیت؛ حالت؛ بیماری.

Asn ن: asparagine

ASO م: arteriosclerosis obliterans.

asomatognosia /ah-so″mah-tog-no′zhah/

عدم آگاهی نسبت به وضعیت تمام یا بخشی از بدن.

ASP م: aspartic acid

asparaginase /as-par′ah-jin-̄as″/

آسپاراژیناز؛ آنزیمی که دآمیناسیون آسپاراژین را کاتالیز می‌کند. این آنزیم به عنوان یک داروی ضد سرطان در لوسمی لنفوبلاستیک حاد، به منظور کاهش قابلیت دسترسی آسپاراژین به تومور به کار می‌رود.

asparagine /as-par′ah-̄jen, as-par′ah-jin/

آسپاراژین؛ بتا ـ آمید اسید آسپارتیک، یک اسید آمینه غیر ضروری که در پروتئین‌ها وجود دارد و در محیط کشت باکتریایی به کار می‌رود. ن: N و Asn.

aspartame /ah-spahr′t̄am″/

شیرین کننده مصنوعی که تقریباً ۲۰۰ بار شیرین‌تر از سوکروزاست و به عنوان یک شیرین کننده کم کالری به کار می‌رود.

aspartate /ah-spahr′t̄at/

آسپارتات؛ یک نمک اسید آسپارتیک، یا شکل تجزیه‌ای اسید آسپارتیک.

aspartate transaminase/trans-am′ī-n̄as/

آنزیمی که به طور طبیعی در بافت‌هایی از بدن، به خصوص قلب و کبد وجود دارد و در نتیجه آسیب بافتی وارد سرم می‌شود. در ضایعاتی مانند انفارکتوس میوکارد یا آسیب حاد سلول‌های کبدی غلظت این آنزیم (SGOT) در سرم افزایش می‌یابد. علامت اختصاری: ASAT و AST.

aspartic acid/ah-spahr′tik/

آسپارتیک اسید؛ یک اسید آمینه دی بازیک غیر اساسی و طبیعی که در پروتئین‌ها وجود دارد و به عنوان نوروترانسمیتر محرک، در سیستم اعصاب مرکزی یافت می‌شود. ن: Asp و D.

aspect /as′pekt/ بخشی از یک سطح که در جهت خاصی قرار دارد. ● نما. جهت. جنبه. ظاهر.

dorsal a. سطحی از بدن که از پشت (آناتومی انسانی) یا از بالا (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای پشتی (خلفی).

ventral a. سطحی از بدن که از جلو (آناتومی انسانی) یا از زیر (آناتومی حیوانی) مشاهده می‌شود. ● نمای شکمی.

aspergiloma /as″per-jil-o′mah

آسپرژیلوما؛ شایع‌ترین نوع توپ قارچی که در اثر آسپرژیلوس، در برونش یا حفرهٔ ریوی ایجاد می‌شود.

aspergillosis /-o′sis/

آسپرژیلوز؛ نوعی بیماری حاصل از گونه‌های آسپرژیلوس که با ضایعات گرانولوماتوز التهابی پوست، گوش، کاسه چشم، سینوس‌های بینی، ریه، استخوان‌ها و مننژ مشخص می‌شود.

aspergillotoxicosis/as″per-jil″o-tok″sî-ko′sis/

میکوتوکسیکوز (توکسیکوز قارچی) ناشی از آسپرژیلوس.

Aspergillus /as″per-jil′us/

آسپرژیلوس؛ جنسی از قارچ‌ها که بعضی ازگونه‌های آن انگل داخلی و پاتوژن‌های فرصت طلب هستند و بعضی دیگر آنتی‌بیوتیک تولید می‌کنند. آسپرژیلوس‌ها شامل انواع زیر هستند:

A.clavatus, A. flavus, A.fumigatus,A.nidulans, A.niger, A.ochraceus, A.terreus.

aspermia /ah-sper′me-ah/ عدم تشکیل یا ارسال اسپرم.

asphyxia /as-fik′se-ah/

تغییرات پاتولوژیک که در اثر فقدان اکسیژن در هوای استنشاقی به وجود می‌آید و منجر به هیپوکسی و هیپرکاپنه می‌شود. **asphyxial**، صفت.

fetal a.

خفگی جنین در رحم به دلیل هیپوکسی. ● آسفیکسی (خفگی) جنین.

a.neonatorum نارسایی تنفسی در نوزاد؛ ← **respiratory distress syndrome of newborn** (در توضیح مربوط به لغت syndrome).● آسفیکسی (خفگی) نوزادی

traumatic a.

نوعی آسفیکسی (خفگی)که در اثر فشرده شدن ناگهانی یا شدید سینه یا بخش فوقانی شکم، یا هردو، ایجاد می‌شود. ● آسفیکسی (خفگی) تروماتیک.

asphyxiation /as-fix″e-a′shun/

خفقان، خفگی؛ متوقف شدن تنفس.

aspiration /as″pî-ra′shun/ آسپیراسیون؛

۱. استنشاق.

۲. اغلب به طور اختصاصی‌تر، در مورد استنشاق جسم خارجی به کار می‌رود.

۳. خارج کردن مایع یا گاز از یک حفره بدن و یا تهیه نمونه بیوپسی. به وسیلهٔ مکش (ساکشن) ● مکش.

vacuum a.

خارج کردن محتویات رحم، با استفاده از دستگاه مکش که از طریق یک کورت توخالی یا کانولی که به داخل رحم وارد شده انجام می‌شود.

● آسپیراسیون تخلیه‌ای.

asplenia /a-sple´ne-ah/ آسپلنی؛ فقدان طحال.

functional a. اختلال عملکرد رتیکولو اندوتلیال طحال، نظیر آن چه که در کودکان مبتلا به آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● فقدان طحال عملکردی.

assay /as´a/

آسی؛ تعیین مقدار بخش خاصی از یک مخلوط یا قدرت یک دارو ●کاوش. عیارگیری. ردیابی. سنجش عیار. آزمون. امتحان.

biological a. ← **bioassay.**

CH50 a. نوعی آزمایش فعالیت تام کمپلمان، به صورت تعیین ظرفیت سرم برای لیز کردن نمونه استانداردی از گلبول‌های قرمز گوسفند که توسط آنتی‌بادی ضد گلبول قرمز گوسفند پوشیده شده‌اند. تقابل رقت سرمی که ۵۰ درصد از اریتروسیت‌ها را لیز می‌کند، تیتر کامل کمپلمان در واحدهای CH50، در هر میلی‌لیتر از سرم است.

enzyme-Linked immunosorbent a. ← **ELISA.**

microbiological a. سنجش عیار مواد غذایی یا سایر مواد برمبنای اثر آن‌ها بر میکروارگانیسم‌های زنده ● سنجش عیار میکروبیولوژیک.

microcytotoxicity a. سنجش عیار با استفاده از الگوی لیز لنفوسیت‌های خون محیطی، در حضور کمپلمان و تعیین سرم به منظور شناسایی آنتی‌ژن‌های HLA که از طریق سرولوژیک مشخص شده‌اند. (آنتی‌ژن‌های HLA-A,-B,-C).

radioimmunoprecipitation a. (RIPA) ایمیونوپرسیپیتاسیون هدایت شده به وسیله آنتی‌بادی یا آنتی‌ژن نشاندار شده.

radioligand a. هر نوع روش سنجش عیار که در آن از علامت گذاری رادیو ایزوتوپ و اتصال بیولوژیک اختصاصی معرف‌ها استفاده می‌شود.

stemcell a. اندازه‌گیری قدرت داروهای ضدسرطان، برمبنای توانایی آن‌ها در به تأخیر انداختن رشد کشت سلول‌های تومورال انسانی. ● سنجش عیار سلول بنیادی.

assimilation /ah-sim″i-la´shun/

۱. تبدیل مواد غذایی به بافت زنده؛ آنابولیسم.
۲. از نظر روانشناسی، دریافت تجارب جدید در ساختار روانی یک موجود ● جذب.

assistant /ah-sis´tant/

فردی که به فرد دیگر کمک می‌کند؛ کمک کننده. ● دستیار.

physician a. ← **physician.**

association /ah-so″se-a´shun/

۱. وضعیتی که در آن، دو ویژگی به میزان بیشتر یا کمتر از آن‌چه که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است، همراه با یکدیگر وجود دارند. ● همراهی.
۲. واژه‌ای که در مورد مناطق ارتباط دهندهٔ کورتکس‌های حرکتی و حسی اولیه مغز به کار می‌رود. ← **association areas** (در توضیح لغت area).
۳. همراه بودن دو یا چند خصوصیت فنوتیپی به صورت شایع‌تر از آن چه که به طور اتفاقی (شانسی) مورد انتظار است.
۴. ارتباط میان عقاید یا احساسات. به خصوص بین افکار خود آگاه و عناصر ناخودآگاه، یا ایجاد چنین ارتباطی. ● تداعی. همخوانی. به هم بستگی.

CHARGE a. سندرمی متشکل از اختلالات همراه، شامل کلوبوم چشم، (eye)، ناهنجاری قلبی *(heart)*، آترزی *(atresia)* کوآنال، عقب‌ماندگی *(retardation)* و ناهنجاری‌های ژنیتال *(genital)* و گوش *(ear)*. اغلب فلج صورت، شکاف کام و دیسفاژی هم وجود دارد.

free a. بیان شفاهی عقاید فرد به صورت بدون قید و واکنش نشان دادن او، به محض اینکه عقیده به طور خود به خود به ذهن می‌رسد؛ روشی است که در روانکاوی به کار می‌رود. ● تداعی آزاد.

assortment /ah-sort´ment/

توزیع اتفاقی کروموزوم‌های غیرهومولوگ به سلول‌های دختر، در متافاز اولین تقسیم میوز.

AST م.: aspartate transaminase.

astasia /as-ta´zhah/

عدم هماهنگی حرکتی همراه با ناتوانی در ایستادن. **astatic**، صفت.

a.-abasia عدم توانایی ایستادن و راه رفتن، علی‌رغم تحت کنترل بودن اندام تحتانی.

astatine /as´tah-tēn/

عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۸۵ ن: At

asteatosis /as″te-ah-to´sis/

آستئاتوز؛ هرنوع بیماری که در آن پوسته ریزی خشک دائمی، حاکی از کمبود و یا فقدان سبوم است.

asterion /as-tēr´e-on/

آستریون؛ نقطه واقع بر روی جمجمه در محل تلاقی استخوان‌های اکسی پیتال. پاریتال و تمپورال.

asterixis /as″ter-ik´sis/

آستریکسی؛ یک اختلال حرکتی که با لرزه ناشی از انقباض‌های مداوم گروهی از عضلات مشخص می‌شود و از آنجاکه این اختلال در اغمای کبدی رخ می‌دهد به آن لرزه کبدی (liver flap) هم گفته می‌شود. البته آستریکسی در بیماری‌های دیگر هم ممکن است مشاهده شود.

asteroid /as´ter-oid/ ستاره‌ای شکل.

asthenia/as-the´ne-ah/ آستنی؛ فقدان یا از دست رفتن قدرت و انرژی؛ ضعف. **asthenic**، صفت.

neurocirculatory a. سندرمی شامل تنگی‌نفس، ترس از فعالیت بدنی، احساس خستگی، درد جلوی قلبی و طپش قلب که عموماً به نظر می‌رسد تظاهر ویژه‌ای از یک اختلال اضطرابی باشد.

tropical anhidrotic a. اختلالی ناشی از آنهیدروز ژنرالیزه در شرایط گرمای زیاد، که با خستگی پذیری بیش از حد، تحریک پذیری، بی‌اشتهایی، عدم تمرکز، و خواب آلودگی، همراه با سردرد و سرگیجه مشخص می‌شود.

asthen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ضعیف؛ ضعف.

asthenocoria /as-the″no-kor´e-ah/

ضعیف شدن رفلکس نوری مردمک که در هیپوآدرنالسیم دیده می‌شود.

asthenopia /as″thî-no′pe-ah/

آستنوپیا؛ ضعف یا خستگی زود رس چشم همراه با درد چشم، سردرد، تاری دید و غیره. **asthenopic**، صفت.

accommodative a. آستنوپی ناشی از کشیدگی عضله مژگانی.

muscular a. آستنوپی ناشی از ضعف عضلات خارجی چشم.

asthma /az′mah/

آسم، حملات عود کننده تنگی نفس حمله‌ای، همراه با خس خس (wheezing) ناشی از انقباض اسپاسمودیک برونش‌ها. آسم معمولاً یک تظاهر آلرژیک (آسم آلرژیک یا برون زاد) یا ثانوی به اختلال مزمن یا عود کننده (آسم درون زاد) است. **asthmatic**، صفت.

bronchial a. ← **asthma.**

astigmatism /ah-stig′mah-tizm/

آستیگماتیسم؛ آمتروپی (اختلال انکساری) ناشی از وجود تفاوت در میزان انحنای نصف النهارهای مختلف سطوح انکساری چشم، طوری که پرتوهای نوری به طور دقیق برروی شبکیه متمرکز نمی‌شوند. **astigmatic**، صفت.

compound a. نوعی آستیگماتیسم که با دوربینی یا نزدیک بینی در تمام نصف النهارهای کره چشم، عارضه‌دار می‌شود. ● آستیگماتیسم مرکب.

corneal a. آستیگماتیسم ناشی از نامنظمی انحنا یا قدرت انکسار قرنیه. ● آستیگماتیسم قرنیه‌ای.

irregular a. نوعی آستیگماتیسم که در آن انحنا، در بخش‌های مختلف یک نصف‌النهار تغییر می‌کند و یا انکسار در یک نصف‌النهار، با نصف النهار بعدی به‌طور نامنظم تفاوت دارد. ● آستیگماتیسم نامنظم.

mixed a. نوعی آستیگماتیسم که در آن یک نصف النهار اصلی، نزدیک بین، و دیگری، دوربین است. ● آستیگماتیسم مختلط.

myopic a. آستیگماتیسمی که در آن شعاع‌های نوری در کانونی واقع در جلوی شبکیه متمرکز می‌شوند. ● آستیگماتیسم نزدیک بینی.

regular a. نوعی آستیگماتیسم که در آن قدرت انکساری چشم، در هر نصف النهار، افزایش یا کاهش یکسان نشان می‌دهد. ● آستیگماتیسم منظم.

astragalus /as-trag′ah-lus/

آستراگالوس؛ ← **talus**. **astragalar**، صفت.

astral /as′tral/ مربوط به ستاره.

astraphobia /as″trah-fo′be-ah/

ترس غیر منطقی از رعدوبرق.

astringent /ah-stin′jent/

ایجاد انقباض، معمولاً پس از استفاده موضعی از برخی مواد.

astroblast /as′tro-blast/

آستروبلاست؛ یک سلول رویانی که به آستروسیت تبدیل می‌شود.

astroblastoma /as″tro-blas-to′mah/

آستروبلاستوما؛ آستروسیتوم درجه II که سلول‌های آن شبیه آستروبلاست هستند و سیتوپلاسم فراوان و دو یا سه هسته دارند.

astrocyte /as′tro-sīt/

آستروسیت؛ یک سلول نوروگلی با منشاء اکتودرمی که با زوائد فیبروز، پروتوپلاسمیک یا پلاسما توفیبروز که در مجموع *astroglia* نام دارند مشخص می‌شود.

astrocytoma /as″tro-si-to′mah/

آستروسیتوما؛ تومور متشکل از آستروسیت‌ها؛ شایع‌ترین نوع تومور اولیه مغز که اغلب در تمام سیستم اعصاب مرکزی وجود دارد و بر مبنای بافت‌شناسی یا درجه بدخیمی تقسیم بندی می‌شود (درجه I تا IV).

astroglia /as-trog′le-ah/ آستروگلیا؛

۱. آستروسیت‌ها.

۲. آستروسیت‌ها، به عنوان بافت.

Astrovirus /as′tro-vi″rus/

آستروویروس؛ نامی غیر رسمی برای گروهی از ویروس‌های RNA دارای ژنوم تک رشته‌ای، هم اندازه پیکورناویروس‌ها، که در انسان و حیوانات باعث گاستروآنتریت و در اردک، سبب ایجاد هپاتیت می‌شوند.

astrovirus /as′tro-vi″rus/

هر یک از ویروس‌های متعلق به گروه Astrovirus

asymmetry /a-sim′ê-tre/

عدم تقارن؛ عدم تشابه در بخش‌ها یا ارگان‌های قرینه واقع در دوسمت مقابل بدن که به طور طبیعی شبیه یکدیگر هستند. در شیمی، عدم تقارن در ترتیب خاص قرارگیری اتم‌ها و بنیان‌ها، در داخل مولکول یا بلور. **asymmetrical**، صفت.

asynchronism /a-sing′kran-nizm/

عدم هماهنگی؛ اختلال در هماهنگی.

asynclitism /ah-sing′klî-tizm/ آسینکلیتیسم؛

۱. نمایش مایل سر جنین در لیبر؛ در صورتی که نقطه نمایش، قسمت قدامی استخوان پاریتال باشد، *anterior a.* نام دارد و چنانچه نقطه نمایش، قسمت خلفی استخوان پاریتال باشد، *posterior a.* نامیده می‌شود.

۲. عدم هماهنگی در زمان تکامل هسته و سیتوپلاسم سلول‌های خونی.

asyndesis /ah-sin′dê-sis/

نوعی اختلال گویش که در آن عناصر وابستهٔ یک جمله به شکل یک مجموعه منظم، در کنار یکدیگر قرار نمی‌گیرند.

asynechia /a″sin-ek′e-ah/ فقدان انسجام در یک ساختار.

asynergy /a-sin′er-je/

فقدان هماهنگی میان بخش‌ها یا ارگان‌هایی که به‌طور طبیعی به صورت یک مجموعه عمل می‌کنند.

asystole /a-sis′to-le/

آسیستول؛ ایست قلبی؛ فقدان ضربان قلب. **asystolic**، صفت.

AT م: atrial tachycardia (تاکی‌کاردی دهلیزی).

At نماد عنصر شیمیایی astatin.

atactiform /ah-tak′tî-form/ مشابه آتاکسی.

atavism /at′ah-vizm/

آتاویسم؛ توارث آشکار یک ویژگی از اجداد دور، به جای اجداد بلافاصله. ● **atavistic**، صفت.

ataxia /ah-tak′se-ah/

آتاکسی؛ نارسایی در هماهنگی عضلانی؛ بی‌نظمی حرکات عضلانی. **atactic, ataxic**، صفت.

Bruns' frontal a. نوعی اختلال تعادل و راه رفتن، ناشی از وجود ضایعه در لوب فرونتال که با راه رفتن با پاهای باز و تمایل به واژگون شدن مشخص می‌شود.

Friedreich's a. آتاکسی فریدریش؛ اسکلروز ارثی ستون‌های پشتی و جانبی مهره، که معمولاً از دوران کودکی یا جوانی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از اختلال گفتار، اسکولیوز، حرکات ویژه، فلج و اغلب، کاردیو میوپاتی هیپرتروفیک.

locomotor a. آتاکسی لوکوموتور؛ ← **tabes dorsalis.**

motor a. عدم توانایی کنترل حرکات هماهنگ عضلات. ● آتاکسی حرکتی.

sensory a. آتاکسی در اثر از دست رفتن حس تعادل فضایی (حس وضعیت مفصل) موجود بین قشر حرکتی و اعصاب محیطی، که منجر به ایجاد حرکات نسنجیده می‌شود. این ناهماهنگی در هنگام بستن چشم‌ها تشدید می‌شود. ● آتاکسی حسی.

a. telangiectasia آتاکسی، تلانژکتازی؛ یک آتاکسی مخچه‌ای به شدت پیشرونده با توارث اتوزومی مغلوب که علائم آن عبارتند از تلانژکتازی چشمی پوستی، حرکات غیرطبیعی چشم، بیماری سینوسی ریوی و نقص ایمنی.

atelectasis /at″ah-lek′tah-sis/

آتلکتازی؛ باز شدن ناکامل ریه‌ها در هنگام تولد، یا کلاپس (روی هم خوابیدن) ریه بزرگسالان. **atelectatic**، صفت.

absorption a., acquired a. اتلکتازی انسدادی، که در اثر انسداد راه هوایی که از ورود هوا جلوگیری می‌کند ایجاد می‌شود، (مثلاً در اثر ترشحات، جسم خارجی، تومور یا فشار از خارج). ● اتلکتازی جذبی، اتلکتازی اکتسابی.

congenital a. نوعی اتلکتازی که در هنگام تولد وجود دارد (primary a.) یا بلافاصله بعد از آن ایجاد می‌شود (secondary a.) ● اتلکتازی ما درزادی.

lobar a. اتلکتازی لوبی؛ نوعی اتلکتازی که فقط یک لوب ریه را گرفتار می‌کند.

lobular a. اتلکتازی لوبولار؛ نوعی اتلکتازی که فقط یک لبول ریه را گرفتار می‌کند.

obctructive a. ← **acquired a.**

segmental a. اتلکتازی سگمنتال؛ نوعی اتلکتازی که یک سگمان ریه را گرفتار می‌کند.

tympanic membrane a. از عوارض اتیت مدیای سروز مزمن که در آن، مایع چسبنده‌ای در گوش میانی وجود دارد و پرده صماخ نازک می‌شود و به ساختمان‌های گوش میانی می‌چسبد. معمولاً کری هدایتی وجود دارد.

atelia /ah-te′le-ah/

تکامل ناقص یا ناکامل. **ateliotic**، صفت.

atel (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ناکامل؛ دارای تکامل ناقص.

atelocardia /at″ê-lo-kahr′de-ah/ تکامل ناقص قلب.

athelia /ah-the′le-ah/ فقدان مادرزادی نوک پستان.

atherectomy /ath″er-ek′tah-me/

آترکتومی؛ خارج کردن پلاک آترو اسکلروتیک از یک شریان با استفاده از دستگاه برش چرخنده که با هدایت رادیوگرافی و از طریق کاتتر مخصوص وارد رگ می‌شود. در آترکتومی، برخلاف اندآرترکتومی، پرده انتیما دست نخورده باقی می‌ماند.

athermic /a-ther′mik/ بدون افزایش دما؛ بدون تب.

athermosystaltic /ah-ther″mo-sis-tah′lthik/

عدم انقباض در سرما یا گرما؛ این اصطلاح در مورد عضله اسکلتی به کار می‌رود.

atheroembolus /ath″er-o-em′bo-lus/

نوعی آمبولی که از کلسترول یا استرهای آن یا قطعاتی از پلاک‌های آتروماتو تشکیل می‌شود و به طور معمول در شریان‌های کوچک گیر می‌کند.

atherogenesis /-jen′ê-sis/

آتروژنز، تشکیل ضایعات آتروماتو در دیواره‌های شریانی. **atherogenic**، صفت.

atheroma /ath″er-o′mah/

آتروما؛ توده یا پلاکی از انتیمای شریانی ضخیم شده دژنره که در آترواسکلروز ایجاد می‌شود.

atheromatosis /ath″er-o-mah-to′sis/

بیماری منتشر آتروماتوز شریانی.

atherosclerosis /-sklê-ro′sis/

آترواسکلروز؛ شکلی از آرتریو اسکلروز که در آن آتروماهای حاوی کلسترول، مواد لیپوئید و لیپوفاژها در داخل انتیما و مدیای داخلی شریان‌های بزرگ و متوسط تشکیل می‌شوند.

athetosis /ath″ ê-to′sis/

آتتوز؛ حرکات تکرار شونده، بی اختیار، آهسته، سینوسی و دارای پیچ و تاب که به خصوص در دست‌ها شدید است.

athrepsia /ah-threp′se-ah/ آترپسیا؛ ← **marasmus.** **athreptic**، صفت.

athymia /ah-thīm′e-ah/

۱. دمانس ← **dementia**

۲. فقدان بافت دارای عملکرد تیموس.

athyria /ah-thi′re-ah/

۱. وضعیتی ناشی از فقدان بافت تیروئید.

۲. ← **hypothyroidism**

ATL م: adult T cell leukemia/ lymphoma (لوسمی / لنفوم سلول T بزرگسالان).

atlantad /at-lan′tad/

به طرف مهرهٔ اطلس (مهره اول گردنی).

atlantal /at-lan′t'l/ مربوط به‌مهرهٔ اطلس (مهره‌اول گردنی).

atlantoaxial /at-lan″to-ak′se-al/

مربوط به مهره اطلس (مهره اول گردنی) و آسه (مهره دوم گردنی).

atlas /at′las/

اطلس؛ اولین مهره گردن. (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

atmosphere /at"lo-ak'soid/ اتمسفر؛

۱. پوشش گازی اطراف زمین شامل تروپوسفر، تروپوپاز، و استراتوسفر. ● جَوّ.

۲. واحد فشار، معادل ۱۰۱۳۲۵ پاسکال که عبارت است از فشار وارده از جو زمین، در سطح دریا و تقریباً برابر است با ۷۶۰ میلی‌متر جیوه.

atmospheric، صفت.

at no م: atomic number (عدد اتمی).

atocia /a-to'shah/ ناباروری زن.

atom /at'om/ اتم؛ کوچک‌ترین ذره یک عنصر که از همه خصوصیات آن عنصر برخوردار است و از یک هسته دارای بار مثبت و الکترون‌های دارای بار منفی تشکیل می‌شود. هسته دارای بار مثبت از پروتون‌ها و نوترون‌ها تشکیل می‌شود و الکترون‌های دارای بار منفی در مدارهایی در اطراف هسته در چرخش هستند.

atomic، صفت.

atomization /at"om-î-za'shun/

← **nebulization.**

atomizer /at'om-i"zer/ ← **nebulizer.**

atony /at'ah-ne/ آتونی؛ فقدان تون یا قدرت طبیعی. شُل بودن.

atopic /a-top'ik, ah-top'ik/ آتوپیک؛

۱. نابجا.

۲. مربوط به آتوپی؛ آلرژیک.

atopognosia /ah-top"og-no'zhah/

از دست رفتن قدرت توپوگنوزی (قدرت تشخیص صحیح محل تحریک حسی).

atopy /at'ah-pe/

آتوپی؛ نوعی استعداد ژنتیکی در بروز واکنش‌های ازدیاد حساسیت آنی، در برابر آنتی‌ژن‌های شایع محیطی (آلرژی آتوپیک)، که به طور شایع به‌صورت رینیت آلرژیک تظاهر می‌یابد ولی ممکن است به شکل آسم برونشی، درماتیت آتوپیک یا آلرژی غذایی بروز کند.

atoxic /a-tok'sik/ آتوکسیک؛ غیرسمی؛ غیر مرتبط به سم.

ATP م: **adenosin triphosphate.**

ATPase م: **adenosin triphasphatase.**

atransferinemia /a-trans"fer-î-ne'me-ah/

فقدان ترانسفرین (پروتئین متصل شونده به آهن).

atraumatic /a"traw-mat'ik/

آن چه که باعث ایجاد حادثه یا آسیب نشود.

atresia /ah-tre'zhah/ آترزی؛ فقدان مادرزادی یا انسداد یک منفذ طبیعی و یا ساختمان لوله‌ای بدن. **atretic**، صفت.

anal a., a.ani, مقعد سوراخ نشده.

arotic a. فقدان مادرزادی منفذ آئورتی.

biliary a. انسداد یا هیپوپلازی بخشی از مجاری صفراوی در اثر توقف روند تکامل جنین که باعث ایجاد یرقان مداوم و آسیب کبدی، (از استاز صفراوی تا سیروز صفراوی)، همراه با اسپلنومگالی ناشی از هیپرتانسیون پورت می‌شود. ● آترزی صفراوی.

follicular a., a.folliculi, دژنراسیون و جذب یک فولیکول تخمدانی، پیش از آنکه به مرحله بلوغ و پاره شدن برسد.

laryngeal a. فقدان مادرزادی شکاف طبیعی به داخل حنجره. ● آترزی حنجره.

mitral a. آترزی میترال، انسداد مادرزادی منفذ دریچه میترال که اغلب با سندرم قلب چپ هیپوپلاستیک یا جابجایی عروق بزرگ همراه است.

prepyloric a. آترزی پیلور؛ انسداد غشایی مادرزادی دهانه خروجی معده که فقط با استفراغ محتویات معده همراه است.

pulmonary a. تنگی شدید یا انسداد مادرزادی منفذ شریان ریوی که با کاردیومگالی، کاهش واسکولاریته مری و آتروفی بطن راست مشخص می‌شود. آترزی مزبورمعمولاً باتترالوژی‌فالوت، جابجایی عروق بزرگ یا دیگر ناهنجاری‌های قلبی همراه است. ● آترزی شریان ریوی.

pyloric a. ← **prepyloric a.**

tricuspid a. آترزی تریکوسپید؛ فقدان مادرادی منفذ تریکوسپید. در این ناهنجاری، جریان خون از طریق یک نقص دیواره بین دهلیزی امکان‌پذیر می‌شود.

atriomegaly /a"tre-o-meg'ah-le/

بزرگی غیرطبیعی یک دهلیز قلب.

atrioseptopexy /-sep'to-pek"se/

تصحیح نقص موجود در دیواره بین دهلیز از طریق جراحی.

atrioseptoplasty /-sep'plas"te/

ترمیم نقص دیواره بین دهلیزی، به روش جراحی پلاستیک.

atrioventricular /-ven-trik'u-ler/

مربوط به دهلیز و بطن قلب. ● دهلیزی بطنی.

atrioventricularis communis /-ven-trik"u-la'ris kô-mu'nis/ یک ناهنجاری مادرزادی قلبی که در آن بالشتک‌های اندوکارد به یکدیگر متصل نمی‌شوند، سوراخ اولیه (ostium primum) باقی می‌ماند، کانال دهلیزی بطنی جدا نمی‌شود، دریچه دهلیزی بطنی منفرد، دارای لت قدامی و خلفی است و در دیوارهٔ بین بطنی غشایی نقص وجود دارد.

atrium/a'tre-um/

حفره؛ در آناتومی، محفظه‌ای که به یک ساختمان یا ارگان دیگر راه دارد. این لغت به خصوص در مورد حفرات فوقانی و کوچک‌تر (a. cordis) واقع در هر طرف قلب که خون را از وریدهای ریوی (دهلیز چپ) و یا ورید اجوف دریافت می‌کنند (دهلیز راست) و به بطن همان طرف تحویل می‌دهند، به کار می‌رود. ● دهلیز. **atrial**. صفت.

common a. یک دهلیز منفرد که به شکل قلب سه حفره‌ای مشاهده می‌شود. ● دهلیز مشترک.

atrophoderma/at"ro-fo-der'mah/

آتروفی پوست.

atrophy/at'ro-fe/ آتروفی؛

۱. تحلیل رفتن؛ کاهش اندازه یک سلول، بافت، ارگان یا بخش.

۲. آتروفیه شدن یا باعث ایجاد آتروفی شدن.

atropic، صفت.

acute yellow a. کبد چروکیده و زرد رنگ که عارضهٔ هپاتیت برق‌آسا، همراه با نکروز وسیع کبد است و معمولاً منجر به مرگ می‌شود. ● آتروفی حاد زرد رنگ.

transient ischemic a. (TIA) یک حمله کوتاه (به مدت یک ساعت یا کمتر) اختلال عملکرد مغزی با منشاء عروقی، بدون برجای گذاشتن اثر نورولوژیک. ● حمله ایسکمیک گذرا.

vagal a., vasovagal a. حمله واگال (حمله وازوواگال)؛ واکنش گذرای عروقی و عصبی همراه با رنگ‌پریدگی، تهوع، تعریق، برادی‌کاردی و افت سریع فشار خون که ممکن است منجر به سنکوپ شود.

attapulgite /at″ ah-pul′jit/

سیلیکات آلومینیوم آبدار؛ یک نوع خاک معدنی که جزء اصلی گِل سرشور (گِل رخت شویی، خاک نمدمالی) است.

activated.a، نوع حرارت دیده و فعال این ترکیب است که در درمان اسهال به کار می‌رود.

attenuation /ah-ten″u-a′shun/

۱. لاغر یا ضعیف کردن، مانند: (الف) تغییر دادن بیماری‌زایی یک میکرو ارگانیسم پاتوژن از طریق عبور دادن آن از گونه‌های میزبان دیگر، کاهش بیماری‌زایی ارگانیسم، برای میزبان سرشتی و افزایش دادن آن برای میزبان جدید، یا (ب) فرآیندی که از طریق آن انرژی پرتویی از اشعه، ضمن عبور از بافت یا ماده دیگر کاهش می‌یابد. ● تضعیف. رقیق شدگی.

attic /at′ik/

آتیک؛ استطالهٔ اپی تیمپانیک ← **epitympanic recess.**

atticoantrotomy /at″ĭ-ko-an-trot′ah-me

نمایان نمودن آتیک و حفره ماستوئید به وسیلهٔ جراحی.

attitude /at′ĭ-tood/

۱. وضعیت قرار گرفتن بدن؛ در مامایی، ارتباط میان بخش‌های مختلف بدن جنین.

۲. الگویی از نماهای نگرش‌ذهنی که از طریق تجربیات جمع‌آوری شده قبلی تثبیت شده است. ● نگرش.

atto - پیشوند نشان دهندهٔ یک کوئینتیلیونیم، یا 10^{-18} ن: a.

attraction /ah-trak′shun/

۱. نیرو، عمل یا فرآیندی که فردی رابه سمت فرد دیگر می‌کشاند. ● جاذبه. کشش.

۲. نوعی جفت شدن (اکلوژن) غیرطبیعی که در آن، صفحه اکلوزال، به صفحه چشم - گوش نزدیک‌تر از طبیعی است و باعث کوتاه شدن صورت می‌شود. با (۳) abstraction مقایسه کنید.

cappillary a. نیرویی که باعث بالا رفتن مایع در یک لوله دارای قطر کم می‌شود. ● کشش آوندی.

at wt م: atomic weight (وزن اتمی)

atypia /a-tip′e-ah/

آتیپیا؛ انحراف از وضعیت طبیعی.

koilocytotic a. ناهنجاری‌های هسته‌ای و اکونولیزاسیون سلول‌های اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق سرویکس رحم که ممکن است پیش سرطانی باشند.

atypical /-ĭ-k′l/

آتیپیکال؛ غیرعادی، غیرطبیعی؛ غیر قابل مطابقت با نوع؛ در میکروب‌شناسی، به سویه‌هایی از نوع غیرمعمول اطلاق می‌شود.

Aran-Duchenne muscular a.
آتروفی عضلات آران ـ دوشن
spinal muscular a.

bone a. جذب استخوان که در شکل خارجی و نیز در تراکم داخلی، قابل مشاهده است. ● آتروفی استخوان.

Duchenne-Aran muscular a.
← **spinal muscular a.**

healed yellow a. ● آتروفی زرد ترمیم شده؛ ← **macronodular cirrhosis.**

Leber's hereditary optic a. آتروفی اپتیک ارثی لبر؛ ← **neuropathy.**

Lobar a. آتروفی لوبار؛ ← (۱) **Pick's disease.**

myelopathic muscular a. آتروفی عضلانی ناشی از ضایعه نخاعی؛ مثلاً در آتروفی عضلانی نخاعی. ● آتروفی عضلانی میلوپاتیک.

olivopontocerebellar a. هریک از اختلالات ارثی پیشرونده شامل دژنراسیون کورتکس مخچه، پایه‌های مغزی میانی، سطح پونز شکمی، و هسته‌های زیتونی. این اختلالات در افراد جوان و میان سال ایجاد می‌شوند و با آتاکسی، دیس آرتری و ترمورهایی شبیه ترمور پارکینسون مشخص می‌شوند.

optic a. آتروفی اپتیک؛ آتروفی دیسک اپتیک ناشی از دژنراسیون رشته‌های عصبی عصب اپتیک و مجرای اپتیک.

peroneal a., peroneal muscular a. آتروفی پرونئال، آتروفی عضلانی پرونئال.
← **Charcot- Marie-Tooth disease.**

physiologic a. آتروفی فیزیولوژیک؛ نوعی آتروفی که در بعضی ارگان‌های بدن همه افراد، به عنوان بخشی از روند طبیعی پیری رخ می‌دهد.

senile a. of skin تغییرات آتروفیک خفیف در درم و اپیدرم که به طور طبیعی در پوست افراد مسن رخ می‌دهد. ● آتروفی پیری پوست.

spinal mascular a. دژنراسیون پیشرونده سلول‌های حرکتی نخاع که معمولاً از عضلات کوچک دست‌ها آغاز می‌شود ولی در بعضی موارد (نوع اسکاپولو هومرال) از عضلات قسمت فوقانی بازو و شانه شروع می‌شود و به آهستگی به سمت عضلات ساق پا پیش می‌رود. ● آتروفی عضلانی نخاعی.

Sudeck's a. آتروفی سودک؛
← **post - traumatic osteoporosis.**

attack /ah-tak′/ یک دوره یا شروع بیماری. ● حمله.

Adams-Stokes a. اپیزودی از سنکوپ، در سندرم آدامز ـ استوکس. ● حمله آدامز ـ استوکس.

drop a. از دست دادن ناگهانی تعادل بدن، بدون از دست رفتن هوشیاری که معمولاً در زنان مسن دیده می‌شود. ● حمله سقوط.

panic a. حمله پانیک، اپیزودی از اضطراب حاد شدید که تظاهر اصلی اختلال پانیک را تشکیل می‌دهد.

Au [L.] هر دو گوش همراه با یکدیگر (م: *aures unitas*) یا هریک از دو گوش (م: *auris uterque*).

Au نماد عنصر شیمیایی *aurum* (طلا).

audi (o)- جزء کلمه [L.]، شنیدن.

audiogenic/aw″de-o-jen′ik/ تولید شده به وسیلهٔ صوت.

audiology /aw″de-ol′ah-je/

اودیولوژی؛ مطالعه در مورد اختلال شنوایی غیرقابل بهبود از طریق درمان طبی یا جراحی.

audiometry /aw″de-om′ĭ-tre/

اودیومتری؛ اندازه‌گیری قدرت شنوایی در فرکانس‌های مختلف امواج صوتی. ● شنوایی سنجی. **audiometric** ، صفت.

Be'ke'sy a. اودیومتری بکسی؛ نوعی اودیومتری که در آن، با فشردن یک دگمه به وسیله بیمار، منحنی آستانه هریک از گوش‌ها برای تون‌های خالص ثبت می‌شود: تا زمانی که بیمار،دگمه را فشار می‌دهد، شدت تون کاهش می‌یابد و وقتی دگمه را رها می‌کند، افزایش پیدا می‌کند. از تون‌های مداوم و منقطع، هردو، استفاده می‌شود.

cortical a. یک روش ابژکتیو تعیین قدرت شنوایی که از طریق ثبت پتانسیل‌های الکتریکی ایجاد شده در کورتکس مغز، در پاسخ به تحریک به وسیله تون‌های خالص انجام می‌شود. ● اودیومتری قشری.

electrocohleographic a. اندازه‌گیری پتانسیل‌های الکتریکی گوش میانی یا کانال شنوایی خارجی (پتانسیل‌های فعالیت عصب هشتم و میکرو فونیک‌های کوکلئار) در پاسخ به تحریکات شنوایی.

electrodermal a. نوعی اودیومتری که در آن، بیمار به وسیلهٔ شوک الکتریکی بی‌ضرر نسبت به تون خالص، شرطی می‌شود، و از این رو، با شنیدن یک تون خالص انتظار دریافت شوک الکتریکی را دارد که این انتظار منجر به پاسخ الکترودرمی کوتاه می‌شود. این پاسخ ثبت می‌شود. کمترین شدتی‌که پاسخ ایجادمی‌کند، آستانهٔ شنوایی بیماراست.

localization a. روش اندازه‌گیری ظرفیت تعیین محل منشاء یک تون خالص دریافت شده به وسیله دو گوش در یک میدان صوتی.

pure tone a. اودیومتری با استفاده از تون‌های خالص که نسبتاً بدون سر و صدا و هم ساز (هارمونیک) هستند. ● اودیومتری تون خالص.

audition /aw-dish′un/ شنوایی

chromatic a. color hearing. ←

auditory /aw′dĭ-tor″e/

۱. شنیداری یا گوشی؛ مربوط به گوش.

۲. مربوط به شنیدن.

AUL

م: acute undifferentiated leukemia (لوسمی غیر متمایز حاد)

aula /aw′lah/

هالهٔ قرمز رنگی که در اطراف یک وزیکول واکسیناسیون ایجاد می‌شود.

aura /aw′rah/[L.]

اورا؛ حس ذهنی یا پدیده حرکتی که پیش از یک وضعیت نورولوژیک، به خصوص حمله صرع (اورای اپی‌لپتیک) یا میگرن (اورای میگرن) ایجاد می‌شود و مشخصه آن است. ● پیش درآمد. هشدار دهنده.

epileptic a. اورای اپی‌لپتیک؛ نوعی از صرع پارشیال ساده که به صورت یک احساس ذهنی یا پدیده حرکتی ایجاد می‌شود و گاهی پیش درآمد وقوع صرع ژنرالیزه یا پارشیال کمپلکس است.

vertiginous a. نوعی صرع حسی که بر حس وستیبولر تاثیر می‌کند و باعث احساس سرگیجه می‌شود.

aural /aw′r'l/ اورال؛

۱. شنیداری

۲. مربوط به «اورا». (← **aura**)

auric /aw′rik/ مربوط به طلا یا حاوی طلا. ● طلایی.

auricle /aw′rĭ-k'l/ اوریکول؛

۱. لاله گوش.

۲. زائده گوش مانند هریک از دهلیزهای قلب.

۳. سابقاً به دهلیزهای قلب گفته می‌شد.

auricula /aw-rik′u-lah/[L.] **auricle.** ←

auriculare /aw-rik″u-lar′e/

اوریکولار؛ نقطه‌ای در بالای سوراخ دهانه (مثای) شنوایی خارجی.

auricularis /aw-rik″u-lar′is/[L.]

مربوط به گوش؛ ← **auriculore.**

auris /aw′ris/ [L.] گوش.

auriscope /aw′rĭ-skōp/ اتوسکوپ. ← **otoscope.**

aurum /aw′rum/[L.] طلا (ن: AU).

auscultation /aws″kul-ta′shun/

شنیدن صداهای داخلی بدن، عمدتاً به منظور پی بردن به وضعیت احشاء سینه‌ای یا شکمی و تعیین حاملگی که می‌توان از طریق گوش غیرمسلح (سمع مستقیم یا بدون واسطه) یا به وسیله گوشی (سمع باواسطه) انجام داد. ● سمع.

autecic /aw-te′sik/ **autoecious.** ←

aurecious /aw-te′shus/ **autoecious.** ←

autism /aw′tizm/ اوتیسم؛

۱. اختلال اوتیستیک. ← **autistic disorder.**

۲. تفکر اوتیستیک. ← **autistic thinking.**

infantile a. **autistic disorder.** ←

aut (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خود (self).

autoagglutination/aw″to-ah-gloo″tĭ-na′-shun/

۱. توده شدن یا به هم چسبیدن (آگلوتیناسیون) سلول‌های فرد به وسیلهٔ سرم خودش نظیر آن‌چه که در هماگلوتیناسیون رخ می‌دهد.

۲. به هم چسبیدن آنتی‌ژن‌های ذره‌ای، مثل باکتری‌ها، که در آن آنتی‌بادی درگیر نمی‌شود.

autoagglutinin /-ah-gloo′tĭ-nin/

عاملی درسرم‌که قادراست عناصرسلولی خود فرد را به شکل توده درآورد.

autoamputation /am″pu-ta′shun/

جدا شدن خود به خود عضو یا ضمیمه یا رشد غیرطبیعی (مثل پولیپ) واقع در قسمتی از بدن. ● قطع خودبخود.

autoantibody /-an′tĭ-bod″e/

اتو آنتی بادی؛ آنتی بادی تشکیل شده در پاسخ به جزء آنتی‌ژنی بافت خود فرد.

autoantigen /-an´tî-jen/

اتو آنتی‌ژن؛ آنتی‌ژنی که علی رغم آن که جزء تشکیل دهنده یک بافت طبیعی است، هدف پاسخ ایمنی سلولی یا هومورال بدن واقع می‌شود، نظیر آن چه که در بیماری اتو ایمیون رخ می‌دهد.

autocatalysis /-kah-tal´î-sis/

اتو کاتالیز؛ نوعی کاتالیز که در آن، محصولی از واکنش، باعث تسریع کاتالیز می‌شود.

autochthonous /aw-tok´thah-nus/

۱. منشاء گرفتن چیزی از همان محلی که در آن یافت می‌شود.
۲. پیوند بافت به یک ناحیه جدید از بدن خود فرد.

autoclasis /aw-tok´lah-sis/

تخریب بخشی از بدن، تحت تاثیر فرآیندهای داخلی خود فرد، نظیر بیماری‌های خود ایمنی (اتو ایمیون).

autoclave /aw´to-klāv/

اتوکلاو؛ دستگاهی برای استریل کردن وسایل، با استفاده از بخار تحت فشار.

Autoclip /-klip″/

اتوکلیپ؛ نام تجارتی نوعی گیره جراحی فولادی ضدزنگ که به طور خودکار یک سری از گیره‌های مخصوص بستن زخم را شامل می‌شود.

autocoid /-koid/ هورمون موضعی.

autocrine /-krin/ اتوکرین؛ نوعی از فعالیت هورمونی که در آن، یک هورمون به گیرنده سلولی وصل می‌شود و بر عملکرد سلولی که آن را تولید کرده تاثیر می‌گذارد.

autodigestion /aw″to-di-jes´chun/

تجزیهٔ خود (اتولیز)، به خصوص، هضم دیواره معده و ساختمان‌های مجاور آن، پس از مردن. ● خود هضمی.

autoecious /aw-te´shus/

مربوط به قارچ‌های انگلی که زندگی انگلی خود را در بدن میزبان می‌گذرانند

autoeczematization /aw″to-ek-zem″ah-tî-za´shun/

گسترش ضایعات از یک کانون محدود اگزمایی، در ابتدا به صورت موضعی و سپس به شکل عمومی‌تر.

autoeroticism /aw″to-ê-rot´î-sizm/

خود ارضایی جنسی؛ یا انگیختگی بدون شرکت فرد دیگر. ● خود ارضایی. هیجان جنسی خودانگیخته. **autoerotic** ، صفت.

autogamy /aw-tog´ah-me/ اتوگامی؛

۱. خودبارور سازی؛ لقاح از طریق تزویج دو توده کروماتین از یک هسته اولیه در داخل یک سلول.
۲. نوعی تکثیر که در آن دو گامت، از تقسیم یک سلول مادر منفرد مشتق شده‌اند.

autogenesis /aw″to-jen´ê-sis/

اتوژنز؛ نشأت گرفتن از داخل ارگانیسم. ● خودپدیدی. خودساختگی. **autogenous**، **autogenetic** ، صفت.

autograft /aw´to-graft/

اتوگرافت؛ پیوند بافتی از بخشی از بدن بیمار به بخش دیگری از بدن وی. ● پیوند خودی.

autohemagglutination /aw″to-he″mah-gloo″tî-na´shun/

هماگلوتیناسیون ناشی از عاملی که در بدن خود فرد تولید می‌شود.

autohemagglutinin /-he″mah-gloo´tî-nin/

هماگلوتینین تولید شدن در بدن خود فرد.

autohemolysin /-he-mol´î-sin/

همولیزین تولید شده در بدن یک جانور که اریتروسیت‌های خود او را تجزیه می‌کند

autohemolysis /-he-mol´î-sis/

همولیز سلول‌های خونی فرد به وسیله سرم خودش. **autohemolytic** ، صفت.

autohemotherapy /-he″mo-ther´ah-pe/

درمان با استفاده از تزریق خون یک فرد به خودش.

autohypnosis /-hip-no´sis/

عمل یا فرآیند هیپنوتیزم کردن خود. ● خود هیپنوتیزم. **autohypnotic** ، صفت.

autoimmune /-î-mūn´/

برعلیه بافت‌های بدن خود؛ ● خود ایمن.
respons ; disease. ←

autoimmunity /-î-mu´nî-te/

وضعیتی که با واکنش ایمنی اختصاصی هومورال یا سلولی، برعلیه اجزاء تشکیل دهنده بافت‌های خود ایجاد می‌شود (اتوآنتی‌ژن‌ها). این وضعیت ممکن است ناشی از واکنش‌های ازدیاد حساسیت باشد و یا در صورت شدید بودن، در بیماری‌های خود ایمنی ایجاد شود. ● خود ایمنی.

autoimmunization /-im″u-nî-za´shun/

اتوایمیونیزاسیون؛ القای یک پاسخ ایمنی در برابر اجزاء بافتی خودی، در یک ارگانیسم.

autoinoculation /-in-ok″u-la´shun/

تلقیح میکروارگانیسم‌های خود فرد، به بدن وی. ● خود تلقیحی.

autoisolysin /-i-sol´î-sin/

ماده‌ای که سلول‌های تشکیل شده در بدن خود فرد (مثلاً سلول‌های خونی) و نیز سلول‌های اعضای دیگر همان گونه را تجزیه می‌کند و از بین می‌برد.

autokeratoplasty /-ker´ah-to-plas″te/

پیوند بافت قرنیه از یک چشم به چشم دیگر.

autolesion /-le´zhun/ وارد کردن آسیب به خود.

autologous /aw-tol´ah-gus/

اتولوگ؛ مربوط به خود؛ متعلق به همان ارگانیسم.

autolysin /aw-tol´î-sin/

اتولیزین؛ نوعی لیزین که از بدن یک ارگانیسم منشاء می‌گیرد و قادر به از بین بردن سلول‌ها و بافت‌های خود است.

autolysis /aw´-tol´î-sis/ اتولیز؛

۱. از بین رفتن خود به خود سلول‌ها یا بافت‌ها، به وسیله آنزیم‌های اتولوگ، نظیر آن‌چه که پس از مرگ و برخی شرایط پاتولوژیک رخ می‌دهد.
۲. تخریب سلول‌های بدن به‌وسیله سرم خود فرد. **autolytic** ، صفت.

automaticity /aw"to-mah-tis'ĭ-te/ اتوماتیسیته؛

۱. وضعیت یا کیفیت خود به خود شدن، غیرارادی یا خود تنظیم بودن. ● خودکاری.

۲. توانایی یک سلول برای شروع یک تحریک، بدون وجود محرک خارجی.

triggered a. فعالیت ضربان ساز (پیس میکر) که در نتیجهٔ یک پتانسیل فعالیت پخش شده یا تحریک شده، در سلول‌هایی که به طور طبیعی، فعالیت خود به خودی و خودکار ندارند رخ می‌دهد.

automatism /aw-tom'ah-tizm/

اتوماتیسم؛ انجام اعمال غیررفلکسی، بدون اراده آگاهانه. ● خودکاری.

command a. پاسخگویی غیرطبیعی به فرامین، نظیر آن چه که در هیپنوز دیده می‌شود. ● خودکاری دستوری.

autonomic /aw"to-nom'ik/

اتونومیک؛ تحت کنترل ارادی نبودن. ← **system.**

autonomotropic /aw"to-nom"o-trop'ik/

تمایل داشتن به سیستم عصبی خودکار.

auto-oxidation /aw"to-ok"sĭ-da'shun/

اتواکسیداسیون؛ ترکیب مستقیم خود به خود، در دمای طبیعی، با اکسیژن مولکولی.

autophagia /-fa'jah/ اتوفاژی؛

۱. خوردن گوشت خود. ● خودخوری.

۲. تغذیه با بافت‌های خودی.

۳. ← **autophagy.** (۱)

autophagosome /-feg'o-sōm/ یک واکوئل داخل سیتوپلاسمی، شامل عناصر سیتوپلاسم خود سلول؛ این واکوئل با یک لیزوزیم ادغام می‌شود و محتویات آن مورد هضم آنزیمی قرار می‌گیرد.

autophagy /aw-tof'ah-je/ اتوفاژی؛

۱. هضم لیزوزیمی مواد سیتوپلاسمی خود سلول.

۲. ← **autophagia.**

autophony /aw-tof'ah-ne/

اتوفونی؛ شنیدن غیرطبیعی صدای خود و صداهای تنفسی خود که معمولاً در نتیجه وجود یک لوله استاش باز رخ می‌دهد.

autoplasty /aw'to-plas"te/

۱. ← **autotransplantation.**

۲. در فرضیه روانکاوانه، سازگاری از طریق تغییر دادن خود و نه محیط خارجی. **autoplastic** ، صفت.

autopsy /aw'top-se/ اتوپسی؛ بررسی پس از مرگ بدن، به منظور تشخیص علت مرگ یا چگونگی تغییرات پاتولوژیک؛ نکروپسی (← **necropsy**). ● کالبد شکافی.

autoradiography /aw"to-ra"de-og'rah-fe/

گرفتن تصویر رادیوگرافی از یک شیء یا بافت از طریق ضبط پرتوهای ساطع شده از ماده رادیواکتیو به داخل شیء، برروی صفحهٔ فوتوگرافیک.

autoregulation /-reg"u-la'shun/

۱. فرآیندی که هنگامی رخ می‌دهد که برخی مکانیسم‌ها در داخل یک سیستم بیولوژیک، برای تغییرات داخل سیستم، شناسایی و تنظیم می‌شوند. ● خود تنظیمی.

۲. در فیزیولوژی گردش خون، تمایل ذاتی یک ارگان یا بافت به منظور ثابت نگه داشتن جریان خون، علی رغم تغییرات در فشار خون شریانی، و یا تنظیم جریان خون یک ارگان براساس نیازهای متابولیک آن.

heteromorphic a. مکانیسم‌های داخلی کنترل کننده قدرت انقباض‌های بطنی، که با طول رشته‌های میوکارد در انتهای دیاستول ارتباط دارد.

homeometric a.

۱. مکانیسم‌های داخلی کنترل کننده قدرت انقباض‌های بطنی غیروابسته به طول فیبرهای میوکارد در انتهای دیاستول.

۲. ← **Anrep effect.**

autosensitization /-sen"sĭ-tĭ-za'shun/

← **autoimmunization.**

erythrocyte a. حساس شدن خود به خود نسبت به گلبول قرمز.

← **painful bruising syndrome.** (در توضیح مربوط به لغت syndrome).

autosepticemia /-sep"tĭ-se'me-ah/

اتوسپتی سمی؛ سپتی سمی ناشی از سموم ایجاد شده در داخل بدن.

autosite /aw'to-sīt/

قُل بزرگ‌تر و طبیعی‌تر از یک جفت دوقلوی غیر قرینه به هم چسبیده که قُل دیگر به صورت انگل به آن متصل شده است.

autosome /-sōm/

اتوزوم؛ هریک از کروموزوم‌هایی که تعیین کننده جنسیت نیستند؛ در انسان ۲۲ جفت اتوزوم وجود دارد. **autosomal** ، صفت.

autosplenectomy /aw"to-sple-nek'tah-me/

ناپدید شدن تقریباً کامل طحال دراثر فیبروز و چروکیدگی پیشرونده.

autosuggestion /-sug-jes'chun/

تلقین به خود؛ فرآیندی که از طریق آن، فرد، باوری غیرمنتقدانه را در مورد یک ایده، تصویر یا پندار به خود تلقین می‌کند. ● خود تلقینی.

autotomography /-tah-mog'rah-fe/

روشی از رادیوگرافی مقطعی بدن، که در آن، بجای چرخش لوله اشعه x، بیمار حرکت می‌کند. **autotomographic** ، صفت.

autotransfusion /-trans-fu'zhun/

تزریق مجدد خون فرد به خودش.

autotransplantation /-trans"plan-ta'shun/

پیوند بافت از یک بخش از بدن فرد به بخش دیگر بدن وی.

autotroph /aw'to-trōf/ اتوتروف؛ یک ارگانیسم اتوتروفیک.

autotrophic /aw"to-tro'fik/

اتوتروفیک؛ تغذیه کردن از خود؛ قادر به ساخت اجزاء آلی از دی اکسید کربن و نمک‌های غیرآلی.

autovaccine /aw'to-vak"sēn/

اتو واکسن؛ نوعی واکسن که از کشت ارگانیسم‌های به دست آمده از بافت‌ها یا ترشحات بدن خود فرد تهیه می‌شود.

autoxidation /aw-tok"sĭ-da'shun/

← **auto - oxidation.**

axenic a-zen′ik//

عدم آلودگی با ارگانیسم‌های خارجی یا همراه نبودن با آن‌ها؛ برای اشاره به محیط‌های کشت خالص میکروبی یا حیوانات عاری از میکروب به کار می‌رود. با **gnotobiotic** مقایسه کنید.

axetil /ak′sê-til″/

حروف اختصاری پذیرفته شده توسط ایالات متحده (USAN) برای l-acetoxyethyl.

axialis /ak″se-a′lis/[L.]

محوری؛ بر ارتباط با یک محور یا محل نزدیک به محور طولی یا بخش مرکزی بدن دلالت دارد.

axiation /ak″se-a′shun/

برقرار نمودن یک محور؛ ایجاد قطبیت در یک تخمک، رویان، ارگان یا ساختمان بدنی دیگر.

axilla /ak-sil′ah/ [L.]

زیر بغل. (جمع: **axillae**). **axillary**، صفت.

axi(o)-

جزء کلمه. [L., Gr.]، محور؛ در دندانپزشکی، محور طولی یک دندان.

axipetal /ak-sip′ĭ-t′l/

قرار داشتن به طور مستقیم به طرف یک محور یا اکسون.

axis /ak′sis/[L.]

۱. خطی که از مرکز بدن عبور می‌کند و یا خطی که بدن در حول آن می‌چرخد؛ خطی که بخش‌های مختلف بدن در اطراف آن سازمان یافته‌اند.

۲. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

axial، صفت.

basibregmatic a. خط عمودی از بازیون (نقطه میانی حاشیه قدامی فورامن مگنوم) تا برگما (محل تلاقی سوچور کورونال و ساجیتال بر روی جمجمه).

basicranial a. خطی از بازیون (نقطه میانی حاشیه قدامی فورامن مگنوم) تا گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین).

basifacial a. خطی از گونیون (تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر زاویه خارجی فک پایین) تا نقطهٔ ساب نازال (زیربینی).

binauricular a. خطی که دو نقطهٔ اوریکولار (لاله گوش) را به هم وصل می‌کند.

celiac a. محور سلیاک؛ خطی که از پشت به سطح شکم وصل می‌شود.

electrical a. of heart محور الکتریکی قلب؛ برآیند نیروهای محرکه الکتریکی در داخل قلب، در هر فاصله.

frontal a. خطی فرضی که از مرکز کره چشم عبور می‌کند و از راست به چپ امتداد می‌یابد. ● محور پیشانی.

optic a.

۱. محور بینایی. (← **visual a.**).

۲. خط مستقیم فرضی که از مرکز انحنای سطوح قدامی و خلفی یک عدسی ساده عبور می‌کند.

auxanography /awk″san-og′rah-fe/

روشی به منظور تعیین مناسب‌ترین محیط برای کشت میکرو ارگانیسم‌ها. **auxanographic**، صفت.

auxesis /awk-se′sis/

افزایش اندازهٔ یک ارگانیسم، به خصوص در اثر رشد سلول‌های آن‌ها، نه افزایش تعداد آن‌ها. ● رشد.

auxilytic /awk″sî-lit′ik/ افزایش قدرت لیتیک یا تخریبی.

auxocyte /awk′so-sīt/

یک اووسیت، اسپرماتوسیت، یا اسپوروسیت در مراحل اولیه تکامل.

auxotrophic /awk″so-tro′fik/

۱. نیاز به فاکتور رشدی که سویه‌های پروتوتیپ یا والدین به آن احتیاج نداشته‌اند؛ به موتانت‌های میکروبی اطلاق می‌شود.

۲. نیاز به فاکتورهای اختصاصی رشد ارگانیک علاوه بر منبع کربن موجود در محیط حداقل.

AV, A-V

م: atrioventricular (دهلیزی، بطنی) و arteriovenous (شریانی وریدی).

Av م: average (میانگین، حدوسط) و avoirdupois.

avascular /a-vas′ku-ler/ بدون عروق، بدون خون.

avascularization /a-vas″ku-ler-î-za′shun/

آواسکولاریزاسیون؛ انحراف خون از بافت‌ها، مثلاً در اثر بستن (لیگاتور) یا بانداژ محکم.

aversive /ah-ver′siv/

مشخص شده از طریق تنفر، یا موجب تنفر شدن؛ ● بیزاری آور، تنفرانگیز.

avain /a′ve-an/ مربوط به پرندگان.

avidity /ah-vid′î-te/

۱. قدرت یک اسید یا باز.

۲. درایمیونولوژی، معیار غیردقیق قدرت پیوند آنتی‌ژن – آنتی‌بادی بر اساس سرعت تشکیل کمپلکس. ● اشتیاق، ولع.

با **affinity** مقایسه کنید.

avirulence /a-vir′u-lens/

آویرولانس؛ فقدان بیماری‌زایی؛ فقدان توانایی یک عامل عفونی برای ایجاد اثرات پاتولوژیک. **avirulent**، صفت.

avoidance /ah-void′ans/

مکانیسم دفاعی آگاهانه یا ناخودآگاه متشکل از پرهیز از مواجهه با موقعیت‌ها، فعالیت‌ها یا موضوعاتی که باعث اضطراب یا تعارض می‌شوند. ● اجتناب

avoidant /ah-void′ant/

بیزاری و دوری گزیدن؛ جهت‌گیری منفی.

avoirdupois/av″er-dah-poiz′, av-wahr″doo-pwah′/

نوعی سیستم وزن که در کشورهای انگلیسی زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

avulsion /ah-vul′shun/

پاره شدن و جدا شدن از یک ساختمان یا بخش. ● کنده شدن.

ax, م: axis (محور).

۱. ساختار پشتیبان مرکزی یک آکسوپودیوم.
۲. یک استوانه پشتیبان که از جسم یک تریکوموناد عبور می‌کند و به طرف خلف برجسته می‌شود.

axotomy /ak-sot′ah-me/

آکسوتومی؛ قطع شدن یک آکسون.

azeotrope /a′ze-o-trōp″/

مخلوطی از دو ماده که نقطه جوش ثابتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را از طریق تقطیر کسری (تجزیه‌ای) از هم جدا نمود. **azeotropic** ، صفت.

azoospermia /a-zo″o-sper′me-ah/

آزوسپرمی؛ موجود نبودن اسپرم در مایع منی، یا وجود نارسایی در تشکیل اسپرم.

azote /az′ōt/ ازت؛ نیتروژن (در زبان فرانسه).

azoturia /az″o-tu′re-ah/

ازتوری؛ افزایش اوره یا ترکیبات نیتروژنی دیگر در ادرار. **azoturic** ، صفت.

AZQ م: diaziquone

AZT م: zidovudine

azure /azh′er/

آزور، یکی از سه رنگ اصلی متاکروماتیک (A، B و C).

azuresin /azh″u-rez′in/

آزورسین؛ ترکیبی متشکل از رنگ آزور A و رزین مبدل کاتیونی که به عنوان عامل تشخیص دهنده ترشح معده از آن استفاده می‌شود.

azurophil /azh-u′ro-fil″/

آزوروفیل؛ از اجزاء بافتی که با رنگ آزور یا رنگ تیازینی متاکروماتیک مشابه رنگ می‌شود.

azurophilia /azh″u-ro-fil′e-ah/

وضعیتی که در آن، خون حاوی سلول‌های دارای گرانول‌های آزوروفیلیک است.

azygography /az″ī-gog′rah-fe/

رادیوگرافی سیستم وریدی آزیگوس.

azygos /az′ī-gus/ آزیگوس؛

۱. غیر زوج (منفرد).
۲. هر بخش غیرزوج، مثل ورید آزیگوس.

visual a. خطی فرضی که از نقطه مرکز میدان بینایی به لکه زرد مرکزی (fovea centralis) کشیده می‌شود. ● محور بینایی.

axoaxonic /ak″so-ak-son′ik/

سیناپس بین آکسون یک نورون و آکسون نورون دیگر.

axodendritic /-den-drit′ik/

سیناپس بین آکسون یک نورون و دندریت‌های نورون دیگر.

axolemma /-lem′ah/ غشا پلاسمایی یک آکسون.

axolysis /ak-sol′ī-sis/ دژنراسیون یک آکسون.

axon /ak′son/

آکسون؛ زائده‌ای از نورون که تحریکات از طریق آن از جسم سلول دور می‌شوند؛ در شاخه‌های پایانی آکسون، تکانه‌ها به سلول‌های عصبی و دیگر ارگان‌های عامل انتقال می‌یابند. آکسون‌های بزرگ‌تر به وسیلهٔ غلاف میلین پوشیده می‌شوند. ۲. ستون مهره‌ای.

axoneme /ak′so-nēm/

آکسونم؛ هسته مرکزی یک مژک (سیلیوم) یا تاژک (فلاژلوم) که از دو فیبریل مرکزی احاطه شده به وسیله ۹ فیبریل محیطی تشکیل شده است.

axonopathy /ak″sah-non′ah-the/

آکسونوپاتی؛ اختلالی که بر عملکرد طبیعی آکسون‌ها تاثیر می‌کند؛ در آکسونوپاتی دیستال، بیماری از مرکز به طرف محیط و در نوع پروگزیمال، از محیط به سمت مرکز پیشرفت می‌کند.

axonotmesis /ak″son-ot-me′sis/

آسیب عصبی که با اختلال و گسیختگی غلاف اکسون و میلین اما عدم تخریب قطعات بافت همبد مشخص می‌شود و در اثر آن دژنراسیون آکسون، در ناحیه دیستال به محل آسیب رخ می‌دهد. رژنراسیون آکسون به صورت خود به خود با کیفیت خوب انجام می‌شود. با neurapraxia و neurotmesis مقایسه کنید.

axophage /ak′so-fāj/

آکسوفاژ؛ سلول گلیال که در حفرات میلینی، در میلیت مشاهده می‌شود.

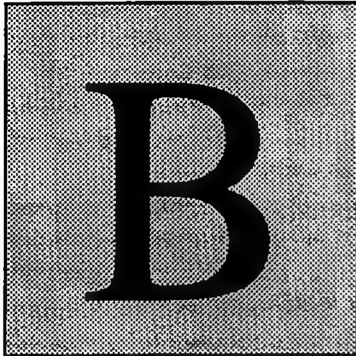
axoplasm /-plazm/

آکسوپلاسم؛ سیتوپلاسم یک اکسون. **axoplasmic** ، صفت.

axosomatic /-so-mat′ik/

سیناپس بین آکسون یک نورون و جسم سلولی نورون دیگر.

axostyle /ak′so-stīl/



B م: bel؛ boron.

b م: born؛ base (در توالی اسید نوکلئیک).

β بتا، دومین حرف الفبای یونانی، زنجیره بتای هموگلوبین.

β- پیشوند برای:

۱. موقعیت قرار گرفتن اتم یا گروه دریک ترکیب شیمیایی.
۲. چرخش اختصاصی یک ترکیب نوری فعال.
۳. وضیعت قرارگیری یک گروه یا اتم اگزوسیکلیک.
۴. یک پروتئین پلاسما که در الکتروفورز، با پیوند β مهاجرت می‌کند.
۵. رتبه دوم در یک سری از دو یا چند مجموعه مرتبط یا ترکیبات شیمیایی.

BA م: Bachieor of Arts (لیسانس علوم هنری).

Ba نماد عنصر شیمیایی Barium (باریوم).

Babesia /bah-be′ze-ah/

بابزیا؛ جنسی از پروتوزوآ که به صورت انگل پروتوزوآ درگلبول‌های قرمز یافت می‌شود و توسط کنه‌ها انتقال می‌یابد؛ گونه‌های متعدد آن شامل *B.bigemina*، *B.bovis* و *B. major* هستند و در حیوانات وحشی و اهلی باعث بابزیوز و در انسان سبب ایجاد یک بیماری شبیه مالاریا می‌شوند.

babesiasis/bâ″be-zi′ah-sis/ بابزیازیس؛

۱. عفونت مزمن و بدون علامت با پروتوزوآیی از جنس بابزیا.
۲. **babesiosis.** ←

babesiosis /bah-be″ze-o′sis/

بابزیوزیس؛ گروهی از بیماری‌های ناشی از کنه که در اثر عفونت با گونه‌های *Babesia* ایجاد می‌شوند و در حیوانات وحشی و اهلی، آنمی، هموگلوبینوری و هموگلوبینمی ایجاد می‌کنند. بیماری ممکن است به صورت مشترک، در انسان هم مشاهده شود (به شکل بیماری شبیه مالاریا).

baby /ba′be/ شیرخوار. کودک.

blue b. نوزادی که با سیانوز ناشی از ضایعه قلبی یا اتلکتازی به دنیا می‌آید. ● نوزاد (کودک) آبی.

collodion b. نوزادی که به صورت کاملاً پوشیده شده با یک غشاء کولودیون یا پوسته مانند پوشیده شده است.

← **lamellar exfoliation of the newborn.** (در توضیح لغت **exfoliation**)

baccate /bak′at/ شبیه توت.

Bacillacea /bas″î-la′se-e/

باسیلاسه؛ خانواده‌ای از باکتری‌ها که اغلب ساپروفیت هستند (از دسته یوباکتریال‌ها) و به طور شایع در خاک و به صورت انگل حیوانی یافت می‌شوند. اعضای جنس *Bacillus* و *clostridium* می‌توانند در انسان تولید بیماری کنند.

bacillary /bas′î-lar″e/

مربوط به باسیل‌ها یا ساختمان‌های استوانه‌ای شکل.

bacille /bah-sēl′/[Fr.]

باسیل؛ (← **bacillus.**).

b. Calmette - Gue'rin (BCG) میکوباکتریوم بوویس تهیه شده به صورت کاملاً غیر بیماری‌زا، از طریق کشت دادن در یک دوره طولانی، بر روی محیط صفرا - گلیسرول - سیب‌زمینی؛

← **BCG vaccine.**

bacilli /bah-sil′i/ جمع bacillus

bacillin /bah-sil′in/

باسیلین؛ ماده آنتی بیوتیکی جدا شده از سویه‌های *باسیلوس سابتیلیس* *(Bacillius subtilis)* که اثر زیادی بر باکتری‌های گرم - مثبت و گرم - منفی دارد.

bacilluria /bas″î-lu′re-ah/ باسیلوری؛ وجود باسیل در ادرار.

Bacillus /bah-sil′us/

باسیلوس؛ جنسی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های گرم ـ مثبت و اسپورساز. سه گونه از باسیل‌ها به طور بالقوه بیماری‌زا هستند.

B. anthracis عامل ایجاد سیاه زخم.

B. enteritidis ← **salmonella enteritidis.**

B. mallei ← **pseudomonas mallei.**

B. subtilis

شکل ساپروفیتی شایع خاک و آب که اغلب به عنوان آلوده کننده آزمایشگاهی وجود دارد و گاه از ارتباط علّی آشکاری با فرآیندهای پاتولوژیک مانند کنژنکتیویت برخوردار است.

B. welchii ← **clostridium Aefringens.**

bacillus /bah-sil′us/ جمع: bacilli ؛[L.]؛

۱. ارگانیسمی از جنس باسیلوس (Bacillus).
۲. هر نوع باکتری استوانه‌ای (میله‌ای) شکل.

Calmette - Gue'rin b.

← **bacille-Calmette-Gue'rin.**

coliform bacilli باسیل کلی فرم؛ باسیل‌های گرم منفی شبیه اشریشیا کلی (Escherichia coli) که در دستگاه گوارش یافت می‌شوند. این واژه عموماً به جنس‌های *سیتروباکتر، ادوارد سیلا، انتروباکتر، اشریشیا، کلبسیلا* و *سراتیا* اطلاق می‌شود.

dysentery bacilli استوانه‌های گرم - منفی اسپورساز عامل ایجاد اسهال خونی (دیسانتری) در انسان ← **shigella.**

bacteriophage /bak-ter′e-o-faj″/
باکتریوفاژ؛ ویروسی که باکتری‌ها را لیز می‌کند؛ → **bacterial virus.** (در توضیح لغت virus). **bacteriophagic**، صفت.
temperate b. نوعی باکتریوفاژ که ماده ژنتیکی آن (پروفاژ) به بخش ابتدایی ژنوم باکتریال تبدیل می‌شود و به همین صورت باقی می‌ماند و از طریق بسیاری از چرخه‌های تقسیم سلولی بازسازی می‌شود. سلول باکتریالی را که تحت تاثیر واقع شده، lysogenic bacterium می‌نامند. ● باکتریوفاژ معتدل.

bacteriopsonin /bak-ter″e-op′so-nin/
باکتریوپسونین؛ نوعی آنتی‌بادی که بر ضدباکتری‌ها عمل می‌کند.

bacteriostatic /bak-ter″e-o-stat′ik/
باکتریوستاتیک؛ ممانعت از رشد یا تکثیر باکتری‌ها؛ دارویی که باعث ممانعت از رشد یا تکثیر باکتری‌ها می‌شود.

bacterium /bak-ter′e-um/[L.]
باکتریوم؛ (جمع: bacteria)؛ به طور کلی، هر یک از میکروارگانیسم‌های تک سلولی پروکاریوتیک که عموماً از طریق تقسیم سلولی تکثیر می‌یابند، فاقد هسته و یا اندامک‌های متصل به غشاء، و دارای دیواره سلولی هستند. باکتریوم‌ها ممکن است هوازی یا بی‌هوازی، متحرک یا بدون حرکت، دارای زندگی آزاد، ساپروفیتی، انگلی یا پاتوژن باشند.
acid fast b. نوعی باکتری که پس از رنگ‌آمیزی، به آسانی به وسیله اسیدها رنگ خود را از دست نمی‌دهد.
coliform b. یکی از باکتری‌های میله‌ای شکل گرم - منفی اختیاری که فلور طبیعی دستگاه گوارش محسوب می‌شود. → *Escherichia*، *Klebsiella* و *Serratia*.
coryneform bacteria گروهی از باکتری‌ها که از نظر مورفولوژیک، شبیه ارگانیسم‌های جنس کورینه باکتریوم هستند.
gram - negative b. → **gram - negative.** (در توضیح gram - negative b. حرف G). ● باکتریوم گرم ـ منفی.
gram - positive b. → **gram- positive.** (در توضیح حرف G). ● باکتریوم گرم - مثبت.
hemophilic b. نوعی باکتری که نسبت به اجزاء خون تازه تمایل دارد و رشد آن توسط محیط کشت حاوی خون تحریک می‌شود.
lysogenic b. نوعی سلول باکتریال که در ژنوم خود، ماده ژنتیکی (پروفاژ) یک باکتریوفاژ معتدل (temperate) را حمل می‌کند و به این ترتیب درهنگام تقسیم سلول، باکتریوفاژ را تکثیر می‌کند؛ گاه پروفاژ به شکل بالغ در می‌آید، تقسیم می‌شود، سلول باکتریایی را لیز می‌کند و سلول‌های دیگر را آزادانه آلوده می‌سازد.

Bacteroidacea /bak″ter-oi-da′se-e/
باکتروئیداسه؛ خانواده‌ای از شیزومیست‌ها (راسته یوباکتریال‌ها).

Bacteroides /bak″ter-oi′dez/
باکتروئیدس؛ جنسی از باکتری‌های گرم - منفی، بی‌هوازی و میله‌ای شکل که فلور طبیعی دهان، حفرات تنفسی، روده‌ای و اوروژنیتال انسان و حیوانات هستند و بعضی گونه‌های آن‌ها می‌توانند آبسه‌ها و باکتری‌های بالقوه کشنده ایجاد کنند.

enteric b. نوعی باسیل متعلق به خانواده انتروباکتریاسه‌ها.
tubercle b. → **mycobacterium tuberculosis.**

back /bak/
بخش خلفی تنه، از گردن تا لگن. ● پشت.
angry b. → **excited skin syndrome.**

back cross /bak′kros/
جفت شدن یک هتروزیگوت و هوموزیگوت با یکدیگر.

back flow /-flo/
رگورژیتاسیون؛ جریان به سمت عقب. ● پس زدن. برگشت.
pyelovenous b. درناژ از لگنچه کلیوی به داخل سیستم وریدی که در شرایط خاصی از وجود فشار به سمت عقب ایجاد می‌شود.

bacterascites /bak″ter-ah-si′tez/
باکترآسیت؛ عفونت باکتریایی مایع آسیت.
monomicrobial non - neutrocytic b.
عفونت باکتریایی مایع آسیت بدون منشاء داخل شکمی عفونت و تعداد نوتروفیل کمتر از ۲۵۰ سلول در میلی متر مکعب.
polymicrobial b. عفونت باکتریایی مایع آسیت، که در اثر چندین گونه مختلف و در نتیجه سوراخ شدن روده در هنگام پاراسنتز ایجاد می‌شود. ● باکترآسیت چند میکروبی.

Bacteria /bak-ter′e-ah/
باکتری؛ در بعضی سیستم‌های تقسیم‌بندی قبلی، شاخه‌ای از خانواده بزرگ پروکاریوت‌ها، شامل همهٔ ارگانیسم‌های پروکاریوتیک غیر جلبک‌های آبی - سبز (سیانوفیسه‌ها).

bacteria /bak-ter′e-ah/ باکتری‌ها؛ (جمع bacterium). **bacterial**، صفت.

bactericidal /bak-ter″i-si′d′l/
باکتریسیدال؛ از بین برنده باکتری. ● باکتری کُش.

bactericidin /-din/ آنتی‌بادی باکتری کش.

bacterid /bak′ter-id/
باکترید؛ بثورات پوستی ناشی از عفونت باکتریایی در هر قسمت از بدن.

bacteri(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی باکتری.

bacteriochlorophyll /bak-ter″e-o-klor′o-fil/
باکتریوکلروفیل؛ شکلی از کلروفیل که به وسیله باکتری‌های خاصی تولید می‌شود و قادر به انجام فتوسنتز است.

bacteriocidin /-si′din/
باکتریوسیدین؛ یک آنتی بادی باکتری کش.

bacteriocin /bac-ter′e-o″-sin/ باکتریوسین؛
گروهی از مواد، مانند کولی سین که از باکتری‌های خاصی ترشح می‌شود و سویه‌های دیگر باکتری‌ها را از طریق بلوک متابولیک می‌کشد.

bacteriocinogenic /bak-ter″e-o-sin″ah-jen′ik/
ایجاد کننده باکتریوسین؛ بر پلاسمیدهای باکتریال سازنده باکتریوسین دلالت دارد.

bacteriology /bak-ter″e-ol′ah-je/
باکتریولوژی؛ مطالعه علمی باکتری‌ها. ● باکتری‌شناسی. **bacteriologic** و **bacteriological**، صفت.

bacteriolysin /-i-sin/
باکتریولیزین؛ آنتی‌بادی ضد باکتری که سلول‌های باکتریال را لیز می‌کند.

bacteroides /bak″ter-oi′dēz/

۱. هریک از باکتری‌های میله‌ای شکل بسیار پلئومورفیک.

۲. ارگانیسمی از جنس باکتروئیدس.

bag /bag/ ساک؛ کیسه؛ ظرف قابل انعطاف.

colostomy bag. کیسه کولوستومی؛ کیسه‌ای که بر روی استوما نصب می‌شود و پس از عمل کولوستومی، مدفوع در آن تجمع می‌یابد.

ileostomy bag. کیسه ایلئوستومی؛ کیسه‌ای از جنس پلاستیک یا لاتکس که به منظور جمع آوری ادرار و مدفوع، بعد از عمل ایلئوستومی یا سیستوپلاستی به بدن چسبانده می‌شود.

Politzer's b. کیسهٔ پولیتزر؛ کیسه‌ای نرم از جنس لاستیک که به منظور هوادادن به مجرای شنوایی از آن استفاده می‌شود.

b. of waters, کیسه آب؛ نام متداول کیسهٔ آمنیوتیک.

bagassosis /bag″ah-so′sis/

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق غبار باگاس (باقی مانده نیشکر، بعد از استخراج شکر).

BAL

م: British anti - lewisite (دی مرکاپرول ← **dimercaprol.**).

balance /bal′ans/

۱. وسیله‌ای برای اندازه گیری وزن.

۲. تعادل. ← (۱) **equilibrium**.

acid - base b. تعادل اسید - باز؛ تعادل طبیعی بین تولید و دفع اسید یا باز به وسیله بدن که منجر به پایدار ماندن غلظت H^+ در مایعات بدن می‌شود.

analytical b. تعادل آنالیتیک؛ تعادلی که در آزمایشگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد و نسبت به تغییرات ۰/۰۵ تا ۰/۱ میلی گرم حساس است.

fluid b. تعادل مایع؛ وضعیت بدن در ارتباط با دریافت و دفع آب و الکترولیت‌ها.

nitrogen b. تعادل نیتروژن؛ وضعیت بدن در ارتباط با دریافت و دفع نیتروژن. در تعادل منفی نیتروژن، مقدار دفع شده بیشتر از مقدار دریافت شده و در تعادل مثبت نیتروژن، مقدار دفع شده، کمتر از مقدار دریافت شده است.

water b. تعادل آب؛ ← **fluid b.**

balanitis /bal″ah-ni-tis/ بالانیت؛ التهاب گلنس پنیس.

gangrenous b. بالانیت گانگرنو؛ عفونت ایجاد کننده تخریب سریع که باعث زخمی شدن گلنس پنیس و غالباً تخریب تمام دستگاه تناسلی خارجی می‌شود و به نظر می‌رسد عامل ایجاد آن، یک اسپیروکت است.

balanoposthitis /bal″ah-no-pos-thi′tis/

بالانوپوستیت؛ التهاب گلنس پنیس و پره پوس.

balanorrhagia /-ra′jah/

بالانیت همراه با ترشح فراوان چرک.

balantidiasis /bal″an-tī-di′ah-sis/

عفونت ناشی از جنس بالانتیدیوم در انسان. *B. coli* ممکن است در انسان باعث اسهال و دیسانتری همراه با زخمی شدن مخاط کولون شود.

Balantidium /bal″an-tid′e-um/

بالانتیدیوم؛ جنسی از پروتوزوآهای مژکدار، شامل بسیاری از گونه‌هایی که در روده مهره داران و بی‌مهرگان یافت می‌شود. از جمه *B. coli* که انگل شایع خوک و به ندرت، انسان است و می‌توانند باعث دیسانتری شود.

baldness /bawld′nes/

آلوپسی (کچلی)، به خصوص در ناحیه پوست سر.

male pattern b. کچلی تیپ مردانه؛ ← **androgenic alopecia.** (درتوضیح لغت alopecia).

ball /bawl/ توپ؛ یک توده کم و بیش کروی شکل. ← **sphere. , globus.**

fungus b. توده‌ای گرانولوماتو و شبیه تومور ناشی از کلنیزاسیون یک قارچ (معمولاً آسپرژیلوس) در حفره‌ای از بدن.

ballismus /bah-liz′mus/

بالیسموس؛ حرکات شدید اندام‌ها، نظیر آن چه که در کُره دیده می‌شود. این حرکات گاهی تنها در یک سمت بدن وجود دارند. (همی بالیسموس).

ballotement /bah-lot′ment/[Fr.]

بالوتمان؛ مانور لمسی برای ارزیابی یک شیء شناور، و به خصوص مانوری برای تعیین حاملگی، از طریق وارد کردن دو انگشت به داخل واژن و فشار دادن به سر یا ته جنین به منظور حرکت دادن جنین به قسمت دور از انگشت و برگشت سریع آن به طرف انگشتان فرد معاینه کننده.

balm /bahm/

۱. بالسام (← **balsam.**).

۲. داروی مسکن یا بهبود بخش. ● مرهم.

balsam /bawl′sam/ ,

بالسام؛ ترکیبی نیمه مایع، رزینی و معطر با منشاء سبزیجات و معمولاً درختان که غالباً از رزین‌ها، روغن‌های فرار و استرهای مختلف تشکیل می‌شود. ● بلسان. **balsamic**، صفت.

۲.← **balm.**

canada b. بالسام کانادا؛ اولئو رزینی از بالسام درخت صنوبر که به عنوان محیط کشت میکروسکوپی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

b. of Peru, Peruvian b. بالسام پرو؛ مایع قهوه‌ای و ضخیم که از درخت *myroxylon pereirae* به دست می‌آید و به عنوان ماده محافظت کننده و ایجاد کننده پرخونی و قرمزی در پوست از آن استفاده می‌شود.

tolu b. بالسام تولو؛ بالسام به دست آمده از درخت *myrotoxylon balsamum* که به عنوان جزء ترکیبی تنتور بنزوئین و خلط‌آور مورد استفاده قرار می‌گیرد.

band /band/

باند؛

۱. یک بخش، ساختمان و یا وسیله‌ای که باعث پیوند می‌شود؛ ● پیوند. در مورد ساختمان‌های آناتومیک به **tenia**، **frenulum**، **trabecula** و **vinculum** مراجعه کنید.

۲. در دندانپزشکی، یک نوار فلزی نازک که در اطراف دندان یا ریشه‌های آن قرار داده می‌شود.

۳. در بافت‌شناسی، ناحیه‌ای از میوفیبریل‌های عضله مخطط.
۴. در سیتوژنتیک، قطعه‌ای از کروموزوم که به طور روشن‌تر یا تیره‌تر از باندهای مجاور رنگ می‌گیرد و در شناسایی کروموزوم‌ها و تعیین میزان دقیق ناهنجاری‌های کروموزومی به کار می‌رود و براساس روش رنگ‌آمیزی مورد استفاده Q-bands، G-bands، C-bands، T-bands و غیره نامیده می‌شود.

A b. باند A؛ منطقهٔ تیره‌رنگ سارکومر که باند H، از مرکز آن عبور می‌کند.

H b. باند H؛ منطقه‌ای کم‌رنگ که گاهی از مرکز باند A متعلق به میوفیبریل مخطط عبور می‌کند.

I b. باند I؛ باند موجود در داخل یک میوفیبریل مخطط، که به صورت منطقه‌ای روشن در میکروسکوپ نوری و منطقه‌ای تیره در نور پلاریزه مشاهده می‌شود.

iliotibial b. باند ایلیوتیبیال؛ ← .tract

M b. باند M؛ باند باریک تیره واقع در مرکز باند H

matrix b. باند ماتریکس؛ قطعه‌ای فلزنازک که در اطراف دندان قرار داده می‌شود تا دیواره‌ای ناپیدا از حفره چند سطحی به وجود آید و از طریق آن امکان متراکم نمودن آمالگام در داخل حفره فراهم شود.

oligoclonal b's باندهای اولیگوکلونال؛ باندهای مجزای ایمیونوگلوبولین، همراه با کاهش تحریک الکتروفورز، که حضور آن در مایع نخاعی می‌تواند نشانه وجود اسکلروز مولتیپل یا بیماری‌های دیگر سیستم عصبی مرکزی باشد.

Z b. باند Z؛ غشایی نازک در یک میوفیبریل که در بخش طولی به صورت خطی تیره در مرکز باند I دیده می‌شود. فاصله بین نوارهای Z، مرز سارکومرهای عضله مخطط را مشخص می‌کند.

bandage /ban′daj/
بانداژ؛
۱. نواری از گاز یا مواد دیگر که برای پوشاندن یا بستن بخشی از بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد یا:
۲. پوشاندن با استفاده از این مواد.

Ace b. باند Ace؛ نام تجارتی نوعی بانداژ از ماده الاستیک بافته شده.

Barton's b. باند بارتون؛ بانداژ مضاعف به شکل 8 که در شکستگی فک پایین به کار می‌رود.

demigauntlet b. نوعی بانداژ که دست هارا می‌پوشاند ولی انگشتان را فرا نمی‌گیرد.

Desault's b. نوعی بانداژ که آرنج را در کنار بدن نگه می‌دارد و همراه با آن یک پد (بالشتک) در زیر بغل قرار می‌گیرد. این بانداژ در شکستگی ترقوه به کار می‌رود.

Esmarch's b. نوعی بانداژ لاستیکی که در اطراف قسمت بالای یک اندام، از بخش دیستال به طرف پروگزیمال، و به منظور خارج نمودن خون از آن اندام قرار داده می‌شود. اغلب در هنگام اعمال فشارباند الاستیک، اندام بالا نگه داشته می‌شود.

gauntlet b. نوعی بانداژ که دست و انگشتان را، مثل دستکش فرا می‌گیرد.

Gibney b. نوارهای چسبی با پهنای ۱/۲ سانتی‌متر که در کناره‌ها و پشت پا و ساق قرار می‌گیرند تا پاها را در وضعیت واروس خفیف نگه دارند. در این بانداژ، پشت پا و سطح قدامی ساق، باز می‌ماند.

plaster b. نوعی بانداژ که با استفاده از خمیر گچ پاریس سفت می‌شود.

pressure b. بانداژ فشاری؛ بانداژی که برای اعمال فشار به کار می‌رود.

roller b. بانداژ لوله‌ای و چرخشی که از عرض‌ها و مواد مختلف تشکیل شده و انواع مختلف تجارتی دارد.

Scultetus b. نوعی بانداژ با رشته‌های متعدد انتهایی که رشته‌های انتهایی یکدیگر را می‌پوشانند و توسط سنجاق‌های بی‌خطر در محل خود نگه‌داشته می‌شوند.

spica b. بانداژ اسپیکا؛ بانداژ به شکل 8 که با عبور از طرفین بدن، به طور منظم و به شکل حرف v، همدیگر را قطع می‌کنند و معمولاً در نواحی دارای ابعاد متغیر، مثل لگن و ران به کار می‌روند.

Velpeau's b. بانداژ ولپو؛ نوعی بانداژ که برای بی حرکت کردن شکستگی‌های خاص در نزدیکی انتهای فوقانی استخوان بازو و مفصل شانه به کار می‌رود و بازو و شانه را در کنار قفسه سینه نگه می‌دارد.

bandelette /ban″dê-let′/[Fr.] یک باند کوچک.

banding /band′ing/
۱. عمل پیچاندن و بستن به وسیله یک نوار نازک.
۲. در ژنتیک، هریک از چندین روش رنگ‌آمیزی کروموزوم‌ها، طوری که الگوی مشخصی از باندهای عرضی تیره و روشن قابل مشاهده شوند و امکان شناسایی جفت‌های کروموزوم مشابه را فراهم آورند.

bank /bangk/ بانک؛ ذخیره نمودن بافت‌ها یا اندام‌های انسانی برای استفاده آینده، در افراد دیگر، نظیر بانک خون، بانک استخوان، بانک چشم، بانک شیر انسان یا بانک پوست.

bar /bahr/
بار؛
۱. واحد فشار، معادل یک مگادین در هر سانتی‌متر مربع.
۲. سیم یا فلز شکل داده شده و محکم و یا قطعه‌ای از قالب فلزی که طول آن از عرضش بیشتر است و برای ارتباط دادن بخش‌هایی از دندان مصنوعی پارسیل متحرک به یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

chromatoid b. ← chromatoid body(۱)

median b. یک ساختمان فیبروئید در ناحیه گردن غده پروستات که باعث انسداد پیشابراه می‌شود.

Mercier's b. ستیغ بین حالبی (← .interureteric ridge)

terminal b's مناطقی از اتصالات سلول اپی تلیال که به صورت تجمع ماده سیمانی متراکم به نظر می‌رسد ولی در مشاهده با میکروسکوپ الکترونی، از کمپلکس پیوندی تشکیل شده است.

baragnosis /bar″ag-no′sis/
فقدان یا از دست دادن توانایی باروگنوزیس (حس درک وزن).

barbital /bahr′bî-tal/
باربیتال؛ نخستین نام باربیتورات‌ها که اثرات خواب‌آور و آرام‌بخشی طولانی دارند و به صورت نمک سدیم هم مصرف می‌شوند.

barbituric acid /bahr-bî-t̄ur′ik/

اسید باربیتوریک؛ ماده اولیه باربیتورات‌ها که به خودی خود اثرمهاری بر سیستم اعصاب مرکزی ندارند.

barbotage /bahr″bo-tahzh′/[Fr.]

تزریق و کشیدن مکرر مایع به وسیله سرنگ، مانند شستشوی معده یا تجویز داروی بی‌هوشی به داخل فضای ساب آراکنوئید از طریق تزریق متناوب قسمتی از دارو و کشیدن مایع مغزی نخاعی به داخل سرنگ.

baresthesiometer /bar″es-the″ze-om′ê-ter/

وسیله‌ای برای برآورد نمودن حس وزن یا فشار.

bariatrics /-e-â triks/

بخشی از علم پزشکی که به مطالعه افزایش وزن و علل پیشگیری و درمان آن می‌پردازد.

barium /bar′e-um/

باریوم؛ عنصر شیمیایی با وزن اتمی ۵۶ و نماد Ba

b. sulfate سولفات باریوم؛ نمک نامحلول در آب، به فرمول $BaSO_4$ که به عنوان ماده حاجب در رادیوگرافی دستگاه گوارش به کار می‌رود.

baroceptor /bar″o-sep′ter/

باروسپتور؛ **baroreceptor.** ←

barognosis /bar″og-no′sis/ درک آگاهانهٔ وزن

barophilic /bar″o-fil′ik/

باروفیلیک؛ رشد بهتر، در فشار بالای جو، که در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

baroreceptor /-re-sep′ter/

باروسپتور؛ نوعی گیرنده داخلی که در اثر تغییرات فشار تحریک می‌شود. نظیر آن چه که در دیواره‌های عروق خونی مشاهده می‌شود.

baroreflex /bar′o-re″fleks/

بارو رفلکس؛ **baroreceptor reflex.** ←

barosinusitis /bar″o-si-nus-̄i′tis/

باروسینوزیت؛ مجموعه‌ای از علائم که در اثر تغییرات فشار جو محیط و فشار هوا در سینوس‌های پارانازال ایجاد می‌شود.

barotaxis /-tak′sis/

تحریک موجودات زنده در اثر تغییرات جو.

barotitis /-ti′tis/

باروتیت؛ نوعی حالت مرضی در گوش که در اثر مواجهه با تغییرات فشار جو ایجاد می‌شود.

b. media باروتیت مدیا؛ مجموعه‌ای از علائم که در اثر اختلاف فشار جو محیط و فشار هوا در گوش میانی ایجاد می‌شود.

barotrauma /-traw′mah/

باروتروما؛ آسیب ناشی از فشار، مثلاً در ساختمان گوش خلبان‌ها و افرادی که در ارتفاعات بالا پرواز می‌کنند. این آسیب در اثر اختلاف فشار جو و فشار داخل حفره صماخ ایجاد می‌شود.

barosiunsitis , barotitis. ←

barrier /bar′e-er/ مانع، سد.

alveolar - capillary b. , alveolocapillary b.

membrane. ← ● سد آلوئولی - مویرگی.

blood - air b. **alveolocapillary membrane.** ← ● سد خون - هوا

blood - aqueous b. نوعی مکانیسم فیزیولوژیک که از تبادل مواد بین اتاقک‌های چشم، و خون ممانعت به عمل می‌آورد.

blood - brain b. , blood cerebral b.

سد انتخابی جدا کننده خون از پارانشیم سیستم عصبی مرکزی که به طور اختصاری به صورت BBB مشخص می‌شود. ● سدّ خونی ـ مغزی.

blood - gas b.

alveolocapillary membrane. ← ● سدّ خونی ـ گازی

blood-testis b. سدی که خون را از لوله سمینیفر جدا می‌کند. و از اتصالات اختصاصی بین سلول‌های سرتولی نزدیک قاعده اپی‌تلیوم سمینیفر تشکیل می‌شود. ● سد خونی - بیضه‌ای .

placental b. سد جفتی؛ لایه‌های بافتی جفت که تبادل مواد مابین خون مادر و جنین را تنظیم می‌کند.

Bartonella /bahr″to-nel′ah/

بارتونلا؛ جنسی از خانواده بارتونلاسه، شامل *B. baciliformis* عامل اتیولوژیک بیماری carrion و *B.henselae*، عامل ایجاد بیماری خراش گربه.

Bartonellaceae /bahr″to-nel-a′se-e/

بارتونلاسه؛ خانواده‌ای از راسته ریکتزیال‌ها که انگل‌های پاتوژن اریتروسیت انسان و حیوانات هستند.

bartonelliasis /-i′ ah-sis/

bartonellosis. ←

bartenellosis /-o′sis/

بارتونلوز؛ نوعی بیماری عفونی در آمریکای جنوبی که معمولاً از طریق پشه خاکی *phlebotomus verrucarum* انتقال می‌یابد و به صورت مرحلهٔ حاد، بسیار کشنده، تبدار و آنمیک (تب اورویا) ظاهر می‌شود و به دنبال آن بثورات جلدی ندولر (verruge peruana) به وجود می‌آیند.

basad /ba′sad/ به طرف قاعده یا جهت قاعده‌ای.

basal /ba′s'l/

مربوط به قاعده یا واقع شده در نزدیکی آن؛ در فیزیولوژی مربوط به پایین‌ترین سطح ممکن. ● قاعده‌ای.

basalis /ba-sa′lis/[L.] **basal.** ←

bascule /bas′k̄ul/[Fr.]

باسکول؛ وسیله‌ای که بر مبنای الاکلنگ کار می‌کند، طوری که وقتی یک انتهای آن بالا می‌رود، انتهای دیگر پایین می‌آید.

cecal b. نوعی ولولوس سکوم که در آن، سکوم، دراطراف نوارها یا چسبندگی‌هایی که از روی کولون صعودی عبور می‌کنند پیچ می‌خورد.

base /b̄as/

۱. پایین‌ترین بخش، یا پایهٔ هر چیز. ● پایه. ← **basis.**
۲. جزء اصلی هر ماده مرکب.
۳. در شیمی، ماده‌ای که با اسیدها ترکیب می‌شود و نمک به وجود می‌آورد؛ ماده‌ای که در محلول‌های آبکی تجزیه می‌شود و یون‌های هیدروکسید آزاد می‌کند؛ ماده‌ای که مولکول یا یون آن قادر به ترکیب با یک پروتون (یون هیدروژن) است؛ ماده‌ای که می‌تواند یک جفت

basidium /bah-sid′e-um/[L.]

بازیدیوم؛ (جمع: basidia)، ارگان چماقی شکل حاوی اسپورهای Basidiomycotina

basihyoid /ba″sî-hi′ōid/

تنهٔ استخوان هیوئید؛ و در بعضی حیوانات، یکی از دو استخوان جانبی هومولوگ آن.

basilad /bas′î-lad/ به طرف قاعده.

basilemma /bas″sî-lem′ah/

basement membrane. ←

basi(o)-

جزء کلمه [Gr.]، قاعده یا پایه؛ بازیون، بازشیمیایی.

basion /ba′se-on/

بازیون؛ نقطه میانی حاشیه قدامی سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم).

basipetal /bah-sip′ê-t′l/

نزول به طرف قاعده؛ پیشرفت به سمت قاعده، نظیر یک اسپور.

basis /ba′sis/[L.]

بخش تحتانی، قاعده‌ای یا اساسی یک شیء، ارگان یا ماده. (جمع bases).

basisphenoid /ba″sî-sfe′noid/

یک استخوان رویانی که تبدیل به بخش پشتی تنه استخوان اسفنوئید می‌شود.

bas(o)- basi(o)-. ←

basophil /ba′so-fil/ بازوفیل؛

۱. هر ساختار، سلول یا عنصر هیستولوژیک که به آسانی با رنگ‌های قلیایی، رنگ می‌شود.
۲. یک گلبول سفید گرانولار با هسته‌ای به شکل نامنظم و نسبتاً کم رنگ که به طور نسبی به داخل دو لوب فشرده شده و سیتوپلاسمی حاوی گرانول‌های خشن به رنگ آبی متمایل به مشکی و با اندازه‌های مختلف دارد.
۳. یکی از سلول‌های بازوفیلیک تولید کننده هورمون موجود در آدنوهیپوفیز؛ شامل دو نوع گونادو تروف‌ها و تیروتروف‌ها.

basophilia /ba″so-fil′e-ah/ بازوفیلیا؛

۱. افزایش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.
۲. واکنش گلبول‌های قرمز نابالغ به رنگ‌های بازی و تغییر رنگ آن‌ها به آبی متمایل به خاکستری؛ در مسمومیت سرب، نقطه‌چین شدن گلبول‌ها مشاهده می‌شود.

basophilism /ba-sof′î-lizm/

بازوفیلیسم؛ افزایش غیرطبیعی سلول‌های بازوفیلیک.

Cushing's b. , pituitary b. syndrome(۱) ←

basophilopenia /ba″so-fil″o-pe′ne-ah/

بازوفیلوپنی؛ کاهش غیرطبیعی تعداد بازوفیل‌ها در خون.

bath /bath/

۱. محیطی مثل آب، بخار، شن یا گل و لای که بدن به وسیله آن شستشو می‌شود و یا به طور کامل یا نسبی، به منظور درمان یا نظافت در آن غوطه‌ور می‌شود؛ استفاده از این محیط بر روی بدن. ● حمام.
۲. وسیله یا دستگاهی که می‌توان بدن یا شیئی را در آن غوطه‌ور نمود.

الکترون را برای تشکیل یک پیوند کووالانسی به یک اسید واگذار کند.
۴. واحدی از پروتزهای دندانی قابل برداشت.
۵. در ژنتیک، یک نوکلئوتید، به خصوص نوکلئوتیدی واقع در یک توالی اسید نوکلئیک.

buffer b. مجموعه‌ای از تمام آنیون‌های بافر خون، که به عنوان معیاری از میزان اختلال متابولیک موجود در تعادل اسید – باز به کار می‌رود.

denture b. ماده‌ای که دندان‌های مصنوعی برروی آن قرار می‌گیرند و وقتی دندان مصنوعی (دنچر) در دهان گذاشته می‌شود، بر روی بافت‌های پشتیبان واقع می‌شود.

nitrogenous b. مولکول آروماتیک حاوی نیتروژن که به عنوان گیرنده پروتون عمل می‌کند، مثل پورین یا پیریمیدین.

ointment b. ماده حامل داروهایی که به طور خارجی بر روی بدن به کار می‌روند.

purine b's گروهی از ترکیبات شیمیایی، که پورین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل آدنین، گوانین، هیپوگزانتین، تئوبرومین، اسید اوریک و گزانتین.

pyrimidine b's گروهی از ترکیبات شیمیایی که پیریمیدین، باز آن‌ها را تشکیل می‌دهد، شامل اوراسیل، تیمین و سیتوزین.

record b. baseplate. ←

b. of stapes, footplate. ←

temporary b., trial b., baseplate. ←

baseline /bās′līn/ معیار نشان دهندهٔ یک مقدار (سطح)

زمینه‌ای طبیعی یا مقدار اولیه یک کمیت قابل اندازه گیری که برای مقایسه با معیارهای نشان دهنده پاسخ به یک مداخله یا تحریک محیطی به کار می‌رود. ● خط صفر. خط مبداء خط اصلی.

baseplate /-plāt/

ورقه‌ای از جنس پلاستیک که در ساخت صفحات آزمایشی دندان‌های مصنوعی از آن استفاده می‌شود.

basial /ba′se-al/ مربوط به بازیون. (← .basion).

basic /ba′sik/ بازیک؛

۱. مربوط به یک باز، یا دارا بودن خصوصیات یک باز. ● بازی، قلیایی.
۲. دارا بودن توانایی خنثی سازی اسیدها.

basicity /ba-sis′î-te/

۱. کیفیت قلیا (باز) بودن و یاقلیایی بودن.
۲. قدرت ترکیب یک اسید.

Basidiobolus /bah-sid″e-ob′o-lus/

جنس ساپروبیک از قارچ‌های خانواده بازیدیو بولاسه، شامل *B.ranarum* که باعث ایجاد انتوموفتورو میکوزیس می‌شود.

basidiomycete /-o-mi′sēt/

یکی از قارچ‌های گروه Basidiomycotina.

basidiomycotina /-o-mi″ko-ti′nah/

زیرگروهی از قارچ‌ها (یا در برخی از تقسیم‌بندی‌ها، گروهی از قارچ‌ها)، شامل قارچ‌های چماقی که اسپور آن‌ها (بازیدیوسپورها) به شکل ارگان‌های چماقی (بازیدیا) تشکیل می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional escape b.
دپولاریزاسیونی که از محل اتصال (جانکشن) دهلیز به بطن، در زمان غیر موثر بودن یا موجود نبودن یک یا چند ایمپالس گره سینوسی آغاز می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional premature b. ← **complex.**

capture b's. پاسخ‌های بطنی؛ در انفکاک دهلیزی بطنی، که گاه و بیگاه در فاز تحریک‌پذیری، در برابر ایمپالس سینوسی که به گره دهلیزی بطنی می‌رسند بروز می‌کنند.

ectopic b. ضربان قلبی که از نقطه‌ای به جز گره سینوسی منشاء گرفته است. ● ضربه نابجا.

escape b., escaped b. ضربان‌های قلبی که به دنبال وقفه طولانی غیرطبیعی ایجاد می‌شوند.

forced b. اکستراسیستولی که به وسیله تحریک مصنوعی قلب به وجود می‌آید.

fusion b. در الکتروکاردیوگرافی به کمپلکس‌هایی گفته می‌شود که در اثر همزمانی هدایت طبیعی به بطن و ضربه بطنی نابجا ایجاد می‌شود.

heart b. ضربان قلب؛ ← **heartbeat.**

interpolated b. ضربانی که به طور کامل در بین دو ضربان طبیعی قلب رخ می‌دهد، بدون این که ریتم سینوسی را تغییر دهد.

junctional premature b. کمپلکس دهلیزی بطنی جانکشنال زودرس.

postectopic b. ضربان طبیعی که به دنبال یک ضربان نابجا ایجاد می‌شود.

premature b. ضربان زودرس؛ اکستراسیستول.

pseudofusion b. یک تحریک غیرموثر که در دورهٔ تحریک‌ناپذیری مطلق، به دنبال تخلیه خود به خود، اما قبل از آنکه میزان شارژ جمع شده به حدی برسد که بتواند از تخلیه پیس میکر پیشگیری کند ایجاد می‌شود.

reciprocal b. یک ایمپالس قلبی که در یک سیکل باعث انقباض بطنی می‌شود، به طرف دهلیز عقب می‌رود و سپس دوباره بطن‌ها را تحریک می‌کند. ● ضربان دو طرفه.

reentrant b. هر یک از ضربان‌های مشخص کننده مسیر ورود مجدد. ● ضربان ورود مجدد. ضربان بازآمد.

retrograde b. ضربان ناشی از هدایت ایمپالس، در جریان عکس مسیر طبیعی دهلیزی بطنی. ● ضربان پسگرد.

ventricular escape b. ضربان نابجا، با منشاء بطنی که بدون ایجاد یا هدایت ایمپالس به وجود می‌آید.

ventricular premature b. (VPB). ضربان زودرس بطنی؛ ← **complex.**

becquerel /bek"ê-rel'/
بکرل؛ واحد رادیو اکتیویته که عبارت است از مقداری از رادیونوکلوئید که در یک ثانیه قدرت خود را از دست می‌دهد. (S^{-1}).
یک کوری برابر است با $۳/۷ \times ۱۰^{۱۰}$ بکرل. علامت اختصاری: Bq

colloid b. حمام حاوی ژلاتین؛ نشاسته، سبوس یا مواد مشابه. ● حمام کولوئید.

contrast b, غوطه‌ور سازی متناوب بخشی از بدن در آب گرم و سرد.

emollient b. حمام در مایع نرم‌کننده‌ای مثل جوشانده سبوس.

half b. حمام نیمه بدن (شامل لگن و بخش تحتانی بدن).

hip b. ← **sitz b.**

sitz b. غوطه‌ور سازی لگن و باسن‌ها.

spong b. حمامی که در آن، بدن، در آب غوطه ور نمی‌شود ولی با پارچه یا اسفنج مرطوب مالش داده می‌شود.

whirlpool b. حمامی که در آن، آب به کمک وسایل مکانیکی دائماً در حرکت است. ● حمام گردابی.

bath(o)- ← **bathy.**

bathorhodopsin/bath"o-or-dop'sin/
یک محصول واسطه‌ای ناپایدار که در اثر تابش نور به رودوپسین، در سیکل بینایی تشکیل می‌شود.

bathrocephaly/bath"ro-sefah'-le/
نوعی ناهنجاری تکاملی که با برآمدگی پله‌ای شکل خلفی جمجمه، ناشی از افزایش رشد سوچور لامبدوئید شناخته می‌شود.

bathy - , bath(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عمیق.

bathypnea/bath"ip-ne'ah/ تنفس عمیق.

battery /bat'er-e/ باتری؛
۱. گروهی از سلول‌های ایجاد کننده جریان الکتریکی.
۲. گروهی از اشیاء مشابه یکدیگر، مثل گروهی از آزمایشات.

BBBB م: bilateral bundle branch block (بلوک شاخه‌ای دسته دو طرفه).

BCG م: bacille calmette - Gue'rin.

BCNU carmustine

Bdellovibrio /del"o-vib're-o/
جنسی از باکتری‌های کوچک استوانه‌ای یا خمیده و متحرک که انگل اجباری گروه خاصی از باکتری‌های گرم منفی، شامل سودومونا، سالمونلا و باکتری‌های کولیفرم است.

bdellovibrio /del"o-vilb're-o/
هر میکروارگانیسم متعلق به جنس *Bdellovibrio*.

Be نماد عنصر شیمیایی beryllium

bead /bed/ توده یا ساختار کوچک و کروی ● دانه (تسبیح و غیره)

rachitic b's گروهی برجستگی واقع در نقاطی که دنده‌ها به مفصل خود وصل می‌شوند؛ در بعضی موارد خاص راشیتیسم دیده می‌شوند. ● دانه تسبیح راشیتیسمی.

beaker /bek'er/
بیکر؛ فنجان شیشه‌ای لبه‌دار که شیمی‌دان‌ها و داروسازها از آن برای ریختن مایعات استفاده می‌کنند. ● بِشِر

beat /bet/ ضربه یا نبض، مانند ضربان قلب و یا نبض شریانی.

apex b. ضربه نوک قلب که به طور طبیعی در پنجمین فضای بین دنده‌ای چپ یا نزدیک به آن لمس می‌شود. ● ضربه نوک قلب.

benzalkonium chloride /ben″zal-ko′ne-um/
بنزو الکونیوم کلراید؛ ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که به عنوان گندزدای سطحی و پاک‌کننده (دترجنت) و ضدعفونی‌کننده موضعی و نگهدارنده ضد میکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzene /ben′zēn/
بنزن؛ یک هیدروکربن مایع به فرمول C_6H_6 که از قطران زغال سنگ گرفته می‌شود و به عنوان حلال به کار می‌رود. جذب پوستی دارد و خوردن یا استنشاق آن سمی است؛ تماس مزمن ممکن است باعث ضعف مغز استخوان و آپلازی و لوسمی شود.

b. hexachloride بنزن هگزا کلراید؛ ترکیبی به فرمول $C_6H_6Cl_6$ که دارای پنج ایزومر است. ایزومر گامای آن *لیندان* *(lindane)* است.

benzethonium chloride /ben″zē-tho′ne-um/
بنزتونیوم کلراید؛ ترکیب چهار ظرفیتی آمونیوم که به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی، نگهدارنده فراورده‌های دارویی و پاک‌کننده (دترجنت) و گندزدا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzidine /ben′zĭ-dēn/ بنزیدین؛ یک ماده سمی و سرطان‌زا که به عنوان تست وجود خون نهفته مورد استفاده قرار می‌گیرد.

benzin /ben′zin/ بنزین؛ ← petroleum.

benzoate /ben′zo-āt/ بنزوآت؛ نمک اسید بنزوئیک.

benzoin /ben′zo-in/ بنزوئین؛
۱. رزین بالسامی به دست آمده از Styrax benzoin و گونه‌های دیگر Styrax که به عنوان محافظت‌کننده موضعی، ضدعفونی‌کننده، خلط آور و داروی استنشاقی استفاده می‌شود.
۲. ترکیبی بسیار سمی که از بنزآلدئید و سیانید به دست می‌آید و در سنتز آلی به کار می‌رود.

benzopurpurine /ben″zo-pur′pu-rin/
بنزوپورپورین؛ هریک از رنگ‌های آزو که رنگ مخملی دارند.

benzoquinone /-kwin′ōn/ بنزوکینون؛
۱. حلقه جانشین شده بنزن، حاوی دو گروه کربونیل، معمولاً در موقعیت پارا (۱/۴)؛ p- بنزوکینون در صنعت و نیز در قارچ‌کش‌ها مصرف می‌شود و استنشاق آن سمی و برای پوست و غشاهای مخاطی، تحریک‌کننده است.
۲. هریک از زیرگروه‌های کینون مشتق از این ساختمان یا حاوی آن.

benzoyl /ben′zo-il/
بنزویل؛ بنیان آسیل تشکیل شده از اسید بنزوئیک، ← C_6H_5Co.

b. peroxide آنتی باکتریال و کراتولیتیک موضعی که در درمان آکنه ولگاریس به کار می‌رود.

benzoylecgonine /ben″zo-il-ek′go-nēn/
متابولیت اصلی کوکائین؛ که از طریق تست آزمایشگاهی قابل اندازه‌گیری در خون است.

benzyl /ben′zil/ بنزیل؛ بنیان هیدرو کربن C_7H_7.

benzylpenicilloyl polylysine /-o-il pol″e-li′sēn/
آنتی‌ژن تست پوستی، متشکل از یک قسمت بنزیل پنی سیلویل و یک حامل پلی لیزین که در ارزیابی ازدیاد حساسیت به پنی سیلین، از طریق تست خراش یا داخل جلدی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bed /bed/
۱. ساختار یا بافت پشتیبان. ● بستر.
۲. بستر یا تکیه گاهی برای بدن، در حین خوابیدن.

capillary b. مجموع مویرگ‌ها، و ظرفیت حجمی آن‌ها. ● بستر مویرگی.

fracture b. بستری که برای استفاده بیماران مبتلا به شکستگی استخوان به کار می‌رود.

nail b. ماتریکس ناخن؛ منطقه‌ای از اپی‌تلیوم که در زیر ناخن قرار دارد و صفحه ناخن بر روی آن رشد می‌کند. ● بستر ناخن.

vascular b. مجموعه عروق خونی تغذیه‌کننده یک ارگان یا ناحیه ● بستر عروقی.

bedbug /bed′bug/ حشره‌ای از جنس *cimex* ● ساس.

Bedsonia /bed-so′ne-ah/ بدسونیا؛ ← Chlamydia.

bedsore /bed′sor/ زخم بستر.

behavior /be-hāv′yer/
طرز برخورد یا سلوک؛ هریک از فعالیت‌های فرد یا همه آن‌ها، به خصوص آن چه که از روی ظاهر قابل مشاهده است. ● رفتار.

behaviorism /-izm/
فرضیه روان‌شناختی براساس مشاهده و یافته‌های عینی و ملموس، و داده‌های قابل اندازه گیری و نه پدیده‌های ذهنی، مانند ایده‌ها و عواطف. ● رفتارگرایی.

bel /bel/
بل؛ واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) به کار می‌رود؛ یک بل افزایش در شدت صوت، تقریباً بلندی اکثر اصوات را دوبرابر می‌کند. نماد: B. ← decibel.

belladonna /bel″ah-don′ah/
بلادونا؛ گیاه مرگبار بلادون (تاج ریزی)، به نام *Atropa belladonna* که گیاهی چند ساله و حاوی آلکالوئیدهای آنتی کلینرژیک مختلف، شامل آتروپین، هیوسیامین و اسکوپولامین است و مصرف پزشکی دارد، با وجود این گیاه یا آلکالوئیدهای آن می‌توانند باعث مسمومیت شوند.

belly /bel′e/
۱. شکم.
۲. ← venter.

belonoid /bel′ah-noid/ سوزنی شکل؛ نیزه‌ای.

bend /bend/ خمیدگی یا انحنا؛ یک بخش خمیده یا منحنی.

varolian b. خمیدگی سوم مغزی در جنین درحال رشد.

bends /bendz/ درد در اندام‌ها و شکم، ناشی از افت سریع فشار هوا؛ ← decompression sickness. (در توضیح مربوط به sickness)

benign /be-nīn′/
بدون بدخیمی؛ غیرعودکننده؛ مساعد برای بهبود. ● خوش‌خیم.

bentonite /ben′ton-īt/
بنتونیت؛ سیلیکات آلومینیوم کولوئیدی طبیعی آبدار که در آب متورم می‌شود و به عنوان عامل ایجاد کننده تعلیق به کار می‌رود.

benzaldehyde /ben-zal′dê-hīd/
بنزآلدئید؛ روغن اساسی صناعی بادام که به عنوان عامل طعم دهندهٔ به کار می‌رود.

beriberi /ber″e-ber″e/

بری بری؛ بیماری ناشی از کمبود ویتامین (ویتامین B_1) که با پلی نوریت، بیماری قلبی و ادم شناخته می‌شود؛ فرم اپیدمیک بیماری عمدتاً در نقاطی که در آن‌ها برنج سفید (بدون سبوس) خوراک اصلی مردم را تشکیل می‌دهد دیده می‌شود.

berkelium /berk′le-um/

برکلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۷ و نماد Bk.

berylliosis /bah-ril″e-o′sis/

بریلیوزیس؛ وضعیت مرضی ناشی از تماس با بخارها یا غبارهای ظریف نمک بریلیوم که با تشکیل گرانولوم‌هایی در ریه و با شیوع کم‌تر، پوست، بافت زیرجلدی، غدد لنفاوی یا ارگان‌های دیگر همراه است.

beryllium /bah-ril′le-um/

بریلیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴، و نماد Be

bestiality /bes-te-al′ĭ-te/ ← **zoophilia** (۲).

besylate /bes′ĭ-l̄at/

بسیلات؛ نام انتخابی USAN برای بنزن سولفونات.

beta /ba′tah/ β دومین حرف الفبای یونانی.

betacarotene /ba″tah-kar′o-t̄en/

بتاکاروتن؛ ← **carotene.**

Betaherpersvirinae /-her″p̄ez-vir-i′ne/

سیتومگالوویروس؛ زیر گروهی از ویروس‌های خانواده هرپس ویریده، شامل جنس سیتومگالوویروس.

BHA

م: butylated hydroxyanisole؛ آنتی اکسیدان مورد مصرف در غذاها، فراورده‌های آرایشی و دارویی حاوی چربی یا روغن.

BHT

م: butylated hydroxytoluene؛ آنتی اکسیدان مورد مصرف در غذاها، فراورده‌های آرایشی، دارویی و محصولات نفتی.

Bi نماد عنصر شیمیایی بیسموت (bismuth).

bi- جزء کلمه [L.] به معنی «دو».

bi-acromial /bi-ah-kro′me-ah/ مابین دو زائده آکرومیون.

biauricular /bi-aw-rik′u-ler/

مربوط به لاله‌های هردو گوش.

bicameral /bi-kam′er-al/ دارا بودن دو محفظه یا حفره.

bicarbonate /-kahr′bah-n̄at/

بیکربنات؛ هر نمک حاوی آنیون HCO_3^-

blood b. plasma b. بیکربنات پلاسمای خون شاخص ذخیره قلیایی.

b. of soda بیکربنات سدیم.

standard b. بیکربنات استاندارد؛ غلظت بیکربنات پلاسما در خون، که به وسیله یک مخلوط گازی خاص، در شرایط اختصاصی به حال تعادل در آمده است.

biceps /bi′seps/ عضله دارای دو سر. ● عضله دو سر.

bicipital /bi-sip′ĭ-t′l/

دارا بودن دو سر؛ مربوط به یک عضله دو سر.

bicollis /-kol′is/ دارا بودن سرویکس دوگانه.

biconcave /bi″kon-k̄av′/ دارا بودن دو سطح مقعر.

biconvex /-kon-veks′/ دارا بودن دو سطح محدب.

bicornate /-kor′n̄at/ ← **bicornuate.**

bicornuate /-kor′nu-̄at/ دارا بودن دو شاخ یا شاخک.

bicuspid /-kus′pid/

۱. داشتن دو لت. ● دولتی.

۲. مربوط به یک دریچه میترال (دولتی).

۳. دندان پره مولار (آسیای کوچک).

b.i.d.[L] م: 'bis in die' (دو بار در روز).

Bidermoma /bi″der-mo′mah/ ← **didermoma.**

bifid /bi′fid/ شکاف به داخل دو بخش یا شاخه. ● دو شاخه.

Bifidodacterium /bi″fid-o-bak-t̄er′e-um/

جنسی از لاکتو باسیل‌های بی‌هوازی اجباری که به طور شایع در مدفوع یافت می‌شود.

biforate /bi-for̄at/ داشتن دو منفذ یا سوراخ.

bifurcation /bi″fer-ka′shun/ بیفورکاسیون؛

۱. تقسیم شدن به دو شاخه.

۲. نقطه‌ای که در آن، انشعاب به دو شاخه صورت می‌گیرد.

bigeminy /bi-jem′ĭ-ne/

۱. موجود بودن به صورت جفت. ● یک در میان.

۲. وقوع دو ضربان نبض در یک توالی سریع.

atrial b. نوعی آریتمی متشکل از توالی کمپلکس دهلیزی زودرس که یک ایمپاس سینوسی طبیعی به دنبال آن ایجاد می‌شود.

atrioventricular nodal b. نوعی آریتمی که در آن به دنبال اکستراسیستول دهلیزی بطنی، یک ایمپالس سینوسی طبیعی متوالی ایجاد می‌شود.

ventricular b. آریتمی متشکل از توالی کمپلکس زودرس بطنی که به دنبال آن یک ضربان طبیعی ایجاد می‌شود.

bilateral /-lat′er-al/

دارا بودن دو طرف، یا مربوط به هر دو طرف. ● دو طرفه.

bilayer /bi′la-er/

غشایی متشکل از دولایه مولکولی. ● دولایه.

bile /b̄il/

مایعی که به وسیله کبد ترشح می‌شود، در کیسه صفرا تغلیظ می‌شود و از طریق مجاری صفراوی به داخل روده کوچک می‌ریزد و به قلیایی کردن محتویات روده کمک می‌کند و در امولسیون سازی، جذب و هضم چربی نقش دارد و اجزاء اصلی آن عبارتند از نمک‌های کنژوگه صفراوی، کلسترول، فسفولیپید، بیلی‌روبین و الکترولیت‌ها. ● صفرا.

bile acid /b̄il as′id/ هریک از اسیدهای استروئید مشتق از کلسترول که به نوع اولیه (primary) و ثانویه (secondary) تقسیم می‌شود. نوع اولیه در کبد ساخته می‌شود (مثل اسید کولیک و اسید کنودئوکسی کولیک) و نوع ثانویه، به وسیله باکتری‌های روده، از اسیدهای صفراوی اولیه تولید می‌شود (مثل اسید دئوکسی کولیک و اسیدلیتوکولیک). اکثر اسیدهای صفراوی بازجذب می‌شوند و از طریق گردش روده‌ای کبدی (انتروهپاتیک) به کبد برمی‌گردند. ← **bile salt.** (در توضیح مربوط به لغت salt).

Bilharzia /bil-hahr′ze-ah/ بیلارزیا؛ ← **schistosoma.**

bilharziasis /bil″hahr-zi′ah-sis/ بیلارزیازیس؛ ← **schistosomiasis.**

bili- جزء کلمه [.L]، به معنی صفرا.

biliary /bil′e-ar″e/
مربوط به صفرا، مجرای صفراوی یا کیسه صفرا. ● صفراوی.

bilirachia /bil″ĭ-ra′ke-ah/
وجود رنگدانه‌های صفرا در مایع نخاعی.

bilirubin /-roo′bin/
بیلی روبین؛ رنگدانه صفراوی که در اثر تجزیه «هِم» و احیا شدن بیلی‌وردین ایجاد می‌شود و به طور طبیعی در پلاسما وجود دارد و به وسیله سلول‌های کبدی برداشته می‌شود و پس از کنژوگه شدن، بیلی‌روبین دی گلوکورونید، یعنی رنگدانه محلول در آب دفع شده در صفرا را می‌سازد. غلظت‌های زیاد بیلی روبین ممکن است باعث ایجاد یرقان شوند.

conjugated b., direct b. نوعی بیلی‌روبین که توسط سلول‌های کبدی برداشته و کنژوگه می‌شود و از این طریق بیلی‌روبین گلوکورونید محلول در آب تولید می‌شود. ● بیلی روبین کنژوگه، بیلی‌روبین مستقیم.

indirect b., unconjugated b.
فرم محلول در چربی بیلی روبین که به طور ضعیف به وسیله پروتئین‌های پلاسما حمل می‌شود. ● بیلی‌روبین غیر مستقیم، بیلی‌روبین غیر کنژوگه.

biliverdin /-ver′din/
بیلی وردین؛ رنگدانه سبز صفراوی که در اثر کاتابولیسم هموگلوبین به وجود می‌آید و در کبد تبدیل به بیلی‌روبین می‌شود. همچنین ممکن است بیلی وردین در اثر اکسیداسیون بیلی روبین ایجاد شود.

bilocular /bi-lok′u-ler/ دارا بودن دو بخش. ● دو بخشی.

biloma /bi′lo-mah/
بیلوما؛ مجموعه کپسول‌دار صفرا در حفره پریتوئن.

Bilophila /bi-lof′ĭ-lah/
بیلوفیلا؛ جنسی از باکتری‌های گرم - منفی بی‌هوازی، شامل *B.wadsworthia* که باعث عفونت‌های داخل شکمی و سایر عفونت‌ها می‌شود.

binary /bi-nah-re/
۱. متشکل از دوعنصر یا دوبخش مساوی.
۲. دلالت دارد بر یک سیستم عددی بر مبنای دو. ● دوگانه. دوتایی.

binaural /bi-naw′r′l/ مربوط به هر دو گوش. ● دوگوشی.

binauricular /bin″aw-rik′u-ler/ ← **biauricular.**

binder /bīnd′er/
نوعی شکم بند یا بانداژ بزرگ برای حمایت از شکم یا پستان‌ها، به ویژه پس از زایمان، به منظور حمایت از دیواره‌های شل شکم.

binge /binj/
۱. دوره‌ای از فعالیت کنترل نشده یا بیش از حد لذت طلب به خصوص در مورد خوردن یا نوشیدن یا؛
۲. افراط کردن در این نوع فعالیت.

binocular /bī-nok′u-ler/
۱. مربوط به هر دو چشم. ● دو چشمی.
۲. داشتن دو عنصر چشمی، مثل میکروسکوپ.

binomial /bi-no′me-al/
متشکل از دو واژه؛ مانند اسامی ارگانیسم‌هایی که از ترکیب اسامی جنس و گونه به وجود می‌آیند. ● دونامی. دوبخشی.

binovular /bin-ov′u-ler/
مربوط به دو تخمک مجزا یا مشتق از این دو. ● دو تخمکی.

binucleation /bi″noo-kel-a′shun/
ایجاد دو هسته در داخل یک سلول، از طریق تقسیم هسته، بدون تقسیم سیتوپلاسم.

bio- جزء کلمه [.Gr] به معنی زندگی؛ زندگی کردن.

bioaminergic /bi″o-am″in-er′jik/
بیوآمینرژیک؛ مربوط به نورون‌هایی که آمین‌های بیوژنیک ترشح می‌کنند.

bioassay /bi′o-as″a/
بیوآسی؛ تعیین قدرت فعال یک نمونه دارویی از طریق مقایسه اثرات آن بر روی حیوان زنده یا نمونه مجزایی از یک ارگان، با اثر ایجاد شده در استاندارد مرجع.

bioavailability /bi″o-ah-vāl″ah-bil′ĭ-te/
میزان قابل دسترس بودن یک دارو یا ماده دیگر برای بافت هدف، به دنبال تجویز آن‌ها. ● فراهمی زیستی.

biochemistry /-kem′is-tre/
بیوشیمی، شیمی ارگانیسم‌های زنده و فرآیندهای حیاتی.

biocompatible /-kom-pat′ĭ-b′l/
هماهنگ بازندگی؛ نداشتن اثرات سمی یا آسیب رساندن بر عملکرد بیولوژیک.

biodegradable /-de-grād′ah-b′l/
مستعد تجزیه از طریق فرآیندهای بیولوژیک مثلاً از راه عملکرد باکتریال یا عملکردهای آنزیمی دیگر ● قابل تجزیه از طریق بیولوژیک.

bioequivalence /-e-kwiv′ah-lens/
ارتباط میان دو فراورده از یک دارو با دوز یکسان و فراهمی زیستی مشابه. ● تعادل زیستی. **bioequivalent** ، صفت.

bioethics /-eth′iks/
الزام رعایت مسائل اخلاقی در مطالعات زیست‌شناسی.

biofeedback /-fēd′bak/
بیوفیدبک؛ فرآیند در دسترس گذاشتن اطلاعات مربوط به یک یا چند متغیر فیزیولوژیک فرد، نظیر ضربان قلب، فشار خون یا دمای پوست که این کار می‌تواند به او کمک کند تا مقداری کنترل ارادی بر این متغیرها به دست آورد. ● پس خوراند (باز خورد) زیستی.

alpha b, بیوفیدبک آلفا؛ وجود اطلاعات مداوم در مورد الگوی امواج مغزی، به منظور کمک به افزایش هدفمند درصد فعالیت امواج آلفا و در نتیجه، شل شدن و در نتیجه، هوشیاری همراه با آرامش.

bioflavonoid /-fla′vah-noid/ هریک از فلاوونوئیدهایی که در پستانداران دارای فعالیت بیولوژیک هستند.

biogenesis /-jen´ê-sis/
بیوژنز؛
۱. منشاء زندگی یا ارگانیسم‌های زنده.
۲. این فرضیه که ارگانیسم‌های زنده تنها از دیگر ارگانیسم‌های زنده منشاء می‌گیرند.

bioimplant /-im´plant/
پروتزی که از مواد زیست صناعی (بیوسنتتیک) ساخته می‌شود.

bioincompatible /-in″ kom-pat´î-b'l/
ناهماهنگی با حیات؛ دارا بودن اثرات سمی یا زیان‌بخش بر عملکردهای حیاتی.

biokinetics /-kî-net´iks/
بیوکینتیک؛ مطالعه حرکات بافت و تغییرات دیگری که در تکامل ارگانیسم‌ها رخ می‌دهد.

biologicals /-loj´î-k'lz/
بیولوژیکال؛ فراورده‌های دارویی ساخته شده از ارگانیسم‌های زنده و محصولات آن‌ها، شامل سرم‌ها، واکسن‌ها، آنتی‌ژن‌ها، آنتی‌توکسین‌ها و غیره. ● زیستی.

biology /bi-ol´ah-je/
بیولوژی؛ مطالعه علمی ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی.

molecular b. بیولوژی مولکولی؛ مطالعه ساختارهای مولکولی و وقایع زمینه‌ای فرآیندهای زیستی، شامل ارتباط میان ژن‌ها و خصوصیات عملکری تعیین شده توسط آن‌ها. ● زیست‌شناسی مولکولی.

radiation b. مطالعه علمی اثرات اشعه یونیزه کننده بر ارگانیسم‌های زنده. ● زیست‌شناسی تابشی.

biomarker /bi´o-mahr″ker/
بیومارکر؛ نشانگر (شاخص) تومور. ← **tumor marker.**

biomass /bi´o-mas/
مجموعه ارگانیسم‌های زنده موجود در یک منطقه ویژه.

biomaterial /bi″o-mah-têr´e-al/
نوعی پانسمان صناعی با خصوصیات بازدارنده انتخابی که در درمان سوختگی‌ها به کار می‌رود و از یک حلال مایع (پلی اتیلن گلیکول - ۴۰۰) و یک پلیمر پودری تشکیل شده است.

biomedicine /bi″o-med´î-sin/
پزشکی بالینی که بر پایه اصول علوم طبیعی (زیست‌شناسی، بیوشیمی و غیره) بنا شده است. ● زیست پزشکی. **biomedical**، صفت.

biomembrane /-mem´brān/
هر نوع غشا یک ارگانیسم، مثل غشاء سلولی. ● غشا زیستی. **biomembranous**، صفت.

biometry /bi-om´ê-tre/
بیومتری؛ به کاربردن روش‌های آماری در مورد پدیده‌های زیست شناختی.

biomicroscope /bi″o-mi´krah-skōp/
بیومیکروسکوپ؛ میکروسکوپی که برای معاینه بافت زنده، در بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biomodulation /-mod″u-la´shun/
انطباق واکنشی یا ارتباطی وضعیت بیوشیمیایی یا سلولی یک ارگانیسم. ● انطباق (تنظیم) زیستی.

biomodulator /-mod´u-la″ter/
تعدیل کننده پاسخ بیولوژیک.

biomolecule /-mol´ê-kūl/
بیومولکول؛ مولکولی که به وسیله سلول‌های زنده تولید می‌شود، مثل پروتئین، کربوهیدرات، لیپید، یا اسید نوکلئیک.

bionics /bi-on´iks/
بیونیک؛ مطالعه علمی عملکردها، خصوصیات و پدیده‌های موجود در دنیای زنده و به کارگیری آگاهی‌های حاصله در مورد سیستم‌های غیرزنده.

biophysics /bi″o-fiz´iks/
بیوفیزیک؛ علم به کارگیری تئوری‌ها و روش‌های فیزیکی در مورد مشکلات زیست شناختی. ● فیزیک زیستی. **biophsical**، صفت.

biophysiology /-fiz″e-ol´ah-je/
بیوفیزیولوژی؛ بخشی از زیست‌شناسی، شامل ارگانولوژی، مورفولوژی و فیزیولوژی. ● فیزیولوژی زیستی.

biopsy /bi´op-se/
بیوپسی؛ برداشتن و آزمایش کردن بافت، از بدن زنده که معمولاً به وسیله میکروسکوپ و به منظور تشخیص دقیق به کار می‌رود. ● نمونه‌برداری.

aspiration b. بیوپسی آسپیراسیون، نوعی بیوپسی که در آن، بافت، از طریق مکش به وسیله یک سوزن متصل به سرنگ انجام می‌شود. ● نمونه برداری مکشی.

brush b. نوعی بیوپسی که در آن، سلول‌ها یا بافت از طریق کشیدن یک برس ظریف بر روی بافت یا ضایعه مورد نظر به دست می‌آیند. (مثلاً از طریق برونکوسکوپ). ● نمونه برداری برسی.

cone b. نوعی بیوپسی که در آن یک مخروط وارونه از بافت برداشته می‌شود (مثلاً از سرویکس رحم). ● نمونه برداری مخروطی.

core b., core needle b. بیوپسی سوزنی به‌وسیله یک سوزن بزرگ توخالی که قسمت مرکزی یک بافت را برمی‌دارد. ● بیوپسی مرکزی.

endoscopic b. بیوپسی آندوسکوپیک ؛ برداشتن بافت از طریق آندوسکوپ و به وسیله ابزارهای مناسب.

excisional b. بیوپسی اکسیزیونی؛ نمونه برداری از بافت خارج شده به وسیله برش جراحی. ● نمونه برداری برشی.

incisional b. بیوپسی انسیزیونی؛ نمونه‌برداری از یک بخش انتخابی ضایعه. ● نمونه‌برداری برشی.

needle b. بیوپسی سوزنی؛ نوعی بیوپسی که در آن برای به دست آوردن نمونه، سوزن بیوپسی را وارد بافت می‌کنند و در اثر چرخاندن سوزن، بافت موجود در مجرای آن جدا می‌شود و به وسیله سوزن بیرون آورده می‌شود. بیوپسی جلدی هم نامیده می‌شود.

percutaneous b. ← **needle b.**

punch b. نوعی بیوپسی که در آن، بافت به وسیله دستگاه منگنه برداشته می‌شود. ● نمونه برداری منگنه‌ای.

shave b. بیوپسی یک ضایعه پوستی که در آن، نمونه برداری از طریق استفاده از یک برش موزای با سطح پوست اطراف صورت می‌گیرد. ● نمونه برداری به وسیله تراش.

stereotactic b. بیوپسی از مغز، به کمک جراحی استرئوتاکتیک برای تعیین محل انجام بیوپسی.

sternal b. بیوپسی از مغز استخوان جناغ که از طریق سوراخ کردن و یا ترپاناسیون (برداشتن قطعه‌ای از استخوان به وسیله اره استوانه‌ای) استرنوم انجام می‌شود.

biopsychology /bi″o-si-kol′ah-je/
psychobiology(۱). ←

bioptome /bi′op-tōm″/
بیوپتوم؛ وسیله‌ای برنده برای برداشتن نمونه‌های بیوپسی.

bioreversible /bi″o-re-ver′sĭ-b′l/
آن چه قادر است از طریق فرآیندهای داخل ارگانیسم، دوباره به فرم شیمیایی فعال از نظر بیولوژیک تغییر یابد. از این واژه در مورد داروها استفاده می‌شود. ● قابل برگشت از نظر زیستی.

bioscience /-si′ens/
علم زیستی؛ مطالعه زیست‌شناسی که در آن همه علوم مربوطه (فیزیک، شیمی و غیره) به کار گرفته می‌شوند.

biostatistics /-stah-tis′tiks/
آمار زیستی؛← .biometry

biosynthesis /-sin′thĕ-sis/
بیوسنتز؛ ایجاد یک ترکیب از طریق فرآیندهای فیزیولوژیک در یک ارگانیسم زنده. **biosynthetic** ، صفت.

biota /bi-o′tah/
بیوتا؛ همهٔ ارگانیسم‌های زنده یک منطقه خاص؛ گیاهان و جانداران یک ناحیه.

biotelemetry /bi″o-tĕ-lem′ĕ-tre/
بیوتله متری؛ ثبت و اندازه‌گیری پدیده‌های حیاتی خاص ارگانیسم‌های زنده که در فاصله‌ای دور از وسیله اندازه‌گیری قرار دارند.

biotherapy /-ther′ah-pe/ بیوتراپی؛ درمان بیولوژیک.

biotin /bi′o-tin/
بیوتین؛ عضوی از خانواده ویتامین B کمپلکس. این ویتامین کوفاکتور چندین آنزیم است و در متابولیسم اسید چرب و اسید آمینه نقش دارد و در بعضی از ارزیابی‌های بیوشیمیایی آزمایشگاهی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

biotoxicology /bi″o-tok″sĭ-kol′ah-je/
بیوتوکسیکولوژی؛ مطالعه علمی سموم تولید شده به وسیله ارگانیسم‌های زنده و درمان بیماری‌های ناشی از آن‌ها. ● سم‌شناسی زیستی.

biotransformation /-trans″for-ma′shun/
بیوترانسفورماسیون ؛ سلسله تغییرات شیمیایی یک ترکیب (مثل دارو) که در داخل بدن و در اثر فعالیت آنزیمی رخ می‌دهد. ● تبدیل (تغییر شکل) زیستی.

biotype /bi′o-tīp/
بیوتیپ؛

۱. گروهی از افراد دارای ژنوتیپ یکسان.
۲. هر یک از سویه‌های یک گونه از میکروارگانیسم‌های دارای خصوصیات فیزیولوژیک قابل افتراق.

biovular /bi-ov′u-ler/ binovular. ←

biparous /bip′ah-rus/
تولید کننده دو تخم یا دو فرزند، در یک زمان.

bipenniform /bi-pen′ĭ-form/
به شکل پَر دوگانه؛ به عضلاتی گفته می‌شود که رشته‌های آن‌ها در هر طرف یک زائده تاندون مانند، بر روی بدنهٔ مربوط به پَر ردیف می‌شوند

biphenyl /-fen′il/ diphenyl. ←

polychlorinated b. (PCB) هریک از مشتقات کلرینهٔ بیفنیل که به عنوان عوامل انتقال دهنده حرارت و عایق الکتریکی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این مشتقات سمی و سرطان‌زا هستند و توسط سیستم‌های حیاتی از بین نمی‌روند.

bipotentiality /bi″po-ten″she-al′ĭ-te/
توانایی ایجاد یا عملکرد در هریک از دو طریق ممکن. ● دو ظرفیتی، دارای دو امکان.

biramous /bi-ra′mus/ دارای دو شاخه. ● دو شاخه.

birefringence /bi″-re-frin′jens/
کیفیت انتقال نور به صورت غیر برابر، در دو جهت متفاوت. **birefringent** ، صفت.

birth /berth/ به وجود آمدن، عمل یا روند متولد شدن. ● تولد.

complete b. جدا شدن کامل نوزاد از بدن مادر (پس از قطع کردن بند ناف). ● تولد کامل.

multiple b. تولد دو یا چند فرزند در یک دوره بارداری. ● تولد متعدد ؛ تولد چند قلو.

premature b. تولد نوزاد نارس. ● تولد زودرس.

birthmark /berth′mahrk/
لکه یا نقطه‌ای مادرزادی دارای حدود مشخص بر روی پوست. ● خال
nevus. ←

bisacromial /bis″ah-kro′me-al/
مربوط به دو زائدهٔ آکرومیال.

bisection /bi-sek′shun/
تقسیم کردن به دو بخش، به وسیله برش.

bisexual /-sek′shoo-al/

۱. مربوط به دو جنسی بودن.
۲. فردی که خصوصیات هر دو جنس را دارا است. ● دو جنسی. دارای دوگانگی جنسی.

bisexuality /-sek″shoo-al′ĭ-te/

۱. هرمافرودیسم حقیقی؛ دارا بودن گنادهای هر دو جنس.
۲. تمایل جنسی نسبت به افراد هر دو جنس؛ ظهور هر دو رفتار همجنس‌گرا و دگر جنس‌گرا.
۳. وجود خصوصیات مردانه و زنانه دریک شخص. ● دوگانگی جنسی.

bisferious /bis-fer′re-us/
دو ضربانی (دیکروتیک)؛ داشتن دو ضربان قلب.

bisiliac /-il″e-ak/
مربوط به دو استخوان ایلیاک یا هر دو نقطه متشابه بر روی آن‌ها.

bismuth /biz-muth/
بیسموت؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۳ و نماد Bi، نمک‌های بیسموت در بیماری‌های التهابی معده و روده به کار می‌روند.

bitrochanteric /bi″-tro-kan-ter´ik/

مربوط به هر دو تروکانتر یک استخوان ران (فمور) یا مربوط به هر دو تروکانتر بزرگ در دو استخوان ران.

bituminosis /bi-too″mi-no´sis/

بیتومینوز؛ نوعی پنوموکونیوز ناشی از استنشاق غبار زغال سنگ نرم.

biuret /bi´u-ret/

بیوره؛ یک مشتق اوره که وجود آن پس از افزودن محلول هیدروکسید سدیم و سولفات مس و ایجاد رنگ بنفش مایل به صورتی (تست پروتئین) و یا رنگ صورتی که در نهایت تبدیل به رنگ آبی می‌شود (تست اوره) به اثبات می‌رسد.

bivalent /bi-va´lent/

۱. ← **divalent.** ● دو ظرفیتی.

۲. ساختاری متشکل از یک جفت کروموزوم هومولوگ، از طریق سیناپس در مسیر طولی، در مراحل زیگوتن و پاچیتن پروفاز میوز اول.

biventricular /bi″ven-trik´u-ler/

مربوط به هر دو بطن قلب و یا موثر بر آن‌ها. ● دو بطنی.

bizygomatic /bi″zi-go-mat´ik/

مربوط به دو نقطه، که برجسته‌ترین نقاط واقع بر روی قوس‌های گونه‌ای (زیگوماتیک) هستند.

Bk نماد شیمیایی عنصر *berkelium*.

BKV ← **BKVirus.**

black /blak/

شیئی که نور یا رنگ واقعی از آن انعکاس پیدا نمی‌کند؛ تیره‌ترین رنگ. ● سیاه. تیره.

blackhead /blak´hed/

کومدون باز (← **open comedo.**). ● سرسیاه.

blackout /-out/

کاهش شدید بینایی و از دست رفتن لحظه‌ای هوشیاری در اثر کاهش جریان خون مغز و شبکیه. ● غش. از حال رفتن.

alcoholic b. فراموشی پس‌گرا که در افراد الکلی، در خلال دوره‌های نوشیدن الکل، حتی در زمانی که دچار مسمومیت کامل الکلی نیستند ایجاد می‌شود و نشانه آسیب اولیه و برگشت‌پذیر مغز است.

bladder /blad´er/

۱. یک کیسه غشایی، نظیر آن چه که به عنوان ظرف جمع‌آوری ترشحات عمل می‌کند. cyst و vesica هم نامیده می‌شود.

۲. مثانه. ← **urinary bladder.**

atonic neurogenic b. مثانه نوروژنیک آتونیک؛ مثانه نوروژنیک حاصل از تخریب رشته‌های اعصاب حسی از مثانه تا نخاع، همراه با فقدان کنترل عملکردهای مثانه و تمایل به ادرار کردن، اتساع بیش از حد مثانه و باقی ماندن مقدار غیرطبیعی ادرار. این اختلال معمولاً همراه با تابس دورسالیس یا آنمی پرنیسیوز دیده می‌شود.

automatic b. مثانه نوروژنیک ناشی از قطع کامل طناب نخاعی در بالای سگمان‌های خاجی، همراه با از دست رفتن رفلکس‌های ادرار کردن و حس مثانه، ادرار کردن به طور غیرارادی و مقدار غیرطبیعی ادرار باقی مانده. ● مثانه خودکار.

bismuthosis /biz″mah-tho´sis/

مسمومیت با بیسموت که با علائم آنوری، استوماتیت، درماتیت و اسهال تظاهر می‌کند.

2,3-bisphosphoglycerate /bis-fos″fo-glis´er-at/

یک محصول واسطه‌ای در مسیر تبدیل ۳- فسفو گلیسرات به ۲- فسفو گلیسرات. این ماده در تنظیم اتصال اکسیژن به هموگلوبین، اثر آلوستریک اعمال می‌کند.

bistoury /bis´too-re/

بیستوری؛ چاقوی جراحی بلند و باریک، به صورت مستقیم یا خمیده.

bisulfate /bi-sul´fat/ بیسولفات؛ سولفات اسید.

bite /bit/

بایت؛

۱. حمله کردن با دندان (گاز گرفتن).

۲. زخم یا سوراخی که به وسیلهٔ موجود زنده ایجاد شود.

۳. اثر حاصل از بسته شدن دندان‌ها بر روی یک ماده پلاستیکی، مثل موم.

۴. اکلوژن. ← **occlusion(۲).**

closed b. اکلوژن ناجور (غلط)که در آن لبه‌های انسیزال دندان‌های قدامی فک پایین نسبت به دندان‌های معادل فک بالا جلوتر قرار گرفته‌اند. ● بایت بسته.

cross b. ← **crossbite.** ● بایت متقاطع.

edge - to - edge b., end - to - end b, اکلوژنی که در آن دندان‌های نیش (انسیزور) هر دو فک به خوبی بر یکدیگر منطبق و بسته می‌شوند. ● بایت لبه به لبه، بایت انتها به انتها.

open b. اکلوژنی که در آن بعضی دندان‌های مقابل، در هنگام بسته شدن فک‌ها بر روی یکدیگر منطبق نمی‌شوند. این وضعیت معمولاً محدود به دندان‌های قدامی است. ● بایت باز.

over b. ← **overbite.**

bite-block /bi¯it´blok/ حاشیه اکلوژن.

bite-lock /-lok/

وسیله‌ای در دندانپزشکی که برای ثابت نگه داشتن حاشیه‌های اکلوژن در هنگام قرار گرفتن در داخل دهان و مانند ارتباط موجود در خارج از دهان، مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● قفل بایت.

bite - plate /-plat/

وسیله‌ای متشکل از پلاستیک و سیم که به عنوان ابزار تشخیصی یا درمانی در ارتودنسی یا پروستودونتیک در ناحیه کام قرار می‌گیرد. ● صفحه بایت.

bite - wing /-wing/

بال، یا باله (تیغه) ای که در مرکز سطح دندانی فیلم رادیوگرافی دندان قرار می‌گیرد و بیمار با بستن دهان آن را گاز می‌گیرد و از این طریق امکان تصویر برداری از شاخ دندان‌ها در هر دو قوس دندانی و بافت‌های پریودنتال مجاور فراهم می‌شود.

Bitis /bi´tis/

جنسی از مارهای افعی سمی به رنگ روشن و دارای بدنی ضخیم و سری به شکل قلب، شامل مار دمنده (puff adder؛ مار سمی آفریقایی یا *Bitis arientans*)، افعی گابون (*B.gabonica*)، و افعی کرگدن (*B.nasicornis*).

blastoderm /-derm/
بلاستودرم؛ یک لایه واحد از سلول‌های تشکیل دهنده دیواره بلاستولا، یا کلاهک سلولی واقع بر روی ناحیهٔ کف کیسه زرده در دیسکوبلاستولای تخمک‌های تلولسیتال.

blastogenesis /blas″to-jen′ê-sis/ بلاستوژنز؛
۱. ایجاد یک فرد از یک بلاستما، یعنی از طریق تولید مثل غیر جنسی.
۲. انتقال ویژگی‌های ارثی از طریق پلاسم زایا.
۳. تغییر مورفولوژیک لنفوسیت‌های کوچک به سلول‌های بزرگ‌تر مشابه سلول‌های بلاست در مواجهه با فیتو هماگلوتینین یا آنتی‌ژن‌هایی که دهنده، نسبت به آن‌ها ایمن شده است. **blastogenetic** ، صفت.

blastoma /blas-to′mah/
بلاستوما؛ (جمع: blastomata, blastomas)؛ نئوپلاسمی شامل سلول‌های مشتق از بلاستمای یک ارگان یا بافت. **blastonatous**،صفت.

blastomere /blas′to-mēr/
بلاستومر؛ یکی از سلول‌هایی که در اثر تقسیم تخمک بارور شده به وجود می‌آید.

Blastomyces /blas″to-mi′sēz/
جنسی از قارچ‌های بیماری‌زا که به شکل میسلیا، در دمای اتاق، و به فرم مخمر، در دمای بدن رشد می‌کنند. از این واژه در مورد مخمرهای بیماری‌زا برای انسان و حیوان استفاده می‌شود.
B.brasiliensis. ← *paracoccidiodides brasiliensis.*
B.dermatitidis. عامل ایجاد بلاستو مایکوزیس آمریکای شمالی.

blastomycosis /-mi-ko′sis/ بلاستومایکوزیس؛
۱. هر نوع عفونت ناشی از یک ارگانیسم مخمر مانند.
۲. نوعی عفونت مزمن، ناشی از *Blastomyces dermatitidis* که ترجیحاً پوست، ریه و استخوان‌ها را گرفتار می‌کند.
North American b. بلاستومایکوزیس آمریکای شمالی. ← **blastomycosis** (۲)
south American b. بلاستومایکوزیس آمریکای جنوبی؛ **paracoccidioidomycosis.**

blastopore /blas′to-por/
بلاستوپور؛ منفذ آرکنترون به سطح خارجی رویان، در مرحله گاسترولا.

blastula /blas′tu-lah/[L.]
بلاستولا، (جمع: blastulae)؛ ساختمانی معمولاً کروی شکل که در اثر تقسیم تخمک بارور شده به وجود می‌آید و شامل یک لایه واحد از سلول‌ها (بلاستودرم)، در اطراف حفره‌ای پر از مایع (بلاستوسل) است.

bleb /bleb/
یک وزیکول شل بزرگ که معمولاً قطر آن حداقل یک سانتی‌متر است. ● تاول. حباب. حبابچه.

bleeder /blēd′er/
۱. فردی که به راحتی دچار خونریزی می‌شود.
۲. هررگی که در جریان جراحی بریده شود و نیاز به کلامپ کردن، بستن یا کوتریزاسیون داشته باشد. ● خونریزی کننده.

autonomic b., autonomous b. مثانه اتونوم؛ مثانه نوروژنیک ناشی از وجود یک ضایعه در نخاع خاجی و قطع قوس رفلکس کنترل کننده مثانه، همراه با فقدان حس طبیعی و رفلکس‌های مثانه، ناتوانی در آغاز کردن ادرار به طور طبیعی و بی‌اختیاری ادرار.
gall b. ● کیسه صفرا؛ ← **gallbladder.**
irritable b. وضعیتی که با افزایش دفعات انقباض مثانه و تمایل به ادرار کردن همراه است. ● مثانه تحریک‌پذیر.
motor paralytic b. مثانه نوروژنیک ناشی‌از اختلال نورون‌های حرکتی یا اعصاب کنترل کننده مثانه. فرم حاد این اختلال با اتساع دردناک مثانه و عدم توانایی در شروع ادرار، زور زدن در هنگام ادرار کردن، کاهش قطر و فشار ادرار، جریان منقطع ادرار و عفونت عود کننده سیستم ادراری مشخص می‌شود.
neurogenic b. مثانه نوروژنیک، اختلال عملکرد مثانه، ناشی از ضایعه سیستم عصبی مرکزی یا محیطی.
uninhibited neurogenic b. مثانه نوروژنیک ناشی از وجود ضایعه‌ای در نورون‌های حرکتی فوقانی همراه با قطع نیمه کامل راه‌های کورتیکواسپینال، که با فوریت ادرار، ادرار کردن مکرر غیر ارادی و آستانه فعالیت اندک شناخته می‌شود. ● مثانه نوروژنیک مهار نشده.
urinary b. کیسه عضلانی غشایی واقع در بخش قدامی حفره لگن که به عنوان مخزن ادرار عمل می‌کند و ادرار را از حالب‌ها دریافت و از طریق پیشابراه دفع می‌کند. ● مثانه.

blast[1] /blast/
۱. مرحله‌ای نارس در تکامل سلولی، قبل از ظهور خصوصیات مشخص سلولی؛ به عنوان بخش پایانی یک لغت هم استفاده می‌شود. (**-blast** ←).
۲. سلول بلاست (**blast cell** ←).

blast[2] /balst/
موج فشار هوا که در اثر انفجار بمب‌های قوی یا سایر مواد منفجره پرقدرت یا گلوله‌های توپ ایجاد می‌شود. موج مزبور باعث تکان ریوی و خونریزی (lungblust , blastchest)، پارگی دیگر احشای سینه‌ای و شکمی، پاره شدن پرده گوش و اثرات خفیف بر دستگاه عصبی مرکزی می‌شود. ● موج انفجار.

-blast
جزء کلمه [Gr.] به معنی نوعی از بلاست. (**blast**[1] ←)

blastema /blas-te′mah/
گروهی از سلول‌ها که موجب پیدایش یک فرد جدید (در تولید مثل غیرجنسی) یا یک ارگان یا بخش (در تکامل طبیعی یا بازسازی) می‌شود. **blastemic** ، صفت.

blast(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی جوانه؛ جوانه زدن.

blastocoele /blas′to-sēl/
بلاستوسل؛ حفره محتوی مایع، واقع در مرکز بلاستولا. **blastocoelic** ، صفت.

blastocyst /-sist/
بلاستوسیست؛ محصول بارداری پستانداران در مرحلهٔ بعد از مورولا، شامل تروفوبلاست و توده سلولی داخلی.

blastocyte /-sīt/ بلاستوسیت؛ سلول رویانی غیرمتمایز.

bleeding /-ing/
۱. خونگیری (فلبوتومی).
۲. خونریزی، مثلاً از یک رگ آسیب دیده. ● خونریزی.

dysfunctional uterine b. خونریزی از رحم بدون وجود ضایعه ارگانیک.

implantation b. خونریزی هنگام لانه‌گزینی (کاشته شدن) تخمک بارورشده در دسیدوآ.

occult b. خونریزی به مقدار خیلی کم، طوری که تنها به وسیلهٔ آزمایش شیمیایی یا بررسی میکروسکوپی یا اسپکتروسکوپیک تشخیص داده شود. ● خونریزی مخفی.

blennadenitis /blen"ad-ê-ni'tis/
← **myxadenitis.**

blenn(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی موکوس.

blenoid /blen'oid/ ← **mucoid**(۱).

blennorhagia /blen"ah-ra'jah/ بلنوراژی؛
۱. ← **blennorhea.**
۲. ← **gonorrhea.**

blennorhea /-re'ah/ بلنوره؛
۱. هر نوع ترشح موکوس، به ویژه ترشح گونورئال از پیشابراه یا واژن؛ گونوره. **blennorrheal**، صفت.
۲. ← **gonorrhea.**

inclusion b. ← **conjunctivitis.**

blennothorax /blen"o-thor'aks/
بلنوتوراکس؛ تجمع موکوس در پلور.

blepharadenitis /blef"ar-ad"ê-ni'tis/
بلفارآدنیت؛ التهاب غدد میبومین.

blepharitis /blef"ah-ri'tis/
بلفاریت؛ التهاب پلک‌ها.

b. angularis التهاب ایجاد شده در گوشه پلک‌ها. ● بلفاریت زاویه‌ای.

b. ciliaris, marginal b. التهاب مزمن فولیکول‌های مو و منافذ غدد سباسه حاشیه پلک‌ها. ● بلفاریت مژگانی، بلفاریت حاشیه‌ای.

nonulcerative b., seborrheic b. بلفاریت همراه با سبوره پوست سر، ابروها و پوست پشت گوش‌ها که با پوسته‌های چرب، هیپرمی و ضخیم شدن پوست همراه است. ● بلفاریت غیر زخمی، بلفاریت سبوروئیک.

ulcerative b. بلفاریتی که با نواحی زخمی کوچک در طول حاشیه پلک، ضایعات متعدد چرکی و از بین رفتن مژه‌ها شناخته می‌شود. ● بلفاریت زخمی شونده.

blephar(o)
جزء کلمه [Gr.] به معنی پلک، مژه.

blepharoatheroma/blef"ah-ro-ath"er-o'mah/
تومور کیستی یا کیست سباسه پلک.

blepharochalasis /-kal'ah-sis/
هیپرتروفی و از دست رفتن الاستیسیته پوست پلک فوقانی.

blepharoncus /blef"ah-rong'kus/
نوعی تومور که بر روی پلک ایجاد می‌شود.

blepharophimosis /blef"ah-ro-fi-mo'sis/
بلفارو فیموزیس؛ باریک شدن غیر طبیعی شکاف‌های پلکی.

blepharoplasty /blef'ah-ro-plas"te/
بلفاروپلاستی؛ جراحی پلاستیک پلک‌ها.

blepharoplegia /blef"ah-ro-ple'jah/ فلج پلک.

blepharoptosis /blef"ah-rop-to'sis/
افتادگی پلک. (← **ptosis.**).

blepharopyorrhea /blef"ah-ro-pi"ah-re'ah/
← **purulent ophthalmia.**

blepharorrhaphy /blef"ah-ror'ah-fe/ بلفارورافی؛
۱. بخیه زدن پلک.
۲. ← **tarsorrhaphy.**

blepharostenosis /blef"ah-ro-stê-no'sis/
← **blepharophimosis.**

blepharosynechia /-sî-nek'e-ah/
چسبیدن پلک‌ها به یکدیگر.

blepharotomy /blef"ah-rot'ah-me/
بلفاروتومی؛ برش جراحی پلک.

blindness /blind'nes/
فقدان یا از دست رفتن توانایی دید؛ فقدان حس تحریکات بینایی. ● کوری. نابینایی.

blue b. درک ناقص طیف آبی. ● نابینایی آبی. ← **tritanopia, tetartanopia.**

blue - yellow b. درک ناقص رنگ‌های آبی و زرد؛ ← **tritanopia.** ● نابینایی آبی - زرد.

color b.
۱. واژه‌ای عمومی برای هر نوع انحراف در درک طبیعی یک یا چند رنگ.
۲. ← **monochromatism.** ● کوررنگی.

complete color b., color b., total ← **monochromatism.** ● کور رنگی کامل؛

day b. ← **hemeralopia** ● روزکوری؛

flight b. آماروزیس فوگاکس ناشی از نیروهای گریز از مرکز شدید در هوانوردی. ● کوری پرواز.

green b. درک ناقص رنگ سبز؛ ● نابینایی سبز ← **protanopia, deuteranopia.**

legal b. نوعی نابینایی که به وسیله قانون تعریف می‌شود و معمولاً عبارت است از حداکثر حدت بینایی در چشم بهتر، پس از تصحیح ۲۰/۲۰۰ با قطر کامل میدان دید ۲۰ درجه، در آن چشم. ● نابینایی قانونی.

letter b. آلکسی به صورت عدم تشخیص حروف به تنهایی. ● نابینایی حروف.

music b. نابینایی موسیقی؛ ← **musical alexia.**

night b. عدم توانایی یا نقص درک بینایی در شب و یا در نور ضعیف. ● شب کوری.

object b. ● نابینایی اشیاء ← **visual agnosia.**

psychic b. ● نابینایی روانی؛ ← **visual agnosia.**

entrance b. در کاردیولوژی به مسیر یک طرفه بن‌بستی گفته می‌شود که از ورود ایمپالس به بافت تحریک‌پذیر قلب ممانعت به عمل می‌آورد؛ بخشی از مکانیسم زمینه‌ای پاراسیستول. ● بلوک راه ورود.

epidural b. بلوک اپیدورال؛← **anesthesia.**

exit b. در کاردیولوژی به تاخیر یا عدم هدایت یک ایمپالس از ناحیه‌ای خاص به بافت‌های اطراف گفته می‌شود. ● بلوک خروجی.

fascicular b. هریک از گروه اختلالات هدایتی موضعی در داخل هریک از شاخه‌های سه گانه یا انشعاب‌های آن‌ها. ● بلوک شاخه‌ای.

femoral b. بی حسی ناحیه‌ای سطح خلفی ران و ساق، در زیر زانو، از طریق داروی بی‌حسی موضعی در اطراف عصب فمورال، کاملاً زیر لیگامان اینگوئینال در حاشیهٔ جانبی حفره بیضی (fossa ovalis).

field b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق محاصره کردن منطقه عمل به وسیله تزریق ماده بی‌حس کننده موضعی. ● بلوک میدانی.

first degree heart b.
بلوک درجه یک قلبی؛ ← **atrioventricular b.**

heart b. اختلال هدایت یک ایمپالس در تحریک قلب؛ این نوع بلوک به سه نوع درجه یک (که در آن زمان هدایت طولانی می‌شود)، درجه دو (بلوک نسبی قلب، که در آن بعضی از ایمپالس‌های دهلیزی هدایت نمی‌شوند) و بلوک درجه سه (بلوک کامل قلب) تقسیم می‌شود. این واژه و زیر گروه‌های آن اغلب به طور اختصاصی در بلوک دهلیزی بطنی به کار می‌روند.

high grade atrioventricular b. بلوک دهلیزی بطنی درجه دو یا سه. ● بلوک دهلیزی بطنی درجه بالا.

incomplete heart b. بلوک دهلیزی بطنی درجه یک یا دو. ● بلوک ناکامل قلب.

intraspinal b. بلوک داخل نخاعی؛
← **spinal anesthesia**(۱).

intravenous b. بلوک داخل وریدی؛ ← **Bier b.**.

lumbar plexus b. بی‌حسی ناحیه‌ای سطوح قدامی و داخلی ساق پا، از طریق تزریق ماده بی‌حس کننده موضعی به داخل شبکه کمری. ● بلوک شبکه کمری.

mental b. بلوک ذهنی؛ ← **blocking**(۲).

metabolic b. بلوک متابولیک؛ بلوک یک مسیر بیوسنتتیک ناشی از نقص ژنتیکی آنزیم یا مهار آنزیم به وسیله دارو یا ماده دیگر.

Mobitz type Ib. بلوک موبیتز تیپ یک؛
← **wenckebach b.**

Mobitz type II b. بلوک موبیتز تیپ دو؛ نوعی بلوک دهلیزی بطنی درجه دو، که در آن، ضربانات به طور دوره‌ای بدون طولانی شدن قبلی فاصله P-R، دراثر ایجاد بلوک در داخل و یا زیر دسته هیس ایجاد می‌شوند.

motor point b. قطع ایمپالس‌ها در اثر بی‌حسی یا تخریب عصب، در یک نقطه حرکتی و به منظور رفع اسپاستیسیته. ● بلوک نقطه حرکتی.

nerve b. بی‌حسی ناحیه‌ای از طریق تزریق داروی بی‌حس کننده در نزدیکی عصب مورد نظر. ● بلوک عصب.

red b. درک ناقص رنگ‌های قرمز؛← **deuteranopia.** و **pretanopia.** ● نابینایی قرمز

snow b. کدورت بینایی که معمولاً به طور موقت و دراثر انعکاس نور خورشید بر روی برف ایجاد می‌شود. ● برف کوری.

text b., word b. ● نابینایی متن؛ نابینایی کلمات؛
← **alexia.**

blister /blis′ter/ ● تاول.

blood b. تاول حاوی خون که در اثر فشرده شدن یا کوفتگی ایجاد می‌شود. ● تاول خونی.

fever b. ● تبخال؛← **herpes simplex.**

water b. تاول حاوی ترشحات آبکی. ● تاول آبکی.

block /blok/ بلوک؛

۱. انسداد یا توقف.

۲. بی حسی ناحیه‌ای.

ankel b. بی حسی ناحیه‌ای پا، ناشی از تزریق ماده بی‌حس کننده در اطراف اعصاب تیبیال در ناحیه مچ پا.

atrioventricular b., (AVb) اختلال هدایت ایمپالس‌های قلبی از دهلیزها به بطن‌ها، معمولاً ناشی از بلوک در بافت جانکشنال دهلیزی بطنی که عموماً براساس شدت، به درجه یک، دو و سه تقسیم می‌شود.

Bier b. بلوک بی یر؛ بی حسی ناحیه‌ای ناشی از تزریق داخل وریدی؛ این روش، برای انجام جراحی بر روی ساعد، در ناحیه زیر آرنج و یا ساق پا، در ناحیه زیر زانو، پس از کاهش جریان خون منطقه از طریق بستن تورنیکه بادی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bifascicular b. اختلال هدایت دردو دسته از سه دسته شاخه‌های دسته (bundle branches). ● بلوک دو دسته‌ای.

bilateral bundle branch b. (BBBB),
قطع ایمپالس‌های قلبی در هر دو شاخه دسته که از طریق بالینی از بلوک درجه ۳ (کامل) قلبی غیرقابل تشخیص است. ● بلوک شاخه‌ای دو طرفه.

brachial plexus b. بی حسی ناحیه‌ای شانه، بازو و دست، از طریق تزریق داروی بی‌حسی به داخل شبکه براکیال. ● بلوک شبکه براکیال (بازویی).

bundle branch b. (BBB) قطع هدایت در یکی از شاخه‌های دسته اصلی، طوری که ابتدا، ایمپالس به یک بطن می‌رسد و سپس به دیگری می‌رود. ● بلوک شاخه دسته.

caudal b. بلوک کودال؛ ایجاد بی حسی از طریق تزریق موضعی داروی بی‌حسی به داخل مجرای کودال یا ساکرال.

cervicalplexus b. بی‌حسی‌ناحیه‌ای‌گردن، از طریق‌تزریق‌داروی بی‌حسی موضعی به داخل شبکه گردنی. ● بلوک شبکه گردنی.

compelete heart b. بلوک‌کامل قلب؛ ← **heart b.**

conduction b. نوعی بلوک در یک عصب که از هدایت شدن ایمپالس‌ها در یک قطعه مشخص ممانعت به عمل می‌آورد، در حالی که عصب واقع در منطقهٔ بعد از بلوک، زنده است. ● بلوک هدایتی.

elbow b. بی حسی ناحیه‌ای ساعد و دست، در اثر تزریق ماده بی‌حس کننده در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار در آرنج. ● بلوک آرنج.

۲. در شیمی بافتی، واکنشی شیمیایی که بعضی گروه‌های شیمیایی را تعدیل و روش رنگ‌آمیزی اختصاصی را بلوک می‌کند.
۳. بی‌حسی ناحیه‌ای.

adrenergic b. بلوک آدرنرژیک؛ مهار انتخابی پاسخ به ایمپالس‌های سمپاتیک انتقال یافته توسط اپی‌نفرین یا نوراپی نفرین در جایگاه‌های گیرنده آلفا یا بتای عضو عامل یا نورون پس عقده‌ای آدرنرژیک.

cholinergic b. بلوک کلینرژیک؛ مهار انتخابی ایمپالس‌های عصبی در محل سیناپس‌های گانگلیونیک خودکار، عوامل پاراسمپاتیک پس عقده‌ای، یا محل اتصال عصب به عضله.

ganglionic b. بلوک گانگلیونیک ؛ مهار انتقال ایمپالس عصبی در سیناپس‌های گانگلیونیک خودکار، از طریق مصرف دارو. ● بلوک گرهی.

narcotic b. بلوک نارکوتیک ؛ مهار اثرات نشئه‌آور داروهای مخدر با استفاده از داروهای دیگر، (مثل متادون)، برای درمان اعتیاد.

neuromuscular b. اختلال در انتقال تحریکات عصبی عضلانی که به وسیله دارو یا در اثر اختلالات پاتولوژیک در محل اتصال عصب به عضله ایجاد می‌شود. ● بلوک عصبی عضلانی.

blocker /blok'er/

بلوکر؛ هر چیز که باعث مسدود کردن مسیر عبور، فعالیت و غیره می‌شود. ● مهار کننده، مسدود کننده.

α-b. بلوک کننده آلفا؛ داروی مهار کننده آلفا- آدرنرژیک؛ **adrenergic blocking agent.** ←

β-b. بلوک کننده بتا؛ داروی مهار کننده بتا - آدرنرژیک؛ **adernergic bloking agent.** ←

calcium channel b. داروی مسدود کننده کانال کلسیم.

potassium channel b. داروی مسدود کننده کانال پتاسیم.

sodium channel b. داروی مسدود کننده کانال سدیم.

blocking /-ing/

۱. قطع مسیر یک عصب آوران. **block.** ←
۲. اشکال در یادآوری و یا قطع توالی تفکر یا گفتار، ناشی از عوامل هیجانی، و معمولاً به صورت غیرآگاهانه.

blood /blud/

خون؛ مایعی که در داخل قلب، شریان‌ها، مویرگ‌ها و وریدها جریان دارد، مواد غذایی و اکسیژن را به سلول‌های بدن حمل می‌کند و مواد زائد و دی‌اکسیدکربن را از آن‌ها خارج می‌سازد. خون از بخش مایع (پلاسما) و بخش عناصر شکل گرفته (گلبول قرمز، گلبول سفید و پلاکت) تشکیل شده است.

arterial b. خون اکسیژنه، که در وریدهای ریوی، حفرات سمت چپ قلب و شریان‌های سیستمیک یافت می‌شود. ● خون شریانی.

citrated b. خون سیتراته؛ خونی که به منظور جلوگیری از انعقاد، سیترات سدیم یا اسید سیتریک به آن افزوده شده است.

cord b. خونی که در هنگام به دنیا آمدن نوزاد، در عروق بند ناف وجود دارد. ● خون بند ناف.

occult b. خونی که مقدار آن به حدی کم است که تنها از طریق آزمایش‌های شیمیایی یا آزمایشات اسپکتروسکوپی یا میکروسکوپی قابل تشخیص است. ● خون مخفی.

paracervical b. بلوک پاراسرویکال؛ بی‌حسی ناحیه‌ای گانگلیون‌ها و شبکه هیپوگاستریک تحتانی، ناشی از تزریق داروی بی‌حس کننده در داخل فورنیکس‌های جانبی واژن.

parasacral b. بلوک پاراساکرال؛ بی‌حسی ناحیه‌ای ناشی از تزریق داروی بی‌حس کننده موضعی در اطراف اعصاب ساکرال،در ناحیه خروجی آن‌ها از سوراخ‌های ساکرال.

paravertebral b. بلوک پاراورتبرال؛ انفیلتراسیون داروی بی‌حس کننده به داخل ناحیه‌ای نزدیک به مهره‌ها.

periinfarction b. اختلال‌هدایت داخل بطنی، پس از انفارکتوس میوکارد، ناشی از تاخیر هدایت در ناحیهٔ انفارکته.

presacral b. بلوک پره ساکرال؛ ایجاد بی‌حسی از طریق تزریق داروی بی‌حس کننده در داخل اعصاب ساکرال در سطح قدامی ساکروم.

pudendal b. بلوک پودندال؛ بی‌حسی ناشی از بلوک اعصاب پودندال (شرمگاهی) که در اثر تزریق داروی بی‌حس کننده موضعی به داخل برجستگی ایسکیوم ایجاد می‌شود.

sacral b. بلوک ساکرال؛ ← **anesthesia.**

saddle b. ایجاد بی‌حسی ناحیه‌ای درمنطقهٔ باسن، پرینه و سطوح داخلی ران‌ها، از طریق تزریق داروی بی‌حس کننده در زیر ساک دورال. ● بلوک زینی.

second degree heart b. بلوک درجه دو قلب؛ **atrioventricular b.** ←

sinoatrial b. تاخیر یا فقدان ضربه دهلیزی، ناشی از تداخل نسبی یا کامل با انتشار ایمپالس‌ها از گره سینوسی دهلیزی به دهلیز. ● بلوک سینوسی دهلیزی.

spinal b. ● بلوک نخاعی؛ ← **anesthesia.**

subarachnoid b. بلوک ساب آراکنوئید؛ **spinal anesthesia(۱).** ←

third degree heart b. بلوک درجه سه قلب؛ **atrioventricular b., heart b.** ←

trifascicular b. اختلال هدایتی در هر سه شاخه که نوعی از بلوک کامل قلب است. ● بلوک سه شاخه.

unifascicular b. اختلال هدایتی، تنها در یک شاخه. ● بلوک تک شاخه.

vagal b., vagus nerve b. بلوک واگال؛ بلوک، عصب واگ؛ بلوک ایمپالس‌های واگال از طریق تزریق محلول بی‌حس کننده موضعی به داخل عصب واگ در محل خروج آن از جمجمه.

Wenckebach b. بلوک ونکه باخ؛ نوعی از بلوک درجه دو دهلیزی بطنی که در آن یک یا چند ضربان به طور دوره‌ای بعد از یک سری افزایش تدریجی فاصله P-R ایجاد می‌شود.

wrist b. بی‌حسی ناحیه‌ای دست، از طریق تزریق ماده بی‌حس کننده موضعی در اطراف اعصاب مدیان، رادیال و اولنار مچ دست. ● بلوک مچ دست.

blockade /blok-ād/

۱. بلوک کردن اثر یک هورمون یا نوروترانسمیتر در گیرنده سطح سلول به وسیله آنتاگونیست دارویی متصل به گیرنده. ● بلوک. وقفه، ایست.

blur /blur/
تار، کدر یا مه آلود. ● کدر. مات.

spectacle b. دید تار که در هنگام استفاده از عینک، پس از برداشتن لنزهای تماسی، به خصوص غیرنفوذپذیر نسبت به گاز ایجاد می‌شود. تصور می‌شود این امر، در اثر ادم و هیپوکسی مزمن قرنیه رخ می‌دهد.

BMI م:body mass index(ضریب توده بدن).

BMR م:basal metabolic rate (میزان متابولیسم پایه).

BMT
م: bone marrow transplantation (پیوند مغز استخوان)

bobbing /bob′ing/ حرکت سریع؛ پرشی و به طرف بالا و پایین.

ocular b. انحراف پرشی چشم‌ها به سمت پایین همراه با بازگشت آهسته که در بیماران دچار اغما مشاهده می‌شود و به نظر می‌رسد ناشی از ضایعهٔ پونز است.

body /bod′e/

۱. بزرگترین و مهم‌ترین بخش هر عضو. ● بدن. تن. جسم.
۲. هر نوع توده یا مجموعه مواد.
۳. تنه. ← trunk(۱).

acetone b's اجسام کتونی.

amygdaloid b. جسم آمیگدالوئید (جسم بادامی)
← corpus amydaloideum.

aortic b's ساختمان‌های کوچک عصبی عروقی در هر طرف آئورت (در ناحیه قوس آئورت) حاوی گیرنده‌های شیمیایی که در تنظیم رفلکس تنفسی نقش دارند. ● اجسام آئورتی.

b's of Arantius اجسام آرانتیوس؛ برجستگی‌های کوچک که یکی از آن‌ها در مرکز لبهٔ آزاد هریک از سه لت دریچهٔ آئورت و ریوی قرار دارد.

asbestos b's اجسام آزبست؛ اجسام آهنی که مرکز آن‌ها از آزبست (پنبه نسوز) تشکیل شده است.

Aschoff b's اجسام آشوف؛ مجموعه‌ای از سلول‌های کوچک ارزنی و لکوسیت‌ها در بافت‌های بینابینی قلب درمیوکاردیت روماتیسمی.

asteroid b. جسم آستروئید؛ جسم انکلوزیونی ستاره‌ای شکل نامنظم که در سلول‌های ژآنت، در بیماری سارکوئیدوز و بعضی بیماری‌های دیگر مشاهده می‌شود.

Auer b's اجسام آوئر؛ اجسام تیغه‌ای وگرانولر ظریف و دارای فعالیت اسید – فسفاتاز که در سیتوپلاسم میلوبلاست‌ها، میلوسیت‌ها، مونوبلاست‌ها و هیستیوسیتوزهای گرانولر، و به ندرت درپلاسماسل‌ها یافت می‌شوند و از علائم مشخصه لوسمی هستند.

Barr b. جسم بار؛ کروماتین جنسی.

basal b. سانتریول تغییر شکل یافته که در قاعده تاژک یا مژک قرار دارد. ● جسم قاعده‌ای.

Cabot's ring b's اجسام حلقه‌ای کابوت؛ خطوطی به شکل حلقه یا 8که در آنمی‌های شدید در گلبول‌های قرمز رنگ‌آمیزی شده، مشاهده می‌شوند.

carotid b. جسم کاروتید؛ ساختمان عصبی عروقی کوچک که در محل دو شاخه شدن شریان‌های کاروتید راست و چپ قرار دارد و حاوی نوعی گیرنده‌های شیمیایی است که وظیفه آن‌ها، پایش اکسیژن خون و کمک به تنظیم تنفس است.

venous b. خونی که اکسیژن خود را به بافت‌ها داده و دی‌اکسیدکربن را از طریق وریدهای سیستمیک و به منظور تبادل گاز به ریه‌ها منتقل می‌کند. ● خون وریدی.

whole b. خونی که هیچ یک از عناصر آن جدا نشده است، به خصوص خونی که تحت شرایط غیرعفونی از فرد دهنده گرفته می‌شود و حاوی یون سیترات یا هپارین است و به عنوان جایگزین خون مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● خون کامل.

blood group /blud groop/

۱. یک آلوتیپ (یا فنوتیپ) اریتروسیتیک که به وسیله یک یا چند گروه آنتی‌ژنی سلولی تحت کنترل به وسیلهٔ ژن‌های آللی شناسایی می‌شود. امروزه سیستم‌های متعدد گروه خونی شناخته شده‌اند که متداول‌ترین آن‌ها برای انطباق انتقال خون، گروه‌های ABO و Rh هستند.
۲. هریک از ویژگی‌ها یا صفات دیگر اجزاء سلولی یا مایع خون که به عنوان بیان (فنوتیپ یا آلوتیپ) اعمال و فعل و انفعال‌های ژن‌های غالب در نظر گرفته می‌شوند و در مطالعات پزشکی قانونی و بررسی‌های دیگر در مورد توارث انسان مفید هستند.

blot /blot/
روشی برای انتقال محلول‌های یونی به داخل غشاء نیترو سلولز، فیلتر یا کاغذ مخصوص آنالیز؛ همچنین از این واژه برای توضیح در مورد سوبسترای حاوی ماده انتقال داده شده استفاده می‌شود. در مورد روش‌های اختصاصی به توضیح دربارهٔ لغت technique مراجعه کنید.

blotting /blot′ing/ جذب کردن با ماده جاذب یا انتقال دادن به آن. ● خشک کردن. جذب کردن.

blowpipe /blo′pip/
لوله‌ای که جریان هوا از طریق آن به منظور متمرکز کردن وتشدید گرما بر روی شعله دمیده می‌شود. ● لوله دمنده.

blue /bloo/

۱. یکی از رنگ‌های اصلی طیف که بین رنگ سبز و بنفش واقع شده است ؛ رنگ آسمان صاف. ● آبی.
۲. ماده رنگی آبی.

aniline b. آبی آنیلین؛ مخلوطی ازتری سولفونات‌های تری فنیل روزانیلین و دی فنیل روزانیلین.

brilliant cresyl b. آبی درخشان کرسیل؛ نوعی رنگ اکسازین، معمولاً به فرمول $C_{15}H_{16}N_3OCl$ که برای رنگ‌آمیزی خون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methylen b. آبی متیلن؛ بلورهای سبز تیره یا پودر بلوری با درخشش برنز مانند که در درمان متهموگلوبینمی و مسمومیت با سیانید و به عنوان شاخص و رنگ باکتریولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Prussian b. آبی پروس؛ پودر آبی رنگ بدون شکل با فرمول $Fe_4[Fe(CN)_6]_3$ که به عنوان رنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

toluidine b., toluidine b.O آبی تولوتیدین؛ نمک کلرید یا نمک دوگانه روی و کلرید آمینو دی متیل آمینو تولوفناز تیونیوم کلرید که به عنوان رنگ مشخص کننده مواد بازوفیلیک و متاکروماتیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ketone b's اجسام کتونی؛ مواد استون، اسید استیک و بتا هیدروکسی بوتیریک اسید؛ به جز در مورد استون (که ممکن است به طور خود به خود از اسید استو استیک ایجاد شود)، در بقیه موارد، اجسام کتونی محصولات متابولیک طبیعی لیپید در داخل کبد هستند و توسط عضلات متابولیزه می‌شوند. تولید بیش از حد این اجسام منجر به ترشح آن‌ها در ادرار می‌شود (مثلاً در دیابت شیرین).

lamellar b. جسم تیغه‌ای؛ ← **keratinosome.**

LE b. جسم LE؛ ← **hematoxylin b.**

Leishman - Donovan b. جسم لیشمن – دونوان؛ ← **amastigote.**

mamillary b., mammillary b. هر کدام از یک جفت توده‌های کوچک کروی واقع در حفره بین پایه‌ای مغز میانی که بخشی از هیپوتالاموس را تشکیل می‌دهند. ● جسم پستانی.

Masson b's اجسام ماسون؛ بافت سلولی که مجاری آلوئولی و آلوئول‌های ریوی را در پنومونی روماتیسمی پر می‌کند. ممکن است این اجسام، نوع تغییر شکل یافتهٔ اجسام آشوف باشند.

metachromatic b's اجسام متاکروماتیک؛ ← **granule.**

Negri b's اجسام نگری؛ اجسام انکلوزیونی گرد یا بیضی که پس از مرگ درسیتوپلاسم و گاهی زواید نورون‌های حیوانات مبتلا به هاری مشاهده می‌شوند.

Nissl b's اجسام نیسل؛ اجسام گرانولر بزرگ بازوفیلیک که در سیتوپلاسم نورون‌ها یافت می‌شوند و از رتیکولوم اندوپلاسمیک خشن و پلی ریبوزوم‌های آزاد تشکیل شده‌اند.

olivary b. جسم زیتونی؛ ← **olive** (۲).

pachionian b's اجسام پاچیونی؛ گرانولاسیون‌های آراکنوئیدی.

para - aortic b's اجسام پاراآئورتیک؛ تجمعی از سلول‌های کرومافین در نزدیکی گانگلیون‌های سمپاتیک در طول آئورت شکمی که به عنوان گیرنده‌های شیمیایی حساس به غلظت اکسیژن، دی‌اکسیدکربن و یون هیدرون عمل می‌کنند.

pineal b. ساختمانی کوچک و مخروطی که به وسیله ساقه‌ای به دیواره خلفی بطن سوم متصل شده است و ملاتونین ترشح می‌کند. *epiphysis cerebri* و pineal gland (غده صنوبری) هم نامیده می‌شود. ● جسم صنوبری (پینئال).

pituitary b. جسم هیپوفیزی؛ ← **hypophysis.**

polar bs,
۱. سلول‌های کوچکی، متشکل از کمی سیتوپلاسم و یک هسته که در اثر تقسیم نامساوی اووسیت اولیه (نخستین جسم قطبی) و در صورت بروز لقاح، اووسیت ثانویه (دومین جسم قطبی) ایجاد می‌شوند. ● اجسام قطبی.
۲. گرانول‌های متاکروماتیک واقع در انتهای باکتری.

quadrigeminal b's اجسام کوادری ژمینه؛ ← **corpora quadrigemina.**

Russell b's اجسام راسل؛ انکلوزیون‌های گلوبولار پلاسماسل، نشان دهنده تجمع ایمونو گلوبولین‌های ساخته شده توسط سلول.

sand b's توده‌ای از ماده ریگ مانند که در داخل جسم صنوبری یا نزدیک آن، شبکه کوروئید و دیگر بخش‌های مغز، قرار دارد. ● اجسام شنی

chromatid b. جسم کروماتید؛
۱. مجموعه‌ای استوانه‌ای شکل و متراکم از RNA که در کیست بعضی آمیب‌ها وجود دارد و به طور عمیق رنگ می‌گیرد.
۲. توده‌ای متراکم در نزدیکی سانتریول دیستال اسپرم.

ciliary b. بخش ضخیم شده پوشش عروقی چشم که کوروئید و عنبیه را به هم متصل می‌کند. ● جسم مژگانی.

Cowdry type I inclusion b's اجسام انکلوزیونی تیپ I کودری؛ انکلوزیون‌های هسته‌ای ائوزینوفیلیک اسید نوکلئیک و پروتئین که در سلول‌های عفونی شده با ویروس هرپس سیمپلکس یا واریسلازوستر دیده می‌شود.

Döhle's inclusion b's اجسام انکلوزیونی دول؛ اجسام کوچکی که در بسیاری از بیماری‌های عفونی، سوختگی‌ها، آنمی آپلاستیک و اختلالات دیگر، و نیز پس از تجویز عوامل سمی در سیتوپلاسم نوتروفیل‌ها مشاهده می‌شوند.

Donovan's b. جسم دونوان؛ یک باکتری کپسول دار به نام *کالیماتو باکتریوم گرانولوماتیس* که در ضایعات گرانولوم اینگوئینال یافت می‌شود.

embryoid b's ساختمان‌هایی شبیه رویان که در چند نوع از تومورهای سلول زایا مشاهده می‌شوند. ● اجسام رویانی شکل.

ferruginous b's توده‌های کوچکی از ماده معدنی که دراثر رسوب نمک‌های کلسیم، نمک‌های آهن و پروتئین در اطراف یک هستهٔ مرکزی ماده خارجی در ریه‌ها ایجاد می‌شوند. ● اجسام آهنی.

fruiting b. ساختمانی اختصاصی نظیر یک آپوتسیوم که اسپور تولید می‌کند.

geniculate b., lateral برجستگی موجود در متاتالاموس، کاملاً در سمت جانبی جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی که انتهای راه بینایی را مشخص می‌سازد. ● جسم زانویی (ژنیکولیت) جانبی.

geniculate b., medial برجستگی موجود در متاتالاموس؛ کاملاً در سمت جانبی کولیکولوس‌های فوقانی، که با حس شنوایی در ارتباط است. ● جسم زانویی (ژنیکولیت) میانی.

Golgi b. جسم گلژی؛ ← **complex.**

Hassall's b. جسم هاسال؛ یکی از عناصر خون؛ یک لکوسیت، اریتروسیت یا پلاکت.

Heinz b'a, Heinz - Ehrlich b's اجسام هینز، اجسام هینز – ارلیش؛ اجسام انکلوزیونی حاصل از آسیب اکسیداتیو هموگلوبین و رسوب هموگلوبین که در حضور بعضی هموگلوبین‌ها و اریتروسیت‌های غیرطبیعی در نقایص آنزیمی مشاهده می‌شود.

hematoxylin b. ذرهٔ متراکم و همسان متشکل از ماده تقلیبی هستهٔ یک سلول آسیب دیده که در لوپوس اریتماتوی سیستمیک وجود دارد؛ لنفوسیت‌هایی که این ذرات را هضم می‌کنند، سلول‌های LE نامیده می‌شوند. جسم LE هم نامیده شده است.

hyaloid b. جسم هیالوئید؛ ← **viterous b.**

immune b. جسم ایمن؛ ← **antibody.**

inclusion b's اجسام انکلوزیونی؛ اجسام گروه بیضی و یا دارای شکل نامنظم در سیتوپلاسم و هسته سلول‌ها، نظیر آن چه که در عفونت‌های ویروسی، مانند هاری، آبله مرغان و غیره دیده می‌شوند.

b. of sternum بخش اصلی استخوان جناغ (استرنوم) که بین دسته جناغ (مانوبریوم) دربالا و زائده خنجری (گزیفوئید) در پایین قرار دارد. ● تنه (جسم) استرنوم.

trachoma b's اجسام انکلوزیونی که به صورت خوشه‌هایی در سیتوپلاسم سلول‌های اپی‌تلیوم ملتحمه در بیماری تراخم مشاهده می‌شوند. ● اجسام تراخمی.

tympanic b. جسمی بیضی شکل در بخش بالایی بولب فوقانی ورید ژوگولر داخلی که تصور می‌شود ساختمان و عملکرد آن شبیه جسم کاروتید است. ● جسم صماخی.

vermiform b's اجسام ورمیفرم؛ انواژیناسیون‌های سینوسی ویژه غشا پلاسمایی سلول‌های کوپفر کبد. ● اجسام کرمی شکل.

vitreous b. جسم ویتره؛ ژله شفافی که بخش داخلی کره چشم را در بین لنز و شبکیه پر می‌کند. ● جسم زجاجیه.

Weibel - Palade b's اجسام ویبل ـ پالاد؛ دسته‌هایی استوانه‌ای شکل و داخل سیتوپلاسمی، متشکل از میکروتوبول‌های اختصاصی سلول‌های اندوتلیال عروقی که به عنوان شاخص نئوپلاسم‌های سلول اندوتلیال به کار می‌روند.

boil /boil/ جوش چرکی، کورک ← **furuncle.**

Aleppo b., Delhi b. کورک آلپو، کورک دهلی؛ لیشمانیازیس جلدی (دنیای قدیم). ← **cutaneous leishmaniasis.**

bolometer /bo-lom′ê-ter/ بولومتر؛ وسیله‌ای برای اندازه گیری تغییرات جزئی حرارت تابشی.

bolus/bo′lus/

۱. توده‌ای کروی از غذا یا فراورده دارویی که برای بلع آماده شده است یا در حال عبور از دستگاه گوارش است.

۲. توده‌ای متراکم از فراورده دارویی، مثل ماده حاجب که از طریق داخل وریدی تجویز می‌شود.

۳. توده‌ای از ماده پراکنده کننده، مثل موم یا پارافین که بین منبع اشعه و پوست قرار می‌گیرد تا الگویی با دوز همسان و محاسبه شده در بافت تحت تابش اشعه به دست آید.

bombesin /bom′bê-sin/ هورمون و نوروترانسمیتر تترادکاپپتید که در مغز و روده یافت می‌شود.

bond /bond/ پیوند میان اتم‌ها یا بنیان‌های یک ترکیب شیمیایی و یا علامتی که تعداد و اتصال ظرفیت‌های اتم را در فرمول‌های ساختاری نشان می‌دهد و به وسیله یک جفت نقطه یا یک خط در بین اتم‌ها نشان داده می‌شود، مثل: H-O-H، H-C≡C-H، یا H:O:H، H:C:::C:H ● پیوند. باند.

coordinate covalent b. یک پیوند کووالانسی که درآن یکی ازاتم‌های پیوند، هردوالکترون مشترک را در دسترس قرارمی‌دهند.

covalent b. پیوند کووالانس؛ پیوند شیمیایی میان دو اتم یا دو بنیان متشکل از اشتراک یک جفت (پیوند منفرد)، دو جفت (پیوند دوگانه) یاسه جفت (پیوند سه گانه) الکترون.

disulfide b. پیوند دی سولفید؛ یک پیوند پرقدرت کووالانسی به صورت -S-S- که برای اتصال زنجیره‌های پلی پپتیدی پروتئین‌ها حائز اهمیت است و پیوند، در نتیجه اکسیداسیون گروه‌های سولفیدریل (SH) دو مولکول سیستئین ایجاد می‌شود.

high energy b. پیوند شیمیایی که هیدرولیز آن باعث آزاد شدن مقادیر زیاد انرژی می‌شود. این پیوند ساختمان‌های شیمیایی فسفات (پیوند فسفات پرانرژی) یا سولفور (پیوند سولفور پر انرژی) یا ساختمان‌های شیمیایی انیدریدی مختلط دیگر را شامل می‌شود. ● پیوند پرانرژی.

hydrogen b. پیوند هیدروژنی؛ پیوندی ضعیف و عمدتاً الکترو استاتیک میان یک اتم هیدروژن متصل به عنصری بسیار الکترونگاتیو در یک مولکول مشخص و اتم بسیار الکترونگاتیو دیگر، در مولکولی دیگر یا هر قسمت از همان مولکول. این پیوند معمولاً به وسیلهٔ سه نقطه (مثلاً X-H...Y) نشان داده می‌شود.

ionic b. پیوند یونی؛ پیوندی شیمیایی که در آن، الکترون‌ها از یک اتم به اتم دیگر انتقال می‌یابند طوری که یکی، بار منفی و دیگری بار مثبت را حمل می‌کند. کشش میان این بارهای متقابل باعث ایجاد پیوند می‌شود.

peptide b. پیوند پپتیدی؛ پیوند -Co-NH- میان یک گروه کربوکسیل از اسید آمینه و گروه آمینوی دیگری؛ این پیوند، از نوع آمیدی است که موجب اتصال اسیدهای آمینه، برای تشکیل پپتیدها می‌شود.

bone /bōn/

۱. شکل سخت و سفت بافت همبند که قسمت اعظم اسکلت مهره داران را شامل می‌شود و عمدتاً از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است. ● استخوان.

۲. هر یک از قطعات جداگانه اسکلت بدن.

درمورد فهرست ناحیه‌ای و الفبایی اسامی متداول استخوان‌های بدن به جدول استخوان‌ها و تصاویر II و III مراجعه کنید.

ankle b. ● استخوان مچ پا؛← **talus.**

basiotic b. استخوان بازیوتیک؛ استخوانی کوچک در جنین که بین زائده بازیلر و بازیسفنوئید قرار دارد.

brittle b's ● استخوان‌های شکننده؛ ← **osteogenesis imperfecta.**

cancellous b. استخوان اسفنجی ● **lamellar b.** ←

cartilage b. استخوانی که در داخل غضروف ساخته می‌شود، استخوان سازی در داخل یک مدل غضروفی. ● استخوان غضروفی.

cheek b. ● استخوان گونه؛ ← **zygomatic b.**

collar b. استخوان یقه‌ای (ترقوه) ● **clavicle.** ←

compact b. استخوان متراکم. ● **lamellar b..** ←

cortical b. استخوان کورتیکال؛ استخوان متراکم تنه یک استخوان که حفرهٔ مغز استخوان را احاطه می‌کند. ● استخوان قشری.

flat b. استخوانی که ضخامت ناچیزی دارد وگاهی تنها از یک لایه استخوان متراکم، یا دو لایه استخوان که در بین آن‌ها استخوان اسفنجی و مغز استخوان قرار می‌گیرد تشکیل می‌شود. معمولاً این استخوان بیشتر خمیده است تا مسطح. ● استخوان مسطح.

funny b. ناحیه کوندیل داخلی استخوان بازو که عصب اولنار از این ناحیه عبور می‌کند. ● کونه آرنج.

heel b. ● استخوان پاشنه؛ ← **calcaneus.**

incisive b. بخشی از استخوان ماگزیلا (فک پایین) که دندان‌های پیشین (ثنایا) بر روی آن قرار می‌گیرند. از نظر تکاملی، این استخوان، همان استخوان پره ماگزیلا است که در انسان با استخوان ماگزیلا ادغام می‌شود ولی در اکثر مهره داران به صورت جدا باقی می‌ماند. ● استخوان دندان‌های پیشین.

jaw b. استخوان مندیبول (فک پایین) یا ماگزیلا (فک بالا) و به خصوص استخوان مندیبول. ● استخوان فک (آرواره).

jugal b. ● استخوان گونه؛ ← **zygomatic b.**

lamellar b. نوع طبیعی استخوان بزرگسالان که به صورت لایه‌ای (lamellae) ساخته می‌شود و ممکن است موازی (استخوان اسفنجی) یا هم مرکز و یکنواخت (استخوان متراکم) باشد.

lingual b. ● استخوان زبانی؛ ← **hyoid.**

malar b. ● استخوان گونه؛ ← **zygoma.**

marble b's ● استخوان‌های مرمری؛ بیماری استئوپورز (پوکی استخوان).

mastoid b. استخوان ماستوئید؛ بخش ماستوئید استخوان تمپورال؛ ← **part.**

pelvic b. ● استخوان لگن (هیپ)

petrous b. استخوان پتروس. ● استخوان خاره.

pneumatic b. استخوان حاوی فضای پر از هوا. ● استخوان بادی.

premaxillary b. استخوان پیش ماگزیلا. ← **incisive b.**

pterygoid b. استخوان پتریگوئید؛ ← **process.**

rider's b. استخوانی شدن موضعی سطح داخلی انتهای تحتانی تاندون عضله اداکتور ران، این وضعیت گاهی در اسب سواران دیده می‌شود. ● استخوان سوارکاران.

semilunar b. ● استخوان نیم هلالی؛ ← **lunate.**

shin b. ● استخوان ساق پا؛ ← **tibia.**

squamous b. ● استخوان سنگفرشی؛ بخش سنگفرشی استخوان تمپورال؛ ← **part.**

sutural b. استخوان‌هایی با شکل متغیر و نامنظم که در سوچورها (درزها)ی واقع در بین استخوان‌های جمجمه قرار دارند. ● استخوان درزی.

tail b. ● استخوان دنبالچه؛ ← **coccyx.** (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

thigh b. ● استخوان ران؛ ← **femur.**

turbinate b. هریک از شاخک‌های بینی.

tympanic b. استخوان تمپورال؛ ← **part.**

unciform b., uncinate b. ● استخوان قلاب دار؛ ← **hamate.**

wormian b. استخوان وُرمین؛ استخوان درزی. ← **sutural b.**

Boophilus /bo-of'ĭ-lus/

بوفیلوس؛ جنسی از کنه‌های سخت پوست که ناقل بابزیوس‌ها، شامل *B.annulatus* (ناقل بابزیا بی ژمینه آ)؛ *B,microplus* (ناقل بابزیا بوویس)؛ و *B. calcaratus* (ناقل بابزیا ماژور) هستند.

booster /boost'er/ ● یاد آور؛ ← **dose.**

boot /bo͞ot/

پوششی برای پا؛ حفاظ یا غلاف محافظ ● پوتین. چکمه.

Gibney's b. نوعی نوار چسب محافظ که در درمان رگ به رگ شدن و دیگر وضعیت‌های دردناک مچ پا به کار می‌رود. این نوارچسب دارای طرح سبدی است و نوارهای آن به طور متناوب در زیر کف پا و اطراف ناحیه پشت ساق قرار می‌گیرند.

borate /bo'rat/ بورات؛ نمک اسید بوریک.

borax /bor'aks/ بوراکس؛ بورات سدیم.

borborygmus /bor″bah-rig'mus/[L.]

صدای غرشی ناشی از عبور گاز در مسیر روده‌ها. ● قارو قور. (جمع: borborygmi).

border /bor'der/

خط مرز، لبه یا سطح. ● کنار، مرز. سرحد. حاشیه.

brush b. شکل گرفتن سطح آزاد سلول به صورت اختصاصی، به وسلهٔ زوائد استوانه‌ای ظریف (میکرو ویلی) که باعث افزایش سطح تماس به مقدار زیاد می‌شود. ● حاشیه برسی.

vermilion b. حاشیه ورمیلیون؛ بخش قرمز رنگ حاشیه‌ای لب‌های فوقانی و تحتانی.

Bordetella /bor″dah-ter'ah/

بوردتلا؛ جنسی از باکتری‌ها (خانواده بروسلاسه)، شامل *بوردتلا برونکی سپتیکا*، عامل شایع برونکوپنومونی در خوکچه هندی و سایر جوندگان، خوک‌ها و پریمات‌های پست؛ *بوردتلا پاراپرتوسیس*؛ که گاهی در سیاه سرفه یافت می‌شود؛ و *بوردتلا پرتوسیس*، عامل ایجاد سیاه سرفه در انسان.

boric acid /bor'ik/

اسید بوریک؛ پودر بلوری به فرمول H_3Bo_3، که به عنوان بافر به کار می‌رود. نمک سدیم آن (بورات سدیم یا بوراکس) به عنوان قلیایی کننده در داروها مصرف می‌شود.

boron /bor'on/ بورون؛ عنصر شیمیایی به وزن اتمی ۵ و نماد B.

Borrelia /bah-rel'e-ah/

بورلیا؛ جنسی از باکتری‌ها (خانواده اسپیروکتاسه) که انگل بسیاری از حیوانات است. *بورلیا بورگدور فری* باعث ایجاد بیماری لایم و بیماری پوستی می‌شود و گونه‌های متعددی تب عود کننده ایجاد می‌کنند.

borreliosis /bah-rel″e-o'sis/

بورلیوز؛ عفونت با اسپیروکت‌های جنس بورلیا.

Lyme b. بورلیوزلایم؛ هریک از چندین بیماری ناشی از *بورلیا بورگدورفری* که دارای علائم مشابه هستند، شامل بیماری لایم، آکرودرماتیت مزمن آتروفیک و اریتم مزمن مهاجر.

boss /bos/ برجستگی مدور.

bot /bot/

لاروهای خرمگس که ممکن است در روده حیوانات و بعضی انسان‌ها به صورت انگل در آیند.

Bothriocephalus /both″re-o-sef'ah-lus/

بوتریوسفالوس؛ ← **Diphyllobothrium.**

botryoid /bot're-oid/

بوتریوئید؛ شبیه خوشه انگور.

bottle /bot″l/

ظرف توخالی دارای گردن باریک، از جنس شیشه یا مواد دیگر. ● بطری.

wash b. ۱. بطری انعطاف‌پذیر فشاری دارای لوله‌ای برای خروج مایع و یا دارای دو لوله، که با دمیدن هوا به داخل یکی، مایع از دیگری خارج می‌شود و از آن برای شستشوی مواد شیمیایی استفاده می‌شود. ● بطری شستشو.

۲. بطری حاوی مایع شستشو که گازها به منظور از بین بردن ناخالصی، از آن عبور داده می‌شوند.

botuliform /boch′ah-lî-form″/ به شکل سوسیس.

botulin /boch′u-lin/ بوتولین؛ سم بوتولینوم.

botulism /boch′ah-lizm/

بوتولیسم؛ نوع بسیار شدید مسمومیت غذایی ناشی از نوروتوکسین بوتولین که به وسیله *کلوستریدیوم بوتولینوم* در غذاهایی که به طور نامناسب کنسرو و نگهداری شده‌اند، تولید می‌شود.

infant b. بوتولیسم شیرخواران که تصور می‌شود در اثر توکسین تولید شده در روده، به وسیله ارگانیسم‌های خورده شده به وجود می‌آید و نه توکسین‌هایی که از قبل ایجاد شده‌اند.

wound b. بوتولیسم ناشی از عفونت زخم با *کلوستریدیوم بوتولینوم*. ● بوتولیسم زخم.

bougie /boo-zhe′/

بوژی؛ ابزار استوانه‌ای باریک، انعطاف‌پذیر، توخالی یا توپر که به پیشابراه یا دیگر اعضای لوله‌ای داخل می‌شود و معمولاً برای تعیین قطر یا متسع کردن نواحی دچار انقباض مورد استفاده قرار می‌گیرد.

bolbous b. بوژی دارای نوک حبابی شکل. ● بوژی حبابی.

filiform b. بوژی دارای قطر بسیار کم. ● بوژی نخی شکل.

bouton /boo-tahn′/[Fr.]

برجستگی دکمه‌ای شکل واقع بر روی آکسون، در محل سیناپس با نورون دیگر. ● دکمه.

synaptic b. دکمه سیناپسی؛ ← **b.terminal.**

b. terminal برجستگی دکمه مانند آکسون درمحل ارتباط سیناپسی با نورون دیگر.

bovine /bo′vin/

مربوط به گاو، دارای خصوصیات گاو، و یا مأخوذ از گاو. ● گاوی.

bowel /bou′el/ روده.

bowl /bōl/ ظرف گرد، باز و کم و بیش نیمه کروی؛ ● کاسه. جام.

mastoid b., mastoidectomy b. ایجاد یک بخش توخالی در استخوان تمپورال، به دنبال عمل ماستوئیدکتومی باز.

bow leg /bo′leg/

ژنو واروم (genuvarum)؛ انحنای یک یا هر دو ساق به طرف بیرون، در نزدیکی زانو. ● ساق کمانی.

BP م: Blood pressure (فشار خون)

bp م: base pair.

Bq م: becquerel (بکرل).

Br نماد شیمیایی عنصر bromine (بromین)

brace /brās/

بریس؛ نوعی ابزار یا دستگاه (ارتوز) ارتوپدی که به منظور حمایت، ردیف کردن یا نگهداشتن اندام‌های بدن در وضعیت طبیعی به کار می‌رود. از این واژه به صورت جمع، در مورد نوعی وسیله ارتودنسی اصلاح کننده وضعیت قرارگیری دندان‌های غیر ردیف نیز استفاده می‌شود.

brachialgia /bra″ke-al′jah/ درد بازو.

brachi(o)

جزء کلمه [.Gr و .L] به معنی بازو.

brachiocephalic /bra″ke-o-sê-fal′ik/

براکیوسفالیک؛ مربوط به بازو و سر.

brachiocubital /-ku′bî-t′l/

براکیوکوبیتال، مربوط به بازو و آرنج یا ساعد.

brachium /bra′ke-um/[L.] ۱. ← **arm**(۱). ۲. ← **arm**(۳).

b.colliculi inferioris رشته‌های مسیر عصب شنوایی که جسم کوادری ژمینه تحتانی را به جسم زانویی (ژنیکولیت) داخلی ارتباط می‌دهد.

b. colliculi superioris رشته‌هایی که راه (دسته) بینایی و جسم زانویی (ژنیکولیت) جانبی را با جسم کوادری ژمینه فوقانی ارتباط می‌دهد.

b. opticum یکی از زوائدی که از کورپورا کوادری ژمینا به تالاموس بینایی کشیده می‌شود.

brachy- جزء کلمه [.Gr] به معنی کوتاه

brachybasia /brak″e-ba′zhah/

راه رفتن آهسته، همراه با کشیدن پا بر روی زمین و با قدم‌های کوتاه.

brachdactyly /-dak′tî-le/

کوتاهی غیرطبیعی انگشتان دست و پا.

brachygnathia /brak″ig-na′the-ah/

کوتاهی غیرطبیعی فک پایین.

brachyphalangia /brak″e-fal-lan′jah/

کوتاهی غیرطبیعی یک یا چند انگشت.

brachytherapy /-ther′ah-pe/

براکی تراپی؛ درمان به وسیله اشعه یونیزان که منبع آن بر روی سطح بدن یا داخل بدن، در فاصله کوتاهی از منطقه مورد درمان قرار می‌گیرد.

brady جزء کلمه [.Gr] به معنی آهسته.

bradyarrhythmia /brad″e-ah-rith′me-ah/

برادی آریتمی؛ هر نوع اختلال ریتم قلب که با کاهش غیرطبیعی ضربان قلب همراه است.

bradycardia /-kahr′de-ah/

برادی کاردی؛ آهسته شدن ضربان قلب که با کاهش تعداد آن (کمتر از ۶۰ در دقیقه) مشخص می‌شود. **bradycardiac** ، صفت.

bradydysrhythmia /-dis-rith′me-ah/

ریتم غیرطبیعی قلب همراه با کمتر از ۶۰ ضربه در دقیقه در بزرگسالان؛ معمولاً به جای آن، از واژه bradyarrhythmia استفاده می‌شود.

bradyesthesia /-es-the′zhah/

کند یا غیرواضح شدن ادراک.

bradykinesia /-kî-ne′zhah/

برادی کینزی؛ کند شدن غیرطبیعی حرکات. **bradykinetic** ، صفت.

bradykinin /-ki′nin/

برادی کینین؛ کینین نُه پپتیدی که از کینینوژن دارای وزن مولکولی بالا (HMW)، از طریق فعالیت کالیکرئین ایجاد می‌شود. برادی کینین گشاد کننده بسیار پر قدرت عروق است و نفوذپذیری مویرگی را افزایش می‌دهد و نیز عضله صاف را منقبض می‌کند و باعث تحریک گیرنده‌های درد می‌شود.

bradypnea /brad-ip-ne′ah/

برادی پنه؛ آهسته شدن غیرطبیعی تنفس.

bradysphygmia /brad″e-sfig′me-ah/

کند شدن غیرطبیعی نبض، معمولاً همراه با برادی کاردی.

bradytachycardia /-tak″ī-kahr′de-ah/

حملات متناوب برادی کاردی و تاکی کاردی.

bradytocia /-to′she-ah/ زایمان دارای روند آهسته.

brain /brān/

آنسفالون؛ بخشی از سیستم عصبی مرکزی واقع در جمجمه و متشکل از پروزآنسفالون (مغز قدامی)، مزانسفالون (مغز میانی) و رومبانسفالون (مغز خلفی) که از تکامل بخش قدامی لوله عصبی رویان بـه وجـود مـی‌آید. ● مغز. ← **cerebrum.**

split b. فردی که ارتباطهای بین نیمکره‌های مغز وی از بین رفته یا قطع شده است. قطع ارتباطهای مزبور برای دسترسی به بطن سوم یا کنترل صرع مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● مغز دوپاره.

brainstem /brān′stem″/

بخش ساقه مانند مغز که نیمکره‌های مغزی را با نخاع ارتباط می‌دهد و از پونز، بصل النخاع و مغز میانی تشکیل می‌شود. بعضی دیانسفال را نیز جزء آن می‌دانند. ● ساقه مغز.

brainwashing /brān′wahsh″ing/

هر نوع تلاش سیستمیک با هدف القاء نگرش‌ها و باورهای خـاص در یک فرد، بر علیه ارادهٔ وی و معمولاً، وارد نمودن اعـتقاداتـی مـتضاد بـا آگاهی‌ها و باورهای پیشین. ● شستشوی مغزی.

bran /bran/

کنجاله مشتق از پوشش خارجی یکی از حبوبات ؛ منبعی از فـیبر رژیـم غذایی. ● سبوس.

branch /branch/

انشعابی از یک ساقه اصلی، به خصوص در عـروق خـونی، اعـصاب یـا لنفاتیک‌ها. ● شاخه.

bundle b. شاخه‌ای از دسته هیس.

brancher enzyme /branch′er en′zīm/

آنزیم شاخه ساز؛← **enzyme.**

branchial /brang′ke-al/

شبیه یا مربوط به آبشش ماهی یا مشتقاتی از بخش‌های هومولوگ آن در انواع بالاتر. ● آبششی.

Branhamella /bran″hah-mel′ah/

برانهاملا؛ جنسی از کوکسی‌های بی‌هوازی، غیرمتحرک، بـدون اسـپور. گونه *برانهاملا کاتا رالیس* که فلور طبیعی نـازوفارنکس است و گـاهی باعث بیماری می‌شود.

brash /brash/ سوزش سر دل

water b. سوزش سر دل همراه با رگورژیتاسیون مایع ترش مزه و یا بزاق بی مزه به داخل دهان.

breakdown /brāk′doun/

۱. عمل یا فرآیند قطع کار. ● خرابی. ازکار افتادگی.
۲. افت و فروپاشی سلامتی که اغلب به طور ناگهانی رخ می‌دهد.
۳. از دست دادن کنترل بر روی خود.

nervous b. نامی غیراختصاصی و عمومی برای هر نوع اختلال ذهنی که با فعالیت طبیعی فرد تداخل می‌کند و اغلب شدید و با شروع ناگهانی است. ● فروپاشی روانی.

breast /brest/

قسمت قدامی قفسه سینه، به خصوص ساختمان غـددی تـغییر شکـل یافته آن. ● پستان. ← **mammary gland.** (در توضیح مربوط به لغت gland).

chicken b. ● سینه کبوتری؛ ← **pectus carinatum.**

funnel b. ● سینه قیفی؛ ← **pectus excavatum.**

pigeon b. ● سینه کبوتری؛ ← **pectus carinatum.**

breast feeding /berst′fēd″ing/

از پستان شیر خوردن؛ تغذیه شیرخوار از پستان مادرش.

breath /breth/

استنشاق هوا و خارج کردن آن‌ها در طول تهویه. ● نفس.

liver b. بوی کبدی. (fetor hepaticus)

breathing /brēth′ing/

نفس کشیدن، تنفس ؛ ← **ventilation**(۱).

frag b., glossopharyngeal b. تنفسی که در آن هوا به وسیله زبان و عضلات حلق و بدون کمک عضلات اصلی یا فرعی تنفسی، به داخل ریـه‌ها «بـلع مـی‌شود». ایـن وضـعیت در فـلج مـزمن عضلات تنفسی دیده می‌شود. ● تنفس قورباغه، تنفس زبانی حلقی.

intermittent positive pressure b.

ورود فعال هوا به ریه‌ها در طی دم، تحت فشار مثبت. ● تنفس با فشار مثبت متناوب.

breech /brēch/ بریچ؛ باسن. ته.

bregma /breg′mah/

برگما؛ نقطه‌ای بر روی سطح جمجمه که در محل اتـصال سـوچورهای کورونال و ساجیتال واقع است. **bregmatic** ، صفت.

brevicollis /brev″ī-kol′is/ کوتاهی گردن.

bridge /brij/

۱. ساختمانی که دو نقطه جدا از یـکدیگر، شـامل بـخش‌هایی از یک عضو را به هم وصل می‌کند. ● پل.
۲. پروتز پارسیل ثابت.
۳. ادغام (اتحاد) استخوان‌های مچ پا.

cantilever b. بریجی که یک دندان مصنوعی را به نقطه‌ای بعد از محل ثابت نگه داشتن بریج متصل می‌کند.

cytoplasmic b. بریج سیتوپلاسمیک؛ ۱. پل پروتوپلاسمیک. ۲. ← **intracellular b.**

disulfide b. پل دی سولفید. ← **bond.**

extension b. ← **cantilever b..**

bronchiolectasis /brong″ke-o-lek′tah-sis/
برونشیو لکتازی؛ اتساع برونشیول‌ها.

bronchiolitis /brong″ke-o-li′tis/
برونشیولیت؛ التهاب برونشیول‌ها.

bronchiolus /brong′ke-o-spazm″/ [L.]
برونشیول. (جمع: bronchioli).

bronchiospasm /brong′ke-o-spazm″/
برونکو اسپاسم. اسپاسم برونش.

bronchitis /brong-ki′tis/
برونشیت؛ التهاب یک یا چند برونش. **bronchitic** ، صفت.

acute b. حمله کوتاه و شدید برونشیت، همراه با تب و سرفه دارای خلط. ● برونشیت حاد.

chronic b. نوعی بیماری مزمن انسدادی ریه، همراه با تحریک برونش، افزایش ترشحات و سرفه خلطدار که حداقل به مدت سه ماه و در دو سال پی در پی ادامه پیدا کند. ● برونشیت مزمن.

fibrinous b. برونشیت فیبرینو؛ برونشیت همراه با سرفه خشن، تنگی نفس حمله‌ای و خلط دارای کیست‌های برونشی حاوی بلورهای شارکو – لیدن.

b.obliterans برونشیت ابلیترانس؛ نوعی برونشیت که در آن برونش‌های کوچکتر پر از ندول‌های‌حاوی اگزودای فیبرینو می‌شوند. ● برونشیت انسدادی.

pseudomembranous b. برونشیت سودومامبرانو؛ ← **fibrinous b.**

bronchoalveolar /brong″ko-al-ve′o-ler/
مربوط به یک برونش و آلوئول‌ها.

bronchocandidiasis /-kan″dî-di′ah-sis/
کاندیدیاز برونکو پولمونر.

bronchocele /brong′ko-sēl/
برونکوسل؛ اتساع موضعی یک برونش.

bronchoconstriction /brong″ko-kun-strik′shun/
تنگ شدن مسیر عبور هوا در ریه‌ها، ناشی از انقباض عضلات صاف (مثلاً در آسم).

bronchoconstrictor /brong″ko-kun-strik′ter/
۱. تنگ شدن مجرای عبور هوا درریه‌ها.
۲. عاملی که باعث تنگ شدن مجرای عبور هوا در ریه‌ها می‌شود. ● منقبض کننده برونش.

bronchodilator /-di′la-ter/
۱. اتساع مجرای عبور هوا در ریه‌ها.
۲. عاملی که باعث اتساع برونش‌ها می‌شود. ● متسع کننده برونش.

bronchoesophageal /-ê-sof″ah-je′al/
مربوط به برونش و مری و یا ایجاد ارتباط بین این دو.

bronchoesophagoscopy /-ê-sof″ah-gos′kah-pe/
برونکوازوفا گوسکوپی؛ مشاهده برونش‌ها و مری به وسیله آندوسکوپ.

bronchofiberscope /-fi′ber-skōp/
برونکوسکوپ فیبر اپتیک؛ برونکوسکوپ قابل انعطاف که در آن از فیبر

intercellular b. نامی که به اشتباه به نمای ظاهری اتصال سلول‌های اپی‌تلیال در دسموزوم و در نتیجه دهیدراتاسیون در طول فیکساسیون اطلاق می‌شود. ● پل بین سلولی.

protoplasmic b. رشته‌ای از پروتوپلاسم که دو اسپرماتوسیت ثانویه را به هم وصل می‌کند و این امر در نتیجه سیتوکینز ناکامل رخ می‌دهد. ● پل پروتوپلاسمی.

bridgework /brij′werk/
دست دندان پارسیل که به وسیله اتصالاتی غیر از گیره‌ها نگه داشته می‌شود. ● دندان مصنوعی و ساختن و کارگذاشتن آن.

fixed b دست دندانی که به وسیله تاج (کراون) یا اینله‌های چسبیده شده به دندان‌های طبیعی نگه داشته می‌شوند. ● دندان مصنوعی ثابت.

movable b. نوعی دندان مصنوعی که اتصالات آن قابل جداشدن هستند و در نتیجه امکان برداشتن آن وجود دارد. ● دندان مصنوعی متحرک.

brim /brim/ لبه و حاشیه فوقانی لگن یا فنجان.

pelvic b. حاشیه فوقانی تنگه فوقانی لگن.

brisement /brēz-maw′/[Fr.]
فروپاشی یا از هم گسیختن هر چیز.

b. force′ (forsa′) فروپاشی یا از هم گسیختن یک آنکیلوز استخوانی.

broach /brōch/ بروچ؛ ابزاری ظریف و خاردار برای پانسمان و تمیز کردن کانال دندان یا خارج کردن ریشه دندان. ● زبانه مته.

bromelain /bro′mê-lan/
هریک از چند اندوپپتیداز که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین راکاتالیز می‌کند و انواع مختلف آن از میوه (fruit b.) و ساقه (stem b.) آناناس به دست می‌آید و به عنوان ضدالتهاب به کار می‌رود.

bromhidrosis /bro″mî-dro′sis/
عرق ناحیه زیربغل (آپوکرین) که در نتیجه تجزیه باکتریال بدبو می‌شود.

bromine /bro′mēn/
برم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۳۵ و نماد Br.

bromomenorrhea /-men″o-re′ah/
بروموmenوره؛ قاعدگی همراه با بوی بد.

bronchadenitis /brongk″ad-ê-ni′tis/
التهاب غدد برونش.

bronchi /brong′ki/ جمع bronchus

bronchial /brong′ke-al/
مربوط به یک یا چند برونش یا موثر بر یک یا چند برونش. ● برونشی.

bronchiectasis /brong″ke-ek′tah-sis/
برونشکتازی؛ اتساع مزمن یک یا چند برونش.

bronchiloquy /brong-kil′ah-kwe/
← **bronchophony(۲).**

bronchiocele /brong′ke-o-sēl″/ ← **bronchocele.**

bronchiole /brong′ke-ōl/
برونشیول؛ یکی از انشعابات فرعی و ظریف برونکیال.

respiratory b′s شاخه‌های انتهایی برونشیول‌ها.

اپتیک استفاده می‌شود.

bronchofibroscopy /-fi-bros′kah-pe/

معاینه برونش از طریق برونکوفیبروسکوپ.

bronchogenic /-jen′ik/

برونکوژنیک؛ منشاء گرفته از برونش.

bronchography /brong-kog′rah-fe/

برونکو گرافی؛ رادیوگرافی ریه‌ها به دنبال وارد کردن ماده حاجب به داخل برونش‌ها. **bronchographic**، صفت.

broncholithiasis /brong″ko-lî-thi′ah-sis/

وجود سنگ در مجرای درخت تراکئوبرونکیال.

bronchology /brong-kol′ah-je/

برونکولوژی؛ مطالعه و درمان بیماری‌های درخت تراکئوبرونکیال. **bronchologic**، صفت.

bronchomalacia /brong″ko-mah-al′shah/

برونکومالاسی: نقص در دیواره غضروفی تراشه یا برونش که موجب اتلکتازی یا آمفیزم انسدادی می‌شود.

bronchomotor /-mo′ter/

برونکوموتور؛ موثر بر قطر برونش‌ها.

bronchomucotropic /-mu″ko-trop′ik/

افزایش دهنده ترشح ناشی از مخاط تنفسی.

bronchopancreatic /-pen″kre-at′ik/

برقرار کننده ارتباط، میان برونش و پانکراس (مثل فیستول).

bronchophony /brong-kof′ah-ne/ برونکوفونی؛

۱. صداهای طبیعی که بر روی یک برونش بزرگ شنیده می‌شوند.
۲. صداهای غیرطبیعی که بر روی ریه شنیده می‌شوند. صدای خیلی واضح و دارای تواتر بالا (high -pitched)، نشانه تجامد ریوی است.

bronchoplasty /brong-ko-plas″te/

برونکوپلاستی؛ جراحی پلاستیک یک برونش؛ بستن فیستول برونشی به وسیله جراحی

bronchoplegia /brong″ko-ple′jah/

فلج عضلات لوله برونش.

bronchopleural /-ploor′il/

مربوط به برونش و پلوریا حفره پلوری و یا رابطه بین برونش و پلور.

bronchopneumonia /-n̄oo-mo′ne-ah/

برونکوپنومونی؛ التهاب ریه‌ها، با شروع از برونشیول‌های انتهایی.

bronchopulmonary /-pul′mah--nar″e/

مربوط به برونش‌ها و ریه‌ها.

bronchorrhaphy /brong-kor′ah-fe/

برونکورافی؛ بخیه زدن یک برونش.

bronchoscope /brong′kah-sk̄op/

برونکوسکوپ؛ وسیله‌ای برای مشاهده سطح داخلی درخت تراکئوبرونکیال و انجام مانورهای تشخیصی و درمانی نظیر نمونه برداری یا خارج کردن اجسام خارجی. **bronchoscopic**، صفت.

fiberoptic b. برونکوفیبروسکوپ.

bronchoscopy /brong′-kos′kah-pe/

برونکوسکوپی؛ معاینه برونش‌ها به وسیله برونکوسکوپ.

fiberoptic b. برونکو فیبروسکوپی.

bronchospasm /brong′ko-spazm/

اسپاسم برونش؛ انقباض اسپاسمودیک عضله صاف برونش‌ها (مثلاً در آسم).

bronchospirometry /brong″ko-spi-rom′ê-tre/

تعیین ظرفیت حیاتی، دریافت اکسیژن و دفع اکسیژن از ریه، یا اندازه گیری همزمان عملکرد هر ریه به طور جداگانه.

differential b. اندازه گیری عملکرد هر ریه به طور جداگانه.

bronchostenosis /-stê-no′sis/

تنگ شدن لوله برونش در اثر اسکار یا عامل دیگر.

bronchostomy /brong-kos′tah-me/

ایجاد منفذ از دیوارهٔ قفسه سینه به داخل یک برونش.

bronchotracheal /brong″ko-tra′ke-il/

tracheobronchial. ←

bronchovesicular /-vê-sik′u-ler/

bronchoalveolar. ←

bronchus /bron′kus/[L.]

یکی از مسیرهای بزرگ عبور هوا به یک ریه (برونش اصلی راست یا چپ) و به داخل ریه‌ها (برونش‌های لوبارو سگمنتال).

brow /brou/ پیشانی، یا هریک از دونیمه پیشانی.

Brucella /broo-sel′ah/

بروسلا؛ جنسی از شیزومیست‌ها (خانواده بروسلاسه). *بروسلا آبورتوس*، باعث سقط عفونی در گاو می‌شود و شایع‌ترین علت بروسلوز در انسان است. *بروسلا برونکیسپتیکا* نام دیگر بوردتلا برونکیسپتیکا است.

بروسلاسوئیس، معمولاً خوک را آلوده می‌کند اما می‌تواند در انسان هم باعث بیماری شدید شود.

brucella /broo-sel′ah/

بروسلا؛ هریک از اعضای جنس بروسلا. **brucellar**، صفت.

Brucellaceae /broo″sel-a′se-e/ بروسلاسه؛ خانواده‌ای از شیزومیست‌ها (رده یوباکتریال‌ها) که بعضی از آن‌ها انگل حیوانات خونگرم، پرندگان و انسان هستند و در آن‌ها ایجاد بیماری می‌کنند.

brucellosis /-o′sis/

بروسلوز؛ عفونت ژنرالیزه‌ای که عمدتاً سیستم رتیکولو اندوتلیال را گرفتار می‌کند و در اثر گونه بروسلا ایجاد می‌شود.

Brugia /broo′jah/

جنسی از کرم‌های فیلاریال، شامل *B.malayi*، گونه‌ای شبیه wuchereria bancrofti که در آسیای جنوبی، دریای چین و شرق آسیا باعث فیلاریازیس و الفانتیازیس انسانی می‌شود.

bruise /br̄ooz/ ● کوبیدگی. له شدگی. خون مردگی

bruit /brwe, br̄oot/ بروئی،

۱. صدا یا سوفلی که در هنگام سمع به گوش می‌رسد، (به خصوص به صورت غیر طبیعی).
۲. **sound(۴).** ←

taste b. یکی از ارگان‌های انتهایی عصب چشایی. حاوی سطوح گیرنده برای حس چشایی. ● جوانه چشایی.

ureteric b. رشد بیش از حد مجرای مزونفریک که همهٔ قسمت‌های کلیه دائمی، به جز نفرون‌ها از آن به وجود می‌آیند. ● جوانه حالبی.

b. of urethra بولب پنیس. ● جوانه پیشابراه.

buffer /buf'er/ بافر؛

۱. یک سیستم شیمیایی که از تغییرات غلظت یون هیدروژن پیشگیری می‌کند.

۲. یک سیستم فیزیکی یا فیزیولوژیک که تمایل به ثابت ماندن دارد.

bulb /bulb/ برآمدگی یا تودهٔ مدور. **bulbar**، صفت.

b. of aorta بولب آئورت، بخش برجسته آئورت، در محل خروج آئورت از قلب.

b. of corpus spongiosum بولب پنیس.

b. of hair اتساع بولبی در انتهای پروگزیمال مو که ساقه مو از آن ایجاد می‌شود. ● بولب (پیاز) مو.

olfactory b. اتساع شبیه بولب مجرای بویایی در سطح زیرین لوب فرونتال هر نیمکره مغزی که اعصاب بویایی به آن وارد می‌شوند. ● بولب (پیاز) بویایی.

onion b. در نوروپاتولوژی، به مجموعه‌ای از سلول‌های شوآن گفته می‌شود که شبیه ریشه پیاز هستند و آکسونی را که فاقد میلین شده محاصره می‌کنند. این حالت وقتی مشاهده می‌شود که یک اکسون به طور مکرر دمیلینه و رمیلینه می‌شود.

b. of penis بولب پنیس؛ بخش پروگزیمال اتساع یافته جسم اسفنجی پنیس.

b.of urethra بولب پیشابراه؛ بولب پنیس.

b. of vestibule of vagina , vestibulovaginal b.
بولب وستیبول واژن (بولب وستیبولوواژینال)؛ جسمی متشکل از یک جفت توده بافت نفوذپذیر در هر طرف منفذ واژن.

bulbar /bul'ber/ بولبار؛

۱. مربوط به بولب.

۲. مربوط به بصل النخاع یا درگیر کننده آن.

bulbitis /bul-bi'tis/ التهاب بولب پنیس.

bulbospiral /bul"bo-spi'ral/ مربوط به ریشه آئورت (بولبوس آئورتا) و داشتن مسیر مارپیچی؛ به دسته‌های خاصی از فیبرهای عضلانی قلب گفته می‌شود.

bulbourethral /-u-re'thral/ مربوط به بولب پیشابراه (بولب پنیس).

bulbus /bul'bus/[L.] بولب. (جمع: bulbi).

bulimia /b̄oo-le'me-ah/ [Gr.] بولیمیا؛ زیاده روی دوره‌ای در خوردن، که معمولاً به دنبال آن رفتارهایی برای جلوگیری از جذب کالری غذای خورده شده بروز می‌کند (اکثراً به صورت اقداماتی برای پاک کردن غذا از دستگاه گوارش، از قبیل ایجاد استفراغ عمدی یا سوء مصرف از مسهل‌ها و گاهی به شکل ورزش شدید یا روزه داری). ● پراشتهایی. **bulimic**، صفت.

aneurysmal b. صدای وزشی که بر روی یک آنوریسم شنیده می‌شود.

placental b. ← **souffle.**

bruxism /bruk'sizm/ براکسیزم؛ دندان قروچه، به خصوص در هنگام خواب.

BS م: Bachelor of Surgery (متخصص جراحی)؛ Bachelor of Scinece (لیسانسیه علوم)؛ breath sounds (صداهای تنفسی)؛ blood sugar (قند خون).

BSF م: B lymphocyte stimulatory factor (عامل محرک لنفوسیت B).

BThu, BTU م: British thermal unit (واحد سنجش گرما در انگلیس).

bubo /bu'bo/ ندول لنفاوی بزرگ و ملتهب، به خصوص در ناحیه زیر بغل یا کشاله ران، ناشی از عفونت‌هایی مانند طاعون، سیفیلیس، سوزاک، لنفوگرانولوم ونروم و سل. ● خیارک. **bubonic**، صفت.

climatic b. لنفوگرانولوم ونروم.

bubonocele /bu-bon'ah-s̄et/ فتق اینگوئینال یا فمورالی که در ناحیه کشاله ران ایجاد تورم کرده است.

bucca /buk'ah/[L.] ← **cheek** (۱و۲). **buccal**، صفت.

bucc(o)- جزء کلمه [L.] به معنی گونه.

buccoclusion /buk"o-kloo'zhun/ نوعی اکلوژن غیرطبیعی که در آن قوس دندانی و یا یک ربع از قوس دندانی، یا گروهی از دندان‌ها نسبت به حالت طبیعی، در وضعیت باکال قرار می‌گیرند.

buccoversion /-ver'zhun/ وضعیت قرارگرفتن دندان که نسبت به خط اکلوژن، به طور باکال قرار می‌گیرد.

buckling /buk'ling/ خمیده یا چروکیده شدن.

scleral b. روشی برای ترمیم جداشدگی شبکیه که در آن دندانه‌ها یا چین‌هایی از صلبیه بر روی پارگی‌های شبکیه به وجود می‌آید تا از این طریق چسبیدن شبکیه به کوروئید تشدید شود.

bud /bud/

۱. ساختاری بر روی یک گیاه که اغلب به شکل گرد است و گل یا برگ تکامل نیافته را احاطه می‌کند. ● جوانه.

۲. هر بخش کوچک از رویان یا متازون بالغ که کم و بیش شبیه جوانه گیاهان است و تصور می‌شود توانایی رشد و تمایز داشته باشد.

end b. بقایای گره اولیه که بخش دُمی تنه از آن ایجاد می‌شود. ● جوانه انتهایی.

limb b. یک برآمدگی بر روی تنه رویان که تبدیل به اندام‌ها می‌شود. ● جوانه اندامی.

periosteal b. بافت همبند عروقی از پریوست که از منفذهایی در استخوان پریوستی به ماتریکس غضروفی مرکز اولیه استخوان سازی رشد می‌کنند. ● جوانه پریوستی.

tail b.

۱. پریموردیوم (قسمت آغازین) زائده دُمی. ● جوانه دُمی.

۲. ← **end b.**.

b. nervosa اختلال خوردن که اصولاً در دختران و زنان جوان و به صورت دوره‌هایی از پرخوری و به دنبال آن اقدام برای جلوگیری از جذب غذا در دستگاه گوارش، و توجه بیش از حد به شکل و اندازهٔ بدن بروز می‌کند. برعکس بی اشتهایی عصبی، کاهش وزن شدید ایجاد نمی‌شود. ● پراشتهایی عصبی.

bulla /bul'ah/ [L.]

۱. تاول؛ یک ضایعهٔ محدود، حاوی مایع و برآمده پوست که معمولاً قطر آن بیش از ۵ میلی‌متر است.

۲. یک ساختار آناتومیک برآمده و گرد.

bullate, bullous، صفت.

bullectomy /bû-lek'tah-me/

برداشتن تاول‌های غول آسا از ریه، درآمفیزم و به منظور بهبود عملکرد ریه.

bullosis /bul-o'sis/ تولید ضایعات تاولی و یا بیماری‌هایی که با ضایعات مزبور مشخص می‌شوند.

BUN م: **urea nitrogen.** ← bloos urea nitrogen

bundle /bun'd'l/

مجموعه‌ای از رشته‌ها، مانند رشته‌های عضلانی یا دسته‌ای از رشته‌های عصبی. ● دسته.

strioventricular b. (AV b.) دسته دهلیزی بطنی؛ ← **bundle of His.**

common b. بخش تقسیم نشده دسته هیس، از منشاء آن در گره دهلیزی بطنی تا نقطه تقسیم آن به دو شاخه راست و چپ. ● دسته مشترک.

b. of His دسته هیس؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی غیر تیپیک قلب که دهلیزها را به بطن‌ها ارتباط می‌دهند و به صورت یک تنه و دو شاخه دسته وجود دارند. دسته هیس ریتم انقباض دهلیزی را به بطن انتقال می‌دهد و قطع آن باعث بلوک قلبی می‌شود. گاهی این واژه به طور اختصاصی، تنها بر تنهٔ دسته اطلاق می‌شود.

medial forebrain b. گروهی از رشته‌های عصبی حاوی تگمنتوم مغز میانی و عناصر سیستم لیمبیک.

Thorel's b. دسته تورل؛ دسته‌ای از رشته‌های عضلانی در قلب انسان که گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد.

bundlebranch /branch/ شاخه دسته؛ ← **branch.**

bunion /bun'yun/ بونیون؛ برآمدگی غیرطبیعی بر روی سطح داخلی سر اولین استخوان متاتارس، همراه با تشکیل بورس که منجر به جابجایی انگشت شست پا می‌شود.

tailor's b. ● بونیون خیاطها؛ ← **bunionette.**

bunionette /bun"yun-et'/

بونیونت؛ بزرگ شدن قسمت جانبی سر پنجمین متاتارس.

Bunyaviridae /bun"yah-vir'ĭ-de/

بونیاویریده؛ بونیا ویروس‌ها: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA که ژنوم آن از سه مولکول RNA تک رشته‌ای حلقوی تشکیل می‌شود. بونیا ویروس‌ها شامل جنس‌های *بونیا ویروس*، *هانتا ویروس*، *نایرو ویروس* و *فلبو ویروس* هستند.

Bunyavirus /bun'yah-vi"rus/

بونیا ویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده بونیا ویریدا که معمولاً از طریق نیش پشه آلوده منتقل می‌شوند؛ پاتوژن‌های انسانی ویروس باعث بیماری تب‌دار و آنسفالیت می‌شوند. گونه‌های پاتولوژیک مهم عبارتند از ویروس‌های بونیامورا، بوامبا، آنسفالیت کالیفرنیا، گوآما، جیمزاستون، کاتیون، لاکروس، اوروپاوچ و تایانا.

bunyavirus /bun'yah-vi"rus/

بونیا ویروس؛ هریک از ویروس‌های خانواده بونیا ویریدا.

bur /bur/ بور؛ نوعی مته که برای ایجاد سوراخ در استخوان یا مواد سخت مشابه آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

burbulence /bur'bu-lens"/

نفخ؛ گروهی از علائم با منشاء روده‌ای، شامل احساس پر بودن شکم، نفخ، اتساع، قار و قور.

buret /bu-ret'/

بورت؛ لوله شیشه‌ای مدرج که برای در اختیار قرار دادن مقدار اندازه گیری شده‌ای از مایع مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Burkholderia /burk"hol-der'e-ah/

جنسی از باکتری‌های گرم - منفی از خانوادهٔ سودو موناداسه، متشکل از پاتوژن‌هایی که قبلاً در جنس سودوموناس طبقه بندی می‌شدند. *B.cepacia* پاتوژنی فرصت طلب است که تولید انواع عفونت‌های بیمارستانی می‌کند و *B.pseudomallie* باعث ایجاد ملیوئیدوز می‌شود.

burn /burn/

آسیب به بافت‌ها ناشی از تماس با حرارت، شعله، مواد شیمیایی، الکتریسیته، یا اشعه. ● سوختگی.

سوختگی‌های درجه یک با قرمزی پوست همراهند، در سوختگی‌های درجه دو، تاول ایجاد می‌شود و سوختگی‌های درجه سه با نکروز تمام پوست همراه هستند.

سوختگی‌های درجه یک و دو ضخامت نسبی دارند و سوختگی‌های درجه سه تمام ضخامت هستند.

burner /bur'ner/ بخشی از لامپ، اجاق یا کوره که شعله از آن برمی‌خیزد.● فتیله. زبانه آتش. مشعل.

Bunsen b. یک مشعل گازی که در آن، گاز، قبل از سوختن با هوا مخلوط می‌شود تا اکسیداسیون به طور کامل صورت گیرد.

burnishing /bur'nish-ing/

اقدامی در دندانپزشکی که تا حدودی با پالیشینگ (جلادادن) و ساییدن ارتباط دارد. ● پرداخت کردن. جلا دادن.

burr /bur/ ← **bur.**

bursa /bur'sah/[L.]

بورس؛ کیسه یا حفره کیسه مانند پر از مایع که در محل‌های سائیده شده بافت ایجاد می‌شود. ● کیسه زلالی. **bursal**، صفت.

b. of Achilles tendon بورس تاندون آشیل؛ بورس واقع در بین تاندون کالکانئوس و پشت استخوان کالکانئوس.

anserine b. بورس آنسرین؛ بورس واقع در بین تاندون‌های عضلات سارتوریوس، گراسیلیس و سمی تندینوسوس و لیگامان‌های کلاترال تیبیال.

button /but´'n/

۱. ساختمان یا برجستگی دکمه‌ای شکل. ● دکمه.

۲. وسیله‌ای شبیه قرقره یا دیسک که در جراحی برای آناستوموز روده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Jaboulay b. وسیله‌ای که برای آناستوموز جانبی روده به کار می‌رود.

mescal b's دکمه‌های مسکال؛ برش‌های عرضی از گل کاکتوس مکزیکی، لوفوفورا ویلیامزی، که اصلی‌ترین ماده فعال آن مسکالین است.

Murphy's b. دکمهٔ مورفی؛ ابزاری فلزی برای اتصال انتهاهای روده جدا شده.

skin b. دکمه پوستی؛ یک وصل کننده یا کِش پوشیده شده بابافت مخملی که به منظور کمک به رویش درونی بافت در محل عبور آن از پوست طراحی شده است.

butyl /bu´t'l/ بوتیل؛ بنیان هیدروکربن به فرمول C_4H_9

butyrate /bu´tî-rat/

بوتیرات؛ فرم آنیونیک، نمک یا استر اسید بوتیریک.

butyric acid /bu-ter´ik/ اسید بوتیریک؛

۱. هر نوع اسید کربوکسیلیک چهار کربنی اعم از اسید ان - بوتیریک یا اسید ایزوبوتیریک.

۲. اسید اِن - بوتیریک که در کره و به خصوص کره ترشیده و بسیاری از چربی‌های حیوانی وجود دارد.

butyroid /bu´tî-roid/ شبیه کره یا دارای قوام شبیه کره.

butyrophenone /bu″tî-ro-fe´non/

بوتیروفنون؛ هریک از داروهای ضد سایکوز دارای ساختمان مرتبط با یکدیگر، شامل هالوپریدول.

BVAD م: biventricular assist device

bypass /bi´pas/

بای پس؛ یک مسیر جریان فرعی؛ شنت؛ مسیری که از طریق جراحی ایجاد می‌شود و مسیر طبیعی را دور می‌زند، (مثلاً در یک شریان یا روده).

Cardiopulmonary b. بای‌پس قلبی عروقی؛ تغییر مسیر جریان خون قلب، به طور مستقیم به آئورت، از طریق پمپ اکسیژن‌ساز، ضمن اجتناب از قلب و ریه‌ها؛ شکلی از گردش خون خارج از بدن که در جراحی قلب به کار می‌رود.

coronary artery b. بای‌پس شریان کرونر؛ قرار دادن قطعه‌ای از یک ورید در بین آئورت و شریان کرونر دیستال به ضایعه انسدادی واقع در شریان کرونر.

gastric b. بای‌پس معده؛ گاستروژژونوستومی که در آن، معده در قسمت بالای جسم آن قطع می‌شود و قسمت پروگزیمال باقی مانده به حلقه‌ای از ژژونوم و به صورت آناستوموز end - to - side متصل می‌شود.

byssinosis /bis″î-no´sis/

ریه قهوه‌ای؛ بیماری ریوی ناشی از استنشاق غبار پنبه یا منسوجات دیگر. byssinotic ، صفت.

Calori's b. بورس کالوری؛ بورس واقع در بین تراشه و قوس آئورت.

Fleischmann's b. بورس فلشمن ؛ بورس واقع در زیر زبان.

His b. بورس هیس؛ اتساع واقع در انتهای آرکنترون.

Luschka's b. بورس لوشکا؛ ← **pharyngeal b.**

omental b. بورس اومنتال (چادرینه‌ای)؛ ساک کوچک صفاق.

pharyngeal b. ساک بن بستی که در بالای لوزه حلقی، در خط وسط دیوارهٔ خلفی نازوفارنکس به صورت غیر پیوسته قرار می‌گیرد و نشان‌دهنده ارتباط رویانی میان نوک قدامی نوتوکورد و سقف حلق است. ● بورس حلقی.

popliteal b. بورس پوپلیتال ؛ امتداد غلاف تاندون سینوویال عضله پوپلیتئوس به طرف خارج مفصل زانو و داخل فضای پوپلیتئال.

prepatellar b. بورس پره پاتلار؛ یکی از بورس‌های واقع در جلوی استخوان کشکک که ممکن است در زیر جلد، زیر فاسیا یا زیر تاندون قرار داشته باشد.

subacromial b. بورس ساب آکرومیال؛ بورس واقع دربین زائده آکرومیون و محل اتصال عضله سوپرااسپیناتوس که در بین عضله دلتوئید و برجستگی بزرگ هومروس امتداد می‌یابد.

subdeltoid b. بورس ساب دلتوئید؛ بورس واقع در بین دلتوئید و کپسول مفصل شانه که معمولاً به بورس ساب آکرومیال متصل می‌شود.

subtendinous iliac b. بورس ایلیاک زیر تاندونی؛ بورس واقع در محل اتصال عضله ایلیوپسواس به داخل تروکانتر کوچک.

synovial b. بورس سینوویال؛ ساک سینوویال بسته واقع در بین سطوحی که بر روی یکدیگر می‌لغزند و ممکن است در زیر جلد، زیر عضله، زیر فاسیا یا زیر تاندون قرار داشته باشند.

bursitis /bur-si´tis/

بورسیت؛ التهاب بورس؛ انواع خاص بورسیت، برحسب بورس مبتلا نام گذاری شده‌اند. مثل بورسیت پره پاتلار، بورسیت ساب آکرومیال و غیره.

calcific b. بورسیت کلسیفیه؛ ← **tendinitis.**

ischiogluteal b. بورسیت روی برجستگی ایسکیال که با شروع ناگهانی درد بسیار شدید بر روی قسمت مرکزی باسن و قسمت پایین پشت ساق پا مشخص می‌شود.

subacromial b., subdeltoid b. بورسیت ساب آکرومیال؛ بورسیت ساب دلتوئید؛ ← **calcific tendinitis.** (در توضیح مربوط به لغت tendinitis).

Tornwaldt's بورسیت تورن والد؛ التهاب مزمن بورس حلقی.

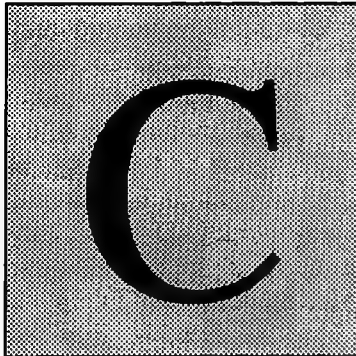
bursotomy /bur-sot´ah-me/ بورسوتومی، برش بورس.

butane /bu´tan/

بوتان؛ هیدرو کربن آلیفاتیک مشتق از نفت، به صورت گازی بی‌رنگ و قابل اشتعال که در دارو سازی به عنوان پیش ران آئروسل به کار می‌رود.

buttocks /but´oks/

دو برجستگی حاصل از عضلات گلوتئال که در بخش تحتانی پشت قرار دارند. ● سرین، کفل.



C ن: canine (دندان نیش)؛ carbon؛ large calorie (کالری بزرگ)؛ cathode (کاتد)؛ cervical vertebrae (مهره‌های گردنی؛ C1-C7)، clonus (کلونوس)؛ (color sense) (درک رنگ)؛ complement (کمپلمان)؛ compliance (کمپلیانس؛ ظرفیت)؛ contraction (انقباض)؛ coulomb (کولمب؛ واحدسنجش مقدار الکتریسیته)، cytosine (سیتوزین) یا cytidine (سیتیدین)؛ cylindrical lens (لنزاستوانه‌ای).

C ن: capacitance (ظرفیت)؛ clearance (کلیرانس؛ تصفیه)؛ heat capcity (ظرفیت حرارتی).

c ن: small calorie (کالری کوچک)؛ contact (تماس)؛ -Centi (سانتی ؛ یک صدم).

c ن: molar concentration (غلظت مولار)؛ سرعت نور در خلاء.

X^2 (chi) حرف بیست و دوم الفبای یونانی. chi-squared؛ ← **chi-square test.** (در توضیح مربوط به لغت test) و chi-square distribution (در توضیح مربوط به لغت distribution).

CA م: cardiac arrest (ایست قلبی)؛ coronary artery (شریان کرونر).

CA_{125} م: cancer antigen 125 (آنتی‌ژن 125 سرطان).

ca نماد عنصر شیمیایی کلسیم.

Ca^{2+}-ATPase /a-te-pē'as/

نوعی آنزیم متصل شونده به غشا که ATP را به منظور ایجاد انرژی برای راه افتادن پمپ کلسیم سلولی هیدرولیز می‌کند.

CABG م: coronary artery bypass graft (پیوند بای پس شریان کرونر).

cachectin /kah-kek'tin/ فاکتور نکروز تومور.

cachet /kâ-sha'/

کاشه ؛کپسول یا ویفر دیسک مانند و محتوی یک دوز دارو.

cachexia /kah-kek'se-ah/

کاشکسی؛ وضعیت شدید و قابل‌توجه اختلال در سلامتی؛ عدم سلامتی عمومی، و سوءتغذیه. ● نزاری. لاغری مفرط.

cachectic ، صفت.

c.hypophysiopriva گروهی از علائم مربوط به فقدان کامل عملکرد هیپوفیز، شامل فقدان عملکرد جنسی، برادی کاردی، هیپوترمی و اغما.

malarial c. کاشکسی مالاریا؛ علائم جسمانی ناشی از حملات قبلی مالاریای شدید، شامل آنمی، پوست رنگ پریده، صلبیه زرد رنگ، بزرگی طحال و کبد و عقب ماندگی رشد و بلوغ در کودکان.

pituitary c. ●کاشکسی هیپوفیزی؛ ← **Panhypopituitarism.**

cachinnation /kak"ĭ-na'shun/

خنده بیش از حد و هیستریک.

cac(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی بد، بیمار.

cacodylic acid /kak"o-dil'ik/

اسید کاکودیلیک؛ اسید دی‌متیل‌ارسنیک، یک علف‌کش بسیار سمی.

cacogeusia /-goo'ze-ah/

نوعی توهم چشایی، متشکل از احساس طعم نامطبوع غیر مرتبط با خوردن بعضی مواد خاص یا همراه با تحریکات چشایی غالباً خوشایند.

cacomelia /-me'le-ah/ بدشکلی مادرزادی یک اندام.

CAD م: coronary artery disease (بیماری عروق کرونر).

cadaver /kah-dav'er/

مرده؛ عموماً به جسد انسان که برای مطالعه آناتومیک نگهداری شده، اطلاق می‌شود. ● جسد. **cadaveric, cadaverous** ، صفت.

cadaverine /-in/

کاداورین؛ پتومائین نسبتاً غیر سمی به فرمول $C_5H_{14}N_2$ که در اثر دکربوکسیلاسیون لیزین ایجاد می‌شود و گاهی یکی از محصولات ویبریوپروتئوس ویبریوکلرا است و در برخی موارد، در سیستینوری، درادرار یافت می‌شود.

Cadmium /kad'me-um/

کادمیوم؛ عنصرشیمیایی با عدد اتمی ۴۸، و نماد Cd. کادمیوم و نمک‌های آن سمی هستند و استنشاق غبار یا بخارهای کادمیوم باعث ایجاد پنوموکونیوز و خوردن غذاهای آلوده شده به وسیله ظروف حاوی کادمیوم باعث ایجاد علائم شدید دستگاه گوارش می‌شود.

cae-

در مورد لغاتی که با -cae شروع می‌شود به لغاتی که با -Ce آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

caffein /kâ-fēn', kaf'en/

کافئین؛ گزانتین حاصل از قهوه، چای، گوآرانا، maté. کافئین محرک سیستم اعصاب مرکزی، دیورتیک و محرک عضلات مخطط است و بر سیستم قلبی عروقی اثر می‌کند. به صورت بیس و یا نمک سیترات به عنوان محرک مرکزی و تنفسی، در درمان سردردهای عروقی و درمان کمکی ضد دردها به کار می‌رود.

cage /kāj/ جعبه یا محفظه.

rib c, thoracic c.

قفسه سینه، ساختمان استخوانی احاطه کننده توراکس، شامل دنده‌ها، ستون مهره‌ها و جناغ.

CAH م: Congenital adrenal hyperplasia (هیپرپلازی مادرزادی آدرنال).

cal م: Calorie (کالری).

calamus /ka'ah-mus/ کالاموس؛ نی یا ساختمان نی مانند.

c.scriptorius
پایین‌ترین بخش کف بطن چهارم که در بین اجسام رستیفرم قرار دارد.

calcaneoapophysitis /kal-ka"ne-o-ah-pof"ĭ-si'tis/
التهاب بخش خلفی کالکانئوس که با درد و تورم مشخص می‌شود.

calcaneoastragaloid /-ah-strag'ah-loid/
مربوط به کالکانئوس و آستراگالوس.

calcaneodynia /-din'e-ah/ درد پاشنه پا.

calcaneus /kal-ka'ne-us/ [L.]
کالکانئوس. (جمع: calcanei). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
calcanean,calcaneal ، صفت.

calcar /kal'kar/
۱. مهمیز (spur).
۲. ساختمان مهمیز مانند.

c.avis
برجستگی تحتانی از دو برجستگی میانی شاخ خلفی بطن جانبی مغز که در اثر گسترش جانبی شیار کالکارین به وجود می‌آید.

calcareous /kal-kr̄'e-us/ منسوب به آهک یا حاوی آن؛ گچی.

calcarine /kal'kah-rin/
۱. به شکل مهمیز.
۲. مربوط به مهمیز.

calcemia /kal-se'me-ah/ کلسمی؛ هیپرکلسمی.

calcibilia /kal"sĭ-bil'e-ah/ وجود کلسیم در صفرا.

calcifediol /kal"sif-ê-di'ol/
← **25-hydroxycholecalciferol.**

calciferol /kal-sif'er-ol/ کلسیفرول؛
۱. ترکیبی دارای فعالیت ویتامین D، مثل کوله کلسیفرول یا ارگوکلسیفرول.
۲. ← **ergocalciferol** (۱)

calcific /-ik/ آهکی شدن.

calcification /kal"sĭ-fĭ-ka'shun/
کلسیفیکاسیون؛ رسوب نمک‌های کلسیم در یک بافت.

dystrophic c.
رسوب کلسیم در بافت غیرطبیعی، مثل بافت اسکار یا پلاک‌های آترو اسکلروتیک، بدون غیر طبیعی بودن کلسیم خون.

eggshell c.
رسوب لایه نازکی از کلسیم در اطراف یک گره لنفاوی توراسیک که اغلب در سیلیکوز دیده می‌شود.
● کلسیفیکاسیون پوست تخم‌مرغی.

Mönckeberg's c. کلسیفیکاسیون مونکبرگ؛
← **arteriosclerosis.**

calcinosis /-no'sis/
کلسینوز؛ رسوب غیرطبیعی نمک‌های کلسیم در بافت‌ها.

c.circumscripta رسوب موضعی کلسیم در ندول‌های کوچک واقع در بافت زیر جلدی یا عضله.

c.universalis رسوب گسترده کلسیم در ندول‌ها یا پلاک‌هایی که دردرم، پانیکولوس و عضلات به وجود می‌آیند.

calcipexis /-pek'sis/ ← **calcipexy.**

calcipexy /kal'sĭ-pek"se/ کلسیپکسی؛
ثابت شدن کلسیم در بافت‌ها **calcipectic** و **calcipexic** ، صفت.

calciphylaxis /kal"sĭ-fĭ-lak'sis/
تشکیل بافت کلسیفیه در پاسخ به تجویز یک عامل محرک پس از القاء یک وضعیت ازدیاد حساسیت.
calciphylactic ، صفت.

calcipotriene /-po-trī'en/
مشتق صناعی ویتامین D_3 (کوله کلسیفرول) که به طور موضعی در درمان پسوریازیس به کار می‌رود.

calciprivia /-priv'e-ah/ محرومیت یا فقدان کلسیم.
calciprivic ، صفت.

calcitonin /-to-nin/
کلسیتونین ؛ هورمون پلی‌پپتیدی ترشح شده به وسیله سلول‌های C غده تیروئید و گاهی تیموس و پاراتیروئید که غلظت کلسیم و فسفات پلاسما را کاهش می‌دهد و از جذب استخوان ممانعت به عمل می‌آورد.

calcitriol /kal"sĭ-tri'ol/ کلسیتریول؛
۱. ← **dihydroxycholecalciferol**
۲. فراورده‌ای از این ترکیب در درمان هیپوکلسمی، هیپوفسفاتمی، راشیتیسم، و استئودیستروفی همراه با انواعی از اختلالات و نیز در پیشگیری و درمان تشنج در نوزادان نارس به کار می‌رود.

calcium /kal'se-um/
کلسیم ؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۰ و نماد Ca. نمک‌های فسفات کلسیم ماده متراکم و سخت دندان‌ها و استخوان‌ها را تشکیل می‌دهد. یون ca^{2+} در بسیاری از فرآیندهای فیزیولوژیک شرکت می‌کند. مقدار طبیعی کلسیم خون برای عملکرد طبیعی قلب، اعصاب و عضلات نقش اساسی دارد. کلسیم در انعقاد خون (که در این ارتباط، فاکتور شماره IV انعقاد نامیده می‌شود) دخالت دارد. نمک‌های مختلف کلسیم، شامل نمک‌های استات، کربنات، کلراید، گلوبیونات، گلوکونات، لاکتات، لاکتوبیونات، لوولینات و فسفات به عنوان تکمیل کننده مجدد کلسیم و مکمل به کار می‌روند.

c.ascorbate نمک کلسیم اسید آسکوربیک که به عنوان منبع ویتامین C (اسید آسکوربیک) در مکمل‌های غذایی به کار می‌رود.

c.carbonate CaCO3 به صورت نمک غیرمحلول، به طور طبیعی در صدف، سنگ‌های آهکی و گچ موجود است و به عنوان آنتی اسید و تکمیل کننده دوباره (جایگزین) کلسیم به کار می‌رود.

c.chloride کلرید کلسیم؛ نمکی که به عنوان جایگزین کلسیم و پادزهر مسمومیت بامنیزیوم استفاده می‌شود.

c.citrate سیترات کلسیم ؛ تکمیل کننده کلسیمی که در درمان هیپرفسفاتمی در استئودیستروفی کلیوی نیز به کار می‌رود.

c.glubionate گلوبیونات کلسیم ؛ تکمیل کننده کلسیمی که به عنوان مکمل غذایی و در درمان هیپوکلسمی و به طور خوراکی تجویز می‌شود.

c.gluconate گلوکونات کلسیم؛ تکمیل کننده کلسیم و

vesical c. وجود سنگ در مثانه. ● سنگ مثانه.

vesicoprostatic c. سنگ پروستات که به داخل مثانه گسترش می‌یابد.

calefacient /kal″ê-fa′shent/

ایجاد احساس گرما و عاملی که دارای چنین اثری است.

calf /kaf/

● پشت ساق (sura)؛ بخش گوشتی پشت ساق پا، در زیر زانو.

calfactant /kal-fak′tant/

ماده رویه ساز (سورفاکتانت) ریوی مشتق از ریه گوساله که در پیشگیری و درمان سندرم دیسترس تنفسی نوزادان به کار می‌رود.

caliber /kal′î-ber/ کالیبر؛ قطر سوراخ یک مجرا یا لوله.

calibration /kal″î-bra′shun/

تعیین دقت یک دستگاه، معمولاً از طریق اندازه گیری میزان اختلاف آن با استاندارد و به منظور تعیین فاکتورهای اصلاحی لازم.

calicectasis/kal″î-sek′tah-sis/

اتساع کالیس (لگنچه) کلیه.

Caliciviridae /kah-lis″î-vir′î-de/

کالیسی ویریده؛ خانواده‌ای از ویروس‌های RNA و دارای ژنوم RNA تک رشته‌ای که از طریق غذای آلوده، تماس، یا ذرات موجود در هوا انتقال می‌یابد. جنس منفرد آن calicivirus نام دارد.

Calicivirus /kah-lis′î-vi″rus/

کالیسی ویروس؛ جنسی از خانواده کالیسی ویریده شامل ویروس Norwalk و ویروس‌های دیگر که باعث گاستروآنتریت خود محدود شوندهٔ حاد در انسان می‌شود.

calicivirus عضوی از خانواده کالیسی ویریده.

caliculus /kah-lik′u-lus/[L.]

یک ساختمان جوانه‌ای یا فنجانی شکل. (جمع: caliculi).

californium /kal″î-for′ne-um/

کالیفرنیوم ؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۸ و نماد Cf.

calipers /kal′î-perz/

کالیپر؛ وسیله‌ای با دو شاخهٔ خمیده یا منحنی که برای اندازه گیری ضخامت یا قطر اجسام جامد به کار می‌رود. ● قطرسنج. پرگاره. کولیس.

calix /ka′liks/[L.] (calices:جمع). **calyx** ←

calliphora /kah-lif′o-rah/

کالیفورا؛ جنسی از مگس‌ها شامل مگس گوشت (blowfly) و انواع دیگر مگس گوشت (bluebottle flies) که تخم‌های خود را در مواد در حال فساد، روی زخم‌ها یا روزنه‌های بدن می‌گذارند. خرمگس‌ها از عوامل ایجاد میازیس هستند.

callosity /kah-los′î-te/ **callas (1)** ←

callosum /kah-lo′sum/ **corpus callosum.** ←

callus /kal′us/

کالوس؛

۱. هیپرپلازی منطقه‌ای لایه شاخی اپیدرم در اثر فشار یا سایش. ● پینه. کال.

۲. شبکه سازمان نیافته‌ای از بافت استخوانی که در اطراف انتهای یک استخوان شکسته تشکیل می‌شود و با تکمیل ترمیم و جذب (کالوس موقتی؛.provisional C) سرانجام توسط استخوان واقعی

پادزهر خوراکی مسمومیت اسیداکسالیک و فلوراید.

c.hydroxide هیدروکسید کلسیم ؛ نمکی که به صورت محلول به عنوان یک قابض موضعی به کار می‌رود.

c.oxalate اکسالات کلسیم ؛ ترکیبی که به صورت بلورهایی در ادرار و نیز برخی سنگ‌ها وجود دارد.

c.oxide اکسیدکلسیم ؛ **lime** ←

c.phosphate فسفات کلسیم ؛ یکی از سه نمک حاوی کلسیم وبنیان فسفات. فسفات کلسیم دی بازیک وتری بازیک به عنوان منابع کلسیم به کار می‌روند. فسفات کلسیم مونوبازیک در بارور کننده‌ها و به عنوان مکمل کلسیم و فسفر مصرف می‌شود.

c.polycarbophil کلسیم پلی‌کاربوفیل؛ نمک کلسیم با اتصال متقاطع ضعیف، رزین هیدروفیلیک نوع پلی‌کربوکسیلیک ؛ نوعی مسهل.

c.propionate پروپیونات کلسیم ؛ نمکی که به عنوان محافظ ضدقارچ در غذاها، تنباکو و داروها و ضدقارچ موضعی به کار می‌رود.

c.pyrophosphate پیروفسفات کلسیم؛ نمک پیروفسفات کلسیم که به عنوان جلا دهنده در خمیردندان به‌کار می‌رود. بلورهای فرم دی‌هیدرات، در بیماری رسوب پیروفسفات کلسیم، در مفاصل وجود دارند.

calcospherite /kal″ko-sfer′it/

یکی از اجسام گرد و نازک که در طی کلسیفیکاسیون از طریق پیوند شیمیایی ذرات کلسیم و ماده آلبومینی سلول‌ها تشکیل می‌شود.

calculosis /kal″ku-lo′sis/ **lithiasis** ←

calculus /kal′ku-lus/ [L.]

سختی غیرطبیعی که معمولاً از نمک‌های معدنی تشکیل می‌شود و در داخل بدن حیوانات و انسان به وجود می‌آید.(جمع: calculi)؛ **Calculous** ، صفت.

biliary c. سنگ صفراوی.

dental c. فسفات کلسیم و کربنات کلسیم، همراه با ماده آلی که در سطوح دندان رسوب می‌کنند.

fusible c. سنگ ادراری مرکب از فسفات‌های آمونیوم، کلسیم و منیزیوم که در حرارت بالا به صورت توده‌ای سیاه، درهم ادغام می‌شوند.

lung c. سنگی که از به هم پیوستن هسته‌های معدنی و یا بخش‌های کلسیفیهٔ بافت ریه و یا گره‌های لنفاوی مجاور، در برونش‌ها ایجاد می‌شود. ● سنگ ریه.

renal c. سنگ کلیه.

salivary c. ۱. سنگ بزاقی. ← **sialolith.**

۲. سنگ فوق لثه‌ای. ← **supragingival c.**

struvite c. سنگ ادراری متشکل از بلورهای شاخ گوزنی (فسفات آمونیومنیزیوم). ● سنگ شاخ گوزنی.

supragingival c. سنگی که سطح تاجی دندان را تا بالای حاشیه لثه‌ای می‌پوشاند. ● سنگ فوق لثه‌ای.

urinary c. وجود سنگ در هر بخش از دستگاه ادراری.

uterine c. وجود سنگ در رحم. ← uterolith.

دیدن. ● دوربین.

Anger c. فرم اصلی یا متداول‌ترین فرم دوربین scintillation (دوربین جرقه زن، یا دوربین گاما)، طوری که غالباً این دو واژه به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند.

c. anterior bulbi اتاقک (اتاق) قدامی (چشم).

gamma c. ← **scintillation c.**

c. posterior bulbi اتاقک (اتاق) خلفی (چشم).

c. vitrea bulbi محفظه زجاجی.

c. oculi اتاقک قدامی یا خلفی چشم.

scintillation c. وسیله الکترونیکی که عکس‌ها یا تصاویر اشعه کاتدی از ارسال اشعه گاما از اعضاء دارای ترکیبات ردیاب تهیه می‌کند. ← Anger c.

camisole /kam'ĭ-sōl/[Fr.]

ژاکت (روپوش) بازدارنده ؛ وسیله‌ای ژاکت مانند برای محدود کردن حرکت اندام‌ها، به خصوص بازوها، که برای بیماران شدیداً آشفته به کار می‌رود. ● کَت بند.

cAMP م: **cyclic adenosine monophosphate**

camphor /kam'fer/

کافور؛ کتونی که از یک درخت آسیایی به‌نام

۱. Cinnamomum camphora و یا به طور صناعی به دست می‌آید و به صورت موضعی به عنوان ضد خارش و ضدعفونی کننده مصرف می‌شود.

۲. هر ترکیب دارای خصوصیات مشابه کافور.

campimeter /kam-pim'ê-ter/

دستگاهی برای بازنمایی بخش مرکزی میدان دید بر روی یک سطح صاف.

campotomy /kam-pot'ah-me/

روش جراحی استرئوتاکسیک برای ایجاد ضایعه‌ای در میدان‌های Forel، در زیر تالاموس، به منظور اصلاح ترمور موجود در بیماری پارکینسون.

camptocormia /kamp"tah-kor'me-ah/

نوعی تغییر فرم ثابت، به صورت خم شدن تنه به سمت جلو.

camptodactyly /-dek'tĭ-le/

خم شدن دائمی یک یا چند انگشت.

camptomelia /-me'le-ah/

خم شدن اندام‌ها که باعث کمانی شدن یا انحنای دائمی قسمت مبتلا می‌شود. **camptomelic**، صفت.

Campylobacter /kam'pĭ-lo-bak'ter/

کامپیلوباکتر؛ جنسی از باکتری‌های خانواده اسپیریلاسه که از باکتری‌های استوانه‌ای فنری شکل گرم ـ منفی، بدون اسپور و متحرک میکروآئروفیلیک یا بی‌هوازی تشکیل شده است. کامپیلوباکتر ژژونی و کامپیلو باکتر کولی و بعضی زیر گونه‌های خاص کامپیلوباکتر فتوس می‌توانند باعث گاستروآنتریت شوند. کامپیلوباکتر رکتوس با بیماری پریودنتال همراه است.

campsylate /kam'sĭ-lāt/

نام مورد قبول USAN برای کامفور سولفونات.

canal /kah-nal'/

جایگزین می‌شود (کالوس قطعی؛ definitive C.)

calmodulin /kal-mod'u-lin/

پروتئین متصل شونده به کلسیم که در همه سلول‌های هسته‌دار وجود دارد و در واکنش‌های مختلف سلول نسبت به کلسیم وساطت می‌کند.

calor /kal'er/[L.] گرما؛ یکی از علائم اصلی التهاب.

caloric /kah-lor'ik/ کالریک، مربوط به گرما یا کالری.

calorie /kal'ah-re/

کالری؛ هریک از چند واحد گرما که عبارت است از مقداری از گرما که برای افزایش دمای یک گرم آب به میزان یک درجه سانتی‌گراد در دمای اختصاصی لازم است؛ کالری مورد استفاده در شیمی و بیوشیمی ۴/۱۸۴ ژول است. علامت اختصاری: cal.

large c. نوعی کالری که امروزه فقط در مطالعات متابولیک و نیز برای بیان ارزش سوخت یا انرژی غذا به کار می‌رود و معادل کیلوکالری است. ● کالری بزرگ. ن : C.

small c. کالری ؛ مربوط به مواردی است که واژه کالری بزرگ معنی وسیع‌تری پیدا می‌کند. ● کالری کوچک.

calorigenic /kah-lor"ĭ-jen'ik/

تولید کننده یا افزایش دهنده تولید گرما یا انرژی؛ افزایش مصرف اکسیژن.

calorimeter /kal"ah-rim'e-ter/

کالریمتر؛ وسیله‌ای برای اندازه گیری مقدار گرمای تولید شده در هر سیستم یا ارگانیسم.

calreticulin /kal"rê-tik'u-lin/

پروتئین متصل شونده به کلسیم در شبکه سارکوپلاسمیک و شبکه اندوپلاسمیک سلول‌های غیر عضلانی که وظایف آن عبارت است از تعادل کلسیم، کنترل تکثیر RNA ویروس، فعال کردن لنفوسیت و سیتوتوکسی سیته.

calsequestrin /-sê-kwes'trin/

پروتئین متصل شونده به کلسیم سرشار از زنجیره‌های جانبی کربوکسیلات که در سطح غشا داخلی شبکه سارکوپلاسمیک وجود دارد.

calvaria /kal-var'e-ah/[L.]

بخش فوقانی گنبدی شکل جمجمه، شامل بخش‌های فوقانی استخوان فرونتال، پاریتال و اکسی پیتال. ● کاسه سر.

calx /kalls/

۱. آهک یا گچ.

۲. پاشنه پا.

Calymmatobacterium /kah-lim"ah-to-bak-tēr'e-um/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده بروسلاسه)، که از باسیل‌های غیر متحرک پلئومورفیک گرم ـ منفی تشکیل می‌شود. *C.granulomatis* باعث ایجاد گرانولوم اینگوئینال در انسان می‌شود. ← **Donovan's bodies.**

calyx /ka'liks/

کالیس؛ عضو یا حفره فنجانی شکل، مثل یکی از استطاله‌های لگنچه کلیه که پیرامیدها را احاطه می‌کند. ● پیاله. **caliceal**، صفت.

camera /kam'ah-rah/ [L.]

۱. جعبه، اتاقک یا اتاق.

۲. هر فضای محصور یا بطن.

۳. وسیله‌ای برای تبدیل نور یا انرژی دیگر از یک شیء به تصویر قابل

حلقه تیمپانیک که معمولاً در دوران کودکی ناپدید می‌شود.

hyaloid c. کانالی که از قسمت جلوی دیسک بینایی تا عدسی چشم‌ها امتداد دارد و در جنین، شریان هیالوئید از آن عبور می‌کند.

hypoglossal c. منفذی در استخوان پس سری که عصب هیپوگلوس و شاخه‌ای از شریان مننژیال خلفی از آن عبور می‌کند.

incisive c's. کانال ثنایایی ؛کانال‌های کوچکی که به داخل حفره دندان پیشین واقع در کام سخت باز می‌شود و اعصاب نازوپالاتین از آن می‌گذرند.

infraorbital c. کانال کوچکی که به طور مایل در کف کاسه چشم قرار دارد و عروق و اعصاب اینفرااربیتال از آن می‌گذرند.

inguinal c. کانال اینگوئینال؛ مسیری مایل در بخش قدامی تحتانی دیواره شکم که لیگامان گرد رحمی در زنان و طناب اسپرماتیک در مردان، از آن عبور می‌کند. ● مجرای مغبنی.

interdental c's کانال‌های بین دندانی که در زائده آلوئولارفک پایین، بین ریشه‌های دندان‌های پیشین مرکزی و جانبی قرار دارد و عروق خونی مرتبط با یکدیگر، در بین شریان‌های ساب لینگوال و دندانی تحتانی از آن‌ها عبور می‌کنند.

interfacial c's یک سیستم لابیرنتی که از فضاهای بین سلولی گسترده واقع در بین دسموزوم‌ها تشکیل می‌شود.

medullary c. ۱. **vertebral c.** ۲. **cavity.**

nasal c., nasolacrimal c. کانالی که در سطح جانبی، از استخوان ماگزیلا و در سطح میانی، از استخوان لاکریمال و تیغه تحتانی بینی تشکیل می‌شود و مجرای نازولاکریمال از آن عبور می‌کند. ● مجاری بینی، مجرای بینی ـ اشکی.

neurenteric c. ارتباط موقت بین بخش خلفی لوله عصبی و آرکنترون در دوران رویانی.

c.of Nuck کانال نوک؛ حفره‌ای از پریتوئن که به داخل کانال اینگوئینال گسترش پیدا می‌کند و با رباط گرد در زنان یا بیضه (در هنگام نزول آن به اسکروتوم) در مردان همراه است و معمولاً در زنان بسته می‌شود.

nutrient c. ← **haversian c.** ● مجرای تغذیه‌ای استخوان

optic Canal کانال اپتیک؛ یکی ازدو منفذ استخوان اسفنوئید که عصب اپتیک و شریان افتالمیک همراه آن از این کانال عبور می‌کنند.

Petit's c. ← **zonular spaces**

perivascular c. کانال پری واسکولار؛ فضای لنفاوی که در نزدیکی یک رگ خونی واقع است.

portal c. مجرای پورت؛ فضایی در داخل کپسول گلیسون و بافت کبد، شامل شاخه‌های وریدباب، شریان کبدی و مجرای کبدی.

pterygoid c. کانال پتریگوئید؛ مجرایی واقع در استخوان اسفنوئید که اعصاب و عروق پتریگوئید از آن عبور می‌کنند.

pterygopalatine c. مجرایی واقع در استخوان‌های اسفنوئید و پالاتین که عروق و اعصاب پالاتین بزرگ از آن عبور می‌کنند.

pudendal c. کانال پودندال، مجرایی که از شکافته شدن فاسیای اوبتوراتور ایجاد می‌شود و عروق و اعصاب پودندال (شرمی) را

کانال؛ مسیر یا مجرای نسبتاً باریک. ● مجرا.

adductor c. تونل فاسیال واقع در یک سوم میانی بخش میانی ران، حاوی عروق رانی و عصب صافن.

Alcock's c. کانال آلکوک؛← **pudendal c.**

alimentary c. لوله عضلانی غشایی گوارشی که از دهان تا مقعد ادامه دارد. به تصویر IV مراجعه کنید. ● کانال (لوله) گوارش.

anal c. بخش انتهایی لوله گوارش از رکتوم تا مقعد. ● کانال مقعدی.

Arnold's c. کانال آرنولد، مجرایی در بخش خاره‌ای (پتروس) استخوان تمپورال که محل عبور عصب واگ است.

atrioventricular c. کانال مشترک ارتباط دهنده دهلیز و بطن در دوران جنینی که گاهی به صورت یک ناهنجاری مادرزادی باقی می‌ماند. ● کانال دهلیزی بطنی.

birth c. کانالی که جنین در هنگام تولد، از آن عبور می‌کند. ● کانال زایمانی.

caroticotympanic c's مجاری نازکی در استخوان تمپورال که مجرای کاروتید و حفرهٔ صماخی را به هم ارتباط می‌دهند و شاخه‌های ارتباطی کوچک میان شبکه‌های صماخی و کاروتید داخلی در آن‌ها قرار دارند.

carotid c. کانال کاروتید؛ مجرایی در بخش پتروس استخوان تمپورال که شریان کاروتید داخلی از این مجرا به حفره جمجمه وارد می‌شود.

cochlear c. ● مجرای حلزونی ؛ ← **duct.**

condylar c., condyloid c. مجرای کوندیلار (کوندیلوئید)؛ منفذی که در بعضی افراد در حفره کوندیلار وجود دارد و سینوس عرضی از آن عبور می‌کند.

c.of Cuvier مجرای کوویر؛ ← **ductus venosus.**

Dorello's c. کانال دورلو؛ منفذی که در بعضی افراد در استخوان تمپورال وجود دارد و عصب ابدوسنس و سینوس پتروسال تحتانی از طریق آن وارد سینوس کاورنو می‌شود.

facial c. کانال فاشیال؛ مجرای عصبی فاشیال در بخش پتروس استخوان تمپورال.

femoral c. کانال فمورال؛ بخش میانی غلاف فمورال، که در سمت جانبی قاعدهٔ لیگامان لاکونار قرار دارد.

Gartner's c. کانال گارتنر؛ یک مجرای بدوی بسته که موازی با لوله رحمی قرار دارد و مجاری عرضی اپوفوزن به داخل آن باز می‌شوند. این کانال، باقی مانده بخش مزونفروس است که در تشکیل ارگان‌های تولید مثل شرکت می‌کند.

genital c. کانال ژنیتال؛ هر کانالی که به عبور تخم اختصاص یافته است.

haversian c. کانال هاورس؛ هر یک از مجاری مرتبط به یکدیگر در سیستم هاورس استخوان‌های متراکم، حاوی عروق خونی و لنف و اعصاب.

Huguier's c. یک کانال کوچک که کاملاً قبل از خاتمه به داخل کانال فاشیال باز می‌شود و عصب کورداتیمپانی از آن عبور می‌کند.

Huschke's c. کانال ایجاد شده به وسیله برجستگی‌های

پاریتال معده. ● کانالیکول بین سلولی

intracellular canaliculi of parietal cells
سیستمی از کانالیکول‌ها که به نظر می‌رسد بین سلولی هستند اما به وسیلهٔ انواژیناسیون‌های عمیق سطح سلول‌های پاریتال معده به وجود می‌آیند و نه امتداد آن‌ها به داخل سیتوپلاسم سلول. ● کانالیکول‌های بین سلولی سلول‌های پاریتال.

lacrimal c. کانالیکول لاکریمال؛ معبر کوتاهی در پلک که از نقطه اشکی شروع می‌شود و اشک را از حوضچهٔ اشکی به کیسه اشکی هدایت می‌کند. ● کانالیکول اشکی.

mastoid c. کانالیکول ماستوئید؛ کانال کوچکی واقع در استخوان تمپورال که شاخهٔ اوریکولار عصب واگ از آن عبور می‌کند.

tympanic c. کانالیکول تیمپانیک؛ منفذی کوچک واقع برروی سطح تحتانی بخش پتروس استخوان تمپورال که شاخهٔ تیمپانیک عصب زبانی حلقی و یک شریان کوچک از آن عبور می‌کنند.

canalis /kah-na′lis/[L.] کانال یا مجرا.(جمع: canales).

canalization /kan″ah-lî-za′shun/ کانالیزاسیون؛
۱. تشکیل مجاری به طور طبیعی یا پاتولوژیک.
۲. ایجاد مجاری برای درناژ به وسیله جراحی.
۳. ایجاد کانال‌های جدید.
۴. در روانشناسی، تشکیل مسیرهای جدید از طریق عبور مکرر ایمپالس‌های عصبی در سیستم عصبی مرکزی.

cancellus /kan-sel′us/[L.]
ساختمان شبکه مانند در استخوان ؛ هرنوع ساختمان که به صورت شبکه مرتب شده باشد. (جمع: cancelli).

cancer /kan′ser/ کانسر؛ بیماری نئوپلاستیک که سیر طبیعی آن به مرگ ختم می‌شود. ● سرطان. سلول‌های سرطانی برخلاف سلول‌های تومور خوش خیم، خصوصیات تهاجمی و متاستاز نشان می‌دهند و بسیار آناپلاستیک هستند. این واژه شامل دو گروه وسیع کارسینوم و سارکوم است امّا اغلب مترادف با کارسینوم است.
cancerous، صفت.

epithelial c. سرطان اپی‌تلیال؛ ← **carcinoma.**

canceremia /kan″ser-e′me-ah/
کانسرمی؛ وجود سلول‌های سرطانی در خون.

cancerigenic /-î-jen′ik/ به وجود آوردن یک تومور بدخیم

cancerphobia /-fo′be-ah/ ترس غیرمنطقی از سرطان.

cancriform /kang′kri-form/ شبیه سرطان.

cancroid /kang′kroid/ شبیه سرطان.

cancrum /kang′krum/[L.] ← **canker.**

c.oris ← **noma.**

c.pudendi ← **noma.**

candela /kan-del′ah/
کاندلا؛ واحد شدت درخشندگی در سیستم بین‌المللی اوزان (SI).

Candida /kan′dî-dah/
کاندیدا؛ جنسی از قارچ‌های شبیه مخمر که عموماً بخشی از فلور طبیعی دهان، پوست، مجرای روده‌ای و واژن است امّا می‌توانند باعث انواع عفونت‌ها شود (candidiasis). کاندیدا آلبیکانس پاتوژن معمول

احاطه می‌کند. ● مجرای شرمی.

pyloric c. کانال پیلوریک ؛ بخش کوتاه و باریک معده که از محل اتصال معده به دوازدهه تا آنتر دوازدهه ادامه دارد.

root c. بخشی از حفره پالپ که از پالپ چَمبر (محفظه پالپ) تا سوراخ آپیکال امتداد دارد. ● مجرای ریشه.

sacculocochlear c. مجرایی که ساکول و حلزون گوش را به هم مرتبط می‌سازد.

sacral c. ادامه کانال مهره‌ای در استخوان ساکروم. ● مجرای خاجی.

semicircular c's سه کانال طویل (قدامی، جانبی، خلفی) لابیرنت استخوانی که در احساس تعادل نقش مهمی دارند. ● مجاری نیم‌دایره.

spermatic c. کانال اسپرماتیک؛ مجرای اینگوئینال در مرد. ● مجرای منوی.

spiral c. of cochela ● مجرای مارپیچی حلزون شنوایی. ← **cochlear duct**

spiral c.of modiolus کانالی که در امتداد تیغه استخوانی مارپیچی حلزون شنوایی قرار دارد و حاوی گانگلیون اسپیرال است.

tarsal c. کانال تارسال؛ ← **sinus.**

tympanic c. of cochlea ← **scala tympani.**

uterine c. حفره رحم. ● مجرای رحمی.

vertebral c. کانالی که تشکیل شده از گروهی سوراخ‌های مهره‌ای به دنبال یکدیگر و نخاع و پرده‌های مننژ را محاصره می‌کند. ● مجرای مهره‌ای.

Volkmann's C'S کانال‌های ولکمن ؛ مجاری مرتبط با کانال‌های هاورس، جهت عبور عروق خونی از استخوان.

c.of Wirsung مجرای ویرسونگ؛ ← **pancreatic duct.**

zygomaticotemporal c. ← **foramen.**

canaliculus /kan″ah-lik′u-lus/[L.]
کانالیکول؛ معبریا کانال لوله‌ای بسیار باریک. ● کانالچه. (جمع: canaliculi)؛ **canalicular**، صفت.

apical c. کانالیکول آپیکال؛ یکی از انواژیناسیون‌های متعدد که از شکاف‌های میان میکرو ویلوس‌های لوله پیچیده پروگزیمال کلیه منشاء می‌گیرد و به سمت پایین، به داخل سیتوپلاسم آپیکال گسترش می‌یابد.

bone canaliculi کانالیکول‌های استخوانی ؛ مجاری لوله‌ای شاخه‌دار، که شبیه میله‌های چرخ از هر لاکونای استخوان منشعب می‌شود و با کانالیکول‌های لاکونای مجاور و کانال هاورس ارتباط می‌یابد.

cochlear c. مجرایی کوچک در بخش پتروس استخوان تمپورال که اسکالاتیمپانی را با فضای ساب آراکنوئید ارتباط می‌دهد و مجرای پری لنفاتیک و یک ورید کوچک از آن عبور می‌کند.

dental canaliculi کانالیکول‌های دندانی ؛کانال‌های ظریف در عاج دندان که از حفره پالپ تاسیمان و مینای روی آن امتداد می‌یابند.

intercelluar c. کانالیکول واقع در بین سلول‌های هم‌جوار، مانند کانالیکول‌های مویرگ‌های ترشحی یا کانالیکول‌های سلول‌های

این گروه است.

candidiasis /kan″dĭ-di′ah-sis/

کاندیدیازیس؛ عفونت ناشی از قارچ‌های جنس کاندیدا، و عموماً کاندیدا آلبیکانس که بیش از همه پوست، مخاط دهان (برفک)، مجرای تنفسی، یاواژن را گرفتار می‌کند و به ندرت باعث عفونت سیستمیک یا اندوکاردیت می‌شود.

acute pseudomembranous c.
کاندیدیازیس سودوممبرانوی حاد؛ ← **thrush**

atrophic c.
کاندیدیازیس آتروفیک؛ نوعی کاندیدیازیس دهانی که با پلاک‌های دانه دانه اریتماتوی کام نرم و کام سخت، مخاط دهان و سطح پشتی زبان مشخص می‌شود.

bronchopulmonary c.
کاندیدیازیس برونکوپولمونر؛ برونکوکاندیدیازیسی که در دستگاه تنفسی ایجاد می‌شود.

chronic mucocutaneous c.
کاندیدیازیس مخاطی جلدی؛ هریک از انواع کاندیدیازیس مزمن مخاط دهان و واژن، پوست و ناخن‌ها که مقاوم به درمان و گاهی فامیلی هستند.

oral c. کاندیدیازیس دهان؛ ← **thrush**

vaginal c., vulvovaginal c.
کاندیدیازیس واژن، یا ولووواژن؛ عفونت کاندیدایی واژن و معمولاً ولو، که عموماً با خارش، ترشح سفید پنیری، اریتم و تورم ولو و مقاربت دردناک مشخص می‌شود.

candidid /kan′dĭ-did/

بثورات پوستی ثانویه که نشانه ازدیاد حساسیت به عفونت با کاندیدا در نقطه‌ای دیگر از بدن است.

candidin /-din/

یک آنتی‌ژن تست پوستی مشتق از کاندیدا آلبیکانس که در آزمایش از نظر ایجاد ازدیاد حساسیت تأخیری نسبت به میکروارگانیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

canine /ka′nīn/

۱. مربوط به سگ.
۲. دندان نیش.

canities /kah-nish′e-ēz/

خاکستری یا سفید رنگ شدن موی سر.

canker /kang′ker/

ایجاد زخم، به خصوص در لب یا مخاط دهان.

cannabinoid /kah-nab′ĭ-noid/

کانابینوئید؛ هریک از مواد اصلی کانابیس، شامل تتراهیدروکانابینول، کانابینول و کانابیدیول.

cannabis /kan′ah-bis/

کانابیس؛ سرشاخه‌های گلدار خشک شده گیاه شاهدانه (Cannabis sativa) که خصوصیات نشئه آور دارند (تتراهیدروکانابینول‌ها) و در گروه داروهای توهم زا (هالوسینوژن) قرار می‌گیرند و به صورت بنگ، ماری جوانا، حشیش و گانجا تهیه می‌شوند.

cannula /kan′u-lah/

کانول؛ لوله‌ای برای وارد کردن به یک رگ، مجرا، یا حفره؛ در حین ورود کانول، معمولاً مجرای آن بایک تروکار گرفته می‌شود.

canthitis /kan-thi′tis/

التهاب کانتوس (گوشه چشم).

canthoplasty /kan′thah-plas″te/

جراحی پلاستیک کانتوس (گوشه چشم).

canthotomy /kan-thot′ah-me/

برش کانتوس (گوشه چشم).

canthus /kan′thus/ [L.]

کانتوس؛ زاویه موجود در هر انتهای شکاف بین پلک‌ها، در سمت جانبی یا میانی. ● گوشه چشم.

cap /kap/

پوشش محافظ سر یا ساختمانی مشابه آن؛ ساختمانی شبیه این پوشش. ● کلاهک.

acrosomal c. ← **acrosome.**

cradle c. ← **crusta lactae**

duodenal c. بخشی از دوازدهه که در مجاورت پیلور واقع است و خمیدگی (flexure) فوقانی را تشکیل می‌دهد.

enamel c. مینای دندان بعد از آن که نوک پاپیل‌های در حال رشد را می‌پوشاند.

head c. ساختمان کلاهک مانند دولایه بالای دوسوم فوقانی آکروزوم اسپرم که از وزیکول‌های آکروزومی دچار کلاپس تشکیل می‌شود.

knee c. ← **patella** (به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید).

skull c. فرق سر. ← **calvaria**

capacitance /kah-pas′ĭ-tans/

۱. توانایی ذخیره کردن شارژ الکتریکی. ● ظرفیت.
۲. نسبت شارژ به پتانسیل در یک هادی. ن: c.

capacitation /kah-pas″ĭ-ta′shun/

فرآیندی که از طریق آن، اسپرم توانایی بارور نمودن تخمک را پس از رسیدن آن به بخش آمپولار رحم پیدا می‌کند. ● ظرفیت‌گیری.

capacity /kah-pas′ĭ-te/

توانایی نگهداری، گرفتن یا دارابودن، یا توانایی جذب؛ معمولاً به صورت عددی بیان می‌شود. ● ظرفیت.

forced vital c. (FVC) ظرفیت حیاتی اندازه گیری شده در زمان بازدم با حداکثر سرعت و تلاش. ● ظرفیت حیاتی اجباری.

functional residual c. مقداری از هوا که در پایان تنفس طبیعی و آرام در ریه باقی می‌ماند. ● ظرفیت باقیمانده عملی.

heat c. میزان گرمای لازم برای افزایش دمای مقدار مشخصی از یک ماده به میزان یک درجه سانتی‌گراد. ن: c. ● ظرفیت حرارتی.

inspiratory c. حجمی که می‌توان طی یک دم کامل وارد ریه‌ها نمود و از دَم در هنگام استراحت آغاز می‌شود و برابر است با حجم هوای جاری به اضافه حجم ذخیره دمی. ● ظرفیت دَمی.

maximal breathing c. حداکثر تهویه ارادی. ● حداکثر ظرفیت تنفسی.

thermal c. ● ظرفیت حرارتی. ← **heat c.**

total lung c. مقدار هوایی که در پایان دم عمیق

● مویرگ وریدی.

capillus /kah-pil′us/ [L.]

● مو؛ به صورت جمع (capilli) برای مشخص کردن مجموعه موهای سر به کار می‌رود.

capitate /kap′î-tāt/

مشابه سر.

capitation /kap″î-ta′shun/

حق ویزیت سالیانه که توسط هر مشترک، در یک طرح بهداشتی به یک پزشک یا گروه پزشکان پرداخت می‌شود.

capitatum /-tum/ [L.]

استخوان کاپیتیت (واقع در مچ دست). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

capitellum /kap″î-tel′um/ ← **capitulum.**

capitonnage /kap″î-to-nahzh′/[fr]

بستن یک کیست با استفاده از بخیه زدن به منظور نزدیک نمودن سطوح حفره کیست.

capitulum /kah-pit′u-lum/[L.]

کاپیتولوم؛ برآمدگی کوچک واقع بر روی استخوان، مثلاً در انتهای دیستال استخوان بازو که به وسیله آن با استخوان دیگر مفصل می‌شود. **capitular**، صفت.

Capnocytophaga /kap″no-si-tof′ah-gah/

جنسی از باکتری‌های هوازی، گرم ـ منفی و استوانه‌ای شکل که در پاتوژنز بیماری پریودنتال نقش دارند؛ این باکتری‌ها شباهت زیادی به *Bacteroides ochraceus* دارند.

C.canimorsus گونه‌ای که جزء فلور طبیعی دهان سگ و گربه است و می‌تواند به دنبال گاز گرفتگی، سبب عفونت موضعی یا سیستمیک جدی و یا مرگ شود.

capnogram /kap′no-gram″/

کاپنوگرام ؛ ثبت موجی شکل غلظت دی‌اکسید کربن در گازهای تنفسی به صورت همزمان (زنده).

capnograph /-graf″/

کاپنوگراف؛ سیستمی برای پایش غلظت دی‌اکسید کربن بازدمی.

capnography /kap-nog′rah-fe/

کاپنوگرافی؛ پایش غلظت دی اکسیدکربن بازدمی به منظور ارزیابی وضعیت فیزیولوژیک یا تعیین کفایت تهویه در طی بی‌هوشی.

capnometer /kap-nom′ê-ter/

کاپنومتر؛ وسیله‌ای برای پایش فشار نسبی end-tidal دی اکسیدکربن.

capnometry /-tre/

کاپنومتری؛ تعیین فشار نسبی end-tidal دی اکسیدکربن.

capotement /kah-pōt-maw′/[Fr.]

صدای چلپ چلپ که در اتساع معده شنیده می‌شود.

capping /kap′ing/

۱. فراهم کردن یک پوشش محافظ یا مسدود کننده.
۲. ایجاد یک کلاهک قطبی برروی سطح یک سلول مرتبط با واکنش‌های ایمیونولوژیک که در نتیجه حرکت اجزاء سطح سلول به داخل خوشه‌ها (دسته‌ها) یا لکه‌هایی که به هم می‌پیوندند و تشکیل کلاهک می‌دهند ایجاد می‌شود.

این فرآیند در اثر واکنش آنتی‌بادی با غشا سلول تولید می‌شود و به نظر

در ریه‌ها باقی می‌ماند. ● ظرفیت تام ریوی.

virus neutralizing c. توانایی سرم در مهار عفونت زایی یک ویروس؛ ● ظرفیت خنثی سازی ویروس.

Vital c. (VC) حجم هوایی که از زمان یک دم کامل می‌توان از ریه‌ها خارج کرد، بدون اینکه محدودیتی برای مدت دم وجود داشته باشد و برابر است با ظرفیت دمی به اضافه حجم ذخیره بازدمی. ● ظرفیت حیاتی.

capillarectasia /kap″î-lar″ek-ta′zhah/

اتساع مویرگ‌ها.

Capillaria /kap″î-lar′e-ah/

کاپیلاریا؛ جنسی از نماتودهای انگلی، شامل کاپیلاریا هپاتیکا که در کبد موش و پستانداران دیگر از جمله انسان یافت می‌شود و کاپیلاریا فیلیپیننسیس که در روده انسان، در کشور فیلیپین یافت می‌شود و اسهال شدید و سوء جذب ایجاد می‌کند و با مرگ ومیر زیادی همراه است.

capillariasis /kap″ î-lah-ri′ah-sis/

کاپیلاریازیس؛ عفونت با نماتودهای جنس کاپیلاریا، به خصوص کاپیلاریا فیلیپیننسیس .

capillarity /kap″î-lar′î-te/

عملی که از طریق آن سطح یک مایع در تماس با ماده جامد، مثل لوله موئین، بالا یا پایین می‌رود. ● خاصیت موئینگی.

capillary /kap′î-lar″e/

۱. مربوط به یک مویا شبیه آن. ● مویی، موئینه.
۲. یکی از عروق نازک و ظریف که آرتریول‌ها و ونول‌ها را به هم ارتباط می‌دهد و دیواره‌های آن به عنوان غشا نیمه تراوا، جهت تبادل مواد مختلف، میان خون و مایع بافتی عمل می‌کنند. (به تصویر IX مراجعه کنید). ● مویرگ.

arterial c. مویرگ شریانی ؛ precapillary؛ نوعی از عروق ریز فاقد پوشش پیوسته عضلانی، با ساختمان حدواسط بین آرتریول و مویرگ.

continuous c's یکی از دونوع اصلی مویرگ که در عضلات، پوست، ریه، دستگاه عصبی مرکزی و بافت‌های دیگر یافت می‌شود و با اندوتلیوم پیوسته و غشا پایه پیوسته و رشته‌های ظریف و وزیکول‌های پیکنوسیتی متعدد مشخص می‌شود. ● مویرگ‌های پیوسته.

fenestrated c's یکی از دونوع مویرگ اصلی که در مخاط روده، گلومرول‌های کلیه، پانکراس، غدد درون ریز و بافت‌های دیگر یافت می‌شود و با منافذ و خلل و فرج مدوری که به اندوتلیوم نفوذ می‌کنند مشخص می‌شوند؛ این خلل و فرج ممکن است به وسیلهٔ پرده بسیار نازکی بسته شده باشند. ● مویرگ‌های منفذدار.

lymph c., lymphatic c. یکی از عروق ریز سیستم لنفاوی ؛ به تصویر IX مراجعه کنید. ● مویرگ لنفاوی.

secretory c. هریک از کانالیکول‌های بسیار ظریف بین سلولی که در بین سلول‌های غدد مجاور قرار دارد و از مجاورت شیارهای موجود در سلول‌های پاریتال و باز شدن به داخل مجرای غدد به وجود می‌آید. ● مویرگ ترشحی.

venous c. ونول (وریدچه) پس مویرگی؛ نوعی رگ ریز فاقد غشا عضلانی با ساختمانی حدواسط، واقع در بین وریدچه و مویرگ.

ناف کلیه تا خط سینوس کلیوی امتداد می‌یابد.

Glisson's c. کپسول گلیسون ؛ غلاف بافت همبند اطراف لبول‌های کبد که مجرای صفراوی، عروق کبدی و وریدباب را در برمی‌گیرد.

glomerular c., c.of glomerulus کپسول گلومرول؛ اتساع گلوبولار که ابتدای لوله یورینیفروس را در داخل کلیه و گلومرول‌های اطراف تشکیل می‌دهد.

internal c. توده‌ای بادبزن مانند متشکل از فیبرهای سفید جداکننده هسته لنتیفرم از سر هسته دم‌دار، در سطح جانبی، تالاموس پشتی و دُم هستهٔ دُم‌دار در سطح میانی.

joint c. کپسول مفصلی؛← **articular c.**

c. of lens پوشش الاستیک عدسی چشم.

optic c. کپسول اپتیک؛ ساختمان رویانی که صلبیه از آن ایجاد می‌شود.

otic c. کپسول اتیک؛ عنصری اسکلتی که اجزاء گوش داخلی را در برمی‌گیرد. در رویان انسان، کپسول اتیک به صورت غضروف در مراکز مختلف استخوان سازی تکامل می‌یابد و در حدود هفته ۲۳ جنینی به طور کامل استخوانی و یکدست می‌شود. ● کپسول گوش.

renal c. بافتی که کلیه را در برمی‌گیرد و به دو کپسول فیبروآدیپوز تقسیم می‌شود. ● کپسول کلیوی.

Tenon's c. کپسول تنون؛ بافت همبند که بخش خلفی کره چشم را احاطه می‌کند.

capsulectomy /kap″su-lek′tah-me/

برش یک کپسول، به خصوص کپسول مفصلی یا کپسول لنز.

capsulitis /-il′tis/ کپسولیت؛ التهاب یک کپسول، مثل التهاب کپسول لنز.

adhesive c. التهاب چسبنده بین کپسول مفصلی در غضروف محیطی مفصلی شانه، همراه با مسدود شدن بورس زیردلتوئید، که با افزایش درد، سفتی و محدودیت حرکت مشخص می‌شود. ● کپسولیت چسبنده.

capsuloplasty /kap′sul-o-plas″te/

ترمیم کپسول مفصلی به وسیله جراحی پلاستیک.

capsulorrhexis /kap″su-lo-rek′sis/

برش حلقوی ممتد در کپسول قدامی که در حین جراحی کاتاراکت به منظور مشاهده یا فاکوامولسیفیکاسیون هسته لنز انجام می‌شود.

capsulotomy /kap″su-lot′ah-me/

برش یک کپسول، مثل کپسول لنز، کلیه یا کپسول مفصلی.

capture /kap′cher/

۱. تصرف کردن یا گرفتن.

۲. به هم پیوستن یک هسته اتم و یک ذره زیر اتمی (subatomic) که معمولاً منجر به ایجاد توده بی‌ثبات می‌شود.

atrial c. دپلاریزاسیون دهلیز در پاسخ به تحریکی که از هر قسمت از قلب و یا به وسیله ضربان‌ساز (پیس‌میکر) ایجاد می‌شود.

ventricular c.

دپلاریزاسیون بطن‌ها در پاسخ به یک ایمپالس با منشاء فوق بطنی یا ضربان ساز مصنوعی.

caput /kap′ut/[L.]

می‌رسد شاخص‌های آنتی‌ژنیک دارای اتصال متقاطع را درگیر می‌سازد.

pulp c. ایجاد پوشش پالپ دندانی روباز یا تقریباً روباز به وسیله مقداری ماده محافظ به منظور محافظت در برابر تأثیرات خارجی و تسریع بهبود دندان.

capric acid /kap′rik/ یک اسید چرب اشباع شده کربنه که جزء تشکیل دهنده کوچک در بسیاری از چربی‌ها و روغن‌ها محسوب می‌شود.

caproate /kap′ro-at/ کاپروئات؛

۱. هر نمک یا استراسیدکاپروئیک (اسید هگزانوئیک).

۲. نام اختصاری USAN برای هگزانوئات.

caproic acid /kah-pro′ik/

اسیدکاپروئیک؛ اسیدچرب اشباع شده ۶کربنه که در چربی کره و روغن نارگیل و روغن نخل موجود است.

caprylate /kap′ri-lat/ نمک، استر، یافرم‌آنیونی‌اسیدکاپریلیک.

caprylic acid /kah-pril′ik/

اسید کاپریلیک ؛ اسید چرب اشباع شده ۸کربنه که در چربی کره و روغن نخل و روغن کره موجود است.

capsid /kap′sid/

کپسید؛ پوسته پروتئینی که از اسیدنوکلئیک ویروس محافظت به عمل می‌آورد و از واحدهای ساختمانی یا کپسومرها تشکیل می‌شود.

capsitis /kap-si′tis/

کپسیت؛ التهاب کپسول عدسی کریستالی.

capsomer /kap′so-mer/

کپسومر؛ یک واحد مورفولوژیک کپسیدویروس.

capsula /kap′su-lah/ [L.]

کپسول. (جمع: capsulae). ← **capsule.**

capsule /kap′sul/ کپسول ؛

۱. یک ساختمان محصور کننده مثل محفظهٔ قابل حل شدن که دوزی از یک دارو را در خود نگه می‌دارد.

۲. ساختمانی غشایی متشکل از غضروف، چربی، یا بافت فیبرو که ساختمان، عضو یا بخش دیگری را در برمی‌گیرد.

capsular، صفت.

adipose renal c. احاطه شدن کپسول فیبروی کلیه به وسیله چربی و امتداد آن تا ناف کلیه در سینوس کلیه.

articular c. پوشش کیسه مانند محصور کننده مفصل سینوویال. کپسول مفصلی.

auditory c. کپسول غضروفی رویان که به لابیرنت استخوانی گوش داخلی تبدیل می‌شود. ● کپسول شنوایی.

bacterial c. کپسول باکتریال؛ پوشش ژله‌ای احاطه کننده دیواره باکتری که معمولاً از جنس پلی‌ساکارید و گاهی از نوع پلی‌پپتید است و با بیماری‌زایی باکتری‌های پاتوژنیک ارتباط دارد.

cartilage c. منطقه بازوفیلیکی از ماتریکس غضروف، که با لاکونا و سلول‌های غضروفی آن هم مرز است. ● کپسول غضروفی.

external. c. لایه‌ای از فیبرهای سفید واقع در بین پوتامن و کلاستروم. ● کپسول خارجی.

fibrous renal c. بافت همبند احاطه کننده کلیه که به طرف

را مهار کند و باعث دژنراسیون کبد و کلیه شود.

carbonate /kahr'bah-nat/ کربنات ؛ نمک اسیدکربنیک.

carbonic acid /kahr-bon'ik/

اسید کربنیک ؛ محلول آبکی دی‌اکسیدکربن به فرمول H_2CO_3.

carbonic andyrase /an-hi'-dras

کربونیک آنهیدراز؛ آنزیمی که تجزیه اسیدکربنیک به دی‌اکسیدکربن و آب را کاتالیز می‌کند و باعث تسهیل انتقال دی‌اکسیدکربن از بافت‌ها به خون و از خون به هوای آلوئولی می‌شود.

carbonyl /kahr'bah-nil/

کربونیل؛ بنیان آلی دوظرفیتی C:O، مشخصهٔ آلدئیدها، کتون‌ها، اسیدکربوکسیلیک و استرها.

γ-carboxyglutamic acid /kahr-bok"se-gloo-tam'ik/ اسید آمینه موجود در پروترومبین فعال (از نظر بیولوژیک) که در حضور ویتامین k از طریق کربوکسیلاسیون بقایای اسیدگلوتامیک در مولکول‌های پیش ساز پروترومبین، در کبد ساخته می‌شود.

carboxyhemoglobin /-he'mo-glo"bin/

کربوکسی هموگلوبین؛ هموگلوبین ترکیب شده با مونوکسید کربن که جایگاه‌های هموگلوبین را که به طور طبیعی با اکسیژن پیوند می‌شود اشغال می‌کند و به آسانی از مولکول جدا نمی‌شود.

carboxyl /kahr-bok'sil/

کربوکسیل؛ بنیان یک ظرفیتی COOH- که در اسیدهای آلی موسوم به اسید کربوکسیلیک موجود است.

carboxylase /kahr-bok'si-las/

کربوکسیلاز؛ آنزیمی که برداشت دی‌اکسیدکربن از گروه کربوکسیل آلفا آمینو کتو اسیدها را کاتالیز می‌کند.

carboxylation /kahr-bok"si-la'shun/

کربوکسیلاسیون ؛اضافه شدن دی‌اکسید یا بیکربنات به منظور تشکیل گروه کربوکسیل، مثل اضافه شدن پیرووات بجای ساخته شدن اکسالواستات.

carboxylesterase /kahr-bok"sil-es'ter-as/

کربوکسیل استراز؛ آنزیم بسیار اختصاصی که شکسته شدن هیدرولیتیک پیوند استر در یک استرکربوکسیلیک را به منظور ایجاد الکل و یک اسیدکربوکسیلیک کاتالیز می‌کند، (از جمله اثر بر استرهای ویتامین A).

carboxyltransferase /-trans'fer-as/

کربوکسیل ترانسفراز؛ هر گروه از آنزیم‌هایی که انتقال یک گروه کربوکسیل از یک دهنده را به یک مولکول پذیرنده کاتالیز می‌کنند.

carboxylyase /kahr-bok"se-li'as/

کربوکسیلیاز؛ هریک از لیازهایی که برداشت یک گروه کربوکسیل را کاتالیز می‌کنند؛ شامل کربوکسیلازها و دکربوکسیلازها.

carboxymethylcellulose /-meth"il-sel'u-los/ کربوکسی متیل سلولز؛ پلیمرسلولز جانشین شده در اندازه‌های متفاوت که به صورت نمک سدیم یا کلسیم، به عنوان عامل تعلیقی، ماده اکسیپینت (که برای جذب بهتر قرص، به آن اضافه می‌شود) و عامل فزایندهٔ ویسکوزیته در فراورده‌های دارویی به کار می‌رود.

carboxymyoglobin /-mi"ah-glo'bin/

کربوکسی میوگلوبین؛ ترکیبی که از مواجهه میوگلوبین با مونوکسید کربن

سر؛ واژه‌ای عمومی برای انتهای یک عضو یا بخش.

c.medusae کاپوت مدوز؛ وریدها متسع پوستی اطراف ناف که اغلب در نوزادان و بیماران مبتلا به سیروز کبد دیده می‌شود.

c.succedaneum کاپوت سوکسدانیوم؛ ادمی که در پوست سر جنین یا زیر آن، در حین لیبر ایجاد می‌شود.

carbamate /kahr'bah-mat/

کاربامات ؛ هر نوع استراسید کاربامیک.

carbaminohemoglobin /kahr-bam"i-no-he"mo-glo'bin/

ترکیبی از دی اکسیدکربن و هموگلوبین به فرمول CO_2HHb که یکی از اشکال دی‌اکسیدکربن موجود در خون است.

carbamoyl /kahr-bam'o-il/ NH_2CO- کاربامویل؛ بنیان

← **carbamoyltransferase.**

carbamoyltransferase /kahr-bam"o-il-trans'fer-as/ آنزیمی که انتقال یک گروه کاربامویل را کاتالیز می‌کند، (مثلاً از کاربامویل فسفات به ال ـ اورنیتین جهت تشکیل اورتوفسفات وسیترولین در سنتز اوره).

carbinol /kahr'bi-nol/ کاربینول؛

۱. methanol

۲. هر الکل آروماتیک یا چرب که از طریق جانشین شدن یک، دو یا سه گروه هیدروکربن به جای هیدروژن در متانول تشکیل می‌شود.

carbohydrate /kahr"bo-hi'drat/

کربوهیدرات؛ هریک از مشتقات آلدئیدی یا کتونی الکل‌های پلی‌هیدریک. این ترکیب به دلیل داشتن هیدروژن و اکسیژن متناسب باآب، Cn(H2O)، کربوهیدرات نامیده می‌شود؛ مهم‌ترین کربوهیدرات‌ها عبارتند از: نشاسته‌ها، قندها، گلیکوژن‌ها، سلولزها و صمغ‌ها.

carbolfuchsin /kahr"bol-fuk'sin/

از مواد رنگی برای رنگ‌آمیزی میکروارگانسیم‌ها، شامل فوشین بازی و فنول رقیق.

carbolic acid /kahr-bol'ik/phenol(۱) ← اسیدکربولیک؛

carbomer /kahr'bo-mer/

نوعی پلیمر اسیدآ کریلیک که با یک عامل پلی‌فونکسیونل اتصال متقاطع دارده. این پلیمر اندازه‌های مختلف دارد و به عنوان عامل تعلیقی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

carbon /kahr'bon/

کربن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶ و نماد C.

c.dioxide گازدی اکسیدکربن؛ گازی بی‌بو، بی‌رنگ به فرمول CO2 که در اثر اکسیداسیون کربن در بافت‌ها ایجاد می‌شود و ریه‌ها آن را دفع می‌کنند. دی‌اکسیدکربن همراه با اکسیژن، در تحریک تنفس نقش دارد و در فرم جامد (برف دی اکسیدکربن) به عنوان خشک کننده مصرف می‌شود.

c.monoxide گاز مونوکسیدکربن؛ گازی بی‌بو به فرمول CO که در اثر سوختن کربن با سوخت‌های آلی با مقدار کمی اکسیژن به وجود می‌آید. تنفس این گاز باعث آسیب سیستم عصبی مرکزی و خفگی ناشی از ترکیب غیرقابل برگشت آن با هموگلوبین می‌شود.

c.tetrachloride تتراکلریدکربن؛ مایعی شفاف، بی‌رنگ و فرار که استنشاق بخارهای آن قادر است فعالیت سیستم عصبی مرکزی

تمایز large-cell همراهند.

adnexal c. کارسینوم آدنکس ؛کارسینومی که از ضمیمه‌های پوستی یا ساختمان‌های شبیه آن‌ها منشاء می‌گیرد و یا این ضمیمه‌ها را می‌سازد. (به ویژه از غدد عرق یا سباسه).

alveolar c. کارسینوم آلوئولار؛ ← **bronchioloalveolar c.**

ameloblastic c. کارسینوم آملوبلاستیک؛ نوعی کارسینوم که در آن تغییر اپی‌تلیال بدخیم رخ می‌دهد و معمولاً متاستازهای آن شبیه کارسینوم سلول سنگفرشی است.

apocrine c. کارسینوم آپوکرین؛

۱. کارسینوم یک غده آپوکرین.

۲. تومور بدخیم و نادر پستان، همراه با الگوی رشد داکتال یا آسینار و ترشحات آپوکرین.

basal cell c. کارسینوم سلول بازال ؛ تومور اپی‌تلیال پوست که به ندرت متاستاز می‌دهد امّا از پتانسیل تخریب و تهاجم موضعی برخوردار است. کارسینوم مزبور معمولاً به صورت یک یا چند ندول کوچک مرواریدی شکل همراه با فرورفتگی‌های مرکزی برروی نواحی بازپوست افراد مسن ایجاد می‌شود.

bronchioloalveolar c. کارسینوم برونکیولو آلوئولار؛ نوعی از آدنوکارسینوم ریه، دارای سلول‌های استوانه‌ای یا مکعبی تشکیل دهنده پوشش تیغه آلوئولی که به داخل فضاهای آلوئولی بر آمده می‌شوند.

bronchogenic c. کارسینوم برونکوژنیک؛ هریک از کارسینوم‌های ریه که از اپی‌تلیوم درخت برونکیال منشاء می‌گیرند.

cholangiocellular c. کارسینوم کلانژیوسلولار؛ کارسینوم اولیه نادر کبد که از مجرای صفراوی منشاء می‌گیرد.

chorionic c. ← **choriocarcinoma**

clear cell c. ۱. ← **adenocarcinoma.**؛

۲. ← **renal cell ca.**

colloid c. کارسینوم کولوئید؛ ← **mucinous c.**

cribriform c. ۱. ← **adenoid cystic c.**

۲. کارسینوم آدنوئید کیستیک مجاری شیربر؛ یکی از انواع کارسینوم داکتال درجا.

ductal c. insitu (DCIS) کارسینوم داکتال درجا؛ هر یک از انواع کارسینوم گروه بزرگ کارسینوم‌های درجای مجاری شیربر (لاکتیفروس).

embryonal c. کارسینوم امبریونال؛ شکل بسیار بدخیم و بدوی کارسینوم که احتمالاً از سلول‌های ژرمینال یا تراتوماتو و از گنادها منشاء می‌گیرد.

c.en cuirasse کارسینوم پوست که با ایجاد مناطقی از ضخامت و سفتی برروی نواحی بزرگ قفسه سینه و غالباً در نتیجهٔ متاستاز از یک ضایعه اولیه پستان مشخص می‌شود.

endometrioid c.

کارسینوم اندومتریوئید؛ کارسینومی که با الگوهای غددی شبیه اندومتر مشخص می‌شود و محل ایجاد آن، فوندوس رحم و تخمدان هاست.

epidermoid c. کارسینوم اپیدرموئید؛

ایجاد می‌شود.

carboxypeptidase /-pep´tî-dās/

کربوکسی پپتیداز؛ هر نوع اِکسوپپتیداز که شکسته شدن پیوند ترمینال یا پنولتیمات واقع در انتهای پپتید یا پلی‌پپتید را در محل گروه کربوکسیل آزاد، کاتالیز می‌کند.

carbuncle /kahr´bung-k'l/

عفونت بافت‌های پوست و زیر جلد که باعث نکروز می‌شود و از دسته‌ای کورک تشکیل می‌شود و معمولاً استافیلوکوک طلایی عامل آن است و دارای سینوس‌هایی با درناژهای متعدد است. ●کفگیرک.

carbuncular ، صفت.

●کفگیرک بدخیم؛ ← **anthrax.** **malignant c.**

carcinoembryonic /kahr″sî-no-em″bre-on´ik/

موجود در بافت سرطانی و بافت رویانی؛ ← **antigen.**

carcinogen /kahr-sin´ah-jen/

کارسینوژن؛ هرعامل ایجاد کننده سرطان.

carcinogenic ، صفت.

epigenetic c. کارسینوژنی که خودش موجب تخریب DNA نمی‌شود امّا تغییراتی ایجاد می‌کند که زمینه ایجاد سرطان را فراهم می‌آورد.

genotoxic c. آنچه که مستقیماً با DNA یا ماکرومولکول‌هایی که با DNA واکنش خواهند کرد، وارد واکنش می‌شود.

carcinogenicity /kahr″ sî-no-jê-nis´ĭ-te/

توانایی یا تمایل به تولید سرطان.

carcinoid /kahr´sî-noid/

کارسینوئید؛ توموری زرد رنگ و محدود که از سلول‌های انتروکرومافین منشاء می‌گیرد و معمولاً در دستگاه گوارش ایجاد می‌شود؛ این واژه گاهی به طور اختصاصی به تومور دستگاه گوارش اطلاق می‌شود (آرژنتافینوما).

carcinolysis /kahr″sî-nol´ĭ-sis/

تخریب سلول‌های سرطانی. **carcinolytic** ، صفت.

carcinoma /kahr″sî-no´mah/

کارسینوم ؛ (جمع: carcinomata ،carcinomas).

رشد جدید و بدخیم، متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال که به بافت‌های اطراف انفیلتره می‌شوند و تمایل به متاستاز دارند.

acinar c., acinic cell c., acinous c.

تومور بدخیم دارای رشد آهسته و سلول‌های آسینی دارای ساختمان‌های کوچک غده مانند که معمولاً در پانکراس یا غدد بزاقی ایجاد می‌شود.

adenocystic c., adenoid cystic c.

← **cylindroma** کارسینوم آدنوکیستیک ؛ کارسینوم آدنوئید کیستیک؛ کارسینومی که با استوانه‌ها یا باندهای هیالین و یا استرومای موسینوس که به وسیله آشیانه‌ها یا طناب‌های سلول‌های کوچک اپی‌تلیال جدا می‌شوند همراه است. این نوع کارسینوم به ویژه در غدد بزاقی به وجود می‌آید.

adenosquamous c. کارسینوم آدنواسکواموس؛

۱. ← **adenoacanthoma**

۲. گروهی از کارسینوم برونکوژنیک که با نواحی غددی، اسکواموس و

اپی‌تلیال بدخیم بافت غددی به ویژه غدد بزاقی که با آسینی‌هایی از سلول‌های تولیدکننده موکوس و عناصر سنگفرشی بدخیم مشخص می‌شود.

nasopharyneal c. کارسینوم نازوفارنژیال؛ نوعی تومور بدخیم که از لایه اپی‌تلیال مفروش کننده فضای پشت بینی (نازوفارنکس) منشاء می‌گیرد و به طور شایع در نژاد چینی رخ می‌دهد. ویروس اپشتین - بار از عوامل بروز این کارسینوم شناخته شده است.

non small cell c., non-small cell lung c. (NSCLC) واژه‌ای عمومی شامل همه کارسینوم‌های ریه به جز کارسینوم سلول کوچک.

oat cell c. نوعی از کارسینوم سلول کوچک که سلول‌های آن گرد یا کشیده هستند، سیتوپلاسم کمی دارند و به طور ناچیز مجتمع می‌شوند.

papillary c. کارسینوم پاپیلاری ؛کارسینومی که در آن برآمدگی‌های پاپیلاری وجود دارد.

renal cell c. کارسینوم سلول روشن (clear cell c.)؛ کارسینوم پارانشیم کلیه، متشکل از سلول‌های توبولار که دارای آرایش‌های مختلف هستند. ● کارسینوم سلول کلیوی.

scirrhous c. کارسینومی با ساختمان سخت ناشی از تشکیل بافت متراکم همبند در استروما.

sebaceous c. کارسینوم سباسه؛ کارسینوم غدد سباسه، که معمولاً به صورت یک ندول زرد رنگ سخت برروی پلک ایجاد می‌شود.

c.simplex کارسینوم غیر متمایز.

signet-ring cell c. تومور بسیار بدخیم ترشح کننده موکوس که سلول‌های آن آناپلاستیک هستند و هسته‌های آن به وسیله گلوبولی از موکوس، به یک سمت رانده شده‌اند. ● کارسینوم سلول انگشتر خاتم.

small cell c. , small cell lung c. (SCLC)
کارسینوم برونکوژنیک شایع و بسیار بدخیم دیواره یک برونش اصلی که معمولاً در افراد میان سال سیگاری دیده می‌شود و حاوی سلول‌های هماتوکسیفیلیک غیر متمایز کوچک و بیضی شکل است. ● کارسینوم سلول کوچک، کارسینوم سلول کوچک ریه

spindle cell c. کارسینومی که معمولاً از نوع سلول سنگفرشی است و با رشد دوکی شکل سلول‌های دارای تکثیر سریع مشخص می‌شود. ● کارسینوم سلول دوکی.

squamous cell c. اسکواموس سل کارسینوم؛
۱. کارسینومی که در ابتدا به طور موضعی از اپی‌تلیوم سنگفرشی منشاء می‌گیرد و با سلول‌های مکعبی و کراتینیزاسیون مشخص می‌شود.
۲. نوعی از کارسینوم که در پوست ایجاد می‌شود و معمولاً از نواحی در معرض آفتاب یا ضایعاتی که از قبل وجود داشته‌اند منشاء می‌گیرد.
۳. نوعی کارسینوم برونکوژنیک که معمولاً در افراد میان سال سیگاری دیده می‌شود و عموماً به صورت توده‌های پولیپوئید یا بدون پایه‌ای است که منجر به انسداد راه‌های هوایی برونش می‌شود.
● کارسینوم سلول سنگفرشی.

terminal duct c. نوعی نئوپلاسم بدخیم دارای رشد

← **squamous cell c.**

c.ex mixed tumor, c. ex pleomorphic adenoma
نوعی آدنوم پلئومورفیک بدخیم که معمولاً در غدد بزاقی افراد مسن ایجاد می‌شود؛ تومور بدخیم در تومور مختلط بزاقی (mixed tumor) قبلی به وجود می‌آید.

follicular c. of thyroid gland کارسینوم فولیکولار تیروئید ؛ نوعی کارسینوم تیروئید که با فولیکول‌های بسیار همراه است.

hepatocellular c. کارسینوم هپاتوسلولار؛ کارسینوم اولیه سلول‌های کبد؛ این کارسینوم با عفونت با ویروس هپاتیت B مزمن، بعضی انواع سیروز و عفونت با ویروس هپاتیت C در ارتباط است.

c.in situ سرطانی که در آن، سلول‌های تومور، هنوز محدود به اپی‌تلیوم منشاء سرطان هستند و تهاجم به غشاء پایه رخ نداده است؛ احتمال رشد تهاجمی بعدی زیاد است. ● کارسینوم درجا.

intraductal c. کارسینوم اینترادا کتال؛
۱. هر نوع کارسینوم اپی‌تلیوم یک مجرا.
۲. ← **ductal c. insitu**

Hürthle cell c. تومور بدخیم سلول هارتل

inflammatory c. of the breast
نوعی کارسینوم بسیار بدخیم پستان که با تغییر رنگ پستان (به رنگ صورتی یا قرمز)، حساسیت، ادم و بزرگ شدن سریع آن همراه است.

large cell c. تومور برونکوژنیک سلول‌های تمایز نیافته (آناپلاستیک) که اندازهٔ بزرگی دارد. ● کارسینوم سلول بزرگ.

invasive lobular c. نوع مهاجم کارسینوم پستان که با رشد خطی به داخل استرومای دسموپلاستیک در اطراف بخش انتهایی لوبول‌های غدد پستانی مشخص می‌شود. این تومور، معمولاً از کارسینوم لوبولار درجا ایجاد می‌شود ● کارسینوم لوبولار مهاجم.

lobular c. کارسینوم لوبولار.
۱. ← **terminal duct c.**
۲. ← **lobular c. in situ.**

lobular c. insitu (LCIS) نوعی نئوپلازی پیش سرطانی که در لوبول‌های غدد پستانی ایجاد می‌شود و رشدی آهسته دارد و گاهی پس از چندین سال تبدیل به کارسینوم لوبولار مهاجم می‌شود. ● کارسینوم لوبولار درجا.

medullary c. کارسینوم مدولاری؛ کارسینوم مرکب از عناصر اپی‌تلیال بدون استروما، یا با استرومای ناچیز که به طور شایع در پستان و تیروئید ایجاد می‌شود.

meningeal c. کارسینوم مننژ؛ ارتشاح اولیه یا ثانویه کارسینوماتوز مننژ، به ویژه ناحیه نرم شامه و آراکنوئید.

Merkel cell c. کارسینوم سلول مرکل؛ تومور بدخیم و دارای رشد سریع درم یا زیرجلد که در نواحی بازپوست، در افراد میان سال یا بزرگسالان دیگر ایجاد می‌شود و حاوی ترابکول‌های نامنظم آناستوموزی و گرانول‌های متراکم کوچک تیپیک سلول‌های مرکل است.

mucinous c. کارسینوم موسینوس؛ آدنوکارسینوم تولید کننده مقادیر قابل توجه موسین.

mucoepidermoid c. کارسینوم موکواپیدرموئید؛ تومور

آهسته و تهاجم موضعی، متشکل از عناصر میوایی‌تلیال و مجرایی که در غدد کوچک بزاقی ایجاد می‌شود. ● کارسینوم مجرای انتهایی.

transitional cell c. توموری بدخیم که از اپی‌تلیوم مطبق نوع ترانزیشنال منشاء می‌گیرد و معمولاً در مثانه ایجاد می‌شود. ● کارسینوم سلول واسطه‌ای (انتقالی).

tubular c. کارسینوم توبولار؛

۱. آدنوکارسینومی که در آن سلول‌ها به شکل لوله‌هایی مرتب شده‌اند. ● کارسینوم لوله‌ای.

۲. نوعی سرطان پستان که در آن ساختمان‌های غده مانند تشکیل می‌شوند و به استروما نفوذ می‌کنند. این سرطان معمولاً از یک کارسینوم درجای مجرایی ایجاد می‌شود.

verrucous c. نوعی کارسینوم سلول سنگفرشی مهاجم با تمایل به مخاط دهان که سایر بافت‌های نرم دهان و حنجره را گرفتار می‌کند. از این واژه گاهی در مورد تومور Buschke-Lowenstein ناحیه ژنیتال استفاده می‌شود. ● کارسینوم زگیلی.

carcinomatosis /kahr″sî-no-mah-to′sis/

کارسینوماتوز؛ وضعیتی از انتشار گستردهٔ سرطان در بدن.

carcinosarcoma /-sahr-ko′mah/

کارسینو سارکوما؛ توموری بدخیم متشکل از بافت‌های کارسینوماتو و سارکوماتو.

embryonal c. ● کارسینوسارکوم رویانی؛ ← **wilms' tumor.**

cardia /kahr′de-ah/

کاردیا؛

۱. منفذ کاردیاک

۲. بخش کاردیای معده که محل اتصال مری به معده را احاطه می‌کند و از طریق حضور غدد کاردیاک مشخص می‌شود.

cardiac /-ak/

کاردیاک؛

۱. مربوط به قلب

۲. مربوط به کاردیای معده.

cardialgia /kahr″de-al′jah/

کاردیالژی؛ ← **cardiodynia**

cardiectasis /-ek′tah-sis/ اتساع قلب.

cardi (o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی قلب یا سوراخ یا بخش کاردیای معده.

cardioaccelerator /kahr″de-o-ak-sel′er-a-ter/

تسریع عملکرد قلب و عاملی که باعث این کار می‌شود.

cardioangiology /-an″je-ol′ah-je/

تخصص پزشکی در رشتهٔ قلب و عروق خونی.

Cardiobacterium /-bak-tēr′e-um/

کاردیوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی، بی‌هوازی اختیاری، تخمیر کننده، میله‌ای شکل که بخشی از فلور طبیعی بینی و حلق را تشکیل می‌دهد ونیز از خون جدا می‌شود.

C.hominis گونه‌ای از کاردیو باکتریوم که عامل اتیولوژیک آندوکاردیت است.

cardiocele /kahr′de-o-sēl″/

کاردیوسل؛ برآمدگی فتقی قلب از میان شکاف دیافراگم یا یک بریدگی.

cardiocentesis /kahr″de-o-sen-te′sis/

کاردیوسنتز؛ سوزن زدن به قلب، از طریق جراحی.

cardiochalasia /-kah-la′zhah/

کاردیوشا لازی؛ شل بودن یا عدم کفایت عملکرد اسفنکتر منفذ کاردیای معده.

cardiocirrhosis /-sî-ro′sis/ سیروز قلب.

cardiocyte /kahr′de-o-sīt″/

سلول عضلانی قلب؛ میوسیت.

cardiodiosis /kahr″de-o-di-o′sis/

اتساع سوراخ کاردیای معده.

cardiodynamics /-di-nam′iks/

مطالعه در مورد نیروهای دخیل در عملکرد قلب.

cardiodynia /-din′e-ah/ احساس درد در قلب

cardioesophageal /-ê-sof″ah-je′al/

مربوط به کاردیای معده، و مری. (مثل اسفنکتر یا محل اتصال کاردیا و مری).

cardiogram /kahr′de-o-gram″/

ترسیم وقایع مربوط به قلب به وسیله کاردیوگرافی.

apex c. ← **apexcardiogram.**

precordial c. ← **kinetocardiogram**

cardiography /kahr″de-og′rah-fe/

کاردیوگرافی؛ ثبت گرافیک (نموداری) جوانب فیزیکی یا عملکردی قلب، مثل آپکس کاردیوگرافی، اکوکاردیوگرافی، الکتروکاردیوگرافی، کینتوکاردیوگرافی، فونوکاردیوگرافی، تله کاردیوگرافی و، وکتور کاردیوگرافی.

ultrasonic c. ← **echocardiography**

cardioinhibitor /kahr″de-o-in-hib′ĭ-ter/

عاملی که مانع عملکرد قلب می‌شود.

cardiokinetic /-kî-net′ik/

۱. تهییج یا تحریک قلب، یا:

۲. عاملی که باعث چنین اثری می‌شود.

cardiokymography /-ki-mog′rah-fe/

ثبت حرکت قلب به وسیلهٔ الکتروکیموگراف. **cardiokymographic** ، صفت.

cardiolipin /-lip′in/

کاردیولیپین؛ فسفولیپیدی که عمدتاً در غشای داخلی میتوکوندری و غشاهای پلاسمایی باکتری وجود دارد و در برخی تست‌های خاص سیفیلیس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cardiology /kahr″de-ol′ah-je/

کاردیولوژی ؛ مطالعه در مورد قلب و عملکردهای آن.

cardiolysis /-ol′ĭ-sis/

کاردیولیز؛ عمل جراحی آزاد سازی قلب از چسبندگی آن به پریوست استرنوم در مدیاستینو پریکاردیت چسبنده.

cardiomalacia /kahr″de-o-mah-la′shah/

کاردیو مالاسی؛ نرمی مرضی ماده عضلانی قلب.

cardiomegaly /-meg′ah-le/

کاردیومگالی؛ هیپرتروفی قلب.

cardiomelanosis /-mel″ah-no′sis/

ملانوز قلب (سیاه رنگ شدن عضله قلب).

cardiomotility /-mo-til′l-te/

حرکت‌های قلب ؛ تحرک قلب.

cardiomyoliposis /-mi″o-lī-po′sis/

دژنراسیون چربی عضله قلب.

cardiomyopathy /-mi-op′ah-the/ کاردیومیوپاتی؛

۱. واژه تشخیصی کلی که بیماری اولیه غیر التهابی قلب را مطرح می‌کند.

۲. به طور محدودتر، این واژه به اختلالاتی اطلاق می‌شود که تنها با گرفتاری میوکارد همراهند و علت نامشخصی دارند و ارگان‌های دیگر را مبتلا نمی‌سازند.

alcoholic c. کاردیومیوپاتی الکلی؛ کاردیومیوپاتی اتساعی در بیماران الکلیک مزمن.

beerdrinkers'c. اتساع و هیپرتروفی قلب ناشی از مصرف بیش از حد آبجو که لااقل در بعضی موارد، علت این بیماری، افزودن کبالت به آبجو در هنگام ساختن آن است. ● کاردیومیوپاتی مصرف کنندگان آبجو.

congestive c.,dilated c. سندرم پیشرونده اتساع بطنی، اختلال عمل انقباضی سیستولیک، و غالباً، نارسایی احتقانی قلب که معتقدند ناشی از آسیب میوکارد در اثر عواملی نظیر الکل یا عفونت است.

hypertrophic c. (HCM) کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک؛ نوعی کاردیومیوپاتی که با هیپرتروفی بطنی، به ویژه بطن چپ همراه با اختلال پر شدن بطن ناشی از اختلال عملکرد دیاستولیک مشخص می‌شود.

hypertrophic obstructive c. (HOCM)

نوعی کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک که در آن هیپرتروفی سپتوم باعث انسداد جریان خون بطن چپ می‌شود. ● کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک انسدادی.

infiltrative c. کاردیومیوپاتی محدود کننده که بارسوب مواد غیرطبیعی در بافت قلب مشخص می‌شود (نظیر کاردیومیوپاتی آمیلوئیدوز، هیپرکروماتوزو غیره). ● کاردیومیوپاتی ارتشاحی.

ischemic c. کاردیومیوپاتی ؛ نارسایی قلب همراه با اتساع بطن چپ، که در اثر بیماری ایسکمیک قلب به وجود می‌آید. ● کاردیومیوپاتی ایسکمیک.

restrictive c. نوعی کاردیومیوپاتی که در آن دیواره‌های بطن بسیار سخت می‌شوند و این امر باعث ممانعت از پر شدن بطن می‌شود. ● کاردیومیوپاتی محدود کننده.

right ventricular c. کاردیومیوپاتی سمت راست قلب که به ویژه در مردان جوان رخ می‌دهد و با اتساع بطن راست و جایگزینی نسبی یا کامل عضله آن به وسیله بافت فیبر و یا آدیپوز، طپش قلب، سنکوپ، و گاهی مرگ ناگهانی همراه است. ● کاردیومیوپاتی بطن راست.

cardiopathy /kahr″de-op′ah-the/

هر نوع اختلال یا بیماری قلب.

cardiopericardiopexy /kahr″de-o-per″ĭ-kahr′de-o-pek″se/

تثبیت پریکاردیت چسبنده به وسیله جراحی، به منظور درمان بیماری کرونر.

cardiophobia /kahr″de-o-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از بیماری قلبی.

cardioplasty /kahr′de-o-plas″te/

← **esophagogastroplasty.**

cardioplegia /kahr″de-o-ple′jah/

کاردیوپلژی؛ ایست انقباض‌های قلبی، مثلاً در اثر استفاده از ترکیبات شیمیایی یا سرما، در جراحی قلب. **cardioplegic** ، صفت.

cardiopneumatic /-noo-mat′ik/

مربوط به قلب یا تنفس

cardioptosis /kahr″de-op′tah-sis/

تغییر مکان قلب به سمت پایین.

cardiopulmonary /kahr″de-o-pul′mah-nar-e/

مربوط به قلب و ریه‌ها. ● قلبی ریوی.

cardiorrhaphy /kahr″de-or′ah-fe/

بخیه زدن به عضله قلب.

cardiorrhexis /kahr″de-o-rek′sis/ پارگی قلب.

cardiosclerosis /-sklē-ro′sis/ سفتی فیبروتیک قلب.

cardioselective /-sē-lek′tiv/

داشتن فعالیت بیش‌تر برروی قلب (نسبت به سایر بافت‌ها).

cardiospasm /kahr′de-o-spazm″/

کاردیواسپاسم؛ آشالازی مری.

cardiotachometer /kahr″de-o-tah-kom′ē-ter/

وسیله‌ای برای رسم یا ثبت مداوم ضربان قلب.

cardiotherapy /-ther′ah-pe/ درمان بیماری‌های قلب.

cardiotocography /-tah-kog′rah-fe/

پایش ضربان قلب جنین و انقباضات رحم، مثلاً در طی زایمان.

cardiotomy /kahr″de-ot′ah-me/ کاردیوتومی؛

۱. برش جراحی قلب.

۲. برش کاردیا از طریق جراحی.

cardiotonic /kahr″de-o-ton′ik/

داشتن اثرات مقوی (تونیک) برروی قلب و عاملی که دارای این اثر باشد.

cardiotopometry /-tah-pom′ē-tre/

اندازه‌گیری منطقه دارای ماتیته سطحی قلب، در دق قفسهٔ سینه.

cardiotoxic /kahr′de-o-tok″sik/

داشتن اثر سمی یا مهلک بر قلب.

cardiovalvulitis /kahr″de-o-val″vu-li′tis/

التهاب دریچه‌های قلب.

cardiovalvulotome /-val′vu-lah-tōm/

وسیله‌ای برای برش دریچه قلب.

cardiovascular /-vas′ku-ler/

مربوط به قلب یا عروق خونی. ● قلبی عروقی.

cardioversion /-ver′zhun/

برگرداندن ریتم طبیعی قلب به وسیله شوک الکتریکی.

cardioverter /-ver′ter/

خازن ذخیره کننده انرژی از نوع شارژ ـ دشارژ که تخلیه آن همراه با القا

۲. عاملی که باعث از بین بردن نفخ می‌شود. ● بادشکن. ضدنفخ.

carmine /kahr′min/
کارمین ؛ ماده‌ای قرمز رنگ که به عنوان رنگ هیستو لوژیک به کار می‌رود.
indigo c. ایندیگوکارمین؛ ایندیگوتین دی سولفات سدیم.

carminic acid /kahr-min′ik/ اسید کارمینیک ؛
ماده فعال اصلی کارمین و کوشینیل (قرمزدانه)، به فرمول $C_{22}H_{20}O_{13}$

carminophil /kahr-min′ah-fil/
۱. ماده‌ای که به سادگی به وسیله کارمین رنگ می‌شود.
۲. سلول یا عنصری که به آسانی به وسیله کارمین رنگ می‌گیرد.

carnitine /kahr′nĭ-tēn/
کارنیتین؛ نوعی مشتق بتائین که در انتقال اسیدهای چرب به داخل میتوکوندری، یعنی محل متابولیزه شدن آن‌ها شرکت دارد.

carnivore /kahr′nĭ-vor/
هرحیوانی که عمدتاً از گوشت تغذیه می‌کند، به ویژه پستانداران رده کارنیوورا، شامل گربه، سگ، خرس و غیره. ● گوشتخوار. **carnivorous** ، صفت.

carnosinase /kahr′no-sĭ-nās″/
آنزیم هیدرولیز کننده کارنوسین (آمینو - آسیل - ال - هیستیدین) و دی‌پپتیدهای دیگر که در اسید آمینه‌های خود حاوی ال - هیستیدین هستند.
serum c. deficiency
اختلال اسید آمینه که با دفع ادراری کارنوسین، هوموکارنوسین، مایع مغزی نخاعی، وگاهی حملات تشنجی میوکلونیک، عقب ماندگی ذهنی شدید و اسپاستیسیته مشخص می‌شود. ● کمبود کارنوسینازسرم.

carnosine /-sēn/ کارنوسین؛ دی پپتید متشکل از بتا - آلانین و هیستیدین که در عضله اسکلتی و مغز انسان وجود دارد و می‌تواند به عنوان نوروترانسمیتر عمل کند.

carnosinemia /kahr″no-sĭ-ne′me-ah/ کارنوسینمی؛
۱. وجود مقدار زیاد کارنوسین در خون.
۲. نام قبلی کمبود کارنوسینازسرم.

carnosinuria /-sĭ-nu′re-ah/ کارنوسینوری؛ دفع مقدار زیاد کارنوسین در ادرار، مثلاً بعد از خوردن گوشت و یا در کمبود کارنوسیناز سرم.

carotene /kar′o-tēn/ کاروتن ؛ یکی از چهار رنگدانه ایزومریک (α-، β-، γ- و δ-کاروتن) به رنگ بنفش تا قرمز تمایل به زرد و زرد که در بسیاری از سبزیجات دارای رنگ سبز تیره و برگ‌های زیاد و پهن و یا زرد رنگ و نیز در میوه‌های زرد رنگ وجود دارد. این رنگدانه‌ها، هیدروکربن‌های غیر اشباع شده و محلول در چربی هستند که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین A شوند و ایزومرهای بتای آن‌ها در انسان، پیش ساز اصلی ویتامین مزبور هستند.

carotenemia /kar″o-tē-ne′me-ah/
افزایش مقدار کاروتن خون.

carotenoid /kah-rot′ē-noid/
۱. هریک از هیدروکربن‌های پلی‌ایزوپرنوئید پیگمانته زرد، قرمز، یا نارنجی ساخته شده به وسیله پروکاریوسیت و گیاهان عالی‌تر که به دنبال خورده شدن، در چربی حیوانی تجمع می‌یابند؛ نمونه‌های کاروتنوئید عبارتند از: β-کاروتن، لیکوپن و گزانتوفیل.

(اندوکتانس) صورت می‌گیرد و شوک مستقیمی ایجاد می‌کند که باعث برگرداندن ریتم طبیعی قلب می‌شود.
automatic implanatable c. defibrillator
وسیله‌ای قابل کاشت که تاکی‌کاردی بطنی مداوم یا فیبریلاسیون را مشخص می‌کند و از طریق وارد آوردن شوک مستقیم به دهلیز باعث خاتمه آن‌ها می‌شود. ● دفیبریلاتور قلبی قابل کاشت خودکار.

Cardiovirus /kahr′de-o-vi″rus/
کاردیوویروس؛ ویروس‌های شبه EMC؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که باعث انسفالومیلیت و میوکاردیت می‌شوند و شامل دو گروه ویروس‌های انسفالومیوکاردیت (EMC) و ویروس‌های انسفالومیلیت موشی (murine) هستند. ● ویروس قلبی.

carditis /kahr-di′tis/ کاردیت؛ التهاب قلب ؛ میوکاردیت.

care /kār/ خدماتی که به وسیله اعضای حرفه‌ای بهداشتی به منظور کمک به بیمار ارائه می‌شود. ● مراقبت.
coronary care. ● مراقبت قلبی؛ → unit.
critical care. ● مراقبت بحرانی؛ → intensive care unit (درتوضیح مربوط به لغت unit).
intensive c. ● مراقبت ویژه → unit
primary c. مراقبتی که بیمار در اولین مواجهه با سیستم مراقبت بهداشتی دریافت می‌کند و معمولاً شامل هماهنگی مراقبت و استمرار آن در طول زمان است. ● مراقبت اولیه.
respiratory c.
۱. مراقبت بهداشتی تخصصی تحت نظارت پزشک، ارزیابی تشخیصی، درمان، پایش و توان بخشی بیماران مبتلا به اختلالات قلبی ریوی ● مراقبت تنفسی.
۲. درمان تنفسی؛ استفاده تشخیصی و درمانی از گازهای طبی و دستگاه‌های آن‌ها و دیگر اشکال حمایت تنفسی شامل احیاء قلبی ریوی.
secondary c. درمان بیمار به وسیله متخصصانی که از سوی مسئولین مراقبت اولیه به آن‌ها ارجاع شده‌اند. ● مراقبت ثانویه.
tertiary c. درمانی که در یک مرکز مراقبت شامل متخصصان بسیار کار آزموده و فن آوری پیشرفته ارائه می‌شود. ● مراقبت ثالث.

caries /kar′ēz/ پوسیدگی، مثلاً در استخوان یا دندان. **carious** ، صفت.
dental c. روندی مخرب که باعث دکلسیفیکاسیون مینای دندان می‌شود و ادامه آن با تخریب مینا و عاج و ایجاد حفره در دندان همراه است.

carina /kah-ri′nah/[L.]
کارینا؛ یک ساختمان تیغه مانند. (جمع: carinae)
c. tracheae غضروف تراشه که تیغه‌ای میان منافذ بروش‌های اصلی چپ و راست تشکیل می‌دهد.
c. urethralis vaginae ستون تیغه‌ای شکل در دیواره قدامی تحتانی واژن که کاملاً در زیر پیشابراه واقع است.

cariogenesis /kar″e-o-jen′ē-sis/ ایجاد پوسیدگی

carminative /kahr-min′ah-tiv/ ۱. تسکین دهنده نفخ.

resuscitation c. ←

dressing c. ترالی مخصوص همه وسایل لازم برای تعویض پانسمان بیماران جراحی شده یا آسیب دیده. ● ترالی پانسمان.

resuscitation c. ترالی حاوی همهٔ تجهیزات انجام عملیات احیاء اضطراری. ● ترالی احیاء.

cartilage /kahr′tĭ-lij/ ● غضروف؛ بافت همبند فیبروز اختصاصی موجود در بالغین و تشکیل دهنده اسکلت موقت در رویان که مدلی را برای تکامل استخوان‌ها ارائه می‌دهد و بخشی از مکانیسم رشد ارگانیسم را شامل می‌شود و سه نوع مهم آن عبارتند از غضروف هیالن، غضروف الاستیک و غضروف فیبرو. همچنین، واژه‌ای است عمومی برای توده‌ای از این بافت که در محلی خاص از بدن وجود دارد.

alare's غضروف‌های پره بینی.

aortic c. غضروف آئورتی؛ دومین غضروف دنده‌ای واقع در سمت راست.

arthrodical c.,articular c. غضروفی که سطح مفصلی مفاصل سینوویال را می‌پوشاند. ● غضروف مفصلی.

arytenoid c. غضروف اریتنوئید؛ هریک از دو غضروف هرمی شکل حنجره.

connecting c. غضروفی که سطوح یک مفصل غیر متحرک را به هم مرتبط می‌سازد. ● غضروف رابط.

corniculate c. ندول غضروفی واقع در نوک هر غضروف اریتنوئید.

costal c. نواری از غضروف هیالن که دردنده‌های حقیقی، دنده را به استخوان جناغ و در دنده‌های کاذب فوقانی، آن‌ها را به دنده‌ای که بلافاصله در بالای آن واقع شده متصل می‌کند. ● غضروف دنده‌ای.

cricoid c. غضروف کریکوئید؛ غضروفی حلقه مانند که بخش تحتانی و پشتی حنجره را تشکیل می‌دهد. ● غضروف انگشتری.

cuneiform c. هریک از دو غضروفی که در هر طرف چین اری اپیگلوتیک قرار دارند. ● غضروف میخی.

dentinal c. ماده‌ای که پس از حل شدن نمک‌های آهکی عاج دندان در اسید، باقی می‌ماند. ● غضروف عاجی

diarthrodial c. articular c. ←

elastic c. غضروف الاستیک؛ غضروفی که ماتریکس آن حاوی رشته‌های زرد الاستیک است.

ensiform c. xiphoid process. ←

floating c. بخش جدا شده‌ای از غضروف نیمه هلالی، که در مفصل زانو واقع است. ● غضروف شناور.

hyaline c. غضروف هیالن؛ ماده قابل انعطاف و نیمه شفاف و رنگارنگ، متشکل از ماده بازوفیلیک و حاوی فیبریل و حفره‌هایی که کوندروسیت‌ها در آن قرار دارند.

interosseous c. ● غضروف بین استخوانی
connecting c. ←

Jacobson's c. غضروف جاکوبسون؛
vomeronasal c. ←

mandibular c. , Meckel's c. غضروف شکمی اولین قوس

۲. مشخص شده با رنگ زرد.

provitamine A c's کاروتنوئیدها، به ویژه کاروتن‌ها که می‌توانند در بدن تبدیل به ویتامین A شوند.

carotenosis /kar″o-tê-no′sis/
کاروتنوز؛ زرد رنگ شدن پوست که در هیپرکاروتنمی مشاهده می‌شود.

caroticotympanic /kah-rot″ĭ-ko-tim-pan′ik/
مربوط به مجرای کاروتید و حفره صماخی.

carotid /kah-rot′id/ کاروتید؛ مربوط به شریان کاروتید که شریان اصلی گردن است؛ به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.

carotidynia /kah-rot″ĭ-din′e-ah/
درد دوره‌ای و معمولاً یک طرفه گردن که با حساسیت در مسیر شریان کاروتید مشترک همراه است.

carp /kahrp/ بدنه میوه دهنده قارچ.

carpal /kahr′p'l/ مربوط به مچ دست.

carpectomy /kahr-pek′tah-me/
برداشتن یک استخوان مچ دست.

carphology /kahr-fol′ah-je/
● کندوکاو، ور رفتن بی‌هدف؛ ← **floccillation**

carpitis /kahr-pĭt′is/
التهاب غشاهای سینوویال استخوان‌های مفصل مچ دست در حیوانات اهلی که باعث تورم، درد ولنگش می‌شود.

carpoptosis /kahr″pop-to′sis/
افتادگی مچ دست ؛ ← **wristdrop**

carpus /kahr′pus/
مفصل میان بازو و دست، متشکل از هشت عدد استخوان؛ ● مچ دست.

carrier /kar′e-er/

۱. فردی که بدن بروز علائم، ارگانیسم‌های بیماری را در بدن خود پناه می‌دهد و به این دلیل، به عنوان توزیع کننده عفونت عمل می‌کند. ● ناقل. حامل.
۲. هتروزیگوت، یعنی فردی که یک ژن مغلوب را حمل می‌کند و فنوتیپ مغلوب را بروز نمی‌دهد اما می‌تواند آن را به فرزندان خود انتقال دهد.
۳. ماده شیمیایی که می‌تواند الکترون‌ها را بپذیرد و آن‌ها را به ماده‌ای دیگر بدهد (احیاء و سپس دوباره اکسید شود).
۴. ماده‌ای که رادیوایزوتوپ یانشانگر دیگری را حمل می‌کند و نیز به عنوان ایزوتوپ ثانویه مخلوط با یک ایزوتوپ مخصوص مورد استفاده قرار می‌گیرد. (← **transport protein**).
۵. پروتئین ناقل.
۶. در ایمیونولوژی به ماده ماکرو مولکولی گفته می‌شود که یک هاپتن به آن وصل می‌شود تا بر علیه هاپتن، پاسخ ایمنی تولید کند.

carrier-free /-fre″/
واژه‌ای که بر یک عنصر رادیوایزوتوپ به شکل خالص، یعنی رقیق نشده به وسیله حامل ایزوتوپ پایدار دلالت دارد.

cart /kahrt/ وسیله نقلیه مخصوص جابجا کردن بیماران یا تجهیزات در بیمارستان، ● کالسکه سبک.

crash c. ترالی مخصوص وسایل احیا.

زبان که مجرای زیر زبانی اصلی و ساب مندیبولار برروی آن باز می‌شوند. ● کارونکل زیر زبانی.

urethral c. زائده پولیپوئید گوشتی که برروی غشاء مخاطی مثای ادراری زنان قرار دارد. ● کارونکل پیشابراهی.

caruncula /kah-rung′ku-lah/[L.]

(جمع: caruncula) ؛ ← **caruncle**

carver /kahr′ver/ کارور؛ ابزاری که برای ایجاد شکل آناتومیک در دندان‌های مصنوعی و رستوریشن‌های دندانی به کار می‌رود.

cary (o)- در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغات دارای پیشوند -(o) kary مراجعه کنید.

cascade /kas-k̄ad′/ مجموعه‌ای پی‌درپی که پس از شروع، تا مرحلهٔ پایان ادامه می‌یابد و هر مرحله توسط مرحلهٔ قبلی تحریک و آغاز می‌شود و گاهی با اثر تجمعی همراه است. ● آبشار. زنجیره. دوانه.

coagulation c. مجموعه‌ای از مراحل که با فعال شدن مسیرهای داخلی یا خارجی انعقاد خون و یا یکی از مسیرهای جایگزین مرتبط با آن آغاز می‌شوند و با پیشرفت در مسیر مشترک انعقاد باعث تشکیل لخته فیبرینی می‌شوند. ● آبشار انعقادی.

cascara /kas-kar′ah/[SP.]

کاسکارا؛ پوست، پوست درخت ارجنگ (گیاه بومی آمریکا).

c.sagrada

پوست خشک شده درختچهٔ *Rhamnus purshiana* که به عنوان مسهل استفاده می‌شود.

case /k̄as/ موردی از یک بیماری

index c. اولین بیماری که به عنوان نقطه شروع، ارزیابی اعضای دیگر خانواده جهت کشف یک عامل ژنتیک احتمالی را برمی‌انگیزد. در اپیدمیولوژی، عبارت است از اولین مورد یک بیماری مسری. ● مورد شاخص.

trial c. جعبه محتوی عدسی‌هایی که به صورت زوج مرتب شده‌اند. قالب تعیین نمره عینک و دیگر وسایلی که برای آزمایش بینایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

caseation /ka″se-a′shun/

۱. رسوب کازئین.
۲. نوعی نکروز که در آن، بافت به توده‌ای خشک، مانند پنیر تبدیل می‌شود.

● پنیری شدن.

case history /k̄as his′tah-re/

اطلاعات مربوط به یک فرد، خانواده و محیط اطراف او، شامل شرح حال و سابقهٔ پزشکی که ممکن است در تجزیه وتحلیل و تشخیص مورد بیماری وی و یا به منظور اهداف آموزشی مورد استفاده قرار گیرد.

casein /ka′sen/ کازئین؛ فسفو پروتئینی که پروتئین اصلی شیر و پایهٔ سر شیر و پنیر را تشکیل می‌دهد. توجه: در انگلیس، کازئین، کازئینوژن نامیده می‌شود و پاراکازئین، کازئین نام دارد.

caseinogen /ka-s̄en′ah-jen/

کازئینوژن؛ نام انگلیسی کازئین.

caseworm /k̄as′werm/ ← **echinococcus.**

cassette /kah-set′/[Fr.] کاست؛ محفظه ضد نور فیلم اشعه X، حاوی دو صفحه تشدید کننده در جلو و عقب که فیلم در بین این دو

برانکیال. ● غضروف فک پایین ؛ غضروف مکل.

parachordal c's غضروف‌های پاراکوردال؛ دو غضروف رویانی که در هر طرف بخش پس سری نوتوکورد قرار دارند.

permanent c. غضروفی که به طور طبیعی استخوانی نمی‌شود. ● غضروف دائمی.

precursory c. ● غضروف پیش ساز؛ غضروف موقت. ← **temporary c.**

Reichert's c's غضروف‌های ریشرت؛ نوارهای غضروفی پشتی دومین قوس برانکیال.

Santorini's c. غضروف سانتورینی؛ ← **corniculate c.**

semilunar c. هریک از دو غضروف بین مفصلی در مفصل زانو. ● غضروف نیمه هلالی.

sesamoid c's غضروف‌های سزاموئید ؛ غضروف‌های کوچکی که در رباط تیروهیوئید (غضروف سزاموئید حنجره)، در هر طرف بینی (غضروف سزاموئید بینی) و گاهی در طناب صورتی قرار دارند (غضروف سزاموئید طناب صوتی).

slipping rib c. غضروف شل یا بدشکلی که لغزش آن برروی غضروف دنده مجاور باعث درد و ناراحتی می‌شود. ● غضروف دنده‌ای لغزنده.

temporary c. غضروفی که استخوان جانشین آن می‌شود و یا به جایگزین شدن توسط استخوان اختصاص پیدا کرده است. ● غضروف موقت.

thyroid c. غضروف تیروئید ؛ غضروف سپر مانند حنجره.

tracheal c's غضروف‌های تراشه ؛ ← **ring.**

triticeous c. غضروف کوچکی در لیگامان تیروهیوئید.

tympanomandibular c. ← **Meckel's c.**

vomeronasal c. هریک از دو نوار غضروفی تیغه بینی که ارگان ومرونازال را حمایت می‌کند.

Weitbrecht's c. بالشتک فیبری غضروفی که گاهی در داخل حفره مفصلی مفصل آکرومیوکلاویکولار یافت می‌شود.

Wrisberg's c. غضروف میخی، ← **cuneiform c.**

xiphoid c. غضروف گزیفوئید؛ ← **process.**

Y c. غضروفی به شکل Y که در داخل استابولوم واقع است و ایلئوم، ایسکیوم و پوبیس را به هم وصل می‌کند. ● غضروف زرد

yellow c. ← **elastic c.**

cartilago /kahr″tĭ-lah′go/[L.]

غضروف (جمع: cartilagines)

caruncle /kar′ung-k′l/

کارونکل ؛ برآمدگی گوشتی کوچکی که معمولاً غیر طبیعی است.

hymenal c's برآمدگی‌های کوچک غشاء مخاطی اطراف سوراخ واژن که بقایای پرده بکارت هستند.

lacrimal c. برجستگی قرمز رنگ واقع در زاویه داخلی چشم. ● کارونکل اشکی.

myrtiform c's کارونکل‌های پرده بکارت.

sublingual c. برجستگی موجود در هر طرف فرنولوم

پیرشدن طبیعی سلول. ● **catabiotic** ، صفت.

catabolism /kah-tab′ah-lizm/

کاتابولیسم ؛ هرنوع روند مخرب که به وسیله آن، مواد به وسیله سلول‌های زنده به ترکیبات ساده‌تری تبدیل می‌شوند و این امر با آزاد شدن انرژی همراه است. ● سوخت. فروسایش.

catabolize /-līz/ تحت کاتابولیسم واقع شدن.

catacrotism /kah-tak′rah-tizm/

نوعی نبض غیرطبیعی که در آن یک موج کوچک اضافی یا بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catacrotic** ، صفت.

catadicrotism /kat″ah-di′krah-tizm/

نوعی نبض غیرطبیعی که در آن دوموج کوچک اضافی یا دو بریدگی در شاخه نزولی منحنی نبض ایجاد می‌شود. **catadicrotic** ، صفت.

catagen /kat′ah-jen/ دوره کوتاهی از چرخهٔ رشد مو که در طی آن رشد و مرحله استراحت (تلوژن) شروع می‌شود.

catagenesis /kat″ah-jen′ê-sis/ کاتاژنز، ● پسرفت.

catalase /kat′ah-lās/ کاتالاز؛ آنزیم پروتئینی خون که تجزیه پراکسید هیدروژن به آب و اکسیژن را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث محافظت سلول‌ها در برابر آن می‌شود. کاتالیز تقریباً در همهٔ سلول‌های حیوانی به جز بعضی باکتری‌های بی‌هوازی یافت می‌شود. کمبود ژنتیکی این آنزیم منجر به آکاتالازیا می‌شود. **catalatic** ، صفت.

catalepsy /-lep″se/ کاتالپسی؛ باقی ماندن بدن در یک وضعیت ثابت به مدت طولانی و نامشخص که در موارد شدید اسکیزوفرنی کاتاتونیک دیده می‌شود. از این واژه گاهی در مورد cerea flexibilitas استفاده می‌شود.

catalysis /kah-tal′ĭ-sis/ کاتالیز؛ افزایش در سرعت یا فرآیند یک واکنش شیمیایی، ناشی از وجود ماده‌ای که در واکنش یا فرآیند شیمیایی خالص مصرف نمی‌شود؛ کاتالیز منفی بر آهسته شدن یا مهار یک واکنش یا فرآیند در اثر وجود چنین ماده‌ای دلالت دارد. **catalytic** ، صفت.

catamnesis /kat″am-ne′sis/

۱. پیگیری وضعیت بیمار پس از مرخص شدن از بیمارستان و یا پایان دوره.
۲. بررسی شرح حال و سوابق بیمار پس از شروع بیماری جسمی یا روانی. **catamnetic** ، صفت.

cataphasia /kat″ah-fa′zhah/

کاتافازی؛ ← **verbigeration.**

cataphoria /kat″ah-for′e-ah/

کاتافوری؛ چرخش دائمی محور بینایی هر دو چشم به طرف پایین، پس از برداشته شدن تحریکات عملکردی بینایی. **cataphoric** ، صفت.

cataphylaxis /-fī-lak′sis/ کاتافیلاکسی؛ شکست دفاع طبیعی بدن در برابر عفونت. **cataphylactic** ، صفت.

cataplexy /kat′ah-plek″se/

کاتاپلکسی، وضعیتی که با حملات ناگهانی ضعف عضلانی و هیپوتونی برانگیخته شده به وسیله تحریکات عاطفی نظیر خنده و شادی، عصبانیت، ترس و غیره مشخص می‌شود و غالباً با نارکولپسی

قرار می‌گیرد. ● فیلم‌دان. محفظهٔ فیلم یا نوار مغناطیسی.

cast /kast/ کست؛

۱. رونوشت (کپی) مثبت هرچیز، مانند قالب یک ارگان توخالی (لوله کلیوی، برونشیول و غیره)، که به وسیله ماده پلاستیک مانندی شکل می‌گیرد و از بدن دفع می‌شود، مثل کست ادراری. کست‌ها براساس محتویات آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند کست اپی‌تلیال، چربی، مومی و غیره.
۲. رونوشت (کپی) مثبت بافت‌های فک که از طریق قالب‌گیری ساخته می‌شود و پایه‌های دندان مصنوعی یا رستوریشن‌ها (ترمیم‌های) دندانی دیگر برروی آن قرار گرفته و ساخته می‌شوند. ● قالب
۳. ساختن یک شی، در یک قالب.
۴. بانداژ یا پوشش سخت که معمولاً به وسیله گچ پاریس ساخته می‌شود و به منظور به حرکت کردن بخش‌های بدن مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۵. استرابیسم ← strabismus.

dental c. کست (قالب) دندانی؛ ← **cast** (۲)

hanging c. قالبی که در شکستگی تنه استخوان باز و به کار می‌رود و توسط حلقه‌ای در دورگردن به طور آویزان نگه داشته می‌شود. ● کست آویزان.

urinary c. کست قالبی به وسیلهٔ پروتئین ژله‌ای در لوله‌های کلیوی ساخته می‌شود و در مجرای لوله‌ای شکل می‌گیرد. ● کست (قالب) ادراری.

castrate/kas′trāt/

۱. محروم کردن فرد از گنادها که منجر به از بین رفتن امکان تولید مثل وی می‌شود. ● اخته کردن.
۲. فرد اخته شده.

castration /kas-tra′shun/

برداشتن گنادها یا تخریب آن‌ها مثلاً به وسیله اشعه یا انگل‌ها. ● اخته کردن.

female c. أئو فورکتومی دو طرفه، (برداشتن دوطرفه تخمدان‌ها).

male c. أرکیکتومی دوطرفه (برداشتن دوطرفه بیضه‌ها).

parasitic c. نقص بلوغ جنسی ناشی از آلودگی انگلی در اوایل زندگی.

casualty /kazh′oo-al-te/

۱. حادثه، زخم حاصل از حادثه، مرگ یا از کار افتادگی ناشی از حادثه ؛ و نیز شخصی که چنین صدمه‌ای دیده است ● سانحه. تصادف.
۲. در نیروهای مسلح، به سربازی گفته می‌شود که در اثر مرگ، جراحت، بیماری، اسارت و یا ناشناخته بودن محل اقامت و یا دلایل دیگر از واحدش جدا می‌شود. ● کشته، زخمی یا اسیر جنگی.

casuistics /kazh-u-is′tiks/

ثبت و مطالعه موارد بیماری.

CAT م : computerized axial tomography

cata- جزء کلمه [.Gr] به معنی پایین، پایین‌تر، زیر، در برابر، همراه با ؛ خیلی.

catabasis /kah-tab′ah-sis/

مرحله تخفیف بیماری ● **catabatic** ، صفت.

catabiosis /kat″ah-bi-o′sis/

(خواب‌آلودگی شدید در طول روز) همراه است. **cataplectic** ، صفت.

cataract /-rakt/ کاتاراکت؛ کدورت عدسی بلوری چشم یا کپسول آن. ● آب مروارید. **cataractous** ، صفت.

after-c کاتاراکت کپسولی عودکننده.

atopic c. کاتاراکت آتوپیک؛ نوعی آب مروارید که در افراد مبتلا به درماتیت آتوپیک درازمدت ایجاد می‌شود.

black c. ●کاتاراکت سیاه؛ ← **senile nuclear sclerotic c.**

blue c., blue dot c. کدورت منقوط آبی رنگ و منتشر در تمام هسته و کورتکس عدسی چشم. ●کاتاراکت آبی، کاتاراکت آبی منقوط.

brown c. , brunescent c. کاتاراکت قهوه‌ای؛ ← **senile nuclear sclerotic c.**

capsular c. کاتارات کپسولر؛ کاتاراکت متشکل از کدورت کپسول عدسی.

complicated c. ●کاتاراکت عارضه‌دار؛ ← **secondary c.**

congenital c.

۱. کاتاراکتی که در زمان تولد وجود دارد، معمولاً دوطرفه است و ممکن است خفیف یا شدید باشد و بسته به اندازه، تراکم و محل قرار گرفتن، باعث اختلال بینایی بشود و یا نه. ●کاتاراکت مادرزادی.

۲. ← **developmental c.**

coronary c. کدورت‌های نازک سفید در حلقه اطراف عدسی طوری که مرکز و محیط عدسی شفاف می‌ماند.

cortical c. کاتاراکت قشر عدسی. ●کاتاراکت قشری.

cuneiform c. شایع‌ترین نوع کاتاراکت سنین بالا که در آن کدورت‌های سفید رنگ به صورت گوه مانند (wedge like) در اطراف عدسی ایجاد می‌شوند. ●کاتاراکت میخی.

cupuliform c. نوعی کاتاراکت پیری که در قشر خلفی عدسی، کاملاً در زیر کپسول ایجاد می‌شود.

developmental c. نوعی کاتاراکت کوچک سنین جوانی که در اثر توارث، سوء تغذیه، مسمومیت یا التهاب ایجاد می‌شود و به ندرت بر بینایی تاثیر می‌گذارد. ●کاتاراکت تکوینی.

electric c. کاتاراکت الکتریکی؛ کدورت‌های زیر کپسولی قدامی که چند روز پس از ورود شوک برقی شدید به ناحیه سر ایجاد می‌شود.

glassblower's c., heat c. کدورت‌های زیر کپسولی خلفی ناشی از تماس مزمن با اشعه فرو قرمز (گرما). ●کاتاراکت شیشه گرها؛ کاتاراکت حرارتی.

hypermature c. کاتاراکت همراه با کورتکس متورم و شیری که در اثر اتولیز رشته‌های عدسی کاتاراکت رسیده به وجود می‌آید. ●کاتاراکت بیش از حد رسیده.

lamellar c. نوعی کاتاراکت که فقط لایه‌های خاصی را در بین کورتکس و هسته عدسی گرفتار می‌کند. ●کاتاراکت تیغه‌ای.

mature c. کاتاراکتی که باعث تورم و کدورت توام عدسی می‌شود. ●کاتاراکت رسیده.

membranous c. وضعیتی به صورت چروکیده شدن ماده عدسی و باقی ماندن بافت فیبروزه و کپسول عدسی. ●کاتاراکت غشایی.

morgagnian c. کاتاراکت مورگانی؛ کاتاراکت رسیده‌ای که در آن غشا عدسی به صورت مایع در می‌آید و هسته به طور آزاد در داخل عدسی حرکت می‌کند.

nuclear c. کاتاراکتی که در آن کدورت عدسی در هستهٔ مرکزی چشم قرار دارد. ●کاتاراکت هسته‌ای.

overripe c. آب مرواریدی که بیش ازحد رسیده است.

polar c. کاتاراکت واقع در مرکز قطب قدامی (کاتاراکت قطبی قدامی) یا خلفی لنز (کاتاراکت قطبی خلفی).

pyramidal c. کاتاراکت مخروطی شکل قدامی که نوک آن به طرف زلالیه برآمده شده است. ●کاتاراکت هرمی.

radiation c. کاتاراکت ناشی از اشعه یونیزان، مثل اشعه x یا غیر یونیزان، مثل اشعه فرو قرمز (گرما)، فرابنفش و میکروویو. ●کاتاراکت تابشی (پرتوتابی).

ripe c. ●کاتاراکت (آب مروارید) رسیده؛ ← **mature c.**

secondary c. کاتاراکت ناشی از بیماری، مثل ایریدوسیکلیت؛ دژنراسیون، مثل گلوکوم مزمن و کنده شدن شبکیه؛ یا جراحی، مثل تصفیه گلوکوم و متصل نمودن مجدد شبکیه. ●کاتاراکت ثانویه.

senile c. کاتاراکت ناشی از سالمندی. ●کاتاراکت پیری.

senile nuclear sclerotic c. سخت شدن پیشرونده هسته که معمولاً به صورت دوطرفه و قهوه‌ای یا سیاه همراه با غیرالاستیک شدن و عدم امکان تطابق ایجاد می‌شود.

snowflake c., snowstorm c. آب مرواریدی که با کدورت‌های فلسی شکل خاکستری یا آبی متمایل به سفید، در افراد جوان دیابتی ایجاد می‌شود. ●کاتاراکت دانه برفی، کاتاراکت طوفان برف.

total c. کدورت همه فیبرهای عدسی چشم. ●کاتاراکت کامل.

toxic c. کاتاراکت ناشی از تماس با یک داروی توکسیک، مثل نفتالین. ●کاتاراکت سمی.

traumatic c. کاتاراکت ناشی از ضربه یا آسیب چشم.

zonular c. آب مروارید تیغه‌ای. ← **lamellar c.**

cataracta /kat″ah-rak′tah/ کاتاراکت (آب مروارید).

c. brunescens کاتاراکت قهوه‌ای؛ ← **senile nuclear sclerotic cataract.**

c.caerulea ← **blue dot c.**

catarrh /kah-tahr′/ التهاب غشا مخاطی، به‌ویژه درناحیه سر و حلق همراه با ترشح فراوان مخاط. **catarrhal** ، صفت. ● نزله.

catatonia /kat″ah-to′ne-ah/

کاتاتونی؛ گروه وسیعی از ناهنجاری‌های حرکتی که اکثر آن‌ها شامل فعالیت بیش‌تر یا کم‌تر از حد هستند و عمدتاً در اسکیزوفرنی کاتاتونیک مشاهده می‌شوند. **catatonic** ، صفت.

catatricrotism /-tri′krot-izm/

نوعی ناهنجاری نبض که در آن سه موج کوچک اضافی یا بریدگی در شاخه نزولی موج نبض ظاهر می‌شود. **catatricrotic** ، صفت.

catechin /kat′ê-kin/

ماده‌ای قابض که از مغز چوب *Acacia catechu* (catechu) و

به دست می‌آید. *uncaria gambier (gambier)*

catechol /kat′ah-kol/
کاتکول؛
۱. ← **catechin.**
۲. ← **pyrocatechol.**

catecholamine /kat″ah-kol′ah-mēn″/
کاتکول آمین، هریک از گروه آمین‌های سمپاتومیمتیک (شامل دوپامین، اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین)، که بخش آروماتیک مولکول آن‌ها، کاتکول است.

catecholaminergic /kat″ah-kol-am″in-er′jik/
فعال شده به وسیله کاتکول‌آمین یا ترشح‌کننده آن.

catelectrotonus /kat″ah-lek-trot′ah-nus/
افزایش تحریک‌پذیری عصب یا عضله در نزدیکی کاتد در طی عبور جریان الکتریکی.

catgut /kat′gut/
کاتگوت؛ نخ جراحی.

catharsis /kah-thahr′sis/
۱. تمیز کردن یا تخلیه کردن. دادن مسهل.
۲. در روانکاوی؛ بیان و تخلیه عواطف و عقاید سرکوب شده. ● پالایش و تصفیه روانی.

cathartic /-tik/
۱. باعث تخلیه روده شدن.
۲. عاملی که باعث تخلیه روده می‌شود. ● مسهل.
۳. ایجاد پالایش روانی.

bulk c. مسهلی که از طریق افزایش حجم مدفوع باعث تحریک تخلیه روده می‌شود. ● مسهل حجمی.

lubricant c. مسهلی که از طریق نرم کردن مدفوع و ایجاد سایش بین آن‌ها و دیواره روده عمل می‌کند. ● مسهل نرم کننده.

saline c. مسهلی که از طریق احتباس آب، به وسیله نیروی اسموتیک، روانی محتویات روده را افزایش می‌دهد و به طور غیرمستقیم باعث افزایش فعالیت حرکتی آن می‌شود. ● مسهل نمکی.

stimulant c. مسهلی که به‌طور مستقیم فعالیت حرکتی مجرای روده را افزایش می‌دهد. ● مسهل محرک.

cathepsin /kah-thep′sin/
یکی از آنزیم‌هایی که باعث کاتالیز تجزیه هیدرولیتیک پیوندهای اختصاصی پپتید می‌شود.

catheter /kath′ê-ter/
کاتتر؛ [Gr.]، وسیله جراحی لوله‌ای و قابل‌انعطاف که به داخل حفره‌ای از بدن وارد می‌شود تا مایعی را از آن بیرون بکشد و یا به آن داخل کند.

angiographic c. کاتتر آنژیوگرافیک؛ کاتتری که از طریق آن ماده حاجب به منظور مشاهده سیستم عروقی یک ارگان در آن تزریق می‌شود.

atherectomy c. کاتتر آترکتومی؛ کاتتری با یک بُرنده چرخشی و محفظه جمع‌آوری مواد زائد که به منظور آترکتومی و اندآرترکتومی به کار می‌رود و تحت هدایت رادیوگرافی داخل می‌شود.

ballon c. کاتتری که نوک آن دارای بادکنکی است که پس از باد شدن، کاتتر را در محل ثابت نگه می‌دارد و یا می‌تواند مجرای رگ را گشاد کند، نظیر آنچه که در آنژیوپلاستی انجام می‌شود.

cardiac c. کاتتر قلبی؛ کاتتری طویل و ظریف که برای عبور از رگ خونی محیطی به حفره‌های قلب، تحت کنترل رادیوگرافی طراحی شده است.

cardiac c.- microphone ← **phonocatheter.**

central venous c. کاتتری طویل و ظریف که از طریق یک ورید بزرگ، به داخل ورید اجوف فوقانی یا دهلیز راست وارد می‌شود و به وسیله آن مایعات یا داروها تزریق می‌شوند. از این کاتتر برای اندازه‌گیری فشار ورید مرکزی هم استفاده می‌شود. ● کاتتر وریدی مرکزی.

DeLee c. کاتتر دلی؛ کاتتری که برای مکش مکونیوم و بقایای مایع آمنیوتیک از نازوفارنکس و اوروفارنکس نوزادان به کار می‌رود.

double- current c., double- lumen c.
کاتتری دارای دو کانال، یکی برای تزریق و دیگری خارج کردن مایع.

electrode c. کاتتر الکترودی؛ کاتتر قلبی دارای الکترود که می‌توان از آن برای ایجاد ضربان قلب و یا شوک‌های پرانرژی استفاده کرد.

female c. کاتتر پیشابراهی کوتاه برای عبور از اورترای زنان.

fluid- filled c. کاتتر داخل عروقی که به وسیله یک لوله پر از سالین به دستگاه مبدل فشار خارجی وصل می‌شود و به منظور اندازه‌گیری فشار داخل عروقی به کار می‌رود.

Foley c. کاتتر (سوند) فولی؛ کاتتری دائمی که به وسیله بادکنکی که با مایع یا هوا پر می‌شود در داخل مثانه ثابت می‌شود.

Gouley's c. کاتتر (سوند) گولی؛ کاتتر پیشابراهی خمیده و توپر، از جنس فولاد که در سطح تحتانی دارای شیاری است و می‌تواند به کمک یک راهنما از تنگی پیشابراه عبور کند.

Gruentzing ballon c. کاتتر بادکنکی قابل انعطاف و دارای یک سیم راهنمای کوتاه که در نوک آن ثابت می‌شود و برای متسع کردن تنگی‌های شریانی به کار می‌رود.

indwelling c. کاتتری که در داخل اورترا ثابت می‌شود. ● کاتتر دائمی.

pacing c. کاتتر قلبی دارای یک یا چند الکترود که به منظور هدایت موقت ضربان قلب به کار می‌رود.

prostatic c. کاتتر پروستاتی؛ کاتتر پیشابراهی دارای نوک زاویه‌دار برای عبور از پروستات بزرگ.

self- retaining c. ← **indewlling c.**

snare c. کاتتری که به منظور برداشتن قطعات کاتتر داخل قلبی که به‌طور یاتروژنیک وارد شده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کاتتر تله‌ای.

Swan- Ganz c. کاتتر سوان –گنز؛ نوعی کاتتر نرم که در قسمت نوک آن، بادکنکی برای اندازه‌گیری فشارهای شریان ریوی قرار دارد.

Tenckhoff c. کاتتر تنکوف؛ هریک از چندین نوع کاتتری که در دیالیز صفاقی به کار می‌روند و دارای سوراخ‌های انتهایی و کناری و یک یا چند بالشتک خارج صفاقی هستند که عایقی در برابر باکتری‌ها ایجاد می‌کنند.

toposcopic c. کاتتر توپوسکوپی؛ کاتتر خیلی ظریفی که می‌تواند از عروق باریک و پیچ و خم‌دار عبور کند و داروهای شیمی درمانی را

به‌طور مستقیم به تومورهای مغزی برساند.

two - way c. کاتتر دارای دو مجرا. ● کاتتر دو راهه.

ureteral c. کاتتری که به داخل حالب وارد می‌شود (از طریق پیشابراه یا مثانه یا از طریق خلفی، از راه کلیه). ● کاتتر حالب.

urethral c. کاتتری که از راه پیشابراه به مثانه داخل می‌شود. ● کاتتر پیشابراهی.

vertebrated c. کاتتری که به صورت بخش‌های کوچکی ساخته شده و به یکدیگر وصل شده‌اند تا از این طریق قابل انعطاف شوند. ● سوند قطعه‌ای.

winged c. نوعی کاتتر پیشابراهی دارای دو برآمدگی در قسمت انتهایی به منظور ثابت ماندن سوند در محل. ● کاتتر بالدار.

catheterization /kath″ê-ter-î-za′shun/

کاتتریزاسیون؛ وارد کردن یک کاتتر به داخل مجرا یا حفره‌ای از بدن.

cardiac c. عبور دادن کاتتر کوچک از یک ورید باز و یا ساق پا یا گردن به داخل قلب به منظور گرفتن خون، تعیین فشار داخل قلب، تشخیص ناهنجاری‌های قلبی، برنامه ریزی عمل جراحی، تشخیص، اجرا و ارزیابی درمان مناسب. ● کاتتریزاسیون قلبی.

retrograde c. عبور دادن کاتتر قلبی در خلاف جهت جریان خون و به داخل قلب. ● کاتتریزاسیون پسگرد (معکوس).

transseptal c. عبور دادن یک کاتتر قلبی از دهلیز راست به داخل دهلیز چپ که به منظور برطرف ساختن انسداد دریچه و با روش‌هایی نظیر والولوپلاستی بالونی میترال انجام می‌شود. ● کاتتریزاسیون از طریق سپتوم قلبی.

cathexis /kah-thek′sis/

کاتکسی؛ تمرکز خودآگاه یا ناخودآگاه انرژی روانی در مورد یک فرد، عقیده یا شیء دیگر. **cathectic**، صفت.

cathode /kath‾od/

کاتد؛ الکترودی که در آن عمل احیاء رخ می‌دهد و کاتیون‌ها به آن جذب می‌شوند. **cathodic**، صفت.

cation /kat′i-on/

کاتیون؛ یون دارای بار مثبت. **cationic**، صفت.

cauda /kaw′dah/ [L.]

دم یا زائده دم مانند. (جمع: caudae). مجموعه‌ای از ریشه‌های نخاعی که از c.equina قسمت تحتانی نخاع پایین می‌روند و کانال مهره‌ای را در زیر نخاع اشغال می‌کنند. ● دم اسب. ریشه‌های دم اسبی.

caudad /kaw′dad/

به طرف دم یا انتهای دیستال؛ متضاد cephalad

caudal /kaw′d'l/

۱. مربوط به cauda (دُم).
۲. نزدیک‌تر به cauda (یا دُم)، تا نقطه مرجع خاص؛ به طرف انتهای تحتانی بدن (در انسان) یا انتهای خلفی آن (در حیوانات).

caul /kawl/

قطعه‌ای از آمنیون که گاهی در هنگام تولد سر بچه را می‌پوشاند.

causalgia /kaw-zal′jah/

درد سوزشی که غالباً همراه با ضایعات تروفیک پوست، و در اثر آسیب اعصاب محیطی ایجاد می‌شود.

caustic /kaws′tik/

۱. سوزاننده؛ تخریب کننده بافت‌های زنده.
۲. دارای طعم سوزاننده.
۳. عاملی که باعث ایجاد اسکار یا سوختگی می‌شود.

cauterant /kaw′ter-ant/

۱. هر نوع ماده یا وسیله سوزاننده.
۲. سوزان.

cautery /kaw′ter-e/

کوتری؛
۱. استفاده از یک عامل سوزاننده یا عامل دیگر برای تخریب بافت یا؛
۲. عاملی که برای چنین هدفی به کار می‌رود.

actual c.

۱. آهن داغ سرخ شده که به عنوان عامل سوزاننده به کار می‌رود.
۲. استفاده از عاملی که به طور واقعی باعث سوختن بافت‌ها می‌شود.

cold c. کوتریزاسیون به وسیله دی اکسید کربن. ● کوتر سرد.

electric c., galvanic c. ← **electrocautery.**

potential c., virtual c. کوتریزاسیون به وسیله ماده ایجاد کننده اسکار، بدون به کار بردن گرما.

cava /ka′vah/ [L.]

۱. جمع cavum (حفره).
۲. ورید اجوف. **caval**، صفت.

caveola /ka″ve-o′lah/ [L.]

یکی از فرو رفتگی‌های ریز غشا سلولی که در طی پینوسیتوز ایجاد می‌شود. (جمع: caveolae).

caverna /ka-ver′nah/ [L.]

حفره؛ ← **cavity**(۱). (جمع: cavernae).

cavemiloquy /kav″er-nil′o-kwe/

پکتوریلوکی دارای تواتر پایین که حاکی از وجود حفره ریوی است.

cavernitis /-ni′tis/

کاورنیت؛ التهاب اجسام غاری یا جسم اسفنجی پنیس.

cavernous /kav′er-nus/

۱. مربوط به فضاهای خالی یا حاوی فضاهای مزبور.
۲. دارای صدای مبهم و لوله مانند نظیر بعضی صداهای غیرطبیعی تنفسی.

cavitary /kav′î-tar-e/

مشخص شده به وسیله وجود یک یا چند حفره.

cavitas /kav′î-tas/ [L.]

حفره؛ ← **cavity**(۱). (جمع: cavitates).

cavitis /ka-vi′tis/

التهاب ورید اجوف.

cavity /kav′î-te/

۱. مکان یافضای توخالی و یا فضایی بالقوه در داخل بدن یا یکی از اعضای آن. ● حفره.
۲. در دندانپزشکی ،ضایعه‌ای که در اثر پوسیدگی تولید می‌شود.

abdominal cavity حفره‌ای از بدن، که در بین دیافراگم و لگن قرار دارد و حاوی ارگان‌های شکمی است. ● حفره شکمی.

absorption c's حفراتی در استخوان متراکم در حال تکامل که در اثر ارزیون استئوکلاستی ایجاد می‌شوند و معمولاً ابتدا در مناطقی که در قسمت پایین قرار دارند به وجود می‌آیند. ● حفرات جذبی.

amniotic c. کیسه بسته‌ای که بین رویان و آمنیون قرار دارد و حاوی مایع آمنیوتیک است. ● حفرهٔ آمنیون.

cleavage c. ← **blastocele.**

complex c. حفره کمپلکس؛ نوعی پوسیدگی دندانی که سه یا

باریک پر از هوا در استخوان تمپورال که حاوی استخوانچه‌های شنوایی است. ● حفره صماخی.

uterine c. فضای مسطح واقع در داخل رحم که در قسمت پروگزیمال، در هر طرف، با لوله‌های رحمی و در سطح زیرین باواژن در ارتباط است. ● حفره رحمی.

yolk c. فضای واقع در بین صفحه رویانی و زرده تخمک در حال رشد بعضی حیوانات. ● حفره زرده.

cavum /ka´vum/ [L.] حفره؛ **cavity.** ← (جمع: cava).

c. septipellucidi بطن پنجم.

cavus /ka´vus/ [L.] توخالی.

cbc م: complete blood (cell) count (شمارش کامل سلول‌های خونی)

Cbi ن: cobalamin (کوبالامین).

cc م: cubic centimeter (سانتی متر مکعب).

CCNU ← **lomustine**

CD م: cadaveric donor (دهنده بافت یا عضو از جسد)؛ curative dose (دوز درمـــــانی)؛ clusterd signation (← **Cd antigen.**، در توضیح لغت antigen).

CD_{50} م: median curative dose (دوز متوسط درمانی).

Cd ۱. نماد عنصر شیمیایی cadmium (کادمیوم).
۲. م: caudal (دمی) یا coccygel (خاجی).

cd م: candela (شمع).

CDC
م: Centers for Disease Control and Prevention (مراکز کنترل و پیشگیری بیماری).

Ce نماد عنصر شیمیایی cerium (سریوم).

CEA م: carcinoembryonic antigen

ceasmic /se-az´mik/
باقی ماندن شکاف‌های جنینی، پس از تولد.

cecectomy /se-sek´tah-me/ برش سکوم.

cecitis /se-si´tis/ التهاب سکوم.

cec(o)- جزء کلمه [L.] به معنی cecum (سکوم).

cecocele /se´ko-sēl/ فتق حاوی بخشی از سکوم.

cecocolostomy /se″ko-ko-los´tah-me/
آناستوموز سکوم و کولون از طریق جراحی.

cecoileostomy /-il″e-os´tah-me/
← **ileocecostomy.**

cecoplication /-plī-ka´shun/
چین دادن دیوارهٔ سکوم به منظور اصلاح افتادگی یا اتساع آن.

cecorrhaphy /se-kor´ah-fe/
بخیه زدن یا ترمیم سکوم

cecosigmoidostomy /se″ko-sig″moid-os´tha-me/
ایجاد منفذی بین سکوم و سیگموئید، معمولاً از طریق جراحی.

cecostomy /se-kos´tah-me/
ایجاد منفذ یا فیستول مصنوعی به داخل سکوم، از طریق جراحی.

چند سطح یک دندان را گرفتار می‌سازد.

compound c. نوعی پوسیدگی که دو سطح از یک دندان را گرفتار می‌کند. ● حفره مرکب.

cotyloid c. حفره کوتیلوئید؛ استابولوم.

cranial c. فضایی که به وسیله استخوان‌های جمجمه محصور می‌شود. ● حفره جمجمه‌ای.

dental c. سوراخ (ضایعه) تولید شده در اثر تخریب مینا و عاج دندان. ● حفره دندانی.

glenoid c. حفره گلنوئید؛ فرو رفتگی کناری زاویه کتف برای مفصل شدن با استخوان بازو.

marrow c., medullary c. حفره‌ای که در دیافیز استخوان دراز قرار دار و حاوی مغز استخوان. ● حفره مغز استخوان.

nasal c. بخش پروگزیمال مجرای تنفسی که به وسیله تیغه بینی جدا می‌شود و از پره‌های بینی تا حلق امتداد دارد. ● حفره بینی.

oral c. حفره دهانی که به وسیله استخوان‌های فک و ساختمان‌های مربوط (عضلات و مخاطها) ایجاد می‌شود. ● حفره دهانی.

pelvic c. فضای درون دیواره‌های لگنی. ● حفره لگنی.

pericardial c. فضایی بالقوه که در بین اپی‌کارد و لایه جانبی پریکارد سروز قرار دارد. ● حفره پریکارد.

Peritoneal c. فضای بالقوه واقع در بین پریتوئن جداری و احشایی. ● حفره صفاقی.

pleural c. فضای بالقوه واقع در بین پلور جداری و احشایی. ● حفره جنب.

pleuroperitoneal c. حفره سلومی ممتد در رویان که طی روند تکاملی، در اثر ایجاد دیافراگم به دو قسمت تقسیم می‌شود.

prepared c. حفره‌ای که در اثر برداشتن همهٔ ضایعه پوسیدگی دندان ایجاد می‌شود و آماده پر کردن است. ● حفره آماده.

pulp c. چَمبر (اتاقک) مرکزی پر شده به وسیله پالپ دندان، واقع در ناحیه تاج دندان. ● حفره پالپ دندان.

Rosenmüller's c. حفره روزنمولر؛ فرورفتگی حلقی.

serous c. حفره سروز؛ حفره‌ای سلومی، بدون ارتباط با خارج بدن، مانند آنچه که با پریکارد، پریتوئن یا پلور محصور می‌شود و پوشش غشایی آن مایع سروز ترشح می‌کند.

sigmoid c. حفره سیگموئید؛
۱. هریک از دو فرو رفتگی سر استخوان اولنا، جهت مفصل شدن با استخوان بازو.
۲. فرو رفتگی واقع بر روی انتهای تحتانی کناره میانی استخوان رادیوس جهت مفصل شدن با استخوان اولنا.

simple c. حفره ناشی از پوسیدگی دندانی که فقط در یک سطح دندان ایجاد می‌شود. ● حفره ساده.

somatic c. حفره سوماتیک؛ بخش داخلی رویانی سلوم.

tension c's حفرات ریه که در آن فشار هوا، بیش از فشار جوّ است. ● حفرات فشاری.

thoracic c. حفره توراسیک؛ بخشی از حفره قدامی بدن که بین گردن و دیافراگم واقع شده است. ● حفره سینه‌ای.

tympanic c. بخش اصلی گوش میانی، متشکل از یک حفره

cecotomy /se-kot´ah-me/ typhlotomy برش سکوم؛

cecum /se´kum/ سکوم؛

۱. اولین بخش روده بزرگ، که به صورت کیسه‌ای متسع، دیستال به ایلئوم و پروگزیمال به کولون قرار دارد و زائده کرمی شکل آپاندیس از آن خارج می‌شود.

۲. کولدوساک.

-cele[1] جزء کلمه [.Gr] به معنی تومور، تورم.

-cele[2] جزء کلمه [.Gr] به معنی حفره، همچنین به لغاتی با تلفظ coele مراجعه کنید.

celiectomy /se″le-ek´tah-me/ برش یک ارگان شکم

celi(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی شکم؛ از طریق دیواره شکم.

celicolpotomy /se″le-o-kol-pot´ah-me/

برش واژن و ورود از طریق آن به داخل شکم.

celiogastrotomy /-gas-trot´ah-me/

برش دیواره شکم و ورود از طریق آن به داخل معده.

celioma /se″le-o´mah/ سلیوما؛ نوعی تومور شکم.

celiomyositis /se″le-o-mi″o-si´tis/

التهاب عضلات شکم.

celiopathy /se″le-op´ah-the/ هر نوع بیماری شکم.

celioscopy /-os´kah-pe/ لاپاروسکوپی.

celiotomy /-ot´ah-me/ برش حفره شکم.

vaginal c. برش حفره شکم از طریق واژن.

celitis /se-li´tis/ هر نوع التهاب شکم

cell /sel/ سلول؛

۱. هریک از توده‌های پروتوپلاسمی تشکیل دهنده بافت سازمان یافته، متشکل از یک هسته احاطه شده به وسیله سیتوپلاسم محصور در یک غشا پلاسمایی سلول واحد اساسی، ساختمانی و عملکردی ارگانیسم‌های سلولی است. در بعضی انواع پست حیات، مثل باکتری‌ها، هستهٔ مورفولوژیک موجود نیست، امّا نوکلئوپروتئین‌ها و، ژن‌ها وجود دارند.

۲. فضای کوچک و کم و بیش بسته.

accessory c's ماکروفاژهای دخیل در پردازش و عرضه آنتی ژن‌ها که باعث ایمیونوژنیک‌تر شدن آن‌ها می‌شوند. ● سلول‌های کمکی.

acid c's سلول‌های اسیدی؛ سلول‌های پاریتال معده.

acinar c., acinic c., acinous c.

هریک از سلول‌های مفروش کننده آسینوس‌ها، به خصوص سلول‌های ترشح کننده زیموژن آسینی‌های پانکراس.

adventitial c. ماکروفاژهای موجود در امتداد دیواره عروق خونی.

air c. ۱. هر محفظه‌ریز و پر از هوای بدن.

۲. حفره‌ای حاوی هوا که با یکی از ساختمان‌های بدن (معمولاً استخوان‌های سر) احاطه شده است، مثل حفره اتموئید یا ماستوئید. ● سلول هوایی.

alpha c. سلول آلفا؛

۱. نوعی سلول که در پیرامون جزایر لانگرهانس یافت می‌شود و گلوکاگون ترشح می‌کند.

۲. اسیدوفیل؛ → (۲)**acidophil.**

alveolar c. سلول آلوئولار؛ پنوموسیت؛ هر سلول دیواره آلوئول‌های ریوی. این سلول‌ها غالباً به سلول‌های اپی‌تلیوم آلوئولار (سلول‌های آلوئولار سنگفرشی و سلول‌های آلوئولار بزرگ) محدود می‌شوند. ● سلول حبابچه‌ای.

Alzheimer's c's سلول‌های آلزایمر؛

۱. آستروسیت‌های غول‌پیکر دارای هسته‌های بزرگ واضح که در دژنراسیون هپاتولنتیکولر و اغماء کبدی، در مغز یافت می‌شوند.

۲. آستروسیت‌های دژنره.

amacrine c. سلول آماکرین؛ هریک از پنج نوع نورون‌های شبکیه‌ای که به نظر می‌رسد فاقد آکسون‌های بزرگ هستند و تنها زائده‌هایی شبیه دندریت دارند.

ameboid c. سلول آمبوئید؛ سلولی که دارای حرکت آمیب مانند است.

Anichkov's c. هیستیوسیت فربه و تغییر یافته که در ضایعات التهابی قلب دیده می‌شود (اجسام آشوف) و مشخصه تب روماتیسمی است.

APUD c's

م: amine precursor uptake and decarboxylation؛ گروهی از سلول‌های سازنده پلی‌پپتیدها و آمین‌های بیوژنیک که به صورت هورمون یا نوروترانسمیتر عمل می‌کنند. تولید پلی‌پپتید به برداشت پیش‌ساز اسید آمینه و دکربوکسیلاسیون آن به آمین بستگی دارد.

argentaffin c's سلول‌های آرژنتافین؛ سلول‌های انتروکرومافین که محلول‌های نقره آمونیاکی را بدون افزودن عامل احیا کننده، احیا می‌کنند؛ ماده احیا کننده سروتونین است.

Arias - Stella c's سلول‌های آریاس - استلا؛ سلول‌های استوانه‌ای شکل موجود در اپی‌تلیوم آندومتریال که هسته‌های بزرگ هیپرکروماتیکی دارند و به نظر می‌رسد با بافت کوریونی واقع در داخل یا خارج رحم در ارتباط هستند.

Askanazy c's سلول‌های آسکانازی؛ سلول‌های ائوزینوفیلی بزرگ که در تیروئیدیت اتوایمیون (در تیروئید)، و تومورهای سلول هارتل یافت می‌شوند.

automatic c. سلول خودکار؛ سلول گره پیشاهنگ (پیس میکر).

B c's → **B lymphocytes.**

band c سلول نواری؛ متامیلوسیت تاخیری که هسته آن به شکل یک نوار خمیده یا حلقوی است.

basal c. سلول قاعده‌ای (بازال)؛ کراتینوسیت اولیه که در لایه بازال اپیدرم وجود دارد.

basal granular c's سلول‌های قاعده‌ای گرانولر؛ سلول‌های APUD که در بسیاری از قسمت‌های دستگاه گوارش در قاعده اپی‌تلیوم قرار دارند.

basket c. نوعی سلول عصبی قشر مغز که فیبرهای آن، آشیانه‌ای حلقه مانند درست می‌کنند که سلول پورکنژ در آن قرار می‌گیرد. ● سلول حلقه‌ای.

beaker c. سلول بیکر؛→ **goblet c.**

مخاطی رحم که در طی حاملگی بزرگ و اختصاصی می‌شوند.

Deiters' c's سلول‌های بند انگشتی (فالانژیال) خارجی اندام کورتی.

delat c's سلول‌های دلتا؛ سلول‌هایی که در جزایر پانکراسی قرار دارند و سوماتوستاتین ترشح می‌کنند.

dendritic c's سلول‌های دندریتی؛ سلول‌هایی با زوائد سیتوپلاسمی بلند که در گره‌های لنفاوی و مراکز زایای طحال قرار دارند؛ این زوائد که همراه با سلول‌های لنفوئید توسعه می‌یابند، مولکول‌های آنتی‌ژن را برای مدت طولانی نگه می‌دارند.

dust c. ماکروفاژهای آلوئولی؛ ● سلول غباری.

effector c. هر سلول مانند لنفوسیت یا پلاسماسل فعال شده که به از بین رفتن آنتی‌ژن با واسطه سلولی یا پاسخ ایمیونولوژیک هومورال کمک می‌کند. ● سلول عامل (اثر کننده).

enamel cell. ● سلول مینا؛ ← **ameloblast.**

enterochromaffin c's سلول‌های کرومافین مخاط روده که با نمک‌های کروم رنگ می‌شوند و نسبت به نقره مقاومند. این سلول‌ها، جایگاه سنتز و ذخیره سروتونین هستند.

epithelioid c's سلول‌های اپی‌تلیوئید؛

۱. سلول‌های بزرگ چند وجهی با منشا بافت همبند.

۲. ماکروفاژهای بسیار فاگوسیتی تعدیل یافته شبکه سلول‌های اپی‌تلیال که مشخصه التهاب گرانولوماتوز هستند.

۳. ← **pinealocytes.**

ethmoid c's, ethmoidal air c's

سلول‌های اتموئید؛ سلول‌های هوایی اتموئید ؛ سینوس‌های اتموئید ؛ سینوس‌های پارانازال که به صورت گروه‌هایی در داخل استخوان اتموئید یافت می‌شوند و با bulla و اینفاندیبولوم اتموئید و مئای فوقانی و بالاترین مئا ارتباط دارند. این سلول‌ها اغلب به سه نوع قدامی، میانی و خلفی تقسیم می‌شوند.

eukaryotic c. سلول یوکاریتیک؛ سلولی با هسته واقعی؛ ← **eukaryote.**

exicitable c. سلولی که می‌تواند در پاسخ به دپولاریزاسیون، باعث ایجاد پتانسیل عمل در غشا شود و ایمپالس را در مسیر غشا انتقال دهد. ● سلول تحریک‌پذیر.

fat c. سلول بافت همبند که برای ساخت و ذخیره چربی اختصاص یافته است. سلول‌های چربی به دلیل وجود گلبول‌های تری‌گلیسرید متورم هستند و هسته آن‌ها به یک سمت تغییر مکان یافته و سیتوپلاسم به صورت خطی نازک در اطراف قطره چربی مشاهده می‌شود. ● سلول چربی.

fat- storing c's of liver سلول‌های ستاره‌ای شکل حاوی لیپید که درفضای پری سینوزوئیدال کبد قرار می‌گیرند. ● سلول‌های کبدی ذخیره کننده چربی.

foam c's سلول‌هایی با ظاهر واکوئوله (ناشی از وجود چربی‌های کمپلکس که به طور قابل توجه در گزانتوما مشاهده می‌شوند). ● سلول‌های کف‌آلود.

follicle c's, follicular c's سلول‌های فولیکول (فولیکولر)؛

beta c. سلول بتا؛

۱. نوعی سلول بازوفیلیک که اکثر سلول‌های جزایر لانگرهانس را تشکیل می‌دهد و انسولین ترشح می‌کند.

۲. ← **basophil** (۳).

Betz's c's سلول‌های بتز؛ سلول‌های گانگلیونی هرمی بزرگ که لایه‌ای از ماده خاکستری مغز را می‌سازند.

bipolar c. سلول دارای دو زائده.

blast c.

۱. ← **blast**[1] (۱).

۲. سلول خونی با حداقل تمایز، بدون داشتن وجه اشتراک با گروه‌های ویژه آن، این سلول تبدیل به سلول بنیادی (stem c.) می‌شود.

blood c. یکی از عناصر خونی (لکوسیت، اریتروسیت یا پلاکت). ● سلول خونی.

bone c. ● سلول استخوانی ← **osteocyte.**

bristle c's سلول‌های مویی مرتبط با اعصاب شنوایی و حلزونی.

burr c. ← **schistocyte.**

cartilage c's سلول‌های غضروفی؛ ← **chondrocytes.**

chief c's

۱. سلول‌های اپی‌تلیال استوانه‌ای یا مکعبی که بخش‌های تحتانی غدد معده را مفروش می‌کنند و پپسین ترشح می‌کنند.

۲. ← **pinealocytes.**

۳. فراوان‌ترین سلول پارانشیمال پاراتیروئید که به انواع شفاف، روشن و تیره تقسیم می‌شود. با **oxyphil c's** مقایسه کنید.

۴. سلول‌های کرومافین اصلی پاراگانگلیا که هریک از آن‌ها به وسیله سلول‌های پشتیبان احاطه شده‌اند.

۵. سلول‌های کروموفوب.

chromaffin c's سلول‌های کروماِفین؛ سلول‌هایی که به آسانی با نمک‌های کرومیوم رنگ می‌گیرند، به‌خصوص سلول‌های مدولای آدرنال و سلول‌های مشابه منتشر در تمام بدن، در ارگان‌های مختلفی که سیتوپلاسم آن‌ها گرانول‌های ظریفی دارند که در رنگ‌آمیزی با بی‌کرمات پتاسیم رنگ قهوه‌ای به خود می‌گیرند.

chromophobe c's سلول‌های کروموفوب؛ سلول‌های آدنوهیپوفیز که به‌طور ضعیف رنگ می‌گیرند؛ بعضی از این سلول‌ها غیرگرانولر هستند (غیر ترشحی، پیش ترشحی نارس، یا دژنره) و بقیه گرانول‌های بسیار کوچکی دارند و در آدنوم‌های کروموفوب به مقدار زیاد مشاهده می‌شوند.

Claudius'c's سلول‌های مکعبی‌که همراه با سلول‌های Bottcher کف شیار مارپیچ خارجی را در سطح خارجی اندام کورتی تشکیل می‌دهند.

columnar c. سلول اپی تلیال بلند؛ ● سلول استوانه‌ای.

committed c. لنفوسیتی که پس از تماس با آنتی‌ژن مجبور به پیروی از مسیری تکاملی است که منجر به سنتز آنتی‌بادی یا ایجاد حافظه ایمیونولوژیک می‌شود. ● سلول متعهد.

c. of Corti سلول کورتی ؛ سلول مویی در اندام کورتی.

daughter c. سلولی که از تقسیم سلول مادر به‌وجود می‌آید. ● سلول دختر.

decidual c's سلول‌های دسیدوآیی؛ سلول‌های بافت همبند غشاء

رنگ تیره به خود می‌گیرند.

granule c's سلول‌های گرانول؛
۱. سلول‌های کوچکی که در لایه‌های گرانولار قشر مغز و مخچه یافت می‌شوند.
۲. سلول‌های عصبی کوچک بدون آکسون که تنه آن‌ها در لایه گرانولار پیازبویایی واقع است.

granulosa c's سلول‌های گرانولوزا؛ سلول‌های فولیکولی تخمدان که در لایه تولید کننده گرانول قرار دارند.

gustatory c's سلول‌های چشایی؛ ← **taste c's.**

hair c's سلول‌های اپی‌تلیال حسی دارای زائده‌های مو مانند طویل (کینوسیلیا، یا استروسیلیا) که در اندام کورتی و لابیرنت وستیبولر یافت می‌شوند. ● سلول‌های مویی.

hairy c's یکی از لکوسیت‌های بزرگ غیرطبیعی که درلوسمی سلول مودار (hairy cell leukemia) یافت می‌شود و دارای ویلوس‌های سیتوپلاسمی نامنظم متعدد است که نمایی فلاژله‌ای یا مودار به سلول می‌دهد. ● سلول‌های مودار.

heart - disease c's, heart-failure c's, heart-lesion c's
● سلول‌های بیماری قلبی، سلول‌های نارسایی قلب، سلول‌های ضایعه قلبی. ماکروفاژهای حاوی گرانول‌های آهن که در آلوئول‌های ریوی و خلط موجود در بیماران مبتلا به نارسایی احتقانی قلب یافت می‌شود.

HeLa c's سلول‌های هلا؛ سلول‌های اولین کشت مداوم سرطان که از کارسینوم سرویکال به دست می‌آیند.

helmet c سلول هلمت؛ ← **schistocyte.**

helper c's, helper T c's لنفوسیت‌های T متمایز که در ساخت آنتی‌بادی بر علیه بسیاری از آنتی‌ژن‌ها، با لنفوسیت‌های B همکاری می‌کنند و نقش اساسی در تنظیم ایمنی دارند. ● سلول‌های یاریگر سلول‌های T یاریگر (کمک‌کننده).

Hensen's c's سلول‌های هنسن؛ سلول‌های پشتیبان طویل که حاشیه خارجی اندام کورتی را تشکیل می‌دهند.

hepatic c's سلول‌های اپی‌تلیال چند وجهی که ماده آسینوس کبدی را تشکیل می‌دهند. ● سلول‌های کبدی.

horizontal c. نورون شبکیه‌ای که به دو نوع وجود دارند و هر دو نوع دارای یک نوریت بلند و چندین نوریت کوتاه هستند. ● سلول افقی.

Hürthle c's سلول‌های هارتل؛
← **Askanazy c's.**

interdental c's سلول‌هایی که در کناره (لیمبوس) مارپیچی، واقع در بین توده‌های شنوایی یافت می‌شوند و غشاء تکتوریال مجرای کوکلئار را ترشح می‌کنند.

interstitial c's
۱. ← **Leydig's c's.**
۲. سلول‌های اپی تلیوئید بزرگ واقع در استرومای تخمدان که تصور می‌شود عملکرد ترشحی دارند و از تکای داخلی فولیکول‌های تخمدانی مشتق می‌شوند.
۳. سلول‌های موجود در نواحی پری واسکولر و بین طناب‌های پینئالوسیت‌های جسم پینئال. ● سلول‌های بینابینی.

سلول‌های اپی‌تلیال واقع در فولیکول‌های تیروئید یا تخمدان.

follicular center c. هریک از لنفوسیت‌های B که به‌طور طبیعی در مرکز زایا وجود دارند و به‌طور پاتولوژیک در ندول‌های نئوپلاستیک لنفوم سلول مرکز فولیکول مشاهده می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها مراحل واسطه‌ای تکامل لنفوبلاست‌ها و پلاسماسل‌ها هستند و براساس اندازه (بزرگ یا کوچک) و موجود بودن یا نبودن چین‌ها و شکاف‌ها (دارای شکاف یا بدون شکاف) افتراق داده می‌شوند. ● سلول مرکز فولیکول.

G c's سلول‌های G؛ سلول‌های گرانولر اندوکرومافین واقع در مخاط بخش پیلوری معده که گاسترین ترشح می‌کنند.

ganglion c. سلول گانگلیون؛ یک سلول بزرگ عصبی، به‌خصوص از نوع سلول‌های گانگلیون نخاعی.

Gaucher's c. سلول گوشه؛ سلول بزرگ مشخصه بیماری گوشه که هسته آن در کنار سلول قرار گرفته و فیبریل‌های موجی شکل نازک آن موازی با محور طولی سلول هستند.

germ c's سلول‌های یک ارگانیسم که عمل آن‌ها تولید مثل است، مانند تخمک یا اسپرماتوزوئید. ● سلول‌های زایا (ژرم).

ghost c.
۱. سلول بدون هسته کراتینیزه با مرکز بدون رنگ و سایه مانندکه محل قرار گرفتن هسته است. ● سلول شبح (سایه).
۲. گلبول قرمز دژنره یا قطعه قطعه بدون هموگلوبین.

giant c.
۱. هرنوع سلول خیلی بزرگ نظیر مگاکاریوسیت مغز استخوان.
۲. هریک از سلول‌های چند هسته‌ای بسیار بزرگ و ماکروفاژهای تغییر یافته که ممکن است دراثر به هم پیوستن سلول‌های اپی‌تلیوئید یا تقسیم هسته، بدون تقسیم سیتوپلاسمی مونوسیت‌ها ایجاد شوند، مثل سلول‌های مشخصه التهاب گرانولوماتوز و سلول‌هایی که در اطراف اجسام خارجی بزرگ تشکیل می‌شوند. ● سلول غول آسا.

glial c's سلول‌های گلیال؛ ← **neurological c's.**

globoid c. سلول گلوبوئید؛ هیستیوسیت بزرگ غیرطبیعی که در بیماری کراب (krabbe's disease) به تعداد زیاد در بافت‌های داخل جمجمه‌ای یافت می‌شوند.

glomus c. سلول گلوموس؛
۱. هریک از سلول‌های اختصاصی جسم کاروتید که شامل تعداد زیادی وزیکول‌های دارای هسته متراکم هستند و به صورت دستجاتی که به وسیله سلول‌های بدون گرانول سیتوپلاسمی احاطه شده‌اند یافت می‌شوند.
۲. هریک از سلول‌های صاف عضلانی تغییر یافته که قطعه شریانی یک آناستوموز شریانی وریدی گلومریفرم را احاطه می‌کند.

goblet c. غده مخاطی تک سلولی که در اپی‌تلیوم غشاهای مختلف مخاطی، به‌خصوص در مجاری تنفسی و روده‌ها یافت می‌شود. ● سلول جامی.

Golgi's c's سلول‌های گلژی؛ ← **neuron.**

granular c. سلول گرانولر؛ سلول حاوی گرانول، مثل کراتینوسیت موجود در لایه دانه دار اپیدرم حاوی مجموعه متراکمی از گرانول‌هایی که

۱. سلول‌های بینابینی بیضه که تستوسترون ترشح می‌کنند.
۲. سلول‌های مخاطی که ترشح خود را به خارج از سطح اپی‌تلیال نمی‌ریزند.

littoral c's سلول‌های لیتورال؛ سلول‌های مسطحی که دیواره سینوس‌های لنفاوی یا خونی را مفروش می‌کنند.

luteal c's, lutein c's سلول‌های لوتئال؛ سلول‌های لوتئین؛ سلول‌های چندوجهی، فربه و رنگ پریده جسم زرد.

lymph c. سلول لنف؛ ← **lymphocyte.**

lymphokine - activated killer c's
سلول‌های کُشنده فعال شده با اینترلوکین-۲ و اختصاصی تومورهای مقاوم به سلول‌های NK.

lymphoid c's سلول‌های لنفوئید؛ لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها؛ سلول‌های سیستم ایمنی که به‌طور اختصاصی با آنتی‌ژن واکنش نشان می‌دهند و محصولات اختصاصی سلول را تولید می‌کنند.

mast c. ماست سل؛ نوعی سلول بافت همبند که قادر است گرانول‌های سیتوپلاسمی بازوفیلیک و متاکروماتیک حاوی هیستامین، هپارین، اسید هیالورونیک، ماده واکنش آهسته آنافیلاکسی و در بعضی انواع، سروتونین تولید کند.

mastoid c's سلول‌های ماستوئید؛ سلول‌های هوایی با اندازه‌ها و شکل‌های مختلف که در زائده ماستوئید استخوان تمپورال قرار دارند.

Merkel c. سلول مرکل، سلولی اختصاصی واقع در محل اتصال اپی‌تلیوم به درم یا نزدیک آن که تصور می‌شود به عنوان گیرنده لمس در ارتباط با انتهای مسطح و بشقابی شکل فیبر عصبی (tactile meniscus) عمل می‌کند.

Mexican hat c. ● سلول کلاه مکزیکی؛
← **target c.**(۱)

microglial c. سلول میکروگلیال؛ یک سلول میکرو گلیا.

mother c. سلول مادر؛ سلولی که دراثر تقسیم، سلول‌های جدید، یا سلول‌های دختر را ایجاد می‌کند.

mucous c's سلول‌های موکوسی؛ سلول‌های ترشح کننده موکوس یا موسین.

muscle c. ● سلول عضلانی؛ ← **fiber.**

myoid c's سلول‌های میوئید؛ سلول‌هایی در لوله‌های سمینیفر که تصور می‌شود قابل انقباض هستند و مسئولیت انقباض‌های ریتمیک و سطحی لوله‌ها برعهده آن‌هاست.

natural killer c's ● سلول‌های کُشنده طبیعی؛
← **NK c's.**

nerve c. ● سلول عصبی؛ ← **neuron.**

neuroendocrine c's سلول‌های نورو اندوکرین؛ نورون‌های اختصاص یافته ترشح کننده هورمون‌های عصبی.

neuroglia c's, neuroglial c's سلول‌های نوروگلی؛ سلول‌های نوروگلیال؛ سلول‌های شاخه‌دار و غیرعصبی نوروگلی. این سلول‌ها بر سه نوعند: آستروگلیا؛ اولیگودندروگلیا، (که در مجموع، ماکروگلیا نامیده می‌شوند) و میکروگلیا.

neurosecertory c. هر سلول دارای خصوصیات نورون مانند که

۴. سلول‌های ذخیره کننده چربی کبد.

interstitial c's of Cajal سلول‌های انترستی سیل کجال؛ سلول‌های پلئومورفیک دارای هسته‌های بیضی و طویل و زائده‌های سیتوپلاسمی شاخه‌داری که با زائده‌های سلول‌های مجاور پیوند می‌خورند و در مجاری گوارشی و مری یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها به عنوان پیس‌میکر عمل می‌کنند.

islet c's سلول‌های آلفا و بتای جزایر لانگرهانس.
● سلول‌های جزیره‌ای.

juxtaglomerular c's سلول‌های اختصاص یافته حاوی گرانول‌های ترشحی واقع در لایه مدیای آرتریول‌های گلومرولی آوران که تصور می‌شود ترشح آلدوسترون را تحریک می‌کنند و در خود تنظیمی کلیه نقش مهمی دارند. این سلول‌ها رنین ترشح می‌کنند. ● سلول‌های جنب گلومرولی.

K c's سلول‌های K؛
۱. سلول‌های کُشنده (killer cells)؛ این سلول‌ها در سیتوتوکسی‌سیتهٔ سلولی وابسته به آنتی‌بادی وساطت می‌کنند و برعلیه سلول‌های هدف پوشیده شده با آنتی بادی IgG اختصاصی، فعالیت سیتوتوکسیک دارند.
۲. سلول‌هایی در مخاط دوازدهه و ژژونوم که پلی‌پپتیدهای بازدارنده معده را می‌سازند.

killer c's سلول‌های کشنده؛
۱. ← K c's(۱).
۲. لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک.

Kupffer's c's سلول‌های کوپفر؛ سلول‌های بزرگ ستاره‌ای یا هرمی بسیار فاگوسیتی که دیواره‌های سینوزوئیدهای کبدی را مفروش می‌کنند و بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند.

lacunar c. نوعی از سلول‌های رید - اشتنبرگ که عمدتاً با بیماری هوچکین نوع nodular sclerosis ارتباط دارد. ● سلول حجره‌ای.

LAK c's م: lymphokine - activated killer c's (سلول‌های کشنده فعال شده به وسیله لنفوکین).

Langerhans' c's سلول‌های لانگرهانس؛ سلول‌های دندریتی ستاره‌ای مشتق از پیش‌سازهای موجود در مغز استخوان و حاوی انکلوزیون‌های مشخص کننده (گرانول‌های Birbeck) در سیتوپلاسم که به‌طور عمده در اپیدرم یافت می‌شوند. تصور می‌شود این سلول‌ها، عرضه کننده آنتی‌ژن در واکنش‌های ایمنی سلولی پوست هستند.

large cleaved c. ← **follicular center c.**

large noncleaved c., large uncleaved c.
← **follicullar center c.**

LE c. سلول LE، نوتروفیل یا ماکروفاژی که ماده تقلیب شده هسته سلول آسیب دیده (جسم هماتوکسیلین) را فاگوسیته کرده است. این سلول، مشخص کننده بیماری لوپوس اریتماتو است و در دیگر بیماری‌های بافت همبند هم وجود دارد.

Leydig's c's سلول‌های لیدیگ؛

ترشحی بزرگ حاوی پپتیداز هستند.

parafollicular c's سلول‌های پارافولیکولر؛ سلول‌های اپی‌تلیال بیضی شکل واقع در فولیکول‌های تیروئید که کلسیتونین ترشح می‌کنند.

parietal c's سلول‌های پاریتال؛ سلول‌های کروی یا هرمی شکل منشاء اسید هیدروکلریک معده و جایگاه تولید فاکتور داخلی. ● سلول‌های جداری.

peptic c's سلول‌های پپتیک؛ ← **chief c's**(۱).

peritubular contractile c's ● سلول‌های انقباض‌پذیر پری توبولار؛ ← **myoid c's.**

pheochrome c's سلول‌های فئوکروم؛← **chromaffin c's.**

Pick's c's سلول‌های پیک؛ سلول‌های گرد، بیضی یا چندوجهی دارای سیتوپلاسم کف‌آلود و لیپید که در مغز استخوان و طحال مبتلایان به بیماری نیمن – پیک یافت می‌شوند.

pillar c's سلول‌های پشتیبان طویل که در ردیف‌های دوگانه (سلول‌های پیلار داخلی و خارجی) در اندام کورتی قرار گرفته‌اند و تونل داخلی را تشکیل می‌دهند. ● سلول‌های مویی.

plasma c. پلاسماسل؛ سلول‌های کروی یا بیضوی دارای یک‌هسته واحد حاوی کروماتین، منطقه شفاف اطراف هسته و سیتوپلاسم عموماً زیاد و گاهی واکوئله که در سنتز، ذخیره و آزادسازی آنتی‌بادی شرکت دارند.

polychromatic c's, polychromatophil c's

سلول‌های پلی‌کروماتیک، سلول‌های پلی کروماتوفیل؛ گلبول‌های قرمز نارس که در مخلوط پراکنده‌ای به رنگ آبی مایل به خاکستری، و صورتی، با هر دو رنگ اسیدی و بازی رنگ می‌گیرند.

pre-B c's سلول‌های پره-B؛ سلول‌های لنفوئید نارس، حاوی IgM سیتوپلاسمیک که به لنفوسیت‌های B تبدیل خواهند شد.

pre-T c. سلول پره -T؛ پیش‌ساز لنفوسیت T، در مرحله پیش از القا روند تکاملی در تیموس، که فاقد ویژگی‌های یک لنفوسیت T بالغ است.

prickle c. سلولی دارای زوائد شعاعی ظریف که باعث برقراری ارتباط با سلول‌های مشابه می‌شوند. این سلول‌ها، لایه خاردار اپیدرم پوست را می‌سازند. ● سلول خاردار.

prokaryotic c. سلول پروکاریوتیک؛ سلول بدون هسته واقعی؛ ← **prokaryote.**

pulmonary epithelial c's سلول‌های اپی‌تلیال ریوی؛ سلول‌های سنگفرشی بسیار نازک غیرفاگوسیتی با هسته‌های مسطح که لایه خارجی دیواره آلوئولار ریه‌ها را تشکیل می‌دهند.

Purkinje's c's سلول‌های پورکنژ؛

۱. نورون‌های بزرگ شاخه‌دار واقع در لایه میانی کورتکس مخچه.

۲. سلول‌های بزرگ، شفاف، متراکم و هدایت کننده ایمپالس فیبرهای پورکنژ قلبی.

red c., red blood c., گلبول قرمز، ← **erythrocyte.**

red bloos c's گلبول‌های قرمز خون. ← **packed red c's.**

Reed c's, Reed - Stenberg c's

سلول‌های رید؛ سلول‌های رید – اشتنبرگ؛ سلول‌های هیستیوسیتیک ماده فعال بیولوژیکی موثر بر ساختمان‌های دیگر واقع در نقطه‌ای دورتر را ترشح می‌کند. ● سلول عصبی ترشحی.

nevus c. سلول بیضی کوچک یا مکعبی دارای هسته‌ای که به‌طور عمیق رنگ می‌گیرد و سیتوپلاسمی رنگ پریده دارد. این سلول‌ها گاهی حاوی گرانول‌های ملانین هستند که احتمالاً از سلول‌های شوآن یا نووبلاست‌های رویانی منشاء می‌گیرند و به شکل توده‌های گرد (theques) در اپیدرم تجمع می‌یابند و به صورت نوعی بیرون‌زدگی مرکزگرا به درم می‌رسند. ● سلول خال.

Niemann - Pick c's سلول‌های نیمن – پیک؛ ← **Pick's c's.**

NK c's م: natural killer c's (سلول‌های کُشنده طبیعی)؛ سلول‌هایی که قادرند در واکنش‌های سیتوتوکسیک وساطت کنند بدون این که خودشان به‌طور اختصاصی برعلیه سلول هدف حساس شوند.

null c's ● سلول‌های خنثی؛ لنفوسیت‌های فاقد آنتی‌ژن‌های سطحی مشخصه لنفوسیت‌های B و T که در لوپوس اریتماتوی سیستمیک فعال و بیماری‌های دیگر دیده می‌شوند.

nurse c's, nursing c's سلول‌های پرستار؛ ← **Sertoli's c's.**

olfactory c's مجموعه‌ای از سلول‌های اختصاص یافته غشاهای مخاطی بینی که گیرنده بو هستند. ● سلول‌های بویایی.

osteoprogenitor c's سلول‌های نسبتاً تمایز نیافته‌ای که بر روی همه سطوح آزاد استخوان یا نزدیک آن‌ها یافت می‌شوند و تحت شرایط خاص تقسیم و به استئوبلاست تبدیل می‌شوند و یا به یکدیگر می‌پیوندند و استئوکلاست‌ها را می‌سازند.

oxyntic c's سلول‌های اکسینتیک؛ ← **parietal c's.**

oxyphil c's, oxyphilic c's

سلول‌های اکسی‌فیل؛ سلول‌های اکسی فیلیک؛

۱. سلول‌های اسیدوفیل که همراه با تعداد زیادی سلول‌های اصلی (chief cells) در غده پاراتیروئید وجود دارند.

۲. ← **Askanazy c's.**

P c's سلول‌های P؛ سلول‌های رنگ‌پریده و کوچکی که به سختی رنگ می‌گیرند و تقریباً عاری از میوفیبریل، میتوکندری یا اندامک‌های دیگر هستند و به شکل دستجاتی در گره سینوسی دهلیزی (که مرکز تولید ایمپالس دانسته شده) و نیز گره دهلیزی بطنی یافت می‌شوند.

pace maker c. سلول میوکاردی که دارای خاصیت خودکاری است. ● سلول ضربان ساز. سلول پیشاهنگ.

packed red blood c's خونی که پلاسمای آن جدا شده و در انتقال خون به کار می‌رود. ● گلبول‌های قرمز متراکم.

Paget's c., pagetoid c. سلول پاژه، سلول پاژتوئید؛ سلول توموری بزرگ، نامنظم و رنگ‌پریده آناپلاستیک که در اپیدرم مبتلایان به بیماری پاژه نوک پستان و پاژه خارج از پستان قرار دارد.

Paneth's c's سلول‌های پانت؛ سلول‌های اپی‌تلیال باریک، هرمی یا استوانه‌ای دارای هسته گرد یا بیضی نزدیک به قاعده سلول که در فوندوس کریپت لیبرکون وجود دارند و دارای گرانول‌های

که پاسخ‌های ایمنی هومورال و سلولی را مهار می‌کنند. این سلول‌ها نقش اصلی در تنظیم ایمنی ایفا می‌کنند و تصور می‌شود در بیماری‌های مختلف اتوایمیون و ایمونولوژیک دخالت دارند. ● سلول‌های مهار کننده (سرکوبگر).

synovial c's سلول‌های سینوویال؛ فیبروبلاست‌هایی که در بین فیبرهای غضروفی غشا سینوویال یک مفصل قرار می‌گیرند.

T c's سلول‌های T؛ لنفوسیت‌های T.

target c.

۱. گلبول قرمز لاغر غیرطبیعی که در هنگام رنگ‌آمیزی، دارای مرکزی تیره و حلقه‌ای در دور آن و یک حلقه محیطی هموگلوبینی است و در بعضی آنمی‌ها، تالاسمی‌ها، هموگلوبینوپاتی‌ها، یرقان انسدادی و موارد بعد از اسپلنکتومی دیده می‌شود.

۲. هر سلولی که به‌طور انتخابی تحت تاثیر عاملی مثل یک هورمون یا دارو قرار می‌گیرد. ● سلول هدف.

taste c's سلول‌های واقع در جوانه‌های چشایی دارای گیرنده‌های چشایی. ● سلول‌های چشایی.

tendon c's سلول‌های تاندون؛ سلول‌های مسطح بافت پیوندی که به‌صورت ردیف‌هایی در میان دسته‌های تاندون‌ها قرار دارند.

transitional c's

۱. سلول‌هایی که در روند تغییر از یک نوع به نوع دیگر قرار دارند. ● سلول‌های انتقالی. سلول‌های واسطه‌ای.

۲. سلول‌های هتروژن کوچک، با هدایت آهسته، که دربین سلول‌های P و پورکنژ گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی قرار می‌گیرند.

visual c's سلول‌های نوروایپی‌تلیال شبکیه. ● سلول‌های بینایی.

white c., white blood c. گلبول سفید؛ ← **leukocyte.**

cella /sel'ah/ [L.] ← **Cell.**

celloidin /sê-loi'din/

فراورده متراکمی از پیروکسیلین که برای ثابت کردن بافت‌ها، جهت تهیه مقطع لازم برای مشاهده با میکروسکوپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cellula /sel'u-lah/ [L.] سلول. (جمع: cellulae).

cellularity /sel"u-lar'î-te/

وضعیت یک بافت یا توده دیگر با توجه به تعداد سلول‌های تشکیل دهنده آن.

cellule /sel'ul/ یک سلول کوچک.

cellulifugla /sel"u-lif'ah-g'l/ در جهت دور از جسم سلول.

cellulipetal /-lipê-t'/ به سمت جسم سلول.

cellulitis /-li'tis/

سلولیت؛ التهاب بافت نرم یا بافت همبند که در آن، اگزودای آبکی و نازک از سطوح فضای بینابینی و بافتی انتشار می‌یابد. ممکن است سلولیت منجر به ایجاد زخم و آبسه شود.

anaerobic c. ● سلولیت بی‌هوازی؛

nonclostridial anaerobic c., clostridial ←

غول‌آسا و معمولاً چند هسته‌ای که مشخصه شایع هیستولوژیک بیماری هوچکین را تشکیل می‌دهند.

reticular c's سلول‌های رتیکولار؛ سلول‌های تشکیل دهنده رشته‌های رتیکولار بافت همبند؛ سلول‌های سازنده شبکه گره‌های لنفاوی، مغز استخوان و طحال، بخشی از سیستم رتیکولو اندوتلیال را تشکیل می‌دهند و به ماکروفاژها تمایز پیدا می‌کنند. ● سلول‌های شبکه‌ای.

reticuloendothelial c. سلول رتیکولو اندوتلیال؛ ← **system.**

Rieder's c. سلول ریدر؛ ← **lymphocyte.**

Schwann c. سلول شوآن. هریک از سلول‌های بزرگ هسته‌داری که غشاء سلول آن‌ها به شکل مارپیچ در اطراف آکسون نورون‌های محیطی میلینه تغذیه کننده غلاف میلین واقع در بین دو گره رانویه قرار گرفته است.

segmented c. سلول سگمانته؛ گرانولوسیت بالغی که هسته سلول آن به دو لوب مشخص که از طریق یک رشته باریک به هم مرتبط شده‌اند تقسیم می‌شود.

Sertoli's c's سلول‌های سرتولی؛ سلول‌هایی واقع در لوله‌های بیضوی که اسپرماتیدها به آن‌ها وصل می‌شوند و اسپرماتیدها را تا زمانی که تبدیل به اسپرماتوزوئیدهای بالغ شوند مورد پشتیبانی و حفاظت قرار می‌دهند و به طور آشکار آن‌ها را تغذیه می‌کنند.

sickle c. ● سلول داسی شکل؛ گلبول قرمز هلالی یا داسی شکل، مشخصه آنمی سلول داسی شکل.

small cleaved c. ← **follicular center c.**

small noncleaved c., small uncleaved c., ← **follicular center c.**

somatic c's سلول‌های سوماتیک؛ سلول‌های سوماتوپلاسم؛ سلول‌های غیر متمایز بدنی. ● سلول‌های پیکری (بدنی).

somatostatin c's سلول‌های سوماتوستاتین؛ سلول‌های درون ریز غدد اکسینتیک و پیلوری ترشح کننده سوماتوستاتین.

sperm c. سلول اسپرم؛ اسپرماتوزون.

spur c. ● سلول مهمیزی؛ ← **acanthocyte.**

squamous c. سلول اپی‌تلیال مسطح و فلس مانند. ● سلول سنگفرشی.

stab c., staff c., ● سلول نواری. ← **band c.**

stellate c. هر نوع سلول ستاره‌ای شکل مثل سلول کوپفر، یا آستروسیت که دارای رشته‌های زیادی است که در همه جهات گسترش می‌یابند.

stem c. سلول مادر ژنرالیزه که از استعدادهای مختلفی برخوردار است (اعقاب آن ممکن است در جهات مختلف اختصاصی شوند)، مانند سلول‌های مزانشیمی تمایز نیافته که اجداد گلبول‌های قرمز و نیز سفید هستند. ● سلول اصلی، سلول ریشه‌ای، سلول پایه.

suppressor c's سلول‌های لنفوئید، به‌خصوص لنفوسیت‌های T،

یافت می‌شود و نقش فعالی در تشکیل سیمان دارد.

cementoblastoma /sê-men″to-blas-to′mah/

فیبروم ادنتوژنیک نادر و خوش‌خیم که از سیمان دندان منشاء می‌گیرد و به‌صورت توده پرولیفراتیوی در مجاورت ریشه دندان حضور دارد.

cementocyte /sê-men′to-sīt/

سلولی واقع در حجره‌های سیمان سلولی که اغلب زائده‌های طویلی از جسم سلولی به طرف سطح پریودنتال سیمان می‌فرستد.

cementogenesis /sê-men″to-jen′ê-sis/

ایجاد سمنتوم (بافت همبند شبه استخوانی) بر روی عاج ریشه دندان.

cementoma /se″men-to′mah/

هریک از تومورهای خوش‌خیم تولید کننده سمنتوم، شامل سمنتوبلاستوم، فیبروم ایجاد کننده سمنتوم، دیسپلازی استخوانی قرمز (فلورید) و به‌خصوص دیسپلازی سیمانی پری‌اپیکال.

gigantiform c. دیسپلازی استخوانی قرمز (فلورید). ● سمنتوم غول‌آسا.

cementum /sê-men′tum/

سمنتوم (سیمان)؛ بافت همبند شبه استخوانی که ریشه یک دندان را می‌پوشاند و به حمایت از دندان کمک می‌کند.

cenesthesia /sen″es-the′zhah/

← **somatognosis.**

cenesthetic, cenesthesic، صفت.

cen(o)- جزء کلمه [Gr.]؛

۱. تازه.

۲. خالی.

۳. شایع.

cenosite /se′no-sīt/ ← **coinosite.**

cenosor /sen′ser/

توانایی روانی که از آمدن تفکرات و تمایلات ناخودآگاه، به خودآگاه ممانعت به عمل می‌آورد، مگر در صورت عدم بروز و مخفی شدن آن‌ها، نظیر آنچه که در رؤیا رخ می‌دهد. ● تفتیش. سانسور.

center /sen′ter/

۱. بخش میانی بدن. ● مرکز.

۲. مجموعه‌ای از نورون‌های در سیستم عصبی مرکزی که با انجام یک عمل خاص در ارتباط هستند.

accelerating c. بخشی از مرکز وازوموتور که در تسریع ضربانات قلب دخالت دارد. ● مرکز تسریع کننده (شتاب دهنده).

apneustic c. نورون‌های کنترل کننده تنفس طبیعی در ساقه مغز.

Broca's c. مرکز بروکا؛ ناحیه حرکتی گفتار بروکا.

cardioinhibitory c. بخشی از مرکز وازوموتور که اثر مهاری بر قلب اعمال می‌کند.

c's of chondrification تجمع متراکم سلول‌های مزانشیمی رویانی در محل آتی تشکیل غضروف. ● مراکز غضروف سازی.

ciliospinal c. مرکزی در بخش‌های تحتانی گردن و نواحی فوقانی قفسه سینه که در اتساع مردمک دخالت دارد.

community mental health c. (CMHC),

مرکز بهداشت روانی یا گروه آژانس‌های وابسته که خدمات روان درمانی مختلفی در منطقه جغرافیایی مشخص ارائه می‌دهند.

anaerobic c.

clostridial anaerobic c. سلولیت ناشی از عفونت کلوستریدیایی نکروزان، به خصوص دراثر *کلوستریدیوم پرفرانژنس* که معمولاً در بافت‌های مرده یا در معرض خطر ایجاد می‌شود. ● سلولیت بی‌هوازی کلستریدیایی.

gangrenous c. سلولیت گانگرنه؛ سلولیتی که منجر به مرگ بافت به دنبال تهاجم باکتریایی و فساد سلولی می‌شود.

nonclostridial anaerobic c. سلولیتی که معمولاً ناشی از سینرژیسم میان باکتری‌های بی‌هوازی و هوازی است و منجر به تخریب پیشرونده بافتی، وغالباً، سپتی سمی کشنده می‌شود. ● سلولیت بی‌هوازی غیر کلستریدیایی.

pelvic c. ● سلولیت لگنی؛ ← **parametritis.**

cellulose /sel′u-lōs/

سلولز؛ پلی‌ساکارید سفت، بی رنگ؛ بدون شاخه، غیرمحلول، با زنجیره طولانی، متشکل از ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ باقیمانده گلوکز که ساختمان اکثر گیاهان و سلول‌های گیاهی را تشکیل می‌دهد.

absorabale c., oxidized c. محصول قابل جذب اکسیداسیون سلولزکه به‌عنوان عامل هموستاتیک موضعی به کار می‌رود.

c. acetate استات سلولز؛ سلولز استیله که به‌عنوان غشا همودیالیز کننده به کار می‌رود.

hydroxypropyl c. سلولز هیدروکسی پروپیل؛ سلولز اتر محلول در آب با جایگزینی نسبی که به‌عنوان عامل کمکی دارویی و روان کننده (لوبریکانت) و محافظ موضعی چشمی به کار می‌رود.

c. sodium phosphate سلولز سدیم فسفات؛ رزین نامحلول و غیرقابل جذب مبادله کننده یون که از سلولز به دست می‌آید و به کلسیم متصل می‌شود و به منظور کاهش کلسیم ادراری در درمان هیپرکلسیوری ناشی از جذب بیش از حد به کار می‌رود.

celom /se′lum/ سلوم؛ ← **coelom.**

celoschisis /se-los′kî-sis/ شکاف دیواره شکم.

celosomia /se″lo-so′me-ah/

شکاف یا فقدان مادرزادی استرنوم همراه بافتق احشا.

celotomy /se-lot′ah-me/

هرنیوتومی (ایجاد برش بر روی فتق).

celozoic /se″lo-zo′ik/

اشغال مجرای روده‌ای بدن، این واژه در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

cement /sê-ment′/

۱. ماده‌ای که پیوستگی محکمی میان دو سطح به وجود می‌آورد. ● سیمان.

۲. در دندانپزشکی، ماده پر کردنی که به منظور کمک به نگهداری قالب‌های طلا و محافظت از پالپ دندان به کار می‌رود.

۳. ← **cementum.**

dental c. سیمان دندانی؛ ← **cementum.**

cementicle /sê-men′tî-k'l/

یک توده گلوبولی مجزا از سیمان در ناحیه ریشه دندان.

cementoblast /sê-ment′tah-blast/

سلول مکعبی بزرگی که در میان رشته‌های واقع بر سطح سیمان دندان

centesimal /sen-tesʹĭ-mal/ تقسیم شده به صدم

centesis /sen-teʹsis/ [Gr.]
سوراخ کردن، مثلاً به وسیله تروکار یا سوزن.

centesis [Gr.] جزء کلمه به معنی سوراخ کردن و مکش.

-centi [L.]
جزء کلمه به معنی صد؛ مورد استفاده در نامیدن واحدهای اندازه‌گیری یک صدم (10^{-2}) واحد. ن: .c

centigrade /senʹtĭ-grād/
سانتیگراد؛ دارای صد درجه (پله یا درجه)، مانند مقیاس سلسیوس (سانتیگراد). علامت اختصاری: C.

centigray (cGy) /-gra″/
واحد مقدار اشعه جذب شده معادل یک صدم گری یا یک راد.

centimeter (cm) /-me″ter/
سانتی متر؛ یک‌صدم متر، یا تقریباً چهار دهم اینچ.

cubic c. (cc, cm^3) سانتی‌متر مکعب؛ واحد حجم، برابر با حجم مکعبی که هر ضلع آن یک سانتی‌متر است.

centrad /senʹtrad/ به طرف مرکز

centrencephalic /sen″tren-sê-falʹik/
مربوط به مرکز آنسفالون (مغز).

centri- [L., Gr.]
جزء کلمه به معنی مرکز و موقعیت مرکزی (centr(o هم گفته می‌شود.

centriciput /sen-trisʹĭ-put/
بخش مرکزی سطح فوقانی سر واقع در بین اکسی‌پوت و سینسی‌پوت.

centrifugal /sen-trifʹah-gal/ efferent ←

centrifugate /sen-trifʹah-gāt/
ماده‌ای که تحت سانتریفوژ (گریز از مرکز) قرار گرفته است.

centrifugation /sen-trif″u-gaʹshun/
روند جداسازی بخش‌های سنگین‌تر آن از طریق نیروی گریز از مرکز.

centrifuge /senʹtrĭ-fūj/ سانتریفوژ؛
۱. دستگاه ایجاد کننده نیروی گریز از مرکز.
۲. تحت عمل سانتریفوژ قرار گرفتن.

centrilobular /sen″trĭ-lobʹu-ler/
مربوط به بخش مرکزی لوبول.

centriole /senʹtrē-ol/
سانتریول؛ هریک از دو اندامک (ارگانل) استوانه‌ای واقع در سانتروزوم، حاوی نه دسته سه تایی میکروتوبول مرتب شده در دور لبه‌های آن‌ها؛ سانتریول‌ها در طی تقسیم سلولی به قطب‌های مقابل سلول مهاجرت می‌کنند و عامل سازمان دهندهٔ دوک‌ها محسوب می‌شوند و قادر به تکثیر مستقل و مهاجرت جهت تشکیل اجسام قاعده‌ای هستند.

centripetal /sen-tripʹê-tʹl/ ۱. afferent. ←
۲. حرکت به سمت کورتکس مغز. corticipetal. ←

centr(o) centri. ←

centroblast /senʹtro-blast″/
واژه عمومی در برگیرنده سلول‌های شکافته نشده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول.

centrocyte /-sīt″/ واژه عمومی در برگیرنده سلول‌های

coughing c. مرکزی در بصل‌النخاع، دربالای مرکز تنفسی که سرفه‌کردن را کنترل می‌کند. ● مرکز سرفه.

deglutition c. مرکز عصبی واقع در بصل‌النخاع که عمل بلع راکنترل می‌کند. ● مرکز بلع.

C's for Disease Control and Prevention(CDC)
سازمانی مربوط به دپارتمان بهداشت و خدمات انسانی که به‌عنوان مرکز کنترل، پیشگیری و ارزیابی بیماری‌ها عمل می‌کند. ● مراکز کنترل و پیشگیری از بروز بیماری.

epiotic c. مرکز استخوان‌سازی که باعث ساخته شدن زائده ماستوئید می‌شود.

feeding c. گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس جانبی که در صورت تحریک باعث احساس گرسنگی می‌شوند. ● مرکز تغذیه.

germinal c. ناحیه‌ای واقع در مرکز ندول لنفاوی حاوی مجموعه‌ای از لنفوسیت‌های فعال تکثیر کننده. ● مرکز زایا.

health c.
۱. سازمان بهداشت جامعه برای ایجاد کار بهداشتی و هماهنگ کردن تلاش‌های همه سازمان‌های بهداشتی. ● مرکز بهداشت.
۲. مجموعه آموزشی شامل آموزشکده پزشکی و مراکز وابسته آموزش حرفه‌ای بهداشت.

medullary respirartory c. بخشی از مراکز تنفسی واقع در بصل‌النخاع. ● مرکز تنفسی بصل‌النخاع.

nerve c. مرکز عصبی ← (۲).center

ossification c. هر نقطه‌ای که در آن روند استخوانی شدن یک استخوان آغاز می‌شود. در یک استخوان دراز، یک مرکز اولیه برای دیافیز و یک مرکز ثانویه برای هراپیفیز وجود دارد. ● مرکز استخوان‌سازی، مرکز استخوانی‌شدن.

pneumotaxic c. مرکز پنوموتاکسیک؛ مرکزی در پونزفوقانی که به‌طور ریتمیک، از عمل دم ممانعت به عمل می‌آورد.

reflex c. هر مرکز واقع در مغز یا نخاع که در آن یک پیام حسی تبدیل به ایمپالس حرکتی می‌شود. ● مرکز رفلکس.

respiratory c's گروهی از مراکز (شامل مراکز تنفسی آپنوستیک و پنوموتاکسیک و گروه‌های تنفسی پشتی و شکمی) در بصل‌النخاع و پونز که حرکات تنفسی را هماهنگ می‌کنند. ● مراکز تنفسی.

satiety c. گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس شکمی میانی که تحریک آن‌ها باعث مهار اشتها به غذا می‌شود. ● مرکز سیری.

sudorific c.
۱. مرکز کنترل تعریق واقع در هیپوتالاموس قدامی.
۲. هریک از چندین مرکز واقع در بصل‌النخاع یا نخاع که کنترل سمپاتیک بر تعریق را بر عهده دارند.

swallowing c. ● مرکز بلع.

thermoregulatory c's مراکز هیپوتالاموسی تنظیم حفظ یا اتلاف گرما. ● مراکز تنظیم حرارت.

thirst c. گروهی از سلول‌های واقع در هیپوتالاموس جانبی که تحریک آن‌ها باعث احساس تشنگی می‌شود. ● مرکز تشنگی.

vasomotor c's مراکز وازوموتور؛ مراکز تنظیم قطر عروق خونی، ضربان قلب و قابلیت انقباض آن، واقع در قسمت تحتانی پونز.

شکافته شده بزرگ و کوچک مرکز فولیکول.

centromere /-mēr/

سانترومر؛ بخش متراکم و شفاف کروموزوم که در آن کروماتیدها به یکدیگر متصل هستند و کروموزوم در حین تقسیم سلولی به وسیله آن به دوک متصل می‌شود. **centromeric** ، صفت.

centrosclerosis /sen″tro-sklē-ro′sis/

استئواسکلروز حفره مغز استخوان.

centrosome /sen′tro-sōm/

سانتروزوم؛ ناحیه اختصاص یافته سیتوپلاسم متراکم، (حاوی سانتریول‌ها) که نقش مهمی در میتوز دارد.

centrum /sen′trum/ [L.] (جمع: Centra)

۱. مرکز.

۲. جسم مهره.

CEP م: congenital erythropoietic porphyria (پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی).

cephalad /sef″ah-lad/ به طرف سر.

cephalalgia /sef″ah-lah′jah/ سردرد.

cephaledema /-lê-de′mah/ ادم سر.

cephalexin /-lek′sin/

سفالکسین؛ آنالوگ نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طبیعی سفالوسپورین c که به‌صورت پایه (بیس) یا نمک هیدروکلراید، در درمان عفونت‌های مجاری ادراری و تنفسی و پوست و بافت‌های نرم به کار می‌رود.

cephalhematocele /sef″al-he-mat′ah-sēl/

هماتوسل زیر پری کرانیوم، که با یک یا چندسینوس سخت شامه ارتباط دارد.

cephalhematoma /-he″-mat-to′mah/

خونریزی زیرپوستی محدود به سطح استخوان جمجمه؛ معمولاً بیماری خوش‌خیمی است که دراثر ترومای استخوان ایجاد می‌شود.

cephalhydrocele /-hi′dro-sēl/

تجمع مایع سروز یا آبکی در زیر پری کرانیوم.

cephalic /sê-fal′ik/

سفالیک؛ مربوط به سر، و یا انتهای شری بدن.

cephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سر.

cephalocele /sef′ah-lo-sēl/ ← **encephalocele.**

cephalocentesis /sef″ah-lo-sen-te′sis/

سوراخ کردن جمجمه از طریق جراحی.

cephalodactyly /-dak′tî-le/ ناهنجاری سر و انگشتان.

cephalogram /-gram/

تصویر رادیوگرافیک ساختمان‌های سر؛ تصویر رادیوگرافیک سفالومتریک.

cephalography /sef″ah-log′rah-fe/

سفالوگرافی؛ رادیوگرافی سر.

cephalogyric /sef″ah-lo-ji′rik/

مربوط به حرکات چرخشی سر.

cephalometer /sef″ah-lom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری سر؛ وسیله‌ای برای تعیین وضعیت سر در اندازه گیری و معاینه رادیوگرافیک سر.

cephalometry /sef″ah-lom′ê-tre/

سفالومتری؛ اندازه گیری علمی ابعاد سر.

cephalomotor /sef″ah-lo-mōt′er/

حرکت دادن سر؛ مربوط به حرکات سر.

cephalomyia /-mi′yah/ ← **oestrus.**

cephalonia /sef″ah-lo′ne-ah/

وضعیتی که در آن سر به‌طور غیرطبیعی بزرگ است و هیپرپلازی اسکلروتیک مغز نیز وجود دارد.

cephalopathy /sef″ah-lop′ah-the/

هر نوع بیماری سر.

cephalopelvic /sef″ah-lo-pel′vik/

مربوط به ارتباط سر جنین با لگن مادر.

cephalosporinase /-spor′in-ās/

بتالا کتامازی که ترجیحاً بر سفالوسپورین‌ها اثر می‌کند.

Cephalosporium /-spor′e-um/

سفالوسپوریوم، نام قبلی *آکرمونیوم*.

cephalostat /sef′ah-lo-stat″/

وسیله‌ای برای برقراری ارتباط صحیح میان پرتو اشعه X، سر بیمار و فیلم رادیوگرافی.

cephalotomy /sef″ah-lot′ah-me/ سفالوتومی؛

۱. ایجاد برش در سر جنین جهت آسان شدن زایمان.

۲. ایجاد شکاف بر روی سر جنین.

ceramics /sah-ram′iks/

سرامیک؛ طراحی و پردازش اشیاء ساخته شده از خاک رس یا مواد مشابه.

dental c. استفاده از چینی و مواد مشابه در دندانپزشکی ترمیمی.

ceramidase /ser-am′î-dās/

سرامیداز؛ آنزیمی که در بافت‌های اکثر پستانداران وجوددارد و باعث کاتالیز برگشت‌پذیر استیلاسیون – داستیلاسیون سرامیدها می‌شود.

ceramide /ser′ah-mīd/

سرامید؛ واحد پایه اسفنگولیپیدها که نوعی اسفنگوزین یا پایه مرتبط با آن است که به زنجیره طویل گروه آسیل متصل است. سرامیدها به‌طور غیرطبیعی در بیماری فاربر تجمع می‌یابند.

c. trihexoside هریک از خانواده ویژه گلیکواسفنگو لیپیدها؛ ناشی از کمبود α-گالاکتوزیداز A که در بیماری فابری تجمع می‌یابند.

cerat(o)- در مورد کلماتی که با cerat(o) شروع می‌شوند به لغاتی که با kerat(o) آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

Ceratophylus /ser″ah-tof′î-lus/ جنسی ازکک‌ها

cercaria /ser-kar′e-ah/

آخرین مرحله از دوره لاروی آزاد انگل ترماتود.

cerclage /ser-klahzh′/ [Fr.]

محصور کردن یک بخش به‌وسیله حلقه یا لوپ، نظیر آنچه که در اصلاح عدم‌کفایت سرویکس یا بی‌حرکت کردن انتهاهای واقع در مجاورت یک استخوان شکسته انجام می‌شود.

cereaflexibilitas /sēr′e-ah flek″sî-bil′î-tas/[L.]

سفتی بدن که در آن، بیمار در حالتی که قرار گیرد به همان وضع باقی می‌ماند و اندام‌ها قابلیت انعطاف مومی شدیدی دارند.

cerebellifugal /ser″ah-bel-if′ah-g′l/

هدایت در مسیری دور از مخچه.

cerebellipetal /-ip′ê-t′l/ هدایت به طرف مخچه.

cerebellospinal /ser″ah-bel″o-spi′nal/

پیشرفت از مخچه به سمت نخاع. ● مغزی نخاعی.

cerebellum /ser″ah-bel′um/

بخشی از متانسفال واقع در پشت ساقه مغز که به‌وسیلهٔ سه‌پایه مخچه‌ای درهر طرف به آن متصل شده و از یک لوب میانی (ورمیس) و دولوب جانبی (دو نیمکره) تشکیل می‌شود. ● مخچه.

cerebral /sê-re′bral, ser′ê-bral/ مربوط به مغز. ● مغزی.

cerebration /ser″ah-bra′shun/ فعالیت عملکردی مغز.

cerebrifugal /-brif′u-g′l/

هدایت یا پیشرفت در جهت دور شدن از مغز.

cerebripetal /-brip′ê-t′l/ هدایت یا پیشرفت به طرف مغز.

cerebromacular /ser″ê-bro-mak′u-ler/

مربوط به مغز و لکه زرد (ماکولا) شبکیه و یا موثر بر آن.

moculocerebral ←

cerebromalacia /-mah-la′shah/

نرم شدن غیرطبیعی ماده مغز.

cerebromeningitis /-men″in-ji′tis/

meningoencephalitis ←

cerebronic acid /ser″ê-bron′ik/

اسیدچربی که در سربروزیدهایی مانند فرنوزین یافت می‌شود.

cerebropathia /ser″ê-bro-path′ê-ah/ [L.]

بیماری مغزی، ← **cerebropathy.**

c.psychica toxemica

Korsakoff's psychosis. ←

cerebropathy /ser″ê-brop′ah-the/

هر نوع بیماری مغز؛ ← **encephalopahty.**

cerebrophysiology /ser″ê-bro-fiz″e-ol′ah-je/

فیزیولوژی مغز.

cerebropontile /-pon′tīl/ مربوط به مغز و پونز.

cerebrosclerosis /-sklê-ro′sis/

سخت شدن مرضی ماده مغز.

cerebroside /ser′ê-bro-sīd″/

سربروزید؛ عنوان عمومی اسفنگولیپیدها که در آن، اسفنگوزین با گالاکتوز یا گلوکز ترکیب شده است؛ به‌خصوص در بافت عصبی یافت می‌شود.

cerebrosis /ser″ê-bro′sis/ بیماری مغزی

cerebrospinant /-spi′nant/

عاملی که بر مغز و نخاع اثر می‌کند.

cerebrotomy /-brot′ah-me/ آنسفالوتومی

cerebrum /ser′ê-brum/

بخش اصلی مغز که بخش بالایی حفره جمجمه را اشغال می‌کند؛ از دو نیمکره تشکیل می‌شود که به وسیله کوربوس کالوزوم به هم اتصال می‌یابند و بزرگ‌ترین بخش سیستم عصبی مرکزی را در انسان تشکیل می‌دهند. این واژه گاهی به مجموعه مغز قدامی و میانی و یا تمام مغز اطلاق می‌شود.

cerium /sēr′e-um/

سریوم؛ عنصر شیمیایی، با عدد اتمی ۵۸ و نماد Ce.

ceroplasty /sēr′o-plas″te/

ساخت مدل‌های آناتومیک در موم.

ceruloplasmin /sê-roo″lo-plaz′min/

α_2-گلوبولین پلاسما که تصور می‌شود در انتقال مس و نگهداری آن در سطوح مناسب در بافت نقش دارد؛ مقدار آن دربیماری ویلسون کاهش می‌یابد.

cerumen /sah-roo′men/

سرومن؛ موم گوش؛ ماده مومی که در داخل سوراخ گوش خارجی دیده می‌شود. **ceruminous, ceruminal** ، صفت.

ceruminolysis /sah-roo″mî-nol′î-sis/

حل شدن یا تجزیه سرومن موجود در سوراخ گوش خارجی. **ceruminolytic** ، صفت.

cervical /ser′vî-k′l/

۱. مربوط به گردن.

۲. مربوط به گردن یا سرویکس هر عضو یا ساختمان.

cervicectomy /ser″vî-sek′tah-me/

برش سرویکس رحم.

cervicitis /-si′tis/ سرویسیت؛ التهاب سرویکس رحم.

cervic(o)- جزء کلمه [L.] به معنی گردن؛ سرویکس.

cervicobrachialgia /ser″vî-ko-bra″ke-al′jah/

درد گردن که به بازو انتشار می‌یابد؛ ناشی از تحت فشارقرار گرفتن ریشه‌های اعصاب نخاع گردنی.

cervicocolpitis /-kol-pi′tis/

التهاب سرویکس رحم و واژن.

cervicovesical /-ves′î-k′l/ مربوط به‌سرویکس رحم‌ومثانه.

cervix /ser′viks/ [L.] سرویکس؛

۱. گردن.

۲. بخش جلویی گردن.

۳. گردن رحم. (دهانه رحم).

incompetent c. دهانه رحمی که در سه ماهه دوم حاملگی به‌طور طبیعی مستعد اتساع است و منجر به خروج زودرس جنین می‌شود.

c. uteri انتهای تحتانی و باریک رحم، واقع در بین تنگه و دهانه رحم به داخل واژن.

c. vesicae بخش تنگ تحتانی مثانه؛ پروگزیمال به سوراخ مجرای ادرار.

CESD م: cholesteryl ester storage disease (بیماری ذخیره کلستریل استر).

cesium /se′ze-um/

سزیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۵ و نماد C_s

cesticidal /ses″tî-si′d′l/ از بین برنده سستودها.

Cestoda /ses-to′dah/

سستودا؛ زیرگروهی از سستوئیدئا، متشکل از کرم‌های نواری حقیقی که یک سر (اسکولکس) و چندین بند (پرگلوتید) دارند. کرم‌های بالغ انگل داخلی دستگاه گوارش و مجاری گوارش میزبان‌های مهره‌دار مختلف

باعث ایجاد انرژی برای فرآیندهای بیولوژیک می‌شوند.

Hc., heavy c. هریک از پنج گروه زنجیره‌های بزرگ پلی‌پپتیدی که با زنجیره‌های سبک جفت می‌شوند و مولکول آنتی‌بادی را می‌سازند. زنجیره‌های سنگین حاوی شاخص‌های آنتی‌ژنتیکی هستند که رده‌های ایمیونوگلوبولین را متمایز می‌کنند. ● زنجیره سنگین.

J c. پلی پپتید موجود در مولکول‌های IgM و IgA پلیمری.

Lc, light c. هریک از دو زنجیره کوچک پلی‌پپتید (با وزن مولکولی ۲۲۰۰۰) که وقتی به وسیله پیوندهای دی‌سولفید به زنجیره‌های سنگین پیوند می‌شوند، مولکول آنتی‌بادی را می‌سازند. این زنجیره‌ها بر دو نوعند: کاپا و لامبدا که ارتباطی به تفاوت‌های رده ایمیونوگلوبولین ندارند. ● زنجیره سبک.

open c. گروهی از اتم‌ها که در یک خط مستقیم به یکدیگر می‌پیوندند؛ ترکیبات این گروه‌ها با متان مرتبط هستند. ● زنجیره باز.

polypeptid c. عنصر ساختمانی پروتئین، شامل یک سری از بقایای اسید آمینه (پپتیدها) که به‌وسیله پیوندهای پپتیدی به یکدیگر متصل شده‌اند. ● زنجیره پلی‌پپتید.

respiratory c. ← **electron transport c.** ● زنجیره تنفسی.

side c. گروهی از اتم‌ها که به زنجیره‌ای بزرگ‌تر یا به یک حلقه متصل می‌شوند. ● زنجیره جانبی.

chalasia /kah-la′zhah/
شالازی؛ شل شدن یک منفذ بدن، مانند اسفنکتر کاردیا (که از علل استفراغ شیرخواران است).

chalazion /kah-la′ze-on/ [Gr.]
شالازیون؛ (جمع:chalazia)، توده پلکی کوچک، ناشی از التهاب غده میبومین.

chalacosis /kal-ko′sis/ رسوب مس در بافت.

chalicosis /kal″î-ko′sis/
پنوموکونیوز ناشی از استنشاق ذرات ظریف سنگ.

challenge /chal′enj/
۱. تجویز ماده‌ای برای پایش واکنش فیزیولوژیک طبیعی.
۲. در ایمیونولوژی، تجویز یک آنتی‌ژن به منظور پایش واکنش در فرد حساس شده.

chalone /kal′on/
گروهی از مواد محلول در آب اختصاصی بافت که در داخل بافت تولید می‌شوند و میتوزهای سلولی آن بافت را مهار می‌کنند و عمل آن‌ها برگشت‌پذیر است.

chamaecephaly /kam″e-sef′ah-le/
دارا بودن یک سر مسطح، یعنی شاخص سفالیک ۷۰ یا کمتر. **chamaecephalic**، صفت.

chamber /chām′ber/ فضای محصور. ● محفظه، اتاقک، حفره.

anterior c. of eye بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، واقع در بین قرنیه و عنبیه. ● اتاقک قدامی چشم.

aqueous c. بخشی از کره چشم که از مایع زلالیه پرشده است؛ ← **posterior c., anterior c.** ● اتاقک زلالیه.

counting c. بخشی از یک هماسیتومتر، شامل یک اسلاید (لام)

هستند؛ لارو سستودا در اعضاء و بافت‌های مختلف یافت می‌شود.

Cestodaria /ses″to-dar′e-ah/
سستوداریا؛ زیر رده‌ای از کرم‌های نواری غیرسگمانته گروه سستوئیدئا، که انگل داخلی روده‌ها و سلوم (حفره شکمی) ماهی‌های اولیه مختلف و به ندرت، حشرات هستند.

cestode /ses′tod/
۱. کرم نواری.
۲. Cestoid.

cestoid /ses′toid/ سستوئید؛ شبیه کرم نواری.

Cestoidea /ses-toi′de-ah/
سستوئیدئا؛ رده‌ای از کرم‌های نواری (فیلوم پلاتی هلمینت‌ها) که با نداشتن دهان یا مجرای گوارشی و لایه غیرکوتیکولار پوشاننده بدن مشخص می‌شوند.

cetalkonium chloride /set″al-ko′ne-um/
سورفاکتانت کاتیونی آمونیوم چهارظرفیتی که به‌عنوان ضدعفونی کننده موضعی به‌کار می‌رود.

cetrimonium bromide /set″rî-mo′ne-um/
آمونیوم چهارظرفیتی که به‌طور موضعی برای تمیز کردن زخم‌های پوستی، ضدعفونی کردن قبل از عمل جراحی و درمان شوره سر و نیز تمیز کردن و نگهداری وسایل جراحی به‌کار می‌رود.

cetylpyridiniun chloride/se″til-pir″î-din′e-um/
یک ضدعفونی کننده کاتیونیک که به‌طور زیر زبانی یا موضعی (در مورد پوست و غشاهای مخاطی) و به عنوان نگهدارنده در فراورده‌های دارویی به‌کار می‌رود.

CF م: cardiac failure (نارسایی قلب)؛ ← Christmas factor.

Cf نماد عنصر شیمیایی californium

CFT م: complement fixation test ← **fixation.**

CGS م:centimeter-gram-second system (سیستم اندازه گیری سانتی‌متر - گرم - ثانیه).

cGy م: centigray.

CH50 ← **unit , assay.**

chafe /chāf/
تحریک شدن پوست مثلاً از طریق سائیده شدن دو چین مقابل پوست به یکدیگر.

chagasic /chah-gas′ik/
مربوط به بیماری شاگاس یا ناشی از آن.

chagoma /chah-go′mah/
تومور پوستی موجود در بیماری شاگاس.

chain /chān/ مجموعه‌ای از اشیاء که به صورت زنجیر به دنبال هم قرار گرفته‌اند. ● زنجیره.

branched c. زنجیره‌ای باز از اتم‌ها ؛ معمولاً اتم کربن با یک یا چند زنجیره جانبی متصل به آن. ● زنجیره شاخه‌دار.

electron transport c. مسیر مشترک نهایی اکسیداسیون بیولوژیک؛ گروه‌های ناقل الکترون در غشا داخلی میتوکندری که الکترون‌ها را از کوآنزیم‌های احیاشده از طریق واکنش‌های متوالی اکسیداسیون -احیا و انتقال پروتون، به اکسیژن مولکولی عبور می‌دهند و

fatty c. تجمع غیرطبیعی چربی در داخل سلول‌های پارانشیمی.

hyaline c. نمای رنگ‌پریده، ائوزینوفیلی، و شیشه‌ای یکنواخت که در نمونه‌های هیستولوژیک مشاهده می‌شود و واژه‌ای کاملاً توصیفی است که در مورد تغییری با علل مختلف به کار می‌رود.

channel /chan´êl/

کانال؛ مجرایی که هرچیز در آن جریان پیدا می‌کند.بریدگی یا شیار.

gated c. کانال پروتئینی که در پاسخ به سیگنال‌هایی نظیر بسته شدن یک لیگاند (ligand - gated c.) یا تغییر پتانسیل الکتریکی غشاء سلولی (Voltage-gated c.) باز می‌شود.

potassium c. کانال پتاسیم؛ کانال پروتئینی وابسته به ولتاژ که در مورد عبور یون‌های پتاسیم به صورت انتخابی عمل می‌کند.

protein c. کانال پروتئین؛ مسیر آبی واقع در بین شکاف‌های مولکول پروتئین که به وسیله آن یون‌ها و مولکول‌های کوچک می‌توانند در دو طرف یک غشا سلول، از طریق انتشار داخل و خارج شوند.

sodium c. کانال سدیم؛ کانال پروتئینی تنظیم شونده به‌وسیله ولتاژ الکتریکی که در مورد عبور سدیم به صورت انتخابی عمل می‌کند.

chaperone /shap´er-ōn/

فرد یا چیزی که دیگری را همراهی می‌کند. ● سرپرست. ندیمه.

molecular c. هریک از گروه پروتئین‌هایی که اتحاد و گردهم‌آمدن داخل سلولی پلی‌پپتیدها را بدون اینکه به اجزاء ساختمان نهایی تبدیل شوند سرپرستی می‌کنند. ● سرپرست مولکولی.

chaperonin /shap″er-o´nin/

هریک از پروتئین‌های شوک حرارتی که به‌عنوان سرپرست‌های مولکولی در باکتری‌ها، پلاسمیدها، میتوکندری و سیتوسول یوکاریوتیک عمل می‌کنند.

character /kar´ak-ter/ کاراکتر؛

۱. کیفیت نشان دهنده ماهیت یک شیء یا ارگانیسم. ● مشخصه.
۲. در ژنتیک؛ عبارت است از بیان یک ژن یا گروهی از ژن‌ها در یک فنوتیپ.
۳. در روانکاوی، واژه‌ای است که به معنی شخصیت مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌خصوص درباره صفات شخصیتی که در اثر تجربیات زندگی شکل می‌گیرند. ● طبع. منش.

acquired c. یک تعدیل غیرارثی که درنتیجه فعالیت‌های خود فرد یا تاثیرات محیطی ایجاد می‌شود. ● مشخصه اکتسابی.

primary sex c's ویژگی‌هایی در مرد و زن که ارتباط مستقیم با تولید مثل دارد. ● خصوصیات جنسی اولیه.

secondary sex c's ویژگی خاص مرد و زن که به‌طور مستقیم با تولد مثل ارتباط ندارد.

characteristic /kar″ak-ter-is´tik/

۱. ← **character.**
۲. ویژگی یک فرد یا موجود دیگر. ● خصوصیت. ویژگی.

demand c's رفتاری که به‌وسیله موجود مورد آزمایش در تلاش به منظور دستیابی به اهداف خاص، در نتیجهٔ نشانه‌های مربوط به آزمایش کننده (توقعات یا فرضیه‌ها) بروز داده می‌شود. ● مشخصه‌های نیازمندی.

charcoal /chahr´kōl/

میکروسکوپی دارای فرورفتگی که قاعده آن با شبکه‌بندی مشخص می‌شود و حجم مشخصی از یک نمونه خونی یا کشت باکتریایی در آن قرار می‌گیرد و به وسیله لامل پوشانده می‌شود. سپس می‌توان سلول‌ها و عناصر خونی را در هر مربع مشخص، در زیر میکروسکوپ شمارش کرد. ● اتاقک شمارش.

diffusion c. دستگاهی برای جداسازی ماده به‌وسیله غشاء نیمه تراوا. ● اتاقک انتشار.

Haldane c. اتاقک هالدان؛ محفظه غیرقابل نفوذ نسبت به هوا که حیوانات به منظور انجام مطالعات متابولیک در آن نگهداری می‌شوند.

Hyperbaric c. فضایی بسته که می‌توان فشار گاز (اکسیژن) را در آن به بالاتر از فشار جو افزایش داد. ● اتاقک هیپر باریک (پرفشار).

ionization c. محدوده‌ای شامل دو یا چند الکترود که جریان الکتریکی واقع در بین آن‌ها در هنگام یونیزه شدن گاز موجود در اتاقک از طریق رادیاسیون عبور می‌کند و از آن برای تعیین شدت اشعه x و سایر اشعه‌ها استفاده می‌شود. ● اتاقک یونیزاسیون.

posterior c. of eye بخشی از فضای حاوی زلالیه کره چشم، که در بین عنبیه و عدسی قرار دارد. ● اتاقک خلفی چشم.

pulp c. پالپ چمبر؛ حفره طبیعی واقع در بخش مرکزی تاج دندان که به وسیله پالپ دندان اشغال می‌شود. ● اتاقک پالپ.

relief c. فرورفتگی سطح دندان‌های مصنوعی که بر روی ساختمان‌های دهانی قرار می‌گیرد تا فشار را کاهش دهد یا حذف کند.

Thoma-Zeiss counting c. نوع متداولی از اتاقک شمارش.

vitreous c. فضای حاوی زجاجیه (در کره چشم) که در سطح قدامی به وسیله عدسی و جسم مژگانی و در سطح خلفی به وسیله دیواره خلفی کره چشم محدود می‌شود.

chancre /shang´ker/[Fr.] شانکر؛

۱. زخم اولیه سیفلیس که در محل ورود عفونت ایجاد می‌شود.
۲. ضایعه جلدی اولیه بیماری‌هایی نظیر اسپوروتریکوز و سل.

hard c. hunterian c. شانکر سخت، شانکر هانترین؛ ← **chancre.**(۱)

c. redux شانکری که بر روی اسکاریک شانکر اولیه بهبود یافته به وجود می‌آید.

soft c. شانکر نرم؛ ← **chancroid.**

true chancre. شانکر واقعی؛ ← **chancre.**(۱)

tuberculous c. پاپول قهوه‌ای مایل به قرمز که به صورت ندول یا پلاک سفتی ایجاد می‌شود و نشان دهنده عفونت جلدی اولیه باسیل سل در داخل پوست یا مخاط است. ● شانکر سلی.

chancroid /shang´kroid/

شانکروئید؛ نوعی بیماری مقاربتی ناشی از *هموفیلوس دوکری* که با زخم اولیه دردناک در محل تلقیح، معمولاً بر روی اعضای تناسلی خارجی، همراه با لنفادنیت منطقه‌ای مشخص می‌شود.

phagedenic c. شانکروئید دارای تمایل به پوسته‌ریزی.

serpinginous c. نوعی شانکروئید که به صورت خطوط دارای انحنا گسترش می‌یابد.

change /chānj/ ● تغییر.

صورت که به شکاف فک و لب بالا امتداد می‌یابد.

cheiloplasty /ki'lo-plas"te/ ترمیم جراحی نقص لب.

cheilorrhaphy /ki-lor'ah-fe/

بخیه زدن به لب؛ ترمیم جراحی لب شکری.

cheiloschisis /ki-los'kî-sis/ لب شکری

cheilosis /ki-lo'sis/

ایجاد شکاف (شقاق) و پوسته‌ریزی خشک سطح ورمیلیون لب‌ها و گوشه‌های دهان که از ویژگی‌های کمبود ریبوفلاوین است.

angular c. ← perleche.

cheilostomatoplasty /ki"lo-sto'mah-to-plas"te/ ترمیم جراحی لب‌ها و دهان.

cheirarthritis /ki"rahr-thri'tis/

التهاب مفاصل دست‌ها و انگشتان.

cheir(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دست.

به لغاتی که با -chir(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cheirokinesthesia /ki"ro-kin"es-the'zhah/

درک ذهنی و خودیافته از حرکات دست، به‌خصوص در هنگام نوشتن.

cheiromegaly /-meg'ah-le/

بزرگی غیرطبیعی دست‌ها و انگشتان؛ ← megalocheria.

cheiroplasty /ki'ro-plas"te/ جراحی پلاستیک دست.

cheiropompholyx /ki"ro-pom'fah-liks/

← pompholyx.

cheirospasm /ki'ro-spazm/ اسپاسم عضلات دست.

chelate /ke'lat/

۱. ترکیب با یک فلز در کمپلکس‌هایی که در آن‌ها فلز، بخشی از حلقه‌ها را تشکیل می‌دهد.

۲. در مفهوم گسترده‌تر، ترکیب شیمیایی که در آن یک یون فلزی جدامی شود و به‌طور محکم در داخل یک حلقه واقع در مولکول‌های دربرگیرنده (chelating)اتصال می‌یابد. این مواد جاذب، در شیمی‌درمانی مسمومیت فلزی مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● فلزگیر. ماده جاذب.

chemabrasion /kem"-ah-bra'zhun/

تخریب سطحی اپیدرم ودرم از طریق مالیدن یک ماده سوزاننده بر روی پوست. از این روش برای برداشتن اسکارها، خالکوبی و غیره استفاده می‌شود.

chemexfoliation /kem"eks-fo"le-a'shun/

← Chemabrasion.

chemical /kem'î-k'l/

۱. مربوط به شیمی. ● شیمیایی.

۲. ماده متشکل از عناصر شیمیایی یا حاصل از فرآیندهای شیمیایی.

chemiluminescence /kem"î-loo"mî-nes'ens/

لومینسانس (درخشش) تولیدشده به‌وسیله تبدیل مستقیم انرژی شیمیایی به انرژی نورانی.

chemist /kem'ist/

۱. فرد مجرب در علم شیمی. ● شیمی‌دان.

۲. (در زبان انگلیسی) به معنی داروساز.

chemistry /kem'is-tre/

علمی که با عناصر و روابط اتمی مواد و ترکیبات مختلف عناصر سروکار

شارکول؛ کربن حاصل از سوختن چوب یا مواد آلی دیگر. ● زغال چوب.

activated c. باقیمانده حاصل ازتقطیر تخریبی مواد آلی مختلف که قدرت جذبی آن افزایش داده شده است و به عنوان پادزهر عمومی به کار می‌رود. ● شارکول فعال.

animal c. زغال حاصل از سوختن استخوان که می‌توان آن را از طریق خارج کردن مواد محلول در اسید هیدروکلریک داغ در آب خالص کرد (شارکول حیوانی خالص)؛ ماده‌ای جاذب و رنگ‌بَر. ● شارکول حیوانی.

charley horse /chahr'le hors/

احساس درد و سفتی دریک عضله، به‌خصوص عضله چهار سر ران در اثر کشش بیش از حد یا کوفتگی. ● رگ به رگ شدن. گرفتگی عضله. قولنج.

chart /chahrt/

ثبت اطلاعات به صورت گرافیک یا جدولی. ● نمودار. تابلو.

reading c. نموداری به صورت حروف تایپ شده با اندازه‌های فزاینده که برای آزمایش دید نزدیک مورد استفاده قرار می‌گیرند.

Reuss' color c's نمودارهایی با حروف رنگی که بر زمینه‌ای رنگی تایپ شده و برای آزمایش دید رنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Snellen's c. نموداری با حروف چاپی که اندازه حروف آن به‌تدریج کوچک می‌شوند و برای آزمایش قدرت بینایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ChB [L.]

م: Chirurgiae Baccalaureus (کارشناس جراحی).

CHD م: coronary heart disease

ChE م: cholinesterase (کولین استراز).

check - bite /chek'bit/

چک بایت؛ ورقه‌ای از موم سخت یا ترکیب قالب‌گیری که در بین دندان‌ها قرار می‌گیرد و به منظور کنترل اکلوژن دندان‌ها مورد استفاده واقع می‌شود.

cheek /chek/

۱. قسمت گوشتی هر طرف صورت و یا قسمت گوشتی پوشیده شده به وسیله غشاء مخاطی هر طرف حفره دهان. ● گونه.

۲. برجستگی گوشتی شبیه به گونه یا صورت.

cleft c. شکاف صورت ناشی از ایجاد نارسایی در اتصال بین استخوان ماگزیلا و زائده فرونتونازال. ● شکاف گونه‌ای.

cheilectropion /ki"lek-tro'pe-on/ برگشتگی لب.

cheilitis /ki-li'tis/ التهاب لب‌ها.

actinic c. درد و تورم لب‌ها و ایجاد دلمه فلسی بر روی حاشیه ورمیلیون، پس از تماس با اشعه اکتینیک (فرابنفش). این ضایعه ممکن است حاد یا مزمن باشد.

angular c. ← perleche.

solar c. ← actinic c..

cheil(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لب.

cheilognathoprosoposchisis /ki"lo-na"tho-pros"o-pos'kî-sis/ شکاف مادرزادی و مورب

دارد. ● شیمی.

colloid c. شیمی کولوئید؛ بخشی از علم شیمی که به ماهیت وترکیب کولوئیدها می‌پردازد.

inorganic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیباتی که در گیاهان یا جانوران وجود ندارد می‌پردازد. ● شیمی غیرآلی.

organic c. شاخه‌ای از شیمی که به ترکیبات حاوی کربن می‌پردازد. ● شیمی آلی.

chem(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی شیمیایی؛ شیمی.

chemoatractant /ke″mo-ah-trak′tant/

عامل کموتاکتیک که یک ارگانیسم یا سلول (مثل گلبول سفید) را تحریک می‌کند تابه سمت آن مهاجرت کند.

chemoautotroph /-aw′to-trōf/

میکروارگانیسم کمو اوتوتروفیک.

chemoautotrophic /-aw″to-tro′fik/

عامل؛ آنچه که قادر به سنتز اجزاء سلول، از دی اکسید کربن و با انرژی ناشی از واکنش‌های غیرآلی است.

chemocauttery /-kaw′ter-e/

کوتر کردن با استفاده از یک ماده سوزاننده.

chemodectoma /-dek-to′-mah/

هر نوع تومور خوش‌خیم کرومافین منفی سیستم گیرنده شیمیایی؛ مثل تومور جسم کاروتید یا تومور گلوموس ژوگولار.

chemoendocrine /-en′do-krin/

chemohormonal. ←

chemohormonal /-hor-mo′n'l/

مربوط به داروهای دارای فعالیت هورمونی.

chemokine /ke′mo-kīn/

هریک از سیتوکین‌های دارای وزن مولکولی کم که براساس توانایی در زمینه القاء شیموتاکسی و یاکموکینین‌های موجود در لکوسیت‌ها (یا در اجتماعات خاص لکوسیت‌ها)، در موارد وجود التهاب، شناسایی می‌شوند.

chemokinesis /ke″mo-kî-ne′sis/

افزایش فعالیت فاقد جهت سلول‌ها، ناشی از وجود یک ماده شیمیایی.

chemolithotrophic /-lith″o-tro-fik/

اشتقاق انرژی از اکسیداسیون ترکیبات غیرآلی آهن، نیتروژن، سولفور یا هیدروژن. این واژه در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

chemonucleolysis /-noo″kle-ol′î-sis/

حل شدن بخشی از هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای از طریق تزریق یک عامل پروتئولیتیک نظیر کیموپاپائین، که به‌خصوص در درمان فتق دیسک بین مهره‌ای به کار می‌رود.

chemo-organotroph /-or′gah-no-trōf″/

ارگانیسمی که کربن و انرژی خود را از ترکیبات آلی به‌دست می‌آورد.

chemopallidectomy /-pal″î-dek′tah-me/

تخریب شیمیایی بافت گلوبوس پالیدوس.

chemoprophylaxis /-pro″fî-lak′sis/

کموپروفیلاکسی؛ پیشگیری از بیماری به‌وسیله ترکیبات شیمیایی.

chemoprotectant /-pro-tek′tant/ محافظت یا عامل محافظت کننده در برابر اثرات سمی داروهای شیمی درمانی.

chemopsychiatry /-si-ki′ah-tre/

درمان بیماری‌های ذهنی و روانی به وسیله داروها.

chemoradiotherapy /-ra″de-o-ther′ah-pe/

روش درمانی مرکب از شیمی درمانی و رادیوتراپی که باعث به حداکثر رسیدن اثر درمانی آن‌ها می‌شود.

chemoreceptor /-re-sep′ter/

گیرنده حساس به تحریک با مواد شیمیایی.

chemosensitive /-sen′sî-tiv/

حساس به تغییرات موجود در ترکیب شیمیایی.

chemosensory /-sen′sah-re/

مربوط به شناخت مواد شیمیایی، مثلاً در تشخیص بو.

chemosis /ke-mo′sis/ ادم ملتحمه چشم.

chemosurgery /ke″mo-ser′jer-e/

تخریب بافت به وسیله مواد شیمیایی و با اهداف درمانی.

Mohs' c. technique. ←

chemosynthesis /-sin′thê-sis/

ساخته شدن ترکیبات شیمیایی تحت تاثیر تحریک شیمیایی، به‌خصوص تشکیل کربوهیدرات‌ها از دی‌اکسید کربن و آب درنتیجه انرژی حاصل از واکنش‌های شیمیایی.

chemosynthetic، صفت.

chemotaxin /-tak′sin/

ماده‌ای مثل کمپلمان که باعث القای کموتاکسی می‌شود.

chemotaxis /-tak′sis/

حرکت در پاسخ به تاخیر تحریک شیمیایی. **chemotactic**، صفت.

chemotherapy /-ther′ah-pe/

درمان بیماری‌ها به وسیله داروهای شیمیایی. ● شیمی درمانی.

adjuvant c. شیمی درمانی سرطان پس از آنکه تومور اولیه با روش دیگر برداشته می‌شود. ● شیمی درمانی کمکی.

combination c. شیمی درمانی مرکب از چند داروی مختلف که به‌طور داروی همزمان و به منظور افزایش تاثیر آن‌ها به کار می‌رود. ● شیمی‌درمانی ترکیبی.

induction c. استفاده از دارو درمانی به‌عنوان شروع درمان بیماران مبتلا به سرطان پیشرفته‌ای که با روش‌های دیگر قابل درمان نیستند. ● شیمی درمانی القایی.

neoadjuvant c. استفاده اولیه از شیمی‌درمانی دربیماران مبتلا به سرطان‌های محدود، به منظور کاهش اندازه تومور، قبل از درمان به‌وسیله روش‌های دیگر.

regional c. شیمی درمانی به‌خصوص در سرطان، با روش پرفیوژن ناحیه‌ای. ● شیمی درمانی ناحیه‌ای.

chemotic /ke-mot′ik/

۱. مربوط به کموزیس یا تحت تاثیر آن.

۲. عاملی که تولید لنف در ملتحمه چشم را افزایش می‌دهد.

chemotrophic /ke″mo-tro′fik/

به دست آوردن انرژی از طریق اکسیداسیون ترکیبات آلی (کموارگانوتروفیک) یا غیرآلی (کمولیتوتروفیک). از این واژه در مورد

خواهد شد.

chilblain /chil'blān/

خارش، تورم و اریتم دردناک موضعی و عودکننده انگشتان دست و پا، یا گوش، ناشی از یخ‌زدگی خفیف یا رطوبت. ● سرمازدگی. chilblains هم گفته می‌شود.

childbirth /chīld'bert/ زایمان؛ روند به دنیا آوردن نوزاد.

chill /chil/ احساس سرما، همراه‌با تکان‌های تشنج‌مانند بدن. ● لرز

Chilomastix /ki"lo-mas'tiks/

جنسی از پروتوزوآی انگلی که در رودهٔ مهره‌داران یافت می‌شود، شامل *c. mesnili* که گونه‌ای است بسیار شایع که به‌عنوان همزیست در سکوم و کولون انسان حضور دارد.

chimera /ki-mēr'ah/

ارگانیسمی با جمعیت سلولی مختلف که از زیگوت‌های مختلف گونه‌های مشابه یا متفاوت ایجاد می‌شود و به‌طور خود به خود و یا به‌طور مصنوعی به‌وجود می‌آید.

chin /chin/ برجستگی قدامی فک پایین؛ ● چانه.

chionablepsia /ki"ah-nah-blep'se-ah/

کوری ناشی از برف.

chir(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی دست. همچنین به لغاتی که با -cheir(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

chiropody /ki-rop'ah-de/ کایروپودی؛ ← **podiatry.**

chiroptractic /ki"ro-prak'tik/

کایروپراکتیک؛ علم تشخیص نوروفیزیولوژیک کاربردی که مبتنی بر این فرضیه است که سلامتی و بیماری، فرآیندهایی از زندگی هستند که با عملکرد سیستم عصبی ارتباط دارند: تحریک سیستم عصبی مکانیکی،شیمیایی یا روانی، علت ایجاد بیماری است؛ حصول وحفظ سلامتی به عملکرد صحیح سیستم عصبی بستگی دارد. تشخیص، عبارت است از شناسایی این محرک‌های زیان‌آور و درمان، برابر است با از بین بردن آن‌ها با استفاده از محافظه کارانه‌ترین روش.

chi-square /ki'skwār/ ← **test** و **distribution.**

chitin /ki'tin/ کیتین؛ نوعی پلی‌ساکارید خطی نامحلول که جزء اصلی سازنده اسکلت خارجی بندپایان را تشکیل می‌دهد و در بعضی گیاهان، به‌خصوص قارچ‌ها یافت می‌شود.

Chlamydia /klah-mid'e-ah/

کلامیدیا؛ جنسی از خانواده کلامیدیاسه؛ بعضی سویه‌های *کلامیدیا پسیتاکی* باعث *پسیتاکوز*، *اورنیتوز* و بیماری‌های دیگر می‌شوند؛ سویه‌های مختلف کلامیدیا تراکوماتیس سبب ایجاد کنژنکتیویت، اورتریت، پروکتیت و لنفوگرانولوم ونروم می‌شوند.

Chlamydiaceae /klah-mid"e-a'se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده کلامیدیال‌ها)، متشکل از میکروارگانیسم‌های کوکوئید کوچک که دارای چرخه تکاملی منحصر به فرد داخل سلولی اجباری هستند و نمی‌توانند ATP بسازند. این میکرو ارگانیسم‌ها فاگوسیتوز خود را به‌وسیله سلول‌های میزبان که بعداً در آن کلنی‌های داخل سیتوپلاسمی را تشکیل می‌دهند عملی می‌کنند. میکرو ارگانیسم‌های مزبور، انگل پرندگان و پستانداران (شامل انسان) هستند.

باکتری‌ها استفاده می‌شود.

chemotropism /ke-mot'ro-pizm/

تروپیسم (گرایش) ناشی از تحریک شیمیایی. **chemotropic** ، صفت.

chenodeoxycholic acid /ke"no-de-ok"se-kol'ik/

یک اسید صفراوی اولیه که معمولاً به طور کنژوگه با گلیسین یا تائورین (taurine) وجود دارد و جذب چربی و دفع کلسترول را تسهیل می‌کند.

chenodial /ke"no-di'ol/

اسید کنودئوکسی کولیک، به عنوان یک عامل آنتی‌کوله‌لیتوژنیک (ضدسنگ سازی صفراوی) و حلال سنگ‌های صفراوی رادیولوسنت و غیر کلسیفیه.

cherubism /cher'ub-izm/

تورم ارثی دو طرفه پیشرونده در زاویه فک پایین وگاهی تمام فک که ظاهری معصومانه و فرشته مانند (cherubic) به صورت می‌دهد و دربعضی موارد در اثر چرخش چشم‌ها به بالا افزایش می‌یابد.

chest /chest/ قفسه سینه. ← **thorax.**

flail c. قفسه سینه‌ای که دیواره آن در هنگام تنفس به‌طور متناقض حرکت می‌کند و این امر دراثر شکستگی‌های متعدد دنده‌ها روی می‌دهد. ● قفسه سینه مواج.

funnel c. ● سینه قیفی؛ ← **pectus excavatu m..**

pigeon c. ● سینه کبوتری؛ ← **pectus carinatum.**

CHF م: congestive heart failure (نارسایی احتقانی قلب).

chiasm /ki'azm/ تقاطع یا برخورد به شکل x.

optic c. کیاسما اپتیک؛ ساختمانی در مغز قدامی که از تقاطع رشته‌های عصب بینایی در هر نیمه شبکیه ایجاد می‌شود. ● کیاسمای بینایی.

chiasma /ki-az'mah/

کیاسما [.L]؛ (جمع:chiasmata)؛ در ژنتیک به نقطه‌ای گفته می‌شود که در آن اعضاء هر جفت کروموزوم در طی مرحله پروفاز میوز با هم در تماس هستند و به این دلیل، نوترکیبی یا تقاطع در هنگام جداشدن رخ می‌دهد.

chickenpox /chik'en-poks/

آبله مرغان؛ بیماری بسیار مسری که در اثر هرپس ویروس ۳ انسانی ایجاد می‌شود و با بثورات تاولی که در طول چند روز تا یک هفته پس از دوره کمون ۱۷ تا ۲۱ روزه بروز می‌کند مشخص می‌شود. بیماری معمولاً در کودکان ایجاد می‌شود ولی ممکن است در شیرخواران و بزرگسالان با علائم شدید همراه باشد.

chigger /chig'er/

لارو قرمز مایتی از خانواده ترومبیکولیدا که به پوست میزبان می‌چسبد و در محل گازگیری، کهیری همراه با خارش و درماتیت ایجاد می‌کند. بعضی گونه‌ها، ناقل ریکتزیای تیفوس هستند. ● کنه.

chigoe /chig'o/

نوعی کک به نام *tunga pentrans* مربوط به نواحی تحت حاره و حارهٔ آمریکا و آفریقا؛ کک مونث حامله در داخل پوست پا، ساق پا و یا دیگر بخش‌های بدن نقب می‌زند و باعث تحریک شدید و ایجاد زخم می‌شود که گاهی منجر به قطع خود به خود یک انگشت

این خانواده شامل یک جنس منفرد به نام کلامیدیا است.

Chlamydiales /klah-mid′e-a″-lez/

کلامیدیال‌ها؛ رده‌ای از میکرو ارگانیسم‌های انگلی کولوئید گرم منفی که در داخل سیتوپلاسم سلول‌های میزبان مهره‌دار، از طریق چرخه تکاملی منحصر به فرد تکثیر پیدا می‌کنند.

chlamydiosis /klah-mid″e-o′sis/

هر نوع عفونت یا بیماری ناشی از کلامیدیا.

chlamydospore /klam′i-do-spor″/

اسپور غیرجنسی نهایی دارای دیواره ضخیم ناشی از احاطه شدن سلول.

chloasma /klo-az′mah/ کلوآسما؛ **melasma.** ←

chloracne /klor-ak′ne/

بثورات آکنه‌ای شکل ناشی از تماس با ترکیبات کلر.

chloral /klor′al/ کلرال؛

۱. مایعی روغنی با بوی تند و تحریک کننده که در ساخت کلرال هیدرات و DDT به کار می‌رود.

۲. **chloral hydrate.** ←

c. betaine فراورده حاصل از واکنش کلرال هیدرات با بتائین که به عنوان، داروی سداتیو به کار می‌رود.

c. hydrate کلرال هیدرات؛ ماده‌ای بلوری که به‌عنوان خواب‌آور و تسکین دهنده به کار می‌رود.

chlordane /klor′dan/

ماده‌ای سمی از گروه هیدروکربن‌های کلرینه که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود.

chloremia /klor-e′me-ah/

کلرمی؛ **hyperchloremia.** ←

chlorhexidine /klor-heks′i-den/

کلرهگزیدین؛ ضدباکتری موثر بر علیه طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم – منفی و گرم – مثبت که به صورت استراستات هم به کار می‌رود که در این حالت، نگهدارنده قطره‌های چشمی است و در فرم نمک هیدروکلرید یا گلوکونات، ضدعفونی کننده موضعی محسوب می‌شود.

chlorhydria /-hi′dre-ah/

کلرهیدری؛ **hyperchlorhydria.** ←

chloride /klor′id/

کلرید؛ نمک اسید هیدروکلریک؛ هر نوع ترکیب دوتایی کلر که یکی از دو اتم کلر آن، بار الکتریکی منفی دارد.

chloridorrhea /klor″i-dor′e-ah/

اسهال همراه با مقدار زیاد کلراید در مدفوع.

chlorinated /klor′ĭnat″ed/ شارژ شده به وسیله کلر.

chlorine /klor′en/

کلر؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۷ و نماد Cl. کلر، ضدعفونی کننده، رنگ‌بر، و سمی محرک است و به منظور ضدعفونی کردن، گندزدایی به وسیله گاز و سفید کردن (bleaching) به کار می‌رود.

chlorite /klor′it/

نمک اسید کلرو که به عنوان ضدعفونی کننده و سفید کننده به کار می‌رود.

chloroform /klor′ah-form/

کلروفرم؛ مایع بی‌رنگ و سیال به فرمول $CHCl_3$ با بوی اتر و مزه شیرین که به عنوان حلال، داروی بی‌هوشی استنشاقی، ضددرد، ضدسرفه، ضدنفخ و ضدمحرک (counterirritant) به کار می‌رود. خوردن کلروفرم اثر هپاتوتوکسیک و نفروتوکسیک دارد.

chlorolabe /klor′ah-lab/

رنگدانه مخروط‌های شبکیه که نسبت به بخش سبزرنگ طیف حساس‌تر از رنگدانه‌های دیگر (erythtolabe, cyanolabe) است.

chloroleukemia /klor″o-loo-ke′me-ah/

chloroma. ←

chloroma /klor-o′mah/

تومور بدخیم و سبزرنگی که از بافت میلوئید منشاء می‌گیرد و با لوسمی میلوژن همراه است.

chlorophyll /klor′o-fil/

کلروفیل؛ هریک از گروه مشتقات سبزرنگ پورفیرین حاوی منیزیوم که در همه ارگانیسم‌های فتوسنتز کننده وجود دارند. کلروفیل، انرژی نورانی را برای احیای Co_2 تبدیل به پتانسیل احیا کننده می‌کند. فراورده‌های محلول در آب نمک‌های کلروفیل به‌عنوان ضدبو (خوشبو کننده) به کار می‌روند. **chlorophyllin.** ←

chlorophyllin /klor′o-fil-in/

کلروفیلین؛ هریک از نمک‌های محلول کلروفیل که به‌طور موضعی و خوراکی برای از بین بردن ضایعات پوستی و به صورت خوراکی برای از بین بردن بوی ادرار و مدفوع در کولوستومی، ایلئوستومی و بی‌اختیاری ادرار و مدفوع به کار می‌رود و به ویژه به شکل کمپلکس با مس مصرف می‌شود.

chloroplast /-plast/

کلروپلاست؛ هریک از اندامک‌های کلروفیل‌دار سلول‌های گیاهان.

chloroprivic /klor″o-priv′ik/

محروم از کلریدها؛ ناشی از فقدان کلریدها.

chloropsia /klor-op′se-ah/

نقص بینایی که در آن، اشیاء سبز رنگ به‌نظر می‌آیند.

chloruresis /klor″u-re′sis/

دفع کلرید در ادرار. **chloruretic** ، صفت.

chlorouria /klor-u′-re-ah/

افزایش دفع ادراری کلریدها.

ChM [L.] م: *Chirurgiae Magister* (رئیس بخش جراحی).

choana /ko′ah-nah/ [L.] (choanae:جمع).

۱. قیف.

۲. (جمع): روزنه‌های زوج واقع در بین حفره بینی و نازوفارنکس.

Choanotaenia /ko-a″no-te′ne-ah/

جنسی از کرم‌های نواری.

choke /chok/

۱. خفه کردن؛ قطع تنفس به وسیلهٔ ایجاد انسداد یا فشار.

۲. خفگی.

۳. (جمع) احساس سوزش در ناحیه زیر استرنوم، همراه با سرفه غیرقابل کنترل که در هنگام فشار زدایی (دکمپرسیون) ایجاد می‌شود.

cholangogue /ko′lah-gog/

عامل محرک انقباض کیسه صفرا به منظور تشدید جریان صفرا.

هیپوکلسمیک و هیپوپاراتیروئیدیسم به کار می‌رود.

cholecyst /ko′le-sist/ کیسه صفرا.

cholecystagogue /ko″le-sis′tah-gog/
عامل تشدید کننده تخلیه کیسه صفرا.

cholecystalgia /-sis-tal′jah/
۱. کولیک صفراوی.
۲. درمان ناشی از التهاب کیسه صفرا.

cholecystectasia /-sis″tek-ta′zhah/
اتساع کیسه صفرا.

cholecystectomy /-sis-tek′tah-me/
کوله سیستکتومی؛ بریدن و برداشتن کیسه صفرا.

cholecystenterostomy /-sis″ten-ter-os′tah-me/ ایجاد ارتباط جدید بین کیسه صفرا و روده.

cholecystis /-sis′tis/ کیسه صفرا. **cholecystic**، صفت.

cholecystitis /-sis-ti′tis/ کوله‌سیستیت؛ التهاب کیسه صفرا.
emphysematous. c. کوله‌سیستیت ناشی از ارگانیسم‌های تولیدکننده گاز که با وجود گاز در حفره کیسه صفرا که غالباً به داخل دیواره کیسه صفرا و بافت‌های اطراف انتشار می‌یابد مشخص می‌شود.

cholecystocolostomy /-sis″to-ko-los′tah-me/ آناستوموز کیسه صفرا و کولون.

cholecystoduodenostomy /-doo″o-dah-nos′tah-me/ آناستوموز کیسه صفرا و دوازدهه.

cholecystogastrostomy /-gas-tros′tah-me/
آناستوموز کیسه صفرا و معده.

cholecystogram /-sis′tah-gram/
رادیوگرافی کیسه صفرا.

cholecystography /-sis-tog′rah-fe/
رادیوگرافی کیسه صفرا. **cholecystographic**، صفت.

cholecystojejunostomy /-sis″to-jê″joo-nos′tah-me/ آناستوموز کیسه صفرا و ژژونوم.

cholecystokinetic /-kî-net′ik/
انقباض تحریکی کیسه صفرا.

cholecystokinin (CCK) /-ki′nin/
کوله سیستوکینین؛ هورمون پلی‌پپتیدی که در روده کوچک ترشح می‌شود و انقباض کیسه صفرا و ترشح آنزیم‌های صفراوی را تحریک می‌کند.

cholecystolithiasis /-lî-thi′ah-sis/
وجود سنگ‌های صفراوی درداخل کیسه صفرا. **cholelithiasis.** ←

cholecystopexy /-sis′tah-pek″se/
آویزان یا ثابت کردن کیسه صفرا به وسیله جراحی.

cholecystorrhaphy /-sis-tor′ah-fe/
بخیه زدن یا ترمیم کیسه صفرا.

cholecystotomy /-sis-tot′ah-me/ بریدن کیسه صفرا.

choledochal /ko-led′ê-k′l/
مربوط به مجرای صفراوی مشترک.

choledochectomy /kol″ah-do-kek′tah-me/
بریدن بخشی از مجرای صفراوی مشترک.

cholagogic، صفت.

cholageitis /ko-lan″je-i′tis/
کلانژئیت؛ **cholangitis.** ←

cholangiectasis /-ek′tah-sis/
کلانژیکتازی؛ اتساع مجرای صفراوی.

cholangiocarcinoma /ko-lan″je-o-kahr″sî-no′mah/ کلانژیوکارسینوما؛
۱. آدنوکارسینوم منشاء گرفته از اپی تلیوم مجاری صفراوی داخل کبدی و متشکل از سلول‌های اپی‌تلیال در توبول‌ها یا آسینی‌ها و دارای استرومای فیبری.
۲. کارسینوم کلانژیو سلولار. (سرطان سلول مجاری صفراوی).

cholangioenterostomy /en″ter-os′tah-me/
آناستوموز جراحی مجرای صفراوی به روده.

cholangiogastrostomy /-gas-tros′tah-me/
آناستوموز مجرای صفراوی به معده.

cholangioraphy /klo-an″je-og′rah-fe/
رادیوگرافی مجرای صفراوی.

cholangiohepatoma /ko-lan″je-o-hep″ah-to′mah/ کارسینوم هپاتو سلولر با منشاء مختلط سلول کبدی و سلول مجرای صفراوی.

cholangiole /klo-an′je-ōl/
یکی از عناصر ظریف انتهایی سیستم مجرای صفراوی. **cholangiolar**، صفت.

cholangiolitis /ko-lan″je-o-li′is/
التهاب کلانژیول‌ها. **cholangiolitic**، صفت.

cholangioma /-o′mah/ کارسینوم کلانژیوسلولار.

cholangiosarcoma /ko-lan″je-o-sahr-ko′mah/ ساركوم با منشأ مجاری صفراوی.

cholangiostomy /kol″an-je-os′tah-me/
ایجاد فیستول در مجرای صفراوی.

cholangiotomy /ot′ah-me/
برش در داخل یک مجرای صفراوی.

cholangitis /ko″lan-ji′tis/
کلانژیت؛ التهاب یک مجرای صفراوی. **cholangitic**، صفت.

cholanopoiesis /kol″an-no-poi-e′sis/
ساخته شدن اسیدهای صفراوی یا دیگر کنژوگه‌ها و نمک‌های آن به‌وسیله کبد.

cholanopoietic /-opi-et′ik/
۱. تشدید کلانوپوئیز.
۲. عامل تشدید کننده کلانوپوئیز.

cholate /ko′lat/ نمک؛ آنیون یا استر اسید کولیک.

chole- جزء کلمه [.Gr] به معنی صفرا.

cholecalciferol /ko″lê-kal-sif′er-ol/
کوله‌کلسیفرول؛ ویتامین D_3؛ هورمونی که از ۷-دهیدروکلسترول، در اثر تابش نور خورشید به پوست و یا از رژیم غذایی به دست می‌آید. کوله کلسیفرول در اثر متابولیزه شدن به ۱-۲۵-دی هیدروکسی کوله کلسیفرول فعال می‌شود و به عنوان ضد راشیتیسم و در درمان تشنج

choledochitis /-ki´tis/ التهاب مجرای صفراوی مشترک.

choledoch(o)-

جزء کلمه [Gr.]، به معنی مجرای صفراوی مشترک.

choledochoduodenostomy /ko-led″o-ko-doo″o-dê-nos´tah-me/

آناستوز مجرای صفراوی مشترک به دوازدهه.

choledochoenterostomy /-en″ter-os´tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به روده.

choledochogastrostomy /-gas-tros´tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به معده.

choledochojejunostomy /-jê″joo-nos´tah-me/ آناستوموز مجرای صفراوی مشترک به ژژونوم.

choledocholithiasis /-lî-thi-ah-sis/

سنگ مجرای صفراوی مشترک.

choledocholithotomy /-lî-thot´ah-me/

برش مجرای صفراوی مشترک برای خارج کردن سنگ.

choledochoplasty /kol-ed´ah-kah-plas″te/

ترمیم مجرای صفراوی مشترک به وسیله جراحی پلاستیک.

choledochorrhaphy /kol-ed″o-kor´ah-fe/

بخیه زدن یا ترمیم مجرای صفراوی مشترک.

choledochostomy /-kos´tah-me/

ایجاد یک منفذ در داخل مجرای صفراوی مشترک به‌منظور درناژ.

choledochotomy /-kot´ah-me/

برش درداخل مجرای صفراوی مشترک.

choledochus /ko-led´ah-kus/

کلدوک؛ مجرای صفراوی مشترک.

choleic /ko-le´ik/ صفراوی.

choleic acid /ko-le´ik/

اسید کولئیک؛ هریک از کمپلکس‌های ایجاد شده بین اسید دئوکسی‌کولیک و یک اسید چرب یا چربی دیگر.

cholelith /ko´lê-lith/ سنگ صفراوی

cholelithiasis /ko″le-lî-thi´ah-sis/

وجود یا تشکیل سنگ‌های صفراوی.

cholelithotomy /-lî-thot´ah-me/

برش مجرای صفراوی به‌منظور برداشتن سنگ‌های صفراوی.

cholelithotripsy /-lith´ah-trip″se/

خرد کردن سنگ صفراوی.

cholemesis /ko-lem´ê-sis/ استفراغ صفراوی.

cholemia /ko-le´me-ah/

وجود صفرا یا پیگمان صفراوی در خون. **cholemic**، صفت.

choleperitoneum /ko″le-per″î-tah-ne´um/

وجود صفرا در پریتوئن.

cholepoiesis /-poi-e´sis/

تشکیل صفرا در کبد. **cholepoietic**، صفت.

cholera /kol´er-ah/

وبای آسیایی؛ بیماری عفونی اندمیک و اپیدمیک آسیا که در اثر ویبریوکلرا ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از اسهال شدید همراه با دفع شدید مایع و الکترولیت، استفراغ، کرامپ‌های عضلانی و ضعف.

Asiatic c. وبای آسیایی؛ ← **cholera.**

pancreatic c. نوعی بیماری که با اسهال آبکی شدید، هیپوکالمی و معمولاً آکلریدری مشخص می‌شود و در اثر تومور سلول جزیره‌ای پانکراس (به جز سلول بتا) به وجود می‌آید.

choleragen /kol´er-ah-jen/

اگزوتوکسین تولید شده به وسیله ویبریوکلرا که تصور می‌شود ترشح آب و الکترولیت به داخل روده را تحریک می‌کند.

choleraic /kol″ah-ra´ik/

مربوط به وبا، ناشی از وبا ویا دارای ماهیت وبایی.

choleresis /ko-ler´ê-sis/ ترشح صفرا به‌وسیله کبد.

choleretic /ko″ler-et´ik/

تحریک تولید صفرا به وسیله کبد و عاملی که چنین اثری دارد.

choleroid /kol´er-oid/ شبیه وبا

cholestasis /ko″lah-sta´sis/

کلستاز؛ متوقف شدن یا مهار ترشح صفرا، با علل داخل یا خارج کبدی. **cholestatic**، صفت.

cholesteatoma /-ste″ah-to´mah/

کلستئاتوم؛ توده کیست مانند مفروش شده به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق پر از مواد زائد متفلس، که معمولاً در گوش میانی و ناحیه ماستوئید ایجاد می‌شود.

cholesteatosis /-ste″ah-to´sis/

دژنراسیون چربی ناشی از استرهای کلسترول.

cholesterol /kah-les´ter-ol/

کلسترول؛ استرول یوکاریوتیک که در حیوانات عالی، پیش‌ساز اسیدهای صفرا و هورمون‌های استروئیدی وجزء اصلی غشاهای سلولی است و اکثراً به‌وسیله صفرا و دیگر بافت‌ها تولید می‌شود اما مقداری از آن از منابع رژیم غذایی جذب می‌شود که هر نوع از آن‌ها به‌وسیله لیپوپروتئین‌های اختصاصی به پلاسما منتقل می‌شوند. کلسترول می‌تواند به‌طور غیرطبیعی تجمع یا رسوب کند (مثلاً در بعضی سنگ‌های صفراوی و آتروم‌ها). فراورده‌های کلسترول به صورت امولسیون کننده داروها به کار می‌روند.

cholesterolemia /kah-les″ter-ol-e´me-ah/ ← **hypercholesterolemia.**

cholesterol esterase /kah-les´ter-ol es´ter-̄as/

اسید لیپاز؛ آنزیمی که شکافته شدن هیدرولیتیک کلسترول و استرهای استرول و تری‌گلیسریدهای دیگر را کاتالیز می‌کند. کمبود آنزیم لیزوزیمال باعث ایجاد اختلالات آللیک بیماری وُلمن و بیماری ذخیره کلستریل استر می‌شود.

cholesterolosis /-o´sis/ ← **cholesterosis.**

cholesteroluria /-u´re-ah/ وجود کلسترول در ادرار.

cholesterosis /kah-les″ter-o´sis/

رسوب غیرطبیعی کلسترول در بافت‌ها.

cholesteryl /kah-les´ter-il″/

می‌کند.

cholinomimetic /-mi-met′ik/
دارا بودن اثری شبیه استیل کولین؛ پاراسمپاتومیمتیک.

chol(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی صفرا.

choluria /kol-u′re-ah/ وجود صفرا در ادرار؛ تغییر رنگ ادرار به وسیله پیگمان‌های صفراوی؛ **choluric**، صفت.

cholylglycine /ko″lil-gli′sēn/
نمک صفراوی، کنژوگه گلیسین اسید کولیک.

cholyltaurine /ko″lil-taw′rēn/
نمک صفراوی، کنژوگه تائورین اسید کولیک.

chondral /kon′dril/ مربوط به غضروف.

chondralgia /kon-dral′jah/ درد یک غضروف.

chondrectomy /kon-drek′tah-me/
برداشتن غضروف به وسیله جراحی.

chondri(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گرانول.

chondritis /kon-dri′tis/ التهاب مفصل.

chondr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غضروف.

chondroangioma /kon″dro-an″je-o′mah/
مزانشیموم خوش‌خیم حاوی عناصر کوندروماتوز و آنژیوماتوز.

chondroblast /kon′dro-blast/
کوندروبلاست؛ سلول نارس تولید کننده غضروف.

chondroblastoma /kon″dro-blas-to′mah/
کوندرو بلاستوما؛ تومور معمولاً خوش‌خیمی که از سلول‌های غضروفی نابالغ مشتق می‌شود و عمدتاً در اپیفیز نوجوانان رخ می‌دهد.

chondrocalcinosis /-kal″sî-no′sis/
وجود نمک‌های کلسیم، به ویژه کلسیم پیروفسفات در ساختمان‌های غضروفی یک یا چند مفصل.

chondrocostal /-kos′til/
مربوط به دنده‌ها و غضروف‌های دنده‌ای. ● غضروفی دنده‌ای.

chondrocranium /-kra′ne-um/
ساختمان غضروفی جمجمه رویان.

chondrocyte /kon′dro-sīt/
کوندروسیت؛ سلول غضروفی بالغ که در یک حجره موجود در داخل ماتریکس غضروفی احاطه شده است.

chondrodermatitis /kon″dro-der″mah-ti′tis/
c. nodularis chronica helicis فرآیند التهابی موثر بر غضروف و پوست که معمولاً به اطلاق می‌شود که با ندول دردناک هلیکس لاله گوش همراه است.

chondrodynia /-din′e-ah/ وجود درد در یک مفصل.

chondrodysplasia /dis-pla′zhah/
← dyschondroplasia.

c. punctata
گروه غیریکنواختی از دیسپلازی‌های ارثی استخوان که مشخصه مشترک آن‌ها، منقوط شدن اپیفیز در شیرخوارگی است.

chondrodystrophia /dis-tro′fe-ah/

بنیان کلسترول که در اثر برداشته شدن گروه هیدروکسیل ایجاد می‌شود.

cholestyramine /ko″lê-sti′rah-mēn/
کلستیرامین؛ ← **cholestyramine resin.**
(در توضیح مربوط به لغت resin).

choletherapy /ko″le-ther′ah-pe/
درمان از طریق تجویز نمک‌های صفراوی.

choleuria /-ur′e-ah/ ← **choluria.**

cholic acid /kol′ik/
اسید کولیک؛ یکی از اسیدهای صفراوی اصلی در انسان که معمولاً به صورت کنژوگه با گلیسین یا تائورین وجود دارد و جذب چربی و دفع کلسترول را تسهیل می‌کند.

choline /ko′lēn/
کولین؛ آمین چهارظرفیتی، عضوی از گروه ویتامین B کمپلکس که در فسفاتیدیل کولین و استیل کولین وجود دارد و دهنده متیل مهمی در متابولیسم واسطه‌ای محسوب می‌شود و از رسوب چربی در کبد ممانعت به عمل می‌آورد.

c. magnesium trisalicylate ترکیبی از کولین سالیسیلات و منیزیوم سالیسیلات که به‌عنوان ضد آرتریت به کار می‌رود.

c. salicylate نمک کولین اسید سالیسیلیک؛ دارای خواص ضددرد، تب و التهاب.

choline acetylase /ko′lēn ah-set′î-lās/
← **choline acetyltransferase.**

choline acetylrtransferase /ko′lēn as″ê-tel-tran′fer-ās/ کولین استیل ترانسفراز؛ آنزیم کاتالیز کننده سنتز استیل کولین که در نورون‌های کلینرژیک حضور دارد.

cholinergic /ko″lin-er′jik/ کلینرژیک؛
۱. پاراسمپاتومیمتیک، تحریک شده، فعال شده یا انتقال یافته توسط کولین (استیل کولین)؛ به فیبرهای عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک آزادکننده استیل کولین در سیناپس در هنگام عبور ایمپالس عصبی گفته می‌شود.
۲. عامل تولید کننده کولین.

cholinesterase /-es′ter-ās/
کولین‌استراز سرم، کولین‌استراز کاذب؛ آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک گروه آسیل، از استرهای مختلف کولین و بعضی ترکیبات وابسته را کاتالیز می‌کند؛ از تعیین فعالیت آن به منظور آزمایش عملکرد کبد، حساسیت به سوکسینیل کولین و تعیین اینکه آیا مسمومیت به حشره‌کش‌های ارگانوفسفره ایجاد شده یا نه استفاده می‌شود.

true c. کولین‌استراز واقعی؛ ← **acetylcholinesterase.**

cholinoceptive /ko″lin-o-sep′tiv/
مربوط به جایگاه‌هایی که بر روی ارگانهای عامل قرار دارند و تحت اثر واسطه‌های کلینرژیک عمل می‌کنند.

cholinoceptor /-sep′ter/ گیرنده کلینرژیک.

cholinolytic /-lit′ik/
۱. مهار کننده عمل استیل کولین یا عوامل کلینرژیک.
۲. عاملی که اثر استیل کولین را در نواحی کلینرژیک، یعنی ارگان‌هایی که از اعصاب پاراسمپاتیک عصب می‌گیرند، و عضلات ارادی، مهار

chondrodystrophy. ←

chondroystrophy /-dis′trah-fe/

اختلال در تشکیل غضروف.

chondroepiphysitis /-ep″î-fiz-i′tis/

التهاب غضروف‌های اپیفیزی.

chondrofibroma /-fi-bro′mah/

نوعی فیبروم که دارای عناصر غضروفی است.

chondrogenesis /-jen′ê-sis/ تشکیل غضروف.

chondroid /kon′droid/

۱. شبیه غضروف.

۲. غضروف هیالن.

chondroitin sulfate /kon-dro′î-tin/

گلیکوز آمینوگلیکان که در بافت همبند، به‌خصوص غضروف، استخوان، عروق خونی و قرنیه به مقدار زیاد یافت می‌شود.

chondrolipoma /kon″dro-lî-po′mah/

مزانشیموم خوش‌خیم دارای عناصر غضروفی و لیپوماتو.

chondroma /kon-dro′mah/

تومور خوش‌خیم یا رشد تومور مانند غضروف هیالن بالغ که ممکن است در مرکز ماده یک غضروف یا استخوان باقی بماند. (enchondroma) یا بر روی سطوح ایجاد شود. (.juxtacortical c یا .periosteal c). (جمع: chondromata, chondromas).

joint c. توده‌ای از غضروف که در غشا سینوویال یک مفصل ایجاد می‌شود.

synovial c. غضروف سینوویال؛ یک جسم غضروفی که در یک غشاء سینوویال تشکیل می‌شود.

chondromalacia /kon″dro-mah-la′shah/

نرم شدن غیرطبیعی غضروف.

chondromatosis /-mah-to′sis/

تشکیل کوندروم‌های متعدد.

synovial c. بیماری نادری که در آن، غضروف در غشا سینوویال مفاصل، غلاف‌های تاندونی و بورس‌ها به وجود می‌آید و در بعضی موارد کنده می‌شود و تعدادی اجسام معلق ایجاد می‌کند.

chondromere /kon′dro-mēr/

مهره غضروفی ستون فقرات جنین.

chondrometaplasia /kon″dro-met″ah-pla′zhah/

نوعی بیماری که با فعالیت متاپلاستیک کوندروبلاست‌ها مشخص می‌شود.

chondromyoma /-mi-o′mah/

تومور خوش‌خیم دارای عناصر میوماتو و غضروفی.

chondromyxoma /-mik-so′mah/

فیبروم کوندرو میکسوئید.

chondromyxosarcoma /-mik″so-sahr-ko′mah/

مزانشیموم بدخیم، حاوی عناصر غضروفی و میکسوئید.

chondro-osseous /-os′e-us/

متشکل از غضروف و استخوان.

chondropathy /kon-drop′ah-the/ بیماری غضروف.

chondrophyte /kon′dro-fit/

رشد غضروفی در انتهای مفصلی یک استخوان.

chondroplasia /kon″dro-pla′zhah/

تشکیل غضروف به وسیله سلول‌های اختصاص یافته (کوندروسیت‌ها).

chondroplsast /kon′dro-plast/

chondroblast. ←

chondroplasty /-plas″te/

ترمیم غضروف از طریق جراحی پلاستیک.

chondroporosis /kon″dro-por-o′sis/

تشکیل سینوس‌ها یا فضاهایی در غضروف.

chondrosarcoma /-sar-ko′ma/

تومور بدخیم مشتق از سلول‌های غضروفی یا پیش‌سازهای آن‌ها.

central c. کوندروسارکومی که در داخل استخوان ایجاد می‌شود و معمولاً به صورت توده در نمی‌آید. ● کوندرو سارکوم مرکزی.

chondrosis /kon-dro′sis/ تشکیل غضروف.

chondrosteoma /kon″dros-te-o′mah/

osteochondroma. ←

chondrosternoplasty /kon″dro-ster′no-plas″te/ اصلاح سینه قیفی به وسیله جراحی.

chondrotomy /kon-drot′ah-me/

برداشتن یا تقسیم غضروف به وسیله جراحی.

chondroxiphold /kon″dro-zi′foid/

مربوط به زائده گزیفوئید.

chord /kord/ **cord.** ←

chorda /kor′dah/ [L.]

طناب یا زردپی. (جمع: chordae). **chordal**، صفت.

c.dorsalis **notochord.** ←

c. gubernaculum طناب گوبرناکولوم؛ بخشی از گوبرناکولوم بیضه یا لیگامان گرد رحم که در ستیغ اینگوئینال و دیواره مجاور آن ایجاد می‌شود.

c. magna تاندول آشیل.

chordae tendineae cordis طناب‌های تاندونی که دو دریچه دهلیزی بطنی را به عضلات پاپیلاری مربوطه، واقع در بطن‌های قلب متصل می‌سازد.

c. tympani عصبی که از عصب بینایی منشاء می‌گیرد و در غدد زیرفکی، زیرزبانی و زبانی و دو سوم قدامی زبان پخش می‌شود. این عصب از نوع پاراسمپاتیک و حسی خاص است.

c. umbilicalis **umbilical cord.** ←

c. vocalis **vocal cords.** ←

Chordata /kor-dāt′ah/

کورداتا؛ شاخه‌ای از رده حیوانات، متشکل از همهٔ حیواناتی که در مرحله‌ای از دوران تکامل خود دارای نوتوکورد هستند.

chordate /kor′dāt/

۱. یکی از حیوانات شاخه کورداتا.

۲. دارا بودن نوتوکورد.

chordee /kor′de/

کوردی؛ خم شدن پنیس به طرف پایین، ناشی از ناهنجاری مادرزادی یا

عفونت پیشابراه.

chorditis /kor-di′tis/ التهاب طناب‌صوتی یا طناب‌اسپرماتیک.

chordoma /kor-do′mah/

تومور بدخیم که از بقایای رویانی نوتوکورد منشاء می‌گیرد.

Chordopoxvirinae /kor″do-poks″vir-i′ne/

پوکس ویروس‌های مهره داران: زیرگروهی از ویروس‌های خانواده پوکس ویریدا، حاوی ویروس‌هایی که مهره‌داران را آلوده می‌کند و شامل جنس ارتوپوکس ویروس است.

chordoskeleton /kor″do-skel′ê-ton/

بخشی از اسکلت که در اطراف نوتوکورد تشکیل می‌شود.

chordotomy /kor-dot′ah-me/ **cordotomy.** ←

chorea /ko-re′ah/ [L.]

کُره؛ حرکات غیرارادی، سریع، پرشی و دیس‌کینتیک که به‌طور مداوم و بدون قطع شدن ایجاد می‌شود. **choreic** ، صفت.

acute c., **Sydenham's c.** ← کره حاد؛

chronic c., chronic progressive hereditary c.

Huntington's c. ← کُره مزمن؛ کُره ارثی مزمن پیشرونده؛

hereditary c., Huntington's c.

کُره ارثی، کُره هانتینگتون؛ نوعی بیماری ارثی که با کره پیشرونده مزمن و عقب‌ماندگی ذهنی، تا دمانس مشخص می‌شود.

Sydenham's c. کُره سیدنهام؛ اختلالی خود محدود شونده که بین ۵ تا ۱۵ سالگی یا در طی حاملگی ایجاد می‌شود و با تب روماتیسمی ارتباط دارد. بیماری با حرکات غیرارادی که به تدریج شدید می‌شوند و بر همه فعالیت‌های حرکتی تاثیر می‌گذارند مشخص می‌شود.

choreiform /ko-re′î-form/ شبیه بیماری کُره.

choreoacanthocytosis /kor″e-o-ah-kan″tho-si-to′sis/ سندرم اتوزومی مغلوب که با تیک، کُره و تغییرات شخصیتی و وجود آکانتوسیت در خون مشخص می‌شود.

choreoathetosis /kor″e-o-ath″ê-to′sis/

وضعیتی که با وجود حرکات کره و آتتوز مشخص می‌شود. **choreoathetotic** ، صفت.

chori(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غشا.

chorioadenoma /kor″e-o-ad″ê-no′mah/

آدنوم کوریون.

c.destruens نوعی مول هیداتیفرم که در آن، پرزهای کوریونی به داخل میومتر یا پارامتر نفوذ می‌کنند و یا به ندرت به نقاط دوردستی مانند ریه‌ها منتقل می‌شوند.

chorioalantois /-ah-lan′to-is/

ساختمان خارج رویانی که در اثر اتحاد کوریون و آلانتوئیس ایجاد می‌شود و از طریق عروق مزودرم، در تبادل گاز شرکت می‌کند. در خزندگان و پرندگان، کوریو آلانتوئیس غشایی است که در مقابل پوسته قرار می‌گیرد و در بسیاری از پستانداران، جفت را می‌سازد. **chorioallantoic** ، صفت.

chorioamnionitis /-am″ne-o-ni′tis/

التهاب پرده‌های جنینی.

chorioangioma /-an″je-o′mah/

آنژیوم کوریون.

choriocapillaris /-kap″î-la′ris/ لایه‌مویرگی کوروئید، **lamina choroidocapilaris.** ←

choriocarcinoma /-kahr″sî-no′mah/

کوریوکارسینوم؛ نئوپلاسم بدخیم سلول‌های تروفوبلاستیک که از طریق تکثیر غیرطبیعی اپی‌تلیوم جفت و بدون تولید پرزهای جفتی تشکیل می‌شود و اکثراً در رحم به وجود می‌آید.

choriocele /kor′e-o-sel″/

بیرون زدگی کوریون از یک سوراخ.

chorioepithelioma /kor″e-o-ep″î-the″le-o′mah/ کوریو اپی‌تلیوما؛ **choriocarcinoma.** ←

choriogenesis /-jen′ê-sis/ به وجود آمدن کوریون.

chorioid /kor′e-oid/ **choroid.** ←

chorioma /kor″e-o′mah/

۱. هر نوع تکثیر تروفوبلاستیک خوش‌خیم یا بدخیم.
۲. کوریوکارسینوم.

choriomeningitis /kor″e-o-men″in-ji′tis/

مننژیت مغزی همراه با ارتشاح لنفوسیتیک شبکه کوروئید.

lymphocytic c. مننژیت ویروسی که در سنین ۲۰ تا ۴۰ سالگی و در فصل پاییز و زمستان ایجاد می‌شود.

chorion /kor′e-on/

کوریون؛ خارجی‌ترین پرده جنینی متشکل از تروفوبلاست مفروش شده با مزودرم که دارای پرز و عروق آلانتوئیک می‌شود و بخش جنینی جفت را می‌سازد. **chorionic** ، صفت.

c. frondosum بخشی از کوریون که به وسیله پرزها پوشیده شده است.

c. laeve بخش غشایی و بدون پرز کوریون.

shaggy c. **c. frondosum.** ← کوریون کرکی؛ ●

chorioretinal /kor″e-o-ret′î-nal/

مربوط به کوروئید و شبکیه.

chorioretinitis /-ret″î-ni′tis/

کوریورتینیت؛ التهاب کوروئید و شبکیه.

chorioretinopathy /-ret″in-op′ah-the/

روند غیرالتهابی که کوروئید و شبکیه را مبتلا می‌کند.

chorista /ko-ris′tah/

نقایص تکاملی ناشی از جابجایی پریموردیوم یا مشخص شده از طریق آن.

choristoma /ko″ris-to′mah/

توده‌ای از بافت طبیعی (از نظر بافت‌شناسی) که در محلی غیرطبیعی قرار گرفته است.

choroid /ko′roid/ کوروئید، لایه عروقی میانی چشم که بین صلبیه و شبکیه قرار دارد. **choroidal** ، صفت.

choroidea /ko-roi′de-ah/ **choroid** ←

choroideremia /ko-roi″der-e′me-ah/

دژنراسیون اولیه و وابسته به کروموزوم x کوروئید که در مردها باعث کوری و دژنراسیون اپی‌تلیوم پیگمان شبکیه با پیشرفت به طرف آتروفی کامل می‌شود و در زنان غیرپیشرونده است و معمولاً بینایی طبیعی باقی

از ماده جاذب تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی جذبی.

affinity c. نوعی کروماتوگرافی بر مبنای تعامل بیولوژیکی بسیار اختصاصی نظیر آنچه که بین آنتی‌ژن و آنتی‌بادی یا گیرنده و لیگاند رخ می‌دهد و در آن، یکی از مواد بی‌حرکت می‌شود و به عنوان جاذب عمل می‌کند. ● کروماتوگرافی تمایلی.

column c. نوعی کروماتوگرافی که در آن به اجزاء مختلف یک محلول امکان داده می‌شود که در امتداد یک ستون جذبی پایین بروند و هریک از اجزاء از طریق فاز ثابت جذب شوند. ● کروماتوگرافی ستونی.

gas c. (GC) کروماتوگرافی گازی؛ نوعی کروماتوگرافی که در آن یک گاز خنثی بخارهای موادی را که باید از هم جدا شوند، از ستونی از ماده خنثی عبور می‌دهد.

gas-liquid c. (GLC) کروماتوگرافی گاز ـ مایع؛ نوعی کروماتوگرافی که ماده جاذب آن، مایعی غیرفرار است که بر روی یک پشتیبان جامد قرار گرفته است.

gas-solid c. (GSC) کروماتوگرافی گاز – جامد؛ کروماتوگرافی گازی که ماده جاذب آن، یک ماده جامد دارای خلل و فرج است.

gel- filtration c., gel - permeation c.
نوعی کروماتوگرافی که فاز ثابت آن از دانه‌های هیدروفیلیک ایجاد کننده ژل حاوی منافذی با اندازه اختصاصی تشکیل می‌شود که مولکول‌های کوچکی را که قادر به ورود به آن‌ها هستند به دام می‌اندازند.

high-performance liquid c., high-pressure liquid c.(HPLC) نوعی کروماتوگرافی خودکار که در آن، فاز متحرک، مایعی است که تحت فشار زیاد اعمال شده از سوی یک ستون پر از ماده جاذب قرار دارد.

ion - exchange c. نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز ثابت از یک رزین مبدل یون تشکیل می‌شود. ● کروماتوگرافی مبدل یون.

molecular exclusion c., molecular siev c.
← **gel-filtrartion c.**

paper c. نوعی کروماتوگرافی که در آن از کاغذ خشک‌کن به عنوان ستون جاذب استفاده می‌شود. ● کروماتوگرافی کاغذی.

partition c. روشی که در آن از جداسازی مواد محلول در بین دو فاز مایع (حلال اصلی، و غشایی از حلال که بر روی ستون جاذب قرار دارد) استفاده می‌شود.

thin-layer c. (TLC), کروماتوگرافی از طریق لایه نازکی از ماده خنثی، مثل سلولز.

chromatolysis /kro ″mah-tol′ĭ-sis/
جدا شدن اجسام نیسل از یک نورون، در نتیجه صدمه، خستگی یا ضعف.

chromatophil /kro-mat′o-fil/
کروماتوفیل؛ سلول یا ساختمانی که به آسانی رنگ می‌گیرد. **chromatophilic** ، صفت.

chromatophore /-for/
هر نوع سلول پیگمانی یا پلاستید تولید کننده رنگ.

chromatopsia /kro ″mah-top′se-ah/
نقص بینایی که در آن اشیاء بدون رنگ به صورت رنگی دیده می‌شوند، و می‌ماند.

choroiditis /kor ″oid-i′tis/ کوروئیدیت؛ التهاب کوروئید.

choroidocyclitis /kor-oi ″do-sik-li′tis/
التهاب کوروئید و زوائد مژگانی.

chromaffin /kro-maf′in/ کرومافین؛ رنگ‌پذیری شدید با نمک‌های کروم، مانند سلول‌های کرومافین.

chromaffinoma /kro-maf ″ĭ-no′mah/
هر نوع سلول کرومافین حاوی تومور، مانند فئوکروموسیتوم.

chromaffinopathy /-nop′ah-the/
بیماری سیستم کرومافین.

chromate /kro′māt/
کرومات؛ هریک از نمک‌های اسید کرومیک.

chromatic /kro-mat′ik/
۱. مربوط به رنگ، قابل رنگ‌آمیزی به وسیله رنگ‌ها.
۲. مربوط به کروماتین.

chromatid /kro′mah-tid/
کروماتید؛ هریک از دو رشته مارپیچی موازی که در محل سانترومر به هم متصل می‌شوند و کروموزوم را می‌سازند.

chromatin /kro′mah-tin/ کروماتین؛ ماده کروموزوم‌ها، بخشی از هستهٔ سلول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.
← **heterochromatin, euchromatin.**

sex c. کروماتین جنسی، جسم بار (Barrbody)؛ توده پایدار کروموزوم x غیرفعال در سلول‌های هر فرد مونث طبیعی.

chromatin - negative /-neg′ah-tiv/
کروماتین ـ منفی؛ نداشتن کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مذکر طبیعی است.

chromatin-positive /-poz′it-iv/
کروماتین ـ مثبت؛ داشتن کروماتین جنسی که مشخصه هسته سلول‌های هر فرد مونث طبیعی است.

chromatism /kro′mah-tizm
کروماتیسم؛ رسوب‌های غیرطبیعی رنگدانه.

chromat(o)- جزء کلمه [Gr.]، رنگ، کروماتین.

chromatogenous /kro ″mah-toj′ê-nus/
تولید کننده رنگ یا ماده رنگی.

chromatogram /kro-mat′o-gram/
آنچه توسط کروماتوگرافی ثبت می‌شود.

chromatograph /kro-mat′o-graf/
۱. دستگاه کروماتوگرافی.
۲. تجزیه و تحلیل به وسیله کروماتوگرافی.

chromatography /kro ″mah-tog′rah-fe/
روشی برای جداسازی و شناسایی اجزاء یک مخلوط پیچیده، از طریق عبور متمایز آن از یک سیستم دو مرحله‌ای، که در آن، حرکت تحت تاثیر جریانی از یک مایع یا گاز قرار دارد (فاز متحرک) که از یک فاز جاذب (فاز غیرمتحرک) یا فاز مایع ثانوی عبور می‌کند. **chromatographic** ، صفت.

adsorption c. نوعی کروماتوگرافی که در آن، فاز ثابت

یا رنگ‌ها به صورت ناقص درک می‌شوند.

chromatoptometry /kro″mah-top-tom′i-tre/
اندازه‌گیری قدرت درک رنگ.

chromaturia /kro″mah-tūr′e-ah/
رنگی شدن غیرطبیعی ادرار.

chromesthesia /kro″mes-the′ze-ah/
ارتباط احساس خیالی رنگ همراه با احساس‌های واقعی چشایی، شنوایی یا بویایی.

chromhidrosis /kro″mî-dro′sis/ ترشح عرق رنگی.

chromic acid /kro-mik/
اسید کرومیک؛ نام متداول‌تری‌اکسید کرومیوم (CrO_3)، هرچند این نام به انواعی از H_2CrO_4 اطلاق می‌شود که فقط به صورت محلول آبکی وجود دارند. اسید کرومیک ترکیبی سمی، سوزاننده و اکسید کننده‌ای پرقدرت است.

chromidrosis /kro″mî-dro′sis/
← **chromhidrosis.**

chromium /kro′me-um/ کروم؛ عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۲۴ و نماد Cr. وجود مقادیر ناچیز کروم، به‌عنوان عنصری اساسی در رژیم غذایی ضرورت دارد امّا کروم شش ظرفیتی سرطان زاست.

c. 51 کروم ۵۱؛ ایزوتوپ رادیواکتیو کروم با نیمه عمر ۲۷/۷ روز که در اثر تابش اشعه گاما (0.32 MeV) فاسد می‌شود. کروم ۵۱ به منظور نشاندار کردن سلول‌های خونی، برای اندازه‌گیری مقدار و حجم، تعیین عمر و مطالعات جداسازی، تشخیص خونریزی گوارشی و نشاندار کردن پلاکت‌ها و تعیین عمر آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. trioxide ← **chromic acid**

chrom(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی رنگ.

Chromobacterium /kro″mo-bak-tēr′e-um/
جنسی از شیزومایسیت‌ها (خانواده ریزوبیاسه) که به‌طور مشخص رنگدانه بنفش تولید می‌کنند.

chromoblast /kro′mo-blast/
کروموبلاست؛ سلولی رویانی که به سلول پیگمانی تبدیل می‌شود.

chromoblastomycosis /kro″mo-blas″to-mi-ko′sis/ عفونت قارچی مزمن پوست که ندول‌های زگیلی یا پاپیلوم‌های زخمی شونده ایجاد می‌کند.

chromoclastogenic /-klas″tah-jen′ik/
ایجاد تخریب یا آسیب کروموزومی.

chromocyte /kro′mah-sīt/
هر نوع سلول رنگی یا گلبول‌های پیگمانته.

chromocystoscopy /kro″mo-sis-tos′kah-pe/
سیستوسکوپی از طریق پیشابراه، پس از خوردن رنگی که در ادرار دفع می‌شود.

chromodacryorrhea /-dak″re-or-e′ah/
ریختن اشک خونی.

chromogen /kro′mah-jen/
کروموژن؛ هر ماده‌ای که منشاء مواد رنگزاست.

chromogenesis /kro″mo-jen′ê-sis/
تشکیل رنگ یا پیگمان.

chromomere /kro′mo-mēr/
۱. هریک از گرانول‌های دانه تسبیحی موجود در یک سری، درمسیر کرومونما.
۲. ← **granulomere.**

chromomycosis /kro″mo-mi-ko′sis/
کروموبلاستومایکوزیس.

chromonema /-ne′mah/
کرومونما؛ رشته مرکزی یک کروماتید که کروموموها در مسیر آن قرار دارند. (جمع؛ chromonemata). **chromonemal**، صفت.

chromophil /kro′mo-fil/ کروموفیل؛ هر سلول یا بافتی که به آسانی رنگ می‌گیرد. **chromophilis**، صفت.

chromophobe /-fōb/
کروموفوب؛ هر سلول یا بافتی که به آسانی رنگ نمی‌گیرد، مثل سلول‌های کروموفوب آدنوهیپوفیز.

chromophobia /kro″mo-fo′be-ah/
کیفیت رنگ‌گیری ضعیف به وسیله رنگ‌ها. **chromophobic**، صفت.

chromophore /kro′mo-for/
کروموفور؛ هر گروه شیمیایی که حضور آن، رنگی قطعی به یک ترکیب می‌دهد و اتحاد آن با بعضی گروه‌های خاص دیگر (آکسوکروم‌ها) باعث ایجاد رنگ می‌شود.

chromophoric /kro″mo-for′ik/ ۱. دهنده رنگ.
۲. مربوط به یک کروموفور.

chromophose /kro′mo-fōs/ احساس رنگ

chromoscopy /kro-mos′kah-pe/
تشخیص عملکرد کلیوی از طریق رنگ ادرار، پس از تجویز مواد رنگی.

chromosome /kro′mah-sōm/
کروموزوم؛ ساختمانی در هسته سلول‌های جانوری، حاوی رشته خطی مولکول DNA که اطلاعات ژنتیکی را منتقل می‌کند و با RNA و هیستون‌ها در ارتباط است؛ در هنگام تقسیم سلولی، ماده سازنده کروموزوم به صورت فشرده و مارپیچ در می‌آید که دراثر رنگ‌آمیزی مناسب به خوبی قابل مشاهده می‌شود و حرکت آن در سلول با حداقل درگیری امکان‌پذیر است؛ هر ارگانیسم متعلق به یک گونه به‌طور طبیعی با همان تعداد کروموزوم موجود در سلول‌های سوماتیک مشخص می‌شود. تعداد کروموزوم‌های طبیعی در هسته سلول‌های انسان ۴۶ عدد، شامل دو کروموزوم (XY و XX) است که جنسیت را تعیین می‌کند. در ژنتیک باکتریال، یک حلقه بسته DNA دو رشته‌ای حاوی ماده ژنتیکی سلول به غشا سلول متصل می‌شود و توده این ماده تشکیل یک هسته متراکم باکتریال را می‌دهد. **chromosomal**، صفت.

bivalent c. ← **bivalent.** (۲)

homologous c's کروموزوم‌های هومولوگ؛ یک جفت کروموزوم متناظر که یکی از هر کدام از آن‌ها از یکی از والدین به ارث رسیده و دارای لوکوس‌های ژنی مشابه در همان رده هستند.

Ph[1]c., Philadelphia c. کروموزوم فیلادلفیا؛ نوعی ناهنجاری کروموزوم ۲۲ که با کوتاه شدن بازوهای بلند آن مشخص می‌شود (قسمت حذف شده احتمالاً بر روی کروموزوم ۹ قرار

دارد). این کروموزوم در سلول‌های مغز استخوان بیماران مبتلا به لوسمی گرانولوسیتیک مزمن وجود دارد.

ring c. کروموزومی که دو انتهای خود را از دست داده و دو انتهای شکسته شده آن به هم می‌پیوندند و شکل حلقه مانندی ایجاد می‌کنند. ● کروموزوم حلقوی.

sex c's کروموزوم‌های مرتبط با تعیین جنسیت فرد که در پستانداران از یک جفت نامساوی کروموزوم X و Y تشکیل می‌شوند. ● کروموزوم‌های جنسی.

somatic c. ← **autosome.** ● کروموزوم بدنی.

X c. کروموزوم X؛ کروموزوم جنسی که توسط نیمی از گامت‌های جنس مذکر و همه گامت‌های جنس مونث حمل می‌شود. سلول‌های دیپلوئید مونث، دو کروموزوم X دارند.

Y c. کروموزوم Y؛ کروموزوم جنسی که توسط نیمی از گامت‌های جنس مذکر حمل می‌شود و در گامت‌های جنس مونث وجود ندارد. سلول‌های دیپلوئید مذکر، دارای یک کروموزوم X و یک کروموزوم Y است.

chronaxie /kro´nak-se/ ← **chronaxy.**

chronaxy /kro´nak-se/
حداقل زمانی که یک جریان الکتریکی باید با ولتاژی معادل دوبرابر رئوبیس (rheobase) به وجود آید تا موجب انقباض عضله شود.

chronic /kron´ik/
آنچه که برای مدت طولانی وجود دارد. ● مزمن.

chron(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زمان.

chronobiology /kron″o-bi-ol´ah-je/
مطالعه علمی اثر زمان بر سیستم‌های زنده و ریتم‌های بیولوژیک. **chronobiologic, chronobiological** ، صفت.

chronognosis /kron″og-no´sis/ احساس گذشت زمان.

chronograph /kron´ah-graf/
کرونوگراف؛ وسیله‌ای برای ثبت فواصل زمانی کوتاه.

chronotraxis /kron″o-tar-ak´sis/
ناتوانی در تشخیص زمان.

chronotropism /kro-not´ro-pizm/ تداخل با نظم حرکت دوره‌ای، مثل عملکرد قلب. **chronotropic** ، صفت.

chrysiasis /krî-si´ah-sis/ رسوب طلا در بافت زنده.

chrys(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طلا.

chrysoderma /kris″o-der´mah/
رنگین شدن دائمی پوست در اثر رسوب طلا.

Chrysomyia /-mi´yah/
جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها دومین عامل مهاجم زخم‌ها، یا انگل‌های داخلی انسان محسوب می‌شود.

Chrysops /kris´ops/
جنسی از خرمگس‌های کوچک خونخوار، شامل *c.discalis*، ناقل تولارمی در غرب آمریکا، و *c.silacea* میزبان واسطهٔ *Loa loa*

chrysotile /kris´o-tīl/
پرمصرف‌ترین نوع آزبست که سیلیکات منیزیوم خاکستری مایل به سبز متعلق به گروه سرپنتین است و غبار آن می‌تواند باعث آزبستوزیس یا به‌ندرت مزوتلیوما یا دیگر سرطان‌های ریه شود.

chylangioma /ki-lan″je-o´mah/
نوعی تومور عروق لنفاوی روده که پر از لنف است.

chyle /kīl/ مایع شیری که توسط عروق لنفاوی روده کوچک (لاکتال‌ها) از غذا گرفته می‌شود و از امولسیونی از لنف و تری‌گلیسرید (شیلومیکرون‌ها) تشکیل می‌شود و از طریق مجرای توراسیک به داخل وریدها می‌رود و با خون مخلوط می‌شود. ● لنف.

chylectasia /ki″lek-ta´ze-ah/
اتساع لاکتال (عروق لنفاوی روده کوچک).

chylemia /ki-le´me-ah/ وجود لنف در خون.

chylifacient /ki″lî-fa´shint/
تولید کننده لنف؛ ← **chylopoietic.**

chyliferous /ki-lif´er-us/
۱. تولید کننده لنف؛ ← **chylopoietic.**
۲. انتقال دهنده لنف.

chylocyst /ki´lo-sist/ ← **cisterna chyli.**

chyloderma /ki″lo-der´mah/ ← **elephantiasis.**

chylomediastinum /-me″de-as-ti´num/
وجود لنف در مدیاستن.

chylomicron /-mi´kron/
شیلومیکرون؛ گروهی از لیپوپروتئین‌ها که تری‌گلیسرید و کلسترول اگزوژن (غذایی) را بعد از خوردن غذا از روده کوچک به بافت‌ها حمل می‌کنند تا در آنجا تبدیل به بقایای شیلومیکرونی شوند.

chylomicronemia /-mi″kron-e´me-ah/
وجود شیلومیکرون‌ها به مقدار بیش از حد، در خون.

chylopericardium /-per″î-kahr´de-um/
وجود لنف در پریکارد.

chyloperitoneum /-per″î-ton-e´um/
وجود لنف در حفره صفاق.

chylophoric /-for´ik/ ← **chyliferous.** (۲)

chylopneumothorax /-noo″mo-thor´aks/
وجود لنف و هوا در حفره جنب.

chylopoietic /-poi-et´ik/ سازنده لنف

chylothorax /-thor´aks/
تجمع مایع لنف یا لنف مانند در حفره جنب.

chylous /ki´lus/ مربوط به لنف یا مخلوط با آن.

chyluria /kīl-ur´e-ah/ وجود لنف در ادرار، ناشی از انسداد فضای میان لنفاتیک‌های روده‌ای و مجرای توراسیک و پاره شدن لنفاتیک‌های کلیوی به داخل لوله‌های کلیه.

chyme /kīm/
کیم؛ ماده نیمه مایع و کِرِمی ناشی از هضم غذا. ● شیره.

chymification /ki″mî-fî-ka´shun/
تبدیل غذا به کیم؛ هضم معده‌ای .

chymopapain /ki″mo-pah-pān´/
کیموپاپائین؛ اندوپپتیداز سیستئین مشتق از درخت حاره‌ای *carica papaya*. این ترکیب، هیدرولیز پروتئین‌ها و پلی پپتیدها را با خاصیتی

۲. هریک از اعضای خانواه سیلیفورا.

Ciliectomy /sil″e-ek′tah-me/

۱. برداشتن بخشی از جسم مژگانی.
۲. برداشتن بخشی از پلک که شامل ریشه‌های مژه‌هاست.

cili(o)- جزء کلمه [.L] به معنی مژه، مژگانی (جسم مژگانی).

Ciliophora /sil″of′ah-rah/

شاخه‌ای از پروتوزآها که اعضای آن در بعضی از مراحل تکاملی خود دارای مژه هستند و معمولاً دو نوع هسته (میکرو نوکلئوس و ماکرونوکلئوس) دارند. این پروتوزوآها شامل Kinetofragminophorea، Oligohymenophorea و Polymenophorea هستند.

cilium /sil′e-um/ [L.] سیلیوم؛ مژه. (مفرد cilia).

cillosis /sil-o′sis/ اسپاسم پلک چشم.

cimbia /sim′be-ah/

نوار سفیدی که از سطح شکمی پایه‌های مغزی عبور می‌کند.

Cimex /si′meks/ [L.]

جنسی از حشرات خونخوار (راسته همیپترا)، ساس‌های رختخواب؛ شامل *c.boueti* غرب آفریقا و جنوب آمریکا، *c.lectularius*، ساس رختخواب مناطق معتدله و *c.rotundatus* نواحی حاره.

CIN م: cervical intraepithelial neoplasia (نئوپلاسم داخل اپی‌تلیالی گردن رحم).

cinchona /sin-ko′nah/

سینکونا؛ پوست خشک شده ساقه یا ریشه درختان مختلف از جنس *سینکونا* که در جنوب آمریکا یافت می‌شوند؛ سینکونا، منبع کینین، سینکونین و آلکالوئیدهای دیگر است.

cinchonism /-nizm/

مسمومیت ناشی از مقادیر بیش از حد آلکالوئید سینکونا. علائم مسمومیت مزبور عبارتند از وزوز گوش و کری خفیف، فوتوفوبی و اختلالات بینایی دیگر، تیرگی شعور، افسردگی، گیجی، سردرد و تهوع.

cine- جزء کلمه [.Gr]، به معنی حرکت. به لغاتی که به -kine شروع می‌شود نیز مراجعه کنید.

cineangiocardiography /sin″ē-an″je-o-kahr″de-og′rah-fe/ ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک قلب وعروق بزرگ با روش تصویربرداری متحرک.

cineangiography /-an″je-og′rah-fe/

ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک عروق خونی با روش تصویربرداری متحرک.

cineradiography /-ra″de-og′rah-fe/ خلق تصاویر متحرک از تصاویر متوالی که بر روی پرده فلوروسکوپیک ایجاد می‌شود.

cinerea /sī-ne′re-ah/

ماده خاکستری سیستم عصبی. **cinereal**، صفت.

cinesi- به لغاتی که با -kinesu شروع می‌شوند مراجعه کنید.

cingulectomy /sing″gu-lek′tah-me/

انهدام دوطرفه نیمه قدامی شکنج سینگولیت.

cingulotomy /sing″gu-lot′ah-me/

ایجاد ضایعات در شکنج سینگولیت برای از بین بردن دردهای مقاوم و اختصاصی نظیر پایایین، کاتالیز می‌کند ودر کمونوکلئولیز به کار می‌رود.

chymotrypsin /-trip′sin/

کیموتریپسین؛ نوعی اندوپپتیداز با عملکردی شبیه تریپسین که از طریق فعال شدن کیموتریپسین به‌وسیله تریپسین در روده تولید می‌شود.

chymotrypsinogen /-trip-sin′ô-jen/

کیموتریپسینوژن؛ پروآنزیم غیرفعالی که به‌وسیله پانکراس ترشح می‌شود و در روده کوچک، تحت اثر تریپسین، تبدیل به کیموتریپسین می‌شود.

CI

م: cardiac index (شاخص قلبی)و Colour Index (شاخص رنگ).

Ci م: .curie

cib [L.] م: cibus (غذا).

cicatrectomy /sik″ah-trek′tah-me/

برداشتن یک سیکاتریس.

cicatricial /sik″ah-trish′il/

مربوط به سیکاتریس یا دارای ماهیت سیکاتریسی.

cicatrix /sî-ka′triks, sik′ah-triks/ [L.]

سیکاتریس؛ (جمع: cicatrices).
← **.scar** ● جوشگاه. داغ زخم. داغه.

vicious c. سیکاتریسی که باعث بدشکلی یا اختلال عملکرد یک اندام می‌شود. ● سیکاتریس بدشکل.

cicatrization /sik″ah-trî-za′shun/

ایجاد سیکاتریس یا اسکار.

-cide جزء کلمه [.L] به معنی نابود کردن یا کشتن (خودکُشی)؛ و عاملی که می‌کشد و یا نابود می‌کند (میکروب کش). **-cidal**، صفت.

ciguatoxin /se′gwah-tok″sin/

توکسین مقاوم به حرارت که به وسیله نوع دینوفلاژله *Gambierdiscus toxicus* ترشح می‌شود و در بافت‌های بعضی ماهی‌های دریایی تجمع می‌یابد و باعث سیگواترا (Ciguatera) می‌شود.

cilia /sil′e-ah/ مفرد: cilium [L.]

۱. پلک‌ها یا لبه‌های خارجی آن‌ها.
۲. مژه‌ها.
۳. زائده‌های مو مانند ریزی که از سطح سلول توسعه می‌یابند و متشکل از نه جفت میکروتوبول، در اطراف دو میکروتوبول مرکزی هستند و ضربات ریتمیک آن‌ها باعث حرکت سلول یا مایع موکوس بر روی سطح می‌شود. ● مژک.

ciliarotomy /sil″e-er-ot′ah-me/

جدا کردن ناحیه مژگانی به وسیله طریق جراحی.

ciliary /sil′e-ê″re/ مربوط به مژک‌ها یا شبیه آن‌ها. از این واژه معمولاً در مورد بعضی ساختمان‌های چشمی، مثل عضله جسم مژگانی استفاده می‌شود. ● مژگانی.

Ciliata /sil″e-a′tah/

گروهی از پروتوزآها (subplum ciliophora) که اعضای آن در تمام طول عمر دارای مژک هستند و تعدادی از این گونه‌ها، انگلی هستند.

ciliate /sil′e̅-at/ ۱. دارای مژک، مژکدار.

درمان بعضی اختلالات روانی.

cingulum /sing´gu-lum/ [L.] (جمع: cingula)؛

۱. بخش یا ساختمان محصور کننده؛ کمربند.

۲. نواری از رشته‌های احاطه کننده کورپوس کالوزوم که نزدیک به صفحه میانی رابط بین شکنج هیپوکامپوس و سینگولیت قرار دارد.

۳. لوب لینگوآل دندان پیشین. **cingulate**، صفت.

cingulumotomy /sing"gu-lum-ot´ah-me/

← **cingulotomy.**

C1 INH م: C1 inhibitor (مهار کننده C_1)

circadian /ser"kah-de´an, ser-ka´de-an/

دلالت دارد بر یک دورهٔ بیست و چهارساعته؛ ← **rhythm.**

circinate /ser´sĭ-nāt/

۱. حلقوی.

۲. شبیه حلقه.

circle /ser´k'l/

ساختار یا بخش حلقوی. ● حلقه. دایره.

cerebral arterial c. حلقه شریانی مغز؛

← **c. of willis.**

Berry's c's دایره‌های بری؛ نمودارهایی که بر روی آن‌ها دوایری برای بررسی دید فضایی وجود دارد.

defensive c. همزیستی دو وضعیت که اثر آنتاگونیستی یا مهاری بر یکدیگر دارند. ● حلقه دفاعی.

c. of Haller حلقه هالر؛ حلقه‌ای از شریان‌ها که در محل ورورد عصب بینایی، در صلبیه قرار دارد.

Minsky's c's دوایر مینسکی؛ گروهی از دوایر که برای ثبت ضایعات چشم مورد استفاده قرار می‌گیرند.

c. of Willis حلقه ویلیس؛ حلقه آناستوموتیک عروق که در نزدیک پایه مغز قرار دارد.

circuit /ser´kit/ [L.]

مدار یا مسیر طی شده به‌وسیله جریان الکتریکی. ● مدار.

reverberating c. نوعی مسیر عصبی دایره‌ای شکل که در آن ایمپالس‌های عصبی مرتباً وارد چرخه می‌شوند تا از این طریق باعث ایجاد فیدبک مثبت یا بازتاب (reverberation) شوند. ● مدار بازتابی.

reentrant c. مداری که از طریق چرخش ایمپالس در بازآمد (ورود مجدد؛ reentry) ایجاد می‌شود. ● مدار بازآمد (ورود مجدد).

circulation /ser"ku-la´shun/

حرکت در یک مسیر منظم، مانند حرکت خون در قلب و عروق خونی. ● گردش.

alantoic c. گردش خون جنینی از طریق عروق نافی.

collateral c. گردش خونی که از طریق کانال‌های ثانویه پس از انسداد مجاری اصلی رساننده خون به یک بخش، خونرسانی به آن قسمت را امکان‌پذیر می‌سازد. ● گردش خون جانبی.

enterohepatic c. چرخه‌ای که در آن نمک‌های صفراوی و دیگر مواد ترشح شده به وسیله کبد به وسیله مخاط روده جذب می‌شوند و از طریق گردش خون باب به کبد بازمی‌گردند. ● گردش روده‌ای کبدی.

extracorporeal c. گردش خون در خارج از بدن، مانند گردش خون از یک کلیه مصنوعی یا دستگاه قلب و ریه مصنوعی.

fetal c. گردش خون جنینی؛ جریان خون از قلب به بدن جنین، بند ناف و پرزهای جفت.

first c. گردش خون اولیه. ← **primitive c.**

hypophysioportal c. گردش خونی که از مویرگ‌های برجستگی میانی هیپوتالاموس به داخل عروق پورتال سینوزوئیدهای آدنوهیپوفیز عبور می‌کند.

intervillous c. گردش خون مادر ازفضای بین پرزی جفت.

lesser c. گردش خون کوچک؛ ← **pulmonary c.**

omphalomesentric c. گردش خون امفالومزانتریک؛ ← **vitelline c.**

persistent fetal c. هیپرتانسیون ریوی در دورهٔ پس از زایمان، ثانوی به شنت راست و چپ خون از سوراخ بیضی و مجرای شریانی. ● گردش خون ثابت جنینی.

placental c. گردش خون جنینی، و نیز گردش خون مادر از فضای بین پرزی. ● گردش خون جفتی.

portal c. واژه عمومی که بر گردش خون در عروق بزرگ، از مویرگ‌های یک عضو به عضو دیگر دلالت دارد و در مورد عبور خون از دستگاه گوارش و طحال، در مسیر ورود باب به کبد نیز به‌کار می‌رود. ● گردش خون ورید باب.

primitive c. اولین گردش خونی که مواد غذایی و اکسیژن را به جنین می‌رساند. ● گردش خون اولیه.

pulmonary c. گردش خون ازبطن راست به ریه‌ها، از طریق شریان ریوی، که در آن، دی‌اکسید کربن با اکسیژن مبادله می‌شود و ضمن بازگشت به ورید ریوی به دهلیز چپ می‌رود. ● گردش خون ریوی.

systemic c. گردش خون عمومی که خون اکسیژن‌دار را از بطن چپ به بافت‌های بدن حمل می‌کند و خون وریدی را به دهلیز راست باز می‌گرداند. ● گردش خون عمومی (سیستمیک).

umbilical c. گردش خون نافی؛ ← **allantoic c.**

viteline c. گردش خون ویتلین؛ گردش خون در عروق خونی کیسه زرده. ● گردش خون زرده‌ای.

circulus /ser´ku-lus/ حلقه، دایره، (جمع: circuli).

circum جزء کلمه [L.] به معنی پیرامون، دور تا دور، اطراف.

circumcision /ser"kum-sizh´un/

بریدن وبرداشتن پوست حشفه یا پره‌پوس. ● ختنه.

female c. هریک از روش‌های مختلف شامل برداشتن بخشی از دستگاه تناسلی خارجی جنس مونث یا بستن لب‌های بزرگ واژن به منظور جلوگیری از انجام مقاربت جنسی. ● ختنه زنان.

pharaonic c. نوعی از ختنه زنان متشکل از دو روش: فرم شعاعی که در آن کلیتوریس، لابیامینور و لابیاماژور برداشته می‌شود و بافت‌های باقیمانده به هم نزدیک می‌شوند و فرم اصلاح شده که در آن پره‌پوس و گلانس کلیتوریس و لابیامینور مجاور برداشته می‌شوند.

Sunna c. نوعی ختنه زنان که در آن پره‌پوس کلیتوریس برداشته می‌شود.

circumduction /-duk´shun/

حرکت دورانی یک اندام یا چشم.

circumflex /serk′um-fleks/

سیرکومفلکس؛ خمیده مثل منحنی.

circuminsular /serk″um-ni′su-ler/

ایجاد شده یا قرار گرفته در اطراف اینسولا.

circumlental /-len′til/

ایجاد شده یا قرار گرفته در اطراف عدسی چشم.

circumrenal /-re′nil/ اطراف کلیه.

circumscribed /serk′um-skrībd/

محدود؛ محدود به یک فضای مشخص.

circumstantiality /serk″um-stan″she al′it-e/

الگوی مغشوشی از تکلم یا نوشتن که با تاخیر در رسیدن به موضوع اصلی، به دلیل واژه افزایی و تحریف جزئیات غیرضروری و گفته‌ها و اظهار نظرهای معترضه و نامربوط مشخص می‌شود. ● حاشیه‌پردازی.

circumvallate /-val′at/

احاطه شده به وسیله یک لبه یا شیار، مانند پاپی‌های فنجانی شکل زبان.

cirrhosis /sî-ro′sis/ سیروز؛ التهاب بینابینی یک عضو، به‌ویژه کبد؛ ← **cirrhosis of liver.** ، صفت. **cirrhotic**

alcoholic c. سیروز الکلی؛ سیروز در افراد الکلیک، که در اثر کمبود تغذیه‌ای همراه، یا مواجهه بیش از حد با الکل، (به‌عنوان سم کبدی) ایجاد می‌شود.

atrophic c. سیروز آتروفیک؛ سیروزی که در آن، اندازه کبد کاهش می‌یابد و در سیروز پس از هپاتیت یا پس از نکروز و یا در بعضی افراد الکلی مشاهده می‌شود.

biliary c. سیروز کبدی که در اثر احتباس صفراوی مزمن ناشی از انسداد یا عفونت مجاری صفراوی بزرگ خارج یا داخل کبدی (سیروز صفراوی ثانویه) یا با علت ناشناخته (سیروز صفراوی اولیه) و گاهی پس از تجویز داروهای خاص ایجاد می‌شود. ● سیروز صفراوی.

cardiac c. فیبروز کبد، احتمالاً به دنبال نکروز هموراژیک مرکزی در ارتباط با بیماری احتقانی قلب رخ می‌دهد. ● سیروز قلبی.

fatty c. نوعی از سیروز که در آن سلول‌های کبدی به وسله چربی پر می‌شوند. ● سیروز چربی.

Laënnec's c. سیروز لاینک؛ سیروز کبد ناشی از سوء مصرف الکل.

c. of liver سیروز کبد؛ گروهی از بیماری‌های کبدی که با از دست رفتن ساختار طبیعی کبد، همراه با فیبروز و رژنراسیون ندولار مشخص می‌شوند.

macronodular c. سیروز ماکروندولار؛ سیروز کبدی که به‌دنبال نکروز تحت حاد کبدی ناشی از هپاتیت توکسیک یا ویروسی ایجاد می‌شود.

metabolic c. سیروز متابولیک؛ سیروز کبدی که در ارتباط با بیماری‌های متابولیک مثل هموکروماتوز، بیماری ویلسون، بیماری ذخیره گلیکوژن، گالاکتوزمی و اختلالات متابولیسم اسید آمینه ایجاد می‌شود.

portal c. سیروز پورتال؛ سیروز لاینک.

posthepatitic c. سیروز پس از کبد؛ سیروز ناشی از هپاتیت حاد. (معمولاً از نوع سیروز ماکروندولار است).

postnecrotic c. سیروز پس از نکروز؛ ← **macronodular c.**

cirsoid /ser′soid/ شبیه واریس.

cirsomphalos /ser-som′fah-los/

← **caput medusae.**

cis /sis/ [L.] در شیمی آلی، برایزومر دارای اتم‌ها یا بنیان‌های مشابه بر یک سمت دلالت دارد؛ در ژنتیک، دلالت دارد بر دو یا چند لوکوس، به ویژه آلل‌های کاذب موجود بر روی یک کروموزوم یک زوج هومولوگ. با trans مقایسه کنید.

cis- پیشوندی به معنی بر روی این طرف، همین طرف یا در سمت نزدیک.

cistern /sis′tern/ سیسترن؛ فضای بسته‌ای که به‌عنوان مخزن مایع عمل می‌کند؛ مثل یکی از فضاهای متسع بدن که حاوی لنف یا مایعات دیگر است. ● مخزن **cisternal** ، صفت.

terminal c's زوجی از کانال‌هایی که به‌طور عرضی قرار گرفته‌اند و با سارکوتوبول‌ها ارتباط دارند و همراه با توبول T میانی، واحد سه‌تایی (تریاد) عضلهٔ اسکلتی را تشکیل می‌دهند.

cisterna /sis-ter′nah/ [L.]

← **cistern.** (جمع: cisternae).

c. cerebellomedullaris posterior

سیسترن مخچه‌ای بصل‌النخاعی خلفی؛ فضای ساب آراکنوئید متسع که درسطح زیرین مخچه و سطح خلفی بصل‌النخاع قرار دارد.

c. chyli بخش متسع مجرای توراسیک واقع در ابتدای آن در ناحیه کمری. ● مخزن لنف.

perinuclear c. فضای جداکننده غشاء داخلی هسته از غشاء خارجی آن.

cisternography /sis″ter-nog′rah-fe/

رادیوگرافی سیسترن قاعده‌ای مغز، پس از تزریق ماده حاجب به فضای ساب آراکنوئید.

cistron /sis′tron/

سیسترون؛ کوچک‌ترین واحد ماده ژنتیکی که باید برای انتقال اطلاعات ژنتیکی سالم باقی بماند. به‌طور مرسوم مترادف با ژن است.

citrate /sî′trāt, si′trāt/ سیترات؛ نمک اسید سیتریک.

citric acid /sit′rik/

اسید سیتریک، اسیدتری کربوکسیلیک حاصل ازمرکبات که در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک، ماده حدواسط محسوب می‌شود. این اسید یون‌های کلسیم را به خود جذب می‌کند و از لخته شدن خون ممانعت به‌عمل می‌آورد و به عنوان ضدانعقاد نمونه‌های خونی و خون و گلبول‌های قرمز ذخیره شده عمل می‌کند.

Citrobacter /sit′ro-bak″ter/

سیتروباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم منفی، بی‌هوازی اختیاری و میله‌ای شکل، از خانواده انتروباکتریاسه. *c.amalonaticus*،

محدوده‌های اختصاصی قرار می‌گیرند.

classification /klas″î-fî-ka′shun/

مرتب نمودن سیستماتیک موجودات مشابه بر مبنای ویژگی‌های متفاوت مشخص. ● طبقه‌بندی. رده‌بندی.

adansonian c. رده‌بندی عددی.

Angle's c. طبقه‌بندی اکلوژن‌های غیرطبیعی بر مبنای وضعیت مزیودیستال قوس دندانی مندیبولار و دندان‌ها، در ارتباط با قوس ماگزیلاری و دندان‌ها. ← **malocclusion.**

Bergey's سیستم طبقه‌بندی باکتری‌ها براساس واکنش در رنگ‌آمیزی گرم، متابولیسم و مورفولوژی.

Caldwell - Moloy c. طبقه‌بندی لگن زن‌ها به‌صورت ژینکوئید، آندروئید، آنتروپوئید و پلاتی‌پلوئید. ← **pelvis.**

FIGO c. هر نوع سیستم طبقه‌بندی وضع شده توسط فدراسیون بین‌المللی بیماری‌های زنان و مامایی برای مرحله‌بندی سرطان‌های ژینکولوژیک.

Gell and Coombs c. طبقه‌بندی مکانیسم‌های ایمنی و آسیب بافتی شامل چهار نوع:

نوع I، واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری، که دراثر واکنش میان آنتی‌بادی IgE و آنتی‌ژن و آزاد شدن هیستامین و واسطه‌های دیگر ایجاد می‌شود؛ نوع II، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطهٔ آنتی‌بادی، ناشی از واکنش‌های آنتی‌بادی – آنتی‌ژن بر روی سطوح سلولی؛ نوع III، واکنش‌های ازدیاد حساسیت با واسطهٔ کمپلکس ایمنی، واکنش‌های التهابی موضعی یا عمومی ناشی از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی جریان خون و رسوب آن‌ها در بافت‌ها؛ و نوع VI، واکنش‌های ازدیاد حساسیت سلولی که به وسیله لنفوسیت‌های T حساس شده در اثر آزاد شدن لنفوکین‌ها یا سیتوتوکسیسیتهٔ باواسطهٔ سلول T آغاز می‌شوند.

Keith- Wagener -Barker c. طبقه‌بندی هیپرتانسیون و آرتریولو اسکلروز، بر مبنای تغییرات شبکیه.

Lancefield c. طبقه‌بندی استرپتوکوک‌های همولیتیک به چند گروه، برمبنای عملکرد سرولوژیک.

New York Heart Association (NYHA) c.

طبقه‌بندی عملکردی و درمانی برای تجویز فعالیت فیزیکی در بیماران قلبی. ● طبقه‌بندی انجمن قلب نیویورک.

Revised European American Lymphoma (REAL) c. طبقه‌بندی لنفوم‌ها بر مبنای معیارهای بافت‌شناسی که آن را به سه گروه اصلی تقسیم می‌کند: نئوپلاسم‌های سلول B، نئوپلاسم‌های سلول T یا NK-cell وبیماری هوچکین. طبقه‌بندی بازبینی شده لنفوم‌ها در اروپا و آمریکا.

clastic /klas′tik/

۱. تقسیم شدن یا موجب تقسیم شدن.

۲. قابل تقسیم به چند بخش.

clastogenic /klas″tah-jen′ik/

باعث قطع یا شکسته شدن، مثلاً در کروموزوم‌ها.

clastothrix /klas′tah-thriks/

← **trichorrhexis nodosa.**

clathrate /klath′rat/

c.diversus و *c.freundii* در عفونت‌های بیمارستانی، به‌خصوص در بیماران ناتوان ایجاد عفونت می‌کنند و در نوزادان باعث مننژیت و آبسه مغز می‌شوند.

citronella /si″tron-el′ah/

سیترونلا؛ گیاهی خوشبو که از آن روغن بسیار معطری (به نام روغن سیترونلا) به دست می‌آید که در عطرها و ترکیبات دافع حشرات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

citrulline /sit′rul-en/

سیترولین؛ آلفا – آمینو اسیدی که در تولید اوره شرکت دارد و از اورنیتین به دست می‌آید و در سیکل اوره به آرژنین تبدیل می‌شود.

citrullinemia /sit-rul″in-e′me-ah/

۱. نقص آنزیم آرژنینو سوکسینات سینتاز.

۲. افزایش مقدار سیترولین در خون.

citrullinuria /-ur′e-ah/

۱. کمبود آرژنینو سوکسینات سینتاز.

۲. دفع مقادیر زیاد سیترولین در ادرار.

CK م: creatine kinase.

Cl نماد عنصر شیمیایی chlorine (کلر).

cladosporiosis /klad″o-spor″e-o′sis/

هر نوع عفونت ناشی از کلادوسپوریوم، مثل دژنراسیون سیاه مغز، کروموما یکوز و تینئانیگرا.

Cladosporium /-spor′e-um/

جنسی از قارچ‌های ناکامل. *c.carrionii* عامل ایجاد کروموبلاستو مایکوزیس؛ *c.bantianum* باعث آبسه‌های مغز، و گاهی مننژیت می‌شود.

clairvoyance /klar-vio′ans/ [Fr]

ادراک فوق حسی (فرضی) که در آن آگاهی از وقایع عینی (دارای وجود خارجی) بدون استفاده از حواس کسب می‌شود. ● نهان‌بینی.

clamp /klamp/

ابزار جراحی مخصوص فشردن یک بخش یا ساختمان. ● گیره.

rubber dam c. کلامپ رابردام؛ وسیله‌ای فلزی که برای نگهداشتن مانع لاستیکی (رابردام)، بر روی دندان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

clamping /klamp′ing/

انفوزیون گلوکز با سرعت تنظیم دوره‌ای، به‌منظور حفظ غلظت قند خون از پیش تعیین شده، در اندازه گیری ترشح و عملکرد انسولین.

clap /klap/ نام متداول گنوره (سوزاک).

clapotement /klah-pot-maw′/ [Fr.]

صدای پاشیده شدن (شلپ شلپ) مثلاً در هنگام تکان دادن بیمار.

clarificant /klar-if î-kant/

ماده‌ای که کدورت یک مایع را پاک می‌کند. ● شفاف کننده.

clasp /klasp/ وسیله‌ای برای گرفتن اشیاء. ● گیره. قلاب.

class /klas/

۱. گروه رده‌بندی که در زیر راسته (شاخه، phylum) و بالای رده (order) قرار می‌گیرد.

۲. زیرگروهی از یک اجتماع که متغیرهای خاص آن در بین

از کراتینین، پس از تجویز تزریقی مقدار خاصی از ماده.

Inulin c. کلیرانس اینولین؛ توانایی کلیه در حذف اینولین از خون.

mucociliary c. تصفیه موکوس و مواد دیگر از راه‌های هوایی، به‌وسیله مژک‌های سلول‌های اپی‌تلیال.

urea c. کلیرانس اوره، حجمی از خون که در هر دقیقه، به وسیله تصفیه کلیوی یا همودیالیز، از اوره پاک می‌شود.

cleavage /klēv´ij/

تقسیم به بخش‌های مجزا؛ تکثیر زودرس و متوالی تخمک لقاح شده به سلول‌های کوچک‌تر (بلاستومرها)، از طریق میتوز. ● تقسیم. شکافتگی.

cleft /kleft/

شکافی که به‌خصوص در طی دوره تکامل جنینی ایجاد می‌شود. ● شکاف. درز.

anal c. ● شکاف مقعدی؛ ← **gluteal c.**

branchial c. شکاف برانکیال؛

۱. هریک از روزنه‌های شکاف مانند که در بین قوس‌های نایژه‌ای ماهی قرار دارند. ● شکاف نایژه‌ای.

۲. شیار (ناودان) حلقی.

facial c.

۱. هریک از شکاف‌های واقع در بین برجستگی‌های رویانی که به‌طور طبیعی تبدیل به صورت می‌شوند. ● شکاف صورتی.

۲. ← **prosoposchisis.** (شکاف مادرزادی صورت)؛ نارسایی در اتحاد شکاف صورتی که باعث نقص تکاملی نظیر شکاف گونه یا لب‌شکری می‌شود.

gluteal c. شکاف گلوتئال (شکاف سرین)؛ شکافی که باسن‌ها را از هم جدا می‌کند.

subneural c's فضاهای هموار لایه مانندکه در داخل شکاف سیناپسی اولیه دیده می‌شوند و دراثر چین‌خوردگی سارکولما به داخل عضله سارکولمای زیرین به وجود می‌آید. ● شکاف‌های زیرعصبی.

synaptic c.

۱. شکاف باریک خارج سلولی که در بین غشاهای پیش‌سیناپسی و پس‌سیناپسی قرار دارد. ● شکاف سیناپسی.

۲. فاصله سیناپسی.

visceral c. شکاف حلقی. ● شکاف احشایی.

cleid (o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی کلاویکول (ترقوه).

cleidocranial /kli″do-kra´ne-il/

مربوط به کلاویکول و سر.

cleidotomy /kli-dot´ah-me/ بریدن استخوان ترقوه جنین از طریق جراحی، در زایمان‌های سخت و به‌منظورتسهیل زایمان.

click /klik/ کلیک؛ صدای کوتاه و واضح (تیز)، به‌ویژه هریک از صداهای کوتاه و خشک که در حین سیستول شنیده می‌شود و نشانه بیماری‌های مختلف قلبی است.

climacteric /kli-mak´ter-ik/

سندرم تغییرات اندوکرین، جسمی و روانی که در دوره یائسگی رخ می‌دهد و ممکن است در مردان نیز به صورت کاهش فعالیت جنسی

۱. دارا بودن شکلی شبیه شبکه. ● شبکه‌ای.

۲. ترکیبی شبکه‌ای یا مربوط به ترکیب شبکه‌ای یا مرتبط با آن. ← **compound.**

claudication /klaw″dĭ-ka´shun/ لنگیدن؛ شلی.

intermittent c. درد، کشش و ضعف در ساق‌ها در هنگام قدم زدن که باعث تشدید لنگش می‌شود و با استراحت بهبود می‌یابد. این وضعیت در بیماری انسدادی شریان‌ها دیده می‌شود. ● لنگش متناوب.

jaw c. مجموعه‌ای از علائم مشابه لنگش متناوب که در عضلات جونده، در آرتریت سلول ژانت دیده می‌شود. ● لنگش فک.

neurogenic c. لنگیدن همراه با درد و پارستزی در پشت، باسن و ساق‌ها که با خم شدن به جلو برطرف می‌شود و دراثر اختلالات ناشی از وضعیت بدن یا ایسکمی دم اسب ایجاد می‌شود. ● لنگش عصبی.

venous c. لنگش متناوب ناشی از استاز وریدی. ● لنگش وریدی.

claustrophobia /-fo´be-ah/

ترس غیرمنطقی ازمحبوس ماندن درمکان‌های بسته.

claustrum /klaws´trum/ [L.]

کلاستروم؛ لایهٔ نازکی از ماده خاکستری، که در سطح جانبی کپسول خارجی قرار دارد و آن را از ماده سفید اینسولا جدا می‌کند. ● پرده حائل.

clava /kla´vah/

توبرکول باریک، ← **gracile tubercle.**

Claviceps /klav´ĭ-seps/

جنسی از قارچ‌های انگلی که دانه‌های انواع گیاهان را آلوده می‌کنند. *C. purpurea*، منبع ارگوت است.

clavicle /klav´ĭ-k'l/

استخوان کلاویکول (ترقوه). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. **clavicular**، صفت.

clavicotomy /klav″ĭ-kot´ah-me/

بریدن استخوان ترقوه از طریق جراحی.

clavicula /klah-vik´u-lah/ [L.] ← **clavicle.**

clavus /kla´vus/ [L.] شاخ. (جمع: clavi).

claw foot /klaw´foot/

قوس کف پایی بلند همراه با اکستانسیون بیش از حد مفصل متاتارسوفالانژیال و خمیدگی مفاصل دیستال. ● پاچنبری.

claw hand /-hand/

خمیدگی و آتروفی دست و انگشتان. ● دست چنبری.

clearance /klēr´ans/ کلیرانس؛

۱. عمل تصفیه کردن. ● تصفیه. زدایش. پاکسازی.

۲. محاسبه کمّی سرعتی که طی آن ماده‌ای، از خون پاک می‌شود (مثلاً به وسیله کلیه،کبد یا همودیالیز) ؛ حجمی از پلاسما که در واحد زمان از ماده‌ای پاک می‌شود. ن: C.

۳. فضای میان ساختمان‌های روبروی هم.

blood - urea c. ← **urea c.**.

creatitine c. کلیرانس کراتینین؛ حجم پلاسمای پاک شده

مشاهده شود.

climax /kli´maks/

دوره حداکثر شدت، مثلاً در سیر بیماری. ● اوج.

clinic /klin´ik/

۱. سخنرانی علمی بالینی؛ معاینهٔ بیماران در مقابل دانشجویان در کلاس درس؛ آموزش در بالین بیمار.

۲. مکانی که بیماران به‌منظور آموزش و درمان به‌وسیله گروهی از پزشکان مورد پذیرش قرار می‌گیرند. ● درمانگاه. مرکز آموزشی درمانی.

ambulant c. درمانگاه بیماران سرپایی و غیربستری.

dry c. سخنرانی بالینی که در آن، تنها به شرح حال بیمار پرداخته می‌شود، بدون اینکه خود بیمار حضور داشته باشد.

clinical /klin´ĭ-k'l/

مربوط به درمانگاه یا بالین بیمار؛ مربوط به معاینه و درمان بیماران، برمبنای تشخیص تئوریک یا علوم پایه. ● بالینی.

clinician /klĭ-nish´in/

پزشک یا استاد ماهر در طب بالینی.

clinicopathologic /klin"ĭ-ko-path"ah-loj´ik/

مربوط به علائم و پاتولوژی بیماری.

Clinistix /klin´ĭ-stiks/

علامت تجارتی نوارهای معرف گلوکز اکسیداز که به‌عنوان آزمایش قند ادرار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Clinitest /-test/

علامت تجارتی قرص‌های معرف سولفات مس قلیایی که به‌منظور آزمایش مواد احیا کننده، مثل قند، در ادرار به کار می‌روند.

clinocephaly /kli"no-sef´ah-le/

مسطح یا مقعر بودن فرق سر.

clinodactyly /-dak´til-e/

انحراف یا کج شدن دائمی یک یا چند انگشت.

clinoid /klĭ´noid/ تختخوابی شکل

clip /klip/ وسیله‌ای فلزی برای نزدیک کردن لبه‌های زخم یا جلوگیری از خونریزی عروق کوچک. ● گیره.

cliseometer /klis"e-om´ĕ-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری زوایای بین محور بدن و لگن.

clition /klit´e-on/

نقطه میانی حاشیه قدامی کلیووس (← .clivus)

clitoridectomy /klit"ah-rĭ-dek´tah-me/

برداشتن کلیتوریس.

clitoridotomy /-dot´ah-me/ برش کلیتوریس؛ ختنهٔ زنان.

clitorimegaly /-meg´ah-le/ بزرگ شدن کلیتوریس.

clitoris /klit´ah-ris/

کلیتوریس؛ عضوی کوچک، طویل و قابل نعوظ در زنان که در زاویه قدامی شکاف بین لب‌های بزرگ واژن (rima pudendi) قرار گرفته و مشابه آلت تناسلی مردان است.

clitorsim /klit´ah-rizm/

۱. هیپرتروفی کلیتوریس.

۲. نعوظ دائمی کلیتوریس.

clitoritis /klit"ah-ri´tis/ التهاب کلیتوریس.

clitoroplasty /klit´er-o-plas"te/

جراحی پلاستیک کلیتوریس.

clivography /kli-vog´rah-fe/

مشاهده رادیوگرافیک کلیووس یا حفره جمجمه‌ای خلفی.

clivus /kli´vus/ [L.]

کلیووس؛ سطحی استخوانی در حفره جمجمه‌ای خلفی که از فورامن مگنوم تا پشت زین ترکی امتداد می‌یابد.

cloaca /klo-a´kah/[L.] کلوآک؛

۱. معبر مشترک ترشحات مدفوعی، ادراری و تناسلی در اکثر مهره‌داران پست.

۲. پایانه روده خلفی، قبل از تقسیم آن به رکتوم، مثانه و پریموردیا در رویان پستانداران.

۳. روزنه‌ای در غلاف یک استخوان نکروزه.

cloacal، صفت.

cloacogenic /klo"ah-ko-jen´ik/

منشاءگرفتن از کلوآک یا بقایای آن.

clock /klok/ وسیله‌ای برای اندازه گیری زمان. ● ساعت.

biological c. مکانیسم فیزیولوژیکی که وقوع ریتمیک پدیده‌های بیوشیمیایی، فیزیولوژیک و رفتاری در ارگانیسم‌های زنده را اداره می‌کند. ● ساعت بیولوژیک.

clonality /klo-nal´ĭ-te/ توانایی تشکیل کلون.

clone /klōn/ کلون؛

۱. ازنظر ژنتیک، به نسل همسانی که از تولید مثل طبیعی یا مصنوعی غیرجنسی یک ارگانیسم منفرد، سلول، یا ژن به وجود می‌آیند؛ مانند قلمه‌های گیاهان، کشت سلولی از یک سلول منفرد یا ژن‌های تکثیر شده به‌وسیله فن‌آوری DNA نوترکیب. ● دودمان. رده.

۲. تثبیت یا تولد چنین نسلی (توضیح ردیف ۱). **clonal**، صفت.

clonism /klon´izm/ توالی اسپاسم‌های کلونیک.

clonogenic /klo"no-jen´ik/ ایجاد کلون سلول‌ها.

clonorchiasis /klo"nor-ki´ah-sis/

عفونت مجاری صفراوی با کرم کبد *Clonorchis sinensis* که باعث التهاب درخت صفراوی، تکثیر اپی تلیوم صفراوی و فیبروز پیشرونده پورتال می‌شود. گسترش عفونت به پارانشیم کبد باعث ایجاد تغییرات چربی و سیروز می‌شود.

clonospasm /klon´o-spazm/ اسپاسم کلونیک.

clonus /klo´nus/ کلونوس؛

۱. انقباض و شل شدن متناوب و غیرارادی و سریع عضلات.

۲. لرزش (ترمور) رفلکسی ریتمیک که از ناحیه واقع در زیر منطقه آسیب‌دیده نخاع، درهنگام تست رفلکسی ایجاد می‌شود.

clonic؛ صفت.

ankle c., footc. گروهی حرکات غیرطبیعی پا که دراثر خم کردن ناگهانی پا به عقب ایجاد می‌شود و به صورت انقباض متناوب عضله سه سر ساق است. ● کلونوس مچ پا، کلونوس پا.

wrist c. حرکت اسپاسمی دست که دراثر کشیدن

محکم دست از ناحیه مچ ایجاد می‌شود. ● کلونوس مچ دست.

Clostridium /klos-trid′e-um/

کلوستریدیوم؛ جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی اسپورساز (خانواده باسیلاسه).

C. bifermentans گونه‌ای شایع در مدفوع، فاضلاب و خاک که باعث ایجاد گاز گانگرن می‌شود.

C. botulinum عامل ایجاد بوتولیسم که به شش نوع تقسیم می‌شود (A تا F) که از نظر ایمونولوژیک، سموم متفاوتی ایجاد می‌کنند.

C.difficile گونه‌ای که اغلب به‌طور گذرا در روده شیرخواران یافت می‌شود اما توکسین آن در افرادی که به مدت طولانی آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند انتروکولیت سودوممبرانو ایجاد می‌کند.

C.histolyticum گونه‌ای از کلستریدیوم که در خاک و مدفوع یافت می‌شود.

C. kluyveri گونه‌ای از کلستریدیوم که در مطالعه سنتز و اکسیداسیون میکروبی اسیدهای چرب به کار می‌رود.

C.novyi از عوامل مهم ایجاد کننده گازگانگرن.

C. oedematiens ← **c. novyi.**

C. perfringens شایعترین عامل اتیولوژیک گاز گانگرن که به‌صورت انواع مختلف قابل تشخیص است؛ نوع A باعث گازگانگرن انسانی، کولیت و مسمومیت غذایی و نوع C سبب انتریت می‌شود.

C. ramosum گونه‌ای که در عفونت‌های انسانی و حیوانی و همنوع یافت می‌شود و به‌طور شایع از نمونه‌های بالینی جدا می‌شود.

C. sporogenes گونه‌ای منتشر در طبیعت که برطبق گزارشات موجود، همراه با بی‌هوازی‌های پاتوژن، در عفونت‌های گانگرنه دیده می‌شود.

C. tertium گونه‌ای که در مدفوع، فاضلاب و خاک یافت می‌شود و در بعضی عفونت‌های گانگرنه حضور دارد.

C. tetani گونه شایع ساکن در خاک و روده انسان و اسب و عامل ایجاد کزاز در انسان و حیوانات اهلی.

C.welchili نام انگلیسی *c.perfringens*

clostridium /klos-trid′e-um/

کلوستریدیوم. (جمع: *clostridia*). یکی از اعضا جنس کلوستریدیوم.

clot /klot/

۱. لخته؛ توده‌ای نیمه جامد از خون یا لنف.
۲. تشکیل لخته.

agony c. نوعی لخته که درطی فرآیند مرگ و پیش از فرا رسیدن آن ایجاد می‌شود. ● لخته نزع.

antemortem c. لخته‌ای که قبل از مرگ در قلب یا یک رگ بزرگ به وجود می‌آید اما بعد از آن مشاهده می‌شود. ● لخته قبل از مرگ.

blood c. لخته‌ای در جریان خون که در اثر تجمع عوامل خونی، (عمدتاً پلاکت‌ها و فیبرین) همراه با به‌دام افتادن عناصر سلولی ایجاد می‌شود. ● لخته خون.

chicken fat c. لخته خونی با ظاهر زرد رنگ ناشی از ساکن شدن خارجی اریتروسیت‌ها، پیش از ایجاد لخته.

currant jelly c. لخته قرمز ناشی از وجود گلبول‌های قرمز به دام افتاده در آن. ● لخته ژله انگوری.

laminated c. لخته خون ناشی از رسوب متوالی که ظاهری لایه لایه پیدا می‌کند. ● لخته لایه لایه.

passive c. لخته‌ای که در کیسه آنوریسم به وجود می‌آید و باعث متوقف شدن گردش خون می‌شود. ● لخته غیرفعال.

plastic c. لخته‌ای که از انتیمای یک شریان درمحل لیگاتور آن به‌وجود می‌آید و باعث انسداد دائمی شریان می‌شود. ● لخته پلاستیکی.

postmortem c. لخته‌ای که پس از مرگ در قلب یا یک رگ خونی بزرگ ایجاد می‌شود. ● لخته پس از مرگ.

clotting /klot′ing/

تشکیل لخته؛ ← (۱).**coagulation.**

clouding /klowd′ing/

از دست دادن شفافیت. ● کدورت.

c. of consciousness پایین آمدن سطح هوشیاری که با کاهش درک یا فهم محیط، همراه با از دست رفتن توانایی واکنش صحیح به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.

clubbing /klub′ing/

کلابینگ؛ تکثیر بافت نرم در اطراف انتهای انگشتان پاها، بدون ایجاد تغییر استخوانی. ● چماقی شدن.

clubfoot /-foot/

چرخش مادرزادی پا؛ ← **talipes.** ● پاچنبری.

clubhand /-hand/

بدشکل شدن دست؛ آنالوگ پاچنبری؛ ← **talipomanus.** ● دست چنبری.

clumping /klump′ing/

تجمع اجزاء به صورت توده‌های نامنظم (مثل باکتری‌ها). ● تشکیل توده.

clunic /kloo′nis/ [L.]

باسن، سرین. (جمع: clunes) **cluneal**، صفت.

clysis /kli′sis/

۱. تجویز چندین محلول از راهی غیر از خوراکی، به منظور جایگزین کردن مایع از دست رفته بدن، تامین مواد غذایی و یا بالا بردن فشار خون.
۲. محلولی که از این طریق تجویز می‌شود.

clyster /klis′ter/ تنقیه.

CM [L.] م: *Chirurgiae Magister* (رئیس بخش جراحی)

Cm نماد عنصر شیمیایی curium (کوریوم).

cm م: centimeter (سانتیمتر).

cm^3 ن: cubic centimeter (سانتی‌متر مکعب).

CMA م: Canadian Medical Association (انجمن پزشکی کانادا)؛ Certified Medical Assistant. (دستیار پزشکی مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CMI م: cell - mediated immunity (ایمنی با واسطه سلولی).

CMT م: Certified Medical Transcriptionist (نسخه بردار طبی مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CMV م: cytomegalovirus (ویروس سیتومگال)

C_3NeF م: C_3 nephritic factor

cnemial /ne′me-il/

مربوط به ساق پا.

Cnidaria /ni-dar′e-ah/

شاخه‌ای از بی‌مهرگان دریایی شامل شقایق‌های دریایی، مرجان‌ها، کیسه‌تن‌ها (hydras)، چتر دریایی (jellyfish) که با بدن متقارن شعاعی و شاخک‌های حساس در اطراف دهان مشخص می‌شود.

CNM م: Certified Nurse - Midwife (پرستار - ماما‌ی مورد تأیید و دارای گواهینامه).

CNS م: central nervous system (سیستم عصبی مرکزی).

Co نماد عنصر شیمیایی cobalt (کبالت).

Co A م: coenzyme A. (کوآنزیم A).

coacervation /ko-as″-er-va′shun/

جدا کردن مخلوط دو مایع که یکی از آن‌ها یا هردو کولوئید هستند، در دو فاز؛ در یکی coacervate حاوی ذرات کولوئیدی و در دیگری، محلول آبکی است؛ مانند افزودن صمغ عربی (ارژن) به ژلاتین.

coadaptation /ko-ad″ap-ta′shun/

تغییرات پیوسته در دو عضو مرتبط به هم. ● هم تطابقی.

coagglutination /ko″ah-gloo″tĭ-na′shun/

تجمع آنتی‌ژن‌های ذره‌ای توام با آگلوتینین‌هایی که برای بیش از یک آنتی‌ژن اختصاصی نیستند.

coagulability /ko-ag″u-lah-bil′it-e/

توانایی لخته شدن یا لخته کردن. ● قابلیت انعقاد.

coagulant /ko-ag′u-lint/

ایجاد یا تسریع انعقاد خون؛ یا عاملی که باعث این امر شود

coagulase /-lās/

کوآگولاز؛ ماده آنتی‌ژنی با منشاء باکتریایی که به وسیله استافیلوکوک‌ها ساخته می‌شود و احتمالاً ارتباط علّی با تشکیل لخته دارد.

coagulate /-lāt/ لخته شدن

coagulation /ko-ag″u-la′shun/

۱. تشکیل لخته.
۲. در جراحی، قطع بافت به منظور تشکیل باقیمانده فاقد شکل، مانند الکتروکوآگولاسیون و فتوکوآگولاسیون. ● انعقاد.
۳. در شیمی کولوئید، جامد شدن سول (sol: تعلیق آبکی یک کولوئید) و تبدیل آن به توده ژلاتینی.

blood c. فرآیند متوالی که عوامل انعقاد متعدد خون، از طریق آن در آبشار انعقادی شرکت می‌کنند و منجر به تشکیل لخته فیبرین نامحلول می‌شوند. ● انعقاد خون.

diffuse intravascular c., disseminated intravascular c. (DIC)

اختلال خونریزی دهنده که با کاهش عناصر دخیل درانعقاد خون در اثرمصرف بیش از حد آن‌ها درانعقاد گسترده داخل عروق مشخص می‌شود. در مراحل دیررس، این اختلال با خونریزی وسیع شناخته می‌شود. ● انعقاد داخل عروقی منتشر (گسترده).

electric c. تخریب بافت در اثر استفاده از جریان الکتریکی دوقطبی از طریق نوک یک سوزن. ● انعقاد الکتریکی.

coagulopathy /ko-ag″u-lop′ah-the/

هر نوع اختلال انعقاد خون. ● بیماری انعقادی.

consumption c. ● کوآگولوپاتی مصرفی؛ disseminated intravascular coagulation.

coagulum /ko-ag′u-lum/ [L.] لخته. (جمع: coagula) ← (۱) clot.

closing c. لخته‌ای که شکاف ایجاد شده در رحم، دراثر لانه گزینی بلاستوسیست را می‌بندد.

coalescence /ko″ah-les′ens/

ادغام یا مخلوط شدن اجزاء. ● ادغام، هم‌آمیزی.

coalition /ko″ah-lĭ shun/

ادغام بخش‌هایی که به‌طور طبیعی جدا از هم هستند.

tarsal c. پیوستگی فیبری، غضروفی یا استخوانی دو یا چند استخوان مچ پا که اغلب منجر به تالیپس پلانووالگوس می‌شود.

coapt /ko-apt′/

نزدیک کردن به یکدیگر. (مثل لبه‌های یک زخم).

coarctate /ko-ark′tāt/

۱. فشار دادن به یکدیگر؛ انقباض
۲. به هم فشرده؛ مهار شده، خویشتندار.

coarctation /ko″ahrk-ta′shun/

کوآرکتاسیون؛ تنگ و باریک شدن.

c. of aorta کوآرکتاسیون آئورت ؛ ناهنجاری موضعی که با تغییر شکل غیرطبیعی لایه مدیای آئورت همراه است و منجر به تنگ شدن مجرای آن می‌شود.

reversed c. ● کوآرکتاسیون معکوس؛ ← Takayasu's arteritis.

coat /kōt/

۱. پوشش؛ غشا یا بافت دیگری که عضو یا بخشی را می‌پوشاند یا مفروش می‌کند.
۲. لایه (لایه‌های) محافظ پروتئینی که اسید نوکلئیک ویروس را احاطه می‌کنند.

buffy c. لایه زرد رنگ و نازکی از لکوسیت‌ها که اریتروسیت‌های متراکم شده در خون سانتریفوژ شده را می‌پوشاند.

cobalamin /ko-bal′ah-min/

کوبالامین؛ ترکیبی متشکل از حلقه جانشین شده و ساختار نوکلئوتیدی مشخصه ویتامین B_{12}، اعم از نوع فاقد لیگاند در موقعیت ۶کبالت یا هر مشتق جایگزین شده، شامل سیانوکوبالامین، به ویژه نوع دارای فعالیت ویتامین B_{12}.

cobalt /ko′bawlt/

کبالت؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۷ و نماد Co؛ استنشاق غبار کبالت می‌تواند باعث پنوموکونیوز شود و تماس با پودر آن ایجاد درماتیت می‌کند.

c.60 کبالت ۶۰؛ رادیوایزوتوپ کبالت که در رادیوتراپی به کار می‌رود.

cobra /ko′brah/

کبرا؛ هریک از انواع مارهای بسار سمی الاپید (کفچه مارها) که به‌طور معمول در آفریقا، آسیا و هندوستان یافت می‌شوند و می‌توانند گردن خود را به شکل کلاه (سرپوش) در آورند و دو دندان نسبتاً کوتاه و مستقیم همراه با شیارهای عمیق دارند. اغلب این مارها از طریق گازگرفتن، سم خود را وارد بدن می‌کنند اما بعضی گونه‌ها، مانند کبراهای تُف کننده می‌توانند سم را به صورت اسپری ظریف تا چندین متر پرتاب کنند و

(جمع: cocci)، باکتری کروی به قطر کمتر از یک میکرومتر. **cocal**، صفت.

coccyalgia /kok"se-al'je-ah/ **coccygodynia.** ←

coccygeal /kok-sij'e-il/

مربوط به دنبالچه یا واقع در منطقه دنبالچه.

coccygectomy /kok"sî-jek'tah-me/

برداشتن استخوان دنبالچه.

coccygodynia /-go-din'e-ah/

درد در استخوان دنبالچه و ناحیه مجاور آن.

coccygotomy /-got'ah-me/

برش استخوان دنبالچه.

coccyx /kok'siks/

استخوان دنبالچه؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

cochineal /koch'î-nēl/

حشره ماده خشک شده *coccus cocti* که یک لارو جوان را احاطه کرده و به عنوان ماده رنگ کننده در داروسازی و رنگ‌های بیولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cochlea /kok'le-ah/

کوکلئا؛

۱. هر چیز دارای شکل مارپیچ.
۲. لوله مارپیچی که بخشی از گوش داخلی (عضو اصلی شنوایی) را تشکیل می‌دهد. به تصویر XII مراجعه کنید. ● حلزون.

cochlear، صفت.

cochleariform /kok"le-ar'î-form/

قاشقی شکل.

cochleosacculotomy /kok"le-o-sak"u-lot'ah-me/

ایجاد فیستولی میان ساکول و مجرای حلزونی که از طریق ایجاد سوراخ در پنجره گرد و به منظور بهبود هیدروپس اندولنفاتیک انجام می‌شود.

cochleotopic /kok"le-o-top'ik/

مربوط به سازمان دهی مسیرهای شنوایی و منطقه شنوایی مغز.

Cochliomyia /-mi'ah/

جنسی از مگس‌ها، شامل *c.hominivorax*، مگس پیچ کرم (screw-worm fly) که تخم‌های خود را بر روی زخم‌های حیوانی می‌گذارد و لاروآن پس از خارج شدن از تخم، به داخل زخم نقب می‌زند و از بافت زنده تغذیه می‌کند.

coctolabile /kok"tah-la'bil/

تغییر یا از بین رفتن دراثر حرارت.

coctostabile /-sta'bil/

عدم تغییر در اثر حرارت تا نقطه جوش آب.

code /kōd/

کُد؛

۱. مجموعه‌ای از قوانین تنظیم هدایت.
۲. سیستمی که از طریق آن می‌توان اطلاعات را ارسال نمود. ● رمز. فرمان.

genetic c.

کد ژنتیکی ؛ ترتیب قرارگیری نوکلئوتیدها در زنجیرهٔ پلی‌نوکلئوتید کروموزوم‌ها که اطلاعات ژنتیکی را به پروتئین‌ها انتقال می‌دهند، یعنی توالی اسیدهای آمینه در زنجیره پلی‌پپتیدی آرایش دهنده هر پروتئین سنتز شده به وسیله سلول را تعیین می‌کنند.

باعث تحریک شدید چشم یا نابینایی شوند.

cocaine /ko-kān', ko'kān/

کوکائین؛ آلکالوئیدی مشتق از برگ گونه‌های مختلف *اریتروکسیلون* (گیاهان کوکا) یا تولیدشده به‌طور صناعی که به عنوان بی‌حس کننده موضعی بکار می‌رود و نیز به صورت نمک هیدروکلراید استفاده می‌شود. سوء مصرف کوکائین می‌تواند باعث اعتیاد شود.

cocarcinogen /ko"kahr-sin'o-jen/

promoter.(۳) ←

cocarcinogenesis /ko-kahr"sî-no-jen'ê-sis/

رشد سرطان، تنها در سلول‌هایی که از قبل، در نتیجه شرایط مساعد رشد، دارای پیش شرط سرطانی شدن بوده‌اند. (بر طبق یک فرضیه).

cocci /kok'si/

کوکسی؛ (جمع: coccus).

Coccidia /kok-sid'e-ah/

کوکسیدیا؛ زیرگروهی از پروتوزوآی انگلی، متشکل از رده‌های آگاموکوکسیدیا؛ پروتوکوکسیدیا، و اکوکوکسیدیا.

coccidia /kok-sid'e-ah/

جمع: *coccidium.*

Coccidioides /kok-sid"e-oi'dēz/

جنسی از قارچ‌های پاتوژن، شامل *کوکسیدیوئیدز ایمیتیس* که باعث ایجاد کوکسیدیوئید و مایکوزیس می‌شود.

coccidioidin /-din/

فراورده استریل حاوی محصولات فرعی ناشی از رشد *c. immitis* که به‌طور داخل جلدی به‌عنوان تست کوکسیدیوئید و مایکوزیس تزریق می‌شود.

coccidioidoma /-do'mah/

باقیمانده ندول‌های گرانولوماتوز ریوی که در رادیوگرافی به صورت کانون‌های گرد جامد، در کوکسیدیوئیدو مایکوزیس دیده می‌شود.

coccidioidomycosis /-oi" do-mi-ko'sis/

کوکسیدیوئیدومایکوزیس؛ عفونت با *c,immitis*، که نوعی عفونت تنفسی ناشی از استنشاق اسپور است واز وضعیتی شبیه سرماخوردگی تا علائم شدید مشابه انفلوآنزا (کوکسیدیوئیدومایکوز اولیه)، و یا گاهی، بیماری گرانولوماتوز پیشرونده که بافت‌های جلدی و زیرجلدی، احشاء، سیستم عصبی مرکزی و ریه‌ها راگرفتار می‌سازد (کوکسیدیوئیدو مایکوز ثانویه) متغیر است.

coccidiosis /kok-sid"e-o'sis/

کوکسیدیوز؛ عفونت ناشی از کوکسیدیا. درانسان مترادف است با وجود *Isospora hominis* یا I.belli در مدفوع. بیماری غالباً بدون علامت است و به ندرت تولید اسهال شدید آبکی موکوسی می‌کند.

coccidium /kok-sid'e-um/

(جمع: coccidia) هریک از اعضاء زیرگروه کوکسیدیا.

coccigenic /kok"sî-jen'ik/

تولید شده به وسیله کوکسی.

coccobacillus /kok"o-bah-sil'us/

کوکوباسیل؛(جمع: coccobacilli).سلول یا کتریایی بیضی شکل که واسطه میان نوع کوکوس و باسیلوس است. **coccobacillary** ؛صفت.

coccobacteria /-bak-tēr'e-ah/

نام متداول باکتری‌های کروی یا کوکسی‌های باکتریال.

coccus /kok'us/ [L.]

triplet c. ← **codon.**

codominance /ko-dom´ĭ-nins/

تظاهر کامل در آلل هتروزیگوت از دو آلل از یک زوج، بدون این که تحت تاثیر یکدیگر قرار گیرند؛ نظیر آنچه در یک فرد دارای گروه خونی AB مشاهده می‌شود. ● هم بارزیّت. **codominant** (هم بارز)، صفت.

codon /ko´don/

کودون؛ مجموعه‌ای از سه باز مجاور، در یک زنجیره پلی‌نوکلئوتید مولکول DNA یا RNA، که برای یک اسید آمینه اختصاصی رمز گردانی شده است. ● رمزینه.

coe- در مورد لغاتی که با coe شروع می‌شوند به کلماتی که با -ce آغاز می‌شوند هم مراجعه کنید.

coefficient /ko″ah-fish´int/

۱. بیان تغییر یا اثر ایجاد شده به وسیله تغییر در عوامل مشخص یا نسبت بین دو کمیّت متفاوت.

۲. عدد یا شکلی که قبل از یک فرمول شیمیایی برای نشان دادن این که فرمول باید چند برابر شود قرار می‌گیرد. ● ضریب.

adsorption c. ۱. ضریب قابلیت جذب.

۲. ضریب جذب خطی.

۳. ضریب جذب توده‌ای.

biological c. مقدار انرژی پتانسیل مصرف شده به‌وسیله بدن، در حالت استراحت. ● ضریب بیولوژیک.

correlation c. اندازه‌گیری ارتباط میان دو متغیر آماری که معمولاً به صورت تقسیم کوواریانس (مقدار تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر همراه با یکدیگر) بر میزان انحراف استاندارد هرکدام بیان می‌شود. ● ضریب وابستگی.

linear absorption c. در فیزیک تابشی، بخشی از تابش اشعه است که برحسب واحد ضخامت ماده جاذب جذب می‌شود. ● ضریب جذب خطی.

mass absorption c. در فیزیک تابشی، عبارت است از حاصل تصمیم ضریب جذب خطی بر دانسیتهٔ ماده جاذب. ● ضریب جذب توده‌ای.

phenol c. اندازه‌گیری فعالیت باکتریسیدال یک ترکیب شیمیایی در ارتباط با فنول. ● ضریب فنول.

sedimentation c. ضریب سدیمانتاسیون؛ سرعتی که در آن، ذرات، در سانتریفوژ رسوب می‌کنند و معمولاً بر مبنای واحد svedberg(s) برابر با $۱۰^{-۱۳}$ ثانیه بیان می‌شود و به منظور مشخص کردن اندازه ماکرومولکول مورد استفاده قرار می‌گیرد.

c. of thermal conductivity عددی که مقدار گرمایی را که در واحد زمان از واحد ضخامت یک ماده عبور می‌کند (در شرایطی که اختلاف دما یک درجه سانتی‌گراد است) نشان می‌دهد. ● ضریب قابلیت هدایت گرما.

c. of thermal expansion تغییر در حجم برحسب واحد حجم ماده‌ای که در اثر افزایش دما به میزان یک درجه سانتی‌گراد ایجاد شده است. ● ضریب گسترش حرارتی.

-coele جزء کلمه [Gr.]، به معنی حفره، فضا.

Coelenterata /se-len″ter-a´tah/

نام قبلی گروهی از بی‌مهرگان شامل کیسه تن‌ها (hydras)، چتردریایی (jellgfish)، شقایق‌های دریایی (sea anemines) و مرجان‌ها (coral) که امروزه به نام شاخه Cnidaria خوانده می‌شوند.

coelenterate /se-len´ter-̄at/

۱. مربوط به Cnidaria یا متعلق به آن.

۲. هریک از اعضا خانواده Cnidaria

coeloblastula /se″lo-blas´tu-lah/

نوع شایع بلاستولا، متشکل از یک کره توخالی از بلاستومرها.

coelom /se´lom/

سلوم؛ حفره بدن، به ویژه حفره‌ای در جنین پستانداران میان سوماتوپلور و اسپلانکنوپلور، که داخل و خارج رویانی است؛ حفرات اصلی تنه از بخش داخل رویانی منشاء می‌گیرند. **coelomic**، صفت. ● حفره.

coelomate /̄sel´ah-m̄at/ ۱. دارا بودن سلوم.

۲. هریک از خانواده یوسلوماتا؛ یوسلومات.

coelosomy /se″lah-so´me/ ← **celosomia.**

coenurosis /se″nu-ro´sis/ عفونت ناشی از سنوروس؛ عفونتی نادر در انسان که با وجود کیست‌هایی در سیستم عصبی مرکزی و افزایش فشار داخل جمجمه مشخص می‌شود.

Coenurus /se-nu´rus/

جنسی از لارو کرم‌های نواری شامل *C.cerebralis*، لارو *Multiceps multiceps* که باعث سنوروسیس می‌شوند.

coenurus /se-nu´rus/ مرحله لاروی کرم‌های نواری جنس *مولتی سپس*، که ارگانیسمی نیمه شفاف، پر از مایع و کیسه مانند و حاوی اسکولکس‌های متعدد است که به سطح داخلی دیواره آن متصل می‌شود و کپسول تخم نمی‌سازد و در بخش‌های مختلف بدن میزبان، به‌ویژه سیستم عصبی مرکزی تکامل می‌یابد.

coenzyme /ko-en´z̄im/

کوآنزیم؛ مولکول آلی حاوی فسفر و ویتامین که گاهی قابل جدا شدن از پروتئین آنزیم است. برای آنکه آنزیم عمل کند باید یک کوآنزیم و یک آپوآنزیم متحد شوند (مانند هولوآنزیم).

c.A. کوآنزیم A ؛کوآنزیمی حاوی اسیدپانتوتنیک و یک گروه تیول انتهایی که با اسیدهای مختلف، پیوندهای تیواستری پرانرژی تشکیل می‌دهند، مثل اسیداستیک (استیل CoA) و اسیدهای چرب (آسیل CoA). این تیواسترها، در چرخه اسید تری‌کربوکسیلیک، انتقال گروه‌های استیل و اکسیداسیون اسیدهای چرب نقش اصلی ایفا می‌کنند. علامت اختصاری CoA و CoA-SH.

c.Q. نام قبلی ubiquinone

coeur /ker/ [Fr.] قلب.

c. en sabot قلبی که شکل آن در رادیوگرافی شبیه کفش چوبی است. این وضعیت در ترالوژی فالوت دیده می‌شود.

cofactor /ko´fak-ter/

کوفاکتور؛ عنصر یا اساس؛ مثل یک کوآنزیم که عنصر دیگر باید برای انجام کار خود با آن متحد شود. ● کمک عامل.

heparin c.II مهار کننده پروتئیناز سرین از خانواده سرپین که باعث مهار ترومبین می‌شود.

cognition /kog-nish´un/

عملکردی از فرآیند ذهن که به وسیله آن از مفاهیم افکار و ادراک آگاه می‌شویم، شامل همه جنبه‌های ادراک، تفکر و به یاد آوردن. ● شناخت. cognitivie ، صفت.

cohesion /ko-he´zhun/
نیروی جاذبه بین مولکولی که باعث اتحاد اجزاء مختلف یک ماده منفرد می‌شود. ● پیوستگی. **cohesive** ، صفت.

cohort /ko´hort/
۱. در اپیدمیولوژی، گروهی از افراد دارای مشخصه مشترک که در این گروه، مدتی تحت نظر قرار می‌گیرند.
۲. یک گروه رده‌بندی تقریباً مساوی با یک دسته، رده یا زیر رده در سیستم‌های مختلف طبقه‌بندی. ● همگروه. همدوس.

coil /koil/ ← **spiral**.(۲)

coinfection /ko´in-fek″shun/
عفونت همزمان ناشی از پاتوژن‌های جداگانه، مثلاً ناشی از ویروس هپاتیت B و D. ● عفونت مشترک.

coinosite /koi´no-sīt/ ارگانیسم همزیست آزاد.

coitophobia /ko″ī-to-fo´be-ah/
ترس غیرمنطقی و مرضی از مقاربت.

coitus /ko´it-us/ ارتباط جنسی میان مرد و زن، از راه‌واژن. ● مقاربت، نزدیکی. **coital** ، صفت.

c.incompletus, c.interruptus مقاربتی که در آن، پنیس، قبل از انزال از واژن بیرون کشیده شود. ● مقاربت ناکامل، مقاربت منقطع.

c. reservatus مقاربتی که در آن انزال مایع منی عمداً متوقف می‌شود.

col /kol/ فرو رفتگی موجود در بافت بین دندانی، کاملاً در زیر ناحیهٔ تماس اینترپروگزیمال که پاپی‌های دهان و زبان را به هم وصل می‌کند.

cold /kōld/
۱. پایین بودن دما، فعالیت فیزیولوژیک یا رادیواکتیویته.
۲. سرماخوردگی؛ بیماری نزله‌ای دستگاه تنفس فوقانی که ممکن است ناشی از ویروس، عفونت مختلط یا واکنش آلرژیک باشد و با رینیت حاد، کمی افزایش دمای بدن و احساس لرز همراه است.

common c. سرماخوردگی معمولی. ← **cold**.(۲)

coldsore /kōld´sor/ ← **herpes simplex**.

colectomy /ko-lek´tah-me/ برداشتن کولون یابخشی ازآن.

colibacillosis /ko″lības″ī-lo´sis/
عفونت با *Escherichia coli*

colibacillus /ko″lī-bah-sil´us/
کولی باسیل؛ ← **Escherichia coli**.

colic /kol´ik/
کولیک؛
۱. درد حاد حمله‌ای شکم. ● قولنج.
۲. مربوط به کولون.

appendicular c. ← **vermicular c.**

biliary c. کولیک صفراوی؛ درد کولیکی ناشی از عبور سنگ‌های صفراوی از مجاری صفراوی.

gallstone c. کولیک سنگ صفراوی؛ ← **biliary c.**

hepatic c. کولیک کبدی؛ ← **biliary c.**.

infantile c. کولیک شیرخواران؛ دردهای شکمی حمله‌ای خوش‌خیم سه ماه اول زندگی.

lead c. کولیک ناشی از مسمومیت با سرب.

renal c. کولیک کلیوی؛ کولیک ناشی از ترومبوز شریان یا ورید کلیوی، پارگی شریان کلیوی، انفارکتوس کلیه، ضایعات توده‌ای داخل کلیه، یا عبور سنگ از داخل سیستم جمع‌آوری کننده.

vermicular c. درد آپاندیس کرمی شکل، ناشی از التهاب نزله‌ای که در اثر انسداد مجرای آپاندیس ایجاد می‌شود.

colicin /kol´ī-sin/
پروتئین ترشح شده به وسیله رنگ‌های کولی‌سینوژنیک Escherichia coil و دیگر باکتری‌های روده که برای بعضی باکتری‌ها کشنده است.

colicky /kol´ik-e/ مربوط به کولیک. ● کولیکی؛ قولنجی.

colicoplegia /ko″lī-ko-ple´je-ah/
ترکیبی از کولیک مسمومیت سرب و فلج ناشی از مسمومیت مزبور.

colicystitis /ko″lī-sis-ti´tis/ سیستیت ناشی از *E-coli*

colicystopyelitis /-sis″to-pi″ē-ti´tis/
التهاب مثانه و لگنچه ناشی از E.coli

coliform /klo´ī-form/
مربوط به باسیل‌های روده‌ای گرم منفی که دارای قدرت تخمیر هستند. گاهی این واژه به باکترهای مخمر لاکتوز، مثل *Escherichia*، *klebsiella* یا *Enterobacter* محدود می‌شود.

coliphage /kol´ī-fāj/
هر نوع باکتریوفاژ که E.coli را آلوده می‌کند.

colipuncture /-pungk″cher/ ← **colocentesis**.

colitides /ko-lit´ī-dēz/
جمع colitis ؛ مجموعه بیماری‌های التهابی کولون.

colitis /ko-lī´tis/ کولیت؛ التهاب کولون. ← **enterocolitis**.

amebic c. کولیت ناشی از *آنتامبا هیستولیتیکا*؛ دیسانتری آمیبی.

antibiotic - associated c. ← **enterocolitis**.

collagenous c. نوعی کولیت با اتیولوژی ناشناخته که با رسوب مواد کلاژن در زیر اپی‌تلیوم کولون، درد کرامپی و اسهال آبکی مشخص می‌شود.

Crohn's c. بیماری کرون؛ ← **disease**.

granulomatous c. کولیت گرانولوماتوز؛ کولیت ترانس مورال که با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنیری نمی‌شوند همراه است.

ischemic c. کولیت ایسکمیک؛ نارسایی حاد عروقی کولون که در قسمتی از کولون که از شریان مزانتریک تحتانی خون می‌گیرد رخ می‌دهد و با درد حفره ایلیاک چپ، اسهال خونی، تب خفیف و اتساع و حساسیت شکم مشخص می‌شود.

mucous c. کولیت موکوسی که قبلاً سندرم روده تحریک‌پذیر نامیده می‌شد.

regional c., segmental c. بیماری التهابی ترانس مورال یا گرانولوماتوز کولون؛ انتریت منطقه‌ای که کولون را مبتلا می‌کند. بیماری ممکن است با ایجاد زخم، تنگی یا فیستول همراه باشد. ● کولیت

cervical c. ← **orthosis.**

Philadelphia c. نوعی ارتوز گردنی که حرکت قدامی خلفی گردن را به طور قابل ملاحظه محدود می‌کند اما امکان چرخش طبیعی و خم کردن به سمت جانبی تا حدودی وجود دارد.

collarette /kol″er-et′/
۱. لبه باریک کراتینی که بر محیط یک ضایعه پوستی محدود آویزان است و به پوست طبیعی اطراف متصل می‌شود.
۲. خط مضرس نامنظمی که سطح قدامی عنبیه را به دو ناحیه تقسیم می‌کند.

collateral /kah-lat′er-al/ کلاترال؛
۱. ثانویه یا فرعی؛ نه به‌طور مستقیم یا بلافاصله.
۲. شاخه ظریف جانبی، مثل شاخه رگ خونی یا عصب. ● پهلویی. جانبی. فرعی.

colliculectomy /kah-lik″u-lek′tah-me/
برداشتن برجستگی (دگمه) سمینال.

colliculitis /-li′tis/
کولیکولیت؛ التهاب اطراف برجستگی سمینال.

colliculus /kah-lik′u-lus/ [L.]
برآمدگی کوچک. (جمع: colliculi).

seminal c., c. seminalis, ← **verumontanum.** بخشی از ستیغ پیشابراه مرد که منافذی از اوتریکول پروستاتی و مجاری انزال بر روی آن قرار دارند.

collimation /kol″i-ma′shun/
۱. فرآیند موازی ساختن پرتوهای نور، و تنظیم یا ردیف کردن محورهای بینایی، در مشاهده با میکروسکوپ.
۲. در رادیولوژی، حذف بخش واگرای پرتو اشعه x.
۳. در پزشکی هسته‌ای، استفاده از یک صفحه جاذب سوراخ‌دار به منظور محدود کردن میدان دید آشکارساز و کاهش پراکندگی.

colliquative /kah-lik′wah-tiv/
مشخص شده از طریق ترشح آبکی بیش از حد و یا میعان بافت.

collodiaphyseal /kol″i-di″ah-fiz′e-il/
مربوط به گردن و تنه یک استخوان دراز، به‌خصوص استخوان ران.

collodion /kah-lo′de-on/
کولودیون؛ یک مایع شربتی متشکل از پیروکسیلین، اتر و الکل که بر روی لایه‌ای شفاف و سفت خشک می‌شود و به عنوان محافظ موضعی پوست اطراف زخم‌های کوچک، سائیدگی و بریدگی‌ها و نگهداری پانسمان‌های جراحی در محل خود و نگهداشتن داروها در تماس با پوست مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● کولودیون انعطاف‌پذیر.

flexible c. ترکیبی از کولودیون، کافور و روغن کرچک که به‌عنوان محافظ موضعی استفاده می‌شود.

salicylic acid c. کولودیون انعطاف‌پذیر حاوی اسید سالیسیلیک که به‌عنوان کراتولیتیک موضعی به کار می‌رود.

colloid /kol′oid/ کولوئید؛
۱. چسبنده یا مشابه چسب.
۲. سیستم شیمیایی مرکب از یک محیط پیوسته (فاز پیوسته) که در آن ذرات کوچکی به اندازه یک تا هزارنانومتر وجود دارند (فاز پراکنده)

منطقه‌ای، کولیت قطعه‌ای (سگمنتال).

transmural c. کولیت ترانس مورال؛ التهاب تمام ضخامت روده که معمولاً با تشکیل گرانولوم‌هایی که پنیری نمی‌شوند همراه است. این کولیت ممکن است به طور سگمنتال یا منتشر محدود به کولون و یا همراه با بیماری روده کوچک (انتریت رژیونال) باشد. از نظر بالینی بیماری شبیه کولیت اولسرو است اما غالباً ایجاد زخم، طولی یا عمیق و بیماری به صورت سگمنتال است و ایجاد تنگی به‌طور شایع دیده می‌شود و ایجاد فیستول، به‌ویژه در پرینه، عارضه‌ای شایع است.

ulcerative c. کولیت اولسرو؛ ایجاد زخم مزمن در کولون، به‌خصوص در مخاط و زیرمخاط که با درد کرامپی شکم، خونریزی از رکتوم و ترشحات رقیق خون، چرک و موکوس همراه با کمی ذرات مدفوعی همراه است.

colitoxemia /ko″li-tok-se′me-ah/
توکسمی ناشی از عفونت با E-coli

colitoxin /ko′li-tok″sin/ توکسینی مشتق از E-coli

collagen /kol′ah-jen/ کلاژن؛ هریک از اعضا خانواده پروتئین‌های خارج سلولی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر؛ کلاژن، جزء اصلی بافت همبند است و باعث استحکام و قابلیت انعطاف آن می‌شود و از مولکول‌های تروپوکلاژن به وجود می‌آید.
collagenous ، صفت.

collagenase /kah-laj′ê-nās/ کلاژناز؛ آنزیمی که هیدرولیز پیوندهای پپتیدی را در نواحی مارپیچی سه گانه کلاژن کاتالیز می‌کند.

collagenation /-na′shun/
ظهور کلاژن در غضروف در حال رشد.

collagenitis /-ni′tis/
کلاژنیت؛ التهاب فیبرهای کلاژن در جزء فیبری بافت همبند که با درد، تورم، تب خفیف و افزایش سرعت رسوب گلبول قرمز مشخص می‌شود.

collagenoblast /kah-laj′ê-no-balst″/
سلولی با منشاء فیبروبلاست که پس از بلوغ، در ساخت کلاژن شرکت می‌کند و نیز ممکن است از طریق متاپلازی، باعث ساخت غضروف و استخوان شود.

collagenocyte /-sīt″/ سلول تولیدکننده کلاژن بالغ.

collagenogenic /kah-laj″ê-no-jen′ik/
مربوط به تولید کلاژن یا مشخص شده از طریق ساخت کلاژن؛ سازنده کلاژن یا فیبرهای کلاژن.

collagenolysis /kol″ah-jen-ol′ĭ-sis/
حل شدن یا هضم کلاژن. **collagenolytic** ، صفت.

collapse /kah-laps′/ کلاپس؛
۱. وضعیتی از ناتوانی و ضعف مفرط، همراه با نارسایی گردش خون. ● غش کردن. ضعف کردن. جمع‌شدگی، روی هم خوابیدن.
۲. افتادگی غیرطبیعی دیواره‌های یک بخش یا عضو.

circulatory c. کلاپس گردش خون؛ ← **shock.**(۲)

collar /kol′er/
نوار حلقه‌ای که معمولاً در اطراف گردن قرار می‌گیرد. ● یقه.

تنقیه روده بزرگ از طریق تزریق ماده تنقیه از رکتوم به کولون.

colocolostomy /-kah-los′tah-me/
آناستوموز جراحی بین دو بخش از کولون.

colocutaneous /-ku-ta′ne-us/
مربوط به کولون وپوست و یا در ارتباط با کولون وسطح پوست بدن.

colofixation /-fik-sa′shun/
ثابت یا معلق کردن کولون کولون در موارد پایین افتادگی آن.

colon /ko′lon/ [L.]
کولون؛ بخشی از روده بزرگ که از سکوم تا رکتوم ادامه می‌یابد. به تصویر IV مراجعه کنید. **colonic** ، صفت.

ascending c. بخشی از کولون که به طرف بالا (از سکوم به سمت خمیدگی راست کولون) امتداد می‌یابد. ● کولون صعودی.

descending c. بخشی از کولون که به طرف پایین (از خمیدگی چپ کولون به سمت کولون سیگموئید) امتداد می‌یابد. ● کولون نزولی.

iliac c. کولون ایلیاک؛ بخشی از کولون نزولی که در حفره ایلیاک چپ قرار دارد و همراه با کولون سیگموئید امتداد می‌یابد.

irritable c. سندرم روده تحریک‌پذیر.

left c. کولون چپ؛ بخش دیستال روده بزرگ که در دوران جنینی از روده خلفی به وجود می‌آید و در ذخیره کردن و سپس دفع مواد غذایی باقیمانده و غیرقابل جذب نقش دارد.

pelvic c. کولون لگنی؛ ← **sigmoid c.**

right c. کولون راست؛ بخش پروگزیمال روده بزرگ که در دوره جنینی از بخش انتهایی روده میانی به وجود می‌آید و درجذب مواد غذایی هضم شده نقش دارد.

sigmoid c. کولون سیگموئید؛ بخشی از کولون چپ واقع در لگن که از کولون نزولی تارکتوم امتداد دارد.

spastic c. کولون اسپاستیک؛ ← **irritable bowel syndrome.**

transverse c. کولون عرضی؛ بخشی از روده بزرگ که به‌طور عرضی از قسمت فوقانی شکم می‌گذرد و بین خمیدگی راست و چپ کولون قرار دارد.

colonopathy /op′ah-the/ هرنوع بیماری یا اختلال کولون.

colonoscopy /-os′kah-pe/
معاینه اندوسکوپیک کولون از طریق شکم در حین لاپاروتومی، یا از راه مقعد به وسیله اندوسکوپ فیبرو اپتیک.

colony /kol′ah-ne/ کلنی؛ گروهی مجزا از ارگانیسم‌ها مانند باکتری‌های موجود در محیط کشت. ● پرگنه.

colopexy /ko′lo-pek″se/ ثابت یا معلق کردن کولون.

coloplication /ko″lo-plî-ka′shun/
عمل جراحی چین دادن یا پلیسه کردن دیواره کولون در موارد اتساع آن.

coloproctectomy /-prok-tek′tah-me/
برداشتن کولون و رکتوم به وسیله جراحی.

coloproctostomy /-prok-tos′tah-me/
← **colorectostomy.**

coloptosis /ko″lop-to′sis/ تغییرمکان‌کولون به‌سمت پایین.

colopuncture /ko′lo-punk″cher/

که تحت تاثیر نیروی جاذبه به حالت سکون در نمی‌آیند. این ذرات ممکن است به صورت امولسیون یا تعلیق باشند. از این واژه می‌توان در مورد ذرات و یا کل سیستم استفاده کرد. **colloidal** ، صفت.

dispersion c. ← **colliod.**(۲)
گاهی به‌طور اختصاصی به سیستم کولوئید بی‌ثبات گفته می‌شود.

emulsion c. کولوئید امولسیون؛
۱. ← **lyophilic c.**
۲. به ندرت، به امولسیون گفته می‌شود.

lyophilic c. کولوئیدلیوفیلیک، سیستم کولوئیدی که در آن، فاز پراکنده نسبتاً مایع است و معمولاً از مواد آلی خیلی پیچیده نظیر نشاسته که بلافاصله جذب حلال می‌شوند، باد می‌کنند و به‌طور یک شکل در محیط گسترش می‌یابند تشکیل می‌شود.

lyophobic c. کولوئیدلیوفوبیک؛ سیستم کولوئیدی بی‌ثبات که در آن، ذرات فاز پراکنده تمایل به پس زدن مایعات دارند، به آسانی رسوب می‌کنند و با مقادیر اضافی حلال قادربه پراکنده شدن مجدد نیستند.

stannous sulfur c. کولوئید گوگردی استانوس؛ کولوئید گوگردی حاوی یون‌های استانوس (قلع دوظرفیتی). این کولوئید در ترکیب با تکنسیوم ۹۹m در تصویربرداری از استخوان، کبد و طحال مورد استفاده قرار می‌گیرد.

suspension c. کولوئید تعلیق؛ ← **lyophobic c.**

collum /kol′um/ [L.]
گردن، یا بخش شبیه به گردن. (جمع:colla).

c. distortum ← **torticollis.**

c. valgum ← **coxa valga.**

collutory /kol′u-tor-e/ دهان شویه یا غرغره.

collyrium /kô-lir′e-um/ [L.]
(جمع: collyria)، نوعی لوسیون شستشوی چشم.

col(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی کولون.

coloboma /kol″o-bo′mah/
کلوبوم؛ (جمع: colobomata, colobomas)؛
۱. فقدان یا نقص بافت.
۲. نقص بافت چشم، ناشی از نقص در بسته شدن بخشی ازشکاف جنینی که ممکن است بر کوروئید، جسم مژگانی، پلک، عنبیه، عدسی، عصب بینایی یا شبکیه تاثیر کند.

bridge c. کلوبوم عنبیه که در آن نواری از بافت عنبیه به صورت پل، بر روی شیار قرار می‌گیرد.

Fuchs' c. نقص کوچک و هلالی شکل کوروئید در لبه تحتانی دیسک اپتیک.

c.lobuli شکاف لاله گوش.

colocentesis /ko″lo-sen-te′sis/
سوراخ کردن و تخلیه کولون به روش جراحی.

colocholecystostomy /-ko″le-sis-tos′tah-me/ ← **cholecystocolostomy.**

coloclyster /ko″lo-klis′ter/

colocentesis. ←

color /kul´er/

۱. خصوصیتی از یک سطح یا ماده، ناشی از جذب شعاع‌های خاص نور و انعکاس شعاع‌های دیگر در محدوده طول موج‌های ۳۷۰ تا ۷۶۰ میکرومتر که باعث تحریک گیرنده‌های شبکیه می‌شوند.

۲. انرژی تابشی در محدوده‌ای از تحریکات رنگی کافی شبکیه، یعنی بین فرو قرمز و فرابنفش.

۳. بیان حسی یکی از رنگ‌های رنگین کمان.

complementary c's یک جفت رنگ که از نظر حسی به‌حدی به هم نزدیک هستندکه ادغام آن‌ها بر روی چرخ دوار رنگ‌ها، باعث محو شدن رنگ هرکدام از آن‌ها و پدیدار شدن رنگ خاکستری می‌شود. ● رنگ‌های مکمل.

confusion c's رنگ‌های متفاوتی که توسط اشخاص مبتلا به اختلال دید رنگ به طور اشتباه تشخیص داده می‌شوند و به منظور تعیین نوع اختلال مزبور مورد استفاده قرار می‌گیرند. ● رنگ‌های گیج کننده.

primary c's

الف. براساس فرضیه نیوتن، هفت رنگ رنگین‌کمان یعنی بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز؛

ب. در نقاشی و چاپ، رنگ‌های آبی، زرد و قرمز؛

ج. بر مبنای فرضیه Helmholz، رنگ‌های قرمز، سبز، آبی. ● رنگ‌های اصلی.

pure c. رنگ دارای طول موج‌های هوموژن، دارای درهم‌آمیختگی ناچیز با طول موج سایر رنگ‌ها، یا بدون درهم‌آمیختگی مزبور. ● رنگ خالص.

colorectostomy /-rek-tos´tah-me/

ایجاد منفذ میان کولون ورکتوم.

colorectum /-rek´tum/

ده اینچ (۲۵ سانتی‌متر) انتهایی روده، شامل بخش انتهایی کولون ورکتوم، به عنوان یک واحد. **colorectal** ، صفت.

colorimeter /kul″er-im´ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری رنگ یا شدت رنگ یک محلول.

colorrhaphy /kol-or´ah-fe/ بخیه زدن کولون.

colosigmoidostomy /ko″lo-sig″moid-os´tah-me/ آناستوموزجراحی بخش دوری ازکولون به‌سیگموئید.

colostomy /kol-so´tah-me/

کولوستومی؛ ایجاد منفذی بین کولون و سطح بدن؛ به وسیله جراحی و نیز منفذ (استوما)ی ایجاد شده از این راه.

dry c. کولوستومی ایجاد شده در طرف چپ کولون که ماده مدفوعی نرم یا شکل گرفته از آن دفع می‌شود. ● کولوستومی خشک.

ileotransverse c. آناستوموز جراحی، میان ایلئوم و کولون عرضی.

wet. c کولوستومی در (الف) کولون راست که موادی که از آن دفع می‌شوند، مایع هستند و یا (ب) کولون چپ، به دنبال آناستوموز حالب به سیگموئید یا کولون نزولی، طوری که ادرار هم از همان سوراخ دفع می‌شود.

colostrum /kol-os´trum/

کلستروم؛ مایع شیری، رقیق و زرد رنگ که چند روز قبل یا بعد از زایمان از غدد پستانی ترشح می‌شود. ● آغوز.

colotomy /kol-ot´ah-me/ ایجاد برش بر روی کولون.

colovesical /-ves´ĭ-k'l/

مربوط به کولون یا مثانه یا ارتباط با آن‌ها.

colpalgia /kol-pal´jah/ وجود درد در واژن.

colpectasia /kol″-pek´ta´zhah/ اتساع واژن.

colpectomy /kol-pek´tah-me/ برداشتن واژن.

colpeurysis /kol-pūr´ĭ-sis/ اتساع واژن.

colpitis /kol-pi´tis/ التهاب واژن، واژینیت.

colp(o)- جزء کلمه [Gr.]، به معنی واژن.

colpocele /kol´pah-sēl/ فتق واژن.

colpocleisis /kol″pah-kli´sis/

بستن کانال واژن به وسیله جراحی.

colpocystitis /-sis-ti´tis/ التهاب واژن و مثانه.

colpocystocele /-sis´to-sēl/ فتق مثانه به داخل واژن.

colpocystogram /-sit´ah-gram/

فهرست کردن افتراقی سلول‌های مشاهده شده در اسمیرهای واژینال.

colpocytology /-si-tol´ah-je/

مطالعه سلول‌هایی که از اپی‌تلیوم واژن ریزش کرده‌اند.

colpohyperplasia /-hi″per-pla´zhah/

رشد بیش از حد غشا مخاطی و دیواره واژن.

colpomicroscope /-mi´kro-skōp/

وسیله‌ای برای معاینه میکروسکوپی بافت‌های سرویکس به صورت درجا.

colpoperineoplasty /-per″ĭ-ne´o-plas″te/

ترمیم واژن و پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.

colpoperineorrhaphy /-per″ĭ-ne-or´ah-fe/

بخیه زدن واژن و پرینه دچار پارگی.

colpopexy /kol´pah-pek″se/

کولپوپکسی؛ بخیه زدن واژن دچار شل شدگی به دیواره شکم.

colpoptosis /kol″pop-to´sis/ vaginocele.(۲) ←

colporrhagia /kol″pah-ra´je-ah/ خونریزی از واژن.

colporrhaphy /kol-por´ah-fe/

۱. بخیه زدن واژن.

۲. عمل جراحی برهنه کردن و بخیه زدن دیواره واژن به منظور تنگ کردن واژن.

colporrhexis /kol″por-ek´sis/ پاره شدن واژن.

colposcope /kol´pah-skōp/

واژینوسکوپ؛ نوعی اسپکولوم معاینه واژن و سرویکس که در آن از عدسی بزرگ‌نما استفاده می‌شود.

colpospasm /-spazm/ اسپاسم واژن.

colpostenosis /kol″po-stê-no´sis/

انقباض یا تنگ شدن واژن.

colpostenotomy /-stê-not´ah-me/

عمل جراحی برش دادن واژن به منظور تنگ کردن آن.

colpotomy /kol-pot´ah-me/

برش واژن همراه با وارد شدن به کولدوساک.

colpoxerosis /kol″po-zēr-o´sis/

خشکی غیر طبیعی ولو و واژن.

Coltivirus /kol´tî-vi″rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده رئو ویریدا، شامل ویروس ایجاد کننده تب کنه کلرادو.

columella /kol″u-mel´ah/ [L.] (جمع: columellae)

۱. ستون کوچک.

۲. فرورفتگی کوچک به داخل اسپورانژیوم در گروهی از قارچ‌ها و پروتوزوآها.

c.cochleae ← **modiolus.**

c. nasi انتهای خارجی و گوشتی تیغه بینی

column /kol´um/

بخش آناتومیکی به شکل یک ساختمان ستون مانند. ● ستون.

anal c'a چین‌های عمودی غشاء مخاطی در نیمه فوقانی کانال مقعدی. ● ستون‌های مقعدی

anterior c. ستون قدامی؛

۱. بخش قدامی ماده خاکستری نخاع که در مقطع عرضی به شکل یک شاخ دیده می‌شود.

۲. قوس پالاتو گلوس (کامی – زبانی).

c's of Bertin ستون‌های برتین؛ ← **renalc's**

c. of Burdach ستون بورداخ؛ دسته‌های میخی شکل نخاع.

Clarke's c. ستون کلارک؛ ← **thoracic c.**

enamel c's ستون‌های مینای دندان؛ منشورهای مینای دندان (adamantine prisms)

c. of Goll ستون گُل؛ ستون گراسیلیس نخاع.

gray c's بخش‌هایی از نخاع که به صورت طولی قرار گرفته‌اند و در آن‌ها اجسام سلول عصبی سازندهٔ ماده خاکستری نخاع یافت می‌شوند. ● ستون‌های خاکستری.

lateral c. of spinal c. بخش جانبی نخاع که در برش عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود و تنها در نواحی سینه‌ای و کمری فوقانی وجود دارند. ● ستون جانبی طناب نخاعی.

c's of Morgagni ستون‌های مورگانی؛ ← **anal c's.**

posterior c.

۱. بخش خلفی ماده خاکستری نخاع که در برش عرضی به صورت شاخ دیده می‌شود. ● ستون خلفی.

۲. قوس پالاتوفارنژیال (کامی حلقی).

rectal c's ستون‌های رکتال؛ امتداد ماده قشری (کورتیکال) کلیه به سمت داخل، واقع در بین هرم‌های کلیوی مجاور.

c. of Sertoli ستون سرتولی؛ سلول سرتولی طویل در لایه پاریتال لوله‌های سمینیفر.

spinal c. ستون مهره‌ای، ستون فقرات.

thoracic c. ستونی از سلول‌های واقع درستون خاکستری نخاع که از سگمان گردنی هشتم تا سومین یا چهارمین سگمان کمری امتداد می‌یابد. ● ستون سینه‌ای.

vertebral c. ساختمان محکمی که در خط میانی پشت، از مهره‌ها به وجود آمده است. ● ستون مهره‌ها، ستون فقرات.

columna /ko-lum´nah/.

ستون (column) . (جمع:columna)

columnization /kol″um-nî-za´shun/.

پشتیبانی از رحم پرولابه، به وسیلهٔ تامپون‌ها.

colypeptic /ko″lî-pep´tik/. ← **kolypeptic.**

coma /ko´mah/ [L.]

۱. حالت بی‌هوشی عمیق که بیمار حتی با تحریکات شدید قادر به بیداری نیست. ● اغما

۲. نوعی انحراف بینایی که هنگامی‌که تصویر دریافت شده بر روی پرده، به‌طور دقیق بر خط انتشار نور بر تابشی عمود نیست ایجاد می‌شود. **comatose** ، صفت.

alcoholic c. استوپور همراه با مسمومیت الکلی شدید ● اغماء الکلی.

diabetic c. اغماء اسیدوز دیابتی شدید. ● اغماء دیابتی.

hepatic c. اغماء همراه با آنسفالوپاتی کبدی. ● اغماء کبدی.

irreversible c. مرگ مغزی؛ ● اغماء غیرقابل بازگشت.

Kussmaul's c. اغماء کوسمال؛ اغماء و عطش هوای موجود در اسیدوز دیابتی.

metabolic c. اغماء متابولیک، اغماء همراه با آنسفالوپاتی متابولیک.

uremic c. اغماء اورمیک؛ وضعیت لتارژیک ناشی از اورمی.

c.vigil ● اغماء بیدار؛ ← **locked- in syndrome.**

combustion /kom-bus´chun/

اکسیداسیون سریع همراه با تابش گرما. ● اشتعال، احتراق.

comedo /kom´ê-do/

کومدو، کومدون؛ (جمع: comedones). توده‌ای از کراتین وسبوم واقع در سوراخ متسع فولیکول موکه اغلب حاوی باکتری‌های *پروپیونوباکتریوم آکنه*، استافیلوکوک آلبوس، و *پیتیروسپورون اوال* است.

closed c. سر سفید (whitehead) ؛ کومدونی که منفذ آن به خوبی متسع نیست و به‌صورت پاپول گوشتی رنگ کوچک ظاهر می‌شود و پاره شدن آن باعث ایجاد ضایعه التهابی در پوست می‌شود. ● کومدون بسته.

open c. سرسیاه (blackhead) ؛ کومدونی با منفذ متسع که در آن، تراکم پیگمانی در سطح پوست قابل مشاهده است. ● کومدون باز.

comedogenic /kom″ê-do-jen´ik/

ایجاد کننده کومدون.

comedomastitis /-mas-ti´tis/ گشادی مجاری شیری.

comes /ko´mez/ [L.]

جمع: (comites)؛ شریان یا وریدی که با شریان یا ورید دیگر یا یک

تنه عصبی همراه است.

commensal /kom-men´sil/

۱. زیستن بر روی یک ارگانیسم دیگر و یا در داخل آن و سود بردن از آن بدون دارا بودن آسیب یا سود برای میزبان. ● همزیست. هم‌سفره.

۲. انگلی که برای میزبان خود ضرری به همراه ندارد.

commensalism /-izm/

نوعی همزیستی که در آن یک جمعیت (یا فرد) سود می‌برند و جمعیت (یا فرد) دیگر نه سود می‌برد و نه زیان. ● هم‌سفرگی، هم‌پروردی.

comminuted /kom´in̄-oot″id/

شکستن یا خرد شدن به قطعات کوچک.

commissura /kom″î-su´rah/ [L.]

(جمع: commissurae) ← **commissure.**

commissure /kom´î-shoor/

محل به هم پیوستن بخش‌های مشابه، به‌ویژه نقاط اتصال بین لت‌های مجاور دریچه‌های قلب. ● رابط.

anterior c. نواری از رشته‌های عصبی که بخش‌هایی از دو نیمکره مغزی را به هم ارتباط می‌دهد. ● رابط قدامی.

posterior c. دسته فیبری بزرگی که از یک طرف مغز به سمت دیگر می‌رود (از پشت ناحیه‌ای که مجرای مغزی به داخل بطن سوم باز می‌شود). ● رابط خلفی.

Gudden's c. رابط گودن؛ ← **supraoptic c's.**

Meynert's c. رابط مینرت؛ ← **supraoptic c's.**

supraoptic c's رشته‌های ارتباطی که خط وسط مغز انسان را در پشت حاشیه دُمی (caudal) کیاسما اپتیک قطع می‌کنند و به منزله رابط‌های مرکب Gudden و Meynert هستند.

commissurorrhaphy /kom″î-shoor-or´ah-fe/

بخیه زدن اجزای یک رابط (commisure) به منظور کاهش اندازه منفذ واقع در بین آن‌ها.

commissurotomy /ot´ah-me/

برش جراحی یا قطع اجزاء یک رابط (commisure) به وسیله انگشت به منظور افزایش منفذ آن؛ این کار عموماً برای جدا کردن لت‌های ضخیم شده و چسبیده دریچه میترال تنگ انجام می‌شود.

communicable /kom-u´nî-kah-b'l/

قادر به انتقال از فردی به فرد دیگر. ● واگیر، مسری.

communicans /kom-u´nî-kans/ [L.]

قابل انتقال. مسری.

community /kom-u´nit-e/

مجموعه افرادی که دریک منطقه مشخص زندگی می‌کنند یا علائق و سازمان‌دهی مشترکی دارند. ● اجتماع، جامعه، عامه.

biotic c. گرد هم آمدن اجتماعاتی که در یک منطقه مشخص زندگی می‌کنند.

therapeutic c. مرکز سازمان یافته درمان روانی، که در آن گروه درمانی محیط درمانی و تشویق بیماران به کار در هنجارهای اجتماعی انجام می‌شود. ● جامعه درمانی.

comorbid /ko-mor´bid/ مربوط به یک بیماری یا فرآیند پاتولوژیک که به‌طورهمزمان با بیماری دیگر رخ می‌دهد. ● هم‌ابتلایی.

compaction /kom-pak´shun/

نوعی عارضهٔ لیبر در زایمان‌های دوقلو که در آن، آنگاژمان همزمان و کامل قطب‌های جنینی پیشرو متعلق به هر دو جنین وجود دارد، طوری که حفره لگن حقیقی پر می‌شود و از نزول جنین ممانعت به عمل می‌آید.

compensation /kom″pen-sa´shun/

۱. تعدیل کردن هر نوع نقص.

۲. فرآیند آگاهانه یا ناخودآگاهی که فرد ازطریق آن می‌کوشد برای نقایص واقعی یا خیالی جسمی یا روانی خود آمادگی پیدا کند. ● جبران.

۳. درکاردیولوژی، برقراری جریان خون کافی، بدون ایجاد علائم دیسترس، همراه با تنظیم قلب و گردش خون.

compensatory ، صفت.

dosage c. در ژنتیک، مکانیسمی که ازطریق آن دو کروموزوم x جنس مونث طبیعی، مشابه یک کروموزوم x جنس مذکر طبیعی اثر می‌کند.

complaint /kom-pl̄ant´/

بیماری، علامت یا اختلال. ● شکایت.

chief c. علامت یا گروهی از علائم که بیمار درمورد آن‌ها ابتدا با پزشک مشورت می‌کند؛ علامت نمایانگر. ● شکایت اصلی.

complement /kom´plê-ment/

کمپلمان؛ یک سیستم آبشاری ناپایدار در برابر حرارت، شامل حداقل ۲۰ گلیکوپروتئین سرم که با تأمین بسیاری از عملکردهای اثرکننده ایمنی هومورال و التهابی، شامل اتساع عروق و افزایش نفوذپذیری عروقی، تسهیل فعالیت فاگوسیتی و ازبین بردن برخی سلول‌های خارجی تداخل می‌کند. این سیستم می‌تواند ازطریق مسیرهای کمپلمان کلاسیک یا جایگزین فعال شود. ● مکمل.

complementation /kom″plê-men-ta´shun/

تداخل میان دو مجموعه از ژن‌های سلولی یا ویروسی در داخل یک سلول، طوری که سلول بتواند حتی در صورتی که هر مجموعه از ژن‌ها، ژن جهش یافته و فاقد عملکردی را حمل کنند، کار خود را انجام دهد.

complex /kom´pleks/

۱. ترکیبی از چیزهای مختلف، مانند مجموعه‌ای از علائم؛ ← **syndrome**

۲. توالی؛ ← **sequence** (۲)

۳. گروهی از عقاید مرتبط با یکدیگر، و اصولاً ناخودآگاه که تون عاطفی مشترکی دارند و قویاً برکردار و رفتار فرد تأثیر می‌گذارند. ● عقده، مجموع.

۴. بخشی از الکتروکاردیوگرام که به منزلهٔ سیستول دهلیز یا بطن است.

AIDS dementia c. ← **HIV encephalopathy**

AID-related c. (ARC) مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌های مشخصه مرحله خفیف‌تر عفونت ویروس نقص ایمنی انسان (HIV) که با لنفادنوپاتی عمومی مزمن، تب، کاهش وزن، اسهال طولانی، عفونت‌های فرصت طلب خفیف، سیتوپنی، و ناهنجاریهای سلول T از نوع مرتبط با AIDS تظاهر می‌یابد. ● مجموعه وابسته به ایدز

واکوئول‌های ترشحی را می‌سازند.

immune c. کمپلکس ایمنی، کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی.

inclusion c. مجموعه‌ای که در آن، مولکول‌هایی از یک نوع در داخل حفراتی در شبکه کریستالی ماده دیگر محصور شده‌اند.

inferiority c. احساس ناخودآگاه کمبود و عدم کفایت که باعث ترس و کمرویی، یا به عنوان جبران، پرخاشگری شدید و اظهار برتری می‌شود. ● عقده حقارت.

junctional premature c.

کمپلکس زودرس ناحیه اتصال دهلیزی ـ بطنی.

LCMV-LASV c. گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنی با یکدیگر ارتباط دارند و آرناویروس‌های دنیای قدیم را تشکیل می‌دهد. ویروس لاسا (تب لاسا) و ویروس کوریومننژیت لنفوسیتی در انسان بیماری‌زا هستند.

Lutembacher's c. syndrome ←

major histocompatibility c. (MHC)

ناحیه کروموزومی حاوی ژن‌هایی که آنتی‌ژن‌های سازگاری سلولی را کنترل می‌کنند. این کمپلکس، در انسان، آنتی‌ژن‌های HLA را کنترل می‌کند. ● کمپلکس سازگاری بافتی اصلی.

membrane attack c. (MAC)

کمپلکس پنج مولکولی متشکل از اجزاء C5b ،6,7,8,9 که در مسیر نهایی فعال شدن کمپلمان تشکیل می‌شود و به داخل غشاء سلول هدف می‌رود و در آنجا ایجاد روزنه می‌کند و باعث سیتولیز می‌شود.

Oedipus c. عقده اُدیپ؛ احساسات و تضادهایی که در یک کودک وجود دارد و ناشی از کشش جنسی نسبت به والد جنس مقابل و احساسات حسادت‌آمیز و پرخاشگرانه نسبت به والد هم جنس است.

pore c. مجموعه منفذ هسته‌ای و حلقه اطراف آن.

primary c.

۱. ترکیبی از یک کانون گان وکانون ندول لنفاوی مربوط به آن در سل اولیه کودکان؛ مشابه ضایعات مزبور در عفونت‌های میکوباکتریایی و قارچی دیگر دیده می‌شود.

۲. ضایعه جلدی اولیه درمحل عفونت پوستی، مثل شانکرسیفیلیس، یا سل.

primary inoculation c., primary tuberculous c.

کمپلکس تلقیح اولیه، کمپلکس سل اولیه؛

tuberculous chancre ←

pyruvate dehydrogenase c.

کمپلکس چندآنزیمی که ساخته شدن استیل کوآنزیم A از پیرووات و کوآنزیم A را کاتالیز می‌کند؛ کمبود هر یک از اجزاء کمپلکس منجربه لاکتیک اسیدمی، آتاکسی و عقب‌ماندگی روانی حرکتی می‌شود.

QRS c. کمپلکس QRS؛ بخشی از الکتروکاردیوگرام، شامل امواج Q، R، S، که همراه با یکدیگر، نشان دهنده دپلاریزاسیون بطنی هستند.

sucrase-isomaltase c.

کمپلکس سوکراز ـ ایزومالتاز؛ کمپلکس آنزیمی متشکل از سوکراز و ایزومالتاز که در حاشیه برسی مخاط روده و مالتوز هیدرولیز کننده و نیز

anomalous c. در الکتروکاردیوگرافی، مجموعه دهلیزی یا بطنی غیرطبیعی ناشی از هدایت نابجا در مسیرهای فرعی. ● مجموعه غیرطبیعی.

antigen-antibody c. کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی؛ مجموعه‌ای حاصل از ترکیب آنتی‌ژن با آنتی‌بادی.

atrial c. موج p الکتروکاردیوگرام، نشان‌دهنده فعالیت الکتریکی دهلیز. ● کمپلکس دهلیزی

atrial premature c. (APC)

ضربان دهلیزی منفرد نابجا و زودرس که ممکن است همراه با بیماری‌های ساختاری قلب ایجاد شود. ● کمپلکس زودرس دهلیزی

atrioventricular (AV) junctional escape c.

beat ←

atrioventricular (AV) junctional premature c.

ضربان نابجایی که به طور زودرس از محل اتصال دهلیز و بطن ایجاد می‌شود و به طرف دهلیزها و بطن‌ها حرکت می‌کند و اگر به مانعی برنخورد باعث غیرطبیعی و زودرس شدن موج p و یا فقدان آن، و زودرس شدن کمپلکس QRS می‌شود.

branched-chain α-keto acid dehydrogenase c.

کمپلکس چند آنزیمی که دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو آنالوگ‌های کتواسید اسید آمینه‌های دارای زنجیره جانبی راکاتالیز می‌کند. نقص هر یک از آنزیم‌های این کمپلکس باعث ایجاد بیماری maple syru purine می‌شود.

castration c. در فرضیه روانکاوی، افکار و انگیزه‌های ناخودآگاه که در اثر ترس از آسیب اندام‌های تناسلی یا فقدان آن‌ها، به عنوان تنبیه در برابر تمایلات جنسی ممنوعه ایجاد می‌شوند. ● عقده اختگی.

Eisenmenger's c. کمپلکس آیزن منگر؛ نقص دیواره بین بطنی همراه با هیپرتانسیون ریوی شدید، هیپرتروفی بطن راست و سیانوز پنهان یا آشکار.

Electra c. کمپلکس (عقده) الکترا؛ معادل عقده ادیپ در جنس مذکر است و عبارت است از عشق دختر نسبت به پدر خود و حسادت نسبت به مادرش یا رنجیدن از او. امروزه از این واژه کمتر استفاده می‌شود زیرا در مورد هر دو جنس، عقده ادیپ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

factor IX c. پودر استریل و منجمد خشک حاوی فاکتورهای انعقادی II، VII، IX و X که از پلاسمای وریدی افراددهنده سالم استخراج می‌شود. ● کمپلکس فاکتور شماره IX.

Ghon c. کمپلکس‌گان؛ ← (۱) primary c.

ß-glycosidase c. کمپلکس بتا ـ گلوکوزیداز؛ مجموعه آنزیمی شامل فعالیت‌های فلوریزین هیدرولاز، و لاکتاز که در غشاء حاشیه برسی مخاط روده و لاکتوز هیدرولیزکننده و نیز سلوبیوز و سلوتریوز وجود دارد.

Golgi c. کمپلکس گلژی؛ دستگاه گلژی؛ اندامک‌های سلولی پیچیده شامل تعدادی کیسه‌های مسطح (cisternae) و وزیکول، که در سنتزگلیکوپروتئین‌ها، لیپوپروتئین‌ها، پروتئین‌های متصل به غشاء و آنزیم‌های لیزوزیمی شرکت دارند. کیسه‌ها، لیزوزیم‌های اولیه و

اتم‌های کربن نیستند. ● ترکیب غیرآلی.

organic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای اتم‌های کربن هستند. ● ترکیب آلی.

organometallic c. ترکیبی که در آن، کربن با یک فلز پیوند دارد. ● ترکیب فلزی ـ آلی.

quaternary ammonium c.
ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی؛ ترکیب آلی حاوی یک گروه آمونیوم چهار ظرفیتی، یک اتم نیتروژن حامل شارژ مثبت واحد پیوند شده به چهار اتم کربن، مثل کولین.

compress /kom′pres/

کمپرس؛ نوعی بالشتک (پد) یا بالش پیچیده شده در نایلون یا ماده دیگر که با فشار در محلی قرار می‌گیرد؛ گاهی ممکن است به‌طور مرطوب، گرم یا سرد تهیه شود.

compression /kom-presh′un/

کمپرسیون

۱. عمل فشردن دو چیز به یکدیگر؛ فشرده شدن دو چیز به یکدیگر.

۲. در جنین‌شناسی، کوتاه شدن یا حذف مراحل تکاملی خاص

compulsion /kom-pul′shun/

۱. تمایل بیش از حد نسبت به انجام کار غیرمنطقی یا تشریفاتی. ● عمل وسواسی. اجبار.

۲. عمل تکراری یا کلیشه‌ای که موضوع چنین تمایلی را تشکیل می‌دهد. **compulsive**، صفت.

repetition c.
در فرضیه روانکاوانه، انگیزه و تمایل به اجرای مجدد تجربیات عاطفی پیشین یا رفتار تروماتیک. ● جبر تکرار.

conation /ko-na′shun/

در روانشناسی، قدرتی است که هر نوع تلاش را برمی‌انگیزد؛ تمایل آگاهانه به انجام عمل. ● کردار. **conative**، صفت.

c-onc

م: cellular oncogene؛ پروتوانکوژنی که در میزبان فعال می‌شود و در نتیجه آن انکوژنیسته (سرطان‌زایی) به وجود می‌آید.

concanavalin A /kon″kah-nav″ah-lin/

یک نوع فیتوهما گلوتینین که از نوعی لوبیا *(canavalia ensiformis)* جدا می‌شود و هما گلوتینینی است که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند و میتوژنی است که ترجیحاً باعث تحریک سلول‌های T می‌شود.

concave /kon-kāv′/

جسم مدور و تا حدودی فرورفته یا توخالی. ● مقعر.

concavoconcave /kon-ka″vo-kon′kāv/

جسمی که در هر دو سطح مقابل، مقعر است.

concavoconvex /-kon′veks/

جسمی که در یک سطح، مقعر و در سطح دیگر محدب است.

conceive /kon-sēv′/

۱. حامله شدن.

۲. گرفتن، نگه داشتن یا شکل دادن در ذهن. ● جذب کردن. درک و فهم. اتخاذ عقیده (یا نظر)

concentrate /kon-sin-trāt/

۱. آوردن به یک مرکز مشترک؛ گردآوری در یک نقطه. ● متمرکز

مالتوتریوز و بعضی پیوندهای گلیکوزیدی دیگر ایجاد می‌شود.

symptom c. syndrome ←

synaptonemal c. ساختمانی که از طریق سیناپس کروموزوم‌های هومولوگ در طی مرحله زیگوتن میوز I شکل می‌گیرد.

Tacaribe c. گروهی از ویروس‌ها که از نظر آنتی‌ژنیک وابسته به یکدیگر هستند و آرناویروس‌های دنیای جدید را تشکیل می‌دهند و ویروس Junin عامل تب هموراژیک آرژانتینی، و ویروس Machupo، عامل تب هموراژیک بولیوی را شامل می‌شوند.

VATER c. مجموعه‌ای از ناهنجاریهای مادرزادی شامل نقایص مهره‌ای، مقعد سوراخ نشده، فیستول تراشه به مری و دیسپلازی رادیال و کلیوی.

ventricular c.
مجموعه کمپلکس QRS و موج T که همراه با یکدیگر، نشان دهنده فعالیت الکتریکی بطنی هستند. ● کمپلکس بطنی.

ventricular premature c. (VPC)
ضربان نابجا با منشاء بطنی که باعث تحریک زودرس میوکارد می‌شود.

complexion /kom-plek′shun/

رنگ و ظاهر پوست صورت.

compliance /kom-pli′ans/

کمپلیانس؛ کیفیت تحمل فشار بدون بروز اختلال، یا اظهار توانایی در انجام این مورد، مانند قابلیت متسع شدن یک عضو پر از هوا یا مایع، مثل ریه یا مثانه، به صورت واحد تغییر حجم بر حسب واحد تغییر فشار. ن: .c ● پذیرش.

complication /kom″plĭ-ka′shun/

۱. بیماری (بیماری‌های) همزمان با بیماری دیگر.

۲. ایجاد چند بیماری در یک فرد. ● عارضه.

component /kum-po′nent/

۱. عنصر یا بخش تشکیل‌دهنده.

۲. در نورولوژی، گروهی از نورون‌ها، که سیستم عملکردی برای هدایت ایمپالس‌های آوران و وابران در مکانیسم‌های بدنی و احشایی بدن ایجاد می‌کنند. ● جزء. مؤلفه.

M c. ایمیونوگلوبولین مونوکلونال غیرطبیعی موجود در سرم افراد مبتلا به دیسکرازی‌های پلاسماسل، که از طریق غلظت‌های تکثیر شونده سلول‌های تولیدکننده ایمیونوگلوبولین ایجاد می‌شود.

plasma thromboplastin c. (PTC) فاکتور IX انعقادی.

compos mentis /kom′pos men′tis/[L.]

روان سالم؛ فرد عاقل.

compound /kom′pownd/

۱. ساخته شده از دو یا چند بخش یا جزء.

۲. ماده‌ای که از دو یا چند ماده ساخته شده است. ● ترکیب.

۳. در شیمی، ماده‌ای که از دو یا چند عنصر متحد تشکیل می‌شود.

clathrate c's کمپلکس‌های انکلوزیونی که در آن مولکول‌های یک نوع در داخل حفره‌های ماده دیگر، مثل ساختمان شبکه کریستالی یا مولکول بزرگ به دام می‌افتند.

inorganic c. ترکیبی از عناصر شیمیایی که دارای

کردن.

۲. افزایش قدرت از طریق کاهش حجم، مثلاً در مورد یک مایع؛ فشرده یا غلیظ کردن. ● تغلیظ، فشرده سازی.

۳. دارو یا فراورده دیگری که از طریق تبخیر بخش‌های غیرفعال تقویت شده است. ● کنسانتره، عصاره.

concentration /kon″sen-tra′shun/

۱. افزایش قدرت از طریق تبخیر.

۲. نسبت توده یا حجم ماده حل شده به توده یا حجم محلول یا حلال. ● تراکم، غلظت.

hydrogen ion c. میزان غلظت؛ یون هیدروژن در یک محلول؛ غلظت یون هیدروژن با pH محلول براساس معادله $[H^+]=10^{-pH}$ نسبت معکوس دارد.

mass c. حاصل تقسیم مقدار اجزاء تشکیل‌دهنده یک ماده بر حجم مخلوط، بر حسب میلی‌گرم در لیتر و غیره.

mean corpascular hemoglobin c. (MCHC) غلظت متوسط هموگلوبین در گلبول‌های قرمز

molar c. غلظت یک ماده که به‌صورت مولاریته بیان می‌شود. ن: c

concept /kon′sept/

تصویر یک شی که در مغز ثبت شده است. ● پندار، تصور.

conception /kon-spe′shun/

۱. شروع حاملگی؛ لانه گزینی بلاستوسیست‌ها؛ تشکیل یک زیگوت زیست‌پذیر.

۲. concept ←

conceptus /-tus/

همه مشتقات یک تخمک لقاح شده در هر مرحله تکاملی، از هنگام لقاح تا هنگام تولد، شامل پرده‌های خارج رویانی و رویان یا جنین. ● محصول حاملگی.

concha /kong′kah/ [l.]

ساختمان صدف مانند. (جمع: conchae) ● صدفی

c. of auricle حفره لاله گوش خارجی که از جلو به تراگوس و از سطح خلفی به آنتی هلیکس محدود می‌شود.

c. bullosa اتساع سیستیک شاخک میانی بینی.

ethmoidal c., inferior
شاخک اتموئیدال تحتانی؛ **middle nasal c.** ← (شاخک میانی بینی)

ethmoidal c., superior شاخک اتموئیدال فوقانی؛ **superior nasal c.** ← (شاخک فوقانی بینی)

ethmoidal c., supreme بالاترین شاخک اتموئیدال؛ supreme nasal c. ← (بالاترین شاخک بینی).

nasal c., inferior
صفحه استخوانی نازکی که بخش تحتانی دیواره جانبی حفره بینی را تشکیل می‌دهد، و غشاء مخاطی پوشاننده آن. ● شاخک بینی تحتانی.

nasal c., middle صفحه تحتانی، از دو صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لابیرنت اتموئید برآمده می‌شود و مثای فوقانی بینی را از مثای میانی آن جدا می‌کند، و غشاء مخاطی پوشاننده آن. ● شاخک بینی میانی.

nasal c., superior صفحه فوقانی، از دو صفحه استخوانی که از دیواره داخلی لابیرنت اتموئید برآمده می‌شود و حد فوقانی مثای فوقانی بینی، وغشاء مخاطی پوشاننده آن. ● شاخک بینی فوقانی.

nasal c. supereme صفحه استخوانی نازکی که گاهی از دیواره داخلی لابیرنت اتموئید، در بالای شاخک بینی استخوانی فوقانی برآمده می‌شود، و غشاء مخاطی پوشاننده آن. بالاترین شاخک بینی.

sphenoidal c.
شاخک اسفنوئید، صفحه نازک و دارای انحنای استخوانی واقع در هر طرف بخش قدامی و تحتانی بدنه استخوان اسفنوئید که بخشی از سقف حفره بینی را می‌سازد.

conclination /kon″klī-na′shun/

چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت داخل

concordance /kon-kord′ins/

در ژنتیک، ظهور یک صفت مشخص در هر دو فرد از یک زوج دوقلو. **concordant** ، صفت.

concrescence /kon-kres′ens/

۱. رشد همراه با یکدیگر بخش‌هایی که در اصل جدا از هم هستند.

۲. در رویان‌شناسی، رشد و انباشته شدن سلول‌ها به صورت همراه با هم.

concretio /kon-ker′she-o/ **concretion** ←

c. cordis, c. pericardii
پریکاردیت چسبنده که در آن، حفره پریکاردی محو می‌شود.

concretion /kon-ker′shun/

۱. وجود سنگ یا توده غیرآلی در یک حفره طبیعی یا بافت.

۲. اتحاد غیرطبیعی بخش‌های مجاور.

۳. فرآیند سخت‌تر یا جامدتر شدن.

concussion /kon-kush′un/

ضربه یا شوک شدید و یا وضعیت ناشی از چنین آسیبی. ● ضربه، تکان.

c. of the brain از دست دادن هوشیاری به‌طور موقت یا طولانی ناشی از ضربه به سر؛ ممکن است فراموشی موقت، سرگیجه، تهوع، نبض ضعیف و تنفس آهسته ایجاد شود. ● تکان مغزی.

c. of the labyrinth کری همراه با وزوزگوش، ناشی از ضربه یا انفجار در نزدیکی گوش. ● تکان لابیرنت.

pulmonary c. آسیب مکانیکی ریه‌ها ناشی از انفجار. ● ضربه ریوی.

c. of the spinal cord
اختلال عملکرد موقت نخاع، ناشی از آسیب مکانیکی. ● آسیب نخاع.

condensation /kon″den-sa′shun/

۱. فرآیند افزایش تراکم.

۲. پر کردن حفره دندان با مواد پر کننده.

۳. فرآیند روانی که در آن یک نماد، به معنی تعدادی از اجزاء است و همهٔ عواطف مرتبط با آن‌ها را شامل می‌شود. ● تراکم، ادغام.

۴. تبدیل از یک حالت گازی به مایع یا جامد.

condenser /kon-den′ser/

دهلیزی بطنی که باعث ایجاد موج p اضافی نمی‌شود اما گره مزبور را برای ضربان سینوسی طبیعی بعدی، تحریک‌ناپذیر می‌سازد. ● هدایت معکوس مخفی.

decremental c. تاخیر یا نارسایی در انتشار یک ایمپالس در گره دهلیزی بطنی، ناشی از کاهش پیشرونده در سرعت ارتقاء دامنه پتانسیل فعالیت در هنگام انتشار آن در گره مزبور. ● هدایت کاهشی.

retrograde c. انتقال ایمپالس قلبی از بطن به دهلیز، به خصوص از گره دهلیزی بطنی به دهلیز. ● انتقال پسگرد (معکوس).

saltatory c. عبور پتانسیل از گره، به گره، در فیبر عصبی، به جای انتقال در طول غشا. ● انتقال پرشی.

conduit /kon′dit/ مجرایی برای عبور مایعات. ● لوله. آب‌گذر.

ileal c. آناستوموز حالب به یک انتهای سگمان جدا شده ایلئوم؛ از انتهای دیگر برای ساختن منفذی بر روی دیواره شکم استفاده می‌شود.

condylarthrosis /kon″dil-ar-thro′sis/

تغییر شکل نوع کروی مفصل سینوویال که در آن سطوح مفصلی ظاهر بیضوی پیدا می‌کنند و نه کروی.

condyle /kon′dīl/ کوندیل؛ برآمدگی گرد واقع بر روی یک استخوان که معمولاً برای مفصل شدن با استخوان دیگر است. ● لقمه. **condylar** ، صفت.

condylion /kon-dil′e-on/

جانبی‌ترین نقطه واقع بر سطح سر استخوان فک پایین.

condyloma /kon″dī-lo′mah/

کوندیلوما، (جمع : condylomata) ضایعه برجسته پوست. **condylomatous** ، صفت.

c. acuminatum کوندیلوما آکومیناتوم؛ یک پاپیلوم با بافت‌همبند هسته مرکزی در ساختمانی درخت مانند و پوشیده شده با اپی‌تلیوم و با منشاء ویروسی (پاپیلوما ویروس انسانی) که معمولاً بر سطح غشاء مخاطی یا پوست دستگاه تناسلی خارجی یا ناحیه پری آنال ایجاد می‌شود.

flat c. کوندیلوم مسطح؛ ← **condyloma latum**

giant c. کوندیلوم ژانت؛ ← Buschke-Löwenstein tumor

c. latum کوندیلوما لاتوم؛ کوندیلوم پهن و مسطح سیفیلیسی که بر روی چین‌های پوست مرطوب، به خصوص در اطراف دستگاه تناسلی و مقعد ایجاد می‌شود.

condylotomy /-lot′ah-me/ برش عرضی یک کوندیل.

condylus /kon′dil-us/ [L.]

(جمع : condyli)؛ ← **condyle**

cone /kōn/

۱. جسمی دارای قاعده دایره که به تدریج به طرف راس باریک می‌شود و به یک نقطه خاتمه می‌یابد. ● مخروط.
۲. مخروط شبکیه.
۳. در رادیولوژی، ساختاری مخروطی یا استوانه‌ای و دارای انتهای باز که به عنوان وسیله‌ای برای متمرکز کردن اشعه و راهنمای تعیین فاصله منبع اشعه تا فیلم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱. ظرف یا دستگاهی برای متراکم کردن گاز یا بخار
۲. وسیله‌ای برای درخشنده کردن تصاویر میکروسکوپی.
۳. دستگاهی برای متمرکز کردن انرژی یا ماده.
۴. وسیله دندانپزشکی که برای متراکم کردن ماده پرکننده پلاستیکی در حفره آماده شده دندان به کار می‌رود. ● متراکم کننده.

conditioning /kon-dish′un-ing/

۱. نوعی یادگیری که در آن، عامل محرکی که در ابتدا قادر به برانگیختن پاسخ مشخصی نیست، می‌تواند در اثر همراه شدن با تحریک دیگری که باعث برانگیخته شدن پاسخ می‌شود،این کار را انجام دهد. ● شرطی شدن.
۲. در طب فیزیکی، بهبود وضعیت جسمانی از طریق استفاده از برنامه ورزشی.

aversive c. نوعی آموزش که در آن، از تنبیه یا تحریکات ناخوشایند دیگر برای کاهش دفعات واکنش نامطلوب استفاده می‌شود.

instrumental c., operant c.

نوعی یادگیری که در آن، دفعات پاسخ ویژه ارادی با استفاده از نتایج مثبت یا منفی تغییر می‌کند.

pavlovian c. شرطی شدن پاولفی؛ ← **conditioning**

condom /kon′dum/

کاندوم؛ غلاف یا پوششی که به منظور پیشگیری از حامله شدن یا عفونت، در هنگام مقاربت بر روی پنیس کشیده می‌شود.

conductance /kon-duk′tans/

ظرفیت هدایت یا توانایی انتقال دادن. ن: G. ● هدایت، قابلیت هدایت.

airway c.

تبادل‌پذیری مقاومت راه‌هوایی؛ جریان هوای توزیع شده از طریق اختلاف فشار بین دهان و آلوئول‌ها.

conduction /-shun/

ارسال انرژی، مانند انرژی حرارتی، صوت یا الکتریسیته. ● هدایت.

aberrant c. هدایت قلبی از طریق مسیرهایی که ایمپالس‌های قلبی به‌طور طبیعی از آن‌ها هدایت نمی‌شوند، به‌خصوص از طریق بافت بطنی. ● هدایت نابجا

aerotympanal c. انتقال امواج صدا به گوش، از راه هوا و پرده تمپان

air c. انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه مجرای شنوایی خارجی و گوش میانی. ● انتقال هوایی.

anterograde c. انتقال ایمپالس قلبی در مسیر طبیعی، از گره سینوسی به بطن‌ها، به ویژه انتقال به سمت جلو، از گره سینوسی بطنی.

bone c. انتقال امواج صوتی به گوش داخلی از راه استخوان‌های جمجمه. ● انتقال استخوانی.

concealed c. نفوذنا کامل یک ایمپالس منتشر شده از سیستم هدایت قلبی، به نحوی که شواهدی از انتقال، در الکتروکاردیوگرام به وجود نمی‌آید اما نحوه یک یا چند ایمپالس بعدی تا حدودی تحت تاثیر قرار می‌گیرد. ● هدایت مخفی.

concealed retregrade c. انتقال معکوس مسدود شده در گره

۴. در درمان کانال ریشه دندان، ماده‌ای جامد به شکل مخروطی که معمولا از گوتا ـ پرکا یا نقره ساخته می‌شود و برای شکل دادن کانال ریشه به کار می‌رود.

ether c. وسیله‌ای مخروطی شکل که برای بیهوشی استنشاقی بر روی صورت بیمار قرار می‌گیرد.

c. of light بازتاب مثلثی شکل نور که در پرده تمپان مشاهده می‌شود. ● مخروطی نورانی.

retinal c. هر یک از سگمان‌های خارجی یا بطری مانند سلول‌های بینایی، که همراه با استوانه‌های شبکیه‌ای، عناصر حساس به نور شبکیه را تشکیل می‌دهند. ● مخروط شبکیه.

twin c's سلول‌های مخروط شبکه که در آن دو سلول با یکدیگر مخلوط شده‌اند. ● مخروط‌های دو قلو

conexus /ko-nek'sus/ [L.]

(جمع : **conexus**)؛ ← **connexus**

confabulation /kon-fab"u-la'shun/

پر کردن ناخودآگاه فواصل موجود در حافظه از طریق گفتن تجربیات خیالی. (توضیح مفصل و اشتباه درباره حادثه‌ای که به ادعای بیمار در گذشته رخ داده است ـ مترجم). ● افسانه سازی.

confection /kon-fek'shun/ شیرینی یا پودر شیرین طبی.

confidentiality /kon"fi'-den"she-al'î-te/

اصلی در اخلاق پزشکی که براساس آن، اطلاعات مربوط به بیمار که به وسیله او در اختیار پزشک و پرسنل کادر درمانی قرار می‌گیرد، محرمانه است و نحوه و زمان آشکار ساختن آن‌ها با محدودیت همراه است. ● رازداری.

conflict /kon'flikt/

کشمکش روانی و غالباً ناخودآگاه که از تضاد ایمپالس‌های ناسازگار یا متقابل، آرزوها، انگیزه‌ها یا نیازهای خارجی منشاء می‌گیرد. ● تعارض

extrapsychic c. تعارض میان خود (هویت شخص) و محیط خارج.

intrapsychic c. تعارض میان نیروهای درونی خود (هویت شخص).

confluence /kon'floo-ins/ الحاق به یکدیگر؛ هم‌ریزی و الحاق جریان آب رودها و نهرها. ● هم‌ریزی، تلاقی، الحاق.

c. of sinuses محل تلاقی سینوس‌های ساجیتال فوقانی، مستقیم، پس‌سری و دو سینوس عرضی سخت شامه.

confrontation /kon"frun-ta'shun/

یک روش درمانی شامل رویاروکردن فرد، با نگرش‌ها و نقاط ضعف وی، و نحوه درک کردن و نتایج رفتار فرد. ● مواجهه دادن، رویارو کردن.

confusion /kon-fu'zhun/

کنفوزیون؛ اختلال موقعیت‌ناشناسی در ارتباط با زمان، مکان یا افراد که گاهی با اختلالات هوشیاری همراه می‌شود. ● گیجی، منگی.

congener /kon'jê-ner/

هر چیز که ارتباط نزدیک با چیز دیگری داشته باشد، مثل دو عضو از یک جنس، یا دو عضله دارای عملکرد مشابه، یا دو ترکیب شیمیایی که از نظر جزئیات، اثرات مشابه یا آنتاگونیستی دارند و نیز چیزی که از منبع مشابهی مشتق شده باشد. ● هم نژاد، هم جنس.

congeneric, congenerous، صفت.

congenic /kon-jen'ik/

عضو یا مربوط به گروهی از حیوانات تکامل یافته از یک نژاد همگون (ایزوژنیک) از طریق پیوندهای مکرر با حیوانات گروه دیگر که دارای ژن‌های بیگانه هستند. احتمالاً سویه همگون نهایی با سویهٔ همگون اصلی از نظر حضور این ژن متفاوت است.

congenital /kon-jen'î-t'l/

وضعیتی که در موقع تولد و معمولاً قبل از آن وجود دارد؛ مربوط به شرایطی که در موقع تولد، بدون توجه به علت آن‌ها وجود دارد. ● مادرزادی.

congestion /kon-jes'chun/

تجمع غیرطبیعی خون در یک قسمت. ● احتقان. **congestive**، صفت.

hypostatic c. احتقان بخش یا عضو وابسته‌ای از بدن، در اثر نیروهای جاذبه، نظیر آنچه که در نارسایی وریدی ایجاد می‌شود.

passive c. احتقان ناشی از فقدان نیروی حیاتی یا انسداد در مسیر آزاد شدن خون از یک بخش. ● احتقان غیرفعال.

pulmonary c. پر شدن بیش از حد عروق ریوی با ترانسوداسیون مایع به داخل فضاهای آلوئولار و بینابینی که در بیماری قلبی، عفونت‌ها و بعضی آسیب‌های خاص دیده می‌شود. ● احتقان ریوی.

venous c. ● احتقان وریدی؛ ← **passive c.**

conglobation /kon"glo-ba'shun/

عمل گرد کردن یا گرد شدن و تبدیل شدن به یک توده مدور. **conglobate**، صفت.

conglutination /kon-gloo"tî-na'shun/

۱. چسبیدن

۲. آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز که به کمپلمان و آنتی‌بادی‌ها بستگی دارد.

conidiobolus /ko-nid"e-ob'o-lus/

جنسی از قارچ‌های خانواده Entomophthoraceae، رده Entomophthoraleها که تعداد کمی تیغه در میسلیوم دارند و تعداد ناچیزی زیگواسپور تولید می‌کنند اما دارای تعداد زیادی کلامیدوسپور و کونیدیا هستند. *C. coronatus* و *C. incongruus* می‌توانند باعث انتوموفتورومایکوزیس مخاطی نسبی و بافت‌های زیرجلدی شوند.

coniofibrosis /ko"ne-o-fi-bro'sis/

پنوموکونیوز همراه با رشد بیش از حد بافت همبند ریه

coniosis /ko"ne-o'sis/

بیماری ناشی از استنشاق گرد و غبار، مانند بیسینوز یا پنوموکونیوز.

coniosporosis /ko"ne-o-spor-o'sis/

← **maplebark disease**

conization /kon"î-za'shun/

برداشتن مخروطی از بافت، مانند برداشتن نسبی سرویکس رحم. ● مخروط برداری.

cold c. مخروط‌برداری به‌وسیله چاقوی سرد که برخلاف نوع معمول (که به‌وسیله کوتر انجام می‌شود) بافت‌ها سالم‌تر باقی می‌مانند.

conjugata /kon"ju-gat'ah/

کنژنکتیویت دو طرفه ایدیوپاتیک که معمولاً در فصل بهار، در بچه‌ها ایجاد می‌شود. ● کنژنکتیویت بهاره.

conjunctivoma /kon-junk"tî-vo´mah/
نوعی تومور پلک، متشکل از بافت ملتحمه

conjunctivoplasty /kon"junk-ti´vo-plas"te/
ترمیم ملتحمه به وسیله جراحی پلاستیک

connection /kah-nek´shun/
۱. عمل برقراری ارتباط یا وضعیت مرتبط شدن. ● اتصال. ارتباط.
۲. هر چیز که دو چیز دیگر را به هم ارتباط می‌دهد. ● رابط.

connector /-ter/ آنچه که به عنوان ارتباط دهنده دو شیء یا واحد جدا از هم عمل می‌کند، مثلاً میان بخش‌های دو طرفه یک دنچر (دندان مصنوعی) پارسیل متحرک. ● رابط.

connexus /kô-nek´sus/ [L.]
(جمع: connexus)، یک ساختار ارتباط دهنده.

conoid /ko´noid/ مخروطی شکل

consanguinity /kon"sang-gwin´it-e/
ارتباط خونی؛ خویشاوندی **consanguineous** ، صفت.

conscience /kon´shins/ واژه‌ای غیرتکنیکی برای قابلیت اخلاقی که مطابق است با سوپرایگو (superego). ● وجدان.

conscious /kon´shus/
۱. آگاه از خود (هویت شخصی)، اعمال و محیط. ● هشیار، واقف.
۲. وضعیتی از هوشیاری که با واکنش نسبت به تحریکات خارجی مشخص می‌شود.
۳. در اصطلاحات فروید، به بخشی از ذهن اطلاق می‌شود که به‌طور پیوسته، در هوشیاری به سر می‌برد.

consciousness /-nes/ ۱. وضعیت هوشیار بودن.
۲. آگاهی ذهنی از جنبه‌های پردازش شناختی و محتویات ذهن.
۳. تمامیت جاری تجربیاتی که یک فرد یا گروه در هر زمان، از آن آگاهی دارند. ● هوشیاری، وقوف.
۴. **conscious** ←

conservative /kon-serv´ah-tiv/ نوعی روش درمانی طراحی شده به‌منظورحفظ سلامت، اصلاح عملکرد وترمیم ساختمان‌ها به کمک روش‌های غیربنیادی. ● محافظه کارانه. نگهدارنده.

consolidation /kon-sol"î-da´shun/
فرآیند توپر (جامد) شدن؛ به خصوص به پر شدن ریه به وسیله اگزودا، در پنومونی گفته می‌شود. ● تجامد، توپر شدن، تراکم.

constant /kon´stint/ ۱. بدون تغییر باقی ماندن
۲. کمیتی که دستخوش تغییر نمی‌شود. ● پایدار، ثابت، دائمی

association c. مقیاس مربوط به مقدار یک رابطه قابل بازگشت میان دو گونهٔ مولکولی. ● ثابت رابطه.

Avogadro's c. ● ثابت آووگادرو؛ ← **number**

binding c. ← **association**

Michaelis' c. ثابت میکاییل؛ ثابت نشان‌دهنده غلظت ماده اولیه (سوبسترا) که در آن، سرعت واکنش کاتالیز شده آنزیمی یک دوم حداکثر آن است؛ ن: K_M یا K_m

sedimentation c. ثابت رسوب (ثابت سدیمانتاسیون)؛

قطر کنژوگه لگن.

c. vera pelvis قطر کنژوگه حقیقی لگن.

conjugate /kon´joo-gat/ کنژوگه؛
۱. جفت، یا زوج مساوی؛ کار کردن همراه با یکدیگر. ● مزدوج، جفت، زوج.
۲. قطر کنژوگه ورودی رحم که معمولاً به تنهایی دلالت بر قطر کنژوگه حقیقی دارد؛ ← **pelvic diameter** (در توضیح لغت diameter).
۳. محصول کنژوگاسیون شیمیایی.

conjugation /kon"joo-ga´shun/ کنژوگاسیون؛
۱. متصل شدن به یکدیگر.
۲. در ارگانیسم‌های تک سلولی، شکلی از تولید مثل جنسی که در آن دو سلول به‌طور موقت، به‌منظور انتقال ماده ژنتیکی با هم متحد می‌شوند.
۳. در شیمی، الحاق دو ترکیب، به منظور تولید ترکیب دیگر. ● الحاق، تزویج.

conjunctiva /kon-junk´tî-vah/
(جمع: conjunctivae)؛ غشا ظریف مفروش‌کننده پلک‌ها و پوشاننده کره چشم. **conjunctival** ، صفت. ● ملتحمه چشم.

conjunctivitis /kon-junk"tî-vi´tis/
کنژنکتیویت؛ التهاب ملتحمه چشم.

acute contagious c., acute epidemic c.
● کنژنکتیویت مسری حاد، کنژنکتیویت اپیدمیک حاد. pinkeye (چشم صورتی)؛ نوع بسیار مسری کنژنکتیویت، ناشی از Haemophilus aegyptius

acute hemorrhagic c. نوعی کنژنکتیویت مسری، ناشی از عفونت با انتروویروس‌ها. ● کنژنکتیویت حاد خونریزی‌دهنده

allergic c., anaphylactic c. کنژنکتیویت آلرژیک، کنژنکتیویت آنافیلاکتیک؛ ← **hay fever** (تب یونجه)

atopic c. کنژنکتیویت آتوپیک، کنژنکتیویت آلرژیک از نوع فوری، ناشی از آلرژن‌های هوازی، نظیر گرده‌ها، غبارها، اسپورها و موی حیوانات.

gonococcal c., gonorrheal c.
کنژنکتیویت گونوکوکی، کنژنکتیویت گنوره‌ای؛ فرم شدید کنژنکتیویت ناشی از عفونت با گونوکوک‌ها.

granular c. کنژنکتیویت گرانولر؛ ← **trachoma**

inclusion c. کنژنکتیویت انکلوزیونی؛
کنژنکتیویت نوزادان که در اثر سویه‌ای از *کلامیدیا تراکوماتیس* ایجاد می‌شود و در شروع به صورت کنژنکتیویت حاد چرکی است و منجر به هیپرتروفی پاپیلاری ملتحمه پلک می‌شود.

neonatal c. افتالمی نوزادان
(← **ophthalmia neonatorum**) ● کنژنکتیویت نوزادان.

phlyctenular c.
نوعی کنژنکتیویت که با وزیکول‌های کوچک احاطه شده به وسیله یک ناحیه قرمز رنگ مشخص می‌شود. ● کنژنکتیویت تاولی.

spring c., vernal c.

۲. رسوب ماده رادیواکتیو در نواحی نامطلوب.

content /kon′tent/ آنچه که در داخل چیز دیگری جای دارد. ● محتویات، درونه، مضمون، مفاد.

latent c. معنی واقعی مخفی و ناخودآگاه یک تجسم یا تظاهر نمادین، مانند رویا و یا تخیل. ● محتوای پنهان.

manifest c. محتوای یک رویا و یا تخیل، به صورت تجربه و به یادآوردن که در آن، محتوای پنهان از طریق مکانیسم‌های مختلف مبدل و تحریف می‌شود. ● محتوای آشکار

continence /kon′tin-ens/ توانایی کنترل ایمپالس‌های طبیعی. ● خویشتنداری و کنترل. **continent**، صفت.

contra- جزء [.L] به معنی بر علیه، متضاد، متقابل.

contra-angle /kon″trah-ang′g′l/ زاویه‌دار کردن ابزار جراحی، به نحوی که قسمت دارای کار آن نزدیک به محور طولی تنه آن واقع شود.

contra-aperture /-ap′er-cher/ ایجاد منفذ ثانویه در یک آبسه به منظور تسهیل تخلیه محتویات آن.

contraceptive /-sep′tiv/ کنتراسپتیو؛
۱. کاهش احتمال حامله شدن یا جلوگیری از آن، یا:
۲. عامل یا دارویی که باعث انجام این امر شود. ● ضدبارداری، ضدحاملگی.

barrier c. نوعی وسیله ضدبارداری که به‌طور فیزیکی از ورود اسپرم به داخل حفره اندومتر و لوله‌های رحمی جلوگیری کند.

chemical c. یک عامل اسپرم‌کش که قبل از مقاربت، و به منظور جلوگیری از حاملگی در داخل واژن قرار داده می‌شود.

intrauterine c. کنتراسپتیو داخل رحمی؛ ← **device**

oral c. کنتراسپتیوخوراکی؛ نوعی ترکیب هورمونی خوراکی که به منظور مهار تخمک‌گذاری و جلوگیری از وقوع حاملگی مصرف می‌شود. ● داروی ضدبارداری خوراکی.

contractile /kon-trak′til/ قادر به انقباض در پاسخ به یک تحریک مناسب. ● انقباض‌پذیر.

contractility /kon″trak-til′î-te/ قابلیت کوتاه‌ترشدن در پاسخ به محرک مناسب. ● قابلیت انقباض، انقباض‌پذیری.

contraction /kon-trak′shun/ کشیده شدن و فشرده شدن به یکدیگر؛ کوتاه یا چروکیده شدن. ● انقباض.

Braxton Hicks c's انقباضات براکستون ـ هیکس؛ انقباض‌های خفیف، نامنظم و معمولاً بدون درد رحم در طی حاملگی که شدت و فرکانس آن به تدریج افزایش می‌یابد و در طول سه ماهه سوم ریتمیک‌تر می‌شوند.

carpopedal c. انقباض کارپوپدال؛ حالت ناشی از کوتاه‌شدن مزمن عضلات انگشتان دست و پا، بازو و ساق که در تتانی رخ می‌دهد.

cicatricial c. انقباض سیکاتریسی؛ چروکیدگی و بسته‌شدن خود به خود زخم‌های پوستی باز.

clonic c. انقباض کلونیک؛ ← **clonus**

hourglass c. انقباض یک عضو، مانند معده یا رحم،

coefficient ←

constipation /kon″stî-pa′shun/ دفع نامکرر یا مشکل مدفوع. ● یبوست. **constipated**، صفت.

constitution /kon″stî-too′shun/
۱. ساختار یا عادت عملکردی بدن. ● ساختار. سرشت.
۲. آرایش اتم‌ها در یک مولکول.

constitutive /kon-stich′u-tiv/ تولید شده به صورت پیوسته یا در مقادیر ثابت، بدون توجه به شرایط یا نیاز محیطی. ● متشکله.

constriction /kon-strik′shun/
۱. تنگی یا فشردگی یک بخش. ● تنگی، انقباض.
۲. کاهش در دامنه تفکر یا احساس، همراه با کاهش خودانگیختگی و خودجوشی.

consultation /kon″sul-ta′shun/ مشورت با دو یا چند پزشک درباره تشخیص یا درمان یک مورد خاص. ● مشاوره

contact /kon′takt/
۱. تماس دو طرفه و متقابل دو فرد یا دو شیء.
۲. آگاهی فرد در این مورد که به اندازه‌ای به شخص آلوده نزدیک بوده که عوامل عفونی بدن بیمار مزبور به او انتقال یافته است. ● تماس، برخورد.

direct c., immediate c. تماس فرد سالم با شخص مبتلا به بیماری قابل انتقال که منجر به انتقال بیماری می‌شود. ● تماس مستقیم، تماس بی‌واسطه.

balancing c. تماس میان سطوح فوقانی و تحتانی اکلوژن دندان‌ها در سمت مقابل تماس‌کاری آن‌ها. ● تماس تعادلی

complete c. تماس تمام سطوح هم جوار دو دندان. ● تماس کامل

indirect c., mediate c. تماس حاصل از طریق واسطه، مانند طولانی شدن یک بیماری قابل انتقال از راه هوا یا اشیاء بی‌جان. ● تماس غیرمستقیم، تماس با واسطه.

occlusal c. تماس بین دندان‌های بالا و پایین، در هنگام بسته شدن فک.

proximal c., proximate c. تماس سطوح پروگزیمال (نزدیک) دو دندان مجاور. ● تماس نزدیک.

working c. تماس بین دندان‌های بالا و پایین در سمتی که مندیبول در هنگام جویدن به آن سو حرکت می‌کند. ● تماس کاری.

contactant /kon-tak′tint/ آلرژنی که می‌تواند پس از تماس باعث القاء ازدیاد حساسیت تاخیری نوع تماسی اپیدرم شود.

contagion /kon-ta′jun/
۱. انتشار بیماری از فرد به فرد
۲. بیماری مسری

contaminant /kon-tam′in-int/ آنچه که باعث انتقال بیماری و آلودگی شود. ● آلوده کننده، آلاینده.

contamination /kon-tam″î-na-shun/
۱. آلوده یا نامرغوب کردن از طریق تماس یا مخلوط کردن. ● آلوده کردن، آلودگی.

در قسمت میانی یا نزدیک به این قسمت. ● انقباض ساعت شنی.

isometric c. انقباض ایزومتریک؛ انقباض عضله، بدون کوتاه شدن قابل ملاحظه یا تغییر در فاصله بین مبدا و محل اتصال آن.

isotonic c. انقباض ایزوتونیک؛ انقباض عضله بدون تغییر قابل ملاحظه در نیروی انقباض. در این نوع انقباض، فاصله میان مبدأ عضله و محل اتصال آن کم می‌شود.

lengthening c. نوعی انقباض عضله که در آن، دو انتهای عضله از هم دور می‌شوند، مانند هنگامی که عضله به زور خم می‌شود.

paradoxical c. انقباض یک عضله، ناشی از نزدیک شدن غیرفعال انتهاهای آن. ● انقباض متناقض.

postural c. کشش عضله و انقباض آن که باعث حفظ وضعیت بدن می‌شود. ● انقباض وضعیتی.

shortening c. نوعی انقباض عضله که در آن دو انتهای عضله به هم نزدیک می‌شوند، مانند هنگامی که یک انتهای خم شده، باز می‌شود.

tetanic c. انقباض تتانیک؛ انقباض عضلانی مداوم، بدون فواصل شل شدگی.

tonic c. انقباض تونیک؛ ← **tetanic c.**

twitch c. ● انقباض ناگهانی، پرش. ← **twitch**

uterine c. انقباض رحم در طول لیبر.

wound c. جمع شدگی و بسته شدن خودبه خود زخم‌های پوستی باز.

contracture /-cher/

کوتاه شدن غیرطبیعی بافت عضلانی، ناشی از مقاومت زیاد عضله به کشش غیرفعال. ● جمع شدگی، انقباض.

Dupuytren's c. انقباض (کنتراکچر) دوپوئیترن؛ خم‌شدن انگشتان دست یا پا، در اثر کوتاه و ضخیم‌شدن و فیبروز نیام کف‌دستی یا کف‌پایی.

ischemic c. انقباض ایسکمیک؛ جمع شدگی و دژنراسیون عضلانی در اثر اختلال جریان خون ناشی از فشار، تروما یا سرما.

organic c. انقباض دائمی و پیوسته.

Volkmann's c. انقباض ولکمن؛ انقباض انگشتان دست و گاهی، مچ دست و یا انگشتان و مچ پا، همراه با کاهش قدرت، به دنبال آسیب شدید یا استفاده غلط از تورنیکه.

contrafissure /kon″trah-fish′er/

شکستگی در بخش مقابل نقطه دچار ضربه.

contraincision /-in-sizh′un/

ایجاد برش در سمت مقابل برای افزایش درناژ.

contraindication /-in″di-ka′shun/

کنترااندیکاسیون؛ هر وضعیتی که باعث غیرصحیح یا نامطلوب شدن خط ویژه درمانی شود. ● مورد منع مصرف، نابایسته، ممنوع.

contralateral /-lat′er-al/

مربوط به سمت مقابل یا واقع در آن سمت یا موثر بر آن.

contrecoup /kon″truh-koo′/

مربوط به یک ضربه، که در سمت مقابل نقطه برخورد ایجاد می‌شود (مثلاً در مغز).

control /kon-trōl′/

کنترل؛

۱. اداره کردن یا محدود کردن اشیاء یا وقایع.

۲. استانداردی که مشاهدات تجربی براساس آن ارزیابی می‌شوند.

۳. ممانعت، مهار، نظارت یا سرکوب تکانه‌ها، غریزه‌ها و عواطف.

aversive c. در رفتار درمانی، استفاده از محرک‌های نامطبوع، برای تغییر رفتار نامطلوب. ● کنترل، ایجاد تنفر، کنترل بیزاری‌آور.

birth c. محدود ساختن عمدی زاد و ولد از طریق کنترل حاملگی. ● کنترل موالید.

motor c. انتقال سیستماتیک ایمپالس‌ها از قشر حرکتی مغز به واحدهای حرکتی که منجر به انقباض‌های هماهنگ عضلات می‌شود. ● کنترل حرکتی.

stimulus c. هر نوع تاثیر محیط بر رفتار. ● کنترل محرک

Controlled Substances Act

یک قانون فدرال که تجویز و توزیع داروهای محرک روانی، شامل نارکوتیک‌ها، داروهای توهمزا، داروهای ایجادکننده افسردگی و محرک‌ها را نظم می‌بخشد.

contuse /kon-tōoz′/

خون مردگی؛ ایجاد آسیب و زخم در اثر ضربه.

contusion /kon-too′zhun/

خون مردگی؛ ایجاد آسیب در بخشی از بدن، بدون ایجاد شکافتگی پوست. ● کوبیدگی، کوفتگی

contrecoup c. کوفتگی ناشی از ضربه یک طرف سر، همراه با آسیب‌نیمکره مغزی ر سمت مقابل که دراثر انتقال نیرو ایجاد می‌شود.

conus /to′nus/

(جمع: Coni)؛

۱. ساختمان مخروطی یا شبیه مخروط.

۲. استافیلوم (بیرون‌زدگی) خلفی چشم نزدیک بین

c. arteriosus قیف؛ بخش قدامی فوقانی بطن راست قلب، در محل ورود به تنه شریان ریوی.

c. medullaris قسمت مخروطی شکل انتهای تحتانی طناب نخاعی، در سطح مهره کمری فوقانی.

c. terminalis ← **conus medullaris**

coni vasculosi لوبول‌های اپیدیدیم.

convalescence /kon″vah-les′ins/

مرحله بهبود بیماری، عمل جراحی یا صدمات. ● نقاهت. دوره نقاهت.

convection /kon-vek′shun/

عمل رساندن یا انتقال دادن، به ویژه انتقال حرارت در مایع یا گاز، از طریق حرکت توده ذرات گرم به نواحی سردتر. ● جابه‌جا شدن.

convergence /kon-ver′jens/

۱. تکامل ارگانیسم‌ها یا ساختمان‌های مشابه در جهت‌های نامرتبط.

۲. در رویان‌شناسی، حرکت سلول‌ها از محیط به خط وسط، در فرآیند گاسترولاسیون.

۳. تمایل هماهنگ دو خط دید به طرف نقطه اشتراک ثابت شدن (فیکساسیون) آن‌ها یا خود آن نقطه. ● همگرایی.

۴. تحریک یک عصب حسی منفرد از طریق ایمپالس‌های وارده از

نوعی پدیده تغییر در پیوند لیگاندهای بعدی بر روی پیوند یک لیگاند اولیه، به وسیله یک آنزیم، گیرنده یا مولکول دیگر یا جایگاه‌های پیوند متعدد؛ تمایل برای پیوند بعدی ممکن است افزایش یابد (همکاری مثبت) یا کاهش پیدا کند (همکاری منفی). ● همکاری

coordination /ko-or″dĭ-na′shun/

عملکرد هماهنگ ارگان‌ها و بخش‌های وابسته به هم. ● همگامی. هماهنگی.

COPD chronic obstructive pulmonary disease :م (بیماری مزمن انسدادی ریه).

cope /kōp/

در دندانپزشکی، سمت فوقانی یا حفره فلاسک دندان مصنوعی.

coping /kōp′ing/

کلاهک یا پوشش فلزی نازک، مانند صفحه‌ای فلزی که قبل از وصل کردن تاج مصنوعی بر روی ریشه یا تاج آماده شده یک دندان قرار می‌گیرد.

copiopia /kop″e-o′pe-ah/ خستگی چشم.

copolymer /ko-pol′ĭ-mer/

پلیمر حاوی بیش از یک نوع مونومر.

copper /kop′er/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۹ و نماد Cu ● مس.

c. sulfate سولفات مس.

copperhead /-hed/

۱. نوعی مارسمی (افعی چال‌دار، چال مار)، *Agkistrodon contortrix* که در آمریکا یافت می‌شود و دارای بدن قهوه‌ای تا مسی رنگ همراه با نوارهای تیره است. ● مار مسین سر.

۲. نوعی مار بسیار سمی استرالیا، تاسمانی و جزایر سلیمان، به نام *Denisonia superba*

coproantibody /kop″ro-an′tĭ-bod-e/

آنتی‌بادی موجود در مجرای روده (عمدتاً IgA) که با ایجاد ایمنی در برابر عفونت‌های روده‌ای ارتباط دارد.

coprolalia /-la′le-ah/ کوپرولالیا؛ بیان جبری کلمات زشت و مستهجن به ویژه کلمات مربوط به مدفوع

coprolith /kop′rah-lith/ **fecalith** ←

coprophilia /kop″ro-fil′e-ah/

علاقه به مدفوع یا نجاست، به ویژه نوعی پارافیلیا (ناهنجاری جنسی) که در آن فعالیت یا برانگیختگی جنسی با دفع مدفوع بر روی بدن شریک جنسی (یا برعکس) در ارتباط است. ● مدفوع خواهی **coprophilic, coprophiliac** ، صفت.

coprophobia /-fo′be-ah/

تنفر غیرطبیعی از عمل دفع، و مدفوع. ● مدفوع هراسی.

coproporphyria /-por-fir′e-ah/

کوپروپورفیری؛ وجود کوپروپورفیرین در مدفوع.

hereditary c. (HCP)

پورفیری ارثی کبدی ناشی از نقص در آنزیم دخیل در سنتز پورفیرین، که با حملات عود کننده اختلال معده‌ای روده‌ای و عصبی، حساسیت پوستی به نور، و دفع کوپروپورفیرین III در مدفوع و ادرار و ...

نورون‌های متعدد دیگر. **convergent** ، صفت.

negative c. انحراف محورهای بینایی به سمت خارج. ● همگرایی منفی.

positive c. انحراف محورهای بینایی به سمت داخل. ● همگرایی مثبت.

conversion /kon-ver′zhun/

مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که به وسیله آن، اضطراب ناشی از تعارض‌های درون روانی به صورت علائم جسمانی تبدیل و اظهار می‌شوند. ● تبدیل.

convertase /kon-ver′tās/

آنزیم سیستم کمپلمان که اجزاء اختصاصی سیستم را فعال می‌سازد.

convertin /kon-ver′tin/

کنورتین؛ فرم فعال شده فاکتور VII انعقادی.

convex /kon′veks/

دارای سطح کروی و برآمده. ● محدب.

convexoconcave /kon-vek″so-kon′kāv/

دارای یک سطح محدب و یک سطح مقعر. ● محدب، مقعر.

convexoconvex /-kon′veks/ دارای دو سطح محدب.

convolution /kon″vo-loo′shun/

برآمدگی یا نامنظمی پیچ خورده ناشی از تاخوردن یک ساختمان بر روی خودش. ● پیچ و تاب

Broca's c. پیچ خوردگی بروکا؛ شکنج فرونتال تحتانی نیمکره چپ مغز.

Heschl's c's پیچ‌خوردگی‌های هشل؛ شکنج‌های تمپورال عرضی؛ **temporal gyrus** ← (در توضیح مربوط به لغت gyrus).

convulsion /kon-vul′shun/

۱. انقباض غیرارادی یا گروهی از انقباض‌های عضلات ارادی.

۲. **Seizure** (۲) ← ● تشنج.

central c. تشنجی که علت خارجی باعث تحریک آن نشده اما در اثر وجود ضایعه‌ای در سیستم عصبی مرکزی به وجود آمده است. ● تشنج مرکزی

clonic c. تشنج کلونیک؛ تشنجی که با انقباض و شل‌شدن متناوب عضلات مشخص می‌شود.

essential c. ● تشنج اساسی؛ **central c.** ←

febrile c's تشنج‌های همراه با تب بالا که در شیرخواران و کودکان ایجاد می‌شود.

mimetic c., mimic c. اسپاسم‌صورت، مثلاًدرصرع جاکسونی.

puerperal c. اسپاسم‌های غیرارادی در زنان، بلافاصله قبل از زایمان، در طول زایمان یا کاملاً پس از به‌دنیا آمدن نوزاد ● تشنج زایمانی.

salaam c's تشنج سلام؛ **infantile spasms** ←

tetanic c. اسپاسم تونیک همراه با از دست رفتن هوشیاری؛ ● تشنج تتانیک.

uremic c. تشنج اورمیک؛ تشنج ناشی از اورمی یا احتباس موادی که باید توسط کلیه دفع شوند، در خون.

cooperativity /ko-op″er-ah-tiv′ĭ-te/

آمینولوولینیک اسیدو پورفوبیلی‌نوژن در ادرار. ● کوپروپورفیری ارثی.

coproporphyrin /-por´fi´-rin/

کوپروپورفیرین؛ پورفیرینی که به صورت چند ایزومر وجود دارد؛ ایزومر III، واسطه بیوسنتز «هم» است و در کوپروپورفیری ارثی در مدفوع و ادرار دفع می‌شود؛ ایزومر I، محصولی جانبی است که در پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی در مدفوع و ادرار دفع می‌شود.

coproporphyrinuria /-por"fi´-rin-ur´e-ah/

وجود کوپروپورفیرین در ادرار.

coprostasis /kop-ros´tah-sis/ متراکم شدن مدفوع.

coprozoa /kop"rah-zo´ah/

پروتوزآیی که در مدفوع خارج از بدن مشاهده می‌شود اما در روده‌ها وجود ندارد. ● مدفوع زی

copula /kop´u-lah/ هر بخش یا ساختمان رابط.

copulation /kop"u-la´shun/

مقاربت جنسی؛ انتقال اسپرم از مرد به زن؛ معمولاً برای روند جفت‌گیری در حیوانات پست‌تر از انسان مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● جفت‌گیری

Coquillettidia /ko-kwil"ê-tid´e-ah/

جنسی از پشه‌های بزرگ و غالباً زردرنگ که به دشواری نیش می‌زنند و از پشه‌های آب شیرین هستند.

- **C.perturbans** ناقل انسفالیت اسبی شرقی در آمریکای شمالی، و *c.venezuelensis*، گونه آمریکای شمالی است که ناقل چندین نوع آربوویروس از جمله ویروس oropouche محسوب می‌شود.

cor /kor/ [L.] قلب.

- **acute c. pulmonale** کورپولمونل حاد؛ اضافه بار حاد بطن راست، ناشی از هیپرتانسیون ریوی که معمولاً در اثر آمبولی حاد ریوی ایجاد می‌شود. ● قلب ریوی حاد.
- **c. adiposum** ← fatty heart (۲)
- **c. biloculare** قلب دو حفره‌ای شامل یک دهلیز و یک بطن و یک دریچه دهلیزی بطنی مشترک که در اثر اختلال در تشکیل تیغه بین دهلیزی و بین بطنی ایجاد می‌شود. ● قلب دو حجره‌ای.
- **c.bovinum** قلب خیلی بزرگ ناشی از بطن چپ هیپرتروفیه یا متسع ● قلب گاوی
- **chronic c. pulmonale** کورپولمونل مزمن؛ بیماری قلبی ناشی از هیپرتانسیون ریوی ثانوی به بیماری ریه یا عروق خونی آن، همراه با هیپرتروفی بطن راست. ● قلب ریوی مزمن.
- **c. triatriatum** قلب دارای سه دهلیز که در آن وریدهای ریوی به داخل حفره فرعی واقع در بالای دهلیز چپ حقیقی تخلیه می‌شوند و به وسیله منفذ کوچکی با آن ارتباط دارند. ● قلب سه دهلیزی.
- **c. triloculare** ● قلب سه حجره‌ای (سه حفره‌ای).
- **c. triloculare biatriatum** قلب سه حفره‌ای، دارای دودهلیز مرتبط به هم، دریچه‌تری کوسپید و میترال و یک بطن منفرد
- **c. triloculare biventriculare** قلب سه حفره‌ای، دارای یک دهلیز و دو بطن.

coracidium /kor"ah-sid´e-um/ [L.]

(جمع : Coracidia)؛ رویان کروی و مژکدار بعضی کرم‌های نواری مثل دیفیلوبوتریوم لاتوم که به‌صورت موجود خزنده‌یا شناورآزاد وجود دارد.

coracoid /kor´ah-koid/

۱. شبیه منقار کلاغ.
۲. ← coracoid process

cord /kord/ هر نوع ساختمان طویل، استوانه‌ای و قابل انعطاف. ● طناب

- **genital c.** در رویان، بخش دُمی دو لبه اوروژنیتال که در خط وسط به هم می‌پیوندند و هر یک حاوی یک مجرای مزونفریک و پارامزونفریک هستند. ● طناب جنسی
- **gubernacular c.** ← chorda gubernaculum
- **sexual c's** مجاری سمینیفر (منی‌بر) در طی مراحل اولیه جنینی. ● طناب‌های جنسی.
- **spermatic c.** طناب اسپرماتیک؛ ساختمانی که از حلقه اینگوئینال تا بیضه امتداد دارد و از شبکه پامپینیفرم، اعصاب، مجرای دفران، شریان بیضه‌ای و عروق دیگر تشکیل شده است.
- **spinal c.** بخشی از سیستم عصبی مرکزی که در ستون فقرات قرار دارد و از سوراخ بزرگ (فورامن مگنوم) تا بخش فوقانی ناحیه کمری امتداد می‌یابد. به تصاویر XI و XIV مراجعه کنید. ● طناب نخاعی.
- **umbilical c.** ساختمان پیوند دهنده جنین و جفت، حاوی عروقی که خون جنین از آن‌ها به سمت جفت و بر عکس عبور می‌کند. ● طناب نافی.
- **vocal c's** چین خوردگی‌های غشا مخاطی در حنجره؛ جفت فوقانی طناب‌های صوتی کاذب و جفت تحتانی، طناب‌های صوتی حقیقی نامیده می‌شود. ● طناب‌های صوتی.
- **Willis' c's** طناب‌های ویلیس؛ نوارهای فیبری که از گوشه تحتانی سینوس ساجیتال فوقانی عبور می‌کنند.

cordectomy /kor-dek´tah-me/

برداشتن همه یا بخشی از یک طناب، مثل طناب صوتی یا طناب نخاعی.

corditis /kor-di´tis/ التهاب طناب اسپرماتیک.

cordocentesis /kor"do-sen-te´sis/

پونکسیون ورید نافی از طریق پوست، تحت هدایت سونوگرافی، به منظور تهیه نمونه خون جنین.

cordotomy /kor-dot´ah-me/

۱. برش طناب صوتی.
۲. برش دسته اسپینوتالامیک جانبی نخاع به وسیله جراحی و معمولا در ربع قدامی جانبی. chordotomy هم نوشته می‌شود.

core- جزء کلمه [.Gr] به معنی مردمک چشم. ـ cor(o) هم گفته می‌شود.

coreclisis /kor"ê-kli´sis/ ← iridencleisis

corectasis /kor-ek´tah-sis/ اتساع مردمک.

corectome /ko-rek´tōm/

وسیله برش مورد استفاده در ایریدکتومی.

corectomedialysis /ko-rek"to-me"de-al´ĭ-sis/

ایجاد مردمک مصنوعی از طریق جدا کردن عنبیه از لیگامان مژگانی، به وسیله جراحی.

corectopia /kor"ek-to´pe-ah/

قرار گرفتن مردمک به‌طور غیرطبیعی.

coredialysis /ko"re-di-al´ĭ-sis/

جداسازی حاشیه خارجی عنبیه از جسم مژگانی به وسیله جراحی.

corelysis /ko-rel'ĭ-sis/

تحریک مردمک به وسیله جراحی؛ ویژه جداسازی چسبندگی‌های حاشیه مردمکی عنبیه از عدسی.

coremorphosis /ko"re-mor-fo'sis/

ایجاد مردمک مصنوعی به وسیله جراحی.

coreoplasty /ko're-o-plas"te/

هر نوع عمل جراحی پلاستیک مردمک.

corepressor /ko"re-pres'er/

در فرضیه ژنتیکی، مولکول کوچکی است که با یک آپورپرسور ترکیب می‌شود و رپرسور کاملی را می‌سازد.

corium /kor'e-um/

درم؛ لایه‌ای از پوست که در عمق اپیدرم قرار گرفته و از بستر بافت همبند عروقی تشکیل شده و حاوی اعصاب و ارگان‌های حسی، ریشه‌های مو و غدد سباسه و عرق است. ● جلد.

corn /korn/ سفتی شاخی و ضخیم شدگی لایه شاخی پوست که در اثر مالش و فشار به وجود می‌آید و توده‌ای مخروطی در زیر کوریوم ایجاد می‌کند که باعث درد و تحریک می‌شود. ● میخچه

hard c. میخچه‌ای که معمولاً درسطح خارجی انگشت کوچک پا یا سطوح فوقانی انگشتان دیگر پا ایجاد می‌شود. ● میخچه سخت.

soft c. میخچه نرمی که بین انگشتان پا ایجاد می‌شود و اغلب التهاب دردناک در زیر آن به وجود می‌آید. ● میخچه نرم.

cornea /kor'ne-ah/ بخش شفاف قدامی چشم. به تصویر XIII مراجعه کنید. ● قرنیه. **corneal** ، صفت.

conical c. ← **keratoconus**

corneosclera /kor"ne-o-skler'ah/

قرنیه و صلبیه، به عنوان یک عضو.

corenous /kor'ne-us/ شاخی شکل یا شاخی؛ شامل کراتین.

corniculum /kor-nik'u-lum/ [L.] غضروف شاخی شکل.

cornification /kor"nĭ-fĭ'-ka'shun/

۱. تبدیل شدن به کراتین، یا شاخی شدن.

۲. تبدیل اپی‌تلیوم به نوع سنگفرشی مطبق. ● شاخی شدن.

cornu /kor'noo/ [L.] (جمع:cornua). شاخ.

c. ammonis ← **hippocampus**

c. cutaneum شاخ پوستی.

sacral c., c. sacrale هر یک از دو زائده چنگک مانند که از قوس آخرین مهره خاجی به‌سمت پایین امتداد می‌یابد. ● شاخ خاجی

cornual /kor'nu-al/

مربوط به شاخ، به خصوص شاخ‌های طناب نخاعی. ● شاخی

cornuate /kor'nū-at/ شاخی

cor(o)- ← **core-**

corona /kô-ro'nah/ [L.]

(جمع : Coronas, coronae) تاج؛ در نامگذاری آناتومیک، برآمدگی تاجی شکل یا ساختمان احاطه کننده. **coronal** (تاجی) ، صفت.

c. glandis penis حاشیه اطراف بخش پروگزیمال سرپنیس.

c. cordiata

۱. فیبرهای شعاعی که از کپسول داخلی به همه بخش‌های کورتکس مغز می‌روند. ● تاج شعاعی.

۲. لایه‌ای از سلول‌های فولیکولی طویل و شعاعی که زوناپلوسیدا را احاطه می‌کند.

c. veneris حلقه‌ای از زخم‌های سیفیلیسی که در اطراف پیشانی ایجاد می‌شود.

coronad /kor'ah-nad/ به طرف تاج سر و یا هر نوع تاج.

coronary /kor'ô-nar"e/

کرونری؛ احاطه کردن مانند تاج؛ در مورد عروق، رباطها و غیره به کار می‌رود. (به خصوص در مورد شریان‌های قلب و گرفتاری پاتولوژیک). ● تاجی.

Coronaviridae /ko-ro"nah-vir'ĭ-de/

کوروناویروس‌ها: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA پلی آدنیله تک رشته‌ای که از طریق تماس و دیگر راه‌های مکانیکی انتقال می‌یابد. جنس منفرد آن *کوروناویروس* است.

coronavirus /ko-ro'nah-vi"rus/

کوروناویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده کوروناویریدا که باعث بیماری تنفسی و احتمالاً گاستروآنتریت و هپاتیت در انسان، و گاستروآنتریت، آنسفالیت و بیماری تنفسی در حیوانات می‌شود.

coronavirus /kô-ro'nah-vi"rus/

کوروناویروس؛ هر یک از ویروس‌های خانواده کوروناویریدا.

coroner /kor'on-er/ متصدی تحقیقات در مورد مرگ‌های همراه با خشونت، مرگ‌های ناگهانی یا توجیه نشده. ● مامور تجسس قتل، (و نیز به معنی کالبد سنج و پزشک قانونی ـ مترجم)

coronoidectomy /kor"ah-noi-dek'tah-me/

برداشتن زائده کورونوئیدفک پایین از طریق جراحی.

coroscopy /ko-ros'kah-pe/ رتینوسکوپی

corotomy /ko-rot'ah-me/ iridotomy

corpulency /kor'pu-lin-se/ چاقی.

corpus /kor'pus/ [L.] (جمع : corpora)؛ جسم.

c. adiposum buccae بالشتک (پد) مکنده

C. albicans کوربوس آلبیکانس؛ بافت فیبری سفیدی که در نیمه دوم حاملگی یا به فاصله کمی از تخمک‌گذاری (در صورت حامله‌نشدن) جانشین جسم زرد (کوربوس لوتئوم) تخمدان می‌شود. ● جسم سفید.

c.amygdaloideum

توده کوچکی از ماده خاکستری زیر کورتکس، واقع در نوک استخوان تمپورال، در سطح قدامی شاخ تحتانی بطن جانبی مغز که بخشی از سیستم لیمبیک است. ● جسم بادامی.

corpora amylacea توده‌های هیالینی کوچک که اهمیت پاتولوژیک آن‌ها مشخص نیست، بیشتر در سنین بالا دیده می‌شوند و از سلول‌های دژنره یا ترشحات غلیظ شده به وجود می‌آیند و در پروستات، نوروگلی و آلوئول‌های ریوی یافت می‌شوند.

c. callosum

کورپوس کالوزوم؛ توده قوسی شکل ماده سفید که در اعماق شیار طولی واقع شده و از فیبرهای عرضی رابط نیمکره‌های مغزی تشکیل می‌شود.

که در پوست، به خصوص کف دست و پا قرار دارد. ● جسم لامسه‌ای

thymus c's اجسام تیموسی؛ ← **Hassall's c's**

white c. گلبول سفید

corpusculum /kor-pus′ku-lum/ [L.]

(جمع : corpuscula)، جسمک، بن.

correction /kah-rek′shun/

اصلاح، مثل تجویز عینک یا لنز برای تصحیح دید بیمار، و یا تطابق اختیاری در مقادیر یا وسایل در انجام آزمایشات. ● اصلاح، ترمیم، تصحیح.

correlation /kor″ê-la′shun/

در آمار، به درجه و جهت ارتباط پدیده‌های مختلف اطلاق می‌شود. ● همبستگی، ارتباط.

correspondence /kor″is-pon′dins/

حالت موافق بودن یا تطابق. ● تطابق، سازگاری، توافق

anomalous retinal c. حالتی که در آن نقاط جدا شده واقع بر روی شبکیه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر تطابق می‌یابند. ● تطابق غیرطبیعی شبکیه‌ای.

normal retinal c. حالتی که در آن نقاط متناظر واقع بر روی شبکیه دو چشم از نظر حسی با یکدیگر تطابق دارند. ● تطابق طبیعی شبکیه‌ای.

retinal c. حالت مرتبط با برخورد محرک‌های ایجاد کننده تصویر بر روی شبکیه دو چشم.

corrin /kor′in/

سیستم حلقوی تتراپیرول شبیه به حلقه پورفیرین. کوبالامین‌ها، حاوی یک سیستم حلقوی کورین هستند.

corrosive /kor-o′siv/

تولید کننده تخریب تدریجی، مثلاً در یک فلز، از طریق واکنش الکتروشیمیایی یا در بافت‌ها از طریق اثر یک اسید یا باز قوی؛ عاملی که باعث بروز این اثر می‌شود. ● خورنده.

cortex /kor′teks/ [L.]

(جمع : cortices)؛ لایه خارجی مثل پوست تنه درخت یا پوست میوه، یا لایه خارجی یک عضو یا ساختمان دیگر، که از طریق ماده داخلی آن تشخیص داده می‌شود. ● قشر، پوسته. **cortical**، صفت.

adrenal c. لایه خارجی و سفت تشکیل دهنده بخش بزرگ‌تر غده آدرنال که هورمون‌های زیادی شامل مینرالوکورتیکوئیدها، گلوکوکورتیکوئیدها، آندروژن‌ها، ۱۷ ـ کتواستروئیدها و پروژستین‌ها را ترشح می‌کند. ● قشر آدرنال، قشر غده فوق کلیوی.

cerebellar c., c. cerebellaris ماده خاکستری سطحی مخچه. ● قشر مخچه.

cerebral c., c. cerebralis لایه پیچ و خم دار ماده خاکستری که هر یک از نیمکره‌های مغزی را می‌پوشاند؛ ← **archicortex**، **paleocortex** و **neocortex**. ● قشر مغز.

c. lentis بخش نرم‌تر و خارجی عدسی چشم.

motor c. ● قشر حرکتی؛ ← **area.**

provisional c. قشر غده آدرنال جنین که در اوایل دوران جنینی پسرفت می‌کند. ● قشر موقت.

renal c., c. renis بخش خارجی پارانشیم کلیه، متشکل از گلومرول‌ها و لوله‌های پیچیده. ● قشر کلیه.

striate c. بخشی از لوب اکسی پیتال قشر مغز که

● جسم پینه‌ای

c. cavernosum هر یک از ستون‌های بافت نعوظی تشکیل دهنده جسم کلیتوریس (c. cavernosum clitoridis) یا پنیس (c. cavernosum penis). ● جسم غاری.

c.hemorrhagicum ۱. فولیکول تخمدانی حاوی خون. ۲. جسم زرد حاوی لخته خون.

c. luteum توده غده‌ای زرد رنگ واقع در تخمدان، که به وسیله فولیکول تخمدانی بالغی که تخمک خود را آزاد می‌کند تشکیل می‌شود. ● جسم زرد.

corpora quadrigemina چهار برآمدگی مدور که بر روی سطح خلفی مزانسفال قرار دارند.

c. spongiosum penis ستونی از بافت نعوظی تشکیل دهنده سطح پیشابراهی پنیس که پیشابراه در آن قرار دارد. ● جسم اسفنجی پنیس.

c. striatum توده زیر قشری ماده خاکستری و سفید واقع در جلو و کنار تالاموس در هر نیمکره مغزی. ● جسم مخطط.

c. uteri بخشی از رحم که بالای ایسم و زیر سوراخ‌های لوله‌های رحمی قرار دارد. ● جسم رحم.

c. vitreum جسم زجاجیه چشم.

corpuscle /kor′pus′l/

هر نوع توده یا جسم کوچک. ● جسمک، بن. **Corpuscular**، صفت.

blood c. ← **cell**

corneal c. اجسام ستاره‌ای شکل واقع در داخل فضاهای قرنیه‌ای. ● اجسام قرنیه‌ای.

genital c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار کوچک واقع در غشاهای مخاطی ناحیه ژنیتال و پوست اطراف نوک پستان. ● جسم تناسلی.

Golgi's c. جسم گلژی؛ عضو تاندونی گلژی

Hassall's c's اجسام‌هاسال؛ اجسام کروی یا بیضی واقع در بخش میانی تیموس که از آرایه‌های متحدالمرکزی از سلول‌های اپی‌تلیال حاوی کراتوهیالین و دسته‌هایی از رشته‌های سیتوپلاسمی تشکیل می‌شوند.

lamellar c., lamellated c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار بزرگ که در تمام بدن یافت می‌شود و مربوط به ادراک حس‌های مختلف است. ● جسم تیغه‌ای

malpighian c's اجسام مالپیگی؛ ← **renal c's**

Meissner's c. اجسام مایسنر؛ ← **tactile c.**

pacini's c., pacinian c. جسم پاچینی؛ ← **lamellated c.**

paciniform c's نوعی از اجسام تیغه‌ای دارای تطابق سریع در پاسخ به کشش عضلانی و فشار خفیف.

red c. ● گلبول قرمز

renal c's اجسام تشکیل دهنده قسمت ابتدایی نفرون‌ها که هر کدام از آن‌ها شامل گلومرول و کپسول گلومرولی هستند. ● اجسام کلیوی.

tactile c. نوعی انتهای عصبی کپسولدار با اندازه متوسط

ناحیه اولیه گیرنده بینایی است. ● قشر مخطط.

c. of thymus بخش خارجی هر لوبول تیموس که بیشتر از لنفوسیت‌های فشرده به یکدیگر (تیموسیت‌ها) تشکیل شده و بصل‌النخاع را احاطه می‌کند. ● قشر تیموس.

visual c. منطقه‌ای از لوب اکسی‌پیتال کورتکس مغز که با بینایی در ارتباط است. ● قشر بینایی.

corticate /kor´tî-kat/ داشتن قشر یا حاشیه.

corticectomy /kor″tî-sek´tah-me/ **topectomy** ←

corticifugal /-sif´u-g'l/

وابران، برنده؛ حرکت یا هدایت در جهت دور شدن از قشر مغز.

corticipetal /-sip´ê-t'l/

حرکت یا هدایت به طرف کورتکس مغز. با *afferent* مقایسه کنید.

corticobulbar /kor″tî-ko-bul´ber/

مربوط به قشر مغز و بصل‌النخاع یا ساقه مغز.

corticoid /kor´tî-koid/ **corticosteroid.** ←

corticosteroid /-ster´oid/

کورتیکواستروئید؛ هر یک از استروئیدهایی که توسط قشر آدرنال ترشح می‌شوند (به جز هورمون‌های جنسی) یا ترکیبات صناعی معادل آن‌ها. کورتیکواستروئیدها به دو گروه اصلی تقسیم می‌شوند که عبارتند از *گلوکوکورتیکوئیدها* و *مینرالوکورتیکوئیدها* و به‌طور بالینی، به عنوان درمان جایگزین هورمونی، مهار کننده ترشح ACTH، ضدالتهاب و سرکوب کننده پاسخ ایمنی به کار می‌رود.

corticosterone /kor″tî-kos´ter-on/

کورتیکوسترون؛ کورتیکوئید طبیعی با فعالیت گلوکوکورتیکوئید متوسط، مقداری فعالیت مینرالوکورتیکوئیدی و اثرات مشابه کورتیزول، با این تفاوت که اثر ضدالتهابی ندارد.

corticotensin /-ten´sin/

کورتیکوتنسین؛ پلی‌پپتید خالص شده از عصاره کلیه که تزریق وریدی آن باعث تنگ شدن عروق می‌شود.

corticotroph /kor´tî-ko-trof/

اسیدوفیلی از هیپوفیزقدامی که هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک ترشح می‌کند.

corticotrophin /kor´tî-ko-tro″fin/

۱. هورمون آدرنوکورتیکوتروفیک.
۲. **corticotropin** ←

corticotropin /-tro´pin/ کورتیکوتروپین؛

۱. هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک.
۲. فراورده‌ای از هیپوفیز قدامی پستانداران که به منظور آزمایش تشخیصی عملکرد آدرنوکورتیکال و به عنوان ضدتشنج مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cortilymph /kor´tî-limf″/

مایعی که فضاهای بین سلولی اندام کورتی را پر می‌کند و ترکیبی مشابه پری لنف دارد.

cortisol /-sol/

کورتیزول؛ گلوکوکورتیکوئید طبیعی اصلی که توسط قشر آدرنال ساخته می‌شود، بر متابولیسم گلوکز، پروتئین و چربی‌ها تاثیر می‌گذارد و فعالیت مینرالوکورتیکوئیدی دارد. در مورد مصارف درمانی کورتیزول به واژه hydrocortison مراجعه کنید.

cortisone /-sōn/

کورتیزون؛ گلوکوکورتیکوئید طبیعی که به‌طور متابولیک قابل تبدیل به کورتیزول است. استراستات کورتیزون به عنوان ترکیب ضدالتهاب و سرکوبگر ایمنی و درمان جایگزین آدرنال به کار می‌رود.

corundum /kor-un´dum/

اکسیدآلومینیوم خالص با فرمول Al_2O_3 که در دندانپزشکی به عنوان ساینده و جلادهنده بکار می‌رود.

coruscation /kor″us-ka´shun/

احساس درخشش نور در مقابل چشم‌ها.

corymbiform /ko-rim´bî-form/

خوشه‌ای؛ به ضایعات گروهی موجود در اطراف یک ضایعه منفرد و معمولاً بزرگ‌تر گفته می‌شود.

Corynebacteriaceae /ko-ri″ne-bak-tēr″e-a´se-e/

کورینه باکتریاسه؛ در سیستم‌های طبقه‌بندی قبلی به خانواده‌ای از باکتری‌های کورینه فرم مربوط به اکتینومایست‌ها گفته می‌شد. (شامل تیره‌های *Cellulomonas* ،*Arthrobacter*، *Corynebacterium*، *Erysipelothrix*، *Listeria* و Microbacterium)

Corynebacterium /-bak-tēr´e-um/

کورینه باکتریوم؛ جنسی از باکتری‌ها شامل C. acnes، گونه موجود در ضایعات آکنه‌ای، C. diphtheriae، عامل اتیولوژیک دیفتری، C. minutissimum عامل ایجاد اریتراسما، *C.pseudodiphtheriticum*، گونه غیربیماری‌زای موجود در مجاری تنفسی، و *C. pseudotuberculosis* که گاهی باعث سل کاذب در حیوانات اهلی می‌شود.

coryneform /-form/ بر ارگانیسم‌های خانواده کورینه باکتریاسه یا شبیه آن‌ها دلالت دارد.

Corynespora /kor″înes´pah-rah/

جنسی از قارچ‌های ناکامال که گستردگی زیادی دارند؛ c. cassicola عامل ایجاد مایستومایومیکوتیک است.

coryza /ko-ri´zah/ [L.] کوریزا؛ رینیت حاد.

cosmesis /koz-me´sis/

۱. حفظ، اصلاح یا ارزانی داشتن زیبایی.
۲. اصلاح جراحی یک نقص فیزیکی بدشکل.

cosmetic /koz-met´ik/

۱. مربوط به زیبایی.
۲. ماده یا فراورده ایجاد کننده زیبایی. ● آرایشی.

costa /kos´tah/ [L.]

۱. دنده.
۲. ساختمان نازک، سفت و استوانه‌ای شکل که در امتداد قاعده غشاء مواج برخی تاژکداران قرار دارد. **costal** ، صفت.

costalgia /kos-tal´jah/

۱. درد دنده‌ها.
۲. درد در عضلات دنده‌ای.

costalis /kos-ta´lis/ [L.] دنده‌ای.

costive /kos´tiv/

مربوط به یبوست، ایجاد کننده آن و یا مشخص‌شونده به وسیله آن.

ن.:C.

coumarin /koo´mah-rin/ کومارین؛
۱. ماده اصلی استخراج شده از لوبیای Tonka، حاوی دیکومارول که سنتز کبدی فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K را مهار می‌کند و تعدادی از مشتقات آن به عنوان داروی ضدانعقاد و در درمان اختلالاتی که با انعقاد بیش از حد مشخص می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرند.
۲. هر یک از مشتقات مزبور یا ترکیبات صناعی دارای فعالیت مشابه.

count /kount/ محاسبه یا نمایش عددی. ● شمارش.

Addis c. تعیین تعداد گلبول‌های قرمز و سفید، سلول‌های اپی‌تلیال، کست‌ها و پروتئین موجود در نمونه ادرار ۱۲ ساعته.

blood c., blood cell c. تعیین تعداد عناصر موجود در یک میلی‌متر مکعب خون، که ممکن است شامل شمارش کامل سلول‌های خونی یا تنها یکی از عناصر تشکیل دهنده خون باشد. ● شمارش سلول‌های خونی.

complete blood c. گروهی از آزمایشات خون محیطی، شامل هماتوکریت، مقدار هموگلوبین و تعداد هر نوع از عناصر تشکیل دهنده خون. ● شمارش کامل سلول‌های خونی.

differential leukocyte c. تعیین نسبت انواع مختلف گلبول‌های‌سفید (یا سلول‌های دیگر) و بیان درصد آن‌ها، از طریق شمارش بر روی گستره خونی رنگ‌آمیزی شده. ● شمارش افتراقی گلبول‌های سفید.

platelet c. تعیین تعداد کل پلاکت‌ها در هر میلی مترمکعب خون. در شمارش مستقیم پلاکت‌ها، تعداد آن‌ها به سادگی و به کمک میکروسکوپ محاسبه می‌شود و در شمارش غیرمستقیم پلاکت‌ها، نسبت پلاکت‌ها به گلبول‌های قرمز لام خون محیطی تعیین می‌شود و محاسبه تعداد پلاکت‌ها از شمارش اریتروسیت‌ها صورت می‌گیرد. ● شمارش پلاکت.

counter /koun´ter/ وسیله‌ای برای تعیین ارزش عددی؛ در رادیولوژی، وسیله‌ای برای شمارش دفعات یونیزه شدن. ● شمارنده

Coulter c. وسیله خودکاری که برای شمارش عناصر تشکیل دهنده خون محیطی به کار می‌رود. ● شمارنده کولتر.

Geiger c., Geiger-Müller c. وسیله تقویت کننده‌ای که وجود ذرات یونیزه کننده، به ویژه ذرات بتا را نشان می‌دهد.

scintillation c. وسیله‌ای برای تعیین دفعات یونیزاسیون و درنتیجه، تعیین غلظت رادیوایزوتوپ‌های موجود در بدن یا مواد دیگر. ● شمارنده جرقه زن.

countercurrent /-kur″ent/ جریان یافتن در مسیر متضاد. ● جریان معکوس.

counterextension /koun″ter-eks-ten´shun/ کشش در جهت نزدیک، متقارن با کشش در جهت متضاد با آن.

counterimmunoelectrophoresis /-im″u-no-e-lek″tro-for-e´sis/ نوعی ایمیونوالکتروفورز که در آن آنتی‌ژن و آنتی بادی در جهات متضاد حرکت می‌کنند.

counterincision /-in-sî-zhun/ برش ثانویه که به منظور تشدید درناژ یا از بین بردن کشش موجود در

cost (o)- جزء کلمه [L.] به معنی دنده.

costochondral /kos″to-kon´dril/ مربوط به دنده و غضروف آن؛ ● دنده‌ای غضروفی.

costogenic /-jen´ik/ منشاء گرفته از دنده، به خصوص از نقص مغز استخوان دنده‌ها.

costoscapularis /-skap″u-la.ris/ عضله سراتوس (دندانه‌ای) قدامی.

costosternoplasty /-ster´no-plas″te/ ترمیم سینه قیفی شکل به وسیله جراحی که در آن، از قطعه‌ای از دنده برای حمایت از جناغ استفاده می‌شود.

costotransversectomy /-trans″ver-sek´to-me/ برداشتن بخشی ازدنده همراه‌بازائده‌عرضی یک مهره.

cotransfection /ko″trans-fek´shun/ ترانسفکشن همزمان با دو مولکول اسید آمینه جداگانه و غیرمرتبط، که یکی از آن‌ها حاوی ژنی است که به آسانی ردیابی می‌شود و به عنوان نشانگر عمل می‌کند.
(ترانسفکشن؛ Transfection : فرآیندی که از طریق آن یک سلول باکتریال به وسیله DNA یا RNA خالص شده‌ای که پس از پیش درمانی اختصاصی از یک ویروس مجزا شده، آلوده می‌شود. ترانسفکشن حاد به معنی عفونت کوتاه مدت است ـ مترجم).

cotransport /ko-trans´port/ انتقال یک ماده از وراء یک غشاء همراه با انتقال همزمان ماده دیگر، در همان جهت. ● انتقال همزمان.

cotton /kot″n/ ماده بافتنی مشتق از دانه‌های کاشته شده انواع *Gossypium*. ● پنبه.

absorbable c. سلولز اکسیده؛ ● پنبه قابل جذب

absorbent c., purified c. پنبه بدون ناخالصی، سفید و استریل شده که به عنوان پانسمان جراحی به کار می‌رود. ● پنبه جاذب (نم‌گیر)، پنبه خالص شده.

cotyledon /kot″î-le´d'n/ کوتیلدون؛ هر یک از تقسیمات سطح رحمی جفت.

cotyloid /kot'î-loid/ فنجان مانند.

cough /kof/ ۱. خروج ناگهانی و صدادار هوا از ریه‌ها یا؛ ۲. تولید این نوع صدا. ● سرفه.

dry c. سرفه بدون خلط؛ ● سرفه خشک.

hacking c. سرفه کوتاه، مکرر و کم‌عمق و ضعیف. ● تک سرفه

productive c. سرفه همراه با خلط خارج شده از برونش‌ها.

reflex c. سرفه فلکسی؛ سرفه ناشی از تحریک بعضی اندام‌های دوردست.

wet c. سرفه مرطوب؛ سرفه خلط‌دار.

whooping c. سیاه‌سرفه؛ ● سرفه شدید (غول‌آسا).

coulomb /koo´lom/ کولمب؛ واحد شارژ الکتریکی، که عبارت است از مقداری از شارژ الکتریکی که از سطحی برابر با یک آمپر در یک‌ثانیه انتقال می‌یابد.

لبه‌های زخم انجام می‌شود.

counterirritation /ir"ĭ-ta'shun/
تحریک سطحی برای برطرف کردن تحریکات دیگر.

counteropening /-o"pen-ing/
برش ثانویه که در عرض برش اولیه به منظور افزایش درناژ انجام می‌شود.

counterpulsation /-pul-sa'shun/
روشی برای کمک به جریان خون و کاهش کار قلب به کمک همزمان کردن نیروی پمپ خارجی با سیستول و دیاستول قلبی.

intra-aortic balloon (IAB) c. حمایت از گردش خون به وسیله بالونی که به آئورت توراسیک وارد می‌شود و در طول دیاستول باد می‌شود و در هنگام سیستول خالی می‌شود.

counter shock /koun'ter-shok"/
وارد آوردن شوک جریان مستقیم و با شدت زیاد به قلب به منظور قطع فیبریلاسیون بطنی و حفظ فعالیت الکتریکی همزمان.

counterstain /-stān/ رنگی که برای ارائه قابل تشخیص‌تر اثرات رنگ دیگر به کار می‌رود.

countertraction /-trak"shun/ اعمال کشش، در برابر کشش دیگر که در جا انداختن شکستگی‌ها به کار می‌رود.

countertransference /koun"ter-trans-fer'ens/ واکنش انتقالی یا جابجایی هیجان روانکاو یا روانپزشک به بیمار (واکنش درمانگر نسبت به بیمار). ● انتقال متقابل، ضدانتقال.

countertransport /-trans'port/
انتقال همزمان دو ماده از یک غشاء در جهات مخالف، به وسیله یک ناقل و یا دو ناقل که از نظر بیوشیمیایی با یکدیگر ارتباط دارند.

coup /koo/ [fr.] ضربه. سکته. ← **stroke**

c. de fouet پارگی عضله کف پایی همراه با درد واضح (تیز) و ناتوان کننده.

c. de sabre, en c. de sabre
نوعی ضایعه اسکلرودرمای خطی پیشانی و پوست سر که غالباً با آتروفی یک نیمه صورت همراه است.

couplet /kup'let/ جفت؛ ← (۲) **pair**

coupling /kup'ling/
۱. متصل شدن دو چیز به یکدیگر
۲. در ژنتیک، ظهور دو آلل جهش یافته بر روی یک کروموزوم در یک هتروزیگوت دوگانه.
۳. در کاردیولوژی، ظهور پی‌درپی یک ضربان قلب طبیعی، با فاصله‌ای نزدیک به ضربان زودرس.

covalence /ko-va'lens/ کووالانس؛
۱. تعداد جفت‌های الکترون یک اتم که می‌توانند با اتم‌های دیگر سهیم شوند.
۲. یک یا چند پیوند شیمیایی که از طریق تقسیم جفت‌های الکترونی در بین اتم‌ها تشکیل می‌شوند. **covalent**، صفت.

covariance /ko-vār'e-ins/
میزان تمایل دو متغیر تصادفی برای تغییر دادن یکدیگر.

coverglass /kuv'er-glas/
صفحه نازک شیشه‌ای که بر روی نمونه میکروسکوپی یا کشت قرار می‌گیرد.

coverslip /-slip/ ← **coverglass.**

cowperitis /kou"per-i'tis/
التهاب غدد کوپر (بولبواورترال)

cowpox /kou'poks/
بیماری بثوری خفیف گاوهای شیرده که محدود به پستان و نوک پستان و قابل انتقال به انسان است و در اثر ویروس آبله گاوی ایجاد می‌شود.

coxa /kok'sah/ [L.]
۱. استخوان لگن.
۲. مفصل لگن.

c. magna پهن شدن سر و گردن استخوان ران.

c.plana استئوکندروز اپیفیز سر استخوان ران.

c. valga بدشکلی لگن همراه با افزایش زاویه شیب بین گردن و تنه استخوان ران

c. vara بدشکلی لگن همراه با کاهش زاویه شیب بین گردن و تنه استخوان ران.

coxalgia /kok-sal'jah/
۱. بیماری مفصل لگن.
۲. درد در مفصل لگن.

coxarthropathy /koks"ar-throp'ah-the/
بیماری مفصل لگن.

coxiella /kok"se-el'ah/
جنسی از ریکتزیا، شامل *c. burnetii* عامل ایجاد تب Q.

coxofemoral /kok"so-fem'ah-ril/
مربوط به لگن و ران.

coxotuberculosis /-too-berk"u-lo'sis/
بیماری مفصل لگن.

coxsackievirus /kok-sak'e-vi"rus/
ویروس کوکساکی؛ یکی از گروه ویروس‌هایی که در انسان باعث بیماری شبیه فلج اطفال، اما بدون ایجاد فلج می‌شود.

CPDD م: Calcium pyrophosphate deposition disease (بیماری رسوب کلسیم پیروفسفات).

CPed م: Certified pedorthist (متخصص دارای گواهینامهٔ طراحی، ساخت و اصلاح کفش‌ها و پاهای مصنوعی).

CPK م: Creatine Kinase

cpm م: Counts per minute (تعداد در دقیقه)، برای بیان سرعت حذف ذرات از یک ماده رادیواکتیو.

CPR م: cardiopulmonary resuscitation (احیاء قلبی عروقی).

cps م: cycles per second (سیکل در ثانیه).

CR م: conditioned reflex (response) (رفلکس یا پاسخ شرطی)

Cr نماد عنصر شیمیایی Chromium (کروم).

crackle /krak"l/ کراکل، رال

cradle /kra'd'l/ چهارچوبی که به منظور به کار بردن گرما یا سرما و یا محافظت از بخش‌های آسیب دیده در برابر تماس با روتختی و ملافه در بالای بستر بیمار قرار می‌گیرد.

cramp /kramp/ کرامپ؛ انقباض اسپاسمودیک دردناک عضله. ● پیچش، گرفتگی.

heat c. اسپاسم همراه با درد، نبض ضعیف و مردمک‌های

متسع که در افرادی که در گرمای شدید کار می‌کنند دیده می‌شود.

recumbency c's گرفتگی عضلات ساق، و پا که در موقع استراحت یا هنگام خواب شب ایجاد می‌شود.

writer's cramp

گرفتگی عضلات دست به علت نوشتن بیش از حد.

craniad /kra'ne-ad/

در جهت جمجمه؛ به طرف انتهای قدامی بدن (در حیوانات) یا انتهای فوقانی آن (در انسان).

crani (o) - جزء کلمه [.L] به معنی جمجمه.

craniocele /kra'ne-o-sēl"/ **encephalocele ←**

craniofenestria /kra"ne-o-fen-es'tre-ah/

رشد ناقص جمجمه جنین به صورت عدم تشکیل استخوان در بعضی از نواحی آن.

craniolacunia /-lah-ku'ne-ah/

نقص تکامل جمجمه جنین به صورت وجود نواحی فرورفته بر روی سطح داخلی آن.

craniomalacia /-mah-la'she-ah/

نرمی غیرطبیعی استخوان‌های جمجمه

craniopathy /-op'ah-the/ هر نوع بیماری جمجمه.

metabolic c. نوعی بیماری که با ضایعات کاسه سر همراه با تغییرات متابولیک متعدد، سردرد، چاقی و اختلالات بینایی مشخص می‌شود.

craniopharyngioma /-fah-rin"je-o'mah/

کرانیوفارنژیوم؛ توموری با منشاء بقایای سلولی مشتق از اینفاندیبولوم هیپوفیز یا کیسه راتکه.

cranioplasty /kra'ne-o-plas"te/

هر نوع جراحی پلاستیک جمجمه.

craniorachischisis /kra"ne-o-rah-kis'kĭ-sis/

شکاف مادرزادی جمجمه و ستون فقرات.

cranioschisis /kra"ne-os'kĭ-sis/

Cranium bifidum ←

craniosclerosis /kra"ne-o-sklê-ro'sis/

ضخیم شدن استخوان‌های جمجمه

craniostenosis /-stê-no'sis/

بدشکل شدن جمجمه ناشی از کرانیوسینوستوزیس همراه با توقف بعدی رشد جمجمه.

craniostosis /kra"ne-os-to'sis/

craniosynostosis ←

craniosynostosis /kra"ne-o-sin"os-to'sis/

بسته شدن زودرس درزها (سوچورها)ی جمجمه.

craniotabes /-ta'bēz/ کاهش مینرالیزاسیون جمجمه همراه با نرمی غیرطبیعی استخوان که معمولاً بر استخوان‌های اکسی‌پیتال و پاریتال در طول سوچورهای لامبدوئید اثر می‌کند.

craniotomy /kra"ne-ot'ah-me/

انجام هر نوع عمل جراحی بر روی جمجمه

cranium /kra'ne-um/ [L.]

(جمع : Crania) اسکلت سر؛ این لغت به همه استخوان‌های سر به جز فک تحتانی (مندیبول) و یا به هشت استخوان تشکیل دهنده گنبد جمجمه که مغز در آن جا می‌گیرد. اطلاق می‌شود. ● جمجمه.

Cranial، صفت.

c. bifidum جمجمه‌ای که به‌طور مادرزادی ناقص است و اغلب با ناکامل بودن مغز همراه است. ● جمجمه دوقله‌ای (دو شاخه).

crater /kra'ter/ ناحیه‌ای گود شده که به وسیله یک حاشیه برآمده احاطه شده است. ● گودال. چاله

cravat /krah-vat'/ کراوات؛ بانداژ مثلثی شکل.

cream /krēm/

۱. بخش چربی شیر که از آن کره تهیه می‌شود، و یا مخلوط مایعی با قوام شبیه آن. ● خامه.

۲. در فراورده‌های دارویی، به امولسیون نیمه جامدی از روغن و آب اطلاق می‌شود. ● کرم

crease /krēs/ خط یافرورفتگی خطی جزئی. ● خط، چین وچروک.

flexion c., palmar c. هر یک از شیارهای طبیعی کف دست که خم شدن آن را از طریق جدا شدن چین‌های بافت تعدیل می‌کنند.

simian c. چین خوردگی منفرد عرضی کف دست که از الحاق شیارهای پروگزیمال و دیستال آن ایجاد می‌شود و در بیماری‌های مادرزادی مانند سندرم داون وجود دارد. ● شیار میمونی

creatine /kre'ah-tin/ کراتین؛ اسید آمینه‌ای که در بافت‌های مهره‌داران، به ویژه در عضلات آن‌ها یافت می‌شود؛ کراتین فسفریله که شکل ذخیره‌ای مهمی از فسفات پر انرژی است.

c. phosphate **phosphocreatine ←**

creatine kinase /ki'nās/

کراتین کیناز؛ آنزیمی که فسفریلاسیون کراتین بوسیله ATP را برای ایجاد فسفوکراتین کاتالیز می‌کند. کراتین کیناز به صورت سه ایزوزیم وجود دارد (به ترتیب، اختصاصی برای مغز، عضله قلب و عضله اسکلتی) که هر کدام دارای دو جزء هستند که از زیر واحدهای M (عضله) و / یا B (مغز) تشکیل می‌شوند. تعیین افتراقی ایزوزیم‌ها در تشخیص بالینی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

creatinine /kre-at'ĭ-nin/

کراتینین؛ انیدرید کراتین، محصول نهایی متابولیسم فسفوکراتین؛ اندازه‌گیری سرعت دفع ادراری کراتینین به عنوان نشانه تشخیصی عملکرد کلیه و توده عضلانی به کار می‌رود.

cremasteric /krem"as-ter'ik/

کرماستریک؛ مربوط به عضله کرماستر.

crena /kre'nah/ [L.] (جمع : crenae): بریدگی یا شکاف.

crenated /kre'nāt-id/ کنگره‌دار یا دارای بریدگی.

crenation /kren-a'shun/

ایجاد بریدگی غیرطبیعی در اطراف لبه اریتروسیت؛ ظاهر دارای بریدگی گلبول قرمز، ناشی از چروکیده شدن آن پس از تعلیق در یک محلول هیپرتونیک.

crenocyte /kre'nah-sīt/ **burrcell ←**

crepitation /krep"ĭ-ta'shun/

کریپتاسیون؛ صدای خشک شبیه صدای سائیده شدن انتهاهای یک

استخوان شکسته.

crepitus /krep′ĭ-tus/
۱. تخلیه گاز از روده‌ها.
۲. کرپیتاسیون (→ **crepitation**).
۳. رال کرپیتان (→ **crepitant**).

crescent /kres′int/
۱. شبیه هلال ماه.
۲. ساختمان شبیه هلال ماه. **crescentic**، صفت.

c's of Giannuzzi
قطعات هلالی شکل سلول‌های سروزی احاطه کننده برآمدگی‌های مخاطی در غدد سروموکوز.

myopic c. استافیلوم هلالی ته چشم، در نزدیک بینی. ● هلال نزدیک بینی.

sublingual c. ناحیه هلال مانند موجود بر روی کف دهان که به وسیله دیواره زبانی فک پایین و قاعده زبان محدود شده است. ● هلال زیر زبانی.

cresol /kre′sol/ کرسول؛ مخلوط سمی و خورنده متشکل از سه فرم ایزومری، مشتق از قطران زغال سنگ، که حاوی حداکثر ۵ درصد فنول است و به عنوان ضدعفونی کننده به کار می‌رود.

crest /krest/ برآمدگی یا ساختمان یا لبه برآمده، به ویژه بر روی یک استخوان یا حاشیه آن. ● ستیغ.

ampullar c. ستیغ آمپولار؛ برجسته‌ترین بخش ضخیم شدگی موضعی غشاء مفروش کننده آمپولای مجاری نیم دایره.

frontal c. ستیغ میانی واقع بر روی سطح داخلی استخوان پیشانی. ● ستیغ پیشانی.

iliac c. ستیغ ایلیاک؛ حاشیه فوقانی و ضخیم شده استخوان ایلئوم.

intertrochanteric c. ستیغ بین تروکانتری؛ ستیغ واقع در بخش خلفی فمور که تروکانتر بزرگ و کوچک را به هم مرتبط می‌سازد.

lacrimal c., anterior حاشیه جانبی شیار واقع بر کنارهٔ خلفی زائده فرونتال ماگزیلا. ● ستیغ اشکی، قدامی.

lacrimal c., posterior ستیغ عمودی که سطح جانبی یا اربیتال استخوان اشکی را به دو بخش تقسیم می‌کند. ● ستیغ اشکی، خلفی.

nasal c.
۱. (در استخوان ماگزیلا)، ستیغ واقع بر حاشیه داخلی زائده کامی ماگزیلا که تیغه بینی با آن مفصل می‌شود.
۲. (در استخوان کامی)، ستیغ ضخیمی که در سطح فوقانی، از صفحه افقی از استخوان کامی برآمده می‌شود و با بخش خلفی تیغه بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ بینی

neural c. نوار سلولی واقع در بخش پشتی جانبی لوله عصبی رویانی که گانگلیای مغزی نخاعی از آن منشاء می‌گیرد. ● ستیغ عصبی.

occipital c. external ستیغی که گاهی در سطح خارجی استخوان اکسی‌پیتال از برجستگی خارجی به طرف فورامن مگنوم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس‌سری، خارجی.

occipital c., internal ستیغ میانی واقع بر روی سطح داخلی استخوان پس سری که از نقطه میانی برجستگی صلیبی به طرف فورامن مگنوم امتداد می‌یابد. ● ستیغ پس سری، داخلی.

palatine c. ستیغ عرضی که گاهی بر روی سطح تحتانی صفحه افقی استخوان کامی مشاهده می‌شود. ● ستیغ کامی

pubic c. حاشیه ضخیم و خشن تنه استخوان عانه (پوبیس) ● ستیغ عانه‌ای

sacral c. هر یک از لبه‌ها یا برآمدگی‌های متعدد موجود بر روی سطح خلفی ساکروم، که بر حسب محل قرار گرفتن، (نسبت به سوراخ ساکرال پشتی)، میانی، جانبی یا داخلی نامیده می‌شوند. به کار بردن این واژه به تنهایی، بر ستیغ خاجی میانی دلالت دارد. ● ستیغ خاجی

seminal c. ● ستیغ منوی؛ → **verumontanum**

sphenoidal c. ستیغ میانی واقع بر روی سطح قدامی تنه استخوان اسفنوئید (شب پره) که با استخوان اتموئید مفصل می‌شود. ● ستیغ شب پره‌ای

supramastoid c. ستیغ ماستوئید؛ حاشیه فوقانی ریشه خلفی زائده زایگوماتیک استخوان تمپورال.

supraventricular c.
ستیغ واقع بر روی دیواره داخلی بطن راست. ● ستیغ فوق بطنی.

temporal c. of frontal bone
تیغه‌ای که از زائده زایگوماتیک استخوان فرونتال در سطح فوقانی و خلفی امتداد می‌یابد.

turbinal c.
۱. (در استخوان ماگزیلا)، تیغه مایل واقع بر روی استخوان ماگزیلا که با شاخک بینی مفصل می‌شود. ● ستیغ توربینی
۲. (در استخوان کامی)، تیغه افقی واقع بر روی سطح داخلی استخوان مزبور.

urethral c. چین مخاطی طولی برآمده، در طول دیواره خلفی پیشابراه زنان، یا برآمدگی میانی در طول دیواره خلفی پیشابراه مردان در میان سینوس‌های پروستاتیک. ● ستیغ پیشابراهی

c. of vestibule ستیغ وستیبول؛ ستیغ واقع در بین استطاله‌های کروی و بیضی شکل وستیبول که با تقسیم شدن در سطح خلفی، به استطاله حلزونی وصل می‌شود.

cretinism /krēt′n-izm/ کرتینیسم؛ توقف تکامل جسمی و ذهنی همراه با دیستروفی استخوان‌ها و بافت‌های نرم، ناشی از فقدان مادرزادی ترشح تیروئید.

athyroid c. کرتینیسم ناشی از آپلازی تیروئید یا تخریب تیروئید جنین در رحم

endemic c. کرتینیسم موجود در نواحی گواتر اندمیک شدید که با کر و لالی، اسپاستیسیته، و اختلال حرکتی به اضافه تظاهرات معمولی کرتینیسم و یا به جای این تظاهرات شناخته می‌شود.

sporadic goitrous c. نوعی اختلال ژنتیکی که در آن بزرگی تیروئید با کمبود میزان هورمون تیروئید در گردش همراه است. ● کرتینیسم گواتری تک گیر.

crevice /krev′is/ ● شکاف، شیار.

gingival c.
فضای بین مینای گردن دندان و لثه غیرمتصل روی آن.

Vaso-occlusive c. درد شدید ناشی از انفارکتوس استخوان‌ها، مفاصل، ریه، کبد، کلیه، طحال، چشم یا سیستم عصبی مرکزی، وضعیتی حاد که در آنمی سلول داسی شکل دیده می‌شود. ● بحران انسداد عروقی.

crista /kris'tah/ [L.] (جمع: cristae)، ستیغ.

cristae cutis تیغه‌های پوستی؛ تیغه‌هایی که به وسیله پاپی‌های برآمده کوریوم بر روی کف دست و پا ایجاد می‌شوند و اثر انگشت فرد را به وجود می‌آورند.

c. galli زائده ضخیم و مثلثی شکلی که در سطح فوقانی، از صفحه غربالی شکل استخوان اتموئید برآمده می‌شود. ● تاج.

mitochondrial cristae چین خوردگی‌های عرضی باریک و متعدد غشاء داخلی میتوکندری.

crithidia /krî-thid'e-ah/

جنسی از پروتوزوآهای انگلی دستگاه گوارش بندپایان و بی‌مهرگان دیگر.

c. RNA م: Complementary RNA (RNA مکمل).

crocidolite /kro-sid'o-līt/

نوع کم اهمیتی از آزبست که باعث آزبستوز و نیز مزوتلیوما و سرطان‌های دیگر می‌شود.

cross /kros/

۱. شکل یا ساختمان صلیب مانند.
۲. هر ارگانیسم تولید شده در اثر پیوند زدن؛ روشی برای پیوند زدن.

crossbite /kros'bīt/

نوعی اکلوژن غلط که در آن، دندان‌های فک پایین نسبت به دندان‌های فک بالا، چرخش دهانی (buccal) دارند (یا چرخش کامل زبانی، در سگمان‌های خلفی). ● بایت متقاطع.

crossbreeding /-brēd-ing/

هیبریدیزاسیون؛ پیوند زدن ارگانیسم‌های دارای سویه‌ها یا گونه‌های متفاوت. ● پیوند زدن.

cross-eye /-i/ ← **esotropia**

crossing over /kros'ing o'ver/

تبادل مواد بین کروموزوم‌های هومولوگ در طی اولین تقسیم میوز که منجر به ترکیب‌های جدید ژن‌ها می‌شود.

crossmatching /kros-mach'ing/

کراس مچ؛ تعیین سازگاری خون فرد دهنده و گیرنده، قبل از تزریق آن، از طریق قرار دادن سلول‌های فرد دهنده در سرم شخص گیرنده و سلول‌های فرد گیرنده در سرم فرد دهنده؛ فقدان آگلوتیناسیون، همولیز و سیتوتوکسی‌سیته، نشانه سازگاری است.

cross-reactivity /kros″re-ak-tiv'ĭ-te/

درجه شرکت آنتی بادی در واکنش‌های متقاطع. ● واکنش‌پذیری متقاطع.

cross-resistance /kros-re-zis'tans/

مقاومت نسبت به چند دارو. ● مقاومت متقاطع.

cross-tolerance /kros'tol-er-ans/

گسترش تحمل در برابر یک ماده، به مواد دیگر همان گروه، حتی موادی که بدن قبلا با آن‌ها مواجهه نداشته است. ● تحمل متقاطع.

crotalid /krot'ah-lid/

۱. هر یک از مارهای خانواده کروتالیدا؛ چال مار (افعی چال‌دار).

● شیار لثه‌ای.

crevicular /krê-vik'u-ler/

مربوط به شیار، به ویژه شیار لثه‌ای.

CRH م: corticotropin releasing hormone

cribration /krî-bra'shun/

۱. غربالی شکلی بودن.
۲. فرآیند یا عمل غربال کردن یا عبور کردن از غربال.

cribriform /krib'rî-form/ سوراخ‌دار، مانند غربال.

cribrum /krib'rum/ [L.]

(جمع : cribra)؛ تیغه غربالی استخوان اتموئید

cricoid /kri'koid/

۱. حلقوی شکل. ● انگشتری.
۲. غضروف کریکوئید.

cricothyrotomy /-thi-rot'ah-me/

برش پوست و غشا کریکوتیروئید به منظور فراهم کردن راه بازهوایی برای رفع انسداد راه هوایی فوقانی در موارد اضطراری.

cricotracheotomy /-tra″ke-ot'ah-me/

برش تراشه از میان غضروف کریکوئید.

cri du chat /kre-doo-shah'/ [fr]

سندرم فریاد گربه؛ ← **syndrome**

crinophagy /krin-of'ah-je/

هضم داخل سیتوپلاسمی محتویات واکوئول‌های ترشحی (پپتیدها، پروتئین‌ها) پس از الحاق واکوئول‌ها با لیزوزوم‌ها.

crisis /kri'sis/ [L.] (جمع: crises)،

۱. نقطه عطف یک بیماری برای بهتر یا بدتر شدن؛ به ویژه یک تغییر ناگهانی که معمولا در علائم و نشانه‌های بیماری ایجاد می‌شود.
۲. تشدید حمله‌ای و ناگهانی علائم در سیر یک بیماری. ● بحران.

adisonian c., adrenal c.

خستگی، تهوع، استفراغ و کاهش وزن همراه با حمله حاد بیماری آدیسون ● بحران (کریز) آدیسون؛ بحران (کریز) آدرنال.

blast c. تغییر ناگهانی و شدید در سیر لوسمی گرانولوسیتی مزمن همراه با افزایش در نسبت میلوبلاست‌ها.

genital c. of newborn

استرینیزاسیون مخاط واژن (به وجود آمدن تغییرات سلولی در اپی تلیوم واژن ناشی از استروژن) و هیپرپلازی پستان، تحت تاثیر استروژن‌هایی که از طریق جفت اکتساب می‌شوند.

hemolytic c. کریز همولیتیک؛ تخریب حاد گلبول قرمز که منجر به یرقان می‌شود. این وضعیت گاهی در بیماری سلول داسی به وجود می‌آید.

identity c. دوره‌ای در تکامل روانی فرد که معمولا در طی دوران نوجوانی رخ می‌دهد و با فقدان حاد احساس هویت و ارزش‌های خود، یا درک نقشی که در جامعه از نوجوان انتظار می‌رود تظاهر می‌یابد. ● بحران هویت.

Sickle cell c. واژه‌ای وسیع برای شرایط حاد متعددی که همراه با بیماری سلول داسی دیده می‌شود، از جمله کریز همولیتیک و کریز انسداد عروقی. ● بحران بیماری سلول داسی شکل.

Thyroid c., thyrotoxic c. طوفان تیروئید؛ افزایش ناگهانی و خطرناک علائم تیروتوکسیکوز.

هم یکی می‌شوند تا تنه فورنیکس را ایجاد کنند.

c. of penis امتداد هر یک از اجسام غاری پنیس که از عقب به قوس پوبیک متصل می‌شوند.

crust /krust/ لایه‌ای خارجی، به ویژه از ماده‌ای جامد که در اثر خشک شدن اگزودا یا ترشح ایجاد می‌شود. ● دلمه.

milk c. دلمه شیر؛← **crusta lactea**

crusta /krus'tah/ [L.] (جمع: **crustae**)، دلمه.

c. lactea سبوره سر شیرخواران

Crustacea /krus-ta'she-ah/

گروهی از بندپایان شامل خرچنگ‌ها، میگوها، لابسترها (لانگوست‌ها)، موریانه‌ها ،کک‌های آبی و سخت پوستان کوچک دریایی. ● سخت پوستان بندپا.

crutch /kruch/ عصایی که معمولا از زیر بغل تا روی زمین امتداد می‌یابد و قسمت پشتیبانی برای دست و معمولا بازو یا زیر بغل دارد و به منظور حمایت از بدن در هنگان راه رفتن مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● عصای زیر بغل.

crux /kruks/ [L.] (جمع: cruces)؛ صلیب.

c. of heart تقاطع دیواره‌های جداکننده سمت راست و چپ و حفرات دهلیزی و بطنی قلب.

cruces pilorum الگوهای صلیبی شکل ایجاد شده در اثر رویش مو، در این حالت موها در جهت مخالف قرار دارند.

cryalgesia /kri"al-je'ze-ah/

ایجاد درد در هنگام به کار بردن سرمای زیاد.

cryanesthesia /kri-an"es-the'zhah/

فقدان قدرت درک سرما.

cryesthesia /kri"-es-the'zhah/

حساسیت غیرطبیعی نسبت به سرما.

crymodynia /kri"mo-din'e-ah/

درد روماتیسمی که در هوای سرد یا مرطوب ایجاد می‌شود.

cry (o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی سرما، سرد.

cryoablation /kri"-o-ab-la'shun/

برداشتن بافت به وسیله تخریب آن با سرمای بیش ازحد.

cryoanalgesia /kri"o-an"al-je'ze-ah/

برطرف کردن درد با استفاده از سرمای ایجاد شده به وسیله کرایوپروب بر روی اعصاب محیطی.

cryoanesthesia /-an"es-the'zhah/

بی‌حسی موضعی تولید شده به وسیله سرد کردن بخشی از بدن با دمای نزدیک به انجماد.

cryobank /kri'o-bank"/

وسیله‌ای برای انجماد و نگهداری منی در دمای پایین (معمولا ۱۹۶/۵°C-) برای استفاده بعدی.

cryobiology /kri"o-bi-ol'ah-je/

علم بررسی اثر دماهای پایین بر سیستم‌های بیولوژیک.

cryoextraction /-eks-trak'shun/

استفاده از دمای بسیار پایین برای برداشتن عدسی دچار کاتاراکت.

cryoextractor /-eks-trak'ter/

۲. مربوط به خانواده کروتالیدا.

Crotalidae /kro-tal'ĭ-de/

خانواده‌ای از مارهای سمی، چال مار (افعی چال دار).

crotalus /krot'ah-lus/ کروتالوس؛ جنسی از مارهای زنگی.

crotonic acid

اسید چرب اشباع شده که در روغن کرچک هندی یافت می‌شود.

croup /kr̄oop/

کروپ؛ انسداد حاد نسبی راه هوایی فوقانی که معمولا در کودکان کم سن و در اثر عفونت ویروسی یا باکتریایی، آلرژی و جسم خارجی به وجود می‌آید و با سرفه پارس مانند، خشونت صدا و استریدور مشخص می‌شود. ● خروسک.

bacterial c., membranous c., pseudomembranous c. تراکئیت باکتریال.

crown /kroun/

۱. بالاترین بخش یک عضو یا ساختمان، مثل قسمت فرق یا بالای سر. ● تاج.

۲. تاج مصنوعی.

anatomical c. قسمت بالایی و پوشیده شده دندان به وسیله مینا. ● تاج آناتومیک.

artificial c. ساختن تاج ضمیمه بر روی باقیمانده ساختمان طبیعی یک دندان. ● تاج مصنوعی.

clinical c. بخشی از دندان که در قسمت بالای لثه مشاهده می‌شود. ● تاج بالینی.

physiological c. بخشی از دندان که در وضعیت دیستال نسبت به شیار لثه‌ای یا حاشیه لثه واقع شده است. ● تاج فیزیولوژیک.

crowning /kroun'ing/

ظاهر شدن قطعه بزرگی از جمجمه جنین در دهانه واژن، در هنگام زایمان.

cruciate /kroo'shē-at/ شبیه صلیب.

crucible /kroo'sĭ-b'l/

ظرف مخصوص ذوب کردن مواد سخت. ● بوته.

cruciform /kroo'sĭ-form/ به شکل صلیب.

crura /kroo'rah/ [L.] جمع crus

crurotomy /kroo-rot'ah-me/

برش ساق استخوان رکابی، معمولاً ساق قدامی آن.

crus /krus/ (جمع: crura)،

۱. ساق ← **leg**

۲. بخش ساق مانند. **crural**، صفت.

c. cerebri ساختمانی شامل دسته‌های فیبری که از قشر مغز نزول می‌کنند و رشته‌های طولی پونز را می‌سازند.

c. of clitoris امتداد جسم غاری کلیتوریس که از عقب تا قوس پوبیک امتداد می‌یابد.

crura of diaphragm دو نوار فیبری عضلانی که از مهره‌های کمری شروع می‌شوند و به داخل تاندون مرکزی دیافراگم فرومی‌روند.

c. of fornix هر یک از دو نوار مسطح، ماده سفید که با

کرایوپروبی که در کرایواکستراکشن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cryofibrinogen /-fi-brin´ah-jen/
کرایوفیبرینوژن؛ فیبرینوژن غیرطبیعی که در دماهای پایین رسوب می‌کند و دوباره در ۳۷°C به حالت محلول در می‌آید.

cryofibrinogenemia /-fi-brin″ah-jen-e´me-ah/
وجود کرایوفیبرینوژن در خون.

cryogenic /-jen ik/
ایجاد کننده دمای پایین.

cryoglobulin /-glob´u-lin/
کرایوگلوبولین؛ گلوبولین غیرطبیعی که در دمای پایین رسوب می‌کند و در دمای ۳۷°c مجدداً به حالت محلول در می‌آید.

cryoglobulinemia /-glob″u-lin-e´me-ah/
وجـود کرایوگلوبولین درخون که در مواجهه با سرما، در رگ‌های میکروسکوپی رسوب می‌کند.

cryohypophysectomy /-hi″po-fiz-ek´tah/
تخریب غده هیپوفیز با استفاده از سرما.

cryopathy /kri-op´ah-the/
حالت مرضی ناشی از سرما.

cryophilic /kri″o-fil´ik/
psychrophilic ←

cryoprecipitate /-pre-sip´ĭ-tat/
کرایوپرسیپیتات؛ هر نوع رسوب ناشی از سرما.

cryopreservation /-prez″er-va´shun/
حفظ زیست‌پذیری بافت یا عضو برداشته شده با نگهداری آن در دمای بسیار پایین.

cryoprobe /kri´ah-prōb/
کرایوپروب؛ ابزاری برای القاء سرمای بسیار زیاد به بافت.

cryoprotective /kri″o-pro-tek´tiv/
آنچه که قادر به محافظت در برابر آسیب ناشی از انجماد باشد، مثل اثر حفاظتی گلیسرول بر گلبول‌های قرمز.

cryoprotein /-pro´tēn/
نوعی پروتئین خون که در سرما رسوب می‌کند.

cryoscopy /kri-os´kah-pe/
امتحان مایعات بر پایه این اصل که نقطه انجماد یک محلول بر اساس مقدار و ماهیت جسم حل شده تغییر می‌کند. **cryoscopic** ، صفت.

cryostat /kri´o-stat/
۱. وسیله‌ای که می‌توان با آن دما را در سطح خیلی پایین نگه داشت.
۲. در پاتولوژی و بافت‌شناسی، محفظه‌ای است که حاوی میکروتومی برای برش عرضی بافت منجمد است.

cryosurgery /kri″o-ser´jer-e/
تخریب بافت با استفاده از سرمای شدید.

cryothalamectomy /-thal″ah-mek´tah-me/
تخریب بخشی از تالاموس با استفاده از سرمای شدید.

cryotherapy /-ther´ah-pe/
کرایوتراپی؛ استفاده درمانی از سرما.

crypt /kript/
کریپت؛ فرورفتگی یا لوله بن بستی که بر روی یک سطح آزاد قرار دارد.
● چاله، گودالچه.

anal c's ● کریپت مقعدی؛ ← sinus

bony c. بخش استخوانی که دندان در حال تکامل را احاطه می‌کند. ● کریپت استخوانی.

enamal c. فضایی که به وسیله لبه‌های دندانی هر طرف و معمولاً اندام مینایی محدود و به وسیله مزانشیم پر می‌شود.

c's of fuchs, c's of iris کریپت‌های فوش، کریپت‌های عنبیه؛ فرورفتگی‌های چاله مانند عنبیه.

c's of liberkuhn کریپت‌های لیبرکون؛ غدد روده‌ای.

Luschka's c's کریپت‌های لوشکا؛ دندانه‌های عمیق مخاط کیسه صفرا که به داخل لایه عضلانی عضو نفوذ می‌کنند.

c. of morgagni کریپت مورگانی؛
۱. اتساع جانبی پیشابراه در گلنس پنیس.
۲. anal sinuses ←

Synovial c. کریپت سینوویال؛ کیسه‌ای واقع در غشاء سینوویال یک مفصل.

c's of tongue فرورفتگی‌های عمیق و نامنظم در سطح لوزه زبانی. ● کریپت‌های زبان.

tonsillar c's شکاف‌های لوزه کامی، زبانی و حلقی که به وسیله اپی‌تلیوم مفروش شده‌اند.

crypta /krip´tah/ [L.] (جمع: cryptae)، crypt ←

cryptesthesia /krip″tes-the´zhah/
درک نیمه هوشیارانه رویدادهایی که به‌طور معمول به وسیله حواس قابل درک نیستند. (غیب بینی، غیب شنوی و سایر انواع شناخت‌های فراهنجار بامحرک حسی نامشخص).

cryptitis /krip-ti´tis/
کریپتیت؛ التهاب کریپت، به ویژه کریپت مقعدی.

crypt (o)-
جزء کلمه [Gr]، به معنی پنهان شده؛ کریپت.

cryptococcosis /-kok-o´sis/
کریپتوکوکوس؛ عفونت ناشی از *کریپتوکوکوس نئوفورمانس* که به مغز و مننژ تمایل دارد اما به پوست ریه و بخش‌های دیگر هم حمله می‌کند.

cryptococcus /-kok´us/
جنسی از قارچ‌های مخمر مانند، شامل *کریپتوکوکوس نئوفورمانس* عامل کریپتوکوکوزیس در انسان.

cryptodeterminant /krip″to-de-ter´mĭ-nant/
● شاخص مخفی

cryptogenic /krip″to-jen´ik/
دارای منشاء مخفی یا مشکوک.

cryptolith /krip´to-lith/
جامد شدگی در داخل یک کریپت (سنگ کریپت).

cryptomenorrhea /krip″to-men″o-re´ah/
ایجاد علایم قاعدگی، بدون خونریزی خارجی، مثلا در پرده بکارت بدون سوراخ.

cryptophthalmia/krip″tof-tahl´me-ah/
cryptophthalmos ←

cryptophthalmos /-mos/
فقدان مادرزادی شکاف پلکی، طوری که پوست از پیشانی تا گونه امتداد

می‌یابد و چشم دچار ناهنجاری یا رشد ناقص است.

cryptophthalmus /-mus/ cryptophthalmos ←

cryptopyic /krip″ to-pi′ik/

مشخص شده از طریق وجود چرک مخفی.

cryptorchid /krip-tor′kid/

فرد دارای بیضه‌های نزول نیافته.

cryptorchidectomy /krip″tor-kid-ek′tah-me/

برداشتن بیضه نزول نیافته.

crytorchidism /krip-tor′kid-izm/

کریپتورکیدیسم، عدم نزول یک یا هر دو بیضه به داخل اسکروتوم. ● نهان بیضگی.

cryptorchidopexy /krip-tor′kid-ah-pek″se/

orchiopexy ←

cryptorchism /krip-tor′kizm/

cryptorchidism ←

cryptosporidiosis /krip″to-spo-rid″e-o′sis/

عفونت ناشی از پروتوزآی جنس کریپتوسپوریدیوم؛ این عفونت در افراد دارای سیستم ایمنی سالم به صورت سندرم اسهالی نادر و خود محدود شونده بروز می‌کند اما در افراد دچار نقص این سیستم به شکل سندرم اسهالی طولانی، کاهش وزن، تب و درد شکمی که گاهی به تراشه و درخت برونکیال گسترش می‌یابد تظاهر می‌کند.

Cryptosporidium /-spo-rid′e-um/

جنسی از پروتوزآی انگلی که در مجاری روده‌ای بسیاری از مهره‌داران مختلف یافت می‌شود و عامل اتیولوژیک کریپتوسپوریدیوزیس در انسان است.

crystal /kris′t′l/

کریستال؛ ماده جامد یکنواخت و زاویه دار، با شکلی مشخص که به‌طور سیستمیک در واحدهای عنصری مرتب شده است. ● بلور.

blood c's بلورهای هماتوئیدین موجود در خون.

Charcot-Heyden c's کریستال‌های شارکو ـ لیدن؛ بلورهای طویل، الماسی شکل و دارای دو ضریب شکست، مشتق از ائوزینوفیل‌های متلاشی شده که در مایعات سروزی نظیر ترشحات برونشی در آسم و در مدفوع افراد مبتلا به پارازیتیسم روده‌ای وجود دارد.

crystalline /kris′til-in/

۱. شبیه بلور، از نظر ماهیت یا شفافیت.

۲. مربوط به کریستال‌ها.

crystalluria /kris″til-ur′e-ah/

کریستالوری؛ دفع بلورها در ادرار که باعث تحریک کلیه می‌شود.

CS م: cesarean section (سزارین)؛ conditioned stimulus (محرک شرطی)؛ coronary sinus (سینوس کرونر).

Cs نماد عنصر شیمیایی سزیوم (cesium).

CSF م: cerebrospinal fluid

CSM م: cerebrospinal meningitis

CT م: computed tomography

Ctenocephalides /te″no-sê-fal′î-dez/

جنسی از کک‌ها، شامل *C. canis* که اغلب در سگ‌ها یافت می‌شود و ممکن است کرم نواری سگ را به انسان انتقال دهد، و *C. felis* که انگل شایع گربه‌ها محسوب می‌شود.

c-terminal /ter′mî-nal/

انتهای زنجیره پپتیدی که گروه آلفا کربوکسیل آزاد آخرین اسید آمینه را حمل می‌کند و به‌طور مرسوم در سمت راست نوشته می‌شود.

CTL م: cytotoxic T lymphocytes

CTP م: cytidine triphosphate

Cu نماد عنصر شیمیایی مس (copper)، (L: cuprum)

cubitus /ku′bit-us/

۱. آرنج.

۲. اندام فوقانی، دیستال به استخوان بازو؛ آرنج، ساعد و دست.

۳. ulna ←

صفت، **cubital**

c. valgus بدشکلی آرنج که در آن، آرنج در هنگام اکستانسیون، از خط وسط بدن دور می‌شود.

c. varus بد شکلی آرنج که در آن، آرنج، در هنگام اکستانسیون به خط وسط بدن نزدیک می‌شود.

cuboid /ku̅b′oid/ شبیه مکعب.

cuff /kuf/

کاف؛ ساختمان کوچک و نواری شکل محدود کننده یک بخش یا شی.

musculotendinous c. نوعی کاف که از الحاق عضله و فیبرهای تاندون به وجود می‌آید.

rotator c. ساختمان عضلانی تاندونی که مفصل شانه را احاطه و تقویت می‌کند.

cuffing /kuf′ing/

تشکیل یک حاشیه احاطه کننده کاف مانند، نظیر لکوسیت‌های واقع در نزدیک رگ خونی، که در عفونت‌های خاص دیده می‌شود.

cu-de-sac /kul-dê-sak′/[fr]

کولدوساک؛ یک کیسه بن‌بست.

Douglas'c c.-d.-s. کولدوساک دوگلاس؛ حفره رکتومی رحمی

culdocentesis /kul″do-sen-te′sis/

کولدوسنتز؛ سوراخ کردن کولدوساک دوگلاس از طریق واژن برای کشیدن مایع.

culdoscopy /kul-dos′kah-pe/

معاینه مشاهده‌ای احشاء زن به وسیله وارد کردن آندوسکوپ به داخل حفره لگنی، از راه فورنیکس خلفی واژن.

culex /ku′leks/

کولکس؛ جنسی از پشه‌ها که در سراسر دنیا یافت می‌شود و بسیاری از گونه‌های آن، ناقل ارگانیسم‌های ایجاد کننده بیماری است.

culicide /ku′lî-si̅d/ عامل نابود کننده پشه‌ها.

culicifuge /ku-lis-i̅fuj/ عامل دفع کننده پشه‌ها.

culicine /ku-lî-sin, ku′lî-si̅n/

۱. عضوی از جنس *کولکس* یا جنس‌های وابسته.

۲. مربوط به پشه‌های جنس *کولکس* یا گونه‌های وابسته و یا موثر بر آن‌ها.

culmen /kul′men/ [L.] (جمع: culmina)،

۱. اوج یا قله.

۲. بخشی از لوب قدامی مخچه، که در بین لوبول مرکزی و شیار اولیه

cuneiform /ku-ne´î-form/
گوه‌ای شکل

cuneus /ku´ne-us/ [L.]
(جمع : cunei)؛ لوبول گوه‌ای شکل که بر روی سطح داخلی لوب پس سری مغز واقع است.

cuniculus /ku-nik´u-lus/ [L.]
(جمع : cuniculi).
۱. تونل، مجرا.
۲. نقبی که به وسیله مایت در پوست ایجاد می‌شود.

cunnilingus /kun″î-ling´gus/
تحریک دستگاه تناسلی زن به وسیله دهان.

Cunninghamella /kun″ing-ham-el´ah/
جنسی از قارچ‌های رده موکورال‌ها که با نداشتن اسپورانژیوم، و دارا بودن کونیدیایی که از یک وزیکول منشاء می‌گیرد مشخص می‌شود. *C.bertholetiae* باعث ایجاد موکور مایکوزیس فرصت‌طلب در ریه بیماران دچار نقص ایمنی یا بیماران ناتوان می‌شود.

cup /kup/
فرورفتگی یا گودی.
glaucomatous c. نوعی فرورفتگی در دیسک بینایی که مخصوص گلوکوم است.
optic c., physiologic c. فرورفتگی دیسک بینایی.

cupola /koo´pah-lah/ ← cupula

cupping /kup´ing/
ایجاد فرورفتگی فنجانی شکل.

cupric /koo´prik/
حاوی مس دو ظرفیتی (cu؛) و ایجاد کننده یون‌های دو ظرفیتی مس (cu^{2+}) در محلول آبکی.
c. sulfate نمک بلوری مس که به عنوان استفراغ آور، قابض و قارچ کش و نیز پادزهر خوراکی در مسمومیت فسفر و درمان موضعی سوختگی پوستی با فسفر و کاتالیست در آنمی فقر آهن به کار می‌رود.

cuprophane /koo´pro-fān/
غشایی ساخته شده از سلولزژنره که به‌طور شایع در همودیالیزرها به کار می‌رود.

cuprous /ku´prus/
مربوط به مس یک ظرفیتی یا حاوی آن.

cupruresis /ku″proo-re´sis/
دفع مس در ادرار.

cupruretic /ku″proo-ret´ik/
مربوط به دفع ادراری مس یا افزایش دهنده آن.

cupula /koo´pu-lah/ [L.]
کوپولا؛ (جمع : cupulae) ساختمان فنجانی شکل معکوس یا کلاهک گنبدی شکل واقع بر روی یک ساختمان. ● جسم گنبدی.

cupulolithiasis /ku″pu-lo-lî-thi´ah-sis/
وجود سنگ در کوپولای مجرای نیم دایره خلفی.

cupulometry /ku″pu-lom´-î-tre/
روش آزمایش عملکرد دهلیزی گوش که در آن فرد بر روی یک صندلی چرخنده می‌نشیند و مدت سرگیجه و نیستاگموس پس از چرخش، در برابر ریت angular momentum تعیین می‌شود. (angular momentum: میزان چرخش بدن، حاصل از لحظه اینرسی و سرعت زاویه‌ای آن ـ مترجم)

curare /koo-rah´re/
کورار؛ هر یک از انواع متعدد عصاره‌های بسیار سمی مشتق از گیاهان که عمدتاً در آمریکای جنوبی در ساخت تیرهای سمی به کار می‌روند. عصاره بوته *chondodendron*

قرار دارد؛ *c. cerebelli* و *c. monticuli* هم نامیده می‌شود.

cultivation /kul″tî-va´shun/
تکثیر ارگانیسم‌های زنده، به ویژه رشد سلول‌ها در محیط مصنوعی. ● کشت

culture /kul´cher/
تکثیر میکروارگانیسم‌ها یا سلول‌های بافت زنده در محیط مناسب برای رشد آن‌ها و یا القاء این تکثیر و یا محصول آن. **cultural**، صفت.
Cell c. رشد سلول‌ها در محیط آزمایشگاهی؛ در این نوع کشت، سلول‌های تکثیر یافته تبدیل به بافت نمی‌شوند. ● کشت سلولی.
continuosus flow c. کشت باکتری‌ها به صورت مداوم در محیط کشت تازه، به منظور حفظ رشد باکتریال در فاز لگاریتمی. ● کشت پیوسته.
hanging -drop c. کشتی که در آن، ماده‌ای که باید کشت داده شود به داخل قطره‌ای از مایع واقع بر روی لاملی که به‌طور معکوس بر روی یک لام گود قرار گرفته تلقیح می‌شود.
plate c. کشتی که معمولاً بر روی محیطی مانند ژلاتین یا آگار، بر روی پتری دیش انجام می‌شود.
primary c. کشت سلول یا بافتی که به‌طور مستقیم از ماده به دست آمده از ارگانیسم آغاز می‌شود، برخلاف سلول یا بافتی که از گیاه یا حیوان گرفته می‌شود و به محیط کشت غذایی انتقال می‌یابد. ● کشت اولیه.
pure c. کشت یک گونه منفرد از سلول‌ها، بدون حضور هیچ نوع آلودگی. ● کشت خالص.
slant c. کشت بر روی محیط جامد واقع در لوله‌ای که به صورت مورب در آمده تا از این طریق سطح کشت افزایش یابد. ● کشت شیب‌دار.
stab c. نوعی کشت که در آن سلول‌های مورد نظر به وسیله سوزن، در عمق محیط کشت فرو برده می‌شوند.
streak c. نوعی کشت که در آن میکروب‌ها از طریق کشیدن سیم آغشته به میکروب، به صورت خطوطی ظریف، بر روی محیط تلقیح می‌شوند. ● کشت راه راه (خطی).
suspension c. نوعی کشت که در آن سلول‌ها در حال معلق در محیط کشت مناسب، تکثیر می‌یابند. ● کشت تعلیقی (معلق)
tissue c. نگهداری یا کشت بافت، ارگان اولیه یا تمام یا بخشی از ارگان در محیط آزمایشگاهی طوری که ساختار و عملکرد آن حفظ شود. ● کشت بافتی.
type c. کشت گونه‌ای از میکروارگانیسم که معمولاً در مجموعه‌ای مرکزی از کشت‌های تیپ یا استاندارد نگهداری شده‌اند.

culture medium /kul´cher-mēd´e-um/
هر ماده‌ای که برای کشت سلول‌های زنده مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● محیط کشت.

cumulus /ku´mu-lus/ [L.]
(جمع: *cumuli*)، برآمدگی کوچک.
c. oophorus توده‌ای از سلول‌های فولیکولار که تخمک را در فولیکول عروقی تخمدان احاطه می‌کند.

cuneate /ku´ne-āt/
میخی (گوه‌ای شکل) ← **cuneiform**

غشایی.

pacemaker c. جریان مثبت کوچک و خالصی که به‌داخل برخی سلول‌های خاص قلبی، مانند سلول‌های گره‌سینوسی دهلیزی حرکت می‌کند و باعث دپلاریزاسیون آن‌ها می‌شود. ● جریان پیش آهنگ.

curvatura /ker"vah-tu'rah/ [L.]

(جمع : curvature) ● انحنا؛ ← curvature

curvature /ker'vah-cher/

انحراف از یک مسیر دارای خط مستقیم. ● انحنا.

greater c. of stomach حاشیه چپ یا جانبی و تحتانی معده که محل اتصال تحتانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص می‌سازد. ● انحنای بزرگ معده.

lesser c. of stomach حاشیه راست یا داخلی معده که محل اتصال فوقانی سطوح قدامی و خلفی را مشخص می‌سازد. ● انحنای کوچک معده.

pott's c. انحنای پوت؛ انحنای خلفی غیرطبیعی ستون مهره‌ها که در اثر سل ایجاد می‌شود.

spinal c. انحنای غیرطبیعی ستون مهره‌ها.

curve /kerv/ خطی که مستقیم نیست و یا بخشی از یک دایره را نشان می‌دهد، به خصوص خطی که مقادیر مختلف یک نمودار را مشخص می‌سازد. ● منحنی.

Barnes's c. منحنی بارنس؛ قطعه‌ای از یک دایره که مرکز آن را برجستگی خاجی تشکیل می‌دهد و تقعر آن به سمت عقب است.

c. of carus منحنی کاروس؛ محورطبیعی دهانه خروجی لگن

dental c. ● منحنی دندانی؛ ← **c. of occlusion**

dye dilution c. معنی نشان دهنده رقت که شاخص آن یک ماده رنگی، معمولا سبز ایندوسیانین است. ● منحنی رقت رنگ.

isodose c's منحنی‌های ایزودوز؛ خطوط تعیین کننده حدودی از بدن که مقدار مشابهی اشعه در رادیوتراپی دریافت می‌کنند.

c. of occlusion منحی دندانی (نوع، تعداد و نحوه ردیف شدن دندان‌ها)، که سطوح اکلوزال بر روی آن قرار می‌گیرند.

oxygen-hemoglobin dissociation c.

منحنی نموداری (گرافیک) نشان دهنده تغییرات طبیعی مقدار اکسیژنی که بر حسب مقدار فشار اکسیژن و دی اکسید کربن، با هموگلوبین ترکیب می‌شود. ● منحی انفکاک اکسیژن ـ هموگلوبین.

price-jones c. منحنی پرایس جونز؛ منحنی نموداری (گرافیک) نشان دهنده تغییرات اندازه گلبول‌های قرمز خون.

starling c. منحنی استارلینگ؛ نمایش نموداری برون ده قلب یا سایر عملکردهای بطن، مثل پر شدن بطن در برابر مقدار معینی از قابلیت انقباض قلب.

strength-duration c. نمایش‌نموداری ارتباط میان شدت تحریک الکتریکی در نقطه حرکتی یک عضله و طول مدتی که باید برای ایجاد حداقل انقباض جریان یابد. ● منحنی قدرت ـ مدت.

temperature c. منحنی نموداری که تغییرات دمای بدن را نشان می‌دهد. ● منحنی دما.

tension c's خطوطی در بافت مشبک استخوان‌ها که با

tomentosum به عنوان شل کننده عضله مورد استفاده قرار گرفته است.

curarimimetic /koo-rah"re-mi-met'-ik/

ایجاد کننده اثراتی مشابه آثار کورار.

currarization /koo"rah-rĭ-zh'shun/

تجویز کورار (معمولا توبوکورارین) به منظور شل کردن عضله در اثر فعالیت مهار کننده کورار در محل اتصال عصب و عضله.

cure /kur/

۱. درمان هر بیماری یا مورد خاص. ● علاج، معالجه.
۲. درمان موفقیت‌آمیز یک بیماری یا جراحت.
۳. سیستم درمان بیماری‌ها.
۴. داروی موثر در درمان یک بیماری.

curet /ku-ret'/

کورت؛
۱. وسیله قاشقی شکل برای پاک کردن سطح دچار بیماری.
۲. استفاده از کورت

curettage /ku"rê-tahzh'/ [fr.]

کورتاژ؛ پاک کردن سطح دچار بیماری مثلا با استفاده از کورت.

medical c. القاء خونریزی از آندومتر از طریق تجویز و سپس قطع یک داروی پروژسترونی. ● کورتاژ طبی.

periapical c. کورتاژپری اپیکال؛ برداشن بافت پری اپیکال بیمار به وسیله کورت و بدون برداشتن نوک ریشه.

suction c., vacuum c. ساکشن کورتاژ؛ برداشتن محتویات رحم، به دنبال ایجاد دیلاتاسیون و به وسیله کورت توخالی وارد شده به داخل رحم که مکش به وسیله آن انجام می‌شود. ● کورتاژ مکشی.

curettement /-ment/ ← curettage

physiologic c. دبریدمان به وسیله آنزیم.

curie /ku're/

کوری؛ واحد رادیواکتیویته که عبارت است از مقداری از هر نوع هسته رادیواکتیو که در آن تعداد تجزیه در هر ثانیه $۳/۷۰۰ \times ۱۰^{۱۰}$ است. ن: Ci

curie-hour /-owr"/

کوری ـ ساعت؛ واحد مقدار، معادل آنچه که در اثر مواجهه با ماده رادیواکتیو تجزیه شونده با سرعت $۳/۷ \times ۱۰^{۱۰}$ اتم در ثانیه و به مدت یک ساعت به دست می‌آید.

curium /ku're-um/

کوریوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۶ و نماد cm.

current /kur'ent/

۱. هر چیزی که در جریان است.
۲. جریان الکتریکی.

action c. جریان ایجاد شده در غشاء سلول یک عصب یا عضله به وسیله پتانسیل عمل.

alternating c. جریانی که به‌طور دوره‌ای در جهات مختلف جریان می‌یابد. ● جریان متناوب.

convection c. جریان حاصل از حرکت مایع گرم‌تر به منطقه مایع سردتر ● جریان انتقالی (جابجایی).

direct c. جریانی که فقط در یک جهت حرکت می‌کند. ● جریان مستقیم.

c. of injury حرکت یک جریان به سمت ناحیه آسیب دیده قلب در اثر ایسکمی (جریان سیستولیک آسیب) و یا از سمت ناحیه مزبور (جریان دیاستولیک آسیب)، ناشی از تغییر ناحیه‌ای در پتانسیل

اعمال فشار در حین تکامل مشخص می‌شوند. ● منحنی‌های فشار.

ventricular function c.

starling ← ● منحنی عملکرد بطنی

curvularia /kur-vu-lar′e-ah/

جنسی از قارچ‌های ناکامل که به‌طور شایع در خاک و نقاط دیگر یافت می‌شوند. *C.lunata* در مایستوماهای انسانی وجود دارد.

cushion /koosh′un/

یک بخش نرم یا بالشتک مانند. ● بالشتک.

endocardial c's برآمدگی‌های واقع بر روی مجرای دهلیزی بطنی قلب جنین که در مراحل بعد به تشکیل دیواره بین‌بطنی کمک می‌کند. ● بالشتک‌های آندوکاردی.

intimal c's ضخیم شدگی‌های طولی انتیمای بعضی شریان‌ها. مثل شریان‌های پنیس، این بالشتک‌ها به صورت دریچه‌هایی عمل می‌کنند که از طریق مسدود کردن مجرای شریان، باعث کنترل جریان خون می‌شوند..

cusp /kusp/ برجستگی نقطه‌ای یا مدور، مانند برجستگی روی تاج دندان، یا یکی از قطعات مثلثی دریچه قلب. ● لت

semilunar c. هر یک از قطعات نیم هلالی دریچه آئورت (لت‌های خلفی، راست و چپ) یا ریوی (لت‌های قدامی، راست و چپ). ● لت نیم هلالی.

cuspid /kus′pid/

۱. ● دارا بودن یک لت یا نقطه.

۲. دندان نیش.

cuspis /kus′pis/ [L.] (جمع: cuspides)؛← **cusp.**

cutaneous /ku-ta′ne-us/ مربوط به پوست.

cutdown /kut′doun/ کات داون؛ ایجاد یک منفذ کوچک، به ویژه بر روی ورید (venous c.) به منظور تسهیل باز کردن ورید و عبور یک سوزن یا کانول برای کشیدن خون یا تجویز مایعات

cuticle /ku′tĭ-k′l/ کوتیکول؛

۱. لایه‌ای از یک ماده کم و بیش جامد که سطح آزاد سلول اپی تلیال را می‌پوشاند.

۲. ← **eponychium**

۳. لایه ترشح شده شاخی.

dental c. غشایی واقع بر روی مینا و سیمان تعدادی از دندان‌ها، که در خارج از لایه کوتیکول اولیه قرار دارد و با آن ترکیب می‌شود و در حین حرکت در مسیر دندان، از طریق اتصال اپی‌تلیال رسوب می‌کند. ● کوتیکول دندانی.

enamal c., primary c. غشایی واقع بر روی مینای دندان‌های جوانه نزده، که عمدتاً از بقایای آملوبلاست‌های استحاله یافته، پس از تکمیل ساخته شدن مینا تشکیل می‌شود. ● کوتیکول مینا، کوتیکول اولیه.

secondary c. ● کوتیکول ثانویه؛ ← **dental c.**

cuticula /ku-tik′u-lah/ [L.]

(جمع: cuticulae)؛ کوتیکول.

cutireaction /ku″tĭ-re-ak′shun/

واکنش التهابی یا تحریکی پوست که در بعضی بیماری‌های عفونی یا در اثر استعمال یا تزریق فراورده ارگانیسم ایجاد کننده بیماری به وجود می‌آید.

cutis /ku′tis/ پوست.

c. anserina برآمدگی موقت فولیکول‌های مو، ناشی از انقباض عضلات نعوظ دهنده پیلوروم؛ بازتاب تخلیه عصبی سمپاتیک.

c.hyperplastica

← **Ehlers-danlos syndrome**

c. laxa گروهی از اختلالات بافت همبند که معمولا ارثی هستند و در آن‌ها، پوست به صورت چین خوردگی‌های شل و آویزان در می‌آید. تصور می‌شود این وضعیت با کاهش تشکیل بافت الاستیک و ناهنجاری در تشکیل الاستین ارتباط دارد.

c.rhomboida lisnuchae ضخیم شدن پوست گردن همراه با مشخص‌تر شدن خطوط پوست که باعث ایجاد پلاک‌های شبیه الماس می‌شود.

c. verticis gyrata بزرگ و ضخیم شدن پوست سر، که به صورت چین خوردگی‌های شبیه شکنج‌ها و شیارهای مغز در می‌آید.

cuvette /ku-vet′/ [Fr.]

ظرف شیشه‌ای دارای مشخصات واضح (ابعاد، خصوصیات اپتیک) برای جا دادن محلول‌ها یا تعلیق‌ها به منظور مطالعه بر روی آن‌ها.

CV م: cardiovascular (قلبی عروقی).

CVID م: common variable immunodeficincy (نقص ایمنی متغیر شایع).

CVP م: central venpis pressure (فشار ورید مرکزی).

CVS م: cardiovascular system (سیستم قلبی عروقی)؛ chorionic villus sampling (نمونه گیری از پرزهای جفت).

cyanhemoglobin /si″an-he″mo-glo′bin/

ترکیب حاصل از اثر اسیدهیدروسیانیک بر هموگلوبین.

cyanide /si′ah-nīd/ سیانید؛

۱. ترکیب شیمیایی حاوی گروه سیانید (CN-) یا یون (CN^-).

۲. سیانید هیدروژن.

cyanmethemoglobin /si″an-met-he′mo-glo″bin/ کمپلکس پیوندهای محکم متهموگلوبین با یون‌سیانید؛ رنگدانه‌ای که به‌طور گسترده در هموگلوبینومتری استفاده می‌شود.

cyanmetmyoglobin /-mi′o-glo″bin/

ترکیب حاصل از میوگلوبین که در اثر افزودن یون سیانید به منظور احیاء شدن به وضعیت فروس به وجود می‌آید.

cyan(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی آبی.

cyanobacteria /si″ah-no-bak-ter′e-ah/

زیرگروهی از باکتری‌ها، شامل باکتری‌های سبز-آبی (جلبک سبز-آبی) که فوتوسنتز کننده که نیتروژن را نیز تثبیت می‌کنند.

cyanocobalamin /-ko-bal′ah-min/

سیانوکوبالامین؛ کوبالامینی که جانشین آن یک یون سیانید است و اولین فرم استخراج شده ویتامین B_{12} محسوب می‌شود. هر چند سیانوکوبالامین به‌طور صناعی به دست می‌آید به عنوان نشانگر ویتامین مورد استفاده قرار می‌گیرد. فراورده‌های سیانوکوبالامین برای درمان کمبودهای ناشی از ویتامین، به ویژه آنمی پرنیسیوز و دیگر کم

به ویژه در بیماری‌های عروق محیطی به کار می‌رود.

cyclarthrosis /si″klahr-thro´sis/ مفصل محوری.

cyclase /si´klās/ سیکلاز؛ آنزیمی که ساخته شدن سیکلیک فسفودی استر را کاتالیز می‌کند.

cycle /si´k'l/ سیکل؛ گروهی از وقایع پی در پی یا عودکننده. ● چرخه، حلقه، دوره.

carbon c. سیکل کربن؛ مراحلی که طی آن‌ها، کربن (در فرم دی‌اکسید کربن) توسط ارگانیسم‌های زنده از جوّ دریافت می‌شود و در نهایت به جوّ باز می‌گردد. این سیکل شامل گروهی از تبادلات ترکیبات کربن است که با تولید کربوهیدرات‌ها به وسیله گیاهان در طی فتوسنتز آغاز می‌شود، توسط حیوانات مصرف می‌شود و در اثر تجزیه حیوانات یا گیاهان و یا از طریق بازدم حاوی دی اکسید کربن (در حیوانات) خاتمه می‌یابد و دوباره آغاز می‌شود.

cardiac c. حرکت کامل قلب یا ضربان قلب، شامل سیستول، دیاستول و دوره بین آن‌ها. ● سیکل قلبی.

cell c. سیکل وقایع بیوشیمیایی و مورفولوژیکی که در اجتماع سلولی تولید مثل کننده رخ می‌دهد و شامل مراحل زیر است: فاز S که در مراحل انتهایی اینترفاز به وقوع می‌پیوندد و در آن DNA سنتز می‌شود؛ فاز G_2 که دوره‌ای نسبتاً غیرفعال است؛ فاز M، متشکل از چهار مرحله میتوز؛ و فاز G_1 اینترفاز که تا هنگام فاز S سیکل بعدی طول می‌کشد. ● چرخه سلولی.

citric acid c. سیکل (چرخه) اسیدسیتریک؛ ← **tricarboxylic acid c.**

Cori c. سیکل کوری؛ مکانیسمی که از طریق آن، لاکتات تولید شده به وسیله عضلات به کبد حمل می‌شود، از طریق گلوکونئوژنز تبدیل به گلوکز می‌شود و به عضلات باز می‌گردد.

γ-glutamyl c. سیکل متابولیک انتقال اسیدهای آمینه به داخل سلول‌ها.

Krebs c. سیکل کربس؛ ← **tricarboxylic acid c.**

Krebs-Henseleit c. ← **urea**

menstrual c. دوره تغییرات فیزیولوژیک منظمی که در طول دوره تولید مثل زن، در آندومتر رخ می‌دهد و منجر به ریزش نسبی آندومتر و مقداری خونریزی از راه واژن می‌شود. ● سیکل قاعدگی

mosquito c. دوره‌ای از زندگی انگل مالاریا که در بدن پشه میزبان می‌گذرد.

nitrogen c. سیکل نیتروژن؛ مراحی که از طریق آن‌ها، نیتروژن از نیترات‌های خاک و آب استخراج می‌شود و به شکل اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها در ارگانیسم‌های زنده در می‌آید و در نهایت، دوباره تبدیل به نیترات‌ها می‌شود.

۱. تبدیل نیتروژن به نیترات‌ها، توسط باکتری‌ها.
۲. استخراج نیترات‌ها از گیاهان و ساخت اسیدهای آمینه و پروتئین‌ها از طریق اضافه شدن یک گروه آمین به ترکیبات تولید شده در فتوسنتز.
۳. خورده شدن گیاهان به وسیله حیوانات، و
۴. بازگشت نیتروژن به خاک از طریق مواد دفع شده به وسیله حیوانات یا در اثر مرگ و تجزیه گیاهان و حیوانات.

خونی‌های مگالوبلاستیک به کار می‌روند.

cyanolabe /si´ah-no-lāb″/ نام پیشنهادی رنگدانه موجود در مخروط‌های شبکیه که نسبت به رنگ آبی طیف، از حساسیت بیشتری در مقایسه با کلرولیب و اریترولیب برخوردار است.

cyanophil /si-an´ah-fil/ سیانوفیل؛
۱. قابل رنگ‌آمیزی با رنگ‌های آبی.
۲. سلول یا عنصر بافتی دیگر که به آسانی با رنگ‌های آبی رنگ می‌شود. ● آبی دوست. **cyanophilous**، صفت.

Cyanophyceae /si″ah-no-fi´se-e/ ← **cyanobacteria**

cyanopsia /si″ah-nop´se-ah/ نوعی نقص دید که در آن، اشیاء به رنگ آبی دیده می‌شوند.

cyanosed /si´ah-nōsd/ ← **cyanotic**

cyanosis /si″ah-no´sis/ سیانوز؛ آبی رنگ شدن پوست و غشاهای مخاطی، ناشی از غلظت بیش از حد هموگلوبین احیاء شده، در خون. ● کبودی. **cyanotic**، صفت.

autotoxic c. ← **enterogenous**

central c. سیانوز ناشی از عدم اشباع شریانی. در این وضعیت، خون آئورت، حاوی هموگلوبین احیاء شده است. ● سیانوز مرکزی

enterogenous c. سندرمی ناشی از جذب نیتریت‌ها و سولفیدها از روده که عمدتاً با متهموگلوبینمی و / یا سولفهموگلوبینمی همراه با سیانوز و نیز آنتریت شدید، یبوست و اسهال، سردرد، تنگی نفس، گیجی، سنکوپ و آنمی شناخته می‌شود.

peripheral c. سیانوز ناشی از وجود مقدار بیش از حد هموگلوبین احیاء شده در خون وریدی، که در اثر آزاد شدن زیاد اکسیژن در سطح مویرگی ایجاد می‌شود. ● سیانوز محیطی.

pulmonary c. سیانوز مرکزی ناشی از اکسیژناسیون ضعیف خون در ریه‌ها. ● سیانوز ریوی.

c. retinae سیانوز شبکیه که در بعضی نقایص مادرزادی قلبی قابل مشاهده است.

shunt c. سیانوز مرکزی ناشی از مخلوط شدن خون بدون اکسیژن با خون شریانی موجود در قلب یا عروق بزرگ

cybernetics /si″ber-net´iks/ سایبرنتیک؛ علم فرآیندهای ارتباط و کنترل در حیوانات و ماشین‌ها. ● فرمان‌شناسی، واپادشناسی.

cycasin /si´kah-sin/ سیکاسین؛ ماده‌ای سمی که از دانه‌های گونه‌های متعدد *cycas* به دست می‌آید و پس از هیدرولیز شدن به وسیله باکتری‌های روده برای کبد، کلیه، روده و ریه سرطان‌زا می‌شود.

syclamate /si´klah-māt/ هر نوع نمک اسیدسیکلامیک؛ نمک‌های سدیم و کلسیم آن به‌طور گسترده به عنوان جایگزین غیرغذایی قند مورد استفاده قرار می‌گیرند.

cyclandelate /si-klan´dê-lāt/ آنتی اسپاسمودیک موثر بر عضله صاف که به عنوان گشاد کننده عروق،

سیکل اورنیتین؛ ← **urea c.** **ornithine c.**

توالی تغییرات فیزیولوژیک در تخمدان، در مرحله تخمک گذاری. ● سیکل تخمدانی. **ovarian c.**

چرخه تولید مثل؛ سیکل تغییرات فیزیولوژیک در اندام‌های تناسلی زن، از زمان لقاح تخمک تا انتهای حاملگی و زایمان. ● چرخه تولیدمثل. **reproductive c.**

sex c., sexual c.

۱. تغییرات فیزیولوژیک که به‌طور منظم در اندام‌های ژنیتال پستانداران مونث در هنگامی که حاملگی رخ نداده ایجاد می‌شود. ● سیکل جنسی

۲. دوره تولید مثل جنسی در ارگانیسمی که به‌طور غیرجنسی هم تولید مثل می‌کند.

سیکل اسیدتری کربوکسیلیک؛ مسیر مشترک نهایی اکسیداسیون Co_2 مولکول‌های مواد سوختی که اکثر آن‌ها به صورت استیل کوآنزیم A وارد سیکل می‌شوند. این سیکل همچنین واسطه‌هایی برای واکنش‌های بیوسنتتیک تهیه می‌کند و از طریق آماده کردن الکترون‌ها برای زنجیره انتقال الکترون باعث تولید ATP تولید می‌شود. **tricarboxylic acid c.**

سیکل اوره؛ گروهی از واکنش‌های متابولیک که در کبد رخ می‌دهند و از طریق آن، آمونیاک با استفاده از اورنیتین رژنره شده به‌طور سیکلیک به عنوان ناقل، به اوره تبدیل می‌شود. **urea c.**

پدیده‌ای که در طول سیکل قاعدگی آندومتر رخ می‌دهد و آن‌را برای لانه گزینی بلاستوسیست آماده می‌سازد. ● سیکل رحمی **uterine c.**

تبدیل سیکلیک 11-cisretinal و all-trans-retinal همراه با اوپسین‌ها، که پتانسیل الکتریکی ایجاد می‌کند و آبشاری را آغاز می‌کند که باعث ایجاد ایمپالس عصب حسی بینایی می‌شود. ● سیکل بینایی. **visual c.**

cyclectomy /sî-klek´tah-me/

۱. برداشتن قطعه‌ای از جسم مژگانی.

۲. برداشتن بخشی از حاشیه مژگانی پلک.

cyclic /sik´lik/ سیکلیک؛ مربوط به یک یا چند سیکل، یا رخ دادن در یک یا چند چرخه؛ در مورد ترکیبات شیمیایی دارای حلقه‌ای از اتم‌ها در هسته خود به کار می‌رود.

cyclitis /si-klit´is/ التهاب جسم مژگانی.

cycl (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی گرد؛ عود کننده؛ جسم مژگانی چشم.

cyclochoroiditis /-kor″oid-i´tis/

التهاب جسم مژگانی و کوروئید.

cyclocryotherapy /-kri″o-ther´ah-pe/

انجماد جسم مژگانی؛ مورد استفاده در درمان گلوکوم.

cyclodialysis /-di-al´ĭ-sis/

ایجاد ارتباط میان اتاقک قدامی چشم و فضای فوق کوروئیدی در گلوکوم.

cyclodiathermy /-di´ah-ther″me/

تخریب بخشی از جسم مژگانی به وسیله دیاترمی.

cycloid /si´kloid/

شخصیتی با خلق متغیر به‌صورت خوشی (elation) و افسردگی. ● ادواری.

cyclokeratitis /si″klo-ker″ah-ti´tis/

التهاب قرنیه و جسم مژگانی.

cyclooxygenase /-ok´sĭ-jen-ās/

سیکلواکسیژناز؛ جزئی از پروستاگلاندین سینتاز.

cyclophoria /-for´e-ah/

هتروفوریایی که در آن انحراف چشم از محور قدامی خلفی در غیاب تحریکات پوسته بینایی وجود دارد.

minus c. ← **incyclophoira**

plus c. ← **excyclophoria**

cyclopia /si-klo´pe-ah/ سیکلوپیا؛ ناهنجاری تکاملی که به صورت وجود یک حفره اربیتال منفرد و عدم وجود کره چشم یا وجود آن به صورت ابتدایی، در ظاهر طبیعی، یا دوگانه، فقدان بینی و یا موجود بودن آن به شکل زائده لوله‌ای در بالای اربیت مشخص می‌شود.

cycloplegia /si″klo-ple´je-ah/

سیکلوپلژی؛ فلج عضله مژگانی؛ فلج تطابقی.

cyclopropane /-pro´pān/ سیکلوپروپان؛ گاز بی‌رنگ، بسیار قابل اشتعال و قابل انفجار با فرمول C3H6 که به عنوان داروی بی حسی استنشاقی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

Cyclops /si´klops/

سیکلوپس؛ جنسی از سخت پوستان بندپا (crustaceans) که گونه‌هایی از آن، میزبان *دیفیلوبوتریوم* و *دراکونکولوس* هستند.

cyclops /si´klops/

غول و هیولایی مهیب با ظاهر سیکلوپیا. ● سیکلاپ (غول یک چشم در اساطیر یونان ـ مترجم).

cyclorotation /si″klo-ro-ta´shun/

← torsion (۳) ؛ **cyclorotary** ، صفت.

cyclosporiasis /-spah-ri´ah-sis

عفونت ناشی از پروتوزوآیی از جنس سیکلوسپورا، به خصوص *C. cayetanensis* که به ویژه در بیماران مبتلا به نقص ایمنی دیده می‌شود و به صورت بیماری گوارشی عود کننده و اسهال آبکی بروز می‌کند.

cyclothymia /-thi´me-ah/

سیکلوتیمیا؛ ← **cyclothymic disorder**

cyclotomy /si-klot´ah-me/ برش عضله مژگانی

cyclotropia /si″klo-tro´pe-ah/

انحراف دائمی یک چشم، حول محور قدامی خلفی، در حضور تحریک پوسته بینایی، که منجر به دو بینی می‌شود.

cyesis /si-e´sis/ حاملگی. **cyetic** ، صفت.

cylinder /sil´in-der/

۱. جسم جامد ستونی شکل. ● استوانه.

۲. عدسی استوانه‌ای. ← (1) axis c. axon

cylindroid /sil´in-droid/

۱. شبیه سیلندر (استوانه)

۲. کست ادراری با منشاء متفاوت که به صورت یک دُم نازک، به تدریج باریک می‌شود و اغلب پیچ می‌خورد و یا بر روی خودش به صورت

موضعی.

choledochal c. کیست کلدوک؛ اتساع کیستیک مادرزادی مجرای صفراوی مشترک که ممکن است باعث درد RUQ، یرقان، تب یا استفراغ شود و یا بدون علامت باشد.

congenital preauricular c. کیست ناشی از ادغام ناکامل اولین و دومین قوس برانکیال در تشکیل لاله گوش که با یک فرورفتگی گوشی در روی سطح ارتباط دارد.

dentigerous c. کیست ادونتوژنیکی که تاج یک دندان را احاطه می‌کند و پس از تشکیل کامل تاج ایجاد می‌شود.

dermoid c. کیست درموئید؛ نوعی تراتوم معمولاً خوش‌خیم که با عناصر اکتودرمال بالغ و دیواره فیبرو مفروش شده با اپی‌تلیوم مطبق مشخص می‌شود و حاوی مواد کراتینی، مو و گاهی موادی نظیر استخوان، دندان یا بافت عصبی است و غالباً در تخمدان ایجاد می‌شود.

echinococcus c. کیست اکینوکوکوس؛ ← **hydatid c.**

enteric c., enterogenous c. کیست روده‌ای که از چین یا کیسه‌ای در مسیر مجرای روده‌ای منشاء می‌گیرد.

epidermal c. کیست اپیدرمال؛ نوعی کیست خوش‌خیم مشتق از اپیدرم یا اپی‌تلیوم فولیکول مو؛ این کیست در اثر محصور شدن اپی‌تلیوم در داخل درم به وجود می‌آید و پر از کراتین و مواد زائد سرشا ر از لیپید است.

epidermal inclusion c. نوعی کیست اپیدرمال که در سر، گردن یا تنه و به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی کراتینیزه شونده دارای لایه گرانولار ایجاد می‌شود.

epidermoid c. کیست اپیدرموئید؛
۱. ← **epidermal c.**
۲. نوعی تومور خوش خیم ساخته شده به وسیله انکلوزیون عناصر اپیدرمی، به ویژه در هنگام بسته شدن شیار عصبی که در جمجمه، مننژ یا مغز ایجاد می‌شود.

epithelial c. کیست اپی‌تلیال؛
۱. هر نوع کیست مفروش شده با اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق کراتینیزه شونده که اغلب در پوست ایجاد می‌شود.
۲. ← **epidermal c.**

exudation c. کیست اگزوداسیون؛ نوعی کیست که به وسیله محصور شدن اگزودا در یک حفره بسته ایجادمی شود.

follicular c. کیست فولیکولر؛ نوعی کیست که در اثر مسدود شدن مجرای یک فولیکول یا غده کوچک، به ویژه بزرگ شدن فولیکول گراآف در اثر تجمع ترانسودا ایجاد می‌شود.

globulomaxillary c. نوعی کیست که در داخل استخوان ماگزیلا، در محل اتصال بخش گلوبولار زائده میانی بینی و زائده ماگزیلاری ایجاد می‌شود.

hydatid c. کیست هیداتید؛ مرحله لاروی کیست کرم‌های نواری *اکینوکوکوس گرانولوسوس و اکینوکوکوس مولتی لوکولاریس*، حاوی کیست‌های دختر همراه با اسکولکس‌های متعدد.

median anterior maxillary c. کیستی که در کانال دندان‌های پیشین یا نزدیک آن‌ها، در اثر تکثیر بقایای اپی‌تلیال مجرای

حلقه در می‌آید.

cylindroma /sli ″in-dro′mah/
۱. ← **adenoid cystic carcinoma**
۲. نوعی تومور خوش خیم پوست صورت و سر متشکل از توده‌های سیلندری سلول‌های اپی‌تلیال که به وسیله نوار باریکی از ماده هیالن احاطه شده است. **cylindromatous** ، صفت.

cymbocephaly /sim ″bo-sef′ah-le/
سر قایق مانند ← **scaphocephaly**

cynophobia /sin ″o-fo′be-ah/ ترس غیرمنطقی از سگ.

cyotrophy /si-ah′trah-fe/ تغذیه جنین

cypionate /sip′e-o-nāt/
نام انتخابی USAN برای سیکلوپنتان پروپیونات.

cyrtosis /sir-to′sis/
۱. کیفوز.
۲. تغییر شکل استخوان‌ها.

Cys
م: cysteine (سیستئین).

cyst /sist/
۱. مثانه.
۲. حفره غیرطبیعی و بسته بدن که با اپی‌تلیوم مفروش شده و حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است.
۳. مرحله‌ای در چرخه زندگی انگل‌های خاص که در طی آن، انگل‌ها در دیواره محافظ قرار می‌گیرند.

adventitious c. کیستی که در اطراف یک جسم خارجی یا اگزودا تشکیل می‌شود.

alveolar c's کیست‌های آلوئولی؛ اتساع آلوئول‌های ریوی که ممکن است در اثر پارگی تیغه‌های آن‌ها، در یکدیگر ادغام شوند و پنوماتوسل ایجاد کنند.

aneurysmal bone c. ضایعهٔ خوش خیم استئولیتیک و دارای رشد سریع که معمولاً در دوران کودکی ایجاد می‌شود و با فضاهای کیستیک پر از خون که به وسیله تیغه‌های استخوانی یا فیبرو مفروش شده‌اند مشخص می‌شود. ● کیست آنوریسمی استخوان.

arachnoid c. کیست آراکنوئید، کیست پر از مایع که در بین لایه‌های لپتومننژ قرار می‌گیرد و به وسیله غشاء آراکنوئید مفروش می‌شود و معمولا در شکاف سیلوین واقع است.

Baker's c. کیست بیکر؛ تورمی در ناحیه پشت زانو که در اثر آزاد شدن مایع سینوویال محصور در یک کیسه یا غشاه به وجود می‌آید.

Belssig's c's کیست‌های بلسیگ؛ فضاهای کیستیکی که در محیط شبکیه ایجاد می‌شوند.

blue dome c. کیست احتباسی خوش‌خیم پستان که به رنگ آبی دیده می‌شود.

Boyer's c. کیست بویر؛ بزرگ شدن بورس زیر استخوان لامی.

bronchogenic c. کارسینوم برونکوژنیک؛ نوعی کیست مادرزادی که معمولاً در مدیاستن یا ریه ایجاد می‌شود و از جوانه زدن غیرطبیعی در طول تشکیل درخت تراکئوبرونکیال منشاء می‌گیرد و به وسیله اپی‌تلیوم برونشی که ممکن است حاوی عناصر ترشحی باشد مفروش می‌شود.

Chocolate c. کیست شکلاتی؛ کیست محتوی مواد تیره و شربت مانند. ناشی از تجمع هموسیدرین، به دنبال خونریزی

گروهی از سلول‌های اپی‌تلیال که کیست‌هایی کوچک و پر از کولوئید در بخش میانی غده هیپوفیز ایجاد می‌کنند. این کیست‌ها، بقایای کیسه (بن‌بست) راتکه هستند و ارتباط نزدیکی با کرانیوفارنژیوماها دارند.

retention c. کیست احتباسی؛ کیستی که در اثر مسدودشدن مجرای ترشحی یک غده ایجاد می‌شود که درنتیجه آن ترشحات احتباس می‌یابند.

Sacrosporidian c. (۲) ← **Sacrocyst**

Sebaceous c. کیست سباسه؛ نوعی کیست احتباسی غده سباسه، حاوی ماده زرد پنیری که معمولا بر روی صورت، گردن، پوست سر یا تنه ایجاد می‌شود.

Solitary bone c. فضای پاتولوژیک استخوانی واقع در متافیز استخوان‌های دراز کودکان در حال رشد که ممکن است خالی، یا پر از مایع باشد و توسط بافت همبند ظریفی مفروش شده باشد. ●کیست منفرد استخوان.

Sterile c. کیست استریل، کیست هیداتید واقعی که قادر به تولید کپسول‌های زایا نیست.

Subchondral c. کیست استخوانی واقع در داخل اپی‌فیز جوش خورده، در زیر صفحه مفصلی. ●کیست زیرغضروفی.

Sublingual c. ●کیست زیر زبانی؛ ← **Chalazion**

tarry c.
۱. کیست ناشی از خونریزی در جسم زرد.
۲. کیست خونی ناشی از اندومتریوز.

Tarsal c. کیست تارسال؛ ← **chalazion**

theca-lutein c. کیست تکا ـ لوتئین؛ نوعی کیست تخمدان که حفره آن با سلول‌های تکای داخلی مفروش شده است.

unicameral bone c. ●کیست یک حجره‌ای ← **solitary bone c.**

wolffian c. کیست ولف؛ کیست لیگامان پهن که از بقایای مزونفروز ایجاد می‌شود.

cystadenocarcinoma /sis-tad"ê-no-kahr"-sî-no′mah/ آدنوکارسینومای دارای حفرات پوشیده شده از تومور که معمولا در تخمدان‌ها ایجاد می‌شود.

cystadenoma /sis-tad"ê-no′mah/

آدنومایی که با توده‌های کیستیک پوشیده شده به وسیله اپی‌تلیوم مشخص می‌شود و حاوی ماده ترشحی (معمولاً سروز یا موسینوس) است و عموماً در تخمدان‌ها غدد بزاقی یا پانکراس به وجود می‌آید.

mucinous c. کارسینوم موسینوس؛ تومور چند حجره‌ای و معمولاً خوش‌خیم که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال تخمدانی، دارای حفرات پرازموسین ایجاد می‌شود.

papillary c. کارسینوم پاپیلاری؛
۱. هر نوع تومور تولید کننده الگوهای پاپیلاری و کیستیک
۲. نوعی آدنوم که در آن، آسینی‌ها به وسیله مایعات یا رشد بیش از حد بافت متسع می‌شوند.

serous c. نوعی تومورکیستیک تخمدان که حاوی سرم زرد شفاف و رقیق و مقداری بافت جامد است.

cystalgia /sis-tal′jah/ درد مثانه.

γ-cystathionase /sis"tah-thi′o-ñas/

نازوپالاتین به وجود می‌آید. ●کیست میانی قدامی فک بالا.

median palatal c. کیستی که در خط وسط کام سخت، در بین زائده‌های کامی جانبی ایجاد می‌شود. ●کیست کامی میانی

meibomian c. کیست میبومین؛ کیست غده میبومین؛ گاهی از این نام در مورد شالازیون استفاده می‌شود.

mucus retention c. کیست احتباسی حاوی موکوس که در اثر انسداد مجرای غده بزاقی ایجاد می‌شود.

multilocular c.
۱. کیست حاوی چندین حجره یا فضا. ●کیست چند حجره‌ای.
۲. کیست هیداتید حاوی حفره‌های نامنظم کوچک که ممکن است حاوی اسکولکس باشد اما عموماً دارای مقدار کمی مایع است.
۳. نوعی کیست دارای دیواره ضخیم در کلیه که بصورت دسته‌ای و معمولا یک طرفه مشاهده می‌شود و در کودکان محتوی بلاستماست و ممکن است تبدیل به تومور ویلمز شود.

myxoid c. کیست میکسوئید؛ ضایعه‌ای ندولار که معمولا بر روی مفصل بین‌بندی انگشت ایجاد می‌شود و شامل دژنراسیون موسینی کانونی کلاژن درم است. کیست مزبور، کیست حقیقی نیست و فاقد دیواره اپی‌تلیال است و با فضای سینوویال زیرین ارتباط ندارد.

Naboth's c's , nabothian c's کیست‌های نابوت (نابوتین) ← **follicle**

nasoalveolar c., nosolabial c. کیست شیاری منشاء گرفته از سطح خارجی استخوان‌ها در محل اتصال بخش گلوبولار زائده داخلی بینی، زائده جانبی بینی و زائده ماگزیلا.

odontogenic c. کیست ادنتوژنیک؛ کیست دارای منشاء اپی‌تلیال که معمولا حاوی مایع یا ماده نیمه جامد است و طی مراحل مختلف ادنتوژنز ایجاد می‌شود. تقریباً همیشه این کیست در داخل استخوان مشاهده می‌شود.

osseous hydatid c's کیست‌های هیداتیدی که به‌وسیله لارو *اکینوکوکوس گرانولوسوس* در استخوان ایجاد می‌شوند و ممکن است ضعیف شوند و در اثر رشد فراوان در آن‌ها خوردگی به وجود آید. ●کیست‌های هیداتید استخوان

periapical c. کیست پری اپیکال؛ نوعی کیست پری‌ادنتال که در آپکس دندان جوانه زده ایجاد می‌شود.

periodontal c. کیست پری ادنتال؛ نوعی کیست که در لیگامان پریودنتال و ساختمان‌های مجاور و معمولاً در آپکس دندان ایجاد می‌شود (کیست پری‌اپیکال).

pilar c. نوعی کیست اپی‌تلیال پوست سر، که همیشه برابر است با کیست اپی‌درمال و از غلاف خارجی ریشه فولیکول مو منشاء می‌گیرد.

piliferous c., pilonidal c. کیست پیلونیدال؛ سینوس یا کیست درموئید خاجی دنبالچه‌ای حاوی مو که اغلب در بالای شیار مقعدی باز می‌شود.

radicular c. کیست رادیکولر؛ کیسه‌ای مفروش شده با اپی‌تلیوم که ممکن است حاوی کلسترول باشد و در آپکس دندان ایجاد می‌شود.

Rathke's c's, Rathke's cleft c's کیست‌های راتکه؛

سیستینوری؛ اختلال ارثی به صورت دفع پایدار مقادیر زیاد سیستین و سه اسید آمینه دیگر، یعنی لیزین، اورنیتین و آرژنین، ناشی از اختلال بازجذب لوله‌ای کلیه.

cystistaxis /sis"tî-stak′sis/
نشت خون از غشاء مخاطی به داخل مثانه.

cystitis /sis-ti′tis/ سیستیت؛ التهاب مثانه.

acute catarrhal c. سیستیت ناشی از آسیب، تحریک به‌وسیله جسم خارجی، گونوره، وغیره که با احساس سوزش درمثانه، درد پیشابراه و درد در موقع ادرار کردن همراه است. ● سیستیت نزله‌ای حاد.

chronic interstitial c. بیماری مثانه همراه با ضایعه التهابی، معمولاً در ورتکس و درگیری تمام ضخامت دیواره. ● سیستیت بینابینی مزمن.

c. follicularis سیستیت فولیکولار، نوعی سیستیت که در آن مخاط مثانه به وسیله ندول‌های حاوی فولیکول‌های لنفاوی پر می‌شود.

c. glandularis نوعی سیستیت که در آن مخاط حاوی غدد ترشح کننده موسین است. ● سیستیت غددی.

c. papilomatosa سیستیت پاپیلوماتوز؛ نوعی سیستیت که با رشد پاپیلوماتوز بر روی غشا مخاطی ملتهب همراه است.

cystitomy /sis-tit′ah-me/
برش کپسول عدسی به وسیله جراحی.

cyst(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی کیسه، کیست، مثانه.

cystocle /sis′to-sēl/ سیستوسل؛ فتق مثانه به داخل واژن.

cystoelytroplasty /-el′î-tro-plas"te/
ترمیم آسیب‌های وزیکوواژینال به وسیله جراحی.

csytogastrostomy /-gas-tros′tah-me/
آناستوموز یک کیست به معده، به منظور درناژ.

cystogram /sis′to-gram/ تصویر رادیوگرافی مثانه.

cystography /sis-tog′rah-fe/ رادیوگرافی از مثانه.

voiding c. رادیوگرافی از مثانه در هنگام ادرار کردن بیمار

cystoid /sis′toid/
۱. شبیه به کیست.
۲. تجمع کیست مانند و محدود ماده نرم و بدون کپسول محصور کننده.

cystojejunostomy /sis"to-jê"joo-nos′tah-me/ آناستوموز یک کیست به ژژنوم به وسیله جراحی.

cystolithectomy /-lî-thek′tah-me/
برداشتن سنگ مثانه به وسیله جراحی.

cystolithiasis /-lî-thi′ah-sis/ تشکیل سنگ‌های مثانه.

cystolithotomy /-lî-thot′ah-me/
← **cystolithectomy**

cystometer /sis-tom′ê-ter/
وسیله‌ای برای بررسی مکانیسم عصبی عضلانی مثانه از طریق اندازه گیری فشار و ظرفیت.

cystometrography /sis"to-mê-trog′rah-fe/
ثبت نموداری حجم‌ها و فشارهای داخل مثانه

cystomorphous /-mor′fus/ شبیه کیست یا مثانه.

cystopexy /sis′to-pek"se/

آنزیم حاوی پیریدوکسیکال فسفات که هیدرولیز سیستاتیونین به سیستین، آمونیاک و αـکتوگلوتارات را کاتالیز می‌کند.

cystathionine /-ñen/
تیواسترهوموسیستئین و سرین که به عنوان واسطه انتقال یک اتم سولفور از متیونین به سیستئین عمل می‌کند.

cystathionine ß-synthase /sin′thas/
یک لیاز حاوی پیریدوکسیکال فسفات که یک مرحله از کاتابولیسم متیونین راکاتالیز می‌کند وکمبود آن در آمینواسیدوپاتی مشخص شده به وسیله هوموسیستینوری، افزایش مقدار میتونین خون، و ناهنجاری‌های چشمی و اسکلتی، عصبی و سیستم عروقی رخ می‌دهد.

cystathioninuria /sis"tah-thi"o-ne-nu′re-ah/
۱. آمینواسیدوپاتی ارثی که با وجود مقادیر زیاد سیستاتیونین در ادرار و بافت‌های استخوانی، ناشی از نقص در متابولیسم سیستاتیونین مشخص می‌شود.
۲. وجود مقادیر بیش از حد سیستاتیونین در ادرار.

cystectasia /sis"tek-ta′zhah/
شکافتن بخش غشایی پیشابراه و اتساع گردن مثانه به منظور خارج کردن سنگ.

cystectomy /sis-tek′tah-me/
۱. برداشتن یک کیست.
۲. بریدن یا برداشتن مثانه.

cysteic acid /sis-te′ik/
اسید سیستئیک؛ محصول بینابینی در اکسیداسیون سیستئین به تائورین.

cysteine /sis′te-in/ سیستئین؛ نوعی اسید آمینه غیراساسی حاوی گوگرد، که در اثر هیدرولیز آنزیمی یا اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و در اثر اکسیداسیون به سیستئین تبدیل می‌شود. سیستئین گاهی در ادرار یافت می‌شود. ن: Cys و C

cystic /sis′tik/
۱. مربوط به کیست یا حاوی کیست.
۲. مربوط به مثانه یا کیسه صفرا.

cysticercosis /sis"tî-ser-ko′sis/
سیستی سرکوز؛ عفونت با سیستی سرکوس‌ها. در انسان، عفونت با اشکال لاروی *تنیاسولیوم*.

Cysticercus /-ser′kus/ سیستی سرکوس؛ جنس پیشین فرم‌های لاروی *Taenia* شامل *C.cellulosae*، *لاروتنیاسولیوم* و *C.bovis*، فرم *لاروی تنیاساجیناتا*.

cysticercus (جمع: *cysticerci*)، فرم لاروی کرم نواری، متشکل از یک اسکولکس منفرد محصور شده در کیست کیسه مانند؛ با کیست هیداتید مقایسه کنید.

cystigerous /sis-tij′er-us/ حاوی کیست.

cystine /sis′ten, sis′tin/
سیستین؛ اسیدآمینه حاوی گوگرد که در اثر هضم یا هیدرولیز اسیدی پروتئین‌ها به وجود می‌آید و گاهی در ادرار و کلیه‌ها یافت می‌شود و به سادگی به دو مولکول سیستین احیاء می‌شود.

cystinosis /-o′sis/
اختلال ارثی دوران کودکی که با استئومالاسی، آمینواسیدوری، فسفاتوری و رسوب سیستین در بافت‌های بدن شناخته می‌شود.

cystinuria /-ur′e-ah/

هر یک از اعضاء گروه متابولیت‌های قارچی که با تشکیل میکروفیلامان‌ها تداخل می‌کنند و درنتیجه فرآیندهای سلولی وابسته به این فیلامان‌ها را از بین می‌برند.

cytochemistry /-kem′is-tre/ تشخیص و تعیین محل ترکیبات شیمیایی مختلف فعالیت‌های آن‌ها در داخل سلول.

cytochrome /si′to-krōm/ سیتوکروم؛ هر یک از اعضاء گروه هموپروتئین‌ها که در بافت‌های گیاهان و حیوانات به‌طور گسترده انتشار یافته و عملکرد اصلی آن انتقال الکترون با استفاده از گروه جانشین «هم» است. سیتوکروم‌ها براساس گروه‌های جانشین شونده خود، مثل d،c،b،a و P-450 تشخیص داده می‌شوند.

cytocide /-sīd/ عامل تخریب‌کننده سلول‌ها. **Cytocidal** ، صفت.

cytoclasis /si-tok′lah-sis/ تخریب سلول‌ها. **cytoclastic** ، صفت.

cytodifferentiation /si″to-dif″ê-ren″she-a′shun/ تکامل عملکردها و ساختمان‌های اختصاص یافته، در سلول‌های رویانی. ● تمایز سلولی.

cytodistal /-dis′t′l/ بر بخشی از اکسون که دور از جسم سلول واقع است دلالت دارد.

cytogenetics /jê-net′iks/ سیتوژنتیک؛ شاخه‌ای از ژنتیک که به اجزایی از سلول که در توارث نقش دارند، مثل کروموزوم‌ها می‌پردازد. ● ژنتیک سلولی. **cytogentical** ، صفت.

clinical c. شاخه‌ای از سیتوژنتیک که ارتباط میان ناهنجاری‌های کروموزومی و شرایط پاتولوژیک را مدنظر قرار می‌دهد. ● سیتوژنتیک بالینی.

cytogenous /si-toj′ê-nus/ تولید کننده سلول‌ها.

cytoglycopenia /sīt″o-gli″ko-pe′ne-ah/ کمبود محتوای گلوکزی بدن یا سلول‌های خونی.

cytohistogenesis /-his″to-jen′ê-sis/ تولید و تکامل سلول‌های ساختمانی.

cytohistology /-his-tol′ah-je/ ترکیبی از روش‌های سلول‌شناسی و بافت‌شناسی. **cytohistologic** ، صفت.

cytoid /si′toid/ شبیه به سلول.

cytokine /si′to-kīn″/ واژه ژنریک (معادل) پروتئین‌های غیرآنتی‌بادی آزاد شده به وسیله یک اجتماع سلولی در تماس با آنتی‌ژن اختصاصی که به عنوان واسطه‌های بین سلولی عمل می‌کند، (مثلا در ایجاد واکنش ایمنی).

cytokinesis /si″to-ki-ne′sis/ تقسیم سیتوپلاسم در طی تقسیم سلول‌های یوکاریوتیک.

cytology /si-tol′ah-je/ سیتولوژی؛ مطالعه در مورد سلول‌ها، منشاء، ساختمان، عملکرد و آسیب‌شناسی آن‌ها. ● سلول‌شناسی. **cytologic** ، صفت.

aspiration biosy c. (ABC) مطالعه میکروسکوپیک سلول‌های حاصل از ضایعات سطحی یا داخلی به وسیله مکش به کمک یک سوزن ظریف. ● سلول‌شناسی بیوپسی مکشی.

exfoliative c. معاینه میکروسکوپی سلول‌های پوسته‌ای

ثابت کردن مثانه به دیواره شکم.

cystoplasty /-plas″te/ ترمیم مثانه به وسیله جراحی.

augmentation c. بزرگ کردن مثانه به وسیله پیوند زدن قطعه‌ای از روده جدا شده. ● سیستوپلاستی افزایشی.

cystoplegia /sis″to-ple′jah/ فلج مثانه.

cystoproctostomy /-prok-tos′tah-me/ ایجاد ارتباط بین مثانه و رکتوم به وسیله جراحی.

cystoptosis /sis″top-to′sis/ افتادگی (پرولاپس) بخشی از قسمت داخلی مثانه به داخل پیشابراه.

cystopyelitis /sis″to-pi″ê-li′tis/ التهاب مثانه و لگنچه.

cystorrhaphy /sis-tor′ah-fe/ بخیه زدن به مثانه.

cytorrhea /sis″tor-e′ah/ ترشح موکوس از مثانه.

cystosarcoma /sis″to-sahr-ko′mah/ سیستوسارکوما. ← phyllodes tumor

cystoscopy /sis-tos′kah-pe/ معاینه مجرای ادراری به وسیله مشاهده با آندوسکوپ.

cystostomy /sis-tos′tah-me/ ایجاد منفذ به داخل مثانه به وسیله جراحی.

cystotomy /sis-tot′ah-me/ برش جراحی مثانه.

cystoureteritis /sis″to-u-re″ter-i′tis/ التهاب مثانه و حالب.

cystourethrography /-u″rê-throg′rah-fe/ رادیوگرافی مثانه و پیشابراه.

chain c. نوعی سیستواورتروگرافی که در آن یک زنجیره فلزی دانه دانه به وسیله کاتتر اصلاح شده به داخل مثانه و پیشابراه وارد می‌شود و این روش برای ارزیابی ارتباط آناتومیک مثانه و پیشابراه به کار می‌رود.

cystourethroscope /-ur-eth′rah-skōp″/ وسیله‌ای برای معاینه پیشابراه خلفی و مثانه.

cytapheresis /sīt″ah-fer-e′sis/ آفرز سلول‌های خونی؛ ← erythrocytapheresis ، thrombocytapheresis ، leukapheresis

- cyte جزء کلمه [Gr.]، به معنی سلول.

cytidylic acid /si″tî-dil′ik/ سیتیدین فسفریله که معمولاً سیتیدین مونوفسفات است.

cytidine /si′tî-dēn/ سیتیدین؛ نوعی نوکلئوزید پورین که از سیتوزین و ریبوز تشکیل می‌شود و از اجزاء RNA است و در سنتز انواعی از مشتقات لیپید نقش مهمی دارد. ن: C

c. triphosphate (CTP) نوعی نوکلئوتید سرشار از انرژی که به‌عنوان پیش ساز فعال شده در بیوسنتز RNA و دیگر اجزاء سلولی عمل می‌کند.

cyt(o) - جزء کلمه [Gr.] به معنی سلول.

cytoarchitectonic /si″to-ahr″kî-tek-ton′ik/ مربوط به ساختار سلولی یا ترتیب سلول‌ها در بافت.

cytochalasin /-kal′ah-sin/

آن چه که می‌تواند در سلول‌ها تغییرات بیماری‌زا ایجاد کند.

cytopathologist /-pah-thol′ah-jist/

فرد ماهر در مطالعه سلول‌های بیمار ● آسیب‌شناس سلولی.

cytopenia /-pe′ne-ah/

سیتوپنی؛ کمبود در تعداد هر یک از عناصر سلولی خون.

cytophagocytosis /-fag″o-si-to′sis/

cytophagy ←

cytophagy /si-tof′ah-je/

خوردن سلول‌ها به وسیله فاگوسیت‌ها.

cytophilic /sīt″ah-fil′ik/ داشتن تمایل نسبت به سلول‌ها.

cytophylaxis /-fi-lak′sis/

۱. محافظت از سلول‌ها در برابر لیز سلولی.
۲. افزایش در فعالیت سلولی.

cytopipette /-pi-pet′/

پیپت مخصوص تهیه نمونه‌های سیتولوژیک.

cytoplasm /si′to-plazm/

سیتوپلاسم؛ پروتوپلاسم سلول، جدا از پروتوپلاسم هسته (نوکلئوپلاسم). **cytoplasmic** ، صفت.

cytoprotective /si″to-pro-tek′tiv/

۱. محافظت سلول‌ها از مواد شیمیایی زیان بخش یا سایر محرک‌ها.
۲. عاملی که باعث چنین محافظتی می‌شود.

cytoreduction /-re-duk′shun/

۱. کاهش تعداد سلول‌ها، مثلاً در تومور.
۲. حجم زدایی.

cytoproximal /sit″o-prok′sî-mil/

بر بخشی از اکسون که به جسم سلول نزدیکتر است دلالت دارد.

cytoreductive /-re-duk′tiv/ کاهش‌دهنده تعداد سلول‌ها.

cytosine /si′to-sēn/

سیتوزین؛ از بازهای پیریمیدین موجود در سلول‌های گیاهان و حیوانات که معمولاً به صورت متراکم با ریبوز یا دئوکسی ریبوز، نوکلئوزیدهای سیتیدین و دئوکسی سیتیدین را که اجزاء اصلی تشکیل دهنده اسید نوکلئیک هستند ایجاد می‌کنند. ن: C

c. arabinoside سیتوزین آرابینوزید؛ ← **cytarabine**

cytoskeleton /-skel′it-on/

نیروی تقویتی آشکار داخلی سیتوپلاسم یک سلول، متشکل از تونوفیبریل‌ها، رشته‌های پرده انتهایی و میکروفیلامان‌های دیگر. **cytoskeletal** ، صفت.

cytosol /sīt′ah-sol/

محیط مایع سیتوپلاسم، یعنی سیتوپلاسم بدون اندامک‌ها و اجزاء نامحلول غیرغشایی. **cytosolic** ، صفت.

cytosom /-sōm/ جسم سلول، جدا از هسته آن.

cytostatic /sit″ah-stat′ik/

۱. مهار رشد و تکثیر سلول‌ها.
۲. عاملی که باعث مهار رشد و تکثیر سلول‌ها شود.

cytostome /sit′ah-stōm/

دهان سلول؛ منفذی که غذا از طریق آن وارد بدن برخی پروتوزوآها

(تفلسی) سطح بدن یا ضایعه به منظور تشخیص بدخیمی و تغییرات میکروبیولوژیک اندازه‌گیری سطوح هورمونی، و غیره. این سلول‌ها به وسیله آسپیراسیون، شستشو، تهیه اسمیر و یا تراشیدن ضایعه به دست می‌آیند. ● سلول‌شناسی تفلسی.

cytolysin /si-tol′ĭ-sin/

سیتولیزین؛ ماده یا آنتی‌بادی ایجاد کننده لیز سلولی.

cytolysis /-sis/

سیتولیز؛ انحلال و فروپاشی سلول‌ها. **cytolytic** ، صفت.

immune c. انحلال سلولی ناشی از آنتی‌بادی و با مشارکت کمپلمان.

cytolysosome /sit″o-li′so-sōm/

autophagosome ←

cytomegalic /-mê-gal′ik/

مربوط به سلول‌های بیش از حد بزرگ شده با انکلوزیون‌های داخل سلولی که در عفونت‌های سیتومگالوویروس دیده می‌شوند.

Cytomegalovirus /-meg′ah-lo-vi″rus/

سیتومگالوویروس‌های انسانی؛ جنسی از ویروس‌هایی که در همه جا یافت می‌شوند و از اعضای خانواده بتا هرپس ویرینا (خانواده هرپس ویریدا) هستند که راه‌های انتقال متعددی دارند.

cytomegalovirus /-meg′ah-lo-vi″rus/

هر یک از اعضاء گروه هرپس ویروس‌های بسیار اختصاصی میزبان، که انسان، میمون‌ها و یا جوندگان را آلوده می‌کنند و سلول‌های بزرگ منحصر به فرد همراه با انکلوزیون‌های داخل هسته‌ای تولید می‌کنند. ویروس می‌تواند انواعی از سندرم‌های بالینی ایجاد کند که در مجموع، تحت عنوان بیماری انکلوزیون سیتومگالی شناخته می‌شوند هر چند اکثر عفونت‌ها خفیف و تحت بالینی هستند. م: CMV

cytometaplasia /-met″ah-pla′zhah/

تغییر در عملکرد یا شکل سلول‌ها.

cytometer /si-tom′ê-ter/

سیتومتر؛ وسیله‌ای برای شمارش سلول‌ها اعم از شمردن به وسیله مشاهده و یا به‌طور خودکار.

cytometry /-tre/

سیتومتری؛ مشخص کردن و اندازه‌گیری سلول‌ها و اجزاء سلولی

flow c. فلوسیتومتری؛ روشی برای شمارش سلول‌های معلق در مایع، در هنگام عبور آن‌ها از یک کانون نور تهییج شده. ● سیتومتری جریانی.

cytomorphology /sit″o-mor-fol′ah-je/

شناخت شکل و ساختار سلول‌های بدن. ● ساختارشناسی سلول.

cytomorphosis /-mor-fo′sis/

تغییراتی باعث تکامل سلول‌ها می‌شوند.

cytopathic /-path′ik/

مربوط به تغییرات پاتولوژیک سلول‌ها یا مشخص شونده به وسیله آن‌ها.

cytopathogenesis /-path″o-jen′ê-sis/

تولید تغییرات پاتولوژیک در سلول‌ها. **cytopathogenetic** ، صفت.

cytopathogenic /-jen′ik/

می‌شود.

cytotaxis /sit″ah-tak′sis/

حرکت و ترتیب سلول‌ها با توجه به یک منبع تحریک اختصاصی. **cytotactic** ، صفت.

cytothesis /si-toth′is-is/

برگشت سلول‌ها به شرایط طبیعی خود.

cytotoxicity /si″to-tok-sis′ĭ-te/

میزانی که در آن، یک دارو اثر تخریبی بر سلول‌های خاص اعمال می‌کند و یا دارا بودن اثر تخریبی مزبور. ● سمیت سلولی.

antibody-dependent cell-mediated c. (ADCC). انحلال سلول‌های هدف دارای پوشش آنتی بادی به وسیله سلول‌های عمل کننده‌ای که از فعالیت سیتولیتیک و گیرنده‌های Fc برخوردارند.

cell-mediated c. انحلال سلولی یک سلول هدف به وسیله لنفوسیت‌های عمل کننده، مانند لنفوسیت‌های T سیتوتوکسیک یا سلول‌های NK، که ممکن است وابسته به آنتی بادی یا مستقل از آن باشد. ● سمیت سلولی با واسطه سلول.

cytotoxin /si′to-tok″sin/

سیتوتوکسین؛ توکسین یا آنتی بادی دارای عملکرد سمی خاص بر سلول‌های متعلق به اندام‌های اختصاصی

cytotrophoblast /-trof′ah-blast/

لایه سلولی (داخلی) تروفوبلاست.

cytotropism /si-tah′trah-pizm/

۱. حرکت سلول در واکنش به محرک خارجی

۲. تمایل ویروس‌ها، باکتری‌ها، داروها و غیره به اعمال اثر بر سلول‌های خاصی از بدن. **cytotropic** ، صفت.

cytozoic /sit″ah-zo′ik/

زندگی در داخل سلول‌ها یا به صورت متصل به آن؛ در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

cyturia /si-tu′re-ah/ وجود هر نوع سلول در ادرار

DAC م: decitabine

dacry (o)- جزءکلمه [Gr.] به‌معنی اشک یادستگاه اشکی چشم.

dacryoadenalgia /dak″re-o-ad″in-al′jah/
وجود درد در غده اشکی.

dacryoadenectomy /-ad″in-ek′tah-me/
برداشتن غده اشکی.

dacryoblennorrhea /-blen″or-e′ah/
جریان موکوس از دستگاه اشکی.

dacryocyst /-sist″/ کیسه اشکی.

dacryocystectomy /-sis-tek′tah-me/
برداشتن دیواره کیسه اشکی.

dacryocystoblennorrhea /-sis″to-blen″or-e′ah/ التهاب‌نزله‌ای مزمن‌کیسه اشکی همراه‌با انقباض غده‌اشکی.

dacryocystocele /-sis′tah-sēl/
برآمدگی فتقی کیسه اشکی.

dacryocystorhinostenosis /sis″to-ri″no-stê-no′sis/ تنگی مجرای بین کیسه اشکی و حفره بینی.

dacryocystorhinostomy /-sis″to-ri-nos′tah-me/ ایجاد منفذی بین کیسه اشکی و حفره بینی از طریق جراحی

dacryocystostenosis /sis″to-stê-no′sis/
تنگ شدن کیسه اشکی.

dacryocystostomy /-sis-tos′tah-me/
ایجاد منفذی جدید در داخل کیسه اشکی.

dacryohemorrhea /-he″mor-e′ah/
خروج اشک همزمان با خون.

dacryolith /dak′re-o-lith″/ سنگ دستگاه اشکی.

dacryoma /dak″re-o′mah/
تورم تومور مانند ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی

dacryops /dak′re-ops/
۱. وضعیت اشک‌آلود چشم.
۲. اتساع مجرای اشکی در اثر احتباس مایع.

dacryopyosis /dak″re-o-pi-o′sis/
چرکی شدن دستگاه اشکی.

dacryoscintigraphy /-sin-tig′rah-fe/
سینتی گرافی مجاری اشکی.

dacryostenosis /-stin-o′sis/
تنگ یا باریک شدن مجرای اشکی.

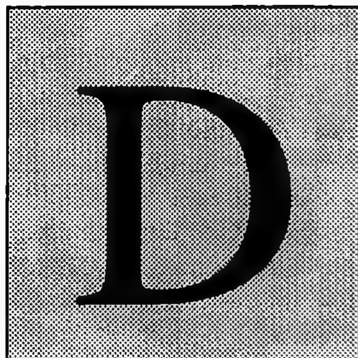
dacryosyrinx /-sir′inks/
۱. مجرای اشکی
۲. فیستول اشکی
۳. سرنگ شستشوی مجاری اشکی

dactyl /dak′til/ انگشت.

dactyl (o)- جزءکلمه [Gr.]، انگشت؛ یک انگشت دست یا پا.

dactylography /dak″til-og′rah-fe/
بررسی اثر انگشتان.

dactylogryposis /dak″til-o-grî-po′sis/
خم شدن دائمی انگشتان.



D ن: dalton (دالتون) ;deciduous دندانِ ریزنده؛ دندان شیری؛ denstiy (تراکم)؛ deuterium (دوتریوم)، deid (مرده)؛ distal (انتهایی، دور)؛ dorsal vertebrae (مهره‌های پشتی؛ D_1-D_{12})؛ dose (مقدار)؛ duration (مدت).

D. [L.] ن: da (دادن)؛ *detur* (اجازه دادن برای ارائه چیزی)؛ *dexter* (راست)؛ *dosis* (دوز، مقدار).

2, 4-D علف‌کش کلرفنوکسی سمی (۲ و ۴ ـ دی کلروفنوکسی استیک اسید)، جزئی از عامل پرتقالی رنگ (Agent Orange؛ گیاه کش سمی).

D- پیشوند شیمیایی مشخص کننده وضعیت یک انانتیومر که بر کربوهیدراتی با همان وضعیت، در یک اتم کربن اختصاصی مانند D-گلیسرآلدئید یا اسید آمینه دارای همان وضعیت ،نظیر D ـ سرین دلالت می‌کند. متضاد -L

d ن: day (روز)؛ -deci؛ deoxyribose (در نوکلئوزیدها و نوکلئوتیدها).

d. [L.] ن: *da* (دادن)؛ *detur* (اجازه دان برای ارائه چیزی)؛ *dexter* (راست)، *dosis* (دوز، مقدار).

d ن: density (تراکم)؛ diameter (قطر).

d- علامت اختصاری شیمیایی «-dextro» (راست یا مطابق چرخش عقربه‌های ساعت، dextrorotatory؛ چرخنده به راست). متضاد .L

Δ- (دلتای بزرگ، حرف چهارم الفبای یونانی) موقعیت پیوند دوگانه در یک زنجیره کربن.

δ (دلتا، حرف چهارم الفبای یونانی) زنجیره سنگین IgD؛ زنجیره دلتای هموگلوبین.

δ- پیشوند نشان دهنده:
۱. موقعیت یک اتم یا گروه جانشین شونده در یک ترکیب شیمیایی.
۲. چهارمین عضو از یک گروه متشکل از چهار (یا بیش از چهار) شی یا ترکیب شیمیایی وابسته.

Da ن: dalton (دالتون)

dactylology /dak″tî-lol′ah-je/ امضاء کردن.

dactylolysis /-î-sis/ ۱. اصلاح سینداکتیلی از طریق جراحی.
۲. فقدان یا قطع شدن یک انگشت.

d. spontanea قطع شدن خود به خود انگشت.

dactyloscopy /dak″til-os′kah-pe/
بررسی اثر انگشت برای تشخیص هویت. ● انگشت‌نگاری.

dactylus /dak′til-us/ [L.] انگشت.

DAF م. decay accelerating factor (عامل تسریع‌کننده پوسیدگی و فساد).

dalton /dawl′ton/ دالتون؛ واحد قراردادی جرم که معادل $\frac{1}{12}$ جرم هسته کربن ۱۲ و برابر با $۱/۶۵۷ \times ۱۰^{-۲۴}$ گرم است. ن: D یا Da

dam /dam/ ۱. سدی برای ممانعت از جریان مایع.
۲. ورقه نازکی از لاتکس که در اعمال جراحی برای جدا کردن بعضی بافت‌ها یا ساختمان‌های خاص به‌کار می‌رود.
۳. → rubber d.

rubber d. رابردام؛ ورقه نازکی از لاستیک لاتکس که برای جدا کردن دندان‌ها از مایعات دهان، در هنگام انجام درمان‌های دندانپزشکی به‌کار می‌رود. ● مانع لاستیکی.

damping /damp′ing/ کاهش مستمر دامنه ارتعاشات متوالی فرم خاصی از انرژی، مثل الکتریسیته. ● مهار کردن، کاستن.

D and C م: dilatation (اتساع) سرویکس و curettage (کورتاژ) رحم.

dander /dan′der/ پوسته‌های کوچک مو یا پر حیوانات که ممکن است از علل ایجاد آلرژی در افراد حساس باشد.

dandruff /dan′druf/
۱. ماده فلسی خشک که از پوست سر ریزش می‌کند؛ این واژه هم به پوسته‌هایی که به‌طور طبیعی از اپیدرم پوست سر می‌ریزد اطلاق می‌شود و هم به ماده فلسی که در صورت بروز بیماری، به مقدار بیش از حد، از پوست سر ریزش می‌کند. ● شوره سر.
۲. درماتیت سبوروئیک پوست سر.

DANS م: 5-dimethyl-1-naphthalensulfonic acid؛ آسیل کلراید؛ فلوروکرومی است که در مطالعات ایمیونوفلورسانس بافت‌ها و سلول‌ها به‌کار می‌رود.

dartos /dahr′tos/
بافت قابل انقباض موجود در زیر پوست اسکروتوم.

darwinism /dahr′win-izm/ داروینیسم؛ فرضیه تکامل تدریجی که بر مبنای آن، ارگانیسم‌های عالی‌تر، از ارگانیسم‌های پست‌تر و تحت‌تأثیر انتخاب طبیعی تکوین یافته‌اند.

daughter /daw′ter/
۱. (در رادیولوژی)، decay product (نوکلید پایدار یا رادیواکتیو که در اثر فروپاشی یک رادیونوکلئید، به طور مستقیم یا در نتیجه تغییر شکل پی‌درپی در یک گروه رادیواکتیو ایجاد می‌شود. - مترجم).
۲. آن‌چه از تقسیم سلولی، به‌عنوان سلول دختر به‌وجود آمده است. ● دختر.

dB, db دسی‌بل. → dicibel.

DC م: derect current (جریان مستقیم)؛ Doctor of Chiropractic (متخصص کایروپراکتیک).

D&C م: dilatation (اتساع) سرویکس و curettage (کورتاژ) رحم.

DCIS م: ductal carcinoma in situ

DDS م: Doctor of Dental Surgery (دکتر متخصص جراحی دندان)؛ dapsone (داپسون)

DDT م: dichloro-diphenyl-trichloroethane، نوعی حشره‌کش قوی که به صورت رقیق شده به شکل پودر یا محلول روغنی (به فرم اسپری) به کار می‌رود.

de- جزء کلمه [L.] به معنی پایین؛ از؛ گاهی منفی یا خصوصی، و اغلب پرمصرف و پرنیاز.

deacylase /de-as′il-ās/
هر نوع هیدرولاز که شکسته شدن یک گروه آسیل در پیوند آمیدیا استر را کاتالیز می‌کند.

deaf /def/ فاقد حس شنوایی یا فاقد قدرت کامل شنوایی. ● ناشنوا؛ کر.

deafferentation /de-af″er-en-ta′shun/
حذف یا قطع رشته‌های عصب حسی.

deaf-mute /def′mūt″/
فردی که قادر به شنیدن و تکلم نیست. ● کر و لال.

deafness /-nes/ کاهش شنوایی؛ فقدان یا از دست رفتن کامل یا نسبی احساس شنوایی. ● ناشنوایی، کری.

acoustic trauma d. ناشنوایی ناشی از آسیب‌های انفجاری و صوتی.

Alexander's d. کری آلکساندر؛ کری مادرزادی ناشی از آپلازی حلزون شنوایی، به خصوص در اندام کورتی و سلول‌های گانگلیون مجاور که منجر به کاهش شنوایی فرکانس‌های بالا می‌شود.

conduction d., conductive d. ● کاهش شنوایی انتقالی (هدایتی).

labyrinthine d. کری ناشی از بیماری لابیرنت.

Michel's d. کری مایکل؛ کری مادرزادی ناشی از فقدان کامل تکوین گوش داخلی.

Mondini's d. کری ماندینی؛ کری مادرزادی ناشی از دیس ژنزی اندام کورتی، همراه با آپلازی نسبی لابیرنت استخوانی و غشایی و مسطح شدن کوکلئای حاصل از آن.

nerve d., nerval d. کری ناشی از ضایعه عصب شنوایی در مسیرهای عصبی مرکزی. ● کری عصبی.

pagetoid d. نوعی کری که در استئیت دفرمانس (بیماری پاژه) استخوان‌های جمجمه ایجاد می‌شود.

perceptive d. کاهش شنوایی حسی عصبی. ● کری ادراکی.

transmission d. کاهش شنوایی انتقالی.

word d. آفازی شنوایی.

deamidase /de-am′ĭ-dās/ آنزیمی که با تجزیه آمیدها، باعث ساخته شدن اسیدکربوکسیلیک و آمونیاک می‌شود.

deamidization /de-am″î-dî-za′shun/
برداشتن گروه آمیدو از یک مولکول.

deaminase /de-amˊĭ-nās/

آنزیمی که باعث دآمیناسیون یا برداشته شدن گروه آمینو از ترکیبات آلی (معمولاً آمیدین‌های حلقوی) می‌شود.

deamination /de-am″ĭ-naˊshun/

برداشتن گروه آمینو NH_2- از یک ترکیب.

death /deth/ قطع‌زندگی (مرگ)؛ قطع‌دائم همه‌اعمال حیاتی بدن.

activation-induced cell d. (ASCD)

شناسایی و حذف لنفوسیت‌های T (که موجب تکثیر از طریق فعال شدن با واسطه گیرنده می‌شوند)، و جلوگیری از رشد بیش از حد آن‌ها.

black d. مرگ سیاه؛ طاعون خیارکی.

brain d. اعمال غیرقابل بازگشت؛ آسیب مغزی غیرقابل بازگشت که با عدم پاسخ مطلق نسبت به همهٔ تحریکات، فقدان همه فعالیت‌های خود به خود عضله و وجود الکتروانسفالوگرام ایزوالکتریک برای مدت ۳۰ دقیقه، (همگی در غیاب هیپوترمی یا مسمومیت با داروهای مضعف سیستم عصبی مرکزی) تظاهر می‌کند.

cot d., crib d. سندرم مرگ ناگهانی شیرخوار.

programmed cell d. فرضیه‌ای که بر مبنای آن، سلول‌ها طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که در جایگاه‌های اختصاصی و مراحل خاصی از تکامل بمیرند. ● مرگ برنامه‌ریزی شده سلول.

somatic d.

قطع همهٔ فعالیت‌های حیاتی سلول. ● مرگ جسمانی (بدنی).

debility /de-bilˊĭ-te/ ● ضعف؛ ← **asthenia**

debrancher enzyme /de-branchˊer-enˊzīm/

● آنزیم شاخه شکن؛ ← **enzyme**

debridement /da-brēd-mawˊ/[Fr.]

دبریدمان؛ برداشتن ماده خارجی یا بافت مرده از یک ضایعه تروماتیک یا عفونی یا بافت مجاور آن تا هنگامی که بافت سالم اطراف در معرض دید قرار گیرد، به وسیله برش جراحی (دبریدمان جراحی) یا مالیدن آنزیمی که قادر به لیز بافت مرده باشد (دبریدمان آنزیمی).

debris /dê-breˊ/

قطعاتی از بافت مرده یا ماده خارجی. در دندانپزشکی، ماده خارجی نرمی که به صورت شل به سطح دندان چسبیده است. ● بقایا، مواد زائد.

debt /det/ مقروض بودن، بدهکار بودن.

oxygen d. اکسیژنی که باید در فرآیندهای اکسیداتیو انرژی، پس از فعالیت و ورزش شدید به منظور تبدیل مجدد اسیدلاکتیک به گلوکز و کراتین فسفات و ATP تجزیه شده به وضعیت اصلی آن‌ها موردمصرف قرارگیرد.

debulking /de-bulkˊing/

کاهش سلولی؛ برداشتن بخش اعظم ماده تشکیل دهنده یک ضایعه. ● حجم‌زدایی

decalcification /de-kal″sĭ-fĭ-kaˊshun/

دکلسیفیکاسیون؛

۱. از دست رفتن نمک‌های کلسیم از استخوان یا دندان.

۲. فرآیند برداشته شدن ماده دارای کلسیم.

decannulation /de-kan″u-laˊshun/

برداشتن و خارج نمودن کانول.

decantation /de″kan-taˊshun/

جدا کردن قسمت شفاف واقع بر روی یک مایع (جدا کردن آن از رسوب واقع در قسمت زیرین).

decapitation /de-kap″ĭ-taˊshun/

برداشتن سر، (مثلاً سر حیوان، جنین یا استخوان).

decapsulation ← **capsulectomy.**

decarboxylase /de″-kahr-bokˊsĭ-lās/

دکربوکسیلاز؛ هر نوع آنزیم گروه لیاز که برداشتن مولکول دی اکسیدکربن از اسیدهای کربوکسیلیک را کاتالیز می‌کند.

decay /de-kaˊ/ ۱. تجزیه مواد مرده.

۲. فرآیند تنزل، (مثلاً در پیری).

beta d. تجزیه هسته یک رادیونوکلید ناپایدار که در آن عدد جرمی تغییر نمی‌کند اما عدد اتمی، در نتیجه گسیل ذرات دارای بار منفی یا مثبت (بتا) تا عدد یک تغییر می‌یابد.

tooth d. پوسیدگی دندان.

decedent /dê-seˊdent/ فردی که اخیراً فوت شده است.

deceleration /de-sel″er-aˊshun/

کاهش در میزان یا سرعت.

early d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش موقت در ضربان همراه با شروع انقباض رحمی گفته می‌شود. ● کند شدن زودرس ضربان قلب.

late d. در پایش ضربان قلب جنین، به کاهش گذرای ضربان در زمان حداکثر انقباض رحمی یا پس از آن گفته می‌شود که ممکن است نشانهٔ هیپوکسی جنین باشد. ● کند شدن دیررس ضربان قلب.

variable d's در پایش ضربان قلب، به یک سری کند شدن‌های گذرای ضربان گفته می‌شود که شدت، مدت و ارتباط آن‌ها با انقباض رحم ارتباط دارد و منجر به آغاز فعالیت عصب واگ در پاسخ به تحریک نظیر فشرده شدن بند ناف در اولین مرحله لیبر می‌شود. ● کند شدن‌های متغیر ضربان قلب.

decerebrate /de-serˊê-brāt/

حذف عملکرد مغزی از طریق قطع ساقه مغز یا بستن شریان‌های کاروتید مشترک و بازیلار در مرکز پونز؛ حیوانی که به این نحو آماده شده باشد و یا فردی که با علائم عصبی مشابه دچار آسیب مغز شده باشد.

decholesterolization /de-ko-les″ter-ol-ĭ-zaˊshun/

کاهش سطوح کلسترول خون

deci- جزء کلمه [L.] به معنی یک دهم؛ ن: d.

decibel /desˊĭ-bel/

دسی‌بل؛ واحدی که برای بیان نسبت دو نیرو به‌کار می‌رود (معمولاً نیروی الکتریکی یا شنوایی) و معادل است با یک دهم بل؛ یک دسی بل تقریباً معادل است با کوچکترین اختلاف در نیروی شنوایی که گوش انسان قادر به شناسایی آن است.

decidua /dê-sidˊu-ah/

دسیدوا؛ آندومتر رحم حامله که تمام آن به استثنای عمیق‌ترین لایه، در هنگام زایمان ریزش می‌کند.

decidual ، صفت.

درمان نورالژی عصب سه‌قلو.

nerve d. برداشتن فشار از روی عصب به وسیله برداشتن بافت فیبرو یا استخوانی تنگ‌کننده. ● فشارزدایی از عصب.

d. of pericardium ← **d. of heart.**

d. of spinal cord برداشتن فشار از نخاع به وسیله جراحی. (این فشار ممکن است ناشی از هماتوم، فرو رفتن قطعات شکسته استخوان و غیره باشد). ● فشارزدایی از نخاع.

decongestant /de″kon-jes′tint/

۱. متمایل به کاهش احتقان یا تورم.

۲. داروی کاهش دهنده احتقان یا تورم. ● ضداحتقان.

decontamination /de″kon-tam-î-na′shun/

رهاساختن فرد یا شیء از بعضی مواد آلوده‌کننده مثل گاز جنگی، مواد رادیواکتیو و غیره. ● آلایش‌زدایی.

decortication /de-kor″tî-ka′shun/

۱. برداشتن پوشش خارجی یک گیاه، دانه یا ریشه.

۲. برداشتن بخش‌هایی از ماده قشری یک ساختمان یا عضو.

decrudescence /de″kroo-des′ens/

کاهش شدت علائم.

decubitus /de-ku′bî-tus/ [L.]

دکوبیتوس؛ (جمع: decubitus).

۱. دراز کشیدن؛ وضعیت قرارگیری به صورت درازکش.

۲. زخم بستر.

decubital ، صفت.

dorsal d. دراز کشیدن به پشت.

lateral d. دراز کشیدن به یک پهلو. (right lateral d.: دراز کشیدن به پهلوی راست و left lateral d.: دراز کشیدن به پهلوی چپ).

ventral d. دراز کشیدن بر روی شکم.

decussatio /de″kah-sa′she-o/

(جمع: decussationes)، ← **decussation.**

decussation /-sa′shun/[L.]

تقاطع؛ برخورد بخش‌ها یا ساختمان‌های همانند به شکل ضربدر (×).

Forel's d. تقاطع ونترال تگمنتال دسته‌های روبرو اسپینال و روبرو رتیکولار در مزانسفال.

fountain d. of Meynert تقاطع پشتی تگمنتال دسته تکتواسپینال در مزانسفال.

pyramidal d. بخش قدامی تحتانی بصل‌النخاع که اکثر فیبرهای پیرامیدها در آنجا به سمت مقابل تغییر جهت می‌دهند. ● تقاطع هرمی.

dedifferentiation /de-dif″er-en″she-a′-shun/

● عدم تمایز؛ ← **anaplasia**

de-epicardialization /de-ep″î-kahr″de-al″î-za′shun/

محل جراحی برای برطرف کردن آنژین صدری مقاوم به درمان که در آن، بافت اپیکاردی با استفاده از یک ماده سوزاننده تخریب می‌شود تا از این طریق ایجاد گردش خون کلاترال افزایش یابد.

basal d. d. basalis بخشی از دسیدوآ که تخمک کاشته شده بر روی آن قرار می‌گیرد. ● دسیدوآی قاعده‌ای.

capsular d., d. capsularis

دسیدوآی کپسولر؛ بخشی از دسیدوآ که به طور مستقیم بر روی تخمک کاشته شده و کوریون و در روبروی حفرهٔ رحم قرار می‌گیرد.

menstural d., d. mensturalis

مخاط رحمی هیپرمیک که در دوره قاعدگی‌ریزش می‌کند. ● دسیدوآی قاعدگی.

parietal d., d. parietalis

دسیدوآی اختصاصی ناحیه اشغال شده به وسیله تخمک کاشته شده. ● دسیدوآی جداری.

reflex d., d. reflexa ← **capsular d.**

d. serotina ← **basal d.**

d. subchorialis

جزء مادری بافت دربردارندهٔ حلقه مسدودکننده وینکلر ـ والدیر.

true d., d. vera ← **parietal d.**

deciduitis /dê-sid″u-i′tis/

نوعی بیماری باکتریال که منجر به ایجاد تغییراتی در دسیدوآ می‌شود.

deciduosis /-o′sis/

وجود بافت دسیدوآیی یا بافت شبیه به آندومتر حاملگی در محل نابجا.

deciliter /des′î-le″ter/

دسی‌لیتر؛ یک دهم لیتر، هزار میلی‌لیتر.

declination /dek″lî-na′shun/ ← **cyclophoria.**

declive /de-klīv′/ سطح شیبدار یا کج. در آناتومی، بخشی از ورمیس مخچه که در قسمت دُمی شیار اولیه واقع است.

declivis /de-kli′vis/ [L.] ← **declive.**

decoloratin /de-kul″er-a′shun/

۱. برداشتن رنگ، سفید کردن.

۲. فقدان یا از دست رفتن رنگ.

decompensation /de″kom-pen-sa′shun/

۱. ناتوانی قلب در برقراری گردش خون کافی که با تنگی نفس، احتقان وریدی و ادم مشخص می‌شود.

۲. در روانپزشکی، نقص مکانیسم‌های دفاعی که منجر به از هم پاشیدگی پیشرونده شخصیت می‌شود. ● عدم جبران.

decomposition /de-kom″pah-zish′un/

تجزیهٔ اجسام مرکب به اجزاء تشکیل دهنده آن‌ها.

decompression /de″kom-presh′un/

برداشتن فشار، به ویژه از غواصان و افرادی که در محفظه‌های زیرآبی کار می‌کنند به منظور پیشگیری از خمیده شدن بدن و نیز از افرادی که به ارتفاعات بالا صعود می‌کنند. ● فشارزدایی.

cardiac d. فشارزدایی از قلب.

cerebral d. کاهش فشار داخل جمجمه به وسیله برداشتن فلپ جمجمه و برش سخت شامه. ● فشارزدایی از جمجمه.

d. of heart پریکاردیوتومی همراه با تخلیه هماتوم. ● فشارزدایی از قلب.

microvascular d. عمل جراحی میکروسکوپی برای

deet /dēt/ **diethyltoluamide ←**

defecation /def"ê-ka′shun/

۱. تخلیه مواد مدفوعی از رکتوم. ● دفع مدفوع، اجابت مزاج.

۲. برطرف ساختن ناخالصی‌ها، مثل ناخالصی‌های شیمیایی.

defecography /def"ê-kog′rah-fe/

ضبط نحوه دفع مدفوع، که پس از وارد کردن باریم به داخل رکتوم، با استفاده از دوربین ویدئو یا رادیوگرافی‌های سریع، برای ارزیابی بی‌اختیاری مدفوع انجام می‌شود.

defect /de′fekt, dî-fekt′/ ● نقص، نارسایی یا فقدان، سوراخ.

acquired d. نقص غیرژنتیکی و ثانویه که پس از تولد ایجاد می‌شود. ● نقص اکتسابی.

aortic septal d. نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن، ارتباط غیرطبیعی میان آئورت صعودی و شریان ریوی، بلافاصله بالای دریچه‌های نیم هلالی وجود دارد.

atrial septal d's, atrioseptal d's

ناهنجاری‌های مادرزادی که در آن‌ها دیواره بین دهلیزی، در اثر نقص سوراخ اولیه یا سوراخ ثانویه، به طور پایدار، باز می‌ماند.

birth d. نقیصه‌ای که در هنگام تولد به صورت مورفولوژیک (دیس مورفیسم) یا متابولیک وجود دارد.

congenital d. **birth d. ←** ● نقص مادرزادی

cortical d. نقص کورتیکال؛ نازک شدن خوش‌خیم، بدون علامت و محدود استخوان کورتیکال (قشری) که از طریق رادیوگرافی تشخیص داده می‌شود.

congenital ectodermal d. دیسپلازی اکتودرمال آنهیدروتیک. ● نقص اکتودرمال مادرزادی.

endocardial cushion d's انواعی از نقائص دیواره‌ای ناشی از ادغام ناکامل بالشتک‌های آندوکاردی که از باقی ماندن سوراخ اولیه تا باقی ماندن مجرای مشترک دهلیزی بطنی متغیر است. **atrial ←** **septal d.** و **atriovetricularis communis.**

fibrous cortical d. ضایعه کوچک، بدون علامت، استئولیتیک و فیبروی موجود در داخل کورتکس استخوان، به ویژه ناحیه متافیزی استخوان‌های دراز در دوران کودکی.

filling d. هر نوع نقص موضعی در پرشدگی معده، دوازدهه، یا روده که پس از تنقیه باریم، در رادیوگرافی دیده می‌شود. ● نقص پرشدگی.

genetic d. **disease ←** ● نقص ژنتیکی.

metaphyseal fibrous d.

۱. **fibrous cortical d. ←**

۲. **nonossifying fibroma ←**

neural tube d. ناهنجاری تکاملی به صورت بسته نشدن لوله عصبی که باعث مشکلاتی از قبیل آنانسفالی یا اسپینابیفیدا می‌شود. ● بازماندن لوله عصبی.

retention d. نقص در بازگویی یا به خاطر آوردن اسامی، اعداد یا وقایع. ● نقص نگهداری.

septal d. نقص در دیواره قلبی که منجر به ارتباط غیرطبیعی میان حفرات قلب می‌شود. ● نقص دیواره.

ventricular septal d.

نوعی ناهنجاری مادرزادی قلب که در آن دیواره بین بطنی، در بخش‌های عضلانی یا فیبرو، اغلب در اثر بسته نشدن کامل دیواره بولبار سوراخ بین بطنی به طور دائم باز می‌ماند.

defeminization /de-fem"î-nî-za′shun/

فقدان خصوصیات جنسی زنانه.

defense /de-fens′/

رفتاری با هدف محافظت فرد در برابر آسیب‌دیدگی. ● دفاع.

character d. هر صفت مشخص‌کننده طبع، مثل اطوار قالبی (انجام مکرر اعمال حرکتی هدفدار به طور غیرعادی)، نگرش یا وانمود (ساختگی بودن رفتار یا کردار) که به عنوان مکانیسم دفاعی عمل می‌کند.

insanity d. مفهومی قانونی که براساس آن چنانچه فردی در هنگام ارتکاب جنایت مبتلا به جنون باشد از مسئولیت مبرا خواهدبود و مجرم شناخته نمی‌شود.

defensin /de-fen′sin/ هر یک از اعضا گروه پپتیدهای کاتیونی ضدمیکروبی کوچک درنوتروفیل‌ها و ماکروفاژها.

deferens /def′er-ens/ [L.]

وابران؛ بردن چیزی به نقطه‌ای دورتر (مثل دور کردن از مرکز).

deferentectomy /def"er-en-tek′tah-me/

برداشتن مجرای وابران.

deferential /def"er-en′shal/ مربوط به مجرای وابران.

deferentitis /def"er-en-ti′tis/

التهاب مجرای وابران (وازدفران).

defervescence /def"er-ves′ens/ دوره تخفیف تب.

defibrillation /de-fib"rî-la′shun/

دفیبریلاسیون؛ خاتمه دادن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی معمولاً به وسیله شوک الکتریکی.

defibrillator /de-fib"rî-la′ter/

دستگاه الکترونیکی که برای خنثی کردن فیبریلاسیون دهلیزی یا بطنی، با استفاده از شوک الکتریکی کوتاه قلب به کار می‌رود.

automatic implantable cardioverted-d.

cardioverter ←

defibrination /de-fi"brî-na′shun/

برداشتن فیبرین از خون.

defibrinogenation /de"fi-brin"o-jê-na′shun/

القاء دفیبریناسیون مثلاً در درمان ضدلخته.

deficiency /de-fish′en-se/ فقدان یا کمبود؛ وضعیتی که با مقادیر کمتر از طبیعی یا کمتر از حد لازم و کافی مشخص می‌شود.

desaccharidase d. فعالیت کمتر از طبیعی آنزیم‌های مخاط روده که باعث تجزیه دی ساکاریدها می‌شوند. نقص مزبور معمولاً بر کمبود عمومی همه این آنزیم‌ها، ثانوی به اختلال روده کوچک دلالت می‌کند.

familial apolipoprotein C-II (apo C-II) d.

نوعی هیپرشیلومیکرونمی فامیلی ناشی از فقدان apo C-II، کوفاکتور ضروری برای لیپوپروتئین لیپاز.

(colles' fracture). ● بدشکلی چنگالی.

Sprengel's d. بالا آمدن اسکاپولا، ناشی از نقص در نزول آن به وضعیت طبیعی سینه‌ای آن در طی زندگی جنینی.

Volkmann's d. ← **disease.**

Deg م: .degeneration

degenerate[1] /de-jen′er-āt/

دژنره؛ تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر. ● انحطاط، تباهی، استحاله.

degenerate[2] /de-jen′er-at/

۱. مشخص شده از طریق دژنراسیون.

۲. فردی که وضعیت اخلاقی یا جسمانی او پایین‌تر از حدطبیعی است.

degeneration /de-jen″er-a′shun/

دژنراسیون؛ تغییر از شکل عالی‌تر به شکل پست‌تر، به خصوص تغییر بافت به فرم پست‌تر یا دارای فعالیت کمتر. ● انحطاط، تباهی، استحاله **degenerative** ، صفت.

ascending d. دژنراسیون والرین که بر رشته‌های عصبی رو به مرکز تأثیر می‌گذارد و به سمت مغز و نخاع پیشرفت می‌کند. ● استحاله صعودی.

calcareous d. دژنراسیون بافتی همراه با رسوب مواد کلسیمی.

caseous d. دژنراسیون کازئوز؛ ← (۲) **caseation**. ● استحالهٔ پنیری.

cerebromacular d. (CMD) ، **cerebroretinal d.**

۱. استحاله سلول‌های مغز و لکه زرد شبکیه.

۲. هر نوع لیپوئیدوز همراه با ضایعات مغزی و دژنراسیون لکه زرد شبکیه

۳. هر نوع لیپوفوشینوز مومی نورون.

congenital macular d. دژنراسیون ارثی ماکولا همراه با ضایعه کیست مانندی که در مراحل اولیه شبیه زرده تخم‌مرغ است.

Crooke's hyaline d.

← **Crooke's hyalinization.**

descending d. دژنراسیون والرین که به طور محیطی در مسیر رشته‌های عصبی امتداد پیدا می‌کند. ● استحاله نزولی.

disciform macular d. شکلی از دژنراسیون ماکولا که در افراد بالاتر از ۴۰ سال دیده می‌شود و در آن، اسکلروز لکه زرد و شبکیه در اثر خونریزی میان غشا Bruch و اپی‌تلیوم پیگمان به وجود می‌آید.

fibrinous d. نکروز همراه با رسوب فیبرین در داخل سلول‌های بافت.

gray d. دژنراسیون ماده سفید نخاع که در آن، میلین ماده سفید از بین می‌رود و ماده سفید به رنگ خاکستری درمی‌آید. ● استحاله خاکستری.

hepatolenticular d. ← **Wilson's disease.**

hyalin d. دژنراسیون هیالن؛ تغییر پسرفتی سلول‌ها که طی آن سیتوپلاسم ظاهری یکنواخت و شیشه‌ای پیدا می‌کند. این واژه در مورد تشریح ظاهر هیستولوژیک بافت‌ها هم به‌کار می‌رود.

lattice d. of retina نوعی اختلال بدون علامت، اغلب دو طرفه و معمولاً خوش‌خیم که با ایجاد لکه‌هایی از خطوط متقاطع خاکستری کمرنگ یا سفید که در اکثر موارد با تعداد زیادی نواحی نازک

familial high-density lipoprotein (HDL) d.

هر یک از چندین اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین و لیپید که منجر به کاهش مقادیر پلاسمایی HDL، به ویژه بیماری tangier می‌شوند.

familial lipoprotein d. هر نوع بیماری ارثی متابولیسم لیپوپروتئین که منجر به کمبود یک یا چند لیپوپروتئین پلاسما می‌شود.

isolated IgA d., IgA d., selective

شایع‌ترین اختلال نقص ایمنی، کمبود IgA همراه با طبیعی بودن دیگر گروه‌های ایمونوگلوبولین، و ایمنی سلولی طبیعی که با عفونت‌های سینوسی ریوی، آلرژی، بیماری گوارشی و بیماری‌های خودایمنی مشخص می‌شود.

molybdenum cofactor d. نوعی اختلال ارثی که در آن کمبود کوفاکتور مولیبدن باعث کمبود انواعی از آنزیم‌ها و در نتیجه ایجاد ناهنجاری‌های شدید عصبی، قرار گرفتن عدسی‌های چشمی در محل غیرطبیعی، عقب‌ماندگی ذهنی، گزانتینوری و مرگ زودرس می‌شود.

plasma thromboplastin antecedent d., PTA d.

← **hemophilia C.**

deficit /def′ĭ-sit/ فقدان یا کمبود.

oxygen d. ← **anoxia** و **hypoxemia** و **hypoxia.**

pulse d. تفاوت میان تعداد ضربان قلب و نبض در فیبریلاسیون دهلیزی.

reversible ischemic neurologic d. (RIND)

نوعی انفارکتوس مغزی که سیر بالینی آن بین ۲۴ تا ۷۲ ساعت به طول می‌انجامد.

deflection /de-flek′shun/

انحراف یا حرکت از یک خط مستقیم یا روند مشخص، مانند انحراف از خط پایه در الکتروکاردیوگرافی. ● انحراف.

defluvium /de-floo′ve-um/ [L.]

۱. جریان یافتن به سمت پایین، آویخته بودن.

۲. ناپدید شدن.

defluxion /de-fluk′shun/

۱. ناپدید شدن ناگهانی.

۲. ترشح فراوان، مثلاً در زکام.

۳. ریزش، (مثل ریزش مو).

deformability /de-form″ah-bil′it-e/

توانایی سلول‌ها برای تغییرشکل، در هنگام عبور از فضاهای باریک، (مثل گلبول‌های قرمز در عبور از عروق میکروسکوپی).

deformity /de-for′mĭ-te/

تغییرشکل هر یک از بخش‌های بدن به طور عمومی؛ ● بدشکلی.

Åkerlund d. وجود دندانه (علاوه بر فرورفتگی) در بولب دوازدهه، در رادیوگرافی زخم ناحیه مزبور.

Arnold-chiari d. بیرون زدگی مخچه و بصل‌النخاع به طرف پایین و به داخل کانال نخاعی از طریق فورامن مگنوم.

Madelung's d. انحراف دست به سمت رادیال، ثانوی به رشد بیش از حد قسمت دیستال اولنا، یا کوتاه شدن رادیوس.

reduction d. فقدان مادرزادی عضوی از بدن یا بخشی از یک عضو، به ویژه اندام‌ها.

silver fork d. بدشکلی موجود در شکستگی کالیس.

شده شبکیه (به شکل گرد، و منگنه‌ای) یا سوراخ هایی در شبکیه همراه است، مشخص می‌شود. ● استحاله شبکه مانند شبکیه.

macular d. تغییرات استحاله‌ای در لکه زرد شبکیه.

mucoid d. استحاله همراه با رسوب میلین و لستین در سلول‌ها.

myxomatous d. استحاله‌ای که در آن، موکوس در بافت‌های همبند تجمع می‌یابد.

spongy d. of central nervous system,

spongy d. of white matter

نوع نادر و ارثی لکودیستروفی زودرس که در آن دمیلیناسیون گسترده و ایجاد واکوئول در ماده سفید مغز، نمایی اسفنجی به آن می‌دهند. بیماری با عقب ماندگی ذهنی، مگالوسفالی، آتونی عضلات گردن، اسپاستیسیته اندام‌های تحتانی، کوری، و مرگ در دوران شیرخوارگی همراه است.

striatonigral d.

نوعی آتروفی چند سیستمی همراه با استحاله سلول عصبی که عمدتاً در ناحیه ماده سیاه (substantia nigra) و نئوستریاتوم ایجاد می‌شود. علائم بیماری مشابه علائم پارکینسونیسم هستند.

subacute combined d. of spinal cord

استحاله ستون‌های خلفی و جانبی نخاع، همراه با اختلالات مختلف حرکتی و حسی. بیماری در اثر کمبود ویتامین B_{12} ایجاد می‌شود و معمولاً با آنمی پرنیسیوز همراه است.

tapetoretinal d. دژنراسیون لایه پیگمانته شبکیه.

transneuronal d. آتروفی بعضی نورون‌های خاص، پس از قطع آکسون‌های آوران یامرگ نورون‌های دیگری که آکسون‌های وابران نورون‌های مزبور به آن‌ها ارسال می‌شود.

Zenker's d. استحاله هیالن و نکروز عضله مخطط.

degloving /de-gluv′ing/

باز کردن استخوان فک پایین در ناحیه چانه، در عمل جراحی داخل دهان. می‌توان این کار را در صورت لزوم در ناحیه خلفی انجام داد.

deglutition /de″gloo-tish′un/ بلع.

degradation /deg″rah-da′shun/

تبدیل یک ترکیب شیمیایی به نوع دارای پیچیدگی کمتر، مثلاً از طریق شکسته شدن یک یا چند گروه اتم. ● تجزیه، فروپاشی، تخریب.

degustation /de″gus-ta′shun/ چشیدن.

dehiscence /de-his′ins/

شکافته شدن، دهان باز کردن، چاک خوردن.

wound d. جدا شدن لایه‌های زخم جراحی، دهان باز کردن زخم یا شکافته شدن آن.

dehydratase /de-hi′drah-tās/ نام متداول هیدرو - لیاز.

7- dehydrocholesterol /de-hi″dro-kô-les′ter-ol/

استرول موجود در پوست که در اثر تابش اشعه فرابنفش، ویتامین D تولید می‌کند.

activated 7-d. ← **cholecalciferol**

dehydrocholic acid /-ko′lik/

اسید دهیدروکولیک؛ اسیدی که در اثر اکسیداسیون اسیدکولیک و از اسیدهای صفراوی طبیعی ایجاد می‌شود و به عنوان افزایش دهنده ترشح صفرا به کار می‌رود.

11 - dehydrocorticosterone /-kor″tî-kos′ter-ōn/

۱۱ ـ دهیدروکورتیکوسترون؛ استروئیدی به وسیله کورتکس آدرنال تولید می‌شود.

dehydroepiandrosterone /-ep″e-an-dros′ter-ōn/

دهیدرواپی آندروسترون؛ آندروژنی به فرمول $C_{19}H_{28}O_2$ که در ادرار انسان طبیعی وجود دارد و از کلسترول سنتز می‌شود و علامت اختصاری آن، DHEA است.

dehydrogenase /de-hi′dro-jen-ās″/

دهیدروژناز؛ آنزیمی که انتقال هیدروژن یا الکترون‌ها از دهنده، اکسید کردن آن به یک پذیرنده، و احیا نمودن آن را کاتالیز می‌کند.

dehydroretinol /-ret′î-nol/

دهیدرورتینول؛ ویتامین A_2؛ شکلی از ویتامین A که همراه با رتینول (ویتامین A_1) در ماهی‌های آب شیرین یافت می‌شود و نسبت به رتینول، یک پیوند دوگانه کنژوگه اضافه‌تر دارد و فعالیت بیولوژیک آن تقریباً یک سوم فعالیت رتینول است.

deionization /de-i″on-î-za′shun/

از بین بردن خاصیت معدنی، از طریق برداشتن یون‌ها.

déjàvu /da′zhah voo′/ [Fr.]

نوعی خطای حسی (ایلوژن) به این صورت که موقعیت جدید، اشتباهاً تکرار یک موقعیت یا محیطی که قبلاً دیده شده تصور می‌شود. ● قبلاً دیده شده.

dejection /de-jek′shun/

یک وضعیت روانی که با اندوه مشخص می‌شود؛ خُلق پایین و مشخص‌کننده افسردگی. ● غمگینی، اندوه.

delactation /de″lak-ta′shun/

۱. از شیر گرفتن.

۲. قطع شیردهی.

delamination /de-lam″î-na′shun/

تقسیم کردن به دو لایه، مثلاً در بلاستودرم.

delayed - release /-lād′re-lēs/

آزاد شدن یک دارو در زمانی دیرتر از زمان بلافاصله پس از تجویز.

de - lead /-led′/ القاء برداشتن سرب از بافت‌ها و دفع آن در ادرار از طریق تجویز ترکیبات جاذب (فلزگیر).

deleterious /del″ê-tēr′e-us/ زیان‌آور، آسیب رسان.

deletion /dê-le′shun/

درژنتیک، از دست رفتن ماده ژنتیکی از یک کروموزوم. ● حذف، افتادن.

delinquent /de-lin′kwent/

۱. کوتاهی کردن در انجام وظایف و امور الزامی از نظر قانون، خلافکاری، وظیفه‌نشناسی.

۲. فردی که به وظایف قانونی خود بی‌توجهی می‌کند. خلافکار، وظیفه نشناس.

juvenile d. فردی که در حوزه قضایی دادگاه نوجوانان مرتکب قانون شکنی می‌شود. ● نوجوان بزهکار.

deliquescence /del″î-kwes′ens/

مرطوب یا میعانی شدن دراثر جذب آب از هوا. ● نم آشامی.

deliquecent (نم‌آشام)، صفت.

delirium /dê-lēr′e-um/

دلیریوم؛ (جمع: deliria) ؛ اختلال روانی نسبتاً کوتاه مدت که معمولاً بازتابی از یک وضعیت توکسیک است و با خطاهای حسی (illusions)، توهمات، هذیان، هیجان، بی‌قراری، اختلال حافظه و گسستگی (بی‌ربطی و آشفتگی) مشخص می‌شود. ● روان آشفتگی، هذیان.

alcohol withdrawal d.

دلیریوم ناشی از قطع یا کاهش مصرف الکل که به طور تیپیک در الکلی‌هایی که چندین سال است مقدار زیادی الکل می‌خورند مشاهده می‌شود و علائم آن عبارتند از بیش فعالی اتونوم مانند تاکی‌کاردی، تعریق و هیپرتانسیون، لرزش نامنظم و شدید و هذیان، توهمات زنده، و رفتار وحشیانه و تهییج شده. ● دلیریوم (هذیان) محرومیت الکل

d. tremens دلیریوم ترمنس؛

← **alcohol withdrawal d.**

delivery /de-liv′er-e/ خارج شدن یا بیرون کشیدن نوزاد و پرده‌های جفت در هنگام تولد. ● زایمان.

abdominal d. به دنیا آوردن نوزاد، از طریق ایجاد برش در داخل رحم، از راه دیواره شکم. ● زایمان شکمی.

breech d. زایمان بریچ؛ زایمانی که در آن، ابتدا سرین نوزاد نمایش پیدا می‌کند. ● زایمان ته.

forceps d. بیرون کشیدن نوزاد از کانال زایمانی به وسیله قراردادن فورسپس بر روی سر جنین. این نوع زایمان بر حسب میزان آنگاژمان سر جنین به نوع low forceps (فورسپس پایین) یا mid forceps (فورسپس میانی) تقسیم می‌شود و در موارد آنگاژه نبودن سر، high forceps (فورسپس بالا) نام می‌گیرد.

postmortem d. زایمان نوزاد پس از مرگ مادر.

spontaneous d. به دنیا آمدن نوزاد، بدون هیچ نوع کمک. ● زایمان خود به خود.

delle /del′ah/ منطقه شفاف در مرکز گلبول قرمزرنگ شده.

dellen /del′in/

گودی‌های نعلبکی مانند واقع در محیط قرنیه، معمولاً در سمت تمپورال.

delomorphous /del″o-mor′fus/

دارا بودن حدود مشخص و شکل گرفته، مثلاً در مورد سلول یا بافت.

delta /delt′ah/

دلتا؛

۱. چهارمین حرف الفبای یونانی؛ ← δ-

۲. ناحیهٔ مثلثی شکل.

deltoid /del′toid/

دلتوئید؛

۱. مثلثی شکل.

۲. ← **deltoid muscle.**

delusion /dê-loo′zhun/

عقیده‌ای باطل و ناسازگار با منطق، که علی‌رغم غیرقابل استدلال بودن و اثبات آشکار باطل بودن آن و یا وجود شواهدی در این مورد، همچنان پافشاری در آن از سوی فرد وجود دارد. ● هذیان.

delusional ، صفت.

bizzare d.

هذیانی که به وضوح غیرمنطقی و احمقانه و در واقع از اساس غیرممکن است. ● هذیان عجیب و غریب.

d. of control عقیده باطل مبنی بر این که تفکرات، احساسات و اعمال فرد تعلق به خود او ندارد و توسط فرد دیگر یا نیرویی خارجی تحت کنترل است. ● هذیان کنترل.

depressive d. هذیانی که با خلق افسرده همراهی و تطابق دارد. ● هذیان افسردگی.

erotomanic d. یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند فرد دیگری که معمولاً موقعیت بالاتری نسبت به او دارد (و اغلب یک فرد مشهور)، به او عشق می‌ورزد. ● هذیان شهوانی.

d. of grandeur, grandiose d.

یقین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند از اهمیت، قدرت یا دانش خاصی برخوردار است و یا ارتباط خاصی با فردی ربانی و یا مشهور دارد. ● هذیان خودبزرگ‌بینی، هذیان بزرگ منشی.

d. of jealousy عقیده‌ای هذیانی به این نحو که بیمار براساس قرائن بی‌ربط و نتیجه گیری‌های غلط از وقایع تصور می‌کند همسر یا معشوق او نسبت به وی بی‌وفایی و خیانت می‌کند. ● هذیان حسادت.

mixed d. هذیانی که در آن به طور بارز، موضوع مشخصی وجود ندارد.

d. of negation, nihilistic d.

نوعی هذیان افسردگی که در آن هویت شخصی (self ؛ خود) یا بخشی از آن، قسمتی از بدن، افراد دیگر یا تمام دنیا، موردانکار قرار می‌گیرد. ● هذیان نفی (negation) یاهذیان نیست انگاری (nihilistic) .

d. of persecution

هذیانی که در آن بیمار معتقد است که کسی یا گروه و سازمانی، یا نیرویی قصد دارند به او حمله کنند، به او آزار برسانند، اذیتش کنند، او را فریب دهند یا برعلیه او دسیسه چینی کنند. ● هذیان گزند و آسیب.

d. of reference

تعیین هذیانی به این نحو که بیمار تصور می‌کند وقایع، اشیاء، یا رفتارهای دیگران، از معانی خاص و غیرمعمول برخوردارند و هر چیزی رابطهٔ مستقیم با او دارد. ● هذیان انتساب (هذیان به خودبستن).

systematized d's

گروهی از هذیانها که در اطراف یک موضوع مشترک سازمان‌دهی می‌شوند. ● هذیان سازمان یافته.

deme /dēm/

جمعیتی از ارگانیسم‌های بسیار مشابه که در طبیعت با یکدیگر جفت‌گیری می‌کنند و منطقه‌ای محدود را تحت اشغال در می‌آورند.

dementia /dê-men′shah/

دمانس؛ از دست رفتن عمومی توانایی‌های شناختی، شامل اختلال حافظه به یکی از اشکال زیر: آفازی، آپراکسی، آگنوزیا، یا اختلال در تفکر انتزاعی، سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی. در دمانس، کاهش عملکرد شناختی ناشی از تیرگی شعور، افسردگی یا دیگر اختلالات روانی عملکردی وجود ندارد. ● زوال عقل.

Alzheimer's d.

دمانس آلزایمر؛ نوعی دمانس دارای شروع بی‌سروصدا و پیشرفت تدریجی، همراه با ویژگی‌های تغییرات هیستولوژیک موجود در بیماری آلزایمر، که برحسب اینکه قبل از ۶۵ سالگی شروع شده یا بعد از آن، به

میلولیزه نامیده می‌شود.

denasality /de″na-zal′it-e/ hyponasality. ←

denaturation /de-na″cher-a′shun/

تخریب ماهیت معمول یک ماده در اثر افزودن متانول یا استون به الکل، به منظور نامناسب کردن آن برای نوشیدن، یا تغییر در خصوصیات فیزیکی یک ماده، مانند پروتئین یا اسیدنوکلئیک، در اثر حرارت یا مواد شیمیایی خاص که موجب تغییر ساختار آن می‌شود.

dendrite /den′drīt/

دندریت؛ هر یک از زوائد نخ مانند سیتوپلاسم یک نورون؛ از دندریت، شاخه‌هایی به شکل زوائد درخت مانند جدا می‌شوند و قسمت اعظم سطح پذیرندهٔ یک نورون را تشکیل می‌دهند.

dendritic /den-drit′ik/

۱. شاخه‌دار، مانند درخت.
۲. مربوط به دندریت یا دارای دندریت.

dendr(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی درخت؛ درخت مانند.

dendrodendritic /den″dro-den-drit′ik/

مربوط به سیناپس بین دندریت‌های دو نورون.

dendron /den′dron/ دندرون؛ دندریت.

dendrophagocytosis /den″dro-fag″o-si-to to′sis/

جذب شدن بخش‌های شکسته شدهٔ آستروسیت به وسیله سلول‌های میکروگلیال.

denervation /de″ner-va′shun/

قطع ارتباط عصب با یک عضو یا بخش.

dengue /den′ge/

دانگ ؛ نوعی بیماری عفونی، بثوری، تب‌دار و ویروسی مناطق حاره که به وسیله پشه *Aedes* انتقال می‌یابد و با درد شدید ناحیه سر، چشم‌ها، عضلات و مفاصل، گلودرد، علائم زکام و گاهی بثورات جلدی و تورم دردناک قسمت هایی از بدن مشخص می‌شود. ● تب استخوان شکن.

denial /dî-ni′il/

در روانشناسی، نوعی مکانیسم دفاعی است که در آن، وجود حقایق ناخوشایند داخلی یا خارجی، بیرون از خود آگاه نگهداشته می‌شوند. ● انکار.

denidation /den″î-da′shun/

دژنراسیون (استحاله) و دفع آندومتر در طول دوره قاعدگی.

dens /dens/ [L.] (جمع: dentes).

۱. دندان.
۲. ساختمان مشابه دندان.
۳. زائده دندانی مهره آسه؛ زائده دندانی شکل که از سطح فوقانی تنهٔ مهره آسه گردن (axis) به بالا برآمده می‌شود و با استخوان اطلس تشکیل مفصل می‌دهد.

d. indente

دندانی بدشکل که در اثر انواژیناسیون تاج، پیش از کلسیفیه شدن ایجاد می‌شود و ظاهری شبیه «دندانی در دندان دیگر» به وجود می‌آورد.

densitometry /den″sî-tom′î-tre/

تعیین میزان تغییرات دانسیته به وسیلهٔ مقایسه آن با دانسیتهٔ ماده دیگر یا استاندارد مشخص.

دو نوع زودرس و دیررس تقسیم می‌شود.

arteriosclerotic d.

دمانس آرتریواسکلروتیک؛ دمانس ناشی از چند انفارکتوس که در اثر آرتریواسکلروز مغزی ایجاد می‌شود.

Binswanger's d. disease. ←

boxer's d. ● دمانس بوکسورها؛ سندرمی ناشی از آسیب‌های تجمعی مغز در بوکسورها، که با فراموشی، آهسته شدن تفکر، لکنت زبان و حرکات آهسته و نامطمئن به خصوص در ساق پا همراه است.

dialysis d. encephalopathy. ←

multiinfarct d. vascular d. ← ؛دمانس عروقی

paralytic d., d. paralytica general paresis ←

d. praecox schizophrenia. ←

presenile d. دمانس در افراد جوانتر، (معمولاً ۶۵ساله یا کمتر). از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از بیماری آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با دمانس آلزایمر نوع زودرس به‌کار می‌رود و نیز دلالت بر بیماری آلزایمر دارد.

senile d. دمانسی که درافراد پیرتر (معمولاً بالای ۶۵سال) ایجاد می‌شود. از آنجا که اکثر موارد این نوع دمانس، ناشی از بیماری آلزایمر هستند، گاهی این واژه به صورت مترادف با دمانس آلزایمر نوع دیررس به‌کار می‌رود.

subcortical d. هر یک از انواع دمانس که تصور می‌شود در اثر ضایعاتی که به ویژه ساختمان‌های مغزی زیر قشری را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند به وجود می‌آیند و با از دست رفتن حافظه همراه با آهسته شدن روند اطلاعات و ایجاد پاسخ‌های عقلانی مشخص می‌شوند.

substance - induced persisting d.

دمانس ناشی از تماس، استفاده یا سوءمصرف یک ماده (مثل الکل، سداتیوها، داروهای ضدتشنج یا سرب) که تا مدت طولانی پس از خاتمهٔ تماس باقی می‌ماند و معمولاً با کمبودهای دائمی و پیشرونده همراه است.

vascular d. نوعی دمانس که با پسرفت پلکانی و توزیع ناهمگون کمبودهای عصبی ناشی از بیماری‌های عروقی مغز همراه است. ● دمانس عروقی

demineralization /de-min″er-al-î-za′shun/

حذف بیش از حد نمک‌های معدنی یا آلی از بافت‌های بدن.

Demodex /dem′ah-deks/

جنسی از مایت‌ها که به صورت انگلی در فولیکول‌های موی میزبان به سر می‌برند، شامل گونه‌های *D.folliculorum* در انسان.

demography /de-mog′rah-fe/

علم مطالعه آماری جمعیت‌ها، شامل موضوعات بهداشت، بیماری‌ها، تولد و مرگ. جمعیت‌شناسی.

demulcent /de-mul′sint/

۱. آرامبخش، تسکین‌دهنده؛ ملایم و میانه‌رو.
۱. اپلیکاسیون یا داروی روغنی یا چسبنده (موسیلاژینوس) ملایم.

demyelination /de-mi″ê-lî-na′shun/

تخریب، برداشتن یا از دست رفتن غلاف میلین یک یا چند عصب.

density /den′sit-e/ دانسیته:

۱. مقدار فشردگی یا تراکم. ● چگالی، تراکم.

۲. مقدار در واحد فضایی، مثل مقدار توده یک ماده برحسب واحد حجم. ن: .d

۳. درجه تیرگی فیلم عکاسی یا رادیوگرافی که در معرض نور یا اشعه قرار گرفته و ظاهر شده است.

dentalgia /den-tal′je-ah/ درد دندان.

dentate /den′tat/ دندانه‌دار؛ شبیه دندان.

dentes /den′tez/ [L.] جمع dens (دندان‌ها).

dentia /den′she-ah/

وضعیت مربوط به تکامل یا درآمدن دندان‌ها.

d. praecox جوانه زدن پیش از موعد دندان‌ها؛ وجود دندان‌ها در دهان، در هنگام تولد.

d. tarda یعنی در زمانی دیرتر از هنگام معمول ظهور هر دندان.

dentibuccal /den″tî-buk″l/ مربوط به گونه و دندان‌ها.

denticle /den′tî-k′l/ ۱. زائده کوچک شبیه دندان.

۲. توده کلسیفیه مجزا درداخل محفظه پالپ (پالمپ چمبر) دندان.

dentifrice /-fris/

فراورده‌ای برای تمیز کردن و جلا دادن دندان‌ها؛ این فراورده ممکن است حاوی ترکیبات درمانی نظیر فلوراید به منظور پیشگیری از پوسیدگی دندان باشد. ● گرد یا خمیر دندان.

dentilabial /-la′be-il/ مربوط به دندان‌ها و لب‌ها.

dentin /den′tin/ ماده اصلی دندان‌ها که پالپ دندان را احاطه می‌کند و در روی تاج، به وسیله مینا و بر روی ریشه‌ها، به وسیله سمنتوم دندانی پوشیده می‌شود. ● عاج.

dentinal، صفت.

adventitious d. ← **secondary d.**

circumpulpal d. بخش داخلی عاج دندان، که در مجاورت پالپ، قرار دارد و از رشته‌های نازک تشکیل می‌شود. ● عاج اطراف پالپ.

cover d. بخش محیطی عاج، مجاور مینا یا سمنتوم که از رشته‌های خشن‌تر از رشته‌های عاج اطراف پالپ تشکیل می‌شود. ● عاج پوششی.

irregular d. ← **secondary d.**

mantle d. عاج پوششی؛ ← **cover d.**

opalescent d. عاجی که ظاهری نیمه شفاف و غیرمعمول (نظیر آنچه که در نقص تشکیل دندان‌ها مشاهده می‌شود) به دندان‌ها می‌دهد.

primary d. عاجی که قبل از جوانه زدن دندان تشکیل می‌شود. ● عاج اولیه

secondary d. عاج جدیدی که در واکنش به تحریکات مرتبط با روند طبیعی افزایش سن یا شرایط پاتولوژیک مانند پوسیدگی یا آسیب‌های دندانی یا آماده‌سازی حفره ایجاد می‌شود. ● عاج ثانویه

transparent d. عاجی که در آن بعضی لوله‌های عاجی اسکلروتیک یا کلسیفیه می‌شوند و ظاهری نیمه شفاف ایجاد می‌کنند. ● عاج نیمه شفاف.

dentinogenesis /den″tin-o-jen′ê-sis/

ساخته شدن عاج دندان.

d. imperfecta اختلال مادرزادی که با تشکیل کلسیفیکاسیون ناکامل عاج (که در نتیجه آن، دندان‌ها ظاهری نیمه شفاف و قهوه‌ای یا آبی رنگ پیدا می‌کنند) همراه است.

dentinogenic /-jen′ik/

تشکیل دهنده یا تولیدکننده عاج دندان.

dentinoma /den″tî-no′mah/

تـوموری بـا منشاء ادنتوژنیک، که از بافت همبند نابالغ، اپی‌تلیوم ادنتوژنیک و عاج دیسپلاستیک تشکیل می‌شود.

dentinum /den-ti′num/ عاج (dentin) دندان.

dentist /den′tist/ ● دندانپزشک.

dentistry /den′tis-tre/

۱. شاخه‌ای از درمان، در ارتباط با دندان‌ها، حفره دهان و ساختمان‌های مرتبط با آن‌ها، شامل پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌ها و ترمیم بافت‌های ناقص یا از دست رفته.
● دندانپزشکی، دندانسازی.

۲. اموری که توسط دندانپزشکان انجام می‌شود، مانند ساخت دندان‌های مصنوعی، تاج، بریج و جراحی در حفره دهان و اطراف آن.

operative d. دندانپزشکی مرتبط با ترمیم بخش هایی از دندان که در اثر بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند.

pediatric d. ● دندانپزشک اطفال؛ ← **pedodontics**.

preventive d. دندانپزشکی مرتبط با نگهداری مکانیسم طبیعی جویدن از طریق تقویت ساختارهای حفره دهان در برابر آسیب‌ها و بیماری‌ها.

prosthetic d. ساخت پروتز دندان ← **prosthodontics**

restorative d. دندانپزشکی مرتبط با ترمیم دندان‌های موجود که به دلیل بیماری، ضربه یا تکامل غیرطبیعی دچار نقص شده‌اند به‌منظورترمیم عملکرد، بهداشت وظاهر آن‌ها. ● دندانپزشکی ترمیمی.

dentition /den-tish′un/

دندان‌های موجود در قوس دندانی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن موقعیت دندان‌های طبیعی در آلوئول‌های آن‌ها استفاده می‌شود.
● دندان‌بندی، رویش دندان

deciduous d. ● دندان شیری؛ ← **tooth.**

mixed d. مجموعه کامل دندان‌های هر دو فک، پس از جوانه زدن بعضی از دندان‌های دائمی، اما پیش از افتادن همهٔ دندان‌های شیری. (مخلوطی از دندان‌های شیری و دائمی).
● دندان‌بندی مختلط.

permanent d. ● رویش دندان دائمی؛ ← **tooth.**

precocious d. ظهور دندان‌های شیری یا دائمی به صورت تسریع شده و غیرطبیعی. ● رویش دندان پیش‌رس.

primary d. دندان‌های شیری؛ ← **tooth**.
● رویش دندان اولیه.

retarded d. ظهور دندان‌های شیری یا دائمی به صورت تأخیری و غیرطبیعی. ● رویش دندان دیررس (تأخیری).

dent (o)- جزء کلمه [L.] به معنی دندان؛ شبیه دندان.

dentoalveolar /den"to-al-ve′ah-ler/

مربوط به دندان و آلوئول آن.

dentofacial /-fa′shil/

مربوط به دندان‌ها و زائده آلوئولار و صورت.

dentotropic /-trop′ik/

تمایل داشتن یا چرخش به طرف بافت‌های تشکیل دهنده دندان.

dentulous /den′tu-lus/ دارا بودن دندان‌های طبیعی.

denture /den′cher/ دنچر؛ یک دست دندان کامل، اعم از طبیعی یا مصنوعی؛ معمولاً از این واژه برای نشان دادن جایگزین مصنوعی دندان‌های طبیعی و بافت‌های مجاور استفاده می‌شود.

complete d. دست دندان کامل مصنوعی که جانشین دندان‌های طبیعی یک فک و نیز ساختمان‌های مربوط به آن می‌شود.

implant d. ایمپلنت؛ نوعی دندان مصنوعی که در آن، زیرسازی فلزی در داخل ساختمان‌های نرم فک‌ها کار گذاشته می‌شود. ● کاشت دندان.

interim d. نوعی دندان مصنوعی که برای مدت کوتاه و با هدف حفظ زیبایی، جویدن، حمایت اکلوزال، راحتی، یا آماده‌سازی بیمار برای پذیرش دندان مصنوعی جایگزین دندان‌های طبیعی از دست رفته، تا زمان آماده شدن دندان مصنوعی قطعی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● دندان مصنوعی موقتی.

overlay d. دندان مصنوعی کاملی که توسط بافت نرم (مخاط) و چند دندان طبیعی باقیمانده حمایت می‌شود تا در محل خود تنظیم و تثبیت شود. ● روکش.

partial d. نوعی دندان مصنوعی که قابل برداشت است (دندان پارسیل متحرک) و یا به طور دائم متصل شده است (دندان پارسیل ثابت یا بریج)، جانشین یک یا چند دندان از دست رفته می‌شود و توسط بافت‌های زیرین و بعضی از دندان‌های باقیمانده یا همهٔ آن‌ها مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد.

provisional d. دندان مصنوعی، موقت که به منظور آماده‌سازی بیمار برای قبول دندان‌های مصنوعی که جایگزین دندان‌های از دست رفته خواهند شد مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● دندان مصنوعی موقتی (احتیاطی).

transitional d. دندان مصنوعی پارسیل که به عنوان پروتز موقت عمل می‌کند و بعد از آنکه تغییرات بافتی پس از کشیدن دندان‌ها به وقوع پیوست، آن را به جای دندان‌های دائمی دیگری که از دست می‌روند قرار می‌دهند. ● دندان مصنوعی متغیر (انتقالی).

denudation /den"u-da′shun/

برهنه کردن یا عریان گذاشتن هر بخش.

deodorant /de-o′der-int/

دئودورانت؛ عامل پوشاننده بوهای بد.

deorsumduction /de-or"sum-duk′shun/

چرخش رو به پایین یک چشم، حول محور افقی؛ ← **infraduction**

deossification /de-os"ĭ-fĭ-ka′shun/

از دست دادن یا برداشتن عناصر معدنی استخوان.

deoxy- دئوکسی؛ پیشوند شیمیایی نشان دهنده ترکیبی حاوی یک اتم اکسیژن کمتر از ماده اولیه؛ همچنین به واژه‌هایی که با desoxy شروع می‌شود مراجعه کنید.

deoxycholic acid /de-ok"se-ko′lik/

اسیددئوکسی کولیک؛ اسید صفراوی ثانویه که از اسید کولیک موجود در روده ساخته می‌شود و ترشح صفرا را افزایش می‌دهد.

11-deoxycorticosterone (DOC) /-kor"tĭ-kos′ter-ōn,-kor"tĭ-ko-ster′ōn/

۱۱ ـ دئوکسی کورتیکوسترون؛ نوعی مینرالوکورتیکوئید که به مقادیر کم به وسیله غده آدرنال انسان ساخته می‌شود و از اهمیت فیزیولوژیک ناچیزی برخوردار است. سابقاً از این ترکیب به صورت دزوکسی کورتیکوسترون در بیماری آدیسون استفاده می‌شد.

deoxyhemoglobin /-he"mo-glo′bin/

دئوکسی هموگلوبین؛ هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده و وقتی اکسی هموگلوبین اکسیژن خود را به بافت‌ها می‌دهد تشکیل می‌شود.

deoxyribonuclease /-ri"bo-noo′kle-ās/

دئوکسی ریبونوکلئاز؛ هر نوع نوکلئاز که شکسته شدن پیوندهای استرفسفات در DNAها را کاتالیز می‌کند.

deoxyribonucleic acid /-ri"bo-noo-kle′ik/

اسید دئوکسی ریبونوکلئیک؛ اسیدنوکلئیکی که قند آن دئوکسی ریبوز است و از اسید فسفریک و بازهای آدنین، گوانین، سیتوزین و تیمین تشکیل می‌شود. DNA ماده ژنتیکی اولیه همه ارگانیسم‌های سلولی و ویروس‌های DNA را تشکیل می‌دهد و عمدتاً در هسته‌ها و معمولاً به صورت یک مارپیچ دوگانه وجود دارد که در این محل به عنوان الگوی ساخت اسید ریبونوکلئیک (نسخه‌برداری) عمل می‌کند.

deoxyribonucleoprotein /-noo′kle-o-pro"te-in/ نوکلئوپروتئینی‌که قندآن D-۲- دئوکسی ریبوز است.

deoxyribonucleoside /-noo′kle-o-sīd/

نوکلئوزید دارای یک باز پریمیدین یا پورین پیوند شده به دئوکسی ریبوز

deoxyribonucleotide /-noo′kle-o-tīd/

نوکلئوتید حاوی یک باز پورین یا پریمیدین پیوند شده به دئوکسی ریبوز که به نوبه خود به یک گروه فسفات پیوند شده است.

deoxyribose /-ri′bōs/ دئوکسی پنتوز موجود در DNAها، دئوکسی ریبونوکلئوتیدها و دئوکسی ریبونوکلئوزیدها.

deoxyribovirus /-ri′bo-vi"rus/ DNA ویروس.

deoxyuridine /-ur′ĭ-dēn/

یک نوکلئوزید پیریمیدین، اوراسیل پیوند شده به دئوکسی ریبوز؛ مشتق‌تری فسفات آن واسطه سنتز دئوکسی ریبونوکلئوتیدهاست.

dependence /de-pen′dens/

۱. وضعیت متکی بودن یا نیاز داشتن به کمک چیزی. ● وابستگی.

۲. وضعیتی که در آن نیاز وسواسی جبری یا مزمن (مثلاً به دارو) وجود دارد؛ ← **substance d.**

psychoactive substance d. و **substance d.**

۱. سوءمصرف مواد.

۲. مصرف وسواسی جبری یک ماده علی‌رغم مشکلات قابل توجه ناشی از مصرف مزبور. اگرچه پیش از این، تحمل و محرومیت

عوامل لازم و کافی وابستگی محسوب می‌شدند، امروزه تنها دو عامل از چند معیار احتمالی را تشکیل می‌دهند.

dependency /-en-se/ متکی بودن به دیگران برای دوست داشتن، عواطف و احساسات، مادری، راحتی، ایمنی، تأمین غذا، گرما، پناهگاه، محافظت و محبت، که در مجموع، نیازهای وابستگی نامیده می‌شوند. ● وابستگی.

dependent /-ent/
۱. مربوط به وابستگی.
۲. آویخته، آویزان.

Dependovirus /dê-pen′do-vi″rus/
ویروس‌های وابسته به آدنوویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پارو و ویریدا که برای تکثیر خود به همراهی آدنوویروس یا هرپس ویروس به منظور ارائه عملکرد کمکی نیاز دارند. در انسان به طور شایع، باعث عفونت بدون علامت می‌شود.

depersonalization /de-per″sun-al-î-za′shun/
تغییر در ادراک فرد از خود و هویت شخصی، طوری که احساس معمول فرد از واقعیت نفس خویش به طور موقت از بین برود یا تغییر یابد؛ این وضعیت ممکن است تظاهری از نوروز یا اختلال روانی دیگر باشد و یا به طور خفیف در افراد طبیعی نیز ایجاد شود. ● مسخ شخصیت، دگرسان بینی خود.

depilation /dep″î-la′shun/
زدودن مو؛ برداشتن مو از ریشه. ← **epilation**

depilatory /dê-pil′ah-tor″e/
۱. دارا بودن قدرت برداشتن مو.
۲. عاملی که برای برداشتن و از بین بردن مو به‌کار می‌رود. ● موبر، موزدا.

depolarization /de-po″lahr-î-za′shun/
دپلاریزاسیون؛
۱. فرآیند یا عمل خنثی کردن قطبیت.
۲. در الکتروفیزیولوژی، بازگشت پتانسیل استراحت به غشاء سلول‌های قابل تحریک در زمان تحریک شدن.

atrial premature d. (APD) ← **complex.**
● دپلاریزاسیون زودرس دهلیزی.

ventricular premature d.(VPD) ← **complex**
● دپلاریزاسیون زودرس بطنی.

depolymerization /de″po-lim″er-î-za′shun/
تبدیل یک پلیمر به مونومرهای تشکیل دهنده خود.

deposit /de-poz′it/
۱. رسوب یا ته‌نشین.
۲. ماده معدنی خارجی که در بافت‌ها یا عضوی از بدن تجمع می‌یابد.

depot /de′po, dep′o/
ناحیه‌ای از بدن که در آن ماده‌ای، مثل یک دارو می‌تواند تجمع یابد، رسوب کند یا ذخیره شود و از آنجا در بدن انتشار یابد. ● مخزن.

depressant /de-pres′ant/
مهار یا کاهش هر نوع فعالیت عملکردی و یا عاملی که باعث این امر شود.

cardiac d. داروی مهارکننده سرعت یا قدرت انقباض قلب.

depression /de-presh′un/
۱. ناحیه توخالی یا فرورفته (حفره، گودال)؛ تغییر مکان به پایین یا داخل.
۲. وضعیت روانی تغییر خُلق که با احساس غمگینی، ناامیدی و سرخوردگی مشخص می‌شود. ● افسردگی.
۳. پایین آوردن یا کاهش فعالیت عملکردی.

agitated d.
اختلال افسردگی ماژور همراه با فعالیت کم و بیش ثابت.

anaclitic d.
اختلال تکامل فیزیکی، اجتماعی و فکری شیرخوار که گاهی به دنبال جدایی طولانی از مادر ایجاد می‌شود. ● افسردگی اتکایی (سندرم محرومیت مادری).

congenital chondrosternal d.
بدشکلی مادرزادی، به صورت فرورفتگی عمیق و قیفی شکل دیواره قدامی قفسه سینه.

endogenous d.
افسردگی ناشی از فرآیند بیولوژیک یا جسمانی و نه تأثیر محیطی (برعکس افسردگی واکنشی). ● افسردگی درون‌زاد.

major d. ● افسردگی اساسی (ماژور)؛
← **major depressive disorder**

neurotic d.
افسردگی نوروتیک؛ افسردگی غیرروانی؛ گاهی به طور وسیع برای نشان دادن هر نوع افسردگی بدون علائم روانی و در برخی موارد به طور محدودتر تنها در مورد اشکال خفیف‌تر افسردگی به‌کار می‌رود.
● افسردگی عصبی.

pachionian d's فرورفتگی‌های کوچک واقع بر روی سطح داخلی جمجمه در هر طرف شیار سینوس ساجیتال فوقانی که توسط گرانولاسیون‌های آراکنوئید اشغال می‌شوند.

psychotic d. افسردگی سایکوتیک؛ افسردگی اساسی (ماژور) همراه با تظاهرات روانی، مانند توهمات، هذیان‌ها، موتیسم، یا استوپور. در غالب موارد به طور وسیع‌تر در مورد همهٔ افسردگی‌های شدیدی که باعث اختلال واضح عملکرد اجتماعی یا شغلی می‌شوند به‌کار می‌رود. ● افسردگی روانی.

reactive d. نوعی افسردگی معمولاً گذرا که در اثر یک واقعه استرس‌زای زندگی یا عامل محیطی دیگر ایجاد می‌شود. با endogenous d. مقایسه کنید. ● افسردگی واکنشی.

situational d. ● افسردگی موقعیتی؛
← **reactive d.**

unipolar d.
نوعی افسردگی که با رخدادهای مانیا یا هیپومانیا همراه نیست، مثلاً در اختلال افسردگی اساسی (ماژور) یا اختلال اندوهگینی (dysthymia)؛ این واژه گاهی به طور اختصاصی تنها در مورد افسردگی اساسی به‌کار می‌رود. ● افسردگی یک قطبی.

depressor /de-pres′er/
۱. آنچه باعث ایجاد فرورفتگی شود، مثل عضله، عامل یا ابزار.
۲. ← **depressor nerve**

deprivation /dep-rî-va′shun/

از دست رفتن یا فقدان هر بخش، نیرو یا شیء مورد نیاز. ● محرومیت، محروم کردن.

emotional d.

محرومیت از تجربیات کافی و مناسب بین فردی یا محیطی در سال‌های اولیه تکامل. ● محرومیت هیجانی.

sensory d.

محرومیت از تحریکات خارجی معمولی و مجال ادراک. ● محرومیت حسی.

depth /depth/

فاصله اندازه‌گیری شده عمودی، به سمت پایین از یک سطح. ● عمق.

focal d., d. of focus

میزان قدرت یک عدسی برای ایجاد تصاویر واضح از اشیاء واقع در فواصل مختلف. ● عمق کانونی.

derailment /de-ral′ment/

اختلال تفکر یا تکلم مشخصه اسکیزوفرنی که با پرش پیوسته از یک مطلب به مطلب دیگر، قبل از ادراک مطلب اول شناخته می‌شود.
● خروج از خط.

derealization /de-re″al-î-za′shun/

فقدان حس واقعی بودن محیط فرد. ● مسخ واقعیت (دگرسان بینی محیط).

dereism /de′re-izm/

تفکر غیرمنطقی و واقع‌گریزانه.

derepression /de″re-presh′un/

از بین رفتن واپس زدن (سرکوبی)، مثلاً در یک اوپرون، طوری که نسخه‌برداری ژن ایجاد شود یا افزایش یابد. اغلب نتیجهٔ این امر افزایش سطح یک آنزیم اختصاصی است.

derivative /dê-riv′ah-tiv/

ماده‌ای شیمیایی که به طور مستقیم یا از طریق تغییر شکل یا جایگزینی نسبی، از ماده دیگر تولید می‌شود. ● مشتق.

derma /der′mah/ ← **corium.**

dermabrasion /der″mah-bra′zhun/

کندن پوست با وسایل مکانیکی، مثل سمباده، برس‌های سیمی و غیره؛ ← **planing.**

Dermacentor /-sen′ter/

جنسی از کنه‌ها که از ناقلین مهم بیماری‌ها محسوب می‌شوند. *D.andersoni* انگل پستانداران وحشی مختلف است و تب منقوط کوههای راکی، تب کنه کلرادو و تولارمی را انتقال می‌دهد و نیز می‌تواند باعث فلج ناشی از کنه شود.

D.variabilis، حامل اصلی تب منقوط کوههای راکی در آمریکای مرکزی و شرقی، معمولاً انگل سگ‌هاست اما در چهارپایان، اسب، خرگوش و انسان نیز خاصیت انگلی دارند.

Dermanyssus /-nis′us/ جنسی از کنه‌ها.

D.gallinae، کنه پرندگان یا ماکیان است که گاهی انسان را آلوده می‌کند.

dermatitis /der″mah-ti′tis/

(جمع: dermatitides). التهاب پوست.

actinic d.

درماتیت اکتینیک؛ درماتیت ناشی از تماس با اشعه، مثل اشعه آفتاب، امواج فرابنفش، اشعه X یا گاما.

allergic d. درماتیت آلرژیک؛

۱. ← **atopic d.**

۲. **allergic contact d.**

allergic contact d.

درماتیت تماسی ناشی از حساسیت آلرژیک.

ammonia d.

درماتیت آمونیاکی؛ درماتیت کهنه بچه که عبارت است از تحریک پوست، به وسیله مواد حاصل از تجزیه آمونیاک ادرار.

atopic d.

اختلال مزمن التهابی، خارش‌دار و اگزمایی پوست در افراد دارای استعداد ارثی به خارش جلدی؛ که اغلب با رینیت آلرژیک و آسم همراه است.

berlock d., berloque d.

درماتیت برلوک، درماتیت گردن، قفسه سینه، یا صورت که در اثر تماس با عطر یا دیگر مواد آرایشی حاوی روغن برگاموت و سپس قرار گرفتن در معرض نور آفتاب به وجود می‌آید و با ایجاد لکه‌های یا نوارهایی در نواحی مزبور همراه است. (روغن برگاموت نوعی عطر روغنی است که از پوست میوه درخت *citrus bergamia* به دست می‌آید ـ مترجم).

cercarial d. ← **swimmer's itch.**

contact d.

درماتیت حاد یامزمن ناشی از تماس مواد با پوست که ممکن است شامل مکانیسم‌های آلرژیک یا غیرآلرژیک باشد. ● درماتیت تماسی.

diaper d. ← **diaper rash.**؛ ● درماتیت کهنه بچه؛

d. exfoliativa neonatorum

← **staphylococcal scalded skin syndrome.**

exfoliative d. اریتم عمومی، تفلسی، پوسته‌ریز و خارش‌دار پوست که با از دست رفتن مو همراه است. ● درماتیت تفلسی.

d. herpetiformis

درماتیت هرپتی فرم؛ درماتیت خارش‌دار مزمن همراه با گروه‌های پیوسته و قرینهٔ اریتماتو، پاپولر، تاولی، اگزماتو و یا ضایعات بولوز، که معمولاً با انتروپاتی حساسیت به گلوتن همراه است.

infectious eczematous d. بثورات اگزماتوئید پوستولی ناشی از یک ضایعه اولیه که منشاء اگزودای عفونی است.

insect d.

بثورات گذرای پوستی ناشی از موهای تحریک‌کننده حاوی توکسین حشراتی نظیر شب‌پره و لیسهٔ آن. ● درماتیت ناشی از حشره.

irritant d. نوع غیرآلرژیک درماتیت تماسی که دراثرتماس با ماده‌ای‌که به‌پوست آسیب می‌رساند ایجاد می‌شود. ● درماتیت تحریکی

livedoid d.

درماتیت لیودوئید؛ درد موضعی، تورم، تغییرات لیودوئید (لیودو : پلاک تغییر رنگ یافته که بر روی پوست مشاهده می‌شود) و افزایش دما، که در اثر ایسکمی موضعی طولانی و موقت ناشی از واسکولیت یا مسدود شدن اتفاقی شریان در طول تجویز عضلانی داروها به وجود می‌آید.

meadow d., meadow-grass d.

فتودرماتیت گیاهی همراه با وزیکول و بول هایی که به صورت خط یا شکل‌های دیگر و در اثر تماس با نور آفتاب، پس از تماس با علف‌های مراتع و علفزارها ایجاد می‌شود. ● درماتیت علفزار.

photoallergic contact d., photocontact d.

درماتیت تماسی آلرژیک ناشی از اثر نور آفتاب بر پوستی که در اثر تماس با موادی مانند سالیسیلانیدهای هالوژنه، روغن چوب صندل یا هگزاکلروفن حساس شده است. ● درماتیت تماسی ناشی از آلرژی به نور.

phototoxic d.

درماتیت فتوتوکسیک؛ اریتمی که به دنبال آن هیپرپیگمانتاسیون نواحی واقع در معرض نور ناشی از تماس با عوامل حاوی مواد ایجادکننده حساسیت به نور، مانند قطران زغال سنگ و عطرهای حاوی پسورالن، داروها، یا گیاهان و سپس تماس با نور خورشید ایجاد می‌شود.

poison ivy d., poison oak d., poison sumac d.

درماتیت تماسی ناشی از تماس با جنس Rhus، که شامل یوروشیول (ماده حساسیت زای پوست) است.

● درماتیت سم پیچک، بلوط و سماق.

radiation d. درماتیت ناشی از اشعه.

rat - mite d.

درماتیت ناشی از گزش کک موش، *ornithonyssus bacoti*

d. repens ← **acrodermatitis continua**

rhus d.

← **poison ivy d.,poison Oak d.,poison sumac d.**

schistosome d. ← **swimmer's itch**

seborrheic d., d. seborrheica

درماتیت سبورئیک؛ درماتیت خارش‌دار مزمن همراه با اریتم، پوسته‌ریزی و دلمه زرد بر روی نقاطی نظیر پوست سر، همراه با شوره بیش از حد.

stasis d.

درماتیت استاز؛ درماتیت اگزمایی ناشی از نارسایی وریدی، که در ابتدا بر روی سطح داخلی قسمت پایین ساق، در بالای قوزک داخلی ایجاد می‌شود و گاهی به بالای قسمت پایین ساق انتشار می‌یابد و با ادم، پیگمانتاسیون و اغلب، ایجاد زخم مشخص می‌شود.

swimmers' d.

● درماتیت شناگران؛ ← **itch.**

uncinarial d. ← **ground itch.**

X-ray d. درماتیت اشعه X، ← **radiodermatitis**

dermat (O)-

جزء کلمه [Gr.]، به معنی پوست.

dermatoautoplasty /der″mah-to-aw′to-plas″te/

انتقال پوست از بیمار به خود او.

Dermatobia /der″mah-to′be-ah/

جنسی از خرمگس‌ها. لارو D.hominis انگل پوست انسان، پستانداران و پرندگان است.

dermatofibrosarcoma /der″mah-to-fi″bro-sahr-ko′mah/

فیبروسارکومای پوست.

d. protuberans

نئوپلاسم حجیم، برجسته، ندولار، فیبروتیک و دارای تهاجم موضعی که در درم، معمولاً در ناحیه تنه ایجاد می‌شود و اغلب به داخل چربی زیرجلدی امتداد می‌یابد.

dermatoglyphics /-glif′iks/

مطالعه در مورد الگوی خطوط پوست انگشتان دست، کف دست و پا و انگشتان پا که در مردم‌شناسی و اجرای قانون به عنوان وسیله‌ای برای تشخیص هویت به‌کار می‌رود و در پزشکی به عنوان روش بالینی و نیز شاخص ژنتیکی، به ویژه در ناهنجاری‌های کروموزومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dermatographism /der″mah-tog′rah-fizm/

درماتوگرافیسم؛ کهیر ناشی از آلرژی فیزیکی که در آن وارد آوردن ضربه نسبتاً سخت یا خراشیدن پوست به وسیله یک ابزار کند، باعث ایجاد برجستگی یا کهیر برآمده همراه با فلیر (منطقه وسیعی از قرمزی پوست) در هر طرف می‌شود. **dermatographic** ، صفت.

black d.

مخطط شدن سیاه یا سبز رنگ پوست، ناشی از رسوب ذرات فلزی ظریف سائیده شدهٔ جواهرات به وسیله پودرهای مختلف.

● درماتوگرافیسم سیاه.

white d.

ایجاد خطوط سفید در پوست معمولاً اریتماتوی افراد مبتلا به درماتیت آتوپیک، در واکنش به ضربه زدن محکم به وسیله یک شیء کند.

dermatoheteroplasty /der″mah-to-het′er-o-plas″te/

پیوند پوست از یک فرد به فردی از گونه دیگر.

dermatology /der″mah-tol′ah-je/

درماتولوژی؛ تخصص پزشکی در زمینه تشخیص و درمان بیماری‌های پوست.

dermatolysis /-tol′ĭ-sis/ ← **cutis laxa.**

dermatome /der′mah-tōm/

درماتوم؛

۱. وسیله‌ای برای برش قطعات نازک پوست جهت انجام پیوند.
۲. منطقه‌ای از پوست که از رشته‌های اعصاب آوران یک ریشه واحد خلفی نخاع عصب می‌گیرد.
۳. بخش جانبی یک سومایت جنینی.

dermatomere /der′mah-to-mēr″/

هر قطعه یا متامراز پوست رویان.

dermatomycosis /der″mah-to-mi-ko′sis/

عفونت قارچی سطحی پوست یا ضمائم آن.

dermatomyoma /-mi-o′mah/

لیومیوم جلدی ← **leiomyoma cutis**

dermatomyositis /-mi″o-si′tis/

نوعی بیماری کلاژن که با التهاب غیرچرکی پوست، بافت زیرجلدی و عضلات، همراه با نکروز رشته‌های عضلانی مشخص می‌شود.

dermatopathic /-path′ik/

مربوط یا منسوب به بیماری‌های پوست مثل لنفادنوپاتی درماتوپاتیک.

dermatozoon /-zo′on/
هر نوع انگل حیوانی موجود بر روی پوست؛ نوعی اکتوپارازیت.

dermis /der′mis/ پوست حقیقی، یا کوریوم.
dermal، **dermic**، صفت.

dermoblast /der′mah-blast/
بخشی از مزوبلاست که به پوست حقیقی تبدیل می‌شود.

dermoid /der′moid/
۱. شبیه پوست.
۲. کیست درموئید.

dermoidectomy /der″moid-ek′tah-me/
برداشتن کیست درموئید.

dermomyotome /der″mo-mi′ah-tōm/
همه قسمت‌های سومایت مزودرمال به جز اسکلروتوم. قسمت بدوی عضلهٔ اسکلتی و احتمالاً، کوریوم.

dermopathy /der-mop′ah-the/ هر نوع اختلال پوست.
diabetic d. هر یک از انواع تظاهرات پوستی دیابت.

dermosynovitis /der″mo-sin″o-vi′tis/
التهاب پوست روی بورس ملتهب یا غلاف تاندون.

dermovascular /-vas′ku-ler/
مربوط به عروق خونی پوست.

DES م: **diethylstilbestrol**

desaturation /de-sach″ah-ra′shun/
فرآیند تبدیل یک ترکیب اشباع شده به اشباع نشده، مانند ایجاد یک پیوند دوگانه بین اتم‌های کربن یک اسید چرب.

descemetocele /des″ê-met′o-sēl/ فتق غشاء دسمه.

descensus /de-sen′sus/ [L.]
(جمع: descensus)، پرولاپس یا تغییر مکان به سمت پائین. ● نزول.
d.testis
مهاجرت طبیعی بیضه از محل جنینی آن در حفره شکمی به داخل کیسه بیضه که معمولاً در سه ماهه آخر حاملگی رخ می‌دهد.
d.uteri پرولاپس رحم.

desensitization /de-sen″sĭ-tĭ-za′shun/
۱. پیشگیری یا کاهش واکنش‌های ازدیاد حساسیت به وسیله تجویز دوزهای فزاینده آلرژن.
۲. درمان ترس‌های مرضی و اختلالات وابسته به آن‌ها به وسیله مواجهه عمدی بیمار با محرک‌های ایجادکننده ناراحتی عاطفی به صورت خیالی یا حقیقی.

desexualize /de-sek′shoo-il-īz/
محروم کردن از خصوصیات جنسی؛ اخته کردن.

desferrioxamine /des-fer′e-oks′ah-mēn/
deferoxamine ←

desflurane /des-floo′rān/
داروی بی‌حسی استنشاقی که برای القاء و نگهداری بی‌هوشی عمومی به کار می‌رود.

desiccant /des′ĭ-kant/
۱. افزایش دهنده خشکی یا:
۲. دارویی که از چنین اثری برخوردار است.

dermatopathy /der″mah-top′ah-the/
dermopathy ←

Dermatophagoides /der″mah-tof″ah-goi′dēs/
جنسی از مایت‌های سارکوپتیفرم که معمولاً بر روی پوست ماکیان یافت می‌شود. *D.pteronyssimus* مایت گرد و غبار منزل و گونه آنتی‌ژنیک ایجاد کننده آسم آلرژیک در افراد آتوپیک است.

dermatopharmacology /der″mah-to fahr″mah-kol′ah-je/ داروشناسی مربوط به اختلالات پوستی.

dermatophilosis /-fi-lo′sis/
بیماری اکتینومایکوتیک ناشی از *Dermatophilus congolensis* که نشخوارکنندگان، اسب و گاهی انسان را مبتلا می‌سازد. بیماری در انسان با پوستول‌های بدون درد اندام‌های فوقانی مشخص می‌شود که پس از پاره شدن، زخم‌های قرمزی بر جا می‌گذارند که بعداً فروکش می‌کنند و در محل آن‌ها اسکار ایجاد می‌شود.

Dermatophilus /der″mah-tof′ĭ-lus/
۱. **tunga** ←
۲. جنسی از اکتینومایست‌ها. *D.congolensis* عامل اتیولوژیک درماتوفیلوز است.

dermatophyte /der′mah-to-fīt″/
درماتوفیت؛ قارچ انگل پوست، شامل *Microsporum*، *Epidermophyton* و *Trichophyton*.

dermatophytid /der″mah-tof′ĭ-tid/
بثورات پوستی ثانویه که تظاهری از ازدیاد حساسیت نسبت به عفونت با یک درماتوفیت، به ویژه *اپیدرموفیتون* است که معمولاً در منطقه‌ای دور از محل عفونت ایجاد می‌شود.

dermatophytosis /der″mah-to-fi-to′sis/
۱. مایکوزاپیدرم؛ هر نوع عفونت قارچی سطحی ناشی از یک درماتوفیت که لایه شاخی پوست، مو و ناخن‌ها را گرفتار می‌کند و اونیکومایکوز و اشکال مختلف تینئا را شامل می‌شود.
۲. تینئای پا (**tinea pedis** ←).

dermatoplasty /der′mah-to-plas″te/
انجام جراحی پلاستیک بر روی پوست؛ جایگزین ساختن پوست از دست رفته یا نواحی دچار تخریب پوستی به وسیله جراحی.
dermatoplastic، صفت.

dermatosis /der″mah-to′sis/
درماتوز؛ (جمع: dermatoses).
هر نوع بیماری پوستی، به ویژه بیماری‌هایی که با التهاب مشخص نمی‌شوند.

d. papulosa nigra
نوعی کراتوز سبوریک که عمدتاً در سیاهپوست‌ها دیده می‌شود و همراه با آن پاپول‌های متعدد ارزنی پیگمانته معمولاً برروی استخوان‌های گونه و گاهی به طور وسیع‌تر و بر روی صورت و گردن به وجود می‌آید.

progeressive pigmentary d.
Schamberg's disease ←

subcorneal pustular d. درماتوز تاولی مشابه درماتیت هرپتی فرم که در آن وزیکول‌های منفرد و یا گروهی و تاول‌های پوستولی استریل در زیر لایه شاخی پوست ایجاد می‌شود.

desmin /dez′min/

پروتئینی که در اثر پلیمریزه شدن آن، رشته‌های واسطه‌ای سلول‌های عضلانی ساخته می‌شود و به عنوان نشانگر این سلول‌ها به‌کار می‌رود.

desmitis /dez-mi′tis/ التهاب لیگامان.

desm(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لیگامان.

desmocranium /dez″mo-kra′ne-um/

توده‌ای از مزودرم واقع در انتهای جمجمه‌ای نوتوکورد رویان که اولین مراحل ساخت جنین برعهده آن است.

desmogenous /dez-moj′ah-nus/

دسموژن؛ دارای منشاء لیگامانی.

desmography /dez-mog′rah-fe/ توصیف لیگامان‌ها.

desmoid /dez′moid/ دسموئید؛

۱. فیبرو یا فیبروئید.

۲. ← **tumor**

periosteal d.

تکثیر خوش‌خیم تومور مانند و فیبروی پریوست، که به ویژه در کوندیل رانی داخلی نوجوانان ایجاد می‌شود.

desmolase /dez′mo-las/

دسمولاز؛ هر نوع آنزیم که اضافه شدن بعضی گروه‌های شیمیایی به یک سوبسترا یا برداشته شدن آن‌ها را بدون اینکه هیدرولیز کند، کاتالیز می‌کند.

desmopathy /dez-mop′ah-the/

هر نوع بیماری لیگامان‌ها.

desmoplasia /dez″mo-pla′zhah/

تشکیل و تکامل بافت فیبرو. **desmoplastic** ، صفت.

desmosome /dez′mo-som/

دسموزوم؛ جسمی حلقوی و متراکم که محل اتصال بین سلول‌های اپی‌تلیال خاص به ویژه سلول‌های اپی‌تلیوم مطبق اپیدرم را که از تمایز موضعی غشاهای سلولی متناظر تشکیل می‌شوند می‌سازد.

desmotomy /dez-mot′ah-me/

بریدن یا تقسیم کردن یک لیگامان.

desogestrel /dez″o-jes′trel/

نوعی عامل پروژسترونی که در قرص‌های ضدبارداری خوراکی به‌کار می‌رود.

desorb /de-sorb′/

برداشتن یک ماده، از حالت جذب (absorption) یا جذب سطحی (adsorption). (برداشتن یک ماده رونشین و دارای جذب سطحی از سطح).

desoxy- فرم قدیمی -deoxy

desoxycorticosterone /des-ok″se-kor″ti-kos′ter-on/ ← **11-deoxycorticosterone**

despeciate /de-spe′se-at/ انحراف از نوع؛

از دست دادن مشخصات آنتی‌ژنیک (مثلاً به وسیله درمان شیمیایی).

desquamation /des″kwah-ma′shun/

ریزش عناصر اپی‌تلیال، به خصوص در پوست به صورت پوسته یا ورقه. **desquamative** ، صفت.

dest [L.] destillata: تقطیر شده.

desulfhydrase /de″sulf-hi′dras/

آنزیمی که مولکول سولفیدهیدروژن را از یک ترکیب برمی‌دارد.

DET م: diethyl tryptamine.

detachement /de-tach′ment/ جدا شدن یا قطع شدن.

d. of retina, retinal d.

جدا شدن لایه‌های داخلی شبکیه از اپی‌تلیوم پیگمان.

detector /de-tek′ter/

وسیله یا دستگاه آشکار کردن وجود چیزی.

● آشکارساز.

lie d. ← **polygraph.** ● دستگاه دروغ یاب.

detergent /de-ter′jent/ دترجنت؛

۱. تصفیه کردن، پاک کردن.

۲. عاملی که باعث تصفیه یا پاک کردن می‌شود. ● پاک‌کننده.

۳. در بیوشیمی هر یک از عواملی که با یک سرگروه هیدروفیلیک قطبی متصل به زنجیره هیدروکربن غیرقطبی است و کشش سطحی آب را کاهش می‌دهد و باعث امولسیون‌سازی می‌شود و به قابلیت انحلال لکه‌ها کمک می‌کند.

determinant /de-ter′mi-nent/

عامل اثبات‌کننده ماهیت هر پدیده یا واقعه.

● تعیین‌کننده، نمایانگر، شاخص.

antigenic d.

جزء ساختمانی مولکول آنتی‌ژن که مسئول تداخل اختصاصی آن با مولکول‌های آنتی‌بادی برانگیخته شده با همان آنتی‌ژن یا آنتی‌ژن وابسته است. ● شاخص آنتی‌ژنی.

hidden d.

شاخص آنتی‌ژنی که در ناحیه غیرآشکار یک مولکول قرار دارد، طوری که از مواجهه و تداخل آن با گیرنده‌های لنفوسیت‌ها یا مولکول‌های آنتی‌بادی ممانعت به عمل می‌آید و قادر به القاء واکنش ایمنی نمی‌شود. این شاخص ممکن است به دنبال تغییرات شیمیایی فضایی ساختمان مولکول ظاهر شود. ● شاخص مخفی.

determination /de-ter″mi-na′shun/

مشخص نمودن ماهیت کامل یک پدیده یا واقعه. ● تعیین کردن

embryonic d. از دست رفتن توانایی‌های چندگونه در هر بخش رویانی و آغاز سرنوشت تغییرناپذیر و وضعیت نهایی آن.

sex d. فرآیندی که به وسیله آن جنسیت یک ارگانیسم تثبیت و تعیین می‌شود و در انسان با حضور یا عدم حضور کروموزوم Y مشخص می‌شود. ● تعیین جنسیت.

determinism /de-ter′min-izm/

فرضیه‌ای که براساس آن همه پدیده‌ها، نتیجهٔ شرایط پیشین هستند و هیچ چیز به صورت اتفاقی رخ نمی‌دهد و ارادهٔ آزاد و مطلق وجود ندارد.

● جبرگرائی.

detoxification /de-tok′si-fi-ka′shun/

۱. کاهش خصوصیات سمی یک ماده.

۲. درمان با هدف کمک به از بین بردن اثرات سمی یک دارو.

● سم‌زدایی.

metabolic d.

کاهش سمیت یک ماده از طریق تغییرات شیمیایی ایجاد شده در بدن و تولید ترکیبی با سمیت کمتر یا توانایی دفع آسان‌تر.

detrition /de-trish´un/

تحلیل رفتن، (مثلاً در مورد دندان) از طریق سائیده شدن.

detritus /de-tri´tus/

ماده خرد شده در اثر تحلیل رفتن یا تجزیه یک ماده یا بافت یا آنچه که بعد از این تحلیل یا تجزیه باقی می‌ماند.

detrusor /de-troo´ser/ [L.] دتروسور؛

۱. واژه عمومی برای بخشی از بدن، مانند یک عضله که با فشار آوردن به سمت پایین عمل می‌کند.

۲. مربوط به عضلهٔ دتروسور مثانه.

detumescence /de"tu-mes´ins/

فروکش کردن احتقان و تورم.

deutan /doo´tan/ دوتان؛ فرد مبتلا به کاهش حساسیت به رنگ سبز و یا ابهام در تشخیص رنگ سبز و قرمز.

deuteranomaly /doo"ter-ah-nom´ah-le/

نوعی‌تری کروماسی ناهنجار که در آن حساسیت مخروط‌های ثانوی حساس به رنگ سبز کاهش یافته است. این اختلال، شایع‌ترین نوع نقص دید رنگ است. ● کاهش حساسیت خفیف به رنگ سبز. **deuteranomalous** ، صفت.

deuteranopia /-no´pe-ah/

اختلال در دیدرنگ، که با ابهام در تشخیص انواع رنگ‌های سبز و قرمز و باقی ماندن مکانیسم حسی، تنها برای دو رنگ آبی و زرد شناخته می‌شود. **deuteranopic** ، صفت.

deuteranopsia /-nop´se-ah/ **deuteranopia.** ←

deuterium /doo-tēr´e-um/ **hydrogen.** ←

Deuteromycetes /doo"ter-mi-se´tēz/

در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی به قارچ‌های ناکاملی که به عنوان یک گروه شناخته شده‌اند اطلاق می‌شود.

Deuteromycota /-mi-ko´tah/

Fungi Imperfecti (قارچ‌های ناکامل)؛ گروه بزرگ و غیریکنواختی از قارچ‌ها که به عنوان یک شاخه تقسیم‌بندی می‌شوند و مرحله جنسی ندارند یا مرحله جنسی آن‌ها هنوز کشف نشده است و تا وقتی مرحله جنسی آن‌ها مشخص نشده در مورد آن‌ها از طبقه‌بندی‌های فرعی form-classes، form-orderse و غیره استفاده می‌شود.

Deuteromycotina /-mi"ko-ti´nah/

در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی، به قارچ‌های ناکامل (Fungi Imperfecti)، و به عنوان زیرشاخه Eumycota اطلاق می‌شود.

deuteroplasm /doo´ter-o-plazm"/

مواد غیرفعال موجود در پروتوپلاسم، به خصوص مواد غذایی ذخیره‌ای نظیر زرده تخم‌مرغ.

deuteropathy /doo"ter-op´ah-the/

بیماری ثانوی به بیماری دیگر.

devascularization /de-vas"ku-ler-ī-za´shun/

قطع شدن گردش خون یک بخش در اثر انسداد عروق تغذیه کننده آن.

development /de-vel´up-mint/

فرآیند رشد و تمایز. ● تکامل. **developmental** ، صفت.

cognitive d.

تکامل هوش، تفکر آگاهانه و توانایی حل مشکلات که از دوران کودکی آغاز می‌شود. ● تکامل شناختی.

psychosexual d.

۱. تکامل جنسیت فرد تحت تأثیر عوامل زیستی، فرهنگی و عاطفی از دوره پره‌ناتال تا تمام طول زندگی.

۲. در روانکاوی، تکامل میل جنسی از شیرخوارگی تا پایان بلوغ (شامل مراحل دهانی، مقعدی و تناسلی). ● تکامل روانی جنسی.

psychosocial d.

تکامل شخصیت و کسب نگرش‌ها و مهارت‌های اجتماعی از دوران کودکی تا بزرگسالی. ● تکامل روانی اجتماعی.

deviant /de´ve-int/

۱. آنچه که نسبت به استاندارد قابل تعیین تغییر پیدا کرده است. ● منحرف.

۲. فردی که خصوصیاتش نسبت به ویژگی‌های استاندارد یا طبیعی تغییر پیدا کرده است.

deviation /de"ve-a´shun/

۱. تغییر یافتن نسبت به استاندارد یا سیر منظم. ● انحراف.

۲. لوچی چشم (استرابیسم).

۳. تفاوت میان مقدار نمونه و متوسط.

complement d.

مهار فیکساسیون کمپلمان یا همولیز ایمنی با وساطت کمپلمان در حضور آنتی‌بادی بیش از حد. ● انحراف کمپلمان.

conjugate d.

انحراف کنژوگه؛ انحراف همزمان چشم‌ها به یک جهت.

immune d.

تعدیل پاسخ ایمنی به یک آنتی‌ژن از طریق تلقیح پیشین همان آنتی‌ژن.

radial d.

۱. بدشکل شدن دست که گاهی درآرتریت روماتوئید، در اثر تغییر محل انگشتان دست به سمت استخوان رادیوس ایجاد می‌شود.

۲. آتل‌بندی مچ دست در وضعیتی که دست متمایل به سمت استخوان رادیوس قرار می‌گیرد تا انحراف اولنار تصحیح شود.

sexual d.

رفتار جنسی یا تخیلی، خارج از آنچه که از نظر اخلاقی، بیولوژیک یا قانونی موردتأیید است و غالباً به طور خاص به یکی از پارافیلیاها (نابهنجاری‌های جنسی) اطلاق می‌شود.

standard d. (SD)

مقیاس انحراف هر ارزش، از میزان متوسط؛ معادل با جذر واریانس (تناقض). ن: δ ● انحراف استاندارد.

ulnar d.

بدشکلی دست ناشی از آرتریت روماتوئید مزمن و لوپوس اریتماتو که در آن تورم مفاصل متاکارپوفالانژیال باعث تغییر مکان انگشتان به سمت اولنار می‌شود.

device /dî-vīs′/

چیزی که برای هدف خاصی ساخته می‌شود. ● وسیله، ابزار.

biventricular assist d. (BVAD)

وسیله کمکی بطنی دارای ترکیبی از اثرات وسیله کمکی بطن راست و چپ.

contraceptive d.

وسیله‌ای که برای پیشگیری از حامله شدن مورداستفاده قرار می‌گیرد؛ مثل کاندوم، IUD و یا داروهای جلوگیری‌کننده از تخمک‌گذاری (مانند قرص‌های ضدبارداری).

intrauterine d. (IUD)

وسیله پلاستیکی یا فلزی که به منظور جلوگیری از بارداری در داخل رحم قرار داده می‌شود. ● وسیله داخل رحمی.

ventricular assist d. (VAD)

وسیله پشتیبان گردش خون که عملکرد بطن چپ، راست، یا هر دو را از طریق ایجاد جریان خون ضربانی تحت حمایت مکانیکی افزایش می‌دهد.

deviometer /de″ve-om′ê-ter/

ابزاری برای اندازه گیری انحراف موجود در استرابیسم.

devitalize /de-vīt′il-īz/

محروم کردن از زندگی یا شور و طراوت. ● تضعیف.

Dexon /dek′son/

نام تجارتی یک ماده نخ بخیه صناعی، به نام اسید پلی گلیکولیک که پلیمری است با قابلیت جذب کامل و غیرمحرک.

dexter /deks′ter/ [L.]

راست، واقع در سمت راست.

dextrad /dek′strad/ به طرف راست.

dextral /-stril/ مربوط به سمت راست.

dextrality /dek-stral′it-e/ غالب بودن سمت راست.

dextran /dek′stran/

دکستران؛ پلیمر D-glucose با وزن مولکولی زیاد که به وسیله آنزیم‌های واقع بر سطح سلول بعضی باکتری‌های خاص اسیدلاکتیک تولید می‌شود. دکستران هایی که به وسیله باکتری‌های موجود در دهان به سطوح دندانی می‌چسبند و پلاک دندانی ایجاد می‌کنند. دکستران‌های دارای وزن مولکولی یکسان حاصل از فراورده‌های *Leuconostoc mesenteroides* به عنوان افزایش دهنده حجم پلاسما مورداستفاده قرار می‌گیرند و دارای فراورده‌های اختصاصی هستند که براساس میانگین وزن مولکولی نامگذاری می‌شوند.

dextranomer /deks-tran′o-mer/

دانه‌های ریز پلیمرهای بسیار هیدروفیلیک دکستران که برای دبریدمان زخم‌های دارای ترشح مانند زخم‌های استاز وریدی به کار می‌روند.

dextrin /dek′strin/

۱. هر یک از پلی ساکاریدهای واسطه‌ای محلول در آب یا مخلوطی از این پلی ساکاریدها، که در طول هیدرولیز نشاسته به قند ایجاد می‌شوند.

۲. فراورده‌ای از پلی ساکاریدهای مزبور که در اثر جوشاندن نشاسته ایجاد می‌شود و در داروسازی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

limit d.

هر یک از پلیمرهای کوچکی که پس از هضم کامل گلیکوژن یا نشاسته به وسیله آنزیم‌هایی که برداشتن بقایای قند انتهایی را کاتالیز می‌کنند باقی می‌مانند اما قادر به شکستن پیوندهای واقع در نقاط انشعاب نیستند. ● دکسترین محدود.

α-dextrinase /-ās/

ایزومالتاز؛ دکستریناز محدود؛ آنزیمی که شکسته شدن مالتوز، ایزومالتوز و اولیگوگلیکوزیدهای خطی و شاخه‌دار را کاتالیز و هضم نشاسته یا گلیکوژن به گلوکز را کامل می‌کند. آلفادکستریناز در حاشیه برس مانند مخاط روده به صورت کمپلکس با سوکراز وجود دارد.

sucrase-isomaltase deficiency ←

dextrinosis /dek″strî-no′sis/

تجمع پلی ساکاریدهای غیرطبیعی در بافت‌ها.

limit d. بیماری ذخیره گلیکوژن، نوع III.

dextrinuria /dek″strin-ūr′e-ah/

وجود دکسترین در ادرار.

dextr(o)- جزء کلمه [L.]، به معنی راست.

dextrocardia /-kahr′de-ah/

دکستروکاردی؛ واقع شدن قلب و آپکس در سمت راست قفسه سینه.

isolated d.

تغییرمکان آینه‌ای قلب، بدون تغییرمکان احشاء شکمی.

mirror-image d.

قرار گرفتن قلب در سمت راست قفسه سینه، جابجا شدن دهلیز، و قرار گرفتن بطن راست در سطح قدامی و چپ بطن چپ. ● دکستروکاردی آینه‌ای.

dextroclination /-klî-na′shun/

چرخش قطب‌های فوقانی نصف‌النهارهای عمودی چشم‌ها به سمت راست.

dextroduction /-duk′shun/

حرکت یک چشم به سمت راست.

dextrogastria /-gas′tre-ah/

تغییر مکان معده به سمت راست.

dextrogyration /-ji-ra′shun/ چرخش به سمت راست.

dextromanual /-man′u-al/ راست دست.

dextroposition /-po-zish′un/

تغییر مکان به سمت راست.

dextrorotatory /-ro′tah-tor″e/

چرخش سطح پلاریزاسیون به سمت راست.

dextrose /dek′strōs/

دکستروز؛ یک مونوساکارید، D-گلوکز مونوهیدرات که عمدتاً به عنوان مایع و جایگزین مواد غذایی و نیز مدر، و همچنین برای اهداف بالینی دیگر به‌کار می‌رود. در بیوشیمی و فیزیولوژی با عنوان D-گلوکز شناخته می‌شود.

dextrosinistral /dek″stro-sin′is-tral/

۱. امتداد یافتن از راست به چپ.

۲. فرد چپ دستی که برای استفاده از دست راست خود آموزش دیده است.

dextroversion /-ver′zhun/

۱. چرخش به راست، به خصوص چرخش چشم‌ها به این سمت.
۲. قرار گرفتن قلب در سمت راست قفسه سینه و باقی ماندن بطن چپ در وضعیت طبیعی و سمت چپ قفسه سینه اما در سطح قدامی بطن راست.

di- جزء کلمه [Gr] به معنی دو (۲).

dia- جزء کلمه [Gr] به معنی از میان؛ بین؛ مجزا؛ از عرض؛ کاملاً.

diabetes /di″ah-be′tez/ دیابت؛ هر نوع اختلال مشخص شده از طریق دفع بیش از حد ادرار. ذکر این واژه به صورت تنها، در مورد دیابت شیرین (دیابت ملیتوس) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

adult-onset d. mellitus,
● دیابت شیرین (قندی) نوع ۲؛ دیابت بزرگسالان.

brittle d.
دیابت شیرین (قندی) نوع ۱، که با نوسان وسیع و غیرقابل پیش‌بینی مقادیر قند خون مشخص می‌شود و کنترل آن مشکل است.

bronze d., bronzed d.
دیابت برنزه؛ ← **hemochromatosis.**

central d. insipidus
دیابت بیمزه ناشی از آسیب سیستم نوروهیپوفیزی که با تولید یا آزاد شدن ناکافی هورمون ضدادراری که منجر به نارسایی بازجذب آب از لوله‌های کلیوی می‌شود همراه است. ● دیابت بیمزه مرکزی.

gestational d., gestational d. mellitus
دیابتی که شروع، یا نخستین بار تشخیص آن، در دوران بارداری است. ● دیابت شیرین حاملگی.

growth-onset d. mellitus
دیابت شیرین نوع ۱؛ دیابت سنین رشد.

d. insipidus
هر یک از چند نوع پولی اوری که در آن، حجم ادرار به بیش از ۳ لیتر در روز می‌رسد و باعث دهیدراتاسیون و تشنگی زیاد، و گاهی لاغری و گرسنگی بیش از حد می‌شود.

insulin-dependent d. mellitus (IDD, IDDM)
دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین وابسته به انسولین.

juvenile-onset d. mellitus
دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین جوانان.

ketosis-prone d. mellitus
دیابت شیرین نوع ۱. ● دیابت شیرین مستعد کتوزیس.

maturity-onset d. mellitus
دیابت شیرین نوع ۲. ● دیابت شیرین.

d. mellitus (DM)
دیابت شیرین؛ سندرم مزمنی از اختلال کربوهیدرات، پروتئین وچربی،که دراثرترشح ناکافی انسولین و یا مقاومت بافت هدف نسبت به انسولین ایجاد می‌شود و به دو نوع اصلی وجود دارد: دیابت شیرین نوع ۱، و دیابت شیرین نوع ۲، که از نظر اتیولوژی، پاتولوژی، ژنتیک، سن شروع، و نحوه درمان با یکدیگر تفاوت دارند.

nephrogenic d. insipidus
دیابت بیمزه ارثی یا اکتسابی ناشی از نارسایی لوله‌های کلیوی در بازجذب آب، در پاسخ به هورمون ضدادراری، بدون وجود اختلال در تصفیه کلیوی و سرعت دفع مواد محلول. ● دیابت بیمزه نفروژنیک.

non-insulin-dependent d. mellitus (NIDD, NIDDM)
دیابت شیرین نوع ۲؛ دیابت شیرین غیروابسته به انسولین.

preclinical d.
نام قبلی اختلال تحمل گلوکز.

renal d.
دیابت کلیوی؛ ← **glycosuria.**

subclinical d.
نام‌قبلی اختلال تحمل‌گلوکز؛ دیابت تحت‌بالینی.

type 1 d. mellitu
یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که با شروع ناگهانی علائم (اغلب در اوایل نوجوانی)، کمبود انسولین و وابستگی به انسولین خارجی شناخته می‌شود و در اثر تولید انسولین به وسیلهٔ سلول‌های بتای پانکراس به وجود می‌آید. در صورت کنترل ناکافی، هیپرگلیسمی، از دست رفتن پروتئین، و تولید اجسام کتونی رخ می‌دهد؛ هیپرگلیسمی منجر به گلیکوزوری، دیورزاسموتیک، هیپراسمولاریته، دهیدراسیون و کتواسیدوز دیابتی می‌شود که می‌تواند به طرف تهوع و استفراغ، استوپورو اغمای عمدتاً کشنده پیشرفت کند. آنژیوپاتی عروق خونی (به ویژه میکروآنژیوپاتی) بر شبکیه، کلیه و غشاهای پایه آرتریولی اثر می‌کند. پلی اوری، پلی دیپسی، پلی فاژی، کاهش وزن، پارستزی، تاری دید و تحریک‌پذیری هم وجود دارند.

Type I d. mellitus ← **type 1 d. mellitus**

type 2 d. mellitus
یکی از دو نوع اصلی دیابت شیرین که اوج آغاز آن، سنین ۵۰ تا ۶۰ سالگی است و با شروع تدریجی همراه با علائم ناچیز (گلیکوزوری و نتایج آن) و قابل کنترل بودن به وسیله رژیم غذایی، با یا بدون مصرف قرص‌های ضدقندخوراکی، اما بدون نیاز به انسولین خارجی مشخص می‌شود. ترشح انسولین پایه درحد طبیعی یا پایین باقی می‌ماند، ولی آزاد شدن انسولین در پاسخ به بار گلوکز به تأخیر می‌افتد و یا کاهش می‌یابد. گیرنده‌های معیوب گلوکز واقع بر سلول‌های بتای پانکراس ممکن است گرفتار باشند. اغلب این نوع دیابت با بیماری عروق خونی، به ویژه عروق بزرگ همراه است که منجر به آترواسکلروز زودرس، همراه با انفارکتوس میوکارد یا سندرم سکته مغزی می‌شود.

Type II d. mellitus ← **type 2 d. mellitus.**

diabetid /-bet′id/
تظاهرات پوستی دیابت؛ درموپاتی دیابتی.

diabetogenic /-bet″ah-jen′ik/ ایجادکننده دیابت.

diabetogenous /-be-toj′ê-nus/
ایجاد شده به وسیله دیابت.

diabrotic /-brot′ik/
۱. ایجاد زخم یا سوختگی.
۲. ماده سوزاننده یا ایجادکننده اسکار.

diacetylmorphine /di″ah-se″til-mor′fen ← **heroin.**

diaclasis /di-ak′lah-sis/ ← **osteoclasis.**

diacrisis /di-ak′rî-sis/
۱. تشخیص.
۲. نوعی بیماری که با وضعیت مرضی، ترشحات مشخص می‌شود.
۳. ترشح بیش از حد و به میزان بحرانی.

diacylglycerol /di-a″sil-glis′er-ol/
هر یک از ترکیبات متعدد گلیسرول پیوند شده به دو اسید چرب که

lymph d.

برداشتن اوره و دیگر عناصر، از لنف جمع‌آوری شده از مجرای توراسیک در خارج از بدن، و انفوزیون مجدد لنف به بدن. ● دیالیز لنفاوی.

peritoneal d.

دیالیز از طریق صفاق؛ محلول دیالیز به حفره صفاقی وارد می‌شود و به صورت روشی مداوم یا متناوب از آن خارج می‌شود. ● دیالیز صفاقی.

dialyzer /di′ah-līz″er/

همودیالیز (دیالیزکننده خون).

diameter /di-am′ê-ter/

طول یک خط مستقیم که از مرکز یک دایره می‌گذرد و دو نقطه مقابل بر روی محیط دایره را به هم وصل می‌کند. ● قطر. ن: d

anteroposterior d.

فاصله بین دو نقطه که به ترتیب بر روی سطوح قدامی و خلفی ساختمان مورد اندازه‌گیری قرار دارند، مانند قطر کنژوگه حقیقی لگن یا قطر اکسی پیتوفرونتال جمجمه. ● قطر قدامی خلفی.

Baudelocque's d.

قطر کنژوگه خارجی؛

conjugate d.

pelvic d. ←

cranial d's

فاصله بین نقاط مشخص‌کننده واقع در جمجمه مثل قطر biparietal واقع در بین دو برجستگی پاریتال؛ *bitemporal* واقع در بین دو انتهای درز (سوچور) کورونال؛ *cervicobregmatic* واقع در بین مرکز فونتانل قدامی و محل اتصال گردن و کف دهان؛ *frontomental* واقع در بین پیشانی و چانه؛ *occipitofrontal* واقع در بین برجستگی پس سری خارجی و برجسته‌ترین نقطه میانی استخوان پیشانی؛ *occipitomental* واقع در بین برجستگی اکسی پیتال خارجی و برجسته‌ترین نقطه قسمت میانی چانه؛ *suboccipitobregmatic* واقع در بین پایین‌ترین نقطه خلفی اکسی پوت و مرکز فونتانل قدامی. ● اقطار جمجمه.

pelvic d.

هریک از اقطار لگن، مانند diagonal conjugate (کنژوگه‌تشخیصی) که سطح خلفی پوبیس را به نوک برجستگی استخوان خاجی وصل می‌کند؛ *external conjugate* (کنژوگه خارجی) که فرورفتگی زیر آخرین مهره کمری را به حاشیه فوقانی پوبیس متصل می‌سازد؛ *true(internal) conjugate* (کنژوگه حقیقی یا داخلی)، یعنی قطر قدامی خلفی دهانه ورودی لگن که از حاشیه فوقانی سمفیز پوبیس تا زاویه خاجی مهره‌ای اندازه‌گیری می‌شود؛ قطر مایل که یک مفصل ساکروایلیاک‌را به‌برجستگی‌ایلیوپوبیک طرف‌دیگرمتصل می‌کند؛ طر عرضی دهانه ورودی لگن‌که دونقطه دارای حداکثر فاصله از یکدیگر را در مدخل لگن به یکدیگر متصل می‌سازد؛ قطر عرضی دهانه خروجی لگن که سطوح داخلی برجستگی ایسکیال را به هم وصل می‌کند.

p-diaminodiphenyl /di-ah-me″no-di-fen′il

benzidine. ←

diamniotic /di″am-ne-ot′ik/

دارا بودن حفره‌های آمنیون جدا یا رشد کردن در این حفره‌ها، مانند دو قلوهای دارای دو حفره آمنیون.

diapause /-pawz/

وضعیت عدم فعالیت و توقف تکامل همراه با کاهش شدید متابولیسم، مثلاً در بسیاری از تخم‌ها، نوزاد حشرات و دانه‌های گیاهان. این وضعیت، مکانیسمی برای زنده ماندن در شرایط سخت زمستان است.

محصولات تجزیه تری گلیسرید و فسفولیپید و دومین پیغام‌بر واکنش‌هایی هستند که با واسطهٔ کلسیم نسبت به هورمون‌ها صورت می‌گیرند.

diadochokinesia /di-ad″ah-ko-kî-ne′zhah/

توقف تحریک حرکتی و جانشین شدن تحریکی دیگر، در جهت مخالف، که در نتیجهٔ آن حرکات متغیر متوالی امکان‌پذیر می‌شوند.

diagnose /di′ag-nōs/

تعیین یا تشخیص یک بیماری. ● تشخیص

diagnosis /di″ag-no′sis/

تعیین ماهیت یک مورد یا بیماری یا افتراق یک بیماری از دیگری. ● تشخیص. **diagnostic**، صفت.

clinical d.

تشخیص بر مبنای علائم، نشانه‌ها و یافته‌های آزمایشگاهی. ● تشخیص بالینی

differential d.

تعیین اینکه کدام یک از چندین بیماری ممکن است باعث بروز علائم شده باشد. ● تشخیص افتراقی.

physical d.

تشخیص بر مبنای اطلاعات حاصل از مشاهده، لمس، دق و سمع. ● تشخیص فیزیکی.

serum d.

تشخیص سرمی.

diagnostics /di″ag-nos′tiks/

دانش و روش تشخیص بیماری‌ها.

diagram /di′ah-gram/

دیاگرام؛ نمایش نموداری که ساده‌ترین نوع آن، شیء یا موضوعی است که به‌وسیله خطوط و بدون عناصر تصویری نشان داده می‌شود. ● نمودار، نگاره.

vector d.

نمودار نشان دهنده مسیر و دامنه نیروهای فعال‌کننده الکتریکی قلب در یک سیکل کامل، که بر پایه تجزیه و تحلیل الکتروکاردیوگرام اسکالر (نردکی) قرار دارد.

diakinesis /di″ah-kî-ne′sis/

مرحله اولین پروفازمیوز که در آن هسته و پوشش هسته‌ای، محو می‌شوند و رشته‌های دوکی به وجود می‌آیند.

dialysance /-li′sins/

سرعت دقیقه‌ای تبادل خالص مولکول‌های قابل حل که در دیالیز، از یک غشا عبور می‌کنند.

dialysate /di-al′ī-sat/

ماده‌ای که در دیالیز، از غشا عبور می‌کند.

dialysis /di-al′ī-sis/ [Gr]

دیالیز؛ فرآیند جدا کردن ماکرومولکول‌ها از یون‌ها و ترکیبات دارای وزن مولکولی کم از طریق تفاوت در سرعت انتشار آن‌ها در یک غشا نیمه نافذ که کریستالوئیدها به سرعت از آن عبور می‌کنند اما کولوئیدها بسیار آهسته رد می‌شوند و یا ممکن است اصلاً عبور نکنند.

equilibrium d.

تکنیک تعیین ارتباط دائمی واکنش‌های هاپتن ـ آنتی‌بادی. ● دیالیز تعادلی.

diapedesis /di″ah-pê-de′sis/

دیاپدز؛ عبور گلبول‌های قرمز خون از دیواره‌های سالم عروق.

diaphemetric /-fê-mê′trik/

مربوط به اندازه‌گیری حس لمس.

diaphoresis /-fah-re′sis/

تعریق، به خصوص به صورت شدید.

diaphoretic /-for-et′ik/

۱. مربوط به تعریق، مشخص شونده به وسیله تعریق یا افزایش‌دهنده آن.
۲. عامل افزایش دهنده تعریق.

diaphragm /di′ah-fram/ دیافراگم؛

۱. پرده غشایی عضلانی جداکننده حفرات شکم و قفسه سینه که به عنوان عضله اصلی تنفسی عمل می‌کند. ● حجاب حاجز.
۲. هر نوع غشا یا ساختار جداکننده.
۳. صفحه‌ای با یک یا چند منفذ یا یک سوراخ قابل تنظیم که بر سر راه یک عدسی یا منبع تابش اشعه قرار دارد و از طریق آن بخشی از نور یا اشعه می‌تواند عبور کند.
۴. وسیله‌ای از جنس لاستیک یا ماده نرم پلاستیکی دیگر که قبل از مقاربت و به منظور جلوگیری از ورود اسپرم بر روی سرویکس قرار داده می‌شود. **diaphragmatic** ، صفت.

contraceptive d. دیافراگم ضدحاملگی؛ **diaphragm**(۴) ←

pelvic d.

بخشی از کف لگن که از عضلات دنبالچه‌ای و بالابرنده مقعد و غلاف آن‌ها تشکیل می‌شود.

polyarcuate d.

کنگره‌دار بودن غیرطبیعی حاشیه‌های دیافراگم در نمای رادیوگرافیک.

Potter-Bucky d. **grid.** ←

respiratory d. ● دیافراگم تنفسی؛ **diaphragm**(۱) ←

urogenital d.

دیافراگم اوروژنیتال؛ لایه عضلانی غشایی واقع در سطح دیافراگم لگن، که در بین شاخه‌های ایسکیوپوبیک واقع شده و مجاری اوروژنیتال را احاطه می‌کند.

vaginal d. دیافراگم واژینال؛ **diaphragm**(۴) ←

diaphragma /di″ah-frag′mah/[Gr.]

(جمع: diaphragmata) **diaphragm**(۱) ←

diaphragmitis /-frag-mi′tis/ **phrenitis.** ←

diaphyscectomy /-fi-zek′tah-me/

برداشتن بخشی از دیافیز.

diaphysis /di-af′ĭ-sis/[Gr.] دیافیز؛ (جمع: diaphyses)

۱. تنهٔ یک استخوان دراز، واقع در بین دو اپی‌فیز.
۲. بخشی از یک استخوان دراز که به وسیله مرکز اولیه استخوان‌سازی ساخته می‌شود.

diaphysitis /di″ah-fiz-i′tis/ التهاب دیافیز.

diapophysis /di″ah-pof′ĭ-sis/

زائده عرضی فوقانی یک مهره.

diapyesis /-pi-e′sis/ چرکی شدن.

diapyetic ، صفت.

diarrhea /-re′ah/

دفعات مکرر و غیرطبیعی دفع مدفوع آبکی. ● اسهال **diarrheal**؛ **diarrhetic** (اسهالی) ، صفت.

choleraic d.

اسهال همراه با دفع مدفوع سروزی، و کلاپس جریان خون (شبیه وبا). ● اسهال وبایی.

familial chloride d.

اسهال شدید آبکی همراه با دفع مقادیر بیش از حد کلر در مدفوع که درلوایل دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و با اتساع شکم، بیحالی و تأخیر رشد و تکامل روانی، آلکالوز و هیپوکالمی همراه است و گاهی هیدرآمنیوس در مادر وجود دارد. بیماری در اثر اختلال تبادل کلر و بیکربنات در قسمت تحتانی روده ایجاد می‌شود.

lienteric d.

اسهالی که با مدفوع حاوی غذای هضم نشده همراه است.

osmotic d.

اسهال اسموتیک؛ اسهال ناشی از وجود مواد غیرمحلول و فعال از نظر اسموتیک در روده، مثل سولفات منیزیوم.

parenteral d.

اسهال ناشی از عفونت‌های خارج از دستگاه گوارش.

secretory d.

اسهال حجیم آبکی ناشی از افزایش تحریک ترشح یون و آب و ممانعت از جذب آنها، یا هر دو؛ در این نوع اسهال، اسمولالیته مدفوع و پلاسما به هم نزدیک می‌شوند. ● اسهال ترشحی.

summer d.

اسهال حاد که در هنگام گرمای شدید تابستان در کودکان ایجاد می‌شود. ● اسهال تابستانی.

toxigenic d.

اسهال توکسیژنیک؛ اسهال حجیم آبکی، ناشی از انتروتوکسین‌های باکتری‌های انتروتوکسیژن نظیر *ویبریوکلرا* و سویه‌های انتروتوکسیژنیک E.coli

traveler's d.

اسهالی که در مسافرین، به خصوص افرادی که به نواحی حاره یا تحت حاره که دارای بهداشت ضعیفی هستند سفر می‌کنند دیده می‌شود و در اثر عفونت با عوامل متعدد که شایع‌ترین آن‌ها *E.Coli* انتروتوکسیژنیک است به وجود می‌آید.

tropical d. ● اسهال حاره‌ای؛ **sprue** ←

weanling d.

اسهالی که هنگام دادن غذایی به جز شیر مادر به شیرخوار، و معمولاً در اثر بهداشت ناکافی و عفونت با E.Coli انتروتوکسیژنیک یا روتاویروس‌ها ایجاد می‌شود. ● اسهال از شیر گرفتن.

diarthric /di-ahr′thrik/

مربوط به دو مفصل مختلف یا مؤثر بر آن‌ها؛ (.biarticular) ● دو مفصلی

diarthrosis /di″ahr-thro′sis/[Gr.]

جمع: diarthroses؛ مفصل سینوویال.

diarticular /-tik′u-ler/ مربوط به دو مفصل.

diaschisis /di-as′ki-sis/
از دست رفتن عملکرد و فعالیت الکتریکی ناشی از ضایعات مغزی در نواحی دور از ضایعه اما دارای ارتباط نورونی با آن.

diascope /di′ah-skōp/
شیشه یا صفحه پلاستیکی شفاف که بر روی پوست فشار داده می‌شود تا تغییرات ایجاد شده در پوست زیر آن، پس از خالی شدن عروق خونی و سفید شدن پوست، موردمشاهده قرار گیرد.

diastase /-stās/
دیاستاز؛ مخلوطی از آنزیم‌های هیدرولیزکننده نشاسته از مالت (جو خیسانده و جوانه زده) که به منظور تبدیل نشاسته به قندهای ساده مورداستفاده قرار می‌گیرد.

diastasis /di-as′tah-sis/
۱. در رفتگی یا جدا شدن دو استخوان که به طور طبیعی و بدون وجود مفصل واقعی در میان آن‌ها، به هم متصل شده‌اند و نیز جدا شدن غیرطبیعی فاصله بین استخوان‌ها مثل فاصلهٔ دنده‌ها.
۲. دوره نسبتاً آرام پر شدن آهسته بطن در طول سیکل قلبی که بلافاصله قبل از سیستول دهلیزی رخ می‌دهد.

diastema /di″ah-ste′mah/[Gr.] (جمع: diastemata)؛
۱. فضا یا شکاف.
۲. فضای بین دو دندان مجاور در یک قوس دندانی.
۳. ناحیه‌ای باریک در سطح استوایی که از طریق آن سیتوزوم، در میتوز تقسیم می‌شود.

diastematocrania /-stem″ah-to-kra′ne-ah/
شکاف طولی مادرزادی جمجمه.

diastematomyelia /-mi-e′le-ah/
تقسیم غیرطبیعی مادرزادی نخاع به وسیله یک تیغه استخوانی یا نوار فیبری که از یک یا دو مهره برجستگی پیدا می‌کنند و هر یک از دو نیمه آن به وسیلهٔ یک کیسه سخت شامه احاطه می‌شوند.

diastematopyelia /-pi-e′le-ah/
شکاف مادرزادی میانی لگن.

diastole /di-as′tah-le/ دیاستول؛ اتساع یا دوره متسع شدن قلب، به خصوص بطن‌ها. **diastolic** ، صفت.

diastrophic /di″ah-strof′ik/
خم شدن یا انحنا؛ به ساختمان‌هایی مانند استخوان که در اثر خم شدن یا انحناء دچار بدشکلی می‌شوند گفته می‌شود.

diataxia /-tak′se-ah/ آتاکسی مؤثر بر هر دو طرف بدن.

diathermy /di′ah-ther″me/ دیاترمی؛ گرم کردن بافت‌های بدن با استفاده از مقاومت آن‌ها در برابر عبور اشعه پرفرکانس الکترومغناطیسی، جریان الکتریکی یا امواج اولتراسون.
short wave d. دیاترمی به وسیله جریان پرفرکانس (با فرکانس ۱۰ میلیون تا ۱۰۰ میلیون سیکل در ثانیه و طول موج ۳۰ تا ۳ متر). ● دیاترمی موج کوتاه.

diathesis /di-ath′ĭ-sis/
حساسیت‌پذیری یا استعداد سرشتی غیرطبیعی نسبت به یک بیماری خاص. **diathetic** ، صفت.

diatom /di′ah-tom/
نوع میکروسکوپی تک‌سلولی جلبک‌های، دارای دیواره سلولی از جنس سیلیکا.

diatomaceous /di″ah-to-ma′shus/
ساخته شده از دیاتوم‌ها؛ در مورد زمین متشکل از اسکلت‌های سیلیسی دیاتوم‌ها به کار می‌رود.

diatrizoate /-tri-zō′at/
پرمصرف‌ترین ماده حاجب اشعه X که محلول در آب، یدینه و رادیواپاک است و به صورت نمک‌های مگلومین و سدیم به کار می‌رود.

diazo- گروه -N=N-

diazotize /di-az′o-tīz/
ایجاد گروه دیازو در داخل یک ترکیب.

dibasic /di-ba′sik/
حاوی دو اتم جانشین شونده هیدروژن یا تهیه کننده دو یون هیدروژن.

dibothriocephaliasis /di-both″re-o-sef″ah-li′ah-sis/ ← **diphyllobothriasis**

dibromochloropropane /di-bro″mo-klor″o-pro′pān/ هیدروکربن بی‌رنگ و هالوژنه سرطان‌زا که قبلاً به عنوان حشره کش، ضدعفونی‌کننده و نماتوسید به کار می‌رفت ولی امروزه مصرف آن محدود شده است.

1,2-dibromoethane /-eth′ān/
← **ethylene dibromide**

dicentric /di-sen′trik/
۱. مربوط به دو مرکز یا به وجود آمده از دو مرکز یا دارا بودن دو مرکز.
● دو مرکزی
۲. دارا بودن دو سانترومر.

o-dichlorobenzene /di-klor″o-ben′zēn/
نوعی حلال، ضدعفونی‌کننده و حشره کش که خوردن یا استنشاق آن باعث مسمومیت می‌شود.

dichorial /di-ko′re-il/ ← **dichorionic**

dichorionic /di-ko″re-on′ik/
دارا بودن دو کوریون مجزا؛ در مورد دوقلوهای دی‌زایگوتیک به کار می‌رود.

dichroism /di′kro-izm/
کمیّت یا شرایط نمایش یک رنگ در نور انعکاسی و دیگری در نور هدایت شده. **dichroic** ، صفت.

dichromasy /di-kro′mah-se/
نقص دیدرنگ که در آن یکی از سه پیگمان مخروطی وجود ندارد.
← **protanopia** و **deuteranopia**.

dichromate /-māt/ نمک حاوی بنیان Cr_2O_7 دوظرفیتی.

dichromatic /di″kro-mat′ik/
مربوط به دیکروماسی یا مشخص شونده به وسیله آن.

dichromatism /di-kro′mah-tizm/
۱. کمیّت موجود بودن در دو رنگ مختلف یا نشان دادن دو رنگ مختلف.
۲. ← **dichromasy.**

dichromatopsia /di″kro-mah-top′se-ah/

dichromasy. ←

dicoelous /di-se′lus/

۱. فرو رفته در هر دو طرف.

۲. دارا بودن دو حفره.

Dicrocoelium /dik″ro-sēl′e-um/

جنسی از ترماتودها (فلوک‌ها) شامل *D.dendriticum* که در مجاری صفراوی انسان یافت می‌شود.

dicrotism /di′krot-izm/ وجود دو موج نبض.

dicrotic ، صفت.

dictyotene /dik′te-o-tēn″/

مرحله طولانی شده، مشابه پروفاز تعلیقی که در آن اوئوسیت اولیه، از اواخر دوران جنینی تا زمان دفع شدن از تخمدان در زمان بلوغ یا بعد از آن باقی می‌ماند.

didelphia /-del′fe-ah/ دارا بودن رحم دوگانه.

didermoma /di″der-mo′mah/

تراتوم متشکل از سلول‌ها و بافت‌های مشتق از دو لایه سلولی.

didymalgia /did″ĭ-mal′jah/ درد بیضه.

didymitis /-mi′tis/ التهاب بیضه.

didymous /did′ĭ-mus/ وجود داشتن به صورت زوج.

didymus /did′ĭ-mus/ بیضه.

didymus[Gr.]

جزء کلمه، به معنی جنین دارای بخش‌های دوگانه؛ دوقلوهای قرینه به هم چسبیده.

die /di/

قالبی که برای ساختن چیزی مورداستفاده قرار می‌گیرد، مثل ساخت قالبی از یک دندان آماده در یک ماده سخت مناسب.

diecious /di-e′shus/

متمایز از نظر جنسیت؛ بر انواعی دلالت دارد که در آن‌ها، اندام‌های تناسلی نر و ماده در یک فرد وجود ندارد.

dieldrin /di-el′drin/

حشره‌کش کلرینه که استنشاق، خوردن یا تماس پوستی با آن ایجاد مسمومیت می‌کند.

diencephalon /di″en-sef′ah-lon/ دیانسفال؛

۱. بخش خلفی مغز قدامی متشکل از هیپوتالاموس، تالاموس، متاتالاموس و اپی تالاموس. معمولاً ساب تالاموس به عنوان بخشی مجزا مشخص می‌شود.

۲. قسمت خلفی از دو وزیکول مغزی که در دوران رویانی به صورت اختصاصی ایجاد می‌شود. **brain stem.** ←

Dientamoeba /di-ent″ah-me′bah/

جنسی از آمیب‌ها که به طور شایع در کولون و آپاندیس انسان یافت می‌شوند، شامل *D.fragilis* گونه‌ای که باعث ایجاد اسهال می‌شود.

dieresis /di-er′ah-sis/

۱. جداسازی یا تقسیم بخش‌هایی که به طور طبیعی به یکدیگر متصل هستند.

۲. جدا کردن بخش‌های مختلف از طریق جراحی.

diet /di′it/

مقدار و نوع معمول نوشیدنی و غذایی که یک فرد در طول شبانه روز می‌خورد و به طور دقیق‌تر، رعایت برنامه غذایی که نیازهای اختصاصی فرد شامل مصرف بعضی غذاها و عدم مصرف غذاهای دیگر را مدنظر قرار می‌دهد. ● رژیم غذایی.

acid-ash d.

رژیمی شامل گوشت، ماهی، تخم مرغ، غلات و کمی میوه یا سبزیجات، بدون پنیر یا شیر.

alkali-ash d.

رژیمی شامل میوه، سبزیجات، و شیر، همراه با کمترین حد ممکن گوشت، تخم‌مرغ، ماهی و غلات.

balanced d.

رژیمی شامل غذاهایی که همه عوامل تغذیه‌ای را به نسبت صحیح و کافی دربردارد. ● رژیم متعادل.

bland d. رژیم غذایی فاقد غذاهای محرک.

● رژیم ملایم.

diabetic d.

رژیم غذایی دیابت شیرین که معمولاً از نظر مقدار قند یا کربوهیدرات‌هایی که به سرعت در دسترس هستند دارای محدودیت است. ● رژیم دیابتی.

elimination d.

رژیمی برای تشخیص آلرژی غذایی، مبنی بر حذف متوالی غذاهایی که ممکن است باعث ایجاد علائم شوند. ● رژیم حذفی.

Feingold d.

نوعی رژیم موردبحث برای کودکان بیش فعال که عاری از رنگ‌ها و طعم دهنده‌های صناعی، نگهدارنده‌ها و سالیسیلات‌هاست.

gouty d.

رژیمی برای تسکین نقرس، که در آن نیتروژن‌ها و بخصوص غذاهای حاوی پورین زیاد، محدود می‌شوند و در عوض، از لبنیات استفاده می‌شود و مصرف و نوشابه‌های الکلی ممنوع است.

● رژیم نقرسی.

high calorie d.

رژیمی که مقدار کالری تأمین شده به وسیله آن بیش از مقدار لازم برای حفظ وزن است و غالباً به بیش از ۴۰۰۰–۳۵۰۰ کالری در روز می‌رسد.

● رژیم پرکالری

high fat d. **ketogenic d.** ← ● رژیم پرچربی؛

high fiber d.

رژیمی که از فیبر نسبتاً زیاد برخوردار است و باعث کوتاه شدن زمان عبور مواد از روده و در نتیجه بهبود یبوست می‌شود. ● رژیم پرفیبر.

high protein d. رژیم حاوی مقادیر زیادی پروتئین، شامل گوشت،ماهی، شیر، حبوبات و آجیل. ● رژیم پر پروتئین.

ketogenic d. رژیم کتوژنیک؛ رژیم حاوی مقادیر زیاد چربی و حداقل پروتئین و کربوهیدرات.

low calorie d.

رژیم حاوی کالری در حد کمتر از لازم برای حفظ وزن، مثلاً کمتر از ۱۲۰۰ کالری در روز برای بزرگسالان. ● رژیم کم‌کالری.

متحدالشکل در حلال، که فرآیندی است بی‌نیاز از افزودن انرژی به سیستم.

۳. در همودیالیز، حرکت حلال‌ها از غشاهای نیمه تراوا.

۴. **immunodiffusion ←**

double d.

تست ایمیونودیفوزیون که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به داخل منطقه‌ای مشترک انتشار می‌یابند، طوری که چنانچه آنتی‌ژن و آنتی‌بادی با یکدیگرفعل و انفعال کنند، به منظور تشکیل باندهای پرسیپیتات ترکیب می‌شوند. ● انتشار دوگانه.

gel d.

آزمایشی که در آن آنتی‌ژن و آنتی‌بادی به منظور تشکیل پرسیپیتات از یک محیط ژله‌ای به طرف همدیگر انتشار می‌یابند.

digastric /di-gas´trik/

۱. داشتن دو شکم.

۲. عضله دوبطنی (**digastric muscle ←**).

digenetic /di″jah-net´ik/

دارا بودن دو مرحله تکثیر، یکی جنسی در شکل بالغ و دیگری، غیرجنسی در مراحل لاروی.

digestion /di-jes´chun/

۱. عمل یا فرآیند تبدیل غذا به مواد شیمیایی قابل جذب و گوارش. ● هضم.

۲. قرار گرفتن یک ماده در معرض گرما و رطوبت طولانی، به منظور تجزیه ونرم شدن. **digestive** (هضمی)، صفت.

artificial d.

هضمی که در خارج از بدن انجام می‌شود. ● هضم مصنوعی.

gastric d. هضم در اثر عملکرد شیره معده. ● هضم معده‌ای.

gastrointestinal d.

هضم توام معده‌ای و روده‌ای. ● هضم معده‌ای و روده‌ای.

intestinal d. هضم دراثرعملکرد شیره روده. ● هضم روده‌ای.

pancreatic d.

هضم در اثر عملکرد شیره لوزالمعده. ● هضم لوزالمعده‌ای.

peptic d. هضم پپتیک؛ **gastric d. ←**

primary d. ● هضم اولیه؛ **gastrointestinal d.**

salivary d.

تغییر نشاسته به مالتوز به وسیله بزاق. ● هضم بزاقی.

digit /dij´it/ یک انگشت دست یا پا. **digital** ، صفت.

Digitalis /dij″ĭ-tal´is/

جنسی از گیاهان. از *D.lanata* دیگوکسین و لاناتوزید، و از برگ‌های *D.purpurea* (گل انگشتانه)، دیژیتالیس به دست می‌آید.

digitalis /dij″ĭ-tal´is/

۱. برگ خشک شده *Digitalis purpurae* که به عنوان عامل کاردیوتونیک به‌کار می‌رود.

۲. مجموع گلیکوزیدهای دیژیتالیس یا گلیکوزیدهای قلبی.

digitalization /dij″ĭ-tal-ĭ-za´shun/

تجویز دیژیتالیس یا یکی از گلیکوزیدهای آن در دوزاژ برنامه‌ریزی شده به منظور ایجاد غلظت‌های درمانی مطلوب، و سپس حفظ غلظت‌های درمانی بهینه گلیکوزیدهای کاردیوتونیک. ● دیژیتالیزه کردن.

low fat d. رژیم حاوی مقادیر محدود چربی. ● رژیم کم‌چربی.

low fiber d.

رژیم حاوی فیبر کم که برای استراحت دادن به دستگاه گوارش مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● رژیم کم‌فیبر.

low purine d.

رژیم درمانی نقرس، شامل حذف گوشت، مرغ، و ماهی و جایگزین نمودن شیر، تخم‌مرغ، پنیر و پروتئین گیاهی. ● رژیم کم پورین.

low residue d. رژیمی که حداقل میزان مدفوع را ایجاد کند.

low salt d., low sodium d.

رژیم حاوی مقدار بسیار کم کلرور سدیم که غالباً در موارد وجود هیپرتانسیون و ادم به‌کار می‌رود.

protein - sparing d.

رژیم حاوی پروتئین‌های مایع یا مخلوط مایع پروتئین‌ها، ویتامین‌ها، مواد معدنی و حداکثر ۶۰۰کالری، که برای دستیابی به تعادل نیتروژنی مطلوب طراحی می‌شود.

purine-free d. **low purine d. ←**

salt-free d. **low salt d. ←**

dietetic /di″ah-tet´ik/

مربوط به رژیم غذایی یا غذای مناسب.

dietetics /-iks/ علم رژیم غذایی و تغذیه.

dietitian /di″ ê-tish´in/

فرد ماهر در استفاده از رژیم غذایی در بهداشت و بیماری‌ها.

difference /dif´er-ens/

وضعیت یا دامنه تغییر میان دو کیفیت یا کمیت. ● تفاوت.

arteriovenous oxygen d.

تفاوت میان میزان اکسیژن سیستم‌های شریانی و وریدی. ● اختلاف اکسیژن شریانی وریدی.

differentiation /dif″er-en″she-a´shun/

۱. تمایز و تشخیص یک چیز از چیز دیگر.

۲. عمل یا فرآیند اکتساب مشخصات کاملاً فردی که در متنوع‌سازی پیشرونده بافت‌ها و سلول‌های رویانی رخ می‌دهد.

۳. افزایش در ناهمگونی ظاهری یا شیمیایی. ● تمایز، افتراق.

diffraction /dî-frak´shun/

خم شدن شعاعی از نور یا شکسته شدن آن به اجزاء سازنده‌اش.

diffusate /dî-fu´zat/

۱. ماده‌ای که از خلال یک غشاء منتشر می‌شود.

۲. **dialysate. ←**

diffuse

۱. (dî-fūs´) به طور قطعی محدود یا متمرکز نشده. ● پراکنده.

۲. (dî-fūz´) عبور از یک بافت یا ماده یا انتشار از آن به طور گسترده. ● انتشار.

diffusion /dî-fu´zhun/

۱. فرآیند انتشار یا پراکندگی وسیع. ● انتشار، پخش شدن.

۲. حرکت خودبه‌خود مولکول‌ها یا ذرات دیگر در محلول، ناشی از حرکت تصادفی آن‌ها در اثر گرما به منظور رسیدن به تمرکز

digitate /dij'ĩ-tāt/ دارا بودن شاخه‌های انگشت‌مانند.

digitation /-ta'shun/
۱. زائده انگشت مانند.
۲. ایجاد یک انگشت کارآمد به وسیله ایجاد شکاف در بین دو استخوان متاکارپی مجاور، بعد از قطع بعضی از انگشتان یا همه آن‌ها.

digitonin /dij"ĩ-to'nin/
نوعی ساپونین مشتق از گیاه *Digitalis purpurea* که عملکرد کاردیوتونیک ندارد و به عنوان معرف رسوب دادن کلسترول به‌کار می‌رود.

digitoxigenin /-tok"sĩ-je'nin/
هسته استروئیدی که آگلیکون دیژیتوکسین است.

digitoxin /-tok'sin/ گلیکوزید کاردیوتونیک مشتق از *Digitalis purpurea* و گونه‌های دیگر دیژیتالیس که به طور مشابه با دیژیتالیس مورداستفاده قرار می‌گیرد.

digitus /dij'ĩ-tus/ [L.] (جمع: pl.digiti). یک انگشت.

diglyceride /di-glis'er-īd/ ← **diacylglycerol**

digoxigenin /dĩ-jok"sĩ-je'nin/
هسته استروئید که آگلیکون دیگوکسین است.

digoxin /dĩ-jok'sin/
گلیکوزیدکاردیوتونیک مشتق از برگ‌های Digitalis lanata که به‌طور مشابه با دیژیتالیس مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dihydric /di-hi'drik/ دارا بودن دو اتم هیدروژن در هر مولکول.

dihydroxy /di"-hi-drok'se/
مولکول حاوی دو مولکول بنیان هیدروکسی (OH)؛ به عنوان پیشوند (-hydroxy) برای دلالت بر چنین ترکیبی به‌کار می‌رود.

dihydroxyacetone /di"hi-drok"se-as'ê-tōn
ساده‌ترین کتوز، نوعی تریوز؛ ایزومر گلیسرآلدئید.
D فسفات واسطه‌ای در گلیکولیز، واکنش دو طرفه گلیسرول فسفات و بیوسنتز کربوهیدرات‌ها و لیپیدهاست.

dihydroxycholecalciferol /-ko"le-kal-sif'ê-rol/
گروهی از متابولیت‌های فعال کوله کلسیفرول (ویتامین D_3). 1,25 ـ دی هیدروکسی کوله کلسیفرول (1,25 دی هیدروکسی ویتامین D_3) جذب روده‌ای کلسیم فسفات را افزایش می‌دهد و باعث افزایش جذب استخوان و جلوگیری از راشیتیسم می‌شود و به دلیل انجام فعالیت‌های مزبور در جایگاه‌هایی دور از جایگاه سنتز آن، هورمون شناخته می‌شود. ← **calcitriol**

1,25-dihydroxyvitamin D /-vi'tah-min/
1,25 ـ دی‌هیدروکسی کوله کلیسفرول، مشتق هیدروکسی مشابه ارگوکلسیفرول، یا مجموع هر دو.

1,25-dihydroxyvitamine D_3
1,25 – دی هیدروکسی کوله کلسیفرول؛ ← **dihydroxychole calciferol.**

diiodotyrosine /di"i-o" do-ti'ro-sēn/
پیش‌ساز آلی یددار تیروکسین که در اثر هیدرولیز، از تیروگلوبولین آزاد می‌شود.

diisocyanate /di-i"so-si'ah-nāt/
هر یک از ترکیبات حاوی دو گروه ایزوسیانات (-NCO) که در ساختار پلاستیک، و الاستومرها به‌کار می‌روند. این ترکیبات می‌توانند باعث حساسیت شوند و محرک چشم و سیستم تنفسی هستند.

diktyoma /dik"te-o'mah/
مدولواپیتلیومای اپی‌تلیوم مفروش‌کننده لامینای بازال جسم مژگانی.

dilaceration /di-las"er-a'shun/
جدا شدن یک بخش مثلاً در کاتاراکت. در دندانپزشکی، به زاویه‌دار شدن غیرطبیعی یا انحنای ریشه یا تاج دندان گفته می‌شود.

dilatation /dil"ah-ta'shun/
۱. وضعیت متسع شدن یک سوراخ یا ساختار لوله‌ای یا کشیده شدن در حد بیش از ابعاد طبیعی. ● اتساع.
۲. عمل متسع کردن یا کشیدن.

d. of the heart بزرگی جبرانی حفرات قلب، همراه با نازک شدن دیواره‌های آن. ● اتساع قلب

dilate /di'lāt/
کشیده شدن منفذ یا ساختمان توخالی در حد بیش از ابعاد طبیعی آن. ● اتساع.

dilation /di-la'shun/
۱. عمل متسع کردن یا کشیدن.
۲. ← **dilatation**

dilator /di-lāt'er/
ساختمان (عضله) متسع شونده یا ابزاری که برای متسع کردن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

diluent /dil'oo-int/
۱. رقیق کردن.
۲. عاملی که باعث کاهش قدرت یا تحریک کنندگی چیزی شود. ● رقیق کننده

dilution /di-loo'shun/
۱. کاهش غلظت یک ماده فعال از طریق افزودن یک ماده طبیعی به آن. ● رقیق کردن.
۲. ماده‌ای که رقیق می‌شود.

serial d.
۱. رقیق کردن تدریجی یک ماده در گروهی لوله، با نسبت‌های از پیش تعیین شده. ● رقیق‌سازی پی‌درپی.
۲. روش به دست آوردن کشت باکتریال خالص از طریق انتقال سریع مقادیر فزاینده یک ماده از یک محیط غذایی به همان حجم از ماده‌ای دیگر.

dimer /di'mer/ دیمر؛
۱. ترکیبی که از دو مولکول مشخص تشکیل می‌شود.
۲. کپسومر حاوی دو واحد ساختمانی.

dimercaprol /di"mer-kap'rol/
دی‌مرکاپرول؛ عامل کمپلکس‌کننده فلزی، که به عنوان آنتی‌دوت مسمومیت با ارسنیک، طلا، جیوه و گاهی فلزات دیگر به‌کار می‌رود.

dimethyl tryptamine (DMT) /di-meth"il-trip'tah-mēn/
نوعی ماده توهم‌زا که از گیاه *Prestoina amazonica* که بومی‌نقاطی از آمریکای جنوبی و هند غربی است به دست می‌آید.

dioxide /-ok´sīd/

دی‌اکسید؛ اکسیدی با دو اتم اکسیژن.

dioxin /-ok´sin/

هر یک از هیدروکربن‌های هتروسیکلیک که به شکل آلوده‌کننده جزئی در علف‌کش‌ها وجود دارند. بسیاری از این هیدروکربن‌ها سرطان‌زا و تراتوژن هستند.

dipeptidase /-pep´tĭ-dās/

هر یک از آنزیم‌های کاتالیزکننده هیدرولیز پیوند پپتید در یک دی‌پپتید.

Dipetalonema /-pet″ah-lo-ne´mah/

جنسی از انگل‌های نماتود (خانواده بزرگ Filarioidea)، شامل *D.perstans* و D.streptocerca، گونه‌های عمدتاً انگلی در انسان. پریمات‌های دیگر به عنوان میزبان‌های ذخیره‌ای عمل می‌کنند.

diphasic /-fa´zik/

دارای دو مرحله. ● دو مرحله‌ای

diphenyl /di-fen´il/

ترکیبی سمی متشکل از دو حلقه بهم پیوسته بنزن که به عنوان مهارکننده رشد قارچ در جعبه‌های مخصوص حمل مرکبات مورد استفاده واقع می‌شود.

diphenylaminechlorarsine (DM) /di-fen´il-ah-mēn″ klor″ ahr´sēn/

نوعی ترکیب سمی و محرک که به عنوان گاز جنگی، همراه با گاز اشک‌آور، در کنترل شورش‌ها و نیز در بعضی از محلول‌های محافظ چوب به کار می‌رود.

diphenylbutylpiperidine /di-fen″il-bu″til-pi-per´ĭ-dēn/

هر یک از داروهای ضدسایکوز دارای ساختمان وابسته به یکدیگر و هتروسیکلیک، شامل پیموزید.

diphosphatidylglycerol /di″fos-fah-ti″dil-glis´er-ol/

گلیسرول متصل به دو مولکول اسید فسفاتیدیک؛ ۳ و ۱- دی‌فسفاتیدیل گلیسرول، همان کاردیولیپین است.

diphosphonate /di-fos´fo-nāt/

نمک، استر، یاآنیون یک دیمر اسیدفسفونیک که از نظر ساختمانی مشابه پیروفسفات اما با ثبات‌تر از آن است.

diphtheria /dif-thēr´e-ah/

دیفتری؛ عفونت حاد ناشی از *کورینه باکتریوم دیفتریا* و توکسین آن که بر غشاهای بینی، گلو یا حنجره تأثیر می‌گذارد و با ایجاد یک غشا کاذب سفید مایل به خاکستری، تب، درد، و در نوع حنجره‌ای، آفونی و انسداد تنفسی شناخته می‌شود. ممکن است توکسین آن، میوکاردیت و نوریت هم ایجاد کند.

diphtherial، **diphteric**، **diphtheritic**، صفت.

diphtheroid /dif´thê-roid/

دیفتروئید؛

۱. شبیه به دیفتری یا باسیل دیفتری.
۲. هر یک از اعضای خانواده کورینه باکتریوم به جز *کورینه باکتریوم دیفتریا*.
۳. pseudodiphtheria (دیفتری کاذب).

diphylobothriasis /di-fil″ o-both-ri´ah-sis/

عفونت با *دیفیلوبوتریوم*.

dimorphism /di-mor´fizm/

کیفیت موجود بودن در دو شکل مجزا.

dimorphic، **dimorphus** (دو شکلی)، صفت.

sexual d.

۱. تفاوت‌های جسمانی یا رفتاری در ارتباط با جنسیت.
۲. دارا بودن بعضی خصوصیات هر دو جنس، مثلاً در رویان اولیه یا بعضی هرمافرودیت‌ها.

dinitro-*o*-cresol /di-ni″tro-kre´sol/ (DNOC)

حشره‌کشی بسیار سمی که بر سیستم عصبی مرکزی و روندهای متابولیک تولیدکننده انرژی تأثیر می‌گذارند. این ترکیب باعث افزایش سرعت متابولیسم می‌شود و ممکن است هیپرپیرکسی کشنده رخ دهد.

dinitrotoluene /-tol´u-ēn/

هر یک از سه ایزومر بسیار سمی و احتمالاً سرطان‌زا که در سنتز آلی و ساخت رنگ‌ها و مواد منفجره مصرف می‌شوند.

dinoflagellate /di″no-flaj´ê-lāt/

۱. مربوط به رده Dinoflagellida.
۲. هر یک از اعضاء رده Dinoflagellida.

Dinoflagellida /-flah-jel´ĭ-dah/

رده‌ای از پروتوزوآهای عمدتاً دریایی گیاه مانند و ریز که جزء مهمی از پلانکتون‌ها را تشکیل می‌دهند. این موجودات به مقدار بسیار زیاد در آب دریا وجود دارند طوری که باعث تغییر رنگ آن می‌شوند (جزر و مد قرمز) و ممکن است از طریق مصرف اکسیژن، منجر به مرگ حیوانات دریایی از جمله ماهی‌ها شوند. بعضی از گونه‌ها، نوروتوکسین پرقدرتی ترشح می‌کنند که می‌تواند باعث واکنش سمی شدید در افرادی که صدف ماهی تغذیه کننده از ارگانیسم‌های توکسین‌ساز خورده‌اند شود.

dinucleotide /di-nook´le-o-tīd″/

یکی از محصولات شکسته شدن DNA که ممکن است یک پلی‌نوکلئوتید متشکل از دو مونونوکلئوتید در آن شکسته شود.

Dioctophyma /di-ok″to-fi´mah/

جنسی از نماتودها، شامل *D.renale* کرم کلیه که در سگ، گاو، اسب و حیوانات دیگر و به ندرت انسان یافت می‌شود و آسیب بافت کلیه ایجاد می‌کند.

diolamine /di-ol´ah-mēn/

علامت اختصاری موردتأئید USAN برای دی‌اتانولامین.

diopter /di-op´ter/

دیوپتر؛ واحدی برای قدرت انکسار عدسی‌ها، که معادل است با طول کانونی (برحسب متر). ن: D.

prism d.

پریسم دیوپتر؛ واحد انحراف پریسماتیک برابر با انحراف یک سانتی‌متر در فاصله یک متر، ن: Δ.

dioptometry /di-op-tom´ĭ-tre/

اندازه گیری تطابق وانکسار چشم.

dioptric /di-op´trik/

مربوط به انکسار یا نور منعکس یا منتقل شده؛ انکسار.

diovulatory /-ov´u-lah-to″re/

آزاد کردن دو تخمک در یک سیکل تخمدانی.

Diphylobothrium /-both′re-um/

دیفیلوبوتریوم؛ جنسی از کرم‌های نواری بزرگ، شامل *D.latum* (کرم نواری پهن یا کرم نواری ماهی)، که در روده انسان، گربه، سگ و دیگر پستانداران ماهیخوار یافت می‌شود. اولین میزبان واسط آن، خرچنگ و دومین میزبان، ماهی است و در انسان از طریق خوردن ماهی‌هایی که به مقدار کافی پخته نشده‌اند ایجاد می‌شود.

diphyodont /dif′e-o-dont″/

دارا بودن دو نوبت رویش دندان، یکی شیری و دیگری دائمی.

diplacusis /dip″lah-koo′sis/

درک یک تحریک شنوایی منفرد به صورت دو صدای جداگانه. ● دوگانه شنوی.

binaural d.

درک متفاوت یک تحریک شنوایی منفرد به وسیله دو گوش.

disharmonic d.

دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که در آن یک صدای خالص، در دو گوش، به صورت متفاوت شنیده می‌شود.

echo d.

دوگانه شنوی به وسیله دو گوش که در آن یک صدای کوتاه مدت در دو گوش، در زمان‌های متفاوت شنیده می‌شود.

monoaural d.

نوعی دوگانه شنوی که در آن یک صدای خالص در یک گوش به صورت صدایی با دو فرکانس شنیده می‌شود.

diplegia /di-ple′je-ah/

فلج بخش‌های مشابه در دو طرف بدن. **diplegic** ، صفت.

diplobacillus /dip″lo-bah-sil′us/

دیپلوباسیل؛ (جمع: diplobacilli) ؛ ارگانیسم کوتاه و میله‌ای شکل که به صورت زوج وجود دارد.

diploblastic /-blas′tik/ دارا بودن دو لایهٔ زایا.

Diplococcus /-kok′us/

نـام پیشین جنسی از باکتری‌های تیرهٔ Streptococceae. دیپلوکوکوس پنومونیا امروزه استرپتوکوکوس پنومونیا نامیده می‌شود.

diplococcus /-kok′us/ (جمع: diplococci)؛

۱. هر یک از باکتری‌های کروی، سرنیزه‌ای یا شبیه دانه قهوه که معمولاً به صورت زوج و در نتیجهٔ جدا شدن ناکامل، پس از تقسیم سلولی در یک سطح منفرد ایجاد می‌شوند.

۲. ارگانیسمی از جنس دیپلوکوک.

diploë /dip′lo-e/

لایه اسفنجی واقع در بین لایه‌های فشرده داخلی و خارجی استخوان‌های مسطح جمجمه.

diploetic, diploic ، صفت.

diploid /dip′loid/

دیپلوئید؛

۱. دارا بودن دوسری کروموزوم، نظیر آنچه که به طور طبیعی در سلول‌های بدنی (سوماتیک) انسان یافت می‌شود. در انسان، تعداد دیپلوئیدها ۴۶ عدد است.

۲. سلول یا فرد دارای دوسری کامل کروموزوم‌های هومولوگ.

diplomyelia /dip″lo-mi-e′le-ah/

شکاف طولی و دارای ظاهر دوگانه طناب نخاعی.

diplopia /dî-plo′pe-ah/

دیپلوپی؛ درک دو تصویر از یک موضوع. ● دوبینی.

binocular d.

نوعی دوبینی که در آن تصاویر یک موضوع بر روی نقاط نامتقارن شبکیه تشکیل می‌شوند. ● دوبینی دوچشمی.

crossed d.

نوعی دوبینی که در آن تصویر متعلق به چشم راست به سمت چپ تصویر متعلق به چشم چپ تغییر مکان می‌دهد. ● دوبینی متقاطع.

direct d.

نوعی دوبینی که در آن تصویر متعلق به چشم راست در سمت راست تصویر متعلق به چشم چپ دیده می‌شود. ● دوبینی مستقیم.

heteronymous d. ← **crossed d.**

homonymous d. ← **direct d.**

horizontal d.

نوعی دوبینی که در آن، تصاویر در یک سطح افقی و به صورت مستقیم، یا متقاطع قرار می‌گیرند. ● دوبینی افقی.

monocular d.

درک دو تصیر از یک شیء منفرد، به وسیلهٔ یک چشم. ● دوبینی یک چشمی.

paradoxical d. ● دوبینی متناقض؛ ← **crossed d.**

torsional d.

نوعی دوبینی که در آن، قطب فوقانی محور عمودی یک تصویر به طرف محور دیگر یا به طرف مخالف آن منحرف می‌شود. ● دوبینی چرخشی.

vertical d.

نوعی دوبینی که در آن یک تصویر در بالای تصویر دیگر و در یک سطح عمودی مشاهده می‌شود. ● دوبینی عمودی.

diplosome /dip′lo-sōm/

دو سانتریول سلول موجود پستاندار.

diplotene /-tēn/

مرحله‌ای از پروفاز میوز اول، که به دنبال پاکیتن ایجاد می‌شود و در آن، و کروموزوم از یکدیگر جدا می‌شوند و تقسیم بین کروموزومی رخ ی‌دهد.

dipole /di′pōl/

. مولکول دارای بارهای مجزا و علائم برابر و متقابل. ● دوقطبی.

. یک زوج بار الکتریکی یا قطب‌های مغناطیسی که به وسیله یک فاصله کوتاه از هم مجزا می‌شوند.

dipsesis /dip-se′sis/

تشنگی. **dipsetic** (تشنه)، صفت.

-dipsia

ء کلمه [Gr.] به معنی تشنگی.

dipsogen /-sah-jen/

ل ایجادکننده تشنگی.

dipsogen ، صفت.

dipsosis /dip-so′sis/

گی مفرط.

Diptera /dip′ter-ah/

ی از حشرات، شامل مگس‌ها، پشه‌ها و انواع حشرات ریز دوباله.

dipterous /-us/

۱. دارا بودن دو بال.
۲. مربوط به حشرات رده Diptera.

Dipylidium /dip″ĭ-lid′e-um/

جنسی از کرم‌های نواری. D.caninum، کرم نواری سگ، انگل سگ و گربه است و گاهی در انسان یافت می‌شود.

director /dî-rek′ter/

ابزاری شیاردار، برای هدایت کردن یک وسیله جراحی.

Dirofilaria /di″ro-fi′-lar′e-ah/

جنسی ازنماتودهای فیلاریایی (خانواده بزرگ Filarioidea)) شامل D.immitis، یا کرم قلب که در قلب راست و وریدهای سگ، گرگ و روباه یافت می‌شود.

dirofilariasis /-fil″ah-ri′ah-sis/

عفونت با نماتودهای جنس *Dirofilaria* که در سگ‌ها شایع و در انسان نادر است.

dis-[1] جزء کلمه [.L]، به معنی بازگشت یا جدا شدن.

dis-[2] جزء کلمه [.Gr] به معنی رونوشت و نسخه‌برداری.

disability /dis″ah-bil′ĭt-e/

۱. ناتوانی در انجام امور جسمانی یا ذهنی به صورت طبیعی؛ ناتوانی، عجز.
۲. هر عاملی که باعث ناتوانی شود.
۳. برطبق تعریف دولت فدرال: «ناتوانی برای قبول مسئولیت در هر نوع فعالیت سودمند واقعی به دلیل اختلال جسمی یا ذهنی که می‌توان انتظارداشت برای مدت مداوم، یعنی حداقل ۱۲ ماه به طول انجامد و یا در حال حاضر بیش از ۱۲ ماه از آن گذشته است». ● ازکار افتادگی.

developmental d.

معلولیت واقعی با مدت نامعین که قبل از ۱۸ سالگی آغاز شده باشد، مانند عقب ماندگی ذهنی، اوتیسم، فلج مغزی، صرع یا نوروپاتی‌های دیگر. ● ناتوانی تکاملی.

disaccharidase /di-sak′ah-rî-dās″/

دی ساکاریداز، آنزیمی که هیدرولیز دی‌ساکاریدها راکاتالیز می‌کند.

disaccharide /di-sak′ah-rīd/

دی‌ساکارید؛ هر یک از قندهایی که از هیدرولیز آن‌ها، دو مونوساکارید ایجاد می‌شود.

disarticulation /dis″ahr-tik″u-la′shun/

قطع کردن یا برداشتن ناکامل یک مفصل؛ قطع (آمپوتاسیون) یا جدا کردن یک عضو از ناحیه مفصل.

disc /disk/ ← **disk.**

discharge /dis-chahrj′/

۱. آزادکردن یا رهاسازی.
۲. رهاکردن ماده یا نیرو.
۳. دفع یا تخلیه ماده.
۴. ترخیص از بیمارستان یا هر نوع مرکز مراقبت.
۵. عبور پتانسیل فعالیت از نورون، آکسون یا رشته‌های عضلانی.

myokymic d.

الگوهای گروهی یا تکراری پتانسیل‌های عمل واحد حرکتی که گاهی در میوکیمیا دیده می‌شوند.

myotonic d.

تخلیه‌های پرفرکانس و تکراری در میوتونی که در اثر وارد کردن الکترود سوزنی، دق کردن یا تحریک عضله یا اعصاب حرکتی آن برانگیخته می‌شوند.

periodic lateralized epileptiform d.(PELD)

الگویی از امواج آهسته یا تیز، تکراری و پاروکسیسمال که در EEG یک نیمکره مغزی مشاهده می‌شود.

discission /dî-sish′un/

برش؛ بریدن به سمت داخل، مانند برش عدسی در کاتاراکت نرم.

disclination /dis″klin-a′shun/

چرخش به سمت خارج (extorsion)

discoblastula /dis″ko-blas′tul-ah/

بلاستولای اختصاصی که در اثر تقسیم یک تخمک تلولسیتال لقاح شده، متشکل از یک کلاهک سلول (بلاستودرم) که به وسیله بلاستوسل از کف کیسه زرد تقسیم نشده جدا می‌شود.

discogenic /-jen′ik/

ایجاد شده توسط ناهنجاری یک دیسک بین مهره‌ای.

discoid /dis′koid/

۱. شبیه به دیسک.
۲. ابزار دندانپزشکی دارای تیغهٔ دیسک مانند یا مدور.
۳. یک سوراخ‌کننده دندان که به منظور برداشتن عاج پوسیده طراحی شده و شبیه به دیسک است.

discopathy /dis-kop′ah-the/

هر نوع بیماری دیسک بین مهره‌ای.

discoplacenta /dis″ko-plah-sen′tah/

جفت شبیه به دیسک.

discordance /dis-kord′ans/

وجود یک صفت خاص، تنها در یک عضو از دوقلوها. ● مغایرت. **discordant** (مغایر)، صفت.

discrete /dis-krēt′/

ساخته شده از بخش‌های مجزا یا مشخص شده به وسیله ضایعاتی که با هم مخلوط نمی‌شوند. ● مجزا، نامتصل.

discus /dis′kus/ [L.] (جمع: disci)، ← **disk.**

discutient /dis-ku′shent/

پراکنده شدن یا موجب ناپدید شدن؛ عاملی که دارای چنین اثری باشد.

disease /dî-zēz′/

هر نوع انحراف از ساختار یا عملکرد طبیعی هر بخش از بدن و یا قطع ساختار یا عملکرد مزبور، که با مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌ها تظاهر می‌یابد و ممکن است اتیولوژی، پاتولوژی و پیش‌آگهی آن شناخته شده یا ناشناخته باشد. ● بیماری.

acquired cystic d. of kidney

ایجاد کیست‌هایی در مراحل انتهایی نارسایی کلیه، در کلیه‌ای که قبلاً دارای کیست نبوده است.

Addison's d. بیماری آدیسون؛ پیگمانتاسیون برنز مانند پوست، ضعف شدید، کم‌خونی پیشرونده، کاهش فشارخون، اسهال و اختلالات گوارشی ناشی از کم‌کاری آدرنال.

Albers-Schönberg d. osteopetrosis ←

allogeneic d.

واکنش پیوند بر علیه میزبان که در حیوانات دچار نقص ایمنی پس از تزریق لنفوسیت‌های آلوژنئیک ایجاد می‌شود.

Alper's d.

نوعی بیماری نادر در بچه‌های کوچک که با اختلالات نورونی قشر مغز و نقاط دیگر، زوال عقلی پیشرونده، اختلالات حرکتی، تشنج و مرگ زودرس مشخص می‌شود.

alpha chain d.

بیماری زنجیره آلفا؛ بیماری زنجیره سنگین که با ارتشاح پلاسماسل‌ها در لامینا پروپریای روده کوچک مشخص می‌شود و سوءجذب همراه با اسهال، درد شکم و کاهش وزن، احتمالاً همراه با گرفتاری ریوی ایجاد می‌کند.

Alzheimer's d.

بیماری آلزایمر؛ بیماری دژنراتیو پیشرونده مغز با علت ناشناخته که با آتروفی منتشر در قشر مغز و تغییرات هیستوپاتولوژیک مشخص شناخته می‌شود.

Andersen's d.

glycogen storage disease (نوع **IV**) ←

apatite deposition d.

اختلال بافت همبند که با رسوب بلورهای هیدروکسی آپاتیت در یک یا چند مفصل یا بورس مفصلی مشخص می‌شود.

Aran-Duchenne d.

بیماری آران دوشن؛ **spinal muscular atrophy.** ←

arteriosclerotic cardiovascular d. (ASCVD)

گرفتاری آترواسکلروتیک شریان‌های قلب و اعضای دیگر که منجر به ناتوانی و مرگ می‌شود؛ گاهی به طور اختصاصی در مورد بیماری ایسکمیک قلب به‌کار می‌رود.

arteriosclerotic heart d. (ASHD)

ischemic heart d. ←

autoimmune d.

هر یک از اختلالاتی که در آن‌ها آسیب بافتی ناشی از واکنش‌های هومورال یا سلولی بر علیه اجزاء بدن خود فرد به وجود می‌آیند و ممکن است به صورت سیستمیک و یا مختص به عضو بروز کنند.

Ayerza's d.

نوعی پلی‌سیتمی حقیقی همراه با سیانوز مزمن، تنگی نفس، برونشیت، برونشکتازی، هپاتواسپلنومگالی، هیپرپلازی مغز استخوان و اسکلروز شریان ریوی.

Bantis' d. اسپلنومگالی احتقانی.

Barlow's d. بیماری اسکوربوت در اطفال.

Barraquer's d. لیپودیستروفی نسبی (پارشیل).

Basedow's d. **Graves' d.** ←

Batten d., Batten-Mayou d.

۱. **Vogt-spielmeyer d.** ←

۲. به طور عمومی‌تر، هر یک از اختلالات تشکیل‌دهنده لیپوفوشینوز سروئید نورونی.

Bayle's d. پارزی عمومی.

Bazin's d. **erythema induratum.** ←

Bekhterev's (Bechterew's) d.

ankylosing spondilitis. ←

Benson's d. **asteroid hyalosis.** ←

Berger's d. **IgA glomerulonephritis** ←

Bernhardt's d., Bernhardt-Roth d.

meralgia paresthetica. ←

Besnier-Boeck d. **sarcoidosis.** ←

Best's d. **congenital macular degeneration** ←

Bielschowsky-Jansky d.

Jansky-Beilschowsky d. ←

Binswanger's d.

دمانس دژنراتیوی که در سنین قبل از پیری و در اثر دمیلیناسیون ماده سفید زیرقشری مغز ایجاد می‌شود.

black d.

بیماری کشنده گوسفندان و گاهی انسان که در آمریکا و استرالیا، و به وسیله *کلوستریدیوم نووی* ایجاد می‌شود و با ایجاد نواحی نکروتیک در کبد همراه است. ● بیماری سیاه.

Blaocq's d. **astasia-abasia.** ←

Blount d. **tibia vara.** ←

Boeck's d. **sarcoidosis.** ←

Bornholm d. **epidemic pleurodynia** ←

Bowen's d.

کارسینوم سلول سنگفرشی که در اثر تماس طولانی با ارسنیک و معمولاً در نواحی باز بدن ایجاد می‌شود. ضایعه مزبور در ناحیه گلنس پنیس، اریتروپلازی Queyrat نامیده می‌شود.

Brill's d. **Brill-Zinsser d.** ←

Brill-Symmers d. **giant follicular lymphoma** ←

Brill-Zinser d.

تیفوس اپیدمیک عودکننده خفیف که سال‌ها بعد از عفونت اولیه بروز می‌کند، زیرا *Rickettsia prowazekii* در مرحله غیرفعال، در بافت بدن باقی می‌ماند (انسان مخزن عفونت مزبور است).

broad beta d. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال؛

این واژه برای نامیدن حرکت الکتروفورتیک شیلومیکرون‌های غیرطبیعی و بقایای VLDL به‌کار می‌رود.

Busse-Buschke d. **cryptococcosis.** ←

Caffey's d. هیپراوستوز کورتیکال شیرخواران.

caisson d. **decompression sickness.** ←

caleium hydroxyapatite deposition d.

apatite deposition d. ←

calcium pyrophosphate deposition d. (CPDD)

آرتروپاتی حاد یا مزمن التهابی ناشی از رسوب بلورهای کلسیم پیروفسفات دی هیدرات (CPPD) در مفاصل، کوندروکلسینوز وکریستال‌ها درمایع سینوویال. حملات حاد، گاهی *نقرس کاذب* نامیده می‌شود.

Concato's d.
پلی سروزیت بدخیم پیشرونده همراه با افوزیون‌های بزرگ به داخل پریکارد، پلور، و پریتوئن.

constitutional d.
بیماری درگیرکننده گروهی متشکل از چند ارگان یا بیماری دارای علائم گسترده. ● بیماری سرشتی.

Cori's d. ← glycogen storage d. (III نوع)

coronary artery d. (CAD)
آترواسکلروز شریان‌های کرونر که ممکن است باعث ایجاد آنژین صدری، انفارکتوس میوکارد و مرگ ناگهانی شود. عوامل خطر عبارتند از: هیپرکلسترولمی، هیپرتانسیون، کشیدن سیگار، دیابت شیرین، و پایین بودن لیپوپروتئین‌های دارای تراکم بالا. ● بیماری شریان کرونر.

coronary heart d. (CHD) بیماری شریان کرونر.

Cowden d. نوعی بیماری ارثی که با ناهنجاری‌های متعدد خال مانند و سرطانی اکتودرمی، مزودرمی و اندودرمی مشخص می‌شود.

Creutzfeldt-Jakob d.
نوعی بیماری نادر ناشی از پریون که به اشکال تک‌گیر، فامیلیال و عفونی وجود دارد و معمولاً در میان سالی آغاز می‌شود و تظاهرات بالینی و آسیب‌شناسی وسیعی دارد. شایع‌ترین مواردی که مشاهده می‌شوند عبارتند از دژنراسیون اسفنجی نورون‌ها، از بین رفتن نورون‌ها، گلیوز و تشکیل پلاک آمیلوئید، همراه با دمانس دارای پیشرفت سریع، میوکلونوس، اختلالات حرکتی و تغییرات EEG. معمولاً مرگ در طول یک سال از شروع بیماری رخ می‌دهد.

Crigler-Najjar d. بیماری کریگلر ناجار؛ ← syndrome.

Crohn's d. بیماری کرون؛ انتریت ناحیه‌ای، نوعی بیماری التهابی گرانولوماتوز مزمن که معمولاً در ایلئوم انتهایی، همراه با ایجاد اسکار و ضخیم شدن دیواره آن بروز می‌کند و غالباً منجر به انسداد روده و تشکیل فیستول و آبسه می‌شود.

Crouzon's d. ← craniofacial dysostosis

Cruveilhier's d. ← spinal muscular atrophy

Cushing's d.
بیماری کوشینگ؛ سندرم کوشینگ که در آن هیپرآدرنوکورتیسم ثانوی به ترشح بیش از حد هیپوفیزی هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک است.

cystic d. of breast
دیسپلازی پستانی همراه با تشکیل کیست‌های گنبدی آبی رنگ.

cytomegalic inclusion d.
بیماری انکلوزیون سیتومگالیک؛ عفونتی ناشی از سیتومگالوویروس که با اجسام انکلوزیون هسته‌ای در سلول‌های بزرگ شده عفونی مشخص می‌شود. در نوع مادرزادی، هپاتواسپلنومگالی همراه با سیروز و میکروسفالی توام با عقب ماندگی ذهنی یا حرکتی وجود دارد. ممکن است بیماری اکتسابی وضعیت بالینی شبیه مونونوکلئوز ایجاد کند. در مواردی که بیماری در اثر تزریق خون کسب شده باشد، سندرم پس از پرفیوژن ایجاد می‌شود.

deficiency d.
بیماری ناشی از کمبود غذایی یا متابولیک، شامل همه بیماری‌های حاصل از ناکافی بودن مواد غذایی اساسی.

Calvé-Perthes d. استئوکوندروز اپیفیز سراستخوان ران.

Camurati-Engelmann d. دیسپلازی دیافیزی.

Canavan's d.,Canavan-van Bogaert-Bertrand d. دژنراسیون اسفنجی سیستم عصبی مرکزی.

Carriòns d. ← bartonellosis.

Castleman's d.
بیماری خوش‌خیم و یا پیش‌سرطانی مشابه لنفوم اما بدون وجود سلول‌های بدخیم قابل تشخیص؛ توده‌های مجزای بافت لنفوئید و هیپرپلازی غدد لنفاوی معمولاً در شکم یا مدیاستن مشاهده می‌شوند.

cat-scratch d.
نوعی بیماری معمولاً خوش‌خیم و خود محدود شونده غدد لنفاوی ناحیه‌ای که در اثر بوردتلاهنسلا ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از ایجاد پاپول یا پوستول در محل خراش گربه، لنفادنیت ناحیه‌ای تحت حاد و دردناک و تب خفیف. ● بیماری خراش گربه

celiac d. بیماری سلیاک؛ سندرم سوءجذب ناشی از خوردن غذاهای حاوی گلوتن، که با از دست رفتن مخاط روده‌ای پروگزیمال، اسهال حجیم و کف‌آلود، اتساع شکم، نفخ، کاهش وزن و تقلیل ویتامین‌ها و الکترولیت‌ها همراه است.

Chagas's d.
بیماری شاگاس؛ تریپانوزومیاز ناشی از *تریپانوزوما کروزی*؛ سیر بیماری ممکن است حاد، تحت حاد یا مزمن باشد.

Charcot-Marie- Tooth d.
بیماری شارکو ـ ماری ـ توت؛ آتروفی عضلانی با توارث متغیر که از عضلاتی که به وسیله اعصاب پرونئال عصب‌دهی می‌شوند آغاز می‌شود و به عضلات دست و بازو پیشرفت می‌کند.

cholesteryl ester storage d. (CESD)
بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمال ناشی از کمبود کلسترول استراز لیزوزیمی که با ترکیبی از هپاتومگالی، هیپربتالیپوپروتئینمی و آترواسکلروز زودرس مشخص می‌شود.

Christmas d. بیماری کریسمس؛ ← hemophilia B.

chronic granulomatous d.
عفونت‌های مکرر و شدید پوست، مخاط دهان و روده، سیستم رتیکولواندوتلیال، استخوان، ریه و دستگاه ادراری تناسلی همراه با نقص ژنتیکی عملکرد باکتریسیدی داخل سلولی گلبول‌های سفید. ● بیماری گرانولوماتوز مزمن.

chronic obstructive pulmonary d. (COPD)
هر نوع اختلال که با انسداد پایدار جریان هوا در برونش مشخص می‌شود. ● بیماری انسدادی مزمن ریه.

Coat's d. رتینوپاتی اگزوداتیو.

collagen d. بیماری کلاژن؛ هر یک از بیماری‌هایی که با تغییرات پاتولوژیک گسترده بافت همبند مشخص می‌شوند، شامل لوپوس اریتماتو، درماتومیوزیت، اسکلرودرمی، پلی آرتریت نودوزا، پورپورای ترومبوتیک، تب روماتیسمی و آرتریت روماتوئید.

communicable d.
نوعی بیماری که علل ایجادکننده آن به طور مستقیم یا غیرمستقیم قابل انتقال و سرایت به فرد دیگر است. ● بیماری مسری.

Fazio-Londe d.
نوع نادری از فلج بولبار پیشرونده که در دوران کودکی ایجاد می‌شود.

Feer's d. ← **acrodynia.**

fibrocystic d. of the pancreas
بیماری فیبروکیستیک پانکراس، ← **cystic fibrosis**

fifth d. ← **erthema infectiosum.** ● بیماری پنجم.

flint d. بیماری فلینت؛ ← **chalicosis.**

floating beta d. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال.

focal d. یک بیماری موضعی و محدود. ● بیماری کانونی.

foot-and-mouth d.
بیماری حاد و مسری ویروسی مخصوص حیوانات وحشی و اهلی سم‌دار و گاهی انسان، که با بثورات وزیکولر لب‌ها، حفره دهان، حلق، ساق‌ها و پاها مشخص می‌شود. ● بیماری پا ـ و دهان.

Forbes'd.
بیماری فوربس؛ ← (نوع III) **glycogen storage d.**

fourth d. ← **Dukes's d.**؛ ● بیماری چهارم.

fourth venereal d.
۱. ← **gangrenous balanitis**
۲. ← **granuloma inguinale**

Fox- Fordyce d. بیماری فوکس فوردیس؛ بثورات پاپولی مقاوم، سرسخت و خارش‌دار که عمدتاً در ناحیه زیربغل و عانه، در اثر التهاب غدد عرق آپوکرین ایجاد می‌شوند.

Feriberg's d.
بیماری فرایبرگ، استئوکوندروز سر دومین استخوان متاتارس.

Friedländer's d.
بیماری فریدلاندر؛ ← **endarteritis obliterans.**

Friedreich's d.
بیماری فریدریش؛ ← **Paramyoclonus multiplex.**

functional d. ← **disorder.** ● بیماری عملکردی.

Garre´'s d. بیماری گاره؛ استئومیلیت غیرچرکی اسکلروزان.

gastroesophageal reflux d. (GERD)
هر اختلال ناشی از بازگشت (ریفلاکس) مواد از معده به مری که با سوزش سردل، و برگشت مواد غذایی همراه است.
← **reflux esophagitis**

Gaucher's d.
بیماری گوشه؛ اختلال ارثی متابولیسم گلوکوسربریدوز که با حضور سلول‌های گوشه در مغز استخوان و هپاتواسپلنومگالی و اروزیون کورتکس استخوان‌های دراز و لگن مشخص می‌شود. نوع بزرگسالان با آنمی متوسط و ترومبوسیتوپنی همراه است؛ در نوع شیرخواران، علاوه بر علایم نوع بزرگسالان، اختلال قابل توجه سیستم عصبی مرکزی وجود دارد؛ در نوع جوانان، تظاهرات سیستمیک با سرعت پیشرفت زیاد اما درگیری متوسط سیستم عصبی وجود دارد.

genetic d.
بیماری ژنتیکی، واژه‌ای عمومی برای هر نوع اختلال ناشی از یک مکانیسم ژنتیکی، متشکل از انحرافات کروموزومی (یا ناهنجاری‌ها)، اختلالات مندلی (مونوژنیک یا تک‌ژنی) و اختلالات چندفاکتوری.

degenerative joint d. ← **osteoarthritis.**
● بیماری دژنراتیو مفصلی.

Dejerine's d., Dejerine-Sottas d.
بیماری دژرین؛ بیماری دژرین سوتاس؛ نوروپاتی هیپرتروفیک پیشرونده.

demyelinating d. هر نوع بیماری که با تخریب غلاف‌های میلین اعصاب مشخص می‌شود.

disappearing bone d. جذب تدریجی یک استخوان یا گروهی از استخوان‌ها، که گاهی همراه با همانژیوم‌های متعدد و معمولاً در بچه‌ها یا نوجوانان و به دنبال ضربه ایجاد می‌شود.

diverticular d.
بیماری دیورتیکولار؛ واژه‌ای عمومی شامل وضعیت پره دیورتیکولار، دیورتیکولوزو دیورتیکولیت.

Duchenne's d.
بیماری دوشن؛
۱. آتروفی عضلانی نخاعی.
۲. فلج پیشرونده بصل‌النخاعی.
۳. تابس دورسالیس.
۴. دیستروفی عضلانی دوشن.

Duchenne-Aran d.
بیماری دوشن – آران؛ آتروفی عضلانی نخاعی.

Duhring's d. بیماری دورینگ؛ درماتیت هرپتی فرم.

Dukes' d.
بیماری دوک؛ بیماری تب‌دار دوران کودکی که با بثورات اگزانتماتو، احتمالاً ناشی از ویروس گروه کوکساکی – اکو مشخص می‌شود.

Durand-Nicolas-Favre d. لنفوگرانولوم ونروم.

Duroziez's d. تنگی میترال مادرزادی.

Ebola virus d. بیماری ویروس ابولا، تب هموراژیک حاد کشنده، شبیه بیماری ویروس ماربرگ، اما ناشی از ویروس ابولا که در سودان و زئیر دیده می‌شود.

Ebstein's d. بیماری ابشتین؛ ← **anomaly.**

end-stage renal d. نارسایی کلیوی مزمن غیرقابل برگشت.

Erb's d. بیماری ارب؛ دیستروفی عضلانی دوشن.

Erb-Goldflam d. ← **myastheniagravis**

Eulenburg's d. ← **paramyotonia**

extrapyramidal d. بیماری اکستراپیرامیدال؛ گروهی از اختلالات بالینی که با حرکات غیرطبیعی و غیرارادی، تغییر در تون عضلات و اختلالات وضعیتی مشخص می‌شوند. این بیماری‌ها عبارتند از: پارکینسونیسم، کره، اتتوز و غیره. ● بیماری خارج هرمی.

Fabry's d. بیماری فابری؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمی وابسته به X کاتابولیسم گلیکواسفنگولیپید ناشی از کمبود α – گالاکتوزیداز A که منجر به تجمع سرامیدتری هگزوزید در سیستم‌های قلبی عروقی و کلیوی می‌شود.

Farber's d. بیماری فاربر؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیمی ناشی از نقص سرامیداز که با خشونت صدا، آفونی، درماتیت، بدشکلی استخوان و مفصل، واکنش گرانولوماتوز و عقب‌ماندگی روانی حرکتی مشخص می‌شود.

Gull's d. بیماری گول؛ آتروفی غده تیروئید همراه با میگزدم.

Günther's d. پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی.

H.d. ← **Hartnup d.**

Hailey-Hailey d. پمفیگوس فامیلیال خوش‌خیم.

Hallervorden-Spatz d.

اختلال اتوزومی مغلوب ناشی از کاهش تعداد غلاف‌های میلین گلوبوس پالیدوس و جسم سیاه، همراه با تجمع رنگدانه آهن، سفتی پیشرونده که از ساق پاها آغاز می‌شود، حرکات کره اتتوزی، دیس آرتری و اختلالات روانی.

Hand's d. ← **Hand - Schüller-Christian d.**

hand-foot-and-mouth d.

بیماری خفیف بسیار عفونی ویروسی کودکان که با ضایعات وزیکولر دهان و دست‌ها و پاها همراه است. ● بیماری دست ـ پا و دهان.

Hand-Schüller-Christian d.

بیماری هندشولر کریستین؛ شکل مزمن و پیشرونده هیستیوسیتوز چند کانونی سلول لانگرهانس که گاهی با تجمع کلسترول همراه است و با علائم سه گانه نقایص استخوان کاسه سر، اگزوفتالمی و دیابت بیمزه مشخص می‌شود.

Hansen's d. بیماری هانسن (جذام)؛ ← **leprosy.**

Hartnup d.

بیماری هارتنپ؛ اختلال ارثی انتقال روده‌ای و کلیوی آلفااسید آمینه‌های خنثی، که با راش جلدی مشابه پلاگر و آتاکسی مخچه‌ای گذرا، آمینواسیدوری کلیوی مداوم و دیگر اختلالات بیوشیمیایی همراه است.

Hashimoto's d.

بیماری هاشیموتو؛ بیماری پیشرونده غده تیروئید همراه با دژنراسیون عناصر اپی‌تلیال آن و جایگزین شدن به وسیله بافت لنفوئید و فیبرو.

heavy chain d's

گروهی از نئوپلاسم‌های بدخیم سلول‌های لنفوپلاسماسیتیک که با حضور زنجیره‌های سنگین ایمیونوگلوبولین، یا قطعات زنجیره سنگین مشخص می‌شود. این بیماری‌ها براساس نوع زنجیره سنگین تقسیم‌بندی می‌شوند، مثل بیماری زنجیره آلفا. ● بیماری زنجیره سنگین.

Heine-Medin d. فرم اصلی پولیومیلیت.

hemoglobin d.

بیماری هموگلوبین، هر یک از بیماری‌های ارثی مولکولی که با وجود هموگلوبین‌های غیرطبیعی در گلبول‌های قرمز خون مشخص می‌شوند؛ نوع هوموزیگوت بیماری با آنمی همولیتیک تظاهر می‌یابد.

hemolytic d. of the newborn

← **erythroblastosis fetalis.** ● بیماری همولیتیک نوزادان.

hemorrhagic d. of the newbon

اختلال خونریزی دهنده خود محدود شونده اولین روزهای زندگی، ناشی از کمبود فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K (فاکتورهای II، VII، IX و X). ● بیماری خونریزی دهنده نوزادان.

Hers'd

بیماری هرس؛ ← (نوع IV) **glycogen storage d.**

Heubner-Herter d. بیماری سلیاک نوع شیرخواران.

gestational trophoblastic d.

← **neoplasia.** ● بیماری تروفوبلاستیک حاملگی.

Gilbert's d.

بیماری ژیلبرت؛ افزایش خوش‌خیم و فامیلیال مقدار بیلی‌روبین، بدون وجود شواهد آسیب کبدی یا ناهنجاری‌های خونی.

Gilles de la tourette's d. ← **syndrome.**

Glanzmann's d. ← **thrombasthenia.**

glycogen storage d.

هر یک از خطاهای ذاتی نادر متابولیسم، ناشی از نقایص آنزیم‌های اختصاصی یا ناقلینی که در متابولیسم گلیکوژن شرکت دارند. نوع I، کمبود گلوکز -۶- فسفات: شکل کبدی کلیوی شدید ناشی از کمبود آنزیم کبدی گلوکز -۶- فسفات که منجر به گرفتاری کبد و کلیه، همراه با هپاتومگالی، هیپوگلیسمی، هیپریوریسمی، و نقرس می‌شود. نوع IA، بیماری ذخیره گلیکوژن نوع I. نوع IB، فرمی شبیه به نوع I است، با این تفاوت که در آن، استعداد به عفونت ناشی از نوتروپنی و بیماری مزمن التهابی روده وجود دارد. این نوع در اثروجود نقص در سیستم انتقال گلوکز ۶- فسفات ایجاد می‌شود. نوع II، اختلالی ناشی از کمبود آنزیم لیزوزیمی آلفا - ۴،۱، گلوکوزیداز، فرم شدید شیرخواران است که منجر به تجمع ژنرالیزه گلیکوژن همراه با کاردیومگالی، نارسایی قلبی تنفسی و مرگ می‌شود و نوع خفیف‌تر آن میوپاتی عضلانی تدریجی است که گاهی باعث مشکلات تنفسی می‌شود. نوع III، شکلی ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌شکن (آمیلو -۶،۱-گلوکوزیداز) در عضله، کبد، یا هر دو است. نقایص آنزیم کبدی با هپاتومگالی و هیپوگلیسمی، و نقایص آنزیم عضلانی با ضعف و تحلیل عضلانی پیشرونده مشخص می‌شوند.

در نوع IV، کمبود آنزیم شاخه‌ساز وجود دارد و با سیروز کبدی، هپاتواسپلنومگالی، نارسایی پیشرونده کبد و مرگ ناشی از کمبود آنزیم شاخه‌ساز گلیکوژن (آنزیم شاخه‌ساز ۴،۱ آلفاگلوکان) مشخص می‌شود. نوع V با کرامپ‌های عضلانی و خستگی در طول ورزش و فعالیت، ناشی از وجود نقص در ایزوزیم عضله اسکلتی (گلیکوژن فسفریلاز یا فسفریلاز عضلانی) مشخص می‌شود.

نوع VI با هپاتومگالی، هیپوگلیسمی خفیف تا متوسط و کتوز خفیف، ناشی از کمبود ایزوزیم کبدی (گلیکوژن فسفریلاز یا فسفریلاز کبدی) همراه است.

نوع VII، با ضعف عضلانی و کرامپ بعد از ورزش، ناشی از کمبود ایزوزیم عضلانی ۶- فسفروفروکتوکیناز همراه است.

نوع VIII، عبارت است از کمبود فسفریلاز b کیناز.

graft - versus - host (GHV) d.

بیماری ناشی از پاسخ ایمنی سلول‌های دهنده دارای کفایت ایمنی و ناسازگار از نظر بافتی، بر علیه بافت‌های میزبان ایمنی باخته، به صورت عارضه پیوند مغزاستخوان یا انتقال خون مادر ـ جنین و یا انتقال خون به فردگیرنده دچار عدم‌کفایت ایمنی. ● بیماری پیوند برعلیه میزبان.

Graves' d. بیماری گریوز؛ مجموعه‌ای از هیپرتیروئیدیسم، گواتر و اگزوفتالمی همراه با افزایش سرعت نبض، تعریق شدید، علائم عصبی، اختلالات روانی، لاغری مفرط و افزایش متابولیسم پایه.

Greenfield's d. بیماری گرینفیلد؛ نام پیشین شکل دیررس لکودیستروفی متاکروماتیک دیررس شیرخواران.

hip-joint d.
سل مفصل لگن (هیپ).

Hippel's d.
بیماری هیپل؛ ← **Von Hippel's d.**

Hirschprung's d.
بیماری هیرشپرونگ؛ مگاکولون مادرزادی.

His d., His-Werner d.
بیماری هیس، بیماری هیس - ورنر؛ ← **trench fever**

Hodgkin's d.
بیماری هوچکین؛ شکلی از لنفوم بدخیم که از نظر بالینی با بزرگ شدن بدون درد و پیشرونده غدد لنفاوی، طحال و بافت لنفوئید عمومی مشخص می‌شود. علائم دیگر عبارتند از: بی‌اشتهایی، بی‌حالی، کاهش وزن، تب، خارش، عرق شبانه و کم‌خونی. سلول‌های رید ـ اشتنبرگ به طور مشخص وجود دارند. چهار نوع از بیماری بر اساس معیارهای هیستوپاتولوژیک تشخیص داده شده است.

hoof-an-mouth d.
← **foot-and-mouth d.**

hookworm d.
عفونت ناشی از کرم قلابدار *آنکیلوستومادئودنال* یا *نکاتور آمریکانوس* که لارو آن از طریق پوست یا آب و غذای آلوده وارد بدن می‌شود و به روده کوچک مهاجرت می‌کند و به صورت بالغ به مخاط روده می‌چسبد واز خون تغذیه می‌کند؛ علائم بیماری عبارتند از درد شکم، اسهال، کولیک یا تهوع و کم‌خونی. ● بیماری کرم قلاب‌دار.

hyaline membrane d.
نوعی از سندرم دیسترس تنفسی نوزادان که در آن غشایی هیالن مانند تشکیل می‌شود که راه‌های تنفسی انتهایی را مفروش می‌کند؛ اتلکتازی شدید به فقدان سورفاکتانت نسبت داده می‌شود. ● بیماری غشا هیالن.

hydatid d.
بیماری هیداتید؛ عفونتی که معمولاً در کبد و در اثر فرم‌های لاروی کرم‌های نواری جنس *اکینوکوکوس* به وجود می‌آید و با ایجاد کیست‌های بزرگ شونده مشخص می‌شود.

hypophosphatemic bone d.
اختلال ارثی مشابه فرم خفیف هیپوفسفاتمی وابسته به کروموزوم X، ناشی از نقص در عملکرد لوله‌های کلیوی که معمولاً در آن استئومالاسی بدون شواهد رادیوگرافیک راشی‌تیسم وجود دارد.

immune complex d.
بیماری موضعی یا سیستمیک ناشی از تشکیل کمپلکس‌های ایمنی در جریان خون و رسوب آن‌ها در بافت‌ها، در اثر فعال شدن کمپلمان و فراخوانی و فعال شدن لکوسیت‌ها در واکنش‌های ازدیاد حساسیت نوع II. ● بیماری کمپلکس ایمنی.

infectious d.
بیماری ناشی از ارگانیسم هایی با اندازهٔ ویروس یا کرم‌های انگلی که ممکن است مسری باشند، یا ارگانیسم‌های بیمارستانی و یا فلورمیکروبی اندوژن بینی، گلو، پوست یا روده. ● بیماری عفونی.

inflammatory bowel d.
هر نوع بیماری التهابی ایدیوپاتیک روده، نظیر بیماری کرون و کولیت اولسرو. ● بیماری التهابی روده.

intercurrent d.
نوعی بیماری که در سیر بیماری دیگری که با آن ارتباطی ندارد ایجاد می‌شود. ● بیماری بینابینی (مداخله گر).

iron storage d.
← **hemochromatosis.** ● بیماری ذخیره آهن (هموکروماتوز).

ischemic bowel d.
← **ischemic colitis** ● بیماری ایسکمیک روده.

ischemic heart d. (IHD)
هر یک از نارسایی‌های قلبی حاد یا مزمن ناشی از عدم تأمین خون اکسیژن‌دار به قلب. ● بیماری ایسکمیک قلب.

Janský-Bielschowsky d.
فرم دیررس لیپوفوشینوز سروئید عصبی کودکان که بین دو تا ۴ سالگی ایجاد می‌شود و با تجمع غیرطبیعی لیپوفوشین، و در شروع، تشنج‌های میوکلونیک، و سپس پیشرفت بیماری به سوی اختلالات عصبی و شبکیه‌ای و مرگ در ۸ تا ۱۲ سالگی شناخته می‌شود.

jumping d.
هر یک از اختلالات مختلفی که با واکنش‌های تشدید شده نسبت به محرک‌های کوچک، تیک‌های عضلانی شامل پرش، اطاعت کردن حتی از پیشنهادات خطرناک و گاهی کوپرولالی یا اکولالی شناخته می‌شود. ● بیماری پرشی.

juvenile paget d.
هیپراوستوز کورتیکال دفرمانس جوانان. ● بیماری پاژه جوانان.

Kashin-Bek (Kaschin-Beck) d.
بیماری دژنراتیو ناتوان‌کننده که در مفاصل محیطی و مهره‌ها ایجاد می‌شود و در شمال غربی آسیا، اندمیک است و تصور می‌شود ناشی از خوردن غلات آلوده با قارچ‌های *Fusarium sporotrichiella* باشد.

Katayama d.
← **schistosomiasis japonica**

Kein böck's d.
استئوکوندروز استخوان هلالی مچ دست که ممکن است دیگر استخوان‌های مچ دست را هم گرفتار سازد و پیشرفت آهسته‌ای دارد.

kinky hair d.
← **Menkes' syndrome.**

Köhler's bone d.
۱. استئوکوندروز استخوان ناویکولار مچ پا در بچه‌ها.
۲. ضخیم شدن تنه دومین استخوان کف پایی و تغییراتی در نزدیکی سر مفصلی آن، همراه با درد مفصل دوم متاتارسوفالانژیال در هنگام راه رفتن یا ایستادن.

Krabbe's d.
بیماری ذخیره‌ای لیزوزومی ناشی از نقص در β-گالاکتوزیداز که در دوره شیرخوارگی آغاز می‌شود. از نظر پاتولوژیک دمیلیناسیون مغزی با پیشرفت سریع و اجسام گلوبوئید بزرگ (متورم شده به وسیله سربروزیدهای تجمع یافته) در ماده سفید وجود دارد.

Kufs' d.
لیپوفوشینوز سروئید عصبی بزرگسالان که قبل از ۴۰ سالگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: اختلال پیشرونده عصبی بدون ایجاد کوری، ذخیره بیش از حد لیپوفوشین و کاهش امید به زندگی.

Kümmell's d.
شکستگی فشاری مهره‌ها، با علائمی که چند هفته پس از صدمه ایجاد می‌شوند و عبارتند از: درد ستون فقرات، درد عصبی بین دنده‌ای، اختلالات حرکتی ساق‌ها و کیفوز.

lysosomal storage d. خطای سرشتی متابولیسم همراه با:

۱. نقص در یک آنزیم لیزوزومی اختصاصی؛
۲. تجمع داخل سلولی یک سوبسترای غیرمتابولیزه؛
۳. پیشرفت بالینی در بافت‌ها یا ارگان‌های متعدد؛
۴. تغییرات فنوتیپی قابل توجه در یک نوع بیماری.

MAC d. **Mycobacterium avium complex d.** ←

McArdle's d.
بیماری مک آردل؛ ← (نوع V) **glycogen storage d.**

mad cow d.
آنسفالوپاتی اسفنجی شکل گاوی. ● بیماری جنون گاوی.

Madelung's d. ۱. ← **deformity.**
۲. ← **neck.**

maple bark d.
پنومونیت ازدیاد حساسیت در کارگران چوب‌بری و الوارسازی، ناشی از استنشاق اسپورهای نوعی کپک، به نام *Cryptostroma corticale* که در زیر پوست درخت افرا رشد می‌کند. ● بیماری پوست درخت افرا.

maple syrup urine d. (MSUD)
نقص آنزیمی ارثی در متابولیسم اسیدآمینه‌های شاخه‌دار که با عقب‌ماندگی ذهنی و جسمی، کتواسیدوز شدید، مشکلات تغذیه‌ای و بوی مشخص شربت افرا (maple syrup) در ادرار و روی بدن تظاهر می‌یابد.

Marburg virus d.
بیماری ویروس ماربورگ؛ تب هموراژیک شدید و غالباً کشنده ویروسی که ابتدا در ماربورگ آلمان، در بین کارگران آزمایشگاهی که با میمون‌های سبز آفریقایی تماس داشتند مشاهده شد.

Marchiafava-Micheli d. هموگلوبینوری حمله‌ای شبانه.

Marie-Bamberger d. استئوآرتروپاتی ریوی هیپرتروفیک.

Marie-Strümpell d. بیماری ماری اشترومپل؛
← **ankylosing spondylitis.**

Marie-Tooth d. بیماری ماری توث؛
← **Charcot-Marie-Tooth d.**

Mediterranean d. بیماری مدیترانه؛
← **thalassemia major.**

medullary cystic d.
← **Familial Juvenile nephronophthisis.**

Meniere's d. بیماری منیر؛ کری، وزوز گوش و گیجی، همراه با بیماری غیرچرکی لابیرنت.

mental d. ● بیماری روانی؛ ← **disorder.**

Merzbacher-Pelizaeus d.
← **Pelizaeus-Merzbacher d.**

metabolic d. بیماری متابولیک؛ بیماری ناشی از قطع مسیر متابولیک طبیعی دراثر نقص آنزیمی ژنتیکی.

Meyer's d. بیماری مه‌یر؛ وژتاسیون‌های آدنوئید حلق.

Mikulicz' d. بیماری میکولیکز؛ ارتشاح لنفوسیتیک خوش‌خیم و خود محدود و بزرگ شدن غدد اشکی و بزاقی با اتیولوژی نامشخص.

Kyasanur Forest d.
نوعی بیماری، ویروسی کشنده در میمون‌های جنگل کیاسانور هندوستان که قابل سرایت به انسان است و باعث علائم خونریزی دهنده می‌شود.

Kyrle's d.
نوعی اختلال مزمن کراتینیزاسیون که با ایجاد توده‌های کراتوتیک در فولیکول‌های مو و مجاری اکرین مشخص می‌شود. این توده‌ها به اپیدرم نفوذ می‌کنند و به داخل کوریوم امتداد می‌یابند و باعث واکنش جسم خارجی و درد می‌شوند.

Lafora's d. ← **epilepsy.**

Leber's d.
بیماری لبر؛
۱. نوروپاتی اپتیک ارثی لبر.
۲. کوری کامل مادرزادی لبر.

legionnaires' d.
بیماری لژیونرها، عفونت باکتریال غالباً کشنده ناشی از *لژیونلا پنوموفیلا* که در اثر تماس فرد با فرد انتشار نمی‌یابد و با تب بالا، درد گوارشی، سردرد، و پنومونی مشخص می‌شود و ممکن است گرفتاری کلیه‌ها، کبد و سیستم عصبی هم موجود باشد.

Leiner's d. بیماری لاینر؛ اختلال دوره شیرخوارگی که با درماتیت سبوره‌ای ژنرالیزه و اریترودرما، اسهال شدید و مقاوم، عفونت‌های عودکننده و نارسایی رشد مشخص می‌شود.

Leriche's d. بیماری لریش؛ استئوپروز بعد از ضربه.

Letterer-Siwe d. بیماری لتررسیو؛ هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس در دوران کودکی که به صورت اتوزومی مغلوب به ارث می‌رسد و با ضایعات جلدی مشابه درماتیت سبوروئیک، تمایل به خونریزی، هپاتواسپلنومگالی، لنفادنیت و کم‌خونی پیشرونده بروز می‌کند. بیماری در صورت عدم درمان به سرعت باعث مرگ می‌شود. *هیستیوسیتوز حاد منتشر سلول لانگرهانس* هم نامیده شده است.

Libman-Sacks d.
بیماری لیبمن - ساکس؛ ← **endocarditis.**

Lindau's d., Lindau-von Hippel d.
← **Von Hippel-Lindau d.**

Little's d.
بیماری لیتل؛ سفتی اسپاستیک مادرزادی اندام‌ها، شکلی از فلج مغزی ناشی از عدم تکامل ستون‌های هرمی.

Lobstein's d. ← **osteogenesis imperfecta**

Lou Gehrig d. ← **amyotrophic lateral sclerosis**

Lowe's d. ← **oculocerebrorenal syndrome**

Lutz-Splendore-Almeida d.
← **paracoccidioidomycosis**

Lyme d.
بیماری لایم؛ اختلال عودکننده چندسیستمی ناشی از اسپیروکت *Borrelia burgdorferi* که ناقلین آن کنه‌های *Ixodes scapularis* و *I.pacificus* هستند. معمولاً در ابتدای بیماری ضایعات اریتما کورنیکوم مهاجر ایجاد می‌شوند و به دنبال آن تظاهرات مختلفی شامل آرتریت مفاصل بزرگ، درد عضلانی و ناهنجاری‌های عصبی و قلبی به وجود می‌آیند.

nil d. بیماری نیل؛ **minimal change d. ←**

Norrie's d. بیماری نوری؛ اختلال وابسته به کروموزوم x، شامل کوری دوطرفه ناشی از ناهنجاری شبکیه، عقب‌ماندگی ذهنی و کری.

notifiable d. گروهی از بیماری‌ها که به دلیل عفونی بودن شدت یا دفعات وقوع باید هنگام تشخیص، به مراکز بهداشت فدرال، ایالتی یا منطقه‌ای گزارش داده شوند. ● بیماری قابل گزارش.

oasthouse urine d. سندرم سوءجذب متیونین، **methionine malabsorption syndrome ←**

obstructive small airways d.
برونشیت مزمن همراه با باریک شدن غیرقابل بازگشت برونشیول‌ها. ● بیماری انسدادی راه‌های هوایی کوچک و برونش‌های کوچک، همراه با هیپوکسی و اغلب، هیپرکاپنه.

occupational d. بیماری ناشی از عوامل مختلف شغلی. ● بیماری شغلی.

Oguchi's d. بیماری اوگوشی؛ شکلی از شب‌کوری ارثی و تغییر رنگ فوندوس، به دنبال تطابق با نور.

organic d. بیماری ارگانیک؛ بیماری مرتبط با تغییر قابل مشاهده در عضو یا بافتی از بدن. ● بیماری عضوی.

Osgood-Schlatter d. بیماری اوسگود اشلاتر؛ استئوکندروز برجستگی تیبیا.

Osler's d.
۱. بیماری پلی‌سیتمی حقیقی.
۲. تلانژکتازی ارثی خونریزی دهنده.

Owren's d. **parahemophilia ←**

Paget's d. بیماری پاژه؛
۱. (در استخوان)، استئیت دفرمانس.
۲. (در پستان)، کارسینوم التهابی داخل مجرایی پستان که آرئول و نوک پستان را درگیر می‌کند.
۳. یک ضایعه خارج پستانی مشابه بیماری پاژه که معمولاً ولو و گاهی نقاط دیگر مثل اطراف مقعد و زیربغل را گرفتار می‌کند.

Parkinson's d. بیماری پارکینسون؛ **paralysis agitans. ←**

Parrot's d. بیماری پاروت؛ **pseudoparalysis. ←**

parrot d. بیماری طوطی؛ **psittacosis. ←**

Parry's d. بیماری پاری؛ **Graves' d. ←**

Pelizaeus-Merzbacher d.
نوع فامیلیال پیشرونده لکوانسفالوپاتی که با نیستاگموس، آتاکسی، لرزش، چهره پارکینسونی، دیس‌آرتری و اختلال روانی همراه است.

Pellegrini's d., Pellegrini-Stieda d.
کلسیفیکاسیون لیگامان کلاترال داخلی زانو، ناشی از ضربه.

periodontal d. بیماری پریودنتال؛ هر نوع بیماری یا اختلال بافت‌های اطراف دندان.

Perthes' d. بیماری پرتز؛ استئوکندروز اپیفیز سر استخوان فمور.

Pfeiffer's d. بیماری فایفر؛ مونونوکلئوز عفونی.

Pick's d. بیماری پیک؛

Milroy's d. بیماری میلروی؛ ادم لنفاوی دائمی ارثی ساق پاها، ناشی از انسداد لنفاتیک.

Minamata d. بیماری میناماتا؛ اختلال عصبی شدید ناشی از مسمومیت با آلکیل جیوه که باناتوانی عصبی و روانی دائمی همراه است. این بیماری در بین افرادی که در خلیج میناماتای ژاپن غذاهای آلوده دریایی مصرف می‌کنند شایع است.

minimal change d. تغییرات ناچیز در عملکرد کلیه که با علائم بالینی آلبومینوری و وجود قطرات چربی در سلول‌های لوله‌های پروگزیمال و عمدتاً در بچه‌های کوچک تظاهر می‌یابد.

mixed connective tissue d. ترکیبی از اسکلرودرمی، میوزیت، لوپوس اریتماتوی سیستمیک، آرتریت روماتوئیدو حضور آنتی بادی ضد آنتی‌ژن هسته‌ای قابل استخراج.

Möbius' d. بیماری موبیو؛ میگرن افتالموپلژیک.

molecular d. بیماری مولکولار؛ هر نوع بیماری که می‌توان در آن، پاتوژنز را در یک مولکول منفرد (معمولاً مولکول پروتئینی که ساختمان آن غیرطبیعی است یا به مقادیر کم وجود دارد) ردیابی کرد.

Mondor's d. بیماری موندور؛ فلبیت وریدهای بزرگ زیرجلدی که به‌طور طبیعی از دیوارهٔ جانبی قفسهٔ سینه و پستان (از ناحیهٔ اپیگاستریک یا هیپوکندریا ک به زیر بغل) عبور می‌کنند.

Monge's d. بیماری مونگه، بیماری مزمن کوهستان.

morquio's d., Morquio-Ullrich d.
syndrome. ←

motor neuron d., motor system d.
بیماری نورون حرکتی، بیماری سیستم حرکتی؛ هر نوع بیماری نورون حرکتی، شامل آتروفی عضلانی نخاعی، فلج بولبار پیشرونده، اسکلروز آمیوتروفیک جانبی، و اسکلروز جانبی.

Mycobacterium avium complex d.
(MAC disease); بیماری سیستمیک ناشی از عفونت با ارگانیسم‌های *میکوباکتریوم آویوم ـ اینتراسلولار* کمپلکس در بیماران مبتلا به عفونت HIV.

Newcastle d. بیماری نیوکاسل؛
بیماری ویروسی پرندگان، (از جمله ماکیان)، که قابل سرایت به انسان است و با علائم تنفسی، گوارشی یا ریوی و مغزی مشخص می‌شود.

new variant Creutzfeldt-Jakob d. (nvCJD),
نوعی از بیماری Creutzfeldt-Jakob که سن شروع آن پایین‌تر از بیماری کروتز فلد جاکوب است و به وسیله همان عامل ایجاد کننده بیماری انسفالوپاتی گاوی اسفنجی شکل (بیماری جنون گاوی) به وجود می‌آید.

Nicolas-Favre d. بیماری نیکولاس فاوره؛
lymphogranuloma venerum. ←

Niemann's d., Niemann-pick d.
بیماری نیمن؛ بیماری نیمن ـ پیک؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزیم ناشی از تجمع اسفنگومیلین در سیستم رتیکولواندوتلیال. براساس سن شروع، مقدار گرفتاری سیستم عصبی مرکزی و میزان کمبود آنزیم، پنج نوع از بیماری تشخیص داده شده است.

Roger's d. بیماری راجر؛ نوعی نقص دیواره بین‌بطنی؛ معمولاً این واژه به نقایص بدون علامت کوچک محدود می‌شود.

runt d. بیماری پیوند برعلیه میزبان ناشی از وجود سلول‌های باکفایت ایمنی‌درمیزبان خارجی (که قادر به دفع آن‌ها نیست) و منجر به عقب ماندگی قابل توجه تکامل میزبان و مرگ او می‌شود.

Salla d. بیماری سالا؛ اختلال ارثی متابولیسم اسید سیالیک که با تجمع اسید سیالیک در لیزوزوم‌ها و دفع آن در ادرار و عقب ماندگی ذهنی، تأخیر تکامل حرکتی و آتاکسی مشخص می‌شود.

Sandhoff's d. بیماری سندهوف؛ نوعی گانگلیوزیدوز GM_2 مشابه بیماری تای ـ ساکس که در افراد غیریهودی دیده می‌شود، سیر آن پیشرونده‌تر از بیماری تای ساکس است و در اثر نقص در ایزوزیم‌های A و B هگزوز آمینیداز به وجود می‌آید.

Schamberg's d. بیماری شامبرگ؛ بیماری خارش‌دار و پیگمانتر پوست که پیشرفت آهسته‌ای دارد به‌ویژه پوست ساق، مچ و پشت پا راگرفتار می‌کند.

Schilder's d. بیماری شیلدر؛ لکـوانسفالوپاتی تـحت حـاد یـا مـزمن کـودکان و نـوجوانـان، شبیه آدرنولکودیستروفی؛ تخریب وسیع ماده سفید نیمکره‌های مغزی منجر به کوری، کری، اسپاستیسیته دوطرفه و اختلال روانی می‌شود.

Schönlein's d. بیماری شوئن لاین؛ **purpura.** ←

secondary d.
۱. هر نوع بیماری که در ادامه یک بیماری دیگر و یا درنتیجهٔ آن ایجاد می‌شود.
۲. بیماری ناشی از تلقیح سلول‌های ناسازگار و دارای کفایت ایمنی به میزبانی که قادر به دفع آن‌ها از طریق مواجهه شدید با اشعه یونیزان نیست.

self-limited d. بیماری دارای سیر محدود و مشخص. ● بیماری خودمحدود شونده.

serum d. بیماری سرم؛ ← **sickness.**

severe combined immunodeficiency d. (SCID) ← **immunodeficieny**

sexually transmitted d. بیماری مقاربتی؛ هر یک از گروه‌های مختلف عـفونت‌هایی کـه در اثـر تماس جنسی انتقال می‌یابند. در بعضی از این بیماری‌ها، تماس جنسی تنها راه انتقال است و در بقیه، انتقال از طریق غیرجنسی هم امکان دارد.

sickle cell d. هر بیماری مرتبط با وجود هموگلوبین S ● بیماری سلول داسی شکل.

Simmonds' d. بیماری سیموند؛ **panhypopituitarism.** ←

sixth d. بیماری ششم؛ ← **exanthema subitum**

small airways d. برونشیت مزمن انسدادی همراه بـا بـاریک شـدگی غـیرقابل بـازگشت برونشیول‌ها و برونش‌های کوچک. ● بیماری راه‌های هوایی کوچک. ← **obtructive small airways d.**

Smith- Strang d. بیماری اسمیت استرانگ؛ سندرم سوءجذب متیونین.

۱. آتروفی پیشرونده شکنج‌های مغزی در یک مـنطقه مـحدود (لوب) مغز، همراه با تظاهرات بالینی و سیری مشابه بیماری آلزایمر.
۲. ← **niemann-Pick d.**

polycystic kidney d., polycystic d. of kidneys بیماری کلیه پلی‌کیستیک؛ بیماری پلی‌کیستیک کلیه؛ اختلالی ارثی کـه ازطریق وجود کیست هایی در هر دو کلیه تشخیص داده می‌شود. بیماری به دو شکل دیده می‌شود: نوع دوران کودکی که اتوزومی مـغلوب است و ممکن است مادرزادی باشد یا در هر زمان، در طول دورهٔ کودکی مشاهده شود، و نوع بزرگسالان که اتوزومی غالب است و بـا اخـتلال پـیشرونده عملکرد کلیه مشخص می‌شود.

polycystic ovary d. بیماری تخمدان پلی‌کیستیک؛ ← **syndrome**

Polycystic renal d. بیماری پلی‌کیستیک کلیه‌ها.

Pompe's d. بیماری پمپ؛ ← (نوع II) **glycogen stroage d.**

Pott's d. بیماری پوت؛ سل نخاع.

primary electrical d. تاکی‌کاردی بطنی شدید و گاهی، فیبریلاسیون بطنی، در غیاب بیماری قابل تشخیص سـاختاری قـلب. ● بیماری الکتریکی اولیه.

prion d. بیماری پریون؛ هریک از بیماری‌های کشنده، قابل انتقال و نورودژنراتیو که ممکن است تک‌گیر، فامیلیال یا اکتسابی باشند و دراثر ناهنجاری‌های متابولیسم پروتئین پریون، ناشی از جهش در ژن پروتئین پریون یا عـفونت بـا فـرم‌هـای پـاتوژن پـروتئین ایـجاد می‌شوند.

pulseless d. بیماری فقدان نبض؛ ← **Takayasu's arteritis**

Raynaud's d. بیماری رینود؛ اختلال اولیه یا ایدیوپاتیک عروقی که اغلب زنان را گرفتار مـی‌کند و بـا حملات دوطرفه پدیدهٔ رینود همراه است.

Recklinghausen's d. بیماری رکلینگ هاوزن؛
۱. ← **neurofibromatosis**
۲. (در استخوان) ← **osteitis fibrosa cystica generalisata**

Refsum's d. بیماری رفسام؛ اختلال ارثی متابولیسم چربی که با تجمع اسید فیتانیک، پلی‌نوریت مـزمن، رتـینیت پیگمنتوزا، آتاکسی مخچه‌ای، و افـزایش پـایدار پـروتئین مـایع مـغزی نخاعی همراه است.

remnant removal d. دیس‌بتالیپوپروتئینمی فامیلیال.

rheumatic heart d. مهم‌ترین تظاهرات و عوارض بیماری تب رومـاتیسمی، بـه‌خصوص شـامل تـغییر شکـل‌های دریـچه‌ای. ● بیماری روماتیسمی قلب.

rheumatoid d. بیماری روماتوئید؛ نوعی بیماری سیستماتیک که از طریق گرفتاری مـفصلی آن (آرتـریت روماتوئید) تشخیص داده می‌شود اما تغییرات غیرمفصلی مـثل فـیبروز بینابینی ریوی، افیوژن پلور و ندول‌های ریوی نیز ایجاد می‌کند.

Ritter's d. بیماری ریتر؛ درماتیت تفلسی نوزادان.

Spielmeyer-Vogt d. **Vogt-spielmeyer d. ←**

Steinert's d. بیماری اشتاینرت؛ دیستروفی میوتونیک.

Still's d. بیماری استیل؛ آرتریت روماتوئید جوانان.

storage d.

نوعی اختلال متابولیک که در آن مقدار زیادو غیرمعمول از یک ماده اختصاصی (لیپید، پروتئین و غیره) در بعضی سلول‌های خاص تجمع می‌یابد. ● بیماری ذخیره‌ای.

storage pool d.

نوعی اختلال انعقاد خون ناشی از نارسایی پلاکت‌ها در آزادسازی آدنوزین دی‌فسفات (ADP) در واکنش به عوامل تجمع یابنده، که با دوره‌های خونریزی خفیف، طولانی شدن زمان سیلان، و کاهش واکنش تجمعی نسبت به کلاژن یا ترومبین مشخص می‌شود.

Strümpell's d. بیمای اشترومپل؛

۱. اسکلروز جانبی ارثی همراه با اسپاستیسیته محدود به ساق پا.

۲. پولیومیلیت مغزی.

Strümpell-Leichtenstern d. آنسفالیت هموراژیک.

Strümpell-Marie d.

بیماری اشترومپل ـ ماری؛ **ankylosing spondylitis ←**

Sutton's d. بیماری ساتون؛

۱. خال هاله‌ای (halo nevus)

۲. **periadenitis mucosanecrotica recurrens ←**

۳. **granuloma fissuratum ←**

Swift's d., Swift-Feer d. **acrodynia ←**

Takayasu's d. بیماری تاکایاسو؛ **arteritis. ←**

Tangier d.

بیماری تنگیر؛ اختلالی فامیلیال که باکمبود لیپوپروتئین‌های دارای تراکم زیاد در سرم و استرهای کلستریل در بافت‌ها تشخیص داده می‌شود.

Tarui's d. **glycogen storage d.**(نوع VII) **←**

Tay-Sachs d.(TSD)

بیماری تای – ساکس؛ شایع‌ترین گانگلیوزیدوز GM_2 که تقریباً به طور منحصر به فرد در یهودی‌های شمال شرقی اروپا دیده می‌شود. بیماری دردوران شیرخوارگی با چهرهٔ عروسک مانند، لکه‌های پوستی به رنگ قرمز آلبالویی، کوری زودرس، تیزی غیرعادی حس شنوایی (هیپرآکوزیا)، ماکروسفالی، تشنج، هیپوتونی و مرگ در اوایل کودکی مشخص می‌شود.

Thomsen's d. بیماری تامسن؛ میوتونی مادرزادی.

thyrotoxic heart d.

بیماری تیروتوکسیک قلب؛ بیماری قلبی مرتبط با هیپرتیروئیدیسم که با فیبریلاسیون دهلیزی، بزرگی قلب و نارسایی احتقانی قلب مشخص می‌شود.

transmissible neurodegenerative d.

prion d. ←

trophoblastic d.

بیماری تروفوبلاستیک؛ نئوپلازی تروفوبلاستیک حاملگی.

tsutsugamushi d. **scrub typhus. ←**

tunnel d. **decopmression sickness. ←**

uremic bone d. **renal osteodystrophy. ←**

van den Bergh's d. بیماری واندنبرگ.

enterogenous cyanosis. ←

venereal d.

بیماری مقاربتی؛ **sexually transmitted d. ←**

veno-occlusive d. of the liver

انسداد بدون علامت ونول‌های کبدی کوچک، ناشی از خوردن چای senecio یا مواد وابسته به آن، بعضی داروهای شیمی درمانی یا اشعه. ● بیماری انسداد ونول‌های کبد.

vinylchloride d.

بیماری وینیل کلراید؛ آکرواستئولیز ناشی از تماس با وینیل کلراید که با پدیده رینود و تغییرات پوست و استخوان اندام‌ها همراه است.

Vogt-Spielmeyer d.

لیپوفوشینوز سروئید نورونی نوع جوانان که در ۵ تا ۱۰ سالگی شروع می‌شود و با دژنراسیون سریع مغزی شبکیه‌ای، ذخیره بیش از حد لیپوفوشین در نورون و مرگ در طول ۱۰ تا ۱۵ سال همراه است.

Volkmann's d.

بیماری ولکمن؛ تغییر شکل مادرزادی پا، در اثر در رفتگی تیبیوتارسال.

von Hippel's d.

بیماری فون هیپل؛ همانژیوماتوز عمدتاً محدود به شبکیه؛ در صورتی که با همانژیوبلاستوم مخچه همراه باشد، بیماری فون هیپل *-لیندا* نامیده می‌شود.

von Hippel-Lindau d.

بیماری فون هیپل ـ لیندا؛ نوعی بیماری ارثی که با همانژیوم‌های شبکیه و همانژیوبلاستوم‌های مخچه و گاهی ضایعاتی مشابه در نخاع و کیست‌های احشایی همراه است. ممکن است علائم عصبی، مانند تشنج و عقب ماندگی ذهنی موجود باشد.

Von Willebrand's d.

بیماری فون ویلبراند؛ اختلال خونریزی دهنده اتوزومی غالب که با طولانی شدن زمان سیلان، کمبود فاکتور فون ویلبراند و غالباً، اختلال چسبندگی پلاکت‌ها، خونریزی از بینی و افزایش خونریزی بعد از ضربه یا جراحی، منوراژی و خونریزی بعد از زایمان همراه است.

Waldenström's d.

بیماری والدن اشتروم؛ استئوکوندروز اپیفیز سر فمور.

Weber-Christian d.

بیماری وبر ـ کریستین؛ پانیکولیت ندولار غیرچرکی.

Werlhof's d.

بیماری ورلهوف؛ پورپورای ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک.

Wernicke's d.

بیماری ورنیکه؛ **encephalopathy. ←**

Westphal-Strümpell d.

بیماری وستفال ـ اشترومپل؛

hepatolenticular degeneration ←

Whipple's d.

بیماری ویپل؛ نوعی سندرم سوءجذب که با اسهال، استئاتوره،

پیگمانتاسیون پوست، درد مفاصل و آرتریت، لنفادنوپاتی، ضایعات سیستم عصبی مرکزی و ارتشاح مخاط رودهای به وسیله ماکروفاژهای حاوی ماده PAS مثبت مشخص می‌شود.

Whitmore's d. بیماری ویتمور؛ ← **melioidosis**

Wilson's d.

بیماری ویلسون؛ نوعی اختلال ارثی و پیشرونده متابولیسم مس، همراه با تجمع مس در کبد، مغز، کلیه، قرنیه و بافت‌های دیگر که با سیروز کبد، تغییرات دژنراتیو مغز و حلقه پیگمانته در حاشیه خارجی قرنیه همراه است.

Wolman's d.

بیماری ولمان؛ بیماری ذخیره‌ای لیزوزوم ناشی از کمبود استرول استراز لیزوزیم که در شیرخواران رخ می‌دهد و با هپاتواسپلنومگالی، استئاتوره آدرنال، کلسیفیکاسیون، اتساع شکم، آنمی و سوءتغذیه همراه است.

woolsorter's d.

● بیماری پشم‌ریسان؛ (سیاه‌زخم استنشاقی).

disengagement /dis″en-gāj′ment/

خروج جنین از مجرای واژن.

disequilibrium /dis-e″kwî-lib′re-um/

عدم ثبات، عدم تعادل؛ ← **dysequilibrium**

linkage d.

رویدادی در یک جمعیت دارای دو آلل پیوسته، در فرکانسی بالاتر یا پایین‌تر از حدانتظار، براساس فراوانی ژنی ژن‌های مجزا.

disgerminoma /-jer″mî-no′mah/

← **dysgerminoma.**

dish /dish/

دیش؛ نوعی ظرف کم‌عمق از جنس شیشه یا ماده دیگر که در آزمایشگاه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

evaporating d.

نوعی ظرف آزمایشگاهی که معمولاً پهن و کم‌عمق است و مواد، در آن، از طریق تماس با گرما تبخیر می‌شوند.

Petri d. پتری دیش؛ دیش شیشه‌ای کم‌عمق برای‌رشد باکتری‌ها.

disinfectant /dis″-in-fek′tant/

۱. زدودن عفونت. ● گندزدایی، ضدعفونی کردن.

۲. عاملی‌که باعث ضدعفونی می‌شود، (به‌خصوص درمورد اشیاء جامد).

disinfestation /-in-fes-ta′shun/

از بین بردن حشرات، جوندگان، حیوانات موجود بر روی بدن فرد یا لباس‌ها یا محیط او که ممکن است باعث انتقال بیماری شوند.

● حشره‌زدایی، جونده‌زدایی.

disintegrant /dis-in′tî-grint/

عاملی که در قرص‌های دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرد و باعث تجزیه و آزاد شدن مواد دارویی آن‌ها در تماس با رطوبت می‌شود.

● تجزیه کننده.

disjunction /dis-junk′shun/

۱. عمل یا وضعیت جدا شدن. ● گسستگی.

۲. در ژنتیک؛ حرکت مجزای کروموزوم‌های دوظرفیتی در آنافازمیوز اول.

craniofacial d.

جدا شدن جمجمه از صورت؛ ← **Le Fort III fracture.**

disk /disk/

دیسک؛ یک صفحه مدور مسطح. ● صفحه.

disc هم نوشته می‌شود.

articular d.

بالشتکی از بافت فیبری غضروفی یا فیبر متراکم که در بعضی مفاصل سینوویال وجود دارد. ● دیسک مفصلی.

Bowman's d's

دیسک‌های بومن؛ صفحات مسطح و دیسک مانند سازنده فیبرهای عضلانی مخطط.

choked d. ← **papilledema**

ciliary d. بخش نازکی از جسم مژگانی. ● دیسک مژگانی.

contained d.

برآمده شدن هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای بدون آسیب آنولوس فیبروسوس.

cupped d. فرورفتگی مرضی دیسک بینایی.

embryonic d.

ناحیه‌ای مسطح در یک تخمک تقسیم شده که اولین آثار رویانی در آن دیده می‌شود. ● دیسک رویانی.

extruded d.

فتق هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای از آنولوس فیبروسوس (حلقه فیبری)، در حالی که مواد هسته به دیسک بین مهره‌ای چسبیده‌اند.

gelatin d.

دیسک ژلاتینی؛ صفحه یا ورقه ژلاتینی که عمدتاً در بیماری‌های چشمی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

germinal d. ● صفحه زایا؛ ← **embryonic d.**

growth d. ● صفحه رشد؛ صفحه اپیفیزی.

Hensen's d. صفحه هنسن؛ ← **H band.**

herniated d. فتق دیسک بین مهره‌ای؛ ← **herniation**

intervertebral d's

لایه‌هایی از فیبروغضروف واقع در بین تنه مهره‌های مجاور به یکدیگر.

● دیسک‌های بین مهره‌ای.

intra-articular d's

ساختمان‌های فیبری واقع در داخل کپسول‌های مفاصل سینوویال.

● دیسک‌های داخل مفصلی.

noncontained d.

فتق هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای همراه با پاره شدن آنولوس فیبروسوس.

optic d.

دیسک اپتیک؛ بخش داخل چشمی عصب بینایی متشکل از فیبرهایی که از شبکیه تقارب پیدا می‌کنند و به صورت صفحه صورتی متمایل به سفید مشاهده می‌شود. از آنجاکه گیرنده‌های حسی در ناحیه وجود ندارد، دیسک اپتیک به تحریکات حساس نیست. ● دیسک (صفحه) بینایی.

Placido's d.

دیسک پلاسیدو؛ صفحه‌ای با دوایر هم‌مرکز که در معاینه قرنیه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

protruded d., ruptured d.

فتق دیسک بین مهره‌ای؛ ● دیسک بیرون‌زده، دیسک برجسته؛ دیسک پاره. ← **herniation**

sequestered d.

تکه جدا شده‌ای از هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای که در داخل کانال نخاعی، در خارج آنولوس فیبروسوس قرار گرفته و دیگر به دیسک بین مهره‌ای اتصال ندارد. ● دیسک جدا شده.

slipped d.

واژه متداولی که برای فتق دیسک بین مهره‌ای به‌کار برده می‌شود.
● دیسک دچار لغزش. ← **herniation.**

diskectomy /dis-kek′tah-me/

برداشتن دیسک بین‌مهره‌ای.

diskitis /dis-ki′tis/ التهاب دیسک، به‌ویژه دیسک بین مفصلی.

diskography /dis-kog′rah-fe/

رادیوگرافی ستون فقرات پس از تزریق ماده رادیواپاک به داخل دیسک بین مهره‌ای.

dislocation /dis″lo-ka′shun/

جابجا شدن یک بخش. ● دررفتگی

complete d.

نوعی دررفتگی که به‌طور کامل باعث جدا شدن سطوح یک مفصل می‌شود. ● در رفتگی کامل.

compound d.

نوعی دررفتگی که در آن، مفصل از طریق زخم ایجاد شده با هوا ارتباط پیدا می‌کند. ● در رفتگی مرکب.

pathologic d.

در رفتگی ناشی از فلج، سینوویت، عفونت یا بیماری دیگر. ● در رفتگی مرضی.

simple d.

نوعی در رفتگی که در آن ارتباطی میان مفصل و هوا، از طریق زخم، وجود ندارد. ● در رفتگی ساده.

subspinous d.

در رفتگی سر استخوان بازو به داخل فضایی واقع در زیر خاراسکاپولا.
● در رفتگی زیرخاری.

dismemberment /dis-mem′ber-ment/

قطع یک اندام یا بخشی از آن.

disocclude /dis″ah-klood′/

تراشیدن یک دندان به نحوی که در هیچ یک از حرکات جویدن، با دندان متجانس خود در فک مقابل تماس پیدا نکند.

disorder /dis-or′der/

اختلال یا ناهنجاری در عملکرد؛ یک وضعیت مرضی جسمی یا روانی.
● اختلال.

acute stress d.

نوعی اختلال اضطرابی که با ایجاد اضطراب؛ اختلالات تجزیه‌ای و علائم دیگر، در طول یک ماه پس از مواجهه با یک واقعه تروماتیک شدید ایجاد می‌شود و در صورت پایدار بودن ممکن است تبدیل به اختلال استرس پس از ضربه شود. ● اختلال استرس حاد.

adjustment d.

واکنش غیرانطباقی و ناسازگارانه در برابر استرس قابل شناسایی (نظیر طلاق یا بیماری) که تصور می‌شود با قطع استرس و یا انطباق پیدا کردن بیمار با آن، کاهش یابد. ● اختلال سازگاری.

affective d's. ● اختلالات عاطفی ← **mood d's.**

amnestic d's.

اختلالات روانی که با اختلال اکتسابی در توانایی آموزش و به خاطر آوردن اطلاعات جدید مشخص می‌شود و گاهی با به یادآوری اطلاعات قبلی همراه است. ● اختلالات فراموشی.

anxiety d's.

اختلالات روانی که در آن‌ها، اضطراب و رفتار اجتنابی غالب است. [یعنی اختلال پانیک، گذرهراسی (آگورافوبیا)، ترس اجتماعی، ترس اختصاصی، اختلال وسواسی جبری، اختلال استرس پس از ضربه، اختلال استرس حاد، اختلال اضطراب عمومی و اختلال اضطراب ناشی از مصرف مواد].

attention-deficit/hyperactivity d.

نوعی اختلال روانی موردبحث دوران کودکی که قبل از هفت سالگی آغاز می‌شود، شامل: بی‌توجهی (مانند حواس پرتی، فراموشکاری، گوش نکردن)، بیش فعالی و تکانش (impulsivity ؛ رفتار بدون تعمق و عمل کردن سریع بر پایه اولین فکری که به ذهن می‌رسد ـ مترجم)، (مانند بی‌قراری، دویدن یا بالا رفتن از چیزی، حرف زدن بیش از حد و دیگر رفتارهای مزاحم)، یا ترکیبی از هر دو نوع رفتار مزبور.
● اختلال کمبود توجه/بیش فعالی.

autistic d.

اختلال اوتیستیک؛ اوتیسم؛ نوعی اختلال تکاملی درون گستر شدید که معمولاً قبل از سه سالگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: اختلال کیفی در تعامل‌های اجتماعی، ارتباط کلامی و غیرکلامی، و بازی‌های نمادی، همراه با مجموعه‌ای غیرمعمول از فعالیت‌ها و علائق، و غالباً؛ اختلال شناختی. ● خودگرایی، درخودماندگی، اوتیسم خردسالی.

behavior d. ● اختلال رفتار؛ ← **conduct d.**

binge-eating d. نوعی اختلال خوردن که با دوره‌های مکرر زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن مشخص می‌شود، مانند بولیمی (پرخوری) عصبی، اما به دنبال آن رفتار جبرانی نامناسب نظیر استفاده از مسهل، ناشتا ماندن یا ورزش بیش از حد، وجود ندارد.

bipolar d's

اختلالات خلق و خو همراه با دوره‌های مانیک، هیپومانیک، یا ترکیبی از آن‌ها، که معمولاً با سابقه پیشین یا وجود دوره‌های افسردگی اساسی کنونی همراه است. این اختلالات عبارتند از: اختلال دوقطبی I (همراه با یک یا چند دوره مانیک یا مختلط)، دو قطبی II (شامل یک یا چند دوره هیپومانیک، بدون وجود دوره‌های مانیک) و اختلال سیکلوتیمیک (خُلق ادواری). گاهی این واژه به صورت مفرد به منظور اشاره به اختلال دو قطبی I، اختلال دو قطبی II، یا هر دو به کار می‌رود.

body dysmorphic d.

نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با اشتغال فکری بیمار به نقص و بدشکلی خیالی (و نه واقعی) بدن خود مشخص می‌شود.
● اختلال بدشکلی بدن.

depersonalization d.
نـوعی اخـتلال تـجزیه‌ای کـه بـا احساس‌های پـرتنش، طولانی یا مشکل‌آفرین منفک شدن از بدن یا افکار خود، که ثانوی بـه اخـتلالات روانی دیگر نیستند شناخته می‌شود. ● اختلال مسخ شخصیت.

depressive d's
اختلالات خلق و خو که در آن، افسردگی با دوره‌های مانیک یا هیپومانیک همراه نیست. ● اختلالات افسردگی.

developmental coordination d.
تکامل دارای مشکل یا تأخیر مهارت‌های هـماهنگی در حرکات ظریف کـه در اثـر اختلال عصبی یا عقب ماندگی ذهنی عمومی به وجود نمی‌آید و منجر به ظهور ناشیگری و فقدان مهارت می‌شود. ● اختلال هماهنگی تکاملی.

disruptive behaviour d's
گـروهی از اختلالات روانـی کـودکان و نـوجوانـان، شـامل تـخطی از هنجارهای اجتماعی که به صورت ایذایی بروز می‌کند.
● اختلال رفتاری ایذایی.

dissociative d's
اختلالات روانی که با تغییرات ناگهانی و مـوقتی در هـویت، حـافظه یـا هوشیاری مشخص می‌شوند و بخش‌های تلفیق شده طبیعی شخصیت فرد را از هویت غالب وی تفکیک می‌کنند. ● اختلالات تجزیه‌ای.

dissociative identity d.
نوعی اختلال تجزیه‌ای که با وجود دو یا چند شخصیت مجزا در یک فرد مشخص می‌شود طوری که حداقل دو شخصیت از چند شخصیت مزبور، رفتار فرد را کنترل می‌کنند. ● اختلال هویت تجزیه‌ای.

dream anxiety d.
● اختلال اضطراب رؤیا؛ **nightmare d.** ←

dysthymic d.
اختلال خلق و خو که با احساس افسردگی، از دست رفتن تمایل یا لذت نبردن از فعالیت‌های معمولی شخص شـناخته مـی‌شود. عـلائم دیگـر افسردگی، اما با مدت و شدت کمتر از اختلال افسردگی اساسی (مـاژور) وجود دارند. ● اختلال اندوهگینی.

eating d.
عادات تغذیه‌ای غیرطبیعی مرتبط با عوامل روانی، شامل بـی‌اشـتهایی عـصبی، پـرخـوری عـصبی، انـحراف اشـتها، و اخـتلالات نشخواری.
● اختلال خوردن

expressive language d.
نوعی اختلال ارتباطی در کودکان که با وجود مشکل در گویش به صورت شفاهی یا نوشتاری مشخص می‌شود. ● اختلال گویش.

factitious d.
نوعی اختلال روانی که بـا تـقلید مکـرر و عـمدی عـلائم و نشـانه‌های جسمانی یا روانی بیماری، بدون هـدف آشـکاری بـه جـز دسـتیابی بـه خدمات و اقدامات درمانی شناخته می‌شود. ● اختلال ساختگی.

factitious d. by proxy
نوعی اختلال ساختگی که در آن، فرد (معمولاً یک مادر) به طور عمدی دست بـه ایـجاد یـا القـای اخـتلالات جسـمی (Munchausen syndrome by proxy) یا روانی در فرد تحت مراقبت خود (معمولاً فرزند خویش) می‌زند و وی را مورد اقدامات تشخیصی یا درمانی بی‌مورد قرار می‌دهد. انگیزه خارجی برای این رفتار وجود ندارد.

breathing-related sleep d.
هر نوع اختلال شدید که با اختلال خواب، ناشی از مشکل تنفسی مرتبط بـا خـوابـیدن همراه است و منجر به خواب‌آلودگی بیش از حد یا بی‌خوابی می‌شود.

brief psychotic d.
دوره‌ای از علائم روانی با شروع نـاگـهانی کـه کـمتر از یک مـاه طـول می‌کشد. ● اختلال روانی کوتاه مدت.

catatonic d.
کاتاتونی ناشی از تأثیرات روانی یک بیماری پزشکی عمومی.

character d's
● اختلالات شخصیتی؛
personality d's ←

childhood disintegrative d.
اختلال تکاملی فراگیر که با پسرفت در مـهارت‌های تکـاملی مـختلف شامل گویش، بازی و مهارت‌های اجتماعی و حرکتی، که از دو تا ده سال پس از تکـامل طـبیعی اولیـه آغـاز مـی‌شود هـمراه است. ●اخـتلال از هم‌پاشیدگی دوران کودکی.

circadian rhythm sleep d.
عدم هماهنگی میان برنامه خواب و بیداری در طول ۲۴ ساعت.

collagen d.
خطای سرشتی متابولیسم متشکل از ساختار یا مـتابولیسم غـیرطبیعی کـلاژن، مـثل سـندرم مـارفان، cutix laxa. ● اخـتلال کـلاژن. بـا collagen disease مقایسه کنید.

communication d's
اختلالات روانی، همراه با مشکلات تکلمی یا گویشی، در حدی که با امور تـحصیلی دانشگـاهی، شـغلی یـا اجتماعی فرد تداخل می‌کنند. ● اختلالات ارتباطی.

conduct d.
نوعی اختلال رفتار ایذایی (disruptive) دوران کودکی و نوجوانی که با تخطی پایدار از هنجارهای دیگران یا هـنجارها یـا قـوانـین اجـتماعی متناسب با سنّ فرد مشخص می‌شود. ● اختلال سلوک.

conversion d.
یک اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با علائم تبدیلی (از دست رفتن یا تغییر ارادی عملکرد حرکتی یا حسی حاکی از وجود بیماری جسمی)، بدون وجود اساس فیزیولوژیک، عمدی یا ساختگی شناخته می‌شود. اساس روانی به دلیل تشدید علائم در طول استرس روانی، رفع تنش (رهایی از اضطراب در نتیجهٔ بروز نوروز که در واقع یک وسیله دفاعی در برابر اضطراب است و به آن «نـفع اولیـه» یـا primary gain می‌گویند)، یا کسب حمایت یا تـوجه خـارجـی («نـفع ثانویه» یا secondary gain) مطرح شده است. ● اختلال تبدیلی.

cyclothymic d.
اخـتلال سـیکلوتیمیک؛ اخـتلال خـلق و خـو کـه بـا دوره‌هـای مـتغیر هیپومانیک و افسردگی، همراه با علائم شبیه مانیک و افسردگی اساسی (ماژور) اما با شدت کمتر مشخص می‌شود. ● اختلال خُلق ادواری.

delusional d.
نوعی اختلال روانی که با هذیان‌های سازمان‌دهی شـده و هـذیان‌های خودبزرگ بینی، گزند و آسیب، یا حسادت که با منطق سـازگاری دارنـد، بدون وجود تظاهرات روانی دیگرشناخته می‌شود این اختلال بـر شش نوع است: گزند و آسیب، حسـادت، جـنون جـنسی، جسـمی، خـودبزرگ پنداری و مختلط. ● اختلال هذیانی.

male erectile d.

اختلال عملکرد جنسی مرد در ایجاد یا حفظ نعوظ کافی تا زمان رسیدن به اوج لذت جنسی.

male orgasmic d.

تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت جنسی که به طور دائم، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و برانگیختگی کافی به نسبت سن، در یک مرد دیده می‌شود.

manic-depressive d.

اختلال مانیک ـ دپرسیو؛ نام پیشین نوعی اختلال خلقی که امروزه اختلال دوقطبی I یا II و اغلب، اختلال دوقطبی نامیده می‌شود.

mendelian d.

اختلال مندلی؛ نوعی بیماری ژنتیکی که دارای الگوی توارث مندلی است و در اثر بروز یک جهش منفرد در ساختمان DNA (که باعث ایجاد نقص پایه‌ای منفرد همراه با عواقب مرضی می‌شود) به وجود می‌آید.

mental d.

هر نوع سندرم رفتاری یا روانی بالینی مهم که با علائم درماندگی، اختلال عملکرد یا افزایش قابل توجه خطر مرگ، درد یا ناتوانی دیگر مشخص می‌شود. ● اختلال روانی.

minor depressive d.

نوعی اختلال خلقی که شباهت زیادی به اختلال افسردگی اساسی و اختلال اندوهگینی دارد اما از نظر شدت در حد بین این دو واقع است.
● اختلال افسردگی خفیف.

mixed receptive-expressive language d.

نوعی اختلال ارتباطی که بیان و ادراک گویش (زبان)، اعم از کلامی یا نوشتاری را شامل می‌شود.

monogenic d. اختلال مونوژنیک؛ ← **mendelian d.**

mood d's

اختلالات روانی که با اختلال خُلقی (به صورت یک یا چند دوره مانیا، هیپومانیا، افسردگی یا ترکیبی از این موارد) مشخص می‌شوند.
اختلالات مزبور دارای دو نوع اصلی هستند که عبارتند از اختلالات دوقطبی و اختلالات افسردگی.

motor skills d.

هر نوع اختلال با تکامل ناکافی هماهنگی حرکتی، درحدی که باعث محدود شدن حرکت یا ناتوانی در انجام کارها، تکالیف مدرسه یا فعالیت‌های دیگر می‌شود. ● اختلال مهارت‌های حرکتی.

multifactorial d.

اختلال ناشی از تداخل عوامل ژنتیکی و غیرژنتیکی و محیطی، مثل دیابت شیرین. ● اختلال چندعاملی.

mutiple personality d.

● اختلال چند شخصیتی؛ ← **dissociative identity d.**

myeloproliferative d's

اختلالات میلوپرولیفراتیو؛ گروهی متشکل از بیماری‌های معمولاً سرطانی که احتمالاً از نظر هیستوژنتیکی با یکدیگر ارتباط دارند، شامل لوسمی‌های گرانولوسیتیک لوسمی‌ها، لوسمی‌های میلومونوسیتیک، پولی سیتمی حقیقی، و میلوفیبرواریترولوسمی.

female orgasmic d.

تأخیر یا عدم رسیدن به اوج لذت جنسی که به طور دائم، حتی پس از مرحله طبیعی تحریک جنسی و برانگیختگی کافی، در یک زن دیده می‌شود.

female sexual arousal d.

اختلال عملکرد جنسی به صورت عدم تورم ومرطوب نشدن مجرای تناسلی زن در طول فعالیت جنسی، پس از تحریک کافی. ● اختلال تحریک جنسی زن.

functional d.

اختلال عملکرد فیزیولوژیک، بدون وجود اساس شناخته شده عضوی.
● اختلال عملکردی.

gender identity d.

اختلال تعیین جنسیت که در آن، فرد مبتلا، علاقه توانفرسایی نسبت به تغییر جنسیت آناتومیک خود دارد یا اصرار دارد که از جنس مخالف است و همواره از جنسیت خود احساس ناراحتی می‌کند. ● اختلال هویت جنسیت.

generalized anxiety d. (GAD)

نوعی اختلال اضطرابی که با نگرانی بیش از حد و غیرقابل کنترل در مورد دو یا چند رویداد مختلف زندگی به مدت شش ماه یا بیشتر شناخته می‌شود. اختلال اضطراب عمومی (ژنرالیزه).

hypoactive sexual desire d.

اختلال جنسی شامل پایین بودن یا موجود نبودن تخیلات جنسی یا عدم تمایل به فعالیت جنسی که به صورت دائمی یا عودکننده وجود دارد.

impulse control d's

گروهی از اختلالات روانی که با ناتوانی مکرر در مورد ایستادگی در برابر تحریک به انجام یک عمل زیان‌آور برای فرد یا دیگران مشخص می‌شود. ● اختلالات کنترل تکانه (تحریک).

induced psychotic d.

● اختلال روانی القایی؛ ← **shared psychotic d.**

intermittent explosive d.

نوعی اختلال کنترل تکانه که با دوره‌های متعدد و مجزای از دست رفتن کنترل تحریکات پرخاشگرانه که به ضرب و شتم افراد یا تحریک اموالی که با عوامل استرس‌زا ارتباطی ندارند منجر می‌شود.
● اختلال انفجاری متناوب.

learning d's گروهی از اختلالات که با عملکرد آکادمیک پایین‌تر از حد موردانتظار در ارتباط با سن، هوشیاری و آموزش بیمار همراه است. ● اختلالات آموزش.

lymphoproliferative d's

اختلالات لنفوپرولیفراتیو؛ گروهی از سرطان‌های بدخیم که از سلول‌های مرتبط با سلول لنفورتیکولار منشاء می‌گیرند، شامل لوسمی‌های لنفوسیتیک، هیستوسیتیک و مونوسیتیک، میلوم مولتیپل، پلاسماسیتوما و بیماری هوچکین.

major depressive d.

نوعی اختلال خلق و خو که با ایجاد یک یا چند دوره افسردگی اساسی و موجود نبودن دوره‌های مانیک، مختلط یا هیپومانیک مشخص می‌شود.
● اختلال افسردگی اساسی (ماژور).

phagocytic dysfunction d's

گروهی از اختلالات نقص ایمنی همراه با اختلال فعالیت فاگوسیتی به صورت برون‌زاد (extrinsic) یا درون‌زاد (intrinsic)؛ ممکن است عفونت‌های باکتریایی یا قارچی از عفونت خفیف پوستی یا عفونت سیستمیک کشنده متغیر باشند. ● اختلالات عملکرد بیگانه‌خواری

phobic d's ← **phobia.**

phonological d.

نوعی اختلال ارتباطی که با ناتوانی در استفاده از صداهای متناسب با سن و گویش و لهجه، در هنگام صحبت، همراه با خطاهایی در انتخاب، تولید یا وضوع صداها مشخص می‌شود.

plasma cell d's اختلالات پلاسماسل؛ ← **dyscrasia**

postconcussional d.

● اختلال پس از تکان مغزی؛ ← **syndrom**

posttraumatic stress d. (PTSD)

اختلال اضطرابی که در اثر یک واقعه شدیداً تروماتیک ایجاد می‌شود و با تجربه مجدد تروما از نظر روانی، اجتناب از تحریکات مرتبط با تروما، شل بودن واکنش‌پذیری عاطفی، هوشیاری بیش از حد، و اشکال در به خواب رفتن، به یاد آوردن یا تمرکز یافتن مشخص می‌شود.

premenstural dysphoric d.

سندرم قبل از قاعدگی که نوعی اختلال روانی تلقی می‌شود. ● اختلال غمگینی و ملال قبل از قاعدگی.

psychoactive substance use d's اختلالات ناشی از مصرف مواد روانگردان؛ ← **substance use d's**

psychosomatic d.

اختلالی که در آن علائم فیزیکی در اثر عوامل روانی ایجاد یا تشدید می‌شوند، نظیر سردردهای میگرنی، کمردرد، یا سندرم روده تحریک‌پذیر. ● اختلال روان‌تنی.

psychotic d. ← **psychosis**

reactive attachment d.

نوعی اختلال روانی دوران شیرخوارگی یا اوایل کودکی که با ارتباط اجتماعی غیرمعمول، و نامناسب از نظر تکاملی مشخص می‌شود و معمولاً با مراقبت پاتولوژیک ارتباط دارد. ● اختلال وابستگی واکنشی.

rumination d.

نشخوار بیش از حد غذا به وسیله شیرخواران، پس از یک دوره عادات تغذیه‌ای طبیعی که عمدتاً منجر به مرگ ناشی از سوءتغذیه می‌شود.

schizoaffective d.

نوعی اختلال روانی که در آن علائم یک اختلال خلقی همراه با علائم برجسته روانی مشخصه اسکیزوفرنی ایجاد می‌شوند.

schizophreniform d.

نوعی اختلال روانی همراه با علائم و نشانه‌های اسکیزوفرنی، اما به مدت کمتر از شش ماه.

seasonal affective d. (SAD)

افسردگی همراه با خستگی، بی‌حالی، خواب بیش از حد، پرخوری و میل به خوردن مواد غذایی کربوهیدراتی که به صورت عودکننده در فصل‌های خاصی از سال (شایع‌تر از همه در ماه‌های زمستان) ایجاد می‌شود.

neurotic d. ● اختلال عصبی؛ ← **neurosis**

nightmare d.

دوره‌های مکرر کابوس‌های شبانه که فرد را از خواب بیدار می‌کنند و فرد پس از بیدار شدن، به وضوح آنچه را در خواب دیده به یاد می‌آورد. ● اختلال کابوس شبانه.

obsessive-compulsive d.(OCD)

نوعی اختلال اضطرابی که با رفتارهای وسواسی ـ جبری تکراری، در حدی که به‌طور قابل توجه با شخصیت یا عملکرد اجتماعی فرد تداخل می‌کنند همراه است. با obsessive-compulsive personality disorder (در توضیح لغت personality) مقایسه کنید.

obsessive-compulsive personality d. ← **personality.**

oppositional defiant d.

نوعی اختلال رفتار مزاحم که با الگوی ستیزه‌جویی، خصومت، نافرمانی و منفی‌کاری که اغلب معطوف به والدین و مسئولین می‌شود همراه است. ● اختلال بی‌اعتنایی مقابله‌ای.

organic mental d.

واژه‌ای که قبلاً بر هر نوع اختلال روانی با اتیولوژی خاص عضوی مشخص یا احتمالی دلالت می‌کرد و گاهی به صورت مترادف با سندرم روانی عضوی به کار می‌رفت. ● اختلال روانی عضوی.

orgasmic d's

اختلالات ارگاسمی؛ اختلال عملکرد جنسی که با ارگانیسم مهار شده یا زودرس مشخص می‌شود. ← **male orgasmic d.**، **orgasmic female d.**، **premature ejaculation**

pain d. نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که در آن شکایت اصلی بیمار، درد مزمن شدید غیر عمدی یا غیرساختگی است اما به نظر می‌رسد عوامل روانی نقش اصلی در شروع، شدت، تشدید یا باقی ماندن آن دارند. ● اختلال درد.

panic d.

اختلال پانیک؛ نوعی اختلال اضطرابی که با حملات هراس (پانیک)، ترس یا وحشت (ترور)، و احساس غیرواقعی بودن یا ترس از مرگ، یا از دست دادن کنترل، همراه با علائم بدنی مانند تنگی نفس، احساس خفقان، طپش قلب، گیجی، سرگیجه، برافروختگی یا رنگ پریدگی و تعریق مشخص می‌شود. این اختلال ممکن است با آگورافوبیا (گذر هراسی) یا به ندرت بدون آن رخ دهد. ● اختلال هراس.

paranoid d. اختلال پارانوئید؛ نام پیشین اختلال هذیانی.

personality d's

گروهی از اختلالات روانی که با صفات شخصیتی پایدار، غیرقابل انعطاف و ناسازگار همراهند که به طور قابل توجه از توقعات فرهنگی انحراف پیدا کرده و باعث درماندگی ذهنی می‌شوند و یا عملکرد فرد را به طور قابل‌توجه مختل می‌سازند. ● اختلالات شخصیت.

pervasive developmental d's

اختلالاتی به صورت علایم تکامل در قسمت‌های متعدد، شامل تعامل‌های اجتماعی، ارتباطات کلامی و غیرکلامی و فعالیت تخیلی، نظیر آنچه که در اختلال اوتیستیک مشاهده می‌شود.

● اختلالات تکاملی نافذ (درون‌گستر).

somatoform d's

اختلالات روانی که با علائم مطرح‌کننده اختلالات جسمانی دارای منشاء روانی، اما بدون کنترل ارادی، مثل اختلال بدشکلی بدن، اختلال تبدیلی، هیپوکوندریازیس، اختلال درد، اختلال جسمانی کردن و اختلال شبه جسمی نامتمایز شناخته می‌شوند.
● اختلالات شبه جسمی.

somatoform pain.

● اختلال درد شبه جسمی؛ ← **pain d.**

speech d.

وجود نقص در توانایی تکلم که ممکن است روانی (← **communication d.**) یا عصبی باشد. ● اختلال تکلم.
← **aphasia**، **dysphasia**، **dysphonia**.

stereotypic movement d.

نوعی اختلال روانی که با رفتار حرکتی غیرعملکردی تکراری مشخص می‌شود که غالباً اجباری و بی‌معنی به نظر می‌رسد و می‌تواند منجر به آسیب‌هایی شود که فرد به خودش وارد می‌آورد. ● اختلال حرکت کلیشه‌ای.

substance-induced d's

زیرگروهی از اختلالات وابسته به مواد، متشکل از انواعی از ناهنجاری‌های رفتاری یا روانی ناشی از خوردن یا تماس با داروها، مواد یا سموم. با substance use d's مقایسه کنید.
● اختلالات القا شده در اثر مصرف مواد.

substance-related d's

هر یک از اختلالات روانی مرتبط با مصرف یا تماس بیش از حد با مواد روانگردان، داروها و سموم. این گروه به substance use d's و substance-induced d's تقسیم می‌شود.

substance use d's

زیرگروهی از اختلالات وابسته به مواد، که در آن مصرف مواد روانگردان یا سوءمصرف تکراری آن‌ها باعث عوارض جانبی قابل توجه می‌شود. این گروه شامل substance abuse و substance dependence می‌شود. ● اختلالات ناشی از مصرف مواد.

undifferentiated somatoform d.

یک یا چند شکایت فیزیکی که به طور عمدی یا ساختگی ایجاد نمی‌شوند و حداقل ۶ ماه ادامه می‌یابند و از طریق بیماری‌های عمومی طبی یا اثرات مستقیم یک ماده قابل توجیه نیستند.
● اختلال شبه جسمی نامتمایز.

unipolar d's

● اختلالات یک قطبی؛ ← **depressive d's**

disorganization /-or″gan-î-za′shun/

فرآیند تخریب هر نوع بافت عضوی؛ هر نوع تغییر عمده در بافت‌های یک عضو یا ساختمان که باعث از بین رفتن اکثر ویژگی‌های آن بافت یا همه آن‌ها می‌شود. ● درهم ریختگی؛ آشفتگی.

disorientation /-or″e-en-ta′shun/

از دست دادن جهت صحیح یا وضعیتی از عدم وقوف و سردرگمی روانی، مثلاً در مورد زمان، مکان یا هویت. ● موقعیت‌نشناسی، عدم جهت‌یابی، گم‌گشتگی.

seperation anxiety d.

اضطراب و درماندگی طولانی، بیش از حد و نامتناسب با سن تکاملی یک کودک، در ارتباط با جدا شدن از والدین، خانه یا محیط آشنای وی.
● اختلال اضطراب جدایی.

sexual d's

۱. هر نوع اختلال در عملکرد، تمایل یا انجام فعالیت جنسی.
● اختلالات جنسی

۲. به‌طور اختصاصی، هر نوع اختلال جنسی که عوامل روانی، لااقل در آن سهم دارند و به اختلال عملکرد جنسی و پارافیلیا (ناهنجاری جنسی) تقسیم می‌شوند.

sexual arousal d's

اختلالات عملکرد جنسی که با تغییرات در تحریک جنسی مشخص می‌شوند؛ ● اختلالات تحریک جنسی. ← **female sexual arousal disease**، **male erectile d.**

sexual aversion d.

احساس تنفر و اجتناب فعال از مقاربت با شریک جنسی که باعث درماندگی یا اشکالات بین فردی می‌شود. ● اختلال تنفر جنسی.

sexual desire d's

اختلالات جنسی که با تغییر در میل جنسی مشخص می‌شوند.
● اختلالات میل جنسی.
← **hypoactive sexual desire d.**، **sexual aversion d.**

sexual pain d's

اختلالات عملکرد جنسی که با درد هنگام مقاربت مشخص می‌شوند (شامل مقاربت دردناک و واژینیسم ناشی از علل غیرطبی).

shared psychotic d.

نوعی سیستم هذیانی که در یک یا چند نفر، در نتیجه ارتباط نزدیک با فردی که قبلاً دچار اختلال روانی همراه با هذیان‌های بارز بوده به وجود می‌آید. ● اختلال روانی اشتراکی.

sleep d's

اختلالات مزمن خواب، اعم از اولیه (dyssomnias، parasomnias) یا ثانوی به عواملی شامل بیماری‌های عمومی، اختلال روانی یا سوءمصرف مواد. ● اختلالات خواب.

sleep terror d.

نوعی اختلال خواب به صورت دوره‌های تکراری وحشت شبانه (pavor nocturnus). ● اختلال وحشت خواب.

sleepwalking d.

نوعی اختلال خواب متعلق به گروه پاراسومنیا (پدیده‌های غیرعادی و نامطلوبی که در ضمن خواب یا آستانه بین خواب و بیداری بروز می‌کنند)، متشکل از دوره‌های سومنامبولیسم (بیداری در خواب). ● اختلال خوابگردی.

somatization d.

نوعی اختلال شبه‌جسمی (سوماتوفرم) که با شکایات جسمی متعدد، شامل ترکیبی از درد، علائم گوارشی، جنسی و عصبی مشخص می‌شود و به طور کامل از طریق شرایط شناخته شده طبی یا اثر مستقیم یک ماده قابل توجیه نیست اما به طور عمدی و ساختگی ایجاد نمی‌شود. ● اختلال جسمانی کردن.

spatial d.
عدم توانایی خلبان یا خدمهٔ هواپیما در زمینه تشخیص وضعیت قرارگیری فضایی در ارتباط با سطح زمین. این وضعیت در موارد محدود بودن دید و در اثر خطاهای حسی وستیبولار ایجاد می‌شود.
● موقعیت نشناسی فضایی.

dispensary /-pen´sah-re/
۱. مکان ارائه درمان رایگان یا ارزان قیمت. ● درمانگاه.
۲. محل توزیع دارو.

dispensatory /-pen´sah-tor″e/
کتابی که در آن در مورد داروها و فراورده‌های دارویی و موارد مصرف آن‌ها توضیح داده شده است.

dispense /-pens´/
آماده کردن داروها و توزیع آن‌ها در بین مصرف کنندگان.

disperse /-pers´/
پراکنده کردن اجزای تشکیل‌دهنده، مثلاً اجزای یک تومور، یا قطعات ظریف سیستم کولوئیدی؛ و نیز قطعاتی که به این طریق پراکنده می‌شوند. ● پراکندن، پخش کردن.

dispersion /-per´zhun/
۱. عمل پراکنده یا جدا کردن؛ پخش شدن.
۲. درآمیختن ذرات یک ماده در ماده دیگر، شامل محلول‌ها، تعلیق‌ها و سیستم‌های کولوئیدی؛ به ویژه در مورد سیستم ناپایدار کولوئیدی به‌کار می‌رود. ← **colloid**(۲)

displacement /-plās´mint/
۱. نقل مکان از محل یا موقعیت طبیعی. ● جابجایی.
۲. پراکندگی؛ تراوش.
۳. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن احساسات، عقاید، آرزوها، یا تحریکات، به طور ناخودآگاه از جایگاه اولیه به محدوده قابل قبول‌تری انتقال می‌یابند. ● جابجایی.
۴. در یک واکنش شیمیایی، جایگزین شدن یک اتم یا گروه در یک مولکول به جای اتم یا گروه دیگر. ● استخلاف.

disproportion /dis″prah-por´shun/
فقدان ارتباط صحیح میان دو عنصر یا عامل. ● عدم تناسب، عدم تطابق.

cephalopelvic d.
وضعیتی که در آن، سر جنین نسبت به لگن مادر خیلی بزرگ‌تر است.
● عدم تناسب سر و لگن.

disruption /dis-rup´shun/
عمل جدا شدن با اعمال زور، یا وضعیت جداشدن غیرطبیعی.
● گسیختگی.

dissect /dî-sekt´, di-sekt´/
۱. بریدن و جدا کردن، یا جدا کردن. ● برداشتن، تشریح کردن.
۲. باز کردن ساختمان‌های بدن جسد به منظور مطالعه آناتومیک.
● تشریح.

dissection /dî-sek´shun/
۱. عمل بریدن و جدا کردن.
۲. بخشی از یک عضو یا تمام آن که برای تشریح آماده شده است.

aortic d.
آنوریسم آئورت دچار پارگی و گسیختگی که معمولاً در ناحیه آئورت سینه‌ای مشاهده می‌شود.

axillary d. تشریح غدد لنفاوی زیربغل.

axillary lymph node d.
برداشتن غدد لنفاوی زیربغل به وسیله جراحی که به عنوان بخشی از ماستکتومی رادیکال انجام می‌شود.

blunt d.
بریدن و برداشتن بافت‌ها همراه با خطوط درز طبیعی آن‌ها، بدون بریدن آن‌ها. ● برداشتن کند.

lymph node d. ← **lymphadenectomy**

sharp d. بریدن و برداشتن با یک وسیله تیز. ● برداشتن تیز.

disseminated /-sem´ĭ-nāt″ed/ ● منتشر.

dissociation /-so″se-a´shun/
۱. عمل جدا کردن یا وضعیت جدا شدن. ● انفکاک.
۲. تفکیک یک مولکول به دو یا چند قطعه، در اثر جذب انرژی نورانی یا حرارتی یا از طریق انحلال. ● تجزیه.
۳. جدا شدن یک گروه از فرآیندهای روانی از بقیه عملکردهای معمولاً تلفیق شده آگاهی، حافظه، ادراک و رفتار حسی و حرکتی. ● تجزیه.

atrial d.
ضربان جداگانه دهلیز راست و چپ، که ممکن است هر یک از این دو دارای ریتم طبیعی باشند و یا یکی از آن‌ها یا هر دوی آن‌ها ریتم غیرطبیعی داشته باشند. ● انفکاک دهلیزی.

atrioventricular d.
کنترل دهلیزها به وسیله یک گره پیشاهنگ و کنترل بطن‌ها به وسیله گره پیشاهنگ مستقل دیگر. ● انفکاک دهلیزی بطنی.

electromechanical d.
ادامه ریتم الکتریکی قلب در غیاب عملکرد مکانیکی کارآمد آن.
● انفکاک الکترومغناطیسی.

dissolution /dis″ah-loo´shun/
۱. فرآیندی که در آن، یک ماده وارد ماده دیگر می‌شود. ● انحلال، تجزیه.
۲. تجزیه شدن یک ترکیب به اجزاء آن از طریق واکنش شیمیایی.
● تجزیه.
۳. میعانی شدن.
۴. مرگ.

dissolve /dî-zolv´/
۱. عبور دادن یک ماده به داخل یک محلول. ● حل کردن.
۲. عبور یک ماده به داخل محلول. ● حل شدن.

distad /dis´tad/ در جهت دیستال (دور).

distal /-t'l/ دیستال؛ دور؛ دورتر از هر بخش موردنظر.

distalis /dis-ta´lis/[L.] ← **distal.**

distance /dis´tins/
فاصله بین دو شیء یا دو نقطه موردنظر. ● مسافت، فاصله.

focal d. فاصله بین نقطه کانونی تا مرکز اپتیک یک عدسی یا سطح آینه محدب. ● فاصله کانونی.

distribution /dis″trĭ-bu′shun/

۱. وضعیت اختصاصی یا ترتیب قرارگیری اشیاء یا وقایع پی‌درپی در مکان یا زمان. ● توزیع.
۲. مقدار انشعاب ساختاری نظیر شریان یا عصب و شاخه‌های آن‌ها.
● توزیع، پراکندگی.
۳. گسترش جغرافیایی یک ارگانیسم یا بیماری. ● توزیع.

chi-square d.

توزیع متغیرهای نمونه با استفاده از مشاهده نمونه تصادفی خارج شده از بین یک جمعیت طبیعی.

disturbance /dis-tur′bans/

انحراف یا دورشدن از وضعیت طبیعی. ● اختلال، آشفتگی.

diuretic /di″u-ret′ik/ دیورتیک؛

۱. افزایش دفع ادرار یا مقدار آن.
۲. دارویی که باعث تشدید دفع ادرار می‌شود. ● مدر

high-ceiling d's, loop d's

دیورتیک‌هایی که اثر خود را بر مکانیسم بازجذب سدیم شاخه بالا رونده و ضخیم لوپ هنله اعمال می‌کنند و منجر به دفع ادرار ایزوتونیک با پلاسما می‌شوند.

potassium-sparing d's

دیورتیک‌هایی که تبادل سدیم با پتاسیم و یون‌های هیدروژن در لوله انتهایی را مهار می‌کنند و دفع سدیم و کلر را بدون افزایش دفع پتاسیم، افزایش می‌دهند. ● دیورتیک‌های نگهدارنده پتاسیم.

osmotic d's

دیورتیک‌های اسموتیک؛ گروهی از مواد دارای وزن مولکولی پایین که می‌توانند در غلظت‌های بالا در لوله‌های کلیوی باقی بمانند و موجب اسمولالیته فیلتر گلومرولی شوند.

thiazide d's

دیورتیک‌های تیازیدی؛ گروهی از ترکیبات صناعی که از طریق افزایش ترشح سدیم و کلر باعث دیورز می‌شوند.

diurnal /di-er′nal/

مربوط به روز یا آن چه که در طول روز یا در زمان وجود نور رخ می‌دهد.
● روزانه، روزمره.

divalent /di-va′lent/ دو ظرفیتی.

divergence /di-ver′jens/

دور شدن از هم، از یک نقطه مشترک. ● واگرایی، تباعد.
divergent (واگرا، متباعد) ، صفت.

diverticulectomy /di″ver-tik″u-lek′tah-me/

برداشتن دیورتیکول به وسیله جراحی.

diverticulitis /-li′tis/

دیورتیکولیت؛ التهاب دیورتیکول.

diverticulosis /-lo′sis/

دیورتیکولوز؛ وجود دیورتیکول‌های متعدد، بدون وجود التهاب.

diverticulum /di″ver-tik′u-lum/

دیورتیکول؛ (جمع: diverticula)؛ کیسه یا ساک مدوری که به‌طور طبیعی وجود دارد یا از طریق فتق غشا مخاطی مفروش‌کننده از طریق نقص پوشش عضلانی یک عضو لوله‌ای به وجود می‌آید.

interarch d.

فاصله عمودی بین قوس‌های فک بالا و پایین در شرایط خاص بعد عمودی.

interocclusal d.

فاصله میان سطوح اکلوزال دندان‌های فک بالا و پایین در حالی که فک پایین در وضعیت استراحت فیزیولوژیک قرار دارد.

interocular d.

فاصله میان چشم‌ها که معمولاً عبارت است از فاصله بین دو مردمک.

working d.

فاصله بین عدسی جلویی یک میکروسکوپ با شیء موردمشاهده در حالتی که تصویر در میکروسکوپ به طور کاملاً واضح دیده می‌شود.

distichiasis /dis″tĭ-ki′ah-sis/

وجود دو ردیف مژه، به صورتی که یک ردیف یا هر دوی آن‌ها به سمت کره چشم برگشته‌اند.

distillation /dis″tĭ-la′shun/

فرآیند تبخیر و متراکم کردن یک ماده به منظور تخلیص یا جدا کردن یک ماده فرار از موادی که چندان فرار نیستند. ● تقطیر.

destructive d., dry d.

تجزیه یک ماده جامد به وسیله حرارت دادن آن در غیاب هوا که منجر به ایجاد محصولات مایع فرار می‌شود. ● تقطیر تخریبی، تقطیر خشک.

fractional d.

تقطیری که به وسیله جداسازی پی‌درپی مواد قابل تبخیر، به ترتیب قابلیت تبخیر آن‌ها انجام می‌شود. ● تقطیر جزء به جزء.

distoclusion /-to-kloo′zhun/

ارتباط نادرست قوس‌های دندانی طوری که فک پایین در وضعیت دیستال یا خلفی فک بالا قرار دارد.

distomiasis /-mi′ah-sis/

عفونت به وسیله ترماتودها.

distomolar /-mo′ler/

دندان آسیای اضافه، هر دندانی که دیستال به دندان آسیای سوم قرار گرفته باشد.

distortion /dis-tor′shun/

۱. وضعیت چرخش به شکل غیرطبیعی یا با وضعیت غیرطبیعی.
● چرخش.
۲. در روانکاوی، تبدیل موضوع ناخوشایند برای سوپرایگو به موضوع قابل قبول آن. ● دگرگون‌سازی، تحریف.
۳. انحراف رونوشت از طرح یا شکل حقیقی یک شی یا ساختار.

distraction /dis-trak′shun/

۱. منحرف کردن توجه.
۲. جدا کردن سطوح مفصلی بدون پاره شدن لیگامان‌های متصل‌کننده آن‌ها و بدون جابجایی.
۳. جداسازی دو بخش از یک استخوان پس از برش عرضی استخوان.

distress /dis-tres′/

دیسترس؛ رنج شدید، رنج بردن، درماندگی، زجر.

idiopathic respiratory d. of newborn

سندرم زجر تنفسی نوزاد.

division /dĭ-vizh´un/

۱. عمل تقسیم شدن به چند بخش. ● تقسیم‌بندی.
۲. قسمت یا بخشی از یک ساختمان بزرگتر.
۳. در تقسیم‌بندی گیاهان و قارچ‌ها، سطحی از طبقه‌بندی که معادل است با شاخه (فیلوم؛ phylum) در نوع حیوانات.

cell d. ● تقسیم سلولی.

direct cell d. ● تقسیم سلولی مستقیم؛ ← **amitosis**

indirect cell d.
● تقسیم سلولی غیرمستقیم؛ ← **meiosis** و **mitosis** .

maturation d. ← **meiosis.**

divulse /-vuls´/ جدا کردن با اعمال زور.

divulsion /-vul´shun/
عمل جدا کردن یا بیرون کشیدن با زور و فشار.

divulsor /-vul´ser/ وسیله‌ای برای متسع کردن پیشابراه.

dizygotic /di "zi-got´ik/
مربوط به دوزیگوت مجزا یا مشتق از آن‌ها (دو تخمک لقاح شده).

dizziness /diz´e-nes/

۱. اختلال حس ارتباط با فضا؛ احساس بی‌ثباتی و حس وجود حرکت در داخل سر، سرگیجه؛ عدم تعادل. ● گیجی.
۲. مترادفی ناصحیح برای vertigo (سرگیجه دورانی).

DL- پیشوند شیمیایی که به صورت D و L و به منظور نشان دادن یک مخلوط راسمیک از انانتیومرها به‌کار می‌رود.

dl- پیشوند شیمیایی که به صورت d و l و به منظور نشان دادن یک مخلوط راسمیک از انانتیومرها به‌کار می‌رود؛ پیشوند (±) به یک معنی مشابه به‌کار می‌روند.

DLE م: discoid lupus erythematosus (لوپوس اریتماتوی دیسکوئید).

DM م: diabetes mellitus (دیابت شیرین)؛ diphenylamine chlorarsine

DMD م: Doctor of Dental Medicine (دکتر دندانپزشک).

DMFO ← **eflornithine**

DMRD م: Diploma in Medical Radio-Diagnosis (دارای مدرک دیپلم در رشته تشخیص رادیولوژیک طبی).

DMRT م: Diploma in Medical Radio-Therapy (دارای مدرک دیپلم در رشته رادیوتراپی طبی).

DMSO م: dimethyl sulfoxide.

DNA م: deoxyribonucleic acid

Complementary DNA (cDNA), copy DNA
DNA نسخه‌برداری شده از یک RNA اختصاصی از طریق آنزیم ترانس کریپتاز معکوس.

mitochondrial DNA (mt DNA)
DNA کروموزوم میتوکوندری که هزاران نسخه از آن در هر سلول وجود دارد و منحصراً از طریق مادر به ارث می‌رسد.

nuclear DNA (nDNA)
DNA کروموزوم‌ها که در هستهٔ یک سلول یوکاریوتیک یافت می‌شود.

recombinant DNA
نوعی DNA صناعی که از طریق وارد کردن DNA خارجی، به داخل DNA یک ارگانیسم مناسب ساخته می‌شود تا از این طریق DNA خارجی، همراه با DNA میزبان تکثیر پیدا کند. ● DNA نوترکیب.

repetitive DNA توالی‌های نوکلئوتیدی که به تعداد فراوان در یک ژنوم رخ می‌دهند و مشخصهٔ یوکاریوت‌ها هستند. برخی از این توالی‌ها DNA اقماری هستند و توالی‌های دیگر ژن‌ها را برای هیستون‌ها و RNA ریبوزومال رمزگردانی می‌کنند.

satellite DNA توالی‌های کوتاه و بسیار تکراری یوکاریوتی DNA که معمولاً به صورت خوشه‌های هتروکروماتین وجود دارند و عموماً نسخه‌برداری نمی‌شوند. ● DNA اقماری.

single copy DNA (sc DNA)
توالی‌های نوکلئوتیدی که فقط یک بار در ژنوم هاپلوئید حضور دارند و اکثر آن‌ها پلی‌پپتیدهای رمزگردان ژنوم یوکاریوتی هستند.

spacer DNA
توالی‌های نوکلئوتیدی موجود در بین ژن‌ها. ● DNA فاصله گذار.

DNA gyrase /ji´rās/ DNA توپوایزومراز نوع II.

DNA ligase /li´gās/ لیگاز کاتالیزکننده پیوند بین دو انتهای زنجیره‌های DNA دو رشته‌ای، از طریق تشکیل یک پیوند فسفودی استر در بین آن‌ها، مثلاً در ترمیم DNA آسیب دیده.

DNA polymerase /pah-lim´er-ās/
هر یک از آنزیم‌های مختلف کاتالیزکننده الحاق الگویی دئوکسی ریبونوکلئوتیدها به زنجیره DNA، به ویژه آنزیمی که الگوی مولکولی DNA را مورداستفاده قرار می‌دهد.

DNA topoisomerase /to "po-i-som´er-as
هر یک از دو نوع ایزومرازی که شکسته شدن، عبور و اتصال مجدد یک یا هر دو رشته DNA را کاتالیز می‌کنند. توپوایزومرازهای نوع I، برای عبور تک رشته‌ای‌ها و توپوایزومرازهای نوع II برای عبور دو رشته‌ای‌ها اختصاصی هستند و از این طریق، توپولوژی مولکول را تغییر می‌دهند.

DNase م: deoxyribonuclease (دئوکسی ریبونوکلئاز).

DNOC م: dinitro-o-cresol

DO م: Doctor of Osteopathy

DOA م: dead on admission (فردی که در هنگام رسیدن به مرکز درمانی یا پذیرش در آن، مرده باشد).

docosahexaenoic acid /do-ko "sah-hek " sah-e-no´ik/
نوعی اسید چرب ۲۲ کربنی اشباع نشده امگا -۳ که تقریباً به‌طور منحصر به فرد در روغن ماهی و جانوران دریایی یافت می‌شود.

doctor /dok´ter/
دکتر؛ کارور پزشکی که از دانشکده طب، آسیب‌شناسی استخوان و عضله، دندانپزشکی، کایروپراکتیک، اپتومتری، پاپزشکی (podiatry)، دامپزشکی و غیره فارغ‌التحصیل شده است. ● پزشک.

docusate /dok´u-sāt/
هر یک از گروه سورفاکتانت‌های یونی که به طور گسترده به عنوان عامل امولسیون‌ساز، مرطوب‌کننده و پراکنده کننده مورداستفاده قرار می‌گیرند و نمک کلسیم، پتاسیم و سدیم آن‌ها نرم‌کننده مدفوع هستند.

dol /dŏl/
دُل؛ واحدی برای شدت درد.

dolich(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی طویل، بلند.

dolichocephalic /dol″ĭ-ko-sê-fal′ik/
شاخص سفالیک ۷۵/۹ یا کمتر؛ ● سردراز.

dolor /do′lor/
(جمع: dolores)، به معنی درد؛ یکی از علائم اصلی التهاب.

d.capitis
سردرد.

dolorific /do″lor-if′ik/
تولیدکننده درد.

dolorimeter /-im′ê-ter/
ابزاری برای اندازه‌گیری شدت درد بر حسب واحد دُل.

dolorogenic /do-lor″o-jen′ik/
تولیدکننده درد.

domain /do-mān′/
درایمیونولوژی، هر یک از نواحی هومولوژی دارای زنجیره‌های پلی پپتیدی سنگین یا سبک ایمیونوگلوبولین‌ها.
● ناحیه، حوزه، محدوده.

dominance /dom′ĭ-nans/
۱. برتری، غلبه.
۲. در ژنتیک، بیان فنوتیپی کامل یک ژن در هتروزیگوت‌ها و هوموزیگوت‌ها.
۳. در آناتومی شریان کرونر، وضعیت تأمین گردش خون بخش خلف دیافراگمی دیواره بین بطنی و سطح دیافراگمی بطن چپ.

incomplete d.
ناتوانی یک ژن برای غالب بودن کامل. هتروزیگوت‌ها، فنوتیپی در حد واسط دو والد نشان می‌دهند. ● غلبه ناکامل.

lateral d.
در اعمال حرکتی ارادی، استفاده ترجیحی از اعضای یک طرف بدن، از اندام‌های زوج اصلی.

dominant /dom′ĭ-nant/
۱. اعمال یک حکم یا فرمان کنترل‌کننده.
۲. در ژنتیک، به ژنی گفته می‌شود که حتی در هنگامی که تنها به وسیله یک زوج کروموزوم هومولوگ حمل شده، قادر به بروز است.
● ژن غالب
۳. یک آلل یا صفت غالب.

donor /do′ner/
۱. ارگانیسم دهندهٔ بافت زنده برای استفاده در بدن ارگانیسم دیگر، مانند فردی که خون یا عضوی از بدن خود را به فرد دیگر اعطا می‌کند. ● دهنده.
۲. ماده یا ترکیبی که بخشی از خود را به ماده دیگر (پذیرنده، گیرنده) می‌دهد.

universal d.
فرد دارای گروه خونی O در سیستم گروه خونی ABO؛ این نوع خون گاهی در موارد انتقال خون اضطراری به کار می‌رود. ● دهنده همگانی.

dopa /do′pah/
دوپا؛ ۳، ۴- دی‌هیدروکسی فنیل آلانین که در اثر اکسیداسیون تیروزین به وسیله مونوفنول منواکسیژناز تولید می‌شود، پیش‌ساز دوپامین و محصول واسطه‌ای در بیوسنتز نوراپی‌نفرین، اپی‌نفرین و ملانین است. L-dopa فرم طبیعی آن است. ← **levodopa**.

dopamine /-mēn/
دوپامین؛ کاتکولامینی که در اثر دکربوکسیلاسیون دوپا در بدن تشکیل می‌شود؛ محصول واسطه‌ای در سنتز نوراپی‌نفرین است و به عنوان انتقال دهنده عصبی در سیستم عصبی مرکزی عمل می‌کند. نمک هیدروکلراید دوپامین به منظور تصحیح تعادل همودینامیک در درمان سندرم شوک به کار می‌رود.

dopaminergic /do″pah-mēn-er′jik/
دوپامینرژیک؛ فعال شده یا انتقال یافته به وسیله دوپامین؛ مربوط به بافت‌ها یا اعضایی که تحت تأثیر دوپامین هستند.

Doppler /dop′ler/
داپلر؛ ← **ultrasonography**

Color D.
داپلر رنگی؛ تصویرنگاری با استفاده از جریان رنگی داپلر.

dorsad /dor′sad/
به طرف پشت.

dorsal /dor′s'l/
۱. مربوط به پشت.
۲. بر موقعیتی که بیشتر به طرف سطح پشتی است تا سطح دیگر دلالت دارد؛ مترادف با سطح خلفی (posterior) در آناتومی انسان و سطح فوقانی (superior) در آناتومی چهارپایان. ● پشتی

dorsalis /dor-sa′lis/ [L.]
← dorsal.

dorsiflexion /dor″sĭ-flek′shun/
خم شدن به طرف سطح اکستانسور یک اندام، مانند دست یا پا.

dors(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی پشت، نمای خلفی. dorsi هم گفته می‌شود.

dorsocephalad /dor″so-sef′ah-lad/
به طرف پشت سر.

dorsoventral /-ven′tril/
۱. مربوط به پشت و سطوح شکمی بدن.
۲. عبور از پشت به سطح شکمی.

dorsum /dor′sum/ [L.]
(جمع: dorsa)
۱. پشت.
۲. نمای ساختمان یا بخش آناتومیک واقع در پشت؛ خلفی (posterior) در انسان.

dosage /do′saj/
دوزاژ؛ تعیین و تنظیم اندازه، دفعات و تعداد دوزها.

dose /dōs/
دوز؛ مقدار تجویز در یک بار، مثلاً مقدار تجویز مشخصی از دارو یا مقدار معینی از اشعه.

absorbed d.
مقداری از انرژی که از تابش مواد یونیزان، بر حسب واحد جرم ماده، جذب، و بر حسب راد بیان می‌شود. ● دوز جذب شده.

air d.
← **exposure.**

booster d.
مقداری از ماده ایمیونوژن که معمولاً کمتر از مقدار اصلی است و به منظور حفظ ایمنی تجویز می‌شود. ● دوز یادآور.

divided d.
● دوز منقسم.

effective d. (ED)
مقداری از یک دارو که اثرات موردنظر را نشان می‌دهد. ● دوز مؤثر.

erythema d.
مقداری از اشعه که تابش آن به پوست باعث قرمزی موقت می‌شود.

threshold erythema d. (T.E.D.)
دوز پوستی منفرد که در ۸۰ درصد از افرادی که تست می‌شوند ظرف ۳۰ روز اریتم ضعیف اما مشخص ایجاد می‌کند و در ۲۰ درصد بقیه واکنش قابل مشاهده‌ای را سبب نمی‌شود. ● دوز اریتم آستانه.

tolerance d.
بیشترین مقدار از یک عامل که می‌توان بدون ضرر تجویز کرد.
● دوز تحمل.

dosimetry /do-sim′ê-tre/
دوزیمتری؛ تعیین مقدار، سرعت و توزیع اشعه تابیده شده از یک منبع اشعه یونیزان به طریق علمی. در دوزیمتری بیولوژیک، اندازه‌گیری تغییرات ناشی از اشعه در بدن یا ارگانیسم، و در دوزیمتری فیزیکی، اندازه‌گیری مقادیر اشعه، به طور مستقیم به وسیله ابزارهای مخصوص.

dot /dot/
نقطه یا لکه کوچک.

Gunn's d's
نقاط گان؛ نقاط سفید رنگی که در ایلومیناسیون مایل، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.

Maurer's d's
نقطه‌های نامنظمی که با رنگ لیشمان، به رنگ قرمز درمی‌آیند و در گلبول‌های قرمز دچار عفونت با *پلاسمودیوم فالسیپاروم* دیده می‌شوند.

Mittendorf's d.
نوعی ناهنجاری مادرزادی به صورت کدورت سفید یا خاکستری کوچک، واقع در قسمت تحتانی و نازال قطب خلفی عدسی که باقیمانده‌ای از اتصال شریان هیالوئید به عدسی است و تأثیری بر بینایی ندارد.

Schüffner's d's
گرانول‌های ریزی که در رنگ‌آمیزی با روش‌های خاص در گلبول‌های قرمز آلوده به *پلاسمودیوم ویواکس* دیده می‌شوند.

Trantas' d's
نقاط کوچک سفید و شبیه کلسیم واقع در ناحیه لیمبوس ملتحمه که در کنژنکتیویت بهاره دیده می‌شوند.

doubleblind /dub″l blīnd′/
مربوط به مطالعه‌ای که در آن، نه فرد تجویزکننده دارو اطلاعی از نوع آن دارد و نه فرد دریافت‌کننده دارو. ● دوسوکور.

douche /doosh/ [Fr.]
روش؛ جریان مستقیم آب بر روی بخشی از بدن یا به داخل یک حفره.

air d.
برقرار کردن جریان هوا به داخل یک حفره، (به ویژه داخل حفره صماخی، به منظور باز کردن شیپور استاش).

douglasitis /dug″lah-si′tis/
التهاب کولدوساک دوگلاس.

dowel /dou″l/
قلاب یا سنجاق مخصوص محکم کردن بخش مرکزی و تاج مصنوعی به ریشه طبیعی دندان یا الحاق قالب دندان به مدل کار، به منظور ساختن تاج (کراون)، اینله یا دنچر (دندان مصنوعی) پارسیل.

downstream /doun′stēm/
ناحیه‌ای از DNA یا RNA که بر سمت $3'$ یک ژن واقع است.

DP
م: Doctor of pharmacy (دکتر داروساز)؛ و Doctor of podiatry (دکتر متخصص مراقبت از پاها؛ پا پزشک).

fatal d.
● دوز کُشنده ← lethal d.

fractionated d.
بخشی از مقدار کامل دارو یا اشعه که در فواصل مشخص، معمولاً در یک دوره ۲۴ ساعته تجویز می‌شود. ● دوز منقسم.

infective d.
مقداری از ارگانیسم‌های بیماری‌زا که در افراد مستعد باعث ایجاد عفونت می‌شود. ● دوز عفونت‌زا.

lethal d.
مقداری از یک عامل که ممکن است باعث مرگ شود یا سبب مرگ می‌شود. ● دوز کُشنده.

maximum d.
حداکثر دوز بی‌خطر. ● دوز حداکثر.

maximum permissible d. (MPD)
بزرگترین مقدار اشعه یونیزان که یک فرد می‌تواند در دوره‌ای مشخص، به صورت بی‌خطر و در محدوده دستورالعمل‌های توصیه شده در مورد حفاظت در برابر اشعه دریافت کند.

median curative d. (CD_{50})
دوزی که باعث از بین بردن علائم در ۵۰ درصد از موارد تست می‌شود. دوز متوسط درمانی.

median effective d. (ED_{50})
دوزی که باعث ایجاد اثر مطلوب در ۵۰ درصد از افراد یک اجتماع می‌شود. ● دوز متوسط مؤثر.

median immunizing d.
مقداری از واکسن یا آنتی‌ژن که برای ایجاد ایمنی در ۵۰ درصد از موارد تست کافی است.

median infective d. (ID_{50})
مقداری از میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا که در ۵۰ درصد از موارد تست باعث ایجاد عفونت می‌شوند. ● دوز متوسط عفونت‌زا.

median lethal d. (LD_{50})
مقداری از یک دارو که ۵۰ درصد از موارد تست را از بین می‌برد؛ در رادیولوژی، مقداری از اشعه است که در یک دوره خاص ۵۰ درصد از افراد یک گروه یا اجتماع بزرگ را می‌کشد. ● دوز متوسط کشنده.

median toxic d. (TD_{50})
دوزی که باعث ایجاد اثرات سمی در ۵۰ درصد از افراد اجتماع می‌شود.
● دوز متوسط سمی.

minimum d.
کوچکترین دوزی که باعث ایجاد اثر قابل توجه می‌شود. ● دوز حداقل.

minimum lethal d. (MLD)
۱. کمترین مقدار سم که باعث مرگ یک حیوان آزمایشگاهی می‌شود. ● کمترین دوز کُشنده.
۲. کمترین مقدار سم دیفتری که باعث مرگ یک خوکچه هندی ۲۵۰ گرمی در ۴ تا ۵ روز پس از تزریق زیرجلدی آن می‌شود.

skin d. (SD)
۱. دوز هوایی تابش اشعه در سطح پوست، متشکل از تابش اولیه به اضافه مقداری که به سمت عقب پخش شده است. ● دوز پوستی.
۲. دوز جذب شده در پوست.

threshold d.
حداقل دوز اشعه یونیزان، ماده شیمیایی یا دارویی که باعث ایجاد مقدار قابل تشخیص هر نوع اثر می‌شود. ● دوز آستانه.

DPH م: Diploma in public health (دارای مدرک دیپلم در رشته بهداشت عمومی).

DPT م: diphteria-pertussis-tetanus (دیفتری ـ سیاه‌سرفه ـ کزاز). (توکسوئید دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه).

DR م: reaction of degeneration (واکنش استحاله).

dracunculiasis /drah-kung″ku-li′ah-sis/
عفونت ناشی از نماتودهای جنس *دراکونکولوس*.

dracunculosis /-lo′sis/
دراکونکولوز؛ ← **dracunculiasis.**

Dracunculus /-lus/
جنسی از انگل‌های نماتود، شامل *D.medinensis* (کرم گینه)، نوعی کرم نخی شکل به طول ۳۰ تا ۱۲۰ سانتی‌متر که به طور وسیع در هندوستان، آفریقا و عربستان وجود دارد و باعث آلودگی زیرجلدی و بافت‌های عضلانی انسان و حیوانات می‌شود.

drain /drān/
درن؛ وسیله‌ای که با آن می‌توان مجرا یا منطقه‌ای باز، برای خروج مایعات یا مواد چرکی از حفره، زخم یا ناحیه عفونی ایجاد کرد.

controlled d.
مربعی پر از نوارهای گاز که به داخل زخم فشار داده می‌شود و گوشه‌های مربع و انتهای نوارها خارج از زخم قرار می‌گیرند. ● درن کنترل شده.

Mikulicz d.
لایه منفردی از گاز که همراه با چندین فتیلهٔ ضخیم گاز به داخل حفره زخم فشار داده می‌شود.

Penrose d.
لوله لاستیکی نازک، معمولاً به طول نیم تا یک اینچ.

stab wound d.
درنی که سوراخ کوچک واقع در فاصله‌ای از محل برش جراحی خارج می‌شود تا از عفونت ناحیه مزبور پیشگیری به عمل آید.

drainage /drān′ij/
درناژ؛ بیرون کشیدن سیستماتیک مایعات و ترشحات از یک زخم، حفره یا آبسه. ● تخلیه، زهکشی.

capillary d.
نوعی درناژ که در آن از تارهای مو، نخ بخیه، پشم شیشه یا مواد دیگر دارای قطر کم و خاصیت کشش آوندی (کشش موئینه) استفاده می‌شود.

closed d. درناژ حفره آمپیم، ضمن محافظت در برابر ورود هوای خارج به داخل حفره پلور. ● درناژ بسته.

open d. درناژ حفره آمپیم از طریق منفذی در دیواره قفسه سینه که در داخل آن یک یا چند لوله لاستیکی درناژ قرار داده می‌شود و منفذ مزبور در برابر ورود هوای خارج عایق‌بندی نمی‌شود. ● درناژ باز.

postural d. درناژ درمانی در برونشکتازی و آبسه ریه، از طریق قرار دادن سر بیمار در پایین‌تر از بدن، طوری که تراشه در سطحی پایین‌تر از منطقه مبتلا قرار گیرد. ● درناژ وضعیتی.

through d.
درناژی که به وسیله عبور دادن یک لولهٔ سوراخ‌دار به داخل حفره صورت می‌گیرد، طوری که می‌توان از طریق تزریق مایع به داخل یک منفذ و خارج شدن آن از سوراخ دیگر، حفره را شستشو داد.

tidal d.
درناژ مثانه از طریق منفذی که مثانه را با فشاری از پیش تعیین شده پر می‌کند و با ترکیبی از جریان سیفونی و نیروی جاذبه تخلیه می‌کند.
● درناژ جاری.

dressing /dres′ing/
هر ماده‌ای که برای پوشاندن و محافظت از زخم به کار می‌رود.
● پانسمان.

antiseptic d.
گاز آغشته به ماده ضدعفونی‌کننده. ● پانسمان ضدعفونی‌کننده.

occlusive d.
پانسمانی که زخم را از تماس با هوا یا باکتری‌ها حفظ می‌کند.
● پانسمان مسدودکننده (بسته).

pressure d.
پانسمانی که باعث ایجاد فشار بر روی ناحیه می‌شود تا از این راه از تجمع مایعات در بافت‌های زیرین ممانعت به عمل آید.
● پانسمان فشاری.

drift /drift/
۱. حرکت آهسته و دور شونده از محل طبیعی یا اصلی. ● حرکت تدریجی، رانش.
۲. تغییر اتفاقی، مثلاً در مورد تواتر ژن در بین اجتماعات؛ هر چه اجتماع کوچکتر باشد، احتمال تغییرات تصادفی بیشتر است.

radial d. ← **deviation.**

ulnar d. ← **deviation**

drip /drip/ تزریق (انفوزیون) آهسته و قطره قطرهٔ یک مایع.

postnasal d.
درناژ ترشح مخاطی یا مخاطی چرکی زیاد از ناحیه پشت بینی به داخل حلق.

drivenness /driv′en-nes/
● بیش فعالی؛ ← **hyperactivity** (۱)

organic d. بیش فعالی موجود در افراد دچار آسیب مغزی ناشی از ضربه وارد آمده به ساختمان‌های مخچه‌ای و آشفتگی آن‌ها.

dromograph /drom′ah-graf/
فلومتر (جریان‌سنج) ثبت‌کننده، برای اندازه‌گیری جریان خون.

dromotropic /-trop′ik/
مؤثر بر قابلیت هدایت یک رشته عصبی.

drop /drop/
۱. کُره‌ای ریز از مایع که آویزان می‌شود یا سقوط می‌کند. ● قطره.
۲. نزول کردن یا افتادن. ● تنزل، سقوط، چکیدن

dropsy /drop′se/ ادم.

Drosophila /dro-sof′il-ah/
جنسی از مگس میوه. D.melanogaster گونه‌ای کوچک است که به صورت وسیع در ژنتیک تجربی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

drowning /droun′ing/
مرگ ناشی از پرشدن ریه‌ها با آب یا مواد دیگر. ● خفگی.

DrPH
م: .Doctor of public Health (دکتر بهداشت عمومی).

DTPA م: diethylenetriamine pentoacetic acid
petetic acid ←

duct /dukt/
مجرایی با دیواره مشخص، به ویژه ساختاری لوله‌ای برای عبور ترشحات. ● مجرا. **ductal** (مجرایی)، صفت.

aberrant d.
هر نوع مجرا که معمولاً حضور ندارد یا مسیر نامعمولی دارد. ● مجرای نابجا.

alveolar d's
مجاری کوچکی که برونشیول‌های تنفسی را به کیسه‌های آلوئولار ارتباط می‌دهند. ● مجاری آلوئولار.

Bartholin's d.
مجرای زیرزبانی بزرگ‌تر که به داخل مجرای زیرفکی باز می‌شود.

Bellini's d.
مجرای بالینی؛ ← **papillary d.**

bile d. هر یک از مجاری انتقال دهنده صفرا به داخل کبد و از کبد به خارج. ● مجرای صفراوی.

biliary d. ۱. ← **bile d.**
۲. مجرای صفراوی مشترک.

branchial d's
شیارهای برانکیال که به داخل سینوس سرویکال موقت جنین باز می‌شوند.

cochlear d.
لوله‌ای مارپیچی واقع در مجرای استخوانی حلزون شنوایی که به وسیله لامینا اسپیرالیس به نردبان صماخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی scala vestibuli تقسیم می‌شود. ● مجرای حلزونی.

common bile d.
مجرایی که از اتحاد مجاری کیستیک و کبدی تشکیل می‌شود.
● مجرای صفراوی مشترک.

d's of Curvier
دو تنه کوچک وریدی در جنین که به دهلیز قلب باز شوند و تنه راست به ورید اجوف فوقانی تبدیل می‌شود.

cystic d.
مجرای کیستیک؛ مجرای ارتباط دهنده گردن کیسه صفرا به مجرای صفراوی مشترک. ● مجرای کیسه صفرا.

deferent d. مجرای وابران (دفران).

efferent d.
مجرایی که ترشحات یک غده را خارج می‌سازد. ● مجرای آوران.

ejaculatory d.
مجرایی که از اتحاد مجرای وابران و مجرای کیسه منوی به وجود می‌آید و به داخل پیشابراه پروستاتیک واقع بر روی برجستگی کوچک سمینال (منوی) باز می‌شود. ● مجرای انزالی.

endolymphatic d. مجرای اندولنفاتیک؛ مجرای ارتباط دهنده لابیرنت غشایی گوش با ساک اندولنفاتیک.

excretory d.
مجرایی که فقط هدایتی است و نقش ترشحی ندارد. ● مجرای دفعی.

drug /drug/
۱. ماده‌ای شیمیایی که بر فرآیندهای ذهنی یا بدنی اثر می‌کند.
● دارو.
۲. هر نوع ترکیب دارویی که در تشخیص، درمان یا پیشگیری بیماری‌ها یا دیگر شرایط غیرطبیعی به کار می‌رود.
۳. ماده‌ای که به صورت تفریحی از اثرات آن بر دستگاه عصبی مرکزی استفاده می‌شود. (مثل داروی مخدر)
۴. تجویز یک دارو.

designer d.
داروی جدید مورد سوءمصرف که از نظر اثر شبیه داروی مورد سوءمصرف قبلی است و معمولاً با کمی تغییر در فرمول شیمیایی داروی قبلی ساخته می‌شود.

mind-altering d.
دارویی که باعث تغییر وضعیت هوشیاری می‌شود.

nonsteroidal antiinflammatory d.(NSAID)
هر یک از گروه‌های بزرگ متشکل از داروهای نامتجانس (از نظر شیمیایی) که آنزیم سیکلواکسیژناز را مهار می‌کنند و منجر به کاهش سنتز پروستاگلاندین و پیش‌سازهای ترومبوکسان می‌شوند و دارای اثرات ضددرد، ضدتب و ضدالتهاب هستند. ● داروهای ضدالتهاب غیراستروئید.

orphan d.
دارویی که به دلیل نادر بودن موردمصرف، از نظر تجاری، متقاضی چندانی ندارد.

psychoactive d, psychotropic d.
substance. ←

druggist /drug′ist/ داروساز، داروفروش؛ ← **pharmacist**

drum /drum/ پرده صماخ.

drumstick /-stik/
لوبول هسته‌ای که به وسیله یک رشته باریک به هستهٔ بعضی گلبول‌های سفید پلی مورفونوکلئر زنان طبیعی متصل شده اما در مردان طبیعی وجود ندارد.

drunkenness /drung′ken-nes/ مستی.

sleep f. انتقال طولانی از حالت خواب به بیداری، همراه با هوشیاری نسبی، عدم جهت‌یابی، خواب‌آلودگی، هماهنگی ضعیف و گاهی رفتار خشن یا هیجان‌زده. ● مستی خواب.

drusen /droo′zen/ [Ger]
۱. برآمدگی هیالن در غشاء بروک چشم، که معمولاً ناشی از پیری است.
۲. گلسانه‌هایی (rosettes) از گرانول‌ها که در ضایعات اکتینومایکوز ایجاد می‌شوند.

DTap
م: diphtheria and tetanus toxoids and acellular pertussis vaccine (توکسوئید دیفتری و کزاز و واکسن غیرسلولی سیاه‌سرفه).

DTP
م: diphteria and tetanus toxoids and pertussis vaccine. (توکسوئید دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه).

paraurethral d's of male urethra
مجاری غدد پیشابراهی که در بخش اسفنجی پیشابراه مرد قرار دارند.
parotid d.
مجرای پاروتید؛ مجرایی که به وسیلهٔ آن ترشحات غده پاروتید به داخل دهان تخلیه می‌شود.
perilymphatic d.
قنات حلزونی (cochlear aqueduct).
pronephric d.
مجرای پرونفریک؛ مجرای پرونفروس که بعدها تبدیل به مجرای مزونفریک می‌شود.
d's of prostate gland, prostatic d's
● مجاری غدد پروستات؛ مجاری پروستاتیک؛ ← **ductule**.
d's of Rivinus
مجاری ریوینیوس؛ مجاری زیرزبانی کوچک که در داخل دهان و بر روی چین خوردگی زیرزبان باز می‌شوند.
d. of Santorini
مجرای سانتورینی؛ مجرای غیرپیوسته کوچک که ترشحات بخشی از سر پانکراس را به داخل پاپیلای کوچک دوازدهه تخلیه می‌کند.
secretory d. مجرایی کوچکتر که شاخه فرعی مجرای دفعی است و عملکرد ترشحی هم دارد. ● مجرای ترشحی.
semicircular d's
مجاری طویل لابیرنت غشایی گوش. ● مجاری نیم دایره‌ای.
seminal d's
مجاری انتقال‌دهنده اسپرم و مایع منی. ● مجاری منوی.
d. of Steno, Stensen's d.
مجرای استنو؛ مجرای استنس؛ ← **parotid d.**
submandibular d., submaxillary d. of wharton
مجرایی که ترشحات غده تحت فکی (ساب مندیبولار) را تخلیه می‌کند و به برآمدگی کوچک (کارونکل) زیرزبانی باز می‌شود.
tear d's
مجاری انتقال دهنده ترشحات غدد اشکی. ● مجاری اشکی.
thoracic d.
مجرای توراسیک، مجرایی که از مخزن لنف (cisterna chyli) به محل اتصال وریدهای زیرترقوه‌ای چپ و ژوگولر داخلی چپ صعود می‌کند. ● مجرای سینه‌ای، قنات صدری.
thyrolgossal d., thyrolingual d.
مجرای تیروگلوس، مجرای تیرولینگوال؛ مجرای رویانی که بین تیروئید اولیه و بخش خلفی زبان واقع است.
urogenital d's مجاری اوروژنیتال؛ مجاری پارامزونفریک و مزونفریک. ● مجاری ادراری تناسلی.
Wharton's d. مجرای وارتون؛ ← **submandibular d.**
d. of Wirsung مجرای ویرسونگ؛ ← **pancreatic d.**
wolffian d. مجرای ولف؛ ← **mesonephric d.**

ductile /duk'til/
مستعد کشیده شدن، بدون ایجاد پارگی یا شکستگی. ● انعطاف‌پذیر، کش‌پذیر.

genital d. مجرای تناسلی؛ ← **canal.**
hepatic d.
مجرای دفعی کبد (مجرای کبدی مشترک) یا یکی از شاخه‌های آن در لوب‌های کبدی (مجاری کبدی چپ و راست). ● مجرای کبدی.
interlobular d's مجاری بین لوبول‌های مختلف یک غده.
lacrimal d. ● مجرای اشکی؛ ← **canaliculus.**
lactiferous d's
مجاری آورنده شیر ترشح شده به وسیله لوب‌های پستانی، به نوک پستان.
● مجاری شیربر.
Luschka's d's
مجاری لوشکا؛ ساختمان‌های لوله‌ای واقع در دیواره کیسه صفرا که بعضی از آن‌ها با مجاری صفراوی مرتبط هستند اما هیچکدام با مجرای کیسه صفرا ارتباط ندارند.
lymphatic d's مجاری هدایت‌کننده لنف؛ ● مجاری لنفاوی.
lymphatic d., left
● مجرای لنفاوی چپ؛ ← **thoracic d.**
lymphatic d. right
رگی که لنف را از قسمت فوقانی راست بدن تخلیه می‌کند. این مجرا لنف تنه‌های زیرترقوه‌ای راست، ژوگولر، و مدیاستن را در مواردی که این مجاری به طور مستقل به داخل ورید براکیوسفالیک راست باز نمی‌شوند دریافت می‌کند. ● مجرای لنفاوی راست.
mesonephric d.
مجرای مزونفریک؛ مجرای رویانی مزونفروس که در جنین مذکر به اپیدیدیم، مجرای دفران و آمپول آن، کیسه‌های منوی و مجرای انزالی تبدیل می‌شود، و در جنین مؤنث قسمت اعظم آن از بین می‌رود.
d. of Müller, müllerian d.
مجرای مولر (مولرین)؛ ← **paramesonephric d.**
nasolacrimal d.
مجرای نازولاکریمال؛ مجرایی که اشک را از کیسه اشکی به مئای تحتانی بینی حمل می‌کند.
omphalomesenteric d.
مجرای امفالومزانتریک؛ ← **yolk stalk.**
pancreatic d.
مجرای پانکراتیک؛ مجرای اصلی لوزالمعده که معمولاً قبل از ورود به دوازدهه، به مجرای صفراوی مشترک می‌پیوندد.
papillary d. مجرای پاپیلاری؛ لوله پهن انتهایی واقع در هرم کلیوی که از اتحاد لوله‌های جمع‌آوری‌کننده مستقیم به وجود می‌آید و به داخل لگنچه کلیوی تخلیه می‌شود.
paramesonephric d.
مجرای پارامزونفریک؛ هر یک از دو مجرای رویانی که در جنین مؤنث تبدیل به لوله‌های رحمی، رحم، و واژن می‌شود و در جنین مذکر تقریباً به طور کامل از بین می‌رود.
paraurethral d's of female urethra
مجاری غیرپیوسته‌ای که ترشحات گروهی از غدد پیشابراهی جنس مونث را به داخل وستیبول تخلیه می‌کنند.

duction /duk′shun/
در چشم‌پزشکی، چرخش یک چشم به وسیله عضلات خارج چشمی، حول محورهای افقی، عمودی یا قدامی خلفی چشم.

ductule /duk′tūl/ مجرای ریز.

d's of prostate
مجاری پروستات؛ مجرایی که از پروستات به داخل سینوس‌های پروستاتی واقع بر روی پیشابراه خلفی یا در نزدیکی این سینوس‌ها باز می‌شود.

ductulus /duk′tu-lus/ [L.]
(جمع: ductuli)؛← **ductule**

ductus /duk′tus/[L.] (جمع: dnctns)؛← **duct.**

d. arteriosus
رگ خونی جنین که آئورت نزولی را به شریان ریوی چپ متصل می‌سازد. ● مجرای شریانی.

d. choledochus مجرای کلدوک؛ مجرای صفراوی مشترک.

d. deferens
مجرای دفران؛ مجرای دفعی بیضه که به مجرای دفعی کیسه منوی وصل می‌شود تا مجرای انزالی را تشکیل دهد.

patent d. arteriosus (PDA)
باقی ماندن غیرطبیعی یک مجرای باز در تنه شریانی. پس از تولد، جریان خون از آئورت به شریان ریوی آغاز می‌شود و در نتیجه خون شریانی مجدداً در ریه‌ها به گردش درمی‌آید. ● باز باقی ماندن مجرای شریانی.

d. venosus
مجرای خونی بزرگ که از کبد جنین می‌گذرد و ورید نافی چپ را به ورید اجوف تحتانی وصل می‌کند.

dull /dul/ رزونانت (پرطنین) نبودن در دق. ● مات، مبهم.

dullness /dul′nes/
کاهش رزونانس (طنین) در دق؛ همچنین یک صدای خاص دق که فاقد رزونانس طبیعی است. ● مات بودن، ماتیته.

dumping /dump′ing/ **syndrome.** ←

duodenal /doo″o-de′nil/ مربوط به دوازدهه.

duodenectomy /doo″o-dê-nek′tah-me/
برداشتن دوازدهه به طور کامل یا نسبی.

duodenitis /doo-od″êni′tis/ التهاب مخاط دوازدهه.

duodenocholedochotomy /doo″o-de″no-ko-led″o-kot′ah-me/
برش دوازدهه و مجرای صفراوی مشترک.

dudenoenterostomy /-en″ter-os′tah-me/
آناستوموز دوازدهه به بخشی از روده کوچک.

duodenogram /doo-o-de′no-gram/
رادیوگرافی دوازدهه.

duodenohepatic /doo-o-de″no-hê-pat′ik/
مربوط به دوازدهه و کبد.

duodenojejunostomy /-je″joo-nos′tah-me/
آناستوموز دوازدهه به ژژونوم.

duodenoscope /doo″o-de′no-skōp/
آندوسکوپ معاینه دوازدهه.

duodenostomy /doo″o-dê-nos′tah-me/
ایجاد یک منفذ دائمی به داخل دوازدهه به وسیله جراحی.

duodenum /doo″o-de′num/
اولین بخش یا قسمت پروگزیمال روده کوچک که از پیلور تا ژژونوم امتداد دارد. ● دوازدهه.

duplication /doo-plî-ka′shun/
۱. در ژنتیک، وجود ماده ژنتیکی اضافی در ژنوم.
۲. دوگانه بودن غیرطبیعی بخشی از بدن

dupp /dup/
هجا (سیلاب) مخصوص نشان دادن صدای دوم قلب در سمع.

dural /dūr″l/ مربوط به سخت‌شامه.

duramater /doo′rah ma′ter/
خارجی‌ترین و سخت‌ترین لایه از سه پرده (مننژ) مغز و نخاع. ● سخت شامه.

durapatite /door-ap′ah-tīt/
فرم متبلور هیدروکسی آپاتیت که در ساخت اندام مصنوعی به کار می‌رود.

duroarachnitis /doo″ro-ar″ak-ni′tis/
التهاب سخت‌شامه و آراکنوئید.

DVM م: Doctor of Veterinary Medicine (دامپزشک).

dwarf /dworf/ ● کوتوله. **dwarfish**، صفت.

achondroplastic d.
فرد دارای آکوندروپلازی، سر بزرگ، بینی زینی شکل و براکیوسفالی، اندام‌های کوتاه و معمولاً لوردوز.

Amsterdam d. کوتوله آمستردام، فرد مبتلا به سندرم Lange

ateliotic d.
فرد دارای اسکلت دوران کودکی و عدم جوش‌خوردگی پایدار بین اپیفیز و دیافیز.

hypophysial d. کوتوله هیپوفیزی؛ ← **pituitary d.**

Laron d. کوتوله لارون؛ کوتوله‌ای که عقب‌ماندگی رشد اسکلتی وی ناشی از ناتوانی در ساخت فاکتور رشد شماره یک مشابه انسولین است که معمولاً در اثر نقایص گیرنده هورمون رشد ایجاد می‌شود.

normal d., physiological d.
کوتوله نرمال، کوتوله فیزیولوژیک؛ ریزاندام؛ فردی که به طور غیرمعمول کوتاه قد است اما دچار تغییر شکل نیست.

pituitary d.
کوتوله مبتلا به اینفانتیلیسم هیپوفیزی. ● کوتوله هیپوفیزی.

rachitic d.
کوتوله‌ای که در اثر ابتلا به راشیتیسم دچار این اختلال شده و دارای پیشانی بلند و برجسته، استخوان‌های بلند خمیده و شیار هاریسون است. ● کوتوله راشیتیسمی.

renal d.
کوتوله‌ای که عدم بلوغ طبیعی استخوانی وی ناشی از نارسایی کلیوی است. ● کوتوله کلیوی.

true d. ← normal d.

dwarfism /dworf'izm/ ● کوتولگی.

Dy نماد عنصر شیمیایی dysprosium

dyad /di'ad/ کروموزوم دوتایی ناشی از نصف شدن یک تتراد.

dye /di/

هر نوع ماده رنگی حاوی آکسوکروم‌ها که قادر به رنگ کردن موادی است که بر روی آن‌ها مالیده می‌شود و برای رنگ‌آمیزی مثلاً به عنوان معرف تست و عامل درمانی به‌کار می‌رود. ● رنگ

acid d., acidic d.

رنگی که در هنگام واکنش، اسیدی است و معمولاً با یون‌های دارای بار مثبت ماده‌ای که بر آن عمل می‌کند متحد می‌شود. ● رنگ اسیدی.

amphoteric d.

رنگ آمفوتریک؛ رنگی که دارای هر دو گروه واکنش‌پذیر بازی و اسیدی است و به وسیله عناصر اسیدی و بازی رنگ می‌گیرد. ● رنگ دوگانه.

anionic d. رنگ آنیونی؛ ← acid d.

basic d.

رنگی که در هنگام واکنش، قلیایی است و با یون‌های دارای بار منفی ماده‌ای که بر آن عمل می‌کند، متحد می‌شود. ● رنگ قلیایی. ← basic

cationic d.

dynamics /di-nam'iks/

دینامیک ؛ مطالعه علمی در مورد حرکت اجسام در اثر عملکرد نیروها؛ مرحله‌ای از علم مکانیک. ● پویاشناسی. پویایی‌شناسی.

dynamometer /di"nah-mom'ê-ter/

ابزاری برای اندازه گیری نیروی انقباض عضلانی.

dyne /dīn/

دین؛ واحد CGS برای نیرو برابر با مقداری از نیرو که اعمال مداوم آن بر جرم یک گرم باعث دادن شتابی برابر یک سانتی‌متر در ثانیه به آن می‌شود.

dynein /di'nēn/

آنزیم شکافنده ATP ضروری برای تحرک مژک‌ها و فلاژله‌ها که از طریق تداخل با میکروتوبول‌ها عمل می‌کند.

dynorphin /di-nor'fin/

هر یک از پپتیدهای اوپیوئید که در تمام سیستم‌های عصبی محیطی و مرکزی یافت می‌شوند و اکثر آن‌ها بر جایگاه‌های گیرنده اوپیوئید، اثرآگونیستی دارند. بعضی از آن‌ها احتمالاً در تنظیم درد و بقیه در تنظیم هیپوتالاموسی خوردن و نوشیدن نقش دارند.

dys- پیشوند [Gr.] به معنی بد، مشکل، مختل.

dysacusis /dis"ah-koo'sis/

۱. نوعی اختلال شنوایی که در آن اندازه گیری میزان کاهش شنوایی بر حسب دسی‌بل ممکن نیست اما می‌توان اختلالات شناخت تکلم یا کیفیت صدا، زیر و بمی یا بلندی صدا و غیره را تعیین کرد.
۲. اختلالی که در آن صداها تولید ناراحتی می‌کنند.

dysaphia /dis-a'fe-ah/ ← paraphia

dysarteriotony /dis"ahr-tēr"e-ot'ah-ne/

غیرطبیعی بودن فشار خون.

dysarthria /dis-ahr'thre-ah/

دیس آرتری؛ تلفظ نادرست کلمات در اثر اختلالات کنترل عضلات، ناشی از آسیب سیستم عصبی محیطی یا مرکزی. ● اختلال تکلم، لکنت زبان.

dysarthrosis /dis"ahr-thro'sis/

۱. بدشکلی یا ناهنجاری مفصل.
۲. ← dysarthria

dysautonomia /-aw-to-no'me-ah/

دیس اتونومی؛ اختلال عملکرد سیستم عصبی خودکار. شکل ارثی این اختلال (دیس اتونومی فامیلیال) با کاهش جریان اشک، خال‌های پوستی، بی‌ثباتی عاطفی، ناهماهنگی حرکتی، فقدان کامل حس درد و کاهش رفلکس‌ها شناخته می‌شود.

familial d. دیس اتونومی فامیلیال؛ اختلال ارثی دوران کودکی که با کاهش جریان اشک، خال‌های پوستی، بی‌ثباتی عاطفی، ناهماهنگی حرکتی، فقدان حس درد و کاهش رفلکس‌ها شناخته می‌شود و تقریباً به‌طور منحصر به فرد در یهودیان اشکنازی رخ می‌دهد.

dysbarism /dis'bar-izm/

هر نوع سندرم بالینی ناشی از اختلالات بین فشار جو محیط و فشار کامل گاز در بافت‌ها، مایعات و حفرات بدن.

dysbasia /dis-ba'zhah/

اشکال در راه رفتن، به خصوص ناشی از ضایعه عصبی.

dysbetalipoproteinemia /-ba"tah-lip"o-pro"te-ne-me-ah/ دیس بتالیپوپروتئینمی؛

۱. تجمع بتا ـ لیپوپروتئین‌های غیرطبیعی در خون.
۲. دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال.

familial d.

دیس بتالیپوپروتئینمی فامیلیال؛ نوعی اختلال ارثی متابولیسم پروتئین ناشی از تداخل نقیصه موجود در آپولیپوپروتئین E با عوامل ژنتیکی و محیطی ایجادکننده هیپرتری‌گلیسریدمی؛ فنوتیپ این اختلال همان فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع III است.

dyscephaly /-sef'ah-le/

ناهنجاری جمجمه و استخوان‌های صورت. dyscephalic ، صفت.

dyschezia /-ke'ze-ah/ دفع مدفوع مشکل یا دردناک

dyschiria /-ki're-ah/

از دست رفتن قدرت بیان این که کدام سمت از بدن به وسیله فرد معاینه کننده لمس می‌شود.

dyschondroplasia /dis"kon-dro-pla'zhah/

۱. ← enchondromatosis.
۲. واژه عمومی قدیمی در مورد مجموعه‌ای از انکوندروماتوز و اگزوستوز.

dyschromatopsia /-kro-mah-top'se-ah/

اختلال دیدرنگ.

dyschromia /dis-kro'me-ah/

هر نوع اختلال پیگمانتاسیون پوست یا مو.

dyscontrol /dis"kon-trōl'/

ناتوانی در کنترل رفتار فرد؛ ← syndrome

dysgammaglobulinemia /-gam″ah-glob″u-lin-e′me-ah/ نوعی کمبود ایمیونولوژیک که با کمبودهای انتخابی یک یا چند، اما نه همه طبقات ایمیونوگلوبولین‌ها شناخته می‌شود. **dysgammaglobulinemic** ، صفت.

dysgenesis /-jen′ê-sis/
دیس ژنزی؛ نقص تکاملی؛ ناهنجاری.
gonadal d. دیس ژنزی گنادی؛ سندرم ترنر و انواع آن.

dysgerminoma /-jer″mî-no′mah/
دیس ژرمینوم؛ نوعی سرطان بدخیم تخمدان که تصور می‌شود ناشی از سلول‌های زایای اولیه گنادرویانی نامتمایز از نظر جنسی باشد. این بیماری، قرینهٔ سمینوم کلاسیک بیضه است.

dysgeusia /-goo′ze-ah/ **parageusia.** ←

dysgnathia /-na′the-ah/
هر نوع ناهنجاری دهانی که از دندان‌ها عبور می‌کند و فک بالا یا پایین، یا هر دو را درگیر می‌سازد. **dysgnathic** ، صفت.

dysgraphia /-graf′e-ah/
اشکال در نوشتن؛ با agraphia مقایسه کنید.

dyshematopoiesis /-he″mah-to-poi-e′sis/
نقص درتشکیل سلول‌های خونی. **dyshematopoietic** ، صفت.

dyshesion /-he′zhun/
۱. اختلال در چسبندگی سلول.
۲. از دست دادن قدرت اتصال بین‌سلولی که از ویژگی‌های بدخیمی است.

dyshidrosis /dis″hî-dro′sis/
۱. **pompholyx.** ←
۲. هر نوع اختلال غدد عرق اکرین.

dyskaryosis /-kar″e-o′sis/
ناهنجاری هسته یک سلول. **dyskaryotic** ، صفت.

dyskeratoma /-ker-ah-to′mah/
دیسک کراتوم؛ تومور دیس‌کراتوتیک.
warty d.
ندول قهوه‌ای متمایل به قرمز منفرد همراه با توده کراتوتیک مرکزی نرم و زردرنگ که در ناحیه صورت، گردن، پوست سر، زیربغل یا داخل دهان ایجاد می‌شود و از نظر بافت‌شناسی مشابه یک ضایعه منفرد کراتوزفولیکولار است. ● دیس کراتوم زگیلی.

dyskeratosis /-ker-ah-to′sis/
کراتینیزاسیون غیرطبیعی، نارس یا ناکامل کراتینوسیت‌ها. **dyskeratotic** ، صفت.

dyskinesia /-kî-ne′zhah/
دیس‌کینزی؛ اختلال یا در هم ریختگی حرکات ارادی نظیر آنچه که در تیک یا اسپاسم دیده می‌شود. **dyskinetic** صفت.
biliary d. برهم‌خوردن نظم مکانیسم پر وخالی‌شدن کیسه صفرا.
d. intermittens
ناتوانی متناوب اندام‌ها در اثر اختلال گردش خون. ● دیس کینزی متناوب.
orofacial d.
حرکات صورت مشابه حرکاتی که در دیس کینزی تأخیری دیده می‌شود. این نوع دیس کینزی در افراد پیر، بدون دندان و دچار دمانس رخ می‌دهد. ● دیس کینزی دهانی صورتی.

dyscoria /-kor′e-ah/ ناهنجاری در شکل یا واکنش مردمک.

dyscrasia /-kra′zhah/[Gr.]
دیسکرازی: واژه‌ای که قبلاً به منظور نشان دادن مخلوط غیرطبیعی عناصر چهارگانه (عناصر اربعه؛ شامل خون، بلغم، سودا، صفرا ـ مترجم) به‌کار می‌رفت. در کاربردهای امروزی، مترادف است با بیماری یا وضعیت مرضی.
plasma cell d's
گروه متنوعی از بیماری‌های نئوپلاستیک، شامل تکثیر یک کلون منفرد از سلول‌های، تولیدکننده قطعه M سرم (ایمیونوگلوبولین مونوکلونال یا قطعه ایمیونوگلوبولین) که معمولاً از مورفولوژی پلاسماسل برخوردار است. این بیماری‌ها شامل میلوم مولتیپل و بیماری‌های زنجیره سنگین هستند.

dysembryoma /dis″em-bre-o′mah/
teratoma. ←

dysentery /dis′en-ter″e/
دیسانتری؛ هر یک از اختلالاتی که با التهاب روده، به خصوص کولون، همراه با درد شکم، زورپیچ و دفع مکرر مدفوع حاوی خون و موکوس تشخیص داده می‌شوند. ● اسهال خونی. **dysenteric** ، صفت.
amebic d. دیسانتری آمیبی؛ **amebic colitis** ←
bacillary d. دیسانتری ناشی از شیگلا.
viral d.
دیسانتری ناشی از یک ویروس که معمولاً در اپیدمی‌ها به وجود می‌آید و با اسهال آبکی حاد تشخیص داده می‌شود.

dysequilibrium /dis-e″kwî-lib′re-um/
۱. هر نوع بی‌نظمی در حس تعادل؛ ● عدم ثبات، عدم تعادل. **vertigo** و **dizziness** ←
۲. اختلال وضعیت تعادل. disequilibrium هم نوشته می‌شود.

dysergia /dis-er′je-ah/
عدم هماهنگی حرکتی ناشی از نقص ایمپالس عصبی آوران.

dysesthesia /dis″es-the′zhah/
۱. اختلال در هر یک از حس‌ها، به خصوص حس لمس.
۲. احساس غیرطبیعی و ناخوشایندی که در اثر تحریکات طبیعی ایجاد می‌شود.
auditory d. **dysacusis**(۲) ←

dysfibrinogenemia /dis-fi-brin″o-jê-ne′me-ah/ وجود فیبرینوژن غیرطبیعی در خون.

dysfunction /dis-funk′shun/
اختلال، نقص یا ناهنجاری در عملکرد یک عضو.
minimal brain d.
نام پیشین اختلال attention-deficit/hyperactivity (کمبود توجه/ بیش‌فعالی).
sexual d.
هر یک از گروه اختلالات جنسی که با اختلال در میل جنسی یا تغییرات روانی فیزیولوژیک که معمولاً ویژگی پاسخ جنسی هستند، مشخص می‌شوند.
● اختلال عملکرد جنسی.

۳. ناهنجاری در تکامل مورفولوژیک.
۴. توانایی ظاهرشدن در اشکال مختلف.
dysmorphic ← ، صفت.

dysmyelination /dis-mi″e′lin-a′shun/
شکسته شدن یا تشکیل ناقص غلاف میلین.

dysodontiasis /dis″-o-don-ti′ah-sis/
حلقه زدن ناقص، تأخیری یا مشکل دندان‌ها.

dysontogenesis /-on-to-jen′ê-sis/
تکامل رویانی ناقص. **dysontogenetic** ، صفت.

dysorexia /-o-rek′se-ah/
اختلال اشتها، یا اشتهای ناجور.

dysosteogenesis /dis-os″te-o-jen′ê-sis/
تشکیل استخوان به صورت ناقص؛ ← **dysostosis**

dysostosis /dis″os-to′sis/
استخوان‌سازی ناقص؛ نقص در استخوانی شدن غضروف‌های جنینی؛

cleidocranial d.
نوعی بیماری ارثی که با استخوانی شدن ناقص جمجمه، فقدان کلاویکول‌ها و ناهنجاری‌های دندانی و مهره‌ای مشخص می‌شود.

craniofacial d.
نوعی بیماری ارثی که با آکروسفالی، اگزوفتالمی، هیپرتلوریسم، استرابیسم، بینی شبیه نوک طوطی و ماگزیلای هیپوپلاستیک مشخص می‌شود.

mandibulofacial d.
اختلال ارثی که به فرم کامل (سندرم Froncescehtti) و فرم با شدت کمتر (سندرم Treacher collins) همراه با شیار آنتی‌مونگولوئید پلکی، کلوبوم پلک پایین، کوچکی چانه و هیپوپلازی قوس‌های زیگوماتیک و کوچکی لاله گوش مشاهده می‌شود.

metaphyseal d.
نوعی ناهنجاری اسکلتی که در آن اپیفیزها طبیعی هستند و توده هایی از غضروف جانشین بافت‌های متافیزی می‌شوند و این امر با تشکیل استخوان انکوندرال تداخل می‌کند.

d.multiplex ← **Hurler's syndrome**

orodigitofacial d. ← **orofaciodigital syndrome**

dyspareunia /-pah-roo′ne-ah/
مقاربت مشکل یا دردناک.

dyspepsia /dis-pep′se-ah/
اختلال قدرت یا عملکرد هضم؛ معمولاً به احساس ناراحتی اپیگاستر، بعد از خوردن غذا اطلاق می‌شود. ● سوءهاضمه. **dyspeptic** ، صفت.

nonulcer d.
سوءهاضمه همراه با علائم شبیه زخم پپتیک، بدون وجود زخم قابل تشخیص.

dysphagia /-fa′je-ah/ دیسفاژی؛ اشکال در بلع.

dysphasia /-fa′zhah/
دیسفاژی؛ اختلال تکلم، شامل عدم هماهنگی و ناتوانی در مرتب کردن

primary cilliary d.
هر یک از گروه سندرم‌های ارثی که با کاهش یا فقدان کلیرانس موکوسیلیاری راه‌های هوایی مشخص می‌شوند و غالباً با فقدان اسپرم همراه هستند.

tardive d.
نوعی اختلال یاتروژنیک (به صورت حرکات تکراری غیرارادی عضلات صورت، گونه، دهان و گردن) که در اثر مصرف داروهای ضدسایکوز ایجاد می‌شود و گاهی پس از قطع دارو نیز ادامه می‌یابد. ● دیس کینزی تأخیری.

dyslalia /dis-la′le-ah/
اختلال توانایی تکلم همراه با ناهنجاری اعضاء تکلمی خارجی.

dyslexia /-lek′se-ah/
اختلال توانایی خواندن، تلفظ و نوشتن کلمات، علی‌رغم توانایی مشاهده و تشخیص لغات. **dyslexic** ، صفت.

dyslipidemia /-lip″id-e′me-ah/
ناهنجاری لیپیدها و لیپوپروتئین‌های خون یا غیرطبیعی بودن مقدار آن‌ها در خون.

dyslipoproteinemia /-lip″o-pro″te-ne′me/
وجود غلظت‌های غیرطبیعی لیپوپروتئین‌ها یا لیپوپروتئین‌های غیرطبیعی در خون.

dysmaturity /dis″mah-choor′it-e/ ۱. اختلال تکامل.
۲. ← **dysmaturity syndrome** (در توضیح لغت syndrome).

pulmonary d. ← **Wilson-Mikity syndrome**

dysmelia /dis-mel′e-ah/
ناهنجاری یک یا چند اندام ناشی از اختلال تکامل رویانی.

dysmenorrhea /dis″men-or-e′ah/
دیسمنوره؛ قاعدگی دردناک. **dysmenorrheal** ، صفت.

Congestive d.
دیسمنوره همراه با احتقان شدید رحم. ● دیسمنوره احتقانی.

essential d.
دیسمنوره‌ای که علت قابل تشخیصی برای آن وجود ندارد. ● دیسمنوره اساسی.

membranous d.
دیسمنوره‌ای که با دفع ترشحات مامبرانو از رحم همراه است.

obstructive d.
دیسمنوره ناشی از انسداد مکانیکی مسیر دفع مایعات مربوط به قاعدگی.

primary d. ← **essential d.**؛ ● دیسمنوره اولیه

secondary d.
دیسمنوره ناشی از ضایعه لگنی. ● دیسمنوره ثانویه.

spasmodic d. دیسمنوره ناشی از انقباض اسپاسمی رحم.

dysmetabolism /-mê-tab′o-lizm/ نقص متابولیسم.

dysmetria /dis-me′tre-ah/
اختلال در قدرت کنترل محدوده حرکات عضلانی.

dysmorphism /-mor′fizm/
۱. ← **allomorphism**

کلمات. دیسفازی در اثر وجود ضایعه مرکزی به وجود می‌آید.

dysphonia /-fo´ne-ah/

دیسفونی؛ هر نوع اختلال در صدا؛ اشکال در تکلم.

dysphonic ، صفت.

dysphoria /-for´e-ah/[Gr.]

دیسفوری؛ عدم آرامش، بی‌قراری، بی‌حالی.

dysphoric : dysphoretic ، صفت.

gender d.

نارضایتی فرد از جنسیت بیولوژیک یا نقش جنسی خود و تمایل به جنسیت و نقش جنس مخالف.

dyspigmentation /dis-pig″-men-ta´shun/

اختلال پیگمانتاسیون پوست یا مو.

dysplasia /dis-pla´zhah/

دیسپلازی؛ ناهنجاری تکامل؛ در پاتولوژی، تغییر در اندازه، شکل و سازمان‌دهی سلول‌های بالغ. **dysplastic** ، صفت.

anhidrotic ectodermal d.

اختلال ارثی که با دیسپلازی اکتودرمی، همراه با آپلازی یا هیپوپلازی غدد عرق، هیپوترمی، طاسی، نداشتن دندان، دندان‌های مخروطی و ناهنجاری‌های صورت مشخص می‌شود.

anteroposterior facial d.

تکامل ناقص که منجر به ارتباط غیرطبیعی قدامی خلفی فک بالا و پائین با یکدیگر یا با قاعده جمجمه می‌شود.

arrhythmogenic right ventricular d.

نوعی کاردیومیوپاتی مادرزادی که در آن ارتشاح ترانس مورال بافت چربی باعث ضعف و برآمدگی برخی نواحی بطن راست و در نتیجه، تاکی‌کاردی بطنی با منشاء بطن راست می‌شود.

bronchopulmonary d.

نوعی بیماری مزمن ریه در کودکان که احتمالاً با مسمومیت با اکسیژن یا باروتروما ارتباط دارد و با متاپلازی برونشیول‌ها و فیبروز بینابینی مشخص می‌شود.

chondroectodermal d.

آکوندروپلازی همراه با تکامل ناقص پوست، مو و دندان‌ها، پلی‌داکتیلی و نقص دیواره قلبی.

cretinoid d.

نوعی ناهنجاری تکاملی مشخصه کرتینیسم، متشکل از استخوانی شدن تأخیری و کوچکی اعضای داخلی و جنسی.

diaphyseal d.

ضخیم شدگی کورتکس منطقه میانی تنه استخوان‌های دراز که به سمت اپیفیزها پیشروی می‌کند و نیز گاهی در استخوان‌های مسطح ایجاد می‌شود.

ectodermal d's

گروهی از اختلالات ارثی که بافت‌ها و ساختمان‌های مشتق از اکتودرم رویانی راگرفتار می‌کنند و عبارتند از دیسپلازی اکتودرمال آنهیدروتیک، دیسپلازی اکتودرمال هیدروتیک و سندرم EEC.

epiphyseal d.

اختلال رشد و استخوانی شدن اپیفیزها، همراه با کاهش طول و منقوط شدن آشکار آن‌ها در رادیوگرافی، بدون وجود بیماری تیروئید.

fibromuscular d.

دیسپلازی همراه با فیبروز لایه عضلانی دیواره شریانی که باعث تنگی شریان و ایجاد هیپرتانسیون می‌شود.

fibrous d. of bone

نازک شدن کورتکس استخوان و جانشین شدن بافت فیبروی خشن حاوی سوزنک‌های استخوانی به جای مغز استخوان، که باعث درد، ناتوانی و بدشکلی فزاینده و تدریجی می‌شود. ممکن است فقط یک استخوان گرفتار شود (دیسپلازی فیبروی یک استخوانی) و بعدها چند استخوان و یا بسیاری از آن‌ها درگیر شوند (دیسپلازی فیبروی چنداستخوانی).

florid osseous d.

نوع فعال دیسپلازی سیمان پری اپیکال، مشابه استئومیلیت اسکلروزان منتشر، اما غیرالتهابی.

hidrotic ectodermal d.

نوعی اختلال ارثی دیسپلازی اکتودرمال همراه با ناهنجاری‌های دندان، هیپوتریکوز، هیپوپیگمانتاسیون جلدی روی مفاصل و هیپرکراتوز کف دست و پاها.

metaphyseal d.

نوعی اختلال رشد استخوان انکوندرال، که در آن شکل‌پذیری ناجور، باعث بزرگتر ماندن محیط انتهای تنه استخوان‌ها نسبت به حدطبیعی می‌شود.

oculodentodigital d., ODD d. (ODOD)

نوعی بیماری اتوزومی غالب نادر که بامیکروفتالمی دو طرفه، بینی کوچک غیرطبیعی همراه با برگشتگی سوراخ‌های بینی به سمت جلو، رشد کم موها، ناهنجاری‌های دندانی، تغییر شکل دائمی یک یا چند انگشت (کامپتوداکتیلی)، سینداکتیلی، و فقدان بندهای انگشتان پا مشخص می‌شود.

periapical cemental d.

نوعی بیماری غیرسرطانی که با تشکیل مناطقی از بافت همبند فیبرو، استخوان و سیمان در اطراف آپکس دندان مشخص می‌شود.

septo-optic d. سندرمی شامل هیپوپلازی دیسک اپتیک همراه با ناهنجاری‌های چشمی دیگر، فقدان سپتوم پلوسیدوم و کم‌کاری هیپوفیز که منجر به کمبود رشد می‌شود.

spondyloepiphyseal d.

دیسپلازی ارثی مهره‌ها و انتهاها که باعث کوتولگی نوع تنه کوتاه، غالباً همراه با کوتاهی اندام‌ها ناشی از ناهنجاری‌های اپیفیزی می‌شود.

thanatophoric d.

نوع کُشنده دیسپلازی اسکلتی که با کوتاهی شدید اندام‌ها، بدشکلی قفسه سینه و بزرگی نسبی سر تظاهر می‌یابد.

dyspnea /disp-ne´ah/

دیس پنه؛ اشکال در تنفس. ● تنگی نفس. **dyspneic** ، صفت.

paroxysmal nocturnal d.

دیسترس تنفسی که بیمار را از خواب بیدار می‌کند و با وضعیت بیمار ارتباط دارد (به خصوص در وضعیت درازکش، در هنگام خواب شب). این نوع تنگی نفس به نارسایی احتقانی قلب همراه با ادم ریه یا گاهی،

بیماری مزمن ریوی نسبت داده می‌شود. ● تنگی نفس حمله‌ای شبانه.

dyspraxia /dis-prak′se-ah/

از دست دادن نسبی توانایی انجام اعمال هماهنگ.

dysprosium /-pro′ze-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۶ و نماد Dy.

dysraphia /dis-ra′fe-ah/

بسته شدن ناکامل یک رافه؛ ادغام ناقص، به ویژه در لوله عصبی.
neural tube defect ←

dysrhythmia /dis-rith′me-ah/ دیس ریتمی؛

۱. اختلال ریتم.
۲. ریتم غیرطبیعی قلب؛ معمولاً از واژه arrhythmia (آریتمی)، حتی برای ریتم‌های غیرطبیعی ولی منظم استفاده می‌شود.

cerebral d., electroencephalographic d.

اختلال، یا بی‌نظمی در ریتم امواج مغزی که به وسیله الکتروانسفالوگرافی ثبت می‌شود.

dyssebacea /dis″se-ba′she-ah/

اختلال فولیکول‌های سباسه؛ به ویژه وضعیتی که در کمبود ریبوفلاوین (البته نه به صورت منحصر به فرد) به وجود می‌آید و با ایجاد سبوره چرب سبوس مانند در قسمت میانی صورت، اریتم چین‌های بینی، گوشه‌های چشم و دیگر چین‌های پوست مشخص می‌شود.

dyssomnia /dis-som′ne-ah/ هر یک از اختلالات مختلف در کیفیت، مقدار یا زمان خواب. ● اختلال خواب.

dysspermia /-sper′me-ah/ اختلال در اسپرم یا مایع منی.

dysstasia /-sta′ze-ah/ اشکال در ایستادن.
dysstatic ، صفت.

dyssynergia /dis″sin-er′je-ah/ ناهماهنگی عضلانی.

d. cerebellaris myoclonica

ناهماهنگی عضلانی مخچه‌ای پیشرونده همراه با صرع میوکلونوس.

d. cerebellaris progressiva

نوعی ناهماهنگی عضلانی که با ترمور (لرزش) غیرارادی و اختلال تون عضلانی همراه است و در اثر اختلال عملکرد مخچه‌ای ایجاد می‌شود.

detrusor-sphincter d. انقباض عضله اسفنکتر پیشابراهی

در زمانی که عضله دتروسور مثانه در حال انقباض است، که در نتیجهٔ این امر، انسداد در مسیر جریان طبیعی ادرار رخ می‌دهد. این وضعیت ممکن است با هیپررفلکسی یا بی‌ثباتی دتروسور همراه باشد.

dystaxia /dis-tak′se-ah/ اشکال در کنترل حرکات ارادی.

dysthymia /-thi′me-ah/ **dysthymic disorder ←**

dysthyroid, dysthyroidal /dis-thi′roid; dis″thi-roid″l/

واژه‌ای که بر عملکرد غیرطبیعی غده تیروئید دلالت دارد.

dystocia /dis-to′se-ah/ لیبر یا زایمان غیرطبیعی.

dystonia /-to′ne-ah/

حرکات دیس کینتیک ناشی از اختلال تونیسیته عضله. **dystonic**، صفت.

d. musculorum deformance

نوعی اختلال ارثی که با انقباضات غیرارادی، نامنظم و کلونیک عضلات تنه و اندام‌ها مشخص می‌شود. این انقباض‌ها بدن را به سمت جلو و طرفین می‌چرخانند.

dystopia /-to′pe-ah/

وضعیت قرارگیری نادرست؛ جابجایی.

dystrophia /-tro′fe-ah/[Gr.] **dystrophy. ←**

d. adiposogenitalis
adiposogenital dystrophy ←

d. epithelialiscornea

دیستروفی اپی‌تلیوم قرنیه، همراه با اروزیون.

d.myotonica **myotonic dystrophy. ←**

d.unguium

تغییر در بافت، ساختار و/ یا رنگ ناخن‌ها، ناشی از علت نامشخص. البته به نظر می‌رسد اختلال تغذیه باعث ایجاد این دیستروفی شود.

dystrophoneurosis /-trof′o-n̄oor-o′sis/

۱. هر نوع اختلال عصبی ناشی از کمبود تغذیه.
۲. اختلال تغذیه ناشی از اختلال عصبی.

dystrophy /dis′trof-e/

هر نوع اختلال ناشی از نقایص یا اشکالات تغذیه‌ای.
dystrophic ، صفت.

adiposogenital d.

وضعیتی که با قرار گرفتن چربی‌های بدن به فرم زنانه، هیپوپلازی تناسلی، تغییرات در خصوصیات ثانویه جنسی و اختلالات متابولیک و در ضایعات هیپوتالاموس مشاهده می‌شود.

Becker's muscular d., Becker type muscular d.

دیستروفی عضلانی بکر؛ فرمی با شباهت بسیار به دیستروفی عضلانی سودوهیپرتروفیک اما با شروع دیررس و سیر پیشرونده آهسته که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد.

Duchenn's d., Duchenne's muscular d., Duchenne type muscular d.

دیستروفی دوشن؛ شایع‌ترین و شدیدترین نوع دیستروفی عضلانی سودوهیپرتروفیک. این نوع در اوایل کودکی آغاز می‌شود، مزمن و پیشرونده است و با افزایش ضعف در کمربند لگنی و شانه‌ای، هیپرتروفی کاذب عضلات و به دنبال آن، آتروفی، لوردوز و نوع خاصی از راه رفتن که در آن، پاها دور از هم قرار می‌گیرند مشخص می‌شود.

Emery-Dreifuss muscular d.

دیستروفی عضلانی امری ـ دریفوس؛ شکل نادر و وابسته به کروموزوم X دیستروفی عضلانی که در اوایل زندگی آغاز می‌شود و به صورت ضعف پیشرونده و تدریجی عضلات فوقانی بازو و کمربند لگنی همراه با کاردیومیوپاتی و انقباض‌های فلکسیونی (کنتراکچرفلکشن) آرنج‌ها مشخص می‌شود. عضلات دچار هیپرتروفی نیستند.

facioscapulohumeral muscular d.

شکل نسبتاً خوش‌خیم دیستروفی عضلانی که با آتروفی واضح عضلات صورت، کمربند شانه، و بازو مشخص می‌شود.

Fukuyama type congenital muscular d.

شکلی از دیستروفی عضلانی همراه با ناهنجاری‌های عضلانی مشابه دیستروفی عضلانی دوشن؛ بیماری همچنین با عقب‌ماندگی ذهنی و

میوتونی، و بدنبال آن ضعف عضلانی (به ویژه در ناحیه صورت و گردن)، آب مروارید، هیپوگنادیسم، برجستگی پیشانی و اختلالات قلبی مشخص می‌شود.

oculopharyngeal d., oculopharyngeal muscular d. نوعی دیستروفی که در بالغین ایجاد می‌شود و با ضعف عضلات خارجی چشم و عضلات حلق همراه است و منجر به پتوز، افتالموپلژی و دیسفاژی می‌شود.

pseudohypertrophic muscular d.

گروهی از دیستروفی‌های عضلانی که با بزرگی (هیپرتروفی کاذب) عضلات مشخص می‌شوند. شایع‌ترین انواع این دیستروفی‌ها عبارتند از دیستروفی عضلانی دوشن و دیستروفی عضلانی بکر.

reflex sympathetic d.

گروهی از تغییرات ناشی از سیستم عصبی سمپاتیک که با رنگ پریدگی یا قرمزی پوست، درد، تعریق، ادم یا استئوپورز، بدنبال ترومای عضله، استخوان، عصب یا عروق خونی مشخص می‌شوند.

dysuria /dis-u′re-ah/

دیزوری؛ ادرار کردن توام با درد یا اشکال ● سوزش ادرار

dysuric، صفت.

وجود شکنج‌های میکروسکوپی متعدد مغزی (polymicrogyria) و ناهنجاری‌های مغزی دیگر مشخص می‌شود.

Landouzy d., Landouzy Dejerine d., Landouzy-Dejerine muscular d.
facioscapulohumeral muscular d. ←

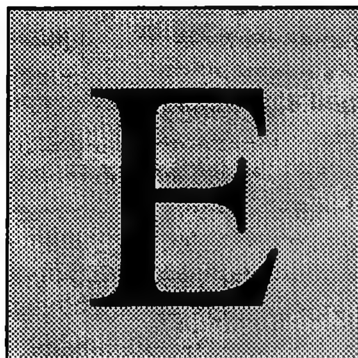
Leyden-Möbius muscular d., limb-girdle muscular d. نوعی دیستروفی عضلانی با سرعت پیشرفت آهسته که معمولاً در دوران کودکی آغاز می‌شود و با ضعف واضح و تحلیل رفتن کمربند لگنی (دیستروفی عضلانی لگنی رانی) یا کمربند شانه (دیستروفی عضلانی کتفی بازویی) مشخص می‌شود.

muscular d.

گروهی از میوپاتی‌های ژنتیکی بدون درد و دژنراتیو که با ضعف عضلانی و آتروفی، بدون گرفتاری سیستم عصبی مشخص می‌شود. سه نوع اصلی این دیستروفی عبارتند از: دیستروفی عضلانی سودوهیپرتروفیک؛ دیستروفی عضلانی فاسیواسکاپولو هومرال، و دیستروفی عضلانی limb-girdle. ● دیستروفی عضلانی

myotonic d.

دیستروفی میوتونیک؛ نوعی بیماری ارثی نادر و با پیشرفت آهسته که با



E
م: emmetropia (امتروپی)؛ – exa

E
م: elastance؛ energy؛ electromotive force (نیروی محرکِ الکتریکی)؛ illumination (روشنایی)

e-
جزء کلمه [.L] به معنی دور از، بدون، بیرون (خارج).

ε
(epsilon، پنجمین حرف الفبای یونانی) زنجیره سنگین IgE؛ زنجیره ε هموگلوبین.

ε
پیشوندی برای نشان دادن:
۱. موقعیت قرارگیری اتم یا گروه در یک ترکیب شیمیایی.
۲. پنجمین عضو از یک سری ترکیبات شیمیایی یا پدیده‌های مربوط به آن‌ها.

EAC
حرف اختصاری که در مطالعات مربوط به کمپلمان به‌کار می‌رود و در آن، E نشان‌دهنده erythrocyte (گلبول قرمز)، A نشان‌دهنده Antibody (آنتی‌بادی) و C نشان‌دهنده Complement (کمپلمان) است.

ear /ēr/
عضو مربوط به شنوایی و تعادل، متشکل از گوش خارجی، میانی و داخلی. به تصویر شماره XII مراجعه کنید.

Blainville e's
عدم تقارن گوش‌ها.

Cagot e.
گوش بدون لوب تحتانی.

cauliflower e.
لاله گوش دارای تغییر شکل نسبی، ناشی از آسیب و پری کوندریت بعدی. ● گوش گل کلمی.

diabetic e.
ماستوئیدیت ناشی از دیابت. ● گوش دیابتی

external e.
مجموعه سوراخ و مجرای گوش خارجی. ● گوش خارجی.

glue e.
اختلال مزمنی که با تجمع مایع شدیداً چسبنده در گوش میانی، (ناشی از انسداد شیپور استاش) رخ می‌دهد.

inner e.
مجموعه لابیرنت؛ وستیبول (دهلیز)، کوکلئا (حلزون) و مجاری نیم‌دایره. ● گوش داخلی.

middle e.
حفره‌ای واقع در استخوان تمپورال، که حاوی حفره صماخ، استخوانچه‌های شنوایی و لوله شنوایی است. ● گوش میانی.

outer e. ← **external e.**

ear wax /ēr′waks/
چرک گوش؛ سرومن.

eating /ēt′ing/
عمل خوردن.

binge e.
خوردن کنترل نشده مقادیر زیاد غذا در فواصل مجزا که غالباً با حس عدم کنترل بر فعالیت همراه است.

eburnation /e″ber-na′shun/
تبدیل استخوان به یک توده سخت و عاج مانند.

EBV
م: Epstein-Barr Virus (ویروس اپشتین بار)

ecaudate /e-kaw′dāt/
بدون دُم.

ecbolic /ek-bol′ik/ ← **oxytocic.**

eccentric /ek-sen′trik/
واقع در ناحیه دور از مرکز یا پیشرونده به ناحیه دور از مرکز.

eccentrochondroplasia /ek-sen″tro kon″dro-pla′ze-ah/ ← **Morquio's syndrome**

ecchondroma /ek″on-dro′mah/
(جمع: ecchondromas، ecchondromata)؛ رشد هیپرپلاستیک بافت غضروفی سطح یک غضروف یا برآمده شدن آن در زیر پریوست استخوان

ecchymoma /ek″ĭ-mo′mah/
تورم ناشی از بیرون زدن خون از رگ.

ecchymosis /ek″ ĭ-mo′sis/[Gr.]
(جمع: ecchymoses) اکیموز؛ لکه کوچک در پوست یا غشا مخاطی، ناشی از خونریزی. این لکه از پتشی بزرگتر است و به صورت غیربرآمده، مدور یا نامنظم و به رنگ آبی یا ارغوانی مشاهده می‌شود. **ecchymotic**؛ صفت.

eccrine /ek′rin/
اکرین؛ اگزوکرین؛ این واژه در مورد غدد عرق معمولی به‌کار می‌رود.

eccrisis /ek′rĭ-sis/
دفع محصولات زائد.

eccritic /ek-rit′ik/
۱. موجب دفع محصولات زائد یا افزایش آن شدن.
۲. عاملی که باعث دفع یا افزایش دفع محصولات زائد شود.

eccyesis /ek″si-e′sis/
حاملگی نابجا.

ECF-A
م: eosinophil chemotoactic factor of anaphylaxis؛ واسطه اولیه ازدیاد حساسیت آنافیلاکتیک نوع I.

ECG
م: electrocardiogram (الکتروکاردیوگرام؛ نوار قلبی)

ecgonine /ek′go-nin/
محصول نهایی حاصل از هیدرولیز کوکائین و چندین آلکالوئید وابسته.

Echinococcus /e-ki″ no-kok′us/

اکینوکوکوس؛ جنسی از کرم‌های نواری کوچک، شامل E.granolosus که معمولاً انگل سگ و گربه است و لاروها (هیداتیدهای) آن ممکن است در پستانداران باعث ایجاد تومورهای هیداتید یا کیست‌هایی بخصوص در کبد شود؛ E.multilocularis، که لاروهای آن تشکیل کیست‌های آلوئولار یا چند حجره‌ای می‌دهد و معمولاً اشکال بالغ آن انگل روباه و جوندگان وحشی هستند هر چند انسان نیز به طور تک‌گیر آلوده می‌شود.

echinococcus

(جمع: echinococci)؛ ارگانیسم منفردی از جنس *اکینوکوکوس*.

echinocyte /e-ki′no-sīt/ ← **burr cell.**

echo /ek′o/

اکو؛ تکرار صدا که در اثر بازگشت امواج صوتی تولید می‌شود. همچنین اکو، عبارت است از بازتاب امواج اولتراسونیک، رادیویی و راداری. ● پژواک.

amphoric e.

تکرار صدای رزونانس که در هنگام سمع قفسه سینه، در فاصله بعد از صدای طناب صوتی شنیده می‌شود.

metallic e.

تکرار زنگ مانند صداهای قلبی که گاهی در بیماران مبتلا به پنوموپریکارد یا پنوموتوراکس شنیده می‌شود.

echoacousia /ek″o-ah-koo′ze-ah/

تجربه ذهنی از شنیدن اکو، پس از شنیده شدن آن‌ها به صورت طبیعی.

echocardiography /-kahr″ de-og′rah-fe/

اکوکاردیوگرافی؛ ثبت وضعیت و حرکت دیواره‌های قلب یا ساختمان‌های داخلی آن به وسیله اکوی حاصل از امواج اولتراسونیک منتشر شده از دیوارهٔ قفسه سینه.

color Doppler e.

داپلر رنگی؛ تصویر برداری رنگی با استفاده از روش داپلر.

contrast e.

نوعی اکوکاردیوگرافی که در آن، شعاع‌های اولتراسونیک حباب‌های بسیار کوچک تولید شده به وسیله تزریق داخل وریدی یک مایع یا مقدار کمی گاز دی‌اکسید کربن را شناسایی می‌کنند.

Doppler e.

اکوکاردیوگرافی داپلر؛ روشی برای ثبت جریان گلبول‌های قرمز از سیستم قلبی عروقی به وسیله اولتراسونوگرافی داپلر و به صورت امواج پیوسته یا ضربانی.

M-mode e.

نوعی اکوکاردیوگرافی که در آن دامنه و سرعت حرکت (M) در زمان واقعی (به صورت همزمان و زنده) ثبت می‌شود و از این طریق نمایی یک بعدی («icepick») از قلب ارائه می‌کند.

transesophageal e. (TEE)

وارد کردن مبدل متصل به آندوسکوپ فیبرواپتیک به داخل مری، به منظور تهیه تصاویر کاردیوگرافیک دوبعدی یا اطلاعات داپلر.

echogenicity /-jê-nis′ĭ-te/

در اولتراسونوگرافی، دامنه‌ای است که در آن یک ساختار، موجب ایجاد بازتاب‌های امواج اولتراسونیک می‌شود.

echographia /o-graf′e-ah/

نوعی آگرافیا (فقدان نسبی یا کامل قدرت نوشتن) که در آن بیمار می‌تواند رونویسی کند اما قادر به نوشتن یا بیان عقاید خود نیست.

echography /ê-kog′rah-fe/ اولتراسونوگرافی.

echokinesis /ek″o-kî-ne′sis/ ← **echopraxia.**

echolalia /ek″o-la′le-ah/

اکولالیا؛ تکرار کلیشه‌ای کلمات و عبارات فرد دیگر. ● پژواک کلام.

echolucent /-loo′sint/

بافتی که به امواج اولتراسونیک، بدون اکو، اجازه عبور می‌دهد و نواحی نشان داده شده بر روی سونوگراف سیاه به نظر می‌رسند.

echopathy /ê-kop′ah-the/

تکرار خودکار کلمات یا حرکات دیگران؛ اکولالیا یا اکوپراکسیا.

● پژواک رفتاری.

echophonocardiography /ek″o-fo″no-kahr″ de-og′rah-fe/

استفاده توام از اکوکاردیوگرافی و فونوکاردیوگرافی.

echopraxia /-prak′se-ah/

تقلید کلیشه‌ای حرکات دیگران. ● پژواک رفتار.

echo-ranging /-rānj′ing/

در اولتراسونوگرافی، به تعیین وضعیت یا عمق یک ساختار بدنی بر مبنای زمان بین لحظه انتقال ضربان اولتراسونیک و لحظه دریافت پژواک آن گفته می‌شود.

echovirus /ek′o-vi″rus/

اکوویروس؛ نوعی انتروویروس جدا شده از انسان که قابل تقسیم به سروتیپ‌های متعدد است و بعضی از انواع آن با بیماری‌های انسان به ویژه مننژیت آسپتیک ارتباط دارند.

eclampsia /ê-klamp′se-ah/

اکلامپسی، تشنج واغما، (و به ندرت، فقط اغما)، که در یک زن حامله یا زنی که به تازگی زایمان کرده رخ می‌دهد و با هیپرتانسیون، ادم، و / یا پروتئینوری همراه است.

← **eclamptic**؛ صفت.

eclamptogenic /ê-klamp″ to-jen′ik/

ایجادکننده تشنج.

ECMO م: extracorporeal membrane oxygenation

(اکسیژناسیون غشایی خارج از بدن).

economy /e-kon′ah-me/

اداره امور داخلی (به خصوص امور مالی). ● اقتصاد

token e.

در رفتار درمانی، نوعی برنامهٔ درمانی است که در آن، بیمار ژتون‌هایی به دست می‌آورد (token : ژتون، رمز، پته) که در صورت انجام رفتارهای مناسب فردی و اجتماعی، قابل تبادل با جوایزی خواهد بود و برعکس، در صورت انجام رفتارهای ضداجتماعی باید تعدادی از این ژتون‌ها را بپردازد. ● اقتصاد پته‌ای (ژتونی).

ecotaxis /ek′o-tak″sis/

حرکت یا «هدایت شدن» یک سلول در گردش، مثل لنفوسیت به سمت یک بخش آناتومیک خاص.

ecatropic /ek″o-trop′ik/

مربوط به ویروسی که تنها سلول‌های یک گونه میزبان خاص را آلوده می‌سازد و در آن تکثیر می‌یابد.

ECT

م: electroconvulsive therapy (درمان به وسیله شوک الکتریکی).

ectad /ek′tad/ به طرف بیرون.

ectasia /ek-ta′zhah/ اکتازی؛ اتساع، گشاد شدن.

ectatic؛ صفت.

annuloaortic e.

اتساع آئورت پروگزیمال و حلقه فیبروی قلب در محل سوراخ آئورت که با نارسایی آئورت و در موارد شدید، آنوریسم دسیکان همراه است. این اتساع غالباً با سندرم مارفان ارتباط دارد.

mammary duct e.

اتساع خوش‌خیم مجاری جمع‌آوری‌کننده غدد پستانی، همراه با تغلیظ ترشحات غدد مزبور و تغییرات التهابی بافت‌ها، معمولاً در طول یائسگی یا پس از آن.

ectethmoid /ek-teth′moid/ لابیرنت اتموئیدی.

ecthyma /ek-thi′mah/

اکتیما؛ نوع اولسراتیو سطحی زرد زخم که بیشتر در ناحیه ساق پا و ساعدها دیده می‌شود.

ect (o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خارجی، سمت بیرون.

ectoantigen /ek″to-ant′ĭ-jen/

۱. آنتی‌ژنی که به نظر می‌رسد به‌طور ضعیف به سطح خارجی باکتری متصل شده است.

۲. آنتی‌ژنی که در غشا سلولی (اکتوپلاسم) باکتری تشکیل می‌شود.

ectoblast /ek′to-blast/ اکتودرم.

ectocardia /ek″to-kahr′de-ah/

جابجایی مادرزادی قلب.

ectocervix /-ser′viks/

بخش واژینال گردن رحم (portio vaginalis).

ectocervical؛ صفت.

ectoderm /ek′to-derm/

اکتودرم؛ خارجی‌ترین لایه از سه لایه زایای بدوی رویان که اپیدرم و بافت‌های اپیدرمی، نظیر ناخن، مو، غدد پوست، سیستم عصبی، اعضای حسی خارجی و غشا مخاطی دهان و مقعد از آن منشاء می‌گیرند.

ectodermic ،**ectodermal**؛ صفت.

ectodermosis /ek″to-der-mo′sis/

نوعی بیماری که در اثر تکامل نادرست اعضای مشترک از اکتودرم ایجاد می‌شود.

e.erosiva pluriorificialis

Stevens-Johnson Syndrome. ←

ectoenzyme /-en′zīm/ آنزیم خارج سلولی.

ectogenous /ek-toj′ĭ-nus/

به وجود آمده از خارج؛ ایجاد شده در اثر علل واقع در خارج ارگانیسم.

ectomere /ek′to-mēr/

یکی از بلاستومرهایی که در ساختمان اکتومر شرکت می‌کند.

ectomorphy /-mor″fe/

نوعی از ساختمان بدنی که در آن بافت‌های مشتق از اکتودرم ارجحیت دارند؛ تکامل نسبتاً کم ساختمان‌های احشایی و بدنی طوری که بدن، دراز و ظریف می‌شود.

ectomorphic؛ صفت.

ectomy /ek′tah-me/ [Gr.]

برداشتن، قطع کردن (رزکسیون).

-ectomy جزء کلمه [Gr.]؛ برداشتن؛ برداشتن به وسیله جراحی.

ectopia /ek-to′pe-ah/ [Gr.]

اکتوپیا؛ جابجاسازی یا نابجا بودن به ویژه به صورت مادرزادی.

e.cordis

e.cordis؛ جابجایی مادرزادی قلب و واقع بودن آن در خارج از حفرهٔ قفسه سینه.

e. lentis غیرطبیعی قرارگرفتن عدسی چشم.

e.pupillae congenita

جابجایی غیرطبیعی مردمک به صورت مادرزادی.

ectopic /ek-top′ik/

۱. مربوط به اکتوپیا.

۲. قرارگرفتن در وضعیتی دور از طبیعی. ● نابجا.

۳. به وجود آمده از یک محل یا بافت غیرطبیعی.

ectosteal /ek-tos′te-il/

مربوط به خارج از استخوان یا واقع در خارج استخوان.

ectostosis /ek″to-sto′sis/

استخوانی شدن در زیر پری کوندر غضروف یا پریوست استخوان.

ectothrix /ek′to-thriks/

قارچی که در داخل تنه مو رشد می‌کند اما نوعی غلاف خارجی قابل مشاهده به وجود می‌آورد.

ectr (o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی انتقال غلط؛ فقدان مادرزادی.

ectrogeny /ek-troj′ê-ne/

فقدان مادرزادی یا نقص یک بخش.

ectrogenic؛ صفت.

ectromelia /ek″tro-me′le-ah/

هیپوپلازی یا آپلازی واضح یک یا چند استخوان دراز یک یا چند اندام.

ectromelic؛ صفت.

ectropion /ek-tro′pe-on/

اکتروپیون؛ برگشتگی یا چرخش به سمت خارج، مثلاً در لبهٔ پلک.

ectrosyndactyly /ek″tro-sin-dak′tĭ-le/

اختلالی که در آن بعضی از انگشتان وجود ندارند و انگشتان باقیمانده، پره مانند هستند.

eczema /ek′zê-mah/ اگزما؛

۱. فرآیند التهابی سطحی که عمدتاً اپیدرم را شامل می‌شود و در ابتدا به صورت قرمزی، خارش، پاپول و وزیکول‌های کوچک، ترشح، نشت مایع و ایجاد دلمه تظاهر می‌کند و در مرحله بعد، پوسته‌ریزی، لیکنیفیکاسیون و غالباً پیگمانتاسیون ایجاد می‌شود.

۲. **atopic dermatitis.** ←

asteatotic e. **xerotic e.** ←

نمک اسید اتیلن دی آمین تترااستیک اسید (DDTA)؛ نمک‌های حاوی *e.calcium disodium* که در تشخیص و درمان مسمومیت سرب به‌کار می‌رود و *e.disodium* که در درمان مسمومیت سرب و دیگر فلزات سنگین مورداستفاده قرار می‌گیرد و به دلیل تمایل آن به کلسیم در درمان هیپرکلسمی مصرف می‌شود.

edetic acid /ê-det´ik/

ethylenediaminetetraacetic acid ←

edisylate /ê-dis´ĭ-lat/

نام اختصاری USAN برای ۱، ۲ـ اتان دی سولفونات.

EDTA م: ethylenediaminetetraacetic acid

EDV

م: end-diastolic volume (حجم انتهای دیاستولی).

educable /ej´u-kah-b'l/

آموزش‌پذیر؛ پیش از این به افرادی گفته می‌شد که عقب‌ماندگی ذهنی خفیف (IQ نزدیک به ۷۰-۵۰) داشتند.

Edwardsiella /ed-wahrd"se-el´ah/

جنسی از باکتری‌های گرم - منفی بی‌هوازی اختیاری خانواده انتروباکتریاسه که گاهی در انسان به صورت پاتوژن فرصت‌طلب باعث اسهال می‌شوند.

EEE

م: eastern equine encephalomyelitis (انسفالومیلیت اسبی شرقی).

EEG م: electroencephalogram (الکتروانسفالوگرام).

EENT م: eye-ear-nose-throat (چشم ـ گوش ـ بینی ـ حلق)

effacement /ê-fās´ment/

افاسمان؛ محو شدگی، از بین رفتن؛ این واژه درمورد سرویکس، در طول لیبر به‌کار می‌رود که به نحوی تغییر می‌کند که تنها سوراخ خارجی آن باقی می‌ماند.

effect /ê-fekt´/ نتیجه حاصل از یک عمل. ● اثر.

Anrep e.

بالا رفتن ناگهانی فشار آئورت که منجر به اثر اینوتروپیک مثبت و تشدید مقاومت در برابر جریان خروجی قلب می‌شود.

Bayliss e.

افزایش فشار پرفیوژن و کشش بعدی عضله صاف عروق که باعث انقباض عضله و افزایش مقاومت می‌شود و این امر سبب بازگشت جریان خون به حد طبیعی، علی‌رغم افزایش فشار پرفیوژن می‌شود.

Bohr e.

افزایش دی‌اکسید کربن در خون که باعث کاهش تمایل هموگلوبین به اکسیژن می‌شود.

Doppler e.

ارتباط فرکانس واضح امواج، (مانند صوت، نور و امواج رادیویی) با حرکت نسبی منبع امواج و فرد معاینه کننده. فرکانس امواج با نزدیک شدن این دو به یکدیگر افزایش می‌یابد و با دور شدن آن‌ها کاهش پیدا می‌کند.

experimenter e's ویژگی‌های موردنیاز.

Haldane e.

تجزیه دی‌اکسید کربن در اثر افزایش اکسیژناسیون هموگلوبین.

e. herpeticum

بثورات واریسلایی ناشی از عفونت با ویروس هرپس ساده که در زمینه بیماری پوستی قبلی ایجاد می‌شوند.

nummular e.

اگزمایی که لکه‌های ایجاد شده در آن به شکل سکه هستند و ممکن است شکلی از نورودرماتیت باشد. ● اگزمای سکه‌ای.

xerotic e.

اریتم، پوسته‌های خشک، ترک‌خوردگی ظریف، و خارش پوست که بیشتر در طول زمستان، در اثر کاهش رطوبت اتاق به دلیل استفاده از وسایل گرماساز به وجود می‌آید و باعث از دست رفتن مقدار زیادی آب از لایه شاخی پوست می‌شود.

ED م: effective dose (دوز مؤثر)

ED_{50} دوز متوسط موثر.

edema /ê-de´mah/

تجمع غیرطبیعی مایع در فضاهای بین سلولی بدن.

edematous؛ صفت.

angioneurotic e. ادم آنژیونوروتیک؛ **angioedema.** ←

cardiac e.

تظاهری از نارسایی احتقانی قلب، ناشی از افزایش فشارهای وریدی و مویرگی که اغلب با احتباس کلیوی سدیم ایجاد می‌شود. ● ادم قلبی.

cytotoxic e.

ادم مغزی ناشی از آسیب هیپوکسیک بافت مغز و کاهش عملکرد پمپ سدیم سلول طوری که مایع در عناصر سلولی تجمع می‌یابد.

dependent e.

ادم بخش‌های تحتانی یا وابسته بدن. ● ادم وابسته.

e.neonatorum

بیماری نوزادان نارس و ناتوان که مشابه اسکلرودرمی است و با ادم منتشر همراه با پوست سرد و سربی رنگ مشخص می‌شود.

pitting e.

ادمی که وارد آوردن فشار بر آن، به وسیله انگشت، فرو رفتگی پابرجایی باقی می‌گذارد. ● ادم گوده گذار.

pulmonary e.

ادم منتشر در بافت‌های ریوی و فضاهای هوایی، ناشی از تغییرات فشار هیدروستاتیک مویرگ‌ها یا افزایش نفوذپذیری مویرگی، همراه با تنگی نفس شدید. ● ادم ریه.

vasogenic e.

ادم مغز در نواحی اطراف تومورها، که اغلب در اثر افزایش نفوذپذیری سلول‌های اندوتلیال مویرگی ایجاد می‌شود.

edemagen /ê-de´mah-jen/

محرکی که از طریق آسیب مویرگی و نه واکنش سلولی، باعث ایجاد التهاب واقعی می‌شود.

edentia /e-den´she-ah/ موجود نبودن دندان‌ها.

endetulous /-tu-lus/ بدون دندان.

edetate /ed´ê-tat/

ادتات، نام اختصاری USAN برای اتیلن دی آمین تترااستیک اسید.

position e.

در ژنتیک، به تغییر اثر ناشی از تغییر وضعیت نسبی ژن‌های مختلف، بر روی کروموزوم‌ها گفته می‌شود. ● اثر وضعیت.

pressure e.

مجموعه تغییرات ناشی از انسداد درناژ بافتی به وسیله فشار. ● اثر فشاری.

side e.

اثری به جز تأثیر موردانتظار یک عامل، به ویژه، به صورت ایجاد اثر جانبی بر سیستم عضوی دیگر.

Somogyi e.

نوعی پدیده بازگشتی (ریباند) که در دیابت ایجاد می‌شود به این شکل که درمان بیش از حد با انسولین، هیپوگلیسمی ایجاد می‌کند و این امر باعث شروع آزاد شدن اپی‌نفرین، ACTH، گلوکاگن و هورمون رشد، تحریک لیپولیز، گلوکونئوژنز و گلیکوژنولیز و درنتیجه، هیپرگلیسمی بازگشتی (ریباند) و کتوز می‌شود.

effectiveness /ê-fek′tiv-nes/

۱. توانایی ایجاد یک نتیجه اختصاصی یا اعمال اثر اختصاصی قابل اندازه‌گیری. ● تأثیر، اثر، کارآمد بودن.

۲. توانایی دخالت در ایجاد اثر مطلوب و مفید در کاربرد حقیقی. با efficacy مقایسه کنید.

relative biological e.

بیان تأثیر انواع دیگر تابش اشعه در مقایسه با اشعه‌های گاما یا X؛ علامت اختصاری: RBE.

effector /ê-fek′ter/

۱. عاملی که واسطه ایجاد یک اثر خاص می‌شود. ● عامل، اثرکننده.

۲. عضوی که در پاسخ به تحریک عصب، باعث ایجاد اثر شود.

allosteric e. عامل آلوستریک؛ مهارکننده یا فعال‌کننده آنزیم که اثر خود را در محلی به جز ناحیه کاتالیتیک آنزیم اعمال می‌کند.

effemination /ê-fem″î-na′shun/ مونث‌سازی.

efferent /ef′er-ent/

۱. دور کردن از مرکز؛

۲. چیزی که باعث دور کردن از مرکز می‌شود، مثل یک عصب. ● وابران.

efficacy /ef′î-kah-se/

۱. توانایی شرکت در تولید یک اثر مفید و مطلوب از سوی فرد مجرب و در شرایط مطلوب. ● کارآیی، اثربخشی.

۲. توانایی یک دارو در ایجاد اثر درمانی مطلوب.

effleurage /ef′î-kah-se/[Fr.]

نوعی حرکت ضربه زننده در هنگام ماساژ.

efflorescent /ef″loo-rahzh′/

تبدیل شدن به پودر در اثر از دست دادن آب بلورها.

effluvium /ê-floo′ve-um/ [L.] (جمع: effluvia)؛

۱. ریزش، مانند ریزش مو.

۲. برون‌ریزی، ساطع شدن، متصاعد شدن، به‌ویژه درمورد مواد سمی.

effusion /ê-fu′zhun/ افیوژن (افوزیون)؛

۱. آزاد شدن مایع در یک بخش؛ ایجاد اگزودا یا ترانسودا. ● تراوش، تجمع مایع.

۲. ماده آزاد شده؛ اگزودا یا ترانسودا.

pleural e. تجمع مایع در فضای جنب.

egestion /e-jes′chun/ دفع یک ماده غیرقابل هضم.

egg /eg/

۱. تخمک؛ گامت مؤنث.

۲. لووسیت.

۳. سلول زایشی مؤنث در هر مرحله قبل از لقاح و مشتقات آن پس از لقاح و حتی پس از طی مراحل تکاملی.

ego /e′go/

ایگو؛ بخشی از شخصیت که تحت تسلط اصل واقعیت (reality principle) قرار دارد و از جنبه‌های تلفیقی و اجرایی وفق دهنده نیروها و فشارهای اید (id: نهاد) و سوپرایگو (superego= فراخود، من برتر، اَبَرمن) و نیازهای واقعیت خارجی به وسیله ادراک، تفکر و فراگیری آگاهانه تشکیل می‌شود. ● خود، من.

ego-alien /-al′yen/ **ego-dystonic.** ←

egobronchophony /e″go-brong-kof′ah-ne/ **egophony.** ←

egocentric /-sen′trik/

خودمحور، خودمرکز؛ متمرکز و معطوف شدن به انگیزه‌ها و نیازهای خود؛ عدم نگرانی در مورد دیگران و یا عدم وابستگی به آن‌ها.

ego-dystonic /e′go-dis-ton′ik/

دلالت دارد بر جنبه‌هایی از افکار، تکانه‌ها و رفتارهایی که متناقض، رنج‌آور و غیرقابل پذیرش احساس می‌شوند و یا با برداشت شخص از خودش ناسازگاری دارند. ● خود ناهمخوان، نامقبول خود.

egoism /e′go-izm/ ایگوئیسم؛

۱. هر یک از تعالیم اخلاقی که ارتباط میان اخلاقیات، نفع شخصی و رفتار را توضیح می‌دهند.

۲. متمرکز و معطوف شدن بیش از حد فرد نسبت به خود و نفع شخصی بدون توجه به نیازهای دیگران. ● خودخواهی، خویش‌کامگی.

۳. **egotism** ←

egomani /e″go-ma′ne-ah/

خودمحوری افراطی؛ اگوتیسم مفرط.

egophony /e-gof′ah-ne/

اگوفونی؛ افزایش طنین (رزونانس) صداها، با کیفیتی نظیر بع‌بع کردن با فرکانس بالا، که به ویژه بر روی بافت ریه تحت فشار به وسیله افیوژن پلور شنیده می‌شود.

ego-syntonic /e′go-sin-ton′ik/

این واژه بر جنبه‌هایی از افکار، تکانه‌ها، نگرش‌ها و رفتار فرد که تصور می‌شود با توجه به برداشت کلی هر کس از خودش قابل قبول است و با آن سازگاری دارد دلالت می‌کند.

egotism /e′go-tizm/

۱. خودبینی، خودخواهی، خودمحوری، همراه با احساس اغراق‌آمیزی از مهم بودن خود.

۲. **egoism.** ←

Ehrlichia /ar-lik′e-ah/

ارلیشیا؛ جنسی از خانواده ارلیشیاسه که به وسیله کنه انتقال می‌یابد و باعث بیماری سگ، گاو، گوسفند، اسب و انسان می‌شود و شامل گونه‌های E.canis، E.chaffeensis، E.equi و E.sennetsu است.

Ehrlichieae /ar″lĭ-ki′e-e/

خانواده‌ای از ریکتزیا متشکل از ارگانیسم‌هایی که با زندگی در بدن بی‌مهرگان، به خصوص بندپایان تطابق یافته‌اند و در بعضی پستانداران، از جمله انسان بیماری‌زا هستند.

ehrlichiosis /ar-lik″e-o′sis/

ارلیشیوز؛ نوعی بیماری تب‌دار ناشی از عفونت با باکتری‌های جنس Ehrlichia.

human granulocytic e.

نوعی ارلیشیوز انسانی ناشی از گونه‌های مشابه Ehrlichia equi که گاهی کشنده هستند و با علائم شبیه آنفلوانزا مشخص می‌شوند و عمدتاً نوتروفیل‌ها را گرفتار می‌سازند.

human monocytic e.

نوعی ارلیشیوز انسانی ناشی از E.chaffeensis که گاهی کشنده هستند و با علائم شبیه آنفلوانزا مشخص می‌شوند و عمدتاً فاگوسیت‌های ثابت تک هسته‌ای بافتی را درگیر می‌سازند.

eiconometer /i″kah-nom′ê-ter/

← **eikonometer.**

eicosapentaenoic acid/i-ko″sah-pen″tah-e-no′ik/ (EPA)

اسید چرب ۲۰ کربنی امگا – ۳ اشباع نشده که تقریباً به طور انحصاری در روغن ماهی و حیوانات دریایی یافت می‌شود.

eidetic /i-det′ik/

واژه‌ای که بر مشاهده کامل وقایع یا اشیایی که قبلاً دیده شده‌اند دلالت دارد؛ فردی که دارای توانایی مزبور باشد. ● روشن، هویدا.

eidoptometry /i″dop-tom′ê-tre/

اندازه‌گیری حدت ادراک بینایی.

eikonometer /i″kah-nom′ê-ter/

وسیله اندازه‌گیری میزان آنیزوکونیا.

Eimeria /i-me̅r′e-ah/

جنسی از پروتوزآ (رده Eucoccidiida) که در سلول‌های اپیتلیال انسان و حیوانات یافت می‌شود.

einsteinium /in-sti′ne-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۹ و نماد Es.

ejaculatio /e-jak″u-la′she-o/ [L.]

انزال ← **ejaculation.**

e.praecox انزال زودرس.

ejaculation /e-jak″u-la′shun/

خروج ناگهانی و با فشار؛ این واژه به ویژه در مورد خروج مایع منی از پیشابراه جنس مذکر به کار می‌رود. ● انزال.

ejaculatory (انزالی)؛ صفت.

premature e.

انزال در زمان دخول، قبل یا بلافاصله بعد از آن، و قبل از زمان مطلوب.

retarded e.

اختلال ارگاسم در مرد. ● ارگاسم دیررس (تأخیری).

retrograde e.

نوعی انزال که در آن مایع منی به طرف بالای پیشابراه و به سمت مثانه حرکت می‌کند و نه به طرف خارج از بدن. ● انزال پسگرد، انزال معکوس.

EKG م: electrocardiogram.

EKY م: electrokymography

elaboration /ê-lab″ah-ra′shun/

۱. فرآیند تولید مواد پیچیده از مواد ساده‌تر. ● پیچیده‌سازی.
۲. در روانکاوی، نوعی فرآیند روانی ناخودآگاه از گسترش و شاخ و بال دادن جزئیات، به ویژه در مورد یک نماد یا تصویر مشاهده شده در رویا. ● بسط، تفصیل، پرداخت ماهرانه.

Elapidae /e-lap′ĭ-de/

خانواده‌ای از مارهای معمولاً خاکی و زهردار که دارای دم استوانه‌ای و نیش کوتاه، قطور، غیرمتحرک و شیاردار، در جلو هستند. این خانواده شامل مارهای کبری، کریت‌ها، مرجان مارها، مارهای «مسین سر» استرالیایی، مارهای سیاه استرالیایی، ماده‌های قهوه‌ای، ببر مارها، مار جعفری و مامباها (مارهای زهری آفریقایی) هستند.

elastance /e-las′tans/

قابلیت ارتجاع، بدون برهم خوردگی در هنگام برداشتن فشار، یا بیان اندازه توانایی انجام این کار بر حسب واحد حجم در واحد تغییر فشار.

ن: E. این واژه مترادف با کمپلیانس است.

elastase /e-las′tās/ الاستاز؛ ← **pancreatic elastase**

elasticin /e-las′tĭ-sin/ الاستیسین؛ ← **elastin**

elastin /e-las′tin/

الاستین؛ نوعی اسکلروپروتئین زردرنگ که جزء اساسی بافت همبند الاستیک را تشکیل می‌دهد؛ وقتی این ماده خشک شود شکننده، اما در زمان مرطوب بودن قابل انعطاف و الاستیک است.

elast(o)-

جزء کلمه [L.]، به معنی قابلیت انعطاف؛ الاستین؛ بافت الاستیک.

elastafibroma /e-las″to-fi-bro′mah/

نوعی تومور نادر، خوش‌خیم، سفت، بدون کپسول، متشکل از کلاژن اسکلروتیک فراوان و رشته‌های الاستیک نامنظم و ضخیم.

elastolysis /e″las-tol′ĭ-sis/

هضم شدن ماده یا بافت الاستیک.

perifollicular e. ← **anetoderma.**

elastoma /e″las-to′mah/

تومور یا افزایش موضعی رشته‌های بافت الاستیک یا رشته‌های غیرطبیعی کلاژن پوست.

elastometry /e″las-tom′ê-tre/

اندازه‌گیری الاستیسیته (قابلیت ارتجاع).

elastorrhexis /e-las″to-rek′sis/

پاره شدن رشته‌های تشکیل دهنده بافت الاستیک.

elastosis /e″las-to′sis/

۱. استحاله بافت الاستیک.
۲. تغییرات استحاله‌ای در بافت همبند درم همراه با افزایش مقدار ماده الاستوتیک.

actinic e.

پیری زودرس پوست و استحاله بافت الاستیک درم، ناشی از مواجهه طولانی با نور خورشید.

nodular e. of Favre and Racouchot

الاستوز آکتینیک که عمدتاً در مردان مسن به صورت کومدون‌های غول‌آسا، کیست‌های پیلوسباسه و چین‌های بزرگ شیاردار و زردرنگ در ناحیه اطراف اربیت ایجاد می‌شود.

e. perforans serpiginosa, perforating e.

نقص بافت الاستیک که به تنهایی یا همراه با اختلالات دیگر، شامل سندرم داون، و اهلر ـ دانلوس ایجاد می‌شود و در آن، الاستوماها از طریق پاپول‌های کراتوتیک کوچک در اپیدرم برآمدگی پیدا می‌کنند؛ معمولاً ضایعات در دستجات دارای انحنا و خزنده، در طرفین پشت گردن، صورت یا بازوها ایجاد می‌شوند.

elastotic /e″las-tot′ik/

۱. مربوط به الاستوز یا مشخص شونده از طریق آن.

۲. شبیه بافت الاستیک؛ دارای خصوصیات رنگ‌پذیری الاستین.

elation /ē-la′shun/

برانگیختگی عاطفی که با شتاب در فعالیت روانی و جسمی، شادی مفرط و نگرش خوش‌بینانه مشخص می‌شود. ● خوشی، وجد، شعف.

elbow /el′bo/

۱. ناحیه خم شدن بازو؛ منطقه واقع در اطراف مفصل بازو و ساعد. ● آرنج.

۲. هر نوع خم دارای زاویه.

little leaguer's e.

اپی‌کوندیلیت داخل آرنج، ناشی از استرس مکرر بر روی عضلات خم‌کننده ساعد که اغلب در نوجوانانی که با توپ بازی می‌کنند دیده می‌شود. ● آرنج ورزشکاران کوچک.

miners'e.

بزرگ شدن بورس روی آرنج، ناشی از قرار گرفتن وزن بدن بر روی آرنج، مثلاً در معدنچی‌ها. ● آرنج معدنچی‌ها.

pulled e.

نیمه در رفتگی سراستخوان رادیوس، در قسمت دیستال، در زیر لیگامان گرد.

tennis e.

وضعیتی دردناک در قسمت خارجی آرنج، ناشی از التهاب یا تحریک محل اتصال تاندون اکستانسور به اپی‌کوندیل خارجی استخوان بازو. ● آرنج تنیس بازها.

electroanalgesia /e-lek″tro-an″al-je′ze-ah/

کاهش درد به وسیله تحریک الکتریکی عصب محیطی یا ستون پشتی نخاع.

electrobiology /-bi-ol′ah-je/

مطالعه در مورد پدیده الکتریکی در بافت زنده.

electrocardiogram /-kahr′de-o-gram″/

الکتروکاردیوگرام؛ ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی ناشی از تحریک عضله قلب که در سطح بدن قابل دریافت است. الکتروکاردیوگرام طبیعی، نوعی نمایش نردبانی است که انحرافات ناشی از فعالیت قلبی شامل تغییرات در دامنه ولتاژ و قطبیت در طول زمان را نشان می‌دهد و از موج P، کمپلکس QRS و امواج T و U تشکیل می‌شود. علامت اختصاری: ECG یا EKG.

← **electrogram.**

scalar e. ← **electrocardiogram.**

electrocardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

الکتروکاردیوگرافی؛ ثبت نموداری تغییرات پتانسیل الکتریکی ناشی از فعالیت الکتریکی عضله قلب که در سطح بدن قابل دریافت است و به منظور روشی برای مطالعه عملکرد عضله قلب مورداستفاده قرار می‌گیرد. ← **electrocardiogram** و **electrogram**.

electrocardiographic: صفت.

electrocautery /-kaw′ter-e/

الکتروکوتر؛ وسیله‌ای برای سوزاندن (کوتریزاسیون) بافت متشکل از یک سیم پلاتینی که به وسیله جریان الکتریکی داغ می‌شود.

electrocoagulation /-ko-ag″ul-a′shun/

انعقاد بافت به وسیله جریان الکتریکی.

electrocochleography /-kok″le-og′rah-fe/

اندازه‌گیری پتانسیل‌های الکتریکی هشتمین عصب جمجمه‌ای در پاسخ به تحریکات شنوایی که به وسیله قرار دادن یک الکترود در کانال شنوایی خارجی یا پرده صماخ انجام می‌شود.

electrocontractility /-kon″trak-til′it-e/

قابلیت انقباض، در پاسخ به تحریک الکتریکی.

electroconvulsive /-kun-vul′siv/

ایجاد تشنج به وسیله شوک الکتریکی.

electrocorticography /-kort″ĭ-kog′rah-fe/

الکتروآنسفالوگرافی به وسیله الکترودهایی که به طور مستقیم در کورتکس مغز قرار می‌گیرند.

electrode /e-lek′trōd/

الکترود؛ هدایت‌کننده یا محیطی که به وسیله آن یک جریان الکتریکی به یا از محیطی مانند سلول، بدن، محلول، یا دستگاه، هدایت می‌شود.

active e.

در الکترومیوگرافی، به الکترود جستجوگر گفته می‌شود.

● الکترود فعال.

calomel e.

الکترودی که قادر است یون‌های کلر موجود در محیط‌های آبکی اسیدی یا خنثی را جمع‌آوری و برداشت کند. این الکترود از جیوه دارای تماس با کلرید جیوه تشکیل شده و به عنوان الکترود مرجع در اندازه‌گیری pH به‌کار می‌رود.

esopageal e., esophageal pill e.

نوعی الکترود قرصی که در مری (در سطح دهلیزهای قلب) قرار داده می‌شود تا از این طریق الکتروگرام‌ها تهیه شوند و تحریکات ضربان ساز صورت گیرد.

exploring e.

در تشخیص الکتریکی، به الکترودی گفته می‌شود که به محل فعالیت بیوالکتریکی ثبت شونده نزدیک‌تر است و پتانسیل موجود در آن منطقه متمرکز رامشخص می‌سازد.

ground e. الکترود متصل به زمین.

indifferent e. ← **reference e.**

patch e.

الکترودی بسیار کوچک با نوک کند که در مطالعات مربوط به پتانسیل‌های غشایی به‌کار می‌رود.

His bundle e. (HBE)

الکتروگرام داخل قلبی پتانسیل‌های قسمت تحتانی دهلیز راست، گره دهلیزی بطنی و سیستم هیس ـ پورکنژ که از طریق قرار دادن الکترودهای داخل قلبی، در نزدیکی دریچه‌تری کوسپید تهیه می‌شود.

intracardiac e.

ثبت تغییرات پتانسیل‌های الکتریکی کانون‌های قلبی اختصاصی که از طریق الکترودهای واقع در داخل قلب و به وسیله کاتترهای قلبی صورت می‌گیرد. از این الکتروگرام برای کانون‌هایی که نمی‌توان آن‌ها را از طریق الکترودهای سطحی بدن ارزیابی کرد، مانند دسته هیس یا نقاط دیگر واقع درداخل‌سیستم‌هدایتی قلب‌استفاده می‌شود. ● الکترود داخل‌قلبی.

electrogustometry /e-lek″tro-gus-tom′e-tre/

آزمایش حس چشایی به وسیله تحریک گالوانیک زبان.

electrohemostasis /-he″mos′tah-sis/

متوقف کردن خونریزی به وسیله کوترالکتریکی.

electrohysterography /-his″ter-og′rah-fe/

ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی مرتبط با انقباضات رحمی.

electroimmunodiffusion /-im″u-no-dî-fu′zhun/

ایمیونودیفیوژن تسریع شده از طریق استفاده از جریان الکتریکی.

electrokymography /-ki-mog′rah-fe/

عکسبرداری از حرکت قلب یا دیگر ساختمان‌های متحرک قابل مشاهده به وسیله رادیوگرافی، بر روی فیلم اشعه X.

electrolysis /e″lek-trol′ĭ-sis/

الکترولیز؛ از بین بردن، از طریق عبور دادن جریان گالوانیک، نظیر تجزیه کردن ترکیب‌شیمیایی موجود دریک محلول یابرداشتن موی زائد ازبدن.

electrolyte /e-lek′tro-līt/

الکترولیت؛ ماده‌ای که در اثر ترکیب، یا در محلول، به صورت یون‌ها تفکیک نمی‌شود و از این طریق می‌تواند الکتریسیته را هدایت کند.

amphoteric e

الکترولیت آمفوتریک؛ ← **ampholyte**؛ ترکیبی حاوی حداقل یک گروه که می‌تواند به عنوان بازعمل کند و حداقل یک گروه که می‌تواند به عنوان اسید عمل کند.

electromagnet /e-lek″tro-mag′net/

نوعی مغناطیس موقت که به وسیله عبور جریان الکتریکی از یک سیم پیچ واقع در دور هسته‌ای از جنس آهن نرم ایجاد می‌شود.
● الکترومغناطیس.

electromagnetic /-mag-net′ik/

دربردارنده الکتریسیته و مغناطیس.

electromyography (EMG) /-mi-og′rah-fe/

ثبت و مطالعهٔ خصوصیات الکتریکی عضله اسکلتی.
electromyographic؛ صفت.

electron /e-lek′tron/

الکترون؛ ذره‌ای بنیادی دارای واحد کوانتومی شارژ (منفی)، متشکل از ذرات دارای شارژ منفی که در مدارهای واقع در اطراف هسته یک اتم قرار دارد و همهٔ ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی اتم، به استثناء جرم و رادیواکتیویته را تعیین می‌کند. **electronic**؛ صفت.

pill e.

الکترودی که معمولاً در کپسول ژلاتینی محصور است و به یک سیم انعطاف‌پذیر متصل می‌شود طوری که می‌توان آنرا بلع کرد.
● الکترود قرصی.

recording e.

الکترودی که به منظور اندازه گیری تغییرات پتانسیل الکتریکی در بافت‌های بدن به‌کار می‌رود. برای ثبت تغییرات، باید از دو الکترود exploring (جستجوگر) و reference e. (مرجع) استفاده کرد.

reference e.

الکترودی که در محلی دور از منبع فعالیت مورد ثبت قرار می‌گیرد، طوری که پتانسیل آن قابل گذشت یا ثابت درنظر گرفته می‌شود. ● الکترود مرجع.

stimulating e.

الکترودی که برای به‌کار بردن جریان الکتریکی در بافت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● الکترود محرک.

electrodermal /e-lek″tro-der′m′l/

مربوط به خصوصیات الکتریکی پوست، به ویژه تغییرات مقاومت آن.

electrodesiccation /-des″î-ka′shun/

تخریب بافت‌ها از طریق دهیدراسیون، که با استفاده از جریان الکتریکی پرفرکانس انجام می‌شود.

electrodialyzer /-di″ah-li′zer/

دیالیزکننده خونی که در آن از یک حوزه الکتریکی و غشاهای نیمه نفوذپذیر برای جدا کردن کولوئیدها از محلول استفاده می‌شود.

electroencephalogram (EEG) /en-sef′ah-lo-gram″/

ثبت پتانسیل‌های جمجمه که به وسیله جریان‌هایی که به‌طور خود به خود از سلول‌های عصبی مغز منشاء گرفته‌اند تولید می‌شوند و دارای نوساناتی در پتانسیل هستند که به شکل امواج مشاهده می‌شوند.

electroencephlography /-en-sef″ ah-log′rah-fe/

الکتروانسفالوگرافی؛ ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی در مناطق مختلف مغز، و به وسیله الکترودهایی که بر روی پوست سر یا بر روی مغز یا داخل آن قرار داده می‌شوند. **electroencephalographic**؛ صفت.

electrofocusing /-fo′kus-ing/

← **isoelectric focusing.**

electrogastrography /-gas-trog′rah-fe/

ثبت فعالیت الکتریک معده که در ناحیه بین لومن آن و سطح بدن اندازه گیری می‌شود. **electrogastrographic**؛ صفت.

electrogenic /-tro-jen′ik/

مربوط به فرآیندی که در آن شارژ خالص به محلی متفاوت انتقال می‌یابد، طوری که هیپرپلاریزاسیون رخ می‌دهد.

electrogram /e-lek′tro-gram/

الکتروگرام؛ هر نوع ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی.

esophageal e.

الکتروگرامی که به وسیله الکترود مری و به منظور تقویت شناسایی امواج P و روشن‌تر کردن آریتمی‌های پیچیده ثبت می‌شود.
● الکترود مری.

electronarcosis /e-lek″tro-nahr-ko′sis/

درمان اختلالات روانی از طریق عبوردادن جریان الکتریکی از مغز، مشابه درمان در مرحله تونیک اما بدون القاء تشنج یا با القاء تشنج‌های محدود.

electrondense /e-lek′tron-dens″/

در مطالعه با میکروسکوپ الکترونی، عبارت است از بافتی که دانسیته آن مانع نفوذ الکترون‌ها می‌شود.

electronegative /e-lek″tro-neg′ĭt-iv/

حامل بار الکتریکی منفی.

electronegativity /-neg″ah-tiv′ĭ-te/

قدرت نسبی یک اتم یا مولکول برای جذب الکترون‌ها.

electroneurography /-n̄oor-og′rah-fe/

اندازه‌گیری سرعت هدایت و نهفتگی اعصاب محیطی.

electroneuromyography /-n̄oor″o-mi-og′rah-fe/

نوعی الکترومیوگرافی که در آن عصب عضلهٔ موردمطالعه به وسیلهٔ جریان الکتریکی تحریک می‌شود.

electronystagmography /-nis″tag-mog′rah-fe/

ثبت الکتروانسفالوگرافیک حرکات چشم که ثبت عینی نیستاگموس القا شده و خود به خود را در اختیار قرار می‌دهد.

electro-oculogram /ok̄′ul-o-gram″/

منحنی‌های الکتروانسفالوگرافیک که در زمان حرکت چشم‌ها در فاصله‌ای ثابت، میان دو نقطه ثابت، که انحرافی با دامنه نسبتاً پیوسته را سبب می‌شوند به ثبت می‌رسند.

علامت اختصاری: EOG

electro-olfactogram /-ol-fak′to-gram/

ثبت تغییرات پتانسیل الکتریکی که از طریق الکترود واقع در سطح مخاط بویایی، در زمان تحریک بویایی مخاط صورت می‌گیرد.

علامت اختصاری: EOG.

electrophile /e-lek′tro-f̄il/ الکتروفیل؛ پذیرنده الکترون.

electrophilic؛ صفت.

electrophoresis /e-lek″ tro-fah-re′sis/

الکتروفورز؛ جدا کردن مواد محلول یونی بر مبنای تفاوت در سرعت حرکت آن‌ها در حوزه الکتریکی. محیط پشتیبان شامل کاغذ، نشاسته، ژل آگاروز، سلولز استات، ژل پلی‌آکریل آمید و روش‌هایی شامل منطقه (Zone)، دیسک (discontinuous)، دوبعدی و pulsed-field هستند. **electrophoretic**؛ صفت.

counter e.

counter immunoelectrophoresis. ←

electrophoretogram /-fô-ret′o-gram/

ثبت بر روی یک محیط پشتیبان متشکل از نوارهایی از مواد که به وسیله فرآیند الکتروفورز از هم جدا شده‌اند.

electrophysiology /-fiz″e-ol′ah-je/

۱. مطالعه در مورد مکانیسم‌های تولید پدیده‌های الکتریکی، به ویژه در سیستم عصبی و نتایج آن‌ها در ارگانیسم زنده.
۲. مطالعه اثرات الکتریسیته بر پدیده‌های فیزیولوژیکی.

electropositive /e-lek″tro-pozĭ-tiv/

حمل بار الکتریکی مثبت.

electroretinograph /-ret′ĭ-no-graf/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری پاسخ‌های الکتریکی شبکیه به تحریک نوری؛ علامت اختصاری: ERG

electroscission /-sizh′un/

برش بافت به وسیله کوتر الکتریکی.

electroscope /e-lek′tro-sk̄op/

الکتروسکوپ؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری شدت تابش.

electroshock /-shok/ الکتروشوک؛

شوک تولید شده به وسیله عبور جریان الکتریکی از مغز. ● شوک الکتریکی.

electrostriatogram /e-lek″tro-stri-̄at′ah-gram/

الکتروانسفالوگرام نشان‌دهنده اختلافات موجود در پتانسیل الکتریکی که در سطوح مختلف جسم مخطط ثبت می‌شوند.

electrosurgery /-ser′jer-e/

نوعی جراحی که با استفاده از روش‌های الکتریکی انجام می‌شود؛ الکترود فعال ممکن است سوزن، بولب یا دیسک باشد. **electrosurgical**؛ صفت.

electrotaxis /-tak′sis/

حرکت جهت‌دار در پاسخ به تحریکات الکتریکی.

electrotherapy /-ther′ah-pe/

درمان بیماری‌ها با استفاده از الکتریسیته.

electrotonic /-ton′ik/

۱. مربوط به الکتروتونوس.
۲. دلالت دارد بر انتشار مستقیم جریان در بافت‌ها از طریق هدایت الکتریکی، بدون ایجاد جریان جدید به وسیله پتانسیل‌های عمل.

electrotonus /e-lek-trot′ah-nus/

تغییر وضعیت الکتریکی یک سلول عصب یا عضله در هنگام عبور جریان پیوسته الکتریکی از آن.

electroureterography /e-lek″tro-u-re″ter-og′rah-fe/

نوعی الکترومیوگرافی که در آن پتانسیل‌های عمل ایجاد شده به وسیله حرکات پریستالتیک (دودی) رحم ثبت می‌شوند.

electrovalence /-va′lins/ الکترووالانس؛

۱. تعداد شارژهایی که یک اتم از طریق به دست آوردن یا از دست دادن الکترون‌ها، در تشکیل یک پیوند یونی کسب می‌کند.
۲. پیوند یونی که در اثر انتقال الکترون‌ها به روش مزبور ایجاد می‌شود. **electrovalent**؛ صفت.

electrovert /e-lek′tro-vert/

به کار بردن الکتریسیته در قلب یا اطراف آن به منظور دپلاریزه کردن قلب و خاتمه دیس ریتمی قلبی.

eledoisin /el-ê-doi′sin/

اندکاپپتیدی از گونه‌ای از اوکتوپوس (Eledone) که پیش‌ساز گروه بزرگی از پپتیدهای فعال بیولوژیک و متسع‌کننده عروق، کاهش دهنده فشار خون و محرک عضله صاف خارج عروق است.

eleidin /el-eˆi-din/

ماده‌ای که همراه با کراتین در استراتوم لوسیدوم پوست یافت می‌شود.

element /el´ê-ment/

۱. هر یک از بخش‌های اولیه یا اجزاء تشکیل دهنده یک شیء. ● عنصر

۲. در شیمی به ماده ساده‌ای اطلاق می‌شود که از طریق شیمیایی قابل تجزیه نیست و از اتمهایی که از نظر اشکال الکترونی محیطی، خصوصیات شیمیایی و نیز تعداد پروتون‌های موجود در هسته‌ها، شبیه یکدیگر هستند ساخته می‌شود اما ممکن است از نظر تعداد نوترون‌های موجود در هسته و نیز عدد اتمی و خصوصیات رادیواکتیو با هم تفاوت داشته باشند. به جدول عناصر مراجعه کنید.

formed e's of the blood ← **blood cells**

trace e's

عناصر شیمیایی که در مقادیر بسیار کم در تمام بافت‌ها توزیع شده‌اند و بعضی از آن‌ها از نظر تغذیه نقش اساسی دارند، مانند کبالت، مس و غیره و برخی دیگر زیان‌بخش هستند مانند سلنیوم. ● عناصر کمیاب.

transposable e.

● عنصر قابل جابجایی؛ ← **transposon.**

ele(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی روغن.

elephantiasis /el″ê-fan-ti´ah-sis/ الفانتیازیس؛

۱. نوعی بیماری فیلاریال مزمن که معمولاً در نواحی حاره، و در اثر عفونت با *Brugia malayi* یا *Wuchereria bancrofti* ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از التهاب و مسدود شدن لنفاتیک‌ها و هیپرتروفی پوست و بافت‌های زیرجلدی که عمدتاً در ناحیه ساق‌ها و دستگاه تناسلی خارجی ایجاد می‌شود.

۲. هیپرتروفی و ضخیم شدن بافت‌ها، به هر علت.

e. neuromatosa ← **neurofibroma.**

e. nostras

الفانتیازیس ناشی از باد سرخ استرپتوکوکی یا سلولیت مزمن عودکننده.

e. scroti

نوعی الفانتیازیس که در آن، بیضه، مرکز اصلی بیماری است.

elevator /el´ˆi-vˉat-er/

وسیله‌ای برای بالا آوردن بافت‌ها، به منظور برداشتن قطعات استخوانی یا ریشه دندان‌ها.

elimination /e-lim″na´shun/

۱. عمل بیرون کردن یاخارج کردن، به ویژه از بدن.

۲. ● حذف یا جلوگیری کردن.

ELISA /e-li´sah/

الایزا؛ م: Enzyme - Linked Immuno - Sorbent Assay؛ هر نوع ایمیونواسای (عیارگیری یا ردیابی ایمنی) آنزیمی با استفاده از واکنشگر نشان‌دار شده با آنزیم و یک ماده جاذب ایمیونولوژیک.

elixir /e-lik´ser/

نوعی مایع‌شفاف، شیرین‌شده ومعمولاً هیدروالکلیک‌حاوی‌مواد طعم‌افزا و گاهی مواد طبی فعال، که به‌طور خوراکی مصرف می‌شود. ● شربت.

elliptocyte /e-lip´to-sˉit/

گلبول قرمز بیضی یا تخم‌مرغ مانند.

elliptocytosis /e-lip″to-si-to´sis/

اختلال ارثی که با وجودالیپتوسیت‌ها همراه با افزایش تخریب گلبول قرمز و آنمی مشخص می‌شود.

eluate /el´u-ˉat/

ماده‌ای که از طریق الوشن یا جداسازی اجزاء تشکیل‌دهنده تفکیک شده است.

elution /e-loo´shun/

در شیمی عبارت است از جدا نمودن یک ماده از طریق شستشو با فرآیند پودرسازی مواد و مخلوط کردن آن‌ها با آب به منظور جداسازی اجزاء سنگین‌تر (که در محلول ته‌نشین می‌شوند) از سبک‌تر.

elutriation /e-loo″tre-a´shun/

خالص‌سازی یک ماده از طریق حل کردن آن در یک حلال و دور ریختن محلول و در نتیجه جدا شدن آن از ماده نامحلول خارجی.

Em emmetropia (امتروپی).

emaciation /e-ma″she-a´shun/

تحلیل رفتن و نحیف و لاغر شدن بدن.

emasculation /e-mas″ku-la´shun/

ارکیکتومی دو طرفه.

embalming /em-bahm´ing/

اعمالی که بر روی بدن مرده، به منظور به تأخیر انداختن تجزیه آن صورت می‌گیرد. (درآوردن امعاء و احشای مرده و خواباندن جسد در مواد شیمیایی و یا روش امروزی آن، یعنی تزریق مواد خاص به داخل شریان جسد ـ مترجم). ● مومیایی کردن، حنوط.

embarrass /em-bar´as/

مانع انجام کاری شدن؛ مسدود کردن.

embedding /em-bed´ing/

ثابت کردن بافت در یک محیط سخت به منظور سالم نگه داشتن آن در حین برش قطعات نازک.

embolectomy /em″bo-lek´tah-me/

آمبولکتومی، برداشتن لخته به وسیله جراحی.

emboli /em´bô-li/ آمبولی؛ جمع embolus.

embolism /em´bô-lizm/

مسدود شدن ناگهانی یک شریان به وسیله لخته یا جسم خارجی که به وسیله جریان خون به محل مربوط آورده شده است.

air e.

آمبولی ناشی از ورود حباب‌های هوا به وریدها از راه ناحیه دچار تروما، محل انجام اعمال جراحی یا بیماری دکمپرسیون شدید.

● آمبولی هوا.

cerebral e. آمبولی شریان مغزی.

coronary e. آمبولی شریان کرونر.

fat e.

مسدود شدن شریان در اثر لخته چربی که به ویژه به دنبال شکستگی استخوان‌های دراز رخ می‌دهد. ● آمبولی چربی.

infective e.

مسدود شدن شریان در اثر لخته حاوی باکتری یا سموم عفونی.

● آمبولی عفونی.

miliary e.

نوعی آمبولی که در بسیاری از عروق خونی کوچک ایجاد می‌شود. ● آمبولی ارزنی.

paradoxical e.

مسدود شدن یک شریان سیستمیک به وسیله لخته‌ای که از یک ورید سیستمیک منشاء گرفته و از طریق نقص موجود در دیواره بین دهلیزی یا بین بطنی عبور کرده است.

pulmonary e.

مسدود شدن شریان ریوی یا یکی از شاخه‌های آن به وسیله لخته. ● آمبولی ریه.

embolization /em″bô-lî-za′shun/

۱. فرآیند یا وضعیت ایجاد لخته.

۲. تزریق ماده‌ای به داخل رگ به منظور مسدود کردن آن با اهداف درمانی.

embolus /em′bô-lus/ [L.]

(جمع: emboli)؛ توده‌ای از خون منعقد شده یا مواد دیگر که به وسیله خون، از یک رگ برداشته شده و به داخل رگ کوچکتر دیگر آمده و باعث مسدود شدن گردش خون شده است. ← **embolism.** ● لخته

fat e. لخته حاوی روغن یا چربی.

riding e., saddle e., straddling e.

لخته‌ای که در محل دو شاخه شدن یک شریان به وجود می‌آید و باعث بسته شدن هر دو شاخه می‌شود.

emboly /em′bô-le/

تو رفتگی بلاستولا به منظور تشکیل گاسترولا.

embrasure /em-bra′zher/

فضای اینترپروگزیمال اکلوزال به ناحیه تماس دندان‌های مجاور، در یک قوس دندانی.

embryectomy /em″bre-ek′tah-me/

برداشتن رویان یا جنین خارج رحمی.

embryo /em′bre-o/

۱. در حیوانات، عبارت است از محصولاتی از تخمک لقاح شده که در نهایت، در طی دوره رشد سریع، یعنی پس از ظاهر شدن محور طولی تا زمانی که همه ساختمان‌های اصلی ظاهر شوند، تبدیل به نوزاد خواهد شد. در انسان، به ارگانیسم در حال تکامل، از روز چهارم بعد از لقاح تا پایان هفته هشتم گفته می‌شود. ● رویان.

۲. درگیاهان، عبارت است از عنصری از دانه که در اثر رشد به گیاه جدیدی تبدیل می‌شود. ● گیاهک.

embryonal، **embryonic**؛ صفت.

presomite e.

رویان واقع در هر مرحله قبل از ظهور سومایت اولیه.

pervillous e.

رویان واقع در مرحله قبل از ظهور پرزهای کوریونیک.

somite e. رویان واقع در مرحله ظهور اولین و آخرین سومایت.

embryogeny /em″bre-oj′ê-ne/ منشاء یا تکامل رویان.

embryogenetic؛ **embryogenic**؛ صفت.

embryology /em″bre-ol′ah-je/

علم مطالعه تکامل، در طول مرحله رویانی، و در ادامه، در چند مرحله، یا حتی همهٔ مراحل قبل و بعد از چرخهٔ زندگی. ● رویان‌شناسی؛ جنین‌شناسی. **embryologic**؛ صفت.

embryoma /em″bre-o′mah/

مبریوم؛ واژه‌ای عمومی که در مورد نئوپلاسم‌هایی که تصور می‌شود از سلول‌ها یا بافت‌های رویانی منشاء می‌گیرند به‌کار می‌رود (مانند کیست‌های درموئید، تراتوم‌ها، کارسینوم‌ها و سارکوم‌های رویانی و نفروبلاستوم‌ها).

e. of kidney ← **Wilms' tumor** ● امبریوم کلیه.

embryopathy /em″bre-op′ah-the/

وضعیت مرضی رویان یا اختلال ناشی از تکامل غیرطبیعی رویان.

rubella e. سندرم سرخجه مادرزادی.

embryoplastic /em′bre-o-plas″tik/

مربوط به تشکیل رویان.

embryotomy /em″bre-ot′ah-me/

جدا کردن جنین در یک لیبر مشکل.

embryotoxon /em″bre-o-tok′son/

امبریوتوکسون؛ کدورت حلقه مانند واقع در حاشیه قرنیه.

anterior e. ← **embryotoxon.**

posterior e.

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن کدورت حلقوی شکل در حلقهٔ Schwalbe همراه با ضخیم شدگی و جابجایی قدامی این حلقه وجود دارد. امبریوتوکسون خلفی در سندرم آکسنفلد و سندرم ریگر دیده می‌شود. ● امبریوتوکسون خلفی.

embryotroph /em′bre-o-trōf″/

مجموعه مواد غذایی (هیستروتروف و هموتروف) که در دسترس رویان قرار دارند.

embryotrophy /em″bre-ah′truf-e/

تغذیه رویان در مراحل اولیه.

emedullate /e-mê-dul′at/ برداشتن مغز استخوان.

emergent /e-mer′jent/

۱. خارج شدن از یک حفره یا بخش دیگر.

۲. رسیدن ناگهانی و اضطراری.

emery /em′er-e/

ماده‌ای ساینده متشکل از سنگ سنباده و ناخالصی‌های مختلف، مثل اکسید آهن.

emesis /em′ê-sis/ استفراغ.

-emesis جزء کلمه [Gr.]، به معنی استفراغ

emetic /ê-met′ik/ ۱. باعث استفراغ شدن.

۲. عاملی که باعث ایجاد استفراغ می‌شود.

emetocathartic /em″ê-to-kah-thahr′tik/

استفراغ‌آور و مسهل؛ دارویی که هم استفراغ‌آور است و هم مسهل.

EMF

م: electromotive force (نیروی محرک جریان الکتریسیته).

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity or Density (*grams/liter*)	Descriptive Comment
Actinium (1899)	Ac	89	[227]	3	10.07	radioactive element associated with uranium
Aluminum (1827)	Al	13	26.9815	3	2.6989	silvery-white metal, abundant in earth's crust, but not in free form
Americium (1944)	Am	95	[243]	3,4,5,6	13.67	fourth transuranium element discovered
Antimony (prehistoric)	Sb	51	121.760	3,5	6.691	exists in 4 allotropic forms
Argon (1894)	Ar	18	39.948	0?	1.7837 g/l	colorless, odorless gas
Arsenic (1250)	As	33	74.9216	3,5	5.73	(gray) semimetallic solid
					4.73	(black)
					1.97	(yellow)
Astatine (1940)	At	85	[210]	1,3,5,7		radioactive halogen
Barium (1808)	Ba	56	137.327	2	3.5	silvery-white, alkaline earth metal
Berkelium (1949)	Bk	97	[247]	3,4		fifth transuranium element discovered
Beryllium (1798)	Be	4	9.0122	2	1.848	light, steel-gray metal
Bismuth (1753)	Bi	83	208.9804	3,5	9.747	pinkish-white, crystalline, brittle metal
Bohrium (1981)	Bh	107	[264]			fifteenth transuranium element discovered
Boron (1808)	B	5	10.811	3	2.34, 2.37	crystalline or amorphous element, not occurring free in nature
Bromine (1826)	Br	35	79.904	1,3,5,7	3.12	mobile, reddish-brown liquid, volatilizing readily
					7.59 g/l	red vapor with disagreeable odor
Cadmium (1817)	Cd	48	112.411	2	8.65	soft, bluish-white metal
Calcium (1808)	Ca	20	40.078	2	1.55	metallic element, forming more than 3 per cent of earth's crust
Californium (1950)	Cf	98	[251]	2,3		sixth transuranium element discovered
Carbon (prehistoric)	C	6	12.0107	2,3,4	1.8–2.1	(amorphous) element widely distributed in nature
					1.9–2.3	(graphite)
					3.15–3.53	(diamond)
Cerium (1803)	Ce	58	140.116	3,4	6.67–8.23	most abundant rare earth metal
Cesium (1869)	Cs	55	132.9055	1	1.873	silvery-white, soft, alkaline metal
Chlorine (1774)	Cl	17	35.4527	1,3,5,7	3.214 g/l	greenish-yellow gas of the halogen group
Chromium (1797)	Cr	24	51.9961	2,3,6	7.18–7.20	steel-gray, lustrous, hard metal
Cobalt (1735)	Co	27	58.9332	2,3	8.9	brittle, hard metal
Copper (prehistoric)	Cu	29	63.546	1,2	8.96	reddish, lustrous, malleable metal
Curium (1944)	Cm	96	[247]	3,4	13.51	third transuranium element discovered
Dubnium (1970)	Db	105	[262]			thirteenth transuranium element discovered
Dysprosium (1886)	Dy	66	162.50	3	8.536	rare earth metal with metallic bright silver luster

* figures in brackets represent mass number of most stable isotope.

Einsteinium (1952)	Es	99	[252]	2,3		seventh transuranium element discovered
Element 110 (1994)		110	[269]			eighteenth transuranium element discovered
Element 111 (1194)		111	[272]			nineteenth transuranium element discovered
Element 112 (1996)		112	[277]			twentieth transuranium element discovered
Erbium (1843)	Er	68	167.26	3	9.051	soft, malleable rare earth metal
Europium (1896)	Eu	63	151.964	2,3	5.259	lustrous, silvery-white rare earth metal
Fermium (1953)	Fm	100	[257]	2,3		eighth transuranium element discovered
Fluorine (1771)	F	9	18.9984	1	1.696 g/l	pale yellow, corrosive gas of the halogen group
Francium (1939)	Fr	87	[223]	1		product of alpha disintegration of actinium
Gadolinium (1880)	Gd	64	157.25	3	7.8, 7.895	lustrous, silvery-white rare earth metal
Gallium (1875)	Ga	31	69.723	2,3	5.907	beautiful, silvery-appearing metal
Germanium (1886)	Ge	32	72.61	2,4	5.323	grayish-white, brittle metal
Gold (prehistoric)	Au	79	196.9666	1,3	19.32	malleable yellow metal
Hafnium (1923)	Hf	72	178.49	4	13.29	gray metal associated with zirconium
Hassium (1984)	Hs	108	[265]			seventeenth transuranium element discovered
Helium (1895)	He	2	4.0026	0	0.177 g/l	inert gas
Holmium (1879)	Ho	67	164.9303	3	8.803	relatively soft and malleable rare earth metal
Hydrogen (1766)	H	1	1.00794	1	0.08988 g/l 0.070	(gas) most abundant element in the universe (liquid)
Indium (1863)	In	49	114.818	1,2?,3	7.31	soft, silvery-white metal
Iodine (1811)	I	53	126.9045	1,3,5,7	4.93, 11.27 g/l	grayish-black, lustrous solid or violet-blue gas
Iridium (1803)	Ir	77	192.217	3,4	22.42	white, brittle metal of platinum family
Iron (prehistoric)	Fe	26	55.845	2,3,4,6	7.874	fourth most abundant element in earth's crust
Krypton (1898)	Kr	36	83.80	0	3.733 g/l	inert gas
Lanthanum (1839)	La	57	138.9055	3	5.98–6.186	silvery-white, ductile, rare earth metal
Lawrencium (1961)	Lr	103	[262]	3		eleventh transuranium element discovered
Lead (prehistoric)	Pb	82	207.2	2,4	11.35	bluish-white, lustrous, malleable metal
Lithium (1817)	Li	3	6.941	1	0.534	lightest of all metals
Lutetium (1907)	Lu	71	174.967	3	9.872	rare earth metal
Magnesium (1808)	Mg	12	24.3050	2	1.738	silvery-white metallic element, eighth in abundance in earth's crust
Manganese (1774)	Mn	25	54.9380	1,2,3,4,6,7	7.21–7.44	exists in 4 allotropic forms
Meitnerium (1982)	Mt	109	[268]			sixteenth transuranium element discovered
Mendelevium (1955)	Md	101	[258]	2,3		ninth transuranium element discovered
Mercury (prehistoric)	Hg	80	200.59	1,2	13.546	heavy, silvery-white metal, liquid at ordinary temperatures
Molybdenum (1782)	Mo	42	95.94	2,3,4?,5?,6	10.22	silvery-white, very hard metal
Neodymium (1885)	Nd	60	144.24	3	6.80, 7.004	exists in 2 allotropic forms
Neon (1898)	Ne	10	20.1797	0?	0.89990 g/l	inert gas
Neptunium (1940)	Np	93	[237]	3,4,5,6	20.45	first transuranium element discovered

TABLE OF CHEMICAL ELEMENTS—*Continued*

Element (Date of Discovery)	Symbol	Atomic Number	Atomic Weight*	Valence	Specific Gravity or Density (*grams/liter*)	Descriptive Comment
Nickel (1751)	Ni	28	58.6934	0,1,2,3	8.902	silvery-white, malleable metal
Niobium (1801)	Nb	41	92.9064	2,3,4?,5	8.57	shiny white, soft ductile metal
Nitrogen (1772)	N	7	14.0067	3,5	1.2506 g/l	colorless, odorless, inert element, making up 78 per cent of the air
Nobelium (1958)	No	102	[259]	2,3		tenth transuranium element discovered
Osmium (1803)	Os	76	190.23	2,3,4,8	22.57	bluish-white, hard metal of platinum family
Oxygen (1774)	O	8	15.9994	2	1.429 g/l	colorless, odorless gas, third most abundant element in the universe
Palladium (1803)	Pd	46	106.42	2,3,4	12.02	steel-white metal of the platinum family
Phosphorus (1669)	P	15	30.9738	3,5	1.82	(white) waxy solid, transparent when pure
					2.20	(red)
					2.25–2.69	(black)
Platinum (1735)	Pt	78	195.078	1?,2,3,4	21.45	silvery-white, malleable metal
Plutonium (1940)	Pu	94	[244]	3,4,5,6,7	19.84	second transuranium element discovered
Polonium (1898)	Po	84	[209]	2,4,6	9.32	very rare natural element
Potassium (1807)	K	19	39.0983	1	0.862	soft, silvery, alkali metal, seventh in abundance in earth's crust
Praseodymium (1885)	Pr	59	140.9077	3,4	6.782, 6.64	soft, silvery rare earth metal
Promethium (1941)	Pm	61	[145]	3	7.22 ± 0.02	produced by irradiation of neodymium and praseodymium; identity established in 1945
Protactinium (1917)	Pa	91	231.0359	4,5	15.37	bright lustrous metal
Radium (1898)	Ra	88	[226]	2	5.5	brilliant white, radioactive metal
Radon (1900)	Rn	86	[222]	0	9.73 g/l	heaviest known gas
Rhenium (1925)	Re	75	186.207	−1,2,3,4,5,6,7	21.02	silvery-white lustrous metal
Rhodium (1803)	Rh	45	102.9055	−2,3,4,5	12.41	silvery-white metal of platinum family
Rubidium (1861)	Rb	37	85.4678	1,2,3,4	1.532	soft, silvery-white, alkali metal
Ruthenium (1844)	Ru	44	101.07	0,1,2,3,4,5,6,7,8	12.41	hard white metal of platinum family
Rutherfordium (1969)	Rf	104	[261]			twelfth transuranium element discovered
Samarium (1879)	Sm	62	150.36	2,3	7.536–7.40	bright silvery lustrous metal
Scandium (1879)	Sc	21	44.9559	3	2.992	soft, silvery-white metal
Seaborgium (1974)	Sg	106	[262]			fourteenth transuranium element discovered
Selenium (1817)	Se	34	78.96	2,4,6	4.79, 4.28	exists in several allotropic forms
Silicon (1823)	Si	14	28.0855	4	2.33	a relatively inert element, second in abundance in earth's crust
Silver (prehistoric)	Ag	47	107.8682	1,2	10.50	malleable, ductile metal with brilliant white luster

Sodium (1807)	Na	11	22.9898	1	0.971	most abundant of alkali metals, sixth in abundance in earth's crust
Strontium (1808)	Sr	38	87.62	2	2.54	exists in 3 allotropic forms
Sulfur (prehistoric)	S	16	32.066	2,4,6	1.957, 2.07	exists in several isotopic and many allotropic forms
Tantalum (1802)	Ta	73	180.9479	2?,3,4?,5	16.6	gray, heavy, very hard metal
Technetium (1937)	Tc	43	[98]	3?,4,6,7	11.50	first element produced artificially
Tellurium (1782)	Te	52	127.60	2,4,6	6.24	silvery-white, lustrous element
Terbium (1843)	Tb	65	158.9253	3,4	8.272	silvery-gray, malleable, ductile rare earth metal
Thallium (1861)	Tl	81	204.3833	1,3	11.85	very soft, malleable metal
Thorium (1828)	Th	90	232.0381	4	11.66	silvery-white, lustrous metal
Thulium (1879)	Tm	69	168.9342	2,3		least abundant rare earth metal
Tin (prehistoric)	Sn	50	118.710	2,4	5.75	(gray) malleable metal existing in 2 or 3 allotropic forms, changing from white to gray on cooling and back to white on warming
					7.31	(white)
Titanium (1791)	Ti	22	47.867	2,3,4	4.54	lustrous white metal
Tungsten (1783)	W	74	183.84	2,3,4,5,6	19.3	steel-gray to tin-white metal
Uranium (1789)	U	92	238.0289	3,4,5,6	18.95	heavy, silvery-white metal
Vanadium (1801)	V	23	50.9415	2,3,4,5	6.11	bright, white metal
Xenon (1898)	Xe	54	131.29	0?	5.887 g/l	one of the so-called rare or inert gases
Ytterbium (1878)	Yb	70	173.04	2,3	6.977, 6.54	exists in 2 allotropic forms
Yttrium (1794)	Y	39	88.9059	3	4.45	rare earth metal with silvery metallic luster
Zinc (1746)	Zn	30	65.39	2	7.133	bluish-white, lustrous metal, malleable at 100–150°C
Zirconium (1789)	Zr	40	91.224	4	6.4	grayish-white, lustrous metal

TABLE OF ELEMENTS BY ATOMIC NUMBERS

1 hydrogen	29 copper	57 lanthanum	85 astatine
2 helium	30 zinc	58 cerium	86 radon
3 lithium	31 gallium	59 praseodymium	87 francium
4 beryllium	32 germanium	60 neodymium	88 radium
5 boron	33 arsenic	61 promethium	89 actinium
6 carbon	34 selenium	62 samarium	90 thorium
7 nitrogen	35 bromine	63 europium	91 protactinium
8 oxygen	36 krypton	64 gadolinium	92 uranium
9 fluorine	37 rubidium	65 terbium	93 neptunium
10 neon	38 strontium	66 dysprosium	94 plutonium
11 sodium	39 yttrium	67 holmium	95 americium
12 magnesium	40 zirconium	68 erbium	96 curium
13 aluminum	41 niobium	69 thulium	97 berkelium
14 silicon	42 molybdenum	70 ytterbium	98 californium
15 phosphorus	43 technetium	71 lutetium	99 einsteinium
16 sulfur	44 ruthenium	72 hafnium	100 fermium
17 chlorine	45 rhodium	73 tantalum	101 mendelevium
18 argon	46 palladium	74 tungsten	102 nobelium
19 potassium	47 silver	75 rhenium	103 lawrencium
20 calcium	48 cadmium	76 osmium	104 rutherfordium
21 scandium	49 indium	77 iridium	105 dubnium
22 titanium	50 tin	78 platinum	106 seaborgium
23 vanadium	51 antimony	79 gold	107 bohrium
24 chromium	52 tellurium	80 mercury	108 hassium
25 manganese	53 iodine	81 thallium	109 meitnerium
26 iron	54 xenon	82 lead	110 element 110
27 cobalt	55 cesium	83 bismuth	111 element 111
28 nickel	56 barium	84 polonium	112 element 112

-emia جزء کلمه [.Gr] به معنی وضعیت مربوط به خون.

emigration /em"î-gra´shun/
آزاد شدن گلبول‌های سفید از دیواره‌های عروق خونی کوچک؛ **diapedesis.** ←

eminence /em´î-nêns/ برآمدگی یا برجستگی.

eminentia /em"î-nen´shah/ [L.]
(جمع: eminentiae)؛ **eminence** ←

emiocytosis /e"me-o-si-to´sis/
خروج موادی مثل گرانول‌های انسولین از یک سلول.

emissary /em´î-sê-re/
۱. ایجاد یک مجرای خروجی، مانند ورید.

emission /e-mish´un/
۱. ترشح.
۲. ترشح بدون اراده مایع منی.

nocturnal e. ترشح رفلکسی مایع منی در طی خواب شب.

emmenagogue /ê-men´ah-gog/
دارو یا عامل تشدیدکننده قاعدگی.

emmenia /ê-me´ne-ah/ قاعدگی.

emmenology /em"î-nol´ah-je/
مجموعه دانستنی‌ها در مورد قاعدگی و اختلالات آن.

emmetropia /em"ê-tro´pe-ah/
ارتباط صحیح میان سیستم انکساری چشم و طول محوری کره چشم که در آن شعاع‌های نورانی که موازی با محور اپتیک وارد چشم می‌شوند به طور دقیق بر روی شبکیه تمرکز می‌یابند. ن: E
emmetropic؛ صفت.

Emmonsia /ê-mon´se-ah/
جنسی از قارچ‌های ناکامل، ساپروب‌های خاک؛ دو نوع از این قارچ‌ها یعنی *E.Crescens* و *E.Parva* باعث آدیاسپیرو مایکوز در جوندگان و انسان می‌شوند.

emollient /e-mol´yent/
۱. نرم کردن. چرب کردن.
۲. عاملی که باعث نرم یا چرب شدن پوست می‌شود.
● نرم‌کننده.

emotion /e-mo´shun/
یک وضعیت احساسی پرقدرت که به صورت ذهنی و نسبت به یک موضوع خاص برانگیخته می‌شود و دارای اجزاء فیزیولوژیک، بدنی و رفتاری است. ● هیجان. **emotional** (هیجانی)؛ صفت.

empathy /em´pah-the/
درک و آگاهی هوشیارانه و عاطفی افکار، احساسات و رفتار دیگران.
● همدلی، هم‌حسی، هم‌فهمی.
empathic؛ صفت.

emphysema /em"fî-se´mah/ آمفیزم؛
۱. تجمع مرضی هوا در بافت‌ها یا اعضا.
۲. **pulmonary e.** ←

atrophic e. ← senile e.

bullous e.

اتساع کیستیک بزرگ، منفرد یا متعدد آلوئول‌های بافت ریه.

centriacinar e., centrilobular e.

اتساع کانونی برونشیول‌های تنفسی (به جای آلوئول‌ها)، در سراسر ریه و در بین بافت طبیعی ریه.

congenital lobar e.

پرشدن بیش از حد ریه از هوا که معمولاً در اوایل زندگی، در یکی از لوب‌های فوقانی و همراه با دیسترس تنفسی مشاهده می‌شود.

hypoplastic e.

آمفیزم ریوی ناشی از یک ناهنجاری تکاملی، و همراه با وجود آلوئول‌های بزرگ و غیرطبیعی و به تعداد کمتر از معمول.

infantile lobar e. ← congenital lobar e.

interlobular e. وجود هوا در دیواره‌های بین لوبولی ریه.

interstitial e.

وجود هوا در بافت‌های اطراف برونش و بافت‌های بینابینی ریه.

intestinal e.

← pneumatosis cystoides intestinalis

mediastinal e. ← pneumomediastinum.

obstructive e.

آمفیزم همراه با انسداد نسبی برونش که با بازدم تداخل می‌کند.

● آمفیزم انسدادی

panacinar e., panlobular e. نوعی از آمفیزم که با بزرگ شدن فضاهای هوایی آسینی‌ها مشخص می‌شود.

pulmonary e.

افزایش غیرطبیعی اندازه فضاهای هوایی ریه، دیستال به برونشیول‌های انتهایی. ● آمفیزم ریوی.

pulmonary interstitial e. (PIE)

وضعیتی که اکثراً در نوزادان نارس دیده می‌شود و در آن، هوا از آلوئول‌های ریه به داخل فضاهای بینابینی نشت می‌کند و غالباً علت آن، وجود بیماری زمینه‌ای ریه یا استفاده از تهویه مکانیکی است.

● آمفیزم بینابینی ریه.

senile e.

اتساع بیش از حد و کشش بافت‌های ریه در اثر تغییرات آتروفیک.

subcutaneous e.

وجود هوا یا گاز در بافت‌های زیرجلدی که معمولاً در اثر آسیب داخل سینه‌ای ایجاد می‌شود. ● آمفیزم زیرجلدی.

surgical e. آمفیزم زیرجلدی به دنبال انجام جراحی.

vesicular e. ← panacinar e.

empiricism /em-pir´ĭ-sizm/

مهارت یا دانشی که به طور کامل مبتنی بر تجربیات است.

● تجربه گرایی.

empirical ،empiric (تجربی، آزمونی)؛ صفت.

emprosthotonos /em″pros-thot´ah-nos/

خم شدن بدن به سمت جلو، در اثر کزاز.

empyema /em″pi-e´mah/ امپیم؛

۱. آبسه

۲. تجمع مایع حاوی چرک در فضای جنب.

empyemic (امپیمی)؛ صفت.

emulgent /e-mul´jint/

۱. اثر گذاشتن بر فرآیند خالص‌سازی.

۲. دارویی که باعث تحریک جریان صفرا یا ادرار می‌شود.

emulsifier /e-mul´sĭ-fi″er/

دارویی که برای ایجاد امولسیون (شیرابه) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● شیرابه‌ساز، امولسیون‌ساز.

emulsion /e-mul´shun/

امولسیون؛ مخلوطی از دو مایع غیرقابل استخراج که یکی از آن دو به صورت قطرات ریز در دیگری پراکنده شده است؛ یک سیستم کولوئیدی که در آن مرحلهٔ پراکندگی و محیط پراکندگی را مایعات تشکیل می‌دهند.

● شیرابه، پیمایه.

emulsoid /e-mul´soid/ ۱. کولوئید لیپوفیلیک.

۲. به ندرت به امولسیون (شیرابه) گفته می‌شود.

enamel /ê-nam″l/

۱. سطح لعاب داده شده فلز، سفال یا چینی پخته شده.

۲. هر نوع پوشش سخت، صاف و صیقلی.

۳. مینای دندان؛ ماده‌ای سخت، نازک و شفاف که عاج مربوط به ناحیه تاج دندان را می‌پوشاند و محافظت می‌کند و تقریباً به طور کامل از نمک‌های کلسیم تشکیل شده است.

mottled e.

فلوروز دندان؛ هیپوپلازی مینای دندان، ناشی از نوشیدن آب دارای فلور بالا در طی زمان تشکیل دندان؛ بیماری با کلسیفیکاسیون ناقص که نمایی سفید و گچ‌مانند به مینا می‌دهد و به تدریج رنگ آن به قهوه‌ای تغییر می‌کند شناخته می‌شود.

enameloma /ê-nam″il-o´mah/

ندول کروی کوچک مینا که در ناحیه خط گردنی یا بر روی ریشه، به دندان متصل می‌شود.

enamelum /ê-nam´el-um/ [L.] مینای دندان.

enanthate /ê-nan´thāt/

انانتات؛ نام قراردادی USAN برای **هپتانوئات**، فرم آنیونی اسید چرب هفت کربنی اشباع شده که به وسیله اکسیداسیون چربی‌ها قابل تولید است.

enanthema /en″an-the´mah/

انانتم؛ (جمع: enanthemata ،enanthemas)؛ بثورات واقع بر روی سطح مخاط.

enantiobiosis /en-an″te-o-bi-o´sis/

نوعی همزیستی که در آن ارگانیسم‌های مربوطه آنتاگونیست یکدیگر هستند.

enantiomer /en-an´te-o″mer/

انانتیومر؛ هر کدام از یک جفت ترکیبات دارای ارتباط آینه‌ای.

St. Louis e.

آنسفالیت سنت لوئیس؛ نوعی بیماری ویروسی که اولین بار در سال ۱۹۳۲ در ایالت ایلی نویز مشاهده شد و از نظر بالینی، شباهت زیادی با آنسفالومیلیت اسبی غربی دارد و معمولاً به وسیله پشه انتقال می‌یابد.

tick-borne e.

شکلی از آنسفالیت اپیدمیک که معمولاً از طریق نیش کنه آلوده به فلاوی ویروس‌ها انتشار می‌یابد و گاهی با تغییرات دژنراتیو در اعضای دیگر همراه است.

West Nile e.

آنسفالیت تب‌دار و معمولاً خفیف که به وسیله فلاوی ویروس غرب رود نیل ایجاد می‌شود و پشه‌های *کولکس* عامل انتقال آن هستند و اولین بار در اوگاندا مشاهده شد؛ علائم بیماری عبارتند از خواب آلودگی، سردرد شدید ناحیه فرونتال، راش ماکولوپاپولر، درد شکم، کاهش اشتها، تهوع و لنفادنوپاتی ژنرالیزه.

encephalitogenic /en-sef″ah-lit-o-jen′ik/

ایجادکننده آنسفالیت.

Encephalitozoon /en″sê-fal″î-to-zo′on/

جنسی از پروتوزآی انگلی که در بیماران دچار نقص ایمنی باعث ایجاد عفونت می‌شود. *E.cuniculi* عمدتاً بر مغز و کلیه، *E.hellem* بر چشم، و *E.intestinalis* بر روده‌ها اثر می‌کنند.

encephalitozoonosis /-zo″o-no′sis/

عفونت مغز با پروتوزآی جنس *آنسفالیتوزون*.

encephal(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مغز.

encephalocele /en-sef′ah-lo-sēl″/

آنسفالوسل؛ فتق بخشی از مغز و مننژ از طریق نقص مادرزادی، تروماتیک یا پس از عمل جراحی.

encephalocystocele /en-sef″ah-lo-sis′to-sēl/

← **hydroencephalocele.**

encephalography /en-sef″ah-log′rah-fe/

آنسفالوگرافی؛ رادیوگرافی‌نشان دهنده فضاهای حاوی مایع داخل جمجمه پس از کشیدن مایع مغزی نخاعی و وارد کردن هوا یا گاز دیگر. آنسفالوگرافی شامل دو نوع پنوموآنسفالوگرافی و ونتریکولوگرافی است.

encephaloid /en-sef″il-oid/

۱. شبیه مغز یا ماده مغزی.
۲. کارسینوم بصل‌النخاع.

encephalolith /en-sef″ah-lo-lith″/ سنگ مغزی.

encephaloma /en-sef″ah-lo′mah/

۱. هر نوع تورم یا تومور مغز.
۲. کارسینوم بصل‌النخاع.

encephalomalacia /en-sef″ah-lo-mah-la′shah/

نرم شدن مغز.

encephalomeningitis /-men″in-ji′tis/

← **meningoencephalitis.**

encephalomeningocele /-mê-ning′go-sēl/

← **encephalocele.**

enantiomerism /en-an″te-om′er-izm/

ارتباط میان دو ایزومر فضایی که دارای مولکول‌هایی هستند که هر یک، آینهٔ دیگری است. این ایزومرها در محیط غیرقابل قراردادن بر روی تصویر آینه‌ای (محیط achiral)، خصوصیات شیمیایی و فیزیکی یکسان دارند اما در واکنش با دیگر مولکول‌های قابل قراردادن بر تصویر آینه‌ای (chiral)، محصولات مختلفی ایجاد می‌کنند و فعالیت اپتیک نشان می‌دهند. انانتیومری که صفحه پلاریزاسیون یک پرتو نورپلاریزه را در مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند، با پیشوند (+)، و انانتیومری که صفحهٔ مزبور را در خلاف مسیر چرخش عقربه‌های ساعت می‌چرخاند با پیشوند (−) نشان داده می‌شود. (پیشوند (+) سابقاً به صورت *d*- یا dextro- و پیشوند (−) سابقاً به صورت *l*- یا levo- نشان داده می‌شد.

enantiomorph /en-an′te-o-morf″/ انانتیومورف؛

۱. ← **enantiomer**
۲. هر یک از دو بلور نشان‌دهنده انانتیومریسم.

enarthrosis /en″ahr-thro′sis/

مفصلی که در آن، سر مدور یک استخوان در داخل فرو رفتگی دیگری قرار می‌گیرد (مثل مفصل استخوان ران).

encephalalgia /en-sef″ah-lal′jah/ سردرد.

encephalatrophy /en-sef″ah-lat′ro-fe/ آتروفی مغز.

encephalic /en″sê-fal′ik/

۱. مربوط به مغز.
۲. در داخل جمجمه.

encephalitis /en-sef″ah-li′tis/

آنسفالیت؛ (جمع: encephlitides). التهاب مغز.

acute disseminated e.

● آنسفالیت منتشر حاد؛ ← **encephlomyelitis.**

equine e.

● آنسفالیت اسبی؛ ← **encephalomyelitis.**

hemorrhagic e.

نوعی آنسفالیت که در آن التهاب مغز، همراه با کانون‌های خونریزی‌دهنده و اگزودای اطراف عروق مشاهده می‌شود. ● انسفالیت خونریزی دهنده.

herpes e.

نوعی آنسفالیت ناشی از ویروس هرپس که با نکروز هموراژیک بخش‌هایی از لوب تمپورال و فرونتال مشخص می‌شود.

HIV e. ← **encephalopathy**

Japanese B e.

شکلی از آنسفالیت اپیدمیک با شدت متغیر، ناشی از فلاوی ویروس که از طریق نیش پشه‌های آلوده، در شرق و جنوب آسیا و جزایر نزدیک آن ایجاد می‌شود.

La Crosse e.

آنسفالیتی که در اثر ویروس La Crosse ایجاد می‌شود و از طریق *Aedes triseriatus* انتقال می‌یابد و عمدتاً در بچه‌ها رخ می‌دهد.

leade e. ← **encephalopathy.**

postinfectious e., postvaccinal e.

آنسفالومیلیت منتشر حاد.

encephalomyeloradiculopathy /-rah-dik″u-lop′ah-the/

بیماری درگیرکننده مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

encephalomyocarditis /-mi″o-kahr-di′tis/

نوعی بیماری ویروسی که با تغییرات استحاله‌ای و التهابی عضلات اسکلتی و قلبی و ضایعات مرکز مشابه پولیومیلیت مشخص می‌شود.

encephalon /en-sef″ah-lon/ مغز.

encephalopathy /en-sef″ah-lop′ah-the/

آنسفالوپاتی؛ هر نوع بیماری استحاله‌ای مغز.

AIDS e. ← **HIV e.**

anoxic e. ← **hypoxic e.**

biliary e., bilirubin e. ← **Kernicterus.**

bovine spongiform e.

آنسفالوپاتی اسفنجی شکل و قابل انتقال گاو بالغ که از طریق غذاهای حاوی پروتئین به شکل گوشت و غذاهای استخوان‌دار مشتق از حیوانات آلوده انتقال می‌یابد. عامل اتیولوژیک بیماری نیز عامل نوع جدید بیماری کروتزفلد ـ جاکوب است.

● آنسفالوپاتی اسفنجی شکل گاوی

boxer's e., boxer's traumatic e.

آهسته شدن عملکرد مغزی، گیجی، و کاهش حافظه گسترده ناشی از وارد آمدن ضربات پیوسته به سر، در رینگ بوکس.

● آنسفالوپاتی بوکسورها.

dialysis e.

نوعی بیماری مغزی که در استفاده درازمدت از همودیالیز ایجاد می‌شود و با اختلالات تکلم و پرش‌های میوکلونیک پیوسته همراه است و به سمت دمانس گلوبال پیشرفت می‌کند. علت بیماری، وجود مقادیر بالای آلومینیوم در مایع دیالیز یا داروهای حاوی آلومینیوم است که در درمان به کار می‌روند.

hepatic e.

نوعی بیماری که معمولاً ثانوی به بیماری پیشرفته کبدی ایجاد می‌شود و با اختلالات هوشیاری که ممکن است به طرف اغمای عمیق (اغمای کبدی) پیشرفت کند، درجات متغیری از تغییرات روانی، فلاپینگ ترمور، و فتور هپاتیکوس (بوی بد دهان با منشاء کبدی) همراه است.

● آنسفالوپاتی کبدی.

HIV e., HIV-related e.

آنسفالوپاتی ایدز؛ آنسفالوپاتی اولیه پیشرونده ناشی از عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی نوع I که با انواعی از ناهنجاری‌های شناختی، حرکتی و رفتاری مشخص می‌شود.

hypoxic e.

آنسفالوپاتی هیپوکسیک؛ آنسفالوپاتی ناشی از هیپوکسی که در اثر کاهش جریان خون یا کاهش اکسیژن خون ایجاد می‌شود؛ موارد شدید می‌توانند در عرض پنج دقیقه باعث آسیب دائم مغز شوند.

hypoxic-ischemic e.

آنسفالوپاتی ناشی از خفگی پری‌ناتال یا جنینی که با اشکالات تغذیه‌ای، لتارژی و تشنج مشخص می‌شود.

lead e.

encephalomere /en-sef′ ah-lo-mēr″/

یکی از قطعات تشکیل دهنده مغز رویان.

encephalometer /en-sef″ah-lom′ê-ter/

وسیله‌ای برای تعیین نواحی خاصی از مغز.

encephalomyelitis /en-sef″ah-lo-mi″ê-li′tis/

آنسفالومیلیت؛ التهاب مغز و نخاع.

acute disseminated e.

التهاب مغز و نخاع که در اثر عفونت (به خصوص سرخک) ایجاد می‌شود یا سابقاً به دنبال واکسیناسیون هاری رخ می‌داد.

● انسفالومیلیت منتشر حاد.

acute necrotizing hemorrhagic e.

نوعی بیماری نادر دمیلینه‌کننده آلرژیک یا عفونی و کشنده که در سیستم اعصاب مرکزی ایجاد می‌شود و سیری برق‌آسا دارد و همراه است با تخریب میعانی ماده سفید و نکروز گسترده دیواره عروق خونی.

● انسفالومیلیت خونریزی دهنده حاد نکروزان.

benign myalgic e.

● آنسفالومیلیت میالژیک خوش‌خیم.

← **chronic fatigue syndrome** (سندرم خستگی مزمن).

eastern equine e. (EEE)

نوعی بیماری ویروسی اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و معمولاً کودکان و افراد مسن را مبتلا می‌سازد. علائم بیماری عبارتند از سردرد، تب، تهوع، و به دنبال آن خواب‌آلودگی، تشنج و اغماء. در آمریکا، عمدتاً در شرق رود میسی‌سیپی ایجاد می‌شود.

● آنسفالومیلیت اسبی شرقی.

equine e. ● آنسفالومیلیت اسبی؛

← **eastern equine e.**، **western equine e.** و **Venezuelan equine e.**

postinfectious e., postvaccinal e.

← **acute disseminated e.**

Venezuelan equine e. (VEE)

نوعی آنسفالومیلیت ویروسی اسب و قاطر؛ عفونت در انسان، شبیه آنفلوانزا و بدون گرفتاری سیستم عصبی و یا با گرفتاری خفیف آن رخ می‌دهد. عامل بیماری اولین بار در ونزوئلا به دست آمد.

● آنسفالومیلیت اسبی ونزوئلا.

western equine e. (WEE)

آنسفالومیلیت ویروسی اسب و قاطر که قابل انتقال به انسان است و عمدتاً به صورت مننگوانسفالیت همراه با گرفتاری جزئی بصل‌النخاع یا نخاع رخ می‌دهد و در آمریکا، عمدتاً غرب رود میسی‌سیپی مشاهده می‌شود.

encephalomyeloneuropathy /-mi″ah-lo-n̄oo-rop′ah-the/

نوعی بیماری گرفتارکننده مغز، نخاع و اعصاب محیطی.

encephalomyeloradiculitis /-rah-dik″u-li′tis/

التهاب مغز، نخاع و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

endaural /-aw'r'l/
در داخل گوش.

endbrain /-brān/ telencephalon. ←

end-bulb /-bulb/
انتهای عصب حسی که با کپسول فیبروی دارای ضخامت مختلف (که در واقع، ادامه اندونوریوم است) مشخص می‌شود.

endemic /en-dem'ik/
اندمیک؛ وجود داشتن یا معمولاً شایع بودن در یک اجتماع، در تمام اوقات. ● بومی.

endemoepidemic /en"de-mo-ep"ī-dem'ik/
وضعیت اندمیکی که گاهی اپیدمیک می‌شود.

endergonic /end"er-gon'ik/
مشخص شونده یا همراه با جذب انرژی؛ نیازمند بودن به ورود انرژی آزاد.

end-foot /end'foot/ bouton terminal. ←

end(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی داخل، در داخل.

endoaneurysmorrhaphy/en"do-an"u-riz-mor'ah-fe/
باز کردن یک کیسه آنوریسمی و بخیه زدن سوراخ‌ها.

endoappendicitis /-ah-pen"dī-si'tis/
التهاب غشاهای مخاطی آپاندیس.

endoblast /en'do-blast/ entoderm. ←

endobronchitis /en"do-brong-ki'tis/
التهاب آستراپی‌تلیال برونش‌ها.

endocardial /-kahr'de-al/
۱. واقع در داخل قلب.
۲. مربوط به آندوکارد.

endocarditis /-kahr-di'tis/
آندوکاردیت؛ تغییرات التهابی اگزوداتیو و پرولیفراتیو آندوکارد که معمولاً با وجود جوانه‌ها (وژتاسیون‌ها) بر روی سطح آندوکارد یا در داخل خود آندوکارد مشخص می‌شود و غالباً دریچه قلب را درگیر می‌کند اما آستر داخلی حفرات قلب یا هر نقطه از آندوکارد نیز ممکن است مبتلا شود. **endocarditic**؛ صفت.

atypical verrucous e.
Libman-Sacks e. ← ؛ ● آندوکاردیت زگیلی غیرتیپیک

bacterial e.
آندوکاردیت عفونی ناشی از باکتری‌های مختلف شامل استرپتوکوک، استافیلوکوک، انتروکوک، گونوکوک و باسیل‌های گرم ـ منفی. ● آندوکاردیت باکتریال

infectious e., infective e.
آندوکاردیت ناشی از عفونت با میکروارگانیسم‌ها، به ویژه باکتری‌ها و قارچ‌ها که امروزه براساس اتیولوژی و آناتومی زمینه‌ای تقسیم‌بندی می‌شود. ● آندوکاردیت عفونی.

Libman-Sacks e.
آندوکاردیت لیبمن ـ ساکس؛ آندوکاردیت غیرباکتریال که در ارتباط با لوپوس اریتماتوی سیستمیک و معمولاً بر روی دریچه‌های دهلیزی بطنی ایجاد می‌شود.

ادم و دمیلیناسیون مرکزی ناشی از خوردن مقادیر بیش از حد ترکیبات دارای سرب، به ویژه در بچه‌های کوچک. ● آنسفالوپاتی سرب.

myoclonic e. of childhood
نوعی اختلال عصبی با اتیولوژی ناشناخته که بین یک تا سه سالگی ایجاد می‌شود و با میوکلونوس تنه و اندام‌ها و اوپسوکلونوس همراه با آتاکسی راه رفتن و لرزش غیرارادی مشخص می‌شود. بعضی انواع بیماری با نوروبلاستوم مخفی همراهند. ● آنسفالوپاتی میوکلونیک کودکان.

subacute spongiform e.,
transmissible spongiform e. proin disease ←

Wernicke's e.
آنسفالوپاتی ورنیکه؛ نوع التهابی خونریزی دهنده آنسفالوپاتی، ناشی از کمبود تیامین که معمولاً در الکلیسم مزمن رخ می‌دهد و با فلج عضلات چشم، دوبینی، نیستاگموس و آتاکسی همراه است و اغلب همراه با سندرم کورساکف یا به دنبال آن ایجاد می‌شود.

encephalopyosis /en-sef"ah-lo-pi-o'sis/
چرکی شدن یا آبسه مغز.

encephalorrhagia /-ra'je-ah/
خونریزی در داخل مغز و یا از مغز.

encephalosis /en-sef"ah-lo'sis/
encephalopathy ←

encephalotomy /en-sef"ah-lot'ah-me/
برش مغز.

enchondroma /en"kon-dro'mah/
انکوندروما؛ (جمع: enchondromata ،enchondromas). رشد خوش‌خیم غضروف با منشاء متافیز استخوان.
enchondromatous، صفت.

enchondromatosis /en-kon"dro-mah-to'sis/
تکثیر هامارتومی سلول‌های غضروف در داخل متافیز چندین استخوان که باعث نازک شدن کورتکس و درهم ریختگی رشد طولی آن‌ها می‌شود. انکوندروماتوز می‌تواند تبدیل به بدخیمی شود.

enclave /en'klāv/
بافتی که از اتصال طبیعی خود جدا و در داخل عضو دیگر محصور شود.

encopresis /en"ko-pre'sis/
بی‌اختیاری مدفوع.

encyesis /en-si-e'sis/
حاملگی رحمی طبیعی.

encyopyelitis /en-si"o-pi-ê-li'tis/
اتساع و ادم رحم و لگنچه در طی حاملگی طبیعی که به‌ندرت با همهٔ علائم کلاسیک التهاب همراه است.

encysted /en-sist'id/
محصور در داخل یک کیسه، مثانه یا کیست.

endangiitis /end-an"je-i'tis/
التهاب انتیما؛ التهاب لایه انتیمای عروق خونی.

endaortitis /end"a-or-ti'tis/
التهاب لایه انتیمای آئورت.

endarterectomy /end-ahr"ter-ek'tah-me/
برداشتن نواحی آتروماتو و ضخیم داخلی‌ترین لایه شریان

endarteritis /end"ahr-ter-i'tis/
التهاب لایه انتیمای یک شریان.

Löffler's e., Löffler's parietal fibroplastic e.

آندوکاردیت همراه با ائوزینوفیلی، که با ضخیم شدگی فیبروپلاستیک آندوکارد مشخص می‌شود و نارسایی احتقانی قلب، تاکی‌کاردی پایدار، هپاتومگالی، اسپلنومگالی، افیوژن‌های سروز به داخل حفرهٔ جنب و ادم اندام‌ها ایجاد می‌کند.

mycotic e.

آندوکاردیت عفونی که معمولاً تحت حاد است و در اثر قارچ‌های مختلف و شایع‌تر از بقیه، *کاندیدا*، *آسپرژیلوس* و *هیستوپلاسما* ایجاد می‌شود.

● آندوکاردیت قارچی.

nonbacterial thrombotic e. (NBTE)

آندوکاردیتی که معمولاً در بیماری‌های مضعف و مزمن ایجاد می‌شود و با وژتاسیون‌های غیرعفونی متشکل از فیبرین و دیگر عناصر خونی و استعداد ایجاد آمبولی همراه است.

prosthetic valve e.

آندوکاردیت عفونی، که به عنوان عارضه پیوند دریچه مصنوعی در قلب ایجاد می‌شود معمولاً وژتاسیون‌ها در مسیر خط بخیه ایجاد می‌شوند.

rheumatic e.

آندوکاردیت همراه با تب روماتیسمی که در صورت گرفتاری تمام دریچه‌ها، نام دقیق‌تر آن والوولیت روماتیسمی است.

● آندوکاردیت روماتیسمی.

rickettsial e.

آندوکاردیت ناشی از تهاجم *Coxiella burnetti* به دریچه‌های قلب که عارضهٔ تب Q است و معمولاً در افرادی که قبلاً مبتلا به تب روماتیسمی بوده‌اند ایجاد می‌شود.

vegetative e., verrucous e.

آندوکاردیت عفونی یا غیرعفونی که ضایعه مشخصه آن عبارت است از وجود وژتاسیون‌ها یا زگیل‌هایی بر روی آندوکارد.

● آندوکاردیت وژتاتیو، اندوکاردیت زگیلی.

endocardium /-kahr′de-um/

آندوکارد؛ آستراندوتلیال حفرات قلب و بستر بافت همبند زیرآن.

endocervicitis /-ser″vĭ-si′tis/

التهاب غشاء مخاطی سرویکس رحم.

endocervix /-ser′viks/

آندوسرویکس؛

۱. غشا مخاطی پوشاننده مجرای سرویکس رحم.

۲. ناحیه باز شدن سرویکس به داخل حفره رحم.

endocervical؛ صفت.

endochondral /-kon′dril/

قرار داشتن، تشکیل شدن یا به وجودآمدن در داخل غضروف.

endocolitis /-ko-li′tis/

التهاب غشا مخاطی کولون.

endocranium /-kra′ne-um/

لایه اندوستئال سخت شامه مغز.

endocrine /en′do-krin, en′do-krīn/

اندوکرین؛

۱. ترشح‌کننده به داخل. ● درون‌ریز.

۲. مربوط به ترشحات داخلی؛ هورمونی. ← **system.**

endocrinologist /en″do-krĭ-nol′ah-jist/

متخصص غدد داخلی.

endocrinology /-nol′ah-je/

اندوکرینولوژی؛

۱. مطالعه در مورد هورمون‌ها و سیستم درون‌ریز.

۲. نوعی تخصص پزشکی مرتبط با تشخیص و درمان اختلالات سیستم درون‌ریز.

endocrinopathy /-nop′ah-the/

هر نوع بیماری ناشی از سیستم درون‌ریز.

endocrinopathic؛ صفت.

endocystitis /-sis-ti′tis/

التهاب مخاط مثانه.

endocytosis /-si-to′sis/

برداشت مواد از محیط، به وسیله سلول، از طریق انواژیناسیون غشا پلاسما؛ شامل فاگوسیتوز و پیکنوسیتوز.

endoderm /en′do-derm/

← **entoderm.**

Endodermophyton /en″do-der-mof′ĭ-ton/

← **Trichophyton.**

endodontics /-don′tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که با اتیولوژی، پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌های مؤثر بر پالپ، ریشه و بافت‌های پری‌اپیکال ارتباط دارد.

endodontium /-don′she-um/

پالپ (مغز) دندان.

endodontology /-don-tol′ah-je/

← **endodontics.**

endoenteritis /-en″ter-i′tis/

التهاب مخاط روده.

endogamy /en-dog′ah-me/

۱. لقاح از طریق اتحاد سلول‌های جداگانه‌ای که اجداد ژنتیکی یکسان دارند.

۲. محدود کردن افراد یک جامعه به ازدواج در همان جامعه.

endogamous؛ صفت.

endogenous /en-doj′ĕ-nus/

تولید شده در داخل ارگانیسم یا ایجاد شده به وسیله عوامل موجود در داخل ارگانیسم. ● درون‌زا.

endolaryngeal /en″do-lah-rin′je-il/

واقع در داخل حنجره یا ایجاد شده در داخل آن.

endolymph /en′do-limf/

آندولنف؛ مایع موجود در داخل لابیرنت غشایی.

endolymphatic؛ صفت.

endolysin /en-dol′ĭ-sin/

ماده باکتریسید موجود در سلول‌ها که به‌طور مستقیم بر باکتری‌ها اثر می‌کند.

endometrial /en″do-me′tre-il/

مربوط به آندومتر.

endometrioma /-me″tre-o′mah/

توده منفرد غیرسرطانی حاوی بافت آندومتریال.

endometriosis /-me″tre-o′sis/

آندومتریوز؛ وجود نابجای بافت حاوی عناصر گرانولرواسترومال تیپیک آندومتر در مکان‌های مختلف حفره لگن یا دیگر نقاط بدن.

endometriotic؛ صفت.

endopericarditis /-per″î-kahr-di′tis/

التهاب آندوکارد و پریکارد.

endoperitonitis /-per″î-to-ni′tis/

التهاب سروز مفروش‌کننده حفره صفاق.

endophthalmitis /en″dof-thal-mi′tis/

اندوفتالمیت؛ التهاب حفره‌های چشمی و ساختمان‌های مجاور آن‌ها.

endophyte /en′do-fīt/

ارگانیسم گیاهی الکلی که در داخل بدن میزبان زندگی می‌کند.

endophytic /en″do-fit′ik/

۱. مربوط به اندوفیت.

۲. رشد کردن به سمت داخل، تکثیر در داخل یک عضو یا ساختمان.

endopolyploid /-pol′e-ploid/

هسته سالمی که در داخل خود دارای کروماتین تکثیر شده (با، یا بدون افزایش در تعداد کروموزوم‌ها) است. این واژه فقط به سلول‌ها و بافت‌ها اطلاق می‌شود).

endoprosthesis /-pros-the′sis/

یک قالب (استنت) توخالی که به مجرای صفراوی وارد می‌شود تا امکان تخلیه صفراوی از ناحیه انسداد فراهم شود.

endoreduplication /-re-doo″plī-ka′shun/

تکثیر کروموزوم‌ها بدون تقسیم سلولی بعدی.

end-organ /end-or′gan/

یکی از پایانه‌های کپسول‌دار بزرگ اعصاب حسی.

endorphin /en-dor′fin/

اندورفین؛ هر یک از سه نوروپپتید آلفا ـ، بتا ـ، و گاما ـ اندورفین که بقایای بتا ـ لیپوپروتئین متصل شونده به گیرنده‌های اوپیات در نواحی مختلف مغز هستند و اثرات ضددرد پرقدرتی دارند.

endosalpingoma /en″do-sal″pin-go′mah/

آدنومیوم لوله رحم.

endoscope /en′do-skōp/

آندوسکوپ؛ وسیله‌ای برای معاینه داخل یکی ازاحشاء توخالی.

endoscopy /en-dos′kah-pe/

آندوسکوپی، معاینه به وسیله آندوسکوپ.

endoscopic؛ صفت.

peroral e.

معاینه اعضای قابل دسترسی برای بررسی از طریق آندوسکوپی که از راه دهان وارد شده است.

endoskeleton /en″do-skel′ê-ton/

اسکلت غضروفی و استخوانی بدن به استثناء بخشی از اسکلت که منشاء درمال دارد.

endosmosis /en″dos-mo′sis/

اسموز به طرف داخل؛ عبور مایع به طرف داخل از طریق غشاء یک سلول یا حفره.

endosmotic؛ صفت.

endosome /en′do-sōm/

۱. در اندوسیتوز، به وزیکولی گفته می‌شود که غشاء کلاترین خود را از دست داده است.

۲. اندامک حاوی RNA هسته مانند داخل هسته‌ای پروتوزآهای فلاژله‌دار خاص که در طول میتوز پایدار می‌ماند.

e. externa → endometriosis.

e. interna → adenomyosis.

ovarian e.

آندومتریوز تخمدان، که به شکل جزایر کوچک سطحی یا کیست‌های اپی‌تلیال («شکلاتی») با اندازه‌های مختلف تظاهر می‌یابد.

endometritis /-me-tri′tis/

آندومتریت؛ التهاب آندومتر.

puerperal e.

آندومتریتی که پس از زایمان ایجاد می‌شود.

● آندومتریت نفاسی (آندومتریت پس از زایمان).

syncytial e.

آندومتریت سن سیتیال؛ ضایعه تومور مانند خوش‌خیم که با ارتشاح دیواره رحمی به وسیله سلول‌های تروفوبلاستیک بزرگ سن سیتیال همراه است.

tuberculous e.

التهاب آندومتر که معمولاً لوله‌های رحمی را هم شامل می‌شود و در اثر عفونت با میکروباکتریوم توبرکولوزیس به وجود می‌آید.

endometrium /-me′tre-um/

آندومتر؛ (جمع: endometria)؛ غشا مخاطی مفروش‌کننده رحم.

endomitosis /-mi-to′sis/

تکثیر عناصر هسته‌ای بدون اینکه حرکات کروموزومی و تقسیم سیتوپلاسمی را در پی داشته باشد.

endomitotic؛ صفت.

endomorph /en′do-morf/

فردی که در ساختمان بدن وی بافت‌های اندودرمال ارجحیت دارند (احشاء گوارشی بزرگ، تجمع چربی، تنه و ران‌های بزرگ و اندام‌های به تدریج باریک شونده).

endomyocardial /en″do-mi″o-kahr′de-al/

مربوط به آندوکارد و میوکارد.

endomyocarditis /-kahr-di′tis/

التهاب آندوکارد و میوکارد.

endomysium /-mis′e-um/

غلاف رشته‌های شبکه‌ای ظریف که هر رشته عضلانی را احاطه می‌کند.

endoneuritis /-nōo-ri′tis/

التهاب آندومتر.

endoneurium /-noor′e-um/

لایه داخلی بافت همبند در یک عصب محیطی که لایه بینابینی اطراف هر فیبر منفرد واقع در خارج نوریلما را تشکیل می‌دهد.

endoneurial؛ صفت.

endonuclease /-noo′kle-ās/

هر نوع نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیدرولیز پیوندهای داخلی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های دئوکسی ریبونوکلئوتید راکاتالیز می‌کند.

restriction e.

نوعی اندونوکلئاز که DNA را هیدرولیز می‌کند و آن را در جایگاه ویژه‌ای با الگوی بازی خاص شکاف می‌دهد.

endopelvic /-pel′vik/

داخل لگنی.

ednopeptidase /-pep′tî-dās/

هر نوع پپتیداز که شکسته شدن پیوندهای داخلی پلی پپتید یا پروتئین را کاتالیز می‌کند.

endosteal /en-dos′te-il/

۱. مربوط به اندوستئوم.
۲. ایجاد شونده در داخل یک استخوان یا واقع در استخوان.

endosteoma /en-dos″te-o′mah/

توموری که در حفره مغز استخوان ایجاد می‌شود.

endosteum /en-dos′te-um/

بافت پوشاننده حفره مغز استخوان.

endotendineum /en″do-ten-din′e-um/

بافت همبند ظریف جداکننده دستجات ثانویه یک تاندون.

endothelia /-the′le-ah/ [Gr.] جمع: endothelium.

endothelial /-the′le-al/

مربوط به آندوتلیوم یا ساخته شده از آن.

endothelioblastoma /the″le-o-blas-to′mah/

تومور مشتق از بافت وازوفرماتیو ابتدایی، شامل همانژیواندوتلیوما، آنژیوسارکوما، لنفانژیوآندوتلیوما، و لنفانژیوسارکوما.

endotheliochorial /-kor′e-il/

دلالت دارد بر نوعی از جفت که در آن تروفوبلاست‌های سن سیتیال، در اطراف عروق مادری قرار می‌گیرند.

endothelioma /-the″le-o′mah/

آندوتلیوما، هر نوع تومور به ویژه از نوع خوش‌خیم که از آستر اندوتلیال عروق خونی منشاء می‌گیرد.

endotheliomatosis /-the″le-o″mah-to′sis/

تشکیل آندوتلیوم‌های متعدد و منتشر.

endotheliosis /-the″le-o′sis/ تکثیر آندوتلیوم.

glomerular capillary e.

ضایعه کلیوی تیپیک اکلامپسی که با رسوب مواد فیبرو در داخل و زیر سلول‌های اپی‌تلیوم مویرگی گلومرولر متورم مشخص می‌شود که به بسته شدن مویرگ‌ها می‌انجامد.

endothelium /-the′le-um/ آندوتلیوم؛

(جمع: endothelia)، لایه‌ای از سلول‌های اپی‌تلیال که حفرات قلب، حفرات سروز و مجرای عروق خونی و لنفاوی را مفروش می‌کند.

endothermal /-ther′mal/ **endothermic.** ←

endothermic /-ther′mik/

مشخص شونده یا همراه با جذب حرارت.

endothermy /-ther′me/ **diathermy.** ←

endothrix /en′do-thriks/ درماتوفیتی که رشد و

تولید اسپور به وسیله آن عموماً محدود به داخل تنهٔ مو می‌شود.

endotoxemia /en″do-toks-em′e-ah/

حضور اندوتوکسین‌ها در خون که ممکن است منجر به شوک شود.

endotoxin /en′do-tok″sin/

اندوتوکسین؛ توکسین مقاوم به گرما که در سلول باکتریال سالم وجود دارد اما در کشت‌های بدون سلول باکتری‌های سالم موجود نیست. اندوتوکسین‌ها، کمپلکس‌های لیپوساکاریدی موجود در دیواره سلول هستند. این مواد، تب‌زا، و افزایش دهنده نفوذپذیری مویرگی هستند.

endotoxic؛ صفت.

endotracheal /en″do-tra′ke-al/

در داخل یا از طریق تراشه.

endourology /-ur-ol′ah-je/

شاخه‌ای از جراحی اورولوژیک که با روش‌های بسته مشاهده یا دستکاری مجرای ادراری ارتباط دارد.

endovasculitis /-vas″ku-li′tis/ **endangiitis.** ←

endplate /end pl̄at/ ● صفحه پایانی، صفحه انتهایی.

motor e.p.

گسترش دیسک مانند شاخه انتهایی اکسون یک فیبر عصبی حرکتی در محل اتصال آن به فیبر عضلانی اسکلتی که باعث تشکیل محل اتصال عصب به عضله می‌شود.

endrin /en′drin/

حشره‌کش بسیار سمی از گروه هیدروکربن کلرینه.

end-tidal /end-ti′dal/

مربوط به انتهای بازدم هوای جاری طبیعی یا رخ دادن در این زمان.

enema /en′ê-mah/ [Gr.]

انما؛ (جمع: enemas، enemata) محلولی که به منظور تحریک و افزایش دفع مدفوع یا وارد کردن مواد غذایی، دارویی یا ماده حاجب، یا معاینه رادیولوژیک قسمت تحتانی مجرای روده‌ای به داخل رکتوم فرستاده می‌شود. ● تنقیه.

barium e. باریم انما؛ ← **contrast**.

● تنقیه باریم.

contrast e.

تعلیق باریم که به عنوان ماده حاجب برای معاینه رادیولوژیک به داخل روده تزریق می‌شود. ● تنقیه با ماده حاجب.

double contrast e. معاینه روده با ماده حاجب دو برابر.

energy /en′er-je/

انرژی؛ قدرتی که موجب حرکت، مقاومت غالب یا تغییر فیزیکی می‌شود؛ توانایی انجام کار. ن: E.

free e., Gibbs free e. (G),

انرژی برابر با حداکثر مقدار کاری که در دما و فشار ثابت قابل حصول است. ● انرژی آزاد گیبس.

Kinetic e. انرژی کینتیک؛ انرژی حرکت.

nuclear e.

نوعی انرژی که در اثر تغییرات هسته اتم (مثل شکافته شدن هسته سنگین یا ادغام هسته‌های سبک و در نتیجه ایجاد هسته‌های سنگین‌تر همراه با کاهش جرم) قابل آزاد شدن است. ● انرژی هسته‌ای.

potential e.

انرژی پتانسیل؛ انرژی زمان استراحت یا نوعی انرژی که به صورت کار واقعی تظاهر نمی‌یابد. ● انرژی بالقوه.

enervation /en″er-va′shun/

۱. فقدان انرژی عصبی.
۲. ← **neurectomy**

ENG م: electronystagmography.

engagement /en-ḡaj′mint/

آنگاژمان؛ ورود سر جنین یا عضو نمایش به داخل دهانه فوقانی لگن.

enteralgia /en″ter-al′jah/ وجود درد در روده.

enterepiplocele /-ê-pip′lo-sēl/

enteroepiplocele. ←

enteric /en-ter′ik/ مربوط به روده کوچک.

enteric-coated /-kōt′ed/

پوشش خاصی که به قرص‌ها یا کپسول‌ها اضافه می‌شود و از آزاد شدن و جذب معرف‌های فعال دارو تا زمان رسیدن به روده ممانعت به عمل می‌آورد.

enteritis /en″ter-i′tis/

انتریت؛ التهاب روده، به ویژه روده باریک.

regional e. Crohn's disease. ←

● انتریت ناحیه‌ای (موضعی).

enter(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی روده‌ها.

Enterobacter /en′ter-o-bak″ter/

انتروباکتر؛ جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی بی‌هوازی اختیاری میله‌ای شکل خانواده انتروباکتریاسه که به طور گسترده در طبیعت وجود دارد و در مجرای روده‌ای انسان و حیوانات یافت می‌شود. گونه‌های شامل *E.aerogenes*، *E.agglomerans*، *E.cloacae* و *E.gergoviae* در اغلب موارد عامل عفونت بیمارستانی هستند و از ابزارها و پرسنل پزشکی آلوده منشاء می‌گیرند.

Enterobacteriaceae /en″ter-o-bak-tēr″e-a′se-e/

انتروباکتریاسه؛ خانواده‌ای از باکتری‌های گرم منفی میله‌ای شکل (از رده یوباکتریال‌ها) که به صورت انگل گیاهان یا حیوانات یا به شکل ساپروفیت وجود دارند.

enterobiasis /-bi′ah-sis/

عفونت با نماتودهای جنس *Enterobius*، به ویژه E.vermicularis.

Enterobius /en″ter-o′be-us/ انتروبیوس؛

جنسی از نماتودهای روده‌ای (خانواده بزرگ اکسیوریدا) شامل E.vermicularis (کرم ناحیه مقعد یا کرم سوزنی) انگل ناحیه فوقانی روده بزرگ است و گاهی در مثانه و دستگاه تناسلی زنان یافت می‌شود؛ عفونت با انتروبیوس در کودکان شایع است و گاهی باعث خارش می‌شود.

enterocele /en′ter-o-sēl″/ فتق حاوی روده.

enterocentesis /en″ter-o-sen-te′sis/

کشیدن مواد از روده به وسیله جراحی.

enteroclysis /en″ter-ok′lĭ-sis/

تزریق مایعات به داخل روده.

Enterococcus /en″ter-o-kok′us/

انتروکوک، جنسی از کوکسی‌های بی‌هوازی اختیاری گرم ـ مثبت از خانواده استرپتوکوکاسه؛ *E.faecalis* و *E.faecium* جزء فلور طبیعی روده انسان هستند و گاهی باعث عفونت‌های مجرای ادراری، آندوکاردیت عفونی و باکتری می‌شوند؛ E.avium عمدتاً در مدفوع ماکیان یافت می‌شود و ممکن است همراه با آپاندیسیت، اتیت و آبسه‌های مغزی انسان مشاهده شود.

enterococcus /en″ter-o-kok′us/

(جمع: enterococci)؛ ارگانیسم متعلق به جنس *Enterococcus*.

engorgement /en-gorj′ment/

۱. احتقان موضعی؛ متسع شدن به وسیله مایعات.
۲. هیپرمی (پرخونی).

engraftmet /en-graft′ment/

الحاق بافت پیوندی به داخل بدن میزبان.

enhancement /en-hans′ment/

۱. عمل افزایش دادن و تقویت کردن یا وضعیت افزایش یافتن و تقویت شدن.
۲. افزایش ایمیونولوژیک؛ بقای طولانی سلول‌های تومور در حیوانات ایمن شده با آنتی‌ژن‌های تومور به وسیله آنتی‌بادی‌های «افزایش دهنده» یا «تسهیل‌کننده»، که از پاسخ ایمنی بر علیه آنتی‌ژن‌های مزبور ممانعت به عمل می‌آورند.

enkatarrhaphy /en″kah-tar′ah-fe/

عمل جراحی پوشاندن یک ساختمان از طریق بخیه زدن کناره بافت‌های مجاور آن.

enkephalin /en-kef′ah-lin/

انکفالین؛ هر یک از دو پنتاپپتید موجود در مغز، نخاع و دستگاه گوارش (*met-enkephalin* و *leu-enkephalin*). انکفالین‌ها دارای اثرات شبه مخدر هستند و احتمالاً به عنوان انتقال دهنده عصبی عمل می‌کنند.

enol /e′nol/ انول؛ ترکیبی آلی که در آن، یک کربن از یک جفت دارای پیوند دوگانه به گروه هیدروکسیل متصل شده و از این طریق تاتومری از شکل کتون به وجود می‌آید؛ همچنین به عنوان پسوند یا جزئی از کلمه و غالباً به صورت حروف ایتالیک به کار می‌رود.

enolase /e′no-lās/

انولاز؛ آنزیم کاتالیزکننده دهیدراتاسیون ۲ ـ فسفوگلیسرات به فسفوانول پیرووات که مرحله‌ای از متابولیسم گلوکز است.

neuron-specific e.

نوعی ایزوزیم انولاز که در نورون‌های طبیعی و همه سلول‌های سیستم نوروآندوکرین یافت می‌شود و نشانگر تمایز نوروآندوکرین در تومورهاست.

enostosis /en″os-to′sis/

رشد استخوانی مرضی در داخل حفره استخوان یا در سطح داخلی کورتکس استخوان.

ensiform /en′sĭ-form/ xiphoid(۱) ←

enstrophe /en′stro-fe/ entropion. ←

ENT م: ear, nose, and throat (گوش، بینی، حلق)؛ رشته تخصصی گوش و حلق و بینی.

entad /en′tad/ به طرف مرکز؛ به سوی درون.

entamebiasis /en″tah-me-bi′ah-sis/

عفونت با آنتامبا؛ amebic dysentery. ←

Entamoeba /en″tah-me′bah/

آنتامبا؛ جنسی از آمیب‌های انگلی روده مهره‌داران، شامل سه گونه که به طور شایع در انسان وجود دارد: *E.Coli* (در دستگاه گوارش)؛ *E.gingivalis* (*E.buccalis*)، (در دهان) و E.histolytica (عامل دیسانتری آمیبی و آبسه حاره‌ای کبد).

enterocolectomy /-ko-lek′tah-me/

برداشتن روده (شامل ایلئوم، سکوم و کولون).

enterocolitis /-ko-li′tis/

آنتروکولیت؛ التهاب روده باریک و کولون.

antibiotic associated e.

نوعی آنتروکولیت که در آن، درمان با آنتی‌بیوتیک‌ها، فلور روده را تغییر می‌دهد و باعث ایجاد اسهال یا آنتروکولیت سودوممبرانو می‌شود.

hemorrhagic e.

آنتروکولیت همراه با اختلال خونریزی دهنده مخاط روده و ارتشاح سلول‌های التهابی. ● آنتروکولیت خونریزی دهنده.

necrotizing e., pseudomembranous e.

التهاب حاد مخاط روده همراه با تشکیل پلاک‌های سودوممبرانو که بر روی ناحیه‌ای از زخم سطحی قرار می‌گیرد، و دفع ماده سودوممبرانو در مدفوع. این وضعیت ممکن است ناشی از شوک و ایسکمی باشد و یا همراه با درمان آنتی‌بیوتیکی دیده شود.

enterocutaneous /-ku-ta′ne-us/

مربوط به روده و پوست یا سطح بدن یا مرتبط با آن‌ها.

enterocyst /en′ter-o-sist″/ ← **enteric cyst.**

enterocystoma /en″ter-o-sis-to′mah/ ← **enteric cyst.**

enteroenterostomy /-en″ter-os′tah-me/

آناستوموز جراحی میان دو قطعه از روده.

enteroepiplocele /-ê-pip′lah-sēl/

فتق روده کوچک و چادرینه.

enterogastrone /-gas′trōn/

anthelone E؛ هورمون دوازدهه که در مهار هومورال ترشح معده و تحرک ایجاد شده در اثر خوردن چربی وساطت می‌کند.

enterogenous /en″ter-oj′ê-nus/

۱. منشاء گرفتن از روده قدامی ابتدایی.
۲. منشاء گرفتن از داخل روده باریک.

enteroglucagon /en″ter-o-gloo′kah-gon/

عامل هیپرگلیسمیک شبه گلوکاگون که از قسمت فوقانی مخاط روده، در پاسخ به خوردن گلوکز آزاد می‌شود و از نظر ایمیونولوژیک، از گلوکاگن پانکراتیک مجزا است اما فعالیت مشابهی با آن دارد.

enterography /en″ter-og′rah-fe/

تشریح و توصیف روده.

enterohepatitis /en″ter-o-hep″ah-ti′tis/

التهاب روده و کبد.

enterohepatocele /-hep′ah-to-sēl/

فتق نافی حاوی روده و کبد.

enterohydrocele /-hi′drah-sēl/

فتق همراه با هیدروسل.

enterokinesia /-kî″ne′zhah/ ← **peristalsis.**

enterokinetic؛ صفت.

enterolith /en′ter-o-lith″/ سنگ موجود در روده.

enterology /en″ter-ol′ah-je/ مطالعه علمی روده.

enterolysis /en″ter-ol′ĭsis/

جدا کردن چسبندگی‌های روده به وسیله جراحی.

enteromerocele /en″ter-o-me′rah-sēl/ فتق رانی.

enteromycosis /-mi-ko′sis/ بیماری قارچی روده.

enteron /en′ter-on/

روده یا مجرای گوارشی؛ معمولاً از این واژه در مورد روده باریک استفاده می‌شود.

enteroparesis /en″ter-o-pah-re′sis, -pâ′rĭ-sis/ شل شدن روده که منجر به اتساع آن می‌شود.

enteropathogenesis /-paht″o-jen′ê-sis/

ایجاد بیماری یا اختلال روده.

enteropathy /en″ter-op′ah-the/ هر نوع بیماری روده.

gluten e. ← **celiac disease**

enteropeptidase /en″ter-o-pep′tĭ-dās/

نوعی اندوپپتیداز که به وسیله روده کوچک ترشح می‌شود و شکسته شدن تریپسینوژن و تبدیل آن به تریپسین فعال راکاتالیز می‌کند.

enteropexy /en′ter-o-pek″se/

ثابت کردن روده به دیواره شکم، به وسیله جراحی.

enteroplasty /-plas″te/

ترمیم روده به وسیله جراحی پلاستیک.

enteroplegia /en″ter-o-ple′jah/ ← **adynamic ileus.**

enterorrhagia /-ra′je-ah/ خونریزی روده.

enterorrhexis /-rek′sis/ پاره شدن روده.

enteroscope /en′ter-o-skōp″/

ابزاری برای مشاهده داخل روده.

enterosepsis /en″ter-o-sep′sis/

عفونت ناشی از محتویات روده.

enterostaxis /-stak′sis/ خونریزی آهسته از مخاط روده

enterostenosis /-stê-no′sis/ باریک یا تنگ شدن روده.

enterostomy /en″ter-os′tah-me/

ایجاد یک منفذ دائمی به داخل روده، از طریق دیواره روده.

enterostomal؛ صفت.

enterotoxemia /en″ter-o-tok′se′me-ah/

وجود سموم تولید شده به وسیله روده، در خون.

enterotoxin /en′ter-o-tok″sin/ انتروتوکسین؛

توکسین اختصاصی سلول‌های مخاط روده.
۲. توکسین منشاء گرفته از روده.
۳. اگزوتوکسینی که ماهیت پروتئینی هر دو نسبتاً مقاوم به گرماست و به وسیله استافیلوکوک‌ها تولید می‌شود.

enterotropic /en″ter-o-trop′ik/ موثر بر روده.

enterovaginal /-vaj′ĭ-nil/

مربوط به روده و واژن یا مرتبط با آن‌ها.

enterovenous /-ve′nus/

ارتباط دهنده میان مجرای روده و ورید.

enterovesical /-ves′ĭ-k′l/ مثانه‌ای روده‌ای.

Enterovirus /en′ter-o-vi″rus/

انتروویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که ترجیحاً فلور طبیعی روده را تشکیل می‌دهند و معمولاً عفونت ناشی از آن‌ها بدون علامت یا خفیف است. انتروویروس‌های انسانی در اصل به پولیو ویروس‌ها، کوکساکی ویروس‌ها یا اکوویروس‌ها تقسیم می‌شوند.

enterovirus /en′ter-o-vi″rus/

انتروویروس؛ ویروسی از جنس *انتروویروس*.

enteroviral؛ صفت.

enterozoon /en″ter-o-zo′on/

(جمع: *enterozooa*)؛ انگل روده حیوانات.

enterozoic؛ صفت.

enthalpy /en′thal-pe/

محتوای حرارتی یا انرژی شیمیایی یک سیستم فیزیکی؛ عملکرد ترمودینامیک معادل با انرژی داخلی به اضافه مجموع حجم و فشار. ن: H.

enthesis /en-the′sis/

۱. استفاده از ماده صناعی در ترمیم نقص یا بدشکلی بدن.
۲. محل اتصال عضله یا رباط به استخوان.

enthesopathy /en″thê-sop′ah-the/

اختلال محل اتصال عضله یا تاندون به استخوان.

enthetobiosis /en-thet″o-bi-o′sis/

وابستگی به یک ایمپلنت مکانیکی، مثلاً ضربان‌ساز مصنوعی قلب.

ent(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی در داخل، داخلی.

entoblast /en′to-blast/ ← **entoderm.**

entochoroidea /en″to-kor-oi′de-ah/

لایه داخلی کوروئید.

entocornea /-kor′ne-ah/

غشاء دسمه (← **Descemet membrane**).

entoderm /en′to-derm/

داخلی‌ترین لایه از سه لایه زایای اولیه رویان که اپی‌تلیوم حلق، دستگاه تنفس (به استثناء بینی)، دستگاه گوارش مثانه و پیشابراه از آن منشاء می‌گیرند.

entodermal، **entodermic**؛ صفت.

entomion /en-to′me-on/

نوک زاویه ماستوئید استخوان پاریتال.

entomology /en″tah-mol′ah-je/

شاخه‌ای از زیست‌شناسی که به مطالعه حشرات می‌پردازد.

Entomophthorales /en″to-mof″thah-ra′lez/

رده‌ای از قارچ‌های گروه زیگومایست‌ها که انگل‌های تیپیک حشرات هستند اما اغلب در افرادی که به‌طور واضح از نظر ایمیونولوژیک و فیزیولوژیک سالم هستند باعث عفونت‌های انسانی می‌شوند.

entomophthoromycosis /en″to-mof″tho-ro-mi-ko′sis/

هر نوع بیماری ناشی از قارچ‌های رده انتوموفتورال.

entopic /en-top′ik/ ایجاد شونده در محل صحیح.

entoptic /en-top′ik/ منشاء گرفتن از داخل چشم.

entoptoscopy /en″top-tos′kah-pe/

مشاهده داخل چشم.

entoretina /en″to-ret′î-nah/

لایه عصبی یا داخلی شبکیه.

entozoon /-zo′on/

(جمع: entozoa)؛ انگل داخلی حیوانات.

entozoic صفت.

entrain /en-trān′/

تنظیم ریتم قلب با استفاده از به دست آوردن کنترل سرعت ضربان‌ساز به وسیله تحریک خارجی.

entrainment /en-trān′ment/

۱. روش مخصوص تعیین آهسته‌ترین ضربان لازم برای خاتمه دادن به آریتمی، به خصوص فلوتر دهلیزی.
۲. همزمان‌سازی و کنترل ریتم قلب به وسیله تحریک خارجی.

entrapment /en-trap′ment/

تحت فشار قرار گرفتن عصب یا رگ به وسیله بافت مجاور.

entropion /en-tro′pe-on/

انتروپیون؛ برگشتگی یا چرخش لبه پلک به داخل.

entropy /en′tro-pe/

۱. اندازه بخشی از گرما یا انرژی یک سیستم که به منظور انجام کار، قابل دسترسی نیست؛ این بخش در همهٔ فرآیندهای طبیعی (خود به خود یا برگشت‌ناپذیر) افزایش می‌یابد. ● تحلیل انرژی، درون‌گشتی. ن: S.
۲. تمایل هر سیستم نسبت به حرکت به طرف بی‌هدفی یا اختلال.
۳. کاهش ظرفیت برای تغییر خودبه‌خود.

entypy /en′tî-pe/

روشی از گاسترولاسیون که در آن، اندودرم در سطح خارجی اکتودرم آمنیوتیک قرار می‌گیرد.

enucleation /e-noo″kle-a′shun/

جدا کردن عضو یا توده‌های دیگر، از بافت‌های محافظ آن‌ها، مثلاً خارج کردن کره چشم از اربیت.

enuresis /en″ur-e′sis/

دفع ادرار به صورت غیرارادی؛ معمولاً به دفع ادرار غیرارادی در طول خواب شب گفته می‌شود. ● شب‌ادراری.

enuretic؛ صفت.

envelope /en′vê-lōp/

۱. غشا یا ساختمان دربرگیرنده. ● غلاف، پاکت.
۲. در ویرولوژی، به پیلوس، یعنی غشاء احاطه کننده کپسید که حداقل قسمتی از آن به وسیله سلول میزبان به وجود می‌آید، گفته می‌شود.
۳. در باکتریولوژی به مجموعه دیواره سلول و غشا پلاسمایی اطلاق می‌شود.

nuclear e.

لایه دوگانه متراکم متشکل از چربی‌ها و پروتئین‌های محصورکننده هستهٔ سلول و جداکننده آن از سیتوپلاسم که دو غشاء هم مرکز داخلی و خارجی آن به وسیله فضای اطراف هسته‌ای از هم جدا می‌شوند.
● غلاف هسته‌ای.

envenomation /en-ven″o-ma′shun/
مسموم شدن به وسیله زهر.

environment /en-vi′ron-ment/
مجموعه‌ای از تمام عناصر و اجزاء موجود که محیط اطراف فرد را تشکیل می‌دهند و بر تکامل او تأثیر می‌گذارند. ● محیط زیست، محیط.

envy /en′ve/
تمایل فرد نسبت به تعلق یافتن اموال یا ویژگی‌های یک فرد دیگر به او. ● غبطه.

penis e.
در روانشناسی، عبارت است از غبطه و آرزوی جنس مؤنث برای داشتن آلت تناسلی یا به طور عمومی‌تر، ویژگی‌های جنس مذکر.
● غبطه احلیل.

enzygotic /en″zi-got′ik/
ایجاد شده دراثر تکامل یک زیگوت.

enzyme /en′zīm/
آنزیم؛ پروتئینی که واکنش‌های شیمیایی مواد دیگر را بدون از بین رفتن یا تغییر کردن خود کاتالیز می‌کند. آنزیم‌ها به شش گروه اصلی اکسیدوردوکتازها، ترانسفرازها، هیدرولازها، لیازها، ایزومرازها و لیگازها تقسیم می‌شوند. ن: E.

allosteric e.
آنزیم آلوستریک؛ آنزیمی که فعالیت کاتالیتیک آن از طریق پیوند با لیگاندهای اختصاصی در جایگاه‌هایی به جز نقاط پیوند سوبسترا تغییر می‌کند.

brancher e., branching e.
آنزیم شاخه‌ساز ۱، ۴- آلفا ـ گلوکان که ایجاد نقاط انشعاب در گلیکوژن (و در گیاهان، آمیلوپکتین) راکاتالیز می‌کند؛ کمبود این آنزیم باعث بیماری ذخیره گلیکوژن نوع IV می‌شود. ● آنزیم شاخه‌ساز.

constitutive e. آنزیمی که به‌طور پیوسته و بدون توجه به شرایط محیطی و نیاز تولید می‌شود.

debrancher e., debranching e.
۱. آمیلو ـ ۱، ۶-گلوکوزیداز.
۲. هر آنزیمی که باعث برداشته شدن شاخه‌ها، از ماکرومولکول‌ها و معمولاً پلی‌ساکاریدها، از طریق شکستن نقاط انشعاب می‌شود.
● آنزیم شاخه‌شکن.

induced e., inducible e.
آنزیمی که می‌توان تولید آن را به وسیله ترکیب دیگر، (غالباً یک سوبسترا یا مولکولی مرتبط از نظر ساختمانی) تحریک کرد.

proteolytic e. آنزیم پروتئولیتیک؛ ← **peptidase.**

repressible e. آنزیمی که سرعت تولید آن با افزایش متابولیت‌های خاص، کاهش می‌یابد.

respiratory e.
آنزیمی که بخشی از یک زنجیره انتقال الکترون (تنفسی) است.
● آنزیم تنفسی.

enzymopathy /en″zi-mop′ah-the/
خطای سرشتی متابولیسم، متشکل از آنزیم‌های ناقص یا موجود نبودن آنزیم، مشابه آنچه در گلیکوژنوزها یا موکوپلی ساکاریدها دیده می‌شود.

EOG ← electro-olfactogram.

eosin /e′o-sin/
ائوزین؛ هر یک از اعضا گروه رنگ‌های سرخ (گلی رنگ) که همگی مشتقات برومین فلوئورسئین هستند؛ ائوزین Y، نمک سدیم تترابروموفلوئورسئین است که بیشتر در مطالعات بافت‌شناسی و آزمایشگاهی مورد‌مصرف واقع می‌شود.

eosinopenia /e″o-sin″o-pe′ne-ah/
کمبود غیرطبیعی ائوزینوفیل‌ها در خون.

eosinophil /e″o-sin′o-fil/
ائوزینوفیل؛ گلبول سفید دانه‌دار که دارای هسته‌ای با دو لوب است که به وسیله رشته‌ای از کروماتین به یکدیگر متصل شده‌اند و سیتوپلاسم آن حاوی گرانول‌های گرد و دارای اندازه یکسان است.

eosinophilia /e-o-sin″o-fil′e-ah/
ائوزینوفیل‌هایی که به طور غیرطبیعی در خون افزایش پیدا کرده‌اند.

eosinophilotactic /-fil″o-tak′tik/
دارا بودن قدرت جذب ائوزینوفیل‌ها؛ شیمیوتاکتیک برای ائوزینوفیل‌ها.

ep- ← **epi.**

EPA م: eicosapentaenoic acid

epactal /e-pak′til/ اضافی، زائد برنیاز.

epallobiosis /ep-al″o-bi-o′sis/
وابستگی به یک سیستم حمایت‌کننده خارجی حیات، مثل ماشین قلبی ـ ریوی یا دستگاه دیالیز خون.

epaxial /ep-ak′se-il/ واقع بر رو، یا بالای یک محور.

ependyma /ê-pen′dî-mah/
اپاندیم؛ غشاء مفروش‌کننده بطن‌های مغزی و مجرای مرکزی نخاع.

ependymoblast /ê-pen′dî-mo-blast/
سلول اپاندیمال رویانی.

ependymocyte /-sīt/ یک سلول اپاندیمال.

ependymoma /ê-pen″dî-mo′mah/
اپاندیموم؛ نئوپلاسم معمولاً خوش‌خیم و دارای رشد آهسته، که از سلول‌های اپاندیمال تمایز یافته تشکیل می‌شودو

Eperythrozoon /ep″ah-rith″ro-zo′on/
جنسی از خانواده بارتونلاسه؛ اعضای این خانواده از نظر بیماری‌زایی محدود هستند و انگل جوندگان، گاو، گوسفند و خوک می‌شوند.

ephapse /ê-faps′/ سیناپس الکتریکی.
ephaptic؛ صفت.

ephebiatrics /ê-fe″be-at′riks/
شاخه‌ای از پزشکی که به خصوص به تشخیص و درمان بیماری‌ها و مشکلات مخصوص جوانان می‌پردازد.

ephelis /ê-fe′lis/
جمع: [Gr.]ephelides ← **freckle.**

epi- جزء کلمه [Gr]، به معنی بر روی؛ بالای.

epiandrosterone /ep″e-an-dros′ter-ōn/
اپی‌آندروسترون؛ نوعی استروئید آندروژن که فعالیت کمتری نسبت به آندروسترون دارد و به مقادیر کم در ادرار فرد طبیعی دفع می‌شود.

epidermis /-der´mis/

اپیدرم؛ (جمع: epidermides). خارجی‌ترین لایه پوست که لایه‌ای غیرعروقی است و از اکتودرم رویانی منشاء می‌گیرد و ضخامت آن از ۰/۰۷ تا ۱/۴ میلی‌متر متغیر است. اپیدرم، در سطوح کف دست و پا، از داخل شامل پنج لایه است:

۱. لایه قاعده‌ای (بازال) (stratum basale) که از سلول‌های استوانه‌ای که به صورت عمودی قرار می‌گیرند تشکیل می‌شود.
۲. لایه سلول‌های خاردار (stratum spinosum) متشکل از سلول‌های چند وجهی مسطح و دارای زائده‌های کوتاه؛
۳. لایه دانه‌دار (stratum granulosum) متشکل از سلول‌های گرانولر مسطح؛
۴. لایه شفاف (stratum lucidum) متشکل از چندین لایه سلول شفاف که هسته‌های نامشخصی دارد و یا بدون هسته است؛ و
۵. لایه شاخی (stratum corneum)، شامل سلول‌های مسطح، شاخی شده و بدون هسته.

معمولاً در اپیدرم سطح عمومی بدن، لایه شفاف وجود ندارد.
epidermic ؛**epidermal**؛ صفت.

epidermitis /-der-mi´tis/ التهاب اپیدرم.

epidermodysplasia /-der″mo-dis-pla´zhah/

تکامل نادرست اپیدرم.

e. verruciformis

بیماری ناشی از ویروسی مشابه با ویروس زگیل یا دارای ارتباط نزدیک با آن که با ضایعات قرمز یا قرمز متمایل به بنفش و گسترده متمایل به بدخیمی.

epidermoid /-der´moid/

۱. مربوط به اپیدرم یا شبیه به آن.
۲. کیست اپیدرموئید.

epidermoidoma /-der″moi-do´mah/

← **epidermoid cyst**(۲)

epidermolysis /-der-mol´ĭ-sis/

اپیدرمولیز؛ شل بودن اپیدرم همراه با تشکیل تاول که به صورت خود به خود و یا در محل تروما رخ می‌دهد.

e.bullosa

نوعی از اپیدرمولیز که اغلب با ایجاد تاول و وزیکول، در محل تروما همراه است؛ در انواع ارثی ممکن است پس از بهبود، اسکار شدید موجود باشد و یا نواحی برهنه وسیع پس از پاره شدن ضایعات به وجود آید.

epidermomycosis /-der″mo-mi-ko´sis/

← **dermatophytosis.**

Epidermophyton /-der-mof´ĭ-ton/

جنسی از قارچ‌ها، شامل E.floccosum، که به پوست و ناخن‌ها حمله می‌کند اما مو را مبتلا نمی‌سازد و یکی از عوامل ایجادکننده کچلی ران، پا (پای ورزشکاران) و اونیکومایکوزیس است.

epidermophytosis /-der″mo-fi-to´sis/

۱. درماتوفیتوز.
۲. عفونت قارچی پوست، ناشی از *اپیدرموفیتون*.

epiblast /ep´ĭ-blast/

۱. اکتودرم.
۲. اکتودرم، به استثناء صفحه عصبی.
epiblastic؛ صفت.

epiblepharon /ep″ĭ-blef″ah-ron/

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن چین افقی پوست در حاشیه پلک کشیده می‌شود و مژه‌ها را به سمت داخل فشار می‌دهد.

epiboly /e-pib´o-le/ نوعی گاسترولاسیون که در آن بلاستومرهای کوچک‌تر در قطب جانوری تخمک لقاح شده رشد می‌کنند و سلول‌های نیمکره نباتی را محصور می‌سازند.

epibulbar /ep″ĭ-bul´ber/ واقع بر روی کره چشم.

epicanthus /-kan´thus/

اپیکانتوس؛ چین عمودی پوست واقع در هر طرف بینی که گاهی کانتوس داخلی را می‌پوشاند؛ در بعضی از نژادها، وجود اپیکانتوس طبیعی و در بقیه غیرطبیعی است.
epicanthic ،**epicanthal**؛ صفت.

epicardia /-kahr´de-ah/

بخشی از مری که در زیر دیافراگم قرار دارد.

epicardium /-kahr´de-um/ پریکارد احشایی.

epichorion /-kor´e-on/

بخشی از مخاط رحم که محصولات باروری را دربر می‌گیرد.

epicondylalgia /-kon″dil-al´je-ah/

درد در عضلات یاتاندون‌های متصل به اپی‌کوندیل بازو.

epicondyle /-kon´dīl/

اپی‌کوندیل؛ برجستگی روی استخوان، در بالای کوندیل آن.

epicondylus /-kon´dil-us/ [L.]

(جمع: epicondyli) ← **epicondyle**

epicranium /-kra´ne-um/

عضلات، پوست وآپونوروز پوشاننده جمجمه.

epicrisis /ep´ĭ-kri″sis/ بحران ثانویه.

epicritic /ep″ĭ-krit-ik/

تعیین کردن به صورت دقیق؛ به رشته‌های عصبی جلدی حساس به تغییرات ظریف لمس یا حرارت گفته می‌شود.

epicystotomy /-sis-tot´ah-me/

سیستوتومی به وسیله روش سوپراپوبیک.

epicyte /ep´ĭ-sīt/ غشاء سلولی

epidemic /ep″ĭ-dem´ik/

اپیدمی؛ اپیدمیک؛ بروز یک پدیده به صورت ناگهانی، در تعداد زیادی از افراد طوری که این تعداد، بیشتر از حد موردانتظار باشد. ● همه گیری.

epidemiology /-de″me-ol´ah-je/

اپیدمیولوژی؛ دانش مربوط به مطالعه عوامل تعیین‌کننده وتأثیرگذار در مورد شیوع و انتشار بیماری، آسیب‌ها و دیگر وقایع وابسته به سلامتی، و علل آن‌ها در یک اجتماع انسانی شناخته شده. همچنین به مجموعه دانستنی‌های به دست آمده در این مطالعه گفته می‌شود.

epidermidalization /-der″mid-ah-lĭ-za´shun/

تکامل سلول‌های اپیدرم (اپی تلیوم مطبق) از سلول‌های مخاطی (اپی‌تلیوم استوانه‌ای).

epididymis /-did′i-mis/

اپیدیدیم؛ جمع: [Gr.] epididymides ساختمان طویل و طناب مانند واقع در حاشیه خلفی بیضه؛ مجرای پیچیده اپیدیدیم وظیفه ذخیره‌سازی، انتقال و بلوغ اسپرم را برعهده دارد و در امتداد آن وازدفران قرار دارد. **epididymal**؛ صفت.

epididymitis /-did″ĭ-mi′tis/ التهاب اپیدیدیم.

epididymo-orchitis /-mo-or-ki′tis/

اپیدیدموارکیت؛ التهاب اپیدیدیم و بیضه.

epididymovasostomy /-vas-os′tah-me/

آناستوموز جراحی اپیدیدیم به وازدفران.

epidural /-ďur′il/

اپیدورال؛ واقع بر روی سخت‌شامه یا خارج آن.

epidurography /-ďur-og′rah-fe/

رادیوگرافی از ستون فقرات پس از تزریق ماده رادیواپاک به داخل فضای اپیدورال.

epiestriol /-es′tre-ol/

استروئید استروژنیک موجود در زنان حامله.

epigastrium /-gas′tre-um/

اپیگاستر؛ ناحیه فوقانی و میانی شکم، واقع در داخل زاویه جناغی. **epigastric**؛ صفت.

epigastrocele /-gas′tro-sēl/ فتق اپیگاستر.

epigenesis /-jen′ê-sis/

تکامل یک ارگانیسم از سلول نامتمایز، متشکل از ایجاد و تکامل پی‌درپی اعضا و بخش‌هایی که از قبل در تخم لقاح شده موجود نبوده‌اند. **epigenetic**؛ صفت.

epiglotidectomy /-glot″ĭ-dek′tah-me/

برداشتن اپیگلوت.

epiglottis /-glot′is/

اپیگلوت، ساختمان غضروفی کلاهک مانند که در ناحیه ورودی حنجره به صورت آویزان قرار می‌گیرد و در هنگام بلع از حنجره محافظت می‌کند. به تصویر IV مراجعه کنید. **epiglottic**؛ صفت.

epiglottitis /ep″ĭ-glô-ti′tis/

اپیگلوتیت؛ ← **supraglottitis.**

epilation /-la′shun/ ← **depilation.**

epilatory /e-pil′ah-tor″e/ ← **depilatory.**

epilemma /-lem′ah/ ← **endoneurium.**

epilepsia /-lep′se-ah/ [L.] صرع؛ (← **epilepsy**).

e.partialis continua

شکلی از صرع پایدار، همراه با تشنج‌های حرکتی کانونی که با حرکات کلونیک پیوسته بخش محدودی از بدن مشخص می‌شود.

epilepsy /ep′ĭ-lep″se/

صرع؛ هر یک از گروه سندرم‌هایی که با اختلالات حمله‌ای و گذرای عملکرد مغز که ممکن است به صورت اختلال یا کاهش هوشیاری دوره‌ای، پدیده غیرطبیعی حرکتی، اختلالات روانی یا حسی، یا درگیری سیستم عصبی خودکار تظاهر کند؛ علائم در اثر اختلال فعالیت الکتریکی مغز ایجاد می‌شوند.

absence e.

صرع ابسنس؛ نوعی از صرع که به صورت ناهشیاری گذرا (absence) مشخص می‌شود و معمولاً شروع آن در دوران کودکی یا نوجوانی است.

focal e.

نوعی صرع که از تشنج‌های کانونی تشکیل می‌شود. ● صرع کانونی.

generalized e.

نوعی از صرع که تشنجات آن به صورت عمومی (ژنرالیزه) ایجاد می‌شود که ممکن است شروع کانونی داشته باشند و یا از ابتدا عمومی باشند. ● صرع عمومی.

grand mal e.

شکل علامتدار صرع که غالباً قبل از ایجاد آن پیش درآمد (اورا) وجود دارد و با از دست رفتن ناگهانی هوشیاری، همراه با تشنج‌های تونیک کلونیک مشخص می‌شود. ● صرع بزرگ.

jacksonian e.

صرع جاکسونی؛ نوعی صرع متشکل از تشنج‌های حرکتی کانونی، همراه با حرکات کلونیک یکطرفه که از یک گروه عضلانی آغاز می‌شود و به طور سیستمیک به گروه‌های مجاور انتشار می‌یابد و نشان دهندهٔ پیشروی فعالیت صرعی در کورتکس حرکتی است.

juvenile myoclonic e.

سندرمی از پرش‌های میوکلونیک ناگهانی که به ویژه در صبح یا در دوره‌هایی از استرس یا خستگی و عمدتاً در کودکان و نوجوانان دیده می‌شود. ● صرع میوکلونیک جوانان.

Lafora's myoclonic e.

شکلی از صرع که با حملات کلونوس متناوب یا پیوسته گروه‌های عضلانی مشخص می‌شود و منجر به بروز اشکالاتی در حرکات ارادی، اختلال روانی و ایجاد اجسام لافورا در سلول‌های مختلف می‌شود.

myoclonic e.

صرع میوکلونیک؛ هر نوع از صرع که با میوکلونوس همراه است.

petit mal e. ● صرع کوچک؛ ← **absence e.**

photic e., photogenic e.

صرع رفلکسی که در آن تشنج‌ها در اثر تابش نور متناوب ایجاد می‌شوند. ● صرع نوری.

post-traumatic e.

صرعی که پس از وارد آمدن ضربه به سر ایجاد می‌شود.

psychomotor e.

صرع سایکوموتور؛ ← **temporal lobe e.**

reflex e.

صرع رفلکسی؛ حملات صرعی که در پاسخ به تحریکات حسی ایجاد می‌شوند.

rotatory e.

صرع لوب تمپورال که در آن، اتوماتیزم‌ها از حرکات چرخشی بدن تشکیل می‌شوند. ● صرع چرخشی.

sensory e.

۱. صرع همراه با پارستزی (گزگز) یا توهمات بینایی، بویایی یا چشایی. ● صرع حسی.

۲. ← **reflex e.**

somatosensory e.

صرع حسی همراه با پارستزی، نظیر سوزش، گزگز و مورمور شدن یا کرختی. ● صرع بدنی حسی.

temporal lobe e.

صرع لوب تمپورال؛ شکلی از صرع که با تشنج‌های نسبی کمپلکس مشخص می‌شود.

visual e. نوعی صرع حسی که در آن توهمات بینایی وجود دارد. ● صرع بینایی.

epileptiform /ep″î-lep′tî-form/

۱. شبیه صرع یا تظاهرات آن.

۲. ایجاد شدن به صورت حملات شدید یا ناگهانی.

epileptogenic /-lep″to-jen′ik/

ایجادکننده حملات صرعی.

epileptoid /-lep′toid/ ← **epileptiform.**

epimandibular /-man-dib′u-ler/

واقع بر روی فک پایین.

epimenorrhagia /-men″o-ra′je-ah/

قاعدگی مکرر و بیش از حد.

epimer /ep′î-mer/

اپیمر؛ هر یک از دو ایزومر بینایی که از نظر آرایش ساختمانی اطراف یک اتم کربن غیرقرینه تفاوت دارند.

epimerase /ê-pim′ê-rās″/

اپیمراز؛ نوعی ایزومراز که چرخش ساختمان یک ترکیب در حول اتم کربن غیرقرینه در سوبسترای دارای بیش از یک مرکز عدم تقارن را کاتالیز می‌کند و از این طریق امکان تبدیل اپیمرها فراهم می‌آید.

epimere /ep′î-mēr/

اپیمر؛ بخش پشتی یک سومایت که از آن، عضلاتی که از شاخ خلفی عصب نخاعی عصب‌گیری می‌شوند به وجود می‌آیند.

epimerization /ê-pim″er-î-za′shun/

تبدیل یک شکل اپیمریک از یک ترکیب به شکل دیگر آن، تحت اثر فعالیت آنزیمی.

epimorphosis /ep″î-mor-fo′sis/

ترمیم بخشی از یک ارگانیسم از طریق تکثیر در سطح برش.

epimorphic؛ صفت.

epimysiotomy /-mis″e-ot′ah-me/ برش اپی‌میزیوم.

epimysium /-mis′e-um/

اپی‌میزیوم؛ غلاف فیبروی واقع در اطراف یک عضله اسکلتی. به تصویر XIV مراجعه کنید.

epinephrine /-nef′rin/

اپی‌نفرین؛ هورمون کاتکولامینی که به وسیله مدولای غده فوق کلیه و انتقال دهنده عصبی سیستم اعصاب مرکزی آزاد شده به وسیله بعضی نورون‌ها ترشح می‌شود و در گرانول‌های کرومافین ذخیره، و در پاسخ به هیپوگلیسمی، استرس و عوامل دیگر آزاد می‌شود. اپی‌نفرین محرک نیرومند سیستم عصبی سمپاتیک (گیرنده‌های آدرنرژیک) و تنگ‌کننده عروقی پرقدرتی است که فشار خون را افزایش می‌دهد و باعث تحریک عضله قلب، افزایش ضربان قلب و افزایش برون‌ده آن می‌شود. اپی‌نفرین به صورت بیس، عمدتاً به عنوان تنگ‌کننده عروقی موضعی، محرک قلب، داروی کمکی بی‌حسی موضعی یا ناحیه‌ای، ضدآلرژی سیستمیک و گشادکننده برونش به کار می‌رود.

به صورت نمک بیتارترات به شکل موضعی در ملتحمه، برای درمان گلوکوم زاویه باز و به صورت استنشاقی به عنوان گشادکننده برونش مصرف می‌شود. در انگلیس، *آدرنالین* هم نامیده می‌شود.

epinephros /-nef′ros/ غده آدرنال.

epineurium /-noor′e-um/

خارجی‌ترین لایه بافت همبند یک عصب محیطی.

epineurial؛ صفت.

epiphenomenon /-fî-nom′î-non/

یک واقعه استثنایی، فرعی یا اتفاقی در سیر هر نوع بیماری.

● پدیده همایند.

epiphora /e-pif′or-ah/ [Gr.]

اپیفورا؛ جریان بیش از حد اشک، ناشی از مسدود شدن مجرای اشکی.

epiphysis /ê-pif′î-sis/ [Gr.]

اپیفیز؛ (جمع: epiphyses)؛ انتهای متسع مفصلی یک استخوان دراز که به وسیله یک مرکز استخوان‌ساز ثانوی ایجاد می‌شود و در طول دوره رشد یا کاملاً غضروفی است یا از تنه استخوان به وسیله یک صفحه غضروفی جدا می‌شود.

epiphyseal؛ صفت.

annular e's

مراکز رشد ثانوی که به صورت حلقه‌هایی در محیط سطوح فوقانی و تحتانی تنه مهره قرار دارند.

e.cerebri ← **pineal body.**

stippled e's ← **chondrodysplasia punctata.**

epiphysitis /ê-pif″î-si′tis/

التهاب اپیفیز یا غضروف متصل‌کننده اپیفیز به تنه استخوان.

epiphyte /ep′î-fīt/ نوعی انگل گیاهی خارجی.

epipia /ep″î-pi′ah/

بخشی از نرم شامه که در مجاورت ماده آراکنوئید قرار دارد.

epipial؛ صفت.

epiplocele /ê-pip′lo-sēl/ فتق محتوی چادرینه (اومنتوم).

epiploenterocele /ê-pip″lo-en′ter-o-sēl″/

فتق حاوی روده و چادرینه (اومنتوم).

epiplomerocele /-me′ro-sēl/ فتق رانی حاوی چادرینه.

epiplomphalocele /ep″î-plom-fal′o-sēl/

فتق نافی حاوی چادرینه.

epiploon /ê-pip′lo-on/ [Gr.]

چادرینه (اومنتوم)؛ ← **omentum.**

epiploic؛ صفت.

epiploscheocele /ep″ip-los′ke-o-sēl″/

فتق اسکروتال حاوی چادرینه.

episclera /-skler′ah/

بافت همبند شل که در بین صلبیه و ملتحمه واقع است.

episcleritis /-sklê-ri′tis/

التهاب بافت اپی‌اسکلرا و بافت‌های مجاور آن.

episioperineoplasty /ê-piz″e-o-per″î-ne′o-plas″te/

ترمیم ولو و پرینه به وسیله جراحی پلاستیک.

episioperineorrhaphy /-per″î-ne-or′ah-fe/

بخیه زدن ناحیه ولو و پرینه.

episiorrhaphy /e-piz″e-or′ah-fe/

۱. بخیه زدن به لابیاماژور.

۲. بخیه زدن به پرینه دچار پارگی.

episiostenosis /e-piz″e-o-stî-no′sis/

تنگ شدگی سوراخ ولو.

episiotomy /e-piz″e-to′ah-me/

برش جراحی در داخل پرینه و واژن با اهداف مامایی.

episode /ep′î-sod/

یک رویداد قابل توجه در سیر گروهی از وقایع پیوسته.

● دوره، حمله.

hypomanic e.

دوره‌ای از خُلق بالا، بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، شبیه مانیک، اما با شدت کمتر.

major depressive e.

دوره‌ای که با خلق افسرده یا کاهش علاقه یا لذت تقریباً در همه فعالیت‌ها مشخص می‌شود و با ترکیبی از تغییر وزن، اشتها، یا الگوی خواب، بی‌قراری یا کندی روانی حرکتی، اشکال در تفکر یا تمرکز، احساس بی‌ارزش بودن و ناامیدی و افکار مرگ و خودکشی همراه است.

manic e.

دوره مانیک؛ دوره‌ای از خُلق بالا، بزرگ منشی یا تحریک‌پذیری، همراه با ترکیبی از احترام به نفس بیش از حد یا خودبزرگ بینی، کاهش نیاز به خواب، پرحرفی، پرش افکار، حواس پرتی، بیش فعالی، فعالیت جنسی بیش از حد، و بی‌ملاحظگی. ● دورهٔ شیدایی.

mixed e.

دوره‌ای که در طول آن علائم یک دوره افسردگی اساسی و یک دوره مانیک تقریباً هر روز ایجاد می‌شود و خلق بیمار سریعاً تغییر می‌کند.

● دوره مختلط.

episome /-som/

اپیزوم؛ در ژنتیک باکتریال به هر نوع عنصر ژنتیکی دارای تکثیر خارج کروموزومی فرعی که می‌تواند به صورت خودکار یا تلفیقی همراه با کروموزوم وجود داشته باشد گفته می‌شود.

epispadias /ep″î-spa-de-as/

اپیسپادیاس؛ فقدان مادرزادی دیواره فوقانی پیشابراه که در هر دو جنس دیده می‌شود اما در جنس مذکر شایع‌تراست و در آن سوراخ پیشابراه ممکن است در هر قسمت از پشت پنیس قرار داشته باشد.

epispadiac، **epispadial**؛ صفت.

epistaxis /-stak′sis/

اپیستاکسی؛ خونریزی از بینی که معمولاً در اثر پارگی عروق کوچک واقع در بخش قدامی تیغهٔ غضروفی بینی رخ می‌دهد.

episternum /-ster′num/

استخوان موجود در خزندگان و مونوترم‌ها (monotremes) که به صورت بخشی از دسته استخوان جناغ یا اولین قطعه از جناغ مشخص می‌شود.

epistropheus /-stro′fe-us/

استخوان آسه (دومین مهره گردن). به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

epitendineum /-ten-din′e-um/

غلاف فیبری پوشاننده تاندون.

epithalamus /-thal′ah-mus/

اپی‌تالاموس؛ بخشی از دیانسفال که کاملاً در سطح فوقانی و خلفی تالاموس قرار دارد و از جسم صنوبری (پینئال) و ساختمان‌های مجاور آن تشکیل می‌شود و برخی، stria medullaris را جزء آن می‌دانند.

epithelial /-the′le-ah/

مربوط به اپی‌تلیوم یا متشکل از آن.

epithelialization /-the″le-al-î-za′shun/

ترمیم از طریق رشد اپی‌تلیوم بر روی یک سطح برهنه.

epithlialize /-the′le-al-iz″/

پوشیده شدن به وسیله اپی‌تلیوم.

epitheliitis /-the′le-i′tis/ التهاب اپی‌تلیوم.

epitheliochorial /-the″le-o-kor′e-al/

بر نوعی از جفت دلالت دارد که در آن کوریون در برابر اپی‌تلیوم رحم واقع شده اما باعث ساییده شدن آن نمی‌شود.

epitheliolysin /-the″le-ol′î-sin/

نوعی سیتولیزین که در واکنش به تزریق سلول‌های اپی‌تلیال گونه‌های مختلف ایجاد می‌شود و قادر است سلول‌های اپی‌تلیال حیوانات گونه‌های دهنده را از بین ببرد.

epitheliolysis /-the″le-ol′î-sis/

اپیتلیولیز؛ تخریب و از بین بردن بافت اپی‌تلیال.

epitheliolytic؛ صفت.

epithelioma /-the″le-o′mah/

۱. هر نوع تومور مشتق از اپی‌تلیوم.

۲. به‌طور ناصحیح در مورد کارسینوم به کار برده می‌شود.

epitheliomatous؛ صفت.

malignant e. ← **carcinoma**

epithelium /-the′le-um/ [Gr.] (جمع: epithelia)؛

پوشش سلولی سطوح داخلی و خارجی بدن، شامل آستر عروق و حفرات کوچک. اپی‌تلیوم از سلول‌هایی که به وسیله مقادیر کمی ماده سیمانی به هم متصل شده‌اند به وجود می‌آید و براساس تعداد لایه‌ها و شکل سلول‌ها طبقه‌بندی می‌شود.

ciliated e.

نوعی اپی‌تلیوم که در سطح آزاد خود دارای مژک‌های در حال ارتعاش است. ● اپی‌تلیوم مژک‌دار.

columnar e.

نوعی اپی‌تلیوم که طول سلول‌های آن بیشتر از عرض آن است.

● اپی‌تلیوم استوانه‌ای.

cubical e., cuboidal e.

اپی‌تلیوم مرکب از سلول‌های مکعبی شکل.

germinal e.

اپی‌تلیوم ضخیم صفاقی که از ابتدای تکامل، گنادها را می‌پوشاند و سابقاً تصور می‌شد باعث ایجاد سلول‌های زایا می‌شود. ● اپی‌تلیوم زایا.

glandular e.

اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌های ترشح‌کننده. ● اپی‌تلیوم غددی.

laminated e. ← **stratified e.**

olfactory e.

اپی‌تلیوم مطبق کاذب که ناحیه بویایی حفره بینی را مفروش می‌کند و حاوی گیرنده‌هایی برای احساس بویایی است.
● اپی‌تلیوم بویایی.

pseudostratified e.

اپی‌تلیومی که سلول‌های آن طوری مرتب شده‌اند که هسته‌ها در سطوح مختلف واقع می‌شوند و نمای مطبق ایجاد می‌کنند.
● اپی‌تلیوم مطبق کاذب.

seminiferous e.

اپی‌تلیوم سمینیفر؛ اپی‌تلیوم مطبقی که آستر لوله‌های سمینیفر بیضه را مفروش می‌کند.

simple e. اپی‌تلیوم متشکل از یک لایه منفرد سلول.
● اپی‌تلیوم ساده.

squamous e.

اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌های مسطح بشقاب مانند.
● اپی‌تلیوم سنگفرشی.

stratified e.

اپی‌تلیوم متشکل از سلول‌هایی که در چند لایه قرار گرفته‌اند.
● اپی‌تلیوم مطبق.

transitional e.

اپی‌تلیومی که به طور مشخص اعضای توخالی واقع در معرض تغییرات مکانیکی شدید ناشی از انقباض و اتساع را مفروش می‌سازد و تصور می‌شود واسطه‌ای میان اپی‌تلیوم مطبق سنگفرشی و استوانه است.
● اپی‌تلیوم واسطه‌ای.

epitope /epʹĭ-tōp/

شاخص آنتی‌ژنی با ساختمان ناشناخته.
← **determinant.**

epitrichium /ep″ĭ-trikʹe-um/ ← **periderm.**

epitrochlea /-trokʹle-ah/ کوندیل داخلی استخوان بازو.

epitympanum /-timʹpah-num/ استطاله اپی‌تیمپانیک.
epitympanic؛ صفت.

epoetin /e-poʹē-tin/

شکل نوترکیب اریتروپوئیتین که به عنوان ضدآنمی به‌کار می‌رود و به دو نوع *e.alfa* و *e.beta* در دسترس است.

eponychium /ep″o-nikʹe-um/

۱. کوتیکول؛ نوار باریکی از اپیدرم که از دیواره ناخن بر روی سطح آن کشیده می‌شود.
۲. اپیدرم شاخی جنین در محلی که بعداً تبدیل به ناخن می‌شود.

epoöphoron /ep″o-ofʹō-ron/

ساختمان باقیمانده مرتبط با تخمدان.

epoxide /ē-pokʹsīd/

ترکیبی آلی حاوی یک گروه واکنشگر حاصل از اتحاد اتم اکسیژن با دو اتم دیگر، (معمولاً کربن) که خود آن‌ها به هم متصل می‌شوند.

epoxy /ē-pokʹse/
۱. ← **epoxide.**
۲. ← **resin.**

epulis /ē-puʹlis/ [Gr.]

۱. واژه غیراختصاصی که در مورد تومورها و توده‌های تومور مانند لثه به‌کار می‌رود.
۲. فیبروم استخوان‌ساز محیطی.

giant cell e.

نوعی ضایعه با یا بدون پایه لثه که نشان‌دهنده واکنش التهابی در برابر آسیب یا خونریزی است.

equation /e-kwaʹzhun/

بیان برابری میان دو بخش. ● معادله.

Henderson-Hasselbalch e.

فرمولی برای محاسبهٔ pH یک محلول بافر نظیر پلاسمای خون.

equiaxial /e″kwī-akʹse-i/

دارا بودن محورهایی با طول یکسان.

equilibration /e-kwil″ĭ-braʹshun/

حصول تعادل میان عناصر یا نیروهای مخالف. ● توازن، تعادل.

occlusal e.

تعدیل استرس اکلوزال به منظور ایجاد تماس‌های اکلوزال همزمان یا حصول اکلوژن هماهنگ.

equilibrium /e″kwī-libʹre-um/

۱. تعادل؛ تنظیم هماهنگ بخش‌ها.
۲. احساس تعادل.

dynamic e.

وضعیت تعادل میان نیروهای مختلف، انحرافی و مخالف که از خصوصیات فرآیندهای زنده است. ● تعادل پویا.

equine /eʹkwīn/

مربوط به اسب، مشخص شده به وسیله اسب یا مشتق از آن.

equinovalgus /e-kwi″no-valʹgus/
← **talipes equinovalgus.**

equinovarus /-vaʹrus/
← **talipes equinovarus.**

equipotential /e″kwī-pah-tenʹshil/

دارا بودن قدرت یا ظرفیت مشابه و مساوی.

equivalent /e-kwivʹah-lent/

۱. دارا بودن ارزش مشابه؛ خنثی‌کننده یا متعادل‌کننده یکدیگر.
● هم‌ارز، هم سنگ.
۲. ← **weight.**

migraine e.

وجود علائم پیش درآمد (اورا) همراه با میگرن اما در عدم حضور سردرد.

ER.

م: endoplasmic reticulum (شبکه اندوپلاسمیک)؛ estrogen receptor (گیرنده استروژن)؛ emergency room (بخش اورژانس)

Er نماد عنصر شیمیایی erbium.

ERBF

م: effective renal blood flow (جریان خون مؤثر کلیوی).

erbium /er'be-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۸ و نماد Er.

erection /ê-rek'shun/

وضعیت سفت و بلند شده، مانند بافت نعوظی در زمان پرخون شدن.
● نعوظ.

erector /ê-rek'ter/ [L.]

ساختمانی که باعث نعوظ می‌شود، مانند عضله‌ای که بخشی را بلند می‌کند یا بالا نگاه می‌دارد.

erg /erg/

یک واحد از کار یا انرژی، معادل با $۲/۴\times۱۰^{-۸}$ گرم کالری یا $۰/۶۲۴\times۱۰^{۱۲}$ الکترون ولت.

ergastoplasm /er-gas'to-plazm/

شبکه اندوپلاسمیک دانه‌دار.

ergocalciferol /er"go-kal-sif'er-ol/

ارگوکلسیفرول؛ کلسیفرول؛ ویتامین D2؛ استرول موجود در قارچ‌ها و روغن بعضی ماهی‌ها و یا تهیه شده از طریق تابش اشعه یا بمباران الکترونیکی ارگوسترول، دارای فعالیت و متابولیسم مشابه با کوله کلسیفرول، که به عنوان منبع غذایی ویتامین D و در درمان راشی تیسم، هیپرپاراتیروئیدیسم، هیپوکلسمی و هیپوفسفاتمی فامیلیال به‌کار می‌رود.

ergometer /er-gom'ê-ter/ دینامومتر.

bicycle e.

وسیله‌ای برای اندازه گیری اثرات عضلانی، متابولیک و تنفسی ورزش.
● ارگومتر دوچرخه‌ای.

ergonomics /er"go-nom'iks/

ارگونومیک؛ علم مرتبط با انسان و کار او، شامل عوامل مؤثر براستفاده کارآمد از انرژی انسان. ● کارپژوهی.

ergostat /er'go-stat/

ماشینی که برای انجام ورزش‌های عضلانی به‌کار می‌رود.

ergosterol /er-gos'tê-rol/

ارگوسترول؛ استرولی که به‌طور عمده در مخمر وجود دارد و در اثر تابش اشعه فرابنفش یا بمباران الکترونیک، ارگوکلسیفرول (ویتامین D2) تولید می‌کند.

ergot /er'got/

ارگوت؛ اسکلروتیوم خشک شده قارچ *Claviceps purpureoa* که بر روی چاودار ایجاد می‌شود؛ آلکالوئیدهای ارگوت به عنوان اکسی توسیک و در درمان میگرن به کار می‌روند.
← ergotism.

ergotism /er'go-tizm/

ارگوتیسم؛ مسمومیت مزمن ناشی از خوردن ارگوت که با علائم مغزی نخاعی، اسپاسم، کرامپ یا نوعی گانگرن خشک مشخص می‌شود.

erogenous /ê-roj'ê-nus/

تحریک‌کننده احساس‌های شهوانی. ● شهوت‌زا.

erosion /ê-ro'zhun/

اروزیون؛ خوردگی؛ زخم سطحی و کم‌عمق؛ سائیدگی. در دندانپزشکی، تحلیل و از بین رفتن ماده دندان در اثر فرآیند شیمیایی که عملکرد شناخته شده باکتریال در آن وجود ندارد.
erosive (فرسایشی)؛ صفت.

erotic /ê-rot'ik/

۱. تحریک‌کننده به وسیله احساس جنسی. ● شهوت‌زا، شهوانی.
۲. مربوط به میل جنسی.

erotism /er'o-tizm/

غریزه یا میل جنسی، ابراز انرژی یا انگیزه غریزی فرد، به ویژه انگیزه جنسی. ● شهوت گرایی، حظ جنسی، برانگیختگی.

anal e. تثبیت لیبیدو (میل جنسی)

بر مرحله مقعدی (آنال) تکامل دوران کودکی یا پیشرفت آن؛ در مورد ایجاد خصوصیت‌های خودخواهی، جزم اندیشی (تعصب)، لجبازی و خست به‌کار می‌رود. (جایگزینی یاتمرکز لیبیدو در ناحیه مقعدی).

genital e.

حصول و نگهداری لیبیدو (میل جنسی) در مرحله تناسلی تکامل روانی جنسی که امکان پذیرش ارتباطات و مسئولیت‌های طبیعی بزرگسالان را فراهم می‌آورد.

oral e.

تثبیت لیبیدو (میل جنسی) در مرحله دهانی تکامل در شیرخوارگی؛ به ایجاد شخصیت منفعل، ناایمن و حساس اطلاق می‌شود.

erotogenic /ê-rot"o-jen'ik/ ← **erogenous.**

erotomania /-ma'ne-ah/

۱. اختلالی که در آن، فرد این هذیان را در سر دارد که شخص خاصی عمیقاً عاشق اوست؛ فقدان واکنش به صورت منطقی درمی‌آید و تعقیب و ایجاد آزار و اذیت ممکن است مشاهده شود.
۲. گاهی به افزایش فعالیت جنسی اطلاق می‌شود.

erotophobia /-fo'be-ah/

ترس غیرمنطقی از عشق، به ویژه احساسات و فعالیت‌های جنسی.

error /er'er/

نقص در ساختار یا عملکرد؛ انحراف؛ خطا.

inborn e. of metabolism

نوعی اختلال بیوشیمیایی که از طریق ژنتیکی مشخص می‌شود و در آن یک نقص آنزیمی اختصاصی باعث انسداد متابولیک می‌شود که ممکن است در زمان تولد یا در سنین بالاتر با نتایج پاتولوژیک همراه باشد.

ERPF

م: effective renal plasma flow (جریان پلاسمای کلیوی موثر).

eructation /ê"ruk-ta'shun/

آروغ زدن؛ خارج کردن باد معده از طریق دهان.

eruption /ê-rup'shun/

۱. عمل بیرون آمدن و ظاهر یا قابل مشاهده شدن، مانند جوانه زدن دندان‌ها. ● جوانه زدن.
۲. ضایعاتی که در اثر بیماری بر روی پوست ظاهر و قابل مشاهده می‌شوند و با قرمزی و برجستگی یا هر دو همراهند؛ راش.
● بثورات.

e. infectiosum

نوعی بیماری مسری خفیف و گاهی اپیدمیک کودکان بین ۴ تا ۱۲ ساله که با راش‌های ماکولر گلی رنگ و نواری و خشن مشخص می‌شود و عامل آن پاروویروس انسانی B19 است.

e. iris

نوعی اریتم مولتی فرم که در آن ضایعات، حلقه‌هایی هم‌مرکز و به شکل هدف (target) ایجاد می‌کنند. ● اریتم مردمکی.

e. marginatum

نوعی اریتم مولتی فرم که در آن نواحی قرمز و صفحه مانند و دارای لبه‌های برآمده ایجاد می‌شوند. ● اریتم حاشیه‌ای.

e. migrans

۱. گلوسیت خوش‌خیم مهاجر.

۲. **e. chronicum migrans** ← ● اریتم مهاجر

e. multiforme

اریتم مولتی فرم؛ ضایعات پوستی دارای اشکال بسیار مختلف، شامل پاپول، وزیکول و بول؛ حملات بیماری معمولاً خود محدود اما عودکننده هستند.

e. nodosum

اریتمانودوزوم؛ نوعی ضایعه التهابی حاد که با ندول‌های قرمز حساس، معمولاً در ناحیه ساق پاها و ناشی از نشت خون و سرم شناخته می‌شود.

e. nodosum leprosum

شکلی از واکنش جذامی که در لپرلپروماتو و گاهی لپر بینابینی ایجاد می‌شود و با ایجاد ندول‌های زیرجلدی حساس و ملتهب همراه است. واکنش‌های ایجاد شده شبیه واکنش‌های چندکانونی آرتوس هستند.

toxic e., e. toxicum

بثورات اریتماتو یا اریتماتوما کولر ژنرالیزه، ناشی از تجویز یک دارو یا توکسین (سم) باکتری یا دیگر مواد توکسیک. ● اریتم سمی.

e. toxicum neonatorum

بیماری کهیری خود محدود شونده شیرخواران در اولین روزهای زندگی.

erythemogenic /er″î-the″mo-jen′ik/

ایجادکننده اریتم.

erythrasma /er″î-thraz′mah/

اریتراسما؛ نوعی عفونت باکتریال مزمن چین‌های بزرگ پوست، ناشی از *کورینه باکتریوم مینوتیسیموم* که با لکه‌های قرمز یا قهوه‌ای پوست مشخص می‌شود.

erythremia /er″î-thre′me-ah/

اریترمی؛ **polycythemia vera.** ←

erythr(o)-

جزء کلمه [.Gr]، به معنی قرمز؛ گلبول قرمز.

erythroblast /ê-rith′ro-blast/

اریتروبلاست؛ در اصل به هر نوع گلبول قرمز هسته‌دار گفته می‌شود اما امروزه، عموماً در مورد سلول پیش‌ساز هسته‌دار در گروه‌های اریتروسیتیک به‌کار می‌رود. چهار مرحله تکاملی در این سری‌ها تشخیص داده شده است: *پرواریتروبلاست*؛ *اریتروبلاست بازوفیلیک* که سیتوپلاسم آن بازوفیلیک و هستهٔ آن بزرگ و همراه با کروماتین به هم فشرده است و هستک آن محو شده است؛ اریتروبلاست

creeping e.

● بثورات خزنده؛

cutaneous larva migrans. ←

drug e.

بثورات یا ضایعه منفرد ناشی از مصرف دارو؛

● بثورات دارویی.

fixed e.

ضایعه (ضایعات) محدود التهابی پوست در یک (یا چند) محل ثابت، که در دوره‌های ماهیانه یا سالانه عود می‌کند؛ هر حمله فقط چند روز طول می‌کشد اما پیگمانتاسیون فزاینده‌ای باقی می‌ماند.

ERV م: expiratory reserve volume (حجم ذخیره بازدمی).

erysipelas /er″î-sip′î-lis/

بیماری مسری پوست و بافت‌های زیرجلدی، ناشی از عفونت با *استرپتوکوک پیوژن*، همراه با قرمزی و تورم نواحی مبتلا، علائم وضعیتی و گاهی ضایعات وزیکولر و تاولی. ● باد سرخ.

erysipeloid /er″î-sip′ê-loid/

نوعی درماتیت یا سلولیت دست که عمدتاً در پرورش دهندگان ماهی و در اثر *Erysipelothrix insidiosa* ایجاد می‌شود.

Erysipelothrix /er″î-sip′î-lah-thriks″/

جنسی از باکتری‌های گرم مثبت (خانواده کورینه باکتریاسه)، حاوی گونه‌های منفرد *E.insidiosa (E.rhusiopathiae)*، عامل باد سرخ و اریزیپلوئید خوک.

erythema /er″î-the′mah/

اریتم؛ قرمزی پوست ناشی از احتقان مویرگ‌ها.

e.annulare

نوعی اریتم مولتی فرم دارای ضایعات حلقوی شکل.

● اریتم حلقوی

e.annulare centrifugum

نوع مزمن اریتم مولتی فرم که معمولاً بر روی ران و قسمت پایین ساق‌ها ایجاد می‌شود و با پاپول‌های منفرد یا متعدد اریتماتو ـ ادماتویی همراه است که به طور محیطی بزرگ، و در مرکز، شفاف می‌شوند و ضایعاتی حلقوی ایجاد می‌کنند که ممکن است به همدیگر متصل شوند.

e.chronicum migrans

اریتم حلقوی ناشی از گزش نوعی کنه (Ixodes) که به صورت یک پلاک اریتماتو، چند هفته پس از گزش ایجاد می‌شود و به طور محیطی انتشار می‌یابد و مرکز آن شفاف باقی می‌ماند.

lyme disease ← (در توضیح مربوط به لغت disease).

cold e.

ازدیاد حساسیت مادرزادی نسبت به سرما که در بچه‌ها دیده می‌شود و با درد موضعی، اریتم منتشر، اسپاسم‌های عضلانی گاهی و بیگاه، کلاپس عروقی در مواجهه با سرما و استفراغ بعد از نوشیدن مایعات سرد همراه است.

● اریتم سرد.

epidemic arthritic e.

Haverhill fever. ←

e.induratum

واسکولیت نکروزان مزمن که معمولاً در ساق پای زنان جوان ایجاد می‌شود، ارتباط بیماری با سل مشکوک است.

لی کروماتوفیلیک، که درآن کروماتین هسته افزایش تراکم نشان می‌دهد و سیتوپلاسم شروع به اکتساب هموگلوبین می‌کند و رنگ اسیدوفیلیک به خود می‌گیرد؛ و اریتروبلاست ارتوکروماتیک؛ مرحله نهایی قبل از آنکه هسته از بین برود و در آن هسته، کوچک است و در نهایت به صورت توده بدون ساختمان یکنواخت و آبی متمایل به سیاه درمی‌آید.

erythroblastoma /ê-rith″ro-blas-to′mah/

توده‌ای تومور مانند و متشکل از گلبول‌های قرمز هسته‌دار.

erythroblastopenia /-blas″to-pe′ne-ah/

کمبود غیرطبیعی اریتروبلاست‌ها.

erythroblastosis /-blas-to′sis/

اریتروبلاستوز؛ وجود اریتروبلاست در گردش خون.

← **erythroblastotic**؛ صفت.

e. fetalis, e.neonatorum

آنمی همولیتیک جنین یا نوزاد، ناشی از انتقال جفتی آنتی‌بادی مادری ساخته شده بر علیه اریتروسیت‌های جنین که معمولاً ثانوی به عدم سازگاری میان گروه خونی Rh مادر و فرزند است.

● اریتروبلاستوز جنینی، اریتروبلاستوز نوزادان.

erythrochromia /-kro′me-ah/

پیگمانتاسیون قرمز و خونریزی دهنده مایع نخاع.

erythroclasis /er″î-throk′lah-sis/

قطعه قطعه شدن گلبول‌های قرمز.

erythroclastic؛ صفت.

erythroclast /ê-rith-ro-klast/ ← **ghost cell** (۲)

erythrocyanosis /ê-rith″ro-si″ah-no′sis/

تغییر رنگ ساق و ران به رنگ آبی ـ قرمز به خصوص در دخترها که تصور می‌شود واکنش جریان خون نسبت به مواجهه با سرماست.

erythrocytapheresis /-si″tah-fê-re′sis/

خون‌گیری و جداسازی گلبول‌های قرمز و تزریق مجدد باقیمانده خون به فرد دهنده.

erythrocyte /ê-rith′ro-sīt/

گلبول قرمز؛ یکی از عناصر خون محیطی. به‌طور طبیعی، در انسان فرم بالغ گلبول قرمز به صورت دیسک بدون هسته، زردرنگ و دارای دو سطح مقعر و حاوی هموگلوبین است و اکسیژن را انتقال می‌دهد. در مورد اشکال نابالغ به erythrocytic series (در قسمت مربوط به لغت series مراجعه کنید).

basophilic e.

گلبول قرمز غیرطبیعی که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود (نظیر آنچه که در بازوفیلی دیده می‌شود). ● گلبول قرمز بازوفیلیک.

hypochromic e.

گلبول قرمز حاوی غلظت کمتر از طبیعی هموگلوبین که باعث رنگ پریدگی گلبول می‌شود و معمولاً گلبول مزبور، میکروسیتیک نیز هست.

normochromic e.

گلبول قرمز دارای رنگ طبیعی و غلظت هموگلوبین طبیعی.

polychromatic e., polychromatophilic e.

گلبول قرمزی که در رنگ‌آمیزی آن، سایه‌هایی از آبی همراه با رنگ صورتی مشاهده می‌شود.

target e. ← **target cell.** ● گلبول قرمز هدف؛

erythrocythemia /ê-rith″ro-si-the′me-ah/

هیپرسیتمی؛ افزایش در تعداد گلبول‌های قرمز خون، نظیر آنچه که در اریتروسیتوز مشاهده می‌شود.

erythrocytolysis /-si-tol′î-sis/

تجزیه گلبول‌های قرمز و آزاد شدن هموگلوبین آن‌ها.

erythrocytophagy /-si-tof′ah-je/

← **erythrophagocytosis**

erythrocytorrhexis /-si″to-rek′sis/

آزاد شدن دانه‌های گرد و براق از گلبول‌های قرمز و شکسته شدن قطعات آن‌ها.

erythrocytoschisis /-si-tos′kî-sis/

استحاله گلبول‌های قرمز به اجسام پلاکت مانند.

erythrocytosis /-si-to′sis/

اریتروسیتوز؛ افزایش در حجم تام گلبول قرمز، ثانوی به هر یک از اختلالات سیستمیک غیرهماتوژن در پاسخ به یک تحریک شناخته شده (پلی سیتمی ثانویه) در مقابل پلی سیتمی اولیه (پلی سیتمی حقیقی).

leukemic e. ← **polycythemia vera.**

stress e. ← **polycythemia.**

erythroderma /-der′mah/

قرمزی غیرطبیعی پوست نواحی وسیعی از بدن.

congenital ichthyosiform e.

درماتیت ارثی عمومی همراه با پوسته‌ریزی که به فرم‌های تاولی (*هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک*) و غیرتاولی (*ایکتیوز تیغه‌ای*) وجود دارد.

e.desquamativum ← **Leiner's disease.**

e.psoriaticum ← **erythrodermic psoriasis**

eryhrodontia /-don′shah/

پیگمانتاسیون قهوه‌ای متمایل به قرمز دندان‌ها.

erythrogenesis /-jen′ê-sis/ ← **erythropoiesis.**

e.imperfecta

← **congenital hypoplastic anemia** (۱)

erythrogenic /-jen′ik/

۱. تولید گلبول‌های قرمز.
۲. ایجادکننده احساس رنگ قرمز.
۳. ایجادکننده اریتم.

erythroid /er′î-throid/

۱. دارای رنگ قرمز؛ صفحه یا بشقاب قرمز.
۲. مربوط به سلول‌های گروه اریتروسیت.

erythrokeratodermia/ê-rith″ro-ker″ah-to-der′me-ah/

قرمزی و هیپرکراتوز پوست.

e.variabilis

فرم ارثی و نادر ایکتیوز که با ایجاد نواحی اریترودرمای ماکولر مجزا، مهاجر و زودگذر و نیز پلاک‌های هیپرکراتوتیک ثابت همراه است.

erythrokinetics /-kî-net´iks/

مطالعه کمّی و پویای تولید و تخریب گلبول‌های قرمز در بدن.

erythrolabe /ê-rith´ro-lab/

پیگمان مخروط‌های شبکیه که نسبت به پیگمان‌های دیگر (cyanolabe و chlorolabe) حساسیت بیشتری به دامنه رنگ قرمز طیف دارد.

erythroleukemia /ê-rith"ro-loo-ke´me-ah/

دیسکرازی خونی بدخیم و یکی از بیماری‌های میلوپرولیفراتیو که در آن اریتروبلاست‌ها و میلوبلاست‌ها در خون محیطی حضور دارند.

erythromelalgia /-mel-al´jah/

اتساع عروقی دو طرفه و پاروکسیسمال، به ویژه در اندام‌ها، و همراه با درد سوزشی و افزایش قرمزی و دمای پوست.

erythron /er´î-thron/

اریتروسیت‌های موجود در گردش خون، پیش‌سازهای آن‌ها و همه عناصر بدن که در تولید آن‌ها دخالت دارند.

erythroneocytosis /ê-rith"ro-ne"o-si-to´sis/

وجود گلبول‌های قرمز نارس در خون.

erythropenia /-pe´ne-ah/

کمبود در تعداد گلبول‌های قرمز.

erythrophage /ê-rith´ro-faj/

فاگوسیتی که اریتروسیت‌ها را می‌خورد.

erythrophagocytosis /ê-rith"ro-fag"o-si-to´sis/

فاگوسیتوز گلبول‌های قرمز.

erythrophil /ê-rith´ro-fil/

۱. سلول یا عنصری که به آسانی رنگ قرمز را به خود می‌گیرد.

۲. گرفتن رنگ قرمز به خود، به سهولت.

erythrophilous؛ صفت.

erythrophobia /ê-rith"ro-fo´be-ah/

۱. ترس غیرمنطقی از رنگ قرمز، که غالباً با ترس از خون (هماتوفوبیا) همراه است.

۲. ترس از گل انداختن و قرمز شدن صورت.

erythrophose /ê-rith´ro-foz/

هر نوع نور قرمز.

erythroplakia /ê-rith"ro-pla´ke-ah/

اریتروپلاکیا؛ نوعی ضایعه اریتماتوی مخملی دارای رشد آهسته و حاشیه‌های مشخص که در غشاء مخاطی و غالباً، در حفره دهان ایجاد می‌شود.

erythroplasia /-pla´zhah/

اختلال غشاهای مخاطی که با ضایعات پاپولر اریتماتو مشخص می‌شود.

e. of Queyrat

فرمی از دیسپلازی اپی‌تلیال که از نظر شدت، از بی‌نظمی خفیف سلول‌های اپی‌تلیال تا کارسینوم درجا و کارسینوم مهاجر متغیر است و با ضایعه اریتماتوپاپولر محدود و مخملی در گلنس پنیس ختنه نشده، شیار کورونال، پره‌پوس یا در برخی موارد، ولو مشخص می‌شود. این واژه گاهی در مورد ضایعه موجود در مخاط دهان (اریتروپلاکی) به کار می‌رود.

erythropoiesis /-poi-e´sis/

ساخته‌شدن اریتروسیت‌ها.

erythropoietic؛ صفت.

erythropoietin /-poi´ê-tin/

اریتروپوئیتین؛ هورمون گلیکوپروتئینی که در بالغین به وسیله کلیه‌ها، و در جنین به وسیله کبد ترشح می‌شود و سلول‌های بنیادی (stem cells) مغز استخوان را تحریک به ساختن گلبول‌های قرمز می‌کند (اریتروپوئیز). نوعی از اریتروپوئیتین انسانی که به وسیله روش DNA نوترکیب تولید می‌شود و در درمان آنمی به کار می‌رود.

erythroprosopalgia /-pros"o-pal´jah/

اختلالی مشابه اریتروملالژی، اما همراه با قرمزی و درد صورت.

erythrorrhexis /-rek´sis/

erythrocytorrhexis. ←

erythrosis /er"î-thro´sis/

۱. قرمز یا ارغوانی شدن پوست و غشاهای مخاطی، مثلاً در پلی‌سیتمی حقیقی.

۲. هیپرپلازی بافت هماتوپوئتیک.

erythrostasis /ê-rith"ro-sta´sis/

متوقف شدن اریتروسیت‌ها در مویرگ‌ها، مثلاً در آنمی سلول داسی شکل.

ES

نماد عنصر شیمیایی einsteinium.

escape /es-kap/

آزاد شدن.

atrioventricular junctional e., nodal e.

یک یا چند ضربان گریز (escape beats) که در آن گره دهلیزی بطنی، گره پیش‌آهنگ قلب است.

vagal e.

ناتوانی واسطه‌های شیمیایی عصبی در تنظیم فشار سیستمیک شریانی.

ventricular e.

وقوع یک یا چند ضربان نابجا که در آن یک گره پیش آهنگ، قبل از گره سینوسی دهلیزی فعال می‌شود. این نوع ضربان همراه با ضربان‌های آهسته سینوسی و اغلب، اما نه به صورت الزامی، با افزایش تون واگال ایجاد می‌شود.

eschar /es´kahr/

اسکار؛

۱. برآمدگی پوستی ناشی از سوختگی در اثر حرارت، ماده سوزاننده، یا گانگرن.

۲. **tache noire.** ←

escharotic؛ صفت.

Escherichia /esh"ê-rik´e-ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی بسیار گسترده (خانواده انتروباکتریاسه) که گاهی برای انسان بیماری‌زاست.

E.coli

گونه‌ای که بخش بزرگتری از فلور طبیعی میکروبی انسان و حیوانات را شامل می‌شود و علت شایع عفونت‌های دستگاه ادراری و بیماری اسهالی اپیدمیک، به ویژه در کودکان است.

Escherichieae /esh"ê-rik´e-e/

در بعضی سیستم‌های تاکسونومیک، به خانواده‌ای از باکتری‌ها (خانواده انتروباکتریاسه) شامل رده‌های *Escherichia* و *Shigella* گفته می‌شود.

escutcheon /es-kuch´un/ الگوی توزیع موی ناحیه عانه.

-esis جزء کلمه به معنی وضعیت؛ حالت.

esmarch /es´mark/ ← **Esmarch bandage**

eso- جزء کلمه [.Gr] به معنی در داخل.

esogastritis /es″o-gas-tri´tis/ التهاب مخاط معده.

esophagectasia /ê-sof″ah-jek-ta´zhah/

اتساع مری.

esophagism /ê-sof″ah-jizm/ اسپاسم مری.

esophagitis /ê-sof″ah-ji´tis/ ازوفاژیت؛ التهاب مری.

chronic peptic e. ← **reflux e.**

pill e.

ازوفاژیت ناشی از تحریک به وسیله قرصی که بسیار آهسته از مری عبور کرده است.

reflux e.

ازوفاژیت ریفلاکس؛ برگشت شدید محتویات معده به مری، همراه با آسیب مخاط مری که غالباً با اروزیون و ایجاد زخم همراه است و گاهی منجر به تنگی، اسکاروپرفوراسیون می‌شود.

● ازوفاژیت برگشتی.

esophagocele /ê-sof´ah-go-sēl″/

ازوفاگوسل؛ اتساع غیرطبیعی مری؛ بیرون‌زدگی مخاط مری از محل پارگی لایه عضلانی.

esophagocoloplasty /ê-sof″ah-go-ko´lah-plas″te/

برداشتن بخشی از مری و قرار دادن قطعه‌ای از کولون به جای آن.

esophagodynia /-din´e-ah/ درد مری.

esophagoesophagostomy /-ê-sof″ah-gos´tah-me/

آناستوموز بین دو بخش از مری که پیش از این دور از یکدیگر قرار داشته‌اند.

esophgogastric /-gas´trik/

← **gastroesophgeal.**

esophagogastroduodenoscopy (EGD) /-gas″-tro-doo″od-ê-nos´kah-pe/

معاینه آندوسکوپیک مری، معده و دوازدهه.

espohagogastroplasty /-gas´tro-plas″te/

ترمیم مری و معده به وسیله جراحی پلاستیک.

esophagogastrostomy /-gas-tros´tah-me/

آناستوموز مری به معده.

esophagojejunostomy /-jê″joo-nos´tah-me/

آناستوموز مری به ژژونوم.

esophagomyotomy /-mi-ot´ah-me/

برش لایه عضلانی مری.

esophagoplication /-pli-ka´shun/

چین دادن دیواره یک بن بست مری.

esophagorespiratory /-res-pir´ah-to″re/

مربوط به مری و مجاری تنفسی (تراشه یا برونش).

esophagoscopy /ê-sof″ah-gos´ko-pe/

معاینه آندوسکوپیک مری.

esophagostenosis /ê-sof″ah-go-stê-no´sis/

تنگی مری.

esophagotomy /ê-sof″ah-got´ah-me/ برش مری.

esophagus /ê-sof″ah-gus/

مجرای عبور عضلانی غشایی که از حلق تا معده امتداد دارد. به تصویر ۲۱ مراجعه کنید. ● مری.

esophoria /es″o-for´e-ah/

انحراف محور بینایی به سمت محور چشم دیگر، درغیاب تحریکات تطبیقی بینایی.

esosphenoiditis /-sfe″noi-di´tis/

استئومیلیت استخوان اسفنوئید.

esotropia /-tro´pe-ah/

چشمان متقاطع؛ انحراف محور بینایی یک چشم به سمت چشم دیگر.

esotropic؛ صفت.

ESR م: erythrocyte sedimentation rate

ESRD

م: .end - stage renal disease (بیماری مرحله انتهایی کلیه)

essence /es´ens/

۱. اصل شاخص هر چیز. ● ماهیت، ذات، جوهر. اسانس؛

۲. مخلوطی از الکل با یک روغن فرار.

essential /ê-sen´shil/

۱. تشکیل دهنده بخش ذاتی و اساسی هر چیز؛

۲. غیر قابل توزیع؛ موردنیاز در رژیم غذایی، مانند اسیدهای چرب اساسی.

۳. ایدیوپاتیک؛ بدون علت مشخص خارجی.

EST م: .electroshock therapy

ester /es´ter/

استر؛ ترکیبی متشکل از یک الکل و یک اسید که از طریق آبگیری ایجاد می‌شود.

esterase /es´ter-ās/

استراز؛ هر نوع آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.

esterify /es-ter´ĭ-fi/

ترکیب با یک الکل، همراه با حذف یک مولکول آب و تشکیل یک استر.

esterolysis /es″ter-ol´ĭ-sis/

هیدرولیز یک استر به الکل و اسید آن.

esterolytic؛ صفت.

esthematology /es″them-ah-tol´ah-je/

← **esthesiology.**

esthesiology /es-the″ze-ol´ah-je/

مطالعه علمی یا تعریف اعضای حسی و حس‌ها.

esthesodic /es″the-zod´ik/

هدایت تحریکات حسی یا مربوط به هدایت مزبور.

esthetics /es-thet′iks/

در دندانپزشکی، رشته‌ای مربوط به ظاهر یک ترمیم دندانی، از نظر رنگ یا شکل.

estimate /es′tî-mat/

۱. محاسبه تقریبی و غیردقیق یا بر پایه اطلاعات ناکامل.

● برآورد، تخمین.

۲. آماری که برای مشخص کردن ارزش یک شاخص اجتماعی به‌کار می‌رود.

● ارزیابی.

۳. ایجاد چنین محاسبه یا آماری و یا استفاده از آن.

estimator /es′tî-ma″ter/ ← **estimate** (۲)

estradiol /es″trah-di′ol, es-tra′de-ol/

استرادیول؛ پرقدرت‌ترین استروژن در انسان که ازنظرفارماکولوژیک اغلب به شکل استرهای آن (مثل سیپیونات و والرات) یا به صورت مشتق نیمه صناعی (اتینیل استرادیول) به‌کار می‌رود. در مورد ویژگی‌ها و موارد مصرف به estrogen مراجعه کنید.

estrin /es′trin/ استرین؛ ← **estrogen.**

estriol /es′tre-ol/

استریول؛ استروژن نسبتاً ضعیف انسانی که محصول متابولیک استرادیول واسترون است و به خصوص در طول حاملگی با غلظت زیاد در ادرار یافت می‌شود. ← **estrogen.**

estrogen /es′tro-jen/

استروژن؛ واژه ژنریک برای ترکیبات تولیدکننده استروس. هورمون‌های جنسی زنانه، شامل استرادیول، استریول و استروژن. در انسان، استروژن‌ها در تخمدان، قشر آدرنال، بیضه و واحد جفت و جنین ساخته می‌شوند و مسئول تکامل خصوصیات جنسی ثانویه هستند و در طول سیکل قاعدگی باعث تولید محیط مناسب لقاح، لانه گزینی و تغذیه رویان در دستگاه تناسلی زن می‌شوند. موارد استفاده استروژن‌ها عبارتند از قرص‌های ضدبارداری خوراکی، درمان جایگزین به وسیله استروژن، کارسینوم پیشرفته پروستات یا کارسینوم‌های بعد از یائسگی، و پیشگیری از استئوپوروز.

conjugated e's

استروژن‌های کنژوگه؛ مخلوطی از نمک‌های سدیم استرهای سولفات مواد استروژنی، عمدتاً استرون و اکیلین؛ موارد مصرف استروژن‌های کنژوگه مانند استروژن هاست.

esterified e's

استروژن‌های استریفیه؛ مخلوطی از نمک‌های سدیم استرهای مواد استروژنی، عمدتاً استرون؛ موارد مصرف استروژن‌های استریفیه، مانند استروژن هاست.

estrogenic /es″tro-jen′ik/

استروژنیک؛ تولیدکننده استروس؛ دارا بودن خصوصیات استروژن یا شباهت داشتن به آن.

estrone /es′trōn/

استرون؛ استروژن جدا شده از ادرار زن حامله، جفت، روغن هسته خرما و منابع دیگر و نیز تهیه شده به صورت صناعی؛ در مورد خصوصیات به estrogen مراجعه کنید.

estrophilin /es″tro-fil′in/

نوعی پروتئین سلولی که به عنوان گیرنده استروژن عمل می‌کند و در بافت هدف استروژنی و تومورهای وابسته به استروژن و متاستازها یافت می‌شود.

estropipate /es′tro-pî-pāt/

ترکیبی از سولفات استرون و پیپرازین که به عنوان استروژن به‌کار می‌رود.

ESV م: end - systolic volume (حجم انتهای سیستولی)

ethanol /eth′ah-nol/

اتیل الکل، الکل؛ الکل ابتدایی که در اثر تخمیر میکروبی کربوهیدرات‌ها یا سنتز از اتیلن ایجاد می‌شود. خوردن مقادیر زیاد الکل منجر به مسمومیت حاد می‌شود، و خوردن آن در دوران حاملگی می‌تواند باعث آسیب جنین شود.

ether /e′ther/ اتر؛

۱. دی‌اتیل اتر، مایعی بی‌رنگ، شفاف، بسیار فرار و قابل اشتعال به فرمول $C_2H_5.O.C_2H_5$ با بویی ویژه که از طریق استنشاقی برای ایجاد بی‌هوشی عمومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

۲. هر یک از ترکیبات آلی که با پیوند گروه‌های هیدروکربن با اتم اکسیژن پیوند شده به دو اتم کربن مشخص می‌شوند.

diethyl e. ← **ether.**

ethereal /ê-thēr′e-il/

۱. مربوط به اتر، آماده شده به وسیله اتر یا حاوی اتر و شبیه به آن.

۲. زودگذر و ناپایدار؛ ظریف و حساس.

ethmofrontal /eth″mo-frun′t′l/

مربوط به استخوان‌های اتموئید و فرونتال.

ethmoid /eth′moid/ اتموئید؛

۱. غربال مانند؛ غربالی.

۲. استخوان پرویزنی (اتموئید) ← **ethmoid bone.**

ethmoidectomy /eth″moid-dek′tah-me/

برداشتن سلول‌های اتموئیدی یا بخشی از استخوان اتموئید.

ethmoidotomy /eth″moi-dot′ah-me/

برش به داخل سینوس اتموئید.

ethmomaxillary /eth″mo-mak′sî-lar-e/

مربوط به استخوان‌های اتموئید و ماگزیلا.

ethmoturbinal /-turb′in-il/

مربوط به شاخک فوقانی و میانی بینی.

ethnic /eth′nik/

مربوط به گروهی که در پیوندهای فرهنگی یا خصوصیات فیزیکی شراکت دارند. ● قومی.

ethnobiology /eth″no-bi-ol′ah-je/

مطالعه علمی خصوصیات فیزیکی نژادهای مختلف انسانی.

ethnology /eth-nol′ah-je/

علمی که در مورد نژادهای مختلف انسانی، نسل، ارتباطها و غیره بحث می‌کند.

ethology /e-thol′ah-je/

مطالعه علمی بر روی رفتارهای حیوانی، به ویژه در وضعیت طبیعی.

ethological؛ صفت.

ethyl /eth´il/
بنیان یک ظرفیتی C_2H_5

e. acetate
حلال و ماده‌ای طعم‌افزا در داروسازی.

e. aminobenzoate
benzocaine. ←

e. chloride
داروی بی‌حسی موضعی که به منظور ایجاد بی‌حسی بر روی پوست سالم اسپری می‌شود و با ایجاد انجماد سطحی به دلیل تبخیر آن تولید بی‌حسی می‌کند.

e. oleate
مایعی بی‌رنگ و سیال که در داروسازی به عنوان حامل به‌کار می‌رود.

ethylcellulose /eth″il-sel´u-lōs/
اتیل سلولز؛ اتیل اترسلولز که به عنوان منعقدکننده قرص در داروسازی به‌کار می‌رود.

ethylene /eth´ĭ-lēn/
اتیلن؛ گاز قابل اشتعال و بی‌رنگ به فرمول $CH_2=CH_2$ با بو و طعم کمی شیرین که سابقاً به عنوان بی‌هوش‌کننده استنشاقی مورداستفاده قرار می‌گرفت.

e. dibromide
از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی ضدعفونی‌کننده که محرک پوست و غشاهای مخاطی و سرطان‌زاست.

e.dichloride
نوعی حلال و از افزودنی‌های بنزین و ترکیبی واسطه‌ای که محرک و سمی است و می‌تواند سرطان‌زا باشد.

e.glycol
حلالی که به عنوان ضدیخ به‌کار می‌رود و خوردن آن می‌تواند باعث تضعیف سیستم عصبی مرکزی، استفراغ، هیپوتانسیون، اغما، تشنج و مرگ شود.

e.oxide
نوعی گاز که در ساخت ترکیبات آلی و به عنوان ضدعفونی‌کننده، قارچ‌کش و گندزدا به‌کار می‌رود. این ترکیب برای چشم‌ها و غشاهای مخاطی بسیار محرک است و سرطان‌زا محسوب می‌شود.

ethylenediamin /eth″ĭ-lēn-di´ah-mēn/
حلالی که به عنوان تثبیت‌کننده تزریق آمینوفیلین مورداستفاده قرارمی‌گیرد.

ethylenediamine tetraacetic acid (EDTA)/-di″ah-mēn-tet″rah-ah-se´tik/
عاملی فلزگیر که به کلسیم و سایر فلزات متصل می‌شود و به عنوان ضدانعقاد برای نگهداری نمونه‌های خونی به‌کار می‌رود و نیز در درمان مسمومیت سرب و هیپرکلسمی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
edetate. ←

ethylidene /eth´il-ĭ-dēn/
بنیان دو ظرفیتی CH_3CH: که مشتق از کلر است و به عنوان حلال و گندزدا به‌کار می‌رود و سمی و محرک است.

etiolation /e″te-o-la´shun/
۱. سفید یا کمرنگ شدن گیاهی که در تاریکی رشد می‌کند به دلیل فقدان کلروفیل.
۲. فرآیندی که از طریق آن، پوست در اثر محرومیت از نور خورشید دچار رنگ پریدگی می‌شود.

etiology /e″te-ol´ah-je/
اتیولوژی؛ علمی که درباره علل بیماری‌ها بحث می‌کند. ● سبب شناسی
etiologic، **etiological**؛ صفت.

ET-NANB
هپاتیت غیر A و B که از طریق روده‌ای انتقال می‌یابد؛ ← hepatitis E در توضیح مربوط به واژه hepatitis مراجعه کنید.

Eu
نماد عنصر شیمیایی europium.

eu-
جزء کلمه [Gr.] به معنی طبیعی، خوب، آسان.

Eubacteriales /u″bak-tēr″e-a´lēz/
در سیستم‌های تاکسونومیک پیشین، به رده‌ای از شیزومایسیت‌ها، شامل باکتری‌های حقیقی اطلاق می‌شد.

Eubacterium /u-bak-tēr´e-um/
جنسی از باکتری‌های خانواده پروپیونی باکتریاسه که ساپروفیت‌های خاک و آب و فلور طبیعی پوست و حفرات بدن انسان هستند و گاهی باعث عفونت بافت نرم می‌شوند.

eucalyptol /u″kah-lip´tol/
جزء اصلی روغن اوکالیپتوس که از روغن‌های دیگر هم به دست می‌آید و به عنوان عامل طعم‌افزا، خلط آور و بی‌حس‌کننده موضعی به‌کار می‌رود.

eucapnia /u-kap´ne-ah/
فشار طبیعی دی‌اکسید کربن خون.

euglycemia /u-gli-se´me-ah/
طبیعی بودن مقدار گلوکز خون.
euglycemic؛ صفت.

Eucaryotae /u-kar″e-o´te/
یوکاریوت؛ نوعی از ارگانیسم‌ها شامل گیاهان عالی و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزآ و اکثر جلبک‌ها (به استثناء جلبک‌های آبی ـ سبز). همهٔ ارگانیسم‌های ساخته شده از سلول‌های یوکاریوتیک در این گروه قرار می‌گیرند.

euchlorhydria /u″klor-hi´dre-ah/
وجود مقادیر طبیعی اسیدهیدروکلریک در شیره معده.

eucholia /u-kōl´e-ah/
وضعیت طبیعی صفرا.

euchromatin /u-kro´mah-tin/
کروماتینی که به مقدار کم رنگ می‌گیرد و از نظر ژنتیکی فعال است و به طور نسبی یا کامل غیرمارپیچی است.

eucrasia /u-kra´zhah/
۱. وضعیتی از سلامتی؛ تعادل صحیح عوامل مختلف ایجادکننده وضعیت سلامت.
۲. وضعیتی که در آن، بدن به طور طبیعی به داروهای خورده یا تزریق شده، پروتئین‌ها و غیره واکنش نشان می‌دهد.

eugenol /u´jen-ol/
نوعی ضددرد و ضدعفونی‌کننده حاصل از روغن سیر یا دیگر منابع طبیعی که به طور موضعی در حفرات دندانی به‌کار می‌رود و نیز به عنوان جزئی از محافظ‌های دندانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

euglobulin /u-glob´ul-in/
یکی از گروه گلوبولین‌ها که با نامحلول بودن در آب اما محلول بودن در محلول‌های سالین شناخته می‌شود.

eugonic /u-gon´ik/
رشد انبوه؛ در مورد کشت‌های باکتریال به‌کار می‌رود.

eukaryon /u-kar´e-on/

۱. هسته بسیار سازمان یافته‌ای که به وسیله غشا هسته محصور شده؛ دارا بودن این نوع هسته، ویژگی سلول‌های ارگانیسم‌های عالی‌تر است؛ با prokaryon مقایسه کنید.

۲. ← eukaryote

eukaryosis /u″kar-e-o´sis/
دارا بودن هسته واقعی.

Eukaryotae /u-kar″e-o´te/
← Eucaryotae.

eukaryote /u-kar´e-ot/

یوکاریوت؛ ارگانیسمی که سلول‌های آن دارای هسته‌ای واقعی هستند که به غشا هسته‌ای متصل شده و کروموزوم‌ها در داخل آن قرار دارند؛ سلول‌های یوکاریوتی همچنین حاوی اندامک‌های متصل به غشا هستند که اعمال سلولی در داخل آن انجام می‌شوند. سلول‌های گیاهان عالی‌تر و حیوانات، قارچ‌ها، پروتوزوآها و اکثر جلبک‌ها، یوکاریوتیک هستند. با prokaryote مقایسه کنید.

eukaryotic /u″kar-e-ot´ik/

مربوط به یوکاریون یا یوکاریوت.

eulaminate /u-lam´ĭ-nāt/

دارا بودن لامینا (لایه یا تیغه) به تعداد طبیعی، مثلاً در نقاط خاصی از قشر مغز.

eumetria /u-me´tre-ah/ [Gr.]

وضعیتی طبیعی از تحریک عصب، طوری که یک حرکت ارادی، تنها به هدف موردنظر می‌رسد؛ دامنه حرکتی صحیح و مناسب.

Eumycota /u″mi-ko´tah/

در بعضی سیستم‌های طبقه‌بندی، به شاخه‌ای از قارچ‌ها یعنی قارچ‌های طبیعی گفته می‌شود که ارگانیسم‌هایی هستند که مرحله تروفیک آن‌ها غیرمتحرک است اما سلول‌های تولید مثل‌کننده آن‌ها ممکن است متحرک باشند.

eunuch /u´nik/

مردی که از داشتن بیضه یا دستگاه تناسلی خارجی محروم است، به ویژه فردی که قبل از بلوغ اخته شده است (و در نتیجه، خصوصیات جنسی ثانویه او تکامل نمی‌یابند). ● خواجه.

eunuchoidism /u´nik-oi-dizm/

هیپوگنادیسم در جنس مذکر؛ موجود نبودن بیضه و یا ترشحات آن که با کمبود خصوصیات جنسی ثانویه همراه است.

● خواجه واری.

female e.

نوعی هیپوگنادیسم که در آن، تخمدان‌ها قادر به عملکرد در هنگام بلوغ نیستند و منجر به ناباروری، فقدان تکامل خصوصیات جنسی ثانویه، باقی ماندن اندام‌های تناسلی به فرم بچگانه، و رشد بیش از حد استخوان‌های دراز می‌شود.

● خواجه‌واری زنانه.

hypergonadotropic e. ← hypogonadism.

hypogonadotropic e. ← hypogonadism.

eupepsia /u-pep´se-ah/

هضم خوب و مناسب؛ وجود مقدار طبیعی پپسین در شیره معده.

eupeptic؛ صفت.

Euphorbia /u-for´be-ah/

گروه بزرگی از درختان، درختچه‌ها و گیاهان خانواده Euphorbiaceac که صابون آن استفراغ‌آور و مسهل، و در بعضی از گونه‌ها مسمومیت‌زاست.

euphoria /u-for´e-ah/

احساس مبالغه‌آمیزی از رفاه و بهزیستی جسمانی و روانی، به ویژه درمواردی که با واقعیت‌های خارجی تطابق ندارد. ● سرخوشی.

euphoric؛ صفت.

euploid /u´ploid/

۱. دارا بودن مجموعه‌ای متعادل یا مجموعه‌ای از هر تعداد کروموزوم.

eupnea /up-ne´ah/
تنفس طبیعی.

eupneic؛ صفت.

eurhythmia /u-rith´me-ah/

ارتباطات هماهنگ در تکامل بدن یا عضو.

europium /ur-o´pe-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۳ و نماد .EU

Eurotium /ur-o´she-um/
جنسی از قارچ‌ها یا کپک‌ها.

eury-
جزء کلمه [Gr.] به معنی پهن؛ وسیع.

eurycephalic /ur″ĭ-sĭ-fal´ik/
دارا بودن سر پهن.

euryon /ur´e-on/

نقطه‌ای در هر یک از دو استخوان پاریتال که هر یک از دو انتهای بزرگترین قطر عرضی جمجمه را تشکیل می‌دهد.

euthanasia /u″thah-na´zhah/

۱. مرگ راحت یا بدون درد.

۲. کشتن فرد، از روی ترحم و دلسوزی؛ خاتمه دادن عمدی به زندگی فردی که از یک بیماری غیرقابل درمان رنج می‌برد.

● مهرین کُشی.

euthermic /u-ther´mik/

دارای دمای صحیح؛ ایجاد و تشدیدکننده حرارت.

eutocia /u-to´shah/
لیبر طبیعی یا زایمان.

Eutrombicula /u″trom-bik´ul-ah/

زیرگروهی از Trombicula؛ *E.alfreddugesi* شایع‌ترین کنه آمریکا است.

eutrophia /u-tro´fe-ah/

وضعیتی از تغذیه طبیعی (خوب).

eutrophic؛ صفت.

eV,evev
م: electron volt.

evacuant /e-vak´u-ant/

۱. تخلیه کردن.

۲. ← cathartic (۱ و ۲)

۳. دارویی که باعث تخلیه عضوی می‌شود، مثل مسهل، استفراغ‌آور یا مدر.

evacuation /e-vak″u-a´shun/

۱. تخلیه کردن.

۲. ← catharsis

۳. مدفوع

evagination /e-vaj″ĭ-na´shun/

مسدود شدن یک لایه یا بخش به‌منظور تشکیل بن بست یا کیسه.

evantration /e"ven-tra'shun/

۱. ایجاد فتق روده؛ ← **hernia**

۲. در آوردن امعا و احشاء (← **evisceration**)

diaphragmatic e. بالا آمدن گنبد دیافراگم در اثر فلج عصب فرنیک.

eversion /e-ver'zhun/

چرخیدن سطح داخلی به‌طرف بیرون؛ چرخیدن به بیرون.

evisceration /e-vis"er-a'shun/

۱. برداشتن احشاء شکمی.

۲. برداشتن محتویات کره چشم بدون برداشتن صلبیه.

evocation /ev"ah-ka'shun/

فراخوانی توانایی‌های مورفوژنتیک از طریق تماس با ماده سازمان دهنده. ● فراخوانی، احضار (روح و غیره)، انگیزش.

evocator /ev'o-kat"er/

ماده‌ای شیمیایی که توسط یک سازمان‌دهنده ساطع می‌شود و باعث برانگیخته شدن واکنش مورفوژنتیک اختصاصی از بافت رویانی کارآمد می‌شود. ● فراخوان.

evolution /ev"ah-loo'shun/

نوعی فرآیند تکاملی که در آن یک عضو یا ارگانیسم از طریق تمایز بخش‌های آن پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود؛ تغییر پیوسته و پیشرونده که براساس قوانین خاص و نیروهای ساکن به وجود می‌آید. ● تکامل، تغییر تدریجی، تحول، فرگشت.

convergent e.

ظهور فرم‌ها و/یا عملکردهای مشابه، در یک یا چند جهت که از نظر تکامل ژنتیکی به اندازه کافی توجیه کننده این شباهت نیستند. ● تکامل همگرا.

organic e.

منشاء و تکامل گونه‌ها؛ فرضیه‌ای که بر مبنای آن ارگانیسم‌های فعلی، نسل‌های تغییر و تعدیل یافته گونه‌های موجود در زمان گذشته هستند.

evulsion /e-vul'shun/

بیرون کشیدن با کمک زور.

ex- جزء کلمه [L.]، دور از؛ خارج از.

exa-

جزء کلمه که برای نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری برای مقدار 10^{18} (کوئینتیلیون یا میلیون میلیون میلیون) برابر واحدی که به آن متصل می‌شود به کار می‌رود. ن: .E

examination /eg-zam"i-na'shun/

مشاهده یا تحقیق به ویژه برای تشخیص بیماری که بر مبنای روش‌های مورد استفاده، به انواع فیزیکی، سیتوسکوپیک وغیره تقسیم می‌شود. ● معاینه، آزمایش

double-contrast e.

معاینه رادیولوژیک معده یا روده به وسیله وارد کردن غلظت بالای ماده حاجب همراه با تخلیه و تزریق هوا یا ماده گازدار به منظور بادکردن عضو

exanthem /eg-zan'them/ اگزانتم؛

۱. هر نوع بیماری بثوری یا تب.

۲. بثورات مشخص کننده تب بثوری.

exanthema /eg"zan-the'mah/

جمع [.Gr]، exanthemas، exanthemata. ← **exanthem**

e. subitum اگزانتماسوبیتوم؛ نوعی بیماری ویروسی حاد می خفیف کودکان که با تب بالا، تقریباً به مدت ۳ روز) و سپس راش تنه همراه است و در اثر هرپس ویروس انسانی ۶ به وجود می‌آید.

exanthematous /eg"zan-them'ah-tus/

مشخص شونده از طریق ماهیت بثورات یا راش.

exarticulation /eks"ar-tik-ul-a'shun/

← **disarticulation**

excalation /eks"kah-la'shun/

فقدان عضوی از یک گروه طبیعی، مثل یک مهره.

excavatio /eks"kah-va'she-o/

جمع [.Gr]، excavationes. ← **excavation**

excavation /-shun/

۱. حفر کردن، کندن

۲. فضای توخالی یا کیسه مانند. ● حفره.

atrophic e. فرورفتگی شدن دیسک بینایی، در اثر آتروفی رشته‌های عصب بینایی.

dental e. برداشتن مواد پوسیده از دندان، به منظور آماده سازی آن برای پر کردن.

e. of optic disk, physiologic e. فرورفتگی در مرکز دیسک بینایی.

rectouterine e. کیسه‌ای که در اثر چین‌خوردگی پریتوئن در قسمت پایین، بین رحم و رکتوم ایجاد می‌شود.

rectovesical e. فضای بین رکتوم و مثانه، در حفره صفاقی مرد.

vesicouterine e. فضای بین مثانه و رحم در حفره صفاقی زن.

excernent /ek-sern'ent/ باعث تخلیه یا ترشح شدن.

excess /ek'ses/

مقداری بیش از طبیعی یا مورد نیاز. ● مازاد، اضافه.

antigen e.

وجود بیش از یک آنتی‌ژن کافی برای اشباع نمودن تمام جایگاه‌های اتصال همه آنتی‌بادی‌های قابل دسترسی.

exchange /eks-chanj/

۱. جانشین شدن چیزی به جای چیز دیگر.

۲. جانشین کردن چیزی به جای چیز دیگر. ● تبادل.

plasma e.

برداشتن پلاسما از خون کشیده شده و تزریق مجدد عناصر به فرد دهنده؛ این کار برای برداشتن آنتی بادی‌های در گردش یا محتویات غیرطبیعی پلاسما انجام می‌شود. پلاسمای خارج شده به وسیله پلاسمای منجمد گروه اختصاصی یا آلبومین جایگزین می‌شود.

exchanger /eks-chanj'er/

دستگاهی که می‌توان به وسیله آن چیزی را تبادل کرد. ● مبدل.

heat e.
وسیله‌ای که در مدار گردش خارج از بدن قرار می‌گیرد تا از طریق آن سرد کردن و گرم کردن مجدد خون انجام شود. ● مبدل حرارتی

excipient /ek-sip′e-int/
هر ماده کم و بیش خنثی که برای ایجاد قوام مناسب یا تشکیل داروی دیگر، افزوده می‌شود.

excise /ek-sīz′/
برداشتن از طریق برش.

excicison /ek-sizh′un/
برداشتن.

excitation /ek″si-ta′shun/
تحریک و تهییج کردن؛ تحریک شدن یا واکنش نشان دادن به یک تحریک؛ افزودن انرژی، مانند تهییج یک مولکول به وسیله جذب فوتون‌ها. ● تحریک، برانگیختگی.

direct e.
تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی آن. ● تحریک مستقیم.

indirect e.
تحریک الکتریکی یک عضله از طریق قرار دادن الکترود بر روی عصب آن. ● تحریک غیرمستقیم.

excitor /ek-si′tor/
عصبی که بخشی را به فعالیت بیشتر تحریک می‌کند.
● برانگیزنده، انگیزان.

exclave /eks′klāv/
بخش جدا شده‌ای از یک عضو.

exclusion /eks-kloo′zhun/
۱. کندن یا حذف کردن.
۲. جدا کردن یک بخش مانند قطعه‌ای از روده به وسیله جراحی و بدون خارج کردن آن از بدن.

excochleation /eks″kok-le-a′shun/
کورتاژ یک حفره.

excoriation /eks-ko″re-a′shun/
هر نوع از دست رفتن سطحی یک ماده، نظیر آنچه که در اثر خراشیدن پوست انجام می‌شود. ● خراشیدگی ـ سایش.

excrement /eks′krĭ-mint
۱. مدفوع.
۲. excretion ←

excrescence /eks-kres′ins/
رشد غیرطبیعی به‌سمت خارج؛ برآمدگی بافتی با منشاء مرضی.
● برآمدگی، غده.

excreta /eks-krēt′ah/
excretion (۲) ←

excrete /eks-krēt′/
دور انداختن یا حذف کردن به وسیله ترشح طبیعی، مانند دفع مواد زائد.

excretion /eks-kre′shun/
۱. عمل یا فرآیند دفع.
۲. ماده دفع شده. **excretory** ، صفت.

excursion /eks-kur′zhun/
دامنه حرکت که به‌طور منظم در هنگام انجام کار تکرار می‌شود، مثل حرکات رفت و برگشتی آرواره در هنگام جویدن. **excursive** ، صفت.

excyclophoria /ek″si-klo-for′e-ah/
نوعی سیکلوفوریا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excyclotropia /-tro′pe-ah/
نوعی سیکلوتروپیا که در آن قطب فوقانی محور بینایی به طرف گیجگاه انحراف می‌یابد.

excystation /ek″sis-ta′shun/
آزاد شدن از یک کیست یا غلاف، مثلا در مرحله‌ای از زندگی انگل‌ها که پس از فرم کیستیک توسط میزبان بلع می‌شوند.

exenteration /ek-sen″ter-a′shun/
برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی؛ **evisceration** ←

pelvic e.
برداشتن اعضاء ساختمان‌های مجاور لگن

exenterative /eks-sen′ter-ah-tiv/
مربوط به برداشتن اعضای داخلی به وسیله جراحی.

exercise /ek′ser-sīz/
انجام فعالیت فیزیکی برای بهبود سلامتی یا تصحیح بدشکلی فیزیکی.
● ورزش.

active e.
تحرک بخشیدن به قسمتی از بدن به وسیله انقباض و شل کردن ارادی عضلات کنترل کننده آن. ● ورزش فعال.

aerobic e.
ورزشی که به منظور افزایش مصرف اکسیژن و بهبود عملکرد سیستم‌های قلبی عروقی و تنفسی طراحی شده است.
● ورزش هوازی.

endurance e.
ورزشی که در آن چندین گروه بزرگ از عضلات شرکت دارند و از این‌رو، به توزیع اکسیژن در عضلات به وسیله سیستم قلبی عروقی بستگی دارد.
● ورزش استقامت.

isometric e.
ورزش ایزومتریک؛ ورزش فعال که در برابر مقاومت پایدار، بدون تغییر در طول عضله انجام می‌شود.

isotonic e.
ورزش ایزوتونیک، ورزش فعال بدون تغییر قابل ملاحظه در نیروی انقباض عضلانی همراه با کوتاه شدن عضله.

passive e.
حرکت‌دادن به یک‌بخش از بدن، به‌وسیله فرد دیگر یا نیروی‌خارجی یا از طریق تلاش ارادی بخش‌دیگری از بدن خود بیمار. ● ورزش غیرفعال.

range of motion e.
حرکت دادن یک مفصل در همه محدوده حرکتی طبیعی آن، به صورت فعال یا غیرفعال.

resistance e., resistive e.
ورزشی که بیمار در برابر مقاومت (مثلاً مقاومت حاصل از روزنه) انجام می‌دهد.

exfetation /eks″fe-ta′shun/
حاملگی نابجا یا خارج رحمی.

exflagellation /eks-flaj″ê-la′shun/
به وجود آمدن سریع ناقل حشره میکروگامت‌ها از میکروگامونت، در پلاسمودیوم و بعضی پروتوزآهای اسپوروزوئان دیگر.

exfoliation /eks-fo″le-a′shun/
ریزش به صورت پوسته یا لایه
● پوسته‌ریزی، تفلس. **exfoliative** ، (تفلسی)؛ صفت.

lamellar e. of newborn

نوعی اختلال ارثی مادرزادی که در آن نوزاد (کودک کولوئیدون) در هنگام تولد کاملاً به وسیله غشاء کولوئیدون یا غشاء پوست مانند پوشیده شده و این غشاء ظرف ۲۴ ساعت از بین می‌رود و پس از آن ممکن است بهبود کامل حاصل شود یا پوسته‌ها دوباره تشکیل شوند و روند بیماری تکرار شـود؛ در شکل شـدیدتر، نـوزاد (جنین هـارلکوئین) بـه‌طور کـامل بـا پوسته‌های ضخیم، شاخی و زره مانند پوشیده شده و مرده به دنیا می‌آید یا کمی پس از تولد فوت می‌کند.

exhalation /eks″hah-la´shun/

۱. خارج شدن بخار آب یا بخار سایر مواد.
۲. بخار یا ماده دیگری که خارج می‌شود.
۳. بیرون دادن نفس. ● بازدم.

exhale /eks´hal/ بیرون دادن نفس. ● بازدم.

exhaustion /eg-zaws´chun/

۱. خستگی مفرط روحی یا جسمی.
۲. وضعیت تخلیه یا مصرف شدن.

heat e. تاثیر مواجهه بیش از حد با گرما که از طریق دمای کمتر از طبیعی بدن همراه با گیجی، سردرد، تهوع و گاهی هذیان و/یا کلاپس تشخیص داده می‌شود.

exhibitionism /ek″sî-bish´in-izm/

نوعی پارافیلیا که با تمایلات شدید عودکننده جنسی نسبت بـه نشـان دادن آلت تناسلی خود در موقعیت‌های نامناسب اجتماعی و یا بـه فـرد بیگانه یا کسی که انتظار چنین اقدامی را از جانب بیمار نـدارد، شـناخته می‌شود. ● عورت نمایی، نمایشگری.

exhibitionist /ek″sî-bish´in-ist/

فردی که در عورت نمایی (نمایشگری) افراط می‌کند.

exo- جزء کلمه [Gr.] به معنی سمت بیرون، خارج.

exocrine /ek´so-krin/ اگزوکرین؛

۱. ترشح به خارج، از طریق یک مجرا.
۲. دلالت دارد بر غده ترشح کننده به بیرون، یا ترشح آن. ● غده برون‌ریز.

exocycylic /ek″so-sik´lik/

بر یک یا چند اتم متصل به خارج یک حلقه دلالت دارد.

exocytosis /-si-to´sis/ اگزوسیتوز؛

۱. ترشح ذراتی که به حدی بزرگ هستند که نمی‌توانند از دیواره سلول انتشار یابند؛ متضاد اندوسیتوز.
۲. تجمع لکوسیت‌های مهاجر در اپیدرم به عنوان بـخشی از واکـنش التهابی.

exodeviation /-de″ve-a´shun/

چرخش به خارج؛ در چشم پزشکی عبارت است از اگزوتروپیا

exodontics /-don´tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که در مورد کشیدن دندان‌ها بحث می‌کند.

exoenzyme /-en´zim/ اگزوآنزیم؛

آنزیمی که در خارج از سلولی که آن را ترشح می‌کند عمل می‌کند.

exoerythrocytic /-ê-rith″ro-si´ik/

واقع شدن در خارج از گلبول قرمز؛ مربوط به مراحل تکاملی انگـل‌های مالاریا که در سلول‌هایی به جز گلبول‌های قرمز شکل می‌گیرند.

exogamy /ek-sog´ah-me/

قح به وسیله اتحاد عناصری که از یک سلول مشابه مشتق نشده‌اند.

exogastrula /ek″so-gas´troo-lah/

جی گاسترولای غیرطبیعی که در آن تورفتگی (انواژیناسیون) به تعویق می‌افتد و مزنتودرم به طرف بیرون برآمده می‌شود.

exogenous /ek-soj´ê-nus/

گزوژن؛ منشاء گرفتن از بیرون یا به وجود آمدن به وسیله فـاکتورهای خرج از بدن ارگانیسم. ● برون‌زاد، برون زاد.

exomphalos /eks-om´fah-los/

فتق احشا شکمی به داخل بندناف.
۲. فتق نافی مادرزادی.

exon /ek´son/ جی کدگذاری شده در یک ژن.

exonuclease /ek″so-noo´kle-as/

جی نوکلئاز که به‌طور اختصاصی هیدرولیز پیوندهای پایانی دئوکسی ریبونوکلئوتید یا زنجیره‌های ریبونوکلئوتید را کاتالیز می‌کند و مـنجر بـه آزاد شدن مونونوکلئوتیدها می‌شود.

exopeptidase /-pep´tî-das/

هر نوع پپتیداز که شکسته شدن پیوند پایانی یا ما قبل آخر پپتید راکاتالیز می‌کند و یک اسید آمـینه مـنفرد یـا دی پـپتید را از زنـجیره پـپتید آزاد می‌سازد.

Exophialai /-fi´ah-lah/

جنسی از قـارچ‌های سـاپروبیک؛ E.werneckii بـاعث ایـجاد *تـینئانیگرا* می‌شود.

exophoria /-fî ah-lah/

انحراف و دور شدن محور بـینایی یک چشـم از چشـم دیگـر در غـیاب تحریکات تلفیقی بینایی. **exophoric** ، صفت.

exophatlmometry /ek″sof-thal-mom´ê-tre/

اندازه گـیری مـیزان بـیرون‌زدگی کـره چشـم در اگـزوفتالمی. **exophthalmometric** ، صفت.

exophthalmos /-thal´mos/

اگزوفتالمی؛ بیرون‌زدگی غیرطبیعی چشم. **exophthalmic** ، صفت.

exophytic /ek″so-fit´ik/

رشد کردن به سمت بیرون؛ در انکولوژی، عبارت است از تکثیر اپی‌تلیوم خارجی یا سطحی یک عضو یا ساختار دیگر کـه رشـد بـافت بـدخیم از داخل آن منشاء می‌گیرد.

exoskeleton /-skel´ê-ton/

ساختمان سختی که در خارج از بدن شکل می‌گیرد، مـانند یک صـدف سخت پوست. در مهره‌داران به ساختمان‌هایی اطـلاق مـی‌شود کـه بـه وسیله اپیدرم به وجود می‌آیند، مـانند مـو، نـاخن، سُـم، دنـدان و غـیره. ● اسکلت خارجی.

exosmosis /ek″sos-mo´sis/

اسموز یا انتشار از داخل به خارج.

exostosis /ek″sos-to´sis/

۱. رشد استخوانی خوش‌خیم که بـه‌سمت بـیرون از سـطح اسـتخوان برآمده می‌شود.
۲. ← **osteochondroma** ؛ **exostotic** ، صفت.

expirate /eks´pî-rat/

هوا یا گازی که به وسیله بازدم خارج می‌شود.

expiration /eks"pî-ra´shun/

۱. **exhalation** ← (بازدم).
۲. پایان یافتن یا مرگ

expire /ek-spi´er/

۱. عمل بازدم.
۲. مردن.

explant /eks-plant´/

۱. نمونه گیری از بدن و قرار دادن آن در محیط مصنوعی به منظور رشد دادن آن.
۲. بافتی که از بدن گرفته می‌شود و در یک محیط صناعی رشد می‌کند.

exploration /eks"plor-a´shun/

تـحقیق یـا آزمـایش بـا اهـداف تشـخیصی. ● تـجسس. *exploratory* (تجسسی)؛ صفت.

exposure /eks-po´zher/

۱. عمل باز کردن و نمایان‌سازی، مثلا به وسیله جراحی.
۲. وضعیت مواجه شدن با چیزی، مثلاً با عوامل عفونی، هوای سرد یا گرم، یا تابش اشعه که ممکن است اثر زیانبخشی داشته باشد.
۳. در رادیولوژی، میزان اشعه یونیزه کننده‌ای است که به سطح موضوع (مثلا بدن) می‌تابد.

air e.

مقداری از مواجهه با اشعه که در حجم کمی از هوا اندازه گیری شده و در آن، مقدار بازتاب اشعه از اشیاء در نظر گرفته نشده است.

expression /eks-presh´un/

۱. نما، یا ظاهر صورت به عنوان آنچه که از طریق وضعیت فیزیکی یا روانی مشخص می‌شود. ● ظاهر، بیان، جلوه.
۲. عمل بیرون کردن یا تخلیه با فشار
۳. بیان (تظاهر) ژن؛← **gene e.**

gene e.

۱. جریان اطلاعات ژنتیکی از ژن به پروتئین.
● تظاهر (بیان) ژن.
۲. فرآیند یا تنظیمی که به وسیله آن تاثیرات یک ژن تظاهر می‌یابد.
۳. تظاهر یافتن یک صفت قابل توارث.

expressivity /eks"pres-siv´î-te/

در ژنتیک، به میزان تظاهر یک صفت ارثی به وسیله فرد گفته می‌شود.

exsanguination /ek-sang"gwin-a´shun/

از دست دادن شدید خون در اثر خونریزی داخلی یا خارجی.

exsiccation /ek"sî-ka´shun/

عمل خشک کردن؛ در شیمی بـه جـدا کـردن مـاده مـتبلور، از آب آن گـفته می‌شود.

exsorption /ek-sorp´shun/

حرکت مواد به خارج از سلول، به خصوص حرکت آن‌ها به خارج از خون و به داخل مجرای روده.

exstrophy /ek´stro-fe/

چرخش از داخل به خارج یک عضو.

e. cartilaginea

نوعی از استئوما، مـتشکل از یک لایـه غـضروف کـه در زیـر پـریوست استخوان ایجاد می‌شود. ● اگزوستوز غضروفی.

ivory e.

استئوم متراکم. ● اگزوستوز عاجی

multiple e's

نوعی اختلال ارثی که در آن بافت‌های غضروفی یا غضروفی استخوانی متعدد از سطوح قشری استخوان‌های دراز به سمت بیرون رشد می‌کنند. ● اگزوستوز متعدد.

subungual e.

نوعی خار غـضروفی اسـتخوانی کـه در بـند انـتهایی انگشت (مـعمولاً انگشت شست پا) ایجاد می‌شود. ● اگزوستوز زیر ناخن.

exothermal /ek"so-ther´mal/ ← **exothermic**

exothermic /-ther´mik/

مشخص شده یا همراه با تغییر و تحول حرارت؛ آزاد کننده حرارت یا انرژی.

exotoxin /ek´so-tok"sin/

اگزوتوکسین؛ سمی پرقدرت که به وسیله دیواره باکتری تشکیل یا ترشح می‌شود و در محیط اطراف به‌طور آزاد وجود دارد. **exotoxic**، صفت.

streptococcal pyrogenic e.

اگزوتوکسینی که به وسیله استرپتوکوک پیوژن تولید می‌شود، به صورت انواع آنتی ژنیک متعدد وجود دارد و باعث تب، راش مـخملکی، آسـیب عضو، افزایش نفوذپذیری سد خون ـ مغز و تغییرات در واکـنش ایـمنی می‌شود.

exotropia /-tro´pe-ah/

نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن انحراف دائمی محور بینایی یک چشم به صورت دور شدن از چشم دیگر وجود دارد و منجر به دو بینی می‌شود.

expander /ek-span´der/ [L.]

● متسع کننده؛← **extender.**

subperiosteal tissue e. (STE)

نوعی لوله که به‌طور موقت در بافت زیر پریوستی قرار داده می‌شود و به تدریج باد می‌شود تا مخاط پریوست را متسع کند و فـضایی بـه مـنظور بازسازی بعدی به وجود آورد.

expectorant /ek-spek´ter-ant/

۱. باعث تولید و ترشح خلط شدن.
۲. داروی ایجاد کننده خلط. ● خلط‌آور.

liquefying e.

خلط‌آوری که باعث دفع موکوس از مـجرای تـنفسی (از طـریق کـاهش چسبندگی آن) می‌شود.

expectoration /ek-spek"ter-a´shun/

۱. سرفه کردن و دفع مواد از ریه‌ها، برونش‌ها و تراشه.
۲. خلط.

experiment /ek-sper´î-ment/

عملی که به منظور کشف یا اثبات یک امر یـا واقـعیت عـمومی صـورت می‌گیرد.
● آزمایش، تجربه. **experimental**، صفت.

control e.

آزمایش کنترل. آزمایش و تجربه‌ای که تحت شرایط اسـتاندارد انـجام می‌شود تا صحت مشاهدات دیگر را بررسی کند.

e. of the bladder

فقدان مادرزادی بخشی از دیواره تحتانی شکم و دیواره قدامی احشاء، همراه با برگشتگی دیواره خلفی احشاء از طریق نقیصه مزبور، قوس بازپوبیس و استخوانهای ایسکیوم مجزایی که به وسیله یک باند فیبرو به هم وصل شده‌اند.

e. of cloaca, cloacal e.

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن دو نیمه مثانه به وسیله ناحیه‌ای از روده همراه با سطح مخاطی از هم جدا می‌شوند و به شکل تومور قرمز رنگی واقع در خط میانی قسمت تحتانی شکم در می‌آیند.

ext. م: extract (عصاره)

extended-release /ek-stend′ed-re-lēs′/

داروهایی که می‌توان آن‌ها را در دفعات یک دوم یا کمتر، در مقایسه با دفعات مورد نیاز مرسوم تجویز نمود.

● پیوسته رهش.

extender /ek-sten′der/

چیزی که باعث بزرگ یا طولانی شدن می‌شود.

● گسترگر.

artificial plasma e.

ماده‌ای که می‌توان آن را به منظور حفظ حجم خون در موارد بسیار ضروری تزریق کرد تا به عنوان مکمل استفاده از خون کامل یا پلاسما عمل کند.

extension /-shun/

۱. اکستانسیون؛ حرکتی که از طریق آن دو انتهای هر بخش متصل به یکدیگر از هم دور می‌شوند. ● باز کردن.
۲. قرار دادن اعضای یک اندام در یک وضعیت مستقیم یا به طرف وضعیت مزبور.

naile e. اعمال اکستانسیون بر قطعه دیستال

یک استخوان شکسته به وسیله قرار دادن میخ یا پین‌های مخصوص (پین اشتاینمن) در داخل قطعه مزبور.

extensor /-ser/ [L.]

اکستانسور؛

۱. ایجاد اکستانسیون (باز کردن).
۲. عضله‌ای که باعث باز شدن مفصل می‌شود.

exteriorize /ek-stēr′e-ah-rīz/

۱. شکل‌گیری یک تصور ذهنی صحیح از شی دیده شده.
۲. در روانکاوی، به منحرف کردن توجه فرد به سمت خارج گفته می‌شود.
۳. انتقال دادن یک عضو داخلی به خارج از بدن.

extern /ek′stern/

دانشجو یا فارغ التحصیل رشته پزشکی که به مراقبت و درمان بیماران کمک می‌کند اما در بیمارستان مقیم نیست.

external /ek-ster′nal/

واقع بودن یا به وقوع پیوستن در خارج. در آناتومی، واقع به طرف خارج، یا نزدیک به سمت خارج؛ جانبی و کناری (لترال). ● خارجی.

externus /ek-ster′nus/

خارجی؛ در آناتومی بر ساختمانی دلالت دارد که دورتر از مرکز یک بخش یا حفره واقع است.

exteroceptor /ek″ster-o-sep′ter/

یک پایانه عصب حسی که در اثر عوامل محیطی خارجی تحریک می‌شود (مانند گیرنده‌های موجود در پوست و غشاهای مخاطی).

● گیرنده خارجی. **exteroceptive** ، صفت.

extima /eks′tî-mah/ [L.]

خارجی‌ترین؛ خارجی‌ترین لایه پوشاننده عروق خونی.

extinction /eks-tink′shun/

در روانشناسی، عبارت است از محو شدن یک واکنش شرطی درنتیجه عدم تقویت دوباره آن؛ همچنین به فرآیندی گفته می‌شود که از طریق آن از بین رفتن واکنش شرطی صورت می‌پذیرد.

● خاموش سازی، خاموشی.

extorsion /eks-tor′shun/

چرخش قطب فوقانی محور عمودی هر چشم به سمت خارج.

extortor /eks-tor′ter/

۱. چرخاننده به سمت بیرون.
۲. عضله خارج چشمی که باعث چرخش چشم به بیرون می‌شود.

extra-

جزء کلمه [L.] به معنی سمت خارج؛ بیرون از میدان؛ علاوه بر.

extra-anatomic /eks″trah-an″ah-tom′ik/

تجه که از مسیر آناتومیک طبیعی تبعیت نمی‌کند.

extract /eks′trakt/

فرآورده متراکم شده سبزی یا داروی مربوط به حیوان (عصاره، افشره).

extraction /eks-trak′shun/

۱. روند یا عمل کشیدن و بیرون آوردن.
۲. آماده سازی یک عصاره.

breech e.

بیرون کشیدن نوزاد دارای نمایش بریچ (ته) از رحم مادر.

flap e.

بیرون کشیدن عدسی دچار کدورت (آب مروارید) از طریق ایجاد برشی که تولید فلپ قرنیه می‌کند.

serial e. کشیدن انتخابی دندان‌های شیری

در طول دوره طولانی به منظور فراهم آمدن امکان ردیف شدن خود به خود دندان‌ها.

extractive /-tiv/

هر نوع ماده موجود در بافت سازمان یافته یا یک مخلوط که نیاز به کشیدن با روشی خاص دارد.

extractor /-ter/ ابزاری برای خارج‌کردن سنگ یاجسم خارجی.

basket e.

وسیله‌ای برای خارج کردن سنگ از مجرای ادراری فوقانی.

vacuum e.

ابزاری برای کمک به زایمان، متشکل از یک فنجان کشنده فلزی که به سر جنین وصل می‌شود و سپس فشار منفی اعمال می‌شود و کشش با کمک لوله دستگاه ساکشن صورت می‌گیرد.

extraembryonic /eks″trah-em″bre-on′ik/

واقع در خارج رویان، مانند سلوم خارج رویانی یا پرده‌های خارج رویانی.

● خارج رویانی.

extramalleolus /-mah-le´o-lus/ قوزک خارجی پا.

extramedullary /-med´u-lar″e/

قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از مغز به ویژه در بصل النخاع.

● خارج مغزی.

extramural /-mūr´il/

واقع بودن یا وقوع در خارج از دیواره یک عضو یا ساختمان

● خارج جداری.

exranuclear /-noo´kle-er/

قرار داشتن یا به وقوع پیوستن در خارج از هسته سلول.

● خارج هسته‌ای.

extraplacental /-plah-sen´til/

خارج از جفت یا مستقل از آن.

extrapolation /ek-strap″ah-la´shun/

نتیجه گیری (استنتاج)، قیاس کردن، ملاک قرار دادن.

extrapulmonary /eks″trah-pul´mo-nar″e/

غیر مرتبط با ریه‌ها. ● خارج ریوی.

extrapyramidal /-pî-ram´ĭ-d'l/

واقع در خارج دسته‌های هرمی؛ ← system. ● خارج هرمی.

extrastimulus /-stim´u-lus/

نوعی تحریک زودرس که به صورت منفرد یا گروهی از تحریکات در فواصل زمانی دقیق، در طول اکستراسیستول و به منظور خاتمه دادن به آن ایجاد می‌شود.

extrasystole /-sis´to-le/

اکستراسیستول؛ انقباض زودرس قلبی که به‌صورت مستقل از ریتم طبیعی و در واکنش به تحریکی از خارج از گره سینوسی ایجاد می‌شود.

atrial e. کمپلکس زودرس دهلیزی.

atrioventricular (AV) e. کمپلکس زودرس محل اتصال دهلیز به بطن.

infranodal e. ← ventricular e.

interpolated e. ← beat

junctional e.

کمپلکس زودرس محل اتصال دهلیز به بطن.

retrograde e.

نوعی انقباض زودرس بطنی که به دنبال آن انقباض دهلیزی نارس، ناشی از انتقال تحریک به سمت عقب و معمولاً در دسته هیس صورت می‌گیرد. اکستراسیستول پسگرد (معکوس).

ventricular e. کمپلکس زودرس بطنی.

extravasation /ek-strav″ah-za´shun/

۱. ترشح یا آزاد شدن از رگ به داخل بافت‌ها (مثلاً در مورد خون)؛ خون یا ماده دیگری که به این نحو آزاد می‌شود.

۲. فرآیند بیرون زدن از رگ.

extraversion /ek″strah-ver´zhun/

← extroversion

extravert /eks´trah-vert/ ← extrovert

extremitas /eks-trem´ĭ-tas/[L.]

(جمع: extremitates)← extremity

extremity /eks-trem´ĭ-te/

۱. بخش دیستال یا پایانی ساختمان‌های طویل. ● انتها.

۲. اندام، دست و پا.

extrinsic /eks-trin´sik/

دارای منشاء خارجی. ● برون‌زاد، برون زاد.

extroversion /eks″tro-ver´zhun/

۱. چرخش از داخل به خارج.

۲. معطوف کردن انرژی و توجه فرد به خارج از درون خود وی و به سوی دیگران. ● برون گرایی.

extrovert /eks´tro-vert/

۱. فردی که انرژی روانی و توجه خود را به خارج معطوف کرده است. ● برون‌گرا.

۲. معطوف کردن توجه فرد به دنیای خارج.

extrude /ek-strood´/

۱. فشردن به بیرون، یا اشغال موقعیتی دیستال به وضعیت طبیعی. ● بیرون دادن، دفع‌کردن، بیرون زدن.

۲. در دندانپزشکی، اشغال موقعیتی اکلوزال به وضعیت طبیعی.

extubation /eks″too-ba´shun/

خارج کردن لوله انتوباسیون.

exuberant /eg-zoo´ber-ant/

دارای تولید فراوان یا بیش از حد؛ دارای تکثیر فراوان.

exudate /eks´u-dat/

اگزودا؛ مایعی با مقدار زیاد پروتئین و زوائد سلولی که از عروق خونی آزاد می‌شود و در بافت‌ها یا سطوح بافتی رسوب می‌یابد و معمولاً عامل ایجاد آن، التهاب است. ● برون نشت، چرکابه.

exumbilication /eks″um-bil″ĭ-ka´shun/

۱. برآمدگی واضح ناف.

۲. فتق نافی.

exuviation /eg-zoo´ve-a´shun/

افتادن یا ریزش ساختمان اپی‌تلیال، مثل دندان‌های شیری.

exvivo /eks″ve´vo/

خارج از بدن موجود زنده؛ بر برداشتن یک عضو (مثل کلیه) به منظور درمان ترمیمی جراحی و بازگرداندن آن به محل اصلی دلالت دارد.

eye /i/

عضو مخصوص بینایی. ● چشم. به تصویر XIII مراجعه کنید.

black e. کبودی بافت اطراف چشم که با سیاه رنگ شدن، تورم و درد همراه است.

crossed e's چشمان متقاطع؛ ← esotropia

exciting c. چشمی که در ابتدا آسیب دیده و چشم دیگر، تحت تاثیر آن گرفتار افتالمی سمپاتیک می‌شود.

Klieg e. کنژنکتیویت، ادم پلک‌ها، اشک ریزش و فتوفوبی ناشی از مواجهه با نور شدید (نورهای klieg).

pink e. کنژنکتیویت مسری حاد. ● چشم صورتی.

shipyard e. کراتوکنژنکتیویت اپیدمیک.

wall e. ۱. لوکومای قرنیه.

۲. ← exophoira.

eye ball /i'bawl/

● کره چشم.

eyebrow /-brou/

۱. برآمدگی عرضی در محل اتصال پیشانی و پلک فوقانی، یا:

۲. موهایی که بر روی برآمدگی مزبور رشد می‌کنند. ● ابرو.

eyecup /-kup/

۱. ظرف کوچکی که به منظور مالیدن محلول پاک کننده یا دارو به ناحیه‌ای از کره چشم که در معرض دید قرار دارد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۲. ایجاد حفره و فرورفتگی در دیسک بینایی.

eye-glasses /-glas-ez/

● عینک.

eye ground /-ground/

ته (فوندوس) چشم در مشاهده با افتالموسکوپ.

eyelash /-lash/

● مژه؛ یکی از موهایی که در لبه پلک رشد می‌کند.

eyelid /-lid/

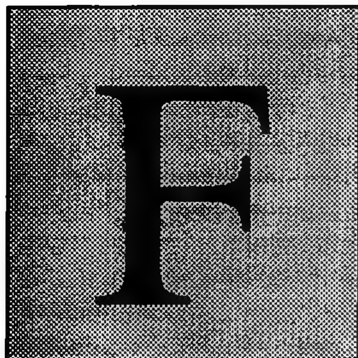
هر یک از دو چین خوردگی متحرک محافظ سطح قدامی کره چشم (پلک بالا و پایین).

eyepiece /-pēs/

عدسی یا سیستم عدسی‌های یک میکروسکوپ (یا تلسکوپ) که نزدیک به چشم استفاده کننده قرار می‌گیرند و باعث بزرگنمایی تصویر تولید شده به وسیله عدسی ابژکتیو (شیئی) می‌شوند.

eyestrain /-strān/

خستگی چشم ناشی از استفاده بیش از حد یا نقص اصلاح نشده تمرکز تصاویر در چشم.



F

ن: farad; fluorine (فاراد)؛ fertility (باروری) (پلاسمید)؛ visual field (میدان بینایی)؛ french (scale)

F

ن: فارادی؛ force (نیرو).

F_1

اولین نسل یا زایش فرزند (first filial generation).

F_2

دومین نسل یا زایش فرزند(second filial generation).

f

ن: .-femto

f

← frequency (۲)

Fab (*f*ragment, *a*ntigen-*b*inding)

در اصل، به هر یک از دو بخش یکسان حاوی جایگاه اتصال آنتی‌ژنی، که از شکسته شدن مولکول IgG به دست می‌آیند؛ گفته می‌شود. امروزه عموماً به عنوان صفتی برای بیان «بازوی» هر یک از مونومرهای ایمیونوگلوبولین به کار می‌رود.

fabella /fah-bel′ah/[L.]

(جمع: fabellae)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

face /fas/

۱. سطح قدامی سر، از پیشانی تا چانه.
۲. هر سطح نمایش دهنده. **facial**، صفت.

moon f. صورت گرد که در موارد خاص مانند سندرم کوشینگ و یا به دنبال تجویز کورتیکوئیدهای آدرنال ایجاد می‌شود.

face-bow /fas′bo/

وسیله‌ای در دندانپزشکی که برای ثبت روابط وضعیتی قوس آرواره بالا، با مفاصل تمپورومندیبولار و قرار گرفتن قالب‌های دندانی در ارتباطی مشابه با محور باز شدن مفصل به کار می‌رود.

facet /fas′it/

صفحه‌ای کوچک که بر روی یک جسم سخت، مثل استخوان واقع است.
● رویه.

facetectomy /fas″ē-tek′tah-me/

برداشتن رویه مفصلی یک مهره.

-facient

جزء کلمه [.L] به معنی ساختن، باعث ایجاد شدن.

facies /fa′she-ˉez/[L.]

(جمع: facies):
۱. صورت.
۲. سطح؛ نمای خارجی عضو یا بخشی از بدن.
۳. ← **expression**

facilitation /fah-sil″ĭ-ta′shun/ [L.]

۱. تسهیل یا کمک به یک فرآیند طبیعی.
۲. در نوروفیزیولوژی، تاثیر تحریک عصبی از طریق سیناپس که منجر به افزایش پتانسیل پس سیناپسی تحریک‌های بعدی در آن رشته عصبی یا دیگر رشته‌های عصبی همگرا می‌شود.

facilitative /fah-silĭ-ˉtat-iv/

در داروشناسی، بر واکنشی که به عنوان نتیجه غیرمستقیم اثر دارویی، نظیر ایجاد عفونت پس از تغییر فلور میکروبی طبیعی به وسیله آنتی‌بیوتیک بروز می‌کند دلالت دارد.

facing /ˉfas′ing/

تکه‌ای از چینی برش خورده به صورت سطح خارجی یک دندان.

faci(o)-

جزء کلمه [.L]، به معنی صورت.

faciobrachial /fa″she-o-bra′ke-il/

مربوط به صورت و بازو.

faciolingual /-ling′gwil/

مربوط به صورت و زبان.

facioplasty /fa′she-o-plas″te/

جراحی ترمیمی یا پلاستیک صورت.

facioplegia /fa″she-o-ple′jah/

فلج صورت. **facioplegic**، صفت.

factitial /fak-tish′il/

صناعی، تولید شده به صورت غیرعمدی.

factor /fak′ter/

فاکتور؛ عامل یا عنصری که منجر به ایجاد یک نتیجه می‌شود. ● عامل.

accelerator f. فاکتور V انعقاد خون.

angiogenesis f.

عاملی که باعث رشد عروق خونی جدید می‌شود و در بافت‌های دارای نیازهای متابولیک زیاد وجود دارد و نیز به منظور آغاز واسکولاریزاسیون مجدد در ترمیم زخم آزاد می‌شود.

antihemophilic f (AHF)

۱. فاکتور VIII انعقاد خون.
۲. آماده ساختن فاکتور VIII انعقاد خون به منظور پیشگیری یا درمان خونریزی در بیماران مبتلا به هموفیلی A.

شباهت دارد.
فاکتور X یا فاکتور استوارت (فاکتور پایدار در ذخیره سازی که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و آن‌ها را برای شروع مسیر مشترک انعقاد متحد می‌سازد؛ فاکتور X فعال شده، به عنوان بخشی از کمپلکس پروترومبیناز، فاکتور X را فعال می‌کند). کمبود این فاکتور می‌تواند باعث اختلال سیستمیک انعقاد خون شود. فرم فعال شده این فاکتور، ترومبوکیناز نام دارد.
فاکتور XI یا plasma thromboplastin antecedent، (فاکتور پایداری که در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور IX شرکت دارد). کمبود این آنزیم منجر به هموفیلی C می‌شود. فاکتور XII یا فاکتور هاگمن (فاکتور پایداری که در اثر تماس با شیشه یا دیگر سطوح خارجی فعال می‌شود و روند داخلی انعقاد خون را از طریق فعال کردن فاکتور XI آغاز می‌کند).
فاکتور XIII یا فاکتور تثبیت کننده فیبرین (فاکتوری که مونومرهای فیبرین را پلیمریزه می‌کند و امکان تشکیل لخته خونی سفت را فراهم می‌آورد). کمبود این فاکتور منجر به بیماری خونریزی دهنده می‌شود.

colony- stimulating f's

گروهی از لنفوکین‌های گلیکوپروتئین که به وسیله مونوسیت‌های خون، ماکروفاژهای بافتی و لنفوسیت‌های تحریک شده به وجود می‌آیند و برای تمایز سلول‌های بنیادی به کلنی‌های سلولی گرانولوسیت و مونوسیت مورد نیاز هستند. این فاکتورها باعث تحریک تولید گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها می‌شوند و به صورت آزمایشی در درمان سرطان به کار رفته‌اند.

f.D

سرین پروتاز مسیر کمپلمان جایگزین که فاکتور B پیوند شده به C_3b را می‌شکند و Ba را آزاد می‌کند در حالیکه پیوند Bb به C_3b برای تشکیل کنورتاز C_3، یعنی C_3bBb بر جای خود باقی می‌ماند.

decay accelerating f. (DAF)

پروتئین اکثر سلول‌های خونی و اندوتلیال و اپی‌تلیال، CD55؛ این فاکتور، غشاهای سلولی را از حمله کمپلمان اتولوگ حفظ می‌کند.

endothelial-derived relaxant f.

endothelium-derived relaxing f. (EDRF)

nitric oxide. ←

extrinisc f. ● فاکتور داخلی؛ ← **cyanocobalamine**

F(fertility) f. ● فاکتور باروری؛ ← **F.plasmid**

fibrin-stabilizing f. (FSF)

فاکتور XIII انعقاد خون.

Fitzgerald f. کینینوژن دارای وزن مولکولی زیاد.

Fletcher f. پره‌کالیکرئین.

glucose tolerance f. کمپلکس فعال بیولوژیک کروم و اسیدنیکوتینیک که واکنش انسولین با جایگاه‌های گیرنده بافت‌ها را تسهیل می‌کند.

granulocyte colony-stimulating f. (G-CSF)

فاکتور محرک کلنی که تولید نوتروفیل‌ها از سلول‌های پیش ساز را تحریک می‌کند.

antihemophilic f. A فاکتور VIII انعقاد خون.

antihemophilic f. B فاکتور IX انعقاد خون.

antihemophilic f. C فاکتور XI انعقاد خون.

antinuclear f. (ANF) ← **antibody.**

f. B

جزئی از کمپلمان که در مسیر جایگزین کمپلمان شرکت می‌کند.

B cell differentiation f's (BCDF)

عوامل مشتق از سلول‌های T که سلول‌های B را برای تمایز یافتن به سلول‌های ترشح کننده آنتی‌بادی تحریک می‌کنند.

B lymphocyte stimulatory f's (BSF)

سیستمی برای نامگذاری فاکتورهای تحریک کننده سلول‌های B که جانشین اسامی مختلف شده است و با علامت BSF و کد شناسایی ضمیمه مشخص می‌شود.

Christmas f. فاکتور کریسمس؛ فاکتور IX انعقاد خون.

C_3 nephritic f. (C_3NeF)

نوعی اتوآنتی بادی که مسیر کمپلمان جانشین C_3 کنورتاز را تثبیت می‌کند و باعث پیشگیری از غیرفعال شدن آن به وسیله فاکتور H و درنتیجه مصرف کامل C_3 پلاسما می‌شود؛ این آنتی‌بادی در سرم بسیاری از بیماران مبتلا به گلومرولونفریت مامبرانو پرولیفراتیو یافت می‌شود.

coagulation f's

موادی در خون که برای فرآیند ایجاد لخته و درنتیجه، برقراری هموستاز طبیعی نقش اساسی دارند. این عوامل با اعداد رومی مشخص می‌شوند و افزودن حرف «a» به این اعداد نشان دهنده وضعیت فعال عامل مزبور است. ← **platelet f's.**

فاکتور I، فیبرینوژن (پروتئین پلاسمای دارای وزن مولکولی بالا که به وسیله ترومبین تبدیل به فیبرین می‌شود). کمبود این فاکتور منجر به آفیبرینوژنمی یا هیپوفیبرینوژنمی می‌شود؛ فاکتور II، پروترومبین (پروتئین پلاسما که به وسیله فاکتور X فعال شده در مسیر مشترک انعقاد خون تبدیل به ترومبین می‌شود). کمبود این، فاکتور منجر به هیپوپروترومبینمی می‌شود؛
فاکتور III، ترومبوپلاستین بافتی (لیپوپروتئینی که در مسیر خارجی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد)؛ فاکتور IV، کلسیم؛ فاکتور V، پرواکسلرین (فاکتوری که در مسیرهای داخلی و خارجی انعقاد خون شرکت دارد و شکسته شدن پروترومبین و تبدیل آن به ترومبین راکاتالیز می‌کند). کمبود فاکتور مزبور منجر به پاراهموفیلی می‌شود؛ فاکتور VII، پروکنورتین (فاکتوری که در مسیر خارجی انعقاد خون شرکت دارد و همراه با فاکتور III باعث فعال شدن فاکتور X می‌شود)، کمبود ارثی یا کمبود مرتبط با کمبود ویتامین K فاکتور مزبور باعث تمایل به خونریزی می‌شود؛ فاکتور VIII، فاکتور آنتی هموفیلیک (AHF)، (فاکتور ناپایدار در هنگام ذخیره سازی که در مسیر داخلی انعقاد خون شرکت می‌کند و به عنوان کوفاکتور فعال کردن فاکتور X عمل می‌کند). کمبود این فاکتور، صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X است که باعث هموفیلی A می‌شود. فاکتور IX، ماده‌ای نسبتاً پایدار درهنگام ذخیره سازی است و در مسیر داخلی انعقاد خون، فعال شدن فاکتور X شرکت دارد. کمبود این فاکتور منجر به سندرم خونریزی دهنده هموفیلی B می‌شود که به هموفیلی A

myocardial depressant f. (MDF)

نوعی پپتید که در واکنش به افت فشار خون تشکیل می‌شود و بر رشته‌های عضلانی میوکارد اثر اینوتروپ منفی دارد.

osteoclast activating f. (OAF)

نوعی لنفوکین تولید شده به وسیله لنفوسیت‌ها که باعث تسهیل جذب استخوان می‌شود.

f.p ← **Properdin**

platelet f's

فاکتورهای پلاکتی؛ فاکتورهایی که در هموستاز نقش مهمی دارند و در داخل پلاکت‌ها یا به صورت متصل به آن‌ها یافت می‌شوند.
فاکتور پلاکتی ۱، فاکتور V انعقادی جذب شده از پلاسماست.
فاکتور پلاکتی ۲، تسریع کننده واکنش ترومبین ـ فیبرینوژن است.
فاکتور پلاکتی ۳، لیپوپروتئینی است که در فعال سازی فاکتور انعقادی X و پروترومبین نقش دارد.
فاکتور پلاکتی ۴، جزء پروتئینی داخل سلولی پلاکت‌های خون است که می‌تواند فعالیت هپارین را مهار کند.

platelet activating f. (PAF)

ماده‌ای که به‌طور ایمیونولوژیک تولید می‌شود و واسطه متراکم شدن و دگرانولاسیون پلاکت‌های خون وانقباض برونش هاست.

platelet-derived growth f.

ماده موجوددر گرانول‌های آلفای پلاکت‌های خون که عملکرد آن منجر به ترمیم دیواره‌های آسیب دیده عروق خونی می‌شود.

R f. ← **plasmid**

releasing f's

فاکتورهای تولید شده در یک ساختمان (مثل هیپوتالاموس) که بر آزاد شدن هورمون‌ها از ساختمان دیگر (مثل هیپوفیز قدامی) اثر می‌گذارند، شامل فاکتور آزاد کننده کورتیکوتروپین، فاکتور آزاد کننده هورمون محرک ملانوسیت، و فاکتور آزاد کننده پرولاکتین. این واژه در مورد موادی با ساختمان شیمیایی ناشناخته به کار می‌رود، در حالی که مواد دارای هویت شیمیایی ثابت شده، هورمون‌های آزاد کننده نامیده می‌شوند.

resistance transfer f. (RTF)

پروتئین پلاسمید R، حاوی ژن‌هایی برای کنژوگاسیون و تکثیر.

Rh f., Rhesus f.

آنتی‌ژن‌های مشخص از نظر ژنتیکی که بر روی سطح گلبول‌های قرمز حضور دارند و ناسازگاری این آنتی‌ژن‌ها، بین مادر و فرزند، مسئول ایجاد اریتروبلاستوز جنینی است.

rheumatoid f (RF)

فاکتور روماتوئید؛ نوعی پروتئین (IgM) قابل تعیین به وسیله تست‌های سرولوژیک که در سرم اکثر بیماران مبتلا به آرتریت روماتوئید و بیماری‌های مرتبط و غیرمرتبط دیگر و گاهی در افراد ظاهراً سالم یافت می‌شود.

risk f.

خصوصیت یا عامل مشخصی که با افزایش میزان ایجاد بیماری ارتباط دارد.

● عامل خطر

granulocyte-macrophage colony-stimulating f.

فاکتور تحریک‌کننده کلنی که به سلول‌های (GM-CSF) بنیادی و اکثر میلوسیت‌ها متصل می‌شود و تمایز آن‌ها به گرانولوسیت‌ها و ماکروفاژها را تحریک می‌کند. فرم نوترکیب این فاکتور، sargramostim نامیده می‌شود.

growth f.

هر ماده‌ای که رشد اسکلتی یا بدنی را تشدید می‌کند (معمولا یک ماده معدنی، هورمون یا ویتامین).

f.H

نوعی گلیکوپروتئین که به عنوان مهار کننده مسیر جایگزین فعال سازی کمپلمان عمل می‌کند.

Hageman f. (HF)

فاکتور هاگمن؛ فاکتور XII انعقاد خون.

histamine-releasing f. (HRF)

نوعی لنفوکین که باعث آزاد شدن هیستامین به وسیله بازوفیل‌های متصل به IgE در فاز دیررس واکنش آلرژیک می‌شود.

homologous restriction f. (HRF)

نوعی پروتئین تنظیم کننده که به کمپلکس حمله کننده غشاء در سلول‌های اتولوگ متصل می‌شود و مراحل نهایی فعال شدن کمپلمان را مهار می‌کند.

f. I

نوعی آنزیم که مسیرهای کلاسیک و جایگزین فعال شدن کمپلمان را از طریق غیرفعال کردن کنورتازهای C_3 تنظیم می‌کند.

Insulin-like growth f's (IGF)

مواد مشابه انسولین در سرم که با آنتی‌بادی‌های انسولین واکنش نمی‌کند. این مواد وابسته به هورمون رشد هستند و از همه خصوصیات افزایش‌دهنده رشد سوماتومدین‌ها برخوردارند.

intrinsic f.

گلیکوپروتئینی که به وسیله سلول‌های پاریتال غدد معده ترشح می‌شود و برای جذب ویتامین B_{12} ضروری است. موجود نبودن فاکتور مزبور و درنتیجه، کمبود ویتامین B_{12} منجر به آنمی پرنیسیوز می‌شود.

● فاکتور داخلی.

LE f.

آنتی بادی ضدهسته‌ای با سرعت رسوب 7S که باهسته‌های لکوسیت واکنش می‌کند ودر لوپوس اریتماتوی سیستمیک یافت می‌شود.

leukocyte inhibitory f (LIF)

نوعی لنفوکین که از مهاجرت لکوسیت‌های پلی مورفونوکلئر ممانعت به عمل می‌آورد.

lymph node permeability f. (LNPF)

ماده‌ای که از ندول‌های لنفاوی طبیعی ترشح و باعث نفوذپذیری عروق می‌شود.

lymphocyte mitogenic f. (LMF)

نوعی ماکرومولکول غیرقابل دیالیز مقاوم به حرارت که به‌وسیله لنفوسیت‌های تحریک شده بوسیله آنتی‌ژن اختصاصی آزاد می‌شود. این فاکتور باعث انتقال بلاست و تقسیم سلولی در لنفوسیت‌های طبیعی می‌شود.

lymphocyte transforming f. (LTF)

نوعی لنفوکین که باعث انتقال و گسترش لنفوسیت‌های حساس نشده می‌شود.

Stuart f., Stuart-Prower f.

فاکتور استوارت؛ فاکتور استوارت پراور؛ فاکتور X انعقاد خون.

tissue f.

فاکتور III انعقاد خون. ● فاکتور بافتی.

transforming growth f. (TGF)

هریک از پروتئین‌هایی که به وسیله سلول‌های تغییر یافته مسبب رشد سلول‌های طبیعی ترشحی می‌شوند، هر چند که تغییر شکل ایجاد نمی‌کنند.

tumor necrosis f.

کاشکتین؛ نوعی لنفوکین تولید شده به وسیله ماکروفاژها که می‌توانند در بدن باعث نکروز خونریزی دهنده سلول‌های توموری خاص شوند و به عنوان داروی ضدسرطان آزمایشی به کار می‌روند.

vonWillebrand's f.

فاکتور فون ـ ویلبراند؛ نوعی گلیکوپروتئین که به صورت کمپلکس با فاکتور VIII انعقاد خون در جریان است و در چسبیدن پلاکت‌ها به سطوح آسیب دیده اپی‌تلیال وساطت می‌کند. کمبود این فاکتور منجر به بیماری ویلبراند می‌شود.

facultative /fak′ul-ta″tiv/

غیراجباری؛ مربوط به توانایی تطابق با شرایط ویژه یا تقبل یک نقش خاص. ● اختیاری.

faculty /fak′il-te/

۱. قدرت یا عملکرد طبیعی، به خصوص در مورد ذهن و روان. ● قوای ذهنی، استعداد.
۲. استادان موسسه آموزشی یا دانشگاه.

FAD

م: flavin adenin dinucleotide

fae-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغات دارای پیشوند -fe مراجعه کنید.

failure /fal′yer/

ناتوانی در انجام کار، یا عملکرد صحیح. ● نارسایی، نقص.

acute congestive heart f.

کمبود برون‌ده قلبی که به‌طور سریع ایجاد می‌شود و با احتقان وریدی مویرگی، هیپرتانسیون و ادم همراه است. ● نارسایی احتقانی حاد قلب.

backward heart f.

نوعی نارسایی قلب که احتقان غیرفعال سیستم وریدی باعث ایجاد آن می‌شود و این احتقان درنتیجه اختلال عملکرد بطن و افزایش فشار ایجاد شده در پشت آن به وجود می‌آید.

bone marrow f. نارسایی خون سازی مغز استخوان

congestive heart f.(CHF)

نوعی نارسایی قلبی که با تنگی نفس و احتباس غیرطبیعی سدیم و آب همراه است و منجر به ادم همراه با احتقان ریه‌ها یا جریان خون محیطی، یا هر دو می‌شود. ● نارسایی احتقانی قلب.

diastolic heart f.

نارسایی قلبی ناشی از نقص در پر شدن قلب که در اثر ناهنجاری در عملکرد دیاستولیک به وجود می‌آید.

forward heart f.

نوعی نارسایی قلبی که باعدم کفایت برون ده قلبی نسبت به نیازهای بدن و اتساع ثانویه وریدی همراه است.

heart f.

عدم توانایی قلب در زمینه برآورده ساختن نیازهای متابولیک بافت و یا توانایی در این زمینه اما تنها در زمان افزایش فشار پرشدن؛ نارسایی قلب از نظر بالینی به صورت سندرمی همراه با اختلال عملکرد بطن و کاهش ظرفیت فعالیت و دیگر واکنش‌های مشخص همودینامیک، کلیوی، عصبی و هورمونی بروز می‌کند. ● نارسایی قلبی.

high output heart f.

نوعی نارسایی قلبی که در آن، برون ده قلبی در حد بالا باقی می‌ماند و با هیپرتیروئیدیسم، آنمی، فیستول‌های دهلیزی بطنی، بری بری، استئیت دفرمانس یا سپسیس در ارتباط است.

low-output heart f.

نوعی نارسایی قلبی که در آن برون ده قلبی کاهش می‌یابد (نظیر اکثر انواع نارسایی قلبی) ومنجر به بروز علائم اختلال گردش خون محیطی و انقباض عروقی می‌شود.

kidney f. ● نارسایی کلیه؛ ← **renal f.**

left-sided heart f., left ventricular f.

نارسایی ناشی از برون‌ده ناکافی بطن چپ که با احتقان ریوی و ادم مشخص می‌شود.

renal f.

عدم توانایی کلیه نسبت به دفع متابولیت‌هایی که به مقدار طبیعی در پلاسما وجود دارند، یا عدم توانایی در زمینه نگهداری الکترولیت‌ها در زمان طبیعی بودن مقدار دریافت آن‌ها؛ در فرم حاد، با اورمی و معمولاً لولیگوری، هیپرکالمی و ادم ریوی مشخص می‌شود.

right-sided heart f., right ventricular f.

نارسایی برون ده کافی بطن راست که با احتقان وریدی، بزرگ شدن کبد و ادم گوده گذار مشخص می‌شود.

systolic heart f. نارسایی قلبی ناشی از نقص در خروج خون که در اثر ناهنجاری در عملکرد سیستولیک ایجاد می‌شود.

faint /fant/

← syncope

falcate /fal′kat/

داسی شکل.

falcial /-shal/

مربوط به داس

falciform /-sî-form/

داسی شکل.

falcular /-ku-ler/

داسی شکل.

false-negative /fawls′neg′ah-tiv/

۱. دلالت دارد بر نتیجه آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را از یک گروه خارج می‌سازد. (● منفی کاذب)، یا:
۲. فردی که به این ترتیب از یک گروه خارج شده است.
۳. نمونه‌ای از نتیجه منفی کاذب.

false-positive /pos′it-iv/

۱. دلالت دارد بر نتیجه آزمایشی که به‌طور غلط، فردی را متعلق به یک گروه می‌سازد. (● مثبت کاذب)، یا:
۲. فردی که به این ترتیب در یک گروه قرار گرفته است.
۳. نمونه‌ای از نتیجه مثبت کاذب.

falsification /fawl″sĭ-fĭ-ka′shun/

● دروغ‌پردازی، جعل، تحریف گرایی.

retrospective f.

تحریف ناخودآگاه تجربیات گذشته به منظور تطابق با نیازهای عاطفی کنونی. ● تحریف واپس‌نگر (پس گستر).

falx /falks/[L.]

(جمع: falces)؛ یک ساختمان داسی شکل.

f. cerebelli چین خوردگی سخت شامه که نیمکره‌های مخچه را از هم جدا می‌کند. ● داس مخچه.

f. cerebri چین خوردگی سخت شامه در شکاف طولی که نیمکره‌های مغزی را از هم جدا می‌کند. ● داس مغز.

f. inguinalis ← **Hele's ligament**

familial /fah-mil′e-il/

فامیلیال؛ آنچه که در اکثر اعضاء خانواده، یعنی در حدی بیش از آن که به‌طور تصادفی می‌تواند وجود داشته باشد، وجود دارد. ● خانوادگی، فامیلی.

family /fam′ĭ-le/

۱. گروهی که از یک جد مشترک به وجود آمده‌اند. ● خانواده، فامیل.
۲. تقسیم مجدد تاکسونومیک (رده بندی) که در زیر یک رده (یا زیر رده) و بالای یک تیره (یا زیر تیره) قرار می‌گیرد.

F and R

م: force and rhythm (قدرت و ریتم؛ مثلا در مورد نبض).

fang /fang/

۱. دندان نیش بزرگ یک گوشتخوار.
۲. دندان سمی مار (نیش مار).

Fannia /fan′e-ah/

جنسی از مگس‌ها که لارو آن‌ها موجب میازیس ادراری در انسان می‌شود.

fantasy /fan′tah-se/

نوعی توالی پنداری از وقایع که می‌توانند آرزوهای ناخودآگاه فرد را برآورده سازد یا تضادهای ناخودآگاه را بیان کند. ● خیال‌پردازی، خیال.

farad /far′ad/

فاراد؛ واحد ظرفیت الکتریکی؛ ظرفیت یک کوندانسور (خازن) که در صورتی که با یک کولمب شارژ شود، اختلاف پتانسیلی برابر با یک ولت ایجاد می‌کند. ن: F.

faraday /far′ah-da/

فارادی؛ شارژ الکتریکی که به وسیله یک مول از الکترون‌ها یا یک اکی‌والان یون انتقال می‌یابد و برابر است با $9/649 \times 10^4$ کولمب. ن: F.

farcy /fahr′se/

← **glanders**

farsightedness /fahr-sīt′ed-nes/

← **hyperopia**

fascia /fash′e-ah/

فاسیا؛ (جمع: fasciae)؛ غلاف یا باندی از بافت فیبرو، نظیر آنچه که در عمق پوست یا عضلات واقع است و بعضی از اعضای بدن را دربرمی‌گیرد. ● غلاف. **fascial**، صفت.

f. adherens

بخشی از کمپلکس اتصالی سلول‌های دیسک فرو رفته که قرینه چسبندگی زونولای سلول‌های اپی‌تلیال است.

f. cribrosa فاسیای سطحی ران که سوراخ ورید صافن را می‌پوشاند.

endothoracic f. فاسیای واقع در زیر آسترسروز حفره صفاقی.

f. profunda

نوعی غشاء متراکم، سفت و فیبروزه که تنه و اندام‌ها را فرا می‌گیرد و غلاف‌هایی به عضلات مختلف می‌دهد.

Scarpa's f.

فاسیای اسکارپا؛ لایه غشایی عمقی فاسیای شکمی زیرجلدی.

f. of Tenon فاسیای تنون ← **capsule**

Tyrrell's f. تیغه رکتووزیکال.

fascicle /fas′ĭ-k'l/

۱. دسته یا مجموعه‌ای کوچک (به خصوص متشکل از اعصاب، تاندون یا فیبرهای عضلانی).
۲. دسته یا گروهی از رشته‌های عصبی که عملکرد کم و بیش مرتبط با هم دارند. **fascicular**، صفت.

fasciculated /fah-sik′u-lat-id/

دسته بندی شده یا واقع در دسته‌های مختلف.

fasciculation /fah-sik″u-la′shun/

۱. شکل‌گیری دسته‌ها.
۲. انقباض عضلانی غیرارادی در منطقه‌ای کوچک که در زیر پوست دیده می‌شود و نشان دهنده تخلیه خود به خود رشته‌های عصب‌گیری شده از یک رشته منفرد عصب حرکتی است.

fasciculus /fah-sik′u-lus/[L.]

(جمع: fasciculi)، دسته.

cuneate f. of medulla oblangata

امتداد دسته‌های کونئاتوس نخاع به داخل بصل‌النخاع.

cuneate f. of spinal cord

بخش جانبی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های صعودی که در هسته میخی (کونئاتوس) خاتمه می‌یابند.

gracile f. of medulla oblangata

امتداد دسته‌های گراسیل نخاع به داخل بصل‌النخاع.

gracile f. of spinal cord

بخش میانی فونیکولوس خلفی نخاع، متشکل از رشته‌های صعودی که در هسته گراسیلیس خاتمه می‌یابند.

mammillothalamic f. دسته‌ای قطور متشکل از رشته‌هایی که از جسم پستانی به هسته قدامی تالاموس امتداد می‌یابند.

fasciitis /fas-e-i′tis/

فاسیئیت؛ التهاب فاسیا.

polyunsaturated f. نوعی چربی حاوی چربی متشکل از اسیدهای چرب اشباع‌نشده حاوی دو یا چند باند دوگانه.

saturated f. نوعی چربی حاوی اسیدهای چرب اشباع شده. ● چربی اشباع شده.

unsaturated f. نوعی چربی حاوی اسیدهای چرب اشباع نشده ● چربی اشباع نشده.

fatigabilty /fat ″ī-gah-bil′it-e/

خستگی پذیری و به آسانی خسته شدن.

fatigue /fah-tēg′/

وضعیتی از افزایش ناراحتی و کاهش کارآیی ناشی از ورزش و فعالیت طولانی یا بیش از حد؛ از دست رفتن قدرت یا ظرفیت واکنش نشان دادن به تحریکات. ● خستگی.

vocal f. ● خستگی صدا؛ ← **phonasthenia**

fatty acid /fat′e/

هر نوع مونوکربوکسیلیک اسید دارای زنجیره مستقیم، به ویژه انواعی که به‌طور طبیعی در چربی‌ها حضور دارند.

● اسید چرب.

essential f. a's هر نوع اسید چرب که قابل شکل‌گیری در بدن نیست و باید از طریق رژیم غذایی تامین شود. مهم‌ترین انواع این اسیدهای چرب عبارتند از اسید لینولئیک، اسیدلینولنیک واسید آراشیدونیک.

● اسیدهای چرب اساسی.

free f. a's اسیدهای چرب آزاد؛ ← **nonesterified**

monounsaturated f. a's

اسیدهای چرب اشباع نشده حاوی یک باند منفرد دوگانه که عمدتاً به صورت اسید اولئیک در روغن بادام زمینی، زیتون و کلم قمری وجود دارند.

nonesterified f. a's (NEFA)

بخشی از اسیدهای چرب پلاسما که به شکل استرهای گلیسرول نیستند.

W-3 f. a's, omega-3 f. a's

نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها باند دوگانه نزدیک به پایانه متیل در سومین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب در چربی‌های حیوانات دریایی و بعضی روغن‌های سبزیجات وجود دارند و بر مقادیر و ترکیب لکوترین، پروستا گلاندین، لیپوپروتئین و لیپید تاثیر می‌گذارند.

W-6 f. a's, omega-6 f. a's

نوعی از اسیدهای چرب اشباع نشده که در آن‌ها باند دوگانه نزدیک به پایانه متیل در ششمین کربن (از آخر) قرار دارد. این نوع اسیدهای چرب عمدتاً در روغن سبزیجات یافت می‌شوند.

polyunsaturated f. a's (PUFA)

اسیدهای چرب اشباع نشده حاوی دو یا چند باند دوگانه که عمدتاً به صورت اسیدهای لینولئیک، لینولنیک و آراشیدونیک، در روغن سبزیجات و دانه‌ها یافت می‌شوند.

eosinophilic f. التهاب فاسیای، اندام‌ها، همراه با ائوزینوفیلی، ادم و تورم که غالباً پس از ورزش شدید ایجاد می‌شود.

necrotizing f. عفونت نکروتیک برق آسا و تولید کننده گاز که در فاسیای سطحی و عمقی ایجاد می‌شود و به ترومبوز عروق زیر جلدی و گانگرن بافت‌های زیرین می‌انجامد و معمولا در اثر پاتوژن‌های متعدد به وجود می‌آید و غالباً با دیابت شیرین همراه است.

nodular f. تکثیر خوش خیم و واکنشی فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیرجلدی که به‌طور شایع فاسیای عمقی را مبتلا می‌کند و معمولا در بالغین جوان دیده می‌شود.

proliferative f. تکثیر واکنشی خوش خیم فیبروبلاست‌ها در بافت‌های زیر جلدی، شبیه فاسیئیت ندولار اما همراه با سلول‌های ژانت بازوفیلیک. بیماری مزبور در عضلات اسکلتی بزرگسالان ایجاد می‌شود.

pseudosarcomatous f. ← **nodular f.**

fasciodesis /fas ″e-od′ī-sis/

بخیه زدن فاسیا به اتصالات اسکلتی.

Fasciola /fah-si′ol-ah/

فاسیولا، جنسی از ترماتودها شامل *فاسیولا هپاتیکا* که ترماتود شایع کبد علفخواران است و گاهی در کبد انسان یافت می‌شود.

fasciola /fah-si′o-lah/[L.]

(جمع: fasciolae)،

۱. باند یا ساختمان نوار مانند کوچک.

۲. بانداژ کوچک. **fasciolar**، صفت.

fascioliasis /fas ″e-o-li′ah-sis/

عفونت با *فاسیولا*.

fasciolopsiasis /-lop-si′ah-sis/

عفونت با *فاسیولوپسیس*.

Fasciolopsis /-lop′sis/

جنسی از ترماتودها، شامل *F. buski* بزرگترین ترماتود روده‌ای که در روده باریک افراد مقیم آسیا یافت می‌شود.

fasciotomy /fas ″e-ot′ah-me/

برش فاسیا.

fast /fast/

۱. غیرمتحرک یا غیرقابل تغییر؛ مقاوم در برابر اثر یک دارو، رنگ یا رنگبر اختصاصی.

۲. امتناع از غذا خوردن، روزه داری، ناشتا بودن.

fastigium /fas-tij′e-um/

۱. بالاترین نقطه در سقف بطن چهارم مغز.

۲. اوج، قله یا بالاترین نقطه. **fastigial**، صفت.

fat /fat/

۱. بافت چربی که بالشتک‌های چربی در بین اعضا ایجاد می‌کند و باعث نرمی حرکات و مدور شدن خطوط خارجی بدن و ذخیره انرژی می‌شود.

۲. استرگلیسرول همراه با اسیدهای چرب، (معمولاً اسیداولئیک، پالمیتیک یا استاریک). **fatty**، صفت.

febricity /feb-ris′it-e/

دچار تب شدن.

febrifacient /feb″rî-fa′shint/

تب‌زا.

febrifugal /feb-rif′u-g′l/

ضدتب.

febrile /feb′ril/

مربوط به تب یا مشخص شده به وسیله آن. ● تب دار.

fecalith /fe′kah-lith/

فکالیت؛ ← **coprolith**

fecaloid /fe-kil-oid/

شبیه مدفوع.

feces /fe′sez/[L.]

مواد زائد دفع شده از روده؛ ● مدفوع. **fecal** (مدفوعی)، صفت.

fecula /fek′ul-ah/

۱. ته نشین، رسوب، پس مانده
۲. نشاسته

feculent /-int/

۱. داشتن ته نشین یا رسوب
۲. مربوط به ماهیت مدفوع

fecundation /fe″kun-da′shun/

لقاح.

fecundity /fê-kun′dit-e/

توانایی تولید مثل مکرر و به تعداد زیاد. در جمعیت‌شناسی، به توانایی فیزیولوژیک تولید مثل گفته می‌شود.

feedback /fed′bak/

فیدبک؛ بازگشت مقداری از برون ده یک سیستم به صورت ورودی (درونداد) به منظور اعمال کنترل بر فرآیند؛ وقتی بازگشت کنترل مهاری اعمال می‌کند، فیدبک، منفی و وقتی اثر تحریکی اعمال می‌کند، فیدبک، مثبت است.
● پس خوراند، پس نورد، پژواکنده، بازخورد.

feed-forward /fed-for′ward/

اثر پیشگیرانه‌ای که یک واسطه در سیستم کنترل درون‌ریز بر واسطه دیگر واقع در قسمت بعدی مسیر اعمال می‌کند؛ این تاثیر ممکن است مثبت یا منفی باشد. ● پیش تاب.

feeding /fed′ing/

غذا خوردن یا غذا دادن. ● تغذیه

artificial f. تغذیه شیرخوار با غذایی به جز شیر مادر.

breast f. تغذیه با شیر مادر.

forced f. تجویز غذا با استفاده از زور به کسانی که قادر یا مایل به دریافت آن نیستند.

FEF

م: forced expiratory flow (جریان بازدمی اجباری)

fellatio /fê-la′she-o/

تحریک دهانی یا دستکاری پنیس.

saturated f. a's اسیدهای چرب بدون باند دوگانه که عمدتاً در چربی‌های حیوانی و روغن‌های حاره‌ای وجود دارند یا از طریق هیدروژناسیون اسیدهای چرب اشباع نشده تولید می‌شوند.
● اسیدهای چرب اشباع شده.

trans-f. a's ایزومرهای فضایی اسیدهای چرب cis که در مارگارین‌ها و کره‌ها به عنوان اسیدهای صناعی پس از هیدروژناسیون یافت می‌شوند.

unsaturated f. a's نوعی از اسیدهای چرب حاوی یک یا چند باند دوگانه که عمدتاً در اکثر چربی‌های گیاهی یافت می‌شوند. ● اسیدهای چرب اشباع نشده.

fauces /faw′sez/

محل باز شدن دهان به حلق. **faucial**، صفت.

faucitis /faw-si′tis/

گلودرد؛ التهاب محل باز شدن دهان به حلق.

fauna /faw′nah/

مجموعه‌ای از ارگانیسم‌های حیوانی دارای یک موقعیت مشخص.

faveolate /fah-ve′o-lat/

alveolate. ←

favid /fa′vid/

بثورات ثانویه پوستی ناشی از آلرژی به باقلا.

favism /fa′vizm/

فاویسم؛ نوعی آنمی همولیتیک حاد که در اثر باقلا آغاز می‌شود (در اثر خوردن یا استنشاق گرده گیاه باقلا) و معمولا به دلیل کمبود گلوکز -۶- فسفات دهیدروژناز در گلبول‌های قرمز به وجود می‌آید.

favus /fa′vus/

فاووس؛ نوعی از کچلی که معمولا در پوست سر و گاهی در پوست بدون موی نواحی دیگر بدن و همراه با تشکیل اسکاچولا به وجود می‌آید. ممکن است ضایعات بزرگ شوند و به هم اتصال یابند و توده‌های برجسته شبیه کندوی عسل تولید کنند. فاووس در اثر عفونت با قارچ‌های تریکوفیتون، (معمولا *تریکوفیتون شوئن لاینی*) ایجاد می‌شود.

Fc

م: fragment crystallizable؛ قطعه‌ای حاصل از هضم پاپائین مولکول‌های ایمونوگلبولین که حاوی اکثر خصوصیات آنتی ژنیک است.

Fc′

قطعاتی که به مقادیر خیلی کم، در اثر هضم پاپائین مولکول‌های ایمیونوگلبولین به وجود می‌آیند وحاوی بخش اصلی ناحیه C terminal دو قطعه Fc هستند.

Fd

بخش زنجیره سنگین قطعه Fab که به وسیله هضم پاپائین یک مولکول IgG تولید می‌شود.

Fe [L.:ferrum]

نماد عنصر شیمیایی آهن

Fear /fer/

وضعیت ناخوشایند روانی، متشکل از واکنش‌های جسمی روانی نسبت به تهدید یا خطر خارجی واقعی، شامل بی‌قراری، هوشیاری، تنش و به حرکت در آوردن واکنش هشدار

felon /fe´lon/

فلون؛ نوعی عفونت چرکی که در پالپ بند انتهایی انگشت ایجاد می‌شود.

feltwork /felt´werk/

توده‌ای در هم پیچیده، مانند رشته‌های عصبی.

feminism /fem´ĭ-nizm/

واژه‌ای قدیمی برای فمینیزاسیون (زنانگی)؛ ● زن نمایی.

feminization (۲) ←

feminization /fem″ĭ-nĭ-za´shun/

۱. القا یا تکامل طبیعی خصوصیات جنسی ثانویه جنس مونث. ● زن‌نمایی، تأنیث.

۲. القاء یا تکامل خصوصیات جنسی ثانویه جنس مونث در جنس مذکر.

testicular f. مقاومت کامل نسبت به آندروژن.

femoral /fem´or-al/

فمورال، مربوط به استخوان ران، یا ران. ● رانی.

femorocele /fem´ah-ro-sēl″/

فتق رانی.

femto-/fem´to/

فمتو؛ شکل ترکیبی که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری، برای نشان دادن یک کوادریلینیوم ($۱۰^{-۱۵}$) واحدی به کار می‌رود که به صورت پیشوند، قبل از آن قرار می‌گیرد. ن: **F.**

femur /fe´mer/[L.]

فمور، (جمع: **femurs, femora**)؛

۱. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

۲. **thigh** ← (ران).

fenestra /fê-nes´trah/[L.]

(جمع: **fenestrae**)

یک سوراخ پنجره مانند. ● منفذ، پنجره.

f. cochleae پنجره گرد؛ منفذی واقع در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله پرده صماخ ثانوی پوشیده می‌شود. ● پنجره حلزونی.

f. ovalis ● پنجره بیضی؛ ← **f. vestibuli**

f.rotunda پنجره گرد؛ ← **f. cochleae**

f. vestibuli ● پنجره بیضی؛ منفذی واقع در دیواره داخلی گوش میانی که به وسیله قاعده استخوان رکابی بسته می‌شود.

fenestration /fen″es-tra´shun/

۱. عمل سوراخ کردن یا وضعیت سوراخ شدن.

۲. ایجاد منفذی جدید در لابیرنت گوش به منظور بهبود شنوایی در اتواسکلروز.

aorticopulmonary f. نقص دیواره آئورتی.

ferment /fer-ment´/

تخمیر شدن؛ در مورد تجزیه کربوهیدرات‌ها به کار می‌رود.

fermentation /fer″men-ta´shun/

تبدیل آنزیماتیک بی‌هوازی ترکیبات آلی، به خصوص کربوهیدرات‌ها) به ترکیبات ساده‌تر، به ویژه الکل اتیلیک، و تولید انرژی به شکل ATP. ● تخمیر.

fermium /fer´me-um/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۰۰ و نماد Fm.

ferning /fern´ing/

فرنینگ؛ ظهور یک الگوی سرخس مانند در نمونه خشک شده مخاط گردن رحم که نشانه وجود استروژن است.

-ferous

جزء کلمه به معنی باروری و زایش؛ تولید کردن.

ferredoxin /fer″ê-dok´sin/

فردوکسین؛ پروتئین حاوی آهن غیر «هم» که از امکان اکسیداسیون و حیاء بسیار کمی برخوردار است؛ فردوکسین‌ها در انتقال الکترون در فتوسنتز، تثبیت نیتروژن و دیگر فرآیندهای بیولوژیک مختلف شرکت می‌کنند.

ferric /fer´ik/

فریک؛ حاوی آهن در وضعیت اکسیداسیون سه مثبت آن، Fe(III)، (Fe^{3+} هم نوشته می‌شود).

f. chloride کلرید آهن به فرمول $FeCl_3.6H_2O$، که به عنوان معرف به کار می‌رود.

ferritin /-ĭ-tin/

فریتین؛ کمپلکس آهن ـ آپوفریتین، یکی از فرم‌های اصلی ذخیره شدن آهن در بدن.

ferrokinetics /fer″o-kĭ-net´iks/

بازگردش (turnover) یا سرعت تبدیل آهن در بدن؛ سرعت پاک شدن آهن از پلاسما و الحاق آن به گلبول‌های قرمز.

ferroprotein /-pro´tēn/

فروپروتئین؛ پروتئین متصل به بنیان حاوی آهن؛ فروپروتئین‌ها ناقلین تنفسی هستند.

ferrous /fer´us/

فروس؛ حاوی آهن در وضعیت اکسیداسیون دو مثبت آن، Fe(II)، (گاهی Fe^{2+} هم نوشته می‌شود).

ferruginous /fê-roo´jĭ-nus/

۱. حاوی آهن یا زنگ آهن.

۲. به رنگ زنگ آهن.

ferrum /fer´um/[L.]

آهن (ن: Fe).

fertility /fer-til´ĭ-te/

۱. توان بارور شدن یا بارور کردن.

● باروری.

۲. **rate** ←

fertile (بارور)، صفت.

fertilization /fer″tĭ-lĭ-za´shun/

لقاح؛ تلفیق عناصر مذکر و مونث که منجر به ایجاد فرد جدید می‌شود.

external f. تلفیق گامت‌ها در خارج از بدن ارگانیسم‌های منشا، مثلا در اکثر ماهی‌ها. ● لقاح خارجی.

internal f. تلفیق گامت‌ها در داخل بدن جنس مونث. اسپرم، از بدن جنس مذکر، به وسیله عضو جنسی کمکی یا راه‌های دیگر به بدن جنس مونث منتقل می‌شود. ● لقاح داخلی.

fervescence /fer-ves′ens/

افزایش تب یا دمای بدن.

fester /fes′ter/

ایجاد چرک به صورت سطحی

festination /fes″tî-na′shun/

تمایل غیرارادی نسبت به برداشتن گام‌های کوتاه و سریع در هنگام راه رفتن.

festoon /fes-too̅n′/

نوعی تراش در قاعده مواد دنچر (دندان مصنوعی) که از طریق آن خطوط و ساختمان بافت‌های دندان طبیعی بیمار شبیه‌سازی می‌شود.

fetal /fe′tal/

مربوط به جنین یا دوره تکامل آن. ● جنینی

fetalization /fe″tal-î-za′shun/

باقی ماندن خصوصیات مراحل اولیه تکامل و کودکی که معمولا به‌طور سریع در روند رشد از بین می‌روند.

fetation /fe-ta′shun/

۱. تکامل جنین.
۲. حاملگی.

feticide /fet′î-sīd/

از بین بردن جنین.

fetid /fe′tid, fet′id/

داشتن بوی تند و زننده. ● متعفن.

fetish /fet′ish/

۱. چیزهایی مانند بت، یا سحر و جادو که برخی معتقدند دارای قدرت خارق‌العاده هستند.
۲. فتیش؛ شیئی بی‌جان که برای ارضاء جنسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در روانپزشکی، به شیء محبوب فرد مبتلا به انحراف جنسی یادگارخواهی (فتیشیزم) اطلاق می‌شود.
● یادگار (فتیش).

fetishism /-izm/

۱. بت پرستی.
۲. نوعی پارافیلیا که با میل شدید وعودکننده جنسی نسبت به استفاده از بعضی اشیاء و معمولا بعضی تکه‌های لباس زنانه، برای تحریک جنسی و یا دست یافتن به اوج لذت جنسی همراه است. ● یادگار خواهی.

transvestic f. نوعی پارافیلیای مردان غیرهمجنس باز که با میل شدید و عودکننده جنسی، تحریک جنسی یا رسیدن به اوج لذت جنسی در ارتباط با پوشیدن لباس به وسیله جنس مخالف (به صورت تخیلی یا واقعی) همراه است.

fet(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی جنین.

fetology /fe-tol′ah-je/

شاخه‌ای از علم پزشکی که در مورد جنین موجود در رحم بحث می‌کند ● جنین‌شناسی.

fetometry /fe-tom′î-tre/

اندازه‌گیری جنین و به ویژه سر آن.

fetopathy /fe-top′ah-the/

بیماری یا اختلالی که در جنین مشاهده می‌شود.

α-fetoprotein /fe″to-pro′tēn/

آلفافتوپروتئین ← **alpha fetoprotein**

fetor /fe′tor/

بوی تعفن.

f. hepaticus بوی بد تنفس که ویژه بیماران مبتلا به بیماری کبدی است.

fetoscope /fet′ah-skōp/

۱. طرح خاصی از گوشی که برای شنیدن صدای قلب جنین ساخته شده است.
۲. نوعی آندوسکوپ مخصوص مشاهده جنین در رحم.

fetus /fet′us/[L.]

موجود در حال رشد در رحم، به ویژه فرزند متولد نشده، در دوره پس از رویانی که در انسان، عبارت است از هفته هفتم یا هشتم پس از لقاح تا هنگام تولد. ● جنین.

harlequin f. جنین هارلکوئین؛ نوزاد مبتلا به شکل شدید و معمولا کشنده ایکتیوز مادرزادی که با هیپرکراتوز و پوست سفت مشخص می‌شود.

mummified f. جنین کامل خشک و چروکیده شده. ● جنین مومیایی شده.

f. papyraceus جنین مرده‌ای که در اثر رشد قل زنده دوم فشرده و مسطح شده است.

parasitic f. جنین ناقص و کوچکی که به جنین کامل و بزرگتر (اتوسایت؛ autosite) متصل می‌شود. ● جنین انگلی.

FEV

م: forced expiratory volume (حجم بازدمی اجباری).

fever /fe′ver/

۱. تب؛ بالاتر بودن دمای بدن از حد طبیعی (۳۷°c)
۲. هر نوع بیماری که با افزایش دمای بدن مشخص می‌شود.

blackwater f. عارضه خطرناک مالاریای فالسیپاروم که با ادرار قرمز تیره تا سیاه رنگ، توکسیسیته شدید و مرگ و میر بالا همراه است.

boutonneuse f. نوعی بیماری که توسط کنه انتقال می‌یابد و در نواحی مدیترانه، کریمه، آفریقا و هندوستان اندمیک است و در اثر عفونت با *ریکتزیا کونوری* به وجود می‌آید و با لرز، تب، ضایعه اولیه پوست (tache noire) و ظهور راش در روز دوم تا چهارم بیماری همراه است.

cat-scratch f. ● تب خراش گربه، ← **disease**

central f. تب مداوم ناشی از آسیب مراکز تنظیم حرارت هیپوتالاموس. ● تب مرکزی.

childbed f. سپتی سمی نفاسی.

Colorado tick f. نوعی بیماری غیراگزنتمایی، تب‌دار و ویروسی که توسط کنه انتقال می‌یابد و به وسیله آرناویروس به وجود می‌آید ودر ناحیه کوه‌های راکی ایالات متحده مشاهده می‌شود. ● تب کنه کلرادو

Katayama f. تب کاتایاما؛ تب همراه با عفونت شیستوزومال شدید و هپاتواسپلنومگالی و ائوزینوفیلی.

Lassa f. تب لاسا؛ نوعی بیماری حاد وتب ترو بسیار کشنده که در آفریقای غربی دیده می‌شود وعامل ایجاد آن رتلوویروس بیماری‌زاست و با ضعف فزاینده، گلودرد، زخم دهان و حلق، زش و درد عمومی همراه است.

metal fume f. وعی بیماری که در جوشکارها و افراد دیگری که با فلزات قابل تبخیر کار می‌کنند ایجاد می‌شود و با تشنگی اگهانی، احساس طعم فلز در دهان، تب بالا، لرز، تعریق و لکوسیتوز همراه است.

mud f. نوعی لپتوسپیروز که در افرادی که در مناطق دچار طغیان یا باتلاق‌های آلمان و روسیه کار می‌کنند دیده می‌شود. ● تب گل و لای.

nonseasonal hay f., hay f., perennial رینیت آلرژیک غیرفصلی

Oroya f. تب اوریا؛ ← **Carrion's disease**

paratyphoid f. ← **paratyphoid**

parenteric f. نوعی بیماری که از نظر بالینی شبیه تب تیفوئید و پاراتیفوئید است امادر اثر سالمونلا ایجاد نمی‌شود.

parrot f. ● تب طوطی؛ ← **psittacosis**

pharyngoconjunctival f. نوعی بیماری اپیدمیک ناشی از آدنوویروس که عمدتاً در کودکان مدارس دیده می‌شود و با تب، فارنژیت، کنژنکتیویت، رینیت، و بزرگی غدد لنفاوی گردن همراه است.

phlebotomus f. نوعی بیماری ویروسی تب‌دار وکوتاه‌مدت که به وسیله پشه خاکی *Phlebotomus papatasi* انتقال می‌یابد و با علائم شبیه دانگ همراه است و در کشورهای خاورمیانه و مدیترانه مشاهده می‌شود.

Pontiac f. تب پونتیاک؛ نوعی بیماری خود محدود شونده که با تب، سرفه، درد عضلانی، لرز، سردرد، درد قفسه سینه، گیجی و پلوریت مشخص می‌شود و عامل آن سویه‌ای از *لژیونلا پنوموفیلا* است.

pretibial f. نوعی عفونت ناشی از *Leptospira interrogans* که با راش ناحیه پره تیبیا، درد ناحیه کمر و پشت چشم، بی حالی، آبریزش بینی و تب همراه است.

puerperal f. سپتی سمی همراه با تب که در آن، کانون عفونت، ضایعه‌ای در غشاء مخاطی کانال زایمانی، ناشی از ترومای زمان زایمان است و معمولاً در اثر استرپتوکوک ایجاد می‌شود. ● تب نفاسی.

Q.f. تب کیو؛ عفونت ریکتزیایی تب دارو معمولاً تنفسی که ابتدا در استرالیا مشاهده شد و عامل آن *Coxiella burnetii* است.

rat-bite f. هر یک از دو نوع بیماری حاد عفونی مشابه که معمولا از طریق گاز گرفتن موش منتقل می‌شود و یک نوع آن (نوع باسیلاری) در اثر *استرپتوکوکوس مونیلیفرمیس* و نوع دیگر آن (نوع اسپیریلاری) در اثر *اسپیریلوم مینور* به وجود می‌آید.

continued f. نوعی تب که در مدت ۲۴ ساعت تنها کمی تغییر می‌کند. ● تب مداوم.

Crimean-Congo hemorrhagic f. نوعی تب همراه، خونریزی که در اثر ویروس تب خونریزی دهنده کنگو، منتقله توسط کنه و تماس مستقیم با خون، ترشحات یا مایعات بدن حیوانات یا انسان آلوده به وجود می‌آید. بیماری در کریمه، آسیای مرکزی و مناطقی از آفریقا ایجاد می‌شود. ● تب خونریزی دهنده کریمه ـ کنگو

drug fever واکنش تبدار نسبت به عامل درمانی، نظیر واکسن، داروی ضدسرطان یا آنتی‌بیوتیک. ● تب دارویی.

elephantoid f. بیماری حاد عودکننده که همراه با فیلاریازیس ایجاد می‌شود و ممکن است با الفانتیازیس یا لنفانژیت همراه باشد.

enteric f. ● تب روده‌ای؛

۱. ← **typhoid f.**

۲. ← **paratyphoid**

epidemic hemorrhagic f. نوعی بیماری عفونی حاد که با تب، پورپورا، کلاپس عروق محیطی و نارسایی حاد کلیه همراه است و عامل آن ویروسی از جنس *هانتاویروس* است که تصور می‌شود از طریق تماس با بزاق و دیگر ترشحات جوندگان آلوده، به انسان منتقل می‌شود. ● تب هموراژیک (خونریزی دهنده) اپیدمیک.

familial Mediterranean f. نوعی بیماری ارثی که معمولاً در نژاد یهودی‌های اسپانیا و پرتغال و ارمنی‌ها دیده می‌شود و با حملات کوتاه مدت وعودکننده تب، درد شکم، سینه یا مفاصل و اریتم شبیه باد سرخ همراه است و ممکن است آمیلوئیدوز به آن افزوده شود. ● تب مدیترانه فامیلیال.

Haverhill f. تب هاورهیل، نرم باسیلاری تب گازگرفتگی موش، ناشی از استرپتوباسیلوس مونیلیفرمیس که از طریق شیر خام آلوده و فراورده‌های آن انتقال می‌یابد.

hay f. نوع فصلی رینیت آلرژیک، همراه با کنژنکتیویت، اشک ریزش، خارش، تورم مخاط بینی، آبریزش بینی، حملات عطسه و واکنش آنافیلاکتیک یا آلرژیک که در اثر یک آلرژن خاص (مثل گرده گیاهان) تحریک می‌شود. ● تب یونجه.

hemorrhagic f's گروهی از عفونت‌های شدید و متنوع ویروسی که در نقاط مختلف دنیا وجود دارند اما مرکز اصلی آن‌ها، نواحی حاره است و معمولا توسط گزش بندپایان و یا تماس با جوندگان آلوده به ویروس، به انسان منتقل می‌شوند. این عفونت‌ها از علائم مشترک خاصی شامل تب، خونریزی، ترومبوسیتوپنی، شوک و اختلالات عصبی برخوردارند. ● تب‌های هموراژیک (خونریزی دهنده).

humidifier f. بی‌حالی، تب، سرفه و درد عضلانی ناشی از استنشاق هوایی که در اثر عبور از دستگاه‌های مرطوب کننده، رطوبت زدا، یا تهویه مطبوع آلوده به قارچ‌ها، آمیب‌ها یا اکتینومایست‌های ترموفیلیک شده است.

intermittent f. حمله تب مالاریا یا تب‌های دیگری که به صورت دوره‌های عودکننده و مجزا شونده توسط زمان‌هایی از طبیعی بودن دمای بدن مشخص می‌شود. ● تب متناوب.

typhoid f. تب تیفوئید، عفونت با *سالمونلا تیفی* که عمدتاً فولیکول‌های لنفوئید ایلئوم را گرفتار می‌کند و با لرز، تب، سردرد، سرفه، ضعف، اتساع شکم، اسپلنومگالی و راش ماکولوپاپولر همراه است. ممکن است در موارد درمان نشده سوراخ شدن روده رخ دهد.

West Nile f. تب غرب رود نیل؛ ← **encephalitis**

yellow f. نوعی بیماری حاد ویروسی که توسط پشه انتقال می‌یابد و عمدتاً در آفریقا و آمریکای جنوبی اندمیک است و با تب، یرقان ناشی از نکروز کبد و آلبومینوری مشخص می‌شود. ● تب زرد.

feverfew /-fu″/

برگ‌های خشک شده گیاه *Tanacetum parathenium* که در درمان میگرن، آرتریت، بیماری‌های روماتیسمی و آلرژی به کار می‌رود.

feverish /fe′ver-ish/

← **febrile**

FFA

م: free fatty acids (اسیدهای چرب آزاد)

fiber /fi′ber/

فیبر؛

۱. یک ساختمان طویل و رشته مانند. ● رشته.

۲. ← **nerve f.**

۳. ← **dietary f.**

A f's فیبرها (رشته‌ها)ی A؛ رشته‌های میلینه آوران یا وابران سیستم عصبی سوماتیک به قطر یک تا ۲۲ میکرومتر و سرعت هدایت ۵ تا ۱۲۰ متر در ثانیه که شامل انواع آلفا، بتا، دلتا و گاما هستند.

accelerating f's , accelerator f's

رشته‌های آدرنرژیک که تحریکات تسریع کننده ضربان قلب را انتقال می‌دهند. ● رشته‌های تسریع کننده.

adrenergic f's رشته‌های آدرنرژیک؛ رشته‌های عصبی، معمولا از نوع سمپاتیک که اپی‌نفرین یا مواد وابسته به آن، نظیر نوروترانسمیترها را آزاد می‌کنند.

afferent f's. afferent nerve f's

رشته‌های عصبی که تحریکات حسی را از محیط، به سیستم عصبی مرکزی می‌آورند. ● رشته‌های آوران، رشته‌های عصبی آوران.

alpha f's رشته‌های آلفا؛ رشته‌های حرکتی و گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتیو) از نوع A با سرعت هدایت ۷۰ تا ۱۲۰ متر در ثانیه و قطر ۱۳ تا ۲۲ میکرومتر.

alveolar f's رشته‌های آلوئولار؛ رشته‌های لیگامان پریودنتال که از سیمان ریشه دندان‌ها تا دیواره آلوئول‌ها امتداد می‌یابند.

arcuate f's رشته‌های کمانی شکل موجود در مغز، مانند رشته‌هایی که شکنج‌های مجاور واقع در کورتکس مغز یا رشته‌های کمانی خارجی یا داخلی بصل النخاع را به هم ارتباط می‌دهند. ● رشته‌های قوسی.

association f. یکی از رشته‌های عصبی ارتباط دهنده نواحی قشری در داخل یک نیمکره مغزی. ● رشته ارتباط دهنده.

recurrent f.

۱. ← **relapsing f.**

۲. تب پاروکسیسمال عود کننده که در بیماری‌های مختلف مانند مالاریا وجود دارد.

relapsing f. هر یک از گروه بیماری‌های عفونی ناشی از گونه‌های مختلف *بورلیا* که با دوره‌های متغیر تب دارو بدون تب که هر یک از پنج تا هفت روز طول می‌کشند مشخص می‌شود. ● تب عودکننده

remittent f. تب رمیتانت؛ تبی که در ۲۴ ساعت تغییرات قابل توجهی نشان می‌دهد اما به دمای طبیعی بازنمی‌گردد. ● تب راجعه، تب برگشتی.

rheumatic f. نوعی بیماری تب‌دار که به عنوان عارضه عفونت با استرپتوکوک همولیتیک گروه A ایجاد می‌شود و با ضایعات متعدد التهابی کانونی ساختمان‌های بافت همبند، به ویژه در قلب، عروق خونی و مفاصل و وجود اجسام آشوف در میوکارد و پوست همراه است. ● تب روماتیسمی.

Rift Valley f. نوعی بیماری تب‌دار مشترک انسان و حیوان، همراه با علائم مشابه دانگ، ناشی از یک آربوویروس که به وسیله پشه یا تماس با جانوران بیمار به انسان انتقال می‌یابد؛ این بیماری اولین بار درگسل دره (Rift valley) کنیا مشاهده شد.

Rocky Mountain spotted f.

عفونت ناشی از *ریکتزیا ریکتزی* است که به وسیله کنه منتقل می‌شود و با تب، درد عضلانی و ضعف و به دنبال آن بثورات ماکولروپتشیال همراه است که از روی دست و پا آغاز می‌شوند و به تنه و صورت گسترش می‌یابند علائم دیگری هم در سیستم اعصاب مرکزی و نقاط دیگر ایجاد می‌شود. ● تب منقوط کوه راکی.

rose f. نوعی از تب یونجه که در اثر آزاد شدن گرده‌های علفزار در هنگام شکوفه دادن گل رز یا گل‌های دیگر ایجاد می‌شود.

scarlet f. نوعی بیماری حاد ناشی از استرپتوکوک‌های β- همولیتیک گروه A که با فارنگوتانسیلیت و راش جلدی حاصل از توکسین اریتروژنیک تولید شده به وسیله ارگانیسم مشخص می‌شود. راش عبارت است از یک اریتم منتشر و به رنگ قرمز روشن و پوسته‌ریزی به صورت پوسته‌های ظریف در ابتدا و کنده شدن پوست کف دست و پا در انتها. ● تب مخملکی، مخملک.

sennetsu f. نوعی بیماری تب دار که در ژاپن و مالزی در اثر *Ehrlichia sennetsu* به وجود می‌آید و با سردرد، تهوع، لنفوسیتوز، و لنفادنوپاتی مشخص می‌شود.

septic f. تب ناشی از سپتی سمی.

South African tickbite f. ← **boutonneuse f.**

trench f. بیماری ریکتزیایی منتقله توسط شپش و ناشی از *Bartonella quintana*. این بیماری توسط شپش بدن *(Pediculus humanus corporis)* انتقال می‌یابد و علایم آن عبارتند ازتب راجعه، دردهای عمومی بدن، به ویژه درد شدید ناحیه ساق پا، لرز، تعریق، سرگیجه، بیحالی، راش شبیه تیفوس. بیماری به صورت مکرر عود می‌کند.

intrafusal f's شته‌های تعدیل شده عضلانی که منع احاطه شده‌اند و غلافی از بافت همبند آن‌ها را محصور کرده و از نیک‌های عضله تشکیل می‌شوند.

Mahaim f's جی بافت تخصص یافته که اجزاء سیستم هدایت را به‌طور مستقیم به تیغه بطنی ارتباط می‌دهد.

motor f. شته آوران که از یک نورون حرکتی تا یک عضله امتداد می‌یابد. ● رشته حرکتی.

Müller's f's شته‌های مولر؛ سلول‌های عصبی طویل که از همه لایه‌های شبکیه عبور می‌کنند وعنصر پشتیبان اصلی آن را تشکیل می‌دهند.

muscle f. هر یک از سلول‌های بافت عضلانی اسکلتی یا قلبی. رشته‌های عضلات اسکلتی چند هسته‌ای و استوانه‌ای که شامل میوفیبریل‌های منقبض شونده‌ای هستند که خطوط عرضی از میان آن‌ها عبور می‌کنند. رشته‌های عضلات قلبی دارای یک و گاهی دو هسته هستند و از میوفیبریل‌هایی تشکیل می‌شوند و به وسیله صفحه رابطی از هم جدا می‌شوند؛ اگر چه رشته‌های عضله قلبی مخطط هستند منشعب می‌شوند و شبکه در هم بافته‌ای را تشکیل می‌دهند. به تصویر XIV مراجعه کنید. ● رشته عضلانی.

myelinated f. رشته‌های عصبی سفید متمایل به خاکستری که آکسون آن‌ها درغلاف میلین قرار می‌گیرد و ممکن است توسط نوریلیما محصور شود. ● رشته میلینه.

nerve f. یک زائده باریک نورون، به ویژه آکسونی طویل که تحریکات عصبی را از سلول به بیرون هدایت می‌کند. رشته‌های عصبی بر مبنای حضور یا فقدان غلاف میلین به دو نوع میلینه و غیرمیلینه تقسیم می‌شوند. به تصویر XI مراجعه کنید. ● رشته عصبی.

osteogentic f's , osteognic f's
رشته‌های استئوژنتیکی (استئوژنیک)؛ رشته‌های پره‌کلاژن که به وسیله استئوکلاست‌ها ساخته می‌شوند و جزء فیبروی ماتریکس استخوان را تشکیل می‌دهند.

preganglionic f's آکسون نورون‌های پیش عقده‌ای. ● رشته‌های پیش عقده‌ای.

pressor f's رشته‌های پرسور؛ رشته‌های عصبی که تحریک رفلکسی آن‌ها باعث ایجاد یا افزایش تون وازوموتور می‌شود.

projection f., projection nerve f's
یکی از رشته‌های عصبی که کورتکس مغز را به مراکز زیرقشری، ساقه مغز و نخاع ارتباط می‌دهد.

Purkinje f's رشته‌های پورکنژ؛ رشته‌های تغییر یافته عضله قلب، متشکل از سلول‌های پورکنژکه به صورت شبکه‌ای در هم بافته در بافت ساب آندوتلیال قرار دارند و شامل شعب انتهایی سیستم هدایتی قلب هستند.

radicular f's رشته‌های واقع در ریشه‌های اعصاب نخاعی.

reticular f's رشته‌های نابالغ بافت همبند که با نقره رنگ می‌گیرند و شبکه رتیکولر بافت لنفوئید و میلوئید را تشکیل می‌دهند و در بافت بینابینی اعضای غده‌ای، لایه پاپیلاری پوست و نقاط دیگر بدن یافت می‌شوند. ● رشته‌های شبکه‌ای.

autonomic nerve f's رشته‌های عصبی که به عضله صاف و بافت‌های غده‌ای عصب می‌دهند و عضله یا بافت را تحریک و فعال می‌کنند (رشته‌های وابران خودکار) یا تحریکات حسی را از آن‌ها دریافت می‌کنند (رشته‌های آوران خودکار). ● رشته‌های خودکار عصبی.

B f's رشته‌های B؛ آکسون‌های میلینه پیش عقده‌ای خودکار دارای قطر ۳ میکرومتر یا کمتر و سرعت هدایت ۳ تا ۱۵ متر در ثانیه که تنها شامل رشته‌های وابران هستند.

basilar f's رشته‌هایی که لایه میانی زونا آرکواتا و زونا پکتیناتای اندام کورتی را تشکیل می‌دهند. رشته‌های قاعده‌ای.

beta f's رشته‌های بتا؛ رشته‌های حرکتی و گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتیو) از نوع A، دارای سرعت هدایت ۳۰ تا ۷۰ متر در ثانیه و قطر ۸ تا ۱۳ میکرومتر.

C f's رشته‌های C؛ رشته‌های پس عقده‌ای غیرمیلینه سیستم عصبی خودکار و نیز رشته‌های غیرمیلینه واقع در ریشه‌های پشتی و پایانه‌های آزاد عصبی، دارای سرعت هدایت ۰/۶ تا ۲/۳ متر در ثانیه و قطر ۰/۳ تا ۱/۳ میکرومتر.

collagen f's , collagenous f's
رشته‌های کلاژن؛ رشته‌های نرم، انعطاف‌پذیر و سفید که مشخص‌ترین جزء تشکیل دهنده همه انواع بافت همبند، شامل کلاژن پروتئین هستند و شامل دسته‌جات فیبریل‌هایی می‌شوند که از واحدهای کوچک‌تر (میکروفیبریل‌ها) به وجود می‌آیند و خصوصیات نوار متقاطع همراه با تناوب اساسی ۶۵ نانومتر را نشان می‌دهند.

commissural f. یکی از رشته‌های عصبی که از بین کورتکس نیمکره‌های مغز یا بین دو سمت ساقه مغز یا نخاع عبور می‌کند. ● رشته رابط.

dietary f. بخشی از همه غلات، سبزیجات، میوه‌ها و دانه‌های گیاهی که در دستگاه گوارش هضم نمی‌شود و شامل کربوهیدرات (سلولز و غیره) و لیگنین است.
● فیبر رژیم غذایی

efferent f's , efferent nerve f's
رشته‌های عصبی که تحریکات حرکتی را از سیستم اعصاب مرکزی به سمت محیط می‌برند.
● رشته‌های وابران، رشته‌های عصبی وابران.

elastic f's رشته‌های الاستیک؛ رشته‌های زردرنگ الاستیک که از ماده بین سلولی بافت همبند عبور می‌کنند.
● رشته‌های ارتجاعی.

fusimotor f's رشته‌های وابران A، که به رشته‌های در هم آمیخته دوک عضلانی عصب می‌دهد.

gamma f's رشته‌های گاما؛ هر یک از رشته‌های A که از سرعت هدایت ۱۵ تا ۴۰ متر در ثانیه و قطر ۳ تا ۷ میکرومتر برخوردارند و از رشته‌های fusimotor تشکیل می‌شوند.

gray f's رشته‌های عصبی غیرمیلینه که عمدتاً در اعصاب سمپاتیک یافت می‌شوند. ● رشته‌های خاکستری.

insoluble f. رشته‌های غیرمحلول در آب که عمدتاً از لیگنین، سلولز و همی سلولز تشکیل می‌شوند و اغلب در لایه‌های سبوس غلات وجود دارند. ● رشته نامحلول.

Sharpey's f's

۱. رشته‌های کلاژنی که از پریوست عبور می‌کنند ودر بین تیغه‌های محیطی و بینابینی استخوان قرار می‌گیرند.

۲. بخش‌های پایانی رشته‌های اصلی که به داخل سیمان دندان فرو می‌روند.

soluble f. رشته‌های متمایل به آب که در آب حل می‌شوند یا در تماس با آب متورم می‌شوند و به صورت ژله در می‌آیند.انواع این رشته‌ها عبارتند از: صمغ‌ها، پکتین‌ها، لعاب‌ها و بعضی از همی سلولزها. این رشته‌ها عمدتاً در میوه‌ها، سبزی‌ها، جوی دوسر، جو، بنشن و جلبک دریایی یافت می‌شوند. ● رشته محلول.

somatic nerve f's رشته‌های عصبی که عضلات اسکلتی و بافت‌های بدنی را تحریک و فعال می‌کنند (*رشته‌های وابران سوماتیک*) یا تحریکات را از آن‌ها دریافت می‌کنند. (*رشته‌های آوران سوماتیک*).

spindle f's میکروتوبول‌هایی که در طول میتوز، از سانتریول‌ها منشعب می‌شوند و نمای دوکی شکلی را می‌سازند.

traction f's ● رشته‌های کششی؛ ← **spindle f's**

unmyelinated f's رشته‌های فاقد غلاف میلین. ● رشته‌های غیرمیلینه (بدون میلین).

vasomotor f's رشته‌های وازوموتور؛ رشته‌های عصبی بدون میلین که عمدتاً به عضلات قدامی می‌روند.

visceral nerve f's رشته‌های عصبی خودکار؛ ● رشته‌های اعصاب احشایی.

white f's ● رشته‌های سفید؛ ← **collagenous f's**

fiber-illuminated /ī-loo′mĭ-nat″ed/

انتقال نور از طریق دستجات رشته‌های شیشه‌ای یا پلاستیکی، با استفاده از سیستم عدسی و به منظور انتقال تصویر. به آندوسکوپ دارای این نوع طراحی هم گفته می‌شود.

fiberoptics /fi″ber-op′tiks/

فیبراپتیک؛ انتقال تصویر از طریق دستجات قابل انعطاف رشته‌های شیشه یا پلاستیک که هر یک از آن‌ها عنصری از تصویر را حمل می‌کنند.

fibra /fi′brah/ [L.]

(جمع: fibra)، رشته ← **fiber**

fibric acid /fi′brik/

اسیدفیبریک؛ هر کدام از یک گروه ترکیباتی که از نظر ساختمانی با کلوفیبرات ارتباط دارند و می‌توانند سطوح پلاسمایی تری‌گلیسریدها و کلسترول را کاهش دهند. این داروها در درمان هیپرتری گلیسریدمی و هیپرکلسترولمی به کار می‌روند.

fibril /fi′bril/

فیبریل؛ فیبر یا فیلامان ظریف. ● تارچه، رشته.

fibrillar ;**fibrillary**؛ صفت.

collagen f's

فیبریل‌های کلاژن؛ فیبریل‌های ظریف کلاژن واقع در بافت همبند که از مولکول‌های تروپوکلاژن تجمع یافته در آرایش خطی تشکیل می‌شوند.

dentinal f's فیبریل‌های تشکیل دهنده ماتریکس عاج دندان. ● فیبریل‌های عاجی.

muscle f. ● فیبریل عضله؛ ← **myofibril.**

fibrilla /fi-bril′ah/ [L.]

(جمع: fibrillae)؛ یک فیبریل.

fibrillation /fi″brĭ-la′shun/

۱. تشکیل یافتن از فیبریل‌ها.

۲. انقباض کوچک، موضعی و غیرارادی عضله، ناشی از فعال شدن خود به خود سلول‌های یک عضله منفرد یا رشته‌های عضله‌ای که عصب آن دچار قطع یا آسیب شده است. ● لرزش، ارتعاش.

۳. تغییرات استحاله‌ای اولیه در استئوآرتریت، که با نرم شدن غضروف مفصلی و ایجاد شکاف‌های عمودی در بین گروه سلول‌های غضروفی مشخص می‌شوند.

atrial f.

آریتمی دهلیزی که با انقباضات سریع تصادفی نواحی کوچکی از میوکارد دهلیزی (که ریت بطنی کاملاً نامنظم و غالباً سریع ایجاد می‌کنند) مشخص می‌شود. ● فیبریلاسیون (لرزش) دهلیزی.

ventricular f.

آریتمی قلبی که با انقباضات فیبریلار عضله بطن، ناشی از تحریک تکراری سریع رشته‌های میوکارد، بدون انقباض بطنی هماهنگ و فقدان فعالیت دهلیزی مشخص می‌شود. ● فیبریلاسیون (لرزش) بطنی.

fibrin /fi′brin/

فیبرین؛ نوعی پروتئین نامحلول که در انعقاد خون نقش اساسی دارد و تحت اثر ترومبین، از فیبرینوژن به دست می‌آید.

fibrinocellular /fi″brĭ-no-sel′u-ler/

ساخته شده از فیبرین و سلول‌ها.

fibrinogen /fi-brin′o-jen/

فیبرینوژن؛ فاکتور I انعقاد خون.

fibrinogenic /fi″brĭ-no-jen′ik/

تولید فیبرین یا باعث تشکیل آن شدن.

fibrinogenolysis /-jĕ-nol′ĭ-sis/

تخریب پروتئولیتیک فیبرینوژن در جریان خون.

fibrinogenolytic؛ صفت.

fibriongenopenia /fi-brin″o-jen″o-pe′ne-ah/

← **hypofibrinogenemia**

fibrinoid /fi′brĭ-noid/

فیبرینوئید؛

۱. شبیه فیبرین.

۲. ماده‌ای یکنواخت، ائوزینوفیلیک، نسبتاً بدون سلول و شکننده که از برخی خصوصیات رنگ‌پذیری فیبرین برخوردار است.

fibrinolysin /fi″brĭ-nol′ĭ-sin/

فیبرینولیزین؛

۱. پلاسمین.

۲. فراورده‌ای از آنزیم پروتئولیتیک ساخته شده از فیبرینولیزین (پلاسمینوژن)؛ عامل تشدیدکننده تجزیه لخته‌ها.

fibrinolysis /fi″brĭ-nol′ĭ-sis/

فیبرینولیز؛ تجزیه فیبرین از طریق عملکرد آنزیمی.

fibrinopeptid /fi-brin″o-pep′tid/

هر یک از دو پپتید (A و B) که در طی انعقاد خون، در اثر دو نیمه شدن فیبرینوژن، تحت اثر ترومبین ایجاد می‌شوند.

fibrinopurulent /-pu´roo-lent/

مشخص شده از طریق حضور فیبرین و چرک.

fibrinuria /fi″brî-nu´re-ah/ وجود فیبرین در ادرار.

fibr (o)- جزء کلمه [L.] به معنی فیبر (رشته)؛ فیبرو (لیفی).

fibroadenoma /fi″bro-ad″ê-no´mah/

adenofibroma. ←

giant f. of the breast **phyllodes tumor.** ←

fibroadipose /-adî-pos/

متشکل از بافت فیبری و چربی.

fibroareolar /-ah-re´o-ler/

متشکل از بافت فیبری و آرئولار.

fibroblast /fi´bro-blast/

۱. نوعی سلول نارس تولیدکننده فیبر بافت همبند که قادر است به کوندروبلاست و کلاژنوبلاست یا استئوبلاست تمایز یابد.

۲. کلاژنوبلاست؛ سلول تولیدکننده کلاژن. این سلول‌ها همچنین در محل التهاب مزمن تکثیر می‌یابند.

fibroblastic؛ صفت.

fibroblastoma /fi″bro-blas-to´mah/

هر نوع تومور با منشاء فیبروبلاست که به دو شکل فیبروم و فیبروسارکوم مشاهده می‌شود.

fibrobronchitis /-brong-ki´tis/ برونشیت فیبرینو.

fibrocalcific /-kal-sif´ik/

مربوط به بافت فیبری نسبتاً کلسیفیه یا مشخص شده به وسیله آن.

fibrocarcinoma /-kahr″sî-no´mah/

کارسینوم سخت (زرهی؛ scirthous).

fibrocartilage /-kahr´tî-laj/

غضروف متشکل از دسته‌های فشرده، موازی و ضخیم کلاژنی که به وسیله شکاف‌های باریک حاوی سلول‌های غضروفی تیپیک (کوندروسیت‌ها) جدا می‌شود. ● بافت فیبری غضروفی.

fibrocartilaginous؛ صفت.

elastic f.

نوعی بافت فیبری غضروفی حاوی رشته‌های ارتجاعی.

interarticular f. دیسک مفصلی.

fibrocartilago /-kahr″tî-lah´go/ [L.]

(جمع: fibrocatilagines)

fibrocartilage. ←

fibrochondritis /-kon-dri´tis/ التهاب فیبری غضروفی.

fibrocollagenous /-ko-laj´ê-nus/

متشکل از بافت فیبری و غضروفی؛ مربوط به بافت فیبرو که قسمت عمده آن از کلاژن تشکیل می‌شود.

fibrocystic /-sis´tik/

فیبروکیستیک؛ مشخص شده به وسیله رشد بیش از حد بافت فیبرو و ایجاد فضاهای کیستیک، به خصوص در یک غده.

fibrocyte /fi´bro-sit/ فیبروسیت؛ **fibroblast.** ←

fibrodysplasia /fi″bro-dis-pla´zhah/

دیسپلازی فیبروی استخوان.

fibroelastic /-e-last´ik/ متشکل از بافت فیبرو و الاستیک.

fibroelastosis /-e″las-to´sis/

رشد بیش از حد عناصر فیبروالاستیک.

endocardial f. ضخیم شدن لکه‌ای منتشر اندوکارد جداری، به ویژه در بطن چپ، ناشی از تکثیر بافت کلاژن و الاستیک که غالباً با ناهنجاری‌های قلبی مادرزادی همراه است.

fibroepithelioma /-ep″î-the″le-o´mah/

تومور متشکل از عناصر فیبرو، و اپی‌تلیال.

fibrofolliculoma /-fah-lik″-u-lo´mah/

نوعی تومور خوش‌خیم بافت همبند پری فولیکولار که به شکل یک یا چند پاپول گنبدی‌شکل زرد رنگ، معمولاً در ناحیه صورت ایجاد می‌شود.

fibroid /fi´broid/ فیبروئید؛

۱. دارا بودن ساختمان فیبرو؛ شبیه فیبروما.

۲. فیبروما.

۳. لیومیوما.

۴. به صورت جمع، واژه‌ای عامیانه برای لیومیوم رحم است.

fibroidectomy /fi″broid-ek´tah-me/

میومکتومی رحمی.

fibrolamellar /fi″bro-lah-mel´er/

مشخص شده به وسیله تشکیل لایه‌هایی از رشته‌های کلاژن.

fibrolipoma /-lî-po´mah/

لیپوم همراه با بافت فیبروی زیاد.

fibrolipomatous؛ صفت.

fibroma /fi-bro´mah/

فیبروم، (جمع fibromata ،fibromas)، توموری متشکل از بافت همبند فیبر و یا تماماً تکامل یافته.

ameloblastic f.

نوعی تومور ادنتوژنیک که با تکثیر خود به خود بافت اپی‌تلیال و مزانشیمی، بدون تشکیل مینا یا عاج مشخص می‌شود.

cementifying f.

نوعی تومور فیبروبلاستیک حاوی توده‌هایی از بافت سیمان مانند که معمولاً در فک پایین افراد مسن ایجاد می‌شود.

chondromyxoid f.

نوعی تومور نادر، خوش‌خیم و دارای رشد آهسته استخوان با منشاء کوندروبلاستیک که معمولاً استخوان‌های دراز اندام تحتانی را گرفتار می‌سازد.

cystic f. فیبرومی که دچار استحاله کیستیک می‌شود.

f. molluscum

ندول‌های زیرجلدی کوچک که بر روی سطح بدن انتشار می‌یابد و در بعضی از انواع نوروفیبروماتوز مشاهده می‌شود.

nonossifying f., nonosteogenic f.

ضایعه استحاله‌ای و پرولیفراتیو بافت‌های مدولاری و قشری استخوان.

ossifying f, ossifying f. of bone

تومور مرکزی خوش‌خیم استخوان، که رشد آهسته‌ای دارد و معمولاً در فک‌ها و به ویژه فک پایین ایجاد می‌شود متشکل از بافت همبند فیبرویی است که در داخل آن، استخوان تشکیل می‌شود.

odontogenic f.

نوعی تومور بدخیم آرواره که از یکی از اجزاء مزانشیمی دندان یا سلول زایای دندانی منشاء می‌گیرد.

fibrosis /fi-bro´sis/ **fibrotic**؛ صفت.

congenital hepatic f.

نوعی اختلال تکاملی کبد که با تشکیل نوارهای پهن نامنظم بافت فیبرو، حاوی کیست‌های متعدد متشکل از مجاری صفراوی انتهایی مشخص می‌شود و انقباض عروقی و هیپرتانسیون ورید باب ایجاد می‌کند.

cystic f., cystic f. of the pancreas

سیستیک فیبروزیس؛ اختلال ارثی ژنرالیزه شیرخواران، کودکان و نوجوانان، همراه با اختلال عملکرد گسترده غدد برون‌ریز، علائم بیماری مزمن ریه، انسداد مجاری پانکراس به وسیله تراکم ائوزینوفیلی و کمبود بعدی آنزیم پانکراس، و علائم دیگر.

● فیبروز کیستیک.

endomyocardial f.

فیبروز آندومیوکارد؛ نوعی میوکاردیوپاتی ایدیوپاتیک که به طور آندمیک در بخش‌هایی از آفریقا و با شیوع کمتر، در سایر نقاط دیده می‌شود و با بزرگی قلب (کاردیومگالی)، ضخیم شدن آندوکارد و بافت فیبروی متراکم و سفیدی که اغلب توسعه می‌یابد و یک سوم یا یک دوم داخلی میوکارد را درگیر می‌کند و باعث ایجاد نارسایی احتقانی قلب می‌شود همراه است.

idiopathic pulmonary f.

التهاب مزمن و فیبروز پیشرونده دیواره‌های آلوئولی ریه، که با تنگی نفس پیشرونده، فقدان شدید اکسیژن که منجر به مرگ می‌شود، و یا نارسایی قلب راست همراه است. فرم حاد این اختلال، سندرم هامان ریچ نام دارد.

● فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

mediastinal f.

مدیاستینیت فیبرو؛ ایجاد بافت فیبروی سفید و سخت در بخش فوقانی مدیاستن که گاهی باعث مسدود شدن راه هوایی و عروق بزرگ می‌شود.

nodular subepidermal f.

۱. هیستیوسیتوم فیبروی خوش خیم.
۲. نوعی هیستیوسیتوم فیبروی خوش‌خیم که با تشکیل ندول‌های فیبرو در زیر اپیدرم (ناشی از التهاب) مشخص می‌شود.

pleural f.

فیبروز پلور احشایی طوری که بخش مبتلا یا تمام ریه با لایه ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل اتساع پوشیده می‌شود؛ فیبروتوراکس، فرم گسترده‌تر بیماری است. ● فیبروز جنب.

fibrositis /fi″bro-si´tis/

فیبروزیت؛ هیپرپلازی التهابی بافت فیبرو، به ویژه در غلاف‌های عضلانی و لایه‌های فاسیال سیستم لوکوموتور.

fibrothorax /-thor´aks/

فیبروتوراکس؛ چسبندگی دو لایهٔ پلور به یکدیگر طوری که ریه به وسیله لایهٔ ضخیمی از بافت فیبروی غیرقابل اتساع پوشیده می‌شود (**dry pleurisy** →). فیبروتوراکس، غالباً در نتیجه هموتوراکس تروماتیک یا افیوژن پلور ایجاد می‌شود.

perifollicular f.

یک یا چند ضایعه کوچک پاپولر و فولیکولر، به رنگ سرخ مایل به زرد، در ناحیه سر و گردن.

peripheral ossifying f. **epulis** →؛

فیبرومی که معمولاً در لثه ایجاد می‌شود و نقاطی از کلسیفیکاسیون یا استخوانی شدن در آن وجود دارد.

periungual f.

یکی از ندول‌های متعدد صاف، سفت و برآمده که در ناحیه چین ناخن‌ها به وجود می‌آید و پاتوگنومونیک توبروس اسکلروزیس است.

fibromatosis /fi-bro″mah-to´sis/

۱. وجود فیبروم‌های متعدد.
۲. تشکیل ندول تومور مانند فیبرو که از فاسیای عمقی منشاء می‌گیرد و تمایل به عود موضعی دارد.

aggressive f. دسموئید، به ویژه دسموئید خارج شکمی.

f.gingivae, gingival f.

هیپرپلازی فیبروی غیرالتهابی لثه که با رشد بیش از حد، متراکم، منتشر، صاف یا ندولر بافت‌های لثه مشخص می‌شود.

palmar f.

فیبروماتوز فاسیای کف دست که منجر به کنتراکچر دوپوئیترن می‌شود.

plantar f.

فیبروماتوز فاسیای کف پا، همراه با تورم ندولار منفرد یا متعدد و گاهی درد اما معمولاً بدون کنتراکچر.

fibromyitis /fi″bro-mi-i´tis/

التهاب عضله همراه با استحاله فیبرو.

fibromyoma /-mi-o´mah/ میوم حاوی عناصر فیبرو.

fibromyxoma /-mik-so´mah/ **Myxofibroma.** →

fibromyxosarcoma /-mik″so-sahr-ko´mah/

سارکوم حاوی عناصر فیبروماتو و میکزوماتو.

fibronectin /-nek´tin/

فیبرونکتین؛ گلیکوپروتئینی چسبنده که یک نوع آن در پلاسما جریان دارد و به عنوان اپسونین عمل می‌کند، و نوع دیگر، پروتئین سطح سلول است و در واکنش‌های چسبنده سلولی وساطت می‌کند.

fibro-odontoma /-o″don-to´mah/

تومور حاوی عناصر فیبرو و ادنتوژنیک.

fibropapilloma /-pap″î-lo´mah/

تشکیل بافت فیبرو (لیفی).

fibroplasia /-pla´zhah/

fibroplastic؛ صفت.

retrolental f. (RLF) رتینوپاتی نوزادان نارس.

fibrosarcoma /-sahr-ko´mah/

فیبروسارکوم؛ نوعی تومور بدخیم، دارای تهاجم موضعی و گسترش خونی که از فیبروبلاست‌های تولیدکننده کلاژن منشاء می‌گیرد و تمایز نیافته است.

ameloblastic f.

نوعی تومور ادنتوژنیک که قرینه بدخیم فیبروم آملوبلاستیک است و معمولاً از داخل آن ایجاد می‌شود.

fibroxanthoma /-zan-tho′mah/

فیبروگزانتوما؛ نوعی گزانتومای حاوی عناصر فیبروماتوز که گاهی به عنوان مترادف یا زیرگروه هیستیوسیتوم فیبروی خوش‌خیم یا بدخیم ذکر می‌شود.

atypical f. (AFX)

نئوپلاسم ندولار کوچک جلدی که معمولاً در نقاطی از صورت و گردن که در معرض آفتاب قرار دارند ایجاد می‌شود.

fibroxanthosarcoma /-zan″tho-sahr-ko′mah/

هیستیوسیتوم فیبروی بدخیم.

fibula /fib′ul-ah/ [L.]

فیبولا؛ استخوان نازک‌نی؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

fibular (نازک‌نیی)؛ صفت.

fibulocalcaneal /fib″ul-o-kal-ka′ne-il/

مربوط به استخوان نازک‌نی (فیبولا) و پاشنه (کالکانئوس).

ficain /fi′kan/

فیکائین؛ آنزیمی مشتق از شیره درخت انجیر که شکسته شدن پیوندهای اختصاصی پروتئین‌ها را کاتالیز می‌کند و آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز به وسیله آنتی‌بادی‌های IgG را افزایش می‌دهد و از این رو به منظور شناسایی فاکتور Rh به کار می‌رود.

ficin /fi′sin/ ← **ficain.**

field /feld/

۱. ناحیه یا فضای باز، مانند ناحیه عمل جراحی یا میدان بینایی. ● میدان.
۲. محدوده تخصص در علم، مطالعه یا اشتغال. ● زمینه، رشته.
۳. در جنین‌شناسی؛ ناحیه تکاملی واقع در محدوده عوامل تعدیل‌کننده.

auditory f.

فضا یا محدوده‌ای که تحریکات صوتی در آن به صورت صدا درک می‌شوند.
● میدان شنوایی.

individuation f.

ناحیه‌ای که در آن، یک سازمان دهنده، بافت مجاور خود را تحریک می‌کند تا به بخشی از بدن رویان تبدیل شود.

morphogenetic f.

ناحیه رویانی که ساختمان‌های مشخص در خارج از آن به طور طبیعی تکامل می‌یابند.

visual f.

ناحیه‌ای که تحریکات، در آن باعث ایجاد حس بینایی می‌شوند (در حالی که چشم‌ها در وضعیت مستقیم و رو به جلو قرار گرفته‌اند).
● میدان بینایی.

FIGLU

م: formiminoglutamic acid.

figure /fig′yer/

۱. شیئی با شکل ویژه.
۲. شماره یا عدد.

mitotic f's

مراحل تجمع کروموزوم‌ها که الگوی مشخصه میتوز را نشان می‌دهند.

fila /fi′lah/ [L.] جمع: filum.

filament /fil′ah-ment/

فیلامان؛ یک رشته ظریف. ● رشته.

actin f.

یکی از میکروفیلامان‌های قابل انقباض که در میوفیبریل وجود دارند.

intermediate f's

گروهی از رشته‌های سیتوپلاسمیک که عمدتاً به عنوان اجزاء ساختمانی اسکلت سلولی عمل می‌کنند و نیز بر حرکات مختلف در فرآیند سلولی تأثیر می‌گذارند. ● رشته‌های بینابینی.

muscle f. ● رشته عضلانی؛ ← **myofilament.**

myosin f. یکی از رشته‌های عضلانی قابل انقباض ضخیم واقع در یک میوفیبریل. ● رشته میوزین.

thick f's

رشته‌های میوزین دو قطبی که در عضله مخطط وجود دارند.
● رشته‌های ضخیم.

thin f's

رشته‌های اکتین که همراه با تروپونین و تروپومیوزین در عضله مخطط وجود دارند.
● رشته‌های نازک.

filamentous /fil″ah-men′tus/

متشکل از ساختمان‌های طویل و رشته‌مانند.

filamentum /fil″ah-men′tum/ [L.]

جمع: filamenta؛ ← **filament.**

filaria /fi-lar′e-ah/

فیلاریا؛ (جمع: filariae)؛ کرم نماتود اَبَر خانواده Filarioidea

filarial؛ صفت.

filaricide /fi-lar′i-sid/ عامل از بین برنده فیلاریا.

filaricidal؛ صفت.

Filarioidea /fi-lar″e-oi′de-ah/

رده یا اَبَر خانواده‌ای در نماتودهای انگلی که انواع بالغ آن، کرم‌های رشته مانند مهاجم بافت‌ها و حفرات بدن هستند.

filgrastim /fil-gras′tim/

نوعی فاکتور محرک کلنی گرانولوسیت انسانی که به وسیله فن آوری نوترکیب تولید می‌شود و به عنوان درمان کمکی بیماران مبتلا به بدخیمی‌های غیرمیلوئید که تحت شیمی‌درمانی سرکوبگر قرار دارند به کار می‌رود.

filiform /fil′i-form, fi′li-form/

۱. رشته مانند.
۲. بوژی بسیار باریک.

fillet /fil′et/

۱. حلقه طنابی یا نواری که برای اعمال کشش بر روی جنین به کار می‌رود.
۲. در سیستم عصبی، به نوار طویلی از رشته‌های عصبی گفته می‌شود.

filling /fil′ing/

۱. ماده‌ای که به داخل حفره تراشیده شده دندان وارد می‌شود.
۲. ترمیم تاج دندان با ماده مناسب، پس از برداشتن بافت پوسیده.
● پر کردن.

Millipore f.
نام تجارتی هر یک از انواع مختلف صافی‌های غشایی.

filterable /-ah-b'l/
قادر به عبور از سوراخ‌های یک صافی.

filtrate /fil'trāt/
مایع یا گازی که از صافی عبور کرده است.

filtration /fil-tra'shun/
عبور از یک صافی یا ماده دیگری که از عبور بعضی مولکول‌ها، ذرات یا مواد جلوگیری به عمل می‌آورد.

filum /fi'lum/ [L.]
(جمع: fila)، ساختمان یا بخش رشته مانند.

f.terminale بخش باریک و رشته مانند و طویل نخاع از ناحیه conus medullaris تا پشت استخوان دنبالچه.

fimbria /fim'bre-ah/ [L.] (جمع: fimbriae)، فیمبریا؛
۱. شرابه، حاشیه، کناره یا لبه؛ یک ساختمان حاشیه مانند یا شبیه ریشه. ● شرابه.
۲. ← **pilus** (۲)

f.hippocampi
نواری از ماده سفید که در مسیر لبه میانی سطح شکمی هیپوکامپ قرار دارد.

ovarian f.
طویل‌ترین زائده‌ای که فیمبریای لوله رحمی را تشکیل می‌دهد و در حاشیه آزاد مزوسالپنکس امتداد می‌یابد و به تخمدان ملحق می‌شود.
● شرابه تخمدانی.

fimbriae of uterine tube
زوائد انگشتی واگرا و متعدد که بر روی بخش انتهایی قسمت قیفی لوله رحمی قرار دارند. ● شرابه لوله رحمی.

fimbriated /fim'bre-at"ed/ حاشیه‌ای، شرابه‌ای.

fimbriocele /fim'bre-o-sēl"/
فتق حاوی شرابه لوله رحمی.

finger /fing'ger/ یکی از پنج انگشت دست.

baseball f. ← **mallet f.**

clubbed f. انگشت چماقی.

index f. انگشت اشاره؛ (دومین انگشت دست).

mallet f.
خم شدگی نسبی و دائمی بند آخر یک انگشت که در اثر برخورد شیئی با انتها یا پشت انگشت و پاره شدن محل اتصال تاندون اکستانسور به وجود می‌آید. ● انگشت چکشی.

ring f. چهارمین انگشت دست. ● انگشت حلقه.

webbed f's ← **syndactyly**؛
انگشتانی که کم و بیش به وسیله رشته‌هایی از بافت به هم ملحق شده‌اند. ● انگشتان پره‌ای.

fingerprint /-print/
۱. اثر خطوط پوستی بخش انتهایی یک انگشت. ● اثر انگشت.
۲. در بیوشیمی، الگوی مشخصه یک پپتید پس از مواجهه با روش‌های تجزیه‌ای.

complex f. پر کردن یک حفره پیچیده.

composite f. پر کردن دندان با ماده کامپوزیت.

compound f. پر کردن دو سطح دندان.

film /film/ فیلم؛
۱. لایه یا پوشش نازک.
۲. ورقه نازکی از مواد (مانند ژلاتین، استات سلولز) که به خصوص در عکسبرداری یا رادیوگرافی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

absorbable gelatin f.
فیلم ژلاتینی استریل، غیرآنتی‌ژنی، قابل جذب و غیرمحلول در آب که به عنوان هموستاتیک موضعی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

bite - wing f.
نوعی فیلم رادیوگرافی که به منظور رادیوگرافی از ساختمان‌های دهانی به کار می‌رود و بخش جلو آمده‌ای دارد که باید آن را بین دندان‌های بالا و پایین نگه داشت.

plain f. رادیوگرافی بدون استفاده از ماده حاجب.
● فیلم ساده، (رادیوگرافی ساده).

spot f.
رادیوگرافی یک ناحیه آناتومیک کوچک که یا با مواجهه سریع، در طی فلوروسکوپی و به منظور ثبت دائمی یک اختلال گذرا انجام می‌شود و یا از طریق محدود نمودن اشعه‌ای که از منطقه عبور می‌کند (تا از این طریق کیفیت تصویر به دست آمده بهبود یابد).

x-ray f.
فیلم حساس شده به اشعه X، در زمان قبل یا بعد از مواجهه.

film badge /baj/
یک بسته محتوی فیلم (فیلم‌های) رادیوگرافی که معمولاً در طی تماس بالقوه با اشعه و به منظور تشخیص و اندازه‌گیری مقدار تماس، به لباس فرد متصل می‌شود. ● مدال فیلم.

filopressure /fi'lo-presh"er/
فشرده شدن رگ خونی به وسیله یک رشته یا نوار.

Filoviridae /fi"lo-vir'ĭ-de
فیلوویریدا؛ ویروس‌های ماربورگ و ابولا: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ویریون‌های رشته‌ای احاطه شده و ژنوم RNA تک رشته‌ای negative-sense؛ جنس منفرد، *Filovirus* نام دارد.

Filovirus /fi'lo-vi"rus/
فیلوویروس؛ ویروس‌های ماربورگ و ابولا؛ جنسی از ویروس‌های خانواده فیلوویریدا که باعث تب‌های هموراژیک (بیماری ویروس ماربورگ، بیماری ویروس ابولا) می‌شوند.

filter /fil'ter/ فیلتر؛
۱. وسیله‌ای برای حذف یا جدا کردن عناصر خاصی نظیر ذرات دارای اندازه مشخص از یک محلول، یا اشعه‌هایی با طول موج خاص از یک انرژی تابشی. ● صافی.
۲. باعث حذف یا جدایی مزبور شدن.

membrane f.
نوعی صافی ساخته شده از لایه نازکی از کولوئید، استات سلولز یا مواد دیگر که سوراخ‌هایی با اندازه‌های بسیار متفاوت دارد.
● صافی غشایی.

first aid /furstād/

مراقبت و درمان اضطراری فرد آسیب دیده یا بیمار، قبل از آنکه امکان درمان کامل و جراحی فراهم آید. ● کمک‌های اولیه.

fission /fish´un/

۱. شکافتن، شکافته شدن، شکافت.
۲. تولید مثل غیرجنسی که در آن، سلول به دو (binary f.) یا چند بخش دختر (multiple f.) تقسیم می‌شود که هر کدام از آن‌ها تبدیل به یک ارگانیسم مجزا خواهند شد.
● تقسیم دو یا چندتایی.
۳. شکافته شدن هسته‌ای؛ شکافته شدن هسته اتم که با آزاد شدن انرژی همراه است.

fissiparous /fi-sip´ah-rus/

تکثیر یافته از طریق شکافته شدن. ● شکافت زا.

fissula /fis´ul-ah/ [L.]

شکاف کوچک.

fissura /fis-u´rah/ [L.]

(جمع: fissurae)؛ → **fissure.**

f.in ano → **anal fissure**

fissure /fish´er/

فیشر؛
۱. هر نوع شکاف یا شیار طبیعی یا غیرطبیعی، به ویژه چین خوردگی عمیق قشر مغز که تمام ضخامت آن را فرا می‌گیرد. ● شکاف، شقاق، شیار.
۲. شیار واقع در سطح مینای دندان.

abdominal f. شکاف مادرزادی در دیواره شکم.

anal f., f. in ano

زخم خطی دردناک که در حاشیه مقعد ایجاد می‌شود.
● شقاق (فیشر) مقعد.

anterior median f.

شیاری طولی که در مسیر خط میانی نمای قدامی نخاع و بصل‌النخاع قرار دارد.

basisylvian f.

بخشی از شیار سیلوین، واقع در بین لوب تمپورال و سطح اربیتال استخوان پیشانی (فرونتال).

f. of Bichat → **transverse f.** (۲)

branchial f.

۱. → **branchial cleft**
۲. شیار حلقی. → **pharyngeal groove**

calcarine f. شیار کالکارین؛ → **sulcus.**

central f. ● شیار مرکزی؛ → **sulcus.**

collateral f. شیار کلاترال؛ → **sulcus.**

enamel f. شیار مینای دندان؛ → **fissure** (۲)

hippocampal f. شیار هیپوکامپی؛ → **sulcus**

palpebral f. منفذ طولی میان دو پلک.

parietoocipital f. → **sulcus.**

portal f. → **porta hepatis**

posterior median f. → **sulcus.**

presylvian f. شاخه قدامی شیار سیلویوس.

primary f. of cerebellum

شیار جداکننده لوب‌های کرانیال و دُمی مخچه از یکدیگر.
● شیار اولیه مخچه.

f. of Rolando شیار رولاندو؛ شیار مرکزی مغز.

sphenooccipital f.

شیار واقع در بین بخش قاعده‌ای استخوان پس سری و استخوان سفنوئید.

sylvian f. f. of Sylvius

شیاری که به صورت جانبی بین لوب‌های تمپورال و فرونتال امتداد می‌یابد و به سمت خلف، بین لوب‌های تمپورال و پاریتال می‌چرخد.

transverse f.

۱. → **porta hepatis**
۲. شیار مغزی عرضی واقع در بین دیانسفال و نیمکره‌های مغزی.
● شیار عرضی.

fistula /fis´tu-lah/ [L.]

فیستول؛ (جمع: fistulas یا fistulae)؛
مسیری غیرطبیعی واقع در بین دو عضو داخلی یا از یک عضو داخلی به سطح بدن.

anal f.

فیستولی که از مقعد تا پوست ادامه دارد و گاهی با رکتوم ارتباط برقرار می‌کند. ● فیستول مقعد.

arteriovenous f.

۱. فیستول واقع در بین یک شریان و ورید.
● فیستول شریانی وریدی.
۲. ارتباط شریانی وریدی که از طریق جراحی ایجاد می‌شود تا برای نصب لوله‌های همودیالیز مورداستفاده قرار گیرد.

blind f.

فیستولی که فقط در یک انتها، یعنی بر روی پوست (فیستول کور خارجی) یا سطح مخاطی داخلی (فیستول کور داخلی) باز می‌شود.
● فیستول کور.

branchial f.

شکاف حلقی ماندگار (شکاف برانکیال). ● فیستول حلقی (برانکیال).

cerebrospinal fluid f.

فیستول واقع در بین فضای ساب آراکنوئید و یک حفره بدن، همراه با نشت مایع مغزی نخاعی که معمولاً به صورت ترشح از گوش (اتوره) یا ترشح از بینی (رینوره) تظاهر می‌کند.
● فیستول مایع مغزی نخاعی.

colonic f.

فیستول کولون؛ فیستولی که کولون را با سطح بدن یا عضو دیگر مرتبط می‌سازد.

craniosinus f.

فیستول واقع در بین فضای مغزی و یکی از سینوس‌ها که امکان آزاد شدن مایع مغزی نخاعی به بینی را فراهم می‌آورد.

fecal f.

نوعی فیستول کولون که باعث دفع مدفوع بر روی سطح بدن می‌شود.
● فیستول مدفوعی.

gastric f.

فیستولی که در ارتباط با معده است، به ویژه فیستولی که از طریق دیواره شکم و به وسیله جراحی ایجاد می‌شود. ● فیستول معده

incomplete f. ● فیستول ناقص؛ ← **blind f.**

intestinal f.

فیستول دارای ارتباط با روده که گاهی از طریق جراحی دیواره شکم به وجود می‌آید. ● فیستول روده.

perilymph f.

فیستول پری‌لنف؛ پاره شدن پنجره گرد همراه با نشت پری‌لنف به داخل گوش میانی که منجر به کاهش شنوایی حسی عصبی می‌شود.

pulmonary arteriovenous f.

نوعی فیستول مادرزادی واقع در بین سیستم‌های شریانی و وریدی ریه، طوری که خون اکسیژنه وارد جریان خون سیستمیک می‌شود.
● فیستول شریانی وریدی ریه.

salivary f.

فیستول مرتبط با مجرای بزاقی. ● فیستول بزاقی.

tracheoesophageal f.

فیستول ارتباط دهنده تراشه به مری که به طور پاتولوژیک یا در اثر عمل جراحی ترمیم تکلم پس از لارنگکتومی به وجود می‌آید. ● فیستول تراشه به مری.

umblical f.

فیستول مرتبط با کولون یا اوراک، در ناحیه ناف. ● فیستول نافی.

fistulatome /-tōm″/ وسیله‌ای برای برش فیستول.

fistulization /fis″tu-lĭ-za′shun/

۱. روند ایجاد فیستول.
۲. ایجاد فیستول از طریق جراحی.

fistulotomy /fis″tu-lot′ah-me/ برش فیستول.

fit /fit/

۱. ← **seizure** (۲)
۲. تطابق یک ساختمان با ساختمان دیگر.

fixation /fik-sa′shun/

۱. روند نگه داشتن، بخیه زدن یا محکم کردن در یک وضعیت ثابت.
۲. ثابت نگه داشته شدن در یک وضعیت. ● تثبیت.
۳. در روانکاوی: الف) توقف تکامل در یک مرحله خاص، یا ب) وابستگی شدید به فرد دیگر به ویژه ارتباط نزدیک کودک با والدین.
۴. استفاده از ماده ثابت‌کننده برای نگهداری نمونه‌های بافت‌شناسی یا سلول‌شناسی.
۵. در شیمی: فرآیندی که در طی آن، یک ماده از فاز گازی یا محلول برداشته و متمرکز می‌شود.
۶. در چشم پزشکی: تعیین جهت نگاه به نحوی که تصویر شیء بر روی لکه زرد مرکزی بیفتد.
۷ـ در ظهور فیلم: برداشتن نمک‌های ناقص از امولسیون فیلم و تنها باقی گذاشتن نقره، به منظور تشکیل تصویر دائمی. ● ثبوت.

complement f. , f, of complement

فیکساسیون کمپلمان؛ افزودن سرم محتوی آنتی‌بادی و آنتی‌ژن مربوطه به سرم همولیتیک و ناتوان کردن کمپلمان جهت ایجاد همولیز.

fixative /fik′sit-iv/

ماده‌ای که به منظور نگهداری نمونه‌های بافت‌شناسی یا آسیب‌شناسی، به نحوی که ساختمان طبیعی عناصر تشکیل دهندهٔ آن حفظ شوند به کار می‌رود. ● تثبیت‌کننده.

flaccid /flak′sid/

۱. ضعیف، شل و نرم.
۲. ← **atonic.**

flagellate /flaj′ê-lat/

۱. هر نوع میکروارگانیسم دارای تاژک. ● تاژک‌دار.
۲. ← **mastigote.**
۳. تاژک‌دار بودن.
۴. به وجود آوردن تاژک.

flagellation /flaj″ê-la′shun/

۱. شلاق زدن یا شلاق خوردن به منظور حصول لذت جنسی.
۲. ← **exflagellation**
۳. تشکیل یا مرتب شدن تاژک‌ها بر روی یک ارگانیسم یا سطح.

flagellin /flah-jel′in/

فلاژلین، پروتئین تاژک‌های باکتریال؛ فلاژلین از زیر واحدهای چند رشته‌ای که به صورت حلزونی مرتب شده‌اند تشکیل می‌شود.

flagellosis /flaj″il-o′sis/

آلوده شدن به پروتوزوآی تاژک‌دار.

flagellospore /flah-jel′o-spōr/ ← **zoospore.**

flagellum /flah-jel′um/ [L.]

(جمع: flagella)؛ زائده طویل، متحرک و شلاق مانند که از یک جسم قاعده‌ای واقع در سطح سلول منشاء می‌گیرد و به عنوان اندامک لوکوموتور عمل می‌کند؛ در سلول‌های یوکاریوتیک، زائده‌های مزبور حاوی نه جفت میکروتوبول مرتب شده در اطراف یک جفت مرکزی و در باکتری‌ها حاوی نوارهای متراکم و در هم تنیده فلاژلین هستند.
● تاژک، شلاقک

flail /flāl/

نمایش تحرک غیرطبیعی یا مرضی، مثلاً در قفسه سینه یا مفصل.

flame /flām/

۱. شعلهٔ آتش.
۲. استریل کردن یک شیء از طریق تماس آن با شعله آتش.

flange /flanj/

لبه یا حاشیه برآمده؛ در دندانپزشکی، بخشی از قاعده دندان مصنوعی که از اطراف دندان‌ها به طرف حاشیه دندان مصنوعی امتداد می‌یابد.

flank /flank/

بخشی از بدن که بین دنده‌ها و استخوان ایلیوم واقع است.
● پهلو.

flap /flap/

فلپ؛

۱. توده‌ای از بافت که برای پیوند زدن مورد استفاده قرار می‌گیرد و معمولاً از پوستی تشکیل می‌شود که فقط قسمتی از آن از بخشی از بدن برداشته می‌شود طوری که ضمن حفظ جریان خون آن، به سمت دیگری از بدن انتقال می‌یابد. ● زبانه.
۲. حرکت کنترل نشده.

bone f.

کرانیوتومی به صورت بالا آوردن بخشی از جمجمه. ● فلپ استخوان.

free f.

فلپ جزیره‌ای که از بدن جدا می‌شود و دوباره در فاصله‌ای دور، و از طریق آناستوموز میکروواسکولر به محل گیرنده بدن اتصال می‌یابد.
● فلپ آزاد.

jump f.

شکم بریده شده به فلپی با همان اندازه، در ناحیه ساعد اتصال یافته است؛ فلپ ساعد که پس از مدتی به بخش دیگری از بدن انتقال می‌یابد تا نقص موجود در آن ناحیه را پر کند.
● فلپ پرشی.

myocutaneous f.

فلپی مرکب از پوست و عضله که از عروق کافی برای فراهم آمدن امکان انتقال بافت به محل گیرنده پیوند برخوردار است.
● فلپ عضلانی جلدی.

pedicle f.

فلپ متشکل از پوست تمام ضخامت و بافت زیرجلدی که به بافتی که از آن خون می‌گیرد متصل می‌شود.
● فلپ پایه‌دار.

rope f.

فلپی که از طریق بالا آوردن نوار طویلی از بافت از بستر آن (به استثنای دو انتهای بافت) ایجاد می‌شود و سپس دو لبهٔ بریده شده به منظور ایجاد یک لوله به هم بخیه زده می‌شوند. ● فلپ نواری.

rotation f.

نوعی فلپ پایه‌دار موضعی که عرض آن از طریق قرار دادن لبه دیستال بر روی قسمت دارای نقص، به صورت خط منحنی افزایش می‌یابد؛ سپس فلپ چرخانده می‌شود و برشی در سمت مقابل و در قاعده خط منحنی ایجاد می‌شود تا با این کار، تحرک فلپ افزایش پیدا کند.
● فلپ چرخشی.

skin f.

توده تمام ضخامت یا فلپی از بافت، حاوی اپیدرم، درم و بافت زیرجلدی.
● فلپ پوستی.

sliding f,.

فلپی که به وسیله روش لغزنده‌سازی به محل جدید خود منتقل می‌شود.
● فلپ لغزنده.

flare /flar/

فلیر؛ منطقه قرمز و منتشر پوست، واقع در اطراف محل مالیدن عامل محرک که در اثر واکنش وازوموتور ایجاد می‌شود.

flask /flask/

فلاسک؛

۱. نوعی ظرف آزمایشگاهی دارای گردن تنگ (معمولاً از جنس شیشه). ● بطری آزمایشگاه، خمره.
۲. نوعی ظرف فلزی که مواد لازم برای ساختن دندان مصنوعی، به منظور آماده سازی در آن قرار داده می‌شوند.

Erlenmeyer f.

نوعی بطری مخروطی از جنس شیشه که دارای قاعده پهن و گردن باریک است.

volumetric f.

نوعی ظرف دارای گردن باریک، از جنس شیشه که طوری درجه‌بندی شده که حجم دقیقی از مایع را در دمای مشخص در خود جای دهد و یا در دسترس قرار دهد.

flatfoot /flat'food/

وضعیتی که در آن یک یا چند قوس پا مسطح شده است.
● کف پای صاف (صاف پایی).

flatness /-nes/

نوعی صدای ویژه فاقد ارتعاش که در دق بخش توپر غیرطبیعی شنیده می‌شود.

flatulence /flat'u-lens/

تشکیل بیش از حد گاز در معده یا روده.
● باد شکم، نفخ.

flatus /fla'tus/ [L.]

۱. گاز یا هوای موجود در دستگاه گوارش.
۲. گاز یا هوای خارج شده از مقعد.

flatworm /flat'wurm/

یکی از ارگانیسم‌های شاخه Plathyhelminth.

flavin /fla'vin/

فلاوین؛ هر یک از گروه رنگدانه‌های زرد رنگ محلول در آب که به طور وسیع در حیوانات و گیاهان وجود دارد، شامل ریبوفلاوین و آنزیم‌های زرد.

f.adenin dinucleotide (FAD)

کوآنزیمی مرکب از ریبوفلاوین ́۵- فسفات (FMN) و آدنوزین ́۵- فسفات در پیوند پیروفسفات. FAD، گروه پروستتیک بعضی آنزیم‌ها، شامل D- آمینواسیدا کسیداز و گزانتین اکسیداز را تشکیل می‌دهد و به عنوان حامل الکترون و از طریق اکسیده شدن (FAD) و احیا شدن ($FADH_2$) متناوب عمل می‌کند. این کوآنزیم در انتقال الکترون در میتوکندری حائز اهمیت است.

f.mononucleotide (FMN)

ریبوفلاوین ́۵- فسفات که به عنوان کوآنزیم تعدادی از آنزیم‌های اکسیداتیو، شامل NADH دهیدروژناز، و از طریق اکسیده شدن (FMN) و احیاء شدن ($FMNH_2$) متناوب عمل می‌کند.

Flaviviridae /fla"vî-vri'î-de/

فلاوی ویریده؛ آربوویروس‌های گروه B: فامیلی از ویروس‌های RNA با ژنوم RNA تک رشته‌ای Positive-sense. جنس منفرد این خانواده، Flavivirus است.

Flavivirus /fla'vî-vi"rus/

فلاوی ویروس؛ آربوویروس گروه B: جنسی از ویروس‌های خانواده فلاوی ویریده که بسیاری از اعضای آن در انسان و حیوان باعث بیماری می‌شوند (شامل تب زرد، تب دانگ و تب سنت لوئیس و دیگر انواع آنسفالیت).

flavivirus /fal'vî-vi"rus/

هر نوع ویروس خانواده فلاوی ویریده.

falv(o)-

جزء کلمه [.L] به معنی زرد.

flexor /flek´ser/

۱. باعث خمیدگی شدن.
۲. عضله‌ای که مفصلی را خم می‌کند؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.
● خم‌کننده.

flexura /flek-shoo´rah/ [L.]
(جمع: flexurae)؛ ← **flexure.**

flexure /flek´sher/
خم یا تا خوردگی؛ انحنا.

caudal f.
خمیدگی در انتهای دُمی رویان. ● انحنای دُمی.

cephalic f.
انحنای واقع در مغز میانی رویان.

cerical f.
انحنای واقع در لوله عصبی رویان در محل اتصال مغز و نخاع.
● انحنای گردنی.

cranial f.
← **cephalic f.** ● انحنای جمجمه‌ای.

dorsal f.
یکی از انحناهای موجود در ناحیه میانی ـ پشتی رویان.
● انحنای پشتی.

duodenojejunal f.
خمیدگی واقع در محل اتصال دوازدهه به ژژنوم.

lumbar f.
انحنای شکمی ناحیه کمری پشت. ● انحنای کمری.

mesencephalic f.
انحنای موجود در لوله عصبی رویان، در سطح مزانسفال.

nuchal f.
انحنای گردنی. ← **cervical f.**

pontine f.
انحنای واقع در قسمت مغز خلفی رویان.

sacral f.
انحنای خاجی ← **caudal f.**

sigmoid f.
انحنای سیگموئید؛ ← **colon.**

flight of ideas /flit of i-de´ahz/
جریان تقریباً پیوسته‌ای از تکلم سریع که در آن، فرد، از یک موضوع به موضوع دیگر می‌پرد و معمولاً اساس آن را تداعی و ارتباط قابل تشخیص، حواس پرتی و بازی با کلمات تشکیل می‌دهند ولی گاهی به صورت سازمان نیافته ونامنسجم است.
● پرش افکار.

floaters /flo´ters/
«نقطه‌های پشت چشم»؛ رسوباتی در مایع زجاجیه چشم که معمولاً به اطراف حرکت می‌کنند و احتمالاً نمایانگر مجموعه‌های ظریف پروتئین‌های زجاجیه و تغییر استحاله‌ای خوش خیم هستند.
● مگس‌پران.

floccillation /flok″sĭ-la´shun/
ور رفتن بی‌هدف با رختخواب و وسایل تختخواب به وسیله بیمار مبتلا به روان آشفتگی (دلیریوم)، زوال عقل (دمانس)، تب، یا تحلیل قوا (exhaustion).

floccose /flok´ōs/
پشمی؛ به رشد باکتری‌ها به صورت زنجیره‌های کوتاه و خمیده در جهات مختلف نیز اطلاق می‌شود.

Flavobacterium /fla″vo-bak-tēr´e-um/
جنسی از شیستوزومایست‌ها (خانواده آکروموباکتریاسه) که به طور مشخص باعث پیگمانتاسیون زرد، نارنجی، قرمز یا زرد متمایل به قهوه‌ای می‌شود و در خاک و آب وجود دارد؛ بعضی گونه‌های آن بیماری‌زا هستند.

flavoenzyme /-en´zīm/
هر نوع آنزیم حاوی نوکلئوتیدفلاوین (FMN یا FAD) به عنوان گروه پروسیتیک.

flavonoid /fla´vah-noid/
هر یک از گروه ترکیبات حاوی یک هسته آروماتیک مشخص که به طور وسیع در گیاهان عالی یافت می‌شوند (اغلب به عنوان پیگمان)؛ از زیر گروه‌های دارای فعالیت زیستی در پستانداران، بیوفلاوونوئیدها هستند.

flaxseed /flak´sēd/
● بزرک، تخم کتان، بذرکتان.

flea /flē/
نوعی حشره کوچک، بدون بال و مکنده خون. بسیاری ازاین حشرات انگلی هستند و ممکن است به عنوان ناقل بیماری عمل کنند. ● کک.

fleece /flēs/
توده‌ای از فیبرهای درهم پیچیده. ● پشم.

f. of Stilling
شبکه درهم پیچیده‌ای از رشته‌های میلین‌دار واقع در اطراف هسته دندانه‌دار.

flesh /flesh/

۱. بافت عضلانی. ● گوشت.
۲. پوست.

goose f.
● راست شدن مو بر بدن، دانه‌دانه شدن پوست در اثر تماس یا سرما.
← **cutis anserina**

proud f.
مقادیر فراوان بافت دانه‌دار نرم و ادماتو، که در طی ترمیم سطوح بزرگ زخم ایجاد می‌شود.

fleurette /floor-et´/ [Fr.]
نوعی سلول که به صورت خوشه‌ای در رتینوبلاستوماها و رتینوسیتوماها یافت می‌شوند و نمایانگر تمایز سلول‌های تومور به فتورسپتورها هستند.

flexibilitas /flek″sĭ-bil´ĭ-tas/ [L.]
قابلیت انعطاف ← **flexibility**

cerea f.
قابلیت انعطاف مومی شکل؛ ← **cereaflexibilitas.**

flexibility /-ĭ-te/
وضعیت قابل انعطاف بودن به صورت غیرمعمول.

waxy f.
قابلیت انعطاف مومی شکل، انعطاف مومی؛ ← **cerea flexibilitas.**

flexion /flek´shun/
فلکسیون؛ عمل خم شدن یا وضعیت خم بودن.

flocculation /flok″u-la′shun/

فلوکولاسیون؛ پدیده کولوئیدی که در آن، مرحله متفرق شدن به صورت ذرات مجزا و معمولاً قابل مشاهده در می‌آید و نه انعقاد به شکل توده پیوسته نظیر آنچه در انعقاد خون دیده می‌شود. ● لخته شدن.

flocculus /flok′u-lus/ [L.] (جمع: flocculi):

۱. بافت درهم تنیده یا توده کوچک مانند پشم یا ماده فیبری دیگر.
۲. توده کوچکی واقع در سمت تحتانی هر نیمکره مغزی که در امتداد آن ندول کرمینه (ورمیس) قرار دارد.
← **floccular**، صفت.

flooding /flud′ing/

شکلی از حساسیت زدایی که در درمان ترس‌های مرضی و اضطراب‌ها و از طریق مواجهه مکرر با تحریکات بسیار آزار دهنده، تا زمانی که عدم تقویت واکنش اضطرابی باعث از میان رفتن آن شود به‌کار می‌رود. معمولاً این روش برای مواجه‌سازی حقیقی با تحریکات، همراه با انفجار و فرو ریختن درونی (implosion) مورداستفاده برای مواجه‌سازی تصوری (imagined exposure) به‌کار می‌رود اما گاهی از این دو واژه به طور مترادف استفاده می‌شود.
● غرقه‌سازی، درمان سیل‌آسا.

floor /flor/

سطح تحتانی داخل یک عضو توخالی یا فضای دیگر. ● کف.

flora /flor′ah/ [L.] فلور؛

۱. مجموعه گیاهان یا ارگانیسم‌های یک ناحیه مشخص.
● گیا، گیاگان، گیاهان.
۲. باکتری‌ها و قارچ‌هایی که به طور طبیعی و مرضی در داخل یک عضو یا بر روی آن وجود دارند.

intestinal f.

باکتری‌هایی که به طور طبیعی در داخل مجرای روده حضور دارند.
● فلور روده‌ای.

flow /flo/

۱. حرکت وجریان یک مایع یا گاز. ● جریان.
۲. سرعت عبورمایع در یک عضو یا بخش که به صورت حجم در واحد زمان بیان می‌شود.

blood f.

۱. جریان (گردش) خون.
۲. سرعت جریان خون.

effective renal blood f. (ERBF)

بخشی از جریان خون تام کلیه که از بافت عملکردی کلیه نظیر گلومرول‌ها عبور می‌کند.
● جریان خون کلیوی مؤثر.

effective renal plasma f. (ERPF)

مقداری از پلاسما که در واحد زمان از توبول‌های کلیه عبور می‌کند و عموماً با کلیرانس p- آمینوهیپورات اندازه گیری می‌شود.
● جریان پلاسمای کلیوی.

forced expiratory f. (FEF)

سرعت جریان هوا در اندازه گیری‌های ظرفیت حیاتی اجباری.
● جریان بازدمی اجباری.

maximum expiratory f.

سرعت جریان هوا در طی یک مانور ظرفیت حیاتی اجباری که غالباً برای حجم مشخصی اختصاص یافته است. ● جریان بازدمی حداکثر.

maximum midexpiratory f.

سرعت میانگین جریان هوای اندازه گیری شده در بین حجم‌های بازدمی ۲۵ و ۷۵ درصد ظرفیت حیاتی در طول یک بازدم اجباری (forced). ● جریان میان بازدمی حداکثر.

peak expiratory f (PEF)

حداکثر سرعت جریان هوا که در طی بازدم اجباری (که از زمان باد شدن کامل ریه‌ها آغاز می‌شود) قابل حصول است. ● جریان بازدمی حداکثر.

renal plasma f. (RPF)

مقداری از پلاسما که در واحد زمان از کلیه‌ها عبور می‌کند و تقریباً ۱۰ درصد بیشتر از جریان پلاسمای کلیوی مؤثر است.

flowmeter /flo′me-ter/

فلومتر؛ دستگاهی برای اندازه گیری سرعت جریان مایعات یا گازها که غالباً براساس روش به‌کار رفته نامگذاری می‌شود، مانند فلومتر اولتراسوند.

fl oz اونس مایع.

flu /floo/ نام جایگزینی برای آنفلوانزا.

fluctuation /fluk″choo-a′shun/

نوعی تغییر، مثلاً در مورد یک ارزش، حجم یا حرکت موج مانند.
● نوسان، افت و خیز.

fludeoxyglucose F18 /floo″de-ok″se-gloo′kos/

۲- دئوکسی - D-گلوکز نشاندار، که در توموگرافی گسیل پوزیترون برای تشخیص اختلالات مغزی، بیماری‌های قلبی و تومور اعضای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد.

fluid /floo′id/

۱. مایع یا گاز؛ هر نوع مایع بدن. ● مایع.
۲. متشکل از مولکول‌هایی که به طور آزاد و بدون جدا شدن توده، موقعیت خود را تغییر می‌دهند.

amniotic f.

مایع موجود در داخل آمنیون که جنین را احاطه می‌کند و از آن در برابر ضربات مکانیکی محافظت به عمل می‌آورد.

cerebrospinal f. (CSF)

مایع موجود در داخل بطن‌های مغزی، فضای زیر آراکنوئید و مجرای مرکز نخاع.

interstitial f.

مایع خارج سلولی که اکثر بافت‌ها به جز مایع داخل عروق لنفاوی و خونی را دربرمی‌گیرد. ● مایع بینابینی.

intracellular f.

بخشی از مایع تام بدن همراه با مواد محلول در آن که در داخل غشاهای سلولی وجود دارد. ● مایع داخل سلولی.

Müller's f. مایعی برای نگهداری نمونه‌های آناتومیک.

Scarpa's f. مایع اسکارپا؛ آندولنف.
← **endolymph.**

seminal f. Semen. ←

synovial f. مایع سینوویال؛ سینوویال؛

مایع شفاف و چسبنده‌ای که توسط غشا سینوویال ترشح می‌شود و در حفرات و بورس‌های مفصلی و غلاف‌های تاندونی وجود دارد.

fluidextract /floo″id-ek′strakt/

فراورده مایع یک داروی گیاهی، حاوی الکل به عنوان حلال یا نگهدارنده که هر میلی لیتر آن حاوی عصاره یک گرم داروی استاندارد است.

fluke /flo͞ok/ ترماتود (کرم روزن‌دار).

flulike /floo′līk/

۱. شبیه آنفلوانزا.
۲. دارا بودن علائمی شبیه آنفلوانزا.

flumen /floo′men/ [L.] (جمع: flumina): جریان.

flumina pilorum

خطوطی که رویش موهای بدن در مسیر آن‌ها صورت می‌گیرد.

fluorescein /flo͞o-res′ēn/

نوعی رنگ فلورسان که نمک سدیم آن به عنوان ردیاب در آنژیوگرافی شبکیه و وسیله کمکی در تشخیص آسیب قرنیه و تنظیم عدسی‌های تماسی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

fluorescence /-ens/

فلورسانس؛ خصوصیت گسیل نور، در زمان برخورد با نور یگر به این صورت که طول موج نور ارسال شده بیشتر از نور جذب شده می‌شود.

● شب نمایی، شارندگی.

fluorescent؛ صفت.

fluoridation /floor″ĭ-da′shun/

درمان با فلوراید؛ افزودن فلوراید به منابع آب موردمصرف جامعه به عنوان اقدام بهداشتی برای کاهش شیوع پوسیدگی دندان.

fluorimeter /flo͞o-rim′ê-ter/

فلوریمتر؛ ← **fluorometer.**

fluorine /floor′ēn/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹، و نماد F.

fluorochrome /floor′o-krōm/

نوعی ترکیب فلورسنت که به عنوان رنگ مشخص‌کننده پروتئین به‌کار می‌رود.

Fluorodopa F18 /floor″o-do′pah/

ترکیب نشاندار فلور، لوودوپا که به منظور توموگرافی گسیل پوزیترون در مغز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

fluorometer /flo͞o-rom′ê-ter/

وسیله‌ای که در فلورومتری به‌کار می‌رود واز یک منبع انرژی (مثل لامپ کمان جیوه یا لامپ گزنون) به منظور القاء فلوئورسانس، صافی‌ها یا مونوکروماتورهایی برای انتخاب طول موج و یک شناسانده تشکیل می‌شود.

fluorometry /flo͞o-rom′ê-tre/

فلورومتری؛ روش تحلیلی برای تعیین مقادیر دقیق یک ماده، از طریق تهییج آن به وسیله پرتوی رشته فرابنفش و تعیین و اندازه‌گیری نور فلورسنت ارسال شده.

fluoronephelometer /floor″-o-nef″ê-lom′ê-ter/

ابزاری برای تجزیه یک محلول از طریق اندازه گیری نور منتشر یا ارسال شده به وسیله آن.

fluorophotometry /-fo-tom′ê-tre/

فلوروفتومتری؛ ← **fluorometry.**

vitreous f.

اندازه گیری نور ساطع شده از طریق فلوئورسئین تزریق شده در ورید که از عروق شبکیه به داخل زجاجیه نشت کرده است؛ از این روش برای تعیین اختلال سد خون ـ شبکیه که علامتی زوردس در دیابت شیرین است استفاده می‌شود. ● فلوروفتومتری زجاجیه.

fluoroscope /floor′o-skōp/

فلوروسکوپ؛ وسیله‌ای برای معاینه شکل و حرکت ساختمان‌های عمقی بدن با استفاده از سایه‌های اشعه X که بر پرده فلوئورسنت تابانده می‌شوند.

fluoroscopy /flo͞o-ros′kah-pe/

فلوروسکوپی؛ معاینه با کمک فلوروسکوپ.

fluorosis /flo͞o-ro′sis/

فلوروز؛

۱. وضعیتی ناشی از خوردن مقادیر زیاد فلور.
۲. اختلالی که در اثر تماس با مقادیر زیاد فلور یا ترکیبات آن، خوردن اتفاقی بعضی حشره کش‌ها یا داروهای کشنده جوندگان، استنشاق مزمن گازها یا غبارهای صنعتی یا خوردن دراز مدت آب حاوی مقادیر زیاد فلوراید ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: تغییرات اسکلتی، مانند استئوفلوروزو راه راه شدن مینای دندان در مواردی که تماس با مقادیر زیاد فلور در حین تشکیل مینا صورت گرفته است.

chronic endemic f. ● فلوروز اندمیک مزمن؛ ← **fluorosis.**

dental f. راه راه و رنگی شدن مینای دندان. ● فلوروز دندانی.

Fluothane /floo′o-thān/

فلوتان، نام تجارتی فراورده‌ای از هالوتان.

flush /flush/

قرمزی صورت و گردن که معمولاً به صورت گذرا ایجاد می‌شود.

● برافروختگی.

flutter /flut′er/

فلوتر؛ ارتعاش یا نبض سریع. ● لرزش.

atrial f.

آریتمی قلبی که در آن انقباضات دهلیزی سریع اما منظم هستند. (۲۵۰ تا ۳۵۰ در دقیقه). ● لرزش (فلوتر) دهلیزی.

diaphragmatic f.

لرزش‌های خاص موجی شکل دیافراگم، با دلیل ناشناخته.

impure f.

فلوتر دهلیزی که در الکتروکاردیوگرام به صورت دوره‌های متغیر فلوتر و فیبریلاسیون دهلیزی و یا دوره‌هایی که به طور واضح هیچ کدام از این دو وجود ندارند مشاهده می‌شود.

● فلوتر ناخالص.

mediastinal f.

تحریک غیرطبیعی مدیاستن در طول تنفس.

pure f.

● فیبریلاسیون خالص؛ ← **atrial f.**

ventricular f (VFl)

یک مرحله انتقال احتمالی بین تاکی‌کاردی و فیبریلاسیون بطنی که در آن، الکتروکاردیوگرام، نوسانات سریع، یک شکل و منظمی با سرعت ۲۵۰ در دقیقه، یا بیشتر نشان می‌دهد.

flutter-fibrillation /-fi-bri-la′shun/

فلوترهای ناخالصی که به طور پیوسته، شباهت آن‌ها به فلوتر یا فیبریلاسیون، به ترتیب تغییر می‌کند.

flux /fluks/

۱. جریان یا تخلیه بیش از حد. ● جریان، شار.

۲. ماده ترشح شده.

fly /fli/

حشره‌ای با دو بال که اغلب ناقل ارگانیسم‌های بیماری‌زا است.

● مگس.

tsetse f. مگسه تسه تسه؛ ← **Glossina.**

Fm نماد عنصر شیمیایی **fermium**

FMN م: flavin mononucleotide.

foam /fom/

۱. متفرق شدن گاز در مایع یا جامد. ● کف.

۲. بزاق کف آلود.

۳. تولید کف یا باعث تولید آن شدن.

focus /fo′kus/ [L.] (جمع: faci):

۱. نقطه تلاقی شعاع‌های نورانی یا امواج صوتی. ● کانون.

۲. مرکز اصلی یک فرآیند مرضی. ● کانون.

focal: صفت.

epileptogenic f.

ناحیه‌ای از کورتکس مغز که مسئول ایجاد حملات صرعی است.

● کانون صرعی.

Ghon f.

ضایعه پارانشیمی اصلی سل اولیه ریه در کودکان.

focusing /-ing/

عمل تجمع یافتن در یک نقطه، متمرکز شدن.

isoelectric f.

نوعی الکتروفورز که در آن، مخلوط چند پروتئین در یک میدان الکتریکی حاوی محیط ژل، وگرادیان pH تثبیت شده قرار داده می‌شود؛ سپس هر پروتئین از محل خود حرکت می‌کند تا به محلی که pH، برابر با نقطه ایزوالکتریک آن است برسد.

foe-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با -fe آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

fog /fog/

نوعی سیستم کولوئیدی که در آن محیط پراکندگی، گاز و ذرات پراکنده شده، مایع است.

fogging /fog′ing/

ـ چشم پزشکی، روشی است برای تشخیص خطای انکساری ستیگماتیسم که در آن، ابتدا بیمار به طور مصنوعی میوپ (نزدیک بین) می‌شود تا تطابق چشم کاهش یابد.

foil /foil/

ـ: فلزی که به صورت بسیار نازک و ورقه قابل انعطاف درآمده است.

folate /fo′lat/

شکل آنیونی اسید فولیک.

ـ به طور عمومی‌تر به هر کدام از یک گروه مواد حاوی نوعی اسید پتروئیک کنژوگه شده با اسید L-گلوتامیک و دارای انواع جانشین گفته می‌شود.

fold /fold/ چین: لبه برگشته یا دوگانه

amniotic f.

ـه برگشته آمنیون که به بالا می‌آید و سرانجام، جنین را محصور می‌کند.

● چین آمنیونی.

aryepiglottic f.

چین غشا مخاطی که در هر طرف بین حاشیه جانبی اپیگلوت تا قله غضروف اریتنوئید امتداد می‌یابد.

costocolic f. ـط فرنیکوکولیک.

Douglas'f.

خط هلالی که مشخصه خاتمهٔ لایه خلفی غلاف عضله مستقیم شکم، کملاً در زیر سطح ستیغ ایلیاک است.

gastric f.s گروهی از چین‌خوردگی‌های غشا مخاطی معده.

gluteal f. شیار جداکننده باسن از ران.

head f.

چین بلاستودرم در انتهای سری رویان در حال تکامل.

lacrimal f.

چین غشا مخاطی در منفذ تحتانی مجرای نازولاکریمال.

Marshall's f. ← **vestigial f.**

medullary f. ← **neural f.**

mesonephric f. ← **ridge.**

nail f.

چین پوست کف دست در اطراف قاعده و کناره‌های ناخن.

neural f.

یکی از چین‌های زوج که در هر طرف صفحه عصبی قرار دارد و لوله عصبی را می‌سازد.

palmate f's

مجموعه‌ای از چین‌های دیواره قدامی و خلفی مجرای سرویکس رحم.

semilunar f. of conjunctiva

چین مخاطی واقع در زاویه داخلی چشم.

skin f. ← **skinfold.**

tail f.

چین بلاستودرم واقع در انتهای دُمی رویان در حال تکامل.

urogenital f. ← **ridge.**

ventricular f, vestibular f.

طناب صوتی کاذب.

vestigial f. of marshall

چین پریکاردی محصورکننده بقایای ورید کاردینال قدامی چپ رویان.

vocal f. طناب صوتی حقیقی.

folic acid /fo'lik/

اسیدفولیک؛ نوعی ویتامین محلول در آب از گروه B کمپلکس، اسید پترویل گلوتامیک یا مشتقات وابسته به آن که در خون‌سازی و سنتز اسیدهای آمینه و DNA شرکت دارد و کمبود آن باعث آنمی مگالوبلاستیک می‌شود.

folic acid antagonist , tetrahydrofolic acid ←

folie /fo-le'/ [Fr.] سایکوز (روان پریشی)؛ جنون.

f.ádeux /ah-doo '/

اختلال روانی که دو فرد دارای هذیان‌های مشابه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. قبلاً shared psychotic disorder (اختلال روانی اشتراکی) نامیده می‌شود. ● جنون دوتایی.

f. du pourquoi /doo-poor-kwah '/

جنون سؤال پرسیدن که به صورت سؤال کردن مداوم سایکوپاتولوژیک تظاهر می‌یابد. ● جنونِ «چرا»، جنون سؤال کردن.

f. gemellaire /zha"mê-lar/

سایکوزی که به طور همزمان در دوقلوها ایجاد می‌شود.

folium /fo'le-um/ [L.]

(جمع: folia)، یک ساختمان برگ مانند، به ویژه یکی از تقسیمات برگ مانند کورتکس مخچه.

follicle /fol'ĭ-k'l/

فولیکول؛ کیسه یا فرورفتگی یا حفره کیسه مانند. ● پیازچه.

follicular؛ صفت.

atretic f. فولیکول تخمدانی پیچ‌درپیچ.

gastric f's توده‌های لنفوئید واقع در مخاط معده.

graafian f's فولیکول‌های گراف؛ **vesicular ovarian f's.** ←

hair f.

یکی از فرورفتگی‌های لوله‌های اپیدرم محصورکننده موکه رویش موها از آن انجام می‌شود. ● فولیکول مو.

intestinal f's **gland.** ←

lingual f's

توده‌های ندولار بافت لنفوئید واقع در ریشه زبان، که از غدد زبانی تشکیل می‌شوند.

lymph f., lymphatic f.

۱. ندول (گره) لنفاوی.

۲. **lymphatic nodule** (۲) ←

Naboth's f's , nabothian f's

فولیکول‌های نابوت؛ ساختمان‌های کیست مانند که در اثر مسدود شدن مجاری غدد در مخاط گردن رحم به وجود می‌آیند و باعث متسع شدن آن‌ها دراثر احتباس مواد ترشح شده می‌شوند.

ovarian f.

تخمک و سلول‌های احاطه کننده آن، در هر مرحله از تکامل.

● فولیکول تخمدانی.

primary ovarian f's

فولیکول‌های نارس تخمدانی که هر یک شامل یک تخمک نارس و تعداد کمی سلول‌های اپی‌تلیال اختصاص یافته در اطراف آن هستند.

● فولیکول‌های تخمدانی اولیه.

primordial f.

نوعی فولکیول تخمدانی حاوی تخم محصور شده با لایه منفردی از سلول‌ها.

● فولیکول بدوی (اولیه).

sebaceous f.

فولیکول سباسه؛ نوعی فولیکول مو همراه با غده سباسه نسبتاً بزرگ که موی نسبتاً بی‌اهمیتی تولید می‌کند.

solitary f's

فولیکول‌های لنفاوی کوچک که در تمام سطح مخاط و زیر مخاط روده کوچک منتشر هستند. ● فولیکول‌های منفرد.

thyroid f's

فولیکول‌های تیروئید؛ واحدهای مجزاو کیست مانند غده تیروئید که آستر آن‌ها از اپی‌تلیوم مکعبی تشکیل شده و پر از ماده کولوئیدی هستند.

vesicular ovarian f's

← **graafian f's**؛ فولیکول‌های بالغ تخمدانی که در بین سلول‌های آن‌ها مایع شروع به تجمع نموده و منجر به تشکیل یک حفره منفرد می‌شود.

folliculi /fo-lik'u-li/ [L.]

جمع folliculus؛ فولیکول‌ها.

folliculitis /fo-lik"u-li'tis/

التهاب فولیکول.

f.barbae **sycosis vulgaris.** ←

f.decalvans

فولیکولیت چرکی که منجر به ایجاد اسکار و ریزش موی منطقه مبتلا می‌شود.

kelodial f. , f. keloidalis

فولیکولیت کلوئیدی؛ ← **acne keloid.**

f.ulerythematosa reticulata

نوعی بیماری که در آن نواحی متعدد و متراکم آتروفیک در ناحیه صورت به وسیله شیارهای باریکی از هم جدا می‌شوند و ناحیهٔ مبتلا، اریتماتو و پوست آن کشیده و سخت می‌شود.

f. varioliformis **acne.** ←

folliculosis /fo-lik"u-lo'sis/

تکامل بیش از حد فولیکول‌های لنفاوی.

folliculus /fo-lik'u-lus/ [L.]

(جمع: folliuli)؛ ← **follicle.**

follitropin /fol'ĭ-tro"pin/

هورمون محرک فولیکول؛ *فولیکول آلفا* و *فولیکول بتا* انواعی از فولیتروپین هستند که توسط هامسترهای تغییر یافته ژنتیکی تولید می‌شوند و در درمان ناباروری به‌کار می‌روند.

fomentation /fo"men-ta'shun/

درمان به وسیله رطوبت همراه با گرما.

fomes /fo´mez/ [L.]

(جمع: fomite)؛ شی بی‌جان یا ماده‌ای که عوامل بیماری‌زا به وسیله آن منتقل می‌شود.

fomite /fo´mit/ ← **fomes.**

Fonsecaea /fon″se-se´ah/

جنسی از قارچ‌های ناقص. *F.compapctum* و *F.pedrosoi* که باعث کروموبلاستومایکوزیس می‌شوند.

fontanele /fon″tah-nel´/

فونتانل؛ ← **fantanelle.** ● ملاج.

fontanelle /fon″tah-nel´/

فونتانل؛ محل نرمی مانند یکی از فضاهای پوشیده شده به وسیله غشا که در محل اتصال سوچورها در جمجمه کاملاً استخوانی نشده جنین یا نوزاد باقی می‌ماند. ● ملاج.

fonticulus /fon-tik´u-lus/ [L.]

(جمع: fonticuli) ← **fontanelle.**

foot /foot/

۱. بخش انتهایی ساق که فرد بر روی آن می‌ایستد و راه می‌رود و در انسان از مچ پا، متاتارس، انگشتان پا و بافت‌های اطراف تشکیل می‌شود. ● پا.
۲. هر چیز شبیه به ساختمان مذکور در توضیح ۱.
۳. واحدی از اندازه‌گیری خطی، برابر با ۱۲ اینچ یا ۳۰/۴۸ سانتی‌متر. فوت؛ پا.

athlete's f. ● پای ورزشکاران؛ ← **tinea pedis.**

club f. ← **talipes.**

dangle f., drop f. ← **foot drop.**

flat f. ← **flatfoot**

immersion f.

وضعیتی شبیه trenchfoot (نم کشیدگی پا) که در افرادی که مدت زیادی در آب به سر برده‌اند دیده می‌شود.

Madura f. میستوم پا.

march f.

تورم دردناک پا که معمولاً همراه با شکستگی استخوان متاتارس، پس از رگ به رگ شدن شدید پا ایجاد می‌شود.

pericapillary end f., perivascular f., sucker f.

گسترش انتهایی زوائد سیتوپلاسمی آستروسیت در مقابل دیواره یک مویرگ واقع در سیستم اعصاب مرکزی.

trench foot

حالتی شبیه به سرمازدگی پا، ناشی از اثر طولانی آب بر پوست، همراه با اختلال گردش خون حاصل از سرما و عدم فعالیت.
● پا سرمایی.

footdrop /foot´drop/

افتادگی پا که در اثر ضایعه فیبولا یا تیبیا به وجود می‌آید و منجر به فلج عضلات قدامی ساق می‌شود.

foot plate /-plat/

بخش مسطح استخوان رکابی که در داخل پنجره بیضه و روی دیواره داخلی گوش میانی قرار می‌گیرد.

foramen /fo-ra´men/ [L.]

(جمع: foramina)؛ سوراخ یا مجرای طبیعی، به خصوص سوراخ واقع در داخل استخوان.

aortic F. ● سوراخ آئورت؛ ← **aortic hiatus**

apical f. of thooth

منفذی در آپکس ریشه یک دندان یا نزدیک به آن که محل عبور محتوای‌های عروقی، لنفاتیک و عصبی پالپ است.

auditory f., external

مجرای آکوستیک (شنوایی) خارجی.

auditory f., internal

محل عبور اعصاب شنوایی و صورتی در استخوان پتروس.

cecal f., f. cecum

۱- منفذ کوری که در بین ستیغ فرونتال و کریستا گالی قرار دارد.
۲- پیش رفتگی مثلثی شکل کوچک واقع در حاشیه تحتانی پونز، که در اثر پایان یافتن شیار قدامی میانی بصل النخاع به وجود می‌آید.
۳- فرورفتگی واقع در پشت زبان، در شیار میانی.

cotyloid f.

منفذی واقع در بین حاشیه استابولوم و لیگامان عرضی.

epiploic f.

منفذی که دو کیسه پریتوئن را به یکدیگر ارتباط می‌دهد و در زیر و عقب زائده کبدی قرار دارد.

esophageal f. ← **hiatus.**

ethmoidal foramina , foramina ethmoidalia

منفذ کوچکی در استخوان اتموئید که در محل اتصال دیواره داخلی با سقف اربیت قرار دارند و از منفذ قدامی آن، شاخه عصب افتالمیک و عروق اتموئید قدامی و از منفذ خلفی، عروق اتموئید خلفی عبور می‌کنند.

incisive f.

یکی از منافذ مجاری دندان‌های پیشین به داخل حفره پیشین کام سخت.

infraorbital f. منفذ عبور عصب و شریان اینفرااربیتال.

interventricular f.

مجرای ارتباط واقع در بین بطن‌های جانبی و سوم. ● سوراخ بین بطنی.

intervertebral f.

منفذ عبور عروق و اعصاب نخاعی که به وسیله بریدگی‌های ایجاد شده بر روی پایه مهره‌های مجاور به وجود می‌آید. ● سوراخ بین مهره‌ای.

jugular f.

سوراخ ژوگولر؛ منفذی که به وسیله بریدگی‌های ژوگولر واقع بر روی استخوان‌های تمپورال و پس سری ایجاد می‌شود.

f. of Key and Retzius

منفذی واقع در انتهای ساک‌های جانبی بطن چهارم مغز که از طریق آن حفره بطنی با فضای ساب آراکنوئید ارتباط برقرار می‌کند.

lacerate f., anterior,

شکاف طویل واقع در بین بال‌های استخوان اسفنوئید که اعصاب و عروق از آن عبور می‌کنند.

lacerate f., middle ← **f.lacerum.**

lacerate f., posterior ← **jugular f.**

sciatic f.

سوراخ سیاتیک؛ هر یک از دو سوراخ ایجاد شده به وسیله لیگامان‌های ساکروتوبرال و ساکرواسپینال در بریدگی سیاتیک استخوان هیپ که یکی از این دو سوراخ، بزرگ و دیگری کوچکتر است.

sphenopalatine f. سوراخ اسفنوپالاتین؛

۱. فضایی واقع در بین زائده‌های اربیتال و اسفنوئیدال استخوان کامی که به داخل حفره بینی باز می‌شود و شریان اسفنوپالاتین و اعصاب بینی از آن عبور می‌کنند.

۲. **greater palatine f.** ←

spinous f.

سوراخی واقع در بال بزرگ اسفنوئید که شریان مننژیال میانی از آن عبور می‌کند.

stylomastoid f.

سوراخی واقع در بین زوائد استیلوئید و ماستوئید، که عصب صورتی و شریان استیلوماستوئید از آن عبور می‌کنند.

supraorbital f.

سوراخی واقع در استخوان فرونتال که شریان و عصب سوپرا اربیتال از آن عبور می‌کنند. این سوراخ غالباً به صورت یک بریدگی است که تنها به وسیله بافت فیبرو اتصال پیدا می‌کند.

the besian foramina

سوراخ‌های کوچکی واقع در دیواره‌های دهلیز راست که کوچکترین وریدهای قلبی از طریق آن‌ها به داخل قلب تخلیه می‌شوند.

thyroid f. سوراخ تیروئید؛

۱. منفذی ناثابت در غضروف تیروئید که در اثر تلفیق ناکامل چهارمین و پنجمین غضروف برانیکال (حلقی) به وجود می‌آید.

۲. **obturator f.** ←

f.venae cavae

منفذی واقع در دیافراگم که ورید اجوف تحتانی و بعضی شاخه‌های عصب واگ سمت راست از آن عبور می‌کنند.

venous f.

۱. **f.venae cavae** ←

۲. **f. of vesalius**

vertebral f.

سوراخی بزرگ واقع در مهره که به وسیله جسم و قوس مهره تشکیل شده است. ● سوراخ مهره‌ای.

f. of Vesalius

سوراخی که گاهی وجود دارد و محل آن سطح داخلی سوراخ بیضی استخوان اسفنوئید است و وریدی از سینوس غاری از آن عبور می‌کند.

Weitbrecht's f.

سوراخی واقع در کپسول مفصل شانه.

f. of Winslow سوراخ وینسلو؛ **epiploic f.** ←

zygomaticofacial f.

سوراخ واقع بر سطح قدامی استخوان زایگوماتیک، که اعصاب و عروق زایگوماتیکوفاشیال از آن عبور می‌کنند.

Zygomaticotemporal f.

سوراخ واقع بر سطح تمپورال استخوان زایگوماتیک.

f.lacerum

فضای ایجاد شده در محل اتصال بال بزرگ استخوان اسفنوئید، نوک بخش پتروس استخوان تمپورال و بخش قاعده‌ای استخوان پس‌سری.

f. of Magendie

سوراخ ماژندی؛ نقصی در بخش تحتانی سقف بطن چهارم که از طریق آن حفره بطنی با فضای ساب آراکنوئید ارتباط پیدا می‌کند.

f.magnum

فورامن مگنوم؛ منفذی بزرگ در بخش قدامی تحتانی استخوان پس‌سری، واقع در بین حفره کرانیال و کانال مهره‌ای.

● سوراخ بزرگ.

mastoid f.

سوراخ ماستوئید؛ منفذی در استخوان تمپورال که در پشت زائده ماستوئید قرار دارد.

medullary f. **vertebral f.** ←

nutrient f.

هر یک از منافذ عبور عروق تغذیه کننده حفره مغز استخوان.

obturator f.

سوراخ اوبتوراتور؛ سوراخ بزرگ واقع در بین استخوان‌های پوبیس و ایسکیوم. ● سوراخ سدادی.

olfactory foramina

هر یک از سوراخ‌های متعدد صفحه غربالی استخوان اتموئید.

● سوراخ بویایی.

omental f. ● سوراخ چادرینه‌ای؛ **epiploic f.** ←

optic f.

۱. (در صلبیه) ← **lmina cribrosa** (۳)

۲. (در استخوان اسفنوئید) ← **canal** ● سوراخ بینایی.

f.ovale

۱. منفذ جنینی واقع در بین دهلیزهای قلب.

۲. سوراخ موجود در بال بزرگ استخوان اسفنوئید که محل عبور عروق و اعصاب است. ● سوراخ بیضی.

palatine f., greater

سوراخ تحتانی کانال بزرگ کامی که در سمت کناری صفحهٔ افقی هر استخوان کامی قرار دارد و عصب و شریان کامی از آن عبور می‌کنند.

palatine foramina, lesser

سوراخ‌های مجاری کامی کوچک که در پشت ستیغ کامی و سوراخ کامی بزرگ قرار دارند.

pterygopalatine f.

۱. **greater palatine f.** ←

۲. **sphenopalatine f.** ←

quadrate f. **f.venae cavae.** ←

f. rotundum osis sphenoidalis

سوراخ گردی که در بال بزرگ استخوان اسفنوئید (برای عبور شاخه ماگزیلاری عصب سه قلو) قرار دارد.

Scarpa' sf.

سوراخ اسکارپا؛ سوراخی واقع در پشت هر یک از دندان‌های پیشین فوقانی داخلی که محل عبور عصب کامی است.

Kocher f.

فورسپس کوخر؛ فورسپسی قوی برای نگه داشتن بافت‌ها در حین عمل جراحی یا فشردن بافت در حال خونریزی.

Levert's f.

فورسپس لورت؛ فورسپس مامایی که به منظور تطابق با انحنای کانال زایمانی به صورت دارای انحنا ساخته شده است.

Löwenberg's f.

فورسپس لوونبرگ؛ فورسپس مخصوص برداشتن آدنوئید.

f. major

رشته‌های انتهایی کورپوس کالوزوم که از اسپلنیوم به داخل لوب‌های اکسی‌پیتال می‌رود.

f. minor

رشته‌های انتهایی کورپوس کالوزوم که از جسم زانویی به لوب‌های فرونتال می‌رود.

mouse - tooth f.

فورسپس دارای یک یا چند دندانه ظریف در نوک هر تیغه.

obstetrical f.

فورسپس مخصوص خارج کردن سر جنین از کانال زایمانی.
● فورسپس مامایی.

Pean's f. گیره مخصوص هموستاز.

rongeur f. فورسپس مورد استفاده برای بریدن استخوان.

sequestrum f.

فورسپس دارای تیغه‌های کوچک ولی پرقدرت که برای برداشتن تکه‌هایی از استخوان که سکستر ایجاد کرده‌اند به کار می‌رود.

speculum f.

فورسپس اسپکولوم؛ نوعی فورسپس طویل و باریک که برای استفاده از میان اسپکولوم ساخته شده است.

tenaculum f.

فورسپس تناکولوم؛ فورسپسی که در انتهای هر تیغه قلاب تیزی دارد.

torsion f.

فورسپس مخصوص چرخاندن شریان به منظور متوقف کردن خونریزی.

volsella f., vulsellum f.

فورسپس وُلسلا؛ فورسپس دارای دندانه‌هایی برای گرفتن و اعمال فشار.

Willett f. فورسپس ویلت؛

نوعی فورسپس وُلسلا که برای اعمال کشش بر روی پوست سر به منظور کنترل خونریزی در جفت سر راهی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

forcipate /for´sĭ-pāt/ شبیه فورسپس.

forearm /for´ahrm/

ساعد؛ بخشی از بازو که بین آرنج و مچ واقع است.

forbrain /-brān/ مغز قدامی؛ ← **prosencephalon.**

fore conscious /-kon-shus/

نیمه هوشیار؛ ← **preconscious.**

forefinger /-fing-ger/

انگشت اشاره؛ انگشت دوم دست (چنانچه انگشت شست، انگشت اول محسوب شود).

foramina /fo-ram´ĭ-nah/ جمع foramen

force /fors/

انرژی یا نیرو؛ آنچه باعث ایجاد یا توقف حرکت می‌شود.
ن: F.

electromotive f.

آنچه باعث جریان الکتریسیته از یک محل به محل دیگر و ایجاد جریان الکتریکی می‌شود. علامت اختصاری: EMF؛ ن: E.

occlusal f.

نیرویی که در هنگام قرار گرفتن آرواره‌ها بر روی یکدیگر، بر دندان‌های مقابل اعمال می‌شود.

reserve f.

انرژی مازاد بر آنچه برای عملکرد طبیعی موردنیاز است؛ در قلب، به نیرویی اطلاق می‌شود که در برابر گردش خون اضافی تحمیل شده به وسیله ورزش و فعالیت محافظت به عمل می‌آورد.
● نیروی ذخیره.

van der Waals f's

نیروهای واندروال؛ نیروهای جاذبه نسبتاً ضعیف و دارای محدوده کوتاه، واقع در بین اتم‌ها و مولکول‌ها که از شیفت‌های کوتاه الکترون‌های اربیتال منشاء می‌گیرند و منجر به جذب ترکیبات آلی غیرقطبی به یکدیگر می‌شوند.

forceps /for´seps/ [L.] فورسپس؛

۱. وسیله‌ای دارای دو تیغه و یک دسته، که برای تحت فشار قرا رادادن یا گرفتن بافت‌ها در اعمال جراحی، انجام پانسمان‌های استریل و غیره به کار می‌رود. ● پنس، انبرک.
۲. هر نوع عضو یا بخش شبیه فورسپس.

alligator f.

فورسپس دارای دندانه‌های قوی و کلامپ (گیره) دوبل.

artery f.

فورسپس مخصوص گرفتن و فشردن شریان. ● فورسپس شریانی.

axis-traction f.

نوع مخصوصی از فورسپس مامایی که طوری ساخته شده که بتواند در خط محور لگنی اعمال کشش اعمال کند.

bayonet f.

فورسپسی که تیغه‌های آن از محور دسته فاصله زیادی دارد.

Chamberlen f.

شکل اصلی فورسپس مامایی.

clamp f.

نوعی کلامپ فورسپس مانند دارای قفل خودکار مخصوص فشردن شریان و غیره.

dental f. فورسپس مخصوص کشیدن دندان.

dressing f.

فورسپس دارای دسته‌های قیچی مانند برای گرفتن چسب پانسمان، لوله‌های درناژ و غیره که در پانسمان زخم‌ها به کار می‌رود.

fixation f.

فورسپسی که برای گرفتن یکنواخت یک بخش، در هنگام عمل جراحی به کار می‌رود.

forefoot /-foot/

۱. یکی از پاهای جلویی چهارپا. (پای جلو، دست چهارپا).
۲. بخش جلویی پا.

foregut /-gut/

کانال اندودرمی رویان در قسمت سری محل اتصال ساقه کیسه زرده که تبدیل به حلق، ریه، مری، معده، کبد و قسمت اعظم روده باریک می‌شود.

forehead /-hed/ ● پیشانی.

forensic /fah-ren′zik/ مربوط به موارد قانونی.

foreplay /-pla/

بازی و اعمال محرک جنسی قبل از انجام مقاربت.

foreskin /-skin/ پره پوس؛ ← **prepuce.**

forewaters /-waw-terz/

بخشی از کیسه آمنیوتیک که به صورت کیسه، در جلوی قطعه نمایش جنین، به داخل سرویکس می‌رود.

fork /fork/

یک ابزار دارای شاخه؛ ● چنگال.

replication f.

محلی واقع بر مولکول DNA که باز شدن پیچ و تاب مارپیچ (هلیکس) و سنتز مولکول‌های دختر، هر دو در این ناحیه انجام می‌شود.

formaldehyde /for-mal′dĭ-hīd/

فرم آلدئید؛ گازی که پیش از این به عنوان ضدعفونی‌کننده قوی به‌کار می‌رفت و امروزه به عنوان محلولی آبکی مورداستفاده قرار می‌گیرد (← **formaldehyde solution** در قسمت توضیح مربوط به لغت **solution**). استنشاق و جذب گاز فرم آلدئید سمی و سرطان‌زاست.

formalin /for′mah-lin/ فرمالین؛ محلول فرم آلدئید.

formamidase /for-mam′ĭ-dās/

۱. آنزیمی که دآمیناسیون هیدرولیتیک فرم آمید را کاتالیز می‌کند و منجر به تولید فرمات می‌شود و نیز بر روی آمیدهای مشابه عمل می‌کند.
۲. ← **arylformamidase.**

formate /for′māt/ فرمات؛ نمک اسید فرمیک.

formatio /for-ma′she-o/ [L.]

(جمع: formationes)؛ ← **formation.**

formation /for-ma′shun/

۱. فرآیند شکل دادن یا به وجود آوردن؛ خلق یک پدیده، یا ساختمانی با شکل مشخص.
۲. ساختمانی با شکل مشخص.

reaction f.

نوعی مکانیسم دفاعی که در آن، فرد نگرش‌های آگاهانه، علایق یا با احساسات، محرک‌ها یا آرزوهای ناخودآگاه خویش را اختیاری می‌کند. ● واکنش‌سازی.

reticular f.

هر یک از چندین شبکه منتشر سلول‌ها و رشته‌های واقع در نخاع و ساقه مغز، این شبکه‌ها، به انواع مربوط به نخاع، بصل‌النخاع، مزانسفال و پونز تقسیم می‌شوند.

forme /form/ [L.]

(جمع: formes)؛ ← **form.**

f. fruste [Fr.];(froost)

(جمع: formes frustes)؛ شکلی غیرمعمول، به خصوص به صورت خفیف یا ناکامل، مثلاً فرم خفیف یا ناکامل یک بیماری.

f. tardive

شکل دیررس یک بیماری که به طور معمول در سنین زودتر تظاهر می‌یابد. ● شکل تأخیری.

formic acid /for′mik/

اسیدفرمیک؛ اسیدی که از تقطیر مورچه‌ها به دست می‌آید و از اسید اگزالیک و گلیسرین و اکسیداسیون فرم آلدئید قابل استخراج است؛ اثرات اسید فرمیک شبیه اسید استیک است اما نسبت به آن، اثر محرک‌تر، تندتر و سوزاننده‌تری برای پوست دارد. اسید فرمیک و نمک‌های سدیم و کلسیم آن به عنوان نگهدارنده غذا به‌کار می‌روند.

formication /for″mĭ-ka′shun/

احساس حرکت کردن حشرات ریز بر روی پوست.

formiminoglutamic acid/for-mim″ĭ-no-gloo-tam′ik/ (FIGLU)

اسید واسطه در مسیر کاتابولیک هیستیدین تا گلوتامات که ممکن است در بیماری‌های کبدی، کمبود ویتامین B_{12} و اسید فولیک یا گلوتامیک فورمیمینوترانسفراز در ادرار دفع شود.

formol /for′mol/

فُرمُل؛ محلول فرم آلدئید. (formoldehyde solution، درقسمت توضیح مربوط به لغت Solution).

formula /for′mu-lah/ [L.]

فرمول؛ (جمع: formulae، formulas)؛ نوعی بیان (با استفاده از اعداد یا نمایه‌ها) در مورد ترکیب یا روش‌های آماده‌سازی یک ترکیب، مانند دارو، یا روش پیگیری به منظور حصول نتیجه مطلوب.

chemical f.

مجموعه‌ای از نمادها که به منظور بیان ترکیب شیمیایی یک ماده به‌کار می‌رود. ● فرمول شیمیایی.

dental f.

بیان نمادین تعداد و نحوه ردیف شدن دندان‌ها در آرواره‌ها، اعداد، انواع مختلف دندان‌ها را نشان می‌دهند: I (دندان پیشین یا incisor)، C (دندان نیش یا canine)، P (دندان آسیای کوچک یا premolar) و M (دندان آسیای بزرگ یا molar). در دنبال هر حرف یک خط افقی کشیده می‌شود. اعداد بالای این خط نشان دهنده شماره دندان فک بالا و اعداد پایین کننده شماره دندان فک پایین هستند. فرمول دندان‌های شیری انسان عبارت است از $I\frac{2}{2}C\frac{1}{1}M\frac{2}{2}$ در هر طرف (یعنی در مجموع دو نیم آرواره بالا و پائین سمت راست یا چپ، هر کدام ده دندان و در مجموع، بیست دندان) و فرمول دندان‌های دائمی عبارت است از $I\frac{2}{2}C\frac{1}{1}P\frac{2}{2}M\frac{3}{3}$ (یعنی در مجموع دو نیم آرواره بالا و پائین سمت راست یا چپ، هر کدام شانزده دندان و در مجموع، سی و دو دندان).

empirical f.

فرمول شیمیایی برای بیان نسبت عناصر موجود در یک ماده. ● فرمول تجربی.

molecular f.

فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در مولکول یک ماده بدون درنظر گرفتن چگونگی پیوند آن‌ها.

● فرمول مولکولی.

spatial f., stereochemical f.

فرمول شیمیایی بیانگر تعداد اتم‌های موجود در مولکول از ماده و اینکه کدام اتم به اتم دیگر پیوند شده، نوع پیوند و موقعیت‌های نسبی اتم‌ها در فضا. ● فرمول فضایی، فرمول فضایی شیمیایی.

structural f.

فرمول شیمیایی نشان دهنده تعداد اتم‌های هر عنصر موجود در یک مولکول، نحوه قرارگیری فضایی و پیوند آن‌ها با یکدیگر.

● فرمول ساختمانی.

vertebral f.

بیان تعداد مهره‌ها در هر ناحیه از ستون فقرات. فرمول مهره‌ای انسان عبارت است از: $C_7T_{12}L_5S_5Cd_4$ (در مجموع، ۳۳ مهره).

formulary /for′mu-lar″e/ مجموعه‌ای از فرمول‌ها.

National F. ← N.

formulate /for′mu-lat/

۱. بیان کردن به شکل فرمول.

۲. آماده‌سازی بر طبق روش توصیه شده یا اختصاصی.

formulation /for″mu-la′shun/

عمل یا محصول فرمول‌سازی.

formyl /for′mil/

فرمیل؛ بنیان ـ HCO، در اسیدفرمیک.

fornix /for′niks/ [L.] فرنیکس؛ (جمع: fornices)؛

۱. ساختمان قوسی شکل یا فضای گنبد مانندی که به وسیله چنین ساختاری ایجاد شده است. ● نوار گنبدی.

۲. فورنیکس مغز؛ هر کدام از یک جفت فیبرهای قوسی که در زیر کورپوس کالوزوم تلفیق می‌شوند و همراه با یکدیگر دو ستون، یک جسم و دو ساق تشکیل می‌دهند.

fossa /fos′ah/ [L.]

(جمع: fossae)، شیار، گودال یا مجرا؛ در آناتومی به حفره یا فضای فرو رفته گفته می‌شود. ● گودال، حفره.

acetabular f.

ناحیه غیرمفصلی در کف استابولوم.

adipose fossae

فضاهای زیرجلدی حاوی چربی واقع در پستان زنان. ● حفره چربی

axillary f.

فضای فرو رفته کوچک واقع در قسمت زیر بازو، در محل اتصال آن به بدن در ناحیه شانه.

canine f.

فرو رفتگی موجود در سطح خارجی ماگزیلا، در سطح فوقانی جانبی حفره دندان نیش.

condylar f.

هر یک از دو فرو رفتگی کوچک واقع در سطح جانبی استخوان پس سری. ● حفره لقمه‌ای.

coronoid f. of humerus

فرو رفتگی موجود در استخوان بازو، مخصوص برآمدگی کورونوئید استخوان اولنا.

cranial f.

هر یک از سه فرو رفتگی قدامی، میانی و خلفی موجود در قاعده جمجمه، مخصوص لوب‌های مغز.

digastric f.

۱. فرو رفتگی واقع بر روی سطح داخلی فک پائین که به بطن قدامی عضله دو بطنی متصل می‌شود. ● حفره دو بطنی.

۲. بریدگی ماستوئید (← **mastoid notch**).

digital f.

۱. ← **trochanteric f.**

۲. ← **femoral ring** (حلقه رانی).

۳. فرو رفتگی واقع در سطح داخلی دیواره قدامی شکم، در سطح کناری چین نافی جانبی.

duodenojejunal f.

هر یک از دو فضای صفاقی که یکی در پشت چین تحتانی و دیگری در پشت چین فوقانی دوازدهه واقع شده است.

epigastric f.

۱. حفره‌ای که در ناحیه اپیگاستر قرار دارد.

۲. ← **epigastrium.**

۳. ← **urachal f.**

ethmoid f.

شیار واقع در صفحه غربالی استخوان‌های اتموئید که پیاز بویایی در آن قرار می‌گیرد.

hyaloid f.

فرو رفتگی واقع در جلوی زجاجیه که عدسی در آن قرار می‌گیرد.

hypophysial f.

فرو رفتگی واقع در استخوان اسفنوئید که هیپوفیز در آن قرار می‌گیرد.

iliac f.

ناحیه‌ای مقعر که قسمت اعظم سطح داخلی بال‌های ایلیاک را (به خصوص در قدام) اشغال می‌کند و عضله ایلیاک از آن قسمت آغاز می‌شود.

incisive f. of maxilla

فرو رفتگی کوچک سطح قدامی ماگزیلا، واقع در بالای دندان‌های پیشین.

infraspinous f.

ناحیه بزرگ و کمی مقعری که در زیر زائده خاری سطح پشتی اسکاپولا قرار دارد.

infratemporal f.

حفره‌ای با شکل نامنظم که در سطح داخلی یا عمق قوس زایگوماتیک قرار دارد.

ischioanal f., ischiorectal f.

فضایی بالقوه که در بین دیافراگم لگن و پوست زیر آن قرار دارد؛ شکافی قدامی که در فضایی متغیر واقع در بین لگن و دیافراگم اوروژنیتال امتداد می‌یابد.

Jobert's f.

حفره‌ای واقع در ناحیهٔ پوپلیتئال که به وسیله عضلات اداکتور بزرگ، گراسیلیس و سارتوریوس محدود می‌شود.

lacrimal f.

فرو رفتگی کم عمقی در سقف اربیت که غده اشکی در آن قرار می‌گیرد.

mandibular f.

فرو رفتگی واقع در استخوان تمپورال که کوندیل فک پایین در آن قرار می‌گیرد.

mastoid f.

ناحیه مثلثی شکل کوچک واقع در بین دیواره خلفی سوراخ شنوایی خارجی و ریشه خلفی زائده زایگوماتیک استخوان تمپورال.

nasal f.

بخشی از حفره بینی که در سطح قدامی مئاتوس میانی واقع است.
● حفره بینی.

navicular f.

۱. وستیبول واژینال واقع در بین سوراخ واژن و فرنولوم لابیای ولو.
۲. اتساع جانبی پیشابراه در ناحیه گلنس آلت.
۳. فرو رفتگی واقع در زائده پتریگوئید داخلی اسفنوئید که به عضله کشنده کام (tensor veli palatini) متصل می‌شود.

f. ovalis cordis

حفره‌ای واقع در دهلیز راست قلب؛ باقیمانده سوراخ بیضی جنینی.

ovarian f.

فرو رفتگی کم عمق واقع در سطح خلفی لیگامان پهن که تخمدان در آن قرار می‌گیرد.

popliteal f.

فرو رفتگی واقع در ناحیه خلفی زانو.

rhomboid f.

کف بطن چهارم، که به وسیله سطوح پشتی بصل‌النخاع و پونز ساخته می‌شود.

Rosenmüller's f.

حفره روز نمولر ← **pharyngeal recess.**

subarcuate f. of temporal bone

فرو رفتگی موجود در سطح خلفی داخلی بخش پتروس استخوان تمپورال.

subsigmoid f.

حفره واقع در بین مزانتر زاویهٔ سیگموئید و مزانتر کولون نزولی.

supraspinous f.

فرو رفتگی راقع در بالای خار اسکاپولا.

sylvian f.

۱. ← **fissure of Sylvius.**
۲. ← **Vallecula sylvii.**

tibiofemoral f.

فضای واقع در بین سطوح مفصلی تیبیا و فمور، در قسمت میانی یاجانبی قطب تحتانی کشکک.

trochanteric f.

فرو رفتگی واقع در سطح داخلی تروکانتر بزرگ که تاندون عضله اوبتوراتور خارجی را دریافت می‌کند.

urachal f.

حفره واقع در دیواره داخلی شکم، بین اوراک و شریان هیپوگاستریک.

Waldeyer's f.

حفره والدیر؛ مجموع دو حفرهٔ دوازدهه.

zygomatic f. ← **infratemporal f.**

fossette /fô-set'/ [Fr.]

۱. فرو رفتگی کوچک.
۲. زخم کوچک و عمیق قرنیه.

fossula /fos'u-lah/ [L.]

(جمع: fossulae)، حفره کوچک.

foundation /foun-da'shun/

ساختمان یا قاعده‌ای که چیزی بر روی آن ساخته می‌شود. ● پایه، پی.

denture f.

بخشی از ساختمان‌ها و بافت‌های دهان که برای حمایت از دندان مصنوعی قابل دسترسی است.

fourchette /foor-shet'/ [Fr.]

فورشت؛ فرنولوم (چین یا مهار) لابیای ولو.

fovea /fo've-ah/ [L.]

(جمع: foveae)، حفره یا فرو رفتگی کوچک. اغلب به صورت تنها در مورد لکه مرکزی شبکیه به کار می‌رود.

central fovea of retina

گودال کوچکی واقع در مرکز لکه زرد شبکیه که محل تشکیل واضح‌ترین تصویر است و لایه‌های شبکیه از این نقطه به اطراف منتشر می‌شوند و نور به‌طور مستقیم بر روی سلول‌های مخروطی آن می‌افتد.
● لکه مرکزی شبکیه.

submandibular f.

فرو رفتگی واقع بر سطح داخلی فک پایین که بخشی از غده زیر فکی در آن قرار می‌گیرد.

foveation /fo"ve-a'shun/

ایجاد حفراتی بر روی یک سطح (مانند پوست)؛

foveola /fo-ve'o-lah/ [L.]

جمع: گودال یا فرو رفتگی کوچک.

Fr

نماد عنصر شیمیایی francium.

fraction /frak'shun/

۱. بخشی از یک چیز بزرگتر. ● بخش، تکه، کسر.
۲. در شیمی یکی از اجزاء قابل جدا شدن یک ماده.

ejection f.

بخشی از حجم خون موجود در بطن‌ها در پایان دیاستول که در طی سیستول تخلیه می‌شود؛ حاصل تقسیم حجم ضربه‌ای بر حجم پایان دیاستولی که غالباً به صورت درصد بیان می‌شود و معمولاً مقدار آن ۸±۶۵ درصد است؛ مقادیر کمتر نشان دهنده اختلال عملکرد بطنی هستند.
● کسر تخلیه‌ای.

plasma protein f.

فراورده‌ای از آلبومین وگلوبولین سرم که در اثر تقسیم خون، پلاسما یا سرم افراد دهنده سالم به دست می‌آید و به عنوان پشتیبان حجم خون به کار می‌رود.

fractionation /frak″shun-a′shun/

۱. در رادیولوژی، تقسیم دوز کامل اشعه به دوزهای کوچک و ارائه آن در فواصل زمانی مشخص.

۲. در شیمی، تقسیم یک ماده به اجزاء آن مثلاً از طریق تقطیر یا متبلور شدن.

۳. در بافت‌شناسی، جداسازی اجزاء سلول‌های زنده از طریق سانتریفوژ.

fracture /frak′cher/

۱. شکسته شدن یک بخش، به ویژه استخوان.

۲. شکستگی موجود در یک استخوان.

avulsion f.

جدا شدن قطعه کوچکی از کورتکس استخوان در محل اتصال یک لیگامان یا تاندون.

● شکستگی به صورت کنده شدن.

axial compression f.

شکستگی یک مهره در اثر وارد آمدن نیروی شدید عمودی طوری که قطعات آن در جهات افقی به سمت خارج حرکت کنند.

Barton's f.

شکستگی بارتون؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس به داخل مفصل مچ.

Bennett's f.

شکستگی بنت؛ شکستگی قاعده اولین استخوان متاکارپ که به داخل مفصل کارپومتاکارپال حرکت می‌کند و با عارضه نیمه در رفتگی همراه است.

blow-out f.

شکستگی کف اربیت ناشی از افزایش ناگهانی فشار داخل چشم در اثر نیروی تروماتیک؛ فتق محتویات اربیت به داخل سینوس ماگزیلر رخ می‌دهد طوری که ممکن است عضلات مستقیم تحتانی یا مایل تحتانی در محل شکستگی مختنق شوند و دو بینی در هنگام نگاه کردن به بالا، ایجاد کنند.

burst f. ← **axial compression f.**

● شکستگی انفجاری.

capillary f.

نوعی شکستگی که در رادیوگرافی به صورت خط ظریف و شبیه مو مشاهده می‌شود و قطعات شکستگی از هم جدا نشده‌اند. این نوع، گاهی در شکستگی‌های جمجمه دیده می‌شود.

● شکستگی مویی.

closed f.

نوعی شکستگی که باعث ایجاد زخم باز در پوست نمی‌شود. با شکستگی باز مقایسه کنید. ● شکستگی بسته.

colles'f. شکستگی کالیس؛ شکستگی انتهای تحتانی رادیوس که در آن قطعه تحتانی به سمت عقب جابجا می‌شود. چنانچه قطعه تحتانی به سمت جلو جابجا شود، شکستگی کالیس معکوس نامیده می‌شود.

comminuted f.

نوعی شکستگی که در آن، استخوان خرد یا له می‌شود.

complete f.

نوعی شکستگی که تمام مقطع استخوان را فرا می‌گیرد.

● شکستگی کامل.

compound f. شکستگی باز (مرکب)؛ ← **open f.**

depressed f., depressed skull f.

شکستگی جمجمه که در آن قطعه‌ای از استخوان فرورفتگی پیدا می‌کند.

de Quervain's f.

شکستگی دو کرون؛ شکستگی استخوان ناویکولار همراه با در رفتگی کف دستی استخوان هلالی (lunate).

direct f.

شکستگی واقع در محل آسیب.

● شکستگی مستقیم.

dislocation f. شکستگی استخوان در محلی نزدیک به مفصل و همراه با در رفتگی مفصلی.

Dupuytren's f.

شکستگی دوپوئیترن؛ ← **pott's f.**

Duverney's f. شکستگی دوورنی؛ شکستگی ایلئوم، کاملاً در زیر خار قدامی تحتانی.

fissure f. یک ترک استخوانی که از سطح به داخل کشیده شده ولی تمام یک استخوان دراز را فرا نگرفته است.

freeze f. ← **freeze-fracturing**

greenstick f. نوعی شکستگی که در آن یک سمت استخوان دچار شکستگی است و سمت دیگر آن خم شده است.

● شکستگی ترکه‌ای.

hangman's f.

شکستگی هانگمن؛ شکستگی پدیکول‌های مهره آسه (C2) با یا بدون نیمه دررفتگی مهره دوم یا سوم گردن.

impacted f.

نوعی شکستگی که در آن یک قطعه از استخوان به طور سفت به داخل دیگری فرو رفته است.

incomplete f.

نوعی شکستگی که تمام سطح مقطع استخوان را فرا نگرفته است.

● شکستگی ناقص.

insufficiency f.

نوعی شکستگی استرس که در اثر وارد آمدن استرس طبیعی به استخوانی که به طور غیرطبیعی از تراکم آن کاسته شده به وجود می‌آید.

interperiosteal f. شکستگی ناقص یا ترکه‌ای.

intrauterine f.

شکستگی استخوان جنین در داخل رحم مادر.

Jefferson's f.

شکستگی جفرسون؛ شکستگی مهره اطلس (اولین مهره گردن).

lead pipe f.

نوعی شکستگی که در آن کورتکس استخوان در یک طرف کمی فشرده و برآمده می‌شود و در سمت دیگر ترک ظریفی بر می‌دارد.

● شکستگی لوله سربی.

Stieda's f. شکستگی استیدا؛ شکستگی کوندیل داخلی استخوان فمور.

stress f. شکستگی ناشی از وارد آمدن استرس غیرمعمول یا تکراری بر روی یک استخوان.

transverse facial f.

● شکستگی عرضی صورت؛ **Le Fort III f.** ←

transverse maxillary f.

واژه‌ای که گاهی در مورد شکستگی عرضی ماگزیلا (له فورت I) به‌کار می‌رود.

trophic f.

شکستگی ناشی از اختلال تغذیه‌ای (تروفیک).

wedge-compression f.

شکستگی همراه با فشرده شدن تنها بخش قدامی یک مهره که شکل گوه‌ای (wedge) به مهره می‌دهد.

fragilitas /frah-jil'ĭ-tas/ [L.] شکنندگی.

f. crinium شکنندگی موها.

f.ossium **osteogenesis imperfecta.** ←

f.unguium شکنندگی غیرطبیعی ناخن‌ها.

fragility /frah-jil'it-e/

حساسیت یاعدم مقاومت در برابر تأثیراتی که قادر به از بین بردن تداوم یا انسجام هستند. ● شکنندگی.

f. of blood **erythrocyte f.** ←

capillary f.

استعداد غیرطبیعی دیواره‌های مویرگی نسبت به پاره شدن.

● شکنندگی مویرگی.

erythrocyte f.

استعداد گلبول‌های قرمز به همولیز در تحت بعضی شرایط خاص.

● شکنندگی گلبول قرمز.

mechanical f.

استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز در شرایط استرس مکانیکی. ● شکنندگی مکانیکی.

osmotic f.

استعداد بعضی گلبول‌های قرمز نسبت به همولیز شدن در محلول‌های سالین هیپوتونیک.

● شکنندگی اسموتیک.

fragmentography, mass /frag"men-tog'rah-fe/

روشی ابزاری که در آن، نمونه‌ها به وسیله کروماتوگرافی گازی، جدا، و اجزاء آن به وسیله اسپکترومتری توده‌ای شناسایی می‌شوند.

frambesia /fram-be'zhah/ **yaws.** ←

f.trpoica **yaws.** ←

frambesioma /fram-be"ze-o'mah/

mother yaw. ←

frame /frām/

فریم؛ ساختاری سفت برای حمایت از یک بخش یا بی‌حرکت کردن آن.

● قالب، چارچوب.

Le Fort's f.

شکستگی له فورت؛ شکستگی افقی دو طرفه ماگزیلا. این نوع شکستگی به شکل زیر طبقه‌بندی می‌شود:

شکستگی له فورت I؛ شکستگی قطعه‌ای افقی زائده آلوئولار ماگزیلا، که معمولاً در آن، دندان‌ها در بخش جدا شده استخوان قرار دارند.

شکستگی له فورت II؛ شکستگی یک یا دو طرفه ماگزیلا، که در آن بدنه ماگزیلا از اسکلت صورت جدا می‌شود و بخش جدا شده هرمی شکل است؛ شکستگی ممکن است در بدنه ماگزیلا در خط میانی کام سخت به پایین امتداد یابد و از کف اربیت بگذرد و به حفره بینی برود.

شکستگی له فورت III؛ تمام ماگزیلا و یک یا چند استخوان صورت به طور کامل از اسکلت کرانیوفاشیال جدا می‌شوند؛ این شکستگی‌ها تقریباً همیشه با شکستگی‌های متعدد استخوان‌های صورت همراهند.

Monteggia's f.

شکستگی مونتژیا؛ شکستگی نیمه پروگزیمال تنه استخوان اولنا همراه با در رفتگی سرراديوس.

open f.

نوعی شکستگی که در آن بریدگی و زخمی از بافت‌های نرم واقع در مجاورت یا روی شکستگی با محل شکستگی ارتباط پیدا می‌کند.

● شکستگی باز.

parry f. **Monteggia's f.** ←

pathologic f.

شکستگی ناشی از ضعیف شدن ساختمان استخوان در اثر فرآیند مرضی مانند سرطان، استئومالاسی یا استئومیلیت. ● شکستگی مرضی.

ping-pong f.

نوعی از شکستگی فرو رفته جمجمه که معمولاً در بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود در اثر فشار دادن با انگشت در ناحیه شکسته، حالتی شبیه فرو رفتن توپ پینگ پونگ به وجود می‌آید.

Pott's f.

شکستگی پوت؛ شکستگی بخش تحتانی استخوان فیبولا، همراه با آسیب جدی مفصل تیبیای تحتانی. معمولاً بخشی از قوزک داخلی خرد می‌شود یا پارگی لیگامان داخلی رخ می‌دهد.

pyramidal f. (of maxilla)

Le Fort II f. ←

sagittal slice f.

شکستگی مهره در مسیر طولی همراه با جابجایی افقی ستون فقرات که معمولاً منجر به پاراپلژی می‌شود.

silver-fork f. ● شکستگی چنگال نقره‌ای؛ **Colles'f.** ←

simple f. ● شکستگی ساده؛ **closed f.** ←

smith's f. شکستگی کالیس معکوس.

spiral f.

نوعی شکستگی که در آن استخوان شکسته دچار چرخش می‌شود.

● شکستگی مارپیچی.

spontaneous f.

● شکستگی خود به خود؛ **pathologic f.** ←

sprain f. جدا شدن تاندون از مبدأ خود همراه با کنده شدن قطعه‌ای از استخوان.

Balkan f.

دستگاهی برای ایجاد اکستانسیون مداوم در درمان شکستگی‌های فمور، متشکل از میلهٔ بالای سر و پولی (قرقره) که به وسیله آن، ساق پا در یک مهار مورد حمایت قرار می‌گیرد.

Bradford f.

چارچوب قائمه و لوله‌ای و دارای پوشش کرباسی که به عنوان بستر، در بیماری‌های مهره یا ران مورداستفاده قرار می‌گیرد.

quadriplegic standing f.

وسیله‌ای برای حمایت از بیمار مبتلا به فلج چهار اندام، در وضعیت ایستاده.

Stryker f.

فریم متشکل از کرباس کشیده شده بر روی چارچوب‌های قدامی و خلفی که در آن بیمار می‌تواند در حول محور طولی خود بچرخد.

trial f.

نوعی فریم عینک که برای تعبیه عدسی‌های چشمی به منظور آزمایش تصحیح خطاهای انکساری دید به‌کار می‌رود.

Francisella /fran″sĭ-sel′ah/

فرانسیسلا؛ جنسی از میکروارگانیسم‌ها، شامل *F.(پاستورلا) تولارنسیس* عامل ایجاد تولارمی.

francium /fran′se-um/

فرانسیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۷ و نماد Fr.

freckle /frek′l/

نقاط پیگمانته واقع بر پوست که در اثر تجمع ملانین به دنبال مواجهه با نور خورشید ایجاد می‌شوند. ● کک و مک

melanotic f. of Hutchinson

← lentigo maligna.

freeze-drying /frēz-drī′ing/

روشی برای آماده‌سازی بافت که در آن نمونه بافتی منجمد می‌شود و سپس در دمای پایین و خلاء زیاد دهیدراته (آبگیری) می‌شود.

freeze-etching /-ech′ing/

روشی برای مطالعه بر روی سلول‌های ثابت نشده به وسیله میکروسکوپ الکترونیک، که در آن موضوع مورد مطالعه در گلیسرول ۲۰ درصد قرار داده می‌شود و در دمای ۱۰۰°c- منجمد و سپس در همین دما نگهداری می‌شود.

freeze - fracturing /-frak′cher-ing/

روشی برای آماده‌سازی سلول‌ها به منظور مشاهده توسط میکروسکوپ الکترونیک؛ نمونه بافتی در ۱۰۰°c- منجمد و به داخل اتاقک خلاء وارد می‌شود و به وسیله میکروتوم برش می‌خورد؛ مدل کربن پلاتین از سطوح باز تهیه و از نمونه زیرین جدا می‌شود و سپس مورد بررسی قرار می‌گیرد.

freeze-substitution /-sub-stĭ-too′shun/

نوعی روش آماده‌سازی بافت که در آن یخ داخل بافت منجمد شدن با الکل یا سایر حلال‌ها، در دمای بسیار پایین جایگزین می‌شود.

fremitus /frem′it-us/

ارتعاشی که در هنگام لمس احساس می‌شود.

friction f. ← rub.

hyatid f. ← thrill.

rhonchal f.

ارتعاش ایجاد شده در اثر عبور هوا از برونش بزرگ پر از موکوس.

tactile f.

ارتعاش در لمس دیواره قفسه سینه در هنگام صحبت کردن.

tussive f.

ارتعاشی که در هنگام سرفه، بر روی قفسه سینه بیمار لمس می‌شود.

vocal f. (VF)

ارتعاش ایجاد شده به وسیله صحبت کردن، که در هنگام سمع حس می‌شود.

frenoplasty /fre′no-plas″te/

تصحیح مهار (فرنولوم) دارای اتصال غیرطبیعی،از طریق تعیین محل آن به وسیله جراحی.

frenulum /fren′u-lum/ [L.]

جمع: frenula)؛ چین (مهار) کوچکی از جنس غشا مخاطی یا پوست که حرکات یک عضو یا بخش را محدود می‌کند. ● چین، مهار، بند.

f. of clitoris

چین حاصل از تلفیق لابیامینور با کلیتوریس.

f. of ileocecal valve.

چین حاصل از اتصال انتهاهای دریچه ایلئوسکال که به طور نسبی، مجرای کولون را محصور می‌کند.

f. of lip

چین میانی غشا مخاطی که سطح داخلی هر لب را به لثه مقابل متصل می‌کند.

f. of prepuce of penis

چین زیر پنیس که آن را به پره پوس مرتبط می‌کند.

f. of pudendal labia, f. pudendi

تلفیق خلفی لابیامینور قدامی با رابط خلفی.

f. of superior medullary velum

نولر واقع در پرده (ولوم) بصل‌النخاع در محل اتصال آن به کولیکولوس‌های تحتانی.

f. of tongue

چین (مهار) عمودی از جنس غشا مخاطی واقع در زیر زبان که آن را به کف دهان متصل می‌کند.

f. veli چین ولوم (پرده) فوقانی بصل‌النخاع.

frenum /fer′num/ [L.]

(جمع: frena) یک بخش یا ساختمان نگهدارنده.

← **frenulum.**

frenal؛ صفت.

frequency /fre′kwen-se/

فرکانس؛

۱. تعداد دفعات وقوع یک فرآیند دوره‌ای در واحد زمان.

● تواتر، فراوانی، دفعات.

۲. در آمار، تعداد دفعات وقوع یک پدیده قابل تعیین، در واحد زمان یا اجتماع. ن: .f

urinary f.

ادرار کردن در فواصل کوتاه، بدون افزایش در حجم روزانه یا برون‌ده آن، ناشی از کاهش ظرفیت مثانه. ● تکرر ادرار.

freudian /froi′de-in/

۱. منسوب به زیگموند فروید، خالق روانکاوی، یا تئورهای روانشناسی و روش روان درمانی (فرضیه و روش روانکاوی) او.
۲. طرفدار یا استفاده کننده از فرضیه یا روش‌های زیگموند فروید.

friable /fri′ah-b′l/ پودر یا نرم شدن به‌طور ساده و راحت.

friction /frik′shun/ ● مالش.

frigidity /frî-jid′ĭ-te/

۱. سردی.
۲. نام قبلی اختلال تحریک جنسی زنان.
● سرد مزاجی.

frigolabile /frig″o-la′bil/

آنچه به راحتی تحت تأثیر سرما قرار می‌گیرد یا در اثر آن از بین می‌رود.

frigostable /-sta′bil/ مقاوم در برابر سرما یا دمای پایین.

frit /frit/

ماده‌ای با تلفیق ناقص که به عنوان پایه ساخت شیشه و دندان‌های چینی به‌کار می‌رود.

frolement /frōl-maw′/ [Fr.]

صدای خش خش که اغلب در سمع بیماری پریکارد به گوش می‌رسد.

frons /fronz/ [L.] پیشانی.

frontad /frun′tad/

به طرف جلو، یا نمای فرونتال (پیشانی).

frontal /frun′t′l/

۱. مربوط به پیشانی.
۲. دلالت دارد بر صفحه طولی بدن.

frontalis /frun-ta′lis/ [L.] ← **frontal.**

frontomaxillary /frun″to-mak′sî-lar″e/

مربوط به استخوان فرونتال و ماگزیلا.

frontotemporal /-tem′por-al/

مربوط به استخوان‌های فرونتال و تمپورال.

frost /frost/ رسوب شبیه شبنم منجمد.
● برفک.

urea f.

ظهور بلورهای نمک بر روی پوست در اثر تبخیر عرق که دریورهیدروز (وجود مواد ادراری، به ویژه اسیداوریک و اوره در عرق) دیده می‌شود.

frostbite /frost′bīt″/

آسیب بافتی ناشی از تماس با سرما. ● سرمازدگی.

frottage /fro-tahzh′/ [Fr.]

● مالش؛ ← **frotteurism.**

frotteur /fro-toor′/ ● مالنده (← **frotteurism**).

frotteurism /frô-toor′izm/

نوعی پارافیلیا که در آن تحریک یا اوج لذت جنسی از طریق مالش واقعی یا تخیلی بدن یک فرد با فرد دیگر، معمولاً در نواحی پرجمعیت و بر روی فرد بی‌خبر، حاصل می‌شود.
● مالش.

fructofuranose /frook″to-fu′rah-nōs/

فرم ترکیبی و فعال‌تر فروکتوز.

fructokinase /-ki′nās/

فروکتوکیناز؛ نوعی آنزیم کبد، روده و کورتکس کلیه که انتقال گروه فسفات از ATP به فروکتوز را به عنوان اولین مرحله به کارگیری کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم منجر به فروکتوزوری اساسی می‌شود.

fructose /frook′tōs/

فروکتوز؛ نوعی قند به فرمول $C_6H_{12}O_6$ که در عسل و بسیاری از میوه‌های شیرین وجود دارد.

frcutose-1,6-bisphosphatase /bis-fos′fah-tās/

بخش کاتالیزکننده آنزیم گلوکونئوژنز در کبد و کلیه‌ها که کمبود آن باعث آپنه، هیپرونتیلاسیون، هیپوگلیسمی، کتوز و اسیدوز لاکتیک می‌شود و می‌تواند دردوره نوزادی کشنده باشد.

fructosemia /frook″to-se′me-ah/

فروکتوزمی، وجود فروکتوز در خون، نظیر آنچه که درعدم تحمل ارثی فروکتوز و فروکتوزوری اساسی ایجاد می‌شود.

fructoside /frook′to-sīd/ نوعی گلیکوزید فروکتوز.

fructosuria /frook″to-su′re-ah/ وجود فروکتوز در ادرار.

essential f.

نوعی اختلال ارثی خوش‌خیم متابولیسم کربوهیدرات ناشی از وجود نقص در فروکتوکیناز که تنها با وجود فروکتوز در خون و ادرار تظاهر می‌یابد.

fructosyl /frook′to-sil/ بنیان فروکتوز.

FSF

م: fibrin-stabilizing factor (فاکتور تثبیت‌کننده فیبرین)، فاکتور XIII انعقاد خون.

FSH

م: follicle-stimulating hormone (هورمون محرک فولیکول).

FSH/LH-RH

م: follicle-stimulating hormone and luteinizing hormone-releasing hormone (هورمون آزاد کنندهٔ هورمون محرک فولیکول و هورمون لوتئینیزه کننده).

FSH-RH

م: follicle-stimulating hormone-releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون محرک فولیکول).

fuchsin /fūk′sin/

فوشین؛ هر یک از چند نوع رنگ قرمز تا ارغوانی.

acid f.

مخلوطی از فوشین‌های سولفونه که در رنگ‌های مختلف به‌کار می‌رود.

basic f.

نوعی رنگ مخصوص بافت‌شناسی، مخلوطی از پاراروزانیلین، روزانیلین (رنگ قرمز به دست آمده از باز آلی مشتق از آنیلین ـ مترجم) و مجنتا II (رنگ قرمز زرشکی ـ ارغوانی).

fuchsinophilia /fūk″sin-o-fil′e-ah/

خصوصیت رنگ‌پذیری آسان با رنگ‌های فوشین.
fuchsinophilic؛ صفت.

fucose /fu´k̄os/

مونوساکارید موجود به صورت L-fucose در تعدادی از اولیگوساکاریدها و پلی‌ساکاریدها و فوکوسیدها و بخش کربوهیدرات بعضی موکوپلی ساکاریدها و گلیکوپروتئین‌ها شامل آنتی‌ژن‌های گروه خونی A، B و O.

α-L-fucosidase /fu-ko´sî-d̄as/

آنزیم کاتالیزکننده هیدرولیز بقایای فوکوس از فوکوسیدها؛ کمبود این آنزیم باعث فوکوسیدوز می‌شود.

fucosidosis /fu″ko-sî-do´sis/

فوکسیدوز؛ نوعی بیماری ذخیره لیزوزیمی ناشی از کمبود فعالیت آنزیمی فوکوسیداز و تجمع گلیکوکنژوگه‌های حاوی فوکوس در تمام بافت‌ها. بیماری با اختلال روانی حرکتی پیشرونده، عقب‌ماندگی رشد، هپاتواسپلنومگالی، کاردیومگالی و تشنج مشخص می‌شود.

fugacity /fu-gas´it-e/

معیار تعیین تمایل گریز یک ماده از یک فاز به فاز دیگر یا از بخشی از یک فاز به بخش دیگری از همان فاز.

-fugal

جزء کلمه [L.] به معنی دور شدن، فرار کردن، دفع کردن.

fuge /f̄ug/

وضعیت مرضی تغییر هوشیاری که در آن ممکن است فرد به صورت حیران و سرگردان به راه افتد و در ظاهر هوشیار به نظر برسد اما تحت تأثیر شخصیت طبیعی و کامل خود نباشد و بعد از خاتمهٔ حالت گریز چیزی از آن را به یاد نیاورد.

● گریز مرضی.

dissociative f., psychogenic f.

نوعی اختلال تجزیه‌ای که با دوره‌ای از ترک ناگهانی و غیرمنتظره منزل یا محل کار، همراه با فراموش کردن گذشته و اغتشاش شعور نسبی تا کامل در مورد هویت یا تقبل یک هویت جدید همراه است.

● گریز تجزیه‌ای، گریز روانی.

fulgurate /ful´ḡur-̄at/

۱. آمدن و رفتن سریع و برق‌آسا.

۲. تخریب از طریق تماس با جرقه الکتریکی حاصل از جریان پر فرکانس.

fulminate /ful´mî-n̄at/

وقوع ناگهانی همراه با شدت زیاد.

fulminant (برق آسا)؛ صفت.

fumarase /fu´mah-r̄as/

فوماراز؛ آنزیم کاتالیزکننده تبدیل فومارات و مالات به یکدیگر.

fumarate /fu´mah-r̄at/ فومارات؛ نمک اسید فوماریک.

fumaric acid /fu-mar´ik/

اسید اشباع‌نشده دی بازیک، ایزومر *ترانس* اسید مالئیک و واسطه‌ای در چرخهٔ اسید تری کربوکسیلیک.

fumigation /fu″mî-ga´shun/

مواجهه با گازهای ضدعفونی‌کننده.

fuming /f̄um´ing/ انتشار یک بخار قابل مشاهده.

functio /funk´she-o/ [L.] ● عملکرد. (← **function**).

f.laesa

کاهش یا فقدان عملکرد؛ یکی از علائم اصلی التهاب.

function /funk´shun/

فعالیت فیزیولوژیک خاص، طبیعی یا صحیح یک عضو یا بخش.

● عملکرد.

- انجام فعالیت مزبور.

functional /funk´shun-al/

مربوط به عملکرد.

● کارکردی، عملکردی، عملی، عامل.

- مؤثر بر عملکرد و نه بر ساختار.

fundament /fun´dah-ment/

پایه یا قاعده، مانند ته یا سرین.

- مقعد و بخش‌های مجاور آن.

fundiform /fun´dî-form/ شبیه حلقه یا فلاخن.

fundoplication /fun″do-plî-ka´shun/

متحرک ساختن انتهای تحتانی مری و چین دادن فوندوس معده به طرف بالا و در اطراف مری.

fundus /fun´dus/ [L.] فوندوس؛ (جمع: fundi)؛

ته یا قاعده هر چیز، کف یا قاعده یک عضو یا بخشی از یک ارگان داخلی که دورتر از دهانه آن قرار گرفته است.

● قعر، طاق، ته. **fundal, fundic** صفت.

f. of eye

بخش پشتی سطح داخلی کره چشم که با استفاده از افتالموسکوپ از مردمک قابل مشاهده است.

● ته چشم.

f .or gallblader

بخش تحتانی و متسع کیسه صفرا. ● گنبد کیسه صفرا.

f. of stomach

فوندوس معده؛ بخشی از معده واقع در سمت چپ و بالای سطح باز شدن مری به آن.

f. tympani کف حفره صماخی.

f. of urinary bladder قاعده یا سطح خلفی مثانه.

f. of uterus

بخشی از رحم که در بالای منفذ لوله‌های رحمی قرار دارد.

funduscope /fun´dah-sk̄op/

افتالموسکوپ.

funduscopic؛ صفت.

fungal /fun´g'l/

مربوط به قارچ‌ها. ● قارچی.

fungate /fun´ḡat/

۱. تولید رشدهای قارچ مانند.

۲. رشد سریع، مانند قارچ.

Fungi /fun´ji/ [L.]

نوعی از ارگانیسم‌های یوکاریوتیک وهتروتروفیک که به صورت ساپروب یا انگل زندگی می‌کنند، شامل قارچ‌ها، مخمرها و کپک‌ها که دارای دیواره‌های سلولی سخت هستند اما کلروفیل ندارند.

fungi /fun´ji/ [L.]

جمع fungus

fungicide /fun´jî-sīd/

عامل از بین برنده قارچ‌ها.

● قارچ‌کش. **fungicidal**؛ صفت.

fungistasis /fun″jî-sta´sis/ مهار رشد قارچ‌ها.

fungistatic؛ صفت.

fungitoxic /fun´jî-tok″sik/ اعمال اثر سمی بر قارچ‌ها.

fungoid /fun´goid/ شبیه قارچ.

fungoma /fun-go´mah/ توپ قارچی.

fungous /fun´gus/

۱. قارچی.
۲. شبیه قارچ.

fungus [L.] (جمع: fungi)؛

۱. هر ارگانیسم متعلق به خانواده قارچ‌ها، یا؛
۲. هر چیز شبیه به ارگانیسم مزبور.

cerebral f. ← **hernia cerebri.**

dimorphic f.

قارچی که بر حسب شرایط محیطی به صورت مخمر یا کپک زندگی می‌کند.

imperfect f.

نوعی قارچ که مرحله جنسی (perfect) نامشخصی دارد.

● قارچ ناقص.

perfect f.

نوعی قارچ که هر دو نوع جنسی و غیرجنسی اسپورسازی آن مشخص است.

● قارچ کامل.

true fungi

● قارچ حقیقی؛ ← **Eumycota.**

funicle /fu´nî-k'l/ ← **funiculus.**

funiculitis /fu-nik″u-li´tis/

۱. التهاب طناب منوی.
۲. التهاب بخشی از ریشه عصب نخاعی که در داخل کانال بین مهره‌ای قرار دارد.

funiculoepididymitis /fu-nik″u-lo-ep″î-did″î-mi´tis/

التهاب طناب اسپرماتیک و اپیدیدیم.

funiculus /fu-nik´u-lus/ [L.]

(جمع: funiculi)؛ طناب؛ ساختمان یا بخش طناب مانند.

funicular؛ صفت.

anterior f. of spinal cord

ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار قدامی میانی و ریشه شکمی قرار دارد.

lateral f.

۱. ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین ریشه‌های پشتی و شکمی قرار دارد.
۲. امتداد یافتن در همهٔ دسته‌های متشکل از رشته‌های طناب جانبی نخاع به داخل بصل‌النخاع، به استثناء دسته هرمی جانبی.

posterior f. of spinal cord

ماده سفید نخاع که در هر طرف، در بین شیار خلفی میانی و ریشه پشتی قرار دارد.

f. spermaticus طناب اسپرماتیک (طناب منوی).

funiform /fu´nî-form/ شبیه طناب یا ریسمان.

funis /fu´nis/

هر ساختار طناب مانند، به خصوص بند ناف.

funic؛ صفت.

furanose /fu´rah-nōs/

هر نوع قند حاوی ساختمان حلقوی فوران ۴ کربنه. این شکلی حلقوی است که کتوزها و آلدوزها ممکن است در محلول به خود بگیرند.

furcation /fur-ka´shun/

ناحیهٔ آناتومیکی که در آن ریشه‌های یک دندان چند ریشه از هم جدا می‌شوند.

furfuraceous /fur″fu-ra´shus/

ظریف و شل؛ به پوسته‌های شبیه سبوس یا شوره سر گفته می‌شود.

furfural /fur´fu-ral/

ترکیب عطری که از تقطیر سبوس، خاک اره و غیره به دست می‌آید. این ترکیب غشاهای مخاطی را تحریک می‌کند و باعث حساسیت به نور و سردرد می‌شود.

furor /fu´ror/ خشم شدید؛ غضب.

f. epilepticus حمله خشم شدید که در صرع رخ می‌دهد.

● خشم صرعی.

furrow /fur´o/ شیار یا شکاف.

atrioventricular f.

شیار عرضی حدفاصل دهلیزها و بطن‌ها. ● شیار دهلیزی بطنی.

digital f.

هر یک از چین‌های عرضی مفاصل که در سطح کفی یک انگشت قرار دارند.

genital f.

شیاری که در انتهای ماه دوم بر روی برآمدگی ژنیتال جنین ظاهر می‌شود.

mentolabial f.

یک فرو رفتگی که کاملاً در بالای چانه قرار دارد.

nympholbial f.

شیار جداکننده لابیاماژور و لابیامینور در هر طرف.

scleral f. ← **sulcus.**

furuncle /fu´rung-k'l/

فرونکل؛ کورک، جوش چرکی؛ ندول دردناک پوست که در اثر التهاب محدود کوریوم و بافت زیرجلدی به وجود می‌آید و در آن یک هسته مرکزی به وسیله التهاب اطراف محصور می‌شود. علت ایجاد بیماری ورود استافیلوکوک به پوست از طریق فولیکول‌های مو است.

furuncular؛ صفت.

furunculosis /fu-rung″ku-lo´sis/

۱. ایجاد متوالی کورک‌های مقاوم در دوره‌های هفتگی یا ماهیانه.
۲. وقوع همزمان تعدادی کورک.

furnuculus /fu-rung′ku-lus/ [L.] (جمع: furunculi)؛
furuncle. ←

fuscin /fu′sin/

فوسین؛ رنگدانه قهوه‌ای اپی‌تلیوم شبکیه.

fusible /fu′zĭ-b'l/
قادر به ذوب شدن.

fusimotor /fu″sĭ-mōt′er/

رشته‌های عصبی دوک عضلانی که به رشته‌های عصب حرکتی نورون‌های حرکتی گاما اطلاق می‌شود.

fusion /fu′zhun/

۱. عمل یا فرآیند ذوب شدن.
۲. درهم آمیختن یا پیوستن بخش‌های مجاور.
● جوش خوردگی، ادغام، اتصال، الحاق.
۳. هماهنگی تصاویر جداگانه دو چشم، از یک شیء و ادغام این دو تصویر با یکدیگر.
۴. ایجاد آنکیلوز یا آرتروز از طریق عمل جراحی.

anterior interbody f.

به هم پیوستن مهره‌ها در ناحیه کمری با استفاده از جراحی خلف صفاقی از طریق بی‌حرکت کردن، به وسیله قرار دادن پیوندهای استخوانی بر روی سطوح قدامی و جانبی.

diaphyseal-epiphyseal f.

ایجاد اتحاد استخوانی بین اپیفیز و دیافیزیک استخوان، به وسیله جراحی.

spinal f.

بی‌حرکت کردن یا آنکیلوز دو یا چند مهره به وسیله جراحی (غالباً دیسککتومی یا لامینکتومی).

Fusobacterium /fu″zo-bak-tēr′e-um/

فیوزوباکتریوم؛ جنسی از باکتری‌های بی‌هوازی گرم ـ منفی که به صورت فلور طبیعی دهان و روده بزرگ یافت می‌شود و اغلب در بافت نکروتیک وجود دارد.
F.necrophorum در آبسه‌های کبد، ریه و بافت‌های دیگر و سرطان نکروتیک کولون یافت می‌شود.

fusocellular /-sel′u-ler/

دارا بودن سلول‌های دوکی شکل.

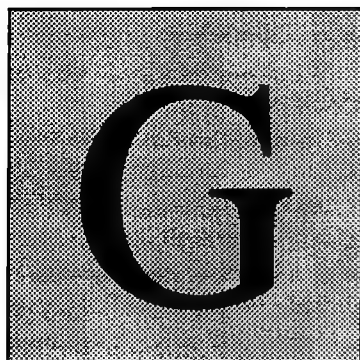
fusospirillosis /-spi″ril-o′sis/

التهاب لثه زخمی نکروزان.

fusospirochetosis /-spi″ro-ke-to′sis/

عفونت ناشی از باسیل‌های دوکی شکل و اسپیروکت‌ها.

FVC
مخ: forced vital capacity
(ظرفیت حیاتی اجباری).



G

ن: gauss (گوس، واحد شدت جریان مغناطیسی)؛ giga – (یک بیلیون برابر)، gravida (زن حامله)؛ guanidine یا guanosine.

G

ن: conductance (قابلیت هدایت)؛ Gibbs free energy.

g

ن: gram.

g

ن: standard gravity.

γ

(گاما، سومین حرف الفبای یونانی)، زنجیره سنگین IgG؛ زنجیره گامای هموگلوبین جنینی؛ سابقاً به جای میکروگرم به‌کار برده می‌شد.

γ-

پیشوندی که دلالت می‌کند بر:

۱. موقعیت یک گروه یا اتم جایگزین در یک ترکیب شیمیایی؛
۲. نوعی پروتئین پلاسما که در الکتروفورز با باند گاما حرکت می‌کند؛
۳. سومین مورد از یک سری سه یا چند تایی پدیده‌های مرتبط به یکدیگر یا ترکیبات شیمیایی.

Ga

نماد عنصر شیمیایی gallium (گالیوم).

GABA

م: γ-aminobutric acid

GABA ergic /gab″ah-er′jik/

انتقال دهنده یا ترشح‌کننده γ- آمینوبوتیریک اسید.

GAD

م: generalized anxiety disorder (اختلال اضطراب عمومی).

gadolinium /gad″o-lin′e-um/

گادولینیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۴ و نماد Gd.

g. 153

ایزوتوپ صناعی گادولینیوم با نیمه عمر ۲۴۱/۶ روز که در dualphoton absorptiometry از آن استفاده می‌شود.

gadopentetate dimeglumine /gad″o-pen′tê-tat di-meg′loo-men/

نوعی عامل فرامغناطیسی که به عنوان ماده حاجب در MRI ضایعات داخل جمجمه‌ای، نخاعی به‌کار می‌رود.

gag /gag/

۱. وسیله جراحی برای باز نگه داشتن دهان.
۲. عُق زدن یا کوشش برای استفراغ کردن.

gain /gan/

اکتساب؛ به دست آوردن یا افزایش دادن.

antigen g.

اکتساب شاخص‌های آنتی ژنیک جدید به وسیله سلول‌ها که به‌طور طبیعی در بافت والد وجود ندارند یا قابل دسترسی نیستند.

primary g.

کاهش مستقیم اضطراب از طریق مکانیسم دفاعی؛ از بین رفتن تنش یا تضاد عاطفی ارائه شده به وسیله علائم یا بیماری عصبی.

● نفع اولیه.

secondary g.

مزیت خارجی و اتفاقی ناشی از بیماری، مانند استراحت، دریافت هدیه، جلب توجه دیگران، رهایی از مسئولیت و فواید حاصل از معلولیت.

● نفع ثانوی.

gait /gat/

روش و نحوه راه رفتن.

antalgic g.

لنگیدن اختیاری به منظور اجتناب از ایجاد درد در ساختمان‌های تحمل‌کننده وزن بدن.

ataxic g.

راه رفتن غیریکنواخت و ناهماهنگ که به صورت باز بودن پاها از هم و چرخش آن‌ها به خارج انجام می‌شود.

festinating g.

نوعی راه رفتن که در آن، بیمار به صورت غیرارادی با قدم‌های کوتاه و شتابان و اغلب بر روی پنجهٔ پا حرکت می‌کند (مثلاً در پارالیزی آژیتانس).

helicopod g.

نوعی راه رفتن که در آن، پاها به صورت نیم دایره حرکت می‌کنند (مثلاً در برخی اختلالات تبدیلی).

hip extensor g.

نوعی راه رفتن که در آن به دنبال برخورد پاشنه پا با زمین، مفصل ران به سمت جلو و تنه و لگن به سمت عقب متمایل می‌شود.

myopathic g.

تغییر اغراق‌آمیز حرکات جانبی تنه همراه با بالا آمدن بیش از حد هیپ.

paraplegic spastic g. ← **spastic g.**

quadriceps g.

نوعی راه رفتن که در آن با هر قدم که بر روی ساق پای مبتلا برداشته می‌شود، زانو دچار اکستانسیون بیش از حد می‌شود و تنه به سمت جلو می‌آید.

spastic g.

نوعی راه رفتن که در آن ساق‌ها همراه با یکدیگر نگه داشته می‌شوند و به صورت سفت حرکت می‌کنند.

stuttering g.

نوعی راه رفتن که با درنگ و حالتی شبیه لکنت زبان انجام می‌شود.

steppage g.

نوعی راه رفتن که در افتادگی پا (foot drop) دیده می‌شود و در آن، پایی که در جلو قرار دارد به حدی بالا می‌آید که انگشتان پا از روی زمین بلند می‌شوند.

tabetic g.

نوعی راه رفتن آتاکسیک که در تابس دورسالیس دیده می‌شود.

waddling g.

● راه رفتن مرغابی؛ ← **myopathic g.**

galactacrasia /gah-lak″tah-kra′zhah/

وضعیت غیرطبیعی شیر پستان.

galactagogue /gah-lak′tah-gog/

تحریک یا افزایش جریان شیر؛ عاملی که باعث تحریک یا افزایش ترشح شیر می‌شود.

galactan /gah-lak′tan/

هر نوع پلیمر متشکل از بقایای گالاکتوز که در گیاهان یافت می‌شود.

galactischia /gal″ak-tis′ke-ah/

مهار ترشح شیر.

galact(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی شیر.

galactocele /′gah-lak′ to-sēl/

۱. بزرگ شدن کیستیک و حاوی شیر غدد پستانی.

۲. هیدروسل پر از مایع شیری.

galactocerebroside/gah-lak″to-sê-re′bros-sīd/

هر نوع سربروزید که در آن گالاکتوز، سرگروه است. این ماده به مقدار فراوان در غشاهای سلولی بافت عصبی وجود دارد.

galactography /gal″ak-tog′rah-fe/

رادیوگرافی مجاری پستانی، به دنبال تزریق ماده رادیواپاک به داخل سیستم مجرا.

galactokinase /gah-lak″to-ki′nas/

آنزیم کاتالیزکننده انتقال گروه فسفات پر انرژی از دهنده به D-گالاکتوز، اولین گام در به‌کارگیری گالاکتوز.

فعال نبودن این آنزیم منجر به گالاکتوزمی کمبود گالاکتوکیناز می‌شود.

galactophlysis /gal″ak-tof′lĭ-sis/

بثورات وزیکولی پوست، حاوی مایع شیری.

galactophore /gah-lak′to-for/

۱. ← **galactophorous**

۲. مجرای شیر.

galactophorous /gal″ak-tof′ah-rus/

منتقل‌کننده شیر.

galactophygous /gal″ak-tof′ĭ-gus/

متوقف کردن جریان شیر.

galactoplania /gah-lak″to-pla′ne-ah/

ترشح شیر در بعضی بخش‌های غیرطبیعی.

galactopoietic /-poi-et′ik/

۱. مربوط به تولید شیر، مشخص شونده به وسیله تولید آن و یا افزایش دهنده و محرک تولید شیر.

۲. عامل محرک و فزاینده جریان شیر.

galactorrhea /-re′ah/

گالاکتوره؛ جریان شیر بیش از حد یا خودبه‌خود؛ ترشح مداوم شیر بدون توجه به اینکه شیردهی به کودک وجود دارد یا نه.

galactose /gah-lak′tōs/

هگزوز ۶کربنه اپیمرگلوکز که شیرینی آن کمتر از گلوکز است و به طور طبیعی در فرم‌های D- و L- (فرم L- در گیاهان) وجود دارد و جزئی از لاکتوز و اولیگوساکاریدها، سربروزیدها و گانگلیوزیدهای دیگر و نیز گلیکولیپیدها و گلیکوپروتئین‌هاست.

galactosemia /gah-lak″to-se′me-ah/

گالاکتوزمی؛ هر یک از سه اختلال متابولیسم گالاکتوز که به صورت مغلوب انتقال می‌یابند و باعث تجمع گالاکتوز در خون می‌شوند؛ فرم کلاسیک، ناشی از کمبود آنزیم گالاکتوز ۱ ـ فسفات یوریدیل ترانسفراز است و با سیروز کبدی، هپاتومگالی، کاتاراکت و عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود. کمبود گالاکتوکیناز منجر به تجمع گالاکتیتول در عدسی چشم و کاتاراکت در شیرخواران و کودکان می‌شود. کمبود گالاکتوزاپیمراز، باعث تجمع خوش‌خیم گالاکتوز ۱ ـ فسفات در گلبول‌های قرمز می‌شود.

galactosidase /-si′dās/

گالاکتوزیداز؛ آنزیمی که جدا شدن بقایای پایانی گالاکتوز از انواع سوبستراها راکاتالیز می‌کند. چندین نوع از این آنزیم‌ها وجود دارند که هر کدام برای قندهای پیوندی α- یا β- و نیز سوبستراها، اختصاصی هستند (مثل لاکتاز).

galactoside /gah-lak′to-sīd/

نوعی گلیکوزید حاوی گالاکتوز.

galactosis /gal″ak-to′sis/

ساخته شدن شیر به وسیله غدد شیری.

galactostasis /gal″ak-tos′tah-sis/

۱. قطع ترشح شیر.

۲. تجمع غیرطبیعی شیر در غدد پستانی.

galactosyltransferase /gal″ak-to″sil-trans′fer-̄as/

هر یک از گروه آنزیم‌های انتقال دهنده بنیان گالاکتوز از مولکول دهنده به مولکول پذیرنده.

galacturia /gal″ak-tu′re-ah/

گالاکتوری؛ ← **chyluria.**

galea /ga′le-ah/ [L.]

ساختمان شبیه کلاه‌خود.

g. aponeurotica

آپونوروزی که دو بطن عضله اکسی پیتوفرونتال را به هم مرتبط می‌سازد.

galenicals /gah-len′ĭ-k′lz/

داروهایی که بر طبق فرمول گالن (Galen) تهیه می‌شوند. امروزه از این اصطلاح در مورد فراورده‌های استاندارد که حاوی یک یا چند جزء آلی هستند استفاده می‌شود.

galenics /gah-len′iks/

← **galenicals.**

galeophobia /ga″le-o-fo′be-ah/

ترس مرضی از گربه؛ ← **ailurophobia.**

galvanopalpation /gal″vah-no-pal-pa′shun/
آزمایش اعصاب پوست با استفاده از جریان گالوانیک.

gamete /gam′et/
گامت؛
۱. یکی از دو سلول نر (اسپرماتوزوئید) و ماده (تخمک) که اتحاد آن‌ها در تولید مثل جنسی، برای آغاز تکامل یک فرد جدید الزامی است.
۲. انگل مالاریایی در شکل جنسی خود در معده پشه به صورت نر (میکروگامت) یا ماده (ماکروگامت)؛ ماکروگامت به وسیله میکروگامت بارور می‌شود تا یک اوئوکینت به وجود آید.

gametic؛ صفت.

gametocide /gah-me′to-sīd″/
عامل از بین برنده گامت‌ها یا گامتوسیت‌ها.
● گامت‌کش.

gametocidal؛ صفت.

gametocyte /-sīt/
گامتوسیت؛
۱. اوئوسیت یا اسپرماتوسیت؛ سلول تولیدکننده گامت‌ها.
۲. فرم جنسی (مذکر یا مؤنث) بعضی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا که در گلبول‌های قرمز یافت می‌شوند و وقتی توسط میزبان ثانویه خورده شوند باعث تولید گامت‌ها خواهند شد.
→ **macrogametocyte** و **microgametocyte**

gametogony /gam″i-tog′ah-ne/
۱. تبدیل مروزوئیت‌های پلاسمودیوم مالاریا و دیگر اسپوروزوئن‌ها به گامت‌های نر و ماده که در مرحله بعدی به یکدیگر ملحق می‌شوند و تشکیل زایگوت می‌دهند.
۲. تولید مثل به وسیله گامت‌ها.

gamma /gam′ah/
گاما؛
۱. سومین حرف الفبای یونانی، → γ.
۲. معادل غیررایج میکروگرم.

gammaaminobutyric acid/gam″ah-ah-me″no-bu-tir′ik/
→ **γ-aminobutyric acid.**

gammaglobulin /glob′u-lin/ → **globulin.**

gammaglobulinopathy /gam″ah-glob″u-lin-op′ah-the/
→ **gammopathy.**

Gammaherpesvirinae /-her″pēz-vir-i′ne/
ویروس‌های مرتبط با لنفوسیت: زیرگروهی از هرپس ویریده‌ها که اعضایی از آن‌ها برای لنفوسیت‌های B یا T اختصاصی هستند؛ شامل جنس *لنفوکریپتوویروس*.

gammopathy /gam-op′ah-the/
گاموپاتی؛
تکثیر غیرطبیعی سلول‌های لنفوئید تولیدکننده ایمیونوگلوبولین؛ گاموپاتی‌ها عبارتند از: میلوم مولتیپل، ماکروگلوبولینمی و بیماری هوچکین.

gamogenesis /gam″o-jen′ē-sis/ تولیدمثل جنسی.

gammogenetic؛ صفت.

ganglia /gang′gle-ah/ جمع ganglion.

gall /gawl/ صفرا.

gallamine triethiodide /gal′ah-mēn-tri″ē-thi′o-dīd/
ترکیب آمونیوم چهار ظرفیتی که به منظور شل کردن عضلات اسکلتی در حین جراحی و اقدامات درمانی دیگر، نظیر آندوسکوپی یا لوله‌گذاری، در ورید تزریق می‌شود.

gallbladder /gawl′bald-er/
محل ذخیره شدن صفرا، واقع در سطح خلفی تحتانی کبد. ● کیسه صفرا.

gallium /gal′e-um/
گالیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۱ و نماد Ga، نمک نیترات گالیوم مهارکننده جذب کلسیم از استخوان است و جهت درمان هیپرکلسمی ناشی از سرطان به کار می‌رود.

g. Ga 67 citrate
از داروهای پرتونگاری مورداستفاده برای تصویرنگاری سرطان‌ها، به خصوص سرطان‌های بافت نرم و کانون‌های التهاب و آبسه.

gallon /gal′on/
گالن؛ واحد اندازه‌گیری حجم مایعات (معادل با ۴ کوارت، ۳/۷۸۵ لیتر، یا ۳۷۸۵ میلی‌لیتر).

gallop /gal′op/
گالوپ؛ نوعی ریتم غیرطبیعی قلب؛ → **rhythm.**

atrial g. گالوپ S_4 (→ S_4g.)

diastolic g. گالوپ S_3 (→ S_3g.)

presystolic g. گالوپ S_4 (→ S_4g.)

S_3g.
صدای سوم تشدید شده قلب در بیماران قلبی که با تغییرات مرضی در پر شدن بطن، در اوایل دیاستول مشخص می‌شود.

S_4g.
صدای چهارم تشدید شده قلب که معمولاً در بیماری‌های قلبی به ویژه در موارد تغییر ظرفیت بطنی شنیده می‌شود.

summation g.
نوعی ریتم گالوپ که در آن صداهای سوم و چهارم همراه با هم به صورت یک صدای بلند شنیده می‌شوند و معمولاً با بیماری قلبی توأم هستند.

ventricular g. ● گالوپ بطنی؛ → **S_3g.**

gallstone /gawl′stōn/
سنگ صفراوی؛ سنگی که در کیسه صفرا یا مجرای صفراوی تشکیل می‌شود.

GALT
م: gut-associated lymphoid tissue (بافت لنفوئید مرتبط با روده).

galvanocontractility /gal″vah-no-kon″trak-til′it-e/
انقباض‌پذیری در واکنش به تحریکات گالوانیک.

galvanometer /gal″vah-nom′ē-ter/
گالوانومتر؛ ابزاری برای اندازه‌گیری جریان الکتریکی با استفاده از عملکرد الکترومغناطیس.

gangliform /-glĭ-form/

دارا بودن شکل گانگلیون.

gangliitis /gang″gle-i′tis/

← **ganglionitis**

gangli(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی گانگلیون (عقده، گره).

ganglioblast /gang′gle-o-blast″/

سلول رویانی عقده مغزی نخاعی.

gangliocytoma /gang″gle-o-si-to′mah/

← **ganglioneuroma.**

ganglioform /gang′gle-ah-from″/

← **gangliform.**

ganlioglioma /gang″gle-o-gli-o′mah/

نوعی گانگلیونوروم سیستم اعصاب مرکزی.

ganglioglioneuroma /-gli″o-n̄oor-o′mah/

← **ganglioneuroma.**

ganglioma /gang″gle-o′mah/

← **ganglioneuroma.**

ganglion /gang′gle-on/ [Gr.]

گانگلیون؛ (جمع: ganglia,ganglions)

۱. گره یا توده گره مانند؛ در آناتومی، گروهی از اجسام سلول عصبی که در خارج از سیستم اعصاب مرکزی قرار دارند؛ گاهی به گروه‌های هسته‌ای خاص در داخل مغز یا نخاع، مثل گانگلیا بازال اطلاق می‌شود.
● عقده، گره.

۲. نوعی تومور کیستیک خوش‌خیم واقع بر آپونوروزیا تاندون.

ganglial, ganglionic؛ صفت.

aberrant g.

گرهی کوچک که گاهی در یک ریشه عصبی پشتی گردن، بین گانگلیون‌های نخاعی و نخاع یافت می‌شود.
● گانگلیون نابجا.

Acrel's g.

تومورکیستیک واقع بر روی یک تاندون اکستانسور مچ دست.

Andersch's g. ← **inferior g.**(۱)

autonomic g.

تجمع اجسام سلولی نورون‌های سیستم عصبی خودکار که به گروه‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک تقسیم می‌شوند. ● گره خودکار.

basal ganglia گانگلیابازال؛ ← **nucleus.**

Bidder's ganglia

گره واقع بر روی اعصاب قلبی در انتهای تحتانی دیواره بین دهلیزی.

Bochdalek's g. شبکه دندانی فوقانی.

cardiac ganglia

عقده‌های شبکه قلبی واقع در نزدیک لیگامان دهلیزی.
● گره‌های قلبی.

carotid g.

یک برجستگی کوچک که گاهی در شبکه کاروتید داخلی وجود دارد.

celiac ganglia

ـ گانگلیون نامنظم، که هر یک از آن‌ها بر روی یکی از ستون‌های ـفراگم، در داخل شبکه سلیاک قرار دارد. ● عقده‌های سلیاک.

cerebrospinal ganglia

گانگلیون‌های همراه اعصاب مغزی و نخاعی.

cervical g.

هر یک از سه گانگلیون (تحتانی، میانی و فوقانی) تنه سمپاتیک در ناحیه گردن.

۲. گانگلیون نزدیک سرویکس رحم.

cervicothoracic g.

ـنگلیونی که در اثر الحاق گانگلیون‌های گردنی تحتانی و اولین گانگلیون سینه‌ای تشکیل می‌شود.

cervicouterine g. ← **cervical g.** (۲)

ciliary g.

گانگلیون پاراسمپاتیک واقع در بخش خلفی اربیت. ● گانگلیون مژگانی.

Cloquet's g. ـیم عصب نازوپالاتین در مجرای کامی قدامی.

cochlear g. ← **spiral g.**

Corti's g. گانگلیون کورتی؛ ← **spiral g.**

dorsal root g. ← **spinal g.**

Ehrenritter's g. ← **superior g.**

false g.

ـعی برآمدگی واقع بر روی یک عصب که از ساختار گانگلیونی حقیقی برخوردار نیست. ● گانگلیون کاذب.

gasserian g. عقده گاسر ← **trigeminal g.**

geniculate g. گانگلیون حسی عصب صورتی، واقع بر ـیکولوم عصب مزبور. ● عقده زانویی.

g. impar

گانگلیونی که به طورشایع در جلوی استخوان دنبالچه و در محل تلاقی تنه‌های سمپاتیک دو طرف یافت می‌شود.

inferior g.

۱. گانگلیون تحتانی، از دو گانگلیون واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور آن از سوراخ ژوگولر. ● گانگلیون تحتانی.

۲. گانگلیون عصب واگ، که کاملاً در زیر سوراخ ژوگولر واقع است.

jugular g. گانگلیون ژوگولر؛ ← **superior g.**

Lee's g. گانگلیون لی؛ ← **cervical g.** (۲)

Ludwig's g.

گانگلیون لودویگ؛ گانگلیون نزدیک به دهلیز راست قلب که با شبکه قلبی لرتباط دارد.

lumbar ganglia

گانگلیون‌های واقع بر بخش کمری تنه سمپاتیک که معمولاً تعداد آن‌ها در هر طرف، ۴ یا ۵ عدد است.

Meckel's g. گانگلیون مکل؛ ← **pterygoplatine g.**

Meissner's g.

یکی از گروه‌های کوچک سلول‌های عصبی واقع در شبکه مایسنر.

mesenteric g., inferior

یک عقده سمپاتیک واقع در نزدیک مبدأ شریان مزانتریک تحتانی.

spinal g.
گانگلیون واقع بر ریشهٔ خلفی هر عصب نخاعی، متشکل از اجسام سلولی عصبی یک قطبی نورون‌های حسی عصب. ●گانگلیون نخاعی.

spiral g.
گانگلیون واقع بر روی عصب کوکلئار، در داخل مودیولوس که رشته‌های عصبی را به طور محیطی به اندام کورتی و به طور مرکزی به هسته‌های کوکلئار ساقه مغز می‌فرستد. ●گانگلیون مارپیچی.

splanchnic g.
گانگلیون واقع بر عصب احشایی بزرگ نزدیک مهره دوازدهم پشتی.
●گانگلیون احشایی.

submandibular g.
عقده پاراسمپاتیک واقع در سطح فوقانی بخش عمقی غده ساب ماندیبولار، در سطح جانبی عضله هیوگلوس.

superior g.
۱. گانگلیون فوقانی از دو گانگلیون واقع بر عصب زبانی حلقی در محل عبور از سوراخ ژوگولر. ●گانگلیون فوقانی.
۲. گانگلیون کوچکی واقع بر عصب واگ، کاملاً در محل عبور از سوراخ ژوگولر.

sympathetic g. عقده سمپاتیک؛
هر یک از تجمع‌های اجسام سلولی نورون‌های آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک که به صورت زنجیر مانند در هر سمت نخاع قرار دارند.

trigeminal g.
گانگلیون واقع بر ریشه حسی پنجمین عصب مغزی در شکاف سخت شامه واقع بر روی سطح قدامی بخش پتروس استخوان تمپورال که شاخه‌های افتالمیک و ماگزیلاری و بخشی از عصب ماندیبولار از آن منشعب می‌شوند. ● عقده عصب سه قلو.

tympanic g.
برآمدگی واقع بر شاخه تمپانیک عصب زبانی حلقی.

vagal g.
۱. ← **inferior g.** (۲)
۲. ← **superior g.** ● عقده عصب واگ.

ventricular g. ← **Bidder's ganglia.**

vestibular g.
گانگلیون حسی بخش دهلیزی عصب هشتم مغزی واقع در بخش فوقانی انتهای جانبی سوراخ داخلی گوش.

Wrisberg's ganglia گانگلیون‌های وریسبرگ؛
← **cardiac ganglia**

wrist g.
بزرگ شدگی کیستیک غلاف تاندونی واقع در عقب مچ.

ganglionectomy /gang″gle-ah-nek′tah-me/
برش یک گانگلیون.

ganglioneuroma /gang″gle-o-n̄oo-ro′mah/
گانگلیونوروم؛ نئوپلاسم خوش‌خیم متشکل از رشته‌های عصبی و سلول‌های گانگلیونی بالغ.

ganglionitis /gang″gle-ah-ni′tis/
التهاب یک گانگلیون.

mesenteric g., superior
یک یا چند عقده سمپاتیک واقع در هر طرف یا کاملاً در زیر شریان مزانتریک فوقانی.

otic. g.
عقده اتیک؛ گانگلیون پاراسمپاتیک که کاملاً در زیر سوراخ بیضی واقع است و رشته‌های پس عقده‌ای آن به غده پاروتید عصب می‌دهند.

parasympathetic g.
عقده پاراسمپاتیک؛ تجمعی از اجسام سلولی نورون‌های کلینرژیک سیستم عصبی پاراسمپاتیک که در نزدیکی دیواره اعضا یا در داخل دیواره‌های مزبور قرار دارند.

phrenic g.
عقده فرنیک؛ نوعی گانگلیون سمپاتیک که غالباً در داخل شبکه فرنیکه در محل اتصال آن با شبکه قلبی قرار دارد.

pterygopalatine g.
عقده پاراسمپاتیک واقع در حفره پتریگوپالاتین که رشته‌های پیش عقده‌ای آن از عصب صورتی و از طریق عصب پتروسال بزرگ و عصب مجرای پتریگوپالاتین منشاء می‌گیرند و رشته‌های پس عقده‌ای آن به غدد اشکی، و بینی و کامی عصب می‌دهند.

Remak's g.
۱. گانگلیون سمپاتیک واقع بر دیواره قلب و نزدیک ورید اجوف فوقانی.
۲. یکی از گانگلیون‌های سمپاتیک واقع در منفذ دیافراگمی ورید اجوف تحتانی.
۳. یکی از عقده‌های واقع در شبکه گاستریک.

Ribes' g.
گانگلیون کوچکی که گاهی در قسمت انتهایی شبکه کاروتید داخلی، در اطراف شریان رابط قدامی مغز دیده می‌شود.

sacral ganglia
گانگلیون‌های بخش خاجی تنه سمپاتیک که معمولاً در هر طرف سه یا چهار عدد هستند.
●گانگلیون‌های خاجی.

Scarpa's g. گانگلیون اسکارپا؛
← **vestibular g.**

semilunar g. ●گانگلیون نیمه هلالی؛
۱. ← **trigeminal g.**
۲. (جمع) ← **celiac ganglia**

sensory g. ●گانگلیون حسی؛
۱. ← **spinal g.**
۲. (جمع)، گانگلیون‌های واقع بر ریشه‌های اعصاب جمجمه‌ای، حاوی اجسام سلولی نورون‌های حسی.
۳. مجموع هر دو مورد ۱ و ۲.

simple g. نوعی تومورکیستیک واقع در غلاف تاندون.
●گانگلیون ساده.

sphenomaxillary g., sphenopalatine g.
← **pterygopalatine g.**

ganglionostomy /-nos'tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل تومور کیستیک غلاف تاندون یا آپونوروز، به وسیله جراحی.

ganglioplegic /-ple'jik/

۱. مربوط به عوامل مهارکننده انتقال ایمپالس‌ها از عقده‌های سمپاتیک و پاراسمپاتیک، یا:
۲. عاملی که باعث مهار مزبور می‌شود.

ganglioside /gang'gle-o-sīd/

هر کدام از یک گروه گلیکواسفنگولیپیدهای واقع در بافت‌های سیستم عصبی مرکزی که ساختمان اصلی آن‌ها از سرامید ـ گلوکز ـ گالاکتوز ـ N-استیل نورامینیک اسید تشکیل می‌شود. فرم GM_1 در بافت‌های گانگلیوزیدهای GM_1 و فرم GM_2 در گانگلیوزیدهای GM_2 تجمع می‌یابند.

gangliosidosis /gang"gle-si-do'sis/

(جمع: gangliosidoses)، هر کدام از یک گروه بیماری‌های ذخیره لیزوزیم که با تجمع گانگلیوزیدهای GM_1 یا GM_2 و گلیکوکنژوگه‌های وابسته، در اثر کمبود هیدرولازهای لیزوزیمی اختصاصی و اختلال روانی حرکتی پیشرونده مشخص می‌شود و معمولاً شروع آن از دوران شیرخوارگی و کودکی، و اکثراً کشنده است.

GM_1 g.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود فعالیت β-گالاکتوزیدازلیزوزیمی، همراه با تجمع گانگلیوزید GM_1، گلیکوپروتئین‌ها و سولفات کراتان.

GM_2 g.

گانگلیوزیدوز ناشی از کمبود فعالیت ایزوزیم‌های هگزوز آمینیداز اختصاصی، همراه با تجمع گانگلیوزید GM_2 و گلیکوکنژوگه‌های وابسته به آن که به سه نوع بیوشیمیایی مجزا، شامل بیماری سندهوف، و بیماری تای ـ ساکس مشاهده می‌شود.

gangrene /gang'grēn/

گانگرن؛ مرگ بافت‌ها که معمولاً توده بافتی قابل توجهی را شامل می‌شود و عموماً با از دست رفتن تغذیه عروقی و به دنبال آن، تهاجم میکروبی و تولید چرک همراه است.

diabetic g.

گانگرن مرطوب که همراه با بیماری دیابت دیده می‌شود.

dry g.

نوعی گانگرن که بدون درگیری میکروبی بعدی ایجاد می‌شود و بافت‌ها به صورت خشک و چروکیده درمی‌آیند. ● گانگرن خشک.

embolic g. گانگرن آمبولیک؛

وضعیتی که به دنبال قطع جریان خون به وسیله آمبولی ایجاد می‌شود.

gas g.

گانگرن گازی؛ نوعی گانگرن حاد، شدید و دردناک که در آن، عضلات و بافت‌های زیرجلدی پر از گاز و اگزودای سرمی خونی می‌شوند و عامل آن عفونت زخم با باکتری‌های بی‌هوازی، از جمله گونه‌های مختلف کلوستریدیوم است.

moist g.

گانگرن همراه باتجزیه پروتئولیتیک ناشی از عملکرد باکتریال. ● گانگرن مرطوب.

symmetric g.

گانگرن قرینه انگشتان دو دست، ناشی از اختلالات وازوموتور. ● گانگرن قرینه.

gangrenosis /gang"grin-o'sis/ ایجاد گانگرن.

ganoblast /gan'ah-blast/ ← ameloblast.

gap /gap/

فاصله زمانی اشغال نشده؛ منفذ یا سوراخ. ● شکاف، فاصله.

air-bone g.

فاصله بین منحنی‌های شنوایی سنجی تحریکات هدایت شده به وسیله هوا و استخوان، به عنوان نشان دهنده کاهش هدایت استخوانی گوش.

anion g.

آنیون گپ؛ غلظت آنیون‌های پلاسما که به طور روتین از طریق سنجش آزمایشگاهی اندازه گیری نمی‌شود و تفاوت میان آنیون‌ها و کاتیون‌های اندازه گیری شده را توضیح می‌دهد.

auscultatory g.

دوره‌ای که در آن صدا با روش سمع به وسیله اسفیگمومانومتری شنیده نمی‌شود.

interocclusal g. ← distance

gargle /gahr'g'l/

۱. محلولی برای شستشوی دهان و حلق.
۲. شستشوی دهان و حلق از طریق نگاه داشتن یک محلول در دهان باز و سپس بیرون ریختن آن به کمک فشار هوای ریه‌ها ● غرغره.

gargoylism /gahr'goil-izm/

← Hurler's syndrom.

gas /gas/

گاز؛ هر نوع مایع ارتجاعی شبیه هوا که مولکول‌های آن از یکدیگر جدا هستند و هر کدام مسیر آزادی را طی می‌کنند.

gaseous؛ صفت.

alveolar g.

گاز موجود در آلوئول‌های ریه، که تبادل گاز با مویرگ‌های خونی در آن‌ها انجام می‌شود.

blood g's

فشار نسبی اکسیژن و دی‌اکسید کربن در خون. ← analysis. ● گازهای خون.

coal g.

نوعی گاز که به دلیل دارا بودن مونواکسید کربن سمی است و در اثر سوختن ناقص زغال ایجاد می‌شود. ● گاز زغال.

laughing g. ← nitrous oxide.

● گاز خنده.

tear g.

گاز تولیدکننده اشک ریزش شدید در اثر تحریک ملتحمه. ● گاز اشک‌آور.

gaster /gas'ter/ [Gr.] معده.

Gasterophilus /gas"ter-of'ĭ-lus/

جنسی از پشه‌ها که لارو آن‌ها در دستگاه گوارش اسب تکامل می‌یابد و ممکن است باعث آلودگی انسان شوند.

gastradenitis /gas″trad-ê-ni′tis/

التهاب غده معده.

gastralgia /gas-tral′jah/

درد معده.

gastrectomy /gas-trek′tah-me/

برداشتن معده به‌طور کامل (total g.) یا برداشتن قسمتی از آن (partial یا subtotal g.).

gastricsin /gas-trik′sin/

نوعی آنزیم پروتئولیتیک که از شیره معده به دست می‌آید و پیش‌ساز آن پپسینوژن است اما با پپسین، از نظر وزن مولکولی و اسیدهای آمینه در پایانه N تفاوت دارد.

gastrin /gas′trin/

گاسترین؛ هورمون پلی‌پپتیدی ترشح شده به وسیله سلول‌های خاص غدد پیلوری که به شکل قوی، ترشح اسید معده و پپسین را تحریک می‌کند و به طور ضعیف باعث تحریک ترشح آنزیم‌های پانکراس و انقباض کیسه صفرا می‌شود.

gastrinoma /gas″trî-no′mah/

تومور سلول جزیره‌ای از نوع سلول‌های غیر بتا که گاسترین ترشح می‌کند و علت معمول سندرم زولینجر ـ الیسون محسوب می‌شود.

gastritis /gas-tri′tis/ گاستریت؛ التهاب معده.

atrophic g.

گاستریت مزمن همراه با ارتشاح لامیناپروپریا که تمام ضخامت مخاط را با سلول‌های التهابی درگیر می‌کند.

catarrhal g.

التهاب و هیپرتروفی مخاط معده، همراه با ترشح بیش از حد موکوس.

eosinophilic g.

نوعی گاستریت که در آن ادم قابل توجه و ارتشاح همه لایه‌های دیواره آنترپیلور به وسیله ائوزینوفیل‌ها وجود دارد.

erosive g., exfoliative g.

نوعی گاستریت که در آن اپی‌تلیوم سطح معده دچار خوردگی می‌شود. ● گاستریت فرسایشی، گاستریت تفلسی.

giant hypertrophic g.

تکثیر بیش از حد مخاط معده که باعث ضخیم شدن منتشر دیواره معده می‌شود.

hypertrophic g.

گاستریت هیپرتروفیک؛ گاستریت همراه با ارتشاح و بزرگی غدد.

polypous g.

گاستریت هیپرتروفیک همراه با برآمدگی‌های پولیپ مانند مخاط.

pseudomembranous g.

نوعی گاستریت که در آن غشایی کاذب به صورت پلاک‌هایی در معده ایجاد می‌شود.

superficial g.

التهاب مزمن لامیناپروپریا، محدود به یک سوم خارجی مخاط در منطقه فرو رفتگی کوچک (foveolar). ● گاستریت سطحی.

toxic g.

گاستریت ناشی از اثر سم یا ماده سوزاننده.

gastr(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی معده.

gastroanastomosis /gas″tro-ah-nas″tah-mo′sis/

gastrogastrostomy. ←

gastrocele/gas′tro-sēl/

برآمدگی فتقی معده یا بن‌بست معده‌ای.

gastrocnemius /gas″trok-ne′me-us/

به جدول عضلات مراجعه کنید.

gastrocoele /gas′tro-sēl/

archenteron. ←

gastrocolitis /gas″tro-ko-li′tis/

التهاب معده و کولون.

gastrocolostomy /-kol-os′tah-me/

آناستوموز جراحی معده به کولون.

gastrocutaneous /-ku-ta′ne-us/

مربوط به معده و پوست و یا مرتبط با معده و سطح پوست بدن، مانند فیستول معده به پوست.

gastrocystoplasty /-sis′to-plas″te/

سیستوپلاستی با استفاده از بخشی از معده به منظور افزایش اندازه مثانه.

gastrodiaphany /-di-af′ah-ne/

معاینه معده به وسیله ترانس ایلومیناسیون دیواره‌های آن با یک لامپ الکتریکی کوچک.

Gastrodiscoides /-dis-koi′dez/

جنسی از نماتودهای انگل روده.

gastroduodenitis /-doo″o-dê-ni′tis/

التهاب معده و دوازدهه.

gastroduodenostomy /-doo″od-in-os′tah-me/

آناستوموز معده به قسمت دوری از دوازدهه.

gastrodynia /-din′e-ah/ درد معده.

gastroenteralgia /-en″ter-al′jah/ درد معده و روده.

gastroenteritis /-en″ter-i′tis/ التهاب معده و روده.

eosinophilic g.

اختلالی که به طورشایع با عدم تحمل به غذاهای خاص همراه است و با ارتشاح مخاط روده کوچک به وسیله ائوزینوفیل‌ها، همراه با ادم، اما بدون واسکولیت، و وجود ائوزینوفیلی خون محیطی مشخص می‌شود. علائم به محل و مقدار اختلال بستگی دارند و معده هم اغلب گرفتار می‌شود.

Norwalk g.

گاستروآنتریت ناشی از ویروس نورواک.

gastroenteroanastomosis/-en″ter-o-ah-nas″tah-mo′sis/

آناستوموز میان معده و روده باریک.

gastroenterology /-en″ter-ol′ah-je/

مطالعه بر روی معده و روده و بیماری‌های آن‌ها.

gastroenteropathy /-en″ter-op′ah-the/

هر نوع بیماری معده و روده‌ها.

allergic g.

گاستریت ائوزینوفیلیک کودکان مبتلا به آلرژی غذایی، به ویژه نسبت به شیر گاو.

gastroenterotomy /-en″ter-ot′ah-me/

برش معده و روده.

gastroepiploic /-ep″ĭ-plo′ik/

مربوط به معده و اپی‌پلون (چادرینه).

gastroesophageal /-e-sof″ah-je′al/

مربوط به معده و مری.

gastroesophagitis /-ê-sof″ah-ji′tis/

التهاب معده و مری.

gastrofiberscope /-fi′ber-skōp/

فیبروسکوپ مخصوص مشاهده معده.

gastrogastrostomy /-gas-tros′tah-me/

آناستوموز در بخش از معده که قبلاً دور از یکدیگر قرار داشته‌اند، به وسیله جراحی.

gastrogavage /-gah-vahzh′/

تغذیه مصنوعی از طریق قرار دادن لوله در معده.

gastrohepatitis /-hep″ah-ti′tis/

التهاب معده و کبد.

gastroileitis /-il-e-i′tis/

التهاب معده و ایلئوم.

gastroileostomy /-il″e-os′tah-me/

آناستوموز جراحی معده به ایلئوم.

gastrointestinal /-in-tes′tĭ-n′l/

مربوط به معده و روده.

gastrojejunocolic /-jê-joo″no-kol′ik/

مربوط به معده، ژژونوم و کولون.

gastrojejunostomy /-jê″joo-nos′tah-me/

ایجاد آناستوموز بین معده و ژژونوم از طریق جراحی و نیز آناستوموزی که به این ترتیب ایجاد شده است.

gastrolienal /-li′in-il/

معده‌ای طحالی.

gastrolithiasis /-lî-thi′ah-sis/

وجود یا تشکیل سنگ در معده.

gastrolysis /gas-trol′ĭ-sis/

جدا کردن چسبندگی‌های اپیگاستر به وسیله جراحی و به منظور متحرک ساختن معده.

gastromalacia /gas″tro-mah-la′shah/

نرم شدن دیواره معده.

gastromegaly /-meg′ah-le/

بزرگ شدن معده.

gastromycosis /-mi-ko′sis/

عفونت قارچی معده.

gastromyxorrhea /-mik″so-re′ah/

ترشح بیش از حد موکوس به وسیله معده.

gastropathy /gas-trop′ah-the/

هر نوع بیماری معده.

gastropexy /gas′tro-pek″se/

تثبت کردن معده به وسیله جراحی.

Gastrophilus /gas-trof′ĭ-lus/

Gasterophilus. ←

gastrophrenic /gas″tro-fren′ik/

مربوط به معده و دیافراگم.

gastroplication /gas″tro-plî-ka′shun/

درمان اتساع معده به وسیله ایجاد چین در دیواره آن.

gastroptosis /gas″trop-to′sis/

تغییر مکان معده به سمت پایین.

gastropylorectomy/gas″tro-pi″lo-rek′tah-me/

برداشتن بخش پیلوری معده.

gastrorrhagia /-ra′jah/

خونریزی معده.

gastrorrhea /-re′ah/

ترشح بیش از حد غدد معده.

gastroschisis /gas-tros′kî-sis/

وجود شکاف مادرزادی در دیواره شکم.

gastroscope /gas′tro-skōp/

آندوسکوپ مخصوص مشاهده سطح داخلی معده.

gastroscopic ؛ صفت.

gastroselective /gas″tro-sî-lek′tiv/

تمایل نسبت به گیرنده‌هایی که در تنظیم فعالیت‌های معده‌ای شرکت دارند.

gastrospasm /gas′tro-spazm/

اسپاسم معده.

gastrosplenic/gas″tro-splen′ik/

مربوط به معده و طحال.

gastrostaxis /-stak′sis/

نشت خون از مخاط معده.

gastrostogavage /gas-tros″to-gah-vahzh′/

تغذیه از طریق فیستول معده.

gastrostolavage /-lah-vahzh′/

شستشوی معده از راه یک فیستول معده‌ای.

gastrostomy

ایجاد یک منفذ مصنوعی به داخل معده، به وسیله جراحی، و یا منفذی که به این طریق ایجاد شده است.

gastrotomy /gas-tros′tah-me/

ایجاد برش به داخل معده.

gastrotonometer /gas″tro-to-nom′ê-ter/

ابزاری برای اندازه گیری فشار داخل معده.

gastrotropic /-trop′ik/

تمایل نسبت به اعمال اثر اختصاصی بر معده.

gastrotympanites /-tim″pah-ni′tez/

اتساع معده به وسیله هوا.

gastrula /gas´troo-lah/

گاسترولا؛ مرحله رویانی بعد از بلاستولا یا بلاستوسیست؛ ساده‌ترین نوع از دو لایه (اکتودرم و مزنتودرم) و دو حفره، یکی واقع در بین اکتودرم و اندودرم و دیگری (آرکنترون) در اثر تو رفتگی (انواژیناسیون) تشکیل می‌شود طوری که در داخل انتودرم واقع می‌شود و دارای منفذی به نام بلاستوپور است.

gating /ḡat´ing/

کنترل دستیابی یا عبور از دروازه‌ها یا کانال‌ها.

gatophobia /gat″o-fo´be-ah/

● ترس مرضی از گربه؛ ← **ailurophobia.**

gauntlet /gawnt´let/

نوعی بانداژ پوشاننده دست و انگشتان، شبیه دستکش.

gauss /gous/

گوس؛ واحد شدت جریان مغناطیسی، در سیستم CGS، برابر با 10^{-4} تسلا. ن: G.

gauze /gawz/

گاز؛ پارچه توری نازک از جنس کتان یا ماده مشابه.

absorbable g.

گاز ساخته شده از سلولز اکسیده. ● گاز قابل جذب.

absorbent g.

پارچه پنبه‌ای سفید که در ابعاد و اشکال مختلف تهیه می‌شود.

● گاز جاذب.

petrolatum g.

ماده‌ای استریل که به وسیلهٔ اشباع گاز جاذب استریل با وازلین سفید استریل تولید می‌شود.

● گاز وازلینه.

zinc gelatin impregnated g.

نوعی گاز جاذب که کاملاً به وسیله ژلاتین روی پوشانده شده است.

gavage /gah-vahzh´/ [Fr.]

گاواژ؛

۱. تغذیه اجباری به خصوص از طریق عبور دادن لوله به داخل معده.

۲. ← **superalimentation.**

gaze /ḡaz/

نگاه کردن یکنواخت در یک جهت.

● خیره شدن.

conjugate g.

حرکت طبیعی دو چشم؛ به طور همزمان در یک جهت، به منظور ایجاد تصویر یک شیء بر روی شبکیه.

G-CSF

م: granulocyte colony - stimulating

Gd

نماد عنصر شیمیایی gadolinium.

Ge

نماد عنصر شیمیایی germanium.

gegenhalten /ga″gen-hahl´tin/[Ger.]

مقاومت غیرارادی در برابر حرکت غیرفعال (پاسیو) نظیر آنچه که در اختلالات کورتکس مغز ایجاد می‌شود.

gel /jel/

ژل، ژله؛

۱. نوعی کولوئید که در آن، فاز پراکندگی جامد، شبکه‌ای مرتبط با فاز مایع پیوسته تشکیل می‌دهد که منجر به ایجاد تعلیق مایع کولوئیدی نیمه سفت و چسبنده می‌شود.

aluminium hydroxide g.

تعلیقی از هیدروکسید آلومینیوم و اکسید هیدراته که به عنوان آنتی‌اسید معده به خصوص در درمان زخم پپتیک و درمان سنگ‌های کلیوی فسفاته به‌کار می‌رود.

aluminium phosphate g.

تعلیق آبکی فسفات آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید و به منظور کاهش دفع فسفات‌ها در مدفوع به‌کار می‌رود.

basic aluminium carbonate g.

نوعی ژله هیدروکسید آلومینیوم ـ کربنات آلومینیوم که به عنوان آنتی‌اسید در درمان هیپرفسفاتمی موجود در نارسایی کلیه به‌کار می‌رود و نیز به منظور پیشگیری از سنگ‌های فسفاته ادراری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dried aluminium hydroxide g.

نوع بدون شکل هیدروکسید آلومینیوم که از طریق خشک کردن ژله هیدروکسید آلومینیوم در دمای پایین ایجاد می‌شود و به عنوان آنتی‌اسید به‌کار می‌رود.

sodium fluoride and orthophosphoric acid g.

نوعی تعلیق آبکی حاوی فلوراید و کربوکسی متیل سلولز که به عنوان پیشگیری‌کننده موضعی پوسیدگی دندان به‌کار می‌رود.

gelatin /jel´ah-tin/

ژلاتین؛ ماده‌ای که از طریق هیدرولیز نسبی کلاژن پوست، بافت همبند سفید و استخوان حیوانات به دست می‌آید و به عنوان عامل ایجاد تعلیق و در ساخت کپسول و شیاف از آن استفاده می‌شود و توصیه شده به عنوان جایگزین پلاسما مورداستفاده قرار گیرد و نیز به عنوان غذای پروتئینی کمکی به‌کار می‌رود.

zinc g.

فراورده‌ای از اکسید روی، ژلاتین، گلیسرین و آب خالص که به صورت موضعی به عنوان محافظ پوست به‌کار می‌رود.

gelation /jê-la´shun/

تبدیل یک محلول به ژله.

Gemella /jê-mel´ah/ [L.]

جنسی از کوکسی‌های هوازی یا بی‌هوازی اختیاری (خانواده استرپتوکوکاسه) که به صورت فرد یا زوج وجود دارند و انگل پستانداران محسوب می‌شوند.

gemelology /jem″el-ol´ah-je/

مطالعه علمی در مورد دوقلوها و دوقلویی.

geminate /jem´ĭ-n̄at/

زوج؛ به وجود آمدن به صورت دوقلو.

gemmation /jê-ma´shun/

جوانه زدن، تولیدمثل غیرجنسی که در آن، بخشی از جسم سلول برآمده و سپس جدا می‌شود و از این طریق سلول جدیدی به وجود می‌آید.

gemmule /jem´ūl/

۱. یک جوانه تولیدمثلی؛ محصول بلافاصله جوانه‌زدن (gemmation).

۲. یکی از چندین زائده خارمانند موجود بر روی دندریت‌های یک نورون.

-gen

جزء کلمه [.Gr] به معنی عامل تولیدکننده.

genal /je´nil/

مربوط به گونه؛ دهانی.

gender /jen´der/

جنس؛ گروهی که یک فرد، براساس جنسیت خود در آن قرار می‌گیرد.

gene /jen/

ژن؛ واحد بیولوژیک توارث که خود به خود تولید مثل می‌کند و در جایگاه مشخصی (locus) بر روی یک کروموزوم ویژه قرار می‌گیرد.

allelic g. ← allele.

chimeric g.

نوعی ژن ساختگی که از طریق قرار گرفتن قطعات ژن‌های غیروابسته یا دیگر قطعات DNA در کنار هم ایجاد می‌شود.

complementary g's

دو جفت مستقل از ژن‌های غیرآلل که هیچیک از آن‌ها، در غیاب دیگری اثر خود را اعمال نمی‌کند. ● ژن‌های مکمل.

dominant g.

ژنی که چه به صورت هوموزیگوت و چه به شکل هتروزیگوت، فنوتیپ خود را بروز می‌دهد. ● ژن غالب.

Hg., histocompatibility g.

ژنی که اختصاصی بودن آنتی‌ژنیستهٔ بافتی (آنتی‌ژن‌های HLA) و در نتیجه، سازگاری دهنده و گیرنده را در پیوند بافت و انتقال خون تعیین می‌کند.

holandric g's

ژن‌های واقع در ناحیه غیرهومولوگ کروموزوم Y.

immune response (Ir) g's

ژن‌های کمپلکس اصلی سازگاری بافتی که پاسخ ایمنی به ایمیونوژن‌های فردی را اداره می‌کنند.

Is g's

ژن‌هایی که تشکیل لنفوسیت‌های T مهارکننده را اداره می‌کنند.

lethal g.

نوعی ژن که وجود آن باعث مرگ ارگانیسم می‌شود و یا به ارگانیسم اجازه می‌دهد تنها در شرایط خاصی زنده بماند. ● ژن کُشنده.

mutant g.

ژنی که دچار جهش (موتاسیون) شده است. ● ژن جهش یافته.

operator g.

ژنی که به عنوان نقطه آغاز خواندن کد (رمز) ژنتیک عمل می‌کند و از طریق تداخل با ژن مهارکننده، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با آن را در اوپرون کنترل می‌کند. ● ژن عامل.

recessive g.

ژنی که تنها در صورت هوموزیگوت بودن، بر ارگانیسم تأثیر می‌گذارد. ● ژن مغلوب.

regulator g., regulatory g.

۱. در فرضیه ژنتیک، به ژن سازندهٔ مهارکننده (رپرسور) گفته می‌شود که از طریق تداخل با ژن اوپراتور، فعالیت ژن‌های ساختمانی مرتبط با آن را در اوپرون متوقف می‌کند. ● ژن تنظیم‌کننده.

۲. هر نوع ژن که محصول آن بر فعالیت ژن‌های دیگر اثر می‌گذارد.

repressor g. ← regulator g. (۱)

sex-linked g.

نوعی ژن که بر روی کروموزوم جنسی، به ویژه کروموزوم X حمل می‌شود. ● ژن وابسته به کروموزوم X.

split g.

ژن حاوی اگزون‌های متعدد و حداقل یک اینترون.

structural g.

ژنی که توالی اسید آمینه زنجیره پلی پپتیدی را مشخص می‌کند. ● ژن ساختمانی.

genera /jen´er-ah/

جمع genus.

generation /jen″ê-ra´shun/

۱. فرآیند تولید مثل، فرآوری.

۲. گروهی از افراد هم عصر که از طریق تعداد یکسانی از چرخه‌های زندگی، از یک تبار مشترک منشاء گرفته‌اند. ● نسل، زادگان.

alternate g.

تولید مثل جنسی و غیرجنسی در گونه‌های حیوانی یا گیاهی.

asexual g.

تولید یک ارگانیسم جدید که از اتحاد گامت‌ها منشاء نمی‌گیرد. ● تولیدمثل غیرجنسی.

first filial g.

اولین نسل حاصل از دو والد؛ ● اولین نسل فرزندانه. ن: F_1

second filial g.

همهٔ فرزندان تولید شده به وسیله دو فرد از اولین نسل فرزندانه. ● دومین نسل فرزندانه (پدر و فرزندی و مادر و فرزندی). ن: F_2

parental g.

نسلی که یک مطالعه ویژه ژنتیکی با آن آغاز می‌شود. ن: P_1

sexual g.

تولید یک ارگانیسم جدید که از طریق اتحاد گامت‌ها، از زیگوت به وجود می‌آید. ● تولیدمثل جنسی.

spontaneous g.

نظریه رد شده تولید مثل ارگانیسم‌های زنده از مواد غیرزنده. ● تولیدمثل خودبخود.

generator /jen´er-a″-tor/

ژنراتور؛

۱. عامل تولیدکننده یا به وجود آورنده.

۲. ماشینی که انرژی مکانیکی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند.

pattern g.

شبکه‌ای از نورون‌ها که نوع فضایی حرکات پیچیده، مانند جویدن یا راه رفتن را که تقریباً به طور تغییرناپذیر از یک کار به کار بعدی منتقل می‌شود انجام می‌دهد.

pulse g.

منبع نیروی یک سیستم پیشاهنگ قلبی که معمولاً از باتری لیتیوم تأمین می‌شود و ایمپالس‌هایی برای الکترودهای کاشته شده فراهم می‌کند که ممکن است دارای سرعت ثابت یا به صورت الگوی برنامه‌ریزی شده باشند.

generic /jê-ner´ik/ ژنریک؛
۱. مربوط به یک جنس.
۲. نام غیرتجارتی داروها که معمولاً بیان‌کننده ساختمان شیمیایی آن‌هاست.

genesis /jen ê-sis/ [Gr.]
ایجاد کردن؛ منشاء گرفتن.

-genesis
جزء کلمه [Gr.]، شکل گرفتن، تکامل یافتن.

genetic /jê-net´ik/
۱. مربوط به تولیدمثل یا تولد یا مبداء.
۲. مشخص شده به وسیله ژن‌ها.

genetics /jê-net´iks/ مطالعه در مورد ارث.

biochemical g.
علمی مرتبط با هویت شیمیایی و فیزیکی ژن‌ها و مکانیسمی که از طریق آن تکامل و بقای ارگانیسم کنترل می‌شود.

clinical g.
مطالعه در مورد عوامل ژنتیکی مؤثر بر ایجاد یک وضعیت مرضی.

genetotrophic /jê-net″o-tro´fik/
مربوط به ژنتیک و تغذیه؛ مرتبط با مشکلات تغذیه‌ای ارثی و یا منتقل شده از طریق ژن‌ها.

genial /jê-ni´al/ **mental**(۲) ←

genic /jen´ik/
مربوط به ژن‌ها یا ایجاد شده به وسیله آن‌ها.

-genic
جزء کلمه [Gr.] به معنی به وجود آوردن، باعث شدن.

genicular /jê-nik´u-ler/ مربوط به زانو، ● زانویی.

geniculate /jê-nik´u-lat/ خمیده، شبیه زانو.

geniculum /jê-nik´u-lum/ [L.] جمع: genicula
زانوی کوچک؛ در نامگذاری آناتومیک به خمیدگی زانو مانند دارای زاویه تند، در یک ساختمان یا عضو کوچک اطلاق می‌شود.

genital /jen´î-t´l/ ژنیتال؛
۱. مربوط به تولیدمثل یا اندام‌های تناسلی.
۲. [جمع] اندام‌های تناسلی.

genitalia /jen″î-tal´e-ah/ اندام‌های تناسلی.

ambiguous g.
اندام‌های تناسلی دارای خصوصیات مؤنث و مذکر به طور مشترک، نظیر آنچه در هرمافرودیتیسم و بعضی انواع هرمافرودیتیسم کاذب مشاهده می‌شود.
● اندام تناسلی مبهم.

external g.
اندام‌های تناسلی واقع در خارج بدن، شامل شرمگاه (پودندوم)، کلیتوریس و پیشابراه در زنان، و اسکروتوم، پنیس و پیشابراه در مردان.

indifferent g.
اندام‌های تناسلی رویان، پیش از تثبیت جنسیت قطعی.
● اندام‌های تناسلی غیرمتمایز.

genit(o)- جزء کلمه [L.] به معنی اندام‌های تناسلی.

genitography /jen″î-tog´rah-fe/
رادیوگرافی سینوس اوروژنیتال و ساختمان‌های مجرای داخلی پس از تزریق ماده حاجب از طریق سوراخ سینوس.

genitourinary /jen″î-to-u´rî-nar-e/
منسوب به اندام‌های تناسلی و ادراری.

genodermatosis /jen″o-der″mah-to´sis/
اختلال ژنتیکی پوست که معمولاً به صورت ژنرالیزه بروز می‌کند.

genom /je´nom/
ژنوم؛ مجموعه کامل عوامل ارثی موجود در گروه هاپلوئید کروموزوم‌ها.
genomic؛ صفت.

genotype /jen″ah-tip/ ژنوتیپ؛
۱. اجزاء کامل ژنتیک یک فرد، و نیز آلل‌های موجود در یک یا چند لوکوس اختصاصی.
۲. گونه‌های یک جنس.
genotypic؛ صفت.

-genous
جزء کلمه [Gr.] به معنی به وجود آمدن یا منتج شدن از؛ تولید شده به وسیلهٔ چیزی یا کسی.

gentian /jen´shin/
ریزوم و ریشه‌های خشک شده *جنتیانالوتا* که به صورت تونیک تلخ (bitter tonic) به کار می‌رود.

g. violet
ویوله دوژانسین؛ رنگ ضدباکتری، ضدقارچ و ضد کرم که به‌طور موضعی در درمان عفونت‌های پوست و غشاهای مخاطی ناشی از باکتری‌های گرم مثبت و کپک‌ها به کار می‌رود.

gentianophilic /jen″shin-o-fil´ik/
آنچه که به آسانی با ویوله دوژانسین رنگ می‌گیرد.

gentianophobic /-fo´bik/
آنچه که با ویوله دوژانسین رنگ نمی‌گیرد.

genu /je´nu/ [L.] (جمع: genua)،
۱. زانو.
۲. هر ساختار شبیه زانو.

g.extrorsum, **bowleg.** ←
g.introrsum **knock-knee** ←
g.recurvatum اکستانسیون بیش از حد مفصل زانو.
g.valgum **knock-knee.** ←
g.varum **bowleg.** ←

genus /je´nus/ [L.] جمع: genera
طبقه مربوط به رده‌بندی که در پایین تیره (tribe) یا زیرتیره (subtribe) و بالای گونه (species) یا زیرجنس (subgenus) قرار می‌گیرد. ● جنس.

ge(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زمین، خاک.

geode /je´od/ فضای لنفاوی متسع.

geomedicine /je″o-med´î-sin/
شاخه‌ای از پزشکی که در مورد تأثیرات شرایط اقلیمی و آب و هوایی بر سلامت بحث می‌کند.
● پزشکی جغرافیایی.

geophagia /-fa′jah/

عادت خوردن خاک یا گل، نوعی انحراف اشتها و ویار.
● خاک خوری.

geotrichosis /-trî-ko′sis/

عفونت شبه کاندیدیایی ناشی از *Geotrichum condidum* که ممکن است به برونش‌ها، ریه‌ها، دهان و روده حمله کند.

Geotrichum /je-ah′trî-kum/

جنسی از قارچ‌های مخمر مانند شامل *G.candidum* که در مدفوع و لبنیات یافت می‌شود.

geotropism /je-ah′trah-pizm/

تمایل رشد یا حرکت به طرف زمین و یا دور شدن از آن؛ تأثیر نیروی جاذبه بر رشد.

geratic /jê-rat′ik/ مربوط به سن پیری.

GERD

م: gastroesophageal reflux disease (بیماری برگشت محتویات معده به مری).

geriatrics /jer″e-at′riks/

قسمتی از پزشکی که به ویژه در مورد مشکلات پیری و بیماری‌های آن بحث می‌کند. geriatric؛ صفت.

dental g. ← gerodontics.

geriodontics /-o-don′tiks/ ← gerodontics.

germ /jerm/ جرم؛

۱. یک میکروارگانیسم بیماری‌زا.
۲. ماده زنده‌ای که قادر است در داخل یک عضو، بخش یا ارگانیسم زندگی کند؛ عضو یا بافتی که در نخستین مراحل تکامل قرار دارد (پریموردیوم).

dental g.

بافت‌هایی که دندان به وسیله آن‌ها به وجود می‌آید.

enamel g. باقیمانده اپی‌تلیالی مینای دندان.

germanium /jer-ma′ne-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۲ و نماد Ge.

germicidal /jer″mî-si′d′l/

کُشنده میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا.

germinal /jer′mî-nal/

ژرمینال، مربوط به سلول زایا (ژرم) یا دارای ماهیت آن یا مربوط به مرحله ابتدایی تکامل.
● زایا، زاینده.

germination /jer″mî-na′shun/

جوانه زدن دانه یا اسپور یا رویان یک گیاه.

germinoma /jer″mî-no′mah/

نوعی تومور سلول ژرم که دارای سلول‌های گرد بزرگ و هسته‌های عروقی است و معمولاً در تخمدان، بیضه نزول نیافته، مدیاستن قدامی یا غده هیپوفیز یافت می‌شود و در مردها سمینوم و در زنان دیس ژرمینوم نام دارد.

ger(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی کهولت سن؛ سالخورده.

geroderma /jer-o-der′mah/

ـیستروفی پوست و اندام تناسلی که ظاهر پیر به فرد می‌دهد.

gerodontics /-don′tiks/

ـشعه‌ای در دندانپزشکی که به مشکلات دندانی افراد مسن می‌پردازد.
gerodontic؛ صفت.

geromarasmus /-mah-raz′mus/

ـلاغری و فرتوت بودن که گاهی از مشخصه‌های سنین پیری است.

geromorphism /-mor′fizm/

پیری زودرس.

geront(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سن پیری؛ پیر.

gerontology /jer″on-tol′ah-je/

مطالعه علمی مشکلات سنین پیری در همه جنبه‌های آن.

gerontopia /jer″on-to′pe-ah/

← senopia.

gerontotherapeutics /jer-on″to-ther″ah-pu′tiks/

علم به تعویق انداختن و پیشگیری از بسیاری از جنبه‌های کهولت.

geropsychiatry /jer″o-si-ki′ah-tre/

شاخه‌ای از روانپزشکی که به بیماری‌های روانی سنین پیری می‌پردازد.

gestagen /jes′tah-jen/

عامل پروژسترونی.

gestaltism /gah-shtahlt′izm/

گشتالتیسم؛ فرضیه‌ای در روانشناسی که در آلمان به وجود آمد و براساس ـن، یک پدیدهٔ روانشناختی به صورت شکل یا الگویی تام، ناشی از ارتباط میان عناصر تشکیل دهنده آن درک می‌شود و نه عناصر مجزای برخوردار از خصوصیات آن‌ها، و الگو (gestalt) نمی‌تواند از خلاصه‌سازی نهایی اجزاء تشکیل دهنده آن مشتق شود. (شکل‌گیری موضوعات ذهنی به طور غیرقابل تجزیه). ● فرضیه شکل (هیئت)؛ هیئت‌نگری.

gestation /jes-ta′shun/

دوره‌ی از تکامل در حیوانات زنده‌زا، از زمان لقاح تخمک تا هنگام تولد؛
← pregnancy

gestosis /jes-to′sis/

(جمع: gestoses). هر یک از تظاهرات پره‌اکلامپسی در حاملگی.

GeV, Gev Gev

هزار میلیون (یک میلیارد) الکترون ولت؛ یک بیلیون (10^9) الکترون ولت؛ گیگا الکترون ولت.

GFR

م: glomerular filtration rate (میزان پالایش گلومرولی).

GH

م: growth gormone (هورمون رشد).

ghost /gost/

مایی ضعیف یا سایه‌وار و فاقدماهیت حقیقی مرسوم. روح، شبح، سایه.

red cell g.

شبح گلبول سرخ که پس از همولیز، دست نخورده باقی می‌ماند.

GH-RH

م: growth hormone - releasing hormone. (هورمون آزادکننده هورمون رشد).

GI

م: gastrointestinal (معده‌ای رودهای، گوارش).

giantism /ji´ant-izm/

۱. ← **gigantism**

۲. اندازه بزرگتر از حد، مثلاً در مورد سلول‌ها یا هسته‌ها.

Giardia /je-ahr´de-ah/

ژیاردیا؛ جنسی از پروتوزوآی تاژک‌دار که انگل روده انسان و حیوانات است و ممکن است سبب ژیاردیازیس شود؛ *G.lamblia* (*G.intestinalis*) گونه‌ای است که در انسان یافت می‌شود.

giardiasis /je″ahr-di´ah-sis/

ژیاردیازیس؛ عفونت روده باریک به وسیله پروتوزوآیی به نام Giardia lamblia که از طریق غذا یا آب آلوده یا تماس مستقیم فرد به فرد انتقال می‌یابد و به ندرت ایجاد علائم می‌کند. علائم، در صورت بروز از ناراحتی گوارشی غیراختصاصی تا اسهال خفیف تا شدید، تهوع، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و کاهش وزن متغیرند.

gibbosity /gî-bos´it-e/ دچار قوز شدن؛ ← **kyphosis**

gibbus /gib´us/ قوز.

giga-

گیگا؛ جزء کلمه [Gr.]، پیشوندی است که در نامیدن مقادیر 10^9 (یک بیلیون) برابر اندازه و واحدهایی که قبل از آن‌ها قرار می‌گیرد به کار می‌رود، مثل گیگامتر (10^9 متر)؛ ن: G

gigantism /ji-gan´tizm/

رشد بیش از حد و غیرطبیعی؛ بزرگی بیش از حد جثه و اندازه بدن.
● غول پیکری.

cerebral g.

غول پیکری در غیاب افزایش مقادیر هورمون رشد، ناشی از اختلال مغزی. کودکان مبتلا بزرگ‌تر از حد معمول هستند و شتاب رشد در ۴ یا ۵ سال اول زندگی ادامه می‌یابد و سپس به حد طبیعی می‌رسد. دست‌ها و پاها بزرگ هستند، سر، بزرگ و دولیکوسفالیک است، چشم‌ها دارای چین آنتی‌مونگولوئید و هیپرتلوریسم هستند. ظاهر کودک اکثراً ناهنجار است و معمولاً درجات مختلفی از عقب ماندگی ذهنی وجود دارد.
● غول پیکری مغزی.

pituitary g.

غول پیکری ناشی از ترشح بیش از حد هورمون رشد، به وسیله هیپوفیز.
● غول پیکری هیپوفیزی.

gigantocellular /ji-gan″to-sel´u-ler/

مربوط به سلول‌های غول‌پیکر.

gigantomastia /-mas´te-ah/

بزرگی بیش از حد پستان‌ها.

gingiva /jin´jî-vah, jin-jî´vah/ [L.]

(جمع: gingivae)، ● لثه. غشا مخاطی همراه با بافت پشتیبان فیبرو که حاشیه دندانی فک را می‌پوشاند.
gingival؛ صفت.

alveolar g. بخش پوشاننده زوائد آلوئولار.

areolar g.

لثهٔ آرئولار؛ بخش متصل به زائده آرئولار (به وسیله بافت شل همبندی آرئولار)، که در ناحیه بعد از مخاط کراتینیزه روی زائده آلوئولار قرار دارد.

attached g.

بخش سفت و قابل ارتجاع لثه که به سیمان و استخوان آلوئولار زیر خود متصل می‌شود. ● لثه متصل.

free g.

بخشی از لثه که اطراف دندان را احاطه می‌کند و به‌طور مستقیم به سطح دندان متصل نمی‌شود. ● لثه آزاد.

marginal g.

بخشی از لثه آزاد واقع بر سطوح لبی، دهانی، زبانی و کامی و دندان‌ها؛ حاشیه (لبه) لثه‌ای ● لثه حاشیه‌ای.

gingivally /jin´jî-val″e/

به طرف لثه.

gingivectomy /jin″jî-vek´tah-me/

برش بافت‌های شل، عفونی و بیمار لثه.

gingivitis /-vi´tis/

ژنژیویت؛ التهاب لثه.

acute nectrotizing ulcerative g. (ANUG), acute ulcerative g., acute ulceromembranous g. ← **nectrotizing ulcerative g.**

atrophic senile g.

التهاب، و گاهی آتروفی مخاط لثه و دهان در زنان یائسه، که تصور می‌شود ناشی از تغییر متابولیسم استروژن باشد.

fusospirochetal g. ← **nectrotizing ulcerative g.**

herpetic g. عفونت لثه به وسیله ویروس هرپس ساده.

necrotizing ulcerative g.

trenchmouth (گلودرد سنگری)؛ نوعی عفونت لثه که با قرمزی و تورم، نکروز، درد، خونریزی، بوی خاص نکروتیک، و اغلب، ایجاد غشا کاذب همراه است. ← **gingivostomatitis**.

pregnancy g.

هر یک از تغییرات مختلف لثه که از التهاب تا تومور حاملگی لثه مشاهده می‌شوند. ● التهاب لثه حاملگی.

Vincet's g. ژنژیویت ونسان؛ ← **necrotezing ulcerative g.**

gingiv(o)- جزء کلمه [L.] به معنی لثه.

gingivosis /jin″jî-vo´sis/

التهاب مزمن منتشر لثه‌ها همراه با جدا شدن (پوسته‌ریزی) اپی‌تلیوم پاپیلاری و غشاء مخاطی.

gingivostomatitis /jin″jî-vo-sto″mah-ti´tis/

التهاب لثه و مخاط دهان.

herpetic g.

ژنژیواستوماتیت ناشی از عفونت با ویروس هرپس ساده، همراه با قرمزی بافت‌های دهان، ایجاد تاول‌های متعدد و زخم‌های دردناک و تب.

necrotizing ulcerative g.

آنژین پلات یا آنژین سودوممبرانو؛ نوعی اززنـژیواسـتوماتیت نـاشی از توسعهٔ ژنژیویت اولسراتیو نکروزان به نواحی دیگر مخاط دهان.

ginglymoid /jing´glī-moid/

شبیه لولا؛ مربوط به ginglymus

ginglymus /-mus/

مفصلی که تنها در یک سطح یعنی به جلو و عقب، اجازه حرکت می‌دهد، (مثل لولای در).

ginkgo

گینکو؛ برگ‌های خشک شده درخت بـرگ ریـز *Ginkgo biloba* کـه برای درمان علامتی اختلال عملکرد مغز، لنگش متناوب، وزوز گوش و سرگیجه دارای منشاء عروقی به‌کار می‌رود.

girdle /gir´d'l/

کمربند زنانه، کرست، شکم‌بند؛ بخش یا ساختمان محاصره‌کننده؛ آنچه که بدن را احاطه می‌کند و در دور آن قرار می‌گیرد.

pectoral g. ← **shoulder g.**

pelvic g.

● کمربند لگن، ساختمان استخوانی پشتیبان اندام‌های تحتانی.

shoulder g., thoracic g.

ساختمان استخوانی پشتیبان اندام‌های فوقانی. ● کمربند شانه، کمربند سینه.

glabella /glah-bel´ah/

نـاحیه‌ای واقـع بـر اسـتخوان فـرونتال، بـالای نـقطه مـیانی سـوچور فرونتونازال (نازیون) و بین ابروها.

glabrous /gla´brus/ صاف و عریان.

gladiolus /glah-di´o-lus/ تنه استخوان جناغ.

glairy /glar´e/ شبیه سفیده تخم‌مرغ.

gland /gland/

تجمع سلول‌هایی که برای ترشح یـا دفـع مـواد غـیرمرتبط بـا نـیازهای معمول متابولیک آن‌ها اختصاص یافته‌اند. ● غده.

accessory g.

توده‌ای کوچک از بافت ندولی، نزدیک به غده‌ای با ساختمان مشابه یـا دارای فاصله از آن.

accessory adrenal g's

بافت غده‌ای آدرنال، که معمولاً قشری یا مدولاری هستند و در شکم یا لگن یافت می‌شوند. ● غدد آدرنال فرعی.

adrenal g.

غده آدرنال؛ غده فوق کلیه؛ جسم مسطح واقع در بالای کلیه، متشکل از کورتکس (قشر) و بخش مرکزی (مدولا). بخش قشـری هـورمون‌های استروئیدی را می‌سازد و بخش مرکزی اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین تـولید می‌کند.

aggregate g's و **aggregated g's**

← **peyer's patches.**

apocrine g.

غده آپـوکرین؛ غـده‌ای کـه تـرشحات آن شـامل بـخشی از سـلول‌های ترشح‌کننده است. این اصطلاح به ویژه بر غده عرق اطلاق می‌شود.

apocrine sweat g.

نوعی غده عرق بزرگ، دارای انشعاب و اختصاص یافته که پس از بـلوغ ترشحی چسبنده تولید می‌کند که تحت تأثیر باکتری‌ها بوی تند عرق را ایجاد می‌کند.

axillary g's

گره‌های لنفاوی واقع در زیر بغل.

Bartholin's g. غده بارتولن؛ ← **greater vestibular g.**

biliary g's, g's of biliary mucosa

غدد توبولو آلوئولار موجود در مـخاط مـجاری صـفراوی و گـردن کـیسه صفرا. ● غدد صفراوی، غدد مخاط صفرا.

Blandin's g's غدد بلاندین؛ غدد زبانی قدامی.

bronchial g's

غدد سروزی مخاطی واقع در مخاط و زیرمخاط دیواره‌های برونش. ● غدد برونشی.

Bruch's g's

غدد بروک؛ فولیکول‌های لنفاوی موجود در ملتحمه پلک پایین.

Brunner's g's غدد برونر؛ غدد دوازدهه.

bulbocavernous g. و **bulbourethral g.**

یکی از دو غده واقع در اسفنکتر پیشابراه، کـه در سـطح خـلفی بـخش غشایی پیشابراه قرار دارند.

cardiac g's غدد ترشح‌کننده موسین بخش کاردیای معده.

celiac g's

غدد سلیاک؛ غدد لنفاوی واقع در قسمت قدامی آئورت شکمی.

ceruminous g's

غدد ترشح‌کننده سرومن واقع در پوست مجرای گوش خارجی.

cervical g's of uterus

شکاف‌های مرکب واقع در دیواره سرویکس رحم.

ciliary g's

غدد عرقی که تکامل آن‌ها متوقف شده و در لبهٔ پلک‌ها قرار گرفته‌اند. ● غدد مژگانی.

circumanal g's

غدد اختصاص یافته عرق و سباسه، واقع در اطراف مقعد.

closed g's غدد درون‌ریز.

coccygeal g. ← **glomus cocygeum.**

compound g.

غده‌ای متشکل از چندین واحد کوچکتر که مجاری دفعی آن با یکدیگر ترکیب می‌شوند و به تدریج مجاری بزرگتری ایجاد می‌کنند. ● غده مرکب.

Cowper's g. غده کوپر؛ ← **bulbourethral g.**

ductless g.

غده بدون مجرا و دارای ترشح داخلی؛ ← **endocrine g's.**

duodenal g's

غدد واقع در زیر [illegible] دوازدهـه کـه [illegible] روده بـاریـ[illegible] می‌شوند.

meibomian g's

غدد میبومین؛ فولیکول‌های سباسه واقع در بین غضروف و ملتحمه پلک‌ها.

merocrine g.

غده مروکرین؛ غده‌ای که در آن، سلول‌های ترشحی انسجام خود را در تمام سیکل ترشحی حفظ می‌کنند.

mixed g's

۱. **seromucous g's.** ←

۲. غدد دارای بخش‌های برون‌ریز و درون‌ریز. ● غدد مختلط.

monoptychic g.

غددی که توبول‌ها یا آلوئول‌های آن‌ها به وسیله لایهٔ منفردی از سلول‌های ترشحی مفروش شده‌اند.

Morgagni's g's غدد مورگانی؛ **urethral g's** ← (در مردها).

mucous g. غده.

nabothian g's غده‌های نابوت؛ **follicle.** ←

Nuhn's g's غدد زبانی قدامی.

olfactory g's

غدد مخاطی کوچک واقع در مخاط بویایی. ● غدد بویایی.

parathyroid g's غدد پاراتیروئید؛

اجسام کوچک واقع در غده تیروئید که از اندودرم شکاف برانکیال ایجاد می‌شوند و به تعداد چند جفت (به طور شایع دو جفت) وجود دارند. این غدد، هورمون پاراتیروئید ترشح می‌کنند و عمدتاً بامتابولیسم کلسیم و فسفر ارتباط دارند.

paraurethral g's غدد پارااورترال؛ **paraurethral ducts of female urethra** ← و **paraurethral ducts of male urethra**، (در قسمت توضیح مربوط به لغت duct).

parotid g.

غده پاروتید؛ بزرگترین غده از سه جفت غدد بزاقی، که در جلوی گوش قرار دارند.

Peyer's g's غدد په‌یر؛ **patch.** ←

pharyngeal g's

غدد مخاطی واقع در زیر تونیکا موکوزای حلق.

● غدد حلقی.

pineal g. ● غده صنوبری؛ **body.** ←

pituitary g. هیپوفیز

جسم اپی‌تلیال با منشاء دوگانه واقع در قاعده مغز در زین ترکی، که به وسیله یک ساقه به هیپوتالاموس متصل می‌شود و شامل دو لوب اصلی، یعنی لوب قدامی یا آدنوهیپوفیز (که قسمت اعظم هورمون‌ها را ترشح می‌کند) و لوب خلفی یا نوروهیپوفیز است (که هورمون‌های عصبی دریافت شده از هیپوتالاموس را ذخیره و آزاد می‌کند).

preputial g's

غدد سباسه کوچک کورونای پنیس و سطح داخلی پره پوس که اسمگما ترشح می‌کنند.

Ebner's g's

غدد ابنر؛ غدد سروز واقع در پشت زبان و نزدیک به جوانه‌های چشایی.

eccrine g. و **eccrine sweat g.**

غده اکرین، غده عرق اکرین؛ یکی از غدد عرق معمولی یا ساده که از نوع مروکرین است.

endocrine g's

اعضایی که ترشحات آن‌ها (هورمون‌ها) به‌طورمستقیم به داخل سیستم گردش خون آزاد می‌شود و شامل غدد هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید و آدرنال، هیپوفیز و گنادها هستند.

exocrine g.

غده اگزوکرین؛ غده‌ای که ترشح آن از طریق مجرایی که بر روی سطح داخلی یا خارجی بدن باز می‌شود صورت می‌گیرد. ● غده برون‌ریز.

fundic g's و **fundus g's**

غدد لوله‌ای واقع در مخاط فوندوس و تنه معده، حاوی سلول‌های ترشح‌کننده اسیدوپپسین.

Galeati's g's **duodenal g's.** ←

gastric g's

غدد ترشحی معده، شامل غدد فوندوس، کاردیا و پیلور.

Gay's g's **circumanal g's.** ←

glossopalatine g's

غدد مخاطی واقع در انتهای خلفی غدد زیرزبانی کوچک.

haversian g's پرزهای سینوویال.

holocrine g.

غده‌ای که ترشح آن حاوی تمام سلول‌های ترشح‌کننده است.

intestinal g's

غدد توبولار مستقیم واقع در غشاء مخاطی روده که به داخل روده کوچک، بین قاعده پرزها باز می‌شوند و حاوی سلول‌های آرژانتافین هستند. ● غدد روده‌ای.

jugular g.

غده ژوگولر، غدد اشکی فرعی که در عمق بافت همبند ملتحمه، عمدتاً در نزدیکی فورنیکس فوقانی قرار دارد.

lacrimal g.

هر کدام از یک جفت غدد ترشح‌کننده اشک. ● غده اشکی.

g's of Lieberkühn غدد لیبرکون؛ **intestinal g's** ←

lingual g's

غده سروزی مخاطی واقع بر سطح زبان. ● غدد زبانی.

lingual g's, anterior

غدد عمقی سروزی مخاطی واقع در نزدیکی نوک زبان.

Littre's g's

۱. **preputial g's** ←

۲. **urethral g's** ← (در مردها).

lymph g. ● غده لنفاوی؛ **node** ←

mammary g.

غده اختصاصی پستان زنان که شیر ترشح می‌کند.

● غده پستانی.

thyroid g.

غده تیروئید؛ غده‌ای درون‌ریز که از دو لوب که هر کدام در یک سمت از تراشه قرار دارند و به وسیله یک تنگهٔ باریک بـه هـم مـتصل مـی‌شوند تشکیل شده است. این غده هورمون‌های تیروکسین و تری‌یدوتیرونین را ترشح می‌کند که به منظور تولید آن‌ها نیاز به ید دارد. این هورمون‌ها در تنظیم مـتابولیسم نـقش دارنـد. تـیروئید هـمچنین کـلسیتونین تـرشح می‌کند.

g's of Tyson غده تیسون؛
preputial g's ←

unicellular g.

سلولی منفرد که به عنوان یک غده عـمل مـی‌کند. مـثل سـلول جـامی (goblet cell). ● غده تک سلولی.

urethral g's

غدد مخاطی واقع در دیوارهٔ پیشابراه. ● غدد پیشابراهی.

vestibular g. , greater

غده بارتولن؛ هر یک از دو جسم کـوچک زرد مـتمایل بـه قـرمز کـه در پیازهای وستیبولر، درهر سمت سوراخ واژن قرار دارند.

vestibular g's lesser

غدد مخاطی کوچک که بر روی غشاء مخاطی وسـتیبولر، واقـع در بـین پیشابراه و سوراخ واژن باز می‌شوند.

Virchow's g. غده ویرشو؛
sentinel node. ←

vulvovaginal g. **Bartholin's g. ←**

Waldeyer's g's

غدد والدیر؛ غدد واقع در حاشیه متصل (غیرآزاد) پلک.

Weber's g's

غدد وبر؛ غدد مخاطی توبولار زبان.

g's of Zeis

غدد زایس؛ غدد سباسه ابتدایی و تغییر شکل یافته‌ای که به‌طور مستقیم به فولیکول‌های مژه‌ها متصل شده‌اند.

glanders /glan′derz/ گلاندرز؛

نوعی بیماری مسری اسب، ناشی از *Pseudomonas mallei* که قابل انتقال به انسان است و همراه است با التهاب چرکی غشاهای مخاطی و بثورات جلدی ندول‌هایی که به یکدیگر متصل می‌شوند و به دنبال پاره شدن زخم‌های عمیقی ایجاد می‌کنند که ممکن است مـنجر بـه نکـروز غضروف و استخوان شود. نوع مزمن‌تر و مرسوم گلاندرز، farcy نامیده می‌شود.

● مشمشه.

glandilemma /glan″dî-lem′ah/

کپسول یا پوشش خارجی یک غده.

glandula /glan′du-lah/ [L.] (جمع: glandulae)؛ غده.

glndule /glan′dul/ یک غده کوچک.

glans /glanz/ [L.] گلنس؛

(جمع: glandes)، توده کوچک مدور یا جسم غده مانند.

g. clitoridis , g. of clitoris

بافت نعوظی که بر انتهای آزاد کلیتوریس واقع است.

proper gastric g's **fundic g's. ←**

prostate g. **prostate. ←**

pyloric g's غدد ترشح‌کننده موسین بخش پیلوری معده.

racemose g's

غدد راسموس؛ غدد متشکل از آسینوس‌هایی که به شکل خوشه انگـور مرتب شده‌اند.

saccular g.

غده ساکولر؛ غده متشکل از کیسه یا کـیسه‌هایی کـه بـا اپـی‌تلیوم غـدد مفروش شده‌اند. ● غده کیسه‌ای.

salivary g's

غده حفره دهانی ترشح‌کننده بزاق، که عبارتند از غدد پاروتید، زیرزبانی و ساب ماندیبولار، غدد متعدد زبان، لب، گونه و فک. ● غدد بزاقی.

sebaceous g.

غده سباسه؛ یکی از غدد هـولوکرین واقـع در کـوریوم کـه سـبوم تـرشح می‌کند.

seromucous g.

غده حاوی سلول‌های ترشح‌کننده سروز و موکوس.

serous g.

غده ترشح‌کننده ماده آلبومینی آبکی. ایـن مـاده بـه‌طور شـایع، ولی نـه همیشه آنزیم‌هایی در خود دارد. ● غده سروز.

sexual g.

● غده جنسی؛ ← **testis** و **ovary**.

simple g.

غده‌ای که دارای مجرای انشعابی نیست. ● غده ساده.

Skene's g's

غدد اسکن؛مجاری پاراأورترال پیشابراه زن.

solitary g's ● غدد منفرد؛ ← **follicle**

submandibular g. , submaxillary g.

غده بزاقی واقع در سمت داخلی هر یک از شاخک‌های فک پایین.

suprarenal g. **adrenal g. ←**

Suzanne's g.

غده سوزان؛ غده مخاطی دهان واقع در زیر شیار آلوئولینگوئال.

sweat g.

غده ترشح‌کننده عرق که در کوریوم یا بـافت زیـرجـلدی قـرار دارد و بـه وسیله یک مجرا به سطح بدن باز می‌شود. غدد عرق معمولی یا *اکرین* در تمام سطح بدن گسترده شده‌اند و باعث تبخیر ترشحات و در نتیجه سرد شدن بدن می‌شوند؛ ترشحات غـدد عـرق *آپـوکرین* بـه داخـل بـخش فوقانی فولیکول مو (و نه به طور مستقیم بر روی پوست) تخلیه می‌شوندو تنها در بعضی مناطق خاص بدن، مثلاً اطراف مـقعد و زیـر بـغل وجـود دارند. ● غده عرق.

target g.

غده‌ای که به طور اختصاصی تحت تأثیر یک هورمون هـیپوفیزی قـرار دارد. ● غده هدف.

tarsal g's , tarsoconjunctival g's

meibomian g's. ←

thymus g. غده تیموس؛ ← **thymus.**

g. penis گلنس پنیس؛
اتساع کلاهک مانند جسم اسفنجی که در انتهای آلت تناسلی مرد قرار دارد.
● حشفه.

glanular /glan′u-ler/
مربوط به گلنس پنیس یا گلنس کلیتوریس.

glare /glār/
نوعی ناراحتی چشم و تضعیف دید مرکزی که هنگام ورود نور به میدان بینایی (به خصوص وقتی چشم به تاریکی عادت کرده است) ایجاد می‌شود. وقتی تصویر نور بر روی لکه زرد می‌افتد، direct glare و وقتی در خارج از آن تشکیل می‌شود .indirect g نام دارد.
● خیره شدن؛ نور خیره کننده.

glass /glas/
۱. ماده‌ای سخت، شکننده و غالباًشفاف که معمولاً از سیلیکات کلسیم، پتاسیم یا سدیم بدون شکل و تلفیق شده و مقدار زیاد سیلیکا تشکیل می‌شود. ● شیشه.
۲. ظرف شیشه‌ای که معمولاً به شکل استوانه است. ● لیوان.
۳. (جمع)، عدسی‌هایی که برای کمک به بینایی به کار می‌روند؛ ● عینک. ← glasses و lens.

glasses /glas′iz/
عینک؛ وسیله‌ای متشکل از دو عدسی که یک قالب (فریم) آن‌ها را در وضعیت صحیح در جلوی چشم‌ها نگاه می‌دارد و به بینایی کمک می‌کند.
bifocal g. عینک‌های دارای عدسی دوکانونی.
trifocal g. عینک‌های دارای عدسی‌های سه کانونی.

glatiramer /glah-tri′ah-mer/
نوعی تعدیل‌کننده ایمنی که به صورت استراستات برای کاهش موارد عود بیماری اسکلروز مولتیپل به کار می‌رود.

glaucoma /glaw-ko′mah/
گلوکوم؛ گروهی از بیماری‌های چشم که با افزایش فشار داخل چشم مشخص می‌شوند و تغییرات مرضی در دیسک اپتیک و نقایص تیپیک میدان بینایی ایجاد می‌کنند. ● آب سیاه.
congenital g.
آب سیاه ناشی از تکامل ناقص ساختمان‌های موجود در اتاقک قدامی چشم و اطراف آن که منجر به اختلال در زلالیه می‌شود. این بیماری ابتدا در هنگام تولد یا تا سه سالگی دیده می‌شود. ● گلوکوم مادرزادی.
Donder's g. گلوکوم با زاویه باز پیشرفته.
infantile g. ← **congenital g.**
narrow-angle g.
نوعی از گلوکوم اولیه چشم که با اتاقک قدامی کم عمق و زاویه باریک مشخص می‌شود و پالایش مایع به دلیل بسته شدن زاویه به وسیلهٔ عنبیه دچار اختلال می‌شود. ● گلوکوم با زاویه بسته.
open-angle g.
نوعی از گلوکوم اولیه چشم که در آن، زاویه اتاقک قدامی باز باقی می‌ماند اما به دلیل بافت‌های موجود در ناحیه زاویه، پالایش مایع به تدریج کاهش می‌یابد.
● گلوکوم با زاویه باز.
primary g.
افزایش فشار داخل چشم، بدون وجود بیماری قبلی.
● گلوکوم اولیه.

glaze /glāz/
در دندانپزشکی، عبارت است از روکش (ونیر) سرامیکی که به منظور تحریک مینا به رستوریشن (ترمیم) چینی اضافه می‌شود.

gleet /glēt/
۱. شکل مزمنی از اورتریت، ناشی از گنوره.
۲. ترشح اورترال، به ویژه از نوع مخاطی یا چرکی.

glenoid /gle′noid/ شبیه یک حفره یا سبد.

glia /gli′ah/ ← **neuroglia.**

gliacyte /-sīt/ یک سلول نوروگلی.

gliadin /-din/ گلیادین؛
پروتئین موجود در گندم که حاوی عامل سمی مرتبط با بیماری سلیاک است.

glial /gli″l/ مربوط به نوروگلی.

glioblastoma /gli″o-blas-to′mah/
گلیوبلاستوما، هر نوع آستروسیتوم بدخیم.
g. multiforme
بدخیم‌ترین نوع آستروسیتوما، متشکل از اسپونژیوبلاست‌ها، آستروبلاست‌ها و آستروسیت‌ها که معمولاً در مغز ایجاد می‌شود اما ممکن است در ساقه مغز یا نخاع نیز به وجود آید.

glioma /gli-o′mah/ گلیوم؛
توموری متشکل از نوروگلی در هر وضعیت تکاملی؛ گاهی مفهوم این تومور توسعه می‌یابد و همهٔ نئوپلاسم‌های داخلی مغز و نخاع، شامل آستروسیتوم و اپاندیموم‌ها را شامل می‌شود.
← **gliomatous**؛ صفت.
g.retinae
← **retinoblastoma.**

gliomatosis /gli″o-mah-to′sis/
به وجود آمدن گلیوم‌ها به صورت منتشر.

gliosis /gli-o′sis/ گلیوز؛
وجود بیش از حد آستروگلیا در نواحی آسیب دیده سیستم عصبی مرکزی.

glissade /glis-ād′/ [Fr.]
حرکت چرخشی و غیرارادی چشم در هنگام تغییر نقطه تثبیت. این حرکت از ساکاد (← **saccade**) آهسته‌تر و نرم‌تر است.
← **glissadic**؛ صفت.

glissonitis /glis″ah-ni′tis/
التهاب کپسول گلیسون.

globi /gli′bi/
۱. جمع globus.
۲. توده‌های گلوبولار کپسوله، حاوی باسیل که در نمونه‌های ضایعات جذام لپروماتو مشاهده می‌شود.

globin /glo′bin/ گلوبین؛
۱. جزء پروتئینی هموگلوبین.
۲. هر یک از گروه پروتئین‌های مشابه گلوبین تیپیک.

globoside /glob'o-sīd/

گلوبوزید؛ یک گلیکواسفنگولیپید حاوی قندهای آمینوی استیله و هگزوزهای ساده که در بیماری سندهوف، و نه در بیماری تای ـ ساکس در بافت‌ها تجمع می‌یابد.

globule /glob'ul/ گلبول؛

یک توده کوچک کروی؛ کُره یا قرص یا توپ کوچک و فشرده، مانند دارو.

globular؛ صفت.

globulin /glob'u-lin/

هر یک از گروه پروتئین‌های نامحلول در آب و محلول در محلول‌های سالین (یوگلوبولین‌ها) یا پروتئین‌های محلول در آب (گلوبولین‌های کاذب)؛ خصوصیات فیزیکی دیگر آن‌ها شبیه گلوبولین‌های واقعی است؛ ← **serum g.**

α-g's

گلوبولین‌های سرم دارای تحرک الکتروفورتیک بسیار سریع که به گلوبولین‌های $\alpha1$ سریع‌تر (faster α1-g's) و آهسته‌تر (slowerα2-g's) تقسیم می‌شوند.

ACg., accelerator g. فاکتور V انعقاد خون.

alpha g's ← α-g's

antihemophilic g (AHG) فاکتور VIII انعقاد خون.

antilymphocyte g. (ALG)

بخش گاما گلوبولین سرم آنتی‌لنفوسیت که به عنوان مهارکننده ایمنی در پیوند عضو به کار می‌رود. ● گلوبولین ضدلنفوسیت.

β-g's

گلوبولین‌های موجود در پلاسما که در محلول‌های خنثی یا قلیایی از تحرک الکتروفورزی مابین تحرک گلوبولین‌های آلفا و گاما برخوردارند.

bacterial polysaccharide immune g.(BPIG)

نوعی ایمیونوگلوبولین انسانی مشتق از پلاسمای خون انسان بالغ دهنده ایمن شده به وسیله هموفیلوس آنفلوانزای تیپ b، واکسن‌های پلی‌ساکاریدی پنوموکوکی و مننگوکوکی که برای ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران زیر ۱۸ ماه به کار می‌روند.

● ایمیونوگلوبولین پلی‌ساکاریدی باکتریایی.

beta g's. ← β-g's.

γ-g's, gamma g's

گلوبولین‌های سرم دارای حداقل سرعت تحرک الکتروفورزی که تقریباً به‌طور کامل از ایمیونوگلوبولین‌ها تشکیل شده‌اند.

hepatitis B immune g.

نوعی ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسان‌دهنده که از تیترهای بالای آنتی‌بادی بر علیه آنتی‌ژن سطحی B برخوردار است و به عنوان عامل غیرفعال (پاسیو) ایجاد ایمنی به کار می‌رود.

hyper immune g.

گلوبولین هیپرایمیون؛ هر یک از فراورده‌های ایمیونوگلوبولین مختلف که به خصوص از آنتی‌بادی بالایی بر علیه برخی بیماری‌های خاص برخوردارند.

immune g. ایمیونوگلوبولین؛

فراورده متراکمی از گاما گلوبولین‌ها، ترجیحاً IgG، که از مخزن دهندگان انسانی تهیه می‌شود و در پیشگیری از هپاتیت A و بیماری سرخک و درمان اختلالات مختلف، شامل نقص ایمنی اولیه، پورپورای ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک، بیماری کاوازاکی، لوسمی لنفوسیتیک مزمن و عفونت ویروسی ضعف ایمنی کودکان به کار می‌رود.

● گلوبولین ایمنی.

immune human serum g., immune serum g. ← immune g. (۲)

pertussis immune g.

ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون دهندگان انسانی ایمن شده با واکسن سیاه‌سرفه که برای پیشگیری و درمان سیاه‌سرفه به کار می‌رود. ● ایمیونوگلوبولین سیاه‌سرفه.

rabies immune g.

ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون یا سرم دهندگان انسانی ایمن شده به وسیله واکسن هاری که دارای تیترهای بالای آنتی‌بادی هاری هستند. این نوع گلوبولین به عنوان عامل ایمنی بخش غیرفعال (پاسیو) به کار می‌رود. ● ایمیونوگلوبولین هاری.

respiratory syncytial virus immune g. intravenous

فراورده‌ای از ایمیونوگلوبولین IgG(G) که از مخازن پلاسمایی انسان بالغ به دست آمده و از تیترهای بالایی از آنتی‌بادی ضدویروس سن‌سیتیال تنفسی برخوردار است و به منظور ایجاد ایمنی غیرفعال (پاسیو) در شیرخواران و بچه‌های کوچک به کار می‌رود.

Rho (D) immune g.

ایمیونوگلوبولین اختصاصی مشتق از پلاسمای خون انسانی حاوی آنتی‌بادی برعلیه فاکتور Rho(D) اریتروسیتی که برای مهار ساخته شدن آنتی‌بادی‌های Rho در مادران Rho – منفی در زمان بعد از زایمان نوزاد Rho – مثبت یا سقط جنین Rho- مثبت و در نتیجه پیشگیری از اریتروبلاستوز جنینی در حاملگی بعدی (در صورت Rho- مثبت بودن بچه) و نیز به منظور تحریک افزایش پلاکت در پورپورای ترومبوسیتوپنیک ایدیوپاتیک به کار می‌رود.

serum g's

گلوبولین‌های سرم؛ همه پروتئین‌های پلاسما، به جز آلبومین، که از نوع گلوبولین نیست و فیبرینوژن که در سرم یافت نمی‌شود. گلوبولین‌های سرم به انواع α β و γ تقسیم می‌شوند.

specific immune g.

نوعی فراورده ایمیونوگلوبولین که از مخزن دهنده دارای تیتر آنتی‌بادی بالا بر علیه آنتی‌ژن اختصاصی به دست می‌آید. ● ایمیونوگلوبولین اختصاصی.

tetanuse immune g.

ایمیونوگلوبولین اختصاصی که از پلاسمای خون دهندگان انسانی ایمن شده به وسیله توکسوئید کزاز به دست می‌آید و در پیشگیری و درمان کزاز به کار می‌رود.

● ایمیونوگلوبولین کزاز.

globus /glo'bus/ [L.] گلوبوس؛ (جمع: globi).

۱. ← **sphere** (کره).

۲. ← **eyeball** (کره چشم).

۳. ← **globi** (۲)

glomerulosclerosis /glo-mer"u-lo-sklê-ro´sis/
فیبروز و تشکیل اسکار که منجر به پیری گلومرول‌های کلیوی می‌شود.
diabetic g. intercapillary g.
عارضه دژنراتیو دیابت که با آلبومینوری، ادم نفروتیک، هیپرتانسیون، نارسایی کلیه و رتینوپاتی تظاهر می‌کند.

glomerulus /glo-mer´u-lus/ [L.] (جمع: glomeruli)،
شبکه درهم پیچیده یا خوشه کوچک، مانند عروق خونی یا رشته‌های عصبی؛ غالباً به صورت مفرد و برای مشخص نمودن گلومرول‌های کلیه ذکر می‌شود.
olfactory g.
یکی از توده‌های گلوبولار کوچک نوروپیل متراکم که در پیاز بویایی قرار دارد و حاوی اولین سیناپس در مسیر بویایی است. ● گلومرول بویایی.
renal glomeruli
شبکه‌های گلوبولار مویرگ‌ها که به داخل انتهای دارای اتساع یا کپسول هر لوله ادراری برآمده می‌شود و همراه با کپسول گلومرولی، جسمک (corpuscle_) کلیوی را تشکیل می‌دهند.

glomus /glo´mus/ [L.] گلوموس؛ (جمع: glomera)،
۱. جسم کوچک متشکل از آرتریول‌های ظریف (در بررسی بافت‌شناسی) که به‌طور مستقیم با وریدها ارتباط دارد و از عصب رسانی قابل توجهی برخوردار است.
۲. نوعی شنت اختصاصی شریانی وریدی که ترجیحاً در پوست دست و پا یافت می‌شود و جریان خون و دمای بدن را تنظیم می‌کند.
glomera aortica ← aortic bodies.
g.caroticum ← carotid body.
choroid g., g. choroideum
بزرگ شدگی شبکه کوروئید بطن جانبی.
coccygeal g., g.coccygeum
تجمع آناستوموزهای شریانی وریدی در نزدیک نوک استخوان دنبالچه که به وسیله شریان خاجی میانی شکل گرفته است.
jugular g., g.jugulare ← tympanic body.

glossectomy /glos-ek´tah-me/
برش تمام یا بخشی از زبان.

Glossina /glos-i´nah/
جنسی از مگس‌های نیش‌زن، مگس تسه‌تسه، که به عنوان ناقل تریپانوزوم‌های ایجادکننده انواع مختلف تریپانوزومیازها در انسان و حیوان عمل می‌کند.

glossitis /glos-i´tis/ التهاب زبان.
g.areata exfoliativa, benign migratory g.
بیماری التهابی زبان که با ایجاد نواحی حلقوی متعدد پوسته‌ریزی پاپی‌های نخی شکل به صورت ضایعات قرمز و با حدود زردرنگ مشخص می‌شود که هر چند روز یک بار از منطقه‌ای به منطقه دیگر تغییر محل می‌دهند.
median rhomboid g.
ناهنجاری مادرزادی زبان، همراه با لکه یا پلاک قرمز رنگ واقع بر خط میانی سطح پشتی آن.

gloss(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زبان.

g.hystericus
احساس ذهنی وجود یک توده در گلو. ● لقمه هیستریک.
g.pallidus
گلوبوس پالیدوس؛ بخش کوچک‌تر و داخلی‌تر هسته عدسی شکل.

glomangioma /glo-man"je-o´mah/
← glomus tumor

glomera /glom´er-ah/ جمع گلوموس.

glomerular /glo-mer´u-ler/
مربوط به گلومرول یا دارای ماهیت آن، به ویژه گلومرول کلیوی.

glomerulonephritis /glo-mer"u-lo-nê-fri´tis/
گلومرولونفریت؛
نفریت همراه با التهاب حلقه‌های مویرگی واقع در گلومرول‌های کلیه.
acute g.
نوع حاد گلومرولونفریت که با پروتئینوری، ادم، هماچوری، نارسایی کلیه و هیپرتانسیون مشخص می‌شود و گاهی قبل از آن التهاب لوزه و یا فارنژیت تب‌دار وجود دارد.
● گلومرولونفریت حاد.
chronic g.
گلومرولونفریت دارای پیشرفت آهسته که عموماً منجر به نارسایی کلیوی برگشت‌ناپذیر می‌شود. ● گلومرولونفریت مزمن.
diffuse g.
نوع شدید گلومرولونفریت همراه با تغییرات پرولیفراتیو در بیش از نیمی از گلومرول‌ها که اغلب با تشکیل هلال (crescent) اپی‌تلیال و نکروز همراه است و در لوپوس اریتماتوی سیستمیک مشاهده می‌شود.
● گلومرولونفریت منتشر.
IgA g.
نفروپاتی IgA؛ شکل مزمن گلومرولونفریت که با هماچوری و پروتئینوری همراه است و در آن، رسوب‌های ایمیونوگلوبولین A در نواحی مزانجیال گلومرول‌های کلیوی و به دنبال آن، هیپرپلازی واکنشی سلول‌های مزانجیال به وجود می‌آید.
lobular g., memebranoproliferative g.
نوع مزمن و دارای پیشرفت آهسته گلومرولونفریت که در آن، گلومرول‌ها در نتیجه تکثیر سلول‌های مزانجیال و ضخیم شدگی بدون نظم دیواره‌های مویرگی و در نتیجه، باریک شدن مجرای مویرگ‌ها، بزرگ می‌شوند.
membranous g.
شکلی از گلومرولونفریت که از نظر بافت‌شناسی با ایجاد رسوب‌های پروتئینی در غشا پایه مویرگی گلومرول‌ها یا ضخیم شدگی غشا مشخص می‌شود و از نظر بالینی، شبیه گلومرولونفریت مزمن است و گاهی با سندرم نفروتیک گذرا همراه می‌شود.
mesangiocapillary g.
← membronoproliferative g.

glomerulopathy /glo-mer"u-lop´ah-the/
هر نوع بیماری گلومرول‌های کلیه.
diabetic g. گلومرولواسکلروز داخل مویرگی.

glossocele /glos′o-sēl/

تورم و بیرون‌زدگی زبان.

glossograph /-graf/

دستگاهی برای ثبت حرکات زبان در هنگام تکلم.

glossolalia /glos″o-la′le-ah/

سخن تند و نامفهومی که در ظاهر شبیه تکلم فصیح و منسجم است.

● غریبه گفتاری، سخن گفتن زیرزبانی.

glossology /glos-ol′ah-je/

مجموعه دانسته‌ها در مورد زبان.

glossoplasty /glos′o-plas″te/

جراحی پلاستیک زبان.

glossorrhaphy /glos-or′ah-fe/

بخیه زدن زبان.

glossotrichia /glos″o-trik′e-ah/

زبان مودار.

glottis /glot′is/ [Gr.]

گلوت؛ (جمع: glottides)، دستگاه صوتی حنجره، شامل طناب‌های صوتی حقیقی و فضای بین آن‌ها.

glottal؛ صفت.

glottography /glô-tog′rah-fe/

ثبت حرکات طناب‌های صوتی در طول تنفس و تولید صدا.

Glu

م: glutamic acid

glucagon /glool-kah-gon/

گلوکاگن؛

یک هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های آلفای جزایر لانگرهانس و در پاسخ به هیپوگلیسمی یا تحریک به وسیله هورمون رشد ترشح می‌شود و باعث تحریک گلیکوژنولیز در کبد می‌شود و به شکل نمک هیدروکلراید به عنوان ضدهیپوگلیسمی به‌کار می‌رود.

glucagonoma /gloo″kah-gon-o′mah/

تومور سلول جزیره‌ای سلول‌های آلفا که گلوکاگن ترشح می‌کند.

glucan /gloo′kan/

گلوکان؛

هر نوع پلی‌ساکارید که تنها از واحدهای متوالی گلوکز تشکیل شده است؛ نوعی هوموپلیمر گلوکز.

gluceptate /glu-sep′tāt/

نام انتخابی USAN برای گلوکوهپتونات، که یک مشتق کربوهیدرات ۷ کربنی است.

glucitol /gloo′sĭ-tol/

سوربیتول.

glucoamylase /gloo″ko-am′ĭ-lās/

اسید مالتاز.

glucocerebrosidase /-ser″ê-bro-si′dās/

گلوکوزیل سرامیداز.

glucocerebroside /-ser′ê-bro-sīd″/

سربروزید دارای گلوکز.

glucocorticoid /-kor′tĭ-koid/

گلوکوکورتیکوئید؛

هر یک از گروه کورتیکوستروئیدهایی که ترجیحاً در متابولیسم کربوهیدرات شرکت دارند و نیزدر متابولیسم چربی و پروتئین و بسیای از فعالیت‌های دیگر (مثل تغییر پاسخ بافت همبند در برابر آسیب و مهار واکنش‌های التهابی و آلرژیک) دخالت می‌کنند. همچنین بعضی از کورتیکوستروئیدها، از درجات مختلف فعالیت مینرالوکورتیکوئیدی برخوردارند. در انسان مهم‌ترین گلوکوکورتیکوئیدها عبارتند از کورتیزول (هیدروکورتیزون) و کورتیزون.

۲. مربوط به گلوکوکورتیکوئید یا شبیه به آن.

glucofuranose /-fu′rah-nōs/

گلوکز موجود در ساختار حلقوی فورانوز که جزء کوچکی از محلول‌های گلوکز را تشکیل می‌دهد.

glucokinase /-ki′nās/

۱. نوعی آنزیم بی‌مهرگان و میکروارگانیسم‌ها که فسفوریلاسیون گلوکز به گلوکز ۶- فسفات را کاتالیز می‌کند.

۲. ایزوزیم کبدی هگزوکیناز.

glucokinetic /-kĭ-net′ik/

فعال‌کننده قند، به منظور حفظ سطح قند بدن.

gluconate /gloo′ko-nāt/

گلوکونات؛ نمک، استر یا فرم آنیونی اسیدگلوکونیک.

gluconeogenesis /gloo″ko-ne″o-jen′ê-sis/

گلوکونئوژنز؛

سنتز گلوکز از مولکول‌های غیرکربوهیدرات مانند اسیدهای آمینه و اسیدهای چرب.

gluconic acid /gloo-kon′ik/

اسیدهگزونیک مشتق از گلوکز، از طریق اکسیداسیون G-1 آلدئید به یک گروه کربوکسیل.

glucophore /gloo′ko-for/

گروهی از اتم‌های موجود در یک مولکول که مزه شیرین به ترکیب می‌دهند.

glucopyranose /-pir′ah-nōs/

گلوکز موجود به شکل پیرانوز حلقوی.

glucoregulation /-reg″ul-a′shun/

تنظیم متابولیسم گلوکز.

glucosamine /gloo-ko′sah-mēn/

مشتق آمینوی گلوکز به فرمول $C_6H_{13}NO_5$ که در اکثر پلی‌ساکاریدها وجود دارد.

glucosan /gloo′ko-san/

← **glucan.**

glucose /gloo′kōs/

گلوکز؛

آلدوز ۶کربنه که به شکل D و به عنوان مونوساکارید آزاد در میوه‌ها و گیاهان دیگر، و یا به صورت ترکیبی در گلوکوزیدها، دی‌ساکاریدها، الیگوساکاریدها وپلی‌ساکاریدها یافت می‌شود. گلوکز، محصول انتهایی متابولیسم کربوهیدرات و منبع اصلی انرژی ارگانیسم‌های زنده است و مصرف آن تحت کنترل انسولین انجام می‌شود. گلوکز اضافی به گلیکوژن تبدیل می‌شود و به منظور استفاده در مواقع ضروری، در کبد و عضلات به

توکسین‌ها و داروها، مانند فنول‌ها و الکل‌ها تشکیل می‌شوند.

glutamate /gloo'tah-māt/ گلوتامات؛
نمک اسیدگلوتامیک؛ در بیوشیمی، این واژه غالباً مترادف با اسیدگلوتامیک است.

glutamate formiminotransferase /for-mim"ĭ-no-trans'fer-ās/
نوعی ترانسفراز که مرحله‌ای از تجزیه هیستیدین را کاتالیز می‌کند. کاهش فعالیت آنزیم با دفع ادراری فورمیمینوگلوتامات و عقب‌ماندگی ذهنی همراه است.

glutamic acid /gloo-tam'ik/ اسید گلوتامیک؛
نوعی اسیدآمینه اساسی دی‌بازیک که به طور گسترده در پروتئین‌ها یافت می‌شود و به عنوان انتقال دهنده عصبی مهارکننده تحریک عصبی در سیستم عصبی مرکزی عمل می‌کند. نمک هیدروکلراید این اسید به عنوان اسیدی‌کننده معده مورداستفاده قرار می‌گیرد.
ن: Glu و E.

glutaminase /gloo-tam'ĭ-nās/ گلوتاميناز؛
آنزیم کاتالیزکننده دآميناسيون گلوتامين برای تشکیل گلوتامات و یون آمونیوم. قسمت اعظم یون آمونیوم از طریق سیکل اوره، تبدیل به اوره می‌شود.

glutamine /gloot'ah-mēn/ گلوتامین؛
مونوآمیداسیدگلوتامیک، نوعی اسیدآمینه غیراساسی موجود در پروتئین‌ها که ناقل مهم آمونیاک ادراری است و در کلیه، به وسیله گلوتاميناز، تجزیه می‌شود. ن: Gln و Q.

glutaral /gloo'tah-ral/ گلوتارآلدئید.

glutaraldehyde /gloo"tah-ral'dē-hid/ گلوتارآلدئید؛
نوعی ضدعفونی کننده که به صورت محلول آبکی برای استریل کردن وسایل غیرمقاوم به حرارت به‌کار می‌رود؛ همچنین گلوتارآلدئید به صورت موضعی به عنوان عامل ضدعرق موضعی و تثبیت‌کننده بافت برای مشاهده با میکروسکوپ نوری و الکترونیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

glutaric acid /gloo-tar'ik/ اسیدگلوتاریک؛
واسطه اسیدی کربوکسیلیک در متابولیسم تریپتوفان و لیزین.

glutaric acidemia /gloo-tar"ik-as"ĭ-de-me-ah/
۱. glutaricaciduria ←
۲. افزایش اسیدگلوتاریک در خون.

glutaric aciduria /-du're-ah/
۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با تجمع و دفع اسیدگلوتاریک مشخص می‌شود و بر مبنای کمبودهای مختلف آنزیمی به دو نوع I و II تقسیم می‌شود و از طیفی از تظاهرات فنوتیپی برخوردار است.

glutathione /gloo"tah-thī'on/ گلوتاتیون؛
نوعی تری پپتیداسید گلوتامیک، سیستین و گلیسین که به صورت احیا (GSH) و اکسید (GSSG) وجود دارد و به شکل واکنش‌های اکسیداسیون و احیا عمل می‌کند: در تخریب پراکسیدازها و بنیان‌های آزاد به عنوان کوفاکتورآنزیم‌ها و در سم‌زدایی ترکیبات زیان‌بخش. همچنین گلوتاتیون در ساخت و نگهداری پیوندهای دی سولفیدی پروتئین‌ها و انتقال اسیدهای آمینه از غشاهای سلولی دخالت می‌کند.

صورت ذخیره درمی‌آید و مقادیر اضافه‌تر تبدیل به چربی و به صورت بافت چربی ذخیره می‌شوند.
گلوکز در دیابت شیرین در ادرار ظاهر می‌شود. در ترکیبات دارویی به جای گلوکز، از نام دکستروز استفاده می‌شود.

liquid g.
مایع غلیظ؛ شربت مانند و شیرین که قسمت اعظم آن را گلوکز و بقیه آن را مالتوز، دکسترین‌ها و آب تشکیل می‌دهد و از طریق هیدرولیز ناکامل نشاسته حاصل می‌شود و به عنوان عامل طعم دهنده، ماده غذایی و در درمان دهیدراسیون مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● گلوکز مایع.

g. 1-phosphate
واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات.

g. 6-phsphate واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات.

glucos-6-phosphatase /fos'fah-tās"/
آنزیم کاتالیزکننده دفسفوریلاسیون هیدرولیتیک گلوکز ۶- فسفات، منشأ اصلی گلوکونئوژنز کبدی. کمبود این آنزیم باعث ایجاد بیماری ذخیره گلیکوژن، تیپ I می‌شود.

glncose-6-phosphate dehydrogenase (G6PD)/fos'fat de-hi'dro-jen-ās/
گلوکز -۶- فسفات ـ دهیدروژناز؛ نوعی آنزیم مسیر پنتوز فسفات که با $NADP^+$ به عنوان کوآنزیم، اکسیداسیون گلوکز ۶- فسفات به لاکتون را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث آنمی همولیتیک شدید می‌شود.

glucosidase /gloo-ko'sĭ-dās/ گلوکوزیداز؛
هر یک از گروه آنزیم‌های هیدرولاز که بقایای گلوکز حاصل از گلوکوزیدها را هیدرولیز می‌کنند. گلوکوزیدازها برای ساختارهای α و یا β و نیز سوبسترا‌های ویژه، مانند مالتاز، اختصاصی هستند.

glucoside /gloo'ko-sīd/
گلوکوزید؛ نوعی گلوکوزید که قند آن، گلوکز است.

glucosylceramidase /gloo"ko-sil-ser-am'ĭ-dās/
آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک گلوکز از گلوکزسربروزیدها را کاتالیز می‌کند و از این طریق باعث ایجاد سرامیدها در تجزیه لیزوزیمی اسفنگولیپیدها می‌شود. کمبود فعالیت آنزیم مزبور که به صورت صفت اتوزومی مغلوب تظاهر می‌کند، منجر به بیماری گوشه می‌شود.

glucuronic acid /gloo-ku-ron'ik/ اسیدگلوکورونیک؛
اسید یورونیک مشتق از گلوکز که جزئی از گلوکز آمینوگلیکان‌های متعدد است و در بیوترانسفرماسیون داروها و توکسین‌ها، با آن‌ها کنژوگه (گلوکورونید) تشکیل می‌دهد.

β-glucuronidase /gloo"ku-ron'ĭ-dās/
بتاگلوکورونیداز؛
آنزیمی که به پیوندهای گلیکوزیدی پایانی در گلوکورونیدهای طبیعی و صناعی حمله می‌کند و در متابولیسم استروژن و تقسیم سلولی شرکت دارد. این آنزیم در طحال، کبد و غدد درون ریز یافت می‌شود و کمبود آن منجربه سندرم sly خواهد شد.

glucuronide /gloo-ku'ron-īd/ گلوکورونید؛
هر ترکیب گلیکوزیدی اسید گلوکورونیک. گلوکورونیدها، کنژوگه‌های محلولی هستند که به عنوان مرحله‌ای از متابولیسم و دفع بسیاری از

g.monostearate — جزء عامل امولسیون‌ساز.

g.trinitrate — nitroglycerin. ←

glycine /gli´sen/ — گلیسین؛
جزء اسیدآمینه غیراساسی که بخشی از پروتئین‌ها را تشکیل می‌دهد و ه‌عنوان مهارکننده انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) در سیستم عصبی مرکزی عمل می‌کند و نیز به صورت آنتی‌اسید معده و مکمل رژیم غذایی و شستشو دهندهٔ مثانه در پروستاتکتومی از طریق پیشابراه به‌کار می‌رود. ن: Gly و G.

glycocalyx /gli″ko-kal´iks/
پوشش گلیکوپروتئین ـ پلی ساکاریدی که بسیاری از سلول‌ها را احاطه می‌کند.

glycocholate /-ko´lat/
گلیکوکولات؛ نوعی نمک اسیدگلیکوکولیک.

glycocholic acid /-ko´lik/
اسیدگلیکوکولیک؛ ← cholyglycine.

glycoconjugate /-kon´joo-gat/
هر یک از مولکول‌های پیچیده حاوی پیوندهای گلیکوزیدی، نظیر گلیکولیپیدها، گلیکوپپتیدها، اولیگوساکاریدهایا گلیکوزآمینوگلیکان‌ها.

glycogen /gli´ko-jen/ — گلیکوژن؛
پلی ساکارید دارای شاخه‌های متعدد از زنجیره‌های گلوکز و ماده اصلی ذخیره‌ای کربوهیدرات در حیوانات که عمدتاً در کبد و عضلات ذخیره می‌شود. گلیکوژن در هنگام نیاز به انرژی ساخته یا تجزیه می‌شود.
glycogenic؛ صفت.

glycogenesis /gli″ko-jen´ê-sis/ — گلیکوژنز؛
تبدیل گلوکز به گلیکوژن به منظور ذخیره شدن در کبد.
glycogenetic؛ صفت.

glycogenolysis /-jê-nol´î-sis/ — گلیکوژنولیز؛
تجزیه گلیکوژن در کبد که منجر به ایجاد گلوکز می‌شود.
glycogenolytic؛ صفت.

glycogenosis /-jê-no´sis/
گلیکوژنوز؛ بیماری ذخیره گلیکوژن.

glycogen phosphorylase /gli´ko-jen fos-for´î-las/
← phosphorylase.

glycogeusia /gli″ko-goo´ze-ah/
احساس طعم شیرین در دهان.

glycol /gli´kol/ — گلیکول؛
هر یک از گروه الکل‌های دی هیدریک چرب (آلیفاتیک) دارای خصوصیات هیگروسکوپیک که به عنوان حلال و پلاستیک‌ساز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

glycolic acid /gli-kol´ik/ — اسید گلیکولیک؛
واسطه‌ای در تبدیل سرین به گلیسین که در هیپراوکسالوری (نوع I) اولیه تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

glycolipid /gli″ko-lip´id/ — گلیکولیپید؛
لیپید حاوی گروه‌های کربوهیدرات، (معمولاً گالاکتوز و گاهی گلوکز، اینوزیتول یا کربوهیدرات‌های دیگر).

glutathione synthetase /sin´thê-tas/
نوعی لیگاز کاتالیزکننده ساخت گلوتاتیون که کمبود فعالیت آن منجر به کاهش گلوتاتیون و افزایش ۵- اکسوپرولین و سیستئین می‌شود. چنانچه کمبود این آنزیم محدود به اریتروسیت‌ها باشد منجر به آنمی همولیتیک جبران شده می‌شود و در صورت ژنرالیزه بودن، ممکن است اسیدوز متابولیک و اختلال عملکرد عصبی نیز رخ دهد.

gluteal /gloo´te-al/
مربوط به باسن‌ها.

gluten /gloo´ten/ — گلوتن؛
پروتئین گندم و سایر حبوبات که باعث ایجاد خصوصیت ارتجاعی خمیر می‌شود.

glutinous /gloo´tî-nus/
چسبنده؛ لزج.

Gly — م: glycine

glycan /gli´kan/
گلیکان؛ پلی‌ساکارید.

glycemia /gli-se´me-ah/
وجود گلوکز در خون.

glyceraldehyde /glis″er-al´dê-hid/ — گلیسرآلدئید؛
نوعی آلدوز، شکل آلدئیدی قند سه کربنه مشتق از اکسیداسیون گلیسرول که با دی هیدروکسی استون ایزومر است و مشتق ۳- فسفات آن واسطه متابولیسم گلوکز، در مسیرهای امبدن ـ میرهوف و پنتوز فسفات است.

glyceric acid /gli-ser´ik/ — اسید گلیسریک؛
محصول واسطه‌ای در تبدیل کربوهیدرات به اسیدلاکتیک در بدن، و به فرمول $CH_2OH.CHOH.COOH$ که از طریق اکسیداسیون گلیسرول به وجود می‌آید.

glyceride /glis´er-id/ — آسیل گلیسرول؛
استراسید آلی گلیسرول که بر مبنای تعداد پیوندهای استر، به صورت مونو، دی یاتری گلیسرید تقسیم می‌شود.

glycerine /-in/ — گلیسرین؛
مایع شفاف، بی‌رنگ و شربت مانند که از محصول فرعی صابون به دست می‌آید و یا از طریق تخمیر کربوهیدرات حاصل می‌شود و به عنوان مسهل، و نگهدارنده و حلال داروها به کار می‌رود. با glycerol مقایسه کنید.

glycerol /-ol/ — گلیسرول؛
الکل قندی‌تری هیدروکسی که بخش اصلی بسیاری از لیپیدها را تشکیل می‌دهد و واسطه مهمی در متابولیسم کربوهیدرات و چربی است. فراورده‌های دارویی گلیسرول، گلیسرین نامیده می‌شود.

glycerolize /-ol-iz/
پردازش با گلیسرول یا نگهداری در آن، مثلاً در مواجههٔ گلبول‌های قرمز با محلول گلیسرول، طوری که گلیسرول پیش از منجمد شدن سلول‌ها به منظور نگهداری، در آن‌ها منتشر شود.

glyceryl /-il/ — گلیسریل؛
بنیان یک، دو یا سه ظرفیتی که از طریق برداشتن یک، دو، یا سه گروه هیدروکسی مربوط به گلیسرول ایجاد می‌شود.

glycolysis /gli-kol′ĭ-sis/ گلیکولیز؛
تبدیل آنزیماتیک بی‌هوازی گلوکز به ترکیبات ساده‌تر یعنی لاکتات یا پیرووات که منجر به ذخیره انرژی به شکل ATP می‌شود (نظیر آنچه در عضله رخ می‌دهد).
glycolytic؛ صفت.

glyconeogenesis /gli″ko-ne″o-jen′ê-sis/
gluconeogenesis. ←

glycopenia /-pe′ne-ah/
گلیکوپنی؛ کمبود قند در بافت‌ها.

glycopeptide /-pep′tid/ گلیکوپپتید؛
هر یک از گروه پپتیدهای حاوی کربوهیدرات، شامل انواع حاوی قندهای آمینو.

glycophilia /-fil′e-ah/
اختلالی که در آن وجود مقدار کمی از گلوکز، باعث هیپرگلیسمی می‌شود.

glycophorin /-for′in/
هر یک از چند نوع پروتئین که از ضخامت غشا سلول گلبول‌های قرمز بیرون می‌زند؛ این پروتئین‌ها در سطح غشا سلولی خارجی به اولیگوساکاریدها و نیز به پروتئین‌های قابل انقباض (اسپکترین و اکتین) واقع در سطح سیتوپلاسمی متصل می‌شوند.

glycoprotein /-pro′ten/ گلیکوپروتئین؛
پروتئین کنژوگه با پیوند کووالانسی به یک یا چند گروه کربوهیدرات. این واژه از نظر تکنیکی به پروتئین‌هایی اطلاق می‌شود که کمتر از ۴ درصد کربوهیدرات داشته باشند ولی غالباً مفهوم آن موکوپروتئین‌ها و پروتئوگلیکان‌ها را هم شامل می‌شود.

glycorrhea /-re′ah/
هر نوع ترشح حاوی قند، از بدن.

glycosaminoglycan /gli″kos-ah-me″no-gli′kan/
هر یک از گروه پلی‌ساکاریدهای خطی دارای وزن مولکولی بالا و واحدهای تکراری دی ساکارید مختلف که معمولاً در پروتئوگلیکان‌ها وجود دارند، شامل کوندروئیتین سولفات‌ها، درماتان سولفات‌ها، هپاران سولفات و هپارین، کراتان سولفات‌ها و اسیدهیالورونیک.
نام اختصاری: .GAG

glycosecretory /gli″lo-se-kret′er-e/
مربوط به ترشح گلیکوژن.

glycosemia /-sem′e-ah/ **glycemia.** ←

glycosialia /-si a′le-ah/ وجود قند در بزاق.

glycosialorrhea /-si″ah-lo-re′ah/
جریان بیش از حد بزاق حاوی گلوکز.

glycosidase /gli′ko-sî-das/
هر کدام از یک گروه آنزیم‌های هیدرولیتیک که شکسته شدن پیوندهای همی استال گلیکوزیدها را کاتالیز می‌کنند.

β-g.
۱. نوعی گلیکوزیداز که به طور اختصاصی بر بقایای قند دارای پیوند بتای گلیکوزیدها اثر می‌کند.
۲. **complex.** ←

glycoside /gli′ko-sid/ گلیکوزید؛
هر نوع ترکیب دارای یک مولکول کربوهیدرات (قند)، به ویژه هر یک از این نوع ترکیبات که در گیاهان وجود دارند و از طریق تجزیه هیدرولیتیک قابل تبدیل به یک قند و یک جزء غیرقندی (آگلیکون) هستند و به طور اختصاصی بر مبنای قند موجود در آن‌ها نامگذاری می‌شوند، مانند گلیکوزید (گلوکز)، پنتوزید (پنتوز)، فروکتوزید (فروکتوز) و غیره.

cardiac g.
هر یک از گروه گلیکوزیدهای موجود در گیاهان خاص (مثل *Digitalis* و *Strophanthus* و *Urginea*) که بر قدرت انقباضی عضله قلب تأثیر می‌گذارند و بعضی از آن‌ها به عنوان کاردیوتونیک و ضدآریتمی به‌کار می‌روند. ● گلیکوزید قلبی.

digitalis g.
هر یک از گلیکوزیدهای کاردیوتونیک و ضدآریتمی، مشتق از *Digitalis purpurea* و *D.lanata* و یا هر نوع دارویی که از نظر شیمیایی و دارویی با این گلیکوزیدها ارتباط دارند.

glycosphingolipid /gli″ko-sfing″go-lip′id/
هر نوع اسفنگولیپید که سرگروه آن را یک مونوساکارید یا اولیگوساکارید تشکیل می‌دهد؛ شامل سربروزیدها، سولفاتیدها و گانگلیوزیدها.

glycostatic /-stat′ik/
متمایل به حفظ مقدار قند خون در حد ثابت.

glycosuria /su′re-ah/ گلیکوزوری؛ وجود گلوکز در ادرار.

renal g. گلیکوزوری ناشی از عدم توانایی ارثی لوله‌های کلیوی در جذب کامل گلوکز.

glycosyl /gli′ko-sil/
گلیکوزیل؛ بنیان مشتق از کربوهیدرات، از طریق برداشتن گروه هیدروکسیل آنومریک.

glycosylation /gli-ko″sî-la′shun/
تشکیل پیوند با گروه‌های گلیکوزیل.

glycosylceramidase /gli-ko″sil-sê-ram′ĭ-das/
آنزیمی که شکسته شدن هیدرولیتیک بقایای قند دارای پیوند بقای گلیکوزیدهای بتا و آگلیکون‌های بزرگ هیدروفوب را کاتالیز می‌کند. این فعالیت به عنوان بخشی از کمپلکس β-گلیکوزیداز همراه با لاکتاز، در غشا حاشیه برس مانند روده انجام می‌شود.

glycotropic /gli″ko-trop′ik/
دارا بودن تمایل نسبت به قند؛ داشتن اثرات ضدانسولین، ایجادکننده هیپرگلیسمی.

glycuresis /gli″kur-ê sis/
افزایش طبیعی در محتویات گلوکز ادرار که به دنبال مصرف کربوهیدرات معمول، از طریق غذا رخ می‌دهد.

glycyrrhiza /glis″ĭ-ri′zah/ شیرین‌بیان؛
شاخه و ریشه خشک شده گیاه *Glycyrrhiza glabra* که به عنوان طعم دهنده داروها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

glyoxylic acid /gli-ok-sil′ik/
نوعی کتواسید که در اثر تبدیل اسیدگلیکولیک به گلیسین ایجاد می‌شود و پیش‌ساز ابتدایی اسیدا گزالیک است.

gm

م: gram (گرم).

GM-CSF

م: granulocyte-macrophage colony stimulating factor

GMP

م: guanosine monophosphate

3´,5´-GMP,cyclic GMP

← **cyclic guanosine monophosphate**

gnat /nat/

حشره‌ای کوچک دارای دو بال که در انگلیس به پشه و در آمریکا به حشراتی کوچکتر از پشه اطلاق می‌شود.

gnathion /na´the-on/

برجسته‌ترین نقطه واقع بر روی انحنای چانه.

gnathitis /na-thi´tis/ التهاب آرواره.

gnath(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی آرواره.

gnathodynamometer /nath″o-di″nah-mom´ê-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری نیروی اعمال شده برای بستن آرواره‌ها.

gnathology /nah-thol´ah-je/

علمی که در مورد دستگاه جونده به‌طور کلی، شامل مورفولوژی، آناتومی، بافت‌شناسی، فیزیولوژی، آسیب‌شناسی و درمان بحث می‌کند.

gnathologic؛ صفت.

gnathoschisis /nah-thos´kî-sis/

شکاف مادرزادی فک بالا، مثلاً در شکاف کام.

Gnathostoma /nah-thos´tah-mah/

جنسی از نمادتودها که انگل گربه، گوسفند، گاو، و گاهی انسان هستند.

gnathostomiasis /nath″o-sto-mi´ah-sis/

عفونت با نماتودی به نام *Gnathostoma-spinigerum* که از طریق خوردن ماهی نپخته آلوده به لارو ایجاد می‌شود.

gnosia /no´se-ah/

توانایی درک و تشخیص. ● شناخت، تشخیص.

gnostic (تشخیصی)؛ صفت.

gnotobiology /nōt″o-bi-ol´ah-je/

← **gnotobiotics.**

gnotobiota /-bi-̄ot´ah/

میکروارگانیسم‌های حیوانی (microfauna) و میکروارگانیسم‌های گیاهی (microflora) یک حیوان آزمایشگاهی دارای پرورش خاص که به طور اختصاصی و کامل شناخته شده باشند.

gnotobiote /-bī´ot/

نوعی حیوان دارای پرورش آزمایشگاهی خاص که میکروفلورا و میکروفانای آن به خوبی شناخته شده است.

Gn-RH

م: gonadotropin-releasing hormone

goiter /goi´ter/ گواتر؛

بزرگی غده تیروئید که باعث ایجاد تورم در ناحیه جلوی گردن می‌شود.

goitrous؛ صفت.

aberrant g.

گواتر غده تیروئید اضافی. ● گواتر نابجا.

adenomatous g.

گواتر ناشی از آدنوم یا ندول‌های کولوئیدی متعدد تیروئید.

Basedow's g.

گواتر بازدو؛ نوعی گواتر کولوئید که پس از تجویز ید دچار افزایش عملکرد می‌شود.

colloid g.

گواتر کولوئید؛ گواتر بزرگ ونرم همراه با فضاهای متسع پر از کولوئید.

diffuse toxic g.

● گواتر سمی منتشر؛ ← **Graves' disease.**

diving g.

گواتر متحرک که گاهی در بالای بریدگی استرنوم و گاهی در پایین آن ایجاد می‌شود.

exophthalmic g.

گواتر اگزوفتالمیک؛ گواتر همراه با اگزوفتالمی.

fibrous g.

نوعی گواتر که در آن، کپسول و استرومای تیروئید هیپرپلاستیک هستند.

follicular g. گواتر فولیکولر؛

← **parenchymatous g.**

intrathoracic g.

گواتری که بخشی از آن در حفره قفسه سینه قرار دارد.

iodide g.

نوعی گواتر که در واکنش به غلظت‌های بالای یُدید، ناشی از مهار سازمان‌دهی آن ایجاد می‌شود.

lingual g.

بزرگی انتهای فوقانی مجرای تیروگلوس که در بخش خلفی ناحیه پشت زبان ایجاد تومور می‌کند. ● گواتر زبانی.

lymphadenoid g. ← **Hashimoto's disease.**

multinodular g.

گواتر مولتی ندولار، گواتر دارای ندول‌های محدود در داخل غده.

nontoxic g.

گواتری که به طور تک‌گیر و نه همراه با هیپرتیروئیدیسم یا هیپوتیروئیدیسم ایجاد می‌شود.

● گواتر غیرسمی.

parenchymatous g. گواتر پارانشیماتو؛

گواتری که با افزایش فولیکول‌ها و تکثیر اپی‌تلیوم مشخص می‌شود.

simple g.

هیپرپلازی ساده غده تیروئید. ● گواتر ساده.

suffocative g.

گواتری که به دلیل ایجاد فشار تولید تنگی نفس می‌کند.

● گواتر خفه کننده.

wandering g.

● گواتر سرگردان؛ ← **diving g.**

goitrin /goi´trin/

ماده تولیدکننده گواتر که از کلم و شلغم استخراج می‌شود.

gonagra /go-nag´rah/ نقرس زانو.

gonalgia /go-nal´jah/ درد زانو.

gonarthritis /gon″ahr-thri´tis/

التهاب مفصل زانو.

gonarthrocace /-ahr-throk´ah-se/

آرتریت سلی مفصل زانو.

gonecystis /gon″e-sis´tis/

کیسه منوی (← **seminal vesicle**)

gonecystitis /-sis-ti´tis/

التهاب کیسه منوی.

gonecystopyosis /-sis″to-pi-o´sis/

چرکی شدن کیسه منوی.

goniometer /go″ne-om´ê-ter/ گونیومتر؛

۱. ابزاری برای اندازه گیری زوایا.

۲. تخته‌ای که می‌توان آن را در یک انتها به هر ارتفاعی خم کرد و از آن برای آزمایش بیماری‌های لابیرنت استفاده می‌شود.

finger.g.

گونیومتر مخصوص اندازه گیری حدود فلکسیون و اکستانسیون مفاصل بین بند انگشتان.

goniometry /go″ne-om´ê-tre/

اندازه گیری زوایا، به خصوص زوایای محدوده حرکتی یک مفصل.

gonion /go´ne-on/ [Gr.]

(جمع gonia)، تحتانی‌ترین، خلفی‌ترین و جانبی‌ترین نقطه واقع بر روی زاویه خارجی فک پایین.

gonial؛ صفت.

goniopuncture /go″ne-o-punk´cher/

فرو کردن تیغه چاقو به داخل قرنیه، کاملاً در داخل لیمبوس و در عرض اتاقک قدامی چشم و دیوارهٔ قرنیه‌ای صلبیه‌ای مقابل، به منظور درمان گلوکوم.

gonioscope /go´ne-ah-sk̄op″/

وسیله‌ای برای معاینه اتاقک قدامی چشم و نشان دادن تحرک و چرخش کره چشم.

goniotomy /go´ne-ot´ah-me/

نوعی عمل جراحی گلوکوم، شامل باز کردن کانال اشلم در زیر دید مستقیم.

gon(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی دانه؛ مایع منی.

gonocele /gon´o-s̄el/ ← **spermatocele.**

gonococcemia /gon″o-kok-s̄em´e-ah/

وجود گونوکوک در خون.

gonococcus /-kok´us/

(جمع: gonococci)؛ یکی از اعضای گونه *Neisseria gonorrhoeae*، عامل ایجاد گونوره (سوزاک).

gonococcal، **gonococcic**؛ صفت.

gonocyte /gon´o-s̄it/

سلول بدوی تولیدمثل در رویان.

gold /ḡold/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۹ و نماد Au، که ترکیبات آن (که همگی سمی هستند) در پزشکی، به خصوص در درمان آرتریت مورداستفاده قرار می‌گیرند. ● طلا.

g.198

طلای ۱۹۸؛ نوعی رادیوایزوتوپ طلا با نیمه عمر ۲/۶۹ روز که به عنوان داروی ضدسرطان داخل حفره‌ای و انترستی سیل و ماده‌ای برای انجام سینتی اسکن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cohesive g.

نوعی طلای خالص که اگر به‌طور صحیح در حفره دندانی متراکم شود، توده‌ای جامد تولید می‌کند. ● طلای منسجم (همبسته).

g.sodium thiomalate

نمک طلای یک ظرفیتی که در درمان آرتریت روماتوئید مصرف می‌شود.

g.thioglucose ← **aurothioglucose.**

gomitoli /go-mit´o-li/

شبکه‌ای از مویرگ‌ها که در ساقه قیفی (اینفاندیبولار) فوقانی هیپوتالاموس قرار دارد و آرتریول‌های پایانی شریان‌های هیپوفیزی فوقانی را احاطه می‌کند و به وریدهای باب آدنوهیپوفیز خاتمه می‌یابد.

gomphosis /gom-fo´sis/

نوعی مفصل فیبروزه که در آن یک زائده مخروطی در داخل یک بخش حفره‌ای شکل قرار می‌گیرد.

gonad /go´nad/

گناد؛ نوعی غده تولیدکننده گامت؛ تخمدان یا بیضه.

gonadal، **gonadial**؛ صفت.

indifferent g.

گناد رویان، در مراحل ابتدایی که از نظر جنسی تمایز نیافته است.

gonadotrope /go-nad´o-t̄rop/

گنادوتروپ؛ سلول بازوفیلیک هیپوفیز قدامی که برای ترشح LH یا FSH اختصاص پیدا کرده است.

gonadotroph /-t̄rof/

گنادوتروف؛ ← **gonadotrope.**

gonadotrophic /go″nah-do-tro´fik/

← **ganablotropic.**

gonadotropic /-trop´ik/

تحریک‌کننده گنادها؛ به هورمون‌های هیپوفیز قدامی که بر گنادها تأثیر می‌گذارند اطلاق می‌شود.

gonadotropin /-tro´pin/ گنادوتروپین؛

هر نوع هورمون محرک گنادها، به ویژه FSH و LH.

chorionic g.

یکی از هورمون‌های اصلی تحریک‌کننده گناد که به وسیله سلول‌های سیتوتروفوبلاستیک جفت تولید و از طریق کلیه‌ها دفع می‌شود و اساس اکثر تست‌های متداول حاملگی را تشکیل می‌دهد و در درمان موارد خاص کریپتورکیدیسم و ناباروری مردان، برای تحریک تخمک‌گذاری و حاملگی در موارد خاصی از ناباروری ناشی از عدم تخمک‌گذاری و تحریک تکامل اوئوسیت و بلوغ، در بیمارانی که در آن‌ها از روش‌های کمکی تولیدمثل استفاده می‌شود، به کار می‌رود.

gonorrhea /gon″ah-re´ah/ گونوره؛

عفونت ناشی از *Neisseria gonorrhoeae* که اغلب از طریق تماس جنسی انتقال می‌یابد و در مردها با اورتریت همراه با درد و ترشح چرکی از مجرای ادراری مشخص می‌شود و در زن‌ها اکثراً بدون علامت است ولی ممکن است منجر به سالپنژیت، ائوفوریت، آبسه لوله‌ای تخمدانی و پریتونیت شود. باکتریمی ممکن است در هر دو جنس ایجاد شود و ضایعات پوستی، آرتریت و به ندرت مننژیت یا آندوکاردیت تولید کند.

gonorrheal؛ صفت.

Gonyaulax /gon″e-aw´laks/

جنسی از دینوفلاژله‌ها که در آب‌های جاری، شور و بد طعم یافت می‌شود و دارای کروماتوفورهای زرد تا قهوه‌ای است و از آن جمله باید از G.catanella نام برد که گونه‌ای سمی است و در اقیانوس‌ها، رنگ قرمز و مخربی ایجاد می‌کند. ← **poison**.

gonycampsis /gon″ĭ-kamp´sis/ انحنای غیرطبیعی زانو.

gonyocele /gon´e-o-sēl″/ سینوویت یا آرتریت سلی زانو.

gonyoncus /gon″ e-ong´kus/ تومور زانو.

gorget /gor´jet/

هدایت‌کننده لیتوتوم که دارای شیاری پهن است.

GOT

م: glutamic-oxaloacetic transaminase

gouge /gouj/ گوژ؛

نوعی قلم توخالی برای برش و برداشتن استخوان.

goundou /goon-doo´/

عارضه بیماری یاز (yaws) و سیفیلیس اندمیک که با سردرد، ترشح چرکی بینی و ایجاد اگزوستوزهای استخوانی در کنار بینی مشخص می‌شود.

gout /gout/

گروهی از اختلالات متابولیسم پورین و پیریمیدین که با ایجاد توفوس‌ها (توفی) همراه است و منجر به حملات پاروکسیسمال عودکننده آرتریت التهابی حاد می‌شود که معمولاً یک مفصل محیطی را مبتلا می‌سازد. این بیماری معمولاً به درمان با کلشی سین جواب می‌دهد و غالباً به‌طور کامل فروکش می‌کند. هیپریوریسمی و سنگ‌های اسیداوریکی ادرار نیز در موارد کامل بیماری وجود دارند. ● نقرس.

gouty (نقرسی)؛ صفت.

latent g., masked g.

لیتمی بدون وجود یافته‌های معمول نقرس.

● نقرس تأخیری؛ نقرس مخفی.

GP

م: general practitioner (پزشک عمومی)؛ general paresis (ضعف حرکتی عمومی).

G6PD م: glucose-6-phosphate dehydrogenase

GPT م: glutamic-pyruvic transaminase

← **alanine transaminase.**

graident /gra´de-ent/

میزان افزایش یا کاهش یک ارزش متغیر یا نمودار گرافیکی آن.

● شیب.

electrochemical g.

تفاوت در غلظت یون دو نقطه به نحوی که یون‌ها تمایل دارند به‌طور غیرفعال در طول آن حرکت کنند.

graduated /graj´oo-āt″id/

فردی که یک سری مراحل یا درجات پی‌درپی را طی کرده است.

● فارغ‌التحصیل.

graft /graft/

۱. هر نوع بافت یا عضو پیوندی. ● پیوند.

۲. پیوند زدن یا کاشتن بافت. ← **implant**.

accordion g.

نوعی پیوند تمام ضخامت که در آن، نوارها به نحوی ایجاد می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌توان منطقهٔ وسیعی را به وسیله پیوند پوشاند.

● پیوند آکاردئونی.

arteriovenous g.

نوعی فیستول شریانی وریدی متشکل از یک اتوگرافت یا گزنوگرافت وریدی یا لوله مصنوعی که بر روی شریان یا ورید پیوند زده می‌شود.

● پیوند شریانی وریدی.

autodermic g., autoepidermic g.

نوعی پیوند پوستی که از بدن خود بیمار گرفته می‌شود.

avascular g.

نوعی پیوند بافتی که در آن حتی عروق خونی موقت وجود ندارد.

● پیوند بدون عروق.

Blair - Brown g.

نوعی پیوند پوستی دارای ضخامت متوسط.

bone g.

تکه‌ای از استخوان که به جای بخش معیوب یا قسمتی از استخوان برداشته شده پیوند می‌شود.

● پیوند استخوانی.

cable g.

نوعی پیوند عصبی ساخته شده از مقاطع متعدد وکامل مانند عصب.

coronary artery bypass g. (CABG)

← **bypass.**

delayed g.

نوعی پیوند پوستی که به بستر اولیه خود بخیه زده می‌شود و در مراحل بعدی به تدریج به محل گیرنده جدید کشانده می‌شود. ● پیوند تأخیری.

dermal g., dermic g.

پوستی که اپیدرم و چربی زیرجلدی آن برداشته شده است و به جای فاسیا در اعمال جراحی پلاستیک مختلف به‌کار می‌رود. ● پیوند درمی.

epidermic g.

قطعه‌ای از اپیدرم که بر روی یک سطح آسیب دیده پوست کاشته می‌شود. ● پیوند اپیدرمی.

fascia g.

پیوندی که از فاسیالاتا یا فاسیای کمری تهیه شده است.

fascicular g.

نوعی پیوند عصبی که در آن دسته‌هایی از رشته‌های عصبی به هم نزدیک و به صورت جداگانه بخیه زده می‌شوند.

full-tickness g.

نوعی پیوند پوستی متشکل از تمام ضخامت پوست همراه با مقدار کمی بافت زیرجلدی یا بدون آن. ● پیوند تمام ضخامت.

heterologous g., heteroplastic g.

← **xenographt.**

homologous g., homoplastic g.

← **allographt.**

isogeneic g., isologous g., isoplastic g.

← **syngraft.**

Krause-Wolfe g.

← **full-thickness g.**

lamellar g.

جایگزین کردن لایه‌های سطحی قرنیه کدر با لایه نازکی از قرنیه شفاف چشم فرد دهنده.

nerve g.

جایگزین کردن ناحیه‌ای از عصب معیوب با قطعه‌ای از عصب سالم. ● پیوند عصب.

omental g's

قطعات آزاد یا متصل چادرینه که به منظور پوشاندن خطوط بخیه، به دنبال جراحی دستگاه گوارش یا کولون مورداستفاده قرار می‌گیرند.

pedicle g. ← **flap.**

penetrating g. پیوند قرنیه تمام ضخامت. ● پیوند نافذ.

periosteal g.

پیوند پریوستی؛ تکه‌ای از پریوست که برای پوشاندن استخوان معیوب به کار می‌رود.

pinch g.

قطعه‌ای از پیوند استخوان به قطر $\frac{1}{4}$ اینچ که از طریق بالا آوردن پوست با سوزن و برش آن به وسیله چاقو به دست می‌آید.

Reverdin g. ← **epidermic g.**

sieve g.

نوعی پیوند پوستی که از آن، جزایر حلقوی نازک، به نحوی برداشته می‌شوند که بتوان منطقهٔ وسیع‌تری را پوشاند. بخش غربال مانند بر روی یک ناحیه قرار داده می‌شود و جزایر ایجاد شده بر روی محیط اطراف یا دیگر نواحی برهنه شده قرار می‌گیرند. ● پیوند غربالی.

split-skin g.

نوعی پیوند پوستی که فقط از یک بخش از ضخامت پوست تشکیل می‌شود.

tick-split g.

نوعی پیوند پوستی که در چند قطعه بریده می‌شود و اغلب حدود دو سوم ضخامت کامل پوست را شامل می‌شود.

white g. ● پیوند سفید؛ ← **avascular g.**

gram /gram/ گرم؛

واحد اصلی جرم در سیستم CGS؛ برابر با وزن یک میلی‌لیتر آب در دمای ۴ درجه سانتی‌گراد.

علامت اختصاری: gm. ن: g.

-gram گرام؛

جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشته شده، ثبت شده.

gram-negative /-neg′ah-tiv/

رنگ نگرفتن یا بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که نشان دهنده باکتری‌های دارای سطح دیواره سلولی پیچیده‌تر از باکتری‌های گرم ـ مثبت (از نظر ترکیب شیمیایی) است. ● گرم ـ منفی.

gram-positive /-poz′it-iv/

رنگ گرفتن یا مقاومت در برابر بی‌رنگ شدن به وسیله الکل، در روش رنگ‌آمیزی گرم که عمدتاً مشخصه باکتری‌هایی است که دیواره سلول آن‌ها متشکل از پپتیدوگلیکان و اسیدتئیکولیک است. ● گرم ـ مثبت.

grana /gra′nah/

اجسام حاوی کلروفیل و به رنگ سبز تیره که در کلروپلاست در سلول‌های گیاهان وجود دارند.

grandiose /gran′de-os″/

در روانکاوی، عبارت است از ادعاها یا باورهای اغراق‌آمیز فرد در مورد مهم بودن یا هویت خود که غالباً با هذیان‌های ثروتمند بودن، قدرتمند بودن یا شهرت همراه است. ● خودبزرگ پنداری.

grand mal /grahn mal/ [Fr.]

● صرع بزرگ؛ ← **epilepsy.**

granulatio /gran″u-la′she-o/ [L.]

(جمع: granulationes). دانه (گرانول) یا توده دانه‌دار (گرانولر).

granulation /-shun/ گرانولاسیون؛

۱. تقسیم یک ماده سخت به بخش‌های کوچک.
۲. ایجاد توده‌های مدور و کوچک در زخم، در طی ترمیم آن، و نیز توده‌ای که به این شکل ایجاد می‌شود.

arachnoidal g's, cerebral g's

پرزهای آراکنوئید بزرگ که به داخل سینوس‌های وریدی برآمده می‌شوند و فرورفتگی‌های کوچکی بر روی سطح جمجمه ایجاد می‌کنند.

exuberant g's

تکثیر بیش از حد بافت گرانولاسیون در زخم‌های در حال ترمیم.

granule /gran′ul/ گرانول؛

۱. ذره یا دانه کوچک. ● دانه.
۲. قرص کوچک ساخته شده از سوکروز.

acidophil g's گرانول‌هایی که با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌شوند.

acrosomal g.

گلبول بزرگ واقع در وزیکول آکروزومال متصل به غشا که در مراحل بعدی بزرگ می‌شود و هسته آکروزوم اسپرماتوزوئید را تشکیل می‌دهد.

alpha g's

۱. گرانول‌های بیضی شکل که در پلاکت‌ها یافت می‌شوند و لیزوزیم‌های حاوی اسیدفسفاتاز هستند.
۲. گرانول‌های بزرگ واقع در سلول‌های آلفای جزایر لانگرهانس که گلوکاگن ترشح می‌کنند.
۳. گرانول‌های اسیدوفیلیک واقع در سلول‌های آلفای آدنوهیپوفیز.

amphophil g's گرانول‌های آمفوفیل؛

گرانول‌هایی که هم با رنگ‌های اسیدی رنگ می‌گیرند و هم با رنگ‌های قلیایی.

specific atrial g's

گرانول‌های کروی متصل به غشا همراه با سطح داخلی متراکم و یکنواخت که در هسته سارکوپلاسم ناحیه دهلیزی عضله قلب متمرکز شده‌اند و در دو قطب هسته گسترش می‌یابند و معمولاً در نزدیکی دستگاه گلژی قرار دارند. این گرانول‌ها محل ذخیره پپتید ناتریورتیک دهلیزی هستند.

granuloadipose /gran″ul-o-ad′ĭ-pōs/

بروز استحاله چربی در گرانول‌های چربی.

granuloblast /gran′ul-o-blast″/

نام قدیمی میلوبلاست.

granulocyte /gran′u-lo-sīt″/ لکوسیت دانه‌دار (گرانولر).

granulocytic؛ صفت.

band-form g. ← **band cell.**

granulocytopenia /gran″u-lo-si″-to-pe′ne-ah/

کاهش تعداد گلبول‌های سفید دانه‌دار (گرانولر) در خون.

granulocytopoiesis /-sīt″o-poi-e′sis/

← **granulopoiesis.**

granulocytopoietic؛ صفت.

granulocytosis /-si-to′sis/

گرانولوسیتوز؛ وجود مقادیر زیاد گرانولوسیت در خون.

granuloma /gran″u-lo′mah/ گرانولوم؛

(جمع: granulomata ،granulomas). نام غیردقیقی برای:

۱. هر نوع تجمع دارای حد و مرز سلول‌های التهابی مونونوکلئر ندولار کوچک، یا:
۲. اجتماعی از ماکروفاژهای تغییر شکل یافته مشابه سلول‌های اپی‌تلیال که معمولاً با ردیفی از لنفوسیت‌ها احاطه شده‌اند.

actinic g.

ضایعه‌ای مدور با حاشیه‌ای برآمده که بر روی پوستی که به‌طورمزمن در معرض نور آفتاب بوده دیده می‌شود.

g.annulare

نوعی بیماری خوش‌خیم و خود محدودشونده متشکل از گروه‌هایی از گرانولوم‌های مدور درم، همراه با پاپول‌ها یا ندول‌هایی که عمدتاً در دختران جوان دیده می‌شوند. ● گرانولوم حلقوی.

apical g.

بافت گرانولاسیون تغییر یافته، حاوی عناصر التهابی مزمن که در مجاورت نوک ریشه یک دندان دارای پالپ نکروتیک عفونی دیده می‌شود.

coccidioidal g. کوکسیدیوئیدومایکوز ثانویه.

eosinophilic g.

۱. هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس.
۲. نوعی اختلال مشابه گاستروآنتریت ائوزینوفیلی همراه با ضایعات پایه‌دار یا ندولار موضعی زیرمخاط و دیواره‌های عضله، به ویژه در ناحیه پیلور معده که در اثر ارتشاح ائوزینوفیل‌ها ایجاد می‌شود اما با ائوزینوفیلی محیطی یا علائم آلرژیک همراه نیست.
۳. ← **anisakiasis.**

azurophil g.

گرانول آزوروفیل؛ گرانولی که به آسانی با رنگ‌های آزور رنگ می‌گیرد و به صورت گرانول قرمز خشن در بسیاری از لنفوسیت‌ها وجود دارد.

basal g. ← **body.**

basophil g.

۱. گرانول بازوفیل؛ هر نوع گرانول که با رنگ‌های قلیایی رنگ می‌شود.
۲. یکی از گرانول‌های خشن آبی متمایل به سیاه موجود در بازوفیل‌ها.
۳. (جمع) ← (۲) **beta g's**

beta g's

۱. گرانول‌های سلول بتای جزایرلانگرهانس که انسولین ترشح می‌کنند.
۲. گرانول‌های بازوفیل سلول‌های بتای آدنوهیپوفیز.

Birbeck g's

ساختمان‌های استوانه‌ای یا شبیه راکت تنفسی متصل به غشاء، دارای دانسیتهٔ خطی مرکزی که در سیتوپلاسم سلول‌های لانگرهانس یافت می‌شوند.

elemetary g's

● گرانول‌های ابتدایی؛ ← **hemoconia.**

eosinophil g.

گرانول ائوزینوفیل؛ یکی از گرانول‌های مدور وخشن که با ائوزین رنگ می‌گیرند و در ائوزینوفیل‌ها یافت می‌شوند.

iodophil g's

گرانول‌هایی که با یُد به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند و در عفونت‌های حاد، در لکوسیت‌های پلی مورفونوکلئر یافت می‌شوند.

keratohyalin g's

گرانول‌هایی با شکل نامنظم، شبیه رسوب‌های کراتوهیالن واقع بر تونوفیبریل‌ها، در لایه گرانولر اپیدرم.

lamellar g. ← **keratinosome.**

Langerhans' g's ← **Birbeck g's.**

membrane-coating g. ← **keratinosome.**

metachromatic g.

انکلوزیون سلول گرانولر موجود در بسیاری از سلول‌های باکتریال که متمایل به رنگ‌های قلیایی است و باعث رنگ گرفتن نامنظم سلول می‌شود.

Nissl's g's ← **body.**

oxyphil g's ← **acidophil g's.**

pigment g's

توده‌های کوچک ماده رنگی در سلول‌های دارای رنگدانه.

proacrosomal g.

نوعی از اجسام متراکم کوچک که در داخل واکوئول‌های دستگاه گلژی یافت می‌شوند و به هم پیوستن آن‌ها گرانول آکروزومی را ایجاد می‌کند.

Schüffner's g's ← **dot.**

seminal g's

اجسام گرانولر کوچک موجود در مایع اسپرم.

eosinophilic g.

گرانولوماتوز ائوزینوفیلیک، هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس.

Langerhans cell g.

histiocytosis. ←

g.siderotica

نوعی بیماری که در آن ندول‌های قهوه‌ای رنگ در طحال بزرگ شده مشاهده می‌شوند.

Wegener's g. گرانولوماتوز وگنر؛

نوعی بیماری پیشرونده همراه با ضایعات گرانولوماتوز دستگاه تنفسی، آرتریولیت نکروزان موضعی و در نهایت، التهاب گسترده همهٔ اعضای بدن.

granulomere /gran′u-lo-mēr″/

بخش مرکزی یک پلاکت که در یک نمونه خشک رنگ‌آمیزی شده از خون که به طور واضح با گرانول‌های ظریف و قرمز پر شده است قرار دارد.

granulopenia /gran″u-lo-pe′ne-ah/

گرانولوپنی؛ ← granulocytopenia.

granuloplastic /-plast′tik/

به وجود آمدن گرانول‌ها.

granulopoiesis /-poi-e′sis/

به وجود آمدن گرانولوسیت‌ها.

granulopoietic؛ صفت.

granulosa /gran″u-lo′sah/ گرانولوزا؛

مربوط به سلول‌های کومولوس اوئوفوروس.

granulosis /gran″u-lo′sis/

گرانولوزیس؛ به وجود آمدن گرانول‌ها.

g.rubra nasi

قرمزی و تورم قابل توجه محدود به بینی و بافت اطراف صورت، همراه با پاپول‌های قرمز و گاهی وزیکول‌های کوچک متعدد که اغلب در کودکان به وجود می‌آید و معمولاً در هنگام بلوغ پاک می‌شود.

graph /graf/ گراف؛

نمودار یا منحنی نشان دهنده ارتباط‌های متغیر میان مجموعه‌هایی از اطلاعات.

● نمودار، نگاره، منحنی.

-graph

جزء کلمه [Gr.] به معنی ابزار نوشتاری یا ثبت‌کننده؛ آنچه به وسیله چنین ابزاری به ثبت می‌رسد.

-graphy

جزء کلمه [Gr.] به معنی نوشتن یا ثبت کردن؛ روشی از ثبت کردن.

-graphic؛ صفت.

grattage /grah-tahzh′/ [Fr.]

برداشتن گرانولاسیون‌ها به وسیله خراشیدن آن‌ها.

gravel /grav″l/

سنگ‌هایی که به صورت ذرات ریز وجود دارند.

● ریگ، سنگریزه.

gravid /grav′id/ حامله.

g.fissuratum

نوعی گرانولوم سفت، قرمز، شکاف‌دار و فیبروتیک لثه و مخاط دهان ناحیه حاشیه آلوئولار بدون دندان، واقع در بین حاشیه لثه و مخاط دهان که به وسیله دندان مصنوعی نامناسب ایجاد می‌شود.

infectious g.

گرانولوم ناشی از میکروارگانیسم اختصاصی مانند باسیل سل.

● گرانولوم عفونی.

g.inguinale

گرانولوم اینگوئینال؛ نوعی بیماری مقاربتی گرانولوماتوز که معمولاً در افراد دارای پوست تیره به وجود می‌آید و با ایجاد زخم چرکی دستگاه تناسلی خارجی، ناشی از *Calymmatobacterium granulomatis* مشخص می‌شود.

lethal midline g.

نوعی گرانولومای نکروزان کُشنده که قسمت میانی صورت را از بین می‌برد و تقریباً همیشه قبل از ایجاد آن، التهاب دراز مدت غیراختصاصی بینی یا سینوس‌های آن، همراه با ترشح چرکی و غالباً خونی وجود دارد.

lipoid g. ← xanthoma.

lipophagic g.

گرانولوم همراه با از دست رفتن چربی زیرجلد.

midline g.

← lethal midline g.

paracoccidioidal g.

← paracoccidioidomycosis.

peripheral giant cell reparative g.

← giant cell epulis.

pyogenic g.

ندول خوش‌خیم و منفرد شبیه بافت گرانولاسیون که ممکن است در هر ناحیه‌ای ایجاد شود اما معمولاً در محل تروما و به عنوان پاسخ بافتی به عفونت غیراختصاصی به وجود می‌آید.

reticulohistiocytic g.

رتیکولوهیستیوسیتومای منفرد که با گرفتاری سیستمیک همراه نیست.

sarcoid g.

گرانولوم سارکوئید؛ گرانولومی که در سارکوئیدوز مشاهده می‌شود.

swimming pool g.

گرانولومی که آسیب‌های ایجاد شده در استخرهای شنا را عارضه‌دار می‌سازد و به Mycobacterium balnei نسبت داده می‌شود و غالباً با گذشت زمان، خودبه‌خود بهبود می‌یابد.

trichophytic g.

کچلی بدن که معمولاً در قسمت‌های پایین ساق پا و در اثر تریکوفیتون آلوده‌کننده موها ایجاد می‌شود و با گرانولوم‌های برجسته، دارای حاشیه مشخص و به صورت منتشر یا زنجیره‌ای همراه است. این ضایعات به آهستگی جذب می‌شوند یا پس از نکروزه شدن اسکار بر جا می‌گذارند.

granulomatosis/gran″u-lo″mah-to′sis/

گرانولوماتوز، تشکیل گرانولوم‌های متعدد.

gravida /grav´ĭ-dah/ زن حامله؛ (*primigravida*) g.I به زن حامله درحین اولین حاملگی گفته می‌شود و g.II (secundigravida) در حین دومین حاملگی، و غیره. ن: G. با para مقایسه کنید.

gravidocardiac /grav"ĭ-do-kahr´de-ak/

مربوط به بیماری قلب در دوران حاملگی.

gravimetric /grav"ĭ-mê-trik/

مربوط به اندازه‌گیری به وسیله وزن؛ انجام شده بر مبنای وزن، مانند روش گراویمتریک سنجش دارو.

gravity /grav´it-e/ گراویته؛

۱. پدیده‌ای که به وسیله آن دو جسم دارای جرم به یکدیگر جذب می‌شوند.
۲. جاذبه موجود در نزدیکی یک جسم بزرگ، به ویژه نزدیک سطح یک سیاره یا ستاره و یا روی آن. ● جاذبه، گرانش.

specific g.

نسبت تراکم (دانسیته) یک ماده به تراکم ماده مرجع در دمای خاص. ● وزن مخصوص، چگالی.

standard g.

شتاب ناشی از گراویته، در سطح دریا، ۹/۸۰۶۱۶ متر در مجذور ثانیه. ن: .g

gray /gra/

۱. رنگی بین سفید و سیاه. ● خاکستری.
۲. واحدی برای مقدار اشعه جذب شده، معادل با ۱۰۰ راد. علامت اختصاری: Gy.

green /grēn/

۱. رنگ علف یا زمرد. ● سبز
۲. رنگ سبز.

idocyanine g.

نوعی رنگ تری‌کربوسیانین که برای تشخیص حجم خون برون ده قلب و عملکرد کبدی به داخل ورید تزریق می‌شود.

malachite g.

رنگ‌تری فنیل متان که برای رنگ‌آمیزی باکتری‌ها و نیز به عنوان ضدعفونی‌کننده زخم به کار می‌رود.

GRH

م: growth hormone - releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون رشد).

grid /grid/

۱. شبکه؛ در رادیولوژی به وسیله‌ای متشکل از یک سری نوارهای باریک سربی که نزدیک یکدیگر قرار گرفته‌اند و به وسیله فاصله‌گذارهایی از جنس یک ماده کم‌تراکم از هم جدا شده‌اند گفته می‌شود: این وسیله برای کاهش مقدار اشعه متفرق شده‌ای که به فیلم اشعه X می‌رسد به کار می‌رود.
۲. نموداری متشکل از خطوط افقی و عمودی که برای رسم منحنی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

baby g.

نمودار مطالعه مستقیم رشد کودک.

Potter-Bucky g.

نوعی شبکه که در رادیوگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد و مانع از رسیدن اشعه متفرق شده به فیلم می‌شود و از این طریق تصویری با کنتراست و کیفیت بهتر به دست می‌آید.

Wetzel g.

نمودار مطالعه مستقیم برای ارزیابی تناسب فیزیکی ساختمان بدن، میزان رشد و متابولیسم پایه.

grief /grēf/

واکنش روانی طبیعی در برابر داغداری و جدایی. ● سوگ.

grip /grip/ گریپ؛ grippe →

devil's g. پلورودینی اپیدمیک.

grippe /grip/ [Fr.] آنفلوانزا.

groin /groin/ کشاله ران.

groove /grōov/ فرو رفتگی خطی. ● شیار، ناودان.

branchial g. شیار حلقی (→ phryngeal g.)

Harrison's g.

شیار هاریسون؛ شیار افقی واقع در حاشیه تحتانی قفسه سینه در محاذات محل اتصال دیافراگم به دنده‌ها که در راشیتیسم پیشرفته کودکان دیده می‌شود.

medullary g., neural g.

شیاری که در اثر فرو رفتگی صفحه عصبی رویان به منظور ایجاد لوله عصبی به وجود می‌آید.
● شیار بصل‌النخاعی، شیار عصبی.

pharyngeal g.

شیار خارجی پوشیده شده به وسیله اکتودرم که در بین دو قوس حلقی رویان ایجاد می‌شود. ● شیار حلقی.

group /grōop/

۱. مجموعه‌ای از اشیاء دارای اجزاء مشترک. ● گروه، دسته.
۲. تعدادی اتم که بخش قابل تشخیص و معمولاً قابل انتقال یک مولکول را تشکیل می‌دهند.

azo g.

گروه آزو؛ یک گروه شیمیایی دو ظرفیتی متشکل از دو اتم نیتروژن، -N:N-

blood g. ● گروه خون؛ → .B

Diagnosis-Related G's

دسته‌بندی گروه‌های تشخیصی که به عنوان پایه‌ای برای جدول پرداخت وجوه بیمارستانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dorsal respiratory g.

بخشی از مرکز تنفسی بصل‌النخاع که ریتم اصلی تنفس را کنترل می‌کند.
● گروه تنفسی پشتی.

encounter g.

گروه حساسیت آموزی که در آن اعضا گروه تلاش می‌کنند به جای بصیرت عقلانی به درون بینی عاطفی و روانی دست یابند. در این گروه، بر بیان احساسات بین فردی تأکید می‌شود.
● گروه رویارویی.

guanin /gwahn'ēn/ گوآنین؛
نوعی بازپورین که در سلول‌های حیوانی و گیاهی، معمولاً به صورت متراکم باریبوز یا دئوکسی ریبوز برای تشکیل گوآنوزین و دئوکسی گوآنوزین (اجزاء تشکیل دهنده اسید نوکلئیک) وجود دارند. ن: .G

guanosin /gwahn'o-sēn/ گوآنوزین؛
نوعی نوکلئوزید پورینی گوآنین که به ریبوز پیوند شده و جزئی از RNA است و نوکلئوتیدهای آن نقش مهمی در متابولیسم دارند. ن: .G

cyclic g. monophosphate
cyclicGMP ،cGMP ،3΄,5΄-GMP؛ نوعی نوکلئوتید حلقوی که به عنوان پیغامبر ثانوی که از نظر نحوه عمل مشابه آدنوزین مونوفسفات حلقوی است عمل می‌کند اما عموماً بر عملکرد سلولی اثراتی متضاد دارد.

g. monophosphate (GMP)
نوعی نوکلئوئید حائز اهمیت در متابولیسم و سنتز RNA.

g.triphosphate (GTP)
نوعی ترکیب سرشار از انرژی که در واکنش‌های متابولیک متعدد شرکت می‌کند و پیش‌ساز فعال سنتز RNA است.

gubernaculum /goo"ber-nak'u-lum/ [L.]
(جمع: gubernacula)، یک ساختمان راهنما.

g.testis
رباط جنینی که در یک انتها به قسمت پایانی اپیدیدیم و بیضه و در انتهای دیگر به کف اسکروتوم متصل می‌شود؛ این رباط در حین نزول بیضه‌ها به داخل اسکروتوم حضور دارد و سپس آتروفیه می‌شود.

guillotin /ge'o-tēn/ [Fr.] گیوتین؛
ابزاری دارای تیغه لغزنده که برای برداشتن لوزه یا زبان کوچک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gullet /gul'it/ مری.

gum /gum/
۱. ترشحات لعاب مانند گیاهان مختلف. ● صمغ.
۲. ● لثه.

g.arabic اقاقیا (.acacia)، ● صمغ عربی.

karaya g., sterculia g.
صمغ کارایا، صمغ استرکولیا؛ اگزوداسیون صمغی خشک شده‌ای از گونه *Sterculia* که در مجاورت رطوبت ژلاتینی می‌شود و به عنوان مسهل حجمی مورداستفاده قرار می‌گیرد. محصولات حاوی صمغ کارایا به دلیل چسبنده بودن به عنوان چسب دندانی و پوستی و مخاط پوستی در نصب و مراقبت از وسایل کولوستومی و دیگر موارد وجود استوما به‌کار می‌روند.

gumboil /gum'boil/ ← parulis.

gumma /gum'ah/ گوم؛ (جمع: gummas , gummata)
۱. تومور صمغ مانند ونرم، نظیر تومور موجود در سیفیلیس مرحله سوم.
۲. سیفیلیس خوش‌خیم دیررس.

gurney /gur'ne/
تخت چرخدار که در بیمارستان‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gustation /gus-ta'shun/
چشیدن. gustatory؛ صفت.

prosthetic g.
ترکیبی غیرپروتئینی با وزن مولکولی کم که با یک جزء پروتئینی (آپوپروتئین، به ویژه آپوآنزیم) پیوند می‌شود و پروتئینی با فعالیت بیولوژیک (مثل هولوآنزیم) ایجاد می‌کند.

sensitivity training g., T-g., training g.
یک گروه غیربالینی که افراد مبتلا به مشکلات روانی شدید را مدنظر قرار نمی‌دهد و بر خودآگاهی و درک و تعامل‌های بین فردی، در تلاش به منظور کسب مهارت‌های رهبری، اداره، مشورت، یا نقش‌های دیگرتأکید می‌کند. ● گروه حساسیت آموزی، گروه T، آموزش گروهی.

ventral respiratory g.
بخشی از مرکز تنفسی بصل‌النخاع که نورون‌های آن در طول تنفس پرقدرت، عمل می‌کنند و باعث حرکت ارادی عضلات به منظور کنترل دم و بازدم یا تعدیل رفتار نورون‌های حرکتی تنفسی می‌شوند.

group-transfer /-trans'fer/
نوعی واکنش شیمیایی (به جز اکسیداسیون و احیا) که در آن، مولکول‌ها، گروه‌های فونکسیونل را تبادل می‌کنند و این فرآیند به وسیله آنزیم‌هایی به نام ترانسفراز کاتالیز می‌شود.

growth /grōth/
۱. فرآیند طبیعی افزایش اندازه ارگانیسم، حاصل از انباشتگی مشابه انباشتگی بافت اصلی. ● رشد، نمو.
۲. شکل‌گیری غیرطبیعی مانند به وجود آمدن تومور.
۳. تکثیر سلول‌ها، مانند تکثیر در کشت باکتری.

appositional g.
رشد از طریق اضافه شدن محیط یک بخش ویژه.

interstitial g.
رشد ساختمان‌های داخلی که از قبل وجود داشته‌اند.

grumos /groo'mus/ توده‌ای یا لخته‌ای.

gryposis /grî-po'sis/ [Gr.]
انحنای غیرطبیعی، به عنوان مثال در ناخن‌ها.

GSH گلوتاتیون احیا شده.

GSSG گلوتاتیون اکسیدشده.

gt. [L.] م: gutta (قطره).

GTP م: guanosine triphosphate.

gtt.[L.] م: guttae (قطره‌ها).

GU. م: genitourinary (ادراری تناسلی).

guaiac /gwi'ak/ گایاک؛
رزین حاصل از چوب درختان جنس *Guajacum* که به عنوان معرف به‌کار می‌رود و سابقاً در درمان روماتیسم به‌کار می‌رفت.

guanidine /gwahn'ĭ-dēn/ گوانیدین؛
ترکیب $NH{=}C(NH_2)_2$ که نوعی باز قوی است که در نتیجه متابولیسم پروتئین ایجاد می‌شود و در آزمایشگاه به عنوان عامل تقلیب‌کننده پروتئین مورداستفاده قرار می‌گیرد و نمک هیدروکلراید آن در درمان میاستنی گراو به‌کار می‌رود.

guanidinoacetic acid /gwahn"ĭ-de"no-ah-se'tik/
محصول واسطه‌ای که به طور آنزیماتیک در کبد، پانکراس و کلیه در سنتز کراتین تشکیل می‌شود.

gustin /gus´tin/

نوعی پلی پپتید موجود در بزاق، حاوی دو اتم روی که برای تکامل طبیعی جوانه‌های چشایی ضرورت دارد.

gut /gut/

۱. روده.

۲. لوله گوارش اولیه متشکل از روده قدامی، میانی و خلفی.

۳. **surgical g.** ←

blind g. ● روده کور؛ **cecum.** ←

chromic g., chromicized g.

نوعی نخ کات گوت که به منظور افزایش مقاومت در برابر جذب داخل بافتی، نمک کرومیک به آن اضافه می‌شود.

postanal g.

امتداد روده رویان در مسیر دُمی به طرف کلوآک.

preoral g. **Seessel's pouch.** ←

primitive g. ● روده اولیه؛ **archenteron.** ←

surgical g.

کات‌گوت؛ نوعی نخ استریل قابل جذب که از بافت کلاژن یک پستاندار تهیه می‌شود و در بخیه‌های قابل جذب مورداستفاده قرار می‌گیرد.

tail g. **postanal g.** ←

gutta /gut´ah/ [L.] (جمع: guttae)، یک قطره.

gutta-percha /gut″ah-pur´chah/

گوتاپرکا؛ شیره (لاتکس) منعقد شده تعدادی از درختان خانواده ساپوتاسه که به عنوان سیمان دندانی و در ساخت بعضی آتل‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

Guttat. [L.] ← **guttatim** (قطره قطره).

guttatim /gah-ta´tim/ [L.] قطره قطره.

guttural /gut´er-il/ حلقی؛ مربوط به حلق.

Gy م: gray (واحد مقدار اشعه جذب شده، معادل با ۱۰۰ راد).

gymnastics /jim-nas´tiks/

ژیمناستیک؛ ورزش سیستماتیک عضله.

Swedish g. ژیمناستیک سوئدی؛

سیستمی که در آن الگوی حرکتی سخت‌گیرانه‌ای رعایت می‌شود و نیاز به وسایل چندانی ندارد و بر وضعیت صحیح بدن تأکید می‌کند.

Gymnodinium /jim″no-din´e-um/

جنسی از *دینوفلاژله‌ها* که اکثر گونه‌های آن کروماتوفورهای رنگی بسیاری دارد و در آب یافت می‌شوند و حضور تعداد بسیار زیاد آن‌ها نمای قرمز رنگی به اقیانوس می‌دهد.

gynaec(o)-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با gyneco آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

gynandrism /jî-nan´drizm/

۱. هرمافرودیتیسم.

۲. هرمافرودیتیسم کاذب زنان.

۳. (۲) ← **masculinization.** ←

gynandroblastoma /jî-nan″dro-blas-to´mah/

تومور تخمدانی حاوی عناصر آرنوبلاستوما و تومور سلول گرانولوزا.

gynandromorphism /-mor´fizm/

...جود کروموزوم‌های هر دو جنس در بافت‌های مختلف بدن که موزائیک خصوصیات جنسی مذکر و مؤنث را تولید می‌کند.

gynandromorphous؛ صفت.

gyne- **gynec(o).** ←

gynec(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زن.

gynecogenic /jin″ê-ko-jen´ik/ تولید خصوصیات زنانه.

gynecoid /jin´ê-koid/ ژنکوئید؛ مشابه زن، زنانه.

gynecology /-jin″ ê-kol´ah-je ,gi″nî-/ ژنکولوژی؛

شاخه‌ای از علم پزشکی که بیماری‌های دستگاه تناسلی زنانه می‌پردازد.

gynecomastia /-ko-mas´te-ah/

ژنکوماستی؛ رشد بیش از حد غدد پستانی در مرد.

gynephobia /jin″ê-fo´be-ah/

ترس غیرمنطقی از زنان یا نفرت داشتن از آنان.

gyn(o)- **gynec(o)** ←

gynogenesis /jin″o-jen´ê-sis/

تکامل یک سلول تخم که بدون دخالت هسته اسپرم، تحت تحریک یک اسپرم قرار گرفته است.

gynoplastics /jin´o-plas″tiks/

جراحی پلاستیک یا ترمیمی اعضای تناسلی زن.

gynoplastic؛ صفت.

gypsum /jip´sum/

کلسیم سولفات دی‌هیدرات که در اثر پودر شدن به وسیله گرما، تبدیل به *گچ (پلاستر) پاریس* می‌شود.

gyration /ji-ra´shun/ چرخش به دور یک مرکز ثابت.

gyrectomy /ji-rek´tah-me/

برداشتن یا برش یک شکنج مغزی یا بخشی از قشر مغز.

gyrencephala /ji″ren-sef″ah-lah/

گروهی از پستانداران عالی، شامل انسان، که دارای نیمکره‌های مغزی درهم پیچیده هستند.

gyri /ji´ri/ جمع gyrus.

gyrose /ji´rōs/ دارای خطوط منحنی یا حلقوی.

gyrospasm /ji´ro-spazm/ اسپاسم چرخشی سر.

gyrous /ji´rus/ **gyrose.** ←

gyrus /ji´rus/ [L.]

(جمع: gyri). ← **crebral g.**

angular g.

شکنج واقع بر شیار تمپورال فوقانی که تا شکنج تمپورال میانی امتداد می‌یابد.

gyri breves insulae

شکنج کوتاه واقع بر روی سطح اینسولا.

Broca's g. شکنج بروکا؛ **convolution.** ←

central g., anterior

● شکنج مرکزی، قدامی؛ **precentral g.** ←

central g., posterior

● شکنج‌مرکزی، خلفی؛ **postcentral g.** ←

cerebral g.

هر یک از شکنج‌های واقع بر سطح نیمکره‌های مغزی که در اثر چین‌خوردگی قشر مغزی به وجود می‌آیند و به وسیله شکاف‌ها یا شیارها از هم جدا می‌شوند. ● شکنج مغزی.

cingulate g.

پیچ و خم‌های قوسی شکل واقع بر روی کورپوس کالوزوم.

g. descendens

ناحیه برآمده واقع در سطح خلفی شکنج فوقانی و تحتانی شکنج پس سری و سطح قدامی شیار هلالی (lunate).

frontal g.

هر یک از چهار شکنج لوب فرونتال. (شکنج تحتانی، داخلی، میانی و فوقانی).

fusiform g.

شکنج واقع بر سطح تحتانی نیمکره مغزی، بین شکنج‌های تمپورال تحتانی و پاراهیپوکامپال، متشکل از یک بخش جانبی (شکنج اکسی پیتوتمپورال جانبی) و یک بخش میانی (شکنج اکسی پیتوتمپورال میانی). ● شکنج دوکی شکل.

g.geniculi

شکنج آتروفیه و باقیمانده دوران تکامل، که بر انتهای قدامی کورپوس کالوزوم واقع است. ● شکنج زانویی.

hippocampal g. ← **parahippocompal g.**

infracalcarine g. ← **lingual g.**

interlocking gyri

شکنج‌های کوچک واقع در دیواره‌های متقابل شیار مرکزی که شبیه چرخ دنده در یکدیگر قفل می‌شوند.

lingual g.

شکنج واقع بر لوب اکسی پیتال که لبه تحتانی شیار کالکارین را می‌سازد و همراه با کونئوس، کورتکس بینایی را تشکیل می‌دهد.

g.longus insulae

شکنج طویلی که بر روی سطح اینسولا و به سمت لوب اکسی پیتال قرار دارد.

occipital g.

هر یک از دو شکنج لوب اکسی پیتال (فوقانی و تحتانی).

occipitotemporal g., lateral

بخش جانبی شکنج‌های دوکی شکل.

occipitotemporal g., medial

بخش میانی شکنج دوکی شکل.

orbital gyri

شکنج‌های نامنظم که بر سطح اربیتال لوب فرونتال قرار دارند.

parahippocampal g.

شکنج موجود بر سطح تحتانی هر نیمکره مغزی که در بین شیارهای هیپوکامپال و کلاترال قرار دارد.

postcentral g.

شکنج لوب فرونتال واقع در بین شیارهای خلفی مرکزی (postcentral) و مرکزی (central)؛ ناحیه حسی اولیه کورتکس مغز.

precentral g.

شکنج لوب فرونتال که در بین شیارهای پیش مرکزی (precentral) و مرکزی (central) قرار دارد. ناحیه حرکتی اولیه کورتکس مغز.

g. rectus

شکنج واقع بر روی سطح لوب فرونتال. ● شکنج مستقیم.

supramarginal g.

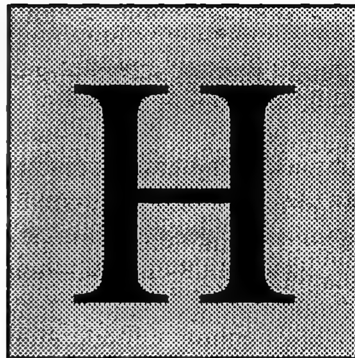
بخشی از شکنج جانبی تحتانی که در اطراف انتهای فوقانی شیار سیلویوس قرار دارد.

temporal g.

شکنج تمپورال؛ هر یک از شکنج‌های واقع در لوب تمپورال، شامل شکنج‌های تحتانی، میانی، فوقانی و عرضی.

gyri transitivi cerebri

چین‌خوردگی‌های کوچک متعدد واقع بر سطح مغز که به حدی متغیرند که نام اختصاصی برای آن‌ها وجود ندارد.



habitus /hab´ĭ-tus/ [L.]

۱. ظاهر، وضع، حالت، قیافه، جثه، هیکل.
۲. ← **attitude** (۲)

hae-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شود به لغاتی که با -he آغاز می‌شوند نیز مراجعه کنید.

Haemadipsa /he″mah-dip´sah/

جنسی از زالوها.

Haemaphysalis /he″mah-fis´ah-lis/

جنسی از کنه‌های سخت تن که گونه‌هایی از آن‌ها ناقلین مهم بیماری محسوب می‌شوند.

Haemophilus /he-mof´ĭ-lus/

هموفیلوس؛ جنسی از باکتری‌های هموفیلیک گرم ـ منفی (خانواده پاستورلاسه)، شامل کنژنکتیویت مسری حاد؛ *H.ducreyi*، عامل شانکروئید؛ *H.influenzae* (عامل احتمالی آنفلوانزای اپیدمیک) و عامل مننژیت کشنده کودکان؛ و *H.vaginalis*، عامل احتمالی واژینیت.

hafnium /haf´ne-um/

هافنیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۲؛ ن: .Hf

hair /hār/

مو؛
ساختمان رشته‌ای شکل، به خصوص ساختمان اپیدرمی اختصاصی متشکل از کراتین که به وسیله پاپی‌های فرو رفته در کوریوم و تنها در پستانداران به وجود می‌آید.

bamboo h.

← **trichorrhexis nodosa.**

beaded h.

مویی که در قسمت‌های مختلف خود ضخیم و باریک شده است (مثلاً در monilethrix).

burrowing h.

مویی که به صورت افقی در زیر سطح پوست رشد می‌کند.

H.

ن: Hydrogen (هیدروژن)؛ henry (← **henry**)؛ hyperopia (دوربینی).

H.

ن: enthalpy. (← **enthalp**).

h.

ن: -hecto؛ hour (ساعت).

HAART

م: highly active antiretroviral therapy (درمان ضدرتروویروسی بسیار فعال).

habena /hah-be´nah/ [L.]

هابنا؛
(جمع: habenae)؛ هر نوع ساختمان آناتومیک تسمه‌ای شکل.
habenal، **habenar**؛ صفت.

habenula /hah-ben´u-lah/ [L.]

هابنولا؛ (جمع: habenulae)؛
۱. مهار (لجام) یا ساختمان مهارمانند، نظیر آنچه که در حلزون گوش وجود دارد.
۲. برجستگی کوچکی که بر روی سطح خلفی میانی تالاموس، کاملاً در جلوی رابط خلفی قرار دارد.
habenular؛ صفت.

habit /hab´it/

۱. عملی که به صورت خودکار درآمده و یا به طور تکراری انجام می‌شود. ● عادت.
۲. مستعدشدگی، تمایل؛ مزاج و خلق و خوی شخصی.

habituation /hah-bich″u-a´shun/

۱. تطابق تدریجی با محرک یا محیط، همراه با کاهش واکنش نسبت به آن‌ها. ● خوگیری.
۲. واژه‌ای قدیمی که گاهی بر تحمل و برخی اوقات بر وابستگی روانی ناشی از مصرف مکرر یک دارو، همراه با تمایل به ادامه مصرف اما بدون تمایل به افزایش مقدار آن (یا تمایل ناچیز به این کار) اطلاق می‌شود. ● وابستگی (دارویی).

club h.

مویی که ریشه آن به وسیله توده‌ای پیازی شکل، متشکل از سلول‌های کراتینیزه احاطه می‌شود. این حالت قبل از ریزش طبیعی مو و جدا شدن آن از فولیکول مشاهده می‌شود.

ingrown h.

مویی که از پوست خارج شده ولی به صورت خمیده درآمده و دوباره به داخل پوست رفته است.

lanugo h. لانوگو؛

موی ظریف موجود بر روی بدن جنین.

resting h. ← telogen.

sensory h's

برآمدگی‌های مو مانند که بر روی سلول‌های اپی‌تلیوم حسی قرار دارند.

● موهای حسی.

taste h's

مجموعه‌ای از پرزهای ریز که زواید کوتاه مو مانند برآمده به داخل مجرای یک پرز چشایی را تشکیل می‌دهند.

terminal h.

موهای خشنی که در سنین بزرگسالی و بلوغ در نواحی مختلف بدن وجود می‌آیند.

twisted h.

مویی که در فواصل زمانی مختلف، حول محور ۱۸۰ درجه چرخش پیدا می‌کند و به طورغیرطبیعی در محل چرخش صاف می‌شود.

halation /hal-a´shun/

نامشخص بودن تصویر یک شیء به دلیل تابش شعاع‌های نوری از همان جهتی که شیء مزبور در آن قرار گرفته است.

half-life /haf´līf/

زمان لازم برای از بین رفتن نیمی از ذرات یک ماده رادیونوکلئید یا اجزاء اتم. ن: $t\frac{1}{2}$ یا $T\frac{1}{2}$. ● نیمه عمر.

antibody h.-1.

اندازه زمان متوسط بقای مولکول‌های آنتی‌بادی، به دنبال ایجاد آن‌ها، که معمولا به صورت زمان لازم برای حذف ۵۰ درصد از یک مقدار شناخته شده ایمیونوگلوبین از بدن حیوان بیان می‌شود. نیمه عمر از یک گروه ایمیونوگلوبین تا گروه دیگر تفاوت دارد. ● نیمه عمر آنتی‌بادی.

biological h.-1.

زمان لازم برای حذف نیمی از ماده رادیواکتیو وارد شده به بافت، عضو یا ارگانیسم زنده. ● نیمه عمر زیستی.

halfway house /haf´wa hous/

اقامتگاه مخصوص گروهی از بیماران (نظیر بیماران روانی، معتادان، الکلی‌ها) که به بستری شدن در بیمارستان نیاز ندارند اما باید تا زمانی که بتوانند به اجتماع بازگردند در مرکز مراقبت دارای درجه بینابینی به سر برند.

● خانه نیمه راه.

halisteresis /hah-lis″tē-re´sis/ ← osteomalacia.

صفت: **halisteretic**.

halitosis /hal″ĭ-to´sis/

بوی بد و ناخوشایند دهان و تنفس.

halitus /hal´ĭ-tus/ ← exhalation (۳).

hallucination /hah-loo″sĭ-na´shun/

نوعی ادراک حسی (بینایی، لامسه، شنوایی، بویایی یا چشایی) بدون وجود محرک خارجی.

● توهّم.

صفت: **hallucinative, hallcinatory**.

haptic h. ← tactile h.

kinesthetic h. توهم به صورت احساس حرکت بدن.

somatic h.

توهم ادراک یک تجربه فیزیکی به وسیله بدن. ● توهم بدنی.

hypnagogic h.

توهمی که بلافاصله در شروع خواب ایجاد می‌شود. ● توهم پیش خواب.

hypnopompic h.

توهمی که هنگام بیدار شدن از خواب ایجاد می‌شود.

tactile h.

توهمی به صورت احساس لمس. ● توهم لمسی.

hallucinogen /hah-loo´sin-ah-jen″/

عاملی که قادر به ایجاد توهمات است.

● توهم‌زا.

صفت: **hallucinogenic**.

hallucinosis /hah-loo″sĭ-no´sis/

وضعیتی که با وجود توهمات، بدون اختلال هوشیاری دیگر مشخص می‌شود.

صفت: **hallucinotic**.

organic h.

واژه‌ای که در طبقه‌بندی قدیمی بر سندرم روانی عضوی همراه با توهمات ناشی از عامل عضوی و بدون هذیان دلالت داشت.

● توهم عضوی.

hallux /hal´uks/ [L.]

(جمع: halluces). انگشت شست پا.

h.dolorosun

وضعیت همراه با درد انگشت شست پا که معمولاً در کف پای صاف ایجاد می‌شود.

h.flexus ← h.rigidus.

h.malleus

ایجاد بیماری انگشت چکشی در انگشت شست پا. ● شست پای چکشی.

h.rigidus

خم شدگی دردناک شست پا همراه با محدود شدن حرکت مفصل متاتارسوفالانژیال.

h.valgus

زاویه‌دار شدن شست پا به طرف انگشتان دیگر.

h.varus

زاویه‌دار شدن شست پا به صورت دور شدن آن از انگشتان دیگر.

halmatogenesis /hal″mah-to-jen´ē-sis/

تغییر ناگهانی یک نوع، از نسلی به نسل دیگر.

halo /ha'lo/

۱. حلقه نورانی یارنگی، نظیر حلقه رنگی که مبتلایان به گلوکوم در دور یک منبع نورانی مشاهده می‌کنند. ● هاله.
۲. حلقه‌ای که در معاینه چشم، در اطراف لکه زرد مشاهده می‌شود.
۳. سایه زوائد مژگانی بر روی زجاجیه.
۴. نوار فلزی یا پلاستیکی که سر یا گردن را احاطه می‌کند و سبب حمایت و ثبات ارتوز می‌شود.

Fick's h.
حلقه‌ای رنگی که در هنگام استفاده از لنزهای تماسی در اطراف منبع نورانی مشاهده می‌شود.

h.glaucomatosus, glaucomatous h.
آتروفی اطراف دیسک اپتیک که در گلوکوم مزمن شدید دیده می‌شود.

senile h.
حلقه‌ای با پهنای متفاوت که در اطراف دیسک اپتیک و در اثر در معرض قرار گرفتن عناصر مختلف کوروئید، در نتیجه آتروفی اپی‌تلیوم پیگمانته (ناشی از سن بالا) ایجاد می‌شود.

halogen /hal'o-jen/
هالوژن، هر یک از عناصر غیرفلزی گروه هفتم جدول تناوبی عناصر، شامل کلر، ید، برم، فلور و آستاتین.

halometer /hah-lom'ê-ter/ هالومتر؛
۱. وسیله‌ای برای اندازه گیری هاله‌های چشمی.
۲. وسیله‌ای برای تخمین اندازه گلبول‌های قرمز، از طریق اندازه گیری هاله‌هایی که در هنگام تابش نور و انکسار آن در اطراف آن‌ها ایجاد می‌شود.

hamartia /ham-ahr'she-ah/
ایجاد نقص در ترکیب بافت‌ها، در حین تکامل.

hamartoma /ham"ahr-to'mah/ هامارتوم؛
نوعی ندول خوش‌خیم تومور مانند، متشکل از رشد بیش از حد بافت‌ها و سلول‌های بالغ که به‌طور طبیعی در بخش مبتلا وجود دارند اما سازمان یافته نیستند و غالباً یکی از عناصر آن‌ها ارجحیت دارد.

hamate /ham'at/
شبیه قلاب.

hammer /ham'er/
۱. وسیله‌ای که سر آن برای ضربه زدن طراحی شده است. ● چکش.
۲. ← **malleus**

hamster /ham'ster/ هامستر؛
خزنده‌ای کوچک شبیه موش که فراوان‌ترین نوع آن، *Cricetus cricetus* است و در مطالعات آزمایشگاهی بسیار مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hamstring /ham'string/
یکی از تاندون‌هایی که به سطح جانبی و میانی فضای پوپلیتئال متصل می‌شود.

inner h.
تاندون‌های عضلات گراسیلیس، سارتوریوس و دو عضله دیگر ساق پا. ● هامسترینگ داخلی.

outer h.
تاندون عضله فلکسور دو سر ران.

hamulus /ham'u-lus/ [L.]
جمع: hamuli)؛ هر زائده قلاب مانند.
hamular؛ صفت.

hand /hand/
بخش انتهایی اندام فوقانی، متشکل از مچ، متاکارپ و انگشتان. ● دست.

ape h.
دستی که انگشت شست آن به‌طور دائم رشد می‌کند.

claw h. ← **clawhand.**

cleft h.
نوعی ناهنجاری که در آن تقسیمات بین انگشتان به داخل متاکارپ ممتد می‌یابد؛ دستی که فاقد انگشت میانی است.

club h. ← **clubhand.**

drop h. ← **wristdrop.**

lobster-claw h. ← **cleft hand.**

writing h.
در پارالیزی آژیتانس، عبارت است از اختیار کردن وضعیتی شبیه حالت متداول به دست گرفتن قلم.

H and E.
م: hematoxylin-eosin (رنگ هماتوکسیلین ـ ائوزین).

handedness /hand'ed-nes/
ترجیحت در استفاده از دست یک طرف بدن در اعمال حرکتی ارادی.

handicap /han'dĭ-kap/
هر نوع اختلال جسمی یا روانی مادرزادی یا اکتسابی که باعث ممانعت یا محدود کردن فرد از شرکت در امور زندگی طبیعی یا محدود شدن ظرفیت کاری وی می‌شود. ● معلولیت.

handpiece /hand'pēs/ هندپیس؛
بخشی از یونیت دندانپزشکی که دندانپزشک آن را در دست می‌گیرد و با استفاده از آن اقدامات درمانی لازم را بر روی دندان بیمار انجام می‌دهد.
● دست‌افزار.

hangnail /hang'nāl/
بخشی از اپونیشیوم واقع بر چین پروگزیمال یا جانبی ناخن.
● ریشه ناخن.

Hantavirus /han'tah-vi"rus/ هانتاویروس؛
جنسی از ویروس‌های خانواده Bunyaviridae که باعث پنومونی یا تب هموراژیک اپیدمیک می‌شود و اعضای این خانواده عبارتند از ویروس‌های Hantaan، Puumala و Seoul.

haploid /hap'loid/ هاپلوئید؛
۱. دارا بودن نیمی از تعداد کروموزوم‌ها که به‌طور مشخص در سلول‌های بدنی (دیپلوئید) یک ارگانیسم یافت می‌شود؛ این واژه در مورد گامت‌های یک گونه که تلفیق آن‌ها باعث ایجاد تعداد دیپلوئید می‌شود به کارمی‌رود.
۲. فرد یا سلول دارای تنها یک عضو از هر جفت کروموزوم‌های هومولوگ.

haploidentical /hap"lo-i-den'tĭ-k'l/
داشتن هالوتیپ مشترک؛ دارا بودن آلل‌های یکسان در مجموعه‌ای از ژن‌های دارای پیوند نزدیک بر روی یک کروموزوم.

haploidentity /-i-den′tit-e/
وضعیت شریک بودن در هالوتیپ.

haploscope /-skōp/
استرئوسکوپ مخصوص آزمایش محور بینایی.

haplotype /-tīp/
گروه آلل‌های ژن‌های مزدوج، مثل کمپلکس HLA که از هر کدام از والدین به ارث رسیده است.

hapten /hap′ten/ هاپتن؛
آنتی‌ژن نسبی؛ ماده غیرپروتئینی اختصاصی که به خودی خود قادر به تحریک ساخته شدن آنتی‌بادی نیست ولی در هنگام تزویج با یک پروتئین حامل، واکنش ایمنی را تحریک می‌کند.
haptenic؛ صفت.

haptics /hap′tiks/ مطالعه در مورد حس لمس.

haptoglobin /hap″to-glo′bin/ هاپتوگلوبین؛
نوعی گلیکوپروتئین پلاسما که از تحرک الکتروفورتیک آلفا برخوردار است و به‌طور برگشت‌ناپذیر به هموگلوبین آزاد متصل می‌شود و این امر باعث برداشته شدن کمپلکس به وسیله کبد و جلوگیری از دفع هموگلوبین آزاد در ادرار می‌شود. هاپتوگلوبین دو نوع ژنتیکی اصلی دارد: Hp_1 و Hp_2.

harelip /har′lip/ وجود شکاف مادرزادی در لب بالایی.

harvest /hahr′vest/
برداشتن بافت‌ها یا سلول‌های فرد دهنده و نگهداری آن‌ها برای پیوند.

hashish /hâ-shēsh′/ [Arabic] حشیش؛
فراورده‌ای از رزین خالص و دستکاری نشده سربرگ‌های نارس گیاه شاهدانه ماده (*Cannabis sativa*) که به منظور استفاده از اثرات مسمومیت‌زای آن به صورت تدخین یا جویدن به‌کار می‌رود و پرقدرت‌تر از ماری جواناست.

hashitoxicosis /hash″ĭ-tok″sĭ-ko′sis/
هیپرتیروئیدیسم ایجاد شده در بیماری هاشی موتو.

haustellum /haw-stel′um/ [L.]
(جمع: haustella)، لوله‌ای توخالی دارای مجموعه‌ای قابل چرخش متشکل از پنج تیغه که به وسیله آن بعضی اکتوپارازیت‌های خاص،مثل ساس و شپش خود را به بدن میزبان می‌چسبانند و خون او را می‌مکند.

haustration /haws-tra′shun/
۱. به وجود آمدن فرو رفتگی.
۲. فرو رفتگی.

hustrum /haws′trum/ [L.]
(جمع: haustra)؛ فرو رفتگی.
haustral؛ صفت.

haustra coli
ایجاد ساک یا کیست کوچک در دیواره کولون که در اثر تطابق طول آن با تنیا کلی یا ردیف شدن رشته‌های عضلانی حلقوی صورت می‌گیرد.

HAV م: Hepatitis A virus (ویروس هپاتیت A).

hawkinsinuria /haw″kin-sin-u′re-ah/
شکل نادری از تیروزینمی که با دفع ادراری hawkinsin (متابولیت حلقوی اسیدآمینه تیروزین) تظاهر می‌کند.

HB م: hepatitis B (هپاتیت B).

Hb م: hemoglobin (هموگلوبین).

HBcAg
م: hepatitis B core antigen (آنتی‌ژن مرکزی هپاتیت B).

HbCV
م: Haemophilus influenzae b conjugate Vaccine (واکسن کنژوگه هموفیلوس آنفلوانزای b).

HBeAg
م: hepatitis B e antigen (آنتی‌ژن e هپاتیت B).

HbPV
م: *Haemophilus influenzae b* polysaccharide vaccine (واکسن پلی‌ساکاریدی هموفیلوس آنفلوانزای b).

HBV م: hepatitis B virus (ویروس هپاتیت B).

HC
م: Hospital Corps (مؤسسات بیمارستانی).

hCG
م: human chorionic gonadotropin (گنادوتروپین کوریونیک انسانی)؛ ← **chorionic gonadotropin**.

HDCV
م: human diploid cell rabies vaccine (واکسن هاری سلول دیپلوئید انسانی)؛ ← **rabies vaccine**

HDL م: high-density lipoprotein.

He نماد شیمیایی عنصر helium (هلیوم).

head /hed/ سر؛
انتهای فوقانی، قدامی یا پروگزیمال یک ساختار، به ویژه بخشی از ارگانیسم که حاوی مغز و اعضای حسی خاص است.

headache /hed′ak/ ● سردرد.

cluster h. کلاستر؛
اختلال شبیه میگرن که با حملات درد شدید یک طرفه ناحیه چشم و پیشانی، همراه با برافروختگی و اشک ریزش و آبریزش از بینی مشخص می‌شود. حملات در حدود یک ساعت طول می‌کشند و به صورت دسته‌ای (خوشه‌ای) بروز می‌کنند.

exertional h.
سردردی که به دنبال ورزش و فعالیت بدنی ایجاد می‌شود.

histamine h.
سردرد هیستامینی؛ ← **cluster h.**

migraine h. سردرد میگرنی؛ ← **migraine**

postcoital h.
سردردی که در طول فعالیت جنسی یا بعد از آن، و معمولاً در مردها ایجاد می‌شود.

sick h. ← **migraine**

tension h.
سردرد ناشی از کار بیش از حد و طولانی، تنش عاطفی یا هر دو که بیشتر در ناحیهٔ پس سری ایجاد می‌شود.

healing /hēl′ing/ فرآیند بهبود؛
بازگشت انسجام به بافت آسیب‌دیده. ● التیام، ترمیم.

h. by first intention

التیامی که در آن تلفیق یا بازگشت انسجام بافت‌ها به‌طور مستقیم و بدون مداخلهٔ گرانولاسیون انجام می‌شود.

h. by second intention

جوش‌خوردگی زخم از طریق بسته شدن آن به وسیله گرانولاسیون.

health /helth/

وضعیت سلامتی فیزیکی (جسمانی)، روانی و اجتماعی.
● بهداشت، سلامت.

public h.

زمینه‌ای از علم پزشکی که با تأمین و بهبود بهداشت جامعه ارتباط دارد.
● بهداشت عمومی.

health maintenance organization (HMO)

واژه‌ای وسیع که انواعی از سیستم‌های ارائه خدمات بهداشتی، درمان‌های گروهی و ارائه جایگزین‌هایی برای مراکز درمانی خصوصی و رشته‌های وابسته بهداشتی را شامل می‌شود. ● سازمان بیمه سلامتی.

hearing /hēr′ing/

۱. احساسی که از طریق آن اصوات درک می‌شوند. ● شنوایی.
۲. شنیدن؛ ظرفیت درک صدا.

color h.

شکلی از رنگین حسی (chromesthesia) که در آن، اصوات نوعی حس وجود رنگ تولید می‌کنند. ● رنگ شنوی. (دیدن رنگ با شنیدن صداها).

hearing loss /los/ کری، کاهش شنوایی.

conductive h.l. کری هدایتی؛

کری ناشی از نقص دستگاه هدایت صدا، یعنی شنوایی خارجی یا گوش میانی.

functional h.l. کری ناشی از علل غیرعضوی.

mixed h.l. کری مختلط (حسی عصبی و هدایتی).

nonorganic h.l. ← **functional h.l.**

ototoxic h.l. کری ناشی از خوردن موادسمی.

paradoxic h.l.

نوعی کاهش شنوایی که در آن شنیدن در هنگام وجود صدای بلند بهتر می‌شود.

sensorineural h.l.

کری ناشی از اختلال گوش داخلی یا عصب شنوایی.

heart /hahrt/ قلب؛

یکی از احشاء بدن که جنس آن از عضله است و گردش خون بدن را برقرار می‌کند. به تصویر شماره VI مراجعه کنید.

artificial h.

پمپی که عمل ایجاد برون ده، ضربان قلب و فشارخون را همانندسازی می‌کند و ممکن است جانشین عملکرد بخشی از قلب یا تمام آن شود.
● قلب مصنوعی.

athletic h.

هیپرتروفی قلب، بدون وجود بیماری دریچه‌ای، که گاهی در ورزشکاران دیده می‌شود. ● قلب ورزشکاران.

extracorporeal h.

نوعی قلب مصنوعی که در خارج از بدن کار گذاشته می‌شود و معمولاً عمل پمپ خون و اکسیژن‌دهی را انجام می‌دهد.

fatty h.

۱. قلبی که دچار استحاله (دژنراسیون) چربی شده است. ● قلب چرب.
۲. وضعیتی که در آن چربی در اطراف قلب و داخل عضلات آن تجمع می‌یابد.

fibroid h. قلب فیبروئید؛

قلبی که در آن بافت فیبرو جانشین نقاطی از میوکارد می‌شود (مثلاً در میوکاردیت مزمن).

horizontal h.

چرخش محور الکتریکی قلب برخلاف چرخش عقربه‌های ساعت (انحراف محور قلب به چپ). ● قلب افقی.

left h.

دهلیز و بطن چپ که خون را در گردش خون سیستمیک پیش می‌رانند.
● قلب چپ.

right h.

دهلیز و بطن راست که خون وریدی را به داخل گردش خون ریوی می‌فرستند. ● قلب راست.

stone h.

نکروز وسیع باند انقباضی در قلب دچار هیپروتروفی مقاوم و برگشت‌ناپذیر که به عنوان عارضه جراحی قلب به وجود می‌آید و تصور می‌شود ناشی از مقادیر پایین ATP و مقادیر بیش از حد کلسیم باشد.
● قلب سنگی.

three - chambered h.

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن، دیواره بین بطنی یا بین دهلیزی قلب وجود ندارد و از این رو، قلب دارای سه حفره است. ● قلب سه حفره‌ای.

water-bottle h.

علامت رادیوگرافیک افیوژن پریکارد که در آن سایه کاردیوپریکاردیال بزرگ شده و به شکل فلاسک یا بطری آب درآمده است.

heart beat /hahrt′bēt/

یک سیکل کامل قلبی که در طول آن تحریک الکتریکی هدایت می‌شود و انقباض مکانیکی رخ می‌دهد. ● ضربان قلب.

heart block /hahrt blok/

بلوک قلبی؛ اختلال هدایت ایمپالس در قلب؛ معمولاً این اصطلاح به‌طور اختصاصی در مورد بلوک دهلیزی قلبی به‌کار می‌رود. در مورد انواع اختصاصی به لغت block مراجعه کنید.

heart burn /hahrt′burn/

سوزش سردل؛ احساس سوزش در ناحیه پشت جناغ که به صورت موجی ایجاد می‌شود و به طرف گردن بالا می‌رود. این احساس ممکن است با برگشت مایع به دهان همراه باشد و غالباً در موارد برگشت (ریفلاکس) محتویات مری به معده دیده می‌شود.

heart failure /hahrt fāl′yer/

● نارسایی قلب؛ ← **failure.**

heart worm /hahrt′wurm/

عضوی از گونهٔ *Dirofilaria immitis*.

heat /ħet/

۱. احساس افزایش دما. ● گرما، حرارت.
۲. نوعی انرژی که احساس افزایش دما ایجاد می‌کند. این انرژی به شکل مولکولی یا ارتعاش اتمی وجود دارد و ممکن است در نتیجه گرادیان حرارتی ایجاد شود. ن: Q یا q.
۳. گرم‌تر یا داغ‌تر شدن یا باعث این امر شدن.

conductive h.
حرارتی که از طریق تماس مستقیم، مثلاً به وسیله کیسه یا بطری آب گرم انتقال می‌یابد. ● گرمای هدایتی.

convective h.
حرارتی که از طریق جریان پیدا کردن از یک محیط گرم مثل هوا یا آب انتقال می‌یابد. ● گرمای همرفتی (وزش گرمایی).

conversive h.
حرارتی که از طریق مقاومت در برابر عبور اشعه‌های پرانرژی در بافت‌ها ایجاد می‌شود. ● گرمای دگرشی (تبدیلی).

prickly h. ● عرق‌سوز؛ ← **miliaria rubra**

heat stroke /ħet′strōk″/ ← **stroke.**

hebetic /hê-bet′ik/ مربوط به دورهٔ بلوغ.

hebetude /heb′ĕ-tood/
کندی، کندذهنی؛ فقدان علاقه و احساس و عاطفه (آپاتی).

hecto- جزء کلمه [Fr.] به معنی صد.
اضافه شدن این پیشوند به هر واحد به معنی صدبرابر شدن آن است (10^2). ن: **h.**

hedonism /he′din-izm/

۱. رفتار لذت‌طلبانه. ● لذت‌جویی.
۲. توجه به لذت و شادی به عنوان بالاترین خواسته.
۳. این فرضیه که دستیابی به لذت و اجتناب از درد، انگیزه‌های اصلی رفتار انسانی هستند.

hedonic (لذت‌جو، لذت‌طلب)؛ ← صفت.

heel /ħel/

پاشنه؛ خلفی‌ترین بخش پا.

cracked h's ← **pitted keratolysis.**

height /ħit/

اندازه عمودی یک شی یا بدن. ● قد، ارتفاع.

h. of contour

۱. خط احاطه‌کننده دندان که بیانگر بزرگترین محیط آن است.
۲. خطی که یک دندان را در سطح کم و بیش افقی احاطه می‌کند و از بزرگترین شعاع آن عبور می‌کند.
۳. خطی که یک دندان را در محل بزرگترین برآمدگی یا قطر آن احاطه می‌کند.

helcoid /hel′koid/

شبیه زخم

helical /hel′ĭ-k′l/

← **spiral**

helicine /hel′ĭ-sēn/

← **spiral**

Helicobacter /hel″ĭ-ko-bak′ter/ هلیکوباکتر؛
جنسی از باکتری‌های گرم ـ منفی و میکروآئروفیلیک از خانواده اسپیریلاسه؛ *H.cinaedi* که باعث ایجاد پروکتیت و کولیت در مردان هم‌جنس‌باز می‌شود و نیز در سپتی‌سمی نوزادان و بیماران دچار نقص ایمنی وجود دارد؛ *H.pylori* باعث ایجاد گاستریت و زخم پیلور می‌شود و در سرطان‌زایی در معده نقش دارد.

helicotrema /hel″ĭ-ko-tre′mah/
سوراخی واقع در بین نردبان صماخی (scala tympani) و نردبان دهلیزی (Scala Vestibuli).

heli(o) جزء کلمه [Gr.] به معنی خورشید.

helium /ħel′e-um/ هلیوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲ و نماد He که از گاز طبیعی به دست می‌آید و به عنوان رقیق‌کننده گازهای دیگر به ویژه همراه با اکسیژن در درمان موارد خاصی از انسداد تنفسی و نیز به عنوان حامل گازهای بی‌هوشی عمومی به کار می‌رود.

helic /he′liks/ [Gr.]

جمع: helices, helixes؛ ● مارپیچ؛
۱. ← **spiral** (۲)
۲. حاشیه آزاد فوقانی و خلفی لاله گوش.

α-h., alpha h.
ترتیب ساختاری بخش‌هایی از مولکول‌های پروتئین که در آن یک زنجیره پلی‌پپتیدی منفرد، مارپیچ راستگردی ایجاد می‌کند که به وسیله پیوندهای بین زنجیره‌ای هیدروژنی تثبیت شده است. ● مارپیچ آلفا.

double h., Watson-Crick h.
نوعی ساختار DNA، متشکل از دو زنجیره مارپیچی که به شکل غیرموازی قرار گرفته‌اند و هر یک حاوی اطلاعات کاملاً اختصاصی در مورد زنجیره دیگر هستند. ● مارپیچ دوگانه، مارپیچ واتسون - کریک.

helminth /hel′minth/ کرم انگلی.

helminthagogue /hel-min′thah-gog/
← **anthelmintic**(۲).

helminthemesis /hel″min-them′ê-sis/
استفراغ محتوی کرم‌ها.

helminthology /hel″min-thol′ah-je/
مطالعه علمی در مورد کرم‌های انگلی.

heloma /ħel-o′mah/ میخچه.

h.durum میخچه سخت.

h.mole میخچه نرم.

helotomy /ħel-ot′ah-me/ برداشتن یا کندن میخچه یا پینه.

hemacytometer /he″mah-si-tom′ê-ter/
دستگاهی برای شمارش دستی گلبول‌های خون به وسیله یک محفظه شمارش.

hemadsorption /hem″ad-sorp′shun/
چسبیدن گلبول‌های قرمز به سلول‌ها، ذرات یا سطوح دیگر.
hemadsorbent؛ صفت.

hemagglutination /he″mah-gloo-tĭ-na′shun/
چسبیدن گلبول‌های قرمز به همدیگر.

hemagglutinin /-gloo′tî-nin/ هماگلوتینین؛

نوعی آنتی‌بادی که باعث چسبیدن گلبول‌های قرمز به یکدیگر می‌شود.

cold h.

نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۴ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین سرما (سرد).

warm h.

نوعی هماگلوتینین که تنها در دمای نزدیک ۳۷ درجه سانتی‌گراد عمل می‌کند. ● هماگلوتینین گرما (گرم).

hemal /he′m′l/

۱. قدامی، نسبت به محور ستون فقرات، یعنی در محلی که قلب و عروق بزرگ قرار دارند، (مانند hemal arches).

۲. (خونی) **hemic** ←

۳. مربوط به عروق خونی؛ **vascular.** ←

hemalum /he′mah-lum/

مخلوطی از هماتوکسیلین و زاج سفید (آلوم) که به عنوان رنگ هسته‌ای به‌کار می‌رود.

hemanalysis /he″mah-nal′î-sis/ تجزیه و تحلیل خون.

hemangi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عروق خونی.

hemangioameloblastoma /he-man″je-o-ah-mel″o-blas-to′mah/

نوعی آملوبلاستوم بسیار پرعروق.

hemangioblast /he-man′je-o-blast/

نوعی سلول مزودرمی که باعث ایجاد آندوتلیوم عروقی و هموسیتوبلاست می‌شود.

hemangioblastoma /he-man″je-o-blas-to′mah/

تومور خوش‌خیم عروق خونی مخچه، نخاع یا شبکیه، متشکل از سلول‌های تکثیر یافته عروق خونی و آنژیوبلاست‌ها.

hemangioendothelioblastoma /-en″do-thēl″e-o-blas-to′mah/

نوعی همانژیوآندوتلیومای دارای عناصر رویانی با منشاء مزانشیمی.

hemangioendothelioma /-en″do-the″le-o′mah/

۱. نئوپلاسم واقعی با منشاء عروقی همراه با تکثیر سلول‌های اندوتلیال اطراف مجاری عروقی.

۲. **hemangiosarcoma.** ←

hemangioendotheliosarcoma /-en″do-the″le-o-sahr-ko′mah/

hemangiosarcoma. ←

hemangioma /he-man″je-o′mah/ همانژیوم؛

۱. نوعی تومور خوش‌خیم که معمولاً در شیرخواران و کودکان دیده می‌شود و از عروق خونی جدید تشکیل شده و در اثر ناهنجاری بافت آنژیوبلاستیک جنین به وجود می‌آید.

۲. تومور خوش‌خیم یا بدخیم عروقی مشابه نوع کلاسیک همانژیوم، با این تفاوت که در هر سنی دیده می‌شود.

ameloblastic h. **hemangioameloblastoma.** ←

capillary h.

شایع‌ترین نوع همانژیوم که در آن مویرگ‌های دارای قطر طبیعی به‌طور متراکم در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و به وسیله کمی استرومای همبند از هم جدا می‌شوند. ● همانژیوم مویرگی.

strawberry h. ← .۲

cavernous h.

همانژیوم کاورنو؛ نوعی تومور اسفنجی قرمز ـ آبی دارای شبکه بافت همبند که فضاهای بزرگ، غاری شکل و عروقی حاوی خون را محصور می‌کند. ● همانژیوم غاری.

sclerosing h.

شکلی از هیستیوسیتوم فیبروزه خوش‌خیم، که شامل عناصر هیستیوسیتیک و فیبروبلاستیک، عروق خونی متعدد و رسوبات هموسیدرین است.

strawberry h.

۱. نوعی همانژیوم قرمز، سفت و گنبدی شکل که در هنگام تولد یا کمی بعد از آن دیده می‌شود، معمولاً در ناحیه سر یا گردن قرار دارد، رشد سریعی دارد و معمولاً پسرفت می‌کند و بدون ایجاد اسکار خود به خود برطرف می‌شود. ● همانژیوم توت‌فرنگی.

۲. خال عروقی.

venous h.

نوعی همانژیوم غاری که در آن عروق متسع دارای دیواره ضخیم و فیبروزه هستند. ● همانژیوم وریدی.

hemangiopericytoma /he-man″je-o-per″ĭ-si-to′mah/

توموری متشکل از سلول‌های دوکی دارای شبکه عروقی غنی که به‌طور واضح از پری سیت‌ها به‌وجود می‌آیند.

hemangiosarcoma /-sahr-ko′mah/

همانژیوسارکوم؛

نوعی تومور بدخیم دارای منشاء عروقی که در اثر تکثیر بافت آندوتلیال مفروش‌کننده مجاری عروقی نامنظم به وجود می‌آید.

hemapheresis /he″mah-fê-re′sis/

apheresis. ←

hemarthrosis /he″mahr-thro′sis/ همارتروز؛

بیرون زدن خون به داخل یک مفصل یا حفره سینوویال آن.

hematemesis /he″mah-tem′ê-sis/

هماتمز؛ استفراغ خونی.

hematic /he-mat′ik/

۱. **hemic** ←

۲. **hematinic** ←

hematidrosis /he″mah-tid-ro′sis/

دفع عرق خونی.

hematin /he′mah-tin/ هماتین؛

۱. هیدروکسید هم. هماتین ساخته شدن گلوبین را تحریک، و سنتز پوفیرین را مهار می‌کند و جزئی از سیتوکروم‌ها و پراکسیدازها را تشکیل می‌دهد و نیز به عنوان معرف به‌کار می‌رود.

۲. **hemin** ←

hematinic /he″mah-tin′ik/

۱. مربوط به هماتین (هم).
۲. عاملی که کیفیت خون را از طریق افزایش مقدار هموگلوبین و تعداد گلبول‌های قرمز بهبود می‌بخشد.

hematinuria /he″mah-tī-nu′re-ah/

وجود هماتین (هم) در ادرار.

hemat(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی خون. همچنین به لغاتی که با -hem و -hemo آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

hematocele /he′mah-to-, hem′ah-to-sēl″/

هماتوسل؛
تراوش و تجمع خون به داخل یک حفره، به ویژه به داخل تونیکا واژینالیس بیضه.

parametric h., pelvic h., retrouterine h.

تورم ناشی از تجمع خون در داخل بن‌بست دوگلاس.

hematochezia /he″mah-to-ke′ze-ah/

هماتوشزی؛ دفع مدفوع خونی.

hematochyluria /-ki-lu′re-ah/

ترشح خون و لنف همراه با ادرار ناشی از *Wuchereia bancrofti*.

hematocoelia /-sēl′e-ah/ تجمع خون در حفره پریتوئن.

hematocolpometra /-kol″po-me′trah/

تجمع خون قاعدگی در واژن و رحم.

hematocolpos /-kol′pos/

وجود خون در واژن.

hematocrit /he-mat′o-krit/ هماتوکریت؛

درصد حجم گلبول‌های قرمز در تمام خون، همچنین دستگاه یا روش مورداستفاده برای تعیین درصد مزبور.

hematocyturia /he″mah-to-si-tu′re-ah/

وجود گلبول‌های قرمز در ادرار.

hematogenic /-jen′ik/

۱. خون‌ساز.
۲. → **hematogenous.**

hematogenous /he″mah-toj′ê-nus/ هماتوژن؛

۱. تولید شده یا مشتق از خون.
۲. منتشر شده از طریق جریان خون.

hematoidin /he″mah-toid′in/

نوعی رنگدانهٔ هماتوژن که از نظر شیمیایی مشابه بیلی‌روبین است اما در بافت‌ها، به ویژه در شرایط کاهش فشار اکسیژن، از هموگلوبین به وجود می‌آید.

hematology /he″mah-tol′ah-je/

هماتولوژی؛ شاخه‌ای از علم پزشکی که در مورد شکل‌شناسی، فیزیولوژی و پاتولوژی خون و بافت‌های خون‌ساز، بحث می‌کند.
● خون‌شناسی.

hematolymphangioma /hem″ah-to-lim-fan″je-o′mah/

نوعی تومور خوش‌خیم متشکل از خون و عروق لنفاوی.

hematolysis /he″mah-tol′ĭ-sis/

هماتولیز؛ → **hemolysis.**
hematolytic؛ صفت.

hematoma /he″mah-to′mah/

هماتوم؛ (جمع hematomas)؛ تجمع موضعی خونی که از رگ خارج شده و معمولاً به صورت لخته در یک عضو، فضا یا بافت مشاهده می‌شود.

subdural h.

لخته خون وسیع واقع در زیر سخت شامه که باعث ایجاد علائم عصبی ناشی از فشار بر مغز می‌شود. ● هماتوم سخت شامه.

hematomediastinum /hem″ah-to-me″de-as-ti′num/

→ **hemomediastinum.**

hematometra /-me′trah/ وجود خون در رحم.

hematometry /he″mah-tom′ê-tre/

اندازه‌گیری شاخص‌های مختلف خون، مانند CBC.

hematomyelia /hem″ah-to-mi-e′le-ah/

خونریزی به داخل نخاع.

hematomyelitis /-mi″ê-li′tis/

میلیت حاد همراه با تجمع خون در داخل نخاع.

hematomyelopore /-mi′il-o-por/

تشکیل کانال‌هایی در نخاع در اثر خونریزی.

hematopathology /-pah-thol′ah-je/

→ **hemopathology.**

hematophagia /-fa′jah/

۱. خون‌آشامی.
۲. زنده بودن با خون یا بستگی داشتن به آن.
hematophagous؛ صفت.

hematopoiesis /-poi-e′sis/

تشکیل و تکامل عروق خونی. ● خون‌سازی.

extramedullary h.

ساخته شدن خون در خارج از مغز استخوان، مثلاً در طحال، کبد و غدد لنفاوی. ● خون‌سازی خارج از مغز استخوان.

hematopoietic /-poi-et′ik/

۱. مربوط به خون‌سازی.
۲. عاملی که باعث خون‌سازی می‌شود.

hematoporphyrin /-por′fĭ-rin/

مشتق بدون آهن هم، که محصولی است از تجزیهٔ هموگلوبین.

hematorrhachis /he″mah-tor′ah-kis/

→ **hematomyelia.**

hematosalpinx /-sal′pinks/

وجود خون در لوله رحمی.

hematospermatocele /-sper-mat′o-sēl/

اسپرماتوسل حاوی خون.

hematosteon /he″mah-tos′te-on/

خونریزی به داخل حفره مغز استخوان.

hematotoxic /he′mah-to-tok″sik/

۱. مربوط به مسمومیت خون.

۲. ایجادکننده مسمومیت برای خون و سیستم خون‌ساز.

hematotropic /-trop′ik/

دارا بودن تمایل خاص برای ایجاد اثر اختصاصی بر روی خون یا گلبول‌های خونی، یا اعمال چنین اثری.

hematoxylin /he″mah-tok′sĭ-lin/

هماتوکسیلین؛ ماده رنگ‌کننده اسیدی که از مغز چوب درخت *Haematoxylon campechianum* به دست می‌آید و به عنوان رنگ مخصوص بافت‌شناسی و نیز شاخص به‌کار می‌رود.

hematuria /he″mah-tu′re-ah/

هماچوری؛ وجود خون در ادرار.

endemic h.

هماچوری اندمیک؛ → **urinary schistosomiasis.**

essential h.

هماچوری بدون علت شناخته شده. ● هماچوری اساسی.

false h.

قرمزی ادرار ناشی از خوردن غذا یا داروهای حاوی پیگمان.

● هماچوری کاذب.

renal h.

نوعی هماچوری که در آن، خون، از کلیه وارد ادرار می‌شود.

● هماچوری کلیوی.

urethral h.

نوعی هماچوری که در آن، خون از پیشابراه وارد ادرار می‌شود.

● هماچوری پیشابراهی.

vesical h.

نوعی هماچوری که در آن، خون از مثانه وارد ادرار می‌شود.

● هماچوری مثانه‌ای.

heme /hēm/

هِم؛ جزء دارای آهن پروتوپورفیرین که بخش رنگدانه‌ای یا بدون پروتئین مولکول هموگلوبین را تشکیل می‌دهد و مسئول ایجاد ویژگی‌های انتقال اکسیژن در هموگلوبین است.

hemeralopia /hem″er-ah-lo′pe-ah/

روزکوری (نابینایی در روز)؛ نقص بینایی در نور زیاد.

hemi-

جزء کلمه [Gr.] به معنی نیمه.

hemiachromatopsia /hem″e-ah″kro-mah-top′se-ah/

مبتلا بودن به کوررنگی در یک نیمه از میدان بینایی یا نیمه‌های متشابه آن.

hemiageusia /-ah-goo′ze-ah/

همی آگوزیا؛ فقدان حس چشایی در یک طرف زبان.

hemiamyosthenia /ah-mi″os-the′ne-ah/

فقدان قدرت عضلانی در یک طرف بدن.

hemianalgesia /-an″al-je′ze-ah/

عدم احساس درد در یک سمت بدن.

hemianesthesia /-an″es-the′zhah/

بی‌حسی بودن یک طرف بدن.

crossed h., h.cruciata

فقدان حس در یک سمت صورت و از دست رفتن حس درد و حرارت در سمت مقابل بدن.

hemianopia /-an-o′pe-ah/

همی آنوپی؛ نقص بینایی یا کوری یک نیمه میدان بینایی یک یا هر دو چشم؛ در مورد اسکوتوم در کمتر از نیمی از میدان بینایی یک یا هر دو چشم هم به‌کار می‌رود.

absolute h.

نابینایی نور، رنگ و شکل، در نیمی از میدان بینایی.

● همی‌آنوپی مطلق.

bilateral h.

همی آنوپی هر دو چشم. ● همی‌آنوپی دو طرفه.

binasal h.

نوعی همی‌آنوپی که در آن، نقص در سمت نازال میدان بینایی هر چشم واقع است.

binocular h. → **bilateral h.**

bitemporal h.

نوعی همی‌آنوپی که در آن، نقص، در سمت تمپورال میدان بینایی هر چشم واقع است.

complete h.

نوعی همی‌آنوپی که در یک نیمه کامل میدان بینایی هر چشم ایجاد می‌شود. ● همی آنوپی کامل.

congruous h.

نوعی همی‌آنوپی که نقص میدان بینایی تقریباً شبیه چشم دیگر است.

crossed h.

● همی آنوپی متقاطع؛ → **heteronymous h.**

heteronymous h.

نوعی همی‌آنوپی که در هر دو نیمه نازال یا تمپورال میدان بینایی ایجاد می‌شود.

homonymous h.

نوعی همی‌آنوپی که در نیمه نازال میدان بینایی یک چشم و نیمه تمپورال میدان بینایی چشم دیگر ایجاد می‌شود.

nasal h.

نوعی همی‌آنوپی که در نیمه داخلی میدان بینایی، یعنی نیمه نزدیکتر به بینی ایجاد می‌شود.

quadrant h., quadrantic h.

→ **quadrantanopia.**

temporal h.

نوعی همی‌آنوپی که در نیمه عمودی جانبی میدان بینایی، یعنی نیمه نزدیک‌تر به گیجگاه ایجاد می‌شود.

hemiapraxia /-ah-prak′se-ah/

نوعی آپراکسی که تنها در یک سمت بدن ایجاد می‌شود.

hemiataxia /-ah-tak′se-ah/

نوعی آتاکسی که در یک طرف بدن ایجاد می‌شود.

hemiathetosis /-ath″ê-to′sis/

آتتوز یک سمت بدن.

hemiatrophy /-â′tro-fe/

آتروفی یک سمت بدن یا یک نیمه از یک عضو یا بخش.

hemiaxial /-ak′se-al/

هرگونه زاویه مایل نسبت به محور طولی بدن یا یک بخش.

hemiballismus /-bah-liz′mus/

فرم شدید دیس کینزی که یک نیمه از بدن را فرا می‌گیرد و بیشتر در اندام فوقانی تظاهر پیدا می‌کند.

hemibladder /hem′e-blad″er/

مثانهٔ نصفه؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن مثانه به صورت دو بخش جداگانه فیزیکی ساخته می‌شود و هر یک از این دو بخش؛ دارای حالب مخصوص خود هستند.

hemiblock /-blok/

همی‌بلوک؛ نارسایی در هدایت ایمپالس قلبی در هر یک از دو انشعاب شاخهٔ چپ دسته هیس؛ ممکن است قطع هدایت در هر یک از انشعاب‌های قدامی (فوقانی) یا خلفی رخ دهد.

hemic /he′mik, hem′ik/ مربوط به خون.

hemicardia /hem″e-kahr′de-ah/

۱. نوعی ناهنجاری مادرزادی که از طریق موجود بودن تنها یک طرف از قلب چهار حفره‌ای مشخص می‌شود.
۲. هر یک از دو نیمه جانبی یک قلب طبیعی.

hemicentrum /-sen′trum/

هر یک از دو نیمه طرفی مرکز ستون فقرات.

hemichorea /-ko-re′ah/

نوعی کُره که تنها یک سمت از بدن را فرا می‌گیرد.

hemichromatopsia /-kro″mah-top′se-ah/

کوری رنگ در نیمی از میدان بینایی.

hemicrania /-kra′ne-ah/

۱. سردرد یک طرفه.
۲. آنسفالوپاتی ناقص.

chronic paroxysmal h.

نوعی سردرد یک‌طرفه شبیه کلاستر اما به صورت حملات نیم ساعته (یا کمتر) که چندین بار در روز تکرار می‌شود و گاهی، سال‌ها ادامه می‌یابد.

hemicraniosis /-kra″ne-o′sis/

هیپراوستوز یک نیمه از جمجمه و صورت.

hemidesmosome /-des′mo-sōm/

ساختمانی که نمایانگر نیمی از یک دسموزوم است و بر روی سطح قاعده‌ای بعضی سلول‌های اپی‌تلیال یافت می‌شود و جایگاه اتصال میان سطح قاعده‌ای سلول و غشاء بازال را تشکیل می‌دهد.

hemidiaphoresis /-di″ah-fah-re′sis/

→ **hemihyperidrosis.**

hemidysesthesia /-dis″es-the′zhah/

وجود اختلال حسی در یک طرف بدن.

hemiepilepsy /-ep′ĭl-ep″se/

نوعی صرع که یک سمت بدن را فرا می‌گیرد.

hemifacial /-fa′shil/

مربوط به نیمی از صورت یا مؤثر بر نیمی از صورت.

hemigastrectomy /-gas-trek′tah-me/

برداشتن نیمی از معده.

hemigeusia /-goo′ze-ah/

→ **hemiageusia.**

hemiglossectomy /-glos-ek′tah-me/

برداشتن یک نیمه از زبان.

hemiglossitis /-glos-i′tis/

التهاب یک نیمه از زبان.

hemihidrosis /-hi-dro′sis/

وجود تعریق، تنها در یک سمت از بدن.

hemihypalgesia /-hīp″al-je′ze-ah/

کاهش حساسیت به درد در یک سمت از بدن.

hemihyperesthesia /-hi″per-es-the′zhah/

افزایش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihyperidrosis /-hi″per-i-dro′sis/

تعریق بیش از حد در یک نیمه از بدن.

hemihypertrophy /-hi-per′trah-fe/

رشد بیش از حد یک نیمه از بدن.

hemihypesthesia /-hi″pes-the′zhah/

کاهش حساسیت به تحریک در یک نیمه از بدن.

hemihypotonia /-hi″po-to′ne-ah/

کاهش تون عضله در یک سمت بدن.

hemi-inattention /-in-ah-ten′shun/

فقدان توجه یک طرفه.

hemilaminectomy /-lam″ĭ-nek′tah-me/

برداشتن لامینای مهره، تنها در یک سمت.

hemilaryngectomy /-lar″in-jek′tah-me/

برداشتن یک نیمه جانبی حنجره.

hemilateral /-lat′er-al/

تأثیر بر یک نیمه جانبی بدن.

hemin /he′min/

۱. کلرید «هم»؛ شلات آهن پورفیرین که از گلبول‌های قرمز خون مشتق می‌شود و در درمان علائم پورفیری‌های مختلف به کار می‌رود. [شلات (chelate)، ترکیبی از ارگانومتالیک حاوی حلقه پیوندی از اتم‌ها، از جمله اتم فلزی است ـ مترجم]
۲. → **hematin**

heminephrectomy /hem″e-nê-frek′tah-me/

برداشتن بخشی (نیمی) از یک کلیه.

hemiopia /-o′pe-ah/ → **hemianopia.**

hemiopic صفت.

hemiparaplegia /-par″ah-ple′jah/

همی پاراپلژی؛ فلج نیمه تحتانی یک طرف بدن.

hemiparesis /-pah-re′sis/

همی پارزی؛ ضعف حرکتی (فلج خفیف) یک نیمه از بدن.

hemiparetic /-pah-ret´ik/

۱. مربوط به ضعف حرکتی نیمی از بدن (همی پارزی).
۲. فرد مبتلا به ضعف حرکتی نیمی از بدن.

hemiplacenta /-plah-sen´tah/

عضوی متشکل از کوریون، کیسه زرده و معمولاً، آلانتوئیس که رویان جانوران کیسه‌دار را به‌طور موقت با رحم مادر مرتبط می‌سازد.

hemiplegia /-ple´jah/

همی پلژی؛ فلج یک نیمه از بدن.
hemiplegic؛ صفت.

alternate h.
فلج یک طرف صورت و سمت مقابل بدن.

cerebral h.
همی پلژی ناشی از ضایعه مغزی.

crossed h.
● همی‌پلژی متقاطع؛ ← **alternate h.**

facial h.
● همی‌پلژی صورت؛ فلج یک نیمه از صورت.

spastic h.
همی‌پلژی همراه با اسپاستی‌سیته عضلات مبتلا و افزایش رفلکس‌های تاندونی.

spinal h.
همی‌پلژی ناشی از ضایعه نخاعی. ● همی‌پلژی نخاعی.

Hemiptera /he-mip´ter-ah/

رده‌ای از حشرات بالدار یا بدون بال، شامل ساس‌های معمولی و شپش که بخش‌های دهانی آن‌ها برای سوراخ کردن و مکیدن تطابق پیدا کرده است.

hemirachischisis /hem″e-rah-kis´kî-sis/

وجود شکاف مادرزادی بر روی ستون فقرات بدون بیرون‌زدگی طناب نخاعی.

hemisection /-sek´shun/

۱. ← **bisection.**
۲. تقسیم کردن به دو بخش مساوی.

hemispasm /hem´e-spazm/

ایجاد اسپاسم، تنها در یک طرف.

hemisphere /hem´is-fēr/

نیمی از یک ساختمان یا عضو کروی شکل. ● نیمکره.

cerebellar h.
هر یک از دو لوب مخچه، که در سطح جانبی کرمینه (ورمیس) قرار دارند. ● نیمکره مخچه.

cerebral h.
هر کدام از یک جفت ساختمان تشکیل دهنده توده مغز انسان که همراه با هم قشر مغز، centrum semiovale، گانگلیابازال و رینانسفالون را تشکیل می‌دهند و شامل بطن‌های جانبی هستند. ● نیمکره مغزی.

dominant h.
یکی از دو نیمکره مغزی که در انسجام احساس‌ها و کنترل عملکردهای ارادی، نقش بیشتری نسبت به دیگری برعهده دارد. ● نیمکره غالب.

hemispherium /hem″is-fēr´e-um/ [L.]

جمع: hemispheria)؛
هر یک از دو نیمکره مغزی.

hemivertebra /hem″e-ver´tî-brah/

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن یک نیمه از مهره به‌طور ناقص ایجاد شده است.

hemizygosity /-zi-gos´î-te/

حائز بودن تنها یک آلل از یک جفت آلل دارای یک ویژگی اختصاصی.
hemizygous؛ صفت.

hem(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی خون. همچنین به کلماتی که با پیشوند -hemato شروع می‌شوند مراجعه کنید.

hemoblast /he´mo-blast/

سلول بلاست.

Hemoccult /he´mo-kult/

نام تجارتی یک تست نواری معرف گایاک برای آزمایش خون مخفی.

hemochorial /he″mo-kor´e-al/

دلالت دارد بر نوعی از جفت که در آن، خون مادر با کوریون تماس مستقیم پیدا می‌کند.

hemochromatosis /-kro″mah-to´sis/

هموکروماتوز؛ نوعی اختلال متابولیسم آهن همراه با رسوب زیاد آهن در بافت‌ها، پیگمانتاسیون برنزی پوست، سیروز کبد و دیابت شیرین.
hemochromatic؛ صفت.

hemoconcentration /-kon″sen-tra´shun/

کاهش مایع خون، همراه با افزایش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن.

hemoconia /-ko´ne-ah/ [L.]

(جمع: hemoconiae): اجسام کوچک دارای حرکت براونی که در مشاهده نمونهٔ مرطوب خون با میکروسکوپ زمینه تیره، در پلاکت‌ها مشاهده می‌شوند.

hemocyanin /-si´ah-nin/

هموسیانین؛
پیگمان تنفسی آبی رنگ حاوی مس که در خون حلزون‌ها و بندپایان یافت می‌شود.

hemocyte /he´mo-sīt/

سلول خونی.

hemocytoblast /he″mo-si´to-blast/

سلول بلاست.

hemocytometer /-si-tom´ê-ter/

← **hemacytometer.**

hemocytotripsis /-si″to-trip´sis/

تخریب گلبول‌های قرمز به وسیله فشار.

hemodiafiltration /-di″ah-fil-tra´shun/

پالایش خون به وسیله یک واحد دیالیزکننده، طوری که باعث تسریع جریان خون شود.

hemodiagnosis /-di″ag-no´sis/

تشخیص به وسیله آزمایش خون.

hemodialysis /-di-alˊĭ-sis/ همودیالیز؛
برداشتن عناصر خاص از خون، براساس تفاوت سرعت انتشار آن‌ها از یک غشا نیمه تراوا، در حین جریان خون در خارج از بدن. دو فرآیند فیزیکی مجزا در همودیالیز وجود دارد: انتشار (دیفوزیون) و فراپالایش (اولترافیلتراسیون).
● دیالیز خون.

hemodialyzer /-diˊah-līz″er/
دستگاهی برای انجام همودیالیز.

hemodilution /-di-looˊshun/
افزایش مایع خون که منجر به کاهش غلظت عناصر تشکیل دهنده آن می‌شود.

hemodynamics /-di-namˊiks/ همودینامیک؛
مطالعه حرکات خون و نیروهای مرتبط با آن.
hemodynami؛ صفت.

hemoendothelial /-en-do-thēlˊe-al/
دلالت دارد بر نوعی از جفت که در آن، خون مادر با اندوتلیوم عروق کوریون تماس می‌یابد.

hemofiltration /-fil-traˊshun/
برداشتن محصولات زائد از خون، از طریق عبور دادن آن از صافی‌های موجود در خارج از بدن.

hemoflagellate /-flajˊê-lāt/
هر نوع انگل پروتوزآی تاژک‌دار خون؛ این واژه شامل انواع *تریپانوزوم* و *لیشمانیا* می‌شود.

hemofuscin /-fūsˊin/ هموفوسین؛
نوعی رنگدانه هماتوژن زرد متمایل به قهوه‌ای که در اثر تجزیه هموگلوبین به وجود می‌آید و گاهی در ادرار یافت می‌شود.

hemoglobin /heˊmo-glo″bin/ هموگلوبین؛
رنگدانه حامل اکسیژن اریتروسیت که از طریق تکامل اریتروسیت‌ها در مغز استخوان ساخته می‌شود؛ نوعی پروتئین خون که از چهار زنجیره مختلف پلی‌پپتیدی گلوبین، حاوی ۱۴۱ و ۱۴۶ اسیدآمینه ساخته می‌شود. هموگلوبین A، هموگلوبین طبیعی بالغین و هموگلوبین F، هموگلوبین جنینی است. هموگلوبین‌های غیرطبیعی بسیاری گزارش شده‌اند؛ اولین آن‌ها با حروف بزرگی مانند E، H، M، و S نامگذاری شدند و هموگلوبین‌های بعدی براساس محل کشف نام گرفتند. هوموزیگوت بودن هموگلوبین S منجر به آنمی سلول داسی شکل و هتروزیگوت بودن آن باعث ایجاد صفت سلول داسی شکل می‌شود. ن: Hb.

fetal h.
نوعی هموگلوبین که بیش از نصف هموگلوبین جنین را تشکیل می‌دهد و در حداقل مقدار در بزرگسالان وجود دارد و در بعضی اختلالات خونی به‌طور غیرطبیعی افزایش می‌یابد.

mean corpuscular h.(MCH)
هموگلوبین متوسط گلبول قرمز.

muscle h. ← **myoglobin.**

reduced h.
هموگلوبینی که با اکسیژن ترکیب نشده است؛ ● هموگلوبین احیا شده.

h. S
هموگلوبین S؛ شایع‌ترین نوع هموگلوبین غیرطبیعی که در آن، اسیدآمینه والین، در وضعیت «۶» زنجیره بتا، جانشین اسیدگلوتامیک می‌شود و اریتروسیت‌های غیرطبیعی به نام سلول‌های داسی شکل (sickle cells) و آنمی سلول داسی شکل ایجاد می‌کند.

hemoglobinemia /he″mo-glo″bin-ēmˊe-ah/
وجود هموگلوبین بیش از حد در پلاسمای خون.

hemoglobinolysis /-olˊĭ-sis/
تجزیه شدن هموگلوبین.

hemoglobinometer /-moˊê-ter/
وسیله‌ای برای شناسایی کولوریمتریک محتوای هموگلوبینی خون.

hemoglobinopathy /-opˊah-the/ هموگلوبینوپاتی؛
۱. نوعی اختلال خونی ناشی از تغییر ساختمان ژنتیکی مولکول هموگلوبین، مانند آنمی سلول داسی شکل، آنمی همولیتیک یا تالاسمی.
۲. گاهی به‌طور اختصاصی‌تر به نوعی اختلال هموگلوبین ناشی از تغییر توالی اسیدآمینه در مقایسه با کمبود یا عدم سنتز زنجیره موجود در تالاسمی اطلاق می‌شود.

hemoglobinuria /he″mo-glo″bĭ-nuˊre-ah/
هموگلوبینوری؛
وجود هموگلوبین آزاد در ادرار.
hemoglobinuric؛ صفت.

march h.
نوعی هموگلوبینوری که به دنبال ورزش طولانی مشاهده می‌شود.

paroxysmal cold h.
نوعی بیماری اتوایمیون یا عارضه بعد از عفونت ویروسی که با حملاتی از هموگلوبینمی و هموگلوبینوری به دنبال تماس با سرما و در اثر همولیز وابسته به کمپلمان (به علت ایجاد آنتی‌بادی Donath-Landsteiner) شناخته می‌شود.

paroxysmal nocturnal h. (PNH)
نوعی دیسکرازی مزمن اکتسابی سلول‌های خونی، که با حملات همولیز داخل عروقی و ترومبوز وریدی همراه است.

toxic h. هموگلوبینوری ناشی از خوردن سم.

hemokinesis /-kĭ-neˊsis/ گردش خون.
hemokinetic؛ صفت.

hemolymph /heˊmo-limf″/
۱. خون و لنف.
۲. مایع خون مانند بی‌مهرگان دارای سیستم‌های باز خونی ـ عروقی.

hemolysin /he-molˊĭ-sin/
همولیزین؛ ماده‌ای که هموگلوبین را از طریق قطع انسجام ساختاری، از اریتروسیت‌ها آزاد می‌کند.

hemolysis /he-molˊĭ-sis/ همولیز؛
آزاد شدن هموگلوبین، شامل جدا شدن هموگلوبین از گلبول‌های قرمز و ظاهر شدن آن در پلاسما. **hemolytic**؛ صفت.

immune h.
لیز شدن گلبول‌های قرمز به وسیله کمپلمان ساخته شده درنتیجه تداخل با آنتی بادی اختصاصی ضداریتروسیت.

hemolyze /he´mo-līz/ همولیز شدن.

hemomediastinum /he″mo-me″de-as-ti´num/

تجمع خون در داخل مدیاستن.

hemometra /-me´trah/ ← **hematometra.**

hemopathology /-pah-thol´ah-je/

مطالعه در مورد بیماری‌های خون.

hemopathy /he-mop´ah-the/ هرنوع بیماری خون.

hemopathic: صفت.

hemoperfusion /he″mo-per-fu´zhun/

عبور دادن مقادیر زیاد خون از ماده جاذب واقع در خارج از بدن به منظور برداشتن مواد توکسیک آن.

hemopericardium /-per″ĭ-kahr´de-um/

تجمع خون در داخل پریکارد.

hemopexin /-pek´sin/ همویکسین؛

گلیکوپروتئین سرم متصل شونده به «هم».

hemophagocyte /-fag´o-sīt/

فاگوسیت تخریب‌کننده سلول‌های خون.

hemophil /hēm´o-fil/

۱. ارگانیسمی که در خون رشد می‌کند.

۲. میکروارگانیسمی که در محیط حاوی هموگلوبین بهتر رشد می‌کند.

hemophilia /he″mo-fil´ef-ah/

هموفیلی؛ نوعی بیماری ارثی خونریزی دهنده ناشی از کمبود یک فاکتور انعقاد خون.

h.A هموفیلی A؛

هموفیلی کلاسیک؛ شکل وابسته به کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود فاکتور VIII انعقاد خون.

h.B هموفیلی B؛

بیماری کریسمس؛ شکل وابسته به کروموزوم X و مغلوب هموفیلی، ناشی از کمبود فاکتور IX انعقاد خون.

h.C هموفیلی C؛

نوعی اختلال اتوزومی ناشی از فقدان فاکتور XI انعقاد خون که ترجیحاً در افراد یهودی دیده می‌شود و با خونریزی ناچیز، کبودی خفیف، خونریزی شدید و طولانی بعد از عمل جراحی و غیرطبیعی شدن زمان تست‌های انعقاد خون همراه است.

classical h.

هموفیلی کلاسیک؛ ← **h.A.**

vascular h. ● هموفیلی عروقی؛

← **von Wilberand's disease.**

hemophilic /-fil´ik/

۱. دارا بودن تمایل نسبت به خون؛ در باکتریولوژی، عبارت است از رشد بهتر در محیط کشت حاوی خون و یا دارا بودن تمایل نسبت به تغذیه از محتویات خون تازه.

۲. مربوط به هموفیلی یا مشخص شونده به وسیله آن.

hemophobia /he″mo-fo´be-ah/ هموفوبی؛

ترس غیرمنطقی از خون.

hemophilus /he-mof´ĭ-lus/

هموفیلوس؛ ← **Haemophilus.**

hemoplastic /he″mo-plas´tik/ خون‌ساز.

hemopneumopericardium /-noo″mo-per″ĭ-kahr´de-um/

← **pneumohemopericardium.**

hemopneumothorax /-noo″mo-thor´aks/

هموپنوموتوراکس؛

پنوموتوراکس همراه با تجمع خون.

hemoprecipitin /-pre-sip´ĭ-tin/

پرسیپیتین خون. (← precipitin).

hemoprotein /-pro´tēn/

پروتئین کنژوگه حاوی هم، به عنوان گروه پروستتیک، مانند کاتالاز، سیتوکروم، هموگلوبین یا میوگلوبین.

hemopsonin /he″mop-so´nin/

نوعی اوپسونین که اریتروسیت‌ها را مستعد فاگوسیتوز می‌کند.

hemoptysis /he-mop´tĭ-sis/ هموپتیزی؛

دفع خلط خونی یا به رنگ خون.

parasitic h.

عفونت ریه‌ها با کرم‌های جنس *پاراگونیموس*، همراه با سرفه، خلط خونی و وخامت تدریجی حال بیمار.

hemorrhage /hem´ah-rij/

آزاد شدن خون از عروق؛ ● خونریزی.

hemorrhagic: صفت.

capillary h. نشت خون از مویرگ‌ها.

cerebral h. خونریزی به داخل مغز؛

← **stroke syndrome.**

concealed h. ← **internal h.**

Duret's h's

خونریزی‌های کوچک خطی در خط وسط ساقه مغز و قسمت فوقانی پونز، که در اثر تغییر مکان ساقه مغز به سمت پائین و ضربه ایجاد می‌شوند.

fibrinolytic h. خونریزی ناشی از اختلالات فیبرینولیز.

internal h.

نوعی خونریزی که در آن، خون خارج شده از رگ، در داخل بدن باقی می‌ماند. ● خونریزی داخلی.

petechial h.

خونریزی زیرجلدی که به صورت نقاط ریز (پتشی) ایجاد می‌شود.

splinter h's خونریزی‌های خطی زیرناخن.

hemorrhagin /hem´ah-ra´jin/

سیتولیزین موجود در بعضی سموم مار و سموم دیگر که سلول‌های اندوتلیال و عروق خونی را تخریب می‌کند.

hemorrheology /he″mo-re-ol´ah-je/

مطالعه در مورد تغییر شکل و ویژگی‌های جریان اجزاء سلولی و پلاسمایی خون و خصوصیات رئولوژیک (تغییر شکل و نقص عضو و جریان خون) ساختمان‌های عروقی.

hemorrhoid /hem′ah-roid/ هموروئید؛
اتساع واریسی یک ورید از شبکه فوقانی یا تحتانی هموروئیدی (بواسیری).
● بواسیر.
hemorrhoidal (بواسیری)؛ صفت.

external h.
هموروئیدیک ورید از شبکه بواسیری تحتانی، که دیستال به خط شانه‌ای به وسیله پوست تغییر شکل یافته مقعد پوشیده می‌شود. ● بواسیر خارجی.

internal h.
هموروئیدیک ورید از شبکه بواسیری فوقانی، که منشاء آن، در بالای خط شانه‌ای است و به وسیله غشا مخاطی پوشیده می‌شود. ● بواسیر داخلی.

prolapsed h.
نوعی بواسیر داخلی که به زیر خط شانه‌ای نزول می‌کند و به خارج از اسفنکتر مقعد برآمده می‌شود.

strangulated h.
نوعی هموروئید داخلی که به دلیل وسیع بودن و مدت زمان زیادی که از آن می‌گذرد در اثر عمل انقباضی اسفنکتر مقعد دچار انسداد جریان خون شده است. ● هموروئید مختنق.

thrombosed h.
هموروئید ترومبوزه؛ هموروئید حاوی خون لخته شده.

hemorrhoidectomy /hem″ah-roi′dek′tah-me/ هموروئیدکتومی؛ برداشتن هموروئیدها.

hemosiderin /he″mo-sid′er-in/
هموسیدرین؛ شکل نامحلول آهن ذخیره بافتی که با یا بدون استفاده از رنگ‌های اختصاصی، به وسیله میکروسکوپ قابل مشاهده است.

hemosiderosis /-sid″er-o′sis/
هموسیدروز؛افزایش کانونی یا عمومی در ذخایر آهن بافتی، بدون آسیب بافتی همراه.

pulmonary h.
رسوب مقادیر غیرطبیعی هموسیدرین در ریه‌ها، ناشی از خونریزی به داخل نسج بینابینی ریه.

hemostasis /he″mo-sta′sis, he-mos′tah-sis/
هموستاز؛
۱. توقف خونریزی با استفاده از خصوصیات فیزیولوژیک تنگ‌کننده عروق و انعقادی، یا به وسیله جراحی.
۲. قطع جریان خون از هر یک از عروق یا به هر نقطه آناتومیک.
● خون ایست بند آمدن خون.

hemostat /he′mo-stat/
هموستات؛
۱. گیره (کلامپ) کوچک جراحی مخصوص بستن عروق خونی.
۲. عامل ضدخونریزی.

hemothorax /-thor′aks/
هموتوراکس؛ تجمع خون در پلور.

hemotoxic /he′mo-tok″sik/ ← **hematotoxic.**

hemotoxin /-tok″sin/ هموتوکسین؛
نوعی اگزوتوکسین دارای فعالیت همولیتیک.

hemotroph /he′mo-trof/
مجموع مواد غذایی که از خون مادر به رویان می‌رسد.
hemotrophic؛ صفت.

henry /hen′re/ هنری؛
واحد القا (فراتابی) الکتریکی، معادل با یک وبر در هر آمپر. ن: H.

HEP
م: hepatoerythropoietic porphyria (پورفیری هپاتواریتروپوئیتیک).

Hepadnaviridae /hep-ad″nah-vir′ĭ-de/
ویروس‌های شبیه هپاتیت B:
خانواده‌ای از ویروس‌های DNA که باعث عفونت می‌شوند و با بیماری مزمن و سرطان در ارتباط هستند.

Hepadnavirus /hep-ad′nah-vi″rus/
ویروس‌های شبیه هپاتیت B:
جنس پیشین ویروس‌های خانواده هپادناویریده، متشکل از جنس‌های کنونی *Avihepadnavirus* و *Orthohepadnavirus* که در هستهٔ هپاتوسیت‌ها تکثیر می‌یابند و باعث عفونت مقاوم می‌شوند. این ویروس‌ها شامل ویروس هپاتیت B، ویروس هپاتیت B مرغابی، و دیگر پاتوژن‌های حیوانی هستند.

hepar/he′par/ [Gr.] کبد.

Heparan sulfate /hep′ah-ran/
نوعی گلیکوزآمینوگلیکان موجود در غشا سلولی اکثر سلول‌ها، متشکل از یک واحد دی‌ساکارید تکرار شونده گلوکوزآمین و بقایای اسیدیورونیک که ممکن است استیله و سولفاته شود. ماده مزبور در موکوپلی ساکاریدوزهای مختلف تجمع پیدا می‌کند.

heparin /hep′ah-rin/ هپارین؛
نوعی گلیکوزآمینوگلیکان سولفاته دارای ترکیب مختلط که به وسیله ماست‌سل‌ها و بازوفیل‌های خون، در بسیاری از بافت‌ها، به ویژه کبد و ریه آزاد می‌شود و از خصوصیات ضدانعقادی قدرتمندی برخوردار است. هپارین همچنین از خصوصیات لیپوتروفیک برخوردار است و انتقال چربی از خون به ذخایر چربی را از طریق فعال نمودن لیپاز لیپوپروتئین افزایش می‌دهد. هپارین به صورت نمک کلسیم یا سدیم، در پیشگیری و درمان اختلالاتی که با لخته شدن بیش از حد یا نامطلوب همراهند و نیز به عنوان نگهدارنده نمونه‌های خونی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

heparinize /hep′ah-rin-īz″/
غیرقابل انعقاد کردن خون به وسیله هپارین.

hepatatrophia /hep″it-ah-tro′fe-ah/ آتروفی کبد.

hepatic /hê-pat′ik/ مربوط به کبد.

hepatic(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مجرای کبدی.

hepaticoduodenostomy /hê-pat″ĭ-ko-doo″o-dê-nos′tah-me/
آناستوموز مجرای کبدی به دوازدهه.

hepaticogastrostomy /-gas-tros′tah-me/
آناستوموز مجرای کبدی به معده.

hepaticolithotomy /-lĭ-thot′ah-me/
برش مجرای کبدی همراه با برداشتن سنگ آن.

hepaticostomy /hê-pat″î-kos′tah-me/

ایجاد فیستول در مجرای کبدی.

hepatic phosphorylase /hê-pat′ik fos-for′î-l̄as/

ایزوزیم کبدی گلیکوژن فسفریلاز؛ کمبود این آنزیم منجر به نوع VI بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

hepatitis /hep″ah-ti′tis/

هپاتیت؛ (جمع، hepatitides)؛ التهاب کبد.

h.A

هپاتیت A؛

نوعی بیماری خودمحدود شوند با گسترش در تمام دنیا که معمولاً از طریق خوردن مواد آلوده و گاهی از راه تزریقی انتقال می‌یابد. اکثر انواع بیماری از نظر بالینی واضح و یا همراه با علائم خفیف شبه آنفلوانزا هستند و یرقان خفیفی وجود دارد.

anicteric h.

هپاتیت ویروسی بدون یرقان.

h.B

هپاتیت B؛ نوعی بیماری ویروسی حاد که عمدتاً از طریق تزریقی انتقال می‌یابد ولی از راه خوراکی، تماس نزدیک با افراد مبتلا، و از مادر به نوزاد هم منتقل می‌شود. علائم اولیه شامل تب، بی‌حالی، بی‌اشتهایی و تهوع و استفراغ با شروع یرقان بالینی، آنژیوادم، ضایعات کهیری پوست و آرتریت کاهش می‌یابد. پس از ۳ تا ۴ ماه اکثر بیماران به‌طور کامل بهبود می‌یابند اما برخی از آنان تبدیل به ناقل می‌شوند و یا بیماری آن‌ها به‌طور مزمن باقی می‌ماند.

h.C

هپاتیت C؛

نوعی بیماری ویروسی ناشی از ویروس هپاتیت C که به طور شایع بعد از تزریق خون یا سوءمصرف تزریقی مواد و داروها ایجاد می‌شود و غالباً به طرف فرم مزمن (که معمولاً بدون علامت است ولی ممکن است باعث سیروز شود) پیش می‌رود.

cholangiolitic h.

هپاتیت کلانژیولیتیک؛ ← **cholestatic h.**

cholestatic h.

هپاتیت کلستاتیک؛

۱. التهاب مجاری صفراوی کبد همراه با یرقان انسدادی.
۲. التهاب کبدی و کلستاز ناشی از واکنش به داروهایی مانند استروژن‌ها و کلرپرومازین‌ها.

h.D, delta h.

هپاتیت D، هپاتیت دلتا؛ عفونت با ویروس هپاتیت D که به‌طور همزمان با هپاتیت B و یا به عنوان عفونت اضافی در جریان هپاتیت B ایجاد می‌شود و ممکن است باعث افزایش شدت آن شود.

h.E

هپاتیت E؛ نوعی هپاتیت که از راه دهانی ـ مدفوعی انتقال می‌یابد و راه معمول انتقال آن، آب آلوده است. عفونت مزمن ایجاد نمی‌شود اما ممکن است عفونت حاد با آن در زنان باردار، کشنده باشد.

enterically transmitted non-A, non-B h. (ET-NANB) ← **h.E.**

h.G

هپاتیت G؛

نوعی بیماری که به دنبال تزریق خون در اثر ویروس هپاتیت G ایجاد می‌شود و از عفونت بدون علامت تا هپاتیت برق‌آسا متغیر است.

infectious h.

هپاتیت عفونی؛ ← **h.A.**

infectious necrotic h.

هپاتیت عفونی نکروتیک؛ ← **black disease.**

lupoid h.

هپاتیت لوپوئید؛ هپاتیت مزمن فعال همراه با علائم اتوایمیون.

neonatal h.

هپاتیت نوزادان؛ هپاتیت با اتیولوژی نامشخص که کمی پس از تولد ایجاد می‌شود و با یرقان پایدار و طولانی همراه است و ممکن است به طرف سیروز پیشرفت کند.

non-A,nonB h.

سندرمی از هپاتیت حاد ویروسی که بدون وجود نشانگرهای سرولوژیک هپاتیت A یا B ایجاد می‌شود و شامل هپاتیت C و E است.

post-transfusion h.

هپاتیت ویروسی که امروزه عمدتاً از نوع هپاتیت C است و از طریق انتقال خون یا محصولات خونی، به ویژه محصولات ذخیره شده حاصل از افراد دهنده، نظیر کنسانتره‌های فاکتور انعقادی ایجاد می‌شود.

● هپاتیت بعد از ترانسفوزیون.

serum h.

هپاتیت سرمی؛ ← **h.B.**

transfusion h. ← **post-transfusion h.**

viral h.

هپاتیت ویروسی ← **h.A، h.B، h.C، h.D** و **h.E.**

hepatization /hep″ah-tî-za′shun/

متراکم شدن و تجامد بافت و تبدیل آن به توده کبد مانند، نظیر آنچه که در پنومونی لوبار دیده می‌شود. مرحله زودرس، که در آن، اگزودای ریوی به رنگ خون است، *هپاتیزاسیون قرمز* و مرحله دیررس، که در آن، سلول‌های قرمز تجزیه می‌شوند و اگزودای فیبرینی چرکی باقی می‌ماند، *هپاتیزاسیون خاکستری* نام دارد.

hepat(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی کبد.

hepatoblastoma /hep″ah-to-blas-to′mah/

هپاتوبلاستوم؛ تومور بدخیم داخل کبدی که عمدتاً از بافت رویانی تشکیل می‌شود و در شیرخواران و بچه‌های کودک به وجود می‌آید.

hepatocarcinoma /-kahr″sî-no′mah/

کارسینوم سلول کبدی.

hepatocele /hep′ah-to-s̄el/

فتق کبد.

hepatocholangiocarcinoma /hep″ah-to-ko-lan″je-o-kahr″sî-no′mah/

← **cholangiohepatoma.**

hepatocirrhosis /-sî-ro′sis/

سیروز کبد.

hepatocyte /hep′ah-to-s̄it″/

یک سلول کبدی.

hepatogastric /hep″ah-to-gas′trik/

مربوط به کبد و معده.

hepatogram /hep′ah-to-gram″/

کلیشه رادیوگرافی کبد.

hepatoid /hep′ah-toid/

شبیه کبد.

hepatojugular /hep″ah-to-jug′u-ler/

مربوط به کبد و ورید ژوگولر؛ ← **reflux.**

hepatolith /hep′ah-to-lith″/

وجود سنگ صفراوی در کبد.

hepatolithiasis /hep″ah-to-lī-thi′ah-sis/

وجود سنگ در مجاری صفراوی کبد.

hepatology /hep″ah-tol′ah-je/

مطالعه علمی در مورد کبد و بیماری‌های آن.

hepatolysin /hep″ah-tol′ī-sin/

سیتولیزین مخرب سلول‌های کبد.

hepatolysis /hep″ah-tol′ī-sis/

تخریب سلول‌های کبد. **hepatolytic**؛ صفت.

hepatoma /hep″ah-to′mah/ هپاتوم؛

۱. تومور کبدی.

۲. ← **hepatocellular carcinoma (malignant h.)**

hepatomegaly /hep″ah-to-meg′ah-le/

بزرگ شدن کبد.

hepatomelanosis /-mel″ah-no′sis/

ملانوز کبد.

hepatomphalocele /hep″ah-tom′fah-lo-sēl″/

فتق نافی همراه با گرفتار شدن کبد در ساک فتق.

hepatopexy /hep′ah-to-pek″se/

تثبیت کبد جابجا شده به وسیله جراحی.

hepatopneumonic /hep″ah-to-noo-mon′ik/

مربوط به کبد و ریه‌ها، مؤثر بر آن‌ها، و یا مرتبط با آن‌ها.

hepatoportal /-prot′il/

مربوط به سیستم باب کبد.

hepatorenal /-rēn′il/

مربوط به کبد و کلیه‌ها.

hepatorrhexis /hep″ah-to-rek′sis/

پاره شدن کبد.

hepatosis /hep″ah-to′sis/

هپاتوز؛ هر نوع اختلال عملکرد کبد.

serous h. بیماری انسدادی ورید کبد.

hepatosplenitis /hep″ah-to-splē-ni′tis/

التهاب کبد و طحال.

hepatosplenomegaly /-splen″o-meg′ah-le/

هپاتواسپلنومگالی؛ بزرگ شدن کبد و طحال.

hepatotoxin /hep′ah-to-tok″sin/

سمی که سلول‌های کبدی را از بین می‌برد. **hepatotoxic**؛ صفت.

hept (a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هفت.

heptachromin /hep″tah-kro′mik/

۱. مربوط به هفت رنگ یا نشان‌دهنده هفت رنگ.

۲. قادر به تشخص هر جفت رنگ طیف.

-heptaene

پسوندی که بر نوعی ترکیب شیمیایی متشکل از هفت پیوند دوگانه کنژوگه دلالت دارد.

heptanoate /hep″tah-no′at/

← **enanthate.**

heptose /hep′tōs/ هپتوز؛

قندی که مولکول آن دارای هفت اتم کربن است.

herb /erb, herb/

هرنوع گیاه برگ‌دار بدون ساقه چوبی، به ویژه انواعی که به عنوان داروهای خانگی یا ادویه به کار می‌روند. ● گیاه یکساله، گیاه دارویی، گیاه چاشنی، گیاه معطر، گیا.

herbivorous /her-biv′ah-rus/

امرار معاش به وسیله گیاهان.

heredity /hê-red′ī-te/

۱. انتقال ژنتیکی یک کیفیت یا صفت خاص از والدین به فرزند.

● وراثت، ارث.

۲. اجزاء ژنتیکی یک فرد.

heredofamilial /her″ê-do-fah-mil′e-il/

وقوع در بعضی خانواده‌های خاص، تحت شرایطی که پایهٔ ارثی دارد.

Herellea /hê-rel′e-ah/

جنس پیشین باکتری‌هایی که امروزه گونه‌های آن‌ها در جنس *آکینتوباکتر* قرار می‌گیرد. امروزه نام *H.Vaginicola*، به *A.calcoaceticus* تبدیل شده است.

heritability /her″ī-tah-bil′ī-te/

ارثی بودن؛ تعیین مقداری که یک فنوتیپ، تحت تأثیر ژنوتیپ قرار می‌گیرد.

hermaphrodite /her-maf′ro-dīt/ هرمافرودیت؛

فرد مبتلا به هرمافرودیتیسم. ● نرماده؛ دوجنسی.

hermaphroditism /her-maf′ro-di-tizm″/

هرمافرودیتیسم؛

وجود بافت‌های تخمدان و بیضه در یک فرد و مبهم بودن معیارهای مورفولوژیک جنسیت؛ ← **pseudohermaphroditism.**

● نرمادگی‌گری، نرمادگی، دوجنسی بودن.

bilateral h.

نوعی هرمافرودیتیسم که در آن بافت گنادی تیپیک هر دو جنس در هر طرف از بدن وجود دارد. ● هرمافرودیتیسم دو طرفه.

false h. ● هرمافرودیتیسم کاذب؛

← **pseudohermaphroditism.**

lateral h.

وجود بافت گنادی تیپیک یک جنس در هر طرف از بدن و بافت تیپیک جنس دیگر در سمت مقابل. ● هرمافرودیتیسم جانبی.

transverse h.

نوعی هرمافرودیتیسم که در آن اعضاء تناسلی خارجی تیپیک یک جنس وگنادهای تیپیک جنس دیگر حضور دارند. ● هرمافرودیتیسم عرضی.

true h.

هرمافرودیتیسم حقیقی؛ **hermaphroditism** ←

hermetic /her-met´ik/

غیرقابل نفوذ نسبت به هوا.

hernia /her´ne-ah/ [L.]

بیرون‌زدگی بخشی از یک عضو یا بافت از یک منفذ غیرطبیعی. ● فتق. **hernial** (فتقی)؛ صفت.

abdominal h.

فتقی که از طریق سوراخ دیواره شکمی خارج می‌شود. ● فتق شکمی.

Barth's h.

فتق بارت؛ فتقی که بین سروز دیواره شکم و سروز مجرای ویتلین باقی‌مانده قرار دارد.

Beclard's h.

فتق بکلارد؛ فتق رانی در ناحیه سوراخ صافن.

Bochdalek's h.

فتق بوخدالک؛ فتق مادرزادی دیافراگم، ناشی از بسته نشدن سوراخ پلوروپریتونئال .

h.cerebri

بیرون‌زدگی مغز از جمجمه. ● فتق مغزی.

Cloquet's h.

فتق کلوکه؛ **pectineal h.** ←

complete h.

فتقی که در آن، کیسه فتق و محتویات آن از سوراخ فتق عبور کرده‌اند. ● فتق کامل.

diaphragmatic h.

فتقی که از دیافراگم عبور می‌کند.

diverticular h.

فتق دیورتیکولار، بیرون‌زدگی یک دیورتیکول مادرزادی روده.

epigastric h.

فتق اپیگاستریک؛ فتقی که بر روی خط سفید، واقع در بالای ناف ایجاد می‌شود.

extrasaccular h.

sliding h. ←

fat h.

بیرون‌زدگی فتقی چربی صفاقی از دیواره شکم. ● فتق چربی.

femoral h.

بیرون‌زدگی حلقه‌ای از روده به داخل مجرای رانی. ● فتق رانی.

gastroesophageal h.

فتق هیاتال که در آن قسمت انتهایی مری و بخشی از معده به داخل قفسه سینه انتقال یافته‌اند.

Hesselbach's h.

فتق هسل باخ؛ فتق رانی دارای کیسه‌ای در فاسیای غربالی.

hiatal h., hiatus h.

فتق هیاتال؛ بیرون‌زدگی هر یک از ساختمان‌ها از سوراخ مروی دیافراگم به داخل قفسه سینه.

Holthouse's h.

فتق هالتهاوس؛ نوعی فتق اینگوئینال که به سمت خارج، به داخل کشاله ران چرخیده است.

incarcerated h.

فتقی که به نحوی دچار چرخش شده که به وسیله دستکاری امکان جا انداختن آن وجود ندارد و ممکن است مختنق شود یا نه.

incisional h.

فتقی که از محل یک برش شکمی قدیمی ایجاد شود.

inguinal h.

فتق به داخل کانال اینگوئینال (مغبنی). ● فتق مغبنی.

intermuscular h., interaparietal h.

نوعی فتق بینابینی که بین یک یا چند سطح فاسیا یا عضله شکم قرار می‌گیرد.

interstitial h.

فتقی که در آن، به اندازهٔ یک بند انگشت از روده در بین دو لایه از دیواره شکم قرار می‌گیرد. ● فتق بینابینی.

ischiatic h.

فتق سیاتیک؛ فتق از طریق سوراخ ساکروسیاتیک.

labial h.

فتق به داخل لب‌های بزرگ واژن

mesocolic h.

فتق مزوکولیک؛ فتق داخل شکمی که در آن، روده باریک در حین تکامل، به‌طور ناکامل دچار چرخش می‌شود و در مزانتر کولون به دام می‌افتد.

obturator h.

فتق اوبتوراتور، بیرون‌زدگی از سوراخ اوبتوراتور.

paraduodenal h.

mesocolic h. ←

paraesophageal h.

نوعی فتق هیاتال که در آن، تقریباً تمام معده از سوراخ دیافراگم به داخل قفسه سینه، در سمت چپ مری وارد می‌شود، در حالی که محل اتصال معده به مری در محل باقی می‌ماند.

pectineal h.

فتق پکتینئال؛ نوعی فتق رانی که وارد مجرای رانی می‌شود و سپس آپونوروز عضلهٔ پکتینئوس را سوراخ می‌کند.

properitoneal h.

نوعی فتق بینابینی که بین پریتوئن جداری و فاسیای عرضی قرار می‌گیرد.

reducible h.

فتقی که به وسیله دستکاری قابل جا انداختن است.

retrograde h.

فتق دو حلقه از روده، طوری که بخش واقع در بین حلقه‌ها در داخل دیواره شکمی قرار می‌گیرد.

Richter's h.

فتق ریختر؛ فتق مختنق یا گیرافتاده که در آن تنها یک بخش از محیط دیواره روده درگیر است.

scrotal h.

فتق اسکروتال؛ نوعی فتق اینگوئینال که به داخل اسکروتوم راه یافته است.

sliding h.

فتق سکوم (در سمت راست) یا کولون سیگموئید (در سمت چپ) که در آن دیواره احشاء بخشی از کیسه فتق را تشکیل می‌دهد و بقیه کیسه فتق به وسیله پریتوئن جداری ساخته می‌شود. ● فتق لغزنده.

sliding hiatal h.

نوعی فتق هیاتال که در آن قسمت فوقانی معده و محل اتصال مری به معده به سمت بالا و به داخل مدیاستن خلفی برآمده می‌شود؛ نوعی بیرون‌زدگی که ممکن است ثابت یا متناوب باشد و به طور نسبی به وسیله ساک صفاقی پوشیده می‌شود. ● فتق هیاتال لغزنده.

strangulated h.

فتق گیرافتاده‌ای که جریان خون کیسه آن به دلیل تحت فشار قرار گرفتن شدید مختل شده و باعث ایجاد گانگرن کیسه و محتویات آن شده است. ● فتق مختنق.

synovial h.

فتق سینوویال؛ بیرون‌زدگی غشاء مفروش‌کننده داخلی، از لایه فیبری کپسول مفصلی.

umbilical h.

فتق بخشی از ناف، سوراخ موجود در دیواره شکمی و روده بیرون زده به وسیله پوست و بافت زیرجلدی پوشیده می‌شوند. ● فتق نافی.

h.uteriinguinalis

← به **persistent müllerian duct syndrome** در توضیحات مربوط به لغت syndrome مراجعه کنید.

vaginal h. فتق واژن؛ ← **vaginocele**؛

فتق به داخل واژن.

ventral h. فتق شکمی؛ ← **abdominal h.**

herniation /her″ne-a′shun/

بیرون‌زدگی غیرطبیعی یک عضو یا ساختمان دیگری از بدن، از یک سوراخ یا منفذ طبیعی یک پوشش، غشاء، عضله یا استخوان.

h. of intervertebral disk

دیسک دچار فتق؛ بیرون‌زدگی هسته مرکزی یا آنولوسوس فیبروزوس دیسک که ممکن است ریشه‌های عصبی را تحت‌فشار قرار دهد.

h. of nucleus pulposus

← **h. of intervertebral disk.**

tentorial h.

تغییر مکان اغلب ساختمان‌های داخلی مغز از طریق بریدگی چادرینه مخچه در اثر وجود توده بالای چادرینه.

hernioplasty /her′ne-o-plas″te/

هرنیوپلاستی؛

← **herniorrhaphy.**

herniorrhaphy /her″ne-or′ah-fe/

هرنیوپلاستی؛ ترمیم فتق از طریق جراحی و به وسیله بخیه زدن.

herniotomy /her″ne-ot′ah-me/

هرنیوتومی؛ ایجاد برش برای ترمیم فتق، به وسیله جراحی.

heroin /her′o-in/

هروئین؛

دی استیل مورفین؛ مشتق بسیار اعتیادآور مرفین. وارد نمودن هروئین و نمک‌های آن و نیز به‌کار بردن آن در داروها، در آمریکا و بسیاری از کشورهای دیگر، غیرقانونی است.

herpangina /her″pan-ji′nah/

آنژین هرپسی؛

نوعی بیماری عفونی تب‌دار، ناشی از ویروس کوکساکی که با ضایعات وزیکولار یا زخمی واقع بر روی حلق یا کام نرم مشخص می‌شود.

herpes /her′pēz/

هرپس؛

هر نوع بیماری التهابی پوست که با تشکیل دسته‌هایی از وزیکول‌های کوچک مشخص می‌شود؛ این واژه معمولاً به بیماری‌هایی که به وسیله هرپس ویروس‌ها ایجاد می‌شوند محدود می‌شود و به تنهایی در مورد هرپس ساده *(herpes simplex)* یا هرپس زوستر *(herpes zoster)* به‌کار می‌رود. **herpetic**؛ صفت.

h. febrilis ← **h.simplex**

genital h., h. genitalis

هرپس سیمپلکس ناشی از ویروس تیپ ۲ که به طور عمده از راه ترشحات تناسلی و به صورت جنسی انتقال می‌یابد و ناحیه تناسلی را مبتلا می‌سازد. در زنان مرحله وزیکولار ممکن است باعث ایجاد زخم‌های به هم پیوسته و دردناک شود و با علائم عصبی همراه باشد. ● هرپس تناسلی (ژنیتال).

h. gestationis

نوعی از درماتیت هرپتیفرم ویژه زنان حامله که در پایان دوره حاملگی برطرف می‌شود. ● هرپس حاملگی.

h. labialis

h. febrilis ایجاد شده در حاشیه ورمیلیون لب‌ها.

h. progenitalis ← **genital h.**

h. simplex

هرپس سیمپلکس؛ نوعی بیماری حاد ویروسی که در اثر هرپس ویروس ۱ و ۲ به وجود می‌آید و با ایجاد گروه‌هایی از وزیکول، بر روی پوست، غالباً در حاشیه لب‌ها یا بینی (زخم‌های سرد) یا بر روی ناحیه تناسلی (هرپس ژنیتال) شناخته می‌شود. این بیماری معمولاً با تب همراه است. (h. febrilis ؛ feverblister) ● هرپس ساده، تبخال.

h. zoster

هرپس زوستر؛

زونا (shingles)؛ بیماری التهابی حاد، یک طرفه و خود محدودشونده گانگلیای مغزی و گانگلیای ریشه‌های عصبی خلفی و اعصاب محیطی با توزیع قطعه‌ای (سگمانته) که تصور می‌شود در اثر فعال شدن هرپس ویروس انسانی ۳ نهفته در افرادی که پس از حملهٔ قبلی آبله مرغان ایمنی نسبی پیدا کرده‌اند به وجود می‌آید. بیماری زونا با ایجاد گروه‌هایی از وزیکول‌های دردناک کوچک در نواحی پوستی مسیر اعصاب گرفتار مشخص می‌شود.

h. zoster ophthalmicus

نوعی هرپس زوستر که عصب افتالمیک را گرفتار می‌کند و با راش اریتماتوی وزیکولار واقع در مسیر عصب (ناحیه پیشانی، پلک و قرنیه) همراه است. قبل از ایجاد این راش‌ها درد شدیدی وجود دارد. ایریدوسیکلیت و گرفتاری قرنیه ممکن است منجر به کراتیت و بی‌حسی قرنیه شود.

h. zoster oticus

Ramsay Hunt syndrome ←

herpesvirus /-vi″rus/ هرپس ویروس؛

هر کدام از یک گروه ویروس‌های DNA که عوامل اتیولوژیک هرپس سیمپلکس، هرپس زوستر، آبله‌مرغان، مونونوکلئوز عفونی و بیماری انکلوزیون سیتومگالیک در انسان، و هاری کاذب و دیگر بیماری‌های مربوط به حیوانات را شامل می‌شوند. به جدول زیر توجه کنید.

هرپس ویروس‌های انسانی

ویروس	بیماری حاصل از ویروس
هرپس ویروس انسانی ۱	هرپس سیمپلکس
هرپس ویروس انسانی ۲	هرپس سیمپلکس
هرپس ویروس انسانی ۳	آبله‌مرغان، هرپس زوستر
هرپس ویروس انسانی ۴	مونونوکلئوز عفونی
هرپس ویروس انسانی ۵	بیماری انکلوزیون سیتومگالیک
هرپس ویروس انسانی ۶	اگزانتماسوبیتوم
هرپس ویروس انسانی ۷	ناشناخته
هرپس ویروس انسانی ۸	سارکوم کاپوسی؛ لنفوم افیوژن اولیه

hersage /ar-sahzh′/[Fr.]

جداسازی رشته‌ها در یک ناحیه دارای اسکار عصب محیطی، به وسیله جراحی.

hertz /herts/ هرتز؛

واحد فرکانس، معادل با یک سیکل در ثانیه. ن: HZ.

hesperidin /hes-per′î-din/

بیوفلاوونوئید غالب در لیمو و پرتقال.

hetastarch /het′ah-stahrch/

نوعی نشاسته استریفیه حاوی آمیلوپکتین که به عنوان فزاینده حجم پلاسما به‌کار می‌رود و به صورت انفوزیون تجویز می‌شود.

heterecious /het″er-e′shus/

انگلی که در مراحل مختلف زندگی خود، میزبان‌های مختلفی دارد.

heteresthesia /-es-the′zhah/

تغییرات حساسیت‌پذیری جلدی در نواحی مجاور یکدیگر.

heterergic /-er′jik/

دارا بودن اثرات مختلف؛ در مورد دو دارو به‌کار می‌رود که یکی از آن‌ها اثر ویژه‌ای را ایجاد می‌کند و دیگری فاقد این اثر است.

heter(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی دیگر، متفاوت، غیرمشابه.

heteroagglutination /het″er-o-ah-gloo″tî-na′shun/

آگلوتیناسیون آنتی‌ژن‌های ویژه از یک گونه، به وسیله آگلوتینین‌های مشتق از گونه‌های دیگر.

heteroantibody /-an′tî-bod″e/

نوعی آنتی‌بادی که با آنتی‌ژن‌های منشاء گرفته از گونه ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی تلفیق می‌شود.

heteroantigen /-an′tî-jen/

آنتی‌ژنی که از گونه ناشناخته برای تولیدکننده آنتی‌بادی منشاء می‌گیرد.

heteroblastic /-blas′tik/

منشأ گرفته از یک نوع بافت متفاوت.

heterocellular /-sel′u-ler/

متشکل از سلول‌هایی از انواع متفاوت.

heterochromatin /-kro′mah-tin/

وضعیتی از کروماتین که با تیره بودن رنگ، غیرفعال بودن از نظر ژنتیکی و پیچ خوردگی شدید آن همراه است.

heterochromia /kro′me-ah/

تنوع رنگ در بخشی که باید به‌طور طبیعی دارای یک رنگ باشد.

h. iridis

تفاوت رنگ دو عنبیه با یکدیگر یا متفاوت بودن آن در نقاط مختلف یک عنبیه.

heterocrine /het′er-o-krin/ ترشح بیش از یک نوع ماده.

heterocyclic /het″er-o-sik′lik/

دارا بودن زنجیره بسته یا حلقه‌ای شامل اتم‌های عناصر مختلف.

heterocytotropic /-si″to-trop′ik/

دارا بودن تمایل نسبت به سلول‌هایی از گونه‌های متفاوت.

heterodermic /-der′mik/

بر پیوند پوستی تهیه شده از فردی متعلق به گونهٔ دیگر دلالت دارد.

heterodont /het′er-o-dont″/

دارا بودن دندان‌هایی با اشکال متفاوت، مثل آسیا، نیش و غیره.

heterodormous /het″er-od′ro-mus/

حرکت، عمل کردن یا ردیف شدن در جهت مخالف.

heteroeroticism /het″er-o-ê-rot′î-sizm/

۱. احساس جنسی نسبت به فردی از جنس مخالف.
۲. **alloeroticism** ←
۳. مرحله‌ای که در آن انرژی شهوانی متوجه دیگری (به ویژه از جنس مخالف) می‌شود. ● دیگرخواهی جنسی.

heteroerotic؛ صفت.

heterogamety /-gam′ê-te/

تولید شدن به وسیله فردی از یک جنس (مثل جنس مذکر) دارای گامت‌های بی‌شباهت، (در ارتباط با کروموزوم‌های جنسی).

heterogametic؛ صفت.

heterogamy /het″er-og′ah-me/

تولیدمثل ناشی از اتحاد گامت‌هایی که از نظر اندازه و ساختار با یکدیگر تفاوت دارند. **heterogamous**؛ صفت.

heterogenous /het″er-o-je′ne-us/ هتروژن؛

عدم هماهنگی از نظر کیفیت، ترکیب یا ساختار. ● ناهمگون، نامتجانس.

heterogenesis /het″er-o-jen′ê-sis/

۱. تغییر یافتن نسل‌ها؛ تولیدمثل دارای تفاوت خصوصیات، در نسل‌های متوالی.
۲. **asexual generation** ← (تولیدمثل غیرجنسی).

heterogenetic؛ صفت.

heteronymous /-î-mus/

۱. دارا بودن اسامی متفاوت؛ متضاد «مترادف **(synonymous)**».
۲. پدیده بینایی که در آن دو تصویر از یک شیء تولید می‌شود ـ مترجم.
۳. غیرطبیعی ـ مترجم.

hetero-osteoplasty/het″er-o-os′te-o-plas″te/

استئوپلاستی به وسیله استخوان فرد متعلق به گروه دیگر.

heterophagosome /-fag′o-sōm/

نوعی واکوئل داخل سیتوپلاسمی که در اثر فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز به وجود می‌آید و با یک لیزوزوم تلفیق می‌شود و محتویات آن را در معرض هضم آنزیمی قرار می‌دهد.

heterophagy /het″er-of′ah-je/

بردن ماده خارجی به داخل سلول، از طریق فاگوسیتوز یا پیکنوسیتوز و هضم ماده خورده شده به وسیله لیزوزیم، پس از تلفیق واکوئلی که به تازگی تشکیل شده است.

heterophil /het′er-o-fil″/

۱. گلبول سفید گرانولر که در انسان با نوتروفیل‌ها و در سایر پستانداران با گرانول‌هایی با اندازه‌های متغیر و رنگ‌پذیر مشخص می‌شود.
۲. **heterophilic** ←

heterophilic /het″er-o-fil′ik/

۱. دارا بودن تمایل به آنتی‌ژن‌ها یا آنتی‌بادی‌هایی متفاوت با آنچه برای آن‌ها اختصاص یافته است.

heterophoria /-for′e-ah/

ناتوانی محورهای بینایی برای باقی ماندن در حالت موازی، پس از حذف تحریکات تلفیقی بینایی.

heterophoric؛ صفت.

heterophthalmia /het″er-of-thal′me-ah/

تفاوت در جهت محورهای بینایی یا در رنگ دو چشم.

Heterophyes /het″er-of′e-ēz/

جنسی از کرم‌های ترماتود ریز که انگل روده پستانداران ماهیخوار هستند.

heteroplasia /het″er-o-pla′zhah/

جایگزین شدن بافت غیرطبیعی به جای طبیعی؛ غیرطبیعی بودن محل سلول‌های طبیعی.

heteroplastic؛ صفت.

heteroplasty /het′er-o-plas″te/

heterotransplantation. ←

heteroploidy /-ploi″de/

دارا بودن تعداد غیرطبیعی کروموزوم.

heteropsia /het″er-op′se-ah/ بینایی نابرابر در دو چشم.

hetropyknosis /het″er-o-pik-no′sis/

۱. دارا بودن دانسیته متفاوت.
۲. متفاوت بودن تغلیظ در کروموزوم‌های مختلف یا نواحی مختلف یک کروموزوم. هتروپیکنوز ممکن است منفی (تضعیف شده) یا مثبت (تشدید شده) باشد.

heteropyknotic؛ صفت.

heterogeusia /-goo′ze-ah/

هر نوع اختلال چشایی که در آن همه تحریکات چشایی به یک صورت مشابه دچار تحریف می‌شوند.

heterogony /het″er-og′ah-ne/

heterogenesis. ←

heterograft /het′er-o-graft″/ **xenograft.** ←

heterohemagglutination /het″er-o-hem″ah-gloo″tî-na′shun/

آگلوتیناسیون اریتروسیت‌های یک گونه، به وسیلهٔ هماگلوتینین مشتق از یک فرد متعلق به گونه متفاوت.

heterohemolysin /-he-mol′î-sin/

نوعی همولیزین که گلبول‌های قرمز حیوانات متعلق به گونه متفاوت با گونه‌ای را که در آن به وجود آمده از بین می‌برد. این همولیزین ممکن است به طور طبیعی موجود باشد یا در اثر ایمیونیزاسیون به وجود آید.

heteroimmunity /-î-mu′nî-te/

۱. نوعی وضعیت ایمنی که در اثر ایمیونیزاسیون به وسیله سلول‌های حیوانی از گونه دیگر ایجاد می‌شود.
۲. وضعیتی که در آن پاسخ ایمنی به آنتی‌ژن برون‌زاد (مثل دارو یا پاتوژن‌ها) منجر به تغییرات ایمیونوپاتولوژیک می‌شود.

heteroimmune؛ صفت.

heterokeratoplasty /-ker′ah-to-plas″te/

پیوند بافت قرنیه که از فردی متعلق به گونه دیگر گرفته شده است.

heterokinesis /-kî-ne′sis/

توزیع متمایز کروموزوم‌های جنسی در گامت‌های در حال تکامل یک ارگانیسم هتروگامتیک.

heterologous /het″er-ol′ah-gus/ هترولوگ؛

۱. ساخته شده از بافتی که برای بخش موردنظر طبیعی محسوب نمی‌شود.
۲. **xenogeneic** ←

heterolysis /het″er-ol′î-sis/ هترولیز؛

تجزیه سلول‌های یک گونه به وسیله لیزین گونهٔ دیگر.

heterolytic؛ صفت.

heteromeric /het″er-o-mer′ik/

فرستادن زوائد عصبی از طریق یک رابط به ماده سفید سمت مقابل نخاع. این واژه در مورد نورون‌ها به‌کار می‌رود.

heteromtaplasia /-met″ah-pla′zhah/

تشکیل بافتی که برای ناحیه به وجود آمدن آن بافت بیگانه است.

heterometropia /-mê-tro′pe-ah/

اختلال متفاوت بودن انکسار نور در دو چشم.

heteromorphosis /-mor-fo′sis/

تکامل در بازسازی یک عضو یا ساختار، به صورت متفاوت با بافت از دست‌رفته.

heteromorphous /-mor′fus/

هترومورف؛ شکل یا ساختار غیرطبیعی.

heteronomous /het″er-on′ah-mus

۱. در زیست‌شناسی، تحت‌تأثیر قوانین مختلف رشد واقع شده.
۲. در روانشناسی، تحت‌تأثیر کنترل فرد دیگر واقع شده.

heterosexual /-sek′shoo-al/ هتروسکسوئل؛

۱. مربوط به جنس مخالف، دارای مشخصات جنس مخالف، یا در جهت جنس مخالف.

۲. فردی که از نظر جنسی به فرد جنس مخالف تمایل دارد.

heterosis /het″er-o′sis/

ارجحیت گیاهان و حیوانات نسل اول هیبرید در ارتباط با یک یا چند صفت، در مقایسه با هر یک از سویه‌های والد یا سویه‌های ذاتی مشابه.

heterosporous /het″er-os′po-rus/

دارا بودن دو نوع اسپور که به‌طور غیرجنسی تولیدمثل می‌کنند.

heterosuggestion /het″er-o-sug-jes′chun/

تلقینی که از سوی فرد دیگر (معمولاً فرد درمانگر) صورت می‌گیرد. (برخلاف autosuggestion یا تلقین به خود، که از سوی خود فرد، به خودش انجام می‌شود). ● تلقین از سوی فرد دیگر.

heterotonia /-to′ne-ah/

وضعیتی که با تغییرات فشار یا تون مشخص می‌شود.

heterotonic؛ صفت.

heterotopia /-to′pe-ah/

جابجایی یا قرار گرفتن نادرست بخش‌ها؛ وجود یک بافت در محل غیرطبیعی. ← **heterotypic.**

heterotransplantation /-trans″plan-ta′shun/

انتقال بافت از یک جانور به جانوری از گونه متفاوت (xenogeneic transplantation).

heterotrophic /-tro′fik/

عدم اتکا به خود؛ به میکروارگانیسم‌هایی گفته می‌شود که برای تأمین انرژی و سنتز نیاز به شکل احیاء شده کربن دارند.

heterotropia/-tro′pe-ah/ لوچی (استرابیسم)

heterotypic /-tip′ik/

مربوط به یک نوع متفاوت یا دارای مشخصه نوع متفاوت، یا متعلق به آن.

heterotypical /tip′ĭ-k′l/

← **heterotypic.**

heteroxenous /het″er-ok′sê-nus/

نیازمندبودن به بیش از یک میزبان، برای کامل کردن چرخه زندگی.

heterozygosity /het″er-o-zi-gos′ĭ-te/

وضعیت دارا بودن آلل‌های متفاوت در مورد یک ویژگی مشخص.

heterozygous؛ صفت.

heuristic /hu-ris′tik/

تشویق یا تشدیدکننده تحقیقات؛ آنچه به کشف چیزی منجر شود. ● فرآیندهای مکاشفه‌ای، روش‌های کاوشی یا ذهنی.

hex(a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عدد شش.

hexad /hek′sad/

۱. گروهی از ترکیب شش پدیده مشابه یا مرتبط.

۲. عنصری با ظرفیت ۶

hexadactyly /hek″sah-dak′til-e/

داشتن شش انگشت در یک اندام.

hexane /hek′sān/ هگزان؛

...نی هیدروژن اشباع شده که از تقطیر نفت خام به‌دست می‌آید.

hexokinase /hek″so-ki′nās/

...یمی که انتقال یک گروه فسفات پرانرژی به هگزون را (که مرحله ...یع مصرف هگزوزهای آزاد در سلول است) کاتالیز می‌کند. این آنزیم ... همه بافت‌ها به صورت ایزوزیم‌های مختلف دارای خصوصیات ...لف وجود دارد. ایزوزیم کبدی (تیپ IV) برای گلوکز اختصاصی است ... علیاً گلوکوکیناز نامیده می‌شود.

hexosamine /hek-sōs′ah-mēn/

...ر کدام از یک گروه هگزوز که در آن، گروه هیدروکسیل جای خود را به ...روه آمینو داده است.

hexosaminidase /hek″sōs-ah-min′ĭ-dās/

هر یک از آنزیم‌هایی که هگزوز آمین‌ها یا هگزوز آمین‌های استیله را از گانگلیوزیدها یا گلیکوزیدهای دیگر جدا می‌کنند.

- یک هگزوز آمینیداز اختصاصی که بر کراتان سولفات و گانگلیوزید GM2 و ترکیبات وابسته به آن اثر می‌کند.

hexose /hek′sōs/ هگزوز؛

...مساکاریدی حاوی شش اتم کربن در یک مولکول.

hexuronic acid /hek″su-ron′ik/

هر نوع اسیدیورونیک تشکیل شده از طریق اکسیداسیون یک هگزون.

hexylresorcinol /hek″sil-rĭ-sor′sĭ-nol/

...عی فنل استخلاف شده دارای خصوصیات باکتریسیدی که به عنوان ...دعفونی‌کننده در دهان شویه‌ها و تمیزکننده‌های زخم‌های پوستی ...ه کار می‌رود.

HF

...: Hageman factor (فاکتور هاگمن؛ فاکتور XII انعقاد خون).

Hf

...ماد عنصر شیمیایی hafnium (هافنیوم).

Hg

نماد عنصر شیمیایی mercury (جیوه) که از نام لاتین آن یعنی hydrargyrum گرفته شده است.

Hgb م: hemoglobin (هموگلوبین).

HGH, hGH

م: human (pituitary) growth hormone.

HHS

م: Department of Health and Human Services (ادارهٔ بهداشت و خدمات انسانی).

hiatus /hi-a′tus/ [L.]

سوراخ، منفذ، شکاف. **hiatal**؛ صفت.

aortic h.

سوراخی واقع در دیافراگم که آئورت و مجرای توراسیک از آن عبور می‌کنند.

esophageal h.

سوراخی واقع در دیافراگم که مری و اعصاب واگ از آن عبور می‌کنند.

saphenous h.

فرو رفتگی موجود در فاشیالاتا که به فاشیای غربالی متصل می‌شود و ورید صافن بزرگ آن را سوراخ می‌کند.

hidrotic /hi-drot′ik/

۱. sudoriparous. ←

۲. diaphoretic. ←

high-grade /hi′grād′/

وقوع در نزدیکی انتهای بالایی یک دامنه (مثلاً در مورد بدخیمی).
● درجه بالا.

hilum /hi′lum/ [L.]

(جمع: hila)؛ فرو رفتگی یا حفره‌ای واقع بر روی یک عضو که عروق واعصاب به آن وارد یا از آن خارج می‌شوند. ● ناف.
hilar (نافی)؛ صفت.

hilus /hi′lus/ [L.]

(جمع: hili)، ناف.

hind brain /hīnd′brān/

● مغز خلفی؛ ← rhombencephalon.

hind foot /-foot/

قسمت پشت پا، متشکل از ناحیهٔ تالوس (قاپ) وکالکانئوس (پاشنه).

hind gut /-gut/

ساختمان رویانی که روده دُمی، به خصوص کولون از آن ساخته می‌شود.
● روده خلفی.

hip /hip/

هیپ؛ مفصل ران؛ ناحیه‌ای از بدن که در اطراف مفصل استخوان ران با لگن واقع است. ● مفصل ران؛ لگن؛ خاصره.

snapping h.

لغزندگی مفصل هیپ که گاهی با صدای قابل شنیدن ناشی از لغزش نوار تاندونی بر روی تروکانتر بزرگ همراه است.

hippocampus /hip″o-kam′pus/ [L.]

هیپوکامپ؛ برآمدگی دارای انحنا، واقع در کف شاخ تحتانی بطن جانبی؛ از اجزاء عملکردی سیستم لیمبیک که بیرون‌زدگی‌های وابران آن، فورنیکس را تشکیل می‌دهند.
hippocampal؛ صفت.

Hippocrates /hî-pok′rah-tēz/

هیپوکرات (بقراط)؛ نام پزشک یونانی (قرن پنجم قبل از میلاد) که «پدر علم طب» لقب گرفته است. بسیاری از نوشته‌ها و عقاید علمی او همچنان پابرجاست که از آن جمله است «قسم‌نامه بقراط» (راهنمای اخلاقی حرفه پزشکی). hippocratic (بقراطی)؛ صفت.

hippuria /hip-u′re-ah/

افزایش مقدار اسید هیپوریک در ادرار.

hippuric acid /hî-pūr′ik/

$C_6H_5.CO.NH.CH_2.COOH$ که از کنژوگاسیون اسید بنزوئیک و گلیسین ساخته می‌شود.

hippus /hip′us/

تشدید غیرطبیعی انقباض و انبساط ریتمیک مردمک که ارتباطی با تغییرات ایلومیناسیون یا ثابت شدن چشم‌ها ندارد.

hirci /hir′si/ [L.]

(مفرد: hircus)؛ موهایی که در ناحیه زیربغل رشد می‌کنند.

hirsutism /hir′soot-izm/

هیرسوتیسم؛ رشد موهای غیرطبیعی، به خصوص در زنان. ● پرمویی.

semilunar h.

شیاری واقع بر روی استخوان اتموئید که سلول‌های هوایی اتموئید قدامی، سینوس ماگزیلاری و گاهی، مجرای فرونتونازال از طریق آن به قیف (اینفاندیبولوم) اتموئید تخلیه می‌شوند.

hibernation /hi″ber-na′shun/

۱. وضعیتی غیرفعال که برخی حیوانات زمستان را به این نحو می‌گذرانند و با خواب حیوان در طول زمستان و کاهش سریع دمای بدن و متابولیسم در این مدت همراه است. ● خواب زمستانی.

۲. کاهش موقت در عملکرد (مثلاً در یک عضو).

artificial h.

وضعیتی از کاهش متابولیسم، شل شدن عضله و خواب شبیه خواب شیمیایی (نارکوز) که از طریق مهار کنترل شدهٔ سیستم عصبی سمپاتیک و تضعیف واکنش‌های تعادلی (هوموستاتیک) ارگانیسم ایجاد می‌شود.
● خواب مصنوعی.

myocardial h.

اختلال عملکرد مزمن ولی بالقوه برگشت‌پذیر قلب که در اثر ایسکمی مزمن میوکارد ایجاد می‌شود و حداقل تا زمانی که جریان خون ترمیم شود پایدار می‌ماند.

hibernoma /-no′mah/

نوعی تومور نادر و خوش‌خیم بافت نرم که از بقایای چربی قهوه‌ای نظیر آنچه که در برخی حیوانات زمستان خواب وجود دارد منشاء می‌گیرد. این تومور، ضایعه‌ای کوچک، لوبوله و غیرحساس است که معمولاً در ناحیه مدیاستن یا داخل کتفی ایجاد می‌شود.

hiccough, hiccup /hik′up/

صدای تیز تنفسی که با اسپاسم گلوت و دیافراگم همراه است.

hidradenitis /hi″drad-ê-ni′tis/

هیدرآدنیت؛ التهاب غدد عرق.

h.suppurativa

عفونت شدید، مزمن و عودکنندهٔ غدد عرق آپوکرین.
● هیدرآدنیت چرکی.

hidradenocarcinoma /hi-drad″ê-no-kahr″sî-no′mah/

کارسینوم غدد عرق.

hidradenoid /hi-drad′ê-noid/

شبیه به غده عرق؛ دارا بودن اجزایی نظیر عناصر غده عرق.

hidradenoma /hi″drad-ê-no′mah/

نوعی تومور خوش‌خیم که از اپی‌تلیوم غدد عرق منشاء می‌گیرد و زیرگونه‌های آن براساس الگوی بافت‌شناسی نامگذاری می‌شوند.

hidr(o)

جزء کلمه [.Gr] به معنی عرق.

hidroacanthoma /hi″dro-ak″an-tho′mah/

تومور خوش‌خیم غدد اکرین.

hidrocystoma /-sis-to′mah/

۱. کیست رتانسیونی غده عرق.

۲. syringocystoma. ←

hidropoiesis /-poi-e′sis/

ساخته شدن عرق.
hidropoietic؛ صفت.

hirudicide /hĭ-ro͞od′is-īd/ عامل از بین برنده زالوها.

hirudicidal؛ صفت.

hirudin /hĭ-ro͞od′in/

ماده اصلی و فعال ترشحات دهانی زالو که با دارا بودن اثر ضدترومبین مانع از انعقاد خون می‌شود.

Hirudinea /hir″oo-din′e-ah/

گروهی از کرم‌های حلقوی، زالوها.

Hirudo /hi-roo′do/ [L.]

جنسی از زالوها، شامل *H.medicinalis* که به میزان زیادی برای کشیدن خون از بدن استفاده می‌شود.

histamine /his′tah-mēn/ هیستامین؛

نوعی آمین به فرمول $C_5H_9N_3$ که از طریق دکربوکسیلاسیون هیستیدین ایجاد می‌شود و در همهٔ بافت‌های بدن وجود دارد. هیستامین باعث اتساع مویرگ‌ها می‌شود که این امر به نوبه خود افزایش نفوذپذیری مویرگی و کاهش فشار خون را به همراه دارد؛ همچنین هیستامین سبب انقباض اکثر عضلات صاف، افزایش ترشح اسید معده، و افزایش ضربان قلب می‌شود. هیستامین واسطهٔ ازدیاد حساسیت فوری است. دو نوع گیرنده سلولی هیستامین وجود دارد: گیرنده‌های H_1 که در انقباض عضله صاف و اتساع مویرگی وساطت می‌کنند و گیرنده‌های H_2 که سبب تسریع ضربان قلب و افزایش ترشح معده می‌شوند. گیرنده‌های H_1 و H_2، هر دو در انقباض عضله صاف عروق نقش واسطه را برعهده دارند. همچنین هیستامین نوروترانسمیتر سیستم عصبی مرکزی است و نیز به عنوان عاملی برای آزمایش تشخیص ترشح اسید معده و تشخیص فئوکروموسیتوم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

histaminic؛ صفت.

histaminergic /his″tah-min-er′jik/

مربوط به اثرات هیستامین بر گیرنده‌های هیستامینی بافت‌های هدف.

histidase /his′tĭ-dās/

نوعی آنزیم کبدی که هیستیدین را به اسیدیوروکانیک تبدیل می‌کند.

histidine /his′tĭ-din, -dēn/

نوعی اسیدآمینه اساسی که از طریق اثر اسید سولفوریک و آب، از بسیاری از پروتئین‌ها به دست می‌آید. وجود هیستیدین برای رشد بهینه کودکان ضرورت دارد. دکربوکسیلاسیون هیستیدین باعث ایجاد هیستامین می‌شود. ن: His و H.

histidinemia /his″tĭ-din-e′me-ah/

نوعی آمینواسیدوپاتی که با وجود مقادیر زیاد هیستیدین در خون و ادرار، ناشی از فعالیت ناکافی هیستیدین مشخص می‌شود. این وضعیت معمولاً خوش‌خیم است اما ممکن است باعث اختلال عملکرد خفیف سیستم عصبی مرکزی شود.

histidinuria /his″tĭ-dĭ-nu′re-ah/

افزایش مقدار هیستیدین در ادرار که معمولاً با هیستیدینمی یا حاملگی همراه است.

histi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت.

histiocyte /his′te-o-sīt″/ ماکروفاژ؛

histiocytic؛ صفت.

histiocytoma /his″te-o-si-to′mah/

نوعی تومور حاوی هیستیوسیت‌ها (ماکروفاژها).

benign fibrous h.

یک از گروه نئوپلاسم‌های خوش‌خیم درم که با وجود هیستیوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها مشخص می‌شوند. این واژه، گاهی چند نوع نئوپلاسم، درماتوفیبروم، فیبروز زیراپیدرمی ندولار، و همانژیوم اسکلروزان را شامل می‌شود و گاهی به صورت مترادف با یکی از آن‌ها به کار می‌رود.

malignant fibrous h.

یک از گروه نئوپلاسم‌های بدخیم حاوی سلول‌های شبیه هیستیوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها.

histiocytosis /-si-to′sis/ هیستیوسیتوز؛

وضعیتی که با ظهور غیرطبیعی هیستیوسیت‌ها در خون مشخص می‌شود.

acute disseminated Langerhans cell h.

← Letterer-Siwe disease.

Langerhans cell h.

معادل گروهی از اختلالات که با تکثیر سلول‌های لانگرهانس مشخص می‌شوند و به نظر می‌رسد علت ایجاد آن‌ها، اختلالات تنظیم سیستم ایمنی باشد. ممکن است ضایعات یک یا چندکانونی باشند و مغز استخوان، سیستم درون‌ریز، یا ریه‌ها را گرفتار کنند.

sinus h.

نوعی اختلال ندول‌های لنفاوی که در آن، سینوس‌های دچار اتساع، در نتیجهٔ تکثیر فعال سلول‌های لیتورال پر از هیستیوسیت می‌شوند.

h.X.

هیستیوسیتوز X؛ نام پیشین هیستیوسیتوز سلول لانگرهانس.

histiogenic /-jen′ik/ ← histogenous.

histoblast /his′to-blast/

هیستوبلاست؛ سلول سازنده بافت.

histochemistry /his″to-kem′is-tre/ هیستوشیمی؛

شاخه‌ای از علم بافت‌شناسی که در مورد شناسایی اجزاء شیمیایی سلول‌ها و بافت‌ها بحث می‌کند. ● شیمی‌بافتی.

histochemical؛ صفت.

histoclinical /-klin′ĭ-k′l/

ترکیبی از ارزیابی بافت‌شناسی و بالینی.

histocompatibility /-kom-pat″ĭ-bil′it-e/

کیفیت قابل قبول بودن و باقی ماندن به صورت عملکردی (فونکسیونل)؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ نمی‌دهد. این ارتباط از طریق حضور آنتی‌ژن‌های HLA سازگار شناسایی می‌شود. ● سازگاری بافتی. histocompatible، صفت.

histodifferentiation /-dif″er-en″she-a′shun/

اکتساب خصوصیات بافت به وسیله گروه‌های سلولی. ● تمایز بافتی.

histegenesis /-jen′ĕ-sis/

ایجاد یا تکامل بافت‌ها، از سلول‌های نامتمایز لایه زایای رویان.

histogenetic؛ صفت.

histogenous /his-toj′ĕ-nus/

ساخته شده به وسیله بافت‌ها.

histogram /his′to-gram/ هیستوگرام؛
نوعی نمودار که در آن، مقادیر حاصل از مطالعات آماری به وسیله مستطیل ۴ یا مکعب‌های عمودی نشان داده می‌شوند.

histoid /his′toid/
۱. به وجود آمده از یک نوع بافت.
۲. مشابه یکی از بافت‌های بدن.

histoincompatibility /his″to-in″kom-pat″ĭ-bil′it-e
کیفیت قابل قبول نبودن یا به صورت عملکردی (فونکسیونل) باقی نماندن؛ به نوعی ارتباط میان ژنوتیپ‌های دهنده و میزبان گفته می‌شود که در آن، عموماً رد پیوند رخ می‌دهد.
● ناسازگاری بافتی.
histoincompatible: صفت.

histokinesis /-kĭ-ne′sis/
حرکت در بافت‌های بدن.

histology /his-tol′ah-je/ هیستولوژی؛
بخشی از آناتومی که به ساختمان میکروسکوپی، ترکیب و عملکرد بافت‌ها می‌پردازد.
● بافت‌شناسی.
histologic ،**histological**: صفت.
pathologic h. علم مطالعه بافت‌های دچار بیماری.
● آسیب‌شناسی بافتی.

histolysis /his-tol′ĭ-sis/ تجزیه یا اختلال بافت‌ها.
histolytic: صفت.

histone /his′tōn/ هیستون؛
نوعی پروتئین ساده، محلول در آب و نامحلول در آمونیاک رقیق که به صورت نمک ترکیبات اسیدی یافت می‌شود (از قبیل پروتئین ترکیب شده با اسیدنوکلئیک یا گلوبین موجود در هموگلوبین).

histophysiology /his″to-fiz″e-ol′ah-je/
ارتباط میان عملکرد و ساختار میکروسکوپی سلول‌ها و بافت‌ها.
● فیزیولوژی بافتی.

histoplasma /-plaz′mah/ هیستوپلاسما؛
جنسی از قارچ‌ها، شامل H.capsulatum، عامل ایجاد هیستوپلاسموز در انسان.

histoplasmin /-plaz′min/ هیستوپلاسمین؛
آنتی‌ژن تست پوستی که از فاز میسلیال *هیستوپلاسما کپسولاتوم* به دست می‌آید و عمدتاً در تحقیقات اپیدمیولوژیک و آزمایش آنرژی پوستی در تشخیص نقص ایمنی به‌کار می‌رود.

histoplasmoma /-plaz-mo′mah/
نوعی گرانولوم مدور ریه، ناشی از عفونت با *هیستوپلاسما کپسولاتوم*.

histoplasmosis /-plaz-mo′sis/
هیستوپلاسموزیس؛
عفونت با هیستوپلاسما کپسولاتوم که معمولاً بدون علامت است اما گاهی در افراد ایمنی باخته باعث ایجاد علائم جدی‌تر مانند پنومونی حاد، بیماری شبه آنفلوانزا، هیپرپلازی رتیکولوآندوتلیال منتشر همراه با هپاتواسپلنومگالی و آنمی، یا آسیب ارگان‌های دیگر می‌شود.

ocular h.
کوروئیدیت منتشر همراه با ایجاد اسکار در محیط فوندوس، نزدیک به عصب بینایی و ضایعات ماکولار دیسک مانند، که احتمالاً در اثر عفونت با *هیستوپلاسما کپسولاتوم* ایجاد می‌شود.
● هیستوپلاسموز چشمی.

histothrombin /-throm′bin/
ترومبین مشتق از بافت همبند.

histotomy /his-tot′ah-me/
شکافتن و برداشتن بافت‌ها؛ ← **microtomy**

histotoxic /his′to-tok″sik/ سمی بودن برای بافت.

histotroph /his′to-trōf/ هیستوتروف؛
مجموعه مواد غذایی که به رویان حیوانات زنده‌زا ارائه می‌شود و منابع آن‌ها، منابعی غیر از خون مادر هستند.

histotrophic /his″to-tro′fik/
۱. کمک‌کننده به ساخته شدن بافت.
۲. مربوط به هیستوتروف.

histotropic /-trop′ik/ متمایل بودن به سلول‌های بافت.

HIV
م: human immunodeficiency virus (ویروس نقص ایمنی انسانی).

hives /hīvz/ کهیر.

H⁺,K⁺-ATPase /a-te-pe′as/
نوعی آنزیم متصل به غشا که در سطح سلول‌های پاریتال وجود دارد و انرژی مشتق از هیدرولیز ATP را جهت تبادل یون‌ها (پروتون‌ها، یون‌های کلراید و یون‌های پتاسیم) از طریق غشا سلولی به‌کار می‌برد و باعث ترشح اسید به داخل معده می‌شود.

Hl
م: latent hyperopia (دوربینی نهفته).

HLA ← **antigen.**

Hm
م: manifest hyperopia (دوربینی آشکار).

HMO
م: health maintenance organization (سازمان بیمه سلامتی).

Ho نماد عنصر شیمیایی holmium (هولمیوم).

hodoneuromere /ho″do-noor′o-mēr/
قطعه‌ای از تنه رویان همراه با زوج‌های عصبی و شاخه‌های آن‌ها.

holandric /hol-an′drik/
انتقال انحصاری صفات ارثی از جنس مذکر؛ انتقال یافته از طریق ژن‌های واقع بر کروموزوم Y.

holism /hōl′izm/
یک مفهوم کلی فلسفی که بر مبنای آن، مجموعه‌های کامل بزرگتر از مجموعهٔ اجزاء تشکیل دهنده آن‌ها درنظر گرفته می‌شوند؛ [یک پدیده مرکب را نمی‌توان با تحلیل اجزاء تشکیل دهنده آن فهمید، مثلاً کل انسان را نمی‌توان با تحلیل یا تشریح اجزاء او شناخت، بلکه با اهدافی که انتخاب می‌کند می‌توان او را درک کرد ـ مترجم]. ● کل‌گرایی، همادگرایی.
holistic: صفت.

holmium /hol′me-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۷ و نماد Ho (هولمیوم).

hol(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تمام، کل، کامل.

holoblastic /ho″lo-blas′tik/

شرکت کامل تخمک در امر تجزیه؛ (تجزیه شدن کامل سلول تخم)؛ تقسیم شدن به‌طور کامل.

holocrine /ho′lo-krin/

هولوکرین؛ نوعی ترشح غده‌ای که در آن تمام سلول ترشحی که به وسیله محصولات ترشحی خود پر شده است، دفع می‌شود (ترشحات غده از سلول‌های متلاشی شده خود غده تشکیل می‌شود).

holodiastolic /hol″o-di″ah-stol′ik/

مربوط به تمام مرحله دیاستول.

holoendemic /-en-dem′ik/

اندمیک بودن در سطح بالایی از یک اجتماع.

holoenzyme /-en′zim/

آنزیمی فعال که از ترکیب یک کوآنزیم با یک آپوآنزیم تشکیل می‌شود.

holography /hol-og′rah-fe/

ضبط تصاویر سه بعدی بر روی فیلم، با کمک اشعه لیزر و بدون استفاده از عدسی.

holophytic /hol″o-fit′ik/

به دست آوردن غذا، مانند گیاه؛ در مورد پروتوزآهای خاص به کار می‌رود.

holoprosencephaly /-pros″en-sef′ah-le/

نارسایی تکاملی در جدا شدن پروزآنسفال همراه با نقص درتکامل صورت، در خط میانی و سیکلوپیا در فرم شدید. این اختلال گاهی در اثر تریزومی ۱۵-۱۳ به وجود می‌آید.

holorachischisis /-rah-kis′kĭ-sis/

وجود شکاف درتمام طناب نخاعی.

holozoic /-zo′ik/

هولوزوئیک؛ دارا بودن ویژگی‌های تغذیه‌ای یک حیوان (یعنی هضم مواد پروتئینی).

homaluria /hom″ah-lu′re-ah/

تولید و دفع ادرار در حد طبیعی.

homaxial /ho-mak′se-il/ داشتن محورهای هم‌طول.

home(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مشابه؛ همانند؛ بدون تغییر.

homeopathy /ho″me-op′ah-the/ هومئوپاتی؛

نوعی سیستم درمانی که مبنای آن را تجویز مقادیر ناچیزی از داروها که قادر به ایجاد علائمی شبیه علائم بیماری در افراد سالم هستند تشکیل می‌دهد. **homeopathic**؛ صفت.

homeoplasia /ho″me-o-pla′zhah/

ساخته شدن بافت جدیدی مشابه بافت طبیعی همان قسمت.

homeoplastic؛ صفت.

homeostasis /-sta′sis/

تمایل به برقراری تعادل یا ثبات در وضعیت‌های فیزیولوژیک طبیعی ارگانیسم. **homeostatic**؛ صفت.

homeotherapy /-ther′ah-pe/

درمان یا پیشگیری از بیماری با استفاده از ماده‌ای شبیه به عامل بحذکننده بیماری.

homeothermy /ho′me-o-ther″me/

ثابت نگه داشتن دمای بدن، علی‌رغم تغییرات درجه حرارت محیط.

homeothermic؛ صفت.

homergic /hom-er′jik/

دارا بودن اثر مشابه؛ این واژه در مورد دو دارو که هر یک از آن‌ها اثر مشابهی ایجاد می‌کنند به کار می‌رود.

Homo /ho′mo/ [L.]

جنسی از نخستی‌ها (پریمات‌ها) شامل گونهٔ منفرد *H.sapiense* (انسان).

hom(o)-

۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی همانند، یکسان.

۲. پیشوند شیمیایی نشان‌دهنده افزوده شدن یک گروه CH_2 به ترکیب اصلی.

homobiotin /ho″mo-bio-tin/

نوعی هومولوگ بیوتین که دارای یک گروه اضافی CH_2 در زنجیره جانبی است و به عنوان آنتاگونیست بیوتین عمل می‌کند.

homocarnosine /-kahr′no-sēn/

نوعی دی پپتید حاوی اسید γ-آمینوبوتیریک و هیستیدین که در انسان فقط در بافت مغز یافت می‌شود.

homocysteine /-sis-te-ēn/

نوعی اسیدآمینه حاوی گوگرد، و هومولوگ با سیستئین که در اثر دی متیلاسیون متیونین ایجاد می‌شود و می‌تواند سیستئین یا متیونین بسازد.

homocystine /-sis′tēn/

نوعی هومولوگ سیستئین که از دو مولکول هوموسیستین تشکیل می‌شود و منبعی برای گوگرد بدن است.

homocystinuria /-sis″tin-u′re-ah/

هوموسیستینوری؛ دفع مقادیر زیاد هوموسیستین در ادرار که علل متعددی برای آن وجود دارد و برخی از این علل، ژنتیکی هستند. این بیماری با تأخیر تکامل و رشد، ناهنجاری‌های عصبی و دیگر علائم خاص مربوط به هر عامل شناخته می‌شود. در برخی موارد، اختلال مزبور در اثر فقدان آنزیم سیستاتیونین β-سینتاز ایجاد می‌شود.

homocytotropic /-sīt″o-trop′ik/

متمایل بودن به سلول‌های گونه مشابه.

homodromous /ho-mod′rah-mus/

حرکت یا عمل کردن در جهت یکسان یا معمول.

homoe(o)- ← home(o)-

homoeroticism /ho″mo-ē-rot′ĭ-sizm/

دارا بودن احساس جنسی نسبت به عضوی از همان جنس.

● هم‌جنس‌گرایی. **homoerotic** (هم‌جنس‌گرا)؛ صفت.

homogametic /ho″mo-gah-met′ik/

دارا بودن فقط یک نوع گامت با توجه به کروموزوم‌های جنسی، مانند جنس مؤنث در انسان.

homogenate /ho-moj′in̄-at/

ماده به دست آمده از طریق هوموژنیزاسیون.

homogenous /ho″mo-je′ne-us/

هوموژن؛ دارای کیفیت، ترکیب یا ساختار همانند.

● همسان، همگن، متجانس.

homogenesis /-jen′ê-sis/ هوموژنز؛

تولید مثل از طریق روند مشابه در هر نسل.

homogenetic؛ صفت.

homogenize /ho-moj′in̄-iz/

همسان کردن، همگن کردن، متجانس کردن.

homogentisic acid /ho″mo-jen-tis′ik/

نوعی هیدروکربن معطر که به عنوان محصول واسطه‌ای در متابولیسم تیروزین و فنیل آلانین تشکیل می‌شود و در آلکاپتونوری در ادرار تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

homograft /ho′mo-graft/ ← **allograft.**

homoi(o)- ← **home(o)-**

homologous /ho-mol′ah-gus/

۱. یکسان از نظر ساختار، وضعیت، منشاء و غیره.

۲. ← **allogeneic.**

homologue /hom′ah-log/ هومولوگ؛

۱. هر نوع عضو یا بخش هومولوگ (قرینه).

۲. در شیمی، یکی از گروه ترکیباتی که به وسیله افزوده شدن یک گروه CH_2 در عناصر متوالی تشخیص داده می‌شوند.

homolysin /ho-mol′î-sin/ هومولیزین؛

نوعی لیزین که در اثر تزریق یک آنتی‌ژن بدست آمده از فردی از همان گونه، تولید می‌شود.

homonomous /ho-mon′o-mus/

به بخش‌های سریال هومولوگ، مانند سومایت‌ها اطلاق می‌شود.

homonymous /-î-mus/ ۱. داشتن صدا یا نام یکسان.

۲. مربوط به نیمه‌های عمودی یکسان میدان‌های بینایی هر دو چشم.

homophilic /ho″mo-fil′ik/

آنچه تنها با یک آنتی‌ژن اختصاصی واکنش نشان می‌دهد.

homopolysaccharide /-pol″e-sak′ah-r̄id/

نوعی پلی‌ساکارید متشکل از یک واحد مونوساکاریدی منفرد تکرار شونده.

homorganic /hom″ or-gan ik/

تولید شده به وسیله یک عضو یا اعضای یکسان و هومولوگ.

homosexual /-sek′shoo-al/

۱. مربوط به جنس مشابه یا دارای مشخصات جنس مشابه یا در جهت آن.

۲. فردی که از نظر جنسی، متمایل به هم‌جنس خود باشد.

● هم‌جنس‌باز

homotopic /-top′ik/

واقع در محل یکسانی از بدن.

homotype /ho′mo-t̄ip/

بخشی از بدن که قرینه اندام مشابه خود در طرف دیگر بدن است (مثل دست). **homotypic**؛ صفت.

homovanillic acid /ho″mo-vah-nil′ik/

متابولیت انتهایی و اصلی ادراری که به دوپا، دوپامین و نوراپی‌نفرین تبدیل می‌شود.

homozygosis /-zi-go′sis/

تشکیل یک زیگوت از طریق اتحاد گامت‌های دارای یک یا چند آلل مشابه.

hook /hook/

وسیله‌ای دارای انحنا برای کشیدن یا گرفتن اشیاء. ● قلاب.

palate h.

نوعی قلاب مخصوص برای بالا آوردن کام، در رینوسکوپی خلفی.

tyrrell's h. نوعی قلاب باریک که در جراحی چشم به کار می‌رود.

hookworm /hook′werm/

نوعی نماتود انگل روده انسان و مهره‌داران دیگر. دو گونه مهم این نماتود عبارتند از *Necator americanus* (کرم قلاب‌دار آمریکا، یا دنیای جدید) و *Ancylostoma duodenale* (کرم قلاب‌دار دنیای قدیم). عفونت ممکن است بیماری جدی ایجاد کند؛

← **disease** و نیز **ground itch**

hordeolum /hor-de′o-lum/

← **stye**؛ نوعی عفونت موضعی، چرکی و التهابی غده سباسه (میبومین یا زایس) پلک؛ **external h.** (گل مژه خارجی) بر روی سطح پوست و در لبه پلک، و **internal h.** (گل مژه داخلی) بر روی سطح ملتحمه ایجاد می‌شود. ● گل مژه.

horizon /hah-ri′zin/

مرحله آناتومیک اختصاصی تکامل رویان، یعنی هر یک از ۲۳ مرحله شناخته شده که با لقاح شروع می‌شوند و به مرحله جنینی خاتمه می‌یابند.

hormion /hor′me-on/

محل اتصال استخوان اسفنوئید و حاشیه خلفی تیغه بینی (استخوان vomer).

hormone /hor′m̄on/

هورمون؛ ماده‌ای شیمیایی که در بدن تولید می‌شود و اثر تنظیم کننده اختصاصی بر فعالیت سلول‌های خاص، و عضو یا اعضای خاص دارد **hormonal** (هورمونی)؛ صفت.

adrenocortical h.

۱. هر یک از کورتیکوستروئیدهای ساخته شده به وسیله قشر آدرنال که هورمون اصلی آن‌ها، گلوکوکورتیکوئیدها و مینرالوکورتیکوئیدها هستند و بعضی آندروژن‌ها، پروژسترون و احتمالاً استروژن‌ها نیز از این هورمون‌ها محسوب می‌شوند.

۲. ← **corticosteroid**

adrenocorticotropic h.

نوعی هورمون که از غده هیپوفیز قدامی‌ترشح می‌شود و اثر محرک بر قشر آدرنال دارد.

adrenomedullary h's مواد ترشح شده به وسیله قسمت مرکزی آدرنال، شامل اپی‌نفرین و نوراپی نفرین.

androgenic h's هورمون‌های آندروژنیک؛ هورمون‌های مردانه شامل آندروسترون و تستوسترون.

interstitial cell-stimulating h.,

luteinizing h. ←

lactation h., lactogenic h.

prolactin ←

local h.

ماده‌ای دارای خصوصیات شبیه هورمون که بر یک محل آناتومیک محدود اثر می‌کند. ● هورمون موضعی.

luteinizing h. (LH)

نوعی هورمون گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی‌که همراه با FSH باعث تخمک گذاری فولیکول‌های بالغ و ترشح استروژن از سلول‌های تکال و گرانولوزای تخمدان می‌شود و نیز با ساخته شدن جسم زرد در ارتباط است و در مردها تکامل سلول‌های بینابینی بیضه و ترشح تستوسترون به وسیله آن را تحریک می‌کند. ● هورمون لوتئینیزه کننده.

luteinizing h. -rleasing h. (LH-RH)

نوعی هورمون گنادوتروپیک گلیکوپروتئینی هیپوفیز قدامی‌که همراه با FSH باعث تحریک تخمک گذاری و ترشح آندروژن و پروژسترون می‌شود. فراورده‌ای از نمک‌های این هورمون در تشخیص افتراقی اختلال عملکرد هیپوتالاموس هیپوفیز وگنادها و درمان بعضی انواع ناباروری و هیپوگنادیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● هورمون آزاد کننده هورمون لوتئینیزه کننده.

melanocyte - stimulating h.,
melanophore-stimulating h. (MSH)

یکی از چند پپتید ترشح شده به وسیله هیپوفیز قدامی انسان و حفره لوزی شکل مهره داران پست که بر ساخته شدن ملانین و رسوب آن در بدن اثر می‌کند و باعث ایجاد تغییراتی در رنگ پوست دوزیستان، ماهی‌ها و خزندگان می‌شود.

neurohypophysial h's

posterior pituitary h's. ←

ovarian h.

هورمونی که توسط تخمدان ترشح می‌شود (مثل استروژن). ● هورمون تخمدانی.

parathyroid h.

هورمون پاراتیروئید؛ هورمون پلی پپتیدی ترشح شده از غدد پاراتیروئید که بر متابولیسم کلسیم و فسفر و ساخته شدن استخوان تاثیر می‌گذارد.

placental h's

هورمون‌های ترشح شده به وسیله جفت، شامل گنادوتروپین کوریونیک، ریلاکسین، و مواد دیگری که دارای اثرات استروژنی، پروژسترونی یا آدرنوکورتیکوئیدی هستند.

plant h.

phytohormone ←

posterior pituitary h's

هورمون‌هایی که از لوب خلفی هیپوفیز ترشح می‌شوند، شامل اکسی‌توسین و وازوپرسین.

progestational h.

۱. پروژسترون
۲. **agent** ←

anterior pituitary h's

هورمون‌های تولید شده در لوب قدامی هیپوفیز، شامل هورمون آدرنوکورتیکوتروپیک (ACTH)، هورمون محرک فولیکول (FSH)، هورمون رشد (GH)، هورمون لوتئینیزه کننده (LH)، بتالیپوتروپین، پرولاکتین و تیروتروپین.

antidiuretic h.

● هورمون ضدادراری؛ ← **vasopressin**

corpus luteum h.

هورمونی که به وسیله جسم زرد ترشح می‌شود و معمولاً به‌طور اختصاصی، پروژسترون است.

cortical h.

adrenocortical h. ←

corticotropin-releasing h. (CRH)

نوروپپتیدی که به وسیله برجستگی میانی هیپوتالاموس و نیز پانکراس و مغز ساخته می‌شود و ترشح کورتیکوتروپین را تحریک می‌کند.

ectopic h.

هورمونی که از یک نئوپلاسم یا سلول‌های واقع در خارج از منشاء معمول خود ترشح می‌شود. ● هورمون نابجا.

eutopic h.

هورمونی که از محل معمول خود و یا از نئوپلاسم آن بافت ترشح می‌شود.

fibroblast growth h.

هورمون پپتیدی که به وسیله آدنوهیپوفیز ترشح می‌شود و میتوژن پر قدرت سلول‌های آندوتلیال عروقی و تنظیم کننده ساخت عروق بافت‌هاست.

follicle-stimulating h. (FSH)

یکی از هورمون‌های گنادوتروپیک هیپوفیز قدامی که رشد و بلوغ فولیکول‌های گراف در تخمدان و اسپرماتوژنز در جنس مذکر را تحریک می‌کند.

menotropins ←

follicle-stimulating h. - rleasing h. (FSH-RH)

هورمونی که از هیپوتالاموس ترشح می‌شود و آزاد شدن هورمون تحریک کننده فولیکول را بر عهده دارد. ● هورمون آزاد کننده هورمون محرک فولیکول

gonadotropic h.

gonadotropin ←

gonadotropin -rleasing h. (Gn-RH)

۱. ← **luteinizing hormone-releasing h.**
۲. ← هر نوع عامل هیپوتالاموسی که آزاد شدن FSH و LH را تحریک می‌کند.

growth h. (GH)

ماده‌ای که باعث تحریک رشد، به خصوص ترشح هیپوفیز قدامی می‌شود و به‌طور مستقیم بر متابولیسم پروتئین، کربوهیدرات و لیپید تاثیر می‌گذارد و سرعت رشد اسکلتی و احشایی را کنترل می‌کند. این ماده به صورت دارو، در درمان نارسایی رشد و کاهش وزن یا لاغری ناشی از ایدز به کار می‌رود.

growth h. -releasing h. (GH-RH)

هورمونی که توسط هیپوتالاموس ترشح می‌شود و آزاد شدن هورمون رشد را از هیپوفیز تحریک می‌کند.

sex h's

هورمون‌های دارای فعالیت استروژنی (هورمون‌های جنسی زنانه) یا آندروژنیک (هورمون‌های جنسی مردانه).
● هورمون‌های جنسی.

somatotrophic h., somatotropic h.

growth h. ←

somatotropin-releasing h. (SRH)

growth hormone-releasing h. ←

thyroid h's

هورمون‌های تیروئید؛ تیروکسین، کلسیتونین وتری یدوتیرونین.

thyroid stimulating h (TSH), thyrotropic h.

thyrotropin ←

thyrotropin-releasing h. (TRH)

هورمون تری‌پپتیدی هیپوتالاموس که آزاد شدن تیروتروپین از هیپوفیز را تحریک می‌کند و نیز به عنوان یک فاکتور آزاد کننده پرولاکتین عمل می‌کند و در تشخیص هیپرتیروئیدیسم خفیف و بیماری گریوز و افتراق میان هیپوتیروئیدیسم اولیه، ثانویه و ثالث به کار می‌رود.

hormonogen /hor′mon-o-jen″/

prohormone ←

horn /horn/

۱. شاخ (cornu)؛ نوعی برآمدگی نظیر برآمدگی‌هایی که به شکل جفت بر روی سر بعضی حیوانات وجود دارد.
۲. هر چیز شبیه شاخ حیوانات. **horny** (شاخی)؛ صفت.

cicarticial h.

رشد بیش از حد و سخت و خشک یک سیکاتریس (داغه) که اکثراً پوسته پوسته و به ندرت استخوانی است.

cutaneous h.

برآمدگی شاخی شکل موجود بر روی پوست که اکثراً بر روی صورت یا پوست سر ایجاد می‌شود واغلب بر روی ضایعات پیش سرطانی یا سرطانی قرار می‌گیرد.

h. of pulp

گسترش پالپ دندان به داخل سقف اتاقک پالپ (پالپ چمبر)، به‌طور مستقیم در زیر یک کاسپ یا لوب دندان.

h. of spinal cord

ساختار شاخی شکل که به‌طور قدامی یا خلفی، در مقطع عرض نخاع دیده می‌شود. شاخ قدامی به وسیله ستون قدامی نخاع و شاخ خلفی به وسیله ستون خلفی تشکیل می‌شود.

horopter /hor-op′ter/

مجموعه همه نقاطی که در دید دو چشمی با چشمانی که در حالت ثابت قرار گرفته‌اند مشاهده می‌شوند.

horror /hor′er/[L.]

هراس و دلهره؛ ترس و وحشت.

h. autotoxicus

نام پیشین self-tolerance (تحمل ایمیونولوژیک نسبت به آنتی‌ژن‌های خود).

hospice /hos′pis/

مرکزی که مراقبت‌های تسکینی و حمایتی در اختیار مبتلایان به مراحل پایانی و پیش از مرگ بیماری‌ها و نیز خانواده آن‌ها قرار می‌دهد (اعم از مستقیم و یا به صورت مشاوره‌ای). ● بیمارستان افراد در شرف مرگ.

hospital /hos′pĭ-t'l/

مرکزی برای درمان بیماری‌ها. ● بیمارستان.

lying-in h., maternity h.

بیمارستان مخصوص مراقبت از بیماران مامایی.

open h.

۱. بیمارستان روانی یا بخشی از یک بیمارستان که فاقد درهای قفل شونده یا دیگر وسایل محدود کننده فیزیکی است.
۲. بیمارستانی که پزشکان آزاد و غیر کادر آن، بیماران خود را به آنجا اعزام می‌کنند و تحت نظارت و درمان قرار می‌دهند. ● بیمارستان آزاد.

teaching h.

بیمارستانی که برنامه‌های آموزشی و دوره‌های پرورش نیروهای متخصص را بر عهده دارد. ● بیمارستان آموزشی.

voluntary h.

بیمارستان خصوصی و غیرانتفاعی که مراقبت‌های بلاعوض در اختیار فقرا قرار می‌دهد.

hospitalization /hos″pĭ-t'l-ĭ-za′shun/

۱. بستری کردن بیمار در بیمارستان به منظور درمان.
۲. واژه‌ای برای بیان بستری شدن بیمار در بیمارستان.

partial h.

برنامه روان درمانی برای بیمارانی که نیاز به بستری شدن تمام وقت ندارند، شامل امکانات خاصی به منظور مراجعه بیمار جهت درمان، فقط در طول روز، شب یا آخر هفته.

host /hōst/

۱. ارگانیسمی که پناهگاه یا غذا دهنده ارگانیسم دیگر (انگل) است. ● میزبان.
۲. گیرنده یک عضو یا بافت دیگر که متعلق به ارگانیسمی دیگر (دهنده) است.

accidental h.

میزبانی که به‌طور تصادفی، پناهگاه ارگانیسمی شده است که به‌طور معمول انگل آن میزبان نیست. ● میزبان تصادفی.

definitive h., final h.

ارگانیسمی که ارگانیسم انگل، دوره بلوغ و مرحله جنسی خود را در آن می‌گذراند. ● میزبان قطعی، میزبان نهایی.

intermediate h.

ارگانیسمی که ارگانیسم انگل، دوره لاروی یا غیر جنسی خود را در آن می‌گذراند. ● میزبان واسط.

paratenic h.

حیوانی که به صورت میزبان واسط یک انگل، جایگزین آن می‌شود و معمولا این امر از طریق خوردن میزبان اصلی صورت می‌گیرد.

primary h. ● میزبان اولیه؛ ← **definitive h.**

reservori h. ● میزبان ذخیره؛ ← **reservoir** (۳)

hot line /hot´lin/

خط تلفنی مخصوص امداد رسانی به افرادی که نیاز به مداخله اضطراری و بحرانی دارند. این خط عموماً به صورت بیست و چهار ساعته فعال است و مجهز به متخصصین بهداشت روانی است که به عنوان مشاور یا پشتیبان انجام وظیفه می‌کنند. ● تلفن (خط تلفنی) قرمز.

HPL, hPL

م: human placental lactogen

HPLC

م: high-performance liquid chromatography

HPV

م: human papillomavirus

(پاپیلوما ویروس انسانی).

HRCT

م: high-resolution computed tomography

(توموگرافی کامپیوتری با قدرت تکفیک بالا).

HRF

م: histamine-releasing factor

(فاکتور آزاد کننده هیستامین)؛ و homologous restriction factor (فاکتور محدود کننده هومولوگ).

HSV

م: herpes simplex virus(ویروس هرپس ساده).

5-HT

م: 5-hydroxytryptamine (سروتونین)

HTLV-1

م: human T-lymphotropic virus 1

HTLV-2

م: human T-lymphotropic virus 2

hum /hum/

هام؛ صدای ضعیف، یکنواخت و طولانی.

venous h.

سوفل وزشی پیوسته، وزوز مانند یا ضعیف و طولانی (هام) که در سمع روی ورید ژوگولر راست در وضعیت نشسته یا ایستاده شنیده می‌شود و در وضعیت دراز کش یا در صورت وارد کردن فشار بر روی ورید از بین می‌رود. ● هام وریدی.

humectant /hu-mek´tant/

۱. مرطوب کردن.
۲. داروی مرطوب یا رقیق کننده.

humerus /hu´mer-us/ [L.]

(جمع: humeri)، استخوان بازو. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

humor /hu´mer/[L.]

(جمع: humors، humores) هر نوع عنصر مایع یا نیمه مایع بدن.
humoral: صفت.

aqueous h.

مایعی که در چشم تولید می‌شود و فضاهای قدامی و خلفی واقع در جلوی عدسی و اتصالات آن را پر می‌کند.
● مایع زلالیه.

ocular h.

هر یک از مایعات داخل چشم (زلالیه و زجاجیه).

vitreous h.

۱. بخش مایع جسم زجاجیه. ● مایع زجاجیه.
۲. جسم زجاجیه.

hump /hump/

برجستگی مدور.

dowager's h.

خم عمومی‌کیفوز پشت ناشی از شکستگی‌های گوه‌ای متعدد مهره‌های توراسیک که در استئوپوروز دیده می‌شود.

humpback /hump´bak/

● گوژپشت، قوز دار؛ → kyphosis

hunch back /hunch´bak/

گوژپشت؛
۱. → kyphosis
۲. فرد دارای قوز.

hunger /hung´er/

طلب چیزی مانند غذا. ● گرسنگی.

air h.

● عطش هوا؛ → Kussmaul's respiration

hyalin /hi´ah-lin/

نوعی ماده آلبومین مانند و شفاف حاصل از دژنراسیون آمیلوئید.

hyaline /hi´ah-lin/

ماده‌ای شیشه‌ای و شفاف یا شبیه به آن.

hyalinization /hi″ah-lin-î-za´shun/

هیالینیزاسیون؛ تبدیل شدن به هیالن.

Crooke's h.

دژنراسیون کورتیکوتروف‌های هیپوفیز که در آن، کورتیکوسترون‌های مزبور گرانولاسیون‌های اختصاصی خود را از دست می‌دهند و سیتوپلاسم آن‌ها هیالینیزه می‌شود. این وضعیت در سندرم کوشینگ و بیماری آدیسون رخ می‌دهد.

hyalinosis /hi″ah-lin-o´sis/

دژنراسیون هیالن.

hyalitis /hi″ah-li´tis/

التهاب جسم زجاجیه یا غشاء زجاجیه (هیالوئید).

asteroid h. → hyalosis

suppurative h.

التهاب چرکی جسم زجاجیه.

hyal (o)-

جزء کلمه [Gr] به معنی شیشه‌ای.

hyalogen /hi-al´o-jen/

نوعی ماده آلبومینی موجود در غضروف، جسم زجاجیه و غیره که قابل تبدیل به هیالن است.

hyalohyphomycosis /hi″ah-lo-hi″fo-mi-ko´sis/

هر نوع هایفومایکوز فرصت طلب ناشی از قارچ‌های رشته‌ای دارای دیواره بی‌رنگ.

Hyalomere /hi′ah-lo-mer″/

بخش رنگ پریده و یکنواخت پلاکت، در لام خون رنگ‌آمیزی شده و خشک.

hyalomma /hi″ah-lom′ah/

جنسی از کنه‌ها که در انسان و حیوانات، در آفریقا، آسیا و اروپا یافت می‌شود و ممکن است نیش آن‌ها، باعث انتقال بیماری و آسیب جدی شود.

hyalomucoid /hi″ah-lo-mu′koid/

موکوئید زجاجیه

hyalonyxis /-nik′sis/

سوزن زدن به زجاجیه و کشیدن مایع آن.

hyaloplasm /hi′ah-lo-plazm″/

ماده مایع و دارای دانه‌های ظریف سیتوپلاسم سلول.

nuclear h. karyolymph. ←

hyaloserositis /hi″ah-lo-ser″o-si′tis/

التهاب غشاهای سروز همراه با هیالینیزاسیون اگزودای سروز به داخل پوشش مرواریدی عضو گرفتار.

progressive multiple h.

Concato's disease. ←

hyalosis /hi″ah-lo′sis/

هیالوز؛ ایجاد تغییرات دژنراتیو (استحاله‌ای) در زجاجیه.

asteroid h.

وجود کدورت‌های کروی یا ستاره‌ای شکل در زجاجیه.

hyalosome /hi-al′o-sōm/

هیالوزوم؛ ساختمانی شبیه هسته یک سلول با این تفاوت که تنها مقدار کمی رنگ می‌گیرد.

hyaluronate /hi″ah-loo′-ro-nāt/

نمک، آنیون یا استر اسید هیالورونیک.

hyaluronic acid /hi″ah-loo-ron′ik/

اسید هیالورونیک؛ نوعی گلیکوزآمینوگلیکان که در پروتئوگلیکان‌های لغزنده کننده مایع سینوویال، زجاجیه، غضروف، عروق خونی، پوست و بندناف وجود دارد و از زنجیره‌ای خطی با حدود ۲۵۰۰ واحد تکرار شونده دی ساکارید تشکیل می‌شود.

hyaluronidase /hi″ah-loo-ron′ĭ-dās/

هیالورونیداز؛ هر یک از سه آنزیم کاتالیز کننده هیدرولیز اسید هیالورونیک و گلیکوزآمینوگلیکان‌های مشابه که در سم مار و عنکبوت و نیز در بافت بیضه و طحال پستانداران یافت می‌شوند و به وسیله باکتری‌های بیماری‌زای مختلف (به منظور قادر ساختن آن‌ها به انتشار در بافت‌ها) ساخته می‌شود؛ فراورده‌ای از بیضه پستانداران که به منظور کمک به جذب و انتشار مایعات و داروهای تزریقی، تزریق در هیپودرم و بهبود جذب ماده رادیواپاک مورد استفاده قرار می‌گیرد.

hybrid /hi′brid/

هیبرید؛ فرزند والدینی از سویه‌ها، انواع یا گونه‌های متفاوت. ● دورگه.

hybridization /hi″brid-ĭ-za′shun/

هیبریدیزاسیون؛

۱. جفت‌گیری متقاطع؛ عمل یا فرایند تولید هیبریدها.

۲. هیبریدیزاسیون مولکولی.

۳. ساخته شدن هتروکاریون از طریق تلفیق دو سلول بدنی، معمولاً از گونه‌های متفاوت.

۴. در شیمی، واکنشی که از طریق آن مدارهای دارای انرژی واسطه‌ای و خصوصیت جهت‌دار مطلوب ساخته می‌شوند.

insitu h.

هیبریدیزاسیون مولکولی مورداستفاده برای تجزیه و تحلیل سلول‌های آماده شده یا مقاطع بافتی درجا، به منظور تجزیه و تحلیل نسخه‌برداری و توزیع داخل سلولی یا داخل کروموزومی یا دیگر خصوصیات اسیدنوکلئیک‌های اختصاصی. ● هیبریدزاسیون درجا.

molecular h. هیبریدزاسیون مولکولی؛

تشکیل یک واحد دوتایی اسیدنوکلئیک مکمل نسبی یا سراسری از طریق ارتباط با تک رشته‌ای‌ها، به منظور شناسایی و جدا نمودن توالی‌های اختصاصی، برآورد هومولوژی و تعیین خصوصیات دیگر یک یا هر دو رشته.

hybridoma /hi″brid-o′mah/

یک هیبرید سلول بدنی ساخته شده از تلفیق لنفوسیت‌های طبیعی و سلول‌های تومور.

hydatid /hi′dah-tid/ هیداتید؛

۱. hydatid cyst ←

۲. ← هر نوع ساختار کیست مانند.

h. of Morgagni هیداتید مورگانی؛

بقایای کیست مانند مجرای مولرین متصل به بیضه یا لوله فالوپ.

sessile h. هیداتید مورگانی متصل به بیضه.

hydatidiform /hi″dah-tid′ĭ-form/

شبیه به کیست هیداتید؛ ← mole.

hydatidosis /hi″dah-tĭ-do′sis/

hydatid disease. ←

hydatidostomy /hi″dah-tĭ-dos′tah-me/

برش و تخلیه کیست هیداتید.

hydragogue /hi′drah-gog/

۱. تولید ترشح آبکی، به ویژه از روده‌ها.

۲. نوعی مسهل که باعث آبکی شدن مدفوع می‌شود.

hydranencephaly /hi″dran-en-sef″ah-le/

فقدان نیمکره‌های مغزی و اشغال شدن محل طبیعی آن‌ها به وسیله مایع مغزی نخاعی.

hydranencephalic صفت.

hydrarthrosis /hi″drahr-thro′sis/

هیدرآرتروز؛ تجمع مایع آبکی در حفره مفصلی.

hydrarthrodial صفت.

hydratase /hi′drah-tās/ هیدراتاز؛

نوعی هیدرو-لیاز که واکنش تعادلی هیدراسیون را کاتالیز می‌کند.

hydrate /hi′drāt/ هیدرات؛

۱. هر نوع ترکیب یک بنیاد با آب.

۲. هر نوع نمک یا ترکیب دیگر حاوی آب کریستالیزاسیون.

hydration /hi-dra′shun/ هیدراسیون؛

جذب آب یا ترکیب شدن با آن.

hydraulics /hi-draw′liks/ هیدرولیک؛
علمی که در مورد مکانیک مایعات بحث می‌کند. ● آب نیروشناسی.

hydriodic acid /hi″dri-od′ik/
نوعی هالوئید اسید گازی، (HI)؛ محلول آبکی و شربت این اسید به عنوان جایگزین مورداستفاده قرار می‌گیرند.

hydr(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی هیدروژن؛ آب.

hydroa /hi-dro′ah/
نوعی بثورات وزیکولی پوست که با خارش و سوزش شدید پوست، در نواحی مواجه با آفتاب همراه است.

hydrobromic acid /hi″dro-bro′mik/
اسید هیدروبرومیک؛ اسید هالوئید گازی شکل به فرمول HBr

hydrocalycosis /hi″dro-kal″ĭ-ko′sis/
نوعی اتساع کیستیک و معمولاً بدون علامت کالیس‌های اصلی کلیه که با اپی‌تلیوم ترانزیشنال مفروش شده‌اند و در اثر انسداد اینفاندیبولوم به‌وجود می‌آیند.

hydrocarbon /hi′dro-kahr″bon/
هیدروکربن؛ نوعی ترکیب آلی که تنها حاوی کربن و هیدروژن است.

alicyclic h.
هیدروکربن دارای ساختمان حلقوی و خصوصیات آلیفاتیک (زنجیره باز، و غیرحلقوی).

aliphatic h.
نوعی هیدروکربن که اتم‌های کربن آن به یکدیگر پیوسته نشده و ایجاد حلقه نکرده‌اند.

aromatic h.
نوعی هیدروکربن دارای ساختار حلقوی و سیستم کنژوگهٔ بسته‌ای متشکل از پیوندهای دوگانه

chlorinated h
هر یک از گروه ترکیبات سمی مورداستفاده به‌عنوان سرماساز، حلال‌های صنعتی و مایعات مخصوص خشک‌شویی. این ترکیبات سابقاً به‌عنوان بی‌هوش‌کننده به کار می‌رفتند.

hydrocele /hi′dro-sēl/ هیدروسل؛
مجموعه‌ای محدود متشکل از مایع، که به ویژه در تونیکا واژینالیس بیضه یا در مسیر طناب اسپرماتیک ایجاد می‌شود.

hydrocephalocele /hi″dro-sef′ah-lo-sēl″/
hydroencephalocele. ←

hydrocephalus /-sef′ah-lus/ هیدروسفالی؛
اختلالی مادرزادی یا اکتسابی که با اتساع بطن‌های مغزی، معمولاً ثانوی به انسداد مسیرهای مایع مغزی نخاعی ایجاد می‌شود و با تجمع مایع مزبور در داخل جمجمه همراه است. به‌طور معمول سر بیمار بزرگ، و در ناحیه پیشانی برجسته می‌شود. مغز دچار آتروفی است و اختلال مغزی و تشنج وجود دارد.
hydrocephalic؛ صفت.

communicating h.
نوعی هیدروسفالی که در آن مایع مغزی نخاعی به‌طور آزاد، در بین بطن‌های مغز، و نخاع در حرکت است. ● هیدروسفالی ارتباطی.

noncommunicating h. .obstructive h. ←
● هیدروسفالی غیرارتباطی.

normal-pressure h., normal-pressure occult h.
جنس، آتاکسی و بی‌اختیاری ادراری همراه با بزرگ شدن بطن‌ها، در رتباط با عدم کفایت فضاهای ساب آراکنوئید و فشار طبیعی مایع مغزی نخاعی.

obstructive h.
هیدروسفالی ناشی از انسداد جریان مایع مغزی نخاعی در بطن‌های مغز یا سوراخ‌های خروجی آن‌ها. ● هیدروسفالی انسدادی.

otitic h.
هیدروسفالی ناشی از گسترش التهاب اتیت میانی به حفره جمجمه.

posthemorrhagis h.
نوعی هیدروسفالی کودکان که به دنبال اتساع بطن‌ها و مسدود شدن مسیرهای طبیعی مایع مغزی نخاعی در اثر خونریزی داخل جمجمه ایجاد می‌شود.

h.exvacuo
جابجایی جبرانی مایع مغزی نخاعی به دلیل کاهش حجم بافت ناشی از آتروفی مغز

hydrochloric acid /-klor′ik/ اسید هیدروکلریک؛
محلول آبکی کلرید هیدروژن، به فرمول HCl، که ماده معدنی بسیار سوزنده‌ای است و به‌عنوان معرف آزمایشگاهی به‌کار می‌رود. اسید هیدروکلریک از اجزاء تشکیل دهنده شیره معده است و به وسیله سلول‌های جداری معده ترشح می‌شود.

hydrochloride /-klor′id/ نمک اسید هیدروکلریک.

hydrocholecystis /-ko″le-sis′tis/
اتساع کیسه صفرا به وسیله مایع آبکی.

hydrocholeresis /-ko″lê-re′sis/
افزایش ترشح مایع صفرا که با دفع صفرای آبکی یا تحریک به دفع صفرای دارای وزن مخصوص، ویسکوزیته و مواد جامد نسبتاً کم همراه است.

hydrocirsocele /-sir′so-sēl/
هیدروسل همراه با واریکوسل.

hydrocolloid /-kol′oid/ هیدروکولوئید؛
یک سیستم کولوئیدی که محیط پراکندگی آن را آب تشکیل می‌دهد.

hydrocyanic acid /-si-an′ik/
سیانید هیدروژن؛ → hydrogen.

hydrodelineation /-de-lin″e-a′shun/
تزریق مایع در بین لایه‌های هستهٔ عدسی با استفاده از یک سوزن کند که برای مشخص نمودن نواحی هسته‌ای در حین جراحی کاتاراکت انجام می‌شود.

hydrodissection /-di-sek′shun/
تزریق مقدار کمی مایع به داخل کپسول عدسی به منظور برداشتن و فراهم آمدن امکان حرکت و خارج‌سازی عدسی در حین جراحی خارج کپسولی و امولسیون‌سازی عدسی.

hydroencephalocele /-en-sef′ah-lo-sēl/
آنسفالوسل به داخل یک کیسه متسع حاوی مایع مغزی نخاعی.

hydrometry /hi-drom'ī-tre/ هیدرومتری؛
اندازه گیری وزن مخصوص به وسیله هیدرومتر.
hydrometric؛ صفت.

hydromicrocephaly /hi"dro-mi"kro-sef'ah-le/
کوچکی سر همراه با غیرطبیعی بودن مقدار مایع مغزی نخاعی.

hydromyelia /-mī-el'e-ah/
اتساع مجرای مرکزی نخاع به وسیله تجمع غیرطبیعی مایع.

hydromyelomeningocele /-mi"ê-lo-mê-ning'go-sēl/
نوعی میلومننگوسل حاوی مایع مغزی نخاعی و بافت طناب نخاعی.

hydromyoma /-mi-o'mah/
لیومیوم رحمی همراه با دژنراسیون کیستیک.

hydronephrosis /-nê-fro'sis/ هیدرونفروز؛
اتساع کالیس‌ها و لگنچه کلیه به وسیله ادرار، ناشی از انسداد حالب، همراه با آتروفی پارانشیم کلیه.
hydronephrotic؛ صفت.

hydronium /hi-dro'ne-um/ هیدرونیوم؛
پروتون هیدراته، به فرمول H_3O^+؛ پروتون (یون هیدروژن، H^+) در محلول آبکی به این شکل وجود دارد که ترکیبی از H^+ و H_2O است.

hydropericarditis /hi"dro-per"ī-kahr-di'tis/
پریکاردیت همراه با افیوژن آبکی.

hydroperitoneum /-per"ī-to-ne'um/ آسیت.

hydrophilic /-fil'ik/
آنچه آب را به سرعت جذب می‌کند؛ **hygroscopic** ←
دارا بودن گروه‌های قطبی پرقدرت که به راحتی با آب واکنش نشان می‌دهند. ● آب دوست.

hydrophobia /-fo'be-ah/ هیدروفوبی؛
۱. ترس غیرمنطقی از آب. ● آب هراسی.
۲. ایجاد خفگی، حالت تهوع و ترس در هنگام خوردن آب، در مرحله حاد عصبی هاری.
۳. نام قدیم هاری.

hydrophobic /-fo'bik/
۱. مربوط به هیدروفوبی (هاری).
۲. عدم جذب سریع آب، یا تأثیرپذیری نامناسب از آب.
۳. نداشتن گروه‌های قطبی و در نتیجه، نامحلول بودن در آب.

hydrophthlmos /hi"drof-thal'mos/ هیدروفتالمی؛
اتساع کره چشم در گلوکوم شیرخواران.

hydropic /hi-drop'ik/ هیدروپیک؛ دچار ادم.

hydropneumatosis /hi"dro-noo"mah-to'sis/
هیدروپنوماتوز؛
وجود مجموعه‌ای از مایع و گاز در بافت‌ها.

hydropneumogony /-noo-mo'go-ne/
تزریق هوا به داخل مفصل به منظور تعیین وجود مایع در آن.

hydropneumoperitoneum /-noo"mo-per"ī-to-ne'um/ وجود مایع و گاز در حفره پریتوئن.

hydrofluoric acid /-floor'ik/
نوعی اسید هالوئید گازی شکل، (HF)، که بسیار سمی و سوزاننده است.

hydrogen /hi'dro-jen/ هیدروژن؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱، و نماد H که سه نوع ایزوتوپ دارد: ایزوتوپ ۱ (پروتیوم، هیدروژن سبک یا معمولی)، ایزوتوپ ۲ (دو تریوم، هیدروژن سنگین) و ایزوتوپ ۳ (تریتیوم).

h.cyanide سیانیدهیدروژن؛
نوعی مایع یا گاز بسیار سمی به فرمول HCN که به‌عنوان حشره‌کش یا کشنده خزندگان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

h.peroxide
پراکسید هیدروژن، مایعی پاک‌کننده و سفیدکننده و ضدعفونی کننده‌ای پرقدرت به فرمول H2O2 که پس از رقیق شدن در آب مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● آب اکسیژنه.

h.sulfide هیدروژن سولفید؛
نوعی گاز بدبو، بی‌رنگ و سمی به فرمول H_2S.

hydrokinetic /hi"dro-kî-net'ik/
مربوط به حرکت آب یا مایع دیگر، مثلاً در حمام چرخابی (که در آب درمانی مورداستفاده قرار می‌گیرد).

hydrokinetics /-kî-net'iks/ علم مایعات در حرکت.

hydrolase /hi'dro-lās/ هیدرولاز؛
یکی از شش گروه اصلی آنزیم‌ها، شامل آنزیم‌هایی که تجزیه هیدرولیتیک یک ترکیب را کاتالیز می‌کنند.

hydro-lyase /hi"dro-lī'as/ هیدرو-لیاز؛
نوعی لیاز که برداشتن آب را از یک سوبسترا، از طریق شکسته شدن یک پیوند کربن ـ اکسیژن کاتالیز می‌کند و منجر به تشکیل پیوند دوگانه می‌شود.

hydrolysate /hi-drol'ī-sāt/ هیدرولیزات؛
هر نوع ترکیب حاصل از هیدرولیز.

protein h.
نوعی محلول استریل اسیدهای آمینه و پپتیدهای دارای زنجیره کوتاه که به‌عنوان مایع و ماده غذایی مکمل مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydrolysis /hi-drol'ī-sis/ هیدرولیز؛
(جمع: hydrolyses)؛ تجزیه شدن یک ترکیب، از طریق اضافه شدن آب، طوری که گروه هیدروکسیل در یک قسمت و اتم هیدروژن در قسمت دیگر آن ضمیمه می‌شوند.
hydrolytic؛ صفت.

hydroma /hi-dro'mah/ هیدروما؛ **hygroma.** ←

hydromeningocele /hi"dro-mê-ning'go-sēl/
هیدرومننگوسل؛
نوعی مننگوسل که از کیسه‌ای حاوی مایع مغزی نخاعی اما بدون حضور مغز و یا مواد مربوط به طناب نخاعی تشکیل می‌شود.

hydrometer /hi-drom'ê-ter/ هیدرومتر؛
وسیله‌ای برای تعیین وزن مخصوص مایع.

hydrometrocolpos /hi"dro-me"tro-kol'pos/
تجمع مایع آبکی در رحم و واژن.

hydropneumothorax /-thor´aks/

هیدروپنوموتوراکس؛ وجود مایع و گاز در داخل حفره پلور.

hydrops /hi´drops/

هیدروپس؛ ادم شدید تمام بدن، همراه با آنمی شدید که در بیماری همولیتیک نوزاد ایجاد می‌شود.

hydrorrhea /-re´ah/

ترشح آبکی فراوان.

h.gravidarum

ترشح آبکی از واژن، در حین حاملگی.

hydrosarcocele /-sahr´ko-sēl/

وجود هیدروسل و سارکوسل توام.

hydrosol /hi´dro-sawl/ هیدروسول؛

نوعی سول (تعلیق آبکی کولوئید) که محیط پراکندگی آن، آب است.

hydrostatics /hi″dro-stat´iks/ هیدروستاتیک؛

علم تعادل مایعات و فشار اعمال شده از سوی آن‌ها.

hydrostatic؛ صفت.

hydrotaxis /-tak´sis/

گرایش در پاسخ اثر آب یا رطوبت.

hydrothionemia /-thi″on-ēm´e-ah/

وجود هیدروژن سولفید در خون.

hydrothorax /-thor´aks/ هیدروتوراکس؛

افیوژن (تجمع مایع) حاوی سروز در جنب.

hydrotropism /hi-drot´tro-pizm/

واکنش ارگانیسم غیرمتحرک، نسبت به حضور آب یا رطوبت، که به صورت افزایش رشد بروز می‌کند.

hydrotubation /hi″dro-too-ba´shun/

وارد کردن محلول هیدروکورتیزون در سالین، به داخل لوله رحمی، پس از وارد کردن محلول کیموتریپسین در سالین به منظور باز نگه داشتن لوله.

hydroureter /-u-re´ter/ هیدرویورتر؛

اتساع پیشابراه در اثر وجود ادرار یا مایع آبکی، ناشی از انسداد.

hydroxide /hi-drok´sīd/ هیدروکسید؛

هر نوع ترکیب حاوی گروه هیدروکسیل.

hydroxycobalamin /hi-drok″so-ko-bal´ah-min/ هیدروکسی کوبالامین.

مشتق کوبالامین با استخلاف هیدروکسیل که فرم طبیعی ویتامین B_{12} است و گاهی به‌عنوان‌منبع ویتامین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroxy- هیدروکسی؛

پیشوند شیمیایی نشان دهنده وجود بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxyapatite /-ap´ah-tīt/ هیدروکسی آپاتیت؛

جزء غیرآلی و دارای کلسیم ماتریکس استخوان و دندان که باعث استحکام آن‌ها می‌شود. ترکیبات صناعی هیدروکسی آپاتیت با ساختار مشابه، به‌عنوان مکمل کلسیم و مواد سازندهٔ پروتز مورداستفاده قرار می‌گیرد. (→ **durapatite**).

hydroxybutyrate /-bu´tī-rāt/

نمک یا فرم آنیونی اسیدهیدروکسی بوتیریک.

hydroxybutyric acid /-bu-tri´ik/

اسید هیدروکسی بوتیریک؛ هر یک از مشتقات هیدروکسیک حاصل از اسیدبوتیریک؛ β-h.a.(3-h.a.) نوعی جسم کتونی است که در کتوزیس، مقدار آن در خون و ادرار بالا می‌رود و γ-h.a.(4-h.a.) در کمبود «سمی آلدئید دهیدروژناز»، در بعضی مایعات بدن افزایش می‌یابد.

4-hydroxybutyricaciduria /-bu-tri″ik-as″ĭ-du´re-ah/

کمبود سوکسینیک سمی آلدئید دهیدروژناز؛

.succinate semialdehyde dehydrogenase ←

γ-hydroxybutricaciduria /-bu-tir″ik-as″ĭ-du´re-ah/

کمبود سوکسینیک سمی آلدئید دهیدروژناز

.succinate semialdehyde dehydrogenase. ←

25-hydroxycholecalciferol /-ko″lē-kal-sif´er-ol/

۲۵ هیدروکسی کوله کلسیفرول؛ ترکیب واسطه‌ای در فعال‌سازی کوله کلسیفرول در کبد که به صورت فراوردهٔ دارویی کلسیفدیول جهت درمان استئودیستروفی کلیوی یا هیپوکلسمی همراه با نارسایی مزمن کلیه به‌کار می‌رود.

hydroxycorticosteroid /-kor″tĭ-ko-ster´oid/

نوعی کورتیکوستروئید دارای گروه هیدروکسیل؛ 17-h's مواد واسطه‌ای در بیوسنتز هورمون‌های استروئیدی هستند و به‌طور غیرطبیعی، در اختلالات مختلف ساخت استروئیدها تجمع می‌یابند و دفع می‌شوند.

hydroxyglutaric acid /-gloo-tar´ik/

هر یک از چند مشتق هیدروکسیله اسیدگلوتاریک که بعضی از آن‌ها در فرم‌های اختصاصی گلوتاریک اسیدوری تجمع می‌یابند و دفع می‌شوند.

5-hydroxyindoleacetic acid /-in″dōl-ah-se´tik/

محصولی از متابولیسم سروتونین که در بیماران مبتلا به تومور کارسینوئید به مقدار زیاد در ادرار یافت می‌شود.

3-hydroxyisovaleric acid /-i″so-vah-ler´ik/

فرم متیله اسیدایزووالریک که در بعضی اختلالات کاتابولیسم لوسین در بدن تجمع می‌یابد و با ادرار دفع می‌شود.

hydroxyl /hi-drok´sil/ بنیان OH یک ظرفیتی.

hydroxylapatite /hi-drok″sil-ap´ah-tīt/

hydroxyapatite ←

hydroxylase /hi-drok´sĭ-lās/ هیدروکسیلاز؛

هر یک از گروه آنزیم‌های کاتالیزکننده تشکیل گروه هیدروکسیل یک سوبسترا، از طریق ضمیمه شدن یک یا دو اتم اکسیژن از O_2 (مونواکسیژناز یا دی‌اکسیژناز).

11β-h.

آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استروئیدها را در موقعیت 11 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

5-hydroxytryptamine (5-HT) /-trip′tah-men/

← **serotonin.**

25-hydroxyvitamin D /-vi′tah-min/

«۲۵- هیدروکسی کوله کلسیفرول»، مشتق هیدروکسیِ «ارگوکلسیفرول»، یا هر دو.

hydruria /hi-droor′e-ah/

دفع ادرار دارای اسمولالیته کم یا وزن مخصوص پایین.

hygiene /hi′jen/

علم سلامتی و چگونگی حفظ آن. ● بهداشت، سلامتی.

hygienic (بهداشتی)؛ صفت.

oral h. مراقبت صحیح از دهان و دندان‌ها.

● بهداشت دهان.

hygienist /hi-jen′ist, hi″je-en′ist/

متخصص بهداشت.

dental h.

عضو کمکی تخصص دندانپزشکی که در زمینه برداشتن رسوب‌های کلسیم و رنگ‌های سطوح دندانی و ارائه اطلاعات و خدمات اضافی در زمینه پیشگیری از بیماری‌های دهان آموزش دیده است.

● بهداشت کار دندان.

hygr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رطوبت.

hygroma /hi-gro′mah/

(جمع: hygromas، hygromata). تجمع مایع در ساک، کیست یا بورس.

hygromatous؛ صفت.

h.colli نوعی تومور آبکی گردن.

cystic h., h.cysticum

هیگروم کیستیک؛ نوعی لنفانژیوم که معمولاً در گردن ایجاد می‌شود و از کیست‌های بزرگ، چند حجره‌ای و دارای دیواره نازک تشکیل می‌یابد.

hygrometry /hi-grom′ê-tre/

اندازه گیری رطوبت جو.

hygroscopic /hi″gro-skop′ik/

جذب سریع رطوبت.

hymen /hi′men/

چین غشایی که به‌طور نسبی یا کامل سوراخ خارجی واژن را مسدود می‌کند.

● پرده بکارت.

hymenal؛ صفت.

hymenolepiasis /hi″mê-no-lep-i′ah-sis/

عفونت با هیمنولپیس.

Hymenolepis /hi″mê-nol′ê-pis/

هیمنولپیس؛ جنسی از کرم‌های نواری، شامل H.nana، که در جوندگان، موش‌ها و انسان (به ویژه کودکان) یافت می‌شود.

hymenology /-ol′ah-je/

علمی که در مورد غشاهای بدن بحث می‌کند.

Hymenoptera /-op′ter-ah/

رده‌ای از حشرات دارای دو جفت بال غشایی تکامل یافته، مانند زنبور.

17α-h.

آنزیمی که اکسیداسیون استروئیدها را در موقعیت 17 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم منجر به ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود و چنانچه در طول حاملگی رخ دهد می‌تواند باعث هرمافرودیتیسم کاذب جنس مذکر شود.

18-h.

آنزیمی که چندین مرحله از بیوسنتز آلدوسترون از کورتیکوستروئیدها را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم باعث اتلاف نمک می‌شود.

21-h

آنزیمی که هیدروکسیلاسیون استروئیدها را در موقعیت 21 کاتالیز می‌کند (مرحله‌ای در سنتز هورمون‌های استروئیدی). کمبود این آنزیم توانایی تولید همه گلوکوکورتیکوئیدها را مختل می‌سازد و باعث ایجاد نوعی هیپرپلازی مادرزادی آدرنال می‌شود.

hydroxypregnenolone /hi-drok″se-preg-nen′ah-lon/

ماده واسطه‌ای در بیوسنتز هورمون‌های استروئیدی که در بعضی اختلالات ساخت استروئید به‌طور غیرطبیعی تجمع می‌یابد و دفع می‌شود.

hydroxyprogesterone /-pro-jes′ter-on/

۱. ۱۷ آلفا ـ هیدروکسی پروژسترون؛ ماده واسطه‌ای که در هنگام تبدیل کلسترول به کورتیزول، آندروژن‌ها و استروژن‌ها تشکیل می‌شود.

۲. فراورده‌ای که به صورت نمک کاپروئات، در درمان خونریزی ناشی از اختلال عملکرد رحم، اختلالات سیکل قاعدگی و آندومتریوز و تشخیص تولید استروژن درون‌زاد مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroxyprolin /-pro′len/

هیدروکسی پرولین؛ فرم هیدروکسیلهٔ پرولین که در پروتئین بافت‌های همبند و کلاژن وجود دارد.

hydroxyprolinemia /-pro″lî-ne′me-ah/

۱. وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین در خون.

۲. اختلال متابولیسم اسیدآمینه که با وجود مقادیر زیاد هیدروکسی پرولین آزاد در پلاسما و ادرار، (ناشی از اختلال آنزیم هیدروکسی پرولین اکسیداز) مشخص می‌شود و ممکن است با عقب ماندگی ذهنی همراه باشد.

hydroxypropylmethylcellulose /-pro′pil meth″il-sel′u-los/

پروپیلن گلیکول اتر متیل سلولز که در داروسازی، به‌عنوان عامل ایجادکننده تعلیق و افزایش دهنده ویسکوزیته و افزایش دهنده میزان جذب قرص‌ها به کار می‌رود و نیز برای لغزنده شدن قرنیه یا محافظت از آن در حین اعمال جراحی چشم، به‌طور موضعی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

8-hydroxyquinoline /-kwin′o-len/

← **oxyquinoline.**

hydroxysteroid /-ster′oid/

استروئید حامل گروه هیدروکسیل.

hyoepiglottic /hi″o-ep″ĭ-glot′ik/

مربوط به استخوان هیوئید و اپیگلوت.

hyoepiglottidean /-glô-tid′e-in/ هیپوگلوتیک.

hypoglossal /-glos″l/

مربوط به استخوان هیوئید و زبان یا عضله هیوگلوس.

hyoid /hi′oid/ هیوئید؛

شبیه حرف «V» یونانی (upsilon)؛ مربوط به استخوان هیوئید.

● استخوان لامی.

hyoscine /hi′o-sēn/ هیوسین؛ ← **scopolamine**

hyoscyamine /hi″o-si′ah-mēn/ هیوسیامین؛

نوعی آلکالوئید آنتی‌کلینرژیک که معمولاً از گونه‌های هیوسیاموس و دیگر گیاهان سولاناسئوس به دست می‌آید. هیوسیامین ترکیب چپ گرد آتروپین راسمیک و دارای موارد استفاده و عملکردهای مشابه با آن است اما اثرات مرکزی و محیطی پرقدرت‌تری دارد و به صورت نمک هیدروبرومید یا سولفات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hypalgesia /hi″pal-je′ze-ah/ کاهش حس درد.

hypalgesic؛ صفت.

hypamnios /hip-am′ne-os/

کمبود مایع آمنیوتیک.

hypanakinesis /hip″an-ah-kĭ-ne′sis/

← **hypokinesia.**

hyparterial /-ahr-tēr′e-il/ واقع در زیر یک شریان.

hypaxial /hi-pak′se-al/

واقع در سطح شکمی محور طولی بدن.

hyper-

جزء کلمه [.Gr] به معنی افزایش یافته به‌طور غیرطبیعی؛ بیش از حد.

hyperacid /hi″per-as′id/

وجود اسید به مقدار بیش از حد.

hyperactivity /-ak-tiv′ĭ-te/

۱. افزایش بیش از حد یا غیرطبیعی فعالیت یا عملکرد عضلانی.
۲. نام پیشین اختلال کمبود توجه/بیش فعالی.

hyperactive (بیش فعال)؛ صفت.

hyperacusis /-ah-koo′sis/

احساس حاد و غیرمنتظره شنوایی که در آن آستانهٔ شنوایی بسیار پایین است. (تیزی غیرعادی شنوایی).

hyperadenosis /-ad″ê-no′sis/

بزرگ شدن غده‌ها.

hyperadiposis /-ad″ĭ-po′sis/

وجود چربی بیش از حد.

hyperadrenalism /-ah-drēn′ah-lizm/

فعالیت بیش از حد غدد آدرنال. ● پرکاری غده فوق کلیه.

hyperadrenocorticalism /-ah-dre″no-kor′tĭ-kahl-izm/

ترشح بیش از حد قشر آدرنال.

hyperadrenocorticism /-ah-dre″no-kor′tĭ-sizm/ ← **hyperadrenocorticalism**

hyperaldosteronism /-al-dos′tê-ro-nizm/

← **aldosteronism.**

hyperalgesia /-al-je′ze-ah/

افزایش غیرطبیعی حس درد.

hyperalgesic؛ صفت.

hyperalimentation /-al″ĭ-men-ta′shun/

خوردن یا تجویز موادغذایی به مقدار بیش از حد مطلوب.

parenteral h. تغذیه وریدی تام.

hyperalphalipoproteinemia /-al″fah-lip″o-pro″te-ne′me-ah/

وجود مقادیر زیاد و غیرطبیعی لیپوپروتئین‌ها در سرم.

hyperammonemia /-am″o-ne′me-ah/

نوعی اختلال متابولیک که با افزایش مقدار آمونیاک خون مشخص می‌شود.

hyperanakinesia /-an″ah-kĭ-ne′zhah/

← **hyperdynamia.**

hyperaphia /-a′fe-ah/ ازدیاد غیرطبیعی حس لمس.

hyperaphic؛ صفت.

hyperarousal /-ah-rou′z′l/

وضعیتی از افزایش تنش روانی و جسمی که با اختلالاتی نظیر کاهش تحمل به درد، اضطراب، مبالغه در واکنش‌های یکه خوردن، بی‌خوابی، خستگی و تشدید صفات شخصیتی شناخته می‌شود.

hyperazotemia /-az″o-te′me-ah/ هیپرازوتمی؛

وجود بیش از حد مواد نیتروژنه در خون.

hyperbaric /-bar′ik/ هیپرباریک؛

دارا بودن وزن یا فشار بیش از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری بیش از فشار جو قرار دارند یا محلولی با وزن مخصوص بیشتر از استاندارد مرجع به‌کار می‌رود.

hyperbarism /-bar′izm/

وضعیتی ناشی از تماس با فشار گاز محیط یا فشار جوّی که بیش از فشار داخل بدن باشد.

hyperbetalipoproteinemia /-ba″tah-lip″o-pro″te-ne′me-ah/

افزایش تجمع لیپوپروتئین‌های کم تراکم در خون.

hyperbilirubinemia /-bil″ĭ-roo″bĭ-ne′me-ah/

هیپربیلی روبینمی؛

افزایش میزان بیلی‌روبین خون که براساس نوع بیلی‌روبین غالب موجود، به دو نوع کنژوگه و غیرکنژوگه تقسیم می‌شود.

hyperbradykininism /-brad″ĭ-ki′nin-izm/

سندرمی متشکل از بالا بودن برادی‌کینین پلاسما، کاهش فشار خون سیستولیک در هنگام ایستادن، افزایش فشار خون دیاستولیک و ضربان قلب، و اکیموز اندام‌های تحتانی.

hypercalcemia /-kal-se′me-ah/

هیپرکلسمی؛ افزایش میزان کلسیم خون.

idiopathic h. اختلالی در کودکان که با مسمومیت ویتامین D همراه است و علائم آن عبارتند از افزایش مقدار کلسیم سرم، افزایش تراکم اسکلت، اختلال روانی و نفروکلسینوز.

hypercapnia /-kap′ne-ah/

افزایش میزان دی‌اکسید کربن خون.
hypercapnic؛ صفت.

hypercarbia /-kahr′be-ah/

hypercapnia. ←

hypercarotenemia /-kar″o-tê-ne′me-ah/

وجود مقدار زیاد کاروتن در خون که غالباً با زرد شدن رنگ پوست همراه است (کاروتنوز).

hypercatharsis /-kah-thahr′sis/

پاک کردن و تنقیه بیش از حد روده.
hypercathartic؛ صفت.

hypercellularity /-sel″u-lar′ĭ-te/

افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌ها، مثلاً در مغز استخوان.
hypercellular؛ صفت.

hyperchloremia /-klor-e′me-ah/ هیپرکلرمی؛

افزایش میزان کلر در خون.
hyperchloremic؛ صفت.

hyperchlorhydria /-klor-hi′dre-ah/

افزایش میزان اسید هیدروکلریک در شیره معده.

hypercholesterolemia /-ko-les″ter-ol-e′me-ah/ هیپرکلسترولمی؛

افزایش میزان کلسترول در خون.
hypercholesterolemic؛ صفت.

familial h. هیپرکلسترولمی فامیلیال؛

نوعی اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین، ناشی از نقص درگیرنده لیپوپروتئین کم تراکم (LDL) که علائم آن عبارتند از: ایجاد گزانتوم‌ها، حلقه اطراف قرنیه، آترواسکلروز زودرس قرنیه و فنوتیپ بیوشیمیایی هیپرلیپوپروتئینمی تیپ II همراه با افزایش LDL و کلسترول پلاسما.

hyperchromasia /-kro-ma′zhah/

hyperchromatism. ←

hyperchromatism /-kro′mah-tizm/

۱. پیگمانتاسیون بیش از حد.
۲. دژنراسیون هسته‌های سلول که پر از ذرات رنگدانه (کروماتین) می‌شوند.
۳. افزایش ظرفیت رنگ‌پذیری. **hyperchromatic**؛ صفت.

hyperchromia /-kro′me-ah/

۱. hyperchromatism ←
۲. افزایش غیرطبیعی محتویات هموگلوبین اریتروسیت‌ها.

hyperchylia /-ki′le-ah/

ترشح بیش از حد شیره معده.

hyperchylomicronemia /-ki″lo-mi″kro-ne′me-ah/ وجود مقادیر بیش از حد شیلومیکرون‌ها در خون.

familial h.

نوعی اختلال متابولیسم لیپوپروتئین، همراه با افزایش مقدار شیلومیکرون‌ها و تری‌گلیسریدها، پانکراتیت، گزانتوم‌های پوستی و هپاتواسپلنومگالی. این اختلال معمولاً در اثر کمبود لیپاز لیپوپروتئین یا کوفاکتور آن، یعنی آپولیپوپروتئین C-II ایجاد می‌شود.

hypercryalgesia /-kri″al-je′ze-ah/

hypercryesthesia. ←

hypercryesthesia /-kri″es-the′zhah/

حساسیت بیش از حد به سرما.

hypercupremia /-ku-pre′me-ah/

افزایش میزان مس در خون.

hypercyanotic /-si″ah-not′ik/

مبتلا به سیانوز شدید.

hypercythemia /-si-the′me-ah/

erythrocythemia. ←

hypercytosis /-si-to′sis/

افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های سفید.

hyperdicrotic /-di-krot′ik/

به‌طور آشکار، دیکروتیک (دارای دو موج نبض) بودن.

hyperdistention /-dis-ten′shun/

اتساع بیش از حد.

hyperdynamia /-di-na′me-ah/

hyperactivity(۱) ←
hyperdynamic؛ صفت.

hyperemesis /-em′ê-sis/ استفراغ بیش از حد.
hyperemetic؛ صفت.

h.gravidarum

استفراغ بیش از حد، و وخیم حاملگی.

h.lactentium استفراغ بیش از حد شیرخواران.

hyperemia /-e′me-ah/ هیپرمی؛

پرخونی؛ افزایش مقدار خون یک بخش.
hyperemic (پرخون)؛ صفت.

active h., arterial h.

هیپرمی ناشی از شل شدن موضعی یا عمومی آرتریول‌ها.
● هیپرمی فعال، هیپرمی شریانی.

exercise h.

گشاد شدن مویرگ‌های عضلات در پاسخ به شروع ورزش، متناسب با نیروی انقباض‌های عضلانی.

fluxionary h. active h. ←

passive h.

هیپرمی ناشی از انسداد جریان خون ناحیه‌ای.
● هیپرمی غیرفعال.

reactive h.

هیپرمی ناشی از افزایش جریان خون پس از قطع موقت آن.
● هیپرمی واکنشی.

venous h. passive h. ←
● هیپرمی وریدی.

hypereosinophilia /-e″o-sin″o-fil′e-ah/

ائوزینوفیلی شدید.

hyperequilibrium /-e″kwî-lib′re-um/

تمایل بیش از حد به بروز سرگیجه.

hyperesophoria /-es″o-for′e-ah/

انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و داخل.

hyperesthesia /-es-the′zhah/

افزایش حساسیت به تحریک، به ویژه نسبت به لمس.

hyperesthetic؛ صفت.

acoustic h., auditory h. ← **hyperacusis.**

cerebral h. ازدیاد حساسیت ناشی از ضایعه مغزی.

gustatory h. ← **hypergeusia.**

muscular h. ازدیاد حساسیت عضله به درد یا خستگی.

olfactory h. ← **hyperosmia.**

oneiric h.

افزایش حساسیت یا درد در طول خواب و خواب دیدن.

optic h.

افزایش حساسیت غیرطبیعی چشم به نور.

tactile h.

حساسیت بیش از حد در لمس.

hyperexophoria /-ek″so-for′e-ah/

انحراف محورهای بینایی به طرف بالا و خارج.

hyperferremia /-fê-re′me-ah/

ازدیاد آهن خون.

hyperferremic؛ صفت.

hyperfibrinogenemia /-fi-brin″o-jê-ne′me-ah/

افزایش میزان فیبرینوژن در خون.

hyperfiltration /-fil-tra′shun/

افزایش میزان تصفیه گلومرولی، که در اغلب موارد، از علائم زودرس دیابت شیرین نوع ۱ محسوب می‌شود.

hyperfractionation /-frak″shun-a′shun/

تقسیم مقدار اشعه‌ای که در رادیوتراپی تجویز می‌شود به دوزهای کوچکتر و به منظور کاهش عوارض جانبی، به‌نحوی‌که مجموع دوزهای اشعه تابیده شده مساوی با دوز اصلی یا بیشتر از آن باشد.

hyperfunction /-fungk′shun/

عملکرد بیش از حد یک بخش یا عضو.

hypergalactia /-gah-lak′she-ah/

ترشح بیش از حد شیر.

hypergalactosis /-gal″ak-to′sis/ ← **hypergalactia**

hypergammaglobulinemia /-gam″ah-glob″u-lî-ne′me-ah/

افزایش گاماگلوبولین‌ها در خون.

hypergammaglobulinemic؛ صفت.

monoclonal h's ← **plasma cell dyscrasias**

hypergenesis /-jen′ê-sis/ تکامل بیش از حد.

hypergenetic؛ صفت.

hypergeusesthesia /-goos″es-the-zhah/ ← **hypergeusia.**

hypergeusia /-goo′ze-ah/

شدت یافتن حس چشایی به‌طور غیرطبیعی.

hyperglucagonemia /-gloo″kah-gon-e′me-ah/

افزایش غیرطبیعی میزان گلوکاگن در خون.

hyperglycemia /-gli-se′me-ah/

هیپرگلیسمی؛ افزایش غیرطبیعی گلوکز خون.

hyperglycemic /-gli-se′mik/

۱. مربوط به هیپرگلیسمی، مشخص شونده به وسیله هیپرگلیسمی و یا ایجادکننده آن.

۲. عامل افزایش دهنده میزان گلوکز خون.

hyperglyceridemia /-glis″er-i-de′me-ah/

افزایش میزان گلیسریدها در خون.

hyperglycerolemia /-glis″er-ol-e′me-ah/

۱. تجمع و دفع گلیسرول در اثر کمبود آنزیم کاتالیز کنندهٔ فسفوریلاسیون آن؛ هیپرگلیسرولمی فرم کودکان در اثر حذف کروموزومی ایجاد می‌شود که ممکن است جایگاه‌های ایجادکننده دیستروفی عضلانی دوشن یا هیپرپلازی مادرزادی آدرنال یا هر دو را شامل شود.

۲. وجود مقادیر بیش از حد گلیسرول در خون.

hyperglycinemia /-gli″sî-ne′me-ah/

وجود مقادیر بیش از حد گلیسین در خون یا دیگر مایعات بدن؛ هیپرگلیسینمی کتوتیک شامل اختلالات ثانوی به انواعی از اسیدمی آلی و هیپرگلیسینمی غیرکتوتیک اختلال ارثی با شروع در دوران نوزادی، ناشی از نقص سیستم تجزیه گلیسین است که با لتارژی، فقدان تکامل مغزی، تشنج، پرش‌های میوکلونیک و اغلب، اغما و نارسایی تنفسی همراه است.

hyperglycinuria /-gli″sî-nu′re-ah/

وجود مقدار بیش از حد گلیسین در ادرار؛ ← **hyperglycinemia.**

hyperglycogenolysis /-gli″ko-jen-ol′î-sis/

گلیکوژنولیز بیش از حد، که منجر به افزایش گلوکز بدن می‌شود.

hyperglycorrhachia /-gli″ko-ra′ke-ah/

وجود مقادیر بیش از حد قند در مایع مغزی نخاعی.

hypergonadism /-go′nad-izm/

افزایش فعالیت عملکردی گنادها به‌طور غیرطبیعی همراه با رشد بیش از حد و پیش‌رس تکامل جنسی.

hyperhidrosis /-hi-dro′sis/ هیپرهیدروز؛ تعریق بیش از حد.

hyperhidrotic؛ صفت.

emotional h.

اختلال ارثی غدد عرق اکرین که در آن تحریکات عاطفی باعث تعریق در ناحیه زیربغل یا کف دست می‌شوند.

hyperhydration /-hi-dra′shun/

افزایش میزان مایعات بدن؛ ← **overhydration.**

hyperimmune /-î-mūn′/

وجود مقادیر بیش از حد آنتی‌بادی‌های اختصاصی در بدن.

hyperimmunoglobulinemia /-im″u-no-glob″u-lî-ne′me-ah/

مقادیر بالا و غیرطبیعی ایمیونوگلوبولین‌ها در سرم.

hyperinsulinism /-in′su-lin-izm″/

۱. ترشح بیش از حد انسولین.
۲. شوک انسولینی.

hyperirritability /-ir″î-tah-bil′î-te/

واکنش‌پذیری مرضی نسبت به تحریکات خفیف.

hyperisotonic /-i″so-ton′ik/

دلالت دارد بر محلولی حاوی بیش از ۰/۴۵٪ نمک که در آن، اریتروسیت‌ها به دلیل اگزوسموز دچار چروکیدگی می‌شوند.

hyperkalemia /-kah-le′me-ah/ هیپرکالمی؛

افزایش میزان پتاسیم خون.

hyperkalemic؛ صفت.

hyperkeratinization /-ker″ah-tin″î-za′shun/

ایجاد بیش از حد یا احتباس کراتین در اپیدرم.

hyperkeratosis /-ker″ah-to′sis/ هیپرکراتوز؛

۱. هیپرتروفی لایه شاخی پوست، یا هر نوع بیماری همراه با این ویژگی.
۲. هیپرتروفی قرنیه.

epidermolytic h.

نوعی بیماری ارثی همراه با هیپرکراتوز، تاول و اریتم؛ در هنگام تولد، پوست کاملاً با صفحات ضخیم، شاخی و زره مانند پوشیده شده که به زودی ریزش می‌کنند و سطح خونینی برجا می‌ماند که دوباره پوسته‌های جدید بر روی آن ایجاد می‌شوند.

h.follicularis in cutem penetrans

→ **Kyrle's disease**

hyperketonemia /-ke″to-ne′me-ah/

افزایش غیرطبیعی غلظت اجسام کتونی در خون.

hyperkinemia /-kî-ne′me-ah/

بالا بودن برون‌ده قلب به‌طور غیرطبیعی؛ افزایش سرعت جریان خون در سیستم گردش خون. **hyperkinemic**؛ صفت.

hyperkinesia /-kî-ne′zhah/ هیپرکینزی؛ بیش‌فعالی.

hyperkinesis /hi″per-kî-ne′sis/ بیش‌فعالی.

hyperkinetic؛ صفت.

hyperlactation /-lak-ta′shun/

افزایش تولید شیر به مقدار طبیعی یا به مدت بیش از طبیعی.

hyperleukocytosis /-loo″ko-si-to′sis/

هیپرلکوسیتوز؛ وجود تعداد بیش از طبیعی گلبول‌های سفید در خون.

hyperlipemia /-lî-pe′me-ah/

هیپرلیپمی؛ → **hyperlipidemia**

carbohydrate-induced h.

افزایش لیپیدهای خون، به ویژه تری‌گلیسریدها به دنبال خوردن کربوهیدرات. گاهی به صورت مترادف با فنوتیپ‌های هیپرلیپوپروتئینمی نوع IV یا V، یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن‌ها به‌کار می‌رود.

combined fat-and carbohydrate-induced h.

بالا بودن پایدار مقدار VLDL و شیلومیکرون‌ها، پس از خوردن چربی یا کربوهیدرات‌ها. گاهی به صورت مترادف با هیپرلیپوپروتئینمی نوع V یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

endogenous h.

افزایش لیپیدهای پلاسما که از ذخایر بدن آزاد شده‌اند (VLDL) و نه از منابع غذایی. این واژه به‌عنوان‌معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع IV به‌کار می‌رود.

● هیپرلیپمی درون‌زاد.

essential familial h.

نوعی اختلال ارثی ایجادکننده فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا خود فنوتیپ.

● هیپرلیپمی فامیلیال اساسی.

exogenous h.

افزایش مقادیر پلاسمایی لیپوپروتئین‌ها که از منابع غذایی مشتق شده‌اند (شیلومیکرون‌ها)، این واژه به‌عنوان معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I به‌کار می‌رود.

● هیپرلیپمی برون‌زاد.

familial fat-induced h.

بالا بودن پایدار شیلومیکرون‌های خون، پس از خوردن چربی؛ گاهی به عنوان مترادف فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع I یا اختلالات ژنتیکی ایجادکننده آن به‌کار می‌رود.

mixed h.

نام معادل هیپرلیپوپروتئینمی که در آن طبقات مختلف لیپوپروتئین‌ها افزایش می‌یابند و معمولاً به فنوتیپ نوع V دلالت دارد ولی گاهی در مورد فنوتیپ نوع IIb به‌کار می‌رود. ● هیپرلیپمی مختلط.

hyperlipidemia /-lip″î-de′me-ah/ هیپرلیپیدمی؛

واژه عمومی در مورد افزایش غلظت هر یک از لیپیدها یا تمام آن‌ها در پلاسما، شامل هیپرتری گلیسریدمی، هیپرکلسترولمی و غیره.

hyperlipidemic؛ صفت.

combined h.

واژه معادل هیپرلیپیدمی که در آن طبقات مختلف لیپیدها افزایش می‌یابند و معمولاً بر فنوتیپ نوع II-b هیپرلیپوپروتئینمی دلالت دارد.

● هیپرلیپیدمی مرکب.

familial combined h.

نوعی اختلال ارثی متابولیسم لیپوپروتئین که در سنین بلوغ به صورت هیپرکلسترولمی، هیپرتری گلیسریدمی یا ترکیبی از این دو، همراه با افزایش آپولیپوپروتئین B پلاسما و آترواسکلروز زودرس عروق کرونر بروز می‌کند. ● هیپرلیپیدمی مرکب فامیلیال.

mixed h. → **hypelipemia.**

● هیپرلیپیدمی مختلط.

remnant h.

نوعی از هیپرلیپیدمی که در آن لیپوپروتئین‌های تجمع یافته به‌طور طبیعی، شامل واسطه‌های گذرا، بقایای شیلومیکرون و لیپوپروتئین‌های دارای دانسیتهٔ واسطه‌ای هستند و معادل فنوتیپ هیپرلیپوپروتئینمی نوع III محسوب می‌شوند. ● هیپرلیپیدمی باقیمانده.

hyperlipoproteinemia /-lip″o-pro″te-ne″me-ah/

هیپرلیپوپروتئینمی؛
افزایش میزان لیپوپروتئین‌ها در خون، ناشی از اختلال متابولیسم لیپوپروتئین. این اختلال ممکن است اکتسابی یا فامیلیال باشد و براساس فنوتیپ بیوشیمیایی تقسیم‌بندی می‌شود و برای هر نوع، یک گونهٔ ژنریک و عوامل ایجادکننده مختلف وجود دارد. نوع I، هیپرلیپیمی برون‌زاد (اگزوژن)؛ نوع II-a، هیپرکلسترولمی؛ نوع II-b، هیپرلیپیدمی مرکب؛ نوع III، هیپرلیپیدمی باقیمانده؛ نوع IV، هیپرلیپمی درون‌زاد (آندوژن)؛ نوع V، هیپرلیپمی مختلط.

hyperlithuria /-lî-thu′re-ah/

افزایش میزان اسیدلیتیک (اسیداوریک) در ادرار.

hyperlucency /-loo′sen-se/

رادیولوسنسی (شفافیت رادیولوژیک) بیش از حد.

hyperlysinemia /-li″sî-ne′me-ah/

۱. افزایش میزان لیزین در خون.
۲. نوعی آمینواسیدوپاتی که با افزایش میزان لیزین، و گاهی، ساکاروپین، در خون و ادرار، و احتمالاً همراه با عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

hypermagnesemia /-mag″nê-se′me-ah/

افزایش مقدار منیزیوم پلاسمای خون به‌طور غیرطبیعی.

hypermastia /-mas′te-ah/

۱. وجود یک یا چند غده پستانی اضافی.
۲. هیپرتروفی غده پستانی.

hypermenorrhea /-men″o-re′ah/

هیپرمنوره؛ افزایش میزان خونریزی قاعدگی، همراه با منظم بودن فواصل بین قاعدگی‌ها و معمولی بودن مدت قاعدگی‌ها.

hypermetabolism /-mê-tab′o-lizm/

هیپرمتابولیسم؛
افزایش متابولیسم.

extrathyroidal h.

افزایش غیرطبیعی متابولیسم پایه، بدون ارتباط با بیماری تیروئید.

hypermetria /-me′tre-ah/

هیپرمتریا؛
نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، بیش از فاصلهٔ لازم برای دستیابی به شیء موردنظر انجام می‌شوند.

hypermetrope /-me′trōp/

فرد مبتلا به دوربینی؛ ← .hyperope

hypermetropia /-mê-tro′pe-ah/

دوربینی؛ ← .hyperopia

hypermorph /hi′per-morf/

۱. فرد قدبلندی که در حالت نشسته، ارتفاع طبیعی دارد.
۲. در ژنتیک، به ژن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که فعالیت آن افزایش نشان می‌دهد. **hypermorphic**؛ صفت.

hypermotility /hi″per-mo-til′î-te/

افزایش غیرطبیعی حرکت؛ مثلاً در مورد حرکات دستگاه گوارش.

hypermyotrophy /-mi-ot′rah-fe/

رشد بیش از حد بافت عضلانی.

hypernasality /-na-zal′î-te/

کیفیتی از صدا که در آن انتشار هوا از بینی به دلیل عدم کفایت ولوفارنژیال، بیش از حد است و باعث اختلال در قابل فهم بودن تکلم می‌شود.

hypernatremia /-na-tre′me-ah/

هیپرناترمی؛ افزایش میزان سدیم در خون.
hypernatremic صفت.

hyperneocytosis /-ne″o-si-to′sis/

هیپرلکوسیتوز همراه با تعداد بیش از حد اشکال نارس.

hypernephroma /-nê-fro′mah/

هیپرنفروم؛ ← .renal cell carcinoma

hypernutrition /-noo-trish′un/

تغذیه بیش از حد و اثرات بد ناشی از آن.

hyperope /hi′per-ōp/

فرد مبتلا به دوربینی.

hyperopia /hi″per-o′pe-ah/

دوربینی؛
نوعی نقص بینایی که در آن شعاع‌های موازی نوری که به چشم می‌رسند در نقطه‌ای واقع در پشت شبکیه متمرکز می‌شوند و دید اشیاء دور بهتر از اشیاء نزدیک است. ن: .H
hyperopic؛ صفت.

absolute h.

نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح نیست.
● دوربینی مطلق.

axial h.

نوعی دوربینی که در اثر کوتاهی قطر قدامی خلفی چشم ایجاد می‌شود.
● دوربینی محوری.

facultative h.

نوعی دوربینی که به وسیله تطابق قابل اصلاح است.
● دوربینی اختیاری.

latent h.

درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مژگانی اصلاح می‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است.
● دوربینی نهفته.

manifest h.

درجه‌ای از دوربینی کامل که با انقباض فیزیولوژیک عضله مژگانی اصلاح نمی‌شود و از طریق معاینه سیکلوپلژیک قابل شناسایی است.
● دوربینی آشکار.

relative h.

● دوربینی نسبی؛ ← .facultative h

total h.

ترکیبی از دوربینی آشکار و نهفته.
● دوربینی تام (کامل).

hyperorchidism /-or′kid-izm/

فعالیت عملکردی بیش از حد بیضه‌ها.

hyperorexia /-o-rek′se-ah/

بیش از حد بودن اشتها.

hyperornithinemia /-or″nî-thî-ne′me-ah/

افزایش میزان ارنیتین خون.

hyperorthocytosis /-or″tho-si-to′sis/

هیپرلکوسیتوز همراه با طبیعی بودن نسبت اشکال مختلف گلبول‌های سفید.

hyperosmia /-oz′me-ah/

افزایش حس بویایی.

hyperosmolality /-oz″mo-lat′ĭ-te/

افزایش اسمولالیته مایعات بدن.

hyperosmolarity /-oz″mo-lar′ĭ-te/

افزایش غیرطبیعی غلظت اسمولار.

hyperostosis /-os-to′sis/ هیپرتروفی استخوان.

hyperostotic؛ صفت.

h. corticalis deformans juvenilis

نوعی اختلال ارثی که با شکستگی، کمانی شدن و ضخیم شدن استخوان‌های جمجمه، استئوپوروز و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم و هیدروکسی پرولین ادرار همراه است.

h. corticalis generalisata

نوعی اختلال ارثی که در حین بلوغ شروع می‌شود و عمدتاً با استئواسکلروز جمجمه، فک پایین، ترقوه، دنده‌ها و دیافیز استخوان‌های دراز، و افزایش آلکالن فسفاتاز سرم همراه است.

h. cranii

هیپراستوز استخوان‌های جمجمه.

h. frontalis interna

ضخیم شدگی صفحه داخلی استخوان پیشانی که ممکن است با هیپرتریکوز و چاقی همراه باشد. این اختلال اغلب در زنان و در نزدیکی یائسگی ایجاد می‌شود.

infantile cortical h.

نوعی بیماری بچه‌های کوچک که با تورم بافت نرم واقع بر روی استخوان‌ها، تب، تحریک‌پذیری و دوره‌هایی از شدت و ضعف همراه است.

hyperoxaluria /-ok″sah-lu″re-ah/

افزایش میزان اکسالات در ادرار.

enteric h.

تشکیل سنگ‌های اکسالات کلسیم در مجرای ادراری، که پس از رزکسیون وسیع یا بیماری ایلئوم، در اثر جذب بیش از حد اکسالات از کولون ایجاد می‌شود.

primary h.

خطای سرشتی متابولیسم، همراه با دفع بیش از حد اکسالات، سنگ‌های کلیوی، نفروکلسینوز، شروع زودرس نارسایی کلیه و اغلب، رسوب عمومی اکسالات کلسیم، ناشی از نقص در متابولیسم گلیوکسیلات.

hyperoxia /-ok′se-ah/

افزایش اکسیژن در سیستم.

hyperoxic؛ صفت.

hyperparasite /-par′ah-sīt/

انگلی که انگل دیگر را صید می‌کند.

hyperparasitic؛ صفت.

hyperparathyroidism /-par″ah-thi′roid/

هیپرپاراتیروئیدیسم؛

فعالیت بیش از حد غدد پاراتیروئید. هیپرپاراتیروئیدیسم اولیه در ارتباط با نئوپلازی یا هیپرپلازی ایجاد می‌شود؛ افزایش میزان هورمون پاراتیروئید منجر به تغییر عملکرد سلول‌های استخوان، لوله‌های کلیوی و مخاط دستگاه گوارش می‌شود. هیپرپاراتیروئیدیسم ثانویه وقتی ایجاد می‌شود که کلسیم سرم به زیر حد طبیعی افت می‌کند (مثلاً در بیماری مزمن کلیه و غیره).

هیپرپاراتیروئیدیسم ثالث، در اثر آدنوم پاراتیروئید ناشی از هیپرپلازی ثانویه (به علت نارسایی مزمن کلیه) ایجاد می‌شود.

hyperperistalsis /-per″ĭ-stahl′sis/

پریستالتیسم بیش از حد فعال.

hyperphalangism /-fah′lan-jizm/

وجود بندهای انگشت اضافی بر روی انگشتان.

hyperphenylalaninemia /-fen″il-al″ah-nĭ-ne′me-ah/

۱. هر یک از چند نقص موجود در هیدروکسیلاسیون فنیل آلانین که منجر به تجمع و دفع آن می‌شوند؛ بعضی از این نواقص خوش‌خیم هستند اما بقیه باعث فنیل کتونوری می‌شوند که حداقل یک نوع از آن به درمان پاسخ نمی‌دهد و سریعاً منجر به مرگ می‌شود.

۲. افزایش میزان فنیل آلانین در خون.

hyperphonesis /-fo-ne′sis/

تشدید صدا در سمع یا دق.

hyperphoria /-for′e-ah/

انحراف محور بینایی یک چشم به طرف بالا، در غیاب تحریکات بینایی تلفیقی.

hyperphosphatasemia /-fos″fah-ta-se′me-ah/

افزایش میزان آلکالن فسفاتاز در خون.

hyperphosphatasia /-fos″fah-ta′zhah/

hyperphosphatasemia. ←

hyperphosphatemia /-fos″fah-te′me-ah/

افزایش میزان فسفات‌ها در خون.

hyperphosphaturia /-fos″fah-tu′re-ah/

افزایش میزان فسفات‌ها در ادرار.

hyperpigmentation /-pig″men-ta′shun/

افزایش غیرطبیعی پیگمانتاسیون.

hyperpituitarism /-pĭ-too′ĭ-ter-izm″/

اختلالی ناشی از افزایش مرضی فعالیت هیپوفیز، اعم از سلول‌های بازوفیلیک که باعث ایجاد آدنوم بازوفیل و در نتیجه، ایجاد فشار بر روی هیپوفیز می‌شوند و یا سلول‌های ائوزینوفیلیک که باعث رشد بیش از حد، آکرومگالی و ژیگانتیسم (غول آسایی) خواهند شد (پرکاری هیپوفیز حقیقی). ● پرکاری هیپوفیز.

hyperplasia /-pla′zhah/ هیپرپلازی؛

افزایش غیرطبیعی تعداد سلول‌های یک ارگان یا بافت که باعث افزایش حجم آن قسمت می‌شود. **hyperplastic**؛ صفت.

adrenal cortical h., adrenocortical h.

هیپرپلازی سلول‌های قشر آدرنال، نظیر آنچه که در سندرم آدرنوژنیتال و کوشینگ ایجاد می‌شود.

benign prostatic h.

بزرگ شدن غده پروستات در اثر افزایش سن که ناشی از تکثیر عناصر استرومایی و غددی است و ممکن است باعث انسداد پیشابراه و وارد آمدن فشار بر آن شود. ● هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات.

C-cell h.

مرحله پیش سرطانی در تکامل انواع فامیلیال کارسینوم مدولری تیروئید که با پلاک‌های چند کانونی سلول‌های پارافولیکولر (سلول‌های C) شناخته می‌شود.

congenital adrenal h.(CAH)

گروهی از اختلالات ارثی بیوسنتز کورتیزول که منجر به ترشح بیش از حد کورتیکوتروپین به صورت جبرانی و هیپرپلازی آدرنال، تولید بیش از حد آندروژن و طیفی از فنوتیپ‌ها می‌شود.

cutaneous lymphoid h.

گروهی از اختلالات جلدی همراه با ضایعات بالینی و بافت‌شناسی شبیه ضایعات لنفوم بدخیم.

focal nodular h.(FNH)

نوعی تومور خوش‌خیم، سفت، ندولار و بسیار پرعروق کبد و مشابه سیروز.

intravascular papillary endothelial h.

نوعی تومور خوش‌خیم عروقی که معمولاً به صورت ندول منفرد سر، گردن یا انگشت و شبیه به آنژیوسارکوم است.

nodular h. of the prostate

benign prostatic h. ←

verrucous h.

ضایعه هیپرپلاستیک سطحی و به‌طور معمول سفیدرنگ مخاط دهان که معمولاً در مردان مسن به وجود می‌آید و تصور می‌شود پیش‌ساز کارسینوم زگیلی باشد. ● هیپرپلازی زگیلی.

hyperploidy /hi′per-ploi″de/ هیپرپلوئیدی؛

دارا بودن کروموزوم به تعداد بیش از معمول و به صورت مجموعه‌های غیرمتعادل، نظیر آنچه که در سندرم داون دیده می‌شود.

hyperpnea /hi″perp-ne′ah/

افزایش غیرطبیعی عمق و تعداد تنفس.

hyperpneic: صفت.

hyperpolarization /hi″per-po″ler-ĭ-za′-shun/

هر نوع افزایش در مقدار شارژ الکتریکی جدا شده به وسیله غشا سلولی و نیز در قدرت پتانسیل غشایی.

hyperponesis /-po-ne′sis/

برون‌ده پتانسیل فعالیت بیش از حد نواحی حرکتی و پیش حرکتی قشر مغز.

hyperponetic: صفت.

hyperposia /-po′ze-ah/

افزایش غیرطبیعی خوردن مایعات در دوره‌ای نسبتاً کوتاه.

hyperpotassemia /-pot″ah-se′me-ah/

hyperkalemia. ←

hyperpraxia /-prak′se-ah/

فعالیت غیرطبیعی؛ بی‌قراری.

hyperbetalipoproteinemia /-pre-ba″tah-lip″o-pro″te-ne′me-ah/

افزایش میزان لیپوپروتئین‌های پره-بتا (VLDL ها) در خون.

hyperproinsulinemia /-pro-in″sah-lĭ-ne′-me-ah/

افزایش میزان پروانسولین یا مواد شبیه آن در خون.

hyperprolactinemia /-pro-lak″tĭ-ne′me-ah/

افزایش میزان پرولاکتین در خون که غالباً با آدنوم هیپوفیز اولیه همراه است.

hyperprolactinemic؛ صفت.

hyperprolinemia /-pro″lĭ-ne′me-ah/

۱. هر یک از انواع آمینواسیدوپاتی خوش‌خیم که با افزایش میزان پرولین در مایعات بدن مشخص می‌شود.

۲. افزایش میزان پرولین خون.

hyperprosexia /-pro-sek′se-ah/

اشتغال ذهنی و توجه مفرط به یک موضوع به بهای بی‌توجهی به موضوعات دیگر.

hyperproteosis /-pro″te-o′sis/

وضعیتی ناشی از افزایش پروتئین در رژیم غذایی.

hyperpyrexia /-pi-rek′se-ah/ hyperthermia. ←

hyperpyrexial، **hyperpyretic**؛ صفت.

malignant h. hyperthermia. ←

hyperreactive /-re-ak′tiv/

نشان دادن واکنش بیش‌تر از طبیعی به تحریکات.

hyperreflexia /-re-flek′se-ah/

نشان دادن واکنش دچار اختلال نسبت به تحریکات که با تشدید رفلکس‌ها مشخص می‌شود.

autonomic h.

هیپرتانسیون حمله‌ای، برادی‌کاردی، تعریق ناحیه پیشانی، سردرد و سیخ شدن موها، ناشی از اتساع مثانه و رکتوم، همراه با ضایعات بالای محل خروج اعصاب احشایی. ● هیپررفلکسی خودکار.

detrusor h.

افزایش فعالیت انقباضی عضله دتروسور مثانه که باعث بی‌اختیاری ادراری می‌شود.

hyperreninemia /-re″nĭ-ne′me-ah/

افزایش میزان رنین در خون که ممکن است منجر به آلدوسترونیسم و هیپرتانسیون شود.

hyperresonance /-rez′o-nans/

تشدید رزونانس در دق.

hyperresponsive /-re-spon′siv/

بیش فعال.

hypersalivation /-sal″ĭ-va′shun/

ptyalism. ←

hypersarcosinemia /-sahr″ko-sĭ-ne′me/

sarcosinemia. ←

hypersecretion /-se-kre´shun/

ترشح بیش از حد.

hypersensitivity /-sen"sî-tiv´î-te/

وضعیتی از تغییر واکنش‌پذیری که در آن، بدن نسبت به آنچه به‌عنوان‌عامل خارجی حس می‌کند واکنش ایمنی تشدید شده نشان می‌دهد. وضعیت‌های ازدیاد حساسیت و واکنش‌های حاصل از آن‌ها معمولاً بر مبنای طبقه‌بندی Gell و Coombs تقسیم می‌شوند.

antibody-mediated h.

۱. type II h. ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

۲. گاهی به هر نوع از ازدیاد حساسیت که در آن، آنتی‌بادی‌ها، به جای لنفوسیت‌های T، واسطه‌های اولیه هستند، یعنی انواع I تا III اطلاق می‌شود.

cell-mediated h.

type IVh. ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

contact h.

نوعی ازدیاد حساسیت نوع IV که در اثر تماس پوست با ماده شیمیایی دارای خصوصیات یک آنتی‌ژن یا هاپتن ایجاد می‌شود.

● ازدیاد حساسیت تماسی.

cytotoxic h.

type II h. ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification). ● ازدیاد حساسیت سیتوتوکسیک.

delayed h. (DH), delayed-type h. (DTH)

نوعی ازدیاد حساسیت که ایجاد آن ۲۴ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشد و در اثر لنفوسیت های T ایجاد می‌شود و نه آنتی‌بادی‌ها. معمولاً از این واژه برای بیان ازدیاد حساسیت نوع IV شامل آزاد شدن سیتوکین و فعال شدن ماکروفاژ و سیتولیز مستقیم استفاده می‌شود ولی گاهی به‌طور وسیع‌تر حتی به‌عنوان مترادف ازدیاد حساسیت نوع IV مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● ازدیاد حساسیت تأخیری.

immediate h.

۱. type I h. ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

۲. گاهی به هر نوع ازدیاد حساسیت سریع و با وساطت آنتی‌بادی‌ها که عموماً در عرض چند دقیقه تا چند ساعت به وجود می‌آید (نوع I تا III) گفته می‌شود که با ازدیاد حساسیت‌های با وساطت لنفوسیت‌های T و ماکروفاژها (نوع IV یا تأخیری) که به چند روز زمان نیاز دارند متفاوت است.

● ازدیاد حساسیت فوری.

immune complex-mediated h.

type III h. ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

Tcell-mediated h.

type IV h ← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

type Ih.

← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification)

type II h.

← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

type III h.

← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

type IVh.

← Gell and Coombs classification (در توضیح لغت classification).

hypersomnia /-som´ne-ah/

افزایش میزان خواب یا خواب آلودگی.

hypersomnolence /-som´no-lens/

← **hypersomnia.**

hypersplenism /-splen´izm/ هیپراسپلنیسم؛

تشدید عملکرد همولیتیک طحال که منجر به کمبود عناصر خون محیطی، افزایش سلول‌های مغز استخوان و بزرگ شدن طحال می‌شود.

hypersthenia /-sthe´ne-ah/

قدرت یا تونیسیته زیاد عضله.

hypersthenic؛ صفت.

hypertelorism /-te´lor-izm/

افزایش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h.

افزایش فاصله بین دو چشم که غالباً با دیس اوستوز کلئیدوکرانیال یا کرانیوفاشیال و گاهی با اختلال ذهنی همراه است.

hypertension /-ten´shun/ هیپرتانسیون؛

بالا بودن پایدار فشار خون شریانی. هیپرتانسیون ممکن است علت شناخته شده‌ای نداشته باشد (هیپرتانسیون اساسی، ایدیوپاتیک یا اولیه) و یا در ارتباط با بیماری‌های دیگر ایجاد شود (هیپرتانسیون ثانویه).

● پرفشاری خون، پرفشاری.

accelerated h. هیپرتانسیون پیشرونده

همراه با تغییرات عروق ته چشم ناشی از هیپرتانسیون بدخیم، اما بدون وجود ادم پاپی.

● پرفشاری تسریع شده.

adrenal h.

پرفشاری همراه با تومور آدرنال ترشح‌کننده کورتیکوستروئیدهای مینرال. ● پرفشاری آدرنال.

borderline h.

اختلالی که در آن، گاهی فشار خون شریانی در محدودهٔ طبیعی و گاهی در محدوده هیپرتانسیو قرار می‌گیرد. ● پرفشاری بینابینی.

Goldblatt h. هیپرتانسیون گلدبلات؛

هیپرتانسیونی که به‌طور آزمایشی به وسیله کلیه گلدبلات ایجاد می‌شود.

labile h. ● پرفشاری ناپایدار؛

← **borderline h.**

hyperthymism /-thi′mizm/

فعالیت بیش از حد غده تیموس.

hyperthyroidism /-thi′roid-izm/

هیپرتیروئیدیسم؛ فعالیت بیش از حد غده تیروئید که با افزایش متابولیسم، گواتر و اختلالات سیستم عصبی خودکار و متابولیسم کراتین مشخص می‌شود. ● پرکاری تیروئید.

hyperthyroid؛ صفت.

hypertonia /-to′ne-ah/ هیپرتونی؛

وضعیتی از تون بیش از حد عضلات اسکلتی؛ افزایش مقاومت عضلات در برابر کشیده شدن غیرفعال (پاسیو).

hypertonic /-ton′ik/ هیپرتونیک؛

۱. دلالت دارد بر افزایش تون یا کشش.

۲. دلالت دارد بر محلولی با فشار اسموتیک بالاتر از محلول موردمقایسه با آن.

hypertonicity /-to-nis′ĭ-te/

وضعیت یا کیفیت هیپرتونیک بودن.

hypertrichosis /-trĭ-ko′sis/ هیپرتریکوز؛

افزایش بیش از حد رشد مو. با hirsutism مقایسه کنید.

hypertriglyceridemia /-tri-glis″er-i-de′me-ah/

هیپرتری گلیسریدمی؛

افزایش میزان‌تری گلیسریدها در خون.

hypertrophy /hi-per′tro-fe/ هیپرتروفی؛

بزرگ شدن یا رشد بیش از حد یک ارگان یا بخش ناشی از افزایش اندازهٔ سلول‌های تشکیل دهنده آن.

hypertrophic؛ صفت.

asymmetrical septa h. (ASH)

کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک؛ این اصطلاح گاهی در مورد هیپرتروفی موضعی دیوارهٔ بین بطنی به‌کار می‌رود.

● هیپرتروفی دیواره‌ای غیرقرینه.

benign prostatic h. ← **hyperplasia.**

ventricular h.

هیپرتروفی میوکارد یک بطن، ناشی از فشار مزمن سربار.

● هیپرتروفی بطنی.

hypertropia /hi″per-tro′pe-ah/

نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن، انحراف دائمی محورهای بینایی یک چشم، به سمت بالا وجود دارد.

hypertyrosinemia /-ti″ro-sĭ-ne′me-ah/

۱. افزایش غلظت تیروزین در خون.

۲. ← **tyrosinemia**

hyperuricemia /-u″rĭ-se′me-ah/

← **uricemia** افزایش میزان اسید اوریک خون

hyperuricemic؛ صفت.

hyperuricuria /-u″rĭ-ku′re-ah/

← **uricosuria**؛

افزایش میزان اسیداوریک ادرار.

malignant h.

وضعیت هیپرتانسیو شدید همراه با ادم پاپی ته چشم و ضایعات خونریزی دهنده عروقی، ضخیم شدگی شریان‌های کوچک و آرتریول‌ها، هیپرتروفی بطن چپ و پیش آگهی بد. ● هیپرتانسیون (پرفشاری) بدخیم.

ocular h.

بالا بودن پایدار فشار داخل چشم در غیاب دیگر علائم گلوکوم که ممکن است به طرف گلوکوم ساده مزمن پیشرفت کند و یا بدون پیشرفت باقی بماند.

portal h.

هیپرتانسیون پورت؛ افزایش غیرطبیعی فشار گردش خون باب.

● هیپرتانسیون باب.

pulmonary h.

هیپرتانسیون پولمونر؛ افزایش غیرطبیعی فشار، در گردش خون ریوی.

● هیپرتانسیون ریوی.

renal h.

هیپرتانسیون همراه با بیماری کلیوی یا ناشی از آن که با علائمی از ایسکمی پارانشیمی همراه است. ● هیپرتانسیون کلیوی.

renovascular h.

هیپرتانسیون ناشی از بیماری انسدادی شریان‌های کلیوی.

● هیپرتانسیون عروق کلیوی.

systemic venous h.

افزایش فشار وریدی سیستمیک که معمولاً به وسیله مشاهده وریدهای ژوگولار تشخیص داده می‌شود. ● هیپرتانسیون سیستمیک وریدی.

hypertensive /-ten′siv/ هیپرتانسیو؛

۱. مشخص شونده از طریق افزایش فشار خون.

۲. فرد مبتلا به پرفشاری خون.

hyperthecosis /-the-ko′sis/

هیپرپلازی و لوتئینیزاسیون بیش از حد سلول‌های لایه داخلی استرومای تخمدان.

hyperthelia /-the′le-ah/ وجود چندین نوک پستان.

hyperthermalgesia /-ther″mal-je′ze-ah/

حساسیت غیرطبیعی نسبت به حرارت.

hyperthermia /-ther′me-ah/ هیپرترمی؛

← **hyperpyrexia**؛ افزایش دمای بدن به مقدار بسیار زیاد.

hyperthermal، **hyperthermic**؛ صفت.

malignant h.

اختلال ارثی اتوزومی غالب که در بیمارانی که تحت بی‌هوشی عمومی قرار می‌گیرند ایجاد می‌شود و با افزایش سریع و ناگهانی دمای بدن، که با علائم افزایش متابولیسم عضلانی و معمولاً سفتی عضلانی همراه است شناخته می‌شود.

● هیپرترمی بدخیم.

hyperthymia /-thi′me-ah/

۱. ابراز هیجان بیش از حد. ● هیجان‌زدگی.

۲. فعالیت بیش از حد، نزدیک به هیپومانی.

hyperthymic (هیجان زده)؛ صفت.

hypervalinemia /-val″ĭ-ne′me-ah/

۱. نوعی اختلال اسیدآمینه که با افزایش میزان والین در پلاسما و ادرار و اختلال رشد مشخص می‌شود.
۲. افزایش میزان والین در پلاسما.

hyperventilation /-ven″tĭ-la′shun/

هیپرونتیلاسیون

۱. افزایش غیرطبیعی تهویه ریوی که منجر به کاهش فشار دی‌اکسید کربن می‌شود و در صورت طولانی شدن باعث ایجاد آلکالوز خواهد شد. ● پرتهویگی، افزایش تهویه.
۲. ← **syndrome**

hypervigilance /hi″per-vij′ĭ-lans/

افزایش غیرطبیعی تحریک‌پذیری، واکنش‌پذیری در برابر تحریکات و جستجوی محیط از نظر بررسی خطرات. ● گوش به زنگی (هشیاری) مفرط، مترصد بودن مفرط.

hyperviscosity /-vis-kos′ĭ-te/ هیپرویسکوزیته؛

ویسکوزیته (چسبندگی) بیش از حد (مثلاً در مورد خون).

hypervitaminosis /-vi″tah-mĭ-no′sis/

هیپرویتامینوز؛

اختلال ناشی از خوردن بیش از یک یا چند نوع ویتامین؛ کمپلکس‌های علامتی با دریافت مقادیر زیاد ویتامین‌های A و D در ارتباط هستند.
hypervitaminotic؛ صفت.

hypervolemia /-vo-le′me-ah/ هیپرولمی؛

افزایش غیرطبیعی حجم خون بدن.

hypesthesia /hi″pes-the′zhah/

← **hypoesthesia.**

hypha /hi′fah/[L.]

هایفا؛ (جمع hyphae)؛

۱. یکی از رشته‌های تشکیل دهنده میسلیوم قارچ. ● ریسه.
۲. رشته‌های تقسیم شونده (شاخه‌ای) تولید شده به وسیله بعضی باکتری‌ها که به سمت خارج رشد می‌کنند و گاهی شبیه میسلیوم می‌شوند. **hyphal**؛ صفت.

hyphedonia /hīp″hē-do′ne-ah/ کاهش حس لذت.

hyphema /hi-fe′mah/ هایفما؛

خونریزی در داخل اتاقک قدامی چشم.

hyphemia /hi-fe′me-ah/ ← **hyphema.**

hyphidrosis /hīp″hi-dro′sis/ ← **hypohidrosis.**

Hyphomycetes /hi′fo-mi-sē′tēz/

قارچ‌های ریسه‌ای (میسلیال)، و به عبارتی، کپک‌ها.

hyphomycosis /-mi-ko′sis/

← **hyalohyphomycosis** و **phaeohyphomycosis**.

hypnagogue /hip′nah-gog/

۱. ← **hypnotic**؛ منسوب به خواب‌آلودگی.
۲. عاملی که باعث ایجاد خواب یا خواب‌آلودگی می‌شود. ● خواب‌آور.

hypnalgia /hip-nal′jah/ احساس درد در حین خواب.

hypn(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی خواب؛ خواب‌زدگی.

hypnoanalysis /hip″no-ah-nal′ĭ-sis/

روشی از روان‌درمانی، شامل روانکاوی و هیپنوز (هیپنوتیزم؛ خواب مصنوعی یا خواب القایی). ● تحلیل هیپنوتیزمی.

hypnodontics /-don′tiks/

استفاده از هیپنوتیزم و تلقین کنترل شده در درمان‌های دندانپزشکی.

hypnogenic /-jen′ik/

القاء خواب یا وضعیت خواب‌آلوده.

hypnoid /hip′noid/ شبیه هیپنوز یا خواب.

hypnology /hip-nol′ah-je/

مطالعه علمی در مورد خواب یا هیپنوتیزم.

hypnosis /hip-no′sis/ هیپنوز؛

وضعیت تغییریافته‌ای از هوشیاری که با تمرکز بر توجه، تعلیق ناباوری و بی‌ایمانی، افزایش رهنمودپذیری و پذیرش تلقین‌ها و فرامین و تجربه ذهنی در مورد واکنش نشان دادن به صورت غیرارادی مشخص می‌شود.
● خواب مصنوعی یا خواب القایی، هیپنوتیزم.

hypnotherapy /hip″no-ther′ah-pe/

استفاده از خواب مصنوعی (هیپنوز) در درمان بیماری‌ها. ● خواب‌درمانی.

hypnotic /hip-not′ik/

۱. القاکردن خواب.
۲. مربوط به هیپنوز یا هیپنوتیزم و یا دارای ماهیت آن.
۳. عامل ایجادکننده خواب.

hypnotism /hip′no-tizm/

هیپنوتیزم؛ مطالعه در مورد ایجاد خواب و یا روش و نحوه خواب کردن افراد.

hypnotize /-tīz/

القاء وضعیت هیپنوز (خواب مصنوعی).

hypo /hi′po/ هیپو؛

۱. اصطلاح عامیانه‌ای برای تزریق هیپودرمی یا سرنگ مخصوص تزریق در هیپودرم.
۲. سدیم تیوسولفات.

hyp(o)-

جزء کلمه [.Gr]، به معنی زیر، پایین، ناقص، ناکامل. در شیمی، به ترکیبات حاوی کمترین نسبت اکسیژن در گروهی از ترکیبات مشابه گفته می‌شود.

hypoacusis /hi″po-ah-ku′sis/

کاهش خفیف حساسیت شنوایی.

hypoadrenalism /-ah-dre′nal-izm/

هیپوآدرنالیسم؛ کاهش فعالیت غده آدرنال، نظیر آنچه که در بیماری آدیسون ایجاد می‌شود. ● کم‌کاری غده فوق‌کلیه.

hypoadrenocorticism /-ah-drēn″o-kort′is-izm/

کمبود فعالیت قشر غده فوق کلیه.

hypoalbuminosis /-al-bu″min-o′sis/

کاهش غیرطبیعی میزان آلبومین.

hypoalimenitation /al″ĭ-men-ta′shun/

تغذیه ناکافی.

hypochondria /-kon′dre-ah/ هیپوکوندریا؛
۱. جمع hypochondrium.
۲. ← hypochondriasis.

hypochondriac /-kon′dre-ak/ هیپوکوندریاک؛
۱. مربوط به hypochondrium.
۲. مربوط به hypochondriasis
۳. فرد مبتلا به هیپوکوندریازیس. ● خودبیمار انگار.

hypochondriasis /-kon-dri′ah-sis/
هیپوکوندریازیس؛
نوعی اختلال شبه جسمی (سوماتوفرم) که با اشتغال ذهنی به عملکردهای بدنی و تفسیر احساس‌های طبیعی یا اختلالات جزئی به علائم مشکلات جدی و خطرناک و نیازمند توجه طبی مشخص می‌شود.
● خودبیمار انگاری.
hypochondriac ؛ **hypochondriacal**؛ صفت.

hypochondrium /hi″po-kon′dre-um/
هیپوکوندر؛
(جمع: hypochondria)؛ ناحیه فوقانی جانبی شکم واقع بر روی غضروف‌های دنده‌ای، در هر طرف اپیگاستر.
hypochondrial؛ صفت.

hypochromasia /-kro-ma′zhah/
۱. وضعیت رنگ‌گیری کمتر از حدطبیعی.
۲. ← hypochromia

hypochromatism /-kro′mat-izm/
۱. پیگمانتاسیون ناکافی و غیرطبیعی به ویژه کمبود کروماتین در هسته سلول.
۲. ← hypochromia

hypochromatosis /-kro″mah-to′sis/
محو شدگی تدریجی هسته سلول (کروماتین).

hypochromia /-kro′me-ah/ هیپوکرومی؛
۱. کاهش هموگلوبین اریتروسیت‌ها، به‌نحوی که به‌طور غیرطبیعی رنگ‌پریده به نظر می‌رسند.
hypochromic؛ صفت.
۲. ← hypochromatism.
hypochromic؛ صفت.

hypocitraturia /-sî-tra-tu′re-ah/
دفع ادرار حاوی مقادیر کم و غیرطبیعی سیترات.

hypocomplementemia /-kom″plê-men-te′me-ah/ کاهش میزان کمپلمان خون.

hypocyclosis /-si-klo′sis/
تطابق ناکافی چشم.

hypocythemia /-si-thēm′e-ah/
ناکافی بودن تعداد اریتروسیت‌های خون.

Hypoderma /-der′mah/ هیپودرما؛
جنسی از مگس‌ها که بر روی پوست گاو و اسب یا برخی مهره‌داران قرار می‌گیرند و لارو آن‌ها در گاو تولید بیماری می‌کند و در انسان باعث ایجاد بیماری لارو مهاجر می‌شود.

hypoalphalipoproteinemia /-a!″fah-lip″o-pro″te-ne′me-ah/
۱. کمبود لیپوپروتئین‌های پرتراکم (آلفا) در خون.
۲. ← Tangier disease.

hypoazoturia /-az″o-tu′re-ah/
کاهش مواد نیتروژنه ادرار.

hypobaric /-bar′ik/
هیپوباریک؛ دارا بودن وزن یا فشار کمتر از حد طبیعی؛ در مورد گازهایی که تحت فشاری کمتر از فشار جو قرار دارند یا محلول‌هایی با وزن مخصوص کمتر از استاندارد مرجع به‌کار می‌رود.

hypobarism /-bar′izm/
وضعیتی ناشی از پایین‌تر بودن فشار گاز یا جو، از فشار داخل بدن.

hypobaropathy /-bar-op′ah-the/
۱. اختلالاتی که در ارتفاعات بالا در اثر کاهش فشار هوا ایجاد می‌شود (نظیر بیماری ارتفاعات و بیماری کوه گرفتگی).
۲. ← hypobarism.

hypoblast /hi′po-blast/
پیش‌ساز رویانی آندودرم.
hypoblastic؛ صفت.

hypocalcemia /hi″po-kal-se′me-ah/ هیپوکلسمی؛
کاهش غیرطبیعی میزان کلسیم خون که با رفلکس‌های عمیق تاندونی بیش فعال، علامت شووستک، کرامپ‌های عضلانی و شکمی و اسپاسم کارپوپدال مشخص می‌شود.
hypocalcemic؛ صفت.

hypocapnia /-kap′ne-ah/ هیپوکاپنه؛
کمبود دی‌اکسید کربن خون.
hypnocapnic؛ صفت.

hypocarbia /-kahr″be-ah/
← hypocapnia.

hypochloremia /-klor-ēm′e-ah/
هیپوکلرمی؛ کاهش غیرطبیعی مقدار کلر خون.
● **hypochloremic**؛ صفت.

hypochlorhydria /-klor-hi′dre-ah/
فقدان اسیدهیدروکلریک در شیره معده.

hypochlorite /-klor′it/
هیپوکلریت؛ هر نوع نمک اسید هیپوکلروس. هیپوکلریت به‌عنوان عامل دارویی دارای اثر ضدعفونی‌کننده به ویژه به صورت محلول رقیق شده سدیم هیپوکلریت به‌کار می‌رود.

hypochlorous acid /-klor′us/ اسید هیپوکلروس؛
نوعی ترکیب ناپایدار دارای اثر ضدعفونی‌کننده و سفیدکننده.

hypocholesteremia /-ko-les″tê-re′me-ah/
← hypocholesterolemia.

hypocholesterolemia /-ko-les″ter-ol-e′me-ah/
هیپوکلسترولمی؛
کاهش غیرطبیعی میزان کلسترول خون.
hypocholesterolemic؛ صفت.

hypodermiasis /-der-mi′ah-sis/
بثورات خزنده پوست انسان و گاو که به وسیله لاروهای هیپودرما ایجاد می‌شود.

hypodermic /-der′mik/ هیپودرمیک؛
به کار بردن یا تجویز به صورت زیرپوستی.

hypodermis /-der′mis/ هیپودرم؛
۱. بافت زیرجلدی.
۲. لایه سلولی خارجی بی‌مهرگان که اسکلت خارجی کوتیکولر را ترشح می‌کند.

hypodermoclysis /-der-mok′lĭ-sis/
تزریق مایعات (مثل محلول سالین) در زیرجلد.

hypodipsia /-dip′se-ah/
کاهش غیرطبیعی حس تشنگی.

hypodontia /-don′shah/
← **partial anodontia**

hypodynamia /-di-ñam′e-ah/
کاهش غیرطبیعی قدرت و توان.
hypodynamic؛ صفت.

hypoeccrisia /-ê-kris′e-ah/
کاهش غیرطبیعی ترشح.
hypoeccritic؛ صفت.

hypoechoic /-ê-ko′ik/
در سونوگرافی، عبارت است از ساطع شدن اکوی کم؛ به بافت‌ها یا ساختمان‌هایی گفته می‌شود که مقدار نسبتاً ناچیزی از امواج اولتراسوندی را که به آن‌ها تابیده شده انعکاس می‌دهند.

hypoergia /-er′jah/
کاهش حساسیت نسبت به آلرژن‌ها.
hypoergic؛ صفت.

hypoesophoria /-es″o-for′e-ah/
انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و داخل.

hypoesthesia /-es-the′zhah/
کاهش غیرطبیعی حساسیت، به خصوص نسبت به لمس.
hypoesthetic؛ صفت.

hypoexophoria /-ek″so-for′e-ah/
انحراف محورهای بینایی به طرف پایین و خارج.

hypoferremia /-fê-re′me-ah/ کمبود آهن در بدن.

hypofertility /-fer-tilĭ-te/ کاهش ظرفیت باروری.
hypofertile؛ صفت.

hypofibrinogenemia /-fi-brin″o-jê-ne′me-ah/ هیپوفیبرینوژنمی؛
کمبود میزان فیبرینوژن خون.

hypogalactia /-gah-lak′she-ah/ کاهش ترشح شیر.
hypogalactous؛ صفت.

hypogammaglobulinemia /-gam″ah-glob″u-lĭ-ne′me-ah/ هیپوگاما گلوبولینمی؛
پایین بودن غیرطبیعی میزان همه گروه‌های ایمونوگلوبولین؛ ← **agammaglobulinemia**، **dysglobulinemia** و **immunodeficiency**
هیپوگاما گلوبولینمی در دوره‌ای کوتاه، در شیرخواران طبیعی، به‌طور فیزیولوژیک وجود دارد اما اگر طولانی شود، هیپوگاما گلوبولینمی گذرا نامیده می‌شود.
hypogammaglobulinemic؛ صفت.

common variable h.
← **immunodeficeincy**

hypoganglionosis /-gang″gle-on-o′sis/
کمبود تعداد سلول‌های گانگلیونی مینتریک در قطعه دیستال روده بزرگ که منجر به یبوست می‌شود؛ نوعی از مگاکولون مادرزادی.

hypogastrium /-gas′tre-um/ هیپوگاستر؛
ناحیه عانه‌ای؛ پایین‌ترین ناحیه میانی شکم.

hypogastroschisis /-gas-tros′kĭ-sis/
شکاف مادرزادی ناحیه هیپوگاستر.

hypogenesis /-jen′ê-sis/
هیپوژنز؛نقص در روند تکامل رویان. **hypogenetic**؛ صفت.

hypogenitalism /-jen′ĭ-t′l-izm″/
← **hypogonadism.**

hypogeusesthesia /-goos′es-the′zhah/
← **hypogeusia.**

hypogeusia /-goo′ze-ah/
کاهش غیرطبیعی حس چشایی.

hyoglossal /hi′po-glos′al/
← **sublingual.**

hypoglucagonemia /-gloo″kah-gon-e′me-ah/ کاهش غیرطبیعی میزان گلوکاگن خون.

hypoglycemia /-gli-sēm′e-ah/ هیپوگلیسمی؛
کاهش غلظت گلوکز خون که ممکن است منجر به عصبی شدن، هیپوترمی، سردرد، منگی و گاهی تشنج و اغما شود.

hypoglycemic /-gli-sēm′ik/
۱. مربوط به هیپوگلیسمی، مشخص شونده به وسیله هیپوگلیسمی یا ایجادکننده آن.
۲. عامل کاهش دهنده میزان گلوکز خون.

hypoglycorrhachia /-gli″ko-ra′ke-ah/
پایین بودن غیرطبیعی میزان قند مایع مغزی نخاعی.

hypogonadism /-go′nad-izm/ هیپوگنادیسم؛
کاهش عملکرد گنادها که با تأخیر رشد، تکامل جنسی و خصوصیات جنسی ثانویه همراه است.

hypergonadotropic h.
هیپوگنادیسم همراه با مقادیر بالای گنادوتروپین‌ها، نظیر آنچه که در سندرم کلاین فلتر مشاهده می‌شود.

hypogonadotropic h.
هیپوگنادیسم ناشی از فقدان ترشح گنادوتروپین.

hypogonadotropic /-gon″ah-do-trop′ik/
مرتبط با کمبود گنادوتروپین یا ناشی از آن.

hypohidrosis /-hi-dro´sis/ هیپوهیدروز؛

کاهش غیرطبیعی تعریق.

hypohidrotic؛ صفت.

hypokalemia /-kah-lēm´e-ah/ هیپوکالمی؛

کاهش غیرطبیعی میزان پتاسیم خون که ممکن است منجر به اختلالات عصبی عضلانی و کلیوی و الکتروکاردیوگرافیک شود؛ **hypopotassemia.** ←

hypokalemic /-kah-lēm´ik/ هیپوکالمیک؛

۱. مربوط به هیپوکالمی یا مشخص شونده به وسیله آن.

۲. عامل پایین آورنده میزان پتاسیم خون.

hypokinesia /-kī-ne´zhah/ هیپوکینزی؛

کاهش غیرطبیعی عملکرد یا فعالیت حرکتی.

hypokinetic؛ صفت.

hypolactasia /-lak-ta´zhah/

کمبود فعالیت لاکتاز در روده‌ها؛

lactase deficiency ←

hypoleydigism /-līd´ig-izm/

کمبود غیرطبیعی ترشح آندروژن‌ها از سلول‌های لیدیگ.

hypolipidemic /-lip″id-ēm´ik/

عامل کاهش دهنده غلظت لیپید در سرم.

hypomagnesemia /-mag″nes-ēme´-ah/

پایین بودن غیرطبیعی منیزیوم خون که به‌طور عمده با تحریک‌پذیری بیش از حد عصبی عضلانی مشخص می‌شود.

hypomania /-ma´ne-ah/

هیپومانی؛ فرم خفیف‌تر مانی.

hypomanic؛ صفت.

hypomenorrhea /-men″o-re´ah/

هیپومنوره؛ کاهش میزان خون قاعدگی یا مدت در جریان بودن آن.

hypomere /hi´po-mēr/

۱. بخش شکمی جانبی یک میوتوم که از شاخ قدامی عصب نخاعی عصب می‌گیرد.

۲. صفحه جانبی مزودرم که به دیواره‌های حفرات بدن تبدیل می‌شود.

hypometria /-me´tre-ah/ هیپومتریا؛

نوعی آتاکسی که در آن، حرکات، کمتر از فاصلهٔ لازم برای دستیابی به شیء موردنظر انجام می‌شوند.

hypomnesia /hi″po-ne´zhah/

کاهش و ضعف حافظه.

hypomorph /hi´po-morf/

۱. فردی که در حالت ایستاده کوتاه‌تر از هنگامی که نشسته است به نظر می‌رسد.

۲. در ژنتیک، به ژن جهش یافته‌ای گفته می‌شود که تنها کاهشی نسبی در فعالیت نشان می‌دهد.

hypomorphic؛ صفت.

hypomyxia /hi″po-mik´se-ah/

کاهش ترشح موکوس

hyponasality /-na-zal´it-e/

کیفیتی از صدا که در آن فقدان کامل انتشار هوا از بینی و رزونانس بینی وجود دارد به‌نحوی‌که صدای فرد شبیه افراد مبتلا به سرماخوردگی می‌شود.

hyponatremia /-na-trēm´e-ah/ هیپوناترمی؛

کاهش سدیم خون.

hyponeocytosis /-ne″o-si-to´sis/

لکوپنی همراه با وجود لکوسیت‌های نارس در خون.

hyponoia /-noi´ah/

کند بودن فعالیت ذهنی.

hyponychium /-nik´e-um/

ضخیم شدن اپیدرم واقع در زیر انتهای دیستال آزاد ناخن.

hyponychial؛ صفت.

hypo-orthocytosis /-or″tho-si-to´sis/

لکوپنی همراه با طبیعی بودن نسبت فرم‌های مختلف گلبول‌های سفید.

hypoparathyroidism /-par″ah-thi´roid-izm/

هیپوپاراتیروئیدیسم؛

وضعیت ناشی از کاهش شدید عملکرد یا برداشتن غدد پاراتیروئید که با هیپوکلسمی همراه است. هیپوکلسمی ممکن است منجر به تتانی شود. هیپرفسفاتمی همراه با کاهش بازجذب استخوان و سایر علائم نیز ایجاد می‌شود.

hypoperfusion /-per-fu´zhun/

کاهش جریان خون عضو، نظیر آنچه که در شوک جریان خون رخ می‌دهد. در صورت طولانی شدن این وضعیت ممکن است اختلال عملکرد دائمی سلولی و مرگ ایجاد شود.

hypopharynx /-far´inks/ هیپوفارنکس؛

laryngopharynx. ←

hypophonesis /-fo-ne´sis/

کاهش صدا در سمع یا دق.

hypophonia /-fo´ne-ah/ هیپوفونی؛

صدای ضعیف، ناشی از عدم هماهنگی عضلات صوتی.

hypophoria /-for´e-ah/

انحراف محور بینایی یک چشم به سمت پایین، در غیاب تحریکات تلفیقی بینایی.

hypophosphatasia /-fos″fah-ta´zhah/

نوعی خطای سرشتی متابولیسم که با فعالیت پایین و غیرطبیعی آلکالن فسفاتاز سرم و دفع فسفواتانولامین در ادرار مشخص می‌شود. این اختلال در شیرخواران با راشیتیسم و در بالغین با استئومالاسی تظاهر می‌یابد و در کودکان زیر ۶ ماه شدیدتر است.

hypophosphatemia /-fos″fah-te´me-ah/

هیپوفسفاتمی؛

کاهش میزان فسفات‌ها در خون که در راشیتیسم و استئومالاسی دیده می‌شود. **hypophosphatasia.** ←

hypophosphatemic صفت.

familiah.

familial hypophosphatemic rickets ←

X-linked h.

نوعی از راشیتیسم هیپوفسفاتمیک فامیلیال.

hypophosphaturia هیپوفسفاتوری؛

کاهش میزان فسفات‌ها در ادرار.

hypophosphorous acid /-fos-for′us/

نوعی اسید مونوبازیک سمی دارای خصوصیات احیاءکننده پرقدرت، با فرمول H_3PO_2 که باعث ایجاد هیپوفسفیت‌ها می‌شود.

hypophrenic /hi″po-fren′ik/

واقع در سطح تحتانی دیافراگم.

hypophysectomy /hi-pof″ĭ-sek′tah-me/

برداشتن غده هیپوفیز.

hypophysioportal /hi″po-fiz″e-o-por′t′l/

دلالت دارد بر سیستم پورت (باب) که در آن، ونول‌های هیپوتالاموسی با مویرگ‌های هیپوفیز قدامی ارتباط می‌یابند.

hypophysioprivic /-fiz″e-o-priv′ik/

مربوط به کمبود ترشح هورمونی غده هیپوفیز.

hypophysis /hi-pof′ĭ-sis/ [Gr.] غده هیپوفیز.

hypophysial و **hypopohysea**؛ صفت.

h. cerebri غده هیپوفیز.

pharyngeal h.

توده‌ای واقع در دیواره حلق، با ساختمانی شبیه غده هیپوفیز.

● هیپوفیز حلقی.

hypopituitarism /-pî-too′ĭ-tah-rizm″/

اختلالی ناشی از کاهش یا قطع ترشح هورمونی هیپوفیز، به ویژه هیپوفیز قدامی. ● کم‌کاری هیپوفیز.

hypoplasia /-pla′zhah/ هیپوپلازی؛

تکوین ناقص یا تکامل کمتر از حد یک عضو یا بافت.

hypoplastic؛ صفت.

enamel h.

تکوین ناقص یا معیوب مینای دندان، که ممکن است ارثی یا اکتسابی باشد.

oligomeganephronic renal h.

← **oligomeganephronia**

hypopnea /hi-pop′ne-ah/ هیپوپنه؛

کاهش غیرطبیعی عمق و سرعت تنفس.

hypopneic؛ صفت.

hypoporosis /hi″po-por-o′sis/

نقص در تشکیل کال استخوانی، پس از شکستن استخوان.

hypopotassemia /-po″tah-se′me-ah/

← **hypokalemia.**

hypoprosody /-pros′o-de/

کاهش تغییرات طبیعی فشار، زیروبمی و ریتم تکلم.

hypopselaphesia /hi″pop-sel″ah-fe′zhah/

مبهم بودن حس لامسه.

hypoptyalism /-ti′ah-lizm/

کاهش غیرطبیعی میزان بزاق.

hypopyon /hi-po′pe-on/

تجمع چرک در اتاقک قدامی چشم.

hyposalivation /hi″po-sal″ĭ-va′shun/

← **hypoptyalism.**

hyposecretion /-sê-kre′shun/

کاهش ترشح (مثلاً ترشح غده).

hyposensitive /-sen′sit-iv/

۱. کاهش غیرطبیعی حساسیت.

۲. بروز حساسیت کمتر در برابر یک آلرژن اختصاصی، به دنبال مواجهه متوالی و فزاینده فرد با آن.

hyposmia /hi-poz′me-ah/

کاهش حدت حس بویایی.

hyposomatotropism /hi″po-so″mat-o-tro′pizm/

کاهش ترشح سوماتوتروپین (هورمون رشد) که منجر به کوتاهی قد می‌شود.

hyposomnia /-som′ne-ah/

کاهش زمان خواب.

hypospadias /-spa′de-is/

هیپوسپادیاس؛ نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن پیشابراه مرد بر روی سطح زیرین آلت یا روی پرینه باز می‌شود.

female h.

نوعی ناهنجاری تکاملی در زنان که در آن پیشابراه در داخل واژن باز می‌شود.

hyposplenism /-splen′izm/ هیپواسپلنیسم؛

کاهش عملکرد طحال که به افزایش عناصر خون محیطی منجر می‌شود.

hypostasis /hi-pos′tah-sis/ هیپوستاز؛

گردش خون ضعیف یا کند در بخش یا عضو مستقلی از بدن.

hypostatic /hi″po-stat′ik/

۱. مربوط به هیپوستاز، ناشی از هیپوستاز یا همراه با آن.

۲. به‌طور غیرطبیعی ساکن و ناپویا؛ در مورد برخی صفات ارثی به‌کار می‌رود که مستعد سرکوب یا مهار شدن توسط صفات دیگر هستند.

hyposthenia /hi″pos-the′ne-ah/ هیپوستنی؛

نوعی وضعیت همراه با سستی و ضعف. ● کمبود نیرو، ضعف.

hyposthenic؛ صفت.

hypostypsis /hi″po-stip′sis/

یبوست با شدت متوسط.

hypostyptic؛ صفت.

hyposynergia /-sî-ner′jah/

← **dyssynergia.**

hypotelorism /-tēl′er-izm/

کاهش غیرطبیعی فاصله میان دو عضو یا بخش.

ocular h., orbital h.

کاهش غیرطبیعی فاصله بین دو چشم.

hypotension /-ten′shun/ هیپوتانسیون؛

کاهش غیرطبیعی فشار خون.

lattice h.

این تئوری ماهیت انجام واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی را توصیف می‌کند و بر مبنای آن واکنش میان آنتی‌ژن چند ظرفیتی و آنتی‌بادی دو ظرفیتی به منظور تشکیل ساختمان شبکه مانند کمپلکس آنتی‌ژن - آنتی‌بادی تخمین زده می‌شود. ● فرضیه شبکه.

Lyon h.

غیرفعال شدن تصادفی و ثابت یک کروموزوم X (در شکل کروماتین جنسی) در سلول‌های پستانداران و در مرحله زودرسی از تشکیل رویان که منجر به موزائیسیسم کروموزوم‌های پدری و مادری در جنس مؤنث می‌شود.

null h.

فرضیه‌ای در دست تحقیق که غالباً بر موجود نبودن تأثیر یا تفاوت تأکید دارد (فرض این که تفاوت عمده‌ای میان دو نمونه تصادفی جمعیت موجود نیست). ● فرضیه صفر.

one gene-one polypeptide chain h.

فرضیه‌ای مبتنی بر این که یک ژن، عبارت است از نوعی توالی DNA که برای تولید یک زنجیره پلی پپتیدی رمزگردانی می‌شود. آنتی‌بادی‌ها از این مورد استثناء هستند؛ ژن‌های جداگانه‌ای برای نواحی متغیر و پیوسته و به منظور کدگذاری یک پلی پپتید منفرد مرتب می‌شوند.

response-to-injury h.

برطبق این فرضیه، آتروژنز، با آسیب سلول‌های آندوتلیال مفروش‌کننده دیواره‌های شریانی شروع می‌شود. آسیب مزبور موجب اختلال عملکرد آندوتلیال و فعل و انفعالات غیرطبیعی سلولی و در نتیجه، آغاز و پیشرفت آتروژنز می‌شود.

● فرضیه واکنش به آسیب.

sliding-filament h.

بر طبق این فرضیه، کشیده شدن رشته‌های عضلانی، تعداد پل‌های ایجادکننده کشش واقع در بین عناصر پروتئینی لغزنده قابل انقباض (اکتین و میوزین) را افزایش می‌دهد که این منجر به تقویت انقباض عضله بعدی می‌شود. ● فرضیه رشته لغزنده.

Starling's h. فرضیه استارلینگ؛

برطبق این فرضیه، مسیر و سرعت انتقال مایع میان پلاسمای خون موجود در مویرگ‌ها و مایع فضاهای بافتی، به فشار هیدروستاتیک هر طرف دیواره مویرگی، فشار اسموتیک پروتئین پلاسما و مایع بافتی و خصوصیات دیواره‌های مویرگی به‌عنوان غشا پالایش‌کننده بستگی دارد.

wobble h.

فرضیه‌ای که توضیح می‌دهد چگونه یک مولکول RNA انتقال دهنده (tRNA) می‌تواند کدون‌های مختلف واقع در الگوی RNA پیغامبر (mRNA) را انتقال دهد.

بر مبنای این فرضیه، پایه سوم آنتی‌کدون tRNA مجبور به جفت شدن با کدون مکمل نیست (برخلاف پایه‌های اول و دوم) اما می‌تواند با هر یک از چند کدون وابسته، جفت‌های پایه تشکیل دهد.

hypothymia /hi″po-thi′me-ah/

کاهش غیرطبیعی تون عاطفی، نظیر آنچه که در افسردگی ایجاد می‌شود.

hypothymic؛ صفت.

orthostatic h.

کاهش فشار خون، همراه با گیجی، تاری دید و گاهی، سنکوپ که در هنگام برخاستن از وضعیت نشسته و یا در مواردی که فرد بدون حرکت، در وضعیت ثابتی می‌ایستد ایجاد می‌شود. ● هیپوتانسیون وضعیتی.

hypotensive /-ten′siv/

حالتی که با کاهش فشار خون مشخص می‌شود.

hypothalamus /-thal′ah-mus/ هیپوتالاموس؛

بخشی از دیانسفال که کف و بخشی از دیواره جانبی بطن سوم را تشکیل می‌دهد و از نظر آناتومیک از کیاسما اپتیک، اجسام پستانی، توبرسینرئوم، اینفاندیبولوم و غده هیپوفیز تشکیل می‌شود اما از نظر فیزیولوژیک، هیپوفیز، عضوی مجزا به شمار می‌رود. هسته‌های هیپوتالامیک باعث فعال شدن، کنترل و انسجام مکانیسم‌های خودکار محیطی، فعالیت‌های درون‌ریز، و بسیاری از اعمال بدنی می‌شوند.

hypothalamic؛ صفت.

hypothenar /hi-poth′en-ar/ هیپوتنار؛

۱. برجستگی گوشتی کف دست در مسیر حاشیه اولنار، یا:

۲. مربوط به برجستگی مزبور.

hypothermia /hi″po-ther′me-ah/ هیپوترمی؛

۱. پایین بودن دمای بدن، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا ایجاد چنین وضعیتی به منظور کاهش متابولیسم و در نتیجه کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hypothermal ،hypothermic؛ صفت.

۲. کاهش دمای مرکزی بدن به ۳۲ درجه سانتی‌گراد (۹۵ درجه فارنهایت) یا کمتر، مثلاً ناشی از تماس با هوای سرد و یا کاهش متابولیسم بافت‌ها و در نتیجه، کاهش نیاز به اکسیژن که در اعمال جراحی مختلف مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hypothermal ،hypothermic؛ صفت.

accidental h.

کاهش غیرعمدی دمای مرکزی بدن، مثلاً در هوای سرد.

● هیپوترمی تصادفی.

hypothesis /hi-poth′ê-sis/ هیپوتز؛

تصوری که گروهی از پدیده‌ها را توضیح می‌دهد و به‌عنوان پایه‌ای برای تحقیقات بعدی قرار می‌گیرد. ● فرضیه.

alternative h.

فرضیه‌ای که با فرضیهٔ صفر (null hypothesis) در تست آماری موردمقایسه قرار می‌گیرد. ● فرضیه جایگزین.

biogenic amine h.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن، افسردگی با کمبود آمین‌های بیوژنیک، به ویژه نوراپی‌نفرین، در آن گروه از گیرنده‌های مغزی که از نظر عملکردی حائز اهمیت هستند ارتباط دارد و نیز حالت سرخوشی با افزایش آمین‌های مزبور همراه است.

jelly roll h.

فرضیه‌ای که تشکیل میلین عصب را توضیح می‌دهد و بر مبنای آن، میلین از چندین لایه غشا پلاسمایی یک سلول شوآن که به‌طور مارپیچ و به شکل رولت در اطراف آکسون پیچیده شده است به وجود می‌آید.

● فرضیه رولت (کیک لایه‌ای).

hypothymism /-thi′roid-izm/

کاهش فعالیت تیموس.

hypothyroidism /-thi′mizm/

هیپوتیروئیدیسم؛ کمبود فعالیت تیروئید که از علل کرتینیسم در کودکان و میگزدم در بالغین است و همراه با آن کاهش میزان متابولیسم، خستگی و بی‌حالی ایجاد می‌شود.

hypothyroid؛ صفت.

hypotonia /-tōn′e-ah/

هیپوتونی؛ کاهش تون عضلات اسکلتی.

hypotonic /-ton′ik/

هیپوتونیک؛

۱. دلالت دارد بر کاهش تون یا کشش.

۲. دلالت دارد بر محلولی با فشار اسموتیک کمتر از محلول موردمقایسه با آن.

hypotrichosis /-trĭ-ko′sis/ هیپوتریکوز؛

وجود مقادیر موی کم‌تر از طبیعی.

● کم‌مویی.

hypotrophy /hi-pah′trah-fe/

هیپوتروفی ← **abiotrophy.**

hypotropia /hi″po-tro′pe-ah/

نوعی لوچی (استرابیسم) که در آن انحراف دائمی محور بینایی یک چشم به سمت پایین وجود دارد.

hypotympanotomy /-tim″pah-not′ah-me/

باز کردن هیپوتمپان به وسیله جراحی.

hypotympanum /-tim′pah-num/ هیپوتمپان؛

بخش تحتانی حفره گوش میانی در استخوان تمپورال.

hypouricemia /-u″rĭ-se′me-ah/ هیپویوریسمی؛

کمبود اسیداوریک در خون، همراه با گزانتوری، ناشی از کمبود گزانتین اکسیداز، آنزیم موردنیاز برای تبدیل به هیپوگزانتین به گزانتین و گزانتین به اسیداوریک.

hypoventilation /-ven″tĭ-la′shun/ هیپوونتیلاسیون؛

کاهش مقدار هوایی که به آلوئول‌های ریه وارد می‌شود.

● کم‌تهویگی، کاهش تهویه.

primary alveolar h.

اختلال کنترل خودکار تنفس که منجر به آپنه خواب می‌شود.

hypovolemia /-vōl-ēm′e-ah/ هیپوولمی؛

کاهش غیرطبیعی گردش خون بدن.

hypovolemic؛ صفت.

hypovolia /-vōl′e-ah/

کاهش آب یا حجم، مثلاً به صورت کاهش مایع خارج سلولی.

hypoxanthine /-zah′thēn/ هیپوگزانتین؛

یک باز پورینی که در فرآیند تجزیه پورین‌ها و نوکلئوزیدهای پورینی به اسیداوریک و آزاد شدن پورین‌های آزاد، به صورت واسطه تولید می‌شود. به صورت کمپلکس با ریبوز، اینوزین نام دارد.

hypoxemia /hi″pok-sēm′e-ah/ هیپوکسمی؛

اکسیژناسیون ناکافی خون.

hypoxia /hi-pok′se-ah/ هیپوکسی؛

کاهش اکسیژن رسانی به یک بافت، در زیر مقادیر فیزیولوژیک، علی‌رغم پرفیوژن کافی بافت به وسیله خون. **hypoxic**؛ صفت.

anemic h.

هیپوکسی ناشی از کاهش ظرفیت حمل اکسیژن خون، ناشی از کاهش هموگلوبین توتال یا تغییر اجزاء تشکیل دهنده هموگلوبین.

● هیپوکسی آنمیک.

histotoxic h.

هیپوکسی ناشی از اختلال مصرف اکسیژن به وسیله بافت‌ها.

hypoxic h.

هیپوکسی ناشی از رسیدن ناکافی اکسیژن به خون.

stagnant h.

هیپوکسی ناشی از عدم انتقال اکسیژن کافی به دلیل جریان خون ناکافی.

hypsarrhythmia /hip″sah-rith′me-ah/

اختلال الکتروآنسفالوگرافیک که به‌طور شایع با امواج شبیه نوک چاقوی جیبی (Jackknife) همراه با امواج آهسته و دارای ولتاژ بالا که به‌طور تصادفی ایجاد می‌شود و نیز امواج قله‌ای (spike) منتشر در تمام نواحی قشر مغز مشخص می‌شود.

hypsokinesis /hip″so-kĭ-ne′sis/

خم شدن یا افتادن به پشت در وضعیت ایستاده که در پارالیزی آژیتانس، بیماری ویلسون و اختلالات مشابه دیده می‌شود.

hysteralgia /his″ter-al′jah/ احساس درد در رحم.

hysterectomy /-ek′tah-me/

هیسترکتومی؛ برداشتن رحم.

abdominal h. انجام هیسترکتومی از طریق دیواره شکم.

cesarean h. انجام سزارین همراه با برداشتن رحم.

complete h.

● هیسترکتومی کامل؛ ← **total h.**

partial h.

هیسترکتومی نسبی؛ ← **subtotal h.**

radical h.

برداشتن رحم، قسمت فوقانی واژن و پارامترها.

subtotal h.

هیسترکتومی ناکامل؛ نوعی هیسترکتومی که در آن، رحم و سرویکس به‌طور کامل برداشته می‌شود.

vaginal h. نوعی هیسترکتومی که از راه واژن انجام می‌شود.

hysteresis /his″tē-re′sis/ [Gr.]

۱. فاصله زمانی میان وقوع دو پدیده مرتبط به یکدیگر، مانند علت و معلول.

۲. در مورد دستگاه ضربان‌ساز قلب، عبارت است از تعداد ضربانات در دقیقه که در حد پایین‌تر از تعداد ضربان قلب برنامه‌ریزی شده‌ای است که برای آغاز ضربان به وسیله ضربان‌ساز تعیین شده است.

hystereurysis /his″ter-u′rē-sis/ اتساع سوراخ رحم.

hysteria /his-ter′e-ah/ هیستری؛

واژه‌ای که پیش از این به‌طور وسیع در روان‌شناسی به‌کار می‌رفت و شامل موارد زیر می‌شد:

hysteropathy /his″ter-op′ah-the/

→ **metropathy**؛ هر نوع بیماری رحم.

hysteropexy /his′ter-o-pek″se/

تابت کردن رحم جابجا شده، از طریق جراحی.

hysteroptosis /his″ter-op-to′sis/ پرولاپس رحم.

hysterorrhaphy /his″ter-or′ah-fe/

۱. بخیه زدن رحم.
۲. → **hysteropexy**

hysterorrhexis /his″ter-o-rek′sis/

→ **metrorrhexis.**

hysterosalpingectomy /-sal″pin-jek′tah-me/ برداشتن رحم و لوله‌های آن.

hysterosalpingography /-sal″ping-gog′rah-fe/ رادیوگرافی رحم و لوله‌های آن.

hysterosalpingo-oophorectomy /-sal″-ping-go-o″of-o-rek′tah-me/

برداشتن رحم، لوله‌های رحمی و تخمدان‌ها.

hysterosalpingostomy /-sal″ping-gos′tah-me/ آناستوموز لوله رحمی به رحم.

hysteroscope /his′ter-o-sk̄op″/ هیستروسکوپ؛

نوعی آندوسکوپ که برای دیدن و معاینه مستقیم مجرای سرویکس و حفره رحمی به کار می‌رود.

hysterospasm /-spazm″/

اسپاسم رحم.

hysterotomy /his″ter-ot′ah-me/

برش رحم که از طریق شکم (هیستروستومی شکمی) یا واژن (هیستروستومی واژینال) انجام می‌شود.

hysterotrachelorrhaphy /his″ter-o-tra″kel-or′ah-fe/ بخیه زدن سرویکس رحم.

hysterotrachelotomy /-tra″kel-ot′ah-me/

برش سرویکس رحم.

hysterotubography /-too-bog′rah-fe/

→ **hysterosalpingography**

HZ ن: hertz

۱. هیستری کلاسیک (که امروزه اختلال جسمانی کردن یا سوماتیزاسیون نامیده می‌شود)؛
۲. نوروز هیستریک (که امروزه به اختلال تبدیلی و انفکاکی تقسیم می‌شود)؛
۳. هیستری اضطرابی؛ و
۴. شخصیت هیستریک (که امروزه شخصیت هیستریونیک نامیده می‌شود).

hysterical ،hysteric؛ صفت.

fixation h.

اختلال تبدیلی همراه با علائم مبتنی بر بیماری یا آسیب عضوی فعلی یا پیشین. ● هیستری تثبیتی.

hysterics /his-ter′iks/

واژه عمومی برای طغیان عاطفی غیرقابل کنترل.

hyster(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی رحم؛ هیستریا.

hysterocele /his′ter-o-s̄el″/

هیستروسل؛ → **metrocele.**

hysterocleisis /his″ter-o-kli′sis/

مسدود کردن سوراخ رحم به وسیله جراحی.

hysteroepilepsy /ep′ĭ-lep″se/

هیستری همراه با حملات مشابه حملات تشنجی صرع.

hysterography /his″ter-og′rah-fe/ هیستروگرافی؛

۱. ثبت نموداری قدرت انقباضات رحمی در لیبر.
۲. رادیوگرافی رحم، پس از تزریق ماده حاجب.

hysteroid /his′ter-oid/ شبیه هیستری.

hysterolith /his′ter-o-lith″/ سنگ رحمی.

hysterolysis /his″ter-ol′ĭ-sis/

آزاد کردن رحم از چسبندگی‌های آن.

hysteromyoma /his″ter-o-mi-o′mah/

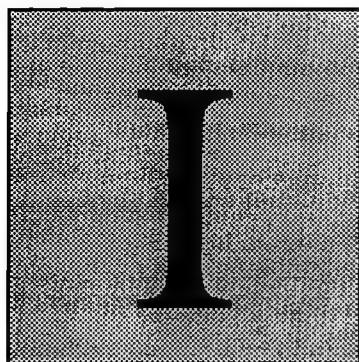
لیومیوم رحمی.

hysteromyomectomy /-mi″o-mek′tah-me/

میومکتومی رحمی.

hysteromyotomy /-mi-ot′ah-me/

برش رحم به منظور برداشتن یک تومور جامد (توپر).



I

ن: incisor (دندان نیش)، iodine (ید)، inosine (اینوزین، در نوکلئوتیدها).

-ia جزء کلمه به معنی وضعیت؛ حالت

IAEA

م: International Atomic Energy Agency (انجمن بین‌المللی انرژی اتمی).

-iasis جزء کلمه [.Gr] به معنی حالت؛ وضعیت.

iatric /i-â´trik/ مربوط به پزشکی یا پزشک.

-iatrics جزء کلمه [.Gr] به معنی درمان طبی.

iatr(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی پزشکی؛ پزشک.

iatrogenic /i-â´tro-jen´ik/ یاتروژنیک؛

آنچه که در اثر انجام اقدامات پزشکی حاصل شود؛ در مورد هر نوع عارضه ناشی از درمان به وسیلهٔ پزشک یا جراح به کار می‌رود.

● درمان زاد، پزشک آورد.

-iatry جزء کلمه [.Gr] به معنی درمان پزشکی.

IC

م: inspiratory capacity (ظرفیت دمی)؛ irritable colon (کولون تحریک‌پذیر).

ICD

م: International Classification of Diseases (طبقه‌بندی بین‌المللی بیماری‌ها)، (مربوط به سازمان بهداشت جهانی)؛ intrauterine contraceptive device (وسیله ضدحاملگی داخل رحمی).

ichthy(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی ماهی.

ichthyoid /ik´the-oid/ شبیه ماهی.

ichthyosarcotoxin /ik″the-o-sahr´ko-tok″-sin/

توکسین موجود در گوشت ماهی‌های سمی.

ichthyosarcotoxism /-tok″sizm/

مسمومیت ناشی از ماهی سمی که با اختلالات گوارشی و عصبی مشخص می‌شود.

ichthyosis /ik″the-o´sis/ ایکتیوز؛

هر یک از گروه اختلالات پوستی همراه با افزایش کراتینیزاسیون یا کراتینیزاسیون نابجا که منجر به پوسته‌ریزی غیرالتهابی پوست می‌شود. اکثر این اختلالات از طریق ژنتیکی تشخیص داده می‌شوند. این واژه اغلب بر i.vulgaris دلالت می‌کند.

ichthyotic ؛ صفت.

i.hystrix

فرم نادری که از هیپرکراتوز اپیدرمولیتیک که با حاشیه‌های خطی زگیل مانند که تا حدودی به پوست جوجه تیغی شباهت دارد مشخص می‌شود.

lamellar i.

نوعی بیماری ارثی که در هنگام تولد یا کمی پس از آن، با پوسته‌های بزرگ، چهارضلعی و قهوه‌ای مایل به خاکستری مشخص می‌شود. این بیماری با کوتاهی قد، اولیگو فرنی، فلج اسپاستیک، هیپوپلازی دستگاه تناسلی، کاهش رشد مو و عمر کوتاه همراه است.

● ایکتیوز تیغه‌ای.

i.simplex ● ایکتیوز ساده؛ → **i.vulgaris.**

i. uteri

تبدیل اپی‌تلیوم استوانه‌ای آندومتر به داخل اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق.

● ایکتیوز رحمی.

i.vulgaris ایکتیوز و ولگاریس؛

ایکتیوز ارثی که در زمان تولد یا کمی پس از آن ایجاد می‌شود و با پوسته‌های بزرگ، ضخیم و خشک واقع بر روی گردن، گوش‌ها، پوست سر، صورت یا سطوح خم شونده همراه است.

ICN

م: International Council of Nurses (جامعه بین‌المللی پرستاران).

ICS

م: International College of Surgeons (جامعه بین‌المللی جراحان).

ICSH

م: interstitial cell - stimulating hormone (هورمون محرک سلول بینابینی).

ictal /ik´t´l/

مربوط به سکته مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک، مشخص شونده به وسیله سکته مغزی یا حمله حاد اپی‌لپتیک و یا ناشی از این دو اختلال.

● حمله‌ای، ناگهانی.

icterogenic /ik″ter-o-jen´ik/

ایجاد کننده یرقان

icterohepatitis /-hep″ah-ti´tis/

التهاب کبد همراه با یرقان قابل توجه.

icterus /ik´ter-us/ [L.] یرقان.

icteric ؛ صفت.

i.neonatorum یرقان نوزادان.

ictus /ik′tus/ [L.]

(جمع: ictus)؛ حمله، سکته مغزی، ضربه یا حمله ناگهانی.

ictal ؛ صفت.

ICU

م: intensive care unit (بخش یا واحد مراقبت‌های ویژه).

ID$_{50}$

م: median infective dose (دوز متوسط عفونی).

id /id/ اید؛

در فرضیه روانکاوی، به جنبهٔ غریزی، غیرآگاهانه و اولیه شخصیت گفته می‌شود که تحت تسلط لذت قرار دارد و در طلب ارضاء فوری است.
● نهاد.

-id جزء کلمه [Gr.] به معنی:

۱. شبیه بودن؛
۲. واکنش نهاد، مرتبط با اختلال اختصاصی ریشه لغت.

IDD,IDDM

م: insulin-dependent diabetes mellitus (دیابت شیرین وابسته به انسولین).

-ide ׳id/

پسوند نشان دهنده ترکیب شیمیایی دوگانه.

idea /i-de′ah/ ایده؛

برداشت یا تصور روانی. ● اندیشه، فکر، عقیده، پندار.

autochthonous i.

اندیشه‌ای پابرجا که از درون ذهن منشاء می‌گیرد اما به نظر می‌رسد از منبع خارجی سرچشمه گرفته و از این رو غالباً احساس می‌شود منشاء بدخواهانه دارد. ● اندیشهٔ درون‌خیز.

dominant i.

فکری که هر نوع عمل و اندیشه را کنترل می‌کند یا ظاهر می‌سازد.
● فکر وسواسی، اندیشهٔ غالب.

fixed i.

عقیده یا برداشت بیمارگون و بداندیشانه و ثابتی که علی‌رغم وجود دلایل منطقی کافی مبنی بر باطل بودن آن، همچنان بدون تغییر باقی می‌ماند.
● عقیده ثابت.

overvalued i.

تصوری کاذب یا اغراق‌آمیز که بر دلیل و منطق پیشی می‌گیرد اما از انعطاف‌ناپذیری کمتری نسبت به هذیان برخوردار است و نیز غالباً غیرقابل باور بودن آن کمتر آشکار می‌شود. ● عقیده بیش بها داده شده.

i. of reference

تصور غلط فرد مبنی بر این که کلمات و حرف‌های دیگران و نیز کارهایی که می‌کنند در مورد اوست و یا نسبت دادن و فرافکنی علل مشکلات ذهنی و تخیلی به فرد دیگر. ● عقیده انتساب، افکار عطفی.

ideal /i-de′il/ ایده آل؛

الگو یا مفهومی در حد کمال. ● آرمانی، مطلوب، دلخواه.

ego i.

جزئی از سوپرایگو (فراخود، یا آبَرمن) که استاندارد کمال مطلوب را که به‌طور ناخودآگاه به وسیله یک فرد، برای خودش خلق شده تشکیل می‌دهد. ● خودآرمانی.

idealization /i-de″il-î-za′shun/

نوعی مکانیسم خودآگاه یا ناخودآگاه روانی که در آن، فرد، در مورد خصوصیات یا جنبه‌های قابل تحسین فرد دیگر به‌طور مبالغه‌آمیز برخورد می‌کند. ● آرمانی ساختن.

ideation /i″de-a′shun/

تشکیل عقاید یا تخیلات. ● فکر، اندیشه.

ideational (فکری)؛ صفت.

idée fixe /e-da′feks/[Fr.]

●عقیده ثابت؛ ← **fixed i.**

identification /i-den″tî-fî-ka′shun/

فرآیندی که به مقدار زیاد ناآگاهانه است و گاهی مکانیسمی دفاعی است که فرد، از طریق آن از فرد دیگر الگو می‌گیرد و خصوصیات فرد یا گروه دیگری را به خود نسبت می‌دهد. ● همانندسازی، شناسایی.

identity /i-den′tit-e/

مجموعه خصوصیاتی که یک فرد را به خود یا دیگران می‌شناساند. ● هویت.

gender i.

احساس مرد یا زن یا دو جنسی بودن هر فرد از خودش. ● هویت جنسی.

ideogenetic /i″de-o-jê-net′ik/

مربوط به فرآیندهای ذهنی که در آن، تصاویر برداشت‌های حسی مورداستفاده قرار می‌گیرند و نه افکاری که به منظور ابراز کلامی آماده شده‌اند.

ideology /i″de-ol′ah-je,id″e-/ ایدئولوژی؛

۱. علم تکامل افکار و عقاید.
۲. بدنه افکار ویژه و مشخصهٔ یک فرد یا واحد اجتماعی. ● مرام، مسلک، عقاید.

ideomotion /i″de-o-mo′shun/

حرکت یا عملکرد عضلانی ناشی از یک فکر وسواسی (اندیشه غالب) و نه رفلکس یا خواست و اراده.

ideomotor /-mot′er/

برانگیخته شده توسط یک عقیده یا تفکر؛ در مورد حرکت غیرارادی ناشی از این نوع انگیزش به کار می‌رود. ● فکری ـ حرکتی.

idi(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی خود، ویژه یک ماده یا ارگانیسم.

idiocy /id′e-ah-se/

نام منسوخ و نامناسبی برای عقب‌ماندگی شدید ذهنی. ● کانایی، حماقت، بلاهت، بی‌خردی.

amaurotic i, **amaurotic familial i.**

نام پیشین لیپوفوشینوز سروئید نورونی. ● کانایی (بلاهت) خانوادگی همراه با کوری.

mongolian i.

نام پیشین سندرم داون یا عقب‌ماندگی ذهنی ناشی از آن که امروزه نام نامناسبی محسوب می‌شود. ● کانایی (بلاهت) مونگولی.

idioglossia /id″e-o-glos′e-ah/

نقص بسیار شدید تکلم همراه با ادای اصوات کاملاً نامفهوم.
● نامفهوم‌گویی.

idioglottic ؛ صفت.

idiogram /id′e-ah-gram/

ترسیم یا عکسبرداری از کروموزوم‌های یک سلول خاص.

idiopathic /id″e-o-path′ik/ ایدیوپاتیک؛

منشاء گرفته از خود؛ وقوع بدون علت مشخص. ● ناشناخته.

idiosyncrasy /-sing′krah-se/ ایدیوسنکرازی؛

۱. عادت مخصوص یک فرد.

۲. حساسیت غیرطبیعی به یک عامل (مثلاً دارو) که به‌طور ویژه در یک فرد وجود دارد. ● دگرگونی، ناسازگاری، ناسازگاری فردی.

idiosyncratic (ناسازگار)؛ صفت.

idiot /id′e-it/

نام منسوخ و نامناسبی برای فرد مبتلا به عقب ماندگی ذهنی شدید. ● کانا، احمق، ابله، بی‌خرد.

i. savant

فرد مبتلا به عقب ماندگی ذهنی که استعداد ذهنی و خارق‌العاده‌ای در بعضی زمینه‌ها، نظیر ریاضیات، موسیقی و غیره دارد. ● کانای (ابله) هوشمندنما.

idiotrophic /id″e-o-tro′fik/

فردی که قادر به انتخاب غذای خود باشد.

idioventricular /-ven-trik′u-ler/

ایدیوونتریکولار؛ فقط مربوط به بطن‌های قلبی.

IDL

م: intermediate-density lipoprotein (لیپوپروتئین دارای تراکم متوسط).

IDU

م: idoxuridine (یدوزوریدین).

iduronic acid /i″du-ron′ik/

نوعی اسیدیورونیک که از اجزاء درماتان سولفات، هپاران سولفات و هپارین محسوب می‌شود.

L- iduronidase /i″du-ron′ĭ-dās/

نوعی هیدرولاز کاتالاز کننده مرحله‌ای از تجزیهٔ درماتان سولفات گلیکوزآمینوگلیکان‌ها که کمبود آن منجر به موکوپلی ساکاریدوز I می‌شود.

Ig

م: Immunoglobulin (ایمونوگلوبولین متعلق به هر پنج گروه IgA، IgD، IgE، IgG و IgM).

IGF

م: insuline-like growth factor (فاکتور رشد شبیه انسولین).

IGT

م: impaired glucose tolerance (اختلال تحمل گلوکز).

IHD

م: ischemic heart disease (بیماری ایسکمیک قلب).

IL

م: interleukin (اینترلوکین).

ileac /il′e-ak/

۱. دارای ماهیت ایلئوس.

۲. مربوط به ایلئوم.

ileitis /-i′tis/ التهاب ایلئوم.

distal i, regional i

بیماری کرون ناحیه ایلئوم.

● ایلئیت انتهایی، ایلئیت ناحیه‌ای (موضعی).

ile(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ایلئوم.

ileocecostomy /il″e-ō-se-kos′tah-me/

آناستوموز جراحی ایلئوم به سکوم

ileocolitis /-ko-li′tis/

التهاب ایلئوم و کولون

i. ulcerosa chronica

ایلئوکولیت مزمن همراه با تب، نبض سریع، آنمی، اسهال و درد ایلیاک راست.

ileo colostomy /-ko-los′tah-me/

آناستوموز ایلئوم به کولون به وسیله جراحی.

ileocystoplasty /-sis′tah-plas″te/

نوعی سیستوپلاستی که در آن از قطعه مجزایی از دیواره ایلئوم برای ترمیم مثانه استفاده می‌شود.

ileocystostomy /-sis-tos′tah-me/

استفاده از قطعه مجزایی از ایلئوم به منظور ایجاد مجرایی از مثانه به منفذی در دیواره شکم.

ileoileostomy /-il″e-os′tah-me/

آناستوموز جراحی بین دو بخش از ایلئوم.

ileorrhaphy /il″e-or′ah-fe/ بخیه زدن به ایلئوم.

ileosigmoidostomy /il″e-o-sig″moi-dos′-tah-me/

آناستوموز ایلئوم به کولون سیگموئید با روش جراحی.

ileostomy /il″e-os′tah-me/

ایجاد منفذی به داخل ایلئوم همراه با منفذی بر روی دیواره شکم.

ileotomy /-ot′ah-me/ برش ایلئوم.

ileum /il′e-um/ ایلئوم؛

بخش انتهایی روده باریک که از ژژونوم تا سکوم امتداد دارد.

duplex i. مضاعف بودن مادرزادی ایلئوم.

ileus /il′e-us/ ایلئوس؛ انسداد روده.

adynamic i.

ایلئوس آدینامیک؛ ایلئوس ناشی از مهار تحرک روده.

● ایلئوس ناپویا.

dynamic i, hyperdynamic i. ایلئوس دینامیک؛

spastic i. ← ● ایلئوس پویا.

mechanical i

ایلئوس مکانیکی؛ ایلئوس ناشی از علل مکانیکی، مانند فتق، چسبندگی‌ها، ولولوس و غیره.

meconium i. ایلئوس مکونیوم؛

ایلئوس نوزادان ناشی از انسداد روده به وسیله مکونیوم غلیظ

occlusive i.

mechanical i. ←

paralytic i, i. paralyticus. ایلئوس پارالیتیک؛

adynamic i. ←

mirror i.

تصویری که در آن سمت راست و چپ جابجا شده‌اند، مانند تصویر یک شی در آینه. ● تصویر آینه‌ای.

Purkinje - Sanson mirro i's

سه تصویر انعکاس یافته از یک شیء که در معاینه مردمک چشم دیده می‌شود و دو تای آن‌ها در سطوح خلفی و قدامی عدسی و دیگری در سطح قدامی قرنیه قرار دارند.

motor i.

مدل مغزی سازمان یافته حرکات احتمالی بدن. ● تصویر حرکتی.

real i.

تصویری که از اجتماع شعاع‌های اولیه شکل می‌گیرد و در آن تصویر شیء به صورت معکوس است. ● تصویر واقعی.

virtual i.

تصویری که قبل از تمرکز شعاع‌های نورانی تشکیل می‌شود. ● تصویر مجازی.

imaging /im′ah-jing/

تولید تصاویر تشخیصی، مثل رادیوگرافی، اولتراسونوگرافی، یا عکسبرداری سینتی گرافیک (جرقه‌ای). ● تصویرنگاری، تصویربرداری، تصویرسازی.

color flow Doppler i.

نوعی روش نمایان سازی جهت و سرعت حرکت با استفاده از اولتراسونوگرافی داپلر و کدگذاری آن‌ها به ترتیب به صورت رنگ‌ها و سایه‌ها. ● تصویرنگاری داپلر رنگی.

echo planar i.

روشی برای تهیه MRI در کمتر از ۵۰ میلی‌ثانیه.

electrostatic i.

روشی برای نمایان سازی ساختمان‌های عمقی بدن که در آن پرتوی الکترونی از بدن بیمار عبور می‌کند و پرتوی ایجاد شده به صفحه‌ای که به صورت الکترواستاتیک شارژ شده برخورد می‌کند و بر حسب قدرت پرتو، شارژ را پراکنده می‌سازد. سپس فیلمی از صفحهٔ مزبور تهیه می‌شود.

gated cardiac blood pool i.

equilibrium radionuclide ← angiocardiography

gated magnetic resonance i.

روشی برای انجام MRI که در آن، اکتساب سیگنال، به منظور به حداقل رساندن حرکت یا آرتیفکت‌های دیگر تنظیم می‌شود.

hot spot i, infarct avid i.

scintigraphy. ←

magnetic resonance i. (MRI)

ام.آر.آی؛ روشی برای نمایان سازی بافت‌های نرم بدن با استفاده از میدان مغناطیسی خارجی که افتراق میان اتم‌های هیدروژن را در محیط‌های متفاوت امکان‌پذیر می‌سازد. ● تصویرنگاری بازآوایی مغناطیسی.

myocardial perfusion i.

scintigraphy. ←

spastic i.

ایلئوس اسپاستیک؛ ایلئوس مکانیکی ناشی از اسپاسم پایدار یک قطعه از روده.

i. subparta

ایلئوس ناشی از وارد آمدن فشار رحم حامله بر کولون لگنی.

ili(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ایلئوم.

iliofemoral /il″e-o-fem′er-il/ مربوط به ایلئوم و ران.

iliolumbar /-lum′bar/ مربوط به نواحی ایلیاک و کمری.

iliopectineal /-pek-tin′e-al/ مربوط به ایلئوم و عانه.

ilium /il′e-um/ [L.] ایلئوم؛

(جمع: ilia)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

illness /il′nes/ ● بیماری؛ **disease ←**

emotional i.

واژه عامیانه‌ای برای اختلال روانی (mental disorder) که معمولاً شامل عقب ماندگی ذهنی یا اختلالات روانی همراه با اتیولوژی اختصاصی، شناخته شده و عضوی نمی‌شود. ● بیماری هیجانی (عاطفی).

mental i.

بیماری روانی (ذهنی)؛ **disorder. ←**

illumination /ĭ-loo″mĭ-na′shun/

۱. نور دادن به یک بخش، عضو یا شیء به منظور مشاهده آن. ● روشن‌سازی.

۲. جریان نور تابیده شده به واحدی از یک سطح مشخص که واحد آن لوکس (lux) و نماد آن .E است. ● مقدار نور، تابناکی.

darkfield i, dark-ground i.

متمرکز کردن شعاع‌های نور محیطی از پهلو، بر روی یک شیء میکروسکوپی، طوری که شعاع‌های مرکزی مسدود می‌شوند و در نتیجه شیء، در محیطی با زمینهٔ تیره، به صورت روشن دیده می‌شود.

illusion /ĭ-loo′zhun/

نوعی برداشت ذهنی مشتق از تفسیر غلط پدیده‌های حقیقی. ● خطای حسی، توهّم، خیال و تصور باطل.

illusional (توهّمی، خیالی)؛ صفت.

IM م: intramuscular (داخل عضله).

im-

پیشوند جانشین -in قبل از لغاتی که با m ،b و p شروع می‌شوند.

image /im′ahj/

تصویر یا مفهومی که به حقیقت عینی (خارجی) شباهت دارد.

● تصویر ذهنی، بینش، تصور، انگاره.

body i.

تصویر یا مفهوم سه بعدی هر شخص از اندام خود که از طریق درک قیافهٔ دائماً در حال تغییر بدن در قشر مغز ثبت می‌شود و همراه با تغییر شکل بدن، تغییر می‌کند.

● تصویر (مفهوم) بدن.

false i.

تصویری که به وسیله چشم دارای انحراف در لوچی ایجاد می‌شود.

● تصویر کاذب.

immersion /ĭ-mer′zhun/

۱. غوطه‌ور ساختن یک جسم، یا بدن، در مایع.
۲. استفاده از میکروسکوپ، در شرایطی که شیء و عدسی شیئی، هر دو به وسیله یک مایع پوشیده شده باشند.

immiscible /ĭ-misĭ-b'l/ غیرقابل مخلوط شدن.

immobilization /ĭ-mo″bil-ĭ-za′shun/

بی‌حرکت کردن مثلاً از طریق قرار دادن قالب، آتل یا گچ‌گیری.

immortalization /ĭ-mor″tah-lĭ-za′shun/

کسب ایمنی در حدود طبیعی رشد یا در مدت زندگی که گاهی از طریق سلول‌های حیوانی در محیط آزمایشگاهی یا به وسیله سلول‌های تومور صورت می‌گیرد.

immune /ĭ-mūn′/ ایمیون؛

۱. مقاوم در برابر یک بیماری، به دلیل ایجاد آنتی‌بادی‌های هومورال یا ایجاد ایمنی سلولی، یا هر دو، یا از طریق مکانیسم دیگر، نظیر فعال شدن اینترفرون در عفونت‌های ویروسی. ● ایمن.
۲. مشخص شده از طریق ایجاد آنتی‌بادی‌های هومورال یا ایمنی سلولی، یا هر دو، به دنبال تحریک آنتی‌ژنیک.
۳. تولید شده در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنی، مانند گلوبولین‌های ایمنی سرم.

immunity /ĭ-mu′nĭ-te/ وضعیت ایمن بودن؛

ایمن بودن در برابر بیماری‌هایی که از طریق پاسخ ایمنی ایجاد شده به وسیله ایمیونیزاسیون، یا عفونت قبلی یا عوامل غیرایمیونولوژیک دیگر به دست آمده است.

● ایمنی.

acquired i.

ایمنی حاصل از مواجهه قبلی با یک عامل عفونت‌زا، یا آنتی‌ژن‌های آن (ایمنی فعال؛ active) و یا انتقال غیرفعال آنتی‌بادی یا سلول‌های ایمنی لنفوئید (ایمنی غیرفعال؛ Passive i)

active i. ایمنی فعال؛ ← **acquired i.**

artificial i.

نوعی ایمنی اکتسابی (فعال یا غیرفعال) که در اثر تماس عمدی با یک آنتی‌ژن ایجاد می‌شود (مثلاً در واکسیناسیون).

● ایمنی مصنوعی.

cell-mediated i (CMI) و **cellular i.**

نوعی ایمنی اکتسابی که در آن نقش لنفوسیت‌های T بیش از بقیه است.

● ایمنی با وساطت سلولی؛ ایمنی سلولی.

genetic i. ایمنی ژنتیکی؛ ← **innate i.**

herd i.

مقاومت یک گروه در برابر حمله یک بیماری که نسبت بزرگی از اعضای آن در برابر بیماری مزبور مصون هستند.

humoral i ایمنی هومورال؛

نوعی ایمنی اکتسابی که در آن نقش آنتی‌بادی‌های گردش خون، بیشتر است.

inherent i, innate i.

نوعی ایمنی که به وسیله خواص ژنتیکی فرد ایجاد می‌شود.

● ایمنی درون‌زاد، ایمنی مادرزادی.

phyrophosphate i.

← **infarct avid scintigraphy.**

technetium Tc 99m pyrophosphate i.

۱. ← **infarct avid scintigraphy**
۲. هر نوع تصویرنگاری که در آن‌ها از تکنتیوم ۹۹m پیروفسفات به عنوان عامل تصویرنگاری استفاده می‌شود.

imago /ĭ-ma′go/ [L.]

(جمع: imagines ،imagoes).

۱. فرم قطعی یا بالغ یک حشره.
۲. تصویر ذهنی، ناخودآگاه و معمولاً آرمانی از یک شخص مهم در زندگی یک فرد، در دوران کودکی او.

● تصویر آرمانی کودکی.

imbalance /im-bal′ans/

۱. فقدان تعادل، به ویژه میان عضلات، نظیر آنچه که در عدم کفایت عضلات چشمی ایجاد می‌شود.
۲. dysequilibrium. ● عدم تعادل.

autonomic i.

نقص هماهنگی میان سیستم‌های عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک، به ویژه با توجه به فعالیت‌های وازوموتور.

● عدم تعادل خودکار.

sympathetic i. ← **vagotonia.**

vasomotor i. ← **autonomic i.**

imbibition /im″bĭ-bish′un/ جذب مایع.

imbricated /im′brĭ-kāt″id/

قرار گرفتن بر روی هم یا پوشاندن یکدیگر، مانند سفال‌های پشت بام یا پولک‌های ماهی.

ImD$_{50}$

م: median immunizing dose (دوز متوسط ایمن‌ساز).

imide /im′īd/ ایمید؛

هر نوع ترکیب حاوی گروه دو ظرفیتی NH=، که فقط بنیان‌های اسیدی به آن متصل شده‌اند.

imido-

پیشوندی که بر حضور یک گروه دو ظرفیتی NH= متصل به دو بنیان اسید دلالت دارد.

imine /ĭ-mēn′/

نوعی ترکیب آلی حاوی یک گروه ایمینو؛ در یک ایمین استخلاف شده، یک گروه غیرآسیل جایگزین هیدروژن ایمینو می‌شود.

imino-

پیشوندی که بر حضور گروه دو ظرفیتی NH= متصل به بنیان‌های غیراسیدی دلالت می‌کند.

imino acid /ĭ-me′no/

نوعی اسید آلی حاوی گروه دو ظرفیتی **NH=**، مثل پرولین.

iminoglycinuria /ĭ-me″no-gli″sin-ūr′e-ah/

نوعی اختلال ارثی خوش‌خیم بازجذب لوله‌ای گلیسین و ایمینواسیدها (پرولین و هیدروکسی پرولین) در کلیه که با میزان بیش از حد هر سه نوع ماده مزبور در ادرار مشخص می‌شود.

maternal i.

ایمنی هومورال که به صورت غیرفعال از جفت عبور کرده و به جنین می‌رسد. ● ایمنی حاصل از مادر.

natural i.

مقاومت طبیعی حیوان در برابر عفونت. ● ایمنی طبیعی.

nonspecific i.

نوعی ایمنی که شامل ایمنی هومورال یا با واسطه سلولی نمی‌شود اما فعالیت لیزوزیمی و اینترفرونی را دربرمی‌گیرد. ● ایمنی غیراختصاصی.

immunization /im″u-nī-za′shun/ ایمیونیزاسیون؛

روند ایمن کردن یا ایمن شدن. ● ایمن سازی.

active i.

تحریک یک آنتی‌ژن اختصاصی برای القای واکنش ایمنی.

● ایمن‌سازی فعال (اکتیو).

passive i.

ایجاد واکنش ایمنی اختصاصی در افراد غیرایمن، از طریق تجویز سلول‌های لنفوئید حساس شده یا سرم افراد ایمن. ● ایمن‌سازی غیرفعال (پاسیو).

immunoadjuant /im″u-no-aj̄′oo-vant, -ad-joo′vant/

محرک غیراختصاصی واکنش ایمنی؛ مثل واکسن BCG یا ادجوان‌های کامل یا ناکامل فروند.

immunoadsorbent /-ad-sor′bint/

فراورده‌ای از آنتی‌ژن متصل به یک حمایت کننده جامد یا آنتی‌ژنی به فرم نامحلول که آنتی‌بادی‌های هومولوگ را از مخلوط ایمیونوگلوبولین‌ها جذب می‌کند.

immunoassay /-as′a/

ایمیونواسای؛ تعیین کمّی مواد آنتی‌ژنی (مثل هورمون‌ها، داروها، ویتامین‌ها) از طریق سرولوژیک، مانند روش‌های ایمیونوفلوئورسانت، رادیوایمیونواسای و غیره.

● عیارگیری ایمنی، سنجش عیار ایمنی.

immunobiological /-bi″o-loj′ĭ-k′l/

فراورده آنتی‌ژنیک یا حاوی آنتی‌بادی، مشتق از مخزن افراد دهندهٔ انسانی که به منظور ایمن سازی و درمان ایمنی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

immunobiology /-bi-ol′ah-je/

شاخه‌ای از علم زیست‌شناسی که اثرات ایمیونولوژیک را بر پدیده‌هایی نظیر بیماری‌های عفونی، رشد و تکامل، پدیده‌های شناختی، ازدیاد حساسیت، ارث، پیری، سرطان و پیوند عضو موردبررسی قرار می‌دهد.

immunoblastic /-blas′tik/

مربوط به سلول‌های اولیه (ایمیونوبلاست) بافت لنفوئید.

immunoblot /im′u-no-blot″/

روش تجزیه و تحلیل یا شناسایی پروتئین‌ها از طریق واکنش‌های آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی یا سوبسترای حاصل از این تجزیه و تحلیل، (مانند روش وسترن بلات).

immunochemistry /im″u-no-kem′is-tre/

مطالعه اساس فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی و فعل و انفعالات آن‌ها.

immunochemotherapy /-ke″mo-ther′ah-pe/

ترکیبی از ایمیونوتراپی و شیمی‌درمانی.

immunocompetence /-kom′pê-tens/

واکنش پذیری ایمنی؛ ظرفیت بروز واکنش ایمنی پس از تماس با آنتی‌ژن.

immunocompetent ؛ صفت.

immunocomplex /-kom′pleks/

مجموعه (کمپلکس) آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی.

immunocompromised /-kom′pro-mīzd/

فرد مبتلا به تضعیف واکنش ایمنی در اثر تجویز داروهای مهار کننده سیستم ایمنی، تابش اشعه، سوءتغذیه یا بعضی بیماری‌ها (مثل سرطان). ● ایمنی باخته.

immunoconglutinin /-kon-gloo′tĭ-nin/

آنتی‌بادی ایجاد شده برعلیه اجزاء کمپلمان که بخشی از کمپلکس آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی، به ویژه C_3 هستند.

immunocyte /im′u-no-sīt″/

هر یک از سلول‌های سری لنفوئید که می‌توانند با آنتی‌ژن واکنش نشان دهند و تولید آنتی‌بادی کنند یا در واکنش‌های با واسطهٔ ایمنی شرکت کنند.

immunocytoadherence /im″u-no-sīt″o-ad-hēr′ens/

تجمع گلبول‌های قرمز به منظور تشکیل گلچه‌هایی (rosettes) در اطراف لنفوسیت‌های دارای ایمیونوگلوبولین‌های سطحی.

immunodeficiency /-dê-fish′en-se/

نقص پاسخ ایمنی یا اختلالی که با واکنش ایمنی ناقص مشخص می‌شود و به انواع نقص ایمنی آنتی‌بادی (سلول B)، سلولی (سلول T)، یا مرکب، و یا اختلالات عملکرد فاگوسیتی تقسیم می‌شود. ● نقص ایمنی.

immunodeficient ؛ (صفت).

common variable i. (CVID)

گروه نامتجانسی از اختلالات که با هیپوگاما گلوبولینمی، کاهش تولید آنتی‌بادی و عفونت‌های بیوژنیک عودکننده مشخص می‌شوند وغالباً با اختلالات هماتولوژیک و اتوایمیون همراهند. به نظر می‌رسد اکثر بیماران دچار نقص درون‌زاد در تمایز سلول B باشند.

sever combined i. (SCID)

گروهی از اختلالات نادر مادرزادی که به شکل اتوزومی مغلوب یا وابسته به کروموزوم X ایجاد می‌شوند و با اختلال ایمنی هومورال و نیز اختلال با واسطهٔ ایمنی، فقدان لنفوسیت‌های T و در بعضی انواع، فقدان لنفوسیت‌های B شناخته می‌شوند. معمولاً ایمیونوگلوبولین‌ها حضور ندارند و لنفوسیتوپنی قابل توجه وجود دارد. شیرخواران مبتلا در صورت عدم درمان با پیوند مغز استخوان یا بافت جنینی، دچار اسهال مقاوم، کاندیدیاز جلدی مخاطی و تأخیر رشد می‌شوند و در اثر ابتلا به عفونت‌های فرصت‌طلب فوت می‌کنند.

immunodermatology /-der″mah-tol′ah-je/

مطالعه در مورد پدیده‌های ایمیونولوژیک تولیدکننده اختلات پوستی و درمان یا پیشگیری آن‌ها.

immunodiffusion /-dî-fu′zhun/

هر نوع روش شامل انتشار آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی از یک محیط نیمه جامد که معمولاً از نوع آگار یا ژل آگاروز است و منجر به واکنش پرسیپیتین می‌شود.

● انتشار ایمنی.

immunodominance /-dom′î-nans/

میزان شرکت زیرواحد یک شاخص آنتی‌ژنیک در اتصال با آنتی‌بادی یا نشان دادن واکنش با آن.

● غلبه ایمنی.

immunoelectrophoresis /-e-lek″tro-fah-re′sis/

ایمونوالکتروفورز؛

روش تشخیص پروتئین‌ها و مواد دیگر، بر مبنای تحریک آن‌ها در الکتروفورز و خصوصیات آنتی‌ژنی.

rocket i.

نوعی الکتروفورز که در آن، آنتی‌ژن از فرو رفتگی (چاهک) ژل آگار، حاوی آنتی‌سرم مهاجرت می‌کند و نوارهای پرسیپیتین مخروطی شکل (rocket) ایجاد می‌کند.

immunofluorescence /-floo-res′ens/

ایمونوفلوئورسانس؛

روشی برای تعیین جایگاه آنتی‌ژن (یا آنتی‌بادی) در یک مقطع یا نمونه بافتی با استفاده از الگوی فلوئورسانس در شرایطی که نمونه در مواجهه با آنتی‌بادی (یا آنتی‌ژن) اختصاصی نشان‌دار شده با فلورکروم قرار گیرد.

immunogen /-im″un-ah-je/

هر نوع ماده تحریک کننده واکنش ایمنی.

immunogenetics /im″un-ojê-net′iks/

مطالعه عوامل ژنتیکی کنترل کننده واکنش ایمنی فرد و انتقال این عوامل از نسلی به نسل دیگر.

immunogenetic : صفت.

immunogenicity /-jê-nis′it-e/

خصوصیتی که ماده‌ای را قادر به تحریک یک واکنش ایمنی می‌سازد و یا میزان برخوردار بودن ازاین خصوصیت.

immunogenic : صفت.

immunoglobulin /-glob″ul-in/

ایمونوگلوبولین؛

پروتئینی با منشاء حیوانی که دارای فعالیت آنتی‌کری شناخته شده است و به وسیلهٔ لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها ساخته می‌شود و در سرم و مایعات دیگر و بافت‌های بدن وجود دارد.

علامت اختصاری: Ig. براساس ویژگی‌های ساختاری و آنتی‌ژنیک، پنج گروه ایمیونوگلوبولین وجود دارد که عبارتند از: IgA، IgD، IgE، IgG و IgM.

secretory i.A

نوعی ایمیونوگلوبولین A که در آن، دو مولکول IgA به وسیله یک پلی‌پپتید (قطعه ترشحی) و یک زنجیره J به یکدیگر پیوند می‌شوند. این نوع، فرم ارجح ایمیونوگلوبولین را تشکیل می‌دهد.

ایمیونوگلوبولین‌های انسانی

	وزن مولکولی	تعداد زیرگروه	عملکرد
IgM	۹۰۰/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کلاسیک کمپلمان، اوپسونیزاسیون
IgG	۱۵۰/۰۰۰	۴	فعال‌سازی مسیرهای کلاسیک و جایگزین کمپلمان؛ اوپسونیزاسیون (فقط IgG_1 و IgG_3)؛ تنها گروهی که از جفت عبور می‌کنند و در نتیجه باعث محافظت جنین و نوزاد در برابر عفونت‌ها می‌شوند.
IgA (IgA سرمی)	۱۵۵/۰۰۰	۲	فعال‌سازی مسیر کمپلمان جایگزین؛ IgA ترشحی، ایمیونوگلوبولین غالب را در ترشحات تشکیل می‌دهد.
IgD	۱۸۰/۰۰۰	ـ	هنوز مشخص نشده است.
IgE	۱۹۰/۰۰۰	ـ	وساطت در واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری

immunoglobulinopathy /im″u-no-glob″u-lin-op′ah-the/

gammopathy ←

immunohematology /-hem″ah-tol′ah-je/

مطالعهٔ واکنش‌های آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی در ارتباط با اختلالات خونی.

immunohistochemical /-his″to-kem′î-k′l/

دلالت دارد بر استفاده از فعل و انفعالات آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی در روش‌های هیستوشیمیایی، مثلاً در استفاده از ایمیونوفلوئورسانس.

immunoincompetent /-in-kom′pit-int/

فقدان توانایی یا ظرفیت ایجاد واکنش شیمیایی در برابر تحریک آنتی‌ژنی. ● عدم کفایت ایمنی.

immunology /im″u-nol′ah-je/ ایمیونولوژی؛

شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش ارگانیسم به تحریک آنتی‌ژنی، شناخت خودی از غیرخودی، وهمه تأثیرات زیستی، سرولوژیک و فیزیکی شیمیایی پدیده‌های ایمنی بحث می‌کند.

● ایمنی‌شناسی.

immunologic : صفت.

immunolymphoscintigraphy /im″u-no-lim″fo-sin-tig′rah-fe/

نوعی ایمیونوسینتی گرافی که به منظور شناسایی تومور متاستاتیک در گره‌های لنفاوی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

immunomodulation /-mod″u-la′shun/

تنظیم واکنش ایمنی در سطح مطلوب، مثلاً از طریق تقویت ایمنی، تضعیف ایمنی یا القاء تحمل ایمیونولوژیک. ● تعدیل ایمنی، تنظیم ایمنی.

immunosuppressive /-sah-pres´iv/

۱. مربوط به مهار ایمنی یا ایجادکننده آن.
۲. عامل مهار کننده ایمنی؛
● مهار کننده (مضعف) ایمنی، سرکوبگر ایمنی.

immunotherapy /-ther´ah-pe/

ایمن‌سازی غیرفعال فرد، از طریق تجویز آنتی‌بادی‌هایی که به‌طور فعال در فرد دیگر ایجاد شده‌اند (گلوبولین سرمی یا گاما گلوبولین). در مفهومی وسیع‌تر، این واژه، شامل استفاده از تقویت کننده‌های ایمنی، جایگزین نمودن بافت لنفوئید دارای کفایت ایمنی (مثل مغز استخوان یا تیموس) وغیره می‌شود.

immunotoxin /im´u-no-tok″sin/ هر نوع آنتی‌توکسین.

immunotransfusion /im″u-no-trans-fu´zhun/

انتقال خون از فرد دهنده‌ای که قبلاً در برابر بیماری فرد مبتلا مصون شده است.

impacted /im-pak´ted/

فشرده شدن به یکدیگر به‌طور خیلی سفت و محکم، مانند دندان‌های فشرده به هم یا دوقلوهای به هم چسبیده.

impaction /im-pak´shun/

۱. وضعیت فشرده شدن به یکدیگر و متراکم شدن.
۲. در مامایی، عبارت است از ایجاد فرورفتگی در هر قسمت از بدن یک جنین از جنین‌های دوقلو، در اثر قرار گرفتن بر روی جنین دوم، به نحوی که امکان آنگاژمان نسبی هر دو جنین به‌طور همزمان فراهم می‌آید.

dental i.

جلوگیری از جوانه زدن، اکلوژن طبیعی یا افتادن طبیعی یک دندان به دلیل گیر کردن آن در محل خود، به وسیله استخوان، دندان مصنوعی یا سطوح دندان‌های مجاور.

fecal i.

تجمع مدفوع سفت شده در رکتوم یا سیگموئید.

impalpable /im-pal´pah-b'l/

غیرقابل تشخیص از طریق لمس.

impedance /im-pēd´ans/ ایمپدانس؛

انسداد یا مقاومت در برابر مسیر یا عبور جریان، (مثلاً در برابر جریان الکتریکی یا نوع دیگری از انرژی). ● مقاومت، مقاومت مرکب.

acoustic i.

مقاومت در برابر عبور امواج صوتی، ناشی از تراکم ماده و سرعت عبور صوت در آن. ● مقاومت شنوایی.

aortic i.

مجموعه عوامل خارجی که در برابر تخلیه بطنی مقاومت می‌کنند.
● مقاومت آئورتی.

imperforate /im-per´for-āt/

بازنشده، سوراخ نشده؛ مسدود به‌طور غیرطبیعی.

impermeable /im-per´me-ah-b'l/

غیرقابل عبور و نفوذ، (مثلاً در برابر مایع).
● نفوذناپذیر.

immunopathogenesis /-path″o-jen´ê-sis/

فرآیند ایجاد نوعی بیماری که در آن واکنش ایمنی یا محصولات یک واکنش ایمنی دخالت دارند.

immunopathology /-pah-thol´ah-je/

۱. شاخه‌ای از علم زیست پزشکی که در مورد واکنش‌های ایمنی همراه با بیماری‌ها و مفید، بی‌اثر یا مضر بودن آن‌ها بحث می‌کند.
immunopathologic ؛ صفت.

immunophenotype /-fe´no-tīp/

فنوتیپی از سلول‌های نئوپلاسم‌های سیستم خون‌ساز بدن که براساس شباهت آن‌ها به سلول‌های T و B شناخته می‌شود.

immunopotency /-pōt´'n-se/

ظرفیت ایمونوژنیک یک شاخص آنتی‌ژنیک واقع بر مولکول آنتی‌ژن به منظور شروع سنتز آنتی‌بادی.

immunopotentiation /-po-ten″she-a´shun/

تقویت واکنش در برابر یک ایمونوژن، از طریق تجویز ماده دیگر.
● تقویت ایمنی.

immunoprecipitation /-pre-sip″ĭ-ta´shun/

تشکیل رسوب از طریق واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی اختصاصی.

immunoproliferative /-pro-lif´ê-rah-tiv/

وضعیتی که با تکثیر (پرولیفراسیون) سلول‌های لنفوئید تولیدکننده ایمونوگلوبولین‌ها مشخص می‌شود (مثلاً در گاموپاتی‌ها).

immunoradiometry /-ra″de-om´ĭ-tre/

استفاده از آنتی‌بادی نشان‌دار (به جای آنتی‌ژن نشان‌دار) در روش‌های رادیوایمونواسای.
immunoradiometric ؛ صفت.

immunoregulation /-reg″u-la´shun/

کنترل واکنش‌های اختصاصی ایمنی و فعل و انفعالات میان لنفوسیت‌های B و T و ماکروفاژها.
● تنظیم ایمنی.

immunoresponsiveness /-re-spon´siv-nes/

immunocompetence ←

immunoscintigraphy /-sin-tig´rah-fe/

تصویربرداری از یک ضایعه با استفاده از آنتی‌بادی‌های مونوکلونال نشان‌دار یا قطعات آنتی‌بادی اختصاصی آنتی‌ژن مرتبط با ضایعه.

immunosorbent /-sor´bent/

حمایت کننده نامحلول آنتی‌ژن یا آنتی‌بادی که به ترتیب برای جذب آنتی‌بادی‌ها یا آنتی‌ژن‌های متجانس از یک مخلوط به کار می‌رود. سپس می‌توان آنتی‌بادی‌ها و آنتی‌ژن‌هایی را که به این نحو خارج می‌شوند به صورت خالص جدا کرد.

immunostimulation /-stim″u-la´shun/

تحریک یک واکنش ایمنی، مثلاً با استفاده از واکسن BCG.
● تحریک ایمنی.

immunosuppression /-sah-presh´un/

جلوگیری مصنوعی از واکنش ایمنی مثلاً از طریق اشعه، داروهای ضدمتابولیت یا آنتی‌بادی اختصاصی.
● مهار (تضعیف) ایمنی، سرکوب ایمنی.

impetigo /im"pê-ti'go/ [L.]

۱. زردزخم مسری؛ نوعی عفونت استرپتوکوکی یا استافیلوکوکی پوست که با ایجاد وزیکول‌هایی که ممکن است تبدیل به پوستول شوند و یا پس از پاره شدن، دلمه‌های زردرنگ ایجاد کنند.

impetiginous ؛ صفت.

۲. ← **i.bullosa**

i.bullosa, bullous i.

نوعی زردزخم که وزیکول‌های آن به طرف تشکیل تاول‌های بزرگ پیش می‌روند و در مرحله بعد دچار جمع شدگی می‌شوند و دلمه‌ها روی آن‌ها را می‌پوشانند.

● زردزخم تاولی.

i.contagiosa

● زردزخم مسری ← **impetigo**

i.herpetiformis

نوعی درماتیت حاد و بسیار نادر، همراه با ضایعات پوستولی قرینه که به‌طور عمده در زنان حامله و همراه با علائم عمومی شدید دیده می‌شود.

● زردزخم هرپتی فرم.

i.neonatorum زردزخم تاولی نوزادان.

implant[1] /im-plant'/ ● ایمپلنت؛

قرار دادن یا پیوند زدن (بافت یا ماده بی‌حرکت یا رادیواکتیو) در داخل بافت‌های سالم یا حفره بدن).

● کاشتن.

implant[2] /im'plant/

شیء یا ماده‌ای که به داخل بدن وارد شود یا پیوند زده شود و به عنوان پروتز، وسیله درمانی یا تشخیصی و یا با اهداف تجربی مورداستفاده قرار گیرد.

cochlear i.

جایگزین مکانیکی برای ایجاد شنوایی در افراد ناشنوا، متشکل از یک میکروفن، پردازشگر سیگنال، انتقال دهنده خارجی و گیرنده‌ای که کاشته می‌شود.

● کاشت حلزون.

endosseous i. و **endosteal i.**

نوعی ایمپلنت دندانی، متشکل از تیغه، پیچ، پین یا شکاف که از طریق استخوان آلوئولار یا بازال به داخل استخوان فک فرو برده می‌شود و قسمت پشت آن از مخاط پریوست به داخل حفره دهانی برآمده می‌شود تا به عنوان پایه دندان مصنوعی یا وسیله ارتودنتیک و یا به منظور ثابت کردن شکستگی مورداستفاده قرار گیرد.

penile i. ← **prosthesis.**

subperiosteal i.

نوعی قالب فلزی که در زیر پریوست و روی استخوان قرار می‌گیرد و قسمت پشت آن به داخل حفره دهان برآمده می‌شود.

transmandibular i.

نوعی ایمپلنت دندانی برای بیماران مبتلا به آتروفی شدید آلوئولی فک پایین که به حاشیه سمفیزی ثابت می‌شود و به منظور اتصال مستقیم به دندان مصنوعی، از فک پایین عبور می‌کند و به‌طور مستقیم، دندان مصنوعی را تحمل می‌کند.

implantation /im"plan-ta'shun/

۱. اتصال بلاستوسیست به پوشش اپی‌تلیال رحم و نفوذ آن در اپی‌تلیوم، و در انسان فرو رفتن آن در لایه فشرده آندومتر، که شش تا هفت روز بعد از لقاح تخمک صورت می‌گیرد.

● لانه گزینی.

۲. فرو کردن یک عضو یا بافت در جایگاه جدیدی در بدن.

● کاشتن.

۳. داخل کردن یا پیوند زدن یک ماده بیولوژیک، زنده، بی‌حرکت یا رادیواکتیو در بدن.

implosion /im-plo'zhun/ ← **flooding.**

impotence /im'po-tens/

۱. فقدان قدرت.

۲. به‌طور اختصاصی به فقدان نیروی مقاربت مرد، ناشی از ناتوانی در شروع نعوظ یا حفظ آن تا زمان انزال گفته می‌شود که معمولاً ناشی از اختلال فیزیکی (organic i.) یا اختلال روانی زمینه‌ای است (psychogenic i.؛ که معمولاً اختلال نعوظی جنس مذکر نامیده می‌شود).

● ناتوانی جنسی.

impregnation /im"preg-na'shun/

۱. لقاح.

۲. اشباع شدن.

impressio /im-pres'e-o/ [L.] (جمع: impressiones)

← **impression**(۱)

impression /im-presh'un/

۱. فرو رفتگی کوچک، نظیر آنچه که در سطح یک عضو، از طریق فشار اعمال شده به وسیله عضو دیگر ایجاد می‌شود. ● نقش، اثر.

۲. نقش (رد) منفی یک شیء که بر روی یک ماده پلاستیکی باقی می‌ماند و سپس به حالت جامد درمی‌آید.

۳. اثری که به وسیله بعضی تحریکات یا عوامل خارجی در ذهن نقش می‌بندد. ● برداشت.

basilar i. ۱. ← **platybasia**

۲. تورفتگی (انواژیناسیون) قاعده‌ای.

cardiac i.

اثری که به وسیله قلب بر روی عضو دیگر ایجاد می‌شود.

dental i.

اثری که به وسیله فک و یا دندان‌ها، در بعضی مواد پلاستیکی ایجاد می‌شود و بعداً با گچ پاریس پر می‌شود تا رونوشتی از ساختمان‌های دهانی موجود به دست آید.

imprinting /im'print-ing/

نوعی یادگیری سریع و اختصاصی در حین یک دورهٔ بحرانی از اوایل زندگی که در آن دلبستگی‌های اجتماعی و همانندسازی تثبیت می‌شود.

● نقش‌پذیری.

impulse /im'plus/

۱. یک نیروی فشاردهنده ناگهانی.

۲. تصمیم ناگهانی و غیرقابل کنترل در مورد انجام یک کار. ● تکانه.

۳. ← **nerve i.** تکانه (تحریک) عصبی.

incarceration /in-kahr″ser-a′shun/

گیرکردن یا احتباس غیرطبیعی یک بخش. ● گیرکردن.

incest /in′sest″/

فعالیت جنسی بین افراد خیلی نزدیک به یکدیگر که ازدواج آن‌ها با هم از نظر قانونی یا فرهنگی ممنوع است.

● زنای با محرم.

incidence /-sid-ins/

میزان وقوع یک حادثه خاص مانند تعداد موارد جدید یک بیماری خاص، در دوره‌ای مشخص در گروه در معرض خطر.

● بروز، میزان بروز.

incident /-sid-int/ برخورد؛ مانند برخورد با اشعه.

incision /in-sizh′un/

۱. برش یا زخم ناشی از یک شیء تیز.
۲. عمل بریدن.

incisor /-si′zer/

۱. وسیله‌ای که برای بریدن ساخته شده باشد.
۲. دندان پیشین (قدامی).

incisura /in-si-su′rah/ [L.]

(جمع: incisurae)؛ بریدگی.

incisure /-si′zher/ بریدگی.

i's of Lanterman, Lanterman-Schmidt i's

خطوط مایل واقع بر روی غلاف رشته میلینه عصبی.

Rivinus' i, tympanic i.

notch. ←

inclinatio /in″klī-na′she-o/ [L.]

(جمع: inclinationes)؛ ← inclination

pelvic i.

زاویه میان صفحه دهانه ورودی لگن و صفحه افقی.

inclination /-klī-na′shun/

شیب‌دار شدن یا خم شدن؛ زاویهٔ انحراف از یک خط یا صفحه خاص؛ در دندانپزشکی به انحراف دندان از سطح عمودی اطلاق می‌شود.

inclusion /in-kloo′zhun/ انکلوزیون؛

۱. عمل محصور شدن یا محصور کردن.
۲. محصور شده؛ ← cell inclusion

cell i.

انکلوزیون سلولی؛ جزء معمولاً غیرزنده و غالباً موقت سیتوپلاسم سلول.

dental i.

۱. دندانی که به نحوی به وسیله بافت استخوانی محصور شده که قادر به جوانه زدن نیست.
۲. کیست بافت نرم یا استخوان دهان.

incompatible /-kom-pat′ĭ-b'l/

نامناسب برای ترکیب، تجویز همزمان یا پیوند؛ نامتوافق، ناسازگار مغایر.

incompetent /-kom′pit-int/

۱. آنچه قادر به عملکرد صحیح نباشد. ● بی‌کفایت.
۲. فردی که توانایی انجام اعمال ضروری روزمره را ندارد.

ectopic i.

۱. تحریکی که باعث ایجاد ضربه نابجا می‌شود.
۲. نوعی تکانه پاتولوژیک عصبی که از قسمت میانی یک آکسون شروع می‌شود و به‌طور همزمان به طرف جسم سلول و محیط پیشرفت می‌کند.

nerve i.

فرآیند الکتروشیمیایی که در طول رشته‌های عصبی جریان دارد.

● تکانه (تحریک عصبی).

impulsion /im-pul′shun/

اطاعت چشم بسته از سائق‌ها (انگیزه‌ها)ی درونی، بدون توجه به پذیرش از سوی دیگران یا فشار سوپرایگو؛ این وضعیت در کودکان و بزرگسالانی که سازمان‌دهی دفاعی ضعیفی دارند دیده می‌شود.

● تکانش.

In نماد شیمیایی عنصر indium (ایندیوم).

in-[1] جزء کلمه [.L] به معنی در، در داخل یا به درون.

in-[2] جزء کلمه [.L] به معنی نبود، فقدان، نه، نا، بی، بدون.

in-[3] جزء کلمه [.Gr] به معنی رشته (فیبر).

INA

م: International Neurological Association (انجمن بین‌المللی نورولوژی).

inactivation /in-ak″tĭ-va′shun/

از بین رفتن فعالیت زیست‌شناسی، مثلاً در یک ویروس، از طریق حرارت یا عامل دیگر. ● غیرفعال سازی.

inanimate /-an′im-it/

۱. بدون زندگی، بی‌جان.
۲. فقدان سرزندگی و نشاط.

inanition /in″ah-nish′un/

فرسودگی و بی‌رمقی کامل ناشی از گرسنگی و سوءتغذیه طولانی؛ تهی بودن، پوچی و بی‌مغزی؛ روزه‌داری.

inappetence /in-ap′it-ins/

نداشتن اشتها یا میل.

inarticulate /in″ahr-tik′u-lat/

۱. نداشتن مفصل؛ جدا، گسسته.
۲. بیان کلمات به صورت غیرصریح و نامفهوم؛ قادر نبودن به بیان فصیح و شمرده.

inarticulomortis /in ahr-tik′u-lo-mor′tis/[L.]

در لحظهٔ مرگ.

inborn /in′born″/

۱. آنچه از طریق ژنتیکی مشخص شده و در زمان تولد وجود دارد.
● سرشتی، ذاتی.
۲. مادرزادی.

inbreeding /-brēd-ing/

ازدواج کردن با افراد دارای ارتباط فامیلی نزدیک یا ویژگی‌های ژنتیکی خیلی شبیه.

● ازدواج فامیلی، درون همسرگیری.

incontinence /-kon′tî-nens/

۱. عدم توانایی در کنترل اعمال ترشحی. ● بی‌اختیاری.
۲. عدم اعتدال یا بیش از حد بودن.

incontinent (بی‌اختیار؛ نامعتدل).

fecal i.

عبور بی‌اختیار مدفوع و گاز روده. ● بی‌اختیاری مدفوع.

intermittent i.

از دست رفتن کنترل ادرار در حین حرکت ناگهانی یا وارد آمدن فشار بر مثانه، ناشی از قطع مسیر عصبی ارادی واقع در بالای مرکز کمری نخاع.
● بی‌اختیاری متناوب.

overflow i.

بی‌اختیاری ادراری ناشی از فشار ادرار احتباس یافته در مثانه.

passive i.

بی‌اختیاری ادرار، که در آن، مثانه پر است و به نحو طبیعی قادر به تخلیه نیست اما ادرار در اثر فشار، به صورت قطره قطره خارج می‌شود.
● بی‌اختیاری غیرفعال.

stress i.

رها شدن بی‌اختیار ادرار، در اثر کشش دریچه مثانه، مثلاً در هنگام سرفه یا عطسه.
● بی‌اختیاری استرس (بی‌اختیاری کششی).

urge i. و **urgency i.**

دفع بی‌اراده ادرار، ناشی از تغییرمکان آناتومیک مثانه که باعث باز شدن دریچه خروجی آن، مثلاً در هنگام عطسه یا سرفه می‌شود.
● بی‌اختیاری ثوریتی؛ فوریت ادرار، فوریت.

incontinentia /-kon″tî-nen′she-ah/ [L.]

incontinence. ←

i. pigmenti

نوعی اختلال ارثی که در آن ضایعات اولیه وزیکولار و ضایعات بعدی زگیلی و دارای پیگمانتاسیون‌های عجیب و غریب با نقایص چشمی، استخوانی و سیستم اعصاب مرکزی همراهند.

incoordination /in″ko-or″dî-na′shun/

ataxia. ←

incorporation /in-kor″por-a′shun/

۱. تلفیق یک ماده با ماده یا مواد دیگر، در یک توده مرکب.
۲. نوعی مکانیسم ناخودآگاه اولیه که در آن، وجوهی از یک شخص دیگر با وجود شخص همانند می‌شود.
● جذب، یکی‌سازی.

increment /in′krî-mint/

افزایش یافتن؛ مقداری که بر چیزی افزوده می‌شود. ● افزوده.

icremental (فزاینده)؛ صفت.

incrustation /in″krus-ta′shun/

۱. تشکیل دلمه.
۲. دلمه، شوره یا پوسته.

incubate /in′ku-bāt/

۱. انکوبه شدن (تکوین و تکامل یافتن).
۲. ماده‌ای که انکوبه شده است.

incubation /in″ku-ba′shun

۱. فراهم آوردن شرایط مناسب برای رشد و تکامل (مثلاً برای کشت‌های باکتریال یا بافتی).
۲. از زمان ورود پاتوژن تا زمان بروز علائم بالینی بیماری عفونی.
۳. رشد رویان در تخم حیوانات تخم‌گذار.
۴. برقراری محیط مصنوعی برای شیرخوار، به خصوص نوزاد نارس.

incubator /in′ku-bāt-er/ انکوباتور؛

وسیله‌ای برای حفظ و برقراری شرایط مطلوب (دما، رطوبت و غیره) لازم جهت رشد و تکامل نظیر آنچه که در مراقبت اولیه از نوزادان نارس و یا انجام کشت مورداستفاده قرار می‌گیرد.

incudal /-ku-dil/ مربوط به استخوان سندانی.

incundomaleal /in″ku-do-mal′e-il/

مربوط به استخوان سندانی و چکشی.

incudostopedial /-stah-pe′de-il/

مربوط به استخوان سندانی و رکابی.

incurable /in-kūr′ah-b′l/

۱. غیرقابل علاج بودن. ● بی‌علاج، بی‌درمان.
۲. فردی که مبتلا به بیماری غیرقابل درمان است.

incus /ing′kus/ [L.]

استخوان سندانی گوش؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

incyclophoria /in″si-klo-for′e-ah/

نوعی سیکلوفوریا (انحراف چشم از محور قدامی خلفی) که در آن، قطب فوقانی محور بینایی به طرف بینی منحرف می‌شود.

incyclotropia /-tro′pe-ah/

نوعی سیکلوتروپیا (انحراف دائمی چشم، حول محور قدامی خلفی) که در آن، قطب فوقانی محور عمودی چشم به طرف بینی منحرف می‌شود.

index /in′deks/ [L.]

(جمع: indexes، indices).

۱. انگشت اشاره.
۲. کمیتی بدون واحد، که معمولاً نسبتی از دو کمیت قابل اندازه‌گیری با ابعاد مشابه یا حاصل ضرب آن در عدد صد است. ● ضریب، شاخص، اندیس، نما، توان، قوه.

body mass i. (BMI)

حاصل تقسیم وزن بدن (برحسب کیلوگرم) بر مجذور قد، که در بررسی کاهش وزن یا چاقی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cardiac i. (CI)

حاصل تقسیم برون‌ده قلب بر حسب واحد زمان، بر سطح بدن.
● شاخص (ضریب) قلبی.

Colour I.

نشریه انجمن متخصصان رنگ و انجمن شیمیدان‌ها و متخصصان رنگ نساجی آمریکا، شامل فهرست وسیعی از رنگ‌ها و مواد واسطه‌ای رنگی. هر ترکیب رنگی دارای فرمول شیمیایی مشخص، به وسیله یک عدد اختصاصی، یعنی عدد C.I. معین می‌شود تا از این طریق، از اشتباه شدن نام‌های اندکی که برای رنگ‌ها، در صنعت رنگ وجود دارد جلوگیری شود.
● شاخص رنگ.

mitotic i.

نسبت تعداد سلول‌های در حال میتوزیک جمعیت سلولی به تعداد سلول‌های فاقد میتوز.

● شاخص میتوزی.

opsonic i.

شاخص اپسونیک، معیار فعالیت اپسونیک که از طریق نسبت تعداد میکروارگانیسم‌های فاگوسیته شده به وسیله گلبول‌های سفید طبیعی در حضور سرم فرد آلوده شده با میکروارگانیسم‌ها، به تعداد میکروارگانیسم‌های فاگوسیته شده سرم فرد طبیعی مشخص می‌شود.

phagocytic i.

شاخص فاگوسیتی؛ تعداد متوسط باکتری‌های خورده شده به وسیله هر لکوسیت خون بیمار.

Quetelet i. ← **body mass i.**

refractive i.

قدرت انکساری یک محیط در مقایسه با قدرت انکساری هوا (مقدار این شاخص، برابر با ۱ فرض می‌شود).

● شاخص انکساری. ن: n یا *n*

short increment sensitivity i. (SISI)

نوعی تست شنوایی که در آن، یک سلسله تون‌های ۰/۵ ثانیه‌ای به صورت مقادیر فزاینده ۱ تا ۵ دسی بلی بر تون حاملی با فرکانس مشابه و شدت ۲۰ دسی بل بالاتر از آستانه شناخت کلامی اضافه می‌شوند.

therapeutic i.

در اصل، عبارت است از نسبت حداکثر دوز تحمل شده به حداقل دوز درمانی که امروزه به صورت دوز متوسط کشنده (LD_{50}) مشخص می‌شود و در ارزیابی بی‌خطری یک دارو مورد استفاده قرار می‌گیرد.

vital i.

نسبت موارد تولد به مرگ در یک جمعیت، در محدوده زمانی مشخص.

● شاخص حیات.

indican /in´dî-kan/

سولفات ایندوکسیل پتاسیم که از طریق تجزیه تریپتوفان در روده‌ها ساخته و در روده‌ها دفع می‌شود.

indicator /in´dî-k̄at ″er/ اندیکاتور؛

۱. انگشت نشانه، یا عضله بازکننده (اکستانسور) این انگشت.
۲. هر ماده‌ای که ظهور یا ناپدید شدن یک ماده شیمیایی را از طریق تغییر رنگ یا حصول pH خاص نشان می‌دهد. ● معرف، نشانگر.

indigestion /in″dî-jes´chun/

فقدان یا نارسایی هضم؛ این واژه به‌طور شایع بر ناراحتی مبهم شکم، بعد از خوردن غذا دلالت می‌کند. ● سوءهضم.

acid i. ← **hyperchlorhydria.**

fat i. ← **steatorrhea** ● سوءهضم چربی؛

gastric i. سوءهضم ناشی از اختلال معده.

intestinal i. اختلال عمل گوارش روده.

sugar i.

توانایی ناقص هضم قند، ناشی از اسهال تخمیری.

indigitation /in-dij″î-ta´shun/

← **intussuseption**(۱)

indigo /in´dî-go/

یک ماده رنگی آبی که از گیاهان بنشنی مختلف و سایر گیاهان به دست می‌آید و آگلیکون ایندیکان است و نیز به‌طور صناعی تولید می‌شود و گاهی در عرق و ادرار وجود دارد.

indigotin /in″dî-go´tin/

نوعی پودر خنثی، بی‌طعم، نامحلول و به رنگ آبی تیره که جزء اصلی ایندیگوی تجارتی را تشکیل می‌دهد.

indigotindisulfonate sodium /in″dî-go″tin-di-sul´fon-̄at/

نوعی ماده رنگ کننده که به شکل پودر آبی متمایل به ارغوانی تیره یا دانه‌های آبی رنگ وجود دارد و به عنوان ماده تشخیصی در سیستوسکوپی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

indium /in´de-um/ ایندیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۹ و نماد In.

i.111

نوعی ایزوتوپ صناعی دارای نیمه عمر ۲/۸۱ روز که اشعه گاما ساطع می‌کند و به عنوان نشان‌دار کننده انواعی از ترکیبات در پزشکی هسته‌ای مورداستفاده قرار می‌گیرد.

individuation /in″dî-vid″u-a´shun/

۱. فرآیند تکامل شخصیت فردی. ● تفرد.
۲. فعالیت ناحیه‌ای متمایز رویان که در پاسخ به تأثیر سازمان دهنده به وقوع می‌پیوندد.

indole /in´d̄ol/ ایندول؛

ترکیبی مشتق از قطران زغال سنگ و ایندیگو که در اثر تجزیه تریپتوفان در روده ایجاد می‌شود و بوی خاص مدفوع را به وجود می‌آورد. این ماده به صورت ایندیکان، در ادرار دفع می‌شود.

indolent /in´dah-lint/

۱. ایجاد درد خفیف. ● کم درد، بدون درد.
۲. رشد آهسته.

indoxyl /in-dok´sil/ ایندوکسیل؛

محصول اکسیداسیون ایندول که در تجزیه تریپتوفان به وجود می‌آید و به صورت ایندیکان در ادرار دفع می‌شود.

inducer /in-̄doos´er/

مولکولی که در پاسخ به محرک تکاملی، باعث تسریع ساخته شدن یک آنزیم یا توالی چندین آنزیم به وسیله یک سلول یا ارگانیسم می‌شود.

● القاکننده.

inducible /in-doo´sî-b'l/

قابل تولید به وسیله تحریک ناشی از یک القاکننده. ● القاپذیر.

induction /in-duk´shun/

۱. فرآیند یا عمل القا کردن یا باعث ایجاد آن شدن. ● القا.
۲. تولید یک اثر مورفوژنتیک اختصاصی در رویان، از طریق محرک‌ها یا سازمان دهنده‌ها.
۳. ایجاد بی‌حسی یا بی‌هوشی با استفاده از عوامل مناسب. القاء بی‌هوشی (یا بی‌حسی).
۴. ایجاد جریان الکتریکی یا خصوصیات مغناطیسی در بدن به دلیل مجاورت آن با جریان الکتریکی یا میدان مغناطیسی دیگر.

inductor /-ter/

بافت تولیدکننده نوعی ماده شیمیایی که باعث تعیین رشد و تمایز بخش‌های رویانی می‌شود.

induration /in"du-ra'shun/

۱. اسکلروز یا سخت شدن. ● سفتی.
۲. یک نقطه یا محل سفت.

indurative (سفت)؛ صفت.

black i.

سخت شدن و پیگمانتاسیون بافت ریه که در پنوموکونیوز کارگران معدن زغال سنگ دیده می‌شود.

brown i.

۱. رسوب رنگدانه خونی تغییر شکل یافته در ریه.
۲. افزایش بافت همبند ریه که به رنگ تیره و در اثر آنتراکوز یا احتقان مزمن ناشی از بیماری دریچه‌ای قلب به وجود می‌آید.

cyanotic i.

سخت شدن کلیه در اثر احتقان مزمن وریدی.

granular i. ← **cirrhosis**

gray i.

سفتی بافت ریه در پنومونی یا بعد از ایجاد آن، بدون وجود پیگمانتاسیون سفتی قهوه‌ای.

red i.

بافت قرمز و محتقن موجود در فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

indusium griseum /in-du'ze-um/ [L.]

لایه نازکی از ماده خاکستری واقع بر سطح پشتی کورپوس کالوزوم.

indwelling /in'dwel-ing/

مربوط به سوند یا لوله دیگری که به منظور تخلیه مواد، باز نگه داشتن یا تجویز داروها یا مواد غذایی در داخل یک عضو یا مجرای بدن قرار داده می‌شود.

● سوند دائمی.

inebriation /in-e"bre-a'shun/

مستی، مسمومیت با الکل.

inert /in-ert'/

غیرفعال.

inertia /-er'shah/ [L.] اینرسی؛

ناتوانی در حرکت خود به خود.

colonic i.

فعالیت عضلانی ضعیف کولون که منجر به اتساع عضو و یبوست می‌شود.

uterine i.

کند شدن انقباضات رحمی در لیبر.

inextremis /in ek-stre'mis/ [L.] در لحظه مرگ.

infant /in'fint/

بچه انسان از هنگام تولد تا پایان یکسالگی.

● شیرخوار، نوزاد، کودک.

dysmature i.

کودک مبتلا به سندرم اختلال رشد.

immature i.

نوزادی که در هنگام تولد کمتر از ۲۵۰۰گرم وزن دارد و از تکامل فیزیولوژیک خوبی برخوردار نیست. ● نوزاد نارس.

low birth weight (LBW) i.

نوزاد دارای وزن کمتر از ۲۵۰۰گرم در هنگام تولد.

mature i.

نوزادی که در هنگام تولد ۲۵۰۰گرم (یا بیشتر) وزن دارد و معمولاً در زمان ترم یا نزدیک به ترم به دنیا می‌آید و تکوین فیزیولوژیکی کامل و شانس زیادی برای زنده ماندن دارد.

moderately low birth weight (MLBW) i.

نوزادی که حداقل ۱۵۰۰ گرم وزن دارد اما وزن هنگام تولدش کمتر از ۲۵۰۰گرم است.

newborn i.

نوزاد انسان در طول ۴ هفته اول بعد از تولد. ● نوزاد.

postmature i , postterm i,

۱. نوزادی که پس از شروع هفته ۴۲ حاملگی (روز ۲۸۸) به دنیا می‌آید.
۲. ← **dysmature i.**

prematur i , preterm i.

نوزادی که معمولاً پس از ۱۲ هفته کامل و قبل از ترم کامل به دنیا می‌آید و وزن هنگام تولدش ۵۰۰ تا ۲۴۹۹ گرم است. شانس زنده ماندن چنین نوزادانی به وزن آن‌ها بستگی دارد. در کشورهایی که بزرگسالانی با جثه کوچکتر از بزرگسالان آمریکایی دارند حد بالای وزن کمتر از ۲۴۹۹گرم است. ● نوزاد زودرس.

term i.

نوزادی که در هر زمان از شروع هفته ۳۸ (روز ۲۶۰) تا انتهای هفته ۴۱ (روز ۲۸۷) بارداری به دنیا می‌آید.

very low birth weight (VLBW) i.

نوزادی با وزن کمتر از ۱۵۰۰گرم در هنگام تولد.

infantilism /in'fan-til-izm/

پایدار ماندن خصوصیات دوران کودکی در دوران بزرگسالی که با عقب‌ماندگی ذهنی، تکامل کمتر از طبیعی اعضای جنسی و در اغلب موارد، کوتولگی همراه است.

● کودک ماندگی.

cachectic i.

کودک ماندگی ناشی از عفونت مزمن یا مسمومیت.

hypophysial i.

نوعی کوتولگی همراه با باقی ماندن خصوصیات کودکی، ناشی از ترشح کمتر از حد هورمون رشد و کمبود گونادوتروپین.

sexual i.

ادامه یافتن خصوصیات جنسی و رفتارهای قبل از سن بلوغ، پس از سن معمول بلوغ.

universal i.

کوتولگی عمومی در قد و قامت همراه با فقدان خصوصیات ثانویه جنسی.

infarct /in'fahrkt/ انفارکت؛

ناحیه موضعی نکروزه ناشی از انسداد جریان خون شریانی یا وریدی یک بخش از بدن.

anemic i.

انفارکت ناشی از توقف ناگهانی گردش خون یک رگ یا آنمی حاصل از خونریزی.

hemorrhagic i.

انفارکت قرمز رنگ که علت قرمزی آن، نشت اریتروسیت‌ها به داخل ناحیه آسیب دیده است.

infarction /in-fahrk′shun/

انفارکتوس؛

۱. تشکیل انفارکت.

۲. ← **infarct.**

acute myocardial i. (AMI)

نوعی انفارکتوس که در طول مسدود شدن گردش خون ناحیه‌ای از قلب رخ می‌دهد و با ایجاد نکروز همراه است. ● انفارکتوس حاد قلبی.

cardiac i. ← **myocardial i.**

cerebral i.

نوعی بیماری ایسکمیک مغز که باعث ایجاد نقص عصبی موضعی در ناحیه مبتلا می‌شود.

● انفارکتوس مغزی.

mesenteric i.

انفارکتوس مزانتر؛ نکروز انعقادی روده‌ها، ناشی از کاهش در جریان خون عروق مزانتریک.

migrainous i.

نقص عصبی کانونی که بخشی از اورای میگرن را تشکیل می‌دهد اما برای مدت طولانی ادامه یافته و ممکن است دائمی شود.

● انفارکتوس میگرنی.

myocardial i. (MI),

نکروز واضح میوکارد، ناشی از قطع جریان خون منطقه.

● انفارکتوس میوکارد.

pulmonary i.

نکروز موضعی بافت ریه، ناشی از مسدود شدن جریان خون شریانی.

● انفارکتوس ریه.

silent myocardial i.

انفارکتوس میوکارد بدون درد یا علائم دیگر که غالباً فقط به وسیله الکتروکاردیوگرافی یا در معاینه پس از مرگ تشخیص داده می‌شود.

● انفارکتوس میوکارد خاموش.

watershed i.

انفارکتوس مغزی در یک ناحیه پرخون، که در اثر هیپوتانسیون سیستمیک طولانی ایجاد می‌شود.

infection /-fek′shun/

۱. تهاجم و تکثیر میکروارگانیسم‌ها در بافت‌های بدن، به ویژه در مواردی که باعث آسیب سلولی موضعی ناشی از متابولیسم رقابتی، توکسین‌ها، تکثیر داخل سلولی یا واکنش آنتی‌ژن آنتی‌بادی شود.

● عفونت.

۲. بیماری عفونی.

airborn i.

عفونت ناشی از استنشاق میکروارگانیسم‌ها یا اسپورهای معلق در هوا، قطرات آب یا ذرات گرد و غبار.

droplet i.

عفونت ناشی از استنشاق پاتوژن‌های تنفسی معلق در ذرات مایع خارج شده از فردی که دچار عفونت بوده است (droplet nuclei).

endogenous i.

عفونت ناشی از فعال شدن مجدد ارگانیسم‌های موجود در یک کانون ساکت، مانند سل و غیره.

tunnel i.

عفونت زیرجلدی یک مسیر باز نگه داشته شده ساختگی در داخل بدن.

inferior /-fer′e-er/

واقع در زیر، یا به طرف پایین؛ در آناتومی به سطح تحتانی یک ساختمان یا به قسمت تحتانی دو (یا چند) ساختمان مشابه اطلاق می‌شود.

● تحتانی.

infertility /in″fer-til′ĭ-te/

کاهش یا فقدان توانایی ایجاد فرزند. ● ناباروری.

infertile (نابارور)؛ صفت.

infestation /-fes-ta′shun/

تهاجم انگلی یا زندگی انگل بر روی پوست و یا ضمایم آن، که به وسیله حشرات، کنه‌ها و یا مایت‌ها صورت می‌گیرد. گاهی به تهاجم انگلی اعضاء و بافت‌ها، مثلاً به وسیله کرم‌ها اطلاق می‌شود. ● آلودگی، آلودگی سطحی.

infibulation /in-fib″u-la′shun/

عمل بستن چیزی، به خصوص بستن پره‌پوس یا لابیامینور به منظور جلوگیری از مقاربت.

infiltration /in″fil-tra′shun/

انتشار یا تجمع مواد غیرطبیعی در بافت یا سلول‌ها و یا انتشار و تجمع مواد به مقدار بیش از طبیعی. به موادی که به این نحو تجمع یابند نیز اطلاق می‌شود. ● ارتشاح.

adipose i.

● ارتشاح چربی؛ ← **fatty i.**

calcareous i.

رسوب نمک‌های کلسیم و منیزیوم در بافت‌ها.

celluar i.

مهاجرت و تجمع سلول‌ها در داخل بافت‌ها. ● ارتشاح سلولی.

fatty i.

۱. رسوب چربی در بافت‌ها، به ویژه در بین سلول‌ها.

۲. وجود واکوئل‌های چربی در سیتوپلاسم سلول.

infirm /in-firm′/

ضعیف؛

نحیف، مثلاً در اثر بیماری یا سن بالا.

infirmary /-ah-re/

بیمارستان یا محل نگهداری یا درمان افراد بیمار یا ضعیف.

inflammagen /in-flam′ah-jen/

عامل محرک ایجاد کننده ادم و پاسخ سلولی به التهاب. ● التهاب‌زا.

inflammation /in″flah-ma′shun/

پاسخ بافتی حفاظت کننده بافت‌ها در برابر آسیب یا تخریب که منجر به از بین رفتن، رقیق شدن یا محصور شدن عامل ایجاد کننده آسیب و بافت‌های آسیب دیده می‌شود. علائم کلاسیک التهاب حاد عبارتند از

inflation /in-fla′shun/

اتساع یا عمل متسع شدن با هوا، گاز یا مایع.

● باد کردن، باد شدن.

inflection /-flek′shun/

عمل خم شدن یا خم کردن به داخل.

influenza /in″floo-en′zah/ [Ital] آنفلوانزا؛

نوعی عفونت ویروسی حاد دستگاه تنفسی که به صورت انواع مجزا، اپیدمیک و پاندمیک و در اثر ویروس‌های سرولوژیک متفاوت A، B و C ایجاد می‌شود و باالتهاب مخاط بینی، حلق و ملتحمه، سردرد، درد عضلانی، غالباً تب، لرز و احساس درماندگی همراه است. گاهی گرفتاری میوکارد و سیستم عصبی مرکزی مشاهده می‌شود.

influenzal ؛ صفت.

Influenzavirus A /in″floo-en′zah-vi″rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل ایجاد آنفلوانزای A.

← **influenza virus** (در توضیح مربوط به virus).

Influenzavirus B

جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوانزای B. ← **influenza v.** (در توضیح مربوط به virus).

Influenzavirus C

جنسی از ویروس‌های خانواده ارتومیگزوویریدا، حاوی عامل آنفلوانزای C. ← **influenza v.** (در توضیح مربوط به virus).

infolding /in-fold′ing/

۱. خم شدن لایه‌ای از بافت به سمت داخل نظیر آنچه در تشکیل لوله عصبی در رویان دیده می‌شود.
۲. محصور شدن بافت اضافی به کمک بخیه زدن دیواره‌های عضو در هر طرف آن.

infra-

جزء کلمه [L.]، زیر.

infrabulge /in′frah-bulj/

سطوح یک دندان واقع در قسمت لثه‌ای بالای لبه خارجی یا دارای شیب سرویکال.

infraclusion /in″frah-kloo′zhun/

وضعیتی که در آن سطح اکلوژن یک دندان به صفحه اکلوزال طبیعی نمی‌رسد و در خارج از تماس با دندان مقابل قرار دارد.

infraction /in-frak′shun/

شکستگی ناکامل استخوان، بدون جابجایی.

infradental /in″frah-den-ta′le/

نقطه راهنمای سفالومتریک که بالاترین نقطه قدامی لثه، واقع در بین دندان‌های پیشین داخلی (مرکزی) فک پایین است.

infradian /-de′in/

مربوط به دوره‌ای طولانی‌تر از ۲۴ ساعت؛ در مورد رفتار دوره‌ای پدیده‌های مشخص ارگانیسم‌های زنده به‌کار می‌رود. (infradian rhytm).

infraduction /in-frah-duk′shun/

چرخش چشم‌ها به طرف پایین و در اطراف محور افقی.

درد (dolor)، گرمی (calor)، قرمزی (rubor)، تورم (tumor) و کاهش عملکرد (functio laesa).

inflammatory (التهابی)؛ صفت.

acute i.

نوعی التهاب که معمولاً شروعی ناگهانی دارد و با علائم کلاسیکی مشخص می‌شود که در آن فرآیندهای عروقی و اگزوداتیو ترجیح دارند.

● التهاب حاد.

catarrhal i.

شکلی از التهاب که عمدتاً سطح مخاطی را مبتلا می‌سازد و با ترشح فراوان موکوس و ذرات اپی‌تلیال مشخص می‌شود. ● التهاب نزله‌ای.

chronic i.

التهاب طولانی و پایداری که عمدتاً با تشکیل بافت همبند جدید مشخص می‌شود و ممکن است ادامهٔ فرم حاد یا فرم ضعیف و طول کشیده باشد. ● التهاب مزمن.

exudative i.

نوعی التهاب که یافته اصلی آن، وجود اگزوداست.

fibrinous i.

نوعی التهاب که با اگزودای فیبرین منعقد شده مشخص می‌شود.

granulomatous i.

نوعی التهاب معمولاً مزمن که با تشکیل گرانولوم مشخص می‌شود.

hyperplastic i.

نوعی التهاب که منجر به تشکیل رشته‌های بافت همبند می‌شود.

interstitial i.

التهابی که به‌طور عمده، استرومای یک عضو را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

● التهاب بینابینی.

parenchymatous i.

التهابی که به‌طور عمده عناصر بافت اصلی عضو را درگیر می‌سازد.

plastic i., **productive. i**, **proliferous i.**

← **hyperplastic i.**

pseudomembranous i.

پاسخ التهابی حاد به یک توکسین نکروزان پرقدرت، مثل توکسین دیفتری که با تشکیل غشاء کاذب حاوی رسوب فیبرین، اپی‌تلیوم نکروتیک و سلول‌های التهابی سفید همراه است.

purulent i. التهاب چرکی؛ ← **suppurative i.**

serous i. التهاب سروز؛

التهاب تولیدکننده اگزودای سروز.

subacute i.

وضعیتی بین التهاب مزمن و حاد که بعضی از خصوصیات هر یک از این دو را نشان می‌دهد. ● التهاب تحت‌حاد.

suppurative. i.

التهاب همراه با تشکیل چرک.

● التهاب چرکی.

ulcerative i.

نوعی التهاب که نکروز واقع بر سطح بافت یا نزدیک به آن منجر به از دست رفتن بافت و ایجاد نقص موضعی (زخم) می‌شود.

● التهاب زخمی.

infraorbital /or′bî-t′l/ واقع در زیر چشم؛

واقع در زیر یا سطح تحتانی اربیت.

infrapatellar /-pah-tel′er/

واقع در زیر کشکک؛ زیر کشککی.

infrared /-red′/

دلالت دارد بر تابش الکترومغناطیسی طول موج بیش‌تر از انتهای قرمز طیف، حاوی طول موج‌های ۰/۷۵ تا ۱۰۰۰ میکرومتر که گاهی به موج بلند یا فروقرمز (مادون قرمز) دور (far i.؛ حدود ۳/۰ تا ۱۰۰۰ میکرومتر) و موج کوتاه یا فروقرمز (مادون قرمز) نزدیک (near i.؛ حدود ۰/۷۵ تا ۳/۰ میکرومتر) تقسیم می‌شود.

● اشعه فروقرمز (مادون قرمز).

infrasonic /-son′ik/

دارای فرکانس کمتر از امواج صوتی.

infraspinous /-spi′nus/ واقع در زیر خار استخوان کتف.

infravergence /-ver′jens/

چرخش یک چشم به طرف پایین و باقی ماندن چشم دیگر در محل طبیعی خود.

infraversion /-ver′zhun/

۱. **infraclusion.** ←

۲. انحراف یک چشم به سمت پایین.

۳. چرخش هم جهت هر دو چشم به طرف پایین.

infundibulectomy /in″fun-dib″u-lek′tah-me/

برداشتن اینفاندیبولوم قلب.

infundibuloma /in″fun-dib″u-lo′mah/

اینفاندیبولوم؛ تومور ساقهٔ هیپوفیز.

infundibulom /in″fun-dib′u-lum/ [L.]

(جمع: infundibula)؛

۱. ساختمان قیفی شکل.

۲. **conus arteriosus.** ←

۳. اینفاندیبولوم (قیف) هیپوفیز.

infandibular؛ صفت.

ethmoidal i.

۱. مجرایی که حفرهٔ بینی را با سلول‌های اتموئیدی سینوس فرونتال ارتباط می‌دهد.

۲. مسیر سینوسی که مأی میانی بینی را با سلول‌های اتموئیدی قدامی و غالباً سینوس فرونتال ارتباط می‌دهد.

i. of hypathalamus, i of neurohypophysis

توده‌ای توخالی و قیف مانند در جلوی توبرسینروم که به نوروهیپوفیز امتداد می‌یابد.

i. of uterine tube

بخش دیستال و قیف مانند لوله رحمی.

infusion /in-fu′zhun/ انفوزیون؛

۱. خیساندن یک ماده در آب به منظور به دست آوردن عناصر محلول آن.

۲. محصولی که از فرآیند مزبور به دست می‌آید.

۳. تزریق آهسته مایعی به جز خون، در داخل ورید.

● چکانه، درون‌ریزی.

ingestant /-jes′tant/

ماده‌ای که از طریق دهان یا دستگاه گوارش دریافت می‌شود. ● خوراکی.

ingestion /-chun/

دریافت دارو، غذا و غیره از راه دهان. ● بلعیدن، خوردن.

ingravescent /in″grah-ves′ent/ به‌تدریج شدیدتر شدن.

inguen /ing′gwen/ [L.]

(جمع: inguina)؛ کشاله‌ران؛ ناحیه اتصال میان شکم و ران.

inguinal (رانی)، صفت.

inguinal /in′gwî-n′l/ اینگوئینال؛

مربوط به کشاله ران. ● مغبنی، کشاله‌ای.

inhalant /in-hal′ant/

۱. ماده‌ای که از راه بینی و تراشه (از طریق سیستم تنفسی) دریافت می‌شود. ● استنشاقی.

۲. گروهی از مواد تحریک کننده روان که بخارهای فرار آن‌ها به عنوان عوامل سوء مصرف دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرند.

antifoaming i.

دارویی که به صورت استنشاقی برای پیشگیری از ایجاد کف، در مجاری تنفسی بیمار مبتلا به ادم ریوی به کار می‌رود.

inhalation /in″hah-la′shun/

۱. کشیدن هوا یا مواد دیگر به داخل ریه‌ها. ● استنشاق.

۲. هر نوع دارو یا محلول دارویی تجویز شده از راه بینی یا دهان، به داخل سیستم تنفسی (نبولایزر یا آئروسل). ● استنشاقی.

inhaler /in-hal′er/ اینهالر؛

۱. وسیله‌ای برای تجویز داروهای بخار شونده استنشاقی. ● افشانه.

۲. **ventilator**(۲) ←

inheritance /in-her′î-tans/

۱. اکتساب خصوصیات یا کیفیت‌ها، از طریق انتقال از والدین به فرزندان. ● توارث.

۲. آنچه از والدین به فرزندان انتقال می‌یابد. ● ارث.

cytoplasmic i. ← **citochondrial i.**

dominant i. ← **gene.**

extrachromosomal i. ← **mitochondrial i.**

intermedimosomal i.

نوعی توارث که در آن فنوتیپ هتروزیگوت در بین هر یک از هوموزیگوت‌ها قرار می‌گیرد.

maternal i. ← **mitochondrial i.**

mitochondrial i.

به ارث رسیدن صفات تحت کنترل ژن‌ها، بر روی DNA میتوکوندری در اوتوپلاسم.

recessive i. ● توارث مغلوب؛ ← **gene.**

sex-linked i.

● توارث وابسته به جنس؛ ← **gene.**

inhibition /in″hî-bish′un/

۱. مهار یا وقفه یک فرآیند.

۲. در فرضیه روان درمانی عبارت است از مهار آگاهانه یا ناخودآگاه یک تحریک یا تمایل. ● مهار. **inhibitory**؛ صفت.

competitive i.

مهار فعالیت آنزیمی که در آن، مهارکننده (یک آنالوگ سوبسترا) با سوبسترای جایگاه‌های اتصال آنزیم‌ها رقابت می‌کند. ● مهار رقابتی.

contact i.

مهار تقسیم سلولی و تحرک سلول در سلول‌های طبیعی بدن حیوان، در هنگام تماس نزدیک آن‌ها با یکدیگر. ● مهار تماسی.

endproduct i., feedback i.

مهار مراحل اولیه یک فرآیند به وسیله محصول نهایی واکنش.

noncompetitve i.

مهار فعالیت آنزیم از طریق موادی که در جایگاهی به جز جایگاه مورداستفاده سوسترا، با آن ترکیب می‌شوند. ● مهار غیررقابتی.

inhibitor /in-hib′it-er

۱. هر نوع ماده که با واکنش شیمیایی، رشد یا دیگر فعالیت زیستی تداخل می‌کند. ● مهارگر، مهارکننده، بازدارنده.
۲. نوعی ماده شیمیایی که عملکرد سازمان‌دهنده بافتی یا رشد میکروارگانیسم‌ها را مهار یا کنترل می‌کند.
۳. عاملی که فعالیت کاتالیتیک یک آنزیم راکاهش می‌دهد.

ACE i's

angiotensin-converting enzyme i's. ←

alpha$_1$-protein ase i.

alpha$_1$-antitrypsin. ←

angiotensin-converting enzyme i's

مهارکننده‌های رقابتی آنزیم مبدل آنژیوتانسین که برای درمان هیپرتانسیون با منشاء عروق کلیه و هیپرتانسیون اساسی همراه با کمبود رنین به کار می‌روند و معمولاً همراه با یک دیورتیک تجویز می‌شوند.

C1 i. (C1 INH)

نوعی مهارگر C1 فعال شده که جزء اولیه مسیر کلاسیک کمپلمان را تشکیل می‌دهد. کمبود یا نقص در پروتئین منجر به آنژیوادم ارثی می‌شود.

carbonic anhydrase i.

هر یک از گروه عواملی که فعالیت آنهیدراز کربنیک را مهار می‌کنند و به طور عمده در درمان گلوکوم، اپی‌لپسی، فلج دوره‌ای فامیلیال، بیماری کوه گرفتگی و سنگ کلیه اسیداوریکی به کار می‌روند.

HIV protease i.

هر یک از گروه داروهای ضدرتروویروس فعال برعلیه ویروس نقص ایمنی انسانی که از شکسته شدن پلی پروتئین‌های ویروس با وساطت پروتئاز ممانعت به عمل می‌آورند و منجر به تولید ذرات ویروسی غیرعفونی نابالغ می‌شوند.

membrane i. of reactive lysis (MIRL)

protectin. ←

monoamine oxidase i. (MAOI)

هر یک از گروه داروهای ضدافسردگی که از طریق مهار اثر مونوآمینواکسیداز، (آنزیم کاتالیز کننده دآمیناسیون مونوآمین‌ها) اثر می‌کنند تصور می‌شود این اثر از راه افزایش میزان کاتکولامین‌ها در سیستم اعصاب مرکزی اعمال می‌شود.

α_2-plasmin i. **α_2-antiplasmin.** ←

plasminogen activator i. (PAI)

هر یک از تنظیم کننده‌های سیستم فیبرینولیتیک که از طریق اتصال به فعال کننده پلاسمینوژن آزاد و مهار آن اثر می‌کند. مهم‌ترین این تنظیم کننده‌ها، عبارتند از PAI-1 و PAI-2.

protease i,

۱. ماده‌ای که فعالیت یک اندوپپتیداز (پروتئاز) را مهار می‌کند.
۲. **HIV protease i.** ←

selective serotonin reuptake i. (SSRI)

هر یک از گروه داروهایی که غیرفعال شدن سروتونین را از طریق مهار جذب آن در سیستم اعصاب مرکزی مهار می‌کنند و به عنوان ضدافسردگی مورداستفاده قرار می‌گیرند.

inion /in′e-on/

برآمدگی پس‌سری (اکسی پیتال) خارجی.
inial ؛ صفت.

initiation /ĭ-nĭ″she-a′shun/

ایجاد تغییری کوچک در کدگذاری ژنتیکی یک سلول از طریق مواجهه ضعیف با یک عامل سرطان‌زا که باعث آماده شدن سلول، برای سرطانی شدن، متعاقب تماس بعدی با یک عامل سرطان‌زا، یا آغازگر روند فعالیت ژن‌ها (پروموتر) می‌شود. ● آغاز.

initis /ĭ-ni′tis/ **myositis.** ←

injection /in-jek′shun/

۱. تزریق یک مایع به داخل بخشی از بدن، مانند بافت‌های زیرجلدی، درخت عروقی یا یک عضو. ● تزریق.
۲. ماده‌ای که به این طریق تزریق یا تجویز می‌شود؛ در داروسازی، به محلول دارویی گفته می‌شود که برای تزریق مناسب است.
۳. احتقان. (**congestion** ←).

hypodermic i.

تزریق به داخل بافت‌های زیرجلدی.

intracutaneous i. , intradermal i.

تزریق به داخل کوریوم یا پوست.
● تزریق داخل پوستی، تزریق در درم.

intramuscular i.

تزریق به داخل عضله. ● تزریق داخل عضله، تزریق داخل عضلانی.

intravenous i.

تزریق به داخل یک ورید. ● تزریق وریدی.

lactated Ringer's i. محلول رینگرلاکتات؛

محلول استریل کلرید کلسیم، کلرید پتاسیم، کلرید سدیم و لاکتات سدیم در آب که به منظور تزریق به‌کار می‌رود و به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.

Ringer's i.

محلول استریل حاوی کلرید سدیم، کلرید پتاسیم و کلرید کلسیم در آب که به عنوان مکمل و جایگزین آب و الکترولیت بدن تزریق می‌شود.

sodium chloride i.

نوعی محلول ایزوتونیک تزریقی استریل کلرید سدیم در آب که به عنوان جایگزین آب و الکترولیت و نیز محلول شستشو و حامل داروها به کار می‌رود.

inodilator /in″o-di-la′ter/

عامل دارای تأثیرات اینوتروپیک مثبت و گشاد کننده عروقی.

inoperable /in-op′er-ah-b′l/

غیرمناسب برای درمان به روش جراحی.

inorganic /in″or-gan′ik/

۱. فاقد هر نوع عضو.

۲. بدون منشاء آلی. ● غیرآلی.

inoscopy /in-os′kah-pe/

تشخیص بیماری از طریق هضم مصنوعی و آزمایش رشته‌ها یا ماده فیبرینی خلط، خون، مایعات تجمع یافته (افیوژن‌ها) و غیره.

inosemia /in″o-se′me-ah/

۱. وجود اینوزیتول در خون.

۲. افزایش بیش از حد فیبرین خون.

inosin /in′o-sēn/ اینوزین؛

نوعی نوکلئوزید پورینی حاوی باز هیپوگزانتین و ریبوز که در RNAهای ناقل و به عنوان واسطه تجزیه پورین‌ها و نوکلئوزیدهای پورین به اسیداوریک و در مسیرهای بازیافت پورین وجود دارد.

i. monophosphate (IMP)

نوعی نوکلئوتید که از طریق دآمیناسیون آدنوزین مونوفسفات (AMP) تولید می‌شود و پیش‌ساز AMP و GMP در بیوسنتز پورین و واسطه بازیافت پورین در تجزیه پورین است.

inositol /in-o′sĭ-tol/ اینوزیتول؛

نوعی قند الکلی که مشتق کاملاً هیدروکسیله سیکلوهگزان است. معمولاً به فراوان‌ترین ایزومر اینوزیتول، یعنی میو-اینوزیتول گفته می‌شود که در بسیاری از بافت‌های حیوانی و گیاهی و میکروارگانیسم‌ها وجود دارد و از اعضای خانواده ویتامین B کمپلکس محسوب می‌شود.

i, 1,4,5-triphosphate ($InsP_3$,IP_3)

پیغامبری ثانوی که باعث آزاد شدن کلسیم از اندامک‌های داخل سلولی خاص می‌شود.

inotropic /in′o-trop″ik/ اینوتروپیک؛

عامل مؤثر بر نیروی انقباضات عضلانی.

inpatient /in′pa-shent/

بیماری که به منظور تشخیص یا درمان به بیمارستان یا مرکز درمانی دیگری مراجعه می‌کند و نیاز به بستری در آن، در طول شب دارد.

● بیمار بستری.

inquest /in′kwest/

بازجویی و تحقیق قانونی که پیش از بررسی پزشک قانونی یا مأمور تجسس قتل صورت می‌گیرد. ● بازجویی.

insalubrious /in″sah-loo′bre-us/

آنچه که برای سلامتی مضر است. ● ناسالم، مضر.

insanity /in-san′it-e/

واژه‌ای قانونی برای درجه‌ای از بیماری روانی که در آن، فرد مسئول اعمال خود شناخته نمی‌شود. ● دیوانگی، جنون.

insane ؛ (دیوانه، مجنون) صفت.

inscriptio /-skrip′she-o/ [L.]

(جمع: inscriptiones)؛ ← inscription.

subcutaneous i.

● تزریق زیرجلدی؛ ← **hypodermic i.**

injury /in′jer-e/

زخم یا ضربه؛ آسیب، صدمه. معمولاً به آسیب ایجاد شده بر بدن، از طریق نیروی خارجی اطلاق می‌شود.

birth i.

اختلال عملکرد یا ساختار بدن که در اثر تماس جنین با عوامل به وجود آورنده اثرات نامطلوب ایجاد می‌شود.

Goyrand's i. ← **pulled elbow.**

whiplash i.

واژه عمومی و غیراختصاصی که به آسیب مهره و نخاع، ناشی از اکستانسیون ناگهانی گردن اطلاق می‌شود.

inlay /-la/ اینله؛

ماده‌ای که در داخل سوراخ موجود در یک بافت قرار داده می‌شود؛ در دندانپزشکی، به ماده پرکننده‌ای گفته می‌شود که در خارج از دندان و به منظور تطابق با شکل حفره قرار می‌گیرد و سپس به داخل دندان چسبانده می‌شود.

inlet /-let/ محل ورود. ● ورودی.

pelvic i.

محدود فوقانی حفره لگنی. ● ورودی لگن، مدخل لگن.

thoracic i.

منفذ بیضی شکل واقع بر قله قفسه سینه.

INN

م: International Nonproprietary Names (اسامی غیرانحصاری بین‌المللی)؛ نام‌هایی که سازمان بهداشت جهانی برای داروها در نظر گرفته است.

innate /ĭ-ñat′/ ← **inborn.**

innervation /in″er-va′shun/

۱. توزیع یا عصب‌دهی به یک بخش. ● عصب‌دهی.

۲. تأمین انرژی عصبی تحریک عصبی ارسال شده به یک بخش.

innidiation /ĭ-nid″e-a′shun/

تکامل سلول‌هایی که از طریق متاستاز به یک بخش انتقال یافته‌اند.

innominate /-nomĭ-ñat/

بی‌نام.

inochondritis /in″o-kon′dri′tis/

التهاب یک غضروف فیبری.

inoculable /in-oc′u-lah-b′l/

۱. مستعد تلقیح؛ قابل انتقال به وسیله تلقیح. ● تلقیح‌پذیر.

۲. غیرایمن، در برابر بیماری قابل انتقال به وسیله تلقیح.

inoculation /-ok″u-la′shun/

تزریق میکروارگانیسم‌ها، ماده عفونی، سرم، یا مواد دیگر به داخل بافت‌های ارگانیسم‌های زنده یا محیط کشت، وارد کردن یک عامل بیماری‌زا به داخل بدن فرد سالم، به منظور ایجاد شکل خفیفی از بیماری و در نتیجه، ایجاد ایمنی. ● تلقیح.

inoculum /-ok′u-lum/

(جمع: inocula)؛ ماده مورد استفاده در تلقیح.

i.tendinea → intersectio.

inscription /-skrip´shun/

۱. یک علامت یا خط.

۲. بخشی از یک نسخه که حاوی اسامی و مقادیر داروهاست.

insecta /-sek´tah/

طبقه‌ای از بندپایان که اعضای آن‌ها برمبنای تقسیم‌بندی به سه بخش مشخص می‌شوند: سر، سینه و شکم. ● حشرات.

insemination /-sem″î-na´shun/

قرار دادن مایع منی در داخل واژن یا سرویکس. ● تلقیح، بارورسازی.

artificial i. (AI)

بارورسازی از طریق مصنوعی.

donor i. (AID) , heterologous i.

نوعی بارورسازی مصنوعی که در آن، مایع منی مورداستفاده به همسر بیمار تعلق ندارد.

homologous i. (AIH)

نوعی بارورسازی مصنوعی که در آن از مایع منی همسر بیمار استفاده می‌شود.

insensible /-sen´sî-b'l/

۱. فاقد حساسیت یا هوشیاری.

۲. غیرقابل درک برای حواس. ● غیرمحسوس.

insertion /-ser´shun/

۱. عمل کاشتن یا وضعیت کاشته شدن.

۲. محل اتصال، مانند محل اتصال عضله به استخوان متحرک.

velamentous i.

اتصال بندناف به غشاهای جنینی.

insidious /-sid´e-us/

به آرامی پیش آمدن؛ تکامل تدریجی و نامحسوس.

● بطئی، ناآشکار.

insight /in´sīt″/

۱. در روان‌شناسی، به آگاهی و درک بیمار از نگرش‌ها، احساسات، رفتارها و علائم نگران کننده خویش اطلاق می‌شود.

● بینش، بصیرت.

۲. در حل مشکلات، عبارت است از درک ناگهانی ارتباطات مناسب نکاتی که منجر به حل مشکل می‌شود.

insitu /in si´too/ [L.]

واقع در محل طبیعی خود؛ محدود به منشاء. ● درجا.

insoluble /in-sol´u-b'l/

نامستعد نسبت به حل شدن. ● نامحلول.

insomnia /-som´ne-ah/

ناتوانی در مورد خوابیدن؛ ضعف غیرطبیعی. ● بی‌خوابی.

insomnic : insomniac (بی‌خواب)؛ صفت.

fatal familial i.

نوعی بیماری پریونی ارثی که عمدتاً تالاموس را گرفتار می‌کند و با بی‌خوابی پیشرونده، توهمات، استوپور و اغما همراه است و در نهایت منجر به مرگ می‌شود. اختلالات خودکار و حرکتی نیز وجود دارند.

● بی‌خوابی فامیلیال کشنده.

primary i.

نوعی بی‌خوابی که با اشکال پایدار در شروع به خواب رفتن و ادامهٔ خواب همراه است و علتی برای آن پیدا نمی‌شود. ● بی‌خوابی اولیه.

insonate /-so´nāt/

مواجهه با امواج اولتراسوند.

insorption /-sorp´shun/

حرکت یک ماده در داخل خون، به ویژه از دستگاه گوارش به داخل گردش خون.

inspersion /-sper´shun/

پاشیدن چیزی، مانند پودر.

inspiration /in″spî-ra´shun/

● دَم. (→ **inhalation**).

inspiratory (دَمی)؛ صفت.

inspissated /in-spis´āt-id/

ضخیم و خشک یا کم آب شده در اثر تبخیر.

instar /in´stahr/

هر یک از مراحل زندگی بندپایان در فاصله بین پوست‌اندازی‌ها.

instep /-step/

بخش پشتی قوس پا.

instillation /in″stî-la´shun/

تجویز وریدی مایع، به صورت قطره قطره.

instinct /in´stinkt/

مجموعه‌ای از واکنش‌های آموزش ندیده خاص یک گونه. ● غریزه.

instinctive (غریزی)؛ صفت.

death i.

در روانکاوی، به تمایل غریزی دیررس برای تجزیه و مرگ اطلاق می‌شود. ● غریزه مرگ.

herd i.

غریزه یا تمایل به حضور داشتن در یک گروه و مطابقت داشتن با استانداردهای اجرایی و عقیدتی آن. ● جمع‌گرایی، گروه گرایی.

life i.

در روانکاوی، به تمامی تمایلات سازنده ارگانیسم برای حفظ و زنده نگهداشتن فرد و گونه اطلاق می‌شود. ● غریزه زندگی.

institutionalization /in-stî-too″shun-al-î-za´shun/

۱. تحویل بیمار به یک مرکز مراقبت بهداشتی برای درمان (غالباً درمان روانی).

۲. در بیمارانی که به مدت طولانی در بیمارستان بستری شده‌اند، به ایجاد وابستگی شدید نسبت به مؤسسه و نهادی که در آن بستری هستند، و امور روزمره معمول آن اطلاق می‌شود.

instrumentation /in″strōo-men-ta´shun/

استفاده از ابزارها؛ کاری که به وسیله ابزار انجام شود.

● ابزارگری.

insudate /in-soo´dāt/

موادی که از طریق اینسوداسیون تجمع یافته‌اند.

insudation /-soo-da´shun/

تجمع مواد مشتق از خون، مثلاً در کلیه‌ها.

insufflation /-sah-fla'shun/

۱. پاشیدن پودر، بخار یا گاز به داخل یک حفره بدن.
۲. وارد کردن داروهای پودری یا مایع به داخل مجاری تنفسی با وسایلی نظیر آئروسول.

perirenal i.

تزریق هوا در اطراف کلیه، به منظور معاینه رادیوگرافیک غدد آدرنال.

tubal i.

→ **Rubin's test** (در توضیح مربوط به لغت test).

insula /in'soo-lah/ [L.] اینسولا؛

(جمع: insulae)؛

۱. یک ساختمان جزیره‌ای شکل.
۲. ناحیه مثلثی شکل کورتکس مغز که کف حفره مغزی جانبی را تشکیل می‌دهد.

insular /-soo-ler/

مربوط به اینسولا یا جزیره، مانند جزایر لانگرهانس.

insulation /in"soo-la'shun/

۱. احاطه نمودن فضا یا بدن با مواد خاصی که از ورود یا آزاد شدن اشعه یا انرژی الکتریکی جلوگیری می‌کند.
۲. ماده‌ای که به منظور فوق مورداستفاده قرار می‌گیرد.

insulin /in'soo-lin/ انسولین؛

۱. هورمون پروتئینی که در سلول‌های بتای جزایر لانگرهانس، از پرِوانسولین ساخته می‌شود. هورمون اصلی تنظیم کننده سوخت و ساز بدن که در پاسخ به افزایش غلظت گلوکز یا اسیدهای آمینه خون ترشح می‌شود. انسولین، موجب ذخیره شدن گلوکز و جذب اسیدهای آمینه می‌شود، سنتز پروتئین و لیپید را افزایش می‌دهد و از لیپولیز و گلوکونئوژنز ممانعت به عمل می‌آورد.
۲. فراورده‌ای از انسولین که در درمان دیابت شیرین به کار می‌رود و براساس سرعت شروع و مدت فعالیت به سه نوع سریع‌الاثر، متوسط‌الاثر و طویل‌الاثر تقسیم می‌شود.

extended i. zinc suspension

نوعی انسولین طویل اثر، شامل انسولین گاوی، خوکی یا انسانی که به شکل بلورهای بزرگ انسولین زینک موجود است.

i. human

نوعی پروتئین مشابه انسولین تولید شده در پانکراس انسان، که از انسولین خوک و از طریق اثر آنزیمی و یا به صورت صناعی، از طریق روش‌های DNA نوترکیب به دست می‌آید. ● انسولین انسانی.

i. injection

نوعی انسولین سریع‌الاثر، متشکل از انسولین کریستال گاوی یا خوکی محلول در یک مایع شفاف.

isophane i. suspension تعلیق انسولین ایزوفان؛

انسولین متوسط‌الاثر متشکل از انسولین گاوی، خوکی یا انسانی که به صورت کمپلکس با کلرید روی و پروتامین وجود دارد و دارای نسبتی از انسولین آزاد و انسولین متصل شده است.

Lente i. انسولین لنت؛

نام تجارتی فراورده‌های تعلیقی انسولین زینک.

i. lispro انسولین لیسپرو؛

insufficiency /-sah-fish'in-se/

ناتوانی در انجام عملکرد و وظایف اعمال شده.

● نارسایی، نقص، بی‌کفایتی.

adrenal i.

نارسایی آدرنال؛ → **hypoadrenalism.**

aortic i.

نارسایی آئورت که عبارت است از عملکرد ناقص دریچه مزبور همراه با بسته شدن ناکامل آن که منجر به برگشت خون از آئورت به بطن چپ می‌شود.

cardiac i. → **heart failure.**

● نارسایی قلبی.

coronary i.

کاهش جریان خون از عروق کرونر قلب. ● نارسایی کرونر.

i. of the externi

کاهش قدرت عضلات خارجی چشم که منجر به ازوفوریا می‌شود.

ileocecal i.

ناتوانی دریچه ایلئوسکال در جلوگیری از بازگشت مواد از سکوم به داخل ایلئوم.

i. of the interni

قدرت ناکافی عضلات داخلی چشم که منجر به اگزوفوریا می‌شود.

mitral i.

نقص عملکرد دریچه میترال همراه با بسته شدن ناقص آن که منجر به پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود.

pulmonary i.

نقص عملکرد دریچه ریوی، همراه با بسته شدن ناکامل آن که باعث پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود.

thyroid i.

→ **hypothyroidism.**

tricuspid i.

نقص عملکرد دریچه‌تری کوسپید، همراه با بسته شدن ناکامل آن که باعث پس زدن خون از دریچه مزبور می‌شود. معمولاً این اختلال، ثانوی به اضافه بار سیستولیک است.

valvular i.

۱. اختلال عملکرد یک دریچه قلبی، همراه با بسته شدن ناکامل آن که منجر به نارسایی دریچه و پس زدن خون می‌شود.
۲. → **venous i.**

velopharyngeal i.

نارسایی در بسته شدن ولو فارنژیال، ناشی از شکاف کام، اختلال عملکرد عضلانی و غیره که منجر به نقص در تکلم می‌شود.

venous i.

عدم کفایت دریچه‌های وریدی همراه با اختلال درناژ وریدی که منجر به ادم می‌شود.

● ادم وریدی.

vertebrobasilar i.

ایسکمی گذرای ساقه مغز و مخچه، ناشی از تنگی شریان مهره‌ای یا بازیلار.

NPH i., isophane i. suspension ←

prompt i. zinc suspension

نوعی انسولین سریع‌الاثر، متشکل از انسولین گاوی یا خوکی که به منظور ایجاد تعلیقی از انسولین بدون شکل، کلرید روی به آن افزوده شده است.

protamine zinc i. suspension

نوعی انسولین طویل‌الاثر متشکل از انسولین گاوی یا خوکی که به صورت کمپلکس با کلرید روی و پروتامین وجود دارد.

regular i. انسولین ریگولار؛

i. injection. ←

Semilente i. انسولین سمی لنت؛

نام تجارتی فراورده‌های .prompt insuline zine suspension

Ultralente i. انسولین اولترالنت؛

نام تجارتی فراورده‌های extended insulin zinc suspension

i. zinc suspension

نوعی انسولین متوسط‌الاثر حاوی مخلوطی پایدار از تعلیق‌های سریع‌الاثر و پیوسته رهش انسولین زینک.

insulinogenesis /in″sah-lin″o-jen′ê-sis/

ساخته و آزاد شدن انسولین به وسیله جزایر لانگرهانس.

insulinoma /in″soo-lin-o′mah/ انسولینوما؛

نوعی تومور سلول‌های بتای جزایر لوزالمعده که معمولاً خوش‌خیم هستند و انسولین ترشح می‌کنند. انسولینوما از علل اصلی ایجاد هیپوگلیسمی است.

insulinopenic /in″soo-lin″o-pe′nik/

کاهش در میزان انسولین جریان خون یا مربوط به کاهش مزبور.

insulitis /in″soo-li′tis/

ارتشاح لنفوسیتیک جزایر لانگرهانس که احتمال وجود واکنش التهابی یا ایمنی را مطرح می‌سازد.

insusceptibility /in″sah-sep″tî-bil′it-e/

وضعیت تحت تأثیر قرار نگرفتن؛ ایمنی.

intake /in-ťak′/

موادی که به وسیله بدن دریافت و مصرف می‌شوند.

● دریافت، مصرف.

integration /in″tê-gra′shun/

۱. یگانگی، همگون سازی، ادغام، تلفیق؛ نوعی عمل یا فعالیت آنابولیک.
۲. ادغام اعمال مختلف طوری که به یک سرانجام مشترک منتهی می‌شوند؛ هماهنگ‌سازی.
۳. هماهنگ‌سازی ساختاری دانش و تجربه، در شخصیت.
۴. هماهنگ‌سازی مواد ژنتیکی یک باکتری (دهنده) با کروموزوم دیگری (گیرنده).

integrin /in′tê-grin/ اینتگرین؛

هر یک از اعضای خانواده گیرنده‌های چسبندگی سلول هترودیمریک که هر کدام، از یک زنجیرهٔ پلی‌پپتید α و β تشکیل شده‌اند و در فعل و انفعالات سلول به سلول و سلول به ماتریکس خارج سلولی وساطت می‌کنند.

integument /in-teg′u-ment/ پوشش یا جامه.

common i.

پوشش بدن، یا پوست، شامل لایه‌های مختلف و ضمائم.

integumentary /in-teg″u-men′tê-re/

۱. مربوط به پوست یا متشکل از آن.
۲. به صورت یک پوشش عمل کردن.

integumentum /-tum/ [L.]

integument. ←

intellect /in′tî-lekt/

ذهن، نیروی عقلانی، تفکر منطقی انسان.

intellectualization /in″tê-lek″choo-al-î-za′shun/

نوعی مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن، فرد از دلیل‌تراشی، به منظور اجتناب از مواجهه با یک تحریک ناخوشایند، تضاد عاطفی یا عوامل استرس‌زای دیگر، و در نتیجه، دفاع در مقابل اضطراب استفاده می‌کند.

● توجیه عقلی، اندیشه‌ورزی.

intention /in-ten′shun/

۱. روش ترمیم. ← healing.
۲. هدف یا مقصود نهایی. ● قصد، نیت.

inter - جزء کلمه [.L] به معنی درمیان؛ بین.

interaction /in″ter-ak′shun/

کیفیت، وضعیت یا فرآیند تأثیر دو یا چند چیز بر یکدیگر.

● میان کنش، فعل و انفعال، تعامل، تداخل، کنش و واکنش.

drug i.

اثر یک دارو بر کارآیی یا سمیت دارو (یا داروهای) دیگر.

● تداخل دارویی.

interbrain /in′ter-brān″/

۱. ← thalamencephalon.
۲. ← diencephalon.

intercalary /in-ter′kah-lar″e/

فروکرده شده در میان چیزی؛ در میان چیزی قرار گرفته.

intercartilaginous /in″ter-kahr″tî-laj′î-nus/

بین غضروفی یا مفاصل مرتبط با یکدیگر.

intercostal /-kos′t'l/ واقع در بین دو دنده.

intercourse /in′ter-kors/

۱. تبادل دو طرفه.
۲. مقاربت جنسی.

sexual intercourse

۱. مقاربت جنسی.
۲. هر نوع تماس جنسی میان دو فرد که حداقل با تحریک اعضای جنسی یکی از آن دو همراه باشد.

intercricothyrotomy /in″ter-kri″ko-thi-rot′ah-me/ cricothyrotomy. ←

intercritical /-krit′î-k'l/

دلالت دارد بر دوره‌های بین حملات، مثلاً در نقرس.

intercurrent /-kur′ent/

وقوع در طول بیماری دیگر و تغییر دادن سیر آن.

intermediate /-me′de-at/

۱. در میان؛ میان دو چیز قرار گرفتن؛ تا حدودی شبیه به هر یک از دو انتها. ● بینابینی، حدواسط، واسطه.

۲. ماده‌ای که در یک فرآیند شیمیایی ساخته می‌شود و برای تشکیل محصول انتهایی آن فرآیند نقش اساسی دارد.

intermedin /-me′din/

← **melanocyte-stimulating hormone**

intermedius /-me′de-us/ [L.] حدواسط؛

در آناتومی دلالت دارد بر ساختمانی که در بین ساختمانی خارجی و داخلی واقع است.

intermittent /-mit′ent/

مشخص شده به وسیله دوره‌های متغیری از فعال و غیرفعال بودن.

● متناوب، منقطع.

intermural /-mu′ral/

واقع در بین دیواره‌های اعضا. ● بین جداری.

intern /in′tern/ انترن؛

دانشجوی پزشکی که به منظور آماده شدن برای دریافت مدرک دکترا، در بیمارستان کار می‌کند. ● کارورز.

internal /in-ter′n′l/

واقع در داخل چیزی؛ امروزه در آناتومی، به بسیاری از ساختمان‌ها که قبلاً internal نامیده می‌شدند، medial گفته می‌شود. ● داخلی، درونی، درون‌زاد.

internalization /in-ter″nal-ĭ-za′shun/

نوعی مکانیسم روانی که از طریق آن، بسیاری از خصوصیات و نگرش‌ها، یا استانداردهای دیگران، به طور ناخودآگاه برای خود برگزیده می‌شود. ● درونی ساختن.

internatal /in″ter-na′t′l/

← **intergluteal.**

interneuron /-noor′on/

۱. نورونی واقع در بین نورون حسی اولیه و نورون حرکتی نهایی.

● نورون واسطه.

۲. هر نوع نورون که زوائد آن به طور کامل به داخل یک منطقه اختصاصی مثلاً داخل لوب بویایی محدود می‌شود. ● نورون داخلی.

internist /in-ter′nist/

متخصص رشته داخلی.

internship /in′tern-ship/

دوره‌ای که یک انترن (کارورز) در بیمارستان می‌گذراند.

internuclear /in″ter-noo′kle-er/

واقع در بین هسته‌ها یا لایه‌های هسته‌ای شبکیه.

internuncial /-nun′shil/

انتقال تکانه‌ها در بین دو بخش مختلف.

internus /in-ter′nus/ [L.] داخلی؛

در آناتومی بر ساختمانی که به مرکز یک عضو یا بخش نزدیک‌تر است دلالت دارد.

interocclusal /in″ter-ah-kloo′z′l/

واقع در بین دو سطح اکلوزال دندان‌های مقابل در دو قوس دندانی.

intercusping /-kusp′ing/

اکلوژن کاسپ‌های دندانی یک فک با فرو رفتگی دندان‌های فک مقابل.

interdental /-den′t′l/

واقع در سطوح پروگزیمال دندان‌های مجاور یک قوس دندانی.

interdentium /-den′she-um/

فضای اینترپروگزیمال.

interdigitation /-dij″ĭ-ta′shun/

۱. به هم بسته شدن دو بخش مختلف به وسیله زوائد انگشتی شکل.

۲. هر یک از زوائد انگشتی شکل.

interface /in′ter-fās/

مرز میان دو سیستم یا مرحله.

● فصل مشترک، مرز، سطح میانی، واسط.

interfascicular /in″ter-fah-sik′u-ler/

واقع در بین دستجات مجاور هم.

interfemoral /-fem′or-al/ واقع در بین دوران.

interferon (IFN) /-fēr′on/ اینترفرون؛

هر یک از گروه گلیکوپروتئین‌ها که تولید آن‌ها از طریق عفونت ویروسی، پروتوزوآها یا انگل‌های داخل سلولی و باکتری‌ها و اندوتوکسین‌های آن‌ها تحریک می‌شود و فعالیت ضدویروسی اعمال می‌کند و از عملکردهای تنظیم ایمنی برخوردار است. اینترفرون‌ها، رشد انگل‌های غیرویروسی داخل سلولی را نیز مهار می‌کنند. اینترفرون‌ها بر مبنای ارتباط با سلول‌های تولیدکننده خاص و عملکردشان به انواع α، β، γ و ω تقسیم می‌شوند. البته همه سلول‌های حیوانی می‌توانند اینترفرون تولید کنند و بعضی از آن‌ها قادر به تولید بیش از یک نوع اینترفرون هستند. فراورده‌های دارویی اینترفرون‌های طبیعی یا صناعی (مثل *i.alfa-2α*، *i.alfa-2β*، *i.alfa-n1*، *i.alfa-n3*، *i.alfacon-1*، *i.alfacon-1*، *i.beta-1α*، *i.beta-1b*، *i.gamma-1b*) به عنوان ضدسرطان و تعدیل کننده واکنش بیولوژیک مورداستفاده قرار می‌گیرند.

intergluteal /-gloo′te-al/

← **internatal**؛ واقع در بین دو باسن.

interictal /-ik′t′l/

واقع در بین دو حمله.

interkinesis /-kĭ-ne′sis/

دوره واقع در بین اولین و دومین تقسیم میوز.

interleukin /in-ter-loo′kin/ اینترلوکین؛

واژه‌ای ژنریک برای گروهی از سیتوکین‌های چندکاره که به وسیله انواعی از سلول‌های لنفوئید و غیرلنفوئید ساخته می‌شوند و اثرات آن‌ها حداقل تا حدودی در داخل سیستم لنفساز رخ می‌دهد.

i.2(IL-2) اینترلوکین -۲؛

نوعی اینترلوکین تولید شده به وسیله سلول‌های T در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنیک یا میتوژنیک که بر تنظیم واکنش ایمنی اثر می‌گذارد و به عنوان ضدسرطان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

interlobitis /-lo-bi′tis/

پلورزی بین لوبولی.

interlobular /-lob′u-lar/

واقع در بین لوبول‌ها.

interoceptor /-sep´ter/

پایانه عصب حسی که در احشا واقع است و تحریکات (تکانه‌ها) را از احشا انتقال می‌دهد.

interoceptime : صفت.

interparietal /-pah-ri´ê-t'l/

۱. ← **intermural.**

۲. واقع در بین استخوان‌های پاریتال.

interphase /in´ter-fāz/ اینترفاز؛

فاصله بین دو تقسیم سلولی متوالی که در طی آن کروموزوم‌ها از یکدیگر قابل تشخیص نیستند.

interplant /-plant/

یک بخش از بدن رویان که به محیط بدن رویان دیگر انتقال می‌یابد.

interpolation /in-ter″po-la´shun/

تعیین مقادیر واسطه‌ای در یک سری، براساس مقادیر مشاهده شده. (تخمین بر پایه دو مقدار معلوم یک متغیر، از مقدار موجود بین آن دو).

● درون‌یابی، برآورد درونی.

interpretation /-prê-ta´shun/

در روان درمانی، دلالت دارد بر تفسیری که درمانگر در مورد معانی نهفته گفتار، اعمال یا تجربیات بیمار به وی ارائه می‌دهد. ● تعبیر، تفسیر.

interproximal /in″ter-prok´sî-mal/

واقع در بین دو سطح مجاور هم.

intersectio /-sek´she-o/ [L.]

(جمع: **intersectiones**)، ← **intersection.**

i.tendinea

نوار فیبروزی که از قسمت برجسته (شکمی) یک عضله می‌گذرد و آن را به دو بخش تقسیم می‌کند.

intersection /-sek´shun/

محلی که یک ساختمان، با ساختمان دیگر تقاطع می‌کند. ● محل تقاطع.

intersex /in´ter-seks/

۱. ← **hermaphrodite**

۲. ← **pseudohermaphrodite.**

۳. ← **intersexuality.**

female i. زن مبتلا به هرمافرودیتیسم کاذب.

male i. مرد مبتلا به هرمافرودیتیسم کاذب.

true i. هرمافرودیت حقیقی.

intersexuality /in″ter-sek″shoo-al´î-te/

● دو جنسی بودن

۱. ← **hermaphroditism.**

۲. ← **pseudohermaphroditism.**

intersexual (دوجنسی)؛ صفت.

interspace /in´ter-spās/

فضایی واقع در بین ساختمان‌های مشابه.

interstice /in-ter´stis/

فاصله، فضا یا شکاف کوچک موجود در بافت یا ساختمان.

interstitial /in″ter-stish´'l/ انترستی‌سیل؛

مربوط به بخش‌ها یا فضاهای واقع در بین بافت. ● بینابینی.

interstitium /-stish´î-um/

۱. ← **interstice.**

۲. بافت بینابینی. ● بینابین.

intertransverse /-tranz-vers´/

واقع در بین زوائد عرضی مهره‌ها.

intertrigo /-tri´go/

بثورات پوستی اریتماتوی واقع بر سطوح پوستی متقابل.

interureteral /-u-re´ter-ahl/

← **interureteric**

interureteric /-u-rê-ter´ik/

واقع در بین حالب‌ها.

intervaginal /-vaj´î-nil/

واقع در بین غلاف‌ها.

interval /in´ter-val/

فضای واقع در بین دو شیء یا دو بخش؛ فاصله زمانی بین دو واقعه.

atriovetricular (AV)i.

فاصله زمانی میان شروع سیستول دهلیزی و شروع سیستول بطنی، معادل با فاصله P-R در الکتروکاردیوگرافی. ● فاصله زمانی دهلیزی بطنی.

cardioarterial i.

فاصله زمانی میان ضربه آپکس و نبض شریانی.

confidence i.

فاصله آماری تخمینی یک شاخص (پارامتر) که دامنه‌ای از مقادیر حاوی پارامتر مزبور و درجه اطمینان از موجود بودن آن به‌طور واقعی را ارائه می‌کند. ● فاصله اطمینان.

coupling i.

مدت زمان واقع در بین یک ضربان نابجا و ضربان سینوسی قبل از آن؛ در آریتمی مشخص شده از طریق این ضربان‌ها، ممکن است فواصل زمانی، پیوسته (fixed coupling i's) یا ناپیوسته (variable coupling i's) باشند.

escape i.

فاصله زمانی میان ضربان escape (گریز) و ضربان طبیعی قبل از آن.

interdischarge i.

فاصله زمانی میان دو تخلیهٔ پتانسیل عمل یک رشته عضلانی منفرد.

interpotential i.

فاصله زمانی میان دو تخلیه پتانسیل عمل، در دو رشته متفاوت از یک واحد حرکتی مشابه.

P-R i.

بخشی از الکتروکاردیوگرام، واقع در بین شروع موج P (دپلاریزاسیون دهلیزی) و کمپلکس QRS (دپلاریزاسیون بطنی).

lucid i. ۱. دوره کوتاهی از بهبود علائم در پسیکوز.

۲. بازگشت کوتاه مدت هوشیاری به دنبال از دست رفتن آن در ضربه مغزی.

pacemaker escape i.

دوره بین آخرین فعالیت خود به خود قلبی و اولین ضربه ناشی از تحریک ضربان‌ساز مصنوعی.

intolerance /in-tol′er-ans/

ناتوانی در تحمل یا خوردن؛ ناتوانی در جذب یا متابولیزه کردن مواد غذایی.
● عدم تحمل.

drug i.

نشان دادن واکنش نسبت به دوزهای طبیعی یک دارو، همراه با علائم ناشی از مقدار بیش از حد دارو.
● عدم تحمل به دارو.

congenital lysine i.

نوعی اختلال ارثی ناشی از نقص تجزیه لیزین که با استفراغ، سفتی بدن، اغما و مقادیر بالای آمونیاک، لیزین و آرژینین خون مشخص می‌شود.

congenital sucrose i.

عدم تحمل نسبت به دی ساکارید، مختص سوکراز که معمولاً در اثر نقص مادرزادی کمپلکس آنزیمی سوکراز ـ ایزومالتاز ایجاد می‌شود.
← **sucrase-isomaltase deficiency**

disaccharide i.

مجموعه‌ای از علائم شکمی بعداز خوردن مقادیر طبیعی کربوهیدرات‌های رژیم غذایی، شامل اسهال، نفخ، اتساع و درد شکم که معمولاً در اثر کمبود یک یا چند دی‌ساکاریداز ایجاد می‌شود اما ممکن است ناشی از اختلال جذب یا علل دیگر باشد.

hereditary fructose i.

نوعی اختلال متابولیسم ارثی فروکتوز، ناشی از کمبود آنزیمی که از دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از هیپوگلیسمی همراه با تظاهرات مختلف فروکتوزوری، فروکتوزمی، بی‌اشتهایی، استفراغ، عدم رشد، یرقان، اسپلنومگالی و امتناع از مصرف غذاهای حاوی فروکتوز.

lactose i.

نوعی عدم تحمل دی ساکارید مختص لاکتوز، که معمولاً در اثر کمبود ارثی فعالیت لاکتاز در مخاط روده ایجاد می‌شود و ممکن است تا هنگام بلوغ علائمی نداشته باشد.

lysinuric protein i.

نوعی اختلال ارثی متابولیسم شامل نقص انتقال اسیدآمینه دی بازیک که با تأخیر رشد، افزایش دوره‌ای آمونیاک خون، تشنج، عقب ماندگی ذهنی، هپاتومگالی، ضعف عضلانی و استئوپنی همراه است و احتمالاً از طریق استفاده در مکمل سیترولین درمان می‌شود.

intorsion /-tor′shun/

چرخش داخلی قطب فوقانی نصف النهار عمودی هر چشم، به طرف خط میانی صورت.

intoxication /-tok″sĭ-ka′shun/

۱. تحریک، تهییج یا گیجی حاصل از یک ماده شیمیایی.
۲. مسمومیت ناشی از مواد، به خصوص حاصل از خوردن الکل.
۳. مسمومیت.

substance i.

تغییرات رفتاری یا روانی برگشت‌پذیری و اختصاصی که به‌طور مستقیم از تأثیرات فیزیولوژیک مصرف اخیر یک ماده روان گردان (به خصوص الکل) بر سیستم عصبی مرکزی ناشی می‌شود.

P-P i.

زمان میان آغاز یک موج P تا موج P بعدی که نشان دهنده طول مدت سیکل قلبی است.

QRS i.

فاصله زمانی میان شروع موج Q تا خاتمه موج S که نشان دهنده زمان لازم برای دپلاریزاسیون بطنی است.

QRST i. , Q-T i.

زمان میان شروع موج Q تا انتهای موج T که نشان دهنده مدت فعالیت الکتریکی بطن است.

systolic time i's (STI)

هر یک از فواصل زمانی مختلف که به منظور ارزیابی عملکرد بطن چپ، به ویژه زمان تخلیه بطن چپ، سیستول الکترومکانیکی و دورهٔ قبل از تخلیه اندازه گیری می‌شوند.

V-A i.

فاصله زمانی میان یک تحریک بطنی و تحریک دهلیزی که به دنبال آن ایجاد می‌شود.

intervention /in″ter-ven′shun/

۱. مداخله، پادرمیانی.
۲. هر اقدامی که هدف آن بهبود سلامتی یا تغییر دوره بیماری است.

crisis i.

۱. رویکرد روان درمانی فوری، کوتاه مدت که هدف از آن کمک به درمان بحران شخصیتی در محیط پیرامون بیمار است.
۲. اقداماتی که در موارد اورژانس انجام می‌شود.

intervillous /-vil′us/

واقع در بین پرزها.

intestine /in-tes′tin/

بخشی از لوله گوارش که از دریچه پیلور معده تا مقعد امتداد دارد. به تصاویر IV، V و XV مراجعه کنید. ● روده.
intestinal (روده‌ای)؛ صفت.

large i.

بخش انتهایی روده، به طول حدود ۵ فوت که از محل اتصال آن با روده باریک، تا مقعد امتداد و از سکوم، کولون، رکتوم و کانال مقعد تشکیل می‌شود.
● روده بزرگ.

small i.

بخش پروگزیمال روده، به طول حدود ۲۰ فوت و قطر کمتر از روده بزرگ، که از پیلور تا سکوم امتداد می‌یابد و از دوازدهه، ژژنوم و ایلئوم تشکیل می‌شود.
● روده باریک، روده کوچک.

intestinum /in″tes-ti′num/ [L.]

(جمع: intestina)؛ روده. ← **intestine.**

intima /in′tĭ-mah/

انتیما؛
۱. داخلی‌ترین لایه. ● درون لا.
۲. ← **tunica intima vasorum**
intimal؛ صفت.

intimitis /in″tĭ-mi′tis/ ← **endangiitis.**

intra-

جزء کلمه [.L] به معنی داخل، درون.

intracanalicular /in″trah-kan″ah-lik′u-ler/

واقع در داخل کانالیکول‌ها.

intracardiac /-kahr′de-ak/

واقع در داخل قلب. ● داخل قلبی.

intracellular /-sel′u-ler/

در داخل سلول یا سلول‌ها. ● داخل سلولی.

intracervical /-ser′vĭ-k′l/

در داخل کانال سرویکس.

intracrine /in′trah-krin/

دلالت دارد بر نوعی عملکرد هورمونی که در آن یک عامل تنظیم کننده در داخل سلول و از طریق اتصال به گیرنده‌های داخل سلولی عمل خود را انجام می‌دهد.

intractable /in-trak′tah-b′l/

مقاوم به درمان، بهبود یا کنترل.

● سرکش، درمان‌ناپذیر.

intracystic /in″trah-sis′ik/

واقع در داخل مثانه یا کیست.

intradural /-du̅r′′l/

واقع در داخل یا زیر سخت‌شامه.

intrafat /-fat′/

واقع در داخل بافت چربی یا وارد شده به آن، مثلاً در بافت زیرجلدی.

intrafusal /-fu′z′l/

مربوط به رشته‌های مخطط داخل دوک عضلانی.

intralobular /-lob′u-ler/

واقع در داخل یک لوبول.

intramedullary /-med′u-lar″e/

واقع در داخل:

۱. طناب نخاعی،
۲. بصل‌النخاع، یا
۳. حفره مغز استخوان.

intramural /-mu′r′l/

واقع در داخل دیواره عضو. ● داخل جداری.

intramuscular /-mus′ku-ler/

واقع در داخل ماده عضلانی. ● داخل عضلانی.

intraoperative /-op′er-ah-tiv″/

وقوع در حین عمل جراحی.

intraparietal /-pah-ri′ĕ-t′l/

۱. داخل جداری.
۲. واقع در داخل ناحیه آهیانه‌ای (پاریتال) مغز.

intrapartal /in″trah-pahr′tal/

→ **intrapartum**

intrapartum /-pahr′tum/

وقوع در حین تولد نوزاد یا زایمان.

intrapelvic /-pel′vik/

واقع در داخل لگن. ● داخل لگنی.

intraperitoneal /-per″ĭ-to-ne′′l/

واقع در داخل حفره پریتوئن. ● داخل صفاقی.

intrapsychic /-si′kik/

منشاء گرفته از ذهن یا به وقوع پیوسته در ذهن.

● درون روانی.

intraspinal /-spi̅n′′l/

واقع در داخل نخاع. ● داخل نخاعی.

intrathecal /-the′k′l/

واقع در داخل غلاف، از تکای طناب نخاعی به داخل فضای زیرآراکنوئید.

intratracheal /-tra′ke-al/

→ **endotracheal.**

intratympanic /-tim-pin′ik/

واقع در داخل حفره صماخی.

intravasation /in-trav″ah-sa′shun/

ورود ماده خارجی به داخل عروق.

intravenous /in″trah-ve′nus/

واقع در داخل ورید یا وریدها. ● داخل وریدی.

intravenously؛ صفت.

intravital /in″trah-vi̅t′′l/

وقوع در طول دوران حیات.

intravitam /in′trah vi̅t′am/ [L.]

در طول حیات.

intrinsic /in-trin′sik/

آنچه به‌طور کامل در داخل یک بخش قرار دارد یا به‌طور انحصاری با آن مرتبط است.

introitus /-tro′ĭ-tus/ [L.]

(جمع: introitus)، مدخل یک حفره یا فضا.

introjection /in″trah-jek′shun/

نوعی مکانیسم روانی که در آن، استانداردها و ارزش‌های گروه‌ها یا افراد دیگری به‌طور ناخودآگاه و نمادین توسط فرد، به خود گرفته می‌شود.

● درون‌فکنی، درونی‌سازی.

intromission /-mish′un/

ورود یک بخش یا شیء به داخل دیگری.

intron /in′tron/

نوعی توالی غیرکدی میان دو توالی کددار یک ژن که در تشکیل mRNA بالغ به بیرون جریان می‌یابد.

introspection /in″trah-spek′shun/

تعمق فرد در مورد افکار و احساسات خود. ● درون‌نگری.

introspective؛ صفت.

introsusception /-sah-sep′shun/

→ **intussusception.**

introversion /-ver′zhun/

۱. چرخش کم و بیش کامل سطح خارجی یک عضو به سمت داخل یا وضعیت ناشی از آن.
۲. اشتغال ذهنی یک فرد به خودش، همراه با کاهش تمایل به دنیای خارج. ● درون‌گرایی.

invagination /in-vaj"ĭ-na′shun/ انواژیناسیون؛

۱. چین خوردگی بخشی از یک ساختمان به داخل بخش دیگر آن، مانند چین‌خوردگی بلاستولا در حین گاسترولاسیون. ● تورفتگی.

۲. intussusception ←

basilar i.

نوعی تغییر شکل تکاملی استخوان پس سری و انتهای فوقانی مهره گردنی به شکلی که به نظر می‌رسد مهره گردنی، کف استخوان پس سری را به طرف بالا فشار داده است.

invasion /-va′zhun/

۱. حمله یا شروع یک بیماری.

۲. ورود ساده و بی‌زیان باکتری‌ها به داخل بدن یا رسوب آن‌ها در بافت‌ها، (در مقایسه با عفونت).

۳. ارتشاح و تخریب بافت‌های اطراف که از مشخصات تومورهای بدخیم است. ● تهاجم.

invasive /-siv/

۱. داشتن خصوصیت تهاجمی. ● مهاجم.

۲. سوراخ کردن پوست یا فرو کردن یک وسیله یا ماده خارجی به داخل بدن؛ این واژه در مورد روش‌های تشخیصی به کار می‌رود.

● تهاجمی.

invasiveness/-nis/

۱. توانایی میکروارگانیسم‌ها برای ورود به بدن و گسترش در بافت‌ها.

● تهاجمی بودن، مهاجم بودن.

۲. توانایی ارتشاح و تخریب فعال بافت‌های اطراف که از خصوصیات تومورهای بدخیم است.

inventory /in′ven-tor"e/

فهرست جامعی از صفات شخصیتی، تمایلات طبیعی و دلبستگی‌ها. بعضی از مهم‌ترین این فهرست‌ها عبارتند از:

[California Personality I (CPI);]

[Millon Clinical Mutiaxial I. (MCMI);]

و [Minesota Multiphasic Personality I. (MMPI)]

● پرسشنامه، فهرست جامع اقلام.

inversion /in-ver′zhun/

۱. چرخش به سمت داخل، و وارونه شدن به نحوی که سطح داخلی به طرف خارج برگردد و یا ارتباط طبیعی یک بخش، معکوس شود.

● وارونگی، وارونه شدن، واژگون شدن.

۲. واژه‌ای که به وسیله فروید، در مورد هم‌جنس‌گرایی به کار می‌رفت.

۳. انحراف کروموزومی ناشی از الحاق دوباره و وارونه قطعه میانی یک کروموزوم، بعد از شکسته شدن آن در دو نقطه که منجر به تغییر در توالی ژن‌ها یا نوکلئوتیدها می‌شود.

i. of uterus

نوعی چرخش رحم که در آن، فوندوس به سرویکس فشار وارد می‌آورد و به داخل و یا به طور کامل، به خارج از واژن برآمده می‌شود.

visceral i. جابجایی کم و بیش کامل احشا به سمت راست و چپ.

invertebrate /-ver′tê-brāt/

۱. دارا نبودن ستون مهره‌ای.

۲. هر نوع جانور بدون ستون فقرات. ● بی‌مهره.

introvert /in′tro-vert/

۱. فردی که انرژی روانی و توجه او، معطوف به درون خود وی است.

● درون‌گرا.

۲. معطوف شدن توجه فرد به درون خویش.

۳. ساختاری که قادر به چرخش یا کشیده شدن به سمت داخل باشد.

۴. چرخش یک بخش یا عضو به داخل و بر روی خودش.

intubation /in"too-ba′shun/

فروکردن لوله به داخل یک مجرا یا عضو توخالی بدن، مانند تراشه.

● لوله‌گذاری.

endotracheal i.

فروکردن لوله به داخل تراشه با هدف ایجاد بی‌هوشی، باز نگه داشتن راه هوایی، آسپیراسیون ترشحات، تهویه ریه، یا پیشگیری از ورود مواد خارجی به داخل راه هوایی. لوله از راه بینی (nasotracheal i.) یا دهان (orotracheal i.) قرار داده می‌شود.

● لوله‌گذاری داخل تراشه.

nasal i.

قرار دادن لوله به داخل مجرای تنفسی یا گوارش، از راه بینی.

● لوله‌گذاری در بینی.

oral i.

قرار دادن لوله به داخل مجرای تنفسی یا گوارش از طریق دهان.

● لوله‌گذاری در دهان.

intumescence /in"too-mes′ins/

۱. تورم طبیعی یا غیرطبیعی.

۲. فرآیند تورم.

intumescent ؛ صفت.

intumescentia /in-too-mê-sen′she-ah/ [L.]

(جمع: intumescentiae)،

intumescence. ←

intussusception /in"tah-sah-sep′shun/

پرولاپس بخشی از روده به داخل مجرای بخش مجاور.

● درهم روی.

intussusceptum /-sep′tum/

بخشی از روده که به داخل قسمت دیگر آن پرولابه شده است.

intussuscipiens /-sip′e-ens/

بخشی از روده که حاوی قسمت پرولابه شده است.

inulin /in′ul-in/ اینولین؛

نوعی نشاسته واقع در ریزوم بعضی گیاهان خاص که از هیدرولیز آن فروکتوز تولید می‌شود و در آزمایش‌های عملکرد کلیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

inunction /in-unk′shun/

۱. مالیدن پماد بر روی قسمتی از بدن.

۲. پمادی که به وسیله لانولین ساخته می‌شود.

inutero /in u′ter-o/ [L.]

واقع در داخل رحم.

invacuo /vak′u-o/ [L.]

واقع در خلاء.

radioactive i.

ید رادیواکتیو؛ ← .radioiodine

iodinophilous /i″o-din-of′ĭ-lus/

آنچه به سادگی به وسیله ید رنگ می‌گیرد.

iodism /i′ah-dizm/

مسمومیت مزمن با یُد و یا یُدید که با آبریزش بینی، افزایش بزاق، سردرد ناحیه فرونتال، نحیف شدگی، ضعف و بثورات جلدی همراه است.

iododerma /i-o″do-der′mah/

هر نوع ضایعه پوستی ناشی از یدیسم.

iodohippurate sodium /i-o″-do-hip′u-rāt/

نوعی ترکیب حاوی ید که به عنوان محیط رادیواپاک در پیلوگرافی به کار می‌رود. نشان‌دار شدن این ماده با ید رادیواکتیو باعث کمک به تشخیص عملکرد کلیه در تصویربرداری کلیوی می‌شود.

iodophilia /-fil′e-ah/

واکنشی که از سوی گلبول‌های سفید در بعضی شرایط پاتولوژیک خاص، مانند توکسمی و آنمی شدید نشان داده می‌شود و در آن، پلی‌مورفونوکلئرها در برابر ید یا یُدیدها به طور منتشر به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند.

iodopsin /i″ah-dop′sin/ یدوپسین؛

نوعی‌پیگمان بنفش رنگ‌حساس به‌نورکه در مخروط‌های شبکیه بعضی حیوانات یافت می‌شود و از نقش مهمی در دید رنگ برخوردار است.

iohexol /i″o-hek′sol/

ماده رادیواپاک غیریونی، محلول در آب و دارای اسمولالیته کم.

ion /i′on/ یون؛

اتم یا مولکولی که یک یا چند الکترون به دست آورده یا از دست می‌دهد و بار مثبت (کاتیون) یا منفی (آنیون) کسب می‌کند.

ionic (یونی)؛ صفت.

dipolar i. ← zwitterion

ionization /i″on-ĭ-za′shun/ یونیزاسیون؛

۱. هر نوع فرآیند که به وسیله آن یک مولکول یا اتم خنثی الکترون به دست می‌آورد ویااز دست می‌دهد و بار خالص کسب می‌کند.

۲. ← .iontophoresis

ionophore /i′on-ah-for″/

هر نوع مولکول (مثلاً دارو) که نفوذپذیری غشاهای سلولی به یک یون اختصاصی را افزایش می‌دهد.

iontophoresis /i-on″to-fah-re′sis/

وارد کردن یون‌های نمک‌های محلول به داخل بدن، به وسیله جریان الکتریکی. **iontophoretic** : صفت.

iopanoic acid /i″o-pah-no′ik/

نوعی ماده حاجب که در کوله سیستوگرافی به کار می‌رود.

iophendylate /-fen′dĭ-lāt/

نوعی ماده حاجب که در میلوگرافی به کار می‌رود.

iopromide /-pro′mīd/

نوعی ماده حاجب غیریونی با اسمولالیته کم که در تصویربرداری قلبی عروقی، اورولوژی ترشحی و افزایش کنتراست در توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

investment /-vest′mint/

ماده‌ای که دنچر، دندان، کراون یا مدل ترمیم دندانی به منظور سخت شدن، لحیم‌کاری یا قالب‌گیری در آن محصور می‌شود.

inveterate /-vet′er-āt/

محدود و مزمن؛ بیماری طولانی و مقاوم به درمان.

invitro /in ve′tro/ [L.]

در داخل لوله آزمایشگاه، قابل مشاهده در لوله آزمایشگاه؛ واقع در محیط مصنوعی.

invivo /ve′vo/ [L.]

در داخل بدن موجود زنده.

involucrum /in″vo-loo′krum/ [L.]

(جمع: involucra).

پوشش یا غلاف، مثلاً در سکستر.

involution /-shun/

۱. چرخیدن به طرف داخل.
۲. یکی از حرکات مربوط به گاسترولاسیون بسیاری از حیوانات.
۳. تغییر بازگشتی بدن یا عضوی از آن، مانند تغییرات رو به عقب اعضای تناسلی زنانه که منجر به طبیعی شدن اندازه آن‌ها، پس از زایمان می‌شود. ● پسرفت.
۴. دژنراسیون پیشرونده که به طور طبیعی با افزایش سن رخ می‌دهد و منجر به چروکیده شدن اعضا یا بافت‌ها می‌شود.

involutional (پسرفتی)؛ صفت.

iobenguane /i″o-ben′gwān/

نوعی آنالوگ نوراپی‌نفرین که به وسیله سلول‌های نوروآندوکرین گرفته می‌شود و در وزیکول‌های ذخیره هورمون به صورت متراکم درمی‌آید و به صورت نشان‌دار شده با یُدرادیواکتیو در تصویرنگاری تشخیصی تومورهای نوروآندوکرین و اختلالات مدولای آدرنال به کار می‌رود.

iocetamic acid /-se-tam′ik/

نوعی ماده حاجب یونیزه، محلول در آب و رادیواپاک که برای کوله سیستوگرافی خوراکی به کار می‌رود.

iodic acid /i-o′dik/

نوعی اسید مونوبازیک به فرمول HIO_3 که در اثر اکسیداسیون ید، با اسیدنیتریک یا کلرات‌ها ایجاد می‌شود و از خصوصیات اسیدی و احیاکنندگی قوی برخوردار است.

iodide /i′o-dīd/

یُدید؛ ترکیب دوگانه یُد.

iodination /i″o-din-a′shun/

شرکت یا افزوده شدن ید در یک ترکیب.

iodine /i′ah-dīn/ یُد؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۳ و نماد I که نقش اساسی در تغذیه دارد و برای سنتز هورمون‌های تیروئیدی تیروکسین وتری یدوتیرونین لازم است. محلول ید به عنوان عامل ضدعفونی کننده موضعی به کار می‌رود. ← radioiodine

protein-bound i.

یدی که به‌طور محکم به پروتئین سرم پیوند شده و تعیین مقدار آن، از تست‌های عملکرد تیروئید محسوب می‌شود.

iothalamate /-thal′ah-māt/

نوعی ماده حاجب که در آنژیوگرافی، آنژیوکاردیوگرافی، ونوگرافی، اوروگرافی، کولانژیوگرافی و به عنوان افزایش دهنده کنتراست در تصاویر توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

ioversol /-ver′sol/

نوعی ماده حاجب غیریونی که در آنژیوگرافی و اوروگرافی و به منظور افزایش کنتراست در توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

ioxaglate /ī″ok-sag′lāt/

نوعی ماده حاجب دارای اسمولالیته کم که به صورت نمک سدیم یا مگلومین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ioxilan /i-ok′sî-lan/

نوعی ماده حاجب غیریونی، دارای ویسکوزیته و اسمولالیته کم که در آرتریوگرافی، اوروگرافی ترشحی و توموگرافی کامپیوتری به کار می‌رود.

IP

م: intraperitoneal (داخل صفاقی)؛ isoelectric point (نقطه ایزوالکتریک).

IPAA

م: International Psychoanalytical Association (انجمن بین‌المللی روانکاوی).

ipecac /ip′ê-kak/ ایپکا؛

ریشه و شاخه‌های خشک شده گیاه *Cephaelis ipecacuanha* یا *C.acuminata* که به عنوان استفراغ آور یا خلط‌آور مورداستفاده قرار می‌گیرد.

IPPB

م: intermittent positive pressure breathing (تنفس با فشار مثبت متناوب).

ipsi-

جزء کلمه [.L] به معنی یکسان؛ خود، همان.

ipsilateral /ip″sî-lat′er-al/

واقع در همان طرف یا مؤثر بر همان طرف.

IPV

م: poliovirus vaccine inactivated (واکسن پولیوویروس غیرفعال شده).

IQ

م: intelligence quotient (ضریب هوشیاری).

Ir

نماد عنصر شیمیایی iridium (ایریدیوم).

iridauxesis /ir″id-awk-se′sis/

ضخیم شدگی عنبیه.

iridectomesodialysis /ir″î-dek″to-me″so-di-al′î-sis/

برداشتن و جدا کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه.

iridectomy /-me/

برداشتن بخشی از عنبیه.

iridectropium /ir″î-dek-tro pe-um/

برگشتگی عنبیه.

iridemia /ir″î-dem′e-ah/

خونریزی از عنبیه.

iridencleisis /ir″î-den-kli′sis/

برداشتن لایه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس به منظور تخلیه مایع زلالیه در گلوکوم.

iridentropium /ir″î-den-tro′pe-um

برگشتگی عنبیه.

irideremia /ir″î-dê-re′me-ah/

فقدان مادرزادی عنبیه.

irides /ir′î-dēz/ [Gr.]

جمع iris.

iridescence /ir″î-des′ens/

وضعیت ظهور جرقه‌های نورانی در میدان دید، در مواجهه با نور یا تغییر رنگ. **iridescent** ؛ صفت.

iridesis /i-rid′ê-sis/

تغییر محل مردمک، به وسیله ثابت کردن منطقه‌ای از عنبیه از طریق برش قرنیه یا لیمبوس.

iridic /-ik/

مربوط به عنبیه.

iridium /ī-rid′e-um, i-rid′e-um/ ایریدیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۷ و نماد Ir

i. Ir 192

نوعی ایزوتوپ رادیواکتیو مصنوعی با نیمه عمر ۷۵ روز که در رادیوتراپی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

irid(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی عنبیه چشم؛ یک حلقه رنگی.

iridoavulsion /ir″î-do-ah-vul′shun/

جدا شدن کامل عنبیه از ساختمان‌های اطراف.

iridocele /i-rid′ah-sēl/ ایریدوسل؛

بیرون‌زدگی فتقی شکل بخشی از عنبیه، از طریق قرنیه.

iridocoloboma /ir″î-do-kol″ah-bo′mah/

شکاف مادرزادی یا کلوبوم عنبیه.

iridoconstrictor /-kon-strik′ter/

عنصر عضلانی یا دارویی که باعث تنگ شدن مردمک چشم می‌شود.

iridocyclitis /-sî-kli′tis/ ایریدوسیکلیت؛

التهاب عنبیه و جسم مژگانی.

heterochromic i.

نوعی ایریدوسیکلیت خفیف یک طرفه که منجر به دپیگمانتاسیون عنبیه چشم مبتلا می‌شود.

iridocystectomy /-sis-tek′tah-me/

برداشتن بخشی از عنبیه برای ایجاد مردمک مصنوعی.

iridodesis /ir″î-dod′î-sis/ ← .iridesis

iridodialysis /ir″î-do-di′al′î-sis/

جدا شدن یا شل شدن عنبیه از اتصالات خود.

iridodilator /-di-la′ter/

عنصر عضلانی یا دارویی که باعث گشاد شدن مردمک چشم می‌شود.

iridodonesis /-do-ne´sis/

لرزش عنبیه در هنگام حرکت چشم که در موارد نیمه دررفتگی عدسی ایجاد می‌شود.

iridokeratitis /-ker″ah-ti´tis/

التهاب عنبیه و قرنیه.

iridokinesia /-kî-ne´zhah/

iridokinesis ←

iridokinesis /-kî-ne´sis/

انقباض و انبساط عنبیه.

iridokinetic : صفت.

iridoleptynsis /-lep-tin´sis/

نازک یا آتروفیه شدن عنبیه.

iridomalacia /-mah-la´she-ah/

نرم شدن عنبیه.

iridomesodialysis /-me″so-di-al´î-sis/

آزاد کردن چسبندگی‌های اطراف لبه داخلی عنبیه به وسیله جراحی.

iridomotor /-mōt´er/

مربوط به حرکات عنبیه.

iridoncus /ir″id-ong´kus/

تومور یا تورم چشم.

iridoperiphakitis /ir″î-do-per″î-fah-ki´tis/

التهاب کپسول عدسی.

iridoplegia /-ple´je-ah/

فلج اسفنکتر عنبیه.

iridoptosis /ir″di-op-to´sis/

پرولاپس عنبیه.

iridorhexis /ir″î-do-rek´sis/

۱. پارگی عنبیه.
۲. درآوردن عنبیه.

iridoschisis /ir″î-dos´kî-sis/

شکافتن استرومای مزودرمی عنبیه و تقسیم آن به دو لایه، به نحوی که فیبریل‌های لایه قدامی در مایع زلالیه شناور شوند.

iridosteresis /ir″î-do-stê-re´sis/

برداشتن تمام یا بخشی از عنبیه.

iridotasis /ir″î-dot´ah-sis/

کشیدن عنبیه از طریق جراحی، برای درمان گلوکوم.

iridotomy /-ah-me/

بریدن عنبیه.

iris /i´ris/ [Gr.]

(جمع: irides)، غشا پیگمانی حلقوی واقع در پشت قرنیه که به وسیله مردمک سوراخ می‌شود. به تصویر شماره XIII مراجعه کنید.

iritis /i-ri´tis/

التهاب عنبیه.

iritic : صفت.

serous i. التهاب عنبیه همراه با اگزودای سروز.

iritoectomy /ir″it-o-ek´tah-me/

برداشتن رد-وب‌های پس از کاتاراکت واقع بر عنبیه، از طریق جراحی و همراه با ایریدکتومی، به منظور ایجاد مردمک مصنوعی.

iritomy /i-rit´ah-me/

iridotomy ←

iron /i´ern/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۶ و نماد Fe که جزء اصلی هموگلوبین، سیتوکروم و دیگر آنزیم‌های تنفسی را تشکیل می‌دهد. تخلیه ذخایر آهن ممکن است منجر به آنمی فقر آهن شود. ● آهن.

irotomy /i-rot´ah-me/

iridotomy. ←

irradiate /î-rād´ē-at/

درمان به وسیله انرژی پرتاوی (تابشی).

irradiation /î-ra″de-a´shun/ ● پرتودرمانی، پرتوتابی؛

۱. **radiotherapy.** ←
۲. پراکندگی ایمپالس عصبی در قسمت بعد از مسیر طبیعی هدایت عصبی.
۳. به کار بردن اشعه‌ای مانند اشعه فرابنفش بر روی یک ماده، به منظور افزایش کارآیی ویتامینی آن.

irreducible /ir″î-doo´sî-b'l/

غیرقابل جاانداختن (در مورد شکستگی‌ها، فتق‌ها یا مواد شیمیایی به کار می‌رود).

irrigation /ir″î-ga´shun/

شستشو به وسیله جریان آب یا مایع دیگر.

irritability /ir″î-tah-bil´î-te/

کیفیت تحریک‌پذیر بودن. ● تحریک‌پذیری.

myotatic i. توانایی عضله برای انقباض، در پاسخ به کشیدگی.

irritable /ir´î-tah-b'l/

۱. قادر به واکنش در برابر تحریک. ● تحریک‌پذیر.
۲. دارا بودن حساسیت غیرطبیعی در برابر تحریکات.
۳. مستعد عصبانیت شدید، رنجش، و ناشکیبایی.

irritation /ir″î-ta´shun/

۱. تحریک کردن.
۲. وضعیت تهییج بیش از حد و حساسیت مفرط.

irritative : صفت.

IRV

م: inspiratory reserve volume (حجم ذخیره دمی)

ischemia /is-ke´me-ah/ ایسکمی؛

کمبود خون در بخشی از بدن که معمولاً در اثر انقباض عملی یا انسداد یک رگ خونی ایجاد می‌شود.

ischemic : صفت.

silent i.

ایسکمی قلبی بدون درد یا علائم دیگر. ● ایسکمی خاموش.

ischial /is´ke-il/

مربوط به ایسکیوم.

ischiatic /is″ke-at´ik/

ischial ←

ischi(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی ایسکیوم.

ischiocapsular /is″ke-o-kap′su-ler/
مربوط به ایسکیوم و لیگامان کپسولی مفصل هیپ.

ischiococcygeal /-kok-sij′e-il/
مربوط به ایسکیوم و دنبالچه

ischiodynia /-din′e-ah/
درد در ناحیه ایسکیوم.

ischiopubic /-pu′bik/
مربوط به ایسکیوم و پوبیس.

ischium /is′ke-um/ [L.] ایسکیوم؛
(جمع: ischia)، به جدول استخوان‌ها و تصویر شماره II مراجعه کنید.

ischuria /is-ku̅r′e-ah/ احتباس یا مهار ادرار.
ischuretic ؛ صفت.

iseikonia /i″si-ko′ne-ah/ ← isoiconia
iseikonic ؛ صفت.

island /i′lind/
مجموعه‌ای از سلول‌ها یا قطعات بافتی مجزا. ● جزیره.

blood i's
تجمع سلول‌های مزانشیمی در آنژیوبلاست رویان که به آندوتلیوم و عروق خونی تبدیل می‌شوند. ● جزایر خونی.

bone i.
توده خوش‌خیم استخوان قشری بالغ واقع در داخل استخوان ترابکولار که در رادیوگرافی مشاهده می‌شود. ● جزیره استخوانی.

i's of Langerhans ← islet.
i's of pancreas ← islets of Langerhans.
i. of Reil ← insula.

islet /-lit/ جزیره.

i's of Langerhans جزایر لانگرهانس؛
ساختمان‌های نامنظم میکروسکوپی که در تمام پانکراس منتشر می‌شوند و بخش درون‌ریز آن را تشکیل می‌دهند و از *سلول‌های آلفا* (که فاکتور هیپرگلیسمیک گلوکاگن را ترشح می‌کنند) و *سلول‌های بتا* (که انسولین ترشح می‌کنند)؛ سلول‌های دلتا (که سوماتوستاتین ترشح می‌کنند)؛ و *سلول‌های PP* (یا *F*)، (که پلی پپتید پانکراسی ترشح می‌کنند) تشکیل می‌شوند. دژنراسیون سلول‌های بتا یکی از علل دیابت شیرین است.

iso-
جزء کلمه [.Gr] به معنی مساوی؛ شبیه، یکسان، یک شکل.

isoagglutinin /i″so-ah-glo̅o̅t′in-in/ ایزوآگلوتینین؛
نوعی ایزوآنتی‌ژن که به عنوان آگلوتینین عمل می‌کند.

isoallele /-ah-le̅l′/ ایزوآلل؛
نوعی ژن آللی که طبیعی تلقی می‌شود اما از طریق تفاوت در بروز فنوتیپی، در ترکیب با آلل جهش یافته غالب، قابل افتراق از آلل دیگر است.

isoantibody /-an′tĭ-bod″e/ ایزوآنتی‌بادی؛
نوعی آنتی‌بادی تولید شده به وسیله یک فرد که با ایزوآنتی‌ژن‌های فرد دیگری از همان گونه واکنش نشان می‌دهد.

isoantigen /-jen/ ایزوآنتی‌ژن؛
نوعی آنتی‌ژن که به شکل‌های جایگزین (آللی) وجود دارد و به این دلیل، هنگامی که یکی از انواع آن به اعضای فاقد آن انتقال می‌یابد، باعث ایجاد واکنش ایمنی می‌شود. ایزوآنتی‌ژن‌های تیپیک، آنتی‌ژن‌های گروه خون هستند.

isobar /i′so-bahr/
یکی از دو یا چند گونه شیمیایی با وزن اتمی یکسان و اعداد اتمی متفاوت. ● هم‌فشار.

isobaric /i″so-bar′ik/ ایزوباریک؛
دارا بودن وزن یا فشار مشابه یا پایدار در فضا یا واحد زمان. (دارا بودن فشار بارومتریک مشابه). ● هم‌فشار.

isocellular /-sel′u-ler/
ساخته شده از سلول‌های مشابه.

isochromatic /-kro-mat′ik/
دارای رنگ مشابه، از هر نظر.

isochromosome /-kro′mah-so̅m/
نوعی کروموزوم طبیعی دارای سانترومر میانی و دو بازوی مشابه.

isochronic /-kron′ik/
← isochronous

isochronous /i-sok′rah-nus/
انجام شده در زمان‌های مساوی؛ به حرکات و ارتعاش‌هایی که در یک زمان به وقوع می‌پیوندند و از مدت مساوی برخوردارند اطلاق می‌شود. ● همزمان.

isocitrate /i″so-sĭ′tra̅t/
نمک اسید ایزوسیتریک.

isocitric acid /-sit′rik/
عامل واسطه در چرخهٔ اسیدتری کربوکسیلیک که از اسید اگزالواستیک ساخته می‌شود و به اسید کتوگلوتاریک تبدیل می‌شود.

isocoria /-kor′e-ah/
مساوی بودن اندازه مردمک دو چشم.

isocortex /-kor′teks/
نئوکورتکس در مقایسه با آلوکورتکس.

isocytolysin /-si-tol′ĭ-sin/
ایزوآنتی‌ژنی که به عنوان سیتولیزین عمل می‌کند.

isocytosis /-si-to′sis/
مساوی بودن اندازه سلول‌ها، به ویژه گلبول‌های قرمز.

isodactylism /-dak′tĭ-lizm/
مساوی بودن نسبی طول انگشتان.

isodose /i′so-do̅s/
تابش مقادیر مساوی از پرتوهای رادیواکتیو به بیش از چند نقطه از بدن.

isoelectric /i″so-e-lek′trik/
عدم وجود تغییر در پتانسیل الکتریکی.

isoenergetic /-en″er-jet′ik/
دارای انرژی مساوی.

isoenzyme /-en′zi̅m/
← isozyme.

isoleucine /-loo´sen/
ایزولوسین؛
نوعی اسیدآمینه اساسی که از طریق هیدرولیز فیبرین و پروتئین‌های دیگر تولید می‌شود و برای رشد مطلوب کودک و تعادل نیتروژن در بالغین ضرورت دارد.
ن: II و I.

isologous /i-sol´ah-gus/
مشخص شده از طریق ژنوتیپ یکسان.

isolysin /i-sol´ĭ-sin/
ایزولیزین؛
نوعی لیزین که بر سلول‌های حیواناتی از گونه‌های مشابه با آنچه از آن مشتق شده عمل می‌کند.

isomaltase /i″so-mawl´tas/
ایزومالتاز؛
α**-dextrinase** ←

isomer /i´sah-mer/
ایزومر؛
هر نوع ترکیبی که قادر به نشان دادن ایزومریسم است و یا ایزومریسم را نشان می‌دهد.
isomeric ؛ صفت.

isomerase /i-som´er-as/
طبقه عمده‌ای از آنزیم‌ها شامل آنزیم‌هایی که فرآیند ایزومریزاسیون را کاتالیز می‌کنند.

isomerism /-ah-rizm/
ایزومریسم؛
تحت تأثیر قرار گرفتن به وسیله دو یا چند ترکیب مجزا و با فرمول مولکولی مشابه که هر مولکول از تعداد مشابه اتم هر عنصر اما با ترتیب قرارگیری متفاوت برخوردار است.

geometric i.
نوعی ایزومریسم فضایی که در آن، ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌های یک ساختار سخت، نظیر اتم‌های کربن دارای پیوند دوگانه یا یک حلقه با هم تفاوت دارند.

optical i.
نوعی ایزومریسم فضایی که در آن، ایزومرها از نظر ترتیب قرارگیری جایگزین‌ها در یک یا چند اتم کربن غیرقرینه با هم تفاوت دارند و از این رو، بعضی از آن‌ها و نه الزاماً همه آن‌ها از نظر اپتیک، فعال هستند.

structural i.
نوعی ایزومریسم که در آن ترکیبات از فرمول‌های مولکولی یکسان ولی فرمول‌های ساختمانی متفاوت برخوردارند و پیوند اتم‌ها متفاوت است.

isomerization /i-som″er-ĭ-za´shun/
فرآیندی که از طریق آن، هر ایزومر تبدیل به ایزومر دیگر می‌شود و معمولاً به شرایط جوی، فشار یا کاتالیست‌های خاص نیاز دارد.

isometheptene mucate /i″so-mĕ-thep´ten mu´kat/
نوعی آمین سمپاتومیمتیک دارای اثر غیرمستقیم که باعث تنگ شدن کاروتید متسع و عروق مغزی می‌شود و همراه با دی کلرال فنازون و استامینوفن در درمان میگرن و سردردهای تنشی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

isometric /-met´rik/
ایزومتریک؛ حفظ طول و ابعاد یکسان.

isogamety /-gam´it-e/
محصول یک سلول دارای اندازه و ساختمان مشابه (از نظر کروموزوم‌های جنسی) با سلول دیگری که به آن الحاق می‌شود.
isogametic ؛ صفت.

isogamy /i-sog´ah-me/
تولیدمثل ناشی از الحاق دوگامت مشابه از نظر اندازه و ساختار (مثل پروتوزوآها). **isogamous** ؛ صفت.

isogeneic /i″so-jĭ-ne´ik/
syngeneic. ←

isogenesis /-jen´ĕ-sis/
شباهت در فرآیندهای تکاملی.

isogenic /-jen´ik/
syngeneic. ←

isograft /i´sah-graft/
syngraft ←

isohemagglutinin /i″so-hem″ah-gloot´in/
نوعی ایزوآنتی‌ژن که گلبول‌های قرمز را آگلوتینه می‌کند.

isohemolysin /-he-mol´ĭ-sin/
نوعی ایزوآنتی‌ژن که باعث همولیز می‌شود.

isoiconia /-i-ko´ne-ah/
وضعیت یکسان بودن تصویر یک شیء در هر دو چشم.
isoiconic ؛ صفت.

isoimmunization /-im″u-nĭ-za´shun/
ایجاد آنتی‌بادی‌ها در پاسخ به ایزوآنتی‌ژن‌ها.

isokinetic /-kĭ-net´ik/
به نوعی از ورزش گفته می‌شود که در آن، علیرغم کوتاه یا بلند شدن عضلات، چرخش یا کشش آن‌ها ثابت می‌ماند.

isolate /i´sah-lat/
ایزوله؛
۱. جدا کردن (شدن) از سایرین.
۲. گروهی از افراد که به وسیله سدهای جغرافیایی، ژنتیکی، محیطی، اجتماعی یا مصنوعی از برقراری ارتباط با سایر هم‌نوعان خود منع شده‌اند.

isolation /i″sah-la´shun/
۱. فرآیند جدا کردن یا جدا شدن.
۲. جدا شدن یک بخش به‌طور فیزیولوژیک.
۳. استخراج و تخلیص یک ماده شیمیایی دارای ساختار ناشناخته از یک منشاء طبیعی.
۴. جدا کردن افراد آلوده از افراد غیرآلوده، در دوره قابل سرایت بودن آلودگی. ● قرنطینه کردن.
۵. تکثیر پی‌درپی میکروارگانیسم‌ها تا زمان حصول یک کشت خالص.
۶. نوعی مکانیسم دفاعی که در آن، عواطف، از عقاید، ایمپالس‌ها، یا خاطراتی که معمولاً با آن‌ها ارتباط دارند جدا می‌شوند. ● جداسازی، جدایی.

isolecithal /-les´ĭ-thil/
نوعی تخمک که در آن، کیسه زرده در سراسر سیتوپلاسم انتشار یافته است.

isotone /i´so-tōn/

یکی از نوکلئیدهای متعدد حاوی تعداد نوترون مشابه اما تعداد پروتون‌های متفاوت در هسته‌های خود.

isotonia /i″so-to´ne-ah/

۱. وضعیتی از تون، کشش یا فعالیت مساوی.
۲. مساوی بودن فشار اسموتیک میان دو عنصر از یک محلول یا دو محلول متفاوت.

isotonic /-ton´ik/ ایزوتونیک؛

۱. دلالت دارد بر محلولی که می‌توان بدون جریان خالص آب از غشا سلولی نیمه نفوذپذیر، سلول‌های بدن را در آن شستشو داد.
۲. دلالت دارد بر محلولی با تونیسیته مشابه با محلول موردمقایسه با آن.
۳. برقراری تون یک شکل.

isotope /i´so-tōp/ ایزوتوپ؛

عنصر شیمیایی حاوی عدد اتمی مشابه با عنصر دیگر (یعنی همان تعداد پروتون هسته‌ای) اما جرم اتمی متفاوت با آن.

isotransplantation /i″so-trans-plan-ta´shun/

syngeneic transplantation ←

isotropic /-trop´ik/

۱. داشتن خواص یکسان، مثل ضریب انکسار، در همه جهات.
۲. قابل انکسار بودن.

isovaleric acid /i″so-vah-ler´ik/

نوعی اسیدکربوکسیلیک که به مقدار بیش از حد در پلاسما و ادرار افراد مبتلا به اسیدمی ایزووالریک وجود دارد.

isovalericacidemia /i″so-vah-ler″ik-as″ĭ-de´me-ah/

نوعی آمینواسیدوپاتی ناشی از نقص در مسیر کاتابولیسم لوسین که با افزایش میزان اسیدایزووالریک در پلاسما و ادرار مشخص می‌شود و باعث ایجاد بوی عرق پا، اسیدوز و کتوز شدید، بی‌حالی، تشنج، استفراغ شدید، عقب‌ماندگی روانی حرکتی و در موارد شدید، اغما و مرگ می‌شود.

isovolumic /i″so-vah-loo´mik/

ایزوولمیک؛ حفظ حجم یکسان.

isozyme /i´so-zīm/ ایزوزیم؛

یکی از اشکال متعدد آنزیم در ارگانیسم یا گونه‌های مختلف. فرم‌های مختلف از نظر شیمیایی، فیزیکی یا ایمیونولوژیکی با هم تفاوت دارند اما واکنش یکسانی راکاتالیز می‌کنند.

issue /ish´oo/

ترشح چرک، خون یا ماده دیگر؛ نوعی ضایعه چرکی که دارای چنین ترشحی است.

isthmectomy /is-mek´tah-me/

برداشتن تنگه (isthm) به ویژه تنگه تیروئید.

isthmoparalysis /is″mo-pah-ral´ĭ-sis/

isthmoplegia. ←

isthmoplegia /-ple´jah/

فلج تنگه (isthm) بین حلق و حنجره.

isometropia /-mê-tro´pe-ah/ ایزومتروپیا؛

مساوی بودن شکست نور در هر دو چشم.

isomorphism /-mor´fizm/

یکسان بودن شکل؛ در ژنتیک به ژنوتیپ‌های ارگانیسم‌های پولیپ مانند گفته می‌شود که گامت‌های مشابه، حاوی ژن‌هایی در ترکیبات متفاوت واقع بر روی کروموزوم‌های متجانس تولید می‌کنند.

isomorphous ؛ صفت.

isophoria /-for´e-ah/ ایزوفوریا؛

مساوی بودن کشش عضلات عمودی هر چشم.

isoprecipitin /-pre-sip´ĭt-in/

نوعی ایزوآنتی‌ژن که به عنوان پرسیپیتین عمل می‌کند.

isoprene /i´so-prēn/

نوعی هیدروکربن پنج کربنه اشباع نشده دارای زنجیره انشعابی که واحد مولکولی ترکیبات ایزوپرنوئید را تشکیل می‌دهد.

isoprenoid /i″so-pre´noid/

هر نوع ترکیب بیوسنتز شده از واحدهای ایزوپرن یا حاوی آن‌ها، شامل ترپن‌ها، کاروتنوئیدها، ویتامین‌های محلول در چربی، ubiquinone، لاستیک و بعضی استروئیدها.

isopropanol /-pro´pah-nol/

ایزوپروپانول؛ ایزوپروپیل الکل

isopter /i-sop´ter/

منحنی نشان‌دهنده نواحی دارای حدت بینایی مساوی در میدان دید.

isopyknosis /i″so-pik-no´sis/

کیفیت نشان دهنده دانسیته (تراکم) یک شکل به ویژه یک شکل بودن تراکم مشاهده شده در مقایسه با کروموزوم‌های مختلف یا در نواحی متفاوت همان کروموزوم.

isopyknotic ؛ صفت.

isorrhea /i″sor-e´ah/

تعادل میان میزان دریافت و برون‌ده آب و محلول‌های بدن.

isorrheic ؛ صفت.

isosensitization /i″so-sen″sĭ-tĭ-za´shun/

allosensitization ←

isosexual /-sek´shoo-al/

مربوط به جنس مشابه.

isosmotic /i″soz-mot´ik/

دارا بودن فشار اسمزی مشابه.

isospora /i-sos´por-ah/ ایزوسپورا؛

جنسی از انگل‌های اسپوروزآن (رده کوکسیدیا) که در پرندگان، دوزیستان، خزندگان و پستانداران مختلف شامل انسان یافت می‌شود؛ *I.belli* و *I.hominis* باعث ایجاد کوکسیدیوز در انسان می‌شوند.

isospore /i´so-spor/

۱. ایزوگامتی از ارگانیسم‌های تولید شونده به وسیله اسپورها.
۲. نوعی اسپور غیرجنسی تولید شده به وسیله ارگانیسم هومواسپور.

isosthenuria /i″sos-thin-ūr´e-ah/

حفظ اسمولالیته پایدار ادرار، بدون توجه به تغییرات فشار اسموتیک خون.

isthmus /is′mus/

(جمع: isthmi)، ارتباط باریکی واقع در بین دو جسم یا بخش بزرگتر. **isthmian** : صفت.

i. of auditory tube و **i. of eustachian tube**

باریک‌ترین بخش لوله شنوایی در محل اتصال بخش‌های استخوانی و غضروفی آن.

i. of fauces

منفذ باریک واقع در بین حفره دهان و حلق.

i. of rhombencephalon

قطعه باریک مغز جنین که صفحه جداسازی رومبانسفال و مغز را تشکیل می‌دهد.

i. of thyroid gland

نواری از بافت متصل کننده لوب‌های غده تیروئید.

i. of uterine tube

بخش باریک‌تر و ضخیم‌تر لوله رحمی واقع در نزدیکی رحم.

i. of uterus

بخش تنگ رحم واقع در بین سرویکس و جسم رحم.

itch /ich/

نوعی اختلال پوستی همراه با خارش.

bakers' i.

هر یک از چندین درماتوز التهابی دست‌ها، به ویژه پارونیشی مونیلیایی مزمن که در نانواها به‌طور شایع دیده می‌شود. ● خارش نانواها.

barbers' i.

۱. **tinea barbae** ←

۲. **sycosis vulgaris.** ● خارش آرایشگرها.

grain i.

درماتیت خارش دار ناشی از نوعی مایت به نام *Pyemotes ventricosus* که لارو بعضی حشرات را که بر روی کاه، گندم و دیگر گیاهان زندگی می‌کنند شکار می‌کنند.

grocers' i.

نوعی درماتیت وزیکولار ناشی از برخی مایت‌ها که بر روی پوست حیوانات، میوه‌های خشک شده، گندم، جو و پنیر یافت می‌شوند.

ground i.

بثورات خارش دار ناشی از ورود لاروهای *آنکیلوستوما دودنال* یا *نکاتورآمریکانوس* به داخل پوست؛

hookworm disease. ←

jock i. **tinea cruris.** ←

swimmers' i.

درماتیت خارش‌دار ناشی از نفوذ شکل‌های لاروی (سرکاریا) شیستوزوم‌ها که در افرادی که در آب‌های آلوده به این ارگانیسم‌ها شنا و استحمام می‌کنند دیده می‌شود. ● خارش شناگران.

winter i.

● خارش زمستانی؛ ← **xerotic eczema**

itching /ich′ing/

خارش؛ احساس نامطبوعی در پوست که باعث تمایل به خاراندن یا خراشیدن پوست می‌شود.

iter /i′ter/

یک مسیر (مجرا)ی لوله‌ای.
iteral : صفت.

i. ad infundibulum

مجرایی که در بین بطن سوم مغز و اینفاندیبولوم قرار دارد.

i.chordaeanterius

منفذی که عصب کورداتیمپانی از طریق آن، از حفره تمپان خارج می‌شود.

i. chordaeposterius

منفذی که عصب کورداتیمپانی از طریق آن وارد حفره تمپان می‌شود.

i. dentium

مجرایی که دندان دائمی از طریق آن از لثه خارج می‌شود.

-itis جزء کلمه [Gr.] به معنی التهاب.

IU م: International unit (واحد بین‌المللی).

IUD

م: intrauterine device (وسیله داخل رحمی).

IUGR

م: intrauterine growth restriction (محدودیت رشد داخل رحمی).

IV م: intravenously (داخل وریدی).

Ixodes /iks-o′dēz/

جنسی از کنه‌های انگلی (خانواده Ixodidae) که برخی از آن‌ها حامل بیماری هستند.

ixodiasis /ik″sah-di′ah-sis/

هر نوع بیماری یا ضایعه ناشی از نیش کنه؛ آلودگی با کنه‌ها.

ixodid /ik′so-did/

نوعی کنه یا مربوط به نوعی کنه از جنس Ixodes

Ixodidae /iks-od′ĭ-de/

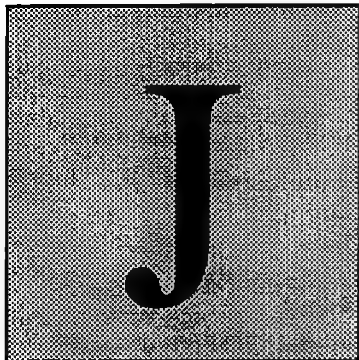
خانواده‌ای از کنه‌ها (اَبرخانواده Ixodoidea) که کنه‌های سخت‌تن را تشکیل می‌دهند.

Ixodides /-dēz/

کنه‌هایی از زیر رده آکارینا، شامل ابرخانواده Ixodoidea.

Ixodoidea /iks″o-doid′e-ah/

اَبرخانواده‌ای از بندپایان، (زیرورده Ixodides)، که کنه‌های سخت‌تن و نرم‌تن را تشکیل می‌دهند.



J

ن: joule(ژول).

Jacket /jak′it/
ژاکت؛
نوعی ساختار فراگیر یا پوششی برای تنه یا بخش فوقانی بدن.

plaster-of-Paris j.
نوعی گچ پارس که به منظور پوشش بدن یا حمایت یا تصحیح تغییر شکل‌های بدن از آن استفاده می‌شود.

strait j. نام غیررسمی camisole.

Jackscrew /-skroo/
نوعی ابزار دارای پیچ که برای باز کردن قوس دندانی و جابجایی دندان‌ها از آن استفاده می‌شود.

jactitation /jak″tî-ta′shun/
حرکت فرد به جلو و عقب، که در اثر بی‌قراری، در بیماری‌های حاد مشاهده می‌شود.

jaundice /jawn′dis/ ایکتر (**icterus** ←)؛
زرد شدن پوست، ملتحمه، غشاهای مخاطی و ترشحات بدن در اثر هیپربیلی روبینمی و رسوب رنگدانه‌های صفراوی.
● یرقان، زردی.

acholuric j.
یرقان بدون وجود هیپربیلی روبینمی، همراه با افزایش بیلی روبین غیرکنژوگه که توسط کلیه‌ها دفع نمی‌شود.

acholuric familial j.
hereditary spherocytosis. ←

breast milk j.
افزایش بیلی‌روبین غیرکنژوگه در بعضی شیرخوارانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند. عامل ایجاد این وضعیت، وجود ۵ـ بتا ـ پرگنان ـ ۳ـ آلفا ـ ۲۰ـ بتا ـ دیول در شیر مادر است که از فعالیت کنژوگه کننده گلوکورونیل ترانسفراز ممانعت به عمل می‌آورد. ممکن است این وضع در اثر دهیدراسیون ایجاد شود.

cholestatic j.
یرقان ناشی از جریان غیرطبیعی صفرا در کبد. ● یرقان کلستاتیک.

hemolytic j.,
یرقان ناشی از افزایش تولید بیلی‌روبین از هموگلوبین در شرایط تسریع تجزیهٔ گلبول‌های قرمز.

hepatocellular j.
یرقان ناشی از آسیب یا بیماری سلول‌های کبد.

hepatogenic j., hepatogenous j.
یرقان ناشی از بیماری یا اختلال کبد.

leptospiral j.
Weil's syndrome ←

mechanical j.
یرقان مکانیکی؛ → **obstructive j.**

neonatal j., j of the newborn
● یرقان نوزادان؛ ← **icterus neonaturm**

nuclear j. **kernicterus** ←

obstructive j.
یرقان ناشی از انسداد جریان صفرا. ● یرقان انسدادی.

physiologic j.
نوع خفیف یرقان نوزادان که در چند روز اول زندگی ایجاد می‌شود.
● یرقان فیزیولوژیک.

retention j.
یرقان ناشی از ناتوانی کبد در دفع بیلی‌روبین ارائه شده به وسیله گردش خون. ● یرقان احتباسی.

jaw /jaw/
هر یک از دو ساختمان استخوانی محل قرار گرفتن دندان‌ها، (فک بالا و پایین)، واقع در ناحیه سر مهره‌داران دارای دندان.
● فک، آرواره

Hapsburg j.
جلوآمدگی فک پایین که اغلب همراه با Hapsburg lip دیده می‌شود.

phossy j. **phosphorus necrosis** ←

JCV
م: JC virus

jejunectomy /je″joo-nek′tah-me/
برداشتن ژژونوم.

jejunocecostomy /jê-joo″no-se-kos′tah-me/
آناستوموز ژژونوم به سکوم.

jejunoileitis /-il″e-i′tis/
التهاب ژژونوم و ایلئوم.

jejunojejunostomy /-jê″joo-nos′tah-me/
آناستوموز میان دو بخش از ژژونوم.

jejunostomy /jê″joo-nos′tah-me/
ایجاد یک منفذ دائمی میان ژژونوم و سطح دیواره شکم.

jejunotomy /-not′ah-me/
برش ژژونوم.

jejunum /jê-joo′num/
بخشی از روده باریک که از دوازدهه تا ایلئوم امتداد می‌یابد.
jejunal؛ صفت.

jelly /jel′e/

ماده‌ای نرم و لزج؛ معمولاً ماده‌ای کولوئیدی و نیمه‌جامد است. ● ژله.

cardiac j.

ماده‌ای واقع در بین آندوتلیوم ومیوکارد قلب رویان که بـه داخـل بـافت همبند آندوکارد انتقال می‌یابد.

contraceptive j.

نوعی ژله غیرروغنی که به منظور جلوگیری از حاملگی در واژن قرار داده می‌شود.

petroleum j. ← **petrolatum.**

Wharton's j.

ماده داخل سلولی بندناف.

jerk /jurk/

رفلکس ناگهانی یا حرکت غیرارادی. ● پرش.

Achilles j., ankle j.

رفلکس عضله سه سر در ناحیه پشت ساق.

biceps j. ← **reflex**

elbow j. ← **triceps reflex**

jaw j. ← **reflex**

knee j., quadriceps j. ← **patellar reflex**

tendon j. ← **reflex**

triceps surae j. ← **reflex**

joint /joint/

محل اتصال یاالحاق استخوان‌ها، به ویژه در مناطقی کـه اسـتخوان‌ها دارای حرکت هستند.

amphidiarthrodial j. ← **amphidiarthrosis**

arthrodial j. ← **plane j.**

ball-and-socket j. ← **spheroidal j.**

biaxial j.

مفصل با دو محور حرکت اصلی که عمود بر یکدیگر قرار دارند.

bicondylar j.

مفصلی کوندیلی دارای مینیسکی واقع در بـین سـطوح مـفصلی، مـانند مفصل تمپوروماندیبولار.

bilocular j.

مفصلی دارای دو جزء سینوویال که به وسیله یک غضروف بین مفصلی از هم جدا می‌شوند.

cartilaginous j.

نوعی سینارتروز که در آن، استخوان‌ها به وسیله غضروف به هم اتصال می‌یابند.

Charcot's j. ← **neuropathic arthropathy**

Chopart's j.

مفصل واقع در بین استخوان پاشنه (کالکانئوس) و مکعبی (کوبوئید)، و قاب (تالوس) و ناوی (navicular).

cochlear j.

نوعی مفصل لولایی که مقداری چرخش یا حرکت جانبی را امکان‌پذیر می‌سازد.

composite j., compound j.

مفصلی که در آن چندین استخوان به هم اتصال می‌یابند.

condylar j., condyloid j.

نوعی مفصل بیضی شکل که در آن، سر تخم مرغی یک مفصل در حفره بیضی دیگری حرکت می‌کند و همه نوع حرکت، به جز چرخش محوری را امکان‌پذیر می‌سازد.

diarthrodial j. ← **synovial j.**

elbow j.

مفصل واقع در بین استخوان‌های بازو، اولنا و رادیوس. ● مفصل آرنج.

ellipsoidal j.

مفصل بیضی شکل؛ ← **condylar j.**

enarthrodial j. ← **spheroidal j.**

facet j's, مفصل‌های ستون فقرات.

false j.

مفصل کاذب؛ ← **pseudoarthrosis.**

fibrocartilaginous j. ← **symphysis.**

fibrous j.

نوعی سینارتروز که در آن استخوان‌ها به وسیله بافت فیبروزه به همدیگر متصل می‌شوند.

flail j.

مفصلی که به طور غیرطبیعی دارای حرکت است.

ginglymoid j. ← **ginglymus**

gliding j. ← **plane j.**

hinge j. ← **ginglymus**

hip j.

← مفصل کروی شکل واقع در بین سر فمور و استابولوم استخوان هیپ.

immovable j. ← **fibrous j.**

intercarpal j's

مفاصل واقع در بین استخوان‌های کارپ.

knee j. مفصل مرکب واقع در بین فمور، کشکک و تیبیا.

Lisfrance's j. مفصل واقع در بین استخوان تارس و متاتارس.

mixed j.

مفصلی که در ساختمان خود شامل انواع مفاصل است. ● مفصل مختلط.

multiaxial j. ← **spheroidal j.**

neurocentral j.

اتصال میان مرکز یک مهره و هر نیمه از قوس مهره‌ای.

peg-and-socket j. ← **gomphosis**

pivot j.

نوعی مفصل یک محوری که در آن یک استخوان، در داخل یک حـلقه استخوانی یا استخوانی لیگامانی می‌چرخد.

plane j.

نوعی مفصل سینوویال که در آن، سطوح مقابل مسـطح یـا فـقط دارای کمی انحنا هستند.

polyaxial j. ← **spheroidal j.**

rotary j. ← **pivot j.**

jumping /jump′ing/
۱. پریدن، جهیدن.
۲. disease ←

junctio /junk′she-o/ [L.]
(جمع: junctiones) ← junction

junction /-shun/
محل تلاقی یا گردهم آیی.
junctional؛ صفت.

adherent j.
نوعی اتصال بین سلولی که در آن غشاء سلول‌های بـه هـم پیوسته و عناصر سلولی اسکلتی واقـع در داخـل و بـین سـلول‌ها بـاعث اتـصال مکانیکی سلول‌ها به هم می‌شود.

amelodentinal j. ← dentinoenamel

atrioventricular j., AVj.
بخشی از گـره دهـلیزی بـطنی و دسـته هـیس یـا تـمام آن کـه گـاهی شاخه‌های دسته، به‌طور اختصاصی از آن استثناء می‌شود.

cementoenamel j.
خطی که در آن، سیمان پوشاننده ریشه دندان و مینای پوشاننده مـحل تلاقی تاج آن، از نظر آناتومیک، خط سرویکال نامیده می‌شود.

dentinocemental j.
خط تلاقی سیمان و عاج دندان، واقع بر روی ریشه یک دندان.

dentinoenamel j.
صفحه تلاقی بین عاج و مینای دندان واقع بر روی تاج.

esophagogastric j.
محل تبدیل اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق مری به اپـی‌تلیوم اسـتوانـه‌ای ساده کاردیای معده.

gap j.
یک بخش باریک واقع در فضای بین سلولی، حاوی کـانال‌هایی کـه از طـریق آن‌هـا، یـون‌ها، اغـلب قـندها، اسیدهای آمـینه، نـوکلئوتیدها، ویتامین‌ها، هورمون‌ها و C.AMP عبور می‌کنند. فاصله‌های مـزبور در بافت‌هایی که از نظر الکتریکی قـابل تـحریک هـستند، ایـمپالس‌های الکتریکی را از طریق جـریان‌های یـونی انـتقال مـی‌دهند و *سـیناپس الکترونیک* نام می‌گیرند.

gastroesophageal j. ← esophagogastric j.

ileocecal j.
محل اتصال بین ایلئوم و سکوم، واقع در قسمت تـحتانی سـمت راست شکم و متصل به دیواره شکمی خلفی.

intercellular j's
نواحی اختصاص یافته واقع بر حاشیه سلول‌ها که ارتباط میان سلول‌های مجاور را برقرار می‌سازند.

mucocutaneous j.
محل تلاقی پوست و غشا مخاطی.

mucogingival j.
خط مشخصی (از نظر بافت‌شناسی) که مـحل جـدا شـدن بـافت لثـه از مخاط دهان را تعیین می‌کند.

myoneural j., neuromascular j.
محل تلاقی یک رشته عصبی و صفحه انتهایی حرکتی عضله اسکلتی که از آن عصب‌گیری می‌شود.

saddle j.
مفصل دارای دو سطح زینی شکل عمود بریکدیگر.

simple j.
مفصلی که در آن، تنها دو استخوان باهم اتصال می‌یابند.
● مفصل ساده.

spheroidal j. ← ball-and-socket j.
نوعی مفصل سینوویال کـه در آن، یک سـطح مـدور تـوپ مـانند یک استخوان («ball») در داخل یک حفره («socket») استخوان دیگر حرکت می‌کند.

spiral j. ← cochlear j.

synarthrodial j. ← fibrous j.

synovial j. ← diarthrosis؛
مفصلی که کم و بیش حرکت آزاد را امکان‌پذیر می‌سازد.

temporomandibular j.
مفصل تمپوروماندیبولار؛
نوعی مفصل دارای دو کوندیل که از سر استخوان ماندیبول (فک پایین) و حفره مـاندیبولار و بـرجستگی مـفصلی اسـتخوان تـمپورال تشکیل می‌شود.

trochoid j. ← pivot j.

uniaxial j.
مفصلی که در آن، تنها امکان حرکت در یک محور وجود دارد.
● مفصل یک محوری.

unilocular j.
نوعی مفصل سینوویال که تنها یک حفره دارد.
● مفصل یک حجره‌ای.

joule /jool/
ژول؛
واحد سیستم بین‌المللی برای انرژی که معادل است با نیروی عمل یک نیوتن در فاصله یک متر. ن: J

jugal /joo′g'l/
مربوط به گونه و صورت.

jugale /joo-ga′le/
(در توضیح لغت jugal point) ← jugal point

jugular /jug′u-lar/
۱. cervical ←
۲. مربوط به ورید ژوگولر.
۳. jugular vein ←

jugum /joo′gum/ [L.]
(جمع: juga)، قید، وصل کننده؛ فرو رفتگی یا لبه‌ای که دو ساختمان را به هم وصل می‌کند.

juice /joos/
هر نوع مایع که از بافت حیوان یا گیاه به دست آید.
● شیره، عصاره.

gastric j.
ترشح غدد معده. ● شیره معده.

intestinal j.
ترشح غدد موجود در آستر روده.
● شیره روده.

pancreatic j.
ترشح لوزالمعده‌ای حاوی آنزیم کـه از طـریق مـجاری آن بـه دوازدهـه انتقال می‌یابد.

occluding j. ← **tight j.**

sclerocorneal j. ← **corneal limbus.**

tight j.

اتصال بین سلولی که در آن غشاهای پلاسمایی مجاور از طریق پروتئین‌های منسجم غشایی به‌طور محکم به یکدیگر متصل می‌شوند و عبور بین سلولی مولکول‌ها را محدود یا حذف می‌کنند.

junctura /junk-too′rah/ [L.] (جمع: juncturae)؛ ← **junction**؛ **joint**.

jurisprudence /joor″is-proo′dens/

علم قانون. ● علم حقوق، حقوق‌شناسی.

medical j.

علم حقوق، در ارتباط با پزشکی. ● حقوق پزشکی.

juvenile /ju′vin-īl/

۱. مربوط به دوران جوانی یا کودکی.

۲. جوان یا کودک؛ حیوان جوان.

۳. سلول یا ارگانیسم واقع در مرحله واسط میان نارس و بالغ.

juxta-

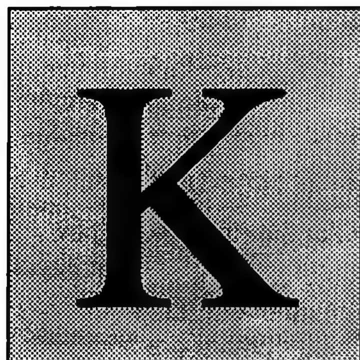
جزء کلمه [L.] به معنی واقع در نزدیک؛ هم‌جوار و متصل.

juxtaglomerular /juks″tah-glo-mer′u-ler/

ژوکستا گلومرولر؛

واقع در نزدیک یا مجاور یک گلومرول کلیوی.

juxtaposition /-pah-zish′un/ ← **apposition.**



K

ن: پتاسیم (L.kalium)؛ kelvin (کلوین).

K_M ,K_m

← Michaelis constant (در توضیح مربوط به لغت constant).

k

ن: -kilo

k

ن: kappa، (دهمین حرف الفبای یونانی)، یکی از دو نوع زنجیره سبک ایمیونوگلوبولین.

kak-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با -cac آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

kala-azar /kah"lah-ah-zahr'/

کالاآزار؛ [Hindi]، لیشمانیاز احشایی.

kalium /ka'le-um/ [L.]

کالیوم؛ پتاسیم. (ن: K).

kalidin /kal'î-din/

کالیدین؛

لیزیل - برادی کینین، نوعی کینین دکاپپتید که در اثر عملکرد کالیکرئین‌های غده‌ای و بافتی بر روی کینینوژن LMW تولید می‌شود و از اثرات فیزیولوژیک شبیه برادی کینین برخوردار است.

kallikrein /kal"î-kre'in/

کالیکرئین؛

هر یک از چندین نوع پروتئیناز که با تجزیه کینینوژن‌ها، باعث ایجاد کینین‌ها می‌شوند.

plasma k.

نوعی هیدرولاز پلاسما که کینینوژن HMW را تجزیه می‌کند و این امر منجر به تولید برادی‌کینین می‌شود و نیز فاکتورهای XII و VII انعقاد خون و پلاسمینوژن را فعال می‌کند.

tissue k.

نوعی هیدرولاز بافت‌ها و ترشحات مختلف غده‌ای که باعث تجزیه کینینوژن LMW و تولید کالیدین از آن می‌شود.

kallikreinogen /-kre-in'ah-jen/

← **prekallikrein.**

kaolinosis /ka"o-lin-o'sis/

پنوموکونیوز ناشی از استنشاق ذرات کائولین.

kary(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی هسته.

karyogamy /kar"e-og'ah-me/

لحاق (کنژوگاسیون) سلول‌ها، همراه با اتحاد هسته‌ها.

karyokinesis /kar"e-o-kî-ne'sis/

تقسیم هسته که معمولاً مرحله‌ای زودرس در فرآیند تقسیم سلولی یا میتوز است. **karyokinetic** ؛ صفت.

karyolymph /kar'e-o-limf"/

بخش مایع هسته یک سلول که عناصر دیگر در آن پراکنده‌اند.

karyolysis /kar"e-ol'î-sis/

تجزیه هسته یک سلول. **karyolytic** ؛ صفت.

karyomorphism /kar"e-o-mor'fizm/

شکل هسته یک سلول.

karyophage /kar'e-o-fāj"/

نوعی پروتوزوآ که هسته سلول را فاگوسیته می‌کند.

karyopyknosis /kar"e-o-pik-no'sis/

چروکیده شدن هسته سلول همراه با متراکم شدن کروماتین. **karyopyknotic** ؛ صفت.

karyorrhexis /-rek'sis/

پاره شدن هسته سلول که در آن، کروماتین به دانه‌های بدون شکلی تجزیه می‌شود که از سلول دفع می‌شوند.

karyosome /kar'e-o-sōm"/

هر یک از کلافه‌های متراکم و نامنظم کروماتین که در شبکه کروماتین سلول پراکنده شده‌اند.

karyotype /-tīp"/

کاریوتیپ؛

محتوای کروموزومی هسته سلول. در مفهومی گسترده، به فتومیکروگراف کروموزوم‌ها که براساس طبقه‌بندی Denver مرتب شده‌اند اطلاق می‌شود.

kat

← **katal**

kat(a)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی پایین؛ مقابل. همچنین به کلماتی که با -cat(a) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

katal /kat'al/

واحد اندازه گیری که برای بیان واکنش‌های همه کاتالیست‌ها پیشنهاد شده است. ن: kat

katolysis /kah-tol'î-sis/

تبدیل ناکامل یا بینابینی اجسام کمپلکس شیمیایی به ترکیبات ساده‌تر؛ به خصوص در مورد فرآیندهای گوارشی به کار می‌رود.

kcal

م: kilocalorie

kD,kDa

م: kilodalton؛ ۱۰۰۰ دالتون.

۲. کراتینی که در هرپس زوستر چشمی ایجاد می‌شود.

interstitial k.

کراتیت مزمن همراه با ایجاد رسوب‌های عمقی در قرنیه که باعث کدورت آن می‌شود. ● کراتیت بینابینی.

lattice k.

دیستروفی دو طرفه وارثی قرنیه همراه با تشکیل ضایعات رشته‌ای.

microbial k.

کراتیت ناشی از عفونت باکتریایی یا قارچی قرنیه که معمولاً در ارتباط با استفاده از لنزهای تماسی نرم ایجاد می‌شود.

neuroparalytic k.

کراتیت ناشی از آسیب عصب صورتی که آسیب مزبور باعث جلوگیری از بسته شدن پلک‌ها می‌شود و با خشکی و ایجاد شیار بر روی اپی تلیوم قرنیه مشخص می‌شود.

phlyctenular k. ← **keratoconjunctivitis**

sclerosing k. کراتیت همراه با اسکلریت.

trachomatous k. ← **pannus trachomatosus**

ulcerative k.

کراتیت همراه با زخم اپی‌تلیوم قرنیه که اغلب در نتیجه تهاجم باکتریایی قرنیه به وجود می‌آید.

kerat(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت شاخی؛ قرنیه.

keratoacanthoma /ker″ah-to-ak″an-tho′-mah/

تومور اپی‌تلیال خوش‌خیم و دارای تخریب موضعی که شباهت نزدیکی به سرطان سلول سنگفرشی دارد و به صورت یک یا چند گودال (که هر کدام با توده‌های کراتینی پر شده‌اند و معمولاً خود به خود بهبود پیدا می‌کنند) مشخص می‌شوند.

keratocele /ker′ah-to-sēl″/

برآمدگی فتقی غشاء دسمه.

keratocentesis /ker″ah-to-sen-te′sis/

سوراخ شدن قرنیه.

keratoconjunctivitis /-kon-junk″tî-vî-tis/

کراتوکنژنکتیویت؛

التهاب قرنیه و ملتحمه.

epidemic k.

کراتوکنژنکتیویت بسیار عفونی که به‌طور شایع با گرفتاری گره لنفاوی ناحیه‌ای همراه است و به صورت اپیدمیک ایجاد می‌شود و اغلب نوعی آدنوویروس از بیماران مبتلا به دست می‌آید.

phlyctenular k.

نوعی کراتوکنژنکتیویت که با تشکیل یک ضایعه کوچک، خاکستری و محدود در لیمبوس قرنیه مشخص می‌شود.

k. sicca

کراتوکنژنکتیویت سیکا (خشک)؛ وضعیتی که با پرخونی ملتحمه، خشک و ضخیم شدگی اپی تلیوم قرنیه، خارش و سوزش چشم، و اغلب، کاهش حدت بینایی مشخص می‌شود.

keloid /ke′loid/

کلوئید؛

نوعی اسکار برآمده، نامنظم و دارای رشد پیشرونده، ناشی از تشکیل بیش از حد کلاژن در کوریوم، در طول ترمیم بافت همبند.

keloidal ؛ صفت.

kelvin /kel′vin/

کلوین؛

واحد سیستم بین‌المللی دمای ترمودینامیک. ن: K

ken(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی خالی.

kerasin /ker′ah-sin/

نام قدیمی نوعی گلوکوسربروزید که اسید چرب آن اسید لیگنوسریک است.

keratan sulfate /ker′ah-tan/

هر یک از دو گلیکوزآمین گلیکان (I و II) متشکل از واحدهای تکرار شونده دی‌ساکارید N- استیل گلوکوزامین و گالاکتوز که از نظر محتویات کربوهیدرات و لکالیزاسیون کمی با یکدیگر تفاوت دارند. این ماده در غضروف، قرنیه و هسته مرکزی دیسک بین مهره‌ای وجود دارد ونیز محصول تجمعی سندرم Morquio محسوب می‌شود.

keratectasia /ker″ah-tek-ta′ze-ah/

بیرون زدگی قرنیه نازک و دارای اسکار.

keratic /ker-at′ik/

۱. مربوط به کراتین.

۲. مربوط به قرنیه.

keratin /ker′ah-tin/

کراتین؛

هر یک از گروه اسکلروپروتئین‌هایی که جزء اصلی اپیدرم، مو، ناخن و بافت‌های شاخی را تشکیل می‌دهند. پلی پپتیدهای کراتینی دارای گوگرد زیاد ساختمان‌های دارای منشاء اکتودرمی، مثل مو و ناخن که کراتین‌های سخت هم نامیده می‌شود.

keratinase /-ās/

نوعی آنزیم پروتئولیتیک که تجزیه کراتین را کاتالیز می‌کند.

keratinocyte /ker-at′in-o-sīt/

نوعی سلول اپیدرمی که کراتین را سنتز می‌کند و در لایه‌های مختلف پوست، مانند سلول بازال، سلول خاردار و سلول دانه‌دار (گرانولار) وجود دارد.

keratinoid /ker′ah-tin-oid″/

شکلی از قرص دارای پوشش کراتینی که در معده نامحلول است ولی به آسانی در روده حل می‌شود.

keratinosome /kê-rat′î-no-sōm/

جسم تیغه‌ای؛

نوعی گرانول (دانه) کروی واقع در سلول‌های پوست که به سیتوپلاسم مهاجرت می‌کند و محتویات آن را به داخل فضای سلولی دفع می‌کند. تصور می‌شود در این محل، گرانول‌ها به عنوان سدی در برابر مواد خارجی عمل می‌کنند.

keratitis /ker″ah-ti′tis/

کراتیت؛ التهاب قرنیه.

k.bullosa وجود تاول‌های کوچک بر روی قرنیه.

dendriform k., dendritic k.

کراتیت هرپسی که باعث ایجاد زخم شاخه‌دار قرنیه می‌شود.

herpetic k. کراتیت هرپسی؛

۱. کراتیت همراه با زخم‌های شاخه‌دار قرنیه (کراتیت دندریفرم یا دندریتیک)، ناشی از عفونت با ویروس هرپس سیمپلکس.

keratoma /ker″ah-to′mah/

(جمع: keratomas؛ keratomata). پینه یا میخچه.

keratomalacia /ker″ah-to-mah-la′shah/

نرم شدن ونکروز قرنیه در اثر کمبود ویتامین A

keratome /ker′ah-tōm/

نوعی چاقو برای برش قرنیه.

keratometry /ker″ah-tom′ĭ-tre/

اندازه‌گیری انحناهای قرنیه

keratometric؛ صفت.

keratomileusis /ker″ah-to-mĭ-loo′sis/

نوعی کراتوپلاستی که در آن برشی از قرنیه بیمار برداشته می‌شود و پس از ایجاد انحنای موردنظر، بر روی باقیمانده قرنیه بازگردانده و بخیه می‌شود تا از این طریق، اصلاح خطای دید صورت گیرد.

laser-assisted in-situ k. (LASIK)

نوعی کراتوپلاستی که در آن برای اصلاح دید از لیزر و میکروکراتوم استفاده می‌شود. میکروکراتوم به منظور تراشیدن مقطعی نازک و ایجاد فلپ قرنیه مورداستفاده قرار می‌گیرد و قرنیه به وسیله لیزر دوباره شکل داده می‌شود و فلپ، بدون استفاده از بخیه جایگزین می‌شود تا در محل خود ترمیم شود.

keratomycosis /-mi-ko′sis/

عفونت قارچی قرنیه.

keratonyxis /-nik′sis/

← **keratocentesis**

keratopathy /ker″ah-top′ah-the/

بیماری غیرالتهابی قرنیه

band k.

اختلالی که با ایجاد نوار خاکستری و غیرطبیعی در دور قرنیه مشخص می‌شود.

keratophakia /ker″ah-to-fa′ke-ah/

نوعی کراتوپلاستی که در آن، برشی از قرنیه فرد دهنده در حد مطلوب انحنا داده می‌شود و در لایه‌هایی واقع در بین قرنیه فرد قرنیه فرو برده می‌شود تا انحنای آن را تغییر دهد.

keratoplasty /ker′ah-to-plas″te/

جراحی پلاستیک قرنیه؛ پیوند قرنیه.

optic k.

پیوند قرنیه به منظور جایگزین شدن به جای بافت اسکار که با دید بیمار تداخل می‌کند.

refractive k.

برداشتن مقطعی از قرنیه از چشم بیمار یا فرددهنده که در حد مطلوب انحنا داده می‌شود و در بین لایه‌های قرنیه (در کراتوفاکیا) و یا بر روی آن (در کراتومیلوز) قرار می‌گیرد.

tectonic k.

پیوند قرنیه به منظور جایگزین شدن به جای بافت از دست رفته.

keratorhexis , keratorrhexis /ker″ah-to-rek′sis/

پارگی قرنیه.

keratoscopy /ker″ah-tos′kah-pe/ مشاهده قرنیه.

viral k. ← **epidemic k.**

keratoconus /-ko′nus/ کراتوکونوس؛

بیرون‌زدگی مخروطی شکل بخش مرکزی قرنیه؛ ● قوز قرنیه.

kertocyst /ker′ah-to-sist/

نوعی کیست ادنتوژنیک که با لایه‌ای از اپی‌تلیوم سنگفرشی کراتینیزه پوشیده می‌شود و عموماً با کیست آغازین (پریموردیال) همراه است.

keratoderma /ker″ah-to-der′mah/

۱. هیپرتروفی لایه شاخی پوست.
۲. نوعی پوست یا پوشش شاخی.

k.blennorrhagicum

پسوریازیس پوستولی که در گنوره ایجاد می‌شود.

k.climactericum

نوع اکتسابی کراتودرمای کف دست و پاکه گاهی همراه با ایجاد شکاف بر روی لکه‌های ضخیم، در حوالی زمان یائسگی، در زنان مشاهده می‌شود.

palmoplantar k.

ضخیم شدگی مادرزادی و ارثی پوست کف دست و پا، همراه با شکاف‌های دردناک، این اختلال اغلب با ناهنجاری‌های دیگر همراه است.

keratogenous /ker″ah-toj′ê-nus/ کراتوژن؛

عامل ایجاد کننده مواد شاخی.

keratoglobus /ker″ah-to-glo′bus/

نوعی ناهنجاری دو طرفه که در آن قرنیه بزرگ وکروی می‌شود.

keratohelcosis /-hel-ko′sis/

زخم قرنیه.

keratohyalin /-hi′ah-lin/

۱. ماده‌ای واقع در دانه‌های لایه گرانولار اپیدرم که ممکن است در کراتینیزاسیون دخالت داشته باشد.
۲. ماده‌ای که در گرانول‌های اجسام هاسال تیموس یافت می‌شود.

keratohyaline /-hi′ah-līn/

۱. شاخی و هیالینی.
۲. مربوط به کراتوهیالن یا گرانول‌های کراتوهیالن یا لایه گرانولار اپیدرم (لایه کراتوهیالن).
۳. ← **keratohyalin.**

keratoiritis /-i-ri′tis/

التهاب قرنیه و عنبیه.

keratoleptynsis /-lep-tin′sis/

برداشتن بخش قدامی قرنیه و جایگزین نمودن ملتحمه بولبار به جای آن.

keratoleukoma /-loo-ko′mah/

وجود کدورت سفید بر روی قرنیه.

keratolysis /ker″ah-tol′ĭ-sis/

شل یا جدا شدن لایه شاخی اپیدرم.

pitted k., k. plantare sulcatum

نوعی بیماری حاره‌ای که با ضخیم شدگی و شیارهای عمیق پوست کف پا مشخص می‌شود و زمان وقوع آن، فصول بارانی است.

keratosis /ker″ah-to´sis/ کراتوز؛
(جمع: keratoses)؛ هر نوع رشد شاخی نظیر زگیل یا میخچه.
keratotic ؛ صفت.

actinic k.
نوعی رشد زگیلی یا کراتوتیک با حاشیه مشخص که ممکن است تبدیل به شاخ (horn) جلدی شود و یا به صورت بدخیم درآید. ضایعه مزبور اغلب در میان سالی یا پیری ایجاد می‌شود و ناشی از مواجهه بیش از حد با آفتاب است.

k.blennorrhagica.
← **keratoderma blennorrhagicum**

k. follicularis
شکل ارثی کراتوز که با ایجاد نواحی دلمه‌ای، خارش‌دار و پاپول‌های زگیلی که ممکن است به یکدیگر وصل شوند و تولید توده‌های زگیلی و پاپیلوماتوز بدبو کنند شناخته می‌شود.

inverted follicular k.
تومور خوش‌خیم و معمولاً منفرد اپی‌تلیال که از یک فولیکول مو منشاء می‌گیرد و به صورت ندول یا پاپول گوشتی تظاهر می‌کند.

k. palmaris et plantaris
← **palmoplantar keratoderma**

k. pharyngea
نوعی کراتوز که با ایجاد برآمدگی‌های شاخی در لوزه‌ها و سوراخ‌های فولیکول‌های لنفاوی دیواره‌های حلق مشخص می‌شود.

k.pilaris هیپرکراتوز محدود به فولیکول‌های مو.

k. punctata
نوعی هیپرکراتوز ارثی که در آن ضایعات، به صورت نقاط متعددی بر روی کف دست و پا متمرکز می‌شوند.

seborrheic k., k.seborrheica
نوعی تومور خوش‌خیم با منشاء اپیدرمی که با پلاک‌های نرم و شکننده همراه با پیگمانتاسیون خفیف یا شدید، غالباً بر روی صورت، تنه و اندام‌ها مشخص می‌شود.

senile k., solar k. ← **actinic k.**

keratosulfate /ker″ah-to-sul´fāt/
← **keratan sulfate**

keratotomy /ker″ah-tot´ah-me/ برش قرنیه.

radial k.
یک سری برش‌های پره مانند که از لبه خارجی قرنیه به طرف مرکز آن ایجاد می‌شود و از این طریق، قرنیه، مسطح و نزدیک بینی اصلاح می‌شود.

keratotorus /ker″ah-to-tor´us/
برآمدگی گنبدی شکل قرنیه.

kerion /kē´re-on/ کریون؛
نوعی آماس اگزوداتیو و اسفنجی شکل که با پوستول‌هایی پوشیده می‌شود و همراه با عفونت‌های قارچی پوست به وجود می‌آید.

kernicterus /ker-nik´ter-us/ [Gr.] کرن ایکتروس؛
نوعی بیماری دارای علائم شدید عصبی که با افزایش میزان بیلی‌روبین خون همراه است.

ketamine /ke´tah-mēn/ کتامین؛
نوعی داروی بی‌هوشی عمومی سریع‌الاثر که به صورت نمک هیدروکلراید به کار می‌رود.

keto- جزء کلمه به معنی گروه کتونی.

keto acid /ke´to/
نوعی اسید کربوکسیلیک حاوی یک گروه کربنیل.

ketoacidosis /ke″to-as″ĭ-do´sis/ کتواسیدوز؛
اسیدوز همراه با تجمع اجسام کتونی در مایعات و بافت‌های بدن.

diabetic k. ← **acidosis**

ketoaciduria /-as″ĭ-du´re-ah/ وجود کتواسیدها در ادرار.

branched chain k.
← **maple syrup urine disease**

ketoaminoacidemia /-ah-me″no-as″ĭ-de´me-ah/
← **maple syrup urine disease**

β-ketobutyric acid /-bu-tēr´ik/
← **acetoacetic acid.**

ketogenesis /-jen´ĕ-sis/ تولید اجسام کتونی.
ketogenetic ؛ صفت.

α-ketoglutarate /-gloo´tah-rāt/
نوعی نمک یا آنیون α- کتوگلوتاریک اسید.

α-ketoglutaric acid /-gloo-tar´ik/
واسطه متابولیک در چرخه اسیدتری کربوکسیلیک در متابولیسم اسیدآمینه و واکنش‌های ترانس آمیناسیون، مثل پذیرنده گروه آمینو.

ketolysis /ke-tol´ĭ-sis/ تجزیه اجسام کتونی.
ketolytic ؛ صفت.

ketone /ke´tōn/ کتون؛
هر یک از گروه ترکیبات آلی حاوی گروه کربنیل، C=O، که اتم کربن آن به دو اتم کربن دیگر (یعنی گروه کربنیل موجود در داخل زنجیره کربن) متصل می‌شود.

ketonuria /ke″to-nu´re-ah/ کتونوری؛
افزایش میزان اجسام کتونی در ادرار.

ketose /ke´tōs/ کتوز؛
زیرگروهی از مونوساکاریدها که دارای گروه غیرانتهایی کربنیل (keto) هستند.

ketosis /ke-to´sis/ کتوزیس؛
تجمع مقادیر بیش از حد اجسام کتونی در بافت‌ها و مایعات بدن که در هنگامی که اسیدهای چرب به طور ناکامل متابولیزه می‌شوند رخ می‌دهد.
ketotic ؛ صفت.

ketosteroid /ke″to-ster´oid/ کتواستروئید؛
نوعی استروئید دارای گروه‌های کتونی بر روی اتم‌های کربن فونکسیونل. ۱۷-کتواستروئیدها در ادرار یافت می‌شوند و مقدار بیش از حد آن‌ها در بعضی تومورهای خاص و هیپرپلازی مادرزادی آدرنال وجود دارند و دارای یک گروه کتون بر روی اتم کربن ۱۷ هستند و برخی هورمون‌های آندروژنیک وآدرنوکورتیکال خاص را شامل می‌شوند.

polycystic k's کلیه‌های پلی کیستیک

← polycystic kidney disease (در قسمت توضیح مربوط به disease).

primordial k. ← pronephros

sigmoid k.

نوعی تغییر شکل کلیه که در آن، قطب فوقانی یک کلیه به قطب تحتانی کلیه دیگر متصل می‌شود.

sponge k.

نوعی بیماری مادرزادی و معمولاً بدون علامت که در آن، دیلاتاسیون‌های کوچک کیستیک لوله‌های جمع‌آوری کننده بخش مرکزی هرم‌های کلیه، شکلی اسفنجی به آن می‌دهند. ● کلیه اسفنجی.

thoracic k.

نوعی کلیه نابجا که به طور کامل یا نسبی به بالای دیافراگم و داخل مدیاستن خلفی برآمده می‌شود.

waxy k. ← amyloid k.

kilo-

جزء کلمه [.Gr] به معنی یک هزار (10^3) که در نامگذاری واحدهای اندازه گیری به کار می‌رود. ن: K

kilocalorie /kil'o-kal"o-re/

کیلوکالری؛

واحد حرارتی برابر با ۱۰۰۰ کالری. علامت اختصاری: kcal

kilogram /kil'o-gram/

واحد اصلی وزن در سیستم بین‌المللی، که مطابق با ۱۰۰۰ گرم یا یک دسی مترمکعب آب، یا ۲/۲۰۵ پوند است. علامت اختصاری: kg.

kinanesthesia /kin"an-es-the'zhah/

← akinesthesia

kinase /ki'ñas/

کیناز؛

۱. زیرگروهی از ترانسفرازها، متشکل از آنزیم‌های کاتالیزکننده گروه پرانرژی از یک دهنده (معمولاً ATP) به یک گیرنده.

۲. پسوندی که برای نامیدن آنزیم‌های مبدل فرم‌های غیرفعال یا پیش‌ساز به کار می‌رود.

kine-

جزء کلمه [.Gr] به معنی حرکت. همچنین به لغاتی که با -cine شروع می‌شوند مراجعه کنید.

kineplasty /kin'ê-plas"te/

استفاده از استامپ یک اندام قطع شده برای به حرکت درآوردن پروتز.

kinescope /-skōp/

وسیله‌ای برای ارزیابی شکست نور در چشم‌ها.

kinesia /kî-ne'zhah/

← motion sickness.

kinesiatrics /ki-ne'se-at'riks/

← kinesitherapy.

kinesics /ki-ne'siks/

مطالعه حرکات بدن به عنوان بخشی از فرآیند ارتباط.

kinesigenic /kî-ne"sî-jen'ik/

ناشی از حرکت.

keV , kev

م: kilo electron volt (کیلوالکترون ولت)؛ ۱۰۰۰ الکترون ولت.

kg

م: kilogram (کیلوگرم).

kHz

م: kilohertz (کیلوهرتز)؛ ۱۰۰۰ هرتز.

kidney /kid'ne/

هر یک از دو عضو واقع در ناحیه کمری که خون را تصفیه می‌کنند، محصولات انتهایی متابولیسم بدن را به شکل ادرار دفع می‌کنند و غلظت هیدروژن، سدیم، پتاسیم، فسفات و یون‌های دیگر را در مایع خارجی سلولی تنظیم می‌کنند. ● کلیه.

abdominal k.

کلیه نابجا که در بالای ستیغ ایلیاک قرار دارد و ناف آن در مجاورت دومین مهره کمری واقع است. ● کلیه شکمی.

amyloid k. ← renal amyloidosis

artificial k.

وسیله‌ای واقع در خارج از بدن که خون در آن گردش می‌کند تا از این طریق عناصری که به طور طبیعی به وسیله ادرار دفع می‌شوند، حذف شوند؛ همودیالیزر. ● کلیه مصنوعی.

cake k.

یک عضو توپر و دارای لوب‌های نامنظم و شکل عجیب و غریب که در اثر الحاق دو آنلاژن کلیوی ایجاد می‌شود.

critical k.

کلیه چروکیده، نامنظم و دارای اسکار که به دنبال پیلونفریت چرکی ایجاد می‌شود.

contracted k.

کلیه آتروفیک که دارای اسکار و به صورت گرانولار است.

fatty k. کلیه مبتلا به دژنراسیون چربی.

flea-bitten k

کلیه‌ای که پتشی‌های کوچک و گاهی منتشر، بر روی سطح آن دیده می‌شود.

floating k,. ← nephroptosis

Goldblatt k.

نوعی کلیه که جریان خون آن به‌طور مصنوعی به وسیله گیره مسدود شده و باعث ایجاد هیپرتانسیون کلیوی می‌شود.

head k. ← pronephros.

horseshoe k.

نوعی ناهنجاری کلیه که در آن، کلیه‌های راست و چپ به وسیله نواری از بافت، در یک انتها به هم متصل هستند. ● کلیه نعل اسبی.

hypermobile k. ← nephroptosis

lumbar k.

کلیه نابجایی که در جلوی برجستگی ساکرال در حفره ایلیاک و در قسمت قدامی عروق ایلیاک واقع است. ● کلیه کمری.

lump k. ← cake k.

middle k. ← mesonephros.

pelvic k.

کلیه نابجایی که در مقابل ساکروم و زیر محل دو شاخه شدن آئورت قرار دارد. ● کلیه لگنی.

kinesimeter /kin″ê-sim′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری کمّی حرکات.

kinesi(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی حرکت.

kinesiology /ki-ne″se-ol′ah-je/

مطالعه علمی حرکت بخش‌های بدن.

kinesioneurosis /ki-ne″se-o-n̄oor-o′sis/

نوعی اختلال عصبی عملکردی که با اختلالات حرکتی مشخص می‌شود.

kinesis /kî-ne′sis/ [Gr.]

۱. حرکت.

۲. حرکت ناشی از تحریک که تنها به شدت تحریک و نه جهت آن پاسخ می‌دهد؛ با toxis مقایسه کنید.

-kinesis

پسوند نشان دهنده حرکت یا فعالیت.

kinesitherapy /kî-ne″sî-ther′ah-pe/

درمان بیماری به وسیله حرکت یا ورزش.

kinesthesia /kin″es-the′zhah/

۱. آگاهی داشتن از وضعیت، وزن، کشش و حرکت.

۲. حس حرکت.

kinesthetic ؛ صفت.

kinesthesis /-sis/

kinesthesia ←

kinetics /kî-net′iks, ki-net′iks/

مطالعه علمی بازگردش یا سرعت تغییر یک عامل اختصاصی در بدن که اغلب به صورت واحدهای مقدار، در واحد زمان بیان می‌شود.

chemical k.

مطالعه سرعت و مکانیسم واکنش‌های شیمیایی.

kinetocardiogram /kî-ne″to-kahr′de-o-gram″/

ثبت‌نموداری حاصل از کینتوکاردیوگرافی.

kinetocardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

کینتوکاردیوگرافی؛ ثبت نموداری ارتعاشات آهسته دیواره قدامی قفسه سینه در ناحیه قلب که در آن، ارتعاشات حرکت مطلق در نقطه مشخصی از قفسه سینه را نشان می‌دهند.

kinetochore /ki-n̄et′ah-k̄or/

centromere ←

kinetogenic /ki-ne″to-jen′ik/

کینتوژنیک؛ تولید حرکت یا باعث ایجاد آن شدن.

kinetoplast /ki-n̄et′o-plast/

ساختاری مرتبط با جسم قاعده‌ای بسیاری از پروتوزآها، به خصوص ماستیگوفورا که سرشار از DNA و شبیه جسم قاعده‌ای (basal body) است و به طور مستقل تکثیر می‌یابد.

kinetosis /kî″nê-to′sis/

جمع: kinetoses ؛ هر نوع اختلال ناشی از حرکات غیرعادی.

motion sickness ←

kingdom /king′dum/

یکی از سه طبقه بندی اساسی که معمولاً موجودات طبیعی برمبنای آن تقسیم می‌شوند و عبارتند از: حیوان (شامل همه حیوانات)، گیاه (شامل همه گیاهان) و ماده (شامل همه مواد و اشیاء غیرزنده) و پروتیستا (protista)، شامل همه ارگانیسم‌های تک سلولی.

● نوع، رده‌بندی.

kinin /ki′nin/

کینین؛ هر یک از گروه پلی پپتیدهای وازواکتیو دارای زنجیره مستقیم که در اثر تجزیه کینینوژن‌ها و از طریق کاتالیز کالیکرئین به وجود می‌آیند و باعث اتساع عروق و نیز تغییر نفوذپذیری عروقی می‌شوند.

kininase II /-as/

peptidyl-dipeptidase A. ←

kininogen /ki-nin′o-jen/

کینینوژن؛ هر یک از دو α_2- گلبولین پلاسما که پیش‌ساز کینین هستند، شامل کینین HMW (high-molecular-weight ؛ دارای وزن مولکولی زیاد) و کینین LMW(low-molecular-weight ؛ دارای وزن مولکولی کم)، که اولی پیش‌ساز برادی‌کینین و دومی پیش‌ساز کالیدین است.

kinocilium /ki″no-sil′e-um/

(جمع: kinocilia)، رشته پروتوپلاسمیک متحرک واقع بر روی سطح آزاد یک سلول.

kinship /kin′ship/

گروهی از افراد دارای درجات مختلف که همگی از یک تبار مشترک به وجود آمده‌اند. ● خویشاوند.

Klebsiella /kleb″se-el′ah/

کلبسیلا؛ جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده انتروباکتریاسه)؛ *کلبسیلا پنومونیا* عامل اتیولوژیک پنومونی فریدلندر و عفونت‌های تنفسی دیگر است.

kleeblattschädel /kla′blaht-sha′d′l/ [Gre.]

جمجمه گل کلمی؛ نوعی ناهنجاری مادرزادی که درآن سینوستوز داخل رحمی چند سوچور جمجمه یا همهٔ آن‌ها مشاهده می‌شود.

kleptomania /klep″to-ma′ne-ah/

دزدی بیمارگونه و وسواسی جبری اشیاء غیرضروری یا بدون ارزش مادی برای فرد. ● جنون دزدی، دزدی بیمارگونه.

knee /ne/

۱. زانو؛ منطقه‌ای واقع در اطراف مفصل فموروتیبیا.

۲. هر نوع ساختار شبیه این بخش از زانو.

housemaid's k.

التهاب بورس کشکک همراه با تجمع مایع در داخل آن.

knoch k. **knock-knee** ←

trick k.

واژه‌ای عمومی که در مورد مفصل زانوی مستعد به قفل شدن به کار می‌رود و در غالب موارد، علت آن، پارگی طولی مینیسک داخلی است.

knock-knee /nok′ne/ **genu valgum** ←

نوعی تغییر شکل ران یا ساق یا هر دو که در آن، زانوها به طور غیرطبیعی به هم نزدیک می‌شوند و فضای میان مچ‌ها افزایش می‌یابد.

knot /not/

۱. محل تلاقی دو انتها یا بخش هایی از یک یا چند نخ، بخیه یا رشته لباس. ● گره.

۲. در آناتومی، به تورم یا برآمدگی گرهی شکل گفته می‌شود.

primitive k.

توده‌ای از سلول‌های واقع در انتهای جمجمه‌ای ساقه اولیه رویان ابتدایی.

surgeon's k.

نوعی گره که در آن، نخ جراحی دوبار از حلقه اولیه عبور داده می‌شود. ● گره جراحی.

knuckle /nuk′'l/

نمای پشتی هر مفصل انگشتی یا هر نوع ساختار خمیده مشابه.

koil(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی توخالی، مقعر.

koilocyte /koi′lo-sīt″/

سلول مقعر یا توخالی.

koilocytosis /koi″lo-si-to′sis/

وجود کویلوسیت‌های غیرطبیعی واکوئل‌دار و سیتوپلاسم شفاف یا هاله‌های اطراف هسته و پیکنوز هسته.

koilocytotic ؛ صفت.

koilonychia /-nik′e-ah/

دیستروفی ناخن‌ها به صورت نازکی و مقعر شدن آن‌ها همراه با برجسته شدن لبه‌ها.

koilorrhachic /-rak′ik/

داشتن ستون فقراتی که انحنای کمری آن به سمت قدام تقعر دارد.

koilosternia /-sturn′e-ah/

pectus excavatum. ←

kolp-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با colp شروع می‌شوند مراجعه کنید.

kolypeptic /ko″le-pep′tik/

مانع از هضم شدن یا کنترل کردن آن.

Kr

نماد عنصر شیمیایی krypton

kraurosis /kraw-ro′sis/

وضعیت خشک شده و چروکیده.

k.vulvae

لیکن اسکلروز دستگاه تناسلی خارجی مونث که با آتروفی، لکه‌های لکوپلاکی واقع بر روی مخاط و خارش شدید مشخص می‌شود.

kre(o)-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با cre(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

krypt(o)-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با crypt(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

krypton /krip′ton/ کریپتون؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۶ و نماد Kr

k.81m

ایزوتوپ رادیواکتیو ناپایدار کریپتون، با نیمه عمر ۱۳ ثانیه که اشعه گاما (۰/۱۹MeV) ساطع می‌کند و در مطالعات مربوط به تهویه ریوی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

kuru /koo′roo/

شکل عفونی بیماری ناشی از پریون که دارای دوره کمون طولانی است و فقط در گینه جدید دیده می‌شود و به نظر می‌رسد با کانیبالیسم معمولی همراه است.

KV

م: kilovolt (کیلوولت)؛ ۱۰۰۰ ولت.

KVp

م: kilovolts peak

kwashiorkor /kwahsh″e-or′kor/ کواشی یورکور؛

شکلی از سوءتغذیه پروتئین ـ انرژی ناشی از کمبود پروتئین و معمولاً دریافت ناکافی کالری. علائم عبارتند از عقب‌ماندگی رشد، تغییرات در رنگدانه پوست و مو، ادم، نقص ایمنی و تغییرات پاتولوژیک کبد.

marasmic k.

وضعیتی همراه با کمبود کالری و پروتئین، تحلیل رفتن شدید بافت‌ها و از دست رفتن چربی زیرجلدی و معمولاً دهیدراسیون.

kymatism /ki′mah-tizm/ **myokymia.** ←

kynurenic acid /kin″u-ren′ik/

ترکیبی معطر و دو حلقه‌ای ساخته شده به وسیله یک کینورنین در مسیر کاتابولیسم تریپتوفان که در اختلالات متعدد کاتابولیسم تریپتوفان در ادرار دفع می‌شود.

kynurenine /kin″u-rē′nēn/ کینورنین؛

نوعی اسیدآمینه معطر که ابتدا از ادرار سگ به دست آمد و عامل واسطه‌ای در کاتابولیسم تریپتوفان است.

kyphos /ki′fos/

کیفوز؛ برآمدگی ستون فقرات پشتی در کیفوزیس. ● قوز.

kyphoscoliosis /ki″fo-skōl″e-o′sis/

کیفواسکولیوز؛ انحنای ستون فقرات به سمت عقب و پهلو.

kyphosis /ki-fo′sis/

افزایش غیرطبیعی انحنای ستون فقرات پشتی در نمای جانبی.

kyphotic ؛ صفت.

k.dorsalis juvenilis, juvenile k., Scheuermann's k.

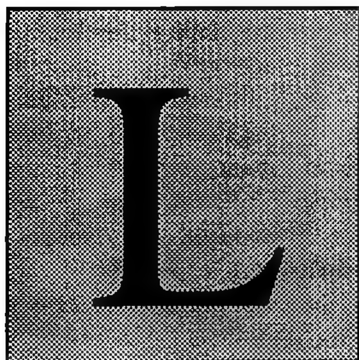
استئوکوندروز مهره‌ها.

kyrtorrhachic /kir″to-rak′ik/

ستون فقراتی که انحنای کمری آن به سمت جلو تحدب دارد.

kyt(o)-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با -cyt(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.



L

ن: left (چپ)؛ liter (لیتر)؛ lung (ریه)؛ lambar vertebra (مهره‌های کمری، L_1-L_5).

L. [L.]
ن: libra (پوند؛ واحد وزن).

L-

پیشوند شیمیایی مشخص کننده ساختمان‌بندی نسبی یک انانتیومر، نشان‌دهنده کربوهیدراتی به شکل L-گلیسرآلدئید واقع در اطراف اتم کربن اختصاصی یا اسیدآمینه شبیه L-سرین.

مخالف -D

l
ن: liter (لیتر)

l. [L.]
ن: ligamentum (لیگامان، رباط).

l
ن: length (طول).

l-

نام اختصاری شیمیایی *levo-* (چپ، برخلاف چرخش عقربه‌های ساعت، چپگرد). مخالف *d-*

λ

ن: lambda (لامبدا)، یازدهمین حرف از الفبای یونانی و نشانهٔ طول موج؛ یکی از دو نوع زنجیره سبک ایمیونوگلوبولین.

La

نماد و عنصر شیمیایی lanthanum (لانتانوم).

label /la´b'l/

۱. علامت، ضمیمه، یا مشخصه دیگری که چیزی به وسیله آن شناسایی شود.
● برچسب، اتیکت، نشانه، علامت.

۲. ارائه چیزی دارای بر چسب است.

radioactive l.

نوعی رادیوایزوتوپ که برای نشان‌دار کردن آن به داخل یک ترکیب وارد می‌شود.

labia /la´be-ah/
لابیا؛ جمع labium.

labially /la´be-il-e/
به طرف لب‌ها.

labile /la´bil/

۱. gliding ←؛ دارای حرکت از یک نقطه به نقطه دیگری بر روی یک سطح؛ ناپایدار؛ دارای توسان یا تموج.

۲. ناپایدار از نظر شیمیایی.

lability /lah-bil´i-te/

۱. کیفیت متغیر بودن.

۲. در روان‌شناسی به بی‌ثباتی عاطفه گفته می‌شود.

labio-
جزء کلمه [L.] به معنی لب.

labioalveolar /la″be-o-al-ve´ah-ler/

۱. مربوط به لب و آلوئول‌های دندان.

۲. مربوط به سمت لبی یک آلوئول دندانی.

labiochorea /-ko-re´ah/

اختلال کُره‌ای لب‌ها در هنگام تکلم که با لکنت زبان همراه است.

labioclination /-kli-na´shun/

انحراف دندان پیشین از وضعیت عمودی و به طرف لب‌ها.

labiograph /la´be-o-graf″/

ابزاری برای ثبت حرکات لب در هنگام صحبت کردن.

labiomental /la″be-o-men″l/
مربوط به لب و چانه.

labioplacement /-plas´mint/

جابجا شدن یک دندان به طرف لب.

labioversion /-ver´zhun/

جابجایی یک دندان از خط اکلوژن به طرف لب.

labium /la´be-um/ [L.]

جمع: labia. حاشیه یا لبه گوشتی؛ یک لب. **labial**: صفت.

l. majus pudendi

چین خوردگی بلند در خانم‌ها، واقع در هر طرف از حاشیه شرمگاه.

l. minus pudendi

چین خوردگی پوستی کوچک واقع در هر طرف، و در بین لابیاماژور و سوراخ واژن.

labia oris
لب‌های دهان.

labor /la´ber/ [L.]
لیبر؛

خروج جنین از واژن و ورود آن به دنیای خارج از رحم مادر. مرحله اول لیبر از ابتدای انقباضات منظم رحمی، شروع و به اتساع کامل سوراخ واژن و هم سطح شدن آن با واژن خاتمه می‌یابد؛ مرحله دوم لیبر از انتهای مرحله اول تا کامل شدن خروج نوزاد ادامه پیدا می‌کند؛ مرحله سوم از خروج نوزاد تا خارج شدن پرده‌ها و جفت ادامه دارد؛ مرحله چهارم، یک تا دو ساعت بعد از زایمان یعنی هنگامی است که تون رحم برقرار می‌شود. ● زایمان، وضع‌حمل.

artificial l.
induced l. ←

dry l.

زایمانی که در آن، مایع آمنیوتیک قبل از شروع انقباض‌های رحمی تخلیه می‌شود. ● لیبر (زایمان) خشک.

false l.
pain ←؛ ● لیبر کاذب؛

induced l.

زایمانی که با استفاده از روش‌های مکانیکی و مصنوعی و معمولاً، انفوزیون داخل وریدی اکسی‌توسین انجام می‌شود. ● لیبر القا شده.

labyrinthus /lab″î-rin′thus/ [L.]

(جمع: labyrinthi)؛ → **labyrinth.**

lac /lak/ [L.]

۱. شیر.
۲. هر نوع فراورده پزشکی شبیه شیر.

laceration /las″er-a′shun/

۱. پاره شدن. ● پارگی.
۲. زخم پاره، بریده یا تکه تکه شده.

lacertus /lah-ser′tus/ [L.]

نامی که به بعضی اتصالات فیبری عضلات اطلاق می‌شود.

lacrimation /lak″rî-ma′shun/

ترشح و دفع اشک. ● اشک‌ریزش.

lacrimator /lak′rî-māt″er/

عاملی نظیر گاز که باعث جریان اشک می‌شود.

lacrimotomy /lak″rî-mot′ah-me/

برش غده، مجرا یا کیسه اشک

lactagogue /lak′tah-gog/

→ **galactagogue**

lactam /lak′tam/ لاکتام؛

نوعی آمید حلقوی ساخته شده از اسیدهای آمینوکربوکسیلیک، از طریق حذف آب آن‌ها؛ لاکتام‌ها، با لاکتیم‌ها (شکل انول لاکتام‌ها)، ایزومر هستند.

β-l. → **antibiotic.**

β-lactamase /lak′tah-mās/ بتالاکتاماز؛

هر یک از گروه آنزیم‌ها تقریباً که به وسیله همه باکتری‌های گرم منفی ساخته می‌شوند، و حلقه β- لاکتام پنی‌سیلین‌ها و سفالوسپورین‌ها را هیدرولیز می‌کنند و فعالیت آنتی‌بیوتیکی آن‌ها را از بین می‌برند. آنزیم‌های این گروه بر حسب خصوصیاتشان، *پنی‌سیلیناز* یا *سفالوسپوریناز* نامیده می‌شوند.

lactase /lak′tās/ لاکتاز؛

نوعی β- گالاکتوزیداز موجود در غشا حاشیه برس مانند مخاط روده که تجزیه لاکتوز به گالاکتوز و گلوکز را کاتالیز می‌کند و بخشی از کمپلکس آنزیم β- گالاکتوزیداز است.

lactase deficiency

کاهش یا فقدان فعالیت لاکتاز در مخاط روده.

lactate /lak′tāt/ لاکتات؛

۱. هر نوع نمک یا استر اسیدلاکتیک.
۲. ترشح شیر.

L-lactate dehydrogenase (LDH)/de-hi′dro-jen-ās/

آنزیمی که تبدیل لاکتات و پیرووات راکاتالیز می‌کند و در بافت‌ها، عضله اسکلتی، کبد و میوکارد انتشار دارد و در زمان آسیب دیدن آن‌ها به میزان زیاد در خون یافت می‌شود.

lactation /lak-ta′shun/

۱. ترشح شیر.
۲. دوره ترشح شدن شیر.

missed l.

زایمانی که در آن، انقباض‌های رحمی آغاز و سپس قطع می‌شوند و جنین هفته‌ها یا ماه‌ها در رحم می‌ماند. ● زایمان فراموش شده.

postmature l. postponed l.

زایمانی که دو هفته (یا بیشتر) پس از زمان موردانتظار صورت گیرد. ● زایمان دیررس، زایمان تأخیری.

precipitate l. زایمانی که با سرعت خیلی زیاد انجام شود.

premature l.

خروج نوزاد زیست‌پذیر، قبل از خاتمه دوران طبیعی حاملگی؛ معمولاً به قطع حاملگی، در بین هفته‌های ۲۸ و ۳۷گفته می‌شود.

laboratory /lab′rah-tor″e/

محلی که برای انجام آزمایش و یاکارهای تحقیقاتی تجهیز شده است. ● آزمایشگاه.

clinical l.

آزمایشگاه بررسی مواد مشتق از بدن انسان با هدف ارائه اطلاعات در مورد تشخیص، پیش‌آگهی، پیشگیری یا درمان بیماری‌ها.

labrum /la′brum/ [l.]

جمع: labra؛ لبه، حاشیه، لب.

labyrinth /lab′î-rinth/ لابیرنت؛

گوش داخلی، متشکل از دهلیز (وستیبول)، حلزون (کوکلئا) و مجاری (کانال‌ها). به تصویر XII مراجعه کنید.

labyrinthine؛ صفت.

bony l. بخش استخوانی گوش داخلی. ● لابیرنت استخوانی.

cochlear l.

بخشی از لابیرنت غشایی شامل فضای پری لنفاتیک و مجرای حلزونی. ● لابیرنت حلزونی.

endolymphatic l. لابیرنت آندولنفاتیک؛

→ **membranous l.**

ethmoidal l.

هر یک از توده‌های زوج استخوان اتموئید که حاوی تعداد زیادی حفره سلولی دارای دیواره نازک یعنی سلول‌های هوایی اتموئید است.

membranous l.

سیستم ارتباط دهنده کیسه‌های اپی‌تلیال و مجاری داخل لابیرنت استخوانی، شامل آندولنف. ● لابیرنت غشایی.

osseous l. → **bony l.**

perilymphatic l. لابیرنت پی لنفاتیک؛

→ **perilymphatic space**

vestibular l.

بخشی از لابیرنت غشایی شامل اوتریکول و ساکول و مجاری نیم‌دایره. ● لابیرنت دهلیزی.

labyrinthitis /lab″î-rin-thi′tis/ لابیرنتیت؛

اوتیت داخلی؛ التهاب لابیرنت.

circumscribed l.

→ **perilabyrinthitis**؛ لابیرنتیت ناشی از خوردگی دیواره استخوانی مجرای نیم دایره همراه با در معرض قرار گرفتن لابیرنت غشایی.

lacteal /lak′te-il/

۱. مربوط به شیر.

۲. هر نوع لنفاتیک روده‌ای که مایع لنف را انتقال می‌دهند.

lactescence /lak-tes′ins/ شبیه شیر.

lactic /lak′tik/ لاکتیک؛ مربوط به شیر.

lactic acid /lak′tik/ اسید لاکتیک؛

ترکیبی به فرمول $CH_3CHOHCOOH$ که در متابولیسم بی‌هوازی کربوهیدرات، در بدن و نیز در اثر عملکرد باکتریال در شیر ایجاد می‌شود. نمک سدیم اسیدلاکتیک راسمیک یا غیرفعال (سدیم لاکتات) به عنوان جایگزین الکترولیت و مایع بدن به کار می‌رود.

lactic acidemia /lak″tik-as″ĭ-de′me-ah/

افزایش میزان اسیدلاکتیک خون.

lacticemia /lak″tĭ-se′me-ah/

lacticacidemia. ←

lactiferous /lak-tif′er-us/

حمل‌کننده شیر. ● شیربَر.

lactifuge /lak′tĭ-fūj/

کُنترل یا متوقف‌کننده ترشح شیر؛ به عاملی که به این نحو عمل کند نیز گفته می‌شود.

lactigenous /lak-tij′ĕ-nus/

تولید شیر.

lactigerous /lak-tij′er-us/

lactiferous. ←

lactim /lak′tim/

lactam ←

lactitol /-tĭ-tol/

آنالوگ دی‌ساکارید لاکتولوز که به عنوان شیرین کننده به کار می‌رود و نیز به عنوان مسهل و جهت درمان یبوست به کار می‌رود.

lactivorous /lak-tiv′er-us/

تغذیه با شیر.

lact(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی شیر.

lactobacillaceae /lak″to-bas″il-a′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده یوباکتریال‌ها).

lactobacilleae /-bah-sil′e-e/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده لاکتوباسیلاسه).

Lactobacillus /-bah-sil′us/

جنسی از شاخه لاکتوباسیل‌ها که تصور می‌شود بعضی از آن‌ها با پوسیدگی دندان در ارتباط هستند اما در سایر موارد غیرپاتوژنیک محسوب می‌شوند. این عوامل از طریق تخمیر، اسیدلاکتیک تولید می‌کنند.

lactobacillus /-bah-sil′us/

جمع: lactobacilli ؛ ارگانیسمی از جنس *لاکتوباسیلوس*.

lactocele /lak′to-sēl/ لاکتوسل؛← **galactocele**

lactogen /lak′to-jen/ لاکتوژن؛

هر ماده‌ای که باعث افزایش تولید شیر شود.

human placental l.

هورمونی که به وسیله جفت ترشح می‌شود و دارای فعالیت لاکتوژنی، لوتئوتروپیک، و افزایش رشد است و فعالیت انسولینی مادر را مهار می‌کند.

● لاکتوژن جفتی انسان.

lactoglobulin /lak″to-glob′u-lin/

گلوبولین موجود در شیر

lactone /lak′tōn/ لاکتون؛

نوعی ترکیب آلی حلقوی که زنجیره آن، به وسیله تشکیل استر، در بین یک گروه کربوکسیل و یک گروه هیدروکسیل واقع در یک مولکول بسته می‌شود.

lactorrhea /lak-to-re′ah/

galactorrhea ←

lactose /lak′tōs/ لاکتوز؛

دی ساکارید موجود در شیر پستانداران که در اثر هیدرولیز، گلوکز و گالاکتوز تولید می‌کند و به عنوان رقیق کننده قرص و کپسول، عامل افزایش دهنده حجم پودر و جزئی از شیر خشک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

lactoside /lak′to-sīd/

گلیکوزیدی که قند آن لاکتوز است.

lactosuria /-su′re-ah/

وجود لاکتوز در ادرار.

lactotrope /lak′to-trōp/

lactotroph. ←

lactotroph /-trōf/

اسیدوفیل آدنوهیپوفیز که پرولاکتین ترشح می‌کند.

lactovegetarian /-vej″ĕ-tar′e-an/

۱. فردی که رژیم غذایی او محدود به لبنیات و سبزیجات است یا:

۲. مربوط به رژیم غذایی مزبور.

lactulose /lak′tu-lōs/ لاکتولوز؛

نوعی دی‌ساکارید صناعی که به عنوان مسهل و به منظور افزایش دفع یا تشکیل آمونیاک، در درمان آنسفالوپاتی کبدی به کار می‌رود.

lacuna /lah-ku′nah/ [L.] (جمع: lacunae)؛

۱. یک حفره کوچک یا توخالی.

۲. نقص یا شکاف، مثلاً در میدان دید (اسکوتوم). ● حجره، حوضچه.

lacunar ؛ صفت.

absorption l. resorption l. ←

bone l.

حفره‌ای کوچک واقع در داخل ماتریکس استخوان، حاوی استئوسیت که کانالیکول‌های باریک از آن منشعب می‌شوند و به تیغه‌های مجاور نفوذ می‌کنند و با کانالیکول‌های حجره‌های مجاور آناستوز می‌کنند و از این طریق سیستمی متشکل از حفره‌هایی ایجاد می‌کنند که به وسیله کانال‌های ریز با هم ارتباط دارند.

cartilage l.

هر یک از حفرات کوچک واقع در ماتریکس غضروف که حاوی کوندروسیت هستند.

marginal l's

حجره‌های وریدی غیرپیوسته و نسبتاً بدون پرز، که در نزدیک لبه جفت قرار دارند و از به هم پیوستن بخش‌های حاشیه‌ای فضای بین پرزی با دریاچه زیرکوریون تشکیل می‌شوند.

subchorial l.

بخشی از جفت که نسبتاً بدون پرز است و کاملاً زیر صفحه کوریونیک قرار دارد؛ این بخش، در حاشیه جفت، در امتداد کانال‌های نامنظم قرار می‌گیرد و دریاچه‌های حاشیه‌ای را می‌سازد.

lallation /lah-la´shun/

گفتار نامفهوم و کودکانه و صداهایی که کودکان قبل از زبان باز کردن از خود درمی‌آورند. (غان و غون کردن، قات و قوت کردن).

lalo-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تکلم؛ غان و غون کردن بچه، قبل از زبان باز کردن.

laloplegia /lal″o-ple´jah/

logoplegia. ←

lallorrhea /-re´ah/

logorrhea. ←

lambda /lam´dah/

نقطه اتصال سوچورهای لامبدوئیدوساجیتال.

lambdoid /lam´doid/

شبیه حرف یونانی لامبدا، Λ یا λ

Lamblia /lam´ble-ah/

Giardia. ←

lambliasis /lam-bli´ah-sis/

giardiasis. ←

lambliosis /lam″ble-o´sis/

giardiasis ←

lame /lam/

ناتوان در راه رفتن طبیعی؛ منحرف از الگوی راه رفتن طبیعی.

● لنگ، شَل.

lamella /lah-mel´ah/ [L.] جمع: lamellae.

۱. ورقه یا صفحه نازک. ● تیغه، لامک.

۲. صفحه دارویی که در زیر پلک قرار می‌گیرد. ● بشقابک.

lamellar : صفت.

circumferential l.

یکی از لایه‌های استخوان که در زیر پریوست واندوستئوم قرار دارد.

concentric l. **haversian l.** ←

endosteal l.

یکی از صفحات استخوانی واقع در زیر اندوستئوم.

ground l. **intersitial .** ←

haversian l.

یکی از صفحات استخوانی هم‌مرکز که مجرای هاورس را احاطه می‌کند.

intermediate l. , interstitial l.

یکی از صفحات استخوانی که فضاهای خالی میان سیستم‌های هاورس را پر می‌کند.

Howship's l. **resorption l.** ←

intervillous l.

یکی از فضاهای خونی جفت که پرزهای جنینی در آن یافت می‌شوند.

lateral l.

شبکه وریدی واقع در داخل سخت‌شامه، در هر طرف سینوس ساجیتال فوقانی.

l. magna **navicular fossa(۲)** ←

osseous l. **bone l.** ←

l. pharyngis

فرورفتگی واقع در انتهای حلق و شیپور استاش.

resorption l.

فرورفتگی یا شیاری واقع در استخوان در حال رشدی که مراحل جذب استخوانی را طی می‌کند و اغلب دارای استئوکلاست است.

trophoblastic l. **intervillous l.** ←

lacunule /lah-ku´nul/

حجره بسیار کوچک.

lacus /la´kus/ [L.] جمع: lacus ؛ دریاچه.

lae-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با *le-* شروع می‌شوند مراجعه کنید.

laeve /le´ve/ [L.]

بدون پرز.

lag /lag/

۱. فاصله زمانی میان ایجاد تحریک و بروز واکنش.

● درنگ، عقب‌ماندگی.

۲. دوره بعد از تلقیح باکتری‌ها به داخل محیط کشت که در مدت مزبور، رشد یا تقسیم سلولی به آهستگی صورت می‌گیرد.

anaphase l.

حرکت تأخیری در طی آنافاز یک کروموزوم هومولوگ در میتوز و یا کروماتید در میوز، طوری که کروموزوم در داخل هسته یکی از سلول‌های دختر شرکت نمی‌کند و در نتیجه یک سلول طبیعی و یک سلول دارای مونوزومی ایجاد می‌شود.

lagena /lah-je´nah/

۱. بخشی از انتهای فوقانی مجرای حلزونی.

۲. عضو شنوایی در مهره‌داران غیرپستاندار.

lageniform /lah-jen´ĭ-form/

شبیه بطری (فلاسک).

lagophthalmos /lag″of-thal´mos/

ناتوانی در بستن کامل چشم‌ها.

lake /lak/

۱. جدا شدن هموگلوبین از اریتروسیت‌ها.

۲. مجموعه‌ای از مایع واقع در حفره‌ای توخالی یا فرورفته.

● دریاچه.

lacrimal l.

فضایی مثلثی شکل در زاویه داخلی چشم که اشک در آن جمع می‌شود.

vitreous l. lamina basalis. ←

lamellipodia /lah-mel″î-po′de-ah/

(مفرد: lamellipodium)، امتداد ورقه‌ای شکل و ظریف سیتوپلاسم که چسبندگی‌های زودگذر با سوبسترای سلول تشکیل می‌دهد و دارای موج آرامی است طوری که سلول را قادر به حرکت همراه با سوبسترا می‌کند.

lamina /lam′î-nah/ [L.] جمع: laminae

۱. لایه؛ صفحه‌ای نازک و مسطح، از ساختمانی بزرگتر.
۲. صفحه (لامینای) مهره.

basal l.

۱. لایه غشا پایه که در نزدیکی سطح قاعده‌ای لایه سلولی مجاور قرار دارد و از دو لایه تشکیل می‌شود که عبارتند از: لایه شل (لامینا لوسیدا؛ که الکترون‌های آن غیرمتراکم است) و لایه متراکم (لامینا دنسا که الکترون‌های آن متراکم است).
۲. گاهی به تمام غشا لایه اطلاق می‌شود.
۳. l.basalis ←

l.basalis

هر یک از دو ناحیه طولی لوله عصبی رویان که ستون‌های خاکستری شکمی نخاع و مراکز حرکتی مغز از آن ایجاد می‌شوند.

l.basilaris

دیواره خلفی مجرای حلزونی که آن را از نردبان صماخی مجزا می‌کند.

Bowman's l. membrane. ←

l. choroidocapillaris لایه داخلی کوروئید، متشکل از شبکه یک لایه‌ای از مویرگ‌های کوچک.

l.cribrosa.

۱. fascia cribrosa.
۲. صفحه افقی استخوان اتموئید که سقف حفره بینی را می‌سازد و در آن سوراخ‌های سیاری برای عبور اعصاب بویایی وجود دارد.
۳. بخش دارای سوراخ صلبیه که آکسون‌های سلول‌های گانگلیونی شبکیه از آن عبور می‌کنند.

l.densa. basal l.(۱) ←

elastic l.

۱. Bowman's membrane ←
۲. Descemet's membrane ←

epithelial l.

لایه سلول‌های اپاندیمی که شبکه کوروئید را می‌پوشانند.

l.lucida basal l.(۱) ←

nuclear l.

شبکه‌ای بسیار متراکم و درهم پیچیده که سطح هسته‌ای غشا داخلی هسته را مفروش می‌کند و تصور می‌شود شکل هسته راکنترل می‌کند.

l.propria

۱. لایه بافت همبند غشا مخاطی.
۲. لایه فیبروی داخلی پرده صماخ

l.rara

۱. laminalucida؛← basal l.(۱) لایه‌ای که ممکن است در آلوئول‌های ریه و گلومرول‌های کلیه در هر طرف لایه متراکم (لامینادنسا) موجود باشد.

reticular l.

۱. لایه‌ای از غشا پایه که در مجاورت بافت همبند قرار دارد و در بعضی اپی‌تلیوم‌ها مشاهده می‌شود.
۲. l.reticularis. ←

l.reticularis

غشا هیالن دارای سوراخ که اندام کورتی را می‌پوشاند.

Rexed's laminae, spinal laminae

نمایی طراحی شده که به منظور تقسیم‌بندی ساختمان طناب نخاعی بر پایهٔ یافته‌های سلول‌شناسی نورون‌های واقع در نواحی مختلف ماده خاکستری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

l.spiralis

۱. صفحهٔ استخوانی دوگانه که به صورت مارپیچ در اطراف ستونک (modiolus) قرار می‌گیرد و مجرای مارپیچ حلزون گوش را به دو قسمت نردبان صماخی و نردبان دهلیزی تقسیم می‌کند.
۲. برآمدگی استخوانی واقع بر دیواره خارجی حلزون، در بخش تحتانی اولین چرخش آن.

terminal l. of hypothalamus

صفحه نازکی که از تلنسفال مشتق می‌شود و دیواره قدامی بطن سوم مغز را می‌سازد.

l. of vertebra, l. of vertebral arch

هر کدام از یک جفت صفحه پهن که از پایه‌های قوس‌های مهره‌ای خارج می‌شوند و در خط میانی به هم می‌پیوندند تا بخش خلفی قوس را تکمیل کنند و قاعده‌ای برای زائده خاری مهره‌ها بسازند.

laminagraphy /lam″î-nag′rah-fe/

توموگرافی.

laminaplasty /lam′in-ah-plas″te/

برداشتن فشار از نخاع یا ریشه‌های عصبی، از طریق برش کامل لامینای یک قوس مهره‌ای، ایجاد ناودان در لامینای سمت مقابل و باز کردن قوس مهره‌ای، شبیه یک در.

laminectomy /lam″î-nek′tah-me/

لامینکتومی؛ برداشتن قوس خلفی یک مهره.

laminotomy /lam″î-not′ah-me/

برش عرضی لامینای یک مهره.

lamp /lamp/

لامپ؛ وسیله‌ای برای ایجاد گرما یا نور.

annealing l.

نوعی لامپ الکلی مخصوص گرم کردن برگه‌های طلای مورداستفاده در پر کردن دندان.

mercury arc l., mercury vapor l.

لامپی که قوس نورانی آن از بخار جیوه ساخته شده و در یک برنر کوارتز محصور شده و در نور درمانی مورداستفاده قرار می‌گیرد و ممکن است با هوا یا آب، سرد شود.

● لامپ قوس (بخار) جیوه.

quartz l. لامپ کوارتز؛

mercury vapor l. ←

xenon arc l.

لامپی که نوری با شدت زیاد، در طول موج وسیع ایجاد می‌کند و همراه با صافی‌های اپتیک به منظور ایجاد شعاع‌های شبیه نور خورشید مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● لامپ قوس گزنون.

lance /lans/

۱. lancet. ←

۲. برش به وسیله لانست.

lancet /lan′set/ لانست؛

تیغ کوچک، نوک‌دار و دو لبه جراحی. ● نیشتر.

lancinating /lan′sĭ-nāt″ing/

پاره کردن، بریدن؛ در مورد درد به کار می‌رود.

lanolin /lan′ah-lin/ لانولین؛

ماده‌ای خالص و مومی شکل که از پشم گوسفند *Ovis aries* تهیه می‌شود. لانولین با ۲۵ تا ۳۰ درصد آب مخلوط می‌شود و به عنوان پماد آب در روغن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

lanthanum /lan′thah-num/ لانتانوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۷ و نماد La.

lanugo /lah-noo′go/ موهای ظریف واقع بر بدن جنین.

lapar(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی کمر یا پهلو؛ به معنی شکم هم به کار می‌رود.

laparohysterectomy /lap″ah-ro-his″ter-ek′tah-me/ هیسترکتومی شکمی.

laparohysterotomy /-his″ter-ot′ah-me/

هیستروتومی شکمی.

laparosalpingostomy /-sal″ping-gos′tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل لوله فالوپ، از طریق برش شکم.

laparoscope /lap′ah-rah-skōp″/ لاپاروسکوپ؛

آندوسکوپ معاینه حفرهٔ صفاق.

loparoscopy /lap″ah-ros′kah-pe/ لاپاروسکوپی؛

معاینه یا درمان قسمت داخلی شکم با استفاده از لاپاروسکوپ. ● شکم بینی.

laparotomy /-rot′ah-me/ لاپاروتومی؛

برش از پهلو یا به‌طور عمومی‌تر از هر بخش از دیواره شکم.

lapinization /lap″in-ī-za′shun/

تلقیح پی‌درپی ویروس یا واکسن به بدن خرگوش به منظور تغییر خصوصیات آن‌ها.

lard /lahrd/

چربی داخلی تصفیه شده شکم خوک.

larva /lahr′vah/ [L.] لارو؛

جمع: larvae. مرحله تکاملی مستقل، متحرک و گاهی تغذیه کننده در زندگی یک حیوان.

l. currens

نوعی از بیماری لارو مهاجر، ناشی از *استرونژیلوئیدس استرکورالیس* که در آن پیشرفت ضایعه خطی سریع‌تر است.

cutaneous l. migrans, l. migrans

بیماری لارو مهاجر، بثورات جلدی خزنده؛ بثورات جلدی درهم پیچیده رشته مانند اریتماتو، پاپولار یا وزیکولار و دارای خارش که از محل خود مهاجرت می‌کنند و در اثر نقب زدن لارو کرم گرد، در زیر پوست، (به ویژه *لارو آنکیلوستوم*) ایجاد می‌شوند. در مورد ضایعات مشابه که در اثر انگل‌های دیگر ایجاد می‌شوند نیز به کار می‌رود.

ocular l. migrans

عفونت چشم با لارو *توکسوکاراکانیس یا توکسوکاراکتی* که ممکن است در کوروئید یا شبکیه ایجاد شود و یا به زجاجیه مهاجرت کند. در هنگام مرگ لارو، التهاب گرانولوماتوز ایجاد می‌شود و ضایعه از یک برآمدگی شفاف شبکیه تا کنده شدن وسیع آن و گلیوم کاذب متغیر است. ● لارو مهاجر چشمی.

visceral l.migrans

اختلالی ناشی از مهاجرت طولانی لارو نماتود در بافتی به جز پوست که به‌طور شایع به وسیله *Toxocara canis* یا *T.cati* که چرخه زندگی آن‌ها در بدن انسان کامل نمی‌شود به وجود می‌آید. ● لارو مهاجر احشایی.

larvate /-vāt/

پوشیده شده، مخفی؛ در مورد بیماری یا علائم بیماری به کار می‌رود.

laryngeal /lah-rin′je-al/

مربوط به حنجره. ● حنجره‌ای.

laryngectomy /lar″in-jek′tah-me/

برداشتن حنجره به روش جراحی.

laryngismus /-jiz′mus/ اسپاسم حنجره.

laryngismal ؛ صفت.

l.stridulus

کروپ کاذب (← **pseudocroup**)؛ اسپاسم ناگهانی حنجره همراه با دَم شبیه صدای خروس (خروسک) و سیانوز که معمولاً در طول شب، در کودکان دیده می‌شود.

laryngitis /-ji′tis/ لارنژیت؛ التهاب حنجره.

laryngitic ؛ صفت.

subglottic l.

التهاب سطح زیرین طناب‌های صوتی.

laryng(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی حنجره.

laryngocele /lah-ring′go-sēl/ لارنگوسل؛

نوعی ناهنجاری مادرزادی به صورت وجود یک کیسه هوای مرتبط با حنجره که ممکن است به سمت خارج گردن متورم شود.

laryngofissure /-fish″er/

← **median laryngotomy**

laryngography /lar″ing-gog′rah-fe/

رادیوگرافی حنجره.

laryngology /-gol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که به مطالعه در مورد حلق، حنجره، نازوفارنکس و درخت تراکئوبرونکیال می‌پردازد.

laryngopathy /-gop′ah-the/ هر نوع اختلال حنجره.

laryngopharyngectomy/lah″ring-go-far″in-jek′tah-me/ برداشتن حنجره و حلق.

laryngopharynx /-far′inks/

بخشی از حلق، واقع در زیر لبه فوقانی اپیگلوت که بـه داخـل حـنجره و مری باز می‌شود.

laryngophony /lar″ing-gof′ah-ne/

صدای آوایی که بر روی حنجره شنیده می‌شود.

loryngoplasty /lah-ring′go-plas″te/

ترمیم حنجره به روش جراحی پلاستیک.

laryngoplegia /lah-ring″go-ple′je-ah/

فلج حنجره.

laryngoptosis /-to′sis/

پایین آمدن و متحرک شدن حنجره که گاهی در افراد مسن دیده می‌شود.

laryngoscopy /lar″ing-gos′kah-pe/

لارنگوسکوپی؛ معاینه سطح داخلی حنجره.

laryngoscopic ؛ صفت.

laryngostenosis /lah-ring″go-stê-no′sis/

باریک یا تنگ شدن حنجره.

laryngostomy /lar″ing-gos′tah-me/

ایجاد فیستول در حنجره از طریق جراحی.

laryngotomy /-got′ah-me/ برش حنجره.

inferior l.

برش حنجره از طریق غشاء کریکوتیروئید. ● لارنگوتومی تحتانی.

median l.

برش حنجره از طریق غضروف تیروئید. ● لارنگوتومی میانی.

subhyoid l., superior l.

برش حنجره از طـریق غشـاء تـیروهیوئید. ● لارنگـوتومی زیـرهیوئید (فوقانی).

laryngotracheitis /lah-ring″go-tra″ke-i′tis/

التهاب حنجره و تراشه.

laryngotracheotomy /-tra″ke-ot′ah-me/

برش حنجره و تراشه.

larynx /lar′inks/[L.]

(جمع: larynges)؛ عضو تولید صدا؛ مسیر عـبور هـوا از بـین قسـمت تحتانی حلق و تراشه (نای)، شامل طناب‌های صـوتی و مـتشکل از نُـه غضروف که عـبارتند از تـیروئید، کـریکوئید، اپـی‌گلوت، اریـتنوئید (یک جفت)، کورنیکولیت (یک جفت) و کونئیفرم (یک جفت). به تصویر شماره VI و VII مراجعه کنید. ● حنجره.

laser /la′zer/ لیزر؛

دستگاهی که نور دارای فرکانس‌های مختلف را به داخل پرتویی بسـیار شدید، کوچک و تقریباً غیرواگرا، از اشعه مونوکروماتیک، در ناحیه قـابل مشاهده طیف انتقال می‌دهد، در حالیکه همه امواج در فاز قـرار دارنـد. لیزر قادراست نیرو و گرمای عظیمی تولید کند و به عنوان وسـیله‌ای در جراحی و مطالعات تشخیصی و فیزیولوژیکی مورداستفاده قرار گیرد. (م: lightamplication by stimulated emission of radiation).

argon l. لیزر آرگون؛

نوعی لیزر که ماده فعال آن آرگون یونیزه است و پرتو آن در طیف نوری قابل مشاهده آبی و سبز واقع است و برای فتوکواگولاسیون مورداستفاده قرار می‌گیرد.

carbon-dioxide l. لیزر دی‌اکسید کربن؛

نوعی لیزر که ماده فعال آن، دی‌اکسید کربن است که باعث تولید اشـعه فرو قرمز (مادون قرمز) ۱۰۶۰۰ نانومتر می‌شود و برای برش و برداشتن بافت و نیز بخار کردن ضایعات به کار می‌رود.

dye l.

نوعی لیزر که ماده فعال آن، رنگ آلی است و پرتو آن در طیف نوری قابل مشاهده قرار دارد.

● لیزر رنگی.

excimer l. لیزر اکسایمر؛

نوعی لیزر که ماده فعال آن، هالوژن‌های گازی نادر است و پـرتو آن در طیف فرابنفش (ماوراء بنفش) قرار دارد و تـنها بـه مسـافت کـوتاهی در بافت‌ها نفوذ می‌کند و در اعمال جراحی چشم و آنژیوپلاستی لیزری بـه کار می‌رود.

helium-neon l. لیزر هلیوم نئون؛

نوعی لیزر که ماده فعال آن مخلوط گازهای نئون و هلیوم یونیزه است و پرتو آن در طیف نوری قرمز قابل مشاهده قـرار دارد و بـه عـنوان پـرتو راهنمای لیزرهایی که در طول موج‌های غیرقابل مشاهده عمل می‌کنند به کار می‌رود.

krypton l. لیزر کریپتون؛

نوعی لیزر که مـاده فـعال آن کـریپتون یـونیزه شـده بـه وسـیله جـریان الکتریکی است و پرتو آن در طیف نوری زرد ـ قرمز قابل مشاهده قـرار دارد و برای فتوکواگولاسیون مورداستفاده قرار می‌گیرد.

KTP l.

نوعی لیزر که پرتوی آن، به وسیله نئودیمیوم تولید می‌شود: لیزر YAG از بلور پتاسیم تیتانیل فسفات عبور داده می‌شود تا پرتویی در طیف سبز قابل مشاهده ایجاد شود. برای ریشه‌کنی (سوزاندن) ضایعات به وسیله نور (photoablation) و فتوکواگولاسیون به کار می‌رود.

neodymium: yttrium-aluminum-garnet (Nd:YAG).

نوعی لیزر که ماده فعال آن از یتیریوم، آلومینیوم و گارنت (لعل) آغشته به یون‌های نئودیمیوم تشکیل می‌شود و پرتو آن در طیف نزدیک بـه فـرو قرمز (مادون قرمز) ۱۰۶۰ نانومتر قرار دارد و بـرای فـتوکوآگـولاسیون و ریشه‌کـنی (سـوزانـدن) ضـایعات بـه وسـیله نـور (photoablation) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

potassium titanyl phosphate l.

← **KTP l.**

LASIK laser-assisted in-situ keratomileusis :م

lassitude /las′ĭ-tood/ ضعف، بی‌حالی، سستی، خستگی.

latency /la′ten-se/

۱. وضعیتی از غیرفعال بودن. ● کمون.

۲. زمان واقع در بین ایجاد تحریک و شروع واکنش. ● نهفتگی.

۳. ← **stage.**

latentiation /la-ten″she-a′shun/

فرآیند نهفته ساختن؛ در داروسازی به تغییر شیمیایی ترکیب فعال بیولوژیک به منظور تأثیر بر جذب و توزیع آن (و غیره) اطلاق می‌شود.

laterad /lat′er-ad/ به سمت نمای جانبی.

lateral /-il/

۱. بر وضعیتی دورتر از سطح میانی یا خط میانی بدن یا یک ساختار دارد. ● پهلویی، جانبی، کناری، طرفی.

۲. مربوط به سطح جانبی.

lateralis [L.] /lat″er-a′lis/ ← **lateral**

laterality /lat″er-al′ĭ-te/

تمایل ترجیحی نسبت به استفاده از اعضای واقع در طرفی که از نظر حرکتی بیشتر تحت کنترل است (سمت حرکات ارادی فرد). (در اعضایی نظیر دست، پا، گوش، چشم).

crossed l.

استفاده ترجیحی از اعضای سمت مقابل به طرفی که از نظر حرکتی بیشتر تحت کنترل فرد است، مثل چشم راست و دست چپ.

dominant l. ← **lateral dominance**

lateroduction /lat″er-o-duk′shun/

حرکت یک چشم به هر یک از دو سمت جانبی.

lateroflexion /-flek′shun/

خم شدن به یک طرف.

laterotorsion /-tor′shun/

چرخش نصف‌النهار عمودی چشم به هر طرف.

lateroversion /-ver′zhun/

چرخش غیرطبیعی به یک طرف.

latex /la′teks/ لاتکس؛

عصاره شیری و چسبنده‌ای که به وسیله دانه برخی گیاهان ترشح می‌شود. ● شیرابه.

lathyrism /lath′ĭ-rizm/

پاراپلژی اسپاستیک، درد، ازدیاد حس و پاراستزی (گزگز) ناشی از مصرف بیش از حد دانه‌های گیاهان بنشنی جنس lathyrus.

lathyritic؛ صفت.

latissimus /lah-tis′ĭ-mus/ [L.] پهن‌ترین؛

در آناتومی بر یک ساختار پهن دلالت دارد.

latrodectism /lat″ro-dek′tizm/

مسمومیت ناشی از زهر عنکبوت‌های جنس Latrodectus.

Latrodectus /-dek′tus/

جنسی از عنکبوت‌های زهردار، شامل *L.mactans*، عنکبوت بیوه سیاه که ممکن است گزش آن باعث ایجاد علائم شدید و حتی مرگ شود.

LATS

م: long-acting thyroid stimulator (محرک تیروئید طویل‌الاثر).

latus[1] /la′tus/ [L.] پهن، وسیع.

latus[2] [L.]

جمع latera به معنی کنار یا پهلو.

laurate /law′rat/

نمک، استر، یا فرم آنیونی اسیدلاریک.

lauric acid /-rik/ اسیدلاریک؛

یک نوع اسید چرب اشباع شده دوازده کربنی موجود در بسیاری از چربی‌های گیاهی، به ویژه روغن نارگیل و روغن نخل.

lavage /lah-vahzh′/ لاواژ؛

۱. شستشوی یک عضو، مانند معده یا روده.

۲. شستشو دادن.

law /law/

اصل یا امر ثابت یا یک شکل.

● قانون.

Allen's paradoxic l.

برطبق این قانون، هر چه میزان دریافت ماده قندی توسط یک فرد طبیعی بیشتر شود، میزان مصرف آن در بدن افزایش می‌یابد. عکس این قضیه در دیابت صادق است.

all-or-non l. ● قانون همه یا هیچ؛

← **all-or-none.**

Beer's l. و **Beer-Lambert l.**

بر طبق این قانون، در اسپکتروفتومتری، قابلیت جذب یک محلول با غلظت مواد حل شده در آن و طول مسیر پرتو نورانی در محلول متناسب است.

Boyle's l.

برطبق این قانون، در یک درجه حرارت ثابت، حجم یک گاز رابطه معکوس با فشار، و فشار، رابطه معکوس با حجم دارد.

Charle s'l.

برطبق این قانون، در یک فشار ثابت، حجم توده مشخصی از یک گاز، به‌طور مستقیم با دمای مطلق تغییر می‌کند.

l. of conservation of energy

بر طبق این قانون، در هر سیستم مشخص، مقدار انرژی ثابت است؛ انرژی نه ایجاد می‌شود ونه از بین می‌رود و تنها از یک شکل به شکل دیگر تبدیل می‌شود.

● قانون تبدیل انرژی.

l. of conservation و **l. of conservation of matter.**

برطبق این قانون، جرم یا ماده قابل ایجاد یا از بین رفتن نیست؛ این قانون در سطح میکروسکوپی قابل نادیده گرفتن است.

Dalton's l.

بر طبق این قانون، فشار اعمال شده بر مخلوطی از گازهای بدون واکنش با مجموعه فشارهای نسبی هر یک از اجزاء آن‌ها برابر است.

Hellin's l. و **Hellin-zeleny l.**

برطبق این قانون، از هر ۸۹ حاملگی، یک مورد دوقلویی، در هر ۸۹×۸۹ حاملگی (۷۹۲۱ حاملگی)، یک مورد سه قلویی، و در هر ۸۹×۸۹×۸۹ حاملگی (۷۰۴۹۶۹۰ حاملگی) یک مورد چهارقلویی مشاهده می‌شود.

Henry's l.

برطبق این قانون، قابلیت حل شدن یک گاز در محلول مایع، در دمای ثابت با فشار نسبی گاز واقع در بالای محلول متناسب است.

l. of independent assortment

بر طبق این قانون، ژن‌های غیرآلل، به صورت مستقل از هم، در گامت‌ها توزیع می‌شوند. این قانون، یکی از قوانین مندل است.

laxity /lak′sî-te/

کوتاهی در حرکت یک مفصل یا تغییر مکان در حرکت آن.

layer /la′er/

لایه یا تیغه، ورقه.

bacillary l.

۱. لایه سلول‌های استوانه‌ای یا مخروطی.

basal l.

لایه بازال؛

۱. عمیق‌ترین لایه اپیدرم. ● لایه قاعده‌ای.

۲. عمیق‌ترین لایه مخاط رحم.

blastodermic l. ← **germ l.**

l's of cerebral cortex

شش تقسیم‌بندی آناتومیک (از I تا VI) کورتکس مغز (به خصوص نئوکورتکس) که براساس انواع سلول‌ها و رشته‌های آن‌ها تشخیص داده میشوند.

clear l. of epidermis

لایهٔ شفاف اپیدرم که کاملاً در زیر لایه شاخی قرار دارد.

columnar l.

● لایه استوانه‌ای؛ ← **mantle l.**

compact l.

لایه آندومتر نزدیک به سطح، حاوی گردن غدد رحمی. ● لایه فشرده.

enamel l.

هر یک از دو دیواره مینای دندان (دیوارهٔ مقعر داخلی یا دیواره محدب خارجی). ● لایه مینای دندان.

functional l.

مجموع لایه‌های فشرده و اسفنجی آندومتر که سلول‌های آن‌ها در زمان قاعدگی و حاملگی جدا می‌شوند و ریزش می‌کنند. این لایه در دوران حاملگی، دسیدوا (decidua) نامیده می‌شود.

ganglionic l. of cerebellum

● لایه گانگلیونیک مخچه؛ ← **Purkinje l.**

germ l.

هر یک از سه لایه اولیه سلول‌های رویان (اکتودرم، آندودرم و مزودرم) که بافت‌ها و ارگان‌ها از آن‌ها منشاء می‌گیرند.

● لایه زایا.

germinative l.

۱. ← **malpighian l.**

۲. ← **basal l.**(۱)

granular l.

لایه گرانولار؛

۱. لایه اپیدرم واقع در بین لایه‌های سلول روشن و سلول خاردار.

۲. لایه عمقی قشر مغز.

۳. لایه سلول‌های فولیکول مفروش کننده لایه تکای فولیکول‌های وزیکولار تخمدانی.

۴. هر یک از دو لایه کورتکس مغز که لایه داخلی یا خارجی نامیده شده‌اند.

۵. هر یک از دو لایه پیاز بویایی که لایه داخلی یا خارجی نامیده شده‌اند.

Henle's l.

خارجی‌ترین لایه غلاف ریشه داخلی فولیکول مو.

Mendel's l's, mendelian l's

قوانین مندل؛ دو قانون در وراثت صفات ژن منفرد که اساس ژنتیک را تشکیل می‌دهند و عبارتند از قانون جداسازی (segregation) و قانون رده‌بندی مستقل (independent assortment).

Nysten's l.

بر طبق این قانون، جمود نعشی، ابتدا عضلات جونده و سپس عضلات صورت و گردن و بعد از آن عضلات تنه و بازو و در انتها، عضلات ساق و پاها را فرامی‌گیرد.

Ohm's l.

برطبق این قانون، قدرت جریان الکتریکی رابطه مستقیم با نیروی حرکتی الکتریکی و رابطه معکوس با مقاومت دارد.

Raoult's l.

بر طبق این قانون، فشار بخار جزء فرار یک ماده ایده‌آل، با کسر مولی آن ماده ضربدر فشار بخار آن در وضعیت خالص در دمای محلول برابر است. این قانون تنها در مورد محلول‌های ایده‌آل و گازهای ایده‌آل صدق می‌کند.

l. of segregation

بر طبق این قانون، دو عضو یک جفت ژن آلل از هم جدا می‌شوند و به گامت‌های مختلف وارد می‌شوند. این قانون، یکی از قوانین مندل است.

● قانون جداسازی.

l's of thermodynamics

قوانین ترمودینامیک؛

قانون صفر: بر طبق این قانون، دو سیستم که با سیستم سوم در تعادل حرارتی باشند، با یکدیگر تعادل حرارتی دارند.

قانون اول: انرژی در هر فرآیندی حفظ می‌شود.

قانون دوم: همیشه در هر فرآیند طبیعی (خود به خود) افزایش در انتروپی وجود دارد.

قانون سوم: صفر مطلق غیرقابل دستیابی است.

lawrencium /law-ren′se-um/

لارنسیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۰۳ و نماد .LW

laxative /lak′sah-tiv/

۱. مسهل ضعیف.

۲. داروی ملین یا مسهل.

bulk l., bulk forming l.

مسهلی که از طریق افزایش حجم مدفوع باعث تشدید تخلیه روده می‌شود. ● مسهل ایجاد کننده حجم (توده مدفوعی).

contact l.

مسهلی که باعث افزایش فعالیت حرکتی روده می‌شود. ● مسهل تماسی.

lubricant l.

مسهلی که باعث نرم شدن مدفوع و در نتیجه، تسهیل عبور آن از روده‌ها می‌شود. ● مسهل نرم‌کننده.

saline l.

محلول هیپرتونیک دارای نمک که از طریق اسموز، منجر به کشیده شدن آب به داخل مجرای روده، اتساع، افزایش پریستالتیسم و تخلیه روده می‌شود.

stimulant l.

● مسهل محرک؛ ← **contact l.**

horny l.

۱. لایه شاخی، خارجی‌ترین لایه اپیدرم، متشکل از سلول‌های مرده و تفلسی. ● لایه شاخی.

۲. لایه خارجی و متراکم ناخن.

malpighian l.

لایه مالپیگی؛ مجموعه لایه قاعده‌ای و لایه سلول خاردار اپیدرم.

mantle l.

لایه میانی دیواره لوله عصبی اولیه، متشکل از سلول‌های عصبی اولیه که بعدها ماده خاکستری سیستم عصبی مرکزی را می‌سازد.

odontoblastic l.

لایه اپی‌تلیوئید ادنتوبلاست‌ها در تماس با عاج دندان.

Purkinje l., Purkinje cell l.

لایه پورکنژ؛ لایه نورون‌های پورکنژ واقع در بین لایه مولکولی خارجی و لایه دانه‌دار داخلی قشر مخچه.

prickle cell l.

لایه اپیدرم، واقع در بین لایه‌های دانه‌دار و قاعده‌ای که از طریق وجود سلول‌های خاردار شناخته می‌شود. ● لایه سلول خاردار.

l. of rods and cones

لایه‌ای از شبکیه که بلافاصله در زیراپی‌تلیوم رنگدانه‌ای واقع شده و حاوی سلول‌های استوانه‌ای و مخروطی است.

spinous l. of epidermis

← **prickle cell l.**

spongy l.

لایه میانی آندومتر، حاوی بخش‌های درهم پیچیده غدد رحمی؛

← **functional l.**

subendocardial l.

لایه بافت فیبروی شل که آندوکارد و میوکارد را به هم متصل می‌کند و حاوی عروق و اعصاب سیستم هدایتی قلب است.

lb [L.]

م: libra (پوند؛ واحد وزن).

LBBB

م: left bundle branch block (بلوک شاخه دسته چپ).

LCIS

م: lobular carcinoma in situ (سرطان لوبولار درجا).

LD_{50}

م: median lethal dose (دوز متوسط کشنده).

LDL

م: low - density lipoprotein (لیپوپروتئین دارای دانسیته کم).

L-dopa

م: levodopa

LE

م: lupus erythematosus (لوپوس اریتماتو)؛ left eye (چشم چپ).

lead[1] /led/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۸۲ و نماد Pb.

● سرب.

lead[2] /led/

هر یک از اشتقاق‌های هدایت کننده که به الکتروکاردیوگراف متصل می‌شوند و هر کدام دو یا چند الکترود دارند که به جایگاه‌های اختصاصی بدن وصل می‌شوند و به منظور بررسی فعالیت الکتریکی (از طریق پایش تغییرات پتانسیل الکتریکی واقع در بین آن‌ها) مورداستفاده قرار می‌گیرند. ● اشتقاق.

l. I

اشتقاق اندامی استاندارد دو قطبی که به بازوی راست و چپ متصل می‌شود.

l. II

اشتقاق اندامی استاندارد دو قطبی که به بازوی راست و ساق چپ متصل می‌شود.

l. III

اشتقاق اندامی استاندارد دو قطبی که به بازوی چپ و ساق چپ متصل می‌شود.

augmented unipolar limb l.

اشتقاق تعدیل شده اندامی یک قطبی. سه اشتقاق استاندارد عبارتند از: aV_F (ساق چپ)، aV_L (بازوی چپ) و aV_R (بازوی راست).

aV_F l.

اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت شده‌ای که الکترود مثبت آن بر روی ساق چپ قرار می‌گیرد.

aV_L l.

اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت شده‌ای که الکترود مثبت آن بر روی بازوی چپ قرار می‌گیرد.

aV_R l.

اشتقاق اندامی یک قطبی تقویت شده‌ای که الکترود مثبت آن بر روی بازوی راست قرار می‌گیرد.

bipolar l.

اشتقاقی شامل دو الکترود واقع بر دو نقطه مختلف بدن.

● اشتقاق دوقطبی.

limb l.

اشتقاقی که در آن همهٔ الکترودهای ثبت کننده به اندام‌ها متصل می‌شوند. ● اشتقاق اندامی.

pacemaker l., pacing l.

ارتباط میان قلب و منبع قدرت ضربان‌ساز قلبی مصنوعی.

● اشتقاق ضربان‌ساز.

precordial l's

اشتقاقی که در آن، الکترود مثبت بر روی قفسه سینه قرار می‌گیرد و اشتقاق دیگر به یک یا چند اندام متصل می‌شود. معمولاً در مورد یکی از اشتقاق‌های V به کار می‌رود.

● اشتقاق‌های جلوی قلبی.

standard l's

اشتقاق‌های استاندارد؛ ۱۲ اشتقاق مورداستفاده در الکتروکاردیوگرام استاندارد، متشکل از اشتقاق‌های اندامی دو قطبی استاندارد I تا III، اشتقاق‌های اندامی یک قطبی تقویت شده و اشتقاق‌های جلوی قلبی استاندارد.

restless l's

نوعی احساس ناخوشایند، خزنده و متحرک در ساق‌ها و معمولاً قسمت تحتانی آن‌ها، که فقط با قدم زدن و یا حرکت دادن ساق‌ها بهبود می‌یابد.
● ساق‌های بی‌قرار.

scissor l.

تغییر شکل به صورت حرکت قیچی مانند ساق‌ها در هنگام راه رفتن.
● ساق قیچی

Legionella /le″jah-nel′ah/ لژیونلا؛

جنسی از باکتری‌های گرم منفی، هوازی، میله‌ای شکل (خانواده لژیونلاسه) که به‌طور طبیعی در دریاچه‌ها، نهرها و خاک مرطوب زندگی می‌کنند و اغلب در آب‌انبارها، دستگاه‌های تقطیر تبخیری، آب لوله‌کشی، دوش حمام و فاضلاب‌ها یافت می‌شوند. *L.micdadei* عامل ایجاد پنومونی پتیسبورگ و *L.pneumophila* عامل ایجاد بیماری لژیونر است.

legionellosis /le″jin-el-o′sis/ لژیونلوز؛

بیماری ناشی از عفونت با *لژیونلا پنوموفیلا*؛ ← **legionnaires' disease**, **Pontiac fever**

legume /lê-gūm/

۱. هر نوع گیاه از خانواده بزرگ Leguminosae (غلات، بنشن‌ها).
۲. غلاف یا میوه یکی از گیاهان مذکور در توضیح شماره ۱، نظیر لوبیا یا باقلا.

leiodermia /li″o-derm′e-ah/

صاف و براق بودن غیرطبیعی پوست.

leiomyofibroma /-mi″o-fi-bro′mah/

← **epithelioid leiomyoma.**

leiomyoma /-mi-o′mah/ لیومیوما؛

تومور خوش‌خیم مشتق از عضله صاف (در اغلب موارد، رحم).

l.cutis

یک یا چند ندول مومی صاف، سفت و دردناک که از رشته‌های عضلات صاف زیرجلدی یا جلدی منشاء می‌گیرند.

epithelioid l.

نوعی لیومیوما که معمولاً در معده ایجاد می‌شود و سلول‌های آن چندوجهی هستند و نه دوکی شکل.

leiomyomatosis /-mi″o-mah-to′sis/

وجود لیومیوماهای متعدد در تمام بدن.

leiomyosarcoma /-sahr-ko′mah/

نوعی سارکوم حاوی سلول‌های دوکی عضله صاف.

Leishmania /lesh-ma′ne-ah/

لیشمانیا؛

جنسی از پروتوزآهای انگلی شامل گونه‌های متعدد بیماری‌زا برای انسان. در بعضی تقسیم‌بندی‌ها، ارگانیسم‌ها را در چهار مجموعه از گونه‌ها و زیرگونه‌های زیر قرار می‌دهند:
L.donovani (عامل ایجاد لیشمانیازیس احشایی)، *L.tropica* (عامل ایجاد لیشمانیازیس جلدی دنیای قدیم)، *L.mexicana* (عامل ایجاد لیشمانیازیس جلدی دنیای جدید)، و *L.viania* (عامل ایجاد لیشمانیازیس جلدی مخاطی).

unipolar l.

اشتقاق متشکل از دو الکترود که فقط یکی از آن‌ها تغییر پتانسیل را انتقال می‌دهد. ● اشتقاق یک قطبی.

VI's

یک سری از شش اشتقاق یک قطبی استاندارد که الکترود مثبت آن به قفسه سینه متصل می‌شود و شامل اشتقاق‌های V_1 تا V_6 است.

XYZ l's

اشتقاق‌هایی که در یک سیستم وکتورکاردیوگرافی فضایی مورداستفاده قرار می‌گیرند.

learning /lern′ing/

نوعی تغییر رفتار تطابقی دراز مدت ناشی از تجربه قبلی فرد.
● یادگیری.

latent l.

نوعی یادگیری که بدون امدادرسانی و پاداش صورت می‌گیرد و تنها وقتی آشکار می‌شود که یک پاداش یا تقویت و امدادرسانی پدیدار شود.
● یادگیری نهانی.

lecithal /les′ĭ-thil/ دارای زرده؛

به خصوص به صورت خاتمه لغت به کار می‌رود (isolecithal و غیره).

lecithin /les′ĭ-thin/

لسیتین؛ ← **phosphatidylcholine**

lecithin-cholesterol acyltransferase (LCAT) /les″thin kô-les′ter-ol a″sil-trans′fer-as/

آنزیمی که ساخته شدن استرهای کلسترول را در لیپوپروتئین‌های دارای تراکم زیاد کاتالیز می‌کند. کمبود فعالیت این آنزیم، اختلالی ارثی است که منجر به تجمع کلسترول و فسفاتیدیل کولین در پلاسما و بافت‌ها و در نتیجه، کدورت قرنیه، آنمی و اغلب، پرتئینوری می‌شود.

lectin /lek′tin/ لکتین؛

هر یک از گروه پروتئین‌های هماگلوتینه کننده که عمدتاً در دانه‌ها و گلیکولیپیدهای واقع بر روی سطح سلول‌ها متصل می‌شوند.

leech /lech/

هر یک از کرم‌های حلقوی طبقه Hirudinea به خصوص *Hirudo meicinalis* که بعضی از گونه‌های آن مکنده خون هستند و به همین منظور مورداستفاده قرار می‌گیرند.
● زالو.

leg /leg/

۱. بخشی از اندام تحتانی، واقع در بین زانو و مچ پا.
● ساق.
۲. به‌طور کلی به تمام اندام تحتانی گفته می‌شود که در آن، بخش واقع در زیر زانو، ساق تحتانی نام دارد.
۳. هر یک از چهار اندام چهارپایان.

bandy l. ← **bow leg.**

bayonet l.

آنکیلوز زانو پس از جابجایی تیبیا و فیبولا به سمت عقب.
● پای سرنیزه‌ای.

bow l. ← **bowleg.**

milk l. ← **phlegmasia alba dolens**

leishmaniasis /lesh″mah-ni′ah-sis/

لیشمانیازیس؛ عفونت با *لیشمانیا*.

American l.

هر نوع لیشمانیازیس جلدی یا احشایی که در آمریکای جنوبی، آمریکای مرکزی، یامکزیک ایجاد می‌شود.

cutaneous l.

نوعی بیماری گرانولوماتوز اندمیک که به دو نوع تقسیم می‌شود: نوع دنیای قدیم ناشی از *Leishmania major*، *L.tropica* و نوع دنیای جدید ناشی از *L.aethiopica* یا *L.mexicana* *L.viannia* ● لیشمانیازیس جلدی.

mucocutaneous l.

گسترش مزمن، پیشرونده و متاستاتیک ضایعات لیشمانیازیس دنیای جدید، ناشی از *Leishamnia viannia braziliensis* به مخاط بینی، حلق و دهان، مدت‌ها پس از ظهور ضایعه جلدی اولیه، که باعث تخریب گسترده بافت و تغییر شکل قابل توجه می‌شود. ● لیشمانیازیس جلدی مخاطی.

post-kala-azar dermal l.

اختلالی مرتبط با لیشمانیازیس احشایی که با ماکول‌های هیپوپیگمانته یا اریتماتو واقع بر صورت و گاهی تنه و اندام‌ها مشخص می‌شود. ضایعات صورت که به سمت پاپول و ندول پیشرفت می‌کنند، و شبیه جذام پروماتو هستند.

l.recidivans

شکل طولی و عودکننده لیشمانیازیس جلدی، که به سل پوست شباهت دارد.

visceral l.

نوعی بیماری عفونی مزمن ناشی از *Leishmania donovani* که در صورت عدم درمان بسیار کشنده است و با هپاتواسپلنومگالی، تب، لرز، استفراغ، آنمی، لکوپنی، هیپرگاما گلوبولینمی و خاکستری شدن رنگ پوست مشخص می‌شود. ● لیشمانیازیس احشایی.

-lemma جزء کلمه [Gr.] به معنی غلاف.

lemmoblastic /lem″o-blas′tik/

ایجاد شدن یا تکامل یافتن به بافت نوریلما.

lemniscus /lem-nis′kus/ [L.] جمع: lemnisci.

۱. نوار یا باند.

۲. نوار یا دسته‌ای از رشته‌ها، که در سیستم عصبی مرکزی قرار دارند.

length /length/

طویل‌ترین بعد یک شیء یا طولانی‌ترین فاصله میان دو انتها. ● طول.

crown-heel l. (CHL)

فاصله بین تاج (قله) سر تا پاشنهٔ پای رویان، جنین و نوزاد، که معادل است با قد افراد، در حالت ایستاده، در سنین بالاتر.

crown-rump l. (CRL)

فاصله بین تاج (قله) سر تا ته (breech) رویان، جنین و نوزاد، معادل با قد افراد، در حالت نشسته، در سنین بالاتر.

focal l.

فاصله بین عدسی و شیء که همهٔ شعاع‌های نورانی، از آن به کانون آورده می‌شوند. ● فاصله کانونی.

lens /lenz/

۱. قطعه‌ای از شیشه یا ماده شفاف دیگر که به نحوی شکل داده شده که شعاع‌های نورانی را به هم نزدیک یا از هم دور می‌سازد.

● عدسی. ← **glasses**

۲. **crystalline l.** ←؛ عدسی شفاف دارای تحدب دو طرفه که اتاقک خلفی چشم و زجاجیه را از هم جدا می‌کند و بخشی از مکانیسم انکساری چشم را تشکیل می‌دهد. به تصویر XIII مراجعه کنید.

● عدسی بلوری.

achromatic l.

نوعی عدسی که به منظور انحراف (عدم انطباق) کروماتیک اصلاح شده است.

aplanatic l.

نوعی عدسی مخصوص اصلاح انحراف‌های کروی.

bandage l.

نوعی عدسی تماسی نرم که به منظور محافظت یا درمان قرنیه آسیب دیده بر روی آن قرار داده می‌شود.

biconcave l.

نوعی عدسی که در هر دو طرف، مقعر است.

biconvex l.

نوعی عدسی که در هر دو طرف، محدب است.

bifocal l.

نوعی عدسی دارای دو بخش با قدرت انکساری متفاوت، بخش فوقانی آن، مخصوص دید دور و بخش تحتانی آن مخصوص دید نزدیک است.

● عدسی دوکانونی.

concavoconvex l.

نوعی عدسی دارای یک طرف مقعر یک طرف محدب.

● عدسی مقعر، محدب.

contact l.

ورقه نازک شیشه‌ای یا پلاستیکی که به‌طور مستقیم بر روی کره چشم یا قرنیه قرار می‌گیرد و به منظور اصلاح خطاهای انکساری به کار می‌رود و ممکن است از نوع نرم (هیدروفیلیک)، قابل انعطاف و جاذب آب، و یا سخت (هیدروفوبیک)، و غیرجاذب آب باشد. نوع دوم به دو نوع نفوذپذیر و نفوذناپذیر برای گاز تقسیم می‌شود و معمولاً از نوع لنزهای پلی متیل متاکریلات (PMMA) است.

● عدسی (لنز) تماسی.

convexoconcave l.

عدسی دارای یک سطح محدب و یک سطح مقعر.

● عدسی محدب، مقعر.

crystalline l. ← lens(۲)

cylindrical l.

لنز مخصوص اصلاح آستیگماتیسم، دارای یک سطح صاف و یک سطح استوانه‌ای، یا یک سطح کروی و یک سطح محدب.

● عدسی استوانه‌ای ن: C

decentered l.

نوعی عدسی که محور اپتیک آن از مرکز عبور نمی‌کند.

Lentivirus /len´tî-vi″rus/

جنسی از رتروویروس‌ها که باعث عفونت مقاومی می‌شوند که به طور معمول منجر به بیماری مزمن پیشرونده و معمولاً کشنده می‌شود. ویروس‌های نقص ایمنی انسانی در این جنس قرار دارند.

lentivirus /len´tî-vi″rus/

هر نوع ویروس خانواده لنتی ویرینا.

leontiasis /le″on-ti´ah-sis/

چهره شیرمانند (leonine) در جذام لپروماتو، ناشی از تهاجم ندولار به بافت زیرجلدی.

l.ossea و **l. ossium** هیپرتروفی استخوان‌های جمجمه و صورت که ظاهر شیرمانند مبهمی ایجاد می‌کند.

leper /lep´er/

فرد مبتلا به جذام، این واژه امروزه به کار نمی‌رود.

lepidic /lê-pid´ik/

مربوط به پوسته‌ها.

lepra /lep´rah/

جذام؛ قبل از حدود سال ۱۸۵۰ به پسوریازیس گفته می‌شد.

leperchanuism /lep´rê-kon″izm/

نوعی بیماری مادرزادی فامیلیال کشنده که در آن، کودک جثه‌ای کوچک و چهره‌ای جن مانند (elfin facies) دارد و مبتلا به اختلالات اندوکرین شدید است و کلیتوریس و پستان‌ها بزرگ هستند.

leprid /lep´rid/

لپرید؛ ضایعه یا ضایعات جلدی جذام توبرکولوئید؛ ندول‌ها یا پلاک‌های اریتماتو یا هیپوپیگمانته و فاقد باسیل.

leproma /lep-ro´mah/

لپروما؛ ندول گرانولوماتوی سطحی سرشار از باسیل‌های جذام که ضایعه مشخصه جذام لپروماتو است.

lepromatous /-tus/

مربوط به لپروماها؛ ← **leprosy**

lepromin /lep´rah-min/

لپرومین؛ تعلیقی اتوکلاو شده، مکرراً جوشانده شده و تصفیه شده به وسیله تنزیب (gauze)، از بافت لپروماتو و باسیل‌های جذام که در تست پوستی تشخیص مقاومت بافت به جذام مورداستفاده قرار می‌گیرد.

leprostatic /-stat´ik/

مهار رشد *میکوباکتریوم لپرا*؛ دارویی که باعث مهار رشد *میکوباکتریوم لپرا* می‌شود.

leprosy /lep´rah-se/

نوعی بیماری مزمن قابل سرایت که توسط *Mycobacterium leprae* به وجود می‌آید و از طریق تولید ضایعات گرانولوماتوز پوست، غشاهای مخاطی و سیستم عصبی محیطی شناخته می‌شود. جذام دو نوع اصلی (یا قطبی) دارد که عبارتند از نوع لپروماتو و نوع توبرکولوئید.

lepromatous l.

لپرلپروماتو؛ نوعی جذام که با ایجاد لپروم‌ها و تعداد زیاد باسیل جذام، از ابتدا شناخته می‌شود. آسیب عصبی به آهستگی رخ می‌دهد و واکنش پوستی به لپرومین منفی است. این نوع، تنها فرمی است که به‌طور منظم به عنوان منشاء عفونت عمل می‌کند.

honeybee l.

نوعی عدسی ذره‌بینی شبیه چشم زنبور عسل، متشکل از سه یا شش تلسکوپ کوچک که بر روی بخش فوقانی عدسی قرار گرفته‌اند و به سمت مرکز و میدان‌های بینایی راست و چپ واقع شده‌اند. چند منشور به منظور ارائهٔ میدان بینایی پیوسته و بدون شکستگی و بزرگ به این مجموعه افزوده شده است.

omnifocal l.

نوعی عدسی که قدرت آن به‌طور پیوسته و منظم، در جهت پایین افزایش می‌یابد و به این وسیله، از گسستگی موجود در عدسی‌های دو و سه کانونی اجتناب به عمل می‌آید. ● عدسی چندکانونی.

planoconvex l.

نوعی عدسی دارای یک طرف مسطح و یک طرف محدب.
● عدسی مسطح محدب.

spherical l.

نوعی عدسی که از قطعه‌ای از یک کره تشکیل می‌شود. ● عدسی کروی.

trial l.

عدسی مخصوص آزمایش دید. ● عدسی آزمایشی.

trifocal l.

عدسی مشتمل بر سه بخش با قدرت انکساری متفاوت که قسمت فوقانی آن برای دید دور، قسمت میانی برای دید بینابینی و قسمت تحتانی برای دید نزدیک است. ● عدسی سه کانونی.

lenticonus /len″tî-ko´nus/

برآمدگی مخروطی مادرزادی به سمت قدام یا خلف عدسی چشم.

lenticular /len-tik´u-ler/

۱. مربوط به عدسی یا شبیه آن.
۲. مربوط به عدسی چشم.
۳. مربوط به هسته لنتیکولار (عدسی).

lentiform /len´tî-form/

شبیه عدسی.

lentigines /len-tij´î-nez/

جمع lentigo.

lentiginosis /len-tîj″î-no´sis/

وضعیتی که با لنتیگوهای متعدد مشخص می‌شود.

progressive cardiomyopathic l.

لنتیگوهای متعدد قرینه و کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک انسدادی و عقب‌ماندگی رشد، که گاهی با عقب ماندگی ذهنی همراه است.

lentiglobus /len″tî-glo´bus/

انحنای بیش از حد عدسی چشم که باعث برآمدگی کروی قدامی آن می‌شود.

lentigo /len-ti´go/ [L.]

لنتیگو؛ (جمع: lentigines)؛ نقطه یا لکه پیگمانته مسطح و قهوه‌ای رنگ واقع بر روی پوست که در اثر رسوب بیش از حد ملانین و افزایش تعداد ملانوسیت‌ها ایجاد می‌شود.

l.maligna

لکه ماکولار محدود هیپرپیگمانته همراه با سایه‌های قهوه‌ای تیره، برنزه یا سیاه که به آهستگی بزرگ می‌شود و ممکن است تبدیل به ملانوم لنتیگومالیگنا شود.

leptothrix /lep′tah-thriks/

جنسی از شیزومایست‌ها (خانواده کلامیدوباکتریاسه) که به‌طور وسیع توزیع شده‌اند و معمولاً در آب تازه یافت می‌شوند.

leptotrichosis /lep″to-trī-ko′sis/

هر نوع عفونت ناشی از *لپتوتریکس*.

l.conjunctivae

سندرم چشمی غده‌ای Parinaud، ناشی از لپتوتریکس.

lesbian /lez′be-an/

۱. مربوط به هم‌جنس‌بازی میان زنان.

۲. زن هم‌جنس‌باز.

lesbianism /lez′be-in-izm″/ هم‌جنس‌بازی میان زنان.

lesion /le′zhun/

هر نوع قطع پاتولوژیک یا تروماتیک بافت یا از دست رفتن عملکرد یک بخش.

angiocentric immunoproliferative l.

۱. نوعی بیماری چندسیستمی متشکل از تهاجم سلول‌های غیرتیپیک لنفوسیتوئید و پلاسماسیتوئید شبیه لنفوم به بافت‌ها و ساختمان‌های بدن و تخریب آن‌ها که غالباً به سمت لنفوم پیشرفت می‌کند.

Armanni-Ebstein l.

واکوئولیزاسیون اپی‌تلیوم توبولار کلیه در دیابت.

benign lymphoepithelial l.

بزرگ شدن غدد بزاقی همراه با ارتشاح پارانشیم به وسیله سلول‌های T و B پلی‌کلونال، آتروفی آسینی‌ها و تشکیل جزایر لنفواپی‌تلیال.

Blumenthal l.

ضایعه پرولیفراتیو عروقی شریان‌های کوچکتر در دیابت.

central l.

هر نوع ضایعه سیستم عصبی مرکزی.

Ghon's primary l. ← **Ghon focus**

Janeway l.

نوعی ضایعه اریتماتو یا هموراژیک کوچک که در آندوکاردیت باکتریال معمولاً بر روی کف دست یا پا مشاهده می‌شود.

primary l.

ضایعه‌ای که تظاهری از یک بیماری است، مثل شانکر.

● ضایعه اولیه.

lethargy /leth′ar-je/ لتارژی؛

۱. کاهش میزان هوشیاری، همراه با خواب‌آلودگی، سستی و بی‌حالی، و بی‌تفاوتی (آپاتی). ● بی‌حالی، خواب‌آلودگی.

۲. وضعیتی از بی‌توجهی و بی‌علاقگی.

leucine /loo′sēn/ لوسین؛

نوعی اسیدآمینه اساسی ضروری برای رشد مطلوب کودکان و تعادل نیتروژن در بزرگسالان.

ن: Leu و L.

leuc(o)-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به لغاتی که با leuko شروع می‌شوند نیز مراجعه کنید.

tuberculoid l. لپرتوبرکولوئید؛

نوعی جذام که در آن، باسیل‌های جذام ناچیز هستند یا وجود ندارند و آسیب عصبی به‌طور زودرس ایجاد می‌شود، طوری که همه ضایعات پوستی از ابتدا عصب خود را از دست می‌دهند و اغلب دارای حس نیستند؛ واکنش پوستی نسبت به لپرومین مثبت است و بیمار به‌ندرت دیگران را مبتلا می‌کند.

lept(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی لاغر، ظریف.

leptocephalus /lep″to-sef′ah-lus/

فردی که جمجمه‌ای غیرطبیعی به شکل بلند و باریک دارد.

leptocyte /lep′to-sīt/

target cell(۱). ←

leptomeninges /lep″to-mê-nin′jez/ لپتومننژ؛

(مفرد: leptomeninx)؛ مجموعه نرم‌شامه و عنکبوتیه؛ pia-arachnoid

leptomeningeal ؛ صفت.

leptomeningitis /-men″in-ji′tis/

التهاب لپتومننژ.

leptomeningopathy /-men″ing-gop′ah-the/

هر نوع بیماری لپتومننژ

leptomonad /-mo′nad/ لپتوموناد؛

۱. مربوط به لپتوموناها.

۲. دلالت دارد بر فرم لپتوموناد؛ ← **promastigote**

۳. نوعی پروتوزآی دارای شکل لپتوموناد (پروماستیگوت).

leptomonas /-mo′nis/

جنسی از پروتوزآهای خانواده تریپانوزوماتیدا، که انگل دستگاه گوارش حشرات محسوب می‌شود.

leptopellic /-pel′ik/

دارای لگن باریک.

Leptospira /-spi′rah/

جنسی از باکتری‌های اسپیروکت هوازی (خانواده لپتوسپیراسه)؛ همه سویه‌های پاتوژنیک (یعنی انواع ایجاد کننده لپتوسپیروز) در گونه *L.interrogans* قرار می‌گیرند که به چند گروه سرولوژیک تقسیم می‌شوند که به نوبه خود به سروتیپ‌های مختلف تقسیم می‌شوند.

Leptospiraceae /-spi-ra′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌های اسپیروکت که سلول هایی قابل انعطاف و هوازی هستند واز یک جنس (*لپتوسپیرا*) تشکیل می‌شود.

leptospirosis /-spi-ro′sis/ لپتوسپیروز؛

هر نوع بیماری عفونی ناشی از سروتیپ *لپتوسپیرا* که با مننژیت لنفوسیتی، هپاتیت و نفریت (به‌طور جداگانه یا به صورت توام) تظاهر می‌یابد و از نوع حامل خفیف تا بیماری کشنده متغیر است.

leptotene /lep′to-tēn/

مرحله‌ای از میوز که در آن کروموزوم‌ها به شکل رشته‌ای هستند.

leptothricosis /lep″to-thrī-ko′sis/

leptotrichosis ←

leuconostoc /loo″ko-nos′tok/

جنسی از باکتری‌های ساپروفیتیک (از خانواده استرپتوکوکاسه) که در شیر و آب میوه یافت می‌شود، شامل *L.citrovorum* و *L.dextranicum* و *L.mesenteroides*.

leukapheresis /loo″kah-fê-re′sis/

جدا کردن و برداشتن انتخابی لکوسیت‌ها از خونی که از فرد گرفته شده و سپس، تزریق بقیه خون به وی.

leukemia /loo-ke′me-ah/ لوسمی، (لوکمی)؛

نوعی بیماری پیشرونده و بدخیم اعضای خون‌ساز بدن که با تکثیر و تکامل نامناسب لکوسیت‌ها و پیش‌سازهای آن‌ها در خون و مغز استخوان مشخص می‌شود.

leukemic؛ صفت.

acute l.

نوعی لوسمی که در آن، خط سلولی گرفتار، تمایز سلولی نشان نمی‌دهد و یا تمایز ناچیزی دارد و معمولاً از سلول‌های بلاست تشکیل می‌شود. این نوع لوسمی شامل دو نوع لنفوسیتیک حاد و میلوژن حاد است.

● لوسمی حاد.

acute granulocytic l.

← **acute myelogenous l.**

acute lymphoblastic l. (ALL)

یکی از دو طبقه‌بندی اصلی لوسمی حاد که با آنمی، خستگی، کاهش وزن، کبود شدن سریع بدن، ترومبوسیتوپنی، گرانولوسیتوپنی همراه با عفونت‌های باکتریال، درد استخوانی، لنفادنوپاتی، هپاتواسپلنومگالی و گاهی انتشار به سیستم عصبی مرکز مشخص می‌شود و براساس آنتی‌ژن‌های سطحی طبقه‌بندی می‌شود (مانند نوع سلول B و سلول T).

● لوسمی لنفوبلاستیک حاد.

acute lymphocytic l.

● لوسمی لنفوسیتیک حاد؛ ← **acute lymphoblastic l.**

acutemegakaryocytic l.،

acute megakaryoblastic l.

نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن مگاکاریوسیت‌ها ترجیح دارند و پلاکت‌های خون افزایش یافته‌اند.

● لوسمی مگاکاریوبلاستیک (مگاکاریوسیتیک) حاد.

acute monocytic l.

نوع غیرشایع لوسمی میلوژن حاد که در آن، مونوسیت‌ها، سلول‌های ارجح را تشکیل می‌دهند.

● لوسمی مونوسیتیک حاد.

acute myeloblastic l. ● لوسمی میلوبلاستیک حاد؛

۱. نوع شایع لوسمی میلوژن حاد که در آن، میلوبلاست‌ها، سلول‌های ارجح را تشکیل می‌دهند، این نوع لوسمی براساس درجه تمایز سلولی به دو نوع تقسیم می‌شود.

۲. ← **acute myelogenous l.**

acute myelocytic l.

● لوسمی میلوسیتیک حاد؛

← **acute myelogenous l.**

acute myelogenous l. (AML)

یکی از دو طبقه‌بندی اصلی لوسمی‌های حاد که علائم آن عبارتند از: آنمی، خستگی، کاهش وزن، کبود شدن سریع بدن، ترومبوسیتوپنی و گرانولوسیتوپنی. ● لوسمی میلوژن حاد.

acute myeloid l. ● لوسمی میلوئید حاد؛

۱. ← **acute myeloblastic l.**

۲. ← **acute myelogenous l.**

acute myelomonocytic l.

نوع شایعی از لوسمی میلوژن حاد، متشکل از مونوسیت‌ها و مونوبلاست‌های بدخیم. ● لوسمی میلومونوسیتیک حاد.

acute nonlymphocytic l. ● لوسمی غیرلنفوسیتیک حاد؛

← **acute myelogenous l.**

acute promyelocytic l.

نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن بیش از نیمی از سلول‌ها، از نوع پرومیلوسیت‌های بدخیم هستند. ● لوسمی پرومیلوسیتیک حاد.

acute undifferentiated l. (AUL)

نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن، سلول ارجح به حدی نارس است که قابل تقسیم‌بندی نیست.

● لوسمی نامتمایز حاد.

adult T-cell l./ lymphoma (ATL)

یک نوع بدخیمی لنفوسیت‌های T بالغ تحت حاد یا مزمن که در سنین بزرگسالی آغاز می‌شود و به نظر می‌رسد عامل آن ویروس لنفوتروپیک انسانی نوع I است.

aleukemic l.

نوعی لوسمی که در آن، تعداد کل گلبول‌های سفید خون محیطی افزایش نمی‌یابد. این نوع لوسمی ممکن است از نوع لنفوسیتیک، مونوسیتیک، یا میلوژن باشد.

basophilic l. لوسمی بازوفیلیک؛

نوعی لوسمی که لکوسیت‌های بازوفیلیک، سلول‌های ارجح آن را تشکیل می‌دهند.

chronic l.

نوعی لوسمی که سلول‌های درگیر آن به خوبی تمایز یافته‌اند (و معمولاً از لنفوسیت‌های B تشکیل می‌شوند) ولی از نظر ایمونولوژیک فاقد کفایت هستند.

● لوسمی مزمن.

chronic granulocytic l.

لوسمی مزمن از نوع میلوژن که معمولاً با ناهنجاری کروموزومی اختصاصی همراه است و در بزرگسالی رخ می‌دهد.

chronic lymphocytic l. (CLL)

لوسمی مزمن نوع لنفوبلاستیک که با لنفادنوپاتی، خستگی، گرفتاری کلیه و ارتشاح لوسمیک ریوی مشخص می‌شود.

● لوسمی لنفوسیتیک مزمن.

chronic myelocytic l., chronic myelogenous l., chronic myeloid l.,

لوسمی میلوسیتیک (میلوژن، میلوئید) مزمن؛

← **chronic granulocytic l.**

chronic granulocytic l., myelogenous l.

myelomonocytic l. لوسمی میلومونوسیتیک؛ **acute myelomonocytic l. ←**

plasma cell l. , plasmacytic l.
لوسمی پلاسماسل (پلاسماسیتیک)؛ ← نوعی لوسمی که در آن، سلول ارجح خون محیطی، پلاسماسل است.

promyelocytic l. لوسمی پرومیلوسیتیک؛ **acute promyelocytic l. ←**

Rieder's cell l. لوسمی سلول ریدر؛
نوعی لوسمی میلوژن حاد که در آن، خون، حاوی سلول‌های دارای تکامل ناهمزمان، سیتوپلاسم نارس و هسته‌های نسبتاً بالغ‌تر و لبوله است.

stem cell l. **acute undifferentiated l. ←**
● لوسمی سلول بنیادی (ریشه‌ای).

leukemid /loo-ke´mid/
هر یک از بثورات پلی‌مورفیک پوستی همراه با لوسمی که از نظر بالینی، دارای اشکال بالینی غیراختصاصی، مانند پاپولار، ماکولار، خارش‌دار و غیره هستند، اما از نظر هیستوپاتولوژیک با انفیلتراسیون‌های واقعی لوسمیک ظهور می‌کنند.

leukemogen /loo-ke´mo-jen/
هر نوع ماده ایجاد کننده لوسمی.
leukemogenic؛ صفت.

leukemoid /loo-ke´moid/
نمایش یافته‌های خونی و گاهی، بالینی مشابه لوسمی حقیقی، اما با علتی غیر از لوسمی.

leukin /loo´kin/
ماده‌ای باکتریسید که از گلبول‌های سفید استخراج می‌شود.

leuk(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی سفید؛ گلبول سفید.

leukoagglutinin /loo″ko-ah-gloo´tĭ-nin/
نوعی آگلوتینین که بر روی گلبول‌های سفید اثر می‌کند.

leukoblastosis /-blas-to´sis/
تکثیر غیرطبیعی گلبول‌های سفید نظیر آنچه که در لوسمی دیده می‌شود.

leukocidin /-si´din/
ماده‌ای که به وسیله بعضی باکتری‌های بیماری‌زا ایجاد می‌شود و بر روی گلبول‌های سفید پلی‌مورفونوکلئر (نوتروفیل‌ها) اثر سمی دارد.

leukocyte /loo´ko-sīt/ لکوسیت؛
گلبول خونی بدون رنگ و دارای حرکت آمیب مانند که عملکرد اصلی آن محافظت بدن در برابر میکروارگانیسم‌های بیماری‌زاست و به دو نوع گرانولار (دانه‌دار) و غیرگرانولار (بدون دانه) تقسیم می‌شود.
● گلبول سفید. **leukocytic** ؛ صفت.

agranular l. **nongranular l. ←**

basophilic l. **basophil** (۲) ←

eosinophilic l. **eosinophil. ←**

chronic myelomonocytic l.
نوعی لوسمی مزمن و دارای پیشرفت آهسته که با وجود میلوبلاست‌ها و مونوسیت‌های بدخیم، اسپلنومگالی و ترومبوسیتوپنی مشخص می‌شود.

l.cutis تظاهر جلدی لوسمی ناشی از ارتشاح پوست به وسیله لکوسیت‌های بدخیم. ● لوسمی جلدی.

eosinophilic l. لوسمی ائوزینوفیلیک؛
نوعی لوسمی که سلول‌های ارجح آن را ائوزینوفیل‌ها تشکیل می‌دهند.

granulocytic l. لوسمی گرانولوسیتیک؛ **myelogenous l. ←**

hairy cell l.
نوعی لوسمی مزمن که با اسپلنومگالی و وجود مقدار زیادی سلول‌های غیرطبیعی تک هسته‌ای دارای برآمدگی‌های سیتوپلاسمیک نامنظم متعدد که به آن‌ها نمایی تاژک‌دار یا مویی، در مغز استخوان، طحال، کبد و خون محیطی می‌دهند، مشخص می‌شود.
● لوسمی سلول مویی.

histiocytic l. لوسمی هیستیوسیتیک؛ **acute monocytic l. ←**

lymphatic l., lymphoblastic l., lymphocytic l.
لوسمی لنفاتیک (لنفوبلاستیک، لنفوسیتیک)؛ نوعی لوسمی همراه با هیپرپلازی و افزایش فعالیت بافت لنفوئید و افزایش میزان لنفوسیت‌ها یا لنفوبلاست‌های بدخیم در گردش خون.

lymphogenous l., lymphoid l.

lymphosarcoma cell l. **lymphatic l. ←**
acute lymphoblastic l. ← (نوع B-cell).

mast cell l.
لوسمی ماست سل؛ شکل نادری از لوسمی که با وجود تعداد زیادی ماست‌سل در خون محیطی شناخته می‌شود.

megakaryoblastic l. لوسمی مگاکاریوبلاستیک؛ **acute megakaryocytic l. ←**

megakaryocytic l. لوسمی مگاکاریوسیتیک؛
۱. **acute megakaryocytic l. ←**
۲. **hemorrhagic thrombocythemia. ←**

micromyeloblastic l.
لوسمی میکرومیلوبلاستیک؛ نوعی لوسمی میلوژن که در آن سلول‌های نارس حاوی هستک، کوچک و شبیه لنفوسیت هستند.

monocytic l.
لوسمی مونوسیتیک؛ **acute monocytic l. ←**

myeloblastic l. لوسمی میلوبلاستیک؛
۱. **myelogenous l. ←**
۲. **acute myeloblastic l. ←**

myelocytic l., myelogenous l., myeloid granulocytic l.
لوسمی میلوسیتیک (میلوژن، میلوئید گرانولوسیتیک)؛ نوعی لوسمی که از بافت میلوئید منشاء می‌گیرد و در آن، لکوسیت‌های گرانولار پلی مورفونوکلئر و پیش‌سازهای آن‌ها ترجیح دارند. **acute ←**

metachromatic l.
نوعی اختلال ارثی ناشی از تجمع سولفاتید در بافت‌ها، همراه با فقدان منتشر میلین در سیستم عصبی مرکزی که به چند شکل ایجاد می‌شود. هر چه سن شروع بیماری بالاتر باشد، شدت آن کمتر است و در همه موارد، در ابتدا به صورت پسرفت ذهنی و اختلالات حرکتی تظاهر می‌کند.

leukoedema /-ê-de´mah/
نوعی ناهنجاری مخاط دهان، به صورت افزایش ضخامت اپی‌تلیوم و ادم داخل سلولی لایه خاردار یا مالپیگی.

leukoencephalitis /-en-sef″ah-li´tis/
التهاب ماده سفید مغز.

leukoencephalopathy /-en-sef″ah-lop´ah-the/ لکوآنسفالوپاتی؛
هر یک از گروه بیماری‌های مؤثر بر ماده سفید مغز. واژه لکودیستروفی برای مشخص کردن اختلالی به کار می‌رود که در آن تشکیل و حفظ میلین در شیرخواران و کودکان دچار نقص است.

progressive multifocal l.
نوعی لکوآنسفالوپاتی ناشی از عفونت سیستم عصبی مرکزی با ویروس JC که با دمیلیناسیون نیمکره‌های مغزی (در اغلب موارد) و ساقه مغز و مخچه (به ندرت) همراه است.

leukoerythroblastosis /-ê-rith″ro-blas-to´sis/
آنمی موجود در ضایعات فضاگیر مغز استخوان که باعث تضعیف مغز استخوان همراه با تعداد متغیری از سلول‌های نارس گروه اریتروسیتیک و گرانولوسیتیک گردش خون می‌شود.

leukokeratosis /-ker″ah-to´sis/
← leukoplakia.

leukokoria /-kor´e-ah/
هر وضعیتی که باعث ایجاد رفلکس سفید یا توده‌ای در ناحیه مردمک، در پشت لنز می‌شود.

leukokraurosis /-kraw-ro´sis/
← kraurosis vulvae.

leukolymphosarcoma /-lim″fo-sahr-ko´mah/ ← leukosarcoma

leukolysis /-kol´ĭ-sis/
از بین رفتن یا متلاشی شدن گلبول‌های سفید.
leukolytic : صفت.

leukoma /loo-ko´mah/ [Gr.]
(جمع: leukomata)؛
۱. کدورت متراکم و سفید رنگ قرنیه.
۲. لکوپلاکی مخاط دهان.
leukomatous : صفت.

adherent l. تومور سفید رنگ قرنیه که عنبیه چسبنده دچار پرولاپس را محصور می‌کند.

leukomyelitis /loo″ko-mi″ê-li´tis/
التهاب ماده سفید نخاع

granular l. ← **granulocyte** ؛
گلبول سفید حاوی تعداد زیادی گرانول (دانه) در سیتوپلاسم، مانند نوتروفیل، ائوزینوفیل یا بازوفیل.

neutrophilic l. ← **neutrophil** (۱)

nongranular l.
نوعی گلبول سفید بدون گرانول‌های اختصاصی در سیتوپلاسم، مانند لنفوسیت یا مونوسیت.

leukocytogenesis /-si″to-jen´ê-sis/
← leukopoiesis

leukocytolysis /-si-tol´ĭ-sis/ ← leukolysis
leukocytolytic : صفت.

leukocytoma /-si-to´mah/
توده تومور مانندی متشکل از گلبول‌های سفید.

leukocytopenia /-si″to-pe´ne-ah/
← leukopenia

leukocytoplania /-si″to-pla´ne-ah/
سرگردان بودن گلبول‌های سفید؛ عبور گلبول‌های سفید از یک غشا.

leukocytopoiesis /-si″to-poi-e´sis/
← leukopoiesis.

leukocytosis /-si-to´sis/ لکوسیتوز؛
افزایش گذرا در تعداد گلبول‌های سفید خون، ناشی از علل مختلف.

basophilic l. ← **boasophilia**(۱)
eosinophilic l. ← **eosinophilia.**
mononuclear l. ← **mononucleosis.**
neutrophilic l. ← **neutrophilia.**

pathologic l.
لکوسیتوز ناشی از علل مرضی مانند عفونت یا ضربه.
● لکوسیتوز مرضی.

physiologic l. لکوسیتوز فیزیولوژیک؛
لکوسیتوز ناشی از وضعیت غیرمرضی، مانند ورزش شدید.

leukocytotaxis /-si″to-tak´sis/
← leukotaxis.

leukocytotoxicity /-si″to-tok-sis´ĭ-te/
← lymphocytotoxicity.

leukoderma /-der´mah/ لکودرما؛
اختلال اکتسابی همراه با از دست رفتن موضعی پیگمانتاسیون پوست.

l.acquisitum centrifugum
← halo nevus.

syphilitic l. لکه‌های هیپوپیگمانته غیرمجزا که معمولاً در مرحله دیررس سیفیلیس در دو طرف گردن مشاهده می‌شوند.

leukodystrophy /-dis´trah-fe/ لکودیستروفی.

globoid cell l. ← **krabbes disease**
اختلال ماده سفید مغز؛ ← **leukoencephalopathy**

hereditary adult-onset l. نوعی لکوآنسفالوپاتی که با دژنراسیون پیشرونده ماده سفید، همراه با اختلالات حرکتی، بی‌اختیاری روده و مثانه و هیپوتانسیون وضعیتی مشخص می‌شود.

leukonecrosis /-nê-kro´sis/

گانگرن همراه با تشکیل پوسته سفید رنگ.

leukonychia /-nik´e-ah/

سفید رنگ شدن غیرطبیعی ناخن، که به صورت کامل یا به شکل نقطه‌ها یا خطهایی دیده می‌شود.

leukopathia /-path´e-ah/

۱. **leukoderma** ←

۲. بیماری لکوسیت‌ها.

l.unguium

leukonychia. ←

leukopedesis /-pê-de´sis/

دیاپدز گلبول‌های سفید از دیواره‌های عروق خونی.

leukopenia /-pe´ne-ah/

لکوپنی؛
کاهش تعداد گلبول‌های سفید خون به میزان کمتر از ۵۰۰۰ در هر میلی‌متر مکعب.

leukopenic ؛ صفت.

basophilic l.

بازوفیلوپنی (کاهش تعداد بازوفیل‌های خون).

malignant l., pernicious l.

agranulocytosis. ←

leukoplakia /-pla´ke-ah/

لکوپلاکی؛

۱. لکه‌ای سفید رنگ و غیر قابل برداشتن که بر روی غشا مخاطی ایجاد می‌شود.

۲. **oral leukoplakia** ←

atrophic l.

لکوپلاکی آتروفیک؛ لیکن اسکلروز در زنان.

oral l.

لکه‌های سفید و ضخیم مخاط دهان، ناشی از هیپرکراتوز اپی‌تلیوم، که شرایط مناسب برای ایجاد کارسینوم اپیدرموئید را فراهم می‌کند و غالباً در گونه (l.buccalis)، لثه یا زبان (l.lingualis) ایجاد می‌شود.

● لکوپلاکی دهان.

oral hairy l.

نوعی لکه نخی شکل یا مسطح که در اثر عفونت با ویروس اپشتین - بار، بر روی زبان یا مخاط گونه ایجاد می‌شود و با عفونت HIV همراه است.

● لکوپلاکی مویی دهان.

l. vulvae

۱. لیکن اسکلروز در زنان.

۲. هر نوع ضایعه سفید رنگ ولو.

leukopoiesis /-poi-e´sis/

تولید گلبول‌های سفید.

leukopoietin /-poi-e´tin/

لکوپوئیتین؛
ماده‌ای فرضی که تصور می‌شود به عنوان تنظیم‌کننده تولید گلبول‌های سفید عمل می‌کند؛ گرانولوپوئیتین.

leukorrhea /-re´ah/

لکوره؛
ترشح سفید و چسبنده واژن و حفره رحم.

leukosarcoma /-sahr-ko´mah/

ایجاد لوسمی در بیمارانی که در اصل مبتلا به لنفوم بدخیم لنفوسیتیک متمایز هستند.

leukosis /loo-ko´sis/

(جمع: leukoses)؛
تکثیر بافت سازنده گلبول سفید.

leukotaxis /loo″ko-tak´sis/

سیتوتاکسی گلبول‌های سفید؛ تمایل گلبول‌های سفید به تجمع در نواحی دچار آسیب و التهاب.

leukotactic ؛ صفت.

leukotome /loo´ko-tōm/

نوعی کانول که به منظور انجام لکوتومی یا لوبوتومی، حلقه‌ای سمی از آن عبور داده می‌شود.

leukotomy /loo-kot´ah-me/

لوبوتومی پره‌فرونتال.

leukotoxin /loo´ko-tok″sin/

نوعی سیتوتوکسین مخرب گلبول‌های سفید.

leukotrichia /loo″ko-trik´e-ah/

سفید شدن مو در یک منطقه محدود.

leukotriene /-trī´en/

هر یک از گروه مواد فعال بیولوژیک مشتق از اسید آراشیدونیک که به عنوان تنظیم کننده واکنش‌های آلرژیک و التهابی عمل می‌کنند و با حروف A، B، C، D و E مشخص می‌شوند و اعدادی که در مقابل آن‌ها نوشته می‌شود، نشان‌دهنده تعداد پیوندهای دوگانه موجود در هر مولکول است.

levator /le-va´tor/

(جمع: levatores)؛

۱. عضله بالاآورنده یک عضو یا ساختمان. ● بالابرنده، بالابر.

۲. وسیله‌ای برای بالا آوردن قطعات استخوانی فرورفته در شکستگی‌ها.

level /lev´el/

ردیف، غلظت یا موقعیت نسبی.

● سطح، رتبه، درجه، شدت.

confidence l.

احتمال اینکه فاصله اطمینان، شاخص جمعیت را شامل نشود. ● سطح اطمینان.

l. of significance

میزان احتمال رد فرضیه‌های بی‌ارزش، به‌طور غیرصحیح. ● سطح اهمیت.

levigation /lev″ĭ-ga´shun/

خرد کردن یک ماده مرطوب یا سخت تا حد پودر شدن آن.

lev(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی چپ.

levocardia /-kahr´de-ah/

واژه‌ای که بر موقعیت طبیعی قلب، همراه با جابجایی احشاء دیگر دلالت دارد.

levoclination /-klî-na´shun/

چرخش قطب‌های فوقانی نصف‌النهار عمودی هر دو چشم به طرف چپ.

levorotatory /-ro´tah-tor″e/

چرخش صفحه پلاریزاسیون نور پلاریزه به سمت چپ (برخلاف جهت چرخش عقربه ساعت).

levotorsion /-tor´shun/

levoclination. ←

levoversion /-ver′zhun/

چرخش به طرف چپ.

levulose /lev′u-lōs/

نام قدیمی فروکتوز.

LFA

م: left frontoanterior (وضعیت جنین).

LFP

م: left forntoposterior (وضعیت جنین).

LFT

م: left frontotransverse (وضعیت جنین).

LH

م: luteinizing hormone (هورمون لوتئینیزه کننده)

LH-RH

م: luteinizing hormone-releasing hormone (هورمون آزادکننده هورمون لوتئینیزه کننده).

Li

نماد عنصر شیمیایی lithium (لیتیوم).

libido /lî-be′do, lî-bi′do/ [L.]

لیبیدو؛

(جمع: libidines)؛

۱. میل جنسی.
۲. انرژی روانی مشتق از کشش غریزی بیولوژیک؛ در فرضیه‌های ابتدایی فروید این انرژی محدود به کشش (سائق) جنسی بود و بعدها به همه موارد عشق و لذت عمومیت یافت و حتی غریزه و انرژی مرگ را نیز شامل شد.

● انرژی سائق جنسی، شهوت جنسی، زیست مایه.

libidinal : صفت.

libra /le′brah, li′brah/ [L.]

(جمع: librae)؛ پوند (واحد وزن).

lice /līs/

جمع louse.

licentiate /li-sen′she-āt/

فردی که مجوز انجام حرفه خاصی را از سازمان تخصصی مربوطه دریافت می‌کند؛ دارای گواهینامه رسمی.

lichen /lik′n/

۱. هر یک از گیاهان خاصی که از ترکیب دو جانبه جلبک و قارچ ایجاد می‌شوند.
۲. هر یک از بیماری‌های مختلف پاپولار پوست که در آن‌ها، ضایعات به‌طور تیپیک، به شکل پاپول‌های کوچک و نزدیک به همدیگر ایجاد می‌شوند.

l. amyloidosus

اختلالی که با آمیلوئیدوز جلدی موضعی مشخص می‌شود.

l. fibromucinoidosus, l. myxedematosus

وضعیتی مشابه میکزدم ولی بدون ارتباط با هیپوتیروئیدیسم که با تکثیر فیبروکیستیک، افزایش رسوب اسیدموکوپلی پلی‌ساکاریداز در پوست و وجود پاراپروتئین در جریان خون مشخص می‌شود و ممکن است به صورت پاپول‌های لیکنوئید یا پلاک‌ها و ندول‌های کهیر مانند تظاهر کند.

l. nitidus

بثورات التهابی مزمن متشکل از پاپول‌های متعدد سرسنجاقی رنگ پریده، مسطح، براق، با حدود مشخص، و مجزا از یکدیگر که کمی از سطح پوست برآمده می‌شوند.

l. planopilaris

نوعی لیکن که با تشکیل پاپول‌های شاخی در اطراف فولیکول‌های مو، علاوه بر ضایعات تیپیک لیکن پلان معمولی مشخص می‌شود.

l. planus

لیکن پلان؛ نوعی بیماری التهابی پوست که با پاپول‌های وسیع، مسطح، بنفش و براق که تشکیل لکه‌های محدود می‌دهند مشخص می‌شود. لیکن پلان ممکن است در فولیکول‌های مو، ناخن و مخاط دهان ایجاد شود.

l. ruber moniliformis

نوعی لیکن ساده مزمن که با پاپول‌هایی که به صورت نوارهای خطی دانه تسبیحی مرتب شده‌اند شناخته می‌شود.

l. ruber planus ← **l. planus**

l. sclerosus

لیکن اسکلروز؛

نوعی بیماری آتروفیک پوست که با پاپول‌های سفید رنگ همراه با هاله اریتماتو و توده‌های کراتوتیک (معمولاً در اطراف دستگاه تناسلی خارجی یا ناحیه پری‌آنال) مشخص می‌شود.

l. scrofulosorum, l. scrofulosus

هر نوع بثورات پاپولی فولیکولار قرمز ریز لیکن مانند که در کودکان و بالغین جوان در بیماری سل ایجاد می‌شود

l. simplex chronicus

نوعی درماتوز با منشاء روانی که با بثورات پاپولار مجزا و یا در اکثر موارد مرتبط به یکدیگر مشخص می‌شود. این ضایعات معمولاً به یک منطقه متمرکز محدود می‌شوند.

l. spinulosus

نوعی لیکن که در آن در مرکز هر فولیکول مو، یک شاخ یا خار وجود دارد.

l. striatus

وضعیتی خود محدود شونده که با بثورات لیکنوئید خطی مشخص می‌شود. این نوع لیکن معمولاً در کودکان به وجود می‌آید.

lichenification /li-ken″ĭ-fĭ-ka′shun/

سخت و ضخیم شدن پوست، همراه با تشدید خطوط طبیعی آن.

● لیکنی شدن.

lie /lī/

ارتباط محور طولی جنین با محور طولی مادر؛ ● قرار. با presentation و position مقایسه کنید.

oblique l.

وضعیتی در طول لیبر که در آن، محور طولی بدن جنین، محور طولی بدن مادر را با زاویه نزدیک به ۴۵ درجه قطع می‌کند. ● قرار مایل.

transverse l.

وضعیتی در طی لیبر که در آن، محور طولی جنین، محور طولی مادر را قطع می‌کند. ← **position** (در قسمت جدول)

lien /li′en/ [L.]

طحال.

lienal : صفت.

l.accessorius طحال فرعی (اضافی).

l.mobilis طحال متحرک.

lien(o)-

جزء کلمه [.L] به معنی طحال. همچنین به لغاتی که با پیشوند -splen(o) آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

lienocele /li-e'no-sēl/

فتق طحال.

lienotoxin /-tok"sin/

سم طحالی.

lientery /li'en-tê"re/

اسهال همراه با دفع غذای هضم نشده.

lienteric ؛ صفت.

LIF

م left iliac fossa (حفره ایلیاک چپ)؛ leukocyte inhibitory factor (فاکتور مهارکننده لکوسیت).

life /lif/

مجموعه‌ای از پدیده‌های حیاتی؛ اصل یا کیفیتی که از طریق آن، موجودات زنده از مواد غیرآلی تشخیص داده می‌شوند. از جمله این پدیده‌ها می‌توان از متابولیسم، رشد، تولید مثل، تطابق و غیره نام برد. ● زندگی، حیات.

ligament /lig'ah-mint/ لیگامان؛

۱. نواری از بافت فیبرو که استخوان‌ها یا غضروف‌ها را به هم مرتبط می‌سازد و از مفاصل پشتیبانی به عمل می‌آورد و آن‌ها را تقویت می‌کند. ● رباط.

۲. پریتوئن دو لایه‌ای که از یکی از اعضای احشایی به دیگری کشیده می‌شود.

۳. بقایای طناب مانند ساختمان‌های توبولار جنین، که پس از تولد به صورت بدون عملکرد باقی می‌ماند.

ligamentous ؛ صفت.

accessory l.

لیگامان تقویت کننده یا حمایت کننده لیگامان دیگر.

alar l's

۱. دو نوار که از آپکس قسمت متراکم به سمت داخلی هر کوندیل پس‌سری (اکسی پیتال) می‌رود.

۲. یک جفت چین خوردگی غشاء سینوویال مفصل زانو.

annular stapedial l.

حلقه بافت فیبرو که قاعده استخوان رکابی را به سوراخ دهلیزی گوش داخلی متصل می‌کند.

arcuate l's

لیگامان‌های قوسی که دیافراگم را به دنده‌های تحتانی و اولین مهره کمری مرتبط می‌سازند.

● لیگامان‌های قوسی.

Berard's l.

لیگامان آویزان کننده پریکارد.

Bertin's l., Bigelow's l.

← **iliofemoral l.**

l. of Botallo

طناب فیبری عضلانی ضخیم و پرقدرتی که از شریان ریوی به قوس آئورت کشیده می‌شود و باقیمانده مجرای شریانی است.

Bourgery's l.

لیگامان پوپلیتال مایل؛ نواری پهن از رشته‌هایی که از کوندیل داخلی تیبیا به پشت مفصل زانو و از آنجا به اپی‌کوندیل جانبی فمور کشیده می‌شود.

broad l.

۱. چین‌خوردگی پهن پریتوئن که از رحم پشتیبانی می‌کند و از رحم به هر سمت از دیواره لگن کشیده می‌شود. ● لیگامان پهن.

۲. چین ساجیتال داسی شکل پریتوئن که کمک می‌کند تا کبد به دیافراگم متصل شود و لوب‌های راست و چپ کبد از هم جدا شوند.

Brodie's l. ← **transverse humeral l.**

Burns' l. ← **falciform process**(۱)

Campbell's l. ← **suspensory l.**(۲)

Camper's l. ← **urogenital diaphragm**

cardinal l. لیگامان کاردینال؛

بخشی از ضخیم شدگی فاسیای احشایی لگن در کنار سرویکس و واژن که به طرف خارج حرکت می‌کند و با فاسیای فوقانی دیافراگم لگنی یکی می‌شود.

Colles'l.

نواری مثلثی از رشته‌هایی که از لیگامان لاکونار و استخوان پوبیس منشاء می‌گیرد و به خط سفید (linea alba) وصل می‌شوند.

conoid l.

بخش خلفی داخلی لیگامان کوراکوکلاویکولار که از زائده کوراکوئید به سطح تحتانی کلاویکول کشیده می‌شود.

conus l.

نواری کلاژنی که سطح خلفی آنولوس ریوی و اینفاندیبولوم عضلانی را به ریشه آئورت متصل می‌کند.

Cooper's l. لیگامان کوپر

← **pectineal l.**

coracoclavicular l.

نواری که زائده کوراکوئیداسکاپولا و انتهای آکرومیال کلاویکول را به هم متصل می‌کند و از دو لیگامان کونوئید و ذوزنقه‌ای تشکیل می‌شود.

cotyloid l.

حلقه‌ای از غضروف فیبری که به لبه استابولوم متصل می‌شود.

cruciate l's of kneee

دو لیگامان کم و بیش متقاطع که یکی قدامی و دیگری خلفی است و از فمور منشاء می‌گیرند و از فضای بین کوندیلی عبور می‌کنند و به تیبیا متصل می‌شوند.

cysticoduodenal l.

چین‌خوردگی غیرطبیعی پریتوئن که در بین کیسه صفراو دوازدهه کشیده می‌شود.

diaphragmatic l.

لبه درهم پیچیده اوروژنیتال که تبدیل به لیگامان آویزان کننده تخمدان می‌شود.

patellar l.
امتداد بخش مرکزی تاندون عضله چهار سر ران، دیستال به کشکک که از استخوان کشکک تا برجستگی تیبیا امتداد می‌یابد.

pectineal l.
امتداد آپونوروزی خارجی و پرقدرت لیگامان لاکونار، در طول خط شانه‌ای (پکتینئال) پوبیس. ● لیگامان شانه‌ای.

periodontal l.
لیگامان پریودنتال؛ بافت فیبروی همبندی که ریشه یک دندان را احاطه می‌کند و آن را از استخوان آلوئولار جدا ساخته و به آن متصل می‌کند و دندان را در حفرهٔ خود نگه می‌دارد. این لیگامان از قاعده مخاط لثه به فوندوس حفره استخوانی امتداد می‌یابد.

phrenicocolic l.
چین پریتوئن که از خمیدگی کولون چپ به بخش مجاور دیافراگم کشیده می‌شود.

Poupart's l. لیگامان پوپارت؛
inguinal l. ←

pulmonary l.
چین عمودی که از ناف ریه تا قاعده آن امتداد می‌یابد.

rhomboid l. of clavicle
لیگامانی که غضروف دنده اول را به سطح زیرین کلاویکول مرتبط می‌سازد.

Robert's l. meniscofemoral l. (posterior) ←

round l.
۱. (در استخوان فمور)، لیگامان پهنی که از بالشتک چربی استابولوم شروع می‌شود و به داخل سر فمور فرو می‌رود. ● لیگامان گرد.
۲. (در رحم)، نوار فیبری عضلانی که به نزدیک لوله رحمی می‌چسبد و از حلقه اینگوئینال به لابیاماژور کشیده می‌شود. ● لیگامان گرد.

Schlemm's l's
دو لیگامان کپسول مفصل شانه.

subflaval l's
هر کدام از یک سری رشته‌های بافت الاستیک زرد رنگ که در بین بخش‌های شکمی تیغه‌های دو مهره مجاور قرار دارند.

suspensory l. ● لیگامان آویزان کننده
۱. (در عدسی چشم)، ciliary zonule ←
۲. (در زیر بغل)، لایه‌ای که از فاسیای زیربغل به بالا می‌رود و عضله پکتورالیس (سینه‌ای) کوچک را دربرمی‌گیرد.
۳. (در تخمدان)، بخشی از لیگامان پهن که در خارج و بالای تخمدان قرار دارد.
۴. (در پستان) یکی از چندین زائده فیبری که از جسم غده پستانی به کوریوم کشیده می‌شود.
۵. (در کلیتوریس)، نوار فیبروی پرقدرتی که ریشه کلیتوریس را به خط سفید و سمفیزپوبیس وصل می‌کند.
۶. (در پنیس)، نوار فیبروی پرقدرتی که ریشه پنیس را به خط سفید و سمفیزپوبیس وصل می‌کند.

synovial l. لیگامان سینوویال؛
چین‌خوردگی سینوویال بزرگ.

falciform l.
نوعی چین ساجیتال داسی شکل پریتوئن که به اتصال کبد به دیافراگم کمک می‌کند. ● لیگامان داسی شکل.

glenohumeral l's
به‌طور معمول، به سه نوار واقع در سطح داخلی کپسول مفصلی استخوان بازو گفته می‌شود که از لبه گلنوئید به گردن آناتومیک استخوان مزبور کشیده می‌شود.

glenoid l. لیگامان گلنوئید؛
۱. (جمع)؛ نوارهای متراکمی که بر سطوح کف پایی مفاصل متاتارسوفالانژیال قرار دارند.
۲. lip ←

Henle's l. لیگامان هنله؛
falciform process(۱) ←

iliofemoral l.
نوار بسیار قوی مثلثی و یا به شکل Y وارونه، که بخش‌های قدامی و فوقانی مفصل هیپ را می‌پوشاند.

iliotrochanteric l.
بخشی از کپسول مفصلی مفصل هیپ.

inguinal l. لیگامان اینگوئینال؛
نوار فیبرویی که از خار ایلیاک قدامی فوقانی به خار پوبیس کشیده می‌شود.
● لیگامان کشاله‌ای (مغبنی).

lacunar l. لیگامان لاکونار؛
غشایی که قاعده آن، کاملاً در طرف داخل حلقه فمورال قرار دارد و یک طرف آن به لیگامان اینگوئینال و سمت دیگر آن به خط پکتینئال پوبیس متصل می‌شود.

Lisfranc's l.
نواری فیبری که از استخوان میخی (کونئیفرم) داخلی به دومین متاتارس کشیده می‌شود.

Lockwood's l.
غلاف آویزان کننده پشتیبان کره چشم.

medial l.
۱. لیگامانی شبیه بادبزن، که در سمت داخلی مچ پا واقع است.
۲. لیگامان داخلی مفصل تمپوروماندیبولار.

meniscofemoral l's
دو نوار فیبری کوچک مفصل زانو که به مینیسک خارجی متصل شده‌اند و یکی از آن‌ها (نوار قدامی) به لیگامان متقاطع قدامی و دیگری (نوار خلفی) به کوندیل فمورال داخلی کشیده می‌شود.

nephrocolic l.
لیگامان نفروکولیک؛ دسته‌هایی که از کپسول چربی کلیه به پایین می‌آیند و بر روی سمت راست دیواره خلفی کولون صعودی و قسمت چپ دیواره خلفی کولون نزولی قرار می‌گیرند.

nuchal l.
دیواره پهن، فیبری و مثلثی شکلی که به صورت ساجیتال در پشت گردن قرار می‌گیرد و سمت راست و چپ را از هم جدا می‌کند.
● لیگامان گردنی.

tendinotrochanteric l.

بخشی از کپسول مفصل هیپ.

tracheal l's لیگامان تراشه؛

لیگامان‌های حلقوی افقی که غضروف‌های تراشه را به هم وصل می‌کنند.

transverse l.

رشته‌های کوتاهی که سطح خلفی گردن یک دنده را با سطح قدامی زائده عرضی مهره مقابل مرتبط می‌سازد. ● لیگامان عرضی.

transverse humeral l.

نواری متشکل از رشته‌هایی که از ناودان بین توبرکولی استخوان بازو پل می‌زنند و تاندون را در ناودان مزبور نگه می‌دارند.

trapezoid l.

بخش قدامی خارجی لیگامان کوراکوکلاویکولار که از بخش فوقانی زائده کوراکوئید تا خط ذوزنقه‌ای کلاویکول امتداد می‌یابد. ● لیگامان ذوزنقه‌ای.

umbilical l., median

طناب فیبری که باقیمانده شریان نافی است و به سمت بالا، در کنار مثانه عبور می‌کند تا به ناف برسد. لیگامان نافی، میانی.

uteropelvic l's

گسترش بافت عضلانی در لیگامان پهن که از فاسیای روی عضله اوبتوراتور داخلی به کنار رحم و واژن کشیده می‌شود.

● لیگامان رحمی لگنی.

ventricular l. ● لیگامان بطنی؛ **vestibular l.**

vesicoumbilical l. ● لیگامان مثانه‌ای نافی؛

← **median umbilical l.**

vesicouterine l.

لیگامانی که از سطح قدامی رحم به مثانه کشیده می‌شود.

● لیگامان رحمی مثانه‌ای.

vestibular l.

غشایی که از غضروف تیروئید، در جلو، به سطح قدامی خارجی غضروف اریتنوئید در عقب کشیده می‌شود. ● لیگامان دهلیزی.

vocal l.

غشا بافت الاستیک که از غضروف تیروئید، در جلو به زائده صوتی غضروف اریتنوئید در عقب کشیده می‌شود.

● لیگامان صوتی.

Weitbrecht's l.

نوار لیگامانی کوچکی که از برجستگی اولنار به استخوان رادیوس کشیده می‌شود.

Wrisberg's l. لیگامان وریسبرگ؛

← **meniscofemorl l. (posterior)**

Y l. ← **iliofemoral l.**

ligamentopexy /lig″ah-men′to-pek″se/

ثابت کردن رحم از طریق کوتاه کردن یا بخیه زدن لیگامان گرد.

ligamentum /lig″ah-men′tum/ [L.]

(جمع: ligamenta): لیگامان (رباط).

← **ligament.**

ligand /li′gand, lig′and/ لیگاند؛

نوعی مولکول آلی که الکترون‌های ضروری برای تشکیل پیوندهای کووالانسی هم رتبه با یون‌های فلزی را فراهم می‌کند. همچنین به یون یا مولکولی گفته می‌شود که برای تشکیل کمپلکس با مولکول دیگر واکنش نشان می‌دهد.

ligase /li′gas. lig′as/ لیگاز؛

هر کدام از یک گروه آنزیم هایی که وصل شدن دو مولکول را که با شکست پیوندهای پیروفسفات ATP یاتری فسفات مشابه همراه است کاتالیز می‌کند.

ligature /lig′ah-cher/ لیگاتور؛

هر نوع ماده نظیر نخ یا سیم که برای بستن و گره زدن رگ یا تنگ کردن یک بخش مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● بست.

light /lit/

شعاع الکترومغناطیسی با طول موج بین ۳۹۰۰ آنگستروم (بنفش) و ۷۷۰۰ آنگستروم (قرمز) که قادر به تحریک حس بینایی است و گاهی شعاع فرابنفش (ماوراء بنفش) و فروقرمز (فروسرخ، مادون قرمز) را نیز شامل می‌شود.

idioretinal l.

احساس نور در فقدان کامل تحریکات خارجی.

intrinsic l.

نور ضعیفی که همیشه در میدان بینایی حضور دارد.

polarized l.

نوری که ارتعاشات آن بر روی یک صفحه یا به صورت دوایر یا بیضی‌هایی ساخته می‌شود. ● نور پلاریزه (قطبی).

Wood's l.

شعاع فرابنفشی که از یک منبع بخار جیوه، از طریق صافی اکسید نیکل (صافی wood، یا شیشه) عبور می‌کند و تقریباً تمام اشعه بنفش (به جز مقدار کمی از آن را) نگه می‌دارد و طول موج‌های فرابنفش حدود ۳۶۵ نانومیکرون را عبور می‌دهد.

lightening /lit′en-ing/

احساس کاهش اتساع شکم ناشی از نزول رحم به داخل حفره لگن، در هفته دوم تا سوم قبل از شروع لیبر.

lignoceric acid /lig″no-sĕr′ik/

اسید چرب اشباع شده ۲۴ کربنی که در اسفنگومیلین و به عنوان جزء کوچکی از بسیاری از چربی‌های گیاهی وجود دارد.

limb /lim/

۱. عضو یا اندام انتهایی؛ یکی از ضمائم زوج بدن که در حرکت یا گرفتن اشیاء مورد استفاده قرار می‌گیرد. در انسان به بازو یا ساق پا، همراه با همه بخش‌های آن‌ها گفته می‌شود. ● اندام حرکتی، دست و پا.

۲. ساختار؛ بخش شبیه بازو و یا ساق.

anacrotic l.

← **ascending l.**(۲)

ascending l. بازوی بالارونده (صعودی)؛

۱. بخش دیستال لوپ هنله.

۲. **anacrotic l.**؛ بخش بالارونده منحنی نبض شریانی.

catacrotic l. ← **descending**(۲)

limit dextrinase /lim′it-deks′trin-as/

α-dextrinase. ←

limp /lim/

هر نوع راه رفتن که از تحمل وزن به وسیله یک ساق پا جلوگیری کند.

● لنگیدن.

line /lin/

۱. نوار، خط یا لبه باریک.

۲. خطی فرضی که دو نقطه آناتومیک متفاوت را به هم وصل می‌کند.

linear؛ صفت.

absorption l's

خطوط تیره طیف ناشی از جذب نور به وسیله ماده‌ای که نور، از آن عبور می‌کند.

● خطوط جذبی.

anocutaneous l. ← **pectinate l.**

Beau's l's خطوط بیو؛

خطوطی عرضی واقع بر روی ناخن که معمولاً علامتی از بیماری سیستمیک هستند ولی ممکن است علل دیگری نیز باعث ایجاد آن‌ها شوند.

bismuth l. خط بیسموت؛

خطی به رنگ آبی متمایل به سیاه واقع در حاشیه لثه‌ها که در مسمومیت بیسموت دیده می‌شود.

blood l. خط نزول مستقیم از چند نسل.

cement l.

خطی که در مشاهده میکروسکوپیک مقطع عرضی استخوان مشاهده می‌شود و مرز أستئون (سیستم هاورس) را مشخص می‌کند.

cervical l.

خط آناتومیک محل اتصال سیمان دندانی به مینا که تاج و ریشه دندان را از هم جدا می‌کند.

cleavage l's

شکاف‌های خطی پوست که نشان‌دهنده جهت رشته‌های آن هستند.

costoclavicular l. ← **parasternal l.**

l. of Douglas خط دوگلاس؛

خطی هلالی که نشان‌دهنده پایان لایه خلفی غلاف عضله مستقیم شکمی است.

epiphyseal l. خط اپیفیزی؛

۱. صفحه یا سطحی واقع بر روی استخوان دراز که به صورت یک خط مشاهده می‌شود و محل اتصال اپیفیز و دیافیز است.

۲. نواری با تراکم کم، واقع بر رادیوگرافی استخوان دراز که نشان‌دهنده صفحه یا سطح اپیفیزی است.

l's of expression

چین‌ها و خطوط طبیعی پوست صورت و گردن؛ این خطوط، برای برش ناحیه صورت و گردن در اعمال جراحی، خطوط ارجح محسوب می‌شوند.

gingival l.

۱. خطی که به وسیله سطح امتداد لثه بر روی دندان مشخص می‌شود.

● خط لثه‌ای.

۲. هر نوع خط قابل رؤیت بر روی سطح لثه.

descending l. بازوی پایین رونده (نزولی)؛

۱. بخش پروگزیمال لوپ هنله.

۲. catacrotic l.؛ بخش پایین رونده منحنی نبض شریانی.

lower l.

اندامی از بدن که از ناحیه سرین تا پا امتداد می‌یابد و به تحمل وزن و حرکت اختصاص یافته است. ← **leg**. ● اندام تحتانی.

pectoral l. ← **thoracic l.**

pelvic l.

۱. ساق، یا یک بخش مشابه آن.

۲. اندام متصل به کمربند لگنی؛ اندام تحتانی انسان یا ساختاری مشابه آن، نظیر اندام عقبی حیوانات. ● اندام لگنی.

phantom l.

احساس وجود داشتن اندامی که قطع شده است. همچنین ممکن است گزگز (پارستزی)، دردهای گذرا و دردی متناوب یا پیوسته، با منشاء عضو از دست رفته موجود باشند.

thoracic l.

اندام متصل به کمربند توراسیک؛ اندام فوقانی انسان یا ساختاری مشابه آن (بال، پای جلو و غیره) در حیوانات.

upper l.

اندامی که از ناحیه دلتوئید تا دست امتداد می‌یابد و به اعمالی نظیر گرفتن و دستکاری کردن اختصاص دارد. ← **arm**. ● اندام فوقانی.

limbic /lim′bik/

مربوط به حاشیه یا لبه. ← **system** ● حاشیه‌ای، کناری.

limbus /lim′bus/ [L.] لیمبوس؛

(جمع: limbi)؛ حاشیه، لبه، کناره یا مرز.

corneal l. لبه قرنیه، در محل اتصال آن به صلبیه.

spiral l. پریوست ضخیم شده تیغه مارپیچی حلزون گوش.

lime /līm/

۱. اکسید کلسیم. ● آهک.

۲. میوه اسیدی درخت حاره‌ای *Citrus aurantifolia* که عصاره آن حاوی اسید آسکوربیک است. ● لیموترش.

soda lime ← **soda.**

limen /li′men/ [L.]

(جمع: limina)؛ آستانه یا مرز.

l. of insula و **l. insulae**

نقطه‌ای که کورتکس اینسولا در امتداد کورتکس لوب فرونتال قرار می‌گیرد.

l. nasi

خطی که محدوده میان دهلیز بینی و حفره اصلی آن را مشخص می‌کند.

liminal /lim′ĭ-n'l/

به‌طور آشکار، محسوس و قابل درک. مربوط به آستانه. ● آستانه‌ای.

liminometer /lim″ĭ-nom′it-er/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت تحریکی که باعث ایجاد رفلکس تاندونی می‌شود.

limitans /lim′ĭ-tanz/ [L.]

محدودکننده.

semilunar l.

خطی منحنی واقع در مسیر حاشیه خارجی هر عضله مستقیم شکمی که محل تلاقی آپونورز عضله مایل داخلی و عضلات عرضی شکم را مشخص می‌کند. ● خط نیمه هلالی.

Shenton's l. خط شنتون؛

خط منحنی که در رادیوگرافی هیپ طبیعی دیده می‌شود و به وسیله قسمت بالایی سوراخ ابتوراتور به وجود می‌آید.

Sternal l.

خط فرضی عمودی بر روی سطح قدامی بدن که مطابق است با لبه خارجی استرنوم. ● خط جناغی.

subcostal l.

خط عرضی واقع بر سطح شکم، در سطح لبه تحتانی دهمین غضروف دنده‌ای. ● خط زیردنده‌ای.

Sydney l. خط سیدنی؛

چین کف دستی که نشان دهنده افزایش احتمال ایجاد لوسمی یا بدخیمی‌های دیگر در دوران کودکی است.

temporal l. خط تمپورال؛

۱. هر یک از دو خط منحنی تحتانی و فوقانی واقع بر سمت خارجی استخوان پاریتال که ادامه خط تمپورال استخوان فرونتال هستند.
۲. خطی که به‌طور فوقانی و خلفی از زائده گونه‌ای (زیگوماتیک) استخوان فرونتال امتداد می‌یابد.

terminal l. of pelvis

یکی از سطوح داخلی هر استخوان لگن، از مفصل ساکروایلیاک تا برجستگی ایلیوپوبیک در سطح قدامی که لگن کاذب را از لگن حقیقی جدا می‌کند.

trapezoid l.

خطی واقع بر سطح تحتانی کلاویکول که لیگامان ذوزنقه‌ای به آن می‌چسبد.

Voigt's l.

خط پیگمانته پشتی شکمی پوست، واقع در مسیر لبه خارجی عضله دوسر؛ که در ۲۰ تا ۲۶ درصد از سیاهپوستان و به ندرت در سفیدپوستان دیده می‌شود.

linea /lin′e-ah/ [L.] (جمع: lineae)؛ خط؛

در آناتومی به لبه باریک یا خطی واقع بر سطح یک ساختمان گفته می‌شود.

l.alba

خط سفید؛ خط میانی تاندونی واقع بر جدار قدامی شکم، بین دو عضله راست شکمی.

l.aspera

خط برجسته طولی واقع در پشت استخوان ران که محل اتصال عضلات است.

lineae atrophicae ← **stria atrophicae**

l.epiphysialis ← **epiphyseal line.**

l.glutea ← **gluteal line.**

l.nigra

خط سفیدی که در اثر حاملگی پیگمانته و تبدیل به خط سیاه رنگ می‌شود. ● خط سیاه.

gluteal l.

هر یک از سه خط منحنی قدامی، تحتانی و خلفی واقع بر سطح گلوتئال بال استخوان ایلئوم. ● خط سرینی.

Harris l's

خطوط تأخیر رشد که در رادیوگرافی اپیفیز استخوان‌های دراز دیده می‌شود.

hot l. ← **hot line**

iliopectineal l.

خطی واقع بر استخوان‌های ایلئوم و پوبیس که حدود لگن حقیقی را نشان می‌دهد.

intertrochanteric l.

خط مایلی که از تروکانتر بزرگ به تروکانتر کوچک (بر روی سطح قدامی فمور) کشیده می‌شود.

lead l.

خط آبی یا خاکستری متمایل به سیاه که در مسمومیت با سرب، در حاشیه لثه دیده می‌شود.

mammillary l.

خط فرضی عمودی که از مرکز نوک پستان عبور می‌کند. ● خط پستانی.

median l.

خطی فرضی که سطح بدن را به‌طور مساوی به دو نیمه راست و چپ تقسیم می‌کند. ● خط میانی.

milk l.

خطی از اپیتلیوم ضخیم شده که از زیر بغل تا کشاله ران رویان پستانداران کشیده می‌شود و در مسیر آن، نوک پستان و غدد پستانی تکامل می‌یابند و همه این خطوط به استثنای یکی از آن‌ها از بین می‌روند. ● خط شیر (خط پستانی).

mylohyoid l. خط میلوهیوئید؛

خطی واقع بر سطح داخلی فک تحتانی که از قاعده سمفیز به شاخ بالا رونده واقع در پشت آخرین دندان آسیا کشیده می‌شود.

nasobasilar

خط بین بازیون (← **basion**) و نازیون (← **nasion**).

Nelaton's l. خط نلاتون؛

خطی که از خار فوقانی قدامی ایلئوم به برجسته‌ترین بخش برجستگی ایسکیوم وصل می‌شود.

nuchal l's

سه خط (تحتانی، فوقانی و بالاترین) واقع بر سطح خارجی استخوان پس‌سری؛ ← **external occipital crest** ● خطوط گردنی.

parasternal l. خط پارااسترنال؛

خط فرضی واقع در بین راه خط پستانی و حاشیه استرنوم.

pectinate l.

خط مشخص کننده محل اتصال ناحیه مجرای مقعدی و اپی‌تلیوم سنگفرشی مطبق و ناحیه پوشیده شده با اپی‌تلیوم استوانه‌ای.

pectineal l.

۱. خطی که در سطح خلفی تنه استخوان رانی به سمت پایین می‌رود و به عضله پکتینئوس وصل می‌شود.
۲. حاشیه قدامی شاخه فوقانی پوبیس.

l.splendens
غلاف شریان نخاعی قدامی که به وسیله نرم‌شامه در شیار قدامی میانی نخاع ساخته می‌شود.

liner /lin′er/
ماده‌ای که به عنوان محافظ یا عایق به سطح داخلی دیواره‌های یک حفره یا ظرف مالیده می‌شود.

lingua /ling′gwah/ [L.] (جمع: linguae)؛ زبان.
lingual ؛ صفت.
l.geographica گلوسیت خوش‌خیم مهاجر؛
● زبان جغرافیایی.
l.nigra ● زبان سیاه؛
black tongue. ←
l.plicata **fissured tongue** ←

lingual /ling′gwal/
۱. مربوط یا نزدیک به زبان.
۲. در آناتومی دندان، به معنی سطح زبانی یا حفره دهان است.

Linguatula /ling-gwat′u-lah/
جنسی از بندپایان شبیه کرم که نوع بالغ آن در دستگاه تنفسی مهره‌داران زندگی می‌کند و لارو آن در ریه‌ها و دیگر اعضای داخلی یافت می‌شود و شامل L.serrata (L.rhinaria) است که سگ و گربه و گاهی انسان را آلوده می‌سازد.

lingula /ling′gu-lah/ [L.] لینگولا؛
ساختمانی کوچک و شبیه زبان، مانند برآمدگی بخش تحتانی لوب فوقانی ریه چپ *(l.pulmonis sinistri)*، یا لبه استخوانی واقع در بین تنه و بال بزرگ استخوان اسفنوئید *(l.sphenoidalis)*.
lingular ؛ صفت.

lingulectomy /ling″gu-lek′tah-me/
برداشتن لوب لینگولای ریه چپ.

lingu(o)
جزء کلمه [L.]، به معنی زبان.

linguopapillitis /ling″gwo-pap″ĭ-li′tis/
التهاب یا زخمی شدن پاپیلاهای حاشیه زبان.

linguoversion /-ver′zhun/
جابجایی یک دندان از خط اکلوژن به طرف زبان.

linitis /lĭ-ni′tis/ التهاب بافت سلولی معده.
l.plastica
پرولیفراسیون فیبروی منتشر بافت همبند زیرمخاطی که منجر به ضخیم شدگی و فیبروز می‌شود به نحوی که باعث تنگی، غیرالاستیک و سفت شدن عضو (شبیه بطری چرمی) می‌شود.

linkage /lingk′ij/
۱. ارتباط میان اتم‌های مختلف، در یک ترکیب شیمیایی یا نماد نشان دهنده آن در فرمول‌های شیمیایی. ● پیوند، اتصال.
۲. در ژنتیک، عبارت است از ارتباط میان ژن‌هایی که جایگاه‌هایی بر روی یک کروموزوم مشابه دارند و منجر به تمایل یک گروه از چنین ژن‌های غیرآللی نسبت به داشتن ارتباط در ارث می‌شود.
۳. در فیزیولوژی، به ارتباط میان تحریک و پاسخ به تحریک گفته می‌شود.

linoleate /lĭ-no′le-at/
نمک (صابون)، استر یا فرم آنیونی اسیدلینولئیک.

linoleic acid /lin″o-le′ik/ اسید لینولئیک؛
نوعی اسید چرب اشباع نشده که جزء اصلی بسیاری از روغن‌های گیاهی را تشکیل می‌دهد و در بیوسنتز پروستا گلاندین‌ها و غشاهای سلولی به کار می‌رود.

linolenate /lĭ-no′lê-nat/
نمک (صابون)، استر، یا فرم آنیونی اسید لینولنیک.

linolenic acid /lin″o-len′ik/
اسید لینولنیک؛ نوعی اسید چرب اساسی اشباع‌نشده ۱۸ کربنی که در بعضی از روغن ماهی‌ها و بسیاری از روغن‌های مشتق از دانه‌های گیاهی وجود دارد.

linseed /lin′sed/
بزرک، تخم‌کتان؛ دانه رسیده و خشک شده *Linum usitatissimum* که به عنوان مرهم و ملین و نیز منبع روغن بزرگ به کار می‌رود و حاوی سیانوژن لینامارین است.

lint /lint/
نوعی ماده جاذب پانسمان جراحی. (پرز، کرک).

lip /lip/
۱. حاشیه گوشتی فوقانی یا تحتانی دهان.
● لب.
۲. هر نوع بخش شبیه به لب؛← **labium.**
cleft l. ● لب‌شکری؛← **harelip.**
glenoid l.
حلقه‌ای از غضروف فیبری که به لبه حفره گلنوئید متصل می‌شود.
Hapsburg l.
لب پائینی ضخیم شده و دارای رشد بیش از حد که اغلب همراه با فک Hapsburg دیده می‌شود.

lipaciduria /lip″as-ĭ-du′re-ah/
وجود اسیدهای چرب در ادرار.

lipase /li′pas, lip′as/ لیپاز؛
آنزیمی که تجزیه آنیون اسید چرب از تری گلیسرید یا فسفولیپید را کاتالیز می‌کند.
●

lipectomy /lĭ-pek′tah-me/
برداشتن توده از بافت چربی زیرجلدی.
suction l. **liposuction.** ←

lipedema /lip″ê-de′mah/
تجمع مقادیر زیاد چربی و مایع در بافت‌های زیرجلدی.

lipemia /lĭ-pe′me-ah/ لیپمی؛
hyperlipidemia ←
lipemic ؛ صفت.
alimentary l.
نوعی لیپمی که پس از خوردن غذا ایجاد می‌شود.
l. retinalis
نوعی لیپمی که با شیری شدن نمای وریدها و شریان‌های شبکیه تظاهر می‌کند.

lipid /lip´id/ لیپید؛
هر یک از گروه نامتجانس چربی‌ها و مواد شبیه چربی، شامل اسیدهای چرب، چربی‌های خنثی، موم‌ها و استروئیدهای نامحلول در آب و محلول در حلال‌های غیرقطبی. لیپیدها که به آسانی در بدن ذخیره می‌شوند به عنوان منبع سوخت بدن عمل می‌کنند و از اجزاء مهم ساختمان سلول هستند و عملکردهای بیولوژیک دیگر هم دارند. لیپیدهای مرکب عبارتند از گلیکولیپیدها، لیپوپروتئین‌ها و فسفولیپیدها.

lipidemia /lip″ĭ-dem´e-ah/ لیپیدمی؛
hyperlipidemia. ←

lipidosis /lip″ĭ-do´sis/ لیپیدوز؛
(جمع: lipidoses). هر نوع اختلال متابولیسم لیپید که با تجمع غیرطبیعی لیپیدها در سلول‌های رتیکولواندوتلیال همراه است.

lip(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی چربی؛ لیپید.

lipoamide /lip″o-am´īd/
نوع عملکردی اسیدلیپوئیک که به زنجیره جانبی لیزین هر یک از کمپلکس‌های متعدد آنزیمی متصل می‌شود و دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو کتواسیدها راکاتالیز می‌کند.

lipoarthritis /lip″o-ahr-thri´tis/
التهاب بافت چربی مفصل.

lipoatrophy /-at´ro-fe/
آتروفی بافت‌های چربی زیرجلدی بدن.

lipoblast /lip´o-blast/
سلول بافت همبند که تبدیل به سلول چربی می‌شود.
lipoblastic ؛ صفت.

lipoblastoma /lip″o-blas-to´mah/
نوعی تومور خوش‌خیم بافت چربی، متشکل از مخلوط سلول‌های لیپوبلاستیک رویانی، در استرومای میکزوئید و سلول‌های چربی بالغ.

lipoblastomatosis /-blas-to″mah-to´sis/
وجود لیپوبلاستوم‌های متعدد با انتشار موضعی اما بدون تمایل به متاستاز.

lipocardiac /-kahr´de-ak/
مربوط به قلب چرب.

lipochondroma /-kon-dro´mah/
chondrolipoma. ←

lipochrom /lip´o-krōm/
هر یک از گروه رنگدانه‌های هیدروکربن محلول در چربی، مانند کاروتن، گزانتوفیل، لوتئین، کروموفان و ماده رنگی طبیعی کره، زرده تخم‌مرغ و ذرت زرد.

lipocyte /-sīt/
۱. سلول چربی.
۲. سلول کبدی ذخیره کننده چربی.

lipodystrophia /lip″o-dis-tro´fe-ah/ لیپودیستروفی؛
.(**lipodystrophy** ←)

l. progressiva
progressive lipodystrophy ←

lipodystrophy /-dis´tro-fe/
هر نوع اختلال متابولیسم چربی.

progressive l., congenital congenital
generalized l., **total l.** ←
generalized l. **total l.** ←
partial l., progressive l.
از دست رفتن پیشرونده و قرینه چربی زیرجلد از بخش‌هایی واقع در بالای لگن که با لاغری صورت شروع می‌شود و به صورت پیشرونده به سمت پایین بدن ادامه پیدا می‌کند و منجر به تجمع واضح و احتمالاً حقیقی چربی در اطراف ران‌ها و کفل‌ها می‌شود. ● لیپودیستروفی نسبی (پیشرونده).

total l.
نوعی اختلال مغلوب که با فقدان بافت چربی زیرجلدی، ماکروزومی، بزرگی احشا، پرمویی، آکانتوزنیگریکانس و کاهش تحمل گلوکز، در حضور مقادیر بالای انسولین مشخص می‌شود. ● لیپودیستروفی کامل.

lipofibroma /-fi-bro´mah/ **fibrolipoma.** ←

lipofuscin /-fu´sin/ لیپوفوشین؛
هر یک از گروه رنگدانه‌های چرب که در اثر حل شدن پیگمان در چربی ساخته می‌شوند.

lipofuscinosis /-fu″sin-o´sis/
هر نوع اختلال ناشی از ذخیره شدن غیرطبیعی لیپوفوشین‌ها

neuronal ceroid-l.
هر یک از چندین نوع لیپیدوز ژنتیک که با دژنراسیون پیشرونده نورون‌ها، کاهش دید، و سیر کشنده مشخص می‌شوند (شامل بیماری‌های Jansky-Beilschowsky ،Vogt-Spielmeyer، Kufs').

lipogenesis /-jen´ĕ-sis/
تشکیل چربی؛ تبدیل مواد غذایی غیرچربی به چربی بدن.
lipogenetic؛ صفت.

lipogenic /-jen´ik/
ساخته یا تولید شده به وسیله چربی.

lipogranuloma /-gran″u-lo´mah/
التهاب بافت چربی به وسیله جسم خارجی، که محتوی بافت گرانولاسیون و کیست‌های روغنی است.

lipogranulomatosis /-gran″u-lo″mah-to´sis/
وضعیتی از اختلال متابولیسم چربی که در آن، ندول‌های زرد ماده لیپوئید در پوست و مخاط رسوب می‌کنند و واکنش‌های گرانولوماتوز به وجود می‌آورند.

lipohypertrophy /-hi-per´tro-fe/
هیپرتروفی چربی زیرجلدی.

insulin l.
هیپرتروفی متمرکز چربی زیرجلدی در محل‌های تزریق انسولین، ناشی از اثر لیپوژنیک انسولین.

lipoic acid /lip-o´ik/ اسید لیپوئیک؛
کوفاکتور ضروری برای کمپلکس‌های آنزیمی متعددی که در دکربوکسیلاسیون اکسیداتیو کتواسیدها، در فرم لیپوآمید شرکت دارند.

lipoid /lip′oid/
شبیه چربی.

lipolysis /lī-pol′ī-sis/
شکسته شدن یا تجزیه چربی.
lipolytic؛ صفت.

lipoma /lip-o′mah/
نوعی تومور خوش‌خیم، نرم، لاستیک مانند و کپسوله بافت چربی که معمولاً از سلول‌های بالغ چربی تشکیل می‌شود.

lipomatosis /lip″o-mah-to′sis/
وضعیتی که با تجمع غیرطبیعی موضعی یا تومورمانند چربی در بافت‌ها مشخص می‌شود.

renal l.
وجود توده‌های چربی در داخل کلیه.

lipomeningocele /-mē-ning′go-sēl/
نوعی مننگوسل که لیپوم به آن اضافه شده است، مثلاً در اسپینابیفیدا.

lipomyelomeningocele /-mi″ē-lo-mē-ning-go′sēl/
نوعی میلومننگوسل که لیپوم به آن اضافه شده است.

lipomyoma /-mi-o′mah/
myolipoma. ←

lipomyxoma /-mik-so′mah/
myxolipoma. ←

lipopenia /-pe′ne-ah/
کمبود لیپیدها در بدن.

lipophage /lip′o-fāj/
لیپوفاژ؛ سلولی که چربی را جذب می‌کند یا می‌خورد.

lipophagia /lip″o-fa′je-ah/
lipolysis ←

lipophagy /lī-pof′ah-je/
lypolysis. ←
lipophagic؛ صفت.

lipophilia /lip″o-fil′e-ah/
۱. تمایل نسبت به چربی.
۲. قابل حل بودن در لیپیدها.
lipophilic؛ صفت.

lipoplasty /-plas′te/
liposuction. ←

lipopolysaccharide /-pol″e-sak′ah-rīd/
لیپوپلی ساکارید؛
۱. مولکولی که در آن لیپیدها و پلی‌ساکاریدها به هم متصل هستند.
۲. جزء اصلی دیواره سلولی باکتری‌های گرم منفی؛ لیپوپلی ساکاریدها، اندوتوکسین‌ها و آنتی‌ژن‌های مهمی محسوب می‌شوند.

lipoprotein /-prō′tēn/
لیپوپروتئین؛
کمپلکسی از لیپیدها و آپولیپوپروتئین‌ها، شکل انتقال لیپیدها به داخل خون.

α-l., alpha l.
لیپوپروتئین دارای تحرک الکتروفورزی معادل با α_1-گلوبولین‌ها، مثل HDL.

β-l., beta l.
لیپوپروتئین دارای تحرک الکتروفورزی معادل با β-گلوبولین‌ها، مثل LDL.

floating beta l's
β-VLDL.

high-density l. (HDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌های پلاسما که انتقال کلسترول از بافت خارج کبدی به کبد را به منظور دفع آن در صفرا تسریع می‌کنند؛ سطوح سرمی HDL ارتباط منفی با بیماری زودرس عروق کرونر قلب دارند.

intermediate-density l. (IDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌ها که در اثر تجزیهٔ VLDL ایجاد می‌شوند و بعضی از آن‌ها سریعاً در کبد پاک می‌شوند و بعضی به LDL تجزیه می‌شوند.

low-density l. (LDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌های پلاسما که کلسترول را به بافت‌های خارج کبدی انتقال می‌دهند؛ مقادیر زیاد سرمی LDL با بیماری زودرس عروق کرونر قلب ارتباط دارد.

Lp(α) l.
نوعی ذره لیپوپروتئینی حاوی آپولیپوپروتئین B-100 و نیز یک آپولیپوپروتئین منحصر به فرد آنتی‌ژنیک که وجود مقادیر بالای آن در پلاسما با افزایش خطر بیماری قلبی ارتباط دارد.

pre-β-l. و **pre-betal l.**
VLDL ←

sinking pre-β-l.
Lp(a) l. ←

very-high-density l. (VHDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌ها که عمدتاً از پروتئین‌ها تشکیل می‌شوند و نیز حاوی غلظت بالایی از اسیدهای چرب آزاد هستند.

very-low-density l. (VLDL)
گروهی از لیپوپروتئین‌ها که تری‌گلیسریدها را از روده و کبد به بافت‌های چربی و عضله انتقال می‌دهند و به‌طور عمده حاوی تری گلیسریدها و مقداری استرهای کلسترول هستند.

lipoprotein lipase /li′pās/
آنزیمی که تجزیه هیدرولیتیک اسیدهای چرب از تری گلیسریدها (یا دی - یا مونوگلیسریدها) را در شیلومیکرون‌ها، VLDLها و LDL ها کاتالیز می‌کند.

liposarcoma /lip″o-sahr-ko′mah/
نوعی تومور مزانشیمی بدخیم که معمولاً در فاسیای بین غضروفی قسمت فوقانی ران ایجاد می‌شود و با سلول‌های لیپوبلاستیک بدوی، همراه با درجات متغیری از تمایز لیپوبلاستیک یا لیپوماتوز و گاهی، کانون‌هایی از سلول‌های چربی طبیعی مشخص می‌شود.

liposis /lī-po′sis/
lipomatosis ←

liposoluble /lip″o-sol′u-b′l/
محلول در چربی‌ها.

liposome /lip′o-sōm/
ذره کروی میکروسکوپی که از طریق محصور شدن یک محفظه آبکی به وسیله دو لایه چربی ساخته می‌شود.

listeriosis /lis-te″re-o′sis/ لیستریوز؛
عفونت ناشی از *Listeria monocytogenes*؛ ابتلا به این عفونت در رحم منجر به سقط، مرده‌زایی یا نارس بودن نوزاد، و در حین تولد، باعث دیسترس قلبی تنفسی، اسهال، استفراغ و مننژیت؛ و در بزرگسالان منجر به مننژیت، آندوکاردیت، و ضایعات گرانولوماتوز منتشر می‌شود.

listerism /lis′ter-izm/
اصول و اجرای جراحی با استفاده از ضدعفونی و به روش بدون میکروب.

liter /le′ter/ لیتر؛
واحد حجم در سیستم متریک، برابر با ۱۰۰۰ سانتی‌متر مکعب یا یک دسی متر مکعب، یا ۱/۰۵۶۷ کوارت (واحد مایعات).
علامت اختصاری: L یا l.

lithectasy /lî-thek′tah-se/
خارج کردن سنگ از پیشابراهی که به‌طور مکانیکی متسع شده است.

lithiasis /lî-thi′ah-sis/
۱. وضعیتی که با تشکیل سنگ یا سخت شدگی شناخته می‌شود.
● سنگ‌سازی.
۲. استعداد ابتلا به نقرس.

lithium /lith′e-um/ لیتیوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳ و نماد Li. نمک‌های لیتیوم، به ویژه l.carbonate در درمان فازمانیک اختلال دوقطبی و دیگر وضعیت‌های مانیک به‌کار می‌روند.

lith(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی سنگ.

lithoclast /lith′ah-klast/
← **lithotrite**

lithocystotomy /lith″o-sis-tot′ah-me/
برش مثانه، به‌منظور خارج کردن سنگ.

lithodialysis /-di-al′î-sis/
۱. حل کردن سنگ در داخل مثانه به وسیله حلال‌های تزریقی.
۲. ← **lithotripsy**

lithogenesis /-jen′ê-sis/ تشکیل سنگ.
lithogenic، **lithogenous** : صفت.

litholapaxy /lî-thol″ah-pak′se/
← **lithotripsy**

litholysis /lî-thol′î-sis/ حل کردن سنگ.
litholytic؛ صفت.

lithonephritis /lith″o-nê-fri′tis/
التهاب کلیه در اثر تحریک به وسیله سنگ.

lithoscope /skōp/
وسیله‌ای برای تشخیص سنگ در داخل مثانه.

lithotomy /lî-thot′ah-me/
برش یک مجرا برای خارج کردن سنگ.

lithotripsy /lith′o-trip″se/
خرد کردن سنگ در داخل سیستم ادراری یا کیسه صفرا و سپس شستشو و خارج کردن قطعات خرد شده سنگ که از طریق جراحی و یا روش‌های غیرتهاجمی، نظیر استفاده از لیزر یا امواج شوک انجام می‌شود.

liposuction /lip′o-suk″shun/
برداشتن رسوبات چربی موضعی به وسیله دستگاه خلاء پرفشار، از طریق جراحی. دستگاه مزبور به کانولی اتصال می‌یابد که از طریق یک برش کوچک به زیر درم فرو برده می‌شود.

lipotrophy /lî-pot′rah-fe/ افزایش چربی بدن.
lipotrophic : صفت.

lipotropic /lip″o-trop′ik/
اثر بر متابولیسم چربی، از طریق تسریع برداشته شدن یا کاهش رسوب چربی در کبد؛ و نیز عامل دارویی که از این اثرات برخوردار است.

β-lipotropin /-tro′pin/ نوعی پلی پپتید
ساخته شده به وسیله سلول‌های آدنوهیپوفیز که به حرکت درآمدن چربی و تیره شدن پوست در اثر تحریک ملانوسیت‌ها را تسریع می‌کند و پیش‌ساز هورمون‌های محرک ملانوسیت و اندورفین‌هاست.

lipovaccine /-vak′sēn/
نوعی واکسن که ماده حامل آن، روغن گیاهی است.

lipoxidase /lî-pok′sî-dās/
← **lipoxygenase**

lipoxygenase /lî-pok′sî-jê-nās/ لیپوکسیژناز؛
آنزیمی که اکسیداسیون اسیدهای چرب اشباع شده چندگانه را به فرم پراکسید اسیدکاتالیز می‌کند.

lipping /lip′ing/
۱. سایه‌ای گوه‌ای شکل که در رادیوگرافی کوندروسارکوما در بین کورتکس و پریوست بلند شده دیده می‌شود.
۲. رشد بیش از حد استخوان در استئوآرتریت.

liquefacient /lik″wî-fa′shint/
۱. تولید مایع کردن یا مربوط به این امر.
۲. عاملی که باعث آبکی شدن (میعانی شدن) می‌شود.

liquefaction /-fak′shun/
تبدیل شدن به شکل مایع (میعانی یا آبکی شدن).
liquefactive : صفت.

liquid /lik′wid/
۱. ماده‌ای که در وضعیت طبیعی، به سهولت جریان پیدا می‌کند. ● مایع.
۲. به سهولت جریان یافتن؛ حالت نه جامد و نه گاز.

liquor /lik′er, li′kwor/ [L.] (جمع: liquores و liquors)؛
۱. نوعی مایع، به ویژه محلول آبکی حاوی ماده دارویی.
۲. واژه‌ای که در مورد بعضی مایعات خاص بدن به کار می‌رود.

l. amnii مایع آمنیوتیک.
l. cerebrospinalis ← مایع مغزی نخاعی.
l. folliculi
مایع موجود در فولیکول تخمدانی تکامل یافته.

lissencephaly /lis″en-sef′ah-le/ ← **agyria.**
lissencephalic : صفت.

Listerella /lis″ter-el′ah/ ← **Listeria.**

Listeria /lis-tēr′e-ah/ لیستریا؛
جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده کورینه باکتریوم)؛ *L.monocytogenes* باعث ایجاد لیستریوز می‌شود.

extracorporeal shock wave l.

روشی برای درمان سنگ‌های فوقانی مجرای ادراری؛ بیمار در داخل وان بزرگ آب غوطه‌ور می‌شود و امواج شوک با انرژی بالا تولید و به وسیله منعکس کننده بر روی سنگ متمرکز می‌شود و سنگ را به قطعات کوچکتر تقسیم می‌کند تا قادر به خروج از مجرای ادراری شود.

lithotriptic /lith″o-trip′tik/

حل کردن سنگ‌های مثانه و نیز عاملی برای انجام این کار.

lithotrite /lith′o-trīt/

وسیله‌ای برای خرد کردن سنگ در مثانه.

lithotrity /lĭ-thot′rĭ-te/

lithotripsy. ←

lithous /lith′us/

مربوط به سنگ یا دارای ماهیت آن.

lithuresis /lith″ur-ê-sis/

عبور سنگ ریزه‌ها از طریق ادرار.

litmus /lit′mus/

رنگدانه تهیه شده از *Rocella tinctoria* ولیکن‌های دیگر که به عنوان شاخص اسید ـ باز (pH) به کار می‌رود.

litter /lit′er/

حمل کننده بیمار، برانکار.

livedo /lĭ-ve′do/ [L.]

لیودو؛

لکه تغییر رنگ یافته واقع بر روی پوست.

l.racemosa و **l.reticularis**

کبودی شبکه مانند پوست اندام‌ها و تنه به رنگ قرمز متمایل به آبی که در تماس با سرما شدیدتر می‌شود.

livedoid /liv′id-oid/

مربوط به لیودو.

liver /liv′er/

غده‌ای بزرگ به رنگ قرمز تیره، واقع در بخش فوقانی و راست شکم، بلافاصله زیر دیافراگم. به تصویر IV مراجعه کنید. ● کبد.

کبد، وظایف متعددی دارد که عبارتند از: ذخیره و تصفیه خون، ترشح صفرا، تبدیل قندها به گلیکوژن و بسیاری از فعالیت‌های متابولیک دیگر.

fatty l.

کبد مبتلا به ارتشاح چربی. ● کبد چرب.

hobnail l.

کبدی که سطح آن در اثر سیروز دارای نقاطی شبیه ناخن شده است.

liver phosphorylase /liv′er-fos-for′ĭ-lās/

ایزوزیم کبدی گلیکوژن فسفریلاز که کمبود آن منجر به بیماری ذخیره گلیکوژن نوع VI می‌شود.

liver phosphorylase kinase /ki nās/

ایزوزیم کبدی فسفریلاز کیناز که کمبود آن منجر به کمبود فسفریلاز b کیناز می‌شود.

livid /liv′id/

تغییر رنگ پیدا کردن، مثل کبودی یا کوبیدگی؛ سیاه و آبی.

livor /li′vor/ [L.]

(جمع: livores)؛ تغییر رنگ.

l.mortis

تغییر رنگ بخش‌های وابسته بدن، پس از مرگ.

lixiviation /lik-siv″e-a′shun/

جدا کردن ماده محلول از نامحلول با استفاده از حلال مناسب.

LMA م: left mentoanterior (وضعیت جنین).

LMP م: left mentoposterior (وضعیت جنین).

LMT م: left mentotransverse (وضعیت جنین).

LNPF م: lymph node permeability factor (فاکتور نفوذپذیری ندول لنفاوی).

LOA م: left occipitoanterior (وضعیت جنین).

Loa /lo′ah/

جنسی از نماتودهای نخی شکل شامل *L.loa* گونه متعلق به آفریقای غربی که به‌طور آزاد در بافت همبند زیرجلدی حرکت می‌کند و به خصوص در اطراف اربیت و حتی زیرملتحمه دیده می‌شود و گاهی باعث تورم می‌شود.

loading /lod′ing/

۱. تجویز مقادیر کافی از یک ماده به منظور آزمایش توانایی فرد در متابولیزه کردن یا جذب آن.
۲. اعمال نیروی کششی بر روی بخشی از بدن، مانند عضله یا لیگامان.

lobate /lo′bāt/

تقسیم شده به چند لوب.

lobation /lo-ba′shun/

تشکیل چند لوب؛ وضعیت دارا بودن چندلوب.

renal l.

ظهور بریدگی‌های کوچک در مسیر سطح کلیه در رادیوگرافی، که نشان دهنده محل لوب‌های کلیه است.

lobe /lob/

لوب؛

۱. بخش کم و بیش مشخصی از یک عضو یا غده.
۲. یکی از تقسیمات اصلی تاج دندان.

lobar؛ صفت.

caudate l.

لوب کوچکی از کبد، که در بین ورید اجوف تحتانی و لوب چپ کبد قرار دارد.

● لوب دُم‌دار.

ear l.

بخش گوشتی تحتانی گوش خارجی. ● لاله گوش.

frontal l.

لوب فرونتال؛

بخش منقاری (قدامی) نیمکره مغزی.

hepatic l's

لوب‌های کبد که عبارتند از لوب‌های راست، چپ، دُم‌دار و مربع.

insular l. insula. ←

occipital l.

لوب اکسی پیتال؛

خلفی‌ترین بخش نیمکره مغزی که بخش کوچکی از سطح خلفی جانبی آن را تشکیل می‌دهد. ● لوب پس سری.

parietal l.

لوب پاریتال؛

بخش مرکزی فوقانی نیمکره مغزی، واقع در بین لب فرونتال و اکسی پیتال و بالای لوب تمپورال. ● لوب آهیانه.

localization /lo″kal-î-za′shun/

۱. محدود کردن به یک ناحیه.

۲. تعیین جایگاه یا محل هر زائده یا ضایعه. ● اختصاص مکانی.

cerebral l.

تعیین ناحیه‌هایی از کورتکس که در اجرای عملکردهای خاص شرکت دارند.

germinal l.

تعیین ناحیه‌ای بر روی بلاستودرم که در آینده اعضای خاصی را می‌سازند.

locator /lo′kat-er/

وسیله‌ای برای تعیین محل اشیاء خارجی موجود در داخل بدن.

electroacoustic l.

وسیله‌ای که تماس پروب با یک شی جامد واقع در بافت را به کلیک قابل سمع تقویت می‌کند.

lochia /lo′ke-ah/ لوشیا؛

ترشح واژن در طی هفته اول یا دوم بعد از تولد نوزاد.

lochial ؛ صفت.

l. alba

ترشح نهایی واژن، بعداز تولد نوزاد، در هنگامی که مقدار خونریزی کاهش و لکوسیت‌ها افزایش پیدا می‌کنند. ● لوشیای سفید.

l.cruenta ← **l.rubra**

l.rubra

ترشحی که بلافاصله بعد از تولد نوزاد دفع می‌شود و تقریباً به‌طور کامل از خون تشکیل شده است. ● لوشیای قرمز.

l.sanguinolenta ← **l.serosa**

lochiometra /lo″ke-o-me′trah/

اتساع رحم به وسیله لوشیای احتباس یافته در آن.

lochiometritis /-me-tri′tis/

متریت نفاسی.

lochiorrhagia /-ra′je-ah/

← **lochiorrhea.**

lochiorrhea /-re′ah/

لوشیایی که مقدار آن به طور غیرطبیعی افزایش یافته است.

lochioschesis /lo″ke-os′kê-sis/

احتباس لوشیا.

lock jaw /lok′jaw/

۱. **tetanus** ←

۲. **trismus** ←

locoregional /lo″ko-re′jun-al/

محدود به یک منطقه، در مقایسه با سیستمیک یا متاستاتیک.

loculus /lok′u-lus/ [L.]

(جمع: loculi)؛

۱. فضا یا حفره کوچک.

● حجره.

۲. بزرگ شدن رحم تعدادی از پستانداران، به وسیله جنین.

locular ؛ صفت.

polyalveolar l.

نوعی اختلال مادرزادی که در اوایل دوران شیرخوارگی با وجود تعداد بیش از حد آلوئول‌های ریوی در لوب‌های ریه مشخص می‌شود. در مراحل بعد، آلوئول‌ها به طور طبیعی ازدیاد پیدا نمی‌کنند و بزرگ و آمفیزماتو می‌شوند.

quadrate l.

۱. **precuneus.** ←

۲. یک لوب کوچک کبد، واقع در بین کیسه صفرا در سمت راست و لوب چپ کبد. ● لوب مربع.

spigelian l. ← **caudate l.**

temporal l.

لوب تمپورال؛ لوب تحتانی جانبی نیمکره مغزی. ● لوب گیجگاهی.

lobectomy /lo-bek′tah-me/ لوبکتومی؛

برداشتن یک لوب (مثلاً لوب ریه، مغز یا کبد).

lobotomy /lo-bot′tah-me/ لوبوتومی؛

برش یک لوب. در جراحی اعصاب، به برش همه رشته‌های یک لوب مغز گفته می‌شود.

frontal l. , prefrontal l.

برش ماده سفید لوب فرونتال، از طریق عبور دادن لوکوتوم از کانولی که به داخل سوراخ‌های ایجاد شده در جمجمه وارد شده است.

lobulated /lob′u-lat-id/

ساخته شده از لوبول‌ها.

lobule /lob′ul/

لوبول؛ یک قطعه یا لوب کوچک.

lobular (لوبولی)؛ صفت.

l's of epididymis

بخش‌های گوه‌ای شکل سر اپیدیدیم که هر یک از آن‌ها از مجاری کوچک آوران بیضه تشکیل می‌شوند.

hepatic l's

واحدهای کوچک عروقی که ماده کبدی را تشکیل می‌دهند. ● لوبول‌های کبدی.

paracentral l.

لوبی واقع بر سطح داخلی نیمکره مغزی که با شکنج پیش‌مرکزی و پس مرکزی یکی می‌شود و از طرف پایین توسط شیار سینگولیت محدود می‌شود.

parietal l.

یکی از دو قسمت تحتانی و فوقانی لوب پاریتال مغز. ● لوبول آهیانه.

portal l.

توده چند وجهی بافت کبد، حاوی بخش هایی از سه لوبول مجاور کبدی. ● لوبول باب.

primary l. of lung , respiratory l.

واحد تنفسی انتهایی. ● لوبول اولیه ریوی، لوبول تنفسی.

lobulus /lob′u-lus/ [L.]

(جمع: lobuli)؛ ← **lobule**

lobus /lo′bus/ [L.]

(جمع: lobi)؛ ← **lobe**

locum /lo´kum/ [L.] مکان، جایگاه.

l. tenens , l.tenent

پزشکی که به‌طور موقت جانشین پزشک دیگر شده است.

locus /lo´kus/ [L.] (جمع: loca ،loci):

۱. محل، جایگاه.

۲. در ژنتیک، جایگاه اختصاصی یک ژن، بر روی کروموزوم.

l.caeruleus

برجستگی پیگمانته واقع در زاویه فوقانی کف بطن چهارم مغز.

logadectomy /log″ah-dek´tah-me/

برداشتن بخشی از ملتحمه.

logamnesia /-am-ne´zhah/ فراموش کردن واژه‌ها.

receptive aphasia ←

logaphasia /-ah-fa´zhah/

motor aphasia ←

log(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی الفاظ، تکلم.

logoclonia /log″o-klo´ne-ah/

تکرار اسپاسمودیک لغات یا بخش‌هایی از آن‌ها به ویژه انتهای سیلاب‌ها که اغلب در بیماری آلزایمر دیده می‌شود. با stuttering مقایسه کنید.

logopathy /log-op´ah-the/

اختلال تکلم. ● زبان پریشی.

logopedics /log″o-pe´diks/

مطالعه و درمان نقائص تکلمی.

logoplegia /-ple´jah/

فلج اعضای تکلمی.

logorrhea /-re´ah/

کلام پرفشار (جریان پرزور واژه‌ها)؛ تکلم بیش از حد و سریع که در بعضی اختلالات روانی دیده می‌شود. ● پرگویی.

logospasm /log´o-spazm/ ● تکلم انفجاری؛

۱. ← **logoclonia.**

● لکنت؛

۲. ← **stuttering**

-logy

جزء کلمه [.Gr] به منعنی علم؛ رساله؛ مجموعه دانستنی‌ها در مورد یک موضوع خاص.

loiasis /lo-i´ah-sis/

عفونت ناشی از نماتودهایی از جنس Loa.

loin /loin/

بخشی از پشت بدن واقع در بین سینه و لگن. ● گُرده، کمر.

longissimus /lon-jis´ĭ-mus/ [L.]

طویل‌ترین.

longitudinalis /lon″jĭ-tood″in-a´lis/ [L.]

طولی.

longus /long´gus/ [L.]

طویل، طولانی، طولی، بلند، دراز

loop /loop/

چرخش یا انحنای واضح در یک ساختار طناب مانند.

● خمیدگی، حلقه، قوس.

capillary l's

لوله‌های آندوتلیال ریز که خون را در پاپیل‌های پوست حمل می‌کنند.

● لوپ‌های مویرگی.

closed l.

نوعی بازخورد (فیدبک) که در آن ورودی به یک یا چند سیستم فرعی تحت تأثیر برون‌ده خودش قرار دارد. ● سیستم بسته.

l. of Henle, Henle's l. لوپ هنله؛

۱. بخش طویل و U شکل لوله کلیوی که از انتهای لوله درهم پیچیده پروگزیمال تا مدولای کلیه ادامه پیدا می‌کند. این بخش از شاخه نزولی (متشکل از لوله مستقیم پروگزیمال و لوله نازک) آغاز می‌شود و با شاخه صعودی (لوله مستقیم دیستال) امتداد پیدا می‌کند و به لوله درهم‌پیچیده انتهایی خاتمه می‌یابد.

open l.

سیستمی که در آن، ورودی باعث تغییر برون‌ده می‌شود ولی برون‌ده اثری بر ورودی ندارد. ● سیستم باز.

loosening /loo´sen-ing/ آزاد شدن از محدودیت و مهار.

l. of associations

در روانشناسی، به نوعی اختلال تفکر گفته می‌شود که در آن، ارتباط عقاید و ایده‌ها به حدی کوتاه، بریده بریده و مختل است که فاقد رابطه منطقی می‌شود. ● گسیختگی تداعی‌ها، سستی روابط افکار

LOP

م: left occipitoposterior (وضعیت جنین).

lophotrichous /lo-fot´rĭ-kus/

دارا بودن دو یا چند تاژک در یک انتهای یک سلول باکتریال.

lordosis /lor-do´sis/ لوردوز؛

انحنای ستون فقرات کمری به سمت جلو.

LOT

م: left occipitotransverse (وضعیت جنین)؛ **lordotic**؛ صفت.

lotio /lo´she-o/

lotion ←

lotion /lo´shun/ لوسیون؛

افشانه یا تعلیق آبکی که به منظور استعمال خارجی بر روی بدن به کار می‌رود.

loupe /loop/ [Fr.]

ذره‌بین، عدسی بزرگ‌کننده تصاویر.

louse /lous/ شپش؛

(جمع: lice)؛ هر یک از حشرات انگلی؛ گونه‌های انگل انسان عبارتند از *Pediculus humanus capitis* (شپش سر)، P. humanus corporis (شپش بدن یا لباس) و Phthirus pubis (شپش عانه). شپش‌ها از ناقلین اصلی تیفوس، تب راجعه و تب trench هستند.

lovastatin /lo´vah-stat″in/

نوعی مهارکننده بیوسنتز کلسترول که در درمان هیپرکلسترولمی به‌کار می‌رود.

lumbar /lum'bar/

مربوط به کمر. ● کمری.

lumbarization /lum"bar-ĭ-za'shun/

عدم الحاق اولین و دومین قطعه استخوان ساکروم، طوری که باعث ایجاد نوعی مفصل مهره‌ای اضافه می‌شود و ساکروم تنها از چهار قطعه تشکیل شده است.

lumb(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی کمر، گُرده.

lumbodynia /lum"bo-din'e-ah/

lumbago ←

lumboinguinal /-ing'gwĭ-nil/

مربوط به کمر و کشاله ران.

lumbricide /lum'brĭ-sīd/

ascaricide. ←

lumbricoid /-koid/

شبیه کرم خاکی؛ به خصوص در مورد *Ascaris lumbricoides* به کار می‌رود.

lumbricosis /lum"brĭ-ko'sis/

ascariasis. ←

lumbricus /lum-bri'kus/ [L.] جمع: lumbrici

۱. کرم خاکی.

۲. **ascaris.** ←

lumbus /lum'bus/ [L.]

کمر.

lumen /loo'men/ [L.] (جمع: lumina) ● لومن؛

۱. حفره یا مجرای موجود در داخل یک لوله یا عضو لوله‌ای.
● مجرا، حفره.

۲. واحد جریان (شار) روشنایی و درخشندگی (واحد تابش در اندازه‌گیری نور). واحد میزان نور منتشره از یک منبع، بر حسب نیروی شمع.

luminal ؛ صفت.

residual l.

بقایای کیسه راتکه، واقع در بین بخش دیستال و بخش میانی غده هیپوفیز.

luminescence /loo"mĭ-nes'ens/ لومینسانس؛

خصوصیت ساطع شدن نور، بدون ایجاد حرارت زیاد و متناسب با نور ایجاد شده.

● درخشندگی، لیانندگی، تابندگی.

luminophor /loo'mĭ-nah-for"/

گروه شیمیایی که خصوصیت لومینسانس به ترکیبات آلی می‌دهد.

lumirhodopsin /loo"mĭ-rah-dop'sin/

محصول واسطه‌ای مواجهه رودوپسین با نور.

lumpectomy /lum-pek'tah-me/

۱. برداشتن ضایعه قابل لمس در کارسینوم پستان، بدون برداشتن بافت‌های دیگر، با استفاده از جراحی.

۲. برداشتن یک توده، به وسیله جراحی.

low-grade /lo'grād'/

به‌وقوع پیوستن در نزدیک انتهای یک محدوده مثلاً در مورد تب یا بدخیمی.

● درجه پایین.

loxoscelism /lok-sos'sil-izm/

وضعیت مرضی ناشی از گزش عنکبوت‌های *Loxosceles laeta* و *L.reclusa* که با وزیکول اریتماتوی دردناک آغاز می‌شود و به طرف پوسته‌ریزی گانگرنه ناحیه مبتلا پیش می‌رود.

loxotomy /lok-sot'ah-me/ آمپوتاسیون تخم‌مرغی شکل.

lozenge /loz'enj/ [Fr.]

۱. قرص یا دیسک دارویی؛ ← **troche** ● مکیدنی.

۲. ناحیه بافتی مثلثی شکل که در جراحی پلاستیک به منظور برداشتن، علامت‌گذاری می‌شود.

Lp(a) **lipoprotein.** ←

LPN

م: licensed practical nurse (پرستار دارای پروانه کار).

LPV

م: lymphotropic papovavirus

LSA

م: left sacroanterior (وضعیت جنین).

LScA

م: left scapuloposterior (وضعیت جنین).

LScP

م: left scapuloanterior (وضعیت جنین).

LSD

م: lysergic acid diethylamide

LSP

م: left sacroposterior (وضعیت جنین).

LST

م: left sacrotransverse (وضعیت جنین).

LTF

م: lymphocyte transforming factor (فاکتور تبدیل‌کننده لنفوسیت).

LU

نماد عنصر شیمیایی lutetium (لوتتیوم).

lubb-dupp /lub-dup'/

سیلاب‌هایی که برای نشان دادن صداهای اول و دوم قلب به کار می‌روند.

lubricant /loo'brĭ-kant/

ماده‌ای که به شکل یک لایه سطحی و به منظور کاهش سالیده شدن بخش‌های متحرک به یکدیگر به کار می‌رود. ● نرم کننده.

lucidity /loo-sid'it-e/ روشنی ذهن.

lucid ؛ صفت.

lues /loo̅'ez/ سیفلیس.

luetic ؛ صفت.

lumbago /lum-ba'go/

لومباگو؛ درد ناحیه کمر.

lunate /loo'nat/

۱. به شکل هلال ماه.
۲. استخوان هلالی؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

lung /lung/

عضو مخصوص تنفس؛ هر یک از دو عضوی که تهویه خون را برعهده دارند و در هر طرف قلب، در داخل قفسه سینه قرار گرفته‌اند. به تصاویر شماره VI و VII مراجعه کنید. ● ریه، شُش.

black l.

پنوموکونیوز کارگران معادن زغال‌سنگ. ● ریه سیاه.

brown l. ← **byssinosis.**

● ریه قهوه‌ای.

farmer's l.

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق غبار کپک یونجه.
● ریه کشاورزان.

humidifier l.

پنومونیت ازدیاد حساسیت، ناشی از تنفس هوای مرطوب کننده‌ها، خشک کننده‌ها یا دستگاه‌های تهویه مطبوع که با بعضی قارچ‌ها، آمیب‌ها یا اکتینومایست‌های ترموفیلیک آلوده شده‌اند.

iron l.

نام رایج Drinker respirator.

pigeon breeder's l.

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق ذرات مدفوع پرندگان، که در افراد دارای تماس نزدیک با کبوتر و سایر پرندگان ایجاد می‌شود و سر انجام باعث فیبروز ریه می‌شود.

white l. ← **pneumonia**؛ ● ریه سفید.

lungworm /-wurm"/

هر نوع کرم انگلی که به ریه‌ها تهاجم می‌کند، مثل *Paragonimus westermani* در انسان.

lunula /loo'nu-lah/ [L.]

(جمع: lunulae): ساختمان یا ناحیه‌ای کوچک و هلالی شکل مثل ناحیه سفید رنگ واقع در قاعده ناخن انگشت دست یا پا، یا یکی از قطعات دریچه‌های نیمه هلالی قلب.

lupoid /loo'poid/

مربوط به لوپوس یا شبیه به آن.

lupus /loo'pus/

لوپوس؛
هر یک از گروه بیماری‌های پوستی که ضایعات آن‌ها به‌طور مشخص، برجسته هستند.

chilblain l. erythematosus

شکلی از لوپوس که در اثر آسیب عروق میکروسکوپی در اثر سرما ایجاد می‌شود و نیز سرما باعث تشدید آن می‌شود. ضایعات در ابتدا شبیه ضایعات سرمازدگی هستند ولی در نهایت به شکل لوپوس اریتماتوی دیسکوئید درمی‌آیند.

cutaneous l. erythematosus

یکی از دو شکل اصلی لوپوس اریتماتو، که در آن، پوست، تنها یا اولین عضو یا سیستمی است که درگیر می‌شود. این بیماری ممکن است مزمن (لوپوس اریتماتوی دیسکوئید)، تحت حاد (لوپوس اریتماتوی سیستمیک)، یا حاد باشد. (نوع اخیر، با بثورات حاد، ادماتو، و اریتماتو مشخص می‌شود). ● لوپوس اریتماتوی جلدی.

discoid l. erythematosus (DLE)

لوپوس اریتماتوی دیسکوئید؛ شکل مزمن لوپوس اریتماتوی جلدی که با ماکول‌های قرمز پوشیده شده به وسیله پوسته‌های چسبنده‌ای که پس از ریزش، اسکار برجا می‌گذارند شناخته می‌شود. ضایعات به‌طور تیپیک، الگوی پروانه مانند دارند و بر روی پل بینی و گونه‌ها ایجاد می‌شوند ولی ممکن است سایر نقاط نیز گرفتار شوند.

drug-induced l.

سندرمی با شباهت زیاد به لوپوس اریتماتوی سیستمیک که در اثر مصرف طولانی بعضی داروها، به خصوص هیدرالازین، ایزونیازید، داروهای ضدتشنج مختلف و پروکائین آمید ایجاد می‌شود. ● لوپوس دارویی.

l.erythematosus (LE)

گروهی از بیماری‌های مزمن بافت همبند که در دو گروه اصلی *لوپوس اریتماتوی جلدی* و *لوپوس اریتماتوی سیستمیک* تظاهر می‌کنند.

l.erythematosus profundus

شکلی از لوپوس اریتماتوی جلدی که در آن سفتی‌های (indurations) عمیق قهوه‌ای رنگ یا ندول‌های زیرجلدی در زیر پوست طبیعی یا با احتمال کمتر، پوست دچار اختلال به وجود می‌آیند. پوست روی این ندول‌ها، اریتماتو، آتروفیک و زخمی هستند و ممکن است بعد از بهبود، اسکار فرو رفته‌ای از خود باقی گذارند.

l.erythematosus tumidus

نوعی لوپوس اریتماتوی دیسکوئید یا سیستمیک که در آن ضایعاتی به صورت پلاک‌های قرمز ارغوانی یا قهوه‌ای و برآمده ایجاد می‌شوند.

hypertrophic l. erythematosus

نوعی از لوپوس اریتماتوی دیسکوئید که با ضایعات هیپرکراتوتیک زگیلی مشخص می‌شود.

l.hypertrophicus

۱. نوعی لوپوس وولگاریس حاوی ضایعات زگیلی وژتاتیو که اغلب دلمه‌ای یا کمی اگزوداتیو هستند و معمولاً بر روی نواحی مرطوب نزدیک به سوراخ‌های بدن ایجاد می‌شوند.
۲. ← **hypertrophic l. erythematosus**

l.miliaris disseminatus faciei

نوعی لوپوس که با ندول‌های متعدد، مجزا و سطحی صورت، به ویژه پلک‌ها، لب بالایی، چانه و پره‌های بینی مشخص می‌شود.

neonatal l.

راش شبیه لوپوس اریتماتوی دیسکوئید که گاهی با ناهنجاری‌های سیستمیک، نظیر بلوک قلبی یا هپاتواسپلنومگالی در نوزادانی که مادران آن‌ها مبتلا به لوپوس اریتماتوی سیستمیک هستند ایجاد می‌شود و معمولاً خوش‌خیم است. ● لوپوس نوزادان.

l.pernio

۱. تظاهر جلدی سارکوئیدوز، شامل پلاک‌های صاف براق و بنفش رنگ گوش، پیشانی، بینی و انگشت‌ها که اغلب با کیست‌های استخوانی همراه است.
۲. ← **chilblain l. erythematosus**.

LW

نماد عنصر شیمیایی lawrencium (لارنسیوم).

lyase /lī′as/ لیاز؛

هر یک از گروه آنزیم‌هایی که روش‌هایی به جز هیدرولیز یا اکسیداسیون گروه‌هایی را از سوبستراها جدا می‌کنند و پیوندهای دوگانه برجا می‌گذارند و یا برعکس، گروه هایی را به باندهای دوگانه اضافه می‌کنند.

lycanthropy /li-kan′thrah-pe/

نوعی هذیان که در آن، بیمار اعتقاد دارد که گرگ یا حیوان دیگری است و یا می‌تواند تبدیل به آن شود.

lycopene /li′ko-pēn/ لیکوپن؛

پیگمان کاروتینه قرمز رنگ گوجه‌فرنگی و میوه‌های مختلف.

lycoperdonosis /li″ko-per″do-no′sis/

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق اسپور قارچ‌های سماروق گرده افشان (puffball) یعنی *lycoperdon*ها.

lying-in /li′ing-in/

۱. ← **puerperal**
۲. ← **puerperium**

lymph /limf/ لنف؛

مایع شفاف و معمولاً کمی زردرنگ موجود در داخل عروق لنفاوی یافت که در بافت‌های همه بخش‌های بدن جمع می‌شود و به وسیله سیستم لنفاتیک بـه خون بازمی‌گردد. جزء سلولی لنف، به‌طور عمده از لنفوسیت‌ها تشکیل می‌شود.

aplastic l., corpuscular l.

لنف حاوی مقادیر بیش از حد گلبول سفید که تمایل به ارگانیزه شدن ندارد.

euplastic l., fibrinous l.

لنفی که تمایل به انعقاد و ارگانیزه شدن دارد.

inflammatory l.

لنفی که در اثر ایجاد التهاب، مثلاً در زخم‌ها به وجود می‌آید.
● لنف التهابی.

tissue l.

لنف مشتق از بافت‌های بدن و نه خون. ● لنف بافتی.

lympha /lim′fah/ [L.] ← **lymph.**

lymphadenctomy /lim-fad″ê-nek′tah-me/

لنفادنکتومی.
برداشتن ندول یا ندول‌های لنفاوی به وسیله جراحی.

lymphadenitis /lim-fad″ê-ni′tis/ لنفادنیت؛

التهاب یک یا چند ندول لنفاوی.

cervical l. ← **adenitis.**

mesenteric l.

وضعیتی که از نظر بالینی، مشابه آپاندیسیت است و با التهاب ندول‌های لنفاوی دریافت کننده لنف روده همراه است.

tuberculous l. سل غدد لنفاوی که معمولاً گردنی (لنفادنیت سلی گردن) یا مدیاستینال است.

tuberculous cervical l.

سل ندول‌های لنفاوی گردن که قبلاً اسکروفولا نامیده می‌شد.

systemic l. erythematosus (SLE)

لوپوس اریتماتوی سیستمیک؛ اختلال مزمن ژنرالیزه بافت همبند که از نوع خفیف تا برق‌آسا متغیر است و با بثورات پوستی، درد مفاصل، آرتریت، لکوپنی، آنمی، ضایعات احشایی، تظاهرات عصبی، لنفادنوپاتی، تب و علائم دیگر مشخص می‌شود. به‌طور تیپیک پدیده‌های ایمونولوژیک غیرطبیعی شامل هیپرگاما گلوبولینمی و کمبود کمپلمان در خون، رسوب کمپلکس‌های آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی و وجود آنتی‌بادی ضدهسته‌ای و سلول‌های LE مشاهده می‌شوند.

l. vulgaris لوپوس وولگاریس؛

شایع‌ترین و شدیدترین فرم سل پوستی که غالباً صورت را گرفتار می‌کند و همراه است با لکه‌های ندولی قرمز متمایل به قهوه‌ای در کوریوم که به‌طور پیشرونده به طرف محیط انتشار می‌یابند و در مرکز دچار آتروفی می‌شوند و باعث ایجاد زخم، اسکار و تخریب غضروف می‌شوند.

lute /loot/

۱. ماده‌ای نظیر سیمان، موم یا خاک رس که سطح یا ناحیه مفصلی را به منظور ایجاد عایق محکم می‌پوشاند.
۲. پوشاندن یا عایق بندی به وسیله ماده مزبور.

luteal /loo′te-al/ لوتئال؛

مربوط به خصوصیات جسم زرد یا دارا بودن خصوصیات آن.

lutein /-in/ لوتئین؛

۱. لیپوکروم جسم زرد، سلول‌های چربی و زرده تخم‌مرغ.
۲. هر نوع لیپوکروم.

luteinization /loo″te-in″ī-za′shun/ لوتئینیزاسیون؛

فرایندی که از طریق آن، فولیکول تخمدانی بعد از تخمک‌گذاری، از طریق ایجاد عروق خونی، هیپرتروفی سلول فولیکولر، و تجمع چربی، تبدیل به جسم زرد می‌شود. تجمع چربی در بعضی گونه‌ها باعث ایجاد رنگ زرد می‌شود.

luteoma /loo″te-o′mah/

۱. تومور سلول تکا-گرانولوزای لوتئینیزه.
۲. هیپرپلازی ندولار سلول‌های لوتئین تخمدان که گاهی در سه‌ماهه آخر حاملگی ایجاد می‌شود.

luteotropic /-trop′ik/

تحریک فرآیند تشکیل جسم زرد.

lutetium /loo-te′she-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۱ و نماد .Lu

Lutzomyia /loot″zo-mi′ah/

جنسی از پشه‌های خاکی خانواده Psychodidae که جنس ماده آن‌ها خون می‌مکد.

lux /luks/ لوکس؛

واحد ایلومیناسیون در سیستم بین‌المللی، برابر با یک لومن برحسب مترمربع.

luxation /luk-sa′shun/ در رفتگی.

LVAD

م: left ventricular assist device ← **ventricular assist device** (در توضیح مربوط به لغت device).

LVN

م: licensed vocational nurse (پرستار حرفه‌ای دارای پروانه کار).

lymphadenocele /lim-fad′ê-no-sēl/

کیست گره لنفاوی

lymphadenography /lim″fad-in-og′rah-fe/

رادیوگرافی ندول‌های لنفاوی گردن، به دنبال تزریق ماده حاجب در عروق لنفاوی.

lymphadenoid /lim-fad′ê-noid/

مشابه بافت گره‌های لنفاوی؛

tissue. ←

lymphadenoma /lim-fad″in-o′mah/

lymphoma ←

lymphadenopathy /-op′ah-the/ لنفادنوپاتی؛

بیماری غدد لنفاوی.

angioimmunoblastic l. with dysproteinemia angioimmunoblastic l., (AILD)

نوعی اختلال سیستمیک مشابه لنفوم که با ضعف، لنفادنوپاتی عمومی و علائم عمومی مشخص می‌شود و واکنش هیپرایمیون غیربدخیم نسبت به تحریک مزمن آنتی‌ژنی است.

dermatopathic l.

بزرگ شدن ناحیه‌ای ندول لنفاوی در ارتباط با ملانودرما و درماتوزهای دیگر که با اریترودرمی مزمن مشخص می‌شود.

immunoblastic l.

angioimunoblastic l. ←

lymphagogue /lim′fah-gog/

عاملی که تولید لنف را تحریک می‌کند.

lymphangiectasia /lim-fan″je-ek-ta′zhah/

لنفانژیکتازی؛ **lymphangiectasis** ←

lymphangiectasis /-ek′tah-sis/

لنفانژیکتازی؛ گشاد شدن عروق لنفاوی.

lymphangiectatic ؛ صفت.

lympangioendothelioma /lim-fan″je-o-en″do-the″le-o′mah/

آندوتلیوم عروق لنفاوی.

lymphangiography /lim-fan″je-og′rah-fe/

لنفانژیوگرافی. آنژیوگرافی عروق لنفاوی.

lymphangiology /-ol′ah-je/

مطالعه علمی سیستم لنفاوی.

lymphangioma /-o′mah/ لنفانژیوم؛

تومور متشکل از مجاری و فضاهای لنفاوی جدید.

cavernous l. لنفانژیوم کاورنو؛

۱. نوعی لنفانژیوم عمقی متشکل از فضاهای لنفاوی غاری که در ناحیه سر و گردن ایجاد می‌شود.

۲. **cystic hygroma** ←

cystic l. **cystic hygroma** ←

lymphangiomyomatosis /lim-fan″je-o-mi″o-mah-to′sis/

اختلال پیشرونده زنان در سنین باروری که با تکثیر ندولر منتشر بینابینی عضله صاف ریه‌ها، ندول‌های لنفاوی و مجرای توراسیک مشخص می‌شود.

lymphangiophlebitis /-flê-bi′tis/

التهاب عروق لنفاوی در وریدها.

lymphangiosarcoma /-sahr-ko′mah/

لنفانژیوسارکوما؛

نوعی تومور سلول‌های آندوتلیال عروقی که از عروق لنفاوی منشاء می‌گیرد و معمولاً در اندام مبتلا به ادم لنفاوی مزمن ایجاد می‌شود.

lympangitis /lim″fan-ji′tis/ لنفانژیت؛

التهاب عروق لنفاوی. **lymphangitic**؛ صفت.

lympapheresis /lim″fah-fe′rî-sis/

lymphocytapheresis. ←

lymphatic /lim-fat′ik/ لنفاتیک؛

۱. مربوط به لنف یا عروق لنفاوی.

۲. یک رگ لنفاوی.

lymphatism /lim′fah-tizm/

status lymphaticus ←

lymphatitis /lim″fah-ti′tis/

التهاب بخشی از سیستم لنفاوی.

lymphatolysis /-tol′î-sis/ تخریب بافت لنفاوی.

lymphatolytic ؛ صفت.

lymphectasia /lim″fek-ta′ze-ah/

اتساع یک ناحیه به وسیله لنف.

lymphedema /lim″fah-de′mah/

تورم مزمن بخشی از بدن، ناشی از تجمع مایع بینابینی (ادم)، ثانوی به انسداد عروق لنفاوی یا ندول‌های لنفاوی. ● ادم لنفاوی.

congenital l. **Milroy's disease** ←

lymphnoditis /limf″no-di′tis/

lymphadenitis ←

lymph(o)-

جزء کلمه [.L] به معنی لنف، بافت لنفوئید، لنفاتیک‌ها، لنفوسیت‌ها.

lymphoblast /lim′fo-blast/ لنفوبلاست؛

لنفوسیتی که از نظر مورفولوژیک نارس است و به شکل لنفوسیت فعال شده‌ای که در پاسخ به تحریک آنتی‌ژنی تغییر شکل یافته نشان داده می‌شود. **lymphoblastic** ؛ صفت.

lymphoblastoma /lim″fo-blas-to′mah/

لنفوبلاستوما؛ لنفوم بدخیم لنفوسیتیک با تمایز ناچیز.

lymphoblastosis /-blas-to′sis/

افزایش تعداد لنفوبلاست‌ها در خون.

lymphocryptovirus /lim″fo-krip′to-vi″rus/

ویروس‌های مشابه ویروس اپشتین ـ بار؛ جنسی از ویروس‌های خانواده گاماهرپس ویرینا، شامل پاتوژن‌های حیوانی و انسانی، از جمله ویروس اپشتین بار و ویروس بیماری Marek.

lymphocytapheresis /-si″tah-fê-re′sis/

خارج کردن انتخابی لنفوسیت‌ها از خون گرفته شده از بدن فرد دهنده و تزریق مجدد آن.

lymphogenous /lim-foj´ê-nus/

۱. تولیدکننده لنف.

۲. تولیدشده به وسیله لنف یا در لنفاتیک‌ها.

lymphoglandula /lim″fo-glan´du-lah/

(جمع: lymphoglandulae)؛ یک ندول لنفاوی.

lymphogranuloma /-gran″u-lo´mah/ لنفوگرانولوم؛

Hodgkin's disease ←

l. inguinale, l. venerum

لنفوگرانولوم اینگوئینال، لنفوگرانولوم ونروم؛ نوعی عفونت مقاربتی ناشی از سویه‌های *کلامیدیا تراکوماتیس* که با ضایعه زخمی گذرای اولیه دستگاه تناسلی و به دنبال آن، لنفادنوپاتی حاد مشخص می‌شود. در مردها عفونت اولیه معمولاً بر روی آلت تناسلی ایجاد می‌شود و معمولاً منجر به لنفادنوپاتی اینگوئینال خواهد شد؛ در زن‌ها، عفونت اولیه لابیا، واژن، یا سرویکس، غالباً منجر به پروکتوکولیت هموراژیک می‌شود و ممکن است به طرف ایجاد زخم، تنگی رکتوم، فیستول‌های رکتوواژن والفانتیازیس ژنیتال پیشرفت کند.

lymphogranulomatosis /-gran″u-lo″mah-to´sis/

نام مترادف اروپایی بیماری هوچکین.

lymphography /lim-fog´rah-fe/ لنفوگرافی؛

رادیوگرافی مجاری لنفاوی و ندول‌های لنفاوی، به دنبال تزریق ماده حاجب.

lymphokine /lim´fo-kīn/ لنفوکین؛

واژه‌ای عمومی برای واسطه‌های پروتئینی محلول که به نظر می‌رسد به وسیله لنفوسیت‌های حساس شده، در تماس با آنتی‌ژن آزاد می‌شوند و در فعال شدن ماکروفاژ، تبدیل لنفوسیت‌ها و ایمنی با واسطهٔ سلولی نقش دارند.

lymphokinesis /lim″fo-kī-ne´sis/

۱. حرکت آندولنف در مجاری نیم‌دایره.

۲. گردش لنف در بدن.

lympholytic /-lit´ik/

باعث تخریب لنفوسیت‌ها شدن.

lymphoma /lim-fo´mah/ لنفوم؛

هر نوع اختلال نئوپلاستیک بافت لنفاوی. اغلب از این واژه در مورد لنفوم بدخیم استفاده می‌شود که طبقه‌بندی آن‌ها براساس نوع سلول ارجح و درجه تمایز صورت می‌گیرد.

adult T-cell l., adult T-cell leukemia/l.

leukemia. ←

B-cell l. هر یک از لنفوم‌های گروه بزرگ لنفوم‌های غیرهوچکین‌که با بدخیم شدن لنفوسیت‌های B مشخص می‌شوند.

B-cell monocytoid l. نوعی لنفوم درجه پایین که سلول‌های آن شبیه لوسمی سلول مویی هستند.

Burkitt's l. لنفوم بورکیت؛

نوعی لنفوم دارای سلول‌های کوچک و بدون شکاف که معمولاً در آفریقا ایجاد می‌شود و با ضایعه استئولیتیک بزرگ فک و یا توده شکمی تظاهر پیدا می‌کند و ویروس اپشتین ـ بار به عنوان یکی از عوامل ایجاد آن شناخته شده است.

lymphocyte /lim´fo-sīt/ لنفوسیت؛

نوعی گلبول تک هسته‌ای بدون دانه که دارای هسته حاوی کروماتین متراکم و سیتوپلاسمی است که رنگ آبی روشن به خود می‌گیرد. هسته لنفوسیت به‌طور عمیق رنگ می‌گیرد.

lymphocytic ؛ صفت.

B l's

لنفوسیت‌های B؛ سلول‌های B؛ لنفوسیت‌های وابسته به بورس؛ پیش‌ساز سلول‌های تولیدکننده آنتی‌بادی (پلاسماسل‌ها) و سلول‌هایی که به‌طور عمده مسئول ایمنی هومورال هستند.

cytotoxic T l's (CTL)

لنفوسیت‌های T متمایز که می‌توانند سلول‌های هدف را پس از شناسایی تخریب کنند و در رد پیوند و کشتن سلول‌های تومور و سلول‌های میزبان آلوده به ویروس از نقش مهمی برخوردارند.

Rieder's l.

میلوبلاستی که گاهی در لوسمی حاد و لوسمی لنفوسیتیک مزمن وجود دارد و دارای هسته‌ای است که چند فرورفتگی عمیق نظیر لوبولاسیون دارد.

T l's

لنفوسیت‌های T؛ سلول‌های T؛ لنفوسیت‌های وابسته به تیموس؛ لنفوسیت‌هایی که قبل از مهاجرت به بافت‌ها از تیموس عبور می‌کنند و یا تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. این لنفوسیت‌ها مسئول ایمنی با واسطهٔ سلول و ازدیاد حساسیت تأخیری هستند.

lymphocytoblast /lim″fo-si´to-blast/

lymphoblast. ←

lymphocytoma /-si-to´mah/

لنفوم لنفوسیتیک بدخیم متمایز.

l.cutis

تظاهری از هیپرپلازی لنفوئید پوستی که با یک یا چند ضایعه پوستی همراه است و معمولاً بر روی صورت، گوش‌ها، اندام‌ها یا پستان‌ها ایجاد می‌شود. ● لنفوسیتوم جلدی.

lymphocytopenia /-si″to-pe´ne-ah/ لنفوسیتوپنی؛

کاهش تعداد لنفوسیت‌ها در خون.

lymphocytopheresis /-si″to-fê-re´sis/

lymphocytapheresis ←

lymphocytosis /-si-to´sis/ لنفوسیتوز؛

افزایش تعداد لنفوسیت‌های طبیعی در خون یا افیوژن.

lymphocytotoxicity /-si″to-tok-sis´ĭ-te/

کیفیت یا توانایی لیز لنفوسیت‌ها، نظیر فرآیندهایی که در آن‌ها، آنتی‌ژن سطحی اختصاصی سلول در صورت انکوبه شدن با آنتی‌سرم و کمپلمان، لیز می‌شود.

lymphoduct /lim´fo-dukt/

رگ لنفاوی.

lymphoepithelioma /lim″fo-ep″ĭ-thēl″e-o´mah/

کارسینوم پلئومورفیک و تمایز نیافته‌ای که از اپی‌تلیوم تغییر یافته واقع بر روی بافت لنفوئید و نازوفارنکس منشاء می‌گیرد.

lymphoblastic l.

نوع خیلی بدخیم لنفوم غیرهوچکین متشکل از پرولیفراسیون نسبتاً یک شکل سلول‌ها همراه با هسته‌های گرد یا درهم پیچیده و سیتوپلاسم کم.

malignant l.

گروهی از بدخیمی‌ها که با تکثیر سلول‌های دارای بافت‌های لنفوئید، یعنی لنفوسیت‌ها، هیستیوسیت‌ها و مشتقات و پیش‌سازهای آن‌ها مشخص می‌شوند. گروه مزبور به دو طبقه تقسیم می‌شوند: بیماری هوچکین و لنفوم غیرهوچکین.

mantle cell l. , mantle zone l.

شکل نادری از لنفوم غیرهوچکین که معمولاً الگویی منتشر شامل لنفوسیت‌های کوچک و سلول‌های کوچک دارای شکاف دارد.

marginal zone l.

گروهی از نئوپلاسم‌های سلول B که بافت‌های لنفوئید واقع در منطقه مرزی و ناحیه ناهمگون واقع در خارج منطقه پوششی فولیکولار را درگیر می‌کنند.

mixed lymphocytic-histiocytic l.

نوعی لنفوم غیرهوچکین که با مخلوطی از سلول‌ها، و نیز سلول‌های کوچکتر شبیه لنفوسیت‌ها و سلول‌های بزرگتر یعنی هیستیوسیت‌ها مشخص می‌شود.

nodular l.

follicular l. ←

non-Hodgkin's l.

گروه نامتجانسی از لنفوم‌های بدخیم که تنها وجه اشتراک آن‌ها فقدان سلول‌های رید ـ اشتنبرگ (مشخصه بیماری هوچکین) است.

plasmacytoid lymphocytic l.

نوع نادری از لنفوم لنفوسیتیک کوچک که در آن، سلول غالب، پلاسماسل است.

primary effusion l.

لنفوم سلول B که با عفونت هرپس ویروس 8 انسانی همراه است و با ایجاد افیوژن‌های لنفوماتوز در حفره‌های بدن، بدون وجود تومور جامد مشخص می‌شود.

small B-cell l.

نوع معمول لنفوم لنفوسیتیک کوچک که به طور غالب دارای لنفوسیت‌های B است.

small cleaved cell l.

گروهی از لنفوم‌های غیرهوچکین که با تشکیل سلول‌های مرکز فولیکولی شکاف‌دار کوچک بدخیم، با الگوی فولیکولار یا منتشر مشخص می‌شود.

small lymphocytic l.

فرم منتشر لنفوم غیرهوچکین که با پرولیفراسیون نئوپلاستیک لنفوسیت‌های B متمایز، و بزرگی ندول‌های لنفاوی یا لنفادنوپاتی عمومی و اسپلنومگالی همراه است.

small lymphocytic T-cell l.

لنفوم لنفوسیتیک کوچک که سلول‌های آن به‌طور ارجح از نوع لنفوسیت T است.

centrocytic l.

mantle cell l. ←

convoluted T-cell l.

لنفوم لنفوبلاستیک همراه با هسته‌های درهم پیچیده مشخص.

cutaneous T-cell l.

گروهی از لنفوم‌ها که خصوصیات زیر را نشان می‌دهند:

۱. توسعه کلونال لنفوسیت‌های T بدخیم گفته می‌شد که در مراحل متغیری از تمایز سلول‌های تحویل داده شده به گروه‌هایی از سلول‌های T کمک کننده متوقف شده‌اند، و
۲. ارتشاح بدخیم پوست که ممکن است تظاهر اصلی یا تنها تظاهر بیماری باشد.

diffuse l.

در روش طبقه‌بندی قدیمی، به نوعی لنفوم بدخیم که در آن سلول‌های نئوپلاستیک، به‌طور منتشر در تمام ندول لنفاوی ارتشاح پیدا کرده‌اند، بدون اینکه الگوی ارگانیزه مشخصی داشته باشند.

● لنفوم منتشر.

follicular l.

هر نوع از لنفوم‌های غیرهوچکین که در آن سلول‌های لنفوماتوز در داخل ندول‌ها یا فولیکول‌ها تجمع می‌یابند.

● لنفوم فولیکولار.

follicular center cell l.

لنفوم سلول B که بر مبنای شباهت اندازه سلول و خصوصیات هسته، به سلول‌های مرکزی فولیکولی طبیعی طبقه‌بندی می‌شوند؛ چهار زیرگونه قبلی این لنفوم در بین انواع مختلف لنفوم منتشر و فولیکولار انتشار یافته‌اند.

giant follicular l. — **follicular l.** ←

granulomatous l. — **Hodgkin's disease.** ←

histiocytic l.

لنفوم هیستیوسیتیک؛ نوع نادری از لنفوم غیرهوچکین که با حضور سلول‌های توموری بزرگ که از نظر مورفولوژیک مشابه هیستیوسیت‌ها هستند اما به نظر می‌رسد دارای منشاء لنفوئید باشند شناخته می‌شود.

Hodgkin's l.

لنفوم هوچکین؛ **disease** ←

intermediatelymphocytic l., lymphocytic l., intermediately differentiated,

mantle cell l. ←

large cell l.

هر یک از چند نوع لنفوم که با تشکیل یک یا چند نوع لنفوسیت بدخیم بزرگ، مثل سلول‌های مرکزی فولیکولار دارای شکاف یا بدون شکاف، در الگوی منتشر مشخص می‌شوند.

large cell, immunoblastic l.

نوع بسیار بدخیم لنفوم غیرهوچکین‌که با لنفوبلاست‌های بزرگ (لنفوبلاست‌های B یا T یا مخلوطی از آن‌ها)، که به هیستیوسیت‌ها شباهت دارند و دارای الگوی ارتشاحی منتشر هستند شناخته می‌شوند.

Lennert's l.

نوع لنفوم غیرهوچکین دارای مقدار زیادی هیستیوسیت اپی‌تلیوئید که غالباً با گرفتاری مغز استخوان همراه است.

lymphoscintigraphy /-sin-tig′rah-fe/

تشخیص تومور متاستاتیک از طریق سینتی گرافی در ندول‌های لنفاوی نشان‌دار شده با ماده رادیواکتیو، به ویژه با استفاده از کولوئید تکنتیوم نشان‌دار.

lymphostasis /lim-fos′tah-sis/

متوقف شدن جریان لنف.

lymphotaxis /lim″fo-tak′sis/

خصوصیت جذب یا دفع لنفوسیت‌ها.

lymphotoxin /lim′fo-tok″sin/

نوعی لنفوکین که تا حدودی همانند فاکتور نکروز تومور است و توسط لنفوسیت‌های T فعال شده تولید می‌شود و از رشد تومورها ممانعت به عمل می‌آورد و تبدیل سلول‌ها را مهار می‌کند.

lyonization /li″on-ī-za′shun/

شرایط یا فرآیندی که طی آن همه کروموزوم‌ها، به استثنای یکی به صورت تصادفی غیرفعال می‌شوند.

lyophilic /li″o-fil′ik/

دارا بودن تمایل نسبت به پایدار بودن در محلول و یا پایدار بودن در آن.

lyophilization /li-of″ī-lī-za′shun/

به وجود آوردن فراورده‌ای پایدار، از یک ماده بیولوژیک به وسیله انجماد سریع و دهیدراتاسیون محصول منجمد، تحت خلاء شدید.

lyophobic /li″ah-fo′bik/

دارا نبودن تمایل نسبت به پایدار بودن در محلول و یا ناپایدار بودن در آن.

lyotropic /-trop′ik/ ← **lyophilic**

lyse /līz/ لیز؛

۱. باعث تجزیه یک ترکیب، ماده یا سلول شدن.

۲. تجزیه شدن.

Lys م: lysine

lysergic acid diethylamide (LSD) /li-ser′jik as′id di-eth′il-ah-mīd/

نوعی ترکیب مقلد روانی که از اسید لیسرژیک به دست می‌آید و به‌طور گسترده مورد سوءمصرف قرار می‌گیرد. LSD دارای اثرات مهارکننده سرتونینرژیک و مقلد سمپاتیک است و عوارض آن عبارتند از آتاکسی، تب، افزایش رفلکس، میدریاز، سیخ شدن موها، ترمور، تهوع و استفراغ، اختلالات حس بینایی و اختلالات روانی مختلف. ممکن است اضطراب تبدیل به واکنش‌های پانیک حاد شود و وضعیت روانی توکسیک و پایدار به وجود آید.

lysergide /li-ser′jid/ ← **lysergic acid diethylamide**

lysin /li′sin/

نوعی آنتی‌بادی که قادر به تجزیه سلول است (شامل همولیزین، باکتریولیزین وغیره).

lysine /li′sēn/ لیزین؛

نوعی اسیدآمینه اساسی و طبیعی که برای رشد مطلوب نوزاد انسان و نیز برقراری تعادل نیتروژن در بزرگسالان ضرورت دارد. نمک‌های استات و هیدروکلراید این اسیدآمینه در مکمل‌های رژیم غذایی به کار می‌روند و

small noncleaved cell l.

نوع بسیار بدخیم لنفوم غیرهوچکین که با تشکیل سلول‌های مرکز فولیکولی کوچک بدون شکاف که معمولاً دارای الگوی منتشر است مشخص می‌شود.

T-cell l's

گروه نامتجانسی از نئوپلاسم‌ها که مشخصه آن‌ها تبدیل لنفوسیت‌های T به نوع بدخیم است.

U-cell l., undefined l.

گروهی از لنفوم‌های غیرهوچکین که بر مبنای مارکرهای ایمیونوهیستوکمیکال یامورفولوژیک شناخته شده قابل تقسیم‌بندی به نوع مشخصی نیستند.

undifferentiated l. ← **small noncleaved cell l.**

lymphomatosis /lim″fo-mah-to′sis/

ایجاد لنفوم‌های متعدد در بدن.

lymphomyxoma /-mik-so′mah/

هر نوع رشد خوش‌خیم حاوی بافت آدنوئید.

lymphonodus /-no′dus/

(جمع: lymphonodi)؛ ندول لنفاوی.

lymphopathy /lim-fop′ah-the/

هر نوع بیماری سیستم لنفاوی.

lymphopenia /lim″fo-pēn′e-ah/ لنفوسیتوپنی.

lymphoplasmapheresis /-plaz-mah-fē′ris-is/

جداسازی انتخابی و خارج کردن پلاسما و لنفوسیت‌ها از خونی که از فرد دهنده گرفته شده، و تزریق مجدد آن به بدن فرد مذکور.

lymphoproliferative /-pro-lif′er-ah″tiv/

لنفوپرولیفراتیو؛

مربوط به تکثیر سلول‌های سیستم لنفورتیکولر یا مشخص شونده به وسیله آن.

lymphoreticular /-rē-tik′u-ler/

مربوط به سلول‌ها یا بافت‌های سیستم لنفوئید و سیستم رتیکولواندوتلیال.

lymphoreticulosis /-re-tik″ul-o′sis/

تکثیر سلول‌های رتیکولواندوتلیال ندول‌های لنفاوی.

benign l. تب خراش گربه.

lymphorrhagia /-ra′je-ah/ ← **lymphorrhea**

lymphorrhea /-re′ah/

جریان لنف از محل عروق لنفاوی بریده یا پاره شده.

lymphorrhoid /lim′fah-roid/

اتساع موضعی یک مجرای لنفاوی پری آنال، مشابه هموروئید.

lymphosarcoma /lim″fo-sahr-ko′mah/

واژه‌ای عمومی که در مورد اختلالات نئوپلاستیک بدخیم بافت لنفوئید به کار می‌رود ولی بیماری هوچکین را شامل نمی‌شود. ← **lymphoma**

لکالیزه داخل سلولی دخالت دارد.
lysosomal ؛ صفت.

secondary l.
نوعی لیزوزوم که با فاگوزوم (یا پینوزوم) یکی می‌شود و از این طریق، هیدرولازها را در معرض مواد هضم نشده قرار می‌دهد و منجر به هضم مواد می‌شود. ● لیزوزوم ثانویه.

lysozyme /-zīm/ لیزوزیم؛
آنزیم موجود در بزاق، اشک، سفیده تخم‌مرغ و بسیاری از مایعات بدن حیوانات که به عنوان ماده ضدباکتری و از طریق کاتالیز کردن هیدرولیز پیوندهای گلیکوزیدی اختصاصی پپتیدوگلیکان‌ها و کیتین عمل می‌کند و باعث شکسته شدن بعضی دیواره‌های سلولی باکتری‌ها می‌شود.

lyssa /lis′ah/ [Gr.] هاری.
lyssic (هار) ؛ صفت.

Lyssavirus /lis′ah-vi″rus/
ویروس‌های شبیه ویروس هاری؛ جنسی از ویروس‌های خانواده رابدوویریدا، متشکل از ویروس هاری و دیگر ویروس‌های وابسته آفریقایی آلوده کننده پستانداران و بندپایان.

lyssophobia /lis″o-fo′be-ah/
ترس غیرمنطقی از هاری.

lytic /lit′ik/
۱. مربوط به تجزیه یا مربوط به لیزین.
۲. تجزیه کننده.

-lytic
پسوندی که بر تجزیه ماده‌ای که پس از نام آن قرار می‌گیرد، دلالت می‌کند.

lyze /līz/ ← **lyse**

نمک هیدروکلراید آن در درمان آلکالوز متابولیک شدید مقاوم به درمان مصرف می‌شود. ن: lys و k.

lysinogen /li-sin′ah-jen/ ← **lysogen.**

lysis /li′sis/
۱. از بین رفتن یا تجزیه یک سلول یا ماده دیگر، تحت تأثیر یک عامل خاص. ● تجزیه.
۲. متحرک ساختن یک عضو از طریق آزاد کردن چسبندگی‌هایی که مانع از حرکت آن شده‌اند.
۳. کاهش تدریجی علائم یک بیماری.

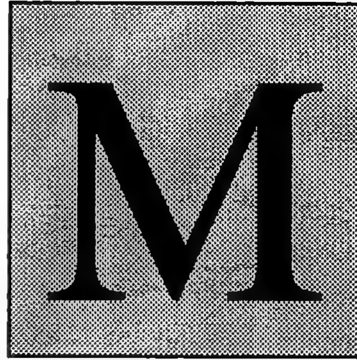
-lysis
جزء کلمه [Gr.] به معنی حل شدن، احیا شدن، کاهش یافتن، تسکین دادن.

lysogen /li′so-jen/
آنتی‌ژنی که باعث القاء تشکیل لیزین می‌شود.

lysogenicity /li″so-jê-nis′ĭ-te/
۱. توانایی تولید لیزین‌ها یا ایجاد تجزیه.
۲. توانایی یک باکتری برای تولید فاژ.
۳. همکاری اختصاصی ژنوم فاژ (پروفاژ) با ژنوم باکتریال به طریقی که تنها تعداد بسیار کمی ژن فاژ نسخه‌برداری شود (و یا اصلاً نسخه‌برداری صورت نگیرد).

lysosomal α-glucosidase /li″so-so′mal gloo-ko′sĭ-dās/ ← **acid maltase**

lysosome /li′so-sōm/ لیزوزوم؛
یکی از اجسام کوچکی که در بسیاری از سلول‌ها وجود دارد و حاوی آنزیم‌های هیدرولیتیک مختلف است و به طور طبیعی در فرآیند هضم



Macracanthorhynchus/mak″rah-kan″thor-ing′kus/

جنسی از کرم‌های انگلی *(phylum Acanthocephala)*، شامل *M.hirudinaceus* که در خوک یافت می‌شود.

macrencephaly /mak″ren-sef′ah-le/

هیپیتروفی مغز

macr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بزرگ؛ اندازه غیرطبیعی.

macroadenoma /mak″ro-ad″ê-no′mah/

آدنوم هیپوفیزی با قطر بیش از ۱۰ میلی‌متر.

macroamylase /-am′ĭ-lās/

مجموعه‌ای که در آن، آمیلاز سرم طبیعی به نوعی از پروتئین‌های متصل شونده اختصاصی متصل می‌شوند و کمپلکسی تشکیل می‌دهند که برای دفع از کلیه بسیار بزرگ است.

macrobiota /-bī-ot′ah/

ارگانیسم‌های زنده ماکروسکوپیک یک ناحیه.

macrobiotic ؛ صفت.

macroblast /mak′ro-blast/ ماکروبلاست؛

نوعی اریتروسیت نابالغ بزرگ غیرطبیعی؛ نوعی اریتروبلاست بزرگ جوان با خصوصیات مگالوبلاستی.

macroblepharia /mak″ro-blê-far′e-ah/

بزرگی غیرطبیعی پلک

macrocephaly /-sef′ah-le/

ماکروسفالی؛ ← **megalocphaly**

macrocheilia /-ki′le-ah/

بزرگ بودن اندازه لب.

macrocheiria /-ki′re-ah/ ← **megalocheiria.**

macrocolon /-ko′lon/ ← **megacolon.**

macrocrania /-kra′ne-ah/

افزایش غیرطبیعی اندازه جمجمه، که در مقایسه با آن، صورت کوچک به نظر می‌رسد.

M

ن: -mega ؛ molar[1] ؛ molar[2]، myopia (نزدیک‌بینی)

M

ن: molar[1]

Mr

ن: relative molecular mass (جرم مولکولی نسبی)

← **molecular weight** (در توضیح مربوط به لغت weight).

m

ن: median (میانی)؛ meter (متر)؛ -milli

m. [L.]

ن: musculus (muscle ؛ عضله).

m

ن: mass؛ molal.

m-

ن: meta-(2)

μ

ن: mu، (دوازدهمین حرف از الفبای یونانی)، -micro، micron ؛ زنجیره سنگین (← **immunoglobulin**))

MA

م: Master of Arts (فوق‌لیسانس هنر و علوم انسانی)؛ mental age (سن عقلی).

mA

م: milliampere (میلی‌آمپر)؛ یک هزارم (10^{-3}) آمپر.

MAC

م: Mycobacterium avium complex membrane attack complex ← **disease**

macerate /mas′er-āt/

نرم کردن از طریق مرطوب کردن و خیساندن

machine /mah-shēn′/ ماشین؛

وسیله‌ای مکانیکی برای انجام کار یا تولید انرژی.

heart-lung m.

پمپ خون ترکیبی (قلب مصنوعی) و اکسیژناتور خون (ریه مصنوعی) که در جراحی قلب باز مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● ماشین قلبی – ریوی.

macrocyte /mak′ro-sīt/ ماکروسیت؛
گلبول قرمزی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.
macrocytic؛ صفت.

macrocythemia /mak″ro-si-thēm′e-ah/
وجود ماکروسیت‌ها در خون.

macrocytosis /-si-to′sis/
← **macrocythemia**

macrodactyly /-dak′tĭ-le/
← **megalodactyly**

macroelement /-el′ê-ment/
هر یک از مواد تغذیه‌ای بزرگ که از عناصر شیمیایی تشکیل می‌شوند.

macrofauna /-faw′nah/
ارگانیسم‌های حیوانی ماکروسکوپیک یک ناحیه.

macroflora /-flor′ah/
ارگانیسم‌های گیاهی ماکروسکوپیک یک ناحیه.

macrogamete /-gam′ēt/
گامت ماده بزرگتر و دارای فعالیت کمتر در آنیزوگامی که به وسیله گامت نر کوچک‌تر (میکروگامت) بارور می‌شود.

macrogametocyte /-gah-mēt′ah-sīt/
۱. سلولی که ماکروگامت‌ها را تولید می‌کند.
۲. گامتوسیت ماده بعضی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا که پس از بالغ شدن تبدیل به ماکروگامت می‌شوند.

macrogenitosomia /-jen″it-ah-so′me-ah/
تکامل بیش از حد بدنی، همراه با بزرگی غیرمعمول اعضای تناسلی.

m.pracecox
وقوع ماکروژنیتوسومی در سنین پایین.

macroglia /mah-krog′le-ah/
سلول‌های نوروگلی دارای منشاء اکتودرمی، یعنی مجموع آستروسیت‌ها و اولیگودندروسیت‌ها.

macroglobulin /mak″ro-glob′ul-in/ ماکروگلوبولین؛
گلوبولینی با وزن مولکولی خیلی بالا (در حدود ۱/۰۰۰/۰۰۰).

α2-m
نوعی پروتئین پلاسما که انواع وسیعی از آنزیم‌های پروتئولیتیک، شامل تریپسین، پلاسمین، ترومبین، کالیکرئین، و کیموتریپسین را از طریق به دام انداختن و کاهش امکان دسترسی جایگاه‌های عملکردی آن‌ها به مولکول‌های بزرگ، مهار می‌کند.

macroglobulinemia /-glob″ul-in-ēm′e-ah/
ماکروگلوبولینمی؛
افزایش مقادیر ماکروگلوبولین در خون.

waldenström's m.
نوعی دیسکرازی پلاسماسل شبیه لوسمی، دارای سلول‌هایی با موروفولوژی لنفوسیتی، پلاسموسیتی، یا بینابینی که جزء M از IgM را ترشح می‌کنند و با ارتشاح منتشر مغز استخوان، ضعف، خستگی، اختلالات خونریزی دهنده و اختلالات بینایی همراهند.

macrognathia /-nath′e-ah/ بزرگی فک.
macrognathic : صفت.

macrogyria /-ji′re-ah/
کاهش متوسط در تعداد شکنج‌های مغز که گاهی با افزایش ماده مغز همراه است و منجر به بزرگی شکنج‌ها می‌شود.

macrolide /mak′ro-līd/ ماکرولید؛
۱. ترکیبی دارای حلقه بزرگ لاکتون همراه با گروه‌های متعدد کتو، و هیدروکسیل.
۲. هر یک از گروه آنتی‌بیوتیک‌های حاوی حلقه بزرگ لاکتون متصل به یک یا چند قند که به وسیله گونه‌های خاصی از استرپتومایسس تولید می‌شود.

macromastia /mak″ro-mas′te-ah/ بزرگی پستان‌ها.

macromelia /-mēl′e-ah/
بزرگی مادرزادی یک یا چنداندام.

macromethod /mak′ro-meth″id/
روشی شیمیایی که در آن از مقادیر مرسوم (و نه خیلی کوچک) مواد موردتجزیه و تحلیل استفاده می‌شود.

macromineral /mak″ro-min′er-al/
← **macroelement**

macromolecule /mak″ro-mol′ĭ-kūl/
مولکولی بسیار بزرگ با ساختمان زنجیره پلیمریک نظیر آنچه که در پروتئین‌ها، پلی‌ساکاریدها و غیره وجود دارد.
macromolecular : صفت.

macromonocyte /-mon′ah-sīt/
مونوسیتی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.

macromyeloblast /-mi′ĭ-lo-blast″/
میلوبلاستی که اندازه آن به‌طور غیرطبیعی بزرگ است.

macronormoblast /-nor′mah-blast/
← **macroblast**

macronucleus /-noo′kle-us/
هسته بزرگ‌تر در بین دو هسته، در هنگامی که بیش از یک هسته در سلول موجود است.

macronutrient /-noo′tre-ent/
نوعی ماده غذایی اساسی موردنیاز به مقدار نسبتاً زیاد، مانند کربوهیدرات‌ها، چربی‌ها، پروتئین‌ها یا آب؛ گاهی بعضی مواد معدنی مانند کلسیم، کلر یا سدیم هم در این گروه قرار می‌گیرند.

macronychia /-nik′e-ah/
طویل بودن غیرطبیعی ناخن انگشتان.

macro-ovalocyte /mak″ro-o′vah-lo-sīt/
گلبول قرمز بزرگ و بیضی که در آنمی مگالوبلاستیک دیده می‌شود.

macrophage /mak′ro-fāj/ ماکروفاژ؛
هر یک از سلول‌های بسیار فاگوسیتیک تک هسته‌ای و بزرگ که از مونوسیت‌های موجود در دیواره‌های عروق خونی (سلول‌های آدوانتیسی) و بافت همبند شل (هیستیوسیت‌ها، سلول‌های رتیکولر فاگوسیتی) منشاء می‌گیرند و اجزاء سیستم رتیکولوآندوتلیال هستند. ماکروفاژها معمولاً غیرمتحرک هستند ولی در صورت تحریک شدن در اثر التهاب، به‌طور فعال متحرک می‌شوند. ماکروفاژها، همچنین به منظور تسهیل تولید آنتی‌بادی، با لنفوسیت‌ها فعل و انفعال می‌کنند.

cerebral m. tache cérébrale ←

maculae cribrosae

سه ناحیهٔ تحتانی، میانی و فوقانی دارای سوراخ، واقع بر دیواره دهلیزی که شاخه‌های عصب دهلیزی حلزونی گوش از آنجا به ساکول، اوتریکول و مجاری نیم‌دایره می‌روند.

m.densa

ناحیه‌ای از سلول‌های پر از هسته واقع در لوله دیستال کلیه.

m.flavalaryngis

ندولی زردرنگ که بر یک انتهای طناب صوتی واقع است.

m.folliculi follicular stigma. ←

m.germinativa embryonic disc. ←

m.lutea, m.lutea retinae, m.retinae

فرو رفتگی نامنظم زردرنگ که بر شبکیه و در سطح خارجی و کمی پایین دیسک اپتیک قرار دارد.

m.sacculi

ضخیم‌شدگی واقع بر دیواره ساکول که در این محل، اپی‌تلیوم، حاوی سلول هایی مویی است که به وسیلهٔ شتاب (acceleration) و واشتاب (deceleration) خطی و نیروی جاذبه تحریک می‌شوند.

m. utriculi

ضخیم‌شدگی واقع بر دیواره اوتریکول که در این محل، اپی‌تلیوم، حاوی سلول هایی مویی است که به وسیله شتاب (acceleration) و واشتاب (deceleration) خطی و نیروی جاذبه تحریک می‌شوند.

macule /mâ′kul/

ماکول؛ ← macula.

maculocerebral /mâ″kul-o-ser′ĭ-bril/

cerebromacular. ←

maculopathy /mak″u-lop′ah-the/

هره نوع اختلال مرضی لکه زرد شبکیه.

bull's eye m.

افزایش رنگدانه، در ناحیه‌ای حلقوی از لکه زرد رتین، همراه با دژنراسیون، که در بیماری‌ها و وضعیت‌های توکسیک مختلف ایجاد می‌شود.

modarosis /mad″ah-ro′sis/ فقدان مژه یا ابرو.

Madurella /mad″ur-el′ah/

جنسی از قارچ‌های ناقص، مانند *M.grisea* و *M.mycetomi* که عوامل اتیولوژیک مادورومایکوزیس هستند.

maduromycosis /mah-doo″ro-mi-ko′sis/

mycetoma. ←

magenta /mah-jen′tah/

فوکسین یا نمک دیگر روزانیلین.

maggot /mag′it/

لارو نرم تن حشرات، به ویژه نوعی که در گوشت در حال فساد زندگی می‌کند.

magma /mag′mah/ ماگما؛

۱. تعلیقی از ذرات ریز مواد، در مقدار کمی آب.

۲. ماده‌ای نازک و خمیرمانند، متشکل از مواد آلی. ● گدازه.

alveolar m.

یکی از فاگوسیت‌های تک هسته‌ای گرد هسته‌دار که در داخل آلوئول‌های ریه وجود دارد و مواد استنشاق شده را می‌خورد.

armed m's

ماکروفاژهایی که می‌توانند از طریق اتصال آنتی‌ژن به آنتی‌بادی‌های سیتوفیلیک موجود بر روی سطوح آن‌ها و یا فاکتورهای مشتق از لنفوسیت‌های T، مسمومیت سلولی ایجاد کنند.

macrophthalmia /mak″rof-thal′me-ah/

ماکروفتالمی، ماکروفتالموس، بزرگ شدن کره چشم.

macropolycyte /mak″ro-pol′ĭ-sĭt/

نوعی لکوسیت پلی‌مورفونوکلئر چند قطعه‌ای (هیپرسگمانته) که بزرگتر از اندازه طبیعی است.

macropsia /mah-krop′se-ah/ ماکروپسی؛

نوعی اختلال حس بینایی که در آن، اشیاء بزرگتر از اندازه واقعی خود به‌نظر می‌رسند.

macroscopic /mak″ro-skop′ik/ ماکروسکوپیک؛

دارای اندازه بزرگ؛ قابل مشاهده با چشم غیرمسلح.

macroshock /mak′ro-shok″/ در کاردیولوژی؛

عبارت است از میزان متوسط تا زیاد جریان الکتریکی که از دو منطقه از پوست سالم عبور کند و قادر به ایجاد فیبریلاسیون بطنی باشد.

macrosomatia /mak″ro-so-ma′shah/

بزرگ بودن اندازه بدن

macrostomia /-sto′me-ah/

افزایش بیش‌ازحد عرض دهان

macrotia /mak-ro′shah/

بزرگی غیرطبیعی لاله گوش.

macula /mak′u-lah/ [L.] ماکولا؛ (جمع: maculae)؛

۱. لکه، نقطه، یا ضخیم‌شدگی. در آناتومی به ناحیه‌ای اطلاق می‌شود که از طریق اختلاف رنگ یا خصوصیت دیگر، با نواحی اطراف خود قابل افتراق است. اغلب به تنهایی در مورد لکه زرد شبکیه (macula retinae) به کار می‌رود.

۲. ماکول؛ نقطه‌ای دارای تغییر رنگ و بدون برآمدگی از سطح پوست. ● لکه؛ لک.

۳. اسکار قرنیه که به صورت یک نقطه خاکستری رنگ مشاهده می‌شود.

maculate ،macular؛ صفت.

acoustic maculae. maculaeacusticae ←

maculae acusticae

مجموع ماکولای ساکول و ماکولای اوتریکول.

m.adherens desmosome. ←

maculae atrophicae

لکه‌های اسکارمانند سفید که در اثر آتروفی بر روی پوست ایجاد می‌شوند.

maculae ceruleae

لکه‌های آبی ـ خاکستری کم‌رنگ که گاهی در آلودگی به شپش، در اطراف زیربغل یا کشاله ران مشاهده می‌شود.

magnesia /mag-ne´zhah/

اکسید منیزیوم

magnesium /mag-ne´ze-um/

منیزیوم؛

عنصری شیمیایی با عدد اتمی ۱۲ و نماد Mg؛ نمک‌های این عنصر نقش اساسی در تغذیه دارند و برای فعالیت بسیاری از آنزیم‌ها، به خصوص آن‌هایی که با فسفریلاسیون اکسیداتیو ارتباط دارند موردنیاز هستند. نمک‌های مختلف منیزیوم، شامل *m.chloride*، *m.gluceptate*، *m.gluconate* و *m.lactate* به عنوان مکمل الکترولیتی مورداستفاده قرار می‌گیرند.

m.carbonate

کربنات منیزیوم؛ نوعی آنتی‌اسید است.

m.chloride

منیزیوم کلراید،

نوعی مکمل الکترولیتی و ماده‌ای دارویی که برای مایعات دیالیز خونی و دیالیز صفاقی ضرورت دارد.

m.citrate

سیترات منیزیوم؛ نوعی مسهل سالین که برای تخلیه روده، قبل از اقدامات تشخیصی یا جراحی کولون مورداستفاده قرار می‌گیرد و از راه خوراکی تجویز می‌شود.

m.hydroxide

هیدروکسید منیزیوم؛

نوعی مسهل و آنتی‌اسید.

m.oxide

نوعی آنتی‌اسید، مسهل و ماده‌ای جاذب که در فراورده‌های دارویی به‌کار می‌رود.

m.salicylate

منیزیوم سالیسیلات؛

نمک منیزیوم اسیدسالیسیلیک که به عنوان ضددرد، التهاب و تب به‌کار می‌رود.

m.sulfate

سولفات منیزیوم؛

نمک Epsom؛ نوعی ترکیب ضدتشنج و مکمل الکترولیتی که به عنوان مسهل و ضدالتهاب موضعی هم به کار می‌رود.

m.trisilicate

تری سیلیکات منیزیوم؛

ترکیبی از اکسیدمنیزیوم و دی اکسید سیلیکون و نسبت‌های متغیر آب. این ترکیب به عنوان آنتی‌اسید به کار می‌رود.

magnet /mag´nit/

مغناطیس؛

شیئی دارای قطبیت که قادر است آهن را به خود جذب کند. ● آهن‌ربا.

magnetropism /mag-net´ro-pizm/

نوعی واکنش رشد، در یک ارگانیسم غیرمتحرک، تحت‌تأثیر مغناطیس.

magnification /mag″nĭ-fĭ-ka´shun/

۱. افزایش واضح در اندازه، مثلاً در مشاهده به وسیله میکروسکوپ. ● بزرگ‌نمایی.
۲. فرآیند نمایش چیزی، به اندازه بزرگتر، مثلاً با استفاده از عدسی.
۳. نسبت اندازه بزرگ شده (تصویر) به اندازه واقعی.

maintenance /mān´tĕ-nans/

ارائه یک وضعیت پایدار، در طی یک دوره طولانی، یا وضعیت پایداری که به این نحو ایجاد می‌شود.

● نگهدارنده، حفظ، حفاظت.

mal /mal/ [Fr.]

بیماری.

grand m. ← epilepsy.

m. de Meleda

هیپرکراتوز مزمن، ارثی و قرینه کف دست و پا، همراه با انتشار به سطوح پشتی آن‌ها و بخش‌های دیگر بدن؛ ضایعات جلدی، اریتماتو، دارای پوسته، بدبو و دارای ترک خوردگی هستند.

petit m. ← epilepsy.

mala /ma´lah/

۱. گونه.
۲. استخوان گونه (زیگوماتیک).

malar (گونه‌ای)؛ صفت.

malabsorption /mal″ab-sorp´shun/

اختلال جذب مواد غذایی به وسیله روده. ● سوءجذب.

malacia /mah-la´shah/

نرم شدن یا نرمی مرضی بافت یا بخشی از بدن.

-malacia

جزء کلمه [.Gr] به معنی نرمی مرضی.

malacoma /mal″ah-ko´mah/

نرمی مرضی بخش یا نقطه‌ای از بدن.

malacoplakia /mal″ah-ko-pla´ke-ah/

تشکیل لکه‌های نرم غشا مخاطی یک عضو توخالی.

m.vesicae

رشد قارچ مانند، نرم و زردرنگ ناحیه‌ای از مخاط مثانه و حالب.

malacosis /mal″ah-ko´sis/

← malacia.

malacosteon /mal″ah-kos´te-on/

← osteomalacia.

maladjustment /mal″ah-just´ment/

در روان‌شناسی، عبارت است از ناسازگاری فرد با محیط خود. ● ناسازگاری.

malady /-ah-de/

بیماری.

malaise /mal-āz´/

احساس مبهم ناراحتی. ● کسالت، بی‌حالی، ناخوشی، رخوت.

malalignment /mal″ah-lin´mint/

جابجایی؛

به خصوص تغییر مکان دندان‌ها از ارتباط طبیعی آن‌ها با خط قوس دندانی.

malaria /mah-lar´e-ah/

مالاریا؛

نوعی بیماری عفونی تبدار که در بسیاری از نواحی گرم دنیا، اندمیک است و به وسیله پروتوزوآهای جنس پلاسمودیوم که انگل گلبول‌های قرمز هستند ایجاد می‌شود و توسط پشه آنوفل انتقال پیدا می‌کند و با حملات لرز، تب و عرق که در فواصل زمانی مرتبط با زمان لازم برای ایجاد نسل جدیدی از انگل‌ها در بدن ارتباط دارند مشخص می‌شود.

malarial (مالاریایی)؛ صفت.

falciparum m.

مالاریای فالسیپاروم؛

خطرناک‌ترین نوع مالاریا، ناشی از پلاسمودیوم *فالسیپاروم* که با علائم شدید مرسوم بیماری همراه است و منجر به مرگ می‌شود.

ovale m.

مالاریای اواله؛

نوع خفیف مالاریا، ناشی از پلاسمودیوم *اواله* که با حملات تب سه به یک همراه است و معمولاً خود به خود بهبود پیدا می‌کند.

quartan m.

مالاریای چهار به یک که در آن، حملات تب، هر ۷۲ ساعت یکبار، یا هر چهار روز (با احتساب روز وقوع تب به عنوان روز اول هر سیکل) ایجاد می‌شود و عامل آن *پلاسمودیوم مالاریه* است.

quotidian m.

مالاریای ویواکس که حملات تب آن به صورت روزانه رخ می‌دهند.

tertian m.

مالاریای ویواکس که حملات تب آن هر ۴۲ تا ۴۷ ساعت و یا با احتساب روز وقوع تب به عنوان اولین روز سیکل، هر سه روز یک بار ایجاد می‌شود.

vivax m. مالاریای ویواکس؛

مالاریای ناشی از *پلاسمودیوم ویواکس* که حملات تب آن عموماً هر یک روز در میان ایجاد می‌شود. (tertian m.) اما در صورت وجود دو گروه انگل که به صورت یک روز در میان سگمانته می‌شوند ممکن است به صورت روزانه هم ایجاد شود (quotidian m.).

malariacidal /mah-lar′e-ah-si″dal/

← **plasmodicidal**

Malassezia /mal″ah-se′ze-ah/ مالاسزیا؛

جنسی از قارچ‌های گروه Hyphomycetes، شامل *M.furfur* (که در افراد مستعد باعث ایجاد تینئا ورسیکالر می‌شود) و *M.pachydermatis*.

malassimilation /mal″ah-sim″ĭ-la′shun/

۱. انطباق ناقص یا مختل.

۲. عدم توانایی دستگاه گوارش در جذب مواد غذایی خورده شده، ناشی از سوءهضم یا اختلال در انتقال موکوسی روده (سوءجذب).

malate /ma′lāt/ هر نوع نمک اسیدمالیک.

malathion /mal-ah-thi′on/ مالاتیون؛

نوعی حشره‌کش ارگانوفسفره و شپش‌کش موضعی.

malaxation /mal″ak-sa′shun/ مالش دادن.

maldevelopment /-dĭ-vel′op-mint/

رشد یا تکامل غیرطبیعی.

male /māl/

۱. جنسی که اسپرم تولید می‌کند. ● نر، مذکر.

۲. مذکر، مرد.

maleate /mal′e-āt/ مالئات؛

هر نوع نمک یا استر اسیدمالئیک.

maleic acid /mah-le′ik/ اسید مالئیک؛

نوعی اسید دی‌بازیک اشباع نشده، ایزومر سیس اسیدفوماریک.

maleruption /mal″e-rup′shun/

جوانه‌زدن یک دندان، در خارج از محل طبیعی آن.

malformation /-for-ma′shun/

مالفرماسیون؛ ← **deformity**

● ناهنجاری، بدشکلی، نقص عضو.

malic acid /mal′ik/

اسید کریستالین حاصل از آب میوه‌ها و گیاهان مختلف و ماده حدواسطی در سیکل اسیدتری کربوکسیلیک.

malignant /mah-lig′nant/

۱. متمایل به بدتر شدن و منجر شدن به مرگ.

● بدخیم.

۲. دارا بودن خصوصیات آناپلازی، تهاجمی و متاستاز؛ در مورد تومرها به کار برده می‌شود.

malingering /mah-ling′ger-ing/

اغراق و تظاهر تعمدی و فریبکارانه در مورد علائم بیماری یا آسیب دیدگی به منظور دستیابی به هدف مطلوب.

● تمارض.

malleable /mal′e-ah-b′l/

مستعد چکش‌خوری و تبدیل شدن به ورقه نازک.

malleoincudal /mal″e-o-ing′ku̇d′l/

مربوط به استخوان‌های چکشی و سندانی.

malleolus /mah-le′o-lus/ [L.]

(جمع: malleoli)؛ زائده گرد، مانند بر آمدگی موجود بر روی هر طرف مفصل مچ پا، واقع در پایین‌ترین قسمت فیبولا و تیبیا. ● قوزک.

malleolar ؛ صفت.

melleotomy /mal″e-ot′ah-me/

۱. برداشتن استخوان چکشی به وسیله جراحی.

۲. جداسازی قوزک‌ها به وسیله جراحی.

malleus /mal′e-us/ [L.] استخوان چکشی؛

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

malnutrition /mal″noo-trish′un/

هر نوع اختلال تغذیه. ● سوءتغذیه.

malocclusion /-ah-kloo′zhun/ مال اکلوژن؛

ارتباط‌های نامناسب و غلط دندان‌های متقابل در هنگام تماس فک‌ها با یکدیگر.

malposition /-pah-zish′un/

جایگزینی غیرطبیعی یا ناهنجار.

malpractice /mal-prak′tis/

طبابت نامناسب و غلط یا مضر؛ طبابت یا جراحی غیرماهرانه و غلط.

● تخلف پزشکی، خطای پزشکی.

malpresentaion /mal″prez-en-ta′shun/

پرزانتاسیون (نمایش) غلط جنین.

malrotation /-ro-ta′shun/

۱. چرخش غیرطبیعی یا مرضی، مثلاً در ستون فقرات.

۲. نقص در چرخش طبیعی یک عضو، مانند روده، در طی تکامل جنینی.

maltase /mawl′tās/ مالتاز؛

۱. ← **α-glucosidase**

۲. هر نوع آنزیم دارای فعالیت گلیکولیتیک مشابه. به نظر می‌رسد درانسان چهار نوع از این آنزیم وجود داشته باشد که دو تای آن‌ها نسبت به حرارت مقاوم و معمولاً مالتاز نامیده می‌شوند و کمپلکس گلوکوآمیلاز از این گروه است و دو آنزیم دیگر حساس به حرارت هستند و معمولاً سوکراز و ایزومالتاز نامیده می‌شوند. مالتاز، باقیمانده‌های گلوکز را در موقعیت 4 و α-1 و گاهی، 6 و α-I از انتهاهای غیراحیا کننده برمی‌دارد.

maltitol /mawl'tî-tol/

نوعی نشاسته هیدروژنه و نسبتاً هیدرولیز شده که به عنوان شیرین کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

MALT.oma /mawl-to'mah/

نوعی لنفوم ناحیه حاشیه‌ای خارج گرهی که از بافت لنفوئید مرتبط با مخاط، (به ویژه در دستگاه گوارش) منشأ می‌گیرد.

maltose /mawl'tōs/ مالتوز؛

نوعی دی‌ساکارید متشکل از دو باقیمانده گلوکز که واحد ساختمانی اساسی گلیکوژن و نشاسته است.

malum /ma'lum/ [L.] بیماری.

malunion /mal-un'yon/

جوش‌خوردگی غلط قطعات یک استخوان شکسته.

mamilla /mah-mil'ah/ [L.] ← **mammilla**

mamma /mam'ah/ [L.]

(جمع: mammae)؛ پستان.

mammal /mam'l/

فردی از گروه پستانداران. ● پستاندار.

mammalgia /mah-mal'je-ah/ ← **mastalgia.**

mammaplasty /mam'ah-plas"te/

← **mammoplasty**

بازسازی پستان به وسیله عمل جراحی (اعم از افزایش یا کاهش اندازه آن).

Mammalia /mah-mā'le-ah/

گروهی از جانوران مهره‌دار خونگرم، شامل همه جانوران دارای مو که از پستان خود به فرزندانشان شیر می‌دهند.

mammary /mam'ah-re/

مربوط به غده‌های پستانی یا پستان.

mammectomy /mah-mek'tah-me/

← **mastectomy.**

mammilla /mah-mil'ah/ [L.] (جمع: **mammillae**).

۱. ← **nipple(۱)**

۲. ← **papilla**

mammillary ؛ صفت.

mammilliplasty /mah-mil'ĭ-plas"te/

← **theleplasty.**

mammilation /mam"ĭ-la'shun/

برآمدگی یا بیرون‌زدگی شبیه نوک پستان.

mammillated ؛ صفت.

mammillitis /mam"ĭ-li'tis/ ← **thelitis**

mammitis /mam-i'tis/ ← **mastitis.**

mamm(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی پستان؛ غده پستانی.

mammogram /mam'o-gram/

کلیشه رادیوگرافی پستان.

mammography /mah-mog'rah-fe/ ماموگرافی؛

ماموگرافی غده پستان.

mammoplasia /mam"ah-pla'zhah/

ایجاد و نمو بافت پستانی.

mammoplasty /mam'ah-plas"te/

← **mammaplasty**

mammose /mam'ōs/

۱. داشتن پستان‌های بزرگ.

۲. ← **mammillated.**

mammotomy /mah-mot'ah-me/

← **mastotomy.**

mammotrophic /mam"ah-tro'fik/

← **mammotropic.**

mammotropic /-trop'ik/

دارا بودن اثر تحریکی بر روی غده پستان.

mammotropin /mam'o-tro"pin/

پرولاکتین.

mandible /man'dî-b'l/ فک پایین؛

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

mandibular ؛ صفت.

mandibula /man-dib'u-lah/ [L.]

(جمع: mandibulae)؛ ← **mandible.**

mandrel /man'dril/ ماندرل؛

تنه‌ای که ابزار دندانپزشکی به منظور چرخش به وسیله موتور مخصوص، در هندپیس، بر روی آن نگه داشته می‌شود.

mandrin /-drin/

راهنمای فلزی کاتتر قابل انعطاف.

maneuver /mah-noo'ver/ مانور؛

روش یا عملی ماهرانه یا همراه با زبردستی.

● ترفند، شگرد، تدبیر.

Bracht's m.

روشی برای خارج ساختن سر جنین، در نمایش ته (بریچ).

Brandt-Andrews m.

روشی برای بیرون کشیدن جفت از رحم.

forward-bending m.

روشی برای تشخیص علائم فرورفتگی، در تغییرات سرطانی پستان‌ها، به این نحو که بیمار در حالی که چانه خود را بالا گرفته، از ناحیه کمر، به جلو خم می‌شود و بازوها را به سمت فرد معاینه کننده باز می‌کند. در صورت وجود فرورفتگی (توکشیدگی) در پستان، عدم تقارن در آن ایجاد می‌شود.

Heimlich m. مانور هایملیش؛

روشی برای خارج کردن غذا یا ماده دیگری که در گلوی فرد گیر کرده است: ابتدا فردی که اقدام به انجام مانور مزبور می‌کند، دست‌ها را به دور بیمار حلقه می‌کند و نیم تنه فوقانی او را به سمت جلو خم می‌کند و در حالی که هر دو دست را در مقابل شکم بیمار قرار داده (کمی بالاتر از ناف، و زیر دنده‌ها)، یک دست را مشت می‌کند و با دست دیگر می‌گیرد و با چرخشی سریع به سمت بالا، محکم به شکم بیمار فشار می‌دهد. در صورت لزوم این کار چندین بار تکرار می‌شود.

mannose /man̄ʹos/
مانوز؛
قند ۶کربنی که اپیمر گلوکز است و در الیگوساکاریدهای بسیاری از گلیکوپروتئین‌ها و گلیکولیپیدها وجود دارد.

mannosidosis /man″os-ĭ-doʹsis/
نوعی بیماری ذخیره لیزوزیم ناشی از نقص در فعالیت آلفا ـ مانوزیداز که باعث تجمع مواد سرشار از مانوز در لیزوزیم می‌شود. این بیماری با خشن شدن چهره بیمار، مشکلات دستگاه تنفسی فوقانی، عقب‌ماندگی ذهنی، هپاتواسپلنومگالی و آب مروارید مشخص می‌شود.

manometer /mah-nomʹit-er/
مانومتر؛
وسیله‌ای برای اندازه گیری فشار مایعات یا گازها.
manometric ؛ صفت.

manometry /-ê-tre/
مانومتری؛
اندازه گیری فشار به وسیله مانومتر.

anal m.
اندازه گیری فشار ایجاد شده به وسیله اسفنکتر مقعد که در ارزیابی بی‌اختیاری مدفوع به کار می‌رود.

Mansonella /man″son-elʹah/
مانسونلا؛
جنسی از نماتودهای رشته‌ای. *M.ozzardi* که در چربی احشایی و مزانتر انسان هایی که در آمریکای مرکزی و جنوبی زندگی می‌کنند یافت می‌شود.

Mansonia /man-soʹne-ah/
مانسونیا؛
جنسی از پشه‌ها، که گونه‌های متعددی از آن‌ها، *Brugia malayi* را انتقال می‌دهند و نیز ممکن است بعضی از آن‌ها، ویروس‌ها را منتقل کنند (نظیر ویروس‌های آنسفالومیلیت اسبی).

mantle /manʹt'l/
۱. پوشش یا لایه احاطه کننده. ● پوشش.
۲. قشر (کورتکس) مغز.

manubrium /mah-nooʹbre-um/ [L.]
(جمع: manubria)؛
بخش یا ساختمانی دسته مانند دسته استخوان جناغ (استرنوم).

m.mallei, m. of malleus
طولانی‌ترین زائده استخوان چکشی؛ این زائده به لایه میانی پرده صماخ چسبیده و عضله کشنده پرده صماخ (tensor tympani) به آن می‌چسبد.

m. sterni و **m. of sternum**
بخش کرانیال استرنوم که با کلاویکول‌ها و دو جفت دندهٔ اول مفصل می‌شود.

manus /maʹnus/ [L.]
(جمع: manus)؛ دست.

MAO
م: monoamine oxidase؛
→ **monoamine oxidase inhibitor** (در توضیح مربوط به لغت inhibitor).

MAP
م: mean arterial pressure

map /map/
نمای گرافیک دوبعدی مربوط به یک ساختار در فضا. ● نقشه.

Pajot's m.
روشی برای زایمان با فورسپس که در آن، از کشش در مسیر محور دریچه لگنی فوقانی استفاده می‌شود.

Pinard's m.
روشی برای پایین آوردن پا، در خارج ساختن بریچ.

Prague m.
روشی برای خارج کردن سر، در نمایش ته (بریچ).

Scanzoni m.
استفاده دوگانه از تیغه‌های فورسپس، برای زایمان جنین در وضعیت اکسی پوت خلفی.

Toynbee m.
گرفتن سوراخ‌های بینی و سپس انجام عمل بلع که در صورت باز بودن شیپور استاش، با انجام این مانور، پرده صماخ به سمت داخل کشیده خواهد شد.

Valsalva's m.
مانور والسالوا؛
۱. افزایش فشار داخل قفسه سینه، از طریق انجام بازدم قوی در هنگام بسته بودن گلوت.
۲. افزایش فشار شیپور استاش و گوش میانی، از طریق انجام بازدم قوی در هنگام بسته بودن دهان و سوراخ‌های بینی.

manganese /manʹgah-n̄es/
منگنز؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۵ و نماد Mn که نمک‌های آن به مقدار بسیار کم در بدن وجود دارند و به عنوان فعال کننده آرژیناز و دیگر آنزیم‌های کبدی عمل می‌کنند. مسمومیت با منگنز (معمولاً ناشی از استنشاق غبار آن) با علائم اختلال ذهنی همراه با سندرم شبیه پارالیزی آژیتانس، و التهاب سیستم تنفسی تظاهر پیدا می‌کند.

mania /maʹne-ah/ [Gr.]
مانیا، مانی؛
مرحله‌ای از اختلالات دوقطبی که با معاشرتی بودن و سهل‌گیری (expansiveness)، سرخوشی و خلق بالا (elation)، بی‌قراری (agitation)، تحریک‌پذیری بیش از حد، بیش فعالی و افزایش صحبت در مورد افکار و عقاید مشخص می‌شود. ● شیدایی.
manic ؛ صفت.

-mania
جزء کلمه [.Gr]، به معنی اشتغال ذهنی وسواسی به چیزی.

manic-depressive /man″ik-de-presʹiv/
مانیک ـ دپرسیو؛ قرار داشتن در بین دوره‌های مانیا (شیدایی) و افسردگی، نظیر آنچه که در اختلالات دوقطبی مشاهده می‌شود.

manikin /manʹĭ-kin/
مانکن؛
مدلی برای نشان دادن آناتومی یا تمرین جراحی یا دستکاری‌های دیگر.

manipulation /mah-nip″u-la-shun/
درمان ماهرانه و همراه با زبردستی، به وسیله دست‌ها. ● دستکاری.

mannitol /manʹĭ-tol/
مانیتول؛ الکل قندی که در اثر احیا شدن مانوز یا فروکتوز ایجاد می‌شود و به‌طور وسیع در گیاهان و قارچ‌ها وجود دارد. مانیتول به عنوان مدر اسموتیک در نارسایی حاد کلیه یا پس از خوردن مواد سمی و به منظور کاهش فشار داخل چشم و کاهش حجم و فشار مایع مغزی نخاعی به کار می‌رود و نیز به عنوان داروی ضدهمولیز، در حین بعضی اعمال جراحی مصرف می‌شود.

marginoplasty /mahr′jin-o-plas″te/

ترمیم جراحی یک قسمت حاشیه‌ای، مثل پلک چشم.

margo /mahr′go/

(جمع: margines)؛ ← **margin.**

marihuana /mar″î-hwah′nah/ ← **marijuana**

marijuana /mar″î-hwah′nah/ ماری جوآنا؛

فراورده‌ای از برگ‌ها و سرگل‌های گیاهان شاهدانه‌ای *(Cannabis sativa)* که معمولاً به دلیل دارا بودن خصوصیات نشئه‌آور، به صورت سیگار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

mark /mahrk/ نقطه؛

لکه یا ناحیه محدود دیگری که بر روی یک سطح مشاهده می‌شود.

● نقطه، لکه، خدشه، نشانه، علامت.

birth m. ← **birthmark**

port-wine m. ← **nevus flammeus**

strawberry m.

۱. ← **strawberry hemangioma**(۱)

۲. ← **cavernous hemangioma**

marker /mahrk′er/

چیزی که باعث مشخص شدن می‌شود یا به این منظور مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● نشانگر، نشانه، شاخص.

tumor m.

نوعی ماده بیوشیمیایی نشان‌دهنده سرطان. ● نشانگر تومور.

marrow /mar′o/ مغز استخوان؛

ماده آلی نرمی که حفره‌های استخوان‌ها را پر می‌کند و از شبکه‌ای از بافت همبند که سرشار از فیبر است تشکیل شده است. این شبکه‌ها با سلول‌های مغز استخوان که به‌طور متغیر از سلول‌های چربی، سلول‌های بزرگ هسته‌دار یا میلوسیت‌ها و مگاکاریوسیت‌ها تشکیل می‌شوند پر شده‌اند. مغز استخوان زرد، نوعی از مغز استخوان است که در آن، ارجحیت با سلول‌های چربی است و مغز استخوان قرمز، محل تولید گلبول‌های قرمز و لکوسیت‌های دانه‌دار است و در استخوان‌های در حال رشد، مانند دنده‌ها و مهره‌ها وجود دارد.

spinal m. ← **spinal cord.**

Marsupialia /mahr-soo″pe-a′le-ah/

رده‌ای از پستانداران که با داشتن کیسه شناخته می‌شوند و شامل اوپوسوم‌ها (صاریغ‌ها)، کانگروها، والابی‌ها، خرس‌های کوآلا، و وامبت‌ها هستند. ● کیسه‌داران.

marsupialization /mahr-soo″pe-al-î-za′shun/

تبدیل یک حفره بسته به کیسه باز، از طریق بریدن آن و بخیه زدن لبه‌های دیواره آن به لبه‌های زخم.

marsupium /mahr-soo′pe-um/ [L.]

(جمع: marsupia)

۱. ← **scrotum.**

۲. بن‌بست، یا چین‌خوردگی پوستی خارج شکمی مخصوص حمل بچه که حاوی غده پستانی است و در کیسه‌داران و مورچه‌خواران مهره‌دار وجود دارد. همچنین به ساختمانی مشابه که به حمل تخم‌ها و یا بچه اختصاص دارد گفته می‌شود (مثلاً در اسب دریایی).

cytogenetic m., cytologic m.

نقشه‌ای از یک ژن که لوکوس‌ها (جایگاه‌های) ژن وابسته به پیوندهای کروموزومی را مشخص می‌کند.

fate m.

نمایش گرافیکی بلاستولا یا مرحله زودرس دیگری از رویان که در آن، اهمیت بالقوه برخی نواحی خاص، در روند تکاملی طبیعی مشخص می‌شود.

gene m.

نقشه‌ای که وضعیت لوکوس‌ها (جایگاه‌های) ژنتیکی را بر روی کروموزوم‌ها نشان می‌دهد و معمولاً نشانه‌هایی از فاصله بین لوکوس‌ها را ارائه می‌کند. ● نقشه ژن.

genetic m., linkage m.

نوعی نقشه ژن که موقعیت نسبی نشانگرهای ژنتیکی را بر مبنای فراوانی نوترکیبی ارائه می‌کند. ● نقشه ژنتیک، نقشه پیوند.

physical m.

نوعی نقشه ژن که موقعیت نشانگرهای ژنتیکی و مسافت‌های فیزیکی بین آن‌ها را نشان می‌دهد. ● نقشه فیزیکی.

restriction m.

نوعی نقشه فیزیکی که جایگاه‌های شکسته شدن آنزیم محدود کننده را نشان می‌دهد.

transduction m.

در ژنتیک باکتریال، به نوعی نقشه ژن گفته می‌شود که فواصل میان لوکوس‌ها (جایگاه‌های) ژن‌ها را براساس فراوانی تبدیل مشترک نسبی نشان می‌دهد.

marasmus /mah-raz′mus/ ماراسموس؛

شکلی از سوءتغذیه پروتئین ـ انرژی که بیشتر به دلیل کمبود کالری شدید و طولانی و عمدتاً در اولین سال زندگی ایجاد می‌شود و با عقب‌ماندگی رشد و تحلیل رفتن چربی زیرجلدی و عضله همراه است.

صفت: **marasmic**، **marantic**

march /mahrch/

پیشرفت فعالیت الکتریکی در قشر حرکتی مغز.

jacksonian m.

گسترش فعالیت الکتریکی غیرطبیعی از یک نقطه از کورتکس مغز به نواحی مجاور که از مشخصات صرع جاکسونی است.

marfanoid /mahr′fan-oid/

دارا بودن علائم مشخصه سندرم مارفان.

margin /mahr′jin/ لبه یا حاشیه.

صفت: **marginal**

dentate m. ← **pectinate line**

gingival m. ← **gum m.**

gum m.

حاشیه لثه که دندان را احاطه می‌کند ولی به آن متصل نمی‌شود.

● حاشیه لثه.

margination /mahr″jî-na′shun/

تجمع و چسبیدن لکوسیت‌ها به سلول‌های اپی‌تلیال دیواره‌های عروق خونی در محل آسیب، در مراحل اولیه التهاب.

masculine /mas′ku̅l-in/

مربوط به جنس نر و یا دارا بودن ویژگی‌های طبیعی جنس نر.

● مذکر، مرد، مردمانند، مردانه.

masculinity /mas″ku-lin′ĭ-te/

مردانگی، مردی؛ دارا بودن خصوصیات مردانه.

masculinization /-lin-ĭ-za′shun/

۱. تکامل طبیعی خصوصیات جنسی ثانویه در جنس مذکر.
۲. تکامل خصوصیات جنسی ثانویه مردانه در زن و یا در جنس مذکر قبل از رسیدن به سن بلوغ.
۳. وضعیت دارا بودن این ویژگی‌های جنسی.

maser /ma′zer/ مایزر(میزر)؛

وسیله‌ای که پرتویی بسیار شدید، کوچک و تقریباً غیرواگرا از اشعه مونوکروماتیک در محدود میکروویو ایجاد می‌کند به نحوی که همه امواج آن هماهنگ هستند.

mask /mask/ ماسک؛

۱. پوشش، یا وسیله‌ای برای پوشاندن، محافظت یا درمان پوست. ● نقاب، روبند، پوشش.
۲. پوشاندن یا مخفی کردن.
۳. در ادیومتری، مخفی کردن یا کاهش دادن یک صدا به وسیله صدای دیگری با فرکانس متفاوت.
۴. در دندانپزشکی، پوشاندن بخش‌های فلزی پروتز از طریق پوشاندن آن‌ها با ماده اُپاک.

masochism /mas′ah-kizm/ مازوخیسم؛

کسب لذت از طریق تحمل درد فیزیکی یا روانی؛ این واژه معمولاً در مورد مازوخیسم جنسی به کار می‌رود. ● آزارطلبی.

masochistic: صفت.

sexual m.

نوعی پارافیلی که در آن، شخص از آسیب دیدن، تحقیر شدن یا تحمل رنج فیزیکی یا روانی دستخوش ارضا جنسی می‌شود. ● آزارطلبی جنسی.

mass /mas/

۱. توده یا تجمع یکنواختی از ذرات. ● توده.
۲. مخلوطی چسبنده که برای ساختن قرص مورداستفاده قرار می‌گیرد.
۳. خصوصیتی از ماده که باعث بی‌حرکتی آن می‌شود. ● جِرم.

ن: .m

atomic m. وزن اتمی؛

به خصوص در مورد توضیح درباره یک ایزوتوپ منفرد نوکلئید به کار می‌رود.

inner cell m.

مجموعه سلولی واقع در قطب رویانی یک بلاستوسیست که رویان از این قسمت تکامل می‌یابد.

lean body m.

بخشی از بدن که همه اجزاء آن، به جز لیپید ذخیره خنثی را شامل می‌شود. در اصل به توده بدون چربی بدن گفته می‌شود.

molar m.

جرم یک مولکول بر حسب گرم (یا کیلوگرم) در مول.

molecular m.

جرم یک مولکول بر حسب دالتون، که معادل وزن مولکولی است.

relative molecular m.

واژهٔ ارجح (از نظر تکنیکی) برای وزن مولکولی. ن: .Mr

massa /mas′ah/ [L.]

جمع: massae؛ ← mass

massage /mah-sahzh′/ ماساژ؛

ضربه زدن یا مالش دادن بدن به روش سیستماتیک و به منظور درمان.

cardiac m.

فشردن متناوب قلب به وسیله اعمال فشار بر ناحیه جناغ (ماساژ قلبی بسته) یا به طور مستقیم از طریق شکافی که بر روی قفسه سینه ایجاد شده است (ماساژ قلبی باز) که به منظور برقراری مجدد و حفظ گردش خون انجام می‌شود. ● ماساژ قلبی.

carotid sinus m.

اعمال فشار محکم و چرخشی به یک طرف گردن، بر روی سینوس کاروتید که باعث تحریک عصب واگ می‌شود و به منظور آهسته کردن یا خاتمه دادن به تاکی‌کاردی صورت می‌گیرد. ● ماساژ سینوس کاروتید.

electrovibratory m., vibratory m.

ماساژی که از طریق ارتعاش کننده (ویبراتور) الکتریکی انجام می‌شود.

masseter /mas-e̅t′er/ ماستر؛

به جدول عضلات مراجعه کنید.

masseteric : صفت.

masseur /mah-sur′/ [Fr.]

۱. مرد ماساژ دهنده.
۲. وسیله‌ای برای ماساژ دادن.

masseuse /-sooz′/ [Fr.] زن ماساژ دهنده.

MAST

مخفف Military Anti-Shock Trousers (شلوار نظامی ضدشوک). به نوعی شلوار قابل باد شدن گفته می‌شود که به منظور انتقال خون خودکار از بخش تحتانی بدن به قسمت فوقانی آن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

mastadenitis /mas″tad-ê-ni′tis/ ← mastitis

Mastadenovirus /mast-ad′ê-no-vi″rus/

آدنوویروس‌های پستانداران؛ جنسی از ویروس‌های خانواده آدنوویریدا که پستانداران را آلوده می‌کند و باعث بیماری گوارشی، ملتحمه، سیستم عصبی مرکزی و مجاری ادراری می‌شود و بسیاری از گونه‌های آن باعث بدخیمی می‌شوند.

mastalgia /mas-tal′je-ah/

وجود درد در پستان.

mastatrophy /mas-tat′rah-fe/

آتروفی پستان.

mastectomy /mast-ek′tah-me/

ماستکتومی؛ برداشتن پستان.

modified radical m.

ماستکتومی کامل همراه با برداشتن غدد لنفاوی زیربغل و باقی گذاشتن عضلات پکتورال. ● ماستکتومی رادیکال تعدیل شده.

radical m. ماستکتومی رادیکال؛
قطع کردن بستان همراه با برداشتن عضلات پکتورال و غدد لنفاوی زیربغل.

subcutaneous m.
برداشتن بافت پستان همراه با حفظ پوست روی آن، نوک پستان و آرئول، به نحوی که ظاهر پستان قابل بازسازی باشد.

mastication /mas″tĭ-ka′shun/
فرآیند جویدن غذا.

Mastigophora /mas″tĭ-gof′o-rah/
زیرشاخه‌ای از پروتوزوآها، متشکل از انواع دارای یک یا چند تاژک در قسمت اعظم سیکل زندگی و یک هسته ساده واقع در مرکز که بسیاری از آن‌ها انگل بی‌مهرگان و مهره‌داران (از جمله انسان)، محسوب می‌شوند.

mastigote /mas′tĭ-gōt/ ماستیگوت؛
هر یک از اعضا زیرشاخهٔ ماستیگوفورا.

mastitis /mas-ti′tis/ ماستیت؛
التهاب پستان.

m.neonatorum
هر نوع وضعیت غیرطبیعی پستان در نوزادان. ● ماستیت نوزادان.

periductal m.
التهاب بافت اطراف مجاری غده پستانی.

plasma cell m.
ارتشاح استرومای پستان به وسیله پلاسماسل‌ها و تکثیر سلول‌های مفروش کننده مجاری آن.

mast(o)-
جزء کلمه [Gr.]؛ به معنی پستان؛ زائده ماستوئید.

mastocyte /mas′tah-sīt/
mast cell. ←

mastocytosis /-si-to′sis/ ماستوسیتوز؛
تجمع موضعی یا سیستمیک ماست‌سل‌ها در بافت‌های بدن. در مواردی که اختلال مزبور در پوست گسترش یافته باشد urticaria pigmentosa نامیده می‌شود.

mastoid /mas′toid/ ماستوئید؛
۱. به شکل پستان.
۲. **mastoid process** ←
۳. مربوط به زائده ماستوئید.

mastoidalgia /mas″toid-al′jah/
وجود درد در ناحیه ماستوئید.

mastoidectomy /mas″toi-dek′tah-me/
برداشتن سلول‌های ماستوئید یا زائده ماستوئید.

mastoideocentesis /mas-toid″e-o-sen-te′sis/
پاراسنتز سلول‌های ماستوئید.

mastoiditis /mas″toid-i′tis/ ماستوئیدیت؛
التهاب سلول‌ها و آنتر ماستوئید.

mastopathy /mas-top′ah-the/
هر نوع بیماری غده پستانی.

mastopexy /mas′to-pek″se/
ثابت کردن پستان پاندولی به وسیله عمل جراحی.

mastoplasty /mas′to-plas″te/ **mammaplasty** ←

mastoptosis /mas″to-to′sis/
پستان‌های پاندولی (آویزان).

mastoscirrhus /-skir′us/
سخت شدن غده پستانی.

mastosquamous /-skwah′mus/
مربوط به ماستوئید و صفحه پوسته مانند استخوان تمپورال.

mastotomy /mas-tot′ah-me/
برش پستان از طریق جراحی.

masturbation /mas″ter-ba′shun/
خودتحریکی نواحی تناسلی به منظور کسب لذت و ارضاء جنسی.
● خودارضایی، استمنا.

matching /mach′ing/
۱. مقایسه و انتخاب اشیایی با خصوصیات مشابه یا قطعی.
● جور کردن، همسان‌سازی.
۲. انتخاب دهنده و گیرنده سازگار به منظور انتقال خون و پیوند بافت و عضو.
۳. انتخاب موضوعات مربوط به کارآزمایی‌های بالینی یا مطالعات دیگر، به نحوی که در آن، گروه‌های مختلف از نظر ویژگی‌های موردانتخاب مشابه یکدیگر باشند.

cross m. کراس مچ؛ **crossmatching** ←

materia /mah-tēr′e-ah/ [L.] ماده؛ **material** ←
رسوب سفیدرنگ واقع بر روی دندان، متشکل از موکوس وسلول‌های اپی‌تلیال حاوی باکتری و ارگانیسم‌های رشته‌ای.

m.alba

m. medica **pharmacology.** ←

maternity /mah-turn′it-e/
۱. مادری.
۲. بستری بودن در بیمارستان.

mating /māt′ing/
جفت شدن دو فرد با جنسیت مخالف، به خصوص به‌منظور تولیدمثل.

assortative m., assorted m., assortive m.
جفت شدن دو موجود دارای کیفیت یا سرشت مشابه.

random m.
جفت شدن دو فرد، بدون توجه به وجود هر گونه شباهت در بین آن‌ها.

matrix /ma′triks/ [L.] (جمع: matrices)
۱. ماده بین سلولی یک بافت، یا بافتی که یک ساختمان از آن نمو پیدا می‌کند.
۲. پایه، اساس؛ زمینه‌ای که بر مبنای آن یا از آن، چیزی نمو پیدا می‌کند.
۳. قالب یا ساختن به منظور قالبگیری.
۴. نوار فلزی یا پلاستیکی که برای ترمیم دندانپزشکی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
۵. فاز مداوم ترمیم دندانی از نوع کامپوزیت.

maximum /mak′sĭ-mum/ [L.]

ماکزیمم؛(جمع: maxima)

۱. بیشترین اثر یا کمیت احتمالی یا واقعی. ● حداکثر.

۲. بزرگترین؛ حداکثر.

maximal : صفت.

tubular m.

بالاترین سرعتی که توبول‌های کلیه می‌توانند ماده‌ای را از مایع مجرای لوله به مایع بینابینی، یا برعکس انتقال دهند. این سرعت برحسب میلی‌گرم در دقیقه محاسبه می‌شود.

maze /māz/

سیستمی پیچیده از مسیرهای متقاطع که در تست‌های هوشیاری و نیز به منظور نمایش یادگیری حیوانات آزمایشگاهی به کار می‌رود.

● پیچ‌راه، گمراهه.

mazopexy /ma′zo-pek″se/ ← **mastopexy.**

mazoplasia /ma″zo-pla′zhah/

هیپرپلازی اپی‌تلیال دژنراتیو آسینی‌های پستان.

MB [L.]

م: Medicinae Baccalaureus (کارشناس پزشکی).

MC [L.]

م: Magister Chirurgiae (استاد جراحی)؛ Medical Corps (مؤسسات پزشکی).

mC

م: millicurie (میلی‌کوری) برابر با یک هزارم (10^{-3}) کوری.

μC م: microcurie (میکروکوری).

mcg م: microgram (میکروگرم).

MCH

م: mean corpuscular hemoglobin (مقدار متوسط هموگلوبین گلبولی).

MCHC

م: mean corpuscular hemoglobin concentration (غلظت متوسط هموگلوبین گلبولی).

MCP

م: membrane cofactor protein (پروتئین کوفاکتور غشایی).

MCV

م: mean corpuscular volume (حجم متوسط گلبولی).

MD [L.]

م: Medicinae Doctor (دکتر طب).

Md نماد عنصر شیمیایی mendelevium (مندلویوم).

MDA م: methylenedioxyamphetamine

MDMA م: 3,4-methylenedioxymethamphetamine

meal /mēl/

بخشی از غذا یا غذاهایی که در زمان مشخص و معمولاً ثابت مصرف می‌شوند. ● وعده غذایی، هنگام خوردن.

Boyden m.

تست غذایی برای مطالعهٔ تخلیه کیسه صفرا در مطالعات کوله سیستوگرافیک.

bone m.

ماده سلولی استخوان، متشکل از رشته‌های کلاژن، ماده زمینه‌ای و نمک‌های غیرآلی.

cartilage m.

ماده بین سلولی غضروف، متشکل از سلول‌ها و رشته‌های خارج سلولی که در یک ماده زمینه‌ای بدون شکل قرار گرفته‌اند.

extracellular m. (ECM)

هر نوع ماده که به وسیله سلول‌ها تولید و به فضای خارج سلولی داخل بافت‌ها دفع می‌شود و نقش داربست نگهدارنده بافت‌ها را ایفا می‌کند و به شناسایی خصوصیات آن‌ها کمک می‌کند.

interterritorial m.

ناحیه‌ای روشن‌تر واقع در ماتریکس منطقه‌ای تیره‌تر.

nail m. ← **m.unguis.**

territorial m.

ماتریکس بازوفیلیک واقع در اطراف گروه سلول‌های غضروفی.

m.unguis

بستر ناخن؛ و نیز بخش پروگزیمال بستر ناخن که رشد ناخن در آن قسمت انجام می‌شود.

matter /mat′er/

۱. ماده؛ هر چیز که فضا را اشغال کند.

۲. چرک.

gray m. of nervous system

← **substantia grisea**

white m. of nervous system

← **substantia alba.**

maturation /mach-u-ra′shun/

۱. فرآیند بالغ شدن. ● بلوغ

۲. حصول بلوغ عاطفی و هوشی.

۳. در زیست‌شناسی، عبارت است از فرآیند تقسیم سلولی که در طی آن تعداد کروموزوم‌ها در سلول‌های زایا به یک دوم کاهش پیدا می‌کند.

۴. چرکی شدن.

matutinal /mah-too′tĭ-nil/

رخ دادن در صبح.

maxilla /mak-sil′ah/ [L.]

(جمع maxillas)؛ ← **maxillae** استخوان فک بالا؛ به جدول استخوان مراجعه کنید.

maxillary : صفت.

maxilloethmoidectomy /mak″sil-o-eth″moid-ek′tah-me/

برداشتن بخشی از ماگزیلا که سینوس ماگزیلاری و صفحه غربالی و سلول‌های اتموئید قدامی را احاطه می‌کند.

maxillomandibular /-man-dib′u-ler/

مربوط به فک بالا و پایین.

maxillotomy /mak″sĭ-lot′ah-me/

برش ماگزیلا از طریق جراحی که امکان جابجایی همه بخش‌های ماگزیلا به وضعیت مطلوب را فراهم می‌آورد.

mechanics /mê-kan´iks/ مکانیک؛
علم مطالعه حرکات. ● ساز و کارشناسی.

body m.
به کار بردن علم حرکت‌شناسی به منظور پیشگیری و تصحیح مشکلات مرتبط با وضعیت بدن.

mechanism /mek´ah-nizm/ مکانیسم؛
۱. ماشین یا ساختار ماشین مانند.
۲. روش ترکیب بخش‌ها، فرآیندها و غیره که دارای عملکرد مشترکی هستند. ● سازوکار، ساخت کار، نظام.

defense m.
نوعی مکانیسم روانی معمولاً ناخودآگاه که تنش روانی به وسیله آن کاهش پیدا می‌کند (مثل واپس زدن، خردگرایی و غیره). ● مکانیسم دفاعی.

escape m.
در قلب، به مکانیسم شروع تحریک (ایمپالس) به وسیله مراکز پایین‌تر، در پاسخ به فقدان تکثیر ایمپالس به وسیله گره سینوسی دهلیزی اطلاق می‌شود. ● مکانیسم گریز.

mental m.
۱. سازمان‌دهی عملکردهای روانی.
۲. روش ناخودآگاه و غیرمستقیم ارضاء یک تمایل سرکوب شده.
● مکانیسم روانی.

mechanoreceptor /mek″ah-no-re-sep´ter/
نوعی گیرنده که به وسیله فشار یا تغییر شکل مکانیکی (مثلاً در پاسخ به لمس و انقباض‌های عضلانی) تحریک می‌شود.

mechanosensory /-sen´sô-re/
مربوط به فعالیت حسی، در پاسخ به فشارها یا تغییرشکل‌های مکانیکی.

meconium /mî-ko´ne-um/ مکونیوم؛
ماده لزج سبز تیره موجود در روده جنین فول ترم.

media /me´de-ah/
۱. جمع medium.
۲. میانی.
۳. ← **tunica media vasorum**

medial /me´de-il/
۱. واقع در سمت صفحه میانی یا خط وسط بدن یا یک ساختمان.
● میانی.
۲. مربوط به لایه میانی ساختمان‌ها.

medialis /me″de-a´lis/ [L.] ← **medial**

median /me´de-in/
۱. واقع در صفحه میانی یا خط وسط بدن یا یک ساختمان.
۲. میان شماره، میانگین.

medianus /me″de-a´nus/ [L.] ← **median**

mediastinitis /me″de-as″tî-ni´tis/ مدیاستینیت؛
التهاب مدیاستن.

fibrosing m., fibrous m. فیبروز مدیاستن.

mediastinography /me″de-as″tî-nog´rah-fe
رادیوگرافی مدیاستن.

test m.
غذایی که حاوی موادی برای کمک به معاینه تشخیصی معده است.

mean /m̄en/ متوسط؛
ارزش عددی که نشان‌دهندهٔ ارزش متوسط در مجموعه‌ای از اعداد است. ● میانگین، حد متوسط، معدل.

arithmetic m.
عدد واسطه‌ای در تصاعد عددی (تصاعد حسابی). ● واسطه عددی (واسطه حسابی)، میانگین، معدل.

geometric m.
عدد واسطه‌ای در تصاعد هندسی که به صورت ریشه n اُم حاصل ضرب n عدد نیز محاسبه می‌شود. ● واسطه هندسی.

measles /m̄ez´´lz/ سرخک؛
عفونت بسیار مسری که معمولاً در دوران کودکی ایجاد می‌شود و عمدتاً مجرای تنفسی و بافت‌های رتیکولواندوتلیال را درگیر می‌کند و با بثورات مجزا، پاپول‌های مسطح قرمزی که به هم وصل می‌شوند و به رنگ قهوه‌ای درمی‌آیند و پوسته‌ریزی می‌کنند، همراه است.

atypical m.
نوعی از عفونت سرخک طبیعی که در افرادی که قبلاً واکسن ویروس کشته شده سرخک دریافت کرده‌اند ایجاد می‌شود.

black m.
فرم شدیدی از سرخک که بثورات آن بسیار تیره و پتشیال هستند.
● سرخک سیاه.

German m.
German m. سرخک آلمانی (سرخجه)؛ ← **rubella**
hemorrhagic m. ← **black m.**

measure /mezh´er/
به جداول مربوط به وزن مراجعه کنید.

meatorrhaphy /me″ah-tor´ah-fe/
بخیه زدن برش ایجاد شده در مئاتوتومی.

meatoscopy /me″ah-tos´ko-pe/
مشاهده هر نوع سوراخ (مئا) به ویژه سوراخ پیشابراهی.

meatotomy /-tot´ah-me/
برش سوراخ ادراری به منظور بزرگ کردن آن.

meatus /me-a´tus/ [L.]
(جمع: meatus)؛ منفذ، سوراخ یا مجرا.
meatal ؛ صفت.

acoustic m., auditory m.
هر یک از دو مجرای واقع در گوش که یکی از آن‌ها (مجرای شنوایی خارجی) به پرده صماخ ختم می‌شود و دیگری (مجرای شنوایی داخلی) محل عبور اعصاب و عروق خونی است. ● مجرای شنوایی.

nasal m.
یکی از چهار بخش مشترک، تحتانی، میانی و فوقانی حفره بینی در هر طرف تیغه بینی.

urinary m.
منفذ پیشابراه واقع بر سطح بدن که ادرار از طریق آن دفع می‌شود.
● سوراخ ادراری.

mediastinopericarditis /me″de-as″tî-no-per″î-kahr-di′tis/

پریکاردیت همراه با چسبندگی‌هایی که از پریکارد تا مدیاستن امتداد دارند.

mediastinoscopy /me″de-as″ti-nos′kah-pe/

معاینه مدیاستن به وسیله داخل کردن آندوسکوپی از طریق برش واقع در خط وسط سطح قدامی که بلافاصله در بالای مدخل قفسه سینه انجام می‌شود.

mediastinum /me″de-ah-sti′num/ [L.] مدیاستن؛ (جمع: mediastina).

۱. تیغه یا تقسیم‌بندی میانی.

۲. توده‌ای از بافت‌ها و اعضا جداکننده دو کیسه پلورال واقع در بین استرنوم در جلو و ستون فقرات در عقب، حاوی قلب و عروق بزرگ آن، تراشه، مری، تیموس، غدد لنفاوی و بافت‌ها و ساختمان‌های دیگر که به دو ناحیه فوقانی و تحتانی تقسیم می‌شود. ناحیه تحتانی به بخش‌های قدامی، میانی و خلفی تقسیم می‌شود.

mediastinal؛ صفت.

m.testis

دیواره‌ای ناقص که در نزدیکی حاشیه خلفی بیضه قرار دارد و ادامهٔ تونیکا آلبوژینه است.

mediate /me′de-āt/

۱. عمل کردن به عنوان عامل واسطه. ● وساطت کردن.

۲. غیرمستقیم؛ انجام امری از طریق واسطه.

medicable /med′î-kah-b'l/

قابل درمان همراه با داشتن انتظار منطقی معالجه.

medical /med′î-k'l/

مربوط به علم پزشکی یا شغل طبابت. ● طبی، پزشکی.

medicament /mê-dik′ah-ment, med′î-kah-ment/ یک عامل دارویی. ● دارو.

Medicare /med′î-kār/

برنامه بیمه پزشکی سالمندان.

medicated /med′î-kāt″id/

اشباع یا درمان به وسیله ماده دارویی.

medication /med″î-ka′shun/

۱. اشباع کردن با دارو.

۲. تجویز دارو.

۳. دارو.

ionic m. ← **iontophoresis**

medicinal /mî-dis′în-il/

دارا بودن کیفیت درمانی؛ وابسته به یک دارو. ● درمانی، دارویی.

medicine /med′î-sin/

۱. هر نوع دارو یا مداوا. ● دارو.

۲. درمان غیرجراحی بیماری‌ها.

۳. تشخیص و درمان بیماری و حفظ سلامتی. ● پزشکی، طب.

aviation m.

رشته‌ای از پزشکی که با مشکلات فیزیولوژیک، پزشکی، روانی و اپیدمیولوژیک موجود در هوانوردی سروکار دارد.

clinical m.

۱. مطالعه بیماری از طریق معاینه مستقیم بیمار زنده.

● طب (پزشکی) بالینی.

۲. دو سال آخر برنامه آموزشی دانشکده پزشکی.

emergency m.

نوعی تخصص پزشکی مرتبط با بیماران آسیب دیده یا مبتلا به بیماری حاد که نیاز به درمان فوری طبی دارند. ● پزشکی اضطراری (اورژانس).

environmental m.

شاخه‌ای از پزشکی که با اثرات محیط بر انسان سروکار دارد (شامل رشد سریع جمعیت، آلودگی آب و هوا، مسافرت و غیره).

experimental m.

مطالعه بیماری‌ها براساس تجربه بر روی حیوانات. ● طب تجربی.

family m. ← **practice**

forensic m. ● پزشکی قانونی.

geographic m.

۱. ← **geomedicine.**

۲. ← **tropical m.**

group m.

انجام طبابت به وسیله گروهی از پزشکان که معمولاً تخصص‌های مختلفی دارند و همراه با یکدیگر به تشخیص، درمان و پیشگیری بیماری‌ها می‌پردازند. ● پزشکی گروهی.

internal m.

رشته‌ای از پزشکی که با تشخیص و درمان دارویی بیماری‌ها و اختلالات ساختمان‌های داخلی بدن سروکار دارد. ● طب (پزشکی) داخلی.

legal m. ● پزشکی قانونی.

nuclear m.

شاخه‌ای از پزشکی که با استفاده از رادیونوکلئیدها برای تشخیص و درمان بیماری‌ها ارتباط دارد. ● پزشکی هسته‌ای.

occupational m.

شاخه‌ای از پزشکی که با مطالعه، پیشگیری و درمان ضایعات مرتبط با محل کار و بیماری‌های شغلی سروکار دارد. ● طب کار.

patent m.

دارویی که تحت حمایت نام تجارتی قرار دارد و بدون نسخه قابل تهیه است. ● داروی به ثبت رسیده، داروی انحصاری.

physical m. ● طب فیزیکی؛ ← **Physiatry**

preclinical m.

۱. ← **preventive m.**

۲. دو سال اول برنامه آموزشی دانشکده پزشکی. ● طب (پزشکی) پیش‌بالینی.

preventive m. ● طب پیشگیری

proprietary m.

دارویی که فرمول آن به‌طور انحصاری در اختیار سازنده آن قرار دارد و معمولاً با نام تجارتی به فروش می‌رسد. ● داروی انحصاری.

psychosomatic m.

مطالعه تعامل میان فرآیندهای روانی و وضعیت‌های فیزیولوژیک.

● طب روان‌تنی.

dioptric media refracting media ←

disperse m., dispersion m., dispersive m.

فاز پیوسته سیستم کولوئیدی؛ محیطی که در آن، ذرات فاز پراکندگی مشابه حلال در یک محلول واقعی منتشر می‌شوند. ● محیط پراکندگی (انتشار).

nutrient m.

محیط کشتی که مواد غذایی به آن اضافه شده‌اند. ● محیط غذایی.

refracting media

بافت‌ها و مایعی در چشم که شعاع‌های نور از آن عبور می‌کنند و به وسیله آن‌ها منعکس می‌شوند و بر روی شبکیه تمرکز پیدا می‌کنند.

medius /me′de-us/ [L.]

واقع در وسط.

medroxyprogesterone /med-rok″se-pro-jest′ter-̄on/

پروژستینی که در فرم استات استر در درمان آمنوره ثانویه و خونریزی غیرعملکردی رحم و القای قاعدگی و نیز به عنوان جایگزین هورمونی بعد از یائسگی، قرص ضدحاملگی، تست تولید استروژن آندوژن و داروی ضدسرطان در درمان کارسینوم متاستاتیک آندومتر و کارسینوم کلیه به کار می‌رود.

medulla /mê-dul′ah/ [L.] مدولا؛ (جمع: medullae)؛ داخلی‌ترین بخش؛ ← marrow.

medullary : صفت.

adrenal m., m. of adrenal gland

بخش داخلی و نرم و قرمز متمایل به قهوه‌ای غده آدرنال که کاتکولامین‌ها را تولید، ذخیره و آزاد می‌کند.

m. of bone مغز استخوان.

m. oblongata

بخشی از ساقهٔ مغز که پونز در قسمت بالا و نخاع در پائین آن قرار دارد.

m. ossium مغز استخوان.

renal m. بخش داخلی ماده کلیوی که عمدتاً از عناصر جمع‌آوری کننده، قوس‌های هنله و عروق مستقیم (vasarecta) تشکیل شده و به صورت هرم‌هایی سازمان یافته است.

spinal m., m. spinalis. spinal cord ←

m. of thymus

بخش مرکزی هرلوبول تیموس؛ حاوی تعداد زیادی سلول‌های رتیکولر و تعداد کمی لنفوسیت نسبت به کورتکس اطراف.

medullated /med′ah-̄lat″ed/ میلینه.

medullization /med″ah-lî-za′shun/

بزرگ شدن فضاهای مغز استخوان، مثلاً در استئیت نازک شونده.

medulloblast /mê-dul′ah-blast/

سلول تمایز نیافته‌ای از لوله عصبی که ممکن است به نوروبلاست یا اسپونژیوبلاست تبدیل شود.

medulloepithelioma /-ep″î-the-le-o′mah/

نوع نادری از تومور نوروایی‌تلیال که معمولاً در مغز یا شبکیه ایجاد می‌شود و حاوی سلول‌های نوروایی‌تلیال اولیه مفروش کننده فضاهای توبولار است.

rehabilitation m.

شاخه‌ای از طب فیزیکی که با ترمیم شکل و عملکرد بعد از آسیب یا بیماری ارتباط دارد. ● پزشکی توان بخشی.

socialized m.

نوعی سیستم مراقبت پزشکی تحت کنترل دولت. ● بهداشت (طب) رایگان.

space m.

شاخه‌ای از طب هوانوردی که با شرایط و بیماری‌هایی که انسان در فضا با آن‌ها مواجه می‌شود سروکار دارد. ● طب فضایی.

sports m.

شاخه‌ای از پزشکی که با آسیب‌های ناشی از ورزش، شامل پیشگیری، تشخیص و درمان آن‌ها سروکار دارد.

travel m. , travelers'm.

شاخه‌ای از طب گرمسیری شامل تشخیص و درمان یا پیشگیری از بیماری‌های مسافرین.

tropical m.

شاخه‌ای از پزشکی که با بیماری‌های مناطق گرمسیری و نیمه گرمسیری سروکار دارد.

veterinary m.

تشخیص و درمان بیماری‌های حیوانات. ● دامپزشکی.

medicolegal /med″î-ko-le′g'l/

مربوط به پزشکی قانونی.

medicosocial /-so′shil/

برخوردار بودن از هر دو جنبهٔ پزشکی و اجتماعی. ● پزشکی اجتماعی.

mediolateral /me″de-o-lat′er-il/

مربوط به خط وسط و یک طرف.

medionecrosis /-nê-kro′sis/

نکروز تونیکا مدیای یک رگ خونی.

meditation /med″î-ta′shun/

میانجی‌گری، وساطت کردن، تفکر.

medium /me′de-um/ [L.] جمع: media ،mediums؛

۱. ماده‌ای که ایمپالس‌ها (تکانه‌ها) را انتقال می‌دهد. ● محیط، رسانه.

۲. محیط کشت؛ ← culture

۳. فراورده‌ای که برای افزودن نمونه‌های بافتی به آن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

active m.

اتم‌ها، یون‌ها یا مولکول‌های تجمع‌یافته در حفره اپتیک لیزری که در آن، تحریک پرتوها تحت شرایط مناسب صورت می‌گیرد. ● محیط فعال.

clearing m.

ماده‌ای برای شفاف کردن نمونه‌های بافت‌شناسی.

contrast m.

ماده‌ای رادیواپاک که در رادیوگرافی به منظور قابل رؤیت کردن ساختمان‌های داخلی بدن به‌کار می‌رود. ● ماده حاجب.

culture m. ● محیط کشت؛ ← culture.

mega-

جزء کلمه [.Gr] به معنی بزرگ، که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری و سنجش، برای نشان دادن مقدار 10^6 (یک میلیون) برابر واحدی که در مقابل این پیشوند قرار می‌گیرند به‌کار می‌رود، مثل مگاکوری (10^6 کوری). ن: M.

megacalycosis /meg″ah-kal″ĭ-ko′sis/

اتساع غیرمسدود کننده کالیس‌های کلیه، ناشی از ناهنجاری پاپیلاهای کلیوی.

megacaryocyte /-kar′e-o-sīt/

megakaryocyte ←

megacolon /meg′ah-ko″lon/ مگاکولون؛

اتساع و هیپرتروفی کولون.

acquired m.

بزرگی کولون، همراه با یبوست مزمن و عصب‌گیری طبیعی سلول گانگلیونی. ● مگاکولون اکتسابی.

aganglionic m., congenital m.

بیماری هیرشپرونگ؛ مگاکولون ناشی از فقدان مادرزادی سلول‌های گانگلیون مینتریک در قطعه‌ای از روده بزرگ، همراه با فقدان عملکرد حرکتی در قطعه مزبور و دیلاتاسیون وسیع کولون در قسمت پروگزیمال به این قطعه.

idiopathic m. acquired m. ←

toxic m.

مگاکولون توکسیک؛ مگاکولون همراه با کولیت آمیبی یا کولیت اولسرو. ● مگاکولون سمی.

megaesophagus /meg″ah-ê-sof′ah-gus/

achalasia. ←

megakaryoblast /-kar′e-o-blast″/

اولین سلول پیش‌ساز قابل تشخیص از نظر سلول‌شناسی، در گروه ترومبوسیت‌ها که در اثر بلوغ به مگاکاریوسیت تبدیل می‌شود.

megakaryocyte /-sīt″/ مگاکاریوسیت؛

سلول غول‌پیکر (ژآنت) مغز استخوان، حاوی هسته بسیار لوبوله که پلاکت‌های بالغ از آن منشاء می‌گیرند.

megalgia /meg-al′jah/ درد شدید.

megal(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی بزرگ؛ بزرگ غیرطبیعی.

megaloblast /meg′ah-lo-blast″/

پیش‌ساز بزرگ، هسته‌دار و نابالغ گروهی از گلبول‌های قرمز غیرطبیعی فرم غیرطبیعی آن با نرموبلاست مطابقت دارد.

megaloblastic؛ صفت.

megalocephaly /meg″ah-lo-sef′ah-le/

۱. ← **macrocephaly**؛ بزرگ بودن بیش از حد اندازه سر.

۲. **leontiasis ossea**

megalocephalic؛ صفت.

megalocheiria /-ki′re-ah/

بزرگی غیرطبیعی دست‌ها.

megalocyte /meg′ah-lo-sīt″/ macrocyte. ←

megalodactyly /meg″ah-lo-dak′tĭ-le/

بزرگ بودن بیش از حد انگشتان دست یا پا.

megalodactylous؛ صفت.

megaloesophagus /-ê-sof′ah-gus/

achalasia. ←

meglogastria /-gas′tre-ah/ بزرگی غیرطبیعی معده.

megalokaryocyte /-kar′e-o-sīt″/

megakaryocyte. ←

megalomania /-ma′ne-ah/

اعتقاد و اطمینان غیرمنطقی فرد نسبت به بزرگی، خوبی یا قدرتمند بودن خود. ● خودبزرگ‌بینی. **megalomaniac**؛ صفت.

megalopenis /-pe′nis/

بزرگی غیرطبیعی آلت تناسلی مرد.

megalophthalmos /meg″ah-lof-thal′mos/

macrophthalmia. ←

megalopia /meg″ah-lo′pe-ah/ macropsia. ←

megalopodia /meg″ah-lo-po′de-ah/

بزرگی غیرطبیعی پاها.

megalopsia /meg″ah-lop′se-ah/ macropsia. ←

megalosyndactyly /meg″ah-lo-sin-dak′tĭ-le/

وضعیتی که در آن انگشتان خیلی بزرگ هستند و کم و بیش به وسیله پوست پرده مانند به هم متصل می‌شوند.

megaloureter /-u-re′ter/

اتساع مادرزادی پیشابراه بدون علت قابل تشخیص.

-megaly جزء کلمه [.Gr] به معنی بزرگی.

megavitamin /-vīt′ah-min/

دوزی از ویتامین (ویتامین‌ها) که به مقدار بسیار زیاد، از حد توصیه شده برای تعادل تغذیه‌ای بیشتر است.

megavolt /meg′ah-volt/ یک میلیون ولت.

megavoltage /meg′ah-vōl″taj/

در رادیوترابی، به ولتاژ بیش از یک مگاولت (در مقایسه با ارتوولتاژ و سوپرولتاژ) گفته می‌شود.

meglumine /meg′loo-mēn/

نوعی بازبلوری که در تهیه نمک برخی اسیدها، برای استفاده به عنوان ماده حاجب رادیوگرافی به کار می‌رود. مثل **diatrizoate m.**، **iothalamate m.**

megohm /meg′ōm/ یک میلیون اُهم.

megophthalmos /meg″of-thal′mos/

hydrophthalmos ←

meiosis /mi-o′sis/ میوز؛

تقسیم‌سلولی که در بلوغ سلول‌های جنسی صورت می‌گیرد و در آن، طی دو تقسیم سلولی متوالی، هر هستهٔ سلول دختر نیمی از تعداد کروموزوم‌های تیپیک سلول‌های بدنی گونه‌ها را دریافت می‌کند طوری که گامت‌ها هاپلوئید هستند.

meiotic؛ صفت.

melagra /mel-ag′rah/ درد عضلانی اندام‌ها.

melalgia /mel-al′jah/
درد اندام‌ها.

melancholia /mel″an-ko′le-ah/
ملانکولی؛
افسردگی؛ امروزه در مورد فرم‌های شدید اختلال افسردگی اساسی (ماژور) به کار می‌رود. ● مالیخولیا.
melancholic ؛ صفت.

melanin /mel′ah-nin/
ملانین؛
رنگدانه تیره پوست، مو، پوشش کوروئید چشم، جسم سیاه و تومورهای مختلف. این ماده از طریق پلیمریزاسیون محصولات اکسیداسیون تیروزین و ترکیبات دی‌هیدروکسی فنول تولید می‌شود.

melanism /mel′ah-nizm/
melanosis ←

melan(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی سیاه؛
melanin. ←

melanoameloblastoma /mel″ah-no-ah-mel″o-blas-to′mah/
تومور نوروا کتودرمال ملانوتیک.

melanoblast /mel′ah-no-blast″/
سلولی که از ستیغ عصبی منشاء می‌گیرد وتبدیل به ملانوسیت می‌شود.

melanoblastoma /mel″ah-no-blas-to′mah/
malignant melanoma ←

melanocarcinoma /-kahr″sĭ-no′mah/
malignant melanoma ←

melanocyte /mel′ah-no-sīt, mê-lan′o-sīt/
هر یک از سلول‌های دندریتی شفاف اپیدرم که تیروزیناز سنتز می‌کنند و در داخل ملانوزوم‌های خود ملانین می‌سازند سپس ملانوزوم‌ها از ملانوسیت‌ها به کراتینوسیت‌ها انتقال پیدا می‌کنند.
melanocytic؛ صفت.

melanocytoma /mel″ah-no-si-to′mah/
نئوپلاسم یا هامارتوم متشکل از ملانوسیت‌ها.

melanoderma /-der′mah/
افزایش غیرطبیعی ملانین در پوست

melanodermatitis /-der″mah-ti′tis/
درماتیت همراه با رسوب ملانین در پوست.

melanogen /mĭ-lan′ah-jen/
نوعی کروموژن بدون رنگ که قابل تبدیل به ملانین است و در بعضی بیماری‌ها، در ادرار یافت می‌شود.

melanogenesis /mel″ah-no-jen′ê-sis/
تولید ملانین.

melanoglossia /-glos′e-ah/
زبان سیاه.

melanoid /mel′ah-noid/
۱. شبیه ملانین.
۲. ماده‌ای شبیه ملانین.

melanoleukoderma /mel″ah-no-loo″kah-der′mah/
ظاهر لکه لکه پوست.
m. colli. لکودرمای سیفلیسی اطراف گردن.

melanoma /mel″ah-no′mah/
ملانوم؛
توموری که از سیستم ملانوسیتیک پوست و اعضای دیگر منشاء می‌گیرد. در صورتی که به تنهایی به کار رود، منظور از آن ملانوم بدخیم (.malignant m) است.

acral-lentiginous m.
نوعی ماکول نامنظم سیاه و بزرگ شونده، واقع در مرحله غیرتهاجمی طولانی که به‌طور عمده در کف دست و پا ایجاد می‌شود و شایع‌ترین نوع ملانوم در افراد غیر سفیدپوست است.

amelanotic m.
نوعی ملانوم بدخیم بدون رنگدانه.

juvenile m. خال سلول اپی‌تلیوئید و دوکی‌شکل.

lentigo maligna m.
نوعی ملانوم بدخیم پوستی که از محل مربوط به لنتیگوی بدخیم قبلی منشاء می‌گیرد و در نواحی باز بدن، که در معرض نور آفتاب قرار دارند (به ویژه صورت)، ایجاد می‌شود.

nodular m.
نوعی ملانوم بدخیم بدون دارا بودن فاز رشد شعاعی محسوس، که معمولاً در ناحیه سر، گردن یا تنه، به صورت ندول‌های یک شکل پیگمانته، برآمده و با رنگ‌های عجیب و غریب و رشد سریع به وجود می‌آیند و سپس زخمی می‌شوند.

ocular m.
ملانوم بدخیم که از ساختمان‌های چشم منشاء می‌گیرد و اغلب متاستاز می‌دهد و سریعاً باعث مرگ می‌شود.

subungual m.
ملانوم آکرال کک و مک مانند در چین یا بستر ناخن.

superficial spreading m.
نوعی ملانوم بدخیم که با دوره‌ای از رشد شعاعی غیرتیپیک ملانوسیت‌های اپیدرمال که ممکن است مهاجم شود و یا پسرفت کند مشخص می‌شود. این نوع ملانوم معمولاً به صورت ماکول یا پاپول پیگمانته کوچک، همراه با حاشیه نامنظم، بر روی قسمت تحتانی ساق یا پشت بدن ایجاد می‌شود.

uveal m.
ملانوم چشمی ناشی از رشد بیش از حد ملانوسیت‌های یووآ.

malignant m.
نوعی تومور بدخیم که معمولاً از خال یا لنتیگوی بدخیم منشاء می‌گیرد و از توده‌های سیاه رنگ دارای تمایل زیاد به متاستاز تشکیل می‌شود.

melanonychia /-nik′e-ah/
سیاه رنگ شدن ناخن‌ها در اثر پیگمانتاسیون ملانینی.

melanophage /mel′ah-no-fāj″/
هیستیوسیت پر از ملانین فاگوسیته.

melanophore /-for″/
سلول رنگدانه‌ای حاوی ملانین، به ویژه در ماهی، دوزیستان و خزندگان.

melanoplakia /mel″ah-no-pla′ke-ah/
تشکیل لکه‌های ملانوتیک بر روی مخاط دهان.

melanosis /mel″ah-no′sis/
تولید مرضی ملانین همراه با تیره شدن پوست. ؛ **melanism.** ←

m. coli

تغییر رنگ سیاه یا تیره مخاط کولون، ناشی از وجود ماکروفاژهای پر از پیگمان (و نه ملانین واقعی) در داخل لامیناپروپریا.

neurocutaneous m.

خال مودار غول‌پیکر همراه با ملانوم‌های بدخیم مننژ.

melanosome /mel′ah-no-sōm″/

هر یک از گرانول‌های موجود در داخل ملانوسیت‌ها، حاوی تیروزیناز، که ملانین سنتز می‌کنند و از ملانوسیت‌ها به کراتینوسیت‌ها انتقال می‌یابند.

melanuria /mel″an-ūr′e-ah/ دفع ادرار تیره‌رنگ.

melanuric : صفت.

melasma /mê-laz′mah/

ماکول‌های قهوه‌ای رنگ لکه مانند با حاشیه مشخص که معمولاً به‌طور قرینه بر روی گونه‌ها و پیشانی و گاهی لب بالا و گردن توزیع پیدا می‌کنند و اغلب در حاملگی و دیگر وضعیت‌های تغییر هورمونی مشاهده می‌شوند.

melatonin /mel″ah-to′nin/ ملاتونین؛

نوعی هورمون کاتکولامین که به وسیله جسم صنوبری سنتز و آزاد می‌شود. این ماده در پستانداران بر ساخت هورمون تأثیر دارد و در بسیاری از گونه‌ها، تغییرات فصلی از قبیل الگوی تولیدمثل و رنگ خز جانوران خزدار را تنظیم می‌کند. ملاتونین در انسان، در تنظیم خواب، خلق و خو، بلوغ و سیکل‌های تخمدانی دخالت می‌کند.

melena /mê-le′nah/ ملنا؛

دفع مدفوع تیره (ناشی از تغییر رنگ خون).

melioidosis /mel″e-oi-do′sis/ ملیوئیدوز؛

نوعی بیماری شبیه گلاندرز که در جوندگان ایجاد می‌شود و قابل سرایت بـه انسان است. عامل ایجاد این بیماری *Pseudomonas pseudomallei* است.

meloplasty /mel′ah-plas″te/

جراحی پلاستیک ناحیه گونه.

melorheostosis /mel″ô-re″os-to′sis/

نوعی استئواسکلروز همراه با شکاف‌های خطی که از میان استخوان دراز عبور می‌کند. ← **rheostosis.**

member /mem′ber/

۱. بخش مشخصی از بدن.
● عضو.
۲. اندام. (دست و پا).

membra /mem′brah/ [L.]

جمع membrum.

membrana /mem-bra′nah/ [L.]

(جمع: membranae)
← **membrane**

membrane /mem′brān/

لایه نازکی از بافت که سطحی را می‌پوشاند، حفره‌ای را مفروش می‌کند یا فضا و عضوی را تقسیم می‌کند. ● غشا، پرده.

membranous : صفت.

alveolar-capillary m. , **alveolocapillary m.**

سد نازک بافتی که گازها از طریق آن بین هوای آلوئولی و خون مویرگ‌های ریوی تبادل می‌شوند و سد خون ـ هوا و سد خون ـ گاز هم نامیده می‌شود. ● سد آلوئولی ـ مویرگی.

alveolodental m. ← **periodontium.**

arachnoid m. ← **arachnoid(۲)**

atlantooccipital m.

هر یک از دو ساختمان لیگامانی واقع در خط وسط که یکی از آن‌ها (غشا قدامی) از قوس قدامی مهره اطلس به لبه قدامی فورامن مگنوم می‌رود و دیگری (غشا خلفی) قسمت‌های خلفی همین ساختمان‌ها را به هم وصل می‌کند.

basement m. مامبران بازال؛

غلافی از ماده بی‌شکل خارج سلولی که سطوح قاعده‌ای سلول‌های اپی‌تلیال بر روی آن قرار می‌گیرند. این غشا همچنین همراه با سلول‌های عضلانی، شوآن، چربی و مویرگ‌ها در بین عناصر سلولی و لایه همبند زمینه‌ای قرار می‌گیرد.
● غشا پایه.

basilar m. of cochlear duct
← **lamina basilaris**

Bichat's m. ← **fenestrated m.**

Bowman's m.

لایه نازکی از قرنیه که در بین لایه خارجی اپی‌تلیوم مطبق و substantia propria قرار دارد.

Bruch's m.

لایه داخلی کوروئید (مشیمیه) که آن را از لایه رنگدانه‌ای شبکیه جدا می‌کند.

Brunn's m. اپی‌تلیوم ناحیه بویایی بینی.

cloacal m.

سد نازک موقتی که در بین روده خلفی رویان و سطح خارجی قرار می‌گیرد.

Corti's m.

توده‌ای ژلاتینی که بر روی اندام کورتی قرار می‌گیرد و به موهای سلول‌های مویی متصل می‌شود.

croupous m.

غشا کاذب که در بیماری کروپ حقیقی تشکیل می‌شود.

cytoplasmic m. ← **plasma m.**

decidual m's, deciduous m's ← **decidua.**

Descemet's m.

غشا دسمه؛ غشا هیالین نازک واقع در بین سوبستانتیا پروپریا و لایه آندوتلیال قرنیه.

diphtheritic m.

غشا کاذب مشخصه بیماری دیفتری که در اثر نکروز انعقادی ایجاد می‌شود.

drum m. ← **tympanic m.**

elastic m.

غشایی که قسمت اعظم آن از رشته‌های الاستیک ساخته شده است.

ovular m. ← **vitelline m.**

peridental m. ← **periodontium.**

periodontal m. ← **ligament**

placental m.

غشایی که خون جنینی را از خون مادر، در جفت جدا می‌کند. ● غشا جفتی.

plasma m. غشا پلاسمایی؛

ساختمانی متشکل از چربی‌ها، پروتئین‌ها و بعضی کربوهیدرات‌ها که سیتوپلاسم یک سلول را محصور می‌کند و سدی تشکیل می‌دهد که به‌طور انتخابی، نفوذپذیر است.

Reissner's m.

دیواره نازک قدامی مجرای حلزونی که مجرای مزبور را از نردبان دهلیزی (scala vestibuli) جدا می‌کند.

reticular m., reticulated m.

غشایی تور مانند که بر روی اندام مارپیچی گوش قرار دارد و انتهاهای آزاد سلول‌های مویی خارجی از آن عبور می‌کنند. ● غشا شبکه‌ای.

m. of round window ● غشا پنجره بیضی؛

← **secondary tympanic m.**

Ruysch's m., ruyschian m.

← **lamina choroidocapillaris**

Scarpa's m. ← **secondary tympanic m.**

Schneiderian m.

غشاء مخاطی مفروش کننده بینی.

secondary tympanic m.

غشایی که سوراخ حلزونی را محصور می‌کند.

serous m. ← **tunica serosa**. ● غشا سروز.

Shrapnell's m. بخش نازک فوقانی غشا صماخی.

striated m. ← **zona pellucida**. غشا مخطط.

synaptic m. غشا سیناپسی؛

بخشی از غشا پلاسمایی نورونی که در داخل سیناپس قرار دارد.

synovial m. غشا سینوویال؛

۱. لایه داخلی از دو لایه کپسول مفصلی مفصل سینوویال، متشکل از بافت همبند شل که دارای سطح آزاد صافی است که حفره مفصل را مفروش می‌کند.

۲. هر یک از دو غشا فوقانی و تحتانی که کپسول مفصلی مفصل تمپوروماندیبولار را مفروش می‌کنند.

tectorial m. ← **corti's m.**

tympanic m. غشا نازکی که بین مجرای گوش خارجی و گوش میانی قرار دارد. ● پرده صماخ.

undulating m.

غشا پروتوپلاسمیکی که مانند باله ماهی در طول بدن برخی پروتوزوآها حرکت می‌کند. ● غشا مواج.

unit m.

ساختمان سه لایه غشا پلاسمایی و سایر غشاهای سلولی (مثل غشاهای هسته‌ای و میتوکوندریال) که به وسیله میکروسکوپ الکترونیک دیده می‌شود.

enamel m.

۱. کوتیکول دندانی.

۲. لایه داخلی سلول‌هایی که در داخل عضو مینایی قسمت زاینده دندانی جنین قرار دارند. ● غشا مینایی.

extraembryonic m's

غشاهایی که از رویان یا جنین محافظت می‌کنند و تغذیه، تنفس و دفع مواد زاید را برعهده دارند؛ کیسه زرده (وزیکول نافی)، آلانتوئیس، آمنیون، کوریون، دسیدوآ و جفت. ● غشاهای خارج رویانی.

false m.

neomembrane ؛ نوعی اگزودای غشایی، نظیر آنچه که در غشا بیماری دیفتری ایجاد می‌شود. ● غشا کاذب.

fenestrated m.

یکی از غلاف‌های الاستیک سوراخ شده تونیکا انتیما و تونیکا مدیای شریان‌ها.

fetal m's ← **extraembryonic m's**

fibroelastic m. of larynx

لایه فیبروالاستیک واقع در زیر پوشش مخاطی حنجره.

germinal m. ← **blastoderm.**

glomerular m. غشا پوشاننده مویرگ گلومرولی.

hemodialyzer m.

غشا نیمه تراوایی که خون را در دستگاه دیالیز خونی تصفیه می‌کند و از کوپروفان، سلولز استات، پلی آکریلونیتریل یا پلی متیل متاآکریلات ساخته شده است.

hyaline m. غشا هیالن؛

۱. غشایی که در بین غلاف ریشه خارجی و لایه فیبری داخلی فولیکول مو قرار دارد.

۲. لایه‌ای از ماده هیالن ائوزینوفیلی که آلوئول‌ها، مجاری آلوئولی و برونشیول‌ها را مفروش می‌کند و در اتوپسی نوزادانی که در اثر سندرم دیسترس تنفسی فوت می‌کنند یافت می‌شود.

hyaloid m. ← **vitreous m.**(۱)

Jackson's m.

پرده‌ای که از چسبندگی‌ها ایجاد شده و گاهی سکوم را می‌پوشاند و باعث انسداد روده می‌شود.

keratogenous m. ← **matrix unguis.**

limiting m.

غشایی که حاشیه بعضی بافت‌ها یا ساختمان‌ها را تشکیل می‌دهد. ● غشا محدودکننده.

medullary m. ← **endosteum.**

mucous m.

غشا مفروش کننده مجاری مختلف و حفرات بدن. ● غشا مخاطی.

Nasmyth's m. کوتیکول دندانی.

nuclear m.

۱. هر یک از غشاهای داخلی و خارجی تشکیل دهنده غلاف (بخش بیرونی) هسته. ● غشا هسته‌ای.

olfactory m.

بخش بویایی آستر غشا مخاطی حفره بینی. ● غشا بویایی.

meninges /mên-in'jez/ منتژ؛
(جمع meninx)؛ سه غشا پوشاننده مغز و طناب نخاعی: سخت‌شامه (dura mater)،عنکبوتیه (arachnoid) و نرم‌شامه (pia mater).
meningeal : صفت.

meningioma /mê-nin"je-o'mah/ منتژیوم؛
تومور خوش‌خیم و دارای رشد آهسته که در منتژ، معمولاً در قسمت بعد از سخت‌شامه ایجاد می‌شود و ممکن است به جمجمه حمله کند و باعث هیپراستوز شود. منتژیوم اغلب باعث افزایش فشار داخل جمجمه می‌شود و معمولاً براساس محل آناتومیک تقسیم‌بندی می‌شود.

angioblastic m.
منتژیومی که عروق بسیاری با اندازه‌های مختلف دارد.

convexity m's
گروه گوناگونی از منتژیوم‌ها که در داخل شیارهای مغز، و معمولاً در سطح قدامی شیار رولاندیک قرار دارند.

psammomatous m.
منتژیومی که حاوی تعداد زیادی اجسام پساموما است.

meningism /men'in-jizm/ منتژیسم؛
علائم منتژیت همراه با بیماری حاد تب‌دار یا دهیدراتاسیون، بدون وجود عفونت منتژ.

meningismus /men"in-jiz'mus/
← **meningism.**

meningitis /men"in-ji'tis/ منتژیت؛
(جمع: meningitides)؛ التهاب منتژ.
meningitic : صفت.

basilar m.
منتژیتی که منتژها را در قاعده مغز مبتلا می‌سازد. ● منتژیت قاعده‌ای.

cerebral m.
التهاب غشاهای مغز. ● منتژیت مغزی.

cerebrospinal m.
التهاب غشاهای مغز و نخاع. ● منتژیت مغزی نخاعی.

chronic m.
سندرم متغیری شامل تب طولانی، سردرد، لتارژی، سفتی گردن، گیجی، تهوع و استفراغ، همراه با پلئوسیتوز که در اثر علل عفونی و غیرعفونی مختلف ایجاد می‌شود. ● منتژیت مزمن.

cryptococcal m. منتژیت کریپتوکوکی؛
نوعی کریپتوکوکوز که در آن منتژ موردتهاجم کریپتوکوک قرار می‌گیرد.

eosinophilic m. منتژیت ائوزینوفیلی؛
نوعی منتژیت که با افزایش لنفوسیت‌ها و وجود درصد بالایی از ائوزینوفیل‌ها در مایع مغزی نخاعی مشخص می‌شود و اغلب عامل ایجاد آن، عفونت با *Angiostrongylus cantonensis* است.

epidemic cerebrospinal m.
← **meningococcal m.**

meningococcal m. منتژیت منتگوکوکی؛
بیماری عفونی حاد و معمولاً اپیدمیکی که به صورت منتژیت سروزی چرکی و در اثر *Neisseria meningitidis* ایجاد می‌شود و معمولاً با بثورات اریتماتو، هرپسی یا هموراژیک پوست همراه است.

vestibular m. of cochlear duct
دیواره نازک قدامی مجرای حلزونی که این مجرا را از نردبان صماخی (scala tympani) جدا می‌کند. ● غشا دهلیزی مجرای حلزونی.

vitelline m. غشا ویتلین؛
غشایی سیتوپلاسمی و بدون سلول که تخمک را احاطه می‌کند.

vitreous m.
۱. لایه مرزی دربرگیرنده جسم زجاجیه.
۲. ← **Bruch's m.**
۳. ← **Descemet's m.**
۴. ← **hyaline m.**(۱)

yolk m. ● غشا زرده؛ ← **vitelline m.**

Zinn's m. ← **ciliary zonule.**

membranocartilaginous/mem"brah-no-kahr"tî-laj'î-nus/
۱. ایجاد شده به صورت غشایی و غضروفی.
۲. تاحدودی غضروفی و تا حدودی غشایی.

membranoid /mem'brah-noid/ شبیه به یک غشا.

membranolysis /mem"brān-ol'ĭ-sis/
از بین رفتن غشا سلول.

membrum /mem'brum/ [L.] (جمع: membra)؛
۱. ← **member**
۲. ← **limb.**

memory /mem'o-re/
بخشی که احساس‌ها، برداشت‌ها و عقیده‌ها در آن ذخیره و به خاطر آورده می‌شوند. ● حافظه، یاد، خاطره.

remote m.
حافظه مربوط به وقایع گذشته و دوردست که قادر به یادآوری موارد جدید نیست. ● حافظه دور.

replacement m.
جایگزینی یک خاطره با خاطره دیگر. ● خاطره تعویضی.

screen m.
خاطره‌ای که به‌طور آگاهانه قابل تحمل است و به عنوان نهفتن خاطره دیگری که ممکن است در صورت یادآوری باعث آشفتگی و ناراحتی عاطفی شود عمل می‌کند. ● خاطره پوشان.

short-term m.
خاطره‌ای که در مدتی کوتاه از بین برود (از چند ثانیه، تا حداکثر حدود ۳۰ دقیقه)، مگر اینکه تقویت شود.

MEN
م: multiple endocrine neoplasia

menacme /mê-nak'me/
دوره‌ای از زندگی زن که با فعالیت قاعدگی مشخص می‌شود.

menarche /mê-nahr'ke/ منارک؛
تثبیت یا شروع عملکرد قاعدگی.
menarchial : صفت.

mendelevium /men"dê-le've-um/ مندلوویوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۰۱ و نماد Md.

meningo-osteophlebitis /os"te-o-flê-bı ..

پریوستیت همراه با التهاب وریدهای یک استخوان.

meningopathy /men"in-gop'ah-the/

هر نوع بیماری منتژ.

meningoradicular /mê-ning"go-rah-dik'u-ler/

مربوط به منتژ و ریشه‌های اعصاب جمجمه‌ای یا نخاعی.

meningorrhagia /-ra'je-ah/

خونریزی از غشاهای مغزی یا نخاعی.

meningosis /men"ing-go'sis/

اتصال استخوان‌ها به وسیله غشا.

meninx /me'ninks/ [Gr.]

(جمع: meninges)؛ مفرد meninges

meniscitis /men"î-si'tis/

التهاب مینیسک مفصل زانو.

meniscocyte /mê-nis'kah-sit/ سلول داسی شکل.

meniscosynovial /-sin-o've-il/

مربوط به مینیسک و غشا سینوویال.

meniscus /mê-nis'kus/ [L.] مینیسک؛

(جمع: menisci)؛ چیزی به شکل هلالی و مانند سطح مقعر یا محدب ستونی از مایع واقع در پیپت یا بورت، و یا غضروف هلالی شکل مفصل زانو. **meniscal**؛ صفت.

tactile m.

یکی از پایانه‌های عصبی کوچک و فنجانی شکل واقع در عمق اپیدرم، فولیکول‌های مو و کام سخت که به عنوان گیرنده‌های لمس عمل می‌کنند.

men(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قاعدگی.

menolipsis /men"ah-lip'sis/ قطع موقت قاعدگی.

menometrorrhagia /-mê-trah-ra'je-ah/

خونریزی بیش از حد رحم در دوره‌های قاعدگی و در فواصل آن‌ها.

menopause /men'ah-pawz/ منوپوز؛

قطع قاعدگی. ● یائسگی.

menopausal؛ صفت.

menorrhalgia /-al'je-ah/ ← **dysmenorrhea.**

menoschesis /mê-nos'kê-sis/ احتباس خون قاعدگی.

menostasia, menostasis /men"o-sta'zhah, men"o-sta'sis/

← **amenorrhea.**

menostaxis /men"ah-stak'sis/ دوره قاعدگی طولانی.

menotropins /-tro'pins/

فراورده خالص گنادوتروپین‌ها که از ادرار زنان یائسه استخراج می‌شود و حاوی FSH و LH است و از آن در درمان ناباروری استفاده می‌شود.

menses /men'sez/

جریان ماهیانه خون از مجرای تناسلی جنس مؤنث.

● قاعدگی، پریود، رگل.

menstal؛ صفت.

occlusive m.

لپتومنتژیت کودکان که با بسته شدن سوراخ‌های جانبی و میانی بطن چهارم همراه است. ● منتژیت انسدادی.

m.ossificans استخوانی شدن منتژ مغزی.

otitic m. منتژیت ثانوی به اتیت میانی.

spinal m.

التهاب غشاهای نخاع. ● منتژیت نخاعی.

tubercular m. , tuberculous m.

منتژیت شدید ناشی از *Mycobacterium tuberculosis* ● منتژیت سلی.

viral m.

منتژیت ناشی از ویروس‌هایی مانند کوکساکی، اوریون یا ویروس کوریومنتژیت لنفوسیتی که با بی‌حالی، تب، سردرد و درد قسمت‌های دیگر بدن، تهوع و پلئوسیتوز مایع مغزی نخاعی (عمدتاً از نوع لنفوسیتی) مشخص می‌شود و معمولاً سیر کوتاه و بدون عارضه‌ای دارد. ● منتژیت ویروسی.

meningocele /mê-ning'gah-sel/ منتگوسل؛

بیرون‌زدگی منتژ از طریق نقصی که در جمجمه یا ستون فقرات قرار دارد.

meningococcemia /-kok-sem'e-ah/

منتگوکوکسمی؛ موردتهاجم واقع شدن خون به وسیله منتگوکوک.

meningococcus /mê-ning"go-kok'us/ منتگوکوک؛

(جمع: meningococci)؛ ارگانیسمی از دسته *Neisseria meningitidis*.

meningococcal ، meningococcic (منتگوکوکی)؛ صفت.

meningocyte /mê-ning'go-sit/ هیستیوسیت منتژ.

meningoencephalitis /mê-ning"go-en-sef"ah-li'tis/

منتگوآنسفالیت؛ التهاب مغز و منتژ.

toxoplasmic m.

منتگوآنسفالیتی که در توکسوپلاسموز ایجاد می‌شود و با تشنج و گیجی همراه است و باعث ایجاد اغما می‌شود و در صورت عدم درمان، اغلب کشنده است.

meningoencephalocele /-en-sef'ah-lo-sel"/

منتگوآنسفالوسل؛

← **encephalocele.**

meningoencephalopathy /-en-sef"ah-lop'ah-the/

بیماری غیرالتهابی منتژ مغزی و مغز.

meningogenic /-jen'ik/ منشأگرفته از منتژ.

meningomalacia /-mah-la'she-ah/ نرم شدن غشا.

meningomyelitis /-mi"ê-li'tis/

التهاب نخاع و غشاهای آن.

meningomyeloradiculitis /-mi"ê-lo-rah-dik"u-li'tis/

التهاب منتژ، نخاع و ریشه اعصاب نخاعی.

menstruation /men″stroo-a′shun/

ترشح دوره‌ای فیزیولوژیک خون و بافت‌های مخاطی رحم غیرحامله، از واژن، تحت کنترل هورمونی که معمولاً در فواصل تقریباً ۴ هفته یکبار ایجاد می‌شود، مگر در طول حاملگی و شیر دادن در دوره تولیدمثل (از بلوغ تا یائسگی).

anovular m., anovulatory m.

خونریزی دوره‌ای از رحم، بدون تخمک‌گذاری.

vicarious m.

دفع خون از یک منبع خارج ژنیتال، در زمانی که به‌طور طبیعی انتظار می‌رود قاعدگی ایجاد شود.

mensuration /men″ser-a′shun/

عمل یا فرآیند اندازه گیری.

mental /ment″l/

۱. مربوط به ذهن و روان. ● روانی، ذهنی، عقلی.
۲. مربوط به چانه؛ چانه‌ای.

menthol /men′thol/ منتول؛

نوعی الکل مشتق از انواع روغن نعناع که به‌طور موضعی برای تسکین خارش، و در افشانه‌ها به منظور درمان اختلالات دستگاه تنفسی فوقانی به‌کار می‌رود.

mentoplasty /men′tah-plas″te/

جراحی پلاستیک چانه؛ اصلاح بدشکلی و نقایص چانه به وسیله عمل جراحی.

mentum /men′tum/ [L.] چانه.

mephitic /mê-fit′ik/ انتشار بوی بد.

mEq م: milliequivalent (میلی‌اکی‌والان).

meralgia /mê-ral′je-ah/ درد ناحیه ران.

m.paresthetica

پارستزی، درد و کرختی سطح خارجی ران، ناشی از به دام افتادن عصب جلدی رانی خارجی در ناحیه لیگامان اینگوئینال.

mercaptan /mer-kap′tan/ ← **thiol**(۲)

mercurial /mer-kur′e-il/

۱. مربوط به جیوه.
۲. فراورده حاوی جیوه.

mercuric /mer-kur′ik/

مربوط به جیوه، به عنوان یک عنصر دوظرفیتی.

mercurous /mer′kur-us/

مربوط به جیوه، به عنوان یک عنصر یک ظرفیتی.

mercury /mer′kur-e/ جیوه؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۰ و نماد Hg. مسمومیت حاد جیوه، ناشی از خوردن آن که با درد شدید شکم، استفراغ، اسهال خونی همراه با مدفوع آبکی، اولیگوری، آنوری و خوردگی و ایجاد زخم در دستگاه گوارش همراه است و در مسمومیت مزمن جیوه ناشی از جذب جیوه از پوست و غشاهای مخاطی، استنشاق یا خوردن جیوه، استوماتیت، ایجاد خط آبی در مسیر حاشیه لثه، هیپرتروفی دردناک لثه‌ها که به آسانی خونریزی می‌کند، لق شدن دندان‌ها، تحریک‌پذیری بیمارگونه (erethism)، پتیالیسم، لرزش و ناهماهنگی مشاهده می‌شود.

meridian /mê-rid′e-an/

خطی فرضی واقع بر سطح یک کره که دو انتهای متقابل محور آن را به هم وصل می‌کند. ● نصف‌النهار.

meridional ؛ صفت.

meridianus /mê-rid″e-a′nus/ [L.]

(جمع: meridiani)؛ ← **meridian**

mer(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی:

۱. بخش.
۲. ران.

meroblastic /mer-ah-blas′tik/ تقسیم نسبی؛

نوعی تقسیم که فقط بخشی از تخمک در آن شرکت می‌کند.

merocrine /mer′ah-krin/

دفع محصول ترشحی، به تنهایی و سالم ماندن خود سلول ترشحی (مثل غدد بزاقی، پانکراس).

merogenesis /mer″o-jen′ê-sis/ شکافته شدن تخمک.

merogenetic ؛ صفت.

merogony /mê-rog′ah-ne/

نمو بخشی از تخمک، به تنهایی.

merogonic ؛ صفت.

meromyosin /mer″o-mi′ah-sin/

قطعه‌ای از مولکول میوزین که حاصل اثر آنزیم پروتئولیتیک است و از دو نوع سنگین (H-meromyosin) و سبک (L-meromyosin) تشکیل می‌شود.

meropia /mê-ro′pe-ah/

کوری نسبی.

merorachischisis /me″ro-rah-kis′kî-sis/

شیار بخشی از طناب نخاعی.

merotomy /mê-rot′ah-me/

قطعه قطعه کردن. (به ویژه در مورد سلول به کار می‌رود).

merozoite /mer″ah-zo′it/ مروزوئیت؛

یکی از ارگانیسم‌های حاصل از تقسیم دوتایی مکرر (شیزوگونی) اسپوروزوئیت در داخل بدن میزبان.

mesangiocapillary /mes-an″je-o-kapî-lar″e/

مربوط به مزانجیوم و مویرگ‌های مربوط به آن و یا مؤثر بر این دو.

mesangium /mes-an′je-um/ مزانجیوم؛

غشا نازکی که از قوس‌های مویرگی گلومرول‌های کلیوی حمایت می‌کند.

mesangial ؛ صفت.

mesaxon /mes-ak′son/

یک جفت غشا موازی که خط تماس لبه به لبه سلول‌های شوآن احاطه کننده آکسون را مشخص می‌سازد.

mescaline /mes′kah-lēn/ مسکالین؛

آلکالوئید سمی سرگل‌های کاکتوس مکزیکی *Lophophora williamsii* که باعث مسمومیت همراه با هذیان‌های رنگ و صدا می‌شود.

mesectoderm /mez-ek′tah-derm/
سلول‌های مهاجر رویانی مشتق از ستیغ عصبی سر، که منجر به تشکیل منتژ می‌شوند و به سلول‌های پیگمانی مبدل می‌شوند.

mesencephalon /mez″-en-sef′ah-lon/ مزانسفال؛
مغز میانی، بخشی از مغز که از قسمت میانی سه وزیکول اولیه مغزی به وجود می‌آید و شامل تکتوم (سقف) و پایه‌های مغزی است و مجرای مغزی از آن عبور می‌کند.
mesencephalic ؛ صفت.

mesencephalotomy /-sef″ah-lot′ah-me/
تولید ضایعاتی در مغز میانی، از طریق جراحی به ویژه با هدف تسکین درد مقاوم.

mesenchyma /mez-eng′kî-mah/ مزانشیم؛
شبکه بافت همبند رویانی مزودرم که بافت‌های همبند بدن و عروق خونی و لنفاوی از آن ساخته می‌شوند. **mesenchymal**؛ صفت.

mesenchyme /mez′eng-kīm/
مزانشیم؛ **mesenchyma** ←

mesenchymoma /mez″en-ki-mo′mah/
مزانشیموم؛ نوعی تومور مختلط مزانشیمی متشکل از دو یا چند عنصر سلولی که معمولاً ارتباطی به یکدیگر ندارند و شامل بافت فیبرو نمی‌شوند.

mesenteriopexy /-ter′e-o-pek″se/
ثابت یا آویزان کردن یک مزانتر دچار پارگی.

mesenteriplication /-ter″î-plî-ka′shun/
کوتاه کردن مزانتر از طریق چین دادن آن.

mesenterium /-ter′e-um/ [L.] **mesentery(۲)** ←

mesenteron /mez-en′ter-on/ روده میانی (midgut).

mesentery /mez′en-ter″e/ مزانتر؛
۱. چین غشایی که یک عضو را به دیواره بدن متصل می‌کند.
۲. چین صفاقی که روده کوچک را به دیواره خلفی بدن متصل می‌کند.
● روده بند
mesenteric (مزانتریک)؛ صفت.

mesiad /me′ze-ad/
به طرف وسط یا مرکز.

mesial /me′ze-al/
نزدیک‌تر به مرکز قوس دندانی.

mesially /me′ze-al″-e/
به طرف خط وسط. ● میانی.

mesioclusion /me″ze-o-kloo′zhun/ اکلوژن قدامی؛
ارتباط غلط قوس‌های دندانی به نحوی که قوس مانديبولار قدامی در قسمت قدامی قوس ماگزیلاری قرار می‌گیرد (پروگناتیسم).

mesiodens /me′ze-o-dens/
(جمع mesiodentes)؛ دندان کوچک اضافی که به‌طور فرد یا زوج و عموماً در سطح کامی، در بین دندان‌های پیشین مرکزی ماگزیلاری قرار می‌گیرد.

mesion /me′ze-on/
صفحه‌ای که بدن را به دو نیمه قرینه راست و چپ تقسیم می‌کند.

mesioversion /me″ze-o-ver′zhun/
تغییرمکان یک دندان در قوس دندانی، و به طرف خط میانی صورت.

mesmerism /mez′mer-izm/ **hypnotism.** ←

mesna /mez′nah/
نوعی ترکیب سولفیدریل که همراه با داروهای ضدسرطانی یوروتوکسیک و با هدف غیرفعال کردن بعضی متابولیت‌های یوروتوکسیک آن‌ها تجویز می‌شود.

mes(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی میانی.

mesoappendix /mez″o-ah-pen′diks/
چین‌خوردگی صفاقی که آپاندیس را به ایلئوم وصل می‌کند.

mesobilirubinogen /-bil″î-roo-bin′ah-jen/
فرم احیا شده بیلی‌روبین که در روده ساخته می‌شود و در اثر اکسید شدن، استرکوبیلین را به وجود می‌آورد.

mesoblast /mez′o-blast/ مزودرم، به‌ویژه در مراحل اولیه.

mesoblastema /mez″o-blas-te′mah/
سلول‌های تشکیل دهنده مزوبلاست.

mesocardia /-kahr′de-ah/
واقع شدن قلب در محل معمول به نحوی که آپکس در خط وسط قفسه سینه قرار می‌گیرد.

mesocardium /-kahr′de-um/
بخشی از مزانتر رویانی که قلب را در جلو به دیواره بدن و در عقب به روده قدامی وصل می‌کند.

mesocecum /-se′kum/
مزانتر سکوم که گاهی وجود دارد.

mesocolon /-ko′lon/
زائده صفاقی که کولون را به دیواره خلفی شکم متصل می‌کند و بر حسب قسمتی از کولون که به آن وصل می‌شود به صورت بالارونده (صعودی)، پایین رونده (نزولی) و غیره نامیده می‌شود.
mesocolic ؛ صفت.

mesocolopexy /-ko′lo-pek″se/
ثابت یا آویزان کردن مزوکولون.

mesocoloplication /-ko″lo-pli-ka′shun/
چین دادن مزوکولون به منظور محدود کردن تحرک آن.

mesocord /mez′o-kord/ طناب نافی چسبیده به جفت.

mesocortex /mez″o-kor′teks/
کورتکس شکنج سینگولیت که از نظر شکل، در حد واسط میان آلوکورتکس و ایزوکورتکس واقع است و از پنج یا شش لایه تشکیل می‌شود.

mesoderm /mez′o-derm/ مزودرم؛
لایه میانی از سه لایه زایای اولیه رویان که در بین اکتودرم و آندودرم قرار دارد و بافت همبند، استخوان، غضروف، عضله، خون و عروق خونی، لنفاتیک‌ها، اعضا لنفوئیدی، نوتوکورد، پلور، پریکارد، پریتوئن، کلیه‌ها و گنادها از آن مشتق می‌شوند.
mesodermal ؛ صفت.

mesoduodenum /mez″o-doo″o-de′num/
چین مزانتریک که دوازدهه جنین اولیه را محصور می‌کند.

mesoepididymis /-ep″ĭ-didĭ-mis/

چین تونیکا واژینالیس که گاهی اپیدیدیم و بیضه را به هم وصل می‌کند.

mesogastrium /-gas′tre-um/

بخشی از مزانتر ابتدایی که معده را محصور می‌کند و چادرینه بزرگ از آن ایجاد می‌شود.

mesogastric ؛ صفت.

mesogluteus /-gloo′te-us/

← **gluteus medius muscle** به جدول عضلات مراجعه کنید.

mesogluteal ؛ صفت.

mesoileum /-il′e-um/ مزانتر ایلئوم.

mesojejunum /-jê-joo′num/ مزانتر ژژونوم.

mesomere /mez′o-mēr/

۱. بلاستومری که از نظر اندازه بین ماکرومر و میکرومر قرار دارد.
۲. ناحیه میانی مزودرم، واقع در بین اپیمر و هیپومر.

mesometrium /mez″o-me′tre-um/

بخشی از لیگامان پهن واقع در زیربند تخمدان (مزواواریوم).

mesomorph /mez′o-morf/

۱. فردی که در ساختمان بدنی وی، بافت‌های مزودرمال ارجحیت دارند: ترجیح نسبی عضله، استخوان و بافت همبند که معمولاً با مستطیلی بودن جثه همراه است.
۲. شخصی که از تناسب خوبی برخوردار است.

meson /me′zon, mes′on/

۱. ← **mesion**
۲. ذره‌ای زیراتمی که جرم آن در حد واسط میان جرم الکترونی و جرم پروتون قرار دارد و بار الکتریکی مثبت، منفی یا خنثی حمل می‌کند.

mesonephroma /mez″o-nê-fro′mah/ مزونفروم؛

← **clear cell adenocarcinoma**

mesonephros /-nef′ros/ [Gr.]

(جمع: mesonephroi)؛

عضو دفعی رویان که از قسمت دمی باقیمانده‌های پرونفریک یا پرونفرون‌ها منشاء می‌گیرد و از مجرای آن استفاده می‌کند.

mesonephric ؛ صفت.

mesophile /mez′o-fīl/

ارگانیسمی که بهترین دمای رشد آن ۲۰ تا ۵۵ درجه سانتی‌گراد است.

mesophilic ؛ صفت.

mesophlebitis /mez″o-flê-bi′tis/

التهاب پوشش میانی ورید.

mesophryon /mê-sof′re-on/

گلابلا (ناحیه واقع بر روی استخوان پیشانی، در بالای نازیون و بین ابروها)، یا نقطه مرکزی آن.

mesopulmonum /mez″o-pul-mo′num/

مزانتررویانی که ریه گسترش یافته به سمت جانبی را محصور می‌کند.

mesorchium /mê-sor′ke-um/

بخشی از مزانتر ابتدایی که بیضه جنین را محصور می‌کند و در بزرگسالان به صورت چین خوردگی میان بیضه و اپیدیدیم دیده می‌شود.

mesorchial ؛ صفت.

mesorectum /mez″o-rek′tum/

چین‌خوردگی صفاقی که بخش فوقانی رکتوم را به سارکوم متصل می‌کند.

mesosalpinx /mez″o-sal′pinks/

بخشی از لیگامان پهن که در بالای بند تخمدان قرار دارد.

mesosigmoid /-sig′moid/

چین‌خوردگی صفاقی که خمیدگی سیگموئید را به دیواره شکمی خلفی وصل می‌کند.

mesosigmoidopexy /-sig-moi′do-pek″se/

ثابت کردن مزوسیگموئید در پرولاپس رکتوم.

mesosome /mez′o-sōm/

انواژیناسیون غشا سلول باکتریال که اندامک هایی را می‌سازد که تصور می‌شود جایگاه آنزیم‌های سیتوکروم و آنزیم‌های فسفریلاسیون اکسیداتیو و سیکل اسیدسیتریک باشند.

mesosternum /mez″o-ster′num/ تنه استخوان جناغ.

mesotendineum /-ten-din′e-um/

غلاف بافت همبند که یک تاندون را به غلاف فیبری آن متصل می‌سازد.

mesothelioma /-the″le-o′mah/ مزوتلیوما؛

تومور مشتق از بافت مزوتلیال (صفاق، پلور، پریکارد) که به دو نوع خوش‌خیم و بدخیم تقسیم می‌شود.

mesothelium /-the′le-um/ مزوتلیوم؛

لایه سلولی مشتق از مزودرم که حفره‌های بدن رویان را مفروش می‌کند و در بزرگسالان باعث ایجاد اپی‌تلیوم سنگفرشی ساده می‌شود که همه غشاهای سروز حقیقی (صفاق، پریکارد، پلور) را می‌پوشانند.

mesothelial؛ صفت.

mesotympanum /-tim′pah-num/

بخشی از گوش میانی که در قسمت داخلی پرده صماخ قرار دارد.

mesovarium /-var′e-um/

بخشی از لیگامان پهن که در بین مزومتریوم و مزوسالپینکس قرار دارد و تخمدان را در محل خود محصور می‌کند و نگه می‌دارد.

messenger /mes′en-jer/ پیغامبر، پیک. ● حامل اطلاعات.

second m.

هر یک از چندین گروه سیگنال داخل سلولی که بر غشاپلاسمایی اثر می‌کنند و یا در داخل آن قرار دارند و پیغام‌های الکتریکی یا شیمیایی محیطی را به پاسخ‌های سلولی تبدیل می‌کنند.

mestranol /mes′trah-nol/

عاملی استروژنی که همراه با پروژستوژن‌های مختلف، به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی به کار می‌رود.

mesylate /mes′ĭ-lāt/

نام انتخابی USAN برای متان سولفونات.

Met م: .methionine

met(a)- جزء کلمه [Gr.] به معنی:

۱. پیشوندی‌که نشانهٔ (الف) تغییر؛ تبدیل؛ تبادل؛ و(ب) بعد، آینده‌است.
۲. نماد -m که پیشوند نشان‌دهنده موقعیت استخلافی ۱ و ۳ در مشتقات بنزن است.
۳. پیشوند نشان دهنده پلیمریک اسید آنهیدرید.

meta-analysis /met″ah-ah-nal′ī-sis/ متا-آنالیز؛
هر روش سیستماتیک که در آن از تجزیه و تحلیل آماری برای تکمیل اطلاعات حاصل از تعدادی مطالعات مستقل استفاده می‌شود.

metabasis /mê-tab′ah-sis/
تغییر در تظاهرات یا دوره یک بیماری.

metabiosis /met″ah-bi-o′sis/
وابستگی یک ارگانیسم به ارگانیسم دیگر، برای بقا؛ هم‌سفرگی، همزیستی.

metabolism /mê-tab′ô-lizm/ متابولیسم؛
۱. مجموعه‌ای از همه فرآیندهای فیزیکی و شیمیایی که از طریق آن ماده زندهٔ سازمان یافته، تولید و نگهداری می‌شود (آنابولیسم) و نیز نوعی تغییر شکل که به وسیله آن انرژی، به منظور استفاده ارگانیسم (کاتابولیسم) در دسترس قرار می‌گیرد.
● سوخت و ساز، دگرگونی.
۲. **metabolic** ؛ صفت.

basal m.
حداقل انرژی لازم برای حفظ تنفس، گردش خون، پریستالتیسم، تون عضلانی، دمای بدن، فعالیت غددی و دیگر اعمال نباتی بدن.
● متابولیسم پایه.

metabolite /-līt/ متابولیت؛
هر نوع ماده تولیدشده از طریق متابولیسم یا روند متابولیک.

metacarpal /met″ah-kahr′pal/
۱. مربوط به متاکارپ.
۲. استخوانی از استخوان‌های متاکارپ.

metacarpus /-kahr′pus/
بخشی از دست واقع در بین مچ و انگشتان که اسکلت آن از پنج استخوان (متاکارپال) تشکیل می‌شود و از مچ تا انگشتان امتداد دارد.

metacentric /-sen′trik/
کروموزومی که سانترومر آن در محدوده وسط قرار دارد به نحوی که طول بازوهای کروموزوم تکثیر کننده تقریباً مساوی است.

metacercaria /-ser-kar′e-ah/
جمع: metacercariae؛
مرحله داخل کیستی در حال استراحت یا بلوغ انگل ترماتود که در بافت‌های میزبان واسط یا بر روی وژتاسیون واقع است.

metachromasia /-kro-ma′zhah/
۱. ناتوانی در رنگ‌گیری واقعی از یک ماده رنگی.
۲. رنگ شدن متفاوت بافت‌های مختلف در اثر افزودن یک رنگ مشابه.
۳. تغییر رنگ ناشی از رنگ‌آمیزی.
metachromatic ؛ صفت.

matachromophil /-kro′mah-fil/
رنگ نگرفتن با یک رنگ مشخص، به طریق معمول.

metacone /met′ah-kōn/
کاسپ دیستوبوکال دندان مولار بالا.

metaconid /met″ah-kōn′id/
کاسپ مزیولینگوال دندان مولار پایین.

metagenesis /-jen′ê-sis/ تغییر نسل؛
تغییر در توالی منظم روش‌های تولیدمثل غیرجنسی با جنسی، نظیر آنچه که در قارچ‌ها دیده می‌شود.

Metagonimus /met″ah-gon′ī-mus/
جنسی از ترماتودها، شامل *M.yokogawai* که انگل روده باریک انسان و پستانداران دیگر، در ژاپن، چین، اندونزی، بالکان و اسرائیل است.

metal /met′l/
هر نوع عنصر درخشنده، چکش‌خوار، انعطاف‌پذیر و هادی الکتریسیته و گرما که در محلول به صورت یون مثبت درمی‌آید. ● فلز.
metallic؛ صفت.

alkali m.
هر یک از گروه فلزهای یک ظرفیتی شامل لیتیوم، سدیم، پتاسیم، روبیدیوم و سزیوم. ● فلز قلیایی.

heavy m.
انواع فلزات دارای وزن مخصوص زیاد (معمولاً بالاتر از ۵/۰) که بعضی از آن‌ها باعث ایجاد مسمومیت با فلزات سنگین می‌شوند. ● فلز سنگین.

metalloenzyme /mê-tal″o-en′zīm/
هر نوع آنزیم حاوی اتم‌های دارای پیوند محکم فلزی، مثل سیتوکروم‌ها.

metalloporphyrin /mê-tal″o-pro′fī-rin/
ترکیبی از یک فلز با پورفیرین، مانند «هِم».

metalloprotein /-pro′tēn/
مولکول پروتئین دارای پیوند با یون فلزی، مثل «هموگلوبین».

metallurgy /met′al-urj-e/
علم و هنر استفاده از فلزات.

metamere /met′ah-mēr/ متامر؛
۱. یکی از گروه قطعات متجانس بدن یک حیوان.
۲. در تئوری ژنتیکی به یکی از انواع گوناگون واحدهای تکرار شونده مشترکی که قطعهٔ رپرسوریک سگمان کروموزوم را می‌سازند گفته می‌شود.

metamorphosis /met″ah-mor′fah-sis/ متامورفوز؛
تغییر ساختمان یا شکل، به ویژه تبدیل از یک مرحله تکاملی به مرحله دیگر، مثلاً از لارو به فرم بالغ.
metamorphic؛ صفت.

fatty m. تغییر (تبدیل) به چربی.

metamyelocyte /-mi′il-o-sīt″/
پیش‌سازی در گروه‌های گرانولوسیتی که از نظر تکاملی حدواسط میان گلبول سفید گرانولار سگمانته (پلی‌مورفونوکلئر)، و بالغ است و هسته‌ای به شکل u دارد.

metanephrine /-nef″rin/
متابولیت اپی‌نفرین که در ادرار دفع می‌شود و در بعضی از بافت‌ها وجود دارد.

metanephros /-nef′ros/ [Gr.]
(جمع: metanephroi)؛
کلیه رویانی دائمی که بعداً نمو پیدا می‌کند و در قسمت دمی مزونفروز قرار می‌گیرد.
metanephric ؛ صفت.

metaphase /met′ah-fāz/ متافاز؛

مرحله دوم تقسیم سلولی (میتوز یا میوز) که در آن، هر یک از کروموزوم‌ها از دو کروماتید تشکیل می‌شوند و قبل از جدا شدن، در صفحه وسطی (استوایی) دوک قرار می‌گیرند.

metaphosphoric acid /met″ah-fos-for′ik/

پلیمراسید فسفریک که به عنوان معرف آنالیز شیمیایی و نیز در آزمایش وجود آلبومین در ادرار به کار می‌رود.

metaphysis /mê-taf′î-sis/ [Gr.] متافیز؛

(جمع: metaphyses)؛ بخش پهن‌تر واقع در انتهای استخوان دراز، مجاور صفحهٔ اپیفیزی.

metaphyseal ؛ صفت.

metaplasia /met″ah-pla′zhah/ متاپلازی؛

تغییری در نوع سلول‌های بالغ یک بافت که برای آن بافت غیرطبیعی محسوب می‌شود.

metaplastic ؛ صفت.

myeloid m.

سندرمی که با وجود بافت میلوئید در نواحی خارج از مغز استخوان و اریتروسیت‌ها و گرانولوسیت‌های نابالغ در گردش خون و خون‌سازی خارج از مغز استخوان در کبد و طحال، و آنمی و اسپلنومگالی مشخص می‌شود. دو نوع اولیه (*متاپلازی میلوئید agnogenic*) و انواع ثانوی به کارسینوم، لوسمی، لکواریتروبلاستوز، و سل شناخته شده‌اند.

metaplasm /met′ah-plazm/

deuteroplasm. ←

metapneumonic /met″ah-noo-mon′ik/

ایجاد شدن به دنبال پنومونی.

metapsychology /-si-kol′ah-je/

شاخه‌ای از روان‌شناسی نظری که با فرآیندهای روانی فراتر از اثبات تجربی سروکار دارد.

● فراروان‌شناسی.

metarubricyte /-roo″brî-sīt/

اریتروبلاست ارتوکروماتیک.

metastasectomy /mê-tas″tah-sek′tah-me/

برداشتن یک یا چند متاستاز.

metastasis /mê-tas′tah-sis/ متاستاز؛

۱. انتقال بیماری از یک عضو یا بخشی از بدن به بخش دیگر بدون ارتباط مستقیم با آن، ناشی از انتقال میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا انتقال سلول‌ها؛ همه تومورهای بدخیم قادر به متاستاز دادن هستند.

۲. (جمع: metastases)؛ رشد میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا سلول‌های غیرطبیعی دور از محل اولیه مبتلا به فرآیند بیمارگون.

metastatic ؛ صفت.

metatarsal /met″ah-tahr′sal/

۱. مربوط به متاتارس.

۲. استخوان متاتارس.

metatarsalgia /-tahr-sal′jah/

درد و حساسیت در ناحیه متاتارس.

metatarsus /-tahr′sus/ متاتارس؛

قسمتی از پا که بین مچ و انگشتان واقع شده و از پنج استخوان (متاتارسال) تشکیل شده است که از تارس تا فالانژها امتداد دارند.

metathalamus /-thal′ah-mus/

بخشی از دیانسفال، متشکل از اجسام زانویی (ژنیکوله) داخلی و خارجی که اغلب، بخشی از تالاموس محسوب می‌شود.

metathesis /mê-tath′ê-sis/

۱. انتقال مصنوعی یک فرآیند بیمارگون.

۲. نوعی واکنش شیمیایی که در آن یک عنصر یا بنیان واقع در یک ترکیب، جایگاه خود را با عنصر یا بنیان ترکیب دیگر مبادله می‌کند.

metatrophic /met″ah-tro′fik/

مصرف ماده آلی به عنوان غذا.

metazoa /met″ah-zo′ah/

گروهی از حیوانات شامل جانورانی که سلول‌های آن‌ها به منظور تشکیل بافت، تمایز پیدا می‌کنند (یعنی همه حیوانات به جز پروتوزوآها).

metazoan ،**metazoal** ؛ صفت.

metazoon /-zo′on/

(جمع: metazoa)؛ ارگانیسمی از گروه metazoa.

metencephalon /met″en-sef′ah-lon/ [Gr.]

۱. بخش قدامی رومبانسفالون متشکل از مخچه و پونز.

۲. **pons.** ←

۳. وزیکول قدامی از دو وزیکول مغزی که از طریق تخصص یافتن مغز خلفی در تکامل رویانی ساخته می‌شود.

meteorism /mēt′e-ah-rizm″/

tympanites ←

meteorotropism /me″te-o-rot′rah-pizm/

پاسخ به تحریک ناشی از فاکتورهای هواشناسی که در بعضی وقایع زیست‌شناسی موردتوجه قرار می‌گیرد.

meteorotropic ؛ صفت.

meter /me′ter/

۱. واحد اساسی اندازه‌گیری خطی در سیستم متریک، برابر با ۳۹/۳۷۱ اینچ. ن: m.

۲. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری کمیت.

-meter

جزء کلمه [Gr.] به معنی ارتباط با اندازه‌گیری؛ وسیله‌ای برای اندازه‌گیری.

methacrylate /meth-ak′rî-lāt/

استر نوعی اسیدآلی به نام اسید متاکریلیک یا رزین آکریلیک حاصل از پلیمریزاسیون آن که به‌طور وسیع در پزشکی و دندانپزشکی (مثلاً در لنزهای تماسی، دندان مصنوعی و به عنوان چسب مفاصل مصنوعی) به کار می‌رود.

methanal /meth′ah-nal/

formaldehyde ←

methane /meth′ān/ متان؛

نوعی گاز قابل اشتعال و انفجار به فرمول CH_4 که از تجزیه ماده آلی ایجاد می‌شود.

methanogen /meth′ah-nah-jen″/ متانوژن؛

نوعی میکروارگانیسم بی‌هوازی که در حضور دی‌اکسیدکربن رشد می‌کند و گاز متان تولید می‌کند. متانوژن‌ها در معده گاو، لجن‌های مرداب و دیگر محیط‌های بدون اکسیژن یافت می‌شوند.

methanol /meth′ah-nol/ متانول؛

نوعی مایع شفاف، بی‌رنگ و قابل اشتعال به فرمول CH_3OH که به عنوان حلال به کار می‌رود.

methemalbumin /met″hem-al-bu′min/

نوعی رنگدانه قهوه‌ای که از طریق اتصال آلبومین بـه «هِـم» ساخته می‌شود و نشان دهنده همولیز داخل عروقی است.

methemoglobin /met-he′mo-glo″bin/

متهموگلوبین؛ نوعی رنگدانه هماتوژن که در اثر اکسیداسیون اتـم آهـن هموگلوبین از فروس به فریک ایجاد می‌شود. مقدار کمی از این رنگدانه به‌طور طبیعی در خون یافت می‌شود اما آسیب‌ها یا عوامل سمی، نسبت بیشتری از هموگلوبین را به متهمو گلوبین تبدیل می‌کنند که ماده مزبور به عنوان حامل اکسیژن عمل نمی‌کند.

methenamine silver

محلولی از متنامین و نیترات نقره که به عنوان ماده رنگی، در رنگ‌آمیزی هیستوپاتولوژیک به کار می‌رود.

metehemamine ←

methionine /mê-thi′ê-nen/ متیونین؛

نوعی اسیدآمینه اساسی طبیعی که هر دو گروه متیل و سولفور ضـروری برای متابولیسم طبیعی را داراست.

ن: Met و M؛ مـتیونین بـه صـورت نشـان‌دار شـده بـا کـربن ۱۱ در توموگرافی تابش پوزیترون به منظور تشخیص سرطان‌ها به کار می‌رود.

method /meth′od/ متد؛

روش انجام هر نوع کار، و یا عمل جراحی؛ شیوه یا روش، تکنیک.

dye dilution m.

نوعی روش رقیق‌سازی شاخص، برای ارزیـابی جـریان، در سـیستم گردش خون با استفاده از یک نوع رنگ به عنوان شاخص.

indicator dilution m.

هر یک از چندین روش ارزیابی جریان، در سیستم گردش خـون کـه از طریق تزریق مقدار معینی شاخص و مانیتورینگ (پایش) غلظت آن در زمان مشخص، در یک نقطه اختصاصی از سیستم انجام می‌شود.

Lamaze m.

نوعی روش آماده شدن برای زایمان، شامل آموزش فیزیولوژی حاملگی و زایمان به مادر، و نیز روش‌هایی نظیر تمرین‌های تنفسی و وارد آوردن فشار به سمت پایین بدن به منظور آسان شدن زایمان.

rhythm m. روشی برای پیشگیری از حاملگی از طریق محدود کردن مقاربت به دوره بی‌خطر از نظر حامله شـدن کـه در آن، از انجام مقاربت در روزهای بلافاصله قبل و بعد از زمان مورد انتظار برای تخمک‌گذاری امتناع می‌شود. ● روش ریتم.

Westergren m.

شایع‌ترین روش آزمایشی سرعت رسوب گلبول قرمز که در آن، سرعت رسوب گلبول‌های قرمز بعد از مخلوط کردن خون کامل و محلول رقیق کننده ضدانعقاد سیترات سدیم اندازه گیری می‌شود.

methodology /meth″id-ol′ah-je/ متدولوژی؛

علم شناسایی روش؛ علمی که با اصول روش کار در تحقیق و مطالعات سروکار دارد. ● روش‌شناسی، شیوه‌شناسی، روش تحلیل.

methyl /meth′il/ گروه شیمیایی یا بنیان - CH_3

m.methacrylate

متیل استر متاکریلات که نوعی مونومر رزین آکریلیک است که به سادگی پلیمریزه می‌شود.

methylamine /meth′il-ah-mēn″/

نوعی گاز قابل اشتعال و انفجار که در دباغی و ساخت مـواد آلی بـه کـار می‌رود و به‌طور طبیعی در بـعضی مـاهی‌های فـاسد، بـرخی گـیاهان و متانول خام تولید می‌شود. متیل آمین باعث تحریک چشم می‌شود.

methylate /meth′ĭ-lāt/

۱. ترکیبی از الکل متیلیک و یک باز.

۲. افزودن یک گروه متیل به یک ماده.

methylbenzethonium /meth″il-ben″zê-tho′ne-um/

نوعی ترکیب چهارگانه ضدعفونی کننده که به‌طور موضعی بر روی پوست دارای تماس با ادرار، مدفوع یا عرق به کار می‌رود و برای شستشوی کهنه بچه‌ها و ملافه بیماران دچار بی‌اختیاری ادرار یا مـدفوع از آن اسـتفاده می‌شود.

methylcellulose /-sel′ul-os/

نوعی متیل استرسلولز که به عنوان مسهل حجمی و عامل تعلیق داروها به کار می‌رود و به‌طور موضعی برای محافظت از ملتحمه و نرم و لغزنده کردن قرنیه، در حین برخی اعمال جراحی چشـمی مـورداسـتفاده قـرار می‌گیرد.

methylcobalamin /-ko-bal′ah-min/

نوعی مشتق فعال متابولیک کوبالامین که بـه دنـبال خـوردن ویـتامین B_{12} از آن سنتز می‌شود.

methylene /meth″ĭ-lēn/ متیلن؛

بنیان دوظرفیتی هیدروکربن با فرمول: CH_2 یا - CH_2 -

methylglucamine /-gloo′kah-mēn/

meglumine ←

methylmalonic acid /-mah-lon′ik/

نوعی اسیدکربوکسیلیک واسط متابولیسم اسید چرب.

methylmalonicacidemia /-mah-lon″ik-as″ĭ-de′me-ah/

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با افزایش بیش از حد اسید متیل مالونیک در خون و ادرار، همراه بـا کـتواسـیدوز مـتابولیک، هـیپرگلیسینمی، هیپرگلیسینوری، و هیپرآمونمی مشخص می‌شود و در اثـر نـقایص آنزیمی متعدد به وجود می‌آید.

۲. وجود مقدار بیش از حد اسید متیل مالونیک در خون.

methylmalonicaciduria /-as″ĭ-du′re-ah/

۱. وجود مقدار بیش از حد اسید متیل مالونیک در ادرار.

۲. **methylmalonicacidemia**(۱) ←

methylmethacrylate /meth″il-meth-ak′rĭ-lāt/ **methyl** ←

5-methyltetrahydrofolate /-ter″rah-hi″dro-fo′lat/
نوعی مشتق اسیدفولیک که فرم اصلی اسید فولیک در حین انتقال و ذخیره در بدن را تشکیل می‌دهد و همچنین به عنوان منشاء گروه‌های متیل برای رژنراسیون متیونین عمل می‌کند.

methyltransferase /-trans′fer-as/
هر یک از گروه آنزیم هایی که انتقال یک گروه متیل از یک ترکیب به ترکیب دیگر راکاتالیز می‌کنند.

metmyoglobin /met-mi″ah-glo′bin/
ترکیبی که از طریق اکسیداسیون فروس به فریک مولکول میوگلوبین تشکیل می‌شود.

metopic /mê-top′ik/ ← **frontal**(۱)

metopion /mê-to′pe-on/ ← **glabella.**

metoxenous /mê-tok′sê-nus/
نیاز داشتن به دو میزبان برای چرخه زندگی. در مورد انگل‌ها به کار می‌رود.

metra /me′trah/ رحم.

metratonia /me″trah-to′ne-ah/ آتونی رحم.

metratrophia /-tro′fe-ah/ آتروفی رحم.

metrectopia /me″trek-to′pe-ah/ جابجایی رحم.

metreurynter /me″troo-rin′ter/
کیسه‌ای قابل باد کردن که برای ایجاد اتساع در کانال سرویکس مورداستفاده قرار می‌گیرد.

metric /mê-trik/
۱. مربوط به اندازه‌ها یا اندازه گیری.
۲. داشتن واحد متر به عنوان پایه.

metritis /me-tri′tis/ التهاب رحم.

metrizamide /mê-triz′ah-mid/
نوعی ماده حاجب غیریونی، محلول در آب و یدینه رادیوگرافیک که در میلوگرافی و سیسترنوگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

metr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی رحم.

metrocele /me′tro-sel/ فتق رحم.

metrocolpocele /me″tro-kol′pah-sel/
فتق رحم همراه با پرولاپس به داخل واژن.

metrocystosis /-sis-to′sis/
ایجاد کیست هایی در داخل رحم.

metrocyte /me′tro-sit/ سلول مادر.

metrodynia /me″tro-din′e-ah/ درد رحم.

metroleukorrhea /-loo″kah-re′ah/
لکوره با منشاء رحمی.

metromalacia /-mah-la′she-ah/
نرم شدن غیرطبیعی رحم.

metroparalysis /-pah-ral′i-sis/ فلج رحم.

metropathy /me-trop′ah-the/ بیماری رحم.

metroperitonitis /me″tro-per″i-to-ni′tis/
التهاب صفاق اطراف رحم.

metrophlebitis /-flê-bi′tis/
التهاب وریدهای رحم.

metroptosis /me″tro-to′sis/ پرولاپس رحم.

metrorrhagia /me″tro-ra′je-ah/
خونریزی رحمی که معمولاً به مقدار غیرطبیعی و در فواصل زمانی کاملاً نامنظم روی می‌دهد و گاهی دوره آن طولانی می‌شود.

metrorrhea /-re′ah/
ترشح آزاد یا غیرطبیعی رحم.

metrorrhexis /-rek′sis/ پارگی رحم.

metrosalpingography /-sal″ping-gog′rah-fe/
← **hysterosalpingography**

metrostaxis /me″tro-stak′sis/
خونریزی رحمی کم ولی پایدار.

metrostenosis /-stê-no′sis/
انقباض یائسگی حفره رحم.

-metry
جزء کلمه [Gr.] به معنی اندازه گیری.

metyrapone /mê-ter′ah-pon/
نوعی ترکیب مصنوعی که به‌طور انتخابی، آنزیم مسئول بیوسنتز کورتیکواستروئیدها را مهار می‌کند و به عنوان ترکیب کمکی در تشخیص رزرو هیپوتالاموسی ـ هیپوتالاموسی ـ هیپوفیزی ـ آدرنالوکورتیکال به کار می‌رود.

MeV, MevMev
مگاالکترون ولت؛ یک میلیون (10^6) الکترون ولت.

μF م: microfarad (میکروفاراد).

Mg نماد عنصر شیمیایی magnesium (منیزیوم).

mg م: milligram (میلی‌گرم)؛ یک هزارم (10^{-3}) گرم.

μg م: microgram.

MHC
م: major histocompatibility complex (کمپلکس سازگاری بافتی اصلی).

MHz
م: megahertz (مگاهرتز)؛ یک میلیون (10^6) هرتز.

MI م myocardial infarction (انفارکتوس میوکارد).

mication /mi-ka′shun/ یک حرکت سریع، مثل چشمک زدن.

micrencephaly /mi″kren-sef′ah-le/
کوچکی غیرطبیعی و تکامل کمتر از حد مغز.

micr(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی کوچک؛ در نامیدن واحدهای اندازه گیری 10^{-6} (یک میلیونیوم) به کار می‌رود، مثل میکروگرم. ن: μ.

microadenoma /mi″kro-ad″ê-no′mah/
نوعی آدنوم هیپوفیز با قطر کوچکتر از ۱۰ میلی‌متر.

microaerophilic /-a″er-o-fil′ik/
موجودی که برای رشد خود به مقدار اکسیژنی کمتر از آنچه که در اتمسفر وجود دارد نیازمند است. این واژه در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

microcardia /-kahr′de-ah/

کوچکی غیرطبیعی اندازه قلب.

microcephaly

میکروسفالی؛ کوچکی غیرطبیعی سر.

microcheilia /-ki′le-ah/ کوچکی غیرطبیعی اندازه لب.

microcheiria /-ki′re-ah/

کوچکی غیرطبیعی اندازه دست‌ها.

microchemistry /-kem′is-tre/

شیمی مربوط به مقادیر بسیار کوچک مواد شیمیایی.

microcinematography /-sin″ĭ-mah-tog′rah-fe/

عکس برداری متحرک از اشیاء میکروسکوپیک.

microcirculation /-sir″ku-la′shun/

جریان خون از عروق‌ریز (آرتریول‌ها، مویرگ‌ها و ونول‌ها).

microcirculatory ؛ صفت.

Micrococcaceae /-kok-a′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌های گرم مثبت هوازی یا بی‌هوازی اختیاری رده یوباکتریال متشکل از سلول‌هایی کروی که به صورت اولیه به دو یا سه سطح تقسیم می‌شوند.

Micrococcus /-kok′us/ میکروکوک؛

جنسی از باکتری‌های گرم مثبت (خانواده Micrococcaceae) که در خاک، آب و غیره یافت می‌شود.

micrococcus /mi″kro-kok′us/

(جمع: micrococci)؛

۱. ارگانیسمی از جنس *Micrococcus*.

۲. یک میکروارگانیسم کروی خیلی کوچک.

microcoria /-kor′e-ah/ کوچکی مردمک.

microcrystalline /-kris′tah-līn/

متشکل از بلورهای بسیار ریز.

microcurie /-kūr′e/ میکروکوری؛

یک میلیونیوم (10^{-6}) کوری؛ علامت اختصاری: μc

microcurie-hour /mi′kro-ku″re-our″/

واحدی از مواجهه با ماده رادیواکتیو، معادل با آنچه که در اثر یک ساعت مواجهه با ماده رادیواکتیو با سرعت $3/7\times10^{4}$ اتم در ثانیه حاصل شود. علامت اختصاری: μChr ● میکروکوری ـ ساعت.

microcyte /-sīt/ میکروسیت؛

۱. گلبول قرمزی با اندازه کوچک و غیرطبیعی (قطر ۵ میکرون یا کمتر).

۲. سلول میکروگلیال.

microcytotoxicity /-si″to-tok-sis′it-e/

توانایی لیز کردن یا از بین بردن سلول‌ها با استفاده از مقادیر بسیار کم مواد که در بعضی موارد (مانند اعمال لنفوسیتوتوکسیسیته) دیده می‌شود.

microdetermination /-de-ter″mĭ-na′shun/

تعیین مقادیر بسیار کم ماده از طریق شیمیایی.

microdiskectomy /mi″kro-dis-kek′tah-me/

حجم‌زدایی هسته مرکزی بیرون زده دیسک بین مهره‌ای با استفاده از ذره‌بین یا میکروسکوپ جراحی برای بزرگنمایی.

microaggregate /-ag′rê-gat/

تجمع میکروسکوپیک ذراتی نظیر پلاکت‌ها، گلبول‌های سفید و فیبرین که در خون ذخیره شده رخ می‌دهد.

microalbuminuria /-al-bu-min-u′re-ah/

افزایش آلبومین ادرار به مقدار خیلی کم.

microanalysis /-ah-nal′ĭ-sis/

تجزیه (آنالیز) شیمیایی مقادیر خیل کم مواد.

microanatomy /-ah-nat′ah-me/ بافت‌شناسی.

microaneurysm /-an′ūr-izm/

آنوریسم میکروسکوپیک، مشخصه پورپورای ترومبوتیک.

microangiopathy /an″je-op′ah-the/

بیماری عروق خونی کوچک.

microangiopathic ؛ صفت.

thrombotic m.

تشکیل لخته در آرتریول‌ها و مویرگ‌ها.

microbe /mi′krōb/ میکروب؛

نوعی میکروارگانیسم، به ویژه یک باکتری بیماری‌زا.

microbic ،**microbial**؛ صفت.

microbicide /mi-kro′bĭ-sīd/

عامل نابوده کننده میکروب‌ها. ● میکروب‌کش.

microbiology /mi″kro-bi-ol′ah-je/ میکروبیولوژی؛

علمی که در مورد میکروارگانیسم‌ها مطالعه می‌کند.

● میکروب‌شناسی.

microbiological ؛ صفت.

microbiophotometer /-bi″o-fo-tom′it-er/

وسیله‌ای برای اندازه گیری رشد کشت‌های باکتریال از طریق کدورت محیط کشت.

microbiota /-bī-ot′ah/

ارگانیسم‌های زنده میکروسکوپیک یک ناحیه.

microbiotic ؛ صفت.

microblast /mi′kro-blast/ میکروبلاست؛

اریتروبلاستی با قطر ۵ میکرون یا کمتر.

microblepharia /mi″kro-blê-far′e-ah/

کوتاهی غیرطبیعی ابعاد عمودی پلک‌ها.

microbody /mi′kro-bod″e/

۱. هر یک از ذرات سیتوپلاسمیک دانه‌دار بیضی یا کروی متصل به غشا و حاوی آنزیم‌ها و مواد دیگر که از رتیکولوم آندوپلاسمیک سلول‌های کلیه و کبد مهره‌داران و سایر سلول‌ها، و در پروتوزوآ، مخمر و بسیاری از انواع سلول‌های گیاهان عالی‌تر منشأ می‌گیرند.

۲. ← **peroxisome(۱)**

microburet /mi″kro-būr-et′/ میکروبورت؛

نوعی بورت دارای ظرفیت ۰/۱ تا ۱۰ میلی‌لیتر و فاصله درجه‌بندی ۰/۰۰۱ تا ۰/۰۲ میلی‌لیتر.

microcalix /mi″kro-ka′līks/

لگنچه بسیار کوچک کلیوی که در اثر انشعاب لگنچه، معمولاً در کنار لگنچه دارای اندازه طبیعی ایجاد می‌شود.

microdissection /-dî-sek′shun/

قطع بافت یا سلول‌ها با استفاده از میکروسکوپ.

microdrepanocytic /-drep″ah-no-sit′ik/

حاوی عناصر میکروسیتیک و درپانوسیتیک.

microenvironment /-en-vi′ron-ment/

محیطی در سطح میکروسکوپی یا سلولی.

microerythrocyte /-ê-rith′rah-sīt/

microcyte. ←

microfarad /-far′ad/

میکروفاراد؛ یک میلیونیم (10^{-6}) فاراد؛ ن: μF.

microfauna /-faw′nah/

ارگانیسم‌های جانوری میکروسکوپیک یک ناحیه خاص.

microfilament /-fil′ah-ment/

هر یک از رشته‌های ساب میکروسکوپیک که به‌طور عمده از اکتین تشکیل شده‌اند. در ماتریکس سیتوپلاسمیک تقریباً همه سلول‌ها یافت می‌شوند و اغلب دارای میکروتوبول هستند.

microfilaria /-fî-lar′e-ah/ [L.]

مرحله پیش از لارو Filarioidea در خون انسان و بافت‌های ناقل. گاهی به‌طور غلط به عنوان نام جنس به کار می‌رود.

microflora /-flor′ah/

ارگانیسم‌های گیاهی میکروسکوپیک یک ناحیه خاص.

microfracture /-frak′cher/

شکستگی ظریف و ناکامل یا ناحیه کوچکی از عدم تداوم یک استخوان.

microgamete /-gam′ēt/

گامت نر کوچک‌تری که متحرک است و ماکروگامت را در آنیزوگامی بارور می‌سازد.

microgametocyte /-gah-mēt′ah-sīt/

۱. سلولی که میکروگامت تولید می‌کند.

۲. گامتوسیت نر برخی اسپوروزوآها، مانند پلاسمودیوم‌های مالاریا.

microglia /mi-krog′le-ah/

سلول‌های کوچک غیرعصبی که بخشی از ساختمان پشتیبان سیستم عصبی مرکزی را تشکیل می‌دهند. این سلول‌ها مهاجرند و به عنوان فاگوسیت کننده محصولات زائد بافت عصبی عمل می‌کنند.

microglial ؛ صفت.

microgliocyte /mi-krog′le-o-sīt/

سلول میکروگلیال.

microglobulin /mi″kro-glob′ūl-in/

هر نوع گلوبولین یا هر قطعه از یک گلوبولین دارای وزن مولکولی کم.

micrognathia /-nath′e-ah/

کوچکی غیرمعمول آرواره‌ها، به خصوص فک پایین.

micrognathic ؛ صفت.

microgonioscope /-go′ne-o-skōp/

گونیوسکوپ دارای عدسی بزرگ‌کننده.

microgram /mi′kro-gram/

میکروگرم؛ یک میلیونیم (10^{-6}) گرم؛ علامت اختصاری: μg یا mcg.

micrograph /-graf/

۱. وسیله‌ای که برای ثبت حرکات بسیار ظریف، از طریق تهیه تصاویر بسیار بزرگ شده حرکات ظریف دیافراگم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

۲. عکس یک شیء ریز یا نمونه آزمایشگاهی که از طریق میکروسکوپ دیده می‌شود.

micrographia /mi″kro-graf′e-ah/

دستخط ریز یا دستخطی که به تدریج از اندازه طبیعی به اندازه ریز تبدیل می‌شود. این اشکال در پارکینسونیسم به‌وجود می‌آید.

microgyria /-ji′re-ah/ **polymicrogyria.** ←

microgyrus /-ji′rus/

(جمع: microgyri)؛ مغزی که شکنج‌های آن به‌طور غیرطبیعی، کوچک و ناقص است.

microinfarct /-in′fahrkt/

انفارکت بسیار کوچک ناشی از مسدود شدن گردش خون مویرگ‌ها، آرتریول‌ها یا شریان‌های کوچک.

microinjector /-in-jek′ter/

وسیله‌ای برای انفوزیون مقادیر بسیار کوچک مایعات یا داروها.

microinvasion /-in-va′zhun/

گسترش میکروسکوپیک سلول‌های بدخیم به داخل بافت مجاور، در کارسینوم درجا.

microinvasive ؛ صفت.

microkeratome /-ker′ah-tōm/

وسیله‌ای برای برداشتن برش نازک یا ایجاد فلپ لولایی نازک بر روی سطح قرنیه.

microliter /mi′kro-le″ter/

یک میلیونیم (10^{-6}) لیتر. علامت اختصاری μL یا μl

microlithiasis /mi″kro-lî-thi′ah-sis/

به‌وجود آمدن اجسام سخت خیلی کوچک در یک عضو.

m.alveolaris pulmonum, pulmonary alveolar m.

رسوب سنگ‌های ظریف و شن مانند در آلوئول‌های ریوی.

micromanipulator /-mah-nip′u-la-ter/

وسیله‌ای برای برداشتن و بریدن نمونه‌های خیلی کوچک در زیر میکروسکوپ.

micromere /mi′kro-mēr/

یکی از بلاستومرهای کوچک که از طریق تقسیم نامساوی تخمک لقاح شده (در قطب حیوانی) تشکیل می‌شود.

micrometastasis /mi″kro-mê-tas′tah-sis/

گسترش سلول‌های سرطانی از تومور اولیه به مسافت‌های دور که باعث ایجاد تومورهای میکروسکوپیک ثانویه می‌شود.

micrometer[1] /mi-krom′ê-ter/

میکرومتر؛ وسیله‌ای برای اندازه گیری اشیایی که از طریق میکروسکوپ دیده می‌شوند.

micrometer[2] /mi-kro-me″ter/

میکرون؛ یک میلیونیم (10^{-6}) متر. علامت اختصاری: μm

micromethod /-meth″id/

هر نوع روشی که با مقادیر بسیار کوچک ماده سروکار دارد.

micromicro-

پیشوندی که برای نشان دادن 10^{-12} (یک تریلیونیوم) به‌کار می‌رود و امروزه به جای آن از -pico استفاده می‌شود.

micromyelia /-mi-el′e-ah/ کوچکی غیرطبیعی نخاع.

micromyeloblast /-mi′ê-lo-blast/

میلوسیت کوچک نابالغ.

micromyeloblastic: صفت.

micron /mi′kron/

(جمع: micra و microns). میکرومتر؛ یک هزارم (10^{-3}) میلی‌متر یا یک میلیونیوم (10^{-6}) متر؛ ن. μ.

microneedle /mi″kro-ne′d'l/

سوزن شیشه‌ای ظریفی که در میکرومانیپولاسیون مورداستفاده قرار می‌گیرد.

microneurosurgery /-noor″o-sur′jê-re/

نوعی جراحی که با هدایت بزرگنمایی زیاد و وسایل بسیار کوچک بر روی عروق میکروسکوپی و ساختمان‌های سیستم عصبی انجام می‌شود.

micronucleus /-noo′kle-us/

۱. در پروتوزوآی مژک‌دار به هسته کوچک‌تر از دو نوع هسته هر سلول گفته می‌شود که در تولید مثل جنسی نقش دارد. با macronucleus مقایسه کنید.

۲. هسته کوچک.

۳. **nucleolus.** ←

microorganism /-or′gah-nizm/ میکروارگانیسم؛

یک ارگانیسم میکروسکوپی؛ میکروارگانیسم‌هایی که از نظر پزشکی موردتوجه هستند عبارتند از باکتری‌ها، ریکتزیاها، ویروس‌ها، قارچ‌ها و پروتوزوآها.

micropathology /-pah-thol′ah-je/

۱. مجموعه‌ای از دانستنی‌ها در مورد تغییرات پاتولوژیک کوچک و ظریف.

۲. پاتولوژی بیماری‌های ایجاد شده توسط میکروارگانیسم‌ها.

microperfusion /-per-fu′zhun/

عبور (پرفیوژن) مقدار بسیار کمی از یک ماده.

microphage /mi′kro-fāj/ میکروفاژ؛

فاگوسیت کوچک؛ نوتروفیلی فعال و متحرک که قادر به فاگوسیتوز است.

microphakia /mi″kro-fa′ke-ah/

کوچکی غیرطبیعی عدسی بلوری.

microphone /mi′krah-fōn/ میکروفون؛

وسیله‌ای برای بلند کردن صدا به منظور تقویت یا انتقال آن.

microphonic /mi″kro-fon′ik/

۱. تقویت صدا.

۲. **cochlear microphonic** ←

cochlear m.

پتانسیل الکتریکی ایجاد شده در سلول‌های مویی اندام کورتی، در پاسخ به تحریک شنوایی.

microphotograph /-fōt′ah-graf/

عکسی با اندازه خیلی کوچک.

microphthalmos /mi″krof-thal′mus/ میکروفتالمی؛

کوچکی غیرطبیعی همه ابعاد یک یا هر دو چشم.

micropinocytosis /mi″kro-pi″no-si-to′sis/

جذب شدن ماکرومولکول‌های اختصاصی به داخل یک سلول، از طریق انواژیناسیون غشا پلاسما که بعداً تحت فشار قرار می‌گیرند و باعث ایجاد وزیکول‌های کوچک در سیتوپلاسم می‌شوند.

micropipet /-pi-pet′/ میکروپیپت؛

نوعی پیپت برای برداشتن مقادیر کوچک مایعات (حداکثر تا یک میلی‌لیتر).

microplethysmography /-pleth″is-mog′rah-fe/

ثبت تغییرات خیلی کوچک در اندازه یک بخش که در اثر گردش خون ایجاد می‌شود.

microprobe /mi′kro-prōb″/

نوعی میله (پروب) ظریف و کوچک نظیر آنچه که در جراحی میکروسکوپی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

micropsia /mi-krop′se-ah/

نوعی اختلال بینایی که در آن، اشیاء کوچکتر از اندازه واقعی خود دیده می‌شوند.

micropyle /mi′kro-pīl/

سوراخی واقع در غشا دربرگیرنده بعضی تخمک‌ها که اسپرماتوزوئید از طریق آن وارد می‌شود.

microradiography /mi″kro-ra″de-og′rah-fe/

انجام رادیوگرافی در شرایطی که امکان بررسی میکروسکوپیک بعدی یا بزرگ کردن خطی تصویر تا چند صد برابر وجود داشته باشد.

microrefractometer /-re″frak-tom′it-er/

نوعی رفراکتومتر که برای تشخیص تغییرات ایجاد شده در ساختارهای خیلی ریز به‌کار می‌رود.

microrespirometer /-res″pî-rom′it-er/

دستگاهی که برای بررسی در مورد مصرف اکسیژن در بافت‌های مجزا به‌کار می‌رود.

microscope /mi′krah-skōp/ میکروسکوپ؛

وسیله‌ای که برای به دست آوردن تصاویر بزرگ شده از اشیاء کوچک و نشان دادن جزئیات ساختمانی که به طریق دیگر قابل تشخیص نیستند مورداستفاده قرار می‌گیرد.

acoustic m.

میکروسکوپی که در آن از امواج ماوراء صوت بسیار پرفرکانس متمرکز شده بر یک موضوع استفاده می‌شود و در آن، پرتو منعکس شده، به وسیله فرآیند الکترونیک تبدیل به تصویر می‌شود.

binocular m.

میکروسکوپی با دو عدسی چشمی که امکان مشاهده همزمان با هر دو چشم را فراهم می‌کند.

● میکروسکوپ دوچشمی.

compound m.

میکروسکوپ حاوی دو سیستم عدسی.

● میکروسکوپ مرکب.

x-ray m.

نوعی میکروسکوپ که در آن، به جای نور، از اشعه X استفاده می‌شود و معمولاً تصویر بر روی فیلم تشکیل می‌شود.

microscopy /mi-kros´kah-pe/

معاینه یا مشاهده به وسیلهٔ میکروسکوپ.

microsecond /mi-kro-sek″ond/

یک میلیونیوم (10^{-6}) ثانیه؛ علامت اختصاری: μs یا μsec.

● میکروثانیه.

microshock /-shok″/

در کاردیولوژی، عبارت است از سطح پایینی از جریان الکتریکی که به‌طور مستقیم بر روی بافت میوکارد به کار می‌رود. جریانی به کوچکی ۰/۱ میلی‌آمپر باعث ایجاد فیبریلاسیون بطنی می‌شود.

microsmatic /mi″kros-mat´ik/

دارا بودن حس بویایی ضعیف، نظیر حس بویایی انسان.

microsome /mi´krah-sōm/

هر یک از قطعات وزیکولر شبکه آندوپلاسمیک که بعد از گسیخته و سانتریفوژ شدن سلول‌ها تشکیل می‌شوند.

microsomal ؛ صفت.

microspectroscope /mi″kro-spek´trah-skōp/

مجموعه‌ای از اسپکتروسکوپ و میکروسکوپ.

microspherocyte /-sfēr´ah-sīt/ **spherocyte.** ←

microspherocytosis /-sfēr″o-si-to´sis/ **spherocytosis.** ←

microsphygmia /-sfig´me-ah/

نبضی که احساس آن به وسیله انگشت مشکل است.

microsplenia /-sple´ne-ah/ کوچک بودن طحال.

Microsporon /mi″kro-spor´on/ **Microsporum** ←

Microsporum /-spor´um/

جنسی از قارچ‌ها که باعث ایجاد بیماری‌های مختلف پوست و مو می‌شوند، شامل *M.audouini*، *M.canis*، *M.fulvum* و *M.gypseum*

Microstix-3 /mi´kro-stiks/

نام تجارتی نوعی نوار معرف که دارای یک ناحیهٔ تست شیمیایی برای تشخیص نیتریت ادرار (که در تماس با نیترات به رنگ صورتی درمی‌آید) و دو ناحیه کشت برای تعیین کمیت کشت باکتریال بعد از ۲۴–۱۸ ساعت انکوباسیون است. یک ناحیه کشت، ارگانیسم‌های گرم منفی و گرم مثبت، و دیگری، تنها ارگانیسم‌های گرم منفی را پوشش می‌دهد.

microsurgery /mi″kro-sur´jê-re/

برش ساختمان‌های ریز در زیر میکروسکوپ و به وسیله ابزارهای دستی.

microsyringe /-sî-rinj´/

سرنگ مجهز به میکرومتر پیچ‌دار، به منظور اندازه‌گیری دقیق مقادیر خیلی کم.

microtia /mi-kro´she-ah/ کوچکی غیرطبیعی لاله گوش.

corneal m.

میکروسکوپی با عدسی دارای قدرت بزرگنمایی زیاد که برای مشاهده تغییرات کوچک ایجاد شده در قرنیه و عنبیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● میکروسکوپ قرنیه‌ای.

darkfield m.

میکروسکوپی که به منظور فراهم آمدن امکان تغییر مسیر شعاع‌های نور و درخشندگی، از سمت جانبی طراحی شده است، به نحوی که جزئیات تصویر، در برابر زمینه تاریک ایجاد شده، روشن به نظر می‌رسند.

● میکروسکوپ با زمینه تاریک.

electron m.

نوعی میکروسکوپ که در آن به جای نور، پرتو الکترونیک، تصویری به منظور مشاهده بر روی صفحه فلورسنت یا عکسبرداری ارائه می‌دهد.

● میکروسکوپ الکترونیک.

fluorescence m.

نوعی میکروسکوپ که برای بررسی نمونه‌های رنگ شده با فلوروکروم‌ها یا کمپلکس‌های فلوروکروم، (مثل آنتی‌بادی نشان‌دار شده با فلوئورسئین که در نور فرابنفش درخشندگی پیدا می‌کند) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

infrared m.

نوعی میکروسکوپ که در آن، پرتوهایی با طول موج ۸۰۰ نانومتر یا بیشتر به عنوان انرژی تشکیل دهنده تصویر مورداستفاده قرار می‌گیرند.

● میکروسکوپ فروسرخ (مادون قرمز).

light m.

نوعی میکروسکوپ که در آن، نمونه، در زیر نور قابل رویت مشاهده می‌شود.

● میکروسکوپ نوری.

phase m., phase-contrast m.

نوعی میکروسکوپ که ارتباط‌های فاز نوری راکه از میان یک شیء عبور می‌کند با نوری که از اطراف شیء می‌گذرد تغییر می‌دهد و کنتراست ایجاد شده امکان قابل رویت شدن شیء را بدون نیاز به رنگ‌آمیزی یا آماده سازی‌های اختصاصی دیگر فراهم می‌آورد.

scanning m., scanning electron m.

نوعی میکروسکوپ الکترونیک که در آن، پرتوهایی از الکترون به صورت نقطه به نقطه، نمونه را بررسی می‌کنند و بر روی صفحه فلوئورسنت یک لوله اشعه کاتدی، تصویر تولید می‌کنند.

simple m.

میکروسکوپ دارای یک عدسی ساده. ● میکروسکوپ ساده.

slitlamp m.

نوعی میکروسکوپ قرنیه‌ای دارای وسیله‌ای اضافی که معاینه آندوتلیوم واقع بر سطح خلفی قرنیه را امکان‌پذیر می‌سازد.

stereoscopic m.

نوعی میکروسکوپ دوچشمی که به نحوی تغییر یافته که تصویر سه بعدی از نمونه ارائه دهد.

ultraviolet m.

نوعی میکروسکوپ که در آن از عدسی‌های چشمی بازتابی (نوری) یا کوارتز و دیگر عدسی‌های انتقال دهنده فرابنفش استفاده می‌شود.

● میکروسکوپ فرابنفش.

microtome /mi-krah-tōm/ میکروتوم؛
ابزاری برای برش مقاطع نازک مورداستفاده در مطالعه میکروسکوپی.

microtubule /mi″kro-too′būl/ میکروتوبول؛
هر یک از ساختمان‌های لوله‌ای باریک که به‌طور عمده از توبولین ساخته شده و تقریباً در ماده زمینه‌ای سیتوپلاسمی همه سلول‌ها وجود دارد. میکروتوبول‌ها در حفظ شکل سلول و حرکات اندامک‌ها و انکلوزیون‌ها دخالت دارند و رشته‌های دوک میتوز را می‌سازند.

microvasculature /-vas′kūl-ah-cher/
عروق ریزتر بدن، مثل آرتریول‌ها، مویرگ‌ها و ونول‌ها.
microvascular ؛ صفت.

microvessel /mi′kro-ves″el/
هر یک از عروق ریزتر و ظریف‌تر بدن.

microvillus /-vil′us/
زائده کوچک سطح آزاد سلول، به ویژه سلول لوله‌های درهم پیچیده پروگزیمال کلیه و اپی‌تلیوم روده.

microvolt /mi′krah-volt/ میکروولت؛
یک میلیونیوم یک ولت؛ ن: μV.

microwave /-wāv/
موج ناشی از تشعشع الکترومغناطیسی که در بین امواج فروسرخ (مادون قرمز) و امواج رادیویی قرار گرفته و از ۳۰۰/۰۰۰ تا ۱۰۰ مگاهرتز (طول موج یک تا ۳۰ سانتی‌متر) گسترش دارد.

microzoon /mi″kro-zo′on/
(جمع: microzoa)؛ ارگانیسم حیوانی میکروسکوپی.

micrurgy /mi′krur-je/
روش دستکاری در میدان میکروسکوپی.
micrurgic ؛ صفت.

micturate /mik′cher-āt/ ادرار کردن.

midbrain /mid′brān/
● مغز میانی؛ **mesencephalon.** ←

midget /mij′it/ کوتوله طبیعی.

midgut /mid′gut/
ناحیه لوله گوارشی رویان که کیسه زرده به داخل آن باز می‌شود. در قسمت سری آن، روده قدامی و در قسمت دُمی آن، روده خلفی واقع است.

midriff /-rif/ دیافراگم؛
ناحیه واقع در بین پستان و کمر.

midwife /-wīf/ ● ماما، قابله؛
nurse-midwife ←

migraine /mi′grān/ میگرن؛
مجموعه‌ای از سردردهای دوره‌ای که معمولاً یک طرفه است و در طرف تمپورال احساس می‌شود و اغلب با تحریک‌پذیری، تهوع، استفراغ، یبوست یا اسهال و فتوفوبی همراه است و قبل از ایجاد آن، انقباض شریان‌های مغزی رخ می‌دهد که اغلب منجر به ایجاد علائم پیش درآمد (پرودروم) حسی، به خصوص علائم چشمی (اورا) می‌شود و سپس اتساع عروق مزبور ایجاد می‌شود.
migrainous ؛ صفت.

abdominal m.
نوعی میگرن که در آن علائم شکمی ارجحیت دارند. ● میگرن شکمی.

basilar m., basilar artery m.
نوعی میگرن چشمی که اورای آن در هر دو میدان بینایی مشاهده می‌شود و ممکن است با اختلال تکلم و اختلال تعادل همراه باشد.
● میگرن قاعده‌ای، میگرن شریان قاعده‌ای.

ophthalmic m.
میگرن همراه با آمبلیوپی، احساس منظره نورانی یا خطوط زیگزاگ دیوار مانند (teichopsia)، یا اختلالات بینایی دیگر. ● میگرن چشمی.

ophthalmoplegic m.
میگرن دوره‌ای همراه با افتالموپلژی.

retinal m.
نوعی میگرن چشمی همراه با علائم شبکیه‌ای که احتمالاً ثانوی به انقباض یک یا چند شریان شبکیه است.

migration /mi-gra′shun/
۱. تغییر محل خود به خود و آشکار. این تغییر در مورد علائم هم صادق است. ● مهاجرت.
۲. **diapedesis.** ←

mildew /mil′doo/
اصطلاحی برای هر نوع رشد قارچی سطحی بر روی گیاهان یا هر ماده آلی.
● کپک.

miliaria /mil″e-ar′e-ah/
نوعی اختلال پوستی که با احتباس عرق در سطوح مختلف پوست همراه است. وقتی این واژه به تنهایی به‌کار رود، منظور از آن miliaria rubra است. ● عرق‌سوز.

m. rubra
عرق‌سوز؛ اختلالی ناشی از انسداد مجاری غدد عرق که در آن، عرقی که به داخل اپیدرم آزاد می‌شود پاپولووزیکول‌های قرمز خارش‌دار ایجاد می‌کند.

miliary /mil′e-ar″e/
۱. شبیه دانه‌های ارزن؛ ● ارزنی.
۲. مشخص شدن به وسیله ضایعات شبیه دانه‌های ارزن.

milium /mil′e-um/ [L.] (جمع: milia)؛
نوعی کیست اپی‌تلیال کروی نازک که به‌طور سطحی در داخل پوست، (معمولاً پوست صورت) قرار می‌گیرد و حاوی کراتین تیغه‌ای، و اغلب با فولیکول‌های مویی ویلوس همراه است.

milk /milk/
۱. مایعی که از غده پستانی ترشح می‌شود و غذای طبیعی فرزندان کوچک پستانداران را تشکیل می‌دهد. ● شیر.
۲. هر نوع ماده سفید شبیه شیر، مثل شیر نارگیل یا شیرابه گیاهان.
۳. نوعی مایع (امولسیون یا تعلیق) شبیه به ترشح غده پستانی.

m. of magnesia
تعلیقی از هیدروکسید منیزیوم که به عنوان آنتی‌اسید و مسهل مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● شیر منیزی.

modified m.
نوعی شیرگاو که مطابق با ترکیب شیر انسان تعدیل یافته است.

double m's

قطعات کروموزومی غیرمرکزی که از طریق تقویت ژن و تبدیل جدید آن به کروموزوم ایجاد می‌شوند. این قطعات، نشانگرهای توموری نشان دهنده نئوپلاسم‌های توپر دارای پیش‌آگهی بد هستند.

miocardia /mi″ah-kahr′de-ah/
سیستول.

miosis /mi-o′sis/
میوز؛ تنگ شدن مردمک.

miotic /mi-ot′ik/

۱. مربوط به میوز، مشخص شونده به وسیله میوز یا تولیدکننده آن.
۲. عاملی که باعث تنگ شدن مردمک می‌شود.

miracidium /mi″rah-sid′e-um/ (جمع: miracidia)؛
مرحله اول لاروی یک ترماتود که در بدن حلزون نمو بیشتری می‌یابد.

mire /mēr/ [Fr.]
یکی از اشکال موجود بر روی بازوی افتالمومتر که تصاویر آن بر روی قرنیه منعکس می‌شود و اندازه‌گیری تغییرات آن‌ها، مقدار آستیگماتیسم قرنیه‌ای را تعیین می‌کند.

MIRL
م: membrane inhibitor of reactive lysis (مهارکننده غشایی لیز واکنشی)؛ ← **protectin**

mirror /mir′er/
سطحی صیقلی که از جسمی که در برابر آن قرار می‌گیرد به قدری نور منعکس می‌کند که تصویر آن جسم مشاهده شود. ● آینه.

dental m.
آینه دندانی؛ ← **mouth m.**

frontal m., head m.
نوعی آینه حلقوی که بر روی سر و پیشانی معاینه کننده قرار می‌گیرد و می‌توان به وسیله آن نور را به داخل حفرات، به خصوص بینی، حلق یا حنجره انداخت. ● آینه پیشانی (سر).

mouth m.
نوعی آینه کوچک که به‌طور زاویه‌دار به دسته‌ای متصل شده و در دندانپزشکی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● آینه دهانی.

miscarriage /mis′kar-aj/
واژه عمومی که در مورد سقط خود به خود به کار می‌رود.

miscible /mis′ĭ-b′l/
مستعد مخلوط شدن.
● آمیختنی، مخلوط کردنی.

misogamy /mĭ-sog′ah-me/
بیزاری از ازدواج.

misogyny /mĭ-soj′ĭ-ne/
بیزاری از زن.

mite /mīt/
مایت؛
هر نوع بندپا از رده آکارینا، به استثنای کنه‌ها. مایت‌ها جانورانی ریز، و معمولاً شفاف یا نیمه شفاف هستند و ممکن است انگل انسان و حیوانات اهلی باشند و باعث تحریکات پوستی مختلف شوند.

chigger m. , harvest m.
← **chigger** (کنه).

itch m., mange m.
← **sarcoptes, Notoedres**

mithridatism /mith′rĭ-dāt″izm/
اکتساب مصونیت در برابر یک سم، از طریق خوردن مقادیر فزاینده آن در مدت طولانی.

miticide /mi′tĭ-sīd/
عامل نابودکننده مایت‌ها.

soy m.
مایعی که از دانه‌های سویا ساخته می‌شود و به عنوان جایگزین شیر و منبعی برای کلسیم به کار می‌رود.

vitamin D m.
نوعی شیرگاو که ۴۰۰ واحد بین‌المللی ویتامین D برحسب کوارت به آن افزوده شده است.

witch's m.
شیر ترشح شده از پستان نوزاد.

milking /milk′ing/
بیرون آوردن تحت فشار محتویات یک ساختمان لوله‌ای به وسیله حرکات طولی انگشت. ● دوشیدن.

milli-
میلی؛
جزء کلمه [L.] به معنی یک هزارم که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری 10^{-3} به کار می‌رود، (مثل میلی‌گرم). ن: m

milliequivalent /mil″e-e-kwiv′ah-lint/
میلی اکی‌والان؛
یک هزارم (10^{-3}) از یک اکی‌والان شیمیایی؛ علامت اختصاری: mEq.

millimicr(o)-
پیشوندی که به منظور تبدیل یک واحد به یک بیلیونیوم آن (10^{-9}) به کار می‌رود؛ نانو ـ (nano-).

milphosis /mil-fo′sis/
بیرون افتادن مژه‌ها.

mimesis /mi-me′sis/
تحریک یک بیماری یا فرآیند بدنی به وسیله دیگری.

mind /mīnd/

۱. عضو یا محل هوشیاری؛ استعداد یا عملکرد مغز که از طریق آن فرد از محیط اطراف خود آگاهی می‌یابد، احساس‌ها، عواطف و تمایلات را تجربه می‌کند و قادر به توجه کردن به یک محرک، به خاطر آوردن، آموختن، استدلال و تصمیم‌گیری می‌شود. ● ذهن، روان.
۲. تمامیت سازمان یافته فرآیندهای ذهنی و روانی یک ارگانیسم، اعم از خودآگاه و ناخودآگاه.
۳. فرآیند تفکر ویژهٔ یک فرد یا گروه.

mineral /min′er-al/
هر نوع ماده جامد یکنواخت غیرآلی پوسته زمین.
● معدنی، کانی.

trace m.
عنصر معدنی کمیاب.

mineralocorticoid /min″er-il-o-kor′tĭ-koid
مینرالوکورتیکوئید؛

۱. هر یک از گروه کورتیکواستروئیدها، به خصوص آلدوسترون که بیشتر در تنظیم تعادل آب و الکترولیت‌ها (از طریق تأثیر بر انتقال یون در سلول‌های اپی‌تلیال لوله‌های کلیوی) نقش دارند و منجر به احتباس سدیم و از دست رفتن پتاسیم می‌شوند. با گلوکوکورتیکوئید مقایسه کنید.
۲. مربوط به مینرالوکورتیکوئید یا شبیه به آن.

miniplate /min′e-plāt/
یک صفحه کوچک استخوانی.

minute /mi-noot′/
بسیار کوچک.

mitochondria /mi″to-kon′dre-ah/ [Gr.]

میتوکندری؛

(مفرد: mitochondrion)؛ اندامک‌های سیتوپلاسمی کوچک کروی تا استوانه‌ای شکل که به وسیله دو غشا جدا شده به وسیله یک فضای بین غشایی محصور می‌شوند؛ غشا داخلی محصور شده است و گروهی برآمدگی (کریستا) ایجاد می‌کند. میتوکندری‌ها جایگاه‌های اصلی سنتز ATP و حاوی آنزیم‌هایی از سیکل اسیدتری کربوکسیلیک و آنزیم‌های اکسیداسیون اسید چرب، فسفریلاسیون اکسیداتیو و بسیاری از مسیرهای بیوشیمیایی دیگر هستند. میتوکندری‌ها حاوی اسیدهای نوکلئیک و ریبوزوم‌های خودشان هستند، به‌طور مستقل تکثیر می‌کنند و سنتز بعضی از پروتئین‌های خود را رمزگردانی می‌کنند.

mitochondrial : صفت.

mitogen /mīt″o-jen/

ماده‌ای که باعث القا میتوز و تغییر شکل سلول و به ویژه تغییر شکل لنفوسیت‌ها می‌شود.

mitogenic : صفت.

mitosis /mi-to′sis/

میتوز؛

روش تقسیم سلولی غیرمستقیم که در آن دو هسته دختر به‌طور طبیعی، کمپلمان‌های همانند تعداد کروموزوم‌های ویژه سلول‌های بدنی گونه‌ها را دریافت می‌کنند.

mitotic : صفت.

mitral /mi′tril/

میترال؛

شبیه کلاه؛ مربوط به دریچه میترال.

mitralization /mi″tril-ĭ-za′shun/

مستقیم شدن حاشیه چپ سایه قلب که به‌طور شایع در رادیوگرافی تنگی میترال دیده می‌شود.

mixture /miks′cher/

ترکیبی از چند دارو یا عنصر مختلف، مانند مایع با جامدات یا مایعات دیگر، و یا یک ماده جامد با یک مایع.

● مخلوط، آمیزه.

Miyagawanella /me″yah-gah″wah-nel′ah/

← **Chlamydia**

µL ← **microliter**

MLD

م: minimum lethal dose (حداقل دوز کشنده)؛

median lethal dose (دوز متوسط کشنده).

ML, mlml

م: milliliter (میلی‌لیتر)؛ یک هزارم (10^{-3}) لیتر.

mm

م millimeter (میلی‌متر)؛ یک هزارم (10^{-3}) متر.

mmol

م: millimole (میلی‌مول)؛ یک هزارم (10^{-3}) مول.

MMR

م: measles - mumps - rubella(vaccine) (واکسن سه گانه سرخک، اوریون، سرخجه)؛ ← **vaccine**

Mn نماد عنصر شیمیایی manganese (منگنز).

mnemonics /ne-mon′iks/

تقویت حافظه با روش‌های خاص. ● یادافزاشناسی.

mnemonic (یادافزا، یادآور)؛ صفت.

MO م: Medical Officer (کارمند پزشکی).

Mo نماد عنصر شیمیایی molybdenum (مولیبدن).

mobilization /mo″bĭ-lĭ-za′shun/

متحرک ساختن یک بخش ثابت.

stapes m. تصحیح بی‌حرکتی استخوان رکابی در درمان کری، به وسیله عمل جراحی.

Mobiluncus /mo″bĭ-lung′kus/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی بی‌هوازی که اغلب از زنان مبتلا به واژینوز باکتریال جدا می‌شود.

modality /mo-dal′ĭ-te/

۱. در هومئوپاتی به شرایطی اطلاق می‌شود که عملکرد دارو را تعدیل می‌کند؛ شرایطی که تحت آن، علایم بهتر یا بدتر می‌شوند.

۲. روش به کارگیری هر عامل درمانی؛ معمولاً به عوامل فیزیکی محدود می‌شود. ● درمان کاری.

۲. یک پدیده حسی اختصاصی، مانند چشیدن.

mode /mōd/

۱. در آمار، به شایع‌ترین ارزش یا موضوع در توزیع اطلاق می‌شود.

۲.نحوه تعامل میان ونتیلاتور و فردی که به کمک آن تنفس می‌کند.

model /mod′'l/

مدل؛

۱. چیزی که چیز دیگری را نشان می‌دهد یا به آن تظاهر می‌کند.

● نمونه.

۲. رونوشت مناسب و متعادل بدن یا هر یک از بخش‌های آن.

۳. ← **cast**(۲)

۴. تقلید کردن از رفتار دیگری.

۵. فرضیه یا تئوری.

modification /mod″ĭ-fĭ-ka′shun/

فرآیند یا نتیجه تغییر فرم یا ویژگی‌های یک شیء یا ماده.

● اصلاح، تعدیل، تغییر شکل جزئی.

behavior m. ← **therapy.**

modifier /mod′ĭ-fi″er/

عاملی که فرم یا ویژگی‌های یک شیء یا ماده را تغییر می‌دهد.

● معتدل‌ساز.

biologic response m. (BRM)

روش یا عاملی که تعامل میان میزبان ـ تومور را معمولاً از طریق تقویت مکانیسم‌های ضدتومور سیستم ایمنی یا مکانیسمی که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر ویژگی‌های سلول تومور یا میزبان تأثیر می‌گذارد، تغییر می‌دهد.

modiolus /mo-di′o-lus/

ستون یا ستونک مرکزی حلزون گوش.

modulation /mod″u-la′shun/

۱. عمل آبکاری و درآمیختن.

۲. ظرفیت طبیعی انطباق‌پذیری سلول با محیط خود.

۳. القاء جنینی در یک ناحیه اختصاصی.

hydatid m., hydatidiform. مول هیداتید؛ مول‌هیداتیدیفرم؛ اختلال‌ناشی از تخریب‌گردش‌خون پرزهای کوریونیک در یک تخمک پاتولوژیک که با تکثیر تروفوبلاستیک و تجزیه ادماتو و کاویتاسیون کیستیک استرومای بدون عروق پرزها مشخص می‌شود. این وضعیت باعث ایجاد کیست‌هایی به شکل انگور می‌شود.

pigmented m. مول پیگمانته؛ ← **nevus.**

molecule /mol'ê-kūl/ مولکول؛
توده کوچکی از ماده؛ کوچکترین مقداری از یک ماده که می‌تواند به تنهایی وجود داشته باشد؛ تجمع اتم‌ها، به ویژه ترکیب شیمیایی دو یا چند اتم تشکیل دهنده یک ماده شیمیایی اختصاصی.

molimen /mo-li'men/ [L.]
(جمع: molimina)؛ تلاشی سخت به‌منظور انجام هر یک از اعمال طبیعی بدن، به ویژه آنچه که به وسیله انواع گوناگونی از علائم ناخوشایند قبل از قاعدگی یا همراه با آن تظاهر می‌یابد.

mollities /mo-lish'ē-ēz/ [L.] نرمی؛ نرم شدن غیرطبیعی.

m.ossium ← **osteomalacia**

molluscum /mô-lus'kum/ مولوسکوم؛
۱. هر یک از بیماری‌های مختلف پوستی که با تشکیل تومورهای پوستی نرم و گرد شناخته می‌شوند.
۲. ← **m.contagiosum.**

molluscous ؛ صفت.

m.contagiosum
نوعی بیماری پوستی ویروسی ناشی از ویروس آبله که با پاپول‌های سفت، گرد، شفاف و شبیه دهانه آتشفشان، و حاوی ماده پنیری و اجسام کپسوله خاص همراه است.

Mol wt, mol wtmol wt وزن مولکولی.

molybdate /mo-lib'dāt/ مولیبدات؛
هر نوع نمک اسیدمولیبدیک.

molybdenum /mo-lib'dî-num/ مولیبدن؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۲ و نماد Mo.

molybdoprotein /mo-lib"do-pro'tēn/
نوعی آنزیم حاوی مولیبدن

monad /mon'ad/ موناد؛
۱. پروتوزون یا کوکوس تک سلولی.
۲. بنیان یا عنصر یک ظرفیتی.
۳. درمیوز؛ به عضوی از یک تتراد گفته می‌شود.

monarthritis /mon"ahr-thri'tis/
التهاب یک مفصل منفرد.

monarticular /-tik'u-ler/ مربوط به یک مفصل منفرد.

monaster /mon-as'ter/
یک شکل ستاره مانند منفرد در انتهای پروفاز میتوز.

monathetosis /-ath"î-to'sis/ اتتوز یک اندام.

monatomic /mon"ah-tom'ik/
۱. ← **monovalent(۱).**
۲. ← **monobasic.**
۳. حاوی یک اتم.

antigenic m. تغییر شاخص‌های آنتی‌ژنی در یک غشا سطحی سلول زنده به دنبال واکنش با آنتی‌بادی.

biochemical m.
در شیمی درمانی ترکیبی، به استفاده از یک ماده به‌منظور تعدیل عوارض جانبی ماده اولیه، افزودن کارآیی یا فراهم آوردن امکان استفاده از دوز بالاتر آن اطلاق می‌شود.

moiety /moi'it-e/
هر بخش مساوی؛ یک نیمه؛ همچنین هر بخش یا قسمتی از چیزی مانند بخشی از یک مولکول. ● سهم، بخش.

mol /mol/ ← **mole(۱)**

molal /mo'lal/ مولال؛
حاوی یک مول از ماده حل شونده بر حسب کیلوگرم حلال.
توجه: مولال (molal) به وزن حلال، و مولار (molar) به حجم محلول اطلاق می‌شود. ● ن: m

molality /mo-lal'it-e/ مولالیته؛
تعداد مول‌های یک ماده حل شونده بر حسب کیلوگرم حلال خالص. با molarity مقایسه کنید.

molar[1] /mo'lahr/
۱. مربوط به یک مول از یک ماده.
۲. اندازه غلظت یک ماده حل شونده که به صورت تعداد مول‌های یک ماده حل شونده بر حسب لیتر محلول بیان می‌شود. ن: M، *M* یا mol/l.

molar[2] /mo'lar/
۱. سازگار شده با آسیاب و خرد کردن؛
← **tooth** ؛ به تصویر XV نیز مراجعه کنید.
۲. مربوط به دندان آسیا. ن: *M*

molarity /mo-lar'î-te/
تعداد مول‌های یک ماده حل شونده در یک لیتر محلول. با molality مقایسه کنید.

mold /mōld/
۱. هر یک از گروه قارچ‌های انگلی و ساپروفیت که بر روی مواد آلی، به صورت پنبه رشد می‌کنند؛ همچنین به رسوب یا رشد ناشی از این نوع قارچ‌ها گفته می‌شود. ● کپک.
۲. فرم یا قالبی که شیئی در آن شکل می‌گیرد.
۳. در دندانپزشکی به شکل دندان مصنوعی اطلاق می‌شود.

molding /mōld'ing/
تطابق شکل و اندازه سر جنین با مجرای زایمانی، در حین لیبر.

mole /mōl/ مول؛
۱. مقدار ماده‌ای که حاوی تعداد مشابهی از ذرات بنیادی (اتم‌ها، الکترون‌ها، یون‌ها، مولکول‌ها یا ذرات دیگر) مساوی با اتم‌های کربن موجود در ۱۲ گرم کربن ۱۲ (^{12}C)، یعنی به‌طور تیپیک، $۶/۰۲۳ \times ۱۰^{۲۳}$ ذره است.
۲. خال نووسیتیک؛ همچنین به رشد گوشت مانند رنگدانه‌ای و نیز هر نوع لکه پوست اطلاق می‌شود.
۳. توده‌ای گوشتی که در اثر استحاله یا رشد ناقص یک تخمک ایجاد می‌شود.

monecious /mo-ne′shus/

monoecious. ←

monesthetic /mon″es-thet′ik/

مربوط به یک حس واحد.

mongolism /mong′go-lizm/ مونگولیسم؛

نام قبلی سندرم داون.

monilethrix /mo-nil′ê-thriks/

نوعی اختلال ارثی که در آن، موها حالت جمع‌شدگی متعدد پیدا می‌کنند و به صورت دانه‌های تسبیح و بسیار شکننده درمی‌آیند.

monilia /mo-nil′e-ah/ مونیلیا؛

۱. نام پیشین کاندیدا.

۲. جنسی از قارچ‌های ناقص خانواده مونیلیاسه.

monilial /-al/

مربوط به مونیلیا (کاندیدا) یا ایجاد شده به وسیله آن.

moniliform /mo-nil′ĭ-form/ دانه دانه (تسبیح مانند).

monitor /mon′it-er/ مانیتور؛

۱. کنترل مداوم یک وضعیت یا پدیده، مثل فشار خون یا سرعت ضربان قلب یا تنفس.

● پایش.

۲. وسیله‌ای که به وسیله آن می‌توان وضعیت‌های مذکور در توضیح شماره ۱ را به‌طور دائم کنترل یا ثبت کرد.

● نمایشگر.

ambulatory ECG m., Holter m.

دستگاه ضبط مداوم الکتروکاردیوگرافیک که برای تعیین تواتر و مدت اختلالات ریتم قلبی به کار می‌رود.

mon(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی یک؛ مفرد؛ محدود به یک بخش؛ همراه با یک اتم.

monoamide /mon″o-am′īd/

ترکیب آمیدی که فقط یک گروه آمید دارد.

monoamine /mon″o-ah-mēn′/

آمین حاوی یک گروه آمینو، مثل سروتونین، دوپامین، اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین.

monoaminergic /-am″in-er′jik/

مربوط به نورون‌هایی که نوروترانسمیترهای مونوآمینی (مثل دوپامین و سروتونین) ترشح می‌کنند.

monoamniotic /-am″ne-ot′ik/

داشتن یک حفره آمنیونی منفرد و یا تکامل یافتن در داخل آن.

monobactam /-bak′tam/

مونوباکتام؛

گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های صناعی دارای هسته بتالاکتام حلقوی.

monobasic /-ba′sik/

دارا بودن یک اتم هیدروژن قابل جایگزینی.

monoblast /mon′o-blast/

اولین پیش‌ساز از گروه‌های مونوسیتیک که در اثر تکامل تبدیل به پروموسیت می‌شود.

monoblepsia /mon″o-blep′se-ah/

۱. حالتی که در آن، دید چشم در هنگامی که فقط از یک چشم استفاده می‌شود بهتر است.

۲. کوری همه رنگ‌ها، به جز یکی.

monochorea /-ko-re′ah/

نوعی بیماری کره که فقط یک اندام را گرفتار می‌کند.

monochorionic /-kor″e-on′ik/

داشتن یک کیسه کوریونیک یا رشد کردن در آن؛ در مورد دوقلوهای یک تخمکی به کار می‌رود.

monochromat /-kro′mat/ فرد دچار مونوکروماتیسم.

monochromatic /-kro-mat′ik/

۱. دارا بودن فقط یک رنگ.

● تک‌رنگ.

۲. وابسته به مونوکروماتیسم یا تحت‌تأثیر آن واقع شدن.

۳. رنگ شدن تنها با یک رنگ، در یک زمان.

monochromatism /-kro′mah-tizm/

کوری رنگ کامل؛ ناتوانی در تشخیص رنگ‌ها که در آن همهٔ رنگ‌های طیف، خاکستری خنثی، همراه با سایه‌های متغیر تیره و روشن به نظر می‌رسند.

cone m.

نوعی مونوکروماتیسم که در آن تعدادی سلول مخروطی عمل می‌کنند.

● مونوکروماتیسم مخروطی.

rod m.

نوعی مونوکروماتیسم که در آن عملکرد مخروطی به‌طور کامل وجود ندارد. ● مونوکروماتیسم استوانه‌ای.

monochromatophil /-kro-mat′ah-fil/

۱. قابل رنگ شدن فقط با یک نوع رنگ.

۲. هر نوع سلول یا عنصر دیگر که فقط یک رنگ به خود می‌گیرد.

monoclonal /-klōn′al/

۱. مشتق از یک سلول منفرد.

۲. مربوط به یک کلون منفرد.

monocular /mon-ok′u-ler/

۱. فقط مربوط به یک چشم یا دارا بودن تنها یک چشم.

۲. دارا بودن فقط یک عدسی چشمی، (مثل میکروسکوپ‌های دارای یک عدسی چشمی).

monocyte /mon′o-sīt/ مونوسیت؛

نوعی لکوسیت تک هسته‌ای فاگوسیتی به قطر ۱۳ تا ۲۵ میکرون و دارای هسته بیضی یا کلیوی شکل و دانه‌های سیتوپلاسمیک آزوروفیلیک که در مغز استخوان، از پرومونوسیت‌ها ساخته می‌شوند و به بافت‌هایی نظیر ریه و کبد انتقال می‌یابند و در آنجا تبدیل به ماکروفاژ می‌شوند.

monocytic : صفت.

monocytopenia /mon″o-si″to-pe′ne-ah/

کمبود مونوسیت‌ها در خون

monodermoma /-der-mo′mah/

تومور ساخته شده از یک لایه زایا.

monoecious /mo-ne´shus/

دارا بودن اعضای تولیدمثلی تیپیک هر دو جنس در یک فرد واحد.

monoethanolamine /mon″o-eth″ah-nol´ah-men/

نوعی آمینوالکل که در سفالین‌ها و فسفولیپیدها یافت می‌شود و به عنوان سورفاکتانت مورد استفاده قرار می‌گیرد. نمک اولئات، اتانولامین اولئات نام دارد.

monoiodotyrosine /-i-o″do-ti´ro-sen/

نوعی اسیدآمینه ید دار که ماده حد واسط در سنتز تیروکسین وتری یدوتیرونین است.

monokine /mon´o-kin/

واژه‌ای عمومی برای واسطه‌های محلول پاسخ‌های ایمنی که اجزاء کمپلمان یا آنتی بادی نیستند و به وسیله فاگوسیت‌های تک هسته‌ای (مونوسیت‌ها یا ماکروفاژها) تولید می‌شوند.

monolocular /mon″o-lok´u-lar/

unilocular ←

monomania /-ma´ne-ah/

مونومانی؛ شکلی از اختلال ذهنی که با اشتغال به یک موضوع یا ایده مشخص می‌شود. ● جنون سهمی.

monomer /mon´o-mer/

مونومر؛

۱. مولکولی ساده با وزن مولکولی نسبتاً پایین که قادر است از طریق تکرار، یک دیمر، تریمر یا پلیمر بسازد.
۲. واحد زیربنایی یک مولکول، اعم از خود مولکول یا بعضی زیر واحدهای ساختاری یا عملکردی آن.

monomeric /mon″o-mer´ik/

۱. مربوط به یک سگمان منفرد یا متشکل از آن.
۲. در ژنتیک، آنچه که به وسیله یک ژن یا ژن‌های واقع بر یک لوکوس منفرد مشخص می‌شود.

monomolecular /-mo-lek´u-ler/

وابسته به یک مولکول منفرد یا لایه‌ای با ضخامت یک مولکول.

monomorphic /-mor´fik/

فقط به یک فرم وجود داشتن؛ حفظ یک شکل واحد در تمام مراحل تکاملی.

mononeuritis /-noo-ri´tis/

مونونوریت؛ التهاب یک عصب منفرد.

m. multiplex **mononeuropathy** ←

mononeuropathy /-noo-rop´ah-the/

نوعی بیماری که یک عصب واحد را گرفتار می‌کند.

multiple m., m.multiplex

مونونوروپاتی همزمان چندین عصب مختلف.

mononuclear /-noo´kle-er/

۱. دارا بودن فقط یک هسته.
۲. سلول دارای یک هسته، به ویژه مونوسیت خون یا بافت‌ها.

● تک هسته‌ای.

mononucleosis /-noo″kle-o´sis/

مونوکلئوز؛ افزایش گلبول‌های سفید تک هسته‌ای (مونوسیت‌ها) در خون.

chronic m.

● مونونوکلئوز مزمن ← **chronic fatigue syndrome**

cytomegalovirus m.

نوعی بیماری عفونی ناشی از ویروس سیتومگال، شبیه به مونونوکلئوز عفونی.

infectious m.

نوعی بیماری حاد عفونی ناشی از ویروس اپشتین ـ بار که علائم آن عبارتند از تب، بی‌حالی، گلودرد، لنفادنوپاتی، وجود لنفوسیت‌های غیرتیپیک (شبیه مونوسیت) در خون محیطی و واکنش‌های ایمنی مختلف.

mononucleotide /-noo´kle-ah-tid″/

nucleotide. ←

monophsia /-fa´zhah/

نوعی آفازی که در آن، شخص قادر است فقط یک کلمه یا عبارت را بیان کند.

monophasic ؛ صفت.

monophenol monooxygenase /-fe´nol mon″o-ok´si-jen″as/

هر یک از گروه اکسیدوردوکتازها که یک مرحله از تشکیل رنگدانه‌های ملانین از تیروزین راکاتالیز می‌کنند.

monophthalmus /mon″of-thal´mus/

cyclops. ←

monophyletic /mon″o-fi-let´ik/

سرچشمه گرفته از یک جد مشترک یا سلول بنیادی.

monoplegia /-ple´jah/

فلج یک بخش منفرد.

monoplegic ؛ صفت.

monorchidism /mon-or´kid-izm/

monorchism. ←

monorchism /mon´or-kizm/

دارا بودن تنها یک بیضه یا داشتن یک بیضه نزول یافته.

monosaccharide /mon″o-sak´ah-rid/

مونوساکارید؛ یک قند ساده دارای فرمول عمومی $C_nH_{2n}O_n$؛ نوعی کربوهیدرات که نمی‌تواند از طریق هیدرولیز تجزیه شود. دو نوع مونوساکارید اصلی عبارتند از آلدوزها و کتوزها.

monosodium glutamate /-so´de-um/

sodium glutamate ←

monosomy /mon´o-so″me/

وجود تنها یک کروموزوم خاص، به جای یک جفت کروموزوم دیپلوئید طبیعی در یک سلول.

monosomic ؛ صفت.

monospasm /mon´o-spazm/

اسپاسم یک اندام یا بخش منفرد.

monospecific /mon″o-spê-sif´ik/

موثر بودن فقط بر روی یک نوع سلول یا بافت ویژه یا نشان دادن واکنش، فقط با یک آنتی‌ژن واحد، مانند آنتی‌سرم اختصاصی.

monosporium /-spor´e-um/

جنسی از قارچ‌ها، شامل *M.apiospermum* عامل ایجاد maduromycosis

MOPP

رژیــم درمــانی شــامل mechlorethamine، oncovin (ویــن کــریستین)، procarbazine و prednisone کـه در شیمی‌درمانی سرطان به‌کار می‌رود.

Moraxella /mo-rak-sel′ah/ موراکسلا؛

جنسی از باکتری‌ها کـه انگـل و پـاتوژن جـانوران خـون گـرم مـحسوب می‌شوند.

morbid /mor′bid/

۱. مربوط به بیماری، تحت‌تأثیر بیماری قرار گرفتن یا القاء بیماری.

۲. ناسالم یا ناخوش.

● بیمارگون.

۳. مشخص شونده از طـریق اشـتغال قـبلی بـه احساس‌ها یـا افکار حزن‌آور یا بیمارگونه.

morbidity /mor-bid′it-e/

۱. وضعیت یا شرایط بیماری.

● ابتلا، بیماری.

۲. میزان بروز یا شیوع یک بیماری یا همه بیماری‌های یک اجتماع.

morbilli /mor-bil′i/ [L.] سرخک.

morbilliform /mor-bil′ĭ-form/ شبیه به سرخک؛

شبیه به بثورات سرخک.

Morbillivirus /-vi″rus/

ویــروس‌های شــبیه ســرخک؛ جـنسی از ویـروس‌های خـانواده پارامیکزوویریدا؛ شامل ویروس‌های سرخک و بیماری سگ‌ها.

morbus /mor′bus/[L.] بیماری.

morcellation /mor″sel-a′shun/

تقسیم بافت جامد (مثل تومور) به قطعات مـختلف و سـپس بـرداشـتن قطعات مزبور.

mordant /mord′int/

ماده‌ای که قادر است واکنش یک نمونه در برابر رنگ را تشدید کـند یـا عمیق سازد.

morgue /morg/

محل نگهداری اجساد به منظور شناسایی یا تا زمان تدفین.

● سردخانه اجساد، مُرده‌سرا.

moribund /mor′ĭ-bund/

مردنی، نزدیک به مرگ، در حال احتضار.

-morph جزء کلمه [.Gr] به معنی شکل؛ فرم.

morphea /mor-fe′ah/ مورفئا؛

اختلالی که با جایگزینی بافت همبند به جای پوست، وگاهی بافت‌های زیرجلدی همراه است و باعث ایجاد نوارها، خطوط یا لکه‌های سـفت و سفید عاجی یا صورتی می‌شود.

morphogen /mor′fah-jen/

ماده‌ای قابل انتشار در بافت رویان که تصور می‌شود گـرادیـان غـلظتی ایجاد می‌کند که برمورفوژنز تأثیر می‌کند.

morphogenesis /mor″fo-jen′ê-sis/ مورفوژنز؛

تغییر تدریجی و تکامل فرم، مانند تکـامل شکـل یک بـخش یـا عـضو خاص بدن. **morphogenetic**: صفت.

monostratal /-strat′l/ مربوط به یک لایه واحد.

monosynaptic /-sî-nap′tik/

مربوط به یک سیناپس واحد یا عبورکننده از آن.

monotherapy /-ther′ah-pe/

درمان یک بیماری به وسیله یک داروی واحد. ● تک‌درمانی.

monothermia /-ther′me-ah/

نگهداری دمای بدن در حد ثابت در تمام روز.

monotocous /mo-not′ah-kus/

زاییدن یک فرزند در یک زمان.

monotrichous /mon-ot′rî-kus/

داشتن یک تاژک قطبی واحد.

monounsaturated /mon″o-un-sach′er-at″ed/

ترکیب شیمیایی حاوی یک پیوند دوگانه یا سه‌گانه.

monovalent /-va′lent/

۱. داشتن یک ظرفیت؛ ● تک ظرفیتی.

۲. قادر به ترکیب، تنها با یک خصوصیت آنـتی‌ژن یـا یک آنـتی‌بادی اختصاصی.

monovular /mon-ov′u-l′r/

مربوط به یک اوئوسیت واحـد یـا مشـتق از آن، مـانند دوقـلوهای یک تخمکی.

monoxenic /-zen′ik/

داشـتن تـنها یک گـونه شـناخته شـده از میکروارگـانیسم‌ها؛ در مـورد حیواناتی به‌کار می‌رود که به جز یک نوع میکروارگانیسم، فاقد ژرم‌های دیگر هستند.

monoxenous /mon-ok′sê-nus/

نیازمند بودن به تنها یک میزبان برای کامل کردن چرخه زندگی.

monoxide /mon-ok′sid/

اکسیدی که فقط یک اتم اکسیژن در مولکول خود دارد.

monozygotic /mon″o-zi-got′ik/

مشتق از یک زیگوت واحد (تخمک بارور شده)؛ در مورد دوقلوها به کار می‌رود.

mons /mons/ [L.] برجستگی.

m.pubis , m. veneris

برجستگی گوشتی گرد واقع بر روی سمفیزپوبیس زنان.

monster /mon′ster/

واژه‌ای که پیش از این در مورد جنین‌ها یا نوزادان مبتلا بـه نـاهنجاری تکاملی قابل توجه به‌کار می‌رفت (ایـن نـاهنجاری‌ها، بـا ایـجاد ظـاهر عجیب و غریب جنین و معمولاً زیست‌ناپذیر بودن آن همراهند).

● هیولا، مهیب.

monticulus /mon-tik′u-lus/ [L.] (جمع: monticuli)؛

برجستگی کوچک.

m.cerebelli

بخش برآمده یا مرکزی ورمیس (کرمینه) مخچه.

mood /mood/

وضعیت عاطفی یاوضعیت ذهنی فرد. ● خُلق.

morphology /mor-fol′ah-je/ مورفولوژی؛
علم بررسی شکل و ساختار ارگانیسم‌ها؛ شکل و ساختار یک عضو، ارگانیسم یا بخش خاص. ● ریخت‌شناسی، ساختارشناسی.
morphologic ؛ صفت.

morphosis /mor-fo′sis/
فرآیند تشکیل یک بخش یا عضو.
morphotic؛ صفت.

morrhuate /mor′u-̄at/
اسیدهای چرب روغن کبد ماهی؛ از نمک سدیم این اسیدها به عنوان عامل اسکلروزان، به خصوص برای درمان وریدهای واریسی و هموروئید استفاده می‌شود.

mors /m̄ors/ [L.] مرگ.

morsus /mor′sus/ [L.] گزش.

mortality /mor-tal′it-e/
۱. فناپذیر بودن.
●مرگ و میر؛
۲. ← **death rate** (در توضیح مربوط به لغت rate).
۳. نسبت موارد مرگ واقعی به موارد قابل انتظار مرگ.

mortar /mor′ter/
ظرفی به شکل زنگوله یا گلدان که داروها در آن به وسیله دسته هاون کوبیده و آسیاب می‌شوند. ● هاون، داروکوب.

mortification /mor′tî-fî-ka′shun/ گانگرن.

morula /mo̅r′ul-ah/ مورولا؛
توده جامدی از سلول‌ها که در اثر تقسیم تخمک بارور شده ایجاد می‌شود.

mosaicism /mo-za′̂i-sizm/ موزائیسیسم؛
در ژنتیک عبارت است از وجود دو یا چند رده سلولی مجزا از نظر کاریوتیپی یا ژنوتیپی که از یک سلول تخم واحد مشتق می‌شوند.

mOsm میلی اسمول؛
یک هزارم (10^{-3}) اسمول.

mosquito /mos-ke′to/ [sp.]
حشره مکنده خون و زهرداری از خانواده Culicidae، شامل گونه‌های *Aedes*، *Anopheles*، *Culex* و *Mansonia*. ● پشه.

motilin /mo-til′in/
نوعی هورمون پلی‌پپتیدی ترشح شده به وسیله سلول‌های انتروکرومافین روده که باعث افزایش تحرک بخش‌های مختلف روده و تحریک ترشح پپسین می‌شود و وجود اسید و چربی در دوازدهه، آزاد شدن آن را تحریک می‌کند.

motility /mo-til′ite/ توانایی حرکت خود به خود.
● تحرک، قدرت تحرک.
motile (متحرک)؛ صفت.

motoneuron /m̄ot″o-n̄oor′on/
نورون حرکتی؛ نورون دارای عملکرد حرکتی، نورون وابران که ایمپالس‌های حرکتی را انتقال می‌دهد.

lower m's.
نورون‌های محیطی که اجسام سلولی آن‌ها در ستون‌های خاکستری شکمی نخاع و پایانه‌های آن‌ها در عضلات اسکلتی قرار دارد.
● نورون‌های حرکتی تحتانی.

peripheral m.
در یک قوس رفلکسی به نوعی نورون حرکتی اطلاق می‌شود که ایمپالس‌ها را از نورون‌های بینابینی دریافت می‌کند.
● نورون حرکتی محیطی.

upper m's
نورون‌های کورتکس مغز که ایمپالس‌ها را از کورتکس حرکتی به هسته‌های حرکتی اعصاب مغزی یا ستون‌های خاکستری شکمی نخاع هدایت می‌کنند. ● نورون‌های حرکتی فوقانی.

motor /m̄ot′er/
۱. عضله، عصب یا مرکزی که بر حرکت اثر می‌گذارد یا تولید حرکت می‌کند.
۲. تولید حرکت.

mottling /mot′ling/
تغییر رنگ به صورت نواحی نامنظم. ● لکه‌لکه شدن، خال خال شدن.

moulage /moo-lahzh′/ [Fr.] مولاژ؛
ساختن قالب یا مدل در موم یا گچ، و نیز قالب یا مدلی که به‌این طریق ساخته شده است.

mounding /mound′ing/ ← **myoedema**(۱)

mount /mount/
۱. ثابت کردن بر روی نگهدارنده (پشتیبان).
● نصب کردن، سوار کردن.
۲. پشتیبان یا نگهدارنده‌ای که شیئی بر روی آن ثابت می‌شود.
۳. آماده‌سازی نمونه‌ها و لام‌ها برای مطالعه و بررسی.
۴. نمونه یا لام موردمطالعه.

mourning /mor′ning/
۱. فرآیندهای روانی طبیعی که به دنبال از دست دادن عزیزان ایجاد می‌شوند.
● داغداری، سوگ، ماتم، عزاداری.
۲. خدمات تدفین و ترحیم، نیایش یا مراسم تشریفاتی مذهبی دیگر.

mouse /mous/
۱. جونده کوچکی که انواعی از آن در آزمایشگاهها مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● موش.
۲. ساختمانی کم‌وزن و متحرک.

Joint m.
قطعه متحرکی از غضروف یا ماده دیگر در داخل یک مفصل.

peritoneal m.
یک جسم آزاد واقع در حفره صفاق که احتمالاً توده‌ای کوچک و مجزا از چادرینه است که گاهی در رادیوگرافی مشاهده می‌شود.

mouth /mouth/
۱. منفذ، دهانه، سوراخ.
۲. مدخل قدامی دستگاه گوارش که حفره‌ای است حاوی زبان و دندان‌ها.
● دهان.

trench m.
← **necrotizing ulcerative gingivitis**

mouthwash /mouth'wosh/

محلولی برای شستشوی دهان.

● دهان‌شویه.

movement /m̄oov'ment/

۱. عمل حرکت؛ تحرک.

۲. عمل دفع مدفوع.

ameboid m. حرکت شبیه به حرکت آمیب که با جلو آمدن سیتوپلاسم سلول همراه است.

associated m.

۱. حرکت بخش‌هایی که همراه با هم کار می‌کنند، مثل چشم‌ها.

۲. ← **synkinesis**

brownian m. حرکت براونی؛

حرکت زیگزاگی یا رقص مانند تصادفی ذرات بسیار ریز معلق در یک حلال، ناشی از بمباران شدن به وسیله مولکول‌های دارای حرکت سریع حلال.

rapid eye m. (REM)

حرکت پیوسته چشم‌ها که در طول خواب REM ایجاد می‌شود.

vermicular m's

حرکات کرم مانند روده‌ها در پریستالتیسم.

mover /moo'ver/ آنچه که باعث ایجاد حرکت می‌شود.

prime m.

عضله‌ای که به طورمستقیم باعث ایجاد یک حرکت مطلوب می‌شود.

MPD م: maximum permissible dose (حداکثر دوز مجاز).

MPH م Master of public Health (استاد بهداشت عمومی).

MPO م: myeloperoxidase

MR م mitral regurgitation (نارسایی آئورت).

mR م: milliroentgen (میلی‌رونتگن)؛ یک هزارم رونتگن.

MRA م: Medical Record Administrator (مدیر ثبت اسناد پزشکی).

MRC م: Medical Reserve Corps (گروه ذخیره پزشکی).

MRCP م: Member of Royal College of Physicians (عضو کالج سلطنتی پزشکان).

MRCS م: Member of Royal College of Surgeons (عضو کالج سلطنتی جراحان).

MRI م: magnetic resonance imaging (تصویرنگاری بازآوایی مغناطیسی).

MRL م: Medical Record Librarian (کتابدار ثبت اسناد پزشکی که امروزه Medical Record Administrator نامیده می‌شود).

mRNA م: messenger RNA (RNA پیغامبر).

MS م: Master of Science (استاد علوم)؛ Master of Surgery (استاد جراحی)؛ mitral stenosis (تنگی میترال)؛ multiple sclerosis (اسکلروز مولتیپل).

ms , msec م: millisecond (میلی‌ثانیه)؛ یک هزارم (10^{-3}) ثانیه.

MSH م: melanocyte-stimulating hormone (هورمون محرک ملانوسیت).

MT م: Medical Technologist (تکنولوژیست پزشکی).

mtDNA م: mitochondrial DNA

muciferous /mu-sif'er-us/ ← **muciparous.**

mucigen /mu'sî-jen/ ماده‌ای که موسین از آن مشتق می‌شود.

mucilage /-lij/

محلول آبکی یک ماده صمغی که به عنوان حامل داروها یا مرهم به‌کار می‌رود.

mucilaginous : صفت.

mucin /mu'sin/ موسین؛

۱. هر یک از گروه گلیکوکنژوگه‌های حاوی پروتئین که دارای اسید سیالیک یا پلی‌ساکارید سولفاته هستند و ترکیب اصلی موکوس را تشکیل می‌دهند.

۲. هر یک از انواع متعدد گلیکوکنژوگه‌ها، شامل موکوپروتئین‌ها، گلیکوپروتئین‌ها، گلیکوز آمینوگلیکان‌ها و گلیکولیپیدها.

mucinoid /mu'sî-noid/ شبیه به موسین یا مربوط به آن.

mucinosis /mu"si-no'sis/

وضعیتی از رسوب غیرطبیعی موسین در پوست.

follicular m.

نوعی بیماری واحد پیلوسباسه، که با ایجاد پلاک‌هایی از پاپول‌های فولیکولار و آلوپسی مشخص می‌شود.

muicnous /mu'sî-nus/

شبیه به موسین یا مشخص شونده از طریق تشکیل آن.

mucinuria /mu"sin-̄ur'e-ah/

وجود موسین در ادرار که احتمال وجود آلودگی واژن را مطرح می‌کند.

muciparous /mu-sip'ah-rus/ ترشح کننده موکوس.

muc(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی موکوس؛ مربوط به غشا موکوسی.

mucocele /mu'ko-s̄el/

موکوسل؛

۱. اتساع یک حفره در اثر ترشح موکوس.

۲. کیست احتباسی موکوس.

mucociliary /mu"ko-sil'e-ar-e/

مربوط به موکوس و مژک‌های سلول‌های اپی‌تلیال راه‌های هوایی.

mucoenteritis /-en"ter-i'tis/ کولیت مخاطی.

mucoepidermoid /-ep"î-der'moid/

متشکل از سلوهای اپی‌تلیال تولیدکننده موکوس.

mucogingival /-jin'jî-val/

مربوط به مخاط دهان و لثه، یا خط محدوده بین آن‌ها.

mucoid /mu'koid/

۱. شبیه موکوس.

۲← **mucinoid.**

mucolipidosis /mu"ko-lip"î-do'sis/

(جمع: mucolipidoses)

هر یک از گروه بیماری‌های ذخیره لیزوزومی که در آن‌ها گلیکوز آمینوگلیکان‌ها (موکوپلی ساکاریدها) و لیپیدها در بافت‌ها تجمع می‌یابند ولی مقادیر بیش از حد گلیکوز آمینوگلیکان‌ها در ادرار حضور ندارند.

mucus /mu′kus/

مایع مخاطی آزاد غشاهای مخاطی، متشکل از ترشح غدد، نمک‌های مختلف، سلول‌های تفلسی و گلبول‌های سفید.

muliebria /mu″le-eb′re-ah/ دستگاه تناسلی زن.

multi- جزء کلمه [L.] به معنی زیاد.

Multiceps /mul′tî-seps/

جنسی از کرم‌های نواری شامل *M.multiceps* که مرحله بالغ آن انگل سگ‌هاست و مرحله لاروی آن *(Coenurus cerebralis)* معمولاً در سیستم عصبی مرکزی بز، گوسفند و گاهی انسان تکامل پیدا می‌کند.

multifid /-fid/

شکاف به داخل بسیاری از قسمت‌ها.

multiform /-form/ **polymorphic.** ←

multigravida /-grav′î-dah/

زنی که در حال حاضر حامله است و پیش از این حداقل دوبار حامله شده است.

multi-infection /mul″te-in-fek′shun/

عفونت با چندین نوع عامل بیماری‌زا.

multipara /mul-tip′ah-rah/ مولتی پار؛

زنی که دو مورد (یا بیشتر) حاملگی منجر به ایجاد جنین زنده داشته است، اعم از اینکه جنین‌های مزبور در هنگام تولد زنده بوده‌اند یا نه.

● چندزا.

multiparous؛ صفت.

grand m.

زنی که شش مورد (یا بیشتر) حاملگی منجر به ایجاد جنین زنده داشته است.

multiparity /mul″tî-par′î-te/

۱. چندزا بودن، چندزایی.
۲. تولید چند فرزند در یک حاملگی.

multivalent /-vāl′int/

۱. دارا بودن قدرت ترکیب با سه یا چند اتم یک ظرفیتی.
۲. فعال در برابر چند سویه از یک ارگانیسم.

mummification /mum″î-fî-ka′shun/

چروکیده شدن یک بافت، مثلاً در گانگرن خشک و یا در جنین مرده و احتباس یافته.

● مومیایی شدن.

mumps /mumps/

نوعی بیماری مسری حاد ناشی از پارامیکسوویروس که به‌طور عمده در دوران کودکی دیده می‌شود و بیشتر غدد بزاقی (اغلب پاروتید) را گرفتار می‌کند ولی بافت‌های دیگر، مانند مننژ و بیضه‌ها (در مردان بالغ) نیز ممکن است درگیر شوند.

mural /mūr′l/

مربوط به دیواره یک حفره بدن یا ایجاد شده در آن. ● جداری، دیواره‌ای.

muramidase /mu-ram′î-das/ **lysozyme.** ←

murexine /mu-rek′sin/

نوروتوکسین غده هیپوبرانکیال مار *Murex*؛ در صورتی که این ماده از مارهای جنس *Purpura* مشتق شود، *purpurine* نام می‌گیرد.

mucoperichondrium /-pê″re-kon′dre-um/

پری کوندریوم دارای سطح مخاطی، مانند پری‌کوندریوم تیغه بینی.

mucoperichondrial ؛ صفت.

mucoperiosteum /-os′te-um/

پریوست دارای سطح مخاطی

mucoperiosteal ؛ صفت.

mucopolysaccharide /-sak′ah-rīd/

موکوپلی ساکارید؛

۱. ← **glycosaminoglycans**
۲. هر نوع پلی ساکارید دارای هگزوز آمین زیاد، شامل گلیکوزآمینوگلیکان‌ها و نیز پلی‌ساکاریدهای خنثی، مانند کیتین.

mucopolysaccharidosis /-sak″ah-ri-do′sis/

موکوپلی ساکاریدوز (جمع: mucopolysaccharidoses)؛ هر یک از گروه اختلالات ذخیره لیزوزومی ناشی از نقص متابولیسم گلیکوز آمینوگلیکان‌ها، که باعث تجمع و دفع آن‌ها و تأثیر بر اسکلت، مفاصل، کبد، طحال، چشم، گوش، پوست، دندان‌ها و سیستم‌های قلبی عروقی، تنفسی و اعصاب مرکزی می‌شوند.

mucoprotein /-pro′ēn/

الحاق کووالانسی پروتئین و پلی‌ساکارید که در آن، پلی ساکارید حاوی بقایای زیاد هگزوز آمین است و ۴ تا ۳۰ درصد از وزن ترکیب را تشکیل می‌دهد. موکوپروتئین‌ها به‌طور عمده در ترشحات مخاطی یافت می‌شوند.

mucopurulent /-pūr′ah-lint/

حاوی مخاط و چرک.

● مخاطی چرکی

mucopus /mu′ko-pus/ مخاط مخلوط با چرک.

Mucor /mu′kor/

جنسی از قارچ‌ها که بعضی از گونه‌های آن باعث موکورمایکوزیس می‌شود.

Mucorales /mu″kor-a′lez/

رده‌ای از قارچ‌ها، شامل کپک نان و قارچ‌های وابسته که اکثر آن‌ها، ساپروفیت هستند. گونه‌های *Absidia*، *Mucor* و *Rhizopus* باعث موکورمایکوزیس می‌شوند.

mucormycosis /-mi-ko′sis/

مایکوز ناشی از قارچ‌های رده موکورال که معمولاً در افراد ناتوان یا مبتلا به ضعف ایمنی ایجاد می‌شود. این اختلال در ابتدا از مجاری تنفسی فوقانی یا ریه‌ها آغاز می‌شود و رشد میسلیال از این نواحی به اعضای دیگر متاستاز می‌دهد.

mucosa /mu-ko′sah/ [L.] غشا مخاطی.

mucosal ؛ صفت.

mucous /mu′kus/

۱. مربوط به موکوس یا شبیه به آن.
۲. پوشیده شده به وسیله مخاط.
۳. ترشح یا تولیدکننده مخاط یا حاوی آن.

mucoviscidosis /mu″ko-vis″î-do′sis/

موکوویسیدوزیس؛

cystic fibrosis ←

murine /mūr′en/

مربوط به موش خانگی یا صحرایی، مشتق از این دو و یا دارای مشخصات آن‌ها.

murmur /mur′mer/ [L.]

صدای سمعی، به ویژه نوعی صدای دوره‌ای با مدت کوتاه و با منشاء قلبی یا عروقی. ● سوفل.

anemic m.

نوعی سوفل قلبی که در آنمی شنیده می‌شود.

aortic m.

نوعی سوفل که در اثر عبور خون از شریان آئورت دریچه آئورت بیمار ایجاد می‌شود.

arterial m.

سوفلی که بر روی شریان دچار آنوریسم و یا تنگی شنیده می‌شود.
● سوفل شریانی.

Austin Flint m. سوفل آستین فلینت؛

نوعی سوفل پره سیستولیک که در نارسایی آئورت، در ناحیه آپکس قلب شنیده می‌شود.

cardiac m.

سوفلی با مدت محدود که در اثر جریان گردابی خون در قلب ایجاد می‌شود.

Carey Coombs m.

نوعی سوفل رامبلی میددیاستولیک که در مرحله حاد تب روماتیسمی ایجاد می‌شود.

continuous m.

نوعی سوفل همهمه‌ای قلبی که در تمام سیستول و دیاستول شنیده می‌شود.
● سوفل مداوم.

Cruveilhier-Baumgarten m.

سوفلی که در ناحیه دیواره شکم، بر روی وریدهای مرتبط کننده سیستم‌های باب (پورت) و اجوف (کاو) شنیده می‌شود.

diastolic m's سوفل‌های دیاستولیک؛

سوفل‌های قلبی که در طول دیاستول شنیده می‌شوند و معمولاً ناشی از نارسایی دریچه نیم هلالی یا تغییر جریان خون از دریچه‌های دهلیزی بطنی هستند.

Duroziez's m.

سوفل دوگانه‌ای که بر روی شریان رانی یا شریان بزرگ محیطی دیگر، در اثر نارسایی آئورت شنیده می‌شود.

ejection m.

نوعی سوفل سیستولیک که معمولاً در قسمت میانی سیستول یعنی هنگامی که حجم تخلیه‌ای و سرعت جریان خون در حداکثر خود هستند (مثلاً در تنگی آئورت یا شریان ریوی) شنیده می‌شود. ● سوفل تخلیه‌ای.

friction m. ← **rub.**

functional m.

نوعی سوفل قلبی که در فقدان بیماری ارگانیک قلبی ایجاد می‌شود.
● سوفل عملکردی (فونکسیونل).

Gibson m.

سوفل رامبلی طولانی قلبی که در قسمت اعظم سیستول و دیاستول و معمولاً در دومین فضای بین دنده‌ای، نزدیک به استرنوم شنیده می‌شود.

Graham Steell's m. سوفل گراهام استیل؛

سوفلی نارسایی پولمونر در بیماران مبتلا به هیپرتانسیون و تنگی میترال.

innocent m. ← **functional m.**

machinery m. ← **Gibson m.**

musical m.

سوفل قلبی دارای الگوی هارمونیک دوره‌ای.

organic m.

سوفل ناشی از وجود ضایعه در یک عضو، مانند قلب، رگ یا ریه.
● سوفل عضوی.

pansystolic m.

سوفل پان سیستولیک؛ سوفل ناشی از رگورژیتاسیون که در تمام طول سیستول شنیده می‌شود.

pericardial m. ← **rub.**

prediastolic m. سوفل پره‌دیاستولیک؛

نوعی سوفل قلبی که بلافاصله قبل از دیاستول و همراه با آن شنیده می‌شود و ناشی از انسداد میترال یا رگورژیتاسیون آئورت یا پولمونر است.
● سوفل پیش دیاستولی.

presystolic m. سوفل پره سیستولیک؛

نوعی سوفل قلبی که بلافاصله قبل از تخلیه بطنی شنیده می‌شود و معمولاً با انقباض دهلیزی و تسریع عبور خون از دریچه دهلیزی بطنی تنگ همراه است. ● سوفل پیش سیستولی.

pulmonic m.

سوفل ناشی از بیماری دریچه یا شریان ریوی.

regurgitant m.

سوفل ناشی از برگشت (پس زدن) خون از یک سوراخ دریچه‌ای غیرطبیعی.

seagull m.

نوعی سوفل خشن با کیفیت موزیکال نظیر آنچه که گاهی در نارسایی آئورت به گوش می‌رسد. ● سوفل مرغ دریایی.

Still's m. سوفل استیل؛

نوعی سوفل عملکردی قلبی کم فرکانس، ارتعاشی یا وزوز مانند که در قسمت میانی دیاستول شنیده می‌شود.

systolic m's سوفل‌های سیستولیک؛

نوعی از سوفل‌های قلبی که در طول سیستول شنیده می‌شوند و معمولاً ناشی از رگورژیتاسیون میترال یا تریکوسپید یا انسداد آئورت یا پولمونر هستند.

to-and-fro m.

نوعی صدای مالشی (فریکشن راب) که در سیستول و دیاستول شنیده می‌شود.

vascular m.

سوفلی که بر روی یک رگ خونی شنیده می‌شود.
● سوفل عروقی.

بخش اصلی میوکارد و دیواره‌های مفروش کننده عروق بزرگ متصل به آن را تشکیل می‌دهند.

cervical m's

عضلات گردن شامل عضله استرنوکلئیدوماستوئید، لونگوس کولی، سوپراهیوئید، اینفراهیوئید و اسکالن.

m's of expression

گروهی از عضلات پوستی صورت، شامل عضلات پوست سر، گوش، پلک‌ها، بینی و دهان و عضله پلاتیسمای گردن. ● عضلات چهره (قیافه).

extraocular m's

شش عضله ارادی که کره چشم را حرکت می‌دهند، شامل مستقیم فوقانی، تحتانی، میانی و خارجی، و عضلات مایل فوقانی و تحتانی.

extrinsic m.

عضله‌ای که از اندام یا بخشی که به آن اتصال می‌یابد منشاء نمی‌گیرد.

facial m's ← **m's of expression**

fixation m's و **fixator m's**

عضلات فرعی که برای ثابت نگه داشتن یک بخش عمل می‌کنند.

hamstring m's عضلات هامسترینگ؛ عضلات پشت ران، شامل دو سر ران، semitendinous و semimembranous.

Horner's m.

عضله هورنر؛ بخش اشکی عضله اوربیکولاریس اوکولی.

Houston's m. عضله هوستون؛

رشته‌های عضله بولبوکاورنو که ورید پشتی پنیس را تحت فشار قرار می‌دهد.

intrinsic m.

عضله‌ای که مبدأ و انتهای آن در یک بخش یا عضو قرار دارد.

involuntary m. ● عضله غیرارادی.

Landström's m.

رشته‌های ظریف عضلانی فاشیای اطراف و پشت کره چشم که در جلو به فاشیای قدامی اربیت و پلک‌ها می‌چسبند.

lingual m's

عضلات خارجی و داخلی که زبان را حرکت می‌دهند. ● عضلات زبانی.

masticatory m's

گروهی از عضلات که مسئولیت حرکت فک‌ها را در طی جویدن به عهده دارند و عبارتند از عضلات جونده (ماستر)، تمپورال و عضلات داخلی و خارجی پتریگوئید.

Müller's m.

۱. رشته‌های حلقوی عضله مژگانی.
۲. عضله اربیتال؛ به جدول عضلات مراجعه کنید.

orbicular m.

عضله‌ای که در دور تا دور یک سوراخ بدن مثل چشم یا دهان قرار می‌گیرد.

pharyngeal m's لایه عضلانی حلق؛

متشکل از سه عضله تنگ کننده و عضلات استیلوفارنژیال، سالپنگوفارنژیال و پالاتوفارنژیال. ● عضلات حلقی.

Reisseisen's m's

رشته‌های عضله صاف برونش‌های خیلی کوچک.

vesicular m.

صداهای تنفسی وزیکولار.

muromonab- CD_3

نوعی آنتی‌بادی مونوکلونال موشی برعلیه آنتی‌ژن CD_3 سلول‌های T انسانی که به عنوان مهارکننده ایمنی در درمان رد پیوند حاد کلیه، کبد و قلب به کار می‌رود.

Mus /mus/

جنسی از جوندگان، شامل *M.musculus*، موش خانگی.

Musca /mus´kah/ [L.]

جنسی از مگس‌ها، شامل مگس خانگی، *M.domestica* که به عنوان ناقل پاتوژن‌های مختلف عمل می‌کند. لاروهای این مگس‌ها می‌توانند باعث میازیس شوند.

musca /mus´kah/

(جمع: muscae)؛ مگس.

muscae volitantes

نقاطی که به صورت شناور در جلوی چشم مشاهده می‌شوند. ● مگس‌پران.

muscarine /-rēn/

موسکارین؛ آلکالوئید کشنده‌ای که از قارچ‌های مختلف، مانند (fly agaric) *Amanita muscaria* و نیز ماهی گندیده به دست می‌آید.

muscarinic /mus″kah-rin´ik/

اثرات کولی‌نرژیک موسکارین بر ایمپالس‌های عصبی پس گانگلیونی پاراسمپاتیک ● موسکارینی.

muscle /mus″l/

عضوی که با انقباض خود باعث حرکت موجود یا ارگانیسم می‌شود. ● عضله. به جدول عضلات و نیز تصاویر I و XIV مراجعه کنید.

agonistic m. عضله آگونیستی؛

عضله‌ای که عمل آن مخالف عضله دیگر (عضله آنتاگونیستی) است.

antagonistic m. عضله آنتاگونیستی؛

عضله‌ای که عمل عضله دیگر (عضله آگونیستی را) خنثی می‌کند.

articular m.

عضله‌ای که دارای انتهای متصل به کپسول مفصلی است. ● عضله مفصلی.

auricular m's

۱. عضلات لاله گوشی خارجی، شامل عضلات اوریکولار قدامی، خلفی و فوقانی.
۲. عضلات لاله گوش داخلی که از یک بخش از لاله گوش به بخش دیگر آن امتداد می‌یابند و عبارتند از عضلات helicis major، helicis minor، tragicus، antitragicus، transverse auricular و oblique auricular. به جدول عضلات مراجعه کنید.

Bell's m.

رشته‌های عضلانی که بین سوراخ‌های حالب و uvula vesicae قرار دارند و تریگون مثانه را مسدود می‌کنند.

Brücke's m. رشته‌های طولی عضله مژگانی.

cardiac m.

عضله قلب، متشکل از رشته‌های عضلانی مخطط ولی غیرارادی که

Ruysch's m. بافت عضلانی فوندوس رحم.

skeletal m's

عضلات مخطط متصل به استخوان‌ها که حداقل یک مفصل را قطع می‌کنند. ● عضلات اسکلتی.

smooth m.

عضله غیرمخطط غیرارادی. ● عضله صاف.

striated m., striped m.

هر نوع عضله که رشته‌های آن به وسیله نوارهای عرضی به خطوطی تقسیم می‌شوند. این عضلات ارادی هستند.

synergic m's, synergistic m's

عضلاتی که در کار به همدیگر یاری می‌دهند. ● عضلات هم‌یار (برهم‌افزا).

thenar m's

عضلات ابداکتور و فلکسور انگشت شست.

voluntary m.

هر نوع عضله که به‌طور طبیعی تحت کنترل اراده است. ● عضله ارادی.

yoked m's

عضلاتی که به‌طور طبیعی به شکل همزمان و برابر عمل می‌کنند، مثل عضلات حرکت‌دهنده چشم.

muscle phosphofructokinase /mus″l fos″fo-frook″to-ki′nās/

ایزوزیم عضلانی ۶- فسفوفروکتوکیناز.

muscle phosphorylase /fos-for′ĭ-lās/

ایزوزیم عضلانی گلیکوژن فسفریلاز؛ کمبود این آنزیم باعث ایجاد نوع V بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

muscularis /mus″ku-la′ris/ [L.]

۱. ← **muscular.**

۲. مربوط به لایه یا پوشش عضلانی؛ ← **tunica muscularis.**

musculature /mus′ku-lah-cher/

دستگاه عضلانی بدن یا بخشی از بدن.

musculoaponeurotic /mus″ku-lo-ap″o-noor-ot′ik/

مربوط به یک عضله و آپونوروز آن.

musculophrenic /-fren′ik/

مربوط به دیافراگم و عضلات هم‌جوار آن.

musculoskeletal /-skel′ê-t′l/

مربوط به اسکلت و عضلات یا شامل آن‌ها.

musculus /mus′ku-lus/ [L.] (جمع: musculi)؛ عضله.

به جدول عضلات مراجعه کنید.

mushroom /mush′room/

قسمت اسپورساز بعضی از قارچ‌ها، که بعضی قابل خوردن و برخی دیگر سمی هستند. ← **mushroom poisoning**

mustard /mus′terd/

۱. گیاهی از جنس Brassica ؛ ● خردل.

۲. دانه‌های رسیده *Brassica alba* و *B.nigra* که روغن آن دارای خصوصیات محرک است.

mutagen /mu′tah-jen/ موتاژن؛

عامل ایجادکننده جهش ژنتیکی. ● جهش‌زا.

mutagenesis /mu″tah-jen′ê-sis/

۱. ایجادکننده تغییر.

۲. ایجاد جهش ژنتیکی.

mutagenicity /-jê-nis′it-e/

قادر بودن به ایجاد جهش ژنتیکی.

mutant /mūt″nt/

۱. ارگانیسمی که دچار جهش ژنتیکی شده است.

۲. تولیدشده در اثر جهش.

mutarotase /mu″tah-ro′tās/

نوعی ایزومراز که تبدیل فرمهای α و بتای D- گلوکز و L- آرابینوز، D- گالاکتوز، D- گزیلوز، لاکتوز و مالتوز را کاتالیز می‌کند.

mutarotation /-ro-ta′shun/

تغییری در فعالیت اپتیک محلولی از یک ترکیب خالص که به تازگی تهیه شده است. این تغییر در اثر تشکیل دی‌استرئوایزومرهای دارای فعالیت اپتیک متفاوت ایجاد می‌شود.

mutase /mu′tās/ موتاز؛

گروهی از آنزیم‌ها (ترانسفرازها) که انحراف بین مولکولی یک گروه شیمیایی را از یک موقعیت به موقعیت دیگر کاتالیز می‌کنند.

mutation /mu-ta′shun/ موتاسیون؛

تغییر دائمی و انتقال‌پذیر در ماده ژنتیکی. همچنین به شخصی که چنین تغییری را نشان می‌دهد اطلاق می‌شود؛ یک ورزش. ● جهش.

point m.

جهش ناشی از تغییر در تنها یک جفت نوکلئوتید مولکول DNA

somatic m.

نوعی جهش ژنتیکی که در یک سلول بدنی ایجاد می‌شود و اساس وضعیت موزائیک را بنا می‌نهد.

suppressor m.

نوعی جهش که به‌طور نسبی یا کامل، بیان فنوتیپی یک موتاسیون را می‌پوشاند اما در جایگاهی متفاوت با آن ایجاد می‌شود (یعنی باعث مهار می‌شود) و ممکن است داخل ژنی یا بین ژنی باشد. این واژه به خصوص در مورد توضیح جهش ثانویه‌ای که یک کدون غیرحساس ایجاد شده توسط موتاسیون اولیه را مهار می‌کند به کار می‌رود.

mute /mūt/

۱. فردی که قادر به تکلم نیست. ● لال، گنگ.

۲. عدم توانایی صحبت کردن.

mutilation /mu″tĭ-la′shun/

عمل محروم کردن فرد از یک اندام، عضو یا بخش مهم دیگر، و نیز وضعیتی که از این کار حاصل می‌شود. ● قطع اندام.

mutism /mu′tizm/

ناتوانی در تکلم یا امتناع از آن. ● لالی (گنگی).

akinetic m.

وضعیتی که در آن، فرد، قادر به انجام حرکات خود به خود یا تولید صدا نیست. این اختلال، اغلب در اثر ضایعه بطن سوم مغز و یا به‌طور روانی به‌وجود می‌آید و abulia هم نامیده می‌شود.

TABLE OF MUSCLES

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
abductor m. of great toe	m. abductor hallucis	medial tubercle of calcaneus, plantar fascia	medial side of base of proximal phalanx of great toe	medial plantar	abducts, flexes great toe
abductor m. of little finger	m. abductor digiti minimi manus	pisiform bone, tendon of ulnar flexor m. of wrist	medial side of base of proximal phalanx of little finger	ulnar	abducts little finger
abductor m. of little toe	m. abductor digiti minimi pedis	medial and lateral tubercle of calcaneus, plantar fascia	lateral side of base of proximal phalanx of little toe	lateral plantar	abducts little toe
abductor m. of thumb, long	m. abductor pollicis longus	posterior surfaces of radius and ulna	lateral side of bone of first metacarpal bone and trapezium	posterior interosseous	abducts, extends thumb
abductor m. of thumb, short	m. abductor pollicis brevis	tubercles of scaphoid and trapezium, flexor retinaculum of hand	lateral side of base of proximal phalanx of thumb	median	abducts thumb
adductor m., great	m. adductor magnus	*deep part*—inferior ramus of pubis, ramus of ischium; *superficial part*—ischial tuberosity	*deep part*—linea aspera of femur; *superficial part*—adductor tubercle of femur	*deep part*—obturator; *superficial part*—sciatic	*deep part*—adducts thigh; *superficial part*—extends thigh
adductor m. of great toe	m. adductor hallucis	*oblique head*—long plantar ligament; *transverse head*—plantar ligaments	lateral side of proximal phalanx of great toe	lateral plantar	flexes, adducts great toe
adductor m., long	m. adductor longus	body of pubis	linea aspera of femur	obturator	adducts, rotates, flexes thigh
adductor m., short	m. adductor brevis	body and inferior ramus of pubis	upper part of linea aspera of femur	obturator	adducts, rotates, flexes thigh
adductor m., smallest	m. adductor minimus	a name given to the anterior portion of the great adductor m.	ischium, body, and ramus of pubis	obturator, sciatic	adducts thigh
adductor m. of thumb	m. adductor pollicis	*oblique head*—second metacarpal, capitate, and trapezoid; *transverse head*—front of third metacarpal	medial side of base of proximal phalanx of thumb	ulnar	adducts, opposes thumb
anconeus m.	m. anconeus	back of lateral epicondyle of humerus	olecranon and posterior surface of ulna	radial	extends forearm

* m. = muscle; m's = (pl.) muscles
† m. = [L.] musculus; mm. = ([L.] pl.) musculi

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
antitragicus m.	m. antitragicus	outer part of antitragus	caudate process of helix and anthelix	temporal, posterior auricular branches of facial	
arrector m. of hair	m. arrector pili	dermis	hair follicle	sympathetic	elevate hairs of skin
articular m. of elbow	m. articularis cubiti	a name applied to a few fibers of the deep surface of the triceps m. of arm that insert into the posterior ligament and synovial membrane of the elbow joint			
articular m. of knee	m. articularis genus	front of lower part of femur	upper part of capsule of knee joint	femoral	raises capsule of knee joint
aryepiglottic m.	pars aryepiglottica musculi arytenoidei obliqui	a name applied to inconstant fibers of oblique arytenoid m., from apex of arytenoid cartilage to lateral margin of epiglottis			
arytenoid m., oblique	m. arytenoideus obliquus	muscular process of arytenoid cartilage	apex of opposite arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	closes inlet of larynx
arytenoid m., transverse	m. arytenoideus transversus	medial surface of arytenoid cartilage	medial surface of opposite arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	approximates arytenoid cartilage
auricular m., anterior	m. auricularis anterior	superficial temporal fascia	cartilage of ear	facial	draws auricle forward
auricular m., oblique	m. obliquus auriculae	cranial surface of concha	cranial surface of auricle above concha	posterior auricular, temporal	
auricular m., posterior	m. auricularis posterior	mastoid process	cartilage of ear	facial	draws auricle backward
auricular m., superior	m. auricularis superior	galea aponeurotica	cartilage of ear	facial	raises auricle
biceps m. of arm	m. biceps branchii	*long head*—supraglenoid tubercle of scapula; *short head*—apex of coracoid process	tuberosity of radius, antebrachial fascia, ulna	musculocutaneous	flexes, supinates forearm
biceps m. of thigh	m. biceps femoris	*long head*—ischial tuberosity; *short head*—linea aspera of femur	head of fibula, lateral condyle of tibia	*long head*—tibial; *short head*—peroneal, popliteal	flexor, rotates leg laterally, extends thigh
brachial m.	m. brachialis	anterior aspect of humerus	coronoid process of ulna	musculocutaneous, radial	flexes forearm
brachioradial m.	m. brachioradialis	lateral supracondylar ridge of humerus	lateral surface of lower end of radius	radial	flexes forearm
bronchoesophageal m.	m. bronchoesophageus	a name applied to muscle fibers arising from wall of left bronchus, reinforcing musculature of esophagus			

buccinator m.	m. buccinator	buccinator ridge of mandible, alveolar processes of maxilla, pterygomandibular ligament	orbicular m. of mouth at angle of mouth	buccal branch of facial	compresses cheek and retracts angle of mouth
bulbocavernous m.	m. bulbocavernosus, m. bulbospongiosus	tendinous center of perineum, median, raphe of bulb	fascia of penis or clitoris	pudendal	constricts urethra in male, vagina in female
canine m. *See* levator m. of angle of mouth					
ceratocricoid m.	m. ceratocricoideus	a name applied to muscle fibers from cricoid cartilage to inferior horn of thyroid cartilage			
chin m.	m. mentalis	incisive fossa of mandible	skin of chin	facial	wrinkles skin of chin
chondroglossus m.	m. chondroglossus	lesser horn and body of hyoid bone	substance of tongue	hypoglossal	depresses, retracts tongue
ciliary m.	m. ciliaris	*longitudinal division* (Brücke's m's)—junction of cornea and sclera; *circular division* (Müller's m.)—sphincter of ciliary body	outer layer of choroid and ciliary processes	short ciliary	makes lens more convex in visual accommodation
coccygeus m.	m. coccygeus	ischial spine	lateral border of lower part of sacrum, coccyx	third and fourth sacral	supports and raises coccyx
constrictor m. of pharynx, inferior	m. constrictor pharyngis inferior	undersurfaces of cricoid and thyroid cartilages	median raphe of posterior wall of pharynx	glossopharyngeal, pharyngeal plexus, external branch of superior laryngeal and recurrent laryngeal	constricts pharynx
constrictor m. of pharynx, middle	m. constrictor pharyngis medius	horns of hyoid bone, stylohyoid ligament	median raphe of posterior wall of pharynx	pharyngeal plexus of vagus, glossopharyngeal	constricts pharynx
constrictor m. of pharynx, superior	m. constrictor pharyngis superior	pterygoid plate, pterygomandibular raphe, mylohyoid ridge of mandible, mucous membrane of floor of mouth	median raphe of posterior wall of pharynx	pharyngeal plexus of vagus	constricts pharynx
coracobrachial m.	m. coracobrachialis	coracoid process of scapula	medial surface of shaft of humerus	musculocutaneous	flexes, adducts arm
corrugator m., superciliary	m. corrugator supercilii	medial end of superciliary arch	skin of eyebrow	facial	draws eyebrow downward and medially
cremaster m.	m. cremaster	inferior margin of internal oblique m. of abdomen	pubic tubercle	genital branch of genitofemoral	elevates testis
cricoarytenoid m., lateral	m. cricoarytenoideus lateralis	lateral surface of cricoid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	approximates vocal folds

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
cricoarytenoid m., posterior	m. cricoarytenoideus posterior	back of lamina of cricoid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	separates vocal folds
cricothyroid m.	m. cricothyroideus	front and side of cricoid cartilage	lamina and inferior horn of thyroid cartilage	external branch of superior laryngeal	tenses vocal folds
deltoid m.	m. deltoideus	clavicle, acromion, spine of scapula	deltoid tuberosity of humerus	axillary	abducts, flexes, or extends arm
depressor m. of angle of mouth	m. depressor anguli oris	lateral border of mandible	angle of mouth	facial	pulls down angle of mouth
depressor m. of lower lip	m. depressor labii inferioris	anterior surface of lower border of mandible	orbicular m. of mouth and skin of lower lip	facial	depresses lower lip
depressor m. of septum of nose	m. depressor septi nasi	incisive fossa of maxilla	ala and septum of nose	facial	constricts nostril and depresses ala
depressor m., superciliary	m. depressor supercilii	a name applied to a few fibers of orbital part of orbicular m. of eye that are inserted into the eyebrow, which they depress			
detrusor m. of bladder	m. detrusor vesicae	bundles of smooth muscle fibers forming the muscular coat of the urinary bladder, which are arranged in a longitudinal and a circular layer and on contraction serve to expel urine			
detrusor urinae. *See* detrusor m. of bladder.					
diaphragm	diaphragma	back of xiphoid process, inner surfaces of lower 6 costal cartilages and lower 4 ribs, medial and lateral arcuate ligaments, bodies of upper lumbar vertebrae	central tendon of diaphragm	phrenic	increases volume of thorax in inspiration
digastric m.	m. digastricus	*anterior belly*—digastric fossa on lower border of mandible near symphysis; *posterior belly*—mastoid notch of temporal bone	intermediate tendon on hyoid bone	*anterior belly*—mylohyoid branch of inferior alveolar; *posterior belly*—digastric branch of facial	elevates hyoid bone, lowers jaw
dilator m. of pupil	m. dilatator pupillae	a name applied to fibers extending radially from sphincter of pupil to ciliary margin		sympathetic	dilates iris

epicranial m.	m. epicranius	a name applied to muscular covering of scalp, including occipitofrontal and temporoparietal m's and galea aponeurotica			
erector m. of spine	m. erector spinae	a name applied to fibers of the more superficial of deep muscles of back, originating from sacrum, spines of lumbar and eleventh and twelfth thoracic vertebrae, and iliac crest, which split and insert as iliocostal, longissimus, and spinal m's			
extensor m. of fingers	m. extensor digitorum	lateral epicondyle of humerus	extensor expansion of 4 medial fingers	posterior interosseous	extends wrist joint and phalanges
extensor m. of great toe, long	m. extensor hallucis longus	front of fibula, interosseous membrane	base of distal phalanx of great toe	deep peroneal	extends great toe, dorsiflexes ankle joint
extensor m. of great toe, short	m. extensor hallucis brevis	a name applied to portion of short extensor m. of toes that goes to great toe			
extensor m. of index finger	m. extensor indicis	posterior surface of ulna, interosseous membrane	extensor expansion of index finger	posterior interosseous	extends index finger
extensor m. of little finger	m. extensor digiti minimi	lateral epicondyle of humerus	extensor aponeurosis of little finger	deep branch of radial	extends little finger
extensor m. of thumb, long	m. extensor pollicis longus	posterior surface of ulna and interosseous membrane	back of distal phalanx of thumb	posterior interosseous	extends, adducts thumb
extensor m. of thumb, short	m. extensor pollicis brevis	posterior surface of radius	back of proximal phalanx of thumb	posterior interosseous	extends thumb
extensor m. of toes, long	m. extensor digitorum longus	anterior surface of fibula, lateral condyle of tibia, interosseous membrane	extensor expansion of 4 lateral toes	deep peroneal	extends toes
extensor m. of toes, short	m. extensor digitorum brevis	upper surface of calcaneus	extensor tendons of first, second, third, fourth toes	deep peroneal	extends toes
extensor m. of wrist, radial, long	m. extensor carpi radialis longus	lateral supracondylar ridge of humerus	back of base of second metacarpal bone	radial	extends, abducts wrist joint
extensor m. of wrist, radial, short	m. extensor carpi radialis brevis	lateral epicondyle of humerus	back of bases of second and third metacarpal bones	radial or its deep branch	extends, abducts wrist joint
extensor m. of wrist, ulnar	m. extensor carpi ulnaris	*humeral head*—lateral epicondyle of humerus; *ulnar head*—posterior border of ulna	base of fifth metacarpal bone	deep branch of radial	extends, abducts wrist joint
fibular m. *See* peroneal m.					
flexor m. of fingers, deep	m. flexor digitorum profundus	shaft of ulna, coronoid process, interosseous membrane	bases of distal phalanges of 4 medial fingers	anterior interosseous, ulnar	flexes distal phalanges

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
flexor m. of fingers, superficial	m. flexor digitorum superficialis	*humeroulnar head*—medial epicondyle of humerus, coronoid process of ulna; *radial head*—anterior border of radius	sides of middle phalanges of 4 medial fingers	median	flexes middle phalanges
flexor m. of great toe, long	m. flexor hallucis longus	posterior surface of fibula	base of distal phalanx of great toe	tibial	flexes great toe
flexor m. of great toe, short	m. flexor hallucis brevis	undersurface of cuboid, lateral cuneiform	both sides of base of proximal phalanx of great toe	medial plantar	flexes great toe
flexor m. of little finger, short	m. flexor digiti minimi brevis manus	hook of hamate bone, transverse carpal ligament	medial side of proximal phalanx of little finger	ulnar	flexes little finger
flexor m. of little toe, short	m. flexor digiti minimi brevis pedis	sheath of long peroneal muscle	lateral surface of base of proximal phalanx of little toe	lateral plantar	flexes little toe
flexor m. of thumb, long	m. flexor pollicis longus	anterior surface of radius, medial epicondyle of humerus, coronoid process of ulna	base of distal phalanx of thumb	anterior interosseous	flexes thumb
flexor m. of thumb, short	m. flexor pollicis brevis	tubercle of trapezium, flexor retinaculum	lateral side of base of proximal phalanx of thumb	median, ulnar	flexes, adducts thumb
flexor m. of toes, long	m. flexor digitorum longus pedis	posterior surface of shaft of tibia	distal phalanges of 4 lateral toes	tibial	flexes toes, extends foot
flexor m. of toes, short	m. flexor digitorum brevis pedis	medial tuberosity of calcaneus, plantar fascia	middle phalanges of 4 lateral toes	medial plantar	flexes toes
flexor m. of wrist, radial	m. flexor carpi radialis	medial epicondyle of humerus	bases of second and third metacarpal bones	median	flexes, abducts wrist joint
flexor m. of wrist, ulnar	m. flexor carpi ulnaris	*humeral head*—medial epicondyle of humerus; *ulnar head*—olecranon and posterior border of ulna	pisiform bone, hook of hamate bone, base of fifth metacarpal bone	ulnar	flexes, adducts wrist joint
gastrocnemius m.	m. gastrocnemius	*medial head*—popliteal surface of femur, upper part of medial condyle, capsule of knee; *lateral head*—lateral condyle, capsule of knee	aponeurosis unites with tendon of soleus to form Achilles tendon	tibial	plantar flexes foot, flexes knee joint

gemellus m., inferior	m. gemellus inferior	tuberosity of ischium	internal obturator tendon	nerve to quadrate m. of thigh	rotates thigh laterally
gemellus m., superior	m. gemellus superior	spine of ischium	internal obturator tendon	nerve to internal obturator	rotates thigh laterally
genioglossus m.	m. genioglossus	superior genial tubercle	hyoid bone, undersurface of tongue	hypoglossal	protrudes, depresses tongue
geniohyoid m.	m. geniohyoideus	inferior genial tubercle	body of hyoid bone	a branch of first cervical nerve through hypoglossal	draws hyoid bone forward
glossopalatine m. *See* palatoglossus m.					
gluteus maximus m. (gluteal m., greatest)	m. gluteus maximus	dorsal aspect of ilium, dorsal surfaces of sacrum, coccyx, sacrotuberous ligament	iliotibial tract of fascia lata, gluteal tuberosity of femur	inferior gluteal	extends, abducts, rotates thigh laterally
gluteus medius m. (gluteal m., middle)	m. gluteus medius	dorsal aspect of ilium between anterior and posterior gluteal lines	greater trochanter of femur	superior gluteal	abducts, rotates thigh medially
gluteus minimus m. (gluteal m., least)	m. gluteus minimus	dorsal aspect of ilium between anterior and posterior gluteal lines	greater trochanter of femur	superior gluteal	abducts, rotates thigh medially
gracilis m.	m. gracilis	body and inferior ramus of pubis	medial surface of shaft of tibia	obturator	adducts thigh, flexes knee joint
m. of helix, greater	m. helicis major	spine of helix	anterior border of helix	auriculotemporal, posterior auricular	tenses skin of acoustic meatus
m. of helix, smaller	m. helicis minor	anterior rim of helix	concha	temporal, posterior auricular	
hyoglossus m.	m. hyoglossus	body and greater horn of hyoid bone	side of tongue	hypoglossal	depresses, retracts tongue
iliac m.	m. iliacus	iliac fossa, ala of sacrum	greater psoas tendon, lesser trochanter of femur	femoral	flexes thigh, trunk on limb
iliococcygeus m.	m. iliococcygeus	a name applied to posterior portion of levator ani m., including fibers originating as far forward as obturator canal, and inserting on side of coccyx and in anococcygeal ligaments			
iliocostal m.	m. iliocostalis	a name applied to lateral division of erector m. of spine			
iliocostal m. of loins	m. iliocostalis lumborum	iliac crest	angles of lower 6 or 7 ribs	thoracic and lumbar	extends lumbar spine
iliocostal m. of neck	m. iliocostalis cervicis	angles of third, fourth, fifth, and sixth ribs	transverse processes of lower fourth, fifth, and sixth cervical vertebrae	cervical	extends cervical spine

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
iliocostal m. of thorax	m. iliocostalis thoracis	upper borders of angles of 6 lower ribs	angles of upper ribs and transverse process of seventh cervical vertebra	thoracic	keeps thoracic spine erect
iliopsoas m.	m. iliopsoas	a name applied collectively to iliac and greater psoas m's			
incisive m's of inferior lip		incisive fossae of mandible	angle of mouth	facial	make vestibule of mouth shallow
incisive m's of superior lip		incisive fossae of maxilla	angle of mouth	facial	make vestibule of mouth shallow
infraspinous m.	m. infraspinatus	infraspinous fossa of scapula	greater tubercle of humerus	suprascapular	rotates arm laterally
intercostal m's, external	mm. intercostales externi	inferior border of rib	superior border of rib below	intercostal	elevate ribs in inspiration
intercostal m's, innermost	mm. intercostales intimi	a name applied to the layer of muscle fibers separated from the internal intercostal m's by the intercostal nerves and vessels			
intercostal m's, internal	mm. intercostales interni	inferior border of rib and costal cartilage	superior border of rib and costal cartilage below	intercostal	act on ribs in expiration
interosseous m's of foot, dorsal	mm. interossei dorsales pedis	sides of adjacent metatarsal bones	base of proximal phalanges of second, third, and fourth toes	lateral plantar	flex, abduct toes
interosseous m's of hand, dorsal	mm. interossei dorsales manus	each by two heads from adjacent sides of metacarpal bones	extensor tendons of second, third, and fourth fingers	ulnar	abduct, flex proximal, extend middle and distal phalanges
interosseous m's, palmar	mm. interossei palmares	sides of first, second, fourth, and fifth metacarpal bones	extensor tendons of first, second, fourth, and fifth fingers	ulnar	adduct, flex proximal, extend middle and distal phalanges
interosseous m's, plantar	mm. interossei plantares	medial side of third, fourth, and fifth metatarsal bones	medial side of base of proximal phalanges of third, fourth, and fifth toes	lateral plantar	flex, abduct toes
interspinal m's	mm. interspinales	a name applied to short bands of muscle fibers extending on each side between spinous processes of contiguous vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of loins	mm. interspinales lumborum	extend between contiguous lumbar vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of head	mm. interspinales cervicis	extend between contiguous cervical vertebrae		spinal	extend vertebral column
interspinal m's of thorax	mm. interspinales thoracis	extend between contiguous thoracic vertebrae		spinal	extend vertebral column

intertransverse m's	mm. intertransversarii	a name applied to small muscles passing between transverse processes of adjacent vertebrae		spinal	bend vertebral column laterally
ischiocavernous m.	m. ischiocavernosus	ramus of ischium	crus of penis or clitoris	perineal branches of pudendal	maintains erection of penis or clitoris
latissimus dorsi m.	m. latissimus dorsi	spines of lower thoracic vertebrae, spines of lumbar and sacral vertebrae through attachment to thoracolumbar fascia, iliac crest, lower ribs, inferior angle of scapula	floor or intertubercular groove of humerus	thoracodorsal	adducts, extends, rotates humerus medially
levator m. of angle of mouth	m. levator anguli oris	canine fossa of maxilla	orbicular m. of mouth, skin at angle of mouth	facial	raises angle of mouth
levator ani m.	m. levator ani	a name applied collectively to important muscular components of pelvic diaphragm, arising mainly from back of body of pubis and running backward toward coccyx; includes pubococcygeus (levator m. of prostate in male and pubovaginal in female), puborectal, and iliococcygeus m's		third and fourth sacral	helps support pelvic viscera and resist increases in intra-abdominal pressure
levator m. of palatine velum	m. levator veli palatini	apex of pars petrosa of temporal bone and cartilage of auditory tube	aponeurosis of soft palate	pharyngeal plexus	raises and draws back soft palate
levator m. of prostate	m. levator prostatae	a name applied to part of anterior portion of pubococcygeus m., which in male is inserted into prostate and tendinous center of perineum		sacral, pudendal	supports, compresses prostate, helps control micturition
levator m's of ribs	mm. levatores costarum	transverse processes of seventh cervical and first 11 thoracic vertebrae	medial to angle of rib below	intercostal	aid elevation of ribs in respiration
levator m. of scapula	m. levator scapulae	transverse processes of 4 upper cervical vertebrae	vertebral border of scapula	third and fourth cervical	raises scapula
levator m. of thyroid gland	m. levator glandulae thyroideae	isthmus or pyramidal lobule of thyroid gland	body of hyoid bone	external branch of superior laryngeal	
levator m. of upper eyelid	m. levator palpebrae superioris	sphenoid bone above optic foramen	skin and tarsal plate of upper eyelid	oculomotor	raises upper eyelid
levator m. of upper lip	m. levator labii superioris	lower margin of orbit	musculature of upper lip	facial	raises upper lip
levator m. of upper lip and ala of nose	m. levator labii superioris alaeque nasi	frontal process of maxilla	skin and cartilage of ala of nose, upper lip	infraorbital branch of facial	raises upper lip, dilates nostril
long m. of head	m. longus capitis	transverse processes of third to sixth cervical vertebrae	basilar portion of occipital bone	cervical	flexes head

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
long m. of neck	m. longus cervicis	*superior oblique portion*—transverse processes of third to fifth cervical vertebrae; *inferior oblique portion*—bodies of first to third thoracic vertebrae; *vertical portion*—bodies of 3 upper thoracic and 3 lower cervical vertebrae	*superior oblique portion*—tubercle of anterior arch of atlas; *inferior oblique portion*—transverse processes of fifth and sixth cervical vertebrae; *vertical portion*—bodies of second to fourth cervical vertebrae	anterior cervical	flexes, supports cervical vertebrae
longissimus m. of head	m. longissimus capitis	transverse processes of 4 or 5 upper thoracic vertebrae, articular processes of 3 or 4 lower cervical vertebrae	mastoid process of temporal bone	cervical	draws head backward, rotates head
longissimus m. of neck	m. longissimus cervicis	transverse processes of 4 or 5 upper thoracic vertebrae	transverse processes of second or third to sixth cervical vertebrae	lower cervical and upper thoracic	extends cervical vertebrae
longissimus m. of thorax	m. longissimus thoracis	transverse and articular processes of lumbar vertebrae and thoracolumbar fascia	transverse processes of all thoracic vertebrae, 9 or 10 lower ribs	lumbar and thoracic	extends thoracic vertebrae
longitudinal m. of tongue, inferior	m. longitudinalis inferior linguae	undersurface of tongue at base	tip of tongue	hypoglossal	changes shape of tongue in mastication and deglutition
longitudinal m. of tongue, superior	m. longitudinalis superior linguae	submucosa and septum of tongue	margins of tongue	hypoglossal	changes shape of tongue in mastication and deglutition
lumbrical m's of foot	mm. lumbricales pedis	tendons of long flexor m's of toes	medial side of base of proximal phalanges of 4 lateral toes	medial and lateral plantar	flex metatarsophalangeal joints, extend distal phalanges
lumbrical m's of hand	mm. lumbricales manus	tendons of deep flexor m's of fingers	extensor tendons of 4 lateral fingers	median, ulnar	flex metacarpophalangeal joints, extend middle and distal phalanges
masseter m.	m. masseter	*superficial part*—zygomatic process of maxilla, lower border of zygomatic arch; *deep part*—lower border and medial surface of zygomatic arch	*superficial part*—angle and ramus of mandible; *deep part*—upper half of ramus and lateral surface of coronoid process of mandible	masseteric, from mandibular division of trigeminal	raises mandible, closes jaws

multifidus m's	mm. multifidi	sacrum, sacroiliac ligament, mamillary processes of lumbar, transverse processes of thoracic, and articular processes of cervical vertebrae	spines of contiguous vertebrae above	spinal	extend, rotate vertebral column
mylohyoid m.	m. mylohyoideus	mylohyoid line of mandible	body of hyoid bone, median raphe	mylohyoid branch of inferior alveolar	elevates hyoid bone, supports floor of mouth
nasal m.	m. nasalis	maxilla	*alar part*—ala of nose; *transverse part*—by aponeurotic expansion with fellow of opposite side	facial	*alar part*—aids in widening nostril; *transverse part*—depresses cartilage of nose
oblique m. of abdomen, external	m. obliquus externus abdominus	lower 8 ribs at costal cartilages	crest of ilium, linea alba through rectus sheath	lower thoracic	flexes, rotates vertebral column, compresses abdominal viscera
oblique m. of abdomen, internal	m. obliquus internus abdominis	thoracolumbar fascia, iliac crest, iliac fascia, inguinal fascia	lower 3 or 4 costal cartilages, linea alba, conjoined tendon to pubis	lower thoracic	flexes, rotates vertebral column, compresses abdominal viscera
oblique m. of eyeball, inferior	m. obliquus inferior bulbi	orbital surface of maxilla	sclera	oculomotor	abducts, rotates eyeball upward and outward
oblique m. of eyeball, superior	m. obliquus superior bulbi	lesser wing of sphenoid above optic foramen	sclera	trochlear	abducts, rotates eyeball downward and outward
oblique m. of head, inferior	m. obliquus capitis inferior	spinous process of axis	transverse process of atlas	spinal	rotates atlas and head
oblique m. of head, superior	m. obliquus capitis superior	transverse process of atlas	occipital bone	spinal	extends and moves head laterally
obturator m., external	m. obturatorius externus	pubis, ischium, external surface of obturator membrane	trochanteric fossa of femur	obturator	rotates thigh laterally
obturator m., internal	m. obturatorius internus	pelvic surface of hip bone and obturator membrane, margin of obturator foramen	greater trochanter of femur	fifth lumbar, first and second sacral	rotates thigh laterally
occipitofrontal m.	m. occipitofrontalis	*frontal belly*—galea aponeurotica; *occipital belly*—highest nuchal line of occipital bone	*frontal belly*—skin of eyebrow, root of nose; *occipital belly*—galea aponeurotica	*frontal belly*—temporal branch of facial; *occipital belly*—posterior auricular branch of facial	*frontal belly*—raises eyebrow; *occipital belly*—draws scalp backward

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
omohyoid m.	m. omohyoideus	superior border of scapula	body of hyoid bone	upper cervical through ansa cervicalis	depresses hyoid bone
opposing m. of little finger	m. opponens digiti minimi manus	hook of hamate bone	front of fifth metacarpal	eighth cervical through ulnar	abducts, flexes, rotates fifth metacarpal
opposing m. of thumb	m. opponens pollicis	tubercle of trapezium, flexor retinaculum	lateral side of first metacarpal	sixth and seventh metacarpal through median	flexes, opposes thumb
orbicular m. of eye	m. orbicularis oculi	*orbital part*—medial margin of orbit, including frontal process of maxilla; *palpebral part*—medial palpebral ligament; *lacrimal part*—posterior lacrimal crest	*orbital part*—near origin after encircling orbit; *palpebral part*—orbital tubercle of zygomatic bone; *lacrimal part*—lateral palpebral raphe	facial	closes eyelids, wrinkles forehead, compresses lacrimal sac
orbicular m. of mouth	m. orbicularis oris	a name applied to complicated sphincter muscle of mouth, comprising 2 parts: *labial part*—consisting of fibers restricted to lips; *marginal part*—consisting of fibers blending with those of adjacent muscles		facial	closes, protrudes lips
orbital m.	m. orbitalis	bridges inferior orbital fissure	fascia of inferior orbital fissure	sympathetic fibers	protrudes eye
palatoglossus m.	m. palatoglossus	undersurface of soft palate	side of tongue	pharyngeal plexus	elevates tongue, constricts fauces
palatopharyngeal m.	m. palatopharyngeus	posterior border of bony palate, palatine, aponeurosis	posterior border of thyroid cartilage, side of pharynx and esophagus	pharyngeal plexus	constricts pharynx, aids swallowing
palmar m., long	m. palmaris longus	medial epicondyle of humerus	flexor retinaculum, palmar aponeurosis	median	tenses palmar aponeurosis
palmar m., short	m. palmaris brevis	palmar aponeurosis	skin of medial border of hand	ulnar	assists in deepening hollow of palm
papillary m's	mm. papillares cordis	a name applied to conical muscular projections from walls of cardiac ventricles, attached to cusps of atrioventricular valves by chordae tendineae			steady and strengthen atrioventricular valves and prevent eversion of their cusps
pectinate m's	mm. pectinati atrii	a name applied to small ridges of muscular fibers projecting from inner walls of auricles of heart, and extending in right atrium from auricle to crista terminalis			
pectineal m.	m. pectineus	pectineal line of pubis	pectineal line of femur	femoral, obturator	flexes, adducts thigh

pectoral m., greater	m. pectoralis major	clavicle, sternum, 6 upper costal cartilages, aponeurosis of external oblique m. of abdomen	crest of greater tubercle of humerus	lateral and medial pectoral	adducts, flexes, rotates arm medially
pectoral m., smaller	m. pectoralis minor	second, third, fourth, and fifth ribs	coracoid process of scapula	medial and lateral pectoral	draws shoulder forward and downward, raises third, fourth, and fifth ribs in forced inspiration
peroneal m., long	m. peroneus longus	lateral condyle of tibia, head of fibula, lateral surface of fibula	medial cuneiform, first metatarsal	superficial peroneal	plantar flexes, everts, abducts foot
peroneal m., short	m. peroneus brevis	lateral surface of fibula	tuberosity of fifth metatarsal	superficial peroneal	everts, abducts, plantar flexes foot
peroneal m., third	m. peroneus tertius	anterior surface of fibula, interosseous membrane	fascia or base of fifth (or fourth) metatarsal	deep peroneal	everts, dorsiflexes foot
piriform m.	m. piriformis	ilium, second to fourth sacral vertebrae	greater trochanter of femur	first and second sacral	rotates thigh laterally
plantar m.	m. plantaris	popliteal surface of femur	Achilles tendon or back of calcaneus	tibial	plantar flexes foot, flexes leg
platysma	platysma	a name applied to a platelike muscle originating from the fascia of cervical region and inserting on mandible and skin around mouth		cervical branch of facial	wrinkles skin of neck, depresses jaw
pleuroesophageal m.	m. pleuroesophageus	a name applied to a bundle of smooth muscle fibers, usually connecting esophagus with left mediastinal pleura			
popliteal m.	m. popliteus	lateral condyle of femur, lateral meniscus	posterior surface of tibia	tibial	flexes leg, rotates leg medially
procerus m.	m. procerus	fascia over nasal bones	skin of forehead	facial	draws medial angle of eyebrows down
pronator m., quadrate	m. pronator quadratus	anterior surface and border of distal third or fourth of shaft of ulna	anterior surface and border of distal fourth of shaft of radius	anterior interosseous	pronates forearm
pronator m., round	m. pronator teres	*humeral head*—medial epicondyle of humerus; *ulnar head*—coronoid process of ulna	lateral surface of radius	median	pronates and flexes forearm
psoas m., greater	m. psoas major	lumbar vertebrae	lesser trochanter of femur	second and third lumbar	flexes thigh or trunk
psoas m., smaller	m. psoas minor	last thoracic and first lumbar vertebrae	arcuate line of hip bone	first lumbar	assists greater psoas m.
pterygoid m., lateral (external)	m. pterygoideus lateralis	*upper head*—infratemporal surface of greater wing of sphenoid, infratemporal crest; *lower head*—lateral surface of lateral pterygoid plate	neck of mandible, capsule of temporomandibular joint	mandibular	protrudes mandible, opens jaws, moves mandible from side to side

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
pterygoid m., medial (internal)	m. pterygoideus medialis	medial surface of lateral pterygoid plate, tuber of maxilla	medial surface of ramus and angle of mandible	mandibular	closes jaws
pubococcygeus m.	m. pubococcygeus	a name applied to anterior portion of levator ani m., originating in front of obturator canal and inserting in anococcygeal ligament and side of coccyx		third and fourth sacral	helps support pelvic viscera and resist increases in intra-abdominal pressure
puboprostatic m.	m. puboprostáticus	a name applied to smooth muscle fibers contained within medial puboprostatic ligament, which pass from prostate anteriorly to pubis			
puborectal m.	m. puborectalis	a name applied to portion of levator ani m., with a more lateral origin from pubic bone, and continuous posteriorly with corresponding muscle of opposite side		third and fourth sacral	helps support pelvic viscera and resist increases in intra-abdominal pressure
pubovaginal m.	m. pubovaginalis	a name applied to part of anterior portion of pubococcygeus m., which is inserted into urethra and vagina		sacral and pudendal	helps control micturition
pubovesical m.	m. pubovesicalis	a name applied to smooth muscle fibers extending from neck of urinary bladder to pubis			
pyloric sphincter m.	m. sphincter pyloricus	a thickening of the circular muscle of the stomach around its opening into the duodenum			
pyramidal m.	m. pyramidalis	body of pubis	linea alba	last thoracic	tenses abdominal wall
pyramidal m. of auricle	m. pyramidalis auriculae	a name applied to inconstant prolongation of fibers of m. of tragus to spine of helix			
quadrate m. of loins	m. quadratus lumborum	iliac crest, thoracolumbar fascia	twelfth rib transverse processes of lumbar vertebrae	first and second lumbar, twelfth thoracic	flexes trunk laterally
quadrate m. of lower lip. *See* depressor m. of lower lip					
quadrate m. of sole	m. quadratus plantae	calcaneus, plantar fascia	tendons of long flexor m. of toes	lateral plantar	aids in flexing toes
quadrate m. of thigh	m. quadratus femoris	tuberosity of ischium	intertrochanteric crest and quadrate tubercle of femur	fourth and fifth lumbar, first sacral	adducts, rotates thigh laterally
quadrate m. of upper lip. *See* levator m. of upper lip					

Muscle	Latin name	Origin	Insertion	Nerve	Action
quadriceps m. of thigh	m. quadriceps femoris	a name applied collectively to rectus m. of thigh and intermediate, lateral, and medial vastus m's, inserting by a common tendon that surrounds patella and ends on tuberosity of tibia		femoral	extends leg upon thigh
rectococcygeus m.	m. rectococcygeus	a name applied to smooth muscle fibers originating on anterior surface of second and third coccygeal vertebrae and inserting on posterior surface of rectum		autonomic	retracts, elevates rectum
recto-urethral m.	m. rectourethralis	a name applied to band of smooth muscle fibers in male, extending from perineal flexure of rectum to membranous part of urethra			
recto-uterine m.	m. rectouterinus	a name applied to band of fibers in female, running between cervix uteri and rectum, in rectouterine fold			
rectovesical m.	m. rectovesicalis	a name applied to band of fibers in male, connecting longitudinal musculature of rectum with external muscular coat of bladder			
rectus m. of abdomen	m. rectus abdominis	pubic crest and symphysis	xiphoid process, fifth, sixth, and seventh costal cartilages	lower thoracic	flexes lumbar vertebrae, supports abdomen
rectus m. of eyeball, inferior	m. rectus inferior bulbi	common tendinous ring	underside of sclera	oculomotor	adducts, rotates eyeball downward and medially
rectus m. of eyeball, lateral	m. rectus lateralis bulbi	common tendinous ring	lateral side of sclera	abducens	abducts eyeball
rectus m. of eyeball, medial	m. rectus medialis bulbi	common tendinous ring	medial side of sclera	oculomotor	adducts eyeball
rectus m. of eyeball, superior	m. rectus superior bulbi	common tendinous ring	upper side of sclera	oculomotor	adducts, rotates eyeball upward and medially
rectus m. of head, anterior	m. rectus capitis anterior	lateral mass of atlas	basilar part of occipital bone	first and second cervical	flexes, supports head
rectus m. of head, lateral	m. rectus capitis lateralis	transverse process of atlas	jugular process of occipital bone	first and second cervical	flexes, supports head
rectus m. of head, posterior, greater	m. rectus capitis posterior major	spinous process of axis	occipital bone	suboccipital, greater occipital	extends head
rectus m. of head, posterior, smaller	m. rectus capitis posterior minor	posterior tubercle of atlas	occipital bone	suboccipital, greater occipital	extends head
rectus m. of thigh	m. rectus femoris	anterior inferior iliac spine, rim of acetabulum	base of patella, tuberosity of tibia	femoral	extends leg, flexes thigh
rhomboid m., greater	m. rhomboideus major	spinous processes of second, third, fourth, and fifth thoracic vertebrae	vertebral margin of scapula	dorsal scapular	retracts and fixes scapula
rhomboid m., smaller	m. rhomboideus minor	spinous processes of seventh cervical and first thoracic vertebrae, lower part of nuchal ligament	vertebral margin of scapula at root of spine	dorsal scapular	retracts and fixes scapula

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
risorius m.	m. risorius	fascia over masseter	skin at angle of mouth	buccal branch of facial	draws angle of mouth laterally
rotator m's	mm. rotatores	a name applied to a series of small muscles deep in groove between spinous and transverse processes of vertebrae		spinal	extend and rotate vertebral column toward opposite side
sacrococcygeal m., dorsal (posterior)		a name applied to muscular slip passing from dorsal surface of sacrum to coccyx			
sacrococcygeal m., ventral (anterior)		a name applied to musculotendinous slip passing from lower sacral vertebrae to coccyx			
sacrospinal m. *See* erector m. of spine					
salpingopharyngeal m.	m. salpingopharyngeus	cartilage of auditory tube	posterior part of palatopharyngeus	pharyngeal plexus	raises pharynx
sartorius m.	m. sartorius	anterior superior iliac spine	upper part of medial surface of tibia	femoral	flexes thigh and leg
scalene m., anterior	m. scalenus anterior	transverse processes of third to sixth cervical vertebrae	scalene tubercle of first rib	second to seventh cervical	raises first rib, flexes cervical vertebrae laterally
scalene m., middle	m. scalenus medius	transverse processes of first to seventh cervical vertebrae	upper surface of first rib	second to seventh cervical	raises first rib, flexes cervical vertebrae laterally
scalene m. of pleura. *See* scalene m., smallest					
scalene m., posterior	m. scalenus posterior	transverse processes of fourth to sixth cervical vertebrae	second rib	second to seventh cervical	raises first and second ribs, flexes cervical vertebrae laterally
scalene m., smallest	m. scalenus minimus	a name applied to muscular band occasionally found between anterior and middle scalene m's			
semimembranous m.	m. semimembranosus	tuberosity of ischium	lateral condyle of femur, medial condyle and border of tibia	sciatic	flexes leg, extends thigh
semispinal m. of head	m. semispinalis capitis	transverse processes of upper thoracic and lower cervical vertebrae	occipital bone	suboccipital, greater occipital, branches of cervical	extends head
semispinal m. of neck	m. semispinalis cervicis	transverse processes of upper thoracic vertebrae	spinous processes of second to fifth (or fourth) cervical vertebrae	branches of cervical	extends, rotates vertebral column

semispinal m. of thorax	m. semispinalis thoracis	transverse processes of lower thoracic vertebrae	spinous processes of lower cervical and upper thoracic vertebrae	spinal	extends, rotates vertebral column
semitendinous m.	m. semitendinosus	tuberosity of ischium	upper part of medial surface of tibia	sciatic	flexes and rotates leg medially, extends thigh
serratus m., anterior	m. serratus anterior	8 upper ribs	vertebral border of scapula	long thoracic	draws scapula forward, rotates scapula to raise shoulder in abduction of arm
serratus m., posterior, inferior	m. serratus posterior inferior	spines of lower thoracic and upper lumbar vertebrae	4 lower ribs	ninth to twelfth (or eleventh) thoracic	lowers ribs in expiration
serratus m., posterior, superior	m. serratus posterior superior	nuchal ligament, spinous processes of upper thoracic vertebrae	second, third, fourth, and fifth ribs	upper 4 thoracic	raises ribs in inspiration
soleus m.	m. soleus	fibula, tendinous arch, tibia	calcaneus by Achilles tendon	tibial	plantar flexes foot
sphincter m. of anus, external	m. sphincter ani externus	tip of coccyx, anococcygeal ligament	tendinous center of perineum	inferior rectal, perineal branch of fourth sacral	closes anus
sphincter m. of anus, internal	m. sphincter ani internus	a name applied to a thickening of circular layer of muscular tunic at caudal end of rectum			
sphincter m. of bile duct	m. sphincter ductus biliaris	a name applied to annular sheath of muscle fibers investing bile duct within wall of duodenum			
sphincter m. of hepatopancreatic ampulla	m. sphincter ampullae hepatopancreaticae	a name applied to annular band of muscle fibers investing hepatopancreatic ampulla			
sphincter m. of pupil	m. sphincter pupillae	a name applied to circular fibers of iris		parasympathetic through ciliary	constricts pupil
sphincter m. of pylorus	m. sphincter pyloricus	a name applied to a thickening of circular muscle of stomach around its opening into duodenum pylorus			
sphincter m. of urethra, external	m. sphincter urethrae externus	inferior ramus of pubis	median raphe behind and in front of urethra	perineal	compresses membranous urethra
sphincter m. of urethra, internal	m. sphincter urethrae internus	a name applied to circular layer of fibers surrounding internal urethral orifice		vesical	closes internal orifice of urethra
spinal m. of head	m. spinalis capitis	spinous processes of upper thoracic and lower cervical vertebrae	occipital bone	spinal	extends head
spinal m. of neck	m. spinalis cervicis	spinous process of seventh cervical vertebra, nuchal ligament	spinous processes of axis	branches of cervical	extends vertebral column
spinal m. of thorax	m. spinalis thoracis	spinous processes of upper lumbar and lower thoracic vertebrae	spinous processes of upper thoracic vertebrae	branches of spinal	extends vertebral column

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
splenius m. of head	m. splenius capitis	lower half of nuchal ligament, spinous processes of seventh cervical and upper thoracic vertebrae	mastoid part of temporal bone, occipital bone	cervical	extends, rotates head
splenius m. of neck	m. splenius cervicis	spinous processes of upper thoracic vertebrae	transverse processes of upper cervical vertebrae	cervical	extends, rotates head and neck
stapedius m.	m. stapedius	interior of pyramidal eminence of tympanic cavity	neck of stapes	facial	dampens movement of stapes
sternal m.	m. sternalis	a name applied to muscular band occasionally found parallel to sternum on sternocostal head of greater pectoral m.			
sternocleidomastoid m.	m. sternocleidomastoideus	*sternal head*—manubrium; *clavicular head*—medial third of clavicle	mastoid process, superior nuchal line of occipital bone	accessory, cervical plexus	flexes vertebral column, rotates head to opposite side
sternocostal m. *See* transverse m. of thorax					
sternohyoid m.	m. sternohyoideus	manubrium sterni and/or clavicle	body of hyoid bone	ansa cervicalis	depresses hyoid bone and larynx
sternothyroid m.	m. sternothyroideus	manubrium sterni	lamina of thyroid cartilage	ansa cervicalis	depresses thyroid cartilage
styloglossus m.	m. styloglossus	styloid process	margin of tongue	hypoglossal	raises, retracts tongue
stylohyoid m.	m. stylohyoideus	styloid process	body of hyoid bone	facial	draws hyoid bone and tongue upward and backward
stylopharyngeus m.	m. stylopharyngeus	styloid process	thyroid cartilage, side of pharynx	glossopharyngeal, pharyngeal plexus	raises, dilates pharynx
subclavius m.	m. subclavius	first rib and its cartilage	lower surface of clavicle	nerve to subclavius	depresses lateral end of clavicle
subcostal m's	mm. subcostales	lower border of ribs	upper border of second or third rib below	intercostal	raise ribs in inspiration
subscapular m.	m. subscapularis	subscapular fossa of scapula	lesser tubercle of humerus	subscapular	rotates arm medially
supinator m.	m. supinator	lateral epicondyle of humerus, ligaments of elbow	radius	deep branch of radial	supinates forearm
supraspinous m.	m. supraspinatus	supraspinous fossa of scapula	greater tubercle of humerus	suprascapular	abducts arm

suspensory m. of duodenum	m. suspensorius duodeni	a name applied to flat band of smooth muscle fibers originating from left crus of diaphragm and inserting continuous with muscular coat of duodenum at its junction with jejunum			
tarsal m., inferior	m. tarsalis inferior	inferior rectus m. of eyeball	tarsal plate of lower eyelid	sympathetic	widens palpebral fissure
tarsal m., superior	m. tarsalis superior	levator m. of upper eyelid	tarsal plate of upper eyelid	sympathetic	widens palpebral fissure
temporal m.	m. temporalis	temporal fossa and fascia	coronoid process of mandible	mandibular	closes jaws
temporoparietal m.	m. temporoparietalis	temporal fascia above ear	galea aponeurotica	temporal branches of facial	tightens scalp
tensor m. of fascia lata	m. tensor fasciae latae	iliac crest	iliotibial tract of fascia lata	superior gluteal	flexes, rotates thigh medially
tensor m. of palatine velum	m. tensor veli palatine	scaphoid fossa and spine of sphenoid	aponeurosis of soft palate, wall of auditory tube	mandibular	tenses soft palate, opens auditory tube
tensor m. of tympanum	m. tensor tympani	cartilaginous portion of auditory tube	handle of malleus	mandibular	tenses tympanic membrane
teres major m.	m. teres major	inferior angle of scapula	crest of lesser tubercle of humerus	lower subscapular	adducts, extends, and rotates arm medially
teres minor m.	m. teres minor	lateral margin of scapula	greater tubercle of humerus	axillary	rotates arm laterally
m. of terminal notch	m. incisurae terminalis	a name applied to inconstant slips of fibers continuing forward from m. of tragus to bridge notch of cartilaginous part of meatus			
thyroarytenoid m.	m. thyroarytenoideus	medial surface of lamina of thyroid cartilage	muscular process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	relaxes, shortens vocal folds
thyroepiglottic m.	pars thyroepiglottica musculi thyroarytenoidei	lamina of thyroid cartilage	epiglottis	recurrent laryngeal	closes inlet to larynx
thyrohyoid m.	m. thyrohyoideus	lamina of thyroid cartilage	greater horn of hyoid bone	ansa cervicalis	raises and changes form of larynx
tibial m., anterior	m. tibialis anterior	lateral condyle and surface of tibia, interosseous membrane	medial cuneiform, base of first metatarsal	deep peroneal	dorsiflexes, inverts foot
tibial m., posterior	m. tibialis posterior	tibia, fibula, interosseous membrane	bases of second to fourth metatarsal bones and tarsal bones, except talus	tibial	plantar flexes, inverts foot
tracheal m.	m. trachealis	a name applied to transverse smooth muscle fibers filling gap at back of each cartilage of trachea		autonomic	lessens caliber of trachea
m. of tragus	m. tragicus	a name applied to short, flattened vertical band on lateral surface of tragus, innervated by auriculotemporal and posterior auricular nerves			

TABLE OF MUSCLES—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Insertion*	Innervation	Action
transverse m. of abdomen	m. transversus abdominis	lower 6 costal cartilages, thoracolumbar fascia, iliac crest	linea alba through rectus sheath, conjoined tendon to pubis	lower thoracic	compresses abdominal viscera
transverse m. of auricle	m. transversus auriculae	cranial surface of auricle	circumference of auricle	posterior auricular branch of facial	retracts helix
transverse m. of chin	m. transversus menti	a name applied to superficial fibers of depressor m. of angle of mouth which turn medially and cross to opposite side			
transverse m. of nape	m. transversus nuchae	a name applied to small muscle often present, passing from occipital protuberance to posterior auricular m.; it may be either superficial or deep to trapezius			
transverse m. of perineum, deep	m. transversus perinei profundus	ramus of ischium	tendinous center of perineum	perineal	fixes tendinous center of perineum
transverse m. of perineum, superficial	m. transversus perinei superficialis	ramus of ischium	tendinous center of perineum	perineal	fixes tendinous center of perineum
transverse m. of thorax	m. transversus thoracis	posterior surface of body of sternum and of xiphoid process	second to sixth costal cartilages	intercostal	perhaps narrows chest
transverse m. of tongue	m. transversus linguae	median septum of tongue	dorsum and margins of tongue	hypoglossal	changes shape of tongue in mastication and swallowing
transversospinal m's	mm. transversospinales	a name applied collectively to semispinal, multifidus, and rotator m's			
trapezius m.	m. trapezius	occipital bone, nuchal ligament, spinous processes of seventh cervical and all thoracic vertebrae	clavicle, acromion, spine of scapula	accessory, cervical plexus	elevates shoulder, rotates scapula to raise shoulder in abduction of arm, draws scapula backward
triangular m. *See* depressor m. of angle of mouth					
triceps m. of arm (triceps brachii m.)	m. triceps brachii	*long head*—infraglenoid tubercle of scapula; *lateral head*—posterior surface of humerus; *medial head*—posterior surface of humerus below groove for radial nerve	olecranon of ulna	radial	extends forearm; *long head* adducts, extends arm

triceps m. of calf (triceps surae m.)	m. triceps surae	a name applied collectively to gastrocnemius and soleus m's			
m. of uvula	m. uvulae	posterior nasal spine of palatine bone and aponeurosis of soft palate	uvula	pharyngeal plexus	raises uvula
vastus m., intermediate	m. vastus intermedius	anterior and lateral surfaces of femur	patella, common tendon of quadriceps m. of thigh	femoral	extends leg
vastus m., lateral	m. vastus lateralis	lateral aspects of femur	patella, common tendon of quadriceps m. of thigh	femoral	extends leg
vastus m., medial	m. vastus medialis	medial aspect of femur	patella, common tendon of quadriceps m. of thigh	femoral	extends leg
vertical m. of tongue	m. verticalis linguae	dorsal fascia of tongue	sides and base of tongue	hypoglossal	changes shape of tongue in mastication and deglutition
vocal m.	m. vocalis	angle between laminae of thyroid cartilage	vocal process of arytenoid cartilage	recurrent laryngeal	causes local variations in tension of vocal fold
zygomatic m., greater	m. zygomaticus major	zygomatic bone	angle of mouth	facial	draws angle of mouth upward and backward
zygomatic m., smaller	m. zygomaticus minor	zygomatic bone	orbicular m. of mouth, levator m. of upper lip	facial	draws upper lip upward and laterally

mycetismus /mi"sê-tiz'mus/

mycotoxicosis(۲) ←

mycetoma /mi"sê-to'mah/

نوعی عفونت مزمن، پیشرونده و مخرب بافت‌های جلدی و زیرجلدی، فاشیا و استخوان، ناشی از کاشته شدن تروماتیک بعضی اکتینومایست‌ها (actinomycotic m.)، قارچ‌های حقیقی (eumycotic m.) یا ارگانیسم‌های دیگر که معمولاً پاها (Madura foot) یا ساق پا را گرفتار می‌کند.

myc(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قارچ.

Mycobacteriaceae /mi"ko-bak-ter"e-a'se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده Actino Mycetales) که در خاک و لبنیات و به عنوان انگل انسان و حیوانات یافت می‌شوند.

Mycobacterium /-bak-ter'e-um/ میکوباکتریوم؛

جنسی از باکتری‌های گرم مثبت اسید ـ فاست (از خانواده Mycobacteriaceae) شامل *M.aviumintracellulare* که کمپلکسی است که در بیماران مبتلا به عفونت HIV باعث ایجاد عفونت‌های فرصت‌طلب می‌شود. *M.balnei* (*M.marinum*)، عامل ایجاد گرانولوم استخرهای شنا؛ *M.bovis* عامل ایجاد سل چهارپایان که از طریق شیر به انسان منتقل می‌شود؛ *M.kansasii* عامل ایجاد بیماری شبیه سل؛ *M.leprae* عامل ایجاد جذام، *M.paratuberculosis* عامل بیماری Johne و M.tuberculosis (باسیل سل) عامل ایجاد بیماری سل (معمولاً در ریه)، از جمله این عفونت‌ها هستند.

mycobacterium /mi"ko-bak-ter'e-um/

میکوباکتریوم؛

(جمع: mycobacteria)؛ ارگانیسمی از جنس *Mycobacterium*، atypical mycobacteria، anonymous mycobacteria و میکوباکتریوم‌های غیرسلی.

Group I-IV mycobacteria

nontuberculous mycobacteria ←

nontuberculous mycobacteria

میکوباکتری‌های غیر از *Mycobacterium tuberculosis* یا M.bovis که براساس خصوصیات‌های فیزیکی مختلف به چهارگروه I تا IV تقسیم می‌شوند.

mycodermatitis /-der"mah-ti'tis/

candidiasis ←

mycology /mi-kol'ah-je/ علم و مطالعه در مورد قارچ‌ها.

mycomyringitis /mi"ko-mir"in-ji'tis/

myringomycosis ←

Mycoplasma /mi'ko-plaz"mah/

جنسی از باکتری‌های پلئومورفیک گرم منفی هوازی تا بی‌هوازی اختیاری فاقد دیواره‌های سلولی، شامل ارگانیسم‌های شبیه پلوروپنومونی، شامل گونه‌های *M.hominis* (که با اورتریت غیرگونوکوکی و فارنژیت خفیف در انسان همراه است) و *M.pneumoniae*، عامل پنومونی آتیپیک اولیه.

selective m.

نوعی اختلال ذهنی دوران کودکی که با امتناع مداوم از صحبت کردن در موقعیت‌های اجتماعی، در کودکی که تنها با افراد موردانتخاب خودش صحبت می‌کند مشخص می‌شود. ● گنگی (لالی) انتخابی.

mutualism /mu'choo-al-izm"/

ارتباط بیولوژیک دو فرد یا دو جمعیت متفاوت که هر دوی آن‌ها از این ارتباط سود می‌برند وگاهی بدون وجود آن قادر به حیات نیستند.

MV [L.]

م: Medicus Veterinarius (دامپزشک)؛ minute volume (حجم ناچیز وکم).

mV

م: millivolt (میلی‌ولت)؛ یک هزارم (10^{-3}) ولت.

μV م: microvolt (میکروولت).

MVP

م: mitral valve prolapse (پرولاپس دریچه میترال، افتادگی دریچه میترال)؛

syndrome ←

MW م: molecular weight (وزن مولکولی).

myalgia /mi-al'je-ah/ درد عضلانی.

epidemic m. pleurodynia. ←

myasthenia /mi"as-the'ne-ah/

میاستنی؛ ضعف یا ناتوانی عضلانی

myasthenic ؛ صفت.

familial infantile m.gravis

نوعی اختلال ارثی نوزادان که با مشکلات تغذیه‌ای، دوره‌هایی از آپنه، فلج خفیف چشم‌ها و ضعف یا خستگی مشخص می‌شود و با افزایش سن بهبود می‌یابد.

m.gastrica

ضعف و فقدان تون لایه‌های عضلانی معده؛ آتونی معده.

m.gravis میاستنی گراو؛

نوعی اختلال عملکرد عصبی عضلانی که احتمالاً در اثر وجود آنتی‌بادی‌هایی برعلیه گیرنده‌های استیل کولین موجود در محل اتصال عصب و عضله ایجاد می‌شود و با خستگی و فرسودگی سیستم عضلانی، غالباً همراه با نوسان شدت و بدون وجود اختلال حسی یا آتروفی مشخص می‌شود.

● میاستنی وخیم.

neonatal m.

نوعی میاستنی گذراکه در نوزاد زن مبتلا به میاستنی ایجاد می‌شود.

● میاستنی نوزادان.

myatonia /mi"-ah-to'ne-ah/ amyotonia. ←

myatrophy /mi-at'ro-fe/ آتروفی عضله.

mycelium /mi-se'le-um/ میسلیوم؛

(جمع: mycelia)؛ توده‌ای از زوائد نخی شکل (hyphae) تشکیل دهنده بدنه قارچ.

mycelial؛ صفت.

mycete /mi'set/ قارچ.

Mycoplasmataceae/mi″ko-plaz″mah-ta′-se-e/

خانواده‌ای از شیزومایست‌ها که از یک جنس منفرد *Mycoplasma* تشکیل می‌شوند.

mycosis /mi-ko′sis/

مایکوز؛ هر نوع بیماری ناشی از قارچ‌ها.

m.fungoides

نوعی نئوپلاسم مزمن، بدخیم و لنفورتیکولر پوست و در مراحل دیررس، ندول‌های لنفاوی و احشاء که با ایجاد تومورهای بزرگ، دردناک و زخمی شونده همراه است.

mycotic /mi-kot′ik/ مربوط به مایکوز؛

ایجاد شده به وسیله قارچ‌ها.

mycotoxicosis /mi″ko-tok-sî-ko′sis/

۱. مسمومیت ناشی از توکسین قارچی یا باکتریایی.

۲. مسمومیت ناشی از خوردن قارچ‌های سمی؛← **Amanita**

mycotoxin /mi′ko-tok″sin/

نوعی سم قارچی.

mydriatic /mi″dre-at′ik/

۱. گشادکردن مردمک.

۲. عامل گشادکننده مردمک.

myectomy /mi-ek′tah-me/

برداشتن یک عضله.

myectopia /mi″ek-to′pe-ah/

جابجایی یک عضله.

myelapoplexy /mi″il-ap′ah-plek″se/

← **hematomyelia**

myelatelia /-ah-te′le-ah/

← **myelodysplasia**

myelatrophy /-at′rah-fe/

آتروفی نخاع.

myelemia /-em′e-ah/

← **myelocytosis**

myelencephalon /-en-sef′ah-lon/

۱. بخش خلفی رومبانسفال، متشکل از بصل‌النخاع و بخش تحتانی بطن چهارم.

۲. قسمت خلفی دو وزیکول مغزی که از طریق اختصاصی شدن مغز خلفی در دوران تکامل رویان ایجاد می‌شود.

myelin /mi′ê-lin/ میلین؛

ماده سرشار از لیپید غشا سلولی سلول‌های شوآن که در اثر پیچیده شدن، باعث ایجاد غلاف میلین احاطه کننده آکسون رشته‌های دارای میلین عصب می‌شود.

myelinic : صفت.

myelinated /mi′ê-lî-nat″ed/

داشتن غلاف میلین.

myelination /mi″e-lî-na′shun/

← **myelinization**

myelinization /mi″ê-lin″î-za′shun/

عمل افزودن میلین؛ تشکیل غلاف میلین.

myelinolysis /-ol′î-sis/

← **demyelination.**

myelinosis /-o′sis/

استحاله چربی، همراه با تشکیل میلین.

myelinotoxic /mi″ê-lin′o-tok″sik/

دارا بودن اثر زیان‌بخش بر میلین؛ ایجاد دمیلیناسیون.

myelitis /mi″ê-li′tis/ میلیت؛

۱. التهاب نخاع؛ غالباً این واژه در مفهوم گسترده‌تر خود، ضایعات غیرالتهابی نخاع را نیز شامل می‌شود.

۲. التهاب مغز استخوان (استئومیلیت).

myelitic : صفت.

myel(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مغز استخوان (اغلب به‌طور اختصاصی در مورد نخاع به‌کار می‌رود).

myeloablation /mi″ê-lo-ab-la′shun/

مهار و تضعیف شدید مغز استخوان.

myeloablative : صفت.

myeloblast /mi′ê-lo-blast″/ میلوبلاست؛

نوعی سلول نارس که در مغز استخوان یافت می‌شود و به‌طور طبیعی در خون محیطی وجود ندارد و ابتدایی‌ترین پیش‌ساز گروه گرانولوسیتیک است و در اثر تکامل، به پرومیلوسیت و در نهایت، گلبول سفید هسته‌دار تبدیل می‌شود.

myeloblastemia /-blas-tem′ah/

وجود میلوبلاست در خون.

myeloblastoma /-blas-to′mah/

نوعی تومور کانونی بدخیم متشکل از میلوبلاست‌ها یا پیش‌سازهای اولیه میلوئید که در خارج از مغز استخوان ایجاد می‌شود.

myelocele /mi′ê-lo-sel″/ میلوسل؛

برآمده شدن نخاع از میان نقص موجود در ستون فقرات.

myelocyst /-sist″/

نوعی کیست خوش‌خیم که از مجاری ابتدایی نخاعی منشاء می‌گیرد.

myelocystocele /mi″ê-lo-sis′to-sel/

← **myelomeningocele**

myelocystomeningocele /-mê-ning′go-sel/

← **myelomeningocele**

myelocyte /mi′ê-lo-sit″/ میلوسیت؛

پیش‌سازی از گروه گرانولوسیت که واسطه سلولی در تکامل پرومیلوسیت و متامیلوسیت است.

myelocytoma /-si-to′mah/

۱. ← **chronic granulocytic leukemia.**

۲. ← **myeloma.**

myelocytosis /mi″ê-lo-si-to′sis/

افزایش تعداد میلوسیت‌ها در خون.

myelodysplasia /-dis-pla′zhah/

۱. تکامل ناقص هر بخش از نخاع.
۲. دیسپلازی میلوسیت‌ها و عناصر دیگر مغز استخوان.

myeloencephalitis /-en-sef″ah-li′tis/

التهاب نخاع و مغز.

myelofibrosis /-fi-bro′sis/ میلوفیبروز؛

جایگزین شدن بافت فیبرو به جای مغز استخوان.

myelogenesis /-jen′ê-sis/

myelinization ←

myelogenous /mi″ê-loj′ê-nus/

میلوژن؛ تولیدشده در مغز استخوان.

myelography /mi″ê-log′rah-fe/ میلوگرافی؛

رادیوگرافی نخاع پس از تزریق ماده حاجب به داخل فضای ساب‌آراکنوئید.

myeloid /mi′ê-loid/ میلوئید؛

۱. مربوط به نخاع یا مغز استخوان، مشتق از نخاع یا مغز استخوان، و یا شبیه به این دو قسمت.
۲. دارا بودن ظاهر میلوسیتی اما با منشاء غیرمغز استخوان.

myeloidosis /mi″ê-loi-do′sis/ میلوئیدوز؛

تشکیل بافت میلوئید و به ویژه نمو هیپرپلاستیک این بافت.

myelolipoma /mi″ê-lo-lî-po′mah/

نوعی تومور خوش‌خیم و نادر غده آدرنال، متشکل از بافت چربی، لنفوسیت‌ها و سلول‌های میلوئید ابتدایی.

myeloma /mi″ê-lo′mah/ میلوم؛

توموری متشکل از سلول‌هایی که به‌طور طبیعی در مغز استخوان یافت می‌شوند.

giant cell m. tumor(۱) ←

multiple m. میلوم مولتیپل؛

نوع منتشر دیسکرازی پلاسماسل که با وجود کانون‌های متعدد توموری مغز استخوان و ترشح جزء M مشخص می‌شود. علائم بیماری عبارتند از: تخریب استخوانی، شکستگی‌های پاتولوژیک، درد استخوانی، وجود ایمیونوگلوبولین‌های ناهنجار در گردش خون، پروتئینوری بنس جونز و آنمی.

plasma cell m. multiple m. ←

sclerosing m.

میلوم همراه با استئواسکلروز که اغلب با نوروپاتی محیطی تظاهر می‌یابد.

solitary m.

نوعی از میلوم مولتیپل که در آن، یک کانون موضعی منفرد تومور وجود دارد. ● میلوم منفرد.

myelomalacia /mi″ê-lo-mah-la′she-ah/

نرم شدن بیمارگونهٔ نخاع.

myelomatosis /-mah-to′sis/

multiple myeloma ←

myelomeningitis /-men″in-ji′tis/

meningomyelitis ←

myelomeningocele /-mê-ning′go-sēl/

میلومننگوسل؛
فتق نخاع و مننژهای آن از طریق نقص موجود در ستون فقرات.

myelomere /-mēr″/

هر قطعه از مغز یا نخاع رویان.

myelopathy /mi″ê-lop′ah-the/

۱. هر نوع اختلال عملکرد و / یا تغییر پاتولوژیک نخاع؛ این واژه اغلب بر ضایعات غیراختصاصی نخاع اطلاق می‌شود. با myelitis مقایسه کنید.
۲. تغییرات مرضی مغز استخوان.

myelopathic ؛ صفت.

carcinomatous m.

استحاله یا نکروز سریعاً پیشرونده نخاع که همراه با کارسینوم ایجاد می‌شود.

chronic progressive m.

پاراپارزی اسپاستیک دارای پیشرفت تدریجی که در عفونت با ویروس 1 لنفوتروپیک T انسانی ایجاد می‌شود. میلوپاتی پیشرونده مزمن.

HTLV-1-associated m.

chronic progressive m. ←

paracarcinomatous m., paraneoplastic m.

carcinomatous m. ←

spondylotic cervical m.

میلوپاتی ثانوی به تجاوز اسپوندیلوز گردنی بر روی یک کانال نخاعی گردنی که به‌طور مادرزادی کوچک است.

transverse m.

نوعی میلوپاتی که از نخاع عبور می‌کند. ● میلوپاتی عرضی.

vacuolar m.

از دست رفتن میلین و استحاله اسفنجی نخاع، همراه با واکوئولیزاسیون میکروسکوپی، ناشی از عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی.

myeloperoxidase /mi″ê-lo-per-ok′sî-das/

نوعی هموپروتئین سبز رنگ واقع در نوتروفیل و مونوسیت که واکنش پراکسید هیدروژن و یون‌های هیالید را به منظور تشکیل اسیدهای سیتوتوکسیک و محصولات واسطه‌ای دیگر کاتالیز می‌کند. این مواد در کشتن وابسته به اکسیژن سلول‌های تومور و میکروارگانیسم‌ها نقش دارند. علامت اختصاری: MPO

myelopetal /mi″ê-lop′î-t′l/

حرکت به طرف نخاع.

myelophthisis /mi″ê-lo-thi′sis/ میلوفتیزی؛

۱. تحلیل رفتن نخاع.
۲. مهار و تضعیف مغز استخوان.

myeloplast /mi′ê-lo-plast″/

هر نوع گلبول سفید مغز استخوان.

myelopoiesis /mi″ê-lo-poi-e′sis/

ساخته شدن مغز استخوان یا سلول‌های مشتق از آن.

myelopoietic ؛ صفت.

myeloproliferative /-pro-lif′er-ah-tiv/

میلوپرولیفراتیو؛

مربوط به تکثیر محتویات مغز استخوان در داخل یا خارج از مغز استخوان؛← disorder.

myeloradiculitis /-rah-dik″u-li′tis/

التهاب نخاع و ریشه‌های عصبی خلفی.

myeloradiculodysplasia /-rah-dik″u-lo-dis-pla′zhah/

تکامل غیرطبیعی نخاع و ریشه‌های عصبی آن.

myeloradiculopathy /-rah-dik″u-lop′ah-the

بیماری نخاع و ریشه‌های عصبی آن.

myelorrhagia /-ra′jah/

← **hematomyelia**

myelosarcoma /-sahr-ko′mah/

نوعی رشد سارکوماتو، متشکل از بافت میلوئید یا سلول‌های مغز استخوان.

myelosclerosis /-sklê-ro′sis/

۱. اسکلروز نخاع.
۲. مسدود شدن حفره مغز استخوان به وسیله سوزنک‌های کوچک استخوانی.
۳. ← **myelofibrosis**

myelosis /mi″ ê-lo′sis/ میلوز؛

۱. ← **myelocytosis.**
۲. تشکیل تومور نخاعی.

erythremic m. ← **erythroleukemia**

myelospongium /mi″ê-lo-spun′je-um/

شبکه‌ای که در داخل نوروگلی ایجاد می‌شود.

myelosuppressive /-sû-pres′iv/

۱. مهار و تضعیف مغز استخوان.
۲. عاملی که باعث مهار و تضعیف مغز استخوان می‌شود.

myelotoxic /mi′ê-lo-tok″sik/

۱. از بین برنده مغز استخوان.
۲. ← **myelosuppressive**
۳. منشاء گرفته از مغز استخوان بیمار.

myenteron /mi-en′ter-on/ لایه عضلانی روده.

myenteric ؛ صفت.

myesthesia /mi″es-the′zhah/

← **muscle sense**(۱)

(در توضیح لغت sense).

myiasis /mi-i′ah-sis/

موردتهاجم قرار گرفتن بدن به وسیله لارو مگس‌ها، که بسته به ناحیه تهاجم، به انواع جلدی (بافت زیردرم)، گوارشی، نازوفارنژیال، چشمی، یا ادراری تقسیم می‌شود.

my(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی عضله.

myoarchitectonic /mi″o-ahr″kî-tek-ton′ik/

مربوط به نظام ساختاری رشته‌های عضله.

myoatrophy /-at′rah-fe/ آتروفی عضله.

myoblast /mi′o-blast/

نوعی سلول رویانی که به سلول رشته عضلانی تبدیل می‌شود.

myoblastic ؛ صفت.

myoblastoma /mi″o-blas-to′mah/

نوعی ضایعه خوش‌خیم و محدود تومور مانند بافت نرم که احتمالاً از میوبلاست‌ها تشکیل می‌شود.

granular cell m. ← **tumor**

myocardiopathy /-kahr″de-op′ah-the/

← **cardiomyopathy**

myocarditis /-kahr-di′tis/ میوکاردیت؛

التهاب دیواره‌های عضلانی قلب.

acute isolated m.

نوعی میوکاردیت غالباً کشنده، ایدیوپاتیک و حاد که به‌طور عمده در بافت فیبروی بینابینی ایجاد می‌شود.

Fiedler's m. ← **acute isolated myocarditis**

giant cell m.

از انواع میوکاردیت حاد ایزوله که با حضور سلول‌های ژآنت چندهسته‌ای و دیگر سلول‌های التهابی و اتساع بطن، لخته‌های جداری و نواحی گسترده نکروز مشخص می‌شود.

granulomatous m. میوکاردیت گرانولوماتوز؛

میوکاردیت سلول ژآنت که شامل تشکیل گرانولوم نیز می‌شود.

hypersensitivity m.

میوکاردیت ناشی از واکنش‌های آلرژیک ازدیاد حساسیت در برابر داروهای مختلف به خصوص سولفونامیدها، پنی‌سیلین‌ها و متیل دوپا.

● میوکاردیت ازدیاد حساسیت.

interstitial m.

نوعی میوکاردیت که به‌طور عمده بافت فیبروی بینابینی را درگیر می‌سازد.

● میوکاردیت بینابینی.

myocardium /-kahr′de-um/ میوکارد؛

لایه میانی و ضخیم‌ترین لایه دیواره قلب، متشکل از سلول‌های قلبی.

myocardial ؛ صفت.

hibernating m.

← **myocardial hibernation** (در توضیح لغت hibernation)

stunned m. ← **myocardial stunning**

(در توضیح لغت stunning).

myocele /mi′o-sēl/ میوسل؛

بیرون زدگی عضله از غلاف پاره شده آن.

myoclonus /mi-ok′lo-nus/ میوکلونوس؛

انقباض‌های شوک مانند عضله یا گروهی از عضلات.

myoclonic ؛ صفت.

essential m.

میوکلونوس با علت ناشناخته که یک یا چند عضله را گرفتار می‌کند و در اثر تحریک یا تلاش جهت حرکت ارادی آغاز می‌شود.

● میوکلونوس اساسی.

intention m.
نوعی میوکلونوس که در زمان شروع حرکت عضلانی ارادی رخ می‌دهد.
● میوکلونوس عمدی (ارادی).

nocturnal m.
پرش‌های میوکلونیک غیرمرضی که در هنگام به خواب رفتن فرد یا زمانی که در خواب است ایجاد می‌شود.
● میوکلونوس شبانه.

palatal m.
حرکات ریتمیک سریع و به سمت بالا و پایین یا هر دو طرف کام که اغلب با حرکات کلونیک همزمان عضلات همان طرف صورت، زبان، حلق و دیافراگم همراه است.
● میوکلونوس کام.

myocoele /mi′o-sēl/
حفره واقع در داخل یک میوتوم.
myotome(۲) ←

myocyte /-sīt/ میوسیت؛ سلول عضلانی.
Anichkov's m. **cell.** ←

myocytolysis /mi″o-si-tol′ĭ-sis/
تجزیه رشته‌های عضلانی.
coagulative m. نکروز دسته (باند) انقباضی.
● میوسیتولیز انعقادی.

myodystonia /-dis-to′ne-ah/ اختلال تون عضلانی.

myodystrophy /-dis′trah-fe/ میودیستروفی؛
۱. **muscular dystrophy** ←
۲. **myotonic dystrophy** ←

myoedema /-ē-de′mah/
۱. متورم شدن عضله تحلیل رفته، به دنبال ضربه.
۲. ادم عضله.

myoepithelioma /-ep″ĭ-thēl″e-o′mah/
تومور متشکل از رشد بیش از حد سلول‌های میواپی‌تلیال غده عرق.

myoepithelium /-ep″ĭ-the′le-um/
بافت ساخته شده از سلول‌های اپی‌تلیال قابل انقباض.
myoepithelial ؛ صفت.

myofascial /-fash′e-al/
مربوط به فاشیای همراه یا اطراف بافت عضلانی و یا درگیر کننده آن‌ها.

myofascitis /-fah-si′tis/
التهاب عضله و فاشیای آن.

myofiber /-fi′ber/ رشته عضلانی.

myofibril /-fi′bril/ میوفیبریل؛
تارچه (رشته)های عضلانی؛ یکی از تارچه‌های نازک رشته عضلانی، متشکل از میوفیلامان‌های متعدد. به تصویر XIV مراجعه کنید.
myofibrillar ؛ صفت.

myofibroblast /-fi′bro-blast/
نوعی فیبروبلاست آتیپیک دارای خصوصیات مشترک فراساختاری فیبروبلاست و سلول عضله صاف.

myofibroma /-fi-bro′mah/ **leiomyoma** ←

myofibrosis /-fi-bro′sis/
جایگزین شدن بافت فیبرو به جای بافت عضلانی.

myofibrositis /-fi″bro-si′tis/ **perimysiitis** ←

myofilament /-fil′ah-ment/
هر یک از ساختمان‌های نخ مانند اولترامیکروسکوپیک تشکیل دهنده فیبریل‌های عضلانی رشته‌های عضله مخطط که انواع ضخیم آن حاوی میوزین، انواع نازک آن حاوی اکتین، و انواع بینابینی، حاوی دسمین و ویمنتین هستند. به تصویر XIV مراجعه کنید.

myogenesis /-jen′ē-sis/
تکامل بافت عضلانی، به خصوص تکامل رویانی آن.
myogenetic؛ صفت.

myogenous /mi-oj′ē-nus/
منشاء گرفته از بافت عضلانی.

myoglobin /mi″o-glo′bin/ میوگلوبین؛
رنگدانه انتقال دهنده اکسیژن عضله که نوعی هموپروتئین شبیه به یک زیرواحد منفرد هموگلوبین است و از یک زنجیره پلی‌پپتیدی گلوبین و یک گروه هم تشکیل می‌شود.

myoglobulin /-glob′ul-in/ میوگلوبین؛
گلوبولینی از سرم عضله.

myograph /-graf/ میوگراف؛
دستگاهی برای ثبت اثرات انقباض عضلانی.

myography /mi-og′rah-fe/ میوگرافی؛
۱. استفاده از میوگراف.
۲. توصیف عضلات.
۳. رادیوگرافی از بافت عضله پس از تزریق ماده حاجب.
myographic ؛ صفت.

myoid /mi′oid/ شبیه عضله.

myokinase /mi″o-ki′nās/ آدنیلات کیناز؛
نوعی آنزیم عضلانی که فسفریلاسیون ADP به مولکول‌های ATP و AMP را کاتالیز می‌کند.

myokinesis /-kĭ-ne′sis/
حرکت عضلات، به خصوص جابجا شدن رشته‌های عضلانی در طی عمل جراحی.
myokinetic ؛ صفت.

myokymia /-ki′me-ah/
اختلالی خوش‌خیم که با انقباض‌های کوتاه و خود به خود تتانیک گروه‌ها یا واحدهای حرکتی رشته‌های عضلانی شناخته می‌شود که معمولاً در نزدیکی گروه‌هایی از رشته‌های عضلانی که به‌طور متناوب منقبض می‌شوند قرار دارد.

myolipoma /-lĭ-po′mah/
نوعی مزانشیموم خوش‌خیم حاوی عناصر چربی یا لیپوماتوز.

myology /mi-ol′ah-je/ میولوژی؛
مطالعه علمی یا توصیف عضلات و ساختارهای فرعی (بورس و غلاف سینوویال). ● عضله‌شناسی.

myolysis /mi-ol′ĭ-sis/ میولیز؛
تجزیه یا استحاله بافت عضلانی.

myophosphorylase /mi″o-fos-for′ĭ-lās/
آنزیم عضلانی گلیکوژن فسفریلاز که کمبود آن باعث ایجاد نوع V بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

myopia /mi-o′pe-ah/ نزدیک‌بینی؛
آمتروپیا که در آن، شعاع‌های موازی، در کانونی واقع در جلوی شبکیه متمرکز می‌شوند و دید اشیاء نزدیک بهتر از اجسام واقع در دور است.
ن: M
myopic ؛ صفت.

curvature m.
نزدیک‌بینی ناشی از تغییرات انحنای سطوح انکساری چشم.

index m.
نزدیک بینی ناشی از قابلیت انکسار غیرطبیعی محیط‌های چشمی.

malignant m. , pernicious m.
نزدیک‌بینی پیشرونده همراه با بیماری کوروئید که منجر به کنده شدن شبکیه و کوری می‌شود. ● نزدیک‌بینی بدخیم، نزدیک‌بینی وخیم.

progressive m.
نوعی نزدیک‌بینی که در سنین بزرگسالی به‌تدریج افزایش می‌یابد.
● نزدیک‌بینی پیشرونده.

myoplasm /mi′o-plazm/
بخش قابل انقباض سلول عضله یا رشته عضلانی.

myoplasty /-plas″te/ جراحی پلاستیک عضله.
myoplastic ؛ صفت.

myorrhexis /-rek′sis/ پاره شدن عضله.

myosarcoma /-sahr-ko′mah/
نوعی تومور بدخیم مشتق از بافت عضلانی.

myosclerosis /-sklê-ro′sis/ سخت شدن بافت عضلانی.

myosin /mi′o-sin/ میوزین؛
پروتئین میوفیبریل که به‌طور عمده در دسته A وجود دارد. میوزین همراه با اکتین، تولید اکتومیوزین می‌کند که مسئولیت ویژگی‌های انقباضی عضله را برعهده دارد.

myositis /mi″o-si′tis/ التهاب عضله ارادی.

m.fibrosa
نوعی میوزیت که در آن، بافت همبند در داخل عضله تشکیل می‌شود.

inclusion body m.
نوعی میوپاتی التهابی پیشرونده که عمدتاً عضلات ناحیه لگن و ساق‌ها را گرفتار می‌کند.

multiple m. ← **polymyositis**

m.ossificans
نوعی میوزیت که با رسوب‌های استخوانی یا استخوانی شدن عضله مشخص می‌شود.

proliferative m.
نوعی ضایعه خوش‌خیم، واکنشی، ندولار و دارای رشد سریع، شبیه به فاسیئیت ندولار که با تکثیر فیبروبلاست در داخل عضلات اسکلتی مشخص می‌شود.

trichinous m.
میوزیت ناشی از *Trichinella spiralis*

myoma /mi-o′mah/ (جمع: myomas، myomata)؛
تومور خوش‌خیم ساخته شده از عناصر عضلانی.
myomatous؛ صفت.

uterine m. لیومیوم رحم.

myomatosis /mi-o″mah-to′sis/ تشکیل میوم‌های متعدد.

myomectomy /mi″o-mek′tah-me/ میومکتومی؛
۱. برداشتن میوم به ویژه میوم رحمی (لیومیوم) از طریق جراحی.
۲. ← **myectomy**

myomelanosis /-mel″ah-no′sis/
ملانوز بافت عضلانی

myomere /mi′o-mēr/ ← **myotome(۲)**

myometer /mi-om′ĭt-er/
دستگاهی برای اندازه گیری انقباض عضله.

myometritis /mi″o-me-tri′tis/ التهاب میومتر رحم.

myometrium /-me′tre-um/ میومتر؛ پرده عضلانی رحم.
myometrial ؛ صفت.

myoneme /mi′o-nēm/
رشته انقباضی ظریف سیتوپلاسم بعضی پروتوزآها.

myoneural /mi″o-noor″al/
مربوط به پایانه‌های عصبی عضلات.

myopalmus /-pla′mus/ پرش عضله.

myoparalysis /-pah-ral′ĭ-sis/ فلج یک عضله.

myoparesis /-pah-re′sis/ فلج خفیف عضله.

myopathy /mi-op′ah-the/ هر نوع بیماری عضله.
myopathic ؛ صفت.

centronuclear m. ← **myotubular m.**

mitochondrial m.
هر یک از گروه میوپاتی‌های همراه با افزایش تعداد میتوکوندری‌های بزرگ و اغلب غیرطبیعی واقع در رشته‌های عضلانی که با عدم تحمل به ورزش، ضعف، اسیدوز لاکتیک، کوادری پارزی شیرخواران، افتالموپلژی و ناهنجاری‌های قلبی مشخص می‌شوند.

myotubular m.
نوعی میوپاتی غالباً کشنده و وابسته به کروموزوم X که با وجود رشته‌های عضلانی شبیه به لوله‌های عضلانی مراحل اولیه جنینی مشخص می‌شود.

nemaline m.
نوعی ناهنجاری مادرزادی میوفیبریل‌ها که در آن، رشته‌های کوچک نخی شکل در طول رشته‌های عضلانی پخش می‌شوند و با هیپوتونی و ضعف عضلات پروگزیمال مشخص می‌شود.

ocular m.
افتالموپلژی خارجی پیشرونده. ● میوپاتی چشمی.

thyrotoxic m.
ضعف و تحلیل رفتن عضلات اسکلتی، به خصوص در ناحیه لگن و کمربند شانه که در هیپرتیروئیدیسم ایجاد می‌شود.

myopericarditis /mi″o-per″ĭ-kahr-di′tis/
میوکاردیت همراه با پریکاردیت.

myotactic /mi″o-tak′tik/

مربوط به حس درک موقعیت (پروپریوسپیتو) عضلات.

myotasis /mi-ot′ah-sis/ کشیدگی عضله.

myotactic : صفت.

myotenositis /mi″o-ten″o-si′tis/

التهاب عضله و تاندون.

myotome /mi′o-tōm/

۱. وسیله‌ای برای انجام میوتومی.
۲. صفحه عضلانی یا بخشی از یک سومایت که عضلات ارادی از آن تکامل پیدا می‌کنند.
۳. گروهی از عضلات که از یک سگمان نخاعی منفرد عصب‌گیری می‌کنند.

myotomic : صفت.

myotonia /mi″o-to′ne-ah/ میوتونی؛

دیستونی ایجادکننده افزایش تحریک‌پذیری و قابلیت انقباض عضله همراه با کاهش قدرت شل شدن آن.

myotonic : صفت.

m.atrophica ← **myotonic dystrophy**

m.congenita

نوعی بیماری ارثی که با اسپاسم تونیک و سفتی بعضی عضلات در هنگام تلاش برای حرکت دادن آن‌ها به دنبال استراحت یا زمانی که به‌طور مکانیکی تحریک می‌شوند همراه است.

m.dystrophica ← **myotonic dystrophy**

myotonoid /mi-ot′o-noid/

واکنش‌های عضلانی که با شل شدن انقباض آهسته همراهند.

myotonus /-nus/

اسپاسم تونیک یک عضله یا گروهی از عضلات.

myotrophic /mi′o-tro″fik/

۱. افزایش وزن عضله.
۲. مربوط به میوتروفی.

myotrophy /mi-ot″rah-fe/ میوتروفی؛ تغذیه عضله.

myotubule /mi″o-too′būl/

رشته عضلانی تکامل یافته همراه با هسته واقع در مرکز آن.

myotubular : صفت.

Myriapoda /mir″e-ap′ah-dah/ اَبَر گروهی از بندپایان،

شامل هزارپایان Centipede (بندپایان خانواده chilopoda، دارای بدن کرم مانند و با قطعات متعدد که هر کدام دارای یک جفت پا هستند) و milipede (بندپایان خانواده Diplopoda، دارای بدن طویل و سگمانته که هر قطعه دارای دو جفت پا است).

myringa /mî-ring′gah/ پرده صماخ.

myringectomy /mir″in-jek′tah-me/

myringitis /mir″in-ji′tis/ التهاب پرده صماخ.

m.bullosa, bullous m.

نوعی اتیت میانی ویروسی که در آن، تاول‌های سروز یا خونریزی دهنده بر روی پرده صماخ و غالباً بر روی دیواره مجاور مجرای شنوایی ظاهر می‌شود.

myring(o)-

جزء کلمه [.L] به معنی پرده صماخ.

myringomycosis /-mi-ko′sis/

اتومایکوزیس پرده صماخ

myringotomy /mi-ring-got′ah-me/

tympanotomy ←

ایجاد یک سوراخ در پرده صماخ مثلاً برای تمپانوسنتز.

myristic acid /mî-ris′tik/

نوعی اسید چرب ۱۴ کربنه اشباع شده که در اکثر روغن‌های حیوانی و گیاهی، به خصوص کره و روغن نارگیل، روغن نخل و روغن جوزهندی یافت می‌شود.

mysophobia /-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از آلودگی و نجاست.

myxadenitis /miks″ad-ê-ni′tis/

التهاب یک غده مخاطی

myxasthenia /as-the′ne-ah/

ترشح ناکافی مخاط.

myxedema /-sê-de′mah/ میگزدم؛

نوعی تورم خشک و مومی (ادم غیرگوده گذاری) همراه با رسوب غیرطبیعی موسین در پوست (موسینوز) و بافت‌های دیگر که در هیپوتیروئیدیسم مشاهده می‌شود. تغییرات مشخص در صورت به شکل تورم لب‌ها و ضخیم شدگی بینی وجود دارند.

myxedematous : صفت.

congenital m. ← **cretinism.**

papular m. ← **lichen myxedematosus**

pituitary m.

میگزودم ناشی از ترشح ناکافی تیروتروپین هیپوفیزی.

pretibial m.

ادم موضعی همراه با هیپرتیروئیدیسم و اگزوفتالمی که به‌طور تیپیک بر روی سطح قدامی (پره تیبیال) ساق‌ها ایجاد می‌شود و نیز رسوب‌های موسین به صورت پلاک‌ها و پاپول هایی به وجود می‌آیند.

myx(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی مخاط؛ مایع مخاطی.

myxochondroma /mik″so-kon-dro′mah/

کوندروم همراه با استرومای شبیه بافت مزانشیمال ابتدایی.

myxofibroma /-fi-bro′mah/

فیبروم حاوی بافت میگزوماتو.

myxofibrosarcoma /-fi″bro-sahr-ko′mah/

واژه قدیمی‌تر زیر گروه میگزوئید هیستیوسیتومای فیبروز بدخیم.

myxoid /mik′soid/

mucoid ←

myxolipoma /mik″so-lî-po′mah/

لیپوم همراه با کانون‌های استحاله میگزوماتوز.

myxoma /mik-so′mah/

(جمع: myxomas و myxomata). تومور خوش‌خیم متشکل از سلول‌های بافت همبند اولیه و استرومای شبیه مزانشیم.

myxomatous : صفت.

myxovirus /mik′so-vi″rus/ میکزوویروس؛

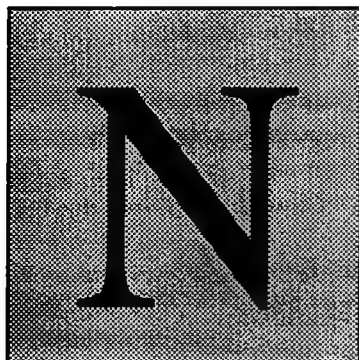
هر یک از گروه ویروس‌های RNA، شامل ویروس‌های آنفلوانزا، پاراآنفلوآنزا، اوریوس و بیماری نیوکاسل که مشخصهٔ همهٔ آن‌ها، آگلوتیناسیون گلبول‌های قرمز است.

myxomatosis /mik″so-mah-to′sis/

۱. ایجاد میکزوم‌های متعدد.
۲. استحاله میکزوماتو.

myxosarcoma /-sahr-ko′mah/

سارکوم همراه با بافت میکزوماتو.



Na

ن: newton (نیوتن)؛ nitrogen (نیتروژن)؛

← (۲، الف) **normal**

N ← (۲، الف) **normal**؛ **number** (عدد)

N_A ن: Avogadro's number (عدد آووگادرو)

n ن: -nano؛ refractive index (ضریب انکسار)؛ neutron (نوترون).

n.[L.] ن: nervus (nerve)، عصب.

n تعداد کروموزوم هاپلوئید؛ ضریب انکسار؛ اندازه نمونه (درآمار)

n- ← (۲، ب) **normal**

ν nu (سیزدهمین حرف از الفبای یونانی)، ← (۱) frequency

نماد عنصر شیمیایی سدیم (L.natrium)

nacreous /na'kre-us/

دارا بودن درخشش شبیه مروارید.

NAD م: nicotionamide adenine dinucleotide

NAD⁺ م: فرم اکسید شده NAD

NADH م: فرم احیا شده NAD

NADP

م: nicotinamide adenine dinucleatide phosphate

NADP⁺ م: فرم اکسید شده NADP

NADPH م: فرم احیا شده NADP

nail /nal/

۱. صفحه جلدی شاخی شده واقع بر سطح پشتی انتهای دیستال انگشت دست یا پا. ● ناخن.

۲. استوانه‌ای از فلز، استخوان یا ماده دیگر که برای ثابت کردن قطعات استخوان‌های شکسته مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ingrown n.

رشد انحرافی ناخن انگشت پا، به نحوی که یک یا هر دو حاشیه جانبی ناخن به‌طور عمیق به بافت نرم مجاور فرو می‌روند.

racket n. ناخن کوتاه و پهن انگشت شست.

spoon n. ناخن دارای سطح مقعر؛ ● ناخن قاشقی.

Nairovirus /ni'ro-vi"rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Bunyaviridae شامل ویروس تب هموراژیک کریمه ـ کنگو.

Naja /na'jah/ مار کبری؛

جنسی از مارهای زهردار (خانواده Elapidae) که در آسیا و آفریقا یافت می‌شود.

Na⁺,K⁺-TPase /a-te-pē'as/

آنزیمی که غشا پلاسمایی را احاطه می‌کند و به منظور فراهم آوردن انرژی لازم برای فعالیت پمپ سدیم سلولی، ATP را هیدرولیز می‌کند.

nanism /na'nizm/ ← **dwarfism.**

nan(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کوتوله، اندازه کوچک.

این پیشوند در نامگذاری واحدها به کار می‌رود و به هر واحدی که افزوده شود. مشخص کننده 10^{-9} (یک بیلیونیوم) آن واحد است، مثل نانوکوری. ن: n.

nanocephaly /nan"o-sef'ah-le/ ← **microcephly**

صفت: **nanocephalous**

nanocormia /-kor'me-ah/

کوچکی غیرطبیعی بدن یا تنه.

nanogram /nan"o-gram/

نانوگرم؛ یک بیلیونیوم (10^{-9}) گرم.

nanoid /nan'oid/

کوتوله.

nanometer /nan'o-me"ter/

نانومتر؛ یک بیلیونیوم (10^{-9}) متر.

nanophthalmia /nan"of-thal'me-ah/

← **nanophthalmos**

nanophthalmos /nan"of-thal'mus/

کوچکی غیرطبیعی همه ابعاد یک یا دو چشم در غیاب نقایص چشمی دیگر؛ میکروفتالمی خالص.

nanosecond /nan'o-sek'ond/

یک بیلیونیوم (10^{-9}) ثانیه.

nanous /nan'us/ کوتوله، قد کوتاه.

nanukayami /nah"noo-kah-yah'me/

نوعی لپتوسپیروز که با تب و یرقان مشخص می‌شود و اولین بار از ژاپن گزارش شد. عامل این بیماری *Leptospira hebdomadis* است.

nape /nap/ پشت گردن.

naphtha /naf'thah/

نفت؛ هر یک از انواع مخلوط هیدروکربن مایع و فرار مشتق از نفت خام، گاز طبیعی یا قطران زغال سنگ و گاهی به‌طور خاص، بنزوئین نفت خام و لیگروین؛ که به عنوان حلال، مایع مخصوص خشک شویی و به صورت صناعی در روغن جلا و یا به عنوان سوخت به کار می‌روند.

NAPNES

م: National Association for Practical Nurse Education and Services (انجمن ملی آموزش و خدمات عملی پرستاری).

napsylate /nap′sî-lat/
نام انتخابی USAN برای ۲- نفتالن سولفونات.

narcissism /nahr′sî-sizm/
داشتن علاقه غالب یک فرد نسبت به خود؛ اختلالی که در آن، ایگو، خود فرد را فرا می‌گیرد و نه دیگری را؛ عشق به خود. ● خودشیفتگی.
narcissistic (خود شیفته)؛ صفت.

narco-
جزء کلمه [.Gr] به معنی استوپور (بهت)؛ وضعیت بهت‌زده.

narcohypnosis /nahr″ko-hip-no′sis/
تلقین‌های هیپنوتیک که در هنگام تخدیر بیمار انجام می‌شوند.
● هیپنوتیزم تخدیری.

narcolepsy /nahr′ko-lep″se/ نارکولپسی؛
دوره‌های عودکننده، غیرقابل کنترل و کوتاه خواب که اغلب با توهم‌های پیش از خواب (hypnagogic) و توهم‌های مرحله بین خواب و بیداری (hypnopompic)، کاتاپلسی و فلج هنگام خواب همراه است.
● حملات خواب.
narcoleptic ؛ صفت.

narcosis /nahr-ko′sis/ نارکوز؛
تضعیف برگشت‌پذیر سیستم عصبی مرکزی در اثر مصرف داروها که با استوپور یا عدم واکنش‌پذیری (بیهوشی یا اغما) مشخص می‌شود.
● خواب شیمیایی، خواب دارویی، خواب تخدیری.

narcotic /nahr-kot′ic/
۱. مربوط به نارکوز؛ یا ایجاد نارکوز.
۲. داروی ایجادکننده عدم واکنش‌پذیری (بیهوشی یا اغما) یا استوپور (بهت) به خصوص از نوع شبه تریاک (اوپیوئید). ● خواب‌آور، مخدّر.

narcotize /nahr′ko-tiz/
تحت‌تأثیر مخدر قرار دادن. ● تخدیر.

nares /na′res/[L.] سوراخ‌های بینی؛
سوراخ‌های خارجی حفره بینی.

nasal /na′zil/ مربوط به بینی.

nasalis /na-za′lis/ [L.] ← nasal.

nascent /nas′ent, na′sent/
۱. در حال تولد؛ در حال ایجاد.
۲. آنچه که هم‌اکنون از یک ترکیب شیمیایی آزاد شده و در نتیجه به دلیل مرکب نبودن فعال‌تر است.

nasion /na′ze-on/ بخش میانی سوچور فرونتونازال.

nas(o)- جزء کلمه [.L] به معنی بینی.

nasoantral /na″zo-an′tral/ مربوط به بینی و آنترما گزیلار.

nasoantrostomy /-an-tros′tah-me/
به وجودآوردن پنجره نازوآنترال به وسیله جراحی و به منظور تخلیه سینوس ماگزیلاری دچار انسداد.

nasociliary /-sil′e-ê″-re/ مربوط به چشم، ابرو و ریشه بینی.

nasofrontal /-frun′t′l/
مربوط به بینی و پیشانی یا استخوان‌های بینی و پیشانی.

nasogastric /-gas′trik/ مربوط به بینی و معده.

nasolabial /-la′be-il/ مربوط به بینی و لب.

nasolacrimal /-lak′rî-m′l/
مربوط به بینی و دستگاه اشکی.

nasopalatine /-pal′ah-tin/ مربوط به بینی و کام.

nasopharyngitis /-far″in-ji′tis/ التهاب نازوفارنکس.

nasopharyngolaryngoscope /-fah-ring″go-lah-ring′gah-skop/
نوعی آندوسکوپ انعطاف‌پذیر فیبر اپتیک، برای معاینه نازوفارنکس و حنجره.

nasopharynx /-far′inks/ نازوفارنکس؛
بخشی از حلق واقع در بالای کام نرم.
nasopharyngeal ؛ صفت.

nasosinusitis /-si″ah-si′tis/ ← rhinosinusitis.

nasus /na′sus/ بینی.

natal /nat′′l/
۱. مربوط به تولد.
۲. ← gluteal.

National Formulary
کتاب استانداردهای برخی داروها و فراورده‌هایی که در USP (فارماکوپه آمریکا) وجود ندارد و هر ۵ سال یک بار بازنگری می‌شود و از سال ۱۹۰۶ براساس مصوبه غذا و داروی خالص (Pure Food and Drug Act) به عنوان کتاب استانداردهای رسمی شناخته شده است.
علامت اختصاری: NF.

natrium /na′tre-um/ [L.] ناتریوم؛ سدیم؛ ن: Na

natriuresis /na″tre-ur-e′sis/ ناتریورز؛
دفع مقادیر غیرطبیعی سدیم در ادرار.

natriuretic /-ur-et′ik/
۱. مربوط به ناتریورز یا تشدیدکننده آن.
۲. عاملی که باعث تشدید ناتریورز می‌شود.

naturopathy /na″cher-op′ah-the/
سیستم درمانی بدون استفاده از دارو که در آن، روش‌های فیزیکی به کار گرفته می‌شود.

nausea /naw′ze-ah/
احساس ناخوشایندی که به‌طور مبهم در ناحیه اپیگاستر و شکم ایجاد می‌شود و با تمایل به استفراغ همراه است. ● تهوع.

n.gravidarum
تهوع و ناخوشی صبحگاهی حاملگی.

nauseant /naw′ze-int/
۱. ایجاد تهوع.
۲. عامل ایجاد تهوع. ● تهوع‌آور.

nauseate /naw′ze-at/
دچار تهوع کردن یا شدن و تأثیر کردن از طریق ایجاد تهوع.

nauseous /naw′shus/
مربوط به ایجاد تهوع؛ به‌وجود آورنده تهوع.

navel /na′v′l/ ناف.

navicula /nah-vik′u-lah/
مهار (بند) لب شرمگاهی.

navicular /ler/

Scaphoid. ←

Nb نماد عنصر شیمیایی niobium

NBTE م: nonbacterial thrombotic endocarditis (آندوکاردیت ترومبوتیک غیرباکتریایی).

NCI م: National Cancer Institute (مؤسسه ملی سرطان).

NCN م: National Council of Nurses (انجمن ملی پرستاران).

Nd نماد عنصر شیمیایی neodymium

NDA م: National Dental Association (انجمن ملی دندانپزشکی).

Nd:YAG

م: neodymium: yttrium-aluminum-garnet laser ←

Ne نماد عنصر شیمیایی neon (نئون).

nearsightedness /ñer-sīt'ed-nes/ myopia. ←

nearthrosis /ne″ahr-thro'sis/

مفصل کاذب یا مصنوعی.

nebula /neb'u-lah/ [L.] (جمع: nebulae)؛

۱. کدورت کوچک قرنیه.
۲. فراورده‌ای روغنی که به صورت افشانه مصرف می‌شود.
۳. کدورت موجود در ادرار.

nebulization /neb″u-lī-za'shun/

۱. تبدیل به افشانه یا اسپری کردن.
۲. استفاده به وسیله اسپری.

nebulizer /neb'u-li″zer/ افشانه؛

وسیله‌ای برای پاشیدن اسپری.

Necator /ne-kāt'or/ نکاتور؛

جنسی از کرمهای قلاب‌دار؛ *N.americanus* (کرم قلاب‌دار آمریکا یا دنیای جدید) باعث بیماری کرم قلاب‌دار می‌شود.

necatoriasis /ne-kāt″or-i'ah-sis/

بیماری کرم قلاب‌دار ناشی از گونه‌های *Necator*.

necessity /nê-ses'ĭ-te/

هر چیز ضروری یا غیرقابل صرفنظر کردن.

● ضرورت، نیاز، ضروری، لازم.

pharmaceutical n.

ماده‌ای که از نظر درمانی ارزش کمی دارد یا بی‌ارزش است اما در فراورده‌های دارویی مختلف و به عنوان نگهدارنده، حلال، بیس پماد، طعم دهنده، رنگ، رقیق کننده، امولسیون ساز و ایجاد کننده تعلیق به کار می‌رود.

neck /nek/

۱. گردن؛ بخش کوتاه ارتباط دهنده سر و تنه.
۲. بخش کوتاه یک عضو یا ساختار دیگر.

anatomical neck of humerous

قسمت باریک استخوان بازو، که کاملاً در زیر سطح مفصلی پروگزیمال آن قرار دارد. ● گردن آناتومیک استخوان بازو.

bladder n.

بخش باریک مثانه که از تلاقی سطوح تحتانی جانبی آن، پروگزیمال به سوراخ پیشابراه ایجاد می‌شود. ● گردن مثانه.

n. of femure

ستون استخوانی ارتباط دهنده سر استخوان ران و تنه آن.

● گردن استخوان ران.

Madelung's n. لیپوم‌های قرینه و منتشر گردن.

surgical n. of humerus

بخش باریک استخوان بازو، بلافاصله در زیر برجستگی‌های آن.

● گردن جراحی استخوان بازو.

n. of tooth

بخش باریک شده دندان که در بین تاج و ریشه قرار دارد.

● گردن دندان.

uterine n. of uterus

cervix uteri ←

webbed n. pterygium colli ←

wry n. torticollis ←

necklace /nek'lis/ ساختاری که گردن را احاطه می‌کند.

● گردن‌بند، گلوبند.

Casal's n.

بثورات موجود در بیماری پلاگر که بخش تحتانی گردن را احاطه می‌کنند.

necrectomy /nê-krek'tah-me/

برداشتن بافت نکروتیک.

necr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مرگ.

necrobacillosis /nek″ro-bas″ĭ-lo'sis/

عفونت حیوانات، با *Fusobacterium necrophorum*

necrobiosis /-bi-o'sis/ تورم؛

بازوفیلیا و تخریب دسته‌های کلاژن موجود در درم که گاهی با انسداد ساختمان‌های طبیعی همراه است اما در مدت کوتاهی به نکروز واقعی تبدیل می‌شود.

necrobiotic؛ صفت.

necrocytosis /-si-to'sis/ مرگ و پوسیدگی سلول‌ها.

necrogenic /-jen'ik/ ایجاد نکروز یا مرگ.

necrogenous /nê-kroj'ê-nus/

منشاء گرفته یا ایجاد شده از یک ماده مرده.

necrology /nê-krol'ah-je/

آمارها یا اسناد ثبت شده موارد مرگ. ● فهرست مردگان.

necrologic؛ صفت.

necrolysis /nê-krol'ĭ-sis/

جدا شدن یا پوسته‌ریزی بافت دچار نکروز.

toxic epidermal n.

یک واکنش جلدی شدید که عمدتاً ناشی از داروست اما ممکن است در اثر عوامل دیگر مانند بیماری‌های عفونی یا سرطانی هم ایجاد شود. واکنش مزبور با تشکیل تاول، جدا شدن لایه زیراپیدرمی، از دست رفتن گسترده پوست و باقی ماندن نواحی برهنه همراه است.

necrophilia /nek″ro-fil′e-ah/

تمایل جنسی نسبت به جسد یا برقراری تماس جنسی با آن.

● مرده دوستی.

necrophilic /-fil′ik/

۱. مربوط به مرده‌دوستی.

۲. تمایل بیشتر نسبت به بافت مرده، مثلاً در مورد باکتری‌های مرده‌دوست.

necrophilous /nê-krof′ĭ-lus/

necrophilic. ←

necrophobia /nek″ro-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از مرگ یا اجساد.

● مرده هراسی.

necropsy /nek′rop-se/

معاینه جسد؛ اتوپسی. ● کالبدشکافی.

necrose /nek-rōs′/

نکروتیک شدن.

necrosis /nê-kro′sis/ [Gr.] نکروز؛ (جمع: necroses)؛

تغییرات مورفولوژیک نشان دهنده مرگ سلول، ناشی از تجزیه آنزیمی پیشرونده که ممکن است بر گروه‌هایی از سلول‌ها یا بخش هایی از یک ساختار یا عضو تأثیر کند.

necrotic ؛ صفت.

aseptic n. نکروز آسپتیک؛

نکروز بدون وجود عفونت که معمولاً پس از دررفتگی تروماتیک هیپ، در سر استخوان ران ایجاد می‌شود.

Balser's fatty n.

پانکراتیت گانگرنه همراه با بورسیت امنتال و لکه‌های منتشر نکروز بافت‌های چربی.

caseous n. chaesy n. ←

central n.

نکروز بخش مرکزی استخوان، سلول یا لوبول کبدی.

cheesy n.

نوعی نکروز که در آن، بافت، نرم، خشک و به شکل پنیرلور است و اغلب در سل و سیفیلیس دیده می‌شود.

● نکروز پنیری.

coagulation n. نکروز بخشی از عضو یا بافت،

همراه با تشکیل انفارکت‌های فیبروز که در آن، پروتوپلاسم سلول‌ها در اثر انعقاد عناصر پروتئینی، ثابت و کدر می‌شود و طرح سلولی برای مدت طولانی پایدار می‌ماند.

● نکروز انعقادی.

colliquative n.

نکروزی که در آن، ماده نکروتیک به صورت نرم و مایع درمی‌آید.

contraction band n.

نوعی ضایعه قلبی که با میوفیبریل‌های دارای انقباض بیش از حد و بازوهای انقباضی و تخریب میتوکوندریال همراه است و در اثر ورود کلسیم به داخل سلول‌های در حال مرگ به وجود می‌آید و منجر به توقف سلول‌ها در وضعیت به هم فشرده می‌شود.

fat n.

نوعی نکروز که در آن چربی‌های خنثی، در بافت چربی به اسیدهای چرب و گلیسرول تجزیه می‌شوند و معمولاً پانکراس و چربی اطراف آن را در پانکراتیت هموراژیک حاد درگیر می‌کند. ● نکروز چربی.

liquefaction n. colliquative n. ←

phosphorus n.

نکروز استخوان فک در اثر تماس با فسفر.

postpartum pituitary n.

نکروز هیپوفیز در دوره بعد از زایمان که اغلب با شوک و خونریزی شدید رحم در طول زایمان همراه است و منجر به انواع مختلف کم کاری هیپوفیز می‌شود.

subcutaneous fat n.

سفتی چربی زیرجلد در نوزادان و شیرخواران.

n.ustilaginea گانگرن خشک ناشی از ارگوتیسم.

Zenker's n. degeneration. ←

necrospermia /nek″ro-sperm′e-ah/

اختلالی که در آن، اسپرماتوزوئید مایع منی مرده یا بی‌حرکت است.

necrospermic ؛ صفت.

necrotizing /nek′ro-tīz″ing/ ایجاد نکروز.

necrotomy /nê-krot′ah-me/

۱. قطع کردن و برداشتن یک جسم مرده.

۲. برداشتن سکستر.

needle /ne′d′l/

۱. وسیله‌ای تیز برای بخیه زدن یا سوراخ کردن.

● سوزن، سر سوزن.

۲. سوراخ یا جدا کردن به وسیله سوزن.

aneurysm n.

سوزن دارای دسته که برای بستن عروق خونی از آن استفاده می‌شود.

aspirating n.

سوزن طویل و توخالی که برای بیرون کشیدن مایع از حفره به کار می‌رود.

cataract n.

سوزنی که برای برداشتن کاتاراکت مورداستفاده قرار می‌گیرد.

discission n. فرم خاصی از سوزن کاتاراکت.

hypodermic n.

سوزن کوتاه، باریک و توخالی که برای تزریق دارو در زیر پوست مورداستفاده قرار می‌گیرد.

stop n.

سوزن دارای شانه که از ورود عمقی آن جلوگیری می‌کند.

transseptal n.

سوزنی که برای سوراخ کردن دیواره بین شریانی در کاتتریزاسیون ترانس سپتال مورداستفاده قرار می‌گیرد.

negativisim /neg′it-iv-izm/

مقاومت در برابر تلقین یا توصیه دیگران.

● منفی‌گرایی، منفی کاری.

neglect /nê-glekt′/

بی‌توجهی یا ناتوانی در انجام کار.

unilateral n.

همی‌آپراکسی همراه با ناتوانی در اعمال توجه به آراستگی بدن و تحریک یک طرف، اما نه طرف دیگر که معمولاً در اثر وجود ضایعه در سیستم عصبی مرکزی ایجاد می‌شود.

Neisseria /ni-sēr′e-ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده نیسریاسه)، شامل *N.gonorrhoeae* عامل ایجاد سوزاک، *N.meningitidis* عامل برجسته ایجاد مننژیت و عامل اتیولوژیک اختصاصی مننژیت مننگوکوکی.

Neisseriaceae /ni-sēr″e-a′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌های انگلی (رده Eubacteriales).

nemaline /nem′ah-lēn/

به شکل نخ یا استوانه.

Nemathelminthes /nem″ah-thel-min′thēz/

در بعضی طبقه‌بندی‌ها به شاخه‌ای شامل آکانتوسفالا و نماتودا گفته می‌شود.

nematocide /nem′ah-to-sīd″/

۱. از بین بردن نماتودها.

۲. عاملی که نماتودها را از بین می‌برد.

Nematoda /nem″ah-to′dah/

طبقه‌ای از کرم‌ها (شاخه Aschelminthes)، کرم‌های گرد که بسیاری از آن‌ها انگل هستند و در بعضی طبقه‌بندی‌ها آن‌ها را در یک شاخه قرار می‌دهند و گاهی به عنوان کرم‌های گرد، یا طبقه‌ای از آن شاخه شناخته می‌شوند.

nematode /nem′ah-tōd/

کرم گرد؛ هر عضو از طبقه نماتودا.

ne(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی جدید، اخیر.

neoadjuvant /ne″o-aj′oo-vant/

درمان مقدماتی سرطان که معمولاً شامل شیمی‌درمانی یا رادیوتراپی است و قبل از درمان ثانویه انجام می‌شود.

neoantigen /-an′tĭ-jen/

آنتی‌ژن مرتبط با تومور.

neobladder /-blad′er/

مخزن ادراری قابل کنترل که از قطعه‌ای از روده یا معده ساخته شده و حالب و پیشابراه در آن کاشته می‌شود و بعد از سیستکتومی، جانشین مثانه می‌شود.

neoblastic /-blas′tik/ منشاء گرفته از داخل بافت جدید.

neocerebellum /-sĕ-rĭ-bel′um/

بخش‌های جدیدتر مخچه، متشکل از بخش‌هایی که ترجیحاً فیبرهای کورتیکوپونتو سربلار را دریافت می‌کنند.

neocortex /-kor′teks/

بخش جدیدتر و شش لایه کورتکس مغز که از بالاترین سطح تکامل سازمان‌دهی و طبقه‌بندی برخوردار است. با archicortex و paleocortex مقایسه کنید.

neodymium /-dim′e-um/ نئودیمیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۰ و نماد Nd.

neoglottis /-glot′is/

گلوت ایجاد شده از طریق بخیه زدن مخاط حلق بر روی انتهای فوقانی تراشه دارای برش عرضی در بالای تراکئوستومای اولیه و به منظور ساختن استومای دائمی در مخاط؛ این کار به منظور فراهم آمدن امکان تولید صدا، بعد از انجام لارنگکتومی انجام می‌شود.

neoglottic ؛ صفت.

neokinetic /-kĭ-net′ik/

مربوط به مکانیسم عصبی حرکتی تنظیم کننده کنترل ارادی عضله.

neologism /ne-ol′ah-jizm/

ابداع کلمات تازه؛ در روان‌شناسی به کلمه جدیدی گفته می‌شود که معنی آن فقط برای بیماری که از آن استفاده می‌کند مشخص است.

● واژه‌سازی.

neomembrane /ne″o-mem′brān/ غشاء کاذب.

neon /ne′on/ نئون؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۰ و نماد Ne.

neonatal /ne″o-nāt″l

مربوط به چهار هفته اول بعد از تولد. ● نوزادی

neonate /ne′o-nāt/ ● نوزاد.

neonatology /ne″o-na-tol′ah-je/

تشخیص و درمان اختلالات مربوط به نوزادان.

neopallium /-pal′e-um/

← neocortex.

neoplasia /-pla′zhah/ نئوپلازی؛به‌وجود آمدن.

cervical intraepithelial n.(CIN)

دیسپلازی اپی‌تلیوم سرویکس که اغلب پیش سرطانی است و با درجات مختلف هیپرپلازی، کراتینیزاسیون غیرطبیعی و وجود کوندیلوماتا شناخته می‌شود.

gestational trophoblastic n. (GTN)

گروهی از اختلالات سرطانی که از جفت منشاء می‌گیرند، شامل مول هیداتیفرم، کوریوآدنومادستروئنس، و کوریوکارسینوما.

multiple endocrine n. (MEN)

گروهی از بیماری‌های نادر حاصل از اثر نقائص ژنتیکی که منجر به هیپرپلازی و افزایش عملکرد دو یا چند جزء از سیستم درون‌ریز می‌شوند. MEN نوع I با وجود تومورهای هیپوفیز و غدد پاراتیروئید و سلول‌های جزیره‌ای پانکراس همراه با زخم‌های پپتیک و گاهی سندرم زولینجر ـ الیسون مشخص می‌شود. MEN نوع II همراه است با کارسینوم مدولاری تیروئید، فئوکروموسیتوم و هیپرپلازی پاراتیروئید. MEN نوع III شبیه به نوع II است اما با نورومهای ناحیه دهان، نوروفیبروم‌ها، گانگلیونوروم‌های گوارشی و لکه‌های شیر قهوه‌ای (cafe-au-lait) همراه است.

neoplasm /ne′o-plazm/ نئوپلاسم؛ تومور؛

هر نوع رشد جدید و غیرطبیعی، به ویژه از نوعی که در آن تکثیر سلولی کنترل نشده و پیشرونده است. نئوپلاسم‌ها ممکن است خوش‌خیم یا بدخیم باشند.

neoplastic /ne″o-plas′tik/

۱. مربوط به نئوپلاسم. ۲. مربوط به نئوپلازی.

nephritogenic /nê-frit″o-jen′ik/ ایجادکننده نفریت.

nephr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کلیه.

nephroblastomatosis/nef″ro-blast-to″mah-to′sis/

مجموعه‌هایی از سلول‌های پلاسمای میکروسکوپی، لوله‌ها و سلول‌های استرومایی که در محیط لوب‌های کلیه شیرخواران قرار دارند و تصور می‌شود پیش‌ساز تومور ویلمز باشند.

nephrocalcinosis /-kal″sî-no′sis/ نفروکلسینوز؛ رسوب فسفات کلسیم در لوله‌های کلیه که منجر به نارسایی کلیه می‌شود.

nephrocapsectomy /-kap-sek′tah-me/

برداشتن کپسول کلیه.

nephrocele /nef′ro-sēl/ فتق کلیه.

nephrocolic /nef″ro-kol′ik/

۱. مربوط به کلیه و کولون.
۲. ← **renal colic.**

nephrocoloptosis /-ko″lop-to′sis/

جابجایی کلیه و کولون به سمت پایین.

nephrocystitis /-sis-ti′tis/ التهاب کلیه و مثانه.

nephrogenic /-jen′ik/ ایجاد بافت کلیه.

nephrogenous /nê-froj′ê-nus/

به وجود آمدن از یک کلیه.

nephrography /nê-frog′rah-fe/ رادیوگرافی کلیه.

nephrolith /nef′ro-lith/ سنگ کلیه.

nephrolithotomy /nef″ro-lî-thot′ah-me/

برش کلیه به منظور برداشتن سنگ آن.

nephrology /nê-frol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که به کلیه‌ها می‌پردازد.

nephrolysis /nê-frol′î-sis/

۱. آزاد کردن کلیه از چسبندگی‌ها.
۲. از بین رفتن ماده کلیه.

nephrolytic ؛ صفت.

nephroma /nê-fro′mah/ نفروم؛ تومور بافت کلیه.

congenital mesoblastic n.

نوعی تومور کلیه شبیه تومور ویلمز که زودتر ایجاد می‌شود و به بافت‌های بیشتری ارتشاح پیدا می‌کند.

nephromegaly /nef″ro-meg′ah-le/ بزرگ شدن کلیه.

nephron /nef′ron/ نفرون؛

واحد ساختمانی و عملکردی کلیه که به تعداد حدود یک میلیون در پارانشیم کلیه وجود دارند و هر یک قادر به ساختن ادرار هستند. ← **renal tubules** (در توضیح لغت tubule).

nephronophthisis /nef″ron-of′thî-sis/

بیماری تحلیل برنده ماده کلیه.

familial juvenile n.

نوعی بیماری ارثی پیشرونده کلیه که با آنمی، پلی‌اوری و از دست رفتن کلیوی سدیم، پیشرفت به سمت نارسایی مزمن کلیه، آتروفی توبولار، فیبروز بینابینی، اسکلروز گلومرولار و کیست‌های مدولا همراه است.

neopterin /ne-op′ter-in/

۱. مشتق پتریدین که در برخی اختلالات سنتز تتراهیدروبیوپروتئین، بعضی بدخیمی‌ها، عفونت‌های ویروسی و رد پیوند، به میزان زیاد در ادرار دفع می‌شود.
۲. هر یک از گروه ترکیبات وابسته به نئوپترین.

Neorickettsia /ne″o-rî-ket′se-ah/

جنسی از ریکتزیا (تیره Ehrlichieae) شامل یک گونه واحد به نام *N.helminthoeca* که در ترماتود سالمون *(Troglotrema saimincola)*؛ انگل ماهی‌های مختلف به خصوص ماهی آزاد یا سالمون، و قزل آلا) یافت می‌شود و در افرادی که این نوع ماهی‌های آلوده را به شکل نپخته می‌خورند، آنتریت هموراژیک ایجاد می‌کند.

neothalamus /-thal′ah-mus/

بخشی از تالاموس که با نئوکورتکس ارتباط دارد.

nephelometer /nef″il-om′it-er/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری غلظت مواد موجود در تعلیق (سوسپانسیون)، از طریق پخش شدن نور توسط ذرات معلق.

nephralgia /ne-fral′jah/ درد کلیه.

nephrectasia /nef″rek-ta′zhah/ اتساع کلیه.

nephrectomy /ne″frek′tah-me/ برداشتن کلیه.

nephric /nef′rik/ ← **renal**

nephridium /nê-frid′e-um/ [L.]

هر کدام از یک جفت اندام دفعی بعضی بی‌مهرگان که انتهای داخلی لوله آن به داخل حفره سلومیک باز می‌شود.

nephritic /nê-frit′ik/

۱. مربوط به نفریت یا تحت تأثیر آن.
۲. مربوط به کلیه‌ها؛ ← **renal**
۳. داروی مؤثر در بیماری کلیوی.

nephritis /nê-fri′tis/ [Gr.] (جمع: nephritides)؛

التهاب کلیه؛ نوعی بیماری کانونی یا منتشر پرولیفراتیو یا تخریبی که ممکن است گلومرول، توبول یا بافت بینابینی کلیه را درگیر کند.

glomerular n. ← **glomerulonephritis**

interstitial n.

بیماری اولیه یا ثانویه بافت بینابینی کلیه. ● نفریت بینابینی.

lupus n.

گلومرولونفریت همراه با لوپوس اریتماتوی سیستمیک.

parenchymatous n.

نوعی نفریت که در پارانشیم کلیه ایجاد می‌شود.

potassium-losing n.

از دست رفتن پایدار پتاسیم از ادرار، در حضور هیپوکالمی، مثلاً در آلکالوز متابولیک یا بیماری داخل کلیه.

salt-losing n.

هر نوع بیماری داخلی کلیه که باعث از دست رفتن غیرطبیعی سدیم از طریق ادرار (تا حد ایجاد هیپوتانسیون) می‌شود.

scarlatinal n. نفریت حاد ناشی از مخملک.

transfusion n.

نفروپاتی به دنبال انتقال خون از یک فرد دهنده ناسازگار.

nephropathy /nê-frop′ah-the/

نفروپاتی؛ بیماری کلیه‌ها.

nephropathic ؛ صفت.

IgA n. ← **glomerulonephritis**

membranous n. ← **glomerulonephritis**

minimal change n. ← **disease**

potassium-losing n. ← **nephritis**

reflux n.

پیلونفریت دوران کودکی که در آن، برگشت ادرار از مثانه به حالب باعث ایجاد اسکار کلیه و نمای رادیولوژیک برگشت (ریفلاکس) داخل کلیوی می‌شود.

nephropexy /nef″ro-pek″se/

ثابت یا آویزان کردن کلیه دارای تحرک بیش از حد.

nephroptosis /nef″rop-to′sis/

کلیه معلق یا دارای تحرک بیش از حد؛ جابجایی کلیه به سمت پایین.

nephropyelitis /nef″ro-pi″ê-li′tis/

← **pyelonephritis.**

nephropyelography /-pi″il-og′rah-fe/

رادیوگرافی کلیه و لگنچهٔ آن.

nephropyosis /-pi-o′sis/ ← **pyonephrosis**

nephrorrhagia /-ra′jah/ خونریزی از کلیه.

nephrorrhaphy /nef-ror′ah-fe/ بخیه زدن به کلیه.

nephrosclerosis /nef″ro-sklê-ro′sis/

سخت شدن کلیه در اثر بیماری عروق آن.

arteriolar n.:

نفرواسکلروزی که به‌طور عمده آرتریول‌ها را گرفتار می‌کند و با استحاله توبول‌های کلیه و ضخیم شدگی فیبروتیک گلومرول‌ها همراه است و دو نوع بدخیم و خوش‌خیم دارد.

nephroscope /nef′roh-skōp/

وسیله‌ای که به داخل برش ایجاد شده در لگنچه وارد می‌شود تا از این طریق امکان مشاهده سطح داخلی کلیه فراهم آید.

nephrosis /nê-fro′sis/ [Gr.]

هر نوع بیماری کلیه که با ضایعات دژنراتیو خالص لوله‌های کلیوی مشخص می‌شود.

nephrotic ؛ صفت.

amyloid n. ← **renal amyloidosis**

lipid n. ← **minimal change disease**

lower nephron n.

نارسایی کلیه که منجر به اورمی می‌شود وعامل آن نکروز سلول‌های نفرون تحتانی و مسدود شدن مجرای توبولار این ناحیه است. این نوع نارسایی به دنبال آسیب‌های شدید، به خصوص له شدگی عضلات (crush syndrome) ایجاد می‌شود.

nephrosonephritis /nê-fro″so-nê-fri′tis/

بیماری کلیوی دارای اجزاء نفروتیک و نفریتیک.

nephrostomy /nê-fros′tah-me/

ایجاد فیستول دائمی که به داخل لگنچه ختم می‌شود.

nephrotome /nef′ro-tōm/

یکی از تقسیمات قطعه‌ای مزودرم که سومایت را با صفحه‌های جانبی مزودرم غیرسگمانته مرتبط می‌سازد و منشاء قسمت اعظم سیستم اوروژنیتال است.

nephrotomography /nef″ro-tah-mog′rah-fe/

مشاهده رادیولوژیک کلیه به وسیله توموگرافی.

nephrotomographic ؛ صفت.

nephrotomy /nê-frot′ah-me/ برش کلیه.

nephrotoxic /nef′ro-tok″sik/

تخریب کننده سلول‌های کلیه.

nephrotoxin /-tok″sin/

توکسین دارای اثر تخریبی اختصاصی بر سلول‌های کلیه.

hephrotropic /nef″ro-trop′ik/

دارا بودن تمایل اختصاصی به بافت کلیه.

nephrotuberculosis /-too-burk″u-lo′sis/

بیماری کلیه ناشی از *Mycobacterium tuberculosis*

neptunium /nep-toon′e-um/ نپتونیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۳ و نماد Np

nerve /nerv/

ساختمان طناب مانند متشکل از مجموعه رشته‌های عصبی که ایمپالس‌ها را در بین بخشی از سیستم عصبی مرکزی و ناحیه دیگری از بدن انتقال می‌دهد. ● عصب. به جدول عصب‌ها و تصاویر X و XI مراجعه کنید.

accelerator n's

اعصاب سمپاتیک قلبی که در هنگام تحریک شدن عملکرد قلب را تسریع می‌بخشند.

afferent n.

هر نوع عصب که ایمپالس‌های محیطی را به سمت سیستم عصبی مرکزی انتقال می‌دهد. ● عصب آوران.

← **sensory n.**

autonomic n.

هر یک از اعصاب پاراسمپاتیک یا سمپاتیک سیستم عصبی خودکار.

● عصب خودکار (اتونوم).

centrifugal n. ← **efferent n.**

centripetal n. ← **afferent n.**

depressor n.

۱. عصبی که فعالیت عضو را کاهش می‌دهد.

۲. نوعی عصب آوران که تحریک آن باعث کاهش فشارخون می‌شود.

efferent n.

هر نوع عصب که ایمپالس‌های سیستم عصبی مرکزی را به محیط انتقال می‌دهد، مثل عصب حرکتی. ● عصب وابران.

exciter n., excitor n.

عصبی که ایمپالس‌های افزایش دهنده فعالیت عملکردی را انتقال می‌دهد. ● عصب محرک، عصب آغازگر.

excitoreflex n.

نوعی عصب احشایی که باعث ایجاد عمل رفلکسی می‌شود.

vasomotor n.
عصبی که در کنترل قطر عروق نقش دارد. (اعم از گشاد کننده یا تنگ کننده عروق).

nervimotor /nerv″ĭ-mōt′or/
مربوط به عصب حرکتی.

nervous /ner′vus/
۱. ← neural(۱)
۲. ← تحریک‌پذیر بودن به شکل نامتناسب. ● عصبی، تحریک‌پذیر.

nervus /ner′vus/ [L.]
(جمع: nervi)؛ عصب.

nesidiectomy /ne-sid″e-ek′tah-me/
برداشتن سلول‌های جزیره‌ای پانکراس.

nesidioblast /ne-sid′e-o-blast″/
هر یک از سلول‌های سازنده سلول‌های جزیره‌ای پانکراس.

nest /nest/
توده کوچکی از سلول‌ها که نسبت به ناحیه‌ای که در آن قرار دارند خارجی محسوب می‌شوند. ● آشیانه سلولی.

junctional n.
آشیانه‌ای از سلول‌های دیس پلاستیک که در محل اتصال درم و اپیدرم به عنوان بخشی از خال جانکشنال مشاهده می‌شود.

neural /noor′al/
۱. مربوط به یک یا چند عصب.
۲. واقع در ناحیه محور نخاعی، مانند قوس عصبی.

neuralgia /n̄oo-ral′jah/
درد حمله‌ای که در مسیر یک یا چند عصب امتداد می‌یابد.
● درد عصبی.
neuralgic؛ صفت.

n.facialis vera
← Ramsay Hunt Syndrome(۱)

geniculate n. ← Ramsay Hunt Syndrome(۱)

glossopharyngeal n.
درد عصبی که بر عقده پتروسال و ژوگولر عصب زبانی حلقی تأثیر می‌گذارد و به صورت درد حمله‌ای شدید منشاء گرفته از یک طرف حلق و گسترش به گوش مشخص می‌شود. ● نورالژی زبانی حلقی.

Hunt's n. ← Ramsay Hunt Syndrome(۱)

intercostal n. درد اعصاب بین دنده‌ای.

mammary n. درد عصبی پستان.

migrainous n. ← cluster headache.

Morton's n.
شکلی از درد پا، درد متاتارس ناشی از تحت فشار قرار گرفتن شاخه‌ای از عصب کف پایی به وسیله سر متاتارس‌ها که ممکن است منجر به تشکیل نوروما شود. این اختلال، Morton's toe هم نامیده می‌شود.

postherpetic n.
درد سوزشی پایدار همراه با ایجاد هیپراستزی در مسیر توزیع عصب جلدی، به دنبال حمله هرپس زوستر.

red n. ← erythromelalgia.

furcal n. چهارمین عصب کمری.

fusimotor n's
اعصابی که پایانه آن‌ها، به رشته‌های بین دوکی دوک عضلانی عصب می‌دهند.

gangliated n. هر یک از اعصاب سیستم عصبی سمپاتیک.

gustatory n's
رشته‌های اعصاب حسی که جوانه‌های چشایی را عصب می‌دهند و با حس چشایی ارتباط دارند. (شامل اعصاب زبانی و زبانی حلقی).
● اعصاب چشایی.

inhibitory n.
عصبی که ایمپالس‌هایی را انتقال می‌دهد که منجر به کاهش فعالیت عملکردی می‌شوند.
● عصب بازدارنده.

mixed n., of mixed fibers
عصب متشکل از رشته‌های حسی و حرکتی. ● عصب مختلط

motor n.
نوعی عصب وابران که انقباض‌های عضلانی را تحریک می‌کند.
● عصب حرکتی.

myelinated n.
عصبی که آکسون آن در غلاف میلین محصور شده است.

peripheral n.
هر عصبی که در خارج از سیستم عصبی مرکزی قرار دارد.
● عصب محیطی.

pressor n.
نوعی عصب آوران که تحریک آن باعث تحریک مرکز وازوموتور و افزایش فشار داخل عروق می‌شود.

secretory n.
نوعی عصب وابران که تحریک آن باعث افزایش فعالیت غده‌ای می‌شود. ● عصب ترشحی.

sensory n.
نوعی عصب محیطی که ایمپالس‌ها را از یک عضو حسی به نخاع یا مغز هدایت می‌کند. ● عصب حسی.

somatic n's
اعصاب حرکتی و حسی عضلات اسکلتی و بافت‌های بدنی. ● اعصاب بدنی (پیکری).

splanchnic n's
اعصاب عروق خونی و احشاء، به خصوص شاخه‌های احشایی توراسیک، کمری و لگنی تنه‌های سمپاتیک. ● عصب احشایی.

sympathetic n. ۱. ← trunk.
۲. هر نوع عصب سیستم عصبی سمپاتیک. ● عصب سمپاتیک.

unmyelinated n.
عصبی که آکسون‌های آن در غلاف میلین محصور نیستند.

vasoconstrictor n.
عصبی که تحریک آن باعث انقباض عروق خونی می‌شود.

vasodilator n.
عصبی که تحریک آن باعث اتساع عروق خونی می‌شود.

toxic n. ← neuropathy.

neur(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی عصب.

neuroanastomosis /noor"o-ah-nas"tah-mo´sis/

آناستوموز جراحی یک عصب به عصب دیگر.

neuroanatomy /-ah-nat´ah-me/

نوروآناتومی؛ آناتومی سیستم عصبی.

neuroarthropathy /-ahr-throp´ah-the/

هر نوع بیماری ساختمان‌های مفصلی که با بیماری سیستم عصبی مرکزی یا محیطی همراه است.

neuroastrocytoma /-as"tro-si-to´mah/

نوعی گلیوم که به‌طور عمده از آستروسیت‌ها تشکیل شده و بیشتر، در کف بطن سوم و لوب‌های تمپورال یافت می‌شود.

neurobehavioral /-be-hāv´ur'l/

مربوط به وضعیت عصبی که از طریق مشاهده رفتار موردبررسی قرار می‌گیرد. ● عصبی رفتاری.

neurobiology /-bi-ol´ah-je/

بیولوژی سیستم عصبی.

neuroblast /noor´o-blast/

سلول رویانی که به سلول عصبی یا نورون تکامل می‌یابد.

neuroblastoma /noor"o-blas-to´mah/

نوروبلاستوما؛
سارکوم با منشاء سیستم عصبی که به‌طور عمده از نوروبلاست‌ها تشکیل شده و بیشتر در شیرخواران و بچه‌های کوچک به وجود می‌آید و معمولاً در سیستم عصبی خودکار (سمپاتیکوبلاستوما) یا قسمت مدولای آدرنال ایجاد می‌شود.

neurocardiac /-kahr´de-ak/

مربوط به سیستم عصبی و قلب.

neurocentrum /-sen´trum/

یکی از عناصر مهره‌ای رویان که زائده‌های خاری مهره‌ها از آن منشاء می‌گیرند.

neurocentral؛ صفت.

neurochemistry /-kem´is-tre/

شاخه‌ای از نورولوژی که با شیمی سیستم عصبی در ارتباط است.

neurochorioretinitis /-kor"e-o-ret"ĭ-ni´tis/

التهاب عصب بینایی، کوروئید و شبکیه.

nuerochoroiditis /-kor"oi-di´tis/

التهاب عصب اپتیک و کوروئید.

neurocirculatory /-serk´ul-ah-tor"e/

مربوط به سیستم عصبی و گردش خون.

neurocladism /n̄oo-rok´lah-dizm/

تشکیل شاخه‌های جدید از طریق زائده یک نورون.

neurocommunication /noor"o-kah-m̄un"ĭ-ka´shunz/

شاخه‌ای از نورولوژی که با انتقال و تجزیه و تحلیل اطلاعات در داخل سیستم عصبی ارتباط دارد.

trifacial n. ، trifocal n. ، trigeminal n.

درد بسیار شدید، طاقت‌فرسا و حمله‌ای منطقهٔ عصب سه قلو که اغلب در اثر تحریک نقاط محرک (ماشه‌ای) مشخص آغاز می‌شود.

neuraminic acid /noor"ah-min´ik/

نوعی قند آمینی ۹ کربنه که مشتقات N-acyl آن، اسیدهای سیالیک هستند.

neuraminidase /noor"ah-minĭ-dās/

آنزیم لایه سطحی میگزوویروس‌ها که با تخریب اسیدنورآمینیک سطح سلول در طی اتصال، از هماگلوتیناسیون جلوگیری می‌کند.

neuranagenesis /-an-ah-jen´ê-sis/

رژنراسیون بافت عصبی.

neurapophysis /-ah-pofĭ-sis/

ساختمان تشکیل دهنده هر طرف از قوس عصبی.

neurapraxia /-prak´se-ah/

عدم هدایت عصبی که معمولاً در غیاب تغییرات ساختمانی و به دنبال ضربات کند، تحت فشار قرار گرفتن یا ایسکمی ایجاد می‌شود.

neurasthenia /-as-the´ne-ah/ نورآستنی؛

واژه منسوخی که در مورد اختلال روانی همراه با ضعف مزمن و خستگی‌پذیری زودرس به کار می‌رفت.

neurectasia /-ek-ta´zhah/ ← neurotony

neurectomy /n̄oo-rek´tah-me/

برداشتن بخشی از یک عصب.

neurectopia /noor"ek-to´pe-ah/

جابجایی یا موقعیت غیرطبیعی یک عصب.

neurenteric /-en-ter´ik/

مربوط به لوله عصبی و آرکنترون رویان.

neurergic /n̄oo-rer´jik/

مربوط به عملکرد عصب یا وابسته به آن.

neurilemma /noor"ĭ-lem´ah/ نوریلما؛

غشایی نازک که به صورت مارپیچ، لایه‌های میلین بعضی رشته‌های عصبی را می‌پوشاند (به خصوص در اعصاب محیطی یا آکسون بعضی رشته‌های عصبی بدون میلین).

neurilemmitis /-lê-mi´tis/ التهاب نوریلما.

neurilemoma /-lê-mo´mah/

تومور غلاف عصب محیطی (نوریلما) که شایع‌ترین نوع تومور عصبی، و معمولاً خوش‌خیم است.

neurinoma /-no´mah/ ← neurilemoma.

neuritis /n̄oo-ri´tis/ نوریت؛ التهاب عصب.

neuritic؛ صفت.

hereditary optic n. نوروپاتی اپتیک ارثی Leber.

multiple n. ← polyneuritis.

optic n. نوریت اپتیک؛

التهاب عصب بینایی که بر بخشی از عصب که در داخل کره چشم واقع است تأثیر می‌گذارد (پاپیلیت) و یا بخشی از عصب واقع در عقب کره چشم را گرفتار می‌کند (نوریت رتروبولبار).

retrobulbar n. ← optic n.

TABLE OF NERVES

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
abducent n. (6th cranial) [motor]	n. abducens	a nucleus in the pons, beneath floor of fourth ventricle		lateral rectus muscle of eyeball
accessory n. (11th cranial) [parasympathetic, motor]	n. accessorius	by cranial roots from side of medulla oblongata, and by spinal roots of spinal cord		internal branch to vagus, thereby to palate, pharynx, larynx, and thoracic viscera; external to sternocleidomastoid and trapezius muscles
acoustic n. *See* vestibulocochlear n.				
alveolar n., inferior [motor, general sensory]	n. alveolaris inferior	mandibular n.	inferior dental, mental, and inferior gingival nerves; mylohyoid n.	teeth and gums of lower jaw, skin of chin and lower lip, mylohyoid muscle and anterior belly of digastric muscle
alveolar n's, superior	nn. alveolares superiores	superior alveolar branches (anterior, middle, and posterior) that arise from infraorbital and maxillary n's, innervating teeth of upper jaw and maxillary sinus, and forming superior dental plexus		
ampullary n., anterior	n. ampullaris anterior	branch of vestibular part of eighth cranial (vestibulocochlear) n. that innervates ampulla of anterior semicircular duct, ending around hair cells of ampullary crest		
ampullary n., inferior. *See* ampullary n., posterior				
ampullary n., lateral	n. ampullaris lateralis	branch of vestibular n. that innervates ampulla of lateral semicircular duct, ending around hair cells of ampullary crest		
ampullary n., posterior	n. ampullaris posterior	branch of vestibular part of eighth cranial (vestibulocochlear) n. that innervates ampulla of posterior semicircular duct, ending around hair cells of ampullary crest		
ampullary n., superior. *See* ampullary n., anterior				
anal n's, inferior. *See* rectal n's, inferior				
anococcygeal n. [general sensory]	n. anococcygeus	coccygeal plexus		sacrococcygeal joint, coccyx, skin over coccyx
auditory n. *See* vestibulocochlear n.				

auricular n's, anterior [general sensory]	nn. auriculares anteriores	auriculotemporal n.		skin of anterosuperior part of external ear
auricular n., great [general sensory]	n. auricularis magnus	cervical; plexus—C2–C3	anterior and posterior branches	skin over parotid gland and mastoid process, and both surfaces of auricle
auricular n., posterior [motor, general sensory]	n. auricularis posterior	facial n.	occipital branch	posterior auricular and occipitofrontal muscles, skin of external acoustic meatus
auriculotemporal n. [general sensory]	n. auriculotemporalis	by two roots from mandibular n.	anterior auricular n., n. of external acoustic meatus, parotid branches, branch to tympanic membrane, branch communicating with facial n.; terminal branches superficial temporal to scalp	parotid gland, scalp in temporal region, tympanic membrane. *See also* auricular n., anterior *and* n. of external acoustic meatus
axillary n. [motor, general sensory]	n. axillaris	posterior cord of brachial plexus—C5–C6	lateral superior brachial cutaneous n., muscular branches	deltoid and teres minor muscles, skin over back of arm
buccal n. [general sensory]	n. buccalis	mandibular n.		skin and mucous membrane of cheeks, gums, and perhaps first two molars and the premolars
cardiac n., cervical, inferior [sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain)]	n. cardiacus cervicalis inferior	cervicothoracic ganglion		heart via cardiac plexus
cardiac n., cervical, middle [sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain)]	n. cardiacus cervicalis medius	middle cervical ganglion		heart
cardiac n., cervical, superior [sympathetic (accelerator)]	n. cardiacus cervicalis superior	superior cervical ganglion		heart
cardiac n., inferior. *See* cardiac n., cervical, inferior				
cardiac n., middle, *See* cardiac n., cervical, middle				
cardiac n., superior. *See* cardiac n., cervical, superior				
cardiac n's, thoracic [sympathetic (accelerator), visceral afferent (chiefly pain)]	rami cardiaci thoracici	ganglia T2–T4 or T5 of sympathetic trunk	together with tympanic n. forms tympanic plexus	heart

* n. = nerve; n's = (pl.) nervus.
† n. = [L.] nervus; nn. = ([L.] pl.) nervi.

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
caroticotympanic n's [sympathetic]	nn. caroticotympanici	internal carotid plexus	help form tympanic plexus	tympanic region, parotid gland
caroticotympanic n's, inferior and superior [sympathetic]	nn. caroticotympanici	internal carotid plexus	with tympanic n. form tympanic plexus	tympanic region, parotid gland
carotid n's, external [sympathetic]	nn. carotici externi	superior cervical ganglion		cranial blood vessels and glands via external carotid plexus
carotid n., internal [sympathetic]	n. caroticus internus	superior cervical ganglion		cranial blood vessels and glands via internal carotid plexus
cavernous n's of clitoris [parasympathetic, sympathetic, visceral afferent]	nn. cavernosi clitoridis	uterovaginal plexus		erectile tissue of clitoris
cavernous n's of penis [sympathetic, parasympathetic, visceral afferent]	nn. cavernosi penis	prostatic plexus		erectile tissue of penis
cerebral n's. *See* cranial n's				
cervical n's	nn. cervicales	the 8 pairs of n's that arise from cervical segments of spinal cord and, except last pair, leave vertebral column above correspondingly numbered vertebra; the ventral branches of upper 4, on either side, unite to form cervical plexus; those of lower 4, together with ventral branch of first thoracic n., form most of brachial plexus		
cervical n., transverse [general sensory]	n. transversus cervicalis	cervical plexus—C2–C3	superior and inferior branches	skin on side and front of neck
ciliary n's, long [sympathetic, general sensory]	nn. ciliares longi	nasociliary n., from ophthalmic n.		dilator muscle of pupil, uvea, cornea
ciliary n's, short [parasympathetic, sympathetic, general sensory]	nn. ciliares breves	ciliary ganglion		smooth muscles and tunics of eye
clunial n's, inferior [general sensory]	nn. clunium inferiores	posterior femoral cutaneous n.		skin of lower part of buttock
clunial n's, middle [general sensory]	nn. clunium medii	plexus formed by lateral branches of dorsal branches of first 4 sacral nerves behind sacrum and coccyx		ligaments of sacrum and skin over posterior part of buttock

clunial n's, superior [general sensory]	nn. clunium superiores	lateral branches of dorsal branch of upper lumbar n's		skin of upper part of buttock
coccygeal n.	n. coccygeus	one of the pair of nerves arising from coccygeal segment of spinal cord		
cochlear n.	n. cochlearis	the part of the vestibulocochlear n. concerned with hearing, consisting of fibers that arise from the bipolar cells in the spiral ganglion and have their receptors in the spiral organ of the cochlea		
cranial n's	nn. craniales	the 12 pairs of n's connected with brain, including olfactory (I), optic (II), oculomotor (III), trochlear (IV), trigeminal (V), abducens (VI), facial (VII), vestibulocochlear (VIII), glossopharyngeal (IX), vagus (X), accessory (XI), and hypoglossal (XII) nerves		
cubital n. *See* ulnar n.				
cutaneous n. of arm, lateral, inferior [general sensory]	n. cutaneus brachii lateralis inferior	radial n.		skin of lateral surface of lower arm
cutaneous n. of arm, lateral, superior [general sensory]	n. cutaneus brachii lateralis superior	axillary n.		skin of back of arm
cutaneous n. of arm, medial [general sensory]	n. cutaneus brachii medialis	medial cord of brachial plexus (T1)		skin on medial and posterior aspects of arm
cutaneous n. of arm, posterior [general sensory]	n. cutaneus brachii posterior	radial n. in axilla		skin on back of arm
cutaneous n. of calf, lateral [general sensory]	n. cutaneus surae lateralis	common fibular n.		skin of lateral side of back of leg, rarely may continue as sural n.
cutaneous n. of calf, medial [general sensory]	n. cutaneus surae medialis	tibial n.; usually joins fibular communicating branch of common fibular n. to form sural n.		may continue as sural n.
cutaneous n., dorsal, intermediate [general sensory]	n. cutaneus dorsalis intermedius	superficial fibular n.	dorsal digital n's of foot	skin of front of lower third of leg and dorsum of foot; ankle; skin and joints of adjacent sides of third and fourth, and of fourth and fifth toes
cutaneous n., dorsal, lateral [general sensory]	n. cutaneus dorsalis lateralis	continuation of sural n.		skin and joints of lateral side of foot and fifth toe
cutaneous n. dorsal, medial [general sensory]	n. cutaneus dorsalis medialis	superficial fibular n.		skin and joints of medial side of foot and big toe; adjacent sides of second and third toes
cutaneous n. of forearm, lateral [general sensory]	n. cutaneus antebrachii lateralis	continuation of musculocutaneous n.		skin over radial side of forearm; sometimes an area of skin of back of hand

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
cutaneous n. of forearm, medial [general sensory]	n. cutaneus antebrachii medialis	medial cord of brachial plexus (C8, T1)	anterior and ulnar	skin of front, medial, and posteromedial aspects of forearm
cutaneous n. of forearm, posterior [general sensory]	n. cutaneus antebrachii posterior	radial n.		skin of dorsal aspect of forearm
cutaneous n. of neck, anterior. *See* cutaneous n. of neck, transverse				
cutaneous n. of neck, transverse [general sensory]	n. transversus cervicalis	cervical plexus—C2–C3	superior and inferior rami	skin on side and front of neck
cutaneous n., perforating	n. cutaneus perforans	second and third sacral nerves		skin over inferomedial gluteus maximus
cutaneous n. of thigh, lateral [general sensory]	n. cutaneus femoris lateralis	lumbar plexus—L2–L3		skin of lateral aspect and front of thigh
cutaneous n. of thigh, posterior [general sensory]	n. cutaneus femoralis posterior	sacral plexus—S1–S3	inferior clunial n's, perineal branches	skin of buttock, external genitalia, back of thigh and calf
digital n's, dorsal, radial. *See* digital n's of radial n., dorsal				
digital n's, dorsal, ulnar. *See* digital n's of ulnar n., dorsal				
digital n's of foot, dorsal [general sensory]	nn. digitales dorsales pedis	intermediate dorsal cutaneous n.		skin and joint of adjacent sides of third and fourth, and of fourth and fifth toes
digital n's of lateral plantar n., plantar, common [general sensory]	nn. digitales plantares communes nervi plantaris lateralis	superficial branch of lateral plantar n.	medial n. gives rise to 2 proper plantar digital n's	lateral one to short flexor muscle of little toe, skin and joints of lateral side of sole and little toe; medial one to adjacent sides of fourth and fifth toes
digital n's of lateral plantar n., plantar, proper [motor general sensory]	nn. digitales plantares proprii nervi plantaris lateralis	common plantar digital n's		short flexor muscle of little toe, skin and joints of lateral side of sole and little toe, and adjacent surfaces of fourth and fifth toes

digital n's of medial plantar n., plantar, common [motor, general sensory]	nn. digitales plantares communes nervi plantaris medialis	medial plantar n.	muscular and proper plantar digital n's	flexor hallucis brevis muscle and first lumbrical muscles, skin and joints of medial side of foot and first toe, and adjacent sides of first and second, second and third, and third and fourth toes
digital n's of medial plantar n., plantar, proper [general sensory]	nn. digitales plantares proprii nervi plantaris medialis	common plantar digital n's		skin and joints of first toe, and adjacent sides of first and second, second and third, and third and fourth toes; the nerves extend to the dorsum to supply nail beds and tips of toes
digital n's of median n., palmar, common [motor, general sensory]	nn. digitales palmares communes nervi mediani	lateral and medial divisions of median n.	proper palmar digital n's	thumb, index, middle, and ring fingers, and first two lumbrical muscles
digital n's of median n., palmar, proper [motor, general sensory]	nn. digitales palmares proprii nervi mediani	common palmar digital n's		first two lumbrical muscles, skin and joints of both sides and palmar aspect of thumb, index, and middle fingers, radial side of ring finger, back of distal aspect of these digits
digital n's of radial n., dorsal [general sensory]	nn. digitales dorsales nervi radialis	superficial branch of radial n.		skin and joints of back of thumb, index finger, and part of middle finger, as far distally as digital phalanx
digital n's of ulnar n., dorsal [general sensory]	nn. digitales dorsales nervi ulnaris	dorsal branch of ulnar n.		skin and joints of medial side of little finger, dorsal aspects of adjacent sides of little and ring fingers and of ring and middle fingers
digital n's of ulnar n., palmar, common [general sensory]	nn. digitales palmares communes nervi ulnaris	superficial branch of ulnar n.	proper palmar digital n's	little and ring fingers
digital n's of ulnar n., palmar, proper [general sensory]	nn. digitales palmares proprii nervi ulnaris	the lateral of the two common palmar digital n's from superficial branch of ulnar n.		skin and joints of adjacent sides of fourth and fifth fingers
dorsal n. of clitoris [general sensory, motor]	n. dorsalis clitoridis	pudendal n.		deep transverse muscle of perineum, sphincter muscle of urethra, corpus cavernosum of clitoris, and skin, prepuce, and glans of clitoris

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
dorsal n. of penis [general sensory, motor]	n. dorsalis penis	pudendal n.		deep transverse muscle of perineum, sphincter muscle of urethra, corpus cavernosum of penis, and skin, prepuce, and glans of penis
dorsal scapular n. [motor]	n. dorsalis scapulae	brachial plexus—ventral branch of C5		rhomboid muscles and occasionally the levator muscle of scapula
ethmoidal n., anterior [general sensory]	n. ethmoidalis anterior	continuation of nasociliary n., from ophthalmic n.	internal, external, lateral, and medial nasal branches	mucosa of upper and anterior nasal septum, lateral wall of nasal cavity, skin of lower bridge and tip of nose
ethmoidal n., posterior [general sensory]	n. ethmoidalis posterior	nasociliary n., from ophthalmic n.		mucosa of posterior ethmoid cells and of sphenoidal sinus
n. of external acoustic meatus [general sensory]	n. meatus acustici externi	auriculotemporal n.		skin lining external acoustic meatus, and tympanic membrane
facial n. (7th cranial) [motor, parasympathetic, general sensory, special sensory]. *See also* intermediate n.	n. facialis	inferior border of pons, between olive and inferior cerebellar peduncle	stapedius n.; posterior auricular n.; parotid plexus; digastric, temporal, zygomatic, buccal, lingual, marginal mandibular, and cervical branches, and communicating branch with tympanic plexus	various structures of face, head, and neck (see also individual branches in this table)
femoral n. [general sensory, motor]	n. femoralis	lumbar plexus—L2–L4; descending behind inguinal ligament to femoral triangle	saphenous n., muscular and anterior cutaneous branches	skin of thigh and leg, muscles of front of thigh, and hip and knee joints (see also individual branches in this table)
fibular n., common [general sensory, motor]	n. fibularis communis	sciatic n. in lower part of thigh	supplies short head of biceps femoris muscle; gives off lateral sural cutaneous n. and communicating branch as it descends in popliteal fossa, supplies knee and superior tibiofibular joints and tibialis anterior muscle; divides into superficial and deep fibular n's	

fibular n., deep [general sensory, motor]	n. fibularis profundus	common fibular n.	winds around neck of fibula and descends on the interosseous membrane to front of ankle; muscular branches given off to tibialis anterior, extensor hallucis, extensor digitorum longus, and third peroneal muscles, and a twig to ankle joint; a lateral terminal division supplies extensor brevis muscle and tarsal joints; medial terminal division, or digital branch, divides into dorsal digital n's for skin and joints of adjacent sides of first and second toes	
fibular n., superficial common [general sensory, motor]	n. fibularis superficialis	common fibular n.	descends in front of fibula, supplies peroneus longus and brevis muscles and, in the lower part of the leg, divides into the muscular rami, medial and intermediate dorsal cutaneous n's	
frontal n. [general sensory]	n. frontalis	ophthalmic division of trigeminal n.; enters orbit through superior orbital fissure	supraorbital and supratrochlear n's	chiefly to forehead and scalp (see individual branches listed in this table)
genitofemoral n. [general sensory, motor]	n. genitofemoralis	lumbar plexus—L1–L2	genital and femoral branches	cremaster muscle, skin of scrotum or labium majus and of adjacent area of thigh and femoral triangle
glossopharyngeal n. (9th cranial) [motor, parasympathetic, general sensory, special sensory, visceral sensory]	n. glossopharyngeus	several rootlets from lateral side of upper medulla oblongata, between olive and inferior cerebellar peduncle	tympanic n., pharyngeal, stylopharyngeal, tonsillar, and lingual branches, branch to carotid sinus, communicating branch with auricular branch of vagus n.	has two enlargements (superior and inferior ganglia) and supplies tongue, pharynx, and parotid nerve (see also individual branches in this table)
gluteal n., inferior [motor]	n. gluteus inferior	sacral plexus—L5–S2		gluteus maximus muscle
gluteal n., superior [motor, general sensory]	n. gluteus superior	sacral plexus—L4–S1		gluteus medius and minimus muscles, tensor fasciae latae, and hip joint
hemorrhoidal n's, inferior. *See* rectal n's, inferior				
hypogastric n.	n. hypogastricus	a nerve trunk situated on either side (right and left), interconnecting superior and inferior hypogastric plexuses		
hypoglossal n. (12th cranial) [motor]	n. hypoglossus	several rootlets in anterolateral sulcus between olive and pyramid of medulla oblongata; passes through hypoglossal canal to tongue	lingual branches	styloglossus, hyoglossus, and genioglossus muscles, intrinsic muscles of tongue
iliohypogastric n. [motor, general sensory]	n. iliohypogastricus	lumbar plexus—L1 (sometimes T12)	lateral and anterior cutaneous branches	skin above pubis and over lateral side of buttock, and occasionally pyramidal muscle

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
ilioinguinal n. [general sensory]	n. ilioinguinalis	lumbar plexus—L1 (sometimes T12); accompanies spermatic cord through inguinal canal	anterior scrotal or labial branches	skin of scrotum or labia majora, and adjacent part of thigh
infraoccipital n. *See* suboccipital n.				
infraorbital n. [general sensory]	n. infraorbitalis	continuation of maxillary n., entering orbit through inferior orbital fissure, occupying in succession infraorbital groove, canal, and foramen	middle and anterior superior alveolar, inferior palpebral, internal and external nasal, and superior labial branches	incisor, cuspid, and premolar teeth of upper jaw, skin and conjunctiva of lower eyelid, mobile septum and skin of side of nose, mucous membrane of mouth, skin of upper lip
infratrochlear n. [general sensory]	n. infratrochlearis	nasociliary n., from ophthalmic n.	palpebral branches	skin of root and upper bridge of nose and lower eyelid, conjunctiva, lacrimal duct
intercostobrachial n's [general sensory]	nn. intercostobrachiales	second and third intercostal n's		skin on back and medial aspect of arm
intermediate n. [parasympathetic, special sensory]	n. intermedius	smaller root of facial n., between main root and vestibulocochlear n.	greater petrosal n., chorda tympani	lacrimal, nasal, palatine, submandibular, and sublingual glands, and anterior two thirds of tongue
intermediofacial n. *See* facial n. and intermediate n.				
interosseous n. of forearm, anterior [motor, general sensory]	n. interosseous antebrachii anterior	median n.		flexor pollicis longus, flexor digitorum profundus, and pronator quadratus muscles, wrist and intercarpal joints
interosseous n. of forearm, posterior [motor, general sensory]	n. interosseus antebrachii posterior	continuation of deep branch of radial n.		long abductor muscle of thumb, extensor muscles of thumb and index finger, and wrist and intercarpal joints
interosseous n. of leg [general sensory]	interosseus cruris	tibial n.		interosseous membrane and tibiofemoral syndesmosis
ischiadic n. *See* sciatic n.				
jugular n.	n. jugularis	a branch of the superior cervical which communicates with glossopharyngeal and vagus n's		

labial n's, anterior [general sensory]	nn. labiales anteriores	ilioinguinal n.		skin of anterior labial region of labia majora and adjacent part of thigh
labial n's, posterior [general sensory]	nn. labiales posteriores	pudendal n.		labium majus
lacrimal n. [general sensory]	n. lacrimalis	ophthalmic division of trigeminal n. entering orbit through superior orbital fissure		lacrimal gland, conjunctiva, lateral commissure of eye, skin of upper eyelid
laryngeal n., external [motor]	ramus externus nervi laryngei superioris	superior laryngeal n.		cricothyroid, inferior constrictor of pharynx
laryngeal n., inferior [motor]		recurrent laryngeal n., especially the terminal portion		intrinsic muscles of larynx, except cricothyroid communicates with internal laryngeal n.
laryngeal n., internal [general sensory]	ramus internus nervi laryngealis superioris	superior laryngeal n.		mucosa of epiglottis, base of tongue, and larynx
laryngeal n., recurrent [parasympathetic, visceral afferent, motor]	n. laryngealis recurrens	vagus n. (chiefly the cranial part of the accessory n.)	inferior laryngeal n., tracheal, esophageal, and inferior cardiac branches	tracheal mucosa, esophagus, cardiac plexus (see also individual branches in this table)
laryngeal n., superior [motor, general sensory, visceral afferent, parasympathetic]	n. laryngealis superior	inferior ganglion of vagus n.	external, internal, and communicating branches	cricothyroid muscle and inferior constrictor muscle of pharynx, mucous membrane of back of tongue and larynx
lingual n. [general sensory]	n. lingualis	mandibular n., descending to tongue, first medial to mandible and then under cover of mucosa of mouth	sublingual n., lingual branch, branch to isthmus of fauces, branch communicating with hypoglossal n. and chorda tympani	anterior two thirds of tongue, adjacent areas of mouth, gums, isthmus of fauces
lumbar n's	nn. lumbales	the 5 pairs of n's that arise from lumbar segments of spinal cord, each pair leaving vertebral column below correspondingly numbered vertebrae; ventral branches of these nerves participate in formation of lumbosacral plexus		
mandibular n. (third division of trigeminal n.) [general sensory, motor]	n. mandibularis	trigeminal ganglion	meningeal branch, masseteric, deep temporal, lateral and medial pterygoid, buccal, auriculotemporal, lingual and inferior alveolar n's	extensive distribution to muscles of mastication, skin of face, mucous membrane of mouth, and teeth (see also individual branches in this table)
masseteric n. [motor, general sensory]	n. massetericus	mandibular division of trigeminal n.		masseter muscle, temporomandibular joint

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
maxillary n. (second division of trigeminal n.) [general sensory]	n. maxillaris	trigeminal ganglion	meningeal branch, zygomatic n., posterior superior alveolar branches, infraorbital n., pterygopalatine n's, and indirectly branches of pterygopalatine ganglion	extensive distribution to skin of face and scalp, mucous membrane of maxillary sinus and nasal cavity, and teeth
median n. [general sensory]	n. medianus	lateral and medial cords of brachial plexus—C6–T1	anterior interosseous n. of forearm, common palmar digital n's, and muscular and palmar branches, and a communicating branch with ulnar n.	ultimately, skin on front of lateral part of hand, most of flexor muscles of front of forearm, most of short muscles of thumb, elbow joint, and many joints of hand
mental n. [general sensory]	n. mentalis	inferior alveolar n.	mental, gingival, and inferior labial branches	skin of chin, lower lip
musculocutaneous n. [general sensory, motor]	n. musculocutaneus	lateral cord of brachial plexus—C5–C7	lateral cutaneous n. of forearm, muscular branches	coracobrachial, biceps, brachial muscles, elbow joint, skin of radial side of forearm
musculocutaneous n. of foot. *See* fibular n., superficial				
musculocutaneous n. of leg. *See* fibular n., deep				
mylohyoid n. [motor]	n. mylohyoideus	inferior alveolar n.		mylohyoid muscle, anterior belly of digastric muscle
nasociliary n. [general sensory]	n. nasociliaris	ophthalmic division of trigeminal nerve	long ciliary, posterior ethmoidal, anterior ethmoidal, and infratrochlear n's and a communicating branch to ciliary ganglion	(see individual branches in this table)
nasopalatine n. [parasympathetic, general sensory]	n. nasopalatinus	pterygopalatine ganglion		mucosa and glands of most of nasal septum and anterior part of hard palate
obturator n. [general sensory, motor]	n. obturatorius	lumbar plexus—L3–L4	anterior, posterior, and muscular branches	gracilis and adductor muscles, skin of medial part of thigh, and hip joints
obturator n., accessory [general sensory, motor]	n. obturatorius accessorius	ventral branches of ventral rami of L3–L4		pectineus muscle, hip joint, obturator nerve

obturator n., internal [general sensory, motor]	n. musculi obturatorii interni	ventral branches of ventral rami of L5, S1–S2		posterior gemellus superior, obturator internus muscle
occipital n., greater [general sensory, motor]	n. occipitalis major	medial branch of dorsal branch of C2		semispinal muscle of head and skin of head as far forward as vertex
occipital n., lesser [general sensory]	n. occipitalis minor	superficial cervical plexus—C2–C3		ascends behind auricle and supplies some of the skin of side of head and on cranial surface of auricle
occipital n., third [general sensory]	n. occipitalis tertius	medial branch of dorsal branch of C3		skin of upper part of back of neck and head
oculomotor n. (3rd cranial) [motor, parasympathetic]	n. oculomotorius	brain stem, emerging medial to cerebral peduncles, running forward in the cavernous sinus	superior and inferior branches	entering orbit through superior orbital fissure, the branches supply levator muscle of upper lid, all extrinsic muscles except lateral rectus and superior oblique, and carry parasympathetic fibers from ciliary muscle to sphincter of pupil
olfactory n. (1st cranial) [special sensory]	nn. olfactorius	the nerve of smell, consisting of about 20 bundles arising in the olfactory epithelium and passing through the cribriform plate of ethmoid bone to olfactory bulb		
ophthalmic n. (first division of trigeminal n.) [general sensory]	n. ophthalmicus	trigeminal ganglion	tentorial branches, frontal, lacrimal, nasociliary n's	eyeball and conjunctiva, lacrimal sac and gland, nasal mucosa and frontal sinus, external nose, eyelid, forehead, and scalp (see also individual branches in this table)
optic n. (2nd cranial) [special sensory]	n. opticus	the nerve of sight, consisting chiefly of axons and central processes of cells of the ganglionic layer of retina leaving the orbit through the optic canal, joining the optic chiasm (the medial ones crossing over to opposite side), and continuing as the optic tract		
palatine n., anterior. *See* palatine n., greater				
palatine n., greater [parasympathetic, sympathetic, general sensory]	n. palatinus major	pterygopalatine ganglion	posterior inferior [lateral] nasal branches	emerges through greater palatine foramen and supplies palate
palatine n's, lesser [parasympathetic, sympathetic, general sensory]	nn. palatini minores	pterygopalatine ganglion		emerge through lesser palatine foramen and supply soft palate and tonsil

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
perineal n's [motor, general sensory]	nn. perineales	pudendal n. in pudendal canal	muscular branches and posterior scrotal or labial nerves	muscular branches supply bulbospongiosus, ischiocavernosus, superficial transverse perinei muscles and bulb of penis and, in part, sphincter ani externi and levator ani; the scrotal (labial) n's supply the scrotum or labium majus
peroneal n's. *See* entries under fibular n.				
petrosal n., deep [sympathetic]	n. petrosus profundus	internal carotid plexus		joins greater petrosal n. to form n. of pterygoid canal, and supplies lacrimal, nasal, and palatine glands via pterygopalatine ganglion and its branches
petrosal n., greater [parasympathetic, general sensory]	n. petrosus major	intermediate n. via geniculate ganglion		running forward from geniculate ganglion, joins deep petrosal n. of pterygoid canal, and reaches lacrimal, nasal, and palatine glands and nasopharynx via pterygopalatine ganglion and its branches
petrosal n., lesser [parasympathetic]	n. petrosus minor	tympanic plexus		parotid gland via otic ganglion and auriculotemporal n.
pharyngeal n.	n. pharyngeus	posterior part of pterygopalatine ganglion		mucosa of nasopharynx behind auditory tube
phrenic n. [motor, general sensory]	n. phrenicus	cervical plexus—C4–C5	pericardial and phrenicoabdominal branches	pleura, pericardium, diaphragm, peritoneum, sympathetic plexuses
phrenic n's, accessory	nn. phrenici accessorii	inconstant contribution of fifth cervical n. to phrenic n.; when present, they run a separate course to root of neck or into thorax before joining phrenic n.		
piriform n. [general sensory, motor]	n. musculi piriformis	dorsal branches of ventral rami of S1–S2		anterior piriform muscle

plantar n., lateral [general sensory, motor]	n. plantaris lateralis	smaller of terminal branches of tibial n.	muscular, superficial, and deep branches	lying between first and second layers of muscles of sole, supplies quadratus plantae, abductor digiti minimi, flexor digiti minimi brevis, adductor hallucis, interossei, and second, third, and fourth lumbrical muscles, and gives off cutaneous and articular twigs to lateral side of sole and fourth and fifth toes (see also individual branches in this table)
plantar n., medial [general sensory, motor]	n. plantaris medialis	larger of terminal branches of tibial n.	common plantar digital n's and muscular branches	abductor hallucis, flexor digitorum brevis, flexor hallucis brevis, and first lumbrical muscles and cutaneous and articular twigs to medial side of sole and first to fourth toes (see also individual branches in this table)
pneumogastric n. *See* vagus n.				
popliteal n., external. *See* fibular n., common				
popliteal n., lateral. *See* fibular n., common				
pterygoid n., lateral [motor]	n. pterygoideus lateralis	mandibular n.		lateral pterygoid, tensor tympani, and tensor veli palatini muscles
pterygoid n., medial [motor]	n. pterygoideus medialis	mandibular n.		medial pterygoid muscle
n. of pterygoid canal [parasympathetic, sympathetic]	n. canalis pterygoidei	union of deep and greater petrosal n's		pterygopalatine ganglion and branches
pterygopalatine n's [general sensory]		two nerves connecting maxillary n. to pterygopalatine ganglion; they are the sensory roots of the ganglion		
pudendal n. [general sensory, motor, parasympathetic]	n. pudendus	sacral plexus—S2–S4	enters pudendal canal, gives off inferior rectal n., then divides into perineal n. and dorsal n. of penis (clitoris)	muscles, skin, and erectile tissue of perineum (see also individual branches in this table)

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
radial n. [general sensory, motor]	n. radialis	posterior cord of brachial plexus—C6–C8, and sometimes C5 and T1	posterior cutaneous and inferior lateral cutaneous n's of arm, posterior cutaneous n. of forearm, muscular, deep, and superficial branches	descending in back of arm and forearm, ultimately distributed to skin on back of forearm, arm, and hand, extensor muscles on back of arm and forearm, and elbow joint and many joints of hand
rectal n's, inferior [general sensory, motor]	nn. rectales inferiores	pudendal n., or independently from sacral plexus		sphincter ani externus muscle, skin around anus, lining of anal canal up to pectinate line
recurrent n. *See* laryngeal n., recurrent				
saccular n.	n. saccularis	the branch of vestibular part of eighth cranial (vestibulocochlear) nerve that innervates macula of saccule		
sacral n's	nn. sacrales	the 5 pairs of n's that arise from sacral segments of spinal cord; the ventral branches of first 4 pairs participate in formation of sacral plexus		
saphenous n. [general sensory]	n. saphenus	termination of femoral n.	infrapatellar and medial crural cutaneous	knee joint, subsartorial and patellar plexuses, skin on medial side of leg and foot
sciatic n. [general sensory, motor]	n. ischiadicus	sacral plexus—L4–S3; leaves pelvis through greater sciatic foramen	divides into common peroneal and tibial n's, usually in lower third of thigh	(see individual branches in this table)
scrotal n's, anterior [general sensory]	nn. scrotales anteriores	ilioinguinal n.		skin of anterior scrotal region
scrotal n's, posterior [general sensory]	nn. scrotales posteriores	perineal n's		skin of scrotum
sphenopalatine n's. *See* pterygopalatine n's.				
spinal n's	nn. spinales	the 31 pairs of n's that arise from spinal cord, and pass between the vertebrae, including 8 cervical, 12 thoracic, 5 lumbar, 5 sacral, and 1 coccygeal		
splanchnic n., greater [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	n. splanchnicus major	thoracic sympathetic trunk and thoracic ganglia T5–T10 of sympathetic trunk		descending through diaphragm or its aortic opening, ends in celiac ganglia and plexuses, with a splanchnic ganglion commonly near the diaphragm

splanchnic n., lesser [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	n. splanchnicus minor	thoracic ganglia T9, T10 or sympathetic trunk	renal branch	pierces diaphragm, joins aorticorenal ganglion and celiac plexus, and communicates with renal and superior mesenteric plexuses
splanchnic n., lowest [sympathetic, visceral afferent]	n. splanchnicus imus	last ganglion of sympathetic trunk or lesser thoracic n.		aorticorenal ganglion and adjacent plexus
splanchnic n's, lumbar [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	nn. splanchnici lumbales	lumbar ganglia or sympathetic trunk		upper nerves join celiac and adjacent plexuses, middle ones go to mesenteric and adjacent plexuses, lower ones descend to superior hypogastric plexus
splanchnic n's, pelvic [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	nn. splanchnici pelvici	sacral plexus—S3–S4		leaving sacral plexus, they enter inferior hypogastric plexus and supply pelvic organs
splanchnic n's, sacral [preganglionic sympathetic, visceral afferent]	nn. splanchnici sacrales	sacral part of sympathetic trunk		pelvic organs and blood vessels via inferior hypogastric plexus
stapedius n. [motor]	n. stapedius	facial n.		stapedius muscle
subclavian n. [motor, general sensory]	n. subclavius	upper trunk of brachial plexus—C5		subclavius muscle, sternoclavicular joint
subcostal n. [general sensory, motor]	n. subcostalis	ventral branch of T12		skin of lower abdomen and lateral side of gluteal region, parts of transverse, oblique, and rectus muscles, and usually pyramidal muscle, and adjacent peritoneum
sublingual n. [parasympathetic, general sensory]	n. sublingualis	lingual n.		sublingual gland and overlying mucous membrane
suboccipital n. [motor]	n. suboccipitalis	dorsal branch of C1		emerges above posterior arch of atlas, supplies muscles of suboccipital triangle and semispinal muscle of head
subscapular n's [motor]	nn. subscapulares	posterior cord of brachial plexus—C5		usually two or more nerves, upper and lower, supplying subscapular and teres major muscles
supraclavicular n's, anterior. *See* supraclavicular n's, medial				

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
supraclavicular n's, intermediate [general sensory]	nn. supraclaviculares intermedii	cervical plexus—C3–C4		descend in posterior triangle, cross clavicle, supplying skin over pectoral and deltoid regions
supraclavicular n's, lateral [general sensory]	nn. supraclaviculares laterales	cervical plexus—C3–C4		descend in posterior triangle, cross clavicle, supplying skin of superior and posterior aspects of shoulder
supraclavicular n's, medial [general sensory]	nn. supraclaviculares mediales	cervical plexus—C3–C4		descend in posterior triangle, cross clavicle, supplying skin of medial infraclavicular region
supraclavicular n's, middle. *See* supraclavicular n's, intermediate				
supraclavicular n's, posterior. *See* supraclavicular n's, lateral				
supraorbital n. [general sensory]	n. supraorbitalis	continuation of frontal n., from ophthalmic n.	lateral and medial branches	leaves orbit through supraorbital notch or foramen, supplying skin of upper eyelid, forehead, anterior part of scalp (to vertex), mucosa of frontal sinus
suprascapular n. [motor, general sensory]	n. suprascapularis	brachial plexus—C5–C6		descends through suprascapular and spinoglenoid notches, supplying acromioclavicular and shoulder joints, and supraspinous and infraspinous muscles
supratrochlear n. [general sensory]	n. supratrochlearis	frontal n., from ophthalmic n.		leaves orbit at end of supraorbital margin, supplying forehead and upper eyelid
sural n. [general sensory]	n. suralis	medial sural n. and communicating branch of common peroneal n.	lateral dorsal cutaneous n. and lateral calcaneal branches	skin on back of leg, and skin and joints on lateral side of foot and heel
temporal n's, deep [motor]	nn. temporales profundi	mandibular n.		temporal muscles

n. of tensor tympani muscle [motor]	n. musculi tensoris tympani	mandibular n. via n. to medial pterygoid muscle and otic ganglion		tensor muscle of tympanum
n. of tensor veli palatini muscle [motor]	n. musculi tensoris veli palatini	mandibular n. via n. to medial pterygoid muscle and otic ganglion		tensor muscle of palatine velum
tentorial n. [general sensory]	ramus tentorius nervi ophthalmici	ophthalmic n.		dura mater of tentorium cerebelli
thoracic n's	nn. thoracici	the 12 pairs of spinal n's that arise from thoracic segments of spinal cord, each pair leaving vertebral column below correspondingly numbered vertebra		body wall of thorax and upper part of abdomen
thoracic n., long [motor]	n. thoracicus longus	brachial plexus—ventral branches of C5–C7		descends behind brachial plexus to anterior serratus muscle
thoracic splanchnic n., greater. *See* splanchnic n., greater				
thoracic splanchnic n., lesser. *See* splanchnic n., lesser				
thoracic splanchnic n., lowest. *See* splanchnic n., lowest				
thoracodorsal n. [motor]	n. thoracodorsalis	posterior cord of brachial plexus—C7–C8		latissimus dorsi muscle
tibial n. [general sensory, motor]	n. tibialis	sciatic n. in lower thigh	interosseous n. of leg, medial cutaneous n. of calf, sural and medial and lateral plantar n's, and muscular and medial calcaneal branches	while still incorporated in sciatic n., supplies semimembranous and semitendinous muscles, long head of biceps, and adductor magnus muscle; supplies knee joint as it descends in popliteal fossa; continuing into leg, supplies muscles and skin of calf, sole, and toes (see also individual branches in this table)
trigeminal n. (5th cranial) [general sensory, motor]	n. trigeminus	emerges from lateral surface of pons as a motor and a sensory root, the latter expanding into trigeminal ganglion, from which the 3 divisions of nerve arise (see mandibular n., maxillary n., and ophthalmic n.)		face, teeth, mouth, nasal cavity, muscles of mastication
trochlear n. (4th cranial) [motor]	n. trochlearis	fibers of each nerve (one on either side) decussate across median plane, and emerge from back of brain stem below corresponding inferior colliculus		runs forward in lateral wall of cavernous sinus, traverses superior orbital fissure, supplying superior oblique muscle of eyeball

TABLE OF NERVES—*Continued*

Common Name* [Modality]	TA Term†	Origin*	Branches*	Distribution*
tympanic n. [general sensory, parasympathetic]	n. tympanicus	inferior ganglion of glossopharyngeal n.	helps form tympanic plexus	mucous membrane of tympanic cavity, mastoid air cells, auditory tube, and, via lesser petrosal n. and otic ganglion, parotid gland
ulnar n. [general sensory, motor]	n. ulnaris	medial and lateral cords of brachial plexus—C7–T1	muscular, dorsal, palmar, superficial, and deep branches	ultimately to skin on front and medial part of hand, some flexor muscles on front of forearm, many short muscles of hand, elbow joint, many joints of hand
utricular n.	n. utricularis	the branch of vestibular n. that innervates macula of utricle		
utriculoampullary n.	n. utriculoampullaris	a n. that arises by peripheral division of vestibular n., and supplies utricle and ampullae of semicircular ducts		
vaginal n's [sympathetic, parasympathetic]	nn. vaginales	uterovaginal plexus		vagina
vagus n. (10th cranial) [parasympathetic, visceral afferent, motor, general sensory]	n. vagus	by numerous rootlets from lateral side of medulla oblongata in groove between olive and inferior cerebellar peduncle	superior and recurrent laryngeal n's, meningeal, auricular, pharyngeal, cardiac, bronchial, gastric, hepatic, celiac, and renal branches, pharyngeal, pulmonary, and esophageal plexuses, and anterior and posterior trunks	descending through jugular foramen, presents as a superior and inferior ganglion, continues through neck and thorax into abdomen, supplying sensory fibers to ear, tongue, pharynx, and larynx, motor fibers to pharynx, larynx, esophagus, and parasympathetic and visceral fibers to thoracic and abdominal viscera (see also individual branches in this table)
vertebral n. [sympathetic]	n. vertebralis	cervicothoracic and vertebral		ascends with vertebral artery and gives fibers to spinal meninges, cervical n's, and posterior cranial fossa

vestibular n.	n. vestibularis	the posterior part of the vestibulocochlear n., concerned with equilibration, consisting of fibers arising from bipolar cells in vestibular ganglion; divides peripherally into rostral and caudal parts, with receptors in the ampullae of the semicircular canals, the ventricle, and the saccule		
vestibulocochlear n. (8th cranial)	n. vestibulocochlearis	emerges from brain between pons and medulla oblongata, at cerebellopontine angle and behind facial n.; divides near lateral end of internal acoustic meatus into two functionally distinct and incompletely united components, the vestibular n. and the cochlear n. and is connected with brain by corresponding roots (vestibular and cochlear roots)		
vidian n. *See* n. of pterygoid canal				
vidian n., deep. *See* petrosal n., deep				
zygomatic n. [general sensory]	n. zygomaticus	maxillary n., entering orbit through inferior orbital fissure	zygomaticofacial and zygomaticotemporal branches	communicates with lacrimal nerve, supplying skin of temple and adjacent part of face

neurocranium /-kra′ne-um/

بخشی از جمجمه که مغز را احاطه می‌کند.

neurocranial : صفت.

neurocristopathy /-kris-top′ah-the/

هر نوع بیماری که از اختلال تکامل ستیغ عصبی ایجاد می‌شود.

neurocutaneous /-ku-ta′ne-us/

مربوط به اعصاب و پوست یا اعصاب پوستی.

neurocysticercosis /-sis″tî-ser-ko′sis/

عفونت سیستم عصبی مرکزی ناشی از فرم‌های لاروی (سیستی سرکوس) *تنیاسولیوم*. تظاهرات عفونت مزبور عبارتند از تشنج، هیدروسفالی و دیگر اختلالات عصبی.

neurocytolysin /-si-tol′î-sin/

از سموم بعضی مارهای زهردار که سلول‌های عصبی را لیز می‌کند.

neurocytoma /-si-to′mah/

۱. **medulloepithelioma** ←

۲. **ganglioneuroma**

neurodermatitis /-der″mah-ti′tis/ [Gr.]

واژه‌ای عمومی برای درماتوز اگزمایی که تصور می‌شود واکنش جلدی به خاراندن شدید و طولانی و مالش یا نیشگون گرفتن برای تسکین خارش شدید باشد و عده‌ای آن را اختلال روانی می‌دانند.

neurodynia /-din′e-ah/

neuralgia. ←

neuroectoderm /-ek′to-durm/

بخشی از اکتودرم مراحل اولیه رویان که دراثر تکامل به سیستم‌های عصبی مرکزی و محیطی شامل بعضی سلول‌های عصبی تبدیل می‌شود.

neuroectodermal : صفت.

neuroeffector /-ê-fek′ter/

مربوط به ارتباط میان نورون و عضو مؤثری که از آن عصب می‌گیرد.

neuroencephalomyelopathy /-en-sef″ah-lo-mi″il-op′ah-the/

بیماری اعصاب، مغز و نخاع.

neuroendocrine /-en′do-krin/

مربوط به تأثیر عصبی و اندوکرین، و به ویژه تعامل میان سیستم‌های عصبی و اندوکرین.

neuroendocrinology /-en″do-krî-nol′ah-je/

مطالعه تعامل میان سیستم‌های عصبی و اندوکرین.

neuroepithelioma /-ep″î-thēl″e-o′mah/

medulloepithelioma. ←

neuroepithelium /-ep″î-thēl′e-um/

۱. اپی‌تلیوم ساخته شده از سلول‌هایی که به عنوان سلول‌های عصبی برای دریافت حس تحریکات خارجی اختصاصی شده‌اند.

۲. اپی‌تلیوم اکتودرمی که سیستم‌های عصبی مرکزی از آن منشاء می‌گیرند.

neurofibril /-fi′bril/

یکی از رشته‌های نخی شکل ظریف که در هر مسیر، از میان سیتوپلاسم سلول عصبی عبور می‌کنند و در محیطی نقره‌ای رنگ به داخل آکسون و دندریت‌ها امتداد می‌یابند و تصور می‌شود دسته‌های نوروفیلامان و شاید توبول‌های عصبی پوشیده شده با نقره باشند.

neurofibroma /-fi-bro′mah/

تومور اعصاب محیطی ناشی از تکثیر غیرطبیعی سلول‌های شوآن.

neurofibromatosis /-fi-bro″mah-to′sis/

نوروفیبروماتوز؛

اختلالی فامیلیال که با تغییرات تکاملی سیستم عصبی، عضلات، استخوان‌ها و پوست مشخص می‌شود و در آن بر روی تمام بدن نوروفیبروم‌هایی همراه با نواحی پیگمانتاسیون به‌وجود می‌آیند.

neurofibrosarcoma /-fi″bro-sahr-ko′mah/

نوع بدخیم شوآنوم که به‌طور سطحی شبیه فیبروسارکوم هستند و بعضی از آن‌ها همراه با نوروفیبروماتوز ایجاد می‌شوند که به نوع بدخیم تبدیل می‌شود.

neurofilament /-fil′ah-ment/

رشته‌ای بینابینی که همراه با توبول‌های عصبی در نورون‌ها وجود دارد و دارای عملکردهای سلولی اسکلتی و احتمالاً انتقالی هستند.

neurogenesis /-jen′ê-sis/ ایجاد بافت عصبی.

neurogenic /-jen′ik/

۱. تشکیل بافت عصبی.

۲. منشاء گرفته از سیستم عصبی یا ضایعه‌ای در سیستم عصبی.

neurogenous /n̄oo-roj′ê-nus/ **neurogenic.** ←

neuroglia /n̄oo-rog′le-ah/ نوروگلی؛

ساختمان پشتیبان بافت عصبی، متشکل از یک بافت پرده‌ای نازک که سلول‌های نوروگلیال را محصور می‌کند و از سه نوع آستروسیت، اولیگودندروسیت و میکروسیت تشکیل می‌شود.

neuroglial : صفت.

neurogliocyte /n̄oo-rog′le-o-sīt/

یکی از سلول‌های تشکیل دهنده نوروگلی.

neuroglioma /n̄oo-rog″le-o′mah/

glioma. ←

n. ganglionare **ganglioglioma** ←

neurogliosis /n̄oo-rog″le-o′sis/

gliomatosis. ←

neuroglycopenia /noor″-o-gli″ko-pe′ne-ah/

هیپوگلیسمی مزمن در درجه‌ای که برای ایجاد اختلال عملکرد مغز کافی است و منجر به تغییرات شخصیتی و اختلالات هوشی می‌شود.

neurohistology /-his-tol′ah-je/

بافت‌شناسی سیستم عصبی.

neurohormone /noor′o-hor″mōn/

هورمونی که به وسیله نورون اختصاص یافته ترشح می‌شود و به داخل جریان خون، مایع مغزی نخاعی یا فضاهای بین سلولی سیستم عصبی می‌ریزد.

neurohypophysis /noor″o-hi-pof′î-sis/

لوب خلفی (یا عصبی) هیپوفیز.

neurohypophyseal : صفت.

neuroimmunology /-im″un-ol′ah-je/

مطالعه اثرات فعالیت خودکار عصبی بر پاسخ ایمنی.

neuroimmunlogic ؛ صفت.

neurokeratin /-ker′ah-tin/

شبکه پروتئینی که پس از برداشت میلین، در نمونه‌های بافت‌شناسی غلاف میلین مشاهده می‌شود و احتمالاً در بدن وجود ندارد.

neuroleptanalgesia /-lep″tan-al-je′ze-ah/

وضعیتی از خاموشی، تغییر آگاهی و بی‌دردی که در اثر ترکیبی از ضددرد مخدر و نوروپلتیک ایجاد می‌شود.

neuroleptic /-lep′tik/

واژه‌ای منسوخ که در مورد عوارض جانبی عصبی خاص داروهای ضدسایکوز یا خود این داروها به‌کار می‌رفت.

← **antipsychotic.**

neurology /noo-rol′ah-je/ نورولوژی؛

شاخه‌ای از پزشکی که به سیستم عصبی طبیعی و بیمار می‌پردازد.

● عصب‌شناسی.

neurologic ؛ صفت.

clinical n.

نورولوژی مرتبط با تشخیص و درمان اختلالات سیستم عصبی.

● عصب‌شناسی بالینی.

neurolysin /noo-rol′ĭ-sin/ نورولیزین؛

سیتولیزین دارای اثر تخریبی اختصاصی بر نورون‌ها.

neurolysis /noo-rol′ĭ-sis/

۱. آزادکردن غلاف عصبی از طریق برش طولی آن.
۲. آزادکردن چسبندگی‌های اطراف نورون به وسیله جراحی.
۳. برداشتن فشار از روی عصب به وسیله کشش.
۴. از بین بردن یا تجزیه بافت عصبی.

neurolytic ؛ صفت.

neuroma /noo-ro′mah/ نوروم؛

توموری که از یک عصب رشد می‌کند و یا درحدزیادی از سلول‌های عصبی و رشته‌های عصبی ساخته می‌شود.

neuromatous ؛ صفت.

acoustic n. نوروم آکوستیک؛

توموری خوش‌خیم واقع در مجرای شنوایی داخلی که از سلول‌های شوآن عصب هشتم (عصب شنوایی) منشاء می‌گیرد.

amputation n. ← **traumatic n.**

n.cutis نوروم پوست.

false n.

۱. نورومی که دارای سلول‌های عصبی نیست.
● نورون کاذب.
۲. ← **traumatic n.**

Morton's n. نوروم حاصل از نورالژی مورتون.

plexiform n.

نوروم حاصل از تنه‌های عصبی کج و معوج.

n.telangiectodes

نوروم حاوی عروق خونی زیاد.

traumatic n.

عی توده غیرنئوپلاستیک و سازمان نیافته پیازی شکل یا ندولار شته‌های عصبی و سلول‌های شوآن ناشی از هیپرپلازی رشته‌های صبی و بافت‌های پشتیبان آن‌ها، به دنبال قطع اتفاقی یا هدفمند صب.

neuromalacia /noor″o-mah-la′shah/

رم شدن بیمارگونه اعصاب.

neuromatosis /noo-ro′mah-to′sis/

. هر نوع بیماری همراه با وجود نوروم‌های متعدد.
. ← **neurofibromatosis.**

neuromere /noor′o-mer/

. هر کدام از یک سری برآمدگی سگمنتال موقت دیواره لوله عصبی رویان در حال تکامل و نیز برآمدگی‌های مشابه در دیواره رومبانسفال بالغ.
۱. بخشی از نخاع که یک جفت از ریشه‌های پشتی و یک جفت از ریشه‌های شکمی به آن متصل شده‌اند.

neuromodulation /noor″o-mod″u-la′shun/

۱. تحریک الکتریکی یک عصب محیطی، نخاع یا مغز، به‌منظور تسکین درد.
۲. اثر یک تعدیل کننده عصبی (نورومدولاتور) بر عصب دیگر.

neuromodulator /-mod′u-la″ter/

ماده‌ای به جز انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) که به وسیله نورون آزاد می‌شود و اطلاعات را به نورون‌های دیگر انتقال می‌دهد و باعث تغییر فعالیت‌های آن‌ها می‌شود.

● تعدیل کننده عصبی.

neuromuscular /-mus′ku-ler/

مربوط به اعصاب و عضلات یا ارتباط میان آن‌ها.

neuromyelitis /-mi″ê-li′tis/

التهاب ماده عصبی و مدولاری؛ میلیت همراه با نوریت.

neuromyopathy /-mi-op′ah-the/

هر نوع بیماری عضلات و اعصاب، به خصوص بیماری عضلانی با منشاء عصبی.

neuromyopathic ؛ صفت.

neuromyositis /-mi″o-si′tis/

نوریت همراه با میوزیت.

neuromyotonia /-mi″o-to′ne-ah/

میوتونی ناشی از فعالیت الکتریکی عصب محیطی که با سفتی، شل شدن تأخیری، فاسیکولاسیون و میوکیمی مشخص می‌شود.

neuron /noor′on/ سلول عصبی؛

هر یک از سلوهای هدایتی سیستم عصبی، متشکل از جسم سلولی حاوی هسته و سیتوپلاسم اطراف آن و آکسون و دندریت‌ها. به تصویر XI مراجعه کنید.

neuronal ؛ صفت.

afferent n.

نورونی که ایمپالس عصبی را از یک گیرنده به یک مرکز هدایت می‌کند.

● نورون آوران.

neuropathy /n̄oo-rop′ah-the/ نوروپاتی؛
نوعی اختلال عملکردی یا تغییر پاتولوژیک در سیستم عصبی محیطی که گاهی به ضایعات غیرالتهابی (در مقایسه با ضایعات نوریت) محدود می‌شود.
neuropathic ؛ صفت.

angiopathic n.
نوروپاتی ناشی از آرتریت عروق خونی تغذیه کننده اعصاب که معمولاً به عنوان عارضه سیستمیک یک بیماری ایجاد می‌شود.

axonal n. ← **axonopathy.**

diabetic n. نوروپاتی دیابتی؛
هر یک از انواع متعدد بالینی نوروپاتی محیطی (انواع حسی، حرکتی، اتونوم و مختلط) همراه با دیابت شیرین؛ شایع‌ترین نوع این نوروپاتی، پلی‌نوروپاتی حسی مزمن قرینه است که ابتدا اعصاب اندام‌های تحتانی و غالباً، اعصاب خودکار را گرفتار می‌سازد.

entrapment n.
هر یک از گروه نوروپاتی‌ها، مثل سندرم تونل مچ دستی، ناشی از وارد شدن فشار مکانیکی بر روی یک عصب محیطی.

hereditary motor and sensory n.(HMSN)
هر یک از گروه پلی‌نوروپاتی‌های ارثی ایجادکننده ضعف عضلانی، آتروفی، نقایص حسی و تغییرات وازوموتور در اندام‌های تحتانی.

hereditary optic n.
← **Leber's hereditary optic n.**

hereditary sensory n.
← **hereditary sensory radicular n.**

hereditary sensory and autonomic n. (HSAN)
هر یک از چند نوروپاتی ارثی که با پیشرفت آهسته و بالارونده ضایعات اعصاب حسی که منجر به درد، زخم‌های تروفیک انتهایی و اختلالات اتونوم می‌شوند، همراهند.

hereditary sensory radicular n.
نوعی پلی نوروپاتی ارثی که با علائم فقدان حس رادیکولار اندام‌ها، دردهای تیرکشنده، زخم تروفیک مزمن پاها و گاهی کری همراه است.

ischemic n.
آسیب عصب محیطی ناشی از کاهش تغذیه خونی.

Leber's hereditary opitc n.
نوعی اختلال ارثی ساختمان ATP که معمولاً در مردها، و به صورت آتروفی اپتیک دو طرفهٔ پیشرونده و فقدان دید مرکزی که ممکن است خود به خود بهبود یابد مشاهده می‌شود.

multiple n.
۱. ← **polyneuropathy**
۲. ← **multiple mononeuropathy**

peripheral n. ← **polyneuropathy.**

pressure n. ← **enrtrapment n.**

progressive hypertrophic n.
نوعی بیماری فامیلیال پیشرونده که در اوایل زندگی آغاز می‌شود و با هیپرپلازی بافت همبند بینابینی (که ضخیم شدگی تنه‌های اعصاب محیطی و ریشه‌های خلفی را به همراه دارد) و اسکلروز ستون‌های خلفی نخاع مشخص می‌شود.

efferent n.
نورونی که ایمپالس عصبی را از یک مرکز به عضو هدایت می‌کند.
● نورون وابران.

Golgi n's
۱. (نوع I): سلول‌های هرمی دارای آکسون طویل که ماده خاکستری سیستم عصبی مرکزی را ترک می‌کنند، از ماده سفید می‌گذرند و در محیط خاتمه می‌یابند.
۲. (نوع II): نورون‌های ستاره‌ای شکل دارای آکسون‌های کوتاه که به خصوص در کورتکس مغز و مخچه و شبکیه به تعداد زیاد یافت می‌شوند.

motor n. نورون حرکتی؛ ← **motoneuron.**

multisensory n.
نورون واقع در قشر مغز یا نواحی زیرقشری که می‌تواند ورودی‌های بیش از یک ارگان حسی را دریافت کند.

postganglionic n's
نورون‌هایی که اجسام سلولی آن‌ها در گانگلیون‌های اتونوم قرار دارند و کار آن‌ها انتقال پیام به قسمت بعد از گانگلیون‌هاست.
● نورون‌های پس عقده‌ای.

preganglionic n's
نورون‌هایی که اجسام سلولی آن‌ها در سیستم عصبی مرکزی قرار دارد و رشته‌های وابران آن‌ها در گانگلیون‌های خودکار خاتمه می‌یابند.
● نورون‌های پیش عقده‌ای.

sensory n.
هر نوع نورون دارای عملکرد حسی؛ نورون آوران هدایت کننده ایمپالس‌های حسی. اولین نورون مسیر آوران، نورون حسی اولیه و دومین نورون، نورون حسی ثانویه نام دارد. ● نورون حسی.

neuronevus /noor″o-ne′vus/
نوعی خال داخل درمی که در آن، سلول‌های خال به شکل ساختمان‌های مشابه سلول‌های عصبی درمی‌آیند و ممکن است شبیه نوروفیبروم یا خال غول‌پیکر پیگمانته مویی شوند.

neuronitis /-ni′tis/ التهاب یک یا چند نورون.

vestibular n.
اختلال عملکرد وستیبولر متشکل از یک حمله منفرد و سرگیجه شدید همراه با تهوع و استفراغ، بدون علائم شنوایی.

neuronopathy /noor″on-op′ah-the/
پلی نوروپاتی که سبب تخریب اجسام سلولی نورون‌ها می‌شود.

neuro-ophthalmology /noor″o-of″thal-mol′ah-je/
رشته تخصصی مربوط به بخش‌هایی از سیستم عصبی که با چشم ارتباط دارند.

neuropapillitis /-pap″ĭ-li′tis/
← **papillitis**(۲)

neuropathogenicity /-path″ah-jin-is′it-e/
کیفیت تولید یا توانایی تولید تغییرات پاتولوژیک در بافت عصبی.

neuropathology /-pah-thol′ah-je/ نوروپاتولوژی؛
آسیب‌شناسی بیماری‌های سیستم عصبی.

sarcoid n.

نوعی پلی‌نوروپاتی که گاهی در سارکوئیدوز دیده می‌شود و با پلی‌نوریت کرانیال یا نقایص اعصاب نخاعی همراه است.

tomaculous n.

نوعی نوروپاتی ارثی که با درد، ضعف و فلج فشاری بازوها و دست‌ها، همراه با تورم غلاف‌های میلین مشخص می‌شود.

toxic n. نوروپاتی ناشی از خوردن سم.

vasculitic n. ← angiopathic n.

neuropeptide /noor″o-pep′tīd/ نوروپپتید؛ هر یک از مولکول‌های متشکل از زنجیره‌های کوتاه اسیدهای آمینه (اندورفین‌ها، انکفالین‌ها، وازوپرسین و غیره) که در بافت مغز یافت می‌شوند.

neuropharmacology /-fahr″mah-kol′ah-/

مطالعه علمی اثرات داروها بر سیستم عصبی.

neurophysin /-fi′sin/

هر یک از گروه پروتئین‌های محلول که در هیپوتالاموس ترشح می‌شوند و به عنوان پروتئین‌های متصل شونده به وازوپرسین و اکسی توسین عمل می‌کنند و در انتقال آن‌ها در مجرای نوروهیپوفیزی و ذخیره آن‌ها در هیپوفیز خلفی نقش دارند.

neurophysiology /-fiz″e-ol′ah-je/

فیزیولوژی سیستم عصبی.

neuropil /noor′o-pil/

شبکه‌ای از دندریت‌های درهم پیچیده و آکسون‌ها و سلول‌های نوروگلیال واقع در ماده خاکستری سیستم عصبی مرکزی.

neuroplasm /-plazm/

پروتوپلاسم سلول عصبی.

neuroplasmic: صفت.

neuroplasty /-plas″te/

ترمیم عصب به وسیله جراحی پلاستیک.

neuropore /-por/

انتهای باز قدامی یا خلفی لوله عصبی رویان اولیه که با تکامل رویان بسته می‌شوند.

neuropsychiatry /noor″o-si-ki′ah-tre/

مجموعه‌ای از تخصص نورولوژی و روان‌پزشکی.

neuropsychology /-si-kol′ah-je/

مطالعه ارتباط میان عملکرد مغز و فرآیندهای شناختی یا رفتار با استفاده از مجموعه نورولوژی و روان‌شناسی.

neuropsychological: صفت.

neuroradiology /-ra″de-ol′ah-je/

رادیولوژی سیستم عصبی.

neuroretinitis /-ret″ĭ-ni′tis/

التهاب عصب اپتیک و شبکیه.

neuroretinopathy /-ret″ĭ-nop′ah-the/

گرفتاری پاتولوژیک دیسک اپتیک و شبکیه.

neurorrhaphy /n̄oo-ror′ah-fe/

بخیه زدن عصب قطع شده.

neurosarcocleisis /noor″o-sahr″ko-kli′sis/

نوعی عمل جراحی برای درد عصبی، برداشتن فشار از عصب مبتلا از طریق قطع نسبی مجرای استخوانی که عصب مزبور از آن عبور می‌کند و پیوند عصب در بین بافت‌های نرم.

neurosarcoma /-sahr-ko′mah/

نئوپلاسم بدخیم متشکل از اعصاب، بافت همبند و بافت‌های عروقی.

neurosecretion /-sê-kre′shun/

۱. فعالیت‌های ترشحی سلول‌های عصبی.
۲. محصول فعالیت‌های ترشحی سلول‌های عصبی؛ یک ماده عصبی ترشحی.

neurosecretory: صفت.

neurosis /n̄oo-ro′sis/ (جمع: neuroses)؛ نوروز؛

۱. نام پیشین گروهی از اختلالات روانی که با اضطراب و رفتار اجتنابی و علائم ناراحت کننده برای بیمار، سالم بودن واقعیت سنجی وی و عدم تخلف از هنجارهای آشکار اجتماعی مشخص می‌شوند و اتیولوژی عضوی آشکاری برای آن‌ها وجود ندارد.
۲. در فرضیه روانکاوی، فرآیندی که اختلالات مذکور در بند یک و نیز اختلالات شخصیتی و بعضی اختلالات روانی را ایجاد می‌کنند و محرک آغاز مکانیسم دفاعی ناخودآگاه به وسیله کشمکش‌های حل نشده هستند.

character n.

نوعی اختلال سطح بالای شخصیتی همراه با بعضی خصوصیات عصبی.

hysterical n.

نام قبلی گروهی از اختلالات که امروزه در بین اختلال تبدیلی و اختلالات تجزیه‌ای تقسیم‌بندی می‌شود.

neurospasm /noor′o-spazm/

اسپاسم ناشی از اختلال در عصب حرکتی مخصوص عضله.

neurosplanchic /noor″o-splank′nik/

مربوط به سیستم‌های مغزی نخاعی و سمپاتیک.

neurospongioma /-spun″je-o′mah/ ← glioma

neurosurgery /noor′o-sur″jer-e/

جراحی سیستم عصبی. ● جراحی اعصاب.

neurosuture /noor″o-soo′cher/

← neurorrhaphy.

neurosyphilis /noor″o-sif′il-is/

سیفیلیس سیستم عصبی مرکزی.

neurotendinous /-ten′dĭ-nus/

مربوط به عصب و تاندون.

neurotensin /-ten′sin/

نوعی‌تری دکاپپتید که در بافت‌های مغزی و روده باریک یافت می‌شود و باعث گشاد شدن عروق و هیپوتانسیون می‌شود و در مغز، نقش نوروترانسمیتر دارد.

neurotic /n̄oo-rot′ik/

۱. مربوط به نوروز یا مشخص شونده از طریق آن.
۲. فرد عصبی.

neurotization /n̄oo-rot″-ĭ-za′shun/

رژنراسیون عصب بعد از قطع شدن آن.

neurotmesis /noor″ot-me′sis/

قطع نسبی یا کامل عصب، همراه با قطع آکسون و غلاف میلین آن و عناصر بافت همبند.

neurotome /noor′o-tōm/

۱. چاقوی سوزن مانند مخصوص قطع کردن عصب.
۲. ← (۱)**neuromere**

neurotomography /noor″o-tah-mog′rah-fe/

توموگرافی سیستم عصبی مرکزی.

neurotomy /n̄oo-rot′ah-me/

قطع یا برش اعصاب.

neurotony /n̄oo-rot′ah-ne/

کشیدگی یک عصب.

neurotoxicity /noor″o-tok-sis′ĭt-e/

اعمال اثر تخریبی یا سمی بر بافت عصبی.
neurotoxic ؛ صفت.

neurotoxin /noor′o-tok″sin/ نوروتوکسین؛

ماده‌ای که برای بافت عصبی سمی یا مخرب است.

neurotransducer /noor″o-tranz-doo′ser/

نورونی که هورمون‌های برقرار کننده ارتباط عملی میان سیستم عصبی و غده هیپوفیز را سنتز و آزاد می‌کند.

neurotransmitter /-tranz′mit-er/

ماده‌ای که در اثر تحریک، از پایانه آکسون نورون پیش سیناپسی آزاد، و در شکاف سیناپسی منتشر می‌شود تا از این طریق باعث تحریک یا مهار سلول هدف شود.

false n.

نوعی آمین که قادر است در وزیکول‌های پیش سیناپسی ذخیره و از آن‌ها آزاد شود اما تأثیر ناچیزی برگیرنده‌های پس سیناپسی دارد.
● نوروترانسمیتر کاذب.

neurotrauma /-traw′mah/

آسیب مکانیکی که به عصب وارد می‌آید.

neurotropism /n̄oo-rot′ro-pizm/

۱. داشتن تمایل اختصاصی نسبت به بافت عصبی.
۲. تمایل اکید رشته‌های عصبی رژنره شونده نسبت به رشد به سمت بخش‌های اختصاصی محیط.
neurotropic ؛ صفت.

neurotubule /noor″o-too′būl/

میکروتوبول موجود در نورون.

neurovaccine /-vak′sēn/

نوعی واکسن ویروسی که از طریق رشد دادن ویروس در مغز خرگوش ساخته می‌شود.

neurovascular /-vas′ku-ler/

مربوط به عناصر عصبی و عروقی یا اعصاب کنترل کننده قطر عروق خونی.
● عصبی عروقی.

neurovisceral /-vis′er′l/ ● عصبی احشایی.

neurula /noor′u-lah/

مرحله رویانی اولیه که به دنبال گاسترولا قرار دارد و با ظهور اولین نشانه‌های سیستم عصبی همراه است.

neurulation /noor″u-la′shun/

تشکیل صفحه عصبی در مراحل اولیه رویانی که پس از آن، در اثر تکامل لوله عصبی، صفحه مزبور بسته می‌شود.

neutral /noo′tril/

نه قلیایی و نه اسیدی. ● خنثی

neutrocyte /noo′tro-sīt/

← (۱)**neutrophil**

neutron /noo′tron/ نوترون؛

ذره‌ای که از نظر الکتریکی، خنثی یا بدون بار است و همراه با پروتون در هسته اتم همه عناصر به جز ایزوتوپ ۱ هیدروژن وجود دارد. ن: n

neutropenia /noo″tro-pe′ne-ah/ نوتروپنی؛

کاهش تعداد نوتروفیل‌ها در خون.

neutrophil /noo′tro-fil/ نوتروفیل؛

۱. نوعی گلبول سفید هسته‌دار که دارای هسته‌ای با سه تا پنج لوب است که به وسیله رشته‌هایی از کروماتین به هم متصل شده‌اند و سیتوپلاسم آن حاوی دانه‌های بسیار ظریف است. با heterophil مقایسه کنید.
۲. هر نوع سلول، ساختمان یا عنصر هیستولوژیک که به سادگی با رنگ‌های خنثی رنگ می‌گیرد.

rod n. و **stab n.** نوتروفیلی که هسته آن قطعه قطعه نیست.

neutrophilia /noo″tro-fil′e-ah/

افزایش در تعداد نوتروفیل‌های خون.

neutrophilic /-fil′ik/

۱. مربوط به نوتروفیل‌ها.
۲. قابل رنگ شدن به وسیله رنگ‌های خنثی.

nevoid /ne′void/

شبیه خال.

nevolipoma /ne″vo-lī-po′mah/

خال حاوی مقدار زیاد بافت فیبری ـ چربی.

nevus /ne′vus/ [L.] (جمع: nevi)؛

۱. هر نوع ضایعه مادرزادی پوست؛ لکه یا ماه‌گرفتگی یا خال مادرزادی (birthmark).
۲. نوعی هامارتوم به صورت ناهنجاری پایدار و محدود پوست وگاهی مخاط دهان که ناشی از علل خارجی نیست؛ افزایش (یا کمبود) بافت ممکن است در عناصر اپیدرمال، بافت همبند، آدنکسی، عصبی یا عروقی ایجاد شود.

balloon cell n.

خال داخل درمی متشکل از سلول‌های بالون مانند دارای سیتوپلاسم کم رنگ که حاوی واکوئل‌های بزرگ ساخته شده از ملانوزوم‌های تغییر یافته است.

blue n.

نوعی ضایعه تیره ندولار متشکل از ملانوسیت‌های گروهی متراکم و ملانوفاژهای واقع در قسمت میانی درم. ● خال آبی.

nevocytic n. , n. cell n.

تومور متشکل از آشیانه‌های سلول خال که معمولاً به صورت ماکول‌ها یا پاپول‌های کوچک خرمایی تا قهوه‌ای با حاشیه‌های گرد، و مشخص تظاهر می‌یابند و به انواع مرکب، داخل درمی و جانکشن تقسیم می‌شوند.

n. of Ota, Ota's n.

ضایعه‌ای شبیه لکه مونگولی که معمولاً در هنگام تولد وجود دارد و در ملتحمه و پلک‌ها و نیز پوست صورت ناحیه مجاور، صلبیه، عضلات چشمی، پریوست و مخاط دهان به صورت یک طرفه ایجاد می‌شود.

pigmented n.

نوعی خال حاوی ملانین که معمولاً به خال‌های نووسیتیک و مول‌ها محدود می‌شود. ● خال رنگدانه‌ای (پیگمانته).

sebaceous n. , n.sebaceus of Jadassohn

سندرمی که با هامارتوم‌های منفرد یا خطی پوست سر، صورت یا گردن که ممکن است در طول زندگی تغییر کنند مشخص می‌شود. علائم عصبی و ناهنجاری‌های چشمی ممکن است موجود باشند. با گذشت زمان، بعضی ضایعات ندولار می‌شوند و تمایل تبدیل شدن به تومورهای خوش‌خیم یا بدخیم آدنکس یا کارسینوم سلول بازال در آن‌ها به وجود می‌آید.

n. spilus

نوعی خال ماکولار صاف خرمایی تا قهوه‌ای، متشکل از ملانوسیت‌ها و لکه‌هایی شامل ماکول‌های کوچک‌تر و تیره‌تر.

spindle and epithlioid cell n.

نوعی خال خوش‌خیم مرکب که معمولاً در کودکان به وجود می‌آید و از سلول‌های دوکی و اپی‌تلیوئید درم که از نظر بافت‌شناسی شبیه ملانوم بدخیم هستند و به صورت ندول یا پاپولی صاف، برآمده، سفت، صورتی تا ارغوانی تظاهر می‌یابند تشکیل می‌شود.

n. spongiosus albus mucosae

white spong n. ←

n. unius lateris

نوعی خال اپیدرمی زگیلی که به صورت نوار خطی، لکه یا رگه، معمولاً در حاشیه بین دو نورومر وجود دارد.

vascular n., n. vascularis , n. vasculosus

تورم یا لکه قرمز رنگ پوست که در اثر هیپرتروفی مویرگ‌های پوست ایجاد می‌شود. ● خال عروقی.

white sponge n.

نوعی اختلال خوش‌خیم، مادرزادی و ارثی که با ضایعات اسفنجی سفید و خاکستری ـ سفید نرم و شکاف‌دار غشاهای مخاطی به خصوص در مخاط دهان مشخص می‌شود.

newborn /noo'bron"/

۱. به تازگی متولد شده.

۲. نوزاد.

newton /nootʼn/ نیوتن؛

واحد نیرو در سیستم بین‌المللی: مقداری از نیرو که وقتی به جسمی با جرم یک کیلوگرم وارد شود، شتابی برابر با یک متر در مجذور ثانیه به آن می‌دهد. ن: N

blue rubber bleb n.

نوعی اختلال ارثی که با همانژیوم‌های متعدد جلدی آبی رنگ همراه با مراکز برآمده نرم مشخص می‌شود و اغلب با همانژیوم‌های دستگاه گوارش همراه است.

cellular blue n.

نوعی تومور ندولار بزرگ آبی یا آبی متمایل به سیاه، چند لوبولی، و دارای حدود مشخص که از ملانوسیت‌ها و سلول‌های دوکی تشکیل می‌شود و بیشتر در ناحیه کفل‌ها و ساکروکوکسیژیال به وجود می‌آید و احتمال تبدیل آن به ملانوم کم است.

compound n.

نوعی خال نووسیتیک متشکل از آشیانه‌های کامل سلول‌های خال واقع در اپیدرم و آشیانه‌های جدید واقع در داخل درم. ● خال مرکب.

connective tissue n.

هر یک از گروه هامارتوم‌هایی که اجزاء مختلف بافت همبند را شامل می‌شوند و معمولاً در زمان تولد یا کمی بعد از آن وجود دارند.

● خال بافت همبند.

dysplastic n. خال دیسپلاستیک؛

نوعی خال آتیپیک اکتسابی دارای حاشیه نامنظم، لبه نامشخص و رنگ مختلط که با دیسپلازی ملانوسیتیک داخل اپیدرمی مشخص می‌شود و اغلب پیش‌ساز ملانوم بدخیم است.

n.flammeus

نوعی ناهنجاری عروقی مادرزادی شایع که مویرگ‌های بالغ را درگیر می‌کند و رنگ آن از صورتی (salmonpatch) تا قرمز متمایل به آبی تیره (port-wine stain) متغیر است و معمولاً بر روی صورت و گردن ایجاد می‌شود.

giant congenital pigmented n. , giant hairy n. , giant pigmented n.

گروهی از خال‌های بزرگ و تیره مویی که در هنگام تولد وجود دارند و همراه با دیگر ضایعات جلدی و زیرجلدی، نوروفیبروماتوز و ملانوسیتوز لپتومننژیال مشاهده می‌شوند و از استعداد مبدل شدن به ملانوم بدخیم برخوردارند.

halo n.

نوعی خال پیگمانته که با حلقه‌ای از دپیگمانتاسیون احاطه شده است.

intradermal n.

نوعی خال نووسیتیک که از نظر بالینی با خال مرکب قابل تشخیص نیست و در آن، آشیانه‌های سلول‌های خال، منحصراً در داخل درم قرار دارند.

● خال داخل درمی.

n. of Ito

ضایعه‌ای شبیه لکه مونگولی که به خال Ota شباهت دارد اما در نواحی توزیع اعصاب سوپراکلاویکولار خلفی و جلدی بازویی خارجی متمرکز شده است.

junction n.

خال جانکشن (جانکشنال)؛ نوعی خال نووسیتیک که در آن، آشیانه‌های سلول‌های خال، به محل اتصال درم و اپیدرم محدود می‌شوند.

n. lipomatosus nevolipoma ←

nicotine /nik′o-tēn, nik′o-tin/ نیکوتین؛

آلکالوئیدی بسیار سمی که از تنباکو به دست می‌آید یا به‌طور صناعی تولید می‌شود و به عنوان حشره‌کش در کشاورزی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

n.polacrilex

نوعی نیکوتین متصل شده به رزین مبادله کننده یون که در آدامس‌های نیکوتینی مخصوص کمک به ترک سیگار مورداستفاده قرار می‌گیرد.

nicotinic /nik″o-tin′ik/

دلالت دارد بر تأثیر نیکوتین و سایر داروها که در ابتدا اثر محرک دارند و سپس در دوزهای بالا، ایمپالس‌های عصبی را در گانگلیون‌های اتونوم و محل اتصال عصب و عضله مهار می‌کنند.

nicotinic acid /nik″o-tin′ik/

اسید نیکوتینیک؛ ← **niacin.**

nicotinism /nik′ah-tin-izm/

مسمومیت با نیکوتین.

nictitation /nik″tĭ-ta′shun/ چشمک زدن.

nidal /nīd″l/ مربوط به هسته (nidus)

nidation /ni-da′shun/ ← **implantation** (۱)

NIDD, NIDDM

م: non-insulin-dependent diabetes mellitus (دیابت شیرین غیروابسته به انسولین)؛ ← **type 2 diabetes mellitus** (در توضیح لغت diabetes).

NIDCR

م: National Institute of Dental and Craniofacial Research (مؤسسه ملی تحقیقات دندانی و کرانیوفاشیال).

nidus /ni′dus/ [L.] (جمع: nidi)؛

۱. نقطه مبداء یا کانون یک روند بیمارگون.

۲. هسته؛ ← **nucleus**(۲)

n. avis

فرو رفتگی واقع در بین ولوم (velum) خلفی و uvula مخچه.

nightmare /nīt′mār″/

رؤیای وحشتناکی که معمولاً فرد را از خواب بیدار می‌کند.

● کابوس، اختلال اضطراب رؤیا، بختک.

night shade /nīt′shād″/

گیاهی از جنس *Solanum* ● تاجریزی

deadly n. ← **belladona**

NIGMS

م: National Institute of General Medical Sciences (مؤسسه ملی علوم‌پزشکی عمومی).

nigra /ni′grah/ [L.] سیاه؛ ← **substantia nigra**

nigral : صفت.

nigrosin /ni′gro-sin/

رنگ آنیلینی دارای تمایل اختصاصی به سلول‌های گانگلیونی.

nigrostriatal /ni″gro-strī-at″l/

دسته‌ای از رشته‌های عصبی که از جسم سیاه (substantia nigra) به جسم مخطط (corpus striatum) می‌روند.

nexus /nek′sus/ [L.] (جمع: nexus)؛

۱. پیوند، به خصوص میان اعضاء یک سری یا گروه.

۲. ← **gap junction** (در توضیح لغت junction).

NF ← **National Formulary**

NFLPN

م: National Federation for Licensed Practical Nurses (فدراسیون ملی پرستاران تجربی مجاز).

ng م: nanogram (نانوگرم).

Ni

نماد عنصر شیمیایی nickel (نیکل).

niacin /ni′ah-sin/ نیاسین؛ اسید نیکوتینیک؛

نوعی ویتامین B کمپلکس که برای ساخته شدن کوآنزیم‌های NAD و NADP که برای اکسیداسیون‌های بیوشیمیایی حائز اهمیت هستند، ضرورت دارند. نیاسین برای پیشگیری و درمان پلاگر و درمان هیپرلیپیدمی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

م: National Institute of Allergy and Infectious Diseases (مؤسسه ملی آلرژی و بیماری‌های عفونی).

niche /nich/ نیش؛

نقصی که در یک سطح صاف ایجاد می‌شود و به خصوص به شکل فرورفتگی یا شکاف در دیواره یک عضو توخالی است و ممکن است در رادیوگرافی و یا با چشم غیرمسلح دیده شود. ● فرورفتگی.

enamel n.

هر یک از دو فرو رفتگی واقع در بین لامینای دندان و ماده دندانی در حال تکامل که یکی در بخش دیستال (distal enamel n.) و دیگری در بخش مزیال (mesial enamel n.) قرار دارد.

NICHHD

م: National Institute of Child Health and Human Development (مؤسسه ملی بهداشت کودک و رشد انسان).

nickel /nik″l/ نیکل؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۲۸ و نماد Ni.

necking /nik′ing/

انقباض موضعی عروق خونی شبکیه.

nicotinamide /nik″o-tin′ah-mīd

نیکوتین آمید؛

← **niacinamide** (در بخش لغتنامه دارویی).

n.adenine dinucleotide (NAD)

کوآنزیمی متشکل از مونونوکلئوتید نیکوتین آمید که با آدنوزین مونوفسفات، پیوند پیروفسفاتی دارد و در واکنش‌های آنزیمی متعدد شرکت می‌کند. این کوآنزیم در واکنش‌های مزبور از طریق اکسیده شدن (NAD^+) و احیا شدن (NADH) متناوب، به عنوان انتقال دهنده الکترون عمل می‌کند.

N.adenine dinucleotide phosphate (NADP)

کوآنزیمی متشکل از مونونوکلئوتید نیکوتین آمید دارای پیوند پیروفسفاتی با آدنوزین ′۲، ′۵ - بی‌فسفات، که به عنوان انتقال دهنده الکترون در واکنش‌های متعدد شرکت می‌کند و به‌طور متناوب، اکسیده ($NADP^+$) و احیا (NADPH) می‌شود.

NIH

م: National Institutes of Health (مؤسسه‌های ملی بهداشت).

NIMH

م: National Institute of Mental Health (مؤسسه ملی بهداشت روانی).

niobium /ni-o'be-um/ نیوبیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۱ و نماد Nb.

nipple /nip'l/

۱. پاپیلای پستان؛ بیرون زدگی پیگمانته واقع بر سطح قدامی پستان که با هاله (آرئول) احاطه می‌شود و در زن‌ها، مجاری شیر به آن باز می‌شوند.

۲. هر ساختمان مشابه با نوک پستان.

nit /nit/ تخم شپش.

nitrate /ni'trat/ نیترات؛

هر نوع نمک اسیدنیتریک؛ نیترات‌های آلی در درمان آنژین صدری به‌کار می‌روند.

nitric /ni'trik/

مربوط به نیتروژن یا حاوی نیتروژن در یکی از ظرفیت‌های بالاتر آن.

n.oxide

عامل شل‌کننده مشتق از آندوتلیوم؛ نوعی گاز طبیعی که در بدن، ماده‌ای گشاد کننده با عمر کوتاه است که در پاسخ به اتصال وازودیلاتورها از سلول‌های آندوتلیال عروق، آزاد می‌شود و انقباض عضلانی را مهار می‌کند و باعث شل شدن آن می‌شود و بر سیستم عصبی مرکزی اثر سمی دارد.

nitric acid /ni'trik/ اسید نیتریک؛

مایعی بی‌رنگ به فرمول HNO_3 که در هوای مرطوب بخار می‌شود و بوی خفه کنندهٔ مخصوصی دارد و به عنوان عامل کوتریزه کننده به‌کار می‌رود. نمک پتاسیم اسیدنیتریک (نیترات پتاسیم) در کمبود پتاسیم به کار می‌رود و نیز به عنوان مدر استفاده می‌شود و نمک سدیم آن (نیترات سدیم)، نوعی معرف است.

nitrification /ni"trĭ-fĭ-ka'shun/

اکسیداسیون باکتریال آمونیاک به نیتریت و سپس نیترات، در خاک.

nitrite /ni'trit/ نیتریت؛

هر نوع نمک اسیدنیترو؛ نیتریت‌های آلی در درمان آنژین صدری به‌کار می‌روند.

nitrocellulose /ni"tro-sel'u-los/

pyroxylin. ←

nitrogen /ni'tro-jen/ نیتروژن؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۷ و نماد N که حدود ۷۸ درصد از اتمسفر را تشکیل می‌دهد و جزئی از همه پروتئین‌ها و اسیدهای نوکلئیک است.

n.13

ایزوتوپ رادیواکتیو نیتروژن که نیمه عمر آن ۹/۹۷ دقیقه است و به وسیله تابش پوزیترون (۱/۱۹۰ MeV) از بین می‌رود. نیتروژن ۱۳ به عنوان ردیاب، در توموگرافی تابش پوزیترون به‌کار می‌رود.

n. mustard نیتروژن موستارد؛ به بخش لغتنامه دارویی مراجعه کنید.

nonprotein n.

محتویات نیتروژنه خون، به استثناء اجسام پروتئینی، شامل نیتروژن اوره، اسیداوریک، کراتین، کراتینین، اسیدهای آمینه، پلی پپتیدها و بخشی غیرقابل محاسبه به نام rest nitrogen.

nitrogenous /ni-troj'ĕ-nus/ حاوی نیتروژن.

nitrous /ni'trus/

مربوط به پایین‌ترین ظرفیت نیتروژن.

n. oxide اکسید نیترو؛

گاز N_2O که به عنوان داروی بی‌هوشی عمومی و معمولاً به صورت ترکیبی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

nitrous acid /ni'trus/ اسیدنیترو؛

اسیدی ضعیف به فرمول HNO_2 که فقط به صورت محلول آبکی وجود دارد.

NLN

م: National League for Nursing (انجمن ملی پرستاری).

nm م: nanometer (نانومتر).

NMR

م: nuclear magentic resonance (بازآوایی مغناطیسی هسته‌ای).

nn. [L.] (جمع) nervi (عصب‌ها).

No نماد عنصر شیمیایی nobelium (نوبلیوم).

nobelium /no-bel'e-um/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۰۲ و نماد No

Nocardia /no-kahr'de-ah/ نوکاردیا؛

جنسی از باکتری‌ها (خانواده نوکاردیاسه) شامل *N.asteroides* که در انسان عفونت شبیه سل ایجاد می‌کنند. *N.farcinica* (که احتمالاً با *N.asteroides* یکی است و در گاو عفونت شبیه سل ایجاد می‌کند و باعث اکتینومایکوتیک مایستوما می‌شود) و *N.brasiliensis* که در انسان باعث نوکاردیوز و اکتینومایکوتیک مایستوما می‌شود.

Nocardiaceae /no-kahr"de-a'se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌ها (رده اکتینومایستال‌ها) شامل جنس‌های *اکتینومادورا* و نوکاردیا.

nocardial /-de-al/

مربوط به *نوکاردیا*، یا ناشی از آن.

nocardiosis /-de-o'sis/ عفونت با *نوکاردیا*.

noci- جزء کلمه [L.] به معنی آسیب، صدمه.

nociassociation /no"se-ah-so"se-a'shun/

تخلیه ناخودآگاه انرژی عصبی تحت تحریک تروما.

nociception /no"sĭ-sep'shun/ احساس درد.

nociceptor /-sep'ter/

گیرنده درد مخصوص دردهای ناشی از ضربه فیزیکی یا شیمیایی بافت‌های بدن.

nociceptive : صفت.

nociperception /-per-sep'shun/ حس درد.

noctalbuminuria /nokt'al-bum"in-ur'e-ah/

افزایش میزان آلبومین موجود در ادرار شب.

nocturia /nok-tur´e-ah/

افزایش ادرار در شب.

node /nod/

توده کوچک بافتی به شکل تورم، گره یا برآمدگی که می‌تواند طبیعی یا مرضی باشد.

nodal : صفت.

atrioventricular n., AVn. (AVN)

مجموعه‌ای از رشته‌های پورکنژ واقع در زیر آندوکارد دهلیز راست که رشته‌های عضله دهلیزی و دسته دهلیزی قلبی در امتداد آن قرار دارند و ایمپالس‌های قلبی را از گره سینوسی دهلیزی دریافت می‌کنند و به بطن‌ها انتقال می‌دهند.

● گره دهلیزی بطنی.

Bouchard's n's

بزرگ شدگی غضروفی و استخوانی مفاصل بین بندی انگشتان در بیماری دژنراتیو مفصلی.

Dürck's n's

ارتشاح‌های گرانولوماتوز اطراف عروق کورتکس مغز در تریپانوزومیاز.

Flack's n. ← **sinoatrial n.**

Heberden's n's

ندول‌های سخت کوچک که معمولاً در مفاصل بین بندی دیستال انگشتان و در اثر اسپورهای کلسیفیه غضروف مفصلی ایجاد می‌شوند و با استئوآرتریت همراهند.

Hensen's n. ← **primitive knot.**

Keith's n., Keith-Flack n. ← **sinoatrial n.**

lymph n.

هر نوع تجمع بافت لنفوئید که به صورت ارگان‌های مشخص لنفوئید در مسیر عروق لنفاوی ساخته شده‌اند و متشکل از یک بخش قشری خارجی و بخش داخلی مدولاری هستند. این ارگان‌ها منشاء اصلی لنفوسیت‌های خون محیطی به عنوان بخشی از سیستم رتیکولوآندوتلیال هستند و به عنوان مکانیسم دفاعی از طریق حذف عوامل سمی و زیان‌آور، مثل باکتری‌ها و توکسین‌ها عمل می‌کنند و احتمالاً در تشکیل آنتی‌بادی نقش دارند.

● گره لنفاوی.

Osler's n's نودهای اُسلر؛

نواحی حساس و کوچک و برآمده و متورم به رنگ آبی یا گاهی صورتی و قرمز که به‌طور شایع در قسمت نرم انگشتان دست یا پا، برجستگی‌های تنار، یا هیپوتنار یا کف دست و پا ایجاد می‌شوند و مشخصه آندوکاردیت باکتریال تحت حاد هستند.

n's of Ranvier نودهای رانویه؛

تنگی الیاف عصبی میلین‌دار در فواصل منظم که در این قسمت‌ها غلاف میلین وجود ندارد و آکسون تنها توسط زوائد سلول شوآن محصور می‌شود؛ به جدول XI مراجعه کنید.

Schmorl's n.

نقص استخوانی نامنظم یا نیمکره‌ای واقع در حاشیه فوقانی یا تحتانی تنه مهره.

sentinel n.

۱. اولین ندول لنفاوی دریافت کننده درناژ تومور که به منظور تعیین وجود متاستاز لنفاوی در بعضی از انواع سرطان مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● ندول نگهبان.

۲. ← **signal n.**

signal n.

نوع ندول لنفاوی فوق ترقوه‌ای که اغلب اولین علامت تومور بدخیم شکمی است.

singer's n's ندول‌های طناب صوتی.

sinoatrial n., sinuatrial n., sinus n.

مجموعهٔ میکروسکوپی رشته‌های غیرتیپیک عضلانی قلب (رشته‌های پورکنژ) که در محل اتصال ورید اجوف فوقانی و دهلیز راست قرار دارند و ریتم قلبی به‌طور طبیعی از آن منشاء می‌گیرد و از این رو گره پیشاهنگ قلب نامیده می‌شود. ● گره سینوسی دهلیزی.

teacher's n's ← **vocal cord nodules**

Troisier's n., Virchow's n. ← **signal n.**

nodi /no´di/ [L.] جمع nodus

nodose /no´dos/ دارای نودها یا برآمدگی‌ها.

nodosity /no-dos´it-e/

۱. گره (نود).

۲. کیفیت دارا بودن نودها (گره‌ها).

nodoventricular /no″do-ven-trik´u-lar/

ارتباط گره دهلیزی بطنی با بطن.

nodule /nod´ul/ ندول؛

برآمدگی یا گره کوچک و توپر که از طریق لمس قابل تشخیص است.

● گرهک.

nodular : صفت.

Albini's n's

ندول‌های خاکستری به اندازه گندم کوچک که گاهی بر روی لبه‌های آزاد دریچه‌های دهلیزی بطنی شیرخواران دیده می‌شوند و بقایای ساختمان‌های جنینی هستند.

apple jelly n's

ندول‌های ریز، زرد یا قرمز متمایل به قهوه‌ای و شفاف که در معاینه دیاسکوپیک ضایعات لوپوس وولگاریس دیده می‌شوند.

n's of Arantius ← **body**

Aschoff's n's ندول‌های آشوف؛ ← **body**

Bianchi's n's ← **bodies of Arantius**

Brenner n's توده‌های ندولار تومور در دیواره کیست تومور برنر.

Gamna n's, Gandy-Gamna n's

ندول‌های پیگمانته قهوه‌ای یا زرد که در طحال‌های بزرگ شده، مثلاً در بیماری Gamna و اسپلنومگالی سیدروتیک مشاهده می‌شود.

Jean-selme's n's ← **juxta-articular n's**

juxta-articular n's

گوم‌های سیفیلیس مرحله سوم و بیماری‌های ترپونمایی غیرمقاربتی واقع بر بورس‌ها و کپسول‌های مفصلی، غلاف‌های تاندونی.

nomogram /nom′o-gram/ نوموگرام؛
نموداری شامل چندین درجه بندی که به نحوی مرتب شده‌اند که خطوط مستقیم واقع بر روی نقشه، درجه‌بندی مزبور را در سطوح متغیر قطع می‌کنند. برای پیدا کردن موقعیت هر یک از دو متغیر می‌توان از محل موقعیت‌های دیگر استفاده کرد.

non- جزء کلمه [L.] به معنی نا، غیر، عدم، نه، بی.

noncomposmentis /non-kom′posmen′tis/[L.]
کسی که به دلیل جنون، از نظر قانونی، مسئولیتی متوجه او نیست.
● فاقد عقل سالم.

nonconductor /non″kon-duk′ter/
ماده‌ای که به آسانی الکتریسیته، نور یا حرارت را انتقال نمی‌دهد.

nondisjunction /-dis-junk′shun/
ناتوانی هر یک از دو کروموزوم هومولوگ برای عبور از سلول‌های جداگانه، در طول تقسیم میوتیک اول یا ناتوانی دو کروماتید یک کروموزوم برای عبور به سلول‌های جداگانه، در طول میتوز یا در طول دومین تقسیم میوتیک. یک سلول دختر دارای دو کروموزوم یا دو کروماتید و دیگری دارای یک کروماتید است.

nonelectrolyte /-e-lek′tro-līt/
ماده‌ای که به یون تجزیه نمی‌شود و در حالت محلول، الکتریسیته را هدایت نمی‌کند.

nonheme /non′hēm/
متصل نشده در داخل حلقه پورفیرین؛ در مورد آهنی به‌کار می‌رود که با این خصوصیت در داخل پروتئین یافت می‌شود.

non-neuronal /non″nōo-ro′n′l/
مربوط به سلول‌های غیرهدایت کننده سیستم عصبی یا متشکل از این سلول‌ها، (مثل سلول‌های نوروگلی).

nonoxynol 9 /non-ok′sî-nol/
نوعی کشنده اسپرم که در بعضی ترکیبات ضدبارداری وجود دارد.

nonresponder /non-re-spon′der/
فرد یا حیوانی که پس از واکسیناسیون برعلیه یک ویروس مشخص هیچ‌نوع واکنش ایمنی در هنگام قرار گرفتن در برابر آن ویروس نشان نمی‌دهد.

nonsecretor /non″sî-krēt′er/
فردی با گروه خونی A یا B که ترشحات بدن او حاوی ماده ویژه (A یا B) نیست.

nonself /non′self/
در ایمیونولوژی، به معنی مربوط با آنتی‌ژن‌های خارجی است.

nonspecific /non″spî-sif′ik/
۱. آنچه که ناشی از یک علت شناخته شده واحد نباشد.
● غیراختصاصی.
۲. آنچه که به‌طور مستقیم برعلیه یک عامل ویژه نیست اما اثر عمومی دارد.

nonunion /non-ūn′yun/
جوش نخوردن انتهاهای یک استخوان دچار شکستگی.

nonviable /-vi′ah-b′l/
غیرقابل زنده ماندن. ● زیست‌ناپذیر.

Lisch n's
هامارتوم‌های عنبیه که در نوروفیبروماتوز یافت می‌شوند.

lymphatic n. ۱. **lymphnode.**
۲. تجمع کوچکی از لنفوسیت‌های متراکم در داخل کورتکس ندول لنفاوی که بیان کننده عملکردهای دفاعی و سیتوژنتیک بافتی است.

milker's n's ← **paravaccinia.**

Morgagni's n's ← **bodies of Arantius**

pulp n. ← **denticle(۲)**

rheumatic n's
ندول‌های کوچک، گرد یا بیضی یا غالباً زیرجلدی، مشابه اجسام آشوف که در تب روماتیسمی مشاهده می‌شوند.

rheumatoid n's
ندول‌های زیرجلدی متشکل از کانون‌های مرکزی نکروز احاطه شده با تاج‌های پلاسید مانند فیبروبلاست‌ها، که در آرتریت روماتوئید دیده می‌شوند

Schmrol's n.
نوعی نقص استخوانی نامنظم یا نیمکره‌ای واقع در حاشیه فوقانی یا تحتانی جسم مهره‌ای.

triticeous n. ← **cartilage.**

typhus n's
ندول‌های ریز که در تیفوس و در اثر ارتشاح اطراف عروقی لکوسیت‌های پلی مورفونوکلئر و سلول‌های مونونوکلئر مشاهده می‌شوند.

n. of vermis
بخشی از ورمیس مخچه واقع بر سطح شکمی که ولوم مدولاری تحتانی به آن متصل می‌شود.

vocal cord n's.
← **singer's or teacher's nodes**؛ ندول سفید کوچک واقع بر روی طناب‌های صوتی در افرادی که از صدای خود زیاد استفاده می‌کنند. ● ندول طناب صوتی، ندول خواننده‌ها یا ندول آموزگاران.

nodulus /nod′u-lus/ [L.]
(جمع: noduli)؛← **nodule.**

nodus /no′dus/ [L.]
(جمع: nodi)؛← **node.**

noma /no′mah/
زائده‌های گانگرنوی دهان یا ناحیه تناسلی که در دهان (*cancrum oris*، *gangrenous stomatitis*) به صورت زخم کوچک لثه شروع و منجر به نکروز گانگرنوی بافت‌های اطراف صورت می‌شوند و در ناحیه تناسلی (*n.vulvae*، *n.pudendi*، *cancrum puduidi*) ابتدا یک لابیاماژور و سپس لابیاماژور دیگر را مبتلا می‌کنند.

nomenclature /no′men-kla″cher/
سیستم طبقه‌بندی شده نام‌ها، مانند ساختمان‌های آناتومیک، ارگانیسم‌ها و غیره. ● فهرست نام‌ها.

binomial n.
سیستم نام‌گذاری گیاهان و حیوانات به وسیله دو کلمه لاتین نشان دهنده جنس و گونه.

normocalcemia /-kal-sēm′e-ah/

طبیعی بودن میزان کلسیم خون.

normocalcemic : صفت.

normochromia /-krōm′e-ah/

رنگ طبیعی اریتروسیت‌ها.

normocyte /nor′mo-sīt/ نورموسیت؛

نوعی اریتروسیت که از نظر اندازه، شکل و رنگ طبیعی است.

normocytosis /nor″mo-si-to′sis/

وضعیت طبیعی خون در ارتباط با گلبول‌های قرمز.

normoglycemia /-gli-sēm′e-ah/ ← **euglycemia**

normoglycemic : صفت.

normokalemia /-kah-lēm′e-ah/

طبیعی بودن میزان پتاسیم خون.

normokalemic : صفت.

normospermic /-sperm′ik/

تولید اسپرماتوزوئید طبیعی از نظر تعداد و تحرک.

normotensive /-ten′siv/

۱. دارای فشار و تون طبیعی، (مثل فشار خون طبیعی).
۲. فرد دارای فشار خون طبیعی.

normothermia /-therm′e-ah/

وضعیت طبیعی فشار خون

normothermic : صفت.

normovolemia /-vo-lēm′e-ah/ حجم خون طبیعی.

nose /nōz/

ساختمان تخصص یافته‌ای از بینی که به عنوان عضو حس بویایی و بخشی از دستگاه تنفس عمل می‌کند.

● بینی، به تصویر XVI مراجعه کنید.

saddle n., **swayback n.**

بینی دارای پل فرورفته.

● بینی زینی شکل.

nosebleed /nōz′blēd/ خونریزی از بینی.

Nosema /no-se′mah/

جنسی از پروتوزوآی داخل سلولی، شامل *N.ocularum* که باعث عفونت‌های قرنیه‌ای می‌شود.

nosepiece /nōz′pēs″/

بخشی از میکروسکوپ که عدسی یا عدسی‌های شیئی بر روی آن قرار می‌گیرند.

nos(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی بیماری.

nosocomial /nos″o-ko′me-il/

مربوط به بیمارستان یا منشاء گیرنده از آن. ● بیمارستانی.

nosogeny /no-soj′ĭ-ne/ بیماری زایی.

nosology /no-sol′ah-je/ علم طبقه‌بندی بیماری‌ها.

nosologic : صفت.

nosoparasite /nos″o-par′ah-sīt/

ارگانیسمی که همراه با یک بیماری دیده می‌شود و قادر به تغییر و نه تولید آن است.

NOPHN

National Organization for Public Health Nursing:م
(سازمان ملی پرستاری بهداشت عمومی).

nor-

پیشوند شیمیایی نشان‌دهندهٔ (الف) ترکیبی از ساختمان طبیعی (دارای زنجیرهٔ بدون شاخه‌ای از اتم‌های کربن) که با زنجیره شاخه‌دار ایزومر است، یا (ب) ترکیبی که زنجیره یا حلقهٔ آن نسبت به هومولوگ خود، یک گروه متیلن (CH_2) کمتر دارد.

noradrenaline /nor″ah-dren′ah-lin/

نورآدرنالین؛ ← **norepinephrine**

noradrenergic /-ah-dren-urj′ik/ نورآدرنرژیک؛

فعال شده به وسیله نوراپی‌نفرین یا ترشح کننده آن.

norepinephrine /-ep″ĭ-nef′rin/

نوعی کاتکولامین که نوروترانسمیتر اصلی نورون‌های آدرنرژیک پس گانگلیونی و دارای خاصیت α- آدرنرژیک است و در پاسخ به تحریک احشایی از مدولای آدرنال هم ترشح می‌شود و عمدتاً در پاسخ به هیپوتانسیون آزاد می‌شود و وازوپرسوری پرقدرت است که به شکل نمک بتیارترات به منظور بالابردن فشار خون در برخی موارد هیپوتانسیو به کار می‌رود.

norm /norm/

استاندرد ثابت یا ایده‌آل.

normal /nor′m'l/ نرمال؛

۱. موافق با نوع منظم و تثبیت شده. ● طبیعی.
۲. در شیمی، (الف) محلولی که هر ۱۰۰۰ میلی‌لیتر آن حاوی یک گرم اکی‌والان وزن از ماده فعال است. ن: N یا *N*؛ (ب) هیدروکربن‌های آلیفاتیک که در آن‌ها هیچ اتم کربنی با بیش از دو اتم کربن دیگر متصل نشده است. ن: -*n*؛ (ج) نمک‌هایی که حاوی یون‌های هیدروکسید یا هیدروژن قابل جایگزینی نیستند.

normetanephrine /nor″met-ah-nef′rin/

نوعی متابولیت نوراپی نفرین که ادرار دفع می‌شود و در بعضی از بافت‌ها وجود دارد.

norm(o)-

جزء کلمه [.L] به معنی طبیعی (نرمال)؛ معمولی، مطابق با قاعده و قانون.

normoblast /nor′mo-blast/ نورموبلاست؛

۱. اریتروبلاست ارتوکروماتیک.
۲. واژه‌ای که اغلب مترادف با اریتروبلاست است و گاهی به‌طور اختصاصی‌تر به سلول هسته‌داری در سیر طبیعی بلوغ اریتروسیت گفته می‌شود (در مقایسه با مگالوبلاست). چهار مرحله تکاملی سلول‌های هسته‌دار سری اریتروسیتیک معمولاً پرونورموبلاست (پرواریتروبلاست) و نورموبلاست‌های بازوفیلیک، پلی‌کروماتوفیلیک و ارتوکروماتیک نامیده می‌شوند (**erythroblast** ←).

normoblastic : صفت.

normoblastosis /nor″mo-blas-to′sis/

تولید بیش از حد نورموبلاست‌ها به وسیله مغز استخوان.

Nosopsyllus /nos″o-sil′us/

جنسی از کک‌ها، شامل *N.fasciatus*، کک شایع موش آمریکای شمالی و اروپا و ناقل تیفوس موشی و احتمالاً طاعون.

nostril /nos′tril/ هر یک از سوراخ‌های بینی.

nostrum /nos′trum/ داروی تقلبی یا ناشناخته.

notalgia /no-tal′jah/ درد پشت.

notch /noch/ بریدگی؛

بریدگی واقع بر روی لبه یک استخوان یا عضو دیگر.

aortic n. **dicrotic n.** ←

cardiac n.

۱. (در معده) بریدگی واقع در محل اتصال مری و انحنای بزرگ معده.
● بریدگی قلبی.
۲. (در ریه چپ) بریدگی واقع در حاشیه قدامی ریه چپ.

dicrotic n.

تغییر جهت کوچک به سمت پایین در نبض شریانی یا منحنی فشار، بلافاصله به دنبال بسته شدن دریچه‌های نیمه هلالی و قبل از موج دیکروتیک که گاهی به عنوان نشانهٔ پایان دیاستول یا دوره تخلیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

mastoid n. بریدگی ماستوئید؛

شکافی عمیق واقع بر روی سطح زائده ماستوئید استخوان تمپورال که به بطن خلفی عضلهٔ دوبطنی متصل می‌شود.

parotid n. بریدگی پاروتید؛

بریدگی بین شاخه ماندیبول و زائده ماستوئید استخوان تمپورال.

Rivinus' n., tympanic n.

سوراخی واقع در بخش صماخی فوقانی استخوان تمپورال که با بخش فوقانی پرده صماخ پر می‌شود.

not(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پشت.

notochord /nōt′o-kord/ نوتوکورد؛

طناب استوانه‌ای شکل ساخته شده از سلول‌ها، واقع در زیر ناودان ابتدایی رویان که محور اولیه بدن و مشخصه مشترک همه طنابداران است. نوتوکورد، مرکز تکامل اسکلت محوری بدن محسوب می‌شود.

Notoedres /no″to-ed′rēz/

جنسی از مایت‌ها، شامل *N.cati* که مایت خارش‌زایی است که باعث نوعی جرب پایدار و غالباً کشنده در گربه می‌شود و نیز حیوانات اهلی را آلوده می‌سازد و ممکن است به‌طور موقت انسان را آلوده کند.

noxious /nik′shus/

زیان‌بخش، آسیب‌رسان، وخیم.

Np نماد عنصر شیمیایی neptunium (نپتونیوم)

NPN

م: nonprotein nitrogen (نیتروژن غیرپروتئینی).

NREM

م: non-rapid eye movement (← **sleep**).

ns م: nanosecond

NSAIA

م: nonsteroidal antiinflammatory analgesic (agent) (ضددرد و التهاب غیراستروئیدی).

NSAID

م: nonsteroidal antiinflammatory drug (داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی).

NSCLC

م: non-small cell lung carcinoma (cancer) کارسینوم (سرطان) ریه از نوع غیرسلول کوچک.

nsec م: nanosecond

NSNA

م: National Student Nurse Association (انجمن ملی دانشجویان پرستاری).

nucha /noo′kah/ **nape** ←

nuchal؛ صفت.

nuclear /noo′kle-er/ مربوط به هسته. ● هسته‌ای.

nuclease /noo′kle-ās/

هر یک از گروه آنزیم‌هایی که اسیدهای نوکلئیک را به نوکلئوتیدها و محصولات دیگر تجزیه می‌کنند.

nucleated /noo′kle-āt″id/ دارای یک یا چند هسته.

nuclei /noo′kle-i/ [L.] جمع nucleus (هسته‌ها).

nucleic acid /noo-kle′ik/ [L.] اسید نوکلئیک؛

نوعی پلیمرنوکلئوتید دارای وزن مولکولی زیاد که شامل دو نوع DNA و RNA است.

nucleocapsid /noo″kle-o-kap′sid/

واحدی از ساختمان ویروس متشکل از یک کپسید که اسیدنوکلئیک را دربرمی‌گیرد.

nucleofugal /noo″kle-of′u-gil/ دور شدن از هسته.

nucleohistone /noo″kle-o-his′tōn/

کمپلکس نوکلئوپروتئین ساخته شده از DNA و هیستون‌ها که جزء اصلی کروماتین را تشکیل می‌دهد.

nucleoid /noo′kle-oid/

۱. شبیه هسته.
۲. ساختمانی هسته مانند که گاهی در مرکز گلبول قرمز مشاهده می‌شود.
۳. ماده ژنتیکی (اسیدنوکلئیک) ویروس واقع در مرکز ویریون.
۴. ناحیه هسته‌ای باکتری که حاوی کروموزوم است اما به وسیله غشا هسته محدود نمی‌شود.

nucleolonema /noo″kle-o″lo-ne′mah/

شبکه‌ای از رشته‌های حاصل از سازمان یافتن یک ماده گرانولر ضعیف هسته سلول که احتمالاً حاوی RNA است.

nucleolus /noo-kle′o-lus/ [L.] (جمع: nocleoli)؛

ساختمانی گرد و شکننده، واقع در هسته ماست سل‌ها که جایگاه سنتز RNA ریبوزوم است.

nucleopetal /noo″kle-op′ĭ-t′l/

حرکت کردن به سوی هسته.

nucleophagocytosis /noo″kle-o-fag″o-si-to′sis/

احاطه شدن هسته سلول‌های دیگر به وسیله فاگوسیت‌ها.

nucleophile /noo′kle-o-fīl/
دهنده الکترون در واکنش‌های شیمیایی کاتالیز کووالانسی که در آن الکترون‌های داده شده به گروه‌های شیمیایی دیگر (الکتروفیل‌ها) متصل می‌شوند. **nucleophilic** ؛ صفت.

nucleoplasm /-plazm″/ پروتوپلاسم هسته سلول.

nucleoprotein /noo″kle-o-pro′tēn/
مـاده‌ای مـتشکل از یک پروتئین ساده (مـثل هـیستون) مـتصل بـه اسیدنوکلئیک.

nucleosidase /-si′dās/
آنزیمی کـه تـجزیه شـدن نـوکلئوزید بـه مـنظور تشکیل بـازپورین یـا پریمیدین و قند راکاتالیز می‌کند.

nucleoside /noo′kle-o-sīd″/ نوکلئوزید؛
یکی از ترکیباتی که در اثر تجزیه نوکلئوتید به وسیله عملکرد نوکلئوتیداز یا از طریق شیمیایی ایجاد می‌شود و از یک قند (پنتوز) همراه با بازپورین یا پریمیدین تشکیل شده است.

nucleosome /-sōm/
هـر یک از کـمپلکس‌های هـیستون و DNA مـوجود در سـلول‌های یوکاریوتیک که در زیر میکروسکوپ الکترونیک به صورت اجسام تسبیح مانند واقع بر رشته‌ای از DNA مشاهده می‌شوند.

nucleotidase /noo″kle-o-ti′dās/
آنزیمی که تجزیه نوکلئوتید به نوکلئوزید و ارتوفسفات را کاتالیز می‌کند.

nucleotide /noo′kle-o-tīd/ نوکلئوتید؛
یکی از ترکیباتی که در اثر تجزیه اسیدنوکلئیک به وسیله عملکرد نوکلئاز ایجاد می‌شود. نوکلئوتیدها از یک باز (پـورین یـا پـریمیدین)، یک قـند (ریبوزیا دئوکسی ریبوز) و یک گروه فسفات تشکیل می‌شوند.

cyclic n's
نوکلئوتیدهایی که در آن‌ها، گروه فسفات به دو اتم از قند پیوند می‌شود و حلقه‌ای شبیه آنچه که در cAMP و cGMP تشکیل می‌شود به وجود می‌آورد که به عنوان پیام‌برهای ثانویه داخل سلولی عمل می‌کنند.

nucleotidyl /noo″kle-o-tīd′il/ یک باقیمانده نوکلئوتیدی.

nucleotoxin /noo′kle-o-tok″sin/
۱. سمی از هسته‌های سلول.
۲. هر نوع توکسین مؤثر بر هسته‌های سلول.

nucleus /noo′kle-us/ [L.] (جمع: nuclei)؛
۱. هسته مرکزی یک شیء.
۲. هسته سلول؛ جسمی کروی در داخـل یک سـلول، مـتشکل از یک غشا نازک هسته‌ای، اندامک‌ها، یک یـا چـند نـوکلئول، کـروماتین، لینین و نوکلئوپلاسم.
۳. گروهی از سلول‌های عصبی که معمولاً در داخـل سـیستم عـصبی مرکزی وجود دارند و ارتباط نزدیکی با رشته‌های یک عصب ویـژه دارند.
۴. در شیمی آلی، به ترکیبی از اتم‌های تشکیل دهنده عنصر مرکزی یا شبکه اصلی مولکول یک ترکیب اختصاصی یا گروهی از تـرکیبات اطلاق می‌شود.
۵. **atomic n.** ←
nuclear ؛ صفت.

ambiguous n. هسته امبیگو؛
هـسته رشـته‌های حـرکتی اعـصاب واگ، زبـانی حـلقی و فـرعی (accessory) واقع در بصل‌النخاع.

anterior olfactory n.
گروه‌های منتشری از نـورون‌های درآمـیخته بـا مـجرای بـویایی کـه از انتهای پیاز بویایی به طرف دُمی حرکت مـی‌کنند و بـعضی از آن‌هـا، تحریکات سیناپسی را از رشته‌های مجرای بویایی دریافت می‌کنند.

arcuate n.
۱. هسته سلول‌های عصبی واقع در ناحیه هیپوتالاموس که بـه‌داخـل برجستگی‌میانی گسترش می‌یابد و تقریباً تمام قاعدهٔ اینفاندیبولوم را احاطه می‌کند. ● هسته قوسی.
۲. یکی از نواحی کوچک نامنظم ماده خاکستری سطح شکمی میانی هرم بصل‌النخاع.

atomic n.
هسته مرکزی یک اتم، متشکل از پروتون‌ها و نوترون‌ها که قسمت اعظم وزن اتم را تشکیل می‌دهد اما تنها حجم کوچکی از آن را شامل می‌شود. ● هسته اتمی.

basal n., n.basalis
گروه‌هایی اختصاصی از توده‌های مرتبط با یکدیگر ماده خاکستری که به‌طور عمیق در نیمکره‌های مغز و قسمت فوقانی ساقه مغز قرار دارند. ● هسته قاعده‌ای.

n. caeruleus
تجمع متراکم نورون‌های پیگمانته که در زیـر لوکـوس سـرولئوس قـرار دارند وگاهی یکی از هسته‌های رتیکولر داخلی محسوب می‌شوند.

n.caudatus
توده خاکستری طویل وقوسی شکلی که با بطن جانبی در تمام طول آن ارتباط نزدیک دارد و با پوتامن، نئواستریاتوم را تشکیل می‌دهد. ● هسته دُم‌دار

central nuclei of thalamus
دو هسته کوچک اینترالامینار داخلی و خارجی کـه در لامـینای مـدولار داخلی قرار گرفته‌اند. ● هسته‌های مرکزی تالاموس.

centromedian n. of thalamus
بزرگترین و دُمی‌ترین هسته‌های اینترالامینار تالاموس پشتی.

cochlear nuclei
هسته‌های قدامی و خلفی انتهای فیبرهای حسی بخش حلزونی عصب دهلیزی حلزونی که تا حدودی پایه مخچه‌ای تحتانی را در محل اتصال بین بصل‌النخاع و پونز محصور می‌کنند. ● هسته‌های حلزونی.

cuneate n., n.cuneatus
هسته‌ای در بصل‌النخاع که رشـته‌های فـاسیکولوس کـونئاتوس در آن سیناپس می‌کنند.

Deiter's n. هسته وستیبولار جانبی؛
nuclei vestibulares ←

dentate n., n.dentatus
بزرگترین هسته از هسته‌های عمیق مخچه‌ای که در ماده سفید مخچه قرار دارد.

droplet nuclei **infection** ←

pontine nuclei, nuclei pontis

گروهی از اجسام سلول عصبی واقع در بخشی از راه هرمی قسمت شکمی پونز که رشته‌های کورتیکوپونتین در آن سیناپس می‌کنند و آکسون‌های آن‌ها در سمت مقابل متقاطع می‌شوند و پایه مخچه‌ای میانی را تشکیل می‌دهند.

n.pulposus, pulpy n.

توده نیمه مایعی از رشته‌های سفید ظریف و ارتجاعی تشکیل دهنده مرکز دیسک بین مهره‌ای.

raphe nuclei, nuclei of raphe

زیرگروهی از هسته‌های رتیکولر ساقه مغز که به شکل لایه‌های طولی باریک همراه با راف بصل‌النخاع، پونز و مزانسفال یافت می‌شوند و شامل نورون‌های بسیاری هستند که سروتونین می‌سازند.

red n.

هسته بیضی شکل مشخصی که در نمونه‌های تازه، صورتی رنگ به نظر می‌رسد و به‌طور مرکزی در تشکیلات شبکه‌ای مزانسفال قرار دارد.

● هسته قرمز.

reticular nuclei

هسته‌هایی که در تشکیلات شبکه‌ای ساقه مغز قرار دارند و عمدتاً در ستون‌های طولی، در سه گروه قرار می‌گیرند: هسته‌های رتیکولر داخلی یا بینابینی، هسته‌های رتیکولر جانبی و هسته‌های رتیکولر راف.

n.ruber ← **red n.**

salivary nuclei

دو ستون از سلول‌ها که در بخش خلفی جانبی تشکیلات رتیکولرپونز قراردارند و همراه با هم خروجی پاراسمپاتیک به منظور تغذیه عصبی غدد بزاقی را تشکیل می‌دهند.

● هسته‌های بزاقی.

sensory n.

هسته قسمت پایانی الیاف آوران (حسی) یک عصب محیطی.

● عصب حسی.

solitary nuclei

هر یک از هسته‌های مختلف انتهای الیاف آوران احشایی اعصاب فاشیال (صورتی)، زبانی حلقی و واگ که به دسته منفرد (solitary tract) داخل می‌شوند. ● هسته منفرد.

subthalamic n., n.subthalamicus

هسته‌ای واقع بر سمت داخلی محل اتصال کپسول داخلی و crus cerebri؛ ● هسته زیرتالاموسی.

supraoptic n.

هسته‌ای که درست در بالای بخش خارجی کیاسما اپتیک قرار دارد و بسیاری از سلول‌های آن عملکرد عصبی ترشحی دارند (هورمون ضدادراری ترشح می‌کنند) و به نوروهیپوفیز می‌روند و سلول‌های دیگر، اسمورسپتورهایی هستند که به افزایش فشار اسموتیک به منظور تحریک آزاد شدن هورمون ضدادراری به وسیله نوروهیپوفیز واکنش نشان می‌دهند.

tegmental n., laterodorsal

چندین تودهٔ هسته‌ای تشکیلات رتیکولر پونز و به خصوص مغز میانی که در مجاورت پایه‌های مخچه‌ای فوقانی قرار دارند.

emboliform n., n.emboliformis

هسته مخچه‌ای کوچکی که بین هسته دندانه‌دار و هسته گرد (globose) قرار دارد.

n.endopeduncularis

هسته‌ای کوچک که در کپسول داخلی هیپوتالاموس و در مجاورت لبه داخلی گلوبوس پالیدوس قرار دارد.

fastigial n., n.fastigiatus, n.fastigii

داخلی‌ترین هسته‌های عمقی مخچه، نزدیک به خط وسط، در سقف بطن چهارم.

n.gracilis

هسته گراسیلیس؛ هسته‌ای واقع در بصل‌النخاع که الیاف دسته‌های گراسیلیس نخاع در آن سیناپس می‌کنند.

hypoglossal n., n. of hypoglossal nerve

هسته مبداء عصب زیرزبانی، واقع در بصل‌النخاع.

● هسته عصب زیرزبانی.

interpeduncular n., n. interpeduncularis

هسته‌ای واقع در بین پایه‌های مغزی، کاملاً در سطح پشتی حفره بین پایه‌ای (اینترپدونکولار).

lenticular n., lentiform n.

بخشی از جسم مخطط، کاملاً در قسمت جانبی کپسول داخلی که پوتامن و گلوبوس پالیدوس را تشکیل می‌دهد.

Meynert's n. هسته مینرت؛

گروهی از نورون‌های واقع در قاعدهٔ مغز پیشین که بیرون‌زدگی‌های وسیعی به نئوکورتکس دارد و سرشار از استیل کولین و کولین استیل ترانسفراز است و در پارالیزی آژیتانس و بیماری آلزایمر دچار استحاله می‌شود.

motor n.

هر مجموعه سلولی واقع در سیستم عصبی مرکزی که مبداء عصب حرکتی را تشکیل می‌دهد. ● عصب حرکتی.

oculomotor n. و n.oculomotorius

مبداء الیاف عصب اکولوموتور، واقع در تگمنتوم مزانسفال، کاملاً در سطح شکمی ماده خاکستری مغز، بین دسته‌های طولی داخلی. عصب‌گیری عضله مستقیم فوقانی یک چشم در هسته عصب اکولوموتور سمت مقابل صورت می‌گیرد و دیگر عناصر هسته از طریق عصب اکولوموتور، به عضلات چشم همان طرف عصب می‌دهند.

olivary n.

۱. نوار چین‌داری از ماده خاکستری که هسته سفید را احاطه می‌کند و برآمدگی (زیتون) بصل‌النخاع را می‌سازد. ● هسته زیتونی.

۲. ← olive(۲)

n.of origin

هر یک از گروه سلول‌های عصبی واقع در سیستم عصبی مرکزی که رشته‌های حرکتی یا وابران اعصاب مغزی از آن منشاء می‌گیرند.

paraventricular n. of hypothalamus

نواری از سلول‌های واقع در دیواره بطن سوم در ناحیه هیپوتالامیک قدامی که بسیاری از سلول‌های آن عملکرد عصبی ترشحی دارند (اکسی توسین ترشح می‌کنند) و به نوروهیپوفیز می‌روند.

terminal n.

گروهی از سلول‌های عصبی واقع در داخل سیستم عصبی مرکزی که آکسون نورون‌های اعصاب مختلف مغزی در آن سیناپس می‌کنند.

● هسته انتهایی.

thoracic n. هسته توراسیک؛ ← **column.**

nuclei of trapezoid body

دو گروه از اجسام سلولی عصبی واقع در داخل جسم ذوزنقه‌ای یا نزدیک به آن.

● هسته‌های جسم ذوزنقه‌ای.

trigeminal nuclei

چهار هسته واقع در مسیر عصب سه قلو و به‌طور عمده در پونز و بصل‌النخاع. ● هسته‌های سه قلو.

nuclei vestibulares

چهار توده سلولی (فوقانی، خارجی، داخلی و تحتانی) واقع در کف بطن چهارم که شاخه‌های دهلیزی حلزونی در آن خاتمه می‌یابند.

nuclide /noo´klīd/ نوکلید؛

گونه‌ای از اتم که از طریق بار، جرم، تعداد و وضعیت کوانتومی هسته‌اش شناخته می‌شود و قادر است برای مدتی قابل اندازه‌گیری (معمولاً بیش از 10^{-10} ثانیه) وجود داشته باشد.

nulipara /nul-ip´ah-rah/ نولی پار؛

پارای صفر، زنی که هرگز بچه زنده‌ای به دنیا نیاورده است.

● نزائیده. ← **para**

nuliparous : صفت.

nulliparity /nul″ĭ-par´ĭ-te/ وضعیت نولی پار بودن.

number /num´ber/ یک نماد؛

مانند شکل یا لغت که بیان‌کننده ارزشی خاص یا کیفیتی تخصصی است که با شمارش مشخص می‌شود.

● عدد، نمره.

atomic n.

عددی که تعداد پروتون‌های موجود در یک هسته اتمی را بیان می‌کند.

● عدد اتمی، ن: Z

Avogadro's n.

عدد آووگادرو؛ تعداد مولکول‌های موجود در یک مول از یک ماده: $۶/۰۲۳×۱۰^{۲۳}$

ن: *N* یا *NA*

mass n.

عدد بیان‌کننده جرم یک هسته که عبارت است از تعداد کل نوترون‌ها و پروتون‌های موجود در هسته یک اتم یا نوکلید. ● عدد جرمی.

ن: A

oxidation n.

عددی مربوط به هر اتم یک مولکول یا یون که نشان‌دهنده تعداد الکترون‌هایی است که از نظر تئوری، در تبدیل اتم، به فرم المنتال (دارای عدد اکسیداسیون صفر)، از دست رفته‌اند (اعداد منفی) یا به دست آمده‌اند (اعداد مثبت). مجموعه اعداد اکسیداسیون برای همهٔ اتم ها در یک ترکیب خنثی، صفر، و برای یون‌های چند اتمی، برابر با بار یونی است.

tooth n.

عددی که تعداد و ردیف هر یک از دندان‌های دائمی را تعیین می‌کند. مثلاً شماره یک عبارت است از سومین دندان سمت راست آسیای بالا و شماره ۱۷ عبارت است از سومین دندان سمت چپ آسیای پایین (و به همین ترتیب در دور تمام فک بالا و پایین).

turnover n.

تعداد مولکول‌های سوبسترایی که توسط یک مولکول از آنزیم در دقیقه فعال می‌شوند.

numbness /num´nes/ ← anesthesia(۱)

nummular /num´u-ler/

۱. به شکل و اندازه سکه. ● سکه‌ای

۲. ساخته شده از دیسک‌های مسطح و گرد.

۳. مرتب شده به شکل توده‌ای از سکه.

nurse /nurs/

۱. فردی که به صورت تخصصی آمادگی اصول علمی پرستاری را به دست آورده و از استانداردهای خاص آموزشی و بالینی برخوردار شده است. ● پرستار.

۲. ارائه خدمات اساسی ضروری برای ارتقاء، حفظ و ترمیم سلامتی و بهزیستی.

۳. تغذیه کودک از طریق پستان.

clinical n. specialist

پرستار دارای پروانه رسمی با درجه بالای دانش، مهارت و لیاقت در یک حوزه تخصصی پرستاری که معمولاً دارای درجه استادی در رشته مزبور است.

community n.

در انگلیس به پرستار بهداشت عمومی گفته می‌شود.

community health n. ← **public health n.**

district n. ← **community n.**

general duty n.

پرستار دارای پروانه رسمی که معمولاً تا سطح برنامه پایه پرستاری آموزش دیده و در بیمارستان یا مؤسسه بهداشتی دیگر به مراقبت و پرستاری عمومی از بیماران اشتغال دارد.

graduate n.

فارغ التحصیل دانشکده پرستاری؛ این واژه معمولاً در مورد فردی به کار می‌رود که دارای پروانه رسمی یا لیسانس پرستاری نیست.

licensed practical n. (L.P.N)

فارغ‌التحصیل دانشکده پرستاری که صلاحیت وی به وسیله برد پرستاری موردبررسی قرار گرفته و از نظر قانونی مجاز به کار به عنوان پرستار عملی یا حرفه‌ای تحت نظر پزشک، و یا پرستار دارای پروانه رسمی است.

● پرستار لیسانسیه عملی.

licensed vocational n. (L.V.N.)

● پرستار لیسانسیه حرفه‌ای؛ ← **licensed practical n.**

n.practitioner

پرستار دارای پروانه رسمی که در رشته تخصصی مربوطه از آموزش پیشرفته و تمرین بالینی برخوردار است.

nutrient /noo´tre-int/

۱. ماده غذایی، ماده مغذی، ارائه کننده ماده غذایی.
۲. غذا یا ماده دیگر که انرژی یا مواد ساختمانی را برای بقا و رشد ارگانیسم زنده در اختیار آن قرار می‌دهد.

nutriment /noo´trî-mint/ ← **nutrient(۲)**

nutrition /noo-trish´un/

جذب و متابولیسم مواد غذایی (غذا و دیگر مواد تغذیه‌ای) به وسیله ارگانیسم، به نحوی که زندگی و بقای آن حفظ، و رشد صورت گیرد.
● تغذیه.
nutritional : صفت.

enteral n.

رساندن مواد غذایی به صورت مایع و به‌طور مستقیم به معده، دوازدهه، یا ژژونوم. ● تغذیه روده‌ای.

tota parenteral n. (TPN)

تجویز وریدی نیازهای تغذیه‌ای بیمار مبتلا به اختلال گوارشی از طریق کاتتر وریدی مرکزی.
● تغذیه وریدی تام.

nutritious /noo-trish´us/

فراهم آورنده غذا. ● مغذی.

nutritive /noo´trî-tiv/

وابسته به تغذیه، مغذی.

nutriture /-cher/

وضعیت بدن در ارتباط با غذا.

nyctalopia /nik″tah-lo´pe-ah/

۱. شب‌کوری.
۲. در زبان فرانسه (و به‌طور غلط در زبان انگلیسی) به معنی نابینایی در روز

nyct(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی شب؛ تاریکی.

nyctohemeral /nik″to-hem´er/ مربوط به روز و شب.

nymph /nimf/

مرحله تکاملی در بعضی بندپایان، مثل کنه که مرحله‌ای مابین لارو و بالغ است و از نظر ظاهر به فرم بالغ شباهت دارد.

nympha /nim´fah/ [Gr.]

(جمع: nymphae)؛ لابیامینور.

nymphectomy /nim-fek´tah-me/ برداشتن لابیامینور.

nymphitis /nim-fi´tis/ التهاب لابیامینور.

nymph(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی nymphae (لابیامینور).

nymphomania /nim″fo-ma´ne-ah/

میل جنسی بیش از حد در جنس مونث.
nymphomanic صفت.

nymphoncus /nim-fong´kus/ تورم لابیامینور.

nymphotomy /nim-fot´ah-me/

برش لابیامینور یا کلیتوریس به وسیله جراحی.

nystagmiform /nis-tag´mî-form/

شبیه به نیستاگموس.

private n. , private duty n.

پرستاری که معمولاً در سیستم حق‌الزحمه‌ای به یک بیمار خاص رسیدگی می‌کند و ممکن است در پرستاری از بیماران مبتلا به گروه خاصی از بیماری‌ها تخصص داشته باشد. ● پرستار خصوصی.

probationer n.

فردی که به دانشکده پرستاری وارد شده و از نظر تعیین اینکه برای حرفه پرستاری مناسب است یا نه تحت نظر قرار دارد؛ اصولاً در مورد دانشجویان پرستاری وارد شده به دانشکده‌های بیمارستانی یا پرستاری به‌کار می‌رود. ● پرستار آزمایشی.

public health n.

پرستار دارای پروانه رسمی که به‌طور تخصصی آماده شده و در یک آژانس عمومی به منظور حفاظت از بهداشت افراد آن استخدام شده، به مراقبت از بیماران در منازل می‌پردازد، از طریق آموزش بهزیستی به خانواده‌ها، چگونگی برخوردار شدن از سلامتی را به آنان می‌آموزد و در برنامه‌های پیشگیری از بیماری به آن‌ها کمک می‌کند.

registered n. (R.N.)

فارغ‌التحصیل پرستاری که از نظر قانونی مجاز است پس از امتحان دادن در برد پرستاری یا امتحان مشابه آن مشغول به کار شود و از عنوان R.N. استفاده کند.

scrub n.

پرستاری که به‌طور مستقیم در اتاق عمل، به جراح کمک می‌کند.

n.specialist ← **clinical n.specialist**

visiting n. ← **public health n.**

wet n.

زنی که شیرخوار افراد دیگر را با پستان خود شیر می‌دهد. ● دایه.

nurse-midwife /-mid´wif/

فردی که در دو زمینهٔ پرستاری و مامایی آموزش دیده و مدرک مربوط به کالج پرستاری ـ مامایی آمریکا (.C.N.M و Certified Nurse-Midwife) را به دست آورده است. ● پرستار ـ ماما.

nurse-midwifery /-mid´wi-fer-e/

مراقبت مستقل از نوزادان و مادران طبیعی، در زمان پیش از زایمان، حین زایمان، و پس از آن، و/یا از نظر ژینکولوژیک، در سیستم مراقبت بهداشتی مربوط به مشاوره پزشکی، مراقبت‌های جمعی یا ارجاع بیماران که با عملکردها، استانداردها و صلاحیت‌های تعریف شده از سوی کالج پرستاری ـ مامایی آمریکا مطابقت دارد.

nursery /nurs´er-e/

بخش مراقبت از نوزادان هر بیمارستان.
● شیرخوارگاه، بخش نوزادان.

nursing /nurs´ing/

۱. فراهم کردن خدمات اساسی و مفید در زمینه افزایش حفظ و ترمیم سلامتی و بهداشت و یا جلوگیری از ایجاد بیماری در شیرخواران، افراد بیمار و آسیب دیده و یا دیگران، که به هر دلیل قادر به استفاده از این نوع خدمات نیستند. ● پرستاری کردن.
۲. شیر دادن با پستان.

nutation /noo-ta´shun/

تکان دادن سر به خصوص به‌طور غیرارادی.

nystagmograph /nis-tag′mah-graf/
وسیله ثبت حرکات کره چشم در نیستاگموس.

nystagmoid /nis-tag′moid/ شبیه به نیستاگموس.

nystagmus /nis-tag′mus/ نیستاگموس؛
حرکت سریع غیرارادی کره چشم (به صورت افقی، عمودی، چرخشی یا مختلط).
nystagmic: صفت.

aural n. ← **vestibular n.**

caloric n.
نیستاگموس چرخشی ناشی از شستشوی گوش با آب گرم یا سرد یا تحریک آن با جریان هوا؛ ← **calori test** (در توضیح مربوط به لغت test).

Cheyne's n. و **Cheyne-Stokes n.**
نیستاگموس‌شین استوکس؛ نوعی حرکت خاص و ریتمیک چشم.

dissociated n.
نوعی نیستاگموس که در آن، حرکات هر دو چشم به یکدیگر شباهت ندارند.

end-position n.
نوعی نیستاگموس که در افراد طبیعی، در انتهاهای خیرگی ایجاد می‌شود.

fixation n.
نوعی نیستاگموس که فقط در هنگام خیره شدن ثابت به وجود می‌آید.

gaze n.
نوعی نیستاگموس که در هنگام نگاه کردن به راست یا چپ آشکار می‌شود. ● نیستاگموس خیرگی.

gaze paretic n.
نوعی از نیستاگموس خیرگی در بیمارانی که مبتلا به ضایعات سیستم عصبی مرکزی بوده و بهبود یافته‌اند؛ چشم‌ها در سمت مبتلا به ضایعه مغز یا پونز قادر به ثابت ماندن نیستند.

labyrinthine n. ← **vestibular n.**

latent n.
نوعی نیستاگموس که فقط وقتی یک چشم پوشانده می‌شود به‌وجود می‌آید. ● نیستاگموس نهفته.

lateral n.
حرکتی افقی غیرارادی چشم‌ها.

optickokinetic n., optokinetic n.
نیستاگموس طبیعی که در هنگام نگاه کردن به اشیاء در حال عبور از میدان بینایی (مثلاً هنگام نگاه کردن از داخل وسیله نقلیه در حال حرکت) ایجاد می‌شود.

pendular n.
نیستاگموس متشکل از حرکات پاندولی دارای سرعت مساوی.
● نیستاگموس پاندولی.

positional n.
نیستاگموسی که با قرار گرفتن سر در وضعیت‌های خاص ایجاد می‌شود یا فرم یا شدت آن تغییر می‌کند. ● نیستاگموس وضعیتی.

retraction n., n.retractorius
حرکت اسپاسمودیک زمینه‌ای کره چشم که در هنگام تلاش برای چرخاندن چشم ایجاد می‌شود و علامت وجود بیماری در مغز میانی است.

rotatory n.
چرخش غیرارادی چشم‌ها در اطراف محور بینایی. ● نیستاگموس چرخشی.

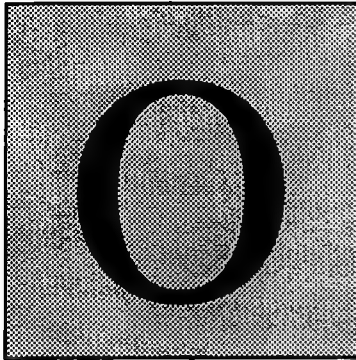
spontaneous n.
نوعی نیستاگموس که بدون تحریک اختصاصی سیستم دهلیزی ایجاد می‌شود. ● نیستاگموس خود به خود.

undulatory n. ← **pendular n.**

vertical n.
حرکت غیرارادی چشم‌ها به سمت بالا و پایین. ● نیستاگموس عمودی.

vestibular n.
نیستاگموس ناشی از اختلال سیستم دهلیزی که در آن حرکات چشم، ریتمیک و همراه با اجزاء آهسته و تند هستند.

nyxis /nik′sis/ سوراخ کردن یا کشیدن مایع (پاراسنتز).



O ن: oxygen.

O. [L.] ن: oculus، چشم.

o- ن: -ortho

Ω ن: ohm (اُهم).

ω ن: omega، بیست و چهارمین حرف الفبای یونانی)

۱. دورترین اتم کربن از گروه فونکسیونل اصلی یک مولکول.
۲. آخرین عضو یک گروه از پدیده‌ها یا ترکیبات شیمیایی وابسته.

OA م: ocular albinism (آلبینیسم چشمی).

OB م: obstetrics (مامایی).

obesity /o-bēs'ĭ-te/

افزایش وزن بدن به میزان بیش از محدوده نیاز اسکلتی و فیزیکی و در نتیجهٔ تجمع بیش از اندازهٔ چربی بدن. ● چاقی.

obese (چاق) ؛ صفت.

adult-onset o. نوعی چاقی که در سن بزرگسالی آغاز می‌شود و با افزایش اندازه (هیپرتروفی) سلول‌های چربی و بدون افزایش در تعداد آن‌ها مشخص می‌شود.

lifelong O.

نوعی چاقی که در دوران کودکی آغاز می‌شود و با افزایش در تعداد (هیپرپلازی) و اندازه (هیپرتروفی) سلول‌های چربی مشخص می‌شود.

morbid o.

وضعیت افزایش وزن به مقدار دو برابر ایده‌آل (یا بیشتر). چون این نوع افزایش وزن با بسیاری از اختلالات جدی و تهدیدکننده حیات همراه است به این نام خوانده می‌شود. ● چاقی بیمارگون (مرضی).

obex /o'beks/

اتصال نوار دارای پوشش اپاندیمی بطن چهارم مغز در زاویه تحتانی.

objective /ob-jek'tiv/

۱. قابل درک به وسیله حواس خارجی. ● عینی.
۲. نتیجه‌ای که برای دستیابی به آن تلاشی صورت می‌گیرد. ● هدف، منظور، مقصود.
۳. عدسی یامجموعه‌ای از عدسی‌های یک میکروسکوپ (یا تلسکوپ) که به شیء موردآزمایش نزدیک‌تر است. ● عدسی شیئی.

obligate /ob'lĭ-gāt/ [L.]

مربوط به توانایی زنده ماندن تنها در یک محیط مخصوص یا تقبل فقط یک نقش ویژه، مانند آنچه در ارگانیسم بی‌هوازی اجباری مشاهده می‌شود.
● اجباری.

obliquity /ob-lik'wit-e/ وضعیت مایل بودن یا شیب داشتن.

Litzmann's o.

مایل بودن سر جنین به نحوی که استخوان پاریتال خلفی عضو نمایش کانال زایمانی را تشکیل می‌دهد.

Nägle's o.

نمایش استخوان پاریتال قدامی در کانال زایمانی که در آن، قطر بی‌پاریتال نسبت به لبهٔ لگن، دارای وضعیت مایل است.

obliteration /ob-lit"er-a'shun/

قطع کامل بیماری، استحاله (دژنراسیون)، عمل جراحی، تابش اشعه و غیره.

oblangata /ob-long-gah'tah/ بصل‌النخاع.

oblangatal ؛ صفت.

obsession /ob-sesh'un/

تکانه یا عقیده‌ای پایدار و ناخواسته که از طریق توجیه منطقی قابل از بین بردن نیست. ● وسواس فکری، وسواس.

obsessive (وسواسی) صفت.

obsessive-compulsive /ob-ses'iv-kom-pul'siv/

مربوط به وسواس و جبر، اختلالات وسواسی جبری یا اختلال شخصیتی وسواسی ـ جبری.

obstetrician /ob"stê-trish'in/ ● متخصص مامایی.

obstetrics /ob-stet'riks/

شاخه‌ای از پزشکی که با حاملگی، زایمان و دوره نفاس ارتباط دارد.

obstetric، **obstetrical** ؛ صفت.

obstipation /ob"stî-pa'shun/ یبوست مقاوم به درمان.

obstruction /ob-struk'shun/

۱. عمل مسدود کردن.
۲. انسداد.

obtund /ob-tund'/

کند کردن یا کاهش حدّت هوشیاری.

obtundation /ob-tun-da'shun/

تیرگی هوشیاری.

obtundent /ob-tun'dent/

۱. توانای کاهش دادن درد.
۲. ایجادکننده تیرگی شعور.
۳. داروی کاهش دهنده درد یا بی‌حس کننده نسبی.

obturator /ob'tu-rat"er/

دیسک یا صفحه طبیعی یا مصنوعی که یک سوراخ را می‌بندد.

obtusion /ob-too'zhun/

دلگیر کردن یا کند کردن حساسیت‌ها. ● دلگیر کردن، بی‌حس و کرخ کردن یا شدن.

OCA

م: oculocutaneous albinism (آلبینیسم چشمی جلدی).

occipitalization /ok-sip″î-tal-î-za′shun/

یکی شدن استخوان اطلس با استخوان پس‌سری.

occipitocervical /ok-sip″to-ser′vî-k′l/

مربوط به استخوان پس سری و گردن.

occipitofrontal /-frun′t′l/

مربوط به استخوان پس‌سری و پیشانی.

occipitomastoid /-mas′toid/

مربوط به استخوان پس‌سری و زائده ماستوئید.

occipitomental /-men′t′l/

مربوط به استخوان پس‌سری و چانه.

occipitoparietal /-pah-ri′e-t′l/

مربوط به استخوان پس سری و استخوان پاریتال یا لوب‌های مغز.

occipitotemporal /-tem′per-il/

مربوط به استخوان‌های پس‌سری و تمپورال.

occipitothalamic /-thah-lam′ik/

مربوط به لوب اکسی پیتال و تالاموس.

occiput /ok′si-put/ قسمت پشتی سر. ● پس سر.

occipital (پس سری)؛ صفت.

occlude /ô-klood′/ خوب به هم نزدیک و جفت شدن؛ محکم به هم نزدیک شدن، مسدود یا بسته شدن.

occlusal /ô-kloo′z′l/

مربوط به بسته شدن؛ در مورد سطوح جونده دندان‌های پره مولار و مولار (آسیا) به کار می‌رود.

occlusion /ô-kloo′zhun/ اکلوژن؛

۱. مسدود شدن.
۲. محبوس شدن مایع یا گاز در داخل حفرات یک جسم یا عضو جامد یا بر روی سطح آن.
۳. ارتباط میان دندان‌های هر دو فک، در هنگام تماس عملی در طول فعالیت فک پایین.
۴. بسته شدن کامل بعضی مناطق مجرای صوتی به شکل لحظه‌ای که باعث متوقف شدن تنفس و جمع شدن فشار می‌شود.

obnormal o. ← **malocclusion.**

balanced o.

نوعی ارتباط میان دندان‌های فک بالا و پائین که در آن، دندان‌ها ارتباط کاری متعادل با یکدیگر دارند. ● اکلوژن متعادل.

centric o.

ارتباط میان دندان‌های فک بالا و پایین در هنگامی که فک پایین، ارتباط مرکزی با فک بالا دارد و در اکلوژن معمولی، سطح اکلوزال دندان‌های بالا و پایین از تماس کامل برخوردار هستند.

coronary o.

مسدود شدن کامل یک شریان قلب.

eccentric o.

ارتباط بین دندان‌ها (اکلوژن) در هنگام حرکت کردن فک پایین از وضعیت مرکزی خود.

habitual o.

ارتباط مداوم دندان‌های ماگزیلا (فک بالا) با دندان‌های ماندیبول (فک پایین) در هنگامی که دندان‌های هر دو فک از حداکثر تماس با یکدیگر برخوردار می‌شوند. ● اکلوژن معمولی.

lateral o.

ارتباط بین دندان‌ها (اکلوژن) در هنگامی که فک پایین به طرف راست یا چپ اکلوژن مرکزی حرکت می‌کند. ● اکلوژن خارجی (جانبی).

lingual o.

نوعی ارتباط و بسته شدن غلط (مال اکلوژن) دندانی که در آن، دندان نسبت به خط قوس دندانی طبیعی در وضعیت زبانی قرار می‌گیرد. ● اکلوژن زبانی.

mesial o.

وضعیت یک دندان فک پایین در هنگامی که نسبت به دندان روبروی خود در ماگزیلا در حالت مزیال قرار دارد.

normal o.

تماس دندان‌های فک بالا و پایین، در ارتباط مرکزی. ● اکلوژن طبیعی.

protrusive o. ← **anteroclusion**

retrusive o. ← **distoclusion**

occlusive /ô-kloo′siv/ مربوط به اکلوژن یا مؤثر بر آن.

occult /ô-kult′/ پنهان یا مخفی از دید. ● مخفی.

OCD

م: obsessive-compulsive disorder (اختلال وسواسی ـ جبری).

ochrometer /ô-krom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری فشار خون مویرگی.

ochronosis /o″kron-o′sis/

رسوب رنگدانه تیره در بافت‌های بدن که معمولاً ثانوی به آلکاپتونوری است و با تیره شدن رنگ ادرار در هنگام ایستادن و تیره شدن صلبیه و گوش‌ها همراه است.

ochronotic ؛ صفت.

octa- جزء کلمه [Gr.L.] به معنی هشت.

octopamine /ok″to-pam′ēn/

نوعی آمین سمپاتیک که تصور می‌شود در اثر ناتوانی کبد مبتلا به بیماری، در متابولیزه کردن تیروزین به وجود می‌آید. این آمین، نوروترانسمیتر کاذب نامیده می‌شود زیرا می‌تواند در وزیکول‌های پیش سیناپسی ذخیره شود و جانشین نوراپی‌نفرین شود ولی اثرات ناچیزی بر گیرنده‌های پس سیناپسی دارد.

ocular /ok′u-ler/

۱. از چشم، مربوط به چشم یا مؤثر بر آن.
● چشمی.
۲. عدسی چشمی.

oculist /ok′u-list/ متخصص چشم، چشم‌پزشک.

ocul(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی چشم.

oculocutaneous /ok″u-lo-ku-ta′ne-us/

مربوط به چشم و پوست یا مؤثر بر آن.

oculofacial /-fa′shal/ مربوط به چشم‌ها و صورت.

oculogyration /-ji-ra′shun/

حرکت چشم در اطراف محور قدامی خلفی.

oculogyric ؛ صفت.

oculomandibulodyscephaly /-man-dib″u-lo-dis-sef′-ah-le/

ناهنجاری استخوان‌های جمجمه و صورت همراه با ناهنجاری‌های چشمی.

oculomotor /-mōt′er/

مربوط به حرکات چشم یا مؤثر بر آن‌ها.

oculomycosis /-mi-ko′sis/

هر نوع بیماری قارچی چشم.

oculonasal /-na′z′l/

مربوط به چشم و بینی.

oculopupillary /-pu′pî-lar-e/

مربوط به مردمک.

oculozygomatic /-zi″go-mat′ik/

مربوط به چشم و گونه

oculus /ok′u-lus/ [L.] (جمع: oculi)؛ چشم.

OD Doctor of Optometry (دکتر اپتومتری)؛

oculus dexter [L.]

م: overdose (دوز بیش از اندازه)؛ (چشم راست).

odontalgia /o″don-tal′jah/ درد دندان.

odontectomy /o″don-tek′tah-me/

برداشتن (کشیدن) یک دندان

odontoblast /o-don′to-blast/ ادونتوبلاست؛

یکی از سلول‌های بافت همبند که باعث رسوب عاج دندان و ساخته شدن سطح خارجی پالپ دندانی می‌شود.

odontoblastoma /o-don″to-blast-to′mah/

توموری متشکل از ادونتوبلاست‌ها.

odontoclast /o-don′to-klast/

نوعی استئوکلاست که با جذب ریشهٔ دندان‌های شیری ارتباط دارد.

odontogenesis /o-don″to-jen′ê-sis/

منشاء و تولید بافتی (هیستوژنز) دندان‌ها.

odontogenetic ؛ صفت.

o.imperfecta ← **dentinogenesis imperfecta**

odontogenic /-jen′ik/

۱. ساخته شدن دندان‌ها.

۲. منشاء گرفته از بافت‌هایی که باعث ساخته شدن دندان می‌شوند.

odontoid /o-don′toid/

شبیه به دندان.

odontology /o″don-tol′ah-je/

۱. مطالعه علمی دندان‌ها.

۲. دندانپزشکی.

odontolysis /o″don-tol′î-sis/

جذب دوبارهٔ بافت دندانی.

odontoma /o″don-to′mah/

هر نوع تومور ادونتوژنیک، به ویژه ادونتوم مختلط.

composite o.

ادونتوم متشکل از الگوی غیرطبیعی مینا و عاج دندان.

● ادونتوم مختلط (مرکب).

radicular o.

ادونتوم مرتبط با ریشه دندان و یا ادونتومی که در زمان تکامل یافتن ریشه ایجاد می‌شود.

odontopathy /o″don-top′ah-the/

هر نوع بیماری دندان‌ها

odontopathic ؛ صفت.

odontotomy /o″don-tot′ah-me/

برش یک دندان.

odor /o′der/

آنچه که توسط احساس بویایی درک می‌شود. ● بو.

odorant /o′der-int/

هر ماده‌ای که قادر است باعث تحریک حس بویایی شود.

-odynia

جزء کلمه [Gr.] به معنی درد.

odynometer /o″din-om′ê-ter/

algesimeter. ←

odynophagia /o-din″o-fa′jah/

نوعی دیسفاژی که در آن، بلعیدن باعث ایجاد درد می‌شود.

oe-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به لغاتی که با -e آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

oesophagostomiasis /e-sof″ah-go-sto-mi′ah-sis/

ایجاد عفونت در اثر **Oesophagostomum.**

Oesophagostomum /e-sof″ah-gos′to-mum/

جنسی از کرم‌های نماتود که در روده حیوانات مختلف یافت می‌شود.

Oestrus /es′trus/ جنسی از خرمگس‌ها.

O.ovis، لاروهای خود را در مجاری بینی گوسفند و بز رسوب می‌دهد و ممکن است در انسان باعث ایجاد میازیس چشمی شود.

official /o-fî′shal/

داروی مورد تأیید فارماکوپه و دارای فرمول شناخته شده.

● داروی رسمی.

officinal /o-fis′î-nal/

دارویی که به‌طور مرتب و دائم در داروخانه‌ها به فروش می‌رسد.

ohm /ōm/ اُهم؛

واحد سیستم بین‌المللی برای مقاومت الکتریکی که به مقاومتی گفته می‌شود که در آن جریان یک آمپر به وسیله اختلاف پتانسیل یک ولت به وجود می‌آید. ن: Ω

ohmmeter /ōm′me-ter/

وسیله اندازه گیری مقاومت بر حسب اهم.

OI

م: osteogenesis imperfecta

-oid جزء کلمه [Gr.] به معنی شبیه به چیزی بودن.

oil /oil/

۱. ماده‌ای چرب و قابل احتراق به شکل مایع و یا به آسانی قابل تبدیل به مایع از طریق گرم کردن، و محلول در اتر و نامحلول در آب. روغن ممکن است حیوانی، نباتی یا معدنی، فرار یا غیرفرار (ثابت شده) باشد. تعدادی از روغن‌ها به عنوان عوامل ایجادکننده طعم یا عطر در فراورده‌های دارویی موردمصرف قرار می‌گیرند.

۲. نوعی چربی که در دمای اتاق به شکل مایع است.

canola o. روغن کانولا؛

روغن دانهٔ شلغم روغنی، به خصوص روغن آماده شده از گیاهان دانه شلغم دارای اسید erucic کم.

castor o.

روغن ثابت شده‌ای که از دانهٔ *Ricinus communis* به دست می‌آید و به عنوان مسهل، شکل دهنده داروها و نرم کننده (امولینت) ملایم پوست در بعضی درماتوزها به کار می‌رود. ● روغن کرچک.

clove o.

روغنی فرار که از گیاه میخک (شکوفه‌های خشک شده *Syzygium aromaticum*) به دست می‌آید و به عنوان ضددرد دندان، معطر کننده، میکروب‌کش و ضدتحریک مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● روغن میخک.

cod liver o.

نوعی روغن ثابت شده (فیکسه) که از کبد تازه Gadus morrhua و دیگر ماهی‌های خانواده Gadidae به دست می‌آید و به عنوان منبع ویتامین A و D به کار می‌رود. ● روغن کبد ماهی.

corn o.

روغن ثابت و پالایش شده *Zea mays* که به عنوان حلال و انتقال دهنده بعضی عوامل دارویی و داروهای تزریقی به کار می‌رود. همچنین روغن مزبور به عنوان منبعی برای اسیدهای چرب اشباع شده در رژیم‌های مخصوص مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● روغن ذرت.

cottonseed o.

روغن ثابت و پالایش شده دانه گیاهان پرورشی *Gossypium herbaceum L.* که به عنوان حلال و حامل داروها مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● روغن دانه پنبه.

essential o., ethereal o. ← **volatile o.**

ethiodized o.

محصول اتیل استراسیدهای چرب روغن دانه خشخاش که ید به آن افزوده شده و به عنوان محیط حاجب هیستروسالپنگوگرافی و لنفانژیوگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

eucalyptus o.

نوعی روغن فراوان که از برگ تازهٔ گونه‌های *Eucalyptus* به دست می‌آید و به عنوان طعم دهنده داروها و نیز داروی خلط‌آور و ضدعفونی کننده موضعی دارای اثر بی‌حسی دهنده خفیف به کار می‌رود.

expressed o., fatty o., fixed oil.

نوعی روغن غیرفرّار که در هنگام گرم کردن بخار نمی‌شود. این روغن‌ها از مخلوطی از اسیدهای چرب و استرهای آن‌ها تشکیل می‌شوند و براساس جامد شدن یا نشدن در معرض هوا، به انواع جامد، نیمه جامد، مایع، خشک، نیمه خشک و غیرخشک تقسیم می‌شود.

flaxseed o. ← **linseed o.**

iodized o.

محصول یددار روغن نباتی که به عنوان محیط حاجب در هیستروسالپنگوگرافی به کار می‌رود.

light mineral o.

مخلوطی از هیدروکربن‌های حاصل از نفت خام که به عنوان حامل دارو و نیز مسهل به کار می‌رود.

linseed o.

روغن ثابت شده مشتق از دانه رسیده و خشک شده Linum usitatissimum که به عنوان نرم کننده در روغن‌های مالیدنی، خمیرها و صابون‌های طبی به کار می‌رود. ● روغن بزرک.

mineral o.

مخلوطی از هیدروکربن‌های مایع مشتق از نفت که به عنوان ماده نرم کننده، مسهل و حامل دارو مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● روغن ملین.

nondestearinated cod liver o.

روغن ثابت شده کبد تازه ماهی *Gadus morrhua* و ماهی‌های دیگر خانواده Gadidae که به عنوان منشاء ویتامین A و D به کار می‌رود.

olive o.

روغن ثابت شده میوه رسیده *Olea europaea* که به عنوان کند کننده روند سفت شدن سیمان‌های دندانی، نرم کننده موضعی و مسهل به کار می‌رود.

● روغن زیتون.

peanut o.

نوعی روغن ثابت و پالایش شده دانه انواع پرورشی *Arachis hypogaea* که به عنوان حلال و حامل داروها به کار می‌رود.

● روغن بادام زمینی.

peppermint o.

نوعی روغن فرار مشتق از بخش‌های بالای زمینی گیاه گلدار *Mentha piperita* که به عنوان طعم دهنده داروها و محرک معده و ضدنفخ مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● روغن نعناع.

rapeseed o.

روغن دانه‌های شلغم روغنی که در ساخت صابون، مارگارین و نرم کننده‌ها به کار می‌رود.

← **canola n.**

volatile o.

نوعی روغن که سریعاً تبخیر می‌شود و در گیاهان معطر وجود دارد و اکثراً مخلوطی از دو یا چند هیدروکربن حلقوی غیراشباع (terpene) است.

● روغن فرار.

ointment /oint′ment/

فراورده‌ای نیمه جامد که برای مالیدن بر روی سطح خارجی بدن به کار می‌رود و معمولاً حاوی ماده دارویی است.

● پماد.

hydrophilic o.

امولسیون آب در روغن حاوی متیل پارابن، پروپیل پارابن، سدیم لاریل سولفات، پروپیلن گلیکول، استاریل الکل، وازلین سفید، و آب تصفیه شده که به عنوان پایهٔ پماد مورداستفاده قرار می‌گیرد.

olfactology /ol″fak-tol′ah-je/

علم مربوط به حس بویایی. ● بوشناسی.

olfactometer /ol″fak-tom′ê-ter/

وسیله آزمایش حس بویایی.

olfactory /ol-fak′ter-e/ مربوط به حس بویایی.

olig(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی کم؛ ناچیز؛ ناکافی.

oligocystic /-sis′tik/ حاوی تعداد کمی کیست.

oligodactyly /-dak′tî-le/

فقدان مادرزادی یک یا چند انگشت دست یا پا.

oligodendrocyte /-den′dro-sīt/

سلولی از نوع اولیگودندروگلیا.

oligodendroglia /-den-drog′le-ah/

۱. سلول‌های غیرعصبی دارای منشاء اکتودرمی که بخشی از ساختار ادوانتیسی (نوروگلی) سیستم عصبی مرکزی را تشکیل می‌دهند.
۲. بافتی متشکل از سلول‌های مذکور در توضیح شماره ۱.

oligodendroglioma /-den″dro-gli-o′mah/

نئوپلاسمی مشتق از اولیگودندروسیت‌ها و متشکل از این سلول‌ها و دارای مراحل مختلف تمایز سلولی.

oligodipsia /-dip′se-ah/ **hypodipsia.** ←

oligodontia /-don′she-ah/

وجود تعداد دندان کمتر از حدطبیعی.

oligogalactia /-gah-lak′she-ah/

hypogalactia. ←

oligohydramnions /-hi-dram′ne-os/

کمبود مقدار مایع آمنیوتیک.

oligohydruria /-hi-drōōr′e-ah/

افزایش غیرطبیعی غلظت ادرار.

oligomeganephronia /-meg″ah-nê-fro′ne-ah/

هیپوپلازی مادرزادی کلیه که در آن کاهش در تعداد لوب‌ها و تعداد کل نفرون‌ها و هیپرتروفی نفرون‌ها وجود دارد.
oligomeganephronic : صفت.

oligomenorrhea /-men″o-re′ah/

کم بودن غیرطبیعی تعداد دفعات قاعدگی.

oligomer /ol′î-go-mer/

پلیمری که از ترکیب تعداد نسبتاً کم مونومرها تشکیل شده است.

oligonucleotide /ol″î-go-noo′kle-o-tīd/

پلیمری که از تعداد کمی نوکلئوتید (۲ تا ۲۰ عدد) تشکیل شده است.

oligophosphaturia /-fos″fah-tu′re-ah/

hypophosphaturia ←

oligosaccharide /-sak′ah-rīd/

نوعی کربوهیدرات که در اثر هیدرولیز تعداد کمی مونوساکارید ایجاد می‌کند.

oligospermia /-sper′me-ah/

اولیگواسپرمی؛ کمبود اسپرماتوزوئید درمایع منی.

white o.

نوعی پماد چرب پایه که از پارافین سفید و وازلین سفید ساخته می‌شود.
● پماد سفید.

yellow o.

مخلوطی از وازلین و پارافین زرد که به عنوان پایه پماد به کار می‌رود.
● پماد زرد.

OL [L.] م: oculus laevus (چشم چپ).

-ol

پسوند نشان دهنده مشتق هیدروکسیل هیدروکربن، مثل الکل و فنل.

olamine /ol′ah-mēn/

نام انتخابی USAN برای اتانول آمین.

oleaginous /o″le-aj′î-nus/

روغنی؛ چرب.

oleate /o′le-āt/

۱. نمک، استریا آنیون اسید اولئیک.
۲. محلول یک ماده در اسید اولئیک که به عنوان پماد به کار می‌رود.

olecranarthritis /o-lek″ran-ahr-thri′tis/

anconitis. ←

olecranarthropathy /-ahr-throp′ah-the/

بیماری مفصل آرنج.

olecranon /o-lek′rah-non′/ اولکرانون؛

برآمدگی استخوان اولنا در ناحیه آرنج.
olecranal : صفت.

oleic acid /o-lek′ik/ اسید اولئیک؛

اسید چرب ۱۸ کربنه اشباع‌نشده که در اکثر چربی‌های حیوانی و روغن‌های نباتی یافت می‌شود و در داروسازی به عنوان عامل امولسیون ساز و کمک به جذب پوستی بعضی داروها به‌کار می‌رود.

olein /o′le-in/

تری‌گلیسرید ساخته شده از اسیداولئیک که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها به کار می‌رود.

ole(o)- جزء کلمه [.L] به معنی روغن.

oleoresin /o″le-o-rez′in/

۱. ترکیبی از یک رزین و روغن فعال، مانند روغن کاج و غیره.
۲. ترکیبی مشتق از دارویی که توسط یک حلال معطر مانند استن، الکل یا اتر و تبخیر حلال ایجاد می‌شود.

oleovitamin /-vīt′ah-min/

فراورده‌ای از روغن کبد ماهی یا روغن نباتی خوراکی، حاوی یک یا چند ویتامین محلول در چربی یا مشتقات آن‌ها.

oleum /o′le-um/ [L.] (جمع: olea)؛ به معنی روغن.

olfact /ol′fakt/ واحد بو؛

حداقل بوی قابل درک که عبارت است از کمترین غلظت یک ماده در یک محلول که به وسیله تعداد زیادی از افراد طبیعی قابل درک است و با واحد گرم در لیتر بیان می‌شود.

olfaction /ol-fak′shun/

۱. بوئیدن؛ توانایی درک و تشخیص بوها.
۲. عمل درک و تشخیص بوها.

oligosynaptic /-sin-ap′tik/

موجود بودن تعداد کمی سیناپس در چند سری که در نتیجه، فقط تعداد اندکی توالی نورون وجود خواهد داشت.

oligozoospermia /-oz″o-sper′me-ah/

oligospermia ←

oliguria /ol″ĭ-gu′re-ah/ اولیگوری؛

کاهش ترشح ادرار در ارتباط با میزان دریافت مایع.

oliguric: صفت.

oliva /o-li′vah/ [L.] (جمع: olivae)؛← olive(۲)

olivary /ol′ĭ-var″e/

۱. شبیه به زیتون.
۲. مربوط به زیتون.

olive /ol′iv/

۱. درخت *Olea europaea* و میوه آن. ● زیتون.
۲. جسم زیتونی؛ برآمدگی گردی که در سطح خارجی بخش فوقانی هر یک از هرم‌های بصل‌النخاع قرار دارد.

olivifugal /ol″ĭ-vif′u-gil/

حرکت یا هدایت در جهت دور شدن از زیتون.

olivipetal /ol″ĭ-vip′ĭ-t′l/

حرکت یا هدایت در جهت نزدیک شدن به زیتون.

olivopontocerebellar /ol″ĭ-vo-pon″to-ser″ê-bel′er/

مربوط به زیتون، پایه‌های میانی و کورتکس مخچه.

-oma جزء کلمه [.Gr]، به معنی تومور؛ نئوپلاسم.

omentectomy /o″men-tek′tah-me/

برداشتن تمام یا بخشی از اومنتوم (چادرینه).

omentitis /o″men-ti′tis/ التهاب اومنتوم (چادرینه).

omentopexy /o-men′to-pek″se/

ثابت کردن اومنتوم (چادرینه) به ویژه به منظور تثبیت گردش خون جانبی (کلاترال) در انسداد پورت.

omentorrhaphy /o″men-tor′ah-fe/

بخیه زدن یا ترمیم اومنتوم (چادرینه).

omentum /o-men′tum/ [L.] (جمع: omenta)؛

چین‌خوردگی صفاقی که از معده به اعضای شکمی مجاور امتداد می‌یابد. ● چادرینه.

omental (چادرینه‌ای)؛ صفت.

colic o., gastrocolic o. ← greater o.

gastrohepatic o. ← lesser o.

greater o.

چین‌خوردگی صفاقی که از انحنای بزرگ معده آویزان، و به سطح قدامی کولون عرضی متصل می‌شود.

lesser o.

چین‌خوردگی صفاقی که انحنای کوچک معده و اولین بخش از دوازدهه را به پورتاهپاتیس متصل می‌کند.

o.majus ← greater o.

o.minus ← lesser o.

omoclavicular /o″mo-klah-vik′u-ler/

مربوط به شانه و ترقوه.

omohyoid /-hi′oid/

مربوط به شانه و استخوان هیوئید.

omphalectomy /om″fah-lek′tah-me/

برداشتن ناف.

omphalelcosis /om″fal-el-ko′sis/

زخم شدن ناف.

omphalic /om-fal′ik/

مربوط به ناف، نافی.

omphalitis /om″fah-li′tis/

امفالیت؛ التهاب ناف.

omphal(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی ناف.

omphalocele /om′fah-lo-sēl″/ امفالوسل؛

بیرون‌زدگی بخشی از روده از طریق نقصی واقع در جدار شکم در ناحیه ناف، که در هنگام تولد وجود دارد.

omphalomesentric /om″fah-lo-mes″en-ter′ik/ مربوط به ناف و مزانتر.

omphalophlebitis /-flê-bi′tis/

التهاب وریدهای نافی.

omphalorrhagia /-ra′jah/ خونریزی از ناف.

omphalorrhea /-re′ah/

تجمع لنف در ناحیه ناف.

omphalorrhexis /-rek′sis/

پاره شدن ناف.

omphalosite /om′fah-lo-sīt″/

قل تکامل نایافته از دوقلوهای آلانتوئید و آنژیوپاگوس که به وسیله عروق بند ناف به قل تکامل یافته (autosite) متصل شده است.

omphalotomy /om″fah-lot′ah-me/

برش بند ناف.

onanism /o′nah-nizm/

۱. ← coitus interruptus
۲. ← masturbation

Onchocerca /ong″ko-ser′kah/

جنسی از انگل‌های نماتود اَبَر خانوادهٔ Filarioidea، شامل o.volvulus، که باعث ایجاد اونکوسرکیازیس می‌شوند.

onchocerciasis /-ser-ki′ah-sis/

اونکوسرکیازیس؛ عفونت ناشی از نمادتودهای جنس *Ochocerca*؛ انگل‌ها به پوست، بافت‌های زیرجلدی و بخش‌های دیگر بدن حمله می‌کنند و ندول‌های فیبروز به وجود می‌آورند. به دنبال تهاجم انگل‌ها به چشم، کوری ایجاد می‌شود.

onchocercoma /-ser-ko′mah/

یکی از ندول‌های پوستی یا زیرجلدی حاوی *Onchocerca volvulus* در اونکوسرکیازیس انسانی.

onc(o)[-1] جزء کلمه [.Gr] به معنی تومور؛ تورم، توده.

onc(o)-[2] جزء کلمه [.Gr] به معنی خار؛ قلاب.

oncocyte /ong'ko-sīt"/

سلول اپی‌تلیال بزرگ دارای سیتوپلاسم بسیار اسیدوفیلیک و دانه‌دار، حاوی تعداد زیادی میتوکوندری؛ این سلول‌ها ممکن است سرطانی شوند.

oncocytic ؛ صفت.

oncocytoma /ong"ko-si-to'mah/

۱. نوعی آدنوم معمولاً خوش‌خیم متشکل از اونکوسیت‌های دارای سیتوپلاسم گرانولار و ائوزینوفیلیک.

۲. ← **benign Hürthle cell tumor**

renal o.

نئوپلاسم خوش‌خیم کلیه که به کارسینوم سلول کلیوی شباهت دارد ولی کپسول دار و غیرمهاجم است.

oncocytosis /-sis/ متاپلازی اونکوسیت‌ها.

oncofetal /-fe't'l/ ← **carcinoembryonic**

oncogenesis /-jen'ê-sis/

← **tumorigenesis** ؛ تولید یا ایجاد تومور

oncogenetic ؛ صفت.

oncogenic /-jen'ik/

ایجادکننده تومور یا عاملی که باعث تشکیل تومور شود، به خصوص به ویروس‌های ایجادکننده تومور گفته می‌شود.

oncogenous /ong-koj'ê-nus/

منشاء گرفته از یک تومور یا برخاسته از آن.

oncology /ong-kol'ah-je/ اونکولوژی؛

مجموعه علوم مربوط به تومورها؛ مطالعه در مورد تومورها.

● تومورشناسی، توده‌شناسی.

oncolysate /on-kol'ĭ-sāt/

عاملی که سلول‌های تومور را لیز یا تخریب می‌کند.

oncolysis /ong-kol'ĭ-sis/

تخریب یا تجزیه شدن یک نئوپلاسم.

oncolytic ؛ صفت.

oncosis /ong-ko'sis/

نوعی وضعیت مرضی که با ایجاد تومورها شناخته می‌شود.

oncosphere /ong'ko-sfēr/

لارو کرم نواری، که در داخل پوشش خارجی رویان قرار می‌گیرد و شش قلاب دارد.

oncotic /ong-kot'ik/ اونکوتیک؛

۱. مربوط به تورم.

۲. ← **pressure**

oncotomy /ong-kot'ah-me/

برش یک تومور یا ناحیه متورم.

oncotropic /ong"ko-trop'ik/

دارا بودن تمایل خاص نسبت به سلول‌های تومور.

oncovirus /ong'ko-vi"rus/

هر یک از ویروس‌های RNA تولیدکننده تومور که به خانواده اونکوویرینا تعلق دارند.

oneiric /o-ni'rik/

مربوط به رؤیا (oneirism ؛ رویای روز و حالت شبه رؤیا در فردی که بیدار است).

oneirism /o-ni'rizm/

حالت شبه رؤیا در فرد بیدار؛ ● رؤیای روز.

oneir(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی رؤیا.

onlay /on'la/ اونله؛

۱. پیوندی که بر روی سطح یک عضو یا ساختمان قرار داده می‌شود.

۲. نوعی ترمیم (رستوریشن) فلزی که روی کالپ‌های دندانی را می‌پوشاند و تقویت دندان‌های ترمیم شده را سبب می‌شود.

onomatomania /on"ah-mat"ah-ma'ne-ah/

اشتغال ذهنی غیرقابل مقاومت در برابر بعضی کلمات یا نام‌های خاص.

ontogenesis /on"to-jen'ê-sis/ ← **ontogeny**

ontogeny /on-toj'ĭ-ne/ تاریخچه کامل تکامل یک ارگانیسم.

ontogenic ، **ontogenetic**؛ صفت.

onyalai, onyalia /o"ne-al'a-e; o"ne-a'le-ah/

نوعی پورپورای ترومبوسیتوپنیک ناشی از اختلال تغذیه‌ای که در سیاهان آفریقا دیده می‌شود.

onychatrophia /o-nik"ah-tro'fe-ah/

آتروفی یک یا چند ناخن.

onychauxis /on"ĭ-kawk'sis/ هیپرتروفی ناخن‌ها.

onychectomy /on"ĭ-kek'tah-me/

برداشتن ناخن یا بستر آن.

onychia /o-nik'e-ah/

التهاب بستر ناخن که منجر به از دست رفتن آن می‌شود.

onychitis /on"ĭ-ki'tis/ ← **onychia**

onych(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی ناخن‌ها.

onychocryptosis /on"ĭ-ko-krip-to'sis/

رشد ناخن به سمت داخل (به سمت بستر ناخن).

onychodystrophy /-dis'trah-fe/

ناهنجاری یک ناخن.

onychogenic /-jen'ik/ تولید ماده ناخن.

onychograph /o-nik'o-graf/

وسیله‌ای برای مشاهده و ثبت نبض و گردش خون مویرگی ناخن.

onychogryphosis /on"ĭ-ko-grĭ-fo'sis/

هیپرتروفی و انحنای ناخن‌ها که ظاهری شبیه چنگال به وجود می‌آورد.

onychoheterotopia /-het"er-o-to'pe-ah/

قرار گرفتن غیرطبیعی ناخن‌ها.

onycholysis /on"ĭ-kol'ĭ-sis/

شل یا جدا شدن ناخن از بستر آن.

onychomadesis /on"ĭ-ko-mah-de'sis/

فقدان یا از دست رفتن کامل ناخن‌ها.

onychomalacia /-mah-la'shah/

نرم شدن ناخن انگشتان.

onychomycosis /-mi-ko'sis/

← **tinea unguium.**

onychopathy /on″î-kop′ah-the/
هر نوع بیماری ناخن.
onychopathic : صفت.

onychophagia /on″î-ko-fa′jah/ جویدن ناخن‌ها.

onychophagy /on″î-kof′ah-je/
onychophagia. ←

onychorrhexis /on″î-ko-rek′sis/
شکسته یا جدا شدن خود به خود ناخن‌ها.

onychoschizia /-skiz′e-ah/ **onycholysis.** ←

onychosis /on″î-ko′sis/
بیماری یا بدشکل شدن یک یا چند ناخن.

onychotillomania /on″î-ko-til″o-ma′ne-ah/
کندن یا بریدن ناخن‌ها به شکل وسواسی.

onychotomy /on″î-kot′ah-me/
برش ناخن انگشتان دست یا پا.

onyx /on′iks/
۱. **nail(۱)** ←
۲. نوعی هیپوپیون.

oo- جزء کلمه [Gr.] به معنی تخم، تخمک.

ooblast /o′o-blast/
نوعی سلول ابتدایی که در نهایت تخمک از آن ایجاد می‌شود.

oocyst /-sist/
اوئوکینت محصور در کیست یا کپسول واقع در دیواره معده پشه و نیز مرحله‌ای مشابه در تکامل هر نوع اسپوروزوآن.

oocyte /-sīt/
نوعی تخمک نابالغ که از اوئوگونیوم مشتق می‌شود و قبل از تکمیل اولین تقسیم، *اوئوسیت اولیه* نام دارد و در بین تقسیم اولیه و ثانویه، *اوئوسیت ثانویه* نامیده می‌شود.

oogamy /o-og′ah-me/
۱. بارور شدن یک تخم غیرمتحرک بزرگ به وسیله گامت متحرک کوچک یا اسپرم جنس مذکر، نظیر آنچه که در برخی جلبک‌ها دیده می‌شود.
۲. ترکیب دو گامت غیرمشابه؛ **heterogamy** ←
oogamous : صفت.

oogenesis /o″o-jen′ê-sis/
فرآیند تشکیل گامت‌های مونث (تخم‌ها).
oogenetic : صفت.

oogonium /-go′ne-um/ [Gr.] (جمع: oogonia)؛
سلول تخم تخمدانی در طول تکامل جنینی که نزدیک به زمان تولد، تبدیل به اوئوسیت اولیه می‌شود.

ookinesis /-kî-ne′sis/
حرکات میتوزی تخمک در حین بلوغ و بارور شدن.

ookinete /-ki-nēt′/
فرم بارور شده انگل مالاریا در بدن پشه که از طریق بارور شدن ماکروگامت به وسیله یک میکروگامت و تبدیل آن به اوئوسیست ایجاد می‌شود.

oolemma /-lem′ah/ **zona pellucida(۱)** ←

oophorectomy /o-of″ah-rek′tah-me/
برداشتن یک یا هر دو تخمدان.

oophoritis /-ri′tis/ التهاب یک تخمدان.

oophor(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تخمدان.

oophorocystectomy /o-of″ah-ro-sis-tek′tah-me/
برداشتن کیست تخمدانی.

oophorocystosis /-sis-to′sis/
تشکیل کیست‌های تخمدان.

oophorohysterectomy /-his″ter-ek′tah-me/
برداشتن تخمدان‌ها و رحم.

oophoron /o-of′ah-ron/ تخمدان.

oophoropexy /o-fo′ah-ro-pek″se/
ovariopexy. ←

oophoroplasty /-plas″te/
ترمیم تخمدان از طریق جراحی پلاستیک.

oophorostomy /o-of″ah-ros′tah-me/
برش کیست تخمدان با هدف درناژ محتویات آن.

oophorotomy /o-of″ah-rot′ah-me/ برش تخمدان.

ooplasm /o′o-plazm/ سیتوپلاسم یک تخمک.

oosperm /-sperm/ تخمک بارور شده.

ootid /-tid/
سلول تولید شده به وسیله تقسیم میوز یک اوئوسیت ثانویه که تبدیل به تخمک می‌شود. در پستانداران، این تقسیم ثانوی تنها در صورت بارور شدن کامل می‌شود.

opacification /o-pas″î-fî-ka′shun/
۱. ایجاد کدورت.
۲. ایجاد کدورت در رادیوگرافی‌های یک بافت یا عضو با استفاده از ماده حاجب.

opacity /o-pas′it-e/
۱. کدر شدن.
۲. یک منطقه کدر.

opalescent /o″pah-les′int/
تغییر رنگ به شکل رنگ شیری، مانند یشم و عقیق.
● عقیق‌مانند، یشم سان، رنگارنگ.

opaque /o-pāk′/
نفوذناپذیر نسبت به شعاع‌های نورانی، و در مفهوم وسیع‌تر، اشعه ایکس یا دیگر اشعه الکترومغناطیسی.

open /o′pen/
۱. غیرمسدود. ● باز.
۲. در معرض هوا، آنچه که به وسیله پوست سالم پوشیده نشده باشد.
۳. مربوط به نوعی مطالعه، که در آن، هم موضوع مورد درمان و هم فرد پژوهشگر از نوع درمان در حال انجام آگاهی دارند.

opening /o′pin-ing/
یک سوراخ یا فضای باز؛ منافذ آناتومیک را aditus، foramen، fossa، hiatus، orifice و ostium نیز می‌نامند.

Brunschwig's o.

پانکراتودئودنکتومی که در دو مرحله انجام می‌شود.

Caldwell-Luc o.
عمل کالدول ـ لوک؛

۱. نوعی آنتروستومی که در آن، از طریق ایجاد برش به داخل حفره فوق دندانی در مقابل دندان‌های پره‌مولار منفذی به داخل سینوس ماگزیلاری ایجاد می‌شود.

۲. در شکستگی‌های توأم گونه و فک بالا، عبارت است از روش پک کردن سینوس ماگزیلاری که به وسیله آن، می‌توان قطعات جابجا شده استخوان گونه (zygoma) را از طریق وارد آوردن فشار به بالا و خارج جا انداخت.

Cotte's o.
برداشتن عصب پره ساکرال.

Daviel's o.

خارج کردن کاتاراکت از طریق برش قرنیه همراه با بریدن عنبیه.

Dührssen's o.
ثابت کردن واژن به رحم.

Dupuy-Dutemps o.

بلفاروپلاستی پلک پایین همراه با بافت پلک بالا.

Elliot's o.
اسکلرکتومی به وسیله ترفین (trephine).

equilibrating o.

تنوتومی آنتاگونیست مستقیم یک عضله چشمی فلج شده.

exploratory o.

ایجاد برش به داخل منطقه‌ای از بدن به منظور تعیین علت علائم غیرقابل توجیه. ● جراحی تجسسی.

flap o.

۱. هر نوع عمل جراحی که از طریق بلند کردن فلپ بافتی انجام می‌شود.

۲. در پریودنتیکس، به عملی گفته می‌شود که به منظور دستیابی وسیع‌تر به بافت گرانولاسیون و نقایص استخوانی صورت می‌گیرد و شامل برداشتن لثه، مخاط آلوئولار و/ یا بخشی از مخاط آلوئولار است.

Fothergill o.

نوعی جراحی برای درمان پرولاپس رحم که از طریق ثابت کردن لیگامان کاردینال انجام می‌شود.

Frazier-Spiller o.

ریزوتومی عصب سه قلو از طریق حفرهٔ جمجمه‌ای میانی.

Fredet-Ramstedt o.
pyloromyotomy ←

Freyer's o.

برداشتن پروستات هیپرتروفیه از طریق سوپراپوبیک.

Frost-Lang o.

قرار دادن کره طلایی در محل کره چشم تخلیه شده.

Gonin's o.

ترموکوتر کردن فیسور شبکیه که به وسیله ایجاد منفذ در صلبیه، در درمان دکولمان شبکیه انجام می‌شود.

Hartmann's o.

برداشتن قسمتی از کولون که دچار بیماری شده، همراه با انتهای پروگزیمال کولون که به صورت کولوستومی در خارج از بدن قرار داده می‌شود و بستن استامپ انتهایی یا رکتوم به وسیله بخیه زدن.

aortic o.

۱. سوراخی در دیافراگم که آئورت نزولی از آن عبور می‌کند. ● سوراخ آئورتی.

۲. orifice ←

cardiac o.
منفذی از مری به داخل معده.

caval o.
foramen venae cavae ←

pyloric o.
منفذ بین معده و دوازدهه.

saphenous o.
سوراخ صافن؛ hiatus. ←

operable /op′er-ah-b'l/

شخصی که بر مبنای درجه‌ای منطقی از ایمنی، برای عمل جراحی مناسب تشخیص داده می‌شود. ● قابل عمل جراحی.

operant /op′er-ant/

در روان‌شناسی، به هر نوع واکنش که در اثر تحریکات خارجی خاص به وجود نمی‌آید، اما در شرایط خاص، با سرعت و میزان مشخص عود می‌کند گفته می‌شود. ● عامل، کنش‌گر.

operation /op″er-a′shun/

۱. هر نوع عمل که توسط ابزار یا دستان جراح انجام می‌شود. ● عمل جراحی.

۲. هر نوع اثر یک عامل درمانی.

operative : صفت.

Albee's o.
نوعی عمل جراحی برای آنکیلوز هیپ.

Babcock's o.

روشی برای ریشه‌کنی وریدهای واریسی که از طریق از ریشه درآوردن ورید صافن انجام می‌شود.

Bassini's o.
ترمیم فتق اینگوئینال به وسیله جراحی پلاستیک.

Beer's o.
روش فلپ، برای جراحی آب مروارید.

Belsey Mark IV o.

نوعی عمل جراحی مورداستفاده در برگشت (ریفلاکس) مواد موجود در معده به مری که از طریق برش توراسیک انجام می‌شود و در آن، فوندوس معده ۲۷۰ درجه به دور محیط مری می‌چرخد و دیوارهٔ خلفی آن آزاد می‌شود.

Billroth's o.
عمل بیلروت؛

برداشتن بخشی از معده، همراه با آناستوموز آن به دوازدهه (عمل بیلروت I) یا ژژونوم (عمل بیلروت II).

Blalock-Taussing o.

آناستوموز پهلو به پهلوی شریان ساب کلاوین چپ به شریان ریوی چپ به منظور شنت مقداری از گردش خون سیستمیک به داخل گردش خون ریوی که به عنوان درمان تسکینی تترالوژی فالوت و یا سایر ناهنجاری‌های همراه با جریان خون ناکافی شریان ریوی به کار می‌رود.

Bricker's o.

ایجاد یک مجرای ایلئومی برای جمع‌آوری ادرار، به وسیله جراحی.

Browne o.

نوعی اورتروپلاستی به منظور ترمیم هیپوسپادیاس که در آن نوار سالمی از اپیتلیوم بر روی سطح شکمی پنیس قرار داده می‌شود تا با این کار سقف اورترا ساخته شود و کف پیشابراه به وسیله اپیتلیالیزاسیون حاشیه خارجی برش جراحی به وجود آید.

Ziegler's heim's o.

← ایریدکتومی به شکل V به منظور ساختن مردمک مصنوعی.

operculum /o-per′ku-lum/ [L.] (جمع opercula)؛

۱. پلک یا هر نوع پوشش.

۲. چین‌های پالیوم لوب‌های فرونتال، پاریتال و تمپورال مغز که بر روی اینسولا قرار می‌گیرند.

opercular ؛ صفت.

dental o.

پوشش بافت لثه‌ای که روی تاج دندان در حال رویش قرار می‌گیرد.

trophoblastic o.

توده تروفوبلاستی که به بسته شدن شکاف آندومتری حاصل از کاشته شدن بلاستوسیست کمک می‌کند.

operon /op′er-on/

قطعه‌ای از کروموزوم که از یک ژن عمل کننده و ژن‌های ساختمانی دارای پیوند نزدیک و عملکرد مرتبط با یکدیگر تشکیل می‌شود.

ophiasis /o-fi′ah-sis/

نوعی از آلوپسی آره‌آتا که حاشیه‌های تمپورال و اکسی پیتال پوست سر را به شکل یک نوار پیوسته مبتلا می‌سازد.

ophidism /o′fi-dizm/ مسمومیت با سمّ مار.

ophryon /of′re-on/

نقطه میانی خط سوپرااربیتال عرضی.

ophryosis /of″re-o′sis/

اسپاسم ابرو.

ophthalmagra /of″thal-mag′rah/

درد ناگهانی چشم.

ophthalmalgia /of″thal-mal′jah/

درد چشم.

ophthalmectomy /of″thal-mek′tah-me/

برداشتن یک چشم؛ تخلیه کره چشم.

ophthalmencephalon /of″thal-men-sef′ah-lon/ شبکیه، عصب بینایی و دستگاه بینایی مغز.

ophthalmia /of-thal′me-ah/ التهاب شدید چشم.

Egyptian o. ← **trachoma**

gonorrheal o. ← **gonorrheal conjunctivitis**

o.neonatorum

کنژنکتیویت فوق حاد چرکی که در طول ده روز اول زندگی ایجاد می‌شود و معمولاً از ترشحات عفونی واژن مادر به نوزاد انتقال می‌یابد.

● افتالمی نوزادان.

phlyctenular o. ← **keratoconjunctivitis**

purulent o.

نوعی ترشح چرکی که عموماً ناشی از عفونت گونوره‌ای است.

● افتالمی چرکی.

sympathetic o.

التهاب گرانولوماتوی مجرای uveal چشم سالم، به دنبال ایجاد زخم در مجرای uveal چشم دیگر که منجر به التهاب گرانولوماتوی تمام مجرای مزبور می‌شود.

kelly's o.

نوعی عمل جراحی که به منظور تصحیح بی‌اختیاری ادراری زنان انجام می‌شود.

King's o. ← **arytenoidopexy**

Kraske's o.

برداشتن استخوان دنبالچه و بخشی از ساکروم به منظور دستیابی به کارسینوم رکتوم.

Lagrange's o. ← **sclerectoiridectomy**

Le Fort's o. و **Le Fort-Neugebauer o.**

عمل له فورت؛ ملحق نمودن دیواره‌های قدامی و خلفی واژن در خط میانی، به منظور ترمیم یا جلوگیری از پرولاپس رحم.

Lorenz's o.

نوعی عمل جراحی برای درمان دررفتگی مادرزادی مفصل هیپ.

McBurney's o.

جراحی رادیکال برای درمان فتق اینگوئینال.

Macewen's o.

نوعی عمل جراحی برای درمان رادیکال فتق، از طریق بستن حلقه داخلی، همراه با پد ساخته شده از کیسه فتق.

McDonald o.

نوعی عمل جراحی سرویکس نارسا که در آن، سوراخ سرویکس (cervical os) به وسیله بخیه‌ای شبیه ریسمان سرِ کیسه (purse-string) بسته می‌شود.

McGill's o.

پروستاتکتومی سوپراپوبیک از طریق مثانه.

Manchester o. ← **Fothergill o.**

Motais'o

پیوند بخشی از تاندون عضله مستقیم فوقانی کره چشم به داخل پلک بالا، به منظور درمان پتوز.

Partsch's o.

روشی برای تبدیل حفره بسته کیست دندانی به فضای باز (marsupialization).

Pereyra o.

نوعی روش جراحی به منظور اصلاح بی‌اختیاری ادراری استرس.

Pomeroy's o.

عقیم کردن از طریق بستن یک لوپ از لوله فالوپ و برش لوپ مزبور.

radical o. جراحی رادیکال؛

نوعی عمل جراحی که در آن برش وسیعی به منظور ریشه کنی کامل بیماری، در بافت ایجاد می‌شود.

Ramstedt's o. ← **pyloromyotomy.**

Saemisch's o.

ترانس فیکساسیون قرنیه و قاعده زخم برای معالجهٔ هیپوپیون.

Shirodkar's o.

نوعی عمل جراحی که به منظور درمان سرویکس نارسا انجام می‌شود و در آن، سوراخ سرویکس به وسیله بخیه‌ای شبیه ریسمان سرِ کیسه (purse-string) بسته می‌شود.

Wert heim's o. ← **radical hysterectomy**

ophthalmic /of-thal′mik/ ocular(۱) ←

ophthalmitis /of″thal-mi′tis/

افتالمیت؛ التهاب کره چشم.

ophthalmitic : صفت.

ophthalm(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی چشم.

ophthalmoblennorrhea /of-thal″mo-blen″o-re′ah/ کنژنکتیویت گونوره‌ای.

ophthalmocele /of-thal′mo-sēl/

exophthalmos. ←

ophthalmodynamometry /of-thal″mo-di″nah-mom′ĭ-tre/

اندازه‌گیری فشار خون در شریان شبکیه‌ای.

ophthalmodynia /-din′e-ah/

درد چشم.

ophthalmoeikonometer /-i″ko-nom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری انکسار نور در چشم و شکل و اندازه نسبی و تصاویر چشمی.

ophthalmography /of″thal-mog′rah-fe/

توصیف چشم و بیماری‌های آن.

ophthalmogyric /of-thal″mo-ji′rik/

oculogyric. ←

ophthalmolith /of-thal′mo-lith/

سنگ اشکی.

ophthalmologist /of″thal-mol′ah-jist/

افتالمولوژیست؛

متخصص چشم پزشکی.

ophthalmology /of″thal-mol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با چشم (آناتومی، فیزیولوژی و پاتولوژی آن) ارتباط دارد.

ophthalmologic: صفت.

ophthalmomalacia /of-thal″mo-mah-la′shah/

نرمی غیرطبیعی کره چشم.

ophthalmometry /of″thal-mom′ĭ-tre/

تعیین نیروهای انکساری و نقایص چشم.

ophthalmomycosis /of-thal″mo-mi-ko′sis/

هر نوع بیماری چشمی ناشی از قارچ.

ophthalmomyotomy /-mi-ot′ah-me/

برش عضلات چشم به وسیله جراحی.

ophthalmoneuritis /-n̄oo-ri′tis/

optic neuritis ←

ophthalmopathy /of″thal-mop′ah-the/

هر نوع بیماری چشم.

ophtalmoplasty /of-tahl′mo-plas″te/

جراحی پلاستیک چشم یا ضمائم آن.

ophthalmoplegia /of-thal″mo-ple′jah/

فلج عضلات چشم.

ophthalmoplegic : صفت.

external o. فلج عضلات خارجی چشم.

internal o. فلج عنبیه و دستگاه مژگانی.

nuclear o.

نوعی فلج عضلات چشم که در اثر ضایعه هسته‌های اعصاب حرکتی چشم ایجاد می‌شود.

Parinaud's o.

فلج هماهنگ حرکت رو به بالای چشم‌ها، بدون فلج شدن همگرایی (convergence) ؛ این نوع فلج در ضایعات مغز میانی ایجاد می‌شود.

partial o.

فلجی که بعضی از عضلات چشم را گرفتار می‌کند.

progressive external o.

فلج تدریجی عضلات خارج چشمی و نیز فلج عضله اوربیکولاریس اوکولی که منجر به پتوز و فلج خفیف (پارزی) پیشرونده همه عضلات چشم می‌شود.

total o.

فلج همهٔ عضلات چشم (عضلات داخل چشمی و خارج چشمی).

ophthalmorrhagia /-ra′jah/ خونریزی از چشم.

ophthalmorrhea /-re′ah/ نشت خون از چشم.

ophthalmorrhexis /-rek′sis/ پاره شدن کره چشم.

ophthalmoscope /of-thal′mo-sk̄op/

افتالموسکوپ؛

ابزاری حاوی یک آینه دارای سوراخ و عدسی‌هایی که به منظور معاینه داخل چشم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

direct o.

افتالموسکوپی که تصویری مستقیم یا غیروارونه با بزرگنمایی حدود ۱۵ برابر ارائه می‌دهد. ● افتالموسکوپ مستقیم.

indirect o.

افتالموسکوپی که تصویر معکوس و مستقیمی با بزرگنمایی دو تا پنج برابر ارائه می‌دهد.

ophthalmoscopy /of″thal-mos′kah-pe/

معاینه چشم به وسیله افتالموسکوپ.

medical o.

نوعی افتالموسکوپی که برای اهداف تشخیصی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● افتالموسکوپی پزشکی.

metric o.

نوعی افتالموسکوپی که برای اندازه‌گیری شکست نور انجام می‌شود.

ophthalmostasis /of″thal-mos′tah-sis/

ثابت کردن چشم به وسیله افتالموستات.

ophthalmostat /of-thal′mo-stat/

ابزاری برای نگه داشتن چشم به حالت یکنواخت در طول عمل جراحی.

ophthalmotomy /of″thal-mot′ah-me/ برش چشم.

ophthalmotrope /of-thal′mo-tr̄op/

نوعی چشم مکانیکی که به شکل چشم واقعی حرکت می‌کند.

opiate /o′pe-it/

۱. هر نوع داروی مشتق از تریاک. ● افیون، مخدّر.
۲. **hypnotic(۳)** ←

opioid /o′pe-oid/

۱. هر نوع مخدّر صناعی که دارای آثار شبه مخدر است اما از تریاک مشتق نشده است. ● شبه تریاک.
۲. هر یک از گروه پپتیدهای طبیعی، مثل انکفالین‌ها که به گیرنده‌های اوپیات‌ها متصل می‌شوند یا آن‌ها را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند، اعم از انواع دارای اثر شبه مخدر یا آنتاگونیست مخدّر.

opisthion /o-pis′the-on/

نقطه میانی حاشیه تحتانی فورامن مگنوم.

opisthorchiasis /o″pis-thor-ki′ah-sis/

عفونت مجرای صفراوی به وسیلهٔ *Opisthorchis*.

Opisthorchis /o″pis-thor′kis/

جنسی از ترماتودهای انگلی کبد و مجاری صفراوی پرندگان مختلف و پستانداران؛ *O.felineus* و *O.viverrini* باعث ایجاد Opisthorchiasis و *O.sinensis* باعث به وجود آمدن clonorchiasis در انسان می‌شوند.

opisthotonos /o″pis-thot′ô-nos/

شکلی از هیپراکستانسیون شدید بدن که در آن، سر و پاشنه به سمت عقب و بدن به سمت جلو خم می‌شود.
opisthotonic ؛ صفت.

opium /o′pe-um/ [L.]

عصاره شیری خشک شده توسط هوا، حاصل از بریدن کپسول‌های نارس *Papaver somniferum* یا نوع *album* آن که حاوی ۲۰ آلکالوئید است. مهمترین این آلکالوئیدها عبارتند از مورفین، کودئین و تبائین که به دلیل اثر مخدر و ضددرد مورداستفاده قرار می‌گیرند. چون تریاک بسیار اعتیادآور است، تولید آن به صورت محدود صورت می‌گیرد و پرورش آن از طرف اکثر کشورها ممنوع اعلام شده و تحت موافقت بین‌المللی انجام می‌شود. ● تریاک.

opportunistic /op″er-toon-is′tik/

۱. به میکروارگانیسمی اطلاق می‌شود که به‌طور معمول ایجاد بیماری نمی‌کند اما تحت شرایط خاص بیماری‌زا می‌شود. ● فرصت‌طلب.
۲. به بیماری یا عفونت ناشی از ارگانیسم فرصت‌طلب اطلاق می‌شود.

opsin /op′sin/

پروتئین سلول‌های استوانه‌ای (scotopsin) و مخروطی (photopsin) شبکیه که با 11-cis شبکیه برای ساخت پیگمان‌های بینایی ترکیب می‌شود.

opsiuria /op″se-u′re-ah/

دفع سریع‌تر ادرار در زمان ناشتا بودن، نسبت به زمان بعد از غذا.

opsoclonia, opsoclonus /op″so-clo′ne-ah; -clo′nus/

نوسان‌های عمودی و افقی غیرریتمیک و غیرارادی چشم‌ها.

opsonin /op′son-in/ اپسونین؛

نوعی آنتی‌بادی که باعث حساس شدن باکتری‌ها و سلول‌های دیگر، نسبت به فاگوسیتوز می‌شود.
opsonic ؛ صفت.

immune o.

نوعی آنتی‌بادی که پس از ترکیب با آنتی‌ژن هومولوگ به صورت in vivo (داخل بدن) یا in vitro (در لوله آزمایش)، جهت فاگوسیتوز، آنتی‌ژن ذره‌ای تولید می‌کند.

opsonization /op″sah-nî-za′shun/

ارائهٔ باکتری‌ها و سلول‌های دیگر برای فاگوسیتوز.

opsonocytophagic /op″son-o-sīt″o-faj′ik/

فعالیت فاگوسیتی خون در حضور اوپسونین‌های سرم و گلبول‌های سفید هومولوگ.

optesthesia /op″tes-the′zhah/

حساسیت بینایی؛ توانایی درک تحریکات بینی.

optic /op′tik/ **ocular(۱)** ←

optical /op′tî-k′l/ **visual.** ←

optician /op-tish′in/

متخصص عینک‌سازی و بینایی سنجی.

opticianry /-re/ تفسیر،

تکمیل و تطابق محصولات، وسایل کمکی و نسخه‌های چشم‌پزشکی.

opticochiasmatic /op″tî-ko-ki″az-mat′ik/

مربوط به اعصاب بینایی و کیاسما.

opticociliary /-sil′e-ar″e/

مربوط به اعصاب بینایی و مژگانی.

opticopupillary /-pu′pî-lar″e/

مربوط به عصب بینایی و مردمک.

optics /op′tiks/ علم نور و بینایی.

opt(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی قابل دیدن؛ بینایی، دید.

optogram /op′to-gram/

تصویر شبکیه‌ای که در اثر سفید شدن ارغوان بینایی تحت‌تأثیر نور به وجود می‌آید.

optokinetic /op″to-kî-net′ik/

مربوط به حرکت چشم‌ها، مثلاً در نیستاگموس.

optometer /op-tom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری قدرت و دامنه دید.

optometrist /op-tom′ê-trist/ اپتومتریست؛

متخصص اپتومتری (بینایی سنجی).

optometry /op-tom′ê-tre/ اپتومتری؛

روشی حرفه‌ای متشکل از معاینه چشم به منظور ارزیابی سلامتی و توانایی‌های بینایی، تشخیص بیماری‌های چشم و اختلالات سیستم بینایی و اصلاح دید از طریق استفاده از عینک، لنزهای تماسی و اقدامات عملی، اپتیک، جراحی و دارویی مطابق با قوانین.
● بینایی سنجی.

optomyometer /op″to-mi-om′ê-ter/

ابزاری برای اندازه گیری قدرت عضلات چشمی.

OPV

م: poliovirus vaccine live oral (واکسن خوراکی و زنده ویروس پولیو).

OR م: operating room (اتاق عمل).

ora[1] /o´rah/[L.] جمع: orae، لبه یا حاشیه.

o.serrata retinae

حاشیه زیگزاگ شبکیه چشم.

ora[2] جمع os (۱)

orad /o´rad/ به طرف دهان.

oral /or´al/

۱. مربوط به دهان، گرفتن یا به‌کار بردن از طریق دهان. ● دهانی.
۲. ← lingual (۲)

orality /or-al´it-e/

سازمان‌دهی روانی همهٔ حس‌ها، ایمپالس‌ها و رفتارهای شخصیتی مشتق از مرحله دهانی تکامل روانی جنسی. ● شهوت دهانی.

orange /or´anj/

۱. درخت *Citrus aurantium* و میوه زرد رنگ و خوراکی آن.
● پرتقال؛ درخت پرتقال. از پوست میوه دو نوع پرتقال در ساختن داروهای مختلف استفاده می‌شود.
۲. رنگی بین زرد و قرمز. ● نارنجی.

orbicular /or-bik´u-ler/ حلقوی؛ مدور.

orbiculare /or-bik˝u-la´re/

برجستگی بیضی شکل کوچک واقع بر بازوی طویل استخوان سندانی که با سر استخوان رکابی مفصل می‌شود و یا به صورت استخوانی درمی‌آید.

orbiculus /or-bik´u-lus/ [L.]

جمع: orbiculi؛ دیسک کوچک.

orbit /or´bit/

اوربیت؛
حفره استخوانی حاوی کره چشم و عضلات، عروق و اعصاب مربوط به آن. ● کاسهٔ چشم، حدقه.
orbital: صفت.

orbita /or´bî-tah/ [L.] (جمع: orbitae)؛ ← orbit

orbitale /or˝bî-ta´le/

پایین‌ترین نقطه واقع بر لبه تحتانی کاسه چشم (اوربیت).

orbitalis /or˝bî-ta´lis/ [L.] مربوط به کاسه چشم (اوربیت).

orbitography /or˝bî-tog´rah-fe/

مشاهده کاسه چشم (اوربیت) و محتویات آن با استفاده از رادیوگرافی یا توموگرافی کامپیوتری.

orbitonasal /or˝bit-o-na´zal/

مربوط به کاسه چشم و بینی.

orbitonometer /-nom´ê-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری تغییر مکان کره چشم به سمت عقب که در اثر ایجاد فشار به سطح قدامی آن به‌وجود می‌آید.

orbitopathy /or˝bî-top´ah-the/

بیماری‌های کاسه چشم (اوربیت) و محتویات آن.

orbitotomy /or˝bî-tot´ah-me/ برش به داخل اوربیت.

Orbivirus /or´bî-vi˝rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Reoviridae که انواعی از مهره‌داران، شامل انسان را آلوده می‌کند وشامل ویروس Orungo است.

orbivirus /or´bî-vi˝rus/

هر نوع ویروس از جنس *Orbivirus*.

orcein /or-se´in/

ماده‌ای به رنگ قرمز قهوه‌ای که از اورسینول به دست می‌آید و برای رنگ‌آمیزی بافت الاستیک از آن استفاده می‌شود.

orchialgia /or˝ke-al´jah/ درد بیضه.

orchidectomy /or˝kî-dek´tah-me/

← orchiectomy

orchidic /or-kid´ik/ ← testicular.

orchidorrhaphy /or˝kî-dor´ah-fe/

← orchiopexy.

orchiectomy /or˝ke-ek´tah-me/

برداشتن یک یا هر دو بیضه که در صورت دو طرفه بودن، اخته کردن (castration) هم نامیده می‌شود.

orchiepididymitis /-ep˝î-did˝î-mi´tis/

التهاب بیضه و اپیدیدیم.

orchi(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی بیضه.

orchiocele /or´ke-o-sēl/

۱. برآمدگی فتقی بیضه.
۲. فتق اسکروتال.
۳. تومور بیضه.

orchiopathy /or˝ke-op´ah-the/

هر نوع بیماری بیضه.

orchiopexy /or´ke-o-pek˝se/

ثابت کردن بیضه نزول نکرده، در اسکروتوم.

orchioplasty /-plas˝te/

جراحی پلاستیک بیضه.

orchioscheocele /or˝ke-os´ke-o-sēl˝/

تومور اسکروتوم همراه با فتق اسکروتوم.

orchiotomy /or˝kî-ot´ah-me/

برش و درناژ بیضه.

orchitis /or-ki´tis/ ارکیت؛ التهاب بیضه.
orchitic: صفت.

orcinol /or´sî-nol/

ماده ضدعفونی کننده که عمدتاً از گل سنگ (licher) به دست می‌آید و به عنوان معرف در آزمایش‌های مختلف به کار می‌رود.

order /or´der/

گروهی وابسته به رده‌بندی‌شناسی (گروه تاکسونومیک) که در زیر «دسته یا طبقه» (class) و بالای خانواده (family) و یا زیررده (suborder) قرار می‌گیرد.
● رده، راسته.

orderly /or´der-le/

مستخدم بیمارستان که تحت نظر مستقیم پرستار کار می‌کند.

ordinate /or´dî-nat/

خط عمودی در یک منحنی که یکی از دو گروه عوامل موردنظر در مطالعه بر روی آن رسم می‌شود. ن: y ● عرض.

orexigenic /o-rek″sî-jen′ik/

افزایش دادن یا تحریک کردن اشتها.

orf /orf/

نوعی درماتیت پوستولر ویروسی مسری گوسفند که قابل سرایت به انسان است.

organ /or′gan/ ارگان؛

بخش مستقلی از بدن که عملکردی اختصاصی دارد. ● عضو، اندام، سازمان.

o. of Corti

اندام کورتی؛ اندامی که در مقابل غشا پایه مجرای حلزونی قرار دارد و حاوی گیرنده‌های حسی اختصاصی برای شنوایی است و از سلول‌های مویی و انواع سلول‌های پشتیبان تشکیل می‌شود.

effector o. ← **effector**(۲)

end o. ← **end organ**

enamel o.

یک زائدهٔ اپی‌تلیومی که پاپیلای دندان را به شکل فنجان می‌پوشاند و تبدیل به مینای دندان می‌شود. ● اندام مینایی.

genital o's ← **reproductive o's.**

Golgi tendon o.

هر یک از گیرنده‌های مکانیکی که به صورت گروهی، همراه با عضله، در تاندون‌های عضلات پستانداران قرار می‌گیرند و تحریکات مسئول واکنش طویل شدن را دریافت می‌کنند.

Jacobson's o. ← **vomeronasal o.**

reproductive o's

اندام‌های داخلی و خارجی مختلف که با تولید مثل ارتباط دارند.

sense o's, sensory o's

اندام‌هایی که تحریکات ایجادکننده حس‌ها را دریافت می‌کنند، و در واقع عبارتند از اندام‌هایی که شکل‌های مختلف انرژی را به تکانه‌های عصبی که به صورت حس‌های خاص درک می‌شوند تبدیل می‌کنند.

spiral o. ← **o. of Corti**

vestigial o.

اندام تکامل نیافته که در رویان و یا بعضی اجداد به خوبی تکامل پیدا کرده و نقش عملکردی دارند. ● اندام باقیمانده.

vomeronasal o.

کیسه‌ای کوچک که کاملاً در بالای غضروف وُمرونازال قرار می‌گیرد و در انسان بالغ به صورت ابتدایی ولی در حیوانات به شکل تکامل یافته است.

Weber's o. ← **prostatic utricle**

o's of Zuckerkandl ← **para-aortic bodies**

organelle /or″gah-nel′/

ساختاری اختصاص یافته از یک سلول، نظیر میتوکوندری، کمپلکس گلژی، لیزوزوم، شبکه اندوپلاسمیک، ریبوزوم، سانتریول، کلروپلاست، سیلیوم یا فلاژلوم. ● اندامک.

organic /or-gan′ik/

۱. مربوط به یک یا چند اندام یا منشاء گرفته از آن‌ها.
۲. داشتن ساختمان سازمان یافته.
۳. منشاء گرفته از یک ارگانیسم.
۴. مربوط به مواد مشتق از ارگانیسم‌های زنده.
۵. بر مواد شیمیایی حاوی اتم‌های کربن دارای پیوند کووالانسی، به استثنای ترکیبات دو ظرفیتی مانند اکسید کربن، کاربیدها و غیره اطلاق می‌شود. ● آلی.
۶. مربوط به استفاده از بارور کننده‌های جانوری یا گیاهی یا پرورش یافته به وسیله آن‌ها و نه مواد شیمیایی مصنوعی.

organism /or′gan-izm/ ارگانیسم؛

موجودی که به‌طور مجزا از سایر موجودات، زنده است؛ اعم از حیوان یا گیاه. ● موجود زنده، اندامه، سازمان، سازواره.

pleuropneumonia-like o's

هر یک از باکتری‌های مختلف جنس *Mycoplasma* که در اصل باعث ایجاد پلوروپنومونی در چهارپایان، و گاهی در سایر جانوران و انسان می‌شوند.

organization /or″gah-nî-za′shun/

۱. فرآیند سازمان‌دهی و یا سازمان یافته شدن.
۲. جایگزین شدن بافت فیبرو به جای لخته‌های خون.
۳. بدن، جسم، گروه یا ساختار سازمان یافته.

Professional Standards Review O. (PSRO)

سازمان منطقه‌ای پزشکان، و در بعضی موارد، متخصصان بهداشت هم‌پیمان که به کنترل سرویس‌های مراقبت بهداشتی ارائه شده از سوی بیمه پزشکی سالمندان، بیمه بهداشت مستمندان و برنامه‌های بهداشتی مادر و کودک می‌پردازند.

organize /or′gan-īz/ سازماندهی کردن.

organizer /or′gah-nīz″er/

ناحیه‌ای اختصاصی در رویان که قادر است تمایز با نواحی دیگر را تعیین کند.

primary o. ناحیه لَب پشتی بلاستوپور.

organ(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ارگان، ارگانیک.

organogenesis /or″gah-no-jen′ê-sis/

منشاء و تکامل اندام‌ها.

organogeny /or″gah-noj′ê-ne/

← **organogenesis**

organoid /or′gah-noid/

۱. شباهت داشتن به یک اندام.
۲. ساختاری که به یک اندام شباهت دارد.

organomegaly /or″gan-o-meg′ah-le/

← **visceromegaly**

organomercurial /-mer-ku′re-al/

هر نوع ترکیب حاوی جیوه.

organometallic /-mê-tal′ik/

متشکل از یک ترکیب فلزی و بنیان آلی که به ویژه در مورد ترکیبی به کار می‌رود که در آن، فلز به‌طور مستقیم به اتم کربن متصل می‌شود.

organophosphate /or″gah-no-fos′fat/

استرارگانیک (آلی) اسید فسفریک یا اسیدتری فسفریک. این نوع ترکیبات مهارکننده‌های پرقدرت استیل کولین استراز هستند و به عنوان حشره کش و گازهای اعصاب مورداستفاده قرار می‌گیرند.

organophosphorous : صفت.

oropharynx /-far′inks/ اوروفارنکس؛
بخشی از حلق که در بین کام نرم و لبه فوقانی اپیگلوت قرار دارد.

ortho-
۱. جزء کلمه [.Gr] به معنی مستقیم، طبیعی، صحیح.
ارتو؛
۲. در شیمی آلی به پیشوند نشان‌دهنده مشتق حلقوی دارای دو جانشین، در موقعیت‌های مجاور گفته می‌شود. ن: -O
۳. در شیمی‌آلی به فرم شایعی از یک اسید گفته می‌شود.

orthochorea /or″tho-ko-re′ah/
حرکات کره‌ای در حالت ایستاده.

orthochromatic /-kro-mat′ik/
رنگ گرفتن به صورت طبیعی.

orthodeoxia /-de-ok′se-ah/
تشدید هیپوکسمی شریان در حالت ایستاده.

orthodontics /-don′tiks/
شاخه‌ای از دندانپزشکی که با بی‌نظمی‌های دندان و مال اکلوژن در ارتباط است و همراه با ناهنجاری‌های صورت دیده می‌شود.
orthodontic؛ صفت.

orthodontist /-don′tist/ دندانپزشک متخصص ارتودنسی.

orthodromic /-drom′ik/
هدایت جریان در مسیر طبیعی. در مورد رشته‌های عصبی به کار می‌رود.

orthognathia /or″thog-nath′e-ah/
شاخه‌ای از طب دهان که با علل و درمان وضعیت غلط استخوان‌های فک ارتباط دارد.

orthognathic /or″thog-na′thik/
۱. مربوط به orthognathia
۲. **orthognathous** ←

orthognathous /or-thog′nah-thus/
مربوط به برآمدگی خفیف فک پایین یا پروگناتیسم خفیف.

orthograde /or′tho-grād/
راه رفتن در حالتی که بدن به طور مستقیم قرار دارد.

orthometer /or-thom′ê-ter/
ابزاری برای تعیین برآمدگی نسبی کره چشم.

orthomyxovirus /-mik′so-vi″rus/
زیرگروهی از میکزوویروس‌ها شامل ویروس‌های آنفلوانزای انسانی و حیوانی.

orthopedic /-pe′dik/
مربوط به اصلاح ناهنجاری‌های سیستم عضلانی اسکلتی؛ مربوط به ارتوپدی.

orthopedics /-pe′diks/ ارتوپدی؛
شاخه‌ای از جراحی که با حفظ و ترمیم عملکرد سیستم اسکلتی، مفاصل آن و ساختمان‌های مربوط به آن ارتباط دارد.

orthopedist /-pe′dist/ جراح ارتوپد.

orthopercussion /-per-kush′un/
انجام عمل دق، در حالی که بند انتهایی انگشت عمود بر دیواره بدن قرار گرفته است.

organotrophic /-tro′fik/ **heterotrophic.** ←

organotropism /or″gah-not′rah-pizm/
تمایل اختصاصی ترکیبات شیمیایی یا عوامل بیماری‌زا به بافت‌ها یا اندام‌های خاص بدن.
organotropic؛ صفت.

orgasm /or′gazm/ ارگاسم؛
اوج هیجان و تحریک جنسی.

orientation /or″e-en-ta′shun/
۱. آگاهی داشتن از محیط، از نظر زمان، مکان و مردم آن محیط.
● جهت‌یابی، جهت‌گیری.
۲. موقعیت‌های نسبی اتم‌ها یا گروه‌های یک ترکیب شیمیایی.

orifice /or′ĭ-fis/
۱. ورودی یا خروجی هر یک از حفرات بدن.
۲. هر نوع منفذ یا سوراخ. ● دهانه، منفذ، سوراخ.
orificial؛ صفت.

aortic o. منفذ بطن چپ در داخل آئورت.
cardiac o. **opening.** ←
left atrioventricular o., mitral o.
منفذ بین دهلیز چپ و بطن چپ قلب.
pulmonary o., o. of pulmonary trunk
منفذ بین شریان ریوی و بطن راست قلب.
right atrioventricular o., tricuspid o.
منفذ بین دهلیز راست و بطن راست قلب.

origin /or′ĭ-jin/
منشاء یا آغاز هر چیز، به ویژه انتهای ثابت یا محل اتصال یک عضله (که به صورت مبداء آن شناخته می‌شود) یا جایگاه پیدایش یک عصب محیطی سیستم عصبی مرکزی.

ornithine /or′nĭ-thēn/ اورنیتین؛
نوعی اسیدآمینه مشتق از آرژینین که در اثر تجزیه اوره به دست می‌آید و در بیوسنتز اوره نقش واسطه‌ای دارد.

ornithine carbamoyltransferase /kahr″bah-mo″il-trans′fer-ās/
آنزیمی که کربومیلاسیون اورنیتین برای تشکیل سیترولین (مرحله‌ای از سیکل اوره) را کاتالیز می‌کند و کمبود آن، نوعی آمینواسیدوپاتی است که منجر به افزایش بیش از حد آمونیاک خون، ناهنجاری‌های عصبی و اوروتیک اسیداوری می‌شود و معمولاً در نوزادان مذکر، کشنده است.

ornithinemia /or″nĭ-thĭ-ne′me-ah/
hyperornithinemia. ←

Ornithodoros /or″nĭ-thod′ah-ros/
جنسی از کنه‌های دارای بدن نرم که بسیاری از گونه‌های آن‌ها، مخزن و ناقل اسپیروکت‌ها (بورلیاهای) عامل تب راجعه هستند.

ornithosis /or″nĭ-tho′sis/
اورنیتوز؛ **psittacosis.** ←

orolingual /o″ro-ling′gwil/
مربوط به دهان و زبان. ● دهانی زبانی.

oronasal /-na′zil/ مربوط به دهان و بینی.

orthophoria /-for′e-ah/

تعادل طبیعی عضلات چشم یا تعادل عضلانی.

orthophoric ؛ صفت.

orthophosphoric acid /-fos-for′ik/

phosphoric acid. ←

orthopnea /or″thop-ne′ah/ ارتوپنه؛

تنگی نفسی که در وضعیت ایستاده تسکین می‌یابد.

orthopneic ؛ صفت.

Orthopoxvirus /or′tho-poks-vi″rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Chordopoxvirinae (خانواده Poxviridae) که در پستانداران باعث ایجاد عفونت‌های ژنرالیزه، همراه با راش می‌شوند و شامل ویروس‌های آبله گاوی، آبله میمون و آبله انسان هستند.

orthopraxis /or″tho-prak′sis/

orthopraxy ←

orthopraxy /or′tho-prak-se/

اصلاح مکانیکی ناهنجاری‌ها.

orthoptic /or-thop′tik/

اصلاح انحراف مایل (obliquity) یک یا هر دو محور بینایی.

orthoptics /-tiks/

درمان لوچی (استرابیسم) به وسیله ورزش دادن به عضلات چشم.

Orthoreovirus /or″tho-re′o-vi″rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده Reoviridae که ارتباطی با بیماری‌های انسانی ندارد اما در سایر پستانداران، با بیماری‌های تنفسی و روده‌ای و در ماکیان و بوقلمون با التهاب مفصلی همراه است.

orthoscope /or′tho-skōp/

دستگاهی که انکسار نور قرنیه‌ای را به وسیله لایه‌ای از آب خنثی می‌کند.

orthoscopic /or″tho-skop′ik/

۱. ایجاد تصویر صحیح و بدون تحریف.
۲. مربوط به ارتوسکوپ.

orthosis /or-tho′sis/ [Gr.] ارتوز؛ (جمع: orthoses)؛

نوعی ابزار یا دستگاه ارتوپدیک که برای پشتیبانی، ردیف کردن، پیشگیری یا اصلاح بدشکلی‌ها یا بهبود عملکرد بخش‌های متحرک بدن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cervical o.

نوعی ارتوز که در دور گردن قرار می‌گیرد و از چانه حمایت می‌کند و در درمان آسیب‌های وارده به مهره‌های گردن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● ارتوز گردنی.

dynamic o.

دستگاه پشتیبان یا محافظ دست و بخش‌های دیگر بدن که به شروع، انجام و فعال کردن حرکت کمک می‌کند.

halo o.

نوعی ارتوز گردنی، متشکل از یک سوراخ سفت که به قسمت فوقانی جمجمه می‌چسبد و به ژاکت محکمی واقع بر قفسه سینه متصل می‌شود و از این طریق حداکثر ریژیدیتی را ایجاد می‌کند.

orthostatic /or″tho-stat′ik/ ارتوستاتیک؛

مربوط به وضعیت راست ایستادن. ● وضعیت ایستاده.

orthostatism /-stat′izm/

وضعیت راست ایستادن بدن.

orthotic /or-thot′ik/ حفظ، ترمیم یا بهبود عملکرد؛

مربوط به استفاده از ارتوز.

orthotics /-iks/ ارتوتیک؛

حوزه‌ای از علم که با ارتوز و استفاده از آن ارتباط دارد.

orthotist /or-thot′ist/

فرد ماهر در ارتوتیک و به کار بردن آن در بیماران.

orthotonos /or-thot′ah-nos/

اسپاسم تتانیک که باعث ثابت شدن سر، بدن و اندام‌ها در خط مستقیم و به صورت سفت می‌شود.

orthotonus /or-thot′ah-nus/ **orthotonos** ←

orthotopic /or″tho-top′ik/

به وقوع پیوستن در محل طبیعی.

orthovoltage /or′tho-vōl″taj/

در رادیوتراپی، به ولتاژی با محدوده ۱۴۰ تا ۴۰۰ کیلوولت، در مقایسه با سوپرولتاژ و مگاولتاژ اطلاق می‌شود.

OS [L.]

ن: oculus sinister (چشم چپ).

Os نماد عنصر شیمیایی osmium (اُسمیوم).

os[1] /os/ [L.] جمع: Ora؛

۱. هر نوع سوراخ بدن.
۲. دهان.

os[2] [L.] (جمع: ossa)؛

به معنی استخوان. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

oscheitis /os″ke-i′tis/ التهاب اسکروتوم.

osche(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی اسکروتوم.

oscheoma /os″ke-o′mah/ تومور اسکروتوم.

oscheoplasty /os′ke-o-plas″te/

جراحی پلاستیک اسکروتوم.

oscillation /os″ĭ-la′shun/

حرکت به عقب و جلو، مانند حرکت پاندول، و نیز ارتعاش، تموج یا نوسان.

oscillo-

جزء کلمه [L.]، به معنی حرکت به عقب و جلو و نوسان.

oscillometer /os″ĭ-lom′ĕ-ter/

وسیله‌ای برای اندازه گیری نوسان.

● نوسان سنج.

oscillopsia /os″ĭ-lop′se-ah/

نوعی حس بینایی، به صورت شناور دیدن اجسام.

oscilloscope /ô-sil′o-skōp/ اوسیلوسکوپ؛

وسیله‌ای که نوسانات الکتریکی را بر روی یک صفحه فلورسنت مربوط به لوله اشعه کاتدی قابل رؤیت می‌کند.

osculum /os′ku-lum/ [L.] (جمع: oscula)؛

سوراخ یا دهانهٔ خیلی کوچک.

osmostat /oz´mo-stat″/

مراکز تنظیم کننده‌ای که اسمولالیته مایع خارج سلولی را کنترل می‌کنند.

ossein /os´e-in/ کلاژن استخوان.

osse(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی استخوان؛ حاوی یک عنصر استخوانی.

osseocartilaginous /os″e-o-kahr″tĭ-laj-ĭ-nus/

متشکل از استخوان و غضروف.

osseofibrous /-fi´brus/

ساخته شدن از بافت فیبرو و استخوان. ● استخوانی فیبری.

osseomucin /-mu´sin/

مادهٔ زمینه‌ای که رشته‌های ارتجاعی و کلاژن استخونی را به هم متصل می‌کند.

osseous /os´e-us/

دارای ماهیت یا کیفیت استخوانی؛ ● استخوانی.

ossicle /os´ĭ-k'l/

یک استخوان، به ویژه یکی از استخوان‌های واقع در گوش میانی.

● استخوانچه.

ossicular ؛ صفت.

Andernach's o's

استخوان‌های واقع در درز (سوچور) جمجمه.

auditory o's

استخوان‌های کوچک گوش میانی، شامل استخوان سندانی، چکشی و رکابی، به تصویر شماره XII مراجعه کنید.

ossiculectomy /os″ĭ-ku̇l-ek´tah-me/

برداشتن یک یا چند استخوانچه گوش میانی.

ossiculotomy /os″ĭ-ku̇l-ot´ah-me/

برش استخوانچه‌های شنوایی.

ossiculum /ô-sik´u-lum/ [L.]

(جمع: ossicula)؛ ossicle ←

ossiferous /ô-sif´er-us/ تولیدکننده استخوان.

ossific /ô-sif´ik/ تشکیل استخوان یا استخوانی شدن.

ossification /os″ĭ-fĭ-ka´shun/

تشکیل استخوان یا تبدیل شدن به استخوان یا ماده استخوانی.

ectopic o.

وضعیت مرضی که در آن، استخوان از بافتهایی خارج از سیستم استخوانی و بافت همبند منشاء می‌گیرد و معمولاً خصوصیات استئوژنیک نشان نمی‌دهد. ● استخوان‌سازی نابجا.

endochondral o.

نوعی استخوان‌سازی که در غضروف و به جای آن انجام می‌شود.

heterotopic o.

تشکیل استخوان در وضعیت‌های غیرطبیعی و ثانوی به یک اختلال مرضی.

intramembranous o.

نوعی استخوانی شدن که در بافت همبند و به جای آن صورت می‌گیرد.

ossifying /os´ĭ-fi″ing/

تبدیل شدن یا تکامل یافتن به صورت استخوان. ● استخوانی شدن.

-ose

پسوندی که نشان می‌دهد ماده مربوطه، کربوهیدرات است.

-osis

جزء کلمه [Gr.] به معنی بیماری، وضعیت مرضی؛ افزایش غیرطبیعی.

osmate /oz´māt/ نمک‌های حاوی آنیون تتروکسید اُزمیوم.

osmatic /oz-mat´ik/ olfactory ←

osmic acid /oz´mik/ osmium tetroxide ←

osmium /oz´me-um/ اُزمیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۶ و نماد os.

o.tetroxide

نوعی تثبیت کننده (فیکساتیو) به فرمول O_sO_4 که به منظور آماده‌سازی نمونه‌های بافت‌شناسی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

osm(o)[-1] جزء کلمه [Gr.] به معنی بو.

osm(o)[-2] جزء کلمه [Gr.] به معنی تکانه (ایمپالس)؛ اسموز.

osmolality /oz″mo-lal´it-e/ اسمولالیته؛

غلظت یک محلول بر حسب تعداد اسمول ماده حل شده بر حسب کیلوگرم.

osmolar /oz-mo´ler/ اسمولار؛

مربوط به غلظت ذراتی از یک محلول که از نظر اسموتیک فعال هستند.

osmolarity /oz″mo-lar´ĭ-te/ اسمولاریته؛

غلظت یک محلول که به شکل اسمول‌های موجود در محلول، بر حسب لیتر آن محلول بیان می‌شود.

osmole /oz´mol/ اسمول؛

واحد فشار اسموتیک معادل مقداری از ماده حل شدنی که در محلول تجزیه می‌شود تا تشکیل یک مول (عدد آووگادرو) از ذرات (مولکول‌ها و یون‌ها) را بدهد.

osmometer /oz-mom´ĕ-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری فشار یا غلظت اسموتیک.

osmophilic /oz″mo-fil´ik/

تمایل داشتن به محلول‌های دارای فشار اسموتیک زیاد.

osmophore /oz´mo-fōr/

گروهی از اتم‌ها که مسئول ایجاد بوی یک ترکیب هستند.

osmoreceptor /oz″mo-re-sep´ter/

۱. هر یک از گروه نورون‌های اختصاص یافته هیپوتالاموس که از طریق افزایش اسمولالیته (عمدتاً افزایش غلظت سدیم) مایع خارج سلولی تحریک می‌شوند و تحریک آن‌ها، باعث آزاد شدن هورمون ضدادراری از هیپوفیز خلفی می‌شود.
۲. گیرنده بویایی.

osmoregulation /-reg″u-la´shun/

تنظیم فشار اسموتیک داخلی یک ارگانیسم ساده یا سلول بدن، در ارتباط با محیط اطراف. ● تنظیم اسموتیک.

osmoregulatory ؛ صفت.

osmosis /oz-mo´sis, os-mo´sis/ اسموز؛

انتشار حلال خالص از یک غشا، در پاسخ به گرادیان غلظت که معمولاً از یک محلول دارای غلظت کمتر به سمت محلول دارای غلظت بیشتر صورت می‌گیرد.

osmotic ؛ صفت.

ostealgia /os″te-al′jah/ درد استخوان‌ها.

ostearthrotomy /-ahr-throt′ah-me/

برداشتن انتهای مفصلی استخوان.

ostectomy /os-tek′tah-me/

برداشتن استخوان یا بخشی از آن.

osteectopia /os″te-ek-to′pe-ah/

تغییر مکان یک استخوان.

osteitis /os″te-i′tis/ التهاب استخوان.

condensing o.

استئیت همراه با رسوب نمک‌های ضخیم و به هم فشرده در استخوان.

● استئیت فشرده.

o.deformans استئیت

که باعث افزایش توده استخوانی و ضعیف و بدشکل شدن استخوان‌ها می‌شود و ممکن است منجر به کمانی شدن استخوان‌های دراز و تغییر شکل استخوان‌های پهن شود. چنانچه استخوان‌های جمجمه تحت‌تأثیر قرار گیرند ممکن است کری ایجاد شود.

o. fibrosa cystica, o.fibrosa cystica generalisata, o.fibrosa osteoplastica

نوعی استئیت نازک کننده همراه با دژنراسیون فیبرو، تشکیل کیست و وجود ندول‌های فیبرو بر روی استخوان‌های مبتلا که در اثر فعالیت استئوکلاستیک قابل توجه ثانوی به هیپرپاراتیروئیدیسم ایجاد می‌شود.

o.fragilitans ← **osteogenesis imperfecta**

o.fungosa

استئیت مزمن که در آن، مجاری هاورس متسع و پر از بافت گرانولاسیون می‌شوند.

parathyroid o. ← **o.fibrosa cystica**

sclerosing o.

۱. استئومیلیت غیرچرکی اسکلروزان.

۲. ← **condensing o.**

ostempyesis /ost″em-pi-e′sis/

چرکی شدن داخل استخوان.

oste(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی استخوان.

osteoanagenesis /os″te-o-an′ah-jen″ê-sis/

بازسازی (رژنراسیون) استخوان.

osteoarthritis /-ahr-thri′tis/

بیماری استحاله‌ای (دژنراتیو) غیرالتهابی مفصل با استحالهٔ غضروف مفصلی، هیپرتروفی حاشیه استخوان‌ها، و تغییرات غشاء سینوویال، همراه با درد و سفتی.

osteoarthritic؛ صفت.

osteoarthropathy /-ahr-throp′ah-the/

هر نوع بیماری مفاصل و استخوان‌ها.

hypertrophic pulmonary o., secondary hypertrophic o.

استئیت قرینه هر چهار اندام که به‌طور عمده در بندهای انگشتان و اپیفیزهای انتهایی استخوان‌های دراز ساعد و ساق پا ایجاد می‌شود و اغلب ثانوی به بیماری‌های مزمن ریه و قلب رخ می‌دهد.

osteoarthrosis /-ahr-thro′sis/

← **osteoarthritis.**

osteoarthrotomy /-ahr-throt′ah-me/

← **ostearthrotomy.**

osteoblast /os′te-o-blast″/ استئوبلاست؛

سلولی که از فیبروبلاست منشاء می‌گیرد و بلوغ آن با تولید استخوان همراه است.

osteoblastoma /os″te-o-blas-to′mah/

تومور خوش‌خیم، دردناک و اکثراً عروقی استخوان که با تشکیل بافت استئوئید و استخوان اولیه همراه است.

osteocampsia /-kamp′se-ah/

ایجاد انحنا در استخوان.

osteochondral /-kon′dril/

مربوط به استخوان و غضروف.

osteochondritis /-kon-dri′tis/

استئوکوندریت؛ التهاب استخوان و غضروف.

o.deformans juvenilis

استئوکوندروز اپیفیز سر استخوان فمور.

o.deformans juvenilis dorsi

استئوکوندروز مهره‌ها.

o.dissecans

نوعی استئوکوندریت که منجر به خرد شدن غضروف در داخل مفصل مبتلا می‌شود.

osteochondrodysplasia /-kon″dro-dis-pla′zhah/

هر نوع اختلال غضروف و رشد استخوان.

osteochondrodystrophy /-dis′trah-fe/

← **Morquio's syndrome**

osteochondrolysis /-kon-drol′ĭ-sis/

← **osteochondritis dissecans**

osteochondroma /-kon-dro′mah/

نوعی تومور استخوانی خوش‌خیم متشکل از استخوان بالغ برآمده که به وسیله برآمدگی غضروفی سطوح جانبی استخوان‌های اندوکوندرال پوشیده شده است.

osteochondromatosis /-kon-dro″mah-to′sis/

ایجاد استئوکوندروم‌های متعدد که به خصوص گاهی به یکی از اگزوستوزهای غضروفی متعدد یا اندوکوندروماتوز دلالت دارد.

osteochondromyxoma /-mik-so′mah/

استئوکوندروم حاوی عناصر میکزوئید.

osteochondrosis /-kon-dro′sis/

بیماری مراکز رشد استخوان‌سازی در کودکان که به صورت دژنراسیون یا نکروز و به دنبال آن رژنراسیون یا کلسیفیکاسیون مجدد مشخص می‌شود و بر حسب به استخوان مبتلا، نام‌های مختلفی دارد.

osteoclasis /os″te-ok′lah-sis/

شکستگی جراحی یا شکستگی مجدد استخوان‌ها.

osteoclast /os′te-o-klast″/ استئوکلاست؛

۱. سلول بزرگ چندهسته‌ای همراه با جذب و برداشتن استخوان.

۲. ابزاری که برای استئوکلاسیس از آن استفاده می‌شود.

osteoclastic : صفت.

osteoclastoma /os″te-o-klas-to′mah/

تومور سلول ژآنت استخوان.

osteocope /os′te-o-kōp″/ درد شدید استخوان.

osteocopic : صفت.

osteocranium /os″te-o-kra′ne-um/

جمجمه جنین در طول دوره استخوان‌سازی.

osteocystoma /-sis-to′mah/ کیست استخوانی.

osteocyte /os′te-o-sīt″/

استئوبلاستی که در داخل ماتریکس استخوانی قرار گرفته و لاکونای استخوانی را اشغال می‌کند و از طریق کانالیکول‌های استخوانی، زوائد نازک سیتوپلاسمی می‌فرستد که با زوائد استئوسیت‌های دیگر تماس برقرار می‌کند.

osteodiastasis /os″te-o-di-as′tah-sis/

جدا شدن دو استخوان مجاور.

osteodynia /-din′e-ah/ درد استخوان.

osteodystrophy /-dis′trah-fe/

تکامل غیرطبیعی استخوان.

renal o.

اختلال ناشی از بیماری مزمن کلیه که با اختلال عملکرد کلیه، افزایش مقدار فسفر سرم و مقادیر پایین یا طبیعی کلسیم سرم و تحریک عملکرد پاراتیروئید همراه است و منجر به مجموعه متغیری از بیماری استخوانی می‌شود.

osteoepiphysis /-e-pif″ĭ-sis/ هر نوع اپیفیز استخوانی.

osteofibroma /-fi-bro′mah/

تومور خوش‌خیم مرکب از عناصر استخوانی و فیبرو.

osteofluorosis /-floo-ro′sis/

تغییرات استخوانی که معمولاً از استئومالاسی و استئواسکلروز تشکیل می‌شوند و عامل ایجاد آن‌ها دریافت مقادیر بیش از حد فلورایدها به‌طور مزمن است.

osteogen /os′te-o-jen″/

ماده تشکیل دهنده لایه داخلی پریوست که استخوان از آن ساخته می‌شود.

osteogenesis /os″te-o-jen′ē-sis/

تشکیل و تکامل استخوان.

o.imperfecta(OI)

هر یک از چندین نوع اختلال کلاژن که به طرق مختلف به ارث می‌رسند و ناشی از بیوسنتز ناقص کلاژن نوع I هستند و با استخوان‌های شکننده و استئوپورتیک مشخص می‌شوند. نقایص دیگر عبارتند از صلبیه آبی، استخوان‌های کرمی شکل و دندان‌سازی ناقص.

osteogenic /-jen′ik/

مشتق از هر نوع بافت مربوط به رشد یا ترمیم استخوانی یا متشکل از آن.

osteohalisteresis /-hah-lis″ter-e′sis/

کاهش عناصر معدنی استخوان.

osteoid /os′te-oid/

۱. شبیه به استخوان.

۲. ماتریکس آلی استخوان؛ استخوان جوانی که هنوز کلسیفیه نشده است.

osteoinduction /os″te-o-in-duk′shun/

عمل یا فرآیند تحریک استخوان‌سازی.

osteolipochondroma /-lip″o-kon-dro′mah/

نوعی تومور خوش‌خیم غضروفی دارای عناصر استخوانی و غضروفی.

osteology /os″te-ol′ah-je/

مطالعه علمی استخوان‌ها؛ ● استخوان‌شناسی.

osteolysis /os″te-ol′ĭ-sis/ تجزیه استخوان؛

به ویژه به برداشتن یا از دست رفتن کلسیم استخوان اطلاق می‌شود.

osteolytic : صفت.

osteoma /os″te-o′mah/

تومور خوش‌خیم و دارای رشد آهسته که از استخوان متراکم، تمایز یافته و اسکلروتیک تشکیل می‌شود و به خصوص در جمجمه و استخوان صورت به‌وجود می‌آید.

compact o

تومور کوچک و متراکم استخوان تیغه‌ای بالغ، همراه با فضای مدولاری ناچیز که معمولاً در استخوان‌های کرانیوفاشیال یا بینی ایجاد می‌شود.

o.cutis

تشکیل ندول‌های حاوی استخوان در پوست.

o.durum, o.eburneum ← compact o.

ivory o. ← compact o.

o.medullare استئوم دارای فضاهای مغز استخوان.

osteoid o.

تومور کوچک، خوش‌خیم، دردناک و محدود استخوان اسفنجی که معمولاً در استخوان‌های اندام‌ها یا مهره‌های افراد جوان یافت می‌شود.

o.spongiosum , spongy o.

استئوم حاوی استخوان‌های اسفنجی.

osteomalacia /os″te-o-mah-la′shah/ استئومالاسی؛

مینرالیزاسیون ناکافی یا دیررس استئوئید در استخوان کورتیکال بالغ و اسفنجی که معادل راشی‌تیسم بالغین است.

osteomalacic : صفت.

hepatic o.

استئومالاسی به عنوان عارضه بیماری کبد کلستاتیک که ممکن است منجر به درد شدید استخوان و شکستگی‌های متعدد شود.

oncogenous o.

استئومالاسی موجود در نئوپلاسم‌های مزانشیمی که معمولاً خوش‌خیم است.

osteomeatal /-me-at″l/

مربوط به مئای بینی و یکی از استخوان‌های صورت.

osteomere /os′te-o-mēr″/

یک سری از ساختمان‌های استخوانی مشابه، نظیر مهره‌ها.

osteometry /os″te-om′ĭ-tre/ اندازه گیری استخوان‌ها.

osteomyelitis /os"te-o-mi"ê-li'tis/ استئومیلیت؛
التهاب استخوان، اعم از موضعی یا ژنرالیزه که در اثر عفونت ایجاد می‌شود و معمولاً ناشی از ارگانیسم‌های پیوژن است.
osteomyelitic ؛ صفت.

Garre's o., sclerosing nonsuppurative o.
شکل مزمن استئومیلیت که استخوان‌های دراز و به خصوص تیبیا و فمور را مبتلا می‌کند و با واکنش التهابی منتشر، افزایش تراکم و ضخیم شدگی اسکلروتیک دوکی شکل کورتکس و عدم چرکی شدن مشخص می‌شود.

osteomyelodysplasia /-mi"ê-lo-dis pla'zhah/
اختلالی که با نازک شدن بافت استخوانی استخوان‌ها و افزایش اندازه حفره‌های مغز استخوان و لکوپنی و تب مشخص می‌شود.

osteomyxochondroma /-mik"so-kon-dro'mah/
osteochondromyxoma ←

osteon /os'te-on/ [Gr.]
واحد پایه ساختمانی استخوان متراکم، متشکل از یک مجرای هاورس و تیغه‌های متحدالمرکز آن.

osteonecrosis /os"te-o-nê-kro'sis/ نکروز استخوان.

osteoneuralgia /-n̄oo-ral'jah/ نورالژی استخوان.

osteopath /os'te-o-path"/
متخصص بیماری‌های استخوان.

osteopathia /os"te-o-path'e-ah/
osteopathy(۱) ←

o. condensans disseminata
osteopoikilosis. ←

o. striata
اختلال بدون علامتی که از طریق رادیوگرافی (به صورت نقاط متراکم متعددی از بافت استخوانی اسفنجی که نمایی مخطط ایجاد می‌کند) تشخیص داده می‌شود.

osteopathy /os"te-op'ah-the/
۱. هر نوع بیماری استخوان.
۲. نوعی سیستم درمانی مبتنی این فرضیه که چنانچه بدن از ارتباط ساختاری طبیعی و شرایط مناسب محیطی و تغذیه کافی برخوردار باشد قادر به درمان خود در مقابل بیماری‌ها و اختلالات توکسیک خواهد بود. در این روش از متدهای تشخیصی و درمانی، ضمن تأکید بر اهمیت مکانیک طبیعی بدن و روش‌های دستکاری برای تشخیص و تصحیح ساختمان‌های معیوب استفاده می‌شود.
osteopathic؛ صفت.

osteopenia /os"te-o-pe'ne-ah/
۱. کاهش توده استخوانی ناشی از کاهش سرعت سنتز استئوئید تا حدی که برای جبران تجزیه طبیعی استخوان ناکافی است.
۲. هر نوع کاهش توده استخوانی به زیر حد طبیعی.
osteopenic ؛ صفت.

osteoperiosteal /-per"e-os'te-il/
مربوط به استخوان و پریوست آن.

osteoperiostitis /-per"e-os-ti'tis/
التهاب استخوان و پریوست آن.

osteopetrosis /-pî-tro'sis/
نوعی بیماری ارثی که با استخوان متراکم غیرطبیعی و شیوع شکستگی استخوان مبتلا مشخص می‌شود.

osteophlebitis /flê-bi'tis/
التهاب سیاهرگ‌های استخوان.

osteophyma /-fi'mah/ رشد اضافی یا تومور استخوان.

osteophyte /os'te-o-fit"/ استئوفیت؛
بیرون زدگی یا رشد اضافی استخوان.

osteoplasty /-plas"te/ جراحی پلاستیک استخوان‌ها.

osteopoikilosis /os"te-o-poi"kî-lo'sis/
حالت لکه‌لکه بودن استخوان‌ها در رادیوگرافی که در اثر وجود کانون‌های اسکلروتیک متعدد و نقطه نقطه شدن منتشر ایجاد می‌شود.
osteopoikilotic ؛ صفت.

osteoporosis /-por-o'sis/ استئوپوروز؛
نازک شدن غیرطبیعی استخوان که ممکن است ایدیوپاتیک و یا ثانوی به بیماری‌های دیگر باشد.
osteoporotic ؛ صفت.

post-traumatic o.
از دست رفتن ماده استخوانی به دنبال صدمه اعصاب که گاهی در اثر افزایش جریان خون ناشی از آسیب نوروژنیک و یا عدم استفاده به دلیل درد ایجاد می‌شود و بخشی از دیستروفی سمپاتیک رفلکسی است.

osteoradionecrosis /-ra"de-o-nê-kro'sis/
نکروزاستخوان در اثر تماس با اشعه.

osteorrhagia /-ra'jah/
خونریزی از استخوان.

osteorrhaphy /os"te-or'ah-fe/
ثابت کردن قطعات استخوان به وسیله بخیه یا سیم.

osteosarcoma /os"te-o-sahr-ko'mah/
استئوسارکوم؛
نئوپلاسم اولیه بدخیم استخوان متشکل از یک استرومای بافت همبند بدخیم و همراه با شواهد تشکیل استئوئید بدخیم، استخوان یا غضروف. استئوسارکوم به انواع استئوبلاستیک، کوندروبلاستیک یا فیبروبلاستیک تقسیم می‌شود.
osteosarcomatous ؛ صفت.

parosteal o.
نوعی از استئوسارکوما که از توموری با رشد آهسته و شبیه به استخوان اسفنجی تشکیل می‌شود که از کورتکس استخوان منشاء می‌گیرد و به آرامی به سمت خارج رشد می‌کند و استخوان را احاطه می‌کند.

periosteal o.
نوعی استئوکوندروما متشکل از یک تومور نرم و لوبوله که از پریوست استخوان دراز منشاء می‌گیرد و به سمت خارج رشد می‌کند.

small cell o.
نوعی استئوسارکومای شبیه به سارکوم یوئینگ که دارای مناطقی از استئوئید است و گاهی با تشکیل کوندروئید همراه می‌شود.

osteosarcomatosis /os"te-o-sahr-ko"mah-to´sis/
وجود همزمان استئوسارکوم‌های متعدد؛ استئوسارکومای چندمرکزی همزمان.

osteosclerosis /-sklê-ro´sis/
سخت شدن یا تراکم غیرطبیعی استخوان.
osteosclerotic : صفت.
o. congenita ← achondroplasia
o. fragilis ← osteopetrosis.
o. fragilis generalisata ← osteopoikilosis

osteosis /os"te-o´sis/ تشکیل بافت استخوانی.
o.cutis ← osteoma cutis

osteosuture /os"te-o-soo´cher/
← osteorrhaphy.

osteosynovitis /-sin"o-vi´tis/
سینوویت همراه با استئیت استخوان‌های مجاور.

osteosynthesis /-sin´this-is/
سفت کردن انتهاهای استخوان شکسته.

osteotabes /-ta-bez/
نوعی بیماری که اکثراً در شیرخواران دیده می‌شود و با تخریب سلول‌های مغز استخوان و از بین رفتن مغز استخوان همراه است.

osteothrombosis /-throm-bo´sis/
ترومبوز سیاهرگ‌های استخوان.

osteotome /os´te-o-tom/
نوعی چاقوی شبیه به اسکنه که برای بریدن استخوان به کار می‌رود.

osteotomy /os"te-ot´ah-me/ برش یا قطع استخوان.
cuneiform o.
برداشتن قطعه‌ای از استخوان به شکل گوه‌ای.
displacement o.
تقسیم یک استخوان به چند قطعه، از طریق جراحی و جابجا کردن انتهاهای تقسیم شده به منظور تغییر تعادل آن یا تغییر استرس‌های ناشی از تحمل وزن.
Le Fort o. استئوتومی له فورت؛
تقسیم کردن عرضی و تغییر وضعیت ماگزیلا؛ برش هر سه نوع استئوتومی له فورت (نوع I، II و III) براساس خط شکستگی له فورت انجام می‌شود.
linear o.
برش استخوان به صورت خطی یا به کمک اره. ● استئوتومی خطی.
sandwich o.
نوعی عمل جراحی برای تقویت ماندیبول آتروفیک، مشابه استئوتومی نقابی (visor o. ←) اما دارای شکاف عرضی محدود در بین سوراخ‌های چانه‌ای.
visor o.
نوعی روش جراحی برای تقویت ماندیبول آتروفیک که در آن، ماندیبول به شکل ساجیتال برش داده می‌شود و قطعه جمجمه‌ای به بالا کشیده می‌شود و توسط پیوند مورد حمایت قرار می‌گیرد.

ostitis /os-ti´tis/
← osteitis.

ostium /os´te-um/ [L.]
(جمع: ostia)؛ دهانه یا سوراخ.
ostial : صفت.
o.abdominale tubae uterinae
منفذی قیفی شکل که محل باز شدن لوله رحمی به حفره شکمی است.
coronary o.
هر یک از دو منفذ سینوس آئورت که منشاء شریان‌های کرونر (چپ و راست) را مشخص می‌کند.
o.internum uteri
← o.uterinum tubae uterinae
o.pharyngeum tubae auditivae
دهانه حلقی شیپور استاش.
o.primum
سوراخی واقع در بخش تحتانی غشا تقسیم کننده قلب رویان به دو قسمت راست و چپ.
o.secundum
سوراخی که در قسمت بالای دیواره قلب رویان، تقریباً در محلی که بعدها سوراخ بیضی ظاهر خواهد شد قرار دارد.
tympanic o., o.tympanicum tubae auditivae
دهانه شیپور استاش واقع بر دیواره کاروتیدی صندوق صماخ.
o.uteri
سوراخ خارجی سرویکس رحم به داخل واژن.
o.uterinum tubae uterinae
نقطه‌ای که حفره لوله رحمی در امتداد رحم قرار می‌گیرد.
o.vaginae سوراخ خارجی واژن.

ostomate /os´tah-mat/
فردی که تحت عمل انتروستومی یا یورتروستومی قرار گرفته است.

ostomy /os´tah-me/
واژه‌ای کلی در مورد اعمالی که در آن‌ها، به‌طور مصنوعی، سوراخی ایجاد می‌شود.

-ostomy
جزء کلمه [.Gr] به معنی ایجاد سوراخ مصنوعی به وسیله جراحی.

OT
م: old term (واژه قدیمی) در آناتومی؛ Old tuberculin (توبرکولین قدیمی).

otalgia /o-tal´jah/ درد گوش.

OTC
م: over the counter که به داروهایی گفته می‌شود که از نظر قانونی، لازم نیست فروش آن‌ها فقط در برابر ارائه نسخه صورت بگیرد.
● داروهای بدون نسخه.

otic /ot´ik/ ← auditory(۱)

otitis /o-ti´tis/ اوتیت؛ التهاب گوش.
otitic : صفت.
oviation o. ← barotitis media

otopharyngeal /o″to-fah-rin′je-al/

مربوط به گوش و حلق.

otoplasty /o′to-plas″te/

جراحی پلاستیک گوش.

otopyorrhea /o″to-pi″o-re′ah/

ترشح چرکی گوش.

otorhinolaryngology /-ri″no-lar″ing-gol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش، بینی و حلق ارتباط دارد.

otorhinology /-ri-nol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش و بینی ارتباط دارد.

otorrhea /-re′ah/

ترشح از گوش.

otosclerosis /-sklê-ro′sis/

اختلالی که در آن ممکن است اسفنجی شدن گوش باعث آنکیلوز استخوان رکابی و در نتیجه کاهش شنوایی هدایتی شود.

otosclerotic ؛ صفت.

otoscope /o′to-skōp/ اتوسکوپ؛

وسیله‌ای برای مشاهده یا سمع گوش.

otospongiosis /o″to-spon″je-o′sis/

تشکیل استخوان اسفنجی در لابیرنت استخوانی گوش.

ototoxic /o′to-tok″sik/

دارا بودن اثر سمی بر عصب هشتم یا ارگان‌های شنوایی و تعادلی.

OU م: oculus uterque (هر چشم).

ounce /ouns/ اونس؛

واحد سنجش وزن که در سیستم پوند برابر است با $\frac{1}{16}$ پوند یا ۲۸/۳۴۹۵ گرم یا ۴۳۷/۵ گرین و در سیستم داروسازی مساوی است با $\frac{1}{12}$ پوند یا ۳۱/۰۳ گرم یا ۴۸۰ گرین. علامت اختصاری: OZ

fluid o.

واحد سنجش مایع در سیستم داروسازی که برابر است با هشت دِرَم سیال (دِرَم: معیار وزن در داروسازی، برابر با ۳/۸۹ گرم؛ ـ مترجم) و یا ۲۹/۵ میلی‌لیتر. ● اونس سیال، اونس شاره.

outbreeding /out′brēd″ing/

جفت‌گیری دوگونه غیرمربوط به یکدیگر که اغلب منجر به تولید فرزندانی می‌شود که از نظر رشد، زنده ماندن و باروری بر والدین خود ترجیح دارند.

outlet /-let/ محل خروج یا برون رفت.

● خروجی، راه خروج، مفرّ.

pelvic o. دهانه تحتانی لگن.

thoracic o.

دهانه نامنظم بخش تحتانی قفسه سینه که به وسیله دوازدهمین مهره پشتی، دنده‌های دوازدهم و لبه تحتانی غضروف‌های دنده‌ای بسته می‌شود.

outlier /out′li-er/

مشاهده‌ای که به حدی از توده مرکزی اطلاعات دور است که به‌طور قابل توجه بر نتایج تأثیر می‌گذارد.

o. externa

التهاب گوش خارجی که معمولاً در اثر عفونت باکتریایی یا قارچی ایجاد می‌شود و ممکن است محدود و همراه با تشکیل فرونکل باشد و یا به صورت منتشر. ● اوتیت خارجی.

furuncular o. اوتیت خارجی همراه با تشکیل فرونکل.

o.interna ● اوتیت داخلی؛← **labyrinthitis**

o.media

التهاب گوش داخلی که به دو نوع سروز (ترشحی)، ناشی از انسداد و شیپور استاش، یا چرکی، ناشی از عفونت باکتریال تقسیم می‌شود. هر دو نوع اوتیت مذکور ممکن است باعث کاهش شنوایی شوند.

ot(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی گوش.

Otobius /o-to′be-us/

جنسی از کنه‌های نرم‌تن که درگوش بسیاری از حیوانات و انسان به صورت انگل حضور دارد.

otocephaly /o″to-sef′ah-le/

نوعی ناهنجاری مادرزادی که با فقدان فک پایین و گوش‌هایی که در پایین صورت قرار گرفته‌اند مشخص می‌شود.

otocranium /-kra′ne-um/

ناحیه‌ای از بخش پتروس استخوان تمپورال که لابیرنت استخوانی را احاطه می‌کند.

otocranial ؛ صفت.

otocyst /o′to-sist/

وزیکول شنوایی رویان.

Otodectes /o″to-dek′tēz/

جنسی از مایت‌ها.

otoencephalitis /-en-sef′ah-li′tis/

التهاب مغز ناشی از گسترش التهاب از گوش میانی.

otogenic /-jen′ik/ ← **otogenous.**

otogenous /o-toj′ê-nus/

منشاء گرفته از داخل گوش.

otolaryngology /o″to-lar″ing-gol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با بیماری گوش، بینی و حلق ارتباط دارد.

otolith /o′to-lith/

اوتولیت؛← **statolith.**

otology /o-tol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که با گوش، آناتومی، فیزیولوژی و پاتولوژی آن ارتباط دارد.

otologic ؛ صفت.

otomucormycosis /o″to-mu″kor-mi- ko′sis/

موکورمایکوزیس گوش.

otomycosis /-mi-ko′sis/

اوتیت خارجی ناشی از عفونت قارچی.

otoneurology /-nōo-rol′ah-je/

شاخه‌ای از اتولوژی که به ویژه با قسمت‌هایی از سیستم عصبی وابسته به گوش ارتباط دارد.

otoneurologic ؛ صفت.

overbite /o′ver-bīt″/

قرار گرفتن عمودی دندان‌های ثنایای بالا بر روی دندان‌های ثنایای پایین، در هنگامی که دندان‌های خلفی مقابل، در تماس با هم قرار گرفته‌اند.

overcompensation /o″ver-kom″pen-sa′shun/

اصلاح بیش از حد یک نقص جسمی یا روانی حقیقی یا خیالی.
● جبران مفرط.

overdenture /-den′cher/

دست دندان کامل که توسط مخاط و چند دندان طبیعی باقیمانده (که به منظور فراهم آمدن امکان قرار گرفتن دندان‌های مصنوعی بر روی آن‌ها، تغییر شکل داده شده‌اند) حمایت می‌شوند.

overdetermination /-de-ter″mĭ-na′shun/

این مفهوم کلی که هر رؤیا، اختلال، جنبه رفتاری یا دیگر واکنش یا علائم عاطفی از عوامل ایجادکننده متعددی برخوردار است.
● تعیین چند عاملی.

overdose /o′ver-dōs″/

۱. تجویز مقدار بیش از حد.
۲. مقدار بیش از حد.

overdosage /o″ver-do′sij/

۱. تجویز مقدار بیش از حد.
۲. وضعیت ناشی از دوز بیش از حد.

overhydration /-hi-dra′shun/

hyperhydration ←

overjet /o′ver-jet/

گسترش لبه‌های کاسپ انسیزال یا دهانی دندان‌های بالا از سمت لب یا گونه به طرف حاشیه‌های انسیزال و لبه دندان‌های پایین در هنگامی‌که فک به‌طور طبیعی بسته می‌شود.

overventilation /o″ver-ven″tĭ-la′shun/

hyperventilation ←

ovi- **ov(o)-** ←

ovicide /o′vĭ-sīd/

عامل از بین برنده تخم ارگانیسم‌های مختلف.

oviduct /-dukt/ لوله رحمی.

oviducal، **oviductal** : صفت.

oviferous /o-vif′er-us/ تولید تخم.

ovigenesis /o″vĭ-jen′ĕ-sis/

oogenesis ←

oviparous /o-vip′ah-rus/

تولید تخم‌هایی که جنین آن‌ها، در خارج از بدن مادر تکامل می‌یابد، مثل تخم پرندگان.

ovipositor /o″vĭ-pos′it-er/

عضوی اختصاص یافته که به وسیله آن بسیاری از حشرات مؤنث تخم می‌گذارند.

ov(o)- جزء کلمه [L.] به معنی تخم، تخمک.
ovi- نیز به همین معنی است.

outpatient /-pa-shent/

بیماری که به بیمارستان یا درمانگاه مراجعه می‌کند و یا تحت آزمایش و یا درمان قرار می‌گیرد اما در این مراکز تختی را اشغال نمی‌کند (بستری نمی‌شود). ● بیمار سرپایی.

outpocketing /out-pok′et-ing/

evagination ←

outpouching /-pouch-ing/

evagination ←

output /-poot/

بازده یا تمام آنچه که به وسیله یک سیستم عملکردی بدن تولید می‌شود. ● برون‌ده، برون‌داد.

cardiac o.(CO)

حجم مؤثر خونی که به وسیله هر یک از بطن‌های قلب، در واحد زمان (معمولاً در دقیقه) بیرون می‌آید. ● برون‌ده قلبی.

stroke o. **volume** ←

urinary o. مقدار ادرار دفع شده به وسیله کلیه‌ها.
● برون‌ده ادراری.

ova /o′vah/ جمع **ovum**.

ovariectomy /o-var″e-ek′tah-me/

oophorectomy. ←

ovari(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی تخمدان.

ovariocele /o-var′e-o-sēl″/ فتق تخمدان.

ovariocentesis /o-var″e-o-sen-te′sis/

سوراخ کردن و پونکسیون تخمدان به وسیله جراحی.

ovariopexy /-pek′se/

عمل جراحی بالا گرفتن و ثابت کردن تخمدان به دیواره شکم.

ovariorrhexis /-rek′sis/

پارگی تخمدان.

ovariosalpingectomy /-sal″pin-jek′tah-me/

salpingo - oophorectomy ←

ovariostomy /o-var″e-os′tah-me/

oophorostomy ←

ovariotomy /-ot′ah-me/

برداشتن تخمدان یا تومور تخمدانی به وسیله جراحی.

ovariotubal /o-var″e-o-too′b′l/ **tubo-ovarian** ←

ovaritis /o″vah-ri′tis/ **oophoritis.** ←

ovarium /o-var′e-um/ [L.] جمع: ovaria؛ تخمدان.

ovary /o′vah-re/

گناد جنس مؤنث؛ هر کدام از یک جفت گناد جنسی که تخمک‌ها در آن ساخته می‌شوند. ● تخمدان.

ovarian (تخمدانی)؛ صفت.

polycystic o's

تخمدان‌های حاوی کیست‌های فولیکولر کوچک سرشار از مایع سروز رقیق آغشته به خون. این اختلال ممکن است باعث ایجاد سندرم تخمدان پلی کیستیک شود. ● تخمدان‌های پلی کیستیک.

ovolactovegetarian /o"vo-lak"to-vej"ê-tar′e-an/

فردی که رژیم غذایی او محدود به سبزیجات و لبنیات است و از مصرف غذاهای حیوانی دیگر اجتناب می‌کند.

ovoplasm /o′vo-plazm/ ← **ooplasm**

ovotestis /o"vo-tes′tis/

گناد حاوی بافت بیضه و تخمدان.

ovovegetarian /-vej"ê-tar′e-an/

فردی که رژیم غذایی او محدود به سبزیجات و تخم‌مرغ است و از مصرف غذاهای، حیوانی دیگر اجتناب می‌کند.

ovular /ov′u-lar/

مربوط به تخمک رها نشده (ovule) یا تخمک (ovum).

ovulation /ov"u-la′shun/ اوولاسیون؛

رها شدن تخمک از فولیکول گراف. ● تخمک‌گذاری.

ovulatory : صفت.

ovule /o′vūl/

۱. تخمک واقع در فولیکول گراف. (تخمک رها نشده).

۲. ساختار کوچک شبیه تخم‌مرغ.

ovum /o′vum/ [L.] جمع: ova؛

تخم‌مرغ، سلول تولیدمثل مؤنث یا سلول زایا (ژرم) که پس از بارور شدن قادر به تبدیل به عضو جدیدی از همان گونه است. ● تخمک.

oxalate /ok′sah-lāt/ اکسالات؛

هر نوع نمک اسید اکسالیک.

oxalemia /ok"sah-le′me-ah/

افزایش مقدار اکسالات خون.

oxalic acid /ok-sal′ik/ اسید اکسالیک؛

نوعی اسید دی کربوکسیلیک موجود در میوه‌ها و سبزیجات مختلف و محصول متابولیک اسید آسکوربیک یا اسید گلیوکسیلیک که متابولیزه نمی‌شود ولی در ادرار دفع می‌شود. مقادیر بیش از حد اسید اکسالیک ممکن است منجر به تشکیل سنگ‌های اکسالات کلسیم در کلیه شود.

oxalism /ok′sal-izm/

مسمومیت با اسید اکسالیک یا اکسالات.

oxaloacetate /ok"sal-o-as′ê-tāt/

نمک یا استر اسید اکسالواستیک.

oxaloacetic acid /ok"sah-lo-ah-sēt′ik/

نوعی واسطه متابولیک چرخهٔ اسید تری‌کربوکسیلیک که به وسیله آسپارتات ترانس آمیناز قابل تبدیل به اسید آسپارتیک است.

oxalosis /ok"sah-lo′sis/

رسوب ژنرالیزه اکسالات کلسیم در بافت‌های کلیه و خارج کلیه نظیر آنچه که در هیپراکسالوری اولیه رخ می‌دهد.

oxaluria /ok"sal-u′re-ah/ ← **hyperoxaluria**

oxidant /ok′sĭ-dant/

پذیرندهٔ الکترون در واکنش اکسیداسیون ـ احیا (redox).

oxidase /ok′sĭ-dās/ اکسیداز؛

هر نوع آنزیم گروه اکسیداسیون و احیا که در آن اکسیژن مولکولی، پذیرنده هیدروژن است.

oxidation /ok"sĭ-da′shun/ اکسیداسیون؛

عمل اکسید کردن یا وضعیت اکسید شدن.

oxidation-reduction /re-duk′shun/

نوعی واکنش شیمیایی که در آن، الکترون‌ها، از ماده در حال اکسید شدن برداشته می‌شوند (اکسیداسیون) و به ماده در حال احیا شدن انتقال می‌یابند (احیا). ● اکسیداسیون ـ احیا.

oxide /ok′sīd/ اکسید؛

ترکیب اکسیژن با یک عنصر یا بنیان.

oxidize /ok′sĭ-dīz/

سبب ترکیب شدن با اکسیژن یا برداشته شدن هیدروژن.

oxidoreductase /ok"sĭ-do-re-duk′tās/

هر یک از گروه آنزیم‌هایی که انتقال قابل برگشت الکترون‌ها از ماده اکسید شونده را به ماده احیا شونده کاتالیز می‌کنند (در واکنش اکسیداسیون ـ احیا یا ردوکس).

oxim /ok′sim/ ← **oxime.**

oxime /ok′sēm/

هر کدام از یک سری ترکیبات حاوی گروه CH(=NOH) که از تأثیر هیدروکسیلامین بر آلدئید یا کتون ایجاد می‌شوند.

oximeter /ok-sim′ê-ter/

نوعی وسیله فتوالکتریک برای تعیین میزان اشباع اکسیژن خون.

oximetry /ok-sim′ê-tre/

تعیین اشباع اکسیژنی خون شریانی با استفاده از اکسیمتر.

5-oxoproline /-pro′lēn/

لاکتام اسیدی اسیدگلوتامیک که در ترمینال N پپتیدها و پروتئین‌های مختلف وجود دارد.

5-oxoprolinuria /-pro"lin-u′re-ah/

۱. افزایش ۵–اکسوپرولین در ادرار.

۲. کمبود ژنرالیزه گلوتاتیون سینتاز.

oxy-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تیز، سریع، ترش؛ وجود اکسیژن در یک ترکیب.

oxycephaly /-sef′ah-le/

حالتی که در آن قسمت فوقانی جمجمه در اثر بسته شدن زودرس سوچورهای کورونال ولامبدوئید به صورت نقطه یا مخروط درمی‌آید.

oxycephalic : صفت.

oxygen /ok′sĭ-jen/ اکسیژن؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸، و نماد O، که حدود ۲۰ درصد از هوای جوّ را تشکیل می‌دهد و عامل اساسی تنفس گیاهان و جانوران است و اگرچه غیرقابل اشتعال است اما برای احتراق ضرورت دارد.

o.15 اکسیژن ۱۵؛

ایزوتوپ رادیواکتیو مصنوعی اکسیژن با نیمه عمر ۲/۰۴ دقیقه که با ساطع کردن پوزیترون، متلاشی می‌شود و در توموگرافی تابش پوزیترون به عنوان ردیاب مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hyperbaric o.

اکسیژنی که تحت فشاری بیشتر از فشار جو قرار دارد.

● اکسیژن پرفشار.

oxygenase /-jen-ās/ اکسیژناز؛
هر نوع اکسیدوردوکتاز که شراکت هر دو اتم اکسیژن مولکولی را در سوبسترای واحد کاتالیز می‌کند.

oxygenate /-jê-n̄at/ اشباع شدن با اکسیژن.

oxygenation /ok″sî-jê-na′shun/ اکسیژناسیون؛
عمل، فرآیند یا نتیجهٔ افزودن اکسیژن.

extracorporeal membrane o. (ECMO)
روشی برای حمایت تنفسی نوزادان که در آن خون در ریه مصنوعی متشکل از دو بخش جدا از هم، و به وسیله غشا نفوذپذیر به گاز به جریان درمی‌آید به نحوی که خون در یک سمت و گاز در سمت دیگر جریان دارد.

oxyhematoporphyrin /-hem″ah-to-por′fi-rin/
رنگدانه‌ای که گاهی در ادرار یافت می‌شود و نسبت نزدیکی با هماتوپورفیرین دارد.

oxyhemoglobin /-he″mo-glo′bin/ اکسی هموگلوبین؛
هموگلوبین حاوی پیوند O_2 که ترکیبی است که از مواجهه هموگلوبین با گاز آلوئولی ریه تشکیل می‌شود.

oxymyoglobin /-meth′o-n̄on/
میوگلوبین پیوند شده با اکسیژن.

oxyntic /ok-sint′ik/
ترشح کننده اسید، مثل سلول‌های جداری (اکسینتیک).

oxyphil /ok′se-fil/
۱. (به صورت جمع)، سلول‌های آشکانازی.
۲. (به صورت جمع)، سلول‌های اکسی فیل.
۳. ← **oxyphilic.**

oxyphilic /ok″se-fil′ik/
قابل رنگ شدن با رنگ اسید.

oxytocia /-to′se-ah/ زایمان (لیبر) سریع.

oxytocic /-to′sik/
۱. مربوط به زایمان سریع، مشخص شونده به وسیله زایمان سریع و یا ایجاد کننده آن.
۲. عاملی که از طریق تحریک انقباض‌های سریع میومتر باعث زایمان سریع می‌شود.

oxytocin /-to′sin/ اکسی توسین؛
هورمون هشت پپتیدی هیپوتالاموس که در هیپوفیز خلفی ذخیره می‌شود و از اثر منقبض کننده رحم و آزاد کننده شیر برخوردار است و نیز ممکن است به صورت صناعی آماده شود و یا از هیپوفیز خلفی حیوانات اهلی به دست آید. اکسی توسین به عنوان القا کننده لیبر فعال، افزایش دهنده نیروی انقباضات در لیبر، جمع کننده عضله رحم بعد از زایمان جفت، کنترل کننده خونریزی بعداز زایمان و محرک ترشح شیر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

oxyuriasis /-ur-i′ah-sis/
۱. عفونت با اکسیوریدی مانند *Enterobius vermicularis*.
۲. ← **enterobiasis**

oxyuricide /-ur′i-s̄id/
عامل از بین برنده اکسیوریدها.

oxyurid /-ur′id/
کرم ریز سنجاقی یا نخی شکل ؛ هر یک از اعضای اَبَر خانواده Oxyuroidea

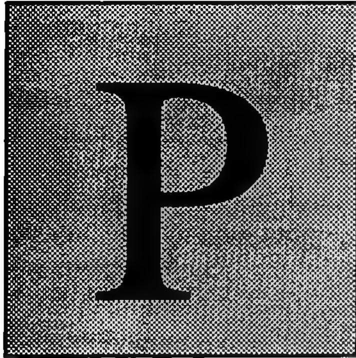
Oxyuris /-ur′is/
جنسی از نماتودهای روده‌ای (اَبر خانواده Oxyuroidea).

Oxyuroidea /-ur″oi-de′ah/
اَبَر خانواده‌ای از نماتودهای کوچک. (کرم‌های سنجاقی، کرم‌های ناحیه مقعد یا کرم‌های نخی شکل) که به صورت انگلی، در سکوم و کولون مهره‌داران حضور دارند و گاهی باعث آلودگی مهره‌داران می‌شوند.

oz ن: ounce (اونس).

ozena /o-ze′nah/
نوعی رینیت آتروفیک که با ترشح چرکی مخاطی غلیظ، ایجاد دلمه مخاطی و بوی بد همراه است.

ozone /o′z̄on/ اُزن؛
نوعی گاز یا مایع انفجاری آبی به فرمول O_3 که شکل آلوتروپیک اکسیژن است و خاصیت ضدعفونی کننده و گندزدا دارد و در سیستم ریوی اثر محرک و سمی دارد.



P
ن: phosphorus (فسفر)؛ phosphate group (گروه فسفات)؛ para؛ -peta؛ poise؛ posterior (خلفی)؛ premolar؛ pupil (مردمک).

P
ن: power (نیرو، قدرت)، pressure (فشار).

P_1
ن: parental generation

P_2
ن: pulmonic second sound (صدای دوم ریوی).

p
ن: -pico؛ proton (پروتون)؛
بازوی کوتاه یک کروموزوم.

p-
ن: $para-^2$

PA
م: physician assistant (دستیار پزشک)؛ posteroanterior (خلفی قدامی)؛ pulmonary artery (شریان ریوی).

Pa
۱. نماد عنصر شیمیایی protactinium (پروتاکتینیوم).
۲. م: pascal (پاسکال).

PAB , PABA
م: *p*-aminobenzoicacid

pacemaker /pas´māk″er/
پیس میکر؛
۱. دستگاه ضربان‌ساز طبیعی یا مصنوعی قلب.
● ضربان‌ساز
۲. در بیوشیمی به ماده‌ای اطلاق می‌شود که سرعت واکنش آن، سرعت یک سری واکنش‌های وابسته را تنظیم می‌کند.

artificial cardiac p.
ابزاری که به منظور تولید یا تنظیم ریتم قلب طراحی شده است. این دستگاه در بدن بیمار کاشته می‌شود و به وسیله باتری کار می‌کند و معمولاً از طریق حس پتانسیل داخل قلبی در یک یا چند حفرهٔ قلبی تحریک یا مهار می‌شود و به این وسیله برون ده قلبی را تعدیل می‌کند و نیز ممکن است عملکردهای ضدتاکی‌کاردی داشته باشد. بسیاری از این دستگاه‌ها دارای کدهای سه تا پنج حرفی هستند که با این کار عملکرد آن‌ها طبقه‌بندی می‌شود.

caridac p.
گروهی از سلول‌ها که به‌طور ریتمیک باعث شروع ضربان قلب می‌شوند و از نظر فیزیولوژیک با از دست رفتن آهستهٔ پتانسیل غشایی در طول دیاستول مشخص می‌شوند. معمولاً به گره دهلیزی بطنی (گره پیشاهنگ) اطلاق می‌شود.

ectopic p.
هر یک از ضربان‌سازهای بیولوژیک قلبی به جز گره سینوسی دهلیزی که به‌طور طبیعی غیرفعال هستند. ● ضربان‌ساز نابجا.

escape p.
ضربان‌ساز نابجایی که به دلیل ناتوانی گره سینوسی دهلیزی، در شروع یک یا چند ایمپالس، کنترل ایمپالس قلبی را برعهده می‌گیرد.

demand p.
ضربان‌ساز کاشته شده قلبی که تحریک مولد آن به وسیله سیگنال ناشی از فعالیت الکتریکی قلب (دپلاریزاسیون) مهار می‌شود و به این طریق، خطر فیبریلاسیون ناشی از ضربان‌ساز به حداقل می‌رسد.

dual chamber p.
نوعی ضربان‌ساز مصنوعی دارای دو لید، که یکی در دهلیز و دیگری در بطن قرار می‌گیرد طوری که هماهنگی الکترومکانیکی ایجاد می‌شود.

fixed-rate p.
نوعی ضربان‌ساز مصنوعی قلب که فقط برای ایجاد یک ریت منفرد تنظیم شده است.

rate responsive p.
نوعی ضربان‌ساز مصنوعی قلب که قادر است تحریکات را با سرعتی قابل تنظیم با پارامترهای غیروابسته با فعالیت دهلیزی ایجاد کند.

runaway p.
نوعی ضربان‌ساز که به‌خوبی کار نمی‌کند و به‌طور ناگهانی ضربان قلب را افزایش می‌دهد و باعث ایجاد تاکی‌کاردی می‌شود.

secondary p. ← **ectopic p.**

single chamber p.
نوعی ضربان‌ساز کاشته شده قلبی که تنها یک لید دارد و در دهلیز یا بطن قرار داده می‌شود.

wandering atrial p.
وضعیتی که در آن محل مبداء ایمپالس‌های کنترل کننده ریت قلب تقریباً در هر ضربان، از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر در داخل دهلیزها منتقل می‌شود.

pachy-
جزء کلمه [.Gr] به معنی ضخیم.

pachyblepharon /pak″e-blef′ah-ron/
ضخیم‌شدگی پلک‌ها.

pachycephaly /-sef′ah-le/
ضخیم‌شدگی غیرطبیعی استخوان‌های جمجمه.
pachycephalic؛ صفت.

pachycheilia /-ki′le-ah/
ضخیم شدگی لب‌ها.

pachychromatic /-kro-mat′ik/
دارا بودن کروماتین به صورت رشته‌های ضخیم.

pachydactyly /-dak′tĭ-le/
بزرگ شدن انگشتان دست و پا.

pachyderma /-der'mah/ ضخیم شدگی غیرطبیعی پوست.
pachydermatous: صفت.

pachydermatocele /-der-mat'ah-sel/
نوروم شبکه‌ای شکلی که اندازهٔ آن بزرگ شده و وضعیتی شبیه الفانتیازیس ایجاد کرده است.

pachydermoperiostosis /-der"mo-per"e-os-to'sis/
پاکی درمایی که صورت و پوست سر را گرفتار می‌کند و باعث ضخیم شدن استخوان‌های اندام‌های انتهایی، و آکروسفالی می‌شود.

pachyglossia /-glos'e-ah/ ضخیم شدن غیرطبیعی زبان.

pachygyria /-ji're-ah/ **macrogyria.** ←

pachyleptomeningitis /-lep"to-men"in-ji'tis/ التهاب سخت‌شامه و نرم‌شامه.

pachymeningitis /-men"in-ji'tis/
التهاب سخت‌شامه.

pachymeningopathy /-men"ing-gop'ah-the/
بیماری غیرالتهابی سخت‌شامه.

pachymeninx /-me'ninks/
(جمع: pachymeninges). سخت‌شامه. ← **duramater.**

pachynsis /pah-kin'sis/ ضخیم‌شدگی غیرطبیعی.
pachyntic ؛ صفت.

pachyonychia /pak"e-o-nik'e-ah/
ضخیم‌شدگی غیرطبیعی ناخن‌ها.

p.congenita
نوعی اختلال نادر مادرزادی و ارثی غالب که با ضخیم شدگی شدید ناخن‌ها، هیپرکراتوز کف دست و پا و لکوپلاکی مشخص می‌شود.

pachyperiostitis /pak"e-per"e-os-ti'tis/
پریوستیت استخوان‌های دراز که منجر به ضخیم شدن غیرطبیعی استخوان‌های مبتلا می‌شود.

pachyperitonitis /-per"i-to-ni'tis/
التهاب و ضخیم‌شدگی صفاق.

pachypluritis /-ploo-ri'tis/
۱. ← **fibrothorax.**
۲. ← **pleural fibrosis.**

pachysalpingitis /-sal"pin-ji'tis/
سالپنژیت مزمن همراه با ضخیم شدگی.

pachysalpingoovaritis /-sal-ping"go-o"vah-ri'tis/
التهاب مزمن تخمدان و لوله رحمی همراه با ضخیم شدگی آن‌ها.

pachytene /pak'i-ten/
عبارت است از مرحله بعد از زیگوتن در پروفازمیوز که در طول آن کروموزوم‌ها کوتاه، ضخیم و جدا، و به دو کروماتید خواهری مجزا که در ناحیه سانترومرها به هم متصل هستند تقسیم می‌شوند. کروموزوم‌های هومولوگ جفت شده که توسط سیناپس به هم متصل بودند، در این مرحله تشکیل تتراد چهار کروماتیدی می‌دهند. تقاطع کروماتیدهای غیرخواهری سبب ایجاد کیاسمای شبیه X می‌شود.

pachyvaginalitis /pak"e-vaj"i-nal-i'tis/
التهاب و ضخیم شدگی تونیکا واژینالیس.

pachyvaginitis /-vaj"i-ni'tis/
واژینیت مزمن همراه با ضخیم شدگی دیواره‌های واژن.

pacing /pas'ing/ ایجاد و تنظیم ضربان.

asynchronous p.
نوعی ضربان‌سازی قلب که در آن، تولید ایمپالس با سرعت ثابتی مستقل از فعالیت قلبی زمینه‌ای انجام می‌شود.

burst p. **overdrive p.** ←

cardiac p.
تنظیم سرعت انقباض عضله قلب به وسیله ضربان‌ساز مصنوعی.

coupled p.
نوعی ایجاد ضربان جفتی که در آن، دپلاریزاسیون طبیعی بیمار به عنوان اولین تحریک از دو تحریک عمل می‌کند و دومین تحریک به وسیله ضربان‌ساز مصنوعی ایجاد می‌شود.

diaphragm p., diphragmatic p.
electrophrenic respiration ←

overdrive p.
فرآیند افزایش ضربان قلب از طریق ضربان‌ساز مصنوعی و به منظور مهار بعضی آریتمی‌های خاص.

paired p.
ایجاد ضربان قلبی که در آن، دو ایمپالس به‌طور پشت سر هم به قلب داده می‌شود تا تاکی‌آریتمی‌ها آهسته شوند و عملکرد قلب بهبود یابد.

ramp p.
نوعی ایجاد ضربان که در آن، تحریکات به‌طور سریع اما دائماً متغیر به قلب می‌رسند و این تحریکات از ریت‌های سریع‌تر به آهسته‌تر (tune یا down rate decremental) و از ریت‌های سریع به سریع‌تر (ramp up یا cycle length decremental) یا به صورت بعضی ترکیب‌های سیکلیک افزایش و کاهش سرعت متغیر هستند. از این نوع ایجاد ضربان، در کنترل تاکی‌آریتمی‌ها استفاده می‌شود.

synchronous p.
نوعی ضربان‌ساز قلبی که در آن، اطلاعات مربوط به فعالیت یک یا چند حفرهٔ قلبی، به منظور تعیین زمان تولیدایمپالس به وسیله ضربان‌ساز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

underdrive p.
روشی برای خاتمه دادن به بعضی تاکی‌کاردی‌های خاص، به وسیله ایجاد ضربان آهسته غیرهماهنگ با سرعتی متفاوت با سرعت تاکی‌کاردی.

pack /pak/
۱. درمان از طریق پیچیدن بیمار در پتو یا ملافه یا قرار دادن یک اندام در حوله مرطوب یا خشک و گرم یا سرد. همچنین به پتو یا حوله‌ای که به این منظور به کار می‌رود اطلاق می‌شود.
۲. تامپون.

packer /pak'er/
وسیله‌ای برای قرار دادن پانسمان در داخل یک حفره یا زخم.

hunger p.
دردی که در هنگام گرسنگی عارض می‌شود و از نشانه‌های اختلال معده است.

intermenstrual p.
درد همراه با تخمک‌گذاری که در طول دوره میان قاعدگی‌ها و معمولاً در روزهای میانی آن حس می‌شود.

labor p's
دردهای ریتمیک با شدت و فرکانس فزاینده که در اثر انقباض رحم، در هنگام زایمان ایجاد می‌شوند.

phantom limb p.
دردی که به نظر می‌رسد از یک اندام قطع شده ایجاد شده است.

psychogenic p.
علائم درد فیزیکی که منشاء روانی دارند. ● درد روانی.

referred p.
دردی که در بخشی متفاوت با محل قرار گرفتن عامل ایجاد درد احساس می‌شود. ● درد راجعه.

rest p.
درد سوزشی مداوم ناشی از ایسکمی قسمت پایین ساق پا که پس از دراز کشیدن، آغاز یا تشدید می‌شود و با نشستن یا ایستادن بهبود پیدا می‌کند.

paint /pant/
۱. مایعی که به منظور مالیدن بر روی یک سطح، مانند سطح بدن یا دندان به کار می‌رود.
۲. به کار بردن یک مایع بر روی ناحیه‌ای خاص به عنوان بهبود دهنده یا محافظ آن.

pair /par/
۱. ترکیبی از دو پدیده یا شیء مرتبط، مشابه یا یکسان. ● جفت.
۲. در کاردیولوژی، به دو ضربان زودرس پشت سرهم و به خصوص، دو کمپلکس زودرس بطنی اطلاق می‌شود.

base p.
هر یک از دو جفت بازهای پورین - پیریمیدین (گوانین و سیتوزین، و آدنین و تیمین) که به وسیله پیوندهای هیدروژنی به هم متصل می‌شوند و DNA را می‌سازند.

palae(o)- ← **pale(o)-**

palate /pal'it/
سقف دهان؛ دیواره‌ای که حفرات بینی و دهان را از هم جدا می‌کند. ● کام.
صفت: **palatal**، **palatine**.

cleft p.
شکاف مادرزادی واقع در خط میانی کام. ● شکاف کام.

hard p.
بخش قدامی کام، که حفره‌های دهان و بینی را از هم جدا می‌کند و از شبکه استخوانی و غشاهای پوشاننده تشکیل می‌شود. ● کام سخت.

soft p.
بخش گوشتی کام که از لبهٔ خلفی کام سخت امتداد می‌یابد و زبان کوچک از حاشیه تحتانی آزاد آن منشاء می‌گیرد.

palatitis /pal"ah-ti'tis/
التهاب کام.

palat(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی کام.

packing /-ing/
پر کردن محل زخم یا حفره به وسیله گاز، اسفنج، پَد یا مواد دیگر و نیز ماده‌ای که به این منظور به کار می‌رود.

pad /pad/
پَد؛ توده‌ای شبیه بالشتک، ساخته شده از یک ماده نرم.

abdominal p.
نوعی پد که برای جذب ترشحات از زخم‌های شکمی یا پک کردن احشای شکمی و به منظور بهبود بخشیدن به میدان دید در حین جراحی به کار می‌رود. ● پد شکمی.

buccal fat p. ← **sucking.**

dinner p.
پدی که قبل از استفاده از ژاکت پلاستر بر روی معده قرار داده می‌شود و سپس، پد برداشته می‌شود و فضایی در زیر ژاکت باقی می‌ماند تا از این طریق، با اتساع معده بعد از خوردن غذا انطباق یابد.

infrapatellar fat p.
پد بزرگ چربی که در پشت و زیر کشکک قرار می‌گیرد.

kunckle p's
ضخیم شدگی ندولار پوست واقع بر سطح پشتی مفاصل بین انگشتی.

retromolar p.
تودهٔ بافتی بالشتک مانندی که در انتهای دیستال لبهٔ ماندیبول قرار دارد.

sucking p., suctorial p.
تودهٔ چربی لوبوله که فضای میان عضلهٔ جونده (ماستر) و سطح خارجی عضلهٔ buccinator را اشغال می‌کند و در شیرخواران به خوبی تکامل می‌یابد.

pae-
در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با pe شروع می‌شوند مراجعه کنید.

PAF
م: platelet activating factor (فاکتور فعال‌کننده پلاکتی).

-pagus
جزء کلمه [.Gr] به معنی دوقلوهای به هم چسبیده.

PAH, PAHA
م: *p*-aminohippuric acid

pain /pān/
احساس ناراحتی، رنج یا عذاب، ناشی از تحریک انتهاهای عصبی خاص. ● درد.

bearing-down p.
درد همراه با انقباض‌های رحمی که در طول مرحله دوم لیبر ایجاد می‌شود.

false p's
دردهای غیرموثر مشابه دردهای لیبر که با اتساع سرویکس همراه نیستند.
● دردهای کاذب.

growing p's
دردهای عودکننده و شبه روماتیسمی اندام که ویژه اوایل سنین جوانی هستند.
● درد رشد.

palatognathous /pal"ah-tog'nah-thus/
دارا بودن شکاف کام به‌طور مادرزادی.

palatoplasty /pla'ah-to-plas"te/
بازسازی کام به وسیله جراحی پلاستیک.

palatoplegia /pal"ah-to-ple'jah/ فلج کام.

palatorrhaphy /pal"ah-tor'ah-fe/
اصلاح شکاف کام به وسیله جراحی.

palatum /pah-la'tum/ [L.] **palate.** ← (جمع: palata)

pale(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قدیمی. و نیز -palae(o)

paleocerebellum /pa"le-o-ser"ê-bel'um/
دومین بخش قدیمی مخچه، عمدتاً شامل ورمیس (کرمینه) لوب قدامی و پیرامیس، یووئولا، و پارافلوکوس لوب خلفی. از آنجا که این بخش با جایگاه اولیه خاتمه رشته‌های آوران اسپینوسربلار اصلی تطابق دارد، گاهی این واژه معادل با spinocerebellum است. **palaeocerebellum** هم نوشته می‌شود.
paleocerebellar : صفت.

paleocortex /-kor'teks/ پالئوکورتکس؛
بخشی از کورتکس مغز که همراه با آرکیوکورتکس و سیستم بویایی تکامل می‌یابد و از نظر فیلوژنتیکی قدیمی‌تر از نئوکورتکس است و نسبت به آن لایه‌های کمتری دارد. پالئوکورتکس به‌طور عمده از کورتکس پیریفرم و شکنج پاراهیپوکامپال تشکیل می‌شود. **palaeocortex** هم نوشته می‌شود.
paleocortical : صفت.

paleopathology /-pah-thol'ah-je/
مطالعه در مورد بیماری‌های موجود در بدن هایی که از دوره‌های باستانی و کهن نگهداری شده‌اند.

paleostriatum /-stri-a'tum/
بخشی از جسم مخطط (کورپوس استریاتوم) که از نظر فیلوژنتیکی قدیمی‌تر است و با گلوبوس پالیدوس مشخص می‌شود.
paleostriatal : صفت.

paleothalamus /-thal'ah-mus/
بخش قدیمی‌تر تالاموس (از نظر فیلوژنتیکی)، یعنی بخش میانی که فاقد ارتباطهای متقابل با نئوپالیوم است.

pali-
جزء کلمه [Gr.] به معنی دوباره، تکرار مرضی. -palin هم گفته می‌شود.

palin- ← **pali-**

palindromia /pal"in-dro'me-ah/ [Gr.]
عود یا وقوع دوباره.
palindromic : صفت.

palinopsia /-op'se-ah/ باقیماندن دید؛
ادامهٔ حس بینایی پس از برطرف شدن تحریک.

palivisumab /pal"î-viz'u-mab/
آنتی‌بادی مونوکلونال بر علیه ویروس سن سیتیال تنفسی (RSV) که به منظور ایمیونیزاسیون غیرفعال در برابر عفونت RSV در شیرخواران و کودکان مستعد به کار می‌رود.

palladium /pah-la'de-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۶ و نماد Pd

pallanesthesia /pal"an-es-the'zhah/
کاهش یا فقدان پالستزی.

pallesthesia /pal"es-the'zhah/ پالستزی؛
توانایی احساس ارتعاش‌های مکانیکی واقع بر روی بدن یا نزدیک آن، مانند هنگامی که یک دیاپازون در حال ارتعاش بر روی برجستگی استخوانی قرار می‌گیرد.
pallesthetic : صفت.

palliative /pal'e-a"tiv/ تسکین دادن؛
و نیز دارویی که باعث تسکین می‌شود.

pallidectomy /pal"î-dek'tah-me/
ریشه کن کردن گلوبوس پالیدوس.

pallidoansotomy /pal"î-do-an-sot'ah-me/
به وجود آوردن ضایعاتی در گلوبوس پالیدوس و ansa lenticularis

pallidotomy /pal"î-dot'ah-me/
نوعی روش جراحی استرئوتاکسیک برای ایجاد ضایعاتی در گلوبوس پالیدوس، به منظور درمان اختلالات خارج هرمی.

pallidum /pal'î-dum/ ← **globus pallidus**
pallidial : صفت.

pallium /pal'e-um/ [L.] کورتکس مغز.

pallor /pal'er/ رنگ‌پریدگی مثلاً در پوست.

palm /pahm/ سطح گود یا خم کننده دست. کف دست.
palmar : صفت.

palma /pahl'mah/ ← **palm**

palmaris /pahl-mar'is/
← **palmar**

palmitic acid /pal-mit'ik/ اسید پالمیتیک؛
نوعی اسید چرب اشباع شده ۱۶ کربنه که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها، به خصوص همراه با اسید استئاریک یافت می‌شود و یکی از فراوان‌ترین اسیدهای چرب بدن است.

palmitin /pal'mî-tin/ پالمیتین؛
گلیسریل‌تری پالمیات، نوعی چربی قابل بلور و صابونی شدن که از روغن‌ها و چربی‌های مختلف به‌دست می‌آید.

palmitoleate /pal"mî-to'le-at/
نوعی استر نمک (صابون) یا شکل آنیونی اسیدپالمیتولئیک.

palmitoleic acid /pal-mit-o-le'ik/ اسید پالمیتولئیک؛
نوعی اسید چرب ۱۶ کربنه اشباع‌نشده که در بسیاری از روغن‌ها، به خصوص روغن‌های مشتق از حیوانات دریایی یافت می‌شود.

palpation /pal-pa'shun/ احساس کردن به وسیله دست؛
وارد آوردن فشار خفیف به وسیله انگشتان بر روی سطح بدن و به منظور بررسی شرایط قسمت‌های واقع در زیر آن، برای تشخیص فیزیکی.
● لمس.

palpebra /pal'pê-brah/ [L.]
(جمع: palpebrae)؛ به معنی پلک.
palpebral : صفت.

palpebritis /pal"pah-bri'tis/ blepharitis. ←

palpitation /pal"pî-ta'shun/

احساس ضربان قلب سریع یا نامنظم. ● طپش قلب.

palsy /pawl'ze/ فلج (← **paralysis**).

Bell's p.

فلج یکطرفه صورت که به‌طور ناگهانی و به دلیل وجود ضایعهٔ عصب صورتی به وجود می‌آید و باعث تغییر شکل خاص صورت می‌شود.

cerebral p.

هر یک از گروه اختلالات حرکتی پایدار که در بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود و عامل آن، آسیب مغزی ناشی از صدمات مغزی حین زایمان یا پاتولوژی داخل رحمی است.

Erb's p. , Erb-Duchenne p.

Erb-Duchenne paralysis ←

facial p. **Bell's p.** ←

progressive bulbar p.

آتروفی و فلج مزمن، پیشرونده و عموماً کشنده عضلات لب، زبان، دهان، حلق و حنجره، ناشی از ضایعات هسته‌های حرکتی قسمت پایین ساقه مغزی که معمولاً در سنین دیررس بلوغ رخ می‌دهد.

shaking p. **paralysis agitans** ←

wasting p. آتروفی عضلانی نخاعی.

pampiniform /pam-pin'î-form/ به شکل پیچک.

PAN م: polyarteritis nodosa

pan- جزء کلمه [Gr.] به معنی همه.

panagglutinin /pan"ah-gloo'tî-nin/

نوعی آگلوتینین که گلبول‌های قرمز همهٔ گروه‌های خونی انسانی را آگلوتینه می‌کند.

panarteritis /pan"ahr-ter-i'tis/

پلی آرتریت.

panatrophy /pan-at'rah-fe/

آتروفی بخش‌های مختلف؛ آتروفی منتشر.

panautonomic /-awt"ah-nom'ik/

مربوط به تمام سیستم عصبی خودکار (سمپاتیک و پاراسمپاتیک) یا مؤثر بر آن.

pancarditis /pan"kahr-di'tis/ التهاب منتشر قلب.

pancolectomy /pan"ko-lek'tah-me/

برداشتن کولون به‌طور کامل، همراه با ایجاد ایلئوستومی.

pancreas /pan'kre-as/ [Gr.] پانکراس؛

(جمع: pancreata)؛ غده‌ای بزرگ و طویل و خوشه‌مانند که به‌طور عرضی در پشت معده و بین طحال و دوازدهه قرار دارد و ترشح خارجی آن حاوی آنزیم‌های گوارشی است. یکی از ترشحات داخلی این غده انسولین است که توسط سلول‌های بتا تولید می‌شود و دیگری، یعنی گلوکاگن به وسیله سلول‌های آلفا به وجود می‌آید. سلول‌های آلفا، بتا و دلتا، در مجموع، جزایر لانگرهانس نامیده می‌شود.

● لوزالمعده.

به تصویر IV مراجعه کنید.

pancreatic ؛ صفت.

endocrine p.

بخشی از لوزالمعده که به عنوان غده درون‌ریز عمل می‌کند و از جزایر لانگرهانس تشکیل می‌شود که انسولین و هورمون‌های دیگر را ترشح می‌کنند. ● لوزالمعده درون‌ریز.

exocrine p.

بخشی از لوزالمعده که به عنوان غده برون‌ریز عمل می‌کند و از آسینی‌های پانکراتیک تشکیل می‌شود و عصاره لوزالمعده را تولید و به داخل دوازدهه ترشح می‌کند و از این طریق به هضم پروتئین کمک می‌کند.

pancreatectomy /pan"kre-ah-tek'tah-me/

برداشتن پانکراس.

pancreatic elastase /pan"kre-at'ik e-las'tās/

نوعی اندوپپتیداز کاتالیز کننده پیوندهای خاص پپتیدی در هضم پروتئین که در دوازدهه و به وسیلهٔ شکسته شدن پیش‌ساز غیرفعال آن، یعنی پروالاستاز فعال می‌شود. نوع انسانی این اندوپپتیداز، *p.e.II* است.

pancreaticoduodenal /pan"kre-at"î-ko-doo"ah-de'n'l/

مربوط به پانکراس و دوازدهه.

pancreaticoduodenostomy /doo"ah-dê nos'tah-me/

آناستوموز مجرای پانکراس به ناحیهٔ متفاوتی از دوازدهه.

pancreaticoenterostomy /-en"ter-os'tah-me/

آناستوموز مجرای لوزالمعده به روده.

pancreaticogastrostomy /-gas-tros'tah-me/

آناستوموز مجرای لوزالمعده به معده.

pancreaticojejunostomy /-jê"joo-nos'tah-me/

آناستوموز مجرای لوزالمعده به ژژونوم.

pancreatin /pan'kre-it-in/ پانکراتین؛

ماده‌ای حاصل از لوزالمعده خوک یا گاو، محتوی آنزیم‌های آمیلاز، پروتئاز، و لیپاز که به عنوان ماده کمک کننده به هضم به کار می‌رود.

pancreatitis /pan"kre-ah-ti'tis/

پانکراتیت؛ التهاب لوزالمعده.

acute hemorrhagic p.

اختلالی ناشی از اتولیز بافت پانکراس در اثر آزاد شدن آنزیم‌ها به داخل بافت که منجر به خونریزی به داخل پارانشیم و بافت‌های اطراف می‌شود.

pancreat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لوزالمعده.

pancreatoduodenectomy /pan"kre-ah-to-doo"o-dê-nek'tah-me/

برداشتن سر پانکراس همراه با حلقه دوازدهه دور آن.

pancreatogenous /pan"kre-ah-toj'ê-nus/

منشاء گرفته از پانکراس.

pancreatography /pan″kre-ah-tog′rah-fe/
رادیوگرافی لوزالمعده.

pancreatolithectomy /pan″kre-it-o-lî-thek′tah-me/ برداشتن سنگ از لوزالمعده.

pancreatolithiasis /-lî-thi′ah-sis/
وجود سنگ در سیستم مجرایی یا پارانشیم پانکراس.

pancreatolithotomy /-lî-thot′ah-me/
برش پانکراس به منظور برداشتن سنگ.

pancreatolysis /pan″kre-ah-tol′î-sis/
تخریب بافت لوزالمعده.
pancreatolytic ؛ صفت.

pancreatotomy /-tot′ah-me/ برش لوزالمعده.

pancreatotropic /pan″kre-ah-to-trop′ik/
متمایل بودن به پانکراس.

pancrelipase /pan″kre-li′pās/
فراورده‌ای از لوزالمعده خوک، حاوی آنزیم‌های لیپاز، آمیلاز و پروتئاز که تأثیر آن شبیه عصارهٔ پانکراس است و به عنوان ماده کمک کننده به هضم به کار می‌رود.

pancreoprivic /pan″kre-o-priv′ik/ فقدان پانکراس.

pancreozymin /-zi′min/ ← **cholecystokinin.**

pancystitis /pan″sis-ti′tis/
نوعی سیستیت که تمام ضخامت دیوارهٔ مثانه را گرفتار می‌کند، نظیر آنچه که در سیستیت بینابینی رخ می‌هد.

pancytopenia /pan″sīt-ah-pe′ne-ah/ پان‌سیتوپنی؛
کاهش غیرطبیعی تمام عناصر سلولی خون.

pandemic /pan-dem′ik/
۱. اپیدمی گستردهٔ یک بیماری.
۲. اپیدمی گسترده.

panencephalitis پان‌آنسفالیت؛
/pan″en-sef″ah-li′tis/
نوعی آنسفالیت که احتمالاً منشاء ویروسی دارد و اجسام انکلوزیونی داخل هسته‌ای یا داخل سیتوپلاسمی تولید می‌کند که باعث ایجاد ضایعات پارانشیمی ماده خاکستری و سفید مغز می‌شوند.

panendoscope /pan-en′dah-skōp/
۱. نوعی آندوسکوپ که نمایی با زاویهٔ وسیع فراهم می‌کند.
۲. نوعی سیستوسکوپ که امکان تهیه نمایی وسیع از مثانه و پیشابراه را فراهم می‌آورد.

panhypopituitarism /-hi″po-pî-too′î-tah-rizm/
کاهش عملکرد هیپوفیز، ناشی از فقدان یا آسیب آن که در شکل کامل منجر به فقدان عملکرد گناد و نارسایی تیروئید و غده فوق کلیه می‌شود. در مواردی که کاشکسی، علامت برجستهٔ بیماری باشد بیماری سیموند یا کاشکسی هیپوفیزی نامیده می‌شود.

panhysterosalpingectomy /pan-his-ter-o-sal″pin-jek′tah-me/
برداشتن جسم رحم، سرویکس و لوله‌های رحمی.

panhysterosalpingo-oophorectomy /sal-ping″go-o″of-ah-rek′tah-me/
برداشتن رحم، سرویکس، لوله‌های رحمی و تخمدان‌ها.

panic /pan′ik/ پانیک؛
ترس و اضطراب حاد، بیش از حدّ و بدون دلیل.
homosexual p.
واکنش اضطرابی بیش از حد ناشی از شرایطی که باعث ترس ناخودآگاه از هم جنس باز شدن می‌شود.

panmyelophthisis /-mi″ê-lof′thî-sis/
آنمی آپلاستیک.

panniculectomy /pah-nik″u-lek′tah-me/
برداشتن برآمدگی چربی سطحی شکم در افراد چاق از طریق عمل جراحی.

panniculitis /-li′tis/
التهاب چربی غشایی، به خصوص در ناحیه شکم.
nodular nonsuppurative p., relapsing febrile nodular nonsuppurative p.
نوعی بیماری که با تب و تشکیل گروه‌هایی از ندول‌های حساس در بافت‌های چربی زیرجلدی شناخته می‌شود.

panniculus /pah-nik′u-lus/ [L.]
(جمع: panniculi)؛ یک لایه از غشاء.
p.adiposus چربی زیرجلد؛ لایه‌ای از چربی زیردرم.

pannus /pan′us/ [L.]
۱. واسکولاریزاسیون سطحی قرنیه به وسیله ارتشاح بافت گرانولاسیون.
۲. نوعی اگزودای التهابی واقع بر سلول‌های سینوویال سطح داخلی مفصل.
۳. ← **panniculus adiposus**
p.trachomatosus پانوس قرنیه، ثانوی به تراخم.

panophthalmitis /pan″of-thal-mi′tis/
التهاب همه ساختمان‌های چشم یا بافت‌های آن.

panotitis /-o-ti′tis/
التهاب همه بخش‌ها یا ساختمان‌های گوش.

panphobia /-fo′be-ah/
ترس از همه چیز؛ ترس مبهم و مداوم از یک عامل ناشناخته.

panretinal /pan-ret′î-nal/
مربوط به تمام شبکیه یا دربرگیرنده آن.

Panstrongylus /pan-stron′jî-lus/
جنسی از حشرات همیپتروس، که گونه‌هایی از آن، تریپانوزوم‌ها را انتقال می‌دهند.

pantetheine /pan″tî-the′in/
آمیداسید پانتوتنیک که واسطهٔ بیوسنتز CoA، فاکتور رشد Lactobacillus bulgaricus و کوفاکتور کمپلکس‌های خاص آنزیمی است.

pant(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی همه، تمام.

pantothenate /pan″to-then′āt/
هر نوع نمک اسیدپانتوتنیک.
کلسیم پانتوتنات به عنوان منبع غذایی اسیدپانتوتنیک به‌کار می‌رود.

pantothenic acid /-ik/ اسیدپانتوتنیک؛
جزئی از کوآنزیم A و عضوی ازکمپلکس ویتامین B؛ ضروری برای تغذیه در بعضی گونه‌های حیوانی، اما با اهمیت ناشناخته در انسان.

papain /pah-pa′in, pah-pi′in/ پاپائین؛
نوعی آنزیم پروتئولیتیک مشتق از لاتکس papaw، به نام Carica papaya که هیدرولیزپروتئین‌ها و پلی‌پپتیدها را به اسیدهای آمینه کاتالیز می‌کند و به عنوان هضم کنندهٔ پروتئین و دبریدمان آنزیمی به صورت موضعی به‌کار می‌رود.

paper /pa′per/
ماده‌ای که به صورت ورقه‌های نازکی از ماده فیبری ساخته می‌شود و در ابتدا به شکل خمیر است. ● کاغذ.

litmus p.
کاغذ جذب کنندهٔ رطوبت که به محلول لیتموس (تورنسل) آغشته شده است و اگر کمی اسیدی باشد قرمز رنگ است و در محیط قلیایی آبی می‌شود، و اگر کمی قلیایی باشد آبی رنگ است و اسید، آن را قرمز رنگ می‌کند.

test p.
نوعی کاغذ رنگ شده به وسیله ترکیبی که در صورت وقوع واکنش شیمیایی به‌طور قابل مشاهده تغییر می‌کند.

papilla /pah-pil′ah/ [L.] پاپیلا؛
(جمع: papillae)؛ برآمدگی کوچک شبیه نوک پستان. ● پستانک.
papillary: صفت.

circumvallate papillae ← **vallate papillae.**

conical papillae
برآمدگی‌های پراکندهٔ واقع بر روی زبان که غالباً به شکل پاپیلای نخی شکل درنظر گرفته می‌شوند.

p. of corium ← **dermal p.**

dental p. , dentinal p.
توده کوچکی از مزانشیم متراکم مینای دندان که به عاج و پالپ دندانی متمایز می‌شود.

dermal p.
گسترش هر یک از فیبرهای مخروطی، عروق خونی مویرگی، و گاهی اعصاب کوریوم به داخل فضاهای مقابل، به سمت پایین یا داخل لبه‌های شبکه واقع بر سطح زیرین اپیدرم.

duodenal p.
هر یک از دو برآمدگی کوچک مخاط دوازدهه، که برآمدگی بزرگتر در محل ورود مجاری پانکراتیک و مشترک صفراوی و برآمدگی کوچکتر در محل ورود مجرای فرعی پانکراتیک قرار دارد.

filiform papillae
نوعی برآمدگی نخی شکل که سطح قسمت اعظم زبان را می‌پوشانند.

foliate papillae
چین‌خوردگی‌های مخاطی موازی واقع بر حاشیه زبان در محل اتصال تنه و ریشهٔ آن.

fungiform papillae
برآمدگی‌های گرهی شکل که بر روی زبان و در میان پاپیلاهای نخی شکل پراکنده‌اند.

gingival p.
یَد مخروطی شکل لثه که فضای میان دندان‌ها تا منطقهٔ تماس را پر می‌کند.

hair p.
پاپیلای مزودرمی فیبری عروقی که در داخل پیاز مو احاطه می‌شود.

incisive p.
برآمدگی انتهای قدامی سجاف (raphe) کام.

interdental p. ← **gingival p.**

lacrimal p.
پاپیلای واقع در ملتحمه؛ نزدیک به زاویهٔ داخلی چشم.

lingual p.
بــــه لغت (**vallate papillae** و **fungiform** و **foliate** و **filiform** و **conical**) مراجعه کنید.

mammary p. ← (۱) **nipple**

optic p. ← **optic disk.**

palatine p. ← **incisive p.**

p.pili ← **hair p.**

renal papillae رأس هرم‌های کلیوی.

tactile p. ← **corpuscle.**

urethral p.
برآمدگی خفیف در وستیبول واژن در ناحیه سوراخ خارجی پیشابراه.

vallate papillae
هشت تا دوازده پاپیلای بزرگ که در ناحیه‌ای به شکل v، نزدیک به‌قاعدهٔ زبان قرار می‌گیرند.

papilledema /pap″il-ê-de′mah/
ادم دیسک اپتیک.

papillitis /pap″ĭ-li′tis/
۱. التهاب پاپیلا.
۲. شکلی از نوریت اپتیک که پاپیلای اپتیک (دیسک) را گرفتار می‌سازد.

papilloadenocystoma/pap″il-o-ad″ĭ-no-sis-to′mah/ سیست آدنوم پاپیلاری.

papilloma /pap″il-o′mah/
تومور خوش‌خیم مشتق از اپی‌تلیوم. **papillomatous**: صفت.

fibroepithelial p. نوعی پاپیلومای حاوی بافت فیبروی زیاد.

intracanalicular p.
رشد درخت گونه و خوش‌خیم درون مجاری برخی غدد، به ویژه پستان.

intraductal p.
توموری واقع در مجرای شیری که معمولاً به وسیله یک ساقه به دیواره چسبیده و ممکن است منفرد و (غالباً همراه با ترشحات سروزی یا خونی از نوک پستان) یا متعدد باشد.

inverted p.
نوعی پاپیلوما که در آن، سلول‌های اپی‌تلیال تکثیریابنده به داخل استرومای زمینه‌ای نفوذ می‌کنند.

papillomatosis /pap″il-o″mah-to′sis/

ایجاد پاپیلوماهای متعدد.

Papillomavirinae /pap″ĭ-lo″mah-vir-i′ne/

پاپیلوماویروس‌ها، زیرگروهی از ویروس‌ها (خانوادۀ Papovaviridae) که در میزبان‌های مستعد باعث ایجاد پاپیلوما می‌شوند. تنها جنس این گروه، Papillomavirus نام دارد.

Papillomavirus /pap″ĭ-lo′mah-vi″rus/

پاپیلوماویروس‌ها؛

جنسی از ویروس‌ها (زیرگروه پاپیلوماویرینا) که باعث ایجاد پاپیلوماها در انسان و حیوانات می‌شوند و بعضی از آن با بدخیمی همراهند.

papillomavirus /pap″ĭ-lo′mah-vi″rus/

هر یک از ویروس‌های خانواده پاپیلوماویرینا.

human p. (HPV)

هر یک از ویروس‌های ایجادکننده زگیل پوست و غشاهای مخاطی انسان که بعضی از آن‌ها با بدخیمی مجرای ژنیتال همراهند.

papilloretinitis /pap″ĭ-lo-ret″ĭ-ni′tis/

التهاب دیسک اپتیک و شبکیه.

papillotomy /pap″il-ot′ah-me/

برش پاپیلا، مانند پاپیلای دوازدهه.

Papovaviridae /pah-po″vah-vir′ĭ-de/

پاپوواویروس‌ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های DNA که بسیاری از آن‌ها سرطان‌زا هستند و یا به‌طور بالقوه سرطان‌زا می‌شوند و از دو زیرگروه پاپیلوما ویرینا و پولیوماویرینا تشکیل می‌شوند.

papovavirus /pah-po′vah-vi″rus/

هر یک از ویروس‌های خانوادۀ پاپوواویریدا.

lymphotropic p. (LPV)

نوعی پولیوماویروس که در اصل از رده سلولی لنفوبلاستیک B میمون سبز آفریقایی جدا می‌شود و از نظر آنتی‌ژنیک به یکدیگر ارتباط دارند و در نخستی‌ها (پریمات ها) به‌طور گسترده وجود دارند و ممکن است انسان را آلوده کنند.

papulation /pap″u-la′shun/ ایجاد پاپول‌ها.

papule /pap′ūl/ پاپول؛

برآمدگی کوچک، محدود و توپر پوست.

papular ؛ صفت.

papulosis /pap″ul-o′sis/ وجود پاپول‌های متعدد.

bowenoid p. پاپول‌های قهوه‌ای متمایل به قرمز خوش‌خیم که عمدتاً درناحیه ژنیتال، به ویژه پنیس جوانان ایجاد می‌شوند و به نظر می‌رسد اتیولوژی ویروسی دارند.

papyraceous /pap″ĭ-ra′shus/ شبیه به کاغذ.

para /par′ah/

زنی که یک یا چند فرزند زنده به دنیا آورده، بدون توجه به اینکه آیا این فرزند یا فرزندان پس از تولد زنده مانده‌اند یا نه. برای مشخص نمودن تعداد این حاملگی‌ها از اعداد رومی استفاده می‌شود. مانند para 0 (عدم حاملگی ـ nulipara)، para I (یک حاملگی ـ primipara)، para II (دو حاملگی ـ secundipara) و غیره. نماد: P

para[1]

جزء کلمه [.Gr] به معنی کنار؛ نزدیک؛ مشابه؛ فرعی؛ بعداز؛ به جز؛ غیرطبیعی.

para[2]

نماد: P^-. در شیمی آلی، نشان‌دهندۀ یک حلقۀ بنزنی استخلاف شده است که جایگزین‌های آن بر روی اتم‌های کربن مقابل قرار دارند.

para-aminobenzoic acid /par″ah-ah-me″no-ben-zo′ik/

اسید پاراآمینوبنزوئیک؛

← **p-aminobenzoic acid**

para-aminohippuric acid/-ah-me″no-hĭ-pūr′ik/

اسیدپاراآمینوهیپوریک؛

← **p-aminohippuric acid**

para-aminosalicylic acid /-ah-me″no-sal-ĭ-sil′ik/ اسیدپاراآمینوسالیسیلیک؛

← **p-aminosalicylic acid**

para-anesthesia /-an″es-the′zhah/

بی‌حسی بخش تحتانی بدن

parabiosis /-bi-o′sis/

۱. اتحاد دو فرد، مثل دوقلوهای به‌هم پیوسته یا حیوانات آزمایشگاهی به وسیله انجام عمل جراحی.

۲. مهار موقت قابلیت هدایت و تحریک‌پذیری.

parabiotic ؛ صفت.

paracasein /-ka′se-in/ پاراکازئین؛

محصول شیمیایی عملکرد رنین بر روی کازئین.

paracentesis /-sen-te′sis/ پاراسنتز؛

سوراخ کردن یک حفره به منظور آسپیره کردن مایع آن، به وسیله جراحی.

paracentetic ؛ صفت.

paracholera /-kol′er-ah/

نوعی بیماری شبیه وبای آسیایی که در اثر Vibrio cholerae ایجاد نمی‌شود.

paraclinical /-klin′ĭ-k′l/

مربوط به ناهنجاری‌هایی که زمینۀ علائم بالینی (مانند تب یا درد قفسه سینه) را تشکیل می‌دهند (نظیر ناهنجاری‌های مورفولوژیک یا بیوشیمیایی).

Paracoccidioides /-kok-sid″e-oi′dēz/

جنسی از Fungi Imperfecti، از خانوادۀ مونیلیاسه که از طریق جوانه زدن متعدد سلول‌های مخمر، در بافت‌هاتکثیر می‌یابند. P.brasiliensis، عامل اتیولوژیک پاراکوکسیدیوئیدومایکوزیس است.

paracoccidioidomycosis /-kok-sid″e-oi″do-mi-ko′sis/

نوعی بیماری غالباً کشنده و مزمن گرانولوماتوز ناشی از Paracoccidioides brasiliensis که عمدتاً ریه‌ها را گرفتار می‌کند اما به پوست، غشاهای مخاطی، گره‌های لنفاوی و اندام‌های داخلی منتشر می‌شود.

paracolitis /-ko-li'tis/
التهاب غشا خارجی کولون.

paracrine /par'ah-krin/
پاراکرین؛
۱. نوعی عملکرد هورمونی که در آن، هورمون ساخته شده در سلول‌های درون‌ریز وآزاد شده از آن به گیرنده‌های آن که تقریباً در همه سلول‌ها وجود دارند متصل می‌شوند.
۲. ترشح هورمون به وسیلهٔ عضوی به جز غدهٔ درون‌ریز.

paracusia /par"ah-ku'se-ah/
۱. هر نوع کمبود در احساس شنوایی.
۲. توهم شنوایی.

paracusis /-ku'sis/
paracusia. ←

paradidiymis /-did î-mis/
بقایای ساختمانی کوچکی که گاهی در طناب اسپرماتیک قدامی بزرگسالان یافت می‌شوند.

paradox /par'ah-doks/
وضعیت به‌ظاهر متناقض. ● تناقض
paradoxic، **paradoxical** ؛ صفت.

Weber's p.
طویل شدن یک عضله که به حدی کشیده شده که دیگر قادر به منقبض شدن نیست.

paraffin /-fin/
پارافین؛
۱. موم هیدروکربنی خالصی که برای قرار دادن وتثبیت نمونه‌های بافت‌شناسی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
۲. پیش از این به نوعی آلکان گفته می‌شد.

paraffinoma /par"ah-fin-o'mah/
نوعی گرانولوم مزمن تولید شده در اثر تماس طولانی با پارافین.

paraflocculus /-flok'u-lus/
لوب کوچکی از نیمکره مخچه، که درست کرانیال به فلوکولوس قرار دارد.

paraganglioma /-gang"gle-o'mah/
تومور بافتی متشکل از پاراگانگلیا.

nonchromaffin p.
chemodectoma ←

paraganlgion /-gang'gle-on/
(جمع: paraganglia)؛
مجموعه‌ای از سلول‌های کرومافین مشتق از اکتودرم عصبی که در خارج از مدولای آدرنال معمولاً نزدیک به گانگلیای سمپاتیک و در ارتباط با آئورت و شاخه‌های آن ایجاد می‌شود.

parageusia /-goo'ze-ah/
۱. انحراف حس چشایی.
۲. احساس طعم بد در دهان.

paragonimiasis /-gon î-mi'ah-sis/
عفونت با ترماتودهای جنس پاراگونیموس.

Paragonimus /-gon-î-mus/
جنسی از انگل‌های ترماتود که دارای دو میزبان مهره‌دار هستند که اولین میزبان، حلزون، و دومی، خرچنگ یا سخت‌پوست آب شیرین است. P.westermani، ترماتود ریه است که به خصوص در آسیا دیده می‌شود و در کیست‌های ریه و گاهی در هر قسمت از بدن انسان و جانورانی که خرچنگ یا سخت‌پوستان آب شیرین را می‌خورند یافت می‌شود.

paragranuloma /-gran"u-lo'mah/
خوش‌خیم‌ترین نوع بیماری هوچکین که به‌طور عمده به غدد لنفاوی محدود می‌شود.

parahemophilia /-he"mo-fil'e-ah/
تمایل هموراژیک ارثی ناشی از کمبود فاکتور V انعقاد خون.

parahormone /-hor'mōn/
ماده‌ای که هورمون واقعی نیست ولی عملکردی شبه هورمونی در زمینهٔ کنترل عملکرد بعضی اندام‌های دور دست بدن دارد.

parainfectious /-in-fek'shus/
مربوط به تظاهرات بیماری عصبی ناشی از واکنش ایمنی به عامل عفونی.

parakeratosis /-ker"ah-to'sis/
پاراکراتوز؛
باقی ماندن هسته‌های کراتینوسیت‌ها در هنگام آمدن آن‌ها به داخل لایه شاخی پوست. این وضعیت در اپی‌تلیوم غشا مخاطی حقیقی دهان و واژن، طبیعی است.

parakinesia /-kî-ne'zhah/
انحراف از عمل حرکتی؛
در چشم‌پزشکی به عملکرد نامنظم عضله چشمی اطلاق می‌شود.

paralalia /-la'le-ah/
اختلال تکلم، به خصوص تولید صدایی متفاوت با صدای مطلوب و یا جایگزینی یک حرف به جای حرف دیگر، در مکالمه.

parallagma /-lag'mah/
جابجایی یک استخوان یا قطعات یک استخوان شکسته.

parallergy /par-al'er-je/
اختلالی که در آن یک واکنش آلرژیک ناشی از حساسیت اختصاصی، بدن را مستعد بروز واکنش به آلرژن‌های دیگرمی‌سازد که علائم بالینی آن با علائم واکنش اصلی متفاوت است.
parallergic ؛ صفت.

paralysis /pah-ral'î-sis/
(جمع: paralyses)؛
از دست رفتن یا اختلال عملکرد حرکتی در بخشی از بدن، ناشی از ضایعه مکانیسم عصبی یا عضلانی؛ همچنان با قیاسی مشابه، به اختلال عملکرد حسی اطلاق می‌شود (فلج حسی).

p. agitans
شکلی از پارکینسونیسم دارای پیشرفت آهسته که معمولاً در سنین بالا و با صورت ماسکه، ترمور عضلات در زمان استراحت، آهسته شدن حرکات ارادی، راه رفتن به صورت برداشتن گام‌های کوتاه و سریع، وضعیت خاص بدنی، ضعف عضلانی و گاهی تعریق بیش از حد و احساس گرما مشخص می‌شود.

ascending p.
فلج نخاعی که به طرف سر پیشرفت می‌کند.

bulbar p.
progressive bulbar palsy ←

compression p.
فلج ناشی از وارد آمدن فشار بر روی عصب.

conjugate p.
فقدان توانایی انجام حرکات چشمی موازی.

crossed p. , cruciate p.
فلجی که یک طرف صورت و سمت مقابل بدن را گرفتار می‌سازد.

decubitus p.
فلج ناشی از اعمال فشار بر روی عصب، در اثر دراز کشیدن طولانی بر روی یک سمت بدن.

sensory p. فقدان حس ناشی از یک فرآیند مرضی.

thyrotoxic periodic p.

حملات عودکننده فلج عمومی یا موضعی همراه با هیپوکالمی که در بیماری گریوز و به خصوص پس از ورزش یا مصرف غذای حاوی کربوهیدرات یا سدیم زیاد مشاهده می‌شود.

Todd's p.

همی‌پلژی یا مونوپلژی گذرا، به دنبال یک حمله صرعی.

vasomotor p. قطع کنترل وازوموتور.

paralyzant /par'ah-līz"ant/ ۱. به‌وجود آوردن فلج.
۲. دارویی که باعث ایجاد فلج می‌شود.

paramastigote /par"ah-mas'tĭ-gōt/

دارا بودن یک فلاژله فرعی در کنار فلاژله بزرگتر.

paramastitis /-mas-ti'tis/

التهاب بافت های اطراف غده پستانی.

Paramecium /-me'se-um/ پارامسی؛

جنسی از پروتوزوآی مژک‌دار.

paramecium /-me'se-um/ (جمع: paramecia)،

ارگانیسمی از جنس Paramecium

parameter /pah-ram'ĕ-ter/ پارامتر؛

۱. مقداری ثابت که موارد خاصی را که در یک مورد، دارای ارزش ثابت معلوم و قطعی و در موارد دیگر دارای ارزش‌های متفاوت هستند مشخص می‌سازد. ● شاخص.
۲. در آمار، به ارزشی گفته می‌شود که یکی از اعضای توزیع احتمالات را مشخص می‌سازد، مانند انحراف استاندارد یا متوسط.
۳. متغیری که اندازه آن نشان‌دهندهٔ کمیت یا عملکردی است که به خودی خود به‌طور مستقیم و دقیق قابل تعیین نیست.

parametric[1] /par"ah-me'trik/

واقع در نزدیک رحم؛ پارامتریال.

parametric[2] /-met'rik/

مربوط به پارامتر یا تعریف شده به وسیله واژه‌های آن.

parametritis /-me-tri'tis/ التهاب پارامتر.

parametrium /-me'tre-um/

امتداد لایه زیرسروزی بخش بالای سرویکس رحم که در سطح جانبی بین لایه‌های لیگامان پهن قرار دارد.
parametrial ؛ صفت.

paramnesia /par"am-ne'zhah/

نوعی اختلال حافظه که در آن، واقعیت و خیال‌پردازی با یکدیگر اشتباه می‌شوند. ● تحریف حافظه.

Paramoeba /par"ah-me'bah/

جنسی از پروتوزوآی آمیبی شکل انگلی یا آزاد.

paramucin /-mu'sin/

ماده‌ای کولوئیدی از کیست های تخمدانی که تفاوت آن با موسین و موسین کاذب در آن است که قبل از جوشیدن با اسید، محلول Fehling را احیا می‌کند.

paramyloidosis /par-am"ĭ-loi-do'sis/

تجمع فرم غیرمعمولی آمیلوئید در بافت‌ها.

diver's p.

← **decompression sickness**

Duchenne's p.

۱. ← **Erb-Duchenne p.**
۲. ← **progressive bulbar palsy**

Erb-Duchenne p.

فلج ریشه‌های فوقانی شبکه بازویی، ناشی از آسیب هنگام تولد.

facial p.

ضعیف شدن یا فلج عصب صورتی، مثلاً در Bell's palsy.

familial periodic p.

نوعی اختلال نادر ارثی همراه با حملات عودکننده فلج شل سریعاً پیشرونده که با کاهش سطوح پتاسیم سرم (نوع I یا نوع هیپوکالمیک)، افزایش آن (نوع II یا نوع هیپرکالمیک) و یا طبیعی بودن پتاسیم سرم (نوع III یانوع نورموکالمیک) همراه است.

hyperkalemic periodic p.

← **familial periodic p.**

hypokalemic periodic p.

← **familial periodic p.**

immune p.، **immunologic p.**

نام قدیمی‌تر تحمل ایمیونولوژیک.

juvenile p. agitans (of Hunt)

افزایش تون عضلانی همراه با وضعیت و ظاهر پارالیزی آژیتانس که در اوایل زندگی و در اثر دژنراسیون پیشرونده گلوبوس پالیدوس ایجاد می‌شود.

Klumpke's p., Klumpke-Dejerine p.

فلج شبکه بازویی تحتانی، ناشی از آسیب هنگام تولد، به ویژه در حین زایمان بریچ.

Landry's p. پلی نوریت حاد ایدیوپاتیک.

mixed p. فلج مرکب حرکتی و حسی.

motor p. فلج عضلات ارادی.

musculospiral p. فلج عضلات اکستانسور مچ و انگشتان.

normokalemic periodic p.

← **familial periodic p.**

periodic p.

۱. هر یک از بیماری‌های مختلف که با فلج شل دوره‌ای یا ضعف عضلانی شناخته می‌شود.
۲. ← **familial periodic p.**

postepileptic p. ← **Todd's p.**

progressive bulbar p. ← **palsy**

pseudobulbar p.

ضعف اسپاستیک عضلاتی که از اعصاب جمجمه‌ای عصب می‌گیرند، (یعنی عضلات صورتی، حلق و زبان). این اختلال در اثر ضایعات دو طرفهٔ مجرای کورتیکواسپینال رخ می‌دهد و غالباً با خنده یا اشک ریزش غیرقابل کنترل همراه است.

pseudohypertrophic muscular p.

← **dystrophy**

paramyoclonus /par″ah-mi-ok′lo-nus/

میوکلونوس در عضلات متعدد و غیرمرتبط با یکدیگر.

p.multiplex

شکلی از میوکلونوس با علت ناشناخته که در عضلات قسمت فوقانی بازو و شانه آغاز می‌شود و به بخش‌های دیگر قسمت فوقانی بدن انتشار می‌یابد.

paramyotonia /-mi″o-to′ne-ah/

نوعی بیماری که با اسپاسم‌های تونیک ناشی از اختلال تونیسیته عضلانی، به خصوص بیماری ارثی و مادرزادی مشخص می‌شود.

p.congenita

نوعی اختلال ارثی شبیه به میوتونی مادرزادی با این تفاوت که عامل مستعدکنندهٔ آن، مواجهه با سرماست، در حالی که میوتونی در اثر فعالیت تشدید می‌شود، و تنها عضلات پروگزیمال اندام‌ها، پلک و زبان گرفتار می‌شوند.

Paramyxoviridae /-mik″so-vir′ĭ-de/

پارامیکزوویروس‌ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA یک رشته‌ای و حساسیت منفی، شامل دو زیرگروه به نام‌های پارامیکزوویرینا و پنوموویرینا.

Paramyxovirinae /-mik″so-vir-i′ne/

خانواده‌ای از پارامیکزوویریدا، حاوی سه جنس موربیلی ویروس، پارامیکزوویروس و ویروس سرخجه (روبلاویروس).

Paramyxovirus /-mik′so-vi″rus/

۱. جنسی از ویروس‌ها (خانواده پارامیکزوویریدا) که به‌طور عمده باعث ایجاد عفونت‌های تنفسی در انواعی از میزبان‌های مهره‌دار می‌شوند و شامل ویروس‌های اوریون و پاراآنفلوانزا هستند.
۲. پارامیکزوویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌های خانواده پارامیکزوویرینا (خانواده پارامیکزوویریدا) که عمدتاً باعث عفونت‌های تنفسی در انواعی از میزبان‌های مهره‌دار می‌شود.

paramyxovirus /-mik′so-vi″rus/

هر نوع ویروس خانواده پارامیکزوویریدا.

paraneoplastic /-ne″o-plas′tik/

مربوط به تغییرات ایجادشده در بافت دور از تومور یا متاستازهای آن.

paranephric /-nef′rik/

۱. نزدیک به کلیه.
۲. ← **adrenal**(۱)

paranephritis /-nê-fri′tis/

۱. التهاب غده فوق کلیه.
۲. التهاب بافت همبند اطراف کلیه.

paranesthesia /par″an-es-the′zhah/

← **paraanesthesia**

paranoia /par″ah-noi′ah/ پارانویا؛

۱. رفتاری که با هذیان‌های سیستماتیزهٔ خودبزرگ‌بینی، آزار و اذیت، یا ترکیبی از آن‌ها شناخته می‌شود.
۲. نام قبلی اختلال هذیانی.

paranoiac یا **paranoid** ؛ صفت.

paranomia /-no′me-ah/ ← **amnestic aphasia**

paranucleus /-noo′kle-us/

جسمی که گاهی در پروتوپلاسم سلول، در نزدیکی هسته مشاهده می‌شود.

paranuclear ؛ صفت.

paraparesis /-pah-re′sis/ فلج ناقص اندام‌های تحتانی.

tropical spastic p. میلوپاتی مزمن پیشرونده.

parapertussis /-per-tus′is/

نوعی بیماری تنفسی حاد که از نظر بالینی با سیاه سرفه خفیف یا متوسط قابل تشخیص نیست و توسط Bordetella parapertussis ایجاد می‌شود.

paraphasia /-fa′ze-ah/

آفازی نسبی که در آن، بیمار کلمات را به صورت ترکیب‌های اشتباه و بی‌معنی به کارمی‌گیرد. (choreic p.).

paraphemia /-fe′me-ah/ ← **paraphasia**

paraphia /pah-ra′fe-ah/ انحراف حس لامسه.

paraphilia /par″ah-fil′e-ah/

نوعی اختلال روانی جنسی که با تمایل شدید جنسی مشخص می‌شود و در آن، غریزه جنسی از راه‌هایی که از نظر اجتماعی، ممنوع یا غیرقابل قبول هستند و یا از نظر بیولوژیک نامطلوب محسوب می‌شوند، (مانند استفاده از اشیاء برای تحریک جنسی، فعالیت جنسی با فرد دیگر از طریق تحمل رنج یا تحقیر، یا برقراری رابطه جنسی با بچه‌ها یا شریکی که راضی به انجام این کار نیست) ارضا می‌شود.

paraphiliac ؛ صفت.

paraphrasia /-fra′zhah/ ← **paraphasia.**

paraplasm /par′ah-plazm/

۱. هر نوع رشد غیرطبیعی.
۲. ← **hyaloplasm.**(۱)

paraplastic ؛ صفت.

paraplectic /par″ah-plek′tik/ ← **paraplegic.**

paraplegia /-ple′jah/

فلج بخش تحتانی بدن، شامل ساق پاها.

paraplegic ؛ صفت.

Parapoxvirus /-poks′vi-rus/

پاراپوکس ویروس‌ها؛ جنسی از ویروس‌ها، شامل ungulates که orf و پاراواکسینیا در این گروه قرار می‌گیرند.

parapraxis /-park′sis/ (جمع: parapraxes)؛

عملی اشتباه، مانند لغزش زبان یا قرار دادن ناجور اشیاء که در فرضیهٔ روانکاوی، ناشی از تحریکات و ارتباط‌های ناخودآگاه است.

paraprotein /-pro′tēn/

پروتئین طبیعی یا غیرطبیعی پلاسما که به مقادیر زیاد و در نتیجهٔ یک اختلال مرضی ظاهر می‌شود و امروزه واژه M component تا حدود زیادی جایگزین آن شده است.

paraproteinemia /-pro″tēn-e′me-ah/

دیسکرازی پلاسماسل.

parapsis /par-ap′sis/

← **paraphia.**

parapsoriasis /par″ah-sah-ri′ah-sis/
هر کدام از یک گروه اریترودرمی پوسته دهنده ماکولوپاپولر پایدار و دارای رشد آهسته که علائم مهمی ندارند و به درمان مقاومند.

paraquat /par′ah-kwaht/
ترکیبی سمی که بعضی از نمک‌های آن به عنوان علف‌کش مورد استفاده قرار می‌گیرند. تماس بامحلول‌های تغلیظ شده باعث تحریک پوست، ترک خوردن و ریزش ناخن‌ها وترمیم دیررس بریدگی‌ها و زخم‌ها می‌شود. ممکن است به دنبال خوردن مقادیر زیاد این ترکیب، نارسایی کلیه وکبد و در مرحله بعد نارسایی ریوی ایجاد شود.

pararosaniline /par″ah-ro-zan′î-lin/
نوعی رنگ قلیایی؛
مشتق تری‌فنیل متان، به فرمول $HOC(C_6H_4NH_2)_3$، که یکی از اجزاء فوشین قلیایی است.

pararrhythmia /-rith′me-ah/ ← **parasystole**

parasexual /-sek′shoo-al/
انجام شده از طریق غیرجنسی، مثلاً به وسیله مطالعه ژنتیکی هیبریدهای سلول سوماتیک در شرایط آزمایشگاهی.

parasite /par′ah-sīt/ پارازیت؛
۱. گیاه یا حیوانی که بر روی بدن موجود زنده دیگر یا داخل آن زندگی می‌کند و از آن استفاده می‌برد.
← **symbiosis.**
۲. عضو کوچکتر و ناقص‌تر از دوقلوهای غیرقرینهٔ به‌هم چسبیده.
parasitic : صفت.
malarial p. ← **Plasmodium**
obligatory p.
نوعی انگل که برای بقای خود، به‌طور کامل به میزبان وابستگی دارد.
● انگل اجباری.

parasitemia /par″ah-si-te′me-ah/
وجود انگل‌ها، به خصوص از نوع مالاریایی، در خون.

parasitism /par′ah-si″tizm/
۱. نوعی همزیستی که در آن، گروه (یا شخص) بر علیه دیگری عمل می‌کنند اما نمی‌توانند بدون آن زندگی کنند.
۲. عفونت یا آلودگی با انگل‌ها.

parasitogenic /par″ah-si″to-jen′ik/ ناشی از انگل‌ها.

parasitology /-si-tol′ah-je/
مطالعه علمی انگل‌ها و پارازیتیسم.
● انگل‌شناسی.

parasitotropic /-si″to-trop′ik/
متمایل بودن به انگل‌ها.

parasomnia /-som′ne-ah/
گروهی از اختلالات خواب که در آن، اتفاقات غیرطبیعی نظیر راه رفتن یا صحبت کردن در خواب رخ می‌دهد و علت این اختلالات، فعال شدن سیستم های فیزیولوژیک، در زمان نامناسب است. ● ناهنجاری خواب.

parasuicide /-soo′î-sīd/
تلاش به منظور خودکشی. اکثر این موارد منجر به مرگ نمی‌شوند.
● شبه خودکشی.

parasympathetic /-sim″pah-thet′ik/
پاراسمپاتیک؛ ← **system.**

parasympatholytic /-sim″pah-tho-lit′ik/
← **anticholinergic**

parasympathomimetic /-mi-met′ik/
← **cholinergic**

parasynapsis /-sî-nap′sis/
الحاق کروموزوم‌ها به‌طور پهلو به پهلو، در حین میوز.

parasystole /-sis′tah-le/
نوعی بی‌نظمی که به تداخل دو کانون که به‌طور مستقل، ایمپالس‌های قلبی را با سرعت‌های متفاوت آغاز می‌کنند نسبت داده می‌شود.

paratenon /-ten′on/
بافت آرئولار چربی که فضای بینابینی بخش فاشیال راکه در آن یک تاندون قرار دارد پر می‌کند.

parathion /-thi′on/ حشره کش کشاورزی بسیار سمی.

parathormone /-thor′mōn/ هورمون پاراتیروئید.

parathymia /-thi′me-ah/
خلق و خوی نابهنجار، لجوج یا نامتناسب. ● نابهنجاری هیجان.

parathyroid /-thi′roid/ پاراتیروئید.
۱. واقع در کنار غده تیروئید.
۲. ← **gland.**

parathyrotropic /-thi″ro-trop′ik/
متمایل بودن به غدد پاراتیروئید.

paratope /par′ah-tōp/
جایگاهی بر روی مولکول آنتی‌بادی که به آنتی‌ژن متصل می‌شود.

paratrophy /pah-rat′rah-fe/ ← **dystrophy.**

paratuberculosis
/par″ah-too-ber″ku-lo′sis/
نوعی بیماری شبیه سل که در اثر مایکوباکتریوم توبرکولوزیس ایجاد نمی‌شود.

paratyphoid /-ti′foid/
عفونت ناشی از همهٔ گروه‌های سالمونلا، به استثنای سالمونلا تیفی.

paravaccinia /-vak-sin′e-ah/
عفونت ناشی از ویروس پاراواکسینیا که باعث ایجاد ضایعات پاپولی و سپس وزیکولی، پوستولی و اسکابولار، بر روی پستان ونوک پستان گاوهای شیرده، مخاط دهان گوساله‌های شیرخوار و دست افرادی که شیر گاوهای آلوده را می‌دوشند می‌شود.

paravaginitis /-vaj″î-ni′tis/
التهاب بافت‌های واقع در اطراف واژن.

parazone /par′ah-zōn/
یکی از نوارهای سفید که به صورت یک در میان با نوارهای سیاه (دیازون‌ها) در مقطع عرضی یک دندان قرار می‌گیرد.

parenchyma /pah-reng′kî-mah/ [Gr.] پارانشیم؛
عناصر اساسی یا عملکردی یک اندام که از طریق استروما یا شبکهٔ آن قابل تشخیص است.
parenchymal : صفت.

parenteral /pah-ren'ter-al/
از راه تزریق زیرجلدی، داخل عضله و غیره، و نه از طریق مجرای گوارشی.

parepididymis /par"ep-î-did'î-mis/
paradidymis. ←

paresis /pah-re'sis/ فلج خفیف یا ناکامل.
paretic ؛ صفت.
general p. دمانس فلجی؛
شکلی از سیفیلیس عصبی که در آن، مننگوانسفالیت مزمن باعث از دست رفتن تدریجی عملکرد کورتکس، دمانس پیشرونده و فلج عمومی می‌شود.

paresthesia /par"es-the'zhah/ پارستزی؛
احساس مرضی یا انحرافی؛ نوعی حس غیرطبیعی مثل سوزش، سوزن سوزن شدن، حرکت مورچه بر روی پوست و غیره. ● گزگز.

paries /par'e-ez/ [L.] (جمع: parietes)؛
دیواره یک عضو یا حفره.

parietal /pah-ri'ê-t'l/
۱. مربوط به دیواره‌های یک حفره.
۲. مربوط به استخوان آهیانه یا واقع در نزدیکی آن.

parietofrontal /pah-ri"ê-to-frun't'l/
مربوط به استخوان‌ها، شکنج‌ها یا شکاف‌های استخوان پاریتال و فرونتال.

parity /par'î-te/
۱. **para** ← ؛ وضعیت زن در ارتباط با داشتن فرزندان زیست‌پذیر.
۲. برابری؛ شباهت نزدیک یا تطابق.

parkinsonism /pahr'kin-son-izm"/
پارکینسونیسم؛ گروهی از اختلالات عصبی که با هیپوکینزی، لرزش و سفتی عضلانی شناخته می‌شوند.
parkinsonian syndrome ← (در توضیح لغت syndrome).
parkinsonian ؛ صفت.

paroccipital /par"ok-sip'î-t'l/
نزدیک به استخوان پس‌سری.

paronychia /par"-ah-nik'e-ah/ پارونیشی؛
التهاب چین‌های بافت اطراف ناخن.

paronychial /-nik'e-al/
مربوط به پارونیشی یا چین‌های ناخن.

paroöphoron /par"o-of'ô-ron/
لوله‌های پیچ و خم داری که به شکل دسته‌های کوچک در بین لایه‌های مزوسالپنکس قرار دارند و بقایای بخش ترشحی مزونفرون‌ها هستند.

parophthalmia /par"of-thal'me-ah/
التهاب بافت همبند اطراف چشم.

parorchidium /par"of-kid'e-um/
جابجایی یک یا هر دو بیضه.

parostosis /par"os-to'sis/
استخوانی شدن بافت‌ها در خارج از پریوست.

parotid /pah-rot'id/ نزدیک به گوش.

parotiditis /pah-rot"î-di'tis/ **parotitis.** ←

parotitis /par"o-ti'tis/ التهاب غده پاروتید.
epidemic p. **mumps.** ←

parovarian /par"o-var'e-an/
۱. درکنار تخمدان.
۲. مربوط به اپوفورون.

paroxysm /par'ok-sizm/
۱. عود ناگهانی یا تشدید علائم.
۲. اسپاسم یا تشنج.
paroxysmal ؛ صفت.

pars /pahrz/ [L.] (جمع: partes) بخش.

parsplanitis /pahrz pla-ni'tis/
یووئیت گرانولوماتوز pars plana جسم مژگانی.

part /pahrt/ قسمتی از یک ساختمان بزرگتر.
mastoid p. of temporal bone
استخوان ماستوئید؛ بخش نامنظم و خلفی استخوان تمپورال.
petromastoid p. of temporal bone
petrous p. of temporal bone. ←
petrous p. of temporal bone
استخوان پتروس (خاره)؛ بخشی از استخوان تمپورال که در قاعده جمجمه واقع شده و گوش داخلی در آن قرار دارد. برخی آن را به دو بخش تقسیم می‌کنند، یعنی بخش خلفی را بخش ماستوئید می‌نامندو واژهٔ بخش پتروس (خاره) را تنها به بخش قدامی اختصاص می‌دهند و تمام منطقه را، بخش پتروماستوئید می‌نامند.
squamous p. of temporal bone استخوان اسکواموس؛
بخش قدامی فوقانی مسطح و فلس مانند استخوان گیجگاهی.
tympanic p. of tempral bone استخوان صماخی؛
بخشی از استخوان گیجگاهی که دیواره‌های قدامی و تحتانی و بخشی از دیواره خلفی مجرای شنوایی خارجی را تشکیل می‌دهد.

particle /pahr'tî-k'l/ ذره کوچکی از ماده.
● ذره.
Dane p. ذره ویروسی دست‌نخورده هپاتیت B.
elementary p's of mitochondria
تعداد زیادی گرانول‌های (دانه‌ها)ی ریز و چماقی شکل دارای سرهای کروی که به غشاء داخلی میتوکوندری چسبیده‌اند.
viral p. , virus p. **virion.** ←

partitioning /pahr-tish'un-ing/
تقسیم شدن به چند بخش.
gastric p.
نوعی گاستروپلاستی که در آن، کیسه کوچکی از معده ساخته می‌شود تا پر شدن آن، سیگنال‌های حاکی از سیر شدن را ارسال کند. از این روش در درمان چاقی مرضی استفاده می‌شود.

parturient /pahr-tu're-ent/
به دنیا آوردن نوزاد، یا مربوط به تولد؛ به معنای وسیع‌تر به زنی که در حال زایمان است اطلاق می‌شود.

parturiometer /pahr″tu-re-om′ê-ter/

ابزاری که برای اندازه‌گیری قدرت رانشی رحم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

parturition /pahr″tu-rî-shun/ به دنیا آوردن نوزاد.

parulis /pah-roo′lis/ آبسه زیرپوستی لثه.

parvicellular /pahr″vî-sel′u-ler/

متشکل از سلول‌های کوچک.

Parvoviridae /pahr″vo-vir′î-de/ پاروویروس‌ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های DNA دارای ژنوم DNA یک رشته‌ای خطی، شامل جنس‌های پاروویروس و دپندو ویروس.

Parvovirus /pahr′vo-vi″rus/ پاروویروس‌ها؛

جنسی از ویروس‌ها (خانوادهٔ پاروویریدا) که پستانداران و پرندگان را آلوده می‌سازد. پاروویروس انسانی باعث ایجاد بحران‌های آپلاستیک، اریتماانیفکتیوزوم، هیدروپس فتالیس، سقط خود به خود و مرگ جنین می‌شود.

parvovirus /pahr′vo-vi″rus/

هر یک از ویروس‌های متعلق به خانواده پاروویریدا.

PAS, PASA p-aminosalicylic acid ←

pascal /pas-kal′,pas′kal/ پاسکال؛

واحد فشار در سیستم بین‌المللی که برابر است با نیروی یک نیوتن در مترمربع. ن: Pa

Pasteurella /pas″ter-el′ah/ پاستورلا؛

جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده پاستورلاسه)، شامل *P.multocida*، عامل ایجادکننده سپتی سمی‌های خونریزی دهنده.

pasteurellosis /pas″ter-ê-lo′sis/

عفونت با ارگانیسم‌های جنس پاستورلا.

pasteurization /pas″cher-î-za′shun/

حرارت دادن شیر یا مایعات دیگر تا دمای متوسط و به مدت مشخص (غالباً ۶۰ درجه سانتی‌گراد، به مدت ۳۰ دقیقه) که باعث کشته شدن اکثر باکتری‌های بیماری‌زا می‌شود و به‌طور قابل‌توجه، نمو سایر باکتری‌ها را به تأخیر می‌اندازد. ● پاستوریزه کردن.

Patch /pach/

۱. منطقهٔ کوچکی که با ناحیه اطراف خود متفاوت است.

● لکه، وصله.

۲. ماکولی با قطر بیش از ۳ یا ۴ سانتی‌متر.

Peyer's p's

لکه‌های بیضی شکل برآمده فولیکول‌های لنفاوی متراکم، واقع بر مخاط روده باریک.

salmon p. nevus flammeus. ←

patella /pah-tel′ah/ [L.]

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

patellar: صفت.

patellectomy /pat″il-ek′tah-me/

برداشتن استخوان کشکک.

patent /pat′nt/

۱. باز، غیرمسدود.

۲. آشکار، واضح.

pathergy /path′er-je/

۱. وضعیتی که در آن، وارد آمدن یک تحریک، موجود را در برابر تحریکات متفاوت بعدی مستعد می‌سازد.

۲. آلرژیک بودن به آنتی‌ژن های متعدد.

pathergic: صفت.

pathfinder /path′fīnd″er/

۱. وسیله‌ای برای مشخص کردن محل تنگی پیشابراه.

۲. وسیله‌ای در دندانپزشکی که مسیر کانال‌های ریشه دندان را ترسیم می‌کند.

path(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بیماری.

pathoanatomical /path″o-an″ah-tom′ik′l/

مربوط به پاتولوژی آناتومیک.

pathobiology /-bi-ol′ah-je/ pathology. ←

pathoclisis /-klis′is/

حساسیت اختصاصی به سموم خاص یا تمایل اختصاصی توکسین‌های خاص، نسبت به بعضی سیستم‌ها یا اندام‌های خاص.

pathogen /path′ah-jen/ پاتوژن؛

هر عامل یامیکروارگانیسم ایجاد کننده بیماری.

pathogenic (بیماری‌زا)؛ صفت.

pathogenesis /path″ah-jen′ê-sis/

ایجاد وضعیت مرضی و یا بیماری، و به‌طور اختصاصی‌تر، وقایع سلولی، واکنش‌ها و دیگر مکانیسم‌های پاتولوژیک که در روند بیماری رخ می‌دهند. ● بیماری‌زایی.

pathogenetic (بیماری‌زا)؛ صفت.

pathognomonic /path″ug-no-mon′ik/

مشخصه یک بیماری یا وضعیت مرضی؛ دلالت دارد بر علامت یا نشانه‌ای که بر اساس آن می‌توان بیماری را تشخیص داد.

patholgic /path″ah-loj′ik/

۱. نشان دهنده وضعیت مرضی یا ایجاد شده در اثر آن.

۲. مربوط به پاتولوژی.

pathology /pah-thol′ah-je/ پاتولوژی؛

۱. شاخه‌ای از پزشکی که با ماهیت اساسی بیماری، به خصوص تغییراتی در بافت‌های بدن و اندام ها که باعث ایجاد بیماری می‌شوند و یا در اثر بیماری به وجود می‌آیند ارتباط دارد.

● آسیب‌شناسی.

۲. تظاهرات ساختاری و عملکردی بیماری.

anatomic p.

مطالعه آناتومیک تغییرات عملکرد، ساختار یا ظاهر اندام‌ها یا بافت‌ها، شامل آزمایشات پس از مرگ و مطالعه نمونه‌های بیوپسی.

cellular p.

نوعی از آسیب‌شناسی که در مورد سلول، به عنوان نقطه شروع پدیده‌های بیماری مطالعه می‌کند و مشخص می‌سازد که هر سلول از سلول پیش از خود سرچشمه می‌گیرد.

clinical p.

نوعی از آسیب‌شناسی که به حل مشکلات بالینی، به ویژه استفاده از روش‌های آزمایشگاهی در تشخیص بالینی می‌پردازد.

comparative p.

نوعی از آسیب‌شناسی که روند بیماری در انسان را با حیوانات مقایسه می‌کند.

oral p.

نوعی از آسیب‌شناسی که به ا ختلالات ایجاد کننده تغییرات آناتومیک یا عملکردی مرضی یا اختلالات ناشی از این تغییرات در ساختارهای دهانی می‌پردازد.

surgical p.

آسیب‌شناسی فرآیندهای بیماری که از طریق جراحی، برای تشخیص یا درمان قابل دستیابی هستند.

pathomimesis /-path″o-mi-me′sis/

تقلید یک بیماری یا اختلال، و به خصوص تمارض.

pathomorphism /-mor′fizm/

مورفولوژی انحرافی یا غیرطبیعی.

pathophysiology /-fiz″e-ol′ah-je/

فیزیولوژی عملکرد دچار اختلال.

pathopsychology /-si-kol′ah-je/

آسیب شناسی بیماری روانی.

pathway /path′wa/

۱. مسیری که معمولاً طی می‌شود. ● مسیر

۲. ساختمان‌های عصبی که ایمپالس، از طریق آن‌ها در بین گروه‌های سلول‌های عصبی یا در میان سیستم عصبی مرکزی و یک اندام یا عضله عبور می‌کند.

۳. ← **metabolic p.**

accessory conducting p.

رشته‌های میوکاردی که ایمپالس انقباض دهلیزی را به بطن‌ها انتقال می‌دهند ولی بخشی از سیستم هدایت طبیعی دهلیزی بطنی نیستند.

afferent p.

ساختمان‌های عصبی که از طریق آن، یک ایمپالس و به خصوص، تحریک عصبی به کورتکس مغز انتقال می‌یابد.

● مسیر آوران.

alternative complement p.

مسیر فعال شدن کمپلمان که با انواعی از فاکتورهای متفاوت با فاکتورهای آغازکننده مسیر کلاسیک شروع می‌شود، شامل کمپلکس‌های ایمنی IgA، اندوتوکسین‌های باکتریال، پلی‌ساکاریدهای میکروبی و دیوارههای سلولی. این مسیر، فاکتورهای C1 ، C2 و C4 کلاسیک را شامل نمی‌شود ولی شامل فاکتورهای B و D و پروپردین می‌شود.

amphibolic p.

گروهی از واکنش‌های متابولیک فراهم آورنده متابولیت‌های کوچک برای متابولیسم بعدی محصولات انتهایی و برای استفاده به عنوان پیش‌ساز واکنش های مصنوعی (سنتتیک)، آنابولیک.

circus p.

حلقه پامداری که در اثر عبور امواج تحریک رو به جلو ایجاد می‌شود، مثل ورود مجدد (reentry).

classical complement p.

مسیر فعال شدن کمپلمان، متشکل از نه جزء (C1 تا C9) که به وسیله کمپلکس‌های آنتی‌ژن - آنتی‌بادی حاوی ایمونوگلوبولین‌های IgG یا IgM آغاز می‌شود.

common p. of coagulation

مراحل موجود در مکانیسم انعقاد خون، از فعال شدن فاکتور X تا تبدیل فیبرینوژن به فیبرین.

effernt p.

ساختمان‌های عصبی که ایمپالس، از طریق آن‌ها از مغز (به خصوص به منظور عصب‌دهی به عضلات، اندام‌ها یا غدد) عبور می‌کند.

● مسیر وابران.

Embden-Meyerhof p.

گروه‌هایی از واکنش‌های آنزیمی که در تبدیل بی‌هوازی گلوکز به اسیدلاکتیک دخالت دارند و منجر به ایجاد انرژی به شکل ATP می‌شوند.

extrinsic p. of coagulation

مکانیسمی که به دنبال آسیب بافتی باعث تولید فیبرین می‌شود. این مکانیسم با تشکیل یک کمپلکس فعال شده در بین فاکتور بافتی و فاکتور VII آغاز، و منجر به فعال شدن فاکتور X و القاء واکنش‌های مسیر مشترک انعقادی می‌شود.

final common p.

مسیر حرکتی متشکل از نورون‌های حرکتی که به وسیله آن ایمپالس‌های عصبی از بسیاری از منابع مرکزی به عضله یا غده‌ای در قسمت محیطی عبور می‌کنند.

intrinsic p. of coagulation

توالی واکنش‌هایی که منجر به تشکیل فیبرین می‌شوند. این مسیر، با فعال شدن فاکتور XII در اثر تماس آغاز می‌شود و باعث فعال شدن فاکتور X به منظور شروع مسیر مشترک انعقاد خون می‌شود.

lipoxygenase p.

مسیری برای تشکیل لکوترین‌ها و هیدروکسی ایکوزاتترااِنوئیک اسید از اسیدآراشیدونیک.

metabolic p.

گروه‌هایی از واکنش‌های آنزیماتیک که یک مادهٔ بیولوژیک را به ماده دیگر تبدیل می‌کند.

motor p.

مسیر وابران هدایت کننده ایمپالس‌ها از سیستم عصبی مرکزی به یک عضله. ● مسیر حرکتی.

pentose phosphate p.

انشعاب اصلی مسیر امبدن - میرهوف در متابولیسم کربوهیدرات که به‌طور پی‌درپی هگزوزها را اکسید می‌کند و پنتوز فسفات‌ها را می‌سازد.

reentrant p.

مسیری که ایمپالس از طریق آن در ورود مجدد (reentry) هدایت می‌شود.

-pathy

جزء کلمه [.Gr] به معنی وضعیت مرضی، یا بیماری؛ این واژه به‌طور کلی برای نشان دادن یک وضعیت غیرالتهابی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

patrilineal /pat″rĭ-lin′e-il/
مربوط به خط انتقال وراثت از طریق اعضای مذکر خانواده.

patulous /pat′u-lus/
گسترش به صورت بسیار جدا از یکدیگر؛ باز؛ متسع.

pauci- جزء کلمه [L.] به معنی کم و ناچیز.
با -olig(o) مقایسه کنید.

paucisynaptic /paw″se-sin-ap′tik/
→ **oligosynaptic.**

pause /pawz/ وقفه یا استراحت.
● مکث، درنگ.

compensatory p.
وقفه در تولید ایمپالس، پس از اکستراسیستول که ممکن است «کامل» باشد (چنانچه گروه سینوسی مجدداً به کار نیفتاده باشد) و یا ناقص (چنانچه گروه سینوسی مجدداً به کار افتاده باشد و سیکل قطع شده باشد). ● وقفه جبرانی.

sinus p.
وقفه گذرا در ریتم سینوسی به نحوی که مدت آن ضریب دقیقی از سیکل قلبی طبیعی نباشد.

pavor /pa′vor/ [L.] وحشت (ترور).

p.nocturnus
در زبان لاتین به معنی «وحشت یا ترور شبانه» است که نوعی اختلال خواب در بچه‌هاست که باعث گریه ناشی از ترس و بیدار شدن باحالت ترس می‌شود و بچه، آنچه را به صورت کابوس مشاهده کرده به یاد نمی‌آورد. موارد تکراری این وضعیت، «اختلال ترور شبانه» نامیده می‌شود.

PAWP
م: pulmonary artery wedge pressure (فشار گوه‌ای شریان ریوی).

pb نماد عنصر شیمیایی سرب (plumbum در زبان لاتین).

PBI م: protein - bound iodine (ید متصل شده به پروتئین).

p.c. [L.] م: post cibum (بعد از غذا).

PCB م: polychlorinated biphenyl

P_{co2} فشار نسبی دی‌اکسید کربن.
به صورت pCO_2 ، یا pCO_2 هم نوشته می‌شود.

PCOS م: polycystic ovary syndrome
(سندرم تخمدان پلی کیستیک).

PCR م: polymerase chain reaction (واکنش زنجیره پلیمراز).

PCT م: porphyria cutanea tarda

PCV م: packed-cell volume

PCWP م: pulmonary capillary wedge pressure
(فشار گوه‌ای مویرگ ریوی).

Pd نماد عنصر شیمیایی palladium (پالادیوم).

PDA م: patent ductus arteriosus

peak /pēk/ محدوده فوقانی منحنی گرافیکی یا هر نوع متغیر.

kilovolts p. (kVp)
بالاترین کیلوولتاژ موردمصرف در تولید کلیشه رادیوگرافی.

pearl /perl/ پرل؛
۱. دانه (گرانول) کوچک دارویی، یا گلبول شیشه‌ای محتوی یک دوز منفرد از داروی فراری نظیر آمیل نیتریت. ● مروارید.
۲. توده‌ای مدور از خلط سفت نظیر آنچه که در مراحل ابتدایی حمله آسم برونشی دیده می‌شود.

epidermic p's , epithelial p's
توده‌های مدور متحدالمرکز از سلول‌های اپی‌تلیال که در کارسینوم سلول سنگفرشی یافت می‌شوند.

Laënnec's p's
قالب‌ها (کست‌ها)ی نرم لوله‌های برونشی کوچک که در آسم برونشی در خلط یافت می‌شوند.

pecten /pek′ten/ [L.] (جمع: pectines)؛
۱. شانه؛ در آناتومی به هر نوع ساختمان شبیه شانه گفته می‌شود.
۲. → **p.analis**

p. of anal canal , p.analis
ناحیه‌ای واقع در نیمه تحتانی مجرای مقعدی که در بین خط شانه‌ای و حاشیه مقعدی قرار دارد.

p. ossis pubis → **pectineal line**(۲)

pectenosis /pek″tē-no′sis/
تنگی مجرای مقعدی ناشی از وجود یک حلقه غیرالاستیک بافتی، واقع در بین شیار مقعدی و کریپت‌های مقعدی.

pectin /pek′tin/
پلیمر هوموساکاریدی اسیدهای قندی میوه که در pH مناسب، با قند، تشکیل ژله می‌دهد. شکل خالص به‌دست آمده از عصاره اسیدی پوست مرکبات یا تفاله سیب که به عنوان محافظ مورداستفاده قرار می‌گیرد.
pectic ؛ صفت.

pectinate /pek′tĭ-nāt/ شبیه شانه.

pectineal /pek-tin′e-il/
مربوط به استخوان عانه.

pectiniform /pek-tin′ĭ-form/ شبیه به شانه.

pectoral /pek′ter-il/
سینه‌ای.

pectoralis /pek″tah-ra′lis/[L.] سینه‌ای.

pectoriloquy /pek-tah-ril′ah-kwe/
صداهای نجوایی ناشی از افزایش رزونانس که از طریق دیواره قفسه سینه شنیده می‌شوند.

pectus /pek′tus/ [L.] (جمع: pectora)، قفسه سینه.

p.carinatum سینه کفتری؛
وضعیتی از قفسه سینه که در آن، جناغ، برجسته است و در اثر انسداد راه تنفسی شیرخوار و یا راشیتیسم ایجاد می‌شود.

p.excavatum قفسه سینه قیفی شکل؛
نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن جناغ سینه دچار فرورفتگی می‌شود.

pedal /ped′′l/ مربوط به پا یا پاها.

pederasty /ped″er-as′te/
مقاربت مقعدی، میان یک مرد و یک پسربچه.

peduncle /pê-dung'k'l/

بخش ارتباط دهنده ساقه‌ای شکل که به خصوص به موارد زیر اطلاق می‌شود: (الف) مجموعه‌ای از رشته‌های عصبی که از میان قسمت‌های مختلف سیستم عصبی مرکزی عبور می‌کنند، یا (ب) ساقه‌ای که به وسیله آن، یک تومور بدون پایه به بافت طبیعی متصل می‌شود.
● پایک، ساقه.
peduncular : صفت.

cerebellar p's

سه جفت پایک مغز خلفی (فوقانی، میانی و تحتانی) که مخچه را به ترتیب به مغز میانی، پونز و بصل‌النخاع ارتباط می‌دهند.
● پایک‌های مخچه‌ای.

cerebral p.

نیمه قدامی مغز میانی، قابل تقسیم به بخش قدامی (cras cerebri) و خلفی (tegmentum) که به وسیله جسم سیاه از یکدیگر جدا می‌شوند.
● پایک مغزی.

pineal p. ← **habenula**(۲)

p's of thalamus انشعاب‌های تالاموسی.

pedunculus /pê-dung'ku-lus/ [L.]

(جمع: pedunculi)؛ ← **peduncle.**

PEEP م: positive end-expiratory pressure (فشار انتهای بازدمی مثبت).

PEF م: peak expiratory flow (جریان بازدمی حداکثر).

PEG م: polyethylenglycol ; pneumoencephalography

peg /peg/ یک ساختمان بیرون‌زده و برآمده و برجسته.

rete p's ← **ridge.**

pelage /pel'ahj/[Fr.]

۱. پوشش مویی پستانداران.
۲. مجموع موهای بدن، اندام‌ها و سر.

peliosis /pel"e-o'sis/ ← **purpura.**

p.hepatis

کبد آبی لکه لکه، ناشی از پر شدن خون در لاکوناهای پارانشیم.

pellagra /pê-lag'rah/ پلاگر؛

سندرمی ناشی از کمبود نیاسین (یا نارسایی تبدیل تریپتوفان به نیاسین) که با ایجاد درماتیت در بخش‌هایی از بدن که در معرض نور یا ضربه قرار دارند، التهاب غشاهای مخاطی، اسهال و اختلالات روانی مشخص می‌شود.
pellagrous : صفت.

pellagroid /pah-lag'roid/ شبیه به پلاگر.

pellicle /pel'ik'l/

کف کم ضخامتی که بر روی سطح مایعات تشکیل می‌شود.

pellucid /pel-oo'sid/ شفاف.

pelvicaliceal /pel"ve-kal"î-se-il/

مربوط به لگنچه‌ها و کالیس‌های کلیوی.

pelvicephalometry /-sef"ah-lom'î-tre/

اندازه گیری سر جنین در ارتباط با لگن مادر.

pediatrics /pe"de-at'riks/

شاخه‌ای از پزشکی که در مورد بچه‌ها، تکامل و مراقبت از آن‌ها و ماهیت و درمان بیماری‌های کودکان مطالعه می‌کند. ● طب اطفال.
pediatric : صفت.

pedicel /ped'î-sel/

بخش شبیه پا، به خصوص هر یک از زوائد ثانویه یک پودوسیت.

pedicellation /ped"î-sel-a'shun/ ایجاد یک پایه.

pedicle /ped'î-k'l/

بخش یا ساختمان باریک، یا شبیه به پا، یا پایه.

pedicular /pê-dik'u-lar/

مربوط به شپش یا ایجاد شده به وسیله آن.

pediculation /pê-dik"u-la'shun/

۱. فرآیند تشکیل پایه.
۲. آلوده شدن به شپش.

pediculicide /pê-dik'u-lî-sīd/

۱. از بین بردن شپش.
۲. عامل از بین برنده شپش. ● شپش کش.

pediculosis /pê-dik"u-lo'sis/

آلوده شدن با شپش متعلق به خانواده پدیکولیدا، به خصوص آلودگی با *Pediculus humanus*.

pediculous /pê-dik'u-lus/ آلوده شده با شپش.

Pediculus /pê-dik'u-lus/

جنسی از شپش *P.humanus*؛ گونه‌ای که از خون انسان تغذیه می‌کند و ناقل اصلی تیفوس، تب trench و تب راجعه است. دو زیرگونه آن شناخته شده‌اند که عبارتند از *P.humanus capitis* (شپش سر) و *P.humanus corporis* (شپش بدن یا لباس).

pediculus /pê-dik'u-lus/ [L.] (جمع: pediculi)

۱. ← **louse**
۲. ← **pedicle**

pedigree /ped'î-gre/ جدول، نمودار، نما،

یا فهرستی از اجداد یک فرد که در ژنتیک، به منظور تجزیه و تحلیل توارث مندلی به کار می‌رود.

ped(o)$^{-1}$ جزء کلمه [Gr.] به معنی بچه.

ped(o)$^{-2}$ جزء کلمه [L.] به معنی پا.

pedodontics /pe-do-don'tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که در مورد دندان‌های بچه‌ها و وضعیت‌ها و اختلالات دهانی آن‌ها مطالعه می‌کند.

pedophilia /-fil'e-ah/

نوعی پارافیلیا که در آن، فرد بزرگسال، تمایل جنسی شدید و عودکننده ویا خیالبافی‌های تحریک کننده جنسی نسبت به بچه‌های قبل از سنین بلوغ دارد. ● بچه‌بازی.
pedophilic : صفت.

pedorthics /pe-dor'thiks/

طراحی، ساخت، تنظیم و اصلاح کفش و پاهای مصنوعی که برای افراد مبتلا به اختلالات دردناک یا ناتوان کننده پا و ساق تجویز شده است.
pedorthic : صفت.

pelvifixation /-fik-sa'shun/

تثبیت یک ارگان لگنی جابجا شده به وسیله عمل جراحی.

pelvimetry /pel-vim'î-tre/

اندازه‌گیری گنجایش و قطر لگن.

pelviotomy /pel"ve-ot'ah-me/

۱. برش یا قطع کردن عرضی استخوان لگن.

۲. → **pyelotomy**

pelvis /pel'vis/ [L.] (جمع: pelves)؛

بخش تحتانی (دُمی) تنه که در سطح قدامی و جانبی به وسیله دواستخوان هیپ و در سطح خلفی، به وسیله ساکروم و دنبالچه محدود می‌شود. هم‌چنین به هر نوع ساختمان لگن مانند نظیر لگنچه کلیه اطلاق می‌شود.

● لگن. **pelvic** ؛ صفت.

android p.

لگن دارای تنگه ورودی گوه‌ای شکل و سگمان قدامی باریک. از این واژه برای تشریح لگن جنس مؤنث اما با خصوصیات لگن مردانه استفاده می‌شود.

● لگن مردانه.

anthropoid p.

نوعی لگن زنانه که قطر قدامی خلفی تنگه ورودی آن برابر با قطر عرضی یا بیشتر از آن است.

● لگن میمونی.

assimilation p.

نوعی لگن که در آن، ایلئوم با ستون مهره‌ها در سطوح بالاتر (high assimilation p.) یا پایین‌تر از طبیعی (low assimilation p.) مفصل می‌شود. تعداد مهره‌های کمری به‌طور قرینه کاهش یا افزایش می‌یابد.

beaked p.

لگنی که استخوان‌های هیپ آن از دو طرف فشرده شده و محل اتصال قدامی‌آن‌ها به سمت جلو رانده شده است. ● لگن منقاری.

brachypellic p.

لگنی که قطر عرضی آن ۱ تا ۳ سانتی‌متر بیش از قطر قدامی خلفی آن است.

contracted p.

لگنی که هر یک از اقطار مهم آن ۱/۵ تا ۲ سانتی‌متر کمتر از حدطبیعی است. چنانچه همهٔ ابعاد این نوع لگن به‌طور متناسب کاهش یابند، لگن کاملاً تنگ نامیده می‌شود (p.justo minor).

dolichopellic p.

لگن طویل که قطر قدامی خلفی آن بزرگتر از قطر عرضی آن است.

extrarenal p. → **renal pelvis**

false p.

بخشی از لگن که نسبت به صفحه‌ای که از میان خطوط ایلیوپکتینئال می‌گذرد بالاتر قرار گرفته است. ● لگن کاذب.

flat p.

لگنی که قطر قدامی خلفی آن به‌طور طبیعی کاهش یافته است.

● لگن مسطح.

funnel-shaped p.

لگن دارای تنگه ورودی طبیعی و تنگه خروجی بسیار تنگ.

● لگن قیفی شکل.

gynecoid p.

لگن زنانه طبیعی؛ لگن بیضی مدور دارای قطعات قدامی و خلفی گرد.

● لگن زنانه.

infantile p.

لگنی که به‌طور عمومی تنگ است و شکلی بیضی دارد و ساکروم آن در بالا قرار گرفته و دیواره‌هایش شیب قابل توجهی دارند.

p.justo major

لگنی که به‌طور غیرطبیعی بزرگ است و همهٔ ابعاد آن بیش از حد طبیعی هستند.

p.justo minor

لگن ژینکوئید (زنانه) کوچک که همهٔ ابعاد آن به‌طور قرینه کوچکتر از طبیعی هستند.

→ **contracted p.**

juvenile p. → **infantile p.**

p.major → **false p.**

mesatipellic p.

لگنی که قطر عرضی آن برابر با قطر قدامی خلفی آن و یا حداکثر یک سانتی‌متر بزرگتر از آن است.

p.minor → **true p.**

platypellic p. , platypelloid p.

لگنی که در سطح قدامی خلفی کوتاه است و شکل بیضی عرضی و مسطحی دارد.

rachitic p.

لگنی که در اثر راشیتیسم دچار بدشکلی شده است.

renal p.

اتساع قیفی شکل انتهای فوقانی حالب که کالیس‌ها به داخل آن باز می‌شوند و معمولاً در داخل سینوس کلیوی قرار دارد ولی ممکن است در برخی شرایط خاص بخش بزرگی از آن در خارج از کلیه قرار گیرد (لگنچه خارج کلیوی).

scoliotic p.

لگنی که به دلیل ابتلا به اسکولیوز دچار بدشکلی شده است.

split p.

لگنی که به‌طور مادرزادی در قسمت سمفیزپوبیس باز شده است.

spondylolisthetic p.

لگنی که در آن، آخرین و یا به ندرت چهارمین یا سومین مهرهٔ کمری، در مقابل ساکروم دچار دررفتگی شده و کم و بیش لبهٔ لگن را بسته‌اند.

true p.

بخشی از لگن که در سطح تحتانی صفحه‌ای که از خطوط ایلیوپکتینئال می‌گذرد قرار دارد.

● لگن حقیقی.

pelvospondylitis /pel"vo-spon"dî-li'tis/

التهاب بخش لگنی مهره‌ها.

p.ossificans → **ankylosing spondylitis**

pemphigoid /pem'fĭ-goid/ پمفیگوئید؛
۱. شبیه به پمفیگوس.
۲. هر کدام از گروه سندروم‌های پوستی شبیه به گروه پمفیگوس اما به‌طور واضح قابل تشخیص از آن.

pemphigus /-gus/ پمفیگوس؛
۱. گروه مشخصی از بیماری‌ها که با ایجاد تاول‌های پوستی مشخص می‌شوند.
۲. pemphigus vulgaris ←

benign familial p.
درماتیت ارثی و عودکنندهٔ وزیکولوبولوز که معمولاً در ناحیه زیربغل، کشاله ران و گردن، همراه با دسته‌هایی از ضایعاتی که در طی چند هفته یا ماه فروکش می‌کنند مشخص می‌شود.

p.erythematosus
شکل مزمن پمفیگوس که در آن، ضایعات محدود به صورت و قفسه سینه و شبیه به ضایعات لوپوس اریتماتوی منتشر هستند.

p.foliaceus بثورات مزمن، ژنرالیزه،
وزیکولار و پوسته دهنده‌ای که تا حدودی شبیه به درماتیت هرپتی فرم و یا در مراحل دیررس، شبیه درماتیت اکسفولیاتیو هستند.

p. vegetans
نوعی از پمفیگوس ولگاریس که در آن، تاول‌ها جای خود را به توده‌های وژتاتیو هیپرتروفیک زگیلی می‌دهند.

p.vulgaris
بیماری نادر عود کننده همراه با تاول‌های سوپرابازال داخل اپیدرم پوست و غشاهای مخاطی که در صورت درمان بدون استثناء کشنده است.

pendelluft /pen'del-looft/
حرکت هوا به جلو و عقب، درمیان ریه‌ها که منجر به افزایش تهویه فضای مرده می‌شود.

pendulous /pen'du-lus/ شل و آویزان بودن؛ وابسته.

penectomy /pe-nek'tha-me/
برداشتن پنیس به وسیله عمل جراحی.

penetrance /pen'ĭ-trins/
فراوانی تظاهر یک صفت قابل توارث از طریق افراد حامل ژن اصلی یا ژن‌های آماده کننده آن.

penetrometer /pen"ê-trom'ê-ter/
ابزاری برای اندازه‌گیری قدرت نفوذ اشعه X.

-penia جزء کلمه [.Gr] به معنی کمبود.

penicillinase /pen"ĭ-sil'ĭ-nās/
نوعی ß- لاکتاماز که ترجیحاً سبب تجزیهٔ پنی‌سیلین می‌شود.

Penicillium /-sil'e-um/ جنسی از قارچ‌ها.

penicilloyl polylysine /pen"ĭ-sil'o-il-pol"e-li'sēn/
بنزیل پنی‌سیلویل پلی لیزین.

penicillus /pen"ĭ-sil'us/ [L.] (جمع: penicilli)؛
ساختمان برس مانند، به خصوص هر یک از گروه‌های برس مانند شاخه‌های شریانی در لوبول‌های طحال.

penile /pe'nīl/ مربوط به پنیس.

penis /pe'nis/
اندام مخصوص ادرار کردن و مقاربت جنس مذکر.

penitis /pe-ni'tis/ التهاب پنیس.

penniform /pen'ĭ-form/ به شکل پَر.

penta- جزء کلمه [.Gr] به معنی پنج.

pentagastrin /-gas'trin/
نوعی پنتاپپتید صناعی متشکل از ß- آلانین و تتراپپتید C- ترمینال گاسترین که برای انجام تست عملکرد ترشحی معده مورداستفاده قرار می‌گیرد.

pentastarch /pen'tah-stahrch"/
نوعی کولوئید مصنوعی مشتق از نشاسته مومی شکل که به عنوان عامل کمکی در لکوفرز، به منظور افزایش سرعت رسوب گلبول قرمز به‌کار می‌رود.

pentetate /pen'tê-tāt/
نمک، آنیون، استر، یا کمپلکسی از اسید پنتتیک.

pentetic acid /pen-tet'ik/ اسید پنتتیک؛
دی اتیلن تری آمین پنتااستیک اسید، DTPA؛ از عوامل فلزگیر (chelating agents) دارای خصوصیات عمومی edetates که در تهیه ترکیبات رادیوفارماکوتیک از آن استفاده می‌شود.

pentose /pen'tōs/
مونوساکارید حاوی پنج اتم کربن در یک مولکول.

pentosuria /pen"to-su're-ah/ دفع پنتوز در ادرار.

alimentary p.
نوعی پنتوزوری که به‌طور طبیعی پس از خوردن مقادیر بیش از حد میوه یا آب میوه ایجاد می‌شود.

essential p.
کمبود خوش‌خیم اتوزومی مغلوب آنزیم L- گزیلور ردوکتاز که منجر به دفع بیش از حد L- گزیلوز در ادرار می‌شود.

peplomer /pep'lo-mer/ زیرواحدی از پپلوز.

peplos /pep'lohs/
پپلوز؛ (۲)envelope ←

pepsin /pep'sin/ پپسین؛
آنزیم پروتئولیتیک عصاره معده که هیدرولیز پروتئین‌های خالص یا تقلیبی را به منظور ساخت مخلوطی از پلی‌پپتیدها کاتالیز می‌کند. پپسین، در حضور اسید، از پپسینوژن و یا به‌طور کاتالیز خودبه‌خود در حضور پپسین ساخته می‌شود.

pepsinogen /pep-sin'ah-jin/ پپسینوژن؛
نوعی زیموژن ترشح شده از سلول‌های اصلی معده که در حضور اسید معده ویا خود پپسین، تبدیل، به پپسین می‌شود.

peptic /pep'tik/
مربوط به پپسین یا هضم یا عملکرد شیره معده.

peptidase /pep'tĭ-dās/
هر کدام از گروه‌های فرعی آنزیم‌های پروتئولیتیک که هیدرولیز تجزیه پپتید را کاتالیز می‌کنند و از اگزوپپتیدازها و اندوپپتیدازها تشکیل می‌شوند.

peptide /pep'tīd, pep'tid/

هر کدام از یک گروه ترکیبات دارای وزن مولکولی کم که از دو یا چند اسیدآمینه تشکیل شده‌اند و بر حسب تعداد اسیدآمینه‌های موجود در مولکول خود به صورت دی، تری، تترا ـ پپتید (و غیره) شناخته می‌شوند. پپتیدها، بخش‌های تشکیل دهندهٔ پروتئین‌ها را می‌سازند.

atrial natriuretic p. (ANP)

هورمونی که در ناتریورز و تنظیم هموستاز کلیوی و قلبی عروقی دخالت دارد.

opioid p. ← **opiod**(۲)

peptidergic /pep"tī-der'jik/

مربوط به نورون‌هایی که هورمون‌های پپتیدی را ترشح می‌کنند.

peptidoglycan /pep"tī-do-gli'kan/

گلیکان (پلی‌ساکارید) متصل به پپتیدهای کوتاه cross-linked (دارای پیوند متقاطع) که در دیواره‌های سلولی یافت می‌شود.

peptidyl-dipeptidase A /pep'tī-dil di-pep'tī-dās/

آنزیمی که تجزیه دی‌پپتید از انتهای C- ترمینال اولیگوپپتیدها را کاتالیز می‌کند. چنانچه این آنزیم، تجزیه آنژیوتانسین I را به منظور تشکیل آنژیوتانسین II فعال شده کاتالیز کند، آنزیم مبدل آنژیوتانسین نیز نامیده می‌شود و هنگامی که تجزیه و غیرفعال شدن کینین‌ها را کاتالیز کند، کینیناز II هم‌نام می‌گیرد.

peptogenic /pep"tah-jen'ik/

۱. تولید پپسین یا پپتون‌ها.
۲. تحریک و افزایش هضم.

peptolysis /pep-tol'ī-sis/ شکستن پپتون‌ها.

peptolytic ؛ صفت.

peptone /pep'tōn/

مشتقی از پروتئین یا مخلوطی از محصولات تجزیه‌ای حاصل از هیدرولیز نسبی پروتئین طبیعی.

peptonic ؛ صفت.

peptotoxin /pep'to-tok"sin/

هر نوع توکسین یا بازسمی حاصل از یک پپتون؛ و نیز آلکالوئید سمی یا پتومائین موجود در برخی پپتون‌ها و پروتئین‌های فاسد شونده.

per-

جزء کلمه [.L] به معنی: (۱) سرتاسر؛ کاملاً، در نهایت؛ (۲) در شیمی به معنی مقدار زیاد؛ ترکیبی از یک عنصر در بالاترین ظرفیت خود.

peracid /per-as'id/

اسید حاوی اکسیژن به مقدار بیش از حد معمول.

peracute /per"ah-kūt'/ بیش از حد حاد یا تیز.

peranum /per a'num/ [L.] از طریق مقعد.

percept /per'sept"/

تصویر ذهنی از یک شیء در فضا، که توسط حواس درک می‌شود.

● درک، ادراک.

perception /per-sep'shun/

ثبت آگاهانه تحریک حسی در ذهن. ● ادراک.

perceptive (ادراکی)؛ صفت.

perceptivity /per"sep-tiv'ī-te/

توانایی دریافت تحریکات حسی.

perchloric acid /per-klor'ik/

نوعی مایع بی‌رنگ فرار به فرمول $HClO_4$ که می‌تواند در حضور مواد آلی یا هر نوع ماده احیا شونده باعث انفجار قوی شود.

percolate /per'kah-lāt/

۱. از صافی رد کردن، پالودن، آبکش کردن؛ خارج کردن بخش‌های قابل حل شدن دارو.
۲. عبور دادن یک مایع از درون یک ماده، به‌طور آهسته.
۳. مایعی که پالایش شده است.

percolation /per"kah-lah'shun/

بیرون کشیدن بخش‌های قابل حل شدن یک دارو، به وسیله گذراندن مایع حلال از میان آن. ● پالایش، پالودن.

percussion /per-kush'un/

وارد آوردن ضربه‌های کوتاه و تیز به عنوان راهی برای تشخیص وضعیت بخش‌هایی که در زیر نواحی موردبررسی قرار دارند، از طریق صدای حاصل از وارد آوردن ضربه‌های مزبور.

● دق.

auscultatory p. سمع صدای حاصل از دق.

immediate p.

انجام دق به‌طور مستقیم، بر روی پوست ناحیه موردنظر.

mediate p. انجام دق با استفاده از پلکسیمتر.

palpatory p.

ترکیبی از لمس و دق که در آن از آثار لمسی به جای شنیداری استفاده می‌شود.

percussor /per-kus'or/

نوعی ویبراتور (ارتعاش دهنده) که باعث ایجاد حرکات نسبتاً خشن می‌شود.

percutneous /per"ku-ta'ne-us/

انجام شده از طریق پوست.

perencephaly /per"en-sef'ah-le/

← **porencephaly.**

perforans /per'fô-ranz/ [L.] (جمع: perforantes)؛

نفوذکننده؛ در مورد بسیاری از عضلات، عصب‌ها، سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها به کار می‌رود. ● سوراخ کننده.

perfusate /per-fu'zāt/

مایعی که می‌تواند عبور کند (پرفیوژن شود).

perfusion /-zhun/ پرفیوژن؛

۱. عمل عبور کردن، به خصوص عبور مایع از عروق یک اندام خاص.
۲. مایعی که از یک اندام یا بافت عبور می‌کند.

luxury p.

افزایش غیرطبیعی جریان خون یک ناحیه از مغز که منجر به تورم می‌شود.

peri-

جزء کلمه [.Gr] به معنی اطراف؛ نزدیک. به لغاتی که با -para شروع می‌شوند مراجعه کنید.

periacinal /per″e-as'î-nal/ اطراف یک آسینی.
periacinous /-as'î-nus/ periacinal. ←
periadenitis /-ad″ê-ni'tis/

التهاب بافت‌های اطراف یک غده.

p.mucosa necrotica recurrens

فرم شدیدتر استوماتیت آفتی که با حملات عودکننده ضایعات شبیه آفت که به صورت ندول‌های کوچک سفت شروع می‌شوند همراه است. این ضایعات پس از بزرگ و زخمی شدن، بهبود می‌یابند و اسکارهای آتروفیه متعددی بر روی مخاط دهان برجا می‌گذارند.

periampullary /-am'pu-lar″e/ اطراف آمپول.
periapical /-ap'î-k'l/ اطراف آپکس ریشه یک دندان.
periappendicitis /-ah-pen″dî-si'tis/

التهاب بافت‌های اطراف آپاندیس.

periarteritis /-ahr-ter-i'tis/

التهاب لایه‌های خارجی شریان و بافت‌های اطراف آن.

p.nodosa

۱. polyoarteritis nodosa ←

۲. گروهی متشکل از پلی آرتریت نودوزا و آنژئیت گرانولوماتوز آلرژیک، و بسیاری از واسکولیت‌های نکروزان سیستمیک دارای خصوصیات کلینیکوپاتولوژیک این دو بیماری.

periarthritis /-ahr-thri'tis/

التهاب بافت‌های اطراف یک مفصل.

periarticular /-ahr-tik'u-lar/ اطراف یک مفصل.
peribronchiolitis /-brong″ke-o-li'tis/

التهاب بافت‌های اطراف برونشیول‌ها.

peribronchitis /-brong-ki'tis/

برونشیت همراه با التهاب وضخیم شدگی، بافت‌های اطراف برونش‌ها.

pericaliceal /-kal″î-se'al/ نزدیک به کالیس کلیه.
pericallosal /-kah-lo's'l/

اطراف کورپوس کالوزوم.

pericardiectomy /-kahr″de-ek'tah-me/

برداشتن بخشی از پریکارد.

pericardiocentesis /-kahr″de-o-sen-te'sis/

سوراخ کردن حفره پریکارد از طریق عمل جراحی، به منظورکشیدن مایع.

pericardiolysis /-kahr″de-ol'î-sis/

آزاد کردن چسبندگی‌های واقع در بین پریکارد احشایی و جداری به وسیله عمل جراحی.

pericardiophrenic /-kahr″de-o-fren'ik/

مربوط به پریکارد و دیافراگم.

pericardiorrhaphy /-kahr″de-or'ah-fe/

دوختن پریکارد.

pericardiostomy /-kahr″de-os'tah-me/

ایجاد منفذی به داخل پریکارد که معمولاً به منظور تخلیه مایع صورت می‌گیرد.

pericardiotomy /-kahr″de-ot'ah-me/

برش پریکارد.

pericarditis /-kahr-di'tis/

پریکاردیت؛ التهاب پریکارد.
pericarditic صفت.

adhesive p.

اختلالی ناشی از وجود بافت فیبروی متراکم در بین لایه‌های جداری و احشایی پریکارد. ● پریکاردیت چسبنده.

constrictive p.

نوع مزمن پریکاردیت که در آن، پریکارد فیبروتیک، ضخیم و چسبنده، پر شدن قلب در زمان دیاستول و برون‌ده قلبی را محدود می‌کند و معمولاً ناشی از گروهی از وقایع است که با رسوب فیبرین بر روی سطح پریکارد شروع می‌شوند و سپس ضخیم شدگی فیبروتیک و ایجاد اسکار و مسدود شدن فضای پریکارد رخ می‌دهد. ● پریکاردیت فشار دهنده.

fibrinous p., fibrous p.

نوعی پریکاردیت که با اگزودای فیبرینی مشخص می‌شود و گاهی با تجمع مایع سروز همراه است و معمولاً به صورت مالش پریکاردی تظاهر می‌یابد.

p.obliterans, obliterating p.

پریکاردیت چسبنده که منجر به انسداد حفره پریکارد می‌شود.

pericardium /-kahr'de-um/ پریکارد؛

کیسه فیبروسروز محصور کننده قلب و ریشه‌های عروق بزرگ.
pericardial ؛ صفت.

adherent p.

پریکاردی که به‌طور غیرطبیعی به وسیله بافت متراکم فیبر و به قلب می‌چسبد.

pericecitis /-se-si'tis/ التهاب بافت‌های اطراف سکوم.
pericementitis /-se″men-ti'tis/

periodontitis. ←

pericholangitis /-ko″lan-ji'tis/

التهاب بافت‌های اطراف مجاری صفراوی.

pericholecystitis /-ko″le-sis-ti'tis/

التهاب بافت‌های اطراف کیسه صفرا.

perichondrium /-kon'dre-um/

لایه بافت همبند فیبری که روی تمام غضروف‌ها به جز غضروف مفصلی مفاصل سینوویال را می‌پوشاند.
perichondral ؛ صفت.

perichordal /-kor'd'l/ احاطه کننده نوتوکورد.
perichoroidal /-ko-roid″'l/ احاطه کننده پوشش کوروئید.
pericolitis /-ko-li'tis/

التهاب اطراف کولون، به خصوص پوشش صفاقی آن.

pericolonitis /-ko″lon-i'tis/ pericolitis. ←
pericolpitis /-kol-pi'tis/ التهاب بافت‌های اطراف واژن.
pericoronal /-kor'o-n'l/ اطراف تاج دندان.
pericranitis /-kra-ni'tis/

التهاب پری کرانیوم (پریوست جمجمه)

pericranium /-kra'ne-um/ پریوست جمجمه.
pericranial ؛ صفت.

pericyte /per'î-sīt/
یکی از سلول‌های طویل و قابل انقباض مخصوصی که در اطراف آرتریول‌های اطراف مویرگی خارج از غشاء پایه یافت می‌شود.

pericytial /per"î-si'shal/ اطراف یک سلول.

periderm /per'î-derm/
لایه خارجی اپیدرم جنینی دو تیغه‌ای که عموماً پس از تولد از بین می‌رود.
peridermal : صفت.

peridesmium /per"e-dez'me-um/
غشا آرئولاری که لیگامان‌ها را می‌پوشاند.

perididymis /-did'î-mis/ تونیکا واژینالیس بیضه.

perididymitis /-did"î-mi'tis/
التهاب تونیکا واژینالیس بیضه.

peridiverticulitis /-di"ver-tik"u-li'tis/
التهاب ساختمان‌های اطراف دیورتیکولوم روده.

periduodenitis /-doo-od"ê-ni'tis/
التهاب اطراف دوازدهه

periencephalitis /-en-sef"ah-li'tis/ مننگوانسفالیت.

perienteritis /-en"ter-i'tis/
التهاب پوشش صفاقی روده‌ها.

periesophagitis /-e-sof"ah-ji'tis/
التهاب بافت‌های اطراف مری.

perifolliculitis /-fah-lik"u-li'tis/
التهاب اطراف فولیکول‌های مو.

perigangliitis /-gang"gle-i'tis/
التهاب بافت‌های اطراف یک گانگلیون.

perigastritis /-gas-tri'tis/ التهاب پوشش صفاقی معده.

perihepatitis /-hep"ah-ti'tis/
التهاب کپسول صفاقی کبد و بافت اطراف آن.

peri-islet /-i'let/ واقع در اطراف جزایر لانگرهانس.

perijejunitis /-je"joo-ni'tis/ التهاب اطراف ژژونوم.

perikaryon /-kar'e-on/
تنه سلولی که با استفاده از هسته و زوائد آن تشخیص داده می‌شود؛ به خصوص در مورد نورون‌ها به کار می‌رود.

perilabyrinthitis /-lab"î-rin-thi'tis/
لابیرنتیت محدود.

perilymph /per'î-limf/
مایع موجود در داخل فضای جداکنندهٔ لابیرنت غشایی و استخوانی گوش.

perilympha /per"î-lim'fah/
perilymph. ←

perilymphangitis /-lim"fan-ji'tis/
التهاب اطراف یک رگ لنفاوی.

perimeningitis /-men"in-ji'tis/
pachymeningitis ←

perimetrium /-me'tre-um/
تونیکاسروزای احاطه کننده رحم.

perimyelitis /-mi"ê-li'tis/
التهاب (الف) نرم‌شامه نخاع، یا (ب) اندوستئوم.

perimyositis /-mi"ah-si'tis/
التهاب بافت همبند اطراف عضله.

perimysiitis /-mis"e-i'tis/
التهاب پری‌میسیوم؛ میوفیبروزیت.

perimysium /-mis'e-um/ (جمع: perimysia)؛
بافت همبندی که دسته‌هایی از الیاف عضله اسکلتی را از هم جدا می‌کند. به تصویر XIV مراجعه کنید.
perimysial : صفت.

perinatal /-na't'l/
مربوط به دورهٔ کمی قبل و بعد از تولد؛ از هفتهٔ بیستم تا بیست ونهم حاملگی تا یک تا چهار هفته بعد از تولد.

perinatology /-na-tol'ah-je/
شاخه‌ای از پزشکی (مامایی و طب کودکان) که در مورد جنین ونوزاد در طی دورهٔ پری‌ناتال مطالعه می‌کند.

perineal /-ne'al/ مربوط به پرینه.

perineocele /-ne'ah-sēl/
فتق بین رکتوم و پروستات یا رکتوم و واژن.

perineoplasty /-ne'ah-plas"te/
ترمیم پرینه از طریق جراحی پلاستیک.

perineorrhaphy /-ne-or'ah-fe/ دوختن پرینه.

perineotomy /-ne-ot'ah-me/ برش پرینه.

perineovaginal /-ne"ah-vaj'î-nal/
مربوط به پرینه یا مرتبط با پرینه و واژن.

perinephritis /-nê-fri'tis/ التهاب پری‌نفریوم.

perinephrium /-nef're-um/
پریتوئن و دیگر بافت‌های اطراف کلیه.
perinephrial : صفت.

perineum /-ne'um/ پرینه؛
۱. کف لگن و ساختمان‌های مرتبط با آن که تنگه خروجی لگن را اشغال می‌کنند و در سطح قدامی به وسیله سمفیزپوبیس، در سطح خارجی با برجستگی ایسکیال و در سطح خلفی با دنبالچه محدود می‌شوند.
۲. ناحیه واقع در بین کشاله‌های ران که در مردها به اسکروتوم و مقعد و در زن‌ها به ولو و مقعد محدود می‌شود.

perineuritis /-noo-ri'tis/ التهاب پری نوریوم.

perineurium /-noor'e-um/
لایه بینابینی بافت همبند در یک عصب محیطی که هر یک از دسته‌های رشته‌های عصبی را احاطه می‌کند. به تصویر XI مراجعه کنید.
perineurial : صفت.

period /pēr'e-od/
فاصله زمانی یا قسمتی از زمان. ● دوره

ejection p.

دومین مرحله از سیستول بطنی، واقع در فاصله زمانی میان باز و بسته شدن دریچه‌های نیمه هلالی که در طول آن، خون به داخل سرخرگ آئورت و ریوی تخلیه می‌شود. این دوره شامل دورهٔ تخلیهٔ سریع و به دنبال آن، دوره تخلیه آهسته است.

latency p.

۱. **latent p.** ←
۲. **stage.** ←

latent p.

دوره غیرفعال نظیر فاصله زمانی میان تماس با عفونت و بیمار شدن در مرحله بعد، یا بین شروع تحریک و شروع واکنش.

menstrual p. , monthly p.

زمان قاعدگی، دوره قاعدگی.

pacemaker refractory p.

دوره بلافاصله بعد از هر ضربان ایجاد شده به وسیله ضربان‌ساز که در طول آن، از مهار نادرست ضربان‌ساز به وسیله سیگنال‌های نامتناسب، از طریق غیرفعال شدن ضربان‌ساز جلوگیری به عمل می‌آید.
● دوره تحریک‌ناپذیری ضربان‌ساز.

refractory p.

زمان دپلاریزاسیون و رپلاریزاسیون غشا سلولی بعد از تحریک: در طول بخش اول (دوره تحریک‌ناپذیری مطلق) رشته عضلانی یا عصب نمی‌تواند به تحریک دوم واکنش نشان دهد، در حالی که در طول دورهٔ تحریک‌ناپذیری نسبی تنها می‌تواند به یک تحریک قوی پاسخ دهد.
● دوره تحریک‌ناپذیری.

safe p.

دوره‌ای در طول سیکل قاعدگی که احتمال حامله شدن به حداقل می‌رسد وتقریباً تا ده روز بعد از شروع قاعدگی و ده روز قبل از قاعدگی است. ● دوره ایمن (بی‌خطر).

sphygmic p. **ejection p.** ←

Wenckebach p.

افزایش تدریجی فاصله زمانی P-R در سیکل‌های قلبی پی‌درپی، در بلوک ونکه باخ.

periodicity /per″e-ah-dis′ĭ-te/

عود در فواصل زمانی منظم.

periodontics /per″e-o-don′tiks/

شاخه‌ای از دندانپزشکی که به مطالعه و درمان بیماری‌های لثه و بافت اطراف دندان می‌پردازد.

periodontitis /-don-ti′tis/ واکنش التهابی پریودونتیوم.

periodontium /-don′she-um/ (جمع: periodontia)؛

بافت‌های احاطه کننده و پشتیبان دندان‌ها، شامل سیمان، لیگامان پریودونتال، استخوان آلوئولار و لثه. در نامگذاری رسمی، به لیگامان پریودونتال محدود می‌شود.

periodontosis /-don-to′sis/

اختلال دژنراتیو ساختمان‌های پریودنتال که با از بین رفتن بافت مشخص می‌شود.

perionychium /-o-nik′e-um/ **eponychium**(۱) ←

perioophoritis /-o-of″o-ri′tis/

التهاب بافت‌های اطراف تخمدان.

perioophorosalpingitis /-o-of″o-ro-sal″pin-ji′tis/

التهاب بافت‌های اطراف تخمدان و لوله رحمی.

perioperative /-op′er-ah-tiv/

مربوط به دوره‌ای که از زمان بستری شدن بیمار به منظور جراحی تا زمان مرخص شدن وی ادامه دارد.

periophthalmic /-of-thal′mik/ اطراف چشم.

perioptometry /per″e-op-tom′ê-tre/

اندازه‌گیری حدّت بینایی محیطی یا محدودهٔ میدان بینایی.

periorbita /-or′bĭ-tah/

پریوست استخوان‌های کاسه چشم یاحفره چشم.
periorbital ؛ صفت.

periorbititis /-or″bĭ-ti′tis/ التهاب اطراف اربیت.

periorchitis /-or-ki′tis/ **vaginalitis.** ←

periosteitis /-os″te-i′tis/ **periostitis.** ←

periosteoma /-os-te-o′mah/

رشد مرضی استخوانی در اطراف یک استخوان.

periosteomyelitis /-os″te-o-mi″ê-li′tis/

التهاب تمام استخوان، شامل پریوست و مغز استخوان.

periosteophyte /-os′te-ah-fīt″/

رشد استخوان بر روی پریوست.

periosteotomy /-os″te-ot′ah-me/ برش پریوست.

periosteum /-os′te-um/ پریوست؛

بافت همبند اختصاص یافته که همه استخوان‌ها را می‌پوشاند و قادر به استخوان سازی است. ● ضریع.
periosteal ؛ صفت.

periostitis /-os-ti′tis/ التهاب پریوست.

periostosis /-os-to′sis/

رسوب غیرطبیعی استخوان پریوستی؛ اختلالی که با ایجاد پریوستوماها تظاهر می‌یابد.

periotic /-o′tik/

۱. واقع در اطراف گوش، به خصوص گوش داخلی.
۲. بخش‌های پتروس و ماستوئید استخوان تمپورال.

peripapillary /-pap′ĭ-lar″e/ اطراف پاپیلای بینایی.

peripartum /-pahr′tum/

وقوع در طی آخرین ماه حاملگی یا اولین ماه‌های بعد از زایمان (در ارتباط با مادر).

periphacitis /-fah-si′tis/ التهاب کپسول عدسی چشم.

peripherad /pê-rif′er-ad/ به طرف محیط.

periphery /pê-rif′er-e/ ساختمان یا سطح خارجی؛

بخشی از یک سیستم واقع در سطح خارجی ناحیه مرکزی. ● محیط.
peripheral ؛ صفت.

periphlebitis /per″e-flê-bi′tis/

التهاب بافت‌های اطراف یک سیاهرگ یا پوشش خارجی سیاهرگ.

Periplaneta /-plah-ne'tah/

جنسی از سوسک‌های حمام، شامل *P. americana* یعنی سوسک حمام آمریکایی و *P. australasiae* که سوسک حمام استرالیایی است.

periplasmic /-plas'mik/ اطراف غشا پلاسمایی؛

واقع در بین غشا پلاسمایی و دیواره سلولی یک باکتری.

periproctitis /-prok-ti'tis/

التهاب بافت‌های اطراف رکتوم و مقعد.

periprostatitis /-pros"tah-ti'tis/

التهاب بافت‌های اطراف پروستات.

peripylephlebitis /-pi"le-flê-bi'tis/

التهاب بافت‌های اطراف وریدباب.

perirectitis /-rek-ti'tis/ ← **periproctitis.**

perisalpingitis /-sal"pin-ji'tis/

التهاب بافت‌های اطراف لوله رحمی.

perisigmoiditis /-sig"moid-i'tis/

التهاب صفاق خم سیگموئید.

perisinusitis /-si"nah-si'tis/

التهاب بافت‌های اطراف سینوس.

perispermatitis /-sper"mah-ti'tis/

التهاب بافت‌های اطراف طناب اسپرماتیک.

perisplanchnitis /-splank-ni'tis/

التهاب بافت‌های اطراف احشاء.

perisplenitis /-splê-ni'tis/ التهاب سطح صفاقی طحال.

perispondylitis /-spon"dî-li'tis/

التهاب بافت‌های اطراف مهره.

peristalsis /-stahl'sis/

حرکات کرمی شکل که کانال گوارشی یا سایر اندام‌های لوله‌ای دارای عضلات حلقوی وطولی به وسیله آن محتویات خود را به جلو می‌رانند و در اثر این امواج انقباضی، مواد موجود در این لوله‌ها تا مسافت‌های مختلف حرکت می‌کنند.

peristaltic : صفت.

peristaphyline /-staf'î-lēn/

اطراف زبان کوچک.

peritectomy /-tek'tah-me/

برداشتن حلقه‌ای از ملتحمه واقع در اطراف قرنیه، در درمان پانوس.

peritendineum /-ten-din'e-um/

بافت همبندی که تاندون‌های بزرگ را دربرگرفته و در بین رشته‌های تشکیل دهنده آن‌ها امتداد می‌یابد.

peritendinitis /-ten"dî-ni'tis/ ← **tenosynovitis**

peritenonitis /-ten"o-ni'tis/ ← **tenosynovitis.**

perithelioma /-the"le-o'mah/

← **hemangiopericytoma.**

perithelium /-the'le-um/

لایه بافت همبند احاطه کنندهٔ مویرگ‌ها وعروق کوچکتر.

perithyroiditis /-thi"roi-di'tis/

التهاب کپسول غده تیروئید.

peritomy /pê-rit'ah-me/

۱. برش ملتحمه و بافت زیرملتحمه در اطراف تمام محیط قرنیه.
۲. ختنه.

peritoneal /per"î-to-ne'al/ مربوط به صفاق. ● صفاقی.

peritonealgia /per"î-to"ne-al'je-ah/ درد.

peritoneocentesis /per"î-to-ne'o-sen-te'sis/ پاراسنتز حفره شکمی.

peritoneoclysis /-ne-ok'lî-sis/

تزریق مایع به داخل حفره صفاقی.

peritoneoscopy /-ne-os'kah-pe/

← **laparoscopy.**

peritoneotomy /-ne-ot'ah-me/ برش به داخل صفاق.

peritoneovenous /per"î-to-ne"o-ve'nus/

ارتباط حفره صفاقی و سیستم وریدی.

peritoneum /-ne'um/ پریتوئن؛

غشاء سروزی مفروش کننده دیواره‌های حفرات شکمی و لگنی (پریتوئن جداری) و دربرگیرندهٔ احشاء (پریتوئن احشایی). این دو لایه، فضای بالقوه‌ای را محصور می‌کنند که همان حفرهٔ صفاقی است. ● صفاق.

peritoneal : صفت.

peritonitis /-ni'tis/

التهاب صفاق که ممکن است ناشی از تحریک شیمیایی یا تهاجم باکتریال باشد.

peritonsillar /per"e-ton'sî-ler/ اطراف لوزه.

peritonsillitis /-ton"sî-li'tis/

التهاب بافت‌های اطراف لوزه.

peritrichous /pê-rit'rî-kus/

۱. دارا بودن فلاژله در اطراف تمام سطح؛ در مورد باکتری‌ها و گاهی برای تشریح خود فلاژله‌ها به‌کار می‌رود.
۲. دارا بودن فلاژله فقط در اطراف سیتوستوم؛ در مورد سیلیوفورا به‌کار می‌رود.

periumbilical /per"e-um-bil'î-k'l/ اطراف ناف.

periureteritis /-u-re"ter-i'tis/

التهاب بافت‌های اطراف حالب.

perivaginitis /-vaj"î-ni'tis/ ← **pericolpitis**

perivasculitis /-vas"ku-li'tis/

التهاب غلاف اطراف عروق وبافت احاطه کننده آن.

perivesical /-ves'î-k'l/ اطراف مثانه.

perivesiculitis /-vê-sik"u-li'tis/

التهاب بافت‌های اطراف کیسه‌های منوی.

perleche /per-lesh'/ پرلش؛

التهاب همراه با ایجاد اگزودا، لیچ افتادگی و ترک خوردگی در محل اتصال لب بالا و پایین.

permanganate /per-mang'gah-nāt/

پرمنگنات؛ نمک حاوی یون MnO_4^-

permeable /per'me-ah-b'l/ نفوذپذیر؛

عبوردهنده؛ عبوردهنده مواد. ● تراوا.

permease /ˉ-as/ نام قبلی پروتئین انتقال دهنده.

permeate /ˉ-at″/

۱. نفوذکردن یا گذشتن، مثلاً از طریق صافی.

۲. محتویات یک محلول یاتعلیق که از صافی عبور می‌کنند.

permethrin /per-meth'rin/

حشره‌کش موضعی، که در درمان آلودگی با *Pediculus humanus capitis* (شپش سر) و تخم آن، *Sarcoptes scabiei* یاهر یک از انواع کنه به‌کار می‌رود.

permselectivity /perm″sê-lek-tiv'î-te/

محدودیت نفوذ ماکرومولکول‌ها از دیوارهٔ مویرگی گلومرولار، براساس اندازه، بار و شکل فیزیکی مولکول.

pernicious /per-nish'us/ متمایل به‌کشنده بودن. ● وخیم.

pernio /per'ne-o/ [L.] (جمع: perniones)؛ **chilblain** ←

pero-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تغییر شکل؛ چلاق یا ناقص‌العضو.

peromelia /per″o-me'le-ah/

ناهنجاری شدید یک یا چند اندام در اثر اختلالات دورهٔ رویانی.

peroneal /-ne'al/ **fibular.** ←

peroral /per-or'al/

انجام شده یا تجویز شده از طریق دهان. ● دهانی.

per os /per os/[L.] از راه دهان.

peroxidase /per-ok'sî-dās/ پراکسیداز؛

هر کدام از یک گروه آنزیم‌های آهن ـ پورفیرین که اکسیداسیون بعضی سوبستراهای آلی را در حضور پراکسیدهیدروژن کاتالیز می‌کنند.

peroxide /-ok'sīd/ پراکسید؛

اکسیدکنندهٔ عناصری که حاوی اکسیژن بیشتری نسبت به بقیه هستند و به‌طور صحیح‌تر، ترکیبات دارای پیوند -O-O-.

peroxisome /-ok'sî-sōm/

۱. هر یک از اجسام میکروسکوپی موجود در سلول‌های حیوانات مهره‌دار، به خصوص سلول‌های کبد و کلیه، که سرشار از آنزیم‌های پراکسیداز، کاتالاز، D- آمینواسیدا کسیداز، و به میزان کمتر، اورات اکسیداز هستند.

۲. **microbody** (۱) ←

per primam intentionem /per pri'mam in-ten″she-o'nem/[L.]

با اولین تصمیم؛

healing. ←

per primam هم نوشته می‌شود.

per rectum /per rek'tum/ [L.] از راه رکتوم.

per secundam intentionem /per se-kun'dam in-ten″she-o'nem/[L.]

با دومین تصمیم؛ **healing.** ←

per secundam هم نوشته می‌شود.

perseveration /per-sev″er-a'shun/

تکرار پایدار یک پاسخ کلامی یا حرکتی به محرک‌های مختلف؛ تداوم فعالیت پس از قطع عامل محرک. ● تکرار، درجا زدن.

persona /per-so'nah/ [L.] پرسونا؛

در روان‌شناسی یونگ، عبارت است از ماسک (نقاب) یا ظاهری که فرد به وسیله آن در دنیای خارج حضور می‌یابد. این اصطلاح، نقطه مقابل anima (شخصیت باطنی و درونی) است. ● نقاب، ظاهر، نقاب شخصیت.

personality /per″sah-nal'î-te/

خصوصیت و طریقه نسبتاً پایدار و قابل پیش‌بینی تفکرات، احساس‌ها و رفتارهای یک فرد، شامل نگرش‌ها، ارزش‌ها وروش‌های آگاهانه و نیز کشمکش‌های ناخودآگاه و مکانیسم‌های دفاعی. ● شخصیت.

antisocial p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با رفتار مداوم و مزمن ضداجتماعی همراه است و در آن، فرد، هنجارهای دیگران و یا آنچه راکه عموم مردم جامعه پذیرفته‌اند زیرپا می‌گذارد. ● شخصیت (اختلال) ضداجتماعی.

avoidant p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با ناراحت بودن در اجتماع، افزایش حساسیت نسبت به انتقاد، اعتماد به نفس پایین، و بیزاری از فعالیت‌هایی که نیاز به روابط بین فردی قابل توجه دارد مشخص می‌شود.

● شخصیت اجتناب کننده (دوری گزین)، اختلال اجتناب‌پذیری.

borderline p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیتی که با ناپایداری فراگیر خلق و خو، خودانگاره و ارتباط‌های بین فردی مشخص می‌شود و همراه است با ترس از ترک شدن، احساس‌های مزمن پوچی وخالی بودن، احساس خطر و تهدید، خشم، و آسیب رساندن به خود. ● شخصیت بینابینی.

cyclothymic p.

خصوصیت خلق و خو که با نوسان‌های مکرر و سریع بین خُلق غمگین وشاد مشخص می‌شود. ● شخصیت ادواری.

dependent p. (disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با نیاز بیش از حد به تحت مراقبت قرار گرفتن، اطاعت و پیروی کردن، احساس بی‌یاور بودن در زمان تنهایی و ترس از ترک شدن شناخته می‌شود. ● شخصیت وابسته.

depressive p. (disorder)

الگوی پایدار وفراگیر شناخت‌ها و رفتارهای حزن‌انگیز، مانند شاد نبودن، عزت نفس پایین، بدبینی، نگرش‌های انتقادآمیز و تحقیرکننده، گناه و ندامت و عدم توانایی در مورد آرامش یافتن و احساس لذت. ●شخصیت افسرده.

histrionic p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با تحریک‌پذیری و رفتار توجه طلبانه مشخص می‌شود. ● شخصیت نمایشی.

multiple p. (disorder)

اختلال هویت تجزیه‌ای. ● شخصیت چندگانه.

narcissistic p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیتی که با خودبزرگ‌بینی (در وَهم یا رفتار)، فقدان همدلی اجتماعی همراه با افزایش حساسیت نسبت به قضاوت دیگران، رفتار سوءاستفاده‌آمیز بین فردی، احساس حق به جانب بودن و نیاز به تحسین مداوم خود مشخص می‌شود. ● شخصیت خودشیفته.

pertussoid /-oid/

۱. شبیه سیاه‌سرفه.
۲. سرفه آنفلوانزایی شبیه سیاه‌سرفه.

per vaginam /per-vah-ji'nam/ [L.] از طریق واژن.

perversion /per-ver'zhun/

۱. انحراف از مسیر طبیعی.
۲. انحراف جنسی؛ → deviation.

pes /pes/ [L.] (جمع: pedes)؛

۱. پا.
۲. هر نوع بخش شبیه پا.

pessary /pes'ah-re/ پساری؛

۱. وسیله‌ای که به منظور پشتیبانی از رحم یا رکتوم و یا به عنوان جلوگیری از بارداری در واژن قرار می‌گیرد.
۲. شیاف دارویی واژینال.

pestilence /pes'tî-lins/

بیماری مسری ویروسی اپیدمیک یا بیماری عفونی اپیدمیک.
pestilential ؛ صفت.

pestle /pes''l/

وسیله‌ای برای کوبیدن داروها در هاون. ● دسته هاون.

PET م: positron emission tomography (توموگرافی با تابش پوزیترون).

peta-

جزء کلمه‌ای که برای نامیدن واحدهای اندازه‌گیری به کار می‌رود و در ابتدای هر واحدی که قرار می‌گیرد آن را 10^{15} مرتبه یک کوادریلیون افزایش می‌دهد. ن: P.

-petal جزء کلمه [L.] به معنی حرکت به طرف.

petechia /pê-te'ke-ah/ [L.] پتشی؛

(جمع: petechiae)؛ نقطه (لکه) قرمز ریز که دراثر آزاد شدن مقدار کمی خون ایجاد می‌شود.
petechial ؛ صفت.

petiole /pet'ē-ol/ ساقه یا پایه.

epiglottic p.

انتهای تحتانی غضروف اپی‌گلوتیک که به غضروف تیروئید متصل می‌شود.

petiolus /pah-ti'o-lus/ petiole. ←

petit mal /pê-te'mahl'/ [Fr.] epilepsy. ←

petrissage /pa"tre-sahzh'/ [Fr.]

نوعی ماساژ که در آن عضلات مشت و مال داده می‌شوند و بر آن‌ها فشار وارد می‌آید.

petrolatum /pet"rah-la'tum/

مخلوط خالصی از هیدروکربن‌های نیمه جامد مشتق از نفت که به عنوان بیس پماد، پانسمان محافظ و آرامبخش پوست به کار می‌رود.
● وازلین.

petroleum /pê-tro'le-um/

مخلوط طبیعی ضخیمی از هیدروکربن‌های گازی، مایع و جامد که از زیر سطح زمین به دست می‌آید. ● نفت، نفت خام.

obsessive-compulsive p.(disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با رفتار سخت‌گیرانه احساسی و به‌طور افراط‌آمیز غیرقابل انعطاف، سرسختانه، کمال‌گرایانه و همراه با خست مشخص می‌شود و با اشتغال ذهنی به جزئیات کم‌اهمیت، توجه بیش از حد به اینکه هر چیز مسیر عادی خود را طی کند، فداکاری بیش از حد در مورد کار و بهره‌وری و دلسوزی بیش از حد همراه است.
● شخصیت وسواسی ـ جبری.

paranoid p.(disorder)

شخصیت پارانوئید؛ نوعی اختلال شخصیت که در آن، فرد، دیگران را دشمن، منحرف و غیرقابل اعتماد می‌پندارد و واکنشی خصمانه نسبت به ناامیدی و سرخوردگی یا وقایع تجربه شده به صورت پذیرفته نشدن یا سرافکندگی نشان می‌دهد. ● شخصیت بدگمان (کج خیال).

passive-aggressive p.(disoder)

نوعی اختلال شخصیت که با مقاومت غیرمستقیم نسبت به نیازهای اجتماعی یا شغلی و نگرش‌های منفی و بدبینانه مشخص می‌شود.
● شخصیت منفعل ـ مهاجم (غیرفعال، پرخاشگر).

sadistic p. (disorder)

الگوی فراگیری از بی‌رحمی، خوار کردن دیگران و رفتار تهاجمی. در این نوع اختلال شخصیت، فرد از طریق ترساندن، سرکوب کردن و وادار ساختن دیگران و آسیب رساندن وتحقیر نمودن افراد ارضاء می‌شود.
● شخصیت دیگرآزارانه (سادیستی).

schizoid p. (disorder)

شخصیت اسکیزوئید؛ نوعی اختلال شخصیت که با بی‌تفاوتی نسبت به روابط اجتماعی و محدود بودن دامنهٔ تجارب عاطفی و اظهار عواطف مشخص می‌شود. ● شخصیت روان گسیخته.

schizothypal p. (disorder)

نوعی اختلال شخصیت که با کمبود قابل توجه کفایت در برقراری روابط بین فردی و خیره‌سری در عقاید (عقاید عجیب و غریب) وظاهر یا رفتار عجیب و غریب مشخص می‌شود. ● شخصیت اسکیزوتایپی

selfdefeating p. (disorder)

الگوی پایداری از رفتار زیان‌بخش برای خود فرد، شامل قرار دادن خود در روابط یا موقعیت‌های دشوار و شکست در زمینه انجام امور حیاتی از نظر واقعیت‌های زندگی. ● شخصیت خودمغلوب.

split p.

واژه‌ای متروک که پیش از این به‌طور عامیانه در مورد اسکیزوفرنی یا اختلال هویت تجزیه‌ای به کار می‌رفت. ● شخصیت دوگانه.

perspiration /per"spî-ra'shun/

۱. تعریق.
۲. عرق.

per sulfate /per-sul'fat/

نمک اسید پرسولفوریک.

peratubam /per too'bam/ [L.] از طریق یک لوله.

pertussis /per-tus'is/ سیاه سرفه؛

نوعی بیماری عفونی که در اثر *Bordetella pertussis* ایجاد می‌شود و با زکام مجرای تنفسی و حملات سرفه‌ای مخصوص که با صدای تنفسی خروس مانند خاتمه می‌یابد همراه است.

p.benzin.

محصولی بی‌رنگ، فرار و قابل اشتعال که از تقطیر نفت خام به دست می‌آید و حاوی هیدروکربن‌های گروه متان است و عمدتاً به عنوان حلال به‌کار می‌رود.

petromastoid /-mas'toid/

۱. مربوط به بخش پتروس (خاره) استخوان تمپورال و زائده ماستوئید (پستانی) آن.

۲. ← **otocranium(۲)**

petro-occipital /-ok-sip'it'l/

مربوط به بخش پتروس (خاره) استخوان تمپورال و استخوان پس سری.

petrosal /pê-tro'sil/

مربوط به بخش پتروس (خاره) استخوان تمپورال.

petrositis /pet"ro-si'tis/

التهاب بخش پتروس (خاره) استخوان تیمپورال.

petrosphenoid /-sfe'noid/

مربوط به بخش پتروس (خاره)استخوان تمپورال و استخوان اسفنوئید.

petrosquamous /-skwah'mus/

مربوط به بخش‌های پتروس (خاره) و اسکواموس استخوان تمپورال.

pexis /pek'sis/

۱. ثابت کردن یک ماده به وسیله بافت.

۲. ثابت کردن به وسیله عمل جراحی.

pexic : صفت.

-pexy

جزء کلمه [Gr.] به معنی ثابت کردن به وسیله عمل جراحی.

pexic : صفت.

peyote /pā-ot'e/

داروی محرکی که از کاکتوس به دست می‌آید و ماده فعال آن مسکالین است و در بعضی مراسم خاص، به وسیله هندی‌های آمریکای شمالی، برای ایجاد مسمومیتی که بااحساس خلسه مشخص می‌شود به‌کار می‌رود. ● کاکتوس مسکال.

pH

نماد غلظت یون هیدروژن (H^+) یا فعالیت یک محلول در برابر محلول استاندارد مشخص.

از نظر عددی، pH تقریباً برابر است با لگاریتم منفی غلظت H^+ که به صورت مولاریتی بیان می‌شود. pH برابر با هفت، خنثی است و بالاتر از این مقدار، خاصیت قلیایی افزایش می‌یابد و پایین‌تر ازاین مقدار، خاصیت اسیدی افزایش پیدا می‌کند.

phac(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی عدسی.

به لغاتی که با -(phak(o شروع می‌شود مراجعه کنید.

phacoanaphylaxis /fak"o-an"ah-fi-lak'sis/

ازدیاد حساسیت نسبت به پروتئین عدسی کریستالی چشم که در اثر آزاد شدن ماده از کپسول عدسی ایجاد می‌شود.

phacocele /fak'ah-sēl/ فتق عدسی چشم.

phacocystectomy /fak"o-sis-tek'tah-me/

برداشتن بخشی از کپسول عدسی برای درمان آب مروارید.

phacocystitis /-sis-ti'tis/ التهاب کپسول عدسی چشم.

phacoemulsification /-ê-mul"sî-fî-ka'shun/

روشی برای برداشتن کاتاراکت که در آن، عدسی به وسیله ارتعاش‌های ماوراء صورت تکه تکه و به‌طور همزمان، شسته و آسپیره می‌شود.

phacoerysis /-ê-re'sis/

برداشتن عدسی چشم در کاتاراکت، به وسیله مکش.

phacoid /fak'oid/

شبیه به عدسی.

pahcoiditis /fak"oi-di'tis/

← **phakitis.**

phacoidoscope /fah-koid'-ah-sk̄op/

← **phacoscope.**

phacolysis /fah-kol'î-sis/

حل شدن یاتجزیهٔ عدسی چشم.

phacolytic : صفت.

phacomalacia /fak"o-mah-la'she-ah/

نرم شدن عدسی؛ آب مروارید نرم.

phocometachoresis /-met"ah-kor-e'sis/

جابجایی عدسی چشم.

phocosclerosis /-sklê-ro'sis/

سخت شدن عدسی بلوری؛ آب مروارید سخت.

phacoscope /fak'ah-sk̄op"/

وسیله‌ای برای مشاهده تغییرات تطابقی عدسی چشم.

phacotoxic /fak'o-tok"sik/

اعمال یک اثر مضر بر عدسی کریستالی.

phaeohyphomycosis /fe"o-hi"fo-mi-ko'sis/

هر نوع عفونت فرصت‌طلب ناشی از قارچ‌ها.

phage /f̄aj/ ← **bacteriophage.**

-phage

جزء کلمه [Gr.] به معنی چیزی که می‌خورد یا از بین می‌برد.

-phagia

جزء کلمه [Gr.] به معنی خوردن، بلع کردن.

phagocyte /fag'o-sīt/

هر نوع سلول که میکروارگانیسم‌ها یا سلول‌های دیگر و ذرات خارجی را می‌خورد، مانند میکروفاژ، ماکروفاژ یا مونوسیت.

phagocytic : صفت.

phag(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی خوردن؛ هضم کردن.

phagocytin /fag"o-sī'tin/

ماده باکتریسیدی مشتق از لکوسیت‌های نوتروفیلیک.

phagocytolysis /-si-tol'î-sis/ از بین بردن فاگوسیت‌ها.

phagocytolytic : صفت.

phagocytosis /-si-to'sis/

بلعیدن میکروارگانیسم‌ها یا سلول‌های دیگرو ذرات خارجی به وسیله فاگوسیت‌ها.

phagocytotic : صفت.

phagosome /fag'o-sōm/

وزیکول متصل شونده به غشا در یک فاگوسیت حاوی ماده فاگوسیته شده.

phagotype /-tīp/ (در توضیح لغت type). **phage type** ←

-phagy **phagia.** ←

phakitis /fa-ki'tis/ التهاب عدسی کریستالی.

phak(o)- **phac(o)-** ←

phakoma /fah-ko'mah/

هر یک از هامارتوم‌هایی که در فاکوماتوزها دیده می‌شوند، نظیر ضایعات پیشتاز توبروز اسکلروزیس. به tuber(۲) هم مراجعه کنید.

phakomatosis /fak"o-mah-to'sis/

(جمع: phakomatoses).

هر کدام از یک گروه ناهنجاری‌های تکاملی ارثی مادرزادی همراه با گرفتاری انتخابی بافت‌های دارای مبداء اکتودرمی که باعث ایجاد هامارتوم‌های گلیال منتشر می‌شوند. از انواع این ناهنجاری‌ها می‌توان از نوروفیبروماتوز، توبروزاسکلروزیس، سندرم Sturge-Weber و بیماری von Hippel-Lindau نام برد.

phalangeal /fah-lan'je-al/ مربوط به بند انگشت.

phalangectomy /fal"an-jek'tah-me/

برداشتن یک بند انگشت.

phalangitis /-ji'tis/

التهاب یک یا چند بندانگشت.

phalang(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بندانگشت.

phalanx /fa'langks/ [Gr.] (جمع: phalanges)؛

۱. هر استخوان انگشت دست یا پا؛ به واژه phalanges در جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

۲. هر یک از مجموعه صفحاتی که در ردیف‌هایی قرار گرفته‌اند و از غشا شبکیه‌ای اندام کورتی ساخته شده‌اند.

phalangeal؛ صفت.

phallectomy /fal-ek'tah-me/ **penectomy.** ←

phallitis /fah-li'tis/ **penitis** ← التهاب پنیس.

phalloidin /fah-loid'in/

سم هگزاپپتیدی حاصل از قارچ *Amanita phalloides* که باعث آستنی، استفراغ، اسهال، تشنج و مرگ می‌شود.

phallus /fal'us/ (جمع: phalli)؛ پنیس.

phallic ؛ صفت.

phanerosis /fan"er-o'sis/ فرآیند قابل رؤیت شدن.

phantasm /fan'tazm/

اثر یا تصویری که در اثر تحریکات حقیقی ایجاد نشده و معمولاً مشاهده کننده آن را به صورت کاذب می‌بیند. ● وهم، خیال.

phantom /fant'um/

۱. **phantasm.** ←

۲. مدلی از بدن یا بخشی از آن.

۳. وسیله‌ای برای نشان دادن اثر تابش اشعه بر بافت‌ها، در داخل بدن.

phantosmia /fan-toz'me-ah/

اختلال بویایی متشکل از درک بو، در غیاب هر نوع تحریک خارجی.

phar, pharm

داروخانه، دارویی، کتاب راهنمای دارویی (فارماکوپه).

pharmaceutical /fahr"mah-soo'tĭ-k'l/

۱. مربوط به داروخانه یا داروها.

۲. داروی طبی.

pharmacist /fahr'mah-sist/

فردی که دارای مجوز آماده‌سازی، فروش یا نسخه‌پیچی داروها و ترکیبات دارویی است و در قبال دریافت نسخه، دارو تحویل می‌دهد.

● داروساز، داروفروش.

pharmaco- جزء کلمه [Gr.] به معنی دارو.

pharmacoangiography /fahr"mah-ko-an-je-og'rah-fe/

نوعی آنژیوگرافی که با استفاده از دستکاری جریان خون، به وسیله تجویز داروهای گشاد و تنگ کننده عروق، قابلیت مشاهده افزایش می‌یابد.

pharmacodynamics /-di-nam'iks/

مطالعه در مورد اثرات بیوشیمیایی و فیزیولوژیکی داروها و مکانیسم اثر آن‌ها، شامل ارتباط عملکرد و آثار داروها با ساختمان شیمیایی آن‌ها.

pharmacodynamic ؛ صفت.

pharmacogenetics /-jĭ-net'iks/

مطالعه ارتباط میان عوامل ژنتیکی و ماهیت واکنش به داروها.

pharmacognosy /fahr"mah-kog'nah-se/

شاخه‌ای از داروشناسی که با داروهای طبیعی و اجزاء آن‌ها در ارتباط است.

pharmacokinetics /fahr"mah-ko-kĭ-net'iks/

عملکرد داروها در بدن در یک دوره زمانی، شامل فرآیندهای جذب، توزیع، محل اثر داروها در بدن و بیوترانسفورماسیون و دفع آن‌ها.

pharmacokinetic ؛ صفت.

pharmacology /fahr"mah-kol'ah-je/

علمی که به منشاء، ماهیت، شیمی، اثرات و موارد استفاده داروها می‌پردازد و شامل فارماکوگنوزی، فارماکوکینتیک، فارماکودینامیک، فارماکوتراپوتیک و سم‌شناسی است. ● داروشناسی.

pharmocologic ؛ صفت.

pharmacopeia /fahr"mah-ko-pe'ah/ فارماکوپه؛

رساله‌ای مجاز در مورد داروها و فراورده‌های آن‌ها. همچنین به .U.S.P مراجعه کنید.

pharmacopeial؛ صفت.

pharmacotherapy /-ther'ah-pe/

درمان دارویی بیماری‌ها.

● دارودرمانی.

pharmacy /fahr'mah-se/

۱. شاخه‌ای از علوم بهداشتی که به آماده‌سازی، توزیع و مصرف صحیح داروها می‌پردازد. ● داروسازی.

۲. محلی برای ترکیب و توزیع و نسخه‌پیچی داروها. ● داروخانه.

Pharm D. دکتر داروساز.

pharyngalgia /far"ing-gal'jah/ درد حلق، گلودرد.

pharyngeal /fah-rin'je-al/ مربوط به حلق.

pharyngectomy /far″in-jek′tah-me/
برداشتن بخشی از حلق.

pharyngismus /-jiz′mus/ اسپاسم عضلانی حلق.

pharyngitis /-ji′tis/ گلودرد؛ التهاب حلق.
pharyngitic ؛ صفت.

pharyng(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی حلق.

pharyngocele /fah-ring′go-sēl″/
فتق یا تغییرشکل کیستیک حلق.

pharyngodynia /fah-ring″go-din′e-ah/
وجود درد در ناحیه حلق.

pharyngomycosis /-mi-ko′sis/
هر نوع عفونت قارچی حلق.

pharyngoparalysis /-pah-ral′ĭ-sis/
فلج عضلات حلق.

pharyngoplegia /-ple′jah/
فلج عضلات حلق.

pharyngoscopy /far″ing-gos′kah-pe/
معاینه مستقیم حلق.

pharyngostenosis /fah-ring″go-stê-no′sis/
تنگ شدن حلق.

pharyngotomy /far″ing-got′ah-me/ برش حلق.

pharynx /far′inks/ گلو، حلق؛
حفره عضلانی غشایی که در پشت حفرات بینی، دهان و حنجره قرار گرفته و با آن‌ها و مری ارتباط دارد.

phase /fāz/
۱. یکی از جنبه‌ها یا مراحلی که ممکن است پدیده‌ای متغیر، از آن عبور کند. ● مرحله، جنبه، زمان‌بندی.
۲. در شیمی فیزیکی، به هر بخش مشخص شیمیایی یا فیزیکی، هوموژن و قابل جداسازی یک سیستم (از نظر مکانیکی) اطلاق می‌شود.

phasmid /faz′mid/
۱. هر یک از دو گیرنده شیمیایی انتهایی که در بعضی از نماتودهای خاص (Phasmidia) وجود دارد.
۲. هر نوع نماتود حاوی فاسمیدها.

phenanthrene /fē-nan′thrēn/
نوعی هیدروکربن معطر سه حلقه‌ای موجود در قطران زغال سنگ که در سنتز رنگ‌ها و داروها به کار می‌رود و ماده‌ای سمی و سرطان‌زاست.

phenarsazine chloride /fen-ahr′sah-zēn/
← **diphenylamine chlorarsine**

phen(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی:
۱. نشان دادن؛ نمایش دادن.
۲. ترکیبی مشتق از بنزن.

phenocopy /fe′nah-kop″e/
نوعی فنوتیپ القاء شده توسط محیط که معمولاً از فنوتیپی تقلید می‌کند که به وسیله ژنوتیپ اختصاصی تولید شده است.

phenodeviant /fe″no-de′ve-ant/
فردی که فنوتیپ او به‌طور قابل توجه با فنوتیپ تیپیک اجتماع تفاوت دارد.

phenol /fe′nol/ فنل؛
۱. ترکیبی بسیار سمی به فرمول C_6H_5OH که از تقطیر قطران زغال سنگ به‌دست می‌آید و به عنوان داروی ضدمیکروبی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مسمومیت ناشی از خوردن یا جذب پوستی فنل، منجربه ایجاد علائمی شامل کولیک، تحریک موضعی، خوردگی، تشنج، آریتمی قلبی، شوک و ایست تنفسی می‌شود.
۲. هر نوع ترکیب آلی حاوی یک یا چند گروه هیدروکسیل متصل به یک حلقه آروماتیک یا کربن.

phenolate /fe′no-lāt/
۱. استفاده از فنل، برای اهداف استریلیزاسیون.
۲. نمک حاصل از ترکیب یک باز با فنل که در آن، یک فلز یک ظرفیتی مانند سدیم یا پتاسیم، جایگزین هیدروژن گروه هیدروکسیل می‌شود.

phenolphthalein /fe″nol-thal′ēn/ فنل فتالئین؛
نوعی مسهل و شاخص pH با محدوده ۸/۵ تا ۹/۰.

phenolsulfonphthalein /-sul″fon-thal′ēn/
فنل سولفون فتالئین؛ پودری قرمز رنگ که در بعضی تست‌های آزمایشگاهی به کار می‌رود.

phenomenon /fê-nom′ê-non/ (جمع: phenomena).
هر نوع علامت یا نشانه؛ واقعیت یا پدیدهٔ قابل مشاهده. ● پدیده.

booster p. نتیجه منفی کاذب در تست توبرکولین ناشی از یک پاسخ فراموش شده و کاهش یافته که در تست بعدی مثبت می‌شود.

dawn p.
افزایش غلظت گلوکز پلاسما در ابتدای صبح که در نتیجهٔ آن نیاز بیماران مبتلا به دیابت نوع یک افزایش پیدا می‌کند.

Koebner's p. نوعی واکنش جلدی که در بعضی درماتوزهای خاص دیده می‌شود و همراه است با ضایعات تیپیک بیماری پوستی در محل تروما، روی اسکارها یا در محل وارد آمدن فشار به وسیله لباس در نواحی غیرگرفتار پوست.

Marcus Gunn's pupilary p.
تفاوت میان پاسخ مردمک دو چشم، در بیماری یک طرفه عصب اپتیک یا شبکیه. در سمت مبتلا، انقباض خفیف یا حتی اتساع مردمک به‌طور غیرطبیعی، در پاسخ به نور ایجاد می‌شود.

no-reflow p.
هنگام برقراری مجدد جریان خون مغز به دنبال ایسکمی کلی و طولانی، در ابتدا پرخونی ایجاد می‌شود و به دنبال آن افت تدریجی پرفیوژن به وجود می‌آید تا آنکه دیگر تقریباً هیچ جریان خونی موجود نیست. به این وضعیت پدیده no-reflow گفته می‌شود.

Somogyi p.
نوعی پدیدهٔ برگشتی که در دیابت به‌وجود می‌آید: درمان بیش از حد با انسولین باعث هیپوگلیسمی می‌شود که در نتیجهٔ آن، آزاد شدن هورمون شروع می‌شود و این امر باعث تحریک لیپولیز، گلوکونئوژنز وگلیکوژنولیز و در نتیجه، کتوزوهیپرگلیسمی برگشتی (ریباند) می‌شود.

pheochromoblast /fe″o-kro′mah-blast/
هر یک از ساختمان‌های رویانی که در اثر تکامل به سلول‌های کرومافین تبدیل می‌شوند.

pheochromocyte /-kro′mah-sīt/ سلول کرومافین.

pheochromocytoma /-kro″mah-si-to′-mah/
تومور بافت کرومافین مدولای آدرنال یا پاراگانگلیای سمپاتیک. علائم بیماری، به خصوص هیپرتانسیون، نشان دهندهٔ افزایش ترشح اپی‌نفرین ونوراپی‌نفرین هستند.

pheresis /fê-re′sis/ ← **apheresis.**

pheromone /fer′ah-mōn/
ماده‌ای که به خارج از بدن ترشح می‌شود و به وسیلهٔ افراد دیگر همان‌گونه، (مثلاً از طریق بویایی) ادراک می‌شود و رفتاری اختصاصی را در فرد دریافت کننده ایجاد می‌کند.

PhG فارغ‌التحصیل داروسازی.

Phialophora /fi″ah-lof′ah-rah/
جنسی از قارچ‌های ناکامل
P.verrucosa عامل ایجاد کروموبلاستومایکوزیس، و *p.jeanselmi* عامل مادورمایکوزیس است.

-phil جزء کلمه [Gr.] به معنی فرد یا شیء متمایل به چیزی.
-phile هم نوشته می‌شود.
-philic ، صفت.

-phile ← **phil**

-philia جزء کلمه [Gr.] به معنی تمایل نسبت به؛ دلبستگی مرضی.
philic ؛ صفت.

philtrum /fil′trum/ شیار عمودی واقع در بخش میانی لب بالا.

phimosis /fi-mo′sis/
انقباض سوراخ پره‌پوس به نحوی که نمی‌توان آن را بر روی گلنس به عقب کشید.
phimotic؛ صفت.

phlebangioma /fleb″an-je-o′mah/
آنوریسم وریدی،

phlebarteriectasia /-ahr-tēr″e-ek-ta′-zhah/
اتساع عمومی سیاهرگ‌ها و سرخرگ‌ها.

phlebectasia /-ek-ta′zhah/ ← **varicosity(۱)**

phelbectomy /flê-bek′tah-me/
برداشتن یک ورید یا بخشی از آن

phlebemphraxis /fleb″em-frak′sis/
مسدود شدن یک سیاهرگ به وسیله پلاک یا لخته.

phlebismus /flê-biz′mus/
مسدود شدن و به دنبال آن، اتساع وریدها.

phlebitis /flê-bi′tis/ فلبیت؛ التهاب یک سیاهرگ.
phlebitic ؛ صفت.
sinus p. التهاب یک سینوس مغزی.

phleb(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ورید.

phleboclysis /flê-bok′lĭ-sis/
تزریق مایع به داخل ورید.

phenotype /fe′nah-tīp/ فنوتیپ؛
ساختار کامل فیزیکی، بیوشیمیایی و فیزیولوژیک فرد که به‌طور ژنتیکی و محیطی مشخص می‌شود. همچنین به هر یک از این نوع صفات یا هر گروه از این صفات گفته می‌شود.
phenotypic ؛ صفت.

phenpropionate /-pro′pe-ah-nāt″/
نام پیشنهادی USAN برای ۳-فنیل پروپیونات.

phenyl /fen′il, fe′nil/ فنیل؛
بنیان یک ظرفیتی C_6H_5- ، مشتق از بنزن، از طریق برداشته شدن یک هیدروژن.
phenylic ؛ صفت.

phenylacetic acid /fen″il-ah-se′tik/
کاتابولیت فنیل آلانین که در فنیل کتونوری به مقدار زیاد ساخته و در ادرار دفع می‌شود.

phenylalanine /-al′ah-nēn/ فنیل آلانین؛
اسیدآمینه اساسی آروماتیک لازم برای رشد مطلوب شیرخواران و تعادل نیتروژن در بزرگسالان. ن: Phe و F.

p-phenylenediamine /fen″il-ēn-di′ah-mēn/
مشتقی از بنزن که به عنوان رنگ مو، رنگ لباس و منسوجات دیگر، داروی ظهور عکس و انواعی از فرآیندهای دیگر به‌کارمی‌رود. این ترکیب، آلرژنی قوی است وباعث درماتیت تماسی و آسم برونشی می‌شود.

phenylic acid /fê-nil′ik/
← **phenol(۱)**

phenylketonuria /fen″il-ke″to-nu′re-ah/
PKU یا PKU1 ، خطای سرشتی متابولیسم که به صورت عدم توانایی تبدیل فنیل‌آلانین به تیروزین شناخته می‌شود، به نحوی که فنیل آلانین ومحصولات متابولیک آن در مایعات بدن تجمع پیدامی‌کنند. این اختلال باعث عقب‌ماندگی ذهنی، تظاهرات عصبی، پیگمانتاسیون، اگزما وبوی شبیه موش می‌شود که همهٔ این علائم با محدود نمودن زودرس فنیل آلانین رژیم غذایی قابل پیشگیری هستند.
phenylketonuric ؛ صفت.

phenylmercuric /-mer-ku′rik/
ترکیبی حاوی بنیان C_6H_5Hg- که ترکیبات ضدعفونی کننده مختلف، ترکیبات ضدباکتری و نمک‌های قارچ‌کش از آن به دست می‌آیند. ترکیبات استات ونمک‌های نیترات آن باکتریوستاتیک هستند و ترکیبات استات به عنوان علف‌کش مورداستفاده قرار می‌گیرد.

phenylpyruvic acid /-pi-roo′vik/
محصولی واسطه‌ای که در هنگام مسدود شدن مسیر طبیعی کاتابولیسم فنیل آلانین در فنیل کتونوری تولید، و در ادرار دفع می‌شود.

phenylthiourea /-thi″o-u-re′ah/
ترکیبی که در تحقیقات ژنتیکی مورداستفاده قرار می‌گیرد. قادر بودن به چشیدن این ترکیب به عنوان یک صفت غالب به ارث می‌رسد. ترکیب مزبور برای حدود ۷۰ درصد از مردم به شدت تلخ مزه، و برای ۳۰ درصد بقیه تقریباً بدون مزه است.

pheochrome /fe′ah-krōm/ ← **chromaffin.**

phlebography /flê-bog'rah-fe/

۱. ونوگرافی؛ آنژیوگرافی سیاهرگ.
۲. ثبت نموداری نبض وریدی.

phlebolithiasis /fleb"o-lî-thi'ah-sis/
ایجاد سنگ در وریدها.

phlebomanometer /-mah-nom'ê-ter/
ابزاری برای اندازه‌گیری مستقیم فشار خون وریدی.

phlebophlebostomy /-flê-bos'tah-me/
آناستوموز ورید به ورید به وسیله جراحی.

phleborheography /-re-og'rah-fe/
روش اندازه‌گیری تغییرات حجم وریدی در پاسخ به تنفس وتحت‌فشار قرار گرفتن پا، یا پشت ساق، با استفاده از قرار دادن کاف‌های پلتیسفیگموگراف بر روی شکم، ران، پشت ساق و پا.

phleborrhaphy /flê-bor'ah-fe/ دوختن یک ورید.

phlebosclerosis /fleb"o-sklê-ro'sis/
ضخیم شدگی فیبروی دیواره‌های ورید.

phlebostasis /flê-bos'tah-sis/

۱. استاز وریدی.
۲. ایجاد سکستر موقت بخشی از خون جریان خون عمومی، از طریق تحت فشار قرار گرفتن سیاهرگ‌های یک اندام.

phlebothrombosis /fleb" o-throm-bo'sis/
ایجاد لخته‌های وریدی در غیاب التهاب همراه.

Phlebotomus /flê-bot'ah-mus/
جنسی از پشه‌های خاکی گزنده که نوع ماده آن‌ها خون می‌مکد. این پشه‌ها، ناقل بیماری‌های مختلف، شامل لیشمانیازیس احشایی (*P.argentipes*، *P.chinensis*، *P.major*، *P. martini*، *P.orientalis*، *P.perniciosus*)، بیماری کاریون (*P. noguchi*، *P.verrucarum*)، لیشمانیازیس جلدی (*P. longipes*، *P. sergenti*) و تب فلبوتوم (*P. papatasii*) هستند.

phlebotomy /flê-bot 'ah-me/ ونوتومی؛
برش یک ورید.

Phlebovirus /fleb'o-vi"rus/
ویروس‌های تب پشه خاکی؛ جنسی از فامیل بونیا ویریدا، شامل ویروس‌های تب پشه خاکی و تب Rift Valley.

phlegm /flem/
موکوس چسبنده‌ای که به مقدار زیاد و غیرطبیعی از مجرای تنفسی دفع می‌شود.
● بلغم، خلط.

phlegmasia /fleg-ma'ze-ah/ [Gr.]
واژه قدیمی التهاب

p.alba dolens ساق پای شیری؛
فلبیت ورید رانی همراه با تورم ساق که گاهی به دنبال حاملگی یا یک بیماری حاد تبدار ایجاد می‌شود.

p.cerulea dolens
شکل حاد و برق‌آسای ترومبوز وریدی عمقی که با ادم قابل توجه و سیانوز شدید اندام همراه است.

phlegmatic /fleg-mat'ik/
دارای خلق و خوی سست و بی‌حال و تنبل. ● بلغمی.

phlegmon /fleg'mon/ فلگمون؛
التهاب منتشر بافت نرم یا همبند در اثر عفونت.
phlegmonous ؛ صفت.

phlog(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی التهاب.

phlogogenic /flog"ah-jen'ik/ ایجاد التهاب.

phlorhizin hydrolase /flo-ri'zin-hi'dro-lās/
گلیکوزیل گلیسرامید.

phlyctena /flik-te'nah/ [Gr.] (جمع: phlyctenae)؛

۱. تاول کوچکی که در اثر سوختگی ایجاد می‌شود.
۲. تاول کوچک حاوی لنف که در بعضی اختلالات خاص بر روی ملتحمه ایجاد می‌شود.

phlyctenar؛ صفت.

phlyctenular /flik-ten'u-lar/
همراه با ایجاد تاول یا برآمدگی‌های وزیکول مانند.

phlyctenule /flik'tin-ūl/
تاول ریز؛ ندول زخمی قرنیه یا ملتحمه.

phobia /fo'be-ah/ فوبی؛
هر نوع ترس یا وحشت پایدار غیرطبیعی. وقتی این نوع ترس منشاء قابل‌توجه دیسترس باشد ویا با کار فرد تداخل کند، اختلال روانی محسوب می‌شود (گاهی اختلال فوبیک نامیده می‌شود). ● هراس.

phobic (صفت)؛
ترس پایدار، غیرمنطقی و شدید از یک شیء، فعالیت یا موقعیت خاص (تحریک فوبیک). وقتی فوبی، منشاء مهم دیسترس باشد یا با عملکرد اجتماعی تداخل کند، اختلال روانی محسوب می‌شود (گاهی اختلال فوبیک نامیده می‌شود)؛ در DSM-IV ، فوبی‌ها همراه با اختلالات اضطرابی تقسیم‌بندی می‌شوند و شامل انواع آگورافوبی (گذر هراسی)، هراس‌های اختصاصی، و هراس‌های اجتماعی هستند.

simple p. هراس (فوبی) ساده؛ ← **specific p.**

social p.
نوعی اختلال اضطرابی که با ترس و اجتناب از موقعیت‌های اجتماعی یا کاری در شرایطی که فرد از خجالت‌زده شدن یا تحقیر شدن در آن‌ها می‌ترسد همراه است.
● هراس (فوبی) اجتماعی.

specific p.
هراس پایدار و بیش از حد یا غیرمنطقی از یک شیء یا وضعیت محدود و شناخته شده. ● هراس (فوبی) اختصاصی.

-phobia
جزء کلمه [Gr.] به معنی ترس از؛ تنفر داشتن از.

phocomelia /fo"kah-me'le-ah/
فقدان مادرزادی بخش پروگزیمال یک یا چند اندام، که در اثر آن، دست‌ها یا پاها با یک استخوان کوچک و به شکل نامنظم به تنه می‌چسبند.
phocomelic ؛ صفت.

phocomelus /fo-kom'ê-lus/ فرد مبتلا به فوکوملیا.

phonasthenia /fo″nas-the′ne-ah/

ضعف صدا؛ اشکال در ایجاد صدا، به دلیل خستگی.

phonendoscope /fo-nen′dah-skōp/

وسیلهٔ استتوسکوپیک که صداهای شنیداری را تشدید می‌کند.

phoniatrics /fo″ne-â triks/

درمان نقایص تکلمی.

phon(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی صدا؛ تکلم.

phonocardiography /fo″no-kahr″ de-og′/

نمایش نموداری صداهای قلب یا سوفل‌های قلبی. به‌طور وسیع‌تر، این واژه شامل منحنی‌های نبض (کاروتید، آپکس و ژوگولر) می‌شود.

phonocardiographic ؛ صفت.

phonocatheter /-kath′ê-ter/

وسیله‌ای شبیه به کاتتر معمولی که در نوک خود دارای میکروفون است.

phonomyoclonus /-mi-ok′lah-nus/

نوعی میوکلونوس که در آن، صدایی در سمع عضلهٔ مبتلا شنیده می‌شود که نشان‌دهندهٔ انقباض رشته‌های عضلانی است.

phonomyography /-mi-og′rah-fe/

ثبت صداهای تولید شده به وسیله انقباض عضله.

phonorenogram /-re′no-gram/

ثبت صداهای تولید شده به وسیله نبض شریان کلیوی، از طریق عبور دادن فونوکاتتر از حالب به داخل لگنچه‌های کلیه.

phonstethograph /-steth′o-graf/

وسیله‌ای که صداهای قفسه سینه را تقویت، تصفیه و ضبط می‌کند.

phorbol /for′bol/

الکل چند حلقه‌ای که در روغن کروتون وجود دارد و ترکیب ایجاد کنندهٔ استرهای فوربول است.

p.ester

هر یک از استرهای متعدد فوربول که سرطان‌زاهای پرقدرتی هستند و پروتئین کیناز سلولی را فعال می‌کنند. این استرها در تحقیقات در مورد افزایش القاء موتاژنز و یا در مورد تومورها، از طریق سرطان‌زایی مورداستفاده قرار می‌گیرند.

-phore جزء کلمه [.Gr] به معنی ناقل.

-phoresis جزء کلمه [.Gr] به معنی انتقال.

phoria /fo′re-ah/ ← **heterophoria.**

phose /fōz/

هر نوع احساس بینایی ذهنی به صورت نور یا رنگ.

phosgene /fos′jen/

فسژن؛

نوعی گاز خفه کننده و بسیار سمی به نام کربنیل کلراید و به فرمول $COCl_2$ که استنشاق آن باعث ادم ریوی سریعاً کشنده و یا پنومونی می‌شود و در ساخت ترکیبات آلی به‌کار می‌رود و سابقاً به عنوان گاز جنگی مورداستفاده قرار می‌گرفت.

phosphagen /fos′fah-jen/

هر کدام از یک گروه ترکیبات پرانرژی، شامل فسفوکراتین که به عنوان مخازن فسفات دارای انرژی عمل می‌کند و در موارد کمبود آن، گروه‌های فسفریل را برای سنتز ATP در اختیار قرار می‌دهد.

phosphatase /-tās/

هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که تجزیهٔ هیدرولیتیک فسفات غیرآلی، از استرها را کاتالیز می‌کنند.

phosphate /fos′fāt/

هر نوع نمک یا استر اسیدفسفریک.

phosphatic ؛ صفت.

phosphatemia /fos″fah-tēm′e-ah/

افزایش مقدار فسفات خون.

phosphatidic acid /-tid′ik/

هر کدام از یک گروه ترکیبات که از طریق استریفیکاسیون سه گروه هیدروکسیل از گلیسرول همراه با دو گروه اسید چرب و یک گروه اسید فسفریک ساخته می‌شوند. فسفوگلیسریدها از اسیدفسفاتیدیک مشتق می‌شوند.

phosphatidylcholine /-ti″dil-ko′lēn/

نوعی فسفولیپید متشکل از کولین متصل به اسیدفسفاتیدیک که جزء اصلی غشاهای سلولی است و ترجیحاً در سطح خارجی غشا پلاسمایی لوکالیزه می‌شود.

phosphaturia /-tūr′e-ah/

افزایش مقدار فسفات‌ها در ادرار.

phosphene /fos′fēn/

احساس و درک نور ناشی از محرکی به جز پرتوهای نورانی، مثل تحریک مکانیکی.

phosphocreatine (PC) /fos″fo-kre′ah-tin/

فسفاژن مهره‌داران؛

ترکیب اسید کراتین فسفریک موجود درعضله که نوع مهم ذخیره فسفات پرانرژی، یعنی منبع انرژی انقباض عضلانی است.

phosphodiesterase /-di-es′ter-ās/

هر کدام از یک گروه آنزیم‌ها که تجزیهٔ هیدرولیتیک یک پیوند استری در ترکیب اسیدفسفریک حاوی دو پیوند استری را کاتالیز می‌کند.

phospho*enol*pyruvate /-e″nol-pi′roo-vāt/

مشتق پرانرژی پیرووات که به عنوان واسطه در مسیر متابولیسم گلوکز امبدن میرهوف، در گلوکونئوژنز و بیوسنتز بعضی اسیدهای آمینه عمل می‌کند.

6-phosphofructokinase /-frook″to-ki′nās/

آنزیم کاتالیز کننده فسفریلاسیون فروکتوز ۶- فسفات که در محل تنظیم متابولیسم گلوکز در مسیر امبدن - میرهوف عمل می‌کند؛ کمبود ایزوزیم عضلانی باعث ایجاد نوع VII بیماری ذخیره گلیکوژن می‌شود.

phosphoglycerate /-glis′er-āt/

شکل آنیونی اسیدفسفوگلیسریک؛ انواع 2-p و 3-p واسطه‌های بینابینی قابل تبدیل در مسیر امبدن - میرهوف متابولیسم گلوکز هستند.

phosphoglyceride /-glis′er-īd/

گروهی از فسفولیپیدها که ترکیب سازندهٔ آن‌ها، اسیدفسفاتیدیک است و از یک بنیان گلیسرول، دو اسید چرب و یک الکل فسفریله (مثل کولین، اتانولامین، سرین، یا اینوزیتول) تشکیل می‌شوند و جزء اصلی غشاهای سلولی هستند.

phosphoinositide /-in-o'sĭ-tīd/

هـر کـدام از یک تـعداد تـرکیبات فسفریله حـاوی ایـنوزیتول کـه در فعال‌سازی سلول و تحرک کلسیم در پاسخ به هورمون‌ها نقش دارند.

phospholipase /-lip'ās/

هر کدام از چهار آنزیم (فسفولیپاز A تا D) که هیدرولیز پیوندهای استر اختصاصی در فسفولیپیدها را کاتالیز می‌کنند.

phospholipid /-lip'id/

هــر لـیپید حـاوی فسـفر، شـامل انـواع دارای بـنیان گـلیسرول (فسفوگلیسریدها و پلاسمالوژن‌ها) یا اسفنگوزین یا ماده مـرتبط بـا آن (اسـفنگومیلین‌ها). فسـفولیپیدها، لیـپیدهای اصـلی غشـاهای سـلولی هستند.

phosphonecrosis /-nê-kro'sis/ نکروز فسفره.

phosphoprotein /-prōt'e-in/

پـروتئین کـنژوگه کـه در آن اسـید فسـفریک هـمراه بـا یک اسیدآمینه هیدروکسی استریفیه می‌شود.

phosphoric acid /fos-for'ik/

۱. اسید ارتوفسفریک، نوع مونومریک H_3PO_4.

۲. واژه عمومی که انـواع مـونومریک (اسیدارتوفسفریک)، دیـمریک (اسیدپیروفسفریک) و پلیمریک (اسیدمتافسفریک) اسید را شـامل می‌شود. p.a رقیق شده به عنوان حلال دارویی و اسـیدی کـننده معده به کار می‌رود.

phosphorism /fos'fer-izm/ مسمومیت مزمن با فسفر؛

phosphorus. ←

phosphorolysis /fos"fer-ol'ĭ-sis/

تجزیه یک پـیوند شـیمیایی هـمراه بـا افـزوده شـدن هـمزمان عـناصر اسیدفسفریک به بقایای آن.

phosphorus acid /fos'fah-rus/

H_3PO_3؛ نمک‌های آن، فسفیت‌ها هستند.

phosphoruria /fos"for-u're-ah/ فسفرهای آزاد ادرار.

phosphorus /fos'fah-rus/ فسفر؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۵ و نماد P کـه خـوردن یـا اسـتنشاق آن باعث درد دندان، فسفونکروز (phossy jaw)، بی‌اشـتهایی، ضـعف و آنمی می‌شود. فسفر، از عناصر اساسی رژیـم غـذایـی است و در شـکـل فسفات، جزء اصلی فاز معدنی استخوان را تشکـیل مـی‌دهد و در هـمهٔ بافت‌ها وجود دارد و تقریباً در همه فرآیندهای متابولیک شرکت می‌کند.

phosphorous ؛ صفت.

P.32 رادیوایزوتوپ فسفر،

با نیمه عمر ۱۴/۲۸ روز کـه ذرات بـتا (۱/۷۱ MeW) سـاطع مـی‌کند و مصارف درمانی آن عبارتند از پلی‌سیتمی حقیقی، لوسمی مـیلوسیتیک مزمن، لوسمی لـنفوسیتیک مـزمن وکـارسینوم‌های خـاص تـخمدان و پروستات، تسکین بیماری متاستاتیک استخوان و درمـان افـیوژن‌های داخل صفاقی و داخل پلوری.

phosphorylase /fos-fōr'ĭ-lās/

۱. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که تجزیه فسفر گلیکوزیدها، انتقال گروه گلیکوزیل تجزیه شده به فسفات غـیرآلی را کـاتالیز مـی‌کنند. معمولاً چـنانچه نـام سـوبسترا ذکـر نشـود، ایـن واژه بـر گـلیکوژن فسفریلاز (در حیوانات) یا فسـفریلاز نشـاسته (در گـیاهان) دلالت دارد.

۲. هر کدام از یک گروه آنزیم‌هایی که انتقال یک گروه فسفات به یک پذیرندهٔ آلی را کاتالیز می‌کنند.

phosphorylase kinase /fos-for'ĭ-lās ki'nās/

فسفریلاز b کیناز؛ آنزیمی که فسـفریلاسیون و فـعال سـازی گـلیکوژن فسفریلاز را که مرحله‌ای از آبشار واکنش‌های تنظیم کننده گلیکوژنولیز است کاتالیز می‌کند.

phosphorylase b kinase deficiency

نوعی اختلال وابسته به کروموزوم X ذخیره گـلیکوژن، نـاشی از کـمبود آنزیم در کبد، که در افراد مذکر مبتلا، با هپاتومگالی، گاهی هیپوگلیسمی ناشتا و تا حدودی عقب‌ماندگی رشد همراه است.

phosphorylation /fos-for"ĭ-la'shun/

فرآیند متابولیک یک گروه فسفات به داخل یک مولکول آلی.

axidative p.

تشکیل پیوندهای فسفات پرانرژی از طریق فسـفریلاسیون ADP بـه ATP همراه با انتقال الکترون‌ها از کوآنزیم‌های احیا شده به اکسـیژن مولکولی، از طریق زنجیره انتقال الکترون. این نـوع فسـفریلاسیون در میتوکوندری رخ می‌دهد.

substrate level p.

تشکیل پیوندهای فسفات پرانرژی از طریق فسـفریلاسیون ADP بـه ATP (یا GDP به GTP) همراه با تجزیه واسطه متابولیک پرانرژی.

phosphotransferase /fos"fo-trans'fer-ās/

هر کدام از زیرگروه‌های آنزیم‌ها که انتقال یک گـروه فسـفات را کـاتالیز می‌کنند.

photalgia /fo-tal'je-ah/

درد حاصل از تابش نور، مثلاً در چشم.

phot(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی نور.

photoablation /fo"to-ab-la'shun/

تبخیر بافت به وسیله تابش اشعهٔ فرابنفش ساطع شده از لیزر.

photoactive /-ak'tiv/

نشان‌دهنده واکنش شیمیایی نسبت به نور خورشید یا اشعه فرابنفش.

photoallergen /-al'er-jen/

عاملی که باعث ایجاد پاسخ آلرژیک نسبت به نور می‌شود.

photoallergy /-al'er-je/

نوعی حساسیت به نور ایمیونولوژیک تأخیری که در اثر مـواد شـیمیایی (که فرد، قبلاً به آن حساس شده) و انرژی تابشی ایجاد می‌شود.

photoallergic ؛ صفت.

photobiology /-bi-ol'ah-je/

شاخه‌ای از زیست‌شناسی که در مورد اثر نور بر ارگانیسم‌ها بحث می‌کند.

photobiological ،photobiologic ؛ صفت.

photobiotic /-bi-ot'ik/

آنچه که فقط در حضور نور قادر به زندگی است.

photocatalysis /-kah-tal'ĭ-sis/

تشدید یا تحریک یک واکنش شیمیایی به وسیله نور.

photocatolytic ؛ صفت.

photoperiodism /fo″to-pēr′e-ah-dizm/

واکنش‌های فیزیولوژیک و رفتاری ارگانیسم‌ها که در اثر تغییر مدت روشنایی (نور روز) و تاریکی ایجاد می‌شود.

photopheresis /-fê-re′sis/

روشی برای درمان لنفوم T-cell پوستی که در آن، یک ماده فتواکتیو شیمیایی تجویز می‌شود وسپس خون بیمار از بدن وی کشیده می‌شود و در یک منبع اشعهٔ فرابنفش به جریان در می‌آید و دوباره به بدن بیمار بازگردانده می‌شود. به‌نظر می‌رسد با این کار سیستم ایمنی بدن تحریک می‌شود.

photophilic /-fil′ik/ رشد کردن در نور.

photophobia /-fo′be-ah/ فتوفوبی؛

عدم تحمل غیرطبیعی دید، نسبت به نور.

photophobic ؛ صفت. ● نورترسی.

photophthalmia /fot″of-thal′me-ah/

اوفتالمی (التهاب شدید چشم) دراثر مواجهه با نور شدید، مانند کوری در برف.

photopia /fo-to′pe-ah/ دید روز.

photopic ؛ صفت.

photopigment /fo″to-pig′ment/

رنگدانهٔ ناپایدار در برابر نور.

photopsia /fo-top′se-ah/

ظهور به شکل جرقه یا چشمک زدن در تحریک شبکیه.

photopsin /fo-top′sin/

نیمهٔ پروتئینی مخروط‌های شبکیه که به منظور تشکیل رنگدانه‌های فتوشیمیایی با رتین ترکیب می‌شوند.

photoptarmosis /fo″to-tahr-mo′sis/

عطسه ایجاد شده در اثر تابش نور.

photoptometer /fo″top-tom′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری حدّت بینایی از طریق تعیین کم‌ترین مقدار نور لازم برای مرئی شدن یک شیء.

photoreactivation /fo″to-re-ak″tî-va′shun/

معکوس شدن اثرات بیولوژیک اشعهٔ فرابنفش بر سلول‌ها، از طریق مواجهه با نور مرئی.

photoreceptor /-re-sep′ter/

اندام انتهایی عصبی یا گیرنده حساس به نور.

photoretinitis /-ret″î-ni′tis/

رتینیت ناشی از مواجهه با نور شدید.

photoscan /-skan/

تولید اشعه‌های گامای دوبعدی ساطع شده به وسیله ایزوتوپ رادیواکتیو در بافت‌های بدن که از طریق مکانیسم نسخهٔ چاپی با استفاده از منبع نور و قرار گرفتن فیلم عکاسی در معرض آن به وجود می‌آید.

photosensitive /-sen′sit-iv/

داشتن حساسیت غیرطبیعی و شدید نسبت به نور خورشید.

photosensitization /-sen″sî-tî-za′shun/

ایجاد واکنش شدید و غیرطبیعی پوست نسبت به نور خورشید.

photostable /fot′o-sta″b′l/ تغییرناپذیر در برابر نور.

photocatalyst /-kat′ah-list/

ماده‌ای مانند کلروفیل که نسبت به نور واکنش نشان می‌دهد.

photochemistry /-kem′is-tre/

شاخه‌ای از شیمی که در مورد خصوصیات شیمیایی یا اثرات امواج نور یا سایر امواج بحث می‌کند.

photochemical ؛ صفت.

photochemotherapy /-ke″mo-ther′ah-pe/

درمان به وسیله داروهایی (مثل متوکسالن) که نسبت به اشعه فرابنفش یا نور خورشید واکنش نشان می‌دهند.

photocoagulation /-ko-ag″u-la′shun/

متراکم کردن ماده پروتئینی به وسیله استفاده تحت کنترل از پرتو شدید نور (مثل لیزر آرگون) که به‌طور اختصاصی در درمان دکولمان شبکیه و تخریب عروق غیرطبیعی شبکیه یا توده‌های توموری داخل چشم به‌کار می‌رود.

photodermatitis /-der″mah-ti′tis/

وضعیت غیرطبیعی پوست که در آن، نور، عامل مهمی محسوب می‌شود.

photodynamic /fo″to-di-nam′ik/

قدرتمند از نور؛ به خصوص در مورد اثر اعمال شده به وسیله مواد فلوئورسانت در نور به‌کار می‌رود.

photofluorography /-floor″og′rah-fe/

ثبت فتوگرافیک تصاویر فلوروسکوپیک بر روی فیلم‌های کوچک با استفاده از عدسی سریع.

photogenic /-jen′ik/

۱. ایجاد شده به وسیله نور.
۲. تولید یا ساطع کننده نور.

photoluminescence /-loo″min-es′ins/

کیفیت لومینسانس بودن به دنبال مواجهه با نور یا سایر شعاع‌های الکترومغناطیسی.

photolysis /fo-tol′î-sis/

تغییر ماهیت شیمیایی در اثر نور یا انرژی تابشی دیگر.

photolytic ؛ صفت.

photometry /fo-tom′ê-tre/ اندازه‌گیری شدت نور.

photomicrograph /fo″to-mi′kro-graf/

عکسی که از یک شیء، از طریق میکروسکوپ نوری معمولی دیده می‌شود.

photon /fo′ton/

فوتون؛ یک ذره (کوانتوم) از انرژی تابشی.

photoparoxysmal /fo″to-par″ok-siz′mil/

تشنج نوری؛

دلالت دارد بر واکنش الکتروانسفالوگرافیک به تحریک نوری (جرقه‌های کوتاه مدت نور) که با تخلیه حمله‌ای (پاروکسیسمال) منتشر مشخص می‌شود و به صورت کمپلکس‌های spike-wave ثبت می‌شود. پاسخ ممکن است با تشنج‌های خفیف همراه باشد.

photoperiod /fo′to-pēr″e-od/

مدت زمانی از روز که ارگانیسم در معرض نور روز (یا نور مصنوعی) قرار دارد. **photoperiodic** ؛ صفت.

photosynthesis /fo″to-sin′thi-sis/ فوتسنتز؛
ترکیب شیمیایی ناشی از عملکرد نور؛ به خصوص، تشکیل کربوهیدرات‌ها از دی‌اکسید کربن وآب، در بافت کلروفیل گیاهان، تحت‌تأثیر نور.
photosynthetic ؛ صفت.

phototaxis
حرکت سلول‌ها و میکروارگانیسم‌ها در پاسخ به نور **phototactic**؛ صفت.

phototherapy /-ther′ah-pe/
درمان بیماری‌ها از طریق تماس با نور.

phototoxic /fo′to-tok″sik/
دارا بودن اثر سمی که در اثر مواجهه با نور آغاز و تشدید شود.

phototrophic /fo″to-tro′fik/
قادر به کسب انرژی از نور.

phototropism /fo-tot′rah-pizm/
۱. تمایل یک ارگانیسم نسبت به چرخش یا حرکت به سمت نور یا دور شدن از آن.
۲. تغییر رنگ یک ماده در اثر نور.
phototropic ؛ صفت.

phrenic /fren′ik/
۱. دیافراگمی.
۲. **mental** (۱) ←

phrenitis /frê-ni′tis/ التهاب دیافراگم؛ دیافراگمیت.

phren(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی: (۱) دیافراگم؛ (۲) خاطره، یاد؛ (۳) عصب فرنیک.

phrenocolic /fren″o-kol′ik/ مربوط به دیافراگم و کولون.
phrenogastric /-gas′trik/ مربوط به دیافراگم و معده.
phrenohepatic /-hê-pat′ik/ مربوط به دیافراگم و کبد.
phrenoplegia /-ple′je-ah/ فلج دیافراگم.

phrenosin ,phrenosine /fren′o-sin;fren′o-s̄en/
سربروزید موجود در مغز و بافت‌های عصبی دیگر، متشکل از اسید سربرونیک متصل به اسفنگوزین.

phrenotropic /fren″o-trop′ik/
اعمال اثر اصلی بر ذهن و فکر.

phrynoderma /frin″o-der′mah/
هیپرکراتوز فولیکولار که احتمالاً ناشی از کمبود ویتامین A یا اسیدهای چرب اساسی است.

phthalein /thal′ēn/ فتالئین؛
هر یک از گروه مواد رنگی که در اثر متراکم شدن انیدرید فتالیک با فنل‌ها ایجاد می‌شوند.

phthiriasis /thi-ri′ah-sis/ آلوده شدن با *Phthirus pubis*

Phthirus /thir′us/
جنسی از شپش، شامل P.pubis (شپش ناحیه عانه) که موی ناحیهٔ پوبیس را آلوده می‌کند و گاهی سبب آلودگی ابرو و مژه می‌شود.

phthisis /thi′sis; ti′sis/ تحلیل رفتن بدن.

phyco-
جزء کلمه [Gr.] به معنی جلبک دریایی؛ جلبک.

Phycomycetes /fi″ko-mi-s̄e′t̄ez/
گروهی از قارچ‌های تشکیل دهندهٔ کپک آب، برگ و نان که می‌توانند باعث ایجاد فیکومایکوزیس در انسان شوند.

phycomycosis /-mi-ko′sis/
۱. هر کدام از یک گروه بیماری‌های قارچی حاد ناشی از اعضای خانواده Phycomycete
۲. **mucormycosis** ←

phylogeny /fi-loj′ĭ-ne/
تاریخچه کامل تکاملی یک نژاد یا گروه از ارگانیسم‌ها.
phylogenic ؛ صفت.

phylum /fi′lum/ [L.]
(جمع: phyla)؛ تقسیم‌بندی اولیه یک سلسله، متشکل از یک گروه طبقات مرتبط با یکدیگر، در تاکسونومی گیاهان و قارچ‌ها، به جای این واژه، از لغت division استفاده می‌شود. گاهی قارچ‌شناس‌ها از این لغت برای معرفی گروه مهمی از ارگانیسم‌ها استفاده می‌کنند.

phyma /fi′mah/ (جمع: phymata)؛ تومور یا توبرکول پوستی.

physiatrics /fiz″e-â′triks/ **physiatry** ←

physiatrist /-trist/
پزشک متخصص طب فیزیکی.

physiatry /-tre/ فیزیاتری؛
شاخه‌ای از پزشکی که با استفاده از عوامل فیزیکی و گاهی دارویی، به تشخیص و درمان بیماری‌ها یا آسیب‌ها و نوتوانی اختلال‌ها و ناتوانی‌ها می‌پردازد. ● طب فیزیکی.

physic /fiz′ik/ فیزیک؛
۱. هنر طب و درمان.
۲. یک دارو، به خصوص مسهل. ● دارو، دوا.

physical /fiz′ik-il/
مربوط به بدن، اجسام مادی یا فیزیکی. ● مادی، جسمی.

physician /fi-zish′in/
۱. فرد شاغل مجاز در امر پزشکی که از دانشکده پزشکی یا آسیب‌شناسی استخوان و عضله فارغ‌التحصیل شده و مدرک بورد تخصصی مربوطه را دریافت کرده است؛ **doctor** ←.
● پزشک، طبیب، دکتر.

p.assistant
فردی که مجوز انجام برخی وظایف پزشکی، شامل گرفتن تاریخچه، معاینه فیزیکی، تست‌های تشخیصی، درمان و برخی اعمال جراحی کوچک را که همگی تحت نظارت پزشک انجام می‌شوند، از بورد مربوطه دریافت کرده است.
علامت اختصاری: .P.A ● پزشکیار.

attending p.
فردی که در زمان‌های معین به منظور ویزیت بیماران و ارائهٔ دستورالعمل‌های درمانی به امور بیمارستان رسیدگی می‌کند.

emergency p. متخصص طب اورژانس.

family p.
متخصص پزشکی که برنامه‌های مراقبت پزشکی جامع اولیه برای همهٔ اعضای یک خانواده را، بدون توجه به سن یا جنسیت، به‌طور مداوم برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند. ● پزشک خانواده.

resident p. پزشک فارغ‌التحصیل و مجاز مقیم در بیمارستان. ● پزشک مقیم.

physicochemical /fiz″ĭ-ko-kem′ik-il/
مربوط به فیزیک و شیمی.

physics /fiz′iks/
مطالعه قوانین و پدیده‌های طبیعت، به خصوص، نیروها و خصوصیات عمومی ماده و انرژی.

physi(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی طبیعت؛ فیزیولوژی؛ مادی.

physiochemical /fiz″e-o-kem′ik-il/
مربوط به فیزیولوژی و شیمی.

physiognomy /fiz″e-og′nah-me/
۱. تعیین کیفیت و خصوصیات‌ذهنی یا اخلاقی از طریق صورت و چهره. ● سیماشناسی.
۲. چهره، رخسار، سیما.
۳. استفاده از ظاهر و چهره برای تشخیص.

physiologic /fiz″e-o-loj′ik/ ← **physiological.**

physiological /-loj′ĭ-kal/
مربوط به فیزیولوژی؛ طبیعی؛ غیرمرضی.

physiologist /fiz″e-ol′ah-jist/ متخصص فیزیولوژی.

physiology /-je/
۱. علمی که در مورد عملکرد ارگانیسم‌های زنده و بخش‌های مختلف آن و عوامل فیزیکی و شیمیایی و فرآیندهای مربوط به آن‌ها بحث می‌کند.
۲. فرآیندهای اساسی زمینه‌ای عملکرد گونه‌ها یا طبقه‌ای از ارگانیسم‌ها یا هر یک از بخش‌ها یا فرایندهای آن‌ها.

morbid p. , pathologic p.
مطالعه اختلال عملکرد یا عملکرد در بافت‌های بیمار. ● فیزیولوژی مرضی.

physiopathalogic /fiz″e-o-path″ah-loj′ik/
مربوط به فیزیولوژی مرضی.

physiotherapist /-ther′ah-pist/
فیزیوتراپیست؛ درمانگر فیزیکی.

physiotherapy /-ther′ah-pe/
فیزیوتراپی؛ درمان فیزیکی.

physique /fĭ-zēk′/
سازمان‌دهی، تکامل و ساختار بدن. ● جثه، هیکل، پیکر.

phys(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا؛ گاز.

physohematometra /fi″so-hem″ah-to-me′trah/
گاز و خون موجود در حفره رحم.

physohydrometra /-hi″dro-me′trah/
گاز و سرم موجود در حفره رحم.

physometra /-me′trah/ وجود گاز در حفره رحم.

physopyosalpinx /-pi″o-sal′pinks/
گاز و چرک موجود در لوله رحمی.

phytanic acid /fi-tan′ik/
اسید چرب ۲۰ کربنه شاخه‌دار که به مقدار زیاد در محصولات لبنی و چربی نشخوارکنندگان وجود دارد و در بیماری رفسام در بافت‌ها تجمع پیدا می‌کند.

phytic acid /fi′tik/
اسید استرهگزافسفریک اینوزیتول که در بسیاری از گیاهان ومیکروارگانیسم‌ها و بافت‌های حیوانات یافت می‌شود.

phyt(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی گیاه؛ ارگانیسمی از سلسلهٔ نباتات.

phytobezoar /fi″to-be′zor/
نوعی بزوآر (سنگ کوچکی که در معده بعضی حیوانات، به خصوص نشخوارکنندگان تشکیل می‌شود) متشکل از رشته‌های سبزیجات.

phytohemagglutinin /-hem″ah-ḡloot′in-in/
هماگلوتینینی با منشاء گیاهی.

phytohormone /-hor′mōn/ هورمون گیاهی؛
هر یک از هورمون‌های تولید شده در گیاهان که در کنترل رشد و دیگر عملکردها، از نقطه‌ای دور از محل تولیدشان فعالند.

phytonadione /fi-to″nah-dī′on/ ویتامین K1؛
ویتامینی که در گیاهان سبز یافت می‌شود و یا به‌طور صناعی به دست می‌آید و به عنوان داروی پروترومبینوژنیک به کار می‌رود.

phytoparasit /fi″to-par″ah-sīt/
هر نوع ارگانیسم یا گونه نباتی انگلی.

phytopathogenic /-path″ah-jen′in/
ایجاد بیماری در گیاهان.

phytopathology /-pah-thol′ah-je/
آسیب‌شناسی گیاهان.

phytophotodermatitis /-fo″to-der″mah-ti′tis/
درماتیت فتوتوکسیک ناشی از مواجهه با گیاهان خاص و سپس قرارگرفتن در معرض نور خورشید.

phytoprecipitin /-pre-sip′ĭ-tin/
پرسیپیتین ایجاد شده در پاسخ به آنتی‌ژن سبزیجات.

phytosis /fi-to′sis/
هرنوع بیماری ناشی از فیتوپارازیت.

phytotoxic /fi′to-tok″sik/
۱. مربوط به فیتوتوکسین.
۲. سمی برای گیاهان.

phytotoxin /-tok″sin/
اگزوتوکسین تولید شده به وسیله گونه‌های خاصی از گیاهان عالی‌تر؛ هر نوع سم دارای منشاء گیاهی.

pia-arachnitis /pi″ah-ar″ak-ni′tis/ لپتومننژیت.

pia-arachnoid /-ah-rak'noid/

نرم‌شامه همراه با آراکنوئید (عنکبوتیه) به عنوان یک واحد عملکردی؛ لپتومننژ.

pia-glia /pi"ah-gli'ah/

غشاء تشکیل دهنده یکی از لایه‌های پیا-آراکنوئید.

pial /pi'il/ مربوط به نرم‌شامه.

piamater /pi'ah-ma'ter/ [L.]

داخلی‌ترین لایه از سه لایه مننژ پوشاننده مغز و نخاع.

parachnoid /pi"ah-rak'noid/ **pia-arachnoid.** ←

pica /pi'kah/ [L.]

خوردن بدون ارادهٔ مواد غیرغذایی، مثل یخ، گِل، خاک، پوسته‌های رنگ دیوار، مو، یا ماده آهار رختشویی. ● ویار، هرزه خواری.

pico-

جزء کلمه که در جلوی هر واحدی قرار بگیرد، نشانهٔ 10^{-12} (یک تریلیونیوم) است. ن: *P*

picogram /pi'ko-gram/

یک تریلیونیوم (10^{-12})گرم، علامت اختصاری: *pg*

picornavirus /pi-kor"nah-vi'rus/

نوعی ویروس RNA بسیار کوچک مقاوم به اتر و یکی از گروه‌های تشکیل دهنده انتروویروس‌ها و رینوویروس‌ها.

picrate /pik'rat/ هر نوع نمک اسید پیکریک.

picric acid /-rik/ تری نیتروفنول.

picro(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی:

۱. تلخ؛

۲. مربوط به اسید پیکریک.

picrocarmine /pik"ro-kahr'min/

نوعی رنگ بافت‌شناسی متشکل از مخلوطی از کارمین، آمونیاک، آب مقطر، و محلول آبکی اسیدپیکریک.

piebaldism /pi-bawld'izm/

اختلالی که در آن، پوست قسمتی از بدن قهوه‌ای رنگ و پوست بخش دیگری از آن سفید است، نظیر آنچه که در آلبینیسم ناقص و ویتیلیگو دیده می‌شود.

piedra /pe-a'drah/

نوعی بیماری قارچی مو که در آن، ندول‌های سفید یا سیاه قارچ‌ها بر روی تنهٔ مو ایجاد می‌شوند.

piesesthesia /pi-e"zes-the'zhah/

حسی که تحریکات فشاری به وسیله آن درک می‌شوند.

piesimeter /pi"ē-sim'ē-ter/

وسیله‌ای برای آزمایش حساسیت پوست نسبت به فشار.

-piesis جزء کلمه [.Gr] به معنی فشار.

-piesic ؛ صفت.

pigment /pig'mint/ پیگمان؛

۱. هر ماده رنگی بدن. ● رنگدانه.

۲. ماده رنگی یا رنگیزه.

۳. فراورده دارویی شبیه رنگ که به بدن مالیده می‌شود.

pigmentary ؛ صفت.

bile p.

هر یک از مواد رنگی صفرا، شامل بیلی‌روبین، بیلی وردین و غیره.

blood p., hematogenous p.

هر یک از رنگدانه‌های مشتق از هموگلوبین.

respiratory p's

موادی مثل هموگلوبین، میوگلوبین یا سیتوکروم‌ها که در فرآیندهای اکسیداتیو بدن جانور نقش دارند.

retinal p's, visual p's

رنگدانه‌های نوری موجود در استوانه‌ها و مخروط‌های شبکیه‌ای که به رنگ‌های خاص نور پاسخ می‌دهند و باعث شروع فرآیند بینایی می‌شوند.

pigmentation /pig"men-ta'shun/

رسوب ماده رنگی؛ رنگ شدن یا تغییر رنگ دادن بخشی از بدن به وسیله یک رنگدانه.

pigmented /pig-ment'id/

رنگ شده به وسیله رسوب رنگدانه.

pigmentophage /pig-men'tah-faj/

هر نوع سلول از بین برنده رنگدانه، به خصوص سلول مو.

pilar /pi'lar/ مربوط به مو.

pile /pil/

۱. **hemorrhoid** ←

۲. تجمع عناصر مشابه برای ایجاد الکتریسیته.

sentinel p.

ضخیم‌شدگی شبیه به هموروئید غشاء مخاطی در انتهای تحتانی شقاق مقعد.

piles /pilz/ بواسیرها.

pileus /pil'e-us/ **caul.** ←

pili /pi'li/[L.] جمع. **pilus.**

pill /pil/ توده کروی یا بیضی دارویی که بلعیده می‌شود.

● قرص.

enteric p.

نوعی قرص که در ماده‌ای محصور شده که فقط وقتی به روده‌ها می‌رسد حل می‌شود.

pillar /pil'er/

ستون پشتیبان که معمولاً به صورت زوج وجود دارد.

● ستون، پایه.

articular p's

ساختمان‌های ستون مانند ساخته شده به وسیله مفصل شدن زوائد مفصلی فوقانی و تحتانی مهره‌ها.

p's of fauces

چین‌های غشاء مخاطی واقع در کناره‌های حلق.

pil(o)- جزء کلمه [.L] به معنی مو؛ متشکل از مو.

pilocystic /-sis'tik/

توخالی یا شبیه به کیست، و حاوی مو؛ در مورد تومورهای درموئید به کار می‌رود.

piloerection /-e-rek'shun/ راست شدن مو.

piloleiomyoma /-li″o-mi-o′mah/

لیومیوم جلدی مشتق از عضلات راست کنندهٔ مو.

pilomatrixoma /-ma-trik′so-mah/

نئوپلاسم اپی‌تلیال خوش‌خیم، محدود و کلسیفیه کننده مشتق از سلول‌های ماتریکس موکه به صورت توده کروی کوچک، سفت و داخل جلدی، معمولاً بر روی صورت، گردن و بازوها ایجاد می‌شود.

pilomotor /-mōt′er/

مربوط به عضلات راست کنندهٔ موکه انقباض آن‌ها باعث ایجاد نعوظ پاپی‌های پوست در اثر شوک و سرما (cutis anserina؛ goose flesh) و راست شدن مو می‌شود.

pilonidal /-nīd′′l/ داشتن آشیانه یا توده مویی.

pilose /pī′los/ مویی؛ پوشیده شده به وسیله مو.

pilosebaceous /pi″lo-sê-ba′shus/

مربوط به فولیکول‌های مو و غدد سباسه.

pilus /pi′lus/ [L.] (جمع: pili)؛

۱. یک مو.

pilial (مویی)؛ صفت.

۲. یکی از ضمائم فیلامانی ریز بعضی باکتری‌ها که با خصوصیات آنتی‌ژنیک سطح سلول همراهند.

piliate ؛ صفت.

pili cuniculati

اختلالی که با وجود موهای ایجاد کننده نقب در زیر پوست مشخص می‌شود.

pili incarnati

اختلالی که با رشد موها به سمت داخل مشخص می‌شود.

pili torti

اختلالی که با فر خوردن موها مشخص می‌شود.

pimelitis /pim″ê-li′tis/

التهاب بافت چربی.

pimelopterygium /pim″ê-lo-ter-ij′e-um/

رشد بیش از حد چربی بر روی ملتحمه.

pimple /pim′p′l/ پاپول یا پوستول.

pin /pin/

قطعه طویل و باریک فلزی که برای ثابت کردن بخش‌های مختلف به کار می‌رود. ● میخ، سوزن.

Steinmann p.

استوانه فلزی مخصوص تثبیت داخلی شکستگی‌ها.

pineal /pin′e-il/

۱. مربوط به جسم صنوبری.

۲. شبیه به مخروط کاجی.

pinealectomy /pin″e-ah-lek′tah-me/

برداشتن جسم صنوبری.

pinealism /pin′e-ah-lizm/

وضعیت ناشی از اختلال ترشح جسم صنوبری.

pinealoblastoma /pin″e-ah-lo-blas-to′mah/

نوعی پینئالوم که در آن، سلول‌های صنوبری به خوبی تمایز نیافته‌اند.

pinealocyte /pin′e-ah-lo-sīt″/

سلول اپی‌تلیوئید جسم صنوبری.

pinealoma /pin″e-ah-lo′mah/

تومور جسم صنوبری، متشکل از آشیانه‌های نئوپلاستیک سلول‌های اپی‌تلیال بزرگ که ممکن است باعث ایجاد هیدروسفالی، بلوغ پیش از موعد و اختلالات راه رفتن شود.

pinguecula /ping-gwek′u-lah/ [L.]

(جمع: pingueculae)؛

لکه زردرنگ خوش‌خیم واقع بر ملتحمه بولبر.

piniform /pin′î-form/ مخروطی یا شبیه به مخروط.

pinkeye /pink′i″/ کنژنکتیویت حاد مسری؛

● چشم صورتی (قرمز).

pinna /pin′ah/ ← **auricle(1)**

pinnal ؛ صفت.

pinocyte /pi′nah-sīt/ سلول دارای پینوسیتوز.

pinocytic ؛ صفت.

pinocytosis /pi″nah-si-to′sis/ پینوسیتوز؛

مکانیسمی که به وسیله آن، سلول‌ها، مایع خارج سلولی و محتویات آن را می‌خورند. پینوسیتوز با ایجاد انواژیناسیون‌هایی به وسیله غشا سلولی انجام می‌شود که به هم نزدیک می‌شوند و پس از قطع شدن واکوئل‌هایی پر از مایع، در سیتوپلاسم تشکیل می‌دهند. ● آب نوشی.

pinocytotic ؛ صفت.

pinosome /pi′no-sōm/

واکوئل داخل سلولی ساخته شده از طریق پینوسیتوز.

pint /pīnt/

واحد اندازه‌گیری مایعات در سیستم داروسازی که برابر است با ۱۶ اونس مایع یا ۳۷۳/۱۷ میلی‌لیتر.

pinta /pin′tah/

عفونت ترپونمایی نواحی حاره آمریکا، که با تغییرات رنگدانه‌ای عجیب و غریب پوست مشخص می‌شود.

pinworm /pin′wurm/ کرم سنجاقی؛

← **oxyurid.**

pipecolic acid /pip″ê-kol′ik/

نوعی اسیدآمینه حلقوی که به عنوان واسطه در مسیر کوچک تجزیهٔ لیزین وجود دارد و در سندروم سربروهپاتورنال و هیپرلیزینمی به مقادیر زیاد در خون یافت می‌شود.

pipet /pi-pet′/ پیپت؛ ← **pipette**

pipette /pi-pet′/ [Gr.]

۱. لوله‌ای از جنس شیشه یا پلاستیک شفاف که برای اندازه‌گیری یا انتقال مقادیر کم مایع یا گاز به کار می‌رود.

۲. تقسیم و توزیع به وسیله پیپت.

Piriform /pir′î-form/ به شکل مروارید.

piroplasma /pi″ro-plaz′mah/ ← **babesia.**

piroplasmosis /plaz-mo′sis/ ← **babesiasis.**

pisiform /pi′sî-form/

شبیه به نخود، از نظر شکل و اندازه.

pit /pit/
فرورفتگی یا نقطه توخالی. ● حفره، گودالچه.
۲. اثر و جای آبله.
۳. ایجاد فرورفتگی یا فرورفته شدن در اثر فشار و باقی ماندن فرورفتگی به مدت چند دقیقه.
۴. فرورفتگی یا نقص کوچک در مینای دندان.
۵. فرورفتگی کوچک در صفحهٔ ناخن.

ear p., preauricular p.
فرورفتگی کوچک واقع در سطح قدامی هلیکس گوش که گاهی باعث ایجاد فیستول یا کیست مادرزادی در جلوی لاله گوش می‌شود.

pitch /pich/
۱. باقیمانده چسبنده و تیره‌رنگ ناشی از تقطیر قطران و مواد دیگر. ● قیر.
۲. هر یک از مواد شبیه قیر طبیعی، نظیر آسفالت طبیعی.
۳. رزین مشتق از شیره بعضی درخت‌های مخروطی.
۴. کیفیت صدا که به‌طور عمده به تواتر (فرکانس) آن بستگی دارد. ● زیروبمی، تواتر.

pithecoid /pith'î-koid/
شبیه میمون.

pitting /pit'ing/
۱. ایجاد فرورفتگی کوچک، معمولاً از طریق تشکیل اسکار.
۲. برداشتن ساختمان‌هایی نظیر گرانول‌های آهن از گلبول‌های قرمز، به وسیله طحال، بدون تخریب سلول‌ها.
۳. باقی ماندن فرورفتگی، بر روی پوست به مدت چند دقیقه بعد از برداشتن فشار انگشت که به افتراق ادم ناشی از مایع از میگزدم کمک می‌کند. ● گوده گذار.

pituicyte /pî-tu'î-sīt/
سلول‌های دوکی شکل مشخص که قسمت اعظم نوروهیپوفیز را تشکیل می‌دهند.

pituitarism /pî-too'î-tah-rizm"/
اختلال عملکرد هیپوفیز.
← **hypopituitarism , hyperpituitarism**

pituitary /pî-too'î-tar"e/
۱. هیپوفیزی.
۲. غده هیپوفیز؛ ← **gland.**

anterior p. ← **adenohypophysis.**

posterior p. ← **neurohypophysis.**

pityriasis /pit"î-ri'ah-sis/
پیتی ریازیس؛
هر نوع بیماری پوستی که با تشکیل پوسته‌های ظریف سبوس مانند مشخص می‌شود.

p.alba
نوعی اختلال مزمن که با پوسته‌های لکه‌ای و هیپوپیگمانتاسیون پوست صورت مشخص می‌شود.

p. rosea
نوعی بیماری پوستی که با پوسته‌ریزی، ماکول‌های بیضی صورتی که به صورت محورهای طویل موازی با خطوط پوست قرار می‌گیرند مشخص می‌شود.

p.rubra pilaris
بیماری التهابی مزمن پوست که با ماکول‌های پوسته‌دار صورتی و پاپول‌های فولیکولار شاخی شروع می‌شود. این ضایعات معمولاً با سبوره پوست سر و صورت و کراتودرمای کف دست و پا شروع می‌شوند.

p.versicolor ← **tinea versicolor**

pityroid /pit'î-roid/
دارای پوسته و شوره؛ سبوس‌دار، سبوس مانند.

Pityrosporum /pit"î-ros'pê-rum/
نام پیشین Malassezia

pivalate /piv'ah-lāt/
نام انتخابی USAN برای‌تری متیل استات‌ها.

pKa
لگاریتم منفی ثابت یونیزاسیون (K) یک اسید، pH محلولی که نیمی از مولکول‌های اسید آن، یونیزه هستند.

PKU,PKU1 ← **phenylketonuria.**

placebo /plah-se'bo/ [L.]
پلاسبو؛
ماده‌ای غیرفعال که به منظور برآورده ساختن نیاز سمبولیک بیمار به درمان دارویی تجویز می‌شود و در مطالعات تحت کنترل، به منظور تعیین کارآیی مواد دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرد، همچنین به اعمالی که از ارزش درمانی اصلی برخوردار نیستند و با چنین اهدافی انجام می‌شوند گفته می‌شود. ● دارونما.

placenta /plah-sen'tah/ [L]
(جمع: placentae ،placentas)؛
اندام مخصوص پستانداران واقعی که در طول حاملگی ایجاد می‌شود و مادر و فرزند را به یکدیگر متصل می‌کند و ترشح درون‌ریز و تبادل انتخابی مواد محلول خون از رحم و بخش‌های عروقی تروفوبلاستیک را برعهده دارد. ● جفت. **placental** (جفتی)، صفت.

p.accreta
پلاسنتا آکرتا؛
جفتی که به‌طور غیرطبیعی به میومتر می‌چسبد و دسیدوا بازآلیس آن به‌طور نسبی یا کامل وجود ندارد.

fetal p.
بخشی از جفت که از کیسه کوریونیک منشاء می‌گیرد و رویان را محصور می‌کند و از صفحه و پرزهای کوریونیک تشکیل می‌شود.

p.increta
پلاسنتااینکرتا؛
پلاسنتا آکرتایی که به میومتر نفوذ کرده است.

maternal p.
بخش مادری جفت که از دسیدوابازالیس منشاء می‌گیرد.

p.membranacea
جفتی که به‌طور غیرطبیعی نازک است و از روی منطقهٔ بزرگ و غیرمعمولی از دیوارهٔ رحم به خارج گسترش پیدا می‌کند.

p.percreta
پلاسنتا پرکرتا؛
پلاسنتا آکرتایی که میومتر به پوشش صفاقی آن تهاجم کرده و گاهی باعث پاره شدن رحم می‌شود.

p.previa
جفتی که در قسمت تحتانی رحم قرار می‌گیرد به نحوی که به‌طور نسبی یا کامل سوراخ داخلی را می‌پوشاند. ● جفت سرراهی.

p.reflexa

جفتی که حاشیه آن ضخیم می‌شود و به نظر می‌رسد که بر روی خودش برگشته است.

p.spuria

بخشی فرعی و بدون عروق که به جفت اصلی متصل است.

p.succenturiata , succenturiate p.

بخشی فرعی که به وسیله یک شریان یا ورید به جفت اصلی وصل می‌شود.

placentation /pla″sen-ta′shun/

یک سری از وقایع که به دنبال کاشته شدن رویان رخ می‌دهند و منجر به تکامل جفت می‌شوند.

placentitis /-ti′tis/ التهاب جفت.

placentography /-tog′rah-fe/

مشاهده جفت به وسیله رادیولوژی، به دنبال تزریق ماده حاجب.

placentoid /plah-sen′toid/ شبیه جفت.

placode /plak′od/

ساختمانی صفحه‌مانند، به خصوص به شکل صفحهٔ ضخیم اکتودرمی در رویان اولیه که اندام‌های حسی از آن تکامل می‌یابند؛ مثل پلاکود شنوایی (گوش)، پلاکود لنز (چشم) و پلاکود بویایی (بینی).

plagiocephaly /pla″je-o-sef′ah-le/

نوعی اختلال غیرقرینه و دارای چرخش سر، ناشی از بسته شدن نامنظم سوچورهای جمجمه.

plagiocephalic ؛ صفت.

plague /plag/

بیماری شدید حاد یا مزمن عفونی ناشی از *Yersinia pestis* که با تب و لرز شروع می‌شود و به دنبال آن، سریعاً احساس درماندگی، اغلب همراه با هذیان، سردرد، استفراغ و اسهال ایجاد می‌شود. بیماری عمدتاً در موش صحرایی و جوندگان دیگر دیده می‌شود و از طریق نیش کک و نیز از فرد به فرد انتقال پیدا می‌کند. ● طاعون.

bubonic p. طاعون همراه با تورم غدد لنفاوی که در نواحی رانی، اینگوئینال، زیربغل و گردن تولید خیارک می‌کند و در فرم شدید باعث سپتی سمی و پتشی می‌شود. ● طاعون خیارکی.

pneumonic p., pulmonic p.

پنومونی بسیار مسری و سریعاً پیشرونده همراه با گرفتاری وسیع ریه‌ها و سرفه دارای خلط موکوئید، خونی، کف‌آلود و حاوی باسیل‌های طاعون.

sylvatic p.

طاعون جوندگان وحشی، مانند سنجاب زمینی که به عنوان مخزن آلوده کننده انسان عمل می‌کند.

plane /plan/

۱. صفحه‌ای مسطح که به وسیله سه نقطه واقع در فضا مشخص می‌شود.
۲. سطحی اختصاصی، مثل سطح بی‌هوشی.
۳. پاک کردن یا خراشیدن؛ ← **planning**
۴. برش دیواره یک حفره یا بین لایه‌های بافتی، که به خصوص در جراحی پلاستیک و به منظور تعیین نقطه ورود دقیق به داخل حفره یا بین لایه‌ها انجام می‌شود.

axial p.

صفحه موازی با محور طولی یک ساختمان. ● صفحه محوری.

base p.

صفحه‌ای فرضی که رتانسیون دندان مصنوعی بر روی آن تخمین زده می‌شود.

coronal p's ← **frontal p's**

Frankfort horizontal p.

صفحه‌ای افقی که به وسیله کشیدن خطی میان پایین‌ترین نقطه حاشیه اربیت و بالاترین نقطه حاشیه سوراخ خارجی گوش تشکیل می‌شود.

frontal p's

صفحاتی که به‌طور طولی از یک سمت بدن به سمت دیگر آن کشیده می‌شوند و عمود بر صفحهٔ میانی قرار می‌گیرند و بدن را به بخش‌های جلویی و عقبی تقسیم می‌کنند.

horizontal p.

۱. صفحه‌ای که به‌طور عمود بر صفحات فرونتال و میانی عبور می‌کند و بدن را به بخش‌های فوقانی و میانی تقسیم می‌کند.
۲. صفحه‌ای که از یک دندان، به‌طور عمود بر محور طولی آن عبور می‌کند. ● صفحه افقی.

median p.

صفحه‌ای که به طور طولی از جلو به عقب، از قسمت میانی بدن عبور می‌کند و آن را به دو نیمه راست و چپ تقسیم می‌کند. ● صفحه میانی.

nuchal p.

سطح خارجی استخوان پس سری واقع در میان فورامن مگنوم و خط گردنی فوقانی. ● صفحه گردنی.

occipital p.

سطح خارجی استخوان پس سری واقع در بالای خط گردنی فوقانی. ● صفحه پس سری.

orbital p.

۱. سطح اربیتال ماگزیلا.
۲. ← **visual p.**

sagittal p's

صفحات عمودی که به‌طور موازی با صفحه میانی (یا سوچور ساجیتال) از بدن عبور می‌کند و آن را به دو بخش چپ و راست تقسیم می‌کند.

temporal p.

ناحیه فرو رفته واقع در یک طرف جمجمه، در زیر خط گیجگاهی تحتانی. ● صفحه گیجگاهی.

transverse p.

صفحه‌ای که به‌طور افقی و عمود بر صفحات ساجیتال و فرونتال از بدن می‌گذرد و آن را به دو بخش فوقانی و تحتانی تقسیم می‌کند. ● صفحه عرضی.

vertical p.

صفحهٔ عمود بر صفحهٔ افقی که بدن را به بخش‌های چپ و راست یا جلو و عقب تقسیم می‌کند. ● صفحه عمودی.

Hollenhorst p's

آمبولی‌های آتروماتو، حاوی کریستال‌های کلسترول که در آرتریول‌های شبکیه ایجاد می‌شوند و علامت بیماری قلبی عروقی خطیر و قریب‌الوقوع هستند.

senile p's

توده‌های آرگیروفیلیک متشکل از پایانه‌های قطعه قطعه شده آکسون و دندریت‌های احاطه کننده هسته آمیلوئید که به مقدار کم در کورتکس مغز افراد مسن و سالم و به مقدار بیشتر در مبتلایان به بیماری آلزایمر مشاهده می‌شوند.

-plasia

جزء کلمه [.Gr] به معنی تکامل و به وجود آمدن؛ تشکیل شدن.

plasm /plazm/

۱. plasma ←

۲. ماده تکوینی (تشکیل دهنده) (سیتوپلاسم، هیالوپلاسم و غیره).

plasma /plaz'mah/ پلاسما؛

بخش مایع خون یا لنف. ● خونابه.

plasmatic ؛ صفت.

antihemophilic human p.

پلاسمای انسانی که به‌طور سریع به منظور برقراری خصوصیات ضدهموفیلی خون آماده می‌شود و برای اصلاح موقت تمایل به خونریزی، در هموفیلی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

blood p.

بخش مایع خون که ذرات موجود در آن به صورت معلق قرار دارند.

citrated p.

پلاسمای خون دارای سیترات سدیم که باعث جلوگیری از لخته شدن آن می‌شود.

seminal p.

بخش آبکی مایع منی که اسپرماتوزوئیدها در آن به حالت تعلیق درآمده‌اند.

plasmablast /-blast/

پیش‌ساز نارس پلاسماسل.

plasmacyte /-sīt/ plasma cell ←

plasmacytic ؛ صفت.

plasmacytoma /plaz"mah-si-to'mah/

۱. دیسکرازی پلاسماسل.

۲. میلوم منفرد.

plasmacytosis /-si-to'sis/

افزایش پلاسماسل‌ها در خون.

plasmalemma /-lem'ah/

۱. غشاء پلاسما.

۲. لایه محیطی نازک اکتوپلاسم در تخمک لقاح شده.

plasmalogen /plaz-mal'ô-jen/

هر یک از فسفولیپیدهای مختلف که در آن گروه C1 گلیسرول، به جای اسید چرب متصل به استر، الکل متصل به اتر است و در غلاف‌های میلین رشته‌های عصبی، غشاءهای سلولی عضله و پلاکت‌ها یافت می‌شوند.

visual p.

صفحه‌ای که از محورهای بینایی دو چشم عبور می‌کند.

● صفحه بینایی.

planigraphy /plah-nig'rah-fe/ tomography. ←

planigraphic ؛ صفت.

planing /pla'ning/

خراشیدن پوست دچار تغییر شکل، به منظور تحریک اپی‌تلیالیزاسیون مجدد همراه با حداقل اسکار که به کمک وسایل مکانیکی انجام می‌شود (dermabrasion) و یا برای انجام آن از ماده سوزاننده استفاده می‌شود (chemabrasion).

planocellular /pla"no-sel'u-lar/

متشکل از سلول‌های مسطح

planoconcave /-kon'kāv/

مسطح در یک طرف و مقعر در سمت دیگر.

planoconvex /-kon'veks/

مسطح در یک طرف و محدب در سمت دیگر.

planta /plan'tah/ کف پا.

Plantago /plan-ta'go/

جنسی از علف‌ها، شامل *P.indica*، *P.psyllium* (پسیلیوم اسپانیایی) و *P.ovata* (blond psyllium)؛

plantago seed ←

plantalgia /plan-tal'je-ah/ درد کف پا.

plantar /plan'tar/ مربوط به کف پا، کف پایی.

plantaris /plan-ta'ris/

plantar. ←

plantigrade /plan'tî-grād/ راه رفتن بر روی تمام کف پا.

planula /plan'ul-ah/ کیسه تن لاروی.

planum /pla'num/ [L.] (جمع: plana)؛ صفحه.

plaque /plak/ پلاک؛

۱. هر نوع لکه یا ناحیه مسطح.

۲. ضایعه پوستی سطحی، جامد و برآمده.

attachment p's

نواحی کوچکی از افزایش تراکم، واقع در مسیر سارکولمای عضلات اسکلتی که به‌نظر می‌رسد فیلامان‌های عضلانی به آن‌ها می‌چسبند.

bacterial p., dental p.

لایه نرم و نازکی از ذرات غذایی، موسین و سلول‌های اپی‌تلیال مرده که بر روی دندان‌ها قرار می‌گیرند و محیطی برای رشد باکتری‌ها فراهم می‌آورند. این پلاک‌ها، حاوی کلسیم، فسفر، نمک‌های دیگر، پلی‌ساکاریدها، پروتئین‌ها، کربوهیدرات‌ها و لیپیدها هستند و در ایجاد پوسیدگی، سنگ‌های دندانی و بیماری‌های پریودنتال و لثه‌ای نقش دارند.

fibrous p.

ضایعه آترواسکلروتیک به صورت ناحیه سفید مرواریدی در داخل یک شریان که باعث می‌شود سطح انتیما به داخل جدار رگ برآمده شود. این پلاک از چربی، زوائد سلولی، سلول‌های عضله صاف، کلاژن و در افراد مسن‌تر، کلسیم، تشکیل می‌شود.

plasmapheresis /plaz"mah-fê-re'sis/

برداشتن پلاسمای خونی که از فرد دهندهٔ خون گرفته شده و ترانسفوزیون مجدد عناصر باقیمانده، به فرد مزبور. به طور کلی از آلبومین یا پلاسمای منجمد تازه برای جایگزین نمودن پلاسمای خارج شده استفاده می‌شود. این کار به منظور جمع‌آوری اجزاء پلاسما یا با اهداف درمانی انجام می‌شود.

plasmid /plaz'mid/

ساختار خارج کروموزومی سلول‌های باکتریال که به طور خود به خود تکثیر می‌شوند و ژن‌های لازم برای انواع عملکردهای غیرضروری رشد سلولی را حمل می‌کنند و از طریق کنژوگاسیون یا تبدیل (transduction) قابل انتقال به سلول‌های دیگر هستند.

episome. ←

F p.

نوعی پلاسمید پیوند دهنده که در سلول‌های باکتریال F^+ (نر) وجود دارد و به‌طور شایع باعث انتقال آن، و با شیوع کمتر سبب انتقال کروموزوم باکتریال به سلول F (ماده) فاقد این پلاسمید می‌شود.

R p. , resistance p.

عامل پیونددهنده موجود در سلول‌های باکتریال که باعث تشدید مقاومت در برابر عواملی نظیر آنتی‌بیوتیک‌ها، و یون‌های فلزی، اشعه فرابنفش و باکتریوفاژها می‌شود.

plasmin /plaz'min/

اندوپپتیدازی که در پلاسما به شکل پلاسمینوژن وجود دارد و از طریق تجزیه به وسیله فعال کننده‌های پلاسمینوژن فعال می‌شود. پلاسمین، لخته‌های فیبرین را حل می‌کند و باعث تجزیه دیگر پروتئین‌های وابسته به انعقاد می‌شود و قادر است برای استفاده در ترومبولیز درمانی فعال شود.

plasminogen /plaz-min'ah-jen/

پیش‌ساز غیرفعال پلاسمین که در پلاسما وجود دارد و در اثراوروکیناز به پلاسمین تبدیل می‌شود.

plasminogen activator /ak'tĭ-va"tor/

activator ←

plasmocyte /plaz'mo-sīt/ **plasma cell.** ←

plasmodicideal /plaz-mōd"ĭ-si'd'l/

کشنده پلاسمودیوم‌های مالاریا.

Plasmodium /plaz-mo'de-um/

جنسی از اسپوروزوئاهای انگلی در گلبول‌های قرمز حیوانات و انسان. چهارگونه پلاسمودیوم به نام‌های *P.malariae* ،*P.falciparum*، *P.ovale* و *P.vivax* باعث ایجاد چهار نوع اختصاصی مالاریا در انسان می‌شوند.

plasmodium /plaz-mo'de-um/ (جمع: plasmodia)؛

۱. انگلی از جنس plasmodium

۲. توده چندهسته‌ای پروتوپلاسم که از طریق تجمع و الحاق میکزآمیب‌ها تشکیل می‌شود. **plasmodial** ؛ صفت.

plasmolysis /plaz-mol'ĭ-sis/

انقباض پروتوپلاسم سلول، در اثر از دست رفتن آب از طریق اسموز. **plasmolytic** ؛ صفت.

plasmon /plaz'mon/ عوامل ارثی سیتوپلاسم سلول تخم.

plasmorrhexis /plaz"mo-rek'sis/

erythrocytorrhexis ←

plasmoschisis /plaz-mos'kĭ-sis/

شکسته شدن پروتوپلاسم سلول.

plaster /plas'ter/

۱. ماده گچی که به دنبال مخلوط شدن با آب، سخت می‌شود و برای بی‌حرکت کردن یا قالب‌گیری از بخش‌هایی از بدن به کار می‌رود. ● گچ.

۲. مخلوطی شبیه خمیر که می‌تواند روی پوست گسترش یابد و در دمای بدن خاصیت چسبندگی دارد و می‌توان از آن به عنوان محافظ، محرک ضدتحریک (counterirritant) و غیره استفاده کرد.

p. of Paris

سولفات کلسیم کلسینه؛ با افزودن آب به این نوع گچ، توده‌ای دارای خلل و فرج ایجاد می‌شود که در گچ‌گیری و بانداژ، به منظور حمایت یا بی‌حرکت کردن بخش‌هایی از بدن، و در دندانپزشکی به منظور قالب‌گیری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

plastic /-tik/

۱. تمایل به ساخت بافت‌های جدید، به منظور ترمیم بخش از دست رفته.

۲. ماده‌ای که بتوان آن را در قالب ریخت و قالب‌گیری کرد.

۳. ماده پلیمری دارای وزن مولکولی بالا که معمولاً از نوع آلی است و می‌توان آن را در قالب ریخت، کشید، تغییر شکل داد و سفت کرد تا شکل بگیرد.

-plasty

جزء کلمه [.Gr] به معنی ایجاد یا ترمیم چیزی به روش پلاستیک.

plate /plāt/

۱. ساختمان یا لایه‌ای مسطح، مانند لایه نازکی از استخوان. ● صفحه.

۲. صفحه دندانی (← **dental p.**).

۳. قرار دادن محیط کشت در پتری دیش.

۴. تلقیح باکتری به محیط کشت پتری دیش.

axial p. **primitive streak** ←

bite p. **biteplate.** ←

bone p.

صفحه فلزی سوراخ داری که پیچ هایی در آن نصب می‌شوند و برای بی‌حرکت کردن قطعات شکسته استخوان به کار می‌رود.

cribriform p. **fascia cribrosa.** ←

dental p.

صفحه‌ای از رزین آکریلیک، فلز یا ماده‌ای دیگر که به شکل دهان ساخته می‌شود و برای نگهداری دندان‌های مصنوعی به کار می‌رود.

dorsal p. **roof p.** ←

epiphyseal p.

صفحه غضروفی نازک واقع در بین اپیفیز و متافیز استخوان دراز در حال رشد.

Platyhelminthes /-hel-min'thēz/

رده‌ای از acoelomate که سطح پشتی شکمی صافی دارند و از دو طرف متقارن هستند و عموماً، کرمهای پهن نامیده می‌شوند و شامل گروه‌های Cestoidea (کرم‌های نواری) و Trematoda (کرم روزندار، فلوک) هستند.

platyhieric /-hi-er'ik/

دارا بودن شاخص ساکرال بالای ۱۰۰

platypodia /-po'de-ah/ ← **flat foot.**

platysma /plah-tiz'mah/

به جدول عضلات مراجعه کنید.

pledge /plej/ بیانیه رسمی.

● معاهده، قول، پیمان.

Nightingale p.

بیانیه‌های در مورد اصول حرفه پرستاری که در سال ۱۸۹۳ به وسیله کمیته‌ای تنظیم شد و در هنگام مراسم برسرگذاشتن کلاه رسمی به وسیله فارغ‌التحصیلان پرستاری امضا می‌شود.

pledget /plej'it/

گلوله یا تکمهٔ کوچک (از کرک، پرز و غیره).

-plegia

جزء کلمه [Gr.] به معنی فلج؛ سکته مغزی.

pleiotropism /pli-ot'rah-pizm/ ← **pleiotropy.**

pleiotropy /-pe/

ایجاد اثرات فنوتیپی متعدد به وسیله یک ژن منفرد.

pleiotropic : صفت.

pleo- جزء کلمه [Gr.] به معنی بیشتر.

pleocytosis /ple″o-si-to'sis/ پلئوسیتوز؛

وجود سلول به تعداد بیش از طبیعی در مایع مغزی نخاعی.

pleomorphism /-mor'fizm/

وجود شکل‌های مختلف از یک ارگانیسم منفرد یا در داخل گونه‌های ارگانیسم.

pleomorphic، **pleomorphous** : صفت.

pleonosteosis /ple″on-os″te-o'sis/

افزایش استخوان‌سازی به‌طور غیرطبیعی.

Léri's p.

سندرم ارثی استخوانی شدن نارس و بیش از حد، همراه با کوتاهی قد، محدودیت حرکات، پهن شدن و تغییر شکل انگشتان و چهره مونگولی.

plessesthesia /ples″es-the'ze-ah/

دق به وسیله لمس.

plethora /pleth'ah-rah/

۱. بیش از حد بودن مقدار خون.
۲. در مفهوم وسیع‌تر به چهرهٔ قرمز گلگون گفته می‌شود.

plethoric : صفت.

plethysmograph /plê-thiz'mo-grah/

وسیله‌ای برای ثبت تغییرات حجم اندام، ارگان یا بخش.

plethysmography /plê-thiz-mog'tah-fe/

تعیین تغییرات حجم به وسیله پلتیسموگراف.

equatorial p.

مجموعه‌ای از کروموزوم‌ها که در میتوز، در خط مرکزی دوک قرار دارند.

floor p.

ناحیه طولی شکمی جفت شدهٔ لولهٔ عصبی.

foot p.

۱. ← **footplate.**
۲. پیش‌ساز رویانی پا.

growth p. صفحه رشد؛ ← **epiphyseal p.**

hand p.

اتساع مسطح انتهای جوانه اندام رویانی که تبدیل به دست جنین می‌شود.

medullary p. ← **neural p.**

motor end p. ← **end plate**

muscle p. ← **myotome(۲)**

neural p.

صفحه ضخیم شده اکتودرم در رویان که در اثر تکامل، تبدیل به لوله عصبی می‌شود.

roof p.

ناحیه طولی جفت شده پشتی لوله عصبی.

tarsal p. ← **tarsus(۲).**

tympanic p.

صفحه استخوانی سازنده کف و کناره‌های سوراخ گوش خارجی.

ventral p. ← **floor p.**

platelet /plāt'let/ پلاکت؛ ← **thrombocyte**؛

ساختمانی به شکل دیسک با قطر ۲ تا ۴ میکرومتر که در خون پستانداران وجود دارد و نقش مهمی در انعقاد خون ایفا می‌کند. پلاکت‌ها که در اثر کنده شدن بخشی از سیتوپلاسم مگاکاریوسیت ساخته می‌شوند، فاقد هسته و DNA هستند اما آنزیم‌های فعال و میتوکوندری دارند.

plateletpheresis /plāt″let-fĭ-re'sis/

← **thrombocytapheresis**

platinum /plat'ĭ-num/ پلاتین؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۸ و نماد pt

platy-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مسطح.

platybasia /plat″ĭ-ba'ze-ah/

۱. اثر و نشانهٔ قاعده‌ای.
۲. ناهنجاری قاعده جمجمه در اثر نرم شدن استخوان‌های آن یا یک ناهنجاری تکاملی، که با برآمده شدن کف حفره جمجمه‌ای خلفی به سمت بالا، تغییر مکان مهره‌های گردنی فوقانی به طرف بالا و دست‌اندازی استخوان به ساقه مغز همراه است.

platycoria /-kor'e-ah/

اتساع مردمک.

platyhelminth /-hel'minth/

یکی از کرم‌های مسطح.

pleura /ploor'ah/ [Gr.] پلور؛ (جمع: pleurae)؛
غشاء سروزی پوشاننده ریه‌ها (پلور احشایی) و مفروش کننده دیواره‌های حفره توراسیک (پلور جداری یا پاریتال). دولایه مزبور، فضایی بالقوه به نام حفره جنبی (pleural cavity) را محصور می‌کنند. پلور راست چپ، به طور کامل از یکدیگر مجزا هستند. ● پرده جنب.
pleural ؛ صفت.

pleuracotomy /ploor"ah-kot'ah-me/
← **thoracotomy.**

pleuralgia /ploor-al'je-ah/
۱. ← **pleurodynia**(۱)
۲. **costalgia**(۲)
pleuralgic ؛ صفت.

pleurectomy /ploor-ek'tah-me/
برداشتن بخشی از پلور.

pleurisy /ploor'î-se/ پلورزی؛ التهاب پرده جنب.
pleuritic ؛ صفت.

adhesive p. ← **fibrinous p.**
dry p. ← **fibrinous p.**
p. with effusion
نوعی پلورزی که با اگزوداسیون سروز مشخص می‌شود.
fibrinous p.
نوعی پلورزی که با چسبندگی پلور احشایی و جداری همراه است.
interlobular p.
پلورزی محصور در بین لوب‌های ریه.
plastic p. ← **fibrinous p.**
purulent p. ← **empyema**(۲)
serous p.
نوعی پلورزی که با اگزوداسیون آزاد مایع مشخص می‌شود.
suppurative p. ← **empyema(2)**
wet p. پلورزی همراه با افیوژن.

pleuritis /p̄loo-ri'tis/ ← **pleurisy**

pleur(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی پلور؛ دنده، پهلو.

pleurocele /ploor'o-sēl/ ← **pneumonocele**(۱)

pleurocentesis /ploor"o-sen-te'sis/
← **thoracentesis.**

pleurodynia /-din'e-ah/
۱. وجود درد در حفره جنب.
۲. ← **costalgia**(۲).

epidemic p.
نوعی بیماری اپیدمیک ناشی از ویروس کوکساکی B که با درد شدید و ناگهانی قفسه سینه، تب و تمایل به عود، در روز سوم مشخص می‌شود.

pleurogenic /-jen'ik/ ← **pleurogenous.**

pleurogenous /p̄loo-roj'ê-nus/
منشاء گرفته از پرده جنب.

pleurography /ploor-og'rah-fe/
رادیوگرافی حفرهٔ جنب.

pleurohepatitis /ploor"o-hep"ah-ti'tis/
هپاتیت همراه با التهاب بخشی از پلور که در نزدیکی کبد قرار گرفته است.

pleurolysis /p̄loo-rol'î-sis/
جدا کردن چسبندگی‌های پلور به وسیله جراحی.

pleuroparietopexy /ploor"o-pah-ri'ê-to-pek"se/
ثابت کردن ریه به دیواره قفسه سینه به وسیله چسباندن پلور احشایی و پاریتال به یکدیگر.

pleuropericarditis /-per"î-kahr-di'tis/
التهاب پلور و پریکارد.

pleuroperitoneal /-per"î-to-ne'al/
مربوط به پرده جنب و صفاق.

pleuropneumonia /-n̄oo-mo'ne-ah/
پلورزی عارضه‌دار شده با پنومونی.

pleurothotonos /-thot'ah-nos/
خم شدن تتانیک (کزازی) بدن به یک سمت.

pleurotomy /p̄loo-rot'ah-me/ ← **thoracotomy.**

plexectomy /plek-sek'tah-me/
برداشتن یک شبکه به وسیله عمل جراحی.

pleximeter /plek-sim'ê-ter/
۱. صفحه‌ای که در عمل دق با واسطه، دق می‌شود.
۲. ← **diascope**

plexitis /plek-si'tis/ التهاب شبکه عصبی.

plexogenic /plek'sah-jen"ik/
ایجاد یک شبکه یا ساختار شبکه‌ای شکل.

plexopathy /pleks-op'ah-the/
هرنوع اختلال یک شبکه، به خصوص شبکه اعصاب.
lumbar p. نوروپاتی شبکه کمری.

plexor /plek'ser/
چکشی که در دق تشخیصی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

plexus /plek'sus/ [L.] (جمع: plexus و plexuses)؛
شبکه یا کلافی از عروق یا اعصاب.
plexal؛ صفت.

Batson's p.
← **vertebral plexus**(۱) (به عنوان یک سیستم کامل).
brachial p.
شبکه عصبی که از شاخه‌های شکمی چهار عصب گردنی آخر و اولین عصب توراسیک منشاء می‌گیرد و به بسیاری از عصب‌های اصلی شانه، سینه و بازوها شاخه می‌دهد.
cardiac p.
شبکه واقع در اطراف قاعده قلب و به خصوص اپیکارد که از شاخه‌های قلبی اعصاب واگ و گانگلیون‌ها و تنه‌های سمپاتیک تشکیل می‌شود.
carotid p.
هر یک از سه شبکه عصبی واقع در شریان‌های کاروتید مشترک، خارجی و داخلی و به خصوص شریان کاروتید داخلی.

lumbosacral p.

شبکه‌های کمری و خاجی که به دلیل ماهیت مشترک، همراه با هم درنظر گرفته می‌شوند.

Meissner's p. ← **submucosal p.**

myenteric p.

بخشی از شبکه روده‌ای که در داخل پرده عضلانی (tunica muscularis) قرار دارد.

pampiniform p.

۱. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های بیضه و اپیدیدیم که بخشی از طناب منوی را می‌سازند.
۲. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های تخمدانی واقع در لیگامان پهن.

phrenic p.

شبکه عصبی که همراه با شریان فرنیک تحتانی به دیافراگم و غدد آدرنال می‌رود.

prevertebral p's

شبکه‌های عصبی خودکار واقع در قفسه سینه، شکم و لگن و سطح قدامی ستون مهره‌ها که از رشته‌های آوران احشایی، رشته‌های پیش عقده‌ای پاراسمپاتیک، رشته‌های پیش عقده‌ای و پس عقده‌ای سمپاتیک و گانگلیون‌های حاوی سلول‌های گانگلیونی سمپاتیک تشکیل می‌شوند و رشته‌های پس عقده‌ای را می‌سازند.

pulmonary p.

شبکه‌ای که از تنه‌های پرقدرت و متعدد عصب واگ تشکیل می‌شود که در ریشهٔ ریه، به وسیله شاخه‌هایی از تنه سمپاتیک و شبکه قلبی به هم متصل می‌شوند و اغلب به بخش قدامی و خلفی تقسیم می‌شوند.

sacral p.

۱. شبکه‌ای که از شاخه‌های شکمی دو عصب آخر کمری و چهار عصب اول خاجی تشکیل می‌شود.
۲. شبکه وریدی واقع بر سطح لگنی ساکروم که سیاهرگ‌های بین مهره‌ای خاجی را دریافت می‌کند.

solar p. ← **celiac p.**(۱)

submucosal p.

بخشی از شبکه روده‌ای که در زیرمخاط واقع است.

subserosal p.

بخشی از شبکه انتریک که در عمق سطح سروزی تونیکا سروزا واقع است.

tympanic p.

شبکه‌ای از رشته‌های عصبی که به آستر مخاط تمپان، سلول‌های هوایی ماستوئید و لوله فارنگوتیمپانیک (شیپور استاش) عصب می‌دهد.

vascular p.

۱. شبکه‌ای از عروق خونی مرتبط با یکدیگر.
۲. شبکه‌ای از اعصاب محیطی که عروق خونی، از طریق آن‌ها عصب‌گیری می‌کنند.

vertebral p.

۱. شبکه‌ای از سیاهرگ‌های مرتبط با ستون مهره‌ها.
۲. شبکه عصبی همراه با شریان مهره‌ای که رشته‌های عصبی سمپاتیک را از طریق اعصاب جمجمه‌ای به حفره جمجمه‌ای خلفی انتقال می‌دهد.

cavernous p.

شبکه‌ای از رشته‌های عصب سمپاتیک که با سینوس کاورنوی سخت شامه ارتباط دارد.

celiac p.

۱. شبکه‌ای از گانگلیون‌ها و اعصاب واقع در جلوی آئورت و پشت معده که به احشاء شکمی شاخه می‌دهد.
۲. شبکه‌ای از عروق لنفاوی، گره لنفاوی مزانتریک فوقانی و گره‌های لنفاوی سلیاک.

crevical p.

شبکه عصبی متشکل از شاخه‌های قدامی چهار عصب گردنی اول که به ساختمان‌های ناحیه گردن عصب می‌دهد.

choroid p.

چین‌خوردگی‌های ·عروق خونی نرم شامه که به وسیله پوشش نازکی از سلول‌های اپاندیمی پوشیده می‌شوند و برآمدگی‌هایی به داخل بطن‌های سوم، چهارم و جانبی مغز ایجاد می‌کنند. این شبکه، مایع مغزی نخاعی ترشح می‌کند.

coccygeal p.

شبکه عصبی متشکل از شاخه‌های قدامی اعصاب دنبالچه‌ای و پنجمین اعصاب خاجی و ارتباط میان چهارمین عصب خاجی که عصب مقعدی دنبالچه‌ای (anococcygeal) از آن منشعب می‌شود.

cystic p.

شبکه عصبی نزدیک به کیسه صفرا.

dental p.

هر یک از دو شبکه (تحتانی و فوقانی) رشته‌های عصبی که یکی عصب آلوئولار تحتانی واقع در اطراف ریشه‌های دندان‌های پایین، و دیگری عصب آلوئولار فوقانی واقع در اطراف ریشه‌های دندان‌های فوقانی را می‌سازند.

enteric p.

شبکه‌ای از رشته‌های عصب خودکار واقع در دیواره دستگاه گوارش که از شبکه‌های زیرمخاطی، مینتریک و زیرسروزی تشکیل می‌شود.

esophageal p.

شبکه واقع در اطراف مری، متشکل از شاخه‌های چپ و راست عصب واگ و تنه‌های سمپاتیک که همچنین حاوی رشته‌های آوران احشایی از مری هستند.

Exner's p.

رشته‌های مماس بر هم سطحی واقع در لایه مولکولی قشر مغز.

gastric p's

شاخه‌های فرعی بخش سلیاک شبکه‌های پره ورتبرال که با شاخه‌ها و شریان‌های معده و رشته‌های عصبی آن همراه هستند.

Heller's p.

شبکه شریانی واقع در زیر مخاط روده.

lumbar p.

۱. شبکه‌ای متشکل از شاخه‌های قدامی اعصاب دوم تا پنجم کمری در عضله پسواس بزرگ (شاخه‌های اولین عصب کمری هم غالباً در این شبکه درنظر گرفته می‌شوند).
۲. شبکه لنفاتیک واقع در ناحیه کمری.

pneumarthrography /noo″mahr-throg′rah-fe/

رادیوگرافی مفصل، پس از تزریق هوا یا گاز به عنوان ماده حاجب.

pneumarthrosis /-thro′sis/

۱. وجود گاز یا هوا در یک مفصل.
۲. دمیدن هوا یا گاز به داخل مفصل، به منظور معاینه رادیوگرافیک.

pneumatic /noo-mat′ik/ ۱. مربوط به هوا.
۲. تنفسی.

pneumatization /noo″mah-tĭ-za′shun/

تشکیل حفرات یا سلول‌های هوا در بافت، به خصوص در استخوان تمپورال.

pneumat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا؛ گاز؛ ریه.

pneumatocele /noo-mat′o-sēl/ پنوماتوسل؛

۱. ← **aerocele** ؛ تومور یا کیست متشکل از هوا یا گاز دیگر که کیسهٔ آدونتیسی را پر می‌کند، مانند لارنگوسل، تراکئوسل، یا تورم گازی اسکروتوم.
۲. کیست معمولاً خوش‌خیم ریه، حاوی هوا و دارای دیواره نازک نظیر کیستی که در پنومونی استافیلوکوکی ایجاد می‌شود.

pneumatograph /-graf/ ← **spirograph.**

pneumatosis /-to′sis/ [Gr.]

هوا یا گاز موجود در محل غیرطبیعی بدن.

p.cystoides intestinalis

وجود کیست‌های دارای دیواره نازک و حاوی گاز، در دیواره روده‌ها.

pneumaturia /-tu′re-ah/ وجود گاز یا هوا در ادرار.

pneum(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی هوا یا گاز؛ ریه.

pneumoarthrography /noo″mo-ahr-throg′rah-fe/

← **pneumarthrography.**

pneumobilia /-bil′e-ah/ وجود گاز در سیستم صفراوی.

pneumocele /noo′mo-sēl/

۱. ← **pneumonocele**(۱)
۲. ← **pneumatocele**(۱).
۳. **pneumatocele**(۲).

pneumocephalus /-sef′ah-lus/

وجود هوا در حفره داخل جمجمه‌ای.

pneumococcemia /-kok-sēm′e-ah/

وجود پنوموکوک در خون.

pneumococcidal /-kok-si′d′l/

از بین برنده پنوموکوک‌ها.

pneumococcosis /-kok-o′sis/ عفونت با پنوموکوک‌ها.

pneumococcosuria /-kok″o-su′re-ah/

وجود پنوموکوک‌ها در ادرار.

pneumococcus /-kok′us/

پنوموکوک؛ (جمع: pneumococci)؛ ارگانیسمی از گونهٔ *Streptococcus pneumoniae*

pneumococcal (پنوموکوکی)؛ صفت.

-plexy جزء کلمه [Gr.] به معنی سکته مغزی؛ تشنج.

-plectic ؛ صفت.

plica /pli′kah/ [L.] (جمع: plicae)؛ چین‌خوردگی.

plicate /pli′kat/ بافته یا چین‌دار.

plication /pli-ka′shun/

چین‌دار کردن یک ساختمان به منظور کوتاه کردن آن.

plicotomy /pli-kot′ah-me/

برش چین خلفی پرده صماخ به وسیله عمل جراحی.

PLT

م: Psittacosislymphogranuloma Venerum-Trachoma (گروه)؛ ← **Chlamydia**

plug /plug/ توده مسدودکننده؛ ● توده، توپی.

Dittrich's p's

توده‌هایی از گلبول‌های چربی، کریستال‌های اسید چرب و باکتری‌ها که گاهی در برونشیت و برونشکتازی در برونش‌ها مشاهده می‌شوند.

epithelial p.

توده‌ای از سلول‌های اکتودرمی که به‌طور موقت، سوراخ‌های خارجی بینی جنین را مسدود می‌کند.

mucous p.

۱. توده‌ای متشکل از ترشحات غدد مخاطی سرویکس رحم که در طول حاملگی، کانال سرویکس را می‌بندد.
۲. موکوس ضخیم و غیرطبیعی مسدودکننده برونش‌ها و برونشیول‌ها.

plugger /plug′er/

وسیله‌ای برای فشرده کردن ماده پرکننده حفره دندان.

plumbic /plum′bik/ مربوط به سرب.

plumbism /plum′bizm/ **lead**[1] ←؛ مسمومیت مزمن با سرب

plumbum /plum′bum/ [L.] ← **lead**[1] (ن: pb).

pluri- جزء کلمه [L.] به معنی بیشتر.

pluriglandular /ploor″ĭ-glan′du-ler/

مربوط به غدد متعدد یا مؤثر بر آن‌ها.

pluripotentiality /ploor″ĭ-po-ten″she-al′it-e/

۱. توانایی تکامل یافتن در یکی از چند مسیر مختلف.
۲. بیش از یک اندام یا بافت را تحت‌تأثیر قرار دادن.

pluripotential ،**pluripotent** ؛ صفت.

plutonium /ploo-to′ne-um/

پلوتونیوم؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۴ و نماد Pu.

Pm نماد عنصر شیمیایی پرومتیوم.

PMI م: point of maximal impulse (نقطه حداکثر ضربان قلب).

PMMA م: polymethyl methacrylate

-pnea جزء کلمه [Gr.] به معنی تنفس؛ نفس‌کشیدن.

-pneic ؛ صفت.

pneo- جزء کلمه [Gr.] به معنی نفس؛ تنفس.

PNET

م: primitive neuroectodermal tumor (تومور نورواکتودرمی اولیه).

pneumoconiosis /-ko″ne-o′sis/ پنوموکونیوز؛
رسوب مقادیر زیاد گرد و غبار یا مواد خاص دیگر در ریه که منجر به واکنش بافتی، (معمولاً در کارگران بعضی شغل‌های خاص و افراد مقیم در نقاط دارای ذرات بیش از حد در هوا) می‌شود. پنوموکونیوز انواع زیادی دارد از جمله: آنتراکوزیس، آزبستوزیس، بیتومینوزیس و سیلیکوز.

coalworkers'p. ریه سیاه؛
نوعی از پنوموکونیوز حاصل از رسوب غبار زغال در ریه‌ها، که معمولاً با آمفیزم مرکز لوبولی مشخص می‌شود. انواع مختلفی از زغال سنگ از خطرات متفاوت برخوردارند. بیتومینوزیس معمولاً شدیدتر از آنتراکوزیس است.

talc p. ← **talcosis**؛
نوعی سیلیکاتوز که در اثر استنشاق پودر تالک ایجاد می‌شود و تماس طولانی با این ماده می‌تواند باعث فیبروز ریه شود.

pneumocranium /-kra′ne-um/
← **pneumocephalus**

pneumocystiasis /-sis-ti′ah-sis/
پنومونی پلاسماسل بینابینی.

pneumocystis /-sis′tis/
جنسی از قارچ‌های شبیه مخمر. *P.carinii* علت ایجاد پنومونی پلاسماسل بینابینی است.

pneumocystography /-sis-tog′rah-fe/
سیستوگرافی پس از تزریق هوا یا گاز به داخل مثانه.

pneumoderma /-der′mah/ آمفیزم زیرجلدی.

pneumoencephalocele /-en-sef′ah-lo-sēl/
← **pneumocephalus.**

pneumoencephalography (PEG)/-en-sef″ah-log′rah-fe/
رادیوگرافی ساختمان‌های مغزی حاوی مایع، به دنبال کشیدن متناوب CSF از طریق پونکسیون کمری و جایگزین کردن گاز به جای مایع.

pneumoenteritis /-en″ter-i′tis/ التهاب ریه‌ها و روده.

pneumography /noo-mog′rah-fe/
۱. ← **spirography**
۲. رادیوگرافی از یک قسمت، به دنبال تزریق گاز.

pneumohemopericardium /noo″mo he″mo-pê″re-kahr′de-um/
وجود هوا یا گاز و خون در پریکارد.

pneumohemothorax /-thor′aks/
← **hemopneumothorax.**

pneumohydrometra /-hi″dro-me′trah/
وجودگاز و مایع در رحم.

pneumohydropericardium /-per″e-kahr′de-um/
وجود هوا یا گاز و مایع در پریکارد.

pneumohydrothorax /-thor′aks/
← **hydropneumothorax.**

pneumolithiasis /-lî-thi′ah-sis/ وجود شن در ریه‌ها.

pneumomediastinum /-me″de-as-ti′num/
وجود هوا یا گاز در مدیاستن که ممکن است مرضی باشد و یا به‌طور عمدی ایجاد شده باشد.

pneumomycosis /noo″mo-mi-ko′sis/
هر نوع بیماری قارچی ریه‌ها.

pneumomyelography /-mi″ê-log″rah-fe/
رادیوگرافی کانال نخاعی، پس از کشیدن مایع مغزی نخاعی و تزریق هوا یا گاز.

pneumonectomy /-nek′tah-me/
برداشتن بافت ریه که ممکن است به‌طور کامل، نسبی یا در یک لوب منفرد (لوبکتومی) انجام شود.

pneumonia /noo-mo′ne-ah/ پنومونی؛
التهاب ریه‌ها همراه با اگزوداسیون و تجامد آن‌ها.

p.alba
پنومونی تفلسی و کشنده نوزادان که در اثر سیفیلیس مادرزادی ایجاد می‌شود و با استحاله چربی ریه‌ها همراه است.

aspiration p.
پنومونی ناشی از آسپیراسیون ماده خارجی به داخل ریه‌ها.

atypical p. ← **primary atypical p.**

bacterial p.
پنومونی ناشی از باکتری‌ها و معمولاً گونه‌هایی از استرپتوکوک، استافیلوکوک، کلبسیلا و مایکوپلاسما.

bronchial p. ← **bronchopneumonia.**

desquamative interstitial p.
پنومونی مزمن همراه با دسکواماسیون سلول‌های آلوئولار بزرگ و ضخیم شدگی دیواره‌های انتهایی مسیرهای هوایی، که با تنگی نفس و سرفه بدون خلط مشخص می‌شود.

double p.
پنومونی ایجاد شده در هر دو ریه.

Friedländer's p., Friedländer's bacillus p.
← klebsiella p.

hypostatic p.
نوعی پنومونی که در افراد ضعیف یا مسن و در اثر دراز کشیدن بیش از حد بر پشت ایجاد می‌شود.

influenzal p., influenza virus p.
نوعی پنومونی حاد و معمولاً کشنده که در اثر ویروس آنفلوانزا ایجاد می‌شود و با تب بالا، احساس درماندگی، گلودرد، درد بدن، تنگی نفس، ادم شدید و تجامد ریوی همراه است و ممکن است با پنومونی باکتریال عارضه‌دار شود.

inhalation p.
۱. ← **aspiration p.**
۲. برونکوپنومونی ناشی از استنشاق بخارهای محرک.

interstitial p.
۱. هر یک از انواع مختلف پنومونی که با ضخیم شدن بافت بینابینی مشخص می‌شود.
۲. فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

hypersensitivity p.

آلوئولیت آلرژیک خارجی؛ نوعی واکنش ازدیاد حساسیت، نسبت به استنشاق مکرر ذرات آلی که معمولاً در محل کار به‌وجود می‌آید و چند ساعت بعد از مواجهه با آلرژن آغاز می‌شود.

pneumon(o)- جزءکلمه [Gr.] به معنی ریه.

pneumonocele /noo-mon'o-sel/

۱. پلوروسل؛ پنوموسل؛ بیرون زدگی فتقی بافت ریه، مثلاً از شکاف واقع در دیواره قفسه سینه.

۲. ← pneumatocele(۲)

pneumonocentesis /noo-mo"no-sen-te'sis/

پاراسنتز ریه.

pneumonocyte /noo-mon'ah-sit/ سلول آلوئولار.

pneumonopathy /-nop'ah-the/ هر نوع بیماری ریه.

pneumonopexy /noo-mo'nah-pek"se/

تثبیت ریه به دیواره قفسه سینه به وسیله عمل جراحی.

pneumonorrhaphy /noo"mo-nor'ah-fe/

بخیه زدن و دوختن ریه.

pneumonosis هر نوع بیماری ریه.

pneumonotomy /-not'ah-me/ برش ریه.

pneumopericardium /-per'î-kahr'de-um/

وجود هوا یا گاز در حفره پریکارد.

pneumoperitoneum /-per"î-to-ne'um/

وجود هوا یا گاز در حفره صفاق.

pneumoperitonitis /-per"î-to-ni'tis/

پریتونیت همراه با هوا یا گاز در حفره صفاق.

pneumopleuritis /-ploo-ri'tis/

← pleuropneumonia(۱)

pneumopyelography /-pi"ê-log'rah-fe/

رادیوگرافی به دنبال تزریق اکسیژن یا هوا به داخل لگنچه کلیه.

pneumopyopericardium /-pi"o-per"î-kahr'de-um/

← pyopneumopericardium

pneumopyothorax /-pi"o-thor'aks/

← pyopneumothorax.

pneumoradiography /-ra"de-og'rah-fe/

رادیوگرافی به دنبال تزریق هوا یا اکسیژن.

pneumoretroperitoneum /-ret"ro-per"î-to-ne'um/ وجود هوا در فضای خلف صفاق.

pneumotachometer /-tah-kom'ê-ter/

مبدل اندازه‌گیری جریان هوای استنشاقی.

pneumotachygraph /-tak'e-graf/

وسیله‌ای برای ثبت سرعت هوای تنفسی.

pneumotaxic /-tak'sik/ تنظیم سرعت تنفس.

pneumothorax /-thor'aks/ پنوموتوراکس؛

وجود هوا یا گاز در فضای جنب که معمولاً در نتیجهٔ ضربه (پنوموتوراکس ضربه‌ای یا باز) یا برخی فرآیندهای مرضی ایجاد می‌شود.

interstitial plasma cell p.

پنومونی پنوموسیستیس کارینی که در شیرخواران و افراد ضعیف یا دچار ضعف ایمنی دیده می‌شود و در آن سنگریزه‌های سلولی حاوی پلاسماسل در بافت‌های ریه ظهور پیدا می‌کنند.

Klebsiella p. پنومونی فریدلندر؛

نوعی پنومونی همراه با اگزوداهای التهابی موکوئید وسیع در لوب ریه که در اثر پنومونی کلبسیلایی ایجاد می‌شود.

lipid p., lipoid p.

پنومونی آسپیراسیون ناشی از آسپیراسیون روغن.

lobar p.

۱. پنومونی باکتریال حاد همراه با ادم که معمولاً در یک ریه ایجاد می‌شود و شایع‌ترین نوع پنومونی پنوموکوکی است.

۲. ← pneumococcal p.

lobular p. ← bronchopneumonia.

mycoplasmal p.

پنومونی غیرتیپیک اولیه ناشی از میکوپلاسماپنومونیا.

Pittsburg p.

نوعی پنومونی شبیه به بیماری لژیونرها که به وسیله *Legionella micdadei* به‌وجود می‌آید و در بیماران دچار ضعف ایمنی مشاهده می‌شود.

pneumococcal p.

شایع‌ترین نوع پنومونی لوبار، ناشی از استرپتوکوک پنومونیه.

pneumocystis p., Pneumocystis carinii p.

← interstitial plasma cell p.

primary atypical p.

هر کدام از انواع متعدد پنومونی حاد ناشی از باکتری‌هایی مانند میکوپلاسما، ریکتزیا، یا کلامیدیا، و یا ویروس‌هایی نظیر آدنوویروس یا ویروس پاراآنفلوانزا.

rheumatic p.

عارضه نادر و معمولاً کشنده تب روماتیسمی حاد، که با تجامد وسیع ریوی و اختلاف فونکسیونل سریعاً پیشرونده، اگزدای آلوئولار، ارتشاح بینابینی و آرتریت نکروزان همراه است.

varicella p.

نوعی پنومونی که به دنبال ایجاد بثورات پوستی واریسلا (آبله‌مرغان) و به‌طور آشکار در اثر همان ویروس به‌وجود می‌آید. علائم بیماری ممکن است شدید و شامل سرفه، هموپتیزی و درد شدید قفسه سینه باشند.

viral p.

پنومونی ناشی از ویروس‌هایی نظیر آدنوویروس، ویروس آنفلوانزا، پاراآنفلوآنزا یا واریسلا.

white p. ← p.alba.

pneumonic /noo-mon'ik/

۱. pulmonory(۱)

۲. مربوط به پنومونی.

pneumonitis /noo"mo-ni'tis/

التهاب ریه؛ ← pneumonia.

pneumotomy /noo-mot'ah-me/
pneumonotomy. ←

pneumoventriculography /noo″mo-ven-trik″u-log'rah-fe/
رادیوگرافی بطن‌های مغز، به دنبال تزریق هوا یا گاز.

Pneumovirus /noo'mo-vi″rus/
ویروس‌های سن سیتیال تنفسی؛
جنسی از ویروس‌های خانواده پارامیکزوویریدا، شامل ویروس‌های سن سیتیال تنفسی انسان وگاو و ویروس پنومونی موش.

PO [L.]
م: per os (از راه دهان؛ خوراکی).

Po
نماد عنصر شیمیایی polonium (پولونیوم).

PO_2
ن: oxygen partial pressure (فشار نسبی اکسیژن). Po_2؛ pO_2 نیز نوشته می‌شود.

pock /pok/
پوستول، به خصوص پوستول آبله.

pocket /pok'et/
کیسه یا بن‌بست.

endocardial p's
ضخیم‌شدگی اسکلروتیک اندوکارد جداری که اغلب در دیواره بطن چپ، زیر دریچه آئورت نارس ایجاد می‌شود.

gingival p.
ناودان لثه‌ای که در وضعیت‌های مرضی عمیق می‌شود و در اثر بزرگ شدن لثه، بدون تخریب بافت پریودنتال به‌وجود می‌آید.

pacemaker P.
ناحیه زیرجلدی که ژنراتور نبض و لیدهای دستگاه ضربان‌ساز داخلی در آن کاشته می‌شوند و معمولاً در فاشیای پره‌پکتورالیس یا ناحیه پشت پستان قرار داده می‌شود.

periodontal p.
ناودان لثه‌ای که در عمق لیگامان پریودنتال و در سطح اپیکال خط اصلی ستیغ آلوئولار جذب شده قرار دارد.

pockmark /pok'mahrk/
اسکار فرورفته به جا مانده از یک پوستول.

podagra /pah-dag'rah/
درد نقرسی در انگشت شست پا.

podalgia /po-dal'jah/
درد پا.

podalic /po-dal'ik/
انجام شده توسط پاها؛← **version**

padarthritis /pod″ahr-thri'tis/
التهاب مفاصل پا.

podiatry /pah-di'ah-tre/
chiropody ←؛
حوزهٔ تخصصی که به مطالعه و مراقبت از پا می‌پردازد و آناتومی، آسیب‌شناسی، و درمان دارویی وجراحی آن را شامل می‌شود.
podiatric : صفت.

pod(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی پا.

podocyte /pod'ah-sīt/
سلول اپی‌تلیال لایه احشایی گلومرول کلیه که دارای تعدادی زوائد انشعابی به شکل پا است. (pedicels).

pododynamometer /pod″o-di″nah-mom'e-tre/
وسیله‌ای برای تشخیص قدرت عضلات ساق پا.

pododynia /-din'e-ah/
podalgia. ←

podofilox /po-dof'î-loks/
عاملی که باعث مهار میتوز می‌شود و برای درمان موضعی زگیل‌های تناسلی و پری‌آنال به‌کارمی‌رود.

podology /pah-dol'ah-je/
podiatry. ←

podophyllin /pod″ah-fil'in/
رزین پودوفیلوم.

podophyllum /-fil'um/
ریشه‌ها وریزوم‌های خشک شده. **Podophyllum peltatum**؛ ← **resin**

poe-
در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با -pe شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pogoniasis /po″go-ni'ah-sis/
رشد بیش از حد ریش یا رشد ریش در زنان.

pogonion /po-go'ne-on/
نقطه میانی قدامی چانه.

-poiesis
جزء کلمه [.Gr] به معنی ساختن، تشکیل داد.
poietic ؛ صفت.

poietin /poi-e'tin/
هر یک از هورمون‌هایی که در تنظیم تعداد انواع مختلف سلول‌های خون محیطی دخالت دارند.

poikil(o)-
جزء کلمه [.Gr] به معنی گوناگون؛ نامنظم.

poikiloblast /poi'kî-lo-blast″/
اریتروبلاست دارای شکل غیرطبیعی.

poikilocyte /-sīt/
گلبول قرمز دارای شکل غیرطبیعی، مانند سلول بار (burr cell)، سلول داسی شکل (sickle cell)، سلول هدف آکانتوسیت، الیپتوسیت، شیستوسیت، اسفروسیت یا استوماتوسیت.

poikilocytosis /-si-to'sis/
وجود اریتروسیت‌های دارای اشکال غیرطبیعی، در خون.

poikiloderma /-der'mah/
اختلال همراه با تغییرات رنگدانه‌ای و آتروفیک پوست که باعث ایجاد ظاهر لکه لکه می‌شود.

point /point/
۱. ناحیه یا نقطه کوچک؛ انتهای تیز یک شیء. ● نقطه.
۲. دسترسی به یک سطح، مانند چرک آبسه، در یک نقطه یا محل مشخص.

p.A
علامت سفالومتریک رادیوگرافیک که در رادیوگرافی نیمرخ سر تشخیص داده می‌شود و برجسته‌ترین بخش استخوان خمیده از خار قدامی بینی تا ستیغ زائده آلوئولار استخوان ماگزیلاری است.

p.B
علامت سفالومتریک رادیوگرافیک که در رادیوگرافی نیمرخ سر تشخیص داده می‌شود و خلفی‌ترین نقطه خط میانی در تقعر واقع در بین قسمت پایین دندان و پوگونیوم است.

boiling p.
دمایی که در آن مایع، به جوش می‌آید. در سطح دریا، آب در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد (۲۱۲ درجه فارنهایت) به جوش می‌آید. ● نقطهٔ جوش.

pressure p.

۱. نقطه‌ای که به‌طور خاص به فشار حساس است.

۲. یکی از نقاط متعدد واقع بر روی بدن که وارد آوردن فشار با انگشت بر روی آن می‌تواند باعث کنترل خونریزی شود.

subnasal p.

نقطه مرکزی واقع بر قاعدهٔ تیغهٔ بینی.

trigger p.

نقطه‌ای واقع بر بدن که وارد آوردن فشار یا تحریک‌های دیگر بر روی آن باعث ایجاد احساس‌ها یا علائم اختصاصی می‌شود.

triple p.

دما و فشاری که در آن، مراحل جامد، مایع و گاز یک ماده در حال تعادل هستند.

pointer /point'er/

کوبیدگی در ناحیه برجستگی استخوانی.

hip p.

کوبیدگی استخوان ستیغ ایلیاک یا کنده شدن اتصالات عضله به ستیغ ایلیاک.

poise /poiz ,pwahz/

واحد ویسکوزیته یک مایع که عبارت است از گرم در سانتی‌متر در ثانیه. ن: P.

poison /poiz'n/

ماده‌ای که خوردن، استنشاق، جذب، استعمال، تزریق یا ایجاد آن در داخل بدن، در مقادیر نسبتاً کم می‌تواند باعث آسیب ساختاری یا اختلال عملکردی شود. ● سم

poisonous ؛ صفت.

poisoning /poiz'ning/

وضعیت مرضی ایجاد شده به وسیله یک سم.

● مسمومیت.

blood p. septicemia. ←

food p.

گروهی از بیماری‌های حاد ناشی از خوردن غذای آلوده. مسمومیت غذایی ممکن است ناشی از آلرژی، توکسمی ناشی از غذاها، مانند غذاهایی که به خودی خود سمی هستند و یا غذاهای آلوده شده به سم؛ غذاهای حاوی سموم ساخته شده به وسیله باکتری‌ها، یا عفونت‌های ناشی از مصرف غذاها باشد.

heavy metal p.

مسمومیت با هر یک از فلزات سنگین، به خصوص آنتیموان، ارسنیک، کادمیوم، سرب، جیوه، تالیوم یا روی.

mushroom p. مسمومیت ناشی از خوردن قارچ‌های سمی؛ Amanita ←

nicotine p.

مسمومیت با نیکوتین، نظیر آنچه که در کارگرانی که با تنباکو سروکار دارند یا بچه‌هایی که سیگار می‌خورند دیده می‌شود و با تحریک و سپس تضعیف سیستم‌های عصبی مرکزی و خودکار، و گاهی مرگ ناشی از فلج تنفسی همراه است.

salmon p. Neorickettsia. ←

sausage p. allantiasis. ←

cardinal p's

۱. نقاطی واقع بر روی محیط‌های مختلف انکسار چشم که مسیر ورود یا پدیدار شدن شعاع‌های نور را مشخص می‌کند.

۲. چهار نقطه واقع در داخل دهانهٔ ورودی لگن که عبارتند از: دو مفصل ساکروایلیاک و دو برجستگی ایلیوپکتینئال.

craniometric p.

یکی از نقاط ثابت شده مرجع برای اندازه‌گیری جمجمه.

far p.

دورترین نقطه‌ای که یک شیء، به‌طور واضح توسط چشم در حال استراحت دیده می‌شود.

p. of fixation

۱. نقطه‌ای که دید، بر روی آن ثابت می‌شود.

۲. نقطه‌ای در شبکیه که پرتوهایی که به‌طور مستقیم از یک شیء می‌آیند بر روی آن متمرکز می‌شوند.

freezing p.

دمایی که در آن یک مایع شروع به انجماد می‌کند. این دما در مورد آب صفر درجه سانتی‌گراد (۳۲ درجه فارنهایت است). ● نقطه انجماد.

isoelectric p. نقطهٔ ایزوالکتریک؛

pH یک محلول که در آن، یک مولکول باردار به داخل میدان الکتریکی مهاجرت نمی‌کند.

jugal p.

نقطه‌ای که در زاویه ایجاد شده به وسیله لبه‌های جونده و ماگزیلاری استخوان زیگوماتیک واقع است.

lacrimal p.

منفذ واقع بر روی پاپیلای اشکی پلک، نزدیک به زاویه داخلی چشم که از طریق آن، اشک، از دریاچه اشکی به کانالیکول‌های اشکی تخلیه می‌شود.

McBurney's p.

نقطه دارای حساسیت اختصاصی در آپاندیسیت که تقریباً در یک سوم فاصله بین خار خاصرهٔ قدامی فوقانی و ناف قرار دارد.

p. of maximal impulse

نقطه‌ای واقع بر روی قفسه سینه، در محلی که ضربان بطن چپ از همه جا قوی‌تر احساس می‌شود و به طور طبیعی در پنجمین فضای بین دنده‌ای داخل خط پستانی قرار دارد. علامت اختصاری: PMI

melting p.

کمترین دمایی که در آن، یک جسم جامد شروع به ذوب شدن می‌کند. علامت اختصاری: mp.

● نقطهٔ ذوب.

near p.

نزدیکترین نقطه دید واضح؛ *نقطهٔ نزدیک مطلق* در مورد هر چشم به تنهایی و در شرایط عدم تطابق است و *نقطه نزدیک نسبی*، نقطه دید هر دو چشم با استفاده از تطابق است.

nodal p's

دو نقطه واقع بر محور سیستم بینایی که طوری قرارگرفته‌اند و پرتویی که بر روی یکی از آن‌ها می‌افتد شعاعی موازی با پرتوی به وجود آمده از دیگری تولید می‌کند.

pelvic p.

قطب انتهایی جنین که ته جنین در آن قرار دارد.

temporal p. of cerebral hemisphere

انتهای قدامی برجسته لوب تمپورال.

vegetal p., vegetative, vitelline p.

قطبی از تخمک که مقدار بیشتری از ماده غذایی زرده در آن قرار دارد.

policeman /pah-lēs'min/

استوانه شیشه‌ای دارای قطعه‌ای لوله لاستیکی در یک انتها که به عنوان استوانه تکان‌دهنده و ابزار انتقال در تجزیه و تحلیل شیمیایی به‌کار می‌رود.

policlinic /pol"ĭ-klin'ik/ پلی کلینیک؛

بیمارستان شهر، درمانگاه، یا کلینیک؛ با polyclinic مقایسه کنید.

polio /pōl'e-o/ ← poliomyelitis

poli(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ماده خاکستری.

polioclastic /po"le-o-klas'tik/

از بین برنده ماده خاکستری سیستم عصبی.

poliodystrophia /-dis-tro'fe-ah/

← poliodystrophy.

poliodystrophy /-dis'trah-fe/

آتروفی ماده خاکستری مغز.

progressive infantile p.، progressive cerebral p.

← Alpers' disease

polioencephalitis /-en-sef"ah-li'tis/

بیماری التهابی ماده خاکستری مغز.

inferior p. فلج پیشرونده بولبر.

polioencephalomeningomyelitis /-en-sef"ah-lo-mē-ning"go-mi"ê-li'tis/

التهاب ماده خاکستری مغز و نخاع، و مننژ.

polioencephalomyelitis /-en-sef"ah-lo-mi"ê-li'tis/

پولیومیلیت مغزی.

polioencephalopathy /-en-sef"ah-lop'ah-the/

بیماری ماده خاکستری مغز.

poliomyelitis /-mi"ê-li'tis/ پولیومیلیت؛

بیماری حاد ویروسی که معمولاً در اثر ویروس پولیو ایجاد می‌شود و از نظر بالینی با تب، گلودرد، سردرد، استفراغ، و غالباً، سفتی گردن و پشت مشخص می‌شود که این موارد ممکن است تنها علائم نوع خفیف بیماری را تشکیل دهند. در نوع شدید که ممکن است قبل از آن بیماری خفیف وجود داشته باشد یا نه، گرفتاری سیستم عصبی مرکزی، سفتی گردن، پلئوسیتوز مایع نخاع و احتمالاً فلج دیده می‌شود و ممکن است در مراحل بعد آتروفی گروه‌های عضلانی ایجاد شود که به انقباض و تغییر شکل دائمی خاتمه می‌یابد.

● فلج اطفال.

abortive p. نوع خفیف پولیومیلیت.

acute anterior p. نوع شدید پولیومیلیت.

scombroid p.

درد اپیگاستر، تهوع، استفراغ، سردرد، دیسفاژی، تشنگی، کهیر و خارش که معمولاً کمتر از ۲۴ ساعت طول می‌کشد و از طریق خوردن ماده سمی شبیه هیستامین ناشی از اثر باکتری بر هیستیدین، در گوشت ماهی ایجاد می‌شود. این نوع مسمومیت در اثر خوردن ماهی اسکومبروئید (ماهی تون، بونیتو، ماکرل و غیره) که به خوبی پخته نشده به وجود می‌آید.

shellfish p.

مسمومیت ناشی از خوردن نرم تنان دو کفه‌ای آلوده به نوروتوکسین ترشح شده به وسیله پروتوزآها.

poison ivy /poiz'n i've/

پیچک سمی؛← Rhus radicans.

poison oak /ōk/

بلوط سمی؛← Rhus diversiloba

poisonsumac /soo'mak/

سماق سمی؛ ← phus vernix

polarimetry /po"lah-rim'ê-tre/

اندازه گیری چرخش صفحه نور پولاریزه.

polarity /pah-lar'ĭ-te/

وضعیت دارا بودن دو قطب یا نمایش اثرات متقابل در دو انتها.

● قطبی بودن، قطبیت.

polarization /po"lar-ĭ-za'shun/

۱. وجود یا برقراری قطبیت.
۲. تولید وضعیتی در نور که همهٔ ارتعاشات آن در یک سطح یا در دوایر و بیضی‌هایی صورت می‌گیرد.
۳. فرآیند تولید جدایی نسبی بارهای مثبت و منفی، مثلاً در بدن، سلول، مولکول یا اتم.

polarography /po"lar-og'rah-fe/

روش الکترومکانیکی تشخیص و تخمین غلظت عناصر احیا شونده در یک سلول الکترومکانیکی به وسیله اندازه گیری دوگانه جریان، در سلول، و پتانسیل الکتریکی که در آن، هر یک از عناصر احیا می‌شوند.

polarographic : صفت.

pole /pōl/

۱. هر یک از دو انتهای محور، مثل جنین یا اندامی از بدن. ● قطب.
۲. هر یک از دو نقطهٔ دارای کیفیت فیزیکی متقابل.

polar (قطبی)؛ صفت.

animal p.

قطبی از یک تخمک که هسته به آن نزدیک است و اجسام قطبی در آن به‌طور فشرده قرار دارند.

cephalic p.

قطب انتهایی جنین که سر جنین در آن قرار دارد.

frontal p. of cerebral hemisphere

برجسته‌ترین بخش از انتهای قدامی هر نیمکره مغز.

germinal p. ← animal p.

occipital p. of cerebral hemisphere

انتهای خلفی لوب پس سری.

polyarteritis /-ahr″ter-i′tis/

۱. ضایعات متعدد تخریبی و التهابی شریان.

۲. → **polyarteritis nodosa**

p.nodosa(PAN)

به‌طور کلاسیک، به نوعی از واسکولیت نکروزان سیستمیک گفته می‌شود که شریان‌های کوچک تا متوسط را درگیر می‌کند و با علائم و نشانه‌های ناشی از انفارکتوس واسکار سیستم اندامی مبتلا همراه است.

polyarthric /-ahr′thrik/ → **polyarticular.**

polyarthritis /-ahr-thri′tis/ التهاب چندین مفصل.

chronic villous p.

التهاب مزمن غشا سینوویال چندین مفصل.

p. rheumatica acuta → **rheumatic fever**

polyarticular /-ahr-tik′u-lar/

مؤثر بر چندین مفصل. ● چندمفصلی.

polyatomic /-ah-tom′ik/ ساخته شده از چندین اتم.

polybasic /-ba′sik/

دارا بودن چندین اتم هیدروژن قابل جایگزینی.

polycholia /-kol′e-ah/ ترشح یا جریان بیش از حد صفرا.

polychondritis /-kon-dri′tis/

التهاب بسیاری از غضروف‌های بدن.

chronic atrophic p., p.chronica atrophicans → **relapsing p.**

relapsing p.

نوعی بیماری مزمن ایدیوپاتیک اکتسابی دارای تمایل به عود که با ضایعات التهابی و دژنراتیو ساختمان‌های غضروفی متعدد شناخته می‌شود.

polychromasia /-krom-a′zhah/

۱. تنوع در محتویات هموگلوبینی گلبول‌های قرمز.

۲. → **polychromatophilia.**

polychromatic /-krom-at′ik/ چند رنگ.

polychromatocyte /-krom-at′ah-sit/

سلول قابل رنگ‌آمیزی با چندین نوع رنگ.

polychromatophile /-krom-at′ah-fil/

ساختمانی که با بسیاری از انواع رنگ، قابل رنگ‌آمیزی است.

polychromatophilia /-krom-at″ah-fil′e-ah/

۱. خصوصیت رنگ‌پذیری از رنگ‌های مختلف؛ تمایل داشتن به همهٔ انواع رنگ.

۲. وضعیتی که در آن، گلبول‌های قرمز، در رنگ‌آمیزی، سایه‌های مختلف آبی مخلوط با صورتی نشان می‌دهند.

polychromatophilic ؛ صفت.

polyclinic /-klin′ik/ پلی‌کلینیک؛

بیمارستان و دانشکده‌ای که همه انواع بیماری و آسیب‌ها تحت درمان و تعلیم قرار می‌گیرد.

polyclonal /-klon″l/

۱. مشتق از سلول‌های مختلف.

۲. مربوط به چندین کلون.

ascending p.

پولیومیلیت همراه با پیشرفت به سمت بالا (سر).

bulbar p.

فرم شدید پولیومیلیت که بصل‌النخاع را گرفتار می‌کند و منجر به اختلال مکانیسم بلع، اختلال تنفسی و دیسترس گردش خون می‌شود.

cerebral p.

نوعی پولیومیلیت که به داخل مغز توسعه پیدا می‌کند.

spinal paralytic p.

فرم کلاسیک پولیومیلیت حاد قدامی که با فلج شل یک یا چند اندام همراه است.

poliomyelopathy /-mi″ê-lop′ah-the/

هر نوع بیماری ماده خاکستری نخاع.

poliosis /pol-e-o′sis/

از دست رفتن محدود رنگدانه مو، به خصوص به دنبال برخی فرآیندهای مرضی.

poliovirus /pol′e-o-vi″rus/

عامل ایجاد پولیومیلیت که براساس اختصاصی بودن آنتی‌بادی خنثی کننده، قابل تفکیک به سه سروتیپ 1، 2 و 3 است.

polioviral ؛ صفت.

pollen /pol′in/

عنصر بارور کننده متعلق به نوع نر گیاهان گلدار.

● گرده.

pollex /pol′eks/ [L.]

(جمع: pollices)؛ انگشت شست دست.

p. valgus انحراف شست دست به سمت استخوان اولنا.

p. varus انحراف شست دست به سمت استخوان رادیوس.

pollicization /pol′is-î-za′shun/

بازسازی شست دست از یک انگشت دیگر به وسیله عمل جراحی.

pollinosis /pol″î-no′sis/

واکنش آلرژیک نسبت به گرده گیاهان؛ تب یونجه.

polocytes /po′lo-sits/ → **polar bodies**

polonium /pah-lo′ne-um/ پولونیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۸۴ و نماد Po

poloxamer /pol-ok′sah-mer/

هر کدام از یک گروه سورفاکتانت‌های غیریونی نوع کوپلیمر پلی‌اکسی پروپیلن ـ پلی اکسی اتیلن که به عنوان سورفاکتانت، امولسیون ساز، تثبیت کننده و افزودنی‌های غذایی به کار می‌روند.

polus /po′lus/ [L.] (جمع: poli)، قطب.

poly- جزء کلمه [.Gr] به معنی بسیار؛ زیاد.

polyadenitis /pol″e-ad″ê-ni′tis/ التهاب چند غده.

polyadenosis /-ad″in-o′sis/

اختلال چند غده، به خصوص غدد درون‌ریز.

polyamine /-am′en/

هر نوع ترکیب مثل اسپرمین یا اسپرمیدین حاوی دو یا چندگروه آمین.

polyangiitis /-an″je-i′tis/

التهاب درگیرکننده عروق خونی یا لنفاوی متعدد.

polycoria /-kor'e-ah/

۱. وجود بیش از یک مردمک در یک چشم.
۲. رسوب ماده ذخیره‌ای در یک اندام یا بافت به نحوی که باعث بزرگ شدن آن شود.

polycrotism /pah-lik'rah-tizm/
کیفیت موجود بودن چندین موج ثانویه در هر ضربان نبض.
polycrotic : صفت.

polycyesis /pol"e-si-e'sis/ حاملگی متعدد.

polycystic /-sis'tik/ حاوی کیست‌های زیاد.

polycythemia /-si-thēm'e-ah/ پلی سیتمی؛
افزایش در توده تام سلولی خون.

absolute p.
افزایش در توده سلولی قرمز، ناشی از افزایش اریتروپوئیز که ممکن است به عنوان واکنش فیزیولوژیک جبرانی نسبت به هیپوکسی بافتی یا تظاهر اصلی پلی‌سیتمی حقیقی رخ دهد. ● پلی سیتمی مطلق.

hypertonic p. ← **stress p.**

relative p.
کاهش در حجم پلاسما، بدون تغییر در توده گلبول قرمز به نحوی که اریتروسیت‌ها متراکم‌تر می‌شوند (هماتوکریت بالا). این امر ممکن است وضعیتی حاد وگذرا، یا مزمن باشد.

p.rubra ← **p.vera**

secondary p.
هر نوع افزایش مطلق در توده تام گلبول قرمز، به جز پلی سیتمی حقیقی که به عنوان واکنش فیزیولوژیک نسبت به هیپوکسی بافتی رخ می‌دهد.

stress p.
پلی سیتمی نسبی مزمن که معمولاً مردان کمی چاق، سفیدپوست و میانسال فعال ومستعد اضطراب و هیپرتانسیو را مبتلا می‌سازد.

p.vera
اختلال میلوپرولیفراتیو با علت ناشناخته که با تکثیر غیرطبیعی همه عناصر خون‌ساز مغز استخوان و افزایش مطلق توده گلبول قرمز و حجم کل خون همراه است و در اغلب موارد اسپلنومگالی، لکوسیتوز و ترومبوسیتوینی هم وجود دارد. ● پلی سیتمی حقیقی.

polydactylism /-dak'til-izm/ ← **polydactyly.**

polydactyly /-dak'tĭ-le/ پلی داکتیلی؛
وجود تعداد بیش از حدانگشت در دست‌ها یا پاها.

polydipsia /-dip'se-ah/
تشنگی بیش از حد و مزمن و دریافت مایعات به مقدار زیاد.

polydysplasia /-dis-pla'ze-ah/
تکامل معیوب چندین بافت، اندام یا سیستم.

polyene /pol'e-ēn/

۱. ترکیب شیمیایی دارای زنجیره کربن متشکل از چهار اتم یا بیشتر و چندین پیوند دوگانه کنژوگه.
۲. هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک ضدقارچ دارای ساختمان متشکل از زنجیره کربن چهار اتمی (یا بیشتر) و چندین پیوند دوگانه کنژوگه (مثل آمفوتریسین، کاندیسیدین، یا نیستاتین) که به وسیله گونه‌هایی از استرپتومایسز که غشاهای سلولی را از طریق تشکیل کمپلکس‌هایی با استرول‌ها تخریب می‌کنند تولید می‌شوند.

polyesthesia /-es-the'ze-ah/
نوعی اختلال که حس لامسه را گرفتار می‌کند و در آن، تحریک یک ناحیه از پوست در نقاط تحریک نشده دیگرنیز احساس می‌شود.

polyestradiol phosphate /es"trah-di'ol/
پلیمر استرادیول فسفات که فعالیت استروژنیک مشابه استرادیول دارد و در درمان تسکینی سرطان پروستات به‌کار می‌رود.

polyethylene /-eth'ĭ-lēn/
اتیلن پلیمریزه به فرمول $(-CH_2-CH_2-)_n$ که نوعی مادهٔ پلاستیکی مصنوعی است که انواعی از آن در جراحی ترمیمی به‌کار می‌رود.

p.glycol (PEG)
نوعی پلیمراکسیداتیلن و آب، که به شکل مایع قابل دسترسی است (پلیمرهایی با وزن مولکولی متوسط بین ۲۰۰ و ۷۰۰) و یا به فرم جامد مومی (با وزن مولکولی متوسط بالای ۱۰۰۰) موجود است و در فراورده‌های دارویی مختلف به‌کار می‌رود.

polygalactia /-gah-lak'she-ah/
ترشح بیش از حد شیر.

polygene /pol'e-jēn/
گروهی از ژن‌های غیرآللی که برای ایجاد خصوصیتی مشابه اما با اثر اضافی با هم تداخل می‌کنند.

polygenic /pol"e-jen'ik/
مربوط به چندین ژن متفاوت یا تعیین شده به وسیله آن‌ها.

polyglactin 910 /-glak'tin/
ماده‌ای فیلامانی که به صورت بافته به یکدیگر درآمده و در ساخت نخ‌های بخیه قابل جذب به‌کار می‌رود.

polyglandular /-glan'du-lar/ **pluriglandular.** ←

polygraph /pol'ĭ-graf/
دستگاهی برای ثبت همزمان فشار خون، نبض، تنفس و تغییرات مقاومت الکتریکی پوست که عموماً به عنوان دستگاه دروغ‌یاب شناخته شده است.

polygyria /pol"e-ji're-ah/ **polymicrogyria.** ←

polyhedral /-he'dril/ دارا بودن چندین کناره یا سطح.

polyhidrosis /-hi-dro'sis/ **hyperhidrosis.** ←

polyhydramnios /-hi-dram'ne-os/
بیش از حد بودن مقدار مایع آمنیوتیک (معمولاً بیش از ۲۰۰۰ میلی‌لیتر).

polyhydric /-hi'drik/
حاوی بیش از دو گروه هیدروکسیل.

polyinfection /-in-fek'shun/
عفونت با بیش از یک ارگانیسم.

polyionic /-i-on'ik/
حاوی چندین یون متفاوت (مثل پتاسیم، سدیم و غیره)، به عنوان محلول چند یونی.

polyisoprenoid /pol"e-i'so-pre-noid"/
هر نوع ایزوپرنوئید حاوی واحدهای متعدد ایزوپرن، مانند لاستیک.

polylactic acid /-lak'tik/
پلیمرهیدروکسی اسید هیدروفوبیک که به صورت گرانول‌هایی ساخته می‌شود و به عنوان پانسمان جراحی پس از کشیدن دندان به‌کار می‌رود.

polyleptic /-lep'tik/

داشتن موارد زیاد بهبود و تشدید (نشیب و فراز).

polymastia /-mas'te-ah/

وجود چندین غده پستانی.

polymastigote /-mas'tî-gōt/

۱. داشتن چندین تاژک.
۲. ماستیگوت دارای چندین تاژک.

polymelus /pah-lim'ê-lus/

فرد دارای اندام‌های بیش از حد.

polymenorrhea /pol"e-men"ah-re'ah/

قاعدگی مکرر غیرطبیعی.

polymer /pol'î-mer/ پلیمر؛

ترکیبی که معمولاً وزن مولکولی بالایی دارد و از ترکیب مولکول‌های ساده‌تر (مونومرها) تشکیل می‌شود و ممکن است بدون تشکیل هر نوع محصول دیگر(پلیمر اضافی) یا با جذب همزمان آب یا ترکیب ساده دیگر (پلیمر متراکم) ساخته شود.

polymerase /po-lim'er-ās/

آنزیمی که پلیمریزاسیون را کاتالیز می‌کند.

polymeric /pol"î-mer'ik/ دارای خصوصیات پلیمر.

polymerization /pah-lim"er-î-za'shun/

ترکیب چندین مولکول ساده‌تر (مونومرها) به منظور تشکیل یک پلیمر.

polymerize /pah-lim'er-īz/ پلیمریزه شدن.

polymethyl methacrylate /pol"e-meth'il meth-ak'ril-āt/

نوعی رزین آکریلیک ترموپلاستیک ساخته شده به وسیله پلیمریزاسیون متیل متاکریلات. علامت اختصاری: PMMA؛ polymethylmethacrylate هم نوشته می‌شود.

polymicrobial /pol"e-mi-kro'be-al/

مشخص شونده از طریق وجود چندین گونه از میکروارگانیسم‌ها.
● چندمیکروبی.

polymicrobic /-mi-kro'bik/ **polymicrobial.** ←

polymicrogyria /-mi"kro-ji're-ah/

ناهنجاری تکاملی مغز که با ایجاد تشنج‌های متعدد (microgyria) شناخته می‌شود و عقب‌ماندگی ذهنی تولید می‌کند.

polymorph /pol'î-morf/

واژه عامیانه گلبول سفید پلی مورفونوکلئر.

polymorphic /pol"e-mor'fik/

آنچه که به چندین شکل موجود باشد؛ ظهور به اشکال مختلف و در مراحل تکاملی متفاوت.

polymorphism /-mor'fizm/

کیفیت وجود به چندین شکل متفاوت.

balanced p.

مخلوط متعادلی از هوموزیگوت‌ها و هتروزیگوت‌ها که از طریق انتخاب طبیعی بر علیه هوموزیگوت‌ها برقرار شده است.

polymorphocellular /-mor"fah-sel'u-lar/

داشتن سلول‌هایی با شکل‌های متعدد.

polymorphonuclear /-noo'kle-er/

پلی مورفونوکلئر؛ داشتن هسته چند لوبه یا هسته‌ای که به نحوی تقسیم شده که متعدد به‌نظر می‌رسد.

polymorphous /-mor'fus/ **polymorphic.** ←

polymyalgia /-mi-al'jah/

وجود درد در بسیاری از عضلات.

polymyoclonus /-mi-ok'lô-nus/

وجود میوکلونوس در چندین عضله یا گروه عضلانی، به‌طور همزمان یا سریع و پی‌درپی.

polymyopathy /-mi-op'ah-the/

نوعی بیماری که به‌طور همزمان چندین عضله را گرفتار می‌کند.

polymyositis /-mi"ah-si'tis/

التهاب همزمان چندین عضله همراه با تغییرات دژنراتیو و رژنراتیو که با ضعف عضلانی نامتناسب، کاهش توده عضلانی مشخص می‌شود.

polynesic /-ne'sik/ واقع در کانون‌های بسیار.

polyneural /-noor'il/

مربوط به عصب‌های متعدد یا دریافت کننده چندین عصب.

polyneuralgia /-noor-al'jah/ نورالژی چندین عصب.

polyneuritis /-noo-ri'tis/ پلی نوریت؛

التهاب همزمان چندین عصب محیطی.

acute febrile p. و **acute idiopathic p.**

فلج حاد، سریعاً پیشرونده، و بالارونده نورون حرکتی که از پاها شروع می‌شود و به عضلات دیگر صعود می‌کند و اغلب پس از یک عفونت روده‌ای یا تنفسی ایجاد می‌شود.

polyneuromyositis /-noor"o-mi"o-si'tis/

پلی نوریت همراه با پلی میوزیت.

polyneuropathy /-noo-rop'ah-the/ پلی نوروپاتی؛

نوروپاتی همزمان چندین عصب محیطی.

amyloid p.

پلی نوروپاتی ناشی از آمیلوئیدوز؛ علائم ممکن است شامل اختلال سیستم عصبی خودکار، سندرم تونل مچ دستی و اختلالات حسی اندام‌ها باشند.

erythredema p. **acrodynia** ←

familial amyloid p.

پلی نوروپاتی آمیلوئید اتوزومی غالب که در آمیلوئیدوز ارثی ایجاد می‌شود؛ انواع آن عبارتند از: *Portuguese* (نوع مخصوص کشور پرتغال)، *Indiana* (هندی)، *Finnish* (فنلاندی) و Iowa (نوع محصول ایالت آیووای آمریکا).

polyneuroradiculitis /-noor"o-rah-dik"u-li'tis/

پلی نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polynuclear /-noo"kle-er/ پلی نوکلئر؛

دارا بودن چندین هسته، در مورد سلول‌ها به‌کار می‌رود.

polynucleate /-noo'kle-āt/ **polynuclear** ←

polynucleotide /-noo'kle-o-tīd/

هر نوع پلیمرمونونوکلئوتیدها.

Polyomavirinae /pol″e-o″mah-vir-i′ne/

پولیوما ویروس‌ها؛

زیرمجموعه‌ای از ویروس‌های خانواده *Papovaviridae* که بسیاری از اعضای آن باعث ایجاد تومور در حیوانات آزمایشگاهی می‌شوند؛ تنها جنس این خانواده، Polyomavirus است.

Polyomavirus /-vi″rus/ پولیوما ویروس‌ها؛

جنسی از ویروس‌های خانوادهٔ فرعی پولیوماویرینا (از خانوادهٔ Papovaviridae) که باعث ایجاد تومور در حیوانات آزمایشگاهی می‌شوند؛ ویروس‌های BK و JC از این نوع ویروس‌ها، باعث آلودگی حیوانات و ویروس‌های دیگر، شامل ویروس ۴۰ میمونی (simian virus 40; SV40) سایر پستانداران را آلوده می‌کنند.

polyomavirus /pol″e-o′mah-vi″rus/

هر عضو از خانواده فرعی پولیوماویرینا.

polyopia /-o′pe-ah/

دیدن چندین تصویر از یک شیء واحد.

polyorchidism /-or′kid-izm/ وجود بیش از دو بیضه.

polyorchis /-or′kis/ فرد مبتلا به پلی ارکیدیسم.

polyostotic /-os-tot′ik/ مؤثر بر چندین استخوان.

polyovular /-ov′u-lar/

مربوط به بیش از یک تخمک یا تولید شده به وسیله بیش از یک تخمک (نظیر دوقلوهای دی‌زیگوت).

polyovulatory /-ov′u-lah-tor″e/

آزاد کردن چندین تخمک در یک سیکل تخمدانی.

polyoxyl /-ok′sil/

گروهی از سورفاکتانت‌ها که از مخلوطی از مونواسترها و دی‌استرهای استئارات و پلی‌اکسی‌اتیلن دیول تشکیل می‌شوند و براساس طول متوسط پلیمر واحدهای اکسی اتیلن شماره‌گذاری می‌شوند، مثل پلی اکسیل ۴۰ استئارات، و بسیاری از آن‌ها در فراورده‌های دارویی به‌کار می‌روند.

polyp /pol′ip/ پولیپ؛

رشد یا بیرون زدگی یک توده‌ماز غشا مخاطی.

adenomatous p.

نوعی رشد نئوپلاستیک خوش‌خیم دارای پتانسیل متغیر بدخیمی که با تکثیر بافت اپی‌تلیال در مجرای کولون سیگموئید، رکتوم یا معده همراه است.

fibrinous p.

پولیپ داخل رحمی متشکل از فیبرین خون احتباس یافته.

juvenile p's

هامارتوم‌های کوچک، خوش‌خیم و نیمه کروی روده بزرگ که به‌طور تک‌گیر در کودکان ایجاد می‌شود.

retention p's juvenile p's. ←

polypectomy /pol″ĭ-pek′tah-me/

برداشتن یک پولیپ.

polypeptide /-pep′tīd/

پپتیدهای حاوی بیش از دو اسیدآمینه که به وسیله پیوندهای پپتیدی به هم متصل شده‌اند.

vasoactive intestinal p.

هورمونی که خصوصیات فعال کننده عروقی دارد، ترشح آب و الکترولیت‌ها از روده را تحریک و ترشح معده رامهار می‌کند، گلیکوژنولیز را تشدید می‌کند و باعث هیپرگلیسمی وتحریک تولید شیره لوزالمعده می‌شود.

polypeptidemia /-pep″tĭ-dēm′e-ah/

وجود پلی پپتیدها در خون.

polyphgia /-fa′jah/ خوردن بیش از حد؛ ← **bulimia**

polyphalangia /-fah-lan′jah/

دوتایی بودن پهلو به پهلوی یک یا چند بند یک انگشت.

polyphalangism /-fah-lan′jizm/

← **polyphalangia.**

polypharmacy /-fahr′mah-se/

۱. تجویز چنددارو همراه با هم.

۲. تجویز دارو به مقدار بیش از حد.

polyphobia /-fo′be-ah/ ترس غیرمنطقی از چند چیز.

polyplastic /-plas′tik/

۱. حاوی چند عنصر ساختمانی یا تشکیل دهنده.

۲. واقع شدن تحت‌تأثیر تغییرات مختلف به‌منظور ساخت.

polyploidy /-ploi″de/

داشتن بیش از دو مجموعه کروموزوم هومولوگ.

polypnea /pol″ip-ne′ah/ ← **hyperpnea.**

polypoid /pol′ĭ-poid/ شبیه پولیپ.

polyporous /pah-lip′ah-rus/

داشتن خلل و فرج و روزنه‌های زیاد.

polyposis /pol″ĭ-po′sis/ پولیپوز؛ تشکیل پولیپ‌های متعدد؛

familial p., familial adenomatous p.

پولیپ‌های آدنوماتوز متعدد، با پتانسیل بدخیمی بالا که مخاط روده (به خصوص کولون) را مفروش می‌کنند و در حوالی سن بلوغ ایجاد می‌شوند. این اختلال در موارد ارثی متعدد، شامل سندرم‌های Gardner، Peutz-Jeghers و Turcot به‌وجود می‌آید.

polypous /pol′ĭ-pus/ شبیه پولیپ.

polypropylene /pol″e-pro′pĭ-lēn/ پلیمر مصنوعی،

متبلور و ترموپلاستیک با وزن مولکولی ۴۰/۰۰۰ یا بیشتر و فرمول کلی $(C_3H_5)n$ که در ساخت نخ‌های بخیه غیرقابل جذب، قالب‌های جراحی و پرده اکسیژناتورهای دارای غشاء به‌کار می‌رود.

polyptychial /-ti′ke-al/ مرتب شده در چندین لایه.

polypus /pol′ĭ-pus/ [L.] (جمع: polypi)؛ پولیپ.

polyradiculitis /pol″e-rah-dik″u-li′tis/

التهاب ریشه‌های عصبی.

polyradiculoneuritis /-rah-dik″u-lo-noo-ri′tis/

پلی‌نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polyradiculoneuropathy /pol″e-rah-dik″u-lo-noo-rop′ah-the/

۱. هر نوع بیماری اعصاب محیطی و ریشه‌های اعصاب نخاعی.

۲. پلی نوریت ایدیوپاتیک حاد.

polyribosome /pol″e-ri'bo-sōm/

گروهی از ریبوزوم‌ها که به وسیلهٔ RNA پیام بر به هم مرتبط شده‌اند و در ساخت پپتید نقش دارند.

polysaccharide /-sak'ah-rīd/

کربوهیدراتی که در اثر هیدرولیز، مونوساکاریدهای متعدد تولید می‌کند.

polyserositis /-sēr″ah-si'tis/

التهاب عمومی غشاهای سروز همراه با افیوژن.

polysome /pol'e-sōm/ ← polyribosome.

polysomnography /pol″e-som-nog'rah-fe/

ثبت پلی‌گرافیک متغیرهای فیزیولوژیک متعدد، در طول خواب، در ارتباط با وضعیت و مراحل خواب و به منظور ارزیابی علل اختلالات خواب.

polysomy /pol'e-so″me/

افزایش تعداد یک کروموزوم خاص.

polysorbate /-sor'bāt/

هر یک از استرهای متفاوت اولئات سوربیتول و انیدریدهای آن که با پلیمرهایی از اکسید اتیلن به حالت متراکم در می‌آیند و به منظور نشان دادن ترکیب شیمیایی شماره‌گذاری می‌شوند و به عنوان عوامل سورفاکتانت به کار می‌روند.

polyspermy /-sper'me/

بارور شدن یک تخمک به وسیله بیش از یک اسپرماتوزوئید؛ این وضعیت به‌طور طبیعی در بعضی گونه‌های خاص رخ می‌دهد (پلی اسپرمی فیزیولوژیک) و گاهی به‌طور غیرطبیعی در سایر گونه‌ها دیده می‌شود (پلی اسپرمی پاتولوژیک).

polystyrene /-sti'rēn/

رزین تولید شده از طریق پلیمریزاسیون استیرول، رزین شفاف نوع ترموپلاستیک که در ساختار مواد پایه دندان مصنوعی به کارمی‌رود.

polysynaptic /-sî-nap'tik/

مربوط به دو یا چند سیناپس یا تقویت شده از طریق آن‌ها.

polysyndactyly /-sin-dak'tî-le/

همراهی پلی داکتیلی و سینداکتیلی به صورت ارثی.

polytef /pol'î-tef/

پلیمرتترافلوروواتیلن که به عنوان ماده ایمپلنت جراحی در پروتزهای مختلف به کار می‌رود (مانند عروق مصنوعی و ایمپلنت‌های کف اربیت و موارد مصرف مختلف در تقویت و تثبیت اسکلت).

polytene /pol'î-tēn/

متشکل از رشته‌های متعدد کروماتین (کروموناتا) یا حاوی این رشته‌ها.

polytenosynovitis /pol″e-ten″o-sin″o-vi'tis/

التهاب چندین غلاف تاندونی در یک زمان.

polythelia /-thēl'e-ah/ وجود چندین نوک پستان.

polytomogram /-tom'ah-gram/

نوار ثبت شده به وسیله پلی‌توموگرافی.

polytomography /-to-mog'rah-fe/

توموگرافی بافت در چندین صفحه از پیش تعیین شده.

polytrauma /-traw'mah/

وقوع چندین ضربه در بیش از یک سیستم بدن.

polytrichia /-trik'e-ah/ ← hypertrichosis.

polyunsaturated /-un-sach'er-āt-ed/

بر ترکیبی شیمیایی، به خصوص، اسید چرب دارای دو یا چند پیوند دو یا سه‌گانه در زنجیرهٔ هیدروکربن دلالت دارد.

polyuria /-ūr'e-ah/

پولی اوری؛ دفع بیش از حد ادرار.

● پرادراری.

polyvalent /-va'lent/ چند ظرفیتی؛ ← multivalent

polyvinyl /-vi'nil/

محصول پلیمریزاسیون ترکیب وینیل مونومریک.

p.alcohol ← alcohol.

p.chloride

نوعی رزین بدون بو و طعم، شفاف و سخت که در اثر پلیمریزه شدن وینیل کلراید ایجاد می‌شود و مصارف آن عبارتند از: بسته‌بندی، صنایع پوشاک و عایق‌سازی لوله‌ها و سیم‌ها. افرادی که به ساخت این ماده مشغول هستند در معرض مسمومیت وینیل کلراید قرار دارند.

polyvinylpyrrolidone /pol″e-vi″nil-pî-ro'-lî-dōn/ ← povidone

pompholyx /pom'fo-liks/ [Gr.]

بثورات شدیداً خارش‌دار کناره‌های انگشتان یا کف دست و پا، متشکل از تاول‌های کوچک، مجزا و گرد که به‌طور تیپیک به صورت حملات تکراری و خودمحدود شونده ایجاد می‌شوند.

pons /ponz/ [L.] پونز؛ (جمع: pontes)؛

۱. زبانه بافتی که دو بخش از یک عضو را به هم مرتبط می‌کنند.

۲. بخشی از سیستم عصبی مرکزی که بین بصل‌النخاع و مغز میانی و در سطح شکمی مخچه قرار دارد. ● پل مغزی؛ ← brainstem

p.hepatis

نوعی برآمدگی که گاهی بر روی شیار طولی کبد پل می‌زند.

pontic /pon'tik/

بخشی از بریج (پل) دندانی که جانشین دندان از دست رفته می‌شود.

ponticulus /pon-tik'u-lus/ (جمع: ponticuli)؛

ساختمان کوچک شبیه به پل.

pontine /pon'tīn, pon'tēn/ مربوط به پونز.

pont(o)- جزء کلمه [L.] به معنی پونز.

pontobulbar /pon″to-bul'ber/

مربوط به پونز و ناحیه‌ای از بصل‌النخاع که در پشت آن قرار دارد.

pontocerebellar /-ser″ê-bel'ar/

مربوط به پونز و مخچه.

pontomesencephalic /-mes″en-sef'al-ik/

مربوط به پونز و مزانسفال یا درگیر کننده آن.

popliteal /pop″lit'e-il/

مربوط به ناحیه واحد در پشت زانو (ناحیه کشکک زانو).

POR م: problem-oriented record

poradenitis /por″ad-ê-ni'tis/

التهاب گره‌های لنفاوی ایلیاک همراه با تشکیل آبسه‌های کوچک.

porcine /por'sin/ مربوط به خوک؛ ● خوکی.

porphyria /por-fēr'e-ah/
پورفیری؛
هر کدام از یک گروه اختلالات متابولیسم پورفیرین که با افزایش در تشکیل و دفع پورفیرین‌ها یا پیش‌سازهای آن‌ها مشخص می‌شوند.

acute intermittent p.(AIP)
پورفیری کبدی ارثی ناشی از نقص متابولیسم پیرول که با حملات عودکننده درد شکم، اختلالات گوارشی و عصبی و مقادیر بیش از حد اسید δ- آمینولوولینیک و پورفوبیلی نوژن در ادرار همراه است.
● پورفیری متناوب حاد.

congenital erythropoietic p. (CEP)
پورفیری اریتروپوئیتیک ارثی، همراه با حساسیت پوست نسبت به نور. این بیماری منجر به ایجاد ضایعات معیوب کننده، آنمی همولیتیک، اسپلنومگالی، دفع بیش از حد اوروپورفیرین و کوپروپورفیرین در ادرار و اریترودونتیا و هیپرتریکوز می‌شود.

p. cutanea tarda (PCT)
شکلی از پورفیری توام با حساسیت پوستی که منجر به تشکیل تاول‌های ایجادکننده اسکار، هیپرپیگمانتاسیون، هیپرتریکوز صورت، و گاهی ضخیم شدگی اسکلرودرماتو و طاسی می‌شود و با کاهش فعالیت آنزیم سازندهٔ «هم» همراه است.

erythrohepatic p.
نوعی پورفیری که در آن، تشکیل بیش از حد پورفیرین یا پیش‌سازهای آن در نورموبلاست‌های مغز استخوان دیده می‌شود و پورفیری اریتروپوئیتیک مادرزادی و پرتوپورفیری اریتروپوئیتیک را شامل می‌شود.

hepatic p.
نوعی پورفیری که در آن تشکیل بیش از حد پورفیرین یا پیش‌سازهای آن در کبد رخ می‌دهد.

hepatoerythropoietic p. (HEP)
شکل شدیدی از پورفیری جلدی تأخیری که معتقدند در اثر فقدان فعالیت آنزیم کاتالیز کنندهٔ تبدیل اوروپورفیرینوژن به کوپروپورفیرینوژن در بیوسنتز هم به وجود می‌آید.

variegate p.
پورفیری کبدی ارثی همراه باتظاهرات مزمن پوستی (و به خصوص شکنندگی مکانیکی شدید پوست که بیشتر در نواحی باز پوست ایجاد می‌شود)، دوره‌هایی از درد شکمی، نوروپاتی و به طور تیپیک، افزایش کوپروپورفیرین وپروتوپورفیرین در صفرا و مدفوع.

porphyrin /por'fi-rin/
پورفیرین؛
هرکدام از یک گروه ترکیبات حاوی پورفیرین که انواعی از زنجیره‌های جانبی به آن متصل می‌شوند و ماهیت زنجیره جانبی به وسیله یک پیشوند تعیین می‌شود. این ترکیبات در گروه‌های جایگزین هموگلوبین‌ها، میوگلوبین، و سیتوکروم‌ها، به‌طور کمپلکس با یون‌های فلزی وجود دارند و در پورفیری‌ها به شکل آزاد در بافت‌ها دیده می‌شوند. گاهی این واژه به‌طور اختصاصی، پورفین را شامل می‌شود و یا به شکل ویژه بر آن دلالت دارد.

porphyrinuria /por"fi-ri-nu're-ah/
وجود مقادیر بیش از حد یک یا چند پورفیرین در ادرار.

porta /por'tah/ [L.]
(جمع: portae)؛ **portal** ←؛

pore /por/
سوراخ و منفذ کوچک یا فضای خالی کوچک.

alveolar p's
منافذ واقع در بین آلوئول‌های مجاور ریوی که امکان عبور هوا از یکی به دیگری را فراهم می‌آورند.

nuclear p's
منافذ هشت وجهی کوچک واقع در پوشش هسته‌ای در نقاطی که دو غشا هسته‌ای در تماس با یکدیگر قرار می‌گیرند و همراه با آنولوس‌ها، کمپلکس خلل و فرج را می‌سازند.

slit p's
فضاهای کوچک شبیه شکاف که در بین پایک‌های پودوسیت‌های گلومرول‌های کلیه قرار دارند.

porencephalitis /por"en-sef" ah-li'tis/
پورانسفالی همراه با روندالتهابی.

porencephaly /-le/
وجود کیست‌ها یا حفره‌های غیرطبیعی در بافت مغز که معمولاً با یک بطن جانبی ارتباط دارند.
porencephalous ؛ **porencephalic** ؛ صفت.

porfimer /por'fi-mer"/
ترکیب ضدنئوپلاستیک فعال شونده به وسیله نور که به پورفیرین وابسته است و به صورت نمک سدیم در درمان کارسینوم مری و کارسینوم غیر small cell ریه به کار می‌رود.

por(o)-[1]
جزء کلمه [.L] به معنی مجرا؛ راه عبور؛ راه؛ منفذ؛ سوراخ.

por(o)-[2]
جزء کلمه [.Gr] به معنی کال؛ سنگ.

porokeratosis /por"o-ker"ah-to'sis/
درماتوز ارثی که با هیپرتروفی لایه شاخی اطراف منافذ عرق که به سمت مرکز گسترش یافته شناخته می‌شود. این هیپرتروفی در مرحله بعد تبدیل به آتروفی می‌شود. *p. of Mibelli* هم نامیده شده است.
porokeratotic ؛ صفت.

poroma /por-o'mah/
توموری که از یک منفذ منشاء می‌گیرد.

eccrine p.
تومور خوش‌خیمی که از بخش داخل درمی مجرای عرق اکرین منشاء می‌گیرد و معمولاً بر روی کف پا دیده می‌شود.

porosis /por-o'sis/
۱. تشکیل کال استخوانی در ترمیم استخوان شکسته.
۲. تشکیل حفره.

porosity /por-os'it-e/
وضعیت سوراخ یا متخلخل بودن؛ منفذ یا سوراخ.

porous /por'us/
دارای سوراخ و فضاهای باز.

porphin /por'fin/
ساختار حلقوی بنیادی چهار هسته پیرول متصل به یکدیگر که پورفیرین‌ها،هم، سیتوکروم‌ها و کلروفیل در اطراف آن ساخته می‌شوند.

porphobilinogen /por"fo-bi-lin'ah-jin/
محصول بینابینی در بیوسنتز «هم» که در پورفیری متناوب حاد به مقدار بیش از حد تولید و در ادرار دفع می‌شود.

محل ورود، به خصوص جایگاه ورود عروق خونی و دیگر ساختارهای تغذیه یاتخلیه کننده یک اندام به داخل آن.

p. hepatis

شکاف عرضی واقع بر روی سطح احشایی کبد، در محل ورود سیاهرگ وسرخرگ کبدی و محل خروج مجاری کبدی.

portacaval /port″ah-ka'val/

مربوط به سیاهرگ باب و ورید اجوف تحتانی.

portal /port'l/

۱. porta ←
۲. مربوط به پورتا، به خصوص پورتاهپاتیس.

portio /por'she-o/ [L.]

(جمع: portiones)؛ یک بخش یا قسمت.

p. supravaginalis cervicis

بخشی از سرویکس رحم که به داخل واژن برآمده نمی‌شود.

p.vaginalis cervicis

بخشی از سرویکس رحم که به داخل واژن برآمده می‌شود.

portoenterostomy /por″to-en″ter-os'tah-me/

آناستوموز ژژونوم به منطقهٔ بدون کپسولی از کبد، واقع در ناحیه پورتاهپاتیس و به دوازدهه؛ این عمل در آترزی صفراوی، به منظور برقراری یک راه ارتباطی میان مجاری صفراوی داخل کبدی به روده انجام می‌شود.

portography /por-tog'rah-fe/

رادیوگرافی سیاهرگ باب، پس از تزریق ماده حاجب به داخل ورید مزانتریک فوقانی یا یکی از شاخه‌های آن، در حین عمل جراحی (portal p.) یا از راه پوست به داخل طحال (splenic p.).

portosystemic /por″to-sis-tem'ik/

ارتباط بین گردش خون باب و وریدهای سیستمیک.

porus /por'us/ [L.]
(جمع: pori)؛ یک منفذ یا سوراخ.

p.acusticus externus

انتهای خارجی سوراخ گوش خارجی.

p.acusticus internus
سوراخ گوش داخلی.

p.opticus
منفذ عبور عصب اپتیک در صلبیه.

-posia
جزء کلمه [.Gr] به معنی دریافت مایعات.

position /pah-zish'un/

۱. طرز قرار گرفتن یا حالت بدن.
۲. ارتباط یک نقطه مشخص از عضو نمایش جنین با نقطهٔ مشخصی از لگن مادر. ● وضعیت.

به جدول وضعیت‌های جنین در پرزانتاسیون‌های مختلف مراجعه کنید. با presentation و lie مقایسه کنید.

anatomical p.

وضعیتی از بدن انسان در حالی که ایستاده و کف دست‌ها به طرف جلو واقع شده است این حالت، وضعیت مرجع، جهت بررسی جایگاه یا مسیر ساختمان‌های بدن است.

Bozeman's p.

وضعیت زانو ـ آرنج در هنگام استفاده از تسمه‌های پشتیبان.

Brickner p.

وضعیتی که در آن مچ دست به منظور ایجاد حالت ابداکشن و چرخش خارجی در موارد ضعف شانه به قسمت بالای بستر بسته می‌شود.

decubitus p. decubitus ←

Fowler's p.

وضعیتی که در آن، قسمت سر تخت بیمار ۱۸ تا ۲۰ اینچ بالاتر قرار می‌گیرد و زانوها نیز بالا آورده می‌شوند.

knee-chest p.

وضعیتی که در آن بیمار بر روی زانوها و قسمت بالای قفسهٔ سینهٔ خود قرار می‌گیرد.

knee-elbow p.

وضعیتی که در آن، بیمار بر روی زانوها و آرنج خود قرار دارد و قفسه سینه بالا آورده شده است.

lithotomy p.
وضعیت لیتوتومی؛
وضعیتی که در آن، بیمار بر پشت خود قرار می‌گیرد و هیپ‌ها و زانوها خم می‌شوند و ران‌ها به حالت ابداکشن و چرخش به خارج درمی‌آیند.

Mayer p.

نوعی وضعیت رادیوگرافیک که نمای یکطرفه فوقانی تحتانی از مفصل تمپوروماندیبولر، مجرای شنوایی خارجی و زوائد ماستوئید و پتروس (خاره) ارائه می‌دهد.

Rose's p.

وضعیت خوابیده به پشت (تاقباز) در حالتی که سر بر روی لبهٔ تخت و در حالت اکستانسیون کامل قرار دارد تا از آسپیراسیون یا بلع خون پیشگیری شود.

semi-Fowler p.

وضعیت شبیه به وضعیت Fowler، با این تفاوت که در اینجا، سر به مقدار کمتری بالا آورده می‌شود.

Sims' p.

وضعیتی که در آن، بیمار بر پهلوی چپ خود قرار می‌گیرد و قفسه سینه، ران و زانوی راست به سمت بالا کشیده می‌شود و بازوی چپ در پشت واقع می‌شود.

Trendelenburg's p

وضعیتی که در آن، بیمار بر روی سطحی با شیب ۴۵ درجه و به‌طور تاقباز قرار می‌گیرد، در حالی که سر، در انتهای تحتانی قرار دارد و ساق پاها بر روی انتهای فوقانی خم شده است.

verticosubmental p.

نوعی وضعیت رادیوگرافیک که نمای محوری از ماندیبول، (شامل زوائد کورونوئید وکوندیلوئید شاخه ماندیبول)، قاعده جمجمه و سوراخ‌های آن، پیرامیدهای پتروس، سینوس‌های اسفنوئید، اتموئید خلفی و ماگزیلاری و تیغهٔ بینی را ارائه می‌دهد.

Waters' p.

نوعی وضعیت رادیوگرافیک که نمایی خلفی قدامی از سینوس ماگزیلاری، ماگزیلا، اربیت‌ها و قوس‌های زیگوماتیک ارائه می‌دهد.

positive /poz'it-iv/

مقدار بیشتر از صفر؛ نشان‌دهندهٔ وجود داشتن یا حضور است (مثل کروماتین ـ مثبت)؛ مشخص شونده از طریق تأیید یا همکاری. ● مثبت.

وضعیت جنین در پرزانتاسیون‌ها (نمایش‌های) مختلف

Presentation	Point of Direction	Position	Abbreviation
Cephalic Presentation			
Vertex	Occiput	Left occipitoanterior	LOA
		Left occipitoposterior	LOP
		Left occipitotransverse	LOT
		Right occipitoanterior	ROA
		Right occipitoposterior	ROP
		Right occipitotransverse	ROT
Face	Chin	Left mentoanterior	LMA
		Left mentoposterior	LMP
		Left mentotransverse	LMT
		Right mentoanterior	RMA
		Right mentoposterior	RMP
		Right mentotransverse	RMT
Brow	Brow	Left frontoanterior	LFA
		Left frontoposterior	LFP
		Left frontotransverse	LFT
		Right frontoanterior	RFA
		Right frontoposterior	RFP
		Right frontotransverse	RFT
Pelvic Presentation (Breech)			
Complete breech (feet crossed and thighs flexed on abdomen)	Sacrum	Left sacroanterior	LSA
		Left sacroposterior	LSP
		Left sacrotransverse	LST
		Right sacroanterior	RSA
		Right sacroposterior	RSP
		Right sacrotransverse	RST
Incomplete breech	Sacrum	Same designations as above, adding the qualifications footling, knee, etc.	
Shoulder Presentation (Transverse Lie)			
Shoulder	Scapula	Left scapuloanterior	LScA
		Left scapuloposterior	LScP
		Right scapuloanterior	RScA
		Right scapuloposterior	RScP

positron /poz'ĭ-tron/ پوزیترون؛
ذره‌ای دارای شارژ مثبت که از هسته‌های رادیواکتیو بدون نوترون ساطع می‌شود؛ الکترون مثبت.

posology /pah-sol'ah-je/
علم یا سیستم تعیین دوز (مقدار) داروها.
posologic ؛ صفت.

post- جزء کلمه [L.] به معنی پس از؛ در پشت.

postauricular /p̄ost"aw-rik'u-lar/
واقع در پشت لالهٔ گوش یا گوش.

postaxial /p̄ost-ak'se-il/
واقع در پشت یک محور؛ در آناتومی به نمای داخلی (اولنار) قسمت فوقانی بازو و نمای خارجی (فیبولار) قسمت تحتانی ساق پا گفته می‌شود.

postbrachial /-bra'ke-il/
واقع بر بخش خلفی قسمت فوقانی بازو.

postcava /-ka'vah/ ورید اجوف تحتانی.
postcaval ؛ صفت.

postcibal /-si'bil/ بعد از غذا.

postdiastolic /-di"as-tol'ik/ بعد از دیاستول.

postdicrotic /p̄ost"di-krot'ik/
بعد از برآمدگی دیکروتیک (دوموجی) اسفیگموگرام.

posterior /pos-t̄er'-er/
به طرف پشت یا واقع در پشت؛ مخالف anterior (قدامی). ● خلفی.

postero- جزء کلمه [L.]، پشت؛ واقع در سطح خلفی.

posteroanterior /pos"ter-o-an-t̄er'e-er/
از پشت به جلو؛ ● خلفی قدامی.

posteroclusion /-kloo'zhun/ distoclusion ←

posteroexternal /-ek ster'nal/
واقع بر قسمت خارجی نمای خلفی. ● خلفی خارجی.

posteroinferior /-in-f̄er'e-er/
خلفی و تحتانی. ● خلفی تحتانی.

posterolateral /-lat'er-al/
واقع بر طرف خارجی و به طرف نمای خلفی. ● خلفی خارجی.

posteromedian /-me'de-an/
واقع بر قسمت میانی نمای خلفی. ● خلفی میانی.

posterosuperior /-soo-pēr'e-er/
خلفی و فوقانی. ● خلفی فوقانی.

postganglionic /p̄ost"gang-gle-on'ik/
واقع در قسمت انتهایی (دیستال) یک گانگلیون. ● پس عقده‌ای.

posthioplasty /pos'the-o-plas"te/
ترمیم پره‌پوس به وسیله جراحی پلاستیک.

posthitis /pos-thi'tis/ التهاب پره‌پوس.

posthypnotic /p̄ost"hip-not'ik/
به دنبال وضعیت هیپنوتیک.

postictal /p̄ost-ik'tal/ پس از حملهٔ صرعی.

postmaturity /p̄ost"mah-c̄hoor'it-e/
وضعیت قرار داشتن جنین (نوزاد) در دوره حاملگی طولانی‌تر از طبیعی.
● دیررسی.
postmature (دیررس)؛ صفت.

postmortem /p̄ost mort'im/ [L.] پس از مرگ.

postmortem /p̄ost-mort'im/
انجام‌گرفته یا واقع شده بعد از مرگ.

postnatal /-na't'l/
واقع شده پس از تولد، (در مورد نوزاد).
● پس زادمان (بعد از تولد).

post partum /p̄ost pahr'tum/ [L.] پس از زایمان.

postpartum /p̄ost-pahr'tum/
وقوع پس از تولد نوزاد (درمورد مادر).
● پس زایمان (بعد از زایمان).

postprandial /-pran'de-al/ پس از غذا.

postpuberal /-pu'ber-al/ **postpubertal** ←

postpubertal /-pu'ber-tal/ بعد از بلوغ.

postpubescent /p̄ost"pu-bes'ent/
postpubertal ←

postrenal /p̄ost-re'nal/
۱. واقع در پشت یک کلیه.
۲. وقوع بعد از برداشتن کلیه.

postsinusoidal /p̄ost"si-nû-soi'dal/
واقـع در پشت یک سینوزوئید یـا مـؤثر بـر گـردش خـون بـعد از یک سینوزوئید.

poststenotic /post" stê-not'ik/
واقع در قسمت دیستال یا بعد از قطعه دچار تـنگی (و یـا وقـوع در ایـن قسمت).

postsynaptic /-sî-nap'tik/
واقع در قسمت دیستال یا بعد از یک سیناپس (یا وقوع در این قسمت).
● پس سیناپسی.

post-term /p̄ost-term'/
ادامه یافتن تا بعد از دورهٔ ترم؛ در مورد حاملگی یا طفل به کار می‌رود.

postulate /pos'choo-l̄at/
چیزی که پنداشته یا فرض شده باشد. ● تخمین.

postvaccinal /p̄ost-vak'sî-nil/ پس از واکسیناسیون آبله.

potable /po'tah-b'l/ قابل نوشیدن، آشامیدنی.

postassemia /pot"ah-se'me-ah/
hyperkalemia. ←

potassium /pah-tas'e-um/ پتاسیم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۹ و نماد K پتاسیم، کاتیون اصلی مایع داخـل سـلولی است و بسـیاری از نـمک‌های آن بـه عـنوان مکـمل الکـترولیتی و ضـدهیپوکالمی بـه‌کـار مـی‌روند کـه عـبارتند از اسـتات، بیکربنات، کلرید و گلوکونات پتاسیم.

p.bicarbonate بیکربنات پتاسیم؛
مکمل الکترولیتی، آنتی‌اسید و قلیایی کننده ادرار.

p.citrate سیترات پتاسیم؛
قلیایی کننده سیستمیک، مکمل الکترولیتی و دیورتیک.

p.iodide یدید پتاسیم؛
مهارکننده تیروئید که در درمان هیپرتیروئیدیسم و نیز به عنوان محافظ تیروئید در برابر اشعه و مکمل ید و ضدقارچ به کار می‌رود.

p. permanganate پرمنگنات پتاسیم؛
نمک پتاسیم اسید پرمنگنیک که به عنوان ضدعفونی کـننده مـوضعی، عامل اکسیده کننده وآنتی دوت بعضی از سم‌ها به کار می‌رود.

postency /po'ten-se/
۱. توانایی جنس مذکر برای انجام مقاربت. ● توانایی جنسی.
۲. ارتباط میان اثر درمانی یک دارو و دوز لازم برای حصول اثر.
۳. توانایی بخش رویانی نسبت به تکامل و به پایان رساندن مراحل رشد.
potent (دارای توان جنسی؛ نیرومند، قدرتمند)؛ صفت.

potential /po-ten'shal/ پتانسیل؛
۱. حاضر، و آماده برای عمل، ولی غیرفعال. ● بالقوه.
۲. کار بر حسب واحد شارژ (بار) که برای به حرکت درآوردن یک جسم باردار در حوزه الکتریکی، از نقطهٔ مرجع به نقطه دیگر لازم است و بر حسب ولت اندازه گیری می‌شود.

action p. (AP)
فعالیت الکتریکی که در یک عضله یا سلول عـصبی در حین فـعالیت انجام می‌شود ● پتانسیل فعالیت.

after-p. **afterpotential.** ←

electric p., electrical p. **petential**(۲) ←

evoked p. (EP)
سیگنال الکتریکی ثبت شده بـه وسـیله گـیرنده حسـی عـصب، عـضله یاناحیه‌ای از سیستم عصبی که تحت تحریک قرار گـرفته (مـعمولاً بـه وسیله الکتریسیته). ● پتانسیل برانگیخته.

membrane p.
پتانسیل الکتریکی موجود بر روی دو طرف یک غشا یا در دیوارهٔ سلولی.
● پتانسیل غشایی.

resting p.
اختلاف پتانسیل غشا یک سلول طبیعی در حالت استراحت. ● پتانسیل استراحت.

spike p.
تغییر اولیه و بسیار بزرگ در پتانسیل غشا سلول قابل تـحریک در طـی تحریک شدن.

potentialization /po-ten″shal-î-za'shun/

← **potentiation**

potentiation /po-ten″she-a'shun/

۱. تقویت یک عامل به وسیله دیگری به نحوی که اثر ترکیبی حاصل بیشتر از مجموعهٔ هر اثر به تنهایی باشد.

۲. ← **posttetanic p.**

posttetanic p.

واکنش فزاینده، بدون تغییر دامنهٔ پتانسیل فعالیت که در موارد تحریک مکرر عصب ایجاد می‌شود.

pouch /pouch/ جیب یا کیسه کوچک.

abdominovesical p.

کیسه‌ای که در اثر برگشتن پریتوئن از جدار شکم به سطح قدامی مثانه ایجاد می‌شود.

p. of Douglas ← **rectouterine p.**

ileoanal p. ← **reservoir.**

Kock p. مخزن قابل کنترل ایلئال با ظرفیت ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلی‌لیتر که دارای دریچه‌ای است که از در هم‌زوی (اینتوساسپشن) ایلئوم ترمینال ساخته شده است.

Prussak's p.

استطاله‌ای که در غشا تمپانیک بین بخش شل غشاء گردن استخوان چکشی قرار دارد.

Rathke's p.

دیورتیکولوم حفره دهانی رویانی که هیپوفیز قدامی از آن منشاء می‌گیرد.

rectouterine p., rectovaginal p.

فضایی که در حفرهٔ صفاقی، در بین مثانه و رحم واقع شده است.

Seessel's p.

بیرون‌زدگی کیسه‌ای حلقی رویان در قسمت جلو (نوک مانند) غشا حلقی و قسمت دمی کیسه راتکه.

pochitis /pouch-i'tis/

التهاب مخاط یا تمام ضخامت دیواره روده یک مخزن ایلئال یا ایلئوآنال.

poultice /pōl'tis/

توده‌ای نرم و مرطوب که قوام آن مانند غلات پخته است و در بین لایه‌های پارچه کتانی محکم (مخصوص ملافه و روکش متکا)، نایلون، گاز، یا حوله قرار می‌گیرد و به صورت گرم، به منظورایجاد گرمای مرطوب موضعی یا به عنوان محرک ضدتحریک به کار می‌رود. ● ضماد، مرهم.

pound /pound/ پوند؛

واحد وزن که در واحد سنجش «اور دوپوئیز» (avoir dupois) برابراست با ۴۵۳/۶ گرم یا ۱۶ اونس و در سیستم واحد سنجش داروسازی مساوی است با ۳۷۳/۲گرم یا ۱۲ اونس.

povidone /po'vĭ-dōn/ پوویدون؛

نوعی پلیمر صناعی که به عنوان عامل پخش کننده و معلق کننده به کار می‌رود.

p.-iodine

پوویدون ـ آیدین؛ کمپلکس تولید شده از طریق واکنش ید با پوویدون، که به عنوان ضدعفونی کننده موضعی به کار می‌رود.

power /pou'er/

۱. توانایی؛ قدرت؛ توانایی انجام کار.

۲. قدرت بزرگنمایی، مثلاً در مورد میکروسکوپ.

۳. سرعت انجام کار؛ ن: .P

۴. در مورد تست آماری: احتمال رد شدن فرضیه باطل، به‌طور صحیح، در هنگامی که فرضیه جایگزین اختصاصی واقعیت یابد. (معیاری برای این احتمال که هر آزمون آماری خاص می‌تواند رابطه‌ای قابل ملاحظه را چنانچه واقعاً وجود داشته باشد کشف کند ـ از جلد دوم کتاب فرهنگ جامع روانشناسی و روانپزشکی).

● توان آماری آزمون.

defining p.

توانایی یک عدسی برای قابل رؤیت ساختن دقیق یک شیء.

resolving p.

توانایی چشم یا عدسی برای رؤیت جداگانه اجسام کوچکی که نزدیک به یکدیگر قرار گرفته‌اند و در نتیجه، ظاهر ساختن ساختمان یک شیء.

pox /poks/

هر نوع بیماری بثوری یا پوستولر، به خصوص ناشی از ویروس، مثل آبله‌مرغان، آبله گاوی و غیره.

Poxviridae /poks″vir'î-de/

ویروس‌های آبله؛ (poxviruses)؛ خانواده‌ای از ویروس‌های DNA دارای ژنوم DNA دو رشته‌ای، شامل ویروس‌های ایجادکننده آبله‌مرغان و بیماری‌های آبله حیوانات. دو خانواده فرعی این گروه عبارتند از: Chordopoxvirinae و Entomopoxvirinae (ویروس‌های آبله حشرات).

poxvirus /poks'vi-rus/

هر ویروس از خانواده Poxviridae

PPD م: purified protein derivative (مشتق پروتئینی خالص شده)؛← **tuberculin.**

ppm م: parts per million

Pr

ن: praseodymium (عنصرشیمیایی)؛ presbyopia (پیرچشمی)؛ prism (منشور).

PRA م: panel-reactive antibody

practice /prak'tis/

استفاده از دانش فرد در یک حرفهٔ خاص، مثل به کارگیری دانش در تشخیص و درمان بیماری‌ها که علم پزشکی را تشکیل می‌دهد.

family p.

تخصص پزشکی در مورد برنامه‌ریزی و فراهم آوردن امکانات مراقبت بهداشتی جامع اولیه همه اعضای خانواده، به‌طور مداوم.

general p.

واژه قدیمی در مورد فراهم آوردن امکانات جامع مراقبت پزشکی، بدون توجه به سن بیمار یا وجود وضعیتی که به‌طور موقت نیاز به خدمات متخصص داشته باشد. امروزه این واژه تا حد زیادی جای خود را به family practice داده است.

group p. ← **medicine**

practitioner /prak-tish'un-er/

فردی که به حرفه پزشکی، دندانپزشکی یا پرستاری اشتغال دارد.

● کارور (رشته‌های پزشکی و وابسته).

nurse p. ← nurse

prae-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با -pre شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pragmatagnosia /prag"mat-ag-no'zhah/

← agnosia.

pragmatamnesia /-am-ne'zhah/

← visual agnosia.

prandial /pran'de-il/

مربوط به غذا یا هنگام غذا خوردن (صبحانه، نهار یا شام).

● مربوط به غذا.

praseodymium /pra"ze-o-dim'e-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۹ و نماد .Pr

proxiology /prak"se-ol'ah-je/

علم مدیریت یا مطالعه درباره آن. ● عمل‌شناسی.

pre- جزء کلمه [.L] به معنی قبل از (در مورد زمان یا فضا).

preagonal /pre-ag'in'l/

بلافاصله قبل از زمان احتضار مرگ.

preanesthetic /-an-es-thet'ik/

وقوع قبل از تجویز داروی بی‌هوشی.

preauricular /-aw-rik'u-lar/ در جلوی لاله گوش.

preaxial /-ak'se-il/

واقع در ناحیه قبل از یک محور؛ در آناتومی به نمای خارجی (رادیال) قسمت فوقانی بازو و نمای داخلی (تیبیال) قسمت تحتانی ساق پا گفته می‌شود.

prebetalipoproteinemia /-ba"tah-lip"o-pro"te-ne'me-ah/

← hyperprebetalipoproteinemia

precancerous /-kan'ser-us/

مربوط به فرآیندی مرضی که تمایل به بدخیم شدن دارد.

● پیش‌سرطانی.

precapillary /-kap'ĭ-lar"e/

۱. واقع در سمت شریانی یک مویرگ.
۲. مویرگ شریانی.

precardiac /-kahr'de-ak/ واقع در سطح قدامی قلب.

precava /-ka'vah/ ورید اجوف فوقانی.

precaval ؛ صفت.

prechordal /-kord''l/ جلوی نوتوکورد.

precipitant /-sip'it-int/ ماده‌ای که باعث رسوب می‌شود.

precipitate /-sip'ĭ-tāt/

۱. رسوب کردن یا جدا شدن ذرات جامد یک محلول.
۲. ذرات جامد رسوب کردهٔ یک محلول.
۳. وقوع یک امر با سرعت بیش از حد.

precipitin /-sip'it-in/

آنتی‌بادی ضدآنتی‌ژن محلول که به‌طور اختصاصی و در بدن یا در لولهٔ آزمایش، باعث تجمع آنتی‌ژن ماکرومولکولار می‌شود و از این طریق رسوب قابل رؤیتی ایجاد می‌کند.

precipitinogen /-sip"ĭ-tin'ah-jen/

آنتی‌ژن محلولی که تشکیل پرسیپیتین را تحریک می‌کند و با آن واکنش نشان می‌دهد.

preclinical /-klin'ĭ-k'l/

قبل از آن که یک بیماری از نظر بالینی قابل تشخیص شود.

preclotting /-klot'ing/

عبور دادن خون بیمار از سوراخ‌های ریز یک پروتز به هم بافته شده عروقی، قبل از عمل پیوند، و به منظور ناتراوا کردن موقت پیوند نسبت به خون، از طریق رسوب کوتاه مدت فیبرین و پلاکت‌ها در سوراخ‌های مزبور.

precocity /-kos'it-e/

تکامل زودرس و غیرمعمول صفات روانی یا جسمی. ● پیش‌رسی.

precocious (پیش‌رس، زودرس)؛ صفت.

sexual p. بلوغ زودرس.

precognition /pre"kog-nish'un/

ادراک فراحسی وقایع آینده

● پیش‌آگاهی، پیش‌شناخت. (علم غیب).

precoma /pre-ko'mah/

وضعیت عصبی روانی پیش از اغما، نظیر آنچه که در آنسفالوپاتی کبدی دیده می‌شود.

preconscious /-kon'shus/

بخشی از روان که در هوشیاری (آگاهی) حضور ندارد اما بلافاصله به آن فراخوانده می‌شود (به یادآورده می‌شود). ● نیمه آگاهی، نیمه هشیار.

precordium /-kor'de-um/ (جمع: precordia)؛

ناحیه‌ای از سطح قدامی بدن که قلب و قسمت تحتانی قفسه سینه را می‌پوشاند. ● جلوی قلب.

precordial (جلوی قلبی)؛ صفت.

precostal /-kos'til/ جلوی دنده‌ها.

precuneus /-ku'ne-us/ [L.]

پیچ‌خوردگی کوچکی واقع بر سطح داخلی لوب پاریتال مغز.

precursor /pre'kur-ser/

پیش‌گام، پیش‌درآمد؛ در فرآیندهای زیست‌شناسی به ماده‌ای گفته می‌شود که ماده دیگری که معمولاً فعال‌تر یا بالغ‌تر است از آن ساخته می‌شود. در طب بالینی به علامت یا نشانه‌ای که مقدم بر علامت یا نشانهٔ دیگر است اطلاق می‌شود.

prediabetes /-di"ah-be'tez/

وضعیت اختلال نهفتهٔ متابولیسم کربوهیدرات که معیارهای دیابت قندی، به‌طور کامل در آن وجود ندارد.

● پیش دیابت.

prediastole /pre"di-as'tah-le/

فاصله زمانی بلافاصله قبل از دیاستول.

prediastolic ؛ صفت.

predicrotic /-di-krot'ik/

وقوع در قبل از موج دیکروتیک اسفیگموگرام.

predigestion /-di-jes'chun/

هضم مصنوعی و نسبی غذا، قبل از خوردن آن.

predisposition /pre"dis-po-zish'un/

استعداد نهفته نسبت به ابتلا به بیماری که ممکن است تحت شرایط خاص فعال شود. ● زمینه، استعداد، زمینه‌سازی.

prediverticular /-di"ver-tik'u-lar/

اختلال ضخیم شدگی دیواره عضلانی کولون وافزایش فشار داخل جداری آن، بدون وجود شواهد دیورتیکولوز.

pre-eclampsia /pre"e-klamp'se-ah/ پره‌اکلامپسی؛

توکسمی مراحل انتهایی حاملگی که با هیپرتانسیون، پروتئینوری و ادم شناخته می‌شود.

pre-ejection /-e-jek'shun/

وقوع قبل از زمان تخلیه (پرتاب).

pre-embryo /pre-em'bre-o/

مراحل اولیه تکامل زیگوت که عبارت است از سه روز اول بعد از لقاح.

pre-excitation /-ek"si-ta'shun/

فعال شدن زودرس بخشی از بطن‌ها در اثر انتقال ایمپالس‌های قلبی در مسیر فرعی که در معرض تأخیر فیزیولوژیک گره دهلیزی بطنی قرار ندارد؛ گاهی مترادف با سندرم ولف ـ پارکینسون ـ وایت به کارمی‌رود.

pre-frontal /-fron't'l/

واقع در بخش قدامی لوب یا ناحیه فرونتال.

pre-ganglionic /pre"gang-gle-on'ik/

واقع در ناحیه پروگزیمال یک گانگلیون.

● پیش عقده‌ای.

pre-genital /pre-jen'î-t'l/ ● پیش تناسلی.

pregnancy /preg'nan-se/

وضعیت دارا بودن رویان جنین در حال تکامل در بدن، پس از الحاق تخمک و اسپرماتوزوئید. ● حاملگی، بارداری.

pregnant (حامله، باردار)؛ صفت.

abdominal p.

وقوع حاملگی نابجا، در حفره صفاقی. ● حاملگی شکمی.

ampullar p. وقوع حاملگی نابجا در آمپول لوله رحمی.

cervical p. وقوع حاملگی نابجا در داخل کانال سرویکس.

combined p.

وقوع حاملگی، به‌طور همزمان، در داخل و خارج رحم.

cornual p. وقوع حاملگی در شاخ رحم.

ectopic p., extrauterine p.

نوعی حاملگی که در آن، تخمک بارور شده در خارج از حفره رحم لانه گزینی می‌کند. ● حاملگی نابجا، حاملگی خارج از رحم.

false p.

ایجاد همهٔ نشانه‌های حاملگی، بدون وجود رویان. ● حاملگی کاذب.

interstitial p.

حاملگی در بخشی از لوله رحمی، در داخل دیوارهٔ رحم. ● حاملگی بینابینی.

intraligamentary p., inraligamentous p.

وقوع حاملگی نابجا در داخل لیگامان پهن.

multiple p. وجود بیش از یک جنین در رحم، در یک زمان. ● حاملگی متعدد.

mural p. interstitial p. ←

ovarian p. وقوع حاملگی در تخمدان. ● حاملگی تخمدانی.

phantom p. حاملگی کاذب ناشی از عوامل روانی.

post-term p.

نوعی حاملگی که بیش از ۴۲ هفته از شروع آخرین قاعدگی یا ۴۰ هفته کامل از زمان لقاح به طول می‌انجامد.

tubal p.

وقوع حاملگی نابجا در داخل لوله رحم. ● حاملگی لوله‌ای.

tuboabdominal p.

حاملگی نابجا که قسمتی از آن در انتهای شرابه‌ای لوله رحم و بخش دیگر در حفرهٔ شکم انجام شود. ● حاملگی لوله‌ای شکمی.

tuboovarian p.

وقوع حاملگی درناحیه شرابه (فیمبریا)ی لولهٔ رحمی.

pregnane /preg'nān/ پرگنان؛

هیدروکربن استروئیدی اشباع شده متبلور به فرمول $C_{21}H_{36}$؛ β- پرگنان، فرمی است که در ادرار دفع می‌شود.

pregnanediol /preg"nān-di'ol/ پرگنان دیول؛

مشتق دی‌هیدروکسی بلوری پرگنان، که از نظر بیولوژیک غیرفعال است و در اثر احیا شدن پروژسترون ایجاد می‌شود و به خصوص در ادرار زنان حامله وجود دارد.

pregnanetriol /-tri'ol/ پرگنان تریول؛

متابولیت ۱۷- هیدروکسی پروژسترون که دفع آن در ادرار، در بعضی اختلالات کورتکس آدرنال به میزان زیاد افزایش می‌یابد.

pregnenolone /preg-nēn'ō-lōn/ پرگننولون؛

واسطه‌ای در سنتز هورمون استروئید.

prehallux /pre-hal'uks/

استخوان اضافی پا که از حاشیه داخلی اسکافوئید رشد می‌کند.

prehensile /-hen'sil/

قادر به محکم گرفتن یا قاپیدن.

prehension /-hen'shun/ محکم گرفتن، در دست گرفتن.

prehormone /-hor'mōn/ prohormone. ←

prehyoid /-hi'oid/ جلوی استخوان هیوئید.

prehypophysis /pre"hi-pof'î-sis/

adenohypo physis ←

preictal /pre-ik'til/

وقوع قبل از سکته مغزی، حمله صرعی یا تشنج.

preinvasive /pre"in-va'siv/

ضایعه‌ای که هنوز به بافت‌های خارج از مبداء تهاجم نیافته است.

● پیش تهاجمی.

prekallikrein /pre-kal"î-kre'in/ پره‌کالیکرئین؛

پروآنزیم کالیکرئین پلاسما که به وسیله فاکتور XII تجزیه و فعال می‌شود.

preleukemia /-loo-ke'me-ah/

myelodysplastic syndrome ←

preleukemic : صفت.

prelimbic /pre-lim'bik/ جلوی لیمبوس.

pre-ß-lipoprotein /pre"ba-tah-lip"o-pro'tēn/

very-low-density lipoprotein. ←

preload /pre'lōd/

وضعیت مکانیکی قلب، در انتهای دیاستول؛ دامنه حداکثر حجم بطنی (انتهای دیاستولی) یا فشار انتهای دیاستولی که بطن‌ها را تحت کشش قرار می‌دهد. ● پیش‌بار.

premalignant /pre"mah-lig'nant/

precancerous ←. ● پیش‌سرطانی.

premaxilla /pre"mak-sil'ah/

استخوان ثنایا.

premaxillary /pre-mak'sî-lar-e/

۱. جلوی ماگزیلا.
۲. مربوط به پره‌ماگزیلا.

premedication /pre"med-î-ka'shun/

پیش دارو، به خصوص تجویز داروهای ایجادکننده خواب‌آلودگی، قبل از ایجاد بی‌هوشی عمومی.

premenarchal /-mê-nahr'k'l/

وقوع قبل از برقراری قاعدگی.

premenstrual /pre-men'stroo-al/ قبل از قاعدگی.

premenstruum /-men'stroo-um/ [L.]

(جمع: premenstrua)؛
دورهٔ بلافاصله قبل از قاعدگی.

premolar /-mo'ler/

۱. tooth. ←
۲. واقع در جلوی دندان‌های مولار (آسیا). ● دندان آسیای کوچک.

premorbid /-mor'bid/

وقوع قبل از ایجاد بیماری. ● پیش بیماری.

premunition /pre"mu-nish'un/

ایجاد مقاومت در برابر عفونت ناشی از همان پاتوژن اولیه یا پاتوژن خیلی نزدیک به آن پس از آن که عفونت حاد اولیه تبدیل به عفونت مزمن شد. این نوع مقاومت تا زمانی که ارگانیسم‌های عفونت‌زا در بدن وجود دارند ادامه می‌یابد.

premunitive : صفت.

premyeloblast /pre-mi'ê-lo-blast"/

پیش‌ساز میلوبلاست.

prenatal /pre-na'tal/ پره‌ناتال؛ قبل از تولد.

● پیش‌زایشی، پیش‌زاد.

preneoplastic /pre"ne-o-plas'tik/

قبل از ایجاد یک تومور.

preoptic /pre-op'tik/ در جلوی کیاسما اپتیک.

preproinsulin /pre"pro-in'sul-in/

پیش‌ساز پروانسولین، حاوی توالی پلی پپتیدی اضافی در N- ترمینال.

preproprotein /-pro-pro'tēn/

هر نوع پیش‌ساز یک پروپروتئین.

preprosthetic /-pros-thet'ik/

انجام شده یا واقع شونده قبل از قرار دادن پروتز.

prepuberal /pre-pu'ber-al/ prepubertal ←

prepubertal /-pu'ber-tal/

قبل از سن بلوغ؛ مربوط به دوره رشد سریع قبل از بلوغ گنادی.

prepubescent /pre"pu-bes'ent/ prepubertal. ←

prepuce /pre'pūs/ پره‌پوس؛

پوست پیشین؛ چین پوستی که روی گلنس پنیس قرار دارد.

● پیش پوست.

preputial : صفت.

p. of clitoris

چین روی کلیتوریس که در اثر الحاق لابیامینور و کلیتوریس ایجاد می‌شود.

preputiotomy /pre-pu"she-ot'ah-me/

برش پره‌پوس به منظور درمان فیموزیس.

preputium /-pu'she-um/ prepuce ←

prepyloric /pre"pi-lor'ik/ بلافاصله پروگزیمال به پیلور.

prerenal /pre-re'nal/

۱. واقع در جلوی کلیه.
۲. وقوع در ناحیه قبل از کلیه. ● پیش کلیوی.

presby- جزء کلمه [Gr.] به معنی سن بالا (پیری).

presbycardia /prez"bî-kahr'de-ah/

اختلال عملکرد قلبی ناشی از سن بالا که همراه با تغییرات دیگر ناشی از پیری در بدن ایجاد می‌شود و شواهدی دال بر بیماری‌های قلبی دیگر برای آن وجود ندارد.

presbycusis /-ku'sis/

کاهش شنوایی حسی پیشرونده، دو طرفه و قرینه که در سن بالا ایجاد می‌شود.

presbyopia /-o'pe-ah/

کاهش تطابق عدسی چشم که به‌طور طبیعی در سن بالا ایجاد می‌شود.
علامت اختصاری: Pr ● پیرچشمی.

presbyopic : صفت.

prescription /prê-skrip'shun/

دستورالعمل کتبی تهیه و تجویز دارو؛
● نسخه دارویی، تجویز.

subscription ،signature ،inscription ←، supercription

presenile /pre-se'nīl/

مربوط به وضعیت شبیه افزایش سن، با این تفاوت که در جوانی یا میان‌سالی رخ می‌دهد. ● پیش‌پیری.

presentation /pre"zen-ta'shun/

بخشی از جنین که در بالای مدخل ورود لگن قرار می‌گیرد؛ بخش نمایش یافته بدن جنین. با position و lie مقایسه کنید.
● نمایش.

blood p.

۱. فشار خون در برابر دیوارەهای عروق خونی.
۲. فشار خون بر روی دیوارەهای شریان‌ها، بسته به انرژی عملکرد قلب، قابلیت ارتجاع دیوارەهای شریانی، و حجم و چسبندگی خون؛ فشار خون حداکثر یا سیستولیک در نزدیکی انتهای برون‌ده ضربه‌ای بطن چپ و فشار خون حداقل یا دیاستولیک، در انتهای دیاستول بطنی ایجاد می‌شود.

central venous p. (CVP)

فشار وریدی که در دهلیز راست و به وسیله کاتتری که از طریق سیاهرگ بازویی داخلی به ورید اجوف فوقانی وارد شده اندازه گیری می‌شود.
● فشار وریدی مرکزی.

corebrospinal p.

فشار مایع مغزی نخاعی که به‌طور طبیعی ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلی‌متر است و با مانومتر اندازه گیری می‌شود.

diastolic p. فشار دیاستولیک؛ ← **blood p.**

end diastolic p.

فشار انتهای دیاستولی؛ فشار داخل بطن‌ها در انتهای دیاستول که معمولاً در بطن چپ اندازه گیری می‌شود و تقریباً مطابق با حجم پایان دیاستولی یا پیش‌باراست.

intracranial p.(ICP) فشار مایع زیرعنکبوتیه.

intraocular p.

فشار اعمال شده به وسیله محتویات کره چشم، بر پوشش‌های خارجی آن.

meanarterial p.(MAP)

فشار متوسط داخل یک شریان در طول یک سیکل کامل ضربان قلب.
● فشار متوسط شریانی.

mean circulatory filling p.

اندازه فشار متوسط (شریانی و وریدی) لازم برای پر کردن گردش خون به وسیله خون؛ این فشار بر حسب حجم خون تغییر می‌کند و نسبت مستقیم با سرعت بازگشت وریدی و در نتیجه با برون‌ده قلبی دارد.

negative p. فشار کمتر از فشار جو. ● فشار منفی.

oncotic p. فشار انکوتیک؛ فشار اسموتیک.
ناشی از وجود کولوئیدها در محلول.

osmotic p. فشار اسموتیک؛
فشار لازم برای پیشگیری از اسموز، از طریق یک غشا نیمه تراوای.واقع در بین یک محلول و حلال خالص. فشار اسموتیک با اسمولالیته محلول تناسب دارد. ن:π

partial p.

فشار اعمال شده از سوی هر یک از اجزاء یک مخلوط گازی.
● فشار نسبی.

positive p. فشار بیشتر از فشار جو.
● فشار مثبت.

positive end - expiratory P.(PEEP)

روشی برای تهویه مکانیکی که در آن، فشار به منظور افزایش حجم گاز باقیمانده در ریه‌ها، در انتهای بازدم، کاهش شنت خون از ریه‌ها و بهبود تبادل گاز، حفظ می‌شود. ● فشار انتهای بازدمی مثبت.

antigen p.

فرضیه‌ای که بر طبق آن ماکروفاژها نه تنها آنتی‌ژن را می‌خورند و پردازش و پالایش و با SRNA ترکیب می‌کنند، بلکه آن را به شکل متراکم، در سطوح خود به مجاورت لنفوسیت‌ها می‌آورند و در نتیجه باعث القای واکنش به وسیله لنفوسیت‌ها می‌شوند.

breech p. نمایش بریچ؛
نمایش کفل یاپاهای جنین در لیبر؛ پاها ممکن است در امتداد کفل باشند (نمایش بریچ کامل)؛ ساق‌ها ممکن است در مقابل تنه در حالت اکستانسیون قرار گیرند و پاها در مقابل صورت واقع شوند (نمایش فرانک بریچ)؛ یا یک یا هر دو پا یا زانو ممکن است به داخل واژن مادر پرولاپس پیدا کنند (نمایش بریچ ناکامل). ● نمایش تنه.

brow p.

نمایش ابروی جنین در لیبر. ● نمایش ابرو.

cephalic p. نمایش سفالیک؛
نمایش هر یک از قسمت‌های سر جنین در لیبر، اعم از ورتکس، صورت یا ابرو.

compound p.

پرولاپس یک اندام جنین در امتداد سر، در نمایش سفالیک یا یک یا هر دو بازو در امتداد نمایش بریچ در شروع لیبر.

footling p.

نمایش جنین به صورت پرولاپس یک پا (single footling) یا هر دو پا (double footling) به داخل واژن مادر.

funis p. نمایش بند ناف در لیبر.

placental p. ← **placenta previa.**

shoulder p. نمایش شانه جنین در لیبر؛ ● نمایش شانه.
← **transverse lie** و **oblique lie**

transverse p. نمایش عرضی؛ ← **lie**

vertex p. نمایش ورتکس؛
نمایشی که در آن، ورتکس (فرق سر جنین)، عضو نمایش را تشکیل می‌دهد.

presinusoidal /pre"si-nû-soi'dal/

واقع در جلوی سینوزئید و یا موثر بر گردش خون قبل از سینوزوئیدها.

presomite /pre-so'mīt/

دلالت دارد بر رویان‌ها، در زمان قبل از ظهور سومایت‌ها.

presphenoid /-sfe'noid/

بخش قدامی تنه استخوان اسفنوئید.

pressor /pres'or/

متمایل به ایجاد افزایش در فشار خون.

pressoreceptive /pres"o-re-sep'tiv/

حساس به تحریکات ناشی از فعالیت وازوموتور.

pressoreceptor /-re-sep'tor/ ← **barorecptor**

pressosensitive /-sen'sit-iv/ ← **pressoreceptive**

pressure /presh'er/

استرس یا کشیدگی ناشی از فشردن، کشیدن، هل دادن، بریدن، فرو کردن یا پیش راندن. ● فشار. ن: p.

arterial p. فشار شریانی؛ ← **blood p.**(۲)

primipara /pri-mip'ah-rah/
پریمی‌پار؛ (جمع: primiparae)
Para I؛ زنی که یک بارحاملگی منجر به ایجاد یک یا چند نوزاد زنده داشته است. ← **para**
primiparous ؛ صفت.

primitive /prim'î-tiv/ اولین از نظر زمانی؛
موجود بودن به شکل ساده یا ابتدایی؛ داشتن تکامل ناچیز.
● ابتدایی، اولیه.

primordial /pri-mor'de-al/ بدوی، اولیه؛ ← **primitive**

primordium /-um/ [L.] (جمع: primordia)؛
اولین مرحلهٔ قابل تشخیص در تمایز و تکامل رویانی یک اندام، بافت یا ساختمان ویژه. ● شکل اولیه، سرآغاز.

princeps /prin'seps/ [L.] اصلی، بنیادی و مهم.

principle /prin'sip'l/
۱. یک جزء شیمیایی. ● جزء (ماده).
۲. ماده‌ای که خصوصیات قطعی و اصلی یک دارو به آن بستگی دارد.
● جزء (ماده) اصلی
۳. قانون مدیریت. ● اصل، قاعده.

prion /pri'on/ پریون؛
هر یک از چندین فرم قابل انتقال هسته پروتئین پریون که باعث ایجاد گروهی از بیماری‌های دژنراتیو عصبی می‌شوند. پریون‌ها از نظرساختمان، با پروتئین پریون طبیعی تفاوت دارند، فاقد اسید نوکلئیک قابل تشخیص هستند و باعث ایجاد واکنش ایمنی نمی‌شوند.

prism /prizm/
جسمی جامد به شکل مثلث یا چند وجهی که برای اصلاح انحرافات چشمی مورداستفاده قرار می‌گیرد.
● منشور.

adamantine p's , enamel p's
واحدهای ساختمانی مینای دندان، متشکل از استوانه‌های موازی یا منشورهایی که به‌طور عمده از بلورهای هیدروکسی آپاتیت و ماده آلی ساخته می‌شوند.

prismosphere /priz'mo-sfēr/
منشوری که با عدسی کروی همراه شده است

PRL , Prl م: prolactin.

prn [L.] م: pro re nata
(بر حسب شرایط، در هنگام لزوم).

Pro م: proline.

pro- [L جزء کلمه [.Gr و .L] به معنی قبل از، در جلوی.

proaccelerin /pro"ak-sel'er-in/
پرواکسلرین؛ فاکتورانعقادی شماره V.

proactivator /pro-akt'î-vāt-er/
پیش‌ساز یک فعال‌کننده، عاملی که به منظور ساخت یک فعال‌کننده، با آنزیم واکنش می‌دهد.

proarrhythmia /pro"ah-rith'me-ah/
آریتمی قلبی که در اثر مصرف دارو ایجاد یا تشدید می‌شود.
proarrythmic؛ صفت.

pulmonary artery wedge p.(PAWP), pulmunary cappilary wedge p.(PCWP)
فشار داخل عروقی که به وسیله کاتتر قرار داده شده در داخل قسمت دیستال شریان ریوی اندازه‌گیری می‌شود. از این کار برای اندازه‌گیری غیرمستقیم فشار متوسط دهلیز چپ استفاده می‌شود.
● فشار گوه‌ای شریان ریوی، فشار گوه‌ای مویرگی ریه.

pulse p. تفاضل فشار دیاستولیک از فشار سیستولیک.
● فشار نبض.

systolic p. فشار سیستولیک؛ ← **blood p.**

venous p. فشار خون در سیاهرگ. ● فشار وریدی.

wedge p.
فشار خون اندازه‌گیری شده به وسیله کاتتر کوچکی که به داخل یک رگ فرستاده می‌شود و آن را مسدود می‌کند، مثل فشار گوه‌ای مویرگی ریه.
● فشار گوه‌ای.

wedged hepatic vein p.
فشار وریدی اندازه‌گیری شده باکاتتری که در داخل ورید کبدی قرار داده شده است تا محل انسداد موجود در هیپرتانسیون ورید باب را مشخص کند. ● فشار گوه‌ای ورید کبدی.

presubiculum /pre"soo-bik'u-lum/
کورتکس شش لایه تعدیل شده واقع در بین سوبیکولوم و بخش اصلی شکنج پاراهیپوکامپ.

presynaptic /-sî-nap'tik/
واقع در ناحیه پروگزیمال به یک سیناپس یا به وقوع پیوستن در آن.

presystole /pre-sis'tah-le/
فاصله‌ای که درست قبل از سیستول قرار دارد.

presystolic /pre"sis-tol'ik/
۱. مربوط به شروع سیستول.
۲. وقوع بلافاصله قبل از سیستول.

pretectal /pre-tek'til/ واقع در سطح قدامی تکتوم مزانسفال.

prethyroid /-thi'roid/
واقع در سطح قدامی غضروف یا غده تیروئید

prevalence /prev'ah-lins/
تعداد موارد یک بیماری خاص که در یک اجتماع مشخص، در زمانی خاص وجود دارد.
● شیوع، وفور.

preventive /pre-vent'iv/ ← .prophylactic

prevesical /-ves'î-kal/ واقع در سطح قدامی مثانه.

prezygotic /pre"zi-got'ik/
به وقوع پیوستن، درست قبل از تکمیل لقاح.

priapism /pri'ah-pizm/
نعوظ پایدار و غیرطبیعی پنیس، همراه با درد و حساسیت آن.

Primates /pri-ma'tēz/
بالاترین رده پستانداران شامل انسان، گوریل، میمون و لمور.
● نخستی‌ها.

primigravida /pri"mî-grav'î-dah/
زنی که برای اولین بار حامله شده است؛ ← **gravida I.**

proatlas /pro-at'lis/

مهره‌ای ابتدایی که در بعضی از حیوانات در جلوی مهرهٔ اطلس قرار می‌گیرد و گاهی در انسان به‌طور غیرطبیعی دیده می‌شود.

probability

احتمال وقوع یک اتفاق خاص که اغلب به صورت عددی بین صفر (هرگز) و یک (همیشه) نشان داده می‌شود و مطابق است با نسبت ریاضی تعداد مواردی که ممکن است اتفاقی رخ دهد به تعداد کل موارد وقوع ممکن. ● احتمال.

proband /pro'band/

فردی که به دلیل اختلال جسمی یا روانی، ابتدا، به‌طور مستقل از بستگان خود موردبررسی و تحقیق ژنتیکی قرار می‌گیرد (و سپس مطالعهٔ کاملی برای یافتن الگوی انتقال ژنتیکی احتمالی بر روی افراد خانوادهٔ وی به عمل می‌آید). ● نمایانگر.

probang /-bang/

استوانه‌ای انعطاف‌پذیر که در یک انتهای آن، یک کره، کلاف یا اسفنج قرار گرفته و به منظور مالیدن دارو به مری یا حنجره یا خارج کردن ماده‌ای از آن‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

probe /-prōb/ پروب؛

۱. وسیله‌ای طویل و باریک که برای تجسس زخم‌ها یا حفرات و معابر بدن مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● میله، سنجه، ردیاب.

۲. توالی رادیواکتیو یا شیمیایی نورانی DNA یا RNA که برای تشخیص وجود یک توالی مکمل مورداستفاده قرار می‌گیرد. پروب‌های DNA به‌طور بالینی برای شناسایی و تعیین عوامل ایجاد بیماری‌های عفونی به کار می‌روند.

procarboxypeptidase /pro″kahr-bok″se-pep'tĭ-dās/

پیش‌ساز غیرفعال کربوکسی پپتیداز که به وسیله تریپسین به آنزیم فعال تبدیل می‌شود.

procarcinogen /-kahr-sin″ah-jen/

ماده شیمیایی که تنها بعد از تغییر به وسیله فرآیندهای متابولیک سرطان‌زا می‌شود.

Procaryotae /pro-kar″e-o'te/

سلسله‌ای شامل همه ارگانیسم‌های پروکاریوتی.

procedure /pro-se'jer/ روش انجام کار؛ روش یاتکنیک. ● طرز عمل، اسلوب، شیوه.

arterial switch p.

روش یک مرحله‌ای که برای تصحیح جابجایی شریان‌های بزرگ به کار می‌رود.

endocardial resection p.(ERP)

برداشتن بخشی از آندوکارد بطن چپ و میوکارد زیر آن که منطقهٔ مولد آریتمی، از قاعده یک آنوریسم یا انفارکتوس را شامل می‌شود. این عمل به منظور درمان تاکی‌کاردی بطنی همراه با بیماری ایسکمیک قلب صورت می‌گیرد.

Fontan p.

اصلاح عملکردی آترزی دریچه تری‌کوسپید به وسیله آناستوموز دهلیز راست و شریان ریوی یا وارد کردن پروتز بدون دریچه در محل مزبور، همراه با بستن ارتباط بین دهلیزی.

procentriole /-sen'tre-ol/

پیش‌ساز بلافاصلهٔ سانتریول‌ها و اجسام مژگانی قاعده‌ای.

procephalic /pro″sê-fal'ik/ مربوط به بخش قدامی سر.

procercoid /pro-ser'koid/

مرحله لاروی کرم‌های نواری ماهی.

process /pros'es/

۱. برآمدگی یا بیرون‌زدگی، مثلاً در استخوان. ● زائده.

۲. یک سری از عملکردها، وقایع یا مراحل که منجر به حصول یک نتیجهٔ خاص می‌شوند و نیز قرار داشتن در معرض این عملکردها و مراحل به منظور ایجاد تغییرات مطلوب. ● فرآیند، روند، جریان.

acromial p. ← **acromion**

alveolar p. زائده آلوئولار؛

بخشی از استخوان که در ماگزیلا یا ماندیبول، دندان‌ها را احاطه و حمایت می‌کنند.

basilar p.

صفحه مربعی از استخوان پس سری که از فورامن مگنوم به سمت بالا و قدام برآمده می‌شود. ● زائده قاعده‌ای.

caudate p.

زائده سمت راست، از دو زائده که روی لوب دُم‌دار کبد واقع است. ● زائده دم‌دار.

ciliary p's

حاشیه‌ها یا چین‌هایی که به‌طور منظم از تاج جسم مژگانی بیرون‌زدگی پیدا می‌کنند. ● زائده‌های مژگانی.

clinoid p.

هر یک از سه زائده قدامی، داخلی و خلفی استخوان اسفنوئید. ● زائده تختخوابی شکل.

coracoid p.

زائده منحنی که از قسمت فوقانی گردن اسکاپولا منشاء می‌گیرد و در بالای مفصل شانه واقع می‌شود. ● زائده غرابی.

coronoid p.

۱. بخش قدامی انتهای فوقانی شاخه ماندیبول.

۲. برآمدگی انتهای پروگزیمال استخوان اولنا. ● زائده منقاری.

ensiform p. of sternum ← **xiphoid p.**

ethmoid p. زائده اتموئید؛

بیرون‌زدگی استخوانی واقع در بالا و پشت زائده ماگزیلاری شاخک تحتانی بینی. ● زائده غربالی.

falciform p.

۱. (درفاشیالاتا)، حاشیه خارجی سوراخ (هیاتوس) صافن. ● زائده داسی شکل.

۲. (در فاشیای لگنی)، ضخیم شدگی فاشیای فوقانی، از خارایسکیال تا پوبیس.

۳. لیگامان هنله.

frontonasal p. ← **prominece**

funicular p.

بخشی از تونیکا واژینالیس که طناب منوی را احاطه می‌کند. ● زائده طنابی.

lacrimal p.
زائده‌ای از شاخک تحتانی بینی که با استخوان اشکی مفصل می‌شود. ● زائده اشکی.

malar p. زائده زیگوماتیک (گونه‌ای) ماگزیلا. ● زائده.

mammillary p.
برجستگی واقع بر روی زائده مفصلی هر مهره کمری. ● زائده پستانی.

mandibular p. ← prominence.

mastoid p.
بیرون‌زدگی مخروطی شکل در قاعدهٔ بخش ماستوئید استخوان تمپورال.

maxillary p.
۱. ← prominence
۲. زائده استخوانی که از زائده اتموئید شاخک تحتانی بینی به پایین می‌آید.

odontoid p. of axis
برآمدگی شبیه دندان، مهره axis که با مهره اطلس مفصل می‌شود.

pterygoid p.
یکی از زائده‌های بال مانند اسفنوئید.

spinous p. of vertebrae
بخشی از مهره که از قوس مهره به سمت عقب برآمدگی پیدا می‌کند و به عضلات پشت وصل می‌شود.

styloid p.
زائدهٔ طویل و برآمده، به خصوص برآمدگی مهره‌ای طویل که از سطح تحتانی استخوان تمپورال به سمت پایین می‌آید. ● زائده نیزه‌ای (خنجری).

uncinate p.
هر زائده قلاب مانند، مثلاً در مهره، استخوان اشکی یا پانکراس.

xiphoid p. زائده گزیفوئید؛
زائده غضروفی که توسط قسمت مرکزی استخوان استرنوم حمایت می‌شود و به انتهای تحتانی آن متصل شده است. ● زائده دشنه‌ای.

zygomatic p.
زائده‌ای در سه بخش، از استخوان فرونتال، تمپورال و ماگزیلا که هر یک از این استخوان به وسیله زائده مزبور، با استخوان زیگوماتیک مفصل می‌شوند. ● زائده گونه‌ای.

processus /pro-ses'us/ [L.]
(جمع: processus)؛← process؛
در مورد ساختمان‌های آناتومیک مختلف به کار می‌رود.

prochondral /pro-kon'dril/
قبل از تشکیل غضروف.

procidentia /pro"sî-den'she-ah/ ← prolapse (۱)

procoagulant /-ko-ag̅'ul-int/
۱. تمایل به ایجاد پیشبرد انعقاد.
۲. پیش‌ساز یک ماده طبیعی ضروری برای انعقاد خون.

procollagen /-kol'ah-jen/
پیش‌ساز مولکول کلاژن که در فیبروبلاست،استئوبلاست و غیره سنتز و در خارج از سلول تجزیه می‌شود و کلاژن را می‌سازد.

proconvertin /-kon-ver'tin/
فاکتور شماره VII انعقاد خون.

procreation /-kre-a'shun/
فرآیند تولید فرزند. ● زاد و ولد.

proctalgia /prok-tal'jah/ وجود درد در رکتوم.

proctatresia /prokt"ah-tre'zhah/
← imperforate anus

proctectasia /prokt"ek-ta'zhah/ اتساع رکتوم و مقعد.

proctectomy /prok-tek'tah-me/ برداشتن رکتوم.

procteurynter /prok"tu-rin'ter/
وسیله‌ای شبیه به کیسه که برای متسع کردن رکتوم به کار می‌رود.

proctitis /prok-ti'tis/ پروکتیت؛ التهاب رکتوم.

proct(o)-
جزء کلمه [Gr] به معنی رکتوم؛ همچنین به لغاتی که با -rect(o) شروع می‌شود مراجعه کنید.

proctocele /prok'to-s̅el/ ← rectocele.

proctocolitis /prok"to-ko-li'tis/ التهاب کولون و رکتوم.

proctocolpoplasty /-kol'po-plas"te/
ترمیم فیستول رکتوواژینال.

proctocystoplasty /-sis'to-plas"te/
ترمیم فیستول رکتووزیکال.

proctocystotomy /-sis-tot'ah-me/
برداشتن سنگ مثانه از طریق رکتوم.

proctodeum /-de'um/
فرورفتگی اکتودرمی انتهای دُمی رویان، در محلی که بعداً مقعد تشکیل می‌شود.

proctology /prok-tol'ah-je/
شاخه‌ای از پزشکی که اختلالات رکتوم و مقعد را موردبررسی قرار می‌دهد.
proctologic؛ صفت.

proctoparalysis /prok"to-pah-ral'î-sis/
فلج عضلات مقعد و رکتوم.

proctopexy /prok'to-pek"se/
تثبیت رکتوم به وسیله عمل جراحی.

proctoplasty /-plas"te/
ترمیم رکتوم به وسیله عمل جراحی.

proctoplegia /prok"to-ple'je-ah/
← proctoparalysis

proctoptosis /prok"top-to'sis/ پرولاپس رکتوم.

proctorrhaphy /prok-tor'ah-fe/
ترمیم رکتوم به وسیله عمل جراحی.

proctorrhea /prok"to-re'ah/ ترشح موکوس از مقعد.

proctoscope /prok'to-sk̅op/
اسپکولوم یا ابزار لوله‌ای دارای ایلومیناسیون، برای مشاهده رکتوم.

proctosigmoiditis /prok"to-sig"moi-di'tis/
التهاب رکتوم و کولون سیگموئید.

proctosigmoidoscopy /-sig″moi-dos'ko-pe/
معاینه رکتوم و کولون سیگموئید به وسیله سیگموئیدوسکوپ.

proctostenosis /prok″to-stĭ-no'sis/ تنگی رکتوم.

proctostomy /prok-tos'tah-me/
ایجاد یک منفذ مصنوعی دائمی از سطح بدن به داخل رکتوم.

proctotomy /prok-tot'ah-me/ برش رکتوم.

procumbent /pro-kum'bint/
← **prone**؛ دراز کشیده بر روی صورت.
● دمرو، دمر.

procursive /-ker'siv/ تمایل به حرکت به جلو.

prodrome /pro'd̄rom/ علامت آگاهی‌دهنده؛
علامت نشان‌دهندهٔ شروع یک بیماری. ● پیش‌درآمد، پیش‌نشانه.
prodromal، **prodromic**؛ صفت.

prodrug /-drug/
ترکیبی که به دنبال تجویز، قبل از تبدیل به عامل داروی فعال باید تحت فرآیندهای متابولیک قرار گیرد؛ پیش‌ساز یک دارو. ● پیش‌دارو.

product /prod'ukt/ ● محصول.

cleavage p.
ماده‌ای که از طریق تجزیه یک مولکول مرکب به مولکول ساده‌تر ساخته می‌شود. ● محصول تجزیه‌ای.

fibrinogen degradation p's, fibrin split p's, fibrin degradation p's
قطعات پروتئینی تولید شده به دنبال هضم فیبرینوژن یا فیبرین به وسیله پلاسمین.

fission p.
نوعی ایزوتوپ معمولاً رادیواکتیو از عنصری واقع در قسمت میانی جدول تناوبی که از طریق شکافته شدن یک عنصر سنگین، تحت بمباران با ذرات پرانرژی تولید می‌شود.

spallation p's
ایزوتوپ‌های عناصر بسیار متفاوت شیمیایی که به مقادیر کم در شکافت هسته‌ای تولید می‌شوند.

substitution p.
ماده‌ای که از جایگزینی یک اتم یا بنیان یک مولکول به جای اتم یا بنیان دیگر ساخته می‌شود.

productive /pro-duk'tiv/
تولید کردن یا تشکیل دادن؛ به خصوص در مورد التهابی که بافت جدید تولید می‌کند و یا سرفهٔ دارای خلط یا موکوس به کار می‌رود.

proenzyme /pro-en'z̄im/ پروآنزیم؛
پیش‌ساز غیرفعالی که می‌تواند به آنزیم فعال تبدیل شود.

proerythroblast /pro″ê-rith'ro-blast/
زودرس‌ترین پیش‌ساز اریتروسیت در گروه‌های اریتروسیتیک که هسته‌هایی حاوی چندین هستک دارد که با مقدار کمی سیتوپلاسم احاطه شده‌اند.

proestrogen /-es'trah-jen/
ماده‌ای بدون فعالیت استروژنی که در بدن به استروژن فعال متابولیزه می‌شود.

-profen
پیشوندی که نشان‌دهندهٔ ترکیبات ضدالتهابی نوع ایبوپروفن (مشتقات اسید پروپیونیک) است.

professional /prah-fesh'un-al/
۱. مربوط به حرفه یا شغل شخص.
۲. فرد متخصص در یک زمینه یا شغل خاص. ● حرفه‌ای، متخصص.

allied health p.
شخصی که دارای آموزش تخصصی و مدرک لیسانس است و تحت‌نظر متخصص بهداشت به منظور درمان و مراقبت بیماران مشغول به کار است.

profile /pro'f̄il/
۱. نمای ساده، مثلاً نمای نیمرخ سر یا صورت.
● نما، نیمرخ.
۲. نمودار، جدول یا خلاصه دیگری که به‌طور کمّی مجموعه‌ای از خصوصیات تشخیص شده به وسیله آزمایشات را نشان می‌دهد.
● نمایه، نمودار.

profundus /pro-fun'dus/ [L.] عمیق.

progastrin /-gas'trin/
پیش‌ساز غیرفعال گاسترین.

progeria /-j̄er'e-ah/ پیری زودرس؛
وضعیتی که در دوران کودکی به وجود می‌آید و با کوچکی جثه، فقدان موی صورت و عانه، چین وچروک پوست، موهای خاکستری و در نهایت، ایجاد آترواسکلروز شناخته می‌شود.

progestational /pro″jes-ta'shun-al/
۱. مرحله‌ای از سیکل قاعدگی که درست قبل از قاعدگی و هنگامی است که جسم زرد فعال و آندومتر در حال ترشح است.
۲. گروهی از فراورده‌های دارویی که اثراتی شبیه آثار پروژسترون دارند.
agent. ←

progesterone /pro-jes'ter-̄on/ پروژسترون؛
هورمون پروژستینی اصلی که به وسیله جسم زرد، کورتکس آدرنال وجفت آزاد می‌شود و اثر آن، آماده سازی رحم برای پذیرش و نموّ تخمک لقاح شده، از طریق القاء انتقال آندومتراز مرحلهٔ پرولیفراتیو به ترشحی است. پروژسترون در درمان خونریزی رحمی ناشی از اختلال عملکرد و ناهنجاری‌های سیکل قاعدگی، به عنوان قسمتی از هورمون درمانی جایگزین در دورهٔ یائسگی و تست تولید استروژن درون‌زاد به‌کار می‌رود.

progestin /-jes'tin/
۱. عامل دارای اثر شبیه به پروژسترون.
۲. نام پیشین هورمون ابتدایی جسم زرد.

progestogen /-jes'tah-jen/
عامل دارای اثر شبیه به پروژسترون.

proglossis /-glos'is/ نوک زبان.

proglottid /-glot'id/
یکی از قطعات سازنده بدن کرم نواری؛ ← **strobila**

proglottis /-glot'is/
(جمع: proglottides)؛← **proglottid.**

prognathism /prog'nah-thizm/

جلوآمدگی غیرطبیعی فک پایین.

prognathous ،prognathic: صفت.

prognosis /prog-no'sis/

پیش‌بینی و پیش‌آگاهی دادن از سیر احتمالی و عواقب یک اختلال یا بیماری. ● پیش‌آگهی.

prognostic : صفت.

progravid /pro-grav'id/

مرحله‌ای که آندومتر برای حامله شدن آماده می‌شود.

prohormone /-hor'mōn/

پروپروتئین یک هورمون؛ پیش‌ساز صناعی و معمولاً داخل عقده‌ای یک هورمون، مانند پروانسولین.

● پیش هورمون.

proinsulin /-in'sūl-in/

پیش‌سازانسولین که از فعالیت بیولوژیک پایینی برخوردار است.

projection /-jek'shun/

۱. فرافکنی، به خصوص ارجاع برداشت‌های ساخته شده در اندام‌های حسی به منشاء اصلی آن‌ها، به منظور تعیین محل صحیح اشیاء تولیدکننده آن‌ها.

۲. ارتباط میان کورتکس مغز و دیگر بخش‌های سیستم عصبی یا اندام‌های حس ویژه.

۳. پهن و گسترده شدن یا بیرون زدن، یا بخشی که دچار بیرون زدگی می‌شود.

۴. مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که فرد از طریق آن، عقاید، افکار احساسات و تحریکاتی را که خود قادر به قبول آن‌ها نیست به دیگران نسبت می‌دهد.

● فرافکنی.

۵. تعیین جهت دستگاه رادیوگرافی نسبت به بدن یا بخشی از بدن.

prokaryon /-kar'e-on/ پروکاریون؛

۱. ماده هسته‌ای که به جای آنکه به غشاء هسته متصل شود در سیتوپلاسم پراکنده است. پروکاریون در بعضی ارگانیسم‌های یک سلولی مانند باکتری‌ها یافت می‌شود.

۲. ← **prokaryote**

prokaryote /-kar'ē-ot/ پروکاریوت؛

نوعی ارگانیسم یک سلولی فاقد هسته واقعی و غشا هسته‌ای که دارای ماده ژنتیکی متشکل از یک حلقه منفرد از DNA دو رشته‌ای برهنه است. پروکاریوت‌ها، به استثنای مایکوپلاسماها دارای دیوارهٔ سلولی سخت هستند.

prokaryotic : صفت.

prolabium /-la'be-um/ بخش برجسته مرکزی لب بالا.

prolactin /-lak'tin/ پرولاکتین؛

هورمون هیپوفیز قدامی که باعث تحریک و تداوم ترشح شیر در پستانداران، در زمان بعد از زایمان می‌شود و در برخی پستانداران از فعالیت لوتئوتروپیک برخوردار است.

prolactinoma /-lak"tī-no'mah/

آدنوم هیپوفیزی که پرولاکتین ترشح می‌کند.

prolapse /pro'laps/ پرولاپس؛

۱. افتادگی، پایین افتادن یا تغییرمکان یک بخش یا یکی از احشاء به طرف پایین.

۲. تغییر مکان به سمت پایین.

p. of the cord

جلوتر قرار گرفتن بند ناف نسبت به عضو نمایشی جنین، در لیبر.

p. of the iris

بیرون زدگی عنبیه از طریق بریدگی و زخم قرنیه.

Morgagni's p.

هیپرپلازی التهابی مزمن مخاط و زیر مخاط ساکول حنجره.

rectal p., p. of rectum

بیرون‌زدگی غشا مخاطی رکتوم از مقعد.

p. of uterus تغییر مکان رحم به سمت پایین، به نحوی که سرویکس درداخل سوراخ واژن قرار گیرد (پرولاپس درجه اول)، یا در خارج از سوراخ واژن واقع شود (پرولاپس درجه دوم) و یاتمام رحم در خارج از سوراخ واژن قرار گیرد (پرولاپس درجه سوم).

prolapsus /pro-lap'sus/ [L.] **prolapse.**

prolepsis /-lep'sis/ عود حمله، قبل از زمان موردانتظار.

proleptic : صفت.

prolidase /pro'lĭ-dās/

آنزیمی که هیدرولیز پیوند ایمید، بین گروه α- کربوکسیل و پرولین یا هیدروکسی پرولین کاتالیز می‌کند.

proliferation /pro-lif"er-a'shun/

تولیدمثل یا تکثیر شکل‌های مشابه، به خصوص سلول‌ها.

● تکثیر، تزاید سلولی.

proliferous ،proliferative (تکثیری): صفت.

proligerous /-lij'er-us/ تولید فرزند.

prolinase /pro'lĭ-nās/

آنزیمی که هیدرولیز دی‌پپتیدهای حاوی پرولین یا هیدروکسی پرولین را به عنوان گروه‌های N- ترمینال کاتالیز می‌کند.

proline /pro'lēn/ پرولین؛

اسیدآمینه حلقوی و غیراساسی موجود در پروتئین‌ها که جزء اصلی تشکیل دهنده کلاژن است. ن: Pro و P

prolymphocyte /pro-lim'fo-sīt/

شکل تکاملی در گروه‌های لنفوسیتی، که حدّ واسط میان لنفوبلاست و لنفوسیت است.

promastigote /-mas'tĭ-gōt/

مرحله مورفولوژیک در تکامل برخی پروتوزآها که با تاژک آزاد قدامی شناخته می‌شوند و به فرم بالغ تیپیک لپتوموناها شباهت دارند.

promegakaryocyte /pro-meg"ah-kar'e-o-sīt/

پیش‌سازی در گروه‌های ترومبوسیتیک که حدواسط سلولی میان مگاکاریوبلاست و مگاکاریوسیت است.

promegaloblast /pro-meg'ah-lo-blast"/

زودرس‌ترین شکل در توالی بلوغ اریتروسیت غیرطبیعی در کمبود ویتامین B_{12} و اسیدفولیک که مطابق با پرونورموبلاست است و تبدیل به مگالوبلاست می‌شود.

pronucleus /-noo'kle-us/

هسته هاپلوئید یک سلول جنسی. ● پیش‌هسته

pro-otic /-ot'ik/ → **preauricular**

propagation /prop"ah-ga'shun/ تکثیر، زاد و ولد.

propagative: صفت.

properdin /pro'per-din/

فاکتور P؛ جزء غیرایمیونوگلوبولینی گاماگلوبولین مسیر جایگزین فعال‌سازی کمپلمان.

prophage /-fāj/

مرحلهٔ نهفته یک فاژ در باکتری لیزوژنیک که در آن ژنوم ویروسی به داخل بخش خاص کروموزوم میزبان فرو برده می‌شود و در هر تکثیر سلولی، دو برابر می‌شود.

prophase /-fāz/ پروفاز؛

اولین مرحله در مضاعف شدن دوبارهٔ سلول، در میوز یا میتوز.

prophylactic /pro"fĭ-lak'tik/ پروفیلاکتیک؛

۱. تمایل به جلوگیری از ایجاد بیماری، مربوط به پیشگیری.

● پیشگیرانه.

۲. عاملی که تمایل به پیشگیری از بیماری دارد.

prophylaxis /-fĭ-lak'sis/ پروفیلاکسی؛

جلوگیری از بیماری؛ درمان پیشگیری کننده. ● پیشگیری.

propionate /pro'pe-o-nāt/

هر نوع نمک اسید پروپیونیک.

Propionibacterium /pro"pe-on"e-bak-tēr'e-um/

جنسی از باکتری‌های گرم مثبت که به صورت ساپروفیت در انسان، حیوان و لبنیات یافت می‌شوند.

propionic acid /pro-pe-on'ik/ اسید پروپیونیک؛

نوعی اسید چرب اشباع شده سه کربنه که در اثر تخمیر به وسیله چندین گونه از باکتری‌ها تولید می‌شود و نمک‌های آن، پروپیونات کلسیم و پروپیونات سدیم هستند. نام سیستماتیک آن، پروپانوئیک اسید است.

propionicacidemia /pro"pe-on"ik-as" ĭ-de'me-ah/

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با وجود مقادیر بیش از حد اسیدپروپیونیک و گلیسین در خون و ادرار، کتوز، اسیدوز و غالباً، عوارض عصبی ناشی از کمبود آنزیم دخیل در کاتابولیسم اسیدآمینه و اسید چرب مشخص می‌شود.

۲. افزایش مقدار اسیدپروپیونیک خون.

propositus /pro-poz'ĭ-tus/ [L.] (جمع: propositi)؛

→ **proband**؛ اغلب به خصوص به اولین پروباند گفته می‌شود.

proprietary /-pri'ē-tar"e/

دارویی که نام، ترکیب یا فرآیند ساخت آن، از طریق نام انحصاری، علامت تجاری، حق انحصاری (کپی رایت)، یا اختفای خصوصیات، در برابر رقابت آزاد مورد محافظت قرار گرفته است.

● شخصی، (داروی) انحصاری.

proprioception /pro"pre-o-sep'shun/

درک از طریق گیرنده‌ها یا بافت‌های درک موقعیت (پروپریوسپتیو).

promethium /-me'the-um/ پرومتیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۱ و نماد Pm

prominence /prom'ĭ-nins/ برجستگی یا بیرون‌زدگی.

frontonasal p. زائده پیشانی بینی؛

زائده پهن و برآمده صورت رویان که تبدیل به پیشانی و پل بینی می‌شود.

laryngeal p. سیب آدم؛

برجستگی زیرجلدی واقع در جلوی گردن که به وسیله غضروف تیروئید حنجره ایجاد می‌شود.

mandibular p. زائده ماندیبولار؛

زائده شکمی که در اثر دو شاخه شدن اولین قوس برانکیال (قوس ماندیبولار) در رویان به وجود می‌آید و در سطح شکمی، به همتای خود ملحق می‌شود و فک پایین رامی‌سازد.

maxillary p. زائده ماگزیلاری؛

زائده پشتی ناشی از دو شاخه شدن اولین قوس برانکیال (قوس ماندیبولار) در رویان که به زائده میانی بینی همان طرف متصل می‌شود و فک بالا را می‌سازد.

promonocyte /pro-mon'ah-sīt/

سلولی از گروه مونوسیت‌ها، حد واسط میان مونوبلاست و مونوسیت، که دارای ساختمان کروماتینی خشن و یک یا دو هستک است.

promontory /prom'on-tor"e/

زائده یا برآمدگی.

● دماغه، برجستگی

promoter /pro-mo'ter/

۱. قطعه‌ای از DNA که معمولاً در بالای ناحیه کدگذاری ژن قرار می‌گیرد و به عنوان عنصر کنترل بیان ژن عمل می‌کند.

۲. ماده‌ای در یک کاتالیست که سرعت فعالیت آن را افزایش می‌دهد.

۳. نوعی کارسینوژن اپی‌ژنتیک که رشد نئوپلاستیک را فقط بعد از شروع به وسیله ماده دیگر افزایش می‌دهد.

promyelocyte /-mil'il-o-sīt"/

پیش‌سازی در گروه‌های گرانولوسیتی، حدواسط میان میلوبلاست و میلوسیت، حاوی تعداد کمی گرانول سیتوپلاسمیک نامتمایز.

pronation /-na'shun/

قرار گرفتن بر وضعیت دمرو (prone). در مورد دست، عبارت است از چرخاندن کف دست به سطح خلفی یا پایین از طریق چرخش داخلی ساعد. در مورد پا، عبارت است از ترکیبی از حرکات برگشتی و ابداکشن مفاصل تارس و متاتارس و در نتیجه، پایین آمدن لبه داخلی یا قوس طولی آن.

prone /prōn/ قرار گرفتن صورت به سمت پایین.

pronephros /pro-nef'ros/ [Gr.]

(جمع: pronephroi)

کلیه ابتدایی، شامل ساختار دفعی یا مراحل ابتدایی آن که قبل از مزونفروس، در دوره رویانی وجود دارد.

pronormoblast /pro-nor'mo-blast/

واژه‌ای که اغلب به صورت مترادف با proerythroblast به کار می‌رود اما گاهی به سیر طبیعی بلوغ اریتروسیت محدود می‌شود (در مقایسه با پرومگالوبلاست).

prosoplasia /-pla'zhah/

۱. تمایز غیرطبیعی بافت.
۲. تکامل یافتن به سطح بالاتری از سازمان‌دهی یا عملکرد.

prosop(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی صورت.

prosopoplegia /pros"o-po-ple'jah/ فلج صورت.

prosopoplegic؛ صفت.

prosoposchisis /-pos'kî-sis/

۱. ← facial cleft(۲)

prostacyclin /pros"tah-si'klin/

نوعی پروستا گلاندین، (PGI_2) که به وسیله آستر سلول‌های آندوتلیال سیستم قلبی عروقی ساخته می‌شود و گشاد کننده عروقی پرقدرت ومهارکننده قوی تجمع پلاکتی است و از نظر دارویی با نام epoprostenol موردمصرف قرار می‌گیرد.

prostaglandin /-glan'din/ پروستا گلاندین؛

هر کدام از یک گروه اسیدهای چرب طبیعی که از نظر شیمیایی با یکدیگر ارتباط دارند و قابلیت انقباض رحم و دیگر عضلات صاف را تحریک می‌کنند و قادر به کاهش فشار خون هستند، ترشح اسید معده، دمای بدن و تجمع پلاکتی را تنظیم می‌کنند و التهاب و نفوذپذیری عروق راکنترل می‌کنند.

پروستا گلاندین‌ها همچنین بر عملکرد بعضی هورمون‌ها تأثیر می‌گذارند.

۹ نوع اصلی پروستا گلاندین از نوع A تا I نامگذاری شده است که درجه اشباع زنجیره جانبی هر کدام با اعداد 1، 2 و 3 مشخص می‌شود. انواع پروستا گلاندین با نام اختصاری PEG_2، $PGF_2\alpha$ و غیره تعیین می‌شوند.

prostaglandin synthase /sin'thās/

آنزیمی که مراحل اولیه ساخت پروستا گلاندین‌ها از اسیدآراشیدونیک را کاتالیز می‌کند؛ این آنزیم، فعالیت اجزاء سیکلواکسیژناز، کاتالیز کننده واکنش‌های اکسیداسیون و سیکلیزاسیون، و پراکسیداز، کاتالیز کننده واکنش احیا را شامل می‌شود.

prostanoid /pros'tah-noid/

هر کدام از یک گروه کمپلکس اسیدهای چرب مشتق از اسیدآراشیدونیک شامل پروستا گلاندین‌ها، اسیدپروستانوئیک و ترومبوکسان‌ها.

prostate /pros'tāt/ پروستات؛

غده‌ای در مردها، که در دور گردن مثانه و پیشابراه قرار دارد و مایعی به داخل منی ترشح می‌کند.

prostatic؛ صفت.

prostatectomy /pros"tah-tek'tah-me/

برداشتن تمام یا بخشی از پروستات.

retropubic prevesical p.

برداشتن پروستات از طریق برش سوپراپوبیک، اما بدون ورود به مثانه.

suprapubic transvesical p.

برداشتن تمام پروستات از راه برش ایجاد شده در بالای پوبیس و از طریق مثانه.

proprioceptor /pro"pre-o-sep'ter/

هر یک از انتهاهای عصب حسی که اطلاعات در مورد حرکات و وضعیت بدن را در اختیار قرار می‌دهند؛ این انتهاهای عصبی به‌طور عمده در عضلات، تاندون‌ها و کپسول‌های مفصلی قرار دارند. گیرنده‌های لابیرنت را هم ممکن است شامل شود.

● گیرنده مکان شناسی (گیرنده درک موقعیت).

proprioceptive، صفت.

proprotein /pro-pro'tēn/

پروتئینی که به پروتئین کوچکتر تجزیه می‌شود، مثل پروانسولین که پیش‌ساز انسولین است.

proptometer /-tom'ê-ter/

ابزار اندازه‌گیری درجه اگزوفتالمی.

proptosis /prop-to'sis/

تغییرمکان به جلو یا بیرون‌زدگی، به خصوص در مورد چشم.

propulsion /pro-pul'shun/

۱. تمایل به جلو افتادن در را رفتن.
● پیش‌رانی، پیش‌رانش، رانش.
۲. ← festination

propyl /pro'pil/ بنیان یک ظرفیتی $CH_3CH_2CH_2$- از پروپان.

propylene /pro'pî-lēn/ هیدروکربون گازی به فرمول $CH_3CH{=}CH_2$

p. glycol

مایع چسبنده بی‌رنگ که به عنوان مرطوب کننده و حلال به کار می‌رود.

pro re nata(prn) /pro ra nah'tah/ [L.]

بر حسب شرایط (در صورت لزوم).

prorenin /pro-ren'in/

زیموژن (پروآنزیم) موجود در غدد معده که به رنین تبدیل می‌شود.

prorubricyte /-roo'brî-sīt/

اریتروبلاست بازوفیلیک.

prosecretin /-se-krēt'in/ پیش‌ساز سکرتین.

prosection /-sek'shun/

برش دقیق و برنامه‌ریزی شده برای نشان دادن ساختار آناتومیک.

prosencephalon /pros"en-sef'ah-lon/

۱. مغز قدامی؛ قدامی‌ترین قسمت از وزیکول‌های اولیه مغز.
۲. بخشی از مغز که از وزیکول قدامی (از سه وزیکول اولیه مغز) تکامل می‌یابد و شامل دیانسفال و تلانسفال است.

pros(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی جلو؛ قدامی.

prosodemic /pros"o-dem'ik/

انتقال مستقیم از یک فرد به فرد دیگر؛ در مورد بیماری به کار می‌رود.

prosopagnosia /-pag-no'se-ah/

ناتوانی در تشخیص چهرهٔ افراد که در اثر آسیب سطح زیر هر دو لوب اکسی پیتال ایجاد می‌شود.

prosopectasia /-pek-ta'zhah/

بزرگتر از حد بودن اندازه صورت.

heat p. ← exhaustion

protactinium /pro"tak-tin'e-um/ پروتاکتینیوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۱ و نماد Pa

protamine /prōt'ah-min/
طبقه‌ای از پروتئین‌های قلیایی موجود در اسپرم بعضی ماهی‌ها که از خاصیت خنثی‌سازی هپارین برخوردار است و نمک سولفات آن به عنوان آنتی‌دوت دوز بیش از حد هپارین به‌کار می‌رود.

protanopia /pro"tah-no'pe-ah/
نوعی دیکرومازی که با محدود شدن مکانیسم حسی برای تنها دو رنگ (آبی و زرد) از چهار رنگ طبیعی اصلی و فقدان مکانیسم مزبور برای رنگ قرمز و سبز و مشتقات آن‌ها مشخص می‌شود.
protanopic؛ صفت.

protease /pro'tē-as/ هر نوع آنزیم پروتئولیتیک؛
← **peptidase**

protectant /pro-tek'tant/ محافظت کننده.

protectin /-tek'tin/
نوعی پروتئین متصل شونده به غشا که از وارد شدن کمپلکس حمله کننده غشایی به داخل غشا ممانعت به عمل می‌آورد و از این طریق از سلول‌های شاهد طبیعی، در برابر تجزیه ناشی از کمپلمان محافظت می‌کند.

protective /-tek'tiv/
۱. دفاع کردن یا برقراری ایمنی.
۲. عامل دفاع کننده یا برقرار کننده ایمنی.
● محافظ.

protector /-tek'ter/
ماده‌ای در یک کاتالیست که سرعت فعالیت آن را افزایش می‌دهد.

protein /pro'tēn/ پروتئین؛
گروهی از ترکیبات آلی پیچیده حاوی کربن، هیدروژن، اکسیژن، نیتروژن و گوگرد. پروتئین‌ها، اجزاء اصلی پروتوپلاسم سلول‌ها هستند و وزن مولکولی بالایی دارند و از آمینواسیدهای متصل شده به وسیله پیوندهای پپتیدی تشکیل می‌شوند. ۲۰ اسیدآمینه متفاوت به‌طور شایع در پروتئین‌ها یافت می‌شوند. هر پروتئین دارای توالی اسید آمینه منحصر به فرد ژنتیکی است که شکل و عملکرد اختصاصی آن را تعیین می‌کند. وظایف پروتئین‌ها عبارتند از: انتقال و ذخیره و کاتالیز آنزیمی، حرکت هماهنگ، تولید ایمپالس عصبی و انتقال آن، کنترل رشد و تمایز، ایمنی و حمایت مکانیکی.

acute phase p.
هر یک از پروتئین‌های غیرآنتی‌بادی که به مقادیر زیاد در واکنش فاز حاد در سرم یافت می‌شوند و عبارتند از CRP و فیبرینوژن.

Bence Jones p.
پروتئین ادراری دارای وزن مولکولی کم و حساس به حرارت که در میلوم مولتیپل یافت می‌شود. وقتی این پروتئین تا ۵۵-۴۵ درجه سانتی‌گراد حرارت داده شود منعقد می‌شود و در صورت جوشاندن، دوباره به‌طور نسبی یا کامل حل می‌شود.

binding p.
۱. هر نوع پروتئین که قادر است به‌طور اختصاصی قابل برگشت به مواد

prostatism /pros'tah-tizm/
مجموعه علائم ناشی از تحت فشار قرار گرفتن یا انسداد پیشابراه که اکثراً به دلیل هیپرپلازی ندولار پروستات ایجاد می‌شود.

prostatitis /pros"tah-ti'tis/ التهاب پروستات.
prostatitic ؛ صفت.

allergic p., eosinophilic p.
اختلالی که در بعضی آلرژی‌ها دیده می‌شود و با ارتشاح پروستات به وسیله ائوزینوفیل‌ها، و کانون‌های کوچک نکروز فیبرینوئید همراه است.

nonspecific granulomatous p.
پروستاتیت همراه با ارتشاح کانونی یا منتشر بافت به وسیله ماکروفاژهای ویژه بزرگ و کهن‌رنگ.

prostatocystitis /pros"tah-to'sis-ti'tis/
التهاب گردن مثانه (پیشابراه پروستاتیک) و حفره آن.

prostatocystotomy /-sis-tot'ah-me/
برش مثانه و پروستات.

prostatolithotomy /-lî-thot'ah-me/
برش پروستات به منظور خارج کردن سنگ آن.

prostatomegaly /-meg'ah-le/
هیپرتروفی پروستات.

prostatorrhea /-re'ah/
ترشح نزله‌ای از پروستات.

prostatotomy /pros"tah-tot'ah-me/
برش جراحی پروستات.

prostatovesiculectomy /pros"tah-to-vê-sik"ul-lek'tah-me/
برداشتن پروستات و کیسه‌های منی.

prostatovesiculitis /-vê-sik"u-li'tis/
التهاب پروستات و کیسه‌های منی.

prosthesis /pros'the'sis/ [Gr.]
(جمع: prostheses)
جایگزین مصنوعی بخش از دست رفته بدن، مثل بازو، ساق، چشم، یا دندان که به دلایل عملکردی یا زیبایی یا هر دو مورد استفاده قرار می‌گیرد. ● پروتز، عضو (اندام) مصنوعی.

penile p.
استوانه‌ای نیمه سفت یا وسیله‌ای قابل باد کردن که به منظور ایجاد نعوظ در پنیس مردان مبتلا به ناتوانی جنسی عضوی کاشته می‌شود.

prosthion(PR) /pros'the-on/
نقطه‌ای واقع بر روی زائده آلوئولار ماگزیلا که در خط وسط به طرف قدام برآمده شده است.

prosthodontics /pros"thah-don'tiks/
شاخه‌ای از دندانپزشکی که با ساخت وسایل مصنوعی که به منظور ترمیم و نگهداری عملکرد دهان از طریق جایگزین کردن دندان‌های از دست رفته و گاهی دیگر ساختمان‌های دهانی یا بخش‌هایی از صورت طراحی می‌شوند سروکار دارد.

prostration /pros-tra'shun/
خستگی بیش از حد یا فقدان انرژی یا نیرو. ● درماندگی.

دیگر، مثل یون‌ها، قندها، اسیدهای نوکلئیک یا اسیدهای آمینه متصل شود. عقیده بر آن است که این پروتئین‌ها در انتقال نقش دارند.

۲. ← **transport p.**

p.C

نوعی پروتئین وابسته به ویتامین K پلاسما که در صورت فعال شدن به وسیله ترومبین آبشار انعقادی را از طریق تجزیه آنزیمی فاکتورهای V و VIII مهار می‌کند و نیز باعث افزایش فیبرینولیز می‌شود. کمبود پروتئین مزبور منجر به ترومبوز وریدی عودکننده می‌شود.

C_4 binding p.

پروتئین تنظیم کننده سیستم کمپلمان که از فعال شدن مسیر کلاسیک ممانعت به عمل می‌آورد.

complete p.

پروتئین حاوی اسیدهای آمینه ضروری برای تغذیه انسان.

compound p. , conjugated p.

پروتئین‌هایی که با مولکول‌های غیرپروتئینی یا گروه‌هایی به جز نمک ترکیب می‌شوند، مثل نوکلئوپروتئین‌ها، گلیکوپروتئین‌ها، لیپوپروتئین‌ها و متالوپروتئین‌ها.

C-reactive p.

گلبولینی که با c- پلی ساکارید پنوموکوک، پرسیپیتات تشکیل می‌دهد و برجسته‌ترین پروتئین فاز حاد است.

cystic fibrosis transmembrane regulator p.

نوعی پروتئین غشایی که به وسیله ژن سیستیک فیبروزیس تولید می‌شود وعمدتاً به عنوان کانال کلر عمل می‌کند. اشکال جهش یافته متعدد ژن، در سیستیک فیبروزیس بالینی وجود دارند.

fibrillar p.

هر یک از پروتئین‌های نامحلول که پروتئین‌های ساختمانی اصلی بدن را تشکیل می‌دهند، نظیر کلاژن‌ها، الاستین‌ها، کراتین، اکتین ومیوزین.

G.p.

هر کدام از خانواده پروتئین‌های بخش داخل سلولی غشا پلاسما که به کمپلکس‌های گیرنده فعال شده متصل می‌شوند و از طریق تغییرات ساختاری و پیوند حلقی و هیدرولیز GTP باعث ایجاد تغییراتی در کانال‌های ورود می‌شوند و از این طریق با گیرنده‌های سطح سلول به منظور ایجاد واکنش‌های داخل سلولی جفت می‌شوند.

glial fibrillary acidic p.(GFAP)

پروتئین تشکیل دهنده رشته‌های گلیال آستروسیت‌ها که به عنوان نشانگر ایمونوهیستوکمیکال این سلول‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرند.

globular p.

هر یک از پروتئین‌های محلول در آب که در اثر هیدرولیز، فقط اسیدآمینه‌های α ایجاد می‌کنند و اکثر پروتئین‌های بدن مثل آلبومین‌ها وگلبولین‌ها را شامل می‌شوند.

guanyl-nucleotide-binding p. ← **G.p.**

heat shock p.

هر یک از گروه پروتئین‌هایی که در ابتدا به عنوان پروتئین‌هایی که در پاسخ به هیپرترمی، هیپوکسی یا استرس‌های دیگر ساخته می‌شوند شناخته شده‌اند و به نظر می‌رسد این پروتئین‌ها می‌توانند از این سلول‌ها در برابر استرس‌ها محافظت به عمل آورند. بسیاری از این پروتئین‌ها، نقش همراه و سرپرست مولکولی را برعهده دارند و بدون توجه به وجود استرس، به مقدار زیاد ساخته می‌شوند. ● پروتئین شوک حرارتی.

HIV p's

پروتئین‌های اختصاصی HIV ؛ وجود بعضی پروتئین‌های اختصاصی HIV همراه با برخی گلیکوپروتئین‌های HIV تشخیص سرولوژیک عفونت HIV را تشکیل می‌دهند.

incomplete p.

نوعی پروتئین که از نسبت متفاوتی از اسید آمینه‌های ضروری در مقایسه با اسیدآمینه‌های پروتئین متوسط بدن برخوردار است.

membrane cofactor p.(MCP)

پروتئین مهارکننده فعال شدن کمپلمان که در اکثر سلول‌های خونی، آندوتلیال و اپی‌تلیال، و فیبروبلاست‌ها یافت می‌شود.

myeloma p.

هر یک از ایمیونوگلبولین‌ها یا قطعات غیرطبیعی، نظیر پروتئین‌های بنس جونز که به وسیله سلول‌های میلوم ترشح می‌شوند.

partial p. ← **incomplete p.**

plasma p's

تمام پروتئین‌های موجود در پلاسما، شامل ایمیونوگلبولین‌ها.

prion p.

پروتئینی با عملکرد غیرقطعی که در انسان به وسیله ژنی که بر روی بازوی کوتاه کروموزوم 20 قراردارد کدگذاری شده است. هسته مقاوم به پروتئاز، جزء عملکردی و احتمالاً منحصر به فرد پریون‌هاست. اشکال غیرطبیعی متعددی از این پروتئین تشخیص داده شده و مسئول ایجاد و بیماری پریون هستند.

p. s

پروتئین پلاسمای وابسته به ویتامین K که از طریق انجام وظیفه به عنوان کوفاکتور پروتئین C فعال شده، از لخته شدن خون ممانعت به عمل می‌آورد.

sp. ← **vitronectin.**

serum p's

پروتئین‌های موجود در سرم خون، شامل ایمیونوگلبولین‌ها، آلبومین، کمپلمان، فاکتورهای انعقادی و آنزیم‌ها.

sphingolipid activator p. (SAP)

هر کدام از یک گروه پروتئین‌های لیزوزومی غیرآنزیمی که اعمال هیدرولازهای لیزوزیمی اختصاصی را از طریق اتصال و قابل حل کردن سوبستراهای اسفنگولیپیدی آن‌ها تحریک می‌کنند.

transport p.

پروتئینی که به ماده‌ای متصل می‌شود و سیستم انتقالی برای آن ایجاد می‌کند (اعم از داخل پلاسما یا در غشا پلاسمایی).

proteinaceous /pro″ten-a′shus/

مربوط به ماهیت پروتئین

proteinase /pro′ten-as″/

← **endopeptidase.**

proteinemia /pro″ten-e′me-ah/

افزایش مقدار پروتئین در خون

protein kinase /pro'tēn-ki'nās/

آنزیمی که فسفریلاسیون سرین، ترئونین یا تیروزین را در آنزیم‌ها یا روتئین‌های دیگر با استفاده از ATP به عنوان دهنده فسفات کاتالیز می‌کند.

proteinosis /pro″tēn-o'sis/

تجمع پروتئین اضافی در بافت‌ها

lipid p.

نقص ارثی متابولیسم لیپید که با رسوب مخلوط زردرنگ هیالن لیپید - کربوهیدرات بر روی سطوح داخلی لب‌ها، زیرزبان، روی اوروفارنکس و حنجره و ایجاد ضایعات پوستی مشخص می‌شود.

pulmonary alveolar p.

نوعی بیماری ریوی مزمن که در آن، آلوئول‌های دیستال پر از مواد پروتئینی ائوزینوفیلیک و احتمالاً درون‌زاد می‌شوند که باعث ممانعت از تهویه مناطق گرفتار ممانعت به عمل می‌آورند.

proteinuria /-ur'e-ah/ پروتئینوری؛

افزایش مقدار پروتئین‌های سرم در ادرار.

proteinuric : صفت.

proteoglycan /pro″te-o-gli'kan/

هر کدام از یک گروه کنژوگه‌های پلی‌ساکارید - پروتئین که در بافت همبند و غضروف وجود دارند و از یک اسکلت پلی‌پپتیدی که بسیاری از زنجیره‌های گلیکوزآمینوگلیکان به‌طور کووالانسی به آن متصل شده‌اند تشکیل می‌شوند. پروتئوگلیکان‌ها ماده زمینه‌ای ماتریکس خارج سلولی بافت همبند را می‌سازند و نیز از عملکرد نرم کننده و پشتیبان برخوردارند.

proteolysis /-ol'ĭ-sis/

تجزیه پروتئین‌ها از طریق هیدرولیز پیوندهای پپتید همراه با تشکیل پلی‌پپتیدهای کوچکتر. **proteolytic** : صفت.

proteometabolism /pro″te-o'mĕ-tab' ah-lizm/ متابولیسم پروتئین.

proteopeptic /-pep'tik/ هضم پروتئین.

Proteus /pro'te-us/ پروتئوس؛

جنسی از باکتری‌های متحرک گرم منفی که معمولاً در مواد مدفوعی و مواد فاسد یافت می‌شوند و عبارتند از: P.morganii که در روده‌ها وجوددارند و عامل اسهال تابستانی شیرخواران است و P.vulgaris که اغلب به عنوان عامل مهاجم ثانوی در فرآیندهای پاتولوژیک چرکی لوکالیزه مختلف یافت می‌شود و باعث عامل ایجاد سیستیت است.

prothrombin /pro-throm'bin/

فاکتور شماره II انعقاد.

prothrombinase /-throm'bin-ās/

۱. مجموعه فاکتور انعقادی شماره X و کلسیم، فسفولیپید و فاکتور V تعدیل شده که می‌تواند پروترومبین راتجزیه و فعال و تبدیل به ترومبین کند.

۲. گاهی به‌طور خاص به مرکز فعال آنزیمی فاکتور X فعال شده کمپلکس اطلاق می‌شود.

prothrombinogenic /-throm″bĭ-no-jen'ik/

تحریک تولید پروترومبین.

protist /prōt'ist/

هر عضو از خانواده .protista

Protista /pro-tis'tah/

سلسله‌ای متشکل از باکتری‌ها، جلبک‌ها، کپک‌های گل و لای، قارچ‌ها و پروتوزا که تمام ارگانیسم‌های تک سلولی را شامل می‌شود. ● آغازیان.

protium /pro'te-um/ ← **hydrogen.**

prot(o)-

۱. جزء کلمه [Gr.] به معنی اولین.

۲. در شیمی، پسوندی است که قبل از هر کلمه‌ای قرار گیرد بر عضوی از یک سری ترکیبات دارای پایین‌ترین نسبت عنصر یا بنیان دلالت می‌کند.

protoblast /pro'to-blast/

بلاستومری که عضو یا بخش ویژه‌ای از آن به‌وجود می‌آید.

protoblastic : صفت.

protocol /-kol/ پروتکل؛

۱. نقشه‌ای آشکار و مفصل از یک آزمایش، عمل یا تست.

● دستور، منشور.

۲. نکات اصلی در مورد یک کالبدشکافی، آزمایش یا یک مورد بیماری.

protodiastolic /prōt″o-di″ah-stol'ik/

مربوط به ابتدای دیاستول، یعنی درست بعد از صدای دوم قلب.

protoduodenum /-foo″o-de'num/

اولین بخش یا قسمت پروگزیمال دوازدهه که از پیلور تا پاپیلای دوازدهه امتداد دارد.

protogaster /-gas'ter/ ← **archenteron.**

proton /pro'ton/

ذره بنیادی که هسته یک اتم هیدروژن معمولی با جرم یک است؛ واحد الکتریسیته مثبت که از نظر بار، معادل با الکترون و از نظر جرم، تقریباً برابر با یون هیدروژن است. ن: *p*

proto-oncogene /pro″to-ong'ko-jēn/

ژنی طبیعی که با کمی تغییر از طریق جهش یا مکانیسم دیگر، تبدیل به ژن سرطان‌زا می‌شود. تصور می‌شود اکثر این ژن‌ها به‌طور طبیعی در رشد و تمایز سلولی نقش دارند.

protoplasm /prōt'ah-plazm/

ماده کولوئید چسبنده وشکاف که محتوای اصلی سلول زنده را تشکیل می‌دهد و شامل سیتوپلاسم و نوکلئوپلاسم است.

protoplasmic : صفت.

protoplast /-plast/

سلول باکتریال یا گیاهی دیوارهٔ محکم خود را از دست داده اما غشا پلاسمایی آن دست نخورده است. این سلول برای انسجام خود به یک محیط ایزوتونیک یا هیپرتونیک وابسته است.

protoporphyria /prōt″o-por-fēr'e-ah/

نوعی از پورفیری که با وجود پروتوپورفیرین بیش از حد در اریتروسیت‌ها، پلاسما، کبد و مدفوع و تغییرات پوستی مختلف ناشی از حساسیت به نور (که ممکن است از احساس سوزش یا خارش، تا اریتم، ادم شبیه پلاک و کهیر مشاهده شوند)، همراه است. به این بیماری پروتوپورفیری اریتروپوئیتیک یا اریتروهپاتیک هم گفته می‌شود.

protoporphyrin /-pro'fi-rin/

هر یک از ایزومرهای متعدد پورفیرین که یکی از آن‌ها، واسطه بیوسنتز «هم» است. پروتوپورفیرین به مقدار زیاد، در پروتوپورفیری و پورفیری variegate (دارای ضایعات پوستی رنگارنگ) جمع و در مدفوع دفع می‌شود.

protoporphyrinogen /-por"fi-rin'ō-jen/

هر یک از پانزده ایزومر یک مشتق پورفیرینوژن که یکی از آن‌ها، ایزومر واسطه‌ای تولید شده به وسیله کوپروپورفیرینوژن، در سنتز «هم» است.

protoporphyrinuria /-por"fi-rin-ur'e-ah/

وجود پروتوپورفیرین در ادرار.

Prototheca /-the'kah/

جنسی از ارگانیسم‌های شبیه مخمر که در همه جا یافت می‌شود و عموماً قارچ نامیده می‌شود؛ دو نوع *P.wickerhamii* و *P.zopfii* بیماری‌زا هستند.

protothecosis /-the-ko'sis/

عفونت ناشی از ارگانیسم‌های جنس Prototheca که علائم آن از ضایعات پوستی تا تهاجم سیستمیک متغیر است و به صورت عفونت فرصت‌طلب و یا در اثر کاشته شدن تروماتیک ارگانیسم‌ها در داخل بافت‌ها ایجاد می‌شود.

prototroph /pro'to-trof/

ارگانیسمی که برای رشد خود به فاکتورهای رشدی که اجدادش نیاز داشته‌اند نیازمند است. این واژه در مورد میکروب‌های جهش یافته به‌کار می‌رود.

prototrophic ؛ صفت.

protovertebra /pro"to-ver'tah-brah/

۱. ← **somite**

۲. نیمه دُمی یک سومایت که قسمت اعظم مهره‌ها را می‌سازد.

Protozoa /-zo'ah/ پروتوزوآ؛

زیرسلسله‌ای متشکل از ساده‌ترین ارگانیسم‌های سلسله حیوانی، که از ارگانیسم‌های تک‌سلولی دارای اندازه‌های مختلف (از ساب میکروسکوپیک تا ماکروسکوپیک) تشکیل می‌شود. **Sarcomastigophora**، **Labyrinthomorpha**، **Apicomplexa**، **Microspora**، **Acetospora**، **Myxozoa** و **Ciliophora** در این گروه قرار دارند.

● تک یاخته‌ها.

protozoacide /-zo'ah-sid/

کشنده پروتوزوآ؛ عاملی که سبب از بین رفتن پروتوزوآ می‌شود.

protozoiasis /-zo-i'ah-sis/

هر نوع بیماری ناشی از پروتوزوآ.

protozoan /pro"tah-zo'an/

هر یک از اعضاء زیرسلسله پروتوزوآ.

protozoology /-zo-ol'ah-je/

مطالعه در مورد پروتوزوآ.

protozoophage /-zo'ah-faj/

سلولی که بر روی پروتوزوآ، اثر فاگوسیتیک دارد.

protraction /pro-trak'shun/

بیرون‌زدگی یکی از ساختمان‌های صورت؛ در زائده ماندیبولار، فک در سطح قدامی صفحهٔ اربیتال واقع شده و در زائده ماگزیلاری، subnasion (قسمت زیرنقطه میانی سوچور فرونتونازال) در جلوی صفحه اربیتال قرار می‌گیرد.

protractor /-trak'ter/

وسیله‌ای برای بیرون کشیدن اجسام خارجی از داخل زخم‌ها.

protransglutaminase /-tranz"gloo-tam'i-nas/

پیش‌ساز غیرفعال ترانس‌گلوتامیناز که فرم غیرفعال فاکتور شماره XIII انعقاد خون است.

protrusion /-troo'zhun/

گسترش بیش از محدوده معمول، یا در بالای سطح صاف.

protuberance /-too'ber-ans/

بخش بیرون‌زده یا برجسته. ● بیرون‌زدگی، برآمدگی، برجستگی.

mental p.

برجستگی مثلثی شکلی که بر روی سطح قدامی تنه ماندیبول یا نزدیک به خط میانی قرار دارد.

protuberantia /-too"ber-an'shah/ [L.]

← **protuberance.**

prourokinase (pro-UK) /pro"u-ro-ki'nas/

پروآنزیم تک زنجیره‌ای که به وسیله پلاسمین تجزیه می‌شود و فعال کننده U- پلاسمینوژن (urokinase) را می‌سازد. این پروآنزیم در حضور لخته‌های فیبرین، به آهستگی فعال می‌شود و به منظور ترومبولیز درمانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

provertebra /pro-ver'tah-brah/

← **protovertebra.**

provirus /pro-vi'rus/

ژنوم ویروس حیوانی که از طریق تقاطع (crossing over) تکامل می‌یابد و تبدیل به کروموزوم سلول میزبان می‌شود و از این راه در همهٔ سلول‌های دختر آن تکثیر پیدا می‌کند. پروویروس می‌تواند در اثر فعال شدن، ویروس کاملی ایجاد کند و نیز می‌تواند باعث تغییرشکل سلول میزبان شود.

provitamin /-vi'tah-min/ پیش‌ساز یک ویتامین.

p.A

معمولاً β-کاروتن است، وگاهی هر نوع از کاروتنوئیدهای پروویتامین A را شامل می‌شود.

p.D_2 ← **ergosterol.**

p.D_3 ۷- دهیدروکلسترول.

proximad /prok'si-mad/ در مسیر پروگزیمال.

proximal /-mil/ پروگزیمال؛

نزدیک‌تر به نقطه مرجع، مثلاً به مرکز یا خط میانی یا نقطه اتصال به مبداء. ● نزدیک؛ فراسو، فرادست.

proximalis /prok"si-ma'lis/ [L.] ← **proximal**

proximobuccal /prok"si-mo-buk''l/

مربوط به سطوح پروگزیمال و دهانی دندان خلفی.

prozone /pro'zon/

پـدیده‌ای کـه بـه وسیله بـعضی سرم‌ها مشاهده مـی‌شود و در آن، آگـلوتیناسیون یـا رسـوب در رقت‌هـای بـالاتر رخ مـی‌دهد امـا در رقت‌هـای پـائین‌تر یـا در صورتی کـه سـرم رقـیق نشـده بـاشد قـابل رؤیت نیست.

prurigo /proo-ri'go/ [L.]

هر یک از چندین نوع بثورات پوستی خارش‌دار که ضایعه مشخص آن‌ها گنبدی شکل است و تاول کوچک و زودگذری در بالای آن وجود دارد و بعداً دلمه یا لیکنیفیه می‌شود.

pruriginous ؛ صفت.

p.mitis

نوع خفیفی از پروریگوی پیش رونده که در دوران کودکی شروع می‌شود و شدیداً خارش‌دار است.

nodular p.

شکلی از نورودرماتیت که معمولاً در اندام‌های زنان میان سال ایجاد می‌شود وبا ندول‌های مجزا، سفت، قهوه‌ای متمایل به خاکستری تیره و دارای سطح خشن و شدیداً خارش‌دار همراه است.

p.simplex کهیر پاپولار.

pruritogenic /proor"it-o-jen'ik/

ایجاد کننده خارش.

pruritus /proo-ri'tus/ خارش.

pruritic؛ صفت.

p.ani خارش مزمن و شدید ناحیه مقعد.

p.hiemalis ← **xerotic eczema**

senile p. و **p.senilis**

خارش در افراد مسن که احتمالاً ناشی از خشکی پوست است.

uremic p.

خارش ژنرالیزه همراه با نارسایی مزمن کلیه که به بیماری‌های داخلی یا پوستی دیگر ارتباط ندارد.

p.vulvae

خارش شدید دستگاه تناسلی خارجی جنس مؤنث.

prussic acid /prus'ik/

سیانید هیدروژن؛ ← **hydrogen.**

PSA م: prostate-specific antigen (آنتی‌ژن اختصاصی پروستات).

psaletrium /sal-e-tre'e-um/ رابط فورنیکس.

psammoma /sam-o'mah/ ساموما؛

۱. هر نوع تومور حاوی اجسام ساموما.

۲. مننژیوم ساموماتو.

Pseudallescheria /sood-al-es-ker'e-ah/

جنسی از قارچ‌های آسکومایست متعلق به خانواده Microascaceae؛ *P.boydii* اغلب از مایستوما و دیگر عفونت‌های قارچی ایزوله می‌شوند.

pseudallescheriasis /sood"al-es-kê-ri'ah-sis/

عفونت ناشی از *Pseudallescheria boydii* که معمولاً با مایستوما و عفونت ریوی تظاهر می‌یابد.

pseudarthrosis /soo"dahr-thro'sis/

وضعیت مرضی که در آن نارسایی تشکیل کال استخوانی، بـه دنـبال شکستگی پاتولوژیک ناحیه مبتلا به عدم استخوان‌سازی در اسـتخوان طویل متحمل وزن، منجر به تشکیل یک مفصل کاذب می‌شود.

pseudesthesia /soo"des-the'zhah/

۱. ← **synesthesia**

۲. احساسی بدون وجود محرک خارجی. ● حس کاذب.

pseud(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کاذب.

pseudoacanthosis /soo"do-ak"an-tho'sis/

وضعیتی که از نظر بالینی شبیه به آکانتوز است.

● آکانتوز کاذب.

p.nigricans

شکل خوش‌خیم آکانتوز نیگریکانس همراه با چاقی؛ گـاهی چـاقی بـا اختلال غدد درون‌ریز همراه است.

pseudoagraphia /-ah-graf'e-ah/

← **echographia.**

pseudoalleles /-ah-lelz'/

ژن‌هایی که آلل به نظر می‌رسند اما می‌توان نشان داد کـه جـایگاه‌های مجزای دارای پیوند نزدیک به یکدیگر دارند.

pseudoallelic ؛ صفت.

pseudoanemia /-ah-nem'e-ah/

رنگ پریدگی قابل توجه بدون وجودشواهد کم‌خونی. ● کم‌خونی کاذب.

pseudoaneurysm /-an'ur-izm/ آنوریسم کاذب؛

اتساع یا پیچ و خم‌دار شدن یک رگ که باعث ایجاد ظـاهری شـبیه بـه آنوریسم می‌شود.

pseudoangina /-an-ji'nah/

اختلال عصبی شبیه به آنژین.

● آنژین کاذب.

pseudoapoplexy /-ap'ah-plek"se/

وضعیتی شبیه به آپوپلسکی اما بدون خونریزی.

pseudocast /soo'dah-kast/

تشکیل تصادفی سدیمان ادراری شبیه به یک کست حقیقی. ● کست کاذب.

pseudocele /-sel/ بطن پنجم.

pseudocholinesterase (PCE) /-ko"lin-es'ter-as/

← **cholinesterase**

pseudochromidrosis /-kro"mid-ro'sis/

تغییر رنگ عرق به وسیله آلودگی‌های سطحی.

pseudocoarctation /-ko"ahrk-ta'shun/

اختلالی که از نظر رادیوگرافیک شبیه کوآرکتاسیون است اما در آن، لومن رگ درگیر نیست، نظیر آنچه که در ناهنجاری مـادرزادی قـوس آئـورت دیده می‌شود. ● کوآرکتاسیون کاذب.

pseudocolloid /-kol'oid/

ماده موکوئید که گاهی در کیست‌های تخمدانی یافت می‌شود.

pseudocoxalgia /-kok-sal'je-ah/

استئوکوندرز اپیفیز سر استخوان فمور.

pseudocrisis /-kri'sis/

فروکش کردن ناگهانی ولی موقت علائم تبدار.

pseudocroup /soo'dah-kroop/

laryngismus stridulus ←

pseudocyesis /soo"do-si-e'sis/

حاملگی کاذب.

pseudocylindroid /-sî-lin'droid/

وجود قطعات باریک موسین شبیه به سیلندروئید در ادرار.

pseudocyst /soo'dah-sist/

۱. فضایی غیرطبیعی یا متسع شبیه به کیست که دارای آستر اپی‌تلیومی نیست. ● کیست کاذب.

۲. عارضه پانکراتیت حاد که با تجمع کیستیک مایع و مواد زائد نکروتیک مشخص می‌شود و دیواره‌های آن را پانکراس و اندام‌های اطراف تشکیل می‌دهند.

۳. مجموعه‌ای از اشکال کوچک و ویرگول مانند توکسوپلاسما گوندی که به خصوص در توکسوپلاسموز، در عضله و بافت مغز یافت می‌شوند.

pseudodementia /soo"do-dê-men'shah/

وضعیتی از آپاتی عمومی شبیه به دمانس، اما ناشی از اختلال روانی و نه بیماری عضوی مغز. این وضعیت، بالقوه برگشت‌پذیر است.

● دمانس کاذب.

pseudodiphtheria /-dif-thēr'e-ah/ دیفتروئید؛

هر کدام از یک گروه عفونت‌های شبیه دیفتری که در اثر کورینه باکتریوم دیفتریا ایجاد نمی‌شوند.

pseudodominant /-dom'î-nint/ ارائه ظاهر غالب؛

در مورد صفت مغلوب ژنتیکی به کار می‌رود که در فرزند والدین که یکی از آن‌ها هوموزیگوت و دیگری هتروزیگوت است بروز می‌کند.

● غالب کاذب.

pseudoepilepsy /-ep'î-lep-se/ صرع کاذب.

pseudoexstrophy /-ek'strah-fe/

نوعی ناهنجاری تکاملی که با نقائص عضلانی اسکلتی مشخص اکستروفی مثانه اما بدون نقائص اصلی مجرای ادراری شناخته می‌شود.

● اکستروفی کاذب.

pseudofolliculitis /-fô-lik"u-li'tis/

اختلال کاذبی که به‌طور عمده در مردان سیاه‌پوست و غالباً در ناحیه ساب ماندیبولار گردن ایجاد می‌شود و ضایعات مشخصه آن عبارتند از پاپول‌های اریتماتوی حاوی موهایی که در آن‌ها مخفی شده‌اند.

● فولیکولیت کاذب.

pseudofracture /-frak'cher/

اختلالی که در رادیوگرافی استخوان، به صورت ضخیم شدگی پریوست و تشکیل استخوان جدید بر روی آنچه که شبیه به یک شکستگی ناقص به‌نظر می‌رسد، مشاهده می‌شود.

● شکستگی کاذب.

pseudoglioma /-gli-o'mah/

هر نوع اختلال شبیه به رتینوبلاستوم، مثل فیبروپلازی رترولنتال یا رتینوپاتی اگزوداتیو. ● گلیوم کاذب.

pseudoglottis /-glot'is/

۱. فاصله واقع در بین طناب‌های صوتی کاذب.

۲. ← **neolgottis**

pseudoglottic ؛ صفت.

pseudogout /soo'dah-gout/ نقرس کاذب؛

calcium pyrophosphate deposition disease ←

(در توضیح مربوط به لغت disease).

pseudohematuria /soo"do-hem"ah-toor'e-a/

۱. وجود پیگمان‌هایی به رنگ صورتی یا قرمز در ادرار که دارای هموگلوبین یا سلول‌های خونی قابل شناسایی نیستند.

● هماچوری کاذب.

pseudohemophilia /-hem"o-fil'e-ah/

بیماری فون ویلبراند.

pseudohermaphrodite /-her-maf'rah-dīt/

فرد مبتلا به هرمافرودیسم کاذب.

pseudohermaphroditism /-her-maf'ro-dīt-izm"/

اختلالی که در آن گنادها از یک جنس هستند اما یک یا چند تناقض در معیارهای مورفولوژیک جنسیت وجود دارد. در هرمافرودیتیسم کاذب مؤنث، فرد از نظر ژنتیکی، مؤنث و دارای گنادهای مؤنث (تخمدان) است اما خصوصیات جنسی ثانویه قابل توجه مذکر دارد. در هرمافرودیتیسم کاذب مذکر، فرد از نظر ژنتیکی، مذکر، و دارای گنادهای مذکر (بیضه) است اما خصوصیات جنسی ثانویه قابل توجه مؤنث دارد.

● هرمافرودیتیسم کاذب.

pseudohernia /-her'ne-ah/

کیسه یا غده ملتهب شبیه به فتق مختنق. ● فتق کاذب.

pseudohypertension /-hi"per-ten'shun/

افزایش فشار خون که به‌طور کاذب توسط دستگاه فشارسنج نشان داده می‌شود و ناشی از فقدان گنجایش (کمپلیانس) دیواره‌های عروق است.

pseudohypertrophy /-hi-per'trah-fe/

افزایش در اندازه، بدون هیپرتروفی حقیقی.

pseudohypertrophic ؛ صفت.

pseudohypoaldosteronism /-hi"po-al-dos'ter-on-izm/

۱. اختلال ارثی شیرخواران که با تخلیه شدید نمک و آب و دیگر علائم کمبود آلدوسترون مشخص می‌شود، اگر چه ترشح آلدوسترون طبیعی است یا اضافه شده است. علل ایجاد این اختلال عبارتند از نقائص گیرنده آلدوسترون و اختلال کلیوی.

۲. ناهنجاری غدد درون‌ریز همراه با نفروپاتی توام با از دست رفتن سدیم، که اغلب ناشی از پیلونفریت مزمن است و عمدتاً در بزرگسالان دیده می‌شود.

pseudohypoparathyroidism /-hi"po-par"ah-thi'roi-dizm/

نوعی اختلال ارثی شبیه به هیپوپاراتیروئیدیسم که در اثر نارسایی پاسخ به هورمون پاراتیروئید به‌وجود می‌آید و با هیپوکلسمی و هیپرفسفاتمی شناخته می‌شود.

pseudoisochromatic /-i″so-krom-at′ik/

مربوط به عناصر تست بینایی که در آن، نقاطی که از نظر رنگ با هم تفاوت دارند به وسیله شخص مبتلا به کوررنگی، یک رنگ به‌نظر می‌آیند.

pseudojaundice /-jawn′dis/

تغییر رنگ پوست در اثر تغییرات خونی و نه به دلیل بیماری کبدی. ● یرقان کاذب.

pseudomelanosis /-mel″ah-no′sis/

تغییر رنگ بافت، بعد از مرگ، که در اثر پیگمان‌های خونی ایجاد می‌شود.

Pseudomonas /-mo′nas/ پسودوموناز

جنسی از باکتری‌های هوازی گرم منفی که بعضی گونه‌های آن برای گیاهان و مهره‌داران بیماری‌زا هستند.

P.aeruginosa پیگمان سبز متمایل به آبی پیوسیانین تولید می‌کند که چرک را به رنگ آبی درمی‌آورد و باعث ایجاد بیماری‌های مختلف در انسان می‌شود؛ *P.alcaligenes*، *P.ocidovorans*، *P.fluorescens*، *P.pickettii*، *P.pupseudoalcaligenes*، *P.putida*، *P.putrefaciens*، *P.stutzeri* و *P.vesicularis*، همگی پاتوژن‌های فرصت‌طلب هستند.

pseudomucin /-mu′sin/

ماده شبیه به موسین که در کیست‌های تخمدانی یافت می‌شود.

psendomucinous: صفت.

pseudomyxoma /-mik-so′mah/

توده‌ای از موکوس اپی‌تلیال شبیه به میگزوم. ● میگزوم کاذب.

p. peritonei

وجود ماده موکوئید کیست تخمدانی پاره شده یا موکوسل پاره شده آپاندیس در حفرهٔ صفاقی.

pseudoneuritis /-noo-ri′tis/

اختلال هیپرمیک مادرزادی پاپیلای بینایی. ● نوریت کاذب.

pseudopapilledema /-pap″ĭ-lê-de′mah/

بالا آمدن دیسک اپتیک به‌طور غیرطبیعی.

pseudoparalysis /-pah-ral′ĭ-sis/

از دست رفتن آشکار قدرت عضلانی، بدون وجود فلج واقعی. ● فلج کاذب.

Parrotis' p. , syphilitic p.

فلج کاذب یک یا چند اندام در شیرخواران، ناشی از استئوکندریت سیفلیسی یک اپیفیز.

pseudoparaplegia /-par″ah-ple′je-ah/

فلج کاذب اندام‌های تحتانی، در هیستری یا اختلال تبدیلی. ● پاراپلژی کاذب.

pseudoparesis /-pah-re′sis/

اختلال هیستریک یا غیرعضوی شبیه به پارزی. ● پارزی کاذب.

pseudopelade /-pe′lad/

آلوپسی لکه‌ای (patch) که شباهت زیادی به آلوپسی منطقه‌ای (areata) دارد و ممکن است ناشی از بیماری‌های مختلف فولیکول‌های مو باشد و بعضی از آن‌ها با ایجاد اسکار همراه هستند.

pseudoplegia /-ple′jah/

فلج ناشی از یک اختلال تبدیلی. ● فلج کاذب.

pseudopodium /-po′de-um/ (جمع: pseudopodia)؛

بیرون‌زدگی موقت سیتوپلاسم یک آمیب که به منظور تحرک آمیب یا احاطه کردن مواد غذایی ایجاد می‌شود.

pseudopolymelia /-pol″e-me′le-ah/

نوعی احساس غیرطبیعی که ممکن است در بخش‌های بسیار زیادی از بدن، از جمله دست، پا، بینی، نوک پستان، و گلنس پنیس ایجاد شود.

pseudopolyp /-pol′ip/

نوار هیپرتروفیه‌ای از غشا مخاطی شبیه به پولیپ. ● پولیپ کاذب.

pseudopolyposis /-pol″ĭ-po′sis/

پولیپ‌های کاذب متعدد واقع در کولون و رکتوم، ناشی از التهاب درازمدت.

pseudopseudohypoparathyroidism
/-soo″do-hi″po-par″ah-thi′roi-dizm/

شکل ناکاملی از هیپوپاراتیروئیدیسم کاذب که با علائم همان بیماری تظاهر می‌یابد اما سطوح کلسیم و فسفر سرم، آن، طبیعی هستند.

pseudopterygium /-ter-ij′e-um/

چسبندگی ملتحمه به قرنیه، به دنبال سوختگی یا آسیب دیگر.

pseudoptosis /-to′sis/ کاهش اندازهٔ شکاف پلک.

pseudopuberty /-pu′ber-te/

تکامل خصوصیات جنسی ثانویه و اندام‌های تناسلی، بدون این که مقادیر گنادوتروپین‌ها و هورمون آزاد کننده گنادوتروپین به اندازه‌های زمان بلوغ رسیده باشد. این اختلال ممکن است هتروسکسوئل یا ایزوسکسوئل باشد. ● بلوغ کاذب.

precocious p.

بروز بعضی خصوصیات جنسی ثانویه بدون بلوغ گنادها، قبل از سن طبیعی شروع بلوغ. ● بلوغ کاذب زودرس.

pseudoreaction /-re-ak′shun/

واکنش کاذب یا فریب‌دهنده؛

واکنش پوستی در تست‌های داخل درمی که در اثر ماده اختصاصی تست به وجود نمی‌آید، بلکه پروتئین موجود در محیط تولید سم باعث به وجود آمدن آن است. ● واکنش کاذب.

pseudorickets /-rik′its/

renal osteodystrophy ←

pseudoscarlatina /-skahr″lah-te′nah/

اختلال عفونی همراه با تب و بثورات شبیه مخملک. ● مخملک کاذب.

pseudosclerosis /-sklê-ro′sis/

اختلال همراه با علائم اسکلروز مولتیپل اما بدون ضایعات آن.

Strümpell-Westphal, p. Westphal-Strümpell p.

Wilson's disease ←

pseudoseizure /-se′zhur/

حمله شبیه به تشنج صرعی اما با علل خالص روانی که با تغییرات الکتروانسفالوگرافیک صرع همراه نیست و گاهی می‌تواند به‌طور ارادی متوقف شود.

pseudostoma /-sto′mah/

ارتباط آشکار میان سلول‌های اپی‌تلیال رنگ گرفته به وسیله نقره.

pseudotabes /-ta′bez/

هر نوع نوروپاتی همراه با علائم شبیه تابس دورسالیس.

erythrodermic p.

اختلال اریترودرمیک شدید و ژنرالیزه که اغلب در اشکال مزمن پسوریازیس به‌وجود می‌آید و با ضایعات اگزوفولیاتیو شدید پوست و بیماری سیستمیک خطیر همراه است.

PSRO

م: Professional Standards Review Organization (سازمان بررسی استانداردهای حرفه‌ای).

psychalgia /si-kal'jah/

۱. دردی با منشاء روانی که اغلب در ناحیه سر احساس می‌شود و ممکن است با عقاید غیرقابل تحمل، وسواس یا توهمات همراه باشد. ● درد غیرعضوی.

۲. **psychogenic pain** ←

psychalgic؛ صفت.

psychataxia /si"kah-tak'se-ah/

نوعی اختلال ذهنی که با گیجی و عدم تمرکز مشخص می‌شود. ● اغتشاش ذهنی.

psyche /si'ke/

۱. توانایی انسان برای تفکر، قضاوت، هیجان و احساس؛ زندگی ذهنی و روانی شامل فرآیندهای خودآگاه و ناخودآگاه؛ ذهن با تمامیت‌های آن در تمایز نسبت به بدن. ● روان.

۲. روح (soul) یا هویت شخصی (خود؛ self).

psychic (روانی؛ ذهنی)؛ صفت.

psychedelic /si"kî-del'ik/

۱. مربوط به توهمات، اختلالات درک و آگاهی و گاهی رفتار شبیه روان‌پریشی.

۲. داروی توهم‌زا.

psychiatrist /si-ki'ah-trist/ روان‌پزشک.

psychiatry /si-ki'ah-tre/

شاخه‌ای ازپزشکی که با مطالعه، درمان و پیشگیری از اختلالات روانی سروکار دارد. ● روان‌پزشکی.

psychiatric؛ صفت.

biological p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر علل فیزیکی، شیمیایی و عصبی و روش‌های درمانی تأکید دارد.

community p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که به شناسایی، پیشگیری و درمان اختلالات روانی در زمینه‌های روان اجتماعی، فرهنگی و جغرافیایی می‌پردازد. ● روان‌پزشکی اجتماع‌نگر.

descriptive p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر پایهٔ مطالعهٔ علائم قابل مشاهده و پدیده‌های رفتاری، به جای فرآیندهای سایکودینامیک زمینه‌ای انجام می‌شود. ● روان‌پزشکی توصیفی.

dynamic p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که بر پایهٔ مطالعهٔ فرآیندهای عاطفی، مبداء آن‌ها و مکانیسم‌های روانی زمینه‌ای آن‌ها، به جای پدیده‌های رفتاری قابل مشاهده انجام می‌شود. ● روان‌پزشکی پویا.

pseudotetanus /-tet'ah-nus/

انقباض‌های عضلانی پایدار شبیه کزاز، بدون وجود کلستریدیوم تتانی.

pseudotruncus arteriosus /-trunk'us ahr-tēr"e-o'sus/

شدیدترین فرم تترالوژی فالوت.

pseudotumor /-too'mer/

توده‌ای شبیه به تومور که در اثر التهاب، تجمع مایع یا علل دیگر ایجاد می‌شود. ● تومور کاذب.

p.cerebri

ادم مغز و افزایش فشار داخل جمجمه، بدون علائم عصبی که تنها ممکن است به‌طور استثنایی با فلج عصب شش همراه باشد.

inflammatory p.

توده‌ای شبیه به تومور که در واکنش التهابی ایجاد می‌شود.

pseudouridine /-ur'î-dēn/

نوکلئوتید مشتق از یوریدین، از طریق ایزومریزاسیون در RNA ناقل.

pseudovertigo /-ver'tî-go/

هر نوع گیجی یا منگی شبیه به ورتیگو، اما بدون ایجاد حس دوران.

pseudoxanthoma elasticum /-zan-tho'mah-e-las'tî-kum/

اختلال پیشرونده و ارثی همراه با تظاهرات پوستی، چشمی و قلبی عروقی که اکثراً در اثر دژنراسیون بازوفیلیک، بافت‌های الاستیک ایجاد می‌شوند و عبارتند از: ماکول‌های زردرنگ کوچک، پاپول، شل و غیرالاستیک و اضافه بودن پوست، کلسیفیکاسیون زودرس شریانی، علائم نارسایی کرونر، هیپرتانسیون، پرولاپس میترال، وجود خطوط آنژیوئید در شبکیه و خونریزی‌های گوارشی و خونریزی نقاط دیگر.

psi

م: pounds per square inch (پوند بر حسب اینچ مربع).

psilocin /si'lah-sin/

ماده‌ای توهم‌زا که ارتباط نزدیکی با psilocybin دارد

psilocybin /si"lah-si'bin/

ماده‌ای توهم‌زا با خصوصیات ایندول که از قارچ Psilocybe mexicana ایزوله می‌شود.

psittacosis /sit"ah-ko'sis/ پسیتاکوز؛

بیماری ناشی از سویه‌ای از *Chlamydia psittaci* که اولین بار در طوطی و سپس در پرندگان دیگر و ماکیان دیده شد و قابل انتقال به انسان است و معمولاً به شکل پنومونی و همراه با تب، سرفه و اغلب اسپلنومگالی تظاهر می‌یابد. ← **ornithosis**

psoralen /sor'ah-len/ پسورالن (سورالن)؛

هر نوع ترکیبات گیاهی برخی گیاهان (مثل *Psoralea corylifolia*) که قادر به ایجاد درماتیت فتوتوکسیک در مواجههٔ فرد، با آفتاب هستند. بعضی عطرها و داروها (مثل متوکسالن) حاوی سورالن هستند.

psoriasis /sor-i'ah-sis/ پسوریازیس (سوریازیس)؛

درماتوز مزمن، ارثی و عودکننده که با ماکول‌های قرمز روشن مجزا، پاپول یا پلاک‌های پوشیده از پوسته‌های تیغه‌ای نقره‌ای رنگ مشخص می‌شوند.

psoriatic؛ صفت.

forensic p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که با جنبه‌های قانونی اختلالات روانی ارتباط دارد. ● روان‌پزشکی قانونی.

geriatric p. ← **geropsychiatry.**

preventive p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که به‌طور وسیع با بهبود، کنترل و محدودسازی ناتوانی روانی ارتباط دارد. ● روان‌پزشکی پیشگیرانه.

social p.

شاخه‌ای از روان‌پزشکی که با عوامل فرهنگی و اجتماعی به‌وجود آورنده،تسریع کننده، تشدیدکننده یا طولانی کننده الگوهای غیرمنطبق رفتاری و پیچیده و عارضه‌دار کننده درمان سروکار دارد.

● روان‌پزشکی اجتماعی.

psychic /si'kik/

۱. مربوط به روان. ● روانی.

۲. ← **mental**(۱)

psych(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی ذهن، روان، روان‌شناسی.

psychoacoustics /si"ko-ah-k̄oos'tiks/

شاخه‌ای از روان فیزیک (psychophysics) که در مورد ارتباط میان تحریکات شنوایی و رفتار مطالعه می‌کند. ● صوت‌شناسی روانی.

psychoactive /-ak'tiv/

مؤثر بر روان یا رفتار، مانند داروهای مؤثر بر روان.

● روان‌گردان.

psychoanaleptic /-an"ah-lep'tik/

اعمال اثر محرک بر روان. ● بالابرنده روان.

psychoanalysis /-ah-nal'î-sis/

۱. فرضیه‌ای در مورد پدیده‌های روانی انسان و تمرکز رفتار بر تأثیر نیروهای ناخودآگاه بر وضعیت روانی (فروید).

۲. روش تحقیق در مورد محتویات ذهن. ● روانکاوی.

۳. روش درمانی بر مبنای فرضیه فروید، تشخیص و درمان اختلالات روانی و عاطفی از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل زندگی روانی حال و گذشته و تجربیات عاطفی بیمار.

psychoanalytic ؛ صفت.

psychobiology /-bi-ol'ô-je/

۱. بیوپسیکولوژی؛ حوزه‌ای از مطالعه ارتباط میان مغز و روان، مطالعه اثرات بیولوژیک بر عملکردهای روانی یا فرآیندهای ذهنی.

● روان‌شناسی زیست شناختی.

۲. یک فرضیه روانی که بر مبنای آن، از دید یک واحد منسجم به انسان نگریسته می‌شود و عملکرد بیولوژیک، روانی و اجتماعی وی موردتوجه قرار می‌گیرد.

psychobiological ؛ صفت.

psychodrama /-drah'mah/

پسیکودرام؛

شکلی از روان‌درمانی گروهی که در آن، بیماران، مشکلات عاطفی و موقعیت‌های اجتماعی خود را به منظور دستیابی به بصیرت و تغییر الگوهای رفتاری غلط به نمایش درمی‌آورند.

● نقش‌گزاری روانی.

psychodynamics /-di-nam'iks/

پسیکودینامیک؛

تأثیر متقابل نیروهای تشویق کننده که باعث ایجاد فرآیندهای روانی، نظیر نگرش‌ها، رفتار، یا علائم می‌شود. ● پویش‌شناسی روانی؛ روان‌پویشی.

psychogenesis /-jen'î-sis/

۱. پدیدآیی روانی؛ رشد روان؛ ● روان‌زایی.

۲. ایجاد یک علامت یا بیماری به وسیله عوامل روانی.

psychogenic /-jen'ik/

دارای منشاء عاطفی یا روان‌شناختی. ● روان‌زا.

psychograph /-graf/

۱. نمودار ثبت گرافیکی صفات شخصیتی فرد. ● نمودار روانی.

۲. شرح کتبی عملکرد روانی فرد.

psychology /si-kol'ah-je/

پسیکولوژی؛

علمی که در مورد ذهن و فرآیندهای روانی، به خصوص در ارتباط با رفتار انسان و حیوان بحث می‌کند.

● روان‌شناسی.

psychological ؛ **psychologic** ؛ صفت.

analytic p.

روان‌شناسی بر مبنای ناخودآگاه جمعی (اشتراکی).

● روان‌شناسی تحلیلی.

child p.

مطالعهٔ تکامل روان کودک.

● روان‌شناسی کودک.

clinical p.

استفاده از دانش و روش‌های روان‌شناسی در درمان افراد مبتلا به اشکالات عاطفی. ● روان‌شناسی بالینی.

community p.

واژه‌ای گسترده که در مورد سازمان‌دهی منابع اجتماعی به منظور پیشگیری از اختلالات روانی به‌کار می‌رود.

● روان‌شناسی اجتماعی‌نگر.

criminal p.

مطالعه در مورد ذهنیت، انگیزه و رفتار اجتماعی خیانتکاران.

● روان‌شناسی کیفری (جنایی).

depth p. ← **psychoanalysis**

developmental p.

مطالعه در مورد تغییر رفتار در طول دوره زندگی.

● روان‌شناسی رشد؛ روان‌شناسی تکاملی.

dynamic p.

نوعی روان‌شناسی که بر عنصر انرژی در فرآیندهای روانی تأکید دارد.

● روان‌شناسی پویا.

environmental p.

مطالعه اثرات محیط فیزیکی و اجتماعی بر رفتار.

● روان‌شناسی محیطی.

experimental p.

مطالعه ذهن و روان با استفاده از روش‌های تجربی.

● روان‌شناسی تجربی.

gestalt p. ← **gestaltism**

psychosis /si-ko'sis/ پسیکوز؛ (جمع: psychoses)؛
هر نوع اختلال ذهنی مهم با منشاء عضوی یا عاطفی که با اختلال شخصیت و از دست رفتن تماس با واقعیت مشخص می‌شود و با هذیان‌ها و توهمات و غالباً با تکلم غیرمنسجم، رفتار سازمان نیافته و همراه با تشویش، یا توهم مشخص می‌شود. ● روان‌پریشی، جنون.
با neurosis مقایسه کنید.

alcoholic p's
روان‌پریشی‌های همراه با مصرف بیش از حد الکل و ضایعه عضوی مغز.

bipolar p. ← **disorder**

brief reactive p.
دوره‌ای از اختلال پسیکوتیک کوتاه مدت که واکنشی به واقعه قابل تشخیص و ناراحت‌کننده زندگی است.

Korsakoff's p. ← **syndrome**

senile p.
توهمات یا هذیان‌های دپرسیو یا پارانوئید یا اختلالات روانی دیگر که با دژنراسیون مغز در سنین پیری همراهند، مانند دمانس پیری.

symbiotic p. , symbiotic infantile p.
اختلالی در کودکان دو تا چهارساله که به صورت ارتباطی غیرطبیعی با مادران آن‌ها تظاهر می‌کند و با اضطراب شدید جدا شدن از مادر، واپس روی شدید (بازگشت به الگوهای ابتدایی‌تر و کودکانه رفتار)، تأخیر یا انحراف در رشد تکلّم و اوتیسم (تمایل به مجذوب خود بودن) مشخص می‌شود. ● پسیکوز همزیستی کودکی.

toxic p.
پسیکوز ناشی از خوردن مواد داروهای سمی و یا وجود سم‌ها در بدن.

psychosocial /si"ko-so'shul/
مربوط به جنبه‌های روانی و اجتماعی. ● روانی اجتماعی.

psychosomatic /-sah-mat'ik/
مربوط به ارتباط میان روان و بدن.
داشتن علائم جسمی با منشاء روانی، عاطفی یا ذهنی. ● روان تنی.

psychostimulant /-stim'ul-int/
۱. افزایش زودگذر در فعالیت روانی حرکتی.
۲. داروی محرک روانی.

psychosurgery /-ser'jer-e/
انجام جراحی مغز به منظور درمان اختلالات روانی.
psychosurgical ؛ صفت.

psychotherapy /-ther'ah-pe/
درمان اختلالات روانی و رفتاری با استفاده از ارتباط کلامی و غیرکلامی، در مقایسه با عواملی نظیر داروها و شوک الکتریکی، تغییر الگوهای غیرمنطبق مدارا کردن، تسکین اختلال عاطفی و کمک به رشد شخصیت. ● روان درمانی.

psychoanalytic p. ← **psychoanalysis(۳)**

psychotic /si-kot'ik/ پسیکوتیک؛
۱. مربوط به پسیکوز (روان پریشی) یا مشخص شونده از طریق آن.
۲. فرد مبتلا به روان پریشی. ● روان پریش.

psychotogenic /si-kot"ah-jen'ik/ وقایع، حالات، موقعیت‌ها یا موادی که ایجاد پسیکوز می‌کنند. ● روان‌پریشی‌زا.

physiologic p. , physiological p.
شاخه‌ای از روان‌شناسی که ارتباط میان فرآیندهای فیزیولوژیک و روانی را موردمطالعه قرار می‌دهد. ● روان‌شناسی فیزیولوژی.

social p.
شاخه‌ای از روان‌شناسی که جنبه‌های اجتماعی زندگی روانی را بررسی می‌کند. ● روان‌شناسی اجتماعی.

psychometry /si-kom'ê-tre/
آزمایش و اندازه‌گیری توانایی، کارآیی، پتانسیل‌ها و عملکردهای ذهنی و روانی. ● روان‌سنجی.
psychometric؛ صفت.

psychomotor /si"ko-mo'ter/
مربوط به اثرات حرکتی فعالیت مغزی یا روانی. ● روانی ـ حرکتی.

psychoneural /-noor'al/
مربوط به تمامیت وقایع عصبی که در اثر یک ورودی حسی آغاز، و منجر به ذخیره‌سازی، شناخت یا هر نوع برون‌ده می‌شوند. ● روانی عصبی.

psychoneurosis /-noo-ro'sis/ ← **neurosis**
psychoneurotic؛ صفت.

psychopathology /-pah-thol'ah-je/
۱. شاخه‌ای از پزشکی که در مورد علل و فرآیندهای اختلالات روانی بحث می‌کند. ● آسیب‌شناسی روانی.
۲. فعالیت روانی یا رفتار غیرطبیعی و نامنطبق.

psychopharmacology /-fahr"mah-kol'-ah-je/
۱. مطالعه اثر داروها بر عملکردهای روانی و وضعیت‌های ذهنی.
● داروشناسی روانی.
۲. استفاده از داروها به منظور اصلاح عملکردهای روانی و وضعیت‌های ذهنی.
psychopharmacologic ؛ صفت.

psychophysical /-fiz'î-k'l/
مربوط به روان و ارتباط آن با تظاهرات جسمانی. ● جسمی روانی.

psychophysics /-fiz'iks/
مطالعه علمی ارتباطهای کمّی میان مشخصات یا الگوهای تحریکات جسمی و احساسات القا شده به وسیله آن‌ها.
● روان فیزیک.

psychophysiology /-fiz"e-ol'ah-je/
مطالعه علمی تعامل و ارتباط بین روان و عوامل فیزیولوژیک.
● روان‌شناسی فیزیولوژیک.
psychophysiologic؛ صفت.

psychoplegic /-ple'jik/
عامل کاهش دهنده فعالیت یا تحریک‌پذیر مغز.

psychosensory /-sen'ser-e/
درک و تفسیر تحریکات حسی.
● روانی حسی.

psychosexual /-sek'shoo-al/
مربوط به جنبه‌های روانی یا عاطفی روابط جنسی.
● روانی جنسی.

psychotomimetic /-mi-met'ik/

مربوط به علائمی شبیه به علائم روان‌پریشی، یا مشخص شونده و یا ایجادکننده این علائم.

psychotropic /si"ko-trop'ik/

اعمال‌کننده اثری بر روی روان؛ به خصوص در مورد داروها به‌کار می‌رود. ● روان‌گردان.

psychr(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی سرما.

psychroalgia /si"kro-al'jah/ احساس دردناک سرما.

psychrophilic /-fil'ik/ دوستدار سرما؛

در مورد باکتری‌هایی که در سرما(۱۵ تا ۲۰ درجه‌سانتی‌گراد) بهتر رشد می‌کنند به‌کار می‌رود. ● سرمادوست.

psychrophore /si'krah-fōr/

کاتتر دوتایی برای توزیع یا به‌کار بردن سرما.

psyllium /sil'e-um/

گیاهی از جنس Plantago که از سبوس آن به عنوان مسهل ایجادکننده حجم استفاده می‌شود.

PT م: prothrombin time

Pt نماد عنصر شیمیایی platinum (پلاتین)

PTA م: plasma thromboplastin antecedent (فاکتور شماره XI انعقاد خون).

ptarmic /tahr'mik/ عطسه‌آور.

ptarmus /tahr'mus/ عطسه اسپاسمودیک.

PTC م: plasma thromboplastin component (فاکتور شماره IX انعقاد خون).

pterion /ter'e-on/

نقطه اتصال استخوان‌های فرونتال، پاریتال، تمپورال و اسفنوئید.

pteroylglutamic acid /ter"o-il-gloo-tam'ik/ ← **folic acid**

pterygium /tê-rij'e-um/ [Gr.]

(جمع: pterygia)

ساختمان شبیه به بال، که به خصوص بـه چین‌خوردگی مـثلثی شکـل غیرطبیعی غشا در شکاف بین پلکی که از ملتحمه به قرنیه امتداد پـیدا می‌کند گفته می‌شود. ● ناخنک.

p. colli

گردن پرده‌دار؛ چین‌خوردگی پوستی ضخیم واقع بر کنار گردن از نـاحیه ماستوئید تاآکرومیون.

pterygoid /ter'î-goid/ شبیه به بال.

pterygomandibular /ter"î-go-man-dib'u-lar/

مربوط به زائده پتریگوئید و ماندیبول.

pterygomaxillary /-mak'sî-lar"e/

مربوط به زائده پتریگوئید و ماگزیلا.

pterygopalatine /-pal'ah-tīn/

مربوط به زائده پتریگوئید و استخوان کام.

ptomaine /to'mān, to-mān'/

هر یک از گروه‌های نامشخص بازهای سمی که معمولاً در اثر متابولیسم باکتریال یا پروتئین‌ها تشکیل می‌شوند.

ptosed /tōst/ مبتلا به پتوز.

ptosis /to'sis/

۱. ← **prolapse**(۱)

۲. پایین‌افتادگی فلجی پلک بالا.

ptotic؛ صفت.

-ptosis جزء کلمه [.Gr] به معنی تغییرمکان به سمت پایین.

ptotic؛ صفت.

PTSD

م: posttraumatic stress disorder (اختلال استرس بعد از ضربه).

PTT

م: activated partial thromboplastin time

ptyalagogue /ti-al'ah-gog/ ← **sialagogue**

ptyalectasis /ti"ah-lek'tah-sis/

۱. اتساع مجرای بزاقی.

۲. اتساع مجرای بزاقی به وسیله جراحی.

ptyalin /ti'ah-lin/ α- آمیلاز موجود در بزاق.

ptyalism /ti'ah-lizm/ ترشح بیش از حد بزاق.

ptyal(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی بزاق؛ ← **sial(o)-**

ptyalocele /ti-al'ah-sēl/ تومور کیستیک حاوی بزاق.

ptyalogenic /ti"ah-lo-jen'ik/

تشکیل شده از بزاق یا از طریق اثر آن.

ptyalorrhea /-re'ah/ ← **ptyalism.**

Pu نماد عنصر شیمیایی plutonium (پلوتونیوم).

pubarche /pu-bahr'ke/

اولین علائم ظهور موهای ناحیه عانه.

pubertas /pu-ber'tas/ ← **puberty**

p.praecox بلوغ زودرس.

puberty /pu'ber-te/

دوره‌ای که در طـول آن خـصوصیات ثـانویه جـنسی شـروع مـی‌شوند و توانایی تولیدمثل جنسی به‌دست می‌آید. ● بلوغ.

puberal ،**pubertal**؛ صفت.

central precocious p.

بلوغ زودرس ناشی از تکامل پیش از موعد هیپوتالاموسی ـ هیپوفیزی ـ گنادی؛ بلوغ زودرس معمولاً در دو جنس دیده می‌شود و نه تنها تکامل خصوصیات جنسی ثانویه، بلکه تکـامل گـنادها را نـیز شـامل مـی‌شود. افزایش قد و وزن و تکامل استخوانـی تسـریع مـی‌شوند و بسـته شـدن زودرس اپیفیز منجر به کوتاهی قد می‌شود.

precocious p.

شروع بلوغ در سنی زودتر از طبیعی، یعنی زودتر از ۸ سالگی در دخترها و زودتر از ۹ سالگی در پسرها؛ این وضعیت مـعمولاً هـورمونی است ولی گاهی در افراد طبیعی هم دیده می‌شود. ● بلوغ زودرس.

pubes /pu'bes/ [L.]

۱. موهایی که در ناحیه عانه رشد می‌کنند.

۲. ناحیه عانه.

pubic؛ صفت.

pubescent /pu-bes'int/

۱. رسیدن به سن بلوغ.
۲. پوشیده شده به وسیله لانوگو.

pubiotomy /pu"be-ot'ah-me/

جدا کردن استخوان عانه در سمت خارج سمفیز به وسیله عمل جراحی.

pubis /pu'bis/ [L.]

استخوان عانه؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

pubovesical /pu"bo-ves'î-kil/ ← **vesicopubic**

pudendum /pu-den'dum/ [L.] (جمع: pudenda)؛

دستگاه تناسلی خارجی انسان، به خصوص جنس مؤنث؛← **vulva**

● شرمگاه.

pudenal, pudic: صفت.

p.femininum , p.muliebre شرمگاه جنس مؤنث.

puerile /pu'er-il/ مربوط به دوران کودکی یا کودکان؛

● کودکانه، بچگانه.

puerpera /pu-er'per-ah/

زنی که به تازگی زایمان کرده است.

puerperal /-al/

مربوط به زنی که به تازگی فرزند به دنیا آورده و یا مربوط به دوره پس از زایمان (مرحله نفاسی).

puerperalism /-al-izm/

وضعیت مرضی که باعث به دنیا آمدن بچه شود.

puerperium /pu"er-pe͞r'e-um/

دوره یا وضعیت بعد از زایمان ● پس از زایمان.

Pulex /pu'leks/

جنسی از کک‌ها، شامل P.irritans، کک معمولی یا کک انسان که به انسان و حیوانات اهلی حمله می‌کند و ممکن است به عنوان میزبان واسطهٔ بعضی کرم‌ها عمل کند.

pulicicide /pu-lis'î-sīd/ عامل از بین برنده کک‌ها.

pullulation /pul"u-la'shun/ رشد از طریق جوانه زدن.

pulmo /pul'mo/ [L.] (جمع: pulmones)؛ ریه.

pulmonary /pul'mo-nar"e/

۱. مربوط به ریه‌ها.
۲. مربوط به شریان ریوی.

pulmonic /pul-mon'ik/ ← **pulmonary**

pulmonitis /pul"mah-ni'tis/ ← **pneumonitis**

pulp /pulp/ پالپ؛

هر نوع بافت نرم و آبدار حیوان یا سبزیجات.

pulpal: صفت.

coronal p.

بخشی از پالپ (مغز) دندان که در بخش تاج حفره پالپ قرار دارد.

dental p.

بافت همبند سرشار از عروق واعصاب داخل حفره دندان. ● مغز دندان.

digital p.

بالشتکی از نسج نرم که بر سطح کف دستی یا کف پایی بند انتهایی انگشت دست یا پا قرار دارد.

red p. , splenic p.

ماده قرمز متمایل به قهوه‌ای و تیره‌ای که فضاهای بین سینوس‌های طحالی را پر می‌کند.

white p.

غلاف‌های بافت لنفاوی که شریان‌های طحال را احاطه می‌کند.

pulpa /pul'pah/ [L.] (جمع: pulpae)؛ ← **pulp.**

pulpectomy /pul-pek'tah-me/

برداشتن پالپ (مغز) دندان.

pulpitis /pul-pi'tis/ (جمع: pulpitides)؛

التهاب پالپ (مغز) دندان.

pulpotomy /pul-pot'ah-me/

برداشتن پالپ (مغز) تاج دندان.

pulsatile /pul'sah-tīl/ ضربان‌دار.

pulsation /pul-sa'shun/

ضربه دارای ریتم، مثل ضربان قلب.

pulse /puls/

اتساع ریتمیک یک شریان که ممکن است به وسیله انگشت احساس شود.

● نبض.

alternating p.

نبضی که دارای ضربان‌های ضعیف و قوی منظم است بدون اینکه طول سیکل آن تغییر کند. ● نبض متغیر، نبض متفاوت.

anacrotic p.

نبضی که در بازوی بالارونده منحنی آن سقوط گذرایی از نظر دامنه مشاهده می‌شود. ● نبض دندانه‌دار.

bigeminal p.

نبض بی‌زمینه؛ نبضی که در آن دو ضربه متوالی و سریع وجود دارد و گروه‌های دوتایی نبض، به وسیله یک فاصله طولانی‌تر از هم جدا می‌شوند. ● نبض دوقلو، نبض دوکوهانه.

connonball p. ← **Corrigan's p.**

capillary p. نبض مویرگی؛← **Quincke's p.**

catadicrotic p.

نبضی که در بازوی نزولی منحنی آن دو بریدگی کوچک وجود دارد.

● نبض دوموجی.

Corrigan's p. نبض کوریگان؛

نبض جهنده که به‌طور کامل پر و به‌طور ناگهانی خالی می‌شود.

dicrotic p. نبض دیکروتیک؛

نبضی که با دو قله مشخص می‌شود. قله دوم، در هنگام دیاستول ایجاد می‌شود و در واقع، تشدید موج دیکروتیک است. ● نبض دوقله‌ای.

hard p.

نبضی که با فشار زیاد مشخص می‌شود. ● نبض سخت.

jerky p.

نبضی که در آن، شریان به‌طور ناگهانی و قابل توجه دچار اتساع می‌شود.

paradoxical p.

نبضی که در طول دم به مقدار قابل توجه کاهش پیدا می‌کند. این نبض اغلب در پریکاردیت فشارنده ایجاد می‌شود.

● نبض متناقض.

pistol-shot p. Corrigan's p. ←

plateau p. نبض پلاتو؛

نبضی که به آرامی بالا می‌رود و سپس ادامه پیدا می‌کند. ● نبض کفه‌ای.

quadrigeminal p. نبض کوادری ژمینه؛

نبضی که بعداز هر چهار ضربان آن یک مکث وجود دارد.

● نبض چهارقلو، نبض چهارکوهانه.

Quincke's p.

سفید شدن و قرمز و برافروخته شدن بستر ناخن در اثر ضربان نبض شبکه‌های وریدی و آرتریولی ساب پاپیلاری که در نارسایی آئورت و اختلالات دیگر و گاهی در افراد طبیعی دیده می‌شود.

Riegel's p.

نبضی که در طول تنفس کوچکتر می‌شود.

thready p.

نبض بسیار ظریف که به سختی قابل لمس است.

● نبض نخی شکل.

tricrotic p. نبض تری کروتیک؛

نبضی که در منحنی آن سه اتساع آشکار دیده می‌شود.

● نبض سه قله‌ای.

trigeminal p. نبض تری ژمینه؛

نبضی که بعد از هر سه ضربان آن یک مکث وجوددارد.

● نبض سه قلو، نبض سه کوهانه.

vagus p. نبض آهسته.

● نبض مبهم، نبض سرگردان، نبض سردرگم.

venous p.

نبض وریدی، به خصوص نبض ورید ژوگولر راست.

waterhammer p. ● نبض چکش آبی؛

Corrigan's p. ←

wiry p. نبض کوچک و کشیده.

● نبض سیمی، نبض لاغر.

pulsion /pul'shun/
فشار دادن به جلو یا خارج.

pulsus /-sus/ [L.]
(جمع: pulsus)؛ pulse ←

p.alternans alternating pulse ←

p.bisferiens

نبضی که با دو قله سیستولیک پرقدرت که به وسیله یک فرورفتگی میدسیستولیک از هم جدا می‌شوند مشخص می‌شود. این نبض بیش از همه در نارسایی آئورت خالص و نارسایی آئورت همراه با تنگی آن وجود دارد.

p.differens

نابرابر بودن نبض در دو عضو یکسان طرفین بدن.

● نبض متفاوت.

pultaceous /pul-ta'shus/
شبیه به ضماد؛ شبیه به خمیر.

pulverulent /pul-ver'u-lent/
شبیه به پودر؛ شبیه به غبار.

pulvinar /pul-vi'nar/
بخش برجسته میانی انتهای خلفی تالاموس.

pumice /pum'is/
نوعی پودر خاکستری بسیار سبک، سخت، خشن و دارای خلل و فرج، متشکل از سیلیکات‌های آلومینیوم، پتاسیم و سدیم که در دندانپزشکی به عنوان ساینده به کار می‌رود.

pump /pump/
پمپ؛

۱. دستگاه مخصوص کشیدن یا به حرکت درآوردن پرفشار مایعات یا گازها.

۲. کشیدن یا به حرکت درآوردن پرفشار مایعات یا گازها.

breast p.

پمپ دستی یاالکتریکی مخصوص دوشیدن شیر. ● شیردوش.

calcium p. پمپ کلسیم؛

مکانیسم انتقال فعال کلسیم (Ca^{2+}) از غشایی نظیر شبکه سارکوپلاسمیک سلول‌های عضلانی، بر علیه گرادیان غلظت؛ این مکانیسم از هیدرولیز آنزیماتیک ATP منشاء می‌گیرد.

intra-aortic balloon p. (IABP)

پمپ بالونی که در داخل آئورت قرار می‌گیرد.

proton p. پمپ پروتون؛

سیستم انتقال دهنده پروتون‌ها از غشاهای سلولی که اغلب باعث تبادل آن‌ها با دیگر یون‌های دارای بار مثبت می‌شود.

sodium p. , sodium-potassium p.

مکانیسم انتقال فعال که از هیدرولیز ATP منشاء می‌گیرد و از طریق آن، سدیم (Na^{+}) از سلول خارج و پتاسیم (K^{+}) به سلول وارد می‌شود تا به این وسیله گرادیان این یون‌ها در غشا سلولی برقرار شود.

pump-oxygenator /pump'ok'sî-jin-āt"er/
دستگاه متشکل از یک پمپ خون و اکسیژناتور، به اضافه فیلترها و تله‌هایی برای اشباع کردن خون از اکسیژن، در حین جراحی قلب.

punchdrunk /punch'drunk/
دمانس بوکسورها.

punctate /punk'tāt/
منقوط؛

علامت‌گذاری شده به وسیله چندین نقطه یا سوراخ.

punctiform /-tî-form/
شبیه به نقطه.

punctum /pungk'tum/ [L.]
(جمع: puncta)؛ نقطه کوچک.

p.caecum نقطه کور.

p.lacrimale lacrimal point. ←

p.proximum nearpoint. ←

p.remotum far point. ←

puncture /-cher/
پونکسیون؛

عمل سوراخ کردن یا نفوذ کردن به وسیله یک شیء یا ابزار نوک‌دار؛ سوراخ.

cisternal p. پونکسیون سیسترن مخچه‌ای

بصل‌النخاعی از طریق غشاء آتلانتو اکسی پتیال خلفی به منظور کشیدن مایع مغزی نخاعی.

lumbar p. و **spinal p.** پونکسیون لومبر؛

کشیدن مایع از فضای زیر آراکنوئید در ناحیه کمری، که معمولاً در ناحیهٔ بین سومین و چهارمین مهره کمری انجام می‌شود.

sternal p.

برداشتن مغز استخوان از ناحیه دسته استخوان استرنوم، به وسیله سوزن مناسب.

ventricular p.

پونکسیون بطن مغزی به منظور کشیدن مایع.

pupa /pu'pah/ [L.]

دومین مرحله رشد حشره، که در بین مرحله لاروی و آخرین مرحله تکاملی بعد از همه متامورفوزها (مرحلهٔ imago) قرار دارد.

● شفیره، بادامه، لیسه.

pupal ؛ صفت.

pupil /pu'pil/

منفذی واقع در مرکز عنبیه که نور از طریق آن وارد چشم می‌شود. به تصویر شماره XIII مراجعه کنید. ● مردمک.

pupillary ؛ صفت.

Adie's p. ← **tonic p.**

Argyll Robertson p.

مردمکی که دچار میوز است و به تطابق پاسخ می‌دهد اما به نور جواب نمی‌دهد.

fixed p.

مردمکی که به نور، همگرایی یا تطابق جواب نمی‌دهد. ● مردمک ثابت.

Hutchinson's p.

متسع بودن یک مردمک و متسع نبودن مردمک سمت مقابل.

tonic p. مردمک تونیک؛

اختلالی که معمولاً در یک چشم ایجاد می‌شود به نحوی که مردمک آن بزرگتر از مردمک سمت مقابل است، به تطابق و همگرایی به صورت آهسته و تأخیری پاسخ می‌دهد و تنها بعد از مواجهه طولانی به تاریکی یا نور، نسبت به نور واکنش نشان می‌دهد.

pupilla /pu-pil'ah/ [L.] ← **pupil.**

pupillometry /pu"pĭ-lom'ĭ-tre/

اندازه‌گیری قطر یا عرض مردمک چشم

pupilloplegia /pu"pĭ-lo-ple'je-ah/ ← **tonic pupil**

pupilloscopy /pu"pĭ-los'kah-pe/ ← **retinoscopy**

pupillostatometer /pu"pĭ-lo-stah-tom'ê-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری فاصله بین دو مردمک.

purgation /pur-ga'shun/ ← **catharsis**(۱)

purgative /purg'it-iv/ ← **cathartic**(۱و۲)

purge /purj/

۱. تسهیل تخلیهٔ مدفوع.
۲. داروی مسهل.
۳. تمیز یا خالص کردن، برداشتن مواد نامطلوب هر چیز.

purine /pu'ren/ پورین؛

ترکیبی به فرمول $C_5H_4N_4$ که در طبیعت یافت نمی‌شود اما در اثر استخلاف، گروهی از ترکیبات از جمله بازهای پورین را تولید می‌کند که آدنین و گوانین موجود در اسیدهای نوکلئیک وگزانتین و هیپوگزانتین را شامل می‌شوند.

purple /pur'p'l/

۱. رنگی بین آبی و قرمز.
● ارغوانی.
۲. ماده‌ای به رنگ ارغوانی که به عنوان رنگ یا معرف به کار می‌رود.

visual p. ← **rhodopsin**

purpura /pur'pu-rah/ پورپورا؛

۱. خونریزی کوچک پوست، غشا مخاط یا سطح سروزی.
۲. گروهی از اختلالات که با وجود ضایعات پورپورایی، اکیموز و تمایل به کبودی سریع مشخص می‌شود.

purpuric؛ صفت.

allergic p. , anaphylactoid p. ← **Schönlein -Henoch p.**

p. annularis telangiectodes

شکل نادری از پورپورا که در آن، ضایعات اریتماتوی منقوط به یکدیگر می‌پیوندند و نمایی حلقوی یا خزنده ایجاد می‌کنند.

fibrinolytic p.

پورپورای همراه با افزایش فعالیت فیبرینولیتیک خون.

p. fulminans

پورپورای غیرترومبوسیتوپنیک که به‌طور عمده در کودکان و معمولاً پس از یک بیماری عفونی دیده می‌شود و با تب، شوک، آنمی و خونریزی‌های ناگهانی و قرینه پوست اندام‌های تحتانی که به سرعت گسترش می‌یابند و اغلب با ترومبوز داخل عروقی وسیع و گانگرن همراه است.

● پورپورای برق‌آسا.

p. hemorrhagica ← **idiopathic thrombocytopenic p.**

Henoch's p.

پورپورای شوئن لاین ـ هنوخ که در آن علائم شکمی ترجیح دارند.

idiopathic thrombocytopenic p.

پورپورای ترومبوسیتوپنیک که با بیماری سیستمیک ارتباط مستقیم ندارد هر چند که غالباً به دنبال یک عفونت سیستم ایجاد می‌شود و تصور می‌شود عامل ایجاد آن ایمیونوگلبولین IgG است که به صورت آنتی‌بادی ضدپلاکت عمل می‌کند.

malignant p. مننژیت مننگوککی.

nonthrombocytopenic p.

پورپورای بدون وجود هیچ نوع کاهش در تعداد پلاکت خون.

Schönlein p.

پورپورای شوئن لاین ـ هنوخ همراه با علائم مفصلی و بدون علائم گوارشی.

Schönlein-Henoch p.

پورپورای غیرترومبوسیتوپنیک با علت نامشخص که معمولاً در بچه‌ها ایجاد می‌شود و با علائمی نظیر کهیر، اریتم، اختلال گوارشی و گرفتاری کلیه همراه است.

p.senilis

اکیموزهای قرمز ارغوانی تیره ناحیه ساعد و پشت دست‌ها که در افراد مسن دیده می‌شوند.

thrombocytopenic p.

هرنوع پورپورا که در آن، تعداد پلاکت‌ها کاهش می‌یابد و به صورت بیماری اولیه (idiopathic thrombocytopenic p.) یا در اثر یک اختلال هماتولوژیک اولیه (secondary thrombocytopenic p.) ایجاد می‌شود.

thrombotic thrombocytopenic p.

شکلی از میکروآنژیوپاتی ترومبوتیک که با ترومبوسیتوپنی، آنمی همولیتیک، تظاهرات عصبی، ازتمی، تب و ترومبوز آرتریول‌ها و مویرگ‌های انتهایی مشخص می‌شود.

purpurinuria /pur"p̄ur-in-̄ur'e-ah/

وجود پورپورین (uroerythrin) در ادرار.

purulence /p̄ur'ah-lins/ چرکی شدن.

purulent (چرکی)؛ صفت.

puruloid /p̄ur'ah-loid/ شبیه به چرک.

pus /pus/

مایع سرشار از پروتئین که در اثر التهاب ایجاد می‌شود و حاوی گلبول‌های سفید، مایع رقیق (مایع چرک) و ذرات زائد سلولی است. ● چرک.

pustula /pus'tu-lah/ [L.] (جمع: pustulae)؛ pustule ←

pustule /pus't̄ul/ پوستول؛

ضایعه پوستی کوچک، برآمده، محدود و حاوی چرک. ● جوش چرکی.

pustular ؛ صفت.

pustulosis /pus"tu-lo'sis/

اختلالی که با بثورات پوستولی مشخص می‌شود.

putamen /pu-ta'men/ پوتامن؛

بخش بزرگتر و خارجی‌تر هستهٔ عدسی شکل.

putrefaction /pu"trê-fak'shun/

تجزیه آنزیمی به خصوص در پروتئین‌ها، همراه با تولید ترکیبات بدبو، مثل سولفید هیدروژن، آمونیاک و مرکاپتان‌ها. ● فساد، گندیدگی.

putrefactive (فاسد، گندیده)؛ صفت.

putrescence /pu-tres'ens/ فاسد شدن، گندیده شدن.

putrescent ؛ صفت.

putrescine /pu-tres'in/

پیش‌ساز پلی آمین اسپرمیدین که اولین بار در هنگام گندیدگی گوشت یافت شد اما امروزه در اکثر بافت‌ها و بعضی کشت‌های باکتریال پیدا می‌شود.

putrid /pu'trid/ گندیده، متعفن و بدبو.

PVC م: polyvinyl chloride

PVP م: polyvinyl pyrroliodine (povidone ←)

PVP-I م: povidone - iodine

pyarthrosis /pi"ahr-thro'sis/

چرکی شدن داخل حفرهٔ مفصلی؛ آرتریت چرکی حاد.

pycn(o)-

به لغاتی که با pykn(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

pyelectasis /pi"ê-lek'tah-sis/ اتساع لگنچه کلیه.

pyelitis /-li'tis/ التهاب لگنچه کلیه.

pyelitic ؛ صفت.

pyel(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لگنچه کلیه.

pyelocaliectasis /pi"ê-lo-kal"e-ek'tah-sis/

اتساع لگنچه کلیه و کالیس‌ها.

pyelocystitis /-sis-ti'tis/ التهاب لگنچه کلیه و مثانه.

pyelography /pi"il-og'rah-fe/

رادیوگرافی لگنچه کلیه و حالب، پس از تزریق ماده حاجب.

antegrade p.

نوعی پیلوگرافی که در آن، ماده حاجب از طریق سوراخ کردن پوست به وسیله سوزن به داخل لگنچه کلیه تزریق می‌شود. ● پیلوگرافی پیش‌گستر (رو به جلو).

retrograde p.

پیلوگرافی بعد از تزریق ماده حاجب از طریق حالب. ● پیلوگرافی پس‌گستر (رو به عقب).

pyelointerstitial /pi"ê-lo-in"ter-stish'al/

مربوط به بافت بینابینی لگنچه کلیه.

pyelolithotomy /-lî-thot'ah-me/

برش لگنچه کلیه به منظور خارج کردن سنگ.

pyelonephritis /-nê-fri'tis/

التهاب کلیه و لگنچه آن در اثر عفونت باکتریال.

pyelonephrosis /-nê-fro'sis/

هر نوع بیماری کلیه و لگنچه آن.

pyelopathy /pi"ê-lop'ah-the/

هر نوع بیماری لگنچه کلیه.

pyeloplasty /pi'ê-lo-plas" te/

ترمیم لگنچه‌های کلیه از طریق جراحی.

pyelostomy /pi"ê-los'tah-me/

ایجاد منفذی به داخل لگنچه کلیه به وسیله عمل جراحی.

pyelotomy /-lot'ah-me/ برش لگنچه کلیه.

pyelovenous /pi"ê-lo-ve'nus/

مربوط به لگنچه کلیه و وریدهای کلیوی.

pyemesis /pi-em'î-sis/ استفراغ چرک.

pyemia /-em'e-ah/

نوعی سپتی سمی که در آن کانون‌های ثانویه چرکی وجود دارند و آبسه‌های متعدد تشکیل می‌شوند.

pyemic ؛ صفت.

arterial p.

پیمی ناشی از انتشار آمبولی عفونی از قلب.

cryptogenic p.

نوعی پیمی که در آن، منشاء عفونت، یک بافت نامشخص است.

Pyemotes /pi"î-m̄o't̄ez/ جنسی از مایت‌های انگلی.

P.ventricosus به برخی لاروهای حشرات که در کاه، غلات و گیاهان دیگر وجود دارند و خارش ناشی از غلات را سبب می‌شوند حمله می‌کند.

pyencephalus /pi"en-sef'ah-lus/ آبسه مغز.

pyesis /pi-e'sis/ چرکی شدن.

pygal /pi'gil/ gluteal ←

pygalgia /pi-gal'je-ah/

وجود درد در ناحیه کفل‌ها.

pyknic /pik-nik/

داشتن جثه کوتاه، چاق و پهن (خپله).

pykn(o)

جزء کلمه [Gr.] به معنی ضخیم، متراکم، مکرر.

pyknocyte /pik'no-sīt/

گلبول قرمز چروکیده و گاهی به شکل سوزنک.

pyknodysostosis /pik"no-dis"os-to'sis/

سندرم ارثی به صورت کوتولگی، استئوپورز و ناهنجاری‌های اسکلتی جمجمه، بند انگشتان و فک پایین.

pyknometer /pik-nom'ê-ter/

ابزاری برای تعیین وزن مخصوص مایعات.

pyknomorphous /pik"nah-mor'fus/

دارای بخش‌های رنگ‌آمیزی شده‌ای از حجم سلول که به‌طور متراکم در کنار هم مرتب شده‌اند.

pyknosis /pik-no'sis/

ضخیم شدگی به خصوص دژنراسیون یک سلول که در آن هسته چروکیده می‌شود، کروماتین به صورت متراکم درمیآید و توده یا توده‌هایی توپر و بدون ساختمان ایجاد می‌کند.

pyknotic ؛ صفت.

pyle-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سیاهرگ باب.

pylephlebectasis /pi"lî-flê-bek'tah-sis/

اتساع ورید باب.

pylephlebitis /-flê-bi'tis/ التهاب ورید باب.

pyloralgia /pi"lor-al'je-ah/ درد در ناحیه پیلور.

pylorectomy /pi"lor-ek'tah-me/ برداشتن پیلور.

pyloristenosis /pi-lor"e-stê-no'sis/ تنگی پیلور.

pylor(o)- جزء کلمه [Gr.]؛ pylorus ←

pylorodiosis /pi-lor"o-di-o'sis/

گشاد کردن تنگی پیلور به وسیله انگشت، در حین عمل جراحی.

pyloroduodenitis /-doo-od"ê-ni'tis/

التهاب پیلور و مخاط دوازدهه.

pylorogastrectomy /-gas-trek'tah-me/

برداشتن پیلور و بخشی از معده مجاور آن.

pyloromyotomy /-mi-ot'ah-me/

برش عضلات طولی و حلقوی پیلور.

pyloroplasty /pi-lor'ah-plas"te/

عمل جراحی پلاستیک پیلور.

double p.

پیلور میوتومی خلفی همراه با پیلور و پلاستی Heineke-Mikulicz

Finney p.

بزرگ کردن کانال پیلور از طریق قرار دادن آناستوموز به شکل U بین معده و دوازدهه بعد از انجام برش طولی.

Heineke-Mikulicz p.

بزرگ کردن تنگی پیلور به وسیله برش طولی پیلور و دوختن آن به‌طور عرضی.

pyloroscopy /pi"lor-os'kah-pe/

مشاهده پیلور به وسیله آندوسکوپ.

pylorostomy /-os'tah-me/

ایجاد یک منفذ از دیواره شکم به داخل معده، در نزدیک پیلور، به وسیله عمل جراحی.

pylorotomy /-ot'ah-me/ برش پیلور.

pylorus /pi-lor'us/ پیلور؛

روزنه انتهایی معده که به داخل دوازدهه باز می‌شود.

pyloric ؛ صفت.

py(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی چرک.

pyocele /pi'o-sēl/

مجموعه‌ای از چرک، مثلاً دراسکروتوم.

pyochezia /-ke'ze-ah/ وجود چرک در مدفوع.

pyococcus /-kok'us/ هر نوع کوکسی مولد چرک.

pyocolpocele /-kol'pah-sēl/ تومور واژینال حاوی چرک.

pyocyst /pi'ah-sist/ کیست حاوی چرک.

pyoderma /pi"o-der'mah/ هر نوع بیماری چرکی پوست.

p.gangrenosum

زخم یا زخم‌های جلدی که به سرعت ایجاد می‌شوند و در حاشیه، نقب زیرپوستی قابل توجه ایجاد می‌کنند.

pyogenesis /-jen'î-sis/ چرکی‌شدن، تشکیل چرک.

pyogenic /-jen'ik/ چرکی.

pyohemothorax /-he"mo-thor'aks/

وجود چرک وخون در فضای جنب.

pyohydronephrosis /-hi"dro-nê-fro'sis/

تجمع چرک و ادرار در کلیه.

pyoid /-pi'oid/ شبیه چرک.

pyometritis /pi"o-me-tri'tis/ التهاب چرکی رحم.

pyomyositis /-mi"ah-si'tis/

عفونت حاد باکتریال عضله اسکلتی که معمولاً در نواحی حاره و اکثراً به وسیله استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود.

pyonephritis /-nê-fri'tis/

التهاب چرکی کلیه.

pyonephrolithiasis /-nef"ro-lî-thi'ah-sis/

وجود چرک و سنگ در کلیه.

pyonephrosis /-nê-fro'sis/ nephropyosis ←؛

تخریب چرکی پارانشیم کلیه همراه با از دست رفتن کامل یا تقریباً کامل عملکرد کلیه.

pyo-ovarium /-o-var'e-um/ آبسه تخمدان.

pyopericardium /-per"î-kahr'de-um/

وجود چرک در پریکارد.

pyoperitoneum /-per"î-tah-ne'um/

وجود چرک در حفره صفاق.

pyophthalmitis /pi″of-thal-mi′tis/

التهاب چرکی چشم.

pyophysometra /pi″o-fi″so-me′trah/

وجود چرک و گاز در رحم.

pyopneumocholecystitis /-noo″mo-ko″le-sis-ti′tis/

اتساع کیسه صفرا در اثر وجود چرک و گاز.

pyopneumohepatitis /-hep″ah-ti′tis/

آبسه کبد همراه با چرک و گاز.

pyopneumopericardium /-per″î-kahr′de-um/

وجود چرک و گاز یا هوا در پریکارد.

pyopneumoperitonitis /-per″îto-ni′tis/

پریتونیت همراه با چرک و گاز.

pyopneumothorax /-thor′aks/

وجود چرک و هوا یا گاز در حفره پلور.

pyopoiesis /pi″o-poi-e′sis/ ← **pyogenesis.**

pyoptysis /pi-op′tî-sis/ خلط محتوی ماده چرکی.

pyopyelectasis /pi″o-pi″il-ek′tah-sis/

اتساع لگنچه کلیه به وسیله چرک.

pyorrhea /-re′ah/

ترشح چرک به مقدار فراوان.

pyorrheal : صفت.

p.alveolaris پریودنتیت مرکب.

pyosalpingitis /-sal″pin-ji′tis/ سالپنژیت چرکی.

pyosalpingo-oophoritis /-sal-ping″go o″of-ah-ri′tis/

التهاب چرکی لوله رحمی و تخمدان.

pyosalpinx /-sal′pinks/ وجودچرک در لوله رحمی.

pyostatic /-stat′ik/

متوقف شدن چرک؛ عاملی که باعث توقف چرک شود.

pyothorax /-thor′aks/ ← **empyema(۲)**

pyourachus /-ur′ah-kus/ وجود چرک در اوراک.

pyoureter /-u-re′ter/ وجود چرک در حالب.

pyramid /pir′ah-mid/

بخش یا ساختمان هرمی شکل؛ اغلب در مورد هرم بصل‌النخاع به‌کار می‌رود. ● هرم.

p. of cerebellum ← **p. of vermis**

p. of Ferrein امتداد داخل کورتکسی هرم‌های کلیوی.

Lalouette's p. ← **p. of thyroid.**

p. of light ← **cone**

p's of Malpighi ← **renal p's**

p. of medulla oblongata

هر یک از دو توده مدور که هر کدام در یک سمت از شیار میانی بصل‌النخاع قرار دارند.

renal p's

توده‌های مخروطی تشکیل دهنده ماده مدولاری کلیه.

p. of thyroid

لوب سوم غده تیروئید که گاهی وجود دارد و از ایسم تیروئید به سمت بالا کشیده می‌شود.

p. of tympanum

برآمدگی توخالی در دیواره داخلی گوش میانی که حاوی عضله رکابی است.

p. of vermis

بخشی از ورمیس (کرمینه) مخچه که در بین توبرورمیس و uvula قرار دارد.

pyramis /pir′ah-mis/ [Gr.]

(جمع: pyramides)؛ ← **pyramid.**

pyran /pi′ran/

ترکیبی حلقوی که حلقه آن از پنج اتم کربن و یک اتم اکسیژن تشکیل می‌شود.

pyranose /pir′ah-n̄os/

هرنوع قند حاوی ساختمان حلقوی پیران پنج کربنه. پیرانوز شکلی حلقوی است که کتوزها و آلدوزها در محلول پیدا می‌کنند.

pyrectic /pi-rek′tik/

۱. تب‌دار.

۲. تب‌زا.

pyrethrin /pi-reth′rin/

هر یک از دو استر P.I و P.II که در گل‌های گونه‌های خاصی از *Chrysanthemum* یافت می‌شوند و به عنوان حشره کش و شپش‌کش موضعی به‌کار می‌روند.

pyretic /pi-ret′ik/ تب‌دار.

pyretogenesis /pi-r̄et″jo-jen′ê-sis/

منشاء و عامل تب.

pyretogenous /pi″rê-toj′ê-nus/

۱. ناشی از دمای بالای بدن.

۲. ← **pyrogenic.**

pyrexia /pi-rek′se-ah/ (جمع: pyrexiae)؛ تب.

pyrexial : صفت.

pyridine /pir′î-din/

۱. مشتق قطران زغال سنگ به فرمول C_5H_5N که از تنباکو و برخی مواد آلی هم به‌دست می‌آید.

۲. هر کدام از یک گروه مواد هومولوگ با پیریدین طبیعی.

pyridoxal /pir″î-dok′sal/ شکلی از ویتامین B_6

p.phosphate

گروه جایگزینی از بسیاری از آنزیم‌ها که در انتقال اسیدآمینه شرکت می‌کنند.

pyridoxamine /pir″î-doks′ah-m̄en/

یکی از سه شکل فعال ویتامین B_6.

pyridoxine /pir″î-dok′s̄en/

یکی از انواع ویتامین B_6 که به‌طور عمده به صورت نمک کلراید، در پیشگیری و درمان کمبود ویتامین مزبور به کار می‌رود و در بیماری‌های عصبی عضلانی و عصبی، درماتوزها و درمان تهوع و استفراغ ناشی از حاملگی و رادیوترابی نیز به کار رفته است.

pyrimidine /pî-rim'î-dēn/

یک ترکیب آلی به فرمول $C_4H_4N_2$ که شکل پایه بازهای پیریمیدین است و اوراسیل، سیتوزین و تیمین را شامل می‌شود.

pyr(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی آتش؛ گرما؛ (در شیمی) تولید شده در اثر حرارت دادن.

pyrogen /pi'ro-jen/ ماده تب‌زا.

pyrogenic /pi"ro-jen'ik/ ایجادکننده تب.

pyroglobulinemia /pi"ro-glob"ul-in-ēm'e-ah/

وجود گلوبولین غیرطبیعی در خون که در اثر گرما رسوب می‌کند.

pyromania /-ma'ne-ah/

جنون (وسواس) آتش‌افروزی؛ اجبار به آتش‌افروزی یا مشاهده آن بدون آنکه هدف استفاده مالی یا منافع دیگر در میان باشد. این کار با تنش یا تحریک هیجانی قبل از افروختن آتش و لذت وارضاء، یا احساس رهایی هنگام برافروختن آتش یا مشاهده حریق همراه است.

pyronin /pi'rah-nin/

رنگ آنیلین قرمز مخصوص بافت شناسی.

pyrophobia /pi"ro-fo'be-ah/ ترس غیرمنطقی از آتش.

pyrophosphatase /-fos'fah-tās/

هر آنزیمی که هیدرولیز پیوند پیروفسفات را کاتالیز می‌کند و در نتیجه دو گروه فسفات را آزاد می‌کند.

pyrophosphate /-fos'fāt/ نمک اسید پیروفسفریک.

pyrophosphoric acid /-fos-for'ik/

دیمر اسیدفسفریک

به فرمول $H_4P_2O_7$ که استرهای آن در متابولیسم انرژی و بیوسنتز اهمیت دارند، مثل ATP.

pyrosis /pi-ro'sis/

heart burn ←

pyrotic /pi-rot'ik/ سوزاننده؛ سوزان.

pyroxylin /pi-rok'sî-lin/

محصولی ناشی از اثر مخلوط اسید نیتریک و اسید سولفوریک بر روی پنبه که عمدتاً از ترانیترات سلولز تشکیل شده است.

pyrrole /pir̄'ol/

ترکیب سمی، قلیایی و هتروسیکلیک یا مشتقات استخلافی آن که از تقطیر تخریبی مواد حیوانی مختلف به‌دست می‌آیند و در ساختمان داروها به کار می‌روند.

pyrrolidine /pî-rol'î-din/

نوعی باز ساده به فرمول $(CH_2)_4NH$ که از تنباکو به‌دست می‌آید و یا از پیرول ساخته می‌شود.

pyruvate /pi'roo-vāt/ پیروات؛

نمک، استر، یا آنیون اسیدپیروویک. پیروات محصول انتهایی گلیکولیز است و ممکن است در اثر متابولیزه شدن به لاکتات یا استیل کوآنزیم A تبدیل شود.

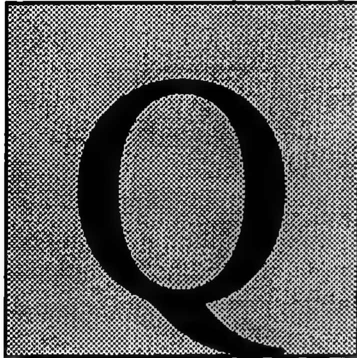
pyruvic acid /-vik/

واسطه‌ای در متابولیسم کربوهیدرات، لیپید و پروتئین، با فرمول $CH_3COCOOH$.

pythiosis /pith"e-o'sis/

نوعی بیماری که عمدتاً در اسب و قاطر ایجاد می‌شود و عامل آن *Pythium insidiosum* است و با آبسه‌های بزرگ زیرجلدی که پوست روی خود را تخریب می‌کنند مشخص می‌شود.

pyuria /pi-ūr'e-ah/ پیوری؛ وجود چرک در ادرار.



Q ubiquinone ←

Q_{10} ubiquinone ←

q نماد بازوی طویل یک کروموزوم.

q.d. [L.] م: quaque die (هر روز، روزانه).

q.h. [L.] م: quaque hora (هر ساعت).

q.i.d. [L.] م: quater in die (چهار بار در روز).

q.s. [L.] م: quantum satis (مقدار کافی).

q-sort /ku'sort/

روشی برای ارزیابی شخصیت که در آن، موضوع (یا فرد مشاهده‌گر) میزان صادق بودن مجموعه استاندارد شده‌ای از اظهارات تشریحی در مورد موضوع را تعیین می‌کند.

quack /kwak/

فردی که به غلط، خود را در زمینه تشخیص و درمان بیماری یا اثرات ناشی از درمان توانا و مجرب معرفی می‌کند. ● پزشک قلابی، پزشک شیاد.

quackery /kwak'er-e/

شیادی، ریاکاری، طبابت قلابی، پزشکی دروغین.

quadrant /kwod'rant/

۱. یک چهارم محیط یک دایره. ● ربع.
۲. یکی از چهار بخش مربوط به هم، مثل هر ربع از سطح شکم یا میدان دید.

quadrantanopia /kwod"ran-tah-no'pe-ah/

اختلال دید یا کوری در یک ربع از میدان دید.

quadrantectomy /-ran-tek'tah-me/

شکلی از ماستکتومی شامل برداشتن تمام تومور در یک ربع از بافت پستان و نیز فاشیای عضله سینه‌ای (پکتورالیس) بزرگ و پوست روی آن.

quadrate /kwod'rat/ چهار گوش یا مربع.

quadri- جزء کلمه [L.] به معنی چهار.

quadriceps /kwod'rī-seps/ چهارسر؛ داشتن چهارسر.

quadrigeminal /-jem'ī-n'l/

۱. چهارگانه، چهاربرابر، چهاربخشی؛ تشکیل دادن گروه چهارتایی، متشکل از چهار گروه.
۲. مربوط به corpora quadrigemina

quadrigeminy /-jem'ī-ne/

۱. وقوع به صورت چهارتایی.
۲. ایجاد چهار ضربان نبض به دنبال یک مکث.

quadripara /kwod-rip'ah-rah/

زنی که چهار حاملگی منجر به تولد فرزندان زنده داشته است؛ Para IV.

quadriplegia /kwod"rī-ple'jah/ فلج هر چهار اندام.

quadritubercular /-too-ber'ku-ler/

داشتن چهار برجستگی، یا لت.

quadruped /kwod'rah-ped/

۱. چهارپا.
۲. حیوان دارای چهارپا.

quadruplet /kwod-roop'let/

یکی از چهار فرزندی که در یک زایمان به دنیا آمده‌اند. (یکی از چهارقلو).

quantum /kwon'tum/ [L.] کوانتوم؛

(جمع: quanta)؛ واحد اندازه گیری در فرضیه کوآنتوم. (q.v.).

quarantine /kwor'an-tēn, kwahr'an-tēn/

۱. محدود کردن حرکت آزادانه افرادی که در ظاهر سالم هستند و در معرض بیماری عفونی قرار داشته‌اند، در حداکثر دوره کمون بیماری. ● قرنطینه.
۲. دوره توقیف ظروف، وسایل یا مسافرانی که از مناطق آلوده به عفونت و یا مناطق مشکوک به آلودگی به منطقهٔ دیگری وارد می‌شوند.
۳. محل نگهداری افراد به منظور معاینه و بازرسی.
۴. توقیف یا ایزوله کردن فرد مشکوک به بیماری مسری.

quart /kwort/ یک چهارم گالن (۹۴۶ میلی‌لیتر).

quartan /kwor'tan/

عود در دوره‌های چهار روزه (هر چهار روز یک‌بار).

quartz /kworts/ کوارتز؛

شکل متبلور سیلیکا (دی اکسید سیلیکون).

quaternary /kwah'ter-nar"e/

۱. چهارمین عضو در یک رده.
۲. حاوی چهار عنصر یا گروه.

quenching /kwench'ing/

۱. مهار یا کاهش یک خصوصیت فیزیکی، مثلاً گرمای فلز، از طریق غوطه‌وری سازی آن در مایع سرد.
۲. کاهش فلوئورسانس یک مولکول تهییج شده به وسیلهٔ مولکول‌های دیگری که مقداری از انرژی ساطع شده را که در صورت عدم جذب به صورت نور درمی‌آید جذب می‌کنند.
۳. در شمارش جرقه‌ای مایعات، به تداخل با تولید یا تکثیر و انتشار فلوئورسانس گفته می‌شود که کارآیی شمارش را کاهش می‌دهد.
۴. خاتمه یونیزاسیون ثانویه و یونیزاسیون‌های بعدی در یک آشکارساز به منظور فرصت دادن به آن برای حساس شدن دوباره.

quickening /kwik'en-ing/

اولین حرکت قابل درک جنین در رحم.

quininism /kwin'ĭ-nizm/ ← **cinchonism.**

quinone /kwi'n̄on, kwin'̄on/ کینون؛

هر کدام از یک گروه ترکیبات بسیار معطر (آروماتیک) مشتق از بنزن یا هیدروکربن‌های چند حلقه‌ای که حاوی دو استخلاف گروه کتون هستند و براساس ساختمان حلقه تقسیم‌بندی می‌شوند (آنتراکینون، بنزوکینون) و عوامل اکسیدکننده ضعیف محسوب می‌شوند. به ویژه در مورد بنزوکینون و به خصوص ۱، ۴ بنزوکینون به کار می‌رود.

quinsy /kwin'ze/ آبسه پری تانسیلر.

quint- جزء کلمه [لـ] به معنی پنج.

quintan /kwin'tan/

عود در هر پنج روز یک بار. (مثلاً در مورد تب).

quintipara /kwin-tip'ah-rah/

زنی که پنج حاملگی منجر به تولد فرزندان زنده داشته است؛ para V.

quintuplet /kwin-tup'let/

یکی از پنج فرزندی که در یک زایمان به دنیا آمده‌اند. (یکی از پنج قلو).

quotidian /kwo-tid'e-an/

عود به صورت روزانه؛ ← **malaria**

quotient /kwo'shent/

عددی که از طریق عمل تقسیم به دست می‌آید. ● ضریب.

achievement q.

حاصل تقسیم سن فراگیری بر سن ذهنی که نشان‌دهندهٔ پیشرفت در فراگیری است. ● ضریب فراگیری.

caloric q.

حاصل تقسیم انرژی ایجاد شده (برحسب کالری) بر اکسیژن مصرف شده (بر حسب میلی‌گرم) در یک فرآیند متابولیک. ● ضریب کالریک.

intelligence q.

میزان هوشیاری که از طریق تقسیم سن عقلی بر سن زمانی (تقویمی) و ضرب کردن نتیجه حاصل در عدد ۱۰۰ به دست می‌آید.

● ضریب هوشی، بهره هوشی، ضریب هوشیاری.

respiratory q.

نسبت حجم دی‌اکسید کربن آزاد شده به وسیله بافت‌های بدن به اکسیژن جذب شده به وسیله آن‌ها که معمولاً برابر است با حجم‌های معادل آزاد شده و جذب شده توسط ریه‌ها. علامت اختصاری: R.Q.

racemization /ra″sê-mî-za′shun/

انتقال نیمی از مولکول‌های یک ترکیب فعال از نظر اپتیک به مولکول‌های دارای ساختمان کاملاً متضاد، همراه با از دست رفتن کامل قدرت چرخشی بدلیل تعادل آماری میان تعداد مساوی مولکول‌های راستگرد و چپگرد.

racemose /ras′î-mōs/ شبیه به خوشه انگور.

rachialgia /ra″ke-al′jah/ ← **rachiodynia**

rachicentesis /-sen-te′sis/ ← **lumbar puncture.**

rachidial /rah-kid′e-al/ ← **spinal**(۱)

rachidian /rah-kid′e-an/ ← **spinal**(۱)

rachigraph /ra′kî-graf/

وسیله‌ای برای ثبت حدود مهره‌ها و پشت.

rachilysis /rah-kil′î-sis/

اصلاح انحنای جانبی ستون فقرات به وسیله ترکیبی از کشش و فشار.

rachi(o)- [Gr.] جزء کلمه به معنی مهره.

rachiodynia /ra″ke-o-din′e-ah/

درد در ستون فقرات.

rachiometer /ra″ke-om′ê-ter/

ابزاری برای اندازه گیری انحنای ستون فقرات.

rachiotomy /-ot′ah-me/

برش مهره یا ستون فقرات.

rachis /ra′kis/ ستون فقرات.

rachischisis /rah-kis′kî-sis/

شکاف مادرزادی ستون فقرات.

r.posterior ← **spina bifida.**

rachitic /rah-kit′ik/ مربوط به راشیتیسم.

rachitis /rah-ki′tis/ راشیتیسم.

rachitogenic /rah-kit″o-jen′ik/ ایجاد راشیتیسم.

rad /rad/ م: radiation absorbed dose (مقدار اشعه جذب شده)؛ واحد اندازه گیری مقدار اشعه یونیزان جذب شده که مطابق است با انتقال ۱۰۰ ارگ انرژی بر حسب هر گرم هر نوع ماده جذب کننده.

rad. [L.] م: radix (ریشه).

radectomy /rah-dek′tah-me/

خارج کردن (برداشتن) ریشه دندان.

radiad /ra′de-ad/

به طرف استخوان رادیوس یا در سمت رادیال.

radial /ra′de-al/ رادیال؛

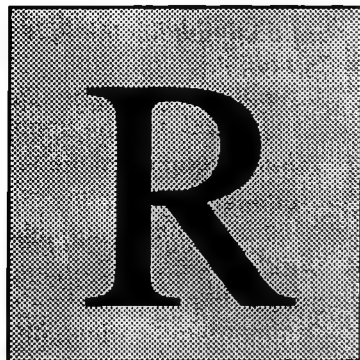
۱. مربوط به رادیوس بازو یا سطح (نمای) رادیال (خارجی) بازو در مقایسه با سطح (نمای) اولنار (داخلی)؛ مربوط به رادیوس.

۲. منتشر شونده؛ منتشر شدن به سمت خارج از یک مرکز مشترک.

radialis /ra″de-a′lis/ [L.] ← **radial**

radiatio /ra′de-a′she-o/ [L.]

(جمع: radiationes)؛ تابش، پرتوتابی.
تشعشع، یا ساختمان دارای تشعشع.



R ن: rate (سرعت، میزان، نسبت)؛ respiration (تنفس)؛ rhythm (ریتم)؛ right (راست)؛ roentgen (رونتگن)، electrical resistance (مقاومت الکتریکی)؛ organic radical (بنیان آلی).

***R*-**

توصیف کننده ساختمان فضایی که به منظور مشخص کردن وضعیت قرارگیری مطلق ترکیبات دارای اتم‌های کربن غیرمتقارن به کار می‌رود. متضاد -S

℞ [L.]

م: *recipe* (گرفتن)؛ نسخه؛ درمان؛ نحوه اجرا؛ عملکرد.

R_A , R_{AW} م: airway resistance (مقاومت راه هوایی).

r م: ring chromosome (کروموزوم حلقوی).

Ra نماد عنصر شیمیایی radium (رادیوم).

rabid /rab′id/ مبتلا به بیماری هاری؛ مربوط به هاری.

rabies /ra′bēz, ra′bē-ez/

بیماری حاد عفونی ویروسی سیستم عصبی مرکزی پستانداران که معمولاً کشنده است. عفونت انسان در اثر گاز گرفته شدن به وسیله حیوانات (خفاش، سگ و غیره) ایجاد می‌شود. بیماری در مراحل انتهایی با فلج عضلات مخصوص فلج و اسپاسم گلوت در هنگام نوشیدن، یا امتناع از خوردن مایعات، رفتار مانیایی، تشنج، تتانی و فلج تنفسی مشخص می‌شود.

rabic ؛ صفت.

racemase /ra′sê-mās/

آنزیمی که حرخش حول اتم کربن غیرقرینه را در سوبسترایی که تنها یک مرکز عدم تقارن دارد کاتالیز می‌کند.

racemate /ra′sê-māt/

مخلوط یا ترکیب راسمیک.

racemic /ra-se′mik/

ترکیب متشکل از مقادیر مساوی ایزومرهای راستگرد و چپگرد که از نظر اپتیک غیرفعال هستند.

radiation /ra″de-a′shun/

۱. واگرایی و انشعاب از یک مرکز مشترک.

۲. ساختمانی که از عناصر واگرا (انشعابی) ساخته شده، مانند دستجات فیبری مغز.

۳. انرژی انتقال یابنده از طریق امواج، در فضا یا از بعضی محیط‌ها، معمولاً به اشعه الکترومغناطیسی، در هنگامی که بدون تعدیل کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد گفته می‌شود. در مفهوم وسیع‌تر به جریانی از ذرات، مانند الکترون‌ها یا ذرات آلفا اطلاق می‌شود.

● تابش، پرتو، تشعشع.

acoustic r.

دسته‌های فیبری واقع در هسته ژنیکولیت میانی که در سمت خارج طی مسیر می‌کنند و در شکنج تمپورال عرضی لوب تمپورال خاتمه می‌یابند.

r. of corpus callosum

رشته‌های کورپوس کالوزوم که به همهٔ بخش‌های نئوپالیوم انتشار پیدا می‌کنند.

corpuscular r's

جریانی از ذرات اتمی که در اثر فروپاشی هسته‌ای ساطع می‌شوند، مانند پروتون‌ها، نوترون‌ها، پوزیترون‌ها و دوترون‌ها.

electromagnetic r. ← **wave**

ionizing r.

اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی که در هنگام عبور از مواد، قادر به یونیزاسیون مستقیم یا غیرمستقیم است.

occipitothalamic r., optic r.

دسته‌های فیبری که از جسم زانویی جانبی شروع می‌شود و از pars retrolentiformis کپسول داخلی عبور می‌کند و در منطقهٔ مخطط سطح داخلی لوب اکسی پیتال در هر طرف از شیار کالکارین خاتمه می‌یابد.

pyramidal r.

رشته‌هایی که از دسته هرمی کورتکس امتداد پیدا می‌کنند.

tegmental r.

رشته‌هایی که در سمت جانبی، از هسته قرمز انشعاب می‌یابند.

thalamic r's

رشته‌هایی که به‌طور دوسویه، تالاموس و کورتکس مغز را به وسیله کپسول داخلی به هم ارتباط می‌دهند و معمولاً به چهار انشعاب فرعی (پایک) قدامی، مرکزی، تحتانی و خلفی تقسیم می‌شوند.

radical /rad′î-k′l/

۱. در جهت ریشه یا علت؛ طراحی شده به منظور حذف تمامی احتمالات یک فرآیند مرضی. ● بنیانی، ریشه‌ای، اساسی.

۲. گروهی از اتم‌ها که بدون تغییر وارد ترکیب شیمیایی و از آن خارج می‌شوند. ● بنیان.

fre r.

بنیانی که الکترون غیرمزدوج را انتقال می‌دهد، این نوع بنیان‌ها بسیار فعال هستند ونیمه عمر کوتاهی دارند.

radicle /rad′î-k′l/ ← **ramulus**؛

یکی از کوچک‌ترین شاخه‌های یک رگ یا عصب. ● بُن، ریشه‌چه.

radicotomy /rad″î-kot′ah-me/ ← **rhizotomy.**

radiculalgia /rah-dik″u-lal′jah/

درد ناشی از اختلال ریشه‌های اعصاب نخاعی.

radicular /rah-dik′u-ler/

مربوط به یک ریشه یا بُن (radicle)؛ ● ریشه‌ای.

radiculitis /rah-dik″u-li′tis/

التهاب ریشه‌های عصبی نخاع.

radiculoganglionitis /rah-dik″u-lo gang″gle-o-ni′tis/

التهاب ریشه‌های خلفی عصب نخاعی و عقده‌های آن‌ها.

radiculomeningomyelitis /-mê-ning″go-mi″ê-li′tis/

← **meningomyeloradiculitis**

radiculomyelopathy /-mi″ê-lop′ah-the/

← **myeloradiculopathy**

radiculoneuritis /-noo-ri′tis/

پلی‌نوریت ایدیوپاتیک حاد.

radiculoneuropathy /-noo-rop′ah-the/

بیماری ریشه‌های عصب و اعصاب نخاعی.

radiculopathy/rah-dik″u-lop′ah-the/

بیماری ریشه‌های عصبی.

spondylotic caudal r.

تحت‌فشار قرار گرفتن دم اسب در اثر دست‌اندازی اسپوندیلوز از طریق یک کانال نخاعی که به‌طور مادرزادی کوچک‌تر از معمول است. این اختلال باعث ایجاد اختلالات اندام‌های تحتانی می‌شود.

radio-

جزء کلمه [L.] به معنی شعاع؛ پرتو؛ ساطع شدن انرژی تابشی؛ رادیوم؛ رادیوس (استخوان ساعد)؛ پیشوندی که قرار گرفتن آن در مقابل نام یک عنصر شیمیایی، معنی ایزوتوپ رادیواکتیو به آن عنصر می‌دهد.

radioactivity /ra″de-o-ak-tiv′î-te/ رادیواکتیویته؛

ساطع شدن اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی به دنبال فروپاشی هسته که خصوصیت طبیعی همه عناصر شیمیایی دارای عدد اتمی بالای ۸۳ است و احتمالاً می‌توان آن را در همه عناصر دیگر القا کرد.

radioactive؛ صفت.

artificial r., induced r.

رادیواکتیویته تولید شده به وسیله بمباران عنصری با ذرات دارای حرکت سریع. ● رادیواکتیویته مصنوعی، رادیواکتیویته القا شده.

radioallergosorbent /-al″er-go-sor′bent/

denoting radioimmunoassay

روش رادیوایمیونواسای برای اندازه گیری آنتی‌بادی IgE اختصاصی ضدانواعی از آلرژن‌ها.

radiobicipital /-bi-sip′î-tal/

مربوط به استخوان رادیوس و عضلهٔ دوسر بازو.

radiobiology /-bi-ol′ah-je/

شاخه‌ای از علوم که به مطالعهٔ اثرات نور و اشعه یونیزان و فرابنفش بر بافت‌های زنده یا ارگانیسم‌ها می‌پردازد.

radiobiological؛ صفت.

radiocardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

ثبت نموداری تغییرات زمانی غلظت یک ایزوتوپ رادیواکتیو (که معمولاً به‌طور داخل وریدی تزریق می‌شود)، در یک حفره انتخابی قلب.

radiocarpal /-kahr′p'l/

مربوط به استخوان رادیوس و مچ دست.

radiochemistry /-kem′is-tre/

شاخه‌ای از شیمی که با مواد رادیواکتیو در ارتباط است.

radiocolloids /ra″de-o-kol′oidz/

رادیوایزوتوپ‌های خالص موجود در یک محلول؛ این رادیوایزوتوپ‌ها بیشتر به شکل کولوئیدها رفتار می‌کنند تامحلول.

radiocystitis /-sis-ti′tis/

تغییرات التهابی بافت مثانه در اثر تابش اشعه.

radiodensity /-den′sĭ-te/ **radiopacity.** ←

radiodermatitis /-dre″mah-ti′tis/

واکنش التهابی پوست در برابر تماس با سطوحی از اشعه یونیزان که از نظر بیولوژیک فعال هستند.

radiodiagnosis /-di″ag-no′sis/

تشخیص وسیله اشعه X و رادیوگرافی.

radiodontics /-don′tiks/ رادیولوژی دندانی.

radiodontist /-don′tist/

دندانپزشک متخصص رادیولوژی دندانی.

radiogold /ra′de-o-gold″/

یکی از ایزوتوپ‌های رادیواکتیو طلا، به خصوص ^{198}AU؛ ← **gold 198**

radiogram /-gram″/ **radiograph.** ←

radiograph /-graf″/

فیلم تولیدشده به وسیله رادیوگرافی.

radiography /ra″de-og′rah-fe/ رادیوگرافی؛

تهیه فیلم‌ها (کلیشه‌هایی) از ساختمان‌های داخلی بدن، از طریق گذراندن اشعه X یا گاما از بدن. **radiographic** ؛ صفت.

body section r. ← **tomography**

digital r.

روشی که در آن میزان جذب اشعه X به وسیله عدد مشخص می‌شود و از این طریق، مقداری از اشعه X که به نمایانساز (موج یاب) می‌رسد تعیین می‌شود. سپس اطلاعات مزبور به وسیله کامپیوتر پردازش و تصویر مطلوب تولید می‌شود.

electron r.

روشی که در آن یک تصویر الکترونی نهفته بر روی یک پلاستیک شفاف و از طریق عبور فوتون‌های اشعه X از یک گاز دارای عدد اتمی بالا تولید می‌شود. سپس این تصویر به صورت سیاه و سفید ظاهر می‌شود.

mucosal relief r.

رادیوگرافی مخاط دستگاه گوارش به وسیله ماده حاجب دوگانه.

neutron r.

نوعی رادیوگرافی که در آن پرتوی باریکی از نوترون‌ها، از یک فعال کننده (راکتور) هسته‌ای به بافت‌ها عبور داده می‌شود. این نوع رادیوگرافی به خصوص در مشاهده بافت‌های استخوانی مفید است.

serial r.

تهیه تصاویر رادیوگرافیک متعدد از یک ناحیه خاص با فواصل زمانی دلخواه.

spot-film r.

تهیه تصاویر رادیوگرافیک لوکالیزه، به صورت فوری و در طی فلوروسکوپی.

radiohumeral /ra″de-o-hu′mer-al/

مربوط به استخوان رادیوس و استخوان بازو.

radioimmunity /-ĭ-mu′nĭ-te/

کاهش حساسیت نسبت به تابش اشعه.

radioimmunoassay /-im″u-no-as′a/

رادیوایمیونواسای؛

یک روش سنجش (assay) بسیار حساس و اختصاصی که از رقابت میان مواد نشاندار و غیرنشاندار در واکنش آنتی‌ژن ـ آنتی‌بادی برای تعیین غلظت ماده غیرنشاندار (که ممکن است آنتی‌بادی یا ماده‌ای که آنتی‌بادی‌های اختصاصی می‌توانند بر علیه آن ایجاد شوند باشد) استفاده می‌کند.

radioimmunodiffusion /-dĭ-fu′zhun/

انتشار ایمیونولوژیکی که به وسیله آنتی‌بادی‌ها یا آنتی‌ژن‌های نشاندار شده به وسیله رادیوایزوتوپ هدایت می‌شود.

radioimmunoscintigraphy /-sin-tig′rah-fe/

immunoscintigraphy ←

radioimmunosorbent /-sor′bent/

روش رادیوایمیونواسای برای اندازه گیری IgE در نمونه‌های سرم.

radioiodine /-i′o-dīn/

هر نوع ایزوتوپ رادیواکتیو ید، به خصوص ^{123}I، ^{125}I و ^{131}I که برای تشخیص و درمان بیماری تیروئید و در سینتی اسکن به‌کار می‌رود.

radio isotope /-i′so-tōp/ رادیوایزوتوپ؛

یک ایزوتوپ رادیواکتیو؛ ایزوتوپ دارای هستهٔ ناپایدار که در حین تخریب و تبدیل شدن به فرم پایدار، اشعه مخصوص ساطع می‌کند.

radiolabel /ra′de-o-la″b'l

۱. نشانه رادیواکتیو.
۲. ضمیمه کردن نشانه رادیواکتیو به یک ترکیب.

radioligand /-li′gand/

ماده نشاندار شده به وسیله رادیوایزوتوپ، مثل آنتی‌ژن، که در اندازه گیری کمی یک ماده غیرنشاندار، به وسیله واکنش تلفیقی با یک آنتی‌بادی اختصاصی یا جایگاه رسپتور دیگر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

radiologist /ra″de-ol′ah-jist/

رادیولوژیست؛ متخصص رادیولوژی.

radiology /ra″de-ol′ah-je/

رادیولوژی؛ شاخه‌ای از علوم بهداشتی که در مورد مواد رادیواکتیو و انرژی تابشی و تشخیص و درمان بیماری‌ها به وسیله اشعه یونیزان (مثل اشعه X) و غیر یونیزان (مثل اولتراسوند) بحث می‌کند.

radiologic ،**radiological**؛ صفت.

radiolucent /ra″de-o-loo′sent/ رادیولوسنت؛
ساختارهایی که اجازه عبور به انرژی تابشی، مانند اشعه X را می‌دهند و نواحی مزبور بر روی فیلم رادیولوژی به صورت تیره دیده می‌شوند.

radiometer /ra″de-om′ê-ter/
وسیله‌ای برای تشخیص و اندازه گیری انرژی تابشی.

radionecrosis /ra″de-o-nê-kro′sis/
تخریب بافت در اثر انرژی تابشی.

radioneuritis /-noo-ri′tis/
نوریت ناشی از تماس باانرژی تابشی.

radionuclide /-noo′klīd/
نوکلید رادیواکتیو که در اثر فروپاشی آن اشعه کورپوسکولار یا الکترومغناطیسی ساطع می‌شود.

radiopacity /-pas′ĭ-te/
کیفیت یا خصوصیت انسداد مسیر انرژی تابشی نظیر اشعه X که نواحی مورد تابش انرژی بر روی فیلم رادیولوژی به صورت روشن یا سفید دیده می‌شوند.
radiopaque ؛ صفت.

radiopathology /-pah-thol′ah-je/
آسیب‌شناسی اثرات اشعه بر بافت‌ها.

radiopharmaceutical /-fahr″mah-soo′tĭ-k'l/
ماده دارویی رادیواکتیو، نوکلید یا ماده شیمیایی دیگر که برای اهداف تشخیصی یا درمانی به کار می‌رود.

radioprotector /-pro-tek′ter/
عاملی که از آثار اشعه یونیزان محافظت به عمل می‌آورد.

radioreceptor /-re-sep′ter/
۱. گیرنده تحریکاتی که به وسیله انرژی تابشی مانند نور یا گرما تهییج می‌شوند.
۲. گیرنده‌ای که می‌تواند به یک رادیولیگاند یا لیگاند نشان‌دار نشده متصل شود.
← **radioreceptor assay**

radioresistance /-re-zis′tins/
مقاومت بافت یا سلول‌ها در برابر اشعه.
radioresistant ؛ صفت.

radioscopy /ra″de-os′kah-pe/
← **fluoroscopy.**

radiosensitivity /ra″de-o-sen″sĭ-tiv′ĭ-te/
حساسیت پوست، بافت تومور و غیره به انرژی تابشی، مانند اشعه X یا اشعه‌های دیگر.
radiosensitive ؛ صفت.

radiosurgery /-ser′jer-e/
نوعی جراحی که در آن، تخریب بافتی به وسیله اشعه یونیزان انجام می‌شود و نه برش جراحی.

stereotactic r. , stereotaxic r.
نوعی جراحی استریوتاکتیک که در آن، برش‌ها به وسیله اشعه یونیزان ایجاد می‌شوند.

radiotherapy /-ther′ah-pe/
درمان بیماری‌ها با استفاده از اشعه یونیزان. می‌توان بافت را در معرض پرتو قرار داد یا یک عنصر رادیواکتیو واقع در سوزن یا سیم را به‌طور مستقیم به داخل بافت‌ها فروکرد (interstitial r.) و یا در داخل حفره طبیعی بدن قرار داد (intracavitary r.)

radiotoxemia /-tok-se′me-ah/
توکسمی تولیدشده در اثر انرژی تابشی.

radiotracer /-tra′ser/
ردیاب رادیواکتیو.

radiotransparent /-trans-par′ent/
← **radiolucent**

radiotropic /-trop′ik/ تحت‌تأثیر اشعه.

radioulnar /-ul′ner/
مربوط به استخوان رادیوس و اولنا.

radium /ra′de-um/ رادیوم؛
عنصر رادیواکتیو به عدد اتمی ۸۸ و نماد Ra؛ نیمه عمر رادیوم ۱۶۲۲ سال است و اشعه آلفا، بتا و گاما ساطع می‌کند. رادیوم بعد از تخریب به رادون تبدیل می‌شود.

radius /ra′de-us/ [L.] رادیوس؛(جمع: radii)؛
۱. خطی که از مرکز دایره به نقطه‌ای بر روی محیط آن وصل می‌شود.
● شعاع.
۲. رادیوس؛ استخوان خارجی و بزرگتر ساعد؛
● زند زبرین؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

r.fixus
خط مستقیمی که از هورمون (محل اتصال استخوان اسفنوئید به حاشیه خلفی استخوان وومر) به اینیون (برجسته‌ترین نقطهٔ پشت سر که در استخوان اکسی پیتال واقع است) وصل می‌شود.

radix /ra′diks/ [L.] (جمع: radices)؛ ریشه.

radon /ra′don/ رادون؛
عنصر رادیواکتیو گازی به عدد اتمی ۸۶ و نماد Rn که در اثر تخریب رادیوم ایجاد می‌شود.

rage /rāj/ خشم و عصبانیت شدید.

sham r.
وضعیتی شبیه به خشم که در حیوانات دکورتیکه یا در برخی اختلالات مرضی در انسان ایجاد می‌شود.
● خشم وانمودی.

ragocyte /rag′o-sīt/
نوعی فاگوسیت پلی مورفونوکلئر که در مفاصل مبتلا به آرتریت روماتوئید، همراه با انکلوزیون‌های سیتوپلاسمیک IgG تجمع یافته، فاکتور روماتوئید، فیبرین و کمپلمان یافت می‌شود.

rale /rahl/ رال؛ ← **crackle**؛
صدای غیرممتدی که از یک سری صداهای کوتاه تشکیل می‌شود و در طول دم به گوش می‌رسد.

amphoric r.
رال موزیکال خشن ناشی از پاشیده شدن مایع در یک حفره مرتبط به برونش.

range /rānj/

۱. تفاوت میان حدود فوقانی و تحتانی یک متغیر یا یک سری از مقادیر و ارزش‌ها. ● دامنه، برد، طیف، محدوده، گستره.

۲. فاصله‌ای که مقادیر نمونه‌گیری از یک اجتماع و یا مقادیر موجود در خود اجتماع در آن واقع می‌شوند.

r. of motion

محدوده حرکتی و دامنه‌ای که یک مفصل می‌تواند اکستانسیون وفلکسیون پیدا کند و برحسب درجات دایره اندازه گیری می‌شود.

ranine /ra´nīn/

۱. مربوط به قورباغه.

۲. زیرزبانی.

ranula /ran´u-lah/

تومور کیستیک واقع در زیر زبان.

ranular؛ صفت.

pancreatic r. کیست احتباسی مجرای پانکراس.

rape /rāp/

ارتکاب عمل نزدیکی فرد بالغ یا بزرگسال با اعمال زور یا تهدید و بدون میل و رضایت فرد مقابل و یا در شرایطی که فرد مقابل قادر به ابراز عدم رضایت خود نباشد. ● تجاوز به عنف.

raphe /ra´fe/

رافه؛ (جمع: **raphae**)؛ درز؛ خط اتصال دونیمه قرینه یک عضو.

rapport /rah-por´/

رابطه‌ای براساس هماهنگی و تطابق، مثل ارتباط میان بیمار و پزشک.

rarefaction /rar″ĭ-fak´shun/ رقیق شدگی.

rash /rash/ راش؛ بثورات موقت پوست.

butterfly r.

بثورات جلدی روی بینی و گونه‌ها، به شکل پروانه، نظیر آنچه که در درماتیت سبوروئیک و لوپوس اریتماتو دیده می‌شود.

diaper r.

درماتیت تحریکی که در نواحی قرار گرفتن کهنه پاپوشک بچه‌ها ایجاد می‌شود و معمولاً ناشی از کثیف بودن یا آلودگی قارچی محل است.

drug r. ← **eruption.**

heat r. ← **miliaria rubra**

rasp /rasp/

۱. ← **raspatory**؛ سوهان خشنی که در جراحی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

۲. صاف کردن به وسیله سوهان.

raspatory /ras´pah-tor-e/ ← **rasp(۱)**

RAST م: **radioallergosorbent test**

rate /rāt/

سرعت یا فراوانی وقوع یک حادثه یا وضعیت در واحد زمان، اجتماع یا دیگر مقیاس‌های استاندارد.

basal metabolic r.

میزان اکسیژن مصرفی به وسیله سلول‌های بدن یا میزان حرارت تولید شده معادل آن، به وسیله بدن، در وضعیت ناشتا و استراحت کامل.

علامت اختصاری: BMR

clicking r.

صدای ضعیفی که در هنگام عبور هوای دم از ترشحات برونش‌های کوچکتر به گوش می‌رسد.

crackling r. ← **subcrepitant r.**

crepitant r.

صدایی شبیه صدای حاصل از مالش موها در بین انگشتان که در انتهای دم شنیده می‌شود.

dry r.

صدای ظریفی که در بیماری‌های بینابینی ریه مثل فیبروز ایدیوپاتیک ریوی به گوش می‌رسد.

● رال خشک.

moist r.

صدایی که بر روی مایع موجود در لوله‌های برونشی شنیده می‌شود.

● رال مرطوب.

subcrepitant r.

رال مرطوب ظریفی که بر روی مایع موجود در لوله‌های کوچک‌تر برونشی شنیده می‌شود.

ramal /ra´m´l/

مربوط به راموس (شاخه‌ای از شریان، ورید یا عصب).

ramification /ram″ĭ-fĭ-ka´shun/

۱. توزیع در شاخه‌های مختلف.

۲. انشعاب.

ramify /ram´ĭ-fi/

۱. انشعاب یافتن در مسیرهای مختلف.

۲. عبور در شاخه‌های مختلف.

ramisection /ram″ĭ-sek´shun/

برش یک یا چند راموس ارتباطی سیستم عصبی سمپاتیک.

ramitis /ram-i´tis/

التهاب راموس (شاخه‌ای از شریان، ورید یا عصب).

ramose /ra´mos/

منشعب شدن؛ دارا بودن شاخه‌های بسیار.

ramulus /ram´u-lus/ [L.]

(جمع: ramuli)؛← **radicle.**

ramus /ra´mus/ [L.]

(جمع: rami)؛ شاخه یک عصب، ورید یا شریان.

r.articularis

شاخه‌ای از یک عصب مختلف محیطی (آوران یا وابران) که به مفصل و ساختمان‌های مرتبط با آن می‌رود.

r.autonomicus

هر یک از شاخه‌های اعصاب پاراسمپاتیک یا سمپاتیک سیستم عصبی خودکار.

r.communicans

شاخه‌ای که دو عصب یا شریان را به هم ارتباط می‌دهد.

r.cutaneus

شاخه‌ای از یک عصب مختلط محیطی (آوران یا وابران) که به ناحیه‌ای از پوست عصب می‌دهد.

incidence r.

احتمال ایجاد یک بیماری خاص در طی دوره مشخصی از زمان؛ صورت کسر را تعداد موارد جدید در طول دوره زمانی خاص و مخرج کسر را تعداد افراد در معرض خطر اجتماع در طول دوره مزبور تشکیل می‌دهد.
● میزان بروز.

morbidity r.

واژه‌ای غیردقیق که می‌تواند به معنی میزان بروز یا میزان شیوع مورداستفاده قرار گیرد. ● میزان ابتلا.

mortality r. (death r. ←) میزان مرگ ومیر.

prevalence r.

تعداد افرادی از اجتماع که در یک زمان مشخص مبتلا به یک بیماری هستند؛ صورت کسر را تعداد موارد موجود بیماری در یک زمان خاص و مخرج کسر را تعداد کل افراد اجتماع تشکیل می‌دهد. ● میزان شیوع.

pulse r.

تعداد ضربان یک شریان محیطی در واحد زمان. ● تعداد ضربان نبض.

respiration r.

تعداد حرکات دیواره قفسه سینه در واحد زمان که نشان دهندهٔ دم و بازدم است. ● تعداد (سرعت) تنفس.

sedimentation r.

سرعت رسوب یک ماده در حجم مشخصی از محلول، به خصوص در صورتی که تحت عمل سانتریفوژ قرار گیرد.

stillbirth r. fetal death r. ←

ratio /ra′she-o/ [L.]

بیان مقدار یک ماده یا پدیده نسبت به ماده یا پدیده دیگر؛ ارتباط میان دو کمیت که از تقسیم یکی از آن‌ها بر دیگری به دست می‌آید. ● نسبت

A-G r., albumin-globulin r.

نسبت آلبومین به گلوبولین در سرم خون، پلاسما یا ادرار، در بیماری‌های کلیوی مختلف.

cardiothoracic r.

نسبت قطر عرضی قلب به قطر داخلی قفسه سینه در پهن‌ترین نقطه آن، درست بالای گنبد دیافراگم.

lecithin-sphingomyelin r., L/S r.

نسبت غلظت لستین به اسفنگومیلین در مایع آمنیوتیک که به منظور پیش‌بینی میزان بلوغ ریه جنین و در نتیجه، خطر ابتلا به سندرم دیسترس تنفسی (RDS) در زایمان‌های زودرس به کار می‌رود.

sex r.

نسبت یک جنس به جنس دیگر که به‌طور مرسوم به نسبت تعداد افراد جنس مذکر به جنس مؤنث، در یک اجتماع اطلاق می‌شود.

ventilation - perfusion r.

نسبت اکسیژن دریافت شده به وسیله آلوئول‌های ریه به میزان جریان خون از مویرگ‌های آلوئول‌ها.

rationalization /ra″shun-al-ī-za′shun/

مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که فرد از طریق آن نگرش‌ها ورفتارهایی را که از جهات دیگر غیرقابل قبول هستند، توجیه می‌کند. (فراهم کردن ناخودآگاه توضیحات نادرست اما در ظاهر قابل قبول برای رفتاری که انگیزه‌های نامقبول داشته است). ● دلیل‌تراشی، توجیه عقلی.

birth r.

تعداد موارد تولد در یک منطقه خاص و در طول دوره مشخص، در کل افراد اجتماع که اغلب اختصاصی‌تر از مواردی است که در آن‌ها بخشی از اجتماع مورد بررسی قرار می‌گیرد. ● میزان تولد.

case fatality r.

نسبت تعداد موارد مرگ ناشی از یک بیماری خاص به تعداد موارد تشخیص داده شده آن.

circulation r.

مقدار خون پمپ شده در بدن و به وسیله قلب، در واحد زمان.
● سرعت گردش خون.

death r.

تعداد موارد مرگ در یک اجتماع در معرض خطر، در طول یک سال. میزان موارد مرگ و میر خام عبارت است از نسبت تعداد موارد مرگ به کل افراد اجتماع یک منطقه؛ میزان مواردمرگ و میر مرتبط با سن عبارت است از نسبت تعداد مواردمرگ در یک گروه خاص سنی به تعداد افراد آن گروه سنی؛ میزان موارد مرگ ومیر مرتبط با علت، عبارت است از نسبت تعداد موارد مرگ ومیر ناشی از علت خاص به کل افراد اجتماع.
● میزان مرگ و میر.

dose r.

مقدار هر نوع عامل درمانی تجویز شده بر حسب واحد زمان.

erythrocyte sedimentation r. (ESR)

سرعت رسوب گلبول‌های قرمز در نمونه‌ای از خون وریدی که به خوبی مخلوط شده است. ● سرعت رسوب گلبول قرمز.

fatality r. case fatality r. ←

fertility r.

میزان باروری در یک اجتماع خاص و در دوره خاصی از زمان، به خصوص میزان باروری عمومی، تعداد تولدهای زنده در یک ناحیه جغرافیایی در یک سال در هر هزار زنی که در سنین باروری قرار دارند.
● میزان باروری.

fetal death r.

نسبت تعداد موارد مرگ جنین در یک سال به تعداد کل تولدهای زنده موارد مرگ جنین در آن سال. ● میزان مرگ جنین.

five year survival r.

تعداد افرادی که طی پنج سال بعد از تشخیص یا درمان یک بیماری زنده مانده‌اند و نشانه‌ای از بیماری مزبور در آن‌ها وجود ندارد.
● میزان بقای پنج ساله، شانس پنج سال زنده ماندن.

glomerular filtration r. (GFR)

میزان پالایش گلومرولی در هر دقیقه در نفرون‌های هر دو کلیه که معمولاً از طریق اندازه گیری میزان کلیرانس کراتینین اندازه گیری می‌شود.

growth r.

افزایش در اندازه یک موجود، در واحد زمان.
● میزان رشد، سرعت رشد.

heart r.

تعداد انقباض بطن‌های قلب در واحد زمان.
● تعداد ضربان قلب.

Re نماد عنصر شیمیایی rhenium (رنیوم).

re- جزء کلمه [.L] به معنی پشت، دوباره، برخلاف، و غیره.

reabsorption /re" ah-sorp'shun/

۱. عمل یا فرآیند جذب دوبارهٔ کلیوی موادی مانند گلوکز، پروتئین‌ها، سدیم و غیره که قبلاً به داخل لوله‌های کلیه ترشح شده‌اند.

● بازجذب، جذب دوباره.

۲. **resorption**

reactant /re-ak'tant/

ماده‌ای که به داخل یک واکنش شیمیایی وارد می‌شود.

● واکنش‌گر، واکنش‌دهنده.

reaction /-ak'shun/

۱. عمل متضاد، یا واکنش متقابل؛ پاسخ به تحریکات.

● واکنش، عکس‌العمل.

۲. پدیده ناشی از عمل عوامل شیمیایی، فرآیند شیمیایی که در آن، یک ماده به داخل ماده یا مواد دیگر انتقال می‌یابد.

● فعل و انفعال، کنش واکنش.

۳. حالت روانی و / یا عاطفی که در هر وضعیت خاص ایجاد می‌شود.

acrosome r.

تغییرات ساختاری که در هنگام نزدیک شدن اسپرم به تخمک رخ می‌دهد و از طریق آزاد شدن آنزیم‌های آکروزومی باعث تسهیل ورود اسپرم می‌شود.

alarm r.

اثرات فیزیولوژیک (افزایش در فشار خون، برون‌ده قلب، جریان خون عضلات اسکلتی، سرعت گلیکولیز و غلظت گلوکز خون؛ کاهش در جریان خون احشاء) که با واسطه تخلیه سیستم عصبی سمپاتیک و آزاد شدن هورمون‌های مدولای آدرنال، در پاسخ به استرس، ترس یا خشم ایجاد می‌شوند.

● واکنش هشدار.

allergic r. واکنش آلرژیک؛

← **hypersensitivity r.**؛ گاهی به‌طور اختصاصی به نوعی از واکنش ازدیاد حساسیت اطلاق می‌شود.

anaphylactic r. ← **anaphylaxis**

anaphylactoid r.

واکنش شبیه آنافیلاکسی ژنرالیزه با این تفاوت که در اثر واکنش آلرژیک با واسطهٔ IgE ایجاد نمی‌شود.

antibody-mediated hypersensitivity r.

۱. type II hypersensitivity؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح مربوط به لغت classification

۲. گاهی به واکنش ازدیاد حساسیت که در آن آنتی‌بادی‌ها، واسطه‌های اولیه هستند، یعنی انواع I-III اطلاق می‌شود.

antigen-antibody r.

اتصال برگشت‌پذیر آنتی‌ژن به آنتی‌بادی متجانس از طریق تشکیل پیوندهای ضعیف میان شاخص‌های آنتی‌ژنیک مولکول‌های آنتی‌ژن و جایگاه‌های اتصال آنتی‌ژن که بر مولکول‌های ایمیونوگلوبولین قرار دارند.

Rauwolfia /rou-wool'fe-ah/ رولفیا؛

جنسی از درختان و درختچه‌های حاره‌ای شامل بیش از ۱۰۰ گونه که آلکالوئیدهای متعدد از جمله رزرپین که از نظر پزشکی موردتوجه است از آن به دست می‌آید.

rauwolfia /rou-wool'fe-ah/

هر یک از اعضاء جنس *Rauwolfia*؛ ریشه خشک شده یا عصاره ریشه خشک شده رولفیا.

r. serpentina

ریشه خشک شده رولفیا سرپنتینا که گاهی همراه با قطعاتی از ریزوزوم‌ها و بخش‌های دیگر به عنوان داروی ضدفشار خون به کار می‌رود.

RAV م: Rous-associated virus

ray /ra/

۱. خطی که از یک مرکز منشاء می‌گیرد. ● شعاع.

۲. بخش کم و بیش مجزای انرژی تابشی (نور یا گرما) که در مسیری اختصاصی پیش می‌رود.

α-r's, alpha r's

هسته‌های هلیوم دارای سرعت زیاد که از مواد رادیواکتیو پرتاب می‌شوند و قدرت نفوذ کمتری نسبت به اشعه بتا دارند.

β-r's, beta r's

الکترون‌هایی که با سرعتی حدود ۰/۹۸ سرعت نور از مواد رادیواکتیو پرتاب می‌شوند و قدرت نفوذ آن‌ها نسبت به اشعه آلفا بیشتر و نسبت به اشعه گاما کمتر است.

γ-r's, gamma r's

تابش الکترومغناطیسی طول موج‌های کوتاه ساطع شده به وسیله هسته اتمی، در طی یک واکنش هسته‌ای، متشکل از فوتون‌های پرانرژی فاقد جرم و بار الکتریکی که با سرعت نور حرکت می‌کنند و قدرت نفوذ زیادی دارند.

grenz r's

اشعه X دارای طول موج حدود ۲۰ نانومتر که بین اشعه X معمولی و اشعه فرابنفش قرار می‌گیرد.

roentgen r's ← **X-r's**

X-r's

ارتعاشات الکترومغناطیسی طول موج‌های کوتاه (تقریباً ۰/۰۱ تا ۱۰ نانومتر) یا کوانتوم‌های مشابه که در هنگام برخورد الکترون‌های دارای سرعت زیاد با مواد مختلف تولید می‌شوند و عموماً از طریق عبور جریان ولتاژ بالا (تقریباً ۱۰/۰۰۰ ولت) از یک لولهٔ کولیج به‌وجود می‌آیند. این ارتعاشات قادر به نفوذ به اکثر مواد، تأثیر گذاری بر صفحه فتوگرافی، فلورسان کردن برخی مواد و یونیزه کردن شدید بافت هستند.

Rb نماد عنصر شیمیایی rubidium (روبیدیوم).

RBBB م: right bundle branch block

(بلوک شاخه دسته راست)؛ ← **bundle branch block**، در توضیح لغت block.

RBC م: red blood cell (گلبول قرمز خون).

RBE

م: relative biological effectiveness (کارآیی زیستی نسبی).

hypersensitivity r.

واکنشی که در آن، بدن پاسخ تشدید شده یا نامتناسبی بر علیه ماده‌ای که خارجی تلقی شده نشان می‌دهد و منجر به آسیب موضعی یا عمومی بافت می‌شود. معمولاً این واکنش‌ها براساس طبقه‌بندی Gell و Coombs به صورت انواع I تا IV تقسیم‌بندی می‌شوند.

● واکنش ازدیاد حساسیت.

id r.

بثورات پوستی ثانویه که در بیماران حساس در نتیجهٔ گردش محصولات آلرژن از جایگاه اولیه عفونت ایجاد می‌شود.

immediate hypersensitivity r.

۱. واکنش ازدیاد حساسیت نوع I؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح مربوط به لغت classification

۲. گاهی به هر نوع واکنش ازدیاد حساسیت که با وساطت آنتی‌بادی‌ها و به‌طور سریع به‌وجود می‌آید (عموماً ظرف چند دقیقه تا چند ساعت؛ یعنی انواع I تا III) گفته می‌شود. این نوع واکنش‌ها را باید از انواع ایجاد شده با وساطت لنفوسیت‌های T و ماکروفاژها که ایجاد آن‌ها به چند روز زمان نیاز دارد (نوع IV یا واکنش ازدیاد حساسیت تأخیری) افتراق داد.

immune r. ← **response**

immune complex-mediated hypersensitivity r.

واکنش ازدیاد حساسیت نوع II؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح لغت classification

Jarisch-Herxheimer r.

واکنش ایمیونولوژیک زودگذر که به دنبال درمان آنتی‌بیوتیکی مراحل زودرس و دیررس سیفیلیس و برخی بیماری‌های دیگر به وجود می‌آید و با تب، لرز، سردرد، درد عضلانی و شدت یافتن ضایعات جلدی همراه است. این واکنش در اثر آزاد شدن مواد سمی و آنتی‌ژنیک به وسیله میکروارگانیسم‌های عفونت‌زا رخ می‌دهد.

Jones-Mote r.

نوعی واکنش خفیف پوستی از نوع ازدیاد حساسیت تأخیری (نوع IV) که به دنبال تحریک شدن با آنتی‌ژن‌های پروتئین به وجود می‌آید.

late phase r.

نوعی واکنش ایمنی با واسطه IgE که ۵ تا ۸ ساعت بعد از مواجهه با آنتی‌ژن، پس از آنکه واکنش wheal and flare ازدیاد حساسیت فوری کاهش پیدا کرد، همراه با التهابی که تقریباً در ۲۴ ساعت به اوج می‌رسد و سپس فروکش می‌کند رخ می‌دهد.

lengthening r.

کشیدگی رفلکسی عضلات اکستانسور که امکان خم شدن یک اندام را فراهم می‌آورد.

leukemoid r.

نوعی نمای خون محیطی شبیه به لوسمی و یا نمایی که تنها از طریق ظاهر مورفولوژیک، قابل افتراق از لوسمی نیست و در بعضی بیماری‌های عفونی، اختلالات التهابی و مسمومیت‌ها دیده می‌شود.

anxiety r.

واکنشی که با تشویش و نگرانی غیرطبیعی مشخص می‌شود؛

● واکنش اضطراب.

← **anxiety disorders** در توضیح مربوط به لغت disorder

Arias-Stella r.

هیپرتروفی هسته‌ای و سلولی اپی‌تلیوم آندومتر همراه با حاملگی نابجا.

cell-mediated hypersensitivity r.

type IV hypersensitivity r.؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح مربوط به لغت classification

conversion r. ← **disorder**

cross r.

واکنش میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی تشکیل شده بر علیه یک آنتی‌ژن متفاوت که از طریق آن اولین آنتی‌ژن از شاخص‌های آنتی‌ژنیک همانند یا خیلی نزدیک به‌طور مشترک استفاده می‌کند.

● واکنش متقاطع.

cytotoxic hypersensitivity r.

type II hypersensitivity r.؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح مربوط به لغت classification

defense r.

واکنش دفاعی؛

← **mechanism**

delayed hypersensitivity r. و **delayed - type hypersensitivity r.**

نوعی واکنش ازدیاد حساسیت که ایجاد آن ۲۴ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشد و با واسطه لنفوسیت‌های T انجام می‌شود و نه آنتی‌بادی‌ها؛ معمولاً این نوع واکنش زیرگروه واکنش‌های ازدیاد حساسیت نوع IV است که برخلاف سیتولیز مستقیم، آزاد شدن سیتوکین و فعال شدن ماکروفاژ را شامل می‌شود، اما گاهی به‌طور وسیع‌تر حتی به صورت مترادف با واکنش ازدیاد حساسیت نوع IV به‌کار می‌رود (در این مورد به Gell and Coombs classification در توضیح مربوط به لغت classification مراجعه کنید).

r. of degeneration

واکنش نسبت به تحریک الکتریکی عضلاتی که اعصاب آن‌ها دچار استحاله شده است، شامل فقدان واکنش نسبت به تحریک فارادیک عضله و تحریک گالوانیک و فارادیک عصب.

foreign body r.

واکنش التهابی گرانولوماتوز که در اثر وجود مواد خارجی در بافت‌ها به‌وجود می‌آید و با تشکیل سلول‌های ژانت جسم خارجی مشخص می‌شود.

hemiopic pupillary r.

بعضی موارد همی آنوپیا که در آن تحریک یک طرف شبکیه به وسیله نور باعث تنگ شدن مردمک می‌شود، در حالی که تحریک سمت دیگر آن واکنشی ایجاد نمی‌کند.

Herxheimer's r.

← **Jarisch-Herxheimer's r.**

lip r. , speech r.

درک کلام از طریق مشاهده حرکات لب فرد مقابل. ● لب‌خوانی.

reagent /re-a′jent/

ماده‌ای که به منظور ایجاد یک واکنش شیمیایی و برای تشخیص اندازه گیری و تولید مواد دیگر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● معرف.

reagin /re′ah-jin/

نوعی آنتی‌بادی که در انجام واکنش‌های ازدیاد حساسیت فوری وساطت می‌کند؛ در انسان، IgE از این خصوصیت برخوردار است.

reaginic ؛ صفت.

reamer /rem′er/

ابزاری که در دندانپزشکی به منظور بزرگ کردن کانال‌های ریشه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

recanalization /re-kan″ah-lî-za′shun/

تشکیل کانال‌ها یا مسیرهای جدید، به خصوص عروق خونی در داخل انسدادی نظیر یک لخته خونی.

receptaculum /re″sep-tak′u-lum/

(جمع: receptacula)؛ ظرف یا مخزن

r.chyli ← cisterna chyli

receptor /re-sep′ter/ رسپتور؛

۱. مولکولی واقع بر سطح یا داخل سلول که مولکول‌های اختصاصی را تشخیص می‌دهد و به آن‌ها متصل می‌شود و باعث ایجاد اثر اختصاصی در سلول می‌شود؛ مثل گیرنده‌های سطح سلول برای گیرنده‌های سیتوپلاسمیک یا آنتی‌ژن‌های هورمون‌های استروئیدی. ● گیرنده.

۲. پایانه عصب حسی که به تحریکات مختلف پاسخ می‌دهد.

adrenergic r's

گیرنده‌های مخصوص اپی‌نفرین یا نوراپی‌نفرین، مانند گیرنده‌های واقع بر ارگان‌های عاملی که از رشته‌های پس عقده‌ای، آدرنرژیک سیستم اعصاب سمپاتیک عصب می‌گیرند. انواع این گیرنده‌ها عبارتند از: α- آدرنرژیک (که در اثر نوراپی نفرین تحریک می‌شوند وعواملی نظیر فنوکسی بنزامین آن‌ها را بلوک می‌کنند)، و β- آدرنرژیک (که به وسیله اپی‌نفرین تحریک می‌شوند و عواملی مانند پروپرانولول باعث بلوک آن‌ها می‌شود). گیرنده‌های β- آدرنرژیک از دو نوع فرعی β1-r's (که باعث لیپولیز وتحریک قلب می‌شود) و β2-r's (که باعث اتساع برونش وگشاد شدن عروق می‌شود) تشکیل می‌شوند.

cholinergic r's گیرنده‌های کولی‌نرژیک؛

مولکول‌های گیرنده سطح سلول که به نوروترانسمیتر استیل کولین متصل می‌شوند و باعث اثرگذاری آن بر سلول‌های بعد از محل اتصال می‌شوند.

complement r's

گیرنده کمپلمان؛ گیرنده‌های سطح سلول که به محصولات واکنش‌های کمپلمان اختصاص دارند و در شناسایی پاتوژن‌ها، فاگوسیتوز، چسبندگی و کلیرانس کمپلکس‌های ایمنی ایفای نقش می‌کنند. شناخته شده‌ترین انواع گیرنده‌های مزبور عبارتند از: C_1-C_4 که به قطعات C_3 که قبلاً به یک سطح متصل شده‌اند وصل می‌شوند.

Neufeld's r.

تورم کپسول پنوموکوک‌ها که در هنگام مخلوط شدن آن‌ها با سرم ایمنی اختصاصی، در نتیجهٔ اتصال آنتی‌بادی با پلی‌ساکارید کپسولر، در زیر میکروسکوپ مشاهده می‌شود.

oxidation-reduction r. واکنش اکسیداسیون و احیاء؛

← **redox r.**

Pirquet r.

ظهور پاپول همراه با آرئول قرمز رنگ در ۲۴ تا ۴۸ ساعت بعد از تلقیح دو قطره کوچک توبرکولین با استفاده از ایجاد اسکار خفیف پوست؛ تست مثبت نشانهٔ عفونت قبلی است.

polymerase chain r. (PCR)

روش سریع تقویت توالی‌های اختصاصی DNA یا RNA در لوله آزمایش که امکان تجزیه بدون کلونینگ را به مقادیر کم توالی‌های کوتاه می‌دهد.

precipitin r.

تشکیل رسوب نامحلول از طریق واکنش آنتی‌ژن و آنتی‌بادی.

redox r.

واکنش اکسید شدن یک ماده در کنار احیا شدن ماده دیگر.

Schultz-Charlton r.

محو شدن راش مخملک در اطراف محل تزریق آنتی‌توکسین مخملک.

serum r. ← seroreaction

startle r.

پدیده‌های روانی فیزیولوژیک مختلف، شامل واکنش‌های خودکار و حرکتی غیرارادی که در واکنش به تحریک ناگهانی و غیرقابل انتظار، نظیر صدای بلند، در یک فرد ایجاد می‌شوند. ● واکنش یکه‌خوردن.

stress r.

هر نوع واکنش فیزیولوژیک یا روانی در برابر استرس فیزیکی، روانی و عاطفی که باعث اختلال تعادل ارگانیسم می‌شود.

T cell-mediated hypersensitivity r.

واکنش ازدیاد حساسیت نوع IV؛

← **Gell and Coombs classification** در توضیح مربوط به لغت classification

Weil-Felix r.

آگلوتیناسیون باسیلی از گروه پروتئوس (که از ادرار و مدفوع جدا شده) به وسیله سرم خون بیماران مبتلا به تیفوس.

Wernicke's r. ← **hemiopic pupillary r.**

wheal and erythema r. , wheal and flare r.

واکنش حساسیت پوستی نسبت به آسیب جلدی یا مواجهه با آنتی‌ژن، ناشی از تولید هیستامین که با ایجاد ادم و قرمزی (flare) پوست مشخص می‌شود.

reaction-formation /-for-ma′shun/

نوعی مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن، فرد حالتی مغایر با تمایلات یا تکانه‌هایی که واقعاً در دل دارد به خود می‌گیرد.

● واکنش‌سازی.

reading /red′ing/

درک لغات و نمادهای نوشته یا چاپ شده. ● خواندن.

slowly adapting r.

نوعی گیرنده مکانیکی که به تحریک به آهستگی پاسخ می‌دهد و تا زمانی که تحریک ادامه یابد، پاسخ آن نیز ادامه پیدا می‌کند.

stretch r.

اندام حسی موجود در عضله یا تاندون که به کشیده شدن پاسخ می‌دهد.

tactile r. گیرنده مکانیکی حس لمس.

thermal r. ← **thermoreceptor**

recess /re´ses/ حفره یا فضای توخالی کوچک؛

● فرورفتگی، شکاف، استطاله.

epitympanic r. attic یا epitympanum؛

بخش فوقانی حفره صماخی که در بالای پرده صماخ قرار دارد و حاوی بخشی از استخوان‌های چکشی و رکابی است.

infundibuliform r. ← **pharyngeal r.**

laryngopharyngeal r. ← **piriform r.**

pharyngeal r.

فضای پهن و نواری شکل وسیع جانبی که در دیوارهٔ نازوفارنکس و در ناحیه جمجمه‌ای و پشتی سوراخ حلقی شیپور استاش قرار دارد.

piriform r.

حفره شبیه به گلابی که در دیواره قسمت حنجره‌ای حلق قرار دارد.

pleural r's

فضاهایی که در آن بخش‌های مختلف پلور در یک زاویه به هم متصل می‌شوند و هرگز به‌طور کامل به وسیله بافت ریه پر نمی‌شوند.

r. of Rosenmüller ← **pharyngeal r.**

sphenoethmoidal r.

فوقانی‌ترین و خلفی‌ترین بخش حفره بینی که در بالای شاخک‌های فوقانی بینی قرار دارد و سینوس‌های اسفنوئید به داخل آن باز می‌شوند.

subpopliteal r.

امتداد غلاف تاندون سینوویال عضله پوپلیتئوس که در خارج از مفصل زانو و داخل فضای پوپلیتئال قرار دارد.

superior r. of tympanic membrane

← **Prussak's pouch**

urticular r. ← **utricle(۲)**

recessive /re-ses´iv/

۱. تمایل به مغلوب شدن و عقب‌نشینی؛ در ژنتیک عبارت است از عدم توانایی نسبت به بروز، مگر آنکه آلل مسئول به وسیله هر دو عضو یک زوج کروموزوم هومولوگ انتقال یابد.

۲. یک صفت یا آلل مغلوب.

recessus /r-ses´us/ [L.] (جمع: recessus)؛

← **recess.**

recidivation /re-sid"î-va´shun/

عود یا تکرار، مثلاً در مورد بیماری یا وضعیت یا الگوی رفتاری و به خصوص عمل جنایتکارانه.

recidivism /re-sid´î-vizm/

تمایل به عود به خصوص بازگشت به رفتار جنایتکارانه.

cutaneous r.

هر یک از انواع مختلف اندام‌های حسی موجود در درم یا اپیدرم که معمولاً شامل گیرنده‌های مکانیکی، حرارتی یا درد می‌شوند.

cytokine r's

پروتئین‌های احاطه کننده غشا که از طریق دامنه‌های خارج سلولی به سیتوکین‌ها متصل می‌شوند و در زمینه تبدیل سیگنال خارج سلولی به داخل سلولی عمل می‌کنند.

H_1 r's, H_2 r's ← **histamine.**

joint r.

هر یک از چندین گیرنده مکانیکی که در کپسول‌های مفصلی وجود دارند و به فشار عمیق سایر تحریکات نظیر استرس یا تغییر وضعیت واکنش نشان می‌دهند.

muscarinic r's

گیرنده‌های کولی‌نرژیک که به وسیله آلکالوئید موسکارین تحریک و به وسیله آتروپین بلوک می‌شوند. این گیرنده‌ها بر روی سلول‌های خودکار عامل و نورون‌های مرکزی تالاموس و قشر مغز یافت می‌شوند.

muscle r.

گیرنده مکانیکی که در عضله یا تاندون یافت می‌شود.

● گیرنده عضلانی.

nicotinic r's

گیرنده‌های کولی‌نرژیک که در ابتدا به وسیله آلکالوئید نیکوتین تحریک و سپس با دوزهای بالای آن مهار می‌شوند و توبوکورارین نیز باعث مهارآن‌ها می‌شود. این گیرنده‌ها بر روی سلول‌های گانگلیونی خودکار، سلول‌های مخطط عضلانی و نورون‌های مرکزی نخاع یافت می‌شوند.

nonadapting r.

گیرنده مکانیکی نظیر گیرنده درد که به تحریک، به صورت تخلیه یکنواخت و مداوم پاسخ می‌دهد و در طول زمان تطابق پیدا نمی‌کند و یا به‌طور ناچیز تطابق می‌یابد.

olfactory r.

گیرنده شیمیایی اپی‌تلیوم بینی که به تحریک حساس است و باعث ایجاد حس بویایی می‌شود. ● گیرنده بویایی.

opiate r., opioid r.,

هر کدام از گیرنده‌های مخصوص مخدرها یاترکیبات شبه تریاک که حداقل به هفت نوع (براساس سوبستراها واثرات فیزیولوژیک آن‌ها) تقسیم می‌شوند.

orphan r.

پروتئینی که براساس ساختارش به عنوان گیرنده فرضی شناخته شده اما لیگاندهای احتمالی یا شواهد عملکردی برای آن شناسایی نشده است.

pain r. گیرنده درد؛

← **nociceptor**

rapidly adapting r.

گیرنده مکانیکی که به‌طور سریع به تحریک پاسخ می‌دهد اما در صورتی که تحریک به شکل بدون تغییر باقی بماند، سریعاً خود را تطابق می‌دهد و متوقف می‌شود.

sensory r. ← **receptor(۲).**

به پیشرفت کار حاوی مشاهدات، بررسی‌ها، طرح‌های مراقبت پرستاری، دستورات پزشکان و غیره که از تمامی پرسنل مراقبت‌های بهداشتی که به‌طور مستقیم در امر مراقبت از بیماران دخالت دارند به دست می‌آید. SOAP. ←

recrement /rek′rĭ-ment/
بزاق یا ماده ترشحی دیگر که به داخل خون بازجذب می‌شود. **recrementitious** : صفت.

recrudescence /re″kroo-des′ens/
عود علائم، بیماری پس از بهبود موقت. **recrudescent** : صفت.

recruitment /re-kroot′ment/ رکروتمان؛
۱. افزایش تدریجی یک رفلکس تا رسیدن به میزان حداکثر، در مواردی که تحریک دارای شدت تغییر نیافته، به طول می‌انجامد.
۲. در اودیولوژی، به افزایش سریع و غیرطبیعی بلندی صدای ایجاد شده به وسیله افزایش خفیف در شدت آن اطلاق می‌شود.
۳. افزایش مرتب تعداد واحدهای حرکتی فعال شده همراه با افزایش قدرت انقباضات عضله ارادی.

rectalgia /rek-tal′jah/ proctalgia ←

rectectomy /rek-tek′tah-me/ proctectomy ←

rectification /rek″tĭ-fĭ-ka′shun/
۱. عمل مستقیم، خالص یا تصحیح کردن.
۲. تقطیر دوباره یا خالص کردن یک مایع.

rectitis /rek-ti′tis/ proctitis. ←

rect(o)- جزء کلمه [L.] به معنی رکتوم.
همچنین به لغاتی که با -proct(o) شروع می‌شود مراجعه کنید.

rectoabdominal /rek″to-ab-dom′ĭ-n′l/
مربوط به رکتوم و شکم.

rectocele /rek′to-sēl/ رکتوسل؛
بیرون زدگی فتقی رکتوم به داخل واژن.

rectocolitis /rek″to-co-li′tis/ proctocolitis. ←

rectocutaneous /-ku-ta′ne-us/
مربوط به رکتوم و پوست.

rectolabial /-la′be-al/
مربوط به رکتوم ولابیاماژور.

rectopexy /rek′to-pek″se/ proctopexy ←

rectoplasty /-plas″te/ proctoplasty ←

rectoscope /-skōp/ proctoscope. ←

rectosigmoid /rek″to-sig′moid/
بخش انتهایی کولون سیگموئید و بخش پروگزیمال رکتوم.

rectosigmoidectomy /-sig″moi-dek′tah-me/
برداشتن رکتوسیگموئید.

rectostomy /rek-tos′tah-me/ proctostomy. ←

rectourethral /rek″to-u-re′thral/
مربوط به رکتوم و پیشابراه.

rectouterine /-u′ter-in/ مربوط به رکتوم و رحم.

rectovaginal /-vaj′ĭ-n′l/ مربوط به رکتوم و واژن.

recipe /res′ĭ-pe/ [L.]
۱. گرفتن؛ نسخه و دستورالعمل کتبی پزشک که با علامت ℞ مشخص می‌شود.
۲. فرمول تهیه ترکیبی اختصاصی که از چند جزء تشکیل می‌شود.

recipient /re-sip′e-ent/
فرد دریافت کنندهٔ خون، بافت یا عضو پیوندی. ● دریافت‌کننده، گیرنده.

universal r.
فردی که تصور می‌شود قادر به دریافت خون از هر گروه خونی باشد بدون اینکه سلول‌های دهنده دچار آگلوتیناسیون شوند. ● دریافت‌کننده (گیرنده) همگانی.

recognition /rek″og-nĭ-shun/ در ایمیونولوژی، به تداخل سلول‌های کارآمد با آنتی‌ژن، درگیر شدن آنتی‌ژنی که به گیرنده اختصاصی سطح سلول متصل می‌شود و در نتیجه، ایجاد پاسخ ایمنی اطلاق می‌شود.

recoil /re′koil/ عقب‌نشینی سریع.
● پس رفتن، یکه خوردن، جمع شدگی.

elastic r.
توانایی بازگشت به وضعیت استراحت در یک شیء یا اندام کشیده شده، مانند مثانه.

recombinant /re-kom′bĭ-nant/
۱. پدیده جدید (مثل ژن، پروتئین، سلول، فرد) که در اثر بازسازی ژنتیکی ایجاد می‌شود. ● نوترکیب، نوسازی شده.
۲. مربوط به پدیده جدید. DNA ←

recombination /re″kom-bĭ-na′shun/
۱. بازسازی، به همان ترتیب مشابه با عناصر جدا شده‌ای که قبلاً به یکدیگر ملحق بوده‌اند یا متفاوت با عناصر مزبور. ● نوترکیبی، بازسازی.
۲. در ژنتیک به فرآیندی گفته می‌شود که ترکیبات جدیدی از ژن را از طریق برهم ریختن ردیف خطی DNA ایجاد می‌کند.

recompression /-kom-presh′un/
بازگشت به فشارمحیطی طبیعی، پس از مواجهه با کاهش قابل توجه میزان فشار.

reconstruction /-kon-struk′shun/
۱. جمع‌آوری دوباره اجزای چیزی یا ساخت مجدد آن. ● بازسازی.
۲. ترمیم عملکرد بخشی از بدن به وسیله جراحی.

record /rek′erd/
۱. ثبت و ضبط دائمی یا دراز مدت چیزی (مثلاً بر روی فیلم، به صورت نوشته یا غیره).
۲. در دندانپزشکی به ثبت پرونده اطلاق می‌شود.

problem-oriented r. (POR)
روشی برای نگهداری مدارک مراقبت بیمار که بر مشکلات اختصاصی مراقبت بهداشتی تأکید دارد و برنامه‌ریزی هماهنگ مراقبت بهداشتی که به منظور روبرو شدن بامشکلات اطلاعات موردنیاز هر بیمار، بدون توجه به تشخیص بیماری یا مشکلات فعلی؛ فهرست مشکلات، حاوی مشکلات اساسی که در حال حاضر نیاز به توجه دارند؛ نقشه که آنچه را که باید با توجه به هر مشکل انجام شود مشخص می‌سازد؛ نکات مربوط

rectovesical /-vesĭ-k'l/ مربوط به رکتوم و مثانه.

rectum /rek'tum/ بخش انتهایی روده بزرگ.

rectal : صفت.

rectus /rek'tus/ [L.] مستقیم.

recumbent /re-kum'bent/ درازکش.

recuperation /-koo"per-a'shun/

بهبود و بازگشت سلامت و قدرت.

● بهبود؛ جبران.

recurrence /-ker'ens/

بازگشت علائم بیماری بعد از فروکش نمودن و بهبود آن.

● عود.

recurrent : صفت.

recurvation /re"kur-va'shun/

خم شدن یا انحنا به سمت عقب.

red /red/

۱. یکی از رنگ‌های اصلی که به وسیلهٔ طولانی‌ترین امواج طیف نوری قابل رؤیت تولید می‌شود.

● ماده‌ای به رنگ قرمز.

phenol r. ← **phenolsulfonphthalein**

scarlet r.

نوعی رنگ آزو که از قدرت تحریک تکثیر سلولی برخوردار است و به منظور افزایش ترمیم زخم به کار رفته است.

vital r.

رنگی که به منظور تخمین حجم خون از طریق تعیین غلظت رنگ موجود در پلاسما به داخل گردش خون تزریق می‌شود.

redia /re'de-ah/ (جمع: rediae)؛

مرحله لاروی برخی از انگل‌های ترماتود که در بدن حلزون میزبان تکامل می‌یابد و باعث ایجاد ردیابی دختر یا سرکاریا می‌شود.

redintegration /red-in"tê-gra'shun/

۱. ترمیم یا تعمیر یک بخش از دست رفته یا آسیب دیده.

۲. فرآیندی روانی که درآن، بخشی از یک محرک مرکب باعث ایجاد واکنشی کامل می‌شود که پیش از این تنها در مواجهه با مجموعه کامل محرک به‌وجود می‌آمد. ● فراخوانی کل.

۳. **reintegration(۲)** ←

redox /re'doks/ اکسیداسیون ـ احیاء.

(**oxidation-reduction** ←)

reduce /re-doos'/

۱. ترمیم وبازگرداندن به محل طبیعی، نظیر جا انداختن شکستگی.

۲. احیا شدن.

۳. کاهش وزن یا اندازه.

reductant /re-duk'tant/

دهنده الکترون در واکنش اکسیداسیون ـ احیا.

reductase /-tās/

واژه‌ای که در اسامی بعضی اکسیدوردوکتازها، به خصوص واکنش‌های کاتالیز کننده‌ای که به‌طور منفرد برای احیا نمودن یک متابولیت اهمیت دارند مورداستفاده قرار می‌گیرد.

5α-r.

آنزیمی که احیای غیرقابل برگشت تستوسترون به دی هیدروتستوسترون را کاتالیز می‌کند. کمبود این آنزیم منجر به ایجاد هرمافرودیتیسم کاذب در جنس مذکر می‌شود.

reduction /-shun/

۱. اصلاح شکستگی، دررفتگی یا فتق. ● جااندازی.

۲. اضافه کردن هیدروژن به یک ماده یا به‌طور کلی‌تر، گرفتن الکترون.

● احیا شدن.

closed r.

جا انداختن شکستگی به وسیله دست و بدون ایجاد برش.

open r.

جا انداختن شکستگی پس از ایجاد برش در داخل محل آن.

reduplication /re"doo-plĭ-ka'shun/

۱. دو برابر کردن.

۲. عود حملات به صورت دوتایی.

۳. دو تا شدن بخش‌ها، به نحوی که در بعضی نقاط به هم متصل هستند و معمولاً بخش اضافی تصویر آینه‌ای دیگری است.

reentry /re-en'tre/

تحریک دوباره ناحیه‌ای از بافت قلبی به وسیله یک ایمپالس منفرد که در یک یا چند سیکل ادامه می‌یابد وگاهی منجر به ایجاد ضربان‌های نابجا یا تاکی آریتمی می‌شود. برای ایجاد تحریک مزبور، ضروری است بافت قلب در وضعیت تحریک‌ناپذیری قرار داشته باشد و منطقه‌ای از آن دچار بلوک هدایتی یک طرفه باشد.

● ورود مجدد.

reflection /-flek'shun/

۱. دور زدن یا برگشتن در یک مسیر. ● انعکاس، بازتاب.

۲. تصویری که در اثر انعکاس ایجاد می‌شود.

۳. در فیزیک، به بازگشت شعاع نور، صدا یا گرما در هنگام برخورد به سطح غیرقابل نفوذ اطلاق می‌شود.

۴. فرم خاصی از ورود مجدد (reentry) که در آن، ایمپالس، منطقه‌ای از واکنش‌پذیری کاهش یافته را به منظور خروج از بافت دیستال قطع می‌کند و سپس به جای عبور از یک مدار، از آن مسیر برمی‌گردد و به عقب وجلو حرکت می‌کند.

reflex /re'fleks/ رفلکس؛

۱. حرکت یا عمل بازتابی؛ جمع کل هر نوع واکنش خودکار ویژه که با واسطه سیستم عصبی انجام می‌شود. ● عکس‌العمل، بازتاب، واکنش.

abdominal r's

انقباض عضلات شکمی به دنبال تحریک پوست شکم.

accommodation r.

تغییرات هماهنگی که در هنگام تطابق چشم با دید نزدیک ایجاد می‌شوند و عبارتند از: تنگ شدن مردمک، تقارب چشم‌ها و افزایش تحدب عدسی. ● رفلکس تطابق.

Achilles tendon r. ← **triceps surae r.**

acoustic r.

انقباض عضله رکابی در واکنش به صدای شدید.

closed loop r.

رفلکسی شبیه رفلکس کششی که در آن، تحریک، در هنگام دریافت فیدبک از مکانیسم پاسخ، کاهش پیدا می‌کند.

conditioned r. ← **response**

cojunctival r.

رفلکس بسته شدن پلک‌ها در هنگام لمس ملتحمه.

corneal r.

بسته شدن پلک‌ها در هنگام تحریک قرنیه.

cough r.

وقایعی که با حساسیت پوشش راه‌های تنفسی و با واسطهٔ بصل‌النخاع و در نتیجهٔ انتقال تکانه‌ها به وسیله عصب واگ آغاز، و منجر به ایجاد سرفه می‌شود.

● رفلکس سرفه.

cremasteric r.

جمع شدن بیضه در اثر تحریک پوست در قسمت جلو و داخل ران و در همان سمت تحریک.

deep r. ← **tendon r.**

digital r. ← **Hoffmann's sign(۲)**

diving r.

رفلکسی که در انطباق قلبی عروقی و متابولیک به منظور حفظ اکسیژن دخالت دارد و در حین شیرجه زدن به داخل آب در انسان و حیوانات ایجاد می‌شود. این رفلکس در خزندگان، پرندگان و پستانداران وجود دارد.

elbow r. ← **triceps r.**

embrace r. ← **Moro's r.**

finger-thumb r.

نزدیک شدن و قرار گرفتن انگشت شست در برابر انگشتان دیگر، همراه با خم شدن مفصل متاکارپوفالانژیال و اکستانسیون مفصل اینترفالانژیال در هنگام فشار آوردن انگشت نشانه به سمت پایین.

gag r. ← **pharyngeal r.**

gastrocolic r.

افزایش پریستالتیسم روده بعد از ورود غذا به معده خالی.

gastroileal r.

افزایش تحرک ایلئوم و باز شدن دریچه ایلئوسکال در هنگام ورود غذا به معده خالی.

grasp r.

خم شدن یا گره کردن انگشتان به دنبال تحریک کف دست یا پا که به‌طور طبیعی در شیرخواران وجود دارد.

● رفلکس گرفتن.

Hering - Breuer r.

رفلکسی که اتساع و انقباض قفسه سینه در حین تنفس را قبل از ارسال ایمپالس‌ها به مغز از طریق عصب واگ محدود می‌کند.

Hoffmann's r. ← **sign(۲).**

hypogastric r.

انقباض عضلات تحتانی شکم به دنبال وارد آوردن ضربه به پوست سطح داخلی ران.

anal r.

انقباض اسفنکتر مقعد در اثر تحریک پوست ناحیه مقعد.

ankle r. ← **triceps surae r.**

auditory r.

هر نوع رفلکس ایجاد شده در اثر تحریک عصب دهلیزی حلزونی، به خصوص به صورت بسته شدن لحظه‌ای هر دو چشم در اثر شنیدن صدای ناگهانی.

Babinski's r.

خم شدن انگشت شست پا به طرف عقب در اثر تحریک کف پا که در ضایعات راه‌های هرمی ایجاد می‌شود. البته وجوداین رفلکس در شیرخواران طبیعی است.

Babkin r.

در این رفلکس، فشار آوردن به وسیله انگشتان شست دست، بر روی کف هر دو دست شیرخوار باعث باز شدن دهان وی می‌شود.

baroreceptor

پاسخ رفلکسی نسبت به تحریک گیرنده‌های فشاری (بارورسپتورهای) سینوس کاروتید و قوس آئورت، تنظیم فشار خون از طریق کنترل ضربان قلب، قدرت انقباض‌های قلبی و قطر عروق خونی.

Bezold r. , Bezold-Jarisch r.

هیپوتانسیون و برادی‌کاردی رفلکسی ناشی از تحریک گیرنده‌های شیمیایی قلب، به وسیله آلکالوئیدهای ضدفشار خون و مواد مشابه آن‌ها.

biceps r.

انقباض عضله دوسر بازو در هنگام ضربه زدن به تاندون آن.

Brain's r.

اکستانسیون بازوی همی پلژیک خم شده در هنگام قرار گرفتن در وضعیت چهار زانو.

brain stem r's

رفلکس‌هایی که در سطح ساقه مغز تنظیم می‌شوند، مانند رفلکس‌های مردمک، حلقی، سرفه و کنترل تنفس؛ موجود نبودن این رفلکس‌ها، از معیارهای مرگ مغزی هستند.

bulbospongiosus r.

انقباض عضله بولبواسپونژیوسوس در پاسخ به زدن ضربه به قسمت پشت پنیس.

carotid sinus r.

آهسته شدن ضربان قلب در اثر وارد آوردن فشار بر شریان کاروتید در محل غضروف کریکوئید.

Chaddock's r.

ایجاد اکستانسیون در انگشت شست پا، به دنبال تحریک قسمت زیر قوزک خارجی که در ضایعات راه‌های هرمی دیده می‌شود.

chain r.

یک سری رفلکس که هر کدام به عنوان محرک رفلکس بعدی عمل می‌کنند و بیان کننده فعالیت کامل هستند. ● رفلکس زنجیره‌ای.

ciliary r.

حرکت مردمک در هنگام تطابق. ● رفلکس مژگانی.

ciliospinal r.

اتساع مردمک در سمت وارد آوردن تحریک دردناک به پوست گردن.

open loop r.

رفلکسی که در آن، عامل محرک باعث ایجاد فعالیت غیرقابل کنترل می‌شود وتوسط فیدبک هم مهار نمی‌شود.
● رفلکس حلقهٔ باز.

Oppenheim's r.

فلکسیون انگشت شست پا به سمت عقب، به دنبال ضربه زدن به سمت پایین و در مسیر سطح داخلی تیبیا که در بیماری راه‌های هرمی دیده می‌شود.

orbicularis oculi r.

انقباض طبیعی عضله اوربیکولاریس اوکولی که منجر به بسته شدن چشم می‌شود. این رفلکس در اثر دق سطح خارجی حاشیه فوقانی اربیت، روی گلابلا، یا اطراف لبهٔ اربیت ایجاد می‌شود.

orbicularis pupillary r.

انقباض یک طرفه مردمک وبه دنبال آن، اتساع مردمک که پس از بستن یا تلاش برای بستن پلک‌هایی که به زور باز نگهداشته شده‌اند ایجاد می‌شود.

palatal r. , palatine r.

ایجاد بلع در اثر تحریک کام.

patellar r.

انقباض عضله چهار سر ران و اکستانسیون ساق، در هنگام ضربه زدن به لیگامان کشکک.

peristaltic r.

انقباض ناحیه بلافاصله پروگزیمال به بخشی از روده رودهٔ متسع یا تحریک شده و شل شدن ناحیهٔ کاملاً دیستال به آن.

pharyngeal r.

انقباض عضله تنگ کننده حلق در اثر لمس پشت حلق.

pilomotor r.

سیخ شدن موهای بدن به دنبال وارد آوردن ضربه به پوست.

placing r.

خم شدن و سپس باز شدن ساق پای شیرخوار، در هنگامی که سر او به‌طور مستقیم نگه داشته شده وپشت پایش به زیر لبهٔ تخت کشیده می‌شود. این رفلکس تا شش هفتگی در نوزادان طبیعی قابل مشاهده است.

plantar r.

جمع شدن انگشتان پا در اثر تحریک کف پا.

proprioceptive r.

رفلکسی که در اثر تحریک گیرنده درک موقعیت (پروپریوسپتیو) آغاز می‌شود.

pupillary r.

۱. تنگ شدن مردمک در اثر مواجهه شبکیه با نور.
۲. هر نوع رفلکس عنبیه که منجر به تغییر اندازه مردمک می‌شود و در پاسخ به محرک‌های مختلف، مانند تغییر در ایلومیناسیون یا نقطهٔ فیکساسیون، شنیدن صدای بلند و ناگهانی، یاتحریک عاطفی به وجود می‌آید.

quadriceps r. ← **patellar r.**

quadrupedal extensor r. ← **Brain's r.**

jaw r., jaw jerk r.

بسته شدن دهان در اثر ضربه زدن به چانه در حالی که دهان در حالت نیمه باز قرار دارد و عضلات فک شل هستند. این رفلکس به ندرت در افراد سالم دیده می‌شود اما در ضایعات کورتیکواسپینال بسیار قابل ملاحظه است.

knee jerk r. ← **patellar**

light r.

۱. مخروط نورانی.
۲. انقباض مردمک در هنگام افتادن نور بر روی چشم.
۳. نقطه‌ای از نور که در مشاهده با آینه رتینوسکوپ از شبکیه انعکاس می‌یابد.

Magnus and de Kleijn neck r's

اکستانسیون هر دو اندام (دست و پا) در سمتی که چانه، در هنگام چرخش سر به یک طرف قرار می‌گیرد و یا اکستانسیون یکی از دواندام یا بخشی از یک اندام در سمت مزبور، همراه باافزایش تونوس همان سمت و خم شدن همراه با کاهش تونوس سمتی که اکسی پوت به آن اشاره می‌کند. این رفلکس، نشان‌دهندهٔ سفتی موجود در وضعیت دسربره است، (البته به استثنای شیرخواران).

mayer's r. ← **finger-thumb r.**

Mendel-Bekhterev r.

خم شدن دومین تا پنجمین انگشت پا به سمت عقب، در هنگام دق پشت پا. در بعضی اختلالات عصبی ارگانیک فلکسیون کف پا ایجاد می‌شود.

micturition r.

هر یک از رفلکس‌هایی که برای دفع ادرار بدون تلاش و حفظ کنترل دفع ادرار ضرورت دارند.

moro's r.

خم شدن ران‌ها و زانوهای شیرخوار، باز کردن و سپس بستن انگشتان، همراه با چرخش رو به بیرون وسپس رو به داخل بازوها، (شبیه به هنگام گرفتن چیزی). این رفلکس در اثر تحریک ناگهانی ایجاد می‌شود و به‌طور طبیعی در نوزادان وجود دارد.

Myotatic r. ← **stretch r.**

neck r.

تغییر وضعیت رفلکسی در وضعیت تنه و اندام‌ها که در اثر تحریک گیرنده‌های وضعیتی عضلات و مفاصل گردن، در هنگام چرخش سر ایجاد می‌شود و منظور از آن، حفظ دائمی وضعیت صحیح میان سر و تنه است.

neck righting r.

چرخش تنه در جهت چرخش سر شیرخواری که در وضعیت طاق‌باز قرار دارد؛ این رفلکس در شیرخواران مبتلا به اسپاسم وجود ندارد یا کاهش می‌یابد.

nociceptive r's

رفلکس‌هایی که در اثر تحریکات دردناک شروع می‌شوند.
● رفلکس‌های درد.

oculocardiac r.

آهسته شدن ریتم قلب به دنبال وارد کردن فشاربه چشم‌ها؛ آهسته شدن ۵ تا ۱۳ ضربه در دقیقه طبیعی است.

vestibulo-ocular r.

نیستاگموس یا انحراف چشم‌ها در پاسخ به تحریک سیستم دهلیزی، همراه با حرکات تند یا کند زاویه‌ای، یا در هنگام انجام تست کالریک.

withdrawal r.

نوعی رفلکس درد که در آن، بخشی از بدن سریعاً به سمت دور از وارد آمدن تحریک دردناک حرکت می‌کند.

reflexogenic /re-flek″so-jen′ik/

ایجادکننده یا افزایش‌دهنده عملکرد واکنشی.

reflexogenous /re″flek-soj′ê-nus/

← **reflexogenic**

reflexograph /re-flek′so-graf/

وسیله‌ای برای ثبت رفلکس.

reflexometer /re″flek-som′ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری نیروی موردنیاز برای ایجاد انقباض میوتاتیک.

reflux /re′fluks/ ریفلاکس؛

جریان رو به عقب، یا بازگشت.

duodenogastric r.

بازگشت محتویات دوازدهه به معده. ممکن است این وضعیت به‌طور طبیعی به خصوص در هنگام ناشتا بودن ایجاد شود.

gastroesophageal r.

بازگشت محتویات معده و دوازدهه به مری.

hepatojugular r.

اتساع ورید ژوگولر در اثر وارد آوردن فشار بر روی کبد، به وسیله دست‌ها که احتمال نارسایی قلب راست را مطرح می‌کند.

intrarenal r.

بازگشت ادرار به داخل بافت پارانشیمال کلیه.

valvular r.

بازگشت خون از دریچه وریدی به اندام تحتانی در اثر نارسایی وریدی.

vesicoureteral r. , vesicoureteric r.

بازگشت ادرار از مثانه به داخل حالب.

refract /re-frakt′/

۱. ایجاد انحراف؛ شکستن، انکسار.
۲. اثبات خطاهای انکساری چشم.

refraction /re-frak′shun/

۱. عمل یا فرآیند انکسار، به خصوص تعیین خطاهای انکساری چشم و اصلاح آن‌ها به وسیله عدسی.
۲. انحراف نور در هنگام عبور مایل از یک محیط به محیطی با تراکم متفاوت. **refractive** (انکساری)؛ صفت.

double r.

نوعی انکسار که در آن، شعاع‌های برتابشی به دو شعاع تقسیم می‌شوند و تصویر دوگانه‌ای ایجاد می‌کنند.

dynamic r.

تطابق طبیعی چشم که به‌طور پیوسته و بدون تلاش آگاهانه انجام می‌شود.

red r.

نور قرمز رنگی که در هنگام رتینوسکوپی بر روی شبکیه دیده می‌شود.

righting r.

توانایی گرفتن وضعیت مناسب، در شرایطی که این وضعیت مختل شده است.

Rossolimo's r.

خم شدن انگشتان به سمت کف پا، در هنگام ضربه زدن به سطح کف پایی آن‌ها که در ضایعات راه‌های هرمی ایجاد می‌شود.

scratch r.

نوعی رفلکس نخاعی که در اثر آن، خاراندن یا تحریک پوستیِ دیگر، باعث حرکت قسمتی از بدن که در نزدیک محل تحریک قرار گرفته و خاراندن سریع آن قسمت می‌شود.

spinal r. هر نوع رفلکس ناشی از یک مرکز نخاعی.

startle r. ← **Moro's r.**

stepping r.

حرکت رو به جلوی شیرخوار در حالتی که به‌طور ایستاده نگه داشته شده و کف پایش بر روی یک سطح صاف قرار گرفته است.

stretch r.

انقباض رفلکسی یک عضله در واکنش کشش طولی غیرفعال (پاسیو).

sucking r. حرکات مکشی لب‌های شیرخوار

دراثر لمس لب‌ها یا پوست قسمت‌های نزدیک به دهان.

superficial r.

رفلکس‌های سطحی که در اثر تحریک نامطلوب یا لمسی پوست، قرنیه یا غشای مخاطی ایجاد می‌شود وعبارتند از رفلکس قرنیه، رفلکس حلقی، رفلکس کرماستریک و غیره.

swallowing r. ← **palatal r.**

tendon r.

رفلکسی که در اثر وارد آوردن ضربه ناگهانی و تیز بر روی تاندون یا عضله وایجاد کشیدگی کوتاه مدت عضله و به دنبال آن، انقباض عضله ایجاد می‌شود.

tonic neck r.

اکستانسیون‌های بازو و گاهی ساق پا، در سمت چرخش محکم سر، همراه با فلکسیون اندام‌های سمت مقابل. این رفلکس به‌طور طبیعی در نوزادان وجود دارد.

triceps r.

انقباض قسمت شکم عضله سه سر بازو و اکستانسیون خفیف بازو در هنگام وارد آمدن مستقیم ضربه به تاندون عضله مزبور، در حالی که بازو خم‌شده است وبه‌طور کامل تحت حمایت قرار دارد و شل است.

triceps surae r. فلکسیون کف پا،

ناشی از انقباض ناگهانی عضله پشت ساقی سه سر که در اثر ضربه زدن به تاندون آشیل وترجیحاً در هنگامی که بیمار بر روی تخت یا صندلی زانو زده و پاها به‌طور آزاد از لبهٔ تخت یا صندلی آویزان شده‌اند ایجاد می‌شود.

vestibular r's

رفلکس‌هایی که به منظور حفظ وضعیت چشم‌ها و بدن، در ارتباط با تغییرات جهت سر ایجاد می‌شوند. ● رفلکس‌های دهلیزی.

refractionist /-ist/

متخصص تعیین قدرت انکساری چشم‌ها و اصلاح نقایص انکساری.

refractometer /-re ″frak-tom′ê-ter/

۱. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قدرت انکساری چشم.
۲. وسیله‌ای برای تعیین شاخص‌های انکساری مواد مختلف و به خصوص تعیین قدرت عدسی عینک‌ها.

refractory /re-frak′tor-e/ مقاوم به درمان.

refrangible /re-fran′jî-b′l/ مستعد شکسته شدن.

refresh /re-fresh′/

عریان کردن زخم اپی‌تلیال به منظور افزایش ترمیم بافت.

refrigeration /re-frij ″er-a′shun/

استفاده درمانی از دمای پایین.

refusion /re-fu′zhun/

بازگشت خون به گردش خون پس از توقف موقت جریان آن.

regeneration /re-jen ″er-a′shun/ رژنراسیون؛

بازسازی دوباره یک ساختار (مثل بافت یا بخش از دست رفته) به‌طور طبیعی. ● بازسازی، نوسازی.

guided tissue r.

درمان بافت دچار بریدگی یا زخم با استفاده از غشاهای دارای خلل و فرج میکروسکوپی به عنوان سدهایی که تنها به سلول‌های اختصاصی و مطلوب اجازه ورود به داخل زخم و بازسازی می‌دهند.

regimen /rej′î-men/ رژیم؛

برنامه‌ای منظم و سخت‌گیرانه در برابر تغذیه، ورزش یا فعالیت دیگر به منظور دستیابی به اهداف خاص.

regio /re′jo-o/ [L.] (جمع: **regiones**)؛ → **region**

region /re′jun/

سطحی هموار با حدود کم وبیش مشخص. ● منطقه؛ ناحیه.

regional (منطقه‌ای، ناحیه‌ای)؛ صفت.

r's of back

نواحی تقسیم‌بندی پشت بدن، شامل نواحی مهره‌ای، خاجی، کتفی، زیرکتفی و کمری.

facial r.

مناطق مختلف آناتومیک صورت شامل ناحیه دهانی (بوکال؛ اطراف حفره دهان)، زیرچشمی (اینفرااربیتال)، چانه‌ای (منتال)، بینی (نازال)، لب‌ها (اورال)، چشمی (اربیتال)، زاویه فک (پاروتید) و استخوان گونه (زیگوماتیک).

homogeneously staining r's (HSR)

نواحی طویل بدون پیوند کروموزوم‌ها که در اثر تقویت ژن‌ها ایجاد می‌شوند. این نواحی، شاخص‌های توموری نشان دهنده وجود نئوپلاسم‌های توپر دارای پیش‌آگهی بد هستند.

pectoral r.

سطحی از قفسه سینه که به وسیله عضله سینه‌ای بزرگ محدود می‌شود (شامل نواحی سینه‌ای خارجی، پستانی و زیرپستانی).

perineal r.

منطقه‌ای واقع بر روی تنگه خروجی لگن، شامل نواحی مقعدی و ادراری تناسلی.

precordial r.

بخشی از سطح قدامی بدن که قلب و حفره معده را می‌پوشاند.

registrant /rej′is-trant/

پرستاری که نامش در دفاتر اداره ثبت به عنوان پرستار آماده انجام وظیفه ثبت شده است.

registrar /-trahr/

۱. متصدی بایگانی اسناد.
۲. در بیمارستان‌های انگلیس به متخصص مقیم بیمارستان گفته می‌شود که به عنوان دستیار پزشک متخصص مسئول بخش انجام وظیفه می‌کند.

registration /rej ″is-tra′shun/

در دندانپزشکی، به ثبت ارتباط‌های فکی موجود یا مطلوب، به منظور انتقال آن‌ها بر روی آرتیکولاتور و با هدف تسهیل بازسازی صحیح پروتز دندانی اطلاق می‌شود.

registry /rej′is-tre/

۱. اداره ثبت اسامی پرستارانی که برای انجام وظیفه در دسترس هستند.
۲. اداره مرکزی جمع‌آوری مواد پاتولوژیک و اطلاعات مربوط به آن‌ها در حوزه پاتولوژی اختصاصی.

regression /re-gresh′un/

۱. بازگشت به وضعیت قبلی یا اولیه. ● پسرفت.
۲. تخفیف علائم یا روند یک بیماری.
۳. در زیست‌شناسی به تمایل تولید مثل پی‌درپی اطلاق می‌شود.
۴. بازگشت به الگوهای ابتدایی‌تر و اغلب، کودکانهٔ رفتار یا تفکر. ● واپس روی.
۵. ارتباط عملی میان یک متغیر تصادفی و ارزش‌های متشابه یک یا چند متغیر مستقل.

regressive ؛ صفت.

regulation /reg ″u-la′shun/

۱. تنظیم کردن یا تنظیم شدن در حد استاندارد مشخص.
۲. در زیست‌شناسی به تطابق شکل یا رفتار ارگانیسم با شرایط تغییر یافته اطلاق می‌شود.
۳. قدرت مرحلهٔ پره‌گاسترولا برای تشکیل یک رویان کامل از یک بخش.

regurgitant /re-ger′jî-tint/

جریان به سمت عقب.

regurgitation /re-ger ″jî-ta′shun/

۱. جریان در مسیر مخالف طبیعی. ● پس زدن، برگشت.
۲. استفراغ کردن.

aortic r. (AR)

پس زدن خون از آئورت به داخل بطن چپ، در اثر نارسایی دریچه نیمه هلالی آئورت.

mitral r. (MR)

پس زدن خون از بطن چپ به داخل دهلیز چپ در اثر نارسایی دریچه میترال.

rejection /re-jek´shun/

واکنش ایمنی بر علیه بافت پیوند شده که منجر به عدم بقای بافت مزبور می‌شود. ● رد، طرد، وازنش.

relapse /re´laps/

بازگشت بیماری پس از قطع آشکار آن. ● عود.

relation /re-la´shun/

حالت یا وضعیت یک شیء یا پدیده هنگامی که در ارتباط با دیگری قرار می‌گیرد. ● ارتباط.

object r's

پیوندهای عاطفی که بین دو نفر برقرار می‌شود مثل علاقه میان دو نفر.

relaxant /re-lak´sant/

۱. شل کردن.

۲. عامل یا داروی شل‌کننده. ● شل‌کننده.

muscle r.

عامل یا دارویی که به‌طور اختصاصی منجر به کاهش تنش عضلانی می‌شود.

● شل‌کننده عضلانی.

reline /re-līn´/

بازسازی سطح بافت یک دندان مصنوعی با ماده پایه جدید به منظور قرارگیری بهتر آن.

REM م: rapid eye movements (حرکات سریع چشم).

sleep ←

rem /rem/ م: roentgen-equivalent-man

رِم، مقدار هر نوع اشعه یونیزان که از کارآیی زیستی مشابه یک راد اشعه X برخوردار است؛ یک رم : یک راد × RBE (کارآیی زیستی نسبی؛ relative biological effectiveness).

remedy /rem´ah-de/

هر چیز که باعث بهبود یا تسکین بیماری می‌شود. ● درمان، علاج.

remineralization /re-min″er-al-ĭ-za´shun/

بازگرداندن عناصر معدنی، مانند نمک‌های کلسیم استخوان.

remission /re-mish´un/

کاهش یا از بین رفتن علائم یک بیماری؛ دوره‌ای که در طول آن علائم بیماری کاهش می‌یابند. ● فروکش، بهبود.

remittent /re-mit´ent/ رمیتانت؛

دارا بودن دوره‌های تخفیف و تشدید بیماری.

● بازگشتی، راجعه.

remodeling /re-mod´el-ing/

سازمان‌دهی دوباره یا بازسازی یک ساختمان قدیمی.

bone r.

جذب بافت استخوان و رسوب همزمان استخوان جدید؛ در استخوان طبیعی، دو فرآیند مزبور در تعادل دینامیک قرار دارند.

remotivation /re-mo″tĭ-va´shun/

هر یک از روش‌های مختلف گروه درمانی که در بیماران مزمن و گوشه‌گیر بیمارستان‌های روانی به منظور تحریک برقرارسازی ارتباط، مهارت‌های حرفه‌ای و اجتماعی و علایق محیطی به کار گرفته می‌شود.

● بازانگیزی.

pulmonic r. (PR)

پس زدن خون از شریان ریوی به داخل بطن راست در اثر نارسایی دریچه نیمه هلالی ریوی.

tricuspid r. (TR)

پس زدن خون از بطن راست به داخل دهلیز راست در اثر نارسایی دریچه تری کوسپید (سه لتی).

valvular .

پس زدن خون از سوراخ دریچه‌های قلب در اثر بسته شدن ناقص دریچه‌ها.

rehabilitation /re″hah-bil″ĭ-ta´shun/

۱. ترمیم عملکرد یا شکل طبیعی پس از بیماری یا آسیب‌دیدگی.

● ترمیم، بازسازی.

۲. بازپروری فرد بیمار یا دچار آسیب تا حد عملکرد مطلوب در همه سطوح فعالیت. ● توان‌بخشی، نوتوانی، بازپروری.

rehydration /-hi-dra´shun/ رهیدراسیون؛

رساندن آب و مایعات به بدن یا ماده‌ای که دچار بی‌آبی (دهیدراتاسیون شده است). ● آب‌دهی.

reimplantation /-im-plan-ta´shun/

جایگزین کردن یک بافت یا ساختار در محلی که قبلاً از آنجا برداشته شده و یا فاقد آن بافت یا ساختار بوده است.

reinfection /-in-fek´shun/

عفونت ثانوی در اثر همان عامل اولیه یا عفونت یک عضو به وسیله عامل متفاوت. ● عفونت مجدد، عفونت دوباره.

reinforcement /-in-fors´ment/

در علوم رفتاری، عبارت است از وقوع یک تحریک به دنبال واکنشی که فرکانس واکنش‌های بعدی را افزایش می‌دهد، اعم از اینکه مثبت باشد (نسبت به وقایع مطلوب) و یا منفی (نسبت به وقایع نامطلوب) که حذف آن‌ها منجر به تقویت‌شان می‌شود. ● تقویت.

reinforcer /-in-for´ser-/

هر نوع تحریک که باعث تقویت می‌شود. تقویت کننده مثبت واقعهٔ مطلوبی است که واکنش‌های پیش از وقوع خود را تقویت می‌کند و تقویت کننده منفی واقعهٔ نامطلوبی است که واکنش‌هایی را که منجر به خاتمه آن می‌شوند تقویت می‌کند. ● تقویت کننده.

reinfusate /-in-fu´zat/

مایعی که برای انفوزیون مجدد به بدن و معمولاً در روند درمانی به‌کار می‌رود.

reinfusion /-in-fu´zhun/

تزریق دوباره مایعی که قبلاً از بدن فرد بیرون کشیده شده به بدن وی مثل تزریق دوباره مایع آسیت بعد از اولترافیلتراسیون. ● تزریق دوباره.

reinnervation /-in-er-va´shun/

ترمیم عصب‌رسانی بخشی که عصب خود را از دست داده است. ممکن است این کار به‌طور خود به خود یا از طریق پیوند عصب انجام شود.

reintegration /-in-tê-gra´shun/

۱. تلفیق بیولوژیک پس از گسیختگی.

۲. ترمیم عملکرد هماهنگ روانی پس از فروپاشی شخصیت در بیماری روانی.

ren /ren/ [L.] (جمع: renes)؛ کلیه.

renal /re´n'l/ مربوط به کلیه.

reniform /ren´ĭ-form/ شبیه به کلیه.

renin /re´nin/ رنین؛

آنزیم پروتئولیتیکی که به وسیله سلول‌های ژوکستا گلومرولر کلیه ساخته، ذخیره و ترشح می‌شود و در تنظیم فشار خون از طریق کاتالیز تبدیل آنژیوتانسینوژن به آنژیوتانسین I نقش دارد.

reninism /-izm/

اختلالی که با تولید بیش از حد رنین مشخص می‌شود.

primary r.

سندرمی متشکل از هیپرتانسیون، هیپوکالمی، هیپرآلدوسترونیسم و افزایش فعالیت رنین پلاسما، ناشی از تکثیر سلول‌های ژوکستا گلومرولر.

renipelvic /ren″ĭ-pel´vik/ مربوط به لگنچه کلیه.

reniportal /-por´tal/ مربوط به سیستم پورت کلیه.

rennin /ren´in/

آنزیم دلمه کننده شیر که در شیره معده شیرخوار انسان (قبل از تشکیل پپسین) و به وفور در معده گوساله و نشخوارکننده‌های دیگر یافت می‌شود؛ از فراورده‌ای که از معده گوساله به دست می‌آید برای منعقد کردن پروتئین شیر به منظور تسهیل هضم آن استفاده می‌شود.

renogastric /re″no-gas´trik/ مربوط به کلیه و معده.

renography /re-nog´rah-fe/ رادیوگرافی از کلیه.

renointestinal /re″no-in-tes´tĭ-n'l/

مربوط به کلیه و روده.

renopathy /re-nop´ah-the/ ← **nephropathy**

renoprival /re″no-pri´val/

مربوط به فقدان عملکرد کلیه یا ناشی از آن.

renovascular /-vas´ku-ler/

مربوط به عروق خونی کلیه یا مؤثر بر آن‌ها.

renule /ren´ūl/

ناحیه‌ای از کلیه که به وسیله شاخه‌ای از شریان کلیوی خون می‌گیرد و معمولاً از سه یا چهار هرم مدولاری و ماده کورتیکال آن‌ها تشکیل می‌شود.

Reoviridae /re″o-vir´ĭ-de/ رئوویروس‌ها؛

خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA خطی دو رشته‌ای شامل جنس‌های *Rotavirus*، *Orthoreovirus*، *Orbivirus* و *Coltivirus*.

reovirus /re´o-vi″rus/

۱. هر ویروس متعلق به خانواده Reoviridae

۲. هر ویروس متعلق به جنس *Orthoreovirus*

reoxygenation /re-ok″sĭ-jen-a´shun/

در رادیوبیولوژی،

به پدیده‌ای گفته می‌شود که در آن، سلول‌های توموری هیپوکسیک (و در نتیجه مقاوم به اشعه) به مقدار بیشتری در معرض اکسیژن قرار می‌گیرند (و در نتیجه حساس‌تر به اشعه می‌شوند) و این کار از طریق نزدیک‌تر شدن سلول‌های مزبور به مویرگ‌ها، پس از مرگ و از دست رفتن سلول‌های توموری دیگر در اثر تابش اشعه قبلی صورت می‌گیرد.

repair /re-pār´/

ترمیم فیزیکی یامکانیکی بافت‌های بیمار یا آسیب دیده از طریق رشد سلول‌های جدید و سالم یا به وسیله عمل جراحی.

repercussion /re″per-kush´un/

۱. رانده شدن ضایعات بثوری یا پراکنده شدن تورم.

۲. (در مامایی)؛ ← **ballottement**

replacement /re-plās´ment/

۱. جایگزین کردن؛ همچنین به واژهٔ replacement therapy در توضیح لغت therapy مراجعه کنید.

joint r. ← **arthroplasty**

replantation /re″plan-ta´shun/

← **reimplantation.**

replicase /rep´lĭ-kās/

۱. نوعی پلیمراز که از یک الگوی RNA، به ساختن RNA می‌پردازد.

۲. به‌طور کلی، به آنزیمی گفته می‌شود که اسیدهای نوکلئیک را تکثیر می‌کند (یعنی DNA یا RNA پلیمراز).

replication /rep″lĭ-ka´shun/

۱. برگشت به عقب یک بخش به منظور نسخه‌برداری یا تکثیر.

۲. تکرار یک تجربه به منظور اطمینان یافتن از صحت آن.

۳. فرآیند نسخه‌برداری یا تولید مجدد، مثل نسخه‌برداری دقیق از یک رشته پلی‌نوکلئوتید DNA یا RNA.

repolarization /re-po″ler-ĭ-za´shun/

برقراری مجدد قطبیت، به خصوص بازگشت پتانسیل غشا سلولی به پتانسیل استراحت، بعد از دپلاریزاسیون.

repositor /-poz´ĭ-ter/

وسیله‌ای برای بازگرداندن اعضای جابجا شده به وضعیت طبیعی خود.

repression /-presh´un/

۱. مهار کردن، سرکوب کردن، خودداری کردن، ممانعت کردن.

۲. در روان‌شناسی، نوعی مکانیسم ناخودآگاه است که در آن، ترس‌ها، تکانه‌ها و عقاید غیرقابل قبول، خارج از بخش خودآگاه نگه داشته می‌شوند. ● واپس زدن؛ سرکوب کردن.

۳. ← **gene repression**

enzyme r. تداخل عمل، معمولاً به وسیله محصول انتهایی یک مسیر، همراه با سنتز آنزیم‌های آن مسیر.

gene r. مهار نسخه‌برداری ژن یک اوپرون؛ در پروکاریوت‌ها مهارکنندهٔ متصل شونده به اوپرون در این کار شرکت دارد.

repressor /-pres´er/

در ژنتیک به ماده‌ای گفته می‌شود که به وسیله ژن تنظیم کننده تولید می‌شود و از شروع سنتز پروتئین به وسیله اوپرون (که از طریق ژن اوپراتور صورت می‌گیرد) ممانعت به عمل می‌آورد. ● مهارکننده.

reproduction /re″pro-duk´shun/

۱. تولیدمثل به وسیله موجودات سازمان‌یافته.

۲. ایجاد شیء یا وضعیت مشابه؛ تکثیر؛ نسخه‌برداری.

reproductive : صفت.

cardiac r.

توانایی بالقوه قلب برای انجام کار به مقدار بیش از لازم، در شرایط پایه.

reservoir /rez′er-vwahr/

۱. حفره یامحل ذخیره. ● انبار، منبع.

۲. **cistern.** ←

۳. میزبان جانشین یا حامل غیرفعال ارگانیسم بیماری‌زا.

continent ileal r.

کیسه داخل شکمی دارای دریچه که امکان کنترل دفع مدفوع را فراهم می‌سازد و در هنگام پر شدن به وسیله یک کاتتر تخلیه می‌شود.

ileoanal r.

کیسه نگهداری مدفوع که به وسیله بخیه زدن چند حلقه از ایلئوم به یکدیگر و مقعد، از طریق یک مجرای ایلئال ساخته می‌شود. این کیسه، همراه با کولکتومی به منظور برقراری کنترل مدفوع در درمان کولیت اولسرو مورداستفاده قرار می‌گیرد.

Pecquet's r. ← **cisterna chyli**

resident /rez′ĭ-dent/ رزیدنت؛

پزشک فارغ‌التحصیلی که در حال آموزش تخصص در یک بیمارستان است. ● دستیار.

residue /rez′ĭ-doo/

۱. باقیمانده؛ آنچه که بعد از برداشتن مواد دیگر باقی می‌ماند.

۲. در بیوشیمی، به بخشی از مونومر گفته می‌شود که در یک پلیمر شرکت می‌کند.

residuum /re-zid′u-um/ [L.]

(جمع: residua)؛← **residue**

resin /rez′in/ رزین؛

هر یک از مواد آلی جامد بی‌شکل یا مواد نیمه جامد که از صمغ درختان یا درختچه‌های مختلف و یا به‌طور مصنوعی به دست می‌آید. اکثر این مواد نرم و چسبناک هستند اما در مواجهه با سرما، سخت می‌شوند.

resinous ؛ صفت.

acrylic r's

محصولات پلیمریزاسیون اسیدیتاآکریلیک یاآکریلیک یا مشتقات آن‌ها که در ساخت پروتزهای پزشکی و دندانپزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

anion exchange r. ← **ion exchange r.**

cation exchange r. ← **ion exchange r.**

cholestyramine r.

رزین مبدل آنیون صناعی و قویاً قلیایی، در شکل کلراید که اسیدهای صفراوی موجود در روده را به خود جذب می‌کند واز این طریق از بازجذب آن‌ها ممانعت به عمل می‌آورد. این رزین در تسکین علامتی خارش، ناشی از استاز صفراوی و به عنوان درمان کمکی بعضی هیپرکلسترولمی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

epoxy r.

رزین حرارتی سخت، چسبنده و دارای مقاومت شیمیایی و خصوصیات دی‌الکتریک (عایق خازن) و پایداری بُعدی که چندین نوع اصلاح شده آن به عنوان ماده پایه دندان مصنوعی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

asexual r.

تولید مثل بدون الحاق سلول‌های جنسی. ● تولیدمثل غیرجنسی.

cytogenic r.

تولید یک فرد جدید از یک سلول ژرم منفرد یا زیگوت.

sexual r.

تولیدمثل از طریق درآمیختن یک سلول جنسی مونث با یک سلول جنسی مذکر یا تکامل یک سلول تخم بارور نشده. ● تولیدمثل جنسی.

somatic r.

تولید یک فرد جدید از یک قطعه چند سلولی، از طریق شکافته شدن یا جوانه زدن.

reptilase /rep′tĭl-as/

آنزیم مشتق از سم مار افعی Russell که برای تعیین زمان انعقاد خون به کار می‌رود.

repulsion /re-pul′shun/

۱. دفع یا عقب زدن، پس‌راندن؛ نیرویی که تمایل به راندن دو چیز از یکدیگر دارد. ● رانش.

۲. در ژنتیک، وجود دو آلل جهش یافته، بر روی کروموزوم‌های هومولوگ به نحوی که هر جفت کروموزوم یک یا چند ژن جهش یافته راحمل می‌کند که به حدی نزدیک به هم قرار دارند که می‌توانند همراه با هم به ارث برسند.

RES م: reticuloendothelial system

rescinnamine /re-sin′ah-min/

آلکالوئیدی از گونه‌های مختلف *Rauwolfia* که به عنوان ضدفشارخون به کار می‌رود.

resect /-sekt′/

برداشتن بخشی از یک عضو یا ساختمان دیگر یا تمام آن. ● برداشتن.

resection /-sek′shun/

برداشتن؛ مانند برداشتن اندامی از بدن به وسیله بریدن آن.

root r. ← **apicoectomy**

transurethral r. of the prostate (TURP)
،transurethral prostatic r.

برداشتن پروستات به وسیله ابزاری که از پیشابراه عبور داده می‌شود.

wedge r.

برداشتن تودهٔ مثلثی شکل از یک بافت.

resectoscope /-sek′to-skōp/

ابزاری دارای تلسکوپ زاویهٔ باز و حلقه سیمی فعال شده الکتریکی که برای برداشتن یا بیوپسی ضایعات مثانه، پروستات یا پیشابراه از طریق پیشابراه به کار می‌رود.

reserve /re-zerv′/ رزرو؛

۱. نگه داشتن چیزی برای استفاده آن در آینده. ● ذخیره کردن.

۲. تأمین چیزی به میزان بیش از حد استفاده معمول، با هدف استفاده در موارد اضطراری.

alkali r., alkaline r.

مقدار اجزاء کنژوگهٔ قلیایی بافرهای خون که مهمترین آن‌ها، بیکربنات است. ● ذخیره قلیایی.

resolvent /re-zol′vent/

۱. باعث بهبود شدن یا از بین بردن روند رشد پاتولوژیک.
۲. عاملی که باعث بهبودی می‌شود.

resonance /rez′o-nins/ رزونانس؛

۱. طولانی کردن و تشدید صدای تولید شده در اثر انتقال ارتعاشات صدا به داخل یک حفره، به خصوص در صورتی که چنین صدایی در اثر دق ایجاد شده باشد.
● بازآوایی، طنین.
۲. صدای آوایی که در هنگام سمع به گوش می‌رسد.
۳. وجود ساختمان‌های شیمیایی آلی که به‌طور دقیق به وسیله یک فرمول ساختمانی منفرد قابل نشان دادن نیستند و فرمول واقعی آن‌ها در حد فاصل بین چندین نمونه احتمالی که تنها از نظر وضعیت الکترونی با هم تفاوت دارند قرار گرفته است.

amphoric r.
صدای سمعی شبیه به آنچه که در اثر دمیدن به وسیله دهان، در داخل بطری خالی ایجاد می‌شود.

nuclear magnetic r.
استفاده از میدان مغناطیسی خارجی در محلولی با میدان فرکانس رادیویی ثابت، از لحظه مغناطیس شدن هسته‌های اتمی، به منظور تشخیص ساختمان ترکیبات آلی. از این روش در MRI استفاده می‌شود.

skodaic r.
افزایش رزونانس دق در بخش فوقانی قفسه سینه همراه با بی‌تغییر بودن رزونانس در قسمت زیر آن.

tympanitic r.
۱. صدای دق که بر روی شکم دچار اتساع غیرطبیعی ناشی از وجود گاز یا هوا به گوش می‌رسد.
۲. طنین صدای طبل مانند که از حفره‌ای پر از هوا ایجاد می‌شود.

vocal r. (VR)
صدای تکلم معمولی که از طریق قفسه سینه به گوش می‌رسد.
● رزونانس آوایی.

resonator /rez′o-na″ter/

۱. ابزاری که برای تشدید صداها به کار می‌رود.
۲. مدار الکتریکی که در آن ارتعاش‌های یک فرکانس خاص به وسیله ارتعاشات دیگری از همان فرکانس، در موارد دیگر سازمان‌دهی می‌شود.
● تشدیدگر، نوسان رسان.

resorb /re-sorb′/

برداشت یا جذب دوباره.
● بازجذب.

resorption /re-sorp′shun/

۱. تجزیه و هضم یک ماده، مثل استخوان.
۲. ← **reabsorption**

respirable /rê-spīr′ah-b′l/

۱. مناسب برای تنفس؛ قابل تنفس.
۲. آنچه که برای استنشاق شدن، به اندازه کافی کوچک باشد.

ion exchange r.
پلیمر نامحلول ترکیبات آلی ساده دارای وزن مولکولی بالا که قادر است یون‌های متصل به خود را با یون‌های دیگرموجود در محیط اطراف، تبادل کند. این پلیمرها، بسته به اینکه تبادلات رزینی بر روی کدام یون‌ها انجام می‌شود به رزین‌های تبادلی کاتیون یا آنیون، و برحسب ماهیت گروه‌های فعالشان به انواع کربوکسیلیک، سولفونیک و غیره تقسیم می‌شوند.

podophyllum r. ← **podophyllin**؛
مخلوطی از رزین‌های مشتق از پودوفیلوم که به عنوان ماده سوزاننده موضعی در درمان بعضی پاپیلوم‌ها، کراتوزها، اپی‌تلیوماها و زگیل‌های ناحیه تناسلی به کار می‌روند.

resistance /re-zis′tans/

۱. نیروی متضاد یا مخالف.
۲. در روان‌شناسی، به دفاع خودآگاه یا ناخودآگاهی گفته می‌شود که از آمدن موضوع از ناخودآگاه به خودآگاه ممانعت به عمل می‌آورد.
● مقاومت.
۳. توانایی طبیعی ارگانیسم برای مقاومت در برابر میکروارگانیسم‌ها یا سموم تولید شده در بیماری‌ها.
۴. مخالفت در برابر عبور جریان الکتریکی در بین دو نقطه از یک مدار. ن: R یا *R*

airway r.
مقاومت درخت تراکئوبرونشیال در برابر جریان هوا. ● مقاومت راه هوایی.

androgen r.
مقاومت اندام‌های هدف نسبت به عملکرد آندروژن‌ها که منجر به ایجاد انواع نقایص می‌شود. در انواع خفیف تا ناکامل، ممکن است فرد دارای فنوتیپ مردانه مشخص اما ناباروری باشد و یا دارای دستگاه تناسلی مبهم (ambiguous) باشد. در نوع کامل، فرد فنوتیپ زنانه دارد اما کروموزوم‌هایش از نوع XY است.

drug r.
توانایی یک میکروارگانیسم در زمینه مقاومت در برابر اثرات یک دارو که برای اکثر اعضای گونه‌های آن کشنده است.
● مقاومت دارویی.

electrical r. ← **resistance(۴)**

multidrug r. , multiple drug r.
مقاومت بعضی رده‌های سلولی بدخیم نسبت به بسیاری از داروهای شیمی‌درمانی که از نظر ساختمانی ارتباطی به هم ندارند. این سلول‌ها مقاومت طبیعی نسبت به یک ترکیب سیتوتوکسیک منفرد پیدا کرده‌اند.
● مقاومت چنددارویی.

vascular r. مقاومت بستر عروقی در برابر جریان خون.

resolution /rez″o-loo′shun/

۱. بهبود یک وضعیت مرضی.
● بهبود، رفع.
۲. تشخیص و جداسازی دو نقطه مجاور هم؛ در مشاهده با میکروسکوپ، به کوچک‌ترین فاصله‌ای که می‌توان در آن دو شیء مجاور را به صورت جدا ازهم تشخیص داد اطلاق می‌شود.

respiration /res″pî-ra′shun/

۱. تبادل اکسیژن و دی‌اکسید کربن در بین جو و سلول‌های بدن، شامل تهویه (دم و بازدم)؛ انتشار اکسیژن از آلوئول‌ها به خون و دی‌اکسید کربن از خون به آلوئول‌ها؛ و انتقال اکسیژن به سلول‌های بدن و دی‌اکسیدکربن از آن‌ها.

۲. ← **ventilation(۱)**

۳. تنفس سلولی؛ فرآیندهای متابولیک سلول‌های زنده که از طریق آن، اکسیژن گرفته می‌شود، مواد آلی اکسیده می‌شوند، انرژی آزاد می‌شود و دی‌اکسیرن کربن، آب و دیگرمحصولات اکسیده به وسیله سلول خارج می‌شوند.

abdominal r.
تنفسی که به‌طور عمده به وسیله عضلات شکم و دیافراگم انجام می‌شود. ● تنفس شکمی.

aerobic r.
تبدیل اکسیداتیو برخی سوبستراها به محصولات ترشحی که انرژی آزاد شده از این واکنش در فرآیند هضم مورداستفاده قرار می‌گیرد.
● تنفس هوازی.

anaerobic r.
نوعی تنفس که در آن، انرژی از واکنش‌های شیمیایی آزاد می‌شود و اکسیژن آزاد در آن نقشی ندارد. ● تنفس بی‌هوازی.

artificial r.
انجام تنفس از طریق اعمال نیرو بر بدن، از طریق تحریک عصب فرنیک به وسیله جریان الکتریکی یا با استفاده از روش دهان به دهان.
● تنفس مصنوعی.

Biot's r.
تنفس سریع و کوتاه همراه با مکث‌های چندین ثانیه‌ای که نشان‌دهندهٔ افزایش فشار داخل جمجمه است.

Cheyne-Stokes r.
تنفس همراه با کم و زیاد شدن ریتمیک عمق و دوره‌های آپنه که به‌طور منظم عود می‌کنند.

cog Wheel r.
تنفس همراه با دم توأم با پرش.

electrophrenic r.
ایجاد تنفس به وسیله تحریک الکتریکی عصب فرنیک.

external r. تبادل گازها میان ریه و خون. ● تنفس خارجی.

internal r. تبادل گازها میان سلول‌های بدن وخون.
● تنفس داخلی.

Kussmaul's r. , Kussmaul-Kien r.
عطش هوا؛ تنفس سریع و عمیق که در اسیدوز تنفسی مشاهده می‌شود.

paradoxical r.
نوعی تنفس که در آن همه یا بخشی از یک ریه در طول دم خالی از هوا و در طول بازدم پر از هوا می‌شود، نظیر وضعیتی که در flail chest یا فلج دیافراگم دیده می‌شود.

tissue r. ← **internal r.**

respirator /res′pî-ra″ter/ ← **ventilator(۲)**.

cuirass r. ← **ventilator**

Drinker r. دستگاهی که در زبان عامه، «ریه آهنی» نامیده می‌شود و سابقاً مدت‌ها به‌طور گسترده برای ایجاد تنفس مصنوعی به‌کار می‌رفت و شامل مخزن فلزی است که بدن بیمار را در برمی‌گیرد به نحوی که فقط سر بیمار در خارج از آن واقع می‌شود وتنفس مصنوعی از طریق تغییر فشار منفی و مثبت انجام می‌شود.

respiratory /res′pî-rah-tor″e/
مربوط به تنفس. ● تنفسی.

respirometer /res″pî-rom′ê-ter/
وسیله‌ای برای تعیین وضعیت تنفس.

response /re-spons′/
هر نوع عمل یا تغییر وضعیت ناشی از محرک.
● پاسخ، واکنش.

acute phase r.
گروهی از روندهای فیزیولوژیک که کمی بعد از شروع عفونت، ضربه، فرآیندهای التهابی و برخی اختلالات بدخیم ایجاد می‌شوند و عبارتند از: افزایش پروتئین‌های فاز حاد در سرم، تب، افزایش نفوذپذیری عروقی و تغییرات متابولیک و پاتولوژیک.

anamnestic r. ← **secondary immune r.**

autoimmune r. واکنش ایمنی برعلیه یک اتوآنتی‌ژن.

conditioned r.
واکنشی که نسبت به یک تحریک شرطی ایجاد می‌شود و قبل از شرطی شدن، امکان برانگیخته شدن آن وجود نداشته است.
● واکنش شرطی.

galvanic skin r.
تغییر مقاومت الکتریکی پوست همراه باتخلیه عصبی سمپاتیک.

immune r.
هر نوع واکنش سیستم ایمنی به یک محرک آنتی‌ژنی، شامل تولید آنتی‌بادی، ایمنی، واسطه سلولی، و تحمل ایمیونولوژیک.

primary immune r.
واکنش ایمنی که در اولین تماس با آنتی‌ژن ایجاد می‌شود و همراه است با ظهور آنتی‌بادی‌های اختصاصی در خون، بعد از دوره نهفته چند روزه.
● واکنش ایمنی اولیه.

secondary immune r.
واکنش ایمنی که در دومین تماس با آنتی‌ژن وتماس‌های بعدی ایجاد می‌شود و همراه است با پاسخ قوی‌تر به مقدار کم‌تری از آنتی‌ژن وزمان تأخیر کمتر در مقایسه با واکنش ایمنی اولیه.
● واکنش ایمنی ثانویه.

triple r. (of Lewis)
واکنش سه مرحله‌ای پوستی که در اثر وارد آوردن ضربه توسط یک ابزار کند بروز می‌کند: در ابتدا خط قرمزی به دلیل آزاد شدن هیستامین ایجاد می‌شود، سپس منطقه وسیعی از قرمزی در اطراف این خط به وجود می‌آید (flare) و در مرحله آخر، در نتیجه ادم موضعی، کهیر (wheal) ایجاد می‌شود.

unconditioned r.
واکنش تعلیم داده نشده، یعنی واکنشی که به‌طور طبیعی نسبت به محرک غیرشرطی بروز می‌کند. ● واکنش غیرشرطی.

mental r.

نوعی اختلال ذهنی همراه با پایین‌تر بودن قابل توجه عملکرد هوشیاری از حد متوسط عمومی، و اختلال در رفتار تطابقی که در دوره تکاملی مشاهده می‌شود. این اختلال بسته به IQ به انواع خفیف (۷۰-۵۰)، متوسط (۵۰-۳۵)، شدید (۳۵-۲۰) وعمیق (کمتر از ۲۰) تقسیم‌بندی می‌شود. ● عقب‌ماندگی ذهنی.

psychomotor r. کندشدن ژنرالیزه فعالیت روانی و جسمانی. ● عقب‌ماندگی روانی حرکتی.

retching /rech´ing/

تلاش غیرارادی و پرقدرت برای استفراغ کردن. ● عُق زدن.

rete /re´te/ [L.]

شبکهٔ درهم پیچیده، به خصوص متشکل از عروق خونی.

r.arteriosum

شبکه آناستوموزی متشکل از شریان‌های ریز، بلافاصله قبل از آن که به آرتریول یا مویرگ تبدیل شوند.

articular r. ← **layer**

r.mirabile

۱. شبکه عروقی حاصل از تقسیم شریان یا ورید به تعداد بسیار زیادی از عروق کوچک‌تر که دوباره به هم می‌پیوندند و یک رگ واحد تشکیل می‌دهند.
۲. آناستوموز شریانی مغز که در بین شریان‌های کاروتید خارجی و داخلی و در اثر ترومبوز طولانی شریان کاروتید داخلی ایجاد می‌شود.

r.ovarii

شبکه‌ای نظیر شبکه بیضه‌ای که در مراحل اولیه تشکیل جنین مونث به وجود می‌آید اما در بزرگسالان از بین می‌رود.

r.subpapillare

شبکه‌ای از شریان‌ها که در مرز بین لایه‌های پاپیلری و رتیکولر پوست قرار می‌گیرد.

r.testis

شبکه عروقی که به وسیله لوله‌های سمینیفر در بیضه ساخته می‌شود.

r.venosum

شبکه آناستوموزی متشکل از وریدهای کوچک.

retention /re-ten´shun/ رتانسیون؛

فرآیند نگه داشتن در یک وضعیت، مانند باقی ماندن موادی که به‌طور طبیعی ترشح می‌شوند، در بدن، یا نگه داشتن پروتز دندانی در وضعیت صحیح، در داخل دهان.

reticula /rê-tik´u-lah/ [L.] جمع reticulum

reticular /-lar/ شبیه به یک شبکه.

reticulated /-lat″ed/ ← **reticular.**

reticulation /rê-tik″u-la´shun/

تشکیل یا وجود یک شبکه.

reticulin /rê-tik´u-lin/

اسکلروپروتئین مشتق از رشته‌های همبند بافت رتیکولر.

reticulocyte /rê-tik´u-lo-sīt/ رتیکولوسیت؛

گلبول قرمز جوان که در رنگ‌آمیزی آن، شبکه بازوفیلیک مشاهده می‌شود.

rest /rest/

۱. استراحت بعد از فعالیت و ورزش.
۲. قطعه‌ای از بافت رویانی که درداخل ارگانیسم بالغ باقی مانده است. ● باقیمانده.
۳. قسمت ضمیمه‌ای که به پشتیبانی از یک دنچر (دست دندان) پارسیل متحرک کمک می‌کند.

adrenal r's غدد آدرنال اضافی.

incisal r. , lingual r. , occlusal r.

بخش فلزی یا ضمیمه‌ای از دنچر (دست دندان) پارسیل متحرک که به پشتیبانی از پروتز کمک می‌کند.

suprarenal r's غدد آدرنال اضافی.

restenosis /re″stê-no´sis/

تنگی عودکننده به خصوص تنگی دریچه قلبی که بعد از اصلاح اختلال اولیه به وسیله عمل جراحی ایجاد می‌شود.

restenotic ؛ صفت.

restiform /res´tî-form/ شبیه به طناب.

restitution /res″tî-too´shun/

قرارگیری خود به خود سر جنین در امتداد بدن، پس از زایمان سر.

restoration /res″ tô-ra´shun/

۱. القای بازگشت به وضعیت پیشین، نظیر بازگشت سلامت یا قرارگرفتن یک بخش در وضعیت طبیعی خود. ● ترمیم.
۲. بازسازی نسبی یا کامل بخشی از بدن یا وسیله‌ای که در جای آن قرار داده می‌شود.

restraint /re-strānt´/

محدود یا کنترل کردن یک موضوع از طریق اعمال زور. ● جلوگیری، ممانعت.

restriction /re-strik´shun/ محدودیت، محدودسازی.

intrauterine growth r. (IUGR)

پایین‌تر بودن وزن هنگام تولد از ده درصد پرسنتایل در ارتباط با سن حاملگی، در نوزادانی که در یک اجتماع مشخص به دنیا می‌آیند. IUGR به صورت قرینه (وزن و قد، هر دو کمتر از طبیعی) یا غیرقرینه (وزن کمتر از طبیعی، قد طبیعی) بیان می‌شود.

resuscitation /-sus″î-ta´shun/

بازگرداندن حیات به فردی که در ظاهر مرده است. ● احیاء.

cardiopulmonary r. (CPR)

برقراری مجدد عملکرد قلب و ریه پس از ایست قلبی یا مرگ ناگهانی ظاهری ناشی از برق گرفتگی، غرق شدگی، ایست تنفسی و سایر علل. دو جزء اصلی CPR عبارتند از تهویه مصنوعی و ماساژ قلبی بسته.

resuscitator /-sus´î-ta″tor/

دستگاهی برای شروع تنفس در افراد دچار ایست تنفسی.

retainer /-tān´er/

وسیله‌ای که دندان یا دنچر پارسیل را در وضعیت صحیح خود نگه می‌دارد.

retardation /re″tahr-da´shun/

تأخیر؛ ممانعت؛ تأخیر رشد.

intrauterine growth r. ← **restriction**

reticulocytopenia /rê-tik"u-lo-si"to-pe′ne-ah/ رتیکولوسیتوپنی؛
کمبود رتیکولوسیت‌ها در خون.

reticulocytosis /-si-to′sis/ رتیکولوسیتوز؛
افزایش تعداد رتیکولوسیت‌ها در خون محیطی.

reticuloendothelial /-en"do-the′le-al/
رتیکولواندوتلیال؛
مربوط به رتیکولواندوتلیوم یا سیستم رتیکولواندوتلیال.

reticuloendotheliosis /-en"do-the"le-o′sis/
هیپرپلازی بافت رتیکولواندوتلیال.

leukemic r. ← **hairy cell leukemia**

reticuloendothelium /-en"do-the′le-um/
بافت سیستم رتیکولواندوتلیال.

reticulohistiocytoma /-his"te-o-si-to′mah/
تجمع گرانولوماتوز هیستیوسیت‌های سرشار از لیپید و سلول‌های ژانت چند هسته‌ای دارای سیتوپلاسم ائوزینوفیلیک رنگ پریده با ظاهر شیشه مات. این وضعیت به دو شکل گرانولوم رتیکولوهیستیوسیتیک و رتیکولوهیستیوسیتوز چند مرکزی وجوددارد.

reticulohistiocytosis /-si-to′sis/
تشکیل رتیکولوهیستیوسیتوماهای متعدد.

multicentric r.
نوعی بیماری سیستمیک شامل پلی‌آرتریت دست‌ها و مفاصل بزرگ و ایجاد رتیکولوهیستیوسیتومای ندولر در پوست، استخوان، مخاط و غشاهای سینوویال که ممکن است به سمت گرفتاری احشاء مختلف و مرگ پیشرفت کند.

reticulopenia /-pe′ne-ah/ ← **reticulocytopenia**

reticulosis /rê-tik" u-lo′sis/
افزایش غیرطبیعی سلول‌های مشتق از سلول‌های رتیکولواندوتلیال یا سلول‌های مرتبط با آن.

familial histiocytic r. , histiocytic medullary r.
نوعی اختلال ارثی کشنده که با کم‌خونی، گرانولوسیتوپنی، ترومبوسیتوپنی، فاگوسیتوز سلول‌های خونی، تکثیر منتشر هیستیوسیت‌ها و بزرگی کبد، طحال و غدد لنفاوی مشخص می‌شود.

malignant midline r. , polymorphic r.
نوعی از ضایعه ایمیونوپرولیفراتیو مرکز شریانی که ساختمان‌های خط میانی صورت و صورت را گرفتار می‌کند.

reticulum /rê-tik′u-lum/ [L.] (جمع: reticula)؛
۱. شبکه کوچک، به خصوص شبکه پروتوپلاسمی موجود در سلول‌ها.
۲. بافت شبکه‌ای.

endoplasmic r.
اندامک فوق میکروسکوپی تقریباً همه گیاهان عالی و سلول‌های حیوانی، که از یک سیستم حاوی حفرات متصل به غشا، در سیتوپلاسم تشکیل می‌شوند و بر دو نوع هستند: رتیکولوم گرانولر (دارای سطح خشن) که حاوی تعداد زیادی ریبوزوم در سطح خارجی خود هستند و رتیکولوم آگرانولر (دارای سطح صاف).

sarcoplasmic r.
نوعی از شبکه آگرانولر که در سارکوپلاسم عضله مخطط قرار دارد و سیستمی از توبول‌های دارای سطح صاف در اطراف هر رشته عضلانی را تشکیل می‌دهد.

stellate r.
بخش نرم میانی اندام مینایی یک دندان در حال رشد.

retiform /re′tî-form, ret′î-form/ ← **reticular.**

retina /ret′î-nah/ [L.] رتین؛
داخلی‌ترین لایه کره چشم، شامل عناصر عصبی درک و انتقال تحریکات بینایی. ● شبکیه.

retinaculum /ret"î-nak′u-lum/ [L.]
جمع: retinacula.
۱. ساختمانی که اندام یا بافت را در محل خود نگه می‌دارد. ● شبکه.
۲. ابزاری برای کشیدن بافت‌ها در حین عمل جراحی.

r.flexorummanus
نوار فیبری سازنده مجرای مچ دستی که تاندون‌های عضلات خم‌کننده دست وانگشتان از آن عبور می‌کنند.

r.musculorum fibularium inferius
نوار فیبری اطراف تاندون‌های فیبولا که آن‌ها را در محل خود بر روی قسمت خارجی پاشنه نگه می‌دارد.

r.musculorum fibularium superius
نوار فیبری اطراف تاندون‌های فیبولا که به نگهداری آن‌ها در محل خود، واقع در زیر و پشت قوزک خارجی کمک می‌کند.

r.tendinum
ساختمان تاندونی مهارکننده، مانند لیگامان حلقوی.

retinal /ret′î-n′l/
۱. مربوط به شبکیه.
۲. آلدئید رتینول، مشتق از کاروتنوئیدهای جذب شده رژیم غذایی یا استرهای رتینول. این ماده فرم فعال پیش‌ساز ویتامین A است. رتینال در شبکیه با اوپسین‌ها ترکیب می‌شود و رنگدانه‌های بینایی را می‌سازد. دو ایزومر 11-cis retinal و all-trans retinal در سیکل بینایی به هم تبدیل می‌شوند.

retinitis /ret"î-ni′tis/ رتینیت؛ التهاب شبکیه.

r.circinata و **circinate r.** ← **circinate retinopathy**

exudative r. ← **retinopathy**

r.pigmentosa
گروهی از بیماری‌ها که اغلب ارثی هستند و با از دست رفتن تدریجی واکنش شبکیه‌ای، آتروفی شبکیه، نازک شدن عروق شبکیه، فشرده شدن رنگدانه، و تنگ شدن میدان بینایی مشخص می‌شوند.

r.proliferans و **proliferating r.**
اختلالی که گاهی در اثر خونریزی داخل چشم ایجاد می‌شود و با تشکیل عروق جدید و بافت فیبرو که از سطح شبکیه به داخل زجاجیه امتداد می‌یابد همراه است. ممکن است جداشدگی شبکیه به عنوان عارضه‌ای از این بیماری ایجاد شود.

suppurative r. رتینیت ناشی از عفونت چرکی خون.

retinoblastoma /ret″î-no-blas-to′mah/

رتینوبلاستوم؛

بلاستوم مادرزادی بدخیم و ارثی یا تک‌گیر که از سلول‌های توموری با منشاء رتینوبلاست تشکیل می‌شود؛ رتینوبلاستوم اندوفیتیک از لایه‌های داخلی شبکیه شروع می‌شود و به طرف کره چشم گسترش پیدا می‌کند و رتینوبلاستوم اگزوفیتیک از لایه‌های خارجی شبکیه آغاز می‌شود و به سمت خارج از مرکز کره چشم انتشار می‌یابد.

retinochoroiditis /-kor″oi-di′tis/

التهاب شبکیه و کوروئید (مشیمیه).

r.juxtapapillaris

منطقه کوچکی از التهاب فوندوس نزدیک به پاپیلا؛ این مورد در افراد جوان سالم دیده می‌شود.

retinoic acid /ret″î-no′ik/

مشتق اکسیدرتینول که تصور می‌شود شکلی از ویتامین A است که در تکامل و رشد استخوان ونگهداری ساختمان‌های اپی‌تلیال طبیعی نقش دارد. در داروسازی اغلب به ایزومر all-trans (ترتینونین) اطلاق می‌شود. ایزومر 13-cis معمولاً ایزوترتینونین نامیده می‌شود.

retinoid /ret′î-noid/

۱. شبیه به شبکیه (رتین).
۲. رتینول، رتینال یا هر مشتق طبیعی یا ترکیب مصنوعی دارای ساختمان مشابه، با یا بدون فعالیت ویتامین A.

retinol /ret′î-nol/ ویتامین A1؛

الکل اولیه ۲۰ کربنه در ایزومرهای متعدد که شکلی از ویتامین A است که در پستانداران یافت می‌شود و قابل تبدیل به انواع فعال متابولیک رتینال و اسیدرتینوئیک است.

retinomalacia /ret″î-no-mah-la′shan/

نرم شدن شبکیه.

retinopapillitis /-pap″î-li′tis/

التهاب شبکیه و پاپیلای اپتیک.

retinopathy /ret″î-nop′ah-the/

هر بیماری غیرالتهابی شبکیه.

circinate r.

اختلالی که در آن، حلقه‌ای از نقاط سفیدرنگ، ماکولا را احاطه می‌کند و باعث ایجاد کوری کامل در ناحیه فووهآ می‌شود.

diabetic r.

رتینوپاتی همراه با دیابت شیرین که ممکن است از نوع زمینه‌ای باشد (که با میکروآنوریسم‌های پیشرونده، خونریزی‌های منقوط داخل شبکیه، اگزوداهای زرد مومی، لکه‌های شبیه به پنبه، و ادم ماکولا همراه است) یا پرولیفراتیو (که با تشکیل عروق جدید در شبکیه و دیسک اپتیک که ممکن است به زجاجیه برآمده شوند، خونریزی زجاجیه و جداشدن شبکیه مشخص می‌شود).

exudative r.

نوعی ازرتینوپاتی که با وجود توده‌هایی از اگزودای سفید یا زردرنگ در بخش خلفی فوندوس چشم، رسوب کلسترین و ذرات زائد خونی مربوط به خونریزی شبکیه مشخص می‌شود. این نوع رتینوپاتی باعث از بین رفتن ماکولا و ایجاد کوری می‌شود.

hypertensive r.

رتینوپاتی همراه با هیپرتانسیون اولیه یا بدخیم؛ تغییرات حاصل از این نوع رتینوپاتی عبارتند از: تنگ شدن نامنظم آرتریول‌های رتین، خونریزی در لایه‌های رشته عصبی و لایه شبکه مانند خارجی، اگزوداها و لکه‌های پنبه‌ای شکل، تغییرات آترواسکلروتیک و ادم پاپی در هیپرتانسیون بدخیم.

r. of prematurity

رتینوپاتی دو طرفه که به‌طور تیپیک در نوزادان نارس وجود دارد و با غلظت‌های بالای اکسیژن درمان می‌شود. این نوع رتینوپاتی با اتساع،پرولیفراسیون، پیچ در پیچ شدن و ادم عروق، جدا شدن شبکیه و ایجاد بافت فیبری در پشت عدسی مشخص می‌شود.

proliferative r. نوع پرولیفراتیو رتینوپاتی دیابتی.

renal r.

رتینوپاتی همراه با اختلالات کلیوی و هیپرتانسیو که با همان علائم رتینوپاتی هیپرتانسیو تظاهر پیدا می‌کند.

stellate r.

نوعی رتینوپاتی که با اختلالات هیپرتانسیو، کلیوی یا آترواسکلروتیک همراه نیست اما علائم آن مشابه رتینوپاتی هیپرتانسیو است.

retinoschisis /ret″î-nos′kî-sis/

جدا شدن شبکیه که یا در لایه رشته‌های عصبی ایجاد می‌شود (نوع جوانان) و یا در لایه شبکه مانند خارجی (نوع بزرگسالان).

retinoscope /ret′î-no-skōp″/

ابزاری برای انجام رتینوسکوپی.

retinoscopy /ret″î-nos′kah-pe/

مشاهده مردمک در زیر پرتوی نوری که به چشم می‌تابد، به عنوان روشی برای تعیین خطاهای انکساری.

retinosis /ret″î-no′sis/

هر نوع اختلال دژنراتیو و غیرالتهابی شبکیه.

retinotopic /ret″î-no-top′ik/

مربوط به سازمان‌دهی مسیرهای بینایی و ناحیه بینایی و مغز.

retothelium /re″to-the′le-um/

← **reticuloendothelium**

retractile /re-trak′til/

مستعد توکشیده شدن، مستعد جمع شدگی و کشیده شدن به عقب.

retraction /-trak′shun/

توکشیده شدن، بازکشش، جمع شدگی و کشیده شدن به عقب.

clot r.

جمع شدگی لخته خون از دیواره رگ، مرحله‌ای از ترمیم زخم که در اثر انقباض پلاکت‌ها ایجاد می‌شود.

retractor /-trak′ter/

۱. وسیله‌ای برای باز نگه داشتن لبه‌های زخم یا برش عمل جراحی.
۲. عضله‌ای که باعث به عقب کشیده شدن می‌شود.

retrieval /-tre′v′l/

در روان‌شناسی به فرآیند کسب اطلاعات از حافظه، از منبع ذخیره شده در آن اطلاق می‌شود. ● بازیابی، بازآوری.

retr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی عقب، پشت.

retroaction /ret″re-ak′shun/

عمل در مسیر معکوس؛ واکنش.

retrobulbar /-bul′bar/

۱. پشت بصل‌النخاع.
۲. پشت کره چشم.

retrocervical /-ser′vî-k′l/ پشت سرویکس رحم.

retrocession /-sesh′un/

عقب رفتن؛ جابه‌جا شدن به سمت عقب.

retrocochlear /-kok′le-ar/

۱. پشت حلزون گوش.
۲. بر عصب هشتم مغزی و زاویه مخچه‌ای ـ پل مغزی در مقایسه با محل حلزون گوش دلالت دارد.

retrocollic /-kol′ik/ ← **nuchal**

retrocollis /-kol′is/

تورتیکولی اسپاسمودیک که در آن، سر به سمت عقب کشیده می‌شود.

retrocursive /-ker′siv/

مشخص شونده به وسیله حرکت به سمت عقب.

retrodeviation /-de″ve-a′shun/

انحراف و تغییر محل به عقب؛ هر نوع جابجایی به سمت عقب، مثل چرخش به عقب (رتروورسیون) یا خم شدن به عقب (رتروفلکسیون).

retrodisplacement /-dis-pl̄as′ment/

← **retrodeviation**

retroflexion /-flek′shun/

خم شدن یک اندام به نحوی که بالای آن به سمت عقب برمی‌گردد.

retrogasserian /-gas̄-er′e-an/

مربوط به ریشه حسی (خلفی) عقده سه قلو (گاسر).

retrognathism /-nath′izm/

خم شدن فک پایین به سمت عقب.

retrognathic : صفت.

retrograde /ret′ro-gr̄ad/ پسگرد، پسرو؛

معکوس شدن مسیر قبلی؛ کاتابولیک.

retrogression /ret″ro-gresh′un/

استحاله (دژنراسیون)؛ بدتر شدن و پسرفت؛ بازگشت به وضعیت اولیه و دارای پیچیدگی کمتر.

retrolabyrinthine /-lab″î-rin′th̄en/

واقع در سطح خلفی لابیرنت.

retroperitoneal /-per″î-to-ne′al/ خلف صفاقی.

retroperitoneum /-per″î-to-ne′um/

فضای خلف صفاقی.

retroperitonitis /-per″î-to-ni′tis/

التهاب فضای خلف صفاقی.

retropharyngitis /-far″in-ji′tis/

التهاب بخش خلفی حلق.

retroplasia /-pla′zhah/

متاپلازی پسگرد (معکوس)؛
استحاله یک بافت یا سلول به نوع ابتدایی‌تر.

retroposed /-p̄ozd′/ جابجایی به سمت عقب.

retroposition /pah-zî-shun/ انحراف به سمت عقب.

retropulsion /-pul′shun/

۱. کشیده شدن به عقب، مثل آنچه که در مورد سر جنین در هنگام لیبر ایجاد می‌شود.
۲. تمایل به راه رفتن به سمت عقب، نظیر آنچه که در تابس دورسالیس دیده می‌شود.
۳. نوعی راه رفتن غیرطبیعی که در آن، بدن به عقب خم می‌شود.

retrosigmoidal /-sig-moi′dal/

واقع در خلف سینوس سیگموئید.

retrouterine /-u′ter-in/ پشت رحم.

retroversion /-ver′zhun/ رتروورسیون؛

چرخش تمام یک اندام به سمت عقب.

retrovesical /-ves′î-k′l/ پشت مثانه.

retrovirus /ret′ro-vi″rus/

گروه بزرگی از RNA ویروس‌ها شامل لکوویروس‌ها و لنتی ویروس‌ها. این نام به دلیل وجود آنزیم ترانس کریپتاز معکوس به ویروس‌های مزبور داده شده است.

reuptake /re-up′t̄ak/

جذب دوباره ماده‌ای که قبلاً ترشح شده است. ● بازجذب.

revascularization /re-vas′ku-lar-î-za′shun/

۱. ترمیم جریان خون، مثلاً به دنبال ایجاد زخم یا بریدگی.
۲. برقراری تغذیه خونی کافی یک بخش به وسیله پیوند عروقی مثلاً در بای پس آئورتوکرونری.

reverberation /-ver″bê-ra′shun/

مدت زمان فعالیت نورون، پس از تحریک اولیه، ناشی از انتقال ایمپالس‌ها در مسیر شاخه‌های عصبی واقع در یک مدار که امکان ایجاد فیدبک مثبت را فراهم می‌آورد. ● بازتاب، ارتعاش، طنین.

reverse transcriptase /-vers′tran-skrip′t̄as/

آنزیمی که اضافه شدن مرحله به مرحله و برنامه‌ریزی شده دئوکسی ریبونوکلئوتیدها به انتهای پرایمر DNA یا RNA یا زنجیره DNA در حال تکامل را با استفاده از یک الگوی RNA تک رشته‌ای کاتالیز می‌کند. این آنزیم در رتروویروس‌ها وجود دارد و DNA تشکیل شده واسطه‌ای در ساخت پروژنی RNA است.

reversion /-ver′zhun/

۱. بازگشت به وضعیت پیشین؛ حرکت معکوس، برگشت.
۲. در ژنتیک، عبارت است از جهش یک فنوتیپ موتانت به نحوی که در آن، عملکرد اصلی محفوظ می‌ماند (شامل جهش DNA که در آن، توالی باز والد، بازیابی می‌شود و این به معنی جهش معکوس است).

revulsion /-vul′shun/

کشیدن خون از یک بخش به بخش دیگر، مثلاً در counterirritation

RFA م: right frontoanterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RFP

م: right frontoposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RFT

م: right frontotransverse (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

Rh
نماد عنصر شیمیایی rhodium (رودیوم).

Rh$_{null}$

نماد نوعی گروه خون نادر که فاقد همهٔ عوامل Rh است.

Rhabditis /rab-di′tis/

جنسی از نماتودهای ریز که اغلب در زمین مرطوب وجود دارند و به صورت تصادفی انگل انسان می‌شوند.

rhabd(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی استوانه؛ شبیه به استوانه.

rhabdoid /rab′doid/ شبیه به استوانه، استوانه‌ای شکل.

rhabdomyoblast /rab″do-mi′o-blast″/

میوبلاست پاتولوژیک شبیه راکت یا دوک که در رابدومیوسارکوما دیده می‌شود. **rhabdomyoblastic** ؛ صفت.

rhabdomyoblastoma /mi″o-blas-to′mah/

← **rhabdomyosarcoma**

rhabdomyolysis /-mi-ol′ĭ-sis/

فروپاشی رشته‌های عضله مخطط همراه با دفع میوگلوبین در ادرار.

rhabdomyoma /-mi-o′mah/

تومور خوش‌خیم که از عضله مخطط منشاء می‌گیرد؛ نوع قلبی این تومور هامارتوم است که اغلب همراه با توبروس اسکلروزیس ایجاد می‌شود.

rhabdomyosarcoma /mi″o-sahr-ko′mah/

تومور بسیار بدخیم عضله مخطط که از سلول‌های مزانشیمال اولیه مشتق می‌شود.

alveolar r.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی پرولیفراسیون‌های متراکم سلول‌های گرد کوچک دومین تیغه‌های فیبروی تشکیل دهنده آلوئول‌ها که عمدتاً در سنین نوجوانی و بالغین جوان دیده می‌شود.

embryonal r.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی نواحی کم سلول همراه با استرومای میگزوئید و نواحی متراکم سلولی دارای سلول‌های دوکی، که به‌طور عمده در شیرخواران و بچه‌های کوچک دیده می‌شود.

pleomorphic r.

نوعی رابدومیوسارکوم حاوی سلول‌های بزرگ و هسته‌های هیپرکروماتیک عجیب و غریب که در عضلات اسکلتی و معمولاً در اندام‌های بزرگسالان دیده می‌شود.

rhabdosarcoma /-sahr-ko′mah/

← **rhabdomyosarcoma**

rhabdosphincter /-sfingk′ter/

اسفنکتر متشکل از رشته‌های عضله مخطط.

Rhabdoviridae /-vir′ĭ-de/

رابدوویروس‌ها: خانواده‌ای از ویروس‌های RNA دارای ژنوم RNA تک رشته‌ای negative-sense ، شامل جنس‌های *Vesiculovirus* و *Lyssavirus*

rhabdovirus /rab′do-vi″rus/

هر یک از ویروس‌های خانواده رابدوویریدا.

rhachi-

در مورد لغاتی که با این پیشوند شروع می‌شوند به کلماتی که با -rachi آغاز می‌شوند مراجعه کنید.

rhagades /rag′ah-dēz/

شیارها، ترک خوردگی‌ها یا اسکارهای خطی ظریف پوست، به خصوص در اطراف دهان یا نواحی دیگری که در معرض حرکات مکرر قرار دارند.

rhaphe /ra′fe/ ← **raphe**

rhegma /reg′mah/ پارگی، گسیختگی یا شکستگی.

rhegmatogenous /reg″mah-toj′ĕ-nus/

منشاء گرفته از گسیختگی و پارگی، مثل جدا شدن شبکیه.

rhenium /re′ne-um/

عنصر شیمیایی به عدداتمی ۷۵ و نماد Re.

rheo-

جزء کلمه [.Gr] به معنی جریان الکتریکی؛ جریان (مثلاً در مورد مایعات).

rheology /re-ol′ah-je/

علم بررسی تغییر شکل و جریان یافتن مواد، مثل جریان خون از قلب و رگ‌های خونی.

rheostosis /re″os-to′sis/

وضعیتی از هیپراستوز که با ایجاد خطوطی در استخوان‌ها مشخص می‌شود؛ ← **melorheostosis**

rheotaxis /re″o-tak′sis/ رئوتاکسی؛

نحوه قرارگیری یک ارگانیسم در جریان مایع، به نحوی که محور طولی آن موازی با مسیر جریان است. چنانچه ارگانیسم هم مسیر با مایع حرکت کند، رئوتاکسی منفی و چنانچه در مسیر مخالف مسیر مایع حرکت کند، رئوتاکسی مثبت است.

rheum /room/ هر نوع ترشح آبکی یا نزله‌ای.

rheumatalgia /roo″mah-tal′je-ah/

درد روماتیسمی مزمن.

rheumatid /roo′mah-tid/

هر نوع ضایعه پوستی که از نظر اتیولوژی با روماتیسم ارتباط دارد.

rheumatism /roo′mah-tizm/

روماتیسم؛ هر یک از انواع اختلالاتی که با التهاب، استحاله، یا بی‌نظمی متابولیک ساختمان‌های بافت همبند، به خصوص مفاصل و ساختمان‌های وابسته به آن‌ها مشخص می‌شوند وبا درد، سفتی یا محدودیت حرکتی همراهند.
rheumatic ؛ صفت.

acute articular, inflammatory r.

← **rheumatic fever**

muscular r. ← **fibrositis**

palindromic r.

حملات مکرر آرتریت و پری‌آرتریت بدون تب و بدون اینکه باعث تغییرات غیرقابل برگشت مفصلی شوند.

rheumatoid /roo′mah-toid/

۱. شبیه به روماتیسم.
۲. همراه با آرتریت روماتوئید.

rheumatologist /roo″mah-tol′ah-jist/
روماتولوژیست؛ متخصص روماتولوژی.

rheumatology /-tol′ah-je/
شاخه‌ای از پزشکی که با اختلالات روماتیسمی، علل، پاتولوژی، تشخیص و درمان آن‌ها ارتباط دارد.

rhexis /rik′sis/ پارگی عروق خونی یک عضو بدن.

rhigosis /rî-go′sis/ [Gr.] توانایی احساس سرما.

rhinalgia /ri-nal′jah/ درد بینی؛ **rhiondynia** ←

rhinencephalon /ri″nen-sef′ah-lon/

۱. بخشی از مغز که تصور می‌شود به‌طور کامل با مکانیسم‌های بویایی ارتباط دارد و از اعصاب، پیازها و راه‌های بویایی وارتباط‌های بعدی آن‌ها (که همگی عملکرد بویایی دارند)، و سیستم لیمبیک (که عملکرد عمده آن، بویایی نیست) تشکیل می‌شود. این بخش، نظیر بخش‌های بویایی مغز برخی دیگر از حیوانات است.
۲. ناحیه‌ای از مغز، شامل ماده مشبک قدامی، نوار Broca، ناحیه ساب کالوزال و شکنج پاراترمینال.
۳. یکی از بخش‌های تلنسفال رویانی.

rhinion /rin′e-on/ [Gr.]
انتهای تحتانی درز (سوچور) میان استخوان‌های بینی.

rhinits /ri-ni′tis/ رینیت؛
التهاب غشاء مخاطی بینی.

allergic r. رینیت آلرژیک؛
هر نوع واکنش آلرژیک مخاط بینی که به‌طور غیرفصلی و در تمام سال (رینیت آلرژیک غیرفصلی) ویا فصلی (تب یونجه) وجود دارد.

atrophic r. رینیت آتروفیک؛
رینیت مزمن همراه با تحلیل رفتن غشا مخاطی و غدد.

r.caseosa
رینیت همراه با ترشح کازئوز، ژلاتینی وبدبو.

fibrinous r. ← **membranous r.**

hypertrophic رینیت همراه با ضخیم شدگی و تورم غشا مخاطی.

membranous r. ← **fibrinous r.**
رینیت مزمن همراه با تشکیل غشا کاذب، نظیر آنچه که در دیفتری ایجاد می‌شود.

nonseasonal allergic r.
نوعی رینیت آلرژیک که به‌طور مداوم یا متناوب در تمام طول سال وجود دارد و در اثر تماس با آلرژنی که کم و بیش به صورت دائمی حضور دارد ایجاد می‌شود. این نوع رینیت با حملات ناگهانی عطسه، تورم مخاط بینی همراه با ترشح شدید آبکی، خارش چشم‌ها و اشک ریزش مشخص می‌شود. ● رینیت آلرژیک غیرفصلی.

vasomotor r. رینیت وازوموتور؛
۱. نوعی رینیت غیرآلرژیک که علائم آن شبیه علائم رینیت آلرژیک است اما در اثر عوامل محرکی نظیر لرز، خستگی، عصبانیت یا اضطراب ایجاد می‌شود.
۲. هر نوع رینیت آلرژیک و یا غیرآلرژیک که در مقایسه با رینیت عفونی مطرح می‌شود.

rhin(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی بینی؛ ساختمان شبیه به بینی.

rhinoantritis /ri″no-an-tri′tis/
التهاب حفره بینی و سینوس ماگزیلر.

rhinocanthectomy /-kan-thek′tah-me/
rhinommectomy ←

rhinocele /ri′no-sēl/ **rhinocoele.** ←

rhinocephaly /rhi″no-sef′ah-le/
نوعی ناهنجاری تکاملی که با بینی شبیه خرطوم واقع در بالای چشم‌ها مشخص می‌شود.

rhinocheiloplasty /-ki′lo-plas″te/
جراحی پلاستیک لب و بینی.

rhinocele /ri′no-sēl/ بطن لوب بویایی مغز.

rhinodynia /-din′e-ah/ **rhinalgia.** ←

rhinogenous /ri-noj′ê-nus/ منشاء گرفته از بینی.

rhinokyphosis /ri″no-ki-fo′sis/
وجود برآمدگی غیرطبیعی به شکل کوهان بر روی بینی.

rhinolalia /-la′le-ah/ ؛**rhinophonia** ←
تودماغی شدن صدا که در اثر بیماری یا نقص مجاری بینی، مانند باز بودن بیش از حد *(r.aperta)* یا بسته بودن بیش از حد *(r.clausa)* سوراخ‌های خلفی بینی ایجاد می‌شود.

rhinolaryngitis /-lar″in-ji′tis/
التهاب مخاط بینی و حنجره.

rhinolith /ri′no-lith/
سنگ یا مواد سفت‌شده داخل بینی.

rhinolithiasis /ri″no-lî-thi′ah-sis/
اختلال همراه با تشکیل سنگ در بینی.

rhinologist /ri-nol′ah-jist/
متخصص رینولوژی.

rhinology /ri-nol′ah-je/ رینولوژی؛
رشته تخصصی پزشکی که با بینی و بیماری‌های آن سر و کار دارد.

rhinomanometry /ri″no-mah-nom′ê-tre/
اندازه‌گیری فشار و جریان هوا در داخل بینی، در طول تنفس؛ مقاومت یا انسداد بینی از طریق شکل‌های به دست آمده به وسیله این روش، قابل محاسبه است.

rhinommectomy /-mek′tah-me/
برداشتن کانتوس داخلی چشم.

rhinomycosis /-mi-ko′sis/ عفونت قارچی مخاط بینی.

rhinonecrosis /-nê-kro′sis/ نکروز استخوان‌های بینی.

rhinopathy /ri-nop′ah-the/ هر نوع بیماری بینی.

rhinopharyngitis /ri″no-far″in-ji′tis/
nasopharyngitis ←

rhinophonia /-fo′ne-ah/ **rhinolalia.** ←

rhinophycomycosis /-fi″ko-mi-ko′sis/
بیماری قارچی ناشی از *Entomophthora coronata* که با ایجاد پولیپ‌های بزرگ در بافت‌های زیرجلدی بینی و سینوس‌های پارانازال مشخص می‌شود و سپس ممکن است. گرفتاری اربیت و کوری یک طرفه مشاهده شوند. درگیری مغزی شایع است.

rhinophyma /-fi´mah/ رینوفیم؛
نوعی از روزاسه که با قرمزی، هیپرپلازی سباسه و تورم ندولر و احتقان پوست بینی مشخص می‌شود.

rhinoplasty /-ri´no-plas" te/ جراحی پلاستیک بینی.

rhinorrhagia /ri"no-ra´je-ah/ **epistaxis.** ←

rhinorrhea /-re´ah/ ترشح آزادمخاط رقیق بینی.

cerebrospinal fluid r. ترشح مایع مغزی نخاعی از بینی.

rhinosalpingitis /-sal"pin-ji´tis/
التهاب مخاط بینی و شیپور استاش.

rhinoscleroma /-sklê-ro´mah/
نوعی بیماری گرانولوماتوز که به *Klebsiella rhinoscleromatis* نسبت داده شده و بینی و نازوفارنکس را مبتلا می‌کند. رشد گرانولوم‌ها، پلاک‌ها یا ندول‌های سختی با تمایل به بزرگ شدن ایجاد می‌کنند که در لمس دردناک هستند.

rhinoscope /ri´no-sk̄op/ اسپکولوم مخصوص معاینه بینی.

rhinoscopy /ri-nos´kah-pe/
معاینه بینی به وسیله اسپکولوم، از راه سوراخ‌های قدامی (رینوسکوپی قدامی) یا نازوفارنکس (رینوسکوپی خلفی).

rhinosinusitis /ri"no-si"nû-si´tis/
التهاب سینوس‌های پارانازال.

rhinosporidiosis /-spor-id"e-o´sis/
بیماری قارچی ناشی از *Rhinosporidium seeberi* که با پولیپ‌های بزرگ مخاط بینی، چشم، گوش و گاهی پنیس و واژن مشخص می‌شود.

rhinotomy /ri-not´ah-me/ برش در داخل بینی.

Rhinovirus /ri´no-vi"rus/
جنسی از ویروس‌های خانواده پیکورناویریدا که مجرای تنفسی فوقانی را آلوده می‌کنند و باعث ایجاد سرماخوردگی می‌شوند. بیش از ۱۰۰ نوع مشخص آنتی‌ژنیک این ویروس انسان را آلوده می‌کند.

rhinovirus /ri´no-vi"rus/
هر نوع ویروس، متعلق به جنس *Rhinovirus*.

Rhipicephalus /ri"pî-sef´ah-lus/
جنسی از کک‌های گاوی که بسیاری از گونه‌های آن باعث انتقال ارگانیسم‌های تولید کننده بیماری نظیر *Babesia ovis*، *B.canis*، *Rickettsia rickettsii* و *Rickettsia conorii* می‌شوند.

rhiz(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی ریشه.

rhizoid /ri´zoid/
۱. شبیه به ریشه.
۲. ساختار رشته‌ای قارچ‌ها و بعضی جلبک‌ها که به داخل مواد گسترش پیدا می‌کند.

rhizolysis /ri-zol´ĭ-sis/
ریزوتومی رادیوفرکانسی از طریق پوست؛ ریزوتومی جلدی با استفاده از امواج رادیویی.

rhizomelic /ri"zo-mel´ik/
مربوط به هیپ و شانه (ریشهٔ اندام‌ها).

Rhizopoda /ri-zop´ah-dah/
طبقه اصلی و بزرگ پروتوزآی زیرشاخهٔ Sarcodina، که شامل آمیب‌ها می‌شود.

Rhizopus /ri´zo-pus/
جنسی از قارچ‌ها (رده Mucorale ها)؛ برخی از گونه‌های این جنس، شامل *R.arrhizus* و *R.rhizopodoformis* باعث ایجاد موکورمایکوزیس می‌شوند.

rhizotomy /ri-zot´ah-me/
ریزوتومی، قطع یک ریشه عصب مغزی یا نخاعی، مثلاً به وسیله مواد شیمیایی یا امواج رادیویی.

percutaneous r.
نوعی ریزوتومی که بدون انجام جراحی مغز مثلاً به وسیله گلیسرول یا امواج رادیویی صورت می‌گیرد.

rhodamine /ro´dah-m̄en/
هر کدام از یک گروه رنگ‌های فلورسانت قرمز که برای نشان‌دار کردن پروتئین‌ها، در روش‌های مختلف ایمیونوفلورسانس مورداستفاده قرار می‌گیرند.

rhodium /ro´de-um/ رودیوم؛
عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۵ و نماد Rh.

Rhodnius /rod´ne-us pro-lik´sus/
نوعی حشره بالدار از گروه همیپترا و متعلق به آمریکای جنوبی که قادر به انتقال *Trypanosoma cruzi*، عامل بیماری شاگاس است.

rhod(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قرمز.

Rhodococcus /ro"do-kok´us/
جنسی از اکتینومایست شبیه نوکاردیا؛ *R.bronchialis* با بیماری ریوی در انسان همراه است، *R.equi* باعث ایجاد برونکوپنومونی در کره اسب می‌شود و می‌تواند افراد دچار ضعف ایمنی را هم آلوده سازد.

rhodogenesis /-jen´ê-sis/
ایجاد دوباره رودوپسین پس از بی‌رنگ شدن آن در اثر نور.

rhodophylaxis /-fi-lak´sis/
توانایی اپی‌تلیوم شبکیه برای بازسازی رودوپسین.
rhodophylactic ؛ صفت.

rhodopsin /ro-dop´sin/ رودوپسین؛
ارغوان بینایی؛ نوعی کروموپروتئین قرمز ـ ارغوانی حساس به نور که در استوانه‌های شبکیه وجود دارد و در اثر نور، کمرنگ و تبدیل به زرد بینایی (all-*trans* retinal) می‌شود و از این طریق، پایانه‌های حسی شبکیه را تحریک می‌کند.

rhombencephalon /romb"en-sef´ah-lon/
۱. مغز خلفی؛ بخشی از مغز که از برآمدگی خلفی از سه برآمدگی مغزی لوله عصبی رویان به وجود می‌آید و مخچه، پونز و بصل‌النخاع را شامل می‌شود.
۲. بصل‌النخاع وپونز.
۳. دُمی‌ترین برآمدگی از سه برآمدگی مغزی رویان که در مراحل بعدی به متانسفال و میلنسفال تقسیم می‌شود.

rhombocoele /rom´bo-s̄el/
اتساع انتهایی کانال طناب نخاعی.

rhonchus /rong´kus/ [L.] (جمع: rhonchi)؛
صدای ممتد شبیه به خرناس که در گلو یا لوله‌های برونشی، در اثر انسداد نسبی شنیده می‌شود. **rhoncal**، **rhonchial**؛ صفت.

gallop r.
ریتم گالوپ؛
یافتهٔ سمعی متشکل از سه صدا (ریتم سه‌گانه؛ .triple r) یا چهار صدای قلبی (ریتم چهارگانه؛ .quadruple r). صداهای اضافی در دیاستول ایجاد می‌شوند و با انقباض دهلیزی (گالوپ S_4)، پر شدن زودرس یک بطن (گالوپ S_3) یا وقوع هر دو پدیده (گالوپ تجمعی یا چهار نعل) ارتباط دارند.

idioventricular r.
سری‌هایی از ایمپالس‌های پیوسته که به وسیله یک پیشاهنگ مستقل واقع در داخل بطن‌ها و با سرعت ۲۰ تا ۵۰ ضربه در دقیقه ایجاد می‌شوند.

infradian r.
وقوع یک پدیده در دوره‌های بیش از ۲۴ ساعت مانند بعضی فعالیت‌های بیولوژیک که در فواصل مزبور و بدون توجه به شرایط نوری رخ می‌دهند.

nodal r. ← **atrioventricular junctional r.**

pendulum r.
نوعی تغییر در ریتم صداهای قلبی که در آن صداهای دیاستولیک و سیستولیک تقریباً همانند یکدیگر هستند و ضربان قلب شبیه به تیک تاک ساعت است. ● ریتم پاندولی.

quadruple r.
ریتم گالوپی که در زمان تکرار هر چهار صدای قلبی در سیکل‌های متوالی قلبی تولید می‌شود.

reciprocal r.
نوعی بی‌نظمی قلبی که از طریق مکانیسم ورود مجدد پیوسته مشخص می‌شود که در آن، ایمپالس‌ها دوباره به دهلیزها برمی‌گردند و نیز از آنجا به سمت جلو می‌روند تا دوباره بطن‌ها را تحریک کنند و در نتیجه، هر سیکل از یک ضربان دو سویه با دو انقباض بطنی تشکیل می‌شود.
● ریتم دوسویه.

reciprocating r.
نوعی بی‌نظمی قلبی که در آن، ایمپالس ایجاد شده در گره دهلیزی بطنی به طرف دهلیزها و بطن‌ها حرکت می‌کند و به دنبال آن، سیکل‌هایی از انتشار دو طرفه ایمپالس که به‌طور متناوب از ایمپالس‌هایی که به طرف بالا و پایین حرکت می‌کنند آغاز می‌شوند، به‌وجود می‌آیند. ● ریتم رفت و برگشتی.

reentrant r.
ریتم غیرطبیعی قلبی، ناشی از مکانیسم ورود مجدد (reentry).

sinoatrial r. , sinus r.
ریتم طبیعی قلب که از گره سینوسی دهلیزی منشاء می‌گیرد.
● ریتم سینوسی دهلیزی، ریتم سینوسی.

supraventricular r.
هر نوع ریتم قلبی که از بالای بطن‌ها منشاء می‌گیرد. ● ریتم فوق‌بطنی.

theta r.
ریتمی در الکتروانسفالوگرام که از امواج تتا به وجود می‌آید.

triple r.
ریتمی که در زمان تکرار سه صدای قلبی در سیکل‌های متوالی قلبی ایجاد می‌شود. ← **gallop r.** ● ریتم سه‌گانه.

Rhus /rus/
جنسی از درخت‌ها و درختچه‌ها که تماس با بعضی از گونه‌های آن باعث ایجاد درماتیت شدید در افراد حساس می‌شود. مهم‌ترین انواع توکسیک این جنس عبارتند از: *R.diversiloba* و *R.toxicodendron*، یا بلوط سمی؛ *R.radicans*، یا پیچک سمی؛ و *R.vernix* یا سماق سمی.

rhythm /rithm/
ریتم؛
یک حرکت سنجیده شده و موزون؛ تکرار یک عمل در فواصل زمانی منظم. ● نواخت، ضرباهنگ، نظم.
rhythmic، rhythmical؛ صفت.

alpha r.
امواج الکتروانسفالوگرافیک دارای ریتم یک شکل و فرکانس متوسط ۱۰ در ثانیه که به‌طور معمول در یک فرد طبیعی بیدار در وضعیت استراحت آرام وجود دارد.

atrial escape r.
نوعی بی‌نظمی قلبی که هنگامی رخ می‌دهد که مهار دائمی تشکیل ایمپالس سینوسی باعث فعال شدن کانون‌های دهلیزی دیگر به عنوان پیشاهنگ می‌شود.

atrioventricular (AV) junctional r.
ریتم قلبی که هنگامی ایجاد می‌شود که محل اتصال دهلیز به بطن به عنوان پیشاهنگ عمل می‌کند.

atrioventricular (AV) junctional escape r.
ریتم قلبی که از چهار ضربانِ گریز (escape) جانکشنال دهلیزی بطنی (یا بیشتر)، با سرعت ۶۰ ضربان در دقیقه تشکیل می‌شود.

beta r.
امواج الکتروانسفالوگرافیک دارای فرکانس ۱۸ تا ۳۰ ثانیه که به طور معمول در طول دوره‌هایی از فعالیت شدید سیستم عصبی ایجاد می‌شوند.

circadian r.
تکرار یک پدیده به صورت منظم و در سیکل‌های تقریباً ۲۴ ساعته، (مانند بعضی فعالیت‌های بیولوژیک) که در فاصله زمانی مزبور و بدون توجه به تاریکی مداوم یا دیگر شرایط نوری صورت می‌پذیرد.
● ریتم شبانه‌روزی.

coupled r.
ضربانات قلبی زوج که معمولاً ضربان دوم، ضربان بطنی زودرس است.
← **bigeminal pulse**

delta r.
ریتمی در الکتروانسفالوگرام که از امواج دلتا تشکیل می‌شود.

ectopic r.
ریتم قلبی که به وسیلهٔ کانونی واقع در خارج گره سینوسی دهلیزی آغاز می‌شود.
● ریتم نابجا.

escape r.
ریتم قلبی که وقتی گره سینوسی دهلیزی قادر به شروع ایمپالس‌ها نباشد، یا ریتم‌دار بودن آن مهار شده یا ایمپالس‌هایش به‌طور کامل بلوک شده باشند، به وسیلهٔ مراکز پایین‌تر از گره مزبور آغاز می‌شود.
● ریتم گریز.

ribonucleic acid /-noo-kle′ik/ اسیدریبونوکلئیک؛
RNA؛ اسیدنوکلئیک موجود در همه سلول‌های زنده که ماده ژنتیکی ویروس‌های RNA را تشکیل می‌دهد و در جریان اطلاعات ژنتیکی نقش دارد. RNA، پلیمری خطی است که در اثر هیدرولیز، آدنین، گوانین، سیتوزین، اوراسیل، ریبوز و اسیدفسفریک ایجاد می‌کند و ممکن است حاوی ساختمان‌های ثانوی بسیار باشد. در مورد انواع اختصاصی RNA به لغت RNA مراجعه کنید.

ribonucleoprotein /-noo″kle-o-pro′tēn/
ماده‌ای متشکل از پروتئین و اسیدریبونوکلئیک.
علامت اختصاری: RNP

ribonucleoside /-noo′kle-o-sīd/
نوعی نوکلئوزید که در آن، پورین یا بازپیریمیدین با ریبوز ترکیب شده است.

ribonucleotide /-tīd/
نوکلئوتیدی که در آن پورین یا باز پیریمیدین با ریبوز ترکیب شده است.

ribose /ri′bōs/ ریبوز؛
آلدوپنتوز موجود در اسید ریبونوکلئیک (RNA).

ribosome /ri′bo-sōm/ ریبوزوم؛
هر یک از ذرات ریبونوکلئوپروتئین داخل سلولی که در سنتز پروتئین شرکت دارند؛ ریبوزوم‌ها از واحدهای قابل تفکیک به‌طور برگشت‌پذیر تشکیل می‌شوند و به صورت متصل به غشاهای سلولی و یا به شکل آزاد در سیتوپلاسم وجود دارند و ممکن است به طور منفرد یا دسته‌جمعی (پلی ریبوزوم) یافت شوند.

ribosyl /-sil/
بنیان گلیکوزیل که از ریبوز ساخته می‌شود.

ricin /ri′sin/
نوعی فیتوتوکسین (سم گیاهی) که در دانهٔ گیاه کرچک *(Ricinus communis)* وجود دارد و در ساخت ایمیونوتوکسین‌ها به کار می‌رود.

Ricinus /ris′ĭ-nus/
جنسی از گیاهان شامل *R.communis* یا گیاه کرچک که از دانه‌های آن کرچک به دست می‌آید. → **ricin.**

rickets /rik′ets/ راشیتیسم؛
اختلالی ناشی از کمبود ویتامین D، به خصوص در دوران شیرخوارگی و کودکی که با اختلال استخوان‌سازی طبیعی همراه است و با خم شدگی و تخریب استخوان‌ها، بزرگی ندولر انتهاها وکناره‌های استخوان‌ها، بسته شدن دیررس فونتانل‌ها، درد عضلانی و عرق کردن سر مشخص می‌شود.
● راشیتیسم.

adult r. → **osteomalacia**

familial hypophosphatemic r.
هر یک از چندین اختلال ارثی عملکرد لوله‌های کلیوی پروگزیمال که به از دست رفتن فسفات، هیپوفسفاتمی و تغییر شکل‌های استخوانی می‌انجامند و راشیتیسم و استئومالاسی را شامل می‌شوند.

fetal r. → **achondroplasia**

hereditary hypophosphatemic r. with

ultradian r.
تکرار یک پدیده به‌طور منظم و در دوره‌های کمتر از ۲۴ ساعت، مانند بعضی فعالیت‌های بیولوژیک که در فواصل مزبور و بدون توجه به شرایط نوری رخ می‌دهند.

ventricular r.
۱. → **idioventricular r.**
۲. هر نوع ریتم قلبی که به وسیله کانونی در داخل بطن‌ها کنترل می‌شود. ● ریتم بطنی.

rhythmicity /rith-mis′ĭ-te/
۱. دارای ریتم بودن.
۲. → **automaticity**(۲)

rhytidectomy /rit″ĭ-dek′tah-me/
برداشتن پوست به منظور از بین بردن چین و چروک‌های آن.

rhytidoplasty /rit′ĭ-do-plas″te/
→ **rhytidectomy.**

rhytidosis /rit″ĭ-do-sis/
چروکیدگی و پستی و بلندی، به خصوص در قرنیه.

rib /rib/
هر یک از استخوان‌های زوج که به تعداد ۱۲ عدد در هر طرف، از مهره‌های توراسیک به طرف خط میانی تنه در نمای شکمی امتداد می‌یابند و بخش اصلی اسکلت قفسه سینه را می‌سازند؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ● دنده.

abdominal r's, asternal r's
→ **false r's**

cervical r.
یک دنده اضافی که از یک مهره گردنی منشاء می‌گیرد. ● دنده گردنی.

false r's
پنج دنده تحتانی در هر طرف که به طور مستقیم به استخوان جناغ متصل نمی‌شوند. ● دنده‌های کاذب.

floating r's
دو دنده کاذب تحتانی در هر طرف که معمولاً دارای اتصال شکمی نیستند. ● دنده‌های شناور.

slipping r.
دنده‌ای که غضروف متصل به آن به‌طور مکرر دچار دررفتگی می‌شود.

true r's
هفت دنده فوقانی در هر طرف که به وسیله غضروف‌های دنده‌ای به استخوان جناغ متصل می‌شوند.
● دنده‌های حقیقی.

riboflavin /ri′bo-fla″vin/
ویتامین B_2؛ نوعی فلاوین محلول در آب و مقاوم به حرارت از مجموعه ویتامین B که در رشیر، گوشت، تخم‌مرغ، سبزیجات دارای برگ‌های خوراکی، حبوبات و نان و جلبک‌های مختلف یافت می‌شود و از غذاهای اساسی انسان و جزئی از دو کوآنزیم FAD و FMN از فلاووپروتئین‌هاست. کمبود این ویتامین، ریبوفلاوینوز نام دارد.

ribonuclease /ri″bo-noo′kle-ās/ ریبونوکلئاز؛
آنزیمی که دپلیمریزاسیون اسیدریبونوکلئیک را کاتالیز می‌کند.

R.rickettsii

عامل ایجاد تب منقوط کوه راکی که به وسیلهٔ کنه‌های *Dermacentor*، *Rhipicephalus*، *Haemaphysalis*، *Amblyomma* و *Ixodes* انتقال پیدا می‌کند.

R.tsutsugamushi

عامل اتیولوژیک تیفوس خراشی که به وسیله مایت‌های لاروی جنس Trombicula، شامل *T.akamushi* و *T.deliensis* از مخازن جوندگان آلوده انتقال می‌یابد.

rickettsia /rî-ket′se-ah/ ریکتزیا؛

جمع: *rickettsiae*؛ هر ارگانیسم خانواده ریکتزیاسه.

Rickettsiaceae /rî-ket″se-a′se-e/

خانواده‌ای از رده ریکتزیال‌ها.

rickettsial /rî-ket′se-al/

مربوط به ریکتزیا یا ایجاد شده به وسیله آن.

Rickettsiales /rî-ket″se-a′lez/

رده‌ای از باکتری‌های گرم منفی به صورت اجسام ابتدایی، که به طور تیپیک، تنها در سلول‌های داخلی بدن میزبان تکثیر پیدا می‌کنند، انگل جانداران مهره‌دار و بی‌مهره محسوب می‌شوند و به عنوان ناقل عمل می‌کنند و ممکن است برای انسان وحیوانات بیماری‌زا باشند.

rickettsialpox /rî-ket′se-al-poks″/

نوعی بیماری تبدار همراه با بثورات وزیکولوپاپولر که از نظر بالینی شبیه به آبله‌مرغان است و در اثر *Rickettsia akari* ایجاد می‌شود.

rickettsicidal /rî-ket″sî-si′d′l/

از بین برنده ریکتزیا.

Rickettsieae /rik″et-si′e-e/

تیره‌ای از خانواده ریکتزیاسه.

rickettsiosis /rî-ket″se-o′sjis/ عفونت با ریکتزیا.

ridge /rij/ برآمدگی خطی یا ساختمان برآمده.

● ستیغ.

dental r. هر نوع برآمدگی خطی واقع بر روی تاج دندان.

dermal r's ← **cristae cutis**

genital r.

بخش میانی برآمدگی (ستیغ) اوروژنیتال که به گناد تبدیل می‌شود.

healing r.

نوعی سفتی که به‌طور طبیعی در عمق پوست، در طول زخم در حال ترمیم تشکیل می‌شود.

interureteric r.

چین واقع بر روی غشا مخاطی که در عرض مثانه، در بین سوراخ‌های حالب امتداد می‌یابد.

mammary r. ← **milk line.**

mesonephric r.

بخش خارجی برآمدگی (ستیغ) اوروژنیتال که به مزونفروز تبدیل می‌شود.

rete r's

برجستگی‌های رو به داخل اپیدرم به داخل درم که از نظر بافت‌شناسی در مقاطع عمودی دیده می‌شوند.

hypercalciuria

شکلی از راشیتیسم هیپوفسفاتمیک فامیلیال؛ هیپوفسفاتمی با افزایش ۲۵ و ۱- دی‌هیدروکسی ویتامین D، افزایش جذب روده‌ای کلسیم و فسفات و هیپرکلسیوری همراه است.

hypophosphatemic r.

هر کدام از یک گروه اختلالاتی که با راشیتیسم همراه با هیپوفسفاتمی مشخص می‌شوند و در اثر کمبود فسفر رژیم غذایی یا نقص در عملکرد لوله‌های کلیوی به وجود می‌آیند؛ تغییر شکل‌های اسکلتی وجود دارند اما هیپوکلسمی، میوپاتی و تتانی ایجاد نمی‌شوند و میزان هورمون پاراتیروئید سرم طبیعی است.

oncogenous r.

نوعی استئومالاسی سرطانی که در بچه‌ها ایجاد می‌شود.

pseudovitamin D-deficiency r.

راشیتیسم وابسته به ویتامین D که گاهی به‌طور اختصاصی به نوع I آن اطلاق می‌شود.

refractory r. ← **vitamin D- resistant r.**

vitamin D-dependent r.

هر یک از دو اختلال ارثی (نوع I و II) که با میوپاتی، هیپوکلسمی هیپوفسفاتمی متوسط، هیپرپاراتیروئیدیسم ثانویه، و پایین‌تر بودن غلظت ۲۵ و ۱- دی‌هیدروکسی ویتامین D از حد طبیعی مشخص می‌شود. نوع I را می‌توان با دوزهای بالای ویتامین D درمان کرد اما این امر در مورد نوع II صادق نیست.

vitamin D-resistant r.

۱. ← **X-linked hypophosphatemia**

۲. هر کدام از یک گروه اختلالات که با راشیتیسم مشخص می‌شوند اما به دوزهای بالای ویتامین D جواب نمی‌دهند؛ اکثر این موارد، فرمهایی از راشیتیسم هیپوفسفاتمیک فامیلیال هستند.

Rickettsia /rî-ket′se-ah/

جنسی از تیرهٔ Rickettsieae که به وسیله ساس، کنه و مایت به انسان و حیوانات منتقل می‌شود و بیماری‌های مختلفی به‌وجود می‌آورد.

R.akari

عامل اتیولوژیک آبله ریکتزیایی که به وسیلهٔ مایت *Allodermanyssus sanguineus*، از مخزن عفونت در موش خانگی انتقال می‌یابد.

R.australis

عامل اتیولوژیک تیفوس کنه‌ای کوئینزلند شمالی، که احتمالاً به وسیله کنه‌های *Ixodes* انتقال می‌یابد.

R.conorii

عامل اتیولوژیک boutonneuse (تب Marseilles) یا تب مدیترانه‌ای) و احتمالاً تیفوس کنه‌ای هندی، تیفوس کنیا و تب نیش کنه آمریکای جنوبی که به وسیله کنه‌های *Rhipicephalus* و *Haemaphysalis* انتقال پیدا می‌کند.

R.prowazekii

عامل اتیولوژیک تیفوس اپیدمیک و عفونت نهفتهٔ بیماری Brill که به وسیله *Pediculus humanus* از یک فرد به فرد دیگر انتقال می‌یابد.

synaptic r.

برجستگی گوه‌ای شکل یک پایه مخروطی یا گویچه استوانه‌ای که در هر طرف آن، سلول‌هایی افقی قرار دارند که دندریت‌های آن‌ها به داخل برجستگی فرو می‌روند.

urogenital r.

برجستگی طولی در رویان که در بخش جانبی مزانتر قرار دارد.

rigidity /rī-jidʹī-te/ انعطاف‌ناپذیری یا سفتی.

clasp-knife r.

افزایش کشش اکستانسورهای یک مفصل هنگامی که مفصل به‌طور غیرفعال خم شده است، باعث اعمال فشار ناگهانی می‌شود که به آن سفتی چاقوی ضامن‌دار (clasp-knifer) می‌گویند.

cogwheel r.

اکستانسیون سفت ساق‌های یک حیوان، در نتیجهٔ دسربره شدن؛ در انسان این وضعیت در اثر ضایعات قسمت فوقانی ساقه مغز ایجاد می‌شود. ● سفتی چرخ دنده‌ای.

rigor /rigʹer/ [L.] لرز؛ سفتی.

r.mortis

سفت شدن بدن مرده، همراه با تخلیه آدنوزین تری فسفات در رشته‌های عضلانی.

rim /rim/ حاشیه یا لبه.

bite r. , occlusion r. , record r.

حاشیه‌ای که بر روی پایه دنچر (دندان مصنوعی) موقت یا دائمی، به منظور ثبت ارتباط میان فک بالا و پایین و تعیین نحوهٔ قرارگیری دندان‌ها ساخته می‌شود.

rima /riʹmah/ [L.] (جمع: rimae)؛ شکاف یا شیار.

r.glottidis

منفذی طویل واقع در بین طناب‌های صوتی حقیقی و بین غضروف‌های اریتنوئید.

r.oris مدخل دهان.

r.palpebrarum ← **palpebral fissure**

r.pudendi شکاف بین لب‌های بزرگ واژن.

rimula /rimʹu-lah/ [L.] (جمع: rimulae)؛

شیار کوچک، به خصوص در نخاع یا مغز.

ring /ring/

۱. هر اندام یا ناحیه مدور یا حلقوی. ● حلقه.

۲. در شیمی، به مجموعه‌ای از اتم‌ها که به صورت ممتد یا زنجیره بسته، با هم متحد شده‌اند گفته می‌شود.

abdominal r. , external

← **superficial inguinal r.**

abdominal r. , internal

← **deep inguinal r.**

Albl's r.

سایه‌ای به شکل حلقه که در رادیوگرافی جمجمه دیده می‌شود و عامل ایجاد آن، آنوریسم شریان مغزی است.

Bandl's r.

← **pathologic retraction r.**؛ **retraction r.**

benzene r.

شش ضلعی بسته اتم‌های کربن در بنزن که ترکیبات مختلف بنزن از طریق جابجایی اتم‌های هیدروژن، از آن مشتق می‌شوند.

Cannon's r.

انقباض کانونی که در رادیوگرافی، در یک سوم میانی کولون عرضی مشاهده می‌شود و نشان دهنده منطقه هم‌پوشانی بین شبکه‌های عصبی فوقانی و تحتانی است.

common tendinous r.

لیگامان حلقوی منشاء مشترک عضلات مستقیم چشم که به لبه کانال اپتیک و بخش داخلی شیار اربیتال فوقانی متصل است.

conjunctival r. حلقه‌ای واقع در محل اتصال ملتحمه و قرنیه.

constriction r.

ناحیهٔ رحمی دچار انقباض که در آن، مقاومت محتویات رحم کم است، مثل ناحیه روی فرورفتگی بدن جنین یا زیر قطعه نمایش.

femoral r.

منفذ شکمی مجرای رانی که به‌طور طبیعی به وسیله crural septum و صفاق بسته می‌شود.

fibrous r's of heart ← **anulus fibrosus**(۱)

greater r. of iris

حلقه هم مرکز خارجی و مخططی که بر روی سطح قدامی عنبیه قرار دارد و از خشونت کمتری برخوردار است.

inguinal r., deep

سوراخی واقع در فاشیای عرضی که طناب منوی یا لیگامان گرد از آن عبور می‌کنند.

inguinal r. , superficial

سوراخی واقع در آپونوروز عضله مایل خارجی که طناب منوی یا لیگامان گرد از آن عبور می‌کنند.

Kayser-Fleischer r.

حلقه سبز ـ خاکستری تا قرمز ـ طلایی پیگمانته واقع در حاشیه خارجی قرنیه که در دژنراسیون پیشرونده عدسی و اسکلروز کاذب دیده می‌شود.

Landolt's r's

حلقه‌های شکسته‌ای که در آزمایش حدت بینایی به‌کار می‌روند.

lesser r. of iris

حلقه هم‌مرکز داخلی و مخططی که بر روی سطح قدامی عنبیه قرار دارد و از خشونت بیشتری برخوردار است.

mitral r. ← **anulus fibrosus**

retraction r.

فرورفتگی و ضخیم شدگی حلقه مانندی که در زایمان طبیعی در محل اتصال ایسم و جسم رحم ایجاد می‌شود و بخش دارای انقباض فوقانی و بخش متسع تحتانی (حلقه رتراکسیون فیزیولوژیک) رااز هم جدا می‌کند و یا حلقه رتراکسیون پایدار در زایمان غیرطبیعی یا طولانی که باعث جلوگیری از خروج جنین می‌شود (حلقه رتراکسیون پاتولوژیک).

Schwalbe's r.

برجستگی حلقوی متشکل از رشته‌های کلاژن که حاشیه خارجی غشاء دسمه را احاطه می‌کند.

scleral r.

حلقه‌ای سفیدرنگ که در افتالموسکوپی، در مجاورت دیسک اپتیک دیده می‌شود و در اثر عدم امتداد اپی‌تلیوم پیگمان شبکیه و کوروئید به دیسک اپتیک به وجود می‌آید.

tracheal r's غضروف‌های نای:

۱۶ تا ۲۰ حلقهٔ ناقص که همراه با یکدیگر به وسیله یک غشای فیبری پرقدرت و الاستیک محصور می‌شوند و دیوارهٔ تراشه را تشکیل می‌دهند.

tricuspid r. ← **anulus fibrosus**

tympanic r.

حلقه استخوانی تشکیل دهنده بخشی از استخوان تمپورال در هنگام تولد که به صفحه صماخی تبدیل می‌شود.

umbilical r.

سوراخی در دیواره شکمی جنین که از طریق آن بند ناف با جنین ارتباط پیدا می‌کند.

vascular r.

ناهنجاری تکاملی قوس آئورت که در آن، نای و مری به وسیله ساختمان‌های عروقی احاطه شده‌اند و ممکن است انواع مختلفی از آن مشاهده شوند.

ringworm /ring'werm/ کرم حلقوی؛← **tinea.**

RIST م: radioimmunosorbent test

risus /ri'sus/[L.] خنده.

r. sardonicus

حالت تبسمی که در اثر اسپاسم عضلات صورت ایجاد می‌شود.
● خنده شیطانی.

rivalry /ri'vul-re/ رقابت یا اثر متقابل، تضاد.

sibling r.

رقابت بین خواهرها و برادرها برای جلب محبت، عواطف و توجه یکی از والدین یا هر دوی آن‌ها و یا حصول منافع دیگر. ● رقابت همشیرها.

riziform /riz'ĭ-form/ شبیه به دانه‌های برنج.

RLL م: right lower lobe (لوب تحتانی راست ریه).

RMA م: right mentoanterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RMP م: right mentoposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RMT

م: right mentotransverse (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RN

م: Registered Nurse (پرستار دیپلمه و دارای پروانه رسمی).

Rn نماد عنصر شیمیایی radon (رادون).

RNA م: ribonucleic acid (اسیدریبونوکلئیک).

complementary RNA (cRNA)

RNA ویروسی که از روی negative-sense RNA نسخه‌برداری می‌شود و به عنوان الگوی سنتز پروتئین عمل می‌کند.

heterogeneous nuclear RNA(hnRNA)

گروه متنوعی از کپی‌های اولیه طویل که در هسته‌های یوکاریوتی ساخته شده‌اند و بسیاری از آن‌ها از طریق وصل شدن به هم، مولکول‌های mRNA را تشکیل می‌دهند.

messenger RNA(mRNA)

مولکول‌های RNA که معمولاً حاوی ۴۰۰ تا ۱۰/۰۰۰ باز هستند و به عنوان الگوی سنتز پروتئین (ترجمه رمز خوانده شده اولیه به وسیله mRNA به ریبوزوم) عمل می‌کنند. ● RNA پیغامبر (پیک).

negative-sense RNA

RNA ویروسی دارای توالی بازی مکمل mRNA؛ در ضمن تکثیر، این RNA به عنوان الگوی نسخه‌برداری از RNA مکمل ویروسی عمل می‌کند.

positive-sense RNA

RNA ویروسی دارای توالی بازی مشابه mRNA؛ در ضمن تکثیر، این RNA، نظیر mRNA و به عنوان الگویی برای سنتز پروتئین عمل می‌کند.

ribosomal RNA(rRNA)

نوعی RNA که همراه با پروتئین‌ها، ریبوزوم‌ها را می‌سازند و از نقش ساختمانی و نیز نقشی در اتصال ریبوزومی mRNA و tRNAs برخوردار است.

small nuclear RNA(snRNA)

گروهی از مولکول‌های کوچک RNA یوکاریوتی که در هسته سلول یافت می‌شوند و معمولاً به عنوان ریبونوکلئوپروتئین‌ها مطرح می‌شوند و به‌طور آشکار در پردازش RNA نامتجانس (هتروژن) هسته‌ای شرکت دارند.

transfer RNA(tRNA)

۲۰ نوع از مولکول‌های کوچک RNA (یا بیش از ۲۰ نوع) که در ترجمه رمز خوانده شده اولیه نقش دارند و هر یک از انواع مزبور یک اسیدآمینهٔ اختصاصی را به جایگاه ویژه تعیین شده به وسیله کودون RNA منتقل می‌کنند واز طریق ناحیه آنتی‌کودون به اسیدآمینه، ریبوزوم و کودون متصل می‌سازند.

RNase م: ribonuclease

ROA

م: right occipitoanterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

Rochalimaea /ro"kah-li-me'ah/ ← **Bartonella**

rod /rod/

۱. توده‌ای مستقیم و باریک از یک ماده.
۲. ← **retinal rod**

Corti's r's ← **pillar cells**

enamel r's

منشورها یا استوانه‌های تقریباً موازی که مینای دندان را تشکیل می‌دهند.

olfactory r.

بخش باریک رأسی (اپیکال) یک نورون دوقطبی بویایی که دندریتی تغییر یافته است که به سطح اپی‌تلیوم گسترش می‌یابد.

retinal r.

قطعه استوانه‌ای اختصاص یافته‌ای از سلول‌های بینایی حاوی رودوپسین؛ سلول‌های استوانه‌ای، به دید شب و تشخیص حرکت اختصاص دارند و همراه با سلول‌های مخروطی شبکیه، عناصر حساس به نور شبکیه را می‌سازند.

rodenticide /ro-den′tĭ-sīd/

۱. از بین بردن جوندگان.
۲. دارویی که جوندگان را از بین می‌برد.

roentgen /rent′gen/ رونتگن؛
واحد بین‌المللی اشعه X یا γ؛ یک رونتگن معادل مقداری از اشعه ایکس یا گاما است که تابش کورپوسکولار در هر ۰/۰۰۱۲۹۳ گرم هوای خشک، باعث ایجاد یون‌هایی با یک واحد الکترواستاتیک شارژ الکتریکی می‌شود. ن: R.

roentgenography /rent″gen-og′rah-fe/
radiography ←
roentgenographic؛ صفت.

roentgenologist /-ol′ah-jist/
radiologist. ←

roentgenology /-ol′ah-je/ **radiology.** ←

roentgenoscope /rent′gen-o-skōp″/
fluoroscope. ←

roentgenoscopy /rent″gen-os′kah-pe/
fluoroscopy. ←

role /rōl/
الگوی رفتاری که توسط یک فرد به دیگران نشان داده می‌شود. ● نقش.

gender r. بیان عمومی جنسیت؛ تصویر ارائه شده به وسیلهٔ یک فرد که مذکر یا مؤنث بودن او را مشخص می‌کند و ضرورتی ندارد که با هویت جنسی آن‌ها منطبق باشد. ● نقش جنسی.

rombergism /rom′berg-izm/
Romberg's sing ← (در توضیح لغت sign).

rongeur /raw-zhur′/ [Fr.]
وسیله‌ای شبیه به فورسپس که برای بریدن بافت‌های سفت، به خصوص استخوان به کار می‌رود.

room /rōom/
مکانی محدود واقع در یک ساختمان که به انجام کار یا امور خاصی اختصاص یافته است. ● اتاق.

operating r. اتاق عمل جراحی.

recovery r. اتاق (بخش) ریکاوری؛
یک واحد بیمارستانی که در مجاورت اتاق عمل یا زایمان قرار دارد و مجهز به وسایل و پرسنل ویژه‌ای برای مراقبت از بیمارانی است که در مرحلهٔ بلافاصله بعد از عمل جراحی یا زایمان قرار دارند.

rooming-in /rōom′ing-in″/
نگهداری نوزاد در تختخوابی نزدیک به تخت مادر، به جای مراقبت از وی در بخش نوزادان بیمارستان.

root /rōot/
بخشی از یک عضو، نظیر دندان، مو، یا ناخن که در بافت‌ها یا جایی که از آن منشاء می‌گیرد فرو رفته است. ● ریشه.

anterior r. of spinal nerve
شاخه قدامی یا حرکتی هر عصب نخاعی که در مرکز به نخاع متصل است و در محیط، به ریشه خلفی می‌پیوندد و قبل از خروج از سوراخ بین مهره‌ای، عصب را می‌سازد.

dorsal r. of spinal nerve
posterior r. of spinal nerve ←

motor r. of spinal nerve
anterior r. of spinal nerve. ←

nerve r's
گروه‌هایی از دسته‌های زوج رشته‌های عصبی که از هر طرف از نخاع خارج می‌شوند و بسته به موقعیت، به نام‌های خلفی (پشتی) یا قدامی (شکمی) خوانده می‌شوند. ۳۱ جفت ریشه عصبی وجود دارد (۸ جفت گردنی، ۱۲ جفت پشتی، ۵ جفت کمری، ۵ جفت خاجی و یک جفت دنبالچه‌ای) و هر ریشه خلفی و قدامی به هم می‌پیوندند و یک عصب نخاعی را تشکیل می‌دهند. برخی اعصاب مغزی، مثل عصب سه قلو هم دارای ریشه‌های عصبی هستند. ● ریشه‌های عصبی.

posterior r. of spinal nerve
شاخهٔ خلفی یا حسی هر عصب نخاعی که در مرکز به نخاع متصل است و در محیط به ریشه قدامی می‌پیوندد و قبل از خروج از سوراخ بین مهره‌ای، عصب را می‌سازد.

sensory r. **posterior r. of spinal nerve** ←
● ریشه حسی.

ventral r. of spinal nerve
anterior r. of spinal nerve ←

ROP
م: right occipitoposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

rosacea /ro-za′she-ah/ روزاسه؛
نوعی بیماری مزمن پوست بینی، پیشانی و گونه‌ها که با برافروختگی صورت و سپس قرمز شدن ناشی از اتساع مویرگ‌ها و ظهور پاپول‌ها و پوستول‌های شبیه آکنه مشخص می‌شود.

rosaniline /ro-zan′ĭ-lin/
مشتق تری فنیل متان، که بنیان رنگ‌های مختلف را تشکیل می‌دهد و از اجزاء فوشین قلیایی است.

rosary /ro′zah-re/ ساختمانی شبیه به رشته تسبیح.

rachitic r. **bead** ←

roseola /ro-ze′o-lah/ [L.]
۱. هر نوع راش جلدی به رنگ گل رُز.
۲. **exanthema subitum** ←

r.infantum **exanthema subitum** ←

syphilitic r.
بثورات جلدی که به صورت نقاطی به رنگ گل رز در مراحل ابتدایی سیفیلیس ثانویه ایجاد می‌شوند.

rosette /ro-zet′/ [Fr.]
هر نوع ساختار شبیه به گل رز، نظیر: (الف) مجموعه‌های لکوسیت‌های پلی‌مورفونوکلئر واقع در اطراف گلبول ماده لیپید هسته‌ای که در آزمایش لوپوس اریتماتوی منتشر مشاهده می‌شوند، یا (ب) شکلی که در مرحلهٔ اولیه میتوز به وسیله کروموزوم‌ها ایجاد می‌شود.

Flexner-Wintersteiner r.
نوعی تشکیلات سلولی شبیه به پره و چرخ درشکه که در رتینوبلاستوم و بعضی از تومورهای چشمی دیگر مشاهده می‌شود.

rotavirus /ro′tah-vi″rus/ هر عضو از جنس *Rotavirus*
rotaviral؛ صفت.

rotenone /ro′tê-n̄on/
ترکیبی سمی از ریشه گیاهان تیره پروانه آسایان و سایر گیاهان که به عنوان حشره‌کش به کار می‌رود.

roughage /ruf′aj/
ماده غیرقابل هضم رژیم غذایی مثل فیبرها یا سلولز.

rouleau /roo-lo′/ [Fr.] (جمع: rouleaux)؛
گروهی غیرطبیعی از گلبول‌های قرمز که به شکل ستونی از چند سکه به هم می‌چسبند.

roundworm /round′werm/
هر یک از کرم‌های گروه Nematoda؛ نماتود.

RPF م: renal plasma flow (جریان پلاسمای کلیوی).

R Ph م: Registered Pharmacist (داروساز دارای پروانه رسمی).

rpm م: revolutions per minute (دور در دقیقه، گردش در دقیقه).

RQ م: respiratory quotient (ضریب تنفسی)

RRA م: Registered Record Administrator (مدیر ثبت دارای پروانه رسمی).

-rrhage-rrhagia جزء کلمه [Gr.] به معنی جریان بیش از حد.
-rrhagic؛ صفت.

-rrhea جزء کلمه [Gr.] به معنی جریان فراوان.
-rrheic؛ صفت.

-rrhexis
جزء کلمه [Gr.] به معنی شکستن، پاره شدن یا پاره کردن؛ شکافته شدن.

rRNA م: ribosomal RNA (اسیدریبونوکلئیک).

RSA
م: right sacroanterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RScA
م: right scapuloposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RScP
م: right scapuloposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RSP
م: right sacroposterior (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RST
م: right sacrotransverse (نوعی وضعیت قرارگیری جنین).

RSV م: Rous sarcoma virus؛
respiratory syncytial virus

Ru نماد عنصر شیمیایی ruthenium (روتنیوم).

rub /rub/
۱. حرکت چیزی بر روی یک سطح، همراه با مالش.
۲. ← **friction rub**

friction r.
صدایی در سمع که در اثر مالیده شدن دو سطح سروز به یکدیگر به گوش می‌رسد. (مثل صدای مالش پریکاردی).

Homer Wright r.
اجتماعی حلقوی یا کروی از سلول‌های توموری تیره واقع در اطراف ناحیه کمرنگ و ائوزینوفیلیک مرکزی، حاوی نوروفیبریل‌ها و بدون لومن که در بعضی مدولوبلاستوماها، نوروبلاستوماها ورتینوبلاستوماها و تومورهای چشمی دیگر دیده می‌شود.

rosin /roz′in/
نوعی رزین جامد که از گونه‌های *Pinus* گرفته می‌شود و در ساخت پمادها و گچ‌ها و محصولات بسیاری مانند آدامس، واکس و روغن جلا به کار می‌رود و از علل شایع آلرژی تماسی است.

rostellum /ros-tel′um/ [L.] (جمع: rostellae)؛
برجستگی کوچک منقاری، به خصوص برآمدگی گوشتی اسکولکس کرم نواری که ممکن است دارای قلاب باشد یا نباشد.

rostrad /ros′trad/
۱. به طرف روستروم؛ نزدیک‌تر به روستروم (در مقایسه با یک نقطه مرجع خاص).
۲. ← **cephalad.**

rostral /ros′tral/
۱. مربوط به روستروم یا شبیه به آن؛ داشتن روستروم یا منقار.
۲. واقع در سمت روستروم یا به طرف منقار (ناحیه دهان یا بینی) که ممکن است به معنی فوقانی (در ارتباط با مناطقی از نخاع) یا قدامی یا شکمی (در ارتباط با مناطق مغزی) باشد.

rostrate /ros′t̄rat/ داشتن زائده منقار مانند.

rostrum /ros′trum/ [L.]
جمع: rostrums و rostra؛ زائده منقار مانند.

rot /rot/
۱. فاسد شدن، پوسیدن.
۲. نوعی بیماری گوسفند و گاهی انسان که در اثر *Fasciola hepatica* ایجاد می‌شود.

rotablation /ro″tab-la′shun/
نوعی روش آترکتومی که در آن، اره چرخنده مخصوصی از طریق یک کاتتر به داخل شریان فرستاده می‌شود و در اثر چرخش آن، پلاک آتروسکلروتیک تراشیده و خارج می‌شود.

rotation /ro-ta′shun/
چرخش حول یک محور. در مامایی به چرخش سر (یا قطعه نمایش) جنین به منظور انطباق صحیح با محور لگن گفته می‌شود. ● چرخش.

optical r.
کیفیتی که بعضی مواد فعال از نظر اپتیک از آن برخوردارند و از طریق آن، سطح نورپلاریزه تغییر پیدا می‌کند، به نحوی که در نیم‌دایره‌ای می‌چرخند که طول آن، مشخص کننده ماده موردنظر است.

Van Ness r. بی‌حرکت کردن مفصل زانو و چرخاندن مفصل مچ پا به نحوی که مانند زانو عمل می‌کند. این کار به منظور اصلاح فقدان مادرزادی فمور انجام می‌شود.

Rotavirus /ro′tah-vi″rus/
روتاویروس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده رئوویریدا که ظاهری شبیه به چرخ دارند وباعث گاستروآنتریت حاد در اطفال و اسهال در بچه‌های کوچک و بسیاری از گونه‌های حیوانات می‌شوند.

Rubulavirus /roo'bu-lah-vi" rus/

جنسی از ویروس‌های خانواده فرعی Paramyxovirinae (از خانواده Paramyxoviridae) حاوی تعدادی از گونه‌های تولیدکننده بیماری در انسان و حیوانات.

rudiment /roo'dî-ment/

۱. primordium. ←

۲. ساختمانی که به‌طور تکامل نیافته باقی‌مانده یا در حال حاضر عملکرد ناچیزی دارد یا بدون عملکرد است اما در مراحل پیش از این تکامل عملی پیدا کرده است. ● آغازین، ابتدایی.

rudimentary /roo"dî-men'tah-re/

۱. دارای تکامل ناقص؛ تکامل نیافته و بسیار ابتدایی.

۲. vestigial ←

rudimentum /roo"dî-men'tum/ [L.]

(جمع: rudimenta)

rudiment ←

ruga /roo'gah/ [L.] (جمع: rugae)؛

لبه و ستیغ و یا چین‌خوردگی.

rugose صفت.

rugosity /roo-gos'î-te/

۱. لبه‌دار یا چین‌دار بودن.

۲. چین‌خوردگی، چروک یا لبه.

RUL م: right upper lobe (لوب فوقانی راست ریه).

rule /rool/

شرایطی که عموماً در یک وضعیت مشخص یا عمل مقرر به منظور دستیابی به نتیجهٔ مشخص رعایت می‌شود. ● قانون، قاعده، مقررات.

Durham r.

ماده‌ای از قانون دادرسی جنایی دادگاه استیناف فدرال که بر اساس آن «چنانچه یک متهم در اثر بیماری یا نقیصه روانی مرتکب عمل غیرقانونی شده باشد، از نظر قانون جنایی، مجرم محسوب نمی‌شود». در سال ۱۹۷۲ قانون مزبور لغو شد و قانون تدوین شده در آمریکا جای آن را گرفت.

M'Naghten r.

تعریفی از قانون تدوین شده در سال ۱۸۴۳ در انگلیس که از سوی قضات، در پاسخ به سؤال مجلس لردها، و در نتیجهٔ تبرئه شدن Daniel M'Naghten به دلیل ابتلا به جنون ارائه شد. براساس این قانون: «در دفاع بر مبنای جنون، باید دقیقاً اثبات شود که فرد در زمان ارتکاب جرم، تحت تأثیر اختلال ناشی از بیماری روانی قرار داشته به نحوی که از ماهیت و کیفیت عمل خود و یا اشتباه بودن آن آگاهی نداشته است».

Nägele's r.

از این قانون برای پیش‌بینی زمان زایمان استفاده می‌شود و براساس آن، سه ماه از اولین روز آخرین قاعدگی کاسته می‌شود و هفت روز به آن افزوده می‌شود.

r. of nines

روشی برای تخمین میزان سطح دچار سوختگی در بدن فرد بزرگسال که در آن بدن به قطعاتی که هرکدام ۹ درصد از سطح آن را تشکیل می‌دهند تقسیم می‌شود.

pericardial r., pericardial friction r.

صدای مالشی ناشی از خراشیده شدن یا سایش که همراه با ضربان قلب به گوش می‌رسد و معمولاً به صورت صدای «تو» و «فرو» است و در پریکاردیت یا دیگر اختلالات مرضی پریکارد ایجاد می‌شود.

pleural r. , pleuritic r.

صدای مالشی (فریکشن راب) ناشی از سایش جنب احشایی و دنده‌ای به یکدیگر.

rubefacient /roo"bê-fa'shun/

۱. قرمز شدن پوست.

۲. عاملی که از طریق ایجاد هیپرمی باعث قرمزی پوست می‌شود.

rubella /roo-bel'ah/ سرخک آلمانی؛

عفونت ویروسی و خفیفی که با راش ماکولر صورتی رنگ، تب و بزرگی غدد لنفاوی مشخص می‌شود و در اغلب موارد، کودکان و بالغین جوان غیرایمن را مبتلا می‌کند. عفونت جنین از طریق جفت در سه ماهه اول حاملگی می‌تواند باعث مرگ جنین یا ناهنجاری‌های شدید تکاملی شود. ← congenital rubella syndrome (در توضیح لغت syndrome). ● سرخجه.

rubeola /roo-be'o-lah, roo"be-o'lah/

مترادف measles در زبان انگلیسی و German measles در زبان فرانسوی و اسپانیایی. ● سرخک.

rubeosis /roo"be-o'sis/ قرمزی.

r. iridis

اختلالی که با تشکیل عروق و بافت همبند جدید بر روی سطح عنبیه مشخص می‌شود. این اختلال اغلب در دیابتی‌ها به وجود می‌آید.

ruber /roo'ber/ [L.] قرمز.

rubescent /roo-bes'int/ قرمز شدن؛ قرمزی.

rubidium /roo-bid'e-um/ روبیدیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۷ و نماد Rb.

r.82

ایزوتوپ رادیواکتیو روبیدیوم با نیمه عمر ۱/۲۷۳ دقیقه که در اثر ساطع شدن پوزیترون تخریب می‌شود و به عنوان ردیاب در توموگرافی تابش پوزیترون به کار می‌رود.

Rubivirus /roo'bî-vi"rus/

ویروس سرخجه؛ جنسی از ویروس‌های خانواده Togaviridae حاوی عامل ایجاد سرخجه.

rubor /roo'bor/ [L.]

قرمزی، یکی از علائم اصلی التهاب.

rubriblast /roo'brî-blast/ proerythroblast ←

rubric /roo'brik/

قرمز؛ به‌طور اختصاصی، به معنی مربوط به هستهٔ قرمز.

rubricyte /roo'bri-sit/

اریتروبلاست پلی‌کروماتوفیلیک.

rubrospinal /roo" bro-spi'n'l/

مربوط به هسته قرمز و نخاع.

rubrothalamic /-thah-lam'ik/

مربوط به هسته قرمز و تالاموس.

حدودی شبیه به صدف خوراکی است و در مرحله دیررس سیفیلیس ثانویه دیده می‌شود. **rupial**؛ صفت.

rupture /rup′chur/

۱. پارگی یا گسیختگی بافت.
۲. بافتی که با فشار پاره می‌شود.
۳. فتق.

rush /rush/ حرکت پریستالتیک؛
موج پرقدرت انقباضی که مسافتی بسیار طولانی را به طرف پایین روده باریک طی می‌کند و در اثر تحریک شدید یا اتساع غیرمعمول ایجاد می‌شود.

ruthenium /roo-the′ne-um/ روتنیوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۴۴ و نماد. Ru

rutherford /ruth′er-ford/ راترفورد؛
واحد تجزیه رادیواکتیو معادل با یک میلیون تجزیه در ثانیه.

RV م: residual volume (حجم باقیمانده).

RVA م: rabies vaccine adsorbed؛← **rabies vaccine**

RVAD
م: right ventricular assist device؛ ← **ventricular assist device** (درتوضیح مربوط به لغت device).

van't Hoff's r.
براساس این قانون، سرعت واکنش‌های شیمیایی به ازای هر $10^{\circ C}$ افزایش دما، دوبرابر یا بیشتر اضافه می‌شود.

ruminant /roo′mî-nant/

۱. جویدن به صورت نشخوار کردن.
۲. یکی از رده‌های حیوانات، شامل گاو، گوسفند، بز، بز کوهی، گوزن که معدهٔ آن‌ها از چهارحفره کامل (سیرابی، نگاری، هزارلا و شیردان) تشکیل می‌شود که غذا در حین هضم از آن‌ها عبور می‌کند.

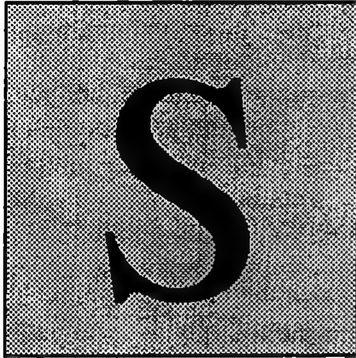
● نشخوارکنندگان.

rumination /roo″mî-na′shun/

۱. بالا آوردن غذا برای جویده شدن دوباره. ● نشخوارکردن.
۲. در انسان، به برگشتن غذا، بعد از تقریباً هر وعده غذایی گفته می‌شود که بخشی از آن استفراغ وبقیه بلعیده می‌شود. این اختلال گاهی در شیرخواران (اختلال نشخوارکردن) و یا افراد عقب مانده ذهنی دیده می‌شود.
۳. meditation (تفکر، عبادت و خلسه، و مکاشفه مذهبی).

rump /rump/ باسن یا ناحیه گلوتئال.

rupia /roo′pe-ah/
دلمه‌های ضخیم؛ تیره، برآمده، لایه لایه و چسبنده بر روی پوست که تا



S

ن: sulfur (گوگرد)؛ sacral vertebrae (مهره‌های خاجی S_1-S_5)؛ seimens (واحد هدایت الکتریسیته در سیستم بین‌المللی)؛ spherical lens (عدسی کروی)؛ Svedberg unit (واحد زمان، معادل ۱۰$^{-13}$ ثانیه که برای بیان ضریب رسوب ماکرومولکول‌ها به‌کار می‌رود).

S. [L.] ن: *signa* به معنی نشانه و علامت.

S ن: entropy

***S*-**

توصیف‌کننده فضایی که برای بیان شکل مطلق ترکیبات دارای اتم‌های کربن غیرقرینه به‌کار می‌رود؛ متضاد *R*-.

s ن: second (ثانیه).

s. [L.] ن: sinister (چپ)؛ semis (نیمه).

SA م: sinoatrial (سینوسی دهلیزی).

sabulous /sab′u-lus/

ریگ مانند یا شنی.

saburra /sah-bur′ah/ پر بودن دهان یا معده.

saburral: صفت.

sac /sak/ ساک؛

air s's کیسه یا کیف، بن‌بست، حفره.

allantoic s.

بخش متسع آلانتوئیس که در بسیاری از حیوانات تبدیل به بخشی از جفت می‌شود.

alveolar s's

فضایی که مجاری آلوئولر در انتها به آن باز می‌شوند و آلوئول‌ها به وسیله آن با هم ارتباط پیدا می‌کنند.

amniotic s. amnion.

cojunctival s.

فضای بالقوه‌ای که در بین پلک‌ها و کره چشم قرار دارد و به وسیله ملتحمه مفروش می‌شود.

dental s.

لایه فیبری متراکم مزانشیم که اندام مینایی و پاپیلای دندان را احاطه می‌کند.

endolymphatic s.

انتهای مغزی مسطح و بن‌بست مجرای اندولنفاتیک.

heart s. ← **pericardium**

hernial s. بن‌بست صفاقی حاوی فتق.

Hilton's s. ساکول حنجره.

lacrimal s. قسمت انتهای فوقانی متسع مجرای نازولاکریمال.

yolk s.

غشای خارجی رویانی که با روده میانی ارتباط دارد؛ در پایان چهارمین هفته تکامل این غشا به داخل وزیکول گلابی شکل (وزیکول نافی) امتداد می‌یابد و به وسیلهٔ لوله باریک و طویلی به بدن رویان مرتبط می‌شود و در پستانداران باعث ایجاد جریان کامل ویتلین در اولین مراحل تشکیل رویان می‌شود و سپس پسرفت می‌کند.

● کیسه زرده.

saccade /sah-k̄ad′/ [Fr.]

یک سری حرکات غیرارادی، ناگهانی، سریع و کوچک یا پرش مانند هر دو چشم که به‌طور همزمان، در هنگام تغییر نقطهٔ تثبیت ایجاد می‌شود.

saccate /sak′at/

۱. **saccular** ←

۲. واقع در یک کیسه.

saccharide /sak′ah-r̄id/ ساکارید؛

هر یک از گروه کربوهیدرات‌ها، شامل قندها.

saccharin /sak′ah-rin/ ساکارین؛

ترکیبی سفید و متبلور که چندصد برابر شیرین‌تر از سوکروز است و به شکل نمک کلسیم و سدیم به عنوان خوش‌طعم کننده و شیرین کننده مواد غذایی به‌کار می‌رود.

sacchar(o)- جزء کلمه [L.] به معنی قند یا شکر.

saccharolytic /sak″ah-ro-lit′ik/

قادر به شکستن پیوندهای گلیکوزید ساکاریدها.

saccharometabolism /-mê-tab′o-lizm/

متابولیسم قند.

saccharometabolic: صفت.

Saccharomyces /-mi′s̄ez/

جنسی از قارچ‌ها، شامل *S.cerevisiae* یا مخمر آبجو.

saccharomycetic: صفت.

saccharopine /sak′ah-ro-p̄en/

واسطه‌ای در متابولیسم لیزین که به‌طور غیرطبیعی در بعضی اختلالات تجزیهٔ لیزین تجمع پیدا می‌کند.

saccharopinemia /sak″ah-ro-pî-ne′me-ah/

افزایش مقدار ساکاروپین در خون.

saccharopinuria /-pî-nu′re-ah/

۱. دفع ساکاروپین در ادرار.

۲. نوعی از هیپرلیزینمی که از نظر بالینی شبیه به آن است اما در آن، ساکاروپین ادرار بالاتر و مقادیر لیزین، پایین‌تر است.

sacciform /sak′sî-form/ ← saccular.

saccular /sak′u-ler/

ساکولر؛ مربوط به کیسه یا شبیه به کیسه.

sacculated /sak′u-lat″ed/ حاوی چندین ساکول بودن.

sacculation /sak″u-la′shun/

۱. یک ساکول یا بن‌بست.

۲. کیفیت حاوی چندین ساکول بودن.

saccule /sak′ul/ ساکول؛

۱. کیف یا کیسه کوچک.

۲. بخش کوچکتر از دو بخش لابیرنت غشایی گوش.

alveolar s's ← sac.

laryngeal s.

دیورتیکولی که از جلوی بطن حنجره‌ای به سمت بالا امتداد پیدا می‌کند.

sacculocochlear /sak″u-lo-kok′le-er/

مربوط به ساکول و حلزون گوش.

sacculus /sak′u-lus/ [L.] (جمع: sacculi)؛

← sacule.

saccus /sak′us/ [L.] (جمع: sacci)؛

← sac.

sacard /sa′krad/ به طرف ساکروم (استخوان خاجی).

sacral /sa′kral/ مربوط به ساکروم (استخوان خاجی).

sacralgia /sa-kral′jah/ درد ساکروم.

sacralization /sa″kral-î-za′shun/

الحاق غیرطبیعی پنجمین مهره کمری با اولین قطعه ساکروم.

sacrectomy /sa-krek′tah-me/

برداشتن یا بریدن ساکروم.

sacr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ساکروم.

sacrococcygeal /sa″kro-kok-sij′e-al/

مربوط به ساکروم (استخوان خاجی) و استخوان دنبالچه.

sacrodynia /-din′e-ah/ ← sacralgia.

sacroiliac /-il′e-ak/

مربوط به استخوان ساکروم و ایلئوم یا مفصل بین این دو استخوان.

sacrolumbar /-lum′bar/ مربوط به ساکروم و کمر.

sacrosciatic /-si-at′ik/

مربوط به ساکروم و ایسکیوم.

sacrospinal /-spi′n′l/

مربوط به استخوان ساکروم و ستون فقرات.

sacrovertebral /-ver′tê-bral/

مربوط به ساکروم و مهره‌ها.

sacrum /sa′krum/ [L.] ساکروم (استخوان خاجی)؛

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

scimitar s.

نوعی ساکروم دارای تغییر شکل مادرزادی و شبیه به شمشیر که معمولاً با نقایص دیگر نظیر ناهنجاری‌های آنورکتال یا عصبی همراه است.

SAD

م: seasonal affective disorder (اختلال عاطفی فصلی).

sadism /sa′dizm, sad′izm/ سادیسم؛

کسب لذت از طریق وارد آوردن درد و زخم و آزار جسمی یا روحی به دیگری. این واژه معمولاً به سادیسم جنسی دلالت دارد. ● دیگرآزاری.

sadistic؛ صفت.

sexual s.

نوعی پارافیلیا که در آن، ارضای جنسی از طریق وارد آوردن درد و آزار جسمی یا روحی به فرد دیگر حاصل می‌شود. ● دیگرآزاری جنسی.

sadomasochism /sa″do-mas′o-kizm/

وضعیتی که با تمایلات سادیستی (دیگرآزاری) و مازوخیستی (آزارطلبی جنسی) مشخص می‌شود.

sadomasochistic؛ صفت.

sagittal /saj′î-t′l/

۱. شبیه به فلش (پیکان).

۲. واقع در مسیر درز (سوچور) ساجیتال؛ در مورد صفحه یا بخش قدامی خلفی موازی با صفحه میانی بدن به کار می‌رود.

sagittalis /saj″î-ta′lis/ [L.] ← sagittal

St John's wort /sant jonz wort/

هر کدام از گونه‌های مختلف جنس *Hypericum*؛ *H.perforatum* به عنوان ضدافسردگی، مسکن و ضداضطراب و نیز به صورت موضعی در درمان التهاب پوست، کوبیدگی، درد عضلانی و سوختگی‌های درجه یک به کار می‌رود.

Saksenaea /sak″sê-ne′ah/

جنسی از قارچ‌های ردهٔ موکورال‌ها که با اسپورانژیوم‌های شبیه به فلاسک (بطری) شناخته می‌شوند؛ *S.vasiformis* می‌توانند باعث موکور مایکوزیس فرصت‌طلب شدید در بیماران ناتوان یا مبتلا به ضعف ایمنی شود.

salicylism /sal′î-sil″izm/

اثرات سمی و دوز بیش از حد اسیدسالیسیلیک یا نمک‌های آن که معمولاً با وزوز گوش، تهوع و استفراغ مشخص می‌شود.

salicyluric acid /sal″î-sil-ur′ik/

ترکیبی از گلیکول و اسیدسالیسیلیک که پس از تجویز اسید سالیسیلیک در ادرار یافت می‌شود.

salifiable /sal″î-fi′ah-b′l/

قادر به ترکیب با اسید به منظور ایجاد نمک.

saline /sa′len, sa′lin/ سالین؛ نمکی؛ دارای ماهیت نمک.

physiological s.

محلول آبکی ایزوتونیک NaCl که برای نگهداری موقت سلول‌های زنده به کار می‌رود.

saliva /sah-li′vah/

ماده ترشح شده از غدد بزاقی که حاوی آنزیم است.

● بزاق.

salivary (بزاقی)؛ صفت.

salivant /sal′î-vant/ تحریک جریان بزاق.

salivation /sal″î-va′shun/

۱. ترشح بزاق.

۲. ← ptyalism.

Salmonella /sal″mo-nel′ah/ سالمونلا؛
جنسی از باکتری‌های گرم منفی. جنس سالمونلا بسیار پیچیده است و توسط چندین سیستم متفاوت نامگذاری توصیف شده است. آزمایشگاه‌های بالینی، اغلب، سالمونلا را به عنوان یکی از سه گونه، که بر مبنای واکنش‌های سرولوژیک و بیوشیمیایی متمایز شده‌اند گزارش می‌کنند: *S.typhi* *S.choleraesuis* و *S.enteritidis*. نوع اخیر حاوی همهٔ سروتیپ‌ها به جز دو نوع اول است. در این سیستم، بسیاری از گونه‌های مشابه، تحت عنوان سروتیپ‌های *S.enteritidis* نامیده می‌شوند.
همچنین می‌توان سالمونلاها را براساس واکنش‌های بیوشیمیایی به پنج زیرگروه (I-V) تقسیم کرد و نیز می‌توان تقسیم‌بندی را بر مبنای واکنش‌های آنتی‌ژنیک انجام داد؛ زیرگروه I حاوی اکثر گونه‌هاست. گونه‌های بیماری‌زا عبارتند از: *S.arizonae* (عامل سالمونلوز)؛ *S.choleraesuis* (سویه بیماری‌زای خوکچه‌ها که ممکن است انسان را هم مبتلا سازد)، *S.enteritidis* (عامل گاستروآنتریت)، سروتیپ پاراتیفی A از سویهٔ *S.enteritidis* ، *S.typhi* (عامل تب تیفوئید) و سروتیپ تیفی موریوم از سویهٔ *S.enteritidis* (عامل مسمومیت غذایی و تب پاراتیفوئید).

salmonella /sal″mo-nel′ah/ (جمع: salmonellae)؛
هر ارگانیسم از جنس *salmonella*.
salmonellal؛ صفت.

salmonellosis /sal″mo-nel-o′sis/ عفونت با سالمونلا.

salpingectomy /sal″pin-jek′tah-me/
← **tubectomy**؛ برداشتن لوله رحمی.

salpingemphraxis /sal″pin-jem-frak′sis/
انسداد شیپور استاش.

salpingian /sal-pin′je-an/ لوله‌ای.

salpingitis /sal″pin-ji′tis/ سالپنژیت؛
التهاب شیپور استاش یا لوله رحمی.
salpingitic؛ صفت.

salping(o)
جزء کلمه [.Gr] به معنی لوله (شیپور استاش یا لوله رحمی).

salpingocele /sal-ping′go-sēl/
بیرون‌زدگی فتقی لوله رحمی.

salpingography /sal″ping-gog′rah-fe/
رادیوگرافی لوله‌های رحمی به دنبال تزریق ماده حاجب.

salpingolithiasis /sal-ping″go-lĭ-thi′ah-sis/
وجود رسوب آهکی در دیواره لوله‌های رحمی.

salpingolysis /sal″ping-gol′ĭ-sis/
جدا کردن چسبندگی‌های لوله‌های رحمی به وسیله جراحی.

salpingo-oophorectomy /sal-ping″go-o″of-ah-rek′tah-me/
برداشتن تخمدان و لوله‌های رحمی.
← **ovariosalpingectomy**

salpingo-oophoritis /-o″of-ah-ri′tis/
التهاب لوله رحمی و تخمدان.

salpingo-oophorocele /-o-of′ah-ro-sēl″/
فتق لوله رحمی و تخمدان.

salpingopexy /sal-ping′go-pek″se/
ثابت کردن لوله رحمی.

salpingopharyngeal /sal-ping″go-fah-rin′je-al/
مربوط به شیپور استاش و حلق.

salpingoplasty /sal-ping′go-plas″te/
ترمیم لوله رحمی به وسیله جراحی.

salpingostomy /sal″ping-gos′tah-me/
۱. ساختن یک منفذ یا فیستول در داخل رحم به منظور انجام درناژ.
۲. ترمیم بازماندن لوله رحمی از طریق جراحی.

salpingotomy /sal″ping-got′ah-me/
برش جراحی لوله رحمی.

salpinx /sal′pinks/ [Gr.] سالپنکس؛
۱. شیپور استاش.
۲. لوله رحمی.

salt /sawlt/
۱. کلرور سدیم یا نمک معمولی. ● نمک، ملح.
۲. ترکیب یک باز و یک اسید؛ هر ترکیبی از یک اسید که بعضی از اتم‌های قابل جایگزینی آن استخلاف شده‌اند.
۳. [جمع] یک مسهل نمکی.

bile s's
کنژوگه‌های گلیسین یا تورین اسیدهای صفراوی که در کبد ساخته و در صفرا دفع می‌شوند و دترجنت‌هایی قوی هستند که گلبول‌های چربی را می‌شکنند و قابل هضم می‌کنند. ● نمک‌های صفراوی.

Epsom s. سولفات منیزیوم.

Glauber's s. سولفات سدیم.

oral rehydration s's (ORS)
محلولی شامل گلوکز، کلرور سدیم، کلرور پتاسیم و سیترات تری سدیم یا بیکربنات سدیم که در درمان دهیدراتاسیون به کار می‌رود.

smelling s's
کربنات آمونیوم معطر؛ محرک و نیروبخش.

saltation /sal-ta′shun/
۱. عمل پریدن، پراندن.
۲. حرکات رقص مانند پرشی که گاهی در بیماری کره وجود دارد.
۳. هدایت و انتقال پرش مانند.
۴. در ژنتیک، به تنوع ناگهانی گونه گفته می‌شود؛ جهش (موتاسیون).
۵. افزایش ناگهانی یا ایجاد تغییرات در سیر بیماری.
saltatory؛ صفت.

salting out /sawl′ting-out/
رسوب پروتئین‌ها از طریق افزایش دادن غلظت نمک.

salubrious /sah-loo′bre-us/ سلامتی‌آور؛ تندرستی‌بخش.

saluresis /sal″u-re′sis/ دفع یون‌های سدیم و کلر در ادرار.
saluretic؛ صفت.

salve /sav/ کرم یا پماد ضخیم.

samarium /sah-mar′e-um/ ساماریوم؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۶۲ و نماد Sm.

sampling /sam′pling/ انتخاب یا گرفتن نمونه.
● نمونه‌گیری، نمونه‌برداری.

chorionic vilus s.(CVS)
هر یک از چند روش گرفتن نمونه بافتی برای تشخیص پره‌ناتال که در هفته‌های ۹ تا ۱۲ حاملگی و معمولاً به وسیله عبور دادن کاتتر از سرویکس، و یا فروکردن سوزن به دیواره‌های شکمی و رحمی انجام می‌شود.

percutaneous umbilical blood s.(PUBS)
cordocentesis ←

sanative /san′ah-tiv/ درمانی، درمان‌بخش.

sanatorium /san″ah-tor′e-um/
محلی برای درمان افراد بیمار، به خصوص بیمارستان خصوصی که به نگهداری بیماران در حال نقاهت یا افراد مبتلا به بیماری‌های مزمن یا اختلالات روانی اختصاص دارد. ● آسایشگاه.

sanatory /san′ah-tor″e/ سلامتی‌آور.

sanctuary /sang′choo-ar″e/
ناحیه‌ای در بدن که دارو تمایل به تجمع و تجزیه متابولیک در آن دارد.

sand /sand/
ماده‌ای که به صورت ذرات ریز و شن مانند وجود دارد.

brain s. ● اجسام شنی.

sandfly /sand′fli/
هر یک از انواع مختلف پشه‌های دوبال؛ به خصوص جنس *Phlebotomus*

sane /san/ فردی که از نظر روانی سالم است.
● خردمند، عاقل (در برابر دیوانه).

sangui- جزء کلمه [L.] به معنی خون.

sanguifacient /sang″gwi-fa′shent/
خون‌ساز؛← **hematopoietic**

sanguine /sang′gwin/
۱. ← **plethoric**
۲. خوشبین، و امیدوار.

sanguineous /sang-gwin′e-us/
۱. ← **plethoric**
۲. ← **hemic**

sanguinolent /-ah-lent/ به رنگ خون.

sanguinopurulent /sang″gwi-no-pu′-roo-lent/
حاوی خون و چرک.

sanguis /sang′gwis/ [L.] خون.

sanies /sa′ne-ez/
ترشح خون مانند و بدبو حاوی سرم، چرک و خون.
sanious؛ صفت.

saniopurulent /sa″ne-o-pu′roo-lent/
خونی و چرکی.

sanioserous /-ser′us/ خونی و سروزی.

sanitarian /san″i-tar′e-an/
متخصص در امر بهداشت و سلامت جامعه.

sanitarium /-tar′e-um/ مؤسسه ترویج بهداشت؛ آسایشگاه.

sanitary /san′i-tar″e/
بهداشتی و مربوط به بهداشت؛ باعث بهبود شدن.

sanitation /san″i-ta′shun/ برقراری شرایط مطلوب سلامتی.

sanitization /-ti-za′shun/ فرآیند بهداشتی کردن.

sanity /san″i-te/
سلامت و بی‌عیبی، بخصوص در مورد عقل و روان؛
● سلامت عقل، سلامت روانی، روان‌درستی.

saphena /sah-fe′nah/ [L.] سیاهرگ صافن کوچک یا بزرگ.
به جدول وریدها مراجعه کنید.

saphenous /sah-fe′nus/ مربوط به صافن؛
در مورد برخی سرخرگ‌ها، سیاهرگ‌ها، عصب‌ها و غیره به کار می‌رود.

saponoceous /sa″po-na′shus/
صابونی؛ شبیه به صابون یا ساخته شده از صابون، داشتن کیفیت شبیه به صابون.

saponification /sah-pon″i-fi-ka′shun/
تبدیل روغن یا چربی به صابون از طریق ترکیب آن با قلیا. امروزه در شیمی این واژه، بر هیدرولیز یک استر به وسیله ماده قلیایی و تولید الکل آزاد و نمک قلیایی اسیداستر دلالت دارد.
● صابونی شدن.

saponin /sap′o-nin/
گروهی از گلیکوزیدها که به‌طور وسیع در گیاهان انتشار دارند و هنگامی که محلول آبکی آن‌ها تکان داده می‌شود، کف با دوامی تولید می‌شود و حتی در رقت‌های بالا، اریتروسیت‌ها را حل می‌کنند.

sapr(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی تخریب و فاسد شدن؛ ماده فاسد شده.

saprobe /sa′prob/
ارگانیسمی که بر روی ماده آلی مرده یا فاسد تغذیه می‌کند. (معمولاً در مورد قارچ به کار می‌رود).
saprobic؛ صفت.

saprophyte /sap′ro-fit/
ساپروفیت، ارگانیسمی که بر روی ماده مرده یا در حال فساد زندگی می‌کند.
saprophytic؛ صفت.

saprozoic /sap″ro-zo′ik/
آنچه که بر روی ماده آلی فاسد زندگی می‌کند؛ در مورد حیوانات، به خصوص پروتوزوا به کار می‌رود.

Sarcina /sahr′si-nah/
جنسی از باکتری‌ها (خانواده Micrococcaceae) که در خاک و آب به صورت ساپروفیت یافت می‌شود.

sarc(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گوشت.

sarcoblast /sahr′ko-blast/
نوعی سلول ابتدایی که به سلول عضلانی تبدیل می‌شود.

sarcocele /-sel/ هر نوع تورم گوشتی یا تومور بیضه.

sarcocyst /-sist/

۱. پروتوزآیی از جنس *Sarcocystis*
۲. کیست استوانه‌ای حاوی اسپورهای انگلی که در عضلات افراد مبتلا به عفونت سارکوسیستیس یافت می‌شود.

Sarcocystis /sahr″ko-sis′tis/

جنسی از پروتوزوآی انگلی که به صورت اسپوروسیست در بافت عضلهٔ پستانداران، پرندگان و خزندگان یافت می‌شود.

sarcocystosis /-sis-to′sis/

عفونت ناشی از پروتوزوآی جنس *Sarcocystis* که معمولاً در انسان علامت‌دار است یا با کیست‌های عضلانی همراه با میوزیت یا میوکاردیت یا عفونت روده‌ای تظاهر می‌یابد. این عفونت معمولاً از طریق گوشت نپخته گاو یا خوک حاوی اسپوروسیست‌ها، یا اسپورسیست‌های موجود در مدفوع حیوان آلوده انتقال پیدا می‌کند.

Sarcodina /-di′nah/

زیرشاخه‌ای از پروتوزآ، متشکل از ارگانیسم‌هایی که برای حرکت، شکل بدن خود را تغییر می‌دهند و به وسیله پاهای کاذب و یا جریان پروتوپلاسمیک، بدون تولید پاهای کاذب مجزا، به کسب غذا می‌پردازند.

sarcoid /sahr′koid/

۱. ← **sarcoidosis.**
۲. تومور شبیه به سارکوم.
۳. شبیه به گوشت.

sarcoidosis /sahr″ koi-do′sis/ سارکوئیدوز؛

رتیکولوز گرانولوماتوز ژنرالیزهٔ مزمن و پیشرونده که تقریباً در همه اندام‌ها یا بافت‌ها ایجاد می‌شود و با وجود توبرکول‌های سلولی اپی‌تلیوئیدی غیرپنیری در همهٔ بافت‌های مبتلا شناخته می‌شود.

sarcolemma /sahr″ko-lem′ah/

غشایی که رشته عضلانی مخطط را می‌پوشاند.
sarcolemmic، **sarcolemmous**؛ صفت.

sarcoma /sahr-ko′mah/ سارکوم؛

(جمع: sarcomas، sarcomata)؛ هر کدام از یک گروه تومورهایی که معمولاً از بافت همبند منشاء می‌گیرند، هر چند که امروزه این واژه شامل بعضی تومورهای دارای منشاء اپی‌تلیال می‌شود. اکثر این تومورها بدخیم هستند.

alveolar soft part s.

نئوپلاسم بدون درد، بسیار متاستاتیک و دارای حدود مشخص که معمولاً در اندام‌ها، سر و گردن بالغین جوان ایجاد می‌شود.

ameloblastic s. ← **fibrosarcoma.**

botryoid s., s.botryoides

رابدومیوسارکوم رویانی که از بافت زیرمخاطی منشاء می‌گیرد و معمولاً در قسمت فوقانی واژن سرویکس، یا گردن مثانه بچه‌های کوچک و شیرخواران و به شکل ساختمان پولیپی شبیه به انگور ایجاد می‌شود.

clear cell s. of kidney

نوعی تومور بدخیم کلیه، شبیه به تومور ویلمز ولی با پیش‌آگهی بدتر که اغلب به استخوان متاستاز می‌دهد.

endometrial stromal s.

تومور گوشتی، رنگ پریده، پولیپ مانند و بدخیم استرومای آندومتر.

Ewing's s.

تومور بسیار بدخیم و متاستاتیک سلول‌های ابتدایی کوچک و مدوراستخوان که معمولاً در دیافیز استخوان‌های دراز، دنده‌ها و استخوان‌های پهن بچه‌ها و نوجوانان ایجاد می‌شود.

giant cell s.

۱. شکلی از تومور سلول ژآنت استخوان که به‌طور ابتدا به ساکن بدخیم است نه اینکه تبدیل به نوع بدخیم شود.
۲. نوعی سارکوم که با سلول‌های آناپلاستیک بزرگ (ژآنت) مشخص می‌شود.

hemangioendothelial s.

← **hemangiosarcoma.**

immunoblastic s. of B cells

لنفوم ایمیونوبلاستیک سلول بزرگ که ترجیحاً از سلول‌های B تشکیل می‌شود.

immunoblastic s. of T cells

لنفوم ایمیونوبلاستیک سلول بزرگ که ترجیحاً از سلول‌های T تشکیل می‌شود.

Kaposi's s.

پرولیفراسیون عروقی نئوپلاستیک بدخیم و چند مرکزی که با ایجاد ندول‌های آبی ـ قرمز بر روی پوست که گاهی با گرفتاری منتشر احشایی همراه است مشخص می‌شود؛ نوع بیماری‌زا و مخصوصی از این نوع سارکوم به شکل منتشر در بیماران مبتلا به ضعف ایمنی به‌وجود می‌آید.

Kupffer cell s. آنژیوسارکوم کبدی.

osteogenic s. ← **osteosarcoma**

pseudo-Kaposi s.

درماتیت یک طرفه تحت حاد تا مزمن که همراه با فیستول شریانی وریدی زمینه‌ای و خیلی شبیه به سارکوم کاپوزی (از نظر بالینی وبافت شناسی) ایجاد می‌شود.

reticulum cell s. لنفوم هیستیوسیتیک.

Rous s.

نوعی رشد سارکوم مانند ماکیان که به وسیله ویروس ایجاد می‌شود.

soft tissue s.

واژه‌ای کلی برای نوعی تومور بدخیم مشتق از بافت همبند خارج استخوانی شامل بافت فیبرو، چربی، عضله صاف، عصب، بافت‌های عروقی، هیستیوسیتیک و سینوویال که تقریباً همهٔ ضایعات از مزودرم ابتدایی منشاء می‌گیرند.

spindle cell s.

۱. هر نوع سارکوم متشکل از سلول‌های دوکی شکل.
۲. نوعی سارکوم بافت نرم که سلول‌های آن دوکی شکل هستند و معمولاً به رادیوتراپی مقاوم است.

sarcomatoid /-toid/

شبیه به سارکوم.

sarcomatosis /sahr-ko″mah-to′sis/

اختلالی که با ایجاد سارکوم‌های متعدد در نقاط مختلف همراه است.

sarcomatous /shar-ko′mah-tus/

مربوط به سارکوم یا دارای ماهیت سارکوم.

sarcomere /sahr′ko-mēr/

واحد قابل انقباض یک میوفیبریل؛ سارکومرها، واحدهای تکرار شونده‌ای هستند که به وسیله باندهای Z ، در طول میوفیبریل به هم متصل می‌شوند.

sarcopenia /sahr″ko-pe′ne-ah/

کاهش توده عضلانی اسکلت در سنین پیری.

sarcoplasm /sahr′ko-plazm/

ماده بین فیبریلی عضله مخطط.

sarcoplasmic؛ صفت.

sarcoplast /-plast/

سلول بینابینی عصله که قادر است به عضله تبدیل شود.

sarcopoietic /sahr″ko-poi-et′ik/

تولیدکننده گوشت یا عضله.

Sarcoptes /sahr-kop′tēz/

جنسی از مایت‌ها، شامل *S.scabiei* ، عامل ایجاد گال در انسان.

sarcosinemia /sahr″ko-sî-ne′me-ah/

۱. نوعی آمینواسیدوپاتی که با تجمع و دفع سارکوزین مشخص می‌شود و گاهی با اختلالات عصبی همراه است.
۲. تجمع سارکوزین در خون.

sarcosis /sahr-ko′sis/

افزایش غیرطبیعی عضله.

sarcosporidosis /sahr″ko-spor-id″e-o′sis/

sarcocystosis ←

sarcostosis /sahr″kos-to′sis/

استخوانی شدن بافت عضلانی.

sarcotubules /sahr″ko-too′būlz/

ساختمان‌های محدود به غشا، در سارکوپلاسم که یک شبکه کانالیکولر در اطراف هر میوفیبریل تشکیل می‌دهند.

sarcous /sahr′kus/ مربوط به گوشت یا بافت عضلانی.

sargramostim /sahr-gram′o-stim/

عامل محرک کلنی گرانولوسیت ـ ماکروفاژ که از طریق تکنولوژی نوترکیب ایجاد می‌شود و به منظور تحریک خون‌سازی به کار می‌رود.

satellite /sat′ê-līt″/

۱. سیاهرگی که به‌طور نزدیک شریان را همراه می‌کند، مانند سیاهرگ براکیال.
۲. یک ضایعه کوچک که در نزدیکی ضایعه بزرگتر قرار دارد.
۳. توده گلوبوئید کروماتین که در محل تنگی ثانوی به انتهای بازوهای کوتاه اتوزوم‌های آکروسنتریک متصل می‌شود.
۴. دارای خاصیت اقماری (satellitism ←).

satellitism /sat′el-i-tizm/

پدیده‌ای که در آن برخی گونه‌های باکتری در مجاورت کلنی‌های مربوط به گونه‌های نامربوط رشد سریعی پیدا می‌کنند و این امر از تولید متابولیت‌های ضروری به وسیله گونه‌های مزبور ناشی می‌شود.

satellitosis /sat″el-i-to′sis/

تجمع سلول‌های عصبی در اطراف نورون‌ها که در نواحی آسیب‌دیده نورون‌ها مشاهده می‌شود.

saturated /sach′ah-rāt″ed/

۱. هر نوع ترکیب شیمیایی که در بین اتم‌هایش تنها دارای پیوندهای منفرد (و نه دوگانه یا سه‌گانه) است دلالت دارد. ● اشباع شده.
۲. آنچه که قادر به نگهداری مقدار بیشتری از یک ماده مشخص به صورت محلول نباشد.

saturation /sach″ah-ra′shun/

۱. وضعیت اشباع شده بودن، یا فرآیند اشباع شدن.
۲. در رادیوتراپی، به انتشار دوز حداکثر قابل تحمل بافتی در یک دوره کوتاه گفته می‌شود.

oxygen s.

مقدار اکسیژن متصل به هموگلوبین، در خون که به صورت درصد حداکثر ظرفیت اتصال بیان می‌شود. ● اشباع اکسیژنی.

satyriasis /sat″ī-ri′ah-sis/

تمایل جنسی بیمارگون یا تشدید یافته در جنس مذکر.

● شهوت‌پرستی.

saucerization /saw″ser-î-za′shun/

۱. حفره‌دار کردن بافت به منظور ایجاد فرورفتگی کم عمق که معمولاً برای تسهیل درناژ از نواحی عفونی استخوان صورت می‌گیرد.
۲. نوعی فرورفتگی نعلبکی مانند کم‌عمق بر روی سطح فوقانی یک مهره که دچار شکستگی ناشی از فشردگی شده است.

saw /saw/ اره.

Gigli's wire s.

نوعی سیم قابل انعطاف دارای دندانه‌های اره‌ای.

saw palmetto /pal-met′to/

نوعی نخل کوچک خزنده جنوب شرقی آمریکا، به نام *Serenoa repens* ، یا میوه آن که در مشکلات ادرار کردن موجود در هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

saxitoxin /sak′sî-tok″sin/

نوروتوکسینی پرقدرت که به وسیله برخی دینوفلاژله‌ها ساخته و ترشح می‌شود و در بافت‌های سخت پوستانی که از دینوفلاژله‌ها تغذیه می‌کنند وجود دارد و ممکن است در افرادی که این سخت‌پوست‌ها را خورده‌اند باعث واکنش سمی شدید شود.

Sb نماد عنصر شیمیایی آنتیموان (نام لاتین: stibium).

Sc نماد عنصر شیمیایی scandium (اسکاندیوم).

scab /sakb/

۱. دلمهٔ زخم سطحی.
۲. پوشیده شدن به وسیله دلمه.

scabicide /ska′bî-sīd/

۱. کشنده بودن برای *Sarcoptes scabiei*
۲. عامل کشندهٔ *Sarcoptes scabiei*

scabies /ska′bēz/

بیماری مسری پوست، ناشی از مایت *Sarcoptes scabiei* که نوع مؤنث آن به داخل لایه شاخی پوست نقب‌هایی ایجاد می‌کند که با خارش شدید واگزمای ناشی از خاراندن همراهند.

● گال، جرب.

scabietic؛ صفت.

gray s.

نمایش شدت در سایه‌های خاکستری، مثلاً در اولتراسونوگرافی ● مقیاس خاکستری.

Kelvin s.

درجه حرارت مطلق که واحداندازه گیری آن، یعنی کلوین، معادل با درجه سلسیوس است؛ نقطه انجماد آب براساس این درجه‌بندی، ۲۷۳/۱۵ است.

temperature s.

مقیاس درجه حرارت بر مبنای صفر مطلق به عنوان نقطه مرجع، و یا مقداری خاص مانند نقطه انجماد یا نقطه جوش آب. به جدول مربوط به واژه temperature مراجعه کنید.

scalenectomy /ska″lê-nek′tah-me/

برداشتن عضله اسکالن.

scaler /sk̄al′er/

وسیله دندانپزشکی مخصوص برداشتن سنگ از دندان.

scalp /skalp/

پوستی که روی جمجمه را می‌پوشاند. ● پوست سر.

scalpel /skal′p′l/ اسکالپل؛

چاقوی کوچک جراحی که معمولاً لبهٔ خمیده‌ای دارد.

scan /skan/ اسکن؛

۱. معاینه یا تهیه نقشه بدن یا یک یا چند عضو یا ناحیه از آن، از طریق جمع‌آوری اطلاعات به کمک یک ابزار حسگر.
۲. اطلاعات یا تصویری که به کمک ابزار حسگر به دست می‌آید.
● تصویربرداری، تصویر.
۳. شکل کوتاه شدهٔ سینتی اسکن.

A-s.

نمایش اکوهای اولتراسونیک در لوله اشعه کاتدی که در آن یک محور، زمان لازم برای بازگشت اکو، و محور دیگر، قدرت اکو را نشان می‌دهد.

B-s.

نمایش اکوهای اولتراسونیک در لوله اشعه کاتدی، نمایش زمان سپری شده و قدرت اکو و تولید تصاویر دوبعدی برش عرضی از طریق حرکت مبدّل (transducer).

CAT s., CT s. ← **computed tomography**

M-mode s.

تصویری که با استفاده از اکوکاردیوگرافی M-mode به‌دست می‌آید و در آن، حرکت (motion;M) مقطع یک بعدی («icepick») قلب در واحد زمان نشان داده می‌شود.

ventilation-perfusion s. , V/Q s.

روش سینتی گرافی برای نمایش نقایص پرفیوژن در نقاطی از ریه که تهویهٔ طبیعی دارند، به منظور تشخیص آمبولی ریوی.

scandium /skan′de-um/ اسکاندیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۲۱ و نماد Sc.

scanning /skan′ing/

۱. معاینه از طریق عبور یک وسیله حسگر به یک ناحیه یا اندام.
● تصویربرداری، تصویرنگاری، مقطع‌نگاری، مرور، وارسی.
۲. نامنظم بودن سیلاب‌های کلمات (scanning speech).

Norwegian s.

شکل نادر و شدید گال که با تعداد بسیار زیاد مایت‌ها همراه است و منجر به ایجاد پوسته و دلمه می‌شود و معمولاً لنفادنوپاتی و ائوزینوفیلی ایجاد می‌کند.

scala /ska′lah/ [L.] (جمع: scalae)؛

ساختمان شبیه به نردبان.

s.media مجرای حلزونی.

s.tympani

بخشی از حلزون گوش (کوکلئا) که در زیر لامینا اسپیرالیس قرار دارد.

scald /skawld/ سوختن با بخار مایع داغ؛

سوختگی ایجاد شده به وسیله بخار یا مایع داغ.

scale /sk̄al/

۱. پوسته نازک یا ساختمان متراکم صفحه مانند، مثل سلول‌های اپی‌تلیال شاخی شده واقع بر سطح بدن.
۲. لایه نازکی از جرم (تارتار) یا مواد جامد دیگر که بر روی سطح دندان‌ها قرار می‌گیرد.
۳. برداشتن مواد از سطح بدن، مثل جرم‌گیری دندان.
۴. نمودار یا وسیله‌ای که به وسیله آن می‌توان برخی خصوصیات (مثل سختی، وزن و بُعد خطی) را اندازه گیری کرد.
● درجه‌بندی، معیار، مقیاس، میزان، اندازه.

absolute temperature s.

مقیاس حرارتی که صفر آن معادل صفر مطلق (۲۷۳/۱۵°c−) است و معمولاً واحد کلوین نامیده می‌شود.

Brazelton behavioral s.

روش ارزیابی رفتار شیرخوار از طریق پاسخ‌های وی به تحریکات محیطی.

Celsius s.

واحد سنجش حرارتی که براساس آن صفر درجه برابر با ۲۷۳/۱۵ کلوین و ۱۰۰ درجه مساوی با ۳۷۳/۱۵ کلوین و علامت اختصاری آن *C* یا *Cel* است. نام پیشین و نیز به‌طور غیررسمی، نام کنونی درجه سلسیوس، درجه سانتی‌گراد است که در آن، در تحت فشار جوّ طبیعی، صفر درجه، برابر با نقطه انجماد آب و صددرجه برابر با نقطهٔ جوش آب محسوب می‌شود.
به جدول مربوط به واژهٔ temperature مراجعه کنید.

centrigrade s.

۱. نوعی درجه‌بندی که در آن فاصلهٔ بین دو نقطهٔ ثابت به صد واحد برابر تقسیم می‌شود.
۲. ← **Celsius s.**؛ به جدول مربوط به واژه temperature مراجعه کنید.

Fahrenheit s. درجه فارنهایت؛

نوعی درجه‌بندی حرارتی که در آن، نقطه انجماد آب، ۳۲ درجه و نقطه جوش آن، ۲۱۲ درجه است. به جدول مربوط به واژه temperature مراجعه کنید.

French s.

درجه‌بندی اندازه کاتترها، سوندها وغیره، هر واحد (ن: F) معادل با ۰/۳۳ میلی‌متر (قطر) است.

MUGA s., multipe gated acquisition s. :م

آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلئید متعادل.

scapha /ska′fah/ [L.]

فرورفتگی خمیده که هلیکس و آنتی‌هلیکس گوش را از هم جدا می‌کند.

scaphocephaly /skaf″o-sef′ah-le/

باریک و طویل بودن غیرطبیعی جمجمه در نتیجه بسته شدن زودرس سوچور ساجیتال.

scaphocephalic و **scaphocephalous**؛ صفت.

scaphoid /skaf′oid/ شبیه به قایق؛

ناوی. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

scaphoiditis /skaf″oi-di′tis/ التهاب استخوان ناوی.

scapula /skap′u-lah/ [L.] (جمع: scapulae)؛

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید. ● کتف، شانه.

scapular؛ صفت.

scapulalgia /skap″u-lal′jah/ درد ناحیه کتف (شانه).

scapulectomy /skap″u-lek′tah-me/

برداشتن استخوان کتف (شانه).

scapuloclavicular /skap″u-lo-klah-vik′u-ler/

مربوط به کتف و ترقوه.

scapulohumeral /-hu′mer-al/

مربوط به کتف و استخوان بازو.

scapulopexy /skap′u-lo-pek″se/

ثابت کردن کتف به وسیلهٔ عمل جراحی.

scapus /ska′pus/ [L.] (جمع: scapi)؛ ← **shaft.**

scar /skahr/ اسکار؛ ← **cicatrix**؛

علامتی که بعد از ترمیم زخم یا فرآیند مرضی دیگر باقی می‌ماند. به‌طور وسیع‌تر به هر نوع تظاهر قابل رؤیت یک واقعه زودرس اطلاق می‌شود.

scarification /skar″ĭ-fĭ-ka′shun/

تولید خراش‌ها یا سوراخ‌های کوچک سطحی بسیار بر روی پوست، مثلاً برای تلقیح واکسن.

scarificator /skar′ĭ-fĭ-ka″ter/ ← **scarifier.**

scarifier /skar′ĭ-fi″er/

وسیله‌ای دارای نقاط تیز بسیار که در ایجاد خراش پوستی (اسکاریفیکاسیون) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

scarlatina /skahr″lah-te′nah/ مخملک.

scarlatinal؛ صفت.

s. anginosa نوعی مخملک که با علائم حلقی شدید همراه است.

scarlatinella /skahr-lat″ĭ-nel′ah/

← **Dukes' disease**

scarltiniform /skahr″lah-tin′ĭ-form/

شبیه به مخملک.

scat(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی کود؛ ماده مدفوعی.

scatology /skah-tol′ah-je/

۱. مطالعه و بررسی مدفوع، به منظور تشخیص بیماری‌ها.

۲. اشتغال ذهنی با مدفوع، کثافت و پلیدی. ● سرگین گرایی؛ هرزگی.

scatologic ، **scatological**؛ صفت.

scatoscopy /skah-tos′ko-pe/ آزمایش مدفوع.

ScD Doctor of Science (دکتر علوم).

Scedosporium /se″do-spor′e-um/

قارچی ناقص از Hyphomycet ها که آنامورف *Pseudallescheria* است. *S.angiospermum* آنامورف *Pseudallescheria boydii* و نوعی مایستوما است.

schindylesis /skin″dĭ-le′sis/

نوعی مفصل که در آن، یک استخوان به داخل شکاف دیگری وارد می‌شود.

schist(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی شکاف؛ گسیختگی.

schistocephalus /shis″-, skis″to-sef′ah-lus/

جنین مبتلا به کرانیوم بیفیدوم.

schistocoelia /-se′le-ah/ ← **gastroschisis**

schistocormus /-kor′mus/

جنینی که قسمت تحتانی تنه‌اش دارای شکاف است.

schistocyte /shis′-, skis′to-sīt/

شیستوسیت ← **burr cell**.

قطعه‌ای از یک اریتروسیت که به‌طور شایع در آنمی همولیتیک، در خون مشاهده می‌شود.

schistocytosis /shis″-,′skis″to-si-to′sis/

شیستوستیوز؛

تجمع شیستوسیت‌ها در خون.

schistomelus /shis-, skis-tom-′ê-lus/

جنینی با اندام دارای شکاف.

schistoprosopus /shis″-, skis″to-pros′to pus/

جنینی با شکاف صورت.

Schistosoma /-so′mah/

جنسی از ترماتودهای خون، شامل *S.hematobium* آفریقایی، *S.japonicum* آسیای شرقی، *S.mansoni* آفریقا، آمریکای جنوبی و هند غربی، و *S.intercalatum* آفریقای مرکزی که از طریق وارد شدن به پوست افرادی که با آب آلوده تماس داشته‌اند باعث ایجاد عفونت می‌شوند؛ میزبان‌های بی‌مهره این ترماتودها، حلزون‌ها هستند.

← **schistosomiasis**

schistosomal؛ صفت.

schistosome /shis′-, skis′to-sōm/

از جنس *Schistosoma*

schistosomiasis /shis″-,skis″ to-so-mi′ah-sis/

عفونت ناشی از **Schistosoma**

s.haematobia ← **urinary s.**

s.intercalatum

بیماری اندمیک روده آفریقای مرکزی که در اثر عفونت با *Schistosoma intercalatum* ایجاد می‌شود و با درد شکم،اسهال و علائم روده‌ای دیگر همراه است.

intestinal s.

شکل مزمن شیستوزومیاز مانسونی و ژاپونیکا که با گرفتاری روده همراه است و معمولاً علائمی ندارد.

schizophasia /-fa′zhah/ سردرگمی تکلم، سالاد کلمات؛ (← **word salad**).

schizophrenia /skit″so-, skiz″o-fre′ne-ah/

اسکیزوفرنی؛

اختلال روانی یا گروهی از اختلالات که با آشفتگی در فرم و محتوای تفکر (مثل هذیان، توهم) و خُلق (مثل عدم تناسب عاطفی)، آشفتگی در احساس خود (sense of self) و ارتباط با دنیای خارج (مثل از دست رفتن مرزهای ایگو، انزوا) و آشفتگی رفتار (مثل رفتارهای عجیب و غریب یا بدون هدف) مشخص می‌شوند. این نوع اختلالات باید باعث کاهش قابل ملاحظه عملکرد شوند و حداقل به مدت ۶ ماه موجود باشند تا بتوان فرد را مبتلا به اسکیزوفرنی دانست.

● روان گسیختگی، روان‌پریشی.

schizophrenic (روان‌گسیخته، روان‌پریش)؛ صفت.

catatonic s. اسکیزوفرنی کاتاتونیک؛

شکلی از اسکیزوفرنی که با آشفتگی روانی حرکتی مشخص می‌شود که با کاهش قابل ملاحظه در واکنش به محیط و فعالیت خود به خود و فعالیت حرکتی بدون هدف، مقاومت در برابر دستورات یا کوشش افراد برای حرکت دادن بیمار، یا باقی ماندن در یک وضعیت بدنی سفت یا وضعیت بدنی عجیب و غریب و ثابت همراه است.

childhood s.

نام قبلی علائم شبیه به اسکیزوفرنی که قبل از بلوغ ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از رفتار اوتیستیک (خودکار)، عدم توانایی در تکامل هویت جدا از هویت مادر و عدم بلوغ تکاملی واضح. امروزه این بیماری به صورت اختلالات تکاملی فراگیر تقسیم‌بندی می‌شود.

● اسکیزوفرنی کودکی.

disorganized s., hebephrenic s.

نوعی از اسکیزوفرنی که با تفکر و تکلم نابسامان و نامنسجم، سطحی، نامتناسب و احمقانه بودن عواطف، و پسرفت رفتار مشخص می‌شود و هذیان‌های سیستماتیزه وجود ندارند.

● اسکیزوفرنی سازمان‌نیافته.

paranoid s.

اسکیزوفرنی پارانوئید؛ نوعی از اسکیزوفرنی که با هذیان و اغلب، توهمات شنیداری همراه است و عاطفه و عملکرد شناختی بیمار به‌طور نسبی حفظ می‌شود.

residual s.

این واژه به نوعی اطلاق می‌شود که در آن، پس از یک دوره اسکیزوفرنی پسیکوتیک، در حال حاضر شکل بالینی، فاقد علائم پسیکوتیک بارز است.

● اسکیزوفرنی باقی مانده.

undifferentiated s.

نوعی از اسکیزوفرنی که به وسیله وجود علائم قابل توجه پسیکوتیک که قابل تقسیم به صورت کاتاتونیک، سازمان نیافته یا پارانوئید مشخص می‌شود.

● اسکیزوفرنی نامتمایز.

schizotrichia /skiz″o-trik′e-ah/

دوشاخه شدن انتهای موها.

s.japonica

عفونت ناشی از *Schistosoma japonica* که نوع حاد آن با تب، علائم آلرژیک و اسهال مشخص می‌شود و فرم مزمن آن که ممکن است شدید باشد، در اثر فیبروز اطراف تخم‌هایی که در کبد، ریه و سیستم عصبی مرکزی رسوب کرده‌اند به وجود می‌آید.

s.mansoni

عفونت ناشی از *Schistosoma mansoni* که به‌طور عمده در سیاهرگ‌های، مزانتریک زندگی می‌کنند ولی به تخم‌هایی که در ونول‌ها رسوب کرده‌اند (عمدتاً در روده بزرگ) مهاجرت می‌کنند؛ تخم‌هایی که در کبد جایگزین شده‌اند می‌توانند باعث ایجاد فیبروز محیطی، هپاتواسپلنومگالی و آسیت شوند.

urinary s., vesical s.

عفونت ناشی از *Schistosoma haematobium* که مجرای ادراری را گرفتار می‌کند و باعث سیستیت و هماچوری می‌شود.

schistosomicide /-so′mĭ-sīd/

عاملی که باعث مرگ شیستوزوم‌ها می‌شود.

schistosomus /-so′mus/

جنین دارای شکاف شکم و فقدان اندام‌های تحتانی و یا دارای اندام‌های تحتانی ناقص.

schistothorax /-thor′aks/ **throacoschisis** ←

schizamnion /skiz-am′ne-on/

آمنیونی که با ایجاد حفره بر روی توده سلولی یا داخل آن تشکیل می‌شود (مثلاً در روند تکامل انسان).

schiz(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی تقسیم شده؛ تقسیم.

schizogenesis /skiz″o-jen′ê-sis/

تولید مثل از طریق تقسیم دوتایی. **schizogenous**؛ صفت.

schizogony /skî-zog′ah-ne/

تولیدمثل غیرجنسی انگل اسپوروزئن (اسپوروزوئیت) از طریق تقسیم‌های متعدد دوتایی هسته انگل و به دنبال آن قطعه قطعه شدن سیتوپلاسم که منجر به ایجاد مروزوئیت‌ها می‌شود.

schizogonic؛ صفت.

schizogyria /skiz″o-ji′re-ah/

اختلالی که با ایجاد شیارهای گوه‌ای شکل در چین‌های مغزی همراه است.

schizoid /skiz′oid, skit′soid/ اسکیزوئید؛

۱. به صفات مشخص کننده شخصیت اسکیزوئید (روان گسیخته) اطلاق می‌شود.
۲. هر نوع از اشکال مختلف خصوصیات وابسته به اسکیزوفرنی (روان گسیختگی) شامل صفات، که در مورد استعداد به اسکیزوفرنی و اختلالاتی به جز آن که در یکی از بستگان فرد مبتلا به اسکیزوفرنی وجود دارد یا به‌طور شایع‌تر از حد متوسط در افراد فامیل اسکیزوفرن‌ها ایجاد می‌شود به کار می‌رود.

schizont /skiz′ont/

مرحله چند هسته‌ای در روند تکاملی بعضی از اعضا Sarcodina و بعضی اسپوروزوئن‌ها در طول شیزوگونی.

schizonychia /skiz″o-nik′e-ah/ شکافته شدن ناخن‌ها.

scintillation /sin″tî-la′shun/

۱. ساطع کردن جرقه‌های نورانی؛ جرقه زدن، چشمک زدن.
۲. نوعی احساس بینایی به صورت مشاهده جرقه.
۳. ذره‌ای که در اثر فروپاشی (متلاشی شدن) عنصر رادیواکتیو ساطع می‌شود؛ **counter** ←

scintiscan /sin′tî-skan/

سینتی اسکن؛
تصویرنگاری دوبعدی از اشعه ساطع شده از یک رادیوایزوتوپ که نشان دهندهٔ غلظت آن در اندام‌ها یا بافت‌های اختصاصی است.

scirrhoid /skir′oid/ شبیه به کارسینوم سخت (زرهی).

scirrhous /skir′us/ زرهی؛ سخت یا سفت. **carcinoma** ←

sclera /sklēr′ah/ [L.] اسکلرا؛ (جمع: sclerae)؛
پوشش خارجی سفید و سفت کره چشم که تقریباً $\frac{5}{6}$ سطح خلفی آن را می‌پوشاند و در سطح قدامی با قرنیه و در سطح خلفی با غلاف خارجی عصب بینایی امتداد می‌یابد. ● صلبیه.
scleral: صفت.

scleradenitis /sklēr″ad-ê-ni′tis/

التهاب و سخت شدن یک غده.

sclerectasia /-ek-ta′zhah/ برآمده شدن صلبیه.

sclerectoiridectomy /sklê-rek″to-ir″î-dek′tah-me/

برداشتن بخشی از صلبیه و عنبیه.

sclerectoiridodialysis /-ir″î-do-di-al′î-sis/

اسکلرکتومی و ایریدودیالیز.

sclerectomy /sklê-rek′tah-me/

برداشتن بخشی از صلبیه.

scleredema /sklēr″ê-de′mah/ سفتی منتشر، قرینه، چوب مانند و غیرگوده گذار پوست، با علت ناشناخته که به‌طور معمول از سر، صورت یا گردن شروع می‌شود و شانه‌ها، بازوها و قفسه سینه و گاهی نواحی خارج از پوست را نیز گرفتار می‌کند.

s. neonatorum ← **sc**

sclerema /sklê-re′mah/

اختلال شدید و گاهی کشندهٔ بافت چربی که به‌طور عمده در نوزادان پره‌ترم، بیمار و ناتوان ایجاد می‌شود و با سفتی بافت‌های گرفتار، سرد، نقطه نقطه، تخته‌ای شکل و غیرقابل انعطاف شدن پوست و تغییر رنگ آن به شکل سفید مایل به زرد همراه است.

scleriritomy /sklēr″î-rit′ah-me/

برش صلبیه و عنبیه در استافیلومای قدامی.

scleritis /sklê-ri′tis/

التهاب صلبیه که ممکن است قسمت مجاور لیمبوس قرنیه را گرفتار کند (اسکلریت قدامی) و یا شبکیه وکوروئید (مشیمیه) زیرین را مبتلا سازد (اسکلریت خلفی).

scler(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی سخت؛ صلبیه.

scleroblastema /sklēr″o-blas-te′mah/

بافت رویانی که استخوان از آن شکل می‌گیرد.
scleroblastemic: صفت.

schizotypal /skiz″o-, skit″ so-ti′p′l/

اختلال اسکیزوتایپی؛
بروز ناهنجاری‌های رفتاری و نحوه ارتباط غیرطبیعی، شبیه آنچه که در افراد اسکیزوفرن دیده می‌شود، اما با شدت کمتر.
personality ←

schwanoma /shwahn-o′mah/ شوانوم؛
نئوپلاسم‌هابی که از سلول‌های شوان نورون (مربوط به غلاف میلین) منشاء می‌گیرند و شامل نوروفیبروم‌ها و نوریلموم‌ها هستند.

granular cell s. ← **tumor.**

sciatic /si-at′ik/ سیاتیک؛
۱. نزدیک به عصب یا ورید سیاتیک و یا مربوط به آن.
۲. **ischial** ←

sciatica /si-at′î-kah/

درد عصبی در مسیر عصب سیاتیک که غالباً به باسن و اندام تحتانی انتشار می‌یابد و در اکثر موارد با فتق دیسک کمری همراه است.

SCID

م: severe combined immundodeficiency (disease)
immundodeficiency ←

science /si′ens/

۱. مطالعه سیستماتیک پدیده‌های طبیعی، به منظور کشف قوانین حاکم بر آن‌ها.
۲. دانشی که به وسیله مطالعات مذکور (در توضیح شماره ۱) کسب و جمع‌آوری می‌شود. ● علم. **scientific**: صفت.

scieropia /si″er-o′pe-ah/

نوعی نقص بینایی که در آن، اجسام در سایه دیده می‌شوند.

scintigram /sin′tî-gram/

تصاویر ثبت شده به وسیله سینتی‌گرافی.

scintigraphy /sin-tig′rah-fe/ سینتی گرافی؛
تولید تصاویر دوبعدی حاصل از انتشار رادیواکتیویته در بافت‌ها، پس از تجویز یک ماده تصویربرداری رادیوفارما کوتیک، که به وسیله دوربین جرقه‌زن (scintillation) تهیه می‌شوند.
scintigraphic: صفت.

exercise thallium s.

پرفیوژن میوکاردی، با استفاده از تالیوم 201 به عنوان ردیاب که همراه با تست ورزش انجام می‌شود.

gated blood pool s. آنژیوکاردیوگرافی رادیونوکلئید اعتدالی.

infarct avid s.

نوعی سینتی گرافی که پس از انفارکتوس میوکارد به منظور اثبات و شناسایی انفارکتوس و لوکالیزه کردن ومشخص نمودن کمیّت نواحی مبتلا به نکروز میوکارد به وسیله نوعی ردیاب رادیویی که در مناطق نکروتیک متمرکز می‌شود صورت می‌گیرد.

myocardial perfusion s.

نوعی سینتی گرافی که با استفاده از نوعی ردیاب رادیویی که از سیستم مویرگی میوکارد عبور می‌کند انجام می‌شود. تصاویر بلافاصله و تأخیری، به منظور ارزیابی منطقه‌ای جریان خون و زیست‌پذیری سلول‌ها تهیه می‌شوند.

sclerosis /sklê-ro′sis/

سفت یا سخت شدن، به خصوص در اثر التهاب و در بیماری‌های ماده بینابینی. عمدتاً در مورد سخت شدن سیستم عصبی یا عروق خونی به کار می‌رود.

amyotrophic lateral s.

بیماری Lou Gehrig: دژنراسیون پیشرونده نورون‌های سازندهٔ راه‌های کورتیکواسپینال و سلول‌های حرکتی ساقه مغز و نخاع این بیماری منجر به نقص نورون‌های حرکتی فوقانی و تحتانی می‌شود و معمولاً ظرف ۲ تا ۳ سال به مرگ بیمار می‌انجامد.

arterial s. → **arteriosclerosis**

arteriolar s. → **arteriolosclerosis**

diffuse cerebral s.

نوعی لکودیستروفی متاکروماتیک که در شیرخواران ایجاد می‌شود.
● اسکلروز منتشر مغزی.

disseminated s. → **multiple s.**

familial centrolobar s.
→ **Pelizaeus - Merzbacher disease**

glomeular s. → **glomerulosclerosis**

hippocampal s.

از دست رفتن نورون‌ها در ناحیهٔ هیپوکامپ، همراه با گلیوز. این اختلال گاهی در صرع دیده می‌شود.

lateral s.

استحالهٔ ستون‌های جانبی نخاع که منجر به پاراپلژی اسپاستیک می‌شود.
→ **amyotrophic lateral sclerosis؛**
primary lateral sclerosis

Mönckeberg's s. → **arteriosclerosis.**

multiple s.(MS)

نوعی دمیلیناسیون که به شکل لکه‌هایی در تمام ماده سفید سیستم عصبی مرکزی ایجاد می‌شود وگاهی به داخل ماده خاکستری امتداد پیدا می‌کند. علائم ناشی از ضایعات موجود در ماده سفید عبارتند از: ضعف، ناهماهنگی، پارستزی، اختلالات تکلمی و شکایت‌های بینایی.

primary lateral s.

شکلی از بیماری نورون حرکتی که در آن، فرآیند دژنراتیو به مسیرهای کورتیکواسپینال محدود می‌شود.

progressive systemic s.

اسکلرودرمی سیستمیک.

tuberous s.

نوعی بیماری اتوزومی غالب که با هامارتوم‌های مغزی (tubers)، شبکیه و احشا، عقب‌ماندگی ذهنی، تشنج و آدنوم سباسه مشخص می‌شود.

sclerostenosis /sklēr″o-stê-no′sis/

سفتی یا سخت شدن همراه با جمع شدگی.

sclerostomy /sklê-ros′tah-me/

ایجاد یک منفذ در صلبیه به وسیله جراحی که اغلب در درمان گلوکوم صورت می‌گیرد.

sclerochoroiditis /-kor″oi-di′tis/

التهاب صلبیه و مشیمیه.

sclerocornea /-kor′ne-ah/

صلبیه و مشیمیه به عنوان یک لایه واحد.

sclerodactyly /-dak′tî-le/

اسکلرودرمای لوکالیزه انگشتان.

scleroderma /-der′mah/ اسکلرودرمی؛

سخت و ضخیم شدن پوست که ممکن است در چندین بیماری مختلف یافت شود. اسکلرودرمی به صورت موضعی (لوکالیزه) و عمومی ایجاد می‌شود.

circumscribed s. → **morphea**

systemic s.

نوعی اختلال سیستمیک بافت همبند که با سفتی و ضخیم شدگی پوست، اختلالات عروق خونی و تغییرات دژنراتیو فیبروتیک اندام‌های مختلف بدن، مشخص می‌شود.

sclerogenous /sklê-roj′ê-nus/

تولید اسکلروز یا بافت اسکلروزه.

scleroiritis /sklēr″o-i-ri′tis/ التهاب صلبیه و عنبیه.

sclerokeratitis /-ker″ah-ti′tis/ التهاب صلبیه و قرنیه.

scleroma /sklê-ro′mah/

نوعی پلاک (لکه) سخت شده، و یا سفتی که به ویژه در بافت‌های بینی یا حنجره ایجاد می‌شود.

respiratory s. → **rhinoscleroma**

scleromalacia /sklēr″o-mah-la′shah/

دژنراسیون و نازک شدن (نرم شدن) صلبیه که در آرتریت روماتوئید ایجاد می‌شود.

scleromere /sklēr′o-mēr/

۱. هر قطعه یا متامر از سیستم اسکلتی.
۲. نیمه دمی اسکلروتوم.

scleromyxedema /sklēr″ o-mik″sê-de′mah/

۱. **lichen myxedematosus** →
۲. واژه‌ای که گاهی در مورد لیکن میگزدماتوز همراه با اسکلرودرمی به کار می‌رود.

scleronyxis /-nik′sis/

پونکسیون صلبیه به کمک جراحی.

sclero-oophoritis /-o″of-ah-ri′tis/

التهاب اسکلروزان تخمدان

sclerophthalmia /sklēr″of-thal′me-ah/

اختلالی ناشی از تمایز ناکامل صلبیه و قرنیه که در آن، تنها بخش مرکزی قرنیه شفاف باقی می‌ماند.

scleroprotein /sklēr″o-pro′tēn/

پروتئینی ساده که از طریق نامحلول بودن و دارا بودن ساختمان فیبرو مشخص می‌شود و معمولاً در بدن نقش پشتیبان یا محافظ دارد.

sclerosant /sklê-ro′sant/ عامل ایجاد کننده اسکلروز.

sclerose /sklê-rōs′/ اسکلروز؛

سخت یا اسکلروتیک شدن یا ایجاد سختی.

sclerotherapy /skl̄er″o-ther′ah-pe/

تزریق مواد اسکلروزان به داخل یک ورید به منظور درمان هموروئید یا دیگر وریدهای دچار واریس.

sclerotic /sklê-rot′ik/

۱. سخت شدن؛ سخت؛ اسکلروزه شدن.
۲. → **scleral**

sclerotica /sklê-rot′ĭ-kah/ [L.] → **sclera.**

sclerotitis /skl̄er″o-ti′tis/ → **scleritis.**

sclerotium /sklê-ro′she-um/

ساختمانی که در پاسخ به شرایط نامناسب محیطی به وسیله قارچ‌ها و برخی پروتوزوآها تشکیل و در شرایط مناسب تکثیر می‌شود. در قارچ‌ها، اسکلروتیوم، توده‌ای سخت با میسلیوم‌های به‌هم تابیده و اغلب دارای دیـواره‌هـای پیگمانته است و در پروتوزوآها، کیستی سخت و چند هسته‌ای است که پلاسمودیوم‌ها در داخل آن تقسیم می‌شوند.

sclerotome /skl̄er′o-t̄om/

۱. وسیله‌ای که برای برش صلبیه به کار می‌رود.
۲. ناحیه‌ای از استخوان که از یک قطعه منفرد نخاعی عصب می‌گیرد.
۳. یکی از توده‌های زوج بافت مزانشیمی که از بخش قـدامی داخلی یک سومایت جدا می‌شود و مهره‌ها و دنده‌ها را می‌سازد.

sclerotomy /sklê-rot′ah-me/ برش صلبیه.

sclerous /skl̄er′us/ سخت؛ سفت.

scolex /sko′leks/ [Gr.]

اسکولکس؛ (جمع: scolices ،scoleces)،
عضوی که باعث اتصال کرم‌های نواری می‌شود و عموماً به انتهای قدامی یا سفالیک اطلاق می‌شود.

scolio-

جزء کلمه [.Gr]، به معنی پیچیده شده؛ تابیده یا خمیده شده.

scoliokyphosis /sko″le-o-ki-fo′sis/

انحنای مرکب طرفی (اسکولیوز) و خلفی (کیفوز) مهره‌ها.

scoliosiometry /-se-om′ê-tre/

اندازه‌گیری انحنای ستون فقرات.

scoliosis /sko″le-o′sis/

اسکولیوز؛ انحنای طرفی ستون فقرات. **scoliotic**؛ صفت.

scombroid /skom′broid/

۱. مربوط به زیررده Scombroidea
۲. نوعی ماهی متعلق به زیررده Scombroidea. → **poisoning**

Scombroidea /skom-broi′de-ah/

زیررده‌ای از ماهی‌های بزرگ و استخوانی دریایی که گوشتی چرب دارند و شامل ماهی‌های تون، بونیتو، ماکِرل، آلباکور و اسکیپ جاکت هستند. ممکن است گوشت این ماهی‌ها حاوی ماده سمی هیستامین مـانندی باشد و خوردن آن باعث مسمومیت اسکومبروئید شود.

scopolamine /sko-pol′ah-m̄en/

نوعی آلکالوئید آنتی‌کولی‌نرژیک که از انواع گیاهان خانواده سولاناسه به دست می‌آید و نـمک هـیدروبرومید آن بـه‌طور سیستمیک بـه عـنوان آرام‌بخش مغزی و داروی ضداستفراغ و بـه شکـل مـوضعی بـه عـنوان میدریاتیک و سیکلوپلژیک از طریق ملتحمه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

scopophilia /sko″po-fil′e-ah/

معمولاً به «نظربازی جنسی» (voyeurism) اطلاق می‌شود اما گاهی آن را به دو نوع فعال و غیرفعال تقسیم می‌کنند. نوع فعال (اکتیو)، همان voyeurism است و نـوع غـیرفعال (پـاسیو)، بـه exhibitionism (عورت‌نمایی) گفته می‌شود. ● نظربازی، تماشاگری جنسی.

scopophobia /-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از مورد تماشا واقع شدن؛ کم‌روئی بیمارگونه.
● نظر هراسی.

-scopy جزء کلمه [.Gr] به معنی معاینهٔ چیزی.

scorbutic /skor-bu′tik/

مربوط به اسکوربوت یا تحت‌تأثیر اسکوربوت واقع شدن.

scorbutigenic /skor-bu″tĭ-jen′ik/

ایجادکننده اسکوربوت.

scorbutus /skor-bu′tus/ [L.] اسکوربوت؛ → **scurvy.**

scordinema /skor″dĭ-ne′mah/

خمیازه کشیدن همراه با احساس بی‌حالی که از علائم مقدماتی بعضی بیماری‌های عفونی است.

score /skor/

نوعی درجه‌بندی به صورت شماره یا مـقدار کـمّی کـه بـر مـبنای کسب اختصاصی یا درجه حضور بعضی کیفیت‌ها یا وضعیت‌ها بیان می‌شود.
● نمره، امتیاز.

APACHE s.

عـــلامت اخـــتصاری [*a*cute *p*hysiological *a*ssessment *c*hronic *h*ealth *e*valuation] کـه روشـی بسیار مـتداول بـرای ارزیـابی شـدت بیماری بـیماران حـاد و بـدحالی است کـه در بـخش مراقبت‌های ویژه (ICU) نگهداری می‌شوند، و انواعی از شاخص‌های فیزیولوژیک را شامل می‌شود.

Apgar s.

بیان عددی وضعیت نوزاد که معمولاً ۶۰ ثانیه بعد از تـولد انـدازه‌گیری می‌شود و اجزاء آن عبارتند از ضربان قلب، تلاش تنفسی، تون عضلانی، تحریک‌پذیری رفلکسی و رنگ پوست.

Bishop s.

نمره‌ای برای تخمین جنبه‌های القاء لیبر کـه از طـریق ارزیـابی مـیزان اتساع سرویکس (دیلاتاسیون)، افاسمان، محل توقف سر جـنین، قـوام سـرویکس و وضـعیت سـرویکس در ارتـباط بـا مـحور واژن مـحاسبه می‌شود.

scot(o) جزء کلمه [.Gr] به معنی تیرگی، تاریکی

scotochromogen /sko″to-kro′mo-jen/

میکروارگانیسمی که پیگمانتاسیون آن در تـاریکی و نـیز در روشـنایی انجام می‌شود. **scotochromogenic**؛ صفت.

scotodinia /-din′e-ah/

گیجی همراه با تاری دید و سردرد.

scotoma /sko-to′mah/ اسکوتوم؛ (جمع: scotomata)؛

۱. ناحیه‌ای از کاهش بینایی میدان دید که به وسیله ناحیه‌ای با کاهش بینایی کمتر و یا دارای دید طبیعی احاطه می‌شود.
۲. → **mental s.** ؛ **scotomatous** صفت.

annular s.

ناحیه حلقوی، دارای کاهش بینایی که نقطه ثابت شدن دید را احاطه می‌کند.

central s.

ناحیه‌ای مبتلا به کاهش دید که با نقطه ثابت تطابق دارد و با دید مرکزی تداخل می‌کند.

centrocecal s.

نقص بینایی بیضی افقی که در بین نقطه تثبیت دید و نقطه کور واقع می‌شود.

color s.

ناحیه‌ای جداگانه از کاهش یا نقص دید رنگ.

hemianopic s.

کاهش یا فقدان دید که بر نیمی از میدان دید مرکزی تأثیر می‌گذارد.

mental s.

نقطه کور مجازی در خودآگاه روانی فرد، به نحوی که بیمار قادر به کسب بصیرت و درک مشکلات روانی خود نیست؛ عدم بصیرت.

● نقطه کور روانی.

negative s.

اسکوتومی که به صورت نقطه‌ای خالی و سفید یا شکافی در میدان دید ظاهر می‌شود.

peripheral s.

ناحیه‌ای از کاهش دید که به طرف محیط میدان بینایی و دور از نقطهٔ تثبیت دید قرار دارد.

● اسکوتوم محیطی.

physiologic s.

ناحیه‌ای از میدان دید که با دیسک اپتیک تطابق دارد و دارای گیرنده‌های حساس به نور نیست.

positive s.

اسکوتومی که به صورت نقطه‌ای تیره در میدان دید ظاهر می‌شود و بیمار از آن آگاهی می‌یابد.

relative s.

منطقه‌ای از میدان دید که در آن، درک نور تنها کاهش یافته است و یا فقدان بینایی به طول موج خاصی از نور محدود می‌شود.

● اسکوتوم نسبی.

ring s. ← **annular s.**

scintilating s. ← **teichopsia**

scotomagraph /-graf/ ابزاری برای ثبت اسکوتوم.

scotometry /sko-tom´ê-tre/ اندازه‌گیری اسکوتوم‌ها.

scotophobia /-fo´be-ah/ ترس غیرمنطقی از تاریکی.

scotopia /sko-to´pe-ah/

۱. دید شب، دید در تاریکی.

۲. تطابق در تاریکی.

scotopic؛ صفت.

scotopsin /sko-top´sin/

اوپسین سلول‌های استوانه‌ای شبکیه که با 11-*cis*retinal ترکیب می‌شود و رودوپسین را می‌سازد؛ ← **retinal**(۲)

scrapie /skra´pe/

نوعی بیماری پریونی که در گوسفند و بز ایجاد می‌شود و با خارش شدید، ناتوانی و ناهماهنگی عضلانی همراه است و منجر به مرگ می‌شود.

screen /skrēn/

۱. ساختمانی شبیه به پرده که به عنوان محافظ یا سپر مورداستفاده قرار می‌گیرد، نظیر ساختمانی که در فلوئوروسکوپی به کارمی‌رود و یا پرده‌ای که شعاع‌های نورانی بر روی آن افکنده می‌شوند.

● پرده، نمایشگر، صفحه نمایش.

۲. در کشور انگلیس به آزمایش به وسیله فلوئوروسکوپی گفته می‌شود.

۳. ← **protective**(۲)

۴. جدا کردن افراد اجتماع از افراد مبتلا به وضعیت مرضی تشخیص داده شده، از طریق تست‌ها، معاینات یا روش‌های دیگر.

● غربالگری، بیماریابی، جداسازی.

skin s.

ماده‌ای که به منظور محافظت پوست از اشعه خورشید یا دیگر عوامل زیان بخش بر روی آن مالیده می‌شود.

solar s. , sun s. ← **sunscreen**

screening /skrēn´ing/

۱. معاینه یک گروه به منظور جدا کردن افراد سالم از افراد مبتلا به وضعیت مرضی تشخیص داده شده یا افرادی که در معرض خطر زیادی برای ابتلا به بیماری قرار دارند. ● غربالگری، بیماریابی.

۲. در کشور انگلیس به فلوئوروسکوپی گفته می‌شود.

antibody s.

روشی برای تشخیص وجود مقدار آنتی‌بادی‌های ضد HLA در سرم فرد دریافت کننده بالقوهٔ آلوگرافت؛ در این روش، نمونه‌هایی از سرم فرد دریافت کننده با گروهی از گلبول‌های سفید افراد دهنده سلول مخلوط و سپس کمپلمان افزوده می‌شود. درصد سلول‌هایی که لیز می‌شوند (آنتی‌بادی *panel-reactive*) نشان‌دهندهٔ میزان حساس شدن دریافت کننده است.

screw worm /skroo´werm/

لارو *Cochiomyia hominivorax*

scrobiculate /skro-bik´u-lāt/

مشخص شده به وسیله چند سوراخ.

scrobiculus /skro-bik´u-lus/ [L.] سوراخ.

scrofula /skrof´u-lah/

اسکروفولا؛ نام قدیمی لنفادنیت سلی گردن (خنازیر).

scrofuloderma /skrof″u-lo-der´mah/

عفونت میکوباکتریایی سلی یا غیرسلی پوست که در اثر انتشار مستقیم سل از ساختمان‌های زیرین به داخل پوست، و یا از طریق تماس با سل ایجاد می‌شود.

scrotectomy /skro-tek´tah-me/

برداشتن کامل یا نسبی اسکروتوم.

scrotitis /skro-ti´tis/ ← **oscheitis**

scrotocele /skro´to-sēl/ فتق اسکروتوم.

scrotoplasty /-plas″te/

بازسازی اسکروتوم به وسیله جراحی.

scrotum /skro´tum/ اسکروتوم؛
کیسه حاوی بیضه‌ها و اندام‌های فرعی آن.
scrotal: صفت.
← **elephantiasis scroti** **lymp s.**

scu-PA
فعال‌کننده پلاسمینوژن تک زنجیره‌ای شبیه به اوروکیناز؛
← **prourokinase**

scurvy /sker´ve/ اسکوروی؛ اسکوربوت؛
بیماری ناشی از کمبود اسیدآسکوربیک (ویتامین C) که با آنمی، اسفنجی شدن لثه‌ها، تمایل به خونریزی‌های جلدی مخاطی و سفتی عضلات پشت ساق پا و ساق شناخته می‌شود.

scute /sk̄ut/
هر نوع ساختمان فلس مانند، به خصوص صفحهٔ استخوانی که قسمت فوقانی صندوق صماخ و سلول‌های ماستوئیدی را از هم جدا می‌کند (tympanic s.).

scutiform /sku´tî-form/ شبیه به سپر.

scutulum /sku´tu-lum/ [L.] (جمع: scutula)؛
یکی از دلمه‌های شبیه به بشقاب یا نعلبکی مشخصه فاووس.

scutum /sku´tum/
۱. ← **scute.**
۲. صفحه سخت کیتینی که بر روی سطح قدامی پشتی بندپایان سخت تن قرار دارد.

scybalum /sib´ah-lum/ [Gr.] (جمع: scybala)؛
توده‌ای سخت از ماده مدفوعی که در روده‌ها قرار گرفته است.
scybalous: صفت.

scyphoid /si´foid/ شبیه به فنجان.

SD
م: skin dose (دوز پوستی)؛ standard deviation (انحراف استاندارد).

SDS م: sodium dodecyl sulfate

SE م: standard error (خطای استاندارد).

Se عنصر شیمیایی selenium (سلنیوم).

seam /s̄em/ خط جوش خوردگی؛ درز.
osteoid s.
ناحیه باریکی از ماتریکس آلی سطح استخوان که به تازگی تشکیل شده و هنوز مینرالیزه نشده است.

searcher /serch´er/
سوندی که برای آزمایش مثانه از نظر وجود سنگ مورداستفاده قرار می‌گیرد.

seatworm /s̄et´werm/ ← **oxyurid.**

sebaceous /sê-ba´shus/
سباسه؛ مربوط به سبوم یا ترشح کننده آن.

sebiferous /sê-bif´er-us/ ← **sebiparous**

sebiparous /sê-bip´ah-rus/
تولید ترشح چرب.

sebolith /seb´o-lith/ سنگ غده سباسه.

seborrhea /seb″o-re´ah/ سبوره؛
۱. ترشح بیش از حد سبوم.
۲. ← **seborrheic dermatitis**
seborrheal ،**seborrheic**: صفت.
s. sicca درماتیت سبوروئیک خشک و پوسته‌دار.

sebotropic /seb″o-trop´ik/
دارا بودن تمایل به غدد سباسه یا اثر محرک بر آن‌ها؛ ایجاد و افزایش ترشح سبوم.

sebum /se´bum/ سبوم؛
ترشح چرب غدد سباسه، متشکل از چربی و مواد زائد اپی‌تلیال.
● چربی پوست.

secreta /se-kre´tah/ [L.] [جمع و] ← **secretion**(۲).

secretagogue /se-kr̄et´ah-gog/
محرک ترشح؛ عامل تحریک‌کننده ترشح

secrete /se-kr̄et´/ تولید و آزاد کردن ترشح.

secretin /se-kre´tin/ سکرتین؛
هورمونی که به وسیله مخاط دوازدهه و ژژونوم، در هنگام ورود کیموس اسیدی به روده ترشح می‌شود. این هورمون، ترشح شیره لوزالمعده، و به میزان کمتر، صفرا و ترشح روده را تحریک می‌کند.

secretion /-shun/
۱. فرآیند سلولی تولید و آزادسازی یک محصول اختصاصی؛ این فعالیت ممکن است از جدا کردن یک ماده خاص از خون تا تولید ماده شیمیایی جدید تغییر کند.
۲. ماده‌ای که ترشح می‌شود.

secretoinhibitory /se-kre″to-in-hib´î-tor″e/
← **antisecretory.**

secretomotor /-mo´tor/
محرک ترشح؛ در مورد اعصاب به کار می‌رود.

secretomotory /-mo´tor-e/ ← **secretomotor.**

secretor /se-kre´ter/
۱. در ژنتیک، به ترشح کننده آنتی‌ژن‌های ABH گروه خونی ABO در بزاق و سایر مایعات بدن اطلاق می‌شود.
۲. ژن تعیین کننده صفت مذکور در توضیح شماره یک.

secretory /se-kre´tah-re, se´krê-tor″e/
۱. مربوط به ترشح یا موثر بر ترشح.
● ترشحی.

sectio /sek´she-o/ [L.]
(جمع: sectiones)← **section.**

section /sek´shun/
۱. عمل بریدن، قطع.
۲. سطح بریده شده، مقطع.
۳. قطعه یا بخش حاصل از تقسیم یک اندام.
۴. یک بخش اضافی در رده‌بندی که شاخه فرعی یک زیرگروه محسوب می‌شود اما در ردهٔ مافوق چندین گونه و یا چندین سری قرار دارد.
abdominal s. ← **laparotomy**

bronchopulmonary s's.

یکی از تقسیمات فرعی و کوچکتر لوب‌های ریه که به وسیله دیواره بافت همبند از هم جدا می‌شوند و شاخه‌هایی از برونش‌های لوبر، مجرای هوایی آن را تشکیل می‌دهند.

hepatic s's

تقسیمات فرعی لوب‌های کبدی، براساس شریان و مجاری صفراوی و تخلیه وریدی.

renal s's

تقسیمات فرعی کلیه که دارای تغذیه خونی مستقل از شاخه‌های شریان کلیوی هستند و عبارتند از قطعات فوقانی، قدامی فوقانی، تحتانی، قدامی تحتانی و خلفی.

spinal s's, s's of spinal cord

مناطقی از نخاع که ریشه‌های پشتی و شکمی ۳۱ جفت عصب نخاعی، شامل ۸ جفت عصب گردنی، ۱۲ جفت عصب پشتی، پنج جفت عصب کمری، پنج جفت عصب خاجی، و سه جفت عصب دنبالچه‌ای به آن‌ها متصل می‌شوند به تصویر شماره XI مراجعه کنید.

ST s. قطعه ST؛

فاصله بین انتهای دپلاریزاسیون بطنی تا شروع موج T.

uterine s.

هر یک از بخش‌هایی که رحم، در مرحله ابتدایی لیبر، به آن‌ها تمایز پیدا می‌کند؛ بخش قابل انقباض فوقانی (جسم رحم) با پیشرفت لیبر ضخیم‌تر می‌شود و بخش غیرقابل انقباض تحتانی (تنگه یا ایسم رحم) متسع و نازک می‌شود.

segmentation /seg″men-ta′shun/

۱. تقسیم شدن به بخش‌های مشابه.

۲. ← **cleavage.**

segmentum /seg-men′tum/ [L.]

(جمع: segmenta)؛← **segment.**

segregation /seg″rê-ga′shun/

۱. جدا شدن ژن‌های آللی در حین میوز، در هنگامی که کروموزوم‌های هومولوگ شروع به مهاجرت به سمت قطب‌های مخالف سلول می‌کنند، به‌طوری که سرانجام، اعضای هر زوج از ژن‌های آللی به گامت‌های جداگانه می‌روند.

۲. محدود شدن پیشروندهٔ پتانسیل‌ها در زیگوت به نواحی مختلف تشکیل رویان.

segregator /seg′rê-ga″tor/

وسیله‌ای برای به دست آوردن جداگانهٔ ادرار از هر کلیه.

seizure /se′zhur/

۱. حمله ناگهانی یا عود یک بیماری.

۲. یک حمله منفرد صرع که اغلب براساس نوع صرع نامگذاری می‌شود.

absence s.

حمله گذرای صرع کوچک که با وقفهٔ لحظه‌ای هوشیاری در تفکر یا فعالیت مشخص می‌شود و با موج‌های نوک‌تیز 3-cps قرینه در الکتروآنسفالوگرام همراه است.

adversive s.

نوعی صرع حرکتی کانونی که در آن، چرخش قوی و پیوستهٔ چشم‌ها، سر، یا بدن به یک طرف ایجاد می‌شود.

cesarean s. سزارین؛

زایمان جنین از طریق بریدن دیواره شکم و رحم.

frozen s.

نمونه‌ای که از بافت منجمد و به وسیله میکروتوم بریده شده است. ● مقطع منجمد.

perineal s. اورتروتومی خارجی.

Saemisch's s. ← **operation**

serial s.

مقاطع بافت‌شناسی که به‌طور پی‌درپی تهیه و به منظور معاینه میکروسکوپی مرتب شده‌اند.

secundigravida /sê-kun″dî-grav′î-dah/

زنی که برای بار دوم حامله شده است؛ gravida II

secundines /sê-kun′dinz ,-denz/ پس از زایمان.

secundipara /sê″kun-dip′ah-rah/

زنی که در دوبار حاملگی صاحب فرزندان زنده شده است؛ para II

SED م: skin erythema dose؛

← **erythema dose** (در توضیح لغت dose).

sedation /sê-da′shun/

۱. کاهش تحریک‌پذیری یا هیجان، به خصوص از طریق تجویز آرام‌بخش. ● تسکین، خواب‌آوری، آرامش.

۲. وضعیتی که در اثر کاهش تحریک‌پذیری یا هیجان ایجاد می‌شود.

conscious s.

وضعیتی از بیهوشی که در آن بیمار هوشیار است اما دچار ترس و اضطراب نیست.

sedative /sed′ah-tiv/

۱. کاهش تحریک‌پذیری و هیجان.

۲. داروی کاهش‌دهنده تحریک‌پذیری و هیجان. ● مسکن، خواب‌آور، آرام‌بخش.

sedentary /sed′en-tar″e/

۱. نشستن به صورت عادتی؛ از عادت‌های غیرفعال و ناجُنبا.

۲. مربوط به وضعیت نشسته.

sediment /sed′î-ment/ سدیمان؛

رسوب، به خصوص رسوبی که به صورت خود به خود تشکیل می‌شود.

sedimentation /sed″î-men-ta′shun/ رسوب‌سازی.

seed /sed/

۱. تخمک بالغ یک گیاه گل‌دار. ● دانه.

۲. منی.

۳. پوسته استوانه‌ای کوچکی از طلا یا ماده مناسب دیگری که در رادیوترابی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴. تلقیح یک محیط کشت به وسیله میکروارگانیسم‌ها.

plantago s. , psyllium s.

دانه تمیز و خشک شده گونه‌های *Plantago* که به عنوان مسهل به کار می‌رود.

segment /seg′ment/

بخش مرزبندی شده‌ای از کل. ● قطعه.

segmental؛ صفت.

sexual s.

نوعی انتخاب طبیعی که در آن، برخی خصوصیات، باعث جذب اعضای مذکر یا مؤنث یک گونه، و در نتیجه تضمین بقای آن ویژگی‌ها می‌شود.

stabilizing s.

انتخاب فنوتیپ‌های حد واسط به جای فنوتیپ‌های یک یا هر دو انتها.

selectivity /sê-lek-tiv′ĭ-te/

در فارماکولوژی، به میزانی از دارو گفته می‌شود که در ارتباط با عوارض جانبی، اثرات مطلوب تولید می‌کند.

selective؛ صفت.

selenium /sê-le′ne-um سلنیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۴ و نماد Se که از مواد تغذیه‌ای معدنی ضروری است و از اجزاء تشکیل دهنده آنزیم گلوتاتیون پراکسیداز محسوب می‌شود.

s. sulfide

نوعی ترکیب ضدشوره که به‌طور موضعی بر روی پوست سر مالیده می‌شود؛ همچنین به داروی ضدقارچ موضعی و کراتولیتیک موضعی گفته می‌شود.

self-antigen /self-an′tî-jen/

آنتی‌ژن خودی؛ ← **autoantigen**

self-limited /-lim′it-ed/

آنچه که به وسیله خصوصیات خودمحدود می‌شود و نه تحت تأثیر عوامل خارجی؛ به نوعی بیماری اطلاق می‌شود که سیر محدود مشخصی دارد.

● خودمحدود شونده.

self-tolerance /-tol′er-ans/

تحمل ایمیونولوژیک به اتوآنتی‌ژن‌ها.

sella /sel′ah/ [L.] (جمع: sellae)؛

۱. فرورفتگی زینی شکل.

sellar؛ صفت.

۲. ← **s.turcica** (زین ترکی).

s.turcica

فرورفتگی واقع در سطح فوقانی استخوان اسفنوئید که غدهٔ هیپوفیز در آن قرار می‌گیرد. ● زین ترکی.

semeiography /se″mi-og′rah-fe/

توصیف علائم و نشانه‌های بیماری.

semeiotic /se″mi-ot′ik/

۱. مربوط به علائم و نشانه‌ها.

۲. ← **pathognomonic**

semiotics /-iks/ ← **symptomatology.**

semelincident /sem″el-in′sî-dent/

تنها یک بار حمله، مثلاً در مورد بیماری‌های عفونی که یک بار ابتلا به آن‌ها باعث ایمنی می‌شود.

semen /se′men/ [L.]

مایعی که در هنگام انزال از مجرای تناسلی جنس مذکر خارج می‌شود و از ترشحات غدد مرتبط با مجرای اوروژنیتال تشکیل می‌شود و حاوی اسپرماتوزوئید است.

● منی. **seminal** (منوی)؛ صفت.

atonic s.

نوعی صرع absence که با از دست رفتن ناگهانی تون عضلانی مشخص می‌شود.

automatic s.

نوعی حمله صرع پارسیل کمپلکس که با اتوماتیسم مشخص می‌شود و اغلب در حین حرکت رخ می‌دهد و اعمال نیمه هدفدار را شامل می‌شود.

clonic s.

نوعی حمله صرعی که در آن، انقباضات کلونیک ژنرالیزه بدون فاز تونیک قبلی ایجاد می‌شوند.

complex partial s.

نوعی صرع پارسیل که با بیماری لوب تمپورال همراه است و با درجات مختلفی از اختلال هوشیاری و اتوماتیسم مشخص می‌شود و پس از آن بیمار این مراحل را فراموش می‌کند.

febrile s's ← **convulsion**

generalized tonic-clonic s.

حمله صرع بزرگ شامل از دست رفتن هوشیاری و تشنج‌های تونیک ژنرالیزه که به دنبال آن تشنج‌های کلونیک ایجاد می‌شوند.

partial s.

هر نوع حمله صرعی ناشی از وجود ضایعه در منطقه اختصاصی و شناخته شده کورتکس مغز.

reflex s. حمله‌ای از صرع رفلکسی.

sensory s.

۱. یک حمله صرع پارسیل ساده که با پارستزی یا توهمات دیگر، شامل چندین نوع اورا تظاهر پیدا می‌کند.

۲. حمله رفلکسی در پاسخ به یک محرک حسی.

simple partial s.

نوع لوکالیزه صرع پارسیل، بدون از دست رفتن هوشیاری؛ چنانچه این نوع، به سمت نوع دیگر حمله صرعی پیشرفت کند، «اورا» (aura) نامیده می‌شود.

tonic s.

نوعی حمله صرعی که با انقباض‌های تونیک، و نه کلونیک مشخص می‌شود.

selection /sê-lek′shun/

نقش نیروهایی که عملکرد نسبی تولید مثل ژنوتیپ‌های مختلف را در یک اجتماع تعیین می‌کند.

● گزینش، انتخاب.

directional s.

نوعی گزینش که در آن، افرادی که در یک انتهای طیف توزیع قرار دارند بیشتر موردتوجه واقع می‌شوند.

disruptive s., diversifying s.,

نوعی گزینش که در آن دو انتهای طیف بیشتر از قسمت میانی موردتوجه قرار می‌گیرد.

natural s.

بقای دسته‌ای از افراد یا نسل آن‌ها که از امکانات بیشتری برای تطابق باشد طبیعی برخوردارند.

semi- جزء کلمه [L.] به معنی نیمه.

semicanal /sem″î-kah-nal′/
مجرایی که از یک طرف باز است.

semicoma /-ko′mah/
حالت بهت (استوپور) که در آن احتمال بیدار شدن بیمار وجود دارد.
● نیمه اغما.
semicomatose؛ صفت.

semidominance /-dom′î-nans/
غالب بودن به‌طور ناکامل.

semiflexion /-flek′shun/
وضعیتی که در آن، یک اندام در حالت بین فلکسیون و اکستانسیون قرار می‌گیرد؛ عملی که چنین وضعیتی را سبب می‌شود.

semilunar /-loo′nahr/
شبیه به هلال ماه یا نیمه ماه؛ ● نیمه هلالی.

seminiferous /-nif′er-us/ سمینیفر؛
تولیدکننده یا حمل کننده منی.

seminoma /-no′mah/ سمینوم؛
نوعی نئوپلاسم بدخیم و حساس به اشعه که در بیضه ایجاد می‌شود و معتقدند که از سلول‌های زایای اولیه گناد جنسی غیرمتمایز رویان منشاء می‌گیرد. با germinoma مقایسه کنید.

classical s.
شایع‌ترین نوع سمینوم، متشکل از صفحات یا طناب‌های کاملاً تمایز یافته‌ای از سلول‌های چندوجهی یا گرد (سلول‌های سمینوما).

ovarian s. ← **dysgerminoma.**

spermatocytic s.
شکلی از سمینوم دارای بدخیمی کمتر که با سلول‌های شبیه به اسپرماتوگونی، با کروماتین رشته‌ای مشخص می‌شود.

seminuria /se″mî-nu′re-ah/ دفع منی در ادرار.

semipermeable /sem″î-per′me-ah-b'l/
آنچه که تنها به بعضی مولکول‌ها اجازه عبور می‌دهد.
● نیمه نفوذپذیر.

semiquantitative /-kwon′tî-ta″tiv/
حالت بین نتیجه کمّی و کیفی.
● نیمه کمّی.

semis /se′mis/ [L.] نیمه؛ علامت اختصاری: ss

semisulcus /sem″î-sul′kus/
فرورفتگی که با فرورفتگی مجاور، یک شیار تشکیل می‌دهد.

semisupination /-soo″pî-na′shun/
وضعیت نیمه تاقباز (تاقباز نسبی).

semisynthetic /-sin-thet′ik/
ماده‌ای که از طریق دستکاری شیمیایی موادی که به‌طور طبیعی وجود دارند تولید می‌شود.
● نیمه صناعی، نیمه مصنوعی.

senescence /sê-nes′ens/
فرآیند پیر شدن، به ویژه وضعیتی که در اثر تبدیل و تجمع فرآیندهای زیان‌آور مربوط به پیری ایجاد می‌شود.

senile /se′nīl/ مربوط به سن پیری.

senilism /se′nil-izm/ پیری زودرس.

senility /sê-nil′î-te/
پسرفت جسمانی و ذهنی ناشی از سن پیری؛ سالمندی.

senna /sen′ah/
برگچه‌های خشک *Cassia acutifolia* یا *C. angustifolia* که عمدتاً به عنوان مسهل به کار می‌رود. ● سنا.

sennoside /sen′o-sīd/
هر یک از دو گلیکوزید آنتراکینون، سنوسید A و B که به صورت نمک کلسیم در سنا یافت می‌شوند از مخلوطی ازاین دو به عنوان مسهل استفاده می‌شود.

senopia /se-no′pe-ah/
کاهش آشکار پیرچشمی که در اثر ایجاد اسکلروز هسته و میوپی حاصل از آن رخ می‌دهد.

sensation /sen-sa′shun/
ایجاد اثر به وسیله تکانه‌هایی که توسط عصب آوران به مراکز حسی انتقال پیدا می‌کنند.
● احساس.

gridle s. ← **zonesthesia.**

referred s. , reflex s.
احساسی که در محل غیر از محل تحریک درک می‌شود.

subjective s.
احساسی که تنها به وسیله خود موجود قابل درک است و ارتباطی با اشیاء خارج از بدن ندارد.
● احساس ذهنی.

sense /sens/
۱. هر یک از فرآیندهای جسمی که تحریکات به وسیله آن دریافت، تبدیل، و به صورت تکانه‌هایی برای تفسیر شدن توسط مغز، هدایت می‌شوند. ● حس.
۲. در ژنتیک مولکولی به رشته‌ای از اسیدنوکلئیک گفته می‌شود که به‌طور مستقیم محصول را مشخص می‌کند.

body s. ← **somatognosis.**

color s.
استعدادی که به وسیله آن، رنگ‌ها درک و تمییز داده می‌شوند.
● حس رنگ.

s. of equilibrium
احساسی که آگاهی از قرار داشتن یا قرار نداشتن در وضعیت ایستاده را حفظ می‌کند و به وسیله گیرنده‌های موجود در دهلیز گوش کنترل می‌شود.
● حس تعادل.

joint s., ← **arthresthesia**

kinesthetic s.
۱. ← **kinesthesia.**
۲. **muscle s.**

light s.
احساسی که به وسیله آن درجاتی از روشنایی تشخیص داده می‌شود.

sensible /sen′sî-b’l/

۱. قادر به احساس، قابل احساس؛ ● محسوس.
۲. قابل درک برای حواس.

sensitive /sen′sî-tiv/

۱. قادر به دریافت تحریکات یا پاسخ دادن به آن‌ها.
۲. دارای پاسخ غیرمعمول و یا سریع و حاد به تحریک. ● حساس.

sensitivity /sen″sî-tiv′î-te/

۱. وضعیت یا کیفیت حساس بودن.
۲. کمترین غلظت ماده که از طریق یک روش تحلیلی مشخص قابل اندازه‌گیری است.
۳. احتمال ابتلای فرد به یک بیماری که به وسیله تست بالینی به‌طور صحیح مشخص می‌شود.

sensitization /sen″sî-tî-za′shun/

۱. تجویز آنتی‌ژن به منظور القای یک واکنش ایمنی اولیه.
۲. مواجهه با آلرژن که منجر به ایجاد ازدیاد حساسیت می‌شود.

autoerythrocyte s.
← **painful bruising syndrome** (در توضیح لغت syndrome).

sensomobile /sen″so-mo′b’l/ حرکت در پاسخ محرک.

sensomotor /-mo′ter/ ← **sensorimotor**

sensorial /sen-sor′e-al/ مربوط به مرکز عصب حسی.

sensorimotor /sen″sor-e-mo′ter/ حسی و حرکتی.

sensorineural /-noor′al/

مربوط به یک عصب یا مکانیسم حسی؛ همچنین به توضیح لغت deafness مراجعه کنید. ● حسی عصبی.

sensorium /sen-sor′e-um/

۱. مرکز عصب حسی.
۲. وضعیت فرد در ارتباط با هوشیاری یا آگاهی روانی و ذهنی.
● نظام حسی.

sensory /sen′sor-e/ مربوط به حواس. ● حسی.

sentient /sen′she-ent/ قادر به احساس کردن؛ حساس.

Sephadex /sef′ah-deks/

نام تجارتی دانه‌های دکستران دارای پیوند متقاطع که شکل‌های مختلفی از آن‌ها در کروماتوگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

sepsis /sep sis/ سپسیس؛

۱. وجود میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا توکسین آن‌ها در خون یا بافت‌های دیگر.
۲. ← **septicemia**

catheter s.

نوعی سپسیس که به عنوان عارضهٔ کاتتریزاسیون داخل وریدی ایجاد می‌شود.

puerperal s.

سپسیسی که بعد از به دنیا آمدن نوزاد ایجاد می‌شود.
● سپسیس نفاسی.

septa /sep′tah/ [L.] جمع septum.

septal /sep′tal/ مربوط به سپتوم (دیواره، جدار یا تیغه).

motion s. , movement s.

muscle s. , muscular s.

۱. اثرات حسی، مانند حرکت و کشش که از عضلات منشاء می‌گیرند.
۲. ← **movement s.**

pain s.

توانایی احساس درد، ناشی از تحریک گیرنده درد.

position s. , posture s.

آگاهی از وضعیت بدن یابخش‌های آن در فضا؛ ترکیبی از حس تعادل و کینستزی.

pressure s.

حسی که به وسیله آن وارد آوردن فشار روی سطح بدن درک می‌شود.
● حس فشار.

sixth s. حس ششم؛
← **somatognosis.**

somatic s’s

حس‌هایی به جز حس‌های اختصاصی شامل حس لامسه، فشار، درد و حرارت، کینستزی، حس عضلانی، احشایی و گاهی حس تعادل.

space s.

حسی که به وسیله آن وضعیت‌های نسبی و ارتباط اشیاء در فضا درک می‌شود. ● حس فضایی.

special s’s

حس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی وگاهی حس تعادل.
● حواس ویژه.

stereognostic s.

حسی که به وسیله آن فرم و قوام اجسام درک می‌شود.

temperature s.

حسی که به وسیله آن تفاوت میان حرارت‌ها، به وسیله گیرنده‌های حرارت تمیز داده می‌شود.

vestibular s. ← **s. of equilibrium.**

vibration s. ← **pallesthesia**

visceral s.

آگاهی از حس‌هایی که از احشا منشاء می‌گیرند و گیرنده‌های داخلی را تحریک می‌کنند؛ این حس‌ها عبارتند از حس درد، فشار یا پُری، و حرکت اندام‌ها.

sensibility /sen″sî-bil′î-te/ توانایی احساس یا ادراک.

deep s.

حساسیت به تحریکاتی نظیر درد، فشار و حرکت که گیرنده‌های واقع در زیر سطح بدن را فعال می‌کند اما اثری بر احشا ندارد.

epicritic s.

حساسیت پوست نسبت به تحریکات ملایم که امکان تشخیص ظریف لمس و حرارت را فراهم می‌کند.

proprioceptive s. ← **proprioception**

protopathic s.,

حساسیت نسبت به درد و حرارت که از درجه‌ای پایین برخوردار است و به‌طور جزئی لوکالیزه است.

splanchnesthetic s. ← **visceral sense**

septate /sep'tat/

تقسیم شده به وسیله سپتوم (دیواره، جدار یا تیغه).

septectomy /sep-tek'tah-me/

برداشتن بخشی از تیغه بینی.

septic /sep'tik/ مربوط به سپسیس.

septicemia /sep"tĭ-se'me-ah/ سپتی‌سمی؛

سمیت خونی؛ بیماری سیستمیک همراه با ایجاد و باقی ماندن میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا یا توکسین آن‌ها در خون.

septicemic؛ صفت.

cryptogenic s.

نوعی سپتی‌سمی که در آن، کانون عفونت، در طول عمر مشخص نمی‌شود.

puerperal s. ← fever.

septicopyemia /ko-pi-e'me-ah/

مخلوط سپتی‌سمی و پیمی.

septicopyemic؛ صفت.

septomarginal /sep"to-mahr'jĭ-n'l/

مربوط به حاشیهٔ سپتوم (دیواره، جدار یا تیغه).

septonasal /-na'z'l/ مربوط به تیغه بینی.

septoplasty /sep'to'plas"te/

بازسازی تیغه بینی به وسیله عمل جراحی.

septostomy /sep-tos'tah-me/

ایجاد منفذی در یک سپتوم به وسیله عمل جراحی.

septotomy /sep-tot'ah-me/ برش تیغهٔ بینی.

septulum /sep'tu-lum/ [L.] (جمع: septula)؛

دیواره یا جداکننده کوچک.

septum /sep'tum/ [L.] (جمع: septa)؛

دیواره یا تیغه تقسیم‌کننده. ● تیغه، دیواره، جدار.

alveolar s. تیغه بین آلوئولی.

atrioventricular s. of heart

ناحیه‌ای از بخش غشایی تیغه بین بطنی که در بین بطن چپ و دهلیز راست قرار دارد.

Bigelow's s.

لایه‌ای از بافت سخت و استخوانی واقع در گردن استخوان فمور.

s. of Cloquet, crural s. , femoral s.

غشا فیبری نازک که به بسته شدن حلقه فمورال کمک می‌کند.

gingival s. بخشی از لثه که در بین دندان‌های مجاور قرار می‌گیرد.

interalveolar s.

۱. یکی از صفحات نازک استخوان که آلوئول‌های دندان‌های مختلف فک بالا و پایین را از هم جدا می‌کند.

۲. یکی از تیغه‌های نازکی که آلوئول‌های مجاور ریوی را از هم جدا می‌کند.

interatrial s. of heart

تیغه جداکننده دهلیز راست و چپ قلب.

interdental s. ← interalveolar s.(۱)

interradicular s. ← interalveolar s.(۱)

interventricular s. of heart

تیغه جداکننده بطن راست و چپ قلب.

lingual s.

بخش فیبری عمودی واقع در قسمت میانی زبان.

nasal s.

تیغه واقع در بین دو حفره بینی.

s.pectiniforme ← s.penis

pellucid s., s. pellucidum

غشا دوگانه مثلثی که شاخ‌های قدامی بطن‌های جانبی مغز را از هم جدا می‌کند.

s.penis

غلاف فیبروی واقع در بین اجسام غاری پنیس.

rectovaginal s.

تیغه غشایی که در بین رکتوم و واژن قرار دارد.

rectovesical s.

تیغه غشایی که رکتوم را از پروستات و مثانه جدا می‌کند.

scrotal s.

تیغه‌ای که در بین دو حفره اسکروتوم قرار دارد.

septuplet /sep-tup'let/

یکی از هفت نوزادی که در یک زایمان به دنیا آمده‌اند.

sequel /se'kwel/ سکل؛ ← sequela.

sequela /sê-kwel'ah/ [L.] (جمع: sequelae)؛

وضعیت مرضی که به دنبال اختلال یا واقعه‌ای دیگر و یا در نتیجه آن ایجاد می‌شود. ● داغ، یادگار، یادمان.

sequence /se'kwens/ سکانس؛

۱. سری وقایع یا چیزهای متصل و مرتبط به هم.
● تواتر، توالی.

۲. در دیس مورفولوژی، به الگویی از ناهنجاری‌های متعدد ناشی از یک ناهنجاری یا عامل مکانیکی منفرد قبلی گفته می‌شود.

۳. در بیولوژی مولکولی، به دزوکسی ریبونوکلئیک اسیدی گفته می‌شود که الگوی نوکلئوتیدی ویژه‌ای دارد یا در ناحیه خاصی از ژنوم ایجاد می‌شود.

amniotic band s.

پاره شدن زودرس آمنیون همراه با تشکیل باندهایی که ممکن است به بخش‌هایی از جنین بچسبد یا به آن فشار وارد کند و منجر به ایجاد تغییر شکل‌های متعدد شود.

gene s.

تواتر منظم نوکلئوتید در کودون‌ها، در مسیر گسترش DNA که باید نسخه‌برداری شود.

sequester /se-kwes'ter/ سکستر؛

کنده یا جدا شدن غیرطبیعی بخش کوچکی از کل. ● جدامانده، جداشده، منزوی. ← sequestrum , sequestration

sequestrant /se-kwes'trant/

عامل جداکننده، مانند رزین کلسترامین که در روده به اسیدهای صفراوی متصل می‌شود و از این طریق از جذب شدن آن‌ها ممانعت به عمل می‌آورد.

sequestration /se″kwes-tra′shun/

۱. تشکیل سکستر.
۲. جدا کردن یک بیمار از سایرین.
۳. افزایش خالص در مقدار خون موجود در داخل یک منطقه عروقی محدود که یا به‌طور فیزیولوژیک و اعم از اینکه جریان رو به جلو ادامه یابد یا نه رخ می‌دهد و یا به صورت مصنوعی با استفاده از تورنیکه ایجاد می‌شود.

pulmonary s.

از دست رفتن ارتباط بافت ریه با درخت برونشی و وریدهای ریوی.

sequestrectomy /-trek′tah-me/

برداشتن سکستر.

sequestrum /se-kwes′trum/ [L.]

سکستر؛ (جمع: sequestra).
۱. هر نوع بافت جدامانده (جدا شده).
۲. تکه‌ای از استخوان مرده که در اثر نکروز، از استخوان سالم جدا می‌شود.

sequoiosis /se″kwoi-o′sis/

پنومونیت ازدیاد حساسیت ناشی از استنشاق غبار سرخ چوب (صنوبر غول‌پیکر غرب آمریکا) کپک زده و واکنش بافتی نسبت به آن.

sera /se′rah/ [L.] جمع serum.

series /se′rēz/

گروه یا مجموعه‌ای از وقایع، اشیاء یا موادکه به طور منظم و متوالی قرار گرفته‌اند یا نوعی زنجیره تشکیل می‌دهند؛ در الکتریسیته به بخشی از یک مدار گفته می‌شود که به‌طور متوالی به هم متصل می‌شوند و تشکیل مسیر واحدی می‌دهند که الکتریسیته در آن جریان می‌یابد.
serial؛ صفت.

erythrocytic s.

زنجیره‌ای از سلول‌ها که از نظر مورفولوژیک قابل تشخیص هستند و مراحل تکاملی اریتروسیت را تشکیل می‌دهند و عبارتند از: پرواریتروبلاست، اریتروبلاست بازوفیلیک، اریتروبلاست پلی کروماتوفیلیک، اریتروبلاست ارتوکروماتیک، رتیکولوسیت و اریتروسیت.

granulocytic s.

زنجیره‌ای از سلول‌ها، که از نظر مورفولوژیک قابل تشخیص هستند ومراحل تکاملی گرانولوسیت راتشکیل می‌دهند و شامل سری‌های مجزای بازوفیل، ائوزینوفیل و نوتروفیل هستند که البته مراحل مورفولوژیک آن‌ها مشابه است.

lymphocytic s.

سری‌هایی از سلول‌های قابل افتراق از نظر مورفولوژی که ابتدا تصور می‌شد مراحل تکامل لنفوسیت رانشان می‌دهند ولی امروزه مشخص شده است که اشکال مختلف لنفوسیت‌های بالغ را نشان می‌دهند.

monocytic s.

زنجیره‌ای از سلول‌های در حال تکامل که سرانجام به مونوسیت تبدیل می‌شوند.

thrombocytic s.

زنجیره‌ای از سلول‌های در حال تکامل که سرانجام به پلاکت‌های خون (ترومبوسیت‌ها) تبدیل می‌شوند.

serine /ser′ēn/

سرین؛
اسیدآمینه غیرضروری طبیعی که در بسیاری از پروتئین‌ها وجود دارد و به عنوان مکمل رژیم غذایی و نیز در مطالعات و آزمایشات زیست‌شناسی و در محیط‌های کشت مورداستفاده قرار می‌گیرد.
ن: Ser و S.

serocolitis /ser″o-ko-li′tis/

التهاب پوشش سروزی کولون.

seroconversion /-con-ver′zhun/

تغییر تست سرمی منفی (سرونگاتیو)، از منفی به مثبت که نشان دهنده ایجاد آنتی‌بادی‌ها در پاسخ به ایمیونیزاسیون یا عفونت است.

serodiagnosis /-di″ag-no′sis/

تشخیص بیماری براساس تست‌های سرولوژیک.
serodiagnostic؛ صفت.

seroenteritis /-en″tē-ri′tis/ التهاب پوشش سروز روده.

serofibrinous /-fi′brī-nus/

متشکل از سرم و فیبرین، مانند اگزودای سروفیبرینو.

serogroup /ser′o-groop″/

نام غیررسمی گروهی از باکتری‌های حاوی آنتی‌ژن مشترک که احتمالاً شامل بیش از یک سروتیپ، گونه یا جنس هستند.

serology /ser-ol′ah-je/

سرولوژی؛
مطالعه واکنش‌های میان آنتی‌ژن و آنتی‌بادی در شرایط آزمایشگاهی.
serologic؛ صفت.

seroma /ser-o′mah/ تجمع تومور مانند سرم در بافت‌ها.

seromembranous /ser″o-mem′brah-nus/

مربوط به غشا سروز یا متشکل از آن.

seromucous /-mu′kus/ هم‌سروزی و هم موکوسی.

seromuscular /-mus′ku-ler/

مربوط به پوشش‌های سروز و عضلانی روده.

seronegative /-neg′ah-tiv/

نشان دهنده نتایج منفی در آزمایش سرولوژیک؛ نشان دهنده فقدان آنتی‌بادی.

seropositive /-poz′ĭ-tiv/

نشان دهنده نتایج مثبت در آزمایش سرولوژیک؛ نشان‌دهنده سطح بالای آنتی‌بادی.

seropurulent /-pu′roo-lent/ هم سروز و هم چرکی.

seropus /ser′o-pus/ سرم آغشته به چرک.

seroreaction /ser″o-re-ak′shun/

واکنشی که در سرم و یا نتیجهٔ عملکرد سرم ایجاد می‌شود.

seroreversion /-re-ver′zhun/

تبدیل خود به خود یاالقاشده وضعیت سروپوزیتیو به سرونگاتیو.

serosa /se-ro′sah, se-ro′zah/

۱. هر نوع غشا سروزی (**tunica serosa**).
۲. **chorion** ←
serosal؛ صفت.

serosanguineous /ser″o-sang-gwin′e-us/

متشکل از سرم و خون.

۲. ساختار دندانه‌دار.

serum /ser´um/ [L.] سرم؛ (جمع: sera ،serums)؛

۱. بخش شفاف هر نوع مایع که از عناصر جامد آن جدا شده است.

۲. ← **blood s.**

۳. ← **antiserum**

antilymphocyte s. (ALS)

آنتی‌سرمی که از حیوانات ایمن شده در برابر لنفوسیت‌های انسانی به‌دست می‌آید؛ عامل پرقدرت و غیراختصاصی مهارکننده ایمنی که باعث تخریب لنفوسیت‌های گردش خون می‌شود.

antirabies s.

آنتی‌سرم حاصل از سرم خون یا پلاسمای حیوانات مصون شده به وسیله واکسن هاری که به منظور پیشگیری بعد از تماس با ویروس هاری در صورت در دسترس نبودن ایمیون گلبولین هاری به‌کار می‌رود.

blood s.

مایع شفافی که پس از لخته شدن کامل خون از آن جدا می‌شود، یعنی پلاسمای خون که در طول لخته شدن، فیبرینوژن آن برداشته شده است.

foreign s. ← **heterologus s.**

heterologus s.

۱. سرمی که از یک حیوان متعلق به گونهٔ متفاوت با دریافت‌کننده به دست می‌آید. ● سرم ناهمگون، سرم نامتجانس.

۲. سرمی که از حیوان مصون شده به وسیله ارگانیسمی متفاوت با ارگانیسمی که باید سرم بر علیه آن به کاررود تهیه شده است.

homologous s.

۱. سرمی که از حیوان متعلق به گونه مشابه با دریافت کننده به دست می‌آید. ● سرم متجانس.

۲. سرمی که از حیوان مصون شده به وسیله ارگانیسم مشابه با ارگانیسمی که باید سرم برعلیه آن به کار رود تهیه شده است.

immune s. ← **antiserum.**

polyvalent s. سرم پلی‌والان؛

آنتی‌سرم حاوی آنتی‌بادی بر علیه بیش از یک نوع آنتی‌ژن.

● سرم چند ظرفیتی.

pooled s. سرم مخلوط شده تعدادی از افراد.

serumal /se-roo´mal/ مربوط به سرم یا تشکیل شده از آن.

serum-fast /ser´um-fast/ مقاوم به اثرات سرم.

sesamoid /ses´ah-moid/

۱. استخوان گرهی کوچکی که در تاندون کپسول مفصلی فرورفته است.

۲. ← **sesamoid bone**

sessile /ses´il/

متصل شده به وسیله یک قاعده پهن، و نه به صورت پایه‌دار یا ساقه‌دار.

● بدون پایه، بدون ساقه.

setaceous /se-ta´shus/ شبیه به موی زبر.

Setaria /se-tar´e-ah/ جنسی از نماتودهای فیلاریایی.

set-point /set´point/

مقدار هدف در یک متغیر کنترل شده که به‌طور فیزیولوژیک به وسیله مکانیسم‌های کنترل بدنی برای هوموستاز حفظ می‌شود. ● نقطه تنظیم.

seroserous /-sēr´us/

مربوط به دو یا چند غشاء سروزی.

serositis /-si´tis/ (جمع: **serositides**)؛

التهاب غشاء سروزی.

serosurvey /-sur´va/

تست غربالگری سرم افرادی که احتمال مستعد بودن نسبت به ابتلا به یک بیماری خاص در آن‌ها وجوددارد.

serosynovitis /-sin″o-vi´tis/

سینوویت همراه با افیوژن سرم.

serotherapy /-ther´ah-pe/

درمان بیماری عفونی به وسیله تزریق سرم یا آنتی‌توکسین.

serotonin /ser″o-to´nin/ سروتونین؛

هورمون و نوروترانسمیتری به فرمول ۵- هیدروکسی تریپتامین (5-HT) که در بسیاری از بافت‌ها، شامل پلاکت‌ها، و مخاط روده، جسم صنوبری و سیستم عصبی مرکزی یافت می‌شود و از خصوصیات فیزیولوژیک متعدد از جمله مهار ترشح معده، تحریک عضلات صاف و ایجاد انقباض عروقی برخوردار است.

serotoninergic /ser″o-to″nin-er´jik/

۱. حاوی سروتونین یا فعال شده به وسیله آن.

۲. مربوط به نورون‌هایی که سروتونین ترشح می‌کنند.

serotype /sēr´o-tīp/ سروتیپ؛

نوعی میکروارگانیسم که از طریق محتوای آنتی‌ژن‌هایش تشخیص داده می‌شود؛ گروه فرعی تاکسونومیک که بر مبنای محتوای آنتی‌ژنی میکروارگانیسم تعیین شده است.

serous /sēr´us/ سروز؛

۱. مربوط به سرم یا شبیه به آن.

۲. تولید سرم یا حاوی سرم.

serovaccination /sēr″o-vak″sĭ-na-shun/

تزریق سرم همراه با واکسیناسیون به منظور ایجاد ایمنی پاسیو به وسیله سرم و ایمنی اکتیو توسط واکسن.

serpiginous /ser-pij´ĭ-nus/ خزنده؛

دارا بودن حاشیه دندانه‌دار یا موج‌دار.

serpin /ser´pin/

هرکدام از اعضا اَبَر خانواده مهارکننده پروتئیناز سرین که در پلاسما و بافت‌ها وجود دارند وهمه آن‌ها، گلیکوپروتئین‌های یک زنجیره‌ای هومولوگی هستند که بر پروتئینازهای اختصاصی سرین که در انعقاد خون، فعال‌سازی کمپلمان، فیبرینولیز، التهاب و بازسازی بافت شرکت دارند، تأثیر می‌گذارند.

serrated /ser´āt-ed/ داشتن حاشیه ارهمانند.

Serratia /sê-ra´she-ah/ سراتیا؛

جنسی از باکتری‌ها (تیره Serratieae) که از باسیل‌های گرم منفی تولید کننده رنگدانه قرمز تشکیل می‌شوند. در اکثر قسمت‌ها، سراتیاها، ساپروفیت‌هایی هستند که به‌طور آزاد زندگی می‌کنند اما باعث ایجاد انواعی از عفونت‌ها، در بیماران دچار ضعف ایمنی می‌شوند.

serration /sê-ra´shun/

۱. دندانه‌دار بودن.

sex /seks/

۱. خصوصیت نمایانگر اکثر حیوانات وگیاهان بر مبنای نوع گامت‌های تولید شده به وسیله گنادها، تخمک‌ها (یا ماکروگامت‌ها که اختصاص به جنس مؤنث دارد) و اسپرم (یا میکروگامت‌ها که مخصوص جنس مذکر است)، یا طبقه‌ای که فرد بر این اساس در آن قرار می‌گیرد.

● جنس، جنسی.

۲. تعیین جنس یک ارگانیسم.

chromosomal s.

نوع جنس که از طریق وجود ژنوتیپ XX (مونث) یا XY (مذکر) موجود در سلول‌های پیکری، بدون توجه به تظاهرات فنوتیپی تعیین می‌شود.

gonadal s.

نوع جنس که بر مبنای بافت گنادی موجود (تخمدانی یا بیضه‌ای) تعیین می‌شود.

morphological s.

نوع جنس که بر مبنای اندام‌های تناسلی خارجی تعیین می‌شود.

phenotypic s.

تظاهرات فنوتیپی جنس که از طریق تأثیرات اندوکرین تعیین می‌شوند.

sex-conditioned /-kon-dish′und/ تحت تأثیر جنس. (← **sex-influenced**).

sexduction /-duk′shun/

فرآیندی که از طریق آن، بخشی از کروموزوم باکتریال به فاکتور اتونوم F (جنس) متصل می‌شود و در نتیجه از باکتری دهنده (مذکر) به باکتری گیرنده (مونث) انتقال پیدا می‌کند.

sex-influenced /-in′floo-enst/

دلالت دارد بر صفت اتوزومالی که به‌طور متفاوت (از نظر تواتر یا میزان) در جنس مذکر، و مونث بیان می‌شود. (مانند طاسی نوع مردانه).

● تحت‌تأثیر جنس.

sex-limited /-lim′ĭ-ted/

دلالت دارد بر صفت ژنتیکی که تنها به وسیله یک جنس تظاهر می‌یابد، اگرچه به وسیله ژن وابسته به کروموزوم X تعیین نمی‌شود.

sex-linked /seks′linkt/

انتقال یافته به وسیله ژن واقع بر کروموزوم X.

● وابسته به جنس.

sexology /sek-sol′ah-je/

مطالعه علمی جنس و روابط جنسی.

sextuplet /seks-tup′let/

هر یک از شش فرزند متولد شده در یک زایمان.

sexual /sek′shoo-al/

مربوط به جنس، مشخص شده به وسیله جنس، دربرگیرنده یا بهره‌مند از جنس، جنسیت، جنس‌ها یا اندام‌های جنسی و عملکرد آن.

● جنسی، تناسلی.

sexuality /sek″shoo-al′ĭ-te/

۱. مشخصه‌های عناصر تناسلی جنس مذکر و مؤنث.

● جنسیت.

۲. ساختار یک فرد در ارتباط با رفتار و نگرش‌های جنسی.

● تمایلات جنسی.

infantile s.

برطبق نظریه فروید، عبارت است از میل جنسی دوره کودکی که بر طبق آن، مراحل رشد روانی جنسی به طریق زیر طبقه‌بندی می‌شود: مرحله دهانی (oral)، مرحله مقعدی (anal) و مرحله قضیبی (phallic).

SGOT

م: serum glutamic-oxaloacetic transaminase

← **aspartate transaminase**

SGPT

م: serum glutamic-pyruvic transaminase

← **alanine transaminase**

shadow-casting /shad′o-kast″ing/

به‌کار بردن پوششی از طلا، کروم یا فلز دیگر در ساختمان‌های اولترامیکروسکوپی به منظور افزایش قابلیت رؤیت آن‌ها در زیر میکروسکوپ.

shaft /sahft/

بخشی طویل و باریک، نظیر دیافیز یک استخوان دراز. ● تنه.

shank /shangk/

۱. ← **leg**(۱)

۲. ← **crus**(۲)

shaping /sh̄ap′ing/

روشی در رفتار درمانی که در آن، از طریق تقویت پیشرونده تقریب‌های متوالی و نزدیک‌تر (closer approximation) رفتار مطلوب نهایی، رفتار جدید تولید می‌شود. ● شکل‌دهی.

sheath /sh̄eth/ غلاف یا محفظه لوله‌ای.

arachnoid s. ادامه ماده آراکنوئید در اطراف عصب اپتیک که بخشی از غلاف داخلی آن را تشکیل می‌دهد.

carotid s.

بخشی از فاسیای گردنی که شریان کاروتید، ورید ژوگولر داخلی و عصب واگ را احاطه می‌کند.

crural s. ← **femoral s.**

dentinal s. لایه بافت تشکیل دهنده دیواره توبول عاج دندان.

dural s. لایه احاطه کننده خارجی عصب بینایی.

femoral s. فاشیای احاطه کننده بخش پروگزیمال عروق فمورال.

s. of Henle ← **endoneurium**

Hertwing s. ← **root s.**(۱)

s. of Key and Retzius ← **endoneurium**

lamellar s. ← **perineurium**

Mauthner's s. ← **axolemma**

medullary s., myelin s.

غلافی که آکسون سلول‌های عصبی میلینه را احاطه می‌کند و از لایه‌های هم‌مرکز میلین که در سیستم محیطی و به وسیله غشاء پلاسمایی سلول‌های شوآن و در سیستم عصبی مرکزی به وسیله اولیگودندروسیت‌ها ساخته می‌شوند تشکیل می‌شود. این غلاف در فواصل واقع در طول آکسون به وسیلهٔ شکاف‌هایی به نام نودهای رانویه قطع می‌شود. میلین، عایقی الکتریکی است که باعث افزایش سرعت هدایت ایمپالس‌های عصبی می‌شود.

shin /shin/ برجستگی لبه قدامی تیبیا یا ساق.

saber s.

تحدب قابل ملاحظه تیبیا که در سیفیلیس مادرزادی و بیماری یاز (بیماری عفونی استوایی) دیده می‌شود.

shingles /shing′g′lz/ ← herpes zoster

shivering /shiv′er-ing/

۱. لرزش غیرارادی بدن مثلاً در اثر سرما.

۲. نوعی بیماری اسب‌ها که با لرزش یا ارتعاش عضلات همراه است.

shock /shok/ شوک؛

۱. اختلال ناگهانی تعادل ذهنی.

۲. اختلال عمیق همودینامیک و متابولیک ناشی از نارسایی سیستم گردش خون در حفظ پرفیوژن کافی اندام‌های حیاتی بدن.

anaphylactic s. شوک آنافیلاکتیک؛ ← anaphylaxis

cardiogenic s. شوک کاردیوژنیک؛

شوک ناشی از عملکرد ناکافی قلب، مثلاً در اثر انفارکتوس میوکارد یا انسداد مکانیکی. علائم مشخصه شوک کاردیوژنیک عبارتند از: هیپوولمی، هیپوتانسیون، پوست سرد، نبض ضعیف و گیجی. ● شوک قلبی.

endotoxin s.

شوک سپتیک ناشی از آزاد شدن اندوتوکسین‌ها به وسیله باکتری‌های گرم منفی.

hypovolemic s. شوک هیپوولمیک؛

شوک ناشی از ناکافی بودن حجم خون در اثر خونریزی یا از دست رفتن مایع بدن یا اتساع گسترده عروق، به نحوی که حجم خون طبیعی قادر به حفظ پرفیوژن بافتی نباشد؛ علائم این نوع شوک، نظیر علائم شوک کاردیوژنیک است.

insulin s.

واکنش هیپوگلیسمیک نسبت به دوز بیش از حد انسولین، نخوردن غذا، یا ورزش و فعالیت شدید در فرد دیابتی وابسته به انسولین ایجاد می‌شود و با لرزش، گیجی، پوست سرد و مرطوب، گرسنگی و تاکی‌کاردی همراه است و گاهی به سمت اغما و تشنج پیشرفت می‌کند.

septic s. شوک سپتیک؛

شوک همراه با عفونت شدید و اغلب عفونت ناشی از باکتری‌های گرم منفی که تصور می‌شود نتیجهٔ اثرات اندوتوکسین‌ها و دیگر محصولات عامل عفونی که باعث جدا ماندن خون در مویرگ‌ها و وریدها می‌شوند، باشد.

serum s. ← anaphylaxis، sickness

shotty /shot′ e/ شبیه به گلوله؛

شبیه به گلوله‌هایی که در کارتریج مخصوص خود مورداستفاده قرار می‌گیرند.

shoulder /sh̄ol′der/

ناحیه اتصال بازو به تنه و محل تلاقی کلاویکول و اسکاپولا. ● شانه.

frozen s. ← adhesive capsulitis

shoulder-blade /-b̄lad/ ← scapula.

show /shunt/

ظاهر شدن خون قبل از زایمان یا قاعدگی.

pial s.

امتداد نرم شامه در اطراف عصب اپتیک که بخشی از غلاف داخلی آن را می‌سازد.

root s.

۱. پوششی از سلول‌های اپی‌تلیال که در اطراف دندانی که جوانه نزده و در داخل فولیکول دندانی قرار دارد.

۲. بخش اپی‌تلیال فولیکول مو.

s. of Schwann ← neurilemma

synovial s.

غشا سینوویال مفروش کننده حفره یک دندان که تاندون در آن حرکت می‌کند.

tendon s. ← epitendineum

sheet /sh̄et/

۱. قطعه مستطیل شکلی از جنس پنبه، نایلون و غیره که برای پوشش بستر از آن استفاده می‌شود. ● ملافه.

۲. هر نوع ساختار شبیه به پوشش بستر.

draw s.

ملافه‌ای که تا می‌شود و در زیر بدن بیمار قرار می‌گیرد، به نحوی که با حداقل ایجاد ناراحتی برای بیمار قابل برداشتن است.

shield /sh̄eld/ هر نوع ساختار محافظ.

Buller's s.

نوعی شیشه ساعت که بر روی چشم قرار می‌گیرد تا از آن در مقابل عفونت محافظت کند.

embryonic s.

صفحه دو لایه‌ای از بلاستودرم که بقایای اندام اولیه از آن ساخته می‌شود.

nipple s.

وسیله‌ای که از نوک پستان زن شیرده محافظت می‌کند.

shift /shift/ تغییر یا انحراف.

chloride s.

تبادل کلر (Cl) و بیکربنات (HCO_3) در بین پلاسما و اریتروسیت‌ها که هنگامی رخ می‌دهد که HCO_3 در داخل اریتروسیت‌ها تولید و یا تجزیه می‌شود.

Doppler s. دامنه تغییر فرکانس ناشی از اثر داپلر.

s. to the left

افزایش درصد نوتروفیل‌هایی که تنها یک لوب یا تعداد کمی لوب دارند.

s. to the right افزایش درصد نوتروفیل‌های دارای چند لوب.

Shigella /shî-gel′ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده Enterobacteriaceae) که باعث ایجاد دیسانتری می‌شوند. این باکتری‌ها براساس واکنش‌های بیوشیمیایی به چهارگونهٔ مجزا تقسیم می‌شوند که عبارتند از: *S.dyesnteriae*، *S.flexneri*، S.boydii و *S.sonnei*

shigella /shî-gel′ah/ شیگلا (جمع: shigellae)؛

ارگانیسمی از جنس *Shigella*

shigellosis /shî″gel-lo′sis/ شیگلوز؛

عفونت ناشی از *Shigella*؛ دیسانتری باسیلر.

shunt /shunt/

شانت؛

۱. چرخش به یک طرف؛ بای‌پس (دور زدن، منحرف کردن).
۲. معبر یا آناستوموز میان دو مجرای طبیعی، به ویژه میان عروق خونی که به‌طور فیزیولوژیک یا به صورت یک ناهنجاری ایجاد می‌شود.
۳. آناستوموزی که از طریق جراحی ایجاد شده است و نیز عمل جراحی تشکیل شانت.

arteriovenous s.

۱. تغییر مسیر جریان خون، به‌طور مستقیم از شریان، به ورید.
۲. لوله پلاستیکی U شکل که بین یک شریان و ورید وارد می‌شود و این کار معمولاً به منظور امکان دسترسی مکرر به سیستم شریانی، برای انجام همودیالیز صورت می‌گیرد.

Blalock-Taussig s. ← **operation.**

cardiovascular s.

تغییر مسیر جریان خون از طریق یک منفذ غیرطبیعی، از سمت چپ قلب به سمت راست آن یا از جریان خون سیستمیک به جریان خون ریوی (شنت چپ به راست) یا از سمت راست به سمت چپ یا از جریان خون ریوی به سیستمیک (شنت راست به چپ).

left-to-right s. ← **cardiovascular s.**

Le Veen peritoneovenous s.

شانت مداوم مایع آسیت از حفره صفاقی به ورید ژوگولر به وسیله کاشتن یک لوله پلاستیکی زیرجلدی از طریق عمل جراحی.

portacaval s.

آناستوموز ورید باب و ورید اجوف به وسیله عمل جراحی.

right-to-left s. ← **cardiovascular s.**

splenorenal s.

برداشتن طحال همراه با آناستوموز ورید طحال به ورید کلیوی چپ.

ventriculoatrial s.

ایجاد ارتباط میان بطن مغزی و دهلیز قلبی به وسیله یک لوله پلاستیکی به منظور فراهم شدن امکان تخلیه مایع مغزی نخاعی برای بهبود هیدروسفالی.

ventriculoperitoneal s.

ارتباط میان بطن مغزی و صفاق به وسیله قرار دادن لوله پلاستیک به منظور تسکین هیدروسفالی.

SI

م: Systeme International d'Unites (سیستم بین‌المللی واحدها)؛ ← **SI unit** (در توضیح مربوط به لغت unit).

Si

نماد عنصر شیمیایی silicon (سیلیکون).

sialadenitis /si″al-ad″ê-ni′tis/ التهاب غده بزاقی.

sialadenoma /-ad″ê-no′mah/

نوعی تومور خوش‌خیم غدد بزاقی.

sialadenopathy /-ad″ê-nop′ah-the/

← **sialadenosis**

sialadenosis /-ad″en-o′sis/

← **sialadenopathy**؛ بیماری غده بزاقی.

sialagogue /si-al′ah-gog/

عاملی که جریان بزاق را تحریک می‌کند. **sialagogic**؛ صفت.

sialectasia /si″al-ek-ta′zhah/

گشاد شدن مجرای بزاقی.

sialic acid /si-al′ik/

هر کدام از یک گروه مشتقات استیلهٔ اسیدنورامینیک، که در بسیاری از پلی‌ساکاریدها، گلیکوپروتئین‌ها و گلیکولیپیدها در حیوانات و باکتری‌ها یافت می‌شوند.

sialitis /si″ah-li′tis/

التهاب غده یا مجرای بزاقی.

sial(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی بزاق، غدد بزاقی.

sialoadenectomy /si″ah-lo-ad″ê-nek′tah-me/

برداشتن غده بزاقی.

sialoadenitis /-ad″ê-ni′tis/ ← **sialadenitis.**

sialoadenotomy /-ad′en-ot′ah-me/

بریدن و درناژ یک غده بزاقی.

sialoaerophagy /-ar-of′ah-je/

بلع بزاق و هوا.

sialoangiectasis /-an″je-ek′tah-sis/

← **sialectasia**

sialoangiitis /-an″je-i′tis/ ← **sialoductitis**؛

التهاب مجرای بزاقی.

sialoangiography /-an″je-og′rah-fe/

رادیوگرافی مجاری غدد بزاقی به دنبال تزریق ماده رادیواپاک.

sialocele /si′ah-lo-sel″/ کیست بزاقی.

sialodochitis /si″ah-lo-do-ki′tis/

← **sialoangiitis.**

sialodochoplasty /-do′ko-plas″te/

ترمیم مجرای بزاقی از طریق جراحی پلاستیک.

sialoductitis /-duk-ti′tis/ ← **sialoangiitis.**

sialogenous /si″ah-loj′ê-nus/ تولیدکننده بزاق.

sialography /si″ah-log′rah-fe/

← **sialoangiography**

sialolith /si-al′lith/

سنگ یا سفت شدگی آهکی واقع در غدد یا مجاری بزاقی که معمولاً در غده زیرفکی پایین و مجرای آن دیده می‌شود.

sialolithiasis /si″ah-lo-lî-thi′ah-sis/

تشکیل سنگ‌های بزاقی.

sialolithotomy /-lî-thot′ah-me/ برداشتن سنگ بزاقی.

sialometaplasia /-met″ah-pla′zhah/

متاپلازی غدد بزاقی.

necrotizing s.

اختلال التهابی خوش‌خیم غدد بزاقی شبیه به کارسینوم موکواپیدرموئید و کارسینوم سلول سنگفرشی.

sialomucin /-mu′sin/

موسینی که گروه‌های کربوهیدرات آن حاوی اسید سیالیک هستند.

sialorrhea /-re′ah/ ← **ptyalism.**

sialoschesis /si″ah-los′kê-sis/ مهار ترشح بزاق.

sialosis /si″ah-lo′sjis/

۱. جریان بزاق.
۲. ptyalism. ←

sialotic؛ صفت.

sialostenosis /si″ah-lo-stê-no′sis/

تنگی مجرای بزاقی.

sialosyrinx /-sēr′inks/

۱. فیستول بزاقی.
۲. سرنگ شستشوی مجاری بزاقی یا لوله درناژ مجاری بزاقی.

sib /sib/

۱. خویشاوند خونی، یکی از گروه افرادی که همه از یک جد مشترک به‌وجود آمده‌اند.
۲. همشیر (خواهر یا برادر). (sibling ←).

sibilant /sib′ĭ-lant/ صدای هیس، یا سوت.

sibling /sib′ling/

هر یک از دو یا چند فرزند والدین مشترک؛ برادر یا خواهر.
● همشیر.

sibship /-ship/

۱. ارتباط از طریق خون.
۲. گروهی از افراد که جد مشترکی دارند.
۳. گروهی از خواهران و برادران.

siccus /sik′us/ [L.] خشک.

sick /sik/

۱. غیرسالم، بیمار.
۲. دچار تهوع.

sicklemia /sik-le′me-ah/ آنمی سلول داسی شکل.

sickling /sik′ling/ ایجاد سلول‌های داسی شکل در خون.

sickness /sik′nes/ بیماری.

African sleeping s. بیماری خواب آفریقایی.
African trypanosomiasis ←

air s. بیماری حرکت ناشی از مسافرت به وسیله هواپیما.

altitude s.
بیماری ناشی از ایجاد اشکال در تنظیم فشار اکسیژن در ارتفاعات بالا؛ این اختلال ممکن است به شکل کوه گرفتگی (mountain sickness)، ادم ریوی ارتفاعات بالا یا ادم مغز بروز کند.
● بیماری ارتفاعات بالا.

car s.
بیماری حرکت ناشی از حرکت در اتوموبیل یا وسیله نقلیه دیگر.

decompression s. فلج شیرجه زن‌ها؛
درد مفصلی، مشکلات تنفسی، ضایعات پوستی و علائم عصبی ناشی از کاهش سریع فشار هوای محیط فرد.

green tobacco s.
مسمومیت زودگذر و عودکننده نیکوتین در افرادی که به برداشت محصول تنباکو اشتغال دارند.

high-altitude s. altitude s. ←

milk s.
بیماری حاد و معمولاً کشنده‌ای که پس از خوردن شیر، فراورده‌های شیری، یا گوشت گوسفند یا گاوی که برخی گیاهان سمی را خورده‌اند در انسان ایجاد می‌شود. بیماری در انسان با ضعف، بی‌اشتهایی، استفراغ و گاهی لرزش‌های عضلانی مشخص می‌شود.

morning s. تهوع واستفراغ اوایل حاملگی.

motion s.
تهوع و ناخوشی ناشی از حرکت ناآشنا برای فرد، مثل حرکات هواپیما، اتوموبیل، کشتی یا قطار. ● بیماری حرکت.

mountain s.
نوعی از بیماری ارتفاعات بالا که با اولیگوری، تنگی نفس، تغییرات فشار خون و تب و اختلالات عصبی همراه است.
● بیماری کوه، کوه گرفتگی.

radiation s.
اختلال ناشی از مواجهه با دوز تمام بدن یا بیش از یک گری اشعه یونیزان که با علائم سندرم رادیاسیون حاد مشخص می‌شود.

sea s.
تهوع و ناخوشی حاصل از حرکت به وسیله کشتی.
● بیماری دریا، دریازدگی.

serum s.
واکنش ازدیاد حساسیت که به دنبال تجویز سرم خارجی یا پروتئین‌های سرم ایجاد می‌شود و با کهیر، درد مفصلی، ادم و لنفادنوپاتی همراه است.
● بیماری سرم.

sleeping s.
افزایش بی‌حالی و خواب‌آلودگی ناشی از روند یک بیماری، مانند تریپانوزومیاز آفریقایی یا انواعی از آنسفالومیلیت.
● بیماری خواب.

s.i.d. [L.] م: *semel in die* (یک بار در روز).

SIDS م: sudden infant death syndrome (سندرم مرگ ناگهانی شیرخوار).

sider(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی آهن.

sideroblast /sid′er-o-blast″/ سیدروبلاست؛
اریتروسیت هسته‌دار که در سیتوپلاسم خود حاوی گرانول‌های آهن است.

ringed s.
نوعی سیدروبلاست غیرطبیعی که در میتوکوندری‌های خود تعداد زیادی گرانول آهن دارد و در داخل حلقه‌ای در اطراف هسته یافت می‌شود. این نوع سیدروبلاست، در آنمی سیدروبلاستیک مشاهده می‌شود.
● سیدروبلاست حلقوی.

siderocyte /-sīt″/

اریتروسیت حاوی آهن غیرهموگلوبینی.

siderodera /sid″er-o-der′mah/

برنزه شدن رنگ پوست در اثر اختلال متابولیسم آهن.

siderofibrosis /-fi-bro′sis/

فیبروز طحال همراه با رسوب آهن.

siderofibrotic؛ صفت.

sideropenia /-pe′ne-ah/ کمبود آهن.
sideropenic؛ صفت.

siderophil /sid′er-o-fil/
۱. **siderophilous** ←
۲. سلول یا بافت سیدروفیل.

siderop hilous /sid″er-of′ĭ-lus/
دارای تمایل به جذب آهن.

siderophore /sid″er-o-sil″ĭ-ko′sis/
ماکروفاژ حاوی هموسیدرین.

siderosilicosis /sid″er-o-sil″ĭ-ko′sis/
پنوموکونیوز ناشی از استنشاق غبار حاوی ذرات آهن یا سنگ چخماق (سیلیکا).

siderosis /sid″er-o′sis/ سیدروز؛
۱. پنوموکونیوز ناشی از استنشاق ذرات آهن.
۲. **hyperferremia** ←
۳. رسوب آهن در بافت‌ها.

hepatic s. رسوب مقادیر غیرطبیعی آهن در کبد.
urinary s. وجود گرانول‌های هموسیدرین در ادرار.

siemens /se′menz/
واحد هدایت در سیستم بین‌المللی، که معادل با هدایت یک آمپر بر حسب ولت در بدن، در مقاومت یک آمپر است. علامت اختصاری: S.

sight /sīt/ بینایی؛ دید؛← (۲ و ۱)**vision**
far s. ← **hyperopia**
near s. ← **myopia**
night s. ← **hemeralopia**
second s. ← **senopia**

sigmatism /sig′mah-tizm/
تلفظ نادرست یا استفادهٔ بسیار مکرر از صدای s

sigmoid /sig′moid/ سیگموئید؛
۱. شبیه به حرف C یا S
۲. کولون سیگموئید.

sigmoidectomy /sig″moi-dek′tah-me/
برداشتن بخشی از کولون سیگموئید یا تمام آن.

sigmoiditis /sig″moi-di′tis/
التهاب کولون سیگموئید.

sigmoidopexy /sig-moid′o-pek″se/
ثابت کردن کولون سیگموئید، مثلاً در درمان پرولاپس رکتوم.

sigmoidoproctostomy /sig-moid″o-prok-tos′tah-me/
آناستوموز کولون سیگموئید به رکتوم به وسیله عمل جراحی.

sigmoidoscopy /sig″moi-dos′kah-pe/
معاینه مستقیم داخل کولون سیگموئید.

sigmoidosigmoidostomy /sig-moid″o-sig″moi-dos′tah-me/
آناستوموز دو بخش از کولون سیگموئید به وسیله عمل جراحی؛ به منفذی که از این طریق به وجود می‌آید هم گفته می‌شود.

sigmoidostomy /sig″moi-dos′tah-me/
ایجاد منفذ مصنوعی از کولون سیگموئید به سطح بدن؛ همچنین به منفذی که از این طریق به وجود می‌آید هم گفته می‌شود.

sigmoidotomy /sig″moi-dot′ah-me/
برش کولون سیگموئید.

sigmoidovesical /sig-moid″o-ves′ĭ-k′l/
مربوط به کولون سیگموئید و مثانه یا برقرار کننده ارتباط میان این دو.

sign /sīn/
نشانهٔ وجود چیزی؛ هر نوع مدرک عینی وجود یک بیماری که قابل درک به وسیله پزشک معاینه کننده باشد، در مقابل حس‌های درک شده به وسیله بیمار (symptoms).

Abadie's s.
عدم حساسیت تاندون آشیل نسبت به فشار که در بیماری تابس دورسالیس ایجاد می‌شود.

Babinski's s.
۱. فقدان یا کاهش رفلکس پشت ساقی (sural) عضله سه سر در سیاتیک عضوی.
۲. **reflex** ←
۳. در همی پلژی عضوی، عبارت است از ناتوانی عضله پلاتیسما نسبت به منقبض شدن در سمت مبتلا، به منظور باز کردن دهان، سوت زدن و غیره.
۴. در همی پلژی عضوی، عبارت است از خم شدن ران و بالا آمدن پاشنه از زمین، هنگامی که بیمار سعی می‌کند از وضعیت تاقباز، در حالی که بازوها به حالت متقاطع در برابر قفسه سینه قرار دارند بنشیند.
۵. در فلج عضوی، عبارت است از چرخیدن بازوی مبتلا از حالت سوپیناسیون به پروناسیون.

Beevor's s.
۱. در فلج فونکسیونل، عبارت است از ناتوانی در مهار عضلات آنتاگونیست.
۲. در فلج عضلات تحتانی شکم به دلیل ضایعه نخاع در ناحیه مهره‌های توراسیک تحتانی، عبارت است از منحرف شدن ناف به طرف بالا، در هنگامی که بیمار سعی می‌کند سر خود را بالا بیاورد.

Bergman's s.
در رادیوگرافی اورولوژیک عبارت است از: (الف) گشاد شدن حالب در ناحیه کاملاً زیرمحل انسداد ناشی از سنگ، و (ب) تمایل کاتتر حالب به پیچ خوردن در قسمت گشاد شدهٔ حالب.

Biernacki's s.
بی‌حسی عصب اولنار در پارزی عمومی و تابس دورسالیس.

Blumberg's s.
ایجاد درد در هنگام برداشتن ناگهانی فشار یکنواخت (ریباند تندرنس) از روی محلی که احتمالاً ضایعه شکمی در زیر آن واقع است. این علامت نشان‌دهنده وجود پریتونیت است.

Branham's s.
برادی‌کاردی ایجاد شده در اثر بستن یک شریان در ناحیه پروگزیمال به فیستول شریانی وریدی، به وسیله فشار انگشت.

harlequin s.

قرمز شدن نیمه تحتانی بدن در سمت خوابیده به طرف جانبی و سفید شدن نیمه فوقانی در اثر اختلال وازوموتور موقت در نوزاد.

Hegar's s.

نرم شدن قطعه تحتانی رحم که نشان‌دهندهٔ حاملگی است.

Hoffmann's s.

۱. افزایش تحریک‌پذیری مکانیکی اعصاب حسی در تتانی؛ معمولاً عصب اولنار آزمایش می‌شود.

۲. فلکسیون بند انتهایی شست و بندهای دوم و سوم بعضی انگشتان دست به دنبال فشاردادن ناگهانی ناخن انگشت نشانه، میانی یا انگشت چهارم (انگشت حلقه).

Homans' s.

احساس ناراحتی در پشت زانو در هنگام خم کردن پا به عقب، که در اثر وجود ترومبوز وریدهای ساق پا ایجاد می‌شود.

Hoover's s.

۱. بالا آمدن ساق یک پا، به دنبال فشار دادن ساق پای مقابل در برابر سطحی که بیمار بر روی آن دراز کشیده است. این نشانه در وضعیت طبیعی و نیز در فلج حقیقی، در وضعیت تاقباز مشاهده می‌شود.

۲. حرکت لبه‌های دنده به طرف خط میانی در هنگام تنفس که در آمفیزم ریوی به صورت دو طرفه و در اختلالاتی که باعث مسطح شدن دیافراگم می‌شوند به شکل یک طرفه دیده می‌شود.

Joffroy's s.

فقدان ایجاد چروک پیشانی در هنگام معطوف شدن ناگهانی gaze (حالت نگریستن به صورت خیره) به سمت بالا، در بیماری گریوز.

Kernig's s.

ناتوانی در بازکردن کامل ساق در هنگامی که بیمار مبتلا به منتزیت، به نحوی خوابیده یا نشسته که ران وی بر روی شکم خم شده است. در وضعیت خوابیده به پشت، ساق به آسانی و به‌طور کامل قابل باز شدن است.

Klippel-Weil s.

عبارت است از خم شدن و نزدیک شدن (adduction و flexion) شست در هنگام باز کردن سریع انگشتان خم شده بیمار مبتلا به بیماری راه هرمی به وسیله فرد معاینه کننده.

Lasegue's s.

عبارت است از دردناک بودن فلکسیون هیپ در هنگامی که زانوی فرد مبتلا به سیاتیک در حالت اکستانسیون قرار دارد و دردناک نبودن این کار در هنگام فلکسیون زانو.

Léri's s.

فقدان فلکسیون طبیعی آرنج، در هنگام فلکسیون پاسیو دست بر روی مچ سمت مبتلا، درهمی پلژی.

Lhermitte's s.

ایجاد حالتی شبیه به شوک الکتریکی، که در هنگام خم کردن سر به سمت جلو، به پایین انتشار می‌یابد. این وضعیت معمولاً در اسکلروز مولتیپل و نیز در هنگام تحت فشار بودن نخاع گردنی و دیگر اختلالات مربوط به این ناحیه از نخاع دیده می‌شود.

Braxton Hicks' s. ← contraction.

Broadbent's s.

به داخل کشیده شدن سمت چپ ناحیه پشت، نزدیک به دنده‌های یازدهم و دوازدهم، دراثر وجود چسبندگی پریکارد.

Brudzinki's s.

۱. در منتزیت، عبارت است از خم شدن هیپ و زانو در اثر فلکسیون گردن بیمار.

۲. در منتزیت عبارت است از خم شدن اندام سمت مقابل در اثر فلکسیون پاسیو اندام تحتانی یک طرف.

Chaddock's s. ← reflex

Chadwick's s.

نمای محتقن مخاط واژن که به رنگ آبی تیره تا قرمز ارغوانی درمی‌آید و نشانهٔ حاملگی است.

Chvostek's s. , Chvostek-Weiss s.

اسپاسم عضلات صورت که در اثر ضربه زدن به عصب فاشیال در ناحیهٔ غدهٔ پاروتید و درتتانی ایجاد می‌شود.

Cullen's s.

آبی رنگ شدن اطراف ناف که گاهی همراه با خونریزی داخل صفاق، به خصوص پس از پاره شدن لوله رحمی در حاملگی نابجا، و نیز در پانکراتیت حاد هموراژیک دیده می‌شود.

Dalrymple's s.

باز بودن غیرطبیعی شکاف پلکی در بیماری گریوز.

Delbet's s.

در آنوریسم یک شریان اصلی اندامی، چنانچه تغذیهٔ بخش دیستال به آنوریسم، علی‌رغم موجود نبودن نبض حفظ شده باشد، جریان خون کلاترال کافی است. به این امر، نشانهٔ Delbet گفته می‌شود.

de Musset's s. ← Musset's s.

Ewart's s.

تنفس برونشی و وجود ماتیته در زاویه تحتانی اسکاپولای چپ در افیوژن پریکارد.

fabere s. ← Patrick's test

Friedreich's s.

کلاپس دیاستولیک وریدهای گردنی در اثر چسبندگی پریکارد.

Goodell's s.

نرم شدن سرویکس و واژن که نشان‌دهندهٔ حاملگی است.

Gorlin's s.

توانایی لمس نوک بینی به وسیله زبان که اغلب نشانهٔ وجود سندرم اهلر ـ دانلوس است.

Graefe's s.

حرکت تأخیری یا پرشی پلک‌های بالا به سمت پایین، در هنگامی که حالت خیره و چشم‌ها (gaze) به طرف پایین است. این وضعیت در تیروتوکسیکوز مشاهده می‌شود.

halo s.

اثر هاله‌ای که در رادیوگرافی سر جنین، بین چربی زیرجلدی و جمجمه به چشم می‌خورد و گفته می‌شود نشان دهندهٔ مرگ داخل رحمی جنین است.

Trousseau's s. tache cérébrale ←
vital s's
علائم حیاتی شامل نبض، تنفس و دمای بدن.

signa /sig´nah/ [L.] نشانه یا دست خط و امضاء؛
علامت اختصاری: S یا sig در نسخه‌های پزشکی.

signature /-chur/
بخشی از نسخه که در آن، دستورالعمل‌های مربوط به مقدار، نحوه و تعداد دفعات استفاده از دارو برای بیمار قید می‌شود.

signing /sīn´ing/ dactylology ←؛
استفاده از حرکات دست برای برقراری ارتباط.

Silastic /sĭ-las´tik/
نام تجارتی مواد سیلیکون پلیمری که از خصوصیات لاستیک برخوردارند، اما از نظر بیولوژیکی خنثی هستند و در پروتزهای جراحی به کار می‌روند.

silica /sil´ĭ-kah/ سیلیکا؛
دی اکسید سیلیکون به فرمول SiO_2 که در شکل‌های آلوتروپیک مختلف وجود دارند و بعضی از آن‌ها در موارد دندانی به کار می‌روند.
● سنگ چخماق. silicosis ←

silicatosis /sil″ĭ-kah-to´sis/
پنوموکونیوز ناشی از استنشاق غبار سیلیکات‌هایی نظیر آنچه که در آزبست، کائولن، میکا یا تالک وجود دارد.

silicoanthracosis /sil″ĭ-ko-an″thrah-ko´sis/
anthracosilicosis. ←

silicon /sil´ĭ-kon/ سیلیکون؛
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۴ و نماد Si.

s.carbide
ترکیبی از سیلیکون و کربن که در دندانپزشکی به عنوان ماده ساینده به کار می‌رود.

s.dioxide silica ←

silicone /sil´ĭ-kōn/
هر کدام از یک گروه ترکیبات آلی متشکل از اتم‌های متغیر سیلیکون و اکسیژن متصل به بنیان‌های آلی؛ این ترکیبات در مواد ترکننده (غلظت کاه)، سورفاکتانت‌ها، عایق‌ها، سردکننده‌ها، غشاهای جراحی و ایمپلنت‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرند.

silicosiderosis /sil″ĭ-ko-sid″er-o´sis/
siderosilicosis ←

silicosis /sil″ĭ-ko´sis/
پنوموکونیوز ناشی از استنشاق گرد و غبار سنگ، شن، یا سنگریزه حاوی سیلیکا که با تغییرات فیبروتیک ندولر ژنرالیزه ریه‌ها همراه است.
silicotic؛ صفت.

siliquose /sil´ĭ-kwōs/
مربوط به غلاف یا پوسته، و یا شبیه به آن‌ها.

silk /silk/
رشته پروتئینی که به وسیله لارو حشرات مختلف ساخته می‌شود، نوع تابیده شده آن از پیله‌های کرم ابریشم *Bombyx mori* به دست می‌آید و به عنوان ماده نخ بخیه غیرقابل جذب به‌کار می‌رود. ● ابریشم.

Macewen's s.
ایجاد رزونانس بیش از حد طبیعی در دق جمجمه، در پشت ناحیه اتصال استخوان‌های فرونتال، تمپورال و پاریتال در هیدروسفالی داخلی و آبسه مغز.

McMurray s.
وجود کلیک غضروفی در دستکاری مفصل زانو که نشان‌دهندهٔ آسیب مینیسک است.

Möbius's
عدم توانایی حفظ چشم‌ها در وضعیت همگرا، که در بیماری گریوز به دلیل نارسایی عضله مستقیم داخلی ایجاد می‌شود.

Musset's s.
پرش ریتمیک سر در آنوریسم آئورت و نارسایی آئورت.

Nikolsky's s.
جدا شدن قسمت خارجی اپیدرم از لایه بازال که در بیماری پمفیگوس وولگاریس و بعضی دیگر از بیماری‌های تاولی، به آسانی در اثر وارد آوردن فشار و کوشش به وسیله دست رخ می‌دهد.

Oliver's s.
tracheal tugging ← (به لغت tugging مراجعه کنید).

Oppenheim's s. reflex. ←

Queckenstedt's s.
بی‌اثر یا کم‌اثر بودن فشردن وریدهای گردن یک یا هر دو طرف بر فشار مایع مغزی نخاعی در انسداد کانال مهره‌ای. در افراد سالم، فشار دادن وریدهای مزبور در یک یا هر دو طرف گردن باعث افزایش سریع فشار مایع مغزی نخاعی می‌شود که با برطرف شدن فشار وارده بر این وریدها، فشار مایع مغزی نخاعی سریعاً به حد طبیعی برمی‌گردد.

Romberg's s. جلو و عقب رفتن بدن یا زمین خوردن
بیماران مبتلا به تابس دورسالیس در هنگامی که در وضعیت ایستاده و با چشمان بسته، پاهای خود را به هم نزدیک می‌کنند.

Rossolimo's s. reflex. ←

setting-sun s.
انحراف چشم‌ها به سمت پایین، به نحوی که هر عنبیه به صورت حالت غروب خورشید، در زیر پلک پایین دیده می‌شود و صلبیه سفید در بین عنبیه و پلک فوقانی مشاهده می‌شود. این وضعیت نشان دهنده افزایش فشار داخل جمجمه یا تحریک ساقه مغز است.
● علامت غروب خورشید.

string of beads s.
یک سری اشکال مدور شبیه به رشته‌ای از دانه‌های تسبیح که در رادیوگرافی روده کوچک دیده می‌شود و نشانهٔ وجود حباب‌های گاز به دام افتاده در داخل مایع، در روده دچار انسداد و اتساع است.

Stellwag's s.
باز و بسته کردن غیرمکرر یا ناکامل پلک‌ها که در بیماری گریوز دیده می‌شود.

Tinel's s.
احساس گزگز در انتهای دیستال یک اندام، در هنگام دق بر روی محل انشعاب عصب. این وضعیت نشانهٔ وجود ضایعه نسبی یا شروع رژنراسیون عصب است.

silver /sil′ver/

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۷ و نماد Ag؛ ● نقره.

s.nitrate نیترات نقره؛

ترکیبی که به عنوان ضدعفونی کننده، مثلاً در پیشگیری از افتالمی نوزادان به کار می‌رود.

s.protein

نقره‌ای که به دلیل وجود پروتئین یا ترکیب شدن با آن، به صورت کولوئید درآمده است و به صورت ضعیف به عنوان ضدعفونی کننده موضعی و به شکل پرقدرت به عنوان میکروب‌کش فعال دارای اثر قابض و محرک موضعی به کار می‌رود.

toughened s. nitrate

ترکیبی از نیترات نقره، اسید هیدروکلریک، کلرور سدیم، یا نیترات پتاسیم که پس از غوطه‌ور کردن در آب، به عنوان سوزاننده موضعی به کار می‌رود. ● نیترات نقره سفت شده.

Simplexvirus /sim′pleks-vi″rus/

ویروس‌های شبیه به هرپس سیمپلکس؛ جنسی از ویروس‌های خانواده فرعی آلفاهرپس ویرینا (خانواده هرپس ویریدا) که در همه جا حضور دارند و انسان و حیوانات را آلوده می‌کنند.

simul /sim′ul/ [L.] در همان زمان.

simulator /sim′u-la″tor/

چیزی که شبیه‌سازی و تقلید می‌کند، مانند دستگاه تقلید کننده شرایطی که فرد در زندگی حقیقی با آن روبرو خواهد شد. (دستگاهی که با هدف آموزش طراحی شده و موقعیت‌های حقیقی را مجسم می‌کند نظیر آنچه که کارآموزان خلبانی از آن استفاده می‌کنند و یا ابزاری که نحوه کار یک سیستم پیچیده را تقلید می‌کند. مترجم). ● شبیه‌ساز.

Simulium /sî-mu′le-um/

جنسی از حشرات ریز دوباله گزنده که بعضی از گونه‌های آن، میزبان واسط *Onchocerca volvulus* هستند.

simultanagnosia /si″mul-tan″ag-no′zhah/

آگنوزی بینایی نسبی، شامل ناتوانی درک بیش از یک عنصر از صحنه و میدان دید در یک زمان و یا ناتوانی در تلفیق بخش‌های مختلف و دیدن آن‌ها به صورت یک شیء کامل. ● ادراک پریشی همزمان.

sinciput /sin′sî-put/ بخش فوقانی و پیشین سر.

sincipital؛ صفت.

sinew /sin′u/ تاندون یک عضله.

weeping s.

نوعی گانگلیون که در داخل کیست قرار دارد و به خصوص در ناحیه پشت دست ایجاد می‌شود و حاوی مایع سینوویال است.

single blind /sing′g'l blind/

مربوط به آزمایشی که در آن، افراد مورد آزمایش (آزمودنی‌ها) نمی‌دانند که چه درمانی را دریافت می‌کنند. [پژوهشگر (جمع‌آوری کننده اطلاعات) می‌داند که آیا افراد (آزمودنی‌ها) در گروه شاهد قرار دارند یا گروه مورد آزمایش، اما افراد (آزمودنی‌ها) از این امر آگاهی ندارند ـ مترجم]. ● (مطالعه) یک سوکور.

singultus /sing-gul′tus/ [L.] سکسکه (→ **hiccup**).

sinister /sin′is-ter/ [L.] چپ؛ واقع در سمت چپ.

sinistrad /sin′is-trad/ در سمت چپ یا به طرف آن.

sinistral /-tral/

۱. مربوط به سمت چپ.
۲. فرد چپ دست.

sinistrality /sin″is-tral′î-te/

رجحان بارز سمت چپ بدن. ● چپ برتری.

sinistraural /sin″is-traw′ral/

بهتر شنیدن به وسیله گوش چپ.

sinistr(o)- جزء کلمه [L.] به معنی چپ؛ سمت چپ.

sinistrocerebral /sin″is-tro-ser′ê-bral/

مربوط به نیمکره چپ مغز یا واقع در آن.

sinistrocular /sin″is-trok′u-ler/ غالب بودن چشم چپ.

sinistrogyration /sin″is-tro-ji-ra′shun/

چرخش به سمت چپ.

sinistromanual /-man′u-al/ چپ دست.

sinistropedal /sin″is-trop′ê-dal/

استفاده ترجیحی از پای چپ به جای پای راست.

sinistrotorsion /sin″is-tro-tor′shun/

چرخش به سمت چپ (مثلاً در مورد چشم).

sinoatrial /si″no-a′tre-al/

مربوط به سینوس وریدی و دهلیز قلب.

sinobronchitis /-brong-ki′tis/

سینوزیت پارانازال مزمن همراه با برونشیت عودکننده.

sinopulmonary /-pul′mah-nar″e/

گرفتار کننده سینوس‌های پارانازال و ریه‌ها.

sinuous /sin′u-us/

خم شدن به داخل و خارج؛ پیچ و تاب.

sinus /si′nus/[L.] سینوس؛ (جمع: sinus، sinuses)؛

۱. شکاف، حفره یا مجرا که (الف) در استخوان، یا (ب) به صورت مجرایی متسع برای عبور ورید قرار دارد.
۲. مجرا یا فیستولی غیرطبیعی که امکان خارج شدن چرک را فراهم می‌کند.

sinusal (سینوسی)؛ صفت.

air s. فضای حاوی هوا که در داخل استخوان قرار دارد. ● سینوس هوایی.

anal s's

شیارهای باریک دارای دهانه‌های کیسه مانند در انتهای تحتانی که ستون‌های رکتال را از هم جدا می‌کنند. ● سینوس‌های مقعدی.

aortic s.

سینوس آئورت، فضایی متسع که در بین دیواره شریان آئورت و هر یک از لت‌های نیمه هلالی دریچه آئورت قرار دارد؛ از دو تا از سینوس‌های مزبور، شریان‌های کرونر منشاء می‌گیرند.

carotid s. سینوس کاروتید؛

اتساع بخش پروگزیمال شریان کاروتید داخلی یا بخش دیستال شریان کاروتید مشترک که در دیواره‌های خود دارای گیرنده‌های فشاری است که به وسیله تغییرات فشارخون تحریک می‌شوند.

lymphatic s's

فضاهای نامنظم و پیچ و خم داری که در داخل بافت (گره‌های) لنفوئید قرار دارند و لنف از آن‌ها عبور می‌کند و به عروق لنفاوی وابران وارد می‌شود. ● سینوس‌های لنفاوی.

marginal s's

۱. lake ←

۲. سینوس‌های لنفاوی شبیه به کاسه که پارانشیم قشری را از کپسول جدا می‌کنند و لنف از طریق آن‌ها به داخل سینوس‌های قشری جریان پیدا می‌کند.

maxillary s.

سینوس ماگزیلر (ماگزیلاری)؛ یکی از سینوس‌های زوج اطراف بینی (پارانازال) که در هر طرف از جسم استخوان فک بالا (ماگزیلا) قرار دارد و به داخل مئای میانی حفره بینی همان سمت باز می‌شود. به تصویر شماره XVI مراجعه کنید.

medullary s's

سینوس‌های مدولاری؛ سینوس‌های لنفاوی که در مدولای گره لنفاوی قرار دارند و بافت لنفوئید را به تعدادی طناب مدولاری تقسیم می‌کنند.

occipital s.

سینوس اکسی پیتال؛ یکی از دو سینوس سخت شامه که در مسیر خط میانی مخچه به سمت بالا منتقل می‌شود. ● سینوس پس‌سری.

oral s. سینوس دهانی؛← **stomodeum**

paranasal s's

سینوس‌های پارانازال؛ حفرات هوایی مفروش شده به وسیله مخاط که در استخوان‌های جمجمه قرار دارند و با حفره بینی مرتبط هستند. این سینوس‌ها عبارتند از سینوس‌های اتموئید، فرونتال، ماگزیلاری و اسفنوئیدال. به تصویر شماره XVI مراجعه کنید.
● سینوس‌های اطراف بینی.

petrosal s. سینوس پتروسال؛

هر یک از دو سینوس سخت شامه که از سینوس غاری منشاء می‌گیرد، سینوس تحتانی به داخل ورید ژوگولر داخلی و سینوس فوقانی به سینوس عرضی تخلیه می‌شود. ● سینوس خاره‌ای.

pilonidal s. سینوس پیلونیدال؛

سینوس چرکی حاوی مو که اکثراً در ناحیه دنبالچه‌ای ایجاد می‌شود.

prostatic s. سینوس پروستاتی؛

سینوس خلفی جانبی که بین برجستگی سمینال و دیواره پیشابراه قرار دارد.

s. of pulmonary trunk

اتساع خفیفی که بین دیواره تنه ریوی و هر یک از لت‌های نیمه هلالی دریچه تنه ریوی قرار دارد. ● سینوس تنه ریوی.

renal s.

سینوسی واقع در پارانشیم کلیه که به وسیله لگنچه کلیوی، کالیس‌ها، عروق، اعصاب و چربی اشغال شده است. ● سینوس کلیوی.

sagittal s., inferior سینوس ساجیتال تحتانی؛

سینوس کوچک وریدی سخت شامه که به داخل سینوس مستقیم باز می‌شود.

cavernous s. سینوس کاورنو؛

هر یک از دو سینوس سخت شامه که دارای شکلی نامنظم هستند و در هر طرف از جسم استخوان اسفنوئید قرار گرفته‌اند و در خط وسط با هم ارتباط دارند؛ سینوس مزبور حاوی شریان کاروتید داخلی و عصب زوج ششم (abducent) است. ● سینوس غاری.

cervical s.

فرو رفتگی موقتی که در قسمت دمی قوس هیوئید رویانی قرار دارد و حاوی قوس‌های حلقی متوالی است. این فرورفتگی در اثر قوس هیوئید، رشد بیش از حد پیدا می‌کند و به شکل وزیکول گردنی بسته می‌شود.
● سینوس گردنی.

circular s.

کانال وریدی که هیپوفیز را احاطه می‌کند و به وسیله دو سینوس کاورنو و سینوس‌های بین نمادی قدامی و خلفی تشکیل می‌شود. ● سینوس حلقوی.

coccygeal s.

سینوس یا فیستولی که درست بر روی نوک استخوان دنبالچه یا نزدیک به آن قرار دارد. ● سینوس دنبالچه‌ای.

coronary s. سینوس کرونری؛

بخش پایانی ورید بزرگ قلبی که در شیار کرونری، بین دهلیز و بطن چپ قرار دارد و به داخل دهلیز راست تخلیه می‌شود.

cortical s's

سینوس‌های لنفاوی قشر ندول لنفاوی که از سینوس‌های مارجینال منشاء می‌گیرند و به داخل سینوس‌های مدولاری ادامه پیدا می‌کنند.
● سینوس‌های قشری.

dermal s.

مجرای سینوسی مادرزادی که از سطح بدن، در بین اجسام دو مهره مجاور کمری منشاء می‌گیرد و به کانال نخاعی می‌رود.
● سینوس پوستی.

dural s's

مجاری وریدی بزرگ که در بین لایه‌های سخت‌شامه، تشکیل سیستم آناستوموزی می‌دهند و وریدهای مغزی و بیضی وریدهای دیپلوییک و مننژی را به داخل وریدهای گردن تخلیه می‌کنند.
● سینوس‌های سخت‌شامه‌ای.

ethmoid s's, ethmoidal s's

سینوس‌های اتموئید؛ سینوس‌های غربالی؛ ← **cell**

frontal s.

سینوس فرونتال؛ یکی از سینوس‌های زوج اطراف بینی (پارانازال) که هر یک از آن‌ها با مئای میانی حفره بینی همان طرف ارتباط دارند. به تصویر شماره XVI مراجعه کنید. ● سینوس پیشانی.

intercavernous s's

دو سینوس سخت شامه که دو سینوس غاری (کاورنو) را به هم متصل می‌سازند. یکی از این دو سینوس از سطح قدامی اینفاندیبولوم هیپوفیز و دیگری از سطح خلفی آن عبور می‌کند. ● سینوس‌های بین غاری.

lacteal s's , lactiferous s's

بزرگ شدگی مجاری شیری (لاکتیفروس) درست قبل از آن که به پاپیلای پستانی باز شوند. ● سینوس‌های شیری (شیربر).

venous s.

۱. مجرا یا ورید بزرگ برای گردش خون وریدی.
۲. **s. venosus**(۱) ←
● سینوس وریدی.

venous s's of dura mater

مجاری بزرگی برای عبور خون وریدی که سیستم آناستوموزی بین لایه‌های سخت شامه مغز را تشکیل می‌دهند و خون را از مغز دریافت می‌کنند و به وریدهای پوست سر یا وریدهای عمقی قاعده جمجمه تخلیه می‌کنند.
● سینوس‌های وریدی سخت شامه.

venous s. of sclera

رگ حلقوی دارای انشعاب که در شیار صلبیه‌ای داخلی قرار دارد وجزء اصلی مسیر درناژ زلالیه محسوب می‌شود.

sinusitis /si″nû-si′tis/ سینوزیت؛ التهاب سینوس.

sinusoid /si′nû-soid/

۱. شبیه به سینوس.
۲. فرمی از مجرای خونی انتهایی متشکل از یک رگ بزرگ نامنظم دارای آناستوموز که به وسیله رتیکولواندوتلیوم مفروش شده است و در کبد، قلب، طحال، پانکراس و آدرنال، و نیز در غدد پاراتیروئید، کاروتید و همولنف یافت می‌شود.

sinusoidal /si″nû-soi′dal/

۱. واقع در سینوزوئید یا مؤثر بر جریان خون منطقه سینوزوئید.
۲. شبیه به موج سینوسی یا مربوط به آن.

sinusotomy /si″nû-sot′ah-me/

ایجاد برش در یک سینوس.

siphon /si′fun/ سیفون؛

لوله‌ای خمیده با دو بازوی دارای طول نامساوی که برای انتقال مایعات از سطح بالاتر به سطح پایین‌تر با استفاده از نیروی فشار جوّ مورداستفاده قرار می‌گیرد.

siphonage /si′fun-ij/

استفاده از سیفون، مثلاً در شستشوی معده یا تخلیه مثانه.

sirenomelus /si″ren-om′ê-lus/

جنین دارای ساق‌های به هم جوش خورده و فاقد پا.

-sis جزء کلمه [.Gr] به معنی وضعیت؛ شرایط.

SISI م: short increment sensitivity index
(**index** ←)

sister /sis′ter/

پرستار مسئول یک بخش بیمارستان (در کشور انگلیس).

site /sīt/ محل، موقعیت، جایگاه.

allosteric s.

محلی واقع بر یک آنزیم دارای زیرواحدهای متعدد که جایگاه اتصال سوبسترا نیست ولی وقتی به‌طور برگشت‌پذیر به یک عامل (effector) متصل شود باعث القای تغییر ساختاری در آنزیم و تغییر خصوصیات کاتالیتیک آن خواهد شد.

antigen-binding s., antigen-combining s.

ناحیه‌ای از مولکول آنتی‌بادی که به آنتی‌ژن‌ها متصل می‌شود.

sagittal s., superior سینوس ساجیتال فوقانی؛

سینوس وریدی سخت شامه که در محل تلاقی سینوس‌ها خاتمه پیدا می‌کند.

sigmoid s. سینوس سیگموئید؛

سینوس وریدی سخت شامه در هر یک از دو طرف که همراه با سینوس عرضی امتداد می‌یابد و به ورید ژوگولر داخلی همان طرف می‌ریزد.

sphenoid s., sphenoidal s. سینوس اسفنوئید؛

یکی از سینوس‌های زوج پارانازال که در جسم استخوان اسفنوئید قرار دارد و به داخل بالاترین مئای حفره بینی همان طرف باز می‌شود. به تصویر XVI مراجعه کنید.

sphenoparietal s. سینوس اسفنوپاریتال؛

هر یک از دو سینوس سخت‌شامه که به بخش قدامی سینوس غاری تخلیه می‌شوند.

s. of spleen

سینوس وریدی متسع که در پارانشیم طحال قرار دارد.
● سینوس طحالی.

straight s.

یکی از سینوس‌های سخت شامه که از به هم پیوستن ورید مغزی بزرگ و سینوس ساجیتال تحتانی ایجاد می‌شود و عموماً در محل تلاقی سینوس‌ها خاتمه می‌یابد. ● سینوس مستقیم.

tarsal s.

فضایی بین استخوان پاشنه (کالکانئوس) و قاپ (تالوس).
● سینوس مچ پایی.

tentorial s. ● سینوس چادرینه‌ای؛ ← **straight s.**

terminal s. سینوس ترمینال؛

وریدی که منطقه عروقی بلاستودرم را احاطه می‌کند.

transverse s.

۱. هر یک از دو سینوس بزرگ سخت شامه. ● سینوس عرضی.
۲. معبری واقع در پشت آئورت و تنه ریوی و جلوی دهلیزها.

tympanic s.

حفره‌ای عمیق واقع در بخش خلفی صندوق صماخ.
● سینوس صماخی.

urogenital s. سینوس اوروژنیتال؛

کیسه طویلی که از تقسیم کلوآک در دوران اولیه جنینی به وجود می‌آید و به وستیبول، پیشابراه و واژن (در جنس مؤنث) و قسمتی از پیشابراه (در جنس مذکر) تبدیل می‌شود.

uterine s's

مجاری وریدی که در دوران حاملگی در دیواره رحم ایجاد می‌شوند.
● سینوس‌های رحمی.

s. of venae cavae

بخشی از دهلیز راست که ورید اجوف تحتانی و فوقانی به داخل آن باز می‌شوند. ● سینوس ورید اجوف.

s. venosus

۱. حفره مشترک وریدی واقع در قسمت میانی قلب جنین که به دیواره خلفی دهلیز ابتدایی متصل است. ● سینوس وریدی.
۲. **s. of venae cavae** ←

binding s.

در یک آنزیم یا پروتئین دیگر، عبارت است از شکل سه بعدی گروه‌های اختصاصی واقع بر اسیدهای آمینه ویژه که با اختصاصی بودن و تمایل زیاد به ترکیبات خاص نظیر سوبسترا یا عامل‌ها (effectors) متصل می‌شوند. ● جایگاه اتصال.

operator s.

جایگاه مجاور به ژن‌های ساختمانی اوپرون که مولکول‌های مهارکننده به آن متصل می‌شوند و از این طریق از نسخه‌برداری ژن‌ها در اوپرون مجاور ممانعت به عمل می‌آورند.

restriction s.

توالی قلیایی در قطعه‌ای از DNA که به وسیله اندونوکلئاز محدودکننده ویژه مشخص می‌شود.

sit(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غذا.

sitosterol /si-tos′ter-ol/

هر کدام از یک گروه استرول‌های گیاهی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر که از فعالیت آنتی‌کلسترولمیک برخوردارند.

sitosterolemia /si-tos″ter-ol-e′me-ah/

وجود سیتوسترول‌ها به مقدار بیش از حد، در خون، به خصوص β- سیتوسترول مشتق از سبزیجات رژیم غذایی. β- سیتوسترولمی هم گفته می‌شود.

sitotropism /si-tot′ro-pizm/

واکنش سلول‌های زنده به وجود عناصر غذایی.

situs /si′tus/ [L.] (جمع: situs)؛ جایگاه یا موقعیت.

s. inversus viscerum

جابجایی احشا قفسه سینه و شکم به سمت خارج.

s. transversus

← **s. inversus vicerum**

SIV م: simian immunodeficiency virus (ویروس نقص ایمنی میمونی).

skatole /skat′ol/

آمین کریستالی مدفوع انسان که بویی تند دارد و در اثر تجزیه پروتئین در روده و به‌طور مستقیم در اثر دکربوکسیلاسیون تریپتوفان ایجاد می‌شود.

skeletization /skel″ê-tî-za′shun/

۱. لاغری بیش از حد.
۲. برداشتن بافت‌های نرم از اسکلت.

skeletogenous /skel″ê-toj′ê-nus/

تولیدکننده ساختمان‌ها یا بافت‌های اسکلتی.

skeleton /skel′ê-ton/ [Gr.] اسکلت؛

چهارچوب سخت بدن انسان و حیوانات، به خصوص استخوان‌بندی مهره‌داران عالی؛ مجموعه استخوان‌های بدن. به تصویر II مراجعه کنید. **skeletal** (اسکلتی)؛ صفت.

appendicular s.

استخوان‌های اندام‌ها و کمربند پشتیبان سینه‌ای (پکتورال یا توراسیک) و لگنی.

axial s.

استخوان‌های محور بدن شامل جمجمه، ستون فقرات، دنده‌ها و جناغ.

cardiac s.

چهارچوب فیبری و غضروفی فیبری که از فیبرهای عضلانی قلب و دریچه‌های آن و ریشه‌های آئورت و تنه پولمونر پشتیبانی می‌کند و به آن‌ها متصل می‌شود.

skenitis /ske-ni′tis/

التهاب مجاری اطراف پیشابراه (غدد اسکن).

skin /skin/

پوشش محافظ خارجی بدن، متشکل از کوریوم (یا درم) و اپیدرم. ● پوست.

elastic s. ← **Ehlers - Danlos syndrome**

farmers' s. پوست کشاورزان؛ ← **actinic elastosis**

lax s. , loose s. پوست شل؛ ← **cutis laxa**

sailors' s. پوست دریانوردان؛ ← **actinic elastosis**

skinfold /skin′fold/

بالا آمدن لایه پوست و چربی زیرجلدی در اثر نیشگون گرفتن پوست و سپس رها کردن آن به نحوی که عضلهٔ زیرین بر روی استخوان برگردد. از این کار برای تخمین درصد چربی بدن استفاده می‌شود.

skull /skul/

چهارچوب استخوانی سر، متشکل از استخوان‌های کاسهٔ سر و صورت. ● جمجمه. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

SLE م: systemic lupus erythematosus

sleep /slēp/

دوره‌ای از استراحت بدن و ذهن که در طول آن، اراده و هوشیاری دچار سکون می‌شوند و عملکردهای بدن نیز به‌طور نسبی به حالت تعلیق درمی‌آیند؛ همچنین به وضعیتی همراه با بی‌حرکت بودن بدن و کاهش حساسیت برگشت‌پذیر نسبت به تحریکات خارجی توصیف می‌شود. ● خواب.

NREM s. م: non-rapid eye movement sleep

دوره خواب عمیق و بدون رؤیا که در طی آن امواج مغزی، آهسته و دارای ولتاژ بالا هستند و فعالیت‌های خودکار، مانند ضربان قلب و فشارخون به‌طور آرام و منظم صورت می‌گیرند. (خواب بدون حرکات سریع چشم).

REM s. م: rapid eye movement sleep

دوره‌ای از خواب که در طی آن امواج مغزی، سریع و دارای ولتاژ پایین هستند و فعالیت‌های خودکار، مانند ضربان قلب و تنفس به طور نامنظم صورت می‌گیرند. این نوع از خواب، با رؤیا، پرش‌های عضلانی غیرارادی خفیف و حرکات سریع چشم (REM) همراه است. معمولاً هر شب سه تا چهار بار، و به فواصل ۸۰ تا ۱۲۰ دقیقه ایجاد می‌شود و هر بار پنج دقیقه تا بیش از یک ساعت طول می‌کشد.

sleepwalking /slēp′wawk″ing/

خواب گردی؛ ← **somnambulism**

slide /slīd/ اسلاید؛

صفحه شیشه‌ای که نمونه‌ها را به منظور مشاهده به وسیله میکروسکوپ بر روی آن قرار می‌دهند. ● لام.

sling /sling/

بانداژ یا آویزی برای نگهداشتن و پشتیبانی از قسمتی از بدن. ● مهار، تسمه.

mandibular s.

ساختمانی متشکل از عضله پتریگوئید داخلی و عضله جونده (ماستر) که فک پایین را به حالت آویزان نگه می‌دارد و به مفصل بین فک بالا و پایین کمک می‌کند.

suburethral s.

نوعی پشتیبان متشکل از عضله، لیگامان، یا مواد مصنوعی که به وسیله عمل جراحی ساخته می‌شود و مثانه را از اجزاء زیر آن بالاتر می‌آورد و در درمان بی‌اختیاری ادرار فشاری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

slough /sluf/

۱. بافت نکروتیک، در روند جدا شدن از بخش‌های زنده بدن.
۲. پوسته‌ریزی، ریزش.

sludge /sluj/

تعلیق؛ ذرات جامد یا نیمه جامد در مایعی که ممکن است واقعاً چسبناک باشد یا نباشد.

sludging /sluj'ing/ بیرون آوردن ذرات جامد از محلول.

s. of blood آگلوتیناسیون داخل عروقی.

Sm نماد عنصر شیمیایی samarium (ساماریوم).

smallpox /smawl'poks/ ← **variola**؛

بیماری عفونی حاد و بسیار مزمن و غالباً کشنده که امروزه، بر اثر واکسیناسیون، در سراسر دنیا ریشه‌کن شده است. عامل ایجاد این بیماری، Orthopoxvirus است و با تب و بثورات پوستی مشخص و پیشرونده همراه است.

● آبله

smear /smēr/ اسمیر؛

نمونه‌ای برای مطالعه میکروسکوپی که از طریق پخش کردن ماده بر روی اسلاید (لام) تهیه می‌شود.

● نمونه، گستره.

smegma /smeg'mah/ ترشح غدد سباسه،

به خصوص ترشح پنیری که عمدتاً از سلول‌های متفلس شده تشکیل می‌شود و اکثراً در زیر پره‌پوس وجود دارد.

smegmatic؛ صفت.

smell /smel/ بوییدن.

Sn نماد عنصر شیمیایی قلع (tin)؛ (نام لاتین: stannum)

snap /snap/ صدای کوتاه و تیز و واضح. (صدای تِلِق).

opening s.

صدای کوتاه و تیز و واضحی که در ابتدای دیاستول، به دلیل شل شدن ناگهانی دریچه دهلیزی بطنی غیرطبیعی در زمان حداکثر باز شدن آن ایجاد می‌شود.

snare /snār/

حلقه سیمی که با قرار دادن آن در دور قاعدهٔ پولیپ‌ها و تومورها و بستن حلقه، ضایعات مزبور رابرمی‌دارند.

sneeze /snēz/

۱. بیرون راندن هوا به صورت پرفشار و همراه با اسپاسم از راه بینی و دهان.
۲. بیرون راندن غیرارادی، ناگهانی، و با صدای هوا از دهان و بینی.
● عطسه.

snore /snor/

۱. تنفس خشن و پرسروصدا در حین خواب که در اثر ارتعاش زبان کوچک و کام نرم ایجاد می‌شود. ● خُرخُر، خرویف.
۲. خُرخُر کردن، خُرویف کردن.

snow /sno/

مخلوط منجمد، یا منجمد کننده متشکل از ذرات یا بلورهای مشخص.

● برف.

carbon dioxide s.

دی‌اکسید کربن جامد که در اثر تبخیر سریع دی‌اکسید کربن مایع ایجاد می‌شود ودمایی حدود -۱۱۰°F (-۷۹°c) ایجاد می‌کند و در بیماری‌های پوستی مختلف به عنوان ایجادکننده اسکار مورداستفاده قرار می‌گیرد.

snowblindness /sno'blīnd-nes/ ← **blindness**

snuffles /snuf"lz/

ترشح نزله‌ای غشا مخاطی بینی در شیرخواران، که عموماً در سیفیلیس مادرزادی ایجاد می‌شود.

SOAP

حروف اختصاری که برای ذهنی‌سازی فرآیند ثبت یادداشت‌های مربوط به نحوه پیشرفت به کارمی‌رود. (← **problem oriented record** در توضیح لغت record). «S»، نشانهٔ اطلاعات شخصی (subjective) است که از بیمار و افراد نزدیک به او به دست آمده؛ «O» نشانگر اطلاعات عینی (objective) است که از طریق مشاهده، معاینه فیزیکی، مطالعات تشخیصی، و غیره کسب شده؛ «A» بیانگر ارزیابی (assessment) وضعیت بیمار در حین تجزیه و تحلیل مشکل او و تداخل احتمالی مشکلات و تغییراتی است که دراین مشکلات ایجاد می‌شوند؛ و «P» نشان‌دهنده نقشه (plan) مراقبت از بیمار است.

soap /sōp/

هر نوع ترکیب یک یا چند اسید چرب (یا معادل آن) با یک قلیا. ترکیب مزبور، پاک‌کننده است ودر مرهم و روغن‌های مالیدنی، تنقیه و ساخت قرص از آن استفاده می‌شود و نیز خاصیت مسهل خفیف، آنتی‌اسید و ضدعفونی‌کننده دارد. ● صابون.

SOB م: shortness of breath (کوتاه بودن تنفس).

socialization /so"shal-ī-za'shun/

روندی که از طریق آن، جامعه با فرد همبسته می‌شود و فرد می‌آموزد که به نحو موردقبول جامعه رفتار کند. ● معاشرت، اجتماعی شدن، اجتماعی کردن.

sociobiology /so"se-o-bi-ol'ah-je/

شاخه‌ای از زیست‌شناسی تئوریک که معتقد است رفتار انسان وحیوانات، پایه زیست‌شناختی (بیولوژیک) دارد و پایهٔ مزبور تحت کنترل ژن‌هاست. ● جامعه‌شناسی زیست‌شناختی.

sociobiological؛ صفت.

sociology /so"se-ol'ah-je/

مطالعه علمی پدیده‌ها و روابط اجتماعی.

● جامعه شناسی.

sociometry /so"se-om'ê-tre/

شاخه‌ای از جامعه شناسی که به سنجش رفتار اجتماعی انسان می‌پردازد. ● گروه سنجی.

sociotherapy /so″se-o-ther′ah-pe/

هر نوع درمان که بیشتر بر تعدیل محیط و بهبود روابط بین فردی تأکید دارد تا عوامل درمانی.

● جامعه درمانی.

socket /sok′it/

ساکت؛

یک فرورفتگی که بخش منطبق با آن، در درون فرورفتگی مزبور قرار می‌گیرد.

● مادگی، فرورفتگی، کام، سرپیچ.

dry s.

اختلالی که گاهی بعد از کشیدن دندان پیش می‌آید و عبارت است از در معرض قرار گرفتن استخوان، التهاب کرییت آلوئولی و درد شدید.

● ساکت خشک.

eye s. حدقه (حفره) چشم ← **orbit**

tooth s. آلوئول دندان.

soda /so′dah/

سودا؛

واژه‌ای که به‌طور غیرمتداول در مورد بیکربنات سدیم، هیدروکسید سدیم یا کربنات سدیم به‌کار می‌رود.

baking s. , bicarbonate of s. بیکربنات سدیم.

s.lime

هیدروکسید کلسیم به اضافه هیدروکسید سدیم یا پتاسیم، یا هر دو، که به عنوان جاذب دی‌اکسید کربن در تجهیزات مربوط به تست‌های متابولیسم، بی‌هوشی استنشاقی یا اکسیژن درمانی به‌کار می‌رود.

sodium /so′de-um/

سدیم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۱۱ و نماد Na که کاتیون اصلی مایعات خارج سلولی بدن است. در مورد نمک‌های سدیمی که در اینجا از آن‌ها نام برده شده به اسامی اسیدها، و یا ترکیب فعال آن‌ها مراجعه کنید.

s. acetate

استات سدیم؛ منبع یون سدیم برای همودیالیز و دیالیز صفاقی و نیز یک قلیایی کننده سیستمیک و ادراری.

s.benzoate

بنزوئات سدیم؛

ترکیبی ضدقارچ که در آزمایش عملکرد کبد هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

s.bicarbonate

بیکربنات سدیم؛

نمک مونوسدیم اسیدکربنیک که به عنوان آنتی‌اسید معده‌ای و سیستمیک و برای قلیایی کردن ادرار و به صورت محلول، برای شستشوی بینی، دهان، واژن و نیز انجام تنقیه و همچنین به عنوان پانسمان در سوختگی‌های خفیف به‌کار می‌رود.

● جوش شیرین.

s.biphosphate بی‌فسفات سدیم؛ فسفات سدیم مونوبازیک.

s.borate

بورات سدیم؛

نمک سدیم اسید بوریک که به عنوان قلیایی کننده در داروها به‌کار می‌رود.

s.carbonate

کربنات سدیم؛

نمک سدیم اسید کربنیک که به عنوان قلیایی کننده در داروها به‌کار می‌رود.

s.chloride

کلرور سدیم؛ نمک طعام؛ از اجزاء ضروری بدن (و در نتیجه، رژیم غذایی) که در حفظ فشار اسموتیک خون و بافت‌ها نقش دارد و به عنوان عاملی برای بازیابی الکترولیت‌ها، شستشوی زخم‌ها و حفرات بدن و تنقیه، موکولیتیک استنشاقی، ترکیب اسموتیک موضعی چشمی و آماده سازی داروها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

s.chromate cr 51

نمک سدیم اسیدکرومیک که با استفاده از ایزوتوپ رادیواکتیو کروم 51 ساخته می‌شود و برای علامت‌گذاری اریتروسیت‌ها یا پلاکت‌ها به منظور مطالعه در مورد بیماری‌های گلبول قرمز، خونریزی گوارشی و بقای پلاکت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

s.citrate

سیترات سدیم؛ نمک تری‌سدیم اسید سیتریک که به عنوان عامل ضدانعقاد در انتقال خون یا پلاسما و نیز قلیایی کننده ادرار به‌کار می‌رود.

dibasic s. phosphate

نوعی مسهل که اغلب همراه با فسفات سدیم مونوبازیک به کار می‌رود ونوع نشاندار آن (به وسیله فسفر رادیواکتیو یعنی سدیم فسفات P32) به عنوان داروی ضدنئوپلاسم در درمان پلی‌سیتمی حقیقی، لوسمی لنفوسیتیک یا میلوسیتیک مزمن و ضایعات متاستاتیک استخوان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

s.dodecyl sulfate (SDS)

نام متداول‌تر سدیم لوریل سولفات در هنگام استفاده به عنوان پاک کننده آنیونی حلال پروتئین‌ها.

s.fluoride

سدیم فلوراید؛ عامل پیشگیری کننده از پوسیدگی دندان، به فرمول NaF که به آب افزوده می‌شود و به‌طور موضعی نیز به دندان‌ها مالیده می‌شود.

s.glutamate

گلوتامات سدیم؛

نمک مونوسدیم اسید L-glutamic که در درمان آنسفالوپاتی‌های همراه با بیماری‌های کبدی به‌کار می‌رود و نیز به منظور افزایش طعم غذاها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

s.hydroxide

هیدروکسید سدیم؛ ترکیب قلیایی و سوزاننده پرقدرت که به عنوان قلیایی کننده داروها به‌کار می‌رود.

s.hypochlorite

هیپوکلریت سدیم؛ نمک سدیم اسیدهیپوکلروس، به فرمول NaClo که خاصیت میکروب‌کش و ضدعفونی کننده دارد.

s.hyposulfite

هیپوسولفیت سدیم؛

s.thiosulfate ←

s.iodide

یدید سدیم؛ هالوئید (ترکیب هالوژنه) دوتایی که به عنوان منبع ید و نیز خلط‌آور به کار می‌رود. نوع نشاندار آن (با یُدرادیواکتیو) در تست‌های عملکرد تیروئید وتصویرنگاری تیروئید و درمان هیپرتیروئیدیسم و کارسینوم تیروئید مورداستفاده قرار می‌گیرد.

soluble /sol´u-b'l/
مستعد حد شدن؛ حل شدنی، قابل حل.

solute /sol'ut/
ماده‌ای که به منظور تشکیل محلول، در حلال حل شده است.
● حل شده.

solution /sô-loo´shun/
۱. مخلوط متجانسی از یک یا چند ماده (حل شده) که در مقدار کافی از محیط حل کننده (حلال) حل شده است.
● محلول.
۲. فرآیند حل شدن.
۳. شُل یا جدا شدن.

acetic acid otic s.
محلولی از اسید استیک یخ مانند در حلال غیرآبکی که برای درمان اوتیت خارجی ناشی از قارچ‌های مختلف به‌کار می‌رود.

aluminum acetate topical s.
محلولی از آلومینیوم ساب‌استات، اسیداستیک یخ مانند و آب که به‌طور موضعی به صورت پانسمان مرطوب به پوست مالید می‌شود و به عنوان غرغره و دهان‌شویه به‌کار می‌رود.

aluminum subacetate topical s.
محلولی از سولفات آلومینیوم، اسیداستیک، رسوب کربنات کلسیم وآب که به عنوان قابض، محلول ضدعفونی کننده و پانسمان مرطوب، به‌طورموضعی به پوست وغشاهای مخاطی مالیده می‌شود.

anisotonic s.
محلول دارای فشار اسموتیک متفاوت با فشار استاندارد مرجع.

anticoagulant citrate dextrose s.
محلول اسیدسیتریک، سیترات سدیم و دکستروز در آب که به عنوان نگه دارنده خون کامل تزریق می‌شود.

anticoagulant citrate phosphate dextrose s.
محلول حاوی اسیدسیتریک، سیترات سدیم، فسفات سدیم مونوبازیک و دکستروز در آب که به عنوان نگه دارنده خون کامل تزریق می‌شود

anticoagulant citrate phosphate dextrose adenine s.
محلول سیترات سدیم در آب که برای تزریق، ذخیره خون کامل، آماده سازی خون برای تقسیم به قطعات کوچک و تهیه پلاسمای سیتراته انسانی به‌کار می‌رود.

aqueous s.
محلولی که حلال آن آب است.
● محلول آبکی.

Benedict's s.
محلول بندیکت؛
محلول آبکی سیترات سدیم، کربنات سدیم و سولفات مس که برای تشخیص وجود گلوکز در ادرار به‌کار می‌رود.

buffer s.
محلول بافر؛
محلولی که وقتی اسید یا قلیا به آن اضافه می‌شود، در برابر تغییر قابل ملاحظه غلظت یون هیدروژن حاصله مقاومت می‌کند.

cardioplegic s.
محلول سردی که به داخل ریشه آئورت یا دهانه شریان کرونر تزریق می‌شود تا باعث ایست قلبی یا محافظت از قلب در طول جراحی قلب باز شود و معمولاً پتاسیم در محلول الکترولیتی یا خون است.

monobasic s. phosphate
فسفات سدیم مونوبازیک؛
نمک مونوهیدرات، دی‌هیدرات یا بدون آب مونوسدیم اسیدفسفریک که در محلول‌های بافر، به عنوان اسیدی کننده ادرار، مسهل، و منبع فسفر در هیپوفسفاتمی، و اغلب به شکل ترکیب با فسفات پتاسیم به‌کار می‌رود.

s.monofluorophosphate
مونوفلوروفسفات سدیم؛
ترکیب پیشگیری کننده پوسیدگی دندان که به‌طور موضعی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

s.nitrite
نیتریت سدیم؛
آنتی‌دوت مسمومیت سیانور که به عنوان ماده جلوگیری کننده از فساد غذاها و گوشت‌های دودی یا نمک سود به‌کار می‌رود.

s.phosphate ← **dibasic s. phosphate**

s.polystyrene sulfonate
رزین مبادله کننده یون که به عنوان ضدهیپرکالمی استفاده می‌شود.

s.propionate
پروپیونات سدیم؛
نمک سدیم اسید پروپیونیک که خصوصیات ضدقارچی دارد و به عنوان ضدقارچ موضعی به‌کارمی‌رود و نیز به عنوان ماده نگه دارنده استفاده می‌شود.

s.sulfate
سولفات سدیم؛ نوعی مسهل اسموتیک.

s.thiosulfate
تیوسولفات سدیم؛ ترکیبی که به عنوان آنتی‌دوت مسمومیت با سیانور (همراه با نیتریت) و نیز پیشگیری از کرم‌های حلقوی (از طریق اضافه کردن به محلول شستشوی پا)، و به صورت موضعی در درمان تینئا ورسیکالر و در بعضی تست‌های عملکرد کلیه به‌کار می‌رود.

sodoku /so´do-koo/
شکل اسپیریلیومی تب گزش موش که در اثر *Spirillum minus* ایجاد می‌شود.

sodomy /sod´ah-me/
۱. مقاربت از راه مقعد.
۲. واژه قدیمی که در مورد هر نوع هم‌جنس بازی وگاهی هر یک از انواع متعدد پارافیلیا به‌کار می‌رفت.

softening /sof´en-ing/
نرمی، نرم شدن؛ ← **malacia**

Sol
محلول (solution)

sol /sol/
شُل؛
سیستم کولوئیدی که محیط پراکندگی آن، مایع یا گاز است و در صورتی که محیط مزبور، گاز باشد، به سیستم کولوئیدی آن «آئرول» گفته می‌شود.

solar /so´ler/
دلالت دارد بر شبکه سمپاتیک بزرگ و گانگلیون‌های اصلی آن (به خصوص گانگلیون سلیاک) که به دلیل اعضایی که از آن منشعب می‌شوند، solar (خورشیدی) نامیده می‌شود.

solation /so-la´shun/
تبدیل ژن به شُل. (← **sol**).

sole /sōl/
کف پا.

solubility /sol″u-bil´ĭ-te/
کیفیت محلول بودن، مستعد بودن برای حل شدن.
● حلالیت، قابلیت انحلال.

Shohl's s.

محلول حاوی ۱۴۰ گرم اسیدسیتریک و ۹۸ گرم نمک متبلور هیدراته سیترات سدیم در آب مقطر (تا حجم ۱۰۰۰ میلی‌لیتر) که برای تصحیح عدم تعادل الکترولیتی در درمان اسیدوز توبولر کلیوی به کار می‌رود.

sodium hypochlorite s. محلول هیپوکلریت سدیم؛

محلولی حاوی ۴ تا ۶ درصد وزن هیپوکلریت سدیم که برای ضدعفونی کردن ظروف به کار می‌رود. از محلول رقیق شده سدیم هیپوکلریت (محلول Dakin) حاوی ۰/۴۵ تا ۰/۵۰ درصد هیپوکلریت سدیم برای ضدعفونی کردن و شستشوی زخم استفاده می‌شود.

standard s. محلول استاندارد؛

محلولی که در هر لیتر، مقدار کاملاً مشخصی از معرف را داراست و معمولاً براساس نرمالیته (وزن‌های معادل ماده حل شده در هر لیتر محلول) یا مولاریته (مول‌های ماده حل شده در هر لیتر محلول) بیان می‌شود.

strong iodine s.

محلولی که در هر ۱۰۰ میلی‌لیتر آن، ۴/۵ تا ۵/۵ گرم ید و ۹/۵ تا ۱۰/۵ گرم یدید پتاسیم موجود است و منبع ید محسوب می‌شود.

supersaturated s.

محلول ناپایداری حاوی مقادیر بیشتر از ماده حل شدنی که به‌طور دائمی می‌تواند در محلول نگه داشته شود.

● محلول فوق اشباع.

TAC s.

محلولی از تتراکائین، اپی‌نفرین و کوکائین که به عنوان داروی بی‌حسی موضعی در درمان اورژانس پارگی‌های بدون عارضه به کار می‌رود.

volumetric s.

محلول حاوی مقدار اختصاصی از حلال به ازاء واحد مشخص حجم.

solvent /sol'vent/

۱. حلال؛ مؤثر بر محلول.
۲. ماده‌ای (معمولاً به صورت مایع) که حل می‌کند یا قادر به حل کردن است؛ جزئی از یک محلول که در مقادیر بیشتر وجود دارد. ● حلال.

soma /so'mah/

۱. بدن (جسم) در مقابل روان.
۲. بافت بدن در مقابل سلول‌های زایا.
۳. جسم سلول.

somasthenia /so″mas-the'ne-ah/

ضعف بدنی همراه با کاهش اشتها و کم‌خوابی.

● ضعف عمومی بدن.

somatalgia /so″mah-tal'jah/

درد بدن.

somatesthesia /so″mat-es-the'zhah/

somatognosis. ←

somatic /so-mat'ik/

سوماتیک؛

۱. مربوط به بدن یا مشخصه آن. ● بدنی، پیکری، جسمی.
۲. مربوط به دیواره بدن، در مقایسه با احشاء.

somatization /so″mah-tî-za'shun/

تبدیل تجربیات روانی به علائم جسمانی.

● جسمانی کردن.

colloid s. , colloidal s.

واژه‌ای غیردقیق برای سیستم کولوئیدی؛

colloid(۲) ←

Dakin's s. **sodium hypochlorite s.** ←

formaldehyde s.

محلول آبکی حاوی حداقل ۳۷ درصد فرم آلدئید که به عنوان ضدعفونی کننده و نگه دارنده و تثبیت کننده نمونه‌های پاتولوژیک به کار می‌رود.

hyperbaric s. محلول هیپرباریک؛

محلولی با وزن مخصوص بیشتر از استاندارد مرجع.

hypobaric s.

محلول دارای وزن مخصوص کمتر از استاندارد مرجع.

iodine topical s.

محلولی از آب خالص که هر ۱۰۰ میلی‌لیتر آن حاوی ۱/۸ تا ۲/۲ گرم ید و ۲/۱ تا ۲/۶ گرم یدید سدیم است و به عنوان ضدعفونی کننده موضعی به کار می‌رود.

isobaric s. محلول ایزوباریک؛

محلول دارای وزن مخصوص مشابه با استاندارد مرجع.

lactated Ringer's s. محلول رینگر لاکتات؛

injection ←

Lugol's s. محلول لوگل؛← **strong iodine s.**

molar s. محلول مولار؛

محلولی که هر لیتر آن حاوی یک مول از ماده حل شده است و به صورت 1M نشان داده می‌شود. غلظت محلول‌های دیگر را می‌توان در ارتباط با غلظت محلول مولار، به صورت ۰/۱ مولار (0.1M) و غیره نشان داد.

normal s.

محلول نرمال؛ محلولی که هر لیتر آن حاوی یک اکی‌والان شیمیایی ماده حل شده است و به صورت 1N نشان داده می‌شود.

normal saline s. , normal salt s. محلول نرمال سالین؛

محلول نمک فیزیولوژیک.

ophthalmic s.

محلول استریل بدون ذرات خارجی که برای چکاندن در داخل چشم به کار می‌رود. ● محلول چشمی.

,physiological sodium Chloride,
physiological salt s.

محلول آبکی کلرور سدیم که اسمولالیته آن مشابه اسمولالیته سرم خون است.

Ringer's s. محلول رینگر؛← **irrigation , injection**

saline s. , salt s. محلول سالین، محلول نمک؛

محلول کلرور سدیم در آب خالص.

saturated s.

محلول حاوی تمام ماده حل شده قابل نگه داشته شدن توسط حلال در محلول.

● محلول اشباع شده.

sclerosing s.

محلول حاوی ماده محرکی که باعث از بین بردن یک فضا، مثل مجرای ورید دچار واریس، یا حفره ساک فتق می‌شود.

somat(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی بدن.

somatochrome /so-mat′o-krōm/

هر نورونی که سیتوپلاسم آن به‌طور کامل هسته را احاطه می‌کند و دارای اجسام Nissl است که به آسانی رنگ می‌گیرند.

somatoform /so-mat′o-form/

علائم فیزیکی که قابل انتساب به بیماری عضوی نیستند و روانی به‌نظر می‌رسند.

● شبه جسمی.

somatogenic /so″mah-to-jen′ik/

منشاء گرفته از سلول‌های بدن، در مقایسه با روانزا (پسیکوژن).

● بدن زاد.

somatognosis /so″mah-tog-no′sis/

احساس عمومی وجود بدن و عملکرد اندام‌ها.

somatology /so″mah-tol′ah-je/

مجموعه آنچه در مورد بدن دانسته شده است؛ مطالعه آناتومی و فیزیولوژی.

somatomedin /so″mah-to-me′din/

هر کدام از یک گروه پپتیدهای موجود در پلاسما که با پروتئین‌های متصل شونده به صورت کمپلکس درمی‌آیند. این پپتیدها رشد و تکثیر سلولی را به صورت پیامبر ثانوی در فعالیت سوماتوتروپیک هورمون رشد و نیز فعالیت‌های شبه انسولین تحریک می‌کنند. دو نوع از این پپتیدها ایزوله شده‌اند که عبارتند از فاکتور رشد شبه انسولین I و II.

somatometry /so″mah-tom′ĕ-tre/

اندازه گیری و سنجش بدن.

somatopagus /so″mah-top′ah-gus/

جنین دوگانه که از تنه به طور کم و بیش به هم جوش خورده است.

somatopathy /so″mah-top′ah-the/

اختلال جسمانی، در مقابل اختلال روانی.

somatopathic؛ صفت.

somatoplasm /so-mat′o-plazm/

پروتوپلاسم سلول‌های بدنی به استثناء سلول‌های زایا.

somatopleure /-ploor/

دیواره بدن که از اکتودرم و مزودرم سوماتیک تشکیل می‌شود.

somatopleural؛ صفت.

somatopsychic /so″mah-to-si′kik/

مربوط به روان و بدن، مربوط به اثرات بدن بر روی روان.

● جسمی روانی.

somatoscopy /so″mah-tos′kah-pe/ معاینه بدن.

somatosensory /so″mah-to-sen′sô-re/

مربوط به حواس دریافت شده در پوست و بافت‌های عمقی.

● جسمی حسی

somatosexual /-sek′shoo-al/

مربوط به خصوصیات جسمانی و جنسی یا تظاهرات جسمانی تکامل جنسی.

● جسمی جنسی.

somatostatin (SRIF, SS) /-stat′in/

سوماتوستاتین؛

پلی پپتیدی که عموماً به وسیله برجستگی میانی هیپوتالاموس و سلول‌های دلتای جزایر لانگرهانس تولید می‌شود و آزاد شدن تیروتروپین، سوماتوتروپین و کورتیکوتروپین به وسیله آدنوهیپوفیز، و انسولین و گلوکاگن از پانکراس، و گاسترین از مخاط معده و سکرتین از مخاط روده و رنین از کلیه را مهار می‌کند.

somatostatinoma /-stat″in-o′mah/

تومور سلول جزیره‌ای که سوماتوستاتین ترشح می‌کند.

somatotherapy /-ther′ah-pe/

درمان بیولوژیک اختلالات روانی، از طریق شوک الکتریکی یا درمان دارویی.

somatotopic /-top′ik/

مربوط به نواحی ویژه‌ای از بدن؛ بیانگر تشکیلات ناحیه حرکتی مغز به این صورت که کنترل حرکت قسمت‌های مختلف بدن در مناطق خاصی از کورتکس متمرکز است.

somatotrope /so-mat′o-trōp/ ← **somatotroph**

somatotroph /-trōf″/

نوعی از آدنوهیپوفیز اسیدوفیل که هورمون رشد ترشح می‌کند.

somatotrophic /so″mah-to-tro′fik/

← **somatotropic.**

somatotrophin /-tro″fin/ سوماتوتروفین؛

هورمون رشد (← **growth hormone**)

somatotropic /-trop′ik/

۱. داشتن تمایل به تهاجم به سلول‌های بدن.
۲. داشتن اثر محرک بر تغذیه و رشد.
۳. داشتن خصوصیات سوماتوتروفین.

somatotropin /-tro″pin/

هورمون رشد (← **growth hormone**).

somatotype /so-mat′o-tīp/ نوع خاصی از ساختمان بدن.

(هر نوع طبقه‌بندی که تصور می‌شود با شخصیت ارتباط دارد)؛

● نسخ تنی.

somesthesia /so″mes-the′zhah/

← **somatognosis.**

somite /so′mīt/

هر کدام از توده‌های زوج و بلوک مانند مزودرم که به‌طور قطعه قطعه در طول لوله عصبی جنین قرار می‌گیرند و ستون فقرات و عضلات سگمنتال را می‌سازند.

somnambulism /som-nam′bu-lizm/

بلند شدن فرد از بستر و راه رفتن در اطراف یا انجام رفتارهای حرکتی پیچیده دیگر در حالی که در مرحله خاص و آشکاری از خواب قرار دارد.

● خواب گردی.

somnifacient /som″nĭ-fa′shint/ ← **hypnotic**(۱)

somniferous /som-nif′er-us/ خواب‌آور.

somniloquism /som-nil′o-kwizm/

صحبت کردن در خواب. ● خواب‌گفتاری.

s.gastricae

غذای هضم نشده، موکوس و غیره که در معده قرار دارند.

sore /sor/

۱. عموماً به هر نوع ضایعه پوست و غشاهای مخاطی گفته می‌شود.
۲. دردناک.

bed s. زخم بستر. (→ decubitus ulcer)

canker s. استوماتیت آفتی عودکننده.

cold s. → herpes simplex

desert s.

شکلی از زخم حاره‌ای که در نواحی صحرای آفریقا، استرالیا و خاور نزدیک ایجاد می‌شود.

sorption /sorp′shun/

فرآیند یاوضعیت جذب شدن؛ جذب یا جذب سطحی.

S.O.S. [L.]

علامت اختصاری *si opus sit* (در صورت لزوم).

souffle /soo′f'l/ سوفل؛ صدای سمعی نرم و وزشی.

cardiac s.

هر نوع سوفل قلبی یا عروقی دارای کیفیت وزشی.

funic s. , funicular s.

سوفل هیس مانند که همزمان با صداهای قلب جنین است و احتمالاً به وسیلهٔ بند ناف ایجاد می‌شود.
● سوفل طنابی (بندنافی).

mammary s.

سوفل عملکردی قلب همراه با سوفل وزشی که در اواخر حاملگی و در طول دوران شیردهی و روی پستان‌ها شنیده می‌شود.
● سوفل پستانی.

placental s.

سوفلی که تصور می‌شود در اثر جریان خون در جفت به وجود می‌آید.
● سوفل جفتی.

uterine s.

سوفلی که در اثر عبور خون در داخل شریان‌های رحم حامله ایجاد می‌شود. ● سوفل رحمی.

sound /sound/

۱. اثری که به علت ارتعاشات هوا یا محیط دیگر، در اندام شنوایی ایجاد می‌شود. ● صدا، صوت.
۲. انرژی شعاعی مکانیکی با فرکانس ۲۰ تا ۲۰/۰۰۰ هرتز که باعث ایجاد حس شنوایی می‌شود.
۳. سوند؛ وسیله‌ای که برای تشخیص جسم خارجی یا گشاد کردن تنگی در داخل یک حفره وارد می‌شود.
۴. صدایی عادی یا غیرعادی که در درون بدن شنیده می‌شود.

adventitious s's

صداهای سمعی غیرطبیعی که بر روی ریه شنیده می‌شوند، مانند رال، رونکای یا رزونانس غیرطبیعی. ● صداهای اضافی (اتفاقی، عارضی، غیراساسی).

aortic second s.

ارتعاش‌های قابل شنیدن مرتبط با بسته شدن دریچه آئورت. ن: A_2

somnilence /som′no-lens/

خواب آلودگی به خصوص به مقدار بیش از حد.

somnolentia /som″no-len′shah/ [L.]

۱. خواب آلودگی.
۲. مستی خواب (حالتی بین خواب و بیداری که در آن قوای جهت‌یابی به حالت وقفه درمی‌آید و تحت نفوذ افکار کابوس مانند شخص حالت تحریک و خشونت پیدا می‌کند، به حدی که ممکن است به دیگران صدمه بزند ـ فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان پزشکی؛ جلد دوم).

sonication /son″ĭ-ka′shun/

مواجهه با امواج صوتی؛ از بین بردن باکتری‌ها به وسیله مواجهه با امواج صوتی دارای فرکانس بالا.

sonography /sô-nog′rah-fe/

سونوگرافی؛ → ultrasonography
sonographic صفت.

sonolucent /so″no-loo″sent/ → anechoic؛

در اولتراسونوگرافی عبارت است از اجازه عبور امواج اولتراسوند، بدون انعکاس به منبع آن‌ها (بدون ایجاد اکو).

sopor /so′por/ [L.]

خواب عمیق غیرطبیعی. ● کرختی، تخدیر.

soporific /sop″ô-rif′ik, so″pô-rif′ik/

۱. ایجاد خواب عمیق.
۲. عامل ایجادکننده خواب عمیق. ● خواب‌آور.

soporous /so′por-us/

همراه با اغما یا خواب عمیق، یا مشخص شونده به وسیله آن.

sorb /sorb/

کشش و نگهداری مواد از طریق جذب سطحی (ربایش؛ **adsorption**) یا جذب (absorption).

sorbefacient /sor″bê-fa′shint/

۱. تسهیل عمل جذب.
۲. عاملی که باعث تسهیل جذب می‌شود.

sorbent /sor′bent/ عامل جذب کننده.

sorbic acid /sor′bik/

ماده متوقف کننده رشد قارچ که به عنوان مهارکننده ضدمیکروبی در داروها به کارمی‌رود.

sorbitan /sor′bî-tan/

هر یک از ایندریدهای سوربیتول که اسیدهای چرب آن سورفاکتانت هستند. → polysorbate 80

sorbitol /sor′bî-tol/

سوربیتول؛
الکل قندی ۶کربنه که در تعدادی از میوه‌ها وجود دارد و در دیابت شیرین، در عدسی چشم رسوب می‌کند.
نوعی فراورده دارویی که به عنوان طعم دهنده ونیز دیورتیک اسموتیک به کار می‌رود.

sordes /sor′dēz/

ذرات زائد، به خصوص باقیمانده‌های غذا، ماده اپی‌تلیال و باکتری‌هایی که در طول تب طولانی بر روی لب‌ها و دندان‌ها تجمع پیدا می‌کنند.

urethral s.

وسیله‌ای طویل و باریک برای جستجو در داخل پیشابراه و گشاد کردن آن. ● سوند پیشابراه (سوند ادراری).

valvular ejection s.

صدای تخلیه‌ای ناشی از وجود ناهنجاری در یک یا هر دو دریچه نیمه‌هلالی.

vascular ejection s.

صدای تخلیه‌ای ناشی از وجود ناهنجاری در شریان ریوی یا آئورت بدون ناهنجاری دریچه‌های نیمه‌هلالی.

voice s's

صداهای سمعی که هنگام صحبت کردن، بر روی ریه‌ها یا راه‌های هوایی شنیده می‌شوند؛ افزایش رزونانس نشان دهندهٔ تجامد یا افیوژن است. ● صداهای نجوایی.

white s.

صدایی که به وسیلهٔ مخلوطی از همه فرکانس‌های ارتعاش مکانیکی قابل درک به صورت صدا تولید می‌شود.

space /spās/

۱. منطقهٔ دارای حد و مرز مشخص.
۲. حفرهٔ واقعی یا بالقوه بدن.

spatial؛ صفت.

apical s. ناحیه‌ای در بین دیواره آلوئول و نوک و ریشه دندان.

axillary s. ← **axilla**

Bowman's s. ← **capsular s.**

bregmatic s.

فونتانل قدامی که در محل اتصال سوچورهای فرونتال، کورونال و ساجیتال قرار دارد.

capsular s.

حفره باریک پیاله مانند که در بین اپی‌تلیوم کپسول گلومرولار کلیه قرار دارد.

cartilage s's

فضاهای واقع در غضروف هیالن، که حاوی سلول‌های غضروفی هستند.

corneal s's

فضاهای واقع در بین تیغه‌های سوبستانتیا پروپریای قرنیه که حاوی سلول‌های قرنیه‌ای و مایع بینابینی هستند.

cupular s.

بخشی از آتیک (قسمت فوقانی صندوق صماخ) که در بالای استخوان چکشی واقع است.

danger s.

بخشی از فضای پشت حلقی که از قاعدهٔ جمجمه تا سطح دیافراگم امتداد دارد و راه انتشار عفونت از حلق به مدیاستن است ● فضای خطر.

dead s.

۱. فضایی که بعد از بسته شدن ناکامل زخم‌های جراحی یا زخم‌های دیگر باقی می‌ماند و امکان تجمع خون یا سرم، و در نتیجه تأخیر در بهبود زخم را فراهم می‌آورد. ● فضای مرده.
۲. در مجاری تنفسی: (الف) فضای مرده آناتومیک؛ بخش‌هایی از بینی و دهان تا برونشیول‌های انتهایی که در تبادل اکسیژن -

auscultatory s's

صداهایی که به وسیله گوشی شنیده می‌شوند، نظیر صداهای تنفسی، قلبی و صداهای اضافی ریه. ● صداهای سمعی.

breath s's

صداهایی که در سمع مجاری تنفسی شنیده می‌شوند؛ صداهای برونشی و بطنی به‌طور طبیعی در برخی نقاط به گوش می‌رسند، در حالی که صدای کاورنو حاکی از وجود حفره ریوی است. ● صداهای تنفسی.

continuous s's

صداهای اضافی ریه که بیش از ۰/۲ ثانیه طول می‌کشند، مانند ویزها و رونکای. ● صداهای پیوسته (مداوم).

discontinuous s's

صداهای اضافی ریه که کمتر از ۰/۲ ثانیه طول می‌کشند و به صورت یک سری صدا ایجاد می‌شوند. شایع‌ترین نوع این صداها، رال‌ها هستند. ● صداهای غیرپیوسته.

ejection s's

صداهای کلیکی زیر (با فرکانس بالا) که درست بعد از صدای اول قلب در زمان حداکثر باز شدن دریچه‌های نیمه هلالی به گوش می‌رسند و در بیماران مبتلا به ناهنجاری‌های دریچه‌ای یا اتساع آئورت یا شریان‌های ریوی وجود دارند.
● صداهای تخلیه‌ای.

friction s. ← **rub.**

heart s's

صداهایی که بر روی ناحیه قلبی به گوش می‌رسند و در اثر عملکرد قلب ایجاد می‌شوند. صدای اول قلب در ابتدای سیستول بطنی به گوش می‌رسد، مات، محکم وطولانی است به صورت صدای «لاب؛ lubb» شنیده می‌شود. صدای دوم قلب عمدتاً در اثر بسته شدن دریچه‌های نیمه هلالی به وجود می‌آید، کوتاه‌تر و تیزتر از صدای اول است به صورت صدای «داپ؛ dupp» شنیده می‌شود. صدای سوم قلب معمولاً تنها در جوانان به گوش می‌رسد و صدای چهارم قلب به‌طور طبیعی قابل شنیدن نیست.

hippocratic s's صداهای بقراطی؛ ← **succussion s's**

Korotkoff s's صداهای کوروتکف؛

صداهایی که در حین اندازه گیری فشار خون به وسیله گوشی شنیده می‌شوند.

percussion s. صدایی که در اثر انجام عمل دق به گوش می‌رسد.

pulmonic second s.

ارتعاشات قابل سمع مربوط به بسته شدن دریچه ریوی؛ ن: P_2؛
● صدای دوم ریوی.

respiratory s's ← **breath s's**

succussion s's

صداهای شلپ مانند (صداهای شبیه پاشیده شدن آب) که در اثر تکان دادن بدن فردی که در اندام توخالی یا حفره‌ای از بدن خود دارای مایع آزاد و هوا یا گاز است شنیده می‌شوند. این صداها ممکن است در ناحیه معده طبیعی به گوش برسند اما در هیدروپنوموتوراکس، فتق هیاتال بزرگ یا انسداد روده یا پیلور نیز شنیده می‌شوند.

to - and - fro s. ← **murmur**

perivascular s's

فضاهای غالباً بالقوه که عروق خونی را در مسافت کوتاهی در هنگام ورود آن‌ها به مغز احاطه می‌کنند.

pneumatic s.

بخشی از استخوان که با سلول‌های حاوی هوا احاطه شده‌اند (به ویژه فضاهای سینوس‌های پارانازال).

Poiseuille's s.

بخشی از مجرای لوله که در قسمت محیطی آن واقع شده و در آن جریان مایع وجود ندارد.

Reinke's s.

فضای بالقوه‌ای که بین لیگامان صوتی و مخاط روی آن قرار دارد.

retroperitoneal s.

فضای بین صفاق و دیواره خلفی شکم. ● فضای خلف صفاقی.

retropharyngeal s.

فضای واقع در پشت حلق، حاوی بافت آرئولار.

retropubic s.

فضای آرئولار که به وسیلهٔ چین صفاقی، سمفیزپوبیس و مثانه احاطه می‌شود.

Retzius s.

۱. → **retropubic s.**

۲. → **perilymphatic s.**

subarachnoid s.

فضای بین آراکنوئید (عنکبوتیه) و نرم شامه.

subdural s.

فضای بین سخت شامه و عنکبوتیه (آراکنوئید).

subgingival s. → **gingival crevice** (در توضیح لغت crevice).

subphrenic s. فضای بین دیافراگم و اعضای مجاور.

subumbilical s.

فضای نسبتاً مثلثی شکل در حفره زیرناف.

Tenon's s. → **episcleral s.**

thenar' s.

فضای تنار؛ فضای کف دستی واقع در بین استخوان متاکارپ (کف دستی) میانی و تاندون عضلهٔ خم کننده دراز شست.

zonular s's

فضاهای پر از لنف که بین رشته‌های زنول مژگانی قرار دارند.

sparganosis /spahr"gah-no'sis/

عفونت ناشی از لارو (spargana) هر یک از چندین نوع کرم نواری که به بافت‌های زیرجلدی حمله می‌کنند و باعث ایجاد عفونت و فیبروز می‌شوند.

sparganum /spahr'gah-num/ [Gr.]

(جمع: spargana)؛

مرحلهٔ لاروی بعضی کرم‌های نواری، به خصوص رده *Diphyllobothrium* و *Spirometra*؛ → **sparganosis**

همچنین نام جنسی است که به چنین لاروهایی به ویژه زمانی که مرحله بالغ ناشناخته باشد اطلاق می‌شود.

دی‌اکسید کربن شرکت نمی‌کنند؛ (ب) فضای مرده فیزیولوژیک، که یک شکل نبودن تهویه و پرفیوژن در ریه‌ها را نشان می‌دهد و عبارت است از فضای مرده آناتومیک به اضافه فضایی از آلوئول‌ها که به وسیله هوا اشغال شده و در تبادل اکسیژن - دی‌اکسید کربن شرکت نمی‌کند.

epidural s. فضای بین سخت شامه و آستر کانال مهره‌ای.

episcleral s. فضای بین فاشیای بولب و کره چشم.

haversian s. فضای هاورس؛ → **canal**

iliocostal s. فضای بین دنده دوازدهم و ستیغ استخوان ایلیاک.

intercostal s. فضای بین دو دنده مجاور.

interglobular s's

فضاهای نامنظم کوچک واقع بر سطح خارجی عاج، در ریشه دندان.

interpleural s. → **mediastinum.**

interproximal s.

فضای بین سطوح پروگزیمال دندان‌های مجاور.

intervilous s.

فضای جفت که ویلوزیته‌های جفتی به داخل آن برآمده می‌شوند و خون مادر از طریق آن جریان می‌یابد.

Kiernan's s's

فضاهای مثلثی که در بین لوب‌های کبد به وسیله کپسول گلیسون انواژینه شده محصور شده‌اند و حاوی شاخه‌های بین لوبولی بزرگ ورید باب، شریان کبدی و مجرای کبدی هستند.

lymph s.

هر فضایی از بافت که به وسیله لنف اشغال شده است.

Meckel's s.

حفره موجود در سخت شامه که عقده گاسر در آن قرار دارد.

mediastinal s. → **mediastinum.**

medullary s.

حفره مرکزی و فاصله‌های بین ترابکول‌های استخوانی که حاوی مغز استخوان هستند.

palmar s.

فضای نیامی بزرگ در دست که به وسیله یک دیواره فیبروزه به فضاهای بین کف دستی و تنار تقسیم می‌شود.

parasinosoidal s's

→ **lateral lacunae** (در توضیح لغت **lacuna**).

perforated s. → **substance**

periaxial s.

حفره پر از مایع که کیسهٔ هسته‌ای و نواحی میوتوبول دوک عضلانی را احاطه می‌کند.

perilymphatic s.

فضای پر از مایع که لابیرنت غشایی را از لابیرنت استخوانی جدا می‌کند.

perineal s's

فضاهایی که در هر طرف نیام تحتانی دیافراگم اوروژنیتال قرار دارند.

periplasmic s.

منطقه‌ای واقع در بین غشا پلاسما و غشاء خارجی دیواره سلولی باکتری‌های گرم منفی.

spasm /spazm/ اسپاسم؛

۱. انقباض ناگهانی، شدید و غیرارادی عضله.

۲. انقباض ناگهانی و زودگذر یک مسیر عبور، مجرا یا سوراخ.

bronchial s. ← **bronchospasm**

carpopedal s.

اسپاسم دست یا پا، یا انگشت شست دست و پاکه در تتانی دیده می‌شود.

clonic s.

اسپاسم متشکل از انقباضات کلونیک.

cynic s. ← **risus sardonicus**

facial s.

اسپاسم تونیک عضلاتی که از عصب صورتی عصب می‌گیرند، شامل تمام یک طرف صورت یا منطقهٔ محدودی در اطراف چشم.

habit s. ← **tic.**

infantile s's

سندرومی از میوکلونوس شدید که در دوره شیرخوارگی ایجاد می‌شود و با اختلال مغزی عمومی همراه است.

intention s.

اسپاسم عضلانی که در هنگام حرکت ارادی ایجاد می‌شود.

myopathic s. اسپاسم همراه با بیماری‌های عضلانی.

nodding s.

حرکت تکانی سر که با نیستاگموس همراه است و در شیرخواران و بچه‌های کوچک دیده می‌شود.

saltatory s.

اسپاسم کلونیک عضلات ساق که در هنگام ایستادن، حرکات جهشی یا فنری ایجاد می‌کند.

tetanic s. , tonic s. ← **tetanus(۲)**

toxic s. اسپاسم ناشی از توکسین.

spasmodic /spaz-mod′ik/

دارای ماهیت اسپاسم؛ وابسته به اسپاسم یا ایجادشونده به شکل آن.

spasmolysis /spaz-mol′ĭ-sis/ قطع شدن اسپاسم.

spasmolytic؛ صفت.

spasmus /spaz′mus/ [L.] ← **spasm.**

s.nutans ← **nodding spasm.**

spastic /spas′tik/

۱. دارای ماهیت اسپاسم یا مشخص شونده به وسیله آن.

۲. هیپرتونیک به نحوی که عضلات، سفت هستند و حرکات به سختی انجام می‌شوند.

spasticity /spas-tis′ĭ-te/ حالت اسپاستیک بودن؛ ← **spastic(۲).**

spatium /spa′she-um/ [L.] (جمع: spatia)؛ ← **space**

spatula /spach′u-lah/ [L.] اسپاچولا؛

۱. وسیله‌ای پهن، مسطح، کند و معمولاً انعطاف‌پذیر و دارای ضخامت کم که برای پخش کردن یک ماده بر روی سطح صاف مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● قاشک، کاردک.

۲. سطح کاردک مانند.

spatulate /spech′u-lāt/

۱. داشتن انتهای مسطح و کند.

۲. مخلوط کردن یا دستکاری نمودن به وسیله اسپاچولا (کاردک).

۳. ایجاد منفذ بزرگ در یک ساختمان لوله‌ای به وسیله برش طولی که بعداً باز می‌شود.

SPCA

م: serum prothrombin conversion accelerator (فاکتور VII انعقاد خون).

specialist /spesh′ah-list/

پزشکی که در رشته خاصی از طب یا جراحی تخصص دارد. ● متخصص.

clinical nurse s. , nurse s. ← **nurse**

specialty /spesh′ul-te/

حوزه طبابت پزشک متخصص. ● تخصص.

speciation /spe″se-a′shun/

ایجاد گونه‌های جدید از طریق تکامل.

species /spe′shēz/

یک رده پایین‌تر از جنس (subgenus) و یک رده بالاتر از زیرگونه (subspecies) یا نوع (variety)، براساس اصول طبقه‌بندی.

species-specific /-spê-sif′ik/

۱. مشخص کننده یک گونه خاص.

۲. داشتن اثر مشخصه بر سلول‌ها یا بافت‌های اعضای یک گونه خاص یا تداخل با آن‌ها. این واژه در مورد آنتی‌ژن، دارو یا عامل عفونی به‌کار می‌رود.

specific /spê-sif′ik/

۱. مربوط به یک گونه.

۲. ایجاد شده به وسیله نوع منفردی از میکروارگانیسم.

۳. محدود به یک ساختمان ویژه، عملکرد یا غیره از نظر کاربرد، اثر و غیره. ● اختصاصی.

۴. دارویی که به‌طور خاص برای یک بیماری خاص توصیه می‌شود.

۵. در ایمیونولوژی، مربوط به تمایل اختصاصی آنتی‌ژن به آنتی‌بادی مطابق با آن.

specificity /spes″ĭ-fis′ĭ-te/

۱. کیفیت یا وضعیت اختصاصی بودن.

۲. احتمال این که فرد غیرمبتلا به یک بیماری به‌طور صحیح از طریق آزمایش بالینی تشخیص داده شود.

specimen /spes′ĭ-men/

بخش یا نمونه کوچکی که ماهیت کل را نشان می‌دهد، مثل مقدار کمی از ادرار که برای تجزیه و تحلیل مورداستفاده قرار می‌گیرد یا قطعه کوچکی از بافت که برای مطالعه میکروسکوپی به‌کار می‌رود.

● نمونه.

SPECT

م: single-photon emission computed tomography

spectacles /spek′tah-k′ls/ عینک.

spectra /spek′trah/ [L.] جمع spectrum

spectral /spek′tral/

مربوط به لیف. ● طیفی.

spectrin /spek′trin/

پروتئین انقباضی متصل به گلیکوفورین در سطح سیتوپلاسمی غشا سلولی اریتروسیت‌ها که در نگهداری شکل سلول نقش مهمی دارد.

spectro- جزء کلمه [L.]؛ طیف، تصویر.

spectrometry /spek-trom-ê-tre/

تعیین طول موج‌ها و فرکانس‌های خطوط طیف.

spectrophotometer /spek″tro-fo-tom′ê-ter/

۱. دستگاه اندازه‌گیری درک نور به وسیله طیف.

۲. دستگاه تعیین مقدار ماده رنگ‌کننده موجود در محلول از طریق اندازه‌گیری نوری که انتقال می‌یابد.

spectroscope /spek′trah-skōp/

ابزاری برای نمایش و تجزیه و تحلیل طیف‌ها. ● طیف‌نما.

spectrum /spek′trum/ [L.] (جمع: spectra)؛

۱. نوار نمودار طول موج‌هایی از اشعه الکترومغناطیسی که در اثر شکست یا تفرق آن‌ها به دست می‌آید. ● طیف.

۲. به معنای وسیع‌تر، به دامنهٔ قابل اندازه‌گیری فعالیت، مانند طیف باکتری‌هایی که تحت‌تأثیر آنتی‌بیوتیک قرار می‌گیرند (طیف ضدباکتری) یا مجموعه کامل تظاهرات یک بیماری اطلاق می‌شود.

absorption s.

طیفی که به وسیله نور عبور کرده از محیط‌های گازی مختلف ایجاد می‌شود. هر گاز، شعاع‌هایی را جذب می‌کند که طیف خودش از آن تشکیل شده است. ● طیف جذب.

broad-s.

موثر بر علیه طیف گسترده‌ای از میکروارگانیسم‌ها. این واژه در مورد آنتی‌بیوتیک‌ها به‌کار می‌رود. ● وسیع‌الطیف.

electromagnetic s.

دامنهٔ انرژی الکترومغناطیسی از اشعه کیهانی یا امواج الکتریکی، شامل اشعه گاما و فرابنفش (ماوراء بنفش)، نور قابل رؤیت، امواج فروقرمز (مادون قرمز) و امواج رادیویی.

fortification s.

شکلی از اورای میگرنی که با مشاهده جرقه یا نوارهای زیگزاگ نورانی واقع در حاشیه یک منطقه کاهش بینایی مشخص می‌شود.

visible s.

بخشی از طیف طول موج‌های ارتعاشات الکترومغناطیسی (از ۷۷۰ تا ۳۹۰ نانومتر) که قادر به تحریک اندام‌های حسی اختصاص یافته است و می‌تواند به صورت نور درک شود.

speculum /spek′u-lum/ [L.] (جمع: specula)؛ اسپکولوم؛

وسیله‌ای برای باز یا متسع کردن سوراخ یا حفره‌ای از بدن برای فراهم کردن امکان مشاهده.

speech /spēch/

بیان افکار و عقاید به وسیله صداهای آوایی.

● تکلم.

esophageal s.

صدایی که در اثر ارتعاش ستون هوای موجود در مری، در برابر اسفنکتر در حال انقباض کریکوفارنژیال ایجاد می‌شود و به دنبال لارنگکتومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

explosive s.

نوعی تکلم که با نیرویی بیش از حد لازم انجام می‌شود. ● تکلم انفجاری.

mirror s.

نوعی ناهنجاری تکلم که در آن، ترتیب سیلاب‌های یک جمله معکوس می‌شود. ● تکلم آینه‌ای.

pressured s. ← **logorrhea**

scanning s.

نوعی تکلم که در آن، سیلاب‌های کلمات به وسیله مکث‌های قابل توجه از هم جدا می‌شوند. ● تکلم منقطع.

staccato s.

تکلمی که در آن، هر سیلاب به‌طور جداگانه بیان می‌شود.

● تکلم مکث‌دار.

telegraphic s.

نوعی تکلم که تنها از برخی لغات برجسته تشکیل می‌شود و فاقد حروف تعریف، صفت و قید و لغات کمکی دیگر است. این نوع تکلم، شکلی از تکلم بدون گرامر است که در افرادی به جز بچه‌های کوچک غیرطبیعی محسوب می‌شود.

sperm /sperm/ اسپرم؛

۱. منی (← **semen**)

۲. اسپرماتوزوئید (← **spermatozoon**).

spermatic /sper-mat′ik/ مربوط به منی؛ منوی.

spermatid /sper′mah-tid/

سلولی که در اثر تقسیم دوتایی، از اسپرماتوسیت ثانویه به وجود می‌آید و تبدیل به اسپرماتوزوئید می‌شود.

spermatitis /sper″mah-ti′tis/ ← **deferentitis.**

spermat(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی دانه؛

به خصوص به عنصر زاینده جنس مذکر اطلاق می‌شود.

spermatoblast /sper-mat′o-blast/

← **spermatid.**

spermatocele /-sēl/

اتساع کیستیک اپیدیدیم یا شبکه بیضه‌ای که حاوی اسپرماتوزوئید هستند.

spermatocelectomy /sper″mah-to-se-lek′tah-me/

برداشتن اسپرماتوسل.

spermatocidal /-si′d′l/ (**spermicidal** ←)؛ اسپرم‌کش؛

spermatocyst /sper-mat′o-sist/

۱. کیسه منوی.

۲. ← **spermatocele**

spermatocystectomy /sper″mah-to-sis-tek′tah-me/

برداشتن کیسه منوی.

spermatocystitis /-sis-ti′tis/ التهاب کیسه منوی.

spermatocystotomy /-sis-tot′ah-me/

برش کیسه منوی.

spermatocyte /sper-mat′o-sīt/

سلولی که در جریان اسپرماتوژنز، از اسپرماتوگونی به‌وجود می‌آید.

primary s.

سلول بزرگ اولیه که اسپرماتوگونی در اثر رشد به آن تبدیل می‌شود.

secondary s.

سلولی که از تقسیم میوز اسپرماتوسیت اولیه به وجود می‌آید و به اسپرماتیدها تبدیل می‌شود.

spermatocytogenesis /sper″mah-to-si″to-jen′ê-sis/

اولین مرحله از تشکیل اسپرماتوزوئید که در آن، اسپرماتوگونی تبدیل به اسپرماتوسیت‌ها و سپس اسپرماتیدها می‌شود.

spermatogenesis /-jen′ê-sis/

فرآیند تشکیل اسپرماتوزوئید، شامل اسپرماتوسیتوژنز، و اسپرمیوژنز.

spermatogenic /-jen′ik/

تولید کننده منی یا اسپرماتوزوئید.

spermatogonium /-go′ne-um/ اسپرماتوگونی؛

(جمع: spermatogonia)؛ سلول زایای غیرمتمایز جنس مذکر که در لوله منی منشاء می‌گیرد و به دو اسپرماتوسیت تقسیم می‌شود.

spermatoid /sper′mah-toid/ شبیه به اسپرماتوزوئید.

spermatolysis /sper″mah-tol′ĭ-sis/

از بین رفتن یا تجزیه اسپرماتوزوئیدها.

spermatolytic؛ صفت.

spermatopathia /sper″mah-to-path′e-ah/

غیرطبیعی بودن منی.

spermatorrhea /-re′ah/

خارج شدن غیرارادی منی، بدون رسیدن به اوج لذت جنسی.

spermatoschesis /sper″mah-tos′kê-sis/

مهار ترشح منی.

spermatozoicide /sper″mah-to-zo′ĭ-sīd/

اسپرم‌کش.

spermatozoon /-zo′on/ (جمع: spermatozoa)؛

سلول زایای بالغ مذکر که در جریان تولیدمثل جنسی، تخمک را بارور می‌کند و حاوی اطلاعات ژنتیکی برای زیگوت است. اسپرماتوزوئیدهای تشکیل شده در لوله‌های سمینیفراز اسپرماتوگونی‌ها مشتق می‌شوند که ابتدا تبدیل به اسپرماتوسیت‌ها می‌شوند و این اسپرماتوسیت‌ها از طریق میوز، اسپرماتیدها را تولید می‌کنند که بعداً به اسپرماتوزوئید تمایز می‌یابند.

spermatozoal؛ صفت.

spermaturia /sper″mah-tu′re-ah/ **seminuria** ←

spermectomy /sper-mek′tah-me/

برداشتن بخشی از طناب منوی.

spermicide /sper′mĭ-sīd/

عاملی که اسپرماتوزوئیدها رااز بین می‌برد. ● اسپرم‌کش.

spermicidal؛ صفت.

spermiduct /-dukt/

مجموع مجرای انزالی و مجرای وابران (وازدفران).

espermiogenesis /sper″me-o-jen′ê-sis/

مرحله دوم تشکیل اسپرماتوزوئیدها که در آن، اسپرماتیدها تبدیل به اسپرماتوزوئیدها می‌شوند.

sperm(o)- **spermat(o)-** ←

spermolith /sper′mo-lith/ سنگ موجود در مجرای منوی.

spermoneuralgia /sper″mo-n̄oo-ral′jah/

درد عصبی در طناب منوی.

spermophlebectasia /-fleb″ek-ta′zhah/

واریکوز وریدهای اسپرماتیک.

sp gr

علامت اختصاری specific gravity (وزن مخصوص).

sphacelate /sfas′ah-lāt/ دچار گانگرن شدن.

sphacelation /safas″ah-la′shun/ ایجاد بافت گانگرنه؛

گانگرن (مرگ بافتی).

sphacelism /sfas′ah-lizm/

گانگرن یا نکروز شدن؛ ریزش بافت‌ها.

sphacelus /sfas′ah-lus/ [L.]

یک توده بافت مرده؛ توده‌ای از بافت گانگرنه.

sphacelous؛ صفت.

sphenion /sfe′ne-on/ (جمع: sphenia)؛

نقطه‌ای در زاویه اسفنوئید استخوان پاریتال.

sphen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی گوه‌ای شکل؛

استخوان اسفنوئید.

sphenoid /sfe′noid/ اسفنوئید؛

۱. گوه‌ای شکل.

۲. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

sphenoidal؛ صفت.

sphenoiditis /sfe″noi-di′tis/ التهاب سینوس اسفنوئید.

sphenoidotomy /sfe″noi-dot′ah-me/

برش سینوس اسفنوئید.

sphere /sfēr/

۱. توپ یا کره؛ یک جسم مدور سه بعدی.

segmentation s.

۱. **morula.** ←

۲. **blastomere**

spher(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی مدور؛ کُره.

sperocyte /sfēr′o-sīt/

اریتروسیت کوچک گلوبولار کاملاً هموگلوبینه بدون رنگ‌پریدگی مرکزی معمول که به‌طور مشخص در اسفروسیتوز ارثی دیده می‌شود ولی در آنمی همولیتیک اکتسابی هم وجود دارد.

spherocytic؛ صفت.

spherocytosis /sfēr″o-si-to′sis/ اسفروسیتوز؛

وجود اسفروسیت‌ها در خون.

hereditary s.

نوع ارثی مادرزادی آنمی همولیتیک که با اسفروسیتوز، شکنندگی غیرطبیعی اریتروسیت‌ها، یرقان و اسپلنومگالی مشخص می‌شود.

sphingolipidosis /-lip″ĭ-do′sis/ [Gr.]
نـام کـلی بـیماری‌هایی کـه مشـخصه آن‌هـا تـجمع غـیرطبیعی اسفنگولیپیدهاست، مثل بیماری گوشه، نیمن پیک، گانگلیوزیدوزهای ژنرالیزه و تی‌ساکس.

sphingolipodystrophy /-lip″o-dis′trah-fe/
هر کدام از یک گروه اختلالات متابولیسم اسفنگولیپید.

sphingomyelin /-mi′ê-lin/ اسفنگومیلین؛
هر کدام از اسفنگولیپیدها که سرگروه آن‌ها کولین فسفریله است و در غشاها، و عمدتاً غشاهای بافت عصبی وجود دارند و به‌طور غیرطبیعی در بیماری نیمن پیک تجمع پیدا می‌کند.

sphingosine /sfing′go-s̄en/ اسفنگوزین؛
آمینو الکل معطر غیراشباع دارای زنجیره طویل کـه در اسـفنگولیپیدها یافت می‌شود.

sphygmic /sfig′mik/ مربوط به نبض.

sphygm(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی نبض.

sphygmodynamometer/sfig″mo-di″nah-mom′ê-ter/
ابزار اندازه‌گیری نیروی نبض.

sphygmogram /sfig′mo-gram/
نوار ثبت شده به وسیله اسفیگموگراف.

sphygmograph /-graf/
دستگاه ثبت حرکات، شکل و نیروی نبض شریانی.
sphygmographic؛ صفت.

sphygmoid /sfig′moid/ شبیه به نبض.

sphygmomanometer /sfig″mo-mah-nom′ê-ter/
دستگاه اندازه‌گیری فشارخون شریانی.

sphygmometer /sfig-mom′ê-ter/
دستگاه اندازه‌گیری نبض.

sphygmoscope /sfig′mo-sk̄op/
دستگاهی برای قابل رؤیت کردن ضربان نبض.

sphygmotonometer /sfig″mo-to-nom′ê-ter/
دستگاه اندازه‌گیری قابلیت ارتجاع دیواره‌های شریان.

spica /spi′kah/ [L.]
بانداژ به شکل 8 که در آن حلقه‌های بانداژ از روی هم عبور می‌کنند.

spicale /spik′̄ul/ جسم تیز وسوزن‌مانند. ● سوزنک.

spiculum /spik′u-lum/ [L.]
(جمع: spicula)؛← **spicule**

spider /spi′der/
۱. بندپایی از گروه Arachnida؛
● عنکبوت.
۲. ← **vascular s.**

arterial s. ← **vascular s.**

balck widow s.
عنکبوتی به نـام *Latrodectus mactans* کـه نـیش آن مسـمومیت شدید ایجاد می‌کند.

spheroid /s̄fer′oid/ جسم شبیه به کره.

spheroidal /s̄fer-oi′d′l/ شبیه به کُره.

sphincter /sfingk′ter/ [L.] اسفنکتر؛
عضلهٔ حلقوی که یک منفذ یا مجرای طبیعی را می‌بندد.
sphincteral؛ **sphincteric** صفت.

anal s. , s.ani ← **sphincter muscle of anus** (در جدول عضلات).

cardiac s. , cardioesophageal s.
رشته‌های عضلانی که در اطراف محل ورود مری به معده قرار دارند.

gastroesophageal s.
چند سانتی‌متر انتهایی مری که از بـازگشت مـحتویات مـعده بـه مـری ممانعت به عمل می‌آورد.

O' Beirne's s.
نوار عـضلانی کـه در مـحل اتـصال کـولون سـیگموئید بـه رکـتوم قـرار دارد.

s. of Oddi
اسفنکتر اودی؛ غلاف رشته‌های عضلانی که اطراف مجاری صـفراوی وپانکراتیک را در هنگام عبور از دیواره دوازدهه می‌گیرد.

pharyngoesophageal s.
منطقه‌ای با تون عضلانی بالاتر در مـحل اتـصال حـلق و مـری کـه در حرکات بلع شرکت می‌کند.

precapillary s.
رشته عضله صاف که دور تا دور مویرگ حقیقی را در محل جدا شدن از مویرگ شریانی احاطه می‌کند و می‌تواند مدخل مویرگ را باز و بسته کند.

pyloric s.
ضخیم شدگی دیواره عضلانی معده در اطراف مـحل بـاز شـدن آن بـه دوازدهه.

sphincteralgia /sfingk″ter-al′jah/
درد عضله اسفنکتر.

sphincterectomy /-ek′tah-me/ برداشتن اسفنکتر.

sphincterismus /-iz′mus/ اسپاسم اسفنکتر.

sphincteritis /-i′tis/ التهاب اسفنکتر.

sphincterolysis /-ol′ĭ-sis/
جدا کردن عنبیه از قرنیه در چسبندگی (سینشی) قدامی، به وسیله عمل جراحی.

sphincteroplasty /sfingk′ter-o-plas″te/
بازسازی اسفنکتر به وسیله عمل جراحی پلاستیک.

sphincterotomy /sfingk″ter-ot′ah-me/
برش اسفنکتر.

sphinganine /sfing′gah-n̄en/
مشتق دی هیدروکسی اسفنگوزین که به‌طور معمول در اسفنگولیپیدها وجود دارد.

sphingolipid /sfing″go-lip′id/ اسفنگولیپید؛
نوعی لیپید که اسکلت اصلی آن اسفنگوزین یا باز مرتبط بـا آن و واحـد قلیایی آن سرامیدی است که به سر گروه قطبی متصل می‌شود و شامل اسفنگومیلین‌ها، سربروزیدها و گانگلیوزیدهاست.

alar s. , angular s. خار استخوان اسفنوئید.
(→ s. of sphenoid bone).

bamboo s.
مهره‌های سفتی که در اثر اسپوندیلیت آنکیلوزان ایجاد می‌شوند و نامگذاری مزبور به دلیل نمای رادیوگرافیک بامبو شکل آن‌هاست.

cleft s. → spina bifida

ischial s.
زائده استخوانی که از حاشیه خلفی ایسکیوم به سمت عقب و داخل برآمده شده است.

mental s.
هر یک از برآمدگی‌های کوچک روی سطح داخلی فک پایین (معمولاً چهار عدد)، نزدیک انتهای تحتانی خط وسط که به عنوان محل اتصال عضلات ژنیوگلوس و ژنیوهیوئید عمل می‌کنند.

nasal s. , anterior
برآمدگی تیز قدامی فوقانی که در انتهای قدامی ستیغ بینی استخوان ماگزیلا قرار دارد.

nasal s. , posterior
خار استخوانی تیز، ورو به عقب که زاویه خلفی داخلی بخش افقی استخوان کامی را تشکیل می‌دهد.

neural s. زائده خاری مهره.

palatine s's
لبه‌های جانبی سطح تحتانی بخش ماگزیلاری کام سخت که شیارهای کامی را از هم جدا می‌کنند.

poker s. , rigid s.
مهره‌ای که در اثر اسپوندیلیت روماتوئید دچار آنکیلوز شده است.

s. of scapula
صفحه استخوانی مثلثی که یک انتهای آن به پشت اسکاپولا متصل می‌شود.

sciatic s. → ischial s.

s. of sphenoid bone
برآمدگی خلفی و رو به پایین سطح تحتانی بال بزرگ استخوان اسفنوئید.

s. of tibia
منطقه خشن، طویل و برآمده‌ای که بر روی ستیغ قدامی استخوان تیبیا قرار دارد.

trochlear s.
سوزنک استخوانی که بر روی بخش قدامی داخلی سطح اربیتال استخوان فرونتال قرار دارد و محل اتصال قرقرهٔ عضله مایل فوقانی است.

spinipetal /spi-nip'ĭ-t'l/ هدایت یا حرکت به طرف نخاع.

spinnbarkeit /spin'bahr-k̄it/ [Ger]
تشکیل یک نخ از موکوس، از سرویکس رحم، در هنگام پخش کردن موکوس مزبور بر روی لام شیشه‌ای و کشیدن آن به سمت بیرون، به وسیله لامل؛ زمانی که می‌توان این نخ را تا حداکثر طول آن کشید معمولاً قبل یا همزمان با زمان تخمک‌گذاری است.

spinobulbar /spi"no-bul'ber/
مربوط به نخاع و بصل‌النخاع.

vascular s.
تلانژیکتازی ناشی از اتساع و شاخه شاخه شدن شریان‌های سطحی پوست که به شکل منطقه مرکزی قرمز روشن همراه با شعاع‌هایی که به محیط می‌روند مشخص می‌شود. این وضعیت به‌طور شایع در حاملگی و بیماری کبدی به‌وجود می‌آید.

spike /sp̄ik/
انحراف تیز و رو به بالا که در منحنی ایجاد می‌شود (مثلاً در آنسفالوگرام).

spina /spi'nah/ [L.]
جمع: spinae؛

۱. → spine(۱)

s.bifida
ناهنجاری تکاملی که با نقص دربسته شدن محفظهٔ استخوانی نخاع مشخص می‌شود. ممکن است مننژ از محل مزبور خارج شود *(s.bifida cystica)* یا نشود *(s.bifida occulta)*

s.ventosa
نوعی داکتیلیت که معمولاً در شیرخواران و بچه‌های کوچک ایجاد می‌شود و با بزرگی انگشتان، پنیری شدن، جدا شدن و تشکیل سینوس در آن‌ها همراه است.

spinal /spi'n'l/

۱. مربوط به یک مهره یا ستون فقرات.
۲. مربوط به نخاع، یا عملکرد مستقل از مغز. ● نخاعی.

spinate /spi'n̄at/ خاردار، شبیه به خار.

spindle /spin'd'l/

۱. شکل دوکی که در مرحله متافاز تقسیم سلولی ایجاد می‌شود و از میکروتوبول‌هایی به صورت شعاع‌هایی از سانتریول‌ها خارج و به سانترومر کروموزوم‌ها متصل می‌شوند.
۲. نوعی موج مغزی که در گروه‌هایی با فرکانس حدود ۱۴ در ثانیه و معمولاً در هنگامی که بیمار به خواب می‌رود، در الکتروانسفالوگرام مشاهده می‌شود.
۳. → muscle s.

krukenberg's s.
کدورت دوکی شکل و به رنگ قهوه‌ای متمایل به قرمز که در قرنیه ایجاد می‌شود.

mitotic s. → spindle(۱)

muscle s.
اندام انتهایی دوکی شکل که به صورت موازی، در بین رشته‌های عضله اسکلتی قرار دارد و به عنوان گیرنده مکانیکی ایمپالس‌های مسئول رفلکس کشش عمل می‌کند.

nuclear s. → spindle(۱)

tendon s. اندام وتری (تاندونی) گلژی.

urine s's قطعات دوکی شکل و پر از ادرار حالب، ناشی از انسداد ناکامل حالب در طول حرکات دودی.

spine /sp̄in/

۱. زائده باریک و خار مانند استخوان. ● مهره.
۲. ستون فقرات.

spinocerebellar /-ser″ê-bel′er/

مربوط به نخاع و مخچه.

spinocerebellum /-ser″ê-bel′um/

بخشی از مخچه که به عنوان محل اولیه خاتمه رشته‌های آوران نخاعی مخچه‌ای، منطبق با ورمیس عمل می‌کند و از این رو، واژه مزبور گاهی معادل با لغت paleocerebellum است.

spinous /spi′nus/ شبیه یا مربوط به خار؛ خاری.

spiradenoma /spīr″ad-ê-no′mah/

تومور خوش‌خیم غدد عرق به خصوص در قسمت کلاف مانند آن.

spiral /spi′ral/

۱. **helical** ←؛ دارای مسیر مارپیچ و حلزونی، شبیه به دندانه‌های پیچ.

● مارپیچ، حلزونی، فنری.

۲. مارپیچ، فنر؛ ساختار مارپیچ و حلزونی.

Curschmann's s's

فیبریل‌های موسینی مارپیچ که گاهی در آسم برونشی، در خلط یافت می‌شوند.

spireme /spi′rēm/

شکل دندانه مانند ممتد یا مقطع که در طول پروفاز به وسیله ماده کروموزومی ساخته می‌شود.

spirilla /spi-ril′ah/[L.] جمع: spirillum

spirillicidal /spi-ril″ĭ-si′dal/

از بین برنده اسپیریلوم‌ها.

spirillosis /spi″rĭ-lo′sis/ بیماری ناشی از وجود اسپیریلوم‌ها.

Spirillum /spi-ril′um/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی. گونهٔ *S.minus* در خوکچه هندی، موش صحرایی، موش خانگی و میمون‌ها بیماری‌زاست و عامل ایجاد تب گزش موش (sodoku) در انسان محسوب می‌شود.

spirillum /spi-ril′um/ [L.] (جمع: spirilla)؛

ارگانیسمی از جنس *Spirillum*

spir(o)-[1] جزء کلمه [Gr.] به معنی مارپیچ، فنری.

spir(o)-[2] جزء کلمه [L.] به معنی نفس، تنفس.

Spirochaeta /spi″ro-ke′tah/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده اسپیروکتاسه) که در لجن آب‌های جاری و آب شور یافت می‌شوند؛ اکثر گونه‌هایی که قبلاً به این جنس نسبت داده می‌شدند امروزه در گروه جنس‌های دیگر قرار گرفته‌اند.

Spirochaetaceae /spi″ro-ke-ta′se-e/

خانواده‌ای از باکتری‌های باریک، پیچ در پیچ، مواج و متحرک، شامل *Borrelia*، *Spirochaeta* و *Treponema*.

Spirochaetales /spi″ro-ke-ta′lēz/

اسپیروکت‌ها، رده‌ای از باکتری‌ها که بعضی از گونه‌های آن به‌طور آزاد زندگی می‌کنند و برخی دیگر زندگی انگلی دارند و شامل خانواده‌های اسپیروکتاسه و لپتوسپیراسه هستند.

spirochete /spi′ro-kēt/

۱. هر میکروارگانیسم متعلق به رده اسپیروکت‌ها.

۲. ارگانیسمی از جنس *Spirochaeta*

spirocheta؛ صفت.

spirocheticide /spi″ro-ke′tĭ-sīd

داروی کشنده اسپیروکت‌ها. ● **spirocheticidal**، صفت.

spirochetolysis /-ke-tol′ĭ-sis/

از بین بردن اسپیروکت‌ها از طریق تجزیه و متلاشی کردن آن‌ها.

spirochetosis /-ke-to′sis/ عفونت ناشی از اسپیروکت‌ها.

spirogram /spi′ro-gram/ نوار یا نمودار حرکات تنفسی.

spirograph /-graf/

وسیله‌ای برای ثبت حرکات تنفسی.

spirography /spi-rog′rah-fe/

pneumography ←

اندازه گیری نموداری تنفس، شامل حرکات تنفسی و گنجایش تنفسی.

spiroid /spi′roid/ شبیه به مارپیچ.

spirolactone /spi″ro-lak′tōn/

هر کدام از یک گروه ترکیباتی که قادر به مقابله با اثر استروئیدهای نگهدارنده سدیم بر انتقال کلیوی سدیم و پتاسیم هستند.

spirometer /spi-rom′ê-ter/

وسیله اندازه گیری هوای دمی و بازدمی ریه.

Spirometra /spi″ro-me′trah/

جنسی از کرم‌های نواری که در گربه‌هایی که ماهی می‌خورند و پرندگان ایجاد می‌شود؛ عفونت لاروی (sparganosis) در انسان، در اثر خوردن گوشت ماهی نیم‌پز به وجود می‌آید.

spirometry /spi-rom′ê-tre/

اندازه گیری ظرفیت تنفسی ریه‌ها، مثلاً در تست‌های عملکرد ریه.

spirography ←

spirometric؛ صفت.

spissated /spis′āt-ed/ غلیظ شده.

splanchnectopia /splangk″nek-to′pe-ah/

جابجایی یک یا چند تا از احشاء.

splanchnesthesia /splangk″ nes-the′zhah/

حس احشایی

splanchnesthetic؛ صفت.

splanchnic /splangk′nik/ مربوط به احشاء.

splanchnicectomy /splangk″nĭ-sek′tah-me/

قطع یک یا چند عصب احشایی به منظور درمان هیپرتانسیون یا دردهای مقاوم به درمان.

splanchnicotomy /-kot′ah-me/

splanchicectomy ←

splanchn(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی احشا؛ عصب احشایی.

splanchnocele /splangk′no-sēl/

بیرون‌زدگی فتقی یکی از احشاء.

splanchnocoele /splangk′no-sēl/

بخشی از سلوم که حفرات احشایی از آن تشکیل می‌شوند.

splanchnodiastasis /splang″no-di-as′tah-sis/

جابجایی یکی از احشاء یا چند تا از آن‌ها.

splanchnography /splangk-nog´rah-fe/
آناتومی توصیفی احشاء.
splanchnolith /splangk´no-lith/ سنگ روده‌ای.
splanchnology /splangk-nol´ah-je/
مطالعه علمی احشاء بدن.
splanchnomegaly /splangk"no-meg´ah-le/
بزرگی احشاء.
splanchnopathy /splangk-nop´ah-the/
هر نوع بیماری احشاء.
splanchnopleure /splangk´no-ploor/
لایه‌ای که از تلفیق اندودرم با مزودرم احشایی به‌وجود می‌آید و عضلات و بافت همبند لوله گوارشی از آن منشاء می‌گیرند.
splanchnosclerosis /splangk"no-sklê-ro´sis/
سخت شدن احشاء.
splanchnoskeleton /-skel´î-tîn/
ساختمان‌های اسکلتی مرتبط با احشاء.
splanchnotomy /splangk-not´ah-me/
آناتومی یا تشریح احشاء.
splanchnotribe /splangk´no-trīb/
وسیله‌ای برای فشردن روده به منظور بستن مجرای آن.
splayfoot /spla´foot/ **flatfoot** ←
spleen /splēn/
عضوی بزرگ و غده مانند که در بخش فوقانی سمت چپ حفره شکم، در سطح خارجی انتهای کاردیاک معده قرار دارد. از جمله وظایف این عضو، متلاشی کردن اریتروسیت‌ها و آزاد کردن هموگلوبین است که کبد آن را تبدیل به بیلی‌روبین می‌کند. تولید گلبول‌های قرمز جدید در طول دوره جنینی و در نوزاد؛ ذخیره‌سازی خون و تولید لنفوسیت‌ها و پلاسماسل‌ها، از دیگر عملکردهای این عضو محسوب می‌شوند. ● طحال.
accessory s.
بخشی از طحال که به‌طور متصل یا جدا از طحال اصلی وجود دارد.
diffuse waxy s.
دژنراسیون آمیلوئید طحال که به خصوص پوشش‌های سینوس‌های وریدی و رتیکولوم آن را گرفتار می‌کند.
flloting s. , movable s.
طحال جابجا شده و دارای تحرک غیرطبیعی. ● طحال شناور (متحرک).
sago s.
طحالی که دچار ارتشاح آمیلوئیدی است و در آن، اجسام مالپیگی، شبیه به دانه‌های شن مشاهده می‌شوند.
wandering s. طحال سرگردان؛← **floating s.**
splen /splen/ [Gr.] **spleen** ←
splenalgia /sple-nal´jah/ درد طحال.
splenectomy /sple-nek´tah-me/ برداشتن طحال.
splenctopia /sple"nek-to´pe-ah/
جابجایی طحال؛← **floating sp.**
splenectopy /sple-nek´to-pe/ **splenectopia.** ←

splenic /splen´ik/ مربوط به طحال، طحالی.
splenitis /sple-ni´tis/ التهاب طحال.
splenium /sple´ne-um/ [L.]
۱. ساختمان نوار مانند.
۲. بانداژ یا کمپرس کردن.
۳. **splenium corporis callosi**
s. corporis callosi
انتهای خلفی و مدور کورپوس کالوزوم.
splen(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی طحال.
splenocele /sple´no-sēl/ فتق طحال.
splenocolic /sple"no-kol´ik/ مربوط به طحال و کولون.
splenocyte /sple´no-sīt/ مونوسیت مشخصه بافت طحال.
splenography /sple-nog´rah-fe/
۱. رادیوگرافی طحال.
۲. ترسیم یا توصیف طحال.
splenohepatomegaly /sple"no-hep"ah-to meg´ah-le/
hepatosplenomegaly ←
splenoid /sple´noid/ شبیه طحال.
splenolysin /sple-nol´î-sin/
لیزینی که بافت طحال را از بین می‌برد.
splenolysis /sple-nol´î-sis/
تخریب و از بین رفتن بافت طحال.
splenoma /sple-no´mah/
(جمع: splenomata ،splenomas)؛ تومور طحال.
splenomalacia /sple"no-mah-la´shah/
نرمی غیرطبیعی طحال.
splenomedullary /-med´u-lar"e/
مربوط به طحال و مغز استخوان.
splenomegaly /-meg´ah-le/ اسپلنومگالی؛ بزرگی طحال.
congestive s.
بیماری Banti؛ اسپلنومگالی ثانوی به هیپرتانسیون ورید باب.
● اسپلنومگالی احتقانی.
hemolytic s.
اسپلنومگالی همراه با هر نوع اختلالی که باعث افزایش تخریب اریتروسیت‌ها می‌شود.
splenomyelogenous /-mi"ê-loj´ê-nus/
ساخته شده در طحال و مغز استخوان.
splenopancreatic /-pan"kre-at´ik/
مربوط به طحال و پانکراس.
splenopathy /sple-nop´ah-the/ هر نوع بیماری طحال.
splenopexy /sple´no-pek"se/
ثابت کردن طحال به وسیله عمل جراحی.
splenoptosis /sple"nop-to´sis/
جابجا شدن طحال به سمت پایین.
splenorrhagia /sple"no-ra´jah/ خونریزی از طحال.

splenorrhaphy /sple-nor′ah-fe/

ترمیم طحال به وسیله جراحی.

splenotomy /sple-not′ah-me/ برش طحال.

splenotoxin /sple′no-tok″sin/

توکسینی که به وسیله طحال تولید می‌شود یا بر آن اثر می‌گذارد.

splicing /spli′sing/

۱. اتصال مولکول‌های DNA به یکدیگر، مثلاً در تولید ژن‌های کیمریک.
۲. ← **RNA splicing**

RNA s.

برداشتن اینترون‌ها از نسخه اولیه و سپس اتصال اگزون‌ها، در جریان تولید یک مولکول RNA بالغ.

splint /splint/

۱. جسم سخت یا قابل انعطافی که به منظور ثابت کردن بخش‌های جابجا شده یا متحرک به کار می‌رود. ● آتل.
۲. سفت کردن یا محصور کردن به وسیله آتل. ● آتل‌گذاری.

airplane s.

نوعی آتل که اندام مربوطه را به‌طور معلق در هوا نگه می‌دارد.

anchor s.

آتل مخصوص شکستگی فک که در آن، حلقه‌های فلزی بر روی دندان‌ها قرار می‌گیرند و به وسیله میله نگهداری می‌شوند.

Angle's s. آتل مخصوص شکستگی فک پایین.

Balkan s. ← **frame.**

coaptation s's

آتل‌های کوچکی که با هدف جلوگیری از رد شدن قطعات شکسته استخوان از روی یکدیگر، در هنگام تنظیم شکستگی بر روی اندام قرار می‌گیرند. معمولاً آتل بزرگتر به منظور حمایت بیشتر و ثابت شدن تمام اندام، آتل کوچکتر را می‌پوشاند.

Denis Browne s.

آتل متشکل از یک جفت آتل مخصوص پا که به وسیله میلهٔ متقاطعی به هم وصل شده‌اند و در talipes equinovarus مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dynamic s.

آتل پشتیبان و محافظی که به شروع و انجام حرکت در یک قسمت یا بخش‌های مجاور کمک می‌کند.

functional s. ← **dynamic s.**

shins's

کشیدگی عضلهٔ خم کننده دراز انگشت پا که در ورزشکاران به‌وجود می‌آید و با درد در طول استخوان ساق مشخص می‌شود.

Thomas s. آتل ساق که از دو میله سفت متصل به حلقه بیضی تشکیل می‌شود و در اطراف ران قرار می‌گیرد و می‌توان آن را به منظور ایجاد کشش به دستگاه دیگری وصل کرد.

splinting /splint′ing/

۱. آتل‌گذاری یا درمان به وسیله آتل.
۲. در دندانپزشکی به قرار دادن رستوریشن (پروتز) ثابت به منظور متصل کردن دو یا چند دندان به یک واحد منفرد سفت گفته می‌شود.
۳. سفتی عضلات باهدف اجتناب ازدرد ناشی ازحرکت بخش مربوطه.

splitting /split′ing/

۱. تقسیم یک شیء منفرد به دو یا چند شیء یا بخش.
۲. در فرضیه روانکاوی، به مکانسم دفاعی ابتدایی گفته می‌شود که در آن، «اهداف» (افراد)، «کاملاً خوب» یا «کاملاً بد» دانسته می‌شوند و نه به صورت «بینابینی» یا «مخلوط خوب و بد». ● شکافتگی، دو نیم شدن.

s. of heart sounds

وجود دو جزء در کمپلکس صدای اول یا دوم قلب؛ به خصوص بر جدا شدن دو جزء صدای دوم که نشان دهنده بسته شدن دریچه آئورت یا ریوی است دلالت دارد.

spodogenous /spo-doj′ê-nus/

ناشی از تجمع مواد زائد در یک عضو.

spondylalgia /spon″dî-lal′jah/

← **spondylodynia.**

spondylarthritis /spon″dil-ahr-thri′tis/

آرتریت مهره.

spondylitic /spon″dî-lit′ik/

مربوط به اسپوندیلیت یا مشخص شونده به وسیله آن.

spondylitis /spon″dî-li′tis/ التهاب مهره.

s. ankylopoietica

آرتریت روماتوئید مهره که ترجیحاً در جوانان ایجاد می‌شود و با درد و سفتی ناشی از التهاب مفاصل ساکروایلیاک، بین مهره‌ای و دنده‌ای مهره‌ای همراه است. این بیماری ممکن است پیشرفت کند و باعث ایجاد سفتی کامل ستون مهره‌ها و قفسه سینه شود.

ankylosing s.

آرتریت روماتوئید مهره که ترجیحاً در جوانان ایجاد می‌شود و با درد و سفتی ناشی از التهاب مفاصل ساکروایلیاک، بین مهره‌ای و دنده‌ای مهره‌ای همراه است و ممکن است پیشرفت کند و باعث ایجاد سفتی کامل ستون مهره‌ها و قفسه سینه شود.

Kümmell's s. ← **disease**

Marie-Strümpell s. ← **ankylosing s.**

s. tuberculosa سل مهره.

s.typhosa اسپوندیلیت ناشی از تب تیفوئید.

spondylizema /spon″dil-î-ze′mah/

تغییر مکان مهره به سمت پایین در اثر تخریب یا نرم شدن مهرهٔ زیر آن.

spondyl(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی مهره؛ ستون فقرات.

spondylocace /spon″dil-ok′ah-se/ سل مهره.

spondylodymus /spon″dil-od′î-mus/

جنین دوقلو که از ناحیه مهره به هم چسبیده‌اند.

spondylodynia /spon″dî-lo-din′e-ah/ درد مهره.

spondylolisthesis /-lis′the-sis/

تغییر مکان مهره بر روی قطعه تحتانی و به سمت جلو که معمولاً به صورت لغزش مهره چهارم کمر بر روی مهره پنجم و در اثر نقص تکاملی در بخش بین مفصلی ایجاد می‌شود.

spondylolisthetic : صفت.

spondylolysis /spon"dil-ol'ĭ-sis/
اختلال و از کارافتادگی مهره.

spondylopathy /spon"dil-op'ah-the/
هر نوع بیماری مهره.

spondylopyosis /spon"dil-o-pi-o'sis/
چرکی شدن مهره.

spondyloschisis /spon"dî-los'kî-sis/
rachischisis ←

spondylosis /spon"dî-lo'sis/
۱. آنکیلوز مفصل مهره‌ای.
۲. واژه عمومی برای تغییرات دژنراتیو مهره، ناشی از استئوآرتریت.
spondylotic؛ صفت.

rhizomelic s. اسپوندیلیت آنکیلوزان.

spondylosyndesis /spon"dî-lo-sin-de'sis/
جوش خوردگی مهره‌ای.

sponge /spunj/
۱. توده متخلخل و جاذبی مانند گاز، یا پنبه‌ای که در داخل گاز قرار گرفته است. ● اسفنج.
۲. اسکلت فیبروی الاستیک بعضی گونه‌های حیوانات دریائی.

absorbable gelatin s.
ماده استریل، قابل جذب، محلول در آب و ژلاتینی که به عنوان کنترل موضعی خونریزی به کار می‌رود.

spongiform /spun'jî-form/ شبیه به اسفنج.

spongi(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی اسفنج، شبیه به اسفنج.

spongioblast /spun'je-o-blast"/
۱. هر یک از سلول‌های اپی‌تلیال رویانی که در اطراف لوله عصبی ایجاد می‌شوند و تعدادی از آن‌ها به سلول‌های نوروگلی و تعدادی دیگر به سلول‌های اپاندیمی تبدیل می‌شوند.
۲. **amacrine cell** ←

spongioblastoma /spun"je-o-blas-to'mah
تومور حاوی اسپونژیوبلاست‌ها که از تومورهای نورواپی‌تلیال به‌شمار می‌آید.

spongiocyte /spun'je-o-sīt"/
۱. **neuroglial cell** ←
۲. یکی از سلول‌های دارای پروتوپلاسم واکوئل‌دار اسفنجی قشر آدرنال.

spongioid /spun'je-oid/ شبیه به اسفنج.

spongioplasm /spun'je-o-plazm"/
شبکه‌ای از فیبریل‌ها که در زمینه سلولی پخش می‌شوند و به دنبال استفاده از برخی ثابت کننده‌ها، در نمونه‌های بافتی مشاهده می‌شوند.

spongiosa /spun"je-o'sah/
اسفنجی؛ گاهی به تنهایی به معنی ماده اسفنجی استخوان به کار می‌رود (substantia spongiosa ossium).

spongiosaplasty /-plas"te/
اتوپلاستی substantia spongiosa ossium (ماده اسفنجی استخوان) به‌منظور تقویت تشکیل استخوان جدید یا پوشاندن نقص‌های استخوانی.

spongiosis /spun"je-o'sis/
ادم بین سلول در داخل اپیدرم.

spongiositis /spun"je-o-si'tis/
التهاب جسم اسفنجی پنیس.

sporadic /spo-rad'ic/ تک گیر؛
متفرق و پراکنده شده به‌طور وسیع؛ نه اپیدمیک و نه اندمیک.

sporangium /spah-ran'je-um/ (جمع: sporangia).
هر نوع کیست حاوی اسپور یا اجسام شبیه به اسپور، مثلاً در بعضی قارچ‌ها.

spore /spor/ اسپور؛
۱. جسمی بیضی و انکساری که در داخل باکتری‌ها، به خصوص باسیل و کلستریدیوم ایجاد می‌شود و به عنوان مرحله استراحت در طول زندگی سلول به‌شمار می‌رود و با مقاومتش به تغییرات محیط شناخته می‌شود.
۲. عنصر مخصوص تولیدمثل که به طور جنسی یا غیرجنسی از یکی از ارگانیسم‌های پست‌تر، مثل پروتوزوئرها، قارچ‌ها، جلبک‌ها و غیره تولید می‌شود.

sporicide /spor'ĭ-sīd/ عامل کشنده اسپورها.
sporicidal؛ صفت.

sporoagglutination /spor"o-ah-gloo"tî-na'shun/ آگلوتیناسیون اسپورها در تشخیص اسپوروتریکوز.

sporoblast /spor'o-blast/
یکی از اجسامی که در ائوسیست انگل مالاریا در پشه تشکیل می‌شود و بعدها، اسپوروزوئیت از آن به‌وجود می‌آید؛ همچنین به مراحل مشابه در برخی اسپوروزوآهای دیگر گفته می‌شود.

sporocyst /-sist/
۱. هر نوع کیست یا کیسه حاوی اسپورها یا سلول‌های مخصوص تولیدمثل.
۲. مرحله کیسه مانند ژرمینال در چرخه زندگی ترماتودهای دی‌ژنتیک که در اثر متامورفوز میراسیدیوم تولید می‌شود و ردیا (rediae) را به‌وجود می‌آورد.
۳. مرحله‌ای در چرخه زندگی برخی پروتوزوئرهای کوکسیدین که در داخل اوئوسیت وجود دارند و اسپوروبلاست تولید می‌کنند و باعث ایجاد اسپوروزوئیت‌ها می‌شوند.

sporogenic /spor"o-jen'ik/ تولیدکننده اسپور.

sporogony /spo-rog'ah-ne/
تشکیل اسپورها، ناشی از تقسیم دوتایی یک اسپورونت که منجر به ایجاد اسپوروسیست‌ها و اسپوروزوئیت‌ها می‌شود.
sporogonic؛ صفت.

sporont /spor'ont/
زیگوت پروتوزوئرهای کوکسیدین که در یک اوئوسیست محصور شده است و در اثر اسپوروگونی، اسپوروبلاست‌ها را تولید می‌کند.

sporoplasm /spor'o-plazm"/ ۱. پروتوپلاسم اسپورها.
۲. در بعضی پروتوزوئرها، به توده مرکزی سیتوپلاسم که اسپورها را به صورت آمبولا (amebula)، به منظور عفونی ساختن میزبان ترک می‌کنند گفته می‌شود.

Sporothrix /-thriks/

جـنسی از قـارچ‌ها، شـامل *S.schenckii* (→ *sporotrichosis*) و *S.carnis* که باعث ایجاد کپک سـفید بـر روی گـوشت‌های مـوجود در انبارهای سرد می‌شود.

sporotrichosis /spor″o-trĭ-ko′sis/

بیماری قارچی مزمن ناشی از *Sporothrix schenckii* که به‌طور شایع با ضایعات ندولر بافت‌های جلدی و زیرجلدی و لنفاتیک‌های مجاور که ایجاد چرک و زخم می‌کنند و درنه می‌شوند، هـمراه است. ایـن بـیماری ممکن است به صورت لوکالیزه باقی بماند و یـا از طـریق جـریان خـون منتشر شود.

sporozoan /-zo′an/

۱. هـر نـوع پـروتوزوئر شـاخهٔ Apicomplexa ، Ascetospora ، Microspora و Myxozoa.
۲. مربوط به پروتوزوئرهای این شاخه‌ها.

sporozoite /-zo̅′it/

مرحله متحرک و عفونی برخی پـروتوزوئرها کـه در نـتیجهٔ اسـپوروگونی ایجاد می‌شود.

sporozoon /-zo′on/ (جمع: sporozoa)؛ → sporozoan(۱)

sport /sport/ جهش (موتاسیون).

sporulation /spor″u-la′shun/ تشکیل اسپورها.

sporule /spor̅′ul/ اسپور کوچک.

spot /spot/

یک منطقه محدود؛ یک لکه کوچک ماکول.

Bitot's s's

لکه‌های خاکستری کف‌آلود و مثلثی اپی‌تلیوم کراتینیزه مـلتحمه کـه در کمبود ویتامین A دیده می‌شوند.

blind s.

۱. → **optic disk.**
۲. → **mental scotoma**

café au lait s's

ماکول‌هایی به رنگ قهوه‌ای روشن نظیر آنچه که در نـوروفیبروماتوز و سندرم آلبرایت ایجاد می‌شود.

cherry-red s.

مشیمیه که به صورت یک منطقه قرمز مدور که با شبکیه سفید متمایل به خاکستری احاطه شده و در بیماری تای ساکس از لکه زرد مرکزی دیده می‌شود.

cold s. → **temperature s's**

cotton-wool s's

کدورت‌های سفید یا خاکستری شبکیه که دارای حاشیه نرم هستند و از اجسام سیتوئید تشکیل مـی‌شوند و در رتـینوپاتی هـیپوتانسیو، لوپـوس اریتماتو و بسیاری از اختلالات دیگر به‌وجود می‌آیند.

Forschheimer s's

اگزانتم زودگذر متشکل از نقطه‌های گُلی (rose spots) بر روی کـام نرم، که گاهی در سرخجه کاملاً قبل از شـروع ایـجاد راش‌هـای جـلدی مشاهده می‌شود.

germinal s. هستک تخمک لقاح شده.

hot s.

۱. → **temperature s's**
۲. منطقهٔ حساس نوروم.
۳. ناحیه افزایش تراکم در فیلم رادیوگرافی یا ترموگرافی.

Koplik s'

نقطه‌های قرمز روشن و نامنظم واقع بر مخاط دهان و زبـان هـمراه بـا لکه‌های سفید متمایل به آبی در مرکز هر یک که در مرحلهٔ پیش‌درآمـد (prodromal) سرخک مشاهده می‌شوند.

liver s.

۱. اصطلاحی غیرحرفه‌ای برای هر یک از نقطه‌های قهوه‌ای موجود بر روی صورت، گردن یا پشت دست‌ها که در بسیاری از افـراد مسـن دیده می‌شوند.
۲. → (جمع) → **tinea versicolor.**

Mariotte's s. دیسک اپتیک.

milky s's

تجمع ماکروفاژها در بافت همبند زیرسروزی جنب و صفاق.

mongolian s.

خال مسطح، به رنگ قهوه‌ای تا آبی مایل به خاکستری، متشکل از تعداد زیادی ملانوسیت که معمولاً در زمان تولد، در ناحیه ساکرال افراد نـژاد آسیایی و دارای پوست تیره مشـاهده مـی‌شود و اغـلب در طـول دوران بچگی محو می‌شود.

pain s's نقاطی واقع در پوست که در اثر تحریک ایجاد درد می‌کنند.

rose s's

بثورات نقطه‌ای گُلی رنگ روی شکم و ران‌ها، که در طول هفت روز اول تب تیفوئید مشاهده می‌شوند.

Roth's s's

نقطه‌های سفید گرد یا بیضی که گاهی در اوایل آندوکاردیت بـاکـتریال تحت حاد در شبکیه دیده می‌شوند.

Soemmering's s. → **macula lutea**

Tardieu's s's

نقاط اکیموز که بعد از مرگ ناشی از خفگی در زیر پلور دیده می‌شوند.

temperature s's

نقاطی واقع بر روی پوست که به‌طور طبیعی نسبت به درد و فشار بی‌حس و به حرارت و سرما حساس هستند.

yellow s. لکه زرد؛ → **macula retinae**

sprain /spr̅an/

نوعی آسیب مفصلی که در آن بعضی از فیبرهای لیگامان پشتیبان دچار پارگی می‌شوند اما انسجام لیگامان دست نخورده باقی می‌ماند.

● رگ به رگ شدن.

sprue /sproo/ اسپرو؛

۱. شکل مزمنی از سندرم سوءجذب که به دو نوع حاره‌ای و غیرحاره‌ای ایجاد می‌شود.
۲. در دندانپزشکی به سوراخی گفته می‌شود که از طریق آن فلز یا سایر مواد به داخل قالب ریخته یا فشرده می‌شود.

celiac s. → **disease**

collagenous s.

اختلالی غالباً کشنده شبیه به اسپروسلیاک اما مقاوم به قطع گلوتن رژیم غذایی که با رسوب بیش از حد کلاژن در لامیناپروپریای کولون مشخص می‌شود.

nontropical s. اسپروی غیرحاره‌ای؛← **celiac disease**

refractory s.

۱. سوءجذب و مسطح شدن مخاط ژژونوم که به قطع گلوتن رژیم غذایی پاسخ نمی‌دهد. ● اسپروی مقاوم.

۲. نوعی بیماری سلیاک که در آن پاسخ اولیه به حذف گلوتن با گذشت زمان پسرفت می‌کند.

tropical s.

نوعی سندروم سوءجذب که در نواحی حاره و تحت حاره ایجاد می‌شود و با استئوماتیت، اسهال و آنمی همراه است.

● اسپروی حاره‌ای.

unclassified s. ← **refractory s.**

Spumavirus /spu′mah-vi″rus/

ویروس‌های کف‌آلود؛ جنسی از ویروس‌های غیربیماری‌زای خانواده فرعی Spumavirinae (خانواده رتروویریدا) که باعث ایجاد عفونت مقاوم در انسان، نخستی‌ها، گربه، چهارپایان و هامستر می‌شود.

spur /spur/

۱. مهمیز، سیخک (← **calcar**)؛ جسمی که برآمدگی پیدا می‌کند (مثلاً از استخوان).

۲. در دندانپزشکی عبارت است از قطعه‌ای فلزکه از یک صفحه، نوار یا وسیله دیگر برآمده می‌شود.

calcaneal s.

برجستگی استخوانی واقع بر سطح تحتانی استخوان پاشنه که اغلب در هنگام راه رفتن ایجاد درد می‌کند.

● خار پاشنه.

sputum /spu′tum/ [L.] خلط؛

موادی که توسط تراشه، برونش‌ها و ریه‌ها، از طریق دهان خارج می‌شوند.

s.cruentum خلط خونی.

nummular s. خلطی به شکل صفحات مدور و شبیه به سکه.

rusty s. خلط آغشته به خون یا پیگمان‌های خونی.

squama /skwah′mah/ [L.] (جمع: squamae)؛

پوسته یا ساختمان نازک و شبیه به صفحه.

squamate؛ صفت.

squame /skw̄am/ پوسته یا توده شبیه به پوسته.

squamo-occipital /skwah″mo-ok-sip′ĭ-t′l/

مربوط به بخش فلس مانند استخوان اکسی پیتال.

squamoparietal /-pah-ri′ê-t′l/

مربوط به بخش فلس مانند استخوان تمپورال و استخوان پاریتال.

squamosoparietal /skwah-mo″so-pah ri′ê-t′l/

← **squamoparietal**

squamous /skwah′mus/

پوسته‌ای یا شبیه به صفحه. ● سنگفرشی، فلسی

squatting /skwaht′ing/

وضعیتی که در آن، هیپ‌ها و زانوها خم می‌شوند و باسن بر روی پاشنه‌ها قرار می‌گیرد. این وضعیت گاهی به وسیله زائو، در هنگام زایمان و یا به وسیله کودکان مبتلا به برخی بیماری‌های قلبی اتخاذ می‌شود.

● چمباتمه زدن.

squint /skwint/ لوچی؛ ← **strabismus**

Sr نماد عنصر شیمیایی strontium (استرونتیوم).

SRH م: somatotropin-releasing hormone (← **growth hormone-releasing hormone**، در توضیح لغت هورمون).

SRS-A م: slow-reacting substance of anaphylaxis (به توضیح لغت substance مراجعه کنید).

ss. [L.] م: sémis (یک نیمه).

SSRI م: selective serotonin reuptake inhibitor (مهارکننده انتخابی بازجذب سروتونین).

ST م: sinus tachycardia (تاکی‌کاردی سینوسی).

St ن: stoke (← **stoke**).

stabile /sta′b̄il/ پایدار؛ غیرمتحرک؛

مقاوم در برابر تغییر؛ ضد labile (ناپایدار).

stadium /sta′de-um/ [L.] (جمع: stadia)؛ مرحله.

s.decrementi

دوره‌ای از کاهش شدت بیماری؛ کاهش تب.

s. incrementi

دوره‌ای از افزایش در شدت بیماری؛ مرحله پیشرفت و افزایش تب.

staff /staf/

۱. استوانه یا ساختار استوانه مانند چوبی. ● چماق، گرز.

۲. هدایت کننده شکاف‌دار که به عنوان راهنمای چاقو، در لیتوتومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

۳. پرسنل مجرب بیمارستان.

s. of Aesculopius

استوانه (میله)ای از نمادین که ماری به دور آن پیچیده است و نماد خدای درمان و سلامتی، آرم رسمی انجمن پزشکی آمریکا است.

← **caduceus**

attending s. گروه پزشکان و جراحان یک بیمارستان.

consulting s.

متخصصانی که با بیمارستان همکاری دارند و به عنوان مشاور پزشکان بیمارستان انجام وظیفه می‌کنند.

house s.

پزشکان و جراحان مقیم (رزیدنت) بیمارستان.

stage /s̄taj/

۱. مرحله یادوره مشخصی ازتکامل‌یک بیماری یا ارگانیسم. ● مرحله.

۲. صفحه مخصوص قرار دادن لام حاوی شیء موضوع مطالعه در میکروسکوپ.

algid s.

دوره‌ای که با نبض متغیر، دمای زیرحد طبیعی و علائم متغیر عصبی شناخته می‌شود.

amphibolic s.

مرحله‌ای از بیماری عفونی که در بین مرحله بحرانی و اوج بیماری و مرحله افت آن قرار دارد و در این مرحله، تشخیص بیماری قطعی نیست.

anal s.

در فرضیه روانکاوی، به مرحله دوم تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که در بین سنین یک و سه سالگی قرار دارد و در طول آن، فعالیت‌ها، علائق و توجه کودک به ناحیه مقعد متمرکز می‌شود. ● مرحله مقعدی.

cold s. لرز یا احساس سرما در حمله بیماری مالاریا.

first s. ← **labor.**

fourth s. ← **labor.**

genital s.

در فرضیه روانکاوی به مرحله نهایی تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که در طول بلوغ رخ می‌دهد و در این مرحله، فرد می‌تواند از طریق تمایل جنسی ارضا شود و قادر به برقراری ارتباط کامل با جنس مخالف است. ● مرحله تناسلی.

hot s. مرحله تب، در حمله بیماری مالاریا.

latency s.

۱. دوره کمون هر بیماری عفونی.
۲. دوره نهفته‌ای که به دنبال یک مرحله فعال، در برخی بیماری‌های عفونی ایجاد می‌شود و در طول آن، عامل بیماری‌زا قبل از شروع دوباره علائم بیماری فعال به حالت غیرفعال باقی می‌ماند.
۳. در فرضیه روانکاوی به مرحله نهفتگی نسبی تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که از ۶-۵ سالگی تا نوجوانی به طول می‌انجامد و در طی آن، علاقه به افراد جنس مخالف قطع می‌شود و فرد، عمدتاً با کودکان هم‌جنس خود ارتباط برقرار می‌کند.

oral s.

در فرضیه روانکاوی به زودرس‌ترین مرحله تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که از هنگام تولد تا حدود ۱۸ ماهگی ادامه دارد و در طول آن، نیازها و تجربیات لذت‌بخش کودک به ناحیه دهان متمرکز است. ● مرحله دهانی.

phallic s. مرحله فالیک؛

در فرضیه روانکاوی به سومین مرحله تکامل جنسی روانی اطلاق می‌شود که از ۲ یا ۳ سالگی تا ۵ یا ۶ سالگی به طول می‌انجامد و در طی این مرحله، تمایل جنسی، کنجکاوی و تجربه‌های لذت‌بخش در پسرها، به پنیس و در دخترها به کلیتوریس متمرکز می‌شود. ● مرحله قضیبی.

second s. ← **labor**

third s. ← **labor.**

staggers /stag′erz/ شکلی از سرگیجه (ورتیگو) در بیماری دکمپرسیون (← **decopression sickness**، در توضیح لغت sickness).

staging /stāj′ing/

۱. تعیین مراحل یا دوره‌های مشخص سیر یک بیماری، تاریخچه زندگی یک ارگانیسم یا هر نوع فرآیند بیولوژیک.
۲. طبقه‌بندی نئوپلاسم‌ها بر مبنای میزان گسترش تومور.
● مرحله‌بندی.

TNM s.

مرحله‌بندی تومورها بر مبنای سه جزء اساسی: تومور اولیه (T)، نودها (گره‌های لنفاوی) منطقه‌ای (N) و متاستاز (M)؛ از قرار دادن عدد در مقابل حروف مزبور، به منظور نشان دادن اندازه و میزان درگیری استفاده می‌شود؛ برای مثال عدد صفر، نشانهٔ تومور غیرقابل تشخیص، و اعداد ۱، ۲، ۳ و ۴ نمایانگر افزایش پیشرونده در اندازه تومور یا میزان درگیری است. بنابراین یک تومور ممکن است به صورت T_1، N_2، M_0 توصیف شود.

stain /stān/

۱. ماده‌ای که برای رنگ‌آمیزی بافت‌ها یا سلول‌ها، به منظور تسهیل مطالعه و تشخیص میکروسکوپی به کار می‌رود. ● رنگ.
۲. منطقه تغییر رنگ یافته پوست.

differential s.

رنگی که تمایز عناصر مختلف موجود در یک نمونه را تسهیل می‌کند.

Giemsa s.

محلولی حاوی آزور II- ائوزین، آزور II، گلیسرین و متانول که برای رنگ‌آمیزی انگل‌های پروتوزوئن، مثل پلاسمودیوم و تریپانوزوم، رنگ‌آمیزی کلامیدیاها، و نیز به منظور رنگ‌آمیزی افتراقی نمونه‌های خونی و اجسام انکلوزیون ویروسی به کار می‌رود.

Gram s. رنگ‌آمیزی گرم؛

نوعی رنگ‌آمیزی که در آن میکروارگانیسم‌ها به وسیله کریستال ویوله رنگ می‌شوند، محلول ید قوی به آن‌ها افزوده می‌شود، با اتانول یا اتانول ـ استون بی‌رنگ می‌شوند و سپس با رنگ متفاوت (به منظور ایجاد تضاد رنگ) رنگ می‌شوند. میکروارگانیسم‌هایی که رنگ را به خود می‌گیرند، گرم ـ مثبت و آن‌هایی که رنگ را از دست می‌دهند اما با رنگ مخالف رنگ می‌شوند، گرم ـ منفی نام می‌گیرند.

hematoxylin-eosin s.

مخلوطی از هماتوکسیلین در آب مقطر و محلول ائوزین آبکی که به‌طور عام برای آزمایش روتین بافت مورداستفاده قرار می‌گیرد.

metachromatic s.

نوعی رنگ که در برخی عناصر، رنگ‌هایی متفاوت با خودش تولید می‌کند.

port-wine s. ← **nevus flammeus**

supravital s. رنگی که قبل از متوقف شدن زندگی شیمیایی سلول‌ها به آن‌ها افزوده می‌شود.

tumor s.

منطقه‌ای دارای افزایش تراکم، در کلیشه رادیوگرافی، که در اثر تجمع ماده حاجب در عروق نامنظم و غیرطبیعی به وجود می‌آید و در مرحله مویرگی و وریدی آرتریوگرافی قابل توجه است و به نظر می‌رسد نشان‌دهندهٔ وجود نئوپلاسم باشد.

vital s.

رنگی که به ارگانیسم‌های زنده افزوده می‌شود و به وسیله بافت‌های مختلف یا عناصر سلولی به‌طور انتخابی برداشته می‌شود.

Wright's s.

مخلوطی از ائوزین و آبی متیلن که برای نشان دادن سلول‌های خونی و انگل‌های مالاریا مورداستفاده قرار می‌گیرد.

staining /stān'ing/

۱. رنگ‌آمیزی مصنوعی یک ماده به منظور تسهیل بررسی بافت‌ها، میکروارگانیسم‌ها یا سلول‌های دیگر به وسیله میکروسکوپ در مورد روش‌های مختلف به لغت stain مراجعه کنید.

۲. در دندانپزشکی به اصلاح رنگ دندان یا دندان مصنوعی اطلاق می‌شود.

stalagmometer /stal"ag-mom'ê-ter/

وسیله‌ای برای اندازه‌گیری کشش سطحی به وسیله تعیین تعداد صحیح قطرات موجود در مقدار مشخصی از یک مایع.

stalk /stawk/

نوعی ساختمان آناتومیک طویل، شبیه به ساقه یک گیاه. ● ساقه.

allantoic s.

لوله باریکی که در اکثر پستانداران در بین سینوس اوروژنیتال و کیسه آلانتوئیک قرار گرفته و تبدیل به بند ناف می‌شود.

pineal s. ← **habenula** (۲)

yolk s.

لوله‌ای نازک که کیسه زرده (وزیکول نافی) را با روده میانی رویان اولیه مرتبط می‌سازد.

stammering /stam'er-ing/

اختلال رفتار تکلمی که با مکث‌های غیرارادی در هنگام صحبت کردن همراه است. گاهی (به خصوص در انگلیس)، از این واژه به صورت مترادف با stuttering (لکنت زبان) استفاده می‌شود.

standstill /stand'stil"/ قطع فعالیت، مثلاً در قلب (cardiac s.) یا قفسه سینه (respiratory s.).

● وقفه، ایست.

stannous /stan'us/ حاوی قلع دو ظرفیتی.

s.fluoride

عامل پیشگیری کننده پوسیدگی دندان، به فرمول SnF_2 که به‌طور موضعی به کار می‌رود.

stannum /stan'um/ [L.] قلع، (ن: Sn).

stapedectomy /sta" pî-dek'tah-me/

برداشتن استخوان رکابی.

stapedial /stah-pe'de-al/ مربوط به استخوان رکابی.

stapediotenotomy /stah-pe"de-o-tê-not'ah-me/ برش تاندون عضله رکابی.

stapediovestibular /-ves-tib'u-ler/

مربوط به استخوان رکابی و دهلیز گوش.

stapedotomy /sta"pê-dot'ah-me/

ایجاد منفذ کوچکی در بخش مسطح (foot plate) استخوانی رکابی به وسیله عمل جراحی.

stapes /sta'pēz/ [L.] استخوان رکابی؛

به جدول استخوان‌ها و تصویر شماره XII مراجعه کنید.

staphyledema /staf"il-ê-de'mah/ ادم زبان کوچک.

staphyline /staf'î-līn/

۱. ← **uvular**

۲. شبیه به خوشه انگور.

staphylitis /staf"î-lî-tis/

التهاب زبان کوچک.

staphyl(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی زبان کوچک، شبیه به خوشه انگور؛ استافیلوکوک. (← **staphylococci**).

staphylococcemia /staf"î-lo-kok-se'me-ah/

وجود استافیلوکوک‌ها در خون.

Staphylococcus /-kok'us/

جنسی از باکتری‌های گرم ـ مثبت که پاتوژن‌های بالقوه‌ای هستند و ضایعات موضعی و عفونت‌های فرصت‌طلب خطرناکی ایجاد می‌کنند. این باکتری‌ها عبارتند از *S.aureus* (استافیلوکوک طلایی) که عامل ایجاد عفونت‌های چرکی خطیر و بیماری سیستمیک هستند وتوکسین آن‌ها باعث مسمومیت غذایی و شوک توکسیک می‌شود، *S.epidermidis* که به‌طور شایع در پوست طبیعی یافت می‌شود و شامل سویه‌های بیماری‌زای متعدد است و *S.saprophyticus* که معمولاً بیماری‌زا نیست و گاهی باعث عفونت‌های مجرای ادراری می‌شود.

staphylococcus /-kok'us/ استافیلوکوک؛

(جمع: staphylococci)؛ هر ارگانیسم از جنس *Staphylococcus*.

staphylococcal، **staphylococcic**؛ صفت.

staphyloderma /-der'mah/

عفونت پوستی چرکی ناشی از استافیلوکوک‌ها.

staphylolysin /staf"î-lol'î-sin/

نوعی همولیزین که به وسیله استافیلوکوک‌ها تولید می‌شود.

staphyloma /staf"î-lo'mah/

بیرون‌زدگی صلبیه و قرنیه که معمولاً به وسیله بافت یووه‌آ مفروش می‌شود و در اثر التهاب به وجود می‌آید.

staphylomatous؛ صفت.

anterior s.

استافیلوم بخش قدامی چشم.

corneal s.

۱. بیرون‌زدگی قرنیه همراه با چسبندگی بافت یووه‌آ.

۲. استافیلوم ناشی از بیرون‌زدگی عنبیه از میان زخم قرنیه.

posterior s.

بیرون‌زدگی صلبیه به سمت عقب، در ناحیه قطب خلفی چشم.

scleral s.

بیرون‌زدگی محتویات کره چشم از محل نازک شدن صلبیه.

staphyloncus /staf"î-long'kus/

تومور یا تورم زبان کوچک

staphyloplasty /staf'î-lo-plas"te/

ترمیم کام نرم و زبان کوچک به وسیله عمل جراحی.

staphylorrhaphy /staf"î-lor'ah-fe/

← **palatorrhaphy**

staphylotomy /staf"î-lot'ah-me/

۱. ← **uvulotomy**

۲. برداشتن استافیلوم.

starch /stahrch/

۱. هر کدام از یک گروه پلی‌ساکاریدهای دارای فرمول کلی $(C_6H_{10}O_5)n$ که شکل اصلی ذخیره کربوهیدرات‌ها در گیاهان است. ● نشاسته.

۲. دانه‌ها (گرانول)هایی که از ذرت، گندم یا سیب‌زمینی رسیده جدا می‌شوند و به عنوان پودر و نیز عامل تجزیه کننده قرص به‌کار می‌روند.

stasis /sta'sis/ استاز؛

۱. توقف یا کاهش جریان خون یا مایع دیگر بدن.

۲. وضعیت تعادل میان نیروهای مخالف.

static؛ صفت.

intestinal s.

اختلال عبورطبیعی محتویات روده، ناشی از انسداد مکانیکی یا اختلال تحرک روده.

urinary s.

توقف جریان یا دفع ادرار در هر سطح از مجرای ادراری.

venous s. اختلال یا قطع جریان وریدی.

-stasis

جزء کلمه [.Gr] به معنی حفظ یک سطح ثابت؛ پیشگیری از افزایش یا تکثیر.

static؛ صفت.

stat [L.] م: statim (فوراً، در همان زمان، به‌تندی).

state /stāt/ وضعیت یا موقعیت.

alpha s.

وضعیت استراحت و بیداری آرام، که با فعالیت قابل توجه امواج آلفای مغزی همراه است.

persistent vegetative s.

وضعیتی از عدم پاسخ‌دهی عمیق در وضعیت بیداری که در اثر آسیب مغز، در هر سطح به وجود می‌آید و به وسیله قشر مغزی غیرعملکردی، فقدان پاسخ به محیط خارج، آکینزی، موتیسم و ناتوانایی تحریک‌پذیری مشخص می‌شود.

refractory s.

وضعیتی از تحریک‌پذیری کمتر از طبیعی عضله و عصب به دنبال ایجاد تحریک.

resting s.

وضعیت فیزیولوژیکی که از طریق استراحت کامل در بستر و حداقل به مدت یک ساعت ایجاد می‌شود.

steady s. تعادل دینامیکی؛

← **dynamic equilibrum**

-static

جزء کلمه [.Gr] به معنی مهارکردن، حفظ یک سطح پایدار.

statim /sta'tim/ [L.] فوراً، در همان زمان.

station /sta'shun/

۱. وضعیت یا محل.

۲. محل قطعه نمایشی جنین در کانال زایمان که بر حسب عدد فاصلهٔ قطعه مزبور (بر حسب سانتی‌متر)، از صفحه‌ای فرضی که از بین خارهای ایسکیال عبور می‌کند، از ۵- تا ۱- در زمانی که قطعه نمایشی در بالای صفحه مزبور قرار دارد و از ۱+ تا ۵+ در هنگام قرار داشتن قطعه نمایشی در زیر این صفحه مشخص می‌شود. عدد صفر به زمانی تعلق دارد که قطعه نمایشی جنین در محل صفحه قرار می‌گیرد.

● محل قرارگرفتن قطعه نمایشی جنین؛ ایستگاه.

statistics /stah-tis'tiks/

۱. مجموعه‌ای از اطلاعات رقمی.

۲. نظامی که به جمع‌آوری، تجزیه و تحلیل و تفسیر اطلاعات رقمی با استفاده از فرضیه احتمالات اختصاص دارد.

● آمار.

vital s.

اطلاعات مربوط به جزئیات موارد تولد، مرگ، بیماری، ازدواج و طلاق در جامعه. ● آمار حیاتی.

statoacoustic /stat"o-ah-koo'stik/

مربوط به تعادل و شنوایی.

statoconia /-ko'ne-ah/ جمع **statoconium**؛

گرانول‌های کلسیفیه ریزی که در غشاء ژلاتینی اطراف ماکول شنوایی وجود دارند.

statolith /stat'o-lith/ یکی از گرانول‌های استاتوکونیا.

(← **statoconia**).

statometer /stah-tom'ê-ter/

دستگاه اندازه گیری میزان اگزوفتالمی.

stature /stach'ur/

ارتفاع یا قد شخص در حالت ایستاده.

● قد، قامت.

statural؛ صفت.

status /sta'tus/ [L.] وضعیت (state)؛

به خصوص در مورد وضعیت مرضی به‌کار می‌رود.

s.asthmaticus

حمله شدید ویژه آسم که به درمان معمول به‌طور کافی پاسخ نمی‌دهد و ممکن است بستری شدن بیمار مبتلا در بیمارستان ضرورت یابد.

● حمله پایدار آسم.

complex partial s.

نوعی حمله پایدار صرعی (status epilepticus) که از گروهی از حملات کمپلکس محدود (partial)، بدون بازگشت به هوشیاری کامل در بین حملات تشکیل می‌شود.

s.epilepticus

گروهی پیوسته از حملات تونیک ـ کلونیک صرع ژنرالیزه، یا حملات صرعی مشابه، بدون بازگشت به هوشیاری کامل، در بین حملات.

s.lymphaticus و **s.thymicolymphaticus**

هیپرپلازی بافت لنفوئید و تیموس.

s.verrucosus

ظاهر زگیل مانندی از قشر مغز که در اثر نامنظم قرار گرفتن نوروبلاست‌ها به نحوی که تشکیل شکاف‌ها و شیارها به صورت نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی صورت می‌گیرد.

staxis /stak´sis/ [Gr.] خونریزی.

steal /stēl/
انحراف چیزی (مثل جریان خون) از مسیر طبیعی خود، نظیر آنچه که در بیماری انسدادی شریان مشاهده می‌شود.

subclavian s.
معکوس شدن جریان خون در شریان مهره‌ای، از شریان بازیلر (قاعده‌ای) به شریان ساب کلاوین (زیر ترقوه‌ای) بعد از نقطه انسداد که در بیماری انسدادی شریان ساب کلاوین، در شریان مهره‌ای همان سمت رخ می‌دهد.

stearate /ste´ah-rāt/
استارات؛ شکل یونی اسید استاریک؛ و نیز هر نوع ترکیب اسید استاریک.

stearic acid /ste-ar´ik/
اسید استاریک؛ اسید چرب اشباع شده ۱۸ کربنه که در اکثر چربی‌ها و روغن‌ها، به خصوص روغن گیاهان حاره‌ای و حیوانات خاکی وجود دارد و به عنوان روان‌کنندهٔ قرص و کپسول و عامل امولسیون‌ساز و حل‌کننده به کار می‌رود.

stear(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی چربی.

steatitis /ste″ah-ti´tis/ التهاب بافت چربی.

steat(o)- ← stear(o)-

steatocystoma /ste″ah-to-sis-to´mah/
کیست اپیدرمی دارای استراپیدرمی ظریف و نازک و بدون لایه گرانولر، که حاوی مایعی روغنی و غالباً، فولیکول‌های موی ساقط شده، لانوگو و غدد سباسه آپوکرین یا اکرین است.

s.multiplex
ایجاد استئاتوسیتوم‌های متعدد که اغلب اختلال اتوزومی غالبی است که عمدتاً در جنس مذکر و در هنگام تولد وجود دارد و یا در زمان بلوغ ظاهر می‌شود.

steatogenous /ste″ah-toj´ê-nus/ تولیدکننده چربی.

steatolysis /ste″ah-tol´ĭ-sis/
تبدیل شدن چربی‌ها به امولسیون به منظور آماده شدن برای جذب. **steatolytic**؛ صفت.

steatoma /ste″ah-to´mah/
۱. ← lipoma
۲. توده چربی که در داخل یک غده سباسه احتباس یافته است.

steatomatosis /ste″ah-to″mah-to´sis/
۱. ← lipomatosis
۲. ← steatocystoma multiplex

steatonecrosis /-nê-kro´sis/ نکروز چربی.

steatopygia /ste″ah-to-pij´e-ah/
وجود چربی بیش از حد در باسن. **steatopygous**؛ صفت.

steatorrhea /-re´ah/
استئاتوره؛ وجود چربی بیش از حد در مدفوع.

steatosis /ste″ah-to´sis/
تبدیل و استحالهٔ چربی.

stegnosis /steg-no´sis/ انقباض؛ تنگی. **stegnotic**؛ صفت.

stellate /stel´āt/ شبیه به ستاره؛ مرتب شده به صورت گلچه‌هایی که در کنار هم قرار گرفته‌اند. ● ستاره‌ای.

stellectomy /stê-lek´tah-me/
برداشتن قسمتی از گانگلیون ستاره‌ای.

stem /stem/
ساختمان پشتیبان قابل مقایسه با ساقهٔ یک گیاه. ● ساقه.
brain s. ساقه مغز؛ ← **brainstem**

sten(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی باریک، منقبض؛ تنگ؛ انقباض.

stenochoria /sten″o-kor´e-ah/ تنگی.

stenocoriasis /-kah-ri´ah-sis/ انقباض مردمک.

stenopeic /-pe´ik/ داشتن سوراخ یا شکاف باریک.

stenosed /stê-nōzd´/ باریک و تنگ شده؛ منقبض.

stenosis /stê-no´sis/ [Gr.] (جمع: stenoses)؛
تنگی؛ باریک‌شدگی یا انقباض غیرطبیعی یک مجرا یا کانال.

aortic s.(AS)
تنگی سوراخ آئورت قلب یا قسمتی از شریان آئورت که در نزدیکی دریچه آئورت قرار گرفته است.

hypertrophic pyloric s.
تنگی کانال پیلور در اثر هیپرتروفی عضلانی و ادم مخاطی که معمولاً در شیرخواران ایجاد می‌شود.

idiopathic hypertrophic subaortic s.
شکلی از کاردیومیوپاتی هیپرتروفیک که در آن، بطن چپ هیپرتروفیه و حفره آن کوچک است و با انسداد در جریان خون بطن چپ مشخص می‌شود.

infantile hypertrophic gastric s.
هیپرتروفی مادرزادی و هیپرپلازی عضله اسفنکتر پیلور که منجر به انسداد نسبی قسمت خروجی معده می‌شود.

mitral s. تنگی میترال؛
تنگی سوراخ دهلیزی بطنی چپ.

pulmonary s.(PS)
تنگی سوراخ بین شریان ریوی و بطن راست که معمولاً در سطح لت‌های دریچه ایجاد می‌شود.

pyloric s.
انسداد سوراخ پیلور معده که ممکن است مادرزادی یا اکتسابی باشد.

subaortic s.
تنگی آئورت ناشی از ضایعه انسدادی بطن چپ، در زیر دریچه آئورت که باعث ایجاد گرادیان فشار در ناحیه انسداد، در داخل بطن می‌شود.

renal artery s.
تنگی یک یا هر دو شریان کلیوی، به نحوی که عملکرد کلیه دچار اختلال می‌شود و هیپرتانسیون کلیوی ایجاد می‌کند و در صورت دو طرفه بودن تنگی منجر به نارسایی کلیوی مزمن خواهد شد.

tricuspid s.(TS)
تنگی یا باریک شدن سوراخ دریچه سه لتی قلب.

stenothermal /sten″o-ther′mal/
stenothermic ←

stenothermic /-ther′mik/
آنچه که تنها در طیف باریکی از دما رشد می‌کند؛ در مورد باکتری‌ها به کار می‌رود.

stenothorax /-thor′aks/
باریک بودن غیرطبیعی قفسه سینه.

stenotic /stê-not′ik/
مشخص شونده به وسیله تنگی؛ تنگ بودن به‌طور غیرطبیعی.

stent /stent/
استنت؛
وسیله یا قالبی که از ماده مناسبی ساخته شده و برای نگه داشتن پیوند پوستی در محل، یا پشتیبانی از ساختمان‌های لوله‌ای که آناستوموز می‌شوند به کار می‌رود.
● قالب.

stephanion /stê-fa′ne-on/ [Gr.]
محل تقاطع خط گیجگاهی فوقانی و درز (سوچور) تاجی.
stephanial؛ صفت.

sterc(o)-
جزء کلمه [L.] به معنی مدفوع.

stercobilin /ster″ko-bi′lin/
پیگمان صفراوی مشتق از اکسیداسیون استرکوبیلی‌نوژن در هوا که پیگمانتاسیون قهوه‌ای - پرتقالی - قرمز رنگی است که در ایجاد رنگ مدفوع و ادرار نقش دارد.

stercobilinogen /-bi-lin′o-jen/
نوعی متابولیت بیلی‌روبین و پیش‌ساز استرکوبیلین که از طریق احیا اوروبیلی نوژن ایجاد می‌شود.

stercolith /ster′ko-lith/
fecalith ←

stercoroma /ster′ko-ro′mah/
توده تومورمانند ماده مدفوعی در رکتوم.

stercus /ster′kus/ [L.]
(جمع: **stercora**)؛ مدفوع.
stercoral، **stercorous** (مدفوعی)؛ صفت.

stereo-
جزء کلمه [Gr.] به معنی جامد؛ سه بعدی؛ محکم و استوار.

stereoarthrolysis /ster″e-o-ahr-throl′ĭ-sis/
ایجاد یک مفصل متحرک جدید به وسیله عمل جراحی، در موارد وجود آنکیلوز استخوانی.

stereoauscultation /-aus″kul-ta′shun/
سمع به وسیله دو گوشی پزشکی و در بخش‌های متفاوت قفسه سینه.

stereocampimeter /-kam-pim′ê-ter/
وسیله‌ای برای مطالعه اسکوتوم‌های مرکزی یک طرفه و نقایص مرکزی شبکیه.

stereochemistry /-kem′is-tre/
شاخه‌ای از شیمی که به ارتباط‌های فضایی اتم‌های موجود در مولکول‌ها می‌پردازد.
● شیمی فضایی.
stereochemical؛ صفت.

stereocinefluorography /-sin″ê-flōo-rog′rah-fe/
ثبت تصاویر به دست آمده به وسیله فلوروسکوپی استرئوسکوپیک به وسیله دوربین فیلمبرداری مخصوص.

stereoencephalotome /-en-sef′ ah-lah-tōm″/
ابزار راهنمایی که در استرئوانسفالوتومی به کار می‌رود.

stereoencephalotomy /-en-sef″ah-lot′ah-me/
جراحی استریوتاکسیک.

stereognosis /ster″e-og-no′sis/
۱. قابلیت تشخیص و درک شکل و هویت اشیاء به وسیله حس لمس.
۲. درک از طریق حس جامد بودن اجسام.
stereognostic؛ صفت.

stereoisomer /ster″e-o-i′so-mer/
یکی از گروه ترکیباتی که دارای استرئوایزومریسم هستند.

stereoisomerism /-i-som′er-izm/
ایزومریسمی که در آن ایزومرها دارای ساختاری مشابهند (پیوندهای مشابه در بین اتم‌ها دارند) اما نظم فضایی اتم‌هایشان متفاوت است.
stereoisomeric؛ صفت.

Stereo-orthopter /or-thop′ter/
نام تجارتی وسیله انعکاسی آینه‌ای که برای اصلاح لوچی به کار می‌رود.

stereoscope /ster′e-o-skōp″/
وسیله‌ای برای تولید ظاهر سه بعدی و توپر و برجسته، از طریق ترکیب تصاویر دو عکس مشابه از یک شیء.

stereoscopic /ster″e-o-skop′ik/
دارای اثر استرئوسکوپی؛ ایجاد کننده ظاهر توپروسه بعدی در اشیاء.

stereospecific /ster″e-o-spê-sif′ik/
نشان دادن ویژگی قابل توجه نسبت به یکی از چندین ایزومر یک سوبسترا یا واکنش کننده. در مورد آنزیم‌ها یا واکنش‌های آلی مصنوعی به کار می‌رود.

stereotactic /-tak′tik/
۱. مشخص شونده از طریق موقعیت‌های دقیق فضایی؛ به ویژه به مناطق مجزایی از مغز گفته می‌شود که عملکردهای اختصاصی را کنترل می‌کنند.
۲. مربوط به جراحی استرئوتاکتیک.
۳. مربوط به تیگموتاکسی (تیگموتاکتیک).

stereotaxic /-tak′sik/
۱. stereotactic ←
۲. مربوط به تیگموتاکسی (تیگموتاکتیک).

stereotaxis /-tak′sis/
۱. جراحی استرئوتاکتیک.
۲. thigmotaxis. ←

stereotropism /ster″e-ot′rah-pizm/
گرایش (تروپیسم) در پاسخ به تماس با یک سطح سفت یا جامد.
● جامدگرایی. **stereotropic**؛ صفت.

sternutatory /ster-nu´tah-tor″e/

۱. ایجاد عطسه.

۲. عاملی که باعث ایجاد عطسه می‌شود.

steroid /ster´oid/ استروئید؛

هر کدام از یک گروه لیپیدهای دارای سیستم حلقه اتم ۱۷ کربنه به عنوان هسته، نظیر پروژسترون، هورمون‌های آدرنوکورتیکال و گنادی، اسیدهای صفراوی، استرول‌ها، سموم قورباغه و بعضی هیدروکربن‌های سرطان‌زا.

anabolic s.

هر کدام از یک گروه مشتقات صناعی تستوسترون که دارای خصوصیات آنابولیک قابل توجه و ویژگی‌های آدرنرژیک نسبتاً ضعیف هستند و به‌طور بالینی، عمدتاً به منظور تحریک رشد و ترمیم بافت‌های بدن در سنین پیری، بیماری‌های ناتوان کننده و دوران نقاهت به‌کار می‌روند.

steroidogenesis /stê-roi″do-jen´ê-sis/

تولید استروئیدها، مثلاً به وسیله غدد آدرنال.

steroidogenic؛ صفت.

sterols /ster´olz/

گروهی از استروئیدها که علاوه بر هسته استروئیدی، دارای ۸ تا ۱۰ زنجیره جانبی اتم کربن و حداقل یک گروه الکلی هستند و قابلیت انحلال مشابه لیپید دارند. کلسترول و ارگوسترول از انواع استرول‌ها هستند.

stertor /ster´tor/ ← (۱) **snore**

stertorous؛ صفت.

steth(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی قفسه سینه.

stethogoniometer /steth″o-go″ne-om´ê-ter/

دستگاه اندازه‌گیری انحنای قفسه سینه.

stethometer /steth-om´ê-ter/

وسیله اندازه‌گیری بعد عرضی یا اتساع قفسه سینه.

stethoscope /steth´o-skōp/

استتوسکوپ؛ گوشی پزشکی.

stethoscopic؛ صفت.

stethoscopy /steth-os´kah-pe/

معاینه به وسیله گوشی پزشکی.

stethospasm /steth´o-spazm/

اسپاسم عضلات قفسه سینه.

sthenia /sthe´ne-ah/ نیرو و فعالیت.

sthenic /sthen´ik/ فعال، پرقدرت، نیرومند.

stibialism /stib´e-ah-lizm″/ مسمومیت با آنتی‌موان؛

← **heavy metal poisoning** (در توضیح لغت poisoning).

stibium /stib´e-um/ [L.] آنتیموان (ن: Sb).

stigma /stig´mah/

(جمع: stigmas، stigmata)؛

۱. هر نوع ویژگی یا نشانه روانی یا جسمی که به شناسایی یا تشخیص یک وضعیت کمک می‌کند.

● نشانه، برچسب، داغ.

۲. نشانه، نقطه یا سوراخی کوچک بر روی سطح یک اندام یا ارگانیسم.

stereotypy /ster´e-o-ti″pe/ استرئوتایپی؛

تکرار پایدار اعمال یا گفتار بدون احساس. ● رفتار کلیشه‌ای.

steric /ster´ik/

مربوط به ترتیب قرارگیری اتم‌ها در فضا؛ مربوط به شیمی‌فضایی.

sterilant /ster´î-lant/

عامل استریل کننده، یعنی عاملی که باعث از بین رفتن میکروارگانیسم‌ها می‌شود.

sterile /ster´il/ استریل؛

۱. نابارور؛ عقیم.

۲. آسپتیک (پاک)؛ فاقد میکروارگانیسم‌های زنده.

sterilization /ster″î-lî-za´shun/

۱. حذف یا از بین بردن کامل میکروارگانیسم‌های زنده.

۲. هر عملی که منجر به از دست رفتن توانایی تولیدمثل شود.

sterilizer /ster´î-līz″er/

دستگاه از بین برنده میکروارگانیسم‌ها.

sternal /ster´n'l/

مربوط به استخوان استرنوم (جناغ) و یا از آن.

sternalgia /ster-nal´jah/ درد استخوان جناغ.

sternebra /ster´ne-brah/ (جمع: sternebrae)؛

هر یک از قطعات استخوان جناغ در اوایل زندگی که بعداً به یکدیگر جوش می‌خورند و استخوان جناغ را تشکیل می‌دهند.

stern(o)- جزء کلمه [L.] به معنی جناغ.

sternoclavicular /ster″no-klah-vik´u-ler/

مربوط به استخوان جناغ و ترقوه (کلاویکول).

sternocleidomastoid /-kli″do-mas´toid/

مربوط به استخوان جناغ، ترقوه و زائده ماستوئید.

sternocostal /-kos´t'l/ مربوط به استخوان جناغ و دنده‌ها.

sternodymus /ster-nod´î-mus/

دوقلوهای به هم چسبیده از سطح قدامی قفسه سینه.

sternohyoid /ster″no-hi´oid/

مربوط به استخوان جناغ و هیوئید.

sternoid /ster´noid/ شبیه به استخوان جناغ.

sternomastoid /ster″no-mas´toid/

مربوط به جناغ و زائده ماستوئید.

sternopagus /ster-nop´ah-gus/

← **sternodymus**

sternopericardial /ster″no-per″î-kahr´de-al/

مربوط به جناغ و پریکارد.

sternoschisis /ster-nos´kî-sis/

شکاف مادرزادی استخوان جناغ.

sternothyroid /ster″no-thi´roid/

مربوط به جناغ و غضروف یا غده تیروئید.

sternotomy /ster-not´ah-me/

عمل جراحی برش استخوان جناغ.

sternum /ster´num/ [L.] استرنوم؛

استخوان جناغ؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

۳. صفت متمایز کننده فردی که به صورت نقطه ضعف جسمی، اجتماعی یا روانی درک می‌شود و یا به‌طور واقعی وجود دارد.
● لکه ننگ.
۴. به صورت جمع، به معنی ضایعات خارش‌دار یا خونریزی دهنده دست‌ها و / یا پاها، که شبیه به زخم‌های صلیب‌مانند هستند.
۵. ← follicular s.
صفت: stigmatic ، stigmal

follicular s.
لکه‌ای بر روی سطح تخمدان که در این محل، فولیکول وزیکولر پاره خواهد شد و امکان عبور تخمک در طول تخمک‌گذاری را فراهم می‌کند.

malpighian s's
نقاط ورود وریدهای کوچک‌تر طحال به وریدهای بزرگتر آن.

stigmatization /stig″mah-tĭ-za′shun/
۱. شناخته شده به عنوان آنچه که دارای یک یا چند استیگماست.
۲. زدن برچسب منفی به دیگران و یا ویژگی نمایی آن‌ها.
۳. وضعیت ناشی از استیگما یا مشخص شونده به وسیله آن.

stilet /sti′let/ ← stylet

stillbirth /stil′berth/
به دنیا آوردن نوزاد مرده. ● مرده‌زایی.

stillborn /-born/
نوزادی که مرده به دنیا آمده است.

stimulant /stim′u-lant/
۱. ایجاد تحریک.
۲. عامل ایجادکننده تحریک. ● محرک.

central s. محرکی که بر سیستم عصبی مرکزی اثر می‌گذارد.
diffusible s. محرکی که به‌طور سریع اما زودگذر عمل می‌کند.
general s.
محرکی که بر تمام بدن اثر می‌گذارد. ● محرک عمومی.

local s.
محرکی که تنها یا به‌طور عمده بر قسمتی که اعمال شده تأثیر می‌گذارد.
● محرک موضعی.

stimulate /stim′u-lāt/ تحریک فعالیت عملکردی.

stimulation /stim″u-la′shun/
عمل یا فرآیند تحریک کردن؛ وضعیت تحریک شدن.

functional electrical s. (FES)
به‌کار بردن جریان الکتریکی به وسیله پروتز، به منظور تحریک و ترمیم عملکردنسبی عضله‌ای‌که دراثر ضایعات عصبی دچار ناتوانی شده است.

transcutaneous electrical nerve s. (TENS), transcutaneous nerve s.(TNS)
تحریک الکتریکی اعصاب به منظور تسکین درد که از طریق عبور جریان از پوست انجام می‌شود.

stimulator /stim′u-la″tor/
۱. هر عامل محرک فعالیت عملکردی.
۲. در تشخیص الکتریکی، به ابزاری گفته می‌شود که پالس‌های جریان را برای تحریک عصب، عضله یا ناحیه‌ای از سیستم عصبی مرکزی به آن‌ها می‌رساند.

long-acting thyroid s.(LATS)
آنتی‌بادی محرک تیروئید که با بیماری گریوز در ارتباط است و اتوآنتی‌بادی فعال بر علیه گیرنده‌های سلول تیروئید، برای هورمون محرک تیروئید محسوب می‌شود و از این رو، اثرات هورمون راتقلید می‌کند.

stimulus /stim′u-lus/ [L.] (جمع: stimuli)؛
هر نوع عامل، عمل یا اثر که واکنش عملکردی یا تروفیک در یک گیرنده یا بافت تحریک‌پذیر تولید می‌کند.

adequate s.
تحریک فرم ویژه‌ای از انرژی که یک گیرنده مشخص نسبت به آن حساس است.

aversive s.
محرکی که وقتی به دنبال وقوع یک واکنش اثر می‌کند، قدرت آن واکنش را در هنگام وقوع موارد بعدی کاهش می‌دهد.

conditioned s.
محرکی که ظرفیت برانگیزی پاسخ ویژه را از طریق همراه شدن مکرر با محرک دیگری که به‌طور طبیعی قادر به ایجاد واکنش است به دست می‌آورد. ● محرک شرطی.

discriminative s.
محرکی که با حضور آن، پاسخ‌ها تقویت می‌شوند و بدون آن تقویت نمی‌شوند و بر شکل ویژه‌ای از رفتار نقش کنترل کننده اعمال می‌کند. در این نوع محرک، فردی که محرک بر او اثر می‌کند، می‌تواند میان محرک‌های شبیه به هم تمایز قائل شود و تنها در حضور آن محرک خاص پاسخ مثبت می‌دهد. ● محرک افتراقی.

eliciting s.
هر نوع محرک شرطی یا غیرشرطی که باعث ایجاد پاسخ می‌شود.

heterologus s.
محرکی که به هر قسمت از اعصاب که اعمال می‌شود، اثر یا حسی ایجاد می‌کند. ● محرک نامتجانس.

homologus s. محرک متجانس؛ ← adequate s.

threshold s.
محرکی که تنها به حدی قدرت دارد که ایجاد پاسخ کند. ● محرک آستانه.

unconditioned s.
هر نوع محرک که به‌طور طبیعی قادر به ایجاد پاسخ است.
● محرک غیرشرطی.

sting /sting/
۱. آسیب ناشی از ورود توکسین بیولوژیک به بدن یک فرد یا در تماس قرار گرفتن فرد با توکسین مزبور، همراه با ایجاد ترومای مکانیکی همزمان با ورود توکسین.
● نیش، گزش.
۲. اندامی که برای ایجاد نیش یا گزش مورداستفاده قرارمی‌گیرد.

stippling /stip′ling/
وضعیت یا نمای منقوط، مانند نقطه نقطه شدن شبکیه (به صورت نقاط روشن و تیره) یا ظهور سلول‌های قرمز خون در بازوفیلیا.

stirrup /stir′up/ استخوانچه رکابی گوش؛ ← stapes

stitch /stich/

۱. درد برشی ناگهانی و زودگذر.

۲. بخیه.

stochastic /sto-kas′tik/ مربوط به یک فرآیند تصادفی.

stoichiology /stoi″ke-ol′ah-je/

علم عناصر، به خصوص فیزیولوژی عناصر سلولی بافت‌ها.

stoichiologic؛ صفت.

stoichiometry /-om′ê-tre/

تعیین نسبت‌های تقریبی ترکیباتی که در یک واکنش شیمیایی شرکت دارند.

stoichiometric؛ صفت.

stoke /stōk/

واحد چسبندگی کینماتیک که مربوط است به مایعی با چسبندگی دینامیک یک پویز و دانسیته یک گرم در سانتی‌مترمکعب. (پویز؛ pois = واحد چسبندگی دینامیک که مقداری است که نیروی تانژانتی یک دین بر سانتی‌مترمربع باعث ایجاد تغییر سرعت به میزان یک سانتی‌متر در ثانیه در بین دو سطح موازی از مایع، با فاصله یک سانتی‌متر می‌شود) مترجم علامت اختصاری: .St

stoma /sto′mah/ [Gr.] جمع: stomata ،stomas؛

منفذ شبیه به دهان به خصوص سوراخی که از طریق جراحی برای درناژ یا اهداف دیگر باز نگه داشته می‌شود.

stomal؛ صفت.

stomach /stum′ak/

اتساع غشایی عضلانی مجرای گوارش که در بین مری و دوازدهه واقع است و از قسمت‌های کاردیا، فوندوس، تنه و پیلور تشکیل می‌شود. غدد معده، شیرهٔ معده را ترشح می‌کنند که وقتی با غذا نزدیک می‌شود تولید کیموس می‌کند کیموس ماده‌ای نیمه مایع است که برای هضم بعدی غذا به وسیله روده مناسب است. به تصاویر ۱۷ و ۷ مراجعه کنید.

stomachic ،**stomachal**؛ صفت.

cascade s.

شکل غیرمعمول و شبیه به ساعت شنی معده در رادیوگرافی که در آن، دیواره خلفی معده به بالا کشیده شده است و ماده حاجب ابتدا ساک فوقانی را پر می‌کند و سپس به طرف ساک تحتانی سرازیر می‌شود.

● معده آبشاری.

hourglass s.

معده‌ای که به‌طور کم و بیش کامل به دو بخش تقسیم می‌شود و به شکل ساعت شنی درمی‌آید. عامل ایجاد این وضعیت، اسکار ناشی از زخم معده مزمن است.

leather bottle s. ← **linitis plastica.**

stomachalgia /stum″ah-kal′jah/ درد معده.

stomatalgia /sto″mah-tal′jah/ درد در ناحیه دهان.

stomatitis /sto″mah-ti′tis/ استوماتیت؛

(جمع: stomatitides)؛ التهاب ژنرالیزه مخاط دهان.

angular s. ← **perleche**

aphthous s. استوماتیت آفتی؛

← **recurrent aphthous s.**

gangrenous s. ← **noma.**

herpetic s.

عفونت حاد مخاط دهان همراه با تشکیل تاول، ناشی از ویروس هرپس سیمپلکس.

recurrent aphthous s.

استوماتیت عودکننده با اتیولوژی نامشخص که با ایجاد زخم‌های کوچکی بر مخاط دهان که با اگزودای خاکستری پوشیده می‌شوند و هاله قرمز روشنی آن‌ها را احاطه می‌کند مشخص می‌شوند. این زخم‌ها بدون باقی گذاشتن اسکار، ظرف ۷ تا ۱۴ روز بهبود پیدا می‌کنند.

ulcerative s.

استوماتیت همراه با زخم‌های کم‌عمق دهان، زبان و لب‌ها.

Vincent's s. استوماتیت ونسان؛

← **necrotizing ulcerative gingivitis**

stomat(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی دهان.

stomatodynia /sto″mah-to-din′e-ah/ درد دهان.

stomatognathic /sto″mah-tog′nath′ik/

به مجموعه دهان و فک‌ها اطلاق می‌شود.

stomatology /sto″mah-tol′ah-je/

شاخه‌ای از پزشکی که به دهان و بیماری‌های آن می‌پردازد.

stomatologic؛ صفت.

stomatomalacia /sto″mah-to-mah-la′shah/

نرم شدن ساختمان‌های دهان.

stomatomenia /-me′ne-ah/

خونریزی از دهان در زمان قاعدگی.

stomatonycosis /-mi-ko′sis/

هر نوع بیماری قارچی دهان.

stomatopathy /sto″mah-top′ah-the/

هر نوع اختلال دهان.

stomatoplasty /sto′mah-to-plas″te/

بازسازی دهان به وسیله جراحی پلاستیک.

stomatorrhagia /sto″mah-to-ra′jah/

خونریزی از دهان.

stomocephalus /sto″mo-sef′ah-lus/

جنینی با دهان و فک‌های ابتدایی.

stomodeum /-de′um/

فرورفتگی اکتودرم در انتهای سری رویان که تبدیل به بخش جلویی دهان می‌شود.

stomodeal؛ صفت.

-stomy

جزء کلمه [.Gr] به معنی ایجاد یک سوراخ به داخل، یا ارتباط بین دو یا چند بخش.

stone /stōn/

۱. سنگ.

۲. واحد وزن که معادل با ۱۴ پوند در واحد سنجش انگلیس است.

stool /stōol/ مدفوع.

rice-water s's اسهال آبکی وبا.

silver s.

مدفوع نقره‌ای رنگ که ناشی از مخلوط شدن اسهال خونی و مدفوع سفید چرب است و در اسپروی حاره‌ای، در بچه‌هایی که مبتلا به اسهال هستند و سولفونامید مصرف می‌کنند و در کارسینوم آمپول واتر دیده می‌شود.

storiform /stor´ĭ-form/

الگوی به هم فشرده، نامنظم و پیچ و خم‌دار که تا حدودی شبیه به حصیر یا نمد است و در مورد نمای میکروسکوپی درماتوفیبروز به‌کار می‌رود.

storm /storm/

افزایش ناگهانی و موقت علائم بیماری.

thyroid s. , thyrotoxic s. طوفان تیروئیدی؛ طوفان تیروتوکسیک؛ ← **crisis.**

strabismometer /strah-biz-mom´ĕ-ter/

وسیله اندازه‌گیری لوچی.

strabismus /strah-biz´mus/ استرابیسم؛

انحراف چشم در حدی که فرد نمی‌تواند بر آن غلبه کند؛ در این حالت، محورهای بینایی، وضعیتی متفاوت با آنچه که موردنیاز شرایط فیزیولوژیک است نسبت به هم می‌گیرند. ● لوچی.

strabismic؛ صفت.

concomitant s.

لوچی ناشی از نقص در محل اتصال عضلات چشم که بدون توجه به جهت خیره شدن چشم‌ها (gaze) مقدار یکسانی انحراف ایجاد می‌کند.

convergent s. ← **esotropia**

divergent s. ← **exotropia**

nonconcomitant s.

نوعی لوچی که در آن، مقدار انحراف چشم مبتلا به لوچی بسته به جهت خیره شدن چشم‌ها (gaze) تغییر می‌کند.

vertical s.

نوعی لوچی که در آن، محور بینایی چشم مبتلا، در صفحه عمودی منحرف می‌شود (هیپرتروپی یا هیپوتروپی).

strabotomy /strah-bot´ah-me/

برش تاندون چشمی در درمان لوچی.

strain /strān/

۱. بیش از حد معین ورزش و تقلا کردن.
۲. کشش بیش از حد یا انجام فعالیت و ورزش بیش از حد در بخشی از عضلات بدن.
۳. تصفیه کردن، پالودن، از صافی رد کردن.
۴. تغییر در اندازه یا شکل یک جسم در نتیجه اعمال نیرو از خارج.
۵. گروهی از ارگانیسم‌های متعلق به یک گونه یا نوع که از طریق دارا بودن برخی خصوصیات ویژه مشخص می‌شوند.

● سویه.

wild-type s.

سویه‌ای که به عنوان استاندارد یک گونه یا نوع مشخص از ارگانیسم (و معمولاً سویه‌ای که در طبیعت یافت می‌شود) به‌کار می‌رود.

strait /strāt/ معبر باریک.

● تنگه.

s's of pelvis

تنگه ورودی (مدخل) لگن (تنگه فوقانی لگن) و تنگه خروجی لگن (تنگه تحتانی لگن).

straitjacket /strāt´jak″et/ ژاکت مهارکننده؛

نام غیررسمی camisole؛ (← **camisole**)

strangle /strang´g'l/

خفه کردن؛ خفه شدن؛ ← (۱) **choke**

strangulated /strang´gu-lāt″ed/

آنچه که به دلیل تنگ شدن یا ایجاد تنگی در فتق، دچار اختقان می‌شود.

● مختنق.

strangulation /strang″gu-la´shun/

۱. ← (۲) **choke**
۲. توقف گردش خون در یک بخش، در اثر فشردگی.

← **hemostasis**

strangury /strang´gu-re/ دفع آهسته و دردناک ادرار.

strap /strap/

۱. نواری مانند باندهای گچی که برای اتصال قسمت‌ها به همدیگر به‌کار می‌رود.
۲. محکم بستن.

Montgomerys's

نوارهای چسبنده‌ای که به منظور محکم کردن پانسمان‌هایی که باید به‌طور مکرر تعویض شوند به‌کار می‌روند.

stratiform /strat´ĭ-form/ لایه لایه.

stratigraphy /strah-tig´rah-fe/ ← **tomography**

stratigraphic؛ صفت.

stratum /stra´tum/ [L.] (جمع: strata)؛ لایه.

streak /strēk/ خط یا نوار.

angioid s's

نوارهای نامنظم قرمز تا مشکی موجود در فوندوس چشم که از دیسک اپتیک به طرف خارج حرکت می‌کنند.

fatty s.

ناحیه کوچک، مسطح و به رنگ زرد متمایل به خاکستری که عمدتاً از کلسترول تشکیل شده و در شریان ایجاد می‌شود و احتمالاً مرحله زودرس آتروسکلروز است.

meningitic s. ← **tache cérébrale**

Moore's lightning s's

جرقه‌های عمودی نور که گاهی در سمت محیطی میدان بینایی، در هنگام حرکت چشم‌ها دیده می‌شوند و وضعیتی خوش‌خیم است.

primitive s.

نوار سفید کم رنگی در انتهای دُمی دیسک رویانی که در اثر حرکت سلول‌ها در شروع تشکیل مزودرم به وجود می‌آید و اولین نشانه محور رویانی است.

strephosymbolia /stref″o-sim″bo´le-ah/

۱. نوعی اختلال درک که در آن اشیاء، شبیه به تصویری که در آینه ایجاد می‌شود، معکوس به نظر می‌رسند.

● وارون بینی.

۲. نوعی دیسلکسی (اختلال تکاملی در خواندن که با نقص قابل توجه در پیدایش مهارت‌های شناخت کلمات و درک مطالب خوانده شده همراه است ـ مترجم) که در آن، کلمات به صورت تصویر آینه‌ای درک می‌شوند. این اختلال با اشکال در درک حروف شبیه اما عکس یکدیگر (b-d و q-p) آغاز می‌شود و ممکن است تمایل به خواندن معکوس (از انتها به ابتدا) موجود باشد.

strept(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی پیچ‌خورده.

Streptobacillus /strep"to-bah-sil'lus/
جنسی از باکتری‌های گرم منفی با رابطه نامشخص. این ارگانیسم‌ها بسیار پلئومورف هستند. *S.moniliformis* عامل ایجاد تب گزش موش است.

strptobacillus /strep"to-bah-sil'us/
(جمع: streptobacilli)؛ ارگانیسمی از جنس *Streptobacillus*

streptocerciasis /-ser-ki'ah-sis/
عفونت با *Mansonella streptocerca* که میکروفیلاریاهای آن راش خارش‌داری شبیه به راش‌های اونکوسرکیازیس ایجاد می‌کنند. این عفونت از طریق پشه‌های ریز جنس *Culicoides* انتقال می‌یابد و در آفریقای مرکزی ایجاد می‌شود.

Streptococcaceae /-kok-a'se-e/
خانواده‌ای از کوکسی‌های گرم مثبت بی‌هوازی اختیاری که معمولاً غیرمتحرک هستند و به صورت زوج، زنجیره‌ای یا تتراد (چهارتایی) یافت می‌شوند.

streptococcemia /-kok-se'me-ah/
وجود استرپتوکوک در خون.

Streptococcus /-kok'us/
جنسی از کوکسی‌های گرم مثبت بی‌هوازی اختیاری که به صورت جفت یا زنجیره‌ای هستند و می‌توان آن‌ها را به گروه‌های پیوژنیک، ویریدانس، انتروکوک و لاکتیک تقسیم کرد.
در گروه اول، پاتوژن‌های β- همولیتیک انسانی و حیوانی، در گروه دوم و سوم، فرم‌های انگلی α- همولیتیک (که به ترتیب فلور طبیعی دستگاه تنفسی فوقانی و روده‌ها هستند) و در گروه چهارم، انواع ساپروفیتی مرتبط با ترش شدن شیر قرار دارند. گونه‌های مربوط به جنس استرپتوکوک عبارتند از: *S.mutans* (که باعث پوسیدگی دندان می‌شود)؛ *S.pneumoniae* (که گونهٔ α- همولیتیکی است که شایع‌ترین علت پنومونی لوبار را تشکیل می‌دهد و نیز باعث اختلالات حاد پیوژنیک و خطرناک دیگر می‌شود)؛ *S.pyogenes* (که گونهٔ β- همولیتیکی است که باعث ایجاد گلو درد عفونی، مخملک و تب روماتیسمی می‌شود)؛ *S.sanguinis* (که در پلاک‌های دندانی، خون و اندوکاردیت باکتریال تحت حاد یافت می‌شود).

streptococcus /strep"to-kok'us/
استرپتوکوک؛ (جمع: sterptococci)
ارگانیسمی از جنس *Streptococcus*.
streptococcic ،streptococcal؛ صفت.

hemolytic s.
استرپتوکوک همولیتیک؛
هر نوع استرپتوکوک قادر به همولیز کردن گلبول‌های قرمز، انواع استرپتوکوک‌ها عبارتند از: نوع α- همولیتیک (که در اطرف کلنی آگار خونی، منطقه‌ای سبز رنگ و خیلی کوچک‌تر از منطقه شفاف ایجاد شده توسط نوع دیگر، یعنی نوع β- همولیتیک تولید می‌کند)، و نوع ß- همولیتیک که منطقه شفافی کاملاً در دور کلنی آگار خونی به وجود می‌آورد. بیماری‌زاترین نوع استرپتوکوک‌ها به این گروه تعلق دارند. از نظر ایمیونولوژیک استرپتوکوک‌های ß- همولیتیک به گروه‌های A تا T تقسیم می‌شوند. بیماری‌زاترین پاتوژن‌های انسانی به گروه‌های A تا G تعلق دارند.

non-hemolytic s.
هر نوع استرپتوکوک که در هنگام کشت دادن بر روی گروه خونی ایجاد تغییر در محیط کشت نمی‌کند.

viridans s.
استرپتوکوک ویریدانس؛ هر کدام از یک گروه استرپتوکوک‌های بدون آنتی‌ژن‌های شناخته شده گروه لانسفیلد که *Streptococcus pneumoniae* نیستند و معمولاً از نوع α- همولیتیک تشکیل می‌شوند که بخشی از فلور طبیعی دستگاه تنفسی است اما همچنین در میزبان مبتلا به نقص ایمنی، پوسیدگی دندان، آندوکاردیت باکتریال و اختلالات دیگر به‌وجود می‌آورند.

streptodornase /-dor'nas/
نوعی دئوکسی ریبونوکلئاز تولید شده به وسیله استرپتوکوک‌های همولیتیک.

streptokinase /-ki'nas/
پروتئینی که توسط استرپتوکوک‌های β- همولیتیک به وجود می‌آید و از طریق اتصال به پلاسمینوژن و تبدیل آن به پلاسمین، سبب فیبرینولیز می‌شود و به عنوان عامل ترومبولیتیک به کار می‌رود.

s.-streptodornase (SKSD)
مخلوطی از آنزیم‌هایی که به وسیله استرپتوکوک‌های همولیتیک تولید می‌شوند و به عنوان عامل پروتئولیتیک و فیبرینولیتیک و آنتی‌ژن تست پوستی در ارزیابی نقص ایمنی با واسطه سلولی مورداستفاده قرارمی‌گیرند.

streptolysin /strep-tol'ĭ-sin/
همولیزین استرپتوکوک همولیتیک.

Streptomyces /sterp"to-mi'sez/
جنسی از باکتری‌ها (رده آکتینومیستال‌ها) که معمولاً در خاک زندگی می‌کنند اما گاهی انگل گیاهان و حیوانات هستند و به عنوان منبع تولید آنتی‌بیوتیک‌های مختلف مانند تتراسیکلین‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرند. *S.somaliensis* ، عامل ایجاد مایستوما است.

streptosepticemia /-sep"tĭ-se'me-ah/
سپتی‌سمی ناشی از استرپتوکوک‌ها.

stress /stres/
استرس؛
۱. اثری که با نیروی زیاد اعمال می‌شود؛ فشار.
۲. نیروی وارد بر یک منطقه.
۳. در دندانپزشکی، فشاری که در هنگام جویدن از دندان‌های بالا به دندان‌های پایین اعمال می‌شود.
۴. وضعیتی از تنش فیزیولوژیک یا روانی ناشی از تحریکات فیزیکی، ذهنی یا عاطفی داخلی که تمایل به تخریب عملکرد ارگانیسم دارد و ارگانیسم به‌طور طبیعی متمایل به اجتناب نمودن از آن است.

stress reaction ← (در توضیح لغت reaction).

● فشار روانی.

۵. محرکی که باعث ایجاد وضعیت مذکور در توضیح شماره ۴ و یا واکنش‌های مربوط به فشار روانی می‌شود.

stretcher /strech´er/

وسیله حمل بیمار یا مجروح. ● کِشنده، برانکارد.

stria /stri´ah/ (جمع: Striae)؛

۱.نوار، خط، رگه.

۲. در آناتومی به مجموعه‌ای طولی از رشته‌های عصبی موجود در مغز گفته می‌شود.

striae atrophicae, striae distensae

ضایعات آتروفیک ستاره‌ای و به رنگ صورتی یا ارغوانی که بعداً سفید می‌شوند و در ناحیهٔ پستان‌ها، ران، شکم و باسن، در اثر ضعیف شدن بافت‌های الاستیک به علت حاملگی (striae gravidarum)، افزایش وزن، رشد سریع در طول بلوغ و نوجوانی، سندرم کوشینگ و درمان موضعی یا طولانی با کورتیکواستروئیدها به وجود می‌آیند.

striae gravidarum ← **striae atrophicae**

striate /strī´at/ ← **striated**

striated /strī´at-ed/ دارای نوارها یا خطوط. ● مخطط.

striation /stri-a´shun/

۱. مشخص شدن به وسیله نوارها یا خطوط.

۲. یک رگه یا خراش، یا یک سری رگه.

striatum /stri-a´tum/

جسم مخطط؛

← **Corpus striatum**

striatal؛ صفت.

stricture /strik´chur/ تنگی.

stricturization /strik″chur-ī-za´shun/

فرآیند کاهش قطر داخلی و یا تنگ شدن.

strictureplasty /strik´cher-plas″te/

بزرگ کردن قطر داخلی قطعه‌ای از روده که دچار تنگی شده، به وسیله ایجاد برش طولی و بخیه زدن تنگی به صورت عرضی.

stridor /stri´dor/ [L.] استریدور؛

صدای تنفسی خشن و با فرکانس بالا.

● خُرخُر، خرناس.

stridulous؛ صفت.

laryngeal s.

استریدور ناشی از انسداد حنجره که شکل مادرزادی آن همراه با تنگی نفس است و در اثر احاطه شدن حنجره به وسیله اپیگلوتی که به‌طور مادرزادی شل است و نیز توسط چین‌های اری‌اپیگلوتیک در طول دم به وجود می‌آید. معمولاً این اختلال تا دو سالگی افزایش می‌یابد.

striocerebellar /stri″o-ser″ê-bel´er/

مربوط به جسم مخطط (کورپوس استریاتوم) و مخچه.

strip /strip/

۱. فشردن محتویات یک مجرا، مثلاً پیشابراه یا رگ خونی از طریق وارد کردن انگشت در مسیر آن.

۲. بریدن مقادیری از طول وریدها و شاخه‌های فاقد کفایت آن‌ها، پس از برش زیرجلدی.

۳. برداشتن ساختمان دندانی یا ماده ترمیمی از سطوح نرمال یا دیستال دندان‌ها، با استفاده از نوارهای ساینده که معمولاً به منظور کاهش فشار و ضربه انجام می‌شود.

strobila /stro-bi´lah/ [L.] (جمع: strobilae)؛

زنجیره پروگلوتیدها (بندهای) تشکیل‌دهنده توده بدن کرم‌های نواری بالغ.

stroke /strōk/

۱. حمله شدید و ناگهانی. ● سکته، سکته مغزی.

۲. ← **stroke syndrome**

۳. ضربان، تپش.

apoplectic s. ← **apoplexy**(۱)

completed s.

سندرم حمله‌ای (stroke) منعکس کننده انفارکتوس حوزه عروقی که در اثر تنگی یا انسداد رگ تغذیه کننده در معرض خطر قرار گرفته است.

embolic s.

سندرم حمله‌ای (stroke) ناشی از آمبولیسم مغزی.

s. in evolution

مرحله ابتدایی و ناپایدار سندرم حمله‌ای (stroke) که در آن، انسداد وجود دارد اما سندرم به سمت مرحله حمله کامل پیش نرفته است.

heat s. وضعیتی ناشی از مواجهه بیش از حد با گرما، که با خشکی پوست، سرگیجه، سردرد، تشنگی، تهوع و کرامپ‌های عضلانی همراه است و ممکن است دمای بدن تا میزان خطرناکی افزایش یابد.

thrombotic s.

سندرم حمله‌ای ناشی از ترومبوز مغزی که اغلب در زمینهٔ پلاک آترواسکلروز قبلی ایجاد می‌شود.

stroma /stro´mah/ [Gr.] استروما؛ (جمع: stromata)؛

ماتریکس یا بافت پشتیبان یک اندام. ● بستر، گسترده، داربست.

stromal، **stromatic**؛ صفت.

stromuhr /strōm´oor/ [Ger]

وسیلهٔ اندازه‌گیری سرعت جریان خون.

Strongyloides /stron″jī-loi´dēz/

جنسی از نماتودهای انگل روده انسان و حیوانات که انتشار وسیعی دارند. *S. stercoralis* در نواحی حاره و قسمت حاره یافت می‌شود و استرونژیلوئیدیازیس تولید می‌کند.

strongyloidiasis /stron″jī-loi-di´ah-sis/

عفونت با *Strongyloides stercoralis* که در روده کوچک باعث ایجاد زخم مخاطی و اسهال می‌شود و در ریه‌ها تولید خونریزی می‌کند.

strongyloidosis /-do´sis/ ← **strongyloidiasis**

Strongylosis /stron″jī-lo´sis/

عفونت ناشی از *strongylus*

Strongylus /stron´jī-lus/ جنسی از انگل‌های نماتود.

strontium /stron´she-um/

عنصر شیمیایی استرونتیوم به عدد اتمی ۳۸ و نماد Sr.

styl(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی تیر، دیرک، زائده خنجری استخوان تمپورال.

stylohyoid /sti″lo-hi′oid/

مربوط به زائده خنجری و استخوان هیوئید.

styloid /sti′loid/

شبیه به ستون؛ طویل و نوک‌تیز؛ مربوط به زائده خنجری.

styloiditis /sti″loi-di′tis/

التهاب بافت‌های اطراف زائده خنجری استخوان تمپورال.

stylomastoid /sti″lo-mas′toid/

مربوط به زائده‌های خنجری و ماستوئید استخوان تمپورال.

stylomaxillary /-mak′sî-lar″e/

مربوط به زائده خنجری استخوان تمپورال و ماگزیلا.

stylus /sti′lus/

۱. **stylet.** ←

۲. فراورده پزشکی شبیه به مداد، مانند سوزاننده‌ها.

stypsis /stip′sis/ [Gr.]

۱. تند و سوزان بودن؛ عمل بند آوردن.

۲. استفاده از مواد قابض و بندآور.

styptic /stip′tik/

۱. قابض و بندآور؛ متوقف نمودن خونریزی با استفاده از خاصیت قابض و سوزانندگی.

۲. عامل قابض و منعقد کننده خونریزی.

sub- جزء کلمه [L.] به معنی زیر؛ نزدیک؛ تقریباً؛ به‌طور متوسط.

subabdominal /sub″ab-dom′î-n′l/ زیر شکم.

subacromial /-ah-kro′me-al/ زیر آکرومیون.

subacute /-ah-kut′/

تا حدودی حاد؛ بین حاد و مزمن.

● تحت حاد

subalimentation /sub-al″î-men-ta′shun/

hypoalimentation ←

subaponeurotic /-ap″o-noo-rot′ik/ زیر آپونوروز.

subarachnoid /sub″ah-rak′noid/

بین عنکبوتیه و نرم‌شامه.

subareolar /-ah-re′o-ler/ زیر آرئول.

subastragalar /-as-trag′ah-ler/ زیر استخوان قاپ.

subatomic /-ah-tom′ik/

مربوط به بخش‌های تشکیل‌دهنده یک اتم.

subaural /sub-aw′ral/ زیر گوش.

subaurale /sub″aw-ra′le/

پایین‌ترین نقطه واقع بر حاشیه تحتانی لوبول گوش، در هنگامی که فرد به‌طور مستقیم به جلو نگاه می‌کند.

subcapsular /sub-kap′su-ler/

زیرکپسول، به خصوص کپسول مغز.

subcartilaginous /-kahr″tî-laj′î-nus/

۱. زیرغضروف.

۲. تا حدودی غضروفی.

s.89

ایزوتوپ رادیواکتیو استرونتیوم با نیمه عمر ۵۰/۵۵ روز که با ساطع کردن اشعه بتا از بین می‌رود و به شکل کلراید، به عنوان منبع تابش، در تسکین دردهای استخوانی ناشی از ضایعات متاستاتیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

strophulus /strof′u-lus/ کهیر پاپولر.

struma /stroo′mah/ [L.] **goiter** ←

Hashimoto's s., s. lymphomatosa **Hashimoto's disease** ←

s. maligna کارسینوم غده تیروئید.

s. ovarii

تومور تراتوئید تخمدانی که از بافت تیروئید تشکیل می‌شود.

Riedel's s. **Riedel's thyroiditis.**

strumectomy /stroo-mek′tah-me/ برداشتن گواتر.

strumitis /stroo-mi′tis/ تیروئیدیت.

strychnine /strik′nin/ استریکنین؛

آلکالوئیدی بسیار سمی که اکثراً از *Strychnos nux-vomica* و گونه‌های دیگر *Strychnos* به دست می‌آید و باعث تحریک همه بخش‌های سیستم عصبی مرکزی از طریق بلوک مهار پس سیناپسی ایمپالس‌های عصبی می‌شود.

stump /stump/ استامپ؛

انتهای دیستال اندام، بعد از آمپوتاسیون.

stunning /stun′ing/ از دست رفتن عملکرد مشابه بیهوشی.

myocardial s. اختلال موقت عملکرد میوکارد،

ناشی از ایسکمی کوتاه مدت که برای مدتی بعد از آن باقی می‌ماند.

stupe /stoop/

پوشش یا اسفنج گرم و مرطوب که برای استفاده خارجی به دارو آغشته شده است.

stupefacient /stoo″pê-fa′shent/

۱. القاء استوپور.

۲. عامل ایجاد کننده استوپور.

stupor /stoo′per/ [L.] استوپور؛

۱. کاهش سطح هوشیاری. ● بهت، نشئگی، منگی، گیجی.

۲. در روان‌شناسی به اختلالی که با کاهش پاسخ‌دهی همراه است اطلاق می‌شود.

stuporous؛ صفت.

stuttering /stut′er-ing/

نوعی اشکال تکلمی که عمدتاً با تکرار اسپاسمودیک اصوات و سیلاب‌ها به ویژه حروف بی‌صدای آغازین، طولانی شدن صداها و مکث در آن‌ها، و اضطراب و تنش فرد در ارتباط با مشکلات تکلمی همراه است. با **stammering** مقایسه کنید. ● لکنت زبان.

stye /sti/ گل مژه. (**hordeolum** ←)

stylet /sti′lit/

۱. سیمی که از داخل کاتتر یا کانول و به منظور سفت کردن یا برداشتن مواد زائد از مجرای آن‌ها عبور داده می‌شود.

۲. میله (پروب نازک).

subepicardial /-ep-î-kahr´de-al/ واقع در زیر اپیکارد.

subepidermal /-der´mal/ زیر اپیدرم.

subepithelial /-the´le-al/ زیر اپی‌تلیوم.

subfamily /sub´fam-î-le/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین family (خانواده) و tribe (تیره، قبیله) قرار می‌گیرد. ● زیرخانواده.

subfascial /sub-fash´ul/ واقع در زیر فاسیا (نیام).

subfrontal /-frun´tal/

واقع در زیر لوب فرونتال یا گسترش یافته به این منطقه.

subgenus /sub´je-nus/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین genus (جنس) و species (گونه) قرار می‌گیرد. ● زیرجنس.

subglenoid /sub-gle´noid/ زیر حفره گلنوئید.

subglossal /-glos´al/ زیرزبانی.

subgrondation /sub″gron-da´shun/ [Fr.]

نوعی شکستگی فرورفته جمجمه، به صورت فرورفتگی یک استخوان به زیر استخوان دیگر.

subhepatic /-hê-pat´ik/ زیر کبد.

subhyoid /sub-hi´oid/ زیراستخوان هیوئید.

subiculum /sû-bik´u-lum/ ساختمان زمینه‌ای یا پشتیبان.

subiliac /sub-il´e-ak/ زیراستخوان ایلیوم.

subilium /-il´e-um/ پایین‌ترین قسمت ایلیوم.

subinvolution /sub″in-vo-loo´shun/ تکامل ناقص.

subjacent /sub-ja´sent/ واقع در زیر.

subject[1] /sub-jekt´/

۱. مطیع و تابع کردن، زیرسلطه درآوردن.

subject[2] /sub´jekt/

۱. فرد یا حیوانی که مورد درمان، معاینه یا تجربه و آزمایش قرار می‌گیرد.

● آزمودنی، موردآزمایش، مورد، موضوع.

۲. جسم یا بدنی که مورد تشریح و شکافتن قرار می‌گیرد.

subjugal /sub-joo´gal/ زیراستخوان زیگوماتیک (گونه).

sublatio /sub-la´she-o/ [L.] بالا آمدن یا بالا آوردن.

s.retinae جدا شدن شبکیه.

sublethal /-le´thal/ ناکافی برای ایجاد مرگ.

sublimate /sub´lî-māt/

۱. ماده‌ای که از طریق تصعید به دست می‌آید.

۲. تصعید کردن.

sublimation /sub″lî-ma´shun/

۱. تبدیل مستقیم (بدون میعان) یک ماده جامد به گاز. ● تصعید.

۲. مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که از طریق آن امیال غریزی غیرقابل قبول از طرق قابل قبول فردی و اجتماعی بیان می‌شود.

● والایش، تصفیه، برترسازی.

sublime /sub-līm´/

تبخیر یک جسم جامد به وسیله حرارت و سپس جمع‌آوری آن به شکل خالص و به صورت جامد یا پودر.

subclass /sub´klas/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده بندی) که در پایین class (گروه، طبقه، نوع) و بالای order (رده) قرارمی‌گیرد.

● زیرگروه، زیرطبقه، زیرمجموعه.

subclavian /sub-kla´ve-an/

زیراستخوان کلاویکول (ترقوه)، زیرترقوه.

subclavicular /sub″klah-vik´u-ler/ زیرترقوه‌ای.

subclinical /sub-klin´î-k'l/

بدون تظاهرات بالینی. ● تحت بالینی.

subclone /sub´klōn/

۱. نسل یک سلول جهش یافته که از یک کلون منشاء می‌گیرد.

۲. هر اجتماع جدید DNA که در شکسته شدن DNA، از یک اجتماع کلونی و تبدیل آن به قطعات متعدد و کلون شدن آن‌ها به وجود می‌آید.

subconjunvtival /sub″kon-jungk-ti´val/

زیرملتحمه‌ای.

subconscious /sub-kon´shus/

۱. هوشیار بودن به‌طور ناکامل یا نسبی.

۲. سابقاً به نیمه آگاه (preconscious) و ناخودآگاه (unconscious) توام با یکدیگر گفته می‌شد. (سطحی از روان که مطالب برای رسیدن به خودآگاه از آن عبور می‌کنند و با مفهوم کلی‌تر، منبع اطلاعات حاوی خاطراتی که به‌طور موقت خارج از قلمرو آگاهی هستند اما به آسانی می‌توان آن‌ها را به آسانی به خودآگاه فراخواند ـ از فرهنگ جامع روان‌شناسی، روان‌پزشکی، جلد دوم).

● نیمه آگاه؛ نیمه هشیار.

subconsciousness /-nes/ نسبتاً هوشیار بودن.

subcoracoid /-kor´ah-koid/

subcortex /-kor´teks/

ماده مغزی واقع در زیر قشر (کورتکس).

subcortical؛ صفت.

subcostal /-kos´t'l/ زیردنده‌ای.

subcranial /-kra´ne-al/ زیرجمجمه‌ای.

subculture /sub´kul-chur/

کشت باکتریایی که از کشت دیگر مشتق شده است.

subcutaneous /sub″ku-ta´ne-us/

زیرجلدی، زیرپوستی.

subcuticular /-ku-tik´u-ler/ زیراپیدرمی.

subdelirium /-dê-lēr´e-um/ هذیان خفیف.

subdiaphragmatic /sub-di″ah-frag-mat´ik/

زیردیافراگمی.

subduct /-dukt´/ پایین کشیدن.

subdural /-door´al/ بین سخت‌شامه و عنکبوتیه.

subendocardial /sub″en-do-kahr´de-al/

زیر آندوکارد.

subendothelial /-en-do-the´le-ah/ زیر آندوتلیوم.

subliminal /-lim'î-n'l/
زیرآستانه حس یا آگاهی هوشیارانه.
● زیرآستانه‌ای.

sublingual /-ling'gwal/ زیرزبانی.

sublinguitis /sub"ling-gwi'tis/ التهاب غده زیرزبانی.

subluxation /-luk-sa'shun/
دررفتگی ناقص یا نسبی. ● نیمه دررفتگی.

submammary /sub-mam'ah-re/ زیر غده پستان.

submandibular /sub"man-dib'u-ler/ زیرفک پایین.

submaxilla /-mak-sil'ah/ فک پایین.

submaxillaritis /sub-mak"sî-ler-i'tis/
التهاب غده تحت ماگزیلاری (زیرفک بالا).

submaxillary /-mak'sî-lar"e/ زیرفک بالا.

submental /-men't'l/ زیرچانه‌ای.

submetacentric /-met"ah-sen'trik/
داشتن سانترومر تقریباً ونه کاملاً در وضعیت متاسنتریک.

submicroscopic /-mi"kro-skop'ik/
بسیار کوچک‌تر از آن که با میکروسکوپ نوری دیده شود.

submorphous /-mor'fus/
نه به‌طور کامل بدون شکل (آمورف) ونه کاملاً متبلور.

submucosa /sub"mu-ko'sah/
بافت آرئولار که در زیر غشا مخاطی واقع شده است.
● زیرمخاط.

submucous /sub-mu'kus/
واقع در زیر غشاء مخاطی. ● زیرمخاطی

subnarcotic /sub"nahr-kot'ik/ به طور متوسط مخدر.

subnasale /-na-sa'le/
نقطه‌ای که در آن، تیغه بینی، در صفحه میدساجیتال به لب بالا می‌پیوندد.

subneural /sub-noor'al/ واقع در زیر عصب.

subnormal /-nor'm'l/ زیرحد طبیعی، زیرهنجار.

subnucleus /-noo'kle-us/ هسته ثانویه یا هسته ناکامل.

suboccipital /sub"ok-sip'î-t'l/ زیراستخوان پس‌سری.

suborbital /sub-or'bî-t'l/ زیرحفره چشم (اربیت).

suborder /sub'or-der/
ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین order (رده) و خانواده (family) قرار می‌گیرد. ● زیررده.

subpapular /sub-pap'u-ler/ به‌طور نامشخص پاپولار.

subpatellar /sub"pah-tel'er/ زیرکشکک.

subpericardial /-per-î-kahr'de-al/ زیرپریکاردی.

subperiosteal /-per-e-os'te-al/ زیرپریوستی.

subperitoneal /-per-î-to-ne'al/
زیریا در عمق پریتوئن (صفاق).

subpharyngeal /-fah-rin'je-al/ زیر حلقی.

subphrenic /sub-fren'ik/ زیر دیافراگمی.

subphylum /sub'fi-lum/ (جمع: subphyla)؛
ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده بندی) که در بین phylum (شاخه) و class (گروه، طبقه، نوع) قرار می‌گیرد. ● زیرشاخه.

subplacenta /sub"plah-sen'tah/ دسیدواباز الیس.

subpleural /sub-ploor'al/ زیرپرده جنب.

subpreputial /sub"pre-pu'shal/ زیرپره‌پوس.

subpubic /sub-pu'bik/ زیر استخوان عانه (پوبیس).

subpulmonary /-pul'mo-nar"e/ زیر ریه.

subretinal /-ret'î-n'l/ زیر شبکیه.

subscapular /-skap'u-ler/ زیر استخوان کتف.

subscription /-skrip'shun/
بخشی از نسخه که دستورات لازم به منظور ترکیب اجزاء تشکیل دهنده را ارائه می‌دهد.

subserous /-sē r'us/ واقع در زیر غشا سروز.

subspecies /sub'spe-sēz/
ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) واقع در پایین species (گونه) که از نظر مورفولوژیک با سایر اعضای آن گونه تفاوت دارد اما قادر به تزویج با آن‌هاست؛ یک نوع نژاد. ● زیرگونه.

subspinale /sub"spi-na'le/ ← **point A**

substance /sub'stans/
۱. ماده‌ای دارای مجموعه ویژه‌ای از خصوصیات.
۲. ماده تشکیل دهنده اندام یا بدن.
۳. ← **psychoactive s.**

black s. ← **substantia nigra**

controlled s.
هر نوع دارویی که تحت‌نظارت قانون مواد کنترل شده قرار دارد.

gelatinous s. ← **substantia gelatinosa.**

gray s. ← **substantia grisea**

ground s.
ماده ژله مانندی که رشته‌ها و سلول‌های بافت همبند در آن فرو رفته‌اند.

H s. ← **H antigen** (۲)

medullary s.
۱. ← **substantia alba**
۲. ماده نرم و مغز مانند داخل یک اندام.

s. P.
پپتید ۱۱- آمینواسید که در سلول‌های عصبی سراسر بدن پخش شده و در سلول‌های اندوکرین خاص روده نیز وجود دارد. این ماده، انقباض عضله صاف دستگاه گوارش را افزایش می‌دهد و باعث اتساع عروق می‌شود و همچنین به‌نظر می‌رسد انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) باشد.

perforated s.
۱. anterior perforated s.؛ ناحیه‌ای واقع در قسمت قدامی جانبی هر مجرای اپتیک که به وسیله شاخه‌هایی از شریان‌های مغزی قدامی و میانی سوراخ شده است.
۲. posterior perforated s.؛ ناحیه‌ای واقع در بین پایه‌های مغزی که به وسیله شاخه‌هایی از شریان‌های مغزی خلفی سوراخ شده است.

هیجان یا موضوع غیرقابل دسترسی یا غیرقابل قبول به وسیله آنچه که قابل دستیابی است جایگزین می‌شود. ● جانشین‌سازی.

substrate /sub′strat/ سوبسترا؛

۱. ماده‌ای که آنزیم بر روی آن اثر می‌کند.
۲. ماده‌ای خنثی، حاوی محلول غذایی.
۳. سطحی که ماده‌ای متفاوت بر آن رسوب می‌کند یا به آن می‌چسبد (معمولاً در یک پوشش یا لایه).

substructure /-struk-chur/

بخش زمینه‌ای یا پشتیبان یک اندام یا وسیله؛ بخشی از دندان کاشتنی که در بافت‌های فک فرو رفته است.

subsylvian /sub-sil′ve-an/

واقع در عمق شیار جانبی (شیار سیلوین).

subtarsal /-tahr′sal/ زیر مچ پا.

subtentorial /sub″ten-to′re-al/ زیرچادرینه مخچه.

subthalamus /sub-thal′ah-mus/

تالاموس شکمی یا ناحیه تگمنتال زیرتالاموس: ناحیه واسطه‌ای دیانسفال که در بین تالاموس، هیپوتالاموس و تگمنتوم مزانسفال (مغز میانی) واقع شده و هسته زیرتالاموسی، میدان‌های Forel و zona incerta را شامل می‌شود.

subthalamic؛ صفت.

subtribe /sub′trib/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین tribe (تیره) و (genus) جنس قرار می‌گیرد. ● زیرتیره.

subtrochanteric /sub″tro-kan-ter′ik/ زیر تروکانتر.

subungual /sub-ung′gwal/ زیر ناخن.

suburethral /sub″u-re′thral/ زیر پیشابراه.

subvaginal /sub-vaj′ĭ-n′l/ زیر یک غلاف یا زیرواژن.

subvertebral /-ver′tê-bral/

واقع بر روی سطح شکمی مهره.

subvolution /sub″vo-loo′shun/

عمل جراحی پشت و رو کردن فلپ، به منظور جلوگیری از ایجاد چسبندگی.

succimer /suk′sî-mer/

ماده جاذب فلز سنگین که آنالوگ دی‌مرکاپرول است و در درمان مسمومیت سرب به کار می‌رود و به صورت کمپلکس با تکنسیوم Tc99m در آزمایش عملکرد کلیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

succinate /suk′sî-nat/ سوکسینات؛

هر نوع نمک یا استراسیدسوکسینیک.

s.semialdehyde γ- هیدروکسی بوتیریک اسید.

succinate-semialdehyde-dehydrogenase /sem″e-al′dê-hid de-hi′ dro-jen-as″/

نوعی اکسیدوردوکتاز کاتالیز کننده مرحله نهایی غیرفعال شدن γ-آمینوبوتیریک اسید (GABA)؛ کمبود سوکسینیک سمی آلدئید و هیدروژناز باعث افزایش مقادیر GABA و γ-هیدروکسی بوتیریک اسیدادرار، پلاسما و مایع مغزی نخاعی، عقب ماندگی ذهنی، هیپوتونی و آتاکسی می‌شود.

psychoactive s.

هر نوع ترکیب شیمیایی که بر فرآیندهای ذهنی یا روانی تأثیر می‌گذارد و به خصوص در ساخت داروهای روانی به‌کار می‌رود. گروه‌های اصلی این داروها عبارتند از داروهای ضدسایکوز، ضدافسردگی، آرام‌بخش‌های ضداضطراب و داروهای تثبیت کننده خُلق.

reticular s.

۱. formation ←
۲. توده شبکه مانندی که بعد از رنگ‌آمیزی حیاتی، در گلبول‌های قرمز دیده می‌شود.

Rolando's. gelatinons s.

substantia gelatinosa ←

slow-reacting s. of anaphylaxis (SRS-A)

عامل التهابی که در واکنش آنافیلاکتیک، به وسیله ماست‌سل‌ها آزاد می‌شود و باعث انقباض آهسته و طولانی برخی عضلات صاف می‌شود و به عنوان واسطه مهم آسم آلرژیک برونشی عمل می‌کند.

threshold s's

موادی (مثل گلوکز) که تنها وقتی غلظت آن‌ها در پلاسما به بیش از حد معینی رسید در اطراف دفع می‌شوند.

transmitter s.

neurotransmitter ←

white s. substantia alba ←

substantia /sub-stan′she-ah/ [L.]

(جمع: substantiae)؛← substance

s.alba

بافت سفید عصبی که بخش هدایتی مغز و نخاع را تشکیل می‌دهد و قسمت اعظم آن از رشته‌های میلینه عصبی تشکیل می‌شود.

s.ferruginea locus caeruleus ←

s.gelatinosa

کلاهک ژلاتین مانند تشکیل دهنده بخش پشتی شاخ خلفی نخاع.

s.grisea gray substance ←؛

بافت عصبی خاکستری عصبی متشکل از اجسام سلول عصبی، رشته‌های عصبی بدون میلین و بافت پشتیبان.

s.nigra

لایه‌ای از ماده خاکستری که تگمنتوم مغز میانی را از ستون مغز (crus cerebri) جدا می‌کند.

s.propria

۱. بخش خشن، فیبری و شفاف اصلی قرنیه، بین غشا بومن و دسمه.
۲. بخش اصلی صلبیه، بین لایه اپی‌اسکلرال و لامینافوسکا.

substernal /sub-ster′n′l/ زیر استخوان جناغ.

substituent /-stich′u-ent/

۱. جانشین؛ جایگزین؛ به خصوص اتم، بنیان یا گروهی که در یک ترکیب جایگزین دیگری می‌شود.
۲. مربوط به اتم، بنیان یا گروه جایگزین.

substitution /sub″stî-too′shun/

۱. عمل قرار دادن چیزی به جای دیگری به خصوص جایگزینی شیمیایی یک اتم یا بنیان به جای دیگری.
۲. مکانیسم دفاعی که به صورت ناخودآگاه عمل می‌کند و در آن هدف،

succinic acid /suk-sin´ik/ اسید سوکسینیک؛ واسطه‌ای در سیکل اسیدتری کربوکسیلیک.

succinimide /suk-sin´ĭ-mīd/

۱. ترکیبی آلی حاوی یک حلقه پیرول با دو جایگزین کربنیل.
۲. هر کدام از یک گروه ترکیبات ضدتشنج دارای ساختمان بازی.

succinyl CoA /suk´sĭ-nil-ko-a´/

واسطه‌ای پرانرژی که در سیکل اسید تری‌کربوکسیلیک از اسید α-کتوگلوتاریک تشکیل می‌شود و نیز پیش‌ساز سنتز پورفیرین‌هاست.

succorrhea /suk″o-re´ah/

جریان بیش از حد یک ترشح طبیعی.

succussion /sŭ-kush´un/

روش تکان دادن بیمار که اگر منجر به ایجاد صدای شبیه به پاشیده شدن آب (صدای شلپ شلپ) شود، نشان‌دهنده وجود مایع و هوا در یک حفره بدن است.

sucrase /soo´krās/

هیدرولازی که شکسته شدن دی‌ساکاریدهایی مثل سوکروز ومالتوز به مونوساکاریدهای تشکیل دهنده آن‌ها را کاتالیز می‌کند و به صورت کمپلکس با α-دکستریناز در حاشیه برس مانند مخاط روده وجود دارد و کمبود کمپلکس مزبور باعث عدم تحمل دی‌ساکارید در اثر کمبود سوکراز-ایزومالتاز می‌شود.

sucrase-isomaltase deficiency /-i-so-mawl´tās/

کمبود دی‌ساکاریداز که در آن کمبود کمپلکس آنزیم سوکراز-ایزومالتاز باعث سوء جذب سوکروز و دکسترین‌های نشاسته، همراه با اسهال آبکی اسیدی تخمیری می‌شود و گاهی در شیرخواران، دهیدراسیون و سوءتغذیه (عدم تحمل مادرزادی به سوکروز) ایجاد می‌کند.

sucrose /soo´krōs/ سوکروز؛

دی‌ساکاریدی از گلوکز و فروکتوز که از نیشکر، چغندر قند و منابع دیگر به دست می‌آید و به عنوان ماده غذایی و شیرین کننده و ماده کمکی دارویی به کار می‌رود.

sucrosuria /soo″kro-su´re-ah/ وجود سوکروز در ادرار.

suction /suk´shun/

مکش (آسپیراسیون) گاز یا مایع به طریق مکانیکی.

post-tussive s.

صدای مکش که بر روی یک حفره ریوی، بلافاصله بعد از سرفه به گوش می‌رسد.

suctorial /suk-tor´e-al/ تطبیق داده شده برای مکیدن.

sudamen /soo-da´men/ [L.] (جمع: sudamina)؛

وزیکول نسبتاً سفید رنگی که در اثر احتباس عرق در لایه شاخی پوست به وجود می‌آید.

Sudan /soo-dan´/

گروهی از ترکیبات آزو که به عنوان رنگ بیولوژیک چربی‌ها به کار می‌روند.

S.black B

رنگ دی‌آزوی سیاه و محلول در چربی که برای رنگ‌آمیزی چربی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

sudanophilia /soo-dan″o-fil´e-ah/

تمایل نسبت به رنگ سودان. **sudanophilic**؛ صفت.

sudomotor /soo″do-mo´ter/ تحریک کننده غدد عرق.

sudoresis /soo″do-re´sis/ **diaphoresis** ←

sudoriferous /soo″do-rif´er-us/

۱. انتقال دهنده عرق.
۲. **sudoriparous** ←

sudorific /soo″do-rif´ik/

ایجادکننده عرق؛← **diaphoretic.**

sudoriparous /soo″do-rip´ah-rus/

ترشح کننده یا تولید کننده عرق.

suet /soo´et/

چربی حفره شکمی نشخوارکنندگان، به ویژه گوسفند که در ساخت پمادها و به عنوان امولسیون‌ساز به کار می‌رود.

suffocation /suf″ah-ka´shun/

۱. خفگی.
۲. نوعی خفگی که در اثر توقف تنفس ایجاد می‌شود.

suffusion /sŭ-fu´zhun/

۱. فرآیند گسترش بیش از حد یا انتشار. ● آکندگی، اشباع.
۲. وضعیت مرطوب شدن یا مورد نفوذ و رسوخ ماده‌ای (مثل خون) قرار گرفتن.

sugar /shoog´er/

هر کدام از یک گروه کربوهیدرات‌های شیرین محلول در آب، شامل مونوساکاریدها و اولیگوساکاریدهای کوچک‌تر. اغلب به‌طور اختصاصی در مورد سوکروز به کار می‌رود.

blood s. قند خون؛ گلوکز.

invert s.

مخلوطی از مقادیر مساوی دکستروز و فروکتوز، که به وسیله سوکروز هیدرولیز کننده ایجاد می‌شود و به عنوان ماده غذایی وریدی به صورت محلول به کار می‌رود.

suggestion /sug-jes´chun/

۱. پیشنهاد یک ایده به فردی، به منظور عمل کردن به آن و یا پذیرفتن و موردتوجه قرار دادن آن. ● پیشنهاد، تلقین.
۲. ایده‌ای که به منظور پذیرفتن و مورد توجه قرار دادن فرد دیگر پیشنهاد می‌شود.
۳. در روان‌شناسی، به فرآیندی می‌گویند که طی آن یک فرد باعث می‌شود که فرد دیگر، عقیده‌ای را به‌طور نسنجیده بپذیرد. ● تلقین.

hypnotic s.

تلقین کردن به فردی که در وضعیت هیپنوز قرار دارد و از طریق آن به وی القا می‌شود که ادراک یا حافظه خود را تغییر دهد یا کارهایی را انجام دهد.

posthypnotic s.

تلقین و قرار دادن یک موضوع در ذهن فرد، در طول هیپنوتیزم به‌منظور عمل کردن به آن پس از خارج شدن از وضعیت هیپنوتیک.

suggillation /sug″jĭ-la´shun/

۱. **ecchymosis** ←
۲. **contusion** ←

suicide /soo'ī-sīd/
● خودکشی.

suicidology /soo"ī-sīd-ol'ô-je/
مطالعه علل و پیشگیری از خودکشی.

sulcate /sul'kat/
شیاردار؛ مشخص شده به وسیله شیارها.

sulcus /sul'kus/ [L.] (جمع: sulci)؛
ناودان، شیار، یا شیار کوچک؛ در آناتومی واژه‌ای عمومی است که در مورد فرورفتگی‌های شیارمانند، به خصوص در سطح مغز که شکنج‌ها را از هم جدا می‌کند به کار می‌رود.

arterial sulci
شیارهای مخصوص شریان‌های مننژ که در سطوح داخلی استخوان‌های جمجمه قرار دارند.

calcarine s.
شیار سطح داخلی لوب اکسی پیتال که شکنج‌های لینگوال را از کونئوس جدا می‌کند.

central cerebral s.
شیاری که در بین لوب‌های فرونتال و پاریتال نیمکره مغزی قرار دارد.

cerebral sulci
شیارهایی که در بین شکنج‌های مغزی قرار دارند.

cerebral s. , lateral
شیار سیلویوس.

cingulate s.
شیاری که بر روی سطح میانی نیمکره مغزی، در بین راه کورپوس کالوزوم تا حاشیه سطح قرار دارد.

collateral s.
شیاری که در بر روی سطح تحتانی نیمکره مغزی، بین شکنج‌های دوکی و پاراهیپوکامپال قرار دارد.

sulci cutis
فرورفتگی‌های ظریفی که بر سطح پوست، و در بین لبه‌های آن قرار دارد.

gingival s.
شیار بین سطح دندان و اپی‌تلیوم مفروش کننده لثه.

hippocampal s.
شیاری که از اسپلنیوم کورپوس کالوزوم تقریباً تا نوک لوب تمپورال امتداد می‌یابد.

interlobar sulci
شیارهایی که لوب‌های مغز را از هم جدا می‌کنند.

intraparietal s.
شیاری که شکنج‌های پاریتال را از هم جدا می‌کنند.

s. of matrix of nail
چین پوستی که بخش پروگزیمال ناخن به داخل آن فرو رفته است.

parietooccipital s.
شیاری که مرز میان کونئوس و پره کونئوس را مشخص می‌کند و همچنین در بین لوب‌های اکسی پیتال و پاریتال نیمکره مغزی قرار دارد.

posterior median s.
۱. شیار کم‌عمق عمودی که در بخش بستهٔ بصل‌النخاع قرار دارد و همراه با شیار میانی خلفی نخاع امتداد می‌یابد.
۲. شیار کم‌عمق عمودی که نخاع را در تمام طول آن، در سطح خلفی و خط میانی به دو قسمت تقسیم می‌کند.

precentral s.
شیاری که شکنج پره‌سانترال (پیش‌مرکزی) را از بقیه لوب فرونتال جدا می‌کند.

scleral s.
شیار کوچکی که در محل اتصال صلبیه و قرنیه قرار دارد.

venous sulci
شیارهای مخصوص وریدهای مننژیال که بر روی سطوح داخلی استخوان‌های جمجمه قرار دارند.

sulfatase /sul'fah-tās/
آنزیمی که تجزیه هیدرولیتیک سولفات غیرآلی از استرهای سولفات کاتالیز می‌کند.

sulfate /sul'fat/
سولفات؛ نمک اسیدسولفوریک.

sulfatide /sul'fah-tīd/
هر کدام از یک گروه استرهای سولفوریک سربروزید که عمدتاً در رشته‌های عصبی میلینه یافت می‌شوند و ممکن است در لکودیستروفی متاکروماتیک تجمع پیدا کنند.

sulfhemoglobin /sulf"he'mo-glo"bin/
sulfmethemoglobine ←

sulfhemoglobinemia /-he"mo-glo"bin-e'me-ah/
وجود sulfmethemoglobin در خون.

sulfhydryl /sulf-hi'dril/
بنیان یک ظرفیتی SH-

sulfide /sul'fid/
سولفید؛
هر ترکیب دوتایی گوگرد؛ ترکیبی از گوگرد و عنصر، بنیان یا باز دیگر.

sulfite /sul'fit/
هر نوع نمک اسیدسولفورو.

sulfite oxidase /ok'sî-dās/
اکسیدوردوکتازی که اکسیداسیون سولفیت به سولفات و نیز سم‌زدایی سولفیت ودی‌اکسید گوگرد از منابع برون‌زاد را کاتالیز می‌کند و هموپروتئین میتوکوندریال حاوی مولیبدن است و کمبود آن منجر به ناهنجاری‌های پیشرونده عصبی، جابجایی عدسی و عقب‌ماندگی ذهنی می‌شود.

sulfmethemoglobin /sulf"met-he'mo-glo"bin/
ماده‌ای نسبتاً خاکستری رنگ که در اثر افزودن سولفید هیدروژن به خون یا جذب این گاز از روده ساخته می‌شود.

sulfonamide /sul-fon'ah-mīd/
سولفونامید؛
ترکیبی حاوی گروه SO_2NH_2-؛ سولفونامیدها یا داروهای سولفا، مشتق سولفونیل آمید هستند که به‌طور رقابتی، سنتز اسیدفولیک را در میکروارگانیسم‌ها مهار می‌کنند و برعلیه انواعی از باکتری‌ها، اثر باکتریوستاتیک دارند. امروزه سولفونامیدها به طور عمده به وسیله آنتی‌بیوتیک‌های مؤثرتر و با سمیت کمتر جایگزین شده‌اند.

sulfone /sul'fon/
۱. بنیان SO_2
۲. ترکیبی حاوی دو بنیان هیدروکربن متصل به گروه -SO_2-، به ویژه داپسون و مشتقات آن، که بر علیه بسیاری از ارگانیسم‌های گرم مثبت و گرم منفی مؤثرند و به طور گسترده به عنوان متوقف کننده جذام به کار می‌روند.

sulfur /sul´fer/ [L.] سولفور؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۱۶ و نماد .S که مسهل و ایجادکننده عرق است و در بیماری‌های پوستی به‌کارمی‌رود. ● گوگرد.

s.dioxide

گاز بدون رنگ وغیرقابل اشتعال که به عنوان آنتی‌اکسیدان در فراورده‌های دارویی به‌کارمی‌رود ونوع خشک آن به عنوان حشره‌کش و کشنده جوندگان مورد استفاده قرار می‌گیرد و نیز از آلوده کنندگان مهم هوا محسوب می‌شود و تحریک چشم و دستگاه تنفسی ایجاد می‌کند.

precipitated s.

نوع کشنده عامل بیماری گال، ضدانگل، ضدقارچ وکراتولیتیک موضعی.

sublimed s.

نوع کشنده موضعی عامل بیماری گال و ضدانگل موضعی.

sulfurated , sulfureted /sul´fu-rāt˝ed/

ترکیب شده یا بار شده به وسیله گوگرد.

salfuric acid /sul-fūr´ik/ اسید سولفوریک؛

نوعی اسید روغنی، بسیار سوزاننده و سمی به فرمول H_2SO_4 که به‌طور وسیع در شیمی، صنعت و هنر به‌کار می‌رود.

sulfurous acid /sul´fūr-us/ اسید سولفورو؛

۱. محلولی از دی‌اکسیدگوگرد در آب، به فرمول H_2SO_3؛ که به عنوان معرف به‌کار می‌رود.

۲. ← **sulfur dioxide.**

sulph-

در مورد لغاتی که با این پیشوند آغاز می‌شوند به کلماتی که با -sulf شروع می‌شوند مراجعه کنید.

sumac /soo´mak/

نام درخت‌ها یا درختچه‌های مختلف جنس Rhus. ● سماق.

poison s.

گونه‌ای به نام *Rhus vernix* که تماس آن با پوست باعث ایجاد راش خارش‌دار می‌شود. ● سماق سمی.

summation /sû-ma´shun/

اثر تجمعی تعدادی از تحریکاتی که به عضله، عصب یا قوس رفلکسی اعمال می‌شود.

sunburn /sun´bern/

آسیب پوستی همراه با اریتم، حساسیت و گاهی ایجاد تاول که پس از مواجهه بیش از حد با آفتاب و در اثر اشعه فرابنفشی که از صافی عبور نکرده است، ایجاد می‌شود.

● آفتاب‌سوختگی.

sunscreen /-skrēn/

ماده‌ای که برای محافظت پوست از اثرات اشعه آفتاب به آن مالیده می‌شود. ● ضدآفتاب.

sunstroke /-strōk/

وضعیتی ناشی از مواجهه بیش از حد با نور خورشید که با افزایش دمای پوست، تشنج و اغما مشخص می‌شود.

● آفتاب‌زدگی.

super-

جزء کلمه [L.] به معنی بالا؛ بیش از حد؛ برتر؛ بیشتر؛ بزرگ؛ کلان.

superalimentation /soo˝per-al˝ĭ-men-ta´shun/

درمان بیماری‌های تحلیل برنده از طریق تغذیه به میزان بیش از نیاز اشتها.

superalkalinity /-al˝kah-lin´ĭ-te/

حالت قلیایی بیش از حد.

superantigen /-an´tĭ-jen/

هر کدام از یک گروه آنتی‌ژن‌های قدرتمندی که در باکتری‌ها و ویروس‌های مختلف وجود دارند و در خارج از جایگاه طبیعی گیرنده سلول T طبیعی به آن متصل می‌شوند و با مولکول‌های متعدد گیرنده سلول T واکنش نشان می‌دهند و سلول‌های T را به‌طور غیراختصاصی فعال می‌کنند.

supercilia /sil´e-ah/ [L.] (جمع)؛

به معنی موهایی که بر روی برآمدگی قوسی بالای هر چشم وجود دارند.

● ابرو.

supercilium /-sil´e-um/ [L.] (جمع: supercilia)؛

ابرو؛ برآمدگی عرضی که در محل اتصال پیشانی و پلک بالا قرار دارد.

superciliary؛ صفت.

superclass /soo´per-klas˝/

ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین phylum (شاخه) و class (گروه، طبقه، نوع) قرار می‌گیرد. ● اَبَرگروه.

superego /soo˝per-e´go/ سوپرایگو؛

در روانکاوی، به جنبه‌ای از شخصیت اطلاق می‌شود که به صورت کنترل کننده و ارزیابی کننده عملکرد ایگو (من؛ خود) عمل می‌کند.

● فراخود، اَبَرمن، منِ برتر، (وجدان اخلاقی).

superfamily /soo´per-fam˝ĭ-le/

۱. ردیفی از تقسیم‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در بین order (رده) و family (خانواده قرار می‌گیرد). ● اَبَر خانواده.

۲. هر کدام از یک گروه پروتئین‌هایی که با یکدیگر شباهت‌هایی دارند، (مثلاً از نظر نواحی هومولوژی ساختمانی) و به نظر می‌رسد از یک ژن اجدادی نزول می‌کنند.

superfecundation /soo˝per-fe˝kun-da´shun/

بارور شدن دو یا چند تخمک در طول یک سیکل تخمدانی، به وسیله مقاومت‌های جداگانه.

superfetation /-fe-ta´shun/

بارور شدن و تکامل بعدی یک تخمک، در زمانی که جنین قبلی در رحم حضور دارد.

● این امر در اثر لقاح تخمک در طول سیکل‌های تخمک‌گذاری مختلف رخ می‌دهد و منجر به ایجاد جنین‌هایی با سنین متفاوت می‌شود.

superficial /-fish´al/

مربوط به نزدیک سطح یا واقع در نزدیکی سطح. ● سطحی.

superficialis /-fish˝e-a´lis/ [L.] سطح خارجی ● سطحی.

superficies /-fish´e-ēz/

مربوط به سطح. ● سطحی

superinduce /-in-doos´/

افزودن بر شرایطی که قبلاً وجود داشته است.

superinfection /-in-fek′shun/

عفونت جدیدی که در بیمار مبتلا به عفونت قبلی ایجاد می‌شود. مانند عفونت باکتریال اضافی در بیماری تنفسی ویروسی یا ایجاد عفونت جدید در فرد ناقل هپاتیت B مزمن با ویروس هپاتیت D.

● عفونت اضافی.

superinvolution /-in″vo-loo′shun/

پسرفت طولانی رحم پس از زایمان به نحوی که اندازه آن کوچکتر از طبیعی می‌شود. این وضعیت در مادران شیرده رخ می‌دهد.

superior /soo-pēr′e-or/ واقع در بالا یا به سمت بالا.

superjacent /soo″per-ja′sent/

درست در بالای چیزی واقع شدن.

superlactation /-lak-ta′shun/

← **hyperlactation**

supermotility /-mo-til′ĭ-te/ تحرک بیش از حد.

supernatant /-na′tant/

مایعی که در بالای یک لایه از ماده نامحلول رسوب کرده قرار می‌گیرد.

● رونشین.

supernumerary /-noo′mer-ar″e/

بیش از تعداد طبیعی یا معمول.

supernutrition /-noo-trish′un/ تغذیه بیش از حد.

superolateral /-o-lat′er-al/ در بالا و کنار قرارداشتن.

● فوقانی جانبی.

superoxide /-ok′sīd/

هر نوع ترکیب حاوی بنیان اکسیژن O_2^- بسیار فعال و سمی و واسطه مشترک در اکسیداسیون‌های بیولوژیک متعدد.

supersaturate /-sach′er-āt/

افزودن یک جزء از ترکیب، به مقداری بیش از آنچه که بتوان آن را به‌طور دائمی در محلول نگه داشت.

● اَبَر سیر کردن.

superscription /-skrip′shun/

آنچه در قسمت بالای نسخه قرار می‌گیرد، یعنی نماد ℞ یا لغت Recipe به معنی «دریافت کردن» و دستورالعمل پزشکی.

superstructure /soo′per-struk″chur/

بخش قابل رؤیت یا روبنای ساختمان.

supervascularization /soo″per-vas″ku-lar-ĭ-za′shun/

در رادیوتراپی، عبارت است از افزایش نسبی ایجاد عروق که در هنگامی رخ می‌دهد که سلول‌های تومور تخریب می‌شوند، به نحوی که سلول‌های باقیمانده تومور به نحو بهتری به وسیله استرومای مویرگی (آسیب ندیده) تغذیه می‌شوند.

supervoltage /soo′per-vol″tij/

در رادیوتراپی به ولتاژ بین ۵۰۰کیلوولت و یک مگاولت گفته می‌شود (در مقایسه با ارتوولتاژ و مگاولتاژ).

supinate /soo′pĭ-nāt/

قرار گرفتن یا قرار دادن در وضعیت تاقباز.

supination /soo″pĭ-na′shun/

(لاتین: supinatio) قرار گرفتن یا قرار دادن در وضعیت تاقباز (supine). در مورد دست، به معنی چرخاندن کف دست به جلو (سطح قدامی) یا بالاست که از طریق چرخش ساعد به سمت خارج انجام می‌شود و در مورد پا، عموماً به حرکاتی اطلاق می‌شود که به بالا آمدن حاشیه داخلی پا و در نتیجه، قوس طولی آن می‌انجامند.

supine /soo′pīn/

دراز کشیدن به نحوی که صورت، رو به بالا قرار می‌گیرد؛ و یا دراز کشیدن بر روی سطح پشتی بدن. ● تاقباز، خوابیده.

suppository /su-poz′ĭ-tor″e/

نوعی توده دارویی که به سادگی قابل آب شدن است و در داخل منفذی از بدن، مانند رکتوم، پیشابراه یا واژن قرار داده می‌شود. ● شیاف.

suppressant /sŭ-pres′ant/

۱. مهار و سرکوب کردن، جلوگیری کردن.
۲. عاملی که باعث متوقف شدن ترشح، دفع و تخلیه طبیعی می‌شود.

● مهارکننده، سرکوبگر.

suppression /sŭ-presh′un/

۱. جلوگیری کردن، مهار کردن.
۲. توقف ناگهانی ترشح، دفع، یا تخلیه طبیعی.
۳. در روان‌شناسی به مهار آگاهانه یک تکانه یا عقیده غیرقابل قبول گفته می‌شود که نقطه مقابل repression (واپس زدن، سرکوب‌کردن) است که به‌طور ناخودآگاه صورت می‌گیرد. ● منع، بازداری، فرونشانی.
۴. در ژنتیک عبارت است از پوشاندن بیان فنوتیپی یک جهش (موتاسیون) به وسیله ایجاد جهش دوم (سرکوبگر) در جایگاهی متفاوت با جهش اول. در ظاهر به نظر می‌رسد ارگانیسم دچار پس گشت شده اما در واقع جهش دوگانه در آن رخ داده است.
۵. مهار مرحله اریتروسیتی پلاسمودیوم، به عنوان پیشگیری از حملات بالینی مالاریا.
۶. مهار کورتیکال (قشری) ادراک اشیاء در همه یا بخشی از میدان بینایی یک چشم در طول دید دو چشمی.

bone marrow s. ← **myelophthisis**؛
تضعیف عملکردهای تشکیل سلول مغز استخوان.

overdrive s.

مهارگذاری خاصیت خودکاری پیشاهنگ قلب، به دنبال دوره‌ای از تحریک، به وسیله پیشاهنگی با تخلیه سریع‌تر.

suppurant /sup′u-rant/

۱. چرکی.
۲. عاملی که باعث ایجاد چرک می‌شود.

suppuration /sup″u-ra′shun/

۱. چرکی شدن یا چرکی کردن.
۲. تبدیل شدن به چرک.

suppurative (چرکی)؛ صفت.

supra- جزء کلمه [L] به معنی بالا، روی، فوق.

supra-acromial /soo″prah-ah-kro′me-al/

بالای آکرومیون.

supra-auricular /-aw-rik′u-ler/
بالای لالهٔ گوش.

suprabulge /soo′prah-bulj″/
سطح تاج دندانی که از بالاترین سطح به طرف سطح اکلوزال متمایل شده است.

supracerebellar /soo″prah-ser-ê-bel′ar/
فوق مخچه‌ای.

suprachoroid /-kor′oid/
بالا یا روی مشیمیه.

suprachoroidea /-ko-roi′de-ah/
خارجی‌ترین لایه مشیمیه.

supraclavicular /-klah-vik′u-ler/
بالای ترقوه. فوق ترقوه‌ای.

supraclusion /-kloo′zhun/
بیرون‌زدگی یک دندان به سمت جلوتر از صفحه اکلوزال طبیعی.

supracondylar /-kon′dî-ler/ در بالای یک کوندیل.

supracostal /-kos′t′l/ بالا یا روی دنده‌ها.

supracotyloid /-kot′î-loid/ بالای استابولوم.

supradiaphragmatic /-di″ah-frag-mat′ik/
بالای دیافراگم.

supraduction /-duk′shun/
چرخش یک چشم به سمت بالا و در اطراف محور افقی آن.

supraepicondylar /-ep″î-kon′dî-ler/
بالای اپی‌کوندیل.

supraglottis /-glot′is/
منطقه‌ای از حلق، در بالای گلوت، تا محلی که اپی‌گلوت قرار دارد.

supraglottitis /soo″prah-glô-ti′tis/
التهاب سوپراگلوت که می‌تواند منجر به انسداد کشنده راه هوایی فوقانی شود.

suprahyoid /-hi′oid/ بالای استخوان هیوئید.

supraliminal /-lim′î-n′l/
بالاتر از آستانهٔ احساس.
● فوق آستانه.

supralumbar /-lum′bahr/ بالای کمر.

supramalleolar /-mah-le′o-ler/ بالای قوزک.

supramaxillary /-mak′sî-lar″e/
بالای فک بالا (ماگزیلا).

supramentale /-men-ta′le/ ← point B.

supraocclusion /-ô-kloo′zhun/
← supraclusion.

supraorbital /-or′bî-t′l/ بالای کره چشم (اربیت).

suprapelvic /-pel′vik/ بالای لگن.

suprapharmacologic /-fahr″mah-ko-loj′ik/
خیلی بالاتر از دوز درمانی معمول یا غلظت فارماکولوژیک یک دارو.

suprapontine /-pon′tin/ بالا یا در بخش فوقانی پونز.

suprapubic /-pu′bik/ بالای استخوان عانه (پوبیس).

suprarenal /-re′nal/
۱. بالای کلیه.
۲. ← adrenal(۱)

suprarenalism /-re′nal-izm/ ← adrenalism.

suprascapular /-skap′u-ler/ بالای کتف (اسکاپولا).

suprascleral /-skler′al/ بر روی سطح خارجی صلبیه.

suprasellar /-sel′er/ بالای زین ترکی.

supraspinal /-spi′n′l/ بالای مهره.

suprasternal /-ster′n′l/ بالای استخوان جناغ.

supratrochlear /-trok′le-ar/
واقع بر بالای قرقره (trochlea).

supravaginal /-vaj′î-n′l/
خارج یا روی یک غلاف؛ در بالای مهبل (واژن).

supravalvar /-val′ver/
واقع بر بالای یک دریچه، به ویژه دریچهٔ آئورت یا پولمونر.

supraventricular /-ven-trik′u-ler/
واقع بر بالای بطن‌ها، به ویژه در ناحیه دهلیز یا گره دهلیزی بطنی.
● فوق بطنی.

supravergence /-ver′jens/
حرکت جدا از یکدیگر و دو طرفه چشم‌ها که در آن، یک چشم به سمت بالا می‌چرخد ولی دیگری همچنان در محل خود باقی می‌ماند.

supraversion /-ver-zhun/
۱. طویل شدن غیرطبیعی یک دندان از محل خود.
۲. ← sursumversion.

suprazygomatic /-zi″go-mat′ik/
واقع در بالای استخوان گونه.

sura /soo′rah/ [L.] پشت ساق پا.
sural؛ صفت.

surfactant /ser-fak′tant/ سورفاکتانت؛
۱. ماده فعال سطحی، مثل صابون یا پاک‌کننده صناعی.
● ماده رویه ساز، ماده سطح‌ساز.
۲. در فیزیولوژی ریه، به مخلوطی از فسفولیپیدها اطلاق می‌شود که فشار سطحی مایعات ریوی را کاهش می‌دهد و در نتیجه منجر به ایجاد خصوصیات ارتجاعی بافت ریه می‌شود.

surface /ser′fas/ سطح، رویه.

surgeon /ser′jun/
۱. پزشک متخصص جراحی.
۲. متصدی ارشد پزشکی در واحد نظامی.

surgery /ser′jer-e/
۱. شاخه‌ای از پزشکی که بیماری‌ها، آسیب‌ها و تغییر شکل‌ها را به وسیله روش‌های دستی یا جراحی درمان می‌کند. ● جراحی.
۲. محل انجام جراحی در بیمارستان یا مطب پزشک یا دندانپزشک.
۳. در انگلیس به اطاق یا مطبی که پزشک، بیماران را معاینه و درمان می‌کند گفته می‌شود.
۴. کاری که به وسیله جراح انجام می‌شود.
surgical؛ صفت.

Surgicel /ser´jî-sel/
نام تجارتی نوعی پارچه بافته شده قابل جذب که از طریق اکسیداسیون کنترل شده سلولز تهیه می‌شود و به منظور کنترل خونریزی حین عمل و در مواردی که روش‌های مرسوم دیگر غیرعملی یا ناموثر هستند به کار می‌رود.

surrogate /sur´o-git/ جانشین؛
شخص یا چیزی که جای شخص یا چیز دیگر را بگیرد، مثل دارویی که به جای داروی دیگر استفاده می‌شود یا فردی که جای فرد دیگری را در کار مفید و مؤثر وی بگیرد.

sursumduction /sur″sum-duk´shun/
supraduction ←

sursumvergence /-ver´jens/
supravergence. ←

sursumversion /-ver´zhun/
چرخش همزمان و برابر چشم‌ها به سمت بالا.

susceptible /sû-sep´tî-b'l/
۱. آنچه که به سادگی تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد.
۲. فقدان ایمنی یا مقاومت، و در نتیجه قرار داشتن در معرض خطر عفونت. ● مستعد.

suspension /sus-pen´shun/
۱. وضعیت قطع شدن موقت، مثلاً در مورد حرکت، درد یا هر نوع روند حیاتی.
● تعلیق.
۲. سوسپانسیون؛ نوعی فراورده از داروی کاملاً ریز شده که باید قبل از مصرف، به مایع حمل کننده مناسب ضمیمه شود (به حالت تعلیق درآید).
● تعلیق.

colloid s. سیستم کولوئیدی؛ ← **colloid**(۲)
گاهی به‌طور اختصاصی در مورد یک محلول کولوئیدی مایع به کار می‌رود که فاز پراکندگی آن جامد است و ذرات آن به حدی بزرگ هستند که درخارج از محلول رسوب کنند.

suspensoid /sus-pen´soid/ کولوئید لیوفوبیک.

suspensory /sus-pen´sor-e/
۱. آویزان کننده یک بخش.
۲. لیگامان، استخوان، عضله، نوار یا بانداژ آویزان کننده یک بخش.

sustentaculum /sus″ten-tak´u-lum/ [L.]
(جمع: sustentacula)؛
پشتیبان.
sustentacular: صفت.

sutura /soo-tu´rah/ [L.]
(جمع: suturae)؛ ← **suture**
در آناتومی به نوعی اتصال گفته می‌شود که در آن، سطوح استخوانی مقابل به وسیله بافت فیبرو به هم ملحق می‌شوند و اجازه هیچ نوع حرکتی را نمی‌دهند. این نوع اتصال، تنها در بین استخوان‌های جمجمه یافت می‌شود.
● درز.

antiseptic s.
عمل جراحی با استفاده از روش‌های ضدعفونی.

aseptic s.
نوعی عمل جراحی که در محیطی عاری از میکروارگانیسم‌ها انجام می‌شود به نحوی که عفونت‌های مهم یا چرکی شدن در محل عمل رخ نمی‌دهد.

bench s.
نوعی عمل جراحی که بر اندامی صورت می‌گیرد که از بدن خارج شده است و پس از درمان لازم به بدن بازگردانده می‌شود.

conservative s.
نوعی جراحی که به منظور حفظ اندام‌ها، بافت‌ها یا عضوهای بیمار یا آسیب‌دیده، یا برداشتن آن‌ها با حداقل احتمال خطر انجام می‌شود.

cytoreductive s. ← **debulking**

dental s. ← **oral and maxillofacial s.**

general s.
نوعی جراحی که با همه نوع مشکلات جراحی سروکار دارد و مانند انواع تخصصی جراحی (مثل جراحی اعصاب)، محدود به یک منطقه خاص نمی‌شود.
● جراحی عمومی.

major s.
نوعی عمل جراحی که شامل موارد مهم‌تر، سخت‌تر و خطرناک‌تر می‌شود.
● جراحی بزرگ.

minimally invasive s.
نوعی عمل جراحی که تنها از طریق یک برش کوچک و یا بدون برش انجام می‌شود، مثلاً به وسیله لاپاراسکوپ یا اندوسکوپ و از راه کانول.

minor s.
جراحی محدود به درمان مشکلات و آسیب‌های کوچک.
● جراحی کوچک.

Mohs's ← **technique**

oral and maxillofacial s.
شاخه‌ای از دندانپزشکی که با تشخیص و درمان جراحی و کمکی بیماری‌ها و نقایص دهان و دندان سروکار دارد.

plastic s. جراحی پلاستیک؛
جراحی مرتبط با ترمیم، بازسازی، تصحیح یا بهبود شکل و ظاهر ساختمان‌های ناقص، آسیب‌دیده یا دچار تغییر شکل شده در اثر صدمه، بیماری یا رشد و تکامل.

radical s.
نوعی جراحی که به منظور برداشتن همه مناطقی که به صورت موضعی دچار بیماری شده‌اند و نواحی مجاور (از نظر درناژ لنفاوی) طراحی می‌شود.

stereotactic s. , stereotaxic s.
هر یک از چندین روش که به منظور ایجاد ضایعات دارای حدود مشخص در مناطق ظریفی از بافت پاتولوژیک ساختمان‌های عمقی مغز و تعیین محل ساختمان و با استفاده از مختصات سه بعدی صورت می‌گیرد.

s.dentata ← **s.serrata.**

s.plana
نوعی سوچور (درز) که در آن، سطوح مجاور به‌طور ساده در کنار هم قرار می‌گیرند و لبه‌های استخوان‌های تشکیل دهنده آن درهم قفل نمی‌شوند.

s. serrata
نوعی سوچور (درز) که استخوان‌های تشکیل دهنده آن به وسیله زوائدی که در هم قفل می‌شوند و شبیه به دندانه‌های اره هستند به یکدیگرملحق می‌شوند.

s.squamosa
نوعی سوچور (درز) که از طریق قرار گرفتن لبه‌های پهن و شیب‌دار استخوان‌های تشکیل دهنده بر روی هم به‌وجود می‌آید.

s.vera ← **sutura**

suture /soo′cher/

۱. ← **sutura.**
۲. یک بخیه یا یک سری بخیه که به منظور حصول اطمینان از کنار هم قرار گرفتن لبه‌های زخم جراحی یا تروماتیک زده می‌شود.
۳. بخیه زدن.
۴. ماده‌ای که برای بستن زخم به وسیله بخیه به‌کار می‌رود.

sutural: صفت.

absorbable s.
نخی که از ماده قابل جذب به وسیله مایعات بافتی ساخته شده و برای بخیه زدن ب‌ه کار می‌رود.

apposition s.
بخیه سطحی که برای نزدیک کردن کامل لبه‌های پوستی به یکدیگر به‌کار می‌رود.

approximation s.
نوعی بخیه عمیق که به منظور حصول اطمینان از کنار هم قرار گرفتن بافت عمقی زخم زده می‌شود.

buried s.
بخیه‌ای که به‌طور عمقی در بافت‌ها زده می‌شود و به وسیله پوست پوشانده می‌شود.

catgut s. ← **surgical gut** (در توضیح لغت gut).

coaptation s. ← **apposition s.**

cobblers' s.
نوعی بخیه که نخ آن، از یک سوزن در هر انتها وارد می‌شود.

continuous s.
نوعی بخیه که در آن از طول نخ به صورت ممتد و غیرمنقطع استفاده می‌شود.

coronal s.
خط اتصال استخوان فرونتال با دو استخوان پاریتال.

cranial s's خطوط اتصال میان استخوان‌های جمجمه.

Czerny's s.
۱. نوعی بخیه روده‌ای که در آن، نخ، تنها از غشا مخاطی عبور داده می‌شود.
۲. جوش خوردن یک تاندون پاره شده از طریق جدا کردن یکی از انتهاها و بخیه زدن انتهای دیگر به محل شکاف.

false s.
خط اتصال میان سطوح مقابل یکدیگر، بدون جوش خوردن استخوان‌ها به وسیله بافت فیبروز.

figure-of-eight s.
نوعی بخیه که نخ آن، مسیر مانند عدد 8 را طی می‌کند.

Gély's s.
نوعی بخیه ممتد که در زخم‌های روده‌ای به‌کار می‌رود و نخ آن، در هر انتها یک سوزن دارد.

glover's s. ← **lock-stitch s.**

Halsted s. نوع اصلاح شده بخیه Lembert

interrupted s.
نوعی بخیه که در آن، از یک قطعه نخ جداگانه استفاده می‌شود.

Lembert s.
نوعی بخیه معکوس که در جراحی دستگاه گوارش به‌کار می‌رود.

lock-stitch s.
بخیه هموستاتیک ممتد که در جراحی روده به‌کار می‌رود و در آن، سوزن بعد از هر بار بخیه زدن، از حلقه‌ای از بخیه قبلی عبور داده می‌شود.

loop s. ← **interrupted s.**

mattress s.
روشی که در آن، بخیه‌ها موازی با لبه‌های زخم (بخیه مترس افقی) یا عمود بر آن (بخیه مترس عمودی) زده می‌شود.

nonabsorbable s.
نخ بخیه غیرقابل جذب به وسیله بدن.

purse-string s.
نوعی بخیه ممتد، حلقوی و معکوس نظیر آنچه که در هنگام پوشاندن استامپ (پایه باقیمانده) آپاندیس از آن استفاده می‌شود.

relaxation s.
نوعی بخیه که می‌توان آن را در صورت لزوم، به منظور کاهش فشار، شل کرد.

subcuticular s.
نوعی روش بستن پوست که در آن، بخیه‌ها در بافت‌های زیرکوتیکولی به صورت موازی با خط برش قرار می‌گیرند.

uninterrupted s. ← **continuous s.**

svedberg /sfed′berg/ ← **Svedberg unit.** (در توضیح لغت unit).

swab /swahb/
سواب؛ گلوله‌ای از پنبه یا ماده جاذب دیگر که به انتهای یک سیم یا چوب متصل شده و برای مالیدن دارو، برداشتن مواد، جمع‌آوری مواد باکتریولوژیک و غیره مورداستفاده قرار می‌گیرد.

swage /sw̄aj/
۱. شکل دادن به فلز به وسیله چکش‌کاری یا قالب‌گیری.
۲. ملحق کردن، مانند متصل نمودن نخ به انتهای سوزن بخیه.

sweat /swet/
عرق؛ عرق‌کردن؛ مایع شفاف ترشح شده به وسیله غدد عرق.

sweating
عرق کردن؛ ترشح عرق.

swelling /swel′ing/

۱. بزرگی غیرطبیعی و گذرای بخش یا ناحیه‌ای از بدن که ناشی از تکثیر سلولی نیست. ● تورم.

۲. برجستگی یا برآمدگی.

cloudy s.

مرحله زودرس تغییرات دژنراتیو سمی، که به ویژه در محتویات پروتئینی اندام‌ها، در بیماری‌های عفونی ایجاد می‌شود و در آن، بافت‌ها متورم، گرم و کدر به‌نظر می‌رسند اما به دنبال حذف عامل، به وضعیت طبیعی باز می‌گردند. ● تورم ابری.

sycosiform /si-ko′sĭ-form/ شبیه به سیکوز.

sycosis /si-ko′sis/ سیکوز؛

التهاب پاپولوپوستولر فولیکول‌های مو، به خصوص موهای ریش.

s.barbae

فولیکولیت باکتریال ناحیه ریش که معمولاً در اثر استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود.

lupoid s.

نوع عمیق ومزمن سیکوز ریش که اسکار ایجاد می‌کند.

s.vulgaris ← **sycosis barbae**

symballophone /sim-bal′o-fōn/

نوعی گوشی پزشکی که دارای دو قسمت مخصوص سمع قفسه سینه است و از این طریق مقایسه و تعیین محل صداها امکان‌پذیر می‌شود.

symbiont /sim′bi-ont, sim′be-ont/

ارگانیسمی که در وضعیت همزیستی (symbiosis) زندگی می‌کند.

symbiosis /sim″bi-o′sis/ [Gr.] (جمع: symbioses)؛

۱. در انگل‌شناسی، به همراهی نزدیک دو ارگانیسم غیرمشابه گفته می‌شود و شامل انواع زندگی اشتراکی (mutualism)، هم سفرگی (commensalism)، زندگی انگلی (parasitism)، آمنسالیسم (← **amensalism**)، و سین‌نکروز (← **synnecrosis**) است، که این تقسیم‌بندی بر مبنای مزایا، یا کاستی‌های ناشی از ارتباط بین دو ارگانیسم صورت گرفته است. ● همزیستی.

۲. در روانکاوی به ارتباط اشتراکی و تقویت شونده میان افرادی وابسته به هم گفته می‌شود که از جمله این موارد، ارتباط میان مادر و شیرخوار است. ● همزیستی.

symbiotic؛ صفت.

sumbiote /sim′bī-ōt/ ← **symbiont**

symblepharon /sim-blef′ah-ron/

چسبندگی پلک(ها) به کره چشم.

symblepharopterygium /-blef″ah-ro-ter- ij ′e-um/

نوعی چسبندگی پلک به کره چشم که در آن، چسبندگی به صورت یک نوار سیکاتریسی شبیه به ناخنک چشم است.

symbol /sim′bol/ سمبول؛

۱. چیزی (به‌خصوص یک شی) که مظهر چیز دیگری است. ● نماد، نشانه.

۲. در فرضیه روانکاوی، عبارت از مظهر یا ادراکی است که جایگزین محتویات ذهنی ناخودآگاه می‌شود. ● نماد.

phallic s.

در فرضیه روانکاوی به هر نوع شیء نوک تیز یا قائم که می‌تواند مظهر قضیب (phallus) یا پنیس باشد اطلاق می‌شود. ● نماد قضیبی.

symbolia /sim-bo′le-ah/

توانایی تشخیص ماهیت اجسام از طریق حس لمس.

symbolism /sim′bo-lizm/ سمبولیسم؛

۱. عمل یا فرآیند نشان دادن چیزی به وسیله نماد. ● نمادگری.

۲. در فرضیه روانکاوی، مکانیسمی از تفکر ناخودآگاه است که با جایگزینی یک نماد به جای تکانهٔ سرکوب شده یا تهدیدکننده، به منظور اجتناب از تفتیش (سانسور) من برتر (سوپرایگو) مشخص می‌شود.

symbolization /sim″bol-ĭ-za′shun/

مکانیسم دفاعی ناخودآگاه که در آن یک عقیده یا شیء، به دلیل شباهت یا ارتباط با عقیده یا شیء دیگر، مظهر آن می‌شود.
● نمادگری، نمادسازی.

symmelus /sim′ê-lus/

جنینی با ساق‌های ملحق شده به یکدیگرو یک، دو تا سه پا و یا بدون پا.

symmetry /sim′ê-tre/

مشابهت در اندازه، شکل و ترتیب قرار گرفتن بخش‌ها، در دو سمت مقابل یک صفحه یا اطراف یک محور.
● تقارن.

symmetrical (متقارن)؛ صفت.

bilateral s.

وضعیت قرارگیری ساختاری با شکل نامنظم (مثل بدن انسان یا حیوانات بزرگ) که می‌توان آن را به وسیله یک صفحه طولی به دو نیمه متقارن تقسیم کرد.
● تقارن دو طرفه.

inverse s.

مشابهت، مثلاً میان یک بخش و تصویر آینه‌ای آن، به نحوی که طرف راست (یا چپ) آن مشابه طرف چپ (یا راست) دیگری باشد.
● تقارن معکوس.

radial s.

نوعی تقارن که در آن، بخش‌های بدن، به‌طور منظم در اطراف یک محور مرکزی قرار می‌گیرند.
● تقارن شعاعی.

sympathectomy /sim″pah-thek′tah-me/

برش عرضی، برداشتن یا نوع دیگری از قطع بخشی از مسیر عصب سمپاتیک.

chemical s.

نوعی سمپاتکتومی که به وسیله یک ماده شیمیایی انجام می‌شود.

sympathetic /sim″pah-thet′ik/

۱. مربوط به همدردی (sympathy)، یا نشان‌دهنده و ایجاد شده به وسیله آن.

۲. مربوط به سیستم عصبی سمپاتیک یا یکی از عصب‌های آن.

sympathicoblast /sim-path′ĭ-ko-blast″/ ← **sympathoblast**

sympathicoblastoma /sim-path″ĭ-ko-blast-to′mah/

نوروبلاستومی که از یکی از عقده‌های سیستم عصبی سمپاتیک منشاء می‌گیرد.

sympathicotonia /-to′ne-ah/

وضعیت تحریک شده‌ای از سیستم عصبی سمپاتیک که با اسپاسم عروقی، افزایش فشارخون و سیخ شدن موهای بدن مشخص می‌شود. **sympathicotonic**؛ صفت.

sympathicotripsy /-trip′se/

تخریب عصب، عقده یا شبکه سیستم عصبی سمپاتیک.

sympathicotropic /-trop′ĭk/

۱. تمایل داشتن نسبت به سیستم عصبی سمپاتیک.
۲. عاملی که به سیستم سمپاتیک تمایل دارد یا اثر عمده خود را از طریق این سیستم اعمال می‌کند.

sympathoadrenal /sim″pah-tho-ah-dre′n′l/

۱. مربوط به سیستم عصبی سمپاتیک و بخش مرکزی غده آدرنال.
۲. دربرگیرنده سیستم عصبی سمپاتیک و غدد آدرنال، به ویژه درافزایش فعالیت سمپاتیک که باعث افزایش ترشح اپی‌نفرین و نوراپی‌نفرین می‌شود.

sympathoblast /sim-path′o-blast″/

سلولی در رویان که درائر تکامل به سلول عصبی سمپاتیک یا سلول کرومافین تبدیل می‌شود.

sympathogonia /sim″pah-tho-go′ne-ah/ [Gr.]

سلول‌های رویانی غیرمتمایز که به سلول‌های سمپاتیک تبدیل می‌شوند.

sympathogonioma /-go″ne-o′mah/

← **sympathicoblastoma.**

sympatholytic /-lit′ik/ سمپاتولیتیک؛

۱. ← **antiadrenergic**؛ مهارکننده انتقال ایمپالس‌ها از رشته‌های پس عقده‌ای به بافت‌ها یا اندام‌های عامل، مهارکننده انقباض عضله صاف وترشح عقده‌ای.
۲. عامل ایجاد کننده اثرات مذکور در توضیح شماره ۱.

sympathomimetic /-mi-met′ik/ سمپاتومیمتیک؛

۱. ایجادکننده اثراتی شبیه به آثار تکانه‌هایی که به وسیله رشته‌های پس عقده‌ای آدرنرژیک سیستم عصبی سمپاتیک انتقال می‌یابند.
● مقلد سمپاتیک.
۲. عامل ایجادکننده اثرات مذکور در توضیح شماره ۱.

sympathy /sim′pah-the/

۱. همدردی در مورد افکار، احساسات و تجربه‌های فرد دیگر.
● همدردی.
۲. اثری که به دلیل بیماری، اختلال، یا تغییر دیگر، در یک بخش دیگر ایجاد می‌شود.
۳. نوعی ارتباط موجود در بین افراد یا اشیاء به نحوی که تغییر در وضعیت یکی از آن‌ها، به وسیله دیگری بازتاب می‌یابد.

symphalangia /sim″fah-lan′je-ah/

الحاق مادرزادی و انتها به انتهای بندهای مجاور یک انگشت.

symphyseal /sim-fiz′e-al/ مربوط به سمفیز.

symphysial /sim-fiz′e-al/ ← **symphyseal**

symphysiorrhaphy /sim-fiz″e-or′ah-fe/

بخیه زدن سمفیز جداشده.

symphysiotomy /sim-fiz″e-ot′ah-me/

جدا کردن سمفیزپوبیس به منظور تسهیل زایمان.

symphysis /sim′fĭ-sis/ [Gr.] سمفیز؛(جمع symphyses)؛

مفصل فیبری غضروفی؛ نوعی مفصل که در آن سطوح استخوانی، به وسیله یک صفحهٔ فیبری غضروفی محکم به هم ملحق شده‌اند.

pubic s. سمفیزپوبیس؛

خط اتصال تنه استخوان‌های پوبیس (عانه) در صفحه میانی.

sympodia /sim-po′de-ah/

ملحق شدن اندام‌های تحتانی به یکدیگر.

symport /sim′port/

مکانیسم انتقال همزمان دو ترکیب، از عرض غشا سلولی و در جهت یکسان، به نحوی که یک ترکیب در جهت پایین گرادیان غلظت و دیگری در خلاف آن انتقال می‌یابد.

symptom /simp′tom/

هر نوع نشان‌دهنده بیماری یا وضعیت بیمار که به وسیله خود بیمار درک می‌شود؛ تغییری در وضعیت بیمار که نشان دهنده وضعیت جسمی یا روانی اوست. ● علامت.

objective s.

علامتی که برای فرد معاینه کننده قابل مشاهده است.

● علامت عینی. ← **sign.**

presenting s.

علامت یا گروهی از علائم که بیمار از آن(ها) شکایت دارد و یا خواستار رهایی از آن (ها) است.

subjective s.

علامتی که تنها به وسیله بیمار درک می‌شود.

● علامت فردی.

withdrawal s's علائم مربوط به محرومیت از مواد.

symptomatic /simp″to-mat′ik/

۱. مربوط به یک علامت یا دارای ماهیت آن. ● علامتی.
۲. نشان‌دهنده (یک بیماری یا اختلال ویژه).
۳. نشان دادن علائم یک بیماری خاص اما با علت متفاوت.
۴. در جهت تسکین علائم، مثل درمان علامتی.

symptomatology /simp″to-mah-tol′ah-je/

۱. شاخه‌ای از پزشکی که با علائم سروکار دارد.
● علامت‌شناسی.
۲. مجموعه علائم یک بیماری.

symptomatolytic /simp″to-mat-o-lit′ĭk/

از بین برنده علائم.

sympus /sim′pus/

جنین دارای ساق‌های ملحق شده به یکدیگر.

syn-

جزء کلمه [Gr.] به معنی جوش خوردن؛ همراهی؛ همراه با.

synchrony /sing′krah-ne/

وقوع دو رویداد به‌طور همزمان و یا با یک فاصله زمانی ثابت در بین آن‌ها. ● همزمانی.

atrioventricular (AV) s.

در قلب، به فعالیت الکتریکی بطن، به دنبال فعال شدن الکتریکی دهلیز اطلاق می‌شود.

bilateral s.

وقوع یک تخلیه ثانویه همزمان در محلی از مغز که درست در سمت مقابل تخلیه حاصل از ضایعه قرار گرفته است.

synchysis /sin′kĭ-sis/ [Gr.]

حالت نرمی یا مایع گونهٔ زجاجیه چشم.

s.scintillans

شناور بودن بلورهای کلسترول در زجاجیه که در اثر تغییر دژنراتیو ثانویه ایجاد می‌شود.

synclitism /sin′klit-izm/

۱. موازی بودن صفحات سر جنین و صفحات لگن مادر.
۲. بلوغ همزمان و طبیعی هسته و سیتوپلاسم سلول‌های خونی.

synclitic؛ صفت.

synclonus /-klo-nus/

لرزش عضلانی یا انقباض کلونیک پی‌درپی عضلات مختلف به صورت همراه با یکدیگر.

syncope /-ko-pe/ سنکوپ؛

ضعف و غش؛ از دست رفتن موقت هوشیاری در اثر ایسکمی ژنرالیزه مغز. ● سکته.

syncopal، **syncopic**؛ صفت.

cardiac s.

از دست رفتن ناگهانی هوشیاری، همراه با علائم هشداردهنده لحظه‌ای یا بدون علائم مزبور که در اثر آنمی مغزی ناشی از انسداد در مسیر برون‌ده قلبی یا آریتمی‌هایی مثل آسیستول بطنی، برادی‌کاردی شدید یا فیبریلاسیون بطنی رخ می‌دهد.

carotid sinus s. ← **syndrome.**

convulsive s.

سنکوپ همراه با حرکات تشنجی خفیف‌تر از آنچه که در صرع ایجاد می‌شود.

laryngeal s. ← **tussive syncope**

stretching s.

سنکوپ همراه با کشیده شدن بازوها به بالا و اکستانسیون مهره‌ها.

swallow s.

سنکوپی که در هنگام بلع ایجاد می‌شود و نوعی اختلال هدایت دهلیزی بطنی است که با وساطت عصب واگ به وجود می‌آید.

tussive s.

از دست رفتن کوتاه مدت هوشیاری که در حملات سرفه ایجاد می‌شود.

vasovagal s. ← **attack**

syncytial /sin-sish′al/ مربوط به سن سیتیوم.

syncytioma /-sit″e-o′mah/ آندومتریت سن سیتیال.

s. malignum ← **choriocarcinoma.**

synapse /sin′aps/ سیناپس؛

محل مجاورت عملی بین نورون‌ها که در آن، یک تکانه از یک نورون به دیگری انتقال پیدا می‌کند و معمولاً این کار به وسیله یک انتقال دهنده عصبی شیمیایی که به وسیله پایانه اکسون نورون پیش‌سیناپسی آزاد شده است صورت می‌گیرد. انتقال دهنده عصبی (نوروترانسمیتر) به منظور اتصال به گیرنده‌های واقع بر غشا سلول پس سیناپسی در خلال فاصله (gap) سیناپسی انتشار می‌یابد و باعث ایجاد تغییرات الکتریکی در آن نورون می‌شود (دپلاریزاسیون / تحریک، یا هیپرپلاریزاسیون / مهار).

synapsis /sĭ-nap′sis/

جفت شدن نقطه به نقطه کروموزوم‌های متجانس هسته‌های هاپلوئید سلول‌های جنسی جنس مذکر و مؤنث در طول پروفازمیوز.

synaptic /sĭ-nap′tik/

۱. مربوط به سیناپس یا مؤثر بر آن.
۲. مربوط به سیناپسیس. (← **synapsis**).

synaptosome /sin-ap′to-sōm″/

هر کدام از کیسه‌های وابسته به غشا که پس از هوموژنیزه شدن بافت مغز در محلول قندی، از پایانه‌های آکسون ناحیه سیناپس جدا می‌شوند و حاوی عروق و میتوکوندری هستند.

synarthrodia /sin″ahr-thro′de-ah/ مفصل فیبروز.

synarthrodial؛ صفت.

synarthrophysis /sin-ahr″thro-fi′sis/

هر نوع فرآیند آنکیلوزان.

synarthrosis /sin″ahr-thro′sis/

(جمع: synarthroses)؛

نوعی اتصال استخوانی غیرمتحرک که به وسیله بافت همبند متراکم به هم ارتباط می‌یابند و از مفاصل فیبروز و مفاصل غضروفی تشکیل می‌شود.

syncanthus /sin-kan′thus/

چسبندگی کره چشم به ساختمان‌های چشمی.

syncephalus /-sef′ah-lus/

جنین دوقلویی که سرهای آن‌ها به هم جوش خورده و یک صورت واحد و چهارگوش دارد.

synchilia /-ki′le-ah/ چسبندگی مادرزادی لب‌ها.

synchiria /-ki′re-ah/

نوعی اختلال حس لامسه که در آن تحریک دارو به یک طرف بدن در هر دو طرف احساس می‌شود.

synchondrosis /sin″kon-dro′sis/ [Gr.]

(جمع: synchondroses)؛

نوعی مفصل غضروفی که معمولاً غضروف آن قبل از بلوغ تبدیل به استخوان می‌شود.

synchondrotomy /-kon-drot′ah-me/

جداسازی سین کوندروز.

synchronism /sing′kro-nizm/

وقوع به صورت همزمان. ● همزمانی

synchronous (همزمان)؛ صفت.

syncytiotrophoblast /sin-sit″e-o-trof′o-blast/
سن سیتیوتروفوبلاست؛
لایه سن سیتیال خارجی تروفوبلاست.

syncytium /sin-sish′e-um/
سن سیتیوم؛
توده چندهسته‌ای پروتوپلاسم که در اثر تلفیق سلول‌ها ایجاد می‌شود.

syndactyly /-dak′tî-le/
باقی ماندن پرده‌هایی در بین انگشتان مجاور دست یا پا به نحوی که این انگشتان به شکل کم و بیش کامل به یکدیگر ملحق می‌شوند.
syndactylous؛ صفت.

syndectomy /-dek′tah-me/ ← **peritectomy**

syndesis /sin′dê-sis/
۱. ← **arthrodesis.**
۲. ← **synapsis.**

syndesmectomy /sin″dez-mek′tah-me/
برداشت بخشی از یک لیگامان.

syndesmectopia /-mek-to′pe-ah/
قرار گرفتن رباط (لیگامان) در محل غیرطبیعی.

syndesmitis /-mi′tis/
۱. التهاب یک لیگامان.
۲. کنژنکتیویت.

syndesm(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی بافت همبند؛ لیگامان.

syndesmography /sin″dez-mog′rah-fe/
توصیفی از لیگامان‌ها.

syndesmology /-mol′ah-je/ ← **arthrology.**

syndesmoplasty /sin-dez′mo-plas″te/
ترمیم یک لیگامان به وسیله جراحی پلاستیک.

syndesmosis /sin″dez-mo′sis/ [Gr.]
(جمع: syndesmoses)؛
مفصلی که در آن، استخوان‌ها به وسیله بافت همبند فیبروز با هم متحد می‌شوند و لیگامان یا غشا بین استخوانی تشکیل می‌دهند.

syndesmotomy /-mot′ah-me/
برش یک لیگامان.

syndrome /sin′drōm/
سندرم؛
مجموعه‌ای از علائم که به صورت همراه با یکدیگر رخ می‌دهند؛ مجموعه نشانه‌های هر وضعیت مرضی؛ مجموعه علائم. ● نشانگان.

Aarskog s. , Aarskog-Scott s.
اختلال ارثی وابسته به کروموزوم X که با هیپرتلوریسم چشمی، سوراخ‌های بینی رو به جلو، پهن بودن لب بالا، امتداد یافتن اسکروتوم بر روی پنیس و کوچک بودن دست‌ها مشخص می‌شود.

acquired immune deficiency s..
acquired immunodeficiency s.(AIDS)
ایدز؛ بیماری اپیدمیک قابل انتقال رتروویروسی که در اثر عفونت با ویروس نقص ایمنی انسانی به وجود می‌آید و در موارد شدید به صورت تضعیف شدید ایمنی سلولی تظاهر می‌یابد و برخی گروه‌های شناخته شده در معرض خطر را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. تشخیص از طریق وجود بیماری نشان دهنده وجود نقص در ایمنی سلولی (مثل وجود عفونت فرصت‌طلب تهدیدکننده حیات) در غیاب هر نوع علت شناخته شده نقص ایمنی زمینه‌ای و یا هر نوع نقص دیگر در دفاع میزبان که وجود آن به صورت همراه با آن بیماری گزارش می‌شود (مثل سرکوب یاتروژنیک) صورت می‌گیرد.
● سندرم نقص ایمنی اکتسابی.

acute brain s.
نام قدیمی delirium (هذیان).

acute radiation s.
سندرم ناشی از تماس تمام بدن با بیش از یک گری اشعه یونیزان. علائمی که شدت و زمان شروع آن‌ها به دوز اشعه بستگی دارند عبارتند از: اریتم، تهوع، استفراغ، خستگی، اسهال، پتشی، خونریزی از غشاهای مخاطی، تغییرات خونی، خونریزی گوارشی، ریزش مو، هیپوتانسیون، تاکی‌کاردی و دهیدراسیون؛ مرگ ممکن است ظرف چند ساعت یا چند هفته از تماس رخ دهد.

acute respiratory distress s. (ARDS)
ادم برق‌آسای نسج بینابینی وآلوئولر ریه که معمولاً ظرف چند روز بعد از آغاز تروما ایجاد می‌شود و به نظر می‌رسد علت آن، آسیب آلوئولری است که منجر به افزایش نفوذپذیری مویرگی می‌شود.

acute retinal necrosis s.
رتینیت ویروسی نکروزان همراه با یووئیت و دیگر اختلالات مرضی شبکیه، کاهش دید شدید و غالباً، جدا شدن شبکیه.

Adams-Stokes s.
سنکوپ و ایست قلبی دوره‌ای ناشی از نارسایی پیشاهنگ‌های طبیعی و پیش‌آهنگ‌های گریز (escape) با، یا بدون فیبریلاسیون بطنی که تظاهر اصلی حمله شدید قلبی است.

addisonian s.
سندرم آدیسون؛ مجموعه علائم ناشی از نارسایی آدرنوکورتیکال؛ ← **Addison's disease** (در توضیح لغت disease).

Adie's s.
مردمک تونیک که همراه با فقدان یا کاهش برخی رفلکس‌های تاندونی مشاهده می‌شود.

adreogenital s.
گروهی از سندرم‌ها که در آن‌ها ویریلیسم (نر پیکری) یا فمینیزاسیون (تأنیث) نامتناسب، در اثر اختلالات عملکرد آدرنال (که بر تولید استروئید گنادی هم تأثیر می‌کنند) ایجاد می‌شود.

adult respiratory distress s. (ARDS)
← **acute respiratory distress s.**

AEC s.
← **Hay-Wells s.**

afferent loop s.
انسداد نسبی مزمن لوپ پروگزیمال (دوازدهه و ژژونوم)، به دنبال گاستروژژونوستومی که منجر به اتساع دوازدهه، درد و تهوع به دنبال خوردن غذا می‌شود.

Ahumadadel Castillo s.
سندرم گالاکتوره ـ آمنوره همراه باترشح کم گنادوتروپین.

akinetic-rigid s.
سفتی عضلانی همراه با درجات متغیری از آهسته شدن حرکات که در پارکینسونیسم و اختلالات گانگلیاباز‌ال دیده می‌شود.

Alagille s.

یرقان ارثی نوزادان، کلستاز همراه با تنگی پولمونیک محیطی، چهره غیرطبیعی، و ناهنجاری‌های چشم، مهره، و سیستم عصبی که در اثر کاهش یا فقدان مجاری صفراوی داخل کبدی ایجاد می‌شود.

Albright's s. , Albright-Mc-Cune-Sternberg s.

دیسپلازی فیبروز استخوان‌های متعدد، پیگمانتاسیون لکه‌ای درم و اختلال عملکرد غدد درون‌ریز.

Aldrich's s. Wiskott-Aldrich s. ←

Allgrove's s.

کمبود ارثی گلوکوکورتیکوئید همراه با آشالازی و فقدان اشک.

Alport's s.

اختلال ارثی که با کری عصبی پیشرونده، پیلونفریت یا گلومرولونفریت پیشرونده وگاهی نقایص چشمی همراه است.

Alström s.

سندرم ارثی رتینیت پیگمنتوزا همراه با نیستاگموس وکاهش دید زودرس، کری، چاقی و دیابت شیرین.

amnestic s.

نوعی اختلال ذهنی که با اختلال حافظه در وضعیت طبیعی هوشیاری مشخص می‌شود و شایع‌ترین علت آن، کمبود تیامین همراه با سوءمصرف الکل است.

amniotic band s. sequence. ←

Angelman's s. happy puppet s. ←

angular gyrus s.

سندرمی ناشی از انفارکتوس یا ضایعه دیگر شکنج آنگولار سمت غالب که اغلب با آلکسی یا آگرافی مشخص می‌شود.

ankyloblepharo-ectodermal dysplasia-clefting s. Hay-Wells s. ←

anorexia-cachexia s.

نوعی پاسخ سیستمیک به سرطان که در نتیجهٔ ارتباطی ناشناخته میان بی‌اشتهایی و لاغری مفرط ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: سوءتغذیه، کاهش وزن، ضعف عضلانی، اسیدوز و توکسمی.

anterior cord s. anterior spinal artery s. ←

anterior interosseous s.

مجموعه‌ای از علائم ناشی از ضایعه عصب بین استخوانی قدامی که معمولاً در اثر شکستگی یا پارگی ایجاد می‌شود.

anterior spinal artery s.

آسیب موضعی بخش قدامی نخاع که با فلج کامل وکاهش درد و حس تا سطح ضایعه همراه است ولی حس‌های ستون خلفی مانند ارتعاش، لمس و موقعیت به‌طور نسبی حفظ می‌شوند.

Apert's s.

آکروسفالوسیندا کتیلی نوع I.

نوعی اختلال اتوزومی غالب که با آکروسفالی و سیندا کتیلی و غالباً همراه با تغییر شکل‌های اسکلتی دیگر و عقب ماندگی ذهنی مشخص می‌شود.

Asperger's s.

اختلال تکاملی فراگیر شبیه به اختلال اوتیستیک که با اختلال شدید در تعامل‌های اجتماعی و محدود شدن علائق و رفتارها مشخص می‌شود، اما با وجود این، از نظر تکامل گفتاری، عملکرد شناختی و مهارت‌های خودیاری، تأخیری به وجود نمی‌آید.

Barrett's s.

زخم پپتیک قسمت تحتانی مری که اغلب با تنگی همراه است و در اثر وجود اپی‌تلیوم دارای آستر استوانه‌ای (که ممکن است در مری، به جای سلول سنگفرشی طبیعی، حاوی سلول‌های مخاطی فونکسیونل، سلول‌های پاریتال یا سلول‌های اصلی باشند) ایجاد می‌شود.

Bartter's s.

شکل ارثی هیپرآلدوسترونیسم، ثانوی به هیپرتروفی و هیپرپلازی سلول‌های ژوکستا گلومرولر، همراه با فشار خون طبیعی و آلکالوز هیپوکالمیک، در غیاب ادم، افزایش غلظت رنین، آنژیوتانسین II و برادی کینین. این سندرم اغلب در کودکان ایجاد می‌شود.

basal cell nevus s.

سندرم اتوزومی غالب که با ایجاد کارسینوم‌های متعدد سلول بازال در اوایل زندگی، همراه با ناهنجاری‌های پوست، استخوان، سیستم عصبی، چشم‌ها و دستگاه تولیدمثل مشخص می‌شود.

Bassen-Kornzweig s. abetalipoproteinemia ←

battered-child s.

ضایعات تروماتیک متعدد استخوان‌ها و بافت نرم کودکان که اغلب با هماتوم‌های ساب دورال همراه است و در اثر کتک خوردن آن‌ها از فرد بزرگسال ایجاد می‌شود.

Beckwith-Wiedemann s.

نوعی اختلال ارثی که با برآمدگی ناف، بزرگی زبان و ژیگانتیسم (غول‌پیکری) همراه است واغلب بزرگی احشاء، سیتومگالی آدرنوکورتیکال، و دیسپلازی مدولای کلیه وجود دارد.

Behcet's s.

یووئیت شدید و واسکولیت رتین، آتروفی عصب بینایی و ضایعات آفت مانند دهان و دستگاه تناسلی که اغلب با دیگر علائم و نشانه‌های واسکولیت منتشر همراهند و در اغلب موارد، مردان جوان را مبتلا می‌سازند.

Bernard-Soulier s.

اختلال انعقادی ارثی که با ترومبوسیتوپنی خفیف، پلاکت‌های غول‌پیکر و دارای شکل غیرطبیعی، تمایل به خونریزی، طولانی شدن زمان سیلان، و پورپورا مشخص می‌شود.

Bing-Neel s.

تظاهرات سیستم عصبی مرکزی ماکروگلوبولینمی والدن اشتروم، احتمالاً شامل آنسفالوپاتی، خونریزی، سکته، تشنج، هذیان و اغما.

Birt-Hogg-Dubé s.

اختلال ارثی پرولیفراسیون اجزاء اکتودرمی ومزودرمی سیستم موها که به صورت تریکودیسکوماهای متعدد، آکروکوردون‌ها و فیبروفولیکولوماهای سر، قفسه سینه، پشت و اندام‌های فوقانی ایجاد می‌شود.

Blackfan-Diamond s.

آنمی هیپوپلاستیک مادرزادی.

blue toe s.

نکروز پوستی و گانگرن ایسکمیک که به صورت انگشت شست پای آبی رنگ ناشی از انسداد شریانی (معمولاً در اثر آمبولی، لخته خون یا تروما) تظاهر می‌یابد.

Boerhaave's s. پارگی خود به خود مری.

Börjeson's s. , Börjeson-Forssman-Lehmann s.

سندرمی ارثی که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد و با عقب‌ماندگی ذهنی شدید صرع، هیپوگنادیسم، کاهش متابولیسم، چاقی قابل توجه، تورم بافت‌های زیرجلدی صورت و بزرگی گوش‌ها مشخص می‌شود.

bowel bypass s.

سندرمی شامل درماتوز و آرتریت که مدتی بعد از بای‌پس ژژونوم و احتمالاً در اثر پاسخ ایمنی به رشد بیش از حد باکتری در روده بای‌پس شده به وجود می‌آید.

Braudbury-Eggleston s.

سندرم پیشرونده‌ای شامل هیپوتانسیون وضعیتی، بدون تاکی‌کاردی ولی همراه با اختلالات بینایی، ناتوانی جنسی، کاهش تعریق، سرعت متابولیک پایین، گیجی، سنکوپ و نبض آهسته که در اثر اختلال وازوکنستریکسیون محیطی به وجود می‌آید.

bradycardia-tachycardia s. , brady-tachy s.

تظاهر بالینی سندرم سینوس بیمار که با دوره‌های متغیر برادی‌کاردی و تاکی‌کاردی مشخص می‌شود.

Brown-Séquard's s.

فلج ناشی از آسیب یک نیمه از نخاع که در سمت آسیب ایجاد می‌شود و همراه با آن، حس تشخیص و حس مفصل همان طرف و حس درد و حرارت سمت مقابل از بین می‌رود.

Brown-Vialetto-van Laere s.

سندرم ارثی شامل فلج بولبار پیشرونده همراه با هر یک از چندین اختلال اعصاب جمجمه‌ای.

Budd-Chiari s.

انسداد علامت‌دار وریدهای کبدی که باعث هپاتومگالی، درد و حساسیت شکم، آسیت مقاوم، یرقان خفیف و سرانجام هیپرتانسیون ورید باب و نارسایی کبد می‌شود.

Caffey's s. , Caffey-Silverman s.

هیپراستوز کورتیکال شیرخواران.

canada-Cronkhite s. **Cronkhite-Canada s.** ←

capillary leak s.

بیرون‌زدن پروتئین‌ها و مایع پلاسما از رگ، به داخل فضای خارج سلولی که گاهی منجر به هیپوتانسیون کشنده و کاهش پرفیوژن اندام می‌شود؛ این سندرم، عارضه جانبی درمان با اینترلوکین ۲- محسوب می‌شود.

carcinoid s.

مجموعه علائم همراه با تومورهای کارسینوئید که با حملات برافروختگی سیانوتیک پوست، اسهال آبکی، حملات انقباضی برونش، افت ناگهانی فشار خون، ادم و آسیت مشخص می‌شود. علائم دراثر ترشح سروتونین، پروستاگلاندین‌ها و دیگر مواد فعال بیولوژیک به وجود می‌آیند.

carotid sinus s.

سنکوپی که گاهی با تشنج ناشی از فعالیت بیش از حد رفلکس سینوس کاروتید در هنگامی که فشار بر یک یا هر دو سینوس کاروتید وارد می‌آید همراه است.

carpal tunnel s.

درد و سوزش یا گزگز انگشتان دست، و خود دست که گاهی تا آرنج امتداد می‌یابد و در اثر تحت فشار قرار گرفتن عصب مدیان در کانال مچ دستی ایجاد می‌شود. ● سندرم کانال (تونل) مچ دستی.

carpenter's s.

آکروسفالوسینداکتیلی نوع II؛ نوعی اختلال اتوزومی مغلوب که با آکروسفالی، پلی سینداکتیلی، چاقی خفیف، عقب‌ماندگی ذهنی، هیپوگنادیسم و ناهنجاری‌های دیگر مشخص می‌شود.

central cord s.

آسیب بخش مرکزی نخاع گردنی که باعث ضعف یا فلج اندام‌های فوقانی (که به طور نامتناسب بیشتر از اندام‌های تحتانی است) می‌شود. تغییر پاتولوژیک در اثر خونریزی یا ادم به وجود می‌آید.

cerebrocostomandibular s.

سندرمی ارثی شامل کوچکی شدید فک پایین و ناهنجاری‌های دنده‌ای مهره‌ای، همراه با نقایص کام، نقایص رشد قبل و پس از زایمان و عقب ماندگی ذهنی.

cerebrohepatorenal s.

نوعی اختلال ارثی که به صورت صفت اتوزومی مغلوب انتقال می‌یابد و با ناهنجاری‌های جمجمه‌ای صورتی، هیپوتونی، هپاتومگالی، کلیه پلی کیستیک، یرقان، و مرگ در اوایل دوره شیرخوارگی مشخص می‌شود.

cervical rib s.

سندرم خروجی توراسیک که در اثر وجود دنده گردنی به وجود می‌آید. ● سندرم دنده گردنی.

Cestan's s. , Cestan-Chenais s.

سندرمی ناشی از ضایعات پراکنده راه‌های هرمی، راه‌های حسی، پایه مخچه‌ای تحتانی، هسته آمبیگوس و مرکز چشمی مردمکی که باعث همی پلژی و همی آنستزی سمت مقابل ضایعه، عدم هماهنگی عضلات در سمت ضایعه و دویدن سریع با گام‌های کوتاه به یک سمت (به سمت ضایعه) (lateropulsion)، سندرم هورنر و فلج حنجره در سمت ضایعه می‌شود.

Charcot's s.

۱. **amyotrophic lateral sclerosis** ←

۲. لنگش متناوب.

Charcot-Marie s.

Charcot-Marie-Tooth disease ←

CHARGE s. **association.** ←

Chediak-Kigashi s.

اختلال سیستمیک کشنده و پیشرونده اتوزومی مغلوب که با آلبینیسم چشمی پوستی، انکلوزیون‌های لکوسیتی وسیع (لیزوزوم‌های ژآنت)، ارتشاح هیستیوسیتی اندام‌های متعدد بدن، ایجاد پان سیتوپنی، هپاتواسپلنومگالی، عفونت‌های عودکننده یا مقاوم باکتریال و ارجحیت احتمالی ایجاد لنفوم بدخیم همراه است.

Crigler-Najjar s.

شکل اتوزومی مغلوب یرقان غیرهمولیتیک ناشی از عدم حضور آنزیم کبدی گلوکورونیدترانسفراز، که با مقادیر بیش از حد بیلی روبین غیرکنژوگه در خون، کرن ایکتروس و اختلالات شدید سیستم عصبی مرکزی مشخص می‌شود.

s. of crocodile tears

اشک‌ریزش خود به خود که به موازات ترشح طبیعی بزاق در هنگام خوردن رخ می‌دهد و با فلج صورت همراه است. به نظر می‌رسد این اختلال به دلیل منحرف شدن رشته‌های عصبی در حال رژنراسیون که به جای رفتن به غدد بزاقی به غدد اشکی رفته‌اند ایجاد می‌شود.

● سندرم اشک تمساح.

Cronkhite-Canada s.

پولیپوز فامیلیال دستگاه گوارش که با نقایص اکتودرمی نظیر طاسی و اونیکودیستروفی همراه است.

Crow-Fukase s. ← **POEMS s.**

crush s.

ادم، اولیگوری و علائم دیگر نارسایی کلیه که به دنبال له شدگی یک بخش، به خصوص توده بزرگ عضلانی ایجاد می‌شود.

← **nephron nephrosis** (در توضیح لغت nephrosis)

Cruveilhier-Baumgarten s.

سیروز کبد همراه با هیپرتانسیون ورید باب و باز ماندن مادرزادی وریدهای نافی و جنب نافی.

Cushing's s.

سندرم کوشینگ؛ وضعیتی که بیشتر در خانم‌ها مشاهده می‌شود و عامل آن هیپرآدرنوکورتیسیسم ناشی از نئوپلاسم‌های کورتکس آدرنال یا لوب قدامی هیپوفیز و یا دریافت طولانی مقادیر بیش از حد گلوکوکورتیکوئیدها با اهداف درمانی (سندرم کوشینگ یاتروژنیک یا دارویی) است. علائم عبارتند از: چاقی صورت، گردن، تنه، کیفوز ناشی از نرم شدن مهره، آمنوره، پرمویی (در خانم‌ها)، ناباروری (در آقایان)، تیرگی پوست صورت همراه با خطوط ارغوانی، هیپرتانسیون، پلی سیتمی، درد شکم وپشت و ضعف عضلانی.

Da Costa's s. آستنی سیستم عصبی و گردش خون.

Dandy-Walker s.

هیدروسفالی مادرزادی ناشی از انسداد سوراخ‌های ماژندی و لوشکا.

Dejean's s. ← **orbital floor s.**

de Lange's s.

سندرم مادرزادی شامل عقب‌ماندگی ذهنی، کوتاهی قد (کوتوله آمستردام)، دست‌های مسطح و بیل مانند وناهنجاری‌های دیگر.

dialysis dysequilibrium s.

مجموعه‌ای از علائمی نظیر سردرد، تهوع، استفراغ، کرامپ‌های عضلانی، تحریک‌پذیری عصبی، خواب‌آلودگی و تشنج که در طول دیالیز خونی یا صفاقی خیلی سریع و به دلیل انحراف اسموتیک آب به داخل مغز ایجاد می‌شوند.

disconnection s.

هر نوع اختلال عصبی که در اثر قطع انتقال ایمپالس در مسیرهای مربوط به رشته‌های مغزی ایجاد می‌شود.

Chinese restaurant s.

اتساع شریانی گذرا، ناشی از خوردن گلوتامات مونوسدیم که گاهی به مقدار زیاد در ادویه‌های اغذیه چینی به کار می‌رود و با سردرد ضربان‌دار، سرگیجه، سفت شدن فک، گردن و شانه‌ها و درد پشت مشخص می‌شود.

● سندرم رستوران چینی.

Chotzen's s.

آکروسفالوسینداکتیلی نوع III، نوعی اختلال اتوزومی غالب که با آکروسفالی و سینداکتیلی مشخص می‌شود و سینداکتیلی آن خفیف است. هیپرتلوریسم، پتوز وگاهی عقب ماندگی ذهنی نیز وجود دارد.

Christ-Siemens-Touraine s.

← **anhidrotic ectodermal dysplasia**

chronic fatigue s.

خستگی ناتوان کننده پایدار که اخیراً شروع شده و باکاهش شدید فعالیت جسمی و ترکیبی از ضعف عضلانی، گلودرد، تب خفیف، عقده‌های لنفاوی حساس، سردرد و افسردگی که نمی‌توان آن‌ها را به بیماری دیگری نسبت داد مشخص می‌شود. اتیولوژی این سندرم موردبحث است.

Churg-Strauss s.

آنژئیت گرانولوماتوز آلرژیک؛ شکل سیستمیک واسکولیت نکروزان که با گرفتاری شدید ریه همراه است.

chylomicronemia s.

← **familial hyperchylomicronemia**

Coffin-Lowry s.

سندرم وابسته به X، شامل عدم توانایی تکلم، نقص شدید ذهنی، عضله، لیگامان و ناهنجاری‌های اسکلتی.

Coffin-Siris

هیپوپلازی انگشتان پنجم و ناخن‌های انگشتان پا، همراه با اختلالات رشد و ذهن، چهره خشن، میکروسفالی خفیف، هیپوتونی، مفاصل شل و هیرسوتیسم خفیف.

compartmental s.

وضعیتی که در آن، افزایش فشار بافت در یک فضای آناتومیک محدود منجر به کاهش جریان خون و درنتیجه، ایسکمی و اختلال عملکرد عناصر عصبی عضلانی می‌شود که با درد، ضعف عضلانی، از دست رفتن حس و سفتی قابل لمس در ناحیه درگیر مشخص می‌شود. ایسکمی می‌تواند منجر به نکروز و در نتیجه، اختلال عملکرد دائمی شود.

congenital rubella s.

آلودگی جنین به سرخجه، از طریق جفت که معمولاً در سه ماهه اول حاملگی و در نتیجه عفونت مادر ایجاد می‌شود و باعث به وجود آمدن ناهنجاری‌های تکاملی مختلف در نوزاد می‌شود.

Conn's s. آلدوسترونیسم اولیه.

cri du chat s.

سندرم مادرزادی ارثی که با هیپرتلوریسم، میکروسفالی، نقص ذهنی شدید و گریه شبیه فریاد گربه مشخص می‌شود و علت آن، حذف بازوی کوتاه کروموزوم شماره ۵ است.

● سندرم فریاد گربه.

(بیماری عروقی ریه) وسیانوز ،همراه با وجود شنت در ناحیه دهلیز، بطن یا عروق بزرگ مشاهده می‌شود.

EMG s. ← **Beckwith-Wiedemann s.**

Escobar s. ← **multiple pterygium s.**

excited skin s.

تحریک‌پذیری بیش از حد و غیراختصاصی پوست پشت بدن که گاهی در مواردی که در تست patch از مواد متعددی استفاده می‌شود و به صورت واکنش‌های مثبت متعدد بروز می‌کند.

exomphalos-macroglossia-gigantism s.

← **Beckwith-Wiedemann s.**

extrapyramidal s.

هر کدام از یک گروه اختلالات بالینی که به نظر می‌رسد در اثر اختلال عملکرد سیستم خارج هرمی ایجاد می‌شوند و با حرکات غیرارادی غیرطبیعی همراهند. پارکینسونیسم، آتتوز و کره از جمله این موارد هستند. ● سندرم خارج هرمی.

Faber's s. آنمی هیپوکروم.

Fanconi's s.

۱. اختلال ارثی نادر که به صورت صفت مغلوب اتوزومی انتقال می‌یابد و با پان سیتوپنی، هیپوپلازی مغز استخوان و تغییر رنگ لکه‌ای پوست (به رنگ قهوه‌ای) در اثر رسوب ملانین، و نیز ناهنجاری‌های مادرزادی متعدد سیستم عضلانی اسکلتی و ادراری تناسلی همراه است.

۲. واژه عمومی برای گروهی از بیماری‌ها که با اختلال توبول‌های پروگزیمال کلیه، هیپرآمینواسیدوری ژنرالیزه، گلیکوزوری کلیوی، هیپرفسفاتوری و از دست دادن آب و بیکربنات مشخص می‌شود و شایع‌ترین علت آن سیستینوز است ولی در بیماری‌های ژنتیکی دیگرنیز به‌وجود می‌آید و شامل دو نوع ایدیوپاتیک و اکتسابی است.

Farber s. و **Farber-Uzman s.**

← **Farber's disease**

Felty's s.

سندرمی شامل اسپلنومگالی همراه با آرتریت روماتوئید مزمن و لکوپنی. معمولاً نقاط پیگمانته پوست انتهاهای تحتانی و گاهی دیگر علائم هیپراسپلنیسم مانند آنمی یا ترومبوسیتوپنی وجود دارند.

fetal alcohol s.

سندرم تغییر رشد پره‌ناتال و مورفوژنز که در شیرخوارانی که مادرشان در دوران بارداری دچار الکلیسم مزمن بوده ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: هیپرپلازی ماگزیلا، برجستگی پیشانی و فک پایین، شکاف‌های پلکی کوتاه، میکروفتالمی، چین‌های اپی‌کانتال، عقب‌ماندگی شدید رشد، عقب‌ماندگی ذهنی و میکروسفالی.

fetal hydantoin s.

رشد و تکامل ضعیف همراه با ناهنجاری‌های صورت و جمجمه و اسکلت که در اثر تماس با آنالوگ‌های هیدانتوئین (شامل فنی‌توئین) در دوران پیش از زایمان به وجود می‌آید.

floppy infant s.

وضعیت بدنی غیرطبیعی در نوزادی که به صورت دمرو (prone) آویزان شده است، به این شکل که اندام‌ها و سر به سمت پایین آویزان می‌شوند.

Down s.

چهره مغولی (مونگولی)، بند انگشتان کوتاه، پهن شدن فضای بین انگشتان اول و دوم دست و پا، و عقب ماندگی ذهنی متوسط تا شدید، همراه با اختلال کروموزومی که معمولاً به صورت تریزومی کروموزوم ۲۱ مشاهده می‌شود.

Drash s.

سندرم ارثی تومور ویلمز همراه با گلومرولوپاتی و هرمافرودیتیسم کاذب جنس مذکر.

Dubin-Johnson s.

یرقان ارثی مزمن غیرهمولیتیک که تصور می‌شود در اثر اختلال در دفع بیلی‌روبین و برخی آنیون‌های آلی دیگر به وسیله کبد به وجود می‌آید. وجود پیگمان گرانولر خشن، به رنگ قهوه در سلول‌های کبدی در تشخیص این سندرم ارزش تشخیصی دارد.

dumping s.

تهوع، ضعف، عرق، طپش قلب، سنکوپ، اغلب احساس گرما، و گاهی اسهال، که به دنبال خوردن غذا در بیمارانی که گاسترکتومی نسبی شده‌اند دیده می‌شوند.

dyscontrol s. الگویی از دوره‌های رفتار اجتماعی غیرطبیعی و اغلب، خشن و غیرقابل کنترل که بدون وجود عامل محرک و یا با محرک ناچیز بروز می‌کنند. ممکن است این سندرم، علت عضوی داشته باشد و یا همراه با سوء مصرف مواد روان گردان ایجاد شود.

dysmaturity s.

سندرمی ناشی از نارسایی جفت که باعث ایجاد استرس مزمن و هیپوکسی می‌شود و در جنین‌ها و نوزادان متعلق به زایمان‌های دیررس (post term) به‌وجود می‌آید و با کاهش چربی زیر جلد، پوسته‌ریزی، بلندی ناخن‌ها و اغلب، رنگ زرد مربوط به مکونیوم در ناخن‌ها، پوست و ورنیکس همراه است.

Eaton-Lambert s.

نوعی سندرم شبیه به میاستنی که معمولاً در آن، ضعف، اندام‌ها را گرفتار می‌کند و عضلات چشمی و بولبار درگیر نمی‌شوند. این سندرم غالباً با کارسینوم cat-cell ریه همراه است.

EEC s. ectrodactyly-ectodermal dysplasia-clefting s.

نوعی سندرم ارثی مادرزادی که بافت‌های اکتودرمی ومزودرمی را درگیر می‌کند و با دیسپلازی اکتودرمال همراه با هیپوپیگمانتاسیون پوست و مو، و دیگر ناهنجاری‌های مو، ناخن، دندان، لب وکام مشخص می‌شود.

Ehlers-Danlos s.

گروهی از اختلالات ارثی بافت همبند، که از نظر شواهد بالینی و بیوشیمیایی، نحوه توراث و شدت بیماری (از خفیف تا کشنده) متغیرند. تظاهرات عمده این سندرم عبارت است: قابلیت ارتجاع بیش از حد پوست و مفاصل، کبود شدن سریع بدن، شکنندگی بافت‌ها، خونریزی، التیام ضعیف زخم‌ها، گروه‌های زیرجلدی و نقایص قلبی عروقی، ارتوپدیک، روده‌ای و چشمی.

Eisenmenger's s.

VSD همراه با هیپرتانسیون پولمونر و سیانوز ناشی از شنت راست به چپ (معکوس) خون. گاهی این سندرم به صورت هیپرتانسیون ریوی

Goodpasture's s.
گلومرولونفریت همراه با خونریزی ریوی و وجود آنتی‌بادی‌های ضد مامبران بازال در خون، که معمولاً در مردان جوان دیده می‌شود و با دوره‌ای از نارسایی کلیوی سریعاً پیشرونده، همراه با هموپتیزی، ارتشاح‌های ریوی و تنگی نفس همراه است.

Gradenigo's s.
فلج عصب ششم و سردرد یک طرفه در بیماری چرکی گوش میانی، ناشی از گرفتاری عصب مزبور و عصب سه قلو در اثر انتشار مستقیم عفونت.

gray s.
اختلال بالقوه کشنده نوزادان که به خصوص در نوزادان نارس دیده می‌شود و علت آن، واکنش به کلرامفنیکل است و با سیانوز خاکستری، بی‌حوصلگی، ضعف و هیپوتانسیون مشخص می‌شود.

Guillain-Barré s.

Gunn's s.
پتوز یک طرفه، همراه با حرکات پلک مبتلا همزمان با حرکات فک.
پلی نوریت ایدیوپاتیک حاد.

Hamman-Rich s. شکل حاد فیبروز ایدیوپاتیک ریه.

Hand-Schüller-Christian s. ← **disease**

hantavirus pulmonary s.
نوعی بیماری گاهی کشنده ناشی از هانتاویروس که با علائم متغیر تنفسی و به دنبال آن، دیسترس حاد تنفسی همراه است و در برخی موارد به سمت نارسایی تنفسی پیشرفت می‌کند.

happy puppet s.
سندرم ارثی شامل حرکات پرشی عروسک مانند، خنده‌های مکرر، عقب‌ماندگی ذهنی و حرکتی، چهره‌های خاص همراه با دهان باز، و تشنج.
● سندرم عروسک شاد.

Harada s. ← **Vogt-Koyanagi-Harada s.**

Hay-Wells s.
سندرم ارثی شامل دیسپلازی اکتودرمال، لب شکری و شکاف کام، چسبندگی‌های حاشیه پلک‌ها و ناهنجاری‌های دندان، پوست و مو.

HELLP s.
مجموعه‌ای از *h*emolysis (همولیز)، *e*levated *l*iver enzymes (افزایش آنزیم‌های کبدی)، و *l*ow *p*latelet count (کاهش تعداد پلاکت‌ها)، که همراه با پره‌اکلامپسی دیده می‌شوند.

Helweg-Larsen's s.
سندرم ارثی شامل آنهیدروز (از هنگام تولد) و لابیرنتیت (در طول سال‌های زندگی).

Herrmann's s.
سندرمی ارثی که در ابتدا با تشنج‌های فتومیوژنیک و کری پیشرونده مشخص می‌شود و در مراحل بعد دیابت شیرین، نفروپاتی و عقب‌ماندگی ذهنی به وجود می‌آیند.

HHH s.
← **hyperornithinemia-hyperammonemia-homocitrullinuria s.**

این سندرم در اثر اختلالات متعدد، به ویژه آسیب پری‌ناتال به مغز یا نخاع، آتروفی عضلانی نخاعی، و اختلالات مختلف ژنتیکی ایجاد می‌شود.

Foix-Alajouanine s.
میلوپاتی نکروزان کشنده که با نکروز ماده خاکستری نخاع، ضخیم شدگی دیواره‌های عروق نخاع و مایع نخاع غیرطبیعی مشخص می‌شود.

Franceschetti s.
شکل کامل دیس استوز فک پایین و صورت.

galactorrhea-amenorrhea s.
آمنوره و گالاکتوره که گاهی همراه با افزایش میزان پرولاکتین دیده می‌شود.

Ganser s.
دادن جواب‌های نزدیک به سؤالات که به‌طور شایع با فراموشی، عدم وقوف به زمان و مکان، اختلالات ادراکی، گریز مرضی (fugue) و علائم تبدیلی همراه است.

Garcin's s.
فلج یک طرفه همه اعصاب مغزی یا اکثر آن‌ها، در اثر وجود توموری در قاعده جمجمه یا در نازوفارنکس.

Gardner's s.
پولیپوزفامیلیال کولون همراه با تومورهای استخوان و بافت نرم.

gay bowel s.
گروهی از بیماری‌های روده و رکتوم که از طریق تماس جنسی انتقال می‌یابند و در مردان هم‌جنس‌باز و افراد دیگری که مقاربت از طریق مقعد داشته‌اند ایجاد می‌شود و انواع زیادی از عوامل عفونی باعث به وجود آمدن آن‌ها می‌شوند. ● سندرم روده هم‌جنس‌بازان.

general adaptation s.
مجموعه‌ای از واکنش‌های غیراختصاصی بدن در برابر استرس سیستمیک طولانی، شامل مرحلهٔ واکنش آژیر (هشدار؛ alarm)، مرحله مقاومت، و مرحله ضعف و ناتوانی. ● سندرم سازش عمومی.

Gerstmann - Sträussler - Scheinker s.
,Gerstmann-Sträussler s.
گروهی از بیماری‌های نادر پریونی دارای توارث اتوزومی غالب که دارای مشخصات مشترک اختلالات شناختی و حرکتی هستند و منجر به مرگ می‌شوند و با ایجاد پلاک‌های آمیلوئید چندمرکزی در مغز همراهند.

Gianotti-Crosti s.
پاپول‌های یک شکل، معمولاً بدون خارش، قرمز تیره یا مسی، مسطح و سفت که بثورات قرینه‌ای بر روی صورت، باسن و اندام‌ها، شامل کف دست و پا ایجاد می‌کنند و با بی‌حالی و تب پایین همراهند. این سندرم در بچه‌های کوچک و همراه با عفونت ویروسی دیده می‌شود.

Gilles de la Tourette's s.
سندرمی که در دوران کودکی آغاز می‌شود و از تیک‌های متعدد حرکتی و یک یا چند تیک صوتی (پاک کردن گلو، خرخر و صداهای مشابه دیگر - مترجم)، اغلب همراه با وسواس، بیش‌فعالی، حواس‌پرتی، تکانش (impulsivity) تشکیل می‌شود. این سندرم ممکن است در دوره نوجوانی یا بزرگسالی کاهش پیدا کند و یا حتی کاملاً از بین برود.

irritable bowel s. , irritable colon s.

بیماری مزمن غیرالتهابی دارای پایه روانی فیزیولوژیک که با درد شکم، اسهال یا یبوست، یا هر دو و تشخیص داده نشدن تغییر پاتولوژیک مشخص می‌شود. ● سندرم روده (کولون) تحریک‌پذیر.

Isaacs' s. , Isaacs-Mertens s.

سفتی و اسپاسم پیشرونده عضله، همراه با فعالیت پیوسته فیبر عضلانی، مشابه آنچه که در نورومیوتونی مشاهده می‌شود.

Jacod's s.

آرتریت مزمن، به دنبال تب روماتیسمی که با تغییرات فیبرو در کپسول‌های مفصلی همراه است و منجر به تغییر شکل‌هایی شبیه به آرتریت روماتوئید، اما بدون اروزیون استخوانی می‌شود.

Jarcho-Levin s.

اختلال ارثی شامل نقایص متعدد مهره‌ای، قفسه سینه کوتاه، ناهنجاری‌های دنده‌ای، کامپتوداکتیلی، سینداکتیلی، و گاهی اختلالات ادراری تناسلی، که معمولاً در دوره شیرخوارگی سبب مرگ می‌شود.

Joubert's s.

آژنزی نسبی تا کامل ارثی و معمولاً کشندهٔ ورمیس (کرمینه) مخچه، همراه با هیپوتونی، هیپرپنه دوره‌ای، عقب ماندگی ذهنی و حرکات غیرطبیعی چشم.

Kartagener's s.

سندرم ارثی شامل دکستروکاردی، برونشکتازی و سینوزیت.

Kimmelstiel-Wilson s.

گلومرولواسکلروز داخل مویرگی که ضایعات آن ندولار هستند.

King s.

شکلی از هیپرترمی بدخیم که با ناهنجاری‌های فیزیکی مشخص همراه است.

Klinefelter's s.

کوچکی بیضه‌ها، همراه با فیبروز و هیالینیزاسیون لوله‌های سمینیفر، درجات متغیری از خصوصیات مردانه، آزوسپرمی، ناباروری و افزایش میزان گنادوتروپین‌های ادراری. این سندرم به‌طور تیپیک با کمپلمان کروموزومی XXY همراه است هر چند که ممکن است انواع XXYY، XXXY، XXXXY و الگوهای موزائیک مختلف نیز موجود باشد.

Klippel-Feil s.

کوتاهی گردن در اثر کاهش تعداد مهره‌های گردنی یا جوش‌خوردگی نیم مهره‌های متعدد و تبدیل آن به صورت یک توده استخوانی، همراه با محدودیت حرکت کردن و پایین بودن خط رویش مو.

Korsakoff's s.

سندرمی شامل فراموشی پیش‌گستر (anterograde) یا پس‌گستر (retrograde) و افسانه‌سازی (confabulation)، همراه با پلی‌نوریت الکلی یا غیرالکلی که به‌طور متداول به عنوان مترادف با سندرم فراموشی (amnestic) به‌کار می‌رود و یا به صورت اختصاصی‌تر به جزء همراه با فراموشی سندرم ورنیکه ـ کورساکوف اطلاق می‌شود.

Kugelberg-Welander s.

شکل ارثی آتروفی عضلانی جوانان ناشی از ضایعات شاخ‌های قدامی نخاع، که از عضلات پروگزیمال اندام‌های تحتانی و کمربند شانه آغاز می‌شود و به سمت عضلات دیستال پیشرفت می‌کند.

Horner's s. , Horner-Bernard s.

فرو رفتن کره چشم، پتوز پلک بالا، بالا رفتن خفیف پلک پایین، میوز، تنگ شدن شکاف پلکی، آنهیدروز و برافروختگی صورت در سمت ضایعه. این سندرم در اثر ضایعه ساقه مغز به وجود می‌آید و ضایعه مزبور سبب قطع اعصاب سمپاتیک می‌شود.

Hughes-Stovin s.

ترومبوز شریان‌های ریوی و وریدهای محیطی که با سردرد، تب، سرفه، ادم پاپی و هموپتیزی مشخص می‌شود.

Hurler's s.

موکوپلی ساکاریدوز ارثی ناشی از کمبود آنزیم α-L-iduronidase که با چهره گارگویل مانند (گارگویل: چهره حجاری شده مضحکی از صورت انسان یا حیوان و یا ناودان‌های کله اژدری و میزاب‌هایی که برای خیس نشدن دیوار ساختمان‌ها در اثر آب باران قرار داده می‌شوند ـ مترجم)، کوتولگی، تغییرات بدنی و اسکلتی شدید، عقب‌ماندگی ذهنی شدید، قرنیه کدر، کری، نقایص قلبی عروقی، هپاتواسپلنومگالی، جمع شدگی (کنتراکچر) مفصل، و مرگ در دوران کودکی مشخص می‌شود.

Hutchinson-Gilford s. ← **progeria.**

hypereosinophilic s. هر یک از چندین بیماری که با افزایش شدید تعداد ائوزینوفیل‌ها در خون و مغز استخوان و ارتشاح ارگان‌های دیگر مشخص می‌شوند. علائم از اختلالات خفیف تا عواقب معمولاً کشنده لوسمی ائوزینوفیلیک متغیرند.

hyperkinetic s. نام پیشین اختلال عدم توجه / بیش‌فعالی.

hyperornithinemia-hyperammonemia-homocitrullinuria s.

اختلال ارثی که با افزایش مقدار اورنیتین، هوموسیترولینوریا و هیپرآمونمیای بعد از خوردن غذا و تنفر نسبت به خوردن پروتئین مشخص می‌شود و تصور می‌شود علت آن، نقص در انتقال اورنیتین به داخل میتوکوندری‌ها باشد که باعث اختلال چرخه ساخت اوره می‌شود.

hyperventilation s.

مجموعه‌ای از علائم همراه با هیپوکاپنه ناشی از هیپرونتیلاسیون، شامل طپش قلب، کوتاهی تنفس، منگی، گیجی، عرق شدید، گزگز انگشتان دست و پا و صورت، کلاپس وازوموتور و کاهش هوشیاری در صورت طولانی شدن هیپرونتیلاسیون. ● سندرم تهویه بیش از حد.

hypoplastic left heart s.

آترزی یا هیپوپلازی مادرزادی بطن چپ، دریچه آئورت یا میترال وآئورت صعودی که با دیسترس تنفسی، نارسایی قلب و مرگ در شیرخوارگی همراه است.

impingement s.

تغییرات مرضی پیشرونده ناشی از تجاوز آکرومیون، لیگامان کوراکوآکرومیال و زائده کوراکوئید، یا مفصل آکرومیوکلاویکولار بر روی ساختمان عضلانی تاندونی احاطه کننده مفصل شانه.

s. of inappropriate antidiuretic hormone (SIADH)

هیپوناترمی مقاوم، افزایش نامتناسب اسمولالیته ادرار، و موجود نبودن محرک قابل تشخیص که باعث ترشح ADH شده باشد.

● سندرم ADH نامتناسب.

Lutembacher's s.

ASD همراه با تنگی میترال (معمولاً روماتیسمی).

lymphadenopathy s.

لنفادنوپاتی غیرقابل توجیه که به مدت ۳ ماه یا بیشتر در نواحی خارج اینگوئینال مشاهده می‌شود و در بیوپسی آن هیپرپلازی لنفوئید غیراختصاصی وجود دارد و احتمالاً پیش نشانهٔ سندرم نقص ایمنی اکتسابی است.

Maffucci's s.

انکوندروماتوز همراه با همانژیوم‌های متعدد جلدی یا احشایی.

malabsorption s.

گروهی از اختلالات که با جذب کمتر از طبیعی محتویات رژیم غذایی و در نتیجه، دفع بیش از حد مواد مزبور در مدفوع مشخص می‌شوند و ممکن است ناشی از اختلال هضم، ناهنجاری مخاط یا انسداد لنفاتیک باشد.

male Turner's s. ← **Noonan's s.**

Marfan s.

سندرم ارثی شامل طویل بودن غیرطبیعی اندام‌ها، به خصوص انگشتان دست و پا، همراه با نیمه در رفتگی عدسی چشم، ناهنجاری‌های قلبی عروقی و نقایص دیگر.

Marie-Bamberger s.

← **hypertrophic pulmonary osteoarthropathy**

(در توضیح لغت osteoarthropathy).

maternal deprivation s.

عقب‌ماندگی شدید رشد؛ عدم واکنش نسبت به محیط، افسردگی، عقب‌ماندگی تکاملی ذهنی و عاطفی، و مشکلات رفتاری ناشی از فقدان، عدم حضور، یا بی‌توجهی مادر یا مراقب اولیه.

● سندرم محرومیت از مادر.

Meckel's s.

سندرم اتوزومی مغلوب شامل شیب‌دار بودن پیشانی، مننگوانسفالوسل خلفی، پلی‌داکتیلی، کلیه پلی‌کیستیک و مرگ در دوره پری‌ناتال.

meconium aspiration s.

عوارض تنفسی ناشی از عبور و آسپیراسیون مکونیوم پیش از زایمان یا در طول آن.

median cleft facial s.

شکل ارثی نقص تکاملی سر و صورت در خط وسط، شامل هیپرتلوریسم چشمی، شکاف مخفی بینی و ماگزیلا و گاهی عقب‌ماندگی ذهنی یا نقایص دیگر.

megacystis-megaureter s.

اتساع مزمن حالب (مگااورتر) همراه با هیپوتونی و اتساع مثانه (مگاسیستیس) و باز بودن بیش از حد سوراخ‌های حالب که امکان برگشت ادرار از مثانه به حالب را فراهم می‌آورد و باعث پیلونفریت مزمن می‌شود.

megacystis-microcolon-intestinal hypoperistalsis (MMIHS)

سندرم ارثی شامل حالب متسع، میکروکولون همراه با روده کوچک متسع و هیپوپریستالتیسم.

LAMB s.

سندرمی شامل میوم‌های فامیلیال، همراه با گرفتاری جلدی، قلبی و اندوکرین که با *l*entigines (کک و مک)، *a*trial *m*yxoma (میگزوم دهلیزی) و *b*lue nevi (خال‌های آبی‌رنگ) تظاهر می‌یابد.

Landau-Kleffner s.

سندرم اپی‌لپتیک دوران کودکی شامل صرع پارسیل یا ژنرالیزه، ناهنجاری‌های روانی حرکتی، و آفازی (که منجر به لالی می‌شود).

Launois 's ← **pituitary gigantism**

Laurence-Moon s.

اختلال اتوزرمی غالب که با عقب‌ماندگی ذهنی، رتینوپاتی پیگمانتر، هیپوگنادیسم و پاراپلژی اسپاستیک مشخص می‌شود.

lazy leukocyte s.

سندرمی که در کودکان دیده می‌شود و با عفونت‌های عودکننده خفیف، همراه با نقص در کموتاکسی نوتروفیل و نقص حرکات تصادفی نوتروفیل همراه است.

Lemieux-Neemeh s.

سندرم ارثی شامل بیماری Charcot-Marie-Tooth و کری پیشرونده.

Leriche's s.

خستگی اندام تحتانی در هنگام ورزش و فعالیت، و فقدان نبض رانی، ناتوانی جنسی و اغلب، رنگ پریدگی، سردی اندام‌های تحتانی که معمولاً در مردها و به دلیل انسداد قسمت انتهایی آئورت ایجاد می‌شود.

Lesch-Nyhan s.

نوعی اختلال وابسته به کروموزوم X متابولیسم پورین شامل عقب‌ماندگی جسمی و ذهنی، جرح خویشتن (self-mutilation) که در این سندرم به صورت جویدن وسواسی جبری انگشتان و لب‌ها انجام می‌شود، کره اتتوز، فلج اسپاستیک مغز، اختلال کلیوی و سنتز بسیار بیش از حد پورین و به دنبال آن هیپریوریسمی و ترشح بیش از حد اسیداوریک در ادرار.

Li-Fraumeni s.

سندرم فامیلیالی شامل کارسینوم زودرس پستان همراه با سارکوم و دیگر تومورهای بافت نرم.

locked-in s.

فلج چهار اندام (کوادری پلژی) و لالی، همراه با هوشیاری عادی و سالم ماندن بعضی حرکات چشم، که معمولاً در اثر ضایعه عروقی پونز قدامی ایجاد می‌شود.

long QT s.

طولانی شدن فاصله Q-T همراه با torsades de pointes که به اشکال مختلف و به صورت اکتسابی یا مادرزادی دیده می‌شود و در نوع مادرزادی با یا بدون کری است. ممکن است آریتمی‌های خطرناک و مرگ ناگهانی ایجاد شوند.

Lowe s. , Lowe-Terrey-MacLachlan s.

← **oculocerebrorenal s.**

Lown-Ganong-Levine s.

نوعی سندرم تحریک پیش از موعد، شامل اختلالات الکتروکاردیوگرافیک که با کوتاهی فاصله P-R و کمپلکس QRS طبیعی، همراه با تاکی‌کاردی دهلیزی مشخص می‌شود.

Möbius ’s

آژنزی یا آپلازی هسته‌های حرکتی اعصاب مغزی در فلج مادرزادی دو طرفه صورت، همراه با فلج یک یا دو طرفه عضلات آبداکتور (دور کننده) چشم و گاهی گرفتاری اعصاب مغزی و ناهنجاری‌های اندام‌ها.

Mohr s.

بیماری اتوزومی مغلوب که با براکیداکتیلی (کوتاهی غیرطبیعی انگشتان)، سینداکتیلی، پلی‌داکتیلی و پلی‌سینداکتیلی دو طرفه شست پا؛ ناهنجاری‌های جمجمه، صورت، زبان، کام و فک پایین و اختلالات عصبی عضلانی دوره‌ای مشخص می‌شود.

Morquio’s s.

دو نوع موکوپلی ساکاریدوز که از نظر بیوشیمیایی مجزا ولی به‌طور بالینی غیرقابل تمایز از یکدیگر هستند و با ژنووالگوم، سینه کفتری، مسطح شدن پیشرونده اجسام مهره‌ای، تنه و گردن کوتاه، کری پیشرونده، کدورت خفیف قرنیه و دفع کراتان سولفات در ادرار مشخص می‌شوند.

multiple endocrine deficiency s.,
multiple glandular deficiency s.

ترکیبی از نارسایی‌های غدد درون‌ریز که اغلب با ناهنجاری‌های خودایمن (اتوایمیون) غیراندوکرین همراه است.

multiple pterygium s.

نوعی سندرم ارثی که با وجود ناخنک در گردن، زیربغل، نواحی کشکک، جلوی آرنج و بین کشاله ران مشخص می‌شود و با ناهنجاری‌های صورت، اسکلت و دستگاه تناسلی همراه است.

Munchausen s.

از انواع اختلالات ساختگی است که در آن، بیمار به‌طور عادتی برای درمان یک بیماری حاد به بیمارستان مراجعه می‌کند و تاریخچه‌ای باورکردنی و پرماجرا از بیماری خود بیان می‌دارد که البته تمامی آن دروغ است.

Munchausen s. by proxy

factitious disorder by proxy ← (در توضیح لغت disorder).

MVP s. **mitral valve prolapse s. ←**

myelodysplastic s.

هر کدام از یک گروه اختلالات مغز استخوان مرتبط با یکدیگر که در آن‌ها، مدت زمان قبل از ایجاد لوسمی میلوژن حاد آشکار در هر مورد متفاوت است. این سندرم با سلول‌های خون‌ساز اصلی (stem cells) غیرطبیعی، کم‌خونی، نوتروپنی و ترومبوسیتوپنی مشخص می‌شود.

myeloproliferative s’s **disorder. ←**

NAME s.

سندرم میگزوم‌های فامیلیال همراه با گرفتاری پوست، قلب و غدد درون‌ریز که با *n*evi (خال‌ها)، *a*trial *m*yxoma (میگزوم دهلیزی) و neurofibroma *e*phelides (کک و مک‌های نوروفیبروم) تظاهر می‌یابد.

Negri-Jacod s. **Jacod’s s. ←**

Nelson’s s.

ایجاد تومور هیپوفیزی تولیدکننده ACTH به دنبال آدرنالکتومی دو طرفه در سندرم کوشینگ که با رشد تهاجمی تومور و هیپرپیگمانتاسیون پوست مشخص می‌شود.

Meige’s s.

۱. **Milroy’s disease ←**

۲. دیستونی عضلات صورت و دهان و فک پایین، همراه با بلفارواسپاسم، حرکات شبیه به شکلک درآوردن، در ناحیه دهان و بیرون زدگی زبان.

MELAS s.

نوعی سندرم که از مادر به ارث می‌رسد، شامل *m*itochondrial *e*ncephalopathy (آنسفالوپاتی میتوکندریال)، *l*actic *a*cidosis (اسیدوز لاکتیک) و *s*troke like episodes (حملات سکته مانند).

Menkes’s

نوعی اختلال مغلوب وابسته به کروموزوم X جذب مس شامل استحالهٔ مغزی شدید و تغییرات شریانی که منجر به مرگ در دوران شیرخوارگی می‌شود و وجود موهای شکننده و کم‌پشت و نامرتب.

Meretoja’s s.

نوعی پلی‌نوروپاتی آمیلوئید فامیلی.

MERRF s.

نوعی سندرم که از مادر به ارث می‌رسد، شامل *m*yoclonus (میوکلونوس)، *e*pilepsy (صرع) و *r*agged *r*ed *f*ibers (رشته‌های قرمز دندانه‌دار).

methionine malabsorption s.

آمینواسیدوپاتی مادرزادی، شامل سفیدی موها، عقب‌ماندگی ذهنی، تشنج، حملات هیپرپنه، بوی ادرار شبیه به بوی کورهٔ خشک کننده رازک (ناشی از وجود اسید آلفا هیدروکسی بوتیریک که در اثر عملکرد باکتریال میتونین جذب نشده تشکیل می‌شود).

middle lobe s.

اتلکتازی لوبارلوب میانی راست ریه، همراه با پنومونیت مزمن.

Mikulicz’s s.

هیپرتروفی مزمن دوطرفه غدداشکی، پاروتید و بزاقی، همراه با ارتشاح لنفوسیتیک مزمن. ممکن است این سندرم با بیماری‌های دیگر همراه باشد.

milk-alkali s.

هیپرکلسمی بدون هیپرکلسیوری یا هیپوفسفاتمی و همراه با آلکالوز خفیف یا دیگر علائمی که می‌توان آن‌ها را به خوردن شیر و قلیایی‌های قابل جذب، برای دوره‌های طولانی نسبت داد.

● سندرم شیر ـ قلیا.

Milkman’s s.

بیماری ژنرالیزه استخوان که با وجود نوارهای شفاف متعدد ناشی از جذب استخوان‌های طویل و مسطح مشخص می‌شود.

Miller s.

سندرم ارثی شامل نقایص وسیع صورت و اندام که گاهی با نقایص قلبی و کاهش شنوایی همراه است.

mitral valve prolapse s.

افتادگی (پرولاپس) دریچه میترال، اغلب همراه با نارسایی آن، که سندرمی شایع و معمولاً خوش‌خیم و غالباً بدون علامت است و با کلیک‌های میدسیستولیک و سوفل‌های انتهای سیستولی، در سمع تشخیص داده می‌شود.

orofaciodigital s. ← **oral-facial-digital s.**

organic anxiety s.

واژه‌ای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به‌کار می‌رفت و بر نوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با حملات پانیک قابل توجه و عودکننده، یا اضطراب عمومی ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با هذیان مشخص می‌شود.

organic brain s. ← **organic mental s.**

organic delusional s.

واژه‌ای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به‌کار می‌رفت و بر نوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با هذیان‌های ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با هذیان مشخص می‌شود.

organic mental s.

نام قبلی مجموعه‌ای از علائم و نشانه‌های روانی یا رفتاری مرتبط با اختلال عملکرد مغز با علت ناشناخته یا غیراختصاصی که بر مبنای علائم طبقه‌بندی می‌شوند و نه اتیولوژی.

← **disorder**

organic mood s.

واژه‌ای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به کار می‌رفت و برنوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با حملات پانیک قابل توجه و عودکننده، یا اضطراب عمومی ناشی از عامل ارگانیک اختصاصی و بدون همراهی با هذیان مشخص می‌شود.

organic personality s.

واژه‌ای که در سیستم طبقه‌بندی قبلی به‌کار می‌رفت و بر نوعی سندرم عضوی روانی دلالت داشت که با تغییر قابل ملاحظه‌ای در رفتار یا شخصیت همراه است و در اثر یک عامل عضوی اختصاصی و بدون همراهی با هذیان یا دمانس ایجاد می‌شود.

Ortner's s.

فلج حنجره همراه با بیماری قلب، ناشی از تحت فشار قرار گرفتن عصب راجعه حنجره در بین آئورت و شریان ریوی متسع.

ovarian vein s.

انسداد حالب ناشی از تحت فشار قرار گرفتن آن به وسیله ورید تخمدانی بزرگ شده یا مبتلا به واریس. به‌طور معمول ورید تخمدانی در طول حاملگی بزرگ می‌شود.

overlap s.

هر کدام از یک گروه اختلالات بافت همبند که ترکیبی از اسکلرودرمی با پولیمیوزیت یا لوپوس اریتماتوی سیستمیک، و یا ترکیبی از لوپوس اریتماتوی سیستمیک باآرتریت روماتوئید یا پلی‌میوزیت است.

overwear s.

فتوفوبی شدید، درد و اشک ریزش همراه با استفاده از لنزهای تماسی، به خصوص از نوع سخت و نفوذناپذیر به گاز که معمولاً در اثر استفاده بیش از حد از لنزهای مزبور ایجاد می‌شود.

pacemaker

سرگیجه، سنکوپ، و هیپوتانسیون که اغلب با تنگی نفس، سرفه، تهوع، ادم محیطی و طپش قلب همراه است که همگی ناشی از ضربان‌سازهایی هستند که بطن را تحریک می‌کنند و در نتیجه هماهنگی طبیعی بین دهلیزها و بطن‌ها حفظ نمی‌شود.

nephrotic s.

سندرم نفروتیک؛ هر کدام از یک گروه بیماری‌های نقص گلومرول‌ها که با پروتئینوری وسیع، لیپیدوری همراه با ادم، هیپوآلبومینمی و هیپرلیپیدمی مشخص می‌شوند.

nerve compression s.

← **entrapment neuropathy**

(در توضیح لغت neuropathy).

Noack's s. ← **Pfeiffer's s.**

nonstaphylococcal scalded skin s.

← **toxic epidermal necrolysis.**

Noonan's s.

مجموعه‌ای از پتوز، هیپوگنادیسم، گردن دارای پره (webbed neck) و کوتاهی قد، و به عبارتی، فنوتیپ سندرم ترنر، بدون دیس ژنزی گنادی.

obesity-hypoventilation s.

← **pickwickian syndrome**؛ سندرمی متشکل از چاقی، خواب‌آلودگی، هیپوونتیلاسیون و اریتروسیتوز.

occipital horn s.

نوع وابسته به کروموزوم X مغلوب cutis laxa (پوست شل).

oculocerebrorenal s.

نوعی اختلال وابسته به X، شامل راشیتیسم مقاوم به ویتامین D، هیدروفتالمی، کاتاراکت و گلوکوم مادرزادی، عقب‌ماندگی ذهنی و اختلال عملکرد توبرل‌های کلیه (که با هیپوفسفاتمی، اسیدوز و آمینواسیدوری مشخص می‌شود).

o. culodentodigital s. , ODD s.

← **oculodentodigital dysplasia**

OFD s. ← **oral-facial-digital s.**

Omenn's s. رتیکولوز هیستیولیتیک مدولاری.

Opitz s. , Optiz-Frias s.

سندرم فامیلیالی شامل هیپرتلوریسم و فتق که در مردها همچنین با هیپوسپادیازیس، کریپتورکیدیسم، و اسکروتوم دو شاخه همراه است. ناهنجاری‌های قلبی، حنجره‌ای تراشه‌ای، ریوی، مقعدی و کلیه هم ممکن است موجود باشند.

oral-facial-digital s.

هر کدام از یک گروه سندرم‌های مادرزادی که با ناهنجاری‌های دهان، صورت و انگشت مشخص می‌شود. نوع I، اختلال وابسته به X غالب و کشنده‌ای است که در مردها باکمپاتوداکتیلی، پلی‌داکتیلی و سینداکتیلی، ناهنجاری‌های جمجمه، صورت، زبان و دندان، عقب‌ماندگی ذهنی، لرزش فامیلیال، آلوپسی، سبوره صورت و میلیوم‌های پوست همراه است.

نوع II سندرم Mohr و نوع III، اختلال وابسته به X مغلوبی است که با هگزاداکتیلی postaxial، ناهنجاری‌های چشمی، زبانی و دندانی و عقب‌ماندگی ذهنی شدید مشخص می‌شود.

orbital floor s.

اگزوفتالمی، دوبینی و بی‌حسی در نقاطی که از عصب سه قلو عصب‌گیری می‌کنند. این اختلالات در موارد وجود ضایعه‌ای در کف اربیت ایجاد می‌شوند.

pickwickian s.

obesity-hypoventilation s. ←

Pierre Robin s.

کوچکی فک پایین همراه با شکاف کام، پایین افتادگی زبان و فقدان رفلکس عق زدن (gag reflex).

plica s.

درد، حساسیت، تورم و کریپیتاسیون مفصل زانو که گاهی با ضعف یا قفل شدن مفصل همراه است و در اثر فیبروز و کلسیفیکاسیون چین‌های سینوویال ایجاد می‌شود.

Plummer-Vinson s.

دیسفاژی همراه با گلوسیت، آنمی هیپوکروم، اسپلنومگالی و آتروفی دهان، حلق و انتهای فوقانی مری.

POEMS s.

*p*olyneuropathy (پلی نوروپاتی)، *o*rganomegaly (ارگانومگالی)؛ *e*ndocrinopathy (بیماری‌های غدد درون‌ریز)، *M* component و *s*kin changes (تغییرات پوستی) که گاهی همراه با دیس پروتئینمی، مثل وجود پروتئین‌های مونوکلونال غیرمعمولی و زنجیره‌های سبک ایجاد می‌شوند.

polyangiitis overlaps s.

شکلی از واسکولیت نکروزان سیستمیک شبیه به پلی آرتریت نودوزا و آنژئیت آلرژیک که همچنین با علائم واسکولیت ازدیاد حساسیت همراه است.

polycystic ovary s. (PCOS)

مجموعه‌ای از علائم بالینی همراه با تخمدان‌های پلی کیستیک، شامل اولیگوآمنوره یا آمنوره، عدم تخمک‌گذاری (و در نتیجه، ناباروری) و هیرسوتیسم؛ هیپراستروژنیسم و هیپرآندروژنیسم، هر دو حضور دارند.

polysplenia s.

سندرم مادرزادی شامل وجود توده‌های متعدد در طحال، قرار گرفتن احشا در محل غیرطبیعی و تکامل غیرطبیعی آن‌ها، نقایص قلبی عروقی پیچیده و ریه‌های غیرطبیعی و معمولاً دو لوبه.

post-cardiac injury s.

تب، درد قفسه سینه، پلوریت و پریکاردیت که هفته‌ها بعد از وارد آمدن آسیب به قلب، (شامل اعمال جراحی «سندرم بعد از کاردیوتومی» و انفارکتوس میوکارد «سندرم بعد از انفارکتوس میوکارد») ایجاد می‌شود.

postcardiotomy s. **postpericardiotomy s.** ←

postcardiotomy psychosis s.

اضطراب، گیجی و اختلالات ادراک که سه یا چند روز بعد از جراحی قلب باز ایجاد می‌شود.

postcomminssurotomy s.

postpericardiotomy s. ←

postconcussional s.

تغییرات جسمی و شخصیتی که ممکن است بعد از تکان مغزی ایجاد شود و عبارتند از: فراموشی، سردرد، گیجی، وزوز گوش، تحریک‌پذیری، زود خسته شدن، عرق زیاد، طپش قلب، بی‌خوابی و اشکال در تمرکز.

pacemaker twiddler's s.

سندرم twiddler در بیماری که از ضربان‌ساز مصنوعی قلب استفاده می‌کند.

painful bruising s.

یک یا چند اکیموز مزمن دردناک عودکننده بدون وجود ترومای قبلی، یا بعد از ضربه ناکافی که گاهی در اثر استرس‌های عاطفی ایجاد می‌شوند. از آنجا که برخی بیماران، نسبت به گلبول‌های قرمز خودی حساس می‌شوند، (که در آن، تزریق داخل درمی گلبول‌های قرمز خودی اکیموز دردناک تولید می‌کند)، عده‌ای معتقدند که این وضعیت در اثر حساس شدن فرد نسبت به جزئی از غشا اریتروسیت خودش ایجاد می‌شود و گروهی دیگر عقیده دارند که اختلال مزبور منشاء جسمی روانی یا ساختگی دارد.

Pancoast's s.

۱. درد عصبی و آتروفی عضلانی اندام فوقانی و سندرم هورنر که در موارد وجود توموری در نزدیکی قله ریه که شبکه بازویی را گرفتار کرده است، ایجاد می‌شود.
۲. استئولیز بخش خلفی یک یا چند دنده که گاهی به مهره‌های مجاور انتشار می‌یابد.

paraneoplastic s.

مجموعهٔ علائم در بیمار مبتلا به سرطانی که توصیف بیماری وی از طریق انتشار موضعی یا دوردست ممکن نیست.

Parinaud's s.

فلج حرکت کنژوگه رو به بالای چشم‌ها، بدون فلج همگرایی که در تومورهای مغز میانی ایجاد می‌شود.

Parinaud's oculoglandular s.

واژه‌ای عمومی که در مورد نوعی کنژنکتیویت (معمولاً نوع یک طرفه و فولیکولار آن) که به دنبال آن حساسیت و بزرگی غدد لنفاوی خاص ایجاد می‌شود به‌کارمی‌رود. این نوع کنژنکتیویت اغلب در اثر لپتوتریکوز به‌وجود می‌آید اما ممکن است همراه با سایر عفونت‌ها هم ایجاد شود.

parkinsonian s.

نوعی پارکینسونیسم که در اثر دژنراسیون ایدیوپاتیک جسم مخطط یا جسم سیاه ایجاد می‌شود و اغلب، سکل آنسفالیت لتارژیک است.

PEP s. **POEMS s.** ←

Pepper s.

نوروبلاستوم همراه با متاستازهای کبدی.

persistent mülerian duct s.

سندرم ارثی باقی ماندن ساختمان‌های مولر در مردها، علاوه بر مجاری ژنیتال مذکر. ممکن است کریپتورکیدیسم تنها در یک طرف، همراه با فتق اینگوئینال سمت مقابل (محتوی بیضه، رحم و لوله رحمی) موجود باشد. (hernia uteri inguinalis)

Peutz-Jeghers s.

پولیپوز گوارشی فامیلیال به خصوص در روده باریک، همراه با پیگمانتاسیون جلدی مخاطی.

Pfeiffer's s.

آکروسفالوسیندا کتیلی نوع ۷؛ نوعی اختلال اتوزومی غالب که با آکروسفالوسیندا کتیلی همراه با پهن و کوتاه بودن شست دست و پا مشخص می‌شود.

Rh-null s. آنمی همولیتیک مزمن که افراد فاقد همهٔ فاکتورهای Rh(Rh null) را مبتلا می‌سازد و با اسفروسیتوز، استوماتوسیتوز و افزایش شکنندگی اسموتیک همراه است.

Riley-Day s. → **familial dysautonomia**

Rosenberg-Bergstrom s.

سندرم ارثی شامل هیپریوریسمی ،نارسایی کلیه، آتاکسی و کری.

Rukavina's s. نوعی پلی نوروپاتی آمیلوئید فامیلی.

Rundles-Falls s. آنمی سیدروبلاستیک ارثی.

Ruvalcaba's s.

کوتاهی غیرطبیعی استخوان‌های متاکارپ یا متاتارس، دستگاه تناسلی هیپوپلاستیک و عقب‌ماندگی جسمی و ذهنی با علت ناشناخته که از هنگام تولد در جنس مذکر وجود دارد.

Saethre-Chotzen s. → **Chotzen's s.**

salt-depletion s. , salt-losing s.

استفراغ، دهیدراسیون، هیپوتانسیون و مرگ ناگهانی به دلیل از دست رفتن مقادیر زیاد سدیم بدن که ممکن است در موارد دفع غیرطبیعی سدیم به داخل ادرار (مثلاً در هیپرپلازی مادرزادی آدرنال، نارسایی آدرنوکورتیکال، یا یکی از اشکال نفریت همراه با از دست دادن سدیم) یا در موارد از دست دادن مقادیر زیاد سدیم از طریق خارج کلیوی (معمولاً از طریق دستگاه گوارش) دیده شود.

Sanfilippo's s.

چهارنوع موکوپلی ساکاریدوز که از نظر بیوشیمیایی مجزا از یکدیگر هستند ولی از لحاظ بالینی نمی‌توان آن‌ها را از هم تمیز داد و براساس دفع ادراری هپاران سولفات، وخامت سریع وضعیت روانی و علائم خفیف شبیه Hurler تشخیص داده می‌شود. معمولاً مرگ قبل از ۲۰ سالگی رخ می‌دهد.

scalenus s. , scalenus anticus s.

نوعی از سندرم خروجی قفسه سینه ناشی از تحت‌فشار قرار گرفتن اعصاب و عروق در بین یک دنده گردنی و عضله نردبانی قدامی، شامل درد ناحیه شانه که اغلب به سمت پایین بازو یا بالای گردن انتشار می‌یابد.

Schaumann's s. → **sarcoidosis**

Scheie's s.

نوع خفیف آللی سندرم Hurler که با کدورت قرنیه، دست کلاغی، گرفتاری دریچه آئورت، چهرهٔ دارای دهان بزرگ، ژنووالگوس، و پای گرد (pes cavus) مشخص می‌شود. قد، هوشیاری و دورهٔ زندگی طبیعی هستند.

second impact s.

تورم مغزی حاد و معمولاً کشنده و افزایش فشار جمجمه ناشی از تروماهای مکرر، در فاصله زمانی کوتاه، (به نحوی که ضربه بعدی، قبل از بهبود کامل تکان مغزی قبلی ایجاد می‌شود).

Sertoli-cell-only s.

فقدان مادرزادی اپی‌تلیوم زایای بیضه که در آن لوله‌های سمینیفر، تنها حاوی سلول‌های سرتولی هستند. این سندرم با بیضه‌های کمی کوچکتر از طبیعی، آزوسپرمی، افزایش تیتر FSH و گاهی LH مشخص می‌شود.

postgastrectomy s. → **dumping s.**

post-lumbar puncture s.

سردرد در حالت ایستاده، گاهی همراه با درد گردن، استفراغ، تعریق و احساس کسالت که همگی به دنبال دراز کشیدن بهبود پیدا می‌کنند و چندین ساعت بعد از پونکسیون نخاع و به دلیل پایین آمدن فشار داخل جمجمه در اثر نشست مایع مغزی نخاعی از مسیر ورود سوزن به وجود می‌آیند.

post-myocardial infarction s.

→ **post-cardiac injury s.** (بعد از انفارکتوس میوکارد).

postpericardiotomy s.

→ **post-cardiac injury s.** (بعد از جراحی همراه با باز کردن پریکارد).

preexcitation s.

هر نوع سندرم همراه با علائم الکتروکاردیوگرافیک تحریک پیش از موعد، نظیر سندرم ولف ـ پارکینسون ـ وایت. گاهی این واژه به صورت مترادف با سندرم ولف ـ پارکینسون ـ وایت به‌کار می‌رود.

premenstrual s.

همه یا بعضی از علائم خلق افسرده، مضطرب، خشمگین یا تحریک‌پذیر، شکنندگی عاطفی، نفخ، ادم، سردرد، خستگی یا لتارژی زیاد، تغییر اشتها، تورم و حساسیت پستان، یبوست و کاهش قدرت تمرکز که در دوره بین تخمک‌گذاری و شروع قاعدگی ایجاد می‌شوند.

Putnam-Dana s. دژنراسیون تحت‌حاد مرکب نخاع.

Raeder's s. , Raeder's paratrigeminal s.

درد عصبی حمله‌ای یک طرفه صورت که با سندرم هورنر همراه است.

Ramsy Hunt s.

۱. geniculate neuralgia (نورالژی گانگلیون زانویی)؛ فلج صورت همراه با گوش‌درد و بثورات وزیکولر مجرای خارجی گوش که گاهی به لاله گوش امتداد پیدا می‌کند و عامل آن، عفونت با ویروس هرپس زوستر گانگلیون زانویی است.
۲. پارالیزی آژیتانس جوانان (هانت).
۳. دیس سینرژی مخچه‌ای پیشرونده.

Reiter's s.

علائم سه گانه اورتریت غیرگونوکوکی، کنژنکتیویت و آرتریت که اغلب همراه با ضایعات جلدی مخاطی ایجاد می‌شوند.

respiratory distress s. of the newborn

اختلالی که در نوزادان نارس، نوزادانی که با سزارین به دنیا آمده‌اند و یا مادران آن‌ها مبتلا به دیابت بوده‌اند به وجود می‌آید و با تنگی نفس و سیانوز مشخص می‌شود و یکی از انواع شایع و معمولاً کشنده آن، بیماری غشاء هیالن است.

Reye's s.

آنسفالوپاتی نادر، و غالباً کشنده دوران کودکی که با تورم حاد مغز، همراه با هیپوگلیسمی، ارتشاح چرب کبد، هپاتومگالی، اختلال هوشیاری و تشنج مشخص می‌شود و معمولاً عارضه آبله مرغان یا عفونت ویروسی راه هوایی فوقانی است.

staphylococcal scalded skin s.
نوعی بیماری عفونی که معمولاً در شیرخواران و بچه‌های کوچک و به دنبال عفونت با بعضی سویه‌های استافیلوکوک طلایی ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: وجود بثورات تاولی موضعی تا گسترده پوست و پوسته‌ریزی به نحوی که نواحی برهنه باقیمانده، ظاهری شبیه به پوست دچار سوختگی پیدا می‌کنند.

stasis s.
رشد بیش از حد باکتری‌ها در روده کوچک، ثانوی به اختلالات مختلفی که ایجاد استاز می‌کنند. علائم عبارتند از: سوءجذب ویتامین B_{12}، استئاتوره و آنمی.

Steele-Richardson-Olszewski.
اختلال عصبی پیشرونده که در طول دهه ششم زندگی آغاز می‌شود و علائم آن عبارتند از: افتالموپلژی فوق هسته‌ای، به ویژه فلج نگاه کردن خیره به سمت پایین، فلج پسودوبولبار، اختلال تکلم، سفتی دیستونیک گردن و تنه، و دمانس.

Stein-Leventhal s. ← **polycystic ovary s.**

Stevens-Johnson s.
نوعی اریتم مولتی‌فرم که گاهی کشنده است و با علائم پیش درآمد (پرودروم) شبیه به انفلوآنزا تظاهر می‌یابد و با ضایعات جلدی مخاطی شدید مشخص می‌شود. درگیری ریوی، گوارشی، قلبی و کلیوی ممکن است موجود باشد.

Stewart-Treves s.
لنفانژیوسارکوم که به عنوان عارضه دیررس ادم لنفاوی بازو، پس از درآوردن گره‌های لنفاوی (معمولاً در ماستکتومی رادیکال) ایجاد می‌شود.

stiff-man s.
اختلالی با علت ناشناخته که با سفتی پیشرونده و نوسانی عضلات محوری و اندامی، در غیاب نشانه‌های بیماری مغز و نخاع و فعالیت الکترومیوگرافیک پیوسته همراه است.

stroke s.
سکته مغزی؛ وضعیتی با شروع ناگهانی که در اثر ضایعات حاد عروقی مغز (خونریزی، آمبولی، ترومبوز، پاره شدن آنوریسم) ایجاد می‌شود و علائم آن عبارتند از: همی‌پلژی یا همی‌پارزی، سرگیجه، کرختی، آفازی و اختلال تکلم (لکنت زبان). غالباً به دنبال این علائم، آسیب عصبی دائمی ایجاد می‌شود.

Sturge's s., Sturge-Kalischer-Weber s., Sturge-Weber s.
سندرم مادرزادی شامل خال‌های قرمز رنگی که در مسیر عصب سه قلو ایجاد می‌شوند و همراه با آن‌ها، اختلال مشابه عروقی مننژ زیرین و قشر مغز مشاهده می‌شود.

subclavian steal s.
ایسکمی مغز یا ساقهٔ مغز که در اثر نارسایی شریان ورتبروبازیلار در موارد منحرف شدن جریان خون این شریان، به شریان زیرترقوه‌ای (subclavian steal) به وجود می‌آید.

sudden infant death s.
مرگ ناگهانی و غیرمنتظره شیرخواری که قبلاً در ظاهر سالم بوده و در بررسی دقیق بعد از مرگ هم علت قابل‌توجهی برای آن پیدا نمی‌شود.

Sézary s.
نوعی لنفوم جلدی سلول T که با اریترودرمی پوسته‌ریز، خارش شدید، لنفادنوپاتی محیطی و سلول‌های هیپرکروماتیک غیرطبیعی پوست، گره‌های لنفاوی و خون محیطی مشخص می‌شود.

Sheehan's s.
نکروز هیپوفیز، بعد از حاملگی.

short-bowel s. , short-gut s.
هر یک از شرایط سوءجذب ناشی از برداشتن بخش وسیعی از روده باریک. درجه و نوع سوءجذب به محل و میزان برداشتن روده بستگی دارد. این سندرم با اسهال، استئاتوره و سوءتغذیه همراه است.
● سندرم روده کوتاه.

shoulder-hand s.
دیستروفی سمپاتیک رفلکسی محدود به اندام فوقانی.

Shprintzen's s. ← **velocardiofacial s.**

Shwachman s. , Shwachman-Diamond s.
نارسایی اولیه پانکراس و نارسایی مغز استخوان که با طبیعی بودن مقادیر کلر عرق، عدم کفایت پانکراس و نوتروپنی همراه است و ممکن است کوتولگی و دیس استوز متافیز هیپ هم موجود باشد.

sick sinus s.
برادی‌کاردی متناوب که گاهی با دوره‌هایی از تاکی‌آریتمی دهلیزی یا ایست سینوسی ناشی از اختلال عملکرد با منشاء بخش فوق بطنی سیستم هدایت قلبی همراه است.
● سندرم سینوس بیمار.

Silver-Russell s.
سندرمی شامل پایین بودن وزن هنگام تولد (علی‌رغم طبیعی بودن مدت حاملگی)، کوتاهی قد، عدم تقارن خارجی، و مقداری افزایش ترشح گنادوتروپین.

Sipple's s.
multiple endocrine neoplasia , type II

Sjögren's s.
مجموعه‌ای از علائم که معمولاً در زنان میان سال یا پیرتر دیده می‌شود و با کراتوکنژنکتیویت سیکا، گزروستومی و بزرگی غدد پاروتید همراه است و اغلب همراه با آرتریت روماتوئید، گاهی لوپوس اریتماتوی سیستمیک، اسکلرودرما یا پولی‌میوزیت دیده می‌شود.

sleep apnea s. ← **sleep apnea**

Smith-Lemli-Opitz s.
سندرم اتوزومی مغلوب، شامل میکروسفالی، عقب‌ماندگی ذهنی، هیپوتونی، تکامل ناقص دستگاه تناسلی مذکر، بینی کوتاه همراه با سوراخ‌های رو به جلو، و سینداکتیلی انگشتان دوم و سوم پا.

social breakdown s.
اختلال در مهارت‌های اجتماعی و بین فردی، عادات کاری و رفتار، در بیماران روانی که به‌طور طولانی در بیمارستان بستری هستند و بیشتر به دلیل اثرات نهادی شدن دراز مدت ایجاد می‌شود تا بیماری اولیه.

stagnant loop s.
سندرم لوپ ساکن؛
← **stasis s.**

Treacher Collins s.

شکل ناکامل دیس استوز صورت و فک پایین.

trisomy 8 s.

سندرم ناشی از کروموزوم ۸ اضافی، معمولاً به شکل موزائیک (تریزومی ۸/طبیعی)؛ علائم آن عبارتند از: عقب‌ماندگی خفیف تا شدید ذهنی، پیشانی برآمده، چشمان فرورفته، لب‌های کلفت، گوش‌های برجسته و کامپتوداکتیلی.

trisomy 11q s.

سندرمی متغیر ناشی از وجود یک بازوی اضافی طویل کروموزوم ۱۱ که ممکن است با علائم فیستول جلوی گوش، هیپوپلازی کیسه صفرا، پنیس کوچک، رحم دو شاخه، میکروفتالمی، ناهنجاری‌های قلب، ریه و مغز، تشنج و عفونت عودکننده همراه باشد.

trisomy 13 s.

هولوپروزانسفالی ناشی از وجود کروموزوم ۱۳ اضافی که در آن نقایص سیستم عصبی مرکزی، با عقب‌ماندگی ذهنی، شکاف کام، لب شکری، پلی داکتیلی، ناهنجاری‌های پوست، قلب، احشا و دستگاه تناسلی همراهند.

trisomy 18 s.

سندرمی شامل هپاتیت نوزادی، عقب‌ماندگی ذهنی، قایقی بودن سر یا ناهنجاری جمجمه‌ای دیگر، کوچکی فک پایین، پتوز، قرار داشتن گوش‌ها در محل پایین‌تر از طبیعی، کدورت قرنیه، کری، گردن پره‌دار، کوتاهی انگشتان، VSD، دیورتیکول مکل و تغییر شکل‌های دیگر که در اثر وجود کروموزم ۱۸ اضافی ایجاد می‌شود.

trisomy 21 s. ← **Down s.**

Trousseau's s.

ترومبوز وریدی خود به خود اندام‌های فوقانی و تحتانی که همراه با کارسینوم احشایی ایجاد می‌شود.

tumor lysis s.

هیپرفسفاتمی شدید، هیپرکالمی، هیپریوریسمی، و هیپوکلسمی که بعد از شیمی‌درمانی القایی مؤثر نئوپلاسم‌های بدخیم دارای رشد سریع ایجاد می‌شود.

Turcot's s.

پولیپوز فامیلیال کولون که همراه با گلیوم‌های سیستم عصبی مرکزی دیده می‌شود.

Turner's s.

دیس ژنزی گنادی همراه با کوتاهی قد، گنادهای نامتمایز و ناهنجاری‌های متغیری نظیر پره‌دار بودن گردن، پایین‌تر بودن خط رویش خلفی موها از حد طبیعی، افزایش زاویه حرکت مفصل آرنج، کوبیتوس والگوس و نقایص قلبی. ژنوتیپ این بیماران XO(45,x) یا X/XX یا X/XXX موزائیک، و فنوتیپ آن‌ها، فنوتیپ مؤنث است.

twiddler's s.

جابجایی، شکستگی یا دیگر اختلالات عملکردی وسیله تشخیصی کاشته شده، در نتیجهٔ دستکاری ناآگاهانه یا عادتی به وسیله بیمار.

Swyer-James s.

شفافیت بیش از حد یک طرفه و اکتسابی ریه، همراه با انسداد شدید راه هوایی در طول بازدم، کاهش حجم خون و کوچکی ناف ریه.

tarsal tunnel s.

مجموعه‌ای از علائم ناشی از تحت فشار قرار گرفتن عصب تیبیال خلفی یا اعصاب کف پایی در کانال مچ پایی که با درد، خواب رفتگی و پارستزی کف پا همراه است. ● سندرم کانال (تونل) مچ پایی.

Taussig-Bing s.

جابجا قرار گرفتن عروق بزرگ قلب به اضافه نقص دیواره بین بطنی که شریان ریوی بزرگی بر روی آن سوار شده است.

testicular feminization s.

مقاومت کامل ارگان‌های جنسی نسبت به آندروژن.

thoracic outlet s.

هر کدام از سندرم‌های عصبی عروقی ناشی از تحت فشار قرار گرفتن تنه‌های عصبی شبکه بازویی، شامل درد، پارستزی، علائم وازوموتور، ضعف عضلانی، و تحلیل رفتن عضلات کوچک اندام‌های فوقانی. علل ایجاد این سندرم عبارتند از تحلیل رفتن کمربند شانه، وجود دنده گردنی یا نوار فیبروز، غیرطبیعی بودن دنده اول، آبداکشن بیش از حد اندام (مثلاً در حین خواب) یا تحت‌فشار قرار گرفتن لبه عضله نردبانی قدامی.

Tolosa-Hunt s.

افتالموپلژی یک طرفه همراه با درد پشت اربیت و منطقه‌ای که از اولین شاخه عصب سه قلو عصب می‌گیرد. تصور می‌شود این اختلال، ناشی از التهاب غیراختصاصی و بافت گرانولاسیون در شکاف اربیتال فوقانی یا سینوس خاری باشد.

TORCH s.

هر کدام از یک گروه عفونت‌های نوزادان که در نتیجهٔ عبور عامل عفونت‌زا از سد جفت ایجاد می‌شوند. این عفونت‌ها عبارتند از: toxoplasmosis (توکسوپلاسموز)، other agents (عوامل دیگر)، rubella (سرخجه)، cytomegalovirus (سیتومگالوویروس) و herpes simplex (هرپس سیمپلکس).

Tourette's s. ← **Gilles de la Tourette's s.**

Towne's s.

اختلالی ارثی شامل ناهنجاری‌های گوشی، نقایص مقعدی، ناهنجاری‌های اندام‌ها و انگشتان و نقایص کلیوی. گاهی بیماری قلبی، کری یا تخمدان کیستیک هم وجود دارند.

toxic shock s.

نوعی بیماری شدید همراه با تب بالا، استفراغ، اسهال و درد عضلانی که به دنبال آن هیپوتانسیون و در موارد شدید، شوک ایجاد می‌شود. در طول مرحله حاد بیماری، راش شبیه به آفتاب سوختگی همراه با چروک خوردگی پوست، به خصوص بر روی کف دست و پا ایجاد می‌شود. این سندرم عمدتاً در زمان قاعدگی، در زنانی که از تامپون استفاده می‌کنند به وجود می‌آید هر چند که در زنانی که از تامپون استفاده نمی‌کنند و در تعداد کمی از مردان هم مشاهده می‌شود به نظر می‌رسد عامل ایجاد سندرم مزبور، عفونت با استافیلوکوک طلایی است.

urethral s. برآمدگی و کرامپ ناحیه سوپراپوبیک، تکرر ادرار و برخی عوارض مثانه‌ای مانند دیزوری، زورپیچ ادراری و کمردرد، بدون وجود شواهد عفونت ادراری.

Usher's s. سندرمی ارثی شامل کری مادرزادی و رتینیت پیگمنتوزا که اغلب منجر به کوری می‌شوند. ممکن است عقب ماندگی ذهنی و اختلالات راه رفتن هم ایجاد شوند.

velocardiofacial s.

سندرمی ارثی شامل نقایص قلبی و ناهنجاری‌های جمجمه و صورت که غالباً با ناهنجاری‌های کروموزوم 22 همراه است. اغلب ناتوانی در یادگیری وجود دارد و با احتمال کمتر، ناهنجاری‌های دیگر هم مشاهده می‌شوند.

Vernet's s.

فلج اعصاب زبانی حلقی، واگ و اعصاب فرعی نخاعی، ناشی از وجود ضایعه در سوراخ ژوگولر.

Vogt-Koyanagi-Harada s.

یووئیت دوطرفه همراه با ایریدوسیکلیت، کوروئیدیت اگزوداتیو، منتژیسم و جدا شدگی رتین، همراه با آلوپسی، ویتیلیگو، پولیوز، کاهش حدت بینایی، سردرد، استفراغ و کری. این سندرم، احتمالاً نوعی اختلال التهابی خودایمن است.

Waardenburg's s.

نوعی اختلال ارثی و اتوزومی غالب شامل پهن بودن پلی بینی ناشی از تغییر مکان کانتوس‌های داخلی به سمت خارج، اختلالات رنگدانه‌ای، شامل سفید بودن موی جلوی سر، هتروکرومی عنبیه، سفید بودن مژه‌ها، لکودرما، و گاهی کاهش شنوایی با منشاء حلزونی.

WAGR s.

سندرمی شامل *W*ilms'tumor (تومورویلمز)، *a*niridia (فقدان عنبیه)، *g*enitourinary abnormalities (ناهنجاری‌های ادراری تناسلی) یا *g*onadoblastoma (گنادوبلاستوم) و mental *r*etardation (عقب‌ماندگی ذهنی) که در اثر حذف کروموزوم ۱۱ ایجاد می‌شود.

Walker-Warburg s. , Warburg's s.

سندرمی غالباً کشنده، شامل هیدروسفالی، فقدان شکنج‌های مغزی، ناهنجاری‌های مختلف چشمی، و گاهی آن انسفالوسل.

Waterhouse-Friderichsen s.

شکل بدخیم یا برق‌آسای منتژیت مغزی نخاعی اپیدمیک، که با شروع ناگهانی، سیر کوتاه، تب، کلاپس، اغماء، سیانوز، پتشی پوست و غشاهای مخاطی و خونریزی دو طرفه آدرنال همراه است.

Weber's s.

فلج عصب اکولوموتور در سمت ضایعه که منجر به پتوز، لوچی و از دست رفتن رفلکس نور و تطابق می‌شود. همچنین همی‌پلژی اسپاستیک در سمت مقابل ضایعه، همراه با افزایش رفلکس‌ها و فقدان رفلکس‌های سطحی وجود دارد.

Weil's s.

شکل شدید لپتوسپیروز که با یرقان و معمولاً ازوتمی، خونریزی، آنمی، اختلالات هوشیاری و تب مداوم مشخص می‌شود.

Werner's s.

پیری زودرس یک فرد بزرگسال به صورت خاکستری شدن پیش از موعد موها و ریزش موی نسبی، کاتاراکت، هیپرکراتینیزاسیون، آتروفی عضلانی، تغییرات شبیه به اسکلرودرمی در پوست اندام‌ها و شیوع بالای نئوپلاسم.

Wernicke-Korsakoff s. اختلال عصبی روانی ناشی از کمبود ویتامین که اغلب در اثر سوءمصرف الکل ایجاد می‌شود و ترکیبی است از آنسفالوپاتی ورنیکه و سندرم کورساکف.

whiplash shake s.

هماتوم ساب‌دورال، خونریزی شبکیه وگاهی له شدگی مغز در اثر کشش و پاره شدن عروق مغز و پارانشیم آن. این وضعیت گاهی هنگامی ایجاد می‌شود که یک بچه خیلی کوچک از اندام‌ها یا تنه شدیداً تکان داده می‌شود، در حالی که سرش تحت حمایت قرار نگرفته است. فلج، اختلالات بینایی، کوری، تشنج و مرگ ممکن است رخ دهند.

Wilson-Mikity s.

شکل نادر نارسایی ریوی در نوزادانی که وزن هنگام تولدشان کم است، همراه با هیپرپنه و سیانوز، در طول اولین ماه زندگی که گاهی منجر به مرگ می‌شود. ناهنجاری‌های رادیولوژیک هم موجود است.

Wiskott-Aldrich s.

اگزمای مزمن همراه با اتیت میانی چرکی، آنمی، پورپورای ترومبوسیتوپنیک، نوعی سندرم نقص ایمنی که به صورت صفت مغلوب وابسته به کروموزوم X انتقال می‌یابد و با پاسخ ضعیف آنتی‌بادی به آنتی‌ژن‌های پلی ساکاریدی و اختلال عملکرد ایمنی با وساطت سلول همراه است.

withdrawal s. ← substance withdrawal

Wolf-Hirschhorn s.

سندرمی ناشی از حذف نسبی بازوی کوتاه کروموزوم ۴، شامل میکروسفالی، هیپرتلوریسم چشمی، اپیکانتوس، شکاف کام، کوچکی فک پایین، گوش‌هایی با ساختمان ساده و پایین‌تر قرار داشتن آن‌ها از محل طبیعی، کریپتورکیدیسم و هیپوسپادیاس.

Wolff-Parkinson-White (WPW) s.

همراهی تاکی‌کاردی حمله‌ای (یا فیبریلاسیون دهلیزی) و تحریک پیش از موعد که در آن، کوتاه بودن فاصله P-R و کمپلکس QRS پهن که مشخصه آن، بردار QRS زودرس (موج دلتا) است در الکتروکاردیوگرافی مشاهده می‌شود.

Wyburn-Mason's s.

آنوریسم‌های شریانی وریدی در یک یا هر دو طرف مغز، همراه با ناهنجاری‌های چشمی، خال‌های صورت وگاهی، عقب‌ماندگی ذهنی.

s. X آنژین صدری یا درد سینه شبیه به آنژین، همراه با نمای آرتریوگرافیک طبیعی شریان‌های کرونر.

Zollinger-Ellison s.

مجموعه‌ای از زخم‌های پپتیک غیرمعمول، مقاوم به درمان و گاهی برق‌آسا که با هیپراسیدیتهٔ شدید معده و گاسترینوم‌های خوش‌خیم یا بدخیم پانکراس همراهند.

syndromic /sin-drom´ik/ وقوع به شکل یک سندرم.

syndromology /sin″drom-ol´ah-je/

زمینه‌ای مرتبط با تاکسونومی (رده‌بندی)، اتیولوژی (سبب‌شناسی) و الگوی ناهنجاری‌های مادرزادی.

synechia /sî-nek´e-ah/ [Gr.]

سینشی؛ (جمع: **synechiae**)؛ چسبندگی؛ مانند چسبندگی عنبیه به قرنیه یا عدسی.

s.vulvae

نوعی اختلال مادرزادی که در آن، لابیامینورها در خط وسط به یکدیگر چسبیده‌اند و تنها یک سوراخ کوچک در زیر کلیتوریس وجود دارد که از طریق آن ادرار و خون قاعدگی خارج می‌شوند.

synechotomy /sin″ê-kot´ah-me/

برش دادن یک چسبندگی.

synencephalocele /-en-sef´ah-lo-sēl″/

آنسفالوسل همراه با چسبندگی به بخش‌های مجاور.

syneresis /sî-ner´ê-sis/

کشیده شدن ذرات فاز پراکنده یک ژل به سوی یکدیگر، همراه با جدا شدن مقداری از محیط پراکنده و چروکیده شدن ژل.

synergism /sin´er-jizm/

سینرژیسم؛ همکوشی؛

synergy ←

synergist /-er-jist/

عضله یا عاملی که همراه با عضله یا عامل دیگر کار می‌کند.

synergy /-er-je/ سینرژی؛

۱. عمل وابسته به یکدیگر و یا همیاری دو یا چند ساختار یا دارو.

● همکوشی، همکاری.

۲. در نورولوژی، به استعدادی گفته می‌شود که از طریق آن، حرکات، برای انجام اعمالی که نیاز به هماهنگی و تنظیم خاص دارند به‌طور صحیح دسته‌بندی می‌شوند.

synergisitic ،**synergic** ،**synergetic**؛ صفت.

synesthesia /sin″es-the´zhah/

۱. حس ثانوی که حس اصلی را همراهی می‌کند.

۲. نوعی اختلال حس که در آن، تحریک یک حس به صورت حسی متفاوت درک می‌شود، مثلاً شنیدن یک صدا، احساس بصری به شکل دیدن یک رنگ تولید می‌کند.

● جابجایی حسی.

synesthesialgia /-es-the″ze-al´jah/

سینستزی (جابجایی حسی) دردناک.

syngamy /sing´gah-me/

۱. تولیدمثل جنسی.

۲. ملحق شدن دو گامت به منظور تشکیل یک زیگوت در لقاح.

syngamous؛ صفت.

syngeneic /sin″jê-ne´ik/

بر افراد یا بافت‌هایی دلالت دارد که ژنوتیپ‌های یکسان دارند و در نتیجه می‌توانند در انجام پیوند شرکت کنند.

syngenesis /sin-jen´ê-sis/

۱. منشاء فردی از یک سلول زایای مشتق از هر دوی والدین و نه فقط از یکی از آن‌ها.

۲. وضعیت پدید آمدن از یک جد مشترک.

syngraft /sin´graft/ **isograft** ←؛

پیوند میان افرادی که از نظر ژنتیک یکسان هستند و به طور تیپیک، میان دوقلوهای یکسان یا حیوانات متعلق به یک سویه بسیار درون‌زاد.

synizesis /sin″î-ze´sis/

۱. انسداد.

۲. مرحله میتوزی که در آن کروماتین هسته به صورت توده درآمده است.

synkinesis /-kî-ne´sis/

نوعی حرکت غیرارادی همراه با حرکت ارادی.

synkinetic؛ صفت.

synnecrosis /-nê-kro´sis/

نوعی همزیستی که در آن ارتباط میان جمعیت‌ها (یا افراد) به‌طور متقابل زیان‌بخش است.

synophthalmus /of-thal´mus/

cyclops ←

synorchism /sin´or-kizm/

الحاق مادرزادی بیضه‌ها و تشکیل یک توده منفرد.

synoscheos /sin-os´ke-us/

چسبندگی بین پنیس و اسکروتوم.

synosteotomy /sin″os-te-ot´ah-me/

شکاف دادن و برداشتن مفاصل.

synostosis /-os-to´sis/ (جمع: synostoses)؛

۱. اتحاد میان استخوان‌ها یا بخش‌های مجاور یک استخوان منفرد به وسیله ماده استخوانی.

۲. یکی شدن استخوانی استخوان‌هایی که معمولاً به‌طور طبیعی جدا از هم هستند.

synostotic؛ صفت.

synotia /sî-no´she-ah/

قرار داشتن گوش‌ها، در موقعیت افقی در زیر فک پایین.

synovectomy /sin″o-vek´tah-me/

برداشتن غشا سینوویال.

radiation s. **synoviorthesis** ←

synovia /sî-no´ve-ah/ مایع سینوویال.

synovial؛ صفت.

synovialis /sî-no″ve-a´lis/ [L.]

synovial. ←

synovioma /sî-no″ve-o´mah/

تومور با منشاء غشاء سینوویال.

synoviorthesis /sî-no″ve-or-the´sis/

تاباندن اشعه به غشاء سینوویال از طریق تزریق داخل مفصلی رادیوکولوئید به منظور تخریب بافت ملتهب.

synovitis /sin″o-vi′tis/

التهاب غشاء سینوویال که معمولاً، به خصوص در هنگام حرکت دردناک است و با تورم مواج، ناشی از افیوژن در یک کیسه سینوویال مشخص می‌شود.

dry s. , s. sicaa سینوویت دارای افیوژن ناچیز. ● سینوزیت خشک.

simple s.

سینوویت دارای افیوژن شفاف یا کمی کدر.

tendinous s. tenosynovitis ←

villonodular s.

پرولیفراسیون بافت سینوویال، به خصوص در مفصل زانو، متشکل از ویلوزیته‌های سینوویال و ندول‌های فیبروز که به وسیله سلول‌های ژآنت و ماکروفاژها ارتشاح یافته‌اند.

synteny /sin′tê-ne/

وجود توام دو یا چند کانون ژن بر روی یک کروموزوم مشابه، اعم از اینکه در حدی از مجاورت قرار داشته باشند که بتوانند موردپیوند قرار گیرند و یا نه.

syntenic؛ صفت.

synthase /-thās/

واژه‌ای که در اسامی آنزیم‌ها به کار می‌رود، به خصوص در مورد لیازها، وقتی که جنبهٔ صناعی واکنش غالب است یا مورد تأکید قرار دارد.

synthesis /-thê-sis/ سنتز؛

۱. ایجاد یک مجموعه کامل و منسجم از طریق ترکیب بخش‌های ساده‌تر آن.
۲. تشکیل یک ترکیب شیمیایی از طریق الحاق عناصر آن از اجزاء مناسب دیگر. ● ترکیب.
۳. در روان‌شناسی، عبارت است از تکمیل عناصر مختلف شخصیت.

synthetic؛ صفت.

synthetase /-thê-tās/

واژه‌ای که در نام بعضی لیگازها به کارمی‌رود و در حال حاضر به دلیل شباهت آن با synthase و تأکید آن بر محصولات واکنشی واژه مطلوبی به شمار نمی‌آید.

syntrophoblast /sin-trof′o-blast/

syncytiotrophoblast ←

syntropic /-trop′ik/

۱. چرخش یا انعطاف به یک جهت.
۲. ارتباط چندین عامل با یکدیگر، مثل ارتباط یک بیماری با ایجاد یا میزان بروز بیماری دیگر.

syntropy /sin′trah-pe/ وضعیت دارا بودن ارتباط.

syphilid /sif′ĭ-lid/ هر یک از ضایعات پوستی سیفیلیس ثانویه.

syphilis /sif′ĭ-lis/ سیفیلیس؛

بیماری مقاربتی ناشی از *Treponema pallidum* که منجر به ضایعات ساختمانی و جلدی متعدد می‌شود. بیماری از طریق تماس مستقیم جنسی و یا از راه رحم انتقال پیدا می‌کند.

tertiary s. , ،secondary s. ،primary s. ←

syphilitic؛ صفت.

congenital s.

سیفیلیس اکتساب شده در رحم که با هر یک از ناهنجاری‌های دندان‌ها یا استخوان‌ها و سیفیلیس حاد جلدی مخاطی در هنگام تولد یا کمی بعد از آن، و تغییرات چشمی یا عصبی تظاهر می‌یابد.

endemic s. , nonveneral s.

عفونت التهابی مزمن ناشی از ترپونمایی که از نظر مورفولوژیک با ترپونماپالیدوم غیرقابل افتراق است و به طور غیرجنسی انتقال می‌یابد. مرحله زودرس بیماری با لکه‌های مخاطی و پاپول‌های مرطوب زیربغل و چین‌های پوستی مشخص می‌شود و مرحله دیررس و در نهایت، عوارض دیررس شامل گوم سیفیلیسی تظاهر می‌یابند.

primary s.

سیفیلیس مرحله اول؛ ضایعه اول شانکر نام دارد که عفونی و بدون درد است و گره‌های لنفاوی نزدیک به آن سخت و متورم می‌شوند.

secondary s.

دومین مرحله، از سه مرحلهٔ سیفیلیس که با تب، بثورات پوستی مولتی فرم (سیفیلید)، التهاب عنبیه، آلوپسی، لکه‌های مخاطی و درد شدید سر، مفاصل و پریوست همراه است.

tertiary s.

سیفیلیس دیررس ژنرالیزه همراه با گرفتاری بسیاری از اندام‌ها و بافت‌ها، شامل پوست، استخوان‌ها، مفاصل و سیستم‌های قلبی عروقی و اعصاب مرکزی؛

tabes dorsalis. ←

syphiloma /sif″ĭ-lo′mah/

توموری با منشاء سیفیلیسی؛ گوم سیفیلیسی.

syringe /sir′inj, sĭ-rinj′/ سرنگ؛

وسیله‌ای برای تزریق مایعات به داخل رگ یا حفره و یا کشیدن مایعات از آن‌ها.

air s. , chip s.

سرنگ کوچکی با سوراخ ظریف که برای عبور جریان هوا به درون حفره دندانی که قرار است خالی شود و نیز برای برداشتن ذرات کوچک یا خشک کردن حفره مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dental s.

سرنگ کوچکی که در جراحی دندان به‌کار می‌رود و حاوی محلول بی‌حسی است.

hypodermic s.

سرنگ مخصوص تزریق مایعات از طریق یک سوزن توخالی به داخل بافت‌های زیرجلدی.

Luer's s. , Luer-Lok s.

سرنگ شیشه‌ای که برای تزریق داخل ورید و زیردرم مورداستفاده قرارمی‌گیرد.

syringectomy /sir″in-jek′tah-me/

برداشتن دیواره‌های فیستول.

syringitis /sir″in-ji′tis/

برداشتن شیپور استاش.

syring(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی لوله، فیستول.

syringoadenoma /sî-ring″go-ad″ê-no′mah/
syringocystadenoma ←

syringobulbia /-bul′be-ah/ وجود حفره در بصل‌النخاع.

syringocarcinoma /-kahr″sî-no′mah/
سرطان غده عرق.

syringocele /sî-ring′go-sēl/ myelocele ←

syringocoele /sî-ring′go-sēl/ مجرای مرکزی نخاع.

syringocystadenoma /sî-ring″go-sis″tad-ê-no′mah/
تومور خوش‌خیم کیستیک غدد عرق.

syringocystoma /-sis-to′mah/
syringocystadenoma. ←

syringoma /sir″ing-go′mah/
توموری خوش‌خیم که به نظر می‌رسد از بخش مجرایی غدد عرق اکرین منشاء می‌گیرد و با وجود مجاری عرق کیستیک متسع در استرومای فیبروز مشخص می‌شود.

syringomyelia /sî-ring″go-mi-e′le-ah/
سیرنگومیلی؛
سندرمی با پیشرفت آهسته و اتیولوژی متغیر که در آن، حفراتی در قطعات مرکزی نخاع، و عموماً در ناحیه گردن ایجاد می‌شود و نقایص عصبی به وجود می‌آورد؛ اغلب اسکولیوز توراسیک موجود است.

syringotomy /sir″ing-got′ah-me/
fistulotomy. ←

syrinx /sir′inks/ [Gr.]
۱. لوله.
۲. فیستول.

syrup /sir′up/
محلول متراکمی از یک قند، مثل سوکروز، در آب یا مایع آبکی دیگر که گاهی عامل دارویی به آن اضافه می‌شود. معمولاً به عنوان حامل طعم دهنده داروها به کار می‌رود. ● شربت.

systaltic /sis-tahl′tik/
منقبض و منبسط شدن متناوب؛ ضربان‌دار.

system /sis′tim/
سیستم؛
۱. مجموعه یا گروه‌هایی از بخش‌ها یا پدیده‌های دارای ارتباط یا وابستگی بینابینی (اشیاء، اندام‌ها یا ارگانیسم‌ها) که برای کسب یک هدف مشترک یا تولید نتایجی که به تنهایی قادر به انجام آن نیستند کار می‌کنند. ● نظام، دستگاه، سامانه، سازمان.
۲. محل آموختن یا روش انجام یک حرفه، بر مبنای مجموعه اختصاصی از اصول مربوطه.

alimentary s. digestive s. ←

auditory s.
مجموعه ساختارهایی که به وسیله آن اصوات از محیط دریافت می‌شوند و به صورت سیگنال به سیستم عصبی مرکزی انتقال پیدا می‌کنند. این سیستم از گوش خارجی، میانی و داخلی و مجاری موجود در مسیرهای شنوایی تشکیل می‌شود.
● دستگاه شنوایی.

autonomic nervous s.
بخشی از دستگاه عصبی که با تنظیم فعالیت عضله قلب، عضلات صاف و غدد در ارتباط است و معمولاً به سیستم‌های عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک محدود می‌شود. ● دستگاه عصبی خودکار.

Bethesda S.
طبقه‌بندی سیتولوژی سرویکس و واژن که در تشخیص سیتوپاتولوژیک به کار می‌رود.

cardiovascular s.
قلب و عروق خونی که خون به وسیله آن پمپ می‌شود و در تمام بدن به گردش درمی‌آید.
● دستگاه قلبی عروقی. به تصویر VIII مراجعه کنید.

CD s. [*c*luster *d*esignation]، سیستم
طبقه‌بندی نشانگرهای سطح سلول که به وسیله لنفوسیت‌ها و براساس آنتی‌بادی‌های مونوکلونال مشابه (که بر علیه آنتی‌ژن‌های لکوسیت انسانی ایجاد شده‌اند) و به وسیله تجزیه و تحلیل رایانه‌ای بیان می‌شود

centimeter-gram-second s. (CGS, cgs)
نوعی سیستم اندازه گیری مبتنی بر سانتی‌متر، به عنوان واحد طول، گرم به عنوان واحد وزن و ثانیه، به عنوان واحد زمان.

central nervous s. (CNS) مغز و نخاع.
● سیستم عصبی مرکزی.

centrencephalic s.
نورون‌های موجود در هسته مرکزی پایه مغز، از تالاموس تا بصل‌النخاع که دو نیمکره مغزی را به هم ارتباط می‌دهند.

chromaffin s.
سلول‌های کرومافین بدن به نحوی که به‌طور مجموعه درنظر گرفته می‌شوند.

circulatory s.
کانال‌هایی که مایعات بدن از طریق آن‌ها جریان می‌یابند. اغلب به عروق انتقال دهنده خون محدود می‌شود.

colloid s. , colloidal s. colloid (۲) ←

conduction s. of heart
سیستمی متشکل از رشته‌های عضلانی اختصاصی که ایمپالس‌های قلبی را تولید می‌کنند و انتقال می‌دهند و انقباض‌های قلبی را هماهنگ می‌کنند. این سیستم از گره‌های سینوسی دهلیزی و دهلیزی بطنی، دسته هیس و شاخه‌های آن و شاخه‌های زیرآندوکاردی رشته‌های پورکنژ تشکیل می‌شود.

digestive s.
اندام‌های مرتبط با خوردن، هضم و جذب غذا و مواد غذایی.
● دستگاه گوارش. به تصویر IV مراجعه کنید.

endocrine s.
غدد و ساختمان‌های دیگر که هورمون‌هایی را که به‌طور مستقیم به دستگاه گردش خون می‌ریزند و بر متابولیسم و دیگر فرآیندهای بدن تأثیر می‌گذارند تولید و ترشح می‌کنند. این غدد و ساختمان‌ها عبارتند از: هیپوفیز، تیروئید، پاراتیروئید و غدد آدرنال، جسم پینه‌ای، گنادها، پانکراس و پاراگانگلیا.
● دستگاه (سیستم) درون‌ریز.

locomotor s.

ساختمان‌هایی در ارگانیسم زنده که مسئول حرکت هستند و در انسان از عضلات، مفاصل و لیگامان اندام‌های تحتانی و نیز شریان‌ها و اعصاب تغذیه کننده آن‌ها تشکیل می‌شوند.

lymphatic s.

مجموع عروق لنفاوی و بافت لنفوئید.

● سیستم لنفاوی (لنفاتیک).

lymphoid s.

مجموع بافت لنفوئید بدن متشکل از:

الف) جزء مرکزی، شامل مغز استخوان، تیموس و بخش غیرمتمایزی به نام بافت مشابه بورس؛ و ب) جزء محیطی، شامل گره‌های لنفاوی، طحال و بافت لنفوئید مرتبط با روده (لوزه‌ها، پلاک‌های پیر).

lymphoreticular s.

بافت‌های سیستم لنفوئید و رتیکولواندوتلیال که همراه با یکدیگر، به عنوان یک سیستم درنظر گرفته شده‌اند.

masticatory s.

ساختمان‌های استخوانی و نرم صورت و دهان که در عمل جویدن شرکت دارند و عروق و اعصاب آن‌ها.

metric s.

سیستم دهدهی (دهگانی) اوزان و اندازه‌گیری بر پایهٔ متر؛ به جدول اوزان و مقیاس‌ها مراجعه کنید.

mononuclear phagocyte s. (MPS)

مجموعهٔ سلول‌ها شامل ماکروفاژها و پیش‌سازهای آن‌ها (مونوسیت‌های خون و سلول‌های پیش‌ساز آن‌ها در مغز استخوان). این واژه به عنوان جانشین لغت سیستم رتیکولواندوتلیال که همهٔ ماکروفاژها را شامل نمی‌شود و دیگر انواع سلولی غیرمرتبط را فرامی‌گیرد پیشنهاد شده است.

muscular s.

عضلات بدن به صورت یک مجموعه؛ به طور کلی به عضلات ارادی محدود می‌شود.

● سیستم عضلانی.

nervous s.

سیستم اندامی که همراه با سیستم درون‌ریز، تطابق‌ها و واکنش‌های ارگانیسم نسبت به محیط داخلی و خارجی خود را هماهنگ می‌کند و شامل دستگاه عصبی مرکزی و محیطی است. به تصاویر X و XI مراجعه کنید.

● سیستم عصبی.

parasympathetic nervous s.

بخش جمجمه‌ای خاجی دستگاه عصبی خودکار که رشته‌های پیش عقده‌ای آن همراه با اعصاب شمارهٔ ۳، ۷، ۹، ۱۰ و ۱۱ و ریشه‌های شکمی خاجی دوم تا چهارم عبور می‌کنند و به قلب، عضلات صاف و غدد سر و گردن، احشا سینه‌ای، شکمی و لگنی عصب می‌دهند.

● سیستم (دستگاه) عصبی پاراسمپاتیک.

peripheral nervous s.

همه عناصر سیستم عصبی (عصب‌ها و عقده‌ها) که در خارج مغز و نخاع قرار دارند.

enteric nervous s.

شبکه روده‌ای که گاهی به‌طور جدا از دستگاه عصبی خودکار درنظر گرفته می‌شود زیرا فعالیت رفلکسی موضعی مستقلی دارد.

extrapyramidal s.

واحدی عملکردی و نه آناتومیک، متشکل از هسته‌ها و فیبرهای دخیل در فعالیت‌های حرکتی (به استثناء راه‌های هرمی). این سیستم به خصوص مکانیسم‌های وضعیتی، استاتیک، حمایتی و لوکوموتور را کنترل و هماهنگ می‌کند و از قسمت‌های زیر تشکیل می‌شود: جسم مخطط، هسته زیر تالاموس، جسم سیاه و هسته قرمز، همراه با رابط‌های آن‌ها با شبکه رتیکولر، مخچه و مغز.

● دستگاه (سیستم) خارج هرمی.

genitourinary s. ← **urogenital s.**

haversian s.

مجرای هاورس و تیغه‌های هم مرکز اطراف آن که واحد اساسی ساختار استخوان متراکم(اوستئون) را تشکیل می‌دهد.

heterogeneous s. سیستم هتروژن؛

سیستم یا ساختمان متشکل از بخش‌هایی که از نظر مکانیکی قابل تفکیک هستند (مثل امولسیون یا تعلیق).

● سیستم نامتجانس.

His-Purkinje s.

بخشی از سیستم هدایتی قلب که معمولاً به‌طور اختصاصی به بخشی اطلاق می‌شود که از دسته His شروع می‌شود و به پایانه شبکه فیبرپورکنژ در داخل بطن‌ها خاتمه پیدا می‌کند.

homogeneous s. سیستم هوموژن؛

سیستم یا ساختمان متشکل از بخش‌هایی که از نظر مکانیکی قابل تفکیک نیستند (مثل یک محلول).

● سیستم متجانس.

hypophysioportal s.,hypothalamo-hypophysial portal s.

ونول‌های ارتباط دهنده مویرگ‌های gomitoli موجود در برجستگی میانی هیپوتالاموس همراه با مویرگ‌های سینوزوئیدال هیپوفیز قدامی.

immune s.

سیستم پیچیده‌ای متشکل از اجزاء سلولی و مولکولی که عملکرد اصلی آن‌ها تشخیص خودی از غیرخودی و دفاع در برابر مواد یا ارگانیسم‌های خارجی است.

● سیستم ایمنی.

International S. of Units

← **SI unit** (در توضیح لغت unit).

keratinizing s.

سلول‌های تشکیل‌دهنده توده اپی‌تلیوم اپیدرم که منشاء اکتودرمی دارند و دچار کراتینیزاسیون می‌شوند و لایه‌های سطحی مرده پوست را تشکیل می‌دهند.

limbic s. سیستم لیمبیک؛

گروهی از ساختمان‌های مغزی مشترک در همه پستانداران (شامل هیپوکامپ، شکنج فورنیکس و آمیگدال) که در بویایی، اعمال خودکار و برخی جنبه‌های عاطفی و رفتاری دخالت دارند.

urogenital s.
مجموع اندام‌هایی که در تولید و دفع ادرار و تولید مثل دخالت دارد.
● سیستم (دستگاه) ادراری تناسلی.

vascular s. سیستم عروقی؛→ **circulatory s.**

visual s.
گروه ساختمان‌هایی که به وسیله آن‌ها، احساس بینایی از محیط دریافت می‌شود و به صورت سیگنال به دستگاه عصبی مرکزی انتقال می‌یابد. این سیستم از گیرنده‌های نوری موجود در شبکیه و رشته‌های آوران عصب بینایی، کیاسما و راه بینایی تشکیل می‌شود.
● سیستم (دستگاه) بینایی.

systema /sis-te´mah/ [Gr.] → **system.**

systemic /sis-tem´ik/ سیستمیک؛
مربوط به بدن یا مؤثر بر آن، به عنوان مجموعه کلی.

systole /sis´to-le/ سیستول؛
انقباض یا دوره انقباضی قلب و به ویژه بطن‌ها.
systolic؛ صفت.

aborted s.
سیستول ضعیف و معمولاً زودرسی که با ایجاد نبض شریان محیطی همراه نیست.

atrial s.
انقباض دهلیزها که از طریق آن، خون از دهلیزها به بطن‌ها رانده می‌شود. ● سیستول دهلیزی.

extra s. اکستراسیستول؛→ **extrasystole.**

ventricular s.
انقباض بطن‌های قلب که از طریق آن خون به شریان‌های آئورت و ریوی رانده می‌شود.

systremma /sis-trem´ah/
گرفتگی (کرامپ) عضلات پشت ساق پا.

syzygy /siz´ĭ-je/
همراهی و الحاق اندام‌ها، بدون از دست رفتن هویت و ویژگی‌های هر یک از آن‌ها.

portal s.
سیستمی که از طریق آن خون جمع آوری شده به وسیله مجموعه‌ای از مویرگ‌ها، قبل از بازگشت به گردش خون سیستمیک، از یک یا چند رگ بزرگ و مجموعه دیگری از مویرگ‌ها عبور می‌کند (مثلاً در غده هیپوفیز و کبد). ● سیستم باب.

Purkinje s.
بخشی از سیستم هدایتی قلب که معمولاً به‌طور اختصاصی به شبکه پورکنژ گفته می‌شود.

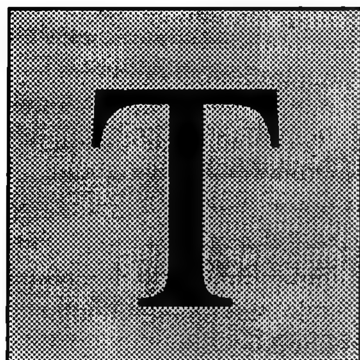
respiratory s. مجرای تنفسی؛
اندام‌های لوله‌ای و غاری شکل که امکان رسیدن هوای جوّ را به غشاهایی که از طریق آن‌ها، گازها با خون مبادله می‌شوند فراهم می‌کنند. به تصاویر VI و VII مراجعه کنید.

reticular activating s.
سیستمی از سلول‌های شبکه رتیکولر بصل‌النخاع که شاخه‌های جانبی (کلاترال) را از مسیرهای حسی بالا رونده دریافت می‌کنند و به مراکز بالاتر می‌برند و فعالیت کل سیستم عصبی مرکزی، شامل بیداری، توجه و خواب را کنترل می‌کنند. علامت اختصاری: RAS

reticuloendothelial s. (RES)
سیستم رتیکولواندوتلیال؛ گروهی از سلول‌هایی که قادر به گرفتن و جدا کردن ذرات خنثی و رنگ‌های حیاتی هستند و از ماکروفاژها و پیش‌سازهای آن‌ها سلول‌های اندوتلیال اختصاص یافته سینوزوئیدهای کبد، طحال، مغز استخوان، و سلول‌های رتیکولار بافت لنفاوی (ماکروفاژها) و مغز استخوان (فیبروبلاست‌ها) تشکیل می‌شوند → **mononuclear phagocyte s.**

stomatognathic s.
مجموعه ساختمان‌های دهان و آرواره‌ها به عنوان مسئول جویدن، بلع، تنفس و تکلم.

sympathetic nervous s. (SNS)
بخش سینه‌ای کمری سیستم عصبی خودکار که رشته‌های پیش عقده‌ای آن از اجسام سلولی سگمان توراسیک و سه سگمان اول کمری نخاع منشاء می‌گیرند؛ رشته‌های پس عقده‌ای به قلب، عضله صاف و غدد تمام بدن انتشار می‌یابند. ● سیستم (دستگاه) عصبی سمپاتیک.



T

ن: thoracic vertebrae ؛thymidine یا thymine ؛tera- ؛tesla (مهره‌های پشتی T_1-T_{12})؛ intraocular tension (فشار داخل کره چشم).

2,4,5-T

نوعی علف‌کش سمی کلرفنوکسی به فرمول trichlorophenoxyacetic acid که از اجزاء Agent Orange (عامل پرتقالی رنگ، گیاه‌کش سمی) است.

T̄
ن: absolute temperature (دمای مطلق).

$T_{1/2}$
ن: نیمه عمر.

T_3
ن: triiodothyronine

T_4
ن: thyroxine

T_m

ن: tubular maximum (حداکثر توبولی کلیه‌ها) که در گزارش مطالعات عملکرد کلیه به‌کار می‌رود و در آن حروف کوچک پایینی، ماده‌ای را که در آزمایش به‌کار است رفته مشخص می‌کنند، مانند T_{mPAH} که نماد tubular maximum for *p*-aminohippuric acid است.

t
ن: translocation (جابجایی، انتقال).

t
ن: time (زمان)؛ temperature (دما).

$t_{1/2}$
ن: نیمه عمر.

TA

ن: toxin-antitoxin (توکسین، آنتی‌توکسین).

Ta
نماد عنصر شیمیایی tantalum (تانتالیوم).

tabanid /tab'ah-nid/

هر نوع خرمگس از خانواده Tabanidae، شامل خرمگس اسبی (horsefly) و خرمگس گوزنی (deerfly).

Tabanus /tah-ba'nus/

جنسی از خرمگس‌های اسبی گزنده و خونخوار که تریپانوزوم‌ها و سیاه زخم را به حیوانات مختلف انتقال می‌دهند.

tabes /ta'bez/

۱. تحلیل رفتن بدن یا بخشی از آن.
۲. ← t.dorsalis

tabetic؛ صفت.

t.dorsalis

نوروسیفیلیس پارانشیماتو که با دژنراسیون ستون‌های خلفی و ریشه‌های خلفی و گانگلیون نخاعی مشخص می‌شود و علائم آن عبارتند از ناهمگونی عضلانی، حملات درد شدید، دردهای حمله‌ای احشایی، اختلالات حس و اختلالات تروفیک مختلف، به خصوص در استخوان‌ها و مفاصل.

t.mesenterica
سل غدد مزانتریک در کودکان.

tabescent /tah-bes'ent/
تحلیل رونده.

tabetiform /tah-bet'ĭ-form/
شبیه به تابس.

tablature /tab'lah-chur/

تقسیم شدن استخوان‌های جمجمه‌ای اصلی به صفحات داخلی و خارجی به وسیله یک diploë (لایه اسفنجی واقع در بین لایه‌های متراکم داخلی و خارجی استخوان‌های مسطح جمجمه).

table /ta'b'l/
لایه یا سطح هموار.

inner t. of skull

لایه فشرده داخلی استخوان‌های پوشاننده مغز.

outer t. of skull

لایه فشرده خارجی استخوان‌های پوشاننده مغز.

vitreous t.
لایه داخلی جمجمه.

tablet /tab'let/

مقدار معینی از دارو که به صورت جامد، با یا بدون رقیق کننده مناسب ساخته می‌شود. ● قرص.

buccal t.

نوعی قرص که وقتی بین لثه و مخاط دهان نگه داشته می‌شود، حل می‌شود و از این طریق امکان جذب مستقیم جزء فعال آن از طریق مخاط دهان فراهم می‌آید.

enteric-coated t.

نوعی قرص که با موادی پوشانیده شده است که آزاد شدن دارو را تا وقتی از معده خارج شود به تأخیر می‌اندازند.

sublingual t.

نوعی قرص که وقتی در زیر زبان نگه داشته می‌شود، حل می‌شود و از این طریق امکان جذب مستقیم جزء فعال آن از طریق مخاط دهان فراهم می‌آید.

taboparesis /ta"bo-pah-re'sis/

فلج عمومی که همزمان با تابس دورسالیس ایجاد می‌شود.

tache /tahsh/ [Fr.]
تاش؛ نقطه یا لکه.

tachetic؛ صفت.

t. blanche /blahnsh/

لکهٔ سفید رنگی که در بعضی بیماری‌های عفونی بر روی کبد ایجاد می‌شود.

t's bleuâtres /bloo-ahtr'/

← **maculae caeruleae**

t.cerebrale /sa-ra-brahl′/

خط محتقنی که در اثر کشیده شدن ناخن بر روی پوست ایجاد می‌شود و از علائم همراه بیماری‌های عصبی یا مغزی مختلف است.

t.motrice /mo-trēs′/ صفحه انتهایی حرکتی.

t.noire /nwahr/

زخمی که به وسیله دلمه سیاه رنگی پوشیده شده است و واکنش موضعی شاخصی است که در محل گزش آلوده برخی ریکتزیوزهای ناشی از کنه به وجود می‌آید.

tachography /tah-kog′rah-fe/

ثبت حرکت و سرعت جریان خون.

tachy-

جزء کلمه [Gr.] به معنی سریع.

tachyarrhythmia /tak″e-ah-rith′me-ah/

تاکی آریتمی؛

نوعی اختلال ریتم قلب که در آن، سرعت ضربان قلب به‌طور غیرطبیعی افزایش می‌یابد.

tachycardia /-kahr′de-ah/ تاکی‌کاردی؛

افزایش غیرطبیعی ضربان قلب.

tachycardiac؛ صفت.

atrial t.

ضربان سریع قلب، معمولاً بین ۱۶۰ تا ۱۹۰ در دقیقه که از یک کانون دهلیزی منشاء می‌گیرد.

atrioventricular (AV) junctional t.,
atrioventricular (AV) nodal t.

junctional t. ←

atrioventricular nodal reentrant t.

تاکی‌کاردی ناشی از ورود مجدد در گره دهلیزی بطنی یا اطراف آن که ممکن است antidromic باشد (که در آن، هدایت ایمپالس به صورت پیش‌گستر، از مسیر فرعی، و پس‌گستر، از مسیر هدایت طبیعی انجام می‌شود) و یا orthodromic (که در آن، هدایت ایمپالس به شکل پیش‌گستر، از مسیر طبیعی، و پس‌گستر، از مسیر فرعی انجام می‌شود).

atrioventricular reciprocating t. (AVRT)

نوعی تاکی‌کاردی ورود مجدد که در آن، مدار ورود مجدد، هم از مسیر هدایت طبیعی و هم از مسیر فرعی تشکیل می‌شود.

chaotic atrial t.

نوعی تاکی‌کاردی که با ۱۰۰ تا ۱۳۰ ضربان در دقیقه، امواج P متغیر، و فواصل P-P نامنظم مشخص می‌شود و اغلب به فیبریلاسیون دهلیزی می‌انجامد.

circus movement t. **reentrant t.** ←

ectopic t.

فعالیت سریع قلب در پاسخ به ایمپالس‌های با منشاء خارج از گره دهلیزی بطنی.

junctional t.

نوعی تاکی‌کاردی که در پاسخ به ایمپالس‌های منشاء گرفته از محل اتصال دهلیز به بطن، یعنی در گره دهلیزی بطنی ایجاد می‌شود و تعداد ضربانات آن بیش از ۷۵ در دقیقه است.

multifocal atrial t.(MAT)

chaotic atrial t. ←

nonparoxysmal junctional t.

نوعی تاکی‌کاردی با شروع آهسته که از محل اتصال دهلیز به بطن منشاء می‌گیرد و دارای ۷۰ تا ۱۳۰ ضربه در دقیقه است و عامل آن، افزایش قابلیت خودکار بودن بافت دهلیزی بطنی، غالباً ثانوی به بیماری یا ترومااست.

paroxysmal t.

فعالیت سریع قلب با شروع و خاتمه ناگهانی.

paroxysmal supraventricular t. (PSVT)

تاکی‌کاردی فوق بطنی که به صورت حملاتی با شروع و خاتمه سریع و معمولاً به وسیله مدار ورود مجدد ایجاد می‌شود.

reciprocating t.

تاکی‌کاردی ناشی از مکانیسم ورود مجدد که با ریتم دو طرفه (reciprocating) مشخص می‌شود.

(← **reciprocating rhythm**، در توضیح لغت rhythm).

reentrant t.

هر نوع تاکی‌کاردی که با وجود مدار ورود مجدد مشخص می‌شود.

(← **reentrant circuit**، در توضیح لغت circuit).

sinus t. (ST)

نوعی تاکی‌کاردی که از گره سینوسی منشاء می‌گیرد و در حین ورزش یا اضطراب طبیعی است ولی همراه با شوک، هیپوتانسیون، هیپوکسی، نارسایی احتقانی قلب، تب و وضعیت‌های مختلف توأم با برون‌ده بالای قلبی نیز دیده می‌شود.

supraventricular t. (SVT)

هر نوع تاکی‌کاردی منظم که در آن نقطهٔ تحریک، در بالای شاخه‌های دسته واقع است. همچنین ممکن است شامل تاکی‌کاردی‌های با منشاء مدارهای بزرگ ورود مجدد (که جایگاه‌های دهلیزی و بطنی، هر دو را دربرمی‌گیرند) باشند.

ventricular t.

نوعی ریتم بطنی سریع غیرطبیعی همراه با تحریک نابجای بطن که معمولاً با بیش از ۱۵۰ ضربان در دقیقه همراه است و از داخل بطن منشاء می‌گیرد و اغلب با تفکیک دهلیزی بطنی همراه است.

tachydysrhythmia /-dis-rith′me-ah/

ریتم غیرطبیعی قلب با بیش از ۱۰۰ ضربان در دقیقه، در بزرگسالان. معمولاً به جای آن، از واژه تاکی‌آریتمی استفاده می‌شود.

tachygastria /-gas′tre-ah/

توالی پتانسیل‌های الکتریکی با فرکانس‌های بالا و غیرطبیعی که در ناحیه آنتر معده ایجاد می‌شود.

tachykinin /-ki′nin/

هر کدام از اعضای خانواده پپتیدهایی که از نظر ساختمانی و عملکردی به ماده P شباهت دارند؛ همگی پرقدرت هستند و به سرعت باعث ترشح می‌شوند و انقباض عضله صاف و اتساع عروقی ایجاد می‌کنند.

tachyphagia /-fa′jah/ خوردن سریع.

tachyphylaxis /-fi-lak′sis/

۱. ایمیونیزاسیون سریع بر علیه اثر دوزهای سمی یک عصاره یا سرم،

از طریق تزریق قبلی دوزهای کوچک آن.
۲. پاسخ همراه با کاهش سریع، در برابر یک دارو یا ماده فعال فیزیولوژیک به دنبال تجویز دوزهای کم آن‌ها.
tachyphylactic؛ صفت.

tachypnea /tak″ip-ne′ah/
تنفس بسیار سریع.

tachyrhythmia /tak″e-rith′me-ah/
tachycardia ←

tachysterol /tak-is′ter-ol/
ایزومر ارگوسترول که از طریق تاباندن اشعه تولید می‌شود.

tactometer /tak-tom′ê-ter/
وسیله اندازه‌گیری حساسیت لمسی.

Taenia /te′ne-ah/
جنسی از کرم‌های نواری.

T. echinococcus
← *Echinococcus granulosus* (در توضیح نام Echinococcus)

T.saginata
گونه‌ای به طول ۴ تا ۸ متر که در روده انسان به شکل بالغ و در عضلات و بافت‌های دیگر گاو و سایر نشخوارکنندگان به صورت لارو یافت می‌شود. معمولاً انسان از طریق خوردن گوشت نیم پخته گاو آلوده می‌شود.

T.solium
گونه‌ای به طول ۱ تا ۲ متر که در روده افراد بزرگسال یافت می‌شود. فرم لاروی آن اکثراً در عضله و بافت‌های دیگر خوک وجود دارد و عفونت انسان در اثر خوردن گوشت نیم پختهٔ خوک رخ می‌دهد.

taenia /te′ne-ah/ [L.] تنیا؛ (جمع: **taeniae**)؛
۱. نوار مسطحی از بافت نرم.
۲. نوعی کرم نواری از جنس *Taenia*.

taeniae coli
سه نوار ضخیم که به وسیله رشته‌های طولی لایه عضلانی روده بزرگ ساخته می‌شوند و از آپاندیس تا رکتوم امتداد می‌یابند.

taeniacide /-sīd″/
۱. کشنده کرم‌های نواری.
۲. عامل یا داروی کشنده کرم‌های نواری.

taeniafuge /-fūj″/ ← **teniafuge**

taeniasis /te-ni′ah-sis/
عفونت با کرم‌های نواری جنس *Taenia*.

tail /tāl/ هر نوع زائده باریک.
● دُم.

t. of spermatozoon
فلاژل اسپرماتوزوئید که حاوی آکسونما است و از چهار ناحیه تشکیل می‌شود: سر، قطعهٔ میانی، قطعهٔ اصلی و قطعهٔ انتهایی.

talc /talk/ تالک؛
سیلیکات منیزیوم آبدار و طبیعی که گاهی مقدار کمی سیلیکات آلومینیوم هم دارد و در شکل خالص به صورت پودر مصرف می‌شود.

talcosis /tal-ko′sis/ پنوموکونیوز ناشی از تالک.

talipes /tal′ĭ-pēz/
نوعی تغییر شکل مادرزادی که در آن، پا و مچ پا، از شکل یا وضعیت طبیعی خود خارج می‌شوند. انواع این تغییر شکل عبارتند از: خم شدن به بالا (t.calcaneus؛ dorsiflexion)، خم شدن به سمت کف پا (t.equinus ؛ plantarflexion)، چرخش پاشنه به سمت بیرون از خط وسط و پروناسیون (t.valgus یا کف پای صاف)، چرخش به سمت درون، از خط وسط و سوپیناسیون (t.varus) یا ترکیبی از موارد مختلف. (t.calcaneovalgus ، t.calcaneovarus ، t.equinovalgus، یا t.equinovarus).

talipomanus /tal″ĭ-pom′ah-nus/
دست چنبری؛← **clubhand**

talocalcaneal /ta″lo-kal-ka′ne-al/
مربوط به استخوان قاپ (تالوس) و پاشنه (کالکانئوس).

talocrural /-kroor′al/
مربوط به استخوان قاپ (تالوس) و استخوان‌های ساق.

talofibular /-fib′u-ler/
مربوط به استخوان قاپ (تالوس) و فیبولا.

talonavicular /-nah-vik′u-ler/
مربوط به استخوان قاپ (تالوس) و ناوی (ناویکولار).

talus /ta′lus/ [L.]
استخوان تالوس؛ (جمع: tali)؛ استخوان قاپ؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

tambour /tam-boor′/
وسیلهٔ طبل مانندی که برای انتقال حرکات در یک دستگاه ثبات به‌کار می‌رود.

tampon /tam′pon/ [Fr.] تامپون؛
بسته، لایه یا توپی ساخته شده از پنبه، اسفنج یا ماده دیگر که به مقدار زیاد در اعمال جراحی به منظور قرار دادن در بینی، واژن و غیره، با هدف کنترل خونریزی یا جذب ترشحات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

tamponade /tam″po-nād′/ تامپوناد؛
۱. استفاده از تامپون در جراحی.
۲. تحت فشار قرار گرفتن یک بخش به‌طور مرضی.

balloon t.
تامپوناد به وسیله ابزاری که دارای لوله‌ای با سه مجرا و دو بادکنک قابل باد شدن است و لولهٔ سوم آن به مکش لخته‌های خون اختصاص دارد.

cardiac t.
تحت فشار قرار گرفتن قلب به وسیله افزایش فشار داخل پریکارد، ناشی از تجمع خون یا مایع در آن.

esophagogastric t.
اعمال فشار مستقیم در برابر خونریزی از واریس‌های مری، از طریق وارد کردن یک لوله دارای بالون به مری و لولهٔ دیگر به معده و باد کردن آن‌ها.

tangentiality /tan-jen″she-al′ĭ-te/
نوعی الگوی تکلمی که با ارائهٔ پاسخ‌های مبهم، کنایه‌آمیز و نامربوط به سؤالات مشخص می‌شود، به نحوی که پاسخ‌های فرد هرگز به هدف موردنظر سؤال نمی‌رسند. ● تفکر مماسی؛ تفکر بی‌ربط.

tannate /tan′at/

هر یک از نمک‌های اسیدتانیک که همهٔ آن‌ها قابض هستند.

tannic acid /-ik/ اسید تانیک؛

ماده‌ای که از پوست ومیوه درخت‌ها و درختچه‌های مختلف به خصوص پوست درخت بلوط به دست می‌آید.

tannin /-in/ ← **tannic acid**

tantalum /tan′tah-lum/

تانتالیوم؛ عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۷۳ و نماد Ta که فلزی است چکش‌خوار که دچار زنگ زدگی نمی‌شود و به عنوان صفحه یا دیسک به جای استخوان جمجمه قرار می‌گیرد و نیز در سوچورهای سیمی و ساخت وسایل مربوط به پروتز به کار می‌رود.

tanycyte /tan′ĭ-sīt/

سلول تغییر شکل یافته اپاندیم اینفاندیبولوم هیپوتالاموس که عملکرد ناشناخته‌ای دارد اما ممکن است هورمون‌ها را از مایع مغزی نخاعی به داخل گردش هیپوفیزی یا از نورون‌های هیپوتالاموس به مایع مغزی نخاعی انتقال دهد.

tap /tap/

۱. ضربه سریع و ملایم.

۲. تخلیه مایع به وسیله پاراسنتز.

spinal t. ← **lumbar puncture**

tape /tap/

نوار باریک و طویلی از پارچه یا ماده انعطاف‌پذیر دیگر.

adhesive t.

نواری از پارچه یا ماده دیگر که یک روی آن با ماده‌ای چسبنده و حساس به فشار پوشانده شده است.

tapeinocephaly /tap-″ĭ-no-sef′ah-le/

پهن بودن جمجمه، با ضریب عمودی زیر ۷۲.

tapeinocephalic؛ صفت.

tapetum /tah-pe′tum/ [L.]

(جمع: **tapeta**)؛

۱. ساختمان یا لایه‌ای از سلول‌های پوشاننده.

۲. طبقه‌ای از رشته‌های کورپوس کالوزوم بر روی سطح فوقانی خارجی شاخ اکسی‌پیتال بطن جانبی.

tapeworm /tap′werm/ ← **cestode**؛

کرم انگل روده دارای شکل مسطح و نوارمانند.

● کرم نواری.

armed t. کرم نواری مسطح؛ ← **Taenia solium**

beef t. کرم نواری گاو؛ ← **Taenia saginata**

broad t. کرم نواری پهن؛ ← **Diphyllobothrium latum**

dog t. کرم نواری سگ؛ ← **Dipylidium Canium**

fish t. کرم نواری ماهی؛ ← **Diphyllobothrium latum**

hydatid t. ← **Echinococcus granolosus**

pork t. کرم نواری خوک؛ ← **Taenia solium**

unarmed t. کرم نواری غیرمسلح؛ ← **Taenia saginata**

tapotement /tah-pōt-maw′/ [Fr.]

ماساژ دادن به صورت وارد آوردن ضربه‌های آرام.

tar /tahr/ تار؛

مایع چسبنده قهوه‌ای تیره یا سیاه که از گونه‌های مختلف کاج یا زغال سنگ قیری به‌دست می‌آید. سابقاً این ترکیب به صورت خوراکی برای درمان اختلالات متعدد به‌کار می‌رفت اما ثابت شده که سمی و سرطان‌زاست و امروزه تنها برای درمان موضعی اختلالات پوستی مصرف می‌شود. ● قطران.

coal t.

نوعی محصول فرعی که از تقطیر تخریبی زغال‌سنگ قیری به‌دست می‌آید و به عنوان داروی ضداگزما و ضدپسوریازیس موضعی به‌کار می‌رود. ● قطران زغال سنگ.

tarantula /tah-ran′chu-lah/

نوعی عنکبوت سمی که نیش آن باعث ایجاد التهاب و دردی می‌شود که معمولاً شدید نیست. انواع این عنکبوت عبارتند از: *Eurypelma hentzii* (تارانتولای آمریکایی)، *Sericopelma communis* (تارانتولای سیاه پاناما) و *Lycosa tarentula* (عنکبوت گرگی اروپایی).

tardive /tahr′div/ [Fr.]

دارای تأخیر؛ کند و کم‌سرعت، دیررس. ● تأخیری.

tare /tar/

۱. وزن ظرفی که یک ماده در آن توزین می‌شود.

۲. توزین یک ظرف به‌منظور کم کردن وزن آن در مجموع وزن ظرف و ماده داخل آن.

target /tahr′gĕt/

۱. شیء یا منطقه‌ای که چیزی به سمت آن نشانه رفته است، مانند منطقه قطب مثبت (آند) در لولهٔ اشعه X که محل برخورد الکترون‌هاست و منجر به تابش اشعه X می‌شود.

۲. سلول یا اندامی که تحت‌تأثیر یک عامل ویژه، مثل هورمون یا دارو واقع می‌شود. ● هدف.

tarichatoxin /tar′ik-ah-tok″sin/

نامی که به نوروتوکسین کشنده تترودوتوکسین سمندر *Taricha* داده شده است.

tarsadenitis /tahr″sad-ĕ-ni′tis/

التهاب غدد میبومین و تارس (صفحه بافت همبند پلک).

tarsal /tahr′s′l/ مربوط به تارس.

tarsalgia /tahr-sal′je-ah/ درد در ناحیه تارس.

tarsalia /tahr-sa′le-ah/ استخوان‌های مچ پا.

tarsalis /tahr-sa′lis/ [L.] ← **tarsal**

tarsectomy /tahr-sek′tah-me/

۱. برداشتن یک یا چند استخوان مچ پا.

۲. برداشتن تارس (صفحه بافت همبند پلک).

tarsitis /tahr-si′tis/ ← **blepharitis.**

tars(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی حاشیه پلک، مچ پا؛ انحنای روی پا (بین قوزک و انگشتان پا).

tarsoclasis /tahr-sok′lah-sis/

شکستن استخوان مچ پا به وسیله عمل جراحی.

tarsomalacia /tahr″so-mah-la′she-ah/

نرمی تارس (صفحهٔ بافت همبند پلک).

tarsometatarsal /-met″ah-tar′sal/

مربوط به استخوان مچ و متاتارس.

tarsoplasty /tahr′so-plas″te/ **blepharoplasty** ←

tarsoptosis /tahr″sop-to′sis/ **flatfoot** ←

tarsorrhaphy /tahr-sor′ah-fe/

بخیه زدن بخشی از پلک یا تمام پلک بالا و پایین به یکدیگر که این کار برای کوتاه کردن یا بستن کامل شکاف پلکی انجام می‌شود.

tarsotomy /tahr-sot′ah-me/ **blepharotomy** ←

tarsus /tahr′sus/ تارس؛

۱. مچ پا؛ مجموعه‌ای از هفت استخوان که مفصل بین پا و ساق را تشکیل می‌دهند. استخوان‌های مزبور عبارتند از: talus (قاپ)، calcaneus (پاشنه)، ناوی (navicular)، میخی شکل (cuneiform) داخلی، میانی، خارجی و مکعبی (cuboid).

۲. صفحهٔ بافت همبند که شبکه پلک را تشکیل می‌دهد.

tartar /tahr′ter/ تارتار؛ جرم دندان.

tartaric acid /tahr-tar′ik/

هر یک از ایزومرهای متعدد اسید دی‌کربوکسیلیک به فرمول $HOOC(CHOH)_2COOH$ که به ویژه در انگور یافت می‌شود.

tartrate /tahr′trāt/ نمک اسید تارتاریک.

tastant /tās′tant/

هر نوع ماده، مثل نمک که قادر به تحریک حس چشایی باشد.

taste /tāst/

۱. نوعی حس که به وسیلهٔ گیرنده‌های چشایی زبان درک می‌شود و شامل چهار نوع شیرینی، ترشی، شوری و تلخی است.
● مزه، چشایی.

۲. عمل درک به وسیله حس چشایی.

taster /tās′ter/

فردی که قادر به چشیدن ماده آزمایشی خاصی باشد (مثل فنیل تیواوره که در مطالعات ژنتیکی به کار می‌رود).

Tatlockia micdadei /tat-lok′e-ah mik-da′de-i/

عامل پنوموبی پیتسبورگ؛ ارگانیسم شبیه به لژیونلا که به وسیله آب منتقل می‌شود و از علل پنومونی شناخته شده است.

tattooing /tah-too′ing/

وارد کردن رنگ‌های دائمی به داخل پوست، از طریق سوراخ‌هایی که به وسیله سوزن ایجاد می‌شوند. ● خال‌کوبی.

t. of cornea

رنگ کردن دائمی قرنیه که عموماً به منظور مخفی نمودن لکه‌های لکوماتوز انجام می‌شود.

taurine /taw′rēn/ تورین؛

نوعی آمین اکسیدهٔ حاوی گوگرد که به صورت کنژوگه در صفرا (معمولاً به شکل cholyltaurine(chenodeoxycholyltaurine) وجود دارد. این ماده همچنین انتقال دهنده (نوروترانسمیتر) سیستم عصبی مرکزی و یا تعدیل کننده عصبی (neuromodulator) است.

taurocholate /taw″ro-ko′lāt/

نمک taurocholic acid

tautomer /taw′to-mer/

ترکیب شیمیایی که نشان‌دهنده و یا قادر به نشان دادن تاتومریسم است.

tautomeral /taw-tom′er-al/

مربوط به همان طرف؛ به خصوص در مورد نورون‌ها یا نوروبلاست‌هایی به کار می‌رود که زوائدی را به منظور کمک به ساخته شدن ماده سفید به همان طرف نخاع می‌فرستند.

tautomerase /-ās/

هر نوع آنزیم که تبدیل تاتومرها به یکدیگر را کاتالیز می‌کند.

tatutomerism /-izm/

ارتباط موجود در بین دو ایزومر ساختمانی (ایزومرهای دارای اتم‌های یکسان، در ساختمان‌های مختلف) که در حالت تعادل شیمیایی هستند و به آزادی به یکدیگر تبدیل می‌شوند.

tautomeric؛ صفت.

taxis /tak′sis/ [Gr.]

۱. حرکت جهت‌دار یک ارگانیسم متحرک در پاسخ به یک محرک که ممکن است به طرف آن (مثبت) یا در جهت مخالف آن (منفی) باشد. ● گرایش.

۲. اعمال زور در جا انداختن عضو یا بخشی که دچار جابجایی شده است.

-taxis

جزء کلمه [Gr.] به معنی حرکت یک ارگانیسم به طرف محرک خارجی.

taxon /tak′son/ (جمع: taxa)؛

۱. طبقه‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) خاص مثل گونه، جنس، خانواده، رده، گروه، شاخه یا نوع.

۲. نامی که برای یک طبقه‌بندی تاکسونومیک اعمال می‌شود.

taxonomy /tak-son′ah-me/ تاکسونومی؛

طبقه‌بندی منظم ارگانیسم‌ها به رده‌های مناسب (taxa) با استفاده از نام‌های مناسب و صحیح. ● رده‌بندی؛ اصول طبقه‌بندی.

taxonomic؛ صفت.

numerical t. روش طبقه‌بندی ارگانیسم‌ها،

تنها بر مبنای تعداد ویژگی‌های فنوتیپی مشترک که معمولاً به هر یک از این ویژگی‌ها ارزش یکسانی داده می‌شود. این روش عمدتاً در باکتریولوژی به کار می‌رود.

Tb نماد عنصر شیمیایی terbium (تربیوم).

Tc نماد عنصر شیمیایی technetium (تکنتیوم)

TD_{50} ن: median toxic dose (میزان سمی متوسط).

Te نماد عنصر شیمیایی tellurium (تلوریوم).

tears /tērz/

ترشح آبکی و کمی قلیایی و نمکی غدد اشکی که ملتحمه را مرطوب می‌سازد.
● اشک.

tease /tēz/

باز کردن بافت به آرامی و به وسیله سوزن ظریف، به منظور انجام آزمایش میکروسکوپی.

teat /tēt/ nipple(۱) ←

tebutate /teb′u-tāt/

واژه انتخابی USAN (انجمن نامگذاری ایالات متحده) برای tertiary butyl acetate (استات بوتیل سه ظرفیتی).

technetium /tek-ne′she-um/

تکنتیوم (تکنشیوم، تکنسیوم)،

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۳ و نماد Tc.

t. 99m

متداول‌ترین رادیوایزوتوپ موردمصرف در پزشکی هسته‌ای که MEV ۰/۱۴۱ اشعهٔ گاما ساطع می‌کند و نیمه عمر آن ۶/۰۱ ساعت است.

technic /tek′nik/ technique ←

technician /tek-nish′un/ تکنیسین؛

فردی که در انجام امور حرفهٔ مراقبت بهداشتی مهارت دارد و تحت نظارت متخصص، درمانگر و تکنولوژیست مراقبت‌های بهداشتی کار می‌کند. کاردان فنی؛ فن‌آور.

technique /tek-nēk′/ تکنیک؛

تدبیر، روش، عمل و فن. ● روش.

dot blot t.

روشی برای شناسایی و تجزیه و تحلیل پروتئین. این روش شبیه روش وسترن بلات است با این تفاوت که نمونه‌ها فقط به‌طور مستقیم بر روی قالب‌های مدور، روی غشا قرار می‌گیرند.

fluorescent antibody t.

نوعی روش ایمیونوفلورسانس که در آن، آنتی‌ژن مقاطع بافتی به وسیله آنتی‌بادی هومولوگ نشاندار شده با فلوروکروم یا آغشته ساختن آنتی‌ژن به آنتی‌بادی غیرنشاندار و سپس، افزودن لایهٔ دوم (که از آنتی‌گلوبولین نشانداری تشکیل می‌شود و نسبت به آنتی‌بادی غیرنشاندار واکنش نشان می‌دهد)، جایگزین می‌شود.

isolation-perfusion t.

روشی برای تجویز دوزهای بالای شیمی‌درمانی به یک ناحیه، ضمن آنکه بیمار از مسموم شدن حفظ می‌شود. ناحیه، مجزا می‌شود و پرفیوژن دارو به وسیله پمپ اکسیژناتور صورت می‌گیرد.

Jerne plaque t.

روشی همولیتیک برای شناسایی سلول‌های تولیدکننده آنتی‌بادی: تعلیقی از لنفوسیت‌هایی که از قبل حساس شده‌اند در ژل آگار، با اریتروسیت‌ها مخلوط می‌شوند، پس از یک دوره انکوباسیون، کمپلمان اضافه می‌شود و منطقهٔ شفافی از لیز گلبول‌های قرمز را می‌توان در اطراف هر یک از سلول‌های تولیدکنندهٔ آنتی‌بادی مشاهده کرد.

Mohs' t.

برداشتن سرطان‌های پوست، تحت کنترل میکروسکوپی که در آن، ابتدا بافت‌هایی که باید بریده شوند به‌طور درجا، با خمیر کلرور روی ثابت می‌شوند (Mohs' chemosurgery)، و یا تنها بافت‌های تازه به‌طور پی‌درپی و به منظور بررسی میکروسکوپی برداشته می‌شوند (Mohs' surgery).

Northern blot t.

روشی همانند روش Southern blot با این تفاوت که بر روی قطعات RNA انجام می‌شود.

Southern blot t.

روشی برای انتقال قطعات DNA جدا شده به وسیله الکتروفورز بر روی یک صافی، که در آن می‌توان قطعات اختصاصی را از طریق هیبریداسیون آن‌ها به پروب‌های مشخص شناسایی کرد.

Southwestern blot t.

روشی همانند روش Southern blot با این تفاوت که پروتئین‌ها به وسیله الکتروفورز جدا و به یک فیلتر منتقل می‌شوند و به وسیله قطعات DNA و به منظور تعیین بیان DNA اختصاصی متصل شونده به پروتئین‌ها بررسی می‌شوند.

Western blot t. روشی برای تجزیه و تحلیل پروتئین‌ها، از طریق جداسازی آن‌ها به وسیله الکتروفورز و انتقال آن‌ها به صافی یا غشاء و بررسی آن‌ها به وسیله آنتی‌بادی‌های اختصاصی.

technologist /tek-nah′lah-jist/ تکنولوژیست؛

فردی که از نظر تئوری و عملی در حرفه‌ای مهارت دارد و معمولاً دارای حداقل یک مدرک لیسانس است.

tectorial /tek-tor′e-al/ دارای ماهیت سقف یا پوشش.

tectorium /-um/ [L.] جمع: tectoria؛

Corti's membrane ←

tectospinal /tek″to-spi′n′l/

امتداد از ناحیه تکتوم مغز میانی تا نخاع.

tectum /tek′tum/ ساختمان سقف مانند. ● سرپوش.

t. of mesencephalon, t. of midbrain

بخش پشتی مغز میانی.

teething /tēth′ing/

کلیه مراحل جوانه زدن (درآمدن) دندان.

Teflon /tef′lon/ تفلون؛

نام تجارتی فراورده‌های پلی‌تف (پلی‌تترافلوروواتیلن).

tegmen /teg′men/ [L.] (جمع: tegmina)؛

ساختمان پوشاننده یا بام.

t. tympani

لایه نازک استخوان که سقف صندوق صماخ را می‌سازد و آن را از حفره جمجمه جدا می‌کند.

tegmentum /teg-men′tum/ [L.] جمع: tegmenta

۱. پوشش.
۲. پوشش مزانسفال.
۳. بخش خلفی هر پایه مغزی.

tegmental؛ صفت.

t. of mesencephalon

بخش خلفی مزانسفال که از طریق امتداد بخش‌های خلفی پایه‌های مغزی در صفحهٔ میانی و امتداد بر روی هر طرف، از جسم سیاه به سطح مجرای مزانسفالیک تشکیل می‌شود.

teichoic acid /ti-ko′ik/

هر یک از گروه‌های متفاوت پلیمرهای آنتی‌ژنی فسفات ریبیتول یا گلیسرول متصل به دیواره‌های سلول یا دارای همراه داخل سلولی با غشای باکتری‌های گرم مثبت. این گروه از اسیدها، اختصاصی بودن گروهی بعضی گونه‌ها، مثل استافیلوکوک‌ها را مشخص می‌کنند.

teichopsia /ti-kop′se-ah/

احساس وجود یک منظرهٔ نورانی در جلوی چشم، همراه با مرز زیگزاگ و دیوار مانند، که ممکن است اورا (پیش علامت) میگرن باشد.

tela /te′lah/ [L.] (جمع: telae)؛

هر نوع بافت پره مانند.

t.conjunctiva ← **connective tissue**

t. elastica ← **elastic tissue**

t. subcutanea ← **subcutaneous tissue**

telalgia /tel-al′jah/ درد ارجاعی.

telangiectasia /tel-an″je-ek-ta′zhah/ تلانژیکتازی؛

اتساع دائمی عروق خونی کوچکی که از قبل موجود بوده‌اند. این اتساع باعث ایجاد ضایعات قرمز کانونی می‌شود.

hereditary hemorrhagic t.

نوعی اختلال ارثی که با تلانژیکتازی‌های کوچک پوست، غشاهای مخاطی و اندام‌های دیگرمشخص می‌شود و در آن دوره‌های عودکنندهٔ خونریزی از نقاط مبتلا و ملنای واضح یا مخفی ایجاد می‌شود.

spider t. ← **vascular spider**

telangiectasis /-ek′tah-sis/ (جمع: telangiectases)؛

۱. ضایعه تولیدشده به وسیله تلانژیکتازی که ممکن است به صورت یک خط ظریف یا خشن قرمز رنگ یا نقطه‌ای با شاخه‌های شعاعی (عنکبوت؛ spider) تظاهر یابد.

۲. ← **telangiectasia.**

telangiosis /-o′sis/

هر نوع بیماری مویرگ‌ها.

tele-

جزء کلمه [.Gr]، به معنی:

۱. انتها.

۲. انجام دادن از فاصله دور؛ دور (از نظر زمان، مکان یا درجه).

telecanthus /tel″ê-kan′thus/

افزایش غیرطبیعی فاصله بین کانتوس‌های میانی پلک‌ها.

telecardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

ثبت الکتروکاردیوگرام از طریق انتقال ایمپالس‌ها به نقطه‌ای که با بیمار فاصله دارد.

● کاردیوگرافی از راه دور.

telecardiophone /-kahr′de-o-fōn″/

دستگاهی برای قابل سمع کردن صداهای قلب از محلی که با بیمار فاصله دارد.

teleceptor /tel′ê-sep″ter/

پایانه عصبی حسی نظیر آنچه که در چشم،گوش و بینی قرار داده می‌شود و نسبت به تحریکات دور دست حساس است.

● گیرنده دوربرد.

telediagnosis /tel″ê-di″ag-no′sis/

تعیین ماهیت بیماری از محلی دور از بیمار، بر مبنای اطلاعات انتقال یافته از طریق پایش از راه دور یا مشاهده به وسیله تلویزیون مداربسته

● تشخیص از راه دور.

telefluoroscopy /-floor-os′ko-pe/

انتقال تصاویر فلوروسکوپی برای مطالعه از راه دور.

telekinesis /-kî-ne′sis/

۱. حرکت دادن یک شیء، بدون تماس با آن.

۲. توانایی حرکت دادن یک شیء بدون تماس با آن.

telekinetic؛ صفت.

telemedicine /-med′î-sin/

فراهم آوردن خدمات مشاوره‌ای از راه دور که در آن، شواهد قابل اندازه گیری پدیده تحت بررسی به وسیله سیگنال‌های رادیویی، سیم یا وسایل دیگر انتقال می‌یابد.

telemetry /tê-lem′ê-tre/

اندازه گیری شیء از فاصله دور، از طریق شواهد قابل اندازه گیری که به وسیلهٔ سیگنال‌های رادیویی، سیم‌ها یا وسایل دیگر منتقل می‌شوند.

telencephalon /tel″en-sef′ah-lon/ endbrain؛

۱. مغز.

۲. بخش قدامی دو وزیکول ساخته شده از طریق تخصص یافتن مغز قدامی در تکامل رویانی.

telencephalic؛ صفت.

teleneurite /tel″ê-noor′īt/

اتساع آکسون در قسمت انتهای آن.

teleneuron /-noor′on/ انتهای عصب.

teleology /te″le-ol′ah-je/

اعتقاد به این که همهٔ فرآیندهای طبیعی به هدف مشخصی معطوف هستند. ● غایت شناسی.

teleomitosis /tel″e-o-mi-to′sis/ میتوز کامل شده.

teleopsia /-op′se-ah/

نوعی اختلال بینایی که در آن، اشیاء دورتر از آنچه که به‌طور افقی قرار دارند به نظر می‌رسند.

teleorganic /-or-gan′ik/ لازم برای زندگی.

Telepaque /tel′ê-pāk/

نام تجارتی فراورده اسیدیوپانوئیک.

telepathology /tel″ê-pah-thol′ô-je/

انجام مطالعات پاتولوژی از فاصله دور و به وسیله دوربین‌های ویدیوئی، مانیتور و میکروسکوپ کنترل از راه دور.

teleradiography /-ra″de-og′rah-fe/

۱. تفسیر تصاویر منتقل شده به وسیله خطوط تلفنی یا ماهواره.

۲. رادیوگرافی به وسیله منبع تابش اشعه واقع در فاصله ۶/۵ تا ۷ فوت از موضوع، به منظور به حداکثر رساندن توازی اشعه و به حداقل رساندن در هم ریختن و تحریف آن.

teletherapy /-ther′ah-pe/

درمانی که در آن منبع عامل درمانی مثل اشعه در فاصله‌ای دور از بدن بیمار قرار دارد.

telluric /tê-lu′rik/

۱. مربوط به تلوریوم.

۲. مربوط به زمین یا منشاء گرفته از آن.

tellurium /-re-um/ تلوریوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۵۲ و نماد Te.

tel(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی پایان.

telodendron /tel″o-den′dron/

هر یک از شاخه‌های ظریف انتهایی آکسون.

telogen /tel′o-jen/

مرحله خاموش یا مرحله استراحت چرخهٔ رشد مو که به دنبال مرحلهٔ کاتاژن فرامی‌رسد و در آن، مو به صورت چماقی درمی‌آید و دیگر رشد نمی‌کند.

telognosis /tel″og-no′sis/

تشخیص براساس تفسیر تصاویر رادیوگرافی که به وسیله رادیوگرافی از راه دور (تله رادیوگرافی) انتقال می‌یابند.

telomerase /tê-lo′mer-̄as/

نوعی DNA پلیمراز که در ساخت تلومرها و حفظ توالی‌های تلومر در طول تکثیر شرکت می‌کند.

telomere /tel′o-m̄er/

یک قسمت انتهایی کروموزوم که خصوصیات ویژه‌ای دارد که یکی از آن‌ها خاصیت قطبی است که پس از شکسته شدن کروموزوم از الحاق دوباره هر قطعه دیگر جلوگیری می‌کند.

telophase /-f̄az/

آخرین مرحله از چهار مرحلهٔ میتوز وتقسیم دوتایی میوز که در آن، کروموزوم‌ها به قطب‌های سلول می‌رسند و سیتوپلاسم تقسیم می‌شود. درگیاهان، دیوارهٔ سلولی هم ساخته می‌شود.

temperature /tem′per-ah-chur/

۱. بیان گرما یا سرما براساس معیاری اختصاصی؛ اندازه انرژی کینتیک متوسط ناشی از برانگیختگی حرارتی ذرات یک سیستم.

● دما، حرارت، گرما.

۲. سطح دمای طبیعی برای یک موجود زنده.

۳. واژه‌ای عامیانه برای تب.

ن: t؛ به دو جدول مربوط به برابر دما (تبدیل درجه سانتی‌گراد به فارنهایت و درجه فارنهایت به سانتی‌گراد توجه کنید).

جدول برابری دما: تبدیل درجه سانتی‌گراد به فارنهایت

°C	°F	°C	°F	°C	°F	°C	°F
−40	−40.0	−3	26.6	34	93.2	71	159.8
−39	−38.2	−2	28.4	35	95.0	72	161.6
−38	−36.4	−1	30.2	36	96.8	73	163.4
−37	−34.6	0	32.0	37	98.6	74	165.2
−36	−32.8	+1	33.8	38	100.4	75	167.0
−35	−31.0	2	35.6	39	102.2	76	168.8
−34	−29.2	3	37.4	40	104.0	77	170.6
−33	−27.4	4	39.2	41	105.8	78	172.4
−32	−25.6	5	41.0	42	107.6	79	174.2
−31	−23.8	6	42.8	43	109.4	80	176.0
−30	−22.0	7	44.6	44	111.2	81	177.8
−29	−20.2	8	46.4	45	113.0	82	179.6
−28	−18.4	9	48.2	46	114.8	83	181.4
−27	−16.6	10	50.0	47	116.6	84	183.2
−26	−14.8	11	51.8	48	118.4	85	185.0
−25	−13.0	12	53.6	49	120.2	86	186.8
−24	−11.2	13	55.4	50	122.0	87	188.6
−23	−9.4	14	57.2	51	123.8	88	190.4
−22	−7.6	15	59.0	52	125.6	89	192.2
−21	−5.8	16	60.8	53	127.4	90	194.0
−20	−4.0	17	62.6	54	129.2	91	195.8
−19	−2.2	18	64.4	55	131.0	92	197.6
−18	−0.4	19	66.2	56	132.8	93	199.4
−17	+1.4	20	68.0	57	134.6	94	201.2
−16	3.2	21	69.8	58	136.4	95	203.0
−15	5.0	22	71.6	59	138.2	96	204.8
−14	6.8	23	73.4	60	140.0	97	206.6
−13	8.6	24	75.2	61	141.8	98	208.4
−12	10.4	25	77.0	62	143.6	99	210.2
−11	12.2	26	78.8	63	145.4	100	212.0
−10	14.0	27	80.6	64	147.2	101	213.8
−9	15.8	28	82.4	65	149.0	102	215.6
−8	17.6	29	84.2	66	150.8	103	217.4
−7	19.4	30	86.0	67	152.6	104	219.2
−6	21.2	31	87.8	68	154.4	105	221.0
−5	23.0	32	89.6	69	156.2	106	222.8
−4	24.8	33	91.4	70	158.0		

جدول برابری دما: تبدیل درجه فارنهایت به سانتی‌گراد

°F	°C	°F	°C	°F	°C	°F	°C
-40	-40.0	34	1.1	112	44.4	163	72.7
-39	-39.4	35	1.6	113	45.0	164	73.3
-38	-38.9	36	2.2	114	45.5	165	73.8
-37	-38.3	37	2.7	115	46.1	166	74.4
-36	-37.8	38	3.3	116	46.6	167	75.0
-35	-37.2	39	3.8	117	47.2	168	75.5
-34	-36.7	40	4.4	118	47.7	169	76.1
-33	-36.1	41	5.0	119	48.3	170	76.6
-32	-35.6	42	5.5	120	48.8	171	77.2
-31	-35.0	43	6.1	121	49.4	172	77.7
-30	-34.4	44	6.6	122	50.0	173	78.3
-29	-33.9	45	7.2	123	50.5	174	78.8
-28	-33.3	46	7.7	124	51.1	175	79.4
-27	-32.8	47	8.3	125	51.6	176	80.0
-26	-32.2	48	8.8	126	52.2	177	80.5
-25	-31.7	49	9.4	127	52.7	178	81.1
-24	-31.1	50	10.0	128	53.3	179	81.6
-23	-30.6	55	12.7	129	53.8	180	82.2
-22	-30.0	60	15.5	130	54.4	181	82.7
-21	-29.4	65	18.3	131	55.0	182	83.3
-20	-28.9	70	21.1	132	55.5	183	83.8
-19	-28.3	75	23.8	133	56.1	184	84.4
-18	-27.8	80	26.6	134	56.6	185	85.0
-17	-27.2	85	29.4	135	57.2	186	85.5
-16	-26.7	86	30.0	136	57.7	187	86.1
-15	-26.1	87	30.5	137	58.3	188	86.6
-14	-25.6	88	31.0	138	58.8	189	87.2
-13	-25.0	89	31.6	139	59.4	190	87.7
-12	-24.4	90	32.2	140	60.0	191	88.3
-11	-23.9	91	32.7	141	60.5	192	88.8
-10	-23.3	92	33.3	142	61.1	193	89.4
-9	-22.8	93	33.8	143	61.6	194	90.0
-8	-22.2	94	34.4	144	62.2	195	90.5
-7	-21.7	95	35.0	145	62.7	196	91.1
-6	-21.1	96	35.5	146	63.3	197	91.6
-5	-20.6	97	36.1	147	63.8	198	92.2
-4	-20.0	98	36.6	148	64.4	199	92.7
-3	-19.4	98.6	37.0	149	65.0	200	93.3
-2	-18.9	99	37.2	150	65.5	201	93.8
-1	-18.3	100	37.7	151	66.1	202	94.4
0	-17.8	101	38.3	152	66.6	203	95.0
+1	-17.2	102	38.8	153	67.2	204	95.5
5	-15.0	103	39.4	154	67.7	205	96.1
10	-12.2	104	40.0	155	68.3	206	96.6
15	-9.4	105	40.5	156	68.8	207	97.2
20	-6.6	106	41.1	157	69.4	208	97.7
25	-3.8	107	41.6	158	70.0	209	98.3
30	-1.1	108	42.2	159	70.5	210	98.8
31	-0.5	109	42.7	160	71.1	211	99.4
32	0	110	43.3	161	71.6	212	100.0
33	+0.5	111	43.8	162	72.2	213	100.5

absolute t.

درجه حرارتی که از صفر مطلق (۲۷۳/۱۵°c- یا ۴۵۹/۶۷°f-) که براساس مقیاس مطلق بیان شده محاسبه می‌شود. ن: *T*. ● دمای مطلق.

critical t.

دمایی که در پایین‌تر از آن گاز در اثر افزایش فشار تبدیل به مایع می‌شود. ● دمای بحرانی.

normal t.

دمای بدن فرد سالم که در اندازه‌گیری از راه دهان، حدود ۹۸/۶°f یا ۳۷°c است. ● دمای طبیعی.

template /tem′plit/

۱. الگو یا قالب.

۲. در ژنتیک، به رشته‌ای از DNA یا RNA (mRNA) گفته

می‌شود که توالی پایه رشته‌ای از DNA یا RNA را که به تازگی ساخته شده است، تعیین می‌کند.

۳. در دندانپزشکی به صفحهٔ منحنی یا صافی گفته می‌شود که به عنوان کمک در قرار دادن دندان‌ها در دست دندان (دندانچر) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

temple /tem′p′l/
ناحیه جانبی در هر طرف سر، و بالای قوس گونه‌ای (زیگوماتیک)؛ ● گیجگاه.

tempora /tem′po-rah/ [L.] گیجگاهها.

temporal /-ral/ [L.] تمپورال؛
۱. مربوط به گیجگاه.
۲. مربوط به زمان؛ محدود به زمان؛ موقتی.

temporomandibular /tem″pah-ro-man-dib′u-ler/
مربوط به استخوان گیجگاه و فک پایین.

temporomaxillary /-mak′sî-lar″e/
مربوط به استخوان گیجگاه و فک بالا.

temporo-occipital /-ok-sip′î-t′l/
مربوط به استخوان گیجگاه و پس‌سری.

temporosphenoid /-sfe′noid/
مربوط به استخوان گیجگاه و اسفنوئید (شب پره‌ای).

tenaculum /tê-nak′u-lum/
ابزار قلاب مانند جراحی که برای گرفتن و نگه داشتن یک قسمت به‌کار می‌رود.

tenalgia /ten-al′jah/ درد تاندون.

tenascin /ten′ah-sin/ نوعی گلیکوپروتئین
ماتریکس خارج سلولی که از انواعی از بافت‌های جنین و فرد بزرگسال، شامل نواحی اپی‌تلیال، عضلات صاف و برخی تومورها جدا می‌شود.

tenderness /ten′der-nes/
وضعیت حساسیت غیرمعمول به لمس یا فشار. ● حساسیت (در لمس یا فشار)؛ دردناکی.

rebound t.
وضعیتی که در آن، درد در هنگام برداشتن فشار از روی یک بخش احساس می‌شود. ● دردناکی (حساسیت) برگشتی.

tendinitis /ten″dî-ni′tis/
التهاب تاندون‌ها و محل اتصال تاندون به عضله.

calcific t.
التهاب و کلسیفیکاسیون بورس زیر سرشانه (ساب آکرومیون) یا زیر دلتوئید (ساب دلتوئید) که باعث درد، حساسیت به لمس و فشار و محدودیت حرکت شانه می‌شود.

tendinoplasty /ten′dî-no-plas″te/
tenoplasty. ←

tendinosuture /ten″dî-no-soo′chur/
tenorrhaphy ←

tendinous /ten′dî-nus/
مربوط به تاندون، شبیه به تاندون یا دارای ماهیت تاندونی.

tendo /ten′do/ [L.] (جمع: tendines)؛ ← tendone

t. Achillis , t. calcaneus
تاندون آشیل، تاندون پاشنه؛ ← Achilles tendon.

tendon /ten′don/ تاندون؛
طناب فیبری بافت همبند که همراه با رشته‌های عضلانی امتداد می‌یابد و عضله را به استخوان یا غضروف وصل می‌کند. ● وتر، زردپی.

Achilles t. , calcaneal t.
تاندون پرقدرتی که در پشت پاشنه قرار دارد و عضلهٔ سه سر پشت ساق را به پاشنه متصل می‌کند. ● تاندون آشیل، تاندون پاشنه.

t. of conus , t. of infundibulum
نوار غضروفی که سطح خلفی حلقه (آنولوس) ریوی و اینفاندیبولوم عضلانی را به ریشهٔ آئورت مرتبط می‌سازد.

tendonitis /ten″do-ni′tis/ ← tendinitis.

tendovaginal /-vaj′î-n′l/ مربوط به تاندون و غلاف آن.

tenectomy /tê-nek′tah-me/
برداشتن ضایعه تاندون یا ضایعه غلاف آن.

tenesmus /tê-nez′mus/ تنسم؛
زورزدن غیرمؤثر و دردناک هنگام دفع مدفوع یا ادرار.
● زور و پیچ، دل‌پیچه.
tenesimc؛ صفت.

tenia /te′ne-ah/ تنیا؛ (جمع: teniae)؛ ← taenia

teniacide /-sīd″/
۱. کشنده کرم‌های نواری.
۲. داروی کشنده کرم‌های نواری.

teniafuge /-fūj″/
ماده یا دارویی که کرمهای نواری را دفع می‌کند.

teniamyotomy /te″ne-ah-mi-ot′ah-me/
نوعی عمل جراحی شامل گروهی از برش‌های عرضی تنیاکولی که در بیماری دیورتیکولر انجام می‌شود.

teniasis /te-ni′ah-sis/ ← teaniasis

ten(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تاندون.

tenodesis /ten-od′ê-sis/
بخیه زدن انتهای تاندون به یک استخوان.

tenodynia /ten″o-din′e-ah/ درد تاندون.

tenolysis /ten-ol′î-sis/
عمل جراحی آزادکردن چسبندگی‌های تاندون.

tenomyoplasty /ten″o-mi′o-plas″te/
ترمیم تاندون و عضله به وسیله جراحی پلاستیک.

tenomyotomy /-mi-ot′ah-me/
برداشتن بخشی از تاندون و عضله.

tenonectomy /-nek′tah-me/
برداشتن بخشی از تاندون به منظور کوتاه کردن آن.

tenonitis /-ni′tis/
۱. ← tendinitis
۲. التهاب کپسول تنون.

tenont(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تاندون.

tent /tent/

۱. پوششی که برای محدود کردن یک فضای باز ساخته شده است.

● خیمه، چادر.

۲. توده مخروطی و قابل اتساعی از مواد نرم که برای گشاد کردن یک سوراخ یا باز نگه داشتن زخم به منظور اطمینان یافتن از این که فرآیند ترمیم از قاعده زخم به طرف بالا (به سمت پوست) انجام می‌گیرد استفاده می‌شود.

oxygen t.

چادری که برای تجویز اکسیژن از طریق استنشاق، در بالای تخت بیمار قرار داده می‌شود. ● چادر اکسیژن.

sponge t.

توپی مخروطی ساخته شده از اسفنج فشرده که به منظور گشاد کردن سوراخ رحم به کار می‌رود.

tentorium /ten-tor′e-um/ [L.] (جمع: tentoria)؛

بخش آناتومیک شبیه به خیمه یا پوشش.

tentorial؛ صفت.

t. cerebelli ، **t. of cerebellum**

زائده سخت شامه که از لوب‌های اکسی پیتال پشتیبانی می‌کند و مخچه را می‌پوشاند.

tera-

جزء کلمه [.Gr؛ عظیم] که در نامگذاری واحدهای اندازه‌گیری برای نشان دادن مقدار 10^{12} (یک تریلیون) برابر آنچه که در مقابل آن قرار می‌گیرد به‌کار می‌رود، مانند teracurie (10^{12} کوری)؛ ن: T

teratism /ter′ah-tizm/ ناهنجاری ساخت یا تکامل.

terat(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی عجیب‌الخلقه و یا عجیب‌الخلقه بودن.

teratoblastoma /ter″ah-to-blas-to′mah/

teratoma. ←

teratocarcinoma /-kahr″sî-no′mah/

نوعی نئوپلاسم بدخیم متشکل از عناصر تراتوم همراه با عناصر کارسینوم جنینی یا کوریوکارسینوم، یا هر دو که اغلب در بیضه ایجاد می‌شود.

teratogen /ter′ah-to-jen/ تراتوژن؛

عامل ایجادکننده نقص در تکامل رویان.

teratogenic؛ صفت. ● جنین آزار، نابهنجاری‌زا.

teratogenesis /ter″ah-to-jen′ê-sis/ تراتوژنز؛

ایجاد تغییرشکل (بدشکلی) در جنین در حال تکامل یا تولید موجود عجیب‌الخلقه.

teratogenetic؛ صفت.

teratogenous /ter″ah-toj′ê-nus/

آنچه که از بقایای جنینی ایجاد می‌شود.

teratoid /ter′ah-toid/ شبیه به موجود عجیب‌الخلقه.

teratology /ter″ah-tol′ah-je/

شاخه‌ای از رویان شناسی و آسیب‌شناسی که با تکامل غیرطبیعی و تغییرشکل‌های مادرزادی سروکار دارد. ● هیولاشناسی.

teratologic؛ صفت.

tenontography /ten″on-tog′rah-fe/

ترسیم یا توصیف مکتوب تاندون‌ها.

tenontology /ten″on-tol′ah-je/

مجموعه دانستنی‌ها در مورد تاندون‌ها.

tenophyte /ten′o-fit/ رشد یا سفت شدن تاندون.

tenoplasty /-plas″te/

ترمیم تاندون به وسیله جراحی پلاستیک.

tenoplastic؛ صفت.

tenoreceptor /ten″o-re-sep′ter/

گیرنده حسی عمقی در یک تاندون.

tenorrhaphy /tê-nor′ah-fe/ بخیه زدن تاندون.

tenostosis /ten″os-to′sis/ تبدیل شدن تاندون به استخوان.

tenosuture /ten″o-soo′chur/

tenorrhaphy ←

tenosynovectomy /-sin″o-vek′tah-me/

برداشتن یا بریدن غلاف تاندون.

tenosynovitis /-sin″o-vi′tis/ تنوسینوویت؛

التهاب غلاف تاندون.

villonodular t.

اختلالی که با تکثیر بیش از حد سلول‌های غشا سینوویال مشخص می‌شود که تودهٔ تومور مانندی ایجاد می‌کند و به‌طور شایع در بافت‌های نرم اطراف مفصل و با شیوع کمتر، در مفاصل رخ می‌دهد.

tenotomy /ten-ot′ah-me/

برش عرضی تاندون.

tenovaginitis /ten″o-vaj″î-ni′tis/

tenosynovitis. ←

tension /ten′shun/

۱. عمل کشیدن.

۲. وضعیت کشیده شدن یا دارای تنش شدن.

۳. فشار نسبی جزئی از یک مخلوط گازی.

۴. تنش روانی، عاطفی یا عصبی.

● تنش.

۵. پرخاشجویی و دشمنی میان دو یا چند فرد یا گروه.

arterial t. فشار خون داخل یک شریان.

intraocular t.

pressure ←؛ ن: T

intravenous t. فشار وریدی.

surface t.

کشش یا مقاومتی که به منظور حفظ انسجام یک سطح عمل می‌کند.

● کشش سطحی.

tissue t.

وضعیت تعادل میان بافت‌ها و سلول‌ها که از فعالیت بیش از حد هر بخش جلوگیری می‌کند.

● کشش بافتی.

tensor /ten′ser/

عضله‌ای که کشش یا فشار ایجاد می‌کند.

teratoma /ter″ah-to′mah/
تراتوم؛
(جمع: teratomata، teratomas)؛ نئوپلاسم واقعی ساخته شده از انواع مختلف بافت‌ها که هیچ کدام از آن‌ها متعلق به ناحیه‌ای که در آن وجود دارند نیستند. این نئوپلاسم معمولاً در تخمدان یا بیضه یافت می‌شود.
teratomatous؛ صفت.

malignant t.
۱. تومور توپر و بدخیم تخمدانی که شبیه به کیست درموئید است ولی از عناصر نابالغ رویانی و/یا خارج رویانی مشتق از هر سه لایهٔ زایا تشکیل شده است.
۲. ← **teratocarcinoma**

teratosis /-sis/ ← **teratism**

terbium /ter′be-um/
تربیوم؛
عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۶۵ و نماد Tb.

terebration /ter″ê-bra′shun/
درد سوراخ کننده یا دلزننده و خسته کننده.

teres /te′rez/ [L.]
طویل و گرد.

term /term/
ترم؛
یک دوره مشخص، به ویژه دوران بارداری.

terminatio /ter″mî-na′she-o/ [L.]
(جمع: terminationes)؛
پایانه، انتها؛ محل خاتمه یک ساختار، مانند انتهاهای آزاد عصب که در آن، رشته محیطی به شاخه‌های ظریفی تقسیم می‌شود که به‌طور آزاد در بافت همبند یا اپی‌تلیوم خاتمه می‌یابند.

Terminologia Anatomica (TA) /-no-lo′je-ah-an″ah-tom′î-kah/ [L.]
اصول رسمی نامگذاری آناتومیک که از نظر بین‌المللی موردپذیرش و تأئید قرار گرفته است و بر واژهٔ Nomina Anatomica (NA) ارجحیت دارد.
● واژه شناسی تشریحی (آناتومیک).

terminus /ter′mî-nus/ [L.]
(جمع: termini)؛ انتها، پایانه.

ternary /ter′nah-re/
۱. سومین عضو در یک رده‌بندی.
۲. ساخته شده از سه عنصر شیمیایی متفاوت.

terpene /ter′pen/
هر نوع هیدروکربن به فرمول $C_{10}H_{16}$

terror /ter′er/
ترور؛ ترس شدید؛ وحشت.
night t's وحشت شبانه؛ ← **pavor nocturnus**

tertian /ter′shun/
آنچه که به صورت هر سه روز یک بار عود می‌کند (با به شمار آوردن روز وقوع، به عنوان اولین روز)؛
● سه به یک؛ ← **malaria**

tertiary /ter′she-ar″e/
سومین عضو در یک رده‌بندی.
● سومین، ثالث.

tertigravida /ter″tî-grav′î-dah/
زنی که برای بار سوم حامله شده است؛ gravida III

tertipara /ter-tip′ah-rah/
زنی که سه بار حاملگی منجر به تولد نوزاد زنده داشته است؛ para III

tesla /tes′lah/
تسلا؛
واحد سیستم بین‌المللی برای تراکم جریان (شار) مغناطیسی، برابر با یک «وبر»، برحسب مترمربع. ن: T.

tessellated /tes′ah-lat″ed/
منقسم به چندین مربع، مثل تخته شطرنج مانند که ۶۴ خانه سیاه و سفید دارد (برای بازی checker).

test /test/
تست؛
۱. آزمایش یا کارآزمایی.
● آزمون.
۲. یک واکنش مهم شیمیایی.
۳. معرف.

abortus Bang ring t. ABR t.
نوعی تست آگلوتیناسیون بروسلوز در گاو که از طریق مخلوط کردن یک قطره بروسلای رنگ شده با یک میلی‌لیتر شیر و انکوباسیون آن به مدت یک ساعت در دمای ۳۷°C انجام می‌شود و در آن، باکتری‌های آگلوتینه شده به سطح می‌آیند و یک حلقهٔ رنگی تشکیل می‌دهند.

acid elution t.
آزمایشی که در آن، نمونه‌های خونی خشک شده به وسیله هوا در متانول ۸۰ درصد، ثابت و به داخل بافر دارای pH برابر با ۳/۳ غوطه‌ور می‌شوند؛ در نتیجه، همهٔ هموگلوبین‌ها به استثنای هموگلوبین جنینی که بعد از رنگ‌آمیزی در گلبول‌های قرمز به چشم می‌خورد، شسته می‌شوند.

acidified serum t.
انکوباسیون گلبول‌های قرمز در سرم اسیدیفیه؛ پس از سانتریفوژ کردن، رونشین به وسیله کلریمتری، از نظر همولیز آزمایش می‌شود که نشان دهنده وجود هموگلوبینوری حمله‌ای شبانه است.

acoustic reflex t.
اندازه گیری آستانهٔ رفلکس شنوایی که به منظور تمایز میان کری هدایتی و حسی عصبی و تشخیص نوروم آکوستیک انجام می‌شود.

Adson's t.
آزمایشی که برای تشخیص سندرم خروجی قفسه سینه انجام می‌شود: در حالی که بیمار در وضعیت نشسته قرار دارد و دست‌ها را بر روی ران‌ها قرار داده، فرد معاینه کننده هر دو نبض رادیال او را (در حالی که ریه‌ها را به وسیله دم عمیق پر می‌کند و نفس خود را نگه می‌دارد و گردن را به وضعیت هیپراکستانسیون درمی‌آورد و سر را به سمت مبتلا می‌چرخاند)، لمس می‌کند. چنانچه نبض رادیال در آن سمت به‌طور قابل توجه یا کامل موجود نباشد، نتیجهٔ تست مثبت است.

agglutination t.
در این آزمایش، سلول‌های حاوی آنتی‌ژن‌های یک آنتی‌بادی خاص با محلول موردآزمایش برای آنتی‌بادی ویژه مخلوط می‌شود و ایجاد آگلوتیناسیون نشان‌دهندهٔ وجود آنتی‌بادی است.

alkali denaturation t.
روش اسپکتروفتومتریک برای تعیین غلظت هموگلوبین جنینی (F).

Bing t.

در این تست، دو شاخه (دیاپازون) مرتعشی بر روی زائده ماستوئید قرار می‌گیرد و مجرای شنوایی به‌طور متناوب باز و بسته می‌شود. در گوش سالم و در کری حسی عصبی، افزایش و کاهش در بلندی صدا ایجاد می‌شود، در حالی که در کری هدایتی، تفاوتی به وجود نمی‌آید.

caloric t.

در این تست، شستشوی گوش سالم به وسیله آب گرم، نیستاگموس چرخشی به همان سمت ایجاد می‌کند و شستشو با آب سرد باعث ایجاد نیستاگموس چرخشی به سمت مقابل می‌شود.

chi-square t.

هر نوع تست فرضی آماری که در آن از توزیع chi-squared (مربع یا مجذور «کی»، X^2) برای اندازه‌گیری اختلاف میان فراوانی فرضی و تجربه شده صورت می‌گیرد و به منظور رویکرد به توزیع X^2 به موازات افزایش اندازه نمونه فرض شده است.

(در این تست، متغیرها به نحوی طبقه‌بندی می‌شوند که مشخص می‌شود تفاوت پخش نمرات، به عوامل تجربی مربوط است یا تصادفی - مترجم).

chromatin t.

تعیین جنسیت ژنتیکی فرد، از طریق آزمایش سلول‌های سوماتیک (بدنی) از نظر وجود کروماتین جنسی.

cis-trans t.

آزمایشی در ژنتیک میکروبی برای تعیین این که آیا دو جهشی که در یک سلول هاپلوئید یا سلولی دارای عفونت single phage اثر فنوتیپی دارند در یک ژن مشابه واقعند یا در ژن‌های مختلف. این آزمون به رفتار مستقل دو آلل یک ژن در سلول دیپلوئید یا یک سلول آلوده به دو فاژ حامل آلل‌های متفاوت بستگی دارد.

complement fixation t. تست فیکساسیون کمپلمان؛ **fixation.** ←

contraction stress t. (CST)

پایش پاسخ ضربان قلب جنین به انقباضات خود به خود یا القا شده رحم، به وسیله کاردیوتوکوگرافی که در آن، کند شدن ضربان، احتمال هیپوکسی جنین را مطرح می‌سازد.

Coombs't. تست کومبس؛← **antiglobulin t.**

Denver Developmental Screening t.

آزمایشی برای شناسایی شیرخواران وکودکان قبل از سنین مدرسه که مبتلا به عقب ماندگی تکاملی هستند.

DFA-TP t.

← **direct fluorescent antibody-Treponema pallidum t.**

Dick t.

تست داخل جلدی برای تشخیص استعداد نسبت به مخملک.

direct fluorescent antibody-Treponema pallidum t.

تست DFA-TP؛ تست سرولوژیک سیفیلیس که در آن از ایمیونوفلورسانس مستقیم استفاده می‌شود.

Ames t.

در این آزمون، سویه‌ای از سالمونلاتیفی موریوم فاقد آنزیم لازم برای سنتز هیستیدین، در غیاب هیستیدین و در حضور موتاژن احتمالی و برخی آنزیم‌ها که به عنوان فعال کنندهٔ پروکارسینوژن‌ها شناخته شده‌اند کشت داده می‌شود. چنانچه ماده مزبور باعث تخریب DNA و موتاسیون شود، بعضی از باکتری‌ها، توانایی ساختن هیستیدین را به دست می‌آورند و در اثر تکثیر، تشکیل کلنی می‌دهند. تقریباً همهٔ مواد موتاژن، سرطان‌زا نیز هستند.

anti-DNA t. , anti-double-stranded DNA t.

نوعی آزمون ایمیونواسای که در آن از DNA دو رشته‌ای سرشتی به عنوان آنتی‌ژن، به منظور شناسایی و پایش افزایش سطوح آنتی‌بادی‌های ضد DNA استفاده می‌شود. این تست برای تشخیص و درمان لوپوس اریتمای سیستمیک به‌کار می‌رود.

antiglobulin t. (AGT)

آزمونی برای تعیین آنتی‌بادی‌های غیرآگلوتینه کننده ضدگلبول‌های قرمز که در آن از آنتی‌بادی گلوبولین آنتی‌هیومن برای آگلوتینه کردن گلبول‌های قرمز پوشیده شده به وسیله آنتی‌بادی غیرآگلوتینه کننده استفاده می‌شود. تست آنتی‌گلوبولین مثبت، آنتی‌بادی‌های متصل به گلبول‌های قرمز در بدن را شناسایی می‌کند و برای ارزیابی آنمی همولیتیک اتوایمیون و ناشی از دارو، و بیماری همولیتیک نوزادان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

تست آنتی‌گلوبولین منفی،آنتی‌بادی‌های سرمی را که در مرحله انکوباسیون آزمایشگاهی به گلبول‌های قرمز متصل می‌شوند شناسایی می‌کند و در تعیین نوع آنتی‌ژن‌های گلبول قرمز و تست سازگاری (کراس مچ) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

aptitude t's

تست‌هایی که برای تشخیص توانایی مطالعه یا آموزش در یک حوزهٔ خاص به کار می‌روند.

association t.

آزمونی که بر مبنای واکنش تداعی انجام می‌شود و معمولاً در آن لغاتی به بیمار گفته می‌شود و لغاتی که به دنبال آن در ذهن بیمار تداعی می‌شوند موردارزیابی قرار می‌گیرند.

automated reagin t. (ART)

نوع اصلاح شده آزمون rapid plasma reagin (RPR) که برای استفاده به وسیلهٔ آنالیزرهای خودکار در شیمی بالینی ابداع شده است.

basophil degranulation t.

روش آزمایش حساسیت آلرژیک نسبت به یک آلرژن اختصاصی در سطح سلول، در لوله آزمایش و از طریق سنجش رنگ‌گیری بازوفیل‌ها پس از مواجهه با آلرژن. کاهش تعداد سلول‌های گرانولار، نشان دهندهٔ نتیجهٔ مثبت تست است.

Benedict's t.

تست کیفی یا کمّی برای تعیین گلوکز موجود در ادرار.

Binet's t , Binet-Simon t.

روشی برای تعیین سن ذهنی کودک یا جوان، از طریق پرسیدن یک سری سؤال‌های تطبیق داده شده و استاندارد شده براساس استعداد کودکان طبیعی در سنین مختلف.

Fishberg concentration t.

تعیین توانایی کلیه‌ها برای ادامهٔ ترشح مواد جامد، تحت شرایط کاهش دریافت آب و رژیم پر پروتئین، که در آن، نمونه‌های ادراری جمع‌آوری و از نظر وزن مخصوص آزمایش می‌شوند.

flocculation t.

هر نوع تست سرولوژیک که در آن آگلومرات لخته شونده تشکیل می‌شود. معمولاً این تست به صورت یکی از انواع واکنش پرسیپیتین انجام می‌شود. ● تست لخته شدن.

fluorescent antibody t. م: FAB t.؛

آزمونی برای تعیین توزیع سلول‌های بیانگر یک پروتئین اختصاصی از طریق اتصال آنتی‌بادی اختصاصی پروتئین و شناسایی کمپلکس‌ها به وسیله نشاندار کردن آنتی‌بادی به وسیله فلوئورسنت.

fluorescent treponemal antibody absorption t. FTA-ABS t. ,

تست سرولوژیک استاندارد آنتی‌ژن ترپونمال سیفیلیس که در آن از گلوبولین آنتی‌هیومن نشاندار شده با فلوئورسئین برای نشان دادن آنتی‌بادی‌های ترپونمال اختصاصی در سرم بیمار استفاده می‌شود.

gel diffusion t. → **immunodiffusion**

glucose tolerance t.

تست تعیین توانایی بدن برای مصرف کربوهیدرات‌ها، از طریق اندازه‌گیری سطح گلوکز پلاسما در فواصل مشخص، پس از خوردن یا تزریق وریدی مقدار زیادی گلوکز.

glycosylated hemoglobin t.

اندازه‌گیری درصد مولکول‌های هموگلوبین A که پیوند کتوآمینی پایداری بین موقعیت انتهایی اسیدآمینه زنجیره‌های جانبی خود و یک گروه گلوکز تشکیل داده‌اند. در افراد طبیعی این میزان حدود ۷ درصد، و در دیابتی‌ها حدود ۱۴/۵ درصد کل را تشکیل می‌دهد.

guaiac t. تست گایاک؛

آزمایش تعیین خون مخفی که در آن اسیداستیک یخی (glacial) و محلولی از صمغ گایاک با نمونه مورد آزمایش مخلوط می‌شوند و در اثر افزودن آب اکسیژنه، وجود خون با ایجاد ته رنگ آبی مشخص می‌شود.

Ham's t. → **acidified serum t.**

histamine t.

۱. تزریق زیرجلدی ۰/۱ درصد محلول هیستامین به منظور تحریک ترشح معده.

۲. تستی که در آن، پس از تزریق سریع هیستامین فسفات در داخل ورید، افراد سالم دچار افت کوتاه مدت فشار خون می‌شوند اما در افراد مبتلا به فئوکروموسیتوم پس از افت فشار، افزایش قابل توجهی در آن ایجاد می‌شود.

horse cell t.

نوع تعدیل شده تست Paul-Bunnel-Davidsohn برای تعیین آنتی‌بادی‌های همراه با مونونوکلئوز عفونی که در آن از گلبول‌های قرمز اسب به جای اریتروسیت‌های گوسفند استفاده می‌شود.

Huhner t.

تعیین تعداد وضعیت اسپرماتوزوئیدهای موجود در موکوس آسپیره شده از کانال سرویکس، کمی بعد از مقاربت.

disk diffusion t.

تستی برای تعیین حساسیت در باکتری‌ها که در آن، صفحات آگار به وسیله تعلیق استاندارد شده‌ای از یک میکروارگانیسم تلقیح می‌شوند و دیسک‌های حاوی آنتی‌بیوتیک بر روی سطح آگار قرار می‌گیرند. به دنبال انکوباسیون در طول شب، قطر مناطق مهار رشد باکتری به صورت حساس (مستعد)، بینابینی (غیر قابل تعیین)، یا مقاوم تفسیر می‌شوند.

drawer t's

آزمون‌هایی که برای تعیین انسجام لیگامان‌های متقاطع زانو انجام می‌شود: در حالی که زانو به مقدار ۹۰ درجه خم می‌شود، اگر بتوان تیبیا را به مقدار خیلی زیاد جلو کشید، پارگی لیگامان‌های قدامی وجود دارد (anterior drawer t.) و چنانچه بتوان آن را به مقدار خیلی زیاد عقب برد، پارگی لیگامان‌های خلفی ایجاد شده است (posterior drawer t.).

early pregnancy t.

تست حاملگی که به وسیله خود فرد، درست یک روز بعد از روزی که می‌بایست قاعدگی رخ دهد (missed period) انجام می‌شود. انواع مختلفی از این تست وجود دارد که اساس همهٔ آن‌ها، افزایش سطوح ادراری گنادوتروپین جفتی انسانی بعد از لقاح است.

EP t. , erythrocyte protoporphyrin t.

تعیین سطوح پروتوپورفیرین اریتروسیت به صورت تست غربالگری مسمومیت سرب. مقدار پروتوپورفیرین اریتروسیت در مسمومیت سرب و فقر آهن افزایش می‌یابد.

exercise t's, exercise stress t's

هر یک از تست‌های استرس که در آن از ورزش برای ارزیابی سلامت و عملکرد قلبی عروقی، به ویژه در تشخیص ایسکمی میوکارد استفاده می‌شود. متداول‌ترین تست‌هایی که انجام می‌شوند عبارتند از تست چرخ دوار و ارگومتر دوچرخه. این تست‌ها معمولاً مرحله‌بندی شده‌اند و از یک سری افزایش تدریجی بارکاری در فواصل مشخص تشکیل می‌شوند.

FAB t. م: fluorescent antibody t.

FE_{Na} t.

آزمایش کسر ترشحی سدیم تصفیه شده که اندازه‌گیری باز جذب سدیم به وسیله لوله‌های کلیوی است و با فرمول:

$$\frac{\text{کراتینین پلاسما} \times \text{سدیم ادرار}}{\text{کراتینین ادرار} \times \text{سدیم پلاسما} \times 100}$$

محاسبه می‌شود.

finger-nose t.

آزمون تعیین هماهنگی حرکات اندام‌های تحتانی که به این صورت انجام می‌شود که در حالی که بیمار اندام فوقانی خود را به یک سمت باز کرده است از او خواسته می‌شود تا سعی کند نوک بینی را با انگشت نشانه‌اش لمس کند.

Finn chamber t.

نوعی تست ورقه‌ای (patch test) که در آن موادی که باید موردآزمایش قرار گیرند در فنجان‌های آلومینیومی کم‌عمقی (Finn Chambers) نگه داشته می‌شوند و معمولاً به مدت چند روز با نواری به پوست بسته می‌شوند.

MIF t. , migration inhibitory factor t.

نوعی تست که در لوله آزمایش و به منظور بررسی تولید MIF به وسیله لنفوسیت‌ها، در پاسخ به آنتی‌ژن‌های اختصاصی صورت می‌گیرد. این تست برای ارزیابی ایمنی با وساطت سلولی انجام می‌شود. MIF در برخی بیماری‌های نقص ایمنی تولید نمی‌شود.

Moloney t.

تست تشخیص ازدیاد حساسیت تأخیری نسبت به توکسوئید دیفتری.

multiple-puncture t. نوعی تست پوستی که در آن ماده مورداستفاده (مثل توبرکولین) از طریق فشار دادن چند سوزن، و یا دندانه‌ها، یا چنگک‌های نوک‌تیز به داخل پوست تزریق می‌شود.

neostigmine t. تستی که در آن، چنانچه تزریق نئوستیگمین متیل سولفات مخلوط با سولفات آتروپین، باعث کاهش علائم میاستنی شود، حاکی از وجود بیماری میاستنی گراو است.

neutralization t.

آزمایش تعیین قدرت خنثی‌سازی آنتی‌سرم یا ماده دیگر، از طریق آزمایش اثر آن بر خصوصیات بیماری زایی میکروارگانیسم، توکسین، ویروس، باکتریوفاژ یا ماده توکسیک.

nocturnal penile tumescence t.

پایش نعوظهایی که در طول خواب شب ایجاد می‌شود، برای تشخیص افتراقی ناتوانی جنسی روانی و عضوی.

non-stress t. (NST)

پایش پاسخ ضربان قلب جنین به حرکات جنین، به وسیله کاردیوتوکوگرافی.

nontreponemal antigen t.

هر یک از انواع تست‌های تشخیص آنتی‌بادی‌های سرم علیه معرف (کاردیولیپین و لسیتین) مشتق از بافت‌های میزبان، که به منظور تشخیص عفونت با ترپونماپالیدوم سیفیلیس به‌کار می‌روند.

NPT t. **nocturnal penile tumescence t.** ←

osmotic fragility t.

در این آزمایش، خون هپارینه شده یا خون دفیبرینه را در غلظت‌های مختلف محلول کلرور سدیم قرار می‌دهند؛ افزایش شکنندگی که به صورت همولیز اندازه‌گیری می‌شود، نشان‌دهنده وجود اسفروسیتوز است.

oxytocin challenge t. (OCT)

نوعی تست استرسی انقباضی است که در آن، انقباضات رحمی، از طریق انفوزیون داخل وریدی اکسی توسین تحریک می‌شود.

● تست تحریک اکسی توسین.

Pap t. , Papanicolaou t.

روش رنگ‌آمیزی سلولی تفلسی برای شناسایی و تشخیص اختلالات مختلف به خصوص اختلالات بدخیم و پیش‌سرطانی دستگاه تناسلی مونث که به منظور ارزیابی عملکرد اندوکرین وتشخیص بدخیمی اندام‌های دیگر هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

Patch t's

تست‌های مخصوص ازدیاد حساسیت که از طریق مشاهده واکنشی که پس از قراردادن صافی‌های کاغذی یا گازهای اشباع شده به وسیله ماده موردآزمایش ایجاد می‌شود صورت می‌گیرند.

hydrogen breath t.

آزمایشی برای تعیین کمبود لاکتاز، یا هیدرولازهای دیگر یا رشد بیش از حد باکتری‌ها در کولون، که در آن هوای بازدمی بیمار جمع‌آوری و پس از تجویز کربوهیدرات اندازه گیری می‌شود. تخمیر بیش از حد کربوهیدرات در کولون منجر به ایجاد مقادیر زیاد هیدروژن در هوای بازدمی می‌شود.

immobilization t.

تشخیص آنتی‌بادی بر مبنای توانایی آن در مهار تحرک سلول باکتریال پروتوزوئر.

inkblot t. **Rorschach t.** ←

intelligence t.

مجموعه‌ای از مشکلات و کارها که برای تعیین توانایی ذاتی فرد برای قضاوت، ادراک و استدلال طرح شده‌اند.

● تست هوش.

intracutaneous t. , intradermal t.

نوعی تست پوستی که در آن، آنتی‌ژن در داخل پوست تزریق می‌شود.

Kveim t.

تست داخل پوستی تشخیص سارکوئیدوز.

latex aglutination t. , latexfixation t.

نوعی تست آگلوتیناسیون که در آن آنتی‌ژن مربوط به یک آنتی‌بادی مشخص بر روی ذرات لاتکس، جذب و به منظور بررسی آگلوتیناسیون لاتکس، با محلول تست مخلوط می‌شود.

limulus t.

در این تست، عصاره سلول‌های خونی خرچنگ نعل اسبی (Limulus polyphemus) با نمونه خونی بیمار مواجهه داده می‌شود؛ چنانچه اندوتوکسین گرم منفی در نمونه موجود باشد، عصاره به حالت ژلاتین درخواهد آمد.

Lundh t.

تست تعیین عملکرد پانکراس که در آن، غلظت تریپسین در دوازدهه، بعد از خوردن غذا اندازه گیری می‌شود و مقادیر کم تریپسین، نشان دهندهٔ ترشح کم پانکراس است.

lupus band t.

نوعی تست ایمونوفلوئورسانس برای تعیین وجود و میزان ایمونوگلوبولین و رسوب کمپلمان در محل اتصال درم به اپیدرم نمونه‌های پوستی بیماران مبتلا به لوپوس اریتماتوی سیستمیک.

McMurray's t.

در این تست، در حالی که بیمار به‌طور تاقباز خوابیده و زانوی وی کاملاً خم است، معاینه کننده، پا را به سمت خارج می‌چرخاند و زانو را به آرامی باز می‌کند. صدای «کلیک» همراه با درد، نشان‌دهندهٔ پارگی مینیسک میانی مفصل زانو است و چنانچه صدای مزبور در هنگام چرخاندن پا به سمت داخل ایجاد شود، پارگی در مینیسک خارجی است.

Mantoux t. تست مانتو؛

تست توبرکولین داخل جلدی.

Master «two-step» exercise t.

تست ورزش قدیمی برای تشخیص نارسایی کرونر که در آن، الکتروکاردیوگرام در حین بالا و پایین رفتن مکرر بیمار از دو پله ثبت می‌شد.

rapid plasma reagin t. (RPR t.)

تست لخته شدن (فلوکولاسیون) غربالگری سیفیلیس که در آن از آنتی‌ژن تعدیل شده VDRL استفاده می‌شود.

Rinne t.

نوعی تست شنوایی که به وسیله دیاپازون ۲۵۶، ۵۱۲ و ۱۰۲۴ هرتز و از طریق مقایسه مدت درک صدای ناشی از ارتعاش آن به وسیله هدایت استخوانی و هوایی انجام می‌شود.

rollover t.

مقایسه فشار خون زن حامله در وضعیت خوابیده به پشت با حالت خوابیده به پهلو. افزایش بیش از حد فشار در هنگام چرخش به حالت خوابیده به پشت، نشان دهندهٔ افزاش احتمال خطر پره اکلامپسی است.

Rorschach t.

روش تداعی، به منظور آزمایش شخصیت بر مبنای پاسخ بیمار به یک سری طرح‌های ایجاد شده به وسیله جوهر.

RPR t. م: rapid plasma reagin test

Rubin's t.

آزمایشی برای تعیین باز بودن لوله‌های رحمی که از طریق دمیدن گاز دی‌اکسید کربن انجام می‌شود.

Schick t.

تست داخل پوستی برای تعیین حساسیت نسبت به دیفتری.

Schiller's t.

آزمایشی برای تشخیص زودرس کارسینوم سلول سنگفرشی سرویکس، که از طریق رنگ‌آمیزی منطقه به وسیله محلول ید، و یدید پتاسیم انجام می‌شود. نواحی دچار بیماری از طریق رنگ نگرفتن آشکارمی‌شوند.

Schilling t.

آزمایشی برای تعیین جذب ویتامین B_{12} با استفاده از سیانوکوبالامین نشان‌دار شده با Co-57 که در تشخیص آنمی پرنیسیوز و سایر اختلالات متابولیسم ویتامین B_{12} به کار می‌رود.

Schirmer's t.

آزمایشی برای تعیین میزان تولید اشک در کراتوکنژنکتیویت سیکا که از طریق قرار دادن یک صافی کاغذی در ساک ملتحمه‌ای پلک پایین به‌نحوی که انتهای آن در قسمت بیرون آویزان باشد، و سپس اندازه گیری میزان رطوبت جذب شده به وسیله صافی مزبور انجام می‌شود.

Schwabach's t.

نوعی آزمون شنوایی که از طریق قرار دادن قاعدهٔ دیاپازون مرتعش، ابتدا بر روی زائده ماستوئید بیمار و سپس ماستوئید فرد معاینه کننده انجام می‌شود. طولانی‌تر بودن مدت شنوایی بیمار نسبت به فرد معاینه کننده، نشان‌دهنده کاهش شنوایی هدایتی بیمار وطولانی‌تر بودن مدت شنوایی فرد معاینه کننده، نشانهٔ کاهش شنوایی حسی عصبی بیمار است.

Scratch t.

نوعی تست پوستی که در آن آنتی‌ژن، بر روی یک خراش سطحی قرار داده می‌شود.

sheep cell agglutination t (SCAT)

هر نوع تست آگلوتیناسیون که در آن از اریتروسیت‌های گوسفند استفاده می‌شود.

Patrick's t.

در این آزمایش، ران و زانوی بیماری را که به حالت تاقباز خوابیده خم می‌کنند و سپس قوزک خارجی را روی استخوان کشکک پای مقابل قرار می‌دهند و زانو را به پایین فشار می‌دهند. ایجاد درد، حاکی از وجود آرتریت مفصل ران است. به این تست، علامت fabere هم گفته می‌شود که از مجموعه اولین حرف لغات مربوط به حرکاتی که باعث ایجاد آن می‌شوند تشکیل شده است (*a*bduction *f*lexion، *e*xtension *e*xternal rotation).

Paul-Bunnell t.

آزمایش تعیین بالاترین رقت سرم بیمار که گلبول‌های قرمز گوسفند را آگلوتینه می‌کند. از این آزمایش برای شناسایی آنتی‌بادی‌های هتروفیل سرم، به منظور تشخیص مونونوکلئوز عفونی استفاده می‌شود.

Paul-Bunnell-Davidsohn t.

نوع تعدیل شده تست Paul-Bunnell که سه نوع آگلوتینین هتروفیل گوسفند را از یکدیگر تمیز می‌دهد (آگلوتینین‌های همراه با مونونوکلئوز عفونی، بیماری سرم و آنتی‌بادی‌های طبیعی علیه آنتی‌ژن Forssman).

precipitin t.

هر تست سرولوژیکی که اساس آن را واکنش پرسیپیتین تشکیل می‌دهد.

projective t.

هر یک از تست‌های مختلفی که در آن، فرد، موقعیت‌های محرک مبهم (ambiguous) را بسته به آمادگی‌های ناخودآگاه خود تفسیر می‌کند و از این طریق اطلاعاتی در مورد شخصیت و پسیکوپاتولوژی احتمالی وی حاصل می‌شود.

● تست فرافکنی.

psychological t.

هر نوع تست تعیین کننده تکامل، پیشرفت، شخصیت، هوشیاری، فرآیند تفکر و غیره در فرد.

● تست روانی.

psychomotor t.

تست ارزیابی کننده توانایی درک دستورالعمل‌ها و انجام واکنش‌های حرکتی در فرد.

Queckenstedt's t. ← sign.

Quick's t.

۱. تست عملکرد کبد برمبنای دفع اسیدهیپوریک بعد از تجویز بنزوات سدیم.

۲. ← **prothrombin time**

radioallergosorbent t. (RAST)

تست رادیوایمیونواسای برای اندازه گیری آنتی‌بادی IgE اختصاصی سرم که در آن از آنتی‌ژن‌های استخراج شده از یک آلرژن که به یک ماتریکس جامد و IgE آنتی‌هیومن نشاندار شده با مواد رادیواکتیو ثابت شده است، استفاده می‌شود.

radioimmunosorbent t. (RIST)

روش رادیوایمیونواسای برای اندازه گیری غلظت IgE سرم، با استفاده از IgE و IgE آنتی‌هیومن متصل شده به یک ماتریکس نامحلول.

sickling t.

آزمونی برای نشان‌دادن هموگلوبین غیرطبیعی و پدیده داسی شدن گلبول‌های قرمز.

skin t.

هر نوع آزمون که در آن، آنتی‌ژن به منظور بررسی واکنش بیمار بر روی پوست قرار داده می‌شود. این آزمون برای تعیین مواجهه یا ایمنی در برابر بیماری‌های عفونی، شناسایی آلرژن‌های تولیدکننده واکنش‌های آلرژیک، و ارزیابی توانایی آنتی‌ژن برای ایجاد واکنش ایمنی سلولی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

stress t' s

هر یک از آزمون‌های مختلف که برای تعیین سلامت و عملکرد قلبی عروقی، به دنبال ایجاد استرس برای قلب (معمولاً استرس ناشی از ورزش) انجام می‌شوند.

swinging flashlight t.

آزمونی که در آن با تابانیدن نور قوی به چشم سالم و در حالی که بیمار به فاصله دوری نگاه می‌کند، مردمک هر دو چشم منقبض می‌شوند. با تابانیدن نور به چشم مبتلا، هر دو مردمک به مدت کوتاه متسع می‌شوند و دوباره با تابانیدن نور به چشم سالم، هر دو مردمک منقبض می‌شوند و به همان حالت باقی می‌مانند. این آزمون نشان‌دهنده آسیب جزئی عصب بینایی یا شبکیه است.

Thematic Apperception T. (TAT)

نوعی تست فرافکن که در آن، فرد، داستانی را براساس سری‌هایی از تصاویر مبهم استاندارد بیان می‌کند به نحوی که واکنش‌های ارائه شده، نمایش دهنده بعضی جنبه‌های شخصیت و اشتغالات روانی و تعارض‌های روانی وی است.

thyroid suppression t.

در این آزمون، پس از تجویز لیوتیرونین به مدت چند روز، برداشت ید رادیواکتیو در افراد طبیعی کاهش می‌یابد ولی در افراد مبتلا به هیپرتیروئیدیسم این وضعیت ایجاد نمی‌شود.

tine t.

در این آزمون، چهار دندانه یا شاخهٔ ۲ میلی‌متری متصل به یک دسته که به PPD خشک شده یا old tuberculin (OT) آغشته شده‌اند به داخل پوست سطح کف دستی ساعد فرو برده می‌شوند؛ ۴۸ تا ۷۲ ساعت بعد پوست از نظر سفتی قابل لمس در اطراف محل تزریق مزبور بررسی می‌شود.

treponemal antigen t.

هر یک از تست‌های مختلف تعیین آنتی‌بادی‌های ضدترپونمایی موجود در سرم، که برای تشخیص عفونت با ترپونماپالیدوم سیفیلیس به‌کار می‌رود.

tuberculin t.

تست توبرکولین؛ هر یک از تست‌های پوستی تشخیص سل که با استفاده از انواع مختلف توبرکولین و روش‌های متعدد انجام می‌شوند.

unheated serum reagin t. , USR t.

نوع تعدیل شده تست VDRL که در آن از سرم حرارت ندیده استفاده می‌شود. این تست عمدتاً به منظور غربالگری انجام می‌شود.

VDRL t. [Veneral Disease Research Laboratory]

نوعی تست لخته شدن (فلوکولاسیون) که برای تشخیص سیفیلیس و با استفاده از آنتی‌ژن VDRL انجام می‌شود و حاوی کاردیولیپین، کلسترول و لستین است.

Weber's t

در این تست، قاعده یک دیاپازون مرتعش بر روی فرق سر یا خط میانی پیشانی قرار داده می‌شود. چنانچه صدا در گوش مبتلا بهتر شنیده شود، نشان دهندهٔ کاهش شنوایی هدایتی و اگر در گوش طبیعی بهتر شنیده شود، نشانهٔ کاهش شنوایی حسی عصبی است.

Widal's t.

آزمونی برای تعیین آگلوتینین آنتی‌ژن‌های O و H سالمونلاتیفی و سالمونلاپاراتیفی در سرم بیماران مشکوک به عفونت با سالمونلا.

testalgia /tes-tal'jah/ ← orchialgia

Tes-Tape /tes'tap/

نام تجارتی نوار تست آغشته به گلوکز اکسیداز، پراکسیداز، و ارتوتولیدین که برای تعیین غلظت تقریبی گلوکز در ادرار به‌کار می‌رود.

test card /test kahrd/

کارتی که بر روی آن نمادها یا لغات مختلف نقش بسته است و برای آزمایش بینایی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

testectomy /tes-tek'tah-me/ ← orchiectomy

testicle /tes'tî-k'l/ ← testis

testicular /tes-tik'u-lar/ مربوط به بیضه.

testis /tes'tis/ [L.] (جمع: testes)؛

گناد جنس مذکر؛ هر کدام از یک جفت غدد شبیه به تخم‌مرغ که به‌طور طبیعی در اسکروتوم قرار گرفته‌اند و اسپرماتوزوئید در داخل آن‌ها ایجاد می‌شود. سلول‌های بینابینی اختصاص یافته (سلول‌های لیدیگ) تستوسترون ترشح می‌کنند.

Cooper's irritable t. ← بیضه مبتلا به درد عصبی.

inverted t.

بیضه‌ای که به نحوی در اسکروتوم قرار دارد که اپیدیدیم آن به جای آن که به صورت خلفی متصل شود به شکل قدامی وصل می‌شود.

retained t.

بیضه‌ای که به داخل اسکروتوم نزول نیافته و در داخل شکم یا کانال اینگوئینال باقی مانده است.

retractile t.

بیضه کاملاً نزول یافته‌ای که به دلیل وجود رفلکس کرماستریک تشدید یافته، به‌طور آزاد بین کانال اینگوئینال و اسکروتوم حرکت می‌کند.

undescended t. ← retained t.

testitis /tes-ti'tis/ ← orchitis.

test meal /test mel/ ← meal

testosterone /tes-tos'tê-rōn"/ تستوسترون؛

هورمون آندروژنیک اصلی که به وسیله سلول‌های بینابینی (لیدیگ) بیضه و در پاسخ به تحریک به وسیله هورمون لوتئینیزه کننده هیپوفیز قدامی تولید می‌شود. به نظر می‌رسد این هورمون مسئول تنظیم ترشح گنادوتروپین، اسپرماتوژنز و تمایز مجرای ولف است. همچنین

gastric t.

نوع شدید تتانی، ناشی از بیماری معده که با مشکل شدن تنفس و اسپاسم‌های تونیک دردناک اندام‌ها همراه است.

hyperventilation t.

تتانی ناشی از دم و بازدم‌های شدید در یک دوره زمانی.

latent t. تتانی ناشی از تحریک مکانیکی و الکتریکی.

neonatal t. , t. of newborn

تتانی هیپوکلسمیک در چند روز اول زندگی که اغلب با تحریک‌پذیری، گرفتگی‌های عضلانی، لرزش وتشنج و به میزان کمتر، اسپاسم حنجره و اسپاسم کارپوپدال همراه است.

parathyroid t. , parathyroprival t.

تتانی ناشی از برداشتن غدد پاراتیروئید یا کم‌کاری آن‌ها.

tetartanopia /tet″ahr-tah-no′pe-ah/

۱. quadrantanopia ←

۲. نوعی دی‌کروماسی (dichromasy ←) نادر که در آن، بیمار، تنها رنگ قرمز و سبز را درک می‌کند و رنگ‌های آبی و زرد به صورت نوار آکروماتیک (خاکستری رنگ) درک می‌شوند.

tetartanopsia /-nop′se-ah/ tatartanopia ←

tetra- جزء کلمه [Gr.] به معنی چهار.

tetrabrachius /tet″rah-bra′ke-us/

جنین دوتایی دارای چهار بازو.

tetrachloroethylene /tet″rah-klōr″o-eth′ĭ-lēn/

نوعی هیدروکربن کلرینه دارای سمیت متوسط که به عنوان حلال خشک‌شویی و مصارف صنعتی دیگر به‌کار می‌رود.

tetracrotic /-krot′ik/

داشتن چهار برجستگی در هر ضربان نبض، در اسفیگموگرافی.

tetracyclic /tet″rah-sik′lik/

حاوی چهارحلقه ملحق به یکدیگر یا زنجیره‌های نزدیک به هم در ساختمان مولکولی.

tetrad /tet′rad/ تتراد؛

گروهی شامل چهار پدیده مشابه یامرتبط، مانند (۱) هر عنصر یا بنیان حاوی چهار ظرفیت یا قدرت ترکیبی؛ (۲) گروهی شامل چهار عنصر کروموزومی که در مرحلهٔ پاکیتن پروفازمیوز اول (مرحله بعد از زیگوتن در پروفاز میوز) تشکیل می‌شود؛ (۳) مربع سلولی که در اثر تقسیم بعضی کوکسی‌ها *(Sarcina)* به دو صفحه ایجاد می‌شود.

Fallot's t. tetralogy of Fallot ←

tetradactyly /tet″rah-dak′tĭ-le/

وجود چهارانگشت در یک دست یا پا.

tetragonum /-go′num/ [L.] چهار ضلعی، چهار وجهی.

t.lumbale

چهارضلعی محصور شده به وسیله چهار عضله کمری.

tetrahydrocannabinol (THC) /-hi″dro-kah-nab′ĭ-nol/

ماده اصلی و فعال کانابیس که به دو شکل ایزومریک (که هر دو از نظر سایکومیمتیک فعالند) موجود است.

تستوسترون پس از تبدیل به دی‌هیدروتستوسترون، مسئولیت خصوصیات مردانه دیگری را برعهده دارد. به علاوه تستوسترون از ویژگی‌های آنابولیک پروتئین برخوردار است و به عنوان درمان جایگزین در کمبود آندروژن مردها و درمان بلوغ دیررس یا هیپوگنادیسم جنس مذکر و تسکین برخی سرطان‌های پستان غیرقابل جراحی زنان به‌کارمی‌رود. تستوسترون به صورت بیس یا استرهای مختلف (مثل سیپیونات، انانتات، پروپیونات) به‌کار می‌رود.

test type /test tīp/

حروفی که به اندازه‌های مختلف نوشته شده‌اند و در آزمایش حدت بینایی به‌کار می‌روند.

tetanic /tê-tan′ik/ مربوط به کزاز.

tetaniform /tê-tan′ĭ-form/ شبیه به کزاز.

tetanigenous /tet″ah-nij′ê-nus/

ایجادکننده اسپاسم‌های کزازی.

tetanize /tet′ah-nīz/ ایجاد تشنج‌ها یا علائم کزازی.

tetanode /tet′ah-nōd/

مرحله تحریک‌ناپذیری واقع در بین انقباض‌های تتانیک کزاز.

tetanoid /tet′ah-noid/ شبیه به کزاز.

tetanolysin /tet″ah-nol′ĭ-sin/

بخش همولیتیک اگزوتوکسین ساخته شده به وسیله باسیل کزاز (کلستریدیوم تتانی).

tetanospasmin /tet″ah-no-spaz′min/

جزء نوروتوکسیک اگزوتوکسین (توکسین کزاز) که به وسیله کلستریدیوم تتانی تولید و باعث اسپاسم‌های تیپیک کزاز می‌شود.

tetanus /tet′ah-nus/

۱. بیماری عفونی حاد و غالباً کشنده‌ای که در اثر نوروتوکسین (تتانوسپاسمین tetanospasmin) تولید شده به وسیله کلوستریدیوم تتانی (که اسپورهای آن از طریق زخم وارد بدن می‌شوند) به وجود می‌آید. ● کزاز.

دو شکل از این بیماری وجود دارد: کزاز ژنرالیزه شامل انقباض‌های تتانیک و هیپررفلکسی که منجر به تریسموس (قفل شدن فک)، اسپاسم گلوت، اسپاسم عضلانی عمومی، اپیستوتونوس، اسپاسم تنفسی، تشنج و فلج می‌شود؛ و کزاز موضعی (لوکالیزه) شامل اسپاسم و گرفتگی که ممکن است به نوع ژنرالیزه تبدیل شود.

۲. انقباض عضلانی بدون وجود دوره‌های انبساط.

neonatal t., t. neonatorum

کزاز نوزادان که معمولاً از طریق عفونت ناف ایجاد می‌شود.

tetany /-ne/ تتانی؛

سندرمی شامل خم شدن شدید مفاصل مچ دست و پا (اسپاسم کارپوپدال)، گرفتگی عضلانی، کرامپ، تشنج و گاهی حملات استریدور. این سندرم در اثر تحریک‌پذیری اعصاب و عضلات (ناشی از کاهش کلسیم یونیزه خارج سلولی در کم‌کاری هیپوفیز، کمبود ویتامین D، یا آلکالوز یا خوردن نمک‌های قلیایی) ایجاد می‌شود. ● حالت کزاز.

duration t.

انقباض تتانیک مداوم در پاسخ به جریانی پیوسته و پرقدرت که به ویژه در عضلات دژنره دیده می‌شود.

tetrahydrofolic acid /-hi"dro-fo'lik/
شکلی از اسیدفولیک که در آن، حلقهٔ پتریدین به‌طور کامل تغییرشکل یافته و ترکیب والد انواعی از کوآنزیم‌هایی است که به عنوان حامل گروه‌های یک کربنه در واکنش‌های متابولیک عمل می‌کنند و در شکل تفکیک شده، تتراهیدروفولات نام دارد. علامت اختصاری: THF

tetralogy /tê-tral'ah-je/ تترالوژی؛ گروه یا سری چهارتایی.

t. of Fallot تترالوژی فالوت؛
مجموعه‌ای از نقایص مادرزادی قلب، شامل تنگی پولمونر، نقص دیواره بین بطنی، هیپرتروفی بطن راست و جابجایی آئورت به سمت راست.

tetrameric /tet"rah-mer'ik/ دارای چهار بخش.

tetranopsia /-nop'se-ah/ ← **quadrantanopia.**

tetraparesis /-pah-re'sis/ ضعف عضلانی هر چهار اندام.

tetrapeptide /-pep'tīd/
پپتیدی که در اثر هیدرولیز آن چهار اسیدآمینه ایجاد می‌شود.

tetraplegia /-ple'je-ah/ ← **quadriplegia.**

tetraploid /tet'rah-ploid/
۱. دارای خصوصیت تتراپلوئیدی.
۲. فرد یا سلول دارای چهار دسته کروموزوم.

tetrapus /-pus/ جنین دارای چهارپا.

tetrapyrrole /-pĭ-rōl"/
ترکیبی حاوی چهارحلقه پیرول، مثل «هم» یا «کلروفیل».

tetrascelus /tê-tras'ah-lus/ جنین دارای چهارپا.

tetrasomy /tet'rah-so"me/
وجود دو کروموزوم اضافی از یک نوع، در سلول دیپلوئید.
tetrasomic: صفت.

tetravalent /tet"rah-va'lent/
داشتن چهار ظرفیت؛ چهارظرفیتی.

tetrodotoxin /tet'ro-do-tok"sin/
نوروتوکسین بسیار کشنده که در گونه‌های متعدد پُف ماهی (puffer fish) و برخی سمندرهای کوچک وجود دارد (در این سمندرها، tarichatoxin نامیده می‌شود)؛ خوردن این نوروتوکسین به سرعت باعث بی‌حالی، گیجی و گزگز اطراف دهان می‌شود و ممکن است به دنبال این علائم آتاکسی، تشنج، فلج تنفسی و مرگ ایجاد شود.

textiform /teks'tĭ-form/ شبیه به شبکه.

TGF م: transforming growth factor

Th نماد عنصر سیمیایی thorium (توریوم).

thalamencephalon /thal"ah-men-sef'ah-lon/
بخشی از دیانسفال، متشکل از تالاموس، متاتالاموس و اپی‌تالاموس.

thalamocortical /thal"ah-mo-kor'tĭ-k'l/
مربوط به تالاموس و قشر مغز.

thalamolenticular /-len-tik'u-ler/
مربوط به تالاموس و هسته لنتیکولر.

thalamotomy /thal"ah-mot'ah-me/
روش جراحی استرئوتاکسیک به منظور تخریب مجزای گروه‌های اختصاصی سلول‌ها در داخل تالاموس، برای تسکین درد، درمان لرزش و سفتی موجود در فلج آژیتانس، یا درمان برخی اختلالات روانی.

thalamus /thal'ah-mus/ [L.] تالاموس؛ (جمع: thalami)؛
هر یک از دو تودهٔ بیضی شکل بزرگ که بخش عمده آن از ماده خاکستری تشکیل می‌شود که در هر طرف دیواره جانبی بطن سوم قرار گرفته‌اند و قسمتی از آن را تشکیل می‌دهند و هر یک به دو قسمت پشتی و شکمی تقسیم می‌شوند. واژه تالاموس تنها، معمولاً به تالاموس پشتی اطلاق می‌شود که به عنوان مرکز رلهٔ ایمپالس‌های حسی به قشر مغز عمل می‌کند.

thalassemia /thal"ah-se'me-ah/ تالاسمی؛
گروه نامتجانسی از آنمی‌های همولیتیک ارثی که با کاهش میزان ساخت یک یا چند زنجیره پلی‌پپتیدی هموگلوبین مشخص می‌شود و براساس زنجیرهٔ درگیر به انواع α β γ تقسیم می‌شود. دو گروه اصلی تالاسمی عبارتند از تالاسمی α و β

α-t. تالاسمی آلفا؛
نوعی تالاسمی که در اثر کاهش سنتز زنجیره‌های آلفای هموگلوبین ایجاد می‌شود. نوع هوموزیگوت آن با زندگی مغایرت دارد و در نوزادی که مرده به دنیا می‌آید، هیدروپس فتالیس شدید مشاهده می‌شود.
نوع هتروزیگوت ممکن است بدون علامت باشد یا با آنمی خفیف مشخص شود.

ß-t. تالاسمی بتا؛
نوعی تالاسمی که در اثر کاهش سنتز زنجیره‌های بتای هموگلوبین ایجاد می‌شود. نوع هوموزیگوت آن تالاسمی ماژور و نوع هتروزیگوت آن، تالاسمی مینور نام دارد.

t.major تالاسمی ماژور؛
نوع هوموزیگوت تالاسمی بتا که در آن، هموگلوبین A به‌طور کامل حضور ندارد و در دورهٔ نوزادی تظاهر می‌یابد و با آنمی همولیتیک، هیپوکرومیک و میکروسیتیک، هپاتواسپلنومگالی، تغییرشکل اسکلتی، چهره مونگولوئید و بزرگ شدن قلب مشخص می‌شود.

t.minor تالاسمی مینور؛
نوع هتروزیگوت تالاسمی بتا که معمولاً بدون علامت است هر چند در بعضی موارد باعث آنمی خفیف می‌شود.

sickle cell-t.
نوعی آنمی ارثی که در آن به‌طور همزمان، هتروزیگوسیتی برای هموگلوبین S و تالاسمی وجود دارد.

thallium /thal'e-um/ تالیوم؛
عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۸۱ و نماد Tl که ممکن است از روده و نیز پوست سالم جذب شود و انواعی از علائم عصبی و روانی و آسیب کبد و کلیه ایجاد کند.

t. 201
ایزوتوپ رادیواکتیو تالیوم دارای نیمه عمر ۳/۰۵ روز که متلاشی شدن آن با تابش اشعه گاما (۰/۱۶۷MeV-۰/۱۳۵) همراه است. این ایزوتوپ به عنوان کمک تشخیصی به شکل تالوس کلراید 201 Tl به کار می‌رود.

thallous /thal'us/ مربوط به تالیوم یا حاوی آن.

t. chloride Tl 201
شکلی که در آن، تالیوم ۲۰۱ به صورت داخل وریدی و به منظور تصویرنگاری بیماری‌های میوکارد، پاراتیروئید و یا بیماری‌های نئوپلاستیک تزریق می‌شود.

thanat(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی مرگ.

thanatognomonic /than″ah-to″no-mon′ik/

نشانهٔ نزدیک شدن مرگ.

thanatophoric /-for′ik/ مهلک؛ کشنده.

THC م: tetrahydrocannabinol

thebaine /the-ba′in/

آلکالوئید متبلور، سمی و آرام‌بخش تریاک که خصوصیاتی شبیه به استریکنین دارد.

theca /the′kah/ [L.] (جمع: thecae)، پوشش یا غلاف.

● لایه، نیام، غلاف.

thecal، صفت.

t. folliculi

پوششی از بافت همبند متراکم که فولیکول تخمدانی وزیکولر را احاطه می‌کند واز یک لایه عروقی داخلی *(tunica interna)* و یک لایه فیبروی خارجی *(tanica externa)* تشکیل می‌شود.

thecoma /the-ko′mah/ تومور سلول تکا.

thecostegnosis /the″ko-steg-no′sis/

انقباض غلاف تاندون.

thelalgia /the-lal′je-ah/ درد نوک پستان.

thelarche /the-lahr′ke/ شروع رشد پستان در زمان بلوغ.

Thelazia /the-la′ze-ah/

جنسی از کرم‌های نماتودی که انگل چشم پستانداران و به‌ندرت انسان محسوب می‌شوند.

thelaziasis /the″lah-zi′ah-sis/

عفونت چشم در اثر *Thelazia*

theleplasty /the′lê-plas″te/

جراحی پلاستیک نوک پستان.

thelerethism /thê-ler′ê-thizm/ نعوظ نوک پستان.

thelitis /the-li′tis/ التهاب نوک پستان.

thelorrhagia /the″lo-ra′jah/ خونریزی از نوک پستان.

thenar /the′ner/

۱. بخش گوشتی دست در قاعده انگشت شست.
۲. مربوط به کف دست.

theory /the′o-re/

تئوری؛

۱. تعالیم، بینش‌ها یا اصول زمینه‌ای یک فن یا هنر.
۲. فرضیه تدوین شده و یا هر نوع فرضیه یا نگرش که بر پایه دانش واقعی قرار نداشته باشد.

● نظریه، بینش، فرضیه، نگرش، عقیده.

cell t.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن همه مواد آلی، از سلول تشکیل می‌شوند و فعالیت سلولی، فرآیند ضروری زندگی است. ● فرضیه سلولی.

clonal deletion t.

فرضیه ایمیونولوژیک درباره تحمل خود (self tolerance) که براساس آن، «کلون‌های غیرمجاز» ایمیونوسیت‌ها که با آنتی‌ژن‌های خودی واکنش نشان می‌دهند در تماس با آنتی‌ژن در طول زندگی جنینی، حذف می‌شوند.

clonal selection t.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن، در هر فرد بالغ چندین میلیون سلول مولد آنتی‌بادی وجود دارد که هر کدام طوری برنامه‌ریزی شده‌اند که آنتی‌بادی دارای ویژگی واحدی را بسازند و گیرنده‌های سطح سلول برای آنتی‌ژن‌های اختصاصی را حمل کنند. مواجهه با یک آنتی‌ژن، باعث تکثیر سلول‌های دارای گیرنده برای آن آنتی‌ژن و تولید مقادیر زیادی آنتی‌ژن اختصاصی می‌شود.

information t.

سیستم تجزیه و تحلیل خصوصیات پیغام‌های ارسال شده (عمدتاً به وسیله روش‌های آماری) و سیستم‌هایی که آن‌ها را کدگذاری می‌کنند، انتقال و تغییر شکل می‌دهند، دریافت و یا رمزگشایی (کدیابی) می‌کنند.

overflow t.

فرضیه‌ای نظیر فرضیهٔ underfilling (← **underfilling theory**) با این تفاوت که اولین واقعه در تشکیل آسیت را احتباس سدیم و آب و درنتیجه، ایجاد هیپرتانسیون پورت می‌داند؛ سپس افزایش حجم پلاسما تا میزان جریان بیش از حد (overflow) از سینوزوئیدهای کبدی باعث تشکیل آسیت می‌شود.

quantum t.

برطبق این فرضیه، تابش و جذب انرژی در مقادیری (quanta) که از نظر اندازه، برحسب فرکانس تابش تغییر می‌کند صورت می‌گیرد.

recapitulation t.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن، اونتوژنی (تاریخچهٔ نمو کامل یک ارگانیسم)، به‌طور اختصار، فیلوژنی (سرچشمه و تکامل نژاد یا دسته) را تکرار می‌کند، یعنی یک ارگانیسم در سیر تکاملی خود همان مراحل متوالی را که گونه، در مسیر تکاملی خود طی می‌کند، به‌طور خلاصه طی می‌کند.

● فرضیهٔ تکرار به‌طور خلاصه.

underfilling t.

فرضیه‌ای که براساس آن، آسیت همراه با هیپرتانسیون پورت باعث هیپوولمی، و در نتیجه کاهش فشار پورت و احتباس سدیم و آب می‌شود. غلظت بالاتر سدیم سبب افزایش حجم پلاسما و فشار پورت می‌شود و تشکیل بعدی آسیت، دوباره سیکل را آغاز می‌کند.

Young-Helmholtz t.

فرضیه‌ای که بر مبنای آن، دیدرنگ به سه مجموعه از گیرنده‌های شبکیه‌ای، مطابق با رنگ‌های قرمز، سبز و بنفش بستگی دارد.

theque /têk/ [Fr.]

مجموعه یا آشیانه‌ای گرد یا بیضی از سلول‌های خال حاوی ملانین که در محل اتصال درم به اپیدرم یا در خود درم قرار دارد.

therapeutic /ther″ah-pu′tik/

۱. مربوط به درمان.
۲. متمایل به درمان شدن. ● درمانی.

therapist /ther′ah-pist/

فردی که در زمینه درمان بیماری یا اختلالات دیگر مهارت دارد.

● درمانگر.

physical t.

فردی که در زمینهٔ روش‌های درمان فیزیکی مهارت دارد و در مورد نحوه تجویز درمان ارائه شده به وسیلهٔ پزشک حائز صلاحیت است.

fibrinolytic t.
استفاده از عوامل فیبرینولیتیک (مثل پرواوروکیناز) به منظور لیز کردن لخته‌های موجود در بیماران مبتلا به انسداد حاد شریان محیطی، ترومبوز وریدی عمقی، آمبولی ریه، یا انفارکتوس حاد میوکارد.

group t.
روان درمانی منظم گروهی از بیماران، تحت هدایت راهنمای گروه که معمولاً فرد درمانگر است. ● گروه درمانی.

highly active antiretroviral t. (HAART)
استفاده تهاجمی از داروهای ضدویروسی بسیار پرقدرت، در درمان عفونت ویروسی نقص ایمنی انسانی.

hormonal t. , hormone t. ← **endocrine t.**

hormone replacement t.
تجویز هورمون‌های جنسی، پس از یائسگی یا هیسترکتومی یا در آمنوره؛ بعضی از موارد اندیکاسیون این نوع درمان عبارتند از: پیشگیری از بیماری شریان کرونر از استئوپورز بعد از یائسگی و القاء قاعدگی در آمنوره.
● درمان جایگزین هورمونی.

immunosuppressive t.
درمان با عوامل نظیر اشعه X، کورتیکواستروئیدها، یا مواد شیمیایی سیتوتوکسیک که باعث مهار واکنش ایمنی نسبت به آنتی‌ژن(ها) می‌شوند. این نوع درمان در مواردی نظیر پیوند عضو، بیماری‌های اتوایمیون، آلرژی، میلوم مولتیپل و نفریت مزمن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

inhalation t.
نام قبلی مراقبت تنفسی.
← **respiratory care(۲)**

marital t.
نوعی درمان فامیلی که با هدف درک فحوای مشکل ارتباطی زن یا شوهر، یا هر دوی آن‌ها، اما نه الزاماً از طریق مورد ملاحظه قرار دادن خود ارتباط ناسازگارانه انجام می‌شود. گاهی این واژه به طور محدودتر به صورت مترادف با ازدواج درمانی (marriage therapy) به‌کار می‌رود. ● درمان زناشویی.

marriage t.
زیرمجموعه‌ای از درمان زناشویی (marital therapy) که به‌طور خاص بر پیوند ازدواج میان دو نفر، تقویت و حفظ آن تمرکز دارد.
● ازدواج درمانی.

milieu t.
نوعی درمان که معمولاً در بیمارستان روانی انجام می‌شود و بر فراهم آوردن محیط و فعالیت‌های مناسب با نیازهای عاطفی و بین فردی بیمار تأکید دارد. ● محیط درمانی.

occupational t.
استفاده درمانی از مراقبت شخصی و فعالیت‌های کاری به منظور افزایش عملکرد و رشد، وجلوگیری از ناتوانی‌ها. ● کاردرمانی.

photodynamic t.
تجویز داخل وریدی یک مشتق هماتوپورفیرین که به‌طور انتخابی بر بافت توموری فعال از نظر متابولیک متمرکز می‌شود، و به دنبال آن، تاباندن نور لیزر قرمز به بافت تومور، به منظور تولید بنیان‌های سیتوتوکسیک آزاد که بافت حاوی هماتوپورفیرین را تخریب می‌کنند.

speech t.
فرد متخصص در کمک به بیماران به منظور غلبه کردن بر اختلالات تکلمی. ● متخصص گفتاردرمانی.

therapy /-pe/
درمان بیماری. ← **treatment**

ablation t.
تخریب مناطق کوچکی از بافت میوکارد که معمولاً با استفاده از انرژی الکتریکی یا شیمیایی، در درمان بعضی از تاکی‌آریتمی‌ها انجام می‌شود.

adjuant t. ← **chemotherapy**

antiplatelet t.
استفاده از داروهای تعدیل کننده پلاکت به منظور مهار چسبندگی یا تجمع پلاکت‌ها و در نتیجه، پیشگیری از ترومبوز، تغییر سیر آترواسکلروز یا طولانی کردن زمان باز ماندن پیوند عروقی.

aversion t. , aversive t.
درمانی که در آن برای کاهش یا حذف علائم یا رفتار نامطلوب، از شرطی‌سازی، از طریق ایجاد بیزاری (بیزاری آموخته شده) استفاده می‌شود. گاهی این واژه به صورت مترادف با aversive conditioning به‌کار می‌رود.

behavior t.
نوعی رویکرد درمانی که بیشتر بر تعدیل رفتار قابل مشاهدهٔ بیمار متمرکز است تا تعارض‌ها و فرآیندهای ناخوداگاهی که احتمالاً زمینه‌ساز آن رفتار است. ● رفتار درمانی.

biological t.
درمان بیماری به وسیله موادی که باعث ایجاد واکنش زیست‌شناختی در ارگانیسم می‌شوند.

cognitive t. , cognitive-behavioral t.
نوعی درمان مبتنی بر این فرضیه که مشکلات عاطفی بیمار نتیجهٔ تحریف نگرش‌ها و شیوه‌های تفکر اوست که می‌توان آن‌ها را اصلاح کرد و درمانگر بیمار را در زمینه انجام این کار راهنمایی می‌کند.
● شناخت درمانی؛ شناخت ـ رفتار درمانی.

convulsive t.
درمان اختلالات ذهنی و عمدتاً افسردگی از طریق ایجاد تشنج. امروزه این نوع درمان همیشه به وسیله شوک الکتریکی (electroconvulsive t.) انجام می‌شود.
● تشنج درمانی.

couples t. ← **marital t.**

electroconvulsive t. (ECT)
نوعی درمان مخصوص اختلالات روانی و عمدتاً افسردگی که در آن با استفاده از پالس‌های کوتاه جریان متناوب کم ولتاژ به مغز، از طریق الکترودهای پوستی، تشنج و کاهش هوشیاری ایجاد می‌شود.

electroshock t. (EST) ← **electroconvulsive t.**

endocrine t.
درمان بیماری با استفاده از هورمون‌ها.

family t.
گروه درمانی اعضای یک خانواده از طریق بررسی و اصلاح روندها و ارتباطهای فامیلی و در نتیجه، بهداشت روانی مجموعه آن‌ها و هر یک از افراد تشکیل دهنده این مجموعه.
● خانواده درمانی.

physical t.

۱. درمان به کمک وسایل فیزیکی. ● درمان فیزیکی.

۲. نوعی تخصص بهداشتی مرتبط با ارتقاء تندرستی، پیشگیری از ناتوانی‌ها، ارزیابی و توان‌بخشی بیمارانی که در اثر درد، بیماری یا آسیب دچار ناتوانی شده‌اند به وسیله اقدامات درمانی فیزیکی (به جای اقدامات طبی، جراحی یا رادیولوژیک).

PUVA t.

نوعی فتوکموتراپی بعضی اختلالات پوستی مانند پسوریازیس و ویتیلیگو، که در آن، دو ساعت بعد از تجویز پسورالن خوراکی، اشعهٔ فرابنفش به بیمار تابانده می‌شود.

radiation t. ← **radiotherapy.**

replacement t.

۱. درمانی برای جایگزین کردن کمبود فراورده‌های بدن از طریق تجویز جایگزین‌های طبیعی یا صناعی.
● درمان جایگزین.

۲. درمانی که جایگزین یک عضو نارسا می‌شود یا کمبود آن را جبران می‌کند، (مانند همودیالیز).

respiratory t. ← **care**

substitution t.

تجویز یک هورمون به منظور جبران کمبود عملکرد یک غده.

thrombolytic t. ← **fibrinolytic t.**

thyroid replacement t.

درمان به وسیله فراورده‌ای از هورمون تیروئید.

therm /therm/

ترم؛
واحد گرما. این لغت به عنوان معادل: الف) کالری بزرگ؛ ب) کالری کوچک؛ ۱۰۰۰ کالری بزرگ؛ (پ) ۱۰۰/۰۰۰ واحد گرمایی انگلیس به کار می‌رود.

thermalgesia /ther″mal-je′zhah/

نوعی اختلال حس که در آن به کار بردن حرارت باعث درد می‌شود.

thermalgia /ther-mal′jah/ ← **causalgia.**

thermanalgesia /therm″an-al-je′ze-ah/
← **thermoanesthesia**

thermanesthesia /-an-es-the′zhah/
← **thermoanesthesia**

thermesthesia /-es-the′zhah/ حس حرارت.

thermesthesiometer /-es-the″ze-om′ê-ter/

ابزار اندازه‌گیری حساسیت به حرارت.

thermhyperesthesia /-hi″per-es-the′zhah/
← **thermohyperesthesia.**

thermhypesthesia /-hi-pes-the′ze-ah/
← **thermohypesthesia.**

thermic /ther′mik/

مربوط به حرارت. ● حرارتی.

therm(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی حرارت.

thermoanesthesia /ther″mo-an″es-the′zhah/

عدم توانایی تشخیص حس گرما و سرما؛ کاهش یا فقدان حس حرارت.

thermocautery /-kaw′ter-e/

کوتریزاسیون به وسیله سیم یا سوزن داغ.

thermochemistry /-kem′is-tre/

جنبه‌ای از شیمی فیزیکال که با تغییرات حرارت همراه با واکنش‌های شیمیایی سروکار دارد.

thermocoagulation /-ko-ag″u-la′shun/

انعقاد بافتی به وسیله جریان‌های پرفرکانس.

thermodiffusion /-dî-fu′zhun/

انتشار ناشی از گرادیان حرارتی.

thermodynamics /-di-nam′iks/

شاخه‌ای از علم که با گرما، کار و انرژی، تبدیل آن‌ها به یکدیگر و مشکلات مرتبط با آن‌ها سروکار دارد.

thermoexcitory /-ek-si′ter-e/

تحریک بدن برای ایجاد گرما.

thermogenesis /-jen′ê-sis/

تولید گرما، به ویژه در بدن حیوان.
thermogenetic ، **thermogenic**؛ صفت.

thermogram /ther′mo-gram/

۱. ثبت نموداری تغییرات حرارتی.

۲. آنچه به وسیله ترموگرافی به‌طور قابل رؤیت ثبت می‌شود.

thermograph /-graf/ ۱. وسیله ثبت تغییرات حرارت.

۲. ← **thermogram**(۲)

۳. دستگاهی که برای انجام ترموگرافی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

thermography /ther-mog′rah-fe/

روشی که در آن به وسیله یک دوربین مادون قرمز از حرارت سطح بدن تصویربرداری می‌شود. اساس این روش، انتشار تشعشعات مادون قرمز از بدن است و گاهی به منظور تشخیص اختلالات پاتولوژیک زمینه‌ای، مانند تومورهای پستان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

thermohyperalgesia /ther″mo-hi″per-al-je′ze-ah/

ترمالژی شدید.

thermohyperesthesia /-hi″per-es-the′zhah/

نوعی اختلال حسی به صورت افزایش حساسیت به گرما و سرما.

thermohypesthesia /-hi″pes-the′zhah/

نوعی اختلال حسی به صورت کاهش حساسیت به گرما و سرما.

thermoinhibitory /-in-hib′ĭ-tor″e/

به تعویق انداختن تولید حرارت به وسیله بدن.

thermolabile /-la′bil/ حساس به گرما.

thermolysis /ther-mol′ĭ-sis/

۱. تجزیه شیمیایی به وسیله حرارت.

۲. پراکندگی و اتلاف حرارت بدن در اثر تشعشع، تبخیر و غیره.
thermolytic؛ صفت.

thermometer /ther″mo-mah-sahzh′/

وسیله اندازه‌گیری حرارت که در آن از ماده‌ای که خاصیت فیزیکی آن در اثر گرما تغییر می‌کند و قابل اندازه‌گیری به وسیله درجه‌بندی مشخص است استفاده می‌شود. ● دماسنج.

thiamine /thi´ah-min/ تیامین؛ vitamin B_1:
جزء محلول در آب ویتامین B کمپلکس که به ویژه در گوشت خوک، گوشت قرمز، حبوبات، میوه‌های مغزدار (مثل بادام و پسته) و نان‌های حاوی غلات کامل یا غنی شده یافت می‌شود.
فرم فعال این ویتامین، تیامین پیروفسفات (TPP) است که به عنوان کوآنزیم در واکنش‌های مختلف عمل می‌کند. کمبود ویتامین مزبور می‌تواند بری‌بری ایجاد کند و از عوامل ایجادکننده نوریت الکلی و سندرم ورنیکه ـ کورساکف است. thiamin هم نوشته می‌شود.

t. pyrophosphate (TPP)
شکل فعال تیامین که به عنوان آنزیم در انواع واکنش‌ها، به خصوص متابولیسم کربوهیدرات‌ها عمل می‌کند.

thickness /thik´nes/ اندازه کوچکترین بعد یک شیء.
● ضخامت.

triceps skinfold (TSF)
اندازه گیری چربی زیرجلدی به وسیله اندازه گیری چین پوستی روی عضله سه سر بازویی، که موازی با طول بازو، در بین آکرومیون تا اوله کرانون امتداد می‌یابد.

thiemia /thi-e´me-ah/ وجود گوگرد در خون.

thigh /thi/ ران؛
بخشی از اندام تحتانی که در بالای زانو قرار دارد.

thigmesthesia /thig″mes-the´zhah/
touch(۱) ←

thigmotaxis /thig″mo-tak´sis/
حرکت یک ارگانیسم در واکنش به تماس یا لمس.
thigmotactic ،**thigmotaxic**؛ صفت.

thigmotropism /thig-mot´rah-pizm/
چرخش یک ارگانیسم یا بخشی از آن در اثر لمس، یا تماس با یک سطح جامد یا سفت.
thigmotropic؛ صفت.

thinking /thingk´ing/
فعالیت ذهنی فکری (در مقایسه با فعالیت عاطفی). ● تفکر.

autistic t.
اشتغال به افکار درونی، خیال‌پردازی، تفکر خودمحور، تفکر ذهنی فاقد عینیت و ارتباط با واقعیت. ● تفکر خودگرا.

dereistic t.
تفکر ناسازگار با واقعیت و تجربه و به دنبال استدلال غیرمنطقی و ویژه خود فرد. ● تفکر غیرمنطقی و واقع‌گریزانه.

magical t.
نوعی تفکر که با این اعتقاد مشخص می‌شود که آرزو کردن چیزی یا فکر کردن به آن می‌تواند باعث ایجاد آن شود.
● تفکر سحرآمیز (جادویی).

thi(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی گوگرد.

thiobarbituric acid /thi″o-bahr″bĭ-tu´rik/
مخلوطی از اسیدمالونیک و تیواوره که ارتباط نزدیکی با اسید باربیتوریک دارد و ترکیب والد گروهی از داروها یعنی تیوباربیتورات‌هاست که اثراتی مشابه باربیتورات‌ها دارند.

clinical t.
دماسنج مورد مصرف برای اندازه گیری دمای بدن انسان.
● دماسنج بالینی.

infrared tympanic t.
دماسنج بالینی که در سوراخ شنوایی خارجی قرار می‌گیرد تا درجه حرارت بدن را به وسیله تشعشعات مادون قرمزی که در پرده صماخ انتشار پیدا می‌کند اندازه گیری کند.

oral t.
دماسنج بالینی که در زیر زبان قرار می‌گیرد.
● دماسنج دهانی.

recording t.
نوعی ابزار حساس به گرما که به‌طور مداوم دمایی را که به آن می‌رسد اندازه گیری می‌کند.

rectal t.
دماسنج بالینی که در رکتوم قرار داده می‌شود.

tympanic t.
دماسنج مادون قرمز.

thermophile /ther´mo-fīl/
ارگانیسمی که در حرارت‌های بالا بهتر رشد می‌کند.
● گرمادوست.
thermophilic؛ صفت.

thermophore /-for/
وسیله یا دستگاهی برای حفظ گرما که در درمان موضعی به کار می‌رود.

thermoplacentography /ther″mo-plas″en-tog´rah-fe/
استفاده از ترموگرافی برای تشخیص محل اتصال جفت.

thermoplegia /-ple´jah/
گرمازدگی یا آفتاب زدگی.

thermoreceptor /-re-sep´ter/
انتهای عصبی حساس به تحریک به وسیله گرما.

thermoregulation /-reg″u-la´shun/
تنظیم حرارت، مثلاً تنظیم دمای بدن یک حیوان خونگرم.

thermostabile /-sta´bil/
ثابت در برابر حرارت.

thermosystaltic /-sis-tahl´tik/
منقبض شونده در اثر تحریک شدن به وسیله حرارت.

thermotaxis /-tak´sis/
۱. تنظیم طبیعی دمای بدن.
۲. حرکت ارگانیسم در پاسخ به افزایش دما.
thermotactic ،**thermotaxic**؛ صفت.

thermotonometer /-to-nom´ĕ-ter/
ابزار اندازه گیری مقدار انقباض عضلانی ناشی از گرما.

thermotropism /ther-mot´rah-pizm/
تروپیسم در واکنش به افزایش دما.
thermotropic؛ صفت.

THF م: tetrahydrofolic acid

thiocyanate /-si′ah-n̄at/

نمکی که از نظر ترکیب، آنالوگ سیانات است اما به جای اکسیژن، گوگرد دارد.

thioester /-es′ter/

یک اسید کربوکسیلیک که با یک گروه تیول به وسیله پیوند استری به هم متصل شده‌اند، مثل استیل کوآنزیم A.

thiokinase /-ki′n̄as/

هر کدام از لیگازهایی که تشکیل یک تیواستر در واکنش دوتایی همراه با شکستن اتصال پرانرژی فسفات را کاتالیز می‌کنند.

thiol /thi′ol/

۱. **sulfhydryl** ←

۲. هر نوع ترکیب آلی حاوی گروه SH-

thionine /thi′o-n̄en/

پودر سبز تیره که در حالت محلول به رنگ ارغوانی است و به عنوان رنگ متاکروماتیک در مشاهدهٔ میکروسکوپی به کارمی‌رود.

thiosulfate /-sul′f̄at/

آنیون SSO_3^{2-} یا نمک حاوی این یون که در متابولیسم سیستئین تولید می‌شود.

thirst /therst/

حسی که اغلب به دهان و گلو ارتباط دارد و با تمایل به نوشیدن همراه است. معمولاً به تمایل نسبت به نوشیدن آب اطلاق می‌شود. ● تشنگی.

thixotropism /thik-sot′rah-pizm/

thixotropy ←

thixotropy /thik-sot′rah-pe/

خصوصیتی که در بعضی ژل‌ها وجود دارد و عبارت است از تبدیل شدن آن‌ها به مایع به دنبال تکان دادن، و سپس نیمه جامد شدن دوباره آن‌ها. **thixotropic**؛ صفت.

thlipsencephalus /thlip″sen-sef′ah-lus/

جنین دارای جمجمه ناقص.

thoracalgia /thor″ah-kal′je-ah/ درد قفسه سینه.

thoracectomy /-sek′tah-me/

توراکوتومی همراه با قطع قسمتی از یک دنده.

thoracentesis /-sen-te′sis/

pleurocentesis ←؛ پونکسیون دیواره قفسه سینه به داخل حفره پاریتال به منظور مکش (آسپیراسیون) مایعات، به وسیله عمل جراحی.

thoraces /tho′rah-s̄ez/ [Gr.] جمع thorax.

thoracic /thah-ras′ik/ سینه‌ای، مربوط به قفسه سینه.

thorac(o)- جزء کلمه [Gr] به معنی قفسه سینه.

thoracoacromial /thor″ah-ko-ah-kro′me-al/

مربوط به قفسه سینه و آکرومیون.

thoracoceloschisis /-se-los′kî-sis/

thoracogastroschisis ←

thoracocyllosis /-sî-lo′sis/ تغییر شکل قفسه سینه.

thoracocyrtosis /-sir-to′sis/

انحنای غیرطبیعی قفسه سینه یا برجستگی غیرمعمول آن.

thoracodelphus /-del′fus/

دو جنین به هم پیوسته و دارای یک سر، دو بازو و چهار پا که بدن آن‌ها از بالای ناف به هم چسبیده است.

thoracodidymus /-did′î-mus/

thoracopagus. ←

thoracodynia /-din′e-ah/ **thoracalgia.** ←

thoracogastroschisis /-gas-tors′kî-sis/

شکاف مادرزادی قفسه سینه و شکم.

thoracolumbar /-lum′bar/

مربوط به مهره‌های پشتی و کمری.

thoracolysis /thor″ah-kol′î-sis/

آزاد کردن چسبندگی‌های دیواره قفسه سینه.

thoracomelus /-kom′ah-lus/

جنین دارای اندام اضافی چسبیده به قفسه سینه.

thoracometer /-kom′ah-ter/ **stethometer.** ←

thoracopagus /-kop′ah-gus/

دوقلوهای به هم چسبیده از ناحیه قفسه سینه.

thoracopathy /-kop′ah-the/

هر نوع بیماری بافت‌ها یا اندام‌های سینه‌ای.

thoracoplasty /thor′ah-ko-plas″te/

برداشتن دنده‌ها به وسیله عمل جراحی به منظور دسترسی پیدا کردن به نقطه موردنظر و یا کلاپس دیواره قفسه سینه و ریه بیمار.

thoracoschisis /thor″ah-kos′kî-sis/

schistothorax ←

شکاف مادرزادی دیواره قفسه سینه.

thoracoscope /thô-rak′o-sk̄op/

آندوسکوپ مخصوص معاینه حفره پلور از طریق فضای بین دنده‌ای.

thoracostenosis /thor″ah-ko-stê-no′sis/

انقباض غیرطبیعی قفسه سینه.

thoracostomy /-kos′tah-me/

۱. بریدن دیواره قفسه سینه و باز نگه داشتن شکاف ایجادشده برای درناژ.

۲. برشی که از طریق بریدن دیواره قفسه سینه ایجاد می‌شود.

thoracotomy /-kot′ah-me/ **pleurotomy** ←؛

بریدن دیواره قفسه سینه.

thorax /thor′aks/ [Gr.] (جمع: thoraces)؛

قفسه سینه؛ بخشی از بدن که بین گردن و دیافراگم قرار دارد و به وسیله دنده‌ها محصور می‌شود.

Peyrot's t.

قفسه سینه به شکل بیضی مایل همراه با افیوژن وسیع پلور.

thorium /thor′e-um/ توریوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۹۰ و نماد Th.

thought broadcasting /thawt brawd′kas-ting/

احساس بیمار به این صورت که تصور می‌کند افکارش به محیط پخش می‌شود و دیگران از محتوای آن باخبر می‌شوند.

● انتشار فکر.

thrombectomy /throm-bek′tah-me/

برداشتن لخته از رگ خونی به وسیله عمل جراحی.

thrombi /throm′bi/ جمع thrombus.

thrombin /throm′ bin/

۱. شکل فعال شده فاکتور II انعقاد خون (پروترومبین) که تبدیل فیبرینوژن به فیبرین را کاتالیز می‌کند.

۲. فراورده مشتق از پروترومبین گاوی همراه با ترومبوپلاستین و کلسیم که به عنوان منعقدکننده موضعی به کار می‌رود.

thromb(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی لخته.

thromboangiitis /throm″bo-an″je-i′tis/

التهاب یک رگ خونی به وسیله ترومبوز.

t. obliterans ← **Buerger's disease**؛

بیماری التهابی و مسدودکننده عروق خونی اندام‌ها و عمدتاً ساق‌ها که منجر به ایسکمی و گانگرن می‌شود.

thromboarteritis /-ar″ter-i′tis/

ترومبوز همراه با التهاب شریان.

thromboclasis /throm-bok′lah-sis/ حل شدن لخته.

thromboclastic؛ صفت.

thrombocyst /throm′bo-sist/

کیسه‌ای که در اثر مرور زمان در اطراف لخته‌ای قدیمی در داخل هماتوم تشکیل می‌شود.

thrombocystis /throm″bo-sis′tis/

← **thrombocyst.**

thrombocytapheresis /throm′bo-sīt/

جداسازی انتخابی و برداشتن پلاکت‌ها از خون کشیده شده و سپس ترانسفوزیون دوباره خون به فرد دهنده.

thrombocyte /throm′bo-sīt/ پلاکت.

thrombocytic؛ صفت.

thrombocythemia /throm″bo-si-the′me-ah/

← **thrombocytosis**

essential t. , hemorrhagic t.

سندرمی شامل خونریزی‌های مکرر خود به خود، اعم از خارجی یا به داخل بافت‌ها و افزایش شدید تعداد پلاکت‌های گردش خون.

thromcytolysis /-si-tol′ĭ-sis/

تخریب و از بین رفتن پلاکت‌ها.

thrombocytopathy /-si-top′ah-the/

هر نوع اختلال کیفی پلاکت‌ها.

thrombocytopenia /-si″to-pe′ne-ah/

کاهش در تعداد پلاکت‌های گردش خون.

immune t.

ترومبوسیتوپنی همراه با حضور آنتی‌بادی‌های ضدپلاکت (IgG).

thrombocytopoiesis /-si″to-poi-e′sis/

تولید پلاکت.

thrombocytopoietic؛ صفت.

thrombocytosis /-si-to′sis/ ترومبوسیتمی؛

افزایش تعداد پلاکت‌های گردش خون.

thought insertion /in-ser′shun/

توهم بیمار در این مورد که افکار او به خودش تعلق ندارد و از خارج به مغز او وارد و تزریق می‌شود.

● تزریق فکر.

thought withdrawal /with-draw′al/

توهم بیمار در این مورد که کسی یا چیزی افکار او را از مغزش بیرون می‌کشد. ● ربایش افکار.

threadworm /thred′werm/

هر نوع نماتود طویل و باریک، به خصوص *Enterobius vermicularis*

threonine /thre′o-nin/ ترئونین؛

نوعی اسیدآمینه طبیعی ضروری برای متابولیسم انسان. ن: Thr و T

threshold /thresh′old/

حدی که برای ایجاد اثر باید به آن رسید؛ مثل میزان شدت یک تحریک که بلافاصله ایجاد حس می‌کند، یا غلظتی از یک ماده مشخص در خون که از آن به بعد، آن ماده به وسیله کلیه دفع می‌شود.

● آستانه.

thrill /thril/ تریل؛

ارتعاشی که در هنگام لمس به وسیله معاینه کننده حس می‌شود.

diastolic t.

تریلی که در طول دیاستول بطنی، در نارسایی آئورت پیشرفته، بر روی پره کوردیوم حس می‌شود.

hydatid t.

تریلی که گاهی در هنگام دق کیست هیداتید لمس می‌شود.

presystolic t.

تریلی که درست قبل از سیستول، بر روی ناحیه آپکس قلب لمس می‌شود.

systolic t.

تریلی که در تنگی آئورت، تنگی پولمونر و VSD بر روی پره‌کوردیوم حس می‌شود.

-thrix جزء کلمه [Gr.] به معنی مو.

throat /thrōt/

۱. حلق.

۲. گلو.

۳. سطح قدامی گردن.

sore t. گلودرد؛

۱. ← **faucitis**

۲. ← **pharyngitis**

streptococcal sore t.

گلودرد عفونی؛ گلودرد شدید که در اپیدمی‌ها و معمولاً در اثر استرپتوکوک پیوژن ایجاد می‌شود و با هیپرمی موضعی و گاهی اگزودای خاکستری و بزرگی غدد لنفاوی گردن همراه است.

thrombasthenia /throm″bas-the′ne-ah/

نوعی اختلال پلاکتی که با نقص در جمع شدگی لخته و اختلال تجمع پلاکتی ناشی از ADP مشخص می‌شود و از نظر بالینی با خونریزی بینی، کبود شدن نامتناسب با ضربه وارده به بدن و خونریزی بیش از حد، به دنبال تروما همراه است.

Glanzmann's t. ← **thrombasthenia.**

thromboembolism /-em´bo-lizm/ ترومبوآمبولی؛
مسدود شدن یک رگ خونی به وسیله مواد ترومبوتیکی که به وسیله خون، از مبداء حمل شده‌اند.

thromboendarterectomy /-end″ahr-ter-ek´tah-me/
برداشتن یک لخته مسدودکننده، همراه با بخشی از آستر داخلی شریان دچار انسداد.

thromboendarteritis /-end″ahr-ter-i´tis/
التهاب داخلی‌ترین لایه پوشاننده شریان، همراه با تشکیل لخته.

thromboendocarditis /-en″do-kahr-di´tis/
واژه‌ای که پیش از این در مورد آندوکاردیت ترومبوتیک غیرباکتریال به‌کار می‌رفت و یا گاهی به صورت نادرست، برای آندوکاردیت غیرباکتریال زگیلی به‌کار می‌رود.

thrombogenesis /-jen´ê-sis/ تشکیل لخته.
thrombogenic؛ صفت.

ß-thromboglobulin /-glob´u-lin/
پروتئین اختصاصی پلاکت که همراه با فاکتور ۴ پلاکتی، در حین فعال شدن پلاکت‌ها آزاد می‌شود و در چندین واکنش التهابی وساطت می‌کند، به هپارین متصل می‌شود و آن را غیرفعال می‌سازد و آزاد شدن پروستاسیکلین توسط سلول آندوتلیال را مهار می‌کند.

thromboid /throm´boid/ شبیه به لخته.

thrombokinase /throm″bo-ki´nas/
فاکتور X فعال شده؛
← **coagulation factors** (در توضیح لغت factor).

thrombokinetics /-kî-net´iks/
دینامیک انعقاد خون.

thrombolymphangitis /-lim″fan-ji´tis/
التهاب یک رگ لنفاوی به وسیله لخته.

thrombolysis /throm-bol´î-sis/ حل شدن یک لخته.
thrombolytic؛ صفت.

thrombophilia /throm″bo-fil´e-ah/
تمایل به ایجاد لخته.

thrombophlebitis /-flê-bi´tis/
ترومبوفلبیت؛
التهاب یک ورید (فلبیت) همراه با تشکیل لخته (ترومبوز).

t. migrans
ترومبوفلبیت عودکننده که به‌طور همزمان، یا فاصله‌دار، رگ‌های مختلف را گرفتار می‌کند.
● ترومبوفلبیت مهاجر.

postpartum iliofemoral t.
ترومبوفلبیت ورید ایلیوفمورال به دنبال زایمان.

thromboplastic /-plas´tik/
باعث تشکیل لخته یا تسریع آن شدن.

thromboplastin /-plas´tin/
فاکتور شماره III انعقاد خون.

tissue t. فاکتور شماره III انعقاد خون.

thrombopoiesis /-poi-e´sis/
۱. ← **thrombogenesis.**
۲. ← **thromboc ytopoiesis**
thrombopoietic؛ صفت.

thromboresistance /-re-zis´tans/
مقاومت رگ خونی در برابر تشکیل لخته.

thrombosed /throm´bozd/
تحت تأثیر ترومبوز واقع شده؛ ترومبوزه.

thrombosis /throm-bo´sis/
ترومبوز؛ تشکیل یا حضور یک لخته.
thrombotic؛ صفت.

cerebral t.
ترومبوز یک رگ مغزی که ممکن است منجر به انفارکتوس مغزی شود.

coronary t.
ترومبوز شریان کرونر که معمولاً همراه با آترواسکلروز است و اغلب باعث مرگ ناگهانی یا انفارکتوس میوکارد می‌شود.

deep venous t. (DVT)
ترومبوز یک یا چند ورید عمقی اندام تحتانی همراه با تورم، گرمی واریتم اندام که اغلب پیش‌ساز آمبولی ریه است.

thrombospondin /throm″bo-spon´din/
گلیکوپروتئینی که با انواع متعددی از مولکول‌ها، شامل هپارین، فیبرین، فیبرینوژن، گیرنده‌های غشا سلول پلاکتی، کلاژن و فیبرونکتین تداخل می‌کند و در تجمع پلاکتی، متاستاز تومور، چسبندگی پلاسمودیوم فالسیپاروم، رشد عضله صاف عروقی و ترمیم بافت در عضله اسکلتی به دنبال قرار گرفتن فرد در زیر آوار نقش دارد.

thrombostasis /throm-bos´tah-sis/
توقف (استاز) خون در یک بخش، همراه با تشکیل لخته.

thromboxane /throm-bok´san/
هر یک از دو ترکیب A_2 و B_2؛ ترومبوکسان A_2 به وسیله پلاکت‌ها ساخته می‌شود و القاکننده تجمع پلاکت‌ها و عملکرد آزاد شدن آن‌ها و تنگ‌کننده عروق است. این ترکیب بسیار ناپایدار است و به ترومبوکسان B_2 هیدرولیز می‌شود.

thrombus /throm´bus/ ترومبوس؛ (جمع: thrombi)؛
لخته خونی غیرمتحرک در مسیر دیواره رگ خونی که اغلب باعث انسداد عروقی می‌شود. برخی مؤلفین تشکیل ترومبوس را از انعقاد ساده یا لخته شدن متمایز می‌دانند.
● لخته.

mural t.
لخته‌ای که به دیواره آندوکارد یک ناحیه بیمار یا دیواره آئورت، در قسمتی که روی ضایعه انتیمایی قرار دارد متصل می‌شود.

occluding t. , occlusive t.
لخته‌ای که تمام مجرای رگ را اشغال می‌کند و جریان خون را مسدود می‌سازد.

parietal t.
لخته‌ای که به رگ یا دیواره قلب می‌چسبد.

thrush /thrush/

کاندیدیازیس غشاهای مخاطی دهان که معمولاً در افراد بیمار، شیرخواران ضعیف، یا افراد ناتوان یا مبتلا به نقص ایمنی دیده می‌شود و شامل پلاک‌های سفید خامه مانند (شبیه به شیر دلمه شده) است که با برداشتن آن‌ها، سطوح خونریزی دهنده‌ای بر جا می‌ماند.

thrypsis /thrip´sis/ شکستگی خرد شده.

thulium /thoo´le-um/ تولیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۶۹ و نماد Tm

thumb /thum/

انگشت رادیال یا اولین انگشت دست.

● شست دست.

tennis t.

تاندینیت تاندون عضله خم کننده طویل شست دست همراه با کلسیفیکاسیون.

thumbprinting /thum´print-ing/

نشانه رادیوگرافیک که به صورت دندانه‌های صاف بر روی کولونی که به وسیله باریم پر شده مشاهده می‌شود و شبیه به اثر (فرورفتگی) ناشی از فشار انگشت شست است.

thumpversion /thump-ver´zhun/

زدن یک یا دو ضربه به قفسه سینه در هنگام شروع احیاء قلبی عروقی به منظور شروع ضربان قلب یا تبدیل فیبریلاسیون بطنی به ریتم طبیعی.

thymectomize /thi-mek´tha-miz/ برداشتن تیموس.

thymectomy /-me/ برداشتن تیموس.

thymelcosis /thi″mel-ko´sis/ زخم شدن تیموس.

-thymia جزء کلمه [Gr.] به معنی حالت و وضعیت روان.

-thymic؛ صفت.

thymic /thi´mik/ مربوط به تیموس؛ تیموسی.

thymicolymphatic /thi″mi-ko-lim-fat´ik/

مربوط به تیموس و گره‌های لنفاوی.

thymidine /thi´mi-dēn/

تیمین متصل شده به ریبوز؛ بازی که به‌ندرت در rRNA و tRNA یافت می‌شود. غالباً به‌طور نادرست به دئوکسی تیمیدین اطلاق می‌شود. ن: T.

thymin /thi´min/ ← **thymopoietin.**

thymine /thi´mēn/

بازپیریمیدین که در سلول‌های حیوانی به صورت ترکیب با دئوکسی ریبوز و به منظور تشکیل دئوکسی تیمیدین، که از اجزاء DNA است وجود دارد. ترکیب پیریمیدین با ریبوز، یعنی تیمیدین از اجزاء نادر RNA است. ن: T.

thymitis /thi-mi´tis/ التهاب تیموس.

thym(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی تیموس؛ روان، روح، خُلق، مزاج، هیجان.

thymocyte /thi´mo-sīt/

لنفوسیتی که از تیموس منشاء می‌گیرد.

thymokinetic /thi″mo-ki-net´ik/

متمایل به تحریک تیموس.

thymoleptic /-lep´tik/

هر نوع دارویی که به‌طور مطلوب باعث تعدیل خُلق در اختلالات شدید عاطفی مثل افسردگی یا مانیا می‌شود؛ این داروها به گروه‌های ضدافسردگی‌های سه حلقه‌ای، مهارکننده‌های مونوآمینواکسیداز و ترکیبات لیتیوم تقسیم می‌شود.

thymoma /thi-mo´mah/ تیموم؛

تومور مشتق از عناصر اپی‌تلیال و لنفوئید تیموس.

thymopathy /thi-mop´ah-the/ هر نوع بیماری تیموس. **thymopathic**؛ صفت.

thymopoietin */thi″mo-poi´ē-tin/*

هورمون پلی‌پپتیدی که به وسیله سلول‌های اپی‌تلیال تیموس ترشح می‌شود و باعث تمایز لنفوسیت‌های پیش‌ساز به تیموسیت‌ها می‌شود.

thymoprivic /-priv´ik/ ← **thymoprivous**

thymoprivous /thi-mop´ri-vus/

مربوط به برداشتن یا آتروفی تیموس و یا ناشی از این دو مورد.

thymosin /thi´mo-sin/

فاکتور هومورالی که به وسیله تیموس ترشح می‌شود و بلوغ لنفوسیت‌های T را افزایش می‌دهد.

thymus /thi´mus/ تیموس؛

عضو لنفوئید دو طرفه قرینه متشکل از دو لوب هرمی شکل که در ناحیه مدیاستن قدامی فوقانی قرار دارد و هر لوب از یک قشر خارجی سرشار از لنفوسیت (تیموسیت‌ها) و مدولای داخلی سرشار از سلول‌های اپی‌تلیال تشکیل می‌شود.

تیموس، محل تولید لنفوسیت‌های T است: سلول‌های پیش‌ساز به قشر خارجی مهاجرت می‌کنند و در آنجا تکثیر می‌یابند و سپس در کورتکس خارجی به حرکت درمی‌آیند و در این ناحیه نشانگرهای سطحی سلول T را کسب می‌کنند و سرانجام به داخل مدولا می‌روند و در آنجا تبدیل به سلول‌های T بالغ می‌شوند که این بلوغ توسط هورمون‌های تولیدشده به وسیله تیموس، شامل تیموپوئیتین و تیموزین کنترل می‌شود. تیموس در حوالی زمان بلوغ به حداکثر رشد خود می‌رسد و سپس به تدریج تحلیل می‌رود.

thyr(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تیروئید.

thyroadenitis /thi″ro-ad″ē-ni´tis/ ← **thyroiditis**

thyroaplasia /-ah-pla´ze-ah/

تکامل ناقص غده تیروئید همراه با هیپوتیروئیدیسم.

thyroarytenoid /-ar″i-te´noid/

مربوط به تیروئید و غضروف‌های اریتنوئید.

thyrocardiac /-kahr´de-ak/

مربوط به غده تیروئید و قلب.

thyrocele /thi´ro-sēl/ ← **goiter.**

thyrochondrotomy /thi″ro-kon-drot´ah-me/ ← **median laryngotomy**

thyrocricotomy /-kri-kot´ah-me/

برش غشاء کریکوتیروئید.

thyroepiglottic /-ep″i-glot´ik/

مربوط به غده تیروئید و اپی‌گلوت.

thyrotomy /thi-rot′ah-me/

۱. median laryngotomy. ←
۲. عمل بریدن غده تیروئید.
۳. بیوپسی غده تیروئید.

thyrotoxic /thi′ro-tok″sik/

۱. مربوط به اثرات مقادیر بیش از حد هورمون تیروئید.
۲. بیمار مبتلا به تیروتوکسیکوز.

thyrotoxicosis /thi″ri-tok″sî-ko′sis/ تیروتوکسیکوز؛

وضعیت مرضی ناشی از افزایش فعالیت غده تیروئید؛
Graves' disease ←

thyrotrope /thi′ro-trop/ thyrotroph. ←

thyrotroph /-trof/

نوعی بازوفیل که در آدنوهیپوفیز یافت می‌شود و تیروتروپین ترشح می‌کند.

thyrotrophic /thi″ro-tro′fik/ thyrotropic ←

thyrotrophin /-tro″fin/ thyrotropin. ←

thyrotropic /-trop′ik/

۱. مربوط به تیروتروپیسم یا مشخص شونده به وسیله آن.
۲. دارا بودن تأثیر بر غده تیروئید.

thyrotropin /thi-rot′rah-pin/ تیروتروپین؛

هورمون غده هیپوفیز قدامی که به غده تیروئید تمایل دارد و به‌طور اختصاصی آن را تحریک می‌کند.

thyroxine /thi-rok′sin/ تیروکسین؛

هورمون یدداری که به وسیله غدهٔ تیروئید ترشح می‌شود و عمل اصلی آن افزایش سرعت متابولیسم سلولی است. تیروکسین در بافت‌های محیطی یک ید خود را از دست می‌دهد و تبدیل به تری یدوتیرونین می‌شود که از فعالیت بیولوژیک بیشتری برخوردار است. شکل صناعی تیروکسین، به نام لووتیروکسین به عنوان درمان دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ن: T_4

Ti نماد عنصر شیمیایی تیتانیوم.

tibia /tib′e-ah/

تیبیا (استخوان درشت‌نی)؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.
tibial؛ صفت.

t.valga

کمانی شدن ساق، به نحوی که زاویه‌دار شدن آن در سمت خارج از خط وسط باشد.

t.vara

زاویه‌دار شدن استخوان تیبیا به سمت وسط و در ناحیه متافیز، ناشی از اختلال رشد سطح میانی اپیفیز پروگزیمال استخوان مزبور.

tibialis /tib″e-a′lis/ [L.]

tibial. ←

tibiofemoral /tib″e-o-fem′o-ral/

مربوط به استخوان درشت‌نی و استخوان ران.

tibiofibular /-fib′u-ler/

مربوط به استخوان درشت‌نی و استخوان نازک‌نی.

tibiotarsal /-tahr′s′l/

مربوط به استخوان درشت‌نی و پاشنه پا.

thyrogenic /-jen′ik/ thyrogenous ←

thyrogenous /thi-roj′ê-nus/ منشاء گرفته از غده تیروئید.

thyroglobulin /thi″ro-glob′u-lin/

گلیکوپروتئین حاوی ید، دارای وزن مولکولی بالا که در کولوئید فولیکول‌های غده تیروئید یافت می‌شود؛ مقادیر جزئی تیروزین یددار شدهٔ تیروگلوبولین، هورمون‌های فعال، یعنی تیروکسین و تری‌یدوتیرونین را می‌سازند.

thyroglossal /-glos′al/

مربوط به غده تیروئید و زبان.

thyrohyal /-hi′al/

مربوط به غضروف تیروئید و استخوان هیوئید.

thyrohyoid /-hi′oid/

مربوط به غده یا غضروف تیروئید و استخوان هیوئید.

thyroid /thi′roid/ تیروئید؛

۱. شبیه به سپر.
۲. غده تیروئید (gland ←).

thyroidectomize /thi″roid-ek′tah-mīz/

برداشتن غده تیروئید.

thyroidectomy /-ek′tah-me/

برداشتن غده تیروئید.

thyroiditis /-i′tis/

تیروئیدیت؛ التهاب غده تیروئید.

atrophic t.

نوعی تیروئیدیت اتوایمیون همراه با آتروفی فولیکول‌ها و بدون گواتر.

autoimmune t.

هر یک از انواع مختلف تیروئیدیت که با وجود اتوآنتی‌بادی‌های ضدتیروئید ایجاد کنندهٔ هیپوتیروئیدیسم مشخص می‌شوند. دو نوع اصلی تیروئیدیت اتوایمیون عبارتند از: بیماری هاشیموتو و تیروئیدیت آتروفیک؛ تیروئیدیت ریدل شیوع کمتری دارد.

Hashimoto's t. disease ←

Riedel's t.

نوع مزمن تیروئیدیت اتوایمیون همراه با فرآیندهای پرولیفراسیون، ایجاد فیبروز و التهاب که اغلب یک و گاهی هر دو لوب تیروئید ونیز تراشه و دیگر ساختمان‌های مجاور را درگیر می‌کند.

thyoridotomy /-ot′ah-me/

median laryngotomy ←

thyromegaly /thi″ro-meg′ah-le/ goiter ←

thyromimetic /-mi-met′ik/

ایجادکننده اثراتی شبیه به آثار هورمون‌های تیروئید یا غده تیروئید.

thyroparathyroidectomy /-par″ah-thi″roi-dek′tah-me/

برداشتن غدد تیروئید و پاراتیروئید.

thyroptosis /thi″rop-to′sis/

جابجایی غده تیروئید به سمت پایین، به داخل قفسه سینه.

thyrotherapy /thi″ro-ther′ah-pe/

درمان جایگزین تیروئید.

tic /tik/ [Fr.] تیک؛
حرکت یا آواگری (vocalization) غیرارادی، اجباری، سریع، تکرار شونده و کلیشه‌ای که به صورت غیرقابل مقاومت ایجاد می‌شود هر چند می‌توان آن را برای مدت کوتاهی مهار کرد.

t.douloureux تیک دولورو؛ ← **trigeminal neuralgia**
● تیک دردناک.

facial t. ● تیک صورت؛ ← **spasm.**

habit t.
هر نوع تیک دارای منشاء روانی؛ ● تیک عادتی

tick /tik/
انگل آکارید خونخواری از اَبَرخانواده Ixodoidea که به دو نوع نرم تن و سخت‌تن تقسیم می‌شود. بعضی از این انگل‌ها ناقل و مخزن عوامل بیماری‌زا هستند. ● کنه.

t.i.d. [L.] م: *ter in die*(سه بار در روز).

tide /tid/
نوعی تغییر فیزیولوژیک یا افزایش برخی از اجزاء مایعات بدن.

acid t.
افزایش موقت در اسیدیته ادرار که گاهی به دنبال روزه‌داری ایجاد می‌شود.

alkaline t.
افزایش موقت در قلیایی بودن ادرار، در خلال هضم غذا در معده.

fat t.
افزایش چربی در لنف و خون، پس از صرف غذا.

timbre /tam'ber/ [Fr.]
کیفیت موزیکال یک تون یا صدا.

time /tim/ اندازه‌ای از زمان. ن: *t*

activated partial thromboplastin t. (APTT , αPTT , PTT)
زمان لازم برای تشکیل لخته در پلاسمایی که دوباره به آن کلسیم اضافه شده است، پس از فعال شدن ناشی از تماس و افزودن جایگزین‌های پلاکتی. از این زمان برای بررسی مسیرهای انعقادی داخلی و مشترک استفاده می‌شود.

bleeding t.
مدت زمان خونریزی بعد از سوراخ کردن تحت کنترل و استاندارد شده نرمه گوش یا ساعد. اندازه گیری این مدت، روش نسبتاً بی‌ثباتی برای تعیین عملکرد مویرگ‌ها یا پلاکت‌ها محسوب می‌شود.
● زمان سیلان.

circulation t.
زمان لازم برای جریان یافتن خون در بین نقطه مشخص فرضی.
● زمان گردش خون.

clotting t. , coagulation t.
زمان لازم برای لخته شدن خون در لوله شیشه‌ای.
● زمان لخته شدن، زمان انعقاد.

inertia t.
زمان لازم برای غلبه بر اینرسی عضله، بعد از دریافت تحریک از عصب.

one-stage prothrombin t. ← **prothrombin t.**

prothrombin t. (PT)
مدتی که در طی آن، پروترومبین، در خون سیتراته‌ای که به آن کلسیم افزوده شده به ترومبین تبدیل می‌شود. از تعیین این مدت برای ارزیابی سیستم خارجی انعقاد خون استفاده می‌شود.

reaction t.
زمان بین اعمال تحریک و ایجاد واکنش. ● زمان واکنش.

stimulus-response t. ← **reaction t.**

thrombin t.(TT)
زمان لازم برای تشکیل ترومبین از فیبرینوژن پلاسما که به صورت مدت زمان تشکیل لخته بعد از افزودن ترومبین اگزوژن به پلاسمای سیتراته اندازه گیری می‌شود.

tin /tin/ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۵۰ و نماد Sn. ● قلع.

tinct ← **tincture**

tinctorial /tingk-tor'e-al/
مربوط به رنگ کردن یا رنگ شدن.

tincture /tingk'chur/
محلول الکلی یا هیدروالکلی که از یک حیوان، داروی گیاهی یا ماده شیمیایی به دست می‌آید. ● تنتور.

compound benzoin t.
مخلوطی از «بنزوئین»، «Storax»، «آلو»، «وتولوبالزام» در الکل که به عنوان محافظت کننده موضعی به کار می‌رود. storax، صمغ معطر درخت *styrax officinalis* است؛ آلو (Aloe)، شیره گیاه‌دار بو (صبرزرد) است؛ تولوبالزام؛ صمغ معطر قهوه‌ای رنگ tolu است که از دو نوع درخت آمریکایی به دست می‌آید.

iodine t.
مخلوطی از ید و یدید سدیم در حلال متشکل از آب و الکل که به عنوان ضدعفونی کننده پوست به کارمی‌رود. ● تنتورید.

tinea /tin'e-ah/ تینئا؛ کرم حلقوی؛
هر یک از عفونت‌های قارچی سطحی متعدد پوست که بسته به ظاهر، اتیولوژی و یا محل، مشخص می‌شوند. ● کچلی.

t.barbae
تینئا (کچلی) نواحی مودار صورت و گردن، ناشی از گونه *Trichophyton*
● کچلی ریش.

t.capitis
تینئا (کچلی) پوست سر، ناشی از گونه‌های *Trichophyton* یا *Microsporum*.
● کچلی سر.

t. circinata , t. corporis
تینئا (کچلی) پوست بدون مو که معمولاً به وسیلهٔ گونه‌های *Trichophyton* یا *Microsporum* ایجاد می‌شود.
● کچلی بدن.

t. cruris
تینئا (کچلی) ناحیهٔ کشاله ران، پرینه یا نواحی پرینتال که گاهی به نواحی مجاور گسترش پیدا می‌کند و اغلب با کچلی پا همراه است و ارگانیسم مشابهی باعث ایجاد هر دو نوع می‌شود. ● کچلی کشاله ران.

chromaffin t.
بافت کرومافین؛
بافتی که قسمت اعظم آن را سلول‌های کرومافین تشکیل می‌دهند وحاوی اعصاب و عروق زیادی است و در مدولای آدرنال وجود دارد ونیز پاراگانگلیون‌ها را می‌سازد.

cicatricial t.
بافت فیبروی متراکم تشکیل دهنده سیکاتریس که به‌طور مستقیم از بافت گرانولاسیون مشتق می‌شود. ● بافت جوشگاهی.

connective t.
بافت‌های استرومایی (داربستی؛ زمینه‌ای) یا غیرپارانشیمی بدن که به هم می‌پیوندند و ماده زمینه‌ای اندام‌ها و بخش‌های مختلف بدن را تشکیل می‌دهند. ● بافت همبند (همبندی).

elastic t. , elastic t. , yellow
بافت الاستیک؛
بافت همبند متشکل از رشته‌های ارتجاعی زردرنگ که غالباً در صفحات تجمع می‌یابد. ● بافت ارتجاعی، بافت ارتجاعی زردرنگ.

endothelial t. ← **endothelium.** بافت آندوتلیال؛

epithelial t. , ← **epithelium** بافت اپی‌تلیال؛

erectile t.
بافت اسفنجی که هنگام پرخون شدن متسع و سخت می‌شود.
● بافت نعوظی.

extracellular t.
مجموعه بافت‌ها و مایعات خارج سلولی بدن.
● بافت خارج‌سلولی.

fatty t. ← **adipose t.** بافت چربی،

fibrous t.
بافت فیبرو؛
بافت همبندی عمومی بدن، متشکل از رشته‌های موازی زرد یا سفید.
● بافت رشته‌ای.

geloatinous t. ← **mucous t.** بافت ژلاتینی؛

glandular t.
تجمعی از سلول‌های اپی‌تلیال که عمل ترشحی دارند.
● بافت غده‌ای.

granulation t.
بافت گرانولاسیون؛
بافت عروقی که به تازگی و به‌طور طبیعی، به منظور ترمیم زخم‌های بافت نرم ساخته شده است و سرانجام سیکاتریس را تشکیل می‌دهد.

gut-associated lymphoid t. (GALT)
بافت لنفوئید مرتبط با روده، شامل لوزه‌ها، پلاک‌های پیر، لامیناپروپریای دستگاه گوارش و آپاندیس.

indifferent t.
بافت رویانی تمایز نیافته.

interstitial t.
بافت همبند واقع در بین عناصر سلولی یک ساختمان.
● بافت بینابینی.

lymphadenoid t.
بافت شبیه به گره‌های لنفاوی که در طحال، مغز استخوان، لوزه‌ها و سایر اندام‌ها یافت می‌شود.

lymphoid t.
شبکه‌ای از بافت رتیکولر که فضاهای بینابینی آن حاوی لنفوسیت‌هاست.

t. faciei
تینئا (کچلی) صورت، که نواحی بدون ریش را مبتلا می‌سازد.
● کچلی صورت.

t.imbricata
شکلی از کچلی بدن که در نواحی حاره و به وسیلهٔ *Trichophyton concentricum* ایجاد می‌شود و ضایعهٔ اولیهٔ آن حلقوی است و حلقه‌ای متشکل از پوسته در محیط آن وجود دارد.

t. pedis
پای ورزشکاران؛ نوع مزمن سطحی تینئا (کچلی) پوست پا، به ویژه بین انگشتان پا یا روی کف پاها که در اثر گونه‌های *Trichophyton* یا *Epidermophyton floccosum* ایجاد می‌شود. ● کچلی پا.

t. profunda ← **trichophytic granuloma**
(در توضیح لغت granuloma).

t. sycosis
نوع التهابی و عمیق کچلی ریش، ناشی از *Trichophyton violaceum* یا *T.rubrum*

t. unguium
تینئا (کچلی) ناخن که ابتدا در سطح، لبه‌های جانبی و انتهایی و در مراحل بعد بخش زیر صفحه ناخن را گرفتار می‌کند.
● کچلی ناخن.

t. versicolor
تینئا ورسیکالر؛ نوع مزمن، غیرالتهابی و معمولاً بدون علامت تینئا که با لکه‌های ماکولر متعدد همراه است و در نواحی حاره و به وسیلهٔ *Malassezia furfur* ایجاد می‌شود.

tinnitus /tin'ĭ-tus, tĭ-ni'tus/ [L.]
صدایی در گوش یا شبیه به زنگ زدن، وزوز، هیاهو یا تق‌تق.
● وزوز گوش.

tissue /tish'u/
تجمعی از سلول‌های اختصاص یافته مشابه که همراه با یکدیگر کار خاصی را انجام می‌دهند.
● بافت، نسج.

adenoid t. ← **lymphoid t.**

adipose t.
بافت همبند متشکل از سلول‌های چربی در شبکه‌ای از بافت آرئولار.
● بافت چربی.

areolar t.
بافت آرئولار، بافت همبندی که قسمت اعظم آن از رشته‌های درهم پیچیده تشکیل شده است.

bony t.
بافت استخوانی؛ استخوان.

brown adipose t.
نوع ترموژنیک بافت چربی، متشکل از یک رنگدانه تیره که در طول زندگی رویانی در برخی نواحی خاص بدن بسیاری از پستانداران، از جمله انسان ایجاد می‌شود و در نوزادان قابل ملاحظه است.

cancellous t.
بافت اسفنجی استخوان.

cartilaginous t.
بافت غضروفی.

mesenchymal t. بافت مزانشیمی؛← **mesenchyma.**

mucous t.

بافت همبند ژله مانند، نظیر آنچه که در بند ناف وجود دارد.

● بافت مخاطی.

muscle t. , muscular t.

بافت تشکیل دهنده عضله، شامل رشته‌های عضلانی، سلول‌های عضلانی، بافت همبند و ماده خارج سلولی.

● بافت عضلانی.

myeloid t. مغز استخوان قرمز.

nerve t. , nervous t.

بافتی تخصص یافته، که سیستم‌های عصبی مرکزی و محیطی را می‌سازد و از نورون‌ها و زائده‌های آن‌ها، سلول‌های اختصاص یافته و پشتیبان دیگر، و ماده خارج سلولی تشکیل می‌شود.

● بافت عصبی.

osseous t.

بافت اختصاص یافته سازنده استخوان‌ها. ● بافت استخوانی.

reticular t. , reticulated t.

بافت رتیکولر؛ بافت همبند متشکل از رشته‌ها و سلول‌های شبکه‌ای.

● بافت شبکه‌ای (مشبک).

scar t. بافت اسکار؛← **cicatricial t.**

sclerous t's بافت‌های غضروفی، فیبرو و استخوانی.

skeletal t.

بافت اسکلتی؛ بافت استخوانی، لیگامانی و غضروفی سازنده اسکلت و ضمائم آن.

subcutaneous t.

لایه‌ای از بافت همبند شل که به‌طور مستقیم در زیر پوست قرار دارد.

● بافت زیرجلدی.

white adipose t. , yellow adipose t.

بافت چربی تشکیل دهندهٔ تودهٔ چربی بدن.

titanium /ti-ta′ne-um/ تیتانیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۲۲ و نماد Ti که برای ثابت کردن شکستگی‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

t. dioxide

پودر سفیدی که به عنوان محافظ آفتاب سوختگی و نیز در فراورده‌های محافظت کننده دیگر و به عنوان رنگدانه‌ای در ساخت دندان‌های مصنوعی به‌کار می‌رود.

titer /ti′ter/ تیتر؛

مقدار ماده لازم برای واکنش نشان دادن یا برابری با مقدار معینی از ماده دیگر. ● عیار.

agglutination t.

بالاترین رقت یک سرم که باعث تجمع میکروارگانیسم‌ها یا دیگر آنتی‌ژن‌های ذره‌ای می‌شود.

titration /ti-tra′shun/

تعیین مقدار ماده موجود در محلول، از طریق افزودن مایع معرفی با قدرت ناشناخته تا رسیدن به زمانی که تمام ماده موردنظر در اثر واکنش با معرف مصرف می‌شود.

titubation /tit″u-ba′shun/

۱. تلوتلو خوردن.

۲. لرزش سر، و گاهی تنه که به‌طور شایع در بیماری‌های مغزی مشاهده می‌شود.

Tl نماد عنصر شیمیایی thallium (تالیوم).

TLC

م: total lung capacity (گنجایش تام ریه)؛ thin-layer chromatography (کروماتوگرافی لایه نازک).

Tm نماد عنصر شیمیایی thulium (تولیوم).

TNM م: tumor-nodes-metastasis؛← **staging**

TNT م: trinitrotoluene (تری نیترو تولوئن).

tobacco /tah-bak′o/

برگ‌های خشک شدهٔ گیاه *Nicotiana tabacum* که منشاء آلکالوئیدهای مختلف هستند و نیکوتین، از انواع اصلی آن محسوب می‌شود.

● تنباکو.

toc(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی زایمان؛ لیبر؛

همچنین به لغاتی که با -tok(o) شروع می‌شوند مراجعه کنید.

tocol /to′kol/

واحد بنیادی توکوفرول‌ها و توکوترینول‌ها، و هیدروکینین دارای زنجیره جانبی اشباع شده که نوعی آنتی‌اکسیدان است.

tocometer /to-kom′ê-ter/

← **tokodynamometer.**

tocopherol /to-kof′er-ol/ توکوفرول؛

هر کدام از یک سری ترکیبات دارای ساختمان مشابه که بعضی از آن‌ها، دارای فعالیت بیولوژیک ویتامین E هستند.

α-t و **alph t.**

متداول‌ترین شکل ویتامین E در بدن و نیز نوعی که به عنوان مکمل تجویز می‌شود. اغلب به عنوان مترادف با ویتامین E به‌کار می‌رود. همچنین به‌صورت استرهای اسیدسوکسینات و استات به‌کار می‌رود.

tocophobia /to″ko-fo′be-ah/

توکوفوبی؛ ترس غیرمنطقی از زایمان.

toe /to/ هر یک از انگشتان پا.

claw t.

نیمه دررفتگی پشتی انگشتان دوم تا پنجم پا. در این حالت سرهای متاتارسی وزن بدن را تحمل می‌کنند و در هنگام راه رفتن دردناک می‌شوند و این امر منجر به کشیدن پاها بر روی زمین در هنگام راه رفتن می‌شود. این وضعیت در آرتریت روماتوئید مشاهده می‌شود.

● انگشت پای چنگالی.

hammer t.

تغییر شکل یک انگشت پا (اغلب انگشت دوم) که در آن، بند پروگزیمال اکستانسیون و بندهای دوم و سوم فلکسیون پیدا می‌کنند.

● انگشت پای چکشی.

Morton's t. ← **neuralgia**

pigeon t.

خمیدگی دائم انگشتان پا به سمت داخل. ● انگشت پای کبوتری.

tom(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی یک قطعه (مقطع)، یک برش.

tomogram /to´mo-gram/

تصویری از مقطع بافتی حاصل از توموگرافی.

tomograph /-graf/

دستگاهی برای حرکت دادن منبع اشعه X در یک جهت، در حالی که فیلم، در سمت مخالف حرکت می‌کند که در نتیجه، جزئیات بافت در سطحی از پیش تعیین شده نشان داده می‌شود، در حالیکه جزئیات سطوح دیگر به صورت محو مشاهده و یا حذف می‌شود.

tomography /to-mog´rah-fe/

ثبت تصاویر داخل بدن در سطحی از پیش تعیین شده، به وسیله توموگراف.

computed t. (CT), computerized axial t. (CAT)

نوعی روش تصویرنگاری که در آن تصویر مقطع عرضی ساختمان‌های یک سطح بدن به وسیلهٔ برنامه رایانه‌ای و از طریق جذب پرتوهای X تابیده شده از بدن، در صفحه تصویر، بازسازی می‌شود.

● توموگرافی کامپیوتری، توموگرافی محوری کامپیوتری.

positron emission t. (PET)

نوعی روش تصویرنگاری پزشکی هسته‌ای مشابه توموگرافی کامپیوتری با این تفاوت که در اینجا، تصویر، تراکم بافتی یک رادیوایزوتوپ ساطع کننده پوزیترون را نشان می‌دهد.

● توموگرافی تابش پوزیترون.

single-photon emission computed t. (SPECT)

نوعی توموگرافی کامپیوتری که در آن رادیونوکلیدهای ساطع کننده فوتون گاما به بیمار تجویز می‌شوند و سپس به وسیله یک یا چند دوربین اشعهٔ گاما که در اطراف بیمار می‌چرخند با استفاده از یک سری تصاویر دوبعدی، نمایی سه بعدی به‌دست می‌آید.

● توموگرافی کامپیوتری تابش فوتون منفرد.

ultrasonic t.

توموگرافی اولتراسونیک؛

مشاهده مقطع عرضی صفحهٔ از پیش تعیین شده بدن به وسیله اولتراسونوگرافی.

-tomy

جزء کلمه [Gr.] به معنی برش؛ بریدن.

tone /tōn/

تون؛

۱. درجه طبیعی سفتی و کشش؛ در عضله، مقاومتی است که عضله نسبت به دراز شدن یا کشش طبیعی نشان می‌دهد.

۲. وضعیت سالم یک بخش؛ تونوس.

۳. کیفیت ویژه صوت یا آوا. (تون صدا).

tongue /tung/

اندام عضلانی متحرک واقع در کف دهان که عضو اصلی چشایی است و به جویدن، بلع و تکلم کمک می‌کند.

● زبان.

bifid t.

زبانی که در قسمت قدامی، دارای شکاف طولی است.

● زبان دوشاخه.

black t. , black hairy t.

زبان موداری که پرزهای آن قهوه‌ای یا سیاهرنگ هستند.

● زبان سیاه، زبان سیاه مودار.

tennis t.

دردناک بودن انگشت شست پا همراه با هماتوم زیرناخن که اغلب بعد از بازی شدید تنیس ایجاد می‌شود.

webbed t's

انگشتان پاکه به شکل غیرطبیعی، از قاعده به وسیله رشته‌هایی از بافت، به هم متصل شده‌اند. ● انگشتان پای پره‌دار.

toenail /to´nāl/

ناخن هر یک از انگشتان پا.

ingrown t.

← nail.

togavirus /to″gah-vi´rus/

زیرگروهی از آربوویروس‌ها، شامل ویروس‌های منتقل شونده به وسیله پشه و ویروس‌های منتقل شونده به وسیله کنه که باعث ایجاد تب هموراژیک می‌شوند و ویروس‌های RNA دارای لفاف («toga») هستند.

toilet /toi´lit/

تمیز و پانسمان کردن زخم.

tok(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی زایمان، لیبر؛ همچنین به لغاتی که با -toc(o) شروع می‌شود مراجعه کنید.

tokodynagraph /to″ko-di´nah-graf/

نموداری که به وسیله توکودینامومتر به دست می‌آید.

tokodynamometer /-di″nah-mom´ĕ-ter/

ابزار اندازه گیری و ثبت نیروی دفع کننده انقباضات رحمی.

tolerance /tol´er-ans/

توانایی تحمل، بدون تأثیرپذیری یا آسیب دیدن. ● تحمل.

tolerant؛ صفت.

drug t.

کاهش استعداد پذیرش اثرات یک دارو، به دلیل تجویز دائم آن.

● تحمل دارویی.

immunologic t.

واکنش ناپذیری اختصاصی بافت‌های لنفوئید به آنتی‌ژن ویژه‌ای که تحت شرایط دیگر قادر به ایجاد ایمنی است.

● تحمل ایمیونولوژیک.

impaired glucose t. (IGT)

واژه‌ای که به مقادیر گلوکز پلاسمای ناشتا یا نتایج تست تحمل گلوکز خوراکی غیرطبیعی (اما نه به اندازه کافی بالا، به نحوی که ارزش تشخیصی در مورد دیابت شیرین داشته باشد) اطلاق می‌شود.

● تحمل گلوکز دارای اختلال.

tolerogen /tol´er-o-jen/

آنتی‌ژنی که وضعیتی از واکنش‌ناپذیری نسبت به دوزهای تحریک کننده بعدی آنتی‌ژن ایجاد می‌کند.

toluene /tol´u-ēn/

تولوئن؛

هیدروکربنی به فرمول C_7H_8 که حلالی آلی است که خوردن آن و یا استنشاق بخار آن باعث مسمومیت می‌شود.

tomaculous /to-mak´u-lus/

شیء شبیه به سوسیس (غالباً به دلیل تورم آن).

-tome

جزء کلمه [Gr.] به معنی وسیله‌ای برای بریدن؛ یک قطعه.

cleft t. ← **bifid t.**

coated t.

زبانی که به وسیله لایه سفید یا زردرنگ متشکل از اپی‌تلیوم کنده شده، ذرات زائد، باکتری‌ها، قارچ‌ها و غیره پوشیده شده است.

fissured t. , furrowed t.

زبان دارای شیارها یا شکاف‌های متعدد در سطح پشتی که اغلب، شیارهای مزبور از شیاری که در خط وسط قرار دارد، به صورت شعاعی جدا می‌شوند. این وضعیت گاهی فامیلیال است.

geographic t.

زبان جغرافیایی؛ گلوسیت مهاجر خوش‌خیم.

hairy t. زبانی که پاپی‌های آن دراز و شبیه مو است.

raspberry t.

زبان قرمز و بدون پوشش، دارای پاپی‌های قرمز برجسته، نظیر آنچه که چند روز بعد از شروع راش مخملک ایجاد می‌شود. ● زبان تمشکی.

red strawberry t.

زبان توت‌فرنگی قرمز؛ ← **raspberry t.**

scrotal t. ← **fissured t.**

white strawberry t.

زبان پوشیده شده با لایه سفید و دارای پاپی‌های قرمز برجسته که مشخصهٔ مرحله اولیه مخملک است.

● زبان توت‌فرنگی سفید.

tongue-tie /tung′ti/

کوتاهی غیرطبیعی فرنوم (لجام، بند) زبان که مانع حرکت زبان می‌شود. (ankyloglossia)

tonic /ton′ik/

۱. تولیدکننده و بازگرداننده تون طبیعی.

۲. مشخص شونده از طریق کشش مداوم.

tonicity /to-nis-î-te/

وضعیت تون یا کشش بافت؛ در فیزیولوژی مایعات بدن به معادل فشار اسموتیک مؤثر گفته می‌شود.

tonicoclonic /ton″ î-ko-klon′ik/

هم تونیک و هم کلونیک؛ در مورد اسپاسم یا تشنجی به‌کارمی‌رود که از گرفتگی تشنجی عضلات تشکیل می‌شود.

ton(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تون؛ کشش.

tonoclonic /ton″o-klon′ik/ ← **tonicoclonic**

tonofibril /ton′o-fi″bril/

دسته‌ای از رشته‌های ظریف (تونوفیلامان‌ها) در برخی سلول‌ها، به خصوص سلول‌های اپی‌تلیال که رشته‌های آن، سیتوپلاسم را در همه مسیرها طی می‌کنند و به داخل زوائد سلولی گسترش می‌یابند و با یکدیگر تلاقی می‌کنند و به داخل دسموزوم‌ها نفوذ می‌کنند.

tonography /to-nog′rah-fe/

ثبت تغییرات فشارداخل چشم ناشی از فشار پیوسته بر روی کره چشم.

carotid compression t.

آزمایش تعیین انسداد شریان کاروتید، از طریق اندازه‌گیری فشار کره چشم و نبض، قبل از فشار دادن قسمت پروگزیمال شریان کاروتید به وسیله انگشتان، در خلال فشار دادن و پس از آن.

tonometer /to-nom′ê-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری کشش یا فشار، به خصوص فشار داخل کره چشم.

air-puff t.

وسیله اندازه‌گیری فشار داخل کره چشم به وسیلهٔ حس انحراف‌های قرنیه در واکنش به هر پاف از هوای تحت فشار.

applanation t.

ابزار اندازه‌گیری فشار داخل کره چشم از طریق تعیین نیروی لازم برای مسطح کردن سطح قرنیه‌ای با اندازه ثابت.

impression t. , indentation t.

ابزار اندازه‌گیری فشار داخل کره چشم به وسیله وارد آوردن مستقیم فشار بر کره چشم.

tonometry /-ê-tre/

اندازه‌گیری کشش یا فشار، به خصوص فشار داخل کره چشم.

digital t.

تخمین درجه فشار داخل کره چشم به وسیله فشار اعمال شده بر کره چشم به وسیله انگشت فرد معاینه کننده.

tonoplast /ton′o-plast/

غشاء محدودکننده واکوئول داخل سلولی.

tonsil /ton′sil/

توده مدور وکوچک بافت، به خصوص بافت لنفوئید؛ عموماً، تنها در مورد لوزهٔ حلقی به‌کار می‌رود. ● لوزه.

tonsillar؛ صفت.

t. of cerebellum

توده‌ای مدور از بافت تشکیل دهندهٔ بخشی از لوب دُمی (caudal) نیمکره مخچه.

faucial t. ← **palatine t.**

lingual t.

تجمع فولیکول‌های لنفاوی در ریشهٔ زبان. ● لوزه زبانی.

Luschka's t. ← **pharyngeal t.**

palatine t.

توده کوچکی از بافت لنفوئید، که در بین چین‌های مخاطی هر طرف حلق، قرار دارد. ● لوزه کامی.

pharyngeal t.

بافت لنفوئید منتشر و فولیکول‌های واقع در ریشه و دیواره خلفی نازوفارنکس.

tonsilla /ton-sil′ah/ [L.] (جمع: tonsillae)؛ ← **tonsil.**

tonsillectomy /ton″sî-lek′tah-me/ برداشتن لوزه.

tonsillitis /-li′tis/

التهاب لوزه، به خصوص لوزه‌های کامی.

follicular t. التهاب لوزه‌ها به خصوص کریپت‌های آن.

tonsillolith /ton-sil′o-lith/ سنگ لوزه.

tonsillotomy /-lot′ah-me/ برش لوزه.

tonus /to′nus/ تون یا تونیسیته؛

انقباض خفیف و مداوم یک عضله که در عضلات اسکلتی به حفظ وضعیت بدن و برگشت خون به قلب کمک می‌کند.

tooth /tooth/ (جمع: teeth)؛
یکی از ساختمان‌های سخت و کلسیفیهٔ واقع در زائدهٔ آلوئولر فک‌ها که برای بریدن و جویدن غذا مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● دندان.

accessional teeth
دندان‌هایی که فاقد دندان‌های شیری قبلی هستند: دندان‌های آسیای بزرگ دائمی.

artificial t.
دندان شبیه به دندان طبیعی که از چینی یا ترکیب صناعی دیگر ساخته می‌شود. ● دندان مصنوعی.

auditory teeth of Huschke
برآمدگی‌های دندان مانند واقع در حلزون گوش.

bicuspid t. ← **premolar t.**

canine t. , cuspid t.
سومین دندان از خط میانی، در هر طرف فک. ن: C ● دندان نیش.

deciduous teeth دندان‌های شیری؛
۲۰ دندان که در اولین رویش دندان‌ها درمی‌آیند و بعداً می‌ریزند و دندان‌های دائمی جانشین آن‌ها می‌شوند.

eye t. دندان نیش فک بالا.

Hutchinson's teeth
دندان‌های پیشین دندانه‌دار و با لبه‌های باریک که گاهی، ولی نه همیشه، نشانه سیفیلیس مادرزادی است.

impacted t.
دندانی که یک سد فیزیکی مانع از درآمدن آن شده است.

incisor t.
یکی از چهار دندان پیشین که دو عدد از آن‌ها در هر طرف خط وسط، در هر فک قرار دارد. ن: I.
● دندان پیشین (قدامی)؛ دندان ثنایا.

milk teeth دندان‌های شیری؛← **deciduous teeth.**

molar t.
هر یک از دندان‌های خلفی واقع در هر طرف فک که تعداد آن‌ها در دندان‌های دائمی سه عدد و در دندان‌های شیری، دو عدد در هر طرف فک است. ن: M.
● دندان‌های آسیای بزرگ.
به تصویر شماره XV مراجعه کنید.

peg t. , peg-shaped t.
دندانی که کناره‌هایش با یکدیگر تلاقی می‌کنند یا به صورت مخروط درمی‌آید.

permanent teeth
۳۲ دندان که در رویش ثانویه دندان‌ها درمی‌آیند.
● دندان‌های دائمی.

premqlar t. ← **:bicuspid tooth**
هر یک از دو دندان دائمی که در بین دندان‌های نیش و آسیای بزرگ قرار می‌گیرند. ن: P
● دندان‌های آسیای کوچک.

primary teeth
دندان‌های شیری؛ (← **deciduous teeth**)

stomach t. دندان نیش فک پایین.

successional teeth
دندان‌های دائمی که قبل از خود دندان‌های شیری داشته‌اند.

temporary teeth دندان‌های موقت (شیری).
← **deciduous teeth**

wisdom t.
آخرین دندان آسیای بزرگ در هر طرف فک. ● دندان عقل.

tootache /tooth'ak/ درد دندان.

topagnosia /top"ag-no'zhah/
۱. ← **atopognosia.**
۲. از دست رفتن توانایی شناخت محیط‌های آشنا.

topalgia /to-pal'jah/
درد موضعی یا ثابت در یک نقطه که اغلب علامت اختلال تبدیلی است.

topectomy /tah-pek'tah-me/
قطع کردن نواحی کوچک واختصاصی قشر فرونتال در درمان برخی انواع صرع و اختلالات روانی.

topesthesia /top"es-the'ze-ah/
توانایی تشخیص محل یک محرک لمسی.

tophaceous /tah-fa'shus/
شنی یا ماسه‌ای؛ مربوط به توفوس‌ها.

tophus /to'fus/ [L.] توفوس؛ (جمع: tophi)؛
رسوب اورات سدیم در بافت‌های اطراف مفاصل در نقرس که باعث ایجاد واکنش مزمن نسبت به جسم خارجی می‌شود.

topical /top'ĭ-k'l/
مربوط به یک منطقه ویژه، مثل ضدعفونی کننده‌ای که به محل خاصی از پوست مالیده می‌شود و تنها بر همان محل تأثیر می‌گذارد. ● موضعی.

top(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی محل یا ناحیه خاص.

topoanesthesia /top"o-an"es-the'zhah/
← **atopognosia.**

topography /tah-pog'rah-fe/
توصیف یک ناحیه آناتومیک یا بخش خاص.

torpor /tor'per/ [L.] تنبلی، کندی.
torpid؛ صفت.

t. retinae پاسخ کند شبکیه به محرک نوری.

torque /tork/
۱. نیروی دورانی که سبب چرخش بخشی از یک ساختمان در حول یک محور می‌شود.
۲. در دندانپزشکی عبارت است از چرخش یک دندان بر روی محور طولی خود، به خصوص حرکت بخش‌های اپیکال دندان‌ها با استفاده از ابزارهای ارتودنسی.

torsion /tor'-shun/
۱. عمل یا فرآیند چرخش در حول یک محور. ● چرخش.
۲. نوعی استرس مکانیکی که در آن نیروهای خارجی، باعث چرخش یک شیء حول محورش می‌شوند.
۳. در چشم‌پزشکی به هر چرخش نصف‌النهار عمودی قرنیه گفته می‌شود. **torsive**؛ صفت.

toxicogenic /tok″sî-ko-jen′ik/ تولید و ساخت سم.

toxicology /tok″sî-kol′ah-je/

علم شناخت یا مطالعه سموم.

● سم‌شناسی.

toxicopathy /tok″sî-kop′ah-the/ **toxicosis** ←

toxicopathic؛ صفت.

toxicopexis /tok″sî-ko-pek′sis/

تثبیت یا خنثی‌سازی سم در بدن.

toxicopectic؛ **toxicopexic**؛ صفت.

toxicophobia /-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از مسموم شدن.

toxicosis /tok″sî-ko′sis/

هر نوع وضعیت مرضی ناشی از مسمومیت.

toxiferous /tok-sif′er-us/ حمل یا تولید سم.

toxigenicity /tok″sî-jê-nis′î-te/ خصوصیت تولید سم.

toxin /tok′sin/ توکسین؛

سم؛ به خصوص پروتئین یا پروتئین کنژوگه‌ای که به وسیله بعضی گیاهان، حیوانات و باکتری‌های بیماری‌زا تولید می‌شود و برای سایر ارگانیسم‌های زنده بسیار سمی است.

bacterial t's

توکسین‌هایی که به وسیلهٔ باکتری‌ها تولید می‌شوند، شامل: اگزوتوکسین‌ها، اندوتوکسین‌ها و آنزیم‌های توکسیک.

botulinal t. , botulinum t. , botulinus t.

اگزوتوکسینی که به وسیله کلوستریدیوم بوتولینوم تولید می‌شود که از طریق مهار آزاد شدن استیل کولین در سیستم اعصاب مرکزی باعث ایجاد فلج می‌شود و هفت نوع ایمیونولوژیک مشخص (A-G) دارد. نوع A آن به منظور جلوگیری از اسپاسم عضلانی در درمان اختلالات دیستونیک مانند بلفاروسپاسم و استرابیسم و نیز رفع چین و چروک قسمت بالای صورت، به شکل تزریقی به‌کار می‌رود.

clostridial t.

توکسینی که به وسیلهٔ گونهٔ کلوستریدیوم تولید می‌شود؛ شامل انواع ایجاد کننده بوتولیسم، گاز گانگرن و کزاز.

Dick t.

اگزوتوکسین تب‌زای استرپتوکوک.

diphtheria t.

اگزوتوکسین پروتئینی که به وسیله کورینه باکتریوم دیفتریا تولید می‌شود و عمدتاً مسئول بیماری‌زایی عفونت دیفتری است و آنزیمی است که سنتز پروتئین را مهار می‌کند.

erythrogenic t.

اگزوتوکسین تب‌زای استرپتوکوک.

extracellular t. **exotoxin** ←

gas gangrene t.

اگزوتوکسینی که به وسیله کلوستریدیوم پرفرانژنس تولید می‌شود و گاز گانگرن ایجاد می‌کند؛ حداقل ۱۰ نوع از این اگزوتوکسین شناخته شده است.

intracellular t. **endotoxin.** ←

torsiversion /tor″sî-ver′zhun/

چرخش یک دندان بر روی محور طولی آن، در خارج از جایگاه طبیعی.

torso /tor′so/ **trunk**(۱) ←

torticollis /tor″tî-kol′is/ تورتیکولی؛

کج گردنی؛ حالت انقباضی عضلات گردن همراه با چرخش و کج شدن گردن.

tortipelvis /-pek′vis/

dystonia musculorum deformans ←

torulus /tor′u-lus/ [L.] (جمع: toruli)؛

برآمدگی کوچک، پاپی.

toruli tactiles

برآمدگی‌های لامسه‌ای کوچک در پوست کف دست و پا.

torus /tor′us/ [L.] (جمع: tori)؛

تورم یا زائده برآمده.

tosylate /to′sî-lat/

نام موردقبول USAN (انجمن نامگذاری ایالات متحده) برای *P*-toluenesulfonate

totipotential /to″tî-po-ten′shul/

نشان‌دادن توانایی رشد و تکامل در همهٔ جهات؛ به سلول‌هایی اطلاق می‌شود که توانایی ایجاد همهٔ انواع سلول‌ها را دارند.

totiopotent؛ صفت.

touch /tuch/

۱. حسی که به وسیله آن تماس با اشیاء، شواهدی در مورد کیفیت آن‌ها ارائه می‌دهد. ● لمس، لمس کردن.
۲. لمس کردن به وسیله انگشت.

torniquet /toor′nî-ket/ تورنیکه؛

باندی که به‌طور محکم به دور یک اندام بسته می‌شود تا به‌طور موقت جریان خون قسمت دیستال به محل بسته شدن باند مزبور متوقف شود.

toxemia /tok-se′me-ah/ توکسمی؛

۱. وضعیتی ناشی از انتشار محصولات باکتریال (توکسین‌ها) به وسیله جریان خون.
۲. حالتی ناشی از اختلالات متابولیک، مثل توکسمی حاملگی.

toxemic؛ صفت.

toxic /tok′sik/

۱. سمی.
۲. بروز علائم مسمومیت شدید.

toxicant /tok′sî-kant/

۱. سمی.
۲. سم.

toxicity /tok-sis′î-te/

کیفیت سمی بودن، به خصوص درجه بیماری‌زایی یک میکروب سمی یا یک سم.

O_2 t. و **oxygen t.**

آسیب جدی و گاهی غیرقابل بازگشت آندوتلیوم مویرگی ریوی که در تنفس اکسیژن دارای فشار نسبی بالا، به مدت طولانی ایجاد می‌شود.

toxic(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سم؛ سمی.

از طریق جفت و به دلیل عفونت مادر، آلوده شده‌اند مشاهده می‌شود. کوریورتینیت ممکن است در همه انواع ایجاد شود ولی معمولاً شکل بیماری مادرزادی است.

TPA, t-PA

م: t-plasminogen activator

t-plasminogen activator /plaz-min′o-jen ″a ak′tî-va-ter/ ← **activator**

TPN

م: total parenteral nutrition

trabecula /trah-bek′u-lah/ [L.]

ترابکول؛ (جمع: trabeculae)؛

تیر یا نرده کوچک؛ در آناتومی، واژه‌ای عمومی است که در مورد رشته‌های ثابت‌کننده و پشتیبان بافت همبند به‌کار می‌رود. مثل رشته‌ای که از یک کپسول به داخل پارانشیم اندام محصور شده امتداد می‌یابد. ● نرده.

trabecular (نرده‌ای)؛ صفت.

trabeculae of bone

سوزنک‌های استخوانی پیوند دهنده، در استخوان دارای خلل و فرج که شبکه‌ای از فضاهای مرتبط با یکدیگر تشکیل می‌دهند که پر از مغز استخوان است.

fleshy trabeculae of heart

نوارها و دسته‌های نامنظم عضله که از بخش بزرگی از دیواره‌های داخلی بطن‌های قلب برآمده می‌شوند.

septomarginal t.

دسته‌ای از عضلات واقع در انتهای اپیکال بطن راست قلب که قاعدهٔ عضله پاپیلری قدامی را به دیوارهٔ بین بطنی مرتبط می‌سازند.

trabeculate /-lat/

مشخص شونده به وسیله میله‌ها یا نرده‌ها (ترابکول)های عرضی یا شعاعی.

trabeculoplasty /trah-bek″u-lo-plas′te/

جراحی پلاستیک ترابکول.

laser t.

ایجاد سوختگی‌های سطحی در شبکه ترابکولار چشم، به منظور پایین آوردن فشار داخل چشم در گلوکوم زاویه باز.

tracer /tras′er/

۱. ابزاری برای برش و جدا کردن عروق و اعصاب.
۲. وسیله‌ای مکانیکی برای ثبت نموداری حدود یک شیء یا جهت و میزان حرکت یک بخش.
۳. وسیله یا عاملی که می‌توان با آن برخی مواد یا ساختمان‌ها را شناسایی یا تعقیب کرد.

● ردیاب.

radioactive t.

نوعی ایزوتوپ رادیواکتیو که جایگزین یک عنصر شیمیایی پایدار در یک ترکیب می‌شود و در نتیجه می‌توان آن را از طریق یک یا چند واکنش یا سیستم تعقیب یا ردیابی کرد. عموماً به ایزوتوپی گفته می‌شود که به داخل بدن تزریق می‌شود و مورد تعقیب قرار می‌گیرد.

tetanus t.

اگزوتوکسین پرقدرتی که به وسیله کلوستریدیوم تتانی تولید می‌شود و دارای دو جزء است: نوروتوکسین (تتانوسپاسمین) و همولیزین (تتانولیزین).

toxin-antitoxin (TA) /tok″sin-an′tî-tok″sin/

مخلوطی تقریباً خنثی از توکسین دیفتری و آنتی‌توکسین آن که برای ایمونیزاسیون دیفتری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

toxinology /-ol′ah-je/

علمی که با سموم تولید شده به وسیله بعضی گیاهان و حیوانات عالی و باکتری‌های بیماری‌زا سروکار دارد. ● سم‌شناسی.

toxipathy /tok-sip′ah-the/ ← **toxicosis.**

tox(o)- جزء کلمه [Gr؛ L] به معنی توکسین؛ سم.

Toxocara /tok″so-kar′ah/

جنسی از انگل‌های نماتود که در سگ *(T. canis)* و گربه *(T. cati)* یافت می‌شود و هر دو گونهٔ مزبور گاهی در انسان وجود دارند.

toxocariasis /-kah-ri′ah-sis/

عفونت ناشی از کرم‌های جنس Toxocara.

toxoid /tok′soid/ توکسوئید؛

اگزوتوکسین تعدیل یا غیرفعال شده‌ای که سمیت خود را از دست داده اما توانایی ترکیب شدن با آنتی‌توکسین یا تحریک تولید آن را حفظ کرده است.

diphtheria t.

توکسین کورینه باکتریوم دیفتریا که به وسیلهٔ فرم آلدئید غیرفعال شده و به عنوان عامل ایجادکننده مصونیت فعال بر علیه دیفتری (و معمولاً به صورت مخلوط با توکسوئید کزاز و واکسن سیاه سرفه) مصرف می‌شود.

tetanus t.

توکسین‌های کلوستریدیوم تتانی غیرفعال شده به وسیلهٔ فرم‌آلدئید که به عنوان عامل ایجاد کننده مصونیت فعال به‌کار می‌روند.

toxophilic /tok″so-fil′ik/

داشتن تمایل نسبت به توکسین‌ها؛ مستعد بودن نسبت به سموم.

toxophore /tok′so-for/

گروهی از اتم‌های یک مولکول توکسین که اثرات سمی ایجاد می‌کنند. **toxophorous**؛ صفت.

Toxoplasma /tok″so-plaz′mah/

جنسی از اسپوروزوآ که انگل‌های داخل سلولی بسیاری از اندام‌ها و بافت‌های پرندگان و پستانداران، شامل انسان هستند. *T.gondii* عامل ایجاد توکسوپلاسموز است.

toxoplasmosis /-plaz-mo′sis/ توکسوپلاسموز؛

بیماری حاد یا مزمن گستردهٔ حیوانات و انسان که توسط *Toxoplasma gondii* ایجاد می‌شود و به وسیله اوئوسیست‌های موجود در مدفوع گربه انتقال پیدا می‌کند. اکثر عفونت‌های انسانی آن بدون علامت هستند و در موارد علامت‌دار، این علائم از یک بیماری خفیف و خود محدود شونده شبیه به مونونوکلئوز تا بیماری منتشر و برق‌آسایی که می‌تواند به مغز، چشم، عضلات، کبد و ریه آسیب برساند متغیرند.
تظاهرات شدید بیماری عمدتاً در بیماران ایمنی باخته و جنین‌هایی که

trachea /tra´ke-ah/ [L.] نای؛ (جمع: tracheae)؛
لولهٔ غضروفی و غشایی که از حنجره به سمت پایین امتداد می‌یابد و به دو برونش اصلی چپ و راست منشعب می‌شود. ● نای.
tracheal؛ صفت.

trachealgia /tra″ke-al´jah/ درد تراشه (نای).

tracheitis /-i´tis/ التهاب تراشه (نای).

bacterial t.
خروسک (croup) ماِمبرانو یا سودوممبرانو؛ عفونت باکتریال حاد خروسک مانند راه هوایی فوقانی در کودکان که با سرفه و تب بالا همراه است.

trachelectomy /-lek´tah-me/ ← **cervicectomy**

trachelism /tra´kah-lizm/
اسپاسم عضلات گردن؛ کشش اسپاسمودیک سر، در بیماری صرع.

trachelismus /tra″kah-liz´mus/ ← **trachelism.**

trachelitis /tra″kê-li´tis/ ← **cervicitis.**

trachel(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی گردن، ساختمان شبیه به گردن، به خصوص گردن رحم.

trachelocystitis /tra″kê-lo-sis-ti´tis/
التهاب گردن مثانه.

trachelopexy /tra´kê-lo-pek″se/
ثابت کردن سرویکس (گردن) رحم.

tracheloplasty /-plas″te/
ترمیم سرویکس (گردن) رحم به وسیله عمل جراحی.

trachelorrhaphy /tra″kê-lor´ah-fe/
بخیه زدن سرویکس (گردن) رحم.

trachelotomy /-lot´ah-me/
برش سرویکس (گردن) رحم.

trache(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی تراشه (نای).

tracheoaerocele /tra″ke-ō-ar´o-sēl″/
فتق تراشه حاوی هوا.

tracheobronchial /-brong´ke-al/
مربوط به تراشه و برونش‌ها.

tracheobronchitis /-brong-ki´tis/
التهاب تراشه و برونش‌ها.

tracheobronchoscopy /-brong-kos´kah-pe/
مشاهده سطح داخلی تراشه و برونش‌ها.

tracheocele /tra´ke-o-sēl″/
بیرون‌زدگی فتقی غشاء مخاطی تراشه.

tracheoesophageal /tra″ke-o-e-sof″ah-je´al/
مربوط به تراشه و مری.

tracheolaryngeal /-lah-rin´je-al/
مربوط به تراشه و حنجره.

tracheomalacia /-mah-la´she-ah/
نرم شدن غضروف‌های تراشه.

tracheopathy /tra″ke-op´ah-the/ بیماری تراشه.

tracheopharyngeal /tra″ke-o-fah-rin´je-al/
مربوط به تراشه و حلق.

tracheophony /tra″ke-of´o-ne/
صدای آوایی که بر روی تراشه به گوش می‌رسد.

tracheoplasty /tra´ke-o-plas″te/
ترمیم تراشه به وسیله جراحی پلاستیک.

tracheorrhagia /-ra´jah/ خونریزی از تراشه.

tracheoschisis /tra″ke-os´kî-sis/ شکاف تراشه.

tracheoscopy /-os´kah-pe/ مشاهده سطح داخلی تراشه.
tracheoscopic؛ صفت.

tracheostenosis /tra″ke-o-stê-no´sis/
تنگ شدن تراشه.

tracheostomy /tra″ke-os´tah-me/
ایجاد یک منفذ در داخل تراشه، از طریق گردن که در نتیجهٔ آن، مخاط تراشه با پوست ارتباط پیدا می‌کند؛ همچنین به منفذی که به این طریق به وجود می‌آید اطلاق می‌شود.

tracheotomy /-ot´ah-me/
برش تراشه از طریق پوست و عضلات گردن.

inferior t. برش تراشه در زیر ایسم تیروئید.
● تراکئوتومی تحتانی.

superior t. برش تراشه در بالای ایسم تیروئید.
● تراکئوتومی فوقانی.

trachoma /trah-ko´mah/ [Gr.] (جمع: trachomata)؛
بیماری مسری ملتحمه و قرنیه که باعث فتوفوبی، درد و اشک ریزش می‌شود و در اثر سویه‌ای از *Chlamydia trachomatis* به‌وجود می‌آید. این بیماری از یک عفونت خفیف همراه با ایجاد فولیکول‌های ظریف بر روی ملتحمه پلک تا تهاجم به قرنیه و ایجاد اسکار و جمع‌شدگی که ممکن است منجر به کوری شود پیشرفت می‌کند.
● تراخم.
trachomatous؛ صفت.

trachyonychia /trak″e-o-ni´ke-ah/
خشونت ناخن‌ها، همراه با شکنندگی و خرد شدن آن‌ها.

trachyphonia /-fo´ne-ah/ ← **hoarseness**

tract /trakt/
۱. ناحیه؛ به خصوص ناحیه‌ای که تا حدودی طویل است.
۲. دسته‌ای از رشته‌های عصبی دارای مبدا، عملکرد و انتهای مشترک.
● راه، نوار، دسته، ناحیه، منطقه.

alimentary t. ← **canal.**

atriohisian t's
رشته‌های میوکاردی که تأخیر فیزیولوژیک گره دهلیزی بطنی را دور می‌زنند و دهلیز را به‌طور مستقیم به دستهٔ هیس مرتبط می‌سازند و از این طریق تحریک زودرس بطن‌ها امکان‌پذیر می‌شود.

biliary t.
اندام‌ها، مجاری و سایر عواملی که در ترشح صفرا (کبد)، ذخیره‌سازی صفرا (کیسه صفرا) و انتقال آن (مجاری کبدی و صفراوی) به داخل دوازدهه شرکت دارند.

urinary t.

اندام‌های مسئول تولید و دفع ادرار، شامل کلیه‌ها، حالب‌ها، مثانه و پیشابراه.

uveal t.

پوشش عروقی چشم شامل کوروئید (مشیمیه)، جسم مژگانی و عنبیه.

traction /trak´shun/ عمل کشیدن یا راندن. ● کشش.

axis t. کشش در طول یک محور، مثل محور لگن در مامایی.

elastic t. کشش به وسیله یک نیروی ارتجاعی یا وسیله الاستیک.

skeletal t.

کششی که به‌طور مستقیم، به وسیلهٔ میخ، سیم و غیره بر استخوان‌های طویل اعمال می‌شود. ● کشش اسکلتی.

skin t.

کشش بخشی از بدن به وسیله دستگاهی که توسط پانسمان به سطح آن ثابت شده است. ● کشش پوستی.

tractotomy /trak-tot´ah-me/

جدا کردن یا برش یک راه عصبی به وسیله عمل جراحی.

tractus /trak´tus/ [L.] (جمع: tractus)؛ ← tract.

tragus /tra´gus/ [L.] تراگوس؛ (جمع: tragi)؛

برآمدگی غضروفی که در قسمت قدامی سوراخ خارجی گوش قرار دارد. همچنین این واژه به صورت جمع، به معنی موهایی است که بر روی لاله گوش خارجی و به ویژه بر روی تراگوس رشد می‌کنند.

tragal؛ صفت.

trainable /tra´nah-b'l/ تربیت‌پذیر؛

آموزش‌پذیر. سابقاً این واژه در مورد افرادی به‌کار می‌رفت که دچار عقب‌ماندگی ذهنی متوسط (IQ تقریباً ۵۱-۳۶) بودند.

training /trān´ing/

سیستم آموزش، آماده‌سازی به وسیله تعلیم و تمرین.

● آموزش، تعلیم، تربیت، کارآموزی.

assertiveness t.

شکلی از رفتار درمانی که در آن، پاسخ‌های بین فردی متناسب به افراد آموزش داده می‌شود. (شامل بیان مستقیم احساسات مثبت و منفی).

● آموزش اظهار وجود.

bladder t.

آموزش عادات کنترل ادرار به کودک و یا فرد بزرگسالی که مبتلا به بی‌اختیاری ادرار است.

bowel t.

آموزش عادات کنترل مدفوع به کودک و یا فرد بزرگسالی که مبتلا به بی‌اختیاری مدفوع است.

trait /trāt/

۱. هر نوع خصوصیتی که به‌طور ژنتیکی مشخص می‌شود؛ به وضعیت وجود یک اختلال مغلوب در فرد هتروزیگوت نیز گفته می‌شود، مثل sickle cell trait. ● صفت.

۲. الگوی رفتاری مشخص. ● خصیصه.

sickle cell t.

وضعیتی معمولاً بدون علامت، ناشی از هتروزیگوت بودن برای هموگلوبین S. صفت سلول داسی شکل.

digestive t. ← alimentary canal

dorsolateral t.

گروهی از رشته‌های عصبی که در دیواره جانبی طناب نخاعی، پشت ستون خلفی قرار دارند.

extracorticospinal t. , extrapyramidal t. ← extrapyramidal system

Flechsig's t. ← posterior spinocerebellar t.

gastrointestinal t. معده و روده در ارتباط با هم.

Gowers' t. ← anterior spinocerebellar t.

iliotibial t.

نوار ضخیم طولی فاشیالاتا که از عضلهٔ تنسور به سمت پایین تا کوندیل جانبی تیبیا امتداد پیدا می‌کند.

intestinal t.

روده کوچک وبزرگ در امتداد یکدیگر.

nigrostriate t.

دسته‌ای از رشته‌های عصبی که از جسم سیاه تا گلوبوس پالیدوس و پوتامن در جسم مخطط امتداد می‌یابد و وارد آمدن آسیب به آن می‌تواند از علل پارکینسونیسم باشد.

optic t.

راه عصبی که از کیاسمااپتیک به سمت عقب، در اطراف پایک مغزی پیش می‌رود و به یک ریشهٔ جانبی و میانی تقسیم می‌شود که به ترتیب به برجستگی کوچک (colliculus) فوقانی و جسم زانویی جانبی خاتمه می‌یابند.

● راه بینایی.

pyramidal t.

دو گروه از رشته‌های عصبی که از مغز منشاء می‌گیرند و به سمت پایین و از طناب نخاعی به سلول‌های حرکتی واقع در شاخ قدامی عبور می‌کنند.

● راه هرمی.

respiratory t. راه تنفسی؛ ← system.

reticulospinal t.

گروهی از رشته‌ها که اکثراً از تشکیلات شبکه‌ای پونز و بصل‌النخاع منشاء می‌گیرند و در طناب‌های قدامی و جانبی به اکثر سطوح نخاع نزول می‌کنند.

spinocerebellar t. , anterior

گروهی از رشته‌های عصبی واقع در طناب جانبی نخاع که اکثر آن‌ها از ماده خاکستری سمت مقابل منشاء می‌گیرند و از طریق پایک مخچه‌ای فوقانی به مخچه صعود می‌کنند.

spinocerebellar t. , posterior

گروهی از رشته‌های عصبی واقع در طناب جانبی نخاع که اکثر آن‌ها از هستهٔ توراسیک منشاء می‌گیرند و از طریق پایک مخچه‌ای تحتانی به مخچه صعود می‌کنند.

spinothalamic t.

گروهی از رشته‌های عصبی واقع در طناب جانبی نخاع که از ماده خاکستری سمت مقابل منشاء می‌گیرند و به تالاموس صعود می‌کنند و ایمپالس‌های حسی فعال شده به وسیله درد و حرارت را حمل می‌کنند.

trance /trans/

یک حالت خواب مانند تغییر هوشیاری که با افزایش آگاهی کانونی (focal) و کاهش آگاهی محیطی مشخص می‌شود. ● جذبه، خلسه.

tranquilizer /tran′kwî-li″zer/ دارویی با اثر آرام‌بخش و تسکین‌دهنده؛ معمولاً به نوع ضعیف آن (minor tranquilizer) اطلاق می‌شود. ● آرام‌بخش، مسکن.

major t.

نام پیشین داروهای ضدجنون (آنتی‌سایکوتیک)؛ ● آرام‌بخش قوی.
← **antipsychotic.**

minor t. داروی ضداضطراب؛ ● آرام‌بخش ضعیف.
← **antianxiety**

trans /tranz/ ترانس؛

۱. در شیمی آلی به داشتن اتم‌ها یا بنیان‌های خاص، در طرف مقابل ساختمان اصلی غیرقابل چرخش اطلاق می‌شود.
۲. در ژنتیک بر دو یا چند کانون واقع در کروموزوم‌های مقابل یک جفت هومولوگ اطلاق می‌شود. با *cis* مقایسه کنید.

trans-

جزء کلمه [.L] به معنی از میان؛ از یک سو به سوی دیگر، بعد از، آن طرف، از طریق، در عرض.

transabdominal /trans″ab-dom′î-nal/

در عرض دیواره شکم یا از طریق (از میان) حفره شکم.

transacetylation /trans″-ah-set″î-la′shun/

واکنش شیمیایی شامل انتقال بنیان استیل.

transacylase /trans-a′sî-lās/

آنزیمی که ترانس آسیلاسیون را کاتالیز می‌کند.

transacylation /-a″sî-la′shun/

واکنش شیمیایی که در آن، بنیان آسیل انتقال می‌یابد.

transaminase /-am′î-nās/ ترانس آمیناز؛
← **aminotransferase**

transamination /-am″î-na′shun/

تبادل برگشت‌پذیر گروه‌های آمینو، بین اسیدهای آمینه مختلف.

transantral /-an′tr′l/

انجام شده در عرض یا از میان یک حفره.

transaortic /trans″a-or′tik/ انجام شده از میان آئورت.

transaudient /trans-aw′de-ent/

نفوذپذیر به وسیله امواج صوتی.

transaxial /-ak′se-al/

در جهت عمود بر محور طولی بدن یا بخشی از آن.

transbasal /-ba′s′l/

از میان قاعده، مثل انجام جراحی از طریق قاعده جمجمه.

transcallosal /trans″kah-lo′s′l/

انجام شده در عرض یا از میان کورپوس کالوزوم.

transcalvarial /-kal-var′e-al/

در عرض یا از میان فرق سر.

transcatheter /trans-kath′ê-ter/

انجام شده از میان مجرای کاتتر.

transcobalamin /trans″ko-bal′ah-min/

ترانس کوبالامین؛

هر یک از سه پروتئین پلاسما (ترانس کوبالامین I، II و III) که به کوبالامین (ویتامین B_{12}) متصل می‌شوند و آن را انتقال می‌دهند. علامت اختصاری: TC

transcortical /trans-kor′tî-k′l/

مرتبط ساختن دو بخش از قشر مغز.

transcortin /-kor′tin/

α- گلوبولینی که به کورتیزول غیرکنژوگه فعال از نظر بیولوژیک، در پلاسما، متصل می‌شود و آن را حمل می‌کند.

transcranial /-kra′ne-al/ انجام شده از طریق جمجمه.

transcriptase /-krip′tās/

RNA پلیمراز تحت هدایت DNA؛ آنزیمی که سنتز (پلیمریزاسیون) RNA از ریبونوکلئوزید تری‌فسفاتاز را کاتالیز می‌کند و در این کار، DNA به عنوان الگو عمل می‌کند.

reverse t. ← **reverse transcriptase** (در ردیف حرف R).

transcription /-krip′shun/

سنتز RNA با استفاده از الگوی DNA کاتالیز شده به وسیله RNA پلیمراز؛ توالی‌های باز RNA و DNA مکمل هم هستند.
● نسخه‌برداری، رونویسی.

transducer /-doo′ser/

وسیله‌ای که یک نوع از انرژی (مثل فشار، دما، یا نبض) را به نوع دیگر آن (مانند سیگنال الکتریکی) بازگردانی می‌کند. ● مبدّل.

neuroendocrine t.

نورونی مانند نورون نوروهیپوفیزی که در اثر تحریک، هورمون ترشح می‌کند، یعنی اطلاعات عصبی را به اطلاعات هورمونی ترجمه و بازگردانی می‌کند.

transducin /trans-doo′sin/

پروتئین G غشاء دیسک سلول‌های استوانه‌ای شبکیه که با رودوپسین فعال شده تداخل می‌کند و در شروع ایجاد ایمپالس عصبی شرکت می‌کند.

transduction /-duk′shun/

۱. نوعی روش نوترکیبی (recombination) ژنتیکی در باکتری‌ها که در آن، DNA، از طریق باکتریوفاژها در بین باکتری‌ها منتقل می‌شود. ● انتقال.
۲. تبدیل یک شکل از انرژی به شکل دیگر آن، مثلاً از طریق مکانیسم‌های حسی بدن.
● تبدیل.

sensory t.

فرآیندی که از طریق آن یک گیرنده حسی، محرکی محیطی را به منظور انتقال به مغز، به پتانسیل فعالیت تبدیل می‌کند.
● تبدیل حسی.

transdural /-doo′al/ در عرض یا از میان سخت‌شامه.

transection /trans-sek′shun/

مقطع عرضی؛ تقسیم کردن به وسیله برش عرضی.

transethmoidal /trans-eth-moi′dal/

انجام شده در عرض یا از میان استخوان اتموئید.

transferase /trans′fer-̄as/

گروهی از آنزیم‌ها که یک گروه شیمیایی را از یک ترکیب به ترکیب دیگر انتقال می‌دهند.

transference /trans-fer′ens/

در روان‌درمانی، عبارت است از تمایل ناخودآگاه بـه انـتقال احساسات محیطی فعلی و نگرش‌های حائز اهمیت در اوایـل زنـدگی فـرد بـه اشخاص دیگر، به خصوص انتقال احساسات و نگرش‌های فرد در مورد والدینش، به فرد درمانگر. ● انتقال؛ جابجایی احساسات.

counter t. ← **countertransference.**

transferin /-fer′in/ ترانسفرین؛

گلیکوپروتئینی که عمدتاً در کبد به‌وجود می‌آید و به آهن متصل می‌شود و آن را انتقال می‌دهد و ارتباط نزدیکی با آپوفریتین مخاط روده دارد.

transfixion /-fik′shun/

برش از داخل به خارج، نظیر آنچه که در قطع عضو (آمپوتاسیون) انجام می‌شود.

transformation /trans″for-ma′shun/

۱. تغییر شکل یا ساختمان؛ تبدیل از یک شکل به شکل دیگر.

۲. در انکولوژی، عبارت است از تغییری کـه یک سلول طـبیعی بـه صورت بدخیم شدن پیدا می‌کند.

bacterial t.

تبادل ماده ژنتیک میان سویه‌های باکتری‌ها، از طریق انتقال قطعه‌ای از DNA بدون پوشش از سلول دهنده به سلول پذیرنده، و بـه دنـبال آن ایجاد نوترکیبی در کروموزوم پذیرنده.

transfrontal /trans-frun′tal/

از طریق استخوان پیشانی (فرونتال).

transfusion /-fu′zhun/

تزریق خون کامل یا اجزاء خون به‌طور مستقیم به داخل جریان خون.

● انتقال خون.

direct t. ← **immediate t.**

exchange t.

کشیدن مکرر مقادیر کمی از خون و تعویض آن با خون فـرد دهـنده تـا زمانی که سهم بزرگی از حجم اصلی جابجا شود.

immediate t.

انتقال خون به‌طور مستقیم از یک رگ فرد دهنده به رگ فرد گیرنده.

● انتقال خون فوری (مستقیم).

indirect t. , mediate t.

تزریق خونی که پس از گرفتن از رگ فرد دهـنده، در مـحفظه مـناسبی ذخیره شده است.

● انتقال خون غیرمستقیم (با واسطه).

placental t.

باز گرداندن خون موجود در جفت، به نوزاد، از طریق بند نـاف سـالم، در زمان بعد از تولد.

replacement t. , substitution t.

← **exchange t.**

twin-to-twin t.

ناهنجاری داخل رحمی گردش خون جنینی در دوقلوهای مونوزیگوت که در آن، خون به‌طور مستقیم از یک جنین به جنین دیگر شانت می‌شود.

transglutaminase /trans″gloo-tam′in-̄as/

آنزیمی که در اثر تجزیه و فعال شدن پروترانس گلوتامیناز ساخته می‌شود و پیوندهای کووالانسی تثبیت کننده داخل رشته‌های فیبرین را تشکیل می‌دهد. این آنزیم، فرم فعال شده فاکتور شماره XIII انعقاد خون است.

transiliac /trans-il′e-ak/ از بین دو استخوان خاصره.

transillumination /trans″ı̄-loo″mı̄-na′shun/

ترانس ایلومیناسیون؛ عبور دادن نـور قـوی از یک سـاختمان بـدن، بـه منظور فراهم آوردن امکان مشاهده سمت مقابل.

transition /trans-zı̄′shun/

در ژنتیک مولکولی، به جهش نقطه‌ای اطـلاق مـی‌شود کـه در آن یک بازپورین، جانشین بازپیریمیدین می‌شود و یا بالعکس. ● انتقال.

translation /trans-la′shun/

در ژنـتیک، عـبارت است از فـرآیـندی کـه از طـریق آن، زنـجیره‌های پلی‌پپتیدی ساخته می‌شود، توالی اسیدهای آمینه به وسیله توالی بازهای RNA پیغامبر (mRNA) مشخص می‌شود که این امر به نوبه خود از طـریق تـوالی بـازهای مـوجود در DNA ژنی کـه از روی آن عـمل نسخه‌برداری انجام شده است. مشخص می‌شود.

● ترجمه، بازگردانی.

translocase /trans-lo′k̄as/ پروتئین انتقال دهنده.

translocation /tran″lo-ka′shun/

اتـــصال قـــطعه‌ای از یک کـروموزوم بـــه کـروموزوم غـیرمتجانس (nonhomologous). علامت اختصاری: t.

reciprocal t.

تبادل کامل قطعات واقع در بین دو کروموزوم غیرمتجانس شکسته شده که در آن، بخشی از یک کروموزوم با بخش دیگری از کروموزوم دیگـر تبادل می‌شود، بدون اینکه قطعه‌ای باقی بماند.

● جابجایی متقابل (دوسویه).

علامت اختصاری: rcp

robertsonian t.

جابجایی در دو کروموزوم آکروسنتریک که در ناحیه سـانترومر بـه هـم ملحق می‌شوند و بازوهای کوتاه خود را از دست می‌دهند.

transmembrane /trans-mem′br̄an/

گسترش یافته در عرض یک غشا؛ معمولاً به زیر واحد پـروتئینی گـفته می‌شود که در هر دو طرف غشاء سلولی قرار دارد.

● سراسر غشایی.

transmethylation /trans″meth-ı̄-la′shun/

انتقال یک گروه متیل (CH_3-) از یک ترکیب به ترکیب دیگر.

transmission /trans-mish′un/

انتقال بیماری از یک فرد به فرد دیگر.

● انتقال، هدایت، سرایت.

transmural /-mu′ral/

از میان دیواره یک عضو؛ گسترش یافتن از طریق کل ضخامت دیـواره یک عضو یا حفره و یا اثر کردن بر آن.

transmutation /trans″mu-ta′shun/

۱. تغییر تکاملی یک گونه به گونه دیگر.

۲. تغییر یک عنصر شیمیایی به عنصر دیگر.

transphosphorylation /-fos-for″ĭ-la′shun/

تبادل گروه‌های فسفات در بین فسفات‌های آلی، بدون عبور از مرحله فسفاتاز غیرآلی.

transpiration /tran″spĭ-ra′shun/

دفع هوا، بخار یا عرق از طریق پوست.

transplacental /-plah-sen′tal/ از طریق جفت.

transplant[1] /trans′plant/

۱. (→ **graft**): عضو یا بافتی که از بدن یک فرد برای پیوند به قسمت دیگری از بدن خودش یا فرد دیگر برداشته می‌شود. ● پیوند.

۲. فرآیند برداشتن و پیوند کردن عضو یا بافت. ● پیوند کردن.

transplant[2] /trans-plant′/

انتقال بافت از یک بخش به بخش دیگر.

transplantation /trans″plan-ta′shun/

پیوند بافت گرفته شده از بدن خود بیمار یا فرد دیگر.

● پیوند زدن؛ تراکاشت.

allogeneic t. → **allotransplantation**؛

پیوند زدن آلوگرافت که ممکن است از جسد، فرد دهنده زنده وابسته یا غیروابسته صورت گیرد.

bone marrow t. (BMT)

انفوزیون داخل وریدی سلول‌های بنیادی (stem cells) یا مغز استخوان اتولوگ، سین ژنتیک یا آلوژنتیک.

heterotopic t.

پیوند بافت تیپیک یک ناحیه به محل متفاوتی از بدن فرد گیرنده.

homotopic t. , orthotopic t.

پیوند بافت از فرد دهنده در محل آناتومیک طبیعی خود در بدن فرد گیرنده.

syngeneic t.

پیوند از سین گرافت (پیوند میان افرادی که از نظر ژنتیکی مشابه هستند).

xenogeneic t.

پیوند از گزنوگرافت (پیوند میان دو موجود متعلق به دو گونه متفاوت).

transport /trans′port/

حرکت مواد در سیستم‌های بیولوژیک، به خصوص به داخل و خارج از سلول‌ها و در عرض لایه‌های اپی‌تلیال.

● انتقال، جابجایی.

active t.

حرکت مواد در سیستم‌های بیولوژیک که به‌طور مستقیم از طریق صرف انرژی متابولیک انجام می‌شود.

bulk t.

برداشت مایع و ذرات به وسیله سلول یا خارج شدن آن‌ها از سلول که با تورفتگی (انواژیناسیون) و تشکیل واکوئل (برداشت، uptake) یا برگشتگی و بیرون زدن (extrusion) همراه است. این نوع جابجایی اندوسیتوز، فاگوسیتوز، پینوسیتوز و اگزوسیتوز را شامل می‌شود.

transposition /trans″po-zish′un/

۱. تغییر مکان یکی از احشاء به سمت مقابل.

۲. عمل جراحی انتقال یک فلاپ بافتی از یک محل به محل دیگر، بدون قطع کردن کامل ارتباط آن، تا زمانی که به محل جدید ملحق شود.

۳. تبادل موقعیت دو اتم در داخل یک مولکول.

t. of great vessels

ناهنجاری قلبی عروقی مادرزادی که در آن، عروق خونی اصلی قلب به سمت مقابل منتقل می‌شوند. زنده ماندن این افراد به جریان خون میان سمت راست و چپ قلب مثلاً از میان نقص دیواره بطنی بستگی دارد.

transposon /trans-po′zon/

عنصر متحرک کوچک ژنتیکی (DNA) که در اطراف ژنوم خود یا سایر ژنوم‌های موجود در داخل همان سلول حرکت می‌کند و معمولاً این کار را از طریق نسخه‌برداری از خود در محل دیگر، و گاهی با متصل کردن خون به خارج از محل اصلی و وارد شدن به یک محل جدید انجام می‌دهد. ترانس پوزون‌های یوکاریوتیک گاهی transposable elements (عناصر قابل جابجایی) نامیده می‌شوند.

transpubic /-pu′bik/

انجام شده از طریق استخوان عانه، بعد از برداشتن قطعه‌ای از استخوان مزبور.

transsegmental /trans″seg-men′tal/

امتداد در عرض سگمان‌ها.

transseptal /trans-sep′tal/

امتداد یافتن یا انجام شدن در عرض یک دیواره.

transsexualism /-sek′shoo-al-izm″/

۱. شدیدترین تظاهر اختلال هویت جنسیت بزرگسالان، به صورت تمایل پایدار و طولانی برای دست کشیدن از خصوصیات جنسی اولیه و ثانویه خود و کسب خصوصیات جنسی جنس مخالف.

۲. وضعیت ترانس سکسوآل بودن.

transthalamic /trans″thah-lam′ik/

از طریق تالاموس.

transthoracic /-thah-ras′ik/

از میان حفره توراسیک یا در عرض قفسه سینه.

transtympanic /-tim-pan′ik/

در عرض پرده صماخ یا صندوق صماخ.

transudate /tran′su-dāt/ ترانسودا؛

مایعی که از یک غشا عبور می‌کند یا از یک بافت دفع می‌شود و در مقایسه با اگزودا، سیال‌تر است و مقدار پروتئین، سلول‌ها یا مواد جامد مشتق از سلول‌های آن کمتر است.

transurethral /trans″u-re′thral/

انجام شده از پیشابراه.

transvaginal /trans-vaj′ĭ-nal/ از میان واژن.

transvenous /trans-ve′nus/

انجام شده یا قرار گرفته در میان ورید.

transversalis /trans″ver-sa′lis/ [L.]

→ **transverse.**

transverse /trans-vers'/

امتداد از یک طرف به طرف دیگر؛ عمود بر محور طولی.

transversectomy /trans"ver-sek'tah-me/

برداشتن زائده عرضی یک مهره.

transversus /trans-ver'sus/ [L.] ← **transverse**

transvesical /-ves'ĭ-kal/ از میان مثانه.

transvestism /-ves'tizm/

۱. عمل پوشیدن لباس‌های جنس مخالف و تقلید ظاهر، رفتار یا حالات جنس مزبور.

۲. یادگار خواهی یا مبدل پوشی ← **transvestic fetishism** (در توضیح لغت fetishism).

trapezium /trah-pe'ze-um/ [L.]

۱. ذوزنقه.

۲. به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

trapezial: صفت.

trauma /traw'mah, trow'mah/ [Gr.] تروما؛

(جمع: traumas، traumata)

۱. آسیب.

۲. آسیب روانی یا عاطفی.

traumatic: صفت.

birth t.

۱. وارد آمدن آسیب به نوزاد در خلال روند تولد.

۲. شوک روانی تولید شده در نوزاد در اثر تولد.

● ضربه تولد.

psychic t.

تجربه ناراحت کننده روانی که اختلال روانی ایجاد می‌کند و یا بر افکار، احساسات یا رفتار فرد اثرات منفی دارد.

● ضربه روانی.

traumatism /traw'mah-tizm/

۱. وضعیت فیزیکی یا روانی ناشی از آسیب یا زخم.

۲. آسیب یا زخم.

traumat(o)-

جزء کلمه [.Gr] به معنی آسیب (← **trauma**)

traumatology /-tol'o-je/

شاخه‌ای از جراحی که با زخم‌ها و ناتوانی ناشی از آسیب‌ها سروکار دارد.

tray /tra/

ظرفی مسطح برای حمل اشیاء یا مواد مختلف. ● سینی.

impression t.

ظرفی برای نگهداری مواد، به منظور ساخت قالب دندان‌ها و ساختمان‌های مجاور آن.

treatment /trēt'ment/

مراقبت و درمان بیمار یا مبارزه با بیماری.

● درمان، مداوا.

active t.

درمانی که به‌طور فوری به منظور علاج بیماری یا آسیب انجام می‌شود.

● درمان فعال.

causal t.

درمانی که برعلیه علت بیماری انجام می‌شود.

● درمان سببی (علّی).

conservative t.

درمانی که به منظور اجتناب از درمان طبی یا جراحی انجام می‌شود.

● درمان نگهدارنده.

empiric t.

درمان با وسایل و داروهایی که تجربه، مفید بودن آن‌ها را ثابت کرده است. ● درمان تجربی.

expectant t.

درمانی که مستقیماً برای از بین بردن علائم نامناسب انجام می‌شود و علاج بیماری را به نیروهای طبیعی واگذار می‌کند. ● درمان انتظاری.

palliative t.

درمان تسکین دهنده درد و ناراحتی، بدون تلاش به منظور بهبود بیماری. ● درمان تسکینی.

preventive t. و **prophylactic t.**

درمانی که هدف از آن پیشگیری از ایجاد بیماری است. ● پیشگیری.

rational t.

درمان بر مبنای شناخت بیماری و نحوه اثر داروهای تجویز شده.

● درمان منطقی.

shock t.

واژه‌ای مطلق برای درمان electroconvulsive.

specific t.

درمانی که به‌طور اختصاصی در مورد یک بیماری انجام می‌شود.

● درمان اختصاصی.

supporting t. , **supportive t.**

درمانی که عمدتاً به‌منظور حفظ قدرت بیمار انجام می‌شود.

● درمان حمایتی (نگهدارنده).

symptomatic t. ← **expectant t.**

tree /tre/

ساختمان آناتومیک دارای شاخه‌های شبیه به درخت.

bronchial t. برونش‌ها و ساختمان‌های انشعابی آن‌ها.

● درخت برونشی.

dendritic t. ترتیب قرارگیری شاخه مانند دندریت.

tracheobronchial t. تراشه، برونش و شاخه‌های آن‌ها.

Trematoda /trem"ah-to'dah/

گروهی از کرم‌های پهن شامل fluke ها که انگل انسان و حیوانات هستند و معمولاً از طریق خوردن ماهی و سخت‌پوستان نیم‌پخته یا سبزیجات حاوی لارو ترماتود ایجاد عفونت می‌کنند.

trematode /trem'ah-tōd/

ترماتود؛ عضوی از گروه Trematoda.

tremor /trem'er, tre'mer/ لرزش یا تکان غیرارادی.

action t.

حرکات ریتمیک، نوسانی و غیرارادی در دست‌هایی که به سمت خارج کشیده شده‌اند، این وضعیت ممکن است بر صدا و قسمت‌های دیگر هم تأثیر بگذارد.

trepopnea /tre"pop-ne'ah/

نوعی تنگی نفس که وقتی بیمار در وضعیت درازکش به پهلو قرار می‌گیرد تسکین می‌یابد.

treppe /trep'ê/ [Ger]

افزایش تدریجی انقباض عضله به دنبال تحریک مکرر و سریع.

TRH

م: thyrotropin-releasing hormone (هورمون آزادکننده تیروتروپین).

tri- جزء کلمه [.Gr] به معنی سه.

triad /tri'ad/ تریاد؛

۱. هر نوع عنصر سه ظرفیتی.

۲. گروهی متشکل از سه پدیده یا شیء همراه با یکدیگر. ● واحد سه‌تایی.

Beck's t.

افزایش فشار وریدی، افت فشار شریانی و قلب کوچک و دارای صداهای آرام که مشخصهٔ وجود فشار بر روی قلب است.

Currarino's t.

مجموعه‌ای از ناهنجاری‌های مادرزادی در ناحیه مقعدی دنبالچه‌ای که با درجات و ترکیبات مختلف و همراه با استخوان ساکروم شمشیری مشاهده می‌شود؛ شامل منتگوسل قدامی پره‌ساکرال، تراتوم یا کیست و ناهنجاری‌های رکتوم.

Hutchinson's t.

کراتیت بینابینی منتشر، بیماری لابیرنت و دندان‌های Hutchinson، که در سیفیلیس مادرزادی دیده می‌شوند.

Saint's t.

فتق هیاتوس، دیورتیکول‌های کولون و سنگ صفراوی.

triage /tre-ahzh'/ [Fr.]

۱. تقسیم‌بندی سوانح جنگ یا بلایای دیگر، به منظور تعیین ارجحیت نیازها و مکان مناسب و صحیح درمان آن‌ها. ● رده‌بندی درمانی.

۲. به‌طور کلی، طبقه‌بندی و اولویت‌بندی بیماران غیراضطراری به منظور درمان.

trial /tri'al, trīl/ آزمون یا تجربه.

● کارآزمایی.

clinical t.

آزمایشی که به منظور ارزیابی کارآیی مقایسه‌ای دو یا چند درمان، در انسان‌ها انجام می‌شود.

● کارآزمایی بالینی.

trianlge /tri'ang-g'l/ مثلث.

anal t. بخشی از منطقهٔ پرینه که مقعد را احاطه می‌کند.

● مثلث مقعدی.

carotid t. ، inferior

بخشی از مثلث کاروتید که در سمت میانی عضله اوموهیوئید قرار دارد.

● مثلث کاروتید، تحتانی.

carotid t. superior مثلث کاروتید.

cephalic t.

مثلث واقع بر صفحه قدامی خلفی جمجمه، در بین خطی که از استخوان پس سری تا چانه و از چانه تا پیشانی کشیده می‌شود.

coarse t. لرزشی که ارتعاشات آن آهسته است.

fine t. لرزشی که ارتعاشات آن سریع است.

flapping t. → **asterixis.**

intention t. لرزش غیرارادی؛ → **action t.**

parkinsonian t.

لرزش حین استراحت که در پارکینسونیسم وجود دارد و از حرکات منظم و آهسته دست‌ها و گاهی ساق پا، گردن، صورت یا فک تشکیل می‌شود و به‌طور تیپیک در هنگام حرکت ارادی قسمت مربوطه متوقف می‌شود و با تحریکاتی نظیر سرما، خستگی و هیجانات شدید، افزایش می‌یابد.

physiologic t.

لرزش سریع دارای دامنهٔ بسیار کم که در ساق‌ها و گاهی گردن یا صورت افراد طبیعی مشاهده می‌شود و ممکن است در برخی شرایط تشدید و قابل رؤیت شود.

pill-rolling t.

نوعی لرزش پارکینسونی دست شامل خم و باز شدن انگشتان در ارتباط با دور و نزدیک کردن انگشت شست.

resting t.

لرزشی که در حالت شل و تحت حمایت بودن یک اندام یا بخشی از بدن وجود دارد و گاهی، مثلاً در پارکینسونیسم، غیرطبیعی است.

● لرزش زمان استراحت.

senile t. لرزش ناشی از ناتوانی در سنین پیری.

volitional t. → **action t.**

tremulous /-u-lus/ مربوط به لرزش یا مشخص شده با آن.

trepan /trah-pan'/ → **trephine(۳)**

trephination /tref"ĭ-na'shun/ → **trephine(۳)**

trephine /trah-fīn',trah-fēn'/

۱. ارهٔ حلقوی مخصوص برداشتن صفحهٔ مدوری از استخوان، به‌ویژه از استخوان جمجمه.

۲. ابزاری برای برداشتن منطقه‌ای حلقوی از قرنیه.

۳. برداشتن به وسیله اره حلقوی مذکور در توضیح ردیف ۱.

trepidation /trep"ĭ-da'shun/

۱. → **tremor**

۲. ترس و اضطراب عصبی.

trepidant: صفت.

Treponema /trep"o-ne'mah/

جنسی از باکتری‌ها (خانواده Spirochaetaceae) که اغلب بیماری‌زا و انگل هستند، شامل عوامل اتیولوژیک پینتا (*T. carateum*)، سیفیلیس (*T. pallidum* زیرگونهٔ *pallidum*) و یاز (*T.pallidum* زیرگونهٔ pertenue).

treponema /trep"o-ne'mah/

تریونما؛ ارگانیسمی از جنس *Treponema*.

treponemal: صفت.

treponematosis /-ne"mah-to'sis/

عفونت با ارگانیسم‌های جنس *Treponema*.

treponemicidal /-ne"mĭ-si'dal/

از بین بردن تریونماها.

lesser's t.

مثلثی که از عصب زیر زبانی در بالا و در بطن عضله دو بطنی درهر طرف تشکیل می‌شود.

lumbar t.

petit's t. ←

lumbocostoabdominal t.

مثلثی که در بین عضلات مایل خارجی، سراتوس خلفی تحتانی، راست کننده (erector) مهره و مایل داخلی قرار دارد.

macewen's t.

mastoid fossa ←

occipital t.

مثلثی متشکل از عضله استرنوماستوئید در جلو، عضله ذوزنقه‌ای در پشت و عضله اوموهیوئید در زیر.

● مثلث پس سری.

occipital t., inferior

مثلثی که قاعده آن را خط بین دو زائده ماستوئیدو راس آن را برجستگی خارجی استخوان پس سری (inion) تشکیل می‌دهد.

● مثلث پس‌سری، تحتانی.

omoclavicular t.

subclavian t. ←

pawlik's t.

منطقه‌ای واقع بر دیواره قدامی واژن، مطابق با تریگون مثانه.

petit's t.

حاشیه تحتانی جانبی عضله latissimus dorsi و مایل خارجی شکم.

● مثلث کوچک.

scarpa's t.

femoralt (۱) ←

subclavian t.

ناحیه‌ای عمقی در گردن: ناحیه‌ای مثلثی که حدود آن عبارتند از: ترقوه، عضله استرنوکلئیدوماستوئید و اوموهیوئید.

submandibular t. , submaxillary t.

ناحیه مثلثی گردن که حدود آن عبارتند از: فک پایین، عضلهٔ استیلوهیوئید و بطن خلفی عضلهٔ دوبطنی و بطن قدامی عضلهٔ دوبطنی.

suboccipital t.

مثلثی که در بین عضلهٔ rectus capitis خلفی بزرگ و عضلات مایل فوقانی و تحتانی قرار دارد.

supraclavicular t. **subclavian t.** ←

suprameatal t. **mastoid fossa.** ←

triangularis /-ang″gu-lar′is/ [L.] **triangular.** ←

Triatoma /tri″ah-to′mah/

جنسی از ساس‌ها از ردهٔ Hemiptera (نوع دماغ مخروطی) که در پزشکی به دلیل آن که ناقل تریپانوزوما کروزی هستند اهمیت دارند.

triatomic /-ah-tom′ik/ حاوی سه اتم.

tribe /trīb/

گروهی از طبقه‌بندی تاکسونومیک (رده‌بندی) که در پایین خانواده (یا زیر خانواده) و بالای جنس (یا زیر تیره) قرار دارد. ● تیره.

Codman's t.

منطقهٔ مثلثی شکلی که در رادیوگرافی، در محلی که پریوست استخوان به وسیله تومور از سطح استخوان بلند شده و دوباره به کورتکس استخوان طبیعی پیوسته دیده می‌شود.

digastric t. مثلث دوبطنی؛ ← **submandibular t.**

t. of elbow

مثلثی شامل عضلهٔ supinator longus در سمت خارج، pronator teres در سمت داخل و استخوان هومروس در قاعده.

facial t.

مثلثی که رئوس آن را نقطه میانی حاشیه قدامی سوراخ استخوان پس‌سری (basion) و نقاط آلوئولارونازال تشکیل می‌دهند.

Farabeuf's t.

مثلثی در قسمت فوقانی گردن، بین ورید ژوگولار داخلی، عصب صورتی و عصب زیرزبانی.

femoral t.

۱. منطقه‌ای که قسمت فوقانی آن را لیگامان اینگوئینال، قسمت خارجی آن را عضلهٔ خیاطه (سارتوریوس) و قسمت میانی آن را عضلهٔ نزدیک کننده دراز تشکیل می‌دهند.

● مثلث رانی.

۲. سطحی از ران که بر روی منطقه مثلث رانی قرار می‌گیرد.

frontal t.

فضای مثلثی که حدود آن عبارتند از بزرگترین قطر پیشانی و خطوطی که به گلابلا (ناحیه واقع بر استخوان پیشانی، در بالای نازیون و بین ابروها) وصل می‌شوند.

● مثلث پیشانی.

Hesselbach's t. **inguinal t.**(۱) ←

iliofemoral t.

مثلثی متشکل از خط Nélaton ، خط بین خار خاصره‌ای فوقانی و خطی که از خار خاصره‌ای فوقانی به تروکانتر بزرگ متصل می‌شود.

infraclavicular t.

مثلثی متشکل از استخوان ترقوه در بالا، حاشیه فوقانی عضله سینه‌ای (پکتورالیس) بزرگ در سمت داخل و حاشیه قدامی عضله دلتوئید در سمت خارج. ● مثلث زیرترقوه‌ای.

inguinal t.

۱. منطقه‌ای واقع بر دیواره تحتانی قدامی شکم که به وسیله عضله راست، لیگامان اینگوئینال و عروق اپیگاستریک تحتانی محصورمی‌شود.

۲. **femoral t.** ←

t. of koch

منطقه مثلثی شکل ناهمواری که در دیواره سپتال دهلیز راست، بین دریچه‌تری کوسپید، سوراخ سینوس کرونر و تاندون Todaro قرار دارد و محل گره دهلیزی بطنی را مشخص می‌سازد.

langenbeck's t.

مثلثی که رأس آن خار خاصره‌ای قدامی فوقانی، قاعده آن گردن آناتومیک استخوان فمور و ضلع خارجی آن، قاعده خارجی تروکانتر بزرگ است.

tribrachius /tri-bra´ke-us/ جنین دارای سه بازو.

TRIC

م: *t*rachoma *i*nclusion *c*onjunctivitis (گروه ارگانیسم‌های ایجادکننده کنژنکتیویت انکلوزیون تراخم)؛

Chlamydia trachomatis ←

tricephalus /tri-sef´ah-lus/ جنین دارای سه سر.

triceps /tri´seps/ سه سر، مثل عضله سه سر بازو.

t. surae به جدول عضلات مراجعه کنید.

trichiasis /trî-ki´ah-sis/

۱. وضعیتی از رشد موها در اطراف یک منفذ یا به داخل پلک.

۲. ظهور رشته‌های شبیه به مو در ادرار.

trichilemmoma /trik″î-lem-o´mah/

نئوپلاسم خوش‌خیم غلاف ریشه‌ای تحتانی خارجی مو.

trichina /trî-ki´nah/ تریشین؛ (جمع: trichinae)؛ ارگانیسمی از جنس *Trichinella*.

Trichinella /trik″î-nel´ah/

جنسی از انگل‌های نماتود، شامل *T.spiralis*، عامل اتیولوژیک تریشینوز که در عضلات موش صحرایی، خوک و انسان یافت می‌شود.

trichinosis /-no´sis/ تریشینوز؛

بیماری ناشی از خوردن گوشت نیم‌پخته آلوده به *Trichinella spiralis* که با اسهال، تهوع، درد کولیکی و تب و در مراحل بعد با سفتی گردن، درد، تورم عضله، عرق، ائوزینوفیلی، ادم اطراف اربیت و خونریزی‌های باریک و انشعابی مشخص می‌شود.

trichloroacetic acid /tri-klor″o-ah-se´tik/

اسیدی بسیار سوزاننده که در شیمی‌بالینی به عنوان عامل رسوب دهنده پروتئین به کار می‌رود.

trichloroethylene /-eth´î-lēn/

مایع شفاف و سیال که به عنوان حلال صنعتی به کار می‌رود و پیش از این به عنوان بی‌حس کننده استنشاقی هم مورداستفاده قرار می‌گرفت.

trich(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی مو.

trichoadenoma /trik″o-ad″ê-no´mah/

تومور خوش‌خیم فولیکولر صورت یا تنه که دارای فضاهای بزرگ کیستیکی است که به وسیله اپی‌تلیوم سنگفرشی و سلول‌های سنگفرشی مفروش شده‌اند.

trichobezoar /-be´zor/ بزوآر حاوی مو؛ تودهٔ مو.

trichodiscoma /-dis-ko´mah/

هامارتوم بخش مزودرمی دیسک موکه معمولاً به شکل پاپول‌های متعددی است که از نظر بافت‌شناسی شبیه به آکروکوردون‌ها هستند.

trichoepithelioma /-ep″î-the″le-o´mah/

تومور خوش‌خیم پوستی که از فولیکول‌های لانوگو منشاء می‌گیرد و معمولاً بر روی صورت ایجاد می‌شود. ممکن است این بیماری به صورت اختلال ارثی متشکل از تومورهای متعدد و یا به شکل یک ضایعه غیرارثی تظاهر کند.

trichoesthesia /-es-the´zhah/

حس این که یکی از موهای پوست لمس شده است. این حس در اثر تحریک یک گیرنده فولیکول مو ایجاد می‌شود.

trichofolliculoma /-fô-lik″u-lo´mah/

ضایعه ندولر منفرد و گنبدمانند خوش‌خیم و دارای یک سوراخ میانی که اغلب حاوی یک کلاف شبیه به مو است و معمولاً بر روی سر یا گردن به وجود می‌آید و از یک فولیکول مو مشتق می‌شود.

trichoglossia /-glos´e-ah/ زبان مودار.

trichome /tri´kōm/ ساختمان رشته‌ای یا مومانند.

trichomegaly /trik″o-meg´ah-le/

سندرمی مادرزادی متشکل از رشد بیش از حد مژه‌ها و موی ابرو، همراه با کوتولگی، عقب‌ماندگی ذهنی و دژنراسیون پیگمانتر شبکیه.

trichomonacide /-mo´nah-sīd/

عامل از بین برندهٔ تریکومونادها.

trichomonad /-mo´nad/

انگلی از جنس *Trichomonas*.

Trichomonas /-mo´nas/

جنسی از پروتوزوآی تاژک‌دار، شامل *T. hominis*، انگل غیربیماری‌زای روده انسان، *T.tenax* گونه غیربیماری‌زایی که در دهان انسان یافت می‌شود و *T.vaginalis*، عامل ایجاد تریکومونیازیس.

trichomonal؛ صفت.

trichomoniasis /-mo-ni´ah-sis/

عفونت واژن و یا دستگاه تناسلی جنس مذکر با گونه *Trichomanas vaginalis*، که با خارش و ترشح مقاوم همراه است.

trichomycosis /-mi-ko´sis/ هر نوع بیماری قارچی مو.

t.axillaris

عفونت موی زیربغل وگاهی پوبیس، به وسیله *Corynebacteriumtenuis* که میکروارگانیسمی شبیه به نوکاردیا و بدون ارتباط مشخص است و در آن، توده‌ای از باکتری‌ها، به شکل ندول‌های قرمز، زرد یا سیاه، بر روی موها مشاهده می‌شود.

trichonodosis /-no-do´sis/

اختلالی که با گره خوردگی ظاهری یا حقیقی موها مشخص می‌شود.

trichopathy /trî-kop´ah-the/ بیماری موها.

trichophytid /trî-kof´î-tid/

درموفیتید همراه با تریکوفیتوز. این واژه به‌طور اختصاصی به تظاهرات آلرژیک کرم حلقوی اطلاق می‌شود.

trichophytin /trî-kof´î-tin/

محصول تصفیه شده کشت *Trichophyton* که در آزمایش از نظر تریکوفیتوز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

trichophytobezoar /trik″o-fi″to-be´zor/

بزوآر متشکل از موی حیوان و فیبرهای گیاهی.

Trichophyton /trî-kof´î-ton/

جنسی از قارچ‌ها، که گونه‌ای از آن‌ها به پوست، مو و ناخن حمله می‌کند.

trichophytosis /trik″o-fi-to´sis/

عفونت با قارچ‌های جنس *Trichophyton*.

trichophytic؛ صفت.

trichoptilosis /-tî-lo´sis/

شکستن و شکافته شدن مو در قسمت انتهایی.

trichorrhexis /-rek′sis/

اختلالی که در آن موها دچار شکستگی می‌شوند.

t. nodosa

اختلالی که با شکستن و شکافته شدن کورتکس مو مشخص می‌شود به نحوی که موها به صورت دانه‌های سفیدی درمی‌آیند که در آن نقاط به آسانی می‌شکنند.

trichoschisis /trî-kos′kî-sis/ **trichoptilosis ←**

trichoscopy /trî-kos′kah-pe/ معاینه مو.

trichosis /trî-ko′sis/

هر نوع بیماری یا ناهنجاری رشد مو.

Trichosporon /trî-kos′po-ron/

جنسی از قارچ‌ها که فلور طبیعی مجاری تنفسی و گوارشی انسان و حیوانات را تشکیل می‌دهند و ممکن است مو را آلوده سازد.

trichosporosis /trik″o-spah-ro′sis/

عفونت با *Trichosporon*؛ **piedra. ←**

trichostasis spinulosa /trî-kos′tah-sis spin″u-lo′sah/

اختلالی که در آن فولیکول‌های مو حاوی توده‌ای تیره و شاخی هستند که از دسته‌ای از موهای کرکی تشکیل می‌شود.

trichostrongyliasis /trik″o-stron″jî-li′ah-sis/

عفونت با *Trichostrongylus*.

Trichostrongylus /-stron′jî-lus/

جنسی از نماتودها که انگل حیوانات محسوب می‌شود.

trichothiodystrophy /-thi″o-dis′trah-fe/

موهای کم‌پشت و شکننده با مقدار ناچیز و غیرمعمول گوگرد و نمای نوار مانند در زیر نور پلاریزه که اغلب با کوتاهی قد و عقب ماندگی ذهنی همراه است.

trichotillomania /-til″o-ma′ne-ah/

اجبار داشتن برای کندن موهای خود. ● وسواس کندن موها.

trichotomous /trî-kot′ah-mus/

تقسیم شده به سه بخش.

trichroism /tri′kro-izm/

نمایش سه رنگ مختلف در سه نمای متفاوت.

trichroic؛ صفت.

trichromasy /tri-kro′mah-se/

۱. توانایی تشخیص سه رنگ اصلی و مخلوطی از آن‌ها.

۲. دید رنگی طبیعی.

anomalous t.

اختلال دید رنگی که در آن، بیمار هر سه نوع مخروطی دید رنگ را دارد اما یکی از آن‌ها دچار نقص یا ناهنجاری است.

trichromatopsia /tri″kro-mah-top′se-ah/ **trichomasy ←**

trichromic /tri-kro′mik/

۱. مربوط به سه رنگ یا نشان دادن سه رنگ.

۲. فردی که تنها قادر است سه رنگ از هفت رنگ طیف را تشخیص دهد.

trichuriasis /trik″u-ri′ah-sis/

عفونت با *Trichuris* که اغلب، در بالغین بدون علامت است اما در کودکان با علائم گوارشی همراه است.

Trichuris /trik-u′ris/ کرم‌های شلاقی؛

جنسی از انگل‌های نماتود روده‌ای؛ *T.trichiura* در انسان باعث ایجاد trichuriasis می‌شود.

tricipital /tri-sip′î-tal/

۱. سه سر.

۲. مربوط به عضله سه سر.

tricitrates /-sit′rats/

محلولی از سیترات سدیم، سیترات پتاسیم و اسیدسیتریک که به عنوان قلیایی کننده سیستمیک یا ادراری، ضدسنگ ادراری و بافر خنثی کننده به‌کار می‌رود.

tricornute /-kor′nut/ داشتن سه شاخه، شاخک یا زائده.

tricrotism /tri′krot-izm/

داشتن سه موج یا برآمدگی به ازاء هر ضربان نبض در نمودار نبض. **tricrotic** (سه موجی)، صفت.

tricuspid /tri-kus′pid/ تری کوسپید؛

داشتن سه رأس یا سه لت، مثل دریچه سه لتی.

tricyclic /-sik′lik/

حاوی سه حلقه متصل به هم یا زنجیره‌های بسته در ساختار مولکولی؛ **antidepressant. ←**

tridactylism /-dak′tî-lizm/

داشتن تنها سه انگشت در دست یا پا.

tridentate /-den′tat/ داشتن سه دندانه.

tridermic /-der′mik/ مشتق از اکتودرم، اندودرم و مزودرم.

trifid /-fid/ تقسیم شده به سه بخش.

trifurcation /tri″fer-ka′shun/

تقسیم شدن به سه شاخه یا محل تقسیم شدن به سه شاخه.

trigeminy /tri-jem′î-ne/ تری ژمینه؛

۱. روی دادن به شکل سه تایی.

۲. وقوع سه ضربان نبض در یک توالی سریع.

● نبض سه گانه (سه‌تایی).

ventricular t.

نوعی آریتمی متشکل از توالی تکراری یک کمپلکس بطنی زودرس و دو ضربان طبیعی.

triglyceride /-glis′er-id/ تری گلیسرید؛

ترکیبی متشکل از سه مولکول اسید چرب استریفیه شده به گلیسرول، که نوعی چربی خنثی است که شکل ذخیره‌ای معمول لیپید حیوانات را تشکیل می‌دهد.

trigonal /tri′go-nal/

۱. سه گوشه، مثلث.

۲. مربوط به مثلث (تریگون).

trigone /tri′gon/ تریگون؛

۱. مثلث.

۲. سه برجستگی واقع بر تاج دندان آسیای بزرگ فک بالا.

t. of bladder ← **vesical t.**

carotid t.

منطقه مثلثی شکل احاطه شده به وسیله بطن خلفی عضله دوبطنی، عضله استرنوکلئیدوماستوئید و خط میانی قدامی گردن.

olfactory t.

منطقه مثلثی ماده خاکستری واقع در بین ریشه‌های راه بویایی.

vesical t.

بخش مثلثی شکل صاف مخاط در قاعده مثانه که از پشت به وسیله چین بین حالبی محدود می‌شود و در جلو به زبانه (uvula) مثانه پایان می‌یابد.

trigonectomy /tri″gon-ek′tah-me/

برداشتن تریگون مثانه.

trigonitis /trig″o-ni′tis/

التهاب یا پرخونی موضعی تریگون مثانه.

trigonocephalus /trig″o-no-sef′ah-lus/

فرد مبتلا به تریگونوسفالی.

trigonocephaly /-le/

شکل مثلثی سر، ناشی از زاویه‌دار شدن تیز آن به طرف جلو، در خط وسط استخوان پیشانی.

trigonocephalic: صفت.

trigonum /tri-go′num/ [L.] ← **triangle**

triiodothyronine /tri″i-o″do-thi′ro-nēn/

تری یدوتیرونین؛

یکی از هورمون‌های تیروئید که ترکیبی آلی و حاوی ید است که در اثر هیدرولیز، از تیروگلوبولین مشتق می‌شود و فعالیت بیولوژیک آن چند برابر تیروکسین است. ن: T_3

trilaminar /tri-lam′ĭ-ner/ سه لایه.

trilobate /-lo′bāt/ دارای سه لوب.

trilocular /-lok′u-ler/ داشتن سه جزء یا سلول.

trilogy /tril′o-je/ گروه یا سری سه‌تایی.

t. of Fallot

واژه‌ای که گاهی به وجود همزمان تنگی پولمونر، ASD و هیپرتروفی بطن راست اطلاق می‌شود.

trimester /-mes′ter/ یک دورهٔ سه ماهه.

● سه ماهه.

trimorphous /tri-mor′fus/

موجود بودن به سه شکل متفاوت.

trinitrophenol /-ni″tro-fe′nol/

ماده‌ای زردرنگ که به عنوان رنگ و تثبیت کننده بافت به‌کار می‌رود و می‌توان آن را با ضربه یا حرارت بالای ۳۰۰°C منفجر کرد.

trinitrotoluene /-tol′u-ēn/ TNT؛

نوعی مشتق تولوئن که قدرت انفجاری بسیاری دارد و گاهی در افرادی که با آن کار می‌کنند مسمومیتی همراه با درماتیت، گاستریت، درد شکم، استفراغ، یبوست و نفخ ایجاد می‌کند.

triocephalus /tri″o-sef′ah-lus/

جنین فاقد اندام‌های بینایی، شنوایی، یا بویایی.

triorchidism /tri-or′kĭ-dizm/ داشتن سه بیضه.

triose /tri′ōs/

مونوساکاریدی که در مولکول خود سه اتم کربن دارد.

tripeptide /tri-pep′tīd/

پپتیدی که در اثر هیدرولیز، سه اسیدآمینه آزاد می‌کند.

triphalangism /-fal′an-jizm/

وجود سه بند در انگشتی که به‌طور طبیعی فقط دو بند دارد.

triphasic /-fa′zik/ داشتن سه مرحله (فاز).

triphenylmethane /-fen″il-meth′ān/

ماده‌ای مشتق از قطران زغال‌سنگ که پایه رنگ‌های مختلف شامل اورین، روزانیلین، فوکسین بازی و ویوله دوزانسین را تشکیل می‌دهد.

triphosphate /tri-fos′fāt/ نمک حاوی سه بنیان فسفات.

triple blind /trip″l blind/

مربوط به تجربه‌ای که در آن، نه فرد موردبررسی، نه فرد تجویزکننده درمان و نه فرد ارزیابی کننده پاسخ درمانی از نوع درمانی که در هر موردتجویز می‌شود اطلاعی ندارند.

● سه سوکور.

triplegia /tri-ple′je-ah/ فلج سه اندام.

triplet /trip′let/

۱. یکی از سه فرزند (سه قلو) که در یک زایمان به دنیا می‌آیند.

۲. ترکیبی از سه شیء یا پدیده توأم، مثل سه عدسی و سه نوکلئوتید.

۳. ترشح سه‌گانه.

triplex /tri′pleks/ سه‌گانه یا سه برابر.

triploid /trip′loid/

داشتن سه مجموعه هاپلوئیدی کروموزوم (3n).

triplopia /trĭ-plo′pe-ah/ درک سه تصویر از یک شیء واحد.

-tripsy

جزء کلمه [Gr.] به معنی له کردن؛ در مورد نوعی عمل جراحی به‌کارمی‌رود که در آن یک ساختمان به‌طور عمد، له می‌شود.

tripus /tri′pus/

دوقلوی عجیب‌الخلقه به هم چسبیده دارای سه پا.

tris /tris/ ۱. ← **tromethamine**

۲. ← **tris(2,3-dibrompropyl) phosphate**

tris. (2,3-dibromopropyl) phosphate

/tris″di-bro″mo-pro′p′l fos′fāt/

مایع زردرنگ کندکننده آتش که سابقاً در لباس بچه‌ها مورداستفاده قرار می‌گرفت ولی امروزه به دلیل سرطان‌زا بودن، مصرف آن محدود شده است.

trismus /triz′mus/ تریسموس؛

اختلال حرکتی عصب سه‌قلو به خصوص اسپاسم عضلات جونده، همراه با اشکال در باز کردن دهان (قفل شدن فک) که علامت مشخصه زودرس کزاز است.

trisomy /tri′so-me/ تریزومی؛

وجود یک کروموزوم اضافی (سوم) از یک نوع در سلول دیپلوئید (2n+1)

trisomic: صفت.

trisplanchnic /tri-splangk′nik/
مربوط به سه حفره احشایی بزرگ.

trisulcate /-sul′kat/ داشتن سه شیار.

trisulfide /-sul′fid/
ترکیب گوگردی حاوی سه اتم گوگرد.

tritanomaly /tri″tah-nom′ah-le/
نوعی تری‌کروه‌ازی ناهنجار که در آن، سومین مخروط بینایی که به رنگ آبی حساس است، حساسیت خود را از دست داده است.

tritanope /trit′ah-nōp″/ فرد مبتلا به تریتانوپیا.

tritanopia /tri″tah-no′pe-ah/
نوعی دی‌کرومازی نادر که با محدود شدن مکانیسم حسی، تنها به دو رنگ (قرمز و سبز) مشخص می‌شود و مکانیسم حسی نسبت به رنگ آبی و زرد وجود ندارد.

tritium /trit′ê-um/ **hydrogen** ←

trituration /trich″ê-ra′shun/
۱. تبدیل کردن به گرد به وسیله مالش یا خرد کردن.
۲. مادهٔ پودری ظریف.
۳. ایجاد یک ماده یکنواخت به وسیله مخلوط کردن، مانند مخلوط کردن اجزاء و تشکیل دهنده یک آلیاژ با جیوه به منظور ساختن آمالگام دندان.

trivalent /tri-va′lent/ سه ظرفیتی.

tRNA م: transfer RNA (RNA ناقل).

trocar /tro′kahr/ تروکار؛
وسیله نوک‌تیز مجهز به کانول که برای سوراخ کردن دیوارهٔ یک حفره و کشیدن مایع مورداستفاده قرار می‌گیرد.

trochanter /tro-kan′ter/ تروکانتر؛
زائده پهن و مسطحی که بر روی استخوان ران، در انتهای فوقانی سطح خارجی آن قرار دارد (تروکانتر بزرگ) یا زائده مخروطی کوتاهی که بر حاشیه خلفی قاعده گردن واقع است (تروکانتر کوچک).
trochanteric، **trochanterian**؛ صفت.

troche /tro′ke/
فراورده طبی که در دهان حل می‌شود و شامل یک جزء فعال واقع در توده‌ای ساخته شده از قند و لعاب یا عصاره میوه است.
● مکیدنی.

trochlea /trok′le-ah/ [L.] (جمع: trochleae)،
ساختمان یا بخشی شبیه به قرقره که در نامگذاری آناتومیک به ساختمان استخوانی یا فیبرویی گفته می‌شود که یک تاندون از روی آن عبور می‌کند یا ساختمان‌های دیگر با آن مفصل می‌شوند. ● قرقره.

trochocephaly /tro″ko-sef′ah-le/
ظاهر مدور صورت، ناشی از یکی شدن استخوان‌های فرونتال و پاریتال.

trochoid /tro′koid/ شبیه به محور یا قرقره.

trochoides /tro-koi′dez/ مفصل قرقره‌ای (محوری).

Troglotrema /trog″lo-tre′mah/
جنسی از ترماتودها شامل *T.salmicola* (فلوک ماهی آزاد)، انگل ماهی‌های مختلف به ویژه ماهی آزاد و قزل‌آلا که ناقل *Neorickettsia helminthoeca* است.

Trombicula /trom-bik′u-lah/
جنسی از مایت‌های عنکبوتی (خانواده *Trombiculidae*) شامل *T.akamushi*، *T.deliensis*، *T.fletcheri*، *T.intermedia*، *T.pallida* و *T.scutellaris* که لارو آن‌ها (chiggers) ناقل *Rickettsia tsutsugamushi*، عامل تیفوس scrub است.

trombiculiasis /trom-bik″u-li′ah-sis/
آلودگی با مایت‌های جنس *Trombicula*.

Trombiculidae /-de/
خانواده‌ای از مایت‌های دارای گسترش جهانی که لاروهای انگل آن‌ها (chiggers) مهره‌داران را آلوده می‌کند.

trophedema /trof″ê-de′mah/
نوعی بیماری مزمن که با ادم دائمی پا یا ساق پا همراه است.

trophic /tro′fik, trof′ik/ مربوط به تغذیه.

-trophic جزء کلمه [Gr.] به معنی تغذیه‌ای؛ محرک.

troph(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی غذا؛ تغذیه.

trophoblast /trof″o-blast/
سلول‌های محیطی بلاستوسیست که تخمک لقاح شده را به دیواره رحم متصل می‌کنند و به جفت و غشاهای تغذیه کننده و محافظ ارگانیسم‌های در حال رشد تبدیل می‌شوند.
trophoblastic؛ صفت.

trophoneurosis /-noo-ro′sis/
هر نوع بیماری عملکردی ناشی از نارسایی تغذیه یک بخش به دلیل ناقص بودن عصب رسانی آن.
trophoneurotic؛ صفت.

trophont /tro′font/
مرحله فعال، متحرک و تغذیه‌ای در چرخه زندگی برخی پروتوزوئرهای تاژک‌دار.

trophoplast /trof″o-plast/
یک جسم پروتوپلاسمیک دانه‌دار (گرانولر).

trophotoxis /trof″o-tak′sis/
حرکت جهت‌دار در پاسخ به مواد غذایی (به سوی آن‌ها).

trophozoite /-zo′it/
مرحله فعال، متحرک و تغذیه‌ای یک انگل اسپوروزوئن.

tropia /tro′pe-ah/ **strabismus** ←

-tropic
جزء کلمه [Gr.] به معنی چرخش به طرف؛ تغییر، متمایل بودن به چرخش یا تبدیل.

tropism /tro′pizm/
چرخش، خم شدن، حرکت یا رشد یک ارگانیسم یا بخشی از آن ناشی از محرک خارجی، به طرف محرک (تروپیسم مثبت) یا در جهت مخالف آن (تروپیسم منفی). به عنوان جزئی از کلمه همراه با لغت نشان دهنده محرک (مثل فتوتروپیسم) یا ماده یا پدیده‌ای که ارگانیسم (یا ماده)، تمایل خاصی به آن دارد (مثل نوروتروپیسم)، به‌کار می‌رود. معمولاً به ارگانیسم‌های غیرمتحرک اطلاق می‌شود.

trop(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی چرخش؛ واکنش؛ تغییر.

tropocollagen /tro″po-kol′ah-jen/

واحد پایه ساختمانی همهٔ اشکال کلاژن که ساختمان مارپیچی متشکل از سه زنجیره پلی‌پپتیدی واقع در اطراف یکدیگر است.

tropomyosin /-mi′o-sin/

پروتئین عضلانی باند I که از طریق مهار تداخل اکتین ومیوزین، از انقباض جلوگیری به‌عمل می‌آورد مگر در مواردی که تحت تأثیر تروپونین باشد.

troponin /tro′po-nin/

کمپلکسی از پروتئین‌های عضله که وقتی با Ca^{++} ترکیب می‌شوند به‌منظور شروع انقباض بر تروپومیوزین اثر می‌کنند.

-tropy

جزء کلمه [Gr] به معنی چرخش، چرخیدن، تغییر در پاسخ به محرک.

trough /trof/ فرورفتگی طولی کم‌عمق. ● ناودان.

synaptic t.

فرورفتگی غشاء رشتهٔ عضلهٔ مخطط که صفحهٔ انتهایی حرکتی را در محل اتصال عصب به عضله احاطه می‌کند.

truncate /trung′kat/

۱. قطع (آمپوته) کردن.

۲. انتهایی که به‌طور کامل قطع شده است.

truncus /-kus/ [L.] (جمع: trunci)؛ → **trunk**

trunk /trungk/

۱. تنه؛ قسمت اصلی بدن که سر و اندام‌ها به آن وصل شده‌اند.

۲. قسمت بزرگ، تقسیم نشده و اغلب کوتاه یک عصب، عضله یا مجرا.

brachiocephalic t.

رگی که از قوس آئورت جدا می‌شود و شریان کاروتید مشترک و زیرترقوه‌ای راست از آن منشعب می‌شوند.

celiac t. تنه سلیاک؛

تنهٔ شریانی که از آئورت شکمی منشاء می‌گیرد و شریان‌های گاستریک چپ، کبدی مشترک و طحالی از آن منشعب می‌شوند.

lumbosacral t.

تنه عصبی که از اتحاد بخش تحتانی شاخه قدامی عصب چهارم کمری و شاخه قدامی عصب پنجم کمری تشکیل می‌شود.

lymphatic t's

عروق لنفاوی که لنف را از نواحی مختلف بدن به داخل مجرای لنفاتیک راست یا مجرای توراسیک می‌ریزند.

● تنه‌های لنفاوی.

pulmonary t.

رگی که از تنه شریانی بطن راست جدا می‌شود و به دو شاخه (شریان‌های ریوی راست و چپ) تقسیم می‌شود.

● تنه ریوی.

sympathetic t. تنه سمپاتیک؛

دو رشته عصبی گانگلیونهٔ طویل که هر کدام در یک طرف ستون مهره‌ها قرار دارند و از قاعدهٔ جمجمه به استخوان دنبالچه امتداد می‌یابند.

truss /trus/

وسیله‌ای از جنس فلز یا کرباس قابل ارتجاع که به منظور نگه داشتن فتق جا انداخته در داخل حفره شکم به کار می‌رود.

trypanocidal /tri-pan″o-si′dal/

از بین برنده تریپانوزوم‌ها.

trypanolysis /tri″pan-ol′ĭ-sis/ از بین بردن تریپانوزوم‌ها.

trypanolytic؛ صفت.

Trypanosoma /tri″pan-o-so′mah/

جنسی از تک‌یاخته‌ها که انگل خون و لنف بی‌مهرگان و مهره‌داران از جمله انسان هستند. *T.bruceigambiense* و *T.bruceirhodesiense* باعث ایجاد انواعی از تریپانوزومیاز آفریقایی و *T.cruzi* منجر به بیماری شاگاس می‌شود.

trypanosome /tri-pan′o-sōm/ تریپانوزوم؛

از انواع جنس *Trypanosoma*

trypanosomal؛ صفت.

trypanosomiasis /tri-pan″o-so-mi′ah-sis/

عفونت با تریپانوزوم‌ها.

African t.

تریپانوزومیازهای انسانی اندمیک در مناطقی از آفریقای حاره که دارای مگس تسه‌تسه هستند. این بیماری در اثر عفونت با *Trypanosoma* *T.rhodesiense (Rhodesian t.)* یا *gambiense(Gambian t.)* ایجاد می‌شود و در اثر گزش به وسیله گونه‌ای از *Glossina* انتقال می‌یابد و در مرحلهٔ پیشرفته، سیستم عصبی مرکزی را درگیر می‌کند و باعث ایجاد منگوانسفالیت و در نتیجه لتارژی، لرزش، تشنج و گاهی اغما و مرگ می‌شود.

South American t. → **Chagas' disease**

trypanosomicide /-so′mĭ-sīd/

۱. کشنده تریپانوزوم‌ها.

۲. داروی کشنده تریپانوزوم‌ها.

trypanosomid /-so′mid/

بثورات پوستی که در تریپانوزومیاز ایجاد می‌شوند.

trypsin /trip′sin/

آنزیمی از گروه هیدرولاز که به صورت تریپسینوژن از پانکراس ترشح و در رودهٔ باریک به شکل فعال تبدیل می‌شود و شکسته شدن پیوندهای پپتید شامل گروه کربوکسیل لیزین یا آرژینین را کاتالیز می‌کند. فراوردهٔ خالص شده‌ای از این آنزیم که از پانکراس گاو نر به دست می‌آید به دلیل دارا بودن اثر پروتئولیتیک، به منظور دبریدمان و درمان امپیم مورداستفاده قرار می‌گیرد. **tryptic**؛ صفت.

trypsinogen /trip-sin-o′jen/

پیش‌ساز غیرفعال تریپسین که به وسیله پانکراس ترشح و در دوازدهه از طریق تجزیه شدن به وسیله پپتیداز روده‌ای فعال می‌شود.

tryptamine /trip′tah-mēn/

محصول شیمیایی دکربوکسیلاسیون تریپتوفان که از طریق آزاد ساختن نوراپی‌نفرین در انتهاهای اعصاب پس عقده‌ای باعث انقباض عروقی می‌شود.

tryptophan /trip′to-fan/

نوعی اسیدآمینه طبیعی موجود در پروتئین‌ها و ضروری برای متابولیسم انسان که پیش‌ساز سروتونین است و مقادیر کافی آن ممکن است از طریق جبران کمبود نیاسین باعث تسکین پلاگر شود. ن: Trp و W.

tryptophanuria /trip″to-fan-ur′e-ah/
دفع بیش از حد تریپتوفان در ادرار.

TSD
م: Tay-Sachs disease

tsetse /test′se/
تسه تسه؛
مگس آفریقایی از جنس *Glossina* که عامل انتقال تریپانوزومیازیس است.

TSH
م: thyroid-stimulating hormone

TT
م: thrombin time (زمان ترومبین).

tuba /too′bah/ [L.]
(جمع: tubae)؛ ← **tube.**

tube /toob/
وسیله یا اندام استوانه‌ای توخالی. ● لوله.
tubal: صفت.

auditory t.
شیپور استاش؛
مجرای باریکی که گوش میانی را به نازوفارنکس وصل می‌کند.

drainage t.
لوله‌ای که در جراحی، برای تسهیل آزاد شدن مایعات به‌کارمی‌رود.

Durham's t.
لوله تراکئوتومی دارای مفصل.

endobronchial t.
لوله دوجداره‌ای که به منظور تخلیهٔ یک ریه از هوا، در هنگام بیهوشی یا جراحی توراسیک به داخل برونش ریه مقابل قرار داده می‌شود.

endotracheal t.
کاتتر هوایی که در لوله‌گذاری داخل تراشه، در داخل آن قرار داده می‌شود.

esophageal t. ← **stomach t.**

eustachian t. ← **auditory t.**

fallopian t. ← **uterine t.**

feeding t.
لوله‌ای برای وارد کردن مایعات پرکالری به داخل معده.

Miller-Abbott t.
لولهٔ روده‌ای دوکاناله دارای بادکنک قابل بادکردن در انتهای دیستال که در درمان انسداد رودهٔ باریک و گاهی به عنوان وسیله کمکی تشخیصی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

nasogastric t.
لوله نرمی که از طریق سوراخ بینی در داخل معده قرار داده می‌شود و از راه آن مایعات یا سایر مواد به معده وارد و یا محتویات معده به بیرون کشیده می‌شوند.

nasotracheal t.
لوله داخل تراشه‌ای که از بینی عبور داده می‌شود.

neural t.
لوله اپی‌تلیالی که از چین خوردن صفحه عصبی در اوایل دوره رویانی ایجاد می‌شود.
● لوله عصبی.

orotracheal t.
لوله داخل تراشه‌ای که از طریق دهان قرار داده می‌شود.

otopharyngeal t. ← **auditory t.**

Sengstaken-Blakemore t.
لوله چند جداره‌ای که به منظور تامپوناد واریس‌های خونریزی دهنده مری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

stomach t.
لوله‌ای که برای تغذیه یا شستشوی معده مورداستفاده واقع می‌شود و متداول‌ترین نوع آن، لوله نازوگاستریک است.

test t.
لوله‌ای از جنس شیشه نازک که یک سر آن بسته است و در آزمایش‌های شیمیایی و دیگر امور آزمایشگاهی به‌کار می‌رود.

tracheal t. ← **endotracheal t.**

tracheostomy t.
لوله تراشه دارای انحنا که از راه تراکئوستومی در داخل تراشه قرار داده می‌شود.

uterine t.
لوله فالوپ؛
لولهٔ باریکی که از یک طرف رحم به طرف تخمدان همان سمت امتداد می‌یابد و به وسیله آن تخمک‌ها به حفره رحم و اسپرماتوزوئیدها به جهت مخالف عبور داده می‌شوند.
● لوله رحمی (لوله تخمدانی).

Wangensteen t.
لوله نازوگاستریک کوچکی که به دستگاه مکنده (ساکشن) مخصوصی وصل شده است و از طریق آن فشار از روی معده و دوازدهه برداشته می‌شود.

x-ray t.
نوعی لولهٔ خلاء (واکیوم) که برای تولید اشعهٔ X به‌کار می‌رود و ضمن برقراری جریان مناسب، الکترون‌های دارای سرعت زیاد از کاتد به آند حرکت می‌کنند و در ناحیه آند به‌طور ناگهانی متوقف می‌شوند و اشعه X ایجاد می‌کنند.

tubectomy /too-bek′tah-me/ ← **salpingectomy.**

tuber /too′ber/ [L.]
(جمع: tubersa ، tubers)؛
۱. تورم یا برآمدگی؛ برجستگی بزرگ.
۲. ضایعه اصلی بیماری توبروز اسکلروز که به شکل ضایعهٔ مغزی هامارتوماتوز گلیال شبیه به فاکوما، رنگ پریده، سفت و ندولار، تظاهر می‌یابد.

t.cinereum
لایه‌ای از ماده خاکستری که بخشی از کف بطن سوم را که اینفاندیبولوم هیپوتالاموس به آن متصل می‌سازد.

tubercle /-k′l/
توبرکول؛
۱. هر نوع توده مدور کوچک که به وسیله عفونت با میکوباکتریوم توبرکولوزیس ایجاد می‌شود. ● تکمه، برجستگی.
۲. یک ندول یا برجستگی کوچک، به ویژه ندولی که بر روی استخوان قرار دارد و تاندون به آن می‌چسبد.
۳. برجستگی (کاسپ) دندان.
tubercular: صفت.

anatomical t.
← **tuberculosis verrucosa cutis**

auricular t, auricular t. of Darwin, darwinian t.
برآمدگی کوچکی که گاهی بر روی لبه ماریپچ (هلیکس) گوش وجود دارد و برخی حدس می‌زنند از بقایای تبار سیمیوئید باشد.

PPD t. , (purified protein derivative t.)

جزء پروتئینی خالص شده حاصل از رسوب تصفیه‌ای کشت باسیل سل در محیط کشت اختصاصی که برای انجام تست توبرکولین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

tuberculitis /too-ber″ku-li′tis/

التهاب توبرکول یا التهاب نزدیک به توبرکول.

tuberculocele /too-ber′ku-lo-sēl″/

بیماری سلی بیضه.

tuberculoid /too-ber′ku-loid/

شبیه به توبرکول یا توبرکولوز (سل).

tuberculoma /too-ber″ku-lo′mah/

تودهٔ تومورمانندی که از بزرگ شدن یک توبرکول پنیری ایجاد می‌شود.

tuberculosis /-sis/ توبرکولوز؛

هر یک از بیماری‌های عفونی انسان و حیوانات دیگر که به وسیلهٔ *Mycobacterium* به‌وجود می‌آیند و با تشکیل توبرکول‌ها و نکروز پنیری (کازئوز) بافت‌های هر عضو تشخیص داده می‌شوند. در انسان، ریه محل اصلی عفونت و کانون معمول انتقال عفونت به اندام‌های دیگر است. ● سل.

avian t.

نوعی از سل که پرندگان مختلف را مبتلا می‌سازد و در اثر *Mycobacterium avium* ایجاد می‌شود و ممکن است به حیوانات دیگر و نیز انسان انتقال یابد.

● سل پرندگان.

bovine t.

نوعی عفونت گاو، ناشی از *Mycobacterium bovis* که به انسان و حیوانات انتقال می‌یابد.

● سل گاوی.

disseminated t. شکل حاد سل ارزنی.

● سل منتشر.

genital t.

سل دستگاه تناسلی، مثل آندومتریت سلی.

t. of lungs ← pulmonary t.

miliary t.

نوعی از سل که از نظر شدت متغیر است و در آن، توبرکول‌های ریز، در اثر انتشار باسیل‌ها به وسیله خون، در اندام‌های مختلف، ایجاد می‌شوند

● سل ارزنی.

open t.

۱. نوعی از سل که در آن ضایعاتی وجود دارند که باسیل‌های سل از آن به خارج از بدن دفع می‌شوند.

● سل باز.

۲. سل ریوی همراه با ایجاد حفره.

pulmonary t. سل ریه؛

عفونت ریه‌ها در اثر *Mycobacterium tuberculosis* که با پنومونی سلی، تشکیل بافت گرانولاسیون سلی، نکروز پنیری، کلسیفیکاسیون، و تشکیل حفره همراه است. علائم بیماری عبارتند از: کاهش وزن، خستگی، عرق شبانه، خلط چرکی، خلط خونی و درد قفسه سینه.

Farre's t's

توده‌هایی که در بعضی موارد کارسینوم هپاتوسلولر در زیر کپسول کبد وجود دارند.

fibrous t.

توده‌ای با منشاء باسیلر که حاوی عناصر بافت همبند است.

genial t. ← mental t.

Ghon t. ← focus.

gracile t.

بزرگ شدن دستهٔ گراسیلیس بصل‌النخاع، به وسیله هستهٔ گراسیلیس زیر خود.

intervenous t.

پلی واقع در سطح داخلی دهلیز راست، بین منافذ وریدهای اجوف.

Lisfranc's t.

برجستگی واقع بر دنده اول که عضله اسکالن قدامی به آن وصل می‌شود.

Lower's t. ← intervenous t.

mental t.

برجستگی واقع بر حاشیه داخلی هر طرف از برجستگی چانه‌ای فک پایین.

miliary t.

یکی از چندین تودهٔ بسیار ریز که در سل ارزنی در بسیاری از اندام‌ها ایجاد می‌شود.

pubic t. of pubic bone

توده برجسته‌ای که بر انتهای خارجی ستیغ عانه‌ای قرار دارد.

supraglenoid t.

توده واقع بر کتف که محل اتصال سر دراز عضلهٔ دوسر است.

tuberculate /too-ber′ku-lāt″/

داشتن توبرکول (برجستگی).

tuberculated /-ed/

← tuberculate.

tuberculid /-lid/

بثورات عودکننده پوست که معمولاً با پسرفت خود به خود مشخص می‌شوند و برخی آن‌ها را واکنش‌های ناشی از ازدیاد حساسیت به میکوباکتری‌ها یا آنتی‌ژن آن‌ها می‌دانند.

papulonecrotic t.

بثورات گروهی و قرینه که پاپول‌هایی بدون علامت هستند که به شکل دسته‌ها متوالی ظاهر می‌شوند و با برجای گذاشتن اسکارهای فرورفته سطحی بهبود می‌یابند.

tuberculin /-lin/ توبرکولین؛

مایع استریل حاوی محصولات ناشی از رشد باسیل سل یا ماده اختصاصی استخراج شده از باسیل مزبور که به شکل‌های مختلف در تشخیص سل به کار می‌رود. ← test.

Old t. (OT)

محصول تصفیه شده و تغلیظ شده به وسیله حرارت حاصل از کشت باسیل سل در محیط کشت اختصاصی که برای انجام تست‌های توبرکولین مورداستفاده قرار می‌گیرد.

spinal t.

استئیت یا پوسیدگی مهره‌ها که معمولاً عارضهٔ سل ریوی است.

● سل مهره‌ای.

t. verrucosa cutis , warty t.

اختلالی که معمولاً در اثر تلقیح خارجی باسیل سل به داخل استخوان ایجاد می‌شود و با نقاط زگیل مانند دارای حاشیه ملتهب و اریتماتو همراه است.

tuberculostatic /too-ber″ku-lo-stat′ik/

۱. مهار رشد میکوباکتریوم توبرکولوزیس.
۲. عاملی که باعث وقفه رشد سل می‌شود

tuberculotic /too-ber″ku-lot′ik/

مربوط به سل یا تحت‌تأثیر سل

tuberculous /too-ber′ku-lus/

مربوط به سل یا تحت تأثیر آن؛ ناشی از میکوباکتریوم توبرکولوزیس.

tuberculum /-lum/ [L.] (جمع: tubercula)؛

tubercle(۲) ←

t.arthriticum سفتی نقرسی موجود در یک مفصل.

t. dolorosum ندول یا برجستگی دردناک.

tuberosis /too-ber-o′sis/

اختلالی که با حضور ندول‌ها مشخص می‌شود.

tuberositas /too″bê-ros′î-tas/ [L.]

(جمع: tuberositates)؛

tuberosity. ←

tuberosity /-te/

برآمدگی یا برجستگی، به خصوص در محل اتصال عضله به استخوان.

tuberous /too″ber-us/

پوشیده شده به وسیله برآمدگی‌ها (توبرها)؛ گره‌گره و پر از برجستگی.

sclerosis. ←

tubo- جزء کلمه [L.] به معنی لوله.

tuboligamentous /-lig″ah-men′tus/

مربوط به لوله رحمی و لیگامان پهن.

tubo-ovarian /-o-var′e-an/

مربوط به لوله رحمی و تخمدان.

tuboperitoneal /-per″î-tha-ne′al/

مربوط به لوله رحمی و صفاق.

tuboplasty /too′bo-plas″te/

ترمیم لوله‌ای مثل لوله رحمی یا شیپور استاش به وسیله عمل جراحی پلاستیک.

tubotympanum /too″bo-tim′pah-num/

مجموعه شیپور استاش و صندوق صماخ.

tubouterine /-u′ter-in/ مربوط به لوله رحمی و رحم.

tubule /too′bul/ توبول؛ لوله کوچک.

صفت: **tubular**

collecting t.

هر یک از مجاری انتهایی نفرون‌ها که در قله هرم‌های کلیوی به پاپیل‌های کلیه باز می‌شوند. ● لوله جمع‌آوری کننده.

connecting t. **junctional t.** ←

convoluted t. , distal

بخش انتهایی و درهم پیچیده شاخهٔ صعودی لوله کلیوی که از لوله مستقیم دیستال به لوله جانکشنال امتداد می‌یابد.

convoluted t. , proximal

پروگزیمال‌ترین قسمت لوله کلیوی که از کپسول گلومرولار تا لوله مستقیم پروگزیمال امتداد می‌یابد.

dental t's , dentinal t's

dental canaliculi ←

Henle's t. لوله هنله؛ **loop** ←

junctional t.

بخش کوتاه و دارای انحنای انتهای دیستال لوله کلیوی که از لوله درهم پیچیده انتهایی تا مجرای جمع‌آوری کننده امتداد دارد.

mesonephric t's

لوله‌های تشکیل دهنده مزونفرون یا کلیه موقت در آمنیوت‌ها.

metanephric t's

لوله‌های تشکیل‌دهنده کلیه دائمی آمنیوت‌ها.

renal t's

مجاری کوچک بازجذبی ساخته شده از غشاء پایه به وسیله اپی‌تلیوم مفروش شده‌اند و پارانشیم کلیه را تشکیل می‌دهند و باعث ترشح، جمع‌آوری و انتقال ادرار می‌شوند. **nephron.** ←

seminiferous t's

لوله‌های بیضه که اسپرماتوزوئیدها در آن‌ها ساخته می‌شوند و به وسیله آن‌ها غده را ترک می‌کنند و هر کدام، یک بخش درهم پیچیده و یک بخش مستقیم انتهایی را شامل می‌شوند.

straight t. , distal

بخشی از لوله کلیوی و عمدتاً در شاخه صعودی آن، که از لوله نازک تا لوله درهم پیچیده دیستال امتداد دارد.

straight t. , proximal

بخشی از شاخه صعودی لوله کلیوی که از لوله درهم پیچیده پروگزیمال تا لوله نازک امتداد دارد.

T t's

لوله‌های بین سلولی عرضی که از تو رفتن غشا سلولی ایجاد می‌شوند و رشته‌های عضلانی سیستم T عضله اسکلتی و قلبی را احاطه می‌کنند و به عنوان مسیر انتشار تحریک الکتریکی در داخل سلول عضله عمل می‌کنند.

thin t.

بخشی از لوله کلیوی که دیواره‌های آن به‌طور اختصاصی نازک است و از لوله مستقیم پروگزیمال تا لوله مستقیم دیستال امتداد می‌یابد.

● لوله نازک.

uriniferous t. , uriniparous t. **renal t's.** ←

tubulin /too′bu-lin/

پروتئین تشکیل‌دهنده میکروتوبول‌ها.

tubulointerstitial /too″bu-lo-in″ter-stî′-shal/

مربوط به لوله‌های کلیوی و لوله‌های بینابینی.

tubulorrhexis /-rek′sis/ پاره شدن لوله‌های کلیوی.

tubulovesicular /-vê-sik′u-lar/

متشکل از لوله‌ها و کیسه‌های کوچک که به خصوص در غشاهای سیتوپلاسمی سلول پاریتال در حال استراحت به‌کار رفته است.

tubulus /too′bu-lus/ [L.] (جمع: tubuli)؛

← **tubule**؛ یک مجرای ریز.

tuft /tuft/ توده یا خوشه کوچک؛ کلاف یا ماریپچ.

tuftsin /tuft′sin/

تتراپپتیدی که از تجزیه IgG به‌دست می‌آید و فاگوسیتوز به وسیله نوتروفیل‌ها را تحریک می‌کند.

tugging /tug′ing/

احساس کشیده شدن، مانند احساسی که در اثر آنوریسم قوس آئورت، در تراشه ایجاد می‌شود.

tularemia /too″lah-re′me-ah/ تولارمی؛

بیماری طاعون مانندی که در جوندگان ایجاد می‌شود و عامل آن *Francisella tularensis* است. این بیماری قابل انتقال به انسان است.

oculoglandular t.

نوعی تولارمی که در آن، کانون اولیه عفونت، کیسه ملتحمه است و با کنژنکتیویت، ضایعات قرنیه و بزرگی گره‌های لنفاوی جلوی گوش مشخص می‌شود.

pulmonary t. , pulmonic t.

تولارمی همراه با درگیری ریه‌ها، ناشی از انتشار عفونت اولیه یا استنشاق پاتوژن که با سرفه، تب، درد سینه و خلط خونی مشخص می‌شود.

typhoidal t.

جدی‌ترین نوع تولارمی که در اثر بلع پاتوژن ایجاد می‌شود و علائم آن شبیه به تیفوئید است.

ulceroglandular t.

شایع‌ترین نوع تولارمی در انسان که با ایجاد پاپول قرمز دردناک در محل تلقیح شروع و سپس به زخم کم‌عمقی تبدیل می‌شود. لنفادنوپاتی، هپاتواسپلنومگالی و پنومونی نیز ممکن است به‌وجود آید.

tumefacient /too″mah-fa′shent/ ایجاد تورم.

tumefaction /-fak′shun/ تورم.

tumescence /too-mes′ens/ تورم.

tumid /too′mid/ متورم؛ ادماتو.

tumor /too′mer/ تومور؛

۱. تورم؛ یکی از نشانه‌های اصلی التهاب؛ بزرگی مرضی.

۲. نئوپلاسم؛ رشد بافتی جدید که در آن، تکثیر سلولی غیرقابل کنترل و پیشرونده است.

adenomatoid odontogenic t.

تومور خوش‌خیم دندانی که در آن، سلول‌های اپی‌تلیال استوانه‌ای به صورت شبیه به مجرا یا غده ردیف می‌شوند. این تومور معمولاً در ناحیه فک قدامی ایجاد می‌شود.

Askin's t.

تومور بدخیم سلول کوچک بافت نرم که در ناحیه توراکوپولمونر ایجاد می‌شود. یکی از تومورهای نورواکتودرمال محیطی.

benign t.

توموری که فاقد خصوصیات تهاجمی و متاستاز است و نسبت به تومورهای بدخیم، آناپلازی کمتری نشان می‌دهد. این تومور معمولاً به وسیله کپسول فیبرو احاطه می‌شود.

Brenner t.

تومور نادر و معمولاً خوش‌خیم تخمدان، متشکل از گروه‌هایی از سلول‌های اپی‌تلیال که در استرومای بافت همبند فیبرو قرار دارند.

brown t.

گرانولوم سلول ژآنت که در استئیت فیبروزاکیستیکا و در اثر هیپرپاراتیروئیدیسم، در استخوان به‌وجود می‌آید و جانشین استخوان می‌شود.

Buschke-Löwensteint t.

توده گل کلمی بزرگ، مخرب و نافذ پره‌پوس که به خصوص در مردان ختنه نشده ایجاد می‌شود و ممکن است در ناحیهٔ پری‌آنال نیز مشاهده شود.

carcinoid t. تومور کارسینوئید؛ ← **carcinoid.**

carcinoma ex mixed t.

← **carcinoma ex pleomorhic adenoma** (در توضیح لغت carcinoma).

carotid body t.

کمودکتوم جسم کاروتید، که توده مدور و سفتی در محل دوشاخه شدن شریان کاروتید مشترک است.

dermal duct t.

ضایعه اکرین کوچک، داخل درمی و پاپولر سر و گردن در افراد مسن.

diarrheogenic t. ← **VIPoma**

desmoid t.

تومور فیبروماتوی بدون کپسول و با تهاجم موضعی که از بافت عضلانی - لیفی، (معمولاً دیواره شکم) منشاء می‌گیرد و اغلب به فیبروسارکوم شباهت دارد.

endodermal sinus t. ← **yolk sac t.**

erectile t. **cavernous hemangioma**

Ewing's t. ← **sarcoma.**

false t.

بزرگ شدگی ساختمانی ناشی از نشت خون به خارج از رگ، ایجاد اگزودا، اکینوکوکوس یا احتباس ماده سباسه.

● تومور کاذب.

feminizing t.

نوعی تومور فونکسیونل که در پسرها و مردها خصوصیات زنانه و در دخترها، بلوغ زودرس جنسی ایجاد می‌کند، مثل ژرمینوم.

fibrohistiocytic t.

نوعی تومور حاوی سلول‌های شبیه به هیستیوسیت‌ها و فیبروبلاست‌ها. این واژه غالباً به‌طور عمومی‌تر بر هیستیوسیتوم‌های فیبروی خوش‌خیم یا بدخیم دلالت دارد.

functional t. , functioning t.

تومور ترشح کننده هورمون در غده درون‌ریز.

Krukenberg's t.

کارسینوم تخمدان که معمولاً متاستاز سرطان دستگاه گوارش است و با مناطقی از دژنراسیون موکوئید و وجود سلول‌های شبیه به انگشتر خاتم‌دار (signet-ring) مشخص می‌شود.

Leydig cell t.

۱. تومور معمولاً خوش‌خیم و غیرژرمینال سلول‌های لیدیگ بیضه.
۲. ← **hilar cell t.**

lipoid cell t. of ovary

تومور معمولاً خوش‌خیم تخمدان که از سلول‌های ائوزینوفیلیک یا سلول‌های دارای واکوئل‌های لیپوئید تشکیل می‌شود و باعث بروز صفات مردانه می‌شود.

malignant t.

تومور دارای خصوصیات تهاجم و متاستاز که از میزان بالایی از آناپلازی برخوردار است.

● تومور بدخیم.

mast cell t. ← **mastocytosis.**

melanotic neuroectodermal t.

تومور تیره، خوش‌خیم و دارای رشد سریع که در فک و گاهی نقاط دیگر و تقریباً همیشه در شیرخواران ایجاد می‌شود.

mixed t.

توموری متشکل از بیش از یک نوع بافت نئوپلاستیک.

● تومور مختلط.

müllerian mixed t.

تومور مختلط بدخیم رحم، حاوی سلول‌های سارکوماتو و آدنوکارسینوم آندومتر که ممکن است منشاء رحمی یا خارج رحمی داشته باشد.

neuroendocrine t. , neuroendocrine cell t.

هر یک از گروه تومورهای مختلف حاوی سلول‌های عصبی ترشحی که باعث اختلال آندوکرین می‌شوند و در اکثر موارد عبارتند از کارسینوئیدها یا کارسینوم‌ها.

nonfunctional t. , nonfunctioning t.

توموری واقع در غده درون‌ریز، اما بدون داشتن ترشح هورمونی.

odontogenic t.

ضایعه مشتق از عناصر مزانشیمی یا اپی‌تلیال، یا هر دو که همراه با تکامل دندان‌ها و در فک بالا یا پائین، یا گاهی در لثه‌ها ایجاد می‌شود.

papillary t. ← **papillom.**

pearl t. , pearly t. ← **cholesteatoma**

peripheral neuroectodermal t.

تومور نورواکتودرمال اولیه که در خارج از سیستم عصبی مرکزی، در محلی مانند لگن، اندام، یا دیواره قفسه سینه ایجاد می‌شود.

phyllodes t.

فیبروآدنوم بزرگ، با تهاجم موضعی و گاهی متاستاتیک پستان که دارای استرومای سلولی شبه سارکوم غیرطبیعی است.

primitive neuroectodermal t. (PNET)

نام انتخابی گروه نامتجانسی از نئوپلاسم‌ها که تصور می‌شود از سلول‌های نامتمایز ستیغ عصبی منشاء می‌گیرند.

germ cell t.

هر کدام از یک گروه تومورهایی که از سلول‌های زایا (ژرم) اولیه، معمولاً در بیضه یا تخمدان منشاء می‌گیرند.

giant cell t.

۱. نوعی تومور استخوانی که سیر آن از خوش‌خیم تا کاملاً بدخیم متغیر است و از استرومای سلول‌های دوکی شکل، حاوی سلول‌های ژآنت چند هسته‌ای شبیه به استئوکلاست‌ها تشکیل می‌شود.
۲. ندول شبیه به تومور خوش‌خیم، کوچک و زردرنگ با منشاء غلاف تاندون که اغلب در مچ و انگشتان دست و مچ و انگشتان پا مشاهده می‌شود و پر از لیپوفاژها و حاوی سلول‌های ژآنت چند هسته‌ای است.

glomus t.

۱. تومور خوش‌خیم و آبی ـ قرمز و دردناک که آناستوموزهای گلومرولی شکل شریانی وریدی (glomus body) را مبتلا می‌کند.
۲. ← **chemodectoma**

glomus jugulare t.

کمودکتومی که جسم صماخی (glomus jugulare) را درگیر می‌کند.

granular cell t.

ضایعه معمولاً خوش‌خیم، محدود و شبیه به تومور، مربوط به بافت نرم و به ویژه زبان، که از سلول‌های بزرگ دارای سیتوپلاسم گرانولر برجسته تشکیل می‌شود. هیستوژنز ضایعه مشخص نیست اما به نظر می‌رسد از سلول شوآن منشاء می‌گیرد.

granulosa t. , granulosa cell t.

تومور تخمدانی که از سلول‌های غشا گرانولوزا منشاء می‌گیرد.

granulosa-theca cell t.

تومور تخمدانی متشکل از سلول‌های گرانولوزا (فولیکولر) و سلول‌های تکا، که هر کدام از این دو می‌تواند ارجحیت داشته باشد.

heterologous t. , heterotypic t.

توموری که از بافتی متفاوت با بافتی که در آن رشد می‌کند تشکیل شده است.

hilar cell t.

نئوپلاسم خوش‌خیم نادر ناف تخمدان که از نظر بافت‌شناسی به تومور سلول لیدیگ بیضه شباهت دارد.

homoiotypic t. , homologous t.

توموری که ساختمان آن شبیه به قسمت‌های احاطه کننده آن است.

Hürthle cell t.

رشد جدیدی از غده تیروئید که ترجیحاً از سلول‌های Hürthle تشکیل می‌شود. این تومور معمولاً خوش‌خیم است (Hürthle cell adenoma) ممکن است به‌طور موضعی تهاجم کند و یا متاستاز دهد (Hürthle cell carcinoma یا تومور Hürthle cell بدخیم).

islet cell t.

تومور جزایر پانکراس که بسیاری از آن‌ها مقادیر زیادی هورمون ترشح می‌کنند. انواع این تومور عبارتند از: گاسترینوما، گلوکاگونوما، انسولینوما، سوماتوستاتینوما و VIPoma.

proliferating trichilemmal t.

ضایعهٔ بزرگ، منفرد و دارای چند لوبول که در فولیکول موی سر و معمولاً در زنان میان‌سال یا مسن‌تر به‌وجود می‌آید و اغلب با کارسینوم سلول سنگفرشی اشتباه می‌شود.

sand t. ← **psammoma.**

squamous odontogenic t.

نئوپلاسم ادونتوژنیک خوش‌خیم اپی‌تلیال که در فک پایین یا بالا به‌وجود می‌آید و به‌نظر می‌رسد در اثر تغییر شکل بقایای مالاسز (Malassez) ایجاد می‌شود.

stromal t's

گروه ناهمگونی از تومورهای مشتق از استرومای تخمدان که بسیاری از آن‌ها، هورمون جنسی ترشح می‌کنند.

teratoid t. ← **teratoma.**

testicular t.

واژه عمومی برای هر نوع تومور بیضه؛ در بزرگسالان تقریباً همیشه، ژرمینوم‌های بدخیم هستند در حالی‌که در بچه‌ها، بسیاری از آن‌ها را تومورهای کیسه زرده یا انواع خوش‌خیم مانند تراتوم‌ها یا آندروبلاستوم‌ها تشکیل می‌دهند.

theca cell t.

تومور تخمدان شبه فیبروئید، حاوی مناطق زرد رنگی از ماده لیپوئید مشتق از سلول‌های تکا.

turban t.

واژه‌ای که در مورد توصیف نمای ظاهری سیلندروماهای جلدی متعدد پوست سر به کار می‌رود.

virilizing t.

تومورفونکسیونلی که در دخترها و زنان، صفات مردانه (ویریلیزاسیون) ایجاد می‌کند و یا در پسرها باعث تکامل جنسی قبل از بلوغ می‌شود.

warthin's t. ← **adenolymphoma**

wilms' t.

تومور کلیوی مختلط بدخیم و دارای رشد سریع که از عناصر جنینی تشکیل می‌شود و معمولاً قبل از پنج سالگی به‌وجود می‌آید.

yolk sac t.

تومور سلول زایا (ژرم) که شامل پرولیفراسیون آندودرم کیسه زرده و مزانشیم خارج رویانی است و α- فیتوپروتئین تولید می‌کند و معمولاً در بیضه‌ها ایجاد می‌شود.

tumoricidal /too″mer-î-si′dal/

از بین برنده تومور.

tumorigenesis /-jen′ê-sis/ ← **oncogenesis**

tumorlet /too′mer-let/

نوعی نئوپلاسم ظریف و غالباً میکروسکوپی و خوش‌خیم که به‌طور منفرد یا متعدد در برونش و مخاط برونش افراد مسن تا پیر و اغلب در نواحی وجود اسکار مشاهده می‌شود.

Tunga /tun′gah/

جنسی از کک‌ها، شامل *T.penetrans* (شیگو، chigoe).

tungsten /tung′sten/

تنگستن؛ عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۴ و نماد W.

tunica /too′nî-kah/ [L.] (جمع: tunicae)، پوشش؛

در آناتومی، نامی کلی است که به غشا یا پوشش یا آستر ساختمانی بخش یا اندامی از بدن اطلاق می‌شود.

t. adventitia

لایه خارجی ساختمان‌های لوله‌ای مختلف که از بافت همبند و رشته‌های الاستیک ساخته شده است.

t.adventitia vasorum ← **t.externa vasorum.**

t.albuginea

غلاف متراکم، سفید و فیبرویی که یک بخش یا اندام را احاطه می‌کند.

t.conjunctiva ← **conjunctiva.**

t.dartos

لایه نازک بافت زیرجلدی که در زیرپوست اسکروتوم قرار دارد.

t.externa vasorum لایه فیبروالاستیک خارجی عروق خونی.

t.fibrosa لایهٔ فیبرو؛ غشاء پوشانندهٔ فیبرو.

t.interna لایه یا پوشش داخلی.

t.intima vasorum داخلی‌ترین لایه عروق خونی.

t.media vasorum لایه میانی عروق خونی.

t.mucosa

غشا مخاطی مفروش کننده ساختمان‌های لوله‌ای مختلف.

t. muscularis

غشا عضلانی لایه احاطه کننده زیرمخاط اکثر قسمت‌های دستگاه گوارش، تنفسی و تناسلی.

t.propria

آستر یا لایه معمولی یک قسمت که از غشاء پوشاننده آن قابل افتراق است.

t.serosa

غشا مفروش کننده دیواره‌های خارجی حفرات بدن که بر روی سطوح اندام‌های برآمده منعطف می‌شود و اگزودای آبکی ترشح می‌کند.

t.vaginalis testis

غشا سروز پوشاننده جلو و اطراف بیضه و اپیدیدیم.

t.vasculosa

پوشش عروقی یا لایه‌ای که به خوبی به وسیله عروق خونی تغذیه می‌شود.

tunnel /tun′el/ تونل؛

مسیر عبوری با طول متغیر، در یک جسم توپر که به‌طور کامل، به استثناء دو انتهای خود، محصور است و امکان ورود و خروج را فراهم می‌کند. ● مجرا.

carpal t.

مسیر استخوانی عصب مدیان و تاندون‌های خم کننده که به وسیله رتیناکولوم فلکسور و استخوان‌های مچ دست ساخته می‌شود.

corti's t. ← **inner t.**

flexor t. ← **carpal t.**

inner t.

مجرایی که در طول حلزون گوش امتداد می‌یابد و از سلول‌های مویی اندام کورتی تشکیل می‌شود.

tarsal t.

مسیر استخوانی فیبری عروق تیبیال خلفی، عصب تیبیال و تاندون‌های خم کننده که به وسیلهٔ رتیناکولوم فلکسور و استخوان‌های مچ پا ساخته می‌شود. ● تونل (کانال) مچ پایی.

turbidimeter /ter″bî-dim′ê-ter/

دستگاهی برای اندازه گیری کدورت یک محلول. ● کدورت سنج.

turbidity /ter-bid′î-te/ کدورت؛

وجود مواد جامد (مواد رسوبی؛ سدیمان) در یک محلول که باعث شفاف نبودن آن می‌شود. ● تیرگی.

turbid (کدر)؛ صفت.

turbinal /ter′bî-n′l/ ← **turbinate**

turbinate /-nat/

۱. شبیه به طومار، یا شبیه به مخروط وارونه.

۲. هر یک از شاخک‌های بینی.

turbinectomy /-nek′tah-me/

برداشتن استخوان توربینه (شاخک بینی).

turbinotomy /-not′ah-me/ برش استخوان شاخک بینی.

turgescence /ter-jes′ens/ تورم.

turgid /ter′jid/ متورم و محتقن.

turgor /-ger/

متورم و محتقن بودن، پُری طبیعی یا هر نوع پُری دیگر.

turista /too-rēs′tah/ نام مکزیکی اسهال مسافرین.

turmschadel /toorm′sha-del/ [Ger]

نوعی ناهنجاری تکاملی که در آن، سر به دلیل جوش‌خوردگی زودرس سه درز (سوچور) اصلی، شکلی گرد، و دراز دارد.

turnover /tern′o-ver/

حرکت چیزی به داخل، از میان و به خارج یک مکان؛ مقدار تحلیل رفتن یا مصرف شدن چیزی و جایگزین شدن چیز دیگر به جای آن.

● بازگردش، بازچرخش، واگشت، تغییر و دگرگونی.

erythrocyte iron t.(EIT)

مقدار آهنی که از مغز استخوان به گلبول‌های قرمز جریان خون حرکت می‌کند.

plasma iron t. (PIT)

مقدار آهنی که از پلاسما به مغز استخوان یا بافت‌های دیگر حرکت می‌کند.

TURP

م: transurethral resection of the prostate (برداشتن پروستات از طریق پیشابراه).

turricephaly /tur″î-sef′ah-le/ ← **oxycephaly**

tussigenic /tus″î-jen′ik/ ایجادکننده سرفه.

tussis /tus′is/ [L.] سرفه.

tussal و **tussive**؛ صفت.

tutamen /too-ta′men/ [L.] (جمع: tutamina)؛

پوشش یا ساختار محافظت کننده.

tutamina oculi

ضمائم محافظت کننده چشم، مثل پلک‌ها، مژه‌ها و غیره.

twig /twig/

آخرین انشعاب، مانند شاخه‌های یک عصب یا رگ خونی.

twin /twin/

یکی از دو نوزاد به دنیا آمده در یک زایمان، (یکی از دوقلوها).

allantoidoangiopagous t's

دوقلوهایی که فقط از ناحیه عروق ناف به هم متصل هستند.

conjoined t's

دوقلوهای مونوزیگوت که بدن آن‌ها به میزان مختلف به یکدیگر چسبیده است.

dizygotic t's

دوقلوهایی که از دو تخمک جدا از هم که در یک زمان لقاح شده‌اند ایجاد می‌شود.

enzygotic t's ← **monozygotic t's**

fraternal t's, heterologous t's ← **dizygotic t's.**

identical t's ← **monozygotic t's.**

impacted g's

دوقلوهایی که در حین زایمان طوری قرار گرفته‌اند که فشار یکی بر روی دیگری، باعث آنگاژه شدن ناکامل وهمزمان هر دوی آن‌ها می‌شود.

monoamniotic t's

دوقلوهایی که در داخل یک حفره آمنیون منفرد رشد می‌کنند و همیشه مونوزیگوتیک هستند.

monozygotic t's

دو فرد که از یک تخمک لقاح شده ایجاد می‌شوند.

omphaloargiopagous t's

← **allantoidoangiopagous t's**

siamese t's ← **conjoined t's**؛ دوقلوهای سیامی

similar t's ← **monozygotic t's**؛ دوقلوهای مشابه

uniovular t's ← **monozygotic t's.**

twinning /twin′ing/

۱. ایجاد ساختمان‌ها یا بخش‌های متقارن از طریق تقسیم شدن.

۲. تولید همزمان دو یا چند رویان در داخل رحم.

twitch /twich/

واکنش انقباضی کوتاه عضله اسکلتی که در اثر تکرار پی‌درپی ایمپالس‌های منفرد، در نورون‌های آن عضله ایجاد می‌شود.

● پرش، تکان.

tylectomy /ti-lek′tah-me/

← **lumpectomy**

tylion /til′e-on/

نقطه‌ای واقع بر لبه قدامی شیار اپتیک، در خط وسط.

tyloma /ti-lo′ma/ پینه.

tylosis /-sis/ ایجاد پینه.

tylotic؛ صفت.

tympanal /tim′pah-n′l/

← **tympanic.**

tympanectomy /tim″pah-nek′tah-me/

← **myringectomy**؛ برداشتن پرده صماخ.

blood t. ← blood group.

constitutional t.

طرحی از صفات مربوط به ساختار بدن.

mating t.

در تک یاخته‌های تاژک‌دار، برخی باکتری‌ها و بعضی قارچ‌ها، معادل «جنسیت» است.

phage t.

نوع داخل گونه‌ای باکتری که به وسیله گروه‌بندی بر مبنای فاژ (بیگانه‌خواری) مشخص می‌شود.

typhlectasis /tif-lek′tah-sis/ اتساع سکوم.

typhl(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی سکوم؛ نابینایی.

typholodicliditis /tif″lo-dik″lî-di′tis/

التهاب دریچهٔ ایلئوسکال.

typhlotomy /tif-lot′ah-me/ ← cecotomy.

typhoid /ti′foid/ تیفوئید؛

۱. شبیه به تیفوس.

۲. ← typhoid fever

۳. ← typhoidal

typhoidal /ti-foi′dal/ شبیه به تب تیفوئید.

typhus /ti′fus/ تیفوس؛

گروهی از بیماری‌های حاد ریکتزیایی دارای ارتباط نزدیک با یکدیگر، که از طریق بندپایان منتقل می‌شوند و از نظر شدت برخی نشانه‌ها و علائم، شدت بیماری و میزان کشندگی با هم تفاوت دارند و همگی با سردرد، لرز، تب، استوپور و بثورات ماکولار، ماکولوپاپولار، پتشیال یا پاپولوزیکولار مشخص می‌شوند. اغلب تنها در کشورهای انگلیسی زبان به تیفوس اپیدمیک اطلاق می‌شود و در بسیاری از کشورهای اروپایی به تب تیفوئید گفته می‌شود.

thphous؛ صفت.

endemic t.

فرم کلاسیک تیفوس، ناشی از *Rickettsia prowazekii* که به وسیله شپش تن، از فرد به فرد منتقل می‌شود.

flying squirrel t.

نوعی بیماری عفونی حاد شبیه به تیفوس اپیدمیک که در جنوب شرق ایالات متحده و در اثر *Rickettsia prowazekii* ایجاد می‌شود و عامل انتقال آن، کک و شپش سنجاب پرنده است.

kenya tick t. تیفوس کنه کنیا؛ تب boutonneuse

murine t.

نوعی بیماری عفونی که از نظر بالینی شبیه تیفوس اپیدمیک، اما خفیف‌تر از آن است و به وسیله *Ricketsia typhi* ایجاد می‌شود و توسط کک موش و شپش موش به انسان انتقال می‌یابد. ● تیفوس موشی.

recrudescent t. ← Brill's disease

scrub t. بیماری عفونی حاد و شبیه به تیفوس که به وسیله *Rickettsia tsutsugamushi* ایجاد و توسط کنه (chigger.) منتقل می‌شود و علائم آن عبارتند از: ایجاد یک ضایعه پوستی در محل گزش، راش، لنفادنوپاتی ناحیه‌ای و تب.

tympanic /tim-pan′ik/

۱. ← **tympanal**؛ مربوط به پرده صماخ.

تمپان؛

۲. زنگ مانند؛ پرطنین.

tympanism /tim′pah-nizm/ ← tympanites.

tympanites /tim″pah-ni′tez/

اتساع غیرطبیعی ناشی از وجود گاز یا هوا در روده یا حفره صفاقی.

tympanitic /-nit′ik/

۱. مربوط به اتساع غیرطبیعی ناشی از وجود گاز یا هوا در روده یا حفره صفاقی، و یا تحت‌تأثیر آن.

۲. زنگ مانند؛ تمپان.

tympan(o) جزء کلمه [Gr.] به معنی صندوق صماخ؛ پرده صماخ.

tympanocentesis /tim″pah-no-sen-te′sis/

پونکسیون پرده صماخ یا صندوق صماخ به وسیله جراحی.

tympanogenic /-jen′ik/

ایجاد شده از پرده صماخ یا صندوق صماخ یا گوش میانی.

tympanogram /tim′pah-no-gram″/

نمایش نموداری کمپلیانس (پذیرش) و امپدانس (مقاومت) پرده صماخ و استخوانچه‌های گوش میانی که به وسیله تمپانومتری به‌دست می‌آید.

tympanomastoiditis /tim″pah-no-mas″toi-di′ tis/

التهاب گوش میانی و سلول‌های هوایی ماستوئید.

tympanometry /tim″pah-nom′ê-tre/

اندازه‌گیری غیرمستقیم کمپلیانس (پذیرش، قابلیت حرکت) و امپدانس (مقاومت) پرده صماخ و استخوانچه‌های گوش میانی.

tympanoplasty /tim′pah-no-plas″te/

بازسازی پرده صماخ و تثبیت تداوم استخوانچه‌ها، از پرده صماخ تا دریچه بیضی.

tympanoplastic؛ صفت.

tympanosclerosis /tim″pah-no-sklê-ro′sis/

اختلالی که با وجود توده‌های سخت و متراکم بافت همبند در اطراف استخوانچه‌های شنوایی، در صندوق صماخ مشخص می‌شود.

tympanosclerotic؛ صفت.

tympanotomy /tim″pah-not′ah-me/

← myringotomy.

tympanous /tim′pah-nus/ متسع شده به وسیله گاز.

tympanum /-num/

۱. پرده صماخ.

۲. صندوق صماخ.

tympany /-ne/

۱. ← tympanites.

۲. صدای زنگ مانندی که در دق یک ناحیه به گوش می‌رسد.

type /tip/ تیپ؛

خصوصیت کلی یا غالب هر مورد خاص بیماری، و یا یک فرد، ماده، یا غیره.

● نوع، گونه، شکل، قسم، سنخ.

در نوع I این بیماری، مهار بعضی آنزیم‌های کبدی و عملکرد لوله‌های کلیوی وجود دارد و نوع II آن با متبلور شدن تیروزین تجمع یافته در اپیدرم و قرنیه مشخص می‌شود که اغلب با عقب‌ماندگی ذهنی همراه است. تیروزینمی نوزادان بدون علامت است و ممکن است منجر به عقب‌ماندگی ذهنی خفیف شود. نوع چهارم تیروزینمی، hawkinsinuria است.

tyrosinosis /-no´sis/
نام قدیمی تیروزینمی، به ویژه نوع I آن.

tyrosinuria /-nu´re-ah/ وجود تیروزین در ادرار.

tyrosyluria /ti″ro-sil-u´re-ah/
افزایش ترشح ادراری ترکیبات پارا ـ هیدروکسی فنیل مشتق از تیروزین، مثلاً در تیروزینمی.

tyvelose /ti´vel-os/
قندی غیرمعمول که آنتی‌ژن سوماتیک پلی‌ساکاریدی برخی سروتیپ‌های سالمونلا است.

tzetze /test´se/ → **tsetse.**

تیفوس حاره‌ای → **scrub t.** **tropical t.**

typology /ti-pol´ah-je/
مطالعهٔ تیپ‌ها (نوع‌ها، گونه‌ها)؛ علم طبقه‌بندی، مثلاً طبقه‌بندی باکتری‌ها براساس نوع آن‌ها.

tyromatosis /ti″ro-mah-to´sis/
اختلالی که با دژنراسیون پنیری مشخص می‌شود.

tyropanoate /-pah-no´at/
ماده حاجبی که به صورت نمک سدیم در کوله‌سیستوگرافی خوراکی به کار می‌رود.

tyrosine /ti´ro-sēn/ تیروزین؛
اسیدآمینه طبیعی غیراساسی که در اکثر پروتئین‌ها وجود دارد و محصول متابولیسم فنیل آلانین و پیش‌ساز هورمون‌های تیروئید، کاته کولامین‌ها و ملانین است. ن: Tyr و Y.

tyrosinemia /ti″ro-sĭ-ne´me-ah/ تیروزینمی؛
آمینواسیدوپاتی متابولیسم تیروزین همراه با افزایش سطوح خونی تیروزین و دفع ادراری تیروزین و متابولیت‌های مربوط به آن.

peptic u.

زخم غشاء مخاطی مری، معده، یا دوازدهه، ناشی از اثر شیره اسیدی معده.

peroforating u.

زخمی که تمام ضخامت یک عضو یا دیوارهٔ یک عضو را فرامی‌گیرد و به هر دو سطح آن عضو سرباز می‌کند.

● زخم سوراخ شونده.

phagedenic u.

۱. ضایعه‌ای نکروتیک همراه با تخریب قابل ملاحظه بافتی، ناشی از تهاجم باکتریال ثانویه ضایعه جلدی یا پوست سالم در فرد مبتلا به اختلال مقاومت، در اثر بیماری سیستمیک.

plantar u.

زخم نوروتروفیک عمیق کف پا، ناشی از آسیب مکرر، بـه دلیل فـقدان حس در آن ناحیه که در بیماری‌هایی نظیر دیابت شیرین و جذام ایجاد می‌شود.

rodent u.

کارسینوم سلول بازال زخمی شده پوست.

stercoraceous u., stercoral u.

زخمی که در اثر فشار مدفوع متراکم شده به وجود می‌آید، همچنین بـه زخم فیستوله‌ای که مواد مدفوعی از آن خارج می‌شوند گفته می‌شود.

stress u. زخم پپتیک (و معمولاً زخم معده) ناشی از استرس.

trophic u. زخم ناشی از تغذیه ناکافی یک قسمت.

tropical u.

۱. ضایعه لیشمانیوز جلدی.

۲. → tropical phagedenic u.

tropical phagedenic u.

زخم مزمن و دردناک فـاژدنیک (→ phagedenic u.) با علت ناشناخته که معمولاً بر روی اندام‌های تحتانی کودکان مبتلا به سوءتغذیه که در نواحی حاره زندگی می‌کنند ایجاد می‌شود.

varicose u. زخم ناشی از وریدهای مبتلا به واریس.

venereal u.

واژهٔ غیراختصاصی برای تشکیل زخم‌های مشابه شانکر یا شـانکروئید در اطراف دستگاه تناسلی خارجی.

ulcerate /ul'ser-at/ زخمی شدن.

ulceration /ul"ser-a'shun/

۱. تشکیل یا توسعه زخم.

۲. زخم.

ulcerative (زخمی)؛ صفت.

ulcerogenic /ul"ser-o-jen'ik/

ایجادکننده زخم؛ آنچه که منجر به ایجاد زخم می‌شود.

ulceromembranous /-mem'brah-nus/

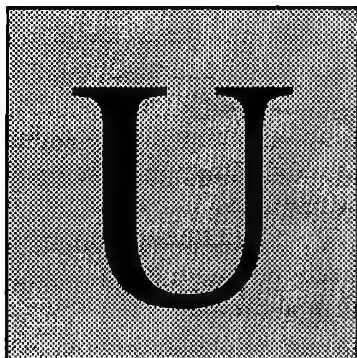
مشخص شونده از طریق زخمی شدن و ایجاد اگزودای غشایی.

ulcerous /ul'ser-us/

۱. دارای ماهیت زخم.

۲. تحت‌تأثیر زخم.

ulcus /ul'kus/ [L.] (جمع: ulcera)؛ → ulcer.



U

ن: uranium (اورانیوم)، uracil (یوراسیل) یا uridine (یوریدین)؛ واحد بین‌المللی فعالیت آنزیم؛ unit (واحد).

u

واحد جرم اتمی.

ubiquinol /u-bik'wi-nol/

فرم احیا شده ubiquinone

ubiquinone /u-bik'wi-non/

مشتق کینون دارای زنجیره جانبی هیدروکربن شاخه‌دار اشباع نشده که در هسته چربی غشاهای میتوکوندری داخلی واقع شده است و در زنجیره انتقال الکترون عمل می‌کند. ن: Q یا Q_{10}

UDP م: uridine diphosphate

UK م: urokinase

ulcer /ul'ser/ اولسر؛

نقص موضعی یا حفره‌دار شدن سطح یک اندام یا بافت که در اثر ریزش بافت التهابی دچارنکروز ایجاد می‌شود.

● زخم.

corneal u. ← ulcerative keratitis

decubital u., decubitus u. زخم بستر؛

ایجاد زخم ناشی از فشار درازمدت ناشی از اقامت طولانی در بستر.

duodenal u. زخم پپتیکی که در دوازدهه واقع است.

gastric u. زخم مخاط معده.

Hunner's u.

زخمی که همه لایه‌های دیوارهٔ مثانه را درگیر مـی‌سازد و در سیستیت مزمن بینابینی ایجاد می‌شود.

jejunal u. زخم ژژونوم؛

چنانچه این زخم به دنبال جراحی ایجاد شود، زخم ژژونـال ثـانویه نـام می‌گیرد.

marginal u.

زخـم مـعده‌ای کـه در مـخاط ژژونـوم و نـزدیک بـه مـحل انـجام گاستروژژونوستومی ایجاد می‌شود.

ulectomy /u-lek′tah-me/

۱. برداشتن بافت اسکار.
۲. ← gingivectomy.

ulerythema /u″ler-î-the′mah/

بیماری اریتماتوی پوست، همراه با ایجاد سیکاتریس و آتروفی.

u.ophryogenes

اختلال ارثی که در آن، کراتوز پیلاریس در فولیکول‌های موی ابروها ایجاد می‌شود.

ulna /ul′nah/ [L.] (جمع: ulnae)؛

اولنا استخوان داخلی و ساعد؛
● زند زیرین؛ به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

ulnad /ul′nad/ به طرف استخوان اولنا.

ulnar /ul′ner/

مربوط به استخوان اولنا، یا نمای اولنار (داخلی) بازو، در مقایسه با نمای رادیال (خارجی).

ulnaris /ul-na′ris/ [L.] ← ulnar.

ulnocarpal /ul″no-kahr′p'l/

مربوط به استخوان اولنا و مچ دست.

ulnoradial /-ra′de-al/

مربوط به استخوان اولنا و رادیوس.

ul(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی:

۱. اسکار،
۲. لثه.

ulorrhagia /u″lo-ra′jah/

خونریزی ناگهانی یا زیاد از لثه‌ها.

-ulose پسوندی که بر یک کتوز دلالت دارد.

ulotomy /u-lot′ah-me/

۱. برش بافت اسکار.
۲. برش لثه‌ها.

ultra-

جزء کلمه [L.] به معنی آن سوی، بعد از، آن طرف؛ بیش از، فرا.

ultracentrifugation /ul″trah-sen-trif″u-ga′shun/

قرار دادن ماده‌ای در معرض نیروی گریز از مرکز بسیار قوی که در نتیجه آن، مولکول‌های ماده جدا می‌شوند و رسوب می‌کنند.

ultradian /ul-trah′de-an/

مربوط به دوره‌ای کمتر از ۲۴ ساعت؛ به تکرار ریتمیک پدیده‌های خاصی در ارگانیسم‌های زنده گفته می‌شود که در سیکل‌هایی کمتر از یک روز (ultradian rhythm) رخ می‌دهند.

ultrafiltration /ul″trah-fil-tra′shun/

تصفیه کردن از طریق فیلتری که قادر به برداشتن ذرات بسیار ریز (اولترامیکروسکوپیک) است.

ultramicroscope /-mi′kro-skōp″/

میکروسکوپ مخصوص دارای زمینهٔ تیره، برای مشاهده ذرات دارای اندازهٔ کولوئیدی.
ultramicroscopic؛ صفت.

ultrasonic /-son′ik/

فراتر از محدودهٔ فوقانی درک به وسیله گوش انسان؛ مربوط به امواج صوتی دارای فرکانس بالاتر از ۲۰/۰۰۰ هرتز.
● فراصوت، ماوراء صورت.

ultrasonics /-son′iks/

دانشی که با امواج صوتی فراصوت سروکار دارد.

ultrasonography /-sô-nog′rah-fe/

اولتراسونوگرافی؛ تصویرنگاری از ساختمان‌های عمقی بدن به وسیله ثبت انعکاس امواج ماوراء صوتی که به سمت بافت‌ها فرستاده می‌شود و با شدت مختلف به وسیله بافت‌ها انعکاس می‌یابد. در اولتراسونوگرافی تشخیصی از امواج ۱۰-۱ مگاهرتز استفاده می‌شود.
ultrasonographic؛ صفت.

Doppler u.

نوعی اولتراسونوگرافی که در آن از تغییر فرکانس بین امواج اولتراسونیک ساطع شده و انعکاس آن‌ها، برای اندازه‌گیری سرعت حرکت اشیاء متحرک، بر مبنای اثر داپلر استفاده می‌شود. امواج ممکن است به صورت مداوم یا ضربانی باشند. این روش اغلب برای آزمایش جریان خون قلبی عروقی مورداستفاده قرار می‌گیرد (اکوکاردیوگرافی داپلر).

gray-scale u.

نوعی روش B- اسکن که در آن قدرت انعکاس‌ها به وسیله روشنی نسبی نقاط نمایش داده شده مشخص می‌شود.

ultrasound /ul′trah-sound/ اولتراسوند؛

۱. انرژی تابشی مکانیکی با فرکانس بیش از ۲۰/۰۰۰ هرتز.
۲. ← ultrasonography

ultrastructure /struk″chur/

ساختمانی که فراتر از قدرت تفکیک میکروسکوپ نوری است یعنی تنها به وسیله اولترامیکروسکوپ و میکروسکوپ الکترونیک قابل مشاهده است.

ultraviolet /ul″trah-vi′o-let/

اشعه الکترومغناطیسی بین نور بنفش و اشعه X که دارای طول موج بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ نانومتر هستند.
● فرابنفش، ماوراءبنفش.

u.A (UVA)

اشعه فرابنفش با طول موج بین ۳۲۰ و ۴۰۰ نانومتر که ۹۹ درصد امواج فرابنفشی را که به سطح زمین می‌رسند تشکیل می‌دهند. این شعاع‌ها، اثرات مضر اشعه فرابنفش B را افزایش می‌دهند و مسئول ایجاد بعضی واکنش‌های حساسیت به نور هستند و در درمان اختلالات پوستی متعدد به کار می‌روند.

u.B (UVB)

اشعه فرابنفش با طول موج بین ۲۹۰ و ۳۲۰ نانومتر که یک درصد از امواج فرابنفشی را که به سطح زمین می‌رسند تشکیل می‌دهند. این شعاع‌ها، باعث آفتاب سوختگی و تعدادی از تغییرات فتوشیمیایی مضر داخل سلولی شامل آسیب به DNA می‌شوند که پیری زودرس پوست، تغییرات پیش سرطانی و بدخیم و واکنش‌های حساسیت به نور ایجاد می‌کنند. این اشعه همچنین در درمان اختلالات پوستی به کار می‌رود.

u.C (UVC)
اشعه فرابنفش با طول موج بین ۲۰۰ و ۲۹۰ نانومتر که تمام آن به وسیلهٔ لایهٔ اوزون تصفیه می‌شود و به سطح زمین نمی‌رسد. این اشعه خاصیت میکروب‌کشی دارد و در فتوتراپی با اشعه فرابنفش نیز به کار می‌رود.

umbilical /um-bil′ĭ-k′l/ مربوط به ناف.

umbilication /um-bil″ĭ-ka′shun/
فرو رفتگی شبیه به ناف.

umbilicus /um-bil′ĭ-kus/ [L.] ناف؛
اسکاری که محل اتصال بندناف در جنین را مشخص می‌سازد.

umbo /um′bo/ [L.] (جمع: umbones)؛
۱. برآمدگی مدور.
۲. برآمدگی کوچک در مرکز سطح خارجی پرده صماخ.

UMP م: uridine monophosphate

uncal /un′kal/ مربوط به uncus

unciform /un′sĭ-form/ ← uncinate(۱)

uncinate /un′sĭ-nāt/
۱. شبیه به قلاب یا چنگک.
۲. مربوط به شکنج uncinate (چنگکی).

uncipressure /-presh″ur/
ایجاد فشار به وسیلهٔ قلاب برای متوقف کردن خونریزی.

unconscious /un-kon′shus/
۱. بی‌هوش؛ ناتوان در نشان دادن واکنش نسبت به تحریکات حسی و دارا بودن تجربیات فردی.
۲. بخشی از ذهن که به آسانی قابل دسترس هوشیاری خود آگاه نیست اما ممکن است وجود آن از طریق ایجاد علائم، در رؤیاها یا تحت‌تأثیر داروها آشکار شود.
● ناخودآگاه.

collective u.
عناصری از ناخودآگاه که از نظر تئوری در بین انسان‌ها مشترکند.
● ناخودآگاه جمعی.

uncovertebral /ung″ko-ver′tah-bral/
مربوط به زائده چنگکی مهره.

unction /ungk′shun/
۱. پماد.
۲. ← inunction(۱)

uncus /ung′kus/
۱. هر نوع ساختمان شبیه به قلاب یا چنگک.
۲. انتهای قدامی شکنج پاراهیپوکامپ که در قسمت میانی دارای انحنا است. **uncal**: صفت.

underbite /un′der-bīt/
عدم تکامل استخوان فک بالا یا پایین (**retrognathism**).

undersensing /-sens″ing/
حس نشدن سیگنال‌های الکتریکی قلب به وسیله ضربان‌ساز مصنوعی که منجر به تحریکات نامنظم یا بسیار مکرر می‌شود.

undifferentiated /un-dif″er-en′she-āt-ed/
← anaplastic.

undine /un′dēn/
ظرف شیشه‌ای کوچک مخصوص شستشوی چشم؛ ارتعاش.

ung. [L.] *unguentum*: پماد.

ungual /ung′gwal/ مربوط به ناخن‌ها.

unguent /ung′gwent/ پماد.

unguiculate /ung-gwik′u-lāt/
دارای چنگال یا ناخن؛ چنگال مانند.

unguis /ung′gwis/ [L.] (جمع: ungues)؛ ← nail(۱)

uni- جزء کلمه [L.] به معنی یک.

uniaxial /u″ne-ak′se-al/
۰۱ داشتن فقط یک محور.
۰۲ تنها در یک محور تکامل یافتن.

unicameral /u″nĭ-kam′er-al/
داشتن فقط یک حفره، بخش یا محفظه.

unicellular /-sel′u-ler/
ساخته شده از یک سلول واحد، مثل باکتری‌ها.

unicornous /-kor′nus/
داشتن تنها یک شاخ.

uniglandular /-glan′du-ler/
مؤثر تنها بر یک غده.

unilateral /-lat′er-al/ یک طرفه.

unilocular /lok′u-ler/
داشتن تنها یک حفره یا حجره.

uninucleated /-noo′kle-āt″ed/
← mononuclear(۱)

uniocular /u″ne-ok′u-ler/ ← monocular.(۲)

union /ūn′yun/
تمدید پیوستگی یک استخوان شکسته یا بین لبه‌های یک زخم.

uniparous /u-nip′ah-rus/
۱. تولید فقط یک تخمک یا فرزند در یک زمان.
۲. ← primiparous

unipolar /u″nĭ-po′ler/
۱. داشتن یک قطب یا زائده واحد، مثل یک سلول عصبی.
● یک قطبی.
۲. مربوط به اختلالات خلق که در آن فقط دوره‌های افسردگی رخ می‌دهند.

unipotent /u-nip′o-tent/ ← unipotential.

unipotential /u″nĭ-po-ten′shul/
داشتن تنها یک قدرت، مثلاً ایجاد تنها یک نوع سلول.

unit /u′nit/
۱. یک شیء واحد.
۲. مقداری که به عنوان استاندارد سنجش برگزیده شده است.
● واحد. ن: U.

Angström u. ← angstrom.

atomic mass u.
واحد هر جرم معادل با $\frac{1}{12}$ جرم کربن -۱۲ که دالتون هم نامیده می‌شود. نام اختصاری: amu ؛ ن: U.

جدول واحدهای سیستم بین‌المللی

Quantity	Unit	Symbol	Pronunciation	Derivation
Base Units				
length	meter	m	me'ter	
mass	kilogram	kg	kil'o-gram	
time	second	s	sek'und	
electric current	ampere	A	am'pēr	
temperature	kelvin	K	kel'vin	
luminous intensity	candela	cd	kan-del'ah	
amount of substance	mole	mol	mōl	
Supplementary Units				
plane angle	radian	rad	ra'de-an	
solid angle	steradian	sr	stĕ-ra'de-an	
Derived Units				
force	newton	N	noo'ton	$kg \cdot m/s^2$
pressure	pascal	Pa	pas'kal	N/m^2
energy, work	joule	J	jōōl	$N \cdot m$
power	watt	W	waht	J/s
electric charge	coulomb	C	koo'lom	$A \cdot s$
electric potential	volt	V	volt	J/C
electric capacitance	farad	F	far'ad	C/V
electric resistance	ohm	Ω	ōm	V/A
electric conductance	siemens	S	se'menz	Ω^{-1}
magnetic flux	weber	Wb	web'er	$V \cdot s$
magnetic flux density	tesla	T	tes'la	Wb/m^2
inductance	henry	H	hen're	Wb/A
frequency	hertz	Hz	hertz	s^{-1}
luminous flux	lumen	lm	loo'men	$cd \cdot sr$
illumination	lux	lx	luks	lm/m^2
temperature	degree celsius	°C	sel'se-us	K −273.15
radioactivity	becquerel	Bq	bek-rel'	s^{-1}
absorbed dose	gray	Gy	gra	J/kg
absorbed dose equivalent	sievert	Sv	se'vert	J/kg

جدول مضرب‌ها و زیرمضرب‌های سیستم متریک

Multiples and Submultiples		Prefix	Symbol
1,000,000,000,000	(10^{12})	tera-	T
1,000,000,000	(10^{9})	giga-	G
1,000,000	(10^{6})	mega-	M
1,000	(10^{3})	kilo-	k
100	(10^{2})	hecto-	h
10	(10)	deka-	da
0.1	(10^{-1})	deci-	d
0.01	(10^{-2})	centi-	c
0.001	(10^{-3})	milli-	m
0.000 001	(10^{-6})	micro-	μ
0.000 000 001	(10^{-9})	nano-	n
0.000 000 000 001	(10^{-12})	pico-	p
0.000 000 000 000 001	(10^{-15})	femto-	f
0.000 000 000 000 000 001	(10^{-18})	atto-	a

terminal respiratory u.

واحد آناتومیک و عملکردی ریه، شامل برونشیول تنفسی، مجاری و کیسه‌های آلوئولی و آلوئول‌ها. به تصویر VII مراجعه کنید.

toxic u., toxin u.

کمترین مقدار یک توکسین (سم) که می‌تواند در مدت تا چهار روز، خوکچه هندی به وزن حدود ۲۵۰گرم را بکشد.

USP u.

واحدی که در فارماکوپه ایالات متحده (United States Pharmcopeia) برای بیان قدرت داروها و فراورده‌های دیگر به‌کار می‌رود.

United States Pharmacopeia ← USP.

univalent /u″nî-ra′lent/ یک ظرفیتی.

unmyelinated /un-mi′ê-lî-n̄at″ed/

بدون غلاف میلین؛ در مورد رشته عصبی به‌کار می‌رود.

unphysiologic /un″fiz-e-o-loj′ik/ غیرفیزیولوژیک.

unsaturated /un-sach′ur-̄at″ed/

۱. دارا نبودن تمام ظرفیت ماده محلولی که قادراست توسط یک حلال حل شود.
● اشباع نشده، غیراشباع.

۲. بر ترکیباتی دلالت دارد که در آن‌ها دو یا چند اتم به وسیله پیوندهای دو یا سه تایی به هم ملحق می‌شوند.

unstriated /-strī′at-ed/

غیرمخطط، مثل عضله صاف.

u-plasminogen activator /plaz-min′o-jen ak′tî-va-ter/ نام سابق urokinase

UPPP علامت اختصاری uvulopalatopharyngoplasty

uptake /up′t̄ak/

جذب و برداشت یک ماده، به وسیله بافت زنده.
● برداشت، ربایش.

urachus /u′rah-kus/

مجرای جنینی که مثانه را به آلانتوئیس متصل می‌کند و در طول زندگی به صورت یک طناب (لیگامان نافی میانی) باقی می‌ماند.
urachal؛ صفت.

uracil /ur′ah-sil/

باز پیریمیدن که معمولاً در سلول‌های حیوانات به صورت تغلیظ شده با ریبوز، ریبونوکلئوزید یوریدین را تشکیل می‌دهد و دئوکسی ریبونوکلئوزید قرینه آن، دئوکسی یوریدین است. ن: u

uracrasia /u″rah-kra′zhah/ اختلال ادراری.

uranium /u-ra′ne-um/ اورانیوم؛

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۹۲ و نماد U.

uran(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی کام.

uranorrhaphy /u″rah-nor′ah-fe/

← palatorrhaphy

uranostaphyloschisis /u″rah-no-staf″î los′kî-sis/

شکاف کام نرم و کام سخت.

Bethesda u.

اندازه‌ای از مقدار مهارکنندهٔ فاکتور VIII معادل با مقداری از مهارکننده در پلاسمای بیمار که ۵۰ درصد از فاکتور VIII را در حجم مساوی از پلاسمای طبیعی، به دنبال دو ساعت انکوباسیون غیرفعال می‌کند.

Bodansky u.

مقداری از آلکالن فسفاتاز که در شرایط استاندارد، یک میلی‌گرم یون فسفات را از گلیسرول ۲- فسفات در مدت یک ساعت آزاد می‌کند.

British thermal u.

واحد گرما که برابر است با مقدار گرمای لازم برای افزایش حرارت یک پوند آب، مثلاً از ۳۹ درجه به ۴۰ درجه فارنهایت.
علامت اختصاری: BTU

CGS u. هر نوع واحد در سیستم سانتی‌متر ـ گرم ـ ثانیه.

CH50 u.

مقداری از کمپلمان که ۵۰ درصد از یک فراورده استاندارد از گلبول‌های قرمز گوسفند را که با آنتی‌بادی ضد اریتروسیت گوسفند پوشانده شده لیز می‌کند.

coronary care u.

بخشی از بیمارستان که به‌طور تخصصی طراحی و مجهز شده و دارای تعداد کمی اتاق خصوصی دارای امکانات ضروری برای تحت‌نظر گرفتن دائمی و درمان اضطراری بیماران مبتلا به بیماری‌های شدید قلبی است.
● بخش مراقبت کرونری.

intensive care u.(ICU)

بخشی از بیمارستان که دارای تجهیزات تخصصی و پرسنل ماهر در زمینهٔ مراقبت از بیماران بدحالی است که نیاز به توجه فوری و پیوسته دارند.
● بخش مراقبت ویژه.

International u.(IU)

واحد مواد بیولوژیک، مثل آنزیم‌ها، هورمون‌ها، ویتامین‌ها و غیره که به وسیله کنفرانس بین‌المللی اتحاد فرمول‌ها وضع شده است.
● واحد بین‌المللی.

motor u.

واحد فعالیت حرکتی که از یک سلول عصبی حرکتی و رشته‌های عضلانی متعددی که از آن عصب گرفته‌اند تشکیل شده است.
● واحد حرکتی.

SI u.

هر یک از واحدهای سیستم بین‌المللی واحدها (Systeme International d'Unites) که در سال ۱۹۶۰ در یازدهمین کنفرانس عمومی اوزان و اندازه‌ها اتخاذ شده است.
● واحد سیستم بین‌المللی.

Somogyi u.

مقدار آمیلازی که در شرایط مشخص، 1mg گلوکز را ظرف مدت ۳۰ دقیقه آزاد می‌کند.

Svedberg u.

واحدی برابر با 10^{-13} ثانیه که برای بیان ضریب رسوب ماکرومولکول‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد. ن: S

urarthritis /u″rahr-thri′tis/

آرتریت نقرسی.

uratoma /u″rah-to′mah/

رسوب ساخته شده به وسیله اورات‌ها.

tophus ←

uraturia /u″rah-tu′re-ah/ وجود اورات‌ها در ادرار.

urceiform /er-se′form/ شبیه به پارچ یا آفتابه.

urea /u-re′ah/ اوره؛

۱. محصول نهایی نیتروژنه اصلی متابولیسم پروتئین که در کبد، از اسیدهای آمینه و از ترکیبات آمونیاک تولید می‌شود و در ادرار، خون و لنف وجود دارد.

۲. فراورده دارویی اوره که برای پایین آوردن فشار داخل جمجمه یا چشم ونیز به‌طور موضعی برای مرطوب کردن پوست به‌کارمی‌رود.

ureal؛ صفت.

u.nitrogen

غلظتی از اوره سرم یا پلاسما که به‌طور مرسوم بر حسب محتوای نیتروژن مشخص می‌شود و BUN (blood urea nitrogen) نام دارد که معیار مهمی از عملکرد کلیه است.

Ureaplasma /-plaz″mah/

جنسی از باکتری‌های غیرمتحرک پلئومورفیک گرم ـ منفی (خانواده Mycoplasmataceae) که فاقد دیوارهٔ سلولی است و اوره را هیدرولیز می‌کند. *U.urealyticum* در مردها، اورتریت و در زن‌ها، عفونت دستگاه تناسلی ایجاد می‌کند.

ureapoiesis /u-re″ah-poi-e′sis/ ساخته شدن اوره.

urease /u′re-as/

آنزیمی که هیدرولیز اوره به آمونیاک و دی‌اکسیدکربن را هیدرولیز می‌کند و نیکل پروتئین میکروارگانیسم‌ها و گیاهان است که در سنجش بالینی غلظت اورهٔ پلاسما به‌کار می‌رود.

urecchysis /u-rek′ĭ-sis/ نفوذ ادرار به درون بافت سلول.

uredema /u-rê de′amh/ تورم ناشی از بیرون‌زدن ادرار.

urelcosis /u″rel-ko′sis/ ایجاد زخم در دستگاه ادراری.

uremia /u-re′me-ah/ اورمی؛

۱. ازتمی؛ افزایش محصولات انتهایی نیتروژنه متابولیسم پروتئین و اسیدآمینه در خون.

۲. مجموعهٔ کامل علائم و نشانه‌های نارسایی مزمن کلیه.

uremic؛ صفت.

uremigenic /u-re″mî-jen′ik/

۱. ناشی از اورمی.

۲. ایجادکننده اورمی.

ureotelic /u″re-o-tel′ik/

دارا بودن اوره به عنوان فراورده دفعی اصلی متابولیسم نیتروژن.

uresiesthesis /u-re″se-es-the′sis/

ایمپالس طبیعی برای عبور دادن ادرار

uresis /u-re′sis/ عبور ادرار؛ ادرار کردن.

-uresis جزء کلمه [.Gr] به معنی دفع ادرار از.

-uretic؛ صفت.

ureter /u-re′ter/

لوله فیبری عضلانی که ادرار به وسیله آن از کلیه به مثانه منتقل می‌شود.

● حالب، میزنای.

ureteric و **ureteral**؛ صفت.

ureteralgia /u-re″ter-al′jah/ درد حالب.

ureterectasis /-ek′tah-sis/ اتساع حالب.

ureterectomy /-ek′tah-me/ برداشتن حالب.

ureteritis /-i′tis/ التهاب حالب.

ureter(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی حالب.

ureterocele /u-re′ter-o-sēl″/ اورتروسل؛

برآمده شدن بادکنک مانند انتهای تحتانی حالب به داخل مثانه.

ureterocelectomy /u-re″ter-o-se-lek′tah-me/ برداشتن اورتروسل.

ureterocolostomy /-ko-los′tah-me/

آناستوموز حالب به کولون.

ureterocystoscope /-sis-to′skōp/

سیستوسکوپ دارای کاتتر برای وارد کردن به داخل حالب.

ureterocystostomy /-sis-tos′tah-me/

ureteroneocystostomy ←

ureteroenterostomy /-en″ter-os′tah-me/

آناستوموز یک یا هر دو حالب به دیواره روده.

ureterography /u-re″ter-og′rah-fe/

رادیوگرافی حالب بعد از تزریق ماده حاجب.

ureteroileostomy /u-re″ter-o-il″e-os′tah-me/

آناستوموز حالب‌ها به قوس جدا شده‌ای از ایلئوم که به وسیله یک دهانه بر روی دیواره شکم باز می‌شوند.

ureterolith /u-re′ter-o-lith″/

سنگ حالب.

ureterolithiasis /u-re″ter-o-lî-thi′ah-sis/

تشکیل یا وجود سنگ در حالب.

ureterolithotomy /-lî-thot′ah-me/

برش حالب به منظور برداشتن سنگ.

ureterolysis /u-re″ter-ol′ĭ-sis/

۱. پاره شدن حالب.

۲. فلج حالب.

۳. عمل جراحی آزادسازی حالب از چسبندگی‌ها.

ureteroneocystostomy /u-re″ter-o-ne″o-sis-tos′tah-me/

کاشتن حالب در محلی غیر از مکان اصلی خود در داخل مثانه.

ureteroneopyelostomy /-pi″ê-los′tah-me/

ureteropyeloneostomy. ←

ureteronephrectomy /-nê-frek′tah-me/

برداشتن کلیه و حالب.

ureteropathy /u-re″ter-op′ah-the/

هر نوع بیماری حالب.

ureteropelvioplasty /u-re″ter-o-pel′ve-o-plas″-te/ **ueteropyeloneostomy** ←

ureteroplasty /u-re′ter-o-plas″te/

ترمیم حالب به وسیله عمل جراحی پلاستیک.

ureteropyelitis /u-re″ter-o-pi″ê-li′tis/

التهاب حالب و لگنچه کلیه.

ureteropyelography /-pi-ê-log′rah-fe/

رادیوگرافی حالب و لگنچه کلیه

ureteropyeloneostomy /-pi″ê-lo-ne-os′tah-me/

ureteropyelostomy؛ [*uretero-+pyelo-+neo-+-stomy*]

ایجاد ارتباط جدید میان حالب و لگنچه کلیه.

ureteropyelonephritis /pi″ê-lo-nê-fri′tis/

التهاب حالب، لگنچه و کلیه.

ureteropyeloplasty /-pi′ê-lo-plas″te/

← **ureteropyeloneostomy**

ureteropeylostomy /-pi″ê-los′tah-me/

← **ureteropyeloneostomy.**

ureteropyosis /-pi-o′sis/ التهاب چرکی حالب.

ureterorenoscope /-re′no-skōp/

آندوسکوپ فیبرواپتیکی که در اورترورنوسکوپی به کارمی‌رود.

ureterorenoscopy /-re-nos′kah-pe/

مشاهده سطح داخلی حالب و کلیه به وسیله آندوسکوپ فیبرواپتیک برای اهدافی نظیر بیوپسی یا برداشتن یا خرد کردن سنگ‌ها.

ureterorrhagia /-ra′jah/ دفع خون از حالب.

ureterorrhaphy /u-re″ter-or′ah-fe/

بخیه زدن حالب.

ureteroscopy /u-re″ter-os′kah-pe/

مشاهده حالب به وسیله آندوسکوپ فیبرواپتیک (اورتروسکوپ).

ureterosigmoidostomy /u-re″ter-o-sig″-moid-os′tah-me/

آناستوموز حالب به کولون سیگموئید.

ureterostomy /u-re″ter-os′tah-me/

ایجاد دهانهٔ خروجی جدید برای حالب.

ureterotomy /u-re″ter-ot′ah-me/ برش حالب.

ureteroureterostomy /u-re″ter-o-u-re″ter-os′tah-me/

آناستوموز دو قسمت از یک حالب که قبلاً قطع شده، از قسمت انتهایی آن‌ها.

ureterovaginal /-vaj′ĭ-n′l/

مربوط به حالب و واژن یا مرتبط با آن‌ها.

ureterovesical /-ves′ĭ-k′l/ مربوط به حالب و مثانه.

urethra /u-re′thrah/ اورترا؛

مجرای غشایی که ادرار از طریق آن از مثانه به خارج از بدن دفع می‌شود.

● پیشابراه، میزراه، مجرای ادرار. **urethral**؛ صفت.

urethralgia /u″re-thral′jah/ درد در پیشابراه.

urethratresia /u-re″thrah-tre′zhah/

سوراخ نشدن پیشابراه.

urethrectomy /u″re-threk′tah-me/

برش پیشابراه یا قسمتی از آن.

urethremphraxis /u″re-threm-frak′sis/

مسدود شدن پیشابراه.

urethrism /u-re′thrizm/

تحریک‌پذیری یا اسپام مزمن پیشابراه

urethritis /u″re-thri′tis/

اورتریت؛ التهاب پیشابراه.

u.cystica

التهاب پیشابراه همراه با تشکیل کیست‌های مخاطی متعدد.

nongonococcal u., nonspecific u.

اورتریت بدون وجود شواهد عفونت گونوککی.

u. petrificans

اورتریت همراه با تشکیل ماده آهکی در دیواره پیشابراه.

simple u. اورتریت غیرگونوککی (ساده).

specific u.

اورتریت ناشی از عفونت گنوره پیشابراه.

● اورتریت اختصاصی.

urethr(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی پیشابراه.

urethrobulbar /u-re″thro-bul′ber/

مربوط به پیشابراه و بولب پنیس.

urethrocele /u-re′thro-sēl/

افتادگی (پرولاپس) پیشابراه خانم‌ها.

urethrocystitis /u-re″thro-sis-ti′tis/

التهاب پیشابراه و مثانه.

urethrodynia /-din′e-ah/ درد پیشابراه.

urethrography /u″re-throg′rah-fe/

رادیوگرافی پیشابراه.

urethrometry /u″re-throm′ê-tre/

۱. تعیین مقاومت قطعات مختلف پیشابراه به جریان معکوس مایع.

۲. اندازه‌گیری پیشابراه.

urethropenile /u-re″thro-pe′nīl/

مربوط به پیشابراه و پنیس.

urethroperineal /-per″ĭ-ne′al/

مربوط به پیشابراه و پرینه.

urethroperineoscrotal /-per″ĭ-ne″o-skro′-t′l/

مربوط به پیشابراه، پرینه و اسکروتوم.

urethropexy /-pek′se/

تثبیت پیشابراه به سمفیزپوبیس و فاشیای عضلهٔ راست شکمی که به منظور اصلاح بی‌اختیاری ادراری استرس در خانم‌ها انجام می‌شود.

urethrophraxis /-frak′sis/

مسدود شدن پیشابراه.

urethrophyma /-fi′mah/

تومور یا رشد غیرطبیعی در پیشابراه.

urethroplasty /u-re′thro-plas″te/

ترمیم پیشابراه به وسیله جراحی پلاستیک.

urethroprostatic /u-re″thro-pros-tat′ik/
مربوط به پیشابراه و پروستات.

urethrorectal /-rek′t′l/ مربوط به پیشابراه و رکتوم.

urethrorrhagia /-ra′jah/ خونریزی از پیشابراه.

urethrorrhaphy /u″re-thror′ah-fe/
بخیه زدن به فیستول پیشابراه.

urethrorrhea /u-re″thro-re′ah/
ترشح غیرطبیعی از پیشابراه.

urethroscope /u-re′thro-sk̄op/
ابزاری برای مشاهده سطح داخلی پیشابراه.

urethroscopy /u″re-thros′ko-pe/ مشاهده پیشابراه.
urethroscopic : صفت.

urethrospasm /u-re′thro-spazm/
اسپاسم بافت عضلانی پیشابراه.

urethrostaxis /u-re″thro-stak′sis/
نشت خون از پیشابراه.

urethrostenosis /-stê-no′sis/ تنگی پیشابراه.

urethrostomy /u″re-thros′tah-me/
ایجاد یک دهانهٔ دائمی برای پیشابراه، در سطح پرینه، به وسیله عمل جراحی.

urethrotome /u-re′thro-t̄om/
ابزاری برای برش تنگی پیشابراه.

urethrotomy /u″re-throt′ah-me/
برش پیشابراه، از راه پرینه (اورتروتومی خارجی) یا از داخل آن (اورتروتومی داخلی).

urethrotrigonitis /u-re″thro-tri″go-ni′tis/
التهاب پیشابراه و تریگون مثانه.

urethrovaginal /-vaj′î-n′l/ مربوط به پیشابراه و واژن.

urethrovesical /-ves′î-k′l/ مربوط به پیشابراه و مثانه.

urgency /ur′jen-se/ تمایل اجباری ناگهانی به ادرار کردن.
● فوریت ادرار.

urhidrosis /ur″hî-dro′sis/
وجود مواد ادراری به‌ویژه اسیداوریک و اوره در عرق.

-uria
جزء کلمه [Gr.] به معنی مشخصه یا یکی از اجزء ادرار.
-uric: صفت.

uric acid /u′rik/ اسیداوریک؛
محصول انتهایی و نامحلول در آب متابولیسم اولیه پورین که رسوب بلورهای آن در مفاصل و کلیه‌ها باعث ایجاد نقرس می‌شود.

uricacidemia /u″rik-as″î-de′me-ah/
← **hyperuricemia.**

uricaciduria /-as″î-du′re-ah/
← **hyperuricuria.**

uricemia /u″rî-se′me-ah/ ← **hyperuricemia.**

uricometer /u″rî-kom′ê-ter/
ابزاری برای اندازه گیری مقدار اسیداوریک ادرار.

uricosuria /u″rî-ko-su′re-ah/ ← **hyperuricuria.**

uricosuric /u″rî-ko-su′rik/
۱. مربوط به یوریکوزوری یا مشخص شونده به وسیله یوریکوزوری و یا افزایش دهندهٔ آن.
۲. عاملی که باعث تشدید یوریکوزوری می‌شود.

uridine /ur′î-d̄en/ نوکلئوزید پیریمیدین،
حاوی اوراسیل و ریبوز که جزئی از اسید نوکلئیک است و نوکلئوزیدهای آن در بیوسنتز پلی‌ساکاریدها شرکت می‌کنند. ن: **.u**

u.diphosphate (UDP)
نوکلئوتید حاوی پیروفسفات که به عنوان حامل هگزوزها، هگزوزآمین‌ها و اسیدهای هگزورونیک در سنتز گلیکوژن، گلیکوپروتئین‌ها و گلیکوزآمینوگلیکان‌ها عمل می‌کند.

u.monophosphate (UMP) uridylic acid
یک نوکلئوتید، یوریدین ´۵- فسفات.

u.triphosphate(UTP)
نوکلئوتیدی که در سنتز RNA شرکت دارد.

uridylic acid /u″rî-dil′ik/ یوریدین فسفریله؛
معمولاً به یوریدین مونوفسفات گفته می‌شود مگر آن‌که به‌طور اختصاصی، نوع دیگری از آن مدنظر باشد.

uriesthesis /u″re-es-the′sis/
← **uresiesthesis.**

urinal /u″rî-n′l/ ظرف ادرار.

urinalysis /u″rî-nal′î-sis/
تجزیه ادرار.
● آزمایش کامل ادرار.

urinate /u″rî-n̄at/ ادرار کردن.

urination /u″rî-na′shun/ دفع ادرار از مثانه.

urine /u′rin/
مایعی که به وسیله کلیه‌ها ترشح و در مثانه ذخیره و به وسیله پیشابراه دفع می‌شود.
● ادرار. **urinary** : صفت.

residual u.
ادراری که بعد از عمل ادرار کردن، در مثانه، باقی می‌ماند.

uriniferous /u″rî-nif′er-us/ هدایت یا انتقال ادرار.

uriniparous /u″rî-nip′ah-rus/ دفع ادرار.

urin(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ادرار.

urinogenous /u″rî-noj′ê-nus/ دارای منشاء ادراری.

urinoma /u″rî-no′mah/ کیست حاوی ادرار.

urinometer /u″rî-nom′ê-ter/
ابزاری برای تعیین وزن مخصوص ادرار.

urinometry/u″rî-nom′ê-tre/ تعیین وزن مخصوص ادرار.

ur(o)-
جزء کلمه [Gr.] به معنی ادرار، دستگاه ادراری، ادرار کردن.

urobilin /u″ro-bi′lin/
رنگدانه قهوه‌ای رنگی که در اثر اکسیداسیون اوروبیلی‌نوژن ساخته می‌شود و در مدفوع وجود دارد.

urolith /u´ro-lith/

سنگ موجود در ادرار یا دستگاه ادراری.

urolithic؛ صفت.

urolithiasis /u″ro-lĭ-thi´ah-sis/

ساخته شدن سنگ‌های ادراری و یا اختلال همراه با سنگ‌های ادراری.

urology /u-rol´ah-je/

رشته تخصصی پزشکی که به سیستم ادراری مرد و زن و اندام‌های تناسلی مرد می‌پردازد.

urologic؛ صفت.

urometry /u-rom´ĕ-tre/

اندازه‌گیری و ثبت تغییرات فشار ناشی از انقباض حالب در حین پریستالتیسم حالب. **urometric**؛ صفت.

uroncus /u-rong´kus/

تورم ناشی از احتباس و نشت ادرار.

uronephrosis /u″ro-nĕ-fro´sis/

اتساع لگنچه و لوله‌های کلیوی به وسیله ادرار.

uropathy /u-rop´ah-the/ هر نوع بیماری دستگاه ادراری.

urophanic /u″ro-fan´ik/ ظاهر شدن در ادرار.

uropoiesis /-poi-e´sis/ تشکیل ادرار.

uropoietic ؛ صفت.

uroporphyria /-por-fir´e-ah/

پورفیری همراه با دفع بیش از حد یوروپورفیرین.

uroporphyrin /-por´fĭ-rin/

هر یک از چندین پورفیرینی که به وسیله اکسیداسیون یوروپورفیرینوژن تولید می‌شوند و در پورفیری‌های مختلف، یک یا چند نوع از آن‌ها، به مقدار زیاد در ادرار دفع می‌شوند.

uroporphyrinogen /-por″fĭ-rin´o-jen/

پورفیرینوژنی که از پورفوبیلی‌نوژن ساخته می‌شود و پیش‌ساز یوروپورفیرین و کوپروپورفیرین است.

uropsammus /-sam´us/ رسوب یا شن ادراری.

uroradiology /-ra″de-ol´ah-je/

رادیولوژی دستگاه ادراری.

uroscopy /u-ros´kah-pe/

آزمایش تشخیصی ادرار. **uroscopic**؛ صفت.

urosepsis /u″ro-sep´sis/

مسمومیت عفونی ناشی از احتباس و جذب مواد ادراری.

uroseptic ؛ صفت.

uroureter /-u-re´ter/ اتساع حالب به وسیله ادرار.

urticant /ur´tĭ-kant/ ایجادکننده کهیر.

urticaria /ur″tĭ-kar´e-ah/

واکنش عروقی درم فوقانی که با ظهورگذرای لکه‌های کمی برآمده (wheals) که از پوست اطراف خود قرمزتر یا رنگ‌پریده‌تر هستند و اغلب با خارش شدید همراهند مشخص می‌شود. عامل ایجاد واکنش مزبور ممکن است برخی غذاها یا داروها، عفونت یا استرس عاطفی باشند.

● کهیر. **urticarial**؛ صفت.

urobilinemia /-bil″ĭ-ne´me-ah/

وجود اوروبیلین در خون.

urobilinogen /-bi-lin´ojen/

ترکیب بدون رنگی که در اثر احیا شدن بیلی‌روبین در روده‌ها ایجاد می‌شود.

urocanic acid /-kan´ik/

متابولیت واسطه‌ای هیستامین که به‌طور طبیعی قابل تبدیل به اسیدگلوتامیک است.

urocele /u´ro-sēl/

اتساع اسکروتوم به وسیله ادراری که به خارج نشت کرده است.

urochezia /u″ro-ke´ze-ah/

دفع ادرار به داخل مدفوع.

urochrome /u´ro-krōm/

محصول تجزیه هموگلوبین که با رنگدانه‌های صفراوی ارتباط دارد و در ادرار یافت می‌شود و باعث ایجاد رنگ زرد ادرار می‌شود.

urocystitis /u″ro-sis-ti´tis/ ← **cystitis**

urodynamics /-di-nam´iks/

دینامیک رانش و جریان ادرار در دستگاه ادراری.

urodynamic ؛ صفت.

urodynia /-din´e-ah/ درد در هنگام ادرار کردن.

uroedema /-ĕ-de´mah/ ادم ناشی از ارتشاح ادرار.

urogastrone /-gas´trōn/

پپتید ادراری که از فاکتور رشد اپیدرمی مشتق می‌شود و از نظر مادی با آن مشارکت دارد و اثراتی مشابه با آن بر معده اعمال می‌کند.

urogenital /-jen´ĭ-tal/ ادراری تناسلی.

urogenous /u-roj´ĕ-nus/

۱. تولیدکننده ادرار.
۲. تولیدشده از ادرار یا در آن.

urogram /u´ro-gram/

عکس (فیلمی) که از طریق اوروگرافی به‌دست می‌آید.

urography /u-rog´rah-fe/

رادیوگرافی هر بخش از دستگاه ادراری.

ascending u., cystoscopic u. ← **retrograde u.**

excretion u., excretory r., descending u., intravenous u.

انجام اوروگرافی پس از تزریق داخل وریدی ماده حاجبی که به سرعت در ادرار دفع می‌شود.

retrograde u.

انجام اوروگرافی، پس از تزریق ماده حاجب به داخل مثانه، از راه پیشابراه. ● اورتروگرافی پسگرد.

urokinase(UK) /u″ro-ki´nās/

آنزیمی در ادرار انسان و پستانداران دیگر که به وسیله سلول‌های پارانشیم کلیه ساخته می‌شود و به عنوان فعال کننده پلاسمینوژن عمل می‌کند و به صورت داروی ترومبولیتیک (فیبرینولیتیک) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

u.bullosa, bullous u.

کهیری که تاول‌ها به آن اضافه می‌شوند.

cold u.

کهیری که در اثر هوا، آب یا اشیاء سرد ایجاد می‌شود و به شکل ارثی و اکتسابی بروز می‌کند.

giant u. → **angioedema.**

u.medicamentosa کهیر ناشی از مصرف دارو.

papular u.

واکنش ازدیاد حساسیت در برابر نیش حشره که با ایجاد دسته‌هایی از پاپول‌ها و کهیرهای کوچک که ممکن است در اثر ساییدن یا خاراندن، عفونی یا لیکنیفیه شوند مشخص می‌شود.

u.pigmentosa

شایع‌ترین شکل ماستوسیتوز که با ایجاد ماکول‌ها یا پاپول‌هایی که عمدتاً بر روی تنه ایجاد می‌شوند و تمایل به ایجاد کهیر در اثر ضربه مکانیکی خفیف یا تحریک شیمیایی دارند مشخص می‌شوند.

urtication /ur"tî-ka′shun/

۱. به وجود آمدن کهیر.

۲. احساس سوزش شبیه به سوزش ناشی از تماس با گزنه.

urushiol /u-roo′she-ol/

محرک اصلی توکسیک پیچک سمی و گیاهان متعدد وابسته به آن.

US م: ultrasound (اولتراسوند).

USAN م: United States Adopted Names (نام‌های موردتصویب ایالات متحده)؛ نام‌های غیررسمی ترکیباتی که به عنوان دارو به کار می‌روند و از طریق توافق میان سازندگان آن‌ها و انجمن مشترک با انجمن پزشکی آمریکا، انجمن دارویی آمریکاو همایش فارماکوپه ایالات متحده بر روی این داروها گذاشته می‌شود.

USP م: United States Pharmacopeia (فارماکوپه ایالات متحده)؛ فشرده‌ای از استانداردهای به رسمیت شناخته شده داروها که به وسیلهٔ توافق‌نامهٔ همایش فارماکوپه ایالات متحده به انتشار می‌رسد و به‌طور دوره‌ای موردتجدیدنظر قرار می‌گیرد و عیارگیری و آزمون‌های مخصوص تعیین قدرت، کیفیت و خلوص داروها را نیز شامل می‌شود.

USPHS م: United States Public Health Service (خدمات بهداشت عمومی ایالات متحده).

ustilaginism /us′tî-laj′î-nizm/

اختلالی شبیه به ارگوتیسم که در اثر خوردن ذرت حاوی *Ustilago maydis* (قارچ سیاهک ذرت) ایجاد می‌شود.

uteralgia /u"ter-al′jah/ → **hysteralgia**

uterine /u′ter-in/ مربوط به رحم.

uter(o)- جزء کلمه [L.] به معنی رحم.

uteroabdominal /u"ter-o-ab-dom′î-n′l/

مربوط به رحم و شکم.

uterocervical /-ser′vî-k′l/

مربوط به رحم و سرویکس رحم.

uterogestation /-jes-ta′shun/ حاملگی رحمی؛ حاملگی طبیعی.

uterolith /u′ter-o-lith"/ سنگ رحمی.

uterometer /u"ter-om′ê-ter/ ابزار اندازه گیری رحم.

utero-ovarian /u"ter-o-o-var′e-an/

مربوط به رحم و تخمدان.

uteroplacental /-plah-sen′tal/

مربوط به جفت و رحم.

uteroplasty /u′ter-o-plas"te/

هر نوع جراحی پلاستیک رحم.

uterorectal /u"ter-o-rek′t′l/ → **rectouterine**

uterosacral /-sa′kr′l/ مربوط به رحم و ساکروم.

uterosclerosis /-sklê-ro′sis/ اسکلروز رحم.

uterotonic /-ton′ik/

۱. افزایش تون عضله رحمی.

۲. داروی افزایش دهنده تون عضله رحمی.

uterotubal /-too′b′l/ → **tubouterine.**

uterovaginal /-vaj′î-n′l/ مربوط به رحم و واژن.

uterovesical /-ves′î-k′l/ → **vesicouterine.**

uterus /u′ter-us/ [L.] (جمع: uteri)؛

اندام عضلانی توخالی پستانداران ماده که تخمک لقاح شده به‌طور طبیعی در آن فرو می‌رود و رویان در حال رشد و جنین در آن تغذیه می‌کنند و حفره آن از پایین به داخل واژن و از دو طرف به لوله رحمی باز می‌شود.

bicornuate u. رحم دوشاخه.

u.cordiformis رحم قلبی شکل.

u.didelphys وجود دو رحم مجزا در یک فرد.

gravid u.

رحم حاوی جنین در حال رشد. ● رحم حامله.

u.masculinus اوتریکول (گوشک) پروستاتی.

septate u.

رحمی که حفره آن به وسیله یک تیغه به دو بخش تقسیم می‌شود.

unicornuate u. رحم یک شاخ.

UTP م: uridine triphosphate

utricle /u′tri-k′l/ اوتریکول؛

۱. هر نوع کیسه کوچک. ● گوشک.

۲. قسمت بزرگتر از دو قسمت لابیرنت غشایی گوش داخلی.

prostatic u., urethral u.

کیسه بن‌بست کوچکی که در جسم پروستات قرار دارد.

utricular /u-trik′u-ler/

۱. مربوط به اوتریکول (گوشک).

۲. شبیه به مثانه.

utriculitis /u-trik"u-li′tis/

التهاب اوتریکول پروستات یا گوش.

utriculosaccular /u-trik"u-lo-sak′u-ler/

مربوط به اوتریکول و ساکول لابیرنت.

utriculus /u-tirk′u-lus/ [L.]

(جمع: utriculi)؛ → **utricle**

عضلانی که در پیشابراه خاتمه می‌یابند تشکیل می‌شود.

u. of cerebellum ← **u.vermis.**

palatine u.

توده گوشتی کوچکی که از کام نرم، در بالای ریشهٔ زبان آویزان می‌شود.
● زبان کوچک کام.

u.vermis

بخشی از ورمیس (کرمینه) مخچه که در بین پیرامید (هرم) و ندول (گره مخچه) قرار دارد.

uvulectomy /u″vu-lek′tah-me/ برداشتن زبان کوچک.

uvulitis /u″vu-li′tis/ التهاب زبان کوچک.

uvulopalatopharyngoplasty (UPPP) /u″vu-lo-pal″ah-to-fah-ring′go-plas″te/

نوعی عمل جراحی که بر روی بافت‌های نرم کام نرم و منطقه حلقی، در درمان آپنه خواب انجام می‌شود.

uvuloptosis /u″vu-lop-to′sis/ زبان کوچک شل؛ آویزان و پاندول مانند.

uvulotomy /u″vu-lot′ah-me/

بریدن و برداشتن زبان کوچک یا بخشی از آن.

u.masculinus, u.prostaticus ← **prostatic utricle.**

UV م: ultraviolet (فرابنفش).

uvea /u′ve-ah/ یووه‌آ؛

پرده عروقی کره چشم، متشکل از عنبیه، جسم مژگانی و مشیمیه.

uveitis /u″ve-i′-tis/

یووئیت؛ التهاب تمام یا قسمتی از یووه‌آ.
uveitic؛ صفت.

heterochromic u. ← **iridocyclitis**

sympathetic u. ← **ophthalmia.**

uveoscleritis /u″ve-o-sklê-ri′tis/

اسکلریت ناشی از گسترش یووئیت.

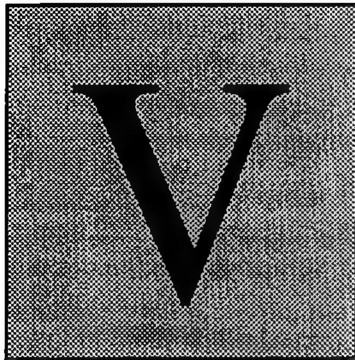
uviform /u′vî-form/ شبیه به انگور.

uvula /u′vî-lah/ [L.] (جمع: uvulae)؛

۱. توده گوشتی آویزان.
۲. ← **palatine u.**
uvular؛ صفت.

u. of bladder

برآمدگی مدوری که در گردن مثانه قرار دارد و از تلاقی رشته‌های



V ن: vanadium (وانادیوم)؛ vision (دیدن)؛ volt (ولت)؛ volume (حجم).

v. [L.] ن: *vena*، vein (ورید).

VAC

رژیمی متشکل از dactinomycin ، vincristine و cyclophosphamide که در درمان سرطان به کارمی‌رود.

vaccinal /vak′sĭ-n'l/

۱. مربوط به واکسن یا واکسیناسیون.
۲. دارای اثرات پیشگیری کننده در هنگام استفاده از طریق تلقیح.

vaccination /vak″sĭna′shun/

تزریق واکسن به بدن به منظور ایجاد ایمنی.

vaccine /vak′sĭ-n'l/ واکسن؛

تعلیقی از میکروارگانیسم‌های ضعیف یا کشته شده (ویروس‌ها، باکتری‌ها، یا ریکتزیاها) یا پروتئین‌های آنتی‌ژنیک مشتق از آن‌ها که به منظور پیشگیری، بهبود یا درمان بیماری‌های عفونی تجویز می‌شود.

acellular v.

واکسن عاری از سلول که از اجزاء آنتی‌ژنیک تصفیه شده میکروارگانیسم‌های عاری از سلول تهیه می‌شود و خطر کمتری نسبت به فراورده‌های سلول کامل آن‌ها دارد.

anthrax v.

عصاره پروتئین عاری از سلول کشت‌های باسیل سیاه زخم که به منظور ایمونیزاسیون برعلیه سیاه‌زخم به کار می‌رود.

attenuated v.

واکسن حاصل از میکروارگانیسم‌ها یا ویروس‌های کشت داده شده تحت شرایط نامناسبی که منجر به از دست رفتن بیماری‌زایی آن‌ها می‌شود ولی بر توانایی القای ایمنی محافظتی آن‌ها تأثیری ندارد.
● واکسن ضعیف شده.

autogenous v.

واکسنی که از میکروارگانیسم‌هایی تهیه می‌شود که به صورت تازه از ضایعه بیماری که قرار است تحت درمان قرارگیرد جدا شده‌اند.

BCG v.

فراورده‌ای که به صورت عامل ایجاد کننده ایمنی فعال بر علیه سل به کار می‌رود و در شیمی‌درمانی سرطان نیز مورداستفاده قرار می‌گیرد و از یک کشت خشک شده، زنده و غیربیماری‌زای سویهٔ Calmette-Guerin ، متعلق به *Mycobacterium bovis* تشکیل می‌شود.

cholera v.

فراورده‌ای از *Vibrio cholerae* کشته شده که در ایمیونیزاسیون بر علیه وبا به کار می‌رود. ● واکسن وبا.

diphtheria and tetanus toxoids and pertussis v. (DTP)

ترکیبی از توکسوئیدهای دیفتری و کزاز و واکسن سیاه‌سرفه که برای ایمیونیزاسیون همزمان بر علیه دیفتری، کزاز و سیاه سرفه به‌کار می‌رود. وقتی واکسن سیاه سرفه به شکل بدون سلول باشد ممکن است ترکیب مزبور DTaP نامیده شود.

Haemophilus b. conjugate v. (HbCV)

فراورده‌ای از پلی‌ساکارید کپسولی *Haemophilus influenzae* نوع b که به‌طور کووالانسی با توکسوئید دیفتری پیوند شده است و واکنش لنفوسیت‌های B و T را تحریک می‌کند و در کودکان ۱۸ ماهه تا ۵ ساله متعلق به برخی گروه‌های پرخطر، به عنوان عامل ایجادکننده ایمنی به‌کار می‌رود.

Haemophilus b polysaccharide v. (HbPV)

فراورده استریل پلی‌ساکارید کپسولی بسیار تصفیه شده *Haemophilus influenzae* نوع b که تنها واکنش ایمنی را در لنفوسیت‌های B تحریک می‌کند و به عنوان عامل ایجادکننده ایمنی در کودکان ۱۸ ماهه تا ۵ ساله متعلق به برخی گروه‌های پرخطر به‌کار می‌رود.

hepatitis A v. inactivated

واکسن کامل ویروسی غیرفعال شده‌ای که از سویه ضعیف شده ویروس هپاتیت A رشد داده شده در کشت سلولی به‌دست می‌آید.

hepatitis B v.

آنتی‌ژن سطحی هپاتیت B که از پلاسمای انسانی ناقلین هپاتیت B یا کلونینگ در سلول‌های مخمر به‌دست می‌آید که در حالت اخیر، واکسن هپاتیت B نوترکیب نام دارد.

heterologous v.

واکسنی که سبب ایجاد ایمنی محافظتی بر علیه پاتوژنی که در آنتی‌ژن‌های واکنش متقاطع با میکروارگانیسم‌های موجود در واکسن شراکت دارد، مثل ویروس واکسینیای محافظت کننده در برابر آبله می‌شود.

human diploid cell v. (HDCV)

rabies ←

influenza virus v.

واکسن ویروس کشته شده که در ایمیونیزاسیون برعلیه انفلوآنزا به‌کار می‌رود. این واکسن، سه ظرفیتی است و معمولاً از دو سویهٔ ویروس A آنفلوانزا و یک سویه ویروس B آنفلوانزا تشکیل می‌شود.

live v.

واکسنی که از میکروارگانیسم‌ها یا ویروس‌های زنده‌ای که ضعیف شده‌اند اما خصوصیات ایمیونوژنیک خود را حفظ کرده‌اند تهیه می‌شود.
● واکسن زنده.

poliovirus v. live oral (OPV)

واکسن Sabin؛ فراورده‌ای شامل سه نوع پلی‌ویروس زنده ضعیف شده که به عنوان عامل ایمیونیزاسیون فعال برعلیه پولیومیلیت به‌کار می‌رود.

polyvalent v.

واکسنی که از کشت‌ها یا آنتی‌ژن‌های بیش از یک سویه یا گونه به دست می‌آید. ● واکسن چندظرفیتی.

purified chick embryo cell v.

فراورده‌ای از ویروس هاری غیرفعال شده‌ای که در فیبروبلاست‌های جوجه رشد داده شده‌اند و به منظور ایمیونیزاسیون قبل و بعد از تماس با ویروس هاری به‌کار می‌رود.

rabeis v.

واکسن ویروسی غیرفعال شده‌ای که به منظور ایمیونیزاسیون قبل و بعد از تماس با ویروس هاری به‌کار می‌رود و ممکن است از ویروسی که در کشت سلولی دیپلوئید انسان (واکسن سلول دیپلوئید انسانی) و یا ریه جنین میمون rhesus رشد داده شده و به وسیله جذب در فسفات آلومینیوم تغلیظ شده است (واکسن هاری جذب شده) به دست آید.

● واکسن هاری.

replicative v.

واکسن حاوی ارگانیسم‌هایی که قادر به تکثیر هستند، شامل باکتری‌ها و ویروس‌های زنده ضعیف شده.

rotavirus v. live oral

واکسن ویروسی زنده که از مخلوطی از چهار نوع روتاویروس که در سلول‌های دیپلوئید جنین میمون rhesus رشد داده شده‌اند تولید می‌شود و به منظور ایمن‌سازی شیرخواران برعلیه گاستروآنتریت روتاویروسی به‌کارمی‌رود.

rubella and mumps virus v. live,

ترکیبی از ویروس زنده ضعیف شده سرخجه و ویروس زنده اوریون که به منظور ایمن‌سازی همزمان برعلیه سرخجه و اوریون به‌کار می‌رود.

rubella virus v. live

واکسن ویروس زنده ضعیف شده‌ای که به منظورایمن‌سازی برعلیه سرخجه به‌کارمی‌رود. معمولاً به کودکان واکسن مرکب measles-mumps-rubella (MMR) (سرخک، اوریون، سرخجه) تزریق می‌شود.

Sabin v. واکسن سابین؛ واکسن زنده خوراکی پولیوویروس.

Salk v. واکسن سالک؛ واکسن غیرفعال شده پولیوویروس.

subunit v. واکسنی که از زیرواحدهای اختصاصی پروتئین ویروس ساخته شده و در نتیجه خطر عوارض جانبی آن کمتراز واکسن‌های کامل ویروسی است.

tuberculosis v. ← **BCG v.**

typhoid v. واکسن باکتریال کشته شده که به منظور ایمن‌سازی برعلیه تب تیفوئید به‌کار می‌رود.

typhoid Vi polysaccharide v.

محلول استریلی از پلی‌ساکاریدهای Vi سطح سلولی که از سویهٔ *Salmonella typhi Ty2* به‌دست می‌آید و به منظور ایمن‌سازی برعلیه تب تیفوئید در افراد منتخبی که در معرض خطر تماس با S.typhi قرار دارند به‌کار می‌رود.

lyme disease v. (recombinant OspA)

فراورده‌ای از پروتئین A سطح خارجی (OspA) ، لیپوپروتئین سطح سلول *Borrelia burgdorferi* که از طریق فن‌آوری نوترکیبی (recombinant) تولید می‌شود و به منظور ایمیونیزاسیون فعال برعلیه بیماری لایم به‌کار می‌رود.

measles, mumps, and rubella virus v. live

ترکیبی از ویروس‌های زنده ضعیف شده سرخک و ویروس زنده اوریون که به منظور ایمیونیزاسیون همزمان بر علیه سرخک و اوریون به‌کار می‌رود.

measles and rubella virus v. live

ترکیبی از ویروس‌های زنده ضعیف شده سرخک و ویروس زنده ضعیف شده سرخجه که به منظور ایمیونیزاسیون همزمان برعلیه سرخک و سرخجه به‌کار می‌رود.

measles virus v. live

واکسن ویروسی زنده ضعیف شده که برای ایمیونیزاسیون برعلیه سرخک به‌کار می‌رود، معمولاً به کودکان واکسن مرکب measles-mumps-rubella (MMR) (سرخک ـ اوریون ـ سرخجه) تزریق می‌شود.

meningococcal polysaccharide v.

فراورده‌ای از آنتی‌ژن پلی‌ساکارید کپسولی *Neisseria meningitidis* که به منظور ایجاد ایمنی در برابر مننژیت به‌کار می‌رود.

mixed v. ← **polyvalent v.**

mumps virus v. live

واکسن زنده ضعیف شده‌ای که به منظور ایمیونیزاسیون برعلیه اوریون به‌کارمی‌رود. معمولاً به کودکان واکسن مرکب measles-mumps-rubella (MMR) (سرخک ـ اوریون ـ سرخجه) تزریق می‌شود.

pertussis v.

فراورده‌ای از باسیل‌های کشته شده *Bordetella pertussis* (واکسن سلولی کامل) یا اجزاء آنتی‌ژنیک تصفیه شده *B.pertussis* (واکسن عاری از سلول) که به منظور ایجاد ایمنی بر علیه سیاه سرفه به‌کار می‌رود. این واکسن عموماً در ترکیب با توکسوئیدهای دیفتری و کزاز (DTP یا DTaP) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● واکسن سیاه‌سرفه.

plague v.

فراورده‌ای از باسیل‌های کشته شده *Yersinia pestis* که به عنوان عامل ایجادکننده ایمنی فعال به‌کار می‌رود.

● واکسن طاعون.

pneumococcal v. polyvalent

فراورده تصفیه شده پلی‌ساکاریدهای کپسولی ۲۳ نوع پنوموکوکی مربوط به *Streptococcus pneumonia* که عامل ایجاد اکثر بیماری‌های پنوموکوکی هستند و به عنوان عامل ایجادکننده ایمنی فعال به‌کار می‌رود.

poliovirus v. inactivated (IPV)

واکسن Salk؛ تعلیقی از پلی‌ویروس‌های غیرفعال شده به وسیله فرمالین که به منظور ایمیونیزاسیون برعلیه پولیومیلیت به‌کار می‌رود.

varicella virus v. live

فراورده‌ای از ویروس واریسلای زنده ضعیف شده که به منظورایجاد و ایمنی برعلیه آبله مرغان و هرپس زوستر (زونا) به‌کار می‌رود.

yellow fever v.

فراورده‌ای از ویروس ضعیف شده تب زرد که به منظور ایمن‌سازی برعلیه تب زرد به‌کار می‌رود.

vacuolar /vak′u-o″lar/

حاوی واکوئل (حفره) یا دارای ماهیت حفره‌ای.

vacuolated /vak′u-o-lāt″ed/

حاوی واکوئل (حفره).

vacuolation /vak″u-o-la′shun/

فرآیند تشکیل حفره، اختلال یا وضعیت حفره‌دار شدن.

vacuole /vak′u-ōl/

واکوئل؛ فضا یا حفره‌ای در پروتوپلاسم سلول.

VAD

م: ventricular assist device (ابزار کمک بطنی).

vagal /va′gal/ واگال؛ مربوط به عصب واگ.

vagina /vah-ji′nah/ [L.] واژن؛ (جمع: vaginae)؛

۱. غلاف یا ساختار غلاف مانند.
۲. مجرایی در جنس مؤنث که از ولو تا سرویکس رحم ادامه دارد و در هنگام مقاربت، پنیس در آن قرار می‌گیرد.

● مهبل.

vaginal (مهبلی)؛ صفت.

vaginalitis /vaj″ĭ-nah-li′tis/

التهاب تونیکا واژینالیس بیضه.

vaginate /vaj′ĭ-nāt/ محصور در یک غلاف.

vaginectomy /vaj″ĭ-nek′tah-me/ برداشتن واژن.

vaginismus /vaj″ĭ-niz′mus/

اسپاسم دردناک واژن، در اثر انقباض غیرارادی عضله که معمولاً به حدی شدید است که از مقاربت جلوگیری می‌کند و ممکن است عامل آن عضوی یا روانی باشد.

vaginitis /vaj″ĭ-ni′tis/ واژینیت؛

۱. التهاب واژن.
۲. التهاب یک غلاف.

adhesive v.

شکلی از واژینیت آتروفیک که با تشکیل اروزیون‌های سطحی که اغلب به سطوح مقابل می‌چسبند و باعث انسداد مجرای واژن می‌شوند همراه است.

● واژینیت چسبنده.

atrophic v. واژینیت آتروفیک؛

واژینیت همراه با آتروفی بافت که در زنان یائسه و در موارد کمبود استروژن ایجاد می‌شود.

candidal v. ← **vulvovaginal candidiasis**

desquamative inflammatory v.

واژینیت شبیه به واژینیت آتروفیک با این تفاوت که در زنان دارای سطوح طبیعی استروژن ایجاد می‌شود.

emphysematous v.

التهاب واژن و سرویکس مجاور که با ضایعات کیست مانند متعدد پر از گاز و بدون علامت مشخص می‌شود.

senile v. ← **atrophic v.**

vaginoabdominal /vaj″ĭ-no-ab-dom′ĭ-nal/

مربوط به واژن و شکم.

vaginocele /vaj′ĭ-no-sēl″/

۱. فتق مهبلی.
۲. افتادگی (پرولاپس) واژن.

vaginodynia /vaj″ĭ-no-din′ē-ah/ درد مهبل.

vaginofixation /-fik-sa′shun/

بخیه زدن واژن به دیواره شکم.

vaginolabial /-la′be-al/ مربوط به واژن و لابیا.

vaginomycosis /-mi-ko′sis/

هر نوع بیماری قارچی واژن.

vaginopathy /vaj″ĭ-nop′ah-the/ هر نوع بیماری واژن.

vaginoperineal /vaj″ĭ-no-per″ĭ-ne′al/

مربوط به واژن و پرینه.

vaginoperineorrhaphy /-per″ĭ-ne-or′ah-fe/

ترمیم واژن و پرینه به وسیله بخیه زدن.

vaginoperineotomy /-per″ĭ-ne-ot′ah-me/

برش پاراواژینال.

vaginoperitoneal /-per″ĭ-to-ne′al/

مربوط به واژن و صفاق.

vaginopexy /vah-ji′no-pek″se/

← **vaginofixation.**

vaginoplasty /-plas″te/ جراحی پلاستیک واژن.

vaginoscope /vaj′ĭ-no-skōp/ ← **colposcope.**

vaginotomy /vaj″ĭ-not′ah-me/ ← **colpotomy.**

vaginovesical /vaj″ĭ-no-ves′ĭ-k′l/

مربوط به واژن و مثانه.

vagitus /vah-ji′tus/ [L.] گریهٔ نوزاد.

v. uterinus گریهٔ جنین در داخل رحم.

vagolysis /va-gol′ĭ-sis/

از بین بردن عصب واگ به وسیله جراحی.

vagolytic /va″go-lit′ik/

داشتن اثری شبیه به اثر ناشی از قطع ایمپالس‌هایی که به وسیلهٔ عصب واگ انتقال می‌یابند.

vagomimetic /-mi-met′ik/

داشتن اثری شبیه به اثر ناشی از تحریک عصب واگ.

vagotomy /va-got′ah-me/

قطع ایمپالس‌هایی که به وسیله عصب یا اعصاب واگ انتقال می‌یابند.

highly selective v.

قطع کردن انحصاری رشته‌هایی از عصب واگ که به غدد ترشح کننده اسید معده عصب می‌دهند. در این نوع واگوتومی، شاخه‌های آنترمعده و نیز شاخه‌های کبدی و سلیاک حفظ می‌شوند.

v.cerebelli

شکافی طولی بر روی مخچه که بصل‌النخاع در آن واقع است.

v.sylvii

فرورفتگی ایجاد شده به وسیله شیار سیلویوس، در قاعدهٔ مغز.

v.unguis شیار ماتریکس ناخن.

valproate /val-prōʹat/

نمک اسیدوالپروئیک، نمک سدیم اسیدمزبور از همان مصارف اسید برخوردار است.

value /valʹu/

میزان ارزش، کارآیی، فعالیت یا تراکم چیزی.

● ارزش.

normal v's

محدوده غلظت مواد خاصی که در بافت‌ها و ترشحات طبیعی و سالم یافت می‌شوند. ارزش‌ها (مقادیر) طبیعی.

reference v's

مجموعه‌ای از ارزش‌های یک کمیت اندازه‌گیری شده در آزمایشگاه بالینی که جمعیت خاصی را در تحت شرایط مشخص سلامتی نشان می‌دهد. ارزش‌های (مقادیر) مرجع.

valva /valʹva/ [L.] (جمع: valvae)؛

valve ←

valve /valv/

چین غشایی موجود در یک مجرا یاگذرگاه که مانع برگشت جریان موادی که از آن عبور می‌کند می‌شود.

● دریچه.

aortic v.

دریچه‌ای که در محل ورود آئورت از بطن چپ قراردارد.

artificial cardiac v.

جایگزینی مکانیکی یا ساخته شده از بافت برای دریچه قلب.

atrioventricular v's

دریچه‌هایی که بین دهلیز و بطن راست (دریچهٔ تری‌کوسپید) و دهلیز چپ و بطن چپ (دریچهٔ میترال) قرار دارند.

Béraud's v.

چین غشاء مخاطی که گاهی در شروع مجرای نازولا کریمال قرار دارد.

bicuspid v. دریچهٔ دو لتی؛ دریچهٔ میترال.

bileaflet v.

دریچهٔ مصنوعی قلب متشکل از یک حلقه مدور که دو دیسک نیمه حلقوی به آن متصل شده‌اند و به منظور تنظیم جریان خون باز و بسته می‌شوند.

biprosthetic v.

نوعی دریچه مصنوعی قلب که از بافت بیولوژیک (معمولاً بافت خوک) تشکیل می‌شود.

caged-ball v.

دریچهٔ مصنوعی قلب شامل یک حلقه متصل به قفسی متشکل از میله‌های منحنی و یک توپ شناور آزاد.

cardiac v's

دریچه‌هایی که جریان خون از قلب و به آن راکنترل می‌کنند.

medical v.

واگوتومی از طریق تجویز داروهای مناسب.

● واگوتومی طبی.

parietal cell v.

قطع کردن انتخابی رشته‌هایی از عصب واگ که به دو سوم پروگزیمال معده (ناحیه پاریتال) عصب دهی می‌کنند، به منظور درمان زخم دوازدهه.

selective v.

قطع کردن رشته‌های عصب واگ معده، همراه با حفظ شاخه‌های کبدی و سلیاک آن.

● واگوتومی انتخابی.

truncal v.

قطع کردن دو تنهٔ اصلی عصب واگ شکم.

vagotonia /vaʺgo-toʹne-ah/

تحریک‌پذیری بیش از حد عصب واگ به ویژه در ارتباط با اثرات پاراسمپاتیک آن بر اعضای بدن که منجر به ناپایداری وازوموتور، تعریق، یبوست و اسپاسم‌های حرکتی غیرارادی همراه با درد می‌شود.

vagotonic؛ صفت.

vagotropic /vaʺgo-tropʹik/ دارا بودن اثر بر عصب واگ.

vagovagal /-vaʹgal/

ناشی از ایمپالس‌های آوران و وابران که در عصب واگ ایجاد می‌شوند.

vagus /vaʹgus/ [L.] واگ؛ (جمع: vagi)، عصب واگ؛

به جدول اعصاب مراجعه کنید.

valence /vaʹlens/

۱. عدد مثبتی که تعداد پیوندهایی راکه هر اتم از یک عنصر در یک ترکیب شیمیایی برقرار می‌کند نشان می‌دهد. امروزه «عدد اکسیداسیون» جانشین این واژه شده است ولی هنوز در مورد: (الف) تعداد پیوندهای کووالانسی تشکیل شده به وسیله یک اتم در یک ترکیب کووالانسی، یا (ب) بار (شارژ) یک مولکول یک یا چند اتمی به کار می‌رود.

● ظرفیت.

۲. در ایمیونولوژی، به تعداد جایگاه‌های پیوند آنتی‌ژنی که تحت تملک مولکول آنتی‌بادی قرار گرفته است، گفته می‌شود.

valgus /valʹgus/ [L.] والگوس؛

خمیدگی به سمت خارج؛ چرخش؛ بر تغییر شکلی دلالت دارد که در آن زاویه‌دار شدن، به قسمت دور از خط میانی بدن صورت می‌گیرد (مثل talipes valgus). اغلب معنی والگوس و واروس برعکس همدیگر است.

valine /vaʹlen/ والین؛

نوعی اسیدآمینه طبیعی ضروری برای متابولیسم انسان.

ن: Val و V

valinemia /valʺi-neʹme-ah/ hypervalinemia. ←

vallate /valʹat/ دارا بودن جدار یالبه؛ شبیه به فنجان.

vallecula /vah-lekʹu-lah/ [L.]

(جمع: valleculae)، فرورفتگی یا شیار.

vallecular؛ صفت.

coronary v.

دریچه‌ای که در محل ورود سینوس کرونر به داخل دهلیز راست قرار دارد.

flail mitral v.

دریچهٔ قلبی که یکی از لت‌های آن، پشتیبان طبیعی خود را از دست داده است (مثلاً در اثر پاره شدن کورداتندینا) و در جریان خون حالت مرتعش و لرزان دارد.

Houston's v's

چین‌های عرضی دائمی موجود در رکتوم که معمولاً سه عدد هستند.

ileocecal v. , ileocolic v.

دریچه‌ای که منفذ بین ایلئوم و سکوم را موردحمایت قرار می‌دهد.

mitral v. دریچهٔ میترال؛

دریچه‌ای که بین دهلیز و بطن چپ قرار دارد و معمولاً دارای دو «لت» (لت قدامی و لت خلفی) است.

● دریچه دو «لتی».

pulmonary v.

دریچه‌ای که در محل ورود تنهٔ شریان ریوی در بطن راست قرار دارد.

pyloric v.

چین برجسته غشاء مخاطی در محل سوراخ پیلوریک معده.

semilunar v.

دریچه‌ای که لت‌های نیمه هلالی دارد، یعنی دریچهٔ آئورت و دریچه پولمونر. گاهی برای مشخص کردن لت‌های نیمه هلالی این دریچه‌ها به‌کار می‌رود.

thebesian v. ← **coronary v.**

tilting-disk v.

نوعی دریچهٔ مصنوعی قلب که دارای یک حلقه و یک محفظه دریچه حاوی یک دیسک معلق است که در بین دو وضعیت باز و بسته نوسان می‌کند.

tricuspid v. دریچهٔ تریکوسپید؛

دریچه‌ای که در محل منفذ میان دهلیز و بطن راست قرار دارد.

● دریچه سه «لتی».

ureteral v.

چین عرضی مادرزادی که در میان مجرای حالب قرار دارد و از مخاط اضافه‌ای که به وسیله رشته‌های عضلانی حلقوی به حالت برجسته درآمده تشکیل شده است. این چین معمولاً با گذشت زمان محو می‌شود ولی به‌ندرت ممکن است باعث انسداد ادراری شود.

valvotomy /val-vot´ah-me/ برش دریچه.

valvula /val´vu-lah/ [L.] (جمع: valvulae)؛ **valvule**؛

دریچهٔ کوچک. سابقاً برای نامیدن هر نوع دریچه به‌کار می‌رفت ولی امروزه به برخی دریچه‌های کوچک و لت‌های دریچه‌های قلبی محدود می‌شود.

valvular /val´va-ler/

مربوط به دریچه، موثر بر دریچه یا دارای ماهیت دریچه‌ای.

valvule /val´vul/ ← **valvula.**

valvulitis /val-vu-li´tis/

التهاب یک دریچه، به خصوص دریچهٔ قلبی.

valvuloplasty /val´vu-lo-plas″te/

ترمیم دریچه، به خصوص دریچهٔ قلبی به وسیله عمل جراحی پلاستیک.

balloon v.

متسع کردن یک دریچهٔ تنگ قلبی به وسیله کاتتری که در نوک آن بالونی قرار دارد. این کاتتر به داخل دریچه فرستاده می‌شود و سپس در آن محل باد می‌شود.

valvulotome /-tōm/ ابزاری برای برش دریچه.

vanadium /vah-na´de-um/ وانادیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۲۳ و نماد V.

نمک‌های این عنصر در درمان بیماری‌های مختلف به‌کار می‌رود. جذب ترکیبات این عنصر، معمولاً از طریق ریه، باعث ایجاد مسمومیت مزمن می‌شود که علائم آن عبارتند از تحریک دستگاه تنفسی، پنومونیت، کنژنکتیویت و آنمی.

vanilism /vah-nil´izm/ درماتیت،

زکام و احساس کسالت که در افرادی که با وانیل خام سروکار دارند، ایجاد می‌شود و عامل آن، مایت *Acarus siro* است.

vanillylmandelic acid /vah-nil″il-man-del´ik/

محصول دفعی کاتکولامین‌ها که اندازه‌گیری مقادیر ادراری آن در بیماریابی جهت بیماری فئوکروموسیتوم به‌کار می‌رود.

علامت اختصاری: VMA.

vapor /va´por/ [L.] (جمع: vapors و vapores)؛

۱. بخار، گاز، یا بازدم.

۲. پراکندگی ماده‌ای که در حالت طبیعی مایع یا جامد است، در اتمسفر.

vaporization /va″por-ĭ-za´shun/

۱. تبدیل جامد یا مایع به بخار، بدون تغییر شیمیایی.

← **nebulization**

۲. تقطیر (← **distillation**).

variance /var´e-ans/

میزان تغییری که به وسیله مجموعه‌ای از مشاهدات نشان داده می‌شود: میانگین مجذور انحرافات از مقدار متوسط که عبارت است از مجذور انحراف استاندارد.

● تغییر، تغییرپذیری.

variation /var″e-a´shun/

عمل یا فرآیند تغییر؛ در ژنتیک به انحراف در خصوصیات یک فرد از گروهی که به آن تعلق دارد یا انحراف خصوصیات فرزند از خصوصیات والدین گفته می‌شود.

● گوناگونی، ناهمگونی، تنوع.

antigenic v.

مکانیسمی که از طریق آن، انگل‌ها می‌توانند از طریق تعدیل و یا تغییر کامل آنتی‌ژن‌های سطحی خود از نظارت ایمنی میزبان بگریزند.

microbial v.

دامنه خصوصیات یک گونه که در شناسایی و تمایز آن به‌کار می‌رود.

phenotypic v.

تمامی تغییراتی که به هر دلیل در یک خصوصیت مشاهده می‌شوند.

varioliform /var″e-oʹlĭ-form/ شبیه آبله.

varix /varʹiks/ [L.] واریس؛ (جمع: **varices**)؛
ورید، شریان یا رگ لنفاوی بزرگ و پیچ و خم‌دار شده.

aneurysmal v. , aneurysmoid v.
رگی که به‌طور واضح متسع و پیچ‌وخم‌دار شده است.

arterial v.
آنوریسم خوشه‌ای شکل یا شریان واریسی.

esophageal v.
واریسی‌شدگی شاخه‌های ورید آزیگوس که در اثر هیپرتانسیون پورت، در سیروز کبدی، با شاخه‌های ورید باب انتهای مری آناستوموز می‌کنند.

lymph v. , v. lymphaticus
تورم نرم و لوبوله گره لنفاوی، در اثر انسداد عروق لنفاوی.

varolian /vah-roʹle-an/ مربوط به پونز.

varus /varʹus/ [L.] واروس؛
خمیدگی به سمت داخل؛ بر تغییر شکلی دلالت دارد که در آن زاویه‌دار شدن، به طرف خط میانی بدن صورت می‌گیرد (مثل talipes varus). اغلب معنی واروس و والگوس برعکس همدیگر است.

vas /vas/ [L.] (جمع: vasa)؛ رگ.
vasal: صفت.

v. aberrans
۱. لوله بن‌بستی که گاهی به اپیدیدیم متصل است و لوله مزونفریک باقیمانده محسوب می‌شود.
۲. هر نوع رگ غیرمعمول یا ناهنجار.

vasa afferentia
رگ‌هایی که مایع را به یک ساختمان یا بخش منتقل می‌کنند.

vasa brevia شریان‌های معده‌ای کوتاه.

v.capillare مویرگ.

v.deferens مجرای وابران؛← **ductus deferens**

vasa efferentia
رگ‌هایی که مایع را از یک ساختمان یا بخش دور می‌کنند.
● رگ وابران، رگ بَرنده.

vasa lymphatica رگ‌ها (عروق) لنفاوی.

vasa praevia نمایان شدن عروق خونی بندناف
در محل ورودشان به جفت، در جلوی سر جنین، در حین زایمان.

vasa recta renis آرتریول‌های مستقیم کلیه؛
به جدول شریان‌ها مراجعه کنید.
● راست رگ کلیه.

vasa vasorum
شریان‌های تغذیه‌ای کوچک و وریدهای موجود در دیوارهٔ عروق خونی بزرگ‌تر.
● رگِ رگ‌ها.

vasa vorticosa
وریدهای مارپیچی (حلقوی).

vascular /vasʹku-ler/
۱. مربوط به عروق، به خصوص عروق خونی. ● عروقی.
۲. نشان‌دهنده تغذیه خونی فراوان. ● پرعروق.

varication /var″ĭ-kaʹshun/
۱. تشکیل واریس.
۲. ← **varicosity**(۱)

variceal /var″ĭ-seʹal/ ← **varicose**

varicella /var″ĭ-selʹah/ [L.] آبله مرغان.

Varicellovirus /var″ĭ-selʹo-vi″rus/
ویروس واریسلا (آبله‌مرغان) و ویروس‌های شبیه هاری کاذب؛ جنسی از ویروس‌های زیرخانوادهٔ آلفا هرپس ویرینا (خانوادهٔ هرپس ویریدا)، شامل هرپس ویروس ۳ انسانی، ویروس هاری کاذب و هرپس ویروس‌های گاوی و اسبی.

varicelliform /var″i-selʹĭ-form/
شبیه به واریسلا (آبله‌مرغان).

varices /varʹĭ-sēz/ [L.] جمع varix.

variciform /vah-risʹĭ-form/ ← **varicose**

varic(o)- جزء کلمه [L.] واریس؛ متورم.

varicoblepharon /var″ĭ-ko-blefʹah-ron/
تورم واریسی پلک.

varicocele /varʹĭ-ko-sēl/ واریکوسل؛
واریسی شدن شبکه پامپینیفرم طناب اسپرماتیک که منجر به تورم اسکروتوم شبیه به «کیسهٔ پر از کرم» می‌شود.

varicocelectomy /var″ĭ-ko-se-lekʹtah-me/
برداشتن واریکوسل.

varicography /var″ĭ-kogʹrah-fe/
مشاهده وریدهای واریسی با اشعه X.

varicomphalus /var″ĭ-komʹfah-lus/
تومور واریسی ناف.

varicophlebitis /var″ĭ-ko-flê-biʹtis/
التهاب وریدهای واریسی.

varicose /varʹĭ-kōs/
واریسی یا به شکل واریس؛ دارای ماهیت واریسی یا مربوط به واریس؛ متسع به‌طور غیرطبیعی و دائمی.

varicosity /var″ĭ-kosʹĭ-te/
۱. کیفیت واریسی بودن.
۲. واریس.
۳. ورید واریسی.

varicotomy /var″ĭ-kotʹah-me/
برداشتن یک واریس یا ورید واریسی.

varicula /vah-rikʹu-lah/ واریس ملتحمه.

variety /vah-riʹê-te/ واریته؛
در تاکسونومی (ردهبندی) به زیرطبقه‌ای از یک گونه اطلاق می‌شود.
● تنوع، گوناگونی، نوع، قسم.

variola /vah-riʹo-lah/ آبله.
variolar، **variolous**: صفت.

variolate /varʹe-o-lāt/
۱. داشتن ماهیت یا ظاهر آبله.
۲. تلقیح ویروس آبله.

vascularization /vas″ku-ler-î-za′shun/

۱. vasculogenesis →

۲. ایجاد عروق در یک بافت به‌طور طبیعی و یا به وسیلهٔ عمل جراحی.

● رگ‌سازی.

vasculature /vas′ku-lah-chur/

۱. سیستم در گردش.

۲. هر بخش از سیستم در گردش.

vasculitis /vas″ku-li′tis/ التهاب رگ خونی یالنفاوی.

vasculitic؛ صفت.

systemic necrotizing v.

هر کدام از یک گروه اختلالات که با التهاب و نکروزدیواره‌های عروق خونی مشخص می‌شوند.

vasculogenesis /vas″ku-lo-jen′ê-sis/ رگ‌سازی.

vasculogenic /vas″ku-lo-jen′ik/

angiogenic(۱) →

vasculopathy /vas″ku-lop′ah-the/

هر نوع بیماری عروق خونی.

vasectomy /vah-sek′tah-me/ وازکتومی؛

برداشتن مجرای وابران (وازدفران) یا بخشی از آن.

Vasiform /vas′î-form/ شبیه به رگ.

vasitis /vah-si′tis/

التهاب وازدفران (مجرای وابران).

vas(o)- جزء کلمه [لـ] به معنی رگ؛ مجرا.

vasoactive /vas″o-, va″zo-ak′tiv/

ماده‌ای شیمیایی که بر قطر رگ‌های خونی تأثیر می‌گذارد.

● محرک رگی، مؤثر بر عروق، فعال‌کننده عروق.

vasoconstriction /-kon-strik′shun/

کاهش در قطر رگ‌های خونی، تنگ شدن رگ (عروق).

vasoconstrictive (تنگ‌کننده عروق)؛ صفت.

vasoconstrictor /-kon-strik′ter/

۱. تنگ کردن عروق خونی.

۲. عصب یا عاملی که باعث تنگ شدن عروق خونی می‌شود.

vasodepression /-de-presh′un/

کاهش مقاومت عروقی همراه با هیپوتانسیون.

vasodepressor /-de-pres′or/

۱. داشتن اثر پایین‌آورنده فشار خون، از طریق کاهش مقاومت محیطی.

۲. عاملی که باعث کاهش مقاومت عروق و در نتیجه کاهش فشار خون می‌شود.

vasodilatation /-dî″lah-ta′shun/

vasodilation →

vasodilation /-di-la′shun/

۱. افزایش در قطر عروق خونی، گشاد شدن رگ (عروق).

۲. وضعیت افزایش قطر عروق خونی.

vasodilative؛ صفت.

vasodilator /-di-la′ter/

۱. گشاد کردن عروق خونی.

۲. عصب یا عاملی که باعث گشاد شدن عروق خونی می‌شود.

vasoepididymography /-ep″î-did″î-mog′rah-fe/

رادیوگرافی وازدفران و اپیدیدیم پس از تزریق ماده حاجب.

vasoepididymostomy /-ep″î-did″î-mos′tah-me/

آناستوموز وازدفران و اپیدیدیم.

vasoformative /-for′mah-tiv/ angiogenic(۱) →

vasoganglion /-gang′gle-on/ گانگلیون یا شبکه عروقی.

vasography /vas-og′rah-fe/ angiography →

vasohypertonic /vas″o-, va″zo-hi″per-ton′ik/

vasoconstrictor(۱) →

vasohypotonic /-hi″po-ton′ik/

vasodilator(۱) →

vasoinhibitor /-in-hib′î-ter/

عاملی که اعصاب وازوموتور را مهار می‌کند.

vasoinhibitory؛ صفت.

vasoligation /-lî-ga′shun/ بستن وازدفران.

vasomotor /-mo′tor/

۱. اثر گذاشتن بر قطرعروق خونی.

۲. عامل (دارو) یا عصب مؤثر بر قطرعروق خونی.

vasoneuropathy /-n̄oo-rop′ah-the/

وضعیت ناشی از مجموعه نقص عروقی و عصبی.

vasoneurosis /-n̄oo-ro′sis/

angioneuropathy →

vaso-orchidostomy /-or″kî-dos′tah-me/

آناستوموز اپیدیدیم به انتهای بریده شدهٔ وازدفران.

vasoparesis /-pah-re′sis/ فلج نسبی اعصاب وازوموتور.

vasopermeability /-per″me-ah-bil′î-te/

میزان نفوذپذیر بودن یک رگ خونی.

vasopressin /-pres′in/ وازوپرسین؛

هورمونی که به وسیله سلول‌های هسته هیپوتالاموس ترشح می‌شود و به منظور آزاد شدن در مواقع لزوم، در هیپوفیز خلفی ذخیره می‌شود؛ این هورمون باعث تنگی عروق خونی، افزایش فشار خون و پریستالتیسم می‌شود و تا حدودی بر رحم تأثیر می‌گذارد. بر جذب آب به وسیله لوله‌های کلیوی اثر می‌کند و منجر به تغلیظ ادرار می‌شود. در اکثر پستانداران از جمله انسان، به شکل آرژینین وجود دارد که فراوردهٔ صناعی آن به عنوان آنتی‌دیورتیک (ضدادرار) به‌کار می‌رود و در تست‌های عملکرد هیپوتالاموس ـ نوروهیپوفیز ـ کلیه در تشخیص دیابت بیمزه مرکزی مورداستفاده قرار می‌گیرد. فراوردهٔ دارویی صناعی آن لیپرسین نام دارد.

vasopressor /-pres′er/

۱. تحریک انقباض بافت عضلانی مویرگ‌ها و شریان‌ها.

۲. عامل (داروی) تنگ کننده عروق.

vasopuncture /-pungk′chur/

سوراخ کردن (پونکسیون) وازدفران.

vasoreflex /-re′fleks/ رفلکس مؤثر بر رگ خونی.

vasorelaxation /-re″lak-sa′shun/

کاهش فشار عروقی.

vasorrhaphy /vah-sor′ah-fe/

بخیه زدن وازدفران.

vasosection /vas″o-, va″zo-sek′shun/

قطع کردن و برداشتن وازدفران.

vasosensory /-sen′sor-e/ رشته‌های حسی عروق.

vasospasm /vas′o-spazm/

← **angiospasm**؛ اسپاسم عروق خونی که باعث تنگی عروق می‌شود.
vasospastic؛ صفت.

vasostimulant /vas″o-stim′u-lant/

تحریک عملکرد وازوموتور.

vasostomy /vah-sos′tah-me/

ایجاد یک منفذ به داخل وازدفران، به وسیله عمل جراحی.

vasotomy /vah-sot′ah-me/

بریدن وازدفران.

vasotonia /vas″o-to′ne-ah/ تون یا کشش عروق.
vasotonic؛ صفت.

vasotrophic /-tro′fik/ مربوط به تغذیه عروق خونی.

vasotropic /-trop′ik/ تمایل به اثر بر روی عروق خونی.

vasovagal /-va′gal/ عروقی، واگی؛← **attack**.

vasovasostomy /-vah-sos′tah-me/

آناستوموز انتهاهای وازدفران قطع شده.

vasovesiculectomy /-vê-sik″u-lek′tah-me/

برداشتن وازدفران و وزیکول‌های سمینال (کیسه‌های منوی).

vastus /vas′tus/ [L.] بزرگ؛

در مورد توصیف ماهیچه‌ها به‌کار می‌رود.

VC م: vital capacity (ظرفیت حیاتی، گنجایش زیستی).

VCG م: vectorcardiogram

VD م: venereal disease (بیماری مقاربتی).

VDH

م: valvular disease of the heart (بیماری دریچه‌ای قلب).

VDRL م: Venereal Disease Research Laboratory

vection /vek′shun/

انتقال ژرم‌های بیماری‌زا از فرد آلوده به فرد سالم.

vector /vek′ter/

۱. ناقل، به خصوص حیوان انتقال دهنده عامل عفونی از یک میزبان به میزان دیگر. (معمولاً حیوان انتقال دهنده، از بندپایان است).
۲. کروموزوم ویروسی یا پلاسمیدی که قطعه‌ای از DNA بیگانه به ژنوم آن، داخل شده است و در کلونینگ DNA، به منظور داخل کردن DNA بیگانه به سلول میزبان مورداستفاده قرار می‌گیرد.
۳. کمیّت دارای دامنه و جهت (مثبت یا منفی). ● بُردار.
vectorial؛ صفت.

biological v.

نوعی ناقل بندپا که در بدن آن ارگانیسم‌های ایجادکننده عفونت قبل از آن که تبدیل به عامل عفونت‌زا برای میزبان شوند، تکامل یا تکثیر می‌یابند. ● ناقل زیستی (بیولوژیک).

mechanical v.

ناقل مکانیکی؛ نوعی ناقل بندپا که ارگانیسم عفونت‌زا را از یک میزبان به میزبان دیگر انتقال می‌دهد اما برای چرخهٔ زندگی انگل ضروری نیست.

vectorcardiogram (VCG) /vek″ter-kahr′de-o-gram″/

نگاره‌ای از حلقه تشکیل شده بر روی اوسیلوسکوپ، در وکتورکاردیوگرافی که معمولاً این نگاره، به صورت عکس (فتوگراف) است.

vectorcardiography /-kahr″de-og′rah-fe/

ثبت جهت و دامنه (بردار) نیروهای مولد جریان لحظه به لحظهٔ قلب در طول یک سیکل کامل که معمولاً از طریق تشکیل یک نمودار حلقوی بر روی اوسیلوسکوپ (نوسان‌نما) انجام می‌شود.
vectorcardiographic؛ صفت.

VEE م: Venezuelan equine encephalomyelitis (آنسفالومیلیت اسبی ونزوئلایی).

vegan /vej′an, ve′gan/

گیاهخواری که هیچ یک از غذاهای دارای منشاء حیوانی در رژیم غذایی وی وجود ندارد.

vegetarian /vej″ê-tar′e-an/

فردی که در رژیم غذایی او، بعضی یا همهٔ مواد غذایی دارای منشاء حیوانی وجود ندارند و قسمت عمده یا همهٔ غذای وی از منابع گیاهی تأمین می‌شود. ● گیاهخوار.

vegetation /vej″ê-ta′shun/ وژتاسیون؛

هر نوع نئوپلاسم یا رشد قارچی شبیه به گیاه؛ رشد انبوه قارچ مانند بافت پاتولوژیک. ● جوانه.

marantic v's

زائده‌های کوچک، استریل، زگیلی و فیبرینی که در دریچه‌های سمت چپ قلب، در آندوکاردیت ترومبوتیک غیرباکتریال (marantic) ایجاد می‌شوند.

vegetative /vej″ê-ta″tiv/

۱. مربوط به رشد و تغذیه.
۲. عملکرد غیرارادی یا ناخودآگاه. ● نباتی.
۳. استراحت؛ بخشی از چرخهٔ سلولی که در خلال آن، سلول قابلیت تکثیر ندارد.
۴. مربوط به گیاهان، از گیاهان و یا مشخص کنندهٔ آن‌ها.
۵. مربوط به تولیدمثل غیرجنسی، مثلاً از طریق جوانه زدن یا تقسیم دوتایی.

vehicle /ve′ĭ-k′l/ ناقل.

veil /vāl/

۱. ساختار پوشاننده. ● نقاب، پوشش، پرده.
۲. پرده جنین یا قطعه‌ای از کیسه آمنیوتیک که گاهی صورت نوزاد را می‌پوشاند.

Veillonella /va″yon-el′ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی خانواده Veillonellaceae که به صورت انگل‌های غیربیماری‌زا در دهان، روده‌ها و دستگاه ادراری تناسلی و تنفسی انسان و سایر حیوانات یافت می‌شوند.

vein /vān/

رگی که در آن، خون به طرف قلب جریان دارد. در گردش خون سیستمیک این نوع رگ‌ها، خونی را حمل می‌کنند که بخش عمده اکسیژن خود را تحویل داده است. ● سیاهرگ، ورید.

در مورد اسامی وریدهای بدن به جدول وریدها و نیز تصاویر VIII و IX مراجعه کنید.

accompanying v.

وریدی که به‌طور نزدیک، شریانی با همان نام را دنبال می‌کند. این نوع وریدها به خصوص در اندام‌ها دیده می‌شوند.

afferent v's

وریدهایی که خون را به اندام منتقل می‌کنند.

● وریدهای آوران (آورنده).

allantoic v's

یک جفت رگ که آلانتوئیس را همراهی می‌کنند و از روده خلفی اولیه خارج، و به ساقهٔ رویان اولیه وارد می‌شوند.

cardinal v's

عروق جنینی شامل وریدهای پره‌کاردینال و پست کاردینال و مجرای Cuvier (وریدهای کاردینال مشترک).

emissary v.

وریدی که از سوراخ جمجمه می‌گذرد و خون را از سینوس مغزی به داخل رگی در خارج جمجمه تخلیه می‌کند.

v's of orbit

وریدهایی که خون اربیت و ساختمان‌های آن را تخلیه می‌کنند. (شامل ورید افتالمیک فوقانی و شاخه‌های آن و ورید افتالمیک تحتانی).

postcardinal v's

یک جفت رگ که در رویان اولیه در قسمت دُمی نسبت به قلب قرار دارند.

precardinal v's

یک جفت تنه وریدی که در رویان اولیه، نسبت به قلب در سطح جمجمه‌ای قرار دارد.

pulp v's

عروقی که سینوس‌های وریدی طحال را تخلیه می‌کنند.

subcardinal v's

یک جفت رگ که در رویان، جایگزین وریدهای پست کاردینال می‌شوند و تا درجاتی به صورت عروق مشخص باقی می‌مانند.

sublobular v's

شاخه‌هایی از وریدهای کبدی که وریدهای مرکزی لوبول‌های کبدی را دریافت می‌کنند.

supracardinal v's

یک جفت رگ که در رویان، دیرتر از وریدهای ساب کاردینال ایجاد می‌شوند و به‌طور عمده به عنوان سگمان تحتانی ورید اجوف تحتانی باقی می‌مانند.

trabecular v's

عروقی واقع در مسیر ترابکول‌های طحالی که از انشعاب وریدهای پولپ تشکیل می‌شوند.

varicose v.

ورید متسع و پیچ و خم داری که معمولاً در بافت‌های زیرجلدی ساق پا وجود دارد و در آن، عدم کفایت دریچهٔ وریدی مشاهده می‌شود.

● ورید واریسی.

vesalian v.

وریدی برون فرست (emissary) که سینوس غاری را با شبکه وریدی پتریگوئید مرتبط می‌سازد.

vitelline v's

وریدهای ویتلین؛ وریدهایی که خون را از کیسه زرده به قلب اولیه رویان برمی‌گردانند.

velamen /ve-la′men/ [L.] (جمع: velamina)؛

غشا، مننژ، یا پرده و نرمکام.

velamentous /vel″ah-men′tus/

غشایی و معلق؛ شبیه به پرده یا نقاب.

vellus /vel′us/ [L.]

۱. موی ظریفی که در اکثر بدن، جایگزین لانوگو می‌شود.

۲. ساختاری شبیه به موی مذکور در توضیح شماره ۱.

velopharyngeal /vel″o-fah-rin′je-al/

مربوط به کام نرم و حلق

velum /ve′lum/ [L.] (جمع: vela)؛

ساختار پوشاننده، یا پرده و نقاب. **velar**: صفت.

v. interpositum cerebri سقف غشایی بطن سوم.

medullary v.

یکی از دوبخش ماده سفید (پرده مدولاری فوقانی و تحتانی) که سقف بطن چهارم را تشکیل می‌دهند.

v.palatinum کام نرم؛← **soft palate**

vena /ve′nah/ [L.] (جمع: venae)؛← **vein.**

venae cavae ورید اجوف؛ به جدول وریدها مراجعه کنید.

venacavogram /ve″nah-ka′vo-gram/

فیلم (عکسی) که از طریق رادیوگرافی ورید اجوف به‌دست می‌آید.

venacavography /-ka-vog′rah-fe/

رادیوگرافی ورید اجوف (معمولاً ورید اجوف تحتانی).

venectasia /ve″nek-ta′ze-ah/ واریس شدگی یک ورید.

venectomy /ve-nek′tah-me/ ← **phlebectomy.**

venereal /vê-ner′e-al/

ناشی از مقاربت جنسی یا تکثیر یافته از طریق آن.

venereologist /vê-ner″e-ol′ah-jist/

متخصص بیماری‌های مقاربتی.

venereology /-ol′ah-je/

مطالعه و درمان بیماری‌های مقاربتی.

venesection /ven″ê-sek′shun/ ← **phlebotomy.**

venipuncture /ven″î-pungk′chur/

پونکسیون ورید به طریق جراحی.

TABLE OF VEINS

Common Name*	TA Term†	Region*	Receives Blood From*	Drains Into*
accompanying v. of hypoglossal nerve	v. comitans nervi hypoglossi	accompanies hypoglossal nerve	formed by union of profunda linguae v. and sublingual v.	facial, lingual, or internal jugular
adrenal v's. *See* suprarenal v., left and right.				
anastomotic v., inferior	v. anastomotica inferior	interconnects superficial middle cerebral v. and transverse sinus		
anastomotic v., superior	v. anastomotica superior	interconnects superficial middle cerebral v. and superior sagittal sinus		
angular v.	v. angularis	between eye and root of nose	formed by union of supratrochlear v. and supraorbital v.	continues inferiorly as facial v.
antebrachial v., median	v. mediana antebrachii	forearm between cephalic v. and basilic v.	a palmar venous plexus	cephalic v. and/or basilic v., or median cubital v.
anterior v's of right ventricle	vv. ventriculi dextri anteriores	ventral surface of right ventricle		right atrium
appendicular v.	v. appendicularis	accompanies appendicular artery		joins anterior and posterior cecal v's to form ileocolic v.
v. of aqueduct of cochlea	v. aqueductus cochleae	along aqueduct of cochlea	cochlea	superior bulb of internal jugular v.
v. of aqueduct of vestibule	v. aqueductus vestibuli	passes through aqueduct of vestibule	internal ear	superior petrosal sinus
arcuate v's of kidney	vv. arcuatae renis	a series of complete arches across the bases of the renal pyramids, formed for union of interlobular v's and straight venules of kidney		interlobar v's
articular v's	vv. articulares		plexus around temporomandibular joint	retromandibular v.
auditory v's, internal. *See* labyrinthine v's				
auricular v's, anterior	vv. auriculares anteriores	anterior part of auricle		superficial temporal v.
auricular v., posterior	v. auricularis posterior	passes down behind auricle	a plexus on side of head	joins retromandibular v. to form external jugular v.
axillary v.	v. axillaris	the upper limb	formed at lower border of teres major muscle by junction of basilic v. and brachial v.	at lateral border of first rib is continuous with subclavian v.
azygos v.	v. azygos	intercepting trunk for right intercostal v's as well as connecting branch between superior and inferior venae cavae; it ascends in front of and on right side of vertebrae	ascending lumbar v.	superior vena cava

azygos v., left. *See* hemiazygos v.				
azygos v., lesser superior. *See* hemiazygos v., accessory				
basal v.	v. basalis	passes from anterior perforated substance backward and around cerebral peduncle	anterior perforated substance	internal cerebral v.
basilic v.	v. basilica	forearm, superficially	ulnar side of dorsal rete of hand	joins brachial v's to form axillary v.
basilic v., median		sometimes present as medial branch of a bifurcation of median antebrachial v.		basilic v.
basivertebral v's	vv. basivertebrales	venous sinuses in cancellous tissue of bodies of vertebrae, which communicate with venous plexus on anterior surface of vertebrae and with external and internal vertebral plexuses		
brachial v's	vv. brachiales	accompany brachial artery		joins basilic v. to form axillary v.
brachiocephalic v's	vv. brachiocephalicae	thorax	head, neck, and upper limbs; formed at root of neck by union of ipsilateral internal jugular and subclavian v's	unite to form superior vena cava
bronchial v's	vv. bronchiales		larger subdivisions of bronchi	azygos v. on left; hemiazygos or superior intercostal v. on right
v. of bulb of penis	v. bulbi penis		bulb of penis	internal pudendal v.
v. of bulb of vestibule	v. bulbi vestibuli		bulb of vestibule of vagina	internal pudendal v.
cardiac v's, anterior	vv. ventriculi dextri anteriores		anterior wall of right ventricle	right atrium of heart, or lesser cardiac v.
cardiac v., great			anterior surface of ventricles	coronary sinus
cardiac v., middle			diaphragmatic surface of ventricles	coronary sinus
cardiac v., small	v. cardiaca parva		right atrium and ventricle	coronary sinus
cardiac v's, smallest	vv. cardiacae minimae	numerous small veins arising in myocardium, draining independently into cavities of heart and most readily seen in the atria		
carotid v., external. *See* retromandibular v.				

* v. = vein; v's = (pl.) veins.
† v. = vena; vv. = [L.(pl.)] venae.

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
vena cava, inferior	vena cava inferior	the venous trunk for the lower limbs and for pelvic and abdominal viscera; it begins at level of fifth lumbar vertebra by union of common iliac v's and ascends on right of aorta		right atrium of heart
vena cava, superior	vena cava superior	the venous trunk draining blood from head, neck, upper limbs, and thorax; it begins by union of 2 brachiocephalic v's and passes directly downward		right atrium of heart
cavernous v's of penis	vv. cavernosae penis		corpora cavernosa	deep v's and dorsal v. of penis
central v's of liver	vv. centrales hepatis	in middle of hepatic lobules	liver substance	hepatic v.
central v. of retina	v. centralis retinae	eyeball	retinal v's	superior ophthalmic v.
central v. of suprarenal gland	v. centralis glandulae suprarenalis	the large single vein into which the various veins within the substance of the gland empty, and which continues at the hilum as the suprarenal v.		
cephalic v.	v. cephalica	winds anteriorly to pass along anterior border of brachioradial muscle; above elbow, ascends along lateral border of biceps of deltoid muscle	radial side of dorsal rete of hand	axillary v.
cephalic v., accessory	v. cephalica accessoria	forearm	dorsal rete of hand	joins cephalic v. just above elbow
cephalic v's, median		sometimes present as lateral branch formed by bifurcation of median antebrachial v.		cephalic v.
cerebellar v's, inferior	vv. inferiores cerebelli		inferior surface of cerebellum	transverse, sigmoid, and inferior petrosal sinuses, or occipital sinus
cerebellar v's, superior	vv. superiores cerebelli		superior surface of cerebellum	straight sinus and great cerebral v., or transverse and superior petrosal sinuses
cerebral v's, anterior	vv. anteriores cerebri	accompany anterior cerebral artery		basal v.
cerebral v., great	v. magna cerebri	curves around splenium of corpus callosum	formed by union of the 2 internal cerebral veins	continues as or drains into straight sinus
cerebral v's, inferior	vv. inferiores cerebri	veins that ramify on base and inferolateral surface of brain, those on inferior surface of frontal lobe draining into inferior sagittal sinus and cavernous sinus; those on temporal lobe into superior petrosal sinus and transverse sinus; and those on occipital lobe into straight sinus		

cerebral v's, internal (2)	vv. internae cerebri	pass backward from interventricular foramen through tela choroidea	formed by union of thalamostriate v. and choroid v.; collect blood from basal ganglia	unite at splenium or corpus callosum to form great cerebral v.
cerebral v., middle, deep	v. media profunda cerebri	accompanies middle cerebral artery in floor of lateral sulcus		basal v.
cerebral v., middle, superficial	v. media superficialis cerebri	follows lateral cerebral fissure	lateral surface of cerebrum	cavernous sinus
cerebral v's, superior	vv. superiores cerebri	about 12 veins draining superolateral and medial surfaces of cerebrum toward longitudinal fissure		superior sagittal sinus
cervical v., deep	v. cervicalis profunda	accompanies deep cervical artery down neck	a plexus in suboccipital triangle	vertebral v. or brachiocephalic v.
cervical v's, transverse	vv. transversae cervicis	accompany transverse cervical artery		subclavian v.
choroid v., inferior	v. choroidea inferior		inferior choroid plexus	basal v.
choroid v., superior	v. choroidea superior	runs whole length of choroid plexus	choroid plexus, hippocampus, fornix, corpus callosum	joins superior thalamostriate v. to form internal cerebral v.
ciliary v's	vv. ciliares	anterior vessels follow anterior ciliary arteries; posterior follow posterior ciliary arteries	arise in eyeball by branches from ciliary muscle; anterior ciliary v's also receive branches from sinus venosus, sclerae, episcleral v's, and conjunctiva of eyeball	superior ophthalmic v.; posterior ciliary v's empty also into inferior ophthalmic v.
circumflex femoral v's, lateral	vv. circumflexae femoris laterales	accompany lateral circumflex femoral artery		femoral v. or profunda femoris v.
circumflex femoral v's, medial	vv. circumflexae femoris mediales	accompany medial circumflex femoral artery		femoral v. or profunda femoris v.
circumflex iliac v., deep	v. circumflexa ilium profunda	a common trunk formed by veins accompanying deep circumflex iliac artery		external iliac v.
circumflex iliac v., superficial	v. circumflexa ilium superficialis	accompanies superficial circumflex iliac artery		great saphenous v.
v. of cochlear canal. *See* v. of aqueduct of cochlea.				
colic v., left	v. colica sinistra	accompanies left colic artery		inferior mesenteric v.
colic v., middle	v. colica media	accompanies middle colic artery		superior mesenteric v.
colic v., right	v. colica dextra	accompanies right colic artery		superior mesenteric v.
conjunctival v's	vv. conjunctivales		conjunctiva	superior ophthalmic v.
coronary v., left		the portion of the great cardiac v. lying in the coronary sulcus	anterior interventricular v.	coronary sinus

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
coronary v., right			posterior interventricular v.	coronary sinus
v. of corpus callosum, posterior	v. posterior corporis callosi		posterior surface of corpus callosum	great cerebral v.
cubital v., median	v. mediana cubiti	the large connecting branch passing obliquely upward across cubital fossa	cephalic v, below	basilic v.
cutaneous v.	v. cutanea	one of the small veins that begin in papillae of skin, form subpapillary plexuses, and open into the subcutaneous veins		
cystic v.	v. cystica	within substance of liver	gallbladder	right branch of portal v.
deep v's of clitoris	vv. profundae clitoridis		clitoris	vesical venous plexus
deep v's of penis	vv. profundae penis	accompany deep artery of penis	penis	dorsal v. of penis
digital v's of foot, dorsal	vv. digitales dorsales pedis	dorsal surfaces of toes		unite at clefts to form dorsal metatarsal v's
digital v's, palmar	vv. digitales palmares	accompany proper and common palmar digital arteries		superficial palmar venous arch
digital v's, plantar	vv. digitales plantares	plantar surfaces of toes		unite at clefts to form plantar metatarsal v's
diploic v., frontal	v. diploica frontalis		frontal bone	supraorbital v. externally, or superior sagittal sinus internally
diploic v., occipital	v. diploica occipitalis		occipital bone	occipital v. or transverse sinus
diploic v., temporal, anterior	v. diploica temporalis anterior		lateral portion of frontal bone, anterior part of parietal bone	sphenoparietal sinus internally, or a deep temporal v. externally
diploic v., temporal, posterior	v. diploica temporalis posterior		parietal bone	transverse sinus
direct v's, lateral	vv. directae laterales		lateral ventricle	great cerebral v.
dorsal v. of clitoris, deep	v. dorsalis profunda clitoridis	accompanies dorsal artery of clitoris		vesical plexus
dorsal v's of clitoris, superficial	vv. dorsales superficiales clitoridis		clitoris, subcutaneously	external pudendal v.
dorsal v. of corpus callosum	v. dorsalis corporis callosi		superior surface of corpus callosum	great cerebral vein
dorsal v. of penis, deep	v. dorsalis profunda penis	the single median vein lying subfascially in penis between the dorsal arteries; it begins in small veins around corona of glans, is joined by deep veins of penis as it passes proximally, and passes between arcuate pubic and transverse perineal ligaments, where it divides into a left and a right vein to join prostatic plexus		

dorsal v's of penis, superficial	vv. dorsales superficiales penis		penis, subcutaneously	external pudendal v.
dorsal v's of tongue. *See* lingual v's, dorsal.	vv. dorsales linguae			
emissary v.	vv. emissaria	foramina of skull	dural venous sinuses	scalp vv., deep vv. below base of skull
emissary v., condylar	v. emissaria condyloidea	a small vein running through condylar canal of skull connecting sigmoid sinus with vertebral v. or internal jugular v.		
emissary v., mastoid	v. emissaria mastoidea	a small vein passing through mastoid foramen of skull, connecting sigmoid sinus with occipital v. or posterior auricular v.		
emissary v., occipital	v. emissaria occipitalis	an occasional small vein running through a minute foramen in occipital protuberance of skull, connecting confluence of sinuses with occipital v.		
emissary v., parietal	v. emissaria parietalis	a small vein passing through parietal foramen of skull, connecting superior sagittal sinus with superficial temporal v's		
epigastric v., inferior	v. epigastrica inferior	accompanies inferior epigastric artery		external iliac v.
epigastric v., superficial	v. epigastrica superficialis	accompanies superficial epigastric artery		great saphenous v. or femoral v.
epigastric v's, superior	vv. epigastricae superiores	accompany superior epigastric artery		internal thoracic v.
episcleral v's	vv. episclerales	around cornea		vorticose v's and ciliary v's
esophageal v's	vv. oesophageales		esophagus	hemiazygos v. and azygos v., or left brachiocephalic v.
ethmoidal v's	vv. ethmoidales	accompany anterior and posterior ethmoidal arteries and emerge from ethmoidal foramina		superior ophthalmic v.
facial v.	v. facialis	the vein beginning at medial angle of eye as angular v., descending behind facial artery, and usually ending in internal jugular v.; sometimes joins retromandibular v. to form a common trunk		
facial v., deep	v. profunda faciei		pterygoid plexus	facial v.
facial v., posterior. *See* retromandibular v.				
facial v., transverse	v. transversa faciei	passes backward with transverse facial artery just below zygomatic arch		retromandibular v.
femoral v.	v. femoralis	follows course of femoral artery in proximal two thirds of thigh	continuation of popliteal v.	at inguinal ligament becomes external iliac v.
femoral v., deep	v. profunda femoris	accompanies deep femoral artery		femoral v.

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
fibular v's. *See* peroneal v's.				
frontal v's	vv. frontales	superficial superior cerebral veins that drain the frontal cortex		
gastric v., left	v. gastrica sinistra	accompanies left gastric artery		portal v.
gastric v., right	v. gastrica dextra	accompanies right gastric artery		portal v.
gastric v's, short	vv. gastricae breves		left portion of greater curvature of stomach	splenic v.
gastroepiploic v., left. *See* gastroomental v., left.				
gastroepiploic v., right. *See* gastroomental v., right.				
gastroomental v., left	v. gastroomentalis sinistra	accompanies left gastroomental artery		splenic v.
gastroomental v., right	v. gastroomentalis dextra	accompanies right gastroomental artery		superior mesenteric v.
genicular v's	vv. geniculares	accompany genicular arteries		popliteal v.
gluteal v's, inferior	vv. gluteae inferiores	accompany inferior gluteal artery; unite into a single vessel after passing through greater sciatic foramen	subcutaneous tissue of back of thigh, muscles of buttock	internal iliac v.
gluteal v's, superior	vv. gluteae superiores	accompany superior gluteal artery and pass through greater sciatic foramen	muscles of buttock	internal iliac v.
hemiazygos v.	v. hemiazygos	an intercepting trunk for lower left posterior intercostal v's; ascends on left side of vertebrae to eighth thoracic vertebra, where it may receive accessory branch, and crosses vertebral column	ascending lumbar v.	azygos v.
hemiazygos v., accessory	v. hemiazygos accessoria	the descending intercepting trunk for upper, often fourth through eighth, left posterior intercostal v's; it lies on left side and at eighth thoracic vertebra joins hemiazygos v. or crosses to right side to join azygos v. directly; above, it may communicate with left superior intercostal v.		

hemorrhoidal v's. *See* entries under rectal v's				
hepatic v's	vv. hepaticae	2 or 3 large veins in an upper group and 6 to 20 small veins in a lower group, forming successively larger vessels	central v's of liver	interior vena cava on posterior aspect of liver
hypogastric v. *See* iliac v., internal.				
ileal v's	vv. ileales		ileum	superior mesenteric v.
ileocolic v.	v. ileocolica	accompanies ileocolic artery		superior mesenteric v.
iliac v., common	v. iliaca communis	ascends to right side of fifth lumbar vertebra	arises at sacroiliac joint by union of external and internal iliac v's	unites with fellow of opposite side to form inferior vena cava
iliac v., external	v. iliaca externa	extends from inguinal ligament to sacroiliac joint	continuation of femoral v.	joins internal iliac v. to form common iliac v.
iliac v., internal	v. iliaca interna	extends from greater sciatic notch to brim of pelvis	formed by union of parietal branches	joins external iliac v. to form common iliac v.
iliolumbar v.	v. iliolumbalis	accompanies iliolumbar artery		internal iliac v. and/or common iliac v.
innominate v's. *See* brachiocephalic v's.				
insular v's	vv. insulares		insula	deep middle cerebral v.
intercapital v's	vv. intercapitulares manus	veins at clefts of fingers that pass between heads of metacarpal bones and establish communication between dorsal and palmar venous systems of hand		
intercostal v's, anterior (12 pairs)	vv. intercostales anteriores	accompany anterior thoracic arteries		internal thoracic v's
intercostal v., highest	v. intercostalis suprema	first posterior intercostal vein of either side, which passes over apex of lung		brachiocephalic, vertebral, or superior intercostal v.
intercostal v's, posterior	vv. intercostales posteriores	accompany posterior intercostal arteries	intercostal spaces	azygos v. on right; hemiazygos or accessory hemiazygos v. on left
intercostal v., superior, left	v. intercostalis superior sinistra	crosses arch of aorta	formed by union of second, third, and sometimes fourth posterior intercostal v's	left brachiocephalic v.
intercostal v., superior, right	v. intercostalis superior dextra		formed by union of second, third, and sometimes fourth posterior intercostal v's	azygos v.
interlobar v's of kidney	vv. interlobares renis	pass down between renal pyramids	venous arcades of kidney	unite to form renal v.
interlobular v's of kidney	vv. interlobulares renis		capillary network of renal cortex	venous arcades of kidney

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
interlobular v's of liver	vv. interlobulares hepatis	arise between hepatic lobules	liver	portal v.
interosseous v's, anterior	vv. interosseae anteriores	accompany anterior interosseous artery		ulnar vv.
interosseous v's, posterior	vv. interosseae posteriores	accompany posterior interosseous artery		ulnar vv.
interosseous v's of foot, dorsal. *See* metatarsal v's, dorsal.				
interventricular v., anterior	v. interventricularis anterior	the portion of the great cardiac v. ascending in the anterior interventricular sulcus		left coronary v.
interventricular v., posterior	v. interventricularis posterior	the portion of the middle cardiac v. ascending in the posterior interventricular sulcus		right coronary v.
intervertebral v.	v. intervertebralis	vertebral column	vertebral venous plexuses	in neck, vertebral v.; in thorax, intercostal v's; in abdomen, lumbar v's; in pelvis, lateral sacral v's
jejunal v's	vv. jejunales		jejunum	superior mesenteric v.
jugular v., anterior	v. jugularis anterior	arises under chin and passes down neck		external jugular v. or subclavian v., or jugular venous arch
jugular v., external	v. jugularis externa	begins in parotid gland behind angle of jaw and passes down neck	formed by union of retromandibular v. and posterior auricular v.	subclavian v., internal jugular v., or brachiocephalic v.
jugular v., internal	v. jugularis interna	from jugular fossa, descends in neck with internal carotid artery and then with common carotid artery	begins as superior bulb, draining much of head and neck	joins subclavian v. to form brachiocephalic v.
labial v's, anterior	vv. labiales anteriores		anterior aspect of labia in female	external pudendal v.
labial v's, inferior	vv. labiales inferiores		region of lower lip	facial v.
labial v's, posterior	vv. labiales posteriores		labia in female	vesical venous plexus
labial v., superior	v. labialis superior		region of upper lip	facial v.
labyrinthine v's	vv. labyrinthi	pass through internal acoustic meatus	cochlea	inferior petrosal sinus or transverse sinus
lacrimal v.	v. lacrimalis		lacrimal gland	superior ophthalmic v.
laryngeal v., inferior	v. laryngea inferior		larynx	inferior thyroid v.

laryngeal v., superior	v. laryngea superior		larynx	superior thyroid v.
v. of lateral ventricle, lateral	v. lateralis ventriculi lateralis	passes through lateral wall of lateral ventricle	temporal and parietal lobes	superior thalamostriate v.
v. of lateral ventricle, medial	v. medialis ventriculi lateralis	passes through medial wall of lateral ventricle	parietal and occipital lobes	internal cerebral or great cerebral v.
lingual v.	v. lingualis	a deep vein, following distribution of lingual artery		internal jugular v.
lingual v., deep	v. profunda linguae		deep aspect of tongue	joins sublingual v. to form accompanying v. of hypoglossal nerve
lingual v's, dorsal	vv. dorsales linguae	veins that unite with a small vein accompanying lingual artery and join main lingual trunk		
lumbar v's	vv. lumbales	four or five v's on each side accompanying corresponding lumbar arteries and draining posterior wall of abdomen, vertebral canal, spinal cord, and meninges; first four usually end in inferior vena cava, although first may end in ascending lumbar v.; fifth is generally a tributary of common iliac v.		
lumbar v., ascending	v. lumbalis ascendens	an ascending intercepting vein for lumbar v's on either side; it begins in lateral sacral region and ascends to first lumbar vertebra, where by union with subcostal v. it becomes on right side the azygos v. and on left the hemiazygos v.		
marginal v., right	v. marginalis dextra	ascends along right margin of heart	right ventricle	right atrium, anterior cardiac v's
maxillary v's	vv. maxillares	usually form a single short trunk with pterygoid plexus		join superficial temporal v. in parotid gland to form retromandibular v.
mediastinal v's	vv. mediastinales		anterior mediastinum	brachiocephalic v., azygos v., or superior vena cava
v's of medulla oblongata	vv. medullae oblongatae		medulla oblongata	v's of spinal cord, dural venous sinuses, inferior petrosal sinus, superior bulb of jugular v.
meningeal v's	vv. meningeae	accompany meningeal arteries	dura mater (also communicate with lateral lacunae)	regional sinuses and veins
meningeal v's, middle	vv. meningeae mediae	accompany middle meningeal artery		pterygoid venous plexus
mesenteric v., inferior	v. mesenterica inferior	follows distribution of inferior mesenteric artery		splenic v.
mesenteric v., superior	v. mesenterica superior	follows distribution of superior mesenteric artery		joins splenic v. to form portal v.
metacarpal v's, dorsal	vv. metacarpales dorsales	veins arising from union of dorsal veins of adjacent fingers and passing proximally to join in forming dorsal venous network of hand		

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
metacarpal v's, palmar	vv. metacarpales palmares	accompany palmar metacarpal arteries		deep palmar venous arch
metatarsal v's, dorsal	vv. metatarsales dorsales		arise from dorsal digital v's of toes at clefts of toes	dorsal venous arch
metatarsal v's, plantar	vv. metatarsales plantares	deep veins of foot	arise from plantar digital v's at clefts of toes	plantar venous arch
musculophrenic v's	vv. musculophrenicae	accompany musculophrenic artery	parts of diaphragm and wall of thorax and abdomen	internal thoracic v's
nasal v's, external	vv. nasales externae	small ascending branches from nose		angular v., facial v.
nasofrontal v.	v. nasofrontalis		supraorbital v.	superior ophthalmic v.
oblique v. of left atrium	v. obliqua atrii sinistri	left atrium of heart		coronary sinus
obturator v's	vv. obturatoriae	enter pelvis through obturator canal	hip joint and regional muscles	internal iliac v. and/or inferior epigastric v.
occipital v.	v. occipitalis	scalp; follows distribution of occipital artery		opens under trapezius muscle into suboccipital venous plexus, or accompanies occipital artery to end in internal jugular v.
ophthalmic v., inferior	v. ophthalmica inferior	a vein formed by confluence of muscular and ciliary branches, and running backward either to join superior ophthalmic v. or to open directly into cavernous sinus; it sends a communicating branch through inferior orbital fissure to join pterygoid venous plexus		
ophthalmic v., superior	v. ophthalmica superior	a vein beginning at medial angle of eye, where it communicates with frontal, supraorbital, and angular v's; it follows distribution of ophthalmic artery, and may be joined by inferior ophthalmic v. at superior orbital fissure before opening into cavernous sinus		
ovarian v., left	v. ovarica sinistra		pampiniform plexus of broad ligament on left	left renal v.
ovarian v., right	v. ovarica dextra			inferior vena cava
palatine v., external	v. palatina externa		tonsils and soft palate	facial v.
palpebral v's	vv. palpebrales	small branches from eyelids		superior ophthalmic v.
palpebral v's, inferior	vv. palpebrales inferiores		lower eyelid	facial v.
palpebral v's, superior	vv. palpebrales superiores		upper eyelid	angular v.
pancreatic v's	vv. pancreaticae		pancreas	splenic v., superior mesenteric v.

pancreaticoduodenal v's	vv. pancreaticoduodenales	4 veins that drain blood from pancreas and duodenum, closely following pancreaticoduodenal arteries, a superior and an inferior vein originating from an anterior and a posterior venous arcade; anterior superior v. joins right gastroepiploic v., and posterior superior v. joins portal v.; anterior and posterior inferior v's join, sometimes as one trunk, uppermost jejunal v. or superior mesenteric v.		
paraumbilical v's	vv. paraumbilicales	veins that communicate with portal v. above and descend to anterior abdominal wall to anastomose with superior and inferior epigastric and superior vesical v's in region of umbilicus; they form a significant part of collateral circulation of portal v. in event of hepatic obstruction		
parotid v's	vv. parotideae		parotid gland	superficial temporal v.
perforating v's	vv. perforantes	empty into deep femoral v. and establish anastomosis between deep femoral v. and popliteal v. (below) and inferior gluteal v. (above)		
pericardiac v's	vv. pericardiacae		pericardium	brachiocephalic, inferior thyroid, and azygos v's, superior vena cava
pericardiacophrenic v's	vv. pericardiacophrenicae		pericardium and diaphragm	left brachiocephalic v.
peroneal v's	vv. fibulares	accompany peroneal artery		posterior tibial v.
pharyngeal v's	vv. pharyngeae		pharyngeal plexus	internal jugular v.
phrenic v's, inferior	vv. phrenicae inferiores	accompany inferior phrenic arteries		on right, enters inferior vena cava; on left, enters left suprarenal or renal v., or inferior vena cava
v's of pons	vv. pontis		pons	basal v., cerebellar v's, petrosal or venous sinuses, or venous plexus of foramen ovale
popliteal v.	v. poplitea	follows popliteal artery	formed by union of anterior and posterior tibial v's	at adductor hiatus becomes femoral v.
portal v.	v. portae hepatis	a short, thick trunk formed by union of superior mesenteric and splenic v's behind neck of pancreas; it ascends to right end of porta hepatis, where it divides into successively smaller branches, following branches of hepatic artery, until it forms a capillary-like system of sinusoids that permeates entire substance of liver		
posterior v's. of left ventricle	vv. ventriculi sinistri posteriores		posterior surface of left ventricle	coronary sinus
prepyloric v.	v. prepylorica	accompanies prepyloric artery, passing upward over anterior surface of junction between pylorus and duodenum		right gastric v.

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
profunda femoris v. *See* femoral v., deep.				
profunda linguae v. *See* lingual v., deep.				
v. of pterygoid canal	v. canalis pterygoidei	passes through pterygoid canal		pterygoid plexus
pudendal v's, external	vv. pudendae externae	follow distribution of external pudendal artery		great saphenous v.
pudendal v., internal	v. pudenda interna	follows course of internal pudendal artery		internal iliac v.
pulmonary v., inferior, left	v. pulmonalis sinistra inferior		lower lobe of left lung	left atrium of heart
pulmonary v., inferior, right	v. pulmonalis dextra inferior		lower lobe of right lung	left atrium of heart
pulmonary v., superior, left	v. pulmonalis sinistra superior		upper lobe of left lung	left atrium of heart
pulmonary v., superior, right	v. pulmonalis dextra superior		upper and middle lobes of right lung	left atrium of heart
pyloric v. *See* gastric v., right.				
radial v's	vv. radiales	accompany radial artery		brachial v's
ranine v. *See* sublingual v.				
rectal v's, inferior	vv. rectales inferiores		rectal plexus	internal pudendal v.
rectal v's, middle	vv. rectales mediae		rectal plexus	internal iliac and superior rectal v's
rectal v., superior	v. rectalis superior	establishes connection between portal and systemic systems	upper part of rectal plexus	inferior mesenteric v.
retromandibular v.	v. retromandibularis	the vein formed in upper part of parotid gland behind neck of mandible by union of maxillary and superficial temporal v's; it passes downward through the gland, communicates with facial v. and, emerging from the gland, joins with posterior auricular v. to form external jugular v.		
sacral v's, lateral	vv. sacrales laterales	follow lateral sacral arteries		help form lateral sacral plexus; empty into internal iliac v. or superior gluteal v's
sacral v., median	v. sacralis mediana	follows median sacral artery		common iliac v.
saphenous v., accessory	v. saphena accessoria		when present, medial and posterior superficial parts of thigh	great saphenous v.

saphenous v., great	v. saphena magna	extends from dorsum of foot to just below inguinal ligament		femoral v.
saphenous v., small	v. saphena parva	from behind ankle passes up back of leg to knee		popliteal v.
scleral v's	vv. sclerales		sclera	anterior ciliary v's
scrotal v's, anterior	vv. scrotales anteriores		anterior aspect of scrotum	external pudendal v.
scrotal v's, posterior	vv. scrotales posteriores	scrotum		vesical venous plexus
v. of septum pellucidum, anterior	v. anterior septi pellucidi		anterior septum pellucidum	superior thalamostriate v.
v. of septum pellucidum, posterior	v. posterior septi pellucidi		septum pellucidum	superior thalamostriate v.
sigmoid v's	vv. sigmoideae		sigmoid colon	inferior mesenteric v.
spinal v's, anterior and posterior	vv. spinales anteriores vv. spinales posteriores	anastomosing networks of small veins that drain blood from spinal cord and its pia mater into internal vertebral venous plexuses		
spiral v. of modiolus		modiolus		labyrinthine v's
splenic v.	v. splenica	passes from left to right of neck of pancreas	formed by union of several branches at hilus of spleen	joins superior mesenteric v. to form portal v.
stellate v's of kidney	venulae stellatae renis		superficial parts of renal cortex	interlobular v's of kidney
sternocleidomastoid v.	v. sternocleidomastidea	follows course of sternocleidomastoid artery		internal jugular v.
stylomastoid v.	v. stylomastoidea	follows stylomastoid artery		retromandibular v.
subclavian v.	v. subclavia	follows subclavian artery	continues axillary v. as main venous channel of upper limb	joins internal jugular v. to form brachiocephalic v.
subcostal v.	v. subcostalis	accompanies subcostal artery		joins ascending lumbar v. to form azygos v. on right hemiazygos v. on left
subcutaneous v's of abdomen	vv. subcutaneae abdominis	superficial layers of abdominal wall		
sublingual v.	v. sublingualis	follows sublingual artery		lingual v.
submental v.	v. submentalis	follows submental artery		facial v.
supraorbital v.	v. supraorbitalis	passes down forehead lateral to supratrochlear v.		joins supratrochlear v. at root of nose to form angular v.
suprarenal v., left	v. suprarenalis sinistra		left suprarenal gland	left renal v.
suprarenal v., right	v. suprarenalis dextra		right suprarenal gland	inferior vena cava
suprascapular v.	v. suprascapularis	accompanies suprascapular artery (sometimes as 2 veins that unite)		usually into external jugular v., occasionally into subclavian v.
supratrochlear v's (2)	vv. supratrochleares		venous plexuses high up on forehead	joins supraorbital v. at root of nose to form angular v.
sural v's	vv. surales	accompany sural arteries	calf	popliteal v.
temporal v's, deep	vv. temporales profundae		deep portions of temporal muscle	pterygoid plexus

TABLE OF VEINS—*Continued*

Common Name*	TA Term†	Origin*	Receives Blood From*	Drains Into*
temporal v., middle	v. temporalis media	descends deep to fascia to zygoma	arises in substance of temporal muscle	joins superficial temporal v.
temporal v's, superficial	vv. temporales superficiales	veins that drain lateral part of scalp in frontal and parietal regions, the branches forming a single superficial temporal v. in front of ear, just above zygoma; this descending vein receives middle temporal and transverse facial v's and, entering parotid gland, unites with maxillary v. deep to neck of mandible to form retromandibular v.		
testicular v., left	v. testicularis sinistra		left pampiniform plexus	left renal v.
testicular v., right	v. testicularis dextra		right pampiniform plexus	inferior vena cava
thalamostriate v's, inferior	vv. thalamostriatae inferiores		anterior perforated substance of brain	join deep middle cerebral and anterior cerebral v's to form basal v.
thalamostriate v., superior	v. thalamostriata superior		corpus striatum and thalamus	joins choroid v. to form internal cerebral v.
thoracic v's, internal	vv. thoracicae internae	2 veins formed by junction of the veins accompanying internal thoracic artery of either side; each continues along the artery to open into brachiocephalic v.		
thoracic v., lateral	v. thoracica lateralis	accompanies lateral thoracic artery		axillary v.
thoracoacromial v.	v. thoracoacromialis	follows thoracoacromial artery		subclavian v.
thoracoepigastric v's	vv. thoracoepigastricae	long, longitudinal, superficial veins in anterolateral subcutaneous tissue of trunk		superiorly into lateral thoracic v.; inferiorly into femoral v.
thymic v's	vv. thymicae		thymus	left brachiocephalic v.
thyroid v's., inferior	vv. thyroideae inferiores	two veins, left and right, that drain thyroid plexus into left and right brachiocephalic v's; occasionally they may unite into a common trunk to empty, usually into left brachiocephalic v.		
thyroid v's, middle	vv. thyroideae mediae		thyroid gland	internal jugular v.
thyroid v., superior	v. thyroidea superior	arises from side of upper part of thyroid gland	thyroid gland	internal jugular v., occasionally in common with facial v.
tibial v's, anterior	vv. tibiales anteriores	accompany anterior tibial artery		join posterior tibial v's to form popliteal v.
tibial v's, posterior	vv. tibiales posteriores	accompany posterior tibial artery		join anterior tibial v's to form popliteal v.
tracheal v's	vv. tracheales		trachea	brachiocephalic v.

tympanic v's	vv. tympanicae	small veins from middle ear that pass through petrotympanic fissure and open into the plexus around temporomandibular joint		retromandibular v.
ulnar v's	vv. ulnares	accompany ulnar artery		join radial v's at elbow to form brachial v's
umbilical v.	v. umbilicalis	in the early embryo, either of the paired veins that carry blood from chorion to sinus venosus and heart; they later fuse and become left umbilical v. of fetus		
umbilical v. of fetus, left		the vein formed by fusion of atrophied right umbilical v. with the left umbilical v., which carries all the blood from placenta to ductus venosus		
v. of uncus	v. uncalis		uncus	ipsilateral inferior cerebral v.
uterine v's	vv. uterinae		uterine plexus	internal iliac v's
ventricular v., inferior	v. ventricularis inferior		temporal lobe	basal v.
vertebral v., anterior	v. vertebralis anterior	accompanies ascending cervical artery		vertebral vein
v. of vermis, inferior	v. inferior vermis		inferior surface of cerebellum	straight sinus or one of the sigmoid sinuses
v's of Vieussens	vv. cardiacae anteriores	ascend through right part of atrioventricular sulcus	anterior wall of right ventricle	right atrium, lesser cardiac v.
vorticose veins	vv. vorticosae	4 veins piercing sclera	choroid	superior ophthalmic vein

venisuture /-soo′chur/

← **phleborrhaphy**

ven(o)- جزء کلمه [L.] به معنی ورید.

venography /ve-nog′rah-fe/ ← **phlebography**

venom /ven′om/ سم؛

به خصوص سمی که به‌طور طبیعی به وسیلهٔ مار افعی، حشره یا حیوان دیگر ترشح می‌شود.

venomotor /ve″no-mo′ter/

کنترل اتساع یا انقباض وریدها.

veno-occlusive /-ô-kloo′siv/

مشخص شونده از طریق انسداد وریدها.

venoperitoneostomy /-per″î-to″ne-os′tah-me/

آناستوموز ورید صافن با پریتوئن، به منظور تخلیه آسیت.

venopressor /-pres′er/

۱. مربوط به فشار خون وریدی.
۲. عامل (داروی) ایجادکننده انقباض وریدی.

venorrhaphy /ve-nor′ah-fe/ بخیه زدن ورید.

venosclerosis /-sklê-ro′sis/

← **phlebosclerosis**

venosity /ve-nos′î-te/

۱. وضعیت وریدی شدن.
۲. افزایش خون وریدی در یک بخش.
۳. پر ورید بودن یک ناحیه.

venostasis /ve″no-sta′sis/

توقف (استاز) جریان خون وریدی.

venotomy /ve-not′ah-me/ ← **phlebotomy**

venous /ve′nus/ مربوط به وریدها.

● وریدی.

venovenostomy /ve″no-ve-nos′tah-me/

← **phlebophlebostomy**

vent /vent/

منفذ یا خروجی؛ مانند منفذی که چرک از آن تخلیه می‌شود؛ مقعد.

venter /ven′ter/ [L.] (جمع: ventres)؛

۱. بخش گوشتی و منقبض شونده یک عضله.
۲. شکم.
۳. قسمت یا حفره توخالی.

ventilation /ven″tî-la′shun/

۱. تنفس؛ تبادل هوا بین ریه‌ها و محیط، شامل دم و بازدم.

● تهویه.

۲. گردش، جابجایی، یا تصفیه هوا یا گاز دیگر در یک فضا، یا ابزاری که این امور توسط آن انجام می‌شوند.
۳. برون‌ریزی و بیان کلامی مشکلات، عواطف، یا احساسات یک فرد.

alveolar v. تهویه آلوئولی؛

مقدار هوایی که به آلوئول‌ها می‌رسد و برای تبادل گاز با خون، در واحد زمان، در دسترس قرار می‌گیرد.

high-frequency v.

نوعی تهویهٔ مکانیکی که در آن مقادیر کمی هوای جاری از طریق تنفس سریع در اختیار قرار می‌گیرد.

maximum voluntary v.

ظرفیت تنفسی حداکثر؛ بیشترین حجم گازی که می‌توان از طریق تلاش ارادی تنفس کرد.

mechanical v. تهویه مکانیکی؛

تهویه‌ای که به کمک وسیله خارجی انجام می‌شود و معمولاً به صورت تهویه فشار منفی یا مثبت صورت می‌گیرد.

minute v. ← **total v.**؛

حجم کل گازی که از طریق بازدم، در هر دقیقه از ریه‌ها خارج می‌شود.

● تهویه دقیقه‌ای.

negative pressure v.

نوعی تهویه مکانیکی که در آن، فشار منفی در سطح خارجی قفسه سینه بیمار ایجاد می‌شود و به منظور متسع کردن ریه‌ها و فراهم آوردن امکان جریان هوا به داخل آن‌ها انتقال می‌یابد. این نوع تهویه در بیماران ضعیف یا فلج مورداستفاده قرار می‌گیرد.

● تهویه فشار منفی.

positive pressure v.

نوعی تهویه مکانیکی که در آن، هوا، تحت فشار مثبت به داخل راه‌های هوایی و ریه‌ها فرستاده می‌شود و معمولاً این کار از طریق لوله تراشه و با تولید فشار مثبت در راه هوایی در طول دم انجام می‌شود.

● تهویه فشار مثبت.

pulmonary v.

میزانی از سرعت تهویه که به تبادل تام هوا، بین ریه‌ها و هوای محیط اطلاق می‌شود.

● تهویه ریوی.

total v. ← **minute v.**

ventilator /ven′tî-la-tor/ ونتیلاتور؛

۱. دستگاه متعادل کننده هوایی که از طریق آن تنفس می‌شود.
۲. وسیله‌ای برای دادن تنفس مصنوعی یا کمک به تهویه ریوی.

● ماشین تنفسی.

cuirass v.

ونتیلاتوری که تنها در قفسه سینه به‌کار می‌رود و یا به‌طور کامل تنه را احاطه می‌کند و یا فقط در جلوی قفسه سینه و شکم قرار می‌گیرد.

ventilatory /-lah-tor″e/ مربوط به تهویه؛

● تهویه‌ای.

ventrad /ven′trad/

به طرف شکم، یا سطح شکمی.

ventral /ven′tral/

۱. مربوط به شکم یا هر نوع ساختمان شکم مانند. ● شکمی.
۲. به طرف سطح شکمی و یا واقع بر سطح شکمی؛ مخالف dorsal (پشتی).

ventralis /ven-tra′lis/ [L.] ← **ventral**

ventri- ← **ventr(o)-**

ventricle /ven′trĭ-k′l/

حفره یا محفظه کوچک، مثلاً در مغز یا قلب.

● بطن. **ventricular** (بطنی)؛ صفت.

v. of Arantius

حفره لوزی (متوازی‌الاضلاع)، به خصوص انتهای تحتانی آن.

double-inlet v.

نوعی ناهنجاری مادرزادی که در آن هر دو دریچهٔ دهلیزی بطنی‌یا یک دریچه دهلیزی بطنی مشترک به داخل یک بطن واحد باز می‌شوند که معمولاً شبیه به بطن چپ است (double-inlet left v.) اما ممکن است شبیه به بطن راست (double-inlet right v.) و یا شبیه به هر دو باشد و یا به هیچکدام شباهت نداشته باشد.

double-outlet left v.

نوعی ناهنجاری نادر که در آن هر دو شریان بزرگ، از بطن چپ منشاء می‌گیرند و اغلب با بطن راست هیپوپلاستیک، VSD و ناهنجاری‌های قلبی دیگر همراه است.

double-outlet right v.

جابجایی ناکامل بطن‌های نازک که در آن آئورت و شریان ریوی، هر دو از بطن راست منشاء می‌گیرند و با VSD همراهند.

fifth v.

شکاف میانی واقع در بین دو لایهٔ سپتوم پلاسیدوم. ● بطن پنجم.

fourth v. of cerebrum

حفره میانی مغز خلفی، حاوی مایع مغزی نخاعی. ● بطن چهارم مغز.

v. of larynx

فضایی که بین طناب‌های صوتی حقیقی و کاذب واقع شده است.

lateral v. of cerebrum

حفره‌ای که در هر نیمکره مغزی قرار دارد و از حفرهٔ لوله جنینی مشتق می‌شود و حاوی مایع مغزی نخاعی است.

left v. of heart

حفره تحتانی سمت چپ قلب که خون اکسیژن‌دار را به وسیله آئورت به تمام بافت‌های بدن پمپ می‌کند.

● بطن چپ قلب.

Morgagni's v. ← **v. of larynx**

pineal v.

امتداد بطن سوم به داخل ساقهٔ جسم صنوبری.

right v. of heart

حفره تحتانی سمت راست قلب که خون وریدی را از طریق تنه پولمونر و شریان‌ها به مویرگ‌های ریه‌ها پمپ می‌کند.

● بطن راست قلب.

third v. of cerebrum

شکاف باریکی که در زیر کورپوس کالوزوم، در داخل دیانسفال و بین دو تالاموس قرار می‌گیرد.

● بطن سوم مغز.

Verga's v.

فضایی که گاهی در بین کورپوس کالوزوم و فورنیکس وجود دارد.

ventriculitis /ven-trik″u-li′tis/

التهاب بطن، به خصوص بطن مغزی.

ventricul(o)- جزء کلمه [L.]، به معنی بطن قلب یا مغز.

ventriculoatriostomy /ven-trik″u-lo-a″-tre-os′tah-me/

قرار دادن شانت بطنی دهلیزی.

ventriculoencephalitis /-en-sef″ah-li′tis/

ونتریکولیت همراه با آنسفالیت.

ventriculography /ven-trik″u-log′rah-fe/

۱. رادیوگرافی بطن‌های مغزی بعد از تزریق هوا یا ماده حاجب دیگر.

۲. رادیوگرافی بطن قلب بعد از تزریق ماده حاجب.

first pass v. ونتریکولوگرافی گذر اول؛ ← **angiocardiography**

gated blood pool v.

equilibrium radionuclide ← **angiocardiography**

radionuclide v. ← **angiocardiography**

ventriculometry /ven-trik″u-lom′ê-tre/

اندازه گیری فشار داخل جمجمه.

ventriculopuncture /ven-trik″u-lo-pungk′chur/ پونکسیون بطنی.

ventriculoscopy /ven-trik″u-los′kah-pe/

معاینه آندوسکوپیک یا سیستوسکوپیک بطن‌های مغز.

ventriculostomy /ven-trik″u-los′tah-me/

ایجاد ارتباط آزاد یا شانت، بین بطن سوم و سیسترن بین پایک‌ها، به منظور تسکین هیدروسفالی.

ventriculosubarachnoid /ven-trik″u-lo-sub″ah-rak′noid/

مربوط به بطن‌های مغزی و فضای زیرآراکنوئید.

ventriculotomy /ven-trik″u-lot′ah-me/

برش بطن مغز یا قلب.

ventriculus /ven-trik′u-lus/ [L.]

(جمع: ventriculi)؛

۱. بطن.

۲. معده.

ventriduct /ven′trĭ-dukt/ آوردن یا حمل به طرف شکم.

ventr(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی شکم، نمای قدامی بطن، نمای شکمی.

ventrofixation /ven″tro-fik-sa′shun/

ثابت کردن احشاء (مثل رحم) به دیواره شکم.

ventrohysteropexy /-his′ter-o-pek″se/

ثابت کردن رحم به دیواره شکم.

ventrolateral /-lat′er-al/

هر دو سطح شکمی (قدامی) و جانبی.

ventromedian /-me′de-an/

هر دو سطح شکمی (قدامی) و میانی.

ventroposterior /-pos-tēr′e-or/

هر دو سطح شکمی (قدامی) و خلفی (دُمی).

ventroscopy /ven-tros′kah-pe/
peritoneoscopy ←

ventrose /ven′trōs/
داشتن اتساع شبیه به شکم.

ventrosuspension /ven″tro-sus-pen′shun/
ventrofixation ←

ventrotomy /ven-trot′ah-me/
celiotomy ←

venula /ven′u-lah/ [L.] (جمع: venulae)؛
venule ←

venule /ven′ūl/ ونول؛
هر یک از رگ‌های کوچک که خون را در شبکه‌های مویرگی جمع‌آوری می‌کنند و به یکدیگر می‌پیوندند و وریدها را تشکیل می‌دهند.
venular: صفت.

postcapillary v. مویرگ وریدی.
stellate v's of kidney به جدول وریدها مراجعه کنید.

venulitis /ven″u-li′tis/ التهاب ونول‌ها.

verbigeration /ver-bij″er-a′shun/
تکرار مداوم و غیرارادی و بی‌معنی کلمات و عبارات.

verge /verj/ دایره یا حلقه.
anal v.
منفذ و محل باز شدن مقعد بر روی سطح پوست.

vergence /ver′jens/
چرخش دوجانبه و جدا شونده هر دو چشم به نحوی که در آن محور استقرار چشم‌ها موازی نیست. نوع این چرخش با یک پیشوند مشخص می‌شود، مثل divergence ،convergence

vermicide /ver′mĭ-sīd/ anthelmintic(۲) ←

vermicular /ver-mik′u-ler/ شبیه به کرم.

vermiculation /ver-mik″u-la′shun/
حرکت کرمی شکل، پریستالتیسم.

vermiculous /ver-mik′u-lus/
۱. کرم مانند.
۲. آلودگی با کرم‌ها.

vermiform /ver′mĭ-form/ شبیه به کرم.

vermifuge /ver′mĭ-fūj/ anthelmintic(۲) ←
vermifugal: صفت.

vermilionectomy /ver-mil″yon-ek′tah-me/
برداشتن حاشیه ورمیلیون لب.

vermin /ver′min/
۱. انگل حیوانی خارجی.
۲. تجمع انگل‌های حیوانی خارجی.
verminous: صفت.

vermis /ver′mis/ [L.]
۱. کرم.
۲. ساختار کرم مانند.
۳. کرمینه مخچه.

v.cerebelli
بخش میانی مخچه که در بین دو نیمکره جانبی قرار دارد.

vernix /ver′niks/ [L.] روغن جلا.
v. caseosa
ماده روغنی متشکل از سبوم و سلول‌های اپیتلیومی کنده شده که پوست جنین را می‌پوشاند.

verruca /vĕ-roo′kah/ [L.] (جمع: verrucae)؛
۱. زگیل معمولی؛ یک ضایعه هیپرپلاستیک و لوبوله اپیدرم که سطحی شاخی دارد، به وسیله پاپیلوماویروس انسانی ایجاد می‌شود، از طریق تماس یا تلقیح از خود بیمار انتقال می‌یابد و معمولاً در پشت دست‌ها و انگشتان ایجاد می‌شود.
۲. هر یک از پرولیفراسیون‌های غیرویروسی زگیل‌مانند اپیدرمی.
verrucose ،**verrucous**: صفت.

v.plana زگیل مسطح.
v.vulgaris verruca(۱) ←

verruciform /vĕ-roo′sĭ-form/ زگیل مانند.

verruga /vĕ-roo′gah/ [sp.] زگیل.
v.peruana مرحله دوم یا مرحله مزمن بارتونلوز.

version /ver′zhun/
۱. عمل یا فرآیند چرخش یا تغییر جهت.
۲. وضعیت یک اندام یا بخش، در ارتباط با وضعیت تثبیت شده طبیعی.
۳. در ژینکولوژی به معنی عدم تعادل یا کج بودن رحم است.
● چرخش.
۴. در مامایی عبارت است از چرخاندن جنین با دست.
۵. در چشم‌پزشکی عبارت است از چرخش چشم‌ها در یک جهت.

bimanual v.
چرخش به وسیلهٔ ترکیبی از دستکاری خارجی و داخلی.
● چرخش دودستی.

bipolar v.
چرخش از طریق دستکاری هر دو قطب جنین به وسیله چرخش خارجی یا چرخش مرکب.

cephalic v.
چرخش جنین به نحوی که سر جنین پرزانته شود.

combined v. چرخش مرکب؛
bimanual v. ←

external v. چرخش ایجاد شده در اثر دستکاری خارجی.

internal v.
چرخش جنین تحت‌تأثیر وارد کردن دست یا انگشتان به داخل سرویکس متسع.

pelvic v. چرخش جنین به وسیله دستکاری بریچ.

podalic v.
تبدیل یک نمایش نامطلوب‌تر به نمایش footling

spontaneous v.
چرخشی که بدون کمک نیروی خارجی انجام می‌شود.
● چرخش خودبه‌خود.

vertebrate /ver′tê-brāt/

۱. داشتن ستون فقرات.

۲. موجود دارای ستون فقرات؛ هر یک از مهره‌داران.

vertebrectomy /ver″tê-brek′tah-me/

برداشتن مهره.

vertebr(o)-

جزء کلمه [L.] به معنی مهره.

vertebrobasilar /ver″tê-bro-bas′ĭ-ler/

مربوط به شریان‌های مهره‌ای و قاعده‌ای (بازیلار) یا تحت‌تأثیر قرار دادن آن‌ها.

vertebrochondral /-kon′dral/

مربوط به مهره و غضروف دنده‌ای.

vertebrocostal /-kos′t'l/

مربوط به مهره و دنده.

vertebrogenic /-jen′ik/

ایجادشونده از مهره یا در ستون مهره‌ای.

vertebrosternal /-ster′n'l/

مربوط به مهره و جناغ.

vertex /ver′teks/ [L.] (جمع: vertices)؛

قله یا بالا، به خصوص فرق سر. (v.cranii)

vertical؛ صفت.

verticalis /ver″tî-ka′lis/ [L.] قائم، عمودی؛

→ **vertical**

verticilate /ver-tis′ĭ-lat/

پیچ و خم‌دار.

vertigo /ver′tî-go/ [L.]

ورتیگو؛ احساس چرخش یا حرکت خود فرد (subjective v.) یا محیط اطراف وی (objective v.) در هر جهت. گاهی این واژه به اشتباه به هر نوع از گیجی اطلاق می‌شود.

● سرگیجه، دوار.

vertiginous؛ صفت.

alternobaric v.

سرگیجه دورانی، حقیقی و گذرایی که گاهی درافرادی که دچار تغییرات سریع و شدید فشار جو می‌شوند به وجود می‌آید.

benign paroxysmal postural v.

نیستاگموس و سرگیجه عودکننده که با قرار گرفتن سر در بعضی وضعیت‌های خاص ایجاد می‌شود و معمولاً با ضایعات سیستم عصبی مرکزی همراه نیست.

● سرگیجه حمله‌ای وضعیتی خوش‌خیم.

cerebral v.

سرگیجه‌ای که در اثر ضایعهٔ مغزی ایجاد می‌شود.

cervical v.

سرگیجه‌ای که بعد از وارد آمدن آسیب به گردن ایجاد می‌شود (مثل آسیبی که در اثر تکان خوردن سر، در تصادفات رانندگی، به گردن وارد می‌آید).

● سرگیجه گردنی.

vertebra /ver′tê-brah/ [L.] (جمع: vertebrae)؛

هر یک از ۳۳ استخوان ستون فقرات که از ۷ مهره گردنی، ۱۲ مهره پشتی، ۵ مهره کمری، ۵ مهره خاجی و ۴ مهره دنبالچه‌ای تشکیل می‌شود. ● مهره.

به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

vertebral؛ صفت.

basilar v. پایین‌ترین مهره کمری.

cervical vertebrae

هفت مهره‌ای که در نزدیک‌ترین فاصله تا جمجمه قرار دارند و اسکلت گردن را تشکیل می‌دهند. ن: C_1-C_7

coccygeal vertebrae

۳ تا ۵ سگمان ستون فقرات که در دورترین فاصله تا جمجمه قرار دارند و از اتصال آن‌ها به یکدیگر، دنبالچه ساخته می‌شود.

cranial vertebrae

سگمان‌های جمجمه و استخوان‌های صورت که برخی، آن‌ها را مهره‌های تغییرشکل یافته می‌دانند.

dorsal vertebrae → **thoracic vertebrae**

false vertebrae

مهره‌هایی که به‌طور طبیعی به قطعات به‌هم پیوسته ملحق می‌شوند؛ مهره‌های خاجی و دنبالچه.

● مهره‌های کاذب.

lumbar vertebrae

پنج قطعه از ستون فقرات که در بین مهره‌های دوازدهم پشتی و ساکروم قرار دارند. ن: L_1-L_5

● مهره‌های کمری.

odontoid v. دومین مهره گردنی (axis).

v.plana

حالتی از اسپوندیلیت که در آن، تنهٔ مهره به یک صفحهٔ تحلیل رفته و تغییر شکل داده تبدیل می‌شود.

sacral vertebrae

قطعاتی که در زیر مهره‌های کمری قرار دارند (معمولاً ۵ قطعه) و به‌طور طبیعی به هم ملحق می‌شوند و استخوان ساکروم را تشکیل می‌دهند. ن: S_1-S_5 ● مهره‌های خاجی.

sternal v. → **sternebra.**

thoracic vertebrae

۱۲ قطعه از ستون فقرات که در بین مهره‌های گردنی و کمری قرار دارد و به دنده‌ها متصل می‌شود و بخشی از دیوارهٔ خلفی قفسه سینه را می‌سازد. ن: T_1-T_{12} ● مهره‌های پشتی.

true vertebrae

قطعاتی از ستون فقرات که به‌طور طبیعی در طول عمر به هم جوش نمی‌خورند و عبارتند از مهره‌های گردنی، پشتی و کمری.

● مهره‌های حقیقی.

Vertebrata /ver″tê-bra′tah/

زیر شاخه Chordata، شامل همهٔ حیواناتی که دارای ستون مهره‌ای هستند و عبارتند از: پستانداران، پرندگان، دوزیستان و ماهی‌ها.

● مهره‌داران.

cephalic v's , **cerebral v's** ← **brain v's**

chorionic v. کوریون پستانداران.

encephalic v's ← **brain v's.**

germinal v.

هستهٔ پر از مایع اوئوسیت در انتهای پروفاز تقسیم میوزی آن.

lens v.

وزیکول (کیسه)ای که از فرورفتگی محل عدسی رویان به‌وجود می‌آید و به عدسی چشم تبدیل می‌شود.

matrix v's

ساختمان‌های محدود به غشا که در محل‌های کلسیفیکاسیون ماتریکس غضروفی واقعند.

olfactory v.

۱. وزیکولی در رویان که به پیاز و مجرای بویایی تبدیل می‌شود.
● وزیکول بویایی.

۲. اتساع پیازی شکل در انتهای دیستال سلول بویایی که موهای بویایی از آن خارج می‌شوند.

ophthalmic v., optic v.

برآمدگی‌هایی که در هر طرف مغز قدامی رویان قرار دارند و بخش‌های ادراکی چشم از آن‌ها ایجاد می‌شود.

otic v.

کیسه بیضی شکل مجزایی که از محصور شدن فرورفتگی شنوایی در طی تکامل رویانی گوش خارجی ایجاد می‌شود.

primary brain v's

سه انشعاب زودرس لولهٔ عصبی رویان، شامل مغز قدامی، میانی و خلفی.

secondary brain v's

چهار وزیکول مغزی که از اختصاصی شدن مغز قدامی و خلفی در مراحل دیررس تکامل رویان ایجاد می‌شوند.

seminal v.

هر کدام از کیسه‌های ساکولار زوج که به قسمت خلفی مثانه چسبیده‌اند و مجرای هر کدام به مجاری دفران همان سمت وصل می‌شود و مجرای انزالی را تشکیل می‌دهند.
● کیسه منوی

umbilical v.

اتساع گلابی شکل کیسه زرده که به داخل حفره کوریون رشد می‌کند و به وسیله ساقهٔ زرده به روده میانی متصل می‌شود.
● کیسه (وزیکول) نافی.

vesic(o)- جزء کلمه [L.] به معنی تاول؛ مثانه.

vesicocele /ves´î-ko-sēl″/ فتق مثانه.

vesicocervical /ves″î-ko-ser´vî-k'l/

مربوط به مثانه و سرویکس رحم و یا مرتبط با مثانه و مجرای سرویکس.

vesicoclysis /ves″î-kok´lî-sis/ داخل کردن مایع به مثانه.

vesicoenteric /ves″î-ko-en´ter´ik/

← vesicointestinal

vesicointestinal /-in-tes´tî-n'l/

مربوط به مثانه و روده و یا مرتبط با آن‌ها.
enterovesical هم نامیده شده است.

disabling positional v.

سرگیجه وضعیتی مداوم یا عدم تعادل و تهوعی که در حالت قرار داشتن سر به‌طور قائم ایجاد می‌شود و با اختلال شنوایی یا از دست رفتن عملکرد سیستم دهلیزی همراه نیست.
● سرگیجه وضعیتی ناتوان‌کننده.

labyrinthine v. ← **Meniere's disease**

objective v. ← **vertigo.**

ocular v. سرگیجه ناشی از بیماری چشمی.

organic v. ← **cerebral v.**

positional v. , **postural v.**

سرگیجه‌ای که به دنبال قرار گرفتن سر در وضعیتی خاص یا در اثر ایجاد تغییر وضعیت سر در فضا به‌وجود می‌آید.
● سرگیجه وضعیتی.

subjective v. ← **vertigo**

vestibular v. سرگیجه ناشی از اختلالات سیستم دهلیزی.

verumontanum /ver″u-mon-ta´num/

← **colliculus seminalis**

vesalianum /vê-sa″le-a´num/

یک استخوان سزاموئید که در تاندون محل شروع عضلهٔ دوقلو (گاستروکنمیوس) یا زاویه بین استخوان‌های مکعبی و متاتارس پنجم قرار دارد.

vesica /vê-si´kah/ [L.]

(جمع: vesicae)؛ مثانه.

v.biliaris, v. fellea کیسه صفرا.

v.urinaria مثانه.

vesical /ves´î-k'l/ مربوط به مثانه.

vesicant /ves´î-kant/

۱. ایجاد تاول.
۲. عاملی که باعث ایجاد تاول می‌شود. ● تاول‌زا.

vesication /ves″î-ka´shun/

۱. ایجاد تاول.
۲. نقطه یا سطح دچار تاول.

vesicle /ves´î-k'l/

۱. کیسه حاوی مایع.
۲. برآمدگی کوچک و محدود اپیدرم، حاوی مایع سروز؛ تاول کوچک.

acrosomal v.

ساختمان واکوئول مانند محصور شده به وسیله غشا که بر روی دو سوم سر اسپرماتوزوئید کشیده می‌شود و از این طریق کلاهک آن را تشکیل می‌دهد.

allantoic v. بخش توخالی داخلی آلانتوئیس؛

← **diverticulum.**

auditory v. ← **otic v.**

blastodermic v. ← **blastocyst.**

brain v's

پنج انشعاب لوله عصبی بسته در رویان در حال تکامل، شامل تلانسفال، دیانسفال، مزانسفال، متانسفال و میلانسفال.

vesicoprostatic /-pros-tat′ik/

مربوط به مثانه و پروستات.

vesicopubic /-pu′bik/ ;**pubovesical** ←

مربوط به مثانه و پوبیس (استخوان عانه).

vesicosigmoidostomy /-sig″moi-dos′tah-me/

ایجاد ارتباط دائمی میان مثانه و زاویهٔ سیگموئید.

vesicospinal /-spi′nal/ مربوط به مثانه و نخاع.

vesicostomy /ves″ĭ-kos′tah-me/

ایجاد منفذ به داخل مثانه؛ ← **cystostomy.**

cutaneous v.

آناستوموز مخاط مثانه به منفذی واقع در پوست، در زیر ناف به منظور تخلیه مثانه، به وسیله عمل جراحی.

vesicotomy /ves″ĭ-kot′ah-me/ **cystotomy.** ←

vesicoureteral /ves″ĭ-ko-u-re′ter-al/ **ureterovesical.** ←

vesicoureteric /ves″ĭ-ko-u-re′ter-ik/ **ureterovesical.** ←

vesicouterine /-u′ter-in/ مربوط به مثانه و رحم.

vesicovaginal /-vaj′ĭ-n′l/ مربوط به مثانه و واژن.

vesicula /vê-sik′u-lah/ [L.]

(جمع: vesiculae)؛ ← **vesicle.**

vesicular /vê-sik′u-ler/

۱. متشکل از اجسام کیسه‌مانند کوچک یا مربوط با آن‌ها.
۲. مربوط به وزیکول‌های روی پوست یا ساخته شده از آن‌ها.
۳. داشتن زیروبمی (ارتفاع) پایین مثل صدای تنفس طبیعی که در هنگام تهویه بر روی ریه شنیده می‌شود.

vesiculectomy /vê-sik″u-lek′tah-me/

برداشتن یک وزیکول، به خصوص کیسه منوی.

vsiculiform /vê-sik′u-lĭ-form″/ شبیه به وزیکول.

vesiculitis /vê-sik″u-li′tis/

التهاب وزیکول، به خصوص وزیکول سمینال (کیسه منوی).

vesiculocavernous /vê-sik″u-lo-kav′er-nus/

کیسه‌ای ـ غاری.

vesiculography /vê-sik″u-log′rah-fe/

رادیوگرافی کیسه‌های منوی.

vesiculopapular /vê-sik″u-lo-pap′u-ler/

وزیکولار و پاپولار.

vesiculopustular /-pus′tu-ler/

وزیکولار و پوستولار.

vesiculotomy /vê-sik″u-lot′ah-me/

برش یک وزیکول، به‌خصوص وزیکول سمینال (کیسه منوی).

Vesiculovirus /vê-sik′u-lo-vi″rus/

ویروس‌های شبه استوماتیت کیسه‌ای (وزیکولار)؛ جنسی از ویروس‌های خانوادهٔ Rhabdoviridae ، شامل ویروس‌های ایجادکنندهٔ استوماتیت وزیکولار در خوک، گاو و اسب و ویروس‌های وابسته به آن‌ها که انسان و سایر حیوانات را آلوده می‌کنند.

vessel /ves″l/

هر نوع مجرای عبور مایعات، مثل مجرای خون یا لنف. ● رگ.

blood v.

هر یک از رگ‌های انتقال دهنده خون، شامل شریان، ورید و مویرگ.

chyliferous v. **lacteal**(۲) ←

collateral v.

۱. رگی که به موازات رگ، عصب یا ساختمان دیگر قرار دارد. ● رگ جانبی.
۲. رگی که در ایجاد و برقراری جریان خون جانبی حائزاهمیت است.

great v's

عروق بزرگی که وارد قلب می‌شوند، شامل آئورت، وریدها و شریان‌های ریوی، و ورید اجوف.

lacteal v. **lacteal**(۲) ←

lymphatic v's

مویرگ‌ها، عروق جمع‌کننده و تنه‌هایی که لنف را از بافت‌ها جمع و به داخل جریان خون حمل می‌کنند.

● رگ‌های لنفاوی.

nutrient v's

رگ‌های تأمین کننده مواد غذایی برای بافت‌های خاص، مثل شریان‌هایی که به استخوان یا دیواره‌های عروق خونی بزرگ وارد می‌شوند.

● رگ‌های تغذیه‌ای.

vestibule /ves′tĭ-bul/ وستیبول؛

فضا یا حفره‌ای واقع در محل ورود یک مجرا. ● دهلیز.

صفت: **vestibular**

v. of aorta فضای کوچکی واقع در ریشهٔ آئورت.

v. of ear

حفره بیضی که در قسمت میانی لابیرنت استخوانی قرار دارد.

v. of mouth

بخشی از حفره دهان که از یک طرف به دندان‌ها و لثه‌ها یا باقیمانده لبه‌های آلوئولی و از سمت دیگر به وسیله لب‌ها (labial v.) و گونه‌ها (Vuccal v.) محدود می‌شود.

nasal v. و **v. of nose** بخش قدامی حفره بینی.

v. of vagina و **v. of vulva**

فضایی که در بین لب‌های کوچک قرار دارد و پیشابراه و واژن به داخل آن باز می‌شوند.

vestibulitis /ves-tib″u-li′tis/

التهاب دهلیز ولو و استرومای اطراف غده‌ای و زیراپی‌تلیومی که منجر به سوزش و مقاربت دردناک می‌شود.

vestibulogenic /ves-tib″u-lo-jen′ik/

منشاء گرفته از یک دهلیز، مانند دهلیز گوش.

vestibulo-ocular /-ok′u-ler/

مربوط به اعصاب دهلیزی و اکولوموتور؛ و یا مربوط به حفظ ثبات بینایی در هنگام حرکات سر.

vestibuloplasty /ves-tib′u-lo-plas″te/

اصلاح ارتباط‌های لثه و غشاء مخاطی در وستیبول دهان.

vestibulotomy /ves-tib″u-lot′ah-me/
باز کردن دهلیز گوش به وسیله عمل جراحی.

vestibulourethral /ves-tib″u-lo-u-re′thral/
مربوط به وستیبول واژن و پیشابراه.

vestibulum /ves-tib′u-lum/ [L.] (جمع: vestibula)؛
vestibule. ←

vestige /ves′tij/
بقایای ساختمانی که در مرحلهٔ پیشین تکامل یک گونه یا فرد دارای عملکرد بوده‌اند.
● اثر، باقیمانده، نشانه. vestigial؛ صفت.

vestigium /ves-tî-je-um/ [L.]
(جمع: vestigia)؛ vestige. ←

veterinarian /vet″er-î-nar′e-an/
فردی که در مورد درمان طبی و جراحی دام‌ها آموزش دیده و مدرک گرفته است. ● دامپزشک.

veterinary /vet′er-î-nar″e/
۱. مربوط به حیوانات اهلی و بیماری‌های آن‌ها.
۲. دامپزشک.

VF م: vocal fremitus

vf م: visual field (میدان بینایی).

VFib م: ventricular fibrillation (فیبریلاسیون بطنی).

VFL م: ventricular flutter (فلوتر بطنی).

VHDL م: very-high-density lipoprotein

viable /vi′ah-b′l/
قادر به حفظ حیات مستقل؛ قادر به زنده ماندن بعد از تولد.
● زیست‌پذیر، ماندنی، پایا.

vibesate /vi′bê-s̄at/
نوعی پلاستیک پلی‌وینیل تعدیل یافته که به‌طور موضعی، به شکل اسپری، به منظور پانسمان مسدود کننده زخم‌های جراحی و دیگر ضایعات سطحی به‌کار می‌رود.

vibex /vi′beks/ (جمع: vibices)؛
علامت یا رگه نازک خطی؛ تراوش خطی خون در زیرجلد.

vibratile /vi′brah-til/
نوسان یا حرکت به جلو و عقب؛ مرتعش.

vibration /vi-bra′shun/
۱. حرکت سریع به جلو و عقب؛ نوسان، ● ارتعاش.
۲. ماساژ الکتریکی ارتعاشی.

vibrator /vi′bra-tor/ وسیله تولید کننده ارتعاش.

Vibrio /vib′re-o/
جنسی از باکتری‌های گرم منفی (خانواده Spirillaceae). V. cholerae (V.comma) یا ویبریوی وبا، عامل وبای آسیایی است؛ *V.metschnikovii* گاستروآنتریت ایجاد می‌کند و *V.parahaemolyticus* منجر به گاستروآنتریت ناشی از مصرف غذاهای دریایی خام یا نیم‌پخته می‌شود؛ و *V.vulnificus* در افرادی که غذاهای دریایی خام مصرف کرده‌اند، سپتی‌سمی و سلولیت ایجاد می‌کند.

vibrio /vib′re-o/ ویبریو؛ (جمع: vibriones، Vibrios)
ارگانیسمی از جنس ویبریو یا ارگانیسم‌های متحرک مارپیچی دیگر.
Cholera v. Vibriocholerae ←؛ vibrio ←
El Tor v. وبای التور؛ بیوتیپی از *Vibrio cholera*؛ Vibrio. ←

vibriocidal /vib″re-o-si′dal/
از بین برنده ویبریو؛ به خصوص ویبریوکلرا.

vibrissa /vi-bris′ah/ [L.]
موی خشن و طویل، نظیر آنچه که در وستیبول بینی رشد می‌کند.

Vicia /vish′e-ah/
جنسی از گیاهان، شامل *V.faba(V.fava)* ، باقلا یا لوبیای پهن که دانه‌ها یا گرده‌های آن حاوی ترکیبی است که در افراد مستعد، بیماری فاویسم ایجاد می‌کند.

vicine /vi′sin/
گلیکوزید حاوی پیریمیدن که در گونهٔ *Vicia* وجود دارد و در دانه‌های باقلا تجزیه می‌شود و ترکیب سمی divicine را ایجاد می‌کند.

videodensitometry /vid″e-o-den″sî-tom′ê-tre/
دانسیتومتری با استفاده از دوربین ویدئو به منظور ضبط تصاویری که باید موردتجزیه و تحلیل قرار گیرند.

videolaparoscopy /-lap″ah-ros′kah-pe/
جراحی لاپاروسکوپیک که به کمک دوربین ویدیوئی انجام می‌شود.

videofluoroscopy /-f̄loo-ros′kah-pe/
ضبط تصاویری که بر روی صفحهٔ فلوئوروسکوپیک ظاهر می‌شوند، بر روی نوار ویدیوئی.

videolaseroscopy /-la′zer-os′kah-pe/
نوع تعدیل شدهٔ لاپاروسکوپی لیزری که در آن، داخل یک حفره به وسیله دوربین ویدیوئی مشاهده می‌شود و تصویر بزرگ شده آن بر روی مانیتور ویدیوئی موردمطالعه قرار می‌گیرد.

villi /-vil′î/ جمع villus (پرزها).

villoma /vî-lo′mah/ papilloma ←

villose /vil′os/
دارای پرزهایی به شکل موهای نرم؛ پوشیده شده به وسیله پرز.

villositis /vil″o-si′tis/
نوعی بیماری باکتریال که باعث تغییراتی در پرزهای جفت می‌شود.

villosity /vî-los′î-te/
۱. وضعیت پوشیده شدن به وسیله پرزها.
۲. یک پرز.

villus /vil′us/ [L.] (جمع: villi)؛
زائده یا برجستگی عروقی کوچک، به‌خصوص برآمدگی از سطح آزاد یک غشا.
● پرز، کرک.

arachnoid villi
۱. برآمدگی‌های میکروسکوپی عنکبوتیه به داخل بعضی از سینوس‌های وریدی.
۲. گرانولاسیون آراکنوئید.

sand v. ← *Vipera ammodytes*؛
نوعی افعی سمی که در جنوب اروپا و ترکیه یافت می‌شود و بر روی پوزه خود برآمدگی شاخ مانندی برای نقب زدن دارد.
● افعی خاکی (شنی).

true v.
هر یک از مارهای خانوادهٔ Viperidae.
● افعی واقعی.

Vipera /vi′per-ah/
جنسی از مارهای سمی خانوادهٔ Viperidae؛ *V.ammodytes*، افعی خاکی (شنی)؛ *V.berus* مار جعفری (adder) یا افعی اروپایی؛ و V.russelli، که مار افعی Russell است.

VIPoma /vî-po′mah/
تومور درون‌ریز و معمولاً تومور سلول جزیره‌ای که پلی‌پپتید وازواکتیو روده‌ای و سندرمی شامل اسهال آبکی، هیپوکالمی و هیپوکلریدری تولید می‌کند که منجر به نارسایی کلیوی بالقوه کشنده می‌شود. vipoma هم نوشته می‌شود.

vipoma /vî-po′mah/ ← **VIPoma**

viral /vi′ral/
مربوط به ویروس یا ایجاد شده به وسیله آن.
● ویروسی.

viremia /vi-re′me-ah/ ویرمی؛ وجود ویروس‌ها در خون.

virgin /vir′jin/
۱. فردی که تماس جنسی نداشته است.
● باکره، پوبک.
۲. حیوان آزمایشگاهی که به دور از مقاربت جنسی نگه داشته شده است.

virile /vir′il/
۱. مردانه (← **masculine**).
۲. به‌طور خاص، داشتن قدرت جفت‌گیری در جنس مذکر.

virilism /vir′î-lizm/
۱. ایجاد یا دارا بودن خصوصیات جنسی ثانویه مردانه در جنس مؤنث، و یا در سنین قبل از بلوغ در جنس مذکر.
● مردنمایی، نرپیکری.
۲. ← **masculinization**

virility /vî-ril′î-te/ مردی، مردآسایی، مردانگی.

virilization /vir″î-lî-za′shun/
← **masculinization**
معمولاً در مورد صفات جنسی ثانویه مردانه که در جنس مؤنث یا در سنین قبل از بلوغ در جنس مذکر ایجاد می‌شود به‌کار می‌رود.

virion /vi′re-on/ ویریون؛
ذرهٔ ویروسی کامل که به‌طور خارج سلولی یافت می‌شود و قادر است به شکل متبلور زنده بماند و سلول زنده را آلوده کند. ویریون از نوکلئوئید (ماده ژنتیکی) و کپسید تشکیل می‌شود.

virolactia /vi″ro-lak′shah/ ترشح ویروس در شیر.

virology /vi-rol′ah-je/
مطالعه در مورد ویروس‌ها و بیماری‌های ویروسی. ● ویروس‌شناسی.

chorionic v.
یکی از برجستگی‌های نخ‌مانند که به صورت دسته‌هایی بر روی سطح خارجی کوریون رشد می‌کند.

intestinal villi
پرزهای نخ مانند و برآمده‌ای که سطح غشا مخاطی مفروش کنندهٔ روده کوچک را می‌پوشانند و به عنوان محل جذب مایعات و مواد غذایی عمل می‌کنند. به تصویر V و XV مراجعه کنید.

synovial villi
بیرون‌زدگی‌های باریک غشا سینوویال از سطح داخلی آن به داخل حفره مفصلی.

villusectomy /vil″us-ek′tah-me/
← **synovectomy**

vimentin /vî-men′tin/
پروتئین تشکیل‌دهنده رشته‌های ویمنتین، (که نوع شایع رشته‌های بینابینی هستند) و به عنوان نشانگر سلول‌های مشتق از مزانشیم رویانی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

vinculum /ving′ku-lum/[L.]
جمع: vincula؛ نوار یا ساختار شبیه به نوار.

vinyl /vi′nil/ گروه یک ظرفیتی $CH_2{=}CH$-

v.chloride
گروه وینیلی که یک اتم کلرین به آن متصل شده است؛ مونومری که به پلی‌وینیل کلراید پلیمریزه می‌شود و سمی و سرطان‌زاست.

violaceous /vi″o-la′shus/
داشتن رنگ بنفش. معمولاً در مورد توصیف تغییر رنگ پوست به‌کار می‌رود.

violet /vi′o-let/
۱. رنگ قرمز متمایل به آبی که به وسیله کوتاهترین امواج طیف مرئی تولید می‌شود.
۲. ماده رنگ کننده بنفش.

crystal v., gentian v., methyl v.
← **gentian violet** (در توضیح لغت gentian).

viper /vi′per/
هر نوع مار سمی، به خصوص هر یک از اعضاء خانواده‌های Viperidae (افعی‌های واقعی) و Crotalidae (افعی چال‌دار).
● افعی.

European v.
Vipera berus، مار سمی بومی اروپا، آفریقای شمالی و خاورمیانه.

Gaboon v.
Bitis gabonica؛ مار افعی کشنده نواحی حاره غرب آفریقا که بر روی پوست خود خطوط روشنی دارد.

pit v. ← **crotalid**(۱)

rhinoceros v.
Bitis nasicornis مار افعی سمی نواحی حاره آفریقا که بر روی پوزه خود یک جفت برآمدگی دارد و رنگ پوست آن روشن است.

Russell's v.
Vipera russeli، مار افعی بسیار سمی و به رنگ روشن که در جنوب شرقی آسیا و اندونزی یافت می‌شود.

virucide /vi′rū-sīd/

عاملی که ویروس را خنثی یا نابود می‌کند.

virucidal؛ صفت.

virulence /vir′u-lens/ ویرولانس؛

میزان بیماری‌زایی یک میکروارگانیسم که از طریق شدت بیماری ایجاد شده و توانایی تهاجم به بافت‌های میزان مشخص می‌شود. در مفهوم گسترده‌تر، عبارت است از قابلیت هر عامل عفونت‌زا برای ایجاد اثرات مرضی.

● بیماری‌زایی. **virulent**؛ صفت.

viruliferous /vir″u-lif′er-us/

تبدیل شدن به ویروس یا عامل زیان‌بخش دیگر و یا تولید این دو.

viruria /vi-roo′re-ah/ ویروری؛ وجود ویروس‌ها در خون.

virus /vi′rus/ [L.] ویروس؛

عامل عفونت‌زای کوچکی که به جز در بعضی موارد، به وسیله میکروسکوپ نوری قابل مشاهده نیست، فاقد متابولیسم مستقل است و می‌تواند تنها در سلول میزبان زنده تکثیر پیدا کند. ذره ویروسی (ویریون) از اسیدنوکلئیک (نوکلئوتید)، DNA یا RNA (اما نه هر دوی آن‌ها)، و یک پوسته پروتئینی (کپسید) تشکیل می‌شود که حاوی اسیدنوکلئیک است و از آن محافظت نیز به عمل می‌آورد و ممکن است چند لایه باشد.

attenuated v.

نوعی ویروس که بیماری‌زایی آن از طریق پاساژهای پی‌درپی یا سایر روش‌ها کاهش یافته است.

● ویروس ضعیف شده.

Bayou v.

ویروسی از جنس *Hantavirus* که باعث ایجاد سندرم ریوی هانتاویروس در جنوب غربی آمریکا می‌شود.

BK v. (BKV)

نوعی پولیماویروس انسانی که باعث عفونت وسیع در کودکان می‌شود و در بدن میزبان به صورت مخفی باقی می‌ماند و به نظر می‌رسد در بیماران ایمنی یافته منجر به سیستیت هموراژیک و نفریت می‌شود.

Central European encephlitis v.

گونه‌ای از ویروس‌هایی که به وسیلهٔ کنه منتقل می‌شوند و به جنس *Flavivirus* تعلق دارند که ویروس‌های آنسفالیت اروپای مرکزی و آنسفالیت روسی بهار و تابستان را شامل می‌شوند.

cowpox v.

ویروسی از جنس *Orthopoxvirus* که عامل اتیولوژیک آبله گاوی است.

Coxsackie v. ← **coxsackievirus**

defective v.

ویروسی که قادر به تکثیر کامل نیست یا نمی‌تواند غشاء پروتئینی بسازد. در بعضی موارد، چنانچه سایر ویروس‌ها، ژن از دست رفته را در اختیار آن‌ها قرار دهند، امکان تکثیر ویروس‌های ناقص فراهم می‌آید؛ ← **helper v.**

dengue v.

نوعی فلاوی ویروس که به چهار نوع متفاوت (انواع ۱، ۲، ۳ و ۴) یافت می‌شود و بیماری دانگ ایجاد می‌کند.

DNA v.

ویروسی که ژنوم آن حاوی DNA است.

eastern equine encephalomyelitis v. ← **equine encephalomyelitis v.**

EB v. ← **Epstein-Barr v.**

Ebola v.

۱. نوعی ویروس RNA که تقریباً شبیه به ویروس ماربورگ است اما از نظر سرولوژیک با آن تفاوت دارد. این ویروس باعث ایجاد بیماری مشابه می‌شود.

۲. نوعی ویروس از جنس Filovirus که عامل اتیولوژیک بیماری ویروسی ابولا است.

EEE v.

eastern equine encephalomyelitis v.؛ ← **equine encephalomyelitis v.**

encephalomyocarditis v.

آنتروویروسی که باعث ایجاد مننژیت آسپتیک خفیف و آنسفالومیوکاردیت می‌شود.

enteric v's

طبقه اپیدمیولوژیکی از ویروس‌هایی که به‌طور طبیعی از طریق خوراکی اکتساب می‌شوند و در روده تکثیر می‌یابند و بیشتر باعث عفونت موضعی می‌شوند تا عمومی.

enveloped v.

ویروس دارای دولایه لیپوپروتئین خارجی که از طریق جوانه زدن در غشا سلول میزبان اکتساب می‌شود.

Epstein-Barr v. (EBV)

هرپس ویروس ۴ انسانی؛ ویروسی که باعث ایجاد مونونوکلئوز عفونی می‌شود و با لنفوم بورکیت و کارسینوم نازوفارنژیال در ارتباط است.

equine encephalomyelitis v.

گروهی از گونه آربوویروس جنس *Alphavirus* که در اسب، قاطر و انسان آنسفالومیلیت ایجاد می‌کند و به وسیله پشه منتقل می‌شود و شامل سه سویه شرقی، غربی و ونزوئلایی است.

v. fixe , fixed v.

ویروس هاری که بیماری‌زایی و دورهٔ کمون آن از طریق پاساژهای پی‌درپی تثبیت شده و در طول انتقال بعدی ثابت باقی می‌ماند. از این ویروس برای تلقیح به حیوانات به‌منظور ساختن واکسن هاری استفاده می‌شود.

foamy v's ← **Spumavirus.**

helper v.

ویروسی که از طریق تأمین یا ترمیم فعالیت ژن ویروس یا قادر ساختن آن برای ساختن غشاء پروتئین، به تکامل ویروس ناقص کمک می‌کند.

hepatitis v. ویروس هپاتیت؛

عامل اتیولوژیک هپاتیت ویروسی. شش نوع از این ویروس شناخته شده است، ویروس هپاتیت A، عامل ایجاد هپاتیت عفونی است که از طریق تزریقی یا خوراکی اکتساب می‌شود؛ ویروس هپاتیت B، عامل ایجاد هپاتیت مسری است که از طریق سر سوزن و سرنگ‌هایی که به اندازه کافی استریل نشده‌اند یا از راه پلاسمای عفونی یا محصولات خونی

JC v. (JCV)

پولیوما ویروسی که باعث ایجاد عفونت منتشر در کودکان می‌شود و در میزبان به صورت مخفی باقی می‌ماند و عامل ایجاد لکوآنسفالوپاتی چندکانونی پیشرونده است.

La Crosse v.

ویروسی از زیرگروه California از جنس *Bunyavirus*، عامل اتیولوژیک آنسفالیت La Crosse.

lymphocyte-associated v.

هر ویروس از زیرخانوادهٔ گاماهرپس ویریدا، که اعضای آن برای لنفوسیت‌های B یا T اختصاصی هستند؛ اغلب عفونت در مرحلهٔ لیتیک یا پره‌لیتیک متوقف می‌شود، بدون اینکه ویریون‌های عفونی تولید شوند، و ویروس‌های نهفته ممکن است گاهی در بافت لنفوئید نشان داده شوند.

lytic v.

ویروسی که در سلول میزبان تکثیر و باعث مرگ و لیز سلولی می‌شود.

Marburg v.

نوعی ویروس RNA که در آفریقا وجود دارد و به وسیله نیش حشره انتقال می‌یابد و باعث بیماری ماربورگ می‌شود.

masked v.

ویروسی که به‌طور معمول در وضعیت غیرعفونی وجود دارد و به وسیله روش‌های غیرعفونی که آن را فعال می‌کنند، مثل پاساژ چشم بسته، در حیوانات آزمایشگاهی قابل نشان دادن است.

measles v. پارامیگزوویروس عامل ایجاد سرخک.

measles-like v's ← *Marbillivirus*

monkeypox v.

ارتوپاکس ویروسی که بیماری اگزانتوماتوی خفیف در میمون، و بیماری شبیه به آبله در انسان ایجاد می‌کند.

mumps v.

ویروسی از جنس *Rubulavirus* که باعث ایجاد اوریون می‌شود و گاهی حساسیت و تورم بیضه، پانکراس، تخمدان یا اندام‌های دیگر ایجاد می‌کند.

● ویروس اوریون.

naked v., nonenveloped v.

ویروس فاقد لایه لیپوپروتئین خارجی.

● ویروس برهنه، ویروس بدون پوشش.

neurotropic v.

ویروسی که نسبت به بافت‌های عصبی تمایل ذاتی دارد وباعث ایجاد عفونت در آن‌ها می‌شود، مثل ویروس هاری.

Norwalk v.

نوعی کلسیویروس که عامل شایع اپیدمی‌های گاستروآنتریت حاد است.

oncogenic v's

طبقه اپیدمیولوژیکی از ویروس‌هایی که از طریق تماس نزدیک یا تزریق اکتساب می‌شوند و معمولاً عفونت پایدار ایجاد می‌کنند و ممکن است باعث القاء تغییرشکل سلولی و بدخیمی شوند.

خاص انتقال می‌یابد؛ ویروس هپاتیت C باعث ایجاد هپاتیت C می‌شود؛ ویروس هپاتیت D عامل ویروسی RNA ناقصی است که می‌تواند تنها در حضور ویروس هپاتیت B تکثیر پیدا کند و همراه با آن انتقال می‌یابد و باعث ایجاد هپاتیت D می‌شود، ویروس هپاتیت E، کالیسیویروس انتقال‌دهندهٔ هپاتیت E است؛ و ویروس هپاتیت G، فلاوی ویروسی است که از بیماران مبتلا به هپاتیت مجزا می‌شود اما نقش اتیولوژیک آن مشخص نیست.

hepatitis B-like v's ← **Hepadnavirus**

herpes v. ← **herpesvirus.**

herpes simplex v. (HSV)

ویروسی از جنس *Simplexvirus* که عامل اتیولوژیک هرپس سیمپلکس در انسان است و به دو سروتیپ 1 و 2 (هرپس ویروس 1 انسانی و هرپس ویروس 2 انسانی) تقسیم می‌شود. نوع 1 به وسیله بزاق آلوده انتقال می‌یابد و عموماً ضایعات غیرژنیتال ایجاد می‌کند و نوع 2 از طریق جنسی منتقل می‌شود و عمدتاً ضایعات ژنیتال بوجود می‌آورد.

human immunodeficiency v. (HIV)

ویروس لوسمی/ لنفوم سلول T انسانی، از جنس Lentivirus با تمایل انتخابی به سلول‌های T یاریگر که عامل ایجاد سندرم نقص ایمنی اکتسابی است.

human T-cell leukemia v. ← **human T-lymphotropic v.**

human T-lymphotropic v. 1(HTLV-1)

گونه‌ای از رتروویروس‌های دارای انتشار جهانی که به لنفوسیت‌های T یاریگر/ القاکننده تمایل دارد و باعث ایجاد عفونت مزمن می‌شود و با لوسمی / لنفوم سلول T بالغ و میلوپاتی مزمن پیشرونده در ارتباط است.

human T-lymphotropic v. 2(HTLV-2)

گونه‌ای از رتروویروس‌های دارای واکنش متقاطع سرولوژیک بیش از حد با HTLV-1؛ ارتباط واضحی بین این نوع ویروس و بیماری ثابت نشده است.

igbo-ora v.

آربوویروسی از جنس *Alphavirus* که با بیماری شبیه دانگ در نیجریه، جمهوری آفریقای مرکزی و ساحل عاج در ارتباط است.

influenza v.

ویروس آنفلوانزا؛ هر کدام از یک گروه ارتومیگزوویروس‌ها، که باعث ایجاد آنفلوانزا می‌شوند وشامل حداقل سه سروتوتیپ هستند: ویروس آنفلوانزای A؛ ویروس آنفلوانزای B و ویروس انفلوآنزای C. ویروس‌های سروتیپ A دستخوش تغییرات آنتی‌ژنیک اساسی (انحراف‌های آنتی‌ژنی) و نیز تغییرات ناچیز و تدریجی آنتی‌ژنتیک (رانش آنتی‌ژنی) می‌شوند و پاندمی‌های بزرگ ایجاد می‌کنند.

influenza A v. , influenza B v. , influenza C v.

گونه‌ای از ویروس‌های آنفلوانزای A، B و C، ← **influenza v.**

Jamestown Canyon v.

ویروسی از جنس Bunyavirus که از نظر سرولوژیک با ویروس آنسفالیت کالیفرنیا ارتباط دارد و گاهی باعث ایجاد آنسفالیت می‌شود.

St. Louis encephalitis v.

ویروسی از جنس *Flavivirus* که عامل اتیولوژیک آنسفالیت سنت لوئیس است و به وسیلهٔ پشه منتقل می‌شود.

sandfly fever v's ← *Phlebovirus.*

satellite v.

سویه‌ای از ویروس که فقط در حضور ویروس یاریگر قادر به تکثیر است. ● ویروس اقماری.

Seoul v. ← **Hantavirus**

simian immunodeficiency v.(SIV)

ویروسی از جنس *Lentivirus* که ارتباط نزدیکی با ویروس نقص ایمنی انسانی دارد و باعث ایجاد عفونت غیرآشکار در میمون‌های سبز آفریقایی و بیماری شبیه به سندرم نقص ایمنی اکتسابی در ماکاک می‌شود.

Sin Nombre v.

ویروسی از جنس *Hantavirus* که باعث ایجاد سندرم ریوی هانتاویروس در آمریکای غربی می‌شود.

slow v.

هر ویروس ایجادکننده بیماری با سیر پیش بالینی طولانی و پیشرفت تدریجی در هنگام بروز علائم. ● ویروس آهسته.

street v.

ویروس هاری که از حیوانی که به‌طور طبیعی آلوده شده است، انتقال می‌یابد. (در مقایسه با سویه آزمایشگاهی ویروس مزبور). ● ویروس خیابانی.

tanapox v.

ویروسی از جنس *Yatapoxvirus* که عامل اتیولوژیک tanapox است.

Toscana v.

ویروسی از گروه سرولوژیک Naples از جنس *Phlebovirus* که عامل اتیولوژیک تب پشه خاکی است.

varicella-zoster v.

هرپس ویروس 3 انسانی؛ به جدول قسمت *herpesvirus* مراجعه کنید.

variola v.

ویروس بالقوه خاموشی از جنس *Orthopoxvirus* که عامل اتیولوژیک آبله است و از سال ۱۹۹۷ هیچ نوع عفونت طبیعی در اثر آن ایجاد نشده و در حال حاضر مخزنی برای ویروس مزبور وجود ندارد. ● ویروس آبله.

VEE, Venezuelan equine encephalomyelitis v.
← **equine encephalomyelitis v.**

WEE v. , western equine encephalomyelitis v.
← **equine encephalomyelitis v.**

West Nile v.

ویروسی از جنس *Flavivirus* که باعث ایجاد آنسفالیت West Nile (غرب رود نیل) می‌شود و به وسیله پشه‌های *Culex* انتقال می‌یابد و پرندگان وحشی، مخزن آن هستند.

Yaba monkey tumor v.

ویروسی از جنس *Yatapoxvirus* که عامل اتیولوژیک yabapox است.

Oropouche v.

ویروسی از جنس *Bunyavirus* که در برزیل ایجاد بیماری می‌کند و عفونت ناشی از آن با تب، لرز، بی‌حالی، سردرد، درد عضلانی و درد مفصلی و گاهی تهوع و استفراغ و گرفتاری سیستم عصبی مرکزی همراه است.

orphan v's

ویروسی که از کشت سلولی مجزا می‌شود اما به‌طور اختصاصی با بیماری همراه نیست.

papilloma v. ← **papillomavirus.**

parainfluenza v.

گروهی از ویروس‌های خانوادهٔ Paramyxoviridae که باعث عفونت دستگاه تنفسی فوقانی در انسان و سایر حیوانات می‌شود.

paravaccinia v. ← **pseudocowpox v.**

Powassan v.

ویروس منتقل شونده به وسیله کنه و متعلق به جنس *Flavivirus* که باعث ایجاد آنسفالیت در شرق آمریکا و کانادا می‌شود.

pox v. ← **poxvirus.**

pseudocowpox v.

ویروسی از جنس *Parapoxvirus* که ضایعات ندولاری شبیه به ضایعات آبله گاوی و orf، بر روی پستان و نوک پستان گاوهای شیرده و مخاط دهان گوساله‌های شیرخوار ایجاد می‌کند (paravaccinia) و می‌تواند در هنگام دوشیدن شیر به انسان منتقل شود.

Puumala v. ← **Hantavirus.**

rabies v.

نوعی ویروس RNA از گروه رابدوویروس که باعث ایجاد هاری می‌شود. ● ویروس هاری.

rabies-like v's ← **Lyssavirus.**

respiratory v's

طبقه اپیدمیولوژیکی از ویروس‌هایی که از طریق استنشاق اشیاء آلوده و تکثیر در دستگاه تنفسی ایجاد می‌شوند و بیشتر باعث ایجاد عفونت موضعی می‌شوند تا عمومی و خانواده‌های Adenoviridae ، Coronaviridae، Orthomyxoviridae، Paramyxoviridae و Picornaviridae را دربرمی‌گیرند. ● ویروس‌های تنفسی.

respiratory syncytial v's (RSV)

ویروس‌های متعلق به جنس *Pneumovirus* که بیماری تنفسی حاصل از آن‌ها به خصوص در شیرخواران شدید است و باعث ایجاد ساختمان سن سیسیتومی در بافت می‌شوند.

RNA v.

ویروسی که ژنوم آن از RNA تشکیل می‌شود.

Rous-associated v.(RAV)

نوعی ویروس یاریگر که در حضور آن، یک سارکوماویروس Rous ناقص قادر به ساختن غشاء پروتئینی است.

Rous sarcoma v. (RSV) ← **Rous sarcoma**

(در توضیح لغت sarcoma).

rubella v.

تنها گونهٔ جنس *Rubivirus* که عامل اتیولوژیک سرخجه است. ● ویروس سرخجه.

yellow fever v.
گونه‌ای از جنس *Flavivirus* که به وسیله پشه انتقال می‌یابد و در آمریکای مرکزی و جنوبی و آفریقا، باعث ایجاد تب زرد می‌شود.
● ویروس تب زرد.

viscera /ris'er-ah/ جمع viscus

viscerad /vis'er-ad/ به طرف احشا.

visceral /vis'er-al/ مربوط به احشا؛ احشایی.

visceralgia /vis"er-al'jah/ درد در هر یک از احشا.

viscer(o)- جزء کلمه [L.] به معنی احشا.

visceromegaly /vis"er-o-meg'ah-le/
بزرگی احشاء. ← **organomegaly**

visceromotor /-mo'ter/
انتقال ایمپالس‌های حرکتی به احشا یا مربوط به این انتقال.

visceroparietal /-pah-ri'ah-tal/
مربوط به احشا و جدار شکم.

visceroperitoneal /-per"î-to-ne'al/
مربوط به احشا و صفاق.

visceropleural /-ploor'al/ مربوط به احشا و جنب.

visceroskeletal /-skel'ah-tal/ مربوط به اسکلت احشایی.

viscerotropic /-trop'ik/
آنچه که عمدتاً بر روی احشا عمل می‌کند؛ داشتن تمایل به احشا شکمی یا توراسیک.

viscid /vis'id/ لزج یا چسبناک.

viscosity /vis-kos'î-te/ ویسکوزیته؛
مقاومت در برابر جریان؛ خصوصیت فیزیکی یک ماده که به اصطکاک مولکول‌های اجزای آن بستگی دارد. ● چسبندگی، گران‌روی.

viscous /vis'kus/
چسبناک یا صمغ مانند؛ داشتن ویسکوزیته زیاد.
● چسبنده.

viscus /vis'kus/ [L.] جمع: viscera؛
هر یک از اندام‌های بزرگ داخلی در هر یک از سه حفرهٔ بزرگ بدن، به خصوص اندام‌هایی که در شکم واقعند.
● احشا.

vision /vizh'un/
۱. احساسی که به وسیلهٔ آن اشیاء واقع در محیط خارج به وسیله نوری که ساطع می‌کنند و یا انعکاس می‌دهند درک می‌شوند. ● بینایی.
۲. عمل دیدن.
۳. توهم دیداری؛ احساسی ذهنی از دیدن که به وسیله محرک‌های واقعی بینایی ایجاد نشده است.
۴. حدت بینایی.
visual: صفت.

achromatic v. دید بی‌فام (دید سیاه و سفید)؛ ← **monochromatism.**

binocular v.
استفاده از هر دو چشم، همراه با یکدیگر، بدون ایجاددوبینی.
● دید دوچشمی.

central v.
دیدی که به وسیله تحریک گیرنده‌های ماکولا (لکه زرد) شبکیه ایجاد می‌شود. ● دید مرکزی.

chromatic v. دیدرنگی؛ ← **color v.**

color v.
۱. درک رنگ‌های مختلف سازنده طیف نور مرئی. ● دید رنگی.
۲. ← **chromatopsia.**

day v.
درک بینایی در نور روز یا شرایط روشنایی. ● دید روز.

dichromatic v. ← **dichromasy**

direct v. دید مستقیم؛ ← **central v.**

double v. دوبینی (← **diplopia**).

indirect v. دید غیرمستقیم؛ ← **peripheral v.**

low v.
نوعی اختلال دید به نحوی که علی‌رغم وجود نقص بینایی، هنوز بینایی در حد قابل‌استفاده باقی مانده است.

monocular v. دید یک چشمی.

multiple v. ← **polyopia.**

night v.
درک بینایی در تاریکی شب یا در شرایط کاهش نور. ● دید شب.

oscilating v. ← **oscillopsia**

peripheral v.
دیدی که به وسیله تحریک نقاطی از شبکیه که دورتر از لکه زرد قرار دارند ایجاد می‌شود. ● دید محیطی.

solid v. , stereoscopic v.
درک برجستگی اشیاء یا عمق آن‌ها؛ دیدی که در آن اشیاء به صورت سه‌بعدی درک می‌شوند. ● دید فضایی.

tunnel v. دید تونلی؛
۱. دیدی که در آن میدان بینایی شدیداً، محدود شده است.
۲. در روان‌شناسی عبارت است از محدود شدن درک روانی یا عاطفی.
● کوته‌فکری.

visualization /vizh"oo-al-î-za'shun/
عمل نگاه کردن یا به دست آوردن تصور کامل بینایی از یک شیء.
● تجسم، تناسازی.

visuoauditory /vizh"oo-o-aw'dî-tor"e/
تحریک همزمان حواس شنوایی و بینایی، یا مربوط به تحریک همزمان دو حس مزبور.

visuomotor /-mo'ter/
مربوط به ارتباط‌های میان فرآیند بینایی و حرکتی.
● بینایی حرکتی.

visuosensory /-sen'sor-e/
مربوط به درک تحریکاتی که منجر به آثار بینایی می‌شوند.
● بینایی حسی.

visuospatial /-spa'shal/
مربوط به توانایی درک تصاویر بینایی و ارتباطات فضایی آن‌ها.
● بینایی فضایی.

Vitallium /vi-tal′e-um/ ویتالیوم؛

نام تجارتی آلیاژ کبالت ـ کرم که در قالب دندان‌های مصنوعی و وسایل جراحی به‌کار می‌رود.

vitamin /vi′tah-min/ ویتامین؛

هر کدام از یک گروه مواد آلی بدون ارتباط با یکدیگر که در بسیاری از غذاها به مقدار کم یافت می‌شوند و مقادیر ناچیز آن‌ها برای عملکرد متابولیک طبیعی بدن ضرورت دارد. ویتامین‌ها ممکن است محلول در آب یا چربی باشند.

v.A ویتامین A؛

رتینول یا هر یک از چندین ترکیب محلول در چربی دارای فعالیت بیولوژیک مشابه؛ این ویتامین عملکردهای متفاوتی دارد و به ویژه در عملکرد شبکیه، رشد و تمایز بافت‌های اپی‌تلیال، رشد استخوان، تولیدمثل، و واکنش ایمنی دخالت می‌کند. کمبود ویتامین A، اختلالات پوستی، افزایش استعداد به عفونت، گزروفتالمی و دیگر اختلالات چشمی، بی‌اشتهایی و عقیمی را سبب می‌شود. ویتامین A بیشتر در جگر، زرده تخم‌مرغ و چربی محصولات لبنی وجود دارد و دیگر منبع عمدهٔ غذایی آن، کاروتنوئیدهای پروویتامین A گیاهان است. مصرف بیش از حد ویتامین A، سمی است؛

← **hypervitaminosis A.**

v.A$_1$ ← **retinol.**

v.A$_2$ ← **dehydroretinol.**

v.B$_1$ ← **thiamine.**

v.B$_2$ ← **riboflavin.**

v.B$_6$ ویتامین B$_6$؛

هر کدام از یک گروه مواد محلول در آب (شامل پیریدوکسین، پیریدوکسال و پیریدوکسامین) که در اغلب غذاها، به ویژه گوشت، جگر، سبزیجات، حبوبات، غلات و زرده تخم‌مرغ یافت می‌شوند و در متابولیسم اسیدهای آمینه، تجزیه تریپتوفان و متابولیسم گلیکوژن نقش دارند.

v.B$_{12}$ ویتامین B$_{12}$؛

در تعریف به سیانوکوبالامین اطلاق می‌شود، اما به‌طور کلی به هر نوع مشتق کوبالامین که فعالیت بیولوژیکی مشابه با آن دارد گفته می‌شود. ویتامین B$_{12}$، ویتامین خونساز محلول در آبی است که در گوشت و محصولات حیوانی یافت می‌شود و برای رشد و تکثیر همهٔ سلول‌های بدن و عملکرد سیستم عصبی ضرورت دارد و کمبود آن باعث آنمی پرنیسیوز و انواع دیگر آنمی مگالوبلاستیک و ضایعات عصبی می‌شود.

v.B complex ویتامین B کمپلکس؛

گروهی از مواد محلول در آب، شامل تیامین، ریبوفلاوین، نیاسین (اسیدنیکوتینیک)، نیاسینامید (نیکوتینامید)، گروه ویتامین B$_6$، بیوتین، اسیدپانتوتنیک، اسیدفولیک، احتمالاً اسید پاراآمینوبنزوئیک، اینوزیتول، ویتامین B$_{12}$ و احتمالاً کولین.

v.C ویتامین C؛ ← **ascorbic acid**

v.D ویتامین D؛

هر کدام از دو ترکیب محلول در چربی دارای فعالیت ضدراشیتیسمی که عبارتند از کوله‌کلسیفرول که در پوست ساخته می‌شود و هورمون محسوب می‌شود و ارگوکلسیفرول که فرمی است که عموماً به عنوان مکمل غذایی به‌کار می‌رود. منابع رژیمی این ویتامین عبارتند از: بعضی روغن ماهی‌ها، زرده تخم‌مرغ، لبنیات غنی شده. کمبود ویتامین D می‌تواند منجر به راشیتیسم کودکان و استئومالاسی بزرگسالان شود و خوردن بیش از حد آن ممکن است هیپرکلسمی، برداشته شدن کلسیم از استخوان و اختلال کلیوی ایجاد کند.

v.D$_2$ ویتامین D$_2$؛ ← **ergocalciferol.**

v.D$_3$ ویتامین D$_3$؛ ← **cholecalciferol.**

v.E ویتامین E؛

هر کدام از یک گروه شامل حداقل هشت ترکیب محلول در چربی دارای فعالیت آنتی‌اکسیدان بیولوژیک مشابه، به ویژه آلفا ـ توکوفرول و در مراتب بعدی، ایزومرهای توکوفرول و ترکیب وابسته به آن یعنی توکوترینول. این ویتامین در روغن جوانهٔ گندم، جوانه غلات، جگر، زرده تخم‌مرغ، گیاهان سبز، چربی شیر و روغن نباتی وجود دارد و به صورت صناعی نیز تهیه می‌شود. ویتامین E در گونه‌های مختلف برای تولیدمثل طبیعی، رشد عضلانی و مقاومت اریتروسیت‌ها به همولیز نقش مهمی دارد.

fatsoluble v's

ویتامین‌های محلول در چربی (ویتامین A، D، E و K) که همراه با چربی‌های رژیم غذایی جذب می‌شوند و به‌طور طبیعی در ادرار دفع می‌شوند و متمایل به ذخیره شدن در بدن، به مقادیر متوسط هستند.

v.K ویتامین K؛

هر کدام از یک گروه ترکیبات محلول در چربی مشابه که باعث پیش‌برد انعقاد خون می‌شوند. دو نوع ویتامین K طبیعی (به اسامی فیتونادیون و مناکینون) و یک نوع پروویتامین صناعی (به نام منادیون) وجود دارد. بهترین منابع ویتامین K عبارتند از: سبزیجات سبز، کره، پنیر و زرده تخم‌مرغ. کمبود این ویتامین معمولاً تنها در نوزادان، دراختلالات جذب، یا در طول درمان با آنتی‌بیوتیک وجود دارد و با خونریزی تظاهر می‌یابد.

v.K$_1$ ویتامین K$_1$؛← **phytonadione.**

v.K$_2$ ویتامین K$_2$؛← **menaquinone.**

v.K$_3$ ویتامین K$_3$؛← **menadione.**

water soluble v's ویتامین‌های محلول در آب

(یعنی همهٔ ویتامین‌ها به استثناء ویتامین A، D، E و K)؛ این ویتامین‌ها در ادرار دفع می‌شوند و به مقادیر قابل ملاحظه در بدن ذخیره نمی‌شوند.

vitellus /vi-tel′us/ [L.] زرده.

vitelline؛ صفت.

vitiligines /vit″ĭ-lij′ĭ-nēz/ نواحی بدون رنگدانه پوست.

vitiligo /vit″ĭ-li′go/ ویتیلیگو؛

ناهنجاری رنگدانه‌ای معمولاً پیشرونده مزمن پوست که با لکه‌های سفید بدون رنگدانه مشخص می‌شود که ممکن است به وسیله حدود هیپرپیگمانته احاطه شوند.

● پیسی، برص، لک و پیس. **vitiliginous**؛ صفت.

vitrectomy /vĭ-trek′tah-me/

خارج کردن محتویات فضای زجاجیه (ویتره) چشم که معمولاً از طریق pars plana، به وسیله عمل جراحی انجام می‌شود.

vitreoretinal /vit″re-o-ret′ĭ-n′l/

مربوط به شبکیه و زجاجیه (ویتره).

vitreous /vit're-us/

۱. شیشه مانند یا شفاف.

۲. جسم زجاجیه.

primary persistent hyperplastic v.

نوعی ناهنجاری مادرزادی معمولاً یکطرفه، ناشی از وجود بقایای رویانی لایهٔ فیبری عضلانی چشم و بخشی از سیستم عروقی هیالوئید. از نظر بالینی، مردمک سفید، زوائد مژگانی طویل و اغلب میکروفتالمی وجود دارند واگرچه عدسی، در ابتدا شفاف است ممکن است کاملاً کدر شود.

vitronectin /vit"ro-nek'tin/

نوعی گلیکوپروتئین چسبنده که عملکردهای زیادی دارد که عبارتند از: تنظیم انعقاد خون، لیز فیبرین، شرکت در آبشارهای کمپلمان، شرکت در هموستاز، ترمیم زخم، شکل دادن مجدد به بافت. همچنین این ماده در سرطان، تشدید چسبندگی، انتشار و مهاجرت سلول‌ها دخالت می‌کند. نشان داده شده که ماده مزبور همانند پروتئین S است که به عنوان مهارکننده کمپلمان به منظور ممانعت از ورود کمپلکس حمله غشا به داخل غشا شناخته شده است.

vivi- جزء کلمه [L.] به معنی زنده؛ زندگی.

vividialysis /viv"î-di-al'î-sis/

دیالیز از طریق غشا زنده (صفاق).

vividiffusion /-dî-fu'zhun/

گردش خون از خلال یک دستگاه بسته که در آن، خون به منظور برداشته شدن موادی که به‌طور معمول توسط کلیه‌ها از بدن خارج می‌شوند از یک غشا عبور داده می‌شود.

viviparous /vi-vip'ah-rus/

به دنیا آوردن فرزند زنده‌ای که در بدن مادر تکامل یافته است.

● زندمزایی، زندهزا.

vivisection /viv"î-sek'shun/

اعمال جراحی که با هدف تحقیقات فیزیولوژیک یا پاتولوژیک بر روی حیوان زنده انجام می‌شوند.

VLDL م: very-low-density lipoprotein

ß-VLDL, beta VLDL

مخلوطی از لیپوپروتئین‌های دارای تحرک الکتروفورزی منتشر تقریباً مطابق با β- لیپوپروتئین‌ها اما با تراکم کمتر. این لیپوپروتئین‌ها بقایای مشتق از شیلومیکرون‌های جهش یافته و VLDLهایی هستند که به‌طور کامل نمی‌توانند متابولیزه شوند و در پلاسما تجمع می‌یابند.

pre-ß-VLDL

VLDL؛ با تأکید بر فعالیت الکتروفورزی آن.

VMA م: vanillylmandelic acid

VMD م: Doctor of Veterinary Medicine (دامپزشک).

voice /vois/

صدایی که به وسیلهٔ اندام‌های تکلمی تولید، و به وسیله دهان ادا می‌شود.

● آوا، صدا، ندا.

vocal (آوایی)؛ صفت.

void /void/

دفع کردن (از بدن)، بیرون ریختن، ادرار کردن.

vola /vo'lah/ [L.] (جمع: volae)؛ سطح مقعر یا توخالی.

v.manus کف دست.

v.pedis کف پا.

volar /vo'lar/

مربوط به کف دست یا پا؛ سطح خم کننده (فلکسور) ساعد مچ یا دست.

volaris /vo-lar'is/ کف دستی.

volatile /vol'ah-til/

سریعاً تبخیر شونده؛ فرار.

volatilization /vol"ah-til'î-za'shun/

تبدیل شدن به بخار یا گاز، بدون تغییر شیمیایی.

volley /vol'e/

تعدادی انقباض عضلانی یا ایمپالس عصبی همزمان که همگی در اثر یک محرک مشابه ایجاد می‌شوند.

volsella /vol-sel'ah/ ← vulsella.

volt /volt/ ولت؛

واحد سیستم بین‌المللی نیروی برق ران (الکتروموتیو) یا پتانسیل الکتریکی، معادل یک ژول در کلمب، یا یک آمپر ـ اهم.

ن: V

electron v. (eV,ev)

واحد انرژی، معادل با انرژی اکتساب شده از طریق الکترونی که در اثر عبور از میدان دارای اختلاف پتانسیل یک ولت، شتابدار شده است. برابر با $۱/۶۰۲ \times ۱۰^{-۱۹}$ ژول.

volume /vol'um/

اندازه کمیت یا ظرفیت یک ماده. ن: V یا V. ● حجم.

end-diastolic v.(EDV)

حجم خون هر بطن در پایان دیاستول که معمولاً حدود ۱۳۰–۱۲۰ میلی‌لیتر است ولی گاهی در قلب طبیعی به ۲۵۰–۲۰۰ میلی‌لیتر می‌رسد.

● حجم پایان (انتهای) دیاستولی.

end-systolic v.(ESV)

حجم خون باقیمانده در هر بطن، در پایان سیستول، که معمولاً حدود ۶۰–۵۰ میلی‌لیتر است ولی گاهی در قلب طبیعی به ۳۰–۱۰ میلی‌لیتر می‌رسد.

● حجم پایان (انتهای) سیستولی.

expiratory reserve v.

مقدار حداکثر گازی که می‌تواند از هنگام رسیدن به سطح پایان بازدمی استراحت، خارج شود. علامت اختصاری: ERV

● حجم ذخیره بازدمی.

forced expiratory v.

بخشی از ظرفیت حیاتی اجباری که در تعداد ثانیه خاص خارج می‌شود. علامت اختصاری: FEV که در مقابل آن عددی اضافه می‌شود که تعداد ثانیه‌ای راکه اندازه گیری به طول انجامیده نشان می‌دهد.

● حجم بازدمی اجباری.

inspiratory reserve v.

حداکثر مقدار گازی که می‌توان از هنگام رسیدن به وضعیت پایان دَمی استنشاق کرد.

● حجم باقیمانده دمی.

cyclic v. حملات عودکننده استفراغ.

dry v.

تلاش برای استفراغ کردن که در آن تنها گاز خارج می‌شود و نه مواد دیگر.

● استفراغ خشک.

pernicious v.

استفراغ شدید حاملگی که شدت آن به حدی است که حیات فرد را به خطر می‌اندازد.

● استفراغ وخیم.

v. of pregnancy

استفراغ دوران حاملگی که به خصوص در اوایل حاملگی ایجاد می‌شود.

projectile v.

استفراغی که در آن، مواد استفراغی با فشار و نیروی زیادی خارج می‌شوند.

● استفراغ جهنده.

stercoraceous v. استفراغ ماده مدفوعی.

vomitory /vom′i-tor″e/ استفراغ آور.

vomiturition /vom″it-u-rish′un/

تلاش‌های بی‌اثر تکراری برای استفراغ کردن؛ عُق زدن.

vomitus /vom′i-tus/ [L.]

۱. استفراغ کردن.

۲. ماده استفراغی.

V-*onc* م: *v*iral *onc*ogene (سرطان‌زای ویروسی)؛

یک توالی اسیدنوکلئیک در ویروس، که مسئول سرطان‌زایی ویروس است و از پروتو ـ انکوژن سلولی مشتق می‌شود و از طریق نوترکیبی، از میزبان اکتساب می‌شود. با c-onc مقایسه کنید.

vortex /vor′teks/ [L.] (جمع: vortices)؛

الگو یا آرایش مارپیچی، مانند رشته‌های عضلانی یا خطوط و موهای پوست.

vox /voks/ [L.] جمع: voces؛ آوا(← **voice**).

v.cholerica

صدای خفه‌ای که در بیماران مبتلا به وبا شنیده می‌شود.

voyeurism /voi′yer-izm/

نوعی پارافیلیا که با میل شدید و عودکننده جنسی یا تحریک جنسی، به دنبال مشاهده واقعی و مخفیانهٔ فردی که برهنه، در حال درآوردن لباس، و یا انجام فعالیت جنسی است مشخص می‌شود. ممکن است این حالت به‌طور تخیلی نیز در فرد ایجاد شود.

VPB م: ventricular premature beat (ضربان زودرس بطنی)؛ ← **ventricular premature complex** (در توضیح لغت complex).

VPC م: ventricular premature complex (کمپلکس زودرس بطنی).

VR م: vocal resonance (طنین آوایی، طنین صدا).

VS م: volumetric solution (محلول ولومتریک).

mean corpuscular v.

حجم میانگین اریتروسیت‌ها که به‌طور مرسوم بر حسب میکرومتر مکعب یا فمتولیتر در گلبول قرمز بیان می‌شود.

● حجم متوسط گلبول قرمز.

minute v.(MV).

مقدار گاز خارج شده از ریه‌ها در دقیقه؛ مقدار هوای جاری، ضربدر ریت تنفس.

● حجم دقیقه‌ای.

packed-cell v(PCV), v. of packed red cells (VPRC)

← **hematocrit.**

residual v.

مقدار گازی که در پایان بازدم حداکثر، در ریه‌ها باقی می‌ماند.

● حجم باقیمانده.

stroke v.

حجمی از خون که در هر ضربان قلب، از بطن به بیرون تخلیه می‌شود و برابر است با تفاوت میان حجم پایان دیاستولی و پایان سیستولی.

● حجم ضربه‌ای.

tidal v.

حجم گازی که در خلال یک چرخه (سیکل) تنفسی، توسط دم، داخل ریه و به وسیلهٔ بازدم از آن خارج شده است.

● حجم (هوای) جاری.

volumetric /vol″u-met′rik/

مربوط به اندازه گیری حجم‌ها یا همراه با آن.

volute /vo-lut′/

چرخاندن؛ به شکل استوانه یا طومار درآوردن.

volvulosis /vol″vu-lo′sis/

اونکوسرکیازیس ناشی از *Onchocerca volvulus*.

volvulus /vol′vu-lus/ [L.] ولولوس؛

چرخش یک لوپ روده که باعث ایجاد انسداد می‌شود.

vomer /vo′mer/ [L.] به جدول استخوان‌ها مراجعه کنید.

vomerine؛ صفت.

vomeronasal /vo″mer-o-na′z′l/

مربوط به استخوان وُمر و استخوان بینی.

vomit /vom′it/

۱. تخلیه و بیرون راندن محتویات معده از راه دهان.

● استفراغ.

۲. موادی که به وسیله استفراغ کردن از معده و از راه دهان خارج شده‌اند.

black v.

استفراغ سیاه حاوی خون که در تماس با شیره معده بوده است و در تب زرد و سایر مواردی که در آن‌ها، خون در معده جمع می‌شود وجود دارد.

coffee-ground v.

استفراغ حاوی خون تیره تغییر شکل یافته و مخلوط با محتویات معده.

vomiting /-ing/

تخلیه و بیرون راندن پرفشار محتویات معده ازراه دهان.

● استفراغ کردن.

vulvectomy /vul-vek′tah-me/

برداشتن ولو.

vulvitis /vul-vi′tis/

ولویت؛ التهاب ولو.

atrophic v.

لیکن اسکلروز زنان.

vulvouterine /vul″vo-u′ter-in/

مربوط به ولو و رحم.

vulvovaginal /-vaj′ĭ-n′l/

مربوط به ولو و واژن.

vulvovaginitis /-vaj″ĭ-ni′tis/

التهاب ولو و واژن.

candidal v. کاندیدیازیس ولو و واژن.

vv. [L.]

(جمع)؛ به معنی venae (وریدها).

v/v

حجم محلول نسبت به حجم حلال.

vWF

م: von Willebrand's factor (فاکتور فون ویلبراند).

VT

م: ventricular tachycardia (تاکی‌کاردی بطنی).

vuerometer /vu″er-om′ê-ter/

ابزاری برای اندازه‌گیری فاصله بین دو مردمک چشم.

vulgaris /vul-ga′ris/ [L.]

معمولی؛ ساده، متداول و شایع.

vulnus /vul′nus/ [L.]

جمع: vulnera؛ زخم.

vulsella /vul-sel′ah/ [L.]

نوعی فورسپس که در انتهای هر یک از تیغه‌هایش، قلاب‌های چنگال‌مانند دارد.

vulsellum /-sel′um/ [L.] ← **vulsella.**

vulva /vul′vah/ [L.]

ولو؛ اندام‌های تناسلی خارجی زنان، شامل برجستگی عانه، لابیای ماژور و مینور (لب‌های بزرگ و کوچک)، کلیتوریس و وستیبول واژن.

● مادگی، فرج.

vulval، **vulvar**؛ صفت.

fused v.

← **synechia vulvae**

walleye /wawl'i/

۱. لکه سفید (لکوما)ی قرنیه.

۲. **exotropia** ←

ward /word/

۱. اتاق بزرگی در بیمارستان که برای جادادن تعداد زیادی بیمار درنظر گرفته می‌شود.

۲. قسمتی از بیمارستان که برای مراقبت تعداد زیادی بیمار دارای شرایط مشابه درنظر گرفته می‌شود.

● بخش.

wart /wort/ زگیل؛

ضایعه هیپرپلاستیک اپیدرم که دارای سطح شاخی است و به وسیله پاپیلوما ویروس انسانی ایجاد می‌شود. همچنین به انواع مختلف ضایعات زگیل مانند (پرولیفراسیون‌های اپیدرمی با منشاء غیرویروسی) گفته می‌شود.

anatomical w.

tuberculosis verrucosa cutis ←

flat w.

زگیل کوچک و صافی که معمولاً به رنگ پوست یا قهوه‌ای روشن و کمی برآمده است و گاهی به تعداد زیاد وجود دارد و اغلب در کودکان دیده می‌شود.

● زگیل مسطح.

genital w. زگیل تناسلی؛

condyloma acuminatum ←

juvenile w. **falt w.** ←

moist w. **condyloma latum** ←

mosaic w.

ضایعه نامنظمی در کف پا که سطح گرانولاری دارد و در اثر تجمع زگیل‌های مسری کف پایی ایجاد می‌شود.

necrogenic w. **tuberculosis verrucosa cutis** ←

Peruvian w. **verruga peruana** ←

pitch w's

تومورهای پیش سرطانی، کراتوتیک و اپیدرمی که در افرادی که با قیر و مشتقات قطرات زغال‌سنگ سروکار دارند ایجاد می‌شوند.

plantar w. تومور اپیدرمی ویروسی کف پا.

pointed w. **condyloma acuminatum** ←

postmortem w. , prosector's w.

tuberculosis verrucosa cutis ←

soot w.

از علائم سرطان دودکش پاک‌کن‌ها که در زیر زگیل ایجاد می‌شود.

● زگیل دوده.

venereal w. **condyloma acuminatum** ←

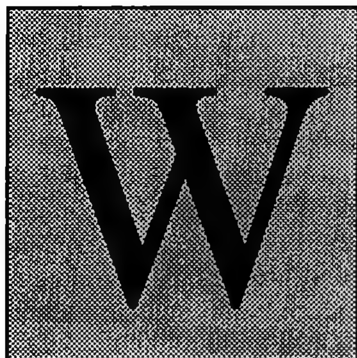
wash /wosh/

محلولی که برای تمیز کردن یا شستشوی یک قسمت به‌کار می‌رود.

wasting

کاهش یا پوسیدگی تدریجی، همراه با لاغری و تخفیف شدن.

● تحلیل رفتن.



W

ن: wolfram (← **tungsten**؛ تنگستن)؛ watt (وات).

waist /wast/

بخشی از بدن که بین قفسه سینه و لگن قرار دارد. ● کمر.

walker /wawk'er/

چارچوبه و ساختاری از جنس لوله فلزی سبک که گاهی دارای چرخ است و به عنوان کمک به بیمارانی که در هنگام راه رفتن به حمایت بیشتری نسبت به عصا یا چوب دست نیاز دارند به‌کارمی‌رود.

walking /wawk'ing/

۱. راه رفتن به وسیله پاها، قدم زدن.

۲. طرز راه رفتن و قدم زدن.

sleep w. خوابگردی؛ ← **somnambulism**

wall /wawl/

ساختمانی که فضا یا توده معینی از یک ماده را محصور یا محدود می‌کند.

● دیوار، جدار.

cell w.

ساختمانی محکم که کاملاً در خارج غشا پلاسمایی سلول‌های گیاهی و اکثر سلول‌های پروکاریوتیک قرار گرفته و یا به آن متصل شده است و از سلول محافظت به عمل می‌آورد و شکل آن را حفظ می‌کند.

● دیواره (جدار) سلول.

chest w.

ساختمان‌های استخوانی و عضلانی که چارچوب خارجی قفسهٔ سینه را می‌سازند و در طول تنفس حرکت می‌کنند.

● دیواره قفسه سینه.

nail w.

چینی از پوست که اطراف و انتهای ناخن انگشتان دست یا پا را می‌پوشاند.

● جدار ناخن.

parietal w. **somatopleure** ←

splanchnic w. **splanchnopleure** ←

water /waw′ter, wah′ter/

۱. مایع شفاف، بی‌رنگ، بی‌بو و بی‌مزه به فرمول H_2O؛
● آب.
۲. محلول آبکی ماده دارویی.
۳. آب خالص (تصفیه شده).

bound w.

آب موجود در بافت‌های بدن که به ماکرومولکول‌ها یا اندامک‌ها متصل شده است.

w. of crystallization

آبی که جزء ترکیبی بسیاری از نمک‌ها و بخش ساختمانی بلور (کریستال) است اما از طریق حرارت دادن قابل حذف است.

distilled w.

آبی که به وسیله تقطیر، خالص شده است.
● آب مقطر.

free w.

قسمتی از آب بافت‌های بدن که به ماکرومولکول‌ها یا اندامک‌ها متصل نشده است.
● آب آزاد.

w. for injection

آب مورداستفاده برای تزریق که از طریق تقطیر به‌دست می‌آید و در آن استانداردهای خاص استریلیزاسیون و شفافیت رعایت می‌شود.

purified w.

آبی که از طریق تقطیر یا دیونیزاسیون به دست می‌آید و در مواردی که آب عاری از مواد معدنی موردنیاز است به کار می‌رود.
● آب تصفیه شده.

waters /waw′terz/ نام متداول مایع آمنیوتیک.

watt /waht/ وات؛

واحد نیروی الکتریکی که عبارت است از کار انجام شده به میزان یک ژول در ثانیه و معادل است با یک آمپر تحت‌فشار یک ولت.
ن: W.

wave /wāw/

برهم ریختگی متحدالشکل و پیشرونده‌ای که در آن، بخش‌های به حرکت درآمده، دستخوش نوسان دوگانه می‌شوند؛ هر نوع الگوی موج مانند. ● موج.

alpha w's ← rhythm.

beta w's ← rhythm.

brain w's

نوسان پتانسیل الکتریکی در مغز که به وسیلهٔ الکتروانسفالوگرافی ثبت می‌شود.
● امواج مغزی.

delta w.

۱. بردار QRS زودرسی که در تحریک پیش‌رس، در الکتروکاردیوگرام مشاهده می‌شود.
۲. (جمع)، امواج الکتروانسفالوگرافیک دارای فرکانس کمتر از ۳/۵ در ثانیه که در خواب عمیق، دورهٔ نوزادی و اختلالات خطیر مغزی به‌طور تیپیک ایجاد می‌شوند.

electromagnetic w's

طیفی از امواجی که به وسیله حوزهٔ الکترومغناطیسی پخش می‌شوند و سرعت آن‌ها در محیط خلاء، 3×10^8 متر بر ثانیه است و به ترتیب کاهش طول موج عبارتند از: امواج رادیویی، ریز موج (مایکروویو)، فروقرمز (مادون قرمز)، نور مرئی، و نور فرابنفش (ماوراء بنفش)، اشعه X، اشعه گاما و اشعه کیهانی (cosmic rays).
● امواج الکترومغناطیسی.

F w's

۱. امواج فلوتر؛ امواج دهلیزی سریع و دندانه اره‌ای بدون فواصل ایزوالکتریک در بین آن‌ها که در الکتروکاردیوگرام فلوتر دهلیزی مشاهده می‌شوند. *f w's* هم نوشته می‌شود.
۲. ← f w's(۱)

f w's

۱. انحرافی ارتعاشی (فیبریلاری)؛ امواج کوچک، نامنظم و سریع در الکتروکاردیوگرام فیبریلاسیون دهلیزی. F w's هم نوشته می‌شود.
۲. ← F w's(۱)

fibrillary w's ← F w's(۱)

flutter w's ← F w's(۱)

J w. امواجی که در الکتروکاردیوگرام، بین کمپلکس QRS و شروع قطعه ST ایجاد می‌شود و به خصوص به‌طور واضح در هیپوترمی و هیپوکلسمی رخ می‌دهد.

P w.

انحرافی که در اثر تحریک دهلیز، در الکتروکاردیوگرام مشاهده می‌شود.

pulse w.

برآمدگی نبض که به وسیله لمس با انگشت حس می‌شود و یا در ثبت نموداری فشار نبض نشان داده می‌شود.

Q w.

اولین موج پایین رونده (منفی) در کمپلکس QRS که در اثر مرحله ابتدایی دپولاریزاسیون میوکارد بطنی، یعنی دپولاریزاسیون دیوارهٔ بین بطنی ایجاد می‌شود.

R w.

اولین موج بالارونده در کمپلکس QRS که به دنبال موج Q در الکتروکاردیوگرام طبیعی ایجاد می‌شود و نشان دهنده دپولاریزاسیون بطن‌هاست.

S w.

موج پایین رونده کمپلکس QRS که به دنبال موج R در الکتروکاردیوگرام طبیعی ایجاد می‌شود و نشان‌دهندهٔ دپولاریزاسیون بطن‌هاست.

T w.

موجی که در الکتروکاردیوگرام طبیعی، به دنبال کمپلکس QRS ایجادمی‌شود و نشان‌دهندهٔ رپولاریزاسیون یا بازیافت (recovery) بطن‌هاست.

Ta w.

موج کوچک و غیرقرینه دارای قطبیت مخالف موج P که نشان‌دهندهٔ رپولاریزاسیون دهلیزی است و همراه با موج P، سیستول دهلیزی را نشان می‌دهند.

weber /web'er/ وبر؛
واحد جریان مغناطیسی در سیستم بین‌المللی که در آن برقرار شدن یک مدار از یک دور، در حین کاهش به سمت نقطهٔ صفر با سرعت ثابت، در یک ثانیه، باعث ایجاد یک ولت نیروی برق ران (الکتروموتیو) در آن می‌شود.

wedge /wej/
۱. قطعه‌ای از یک ماده که یک انتهای آن ضخیم است و به‌تدریج از ضخامت آن کاسته می‌شود تا آن که در انتهای دیگر به حداقل برسد. ● گوه.
۲. با فشار وارد کردن چیزی به داخل فضایی با اندازهٔ محدود.

step w. بلوکی از یک ماده جاذب، معمولاً آلومینیوم که به‌طور مرحله به مرحله و با ضخامت فزاینده کار گذاشته می‌شود و برای اندازه گیری قدرت نفوذ اشعه X مورداستفاده قرار می‌گیرد.

WEE م: western equine encephalomyelitis

weight /wāt/
۱. سنگینی؛ میزان کشیده شدن یک جسم به سمت پایین، به وسیلهٔ نیروی جاذبه. ● وزن.
به جدول اوزان و مقیاس‌ها مراجعه کنید.
۲. در آمار، عبارت است از روند قائل شدن اهمیت بیشتر برای بعضی مشاهدات نسبت به مشاهدات دیگر، یا عامل آماری که برای اعمال چنین روندی مورداستفاده قرار می‌گیرد. ● اهمیت.

apothecaries' w.
نوعی سیستم اوزان که در نسخه‌های ترکیبی به‌کار می‌رود و اساس آن را واحد grain (معادل ۶۴/۸ میلی‌گرم) تشکیل می‌دهد و اجزاء آن عبارتند از: scruple (معادل بیست grain)، dram (معادل سه scruple)، ounce (معادل هشت dram) و pound (معادل دوازده ounce).

atomic w.
مجموعه جرم‌هایی که یک اتم را تشکیل می‌دهند و می‌توان آن را به صورت واحدهای جرم اتمی، واحدهای سیستم بین‌المللی و یا به صورت نسبی بر پایهٔ جرم آن نسبت به جرم ایزوتوپ ^{12}C کربن (که به شکل ۱۲/۰۰۰۰۰ مشخص می‌شود) بیان کرد. علامت اختصاری: At wt
● وزن اتمی.

avoirdupois w.
سیستم وزنی که به‌طور متداول برای توزین کالاهای معمولی در کشورهای انگلیس زبان به کارمی‌رود و واحدهای آن عبارتند از dram (27.344 grain)، ounce (16 dram) و pound (16 ounce).

equivalent w. مقداری از یک ماده که با ۸/۰ گرم اکسیژن (یا ۱/۰۰۸ گرم هیدروژن) ترکیب می‌شود یا آن را جابجا می‌کند و عبارت است از نسبت وزن مولکولی به تعداد پروتون‌ها (در واکنش‌های اسید/باز) یا الکترون‌ها (در واکنش‌های اکسیداسیون و احیاء).

molecular w.
وزن یک مولکول از یک ماده در مقایسه با وزن یک اتم کربن ۱۲؛ این وزن معادل است با جمع اوزان اتمی اتمهای تشکیل دهنده آن. علامت اختصاری: Mol_{wt} یا MW . اگرچه به‌طور گسترده مورداستفاده قرار می‌گیرد، از نظر تکنیکی صحیح نیست و جرم مولکولی نسبی (M_r) برآن ترجیح دارد. ● وزن مولکولی.

theta w's
امواج مغزی الکتروانسفالوگرام با فرکانس ۴ تا ۷ در ثانیه که عمدتاً در کودکان و بزرگسالانی که دچار استرس عاطفی هستند مشاهده می‌شوند.

U w.
موج بالقوه‌ای با منشاء ناشناخته که بلافاصله بعد از موج T به‌وجود می‌آید و غالباً به وسیلهٔ موج T پوشیده می‌شود و در الکتروکاردیوگرام طبیعی دیده می‌شود و در تاکی‌آریتمی‌ها و اختلالات الکترولیتی تشدید می‌یابد.

wavelength /wāv'length/
فاصلهٔ بین نوک یک موج و نقطه مشابه آن در موج بعدی. ن: λ
● طول موج.

wax /waks/ واکس؛
ترکیب یا مخلوطی آلی و با وزن مولکولی بالا و نقطه ذوب پایین که به چربی‌ها و روغن‌ها شباهت دارد اما فاقد گلیسریدهاست و ممکن است به وسیلهٔ حشرات ساخته شود و یا از گیاهان به دست می‌آید و یا به‌طور مصنوعی تولید می‌شود. ● موم.
waxy: صفت.

dental w.
مخلوطی از دو یا چند موم و افزودنی‌های دیگر که در قالب‌های دندانی، ساخت پایه‌های دندان مصنوعی غیرفلزی، ثبت ارتباطات بین فک‌ها و کارهای آزمایشگاهی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ear w. ← cerumen.

white w.
موم سفید تصفیه شده‌ای که از کندوی زنبور عسل *Apis mellifera* به‌دست می‌آید و به عنوان جزء ترکیبی پمادهای مختلف به‌کار می‌رود.
● موم سفید.

yellow w.
موم زنبور عسل، موم تصفیه‌ای شده‌ای که از کندوی زنبور عسل *Apis mellifera* به‌دست می‌آید و به عنوان ماده سفت کننده و جزء ترکیبی پماد زرد مورداستفاده قرار می‌گیرد.
● موم زرد.

waxing /wak'sing/
شکل دادن الگوی موم یا پایهٔ مومی برای امتحان دندان‌های مصنوعی و تنظیم فرم آن‌ها.

Wb ← weber.

WBC م: white blood cell (گلبول سفید خون).

wean /wēn/
قطع شیردهی از طریق پستان و جانشین کردن روش‌های تغذیه‌ای دیگر. ● از شیرگرفتن.

web /web/ بافت یا غشا.

laryngeal w.
غشایی که بین چین‌های صوتی، نزدیک به رابط قدامی کشیده شده و شایع‌ترین ناهنجاری مادرزادی حنجره است.

terminal w.
شبکه‌ای از رشته‌های ظریف واقع در سیتوپلاسم، کاملاً زیر سطح آزاد برخی سلول‌های اپی‌تلیال که تصور می‌شود وظیفهٔ حمایتی یا سیتواسکلتال دارد.

جدول اوزان و اندازه‌ها

MEASURES OF MASS

Avoirdupois Weight

Grains	Drams	Ounces	Pounds	Metric Equivalents (*grams*)
1	0.0366	0.0023	0.00014	0.0647989
27.34	1	0.0625	0.0039	1.772
437.5	16	1	0.0625	28.350
7000	256	16	1	453.5924277

Apothecaries' Weight

Grains	Scruples (℈)	Drams (ʒ)	Ounces (℥)	Pounds (£)	Metric Equivalents (*grams*)
1	0.05	0.0167	0.0021	0.00017	0.0647989
20	1	0.333	0.042	0.0035	1.296
60	3	1	0.125	0.0104	3.888
480	24	8	1	0.0833	31.103
5760	288	96	12	1	373.24177

Metric Weight

Microgram	Milligram	Centigram	Decigram	Gram	Decagram	Hectogram	Kilogram	Metric Ton	Equivalents *Avoirdupois*	Equivalents *Apothecaries'*
1	—	—	—	—	—	—	—	—	0.000015 gr	
10^3	1	—	—	—	—	—	—	—	0.015432 gr	
10^4	10	1	—	—	—	—	—	—	0.154323 gr	
10^5	100	10	1	—	—	—	—	—	1.543235 gr	
10^6	1000	100	10	1	—	—	—	—	15.432356 gr	
10^7	10^4	1000	100	10	1	—	—	—	5.6438 dr	7.7162 scr
10^8	10^5	10^4	1000	100	10	1	—	—	3.527 oz	3.215 oz
10^9	10^6	10^5	10^4	1000	100	10	1	—	2.2046 lb	2.6792 lb
10^{12}	10^9	10^8	10^7	10^6	10^5	10^4	1000	1	2204.6223 lb	2679.2285 lb

Troy Weight

Grains	Pennyweights	Ounces	Pounds	Metric Equivalents (*grams*)
1	0.042	0.002	0.00017	1.0647989
24	1	0.05	0.0042	1.555
480	20	1	0.083	31.103
5760	240	12	1	373.24177

جدول مقیاس‌های مربوط به ظرفیت

MEASURES OF CAPACITY

Apothecaries' (Wine) Measure

Minims	Fluid Drams	Fluid Ounces	Gills	Pints	Quarts	Gallons	Cubic Inches	Equivalents Milliliters	Cubic Centimeters
1	0.0166	0.002	0.0005	0.00013	—	—	0.00376	0.06161	0.06161
60	1	0.125	0.0312	0.0078	0.0039	—	0.22558	3.6967	3.6967
480	8	1	0.25	0.0625	0.0312	0.0078	1.80468	29.5737	29.5737
1920	32	4	1	0.25	0.125	0.0312	7.21875	118.2948	118.2948
7680	128	16	4	1	0.5	0.125	28.875	473.179	473.179
15360	256	32	8	2	1	0.25	57.75	946.358	946.358
61440	1024	128	32	8	4	1	231	3785.434	3785.434

Metric Measure

Micro-liter	Milli-liter	Centi-liter	Deci-liter	Liter	Deca-liter	Hecto-liter	Kilo-liter	Mega-liter	Equivalents (Apothecaries' Fluid)
1	—	—	—	—	—	—	—	—	0.01623108 min
10^3	1	—	—	—	—	—	—	—	16.23 min
10^4	10	1	—	—	—	—	—	—	2.7 fl dr
10^5	100	10	1	—	—	—	—	—	3.38 fl oz
10^6	10^3	100	10	1	—	—	—	—	2.11 pt
10^7	10^4	10^3	100	10	1	—	—	—	2.64 gal
10^8	10^5	10^4	10^3	100	10	1	—	—	26.418 gal
10^9	10^6	10^5	10^4	10^3	100	10	1	—	264.18 gal
10^{12}	10^9	10^8	10^7	10^6	10^5	10^4	10^3	1	26418 gal

1 liter = 2.113363738 pints (Apothecaries')

جدول اندازه‌های طول

MEASURES OF LENGTH

Metric Measure

Micro-meter	Milli-meter	Centi-meter	Deci-meter	Meter	Deca-meter	Hecto-meter	Kilo-meter	Mega-meter	Equivalents
1	0.001	10^{-4}	—	—	—	—	—	—	0.000039 inch
10^3	1	10^{-1}	—	—	—	—	—	—	0.03937 inch
10^4	10	1	—	—	—	—	—	—	0.3937 inch
10^5	100	10	1	—	—	—	—	—	3.937 inches
10^6	1000	100	10	1	—	—	—	—	39.37 inches
10^7	10^4	1000	100	10	1	—	—	—	10.9361 yards
10^8	10^5	10^4	1000	100	10	1	—	—	109.3612 yards
10^9	10^6	10^5	10^4	1000	100	10	1	—	1093.6121 yards
10^{10}	10^7	10^6	10^5	10^4	1000	100	10	—	6.2137 miles
10^{12}	10^9	10^8	10^7	10^6	10^5	10^4	1000	1	621.370 miles

CONVERSION TABLES

Avoirdupois—Metric Weights

Ounces	Grams	Ounces	Grams	Pounds	Grams	Kilograms
1/16	1.772	7	198.447	1 (16 oz)	453.59	
1/8	3.544	8	226.796	2	907.18	
1/4	7.088	9	255.146	3	1360.78	1.36
1/2	14.175	10	283.495	4	1814.37	1.81
1	28.350	11	311.845	5	2267.96	2.27
2	56.699	12	340.194	6	2721.55	2.72
3	85.049	13	368.544	7	3175.15	3.18
4	113.398	14	396.893	8	3628.74	3.63
5	141.748	15	425.243	9	4082.33	4.08
6	170.097	16 (1 lb)	453.59	10	4535.92	4.54

Metric—Avoirdupois Weight

Grams	Ounces	Grams	Ounces	Grams	Pounds
0.001 (1 mg)	0.000035274	1	0.035274	1000 (1 kg)	2.2046

Apothecaries'—Metric Weight

Grains	Grams
1/150	0.0004
1/120	0.0005
1/100	0.0006
1/90	0.0007
1/80	0.0008
1/64	0.001
1/60	0.0011
1/50	0.0013
1/48	0.0014
1/40	0.0016
1/36	0.0018
1/32	0.002
1/30	0.0022
1/25	0.0026
1/20	0.003
1/16	0.004
1/12	0.005
1/10	0.006
1/9	0.007
1/8	0.008
1/7	0.009
1/6	0.01
1/5	0.013
1/4	0.016
1/3	0.02

Grains	Grams
2/5	0.03
1/2	0.032
3/5	0.04
2/3	0.043
3/4	0.05
7/8	0.057
1	0.065
1 1/2	0.097 (0.1)
2	0.12
3	0.20
4	0.24
5	0.30
6	0.40
7	0.45
8	0.50
9	0.60
10	0.65
15	1.00
20 (1 ℈)	1.30
30	2.00

Scruples	Grams
1	1.296 (1.3)
2	2.592 (2.6)
3 (1 ʒ)	3.888 (3.9)

Drams	Grams
1	3.888
2	7.776
3	11.664
4	15.552
5	19.440
6	23.328
7	27.216
8 (1 ℥)	31.103

Ounces	Grams
1	31.103
2	62.207
3	93.310
4	124.414
5	155.517
6	186.621
7	217.724
8	248.828
9	279.931
10	311.035
11	342.138
12 (1 £)	373.242

Metric—Apothecaries' Weight

Milligrams	Grains	Grams	Grains	Grams	Equivalents
1	0.015432	0.1	1.5432	10	2.572 drams
2	0.030864	0.2	3.0864	15	3.858 "
3	0.046296	0.3	4.6296	20	5.144 "
4	0.061728	0.4	6.1728	25	6.430 "
5	0.077160	0.5	7.7160	30	7.716 "
6	0.092592	0.6	9.2592	40	1.286 oz
7	0.108024	0.7	10.8024	45	1.447 "
8	0.123456	0.8	12.3456	50	1.607 "
9	0.138888	0.9	13.8888	100	3.215 "
10	0.154320	1.0	15.4320	200	6.430 "
15	0.231480	1.5	23.1480	300	9.644 "
20	0.308640	2.0	30.8640	400	12.859 "
25	0.385800	2.5	38.5800	500	1.34 lb
30	0.462960	3.0	46.2960	600	1.61 "
35	0.540120	3.5	54.0120	700	1.88 "
40	0.617280	4.0	61.728	800	2.14 "
45	0.694440	4.5	69.444	900	2.41 "
50	0.771600	5.0	77.162	1000	2.68 "
100	1.543240	10.0	154.324		

Apothecaries'—Metric Liquid Measure

Minims	Milliliters	Fluid Drams	Milliliters	Fluid Ounces	Milliliters
1	0.06	1	3.70	1	29.57
2	0.12	2	7.39	2	59.15
3	0.19	3	11.09	3	88.72
4	0.25	4	14.79	4	118.29
5	0.31	5	18.48	5	147.87
10	0.62	6	22.18	6	177.44
15	0.92	7	25.88	7	207.01
20	1.23	8 (1 fl oz)	29.57	8	236.58
25	1.54			9	266.16
30	1.85			10	295.73
35	2.16			11	325.30
40	2.46			12	354.88
45	2.77			13	384.45
50	3.08			14	414.02
55	3.39			15	443.59
60 (1 fl dr)	3.70			16 (1 pt)	473.17
				32 (1 qt)	946.33
				128 (1 gal)	3785.32

Metric—Apothecaries' Liquid Measure

Milliliters	Minims	Milliliters	Fluid Drams	Milliliters	Fluid Ounces
1	16.231	5	1.35	30	1.01
2	32.5	10	2.71	40	1.35
3	48.7	15	4.06	50	1.69
4	64.9	20	5.4	500	16.91
5	81.1	25	6.76	1000 (1 L)	33.815
		30	7.1		

U.S. and British—Metric Length

Inches	Millimeters	Centimeters	Meters
1/25	1.00	0.1	0.001
1/8	3.18	0.318	0.00318
1/4	6.35	0.635	0.00635
1/2	12.70	1.27	0.00127
1	25.40	2.54	0.0254
12 (1 foot)	304.80	30.48	0.3048

جداول مقادیر متریک، همراه با معادل‌های تقریبی مربوط به داروسازی

معادل‌های دوز تقریبی، مقداری را که معمولاً در شرایط مشابه با استفاده از سیستم اوزان و اندازه‌های متریک یا داروسازی به وسیله پزشکان تجویز می‌شود نشان می‌دهند. در برچسب دوزاژ داروها در هر دو سیستم متریک و داروسازی، اگر یک عدد، معادل تقریبی دیگری است، حدود تقریبی باید در پرانتز قرار گیرد.

چنانچه دوزاژ داروهای آماده نظیر قرص، کپسول و غیره در سیستم متریک تجویز می‌شوند، داروساز می‌تواند از معادل تقریبی آن در سیستم داروسازی استفاده و به آن عمل نماید، و برعکس، همان‌طور که در جدول زیر مشخص شده است. برای تبدیل مقادیر اختصاصی موجود در فرمول‌های داروسازی، باید از معادل‌ها استفاده نمود.

مقیاس مایعات

Metric	Approximate Apothecary Equivalents	Metric	Approximate Apothecary Equivalents
1000 ml	1 quart	3 ml	45 minims
750 ml	1 1/2 pints	2 ml	30 minims
500 ml	1 pint	1 ml	15 minims
250 ml	8 fluid ounces	0.75 ml	12 minims
200 ml	7 fluid ounces	0.6 ml	10 minims
100 ml	3 1/2 fluid ounces	0.5 ml	8 minims
50 ml	1 3/4 fluid ounces	0.3 ml	5 minims
30 ml	1 fluid ounce	0.25 ml	4 minims
15 ml	4 fluid drams	0.2 ml	3 minims
10 ml	2 1/2 fluid drams	0.1 ml	1 1/2 minims
8 ml	2 fluid drams	0.06 ml	1 minims
5 ml	1 1/4 fluid drams	0.05 ml	3/4 minim
4 ml	1 fluid dram	0.03 ml	1/2 minim

The above *approximate* dose equivalents have been adopted by the *United States Pharmacopeia* and the *National Formulary*, and these dose equivalents have the approval of the federal Food and Drug Administration.

وزن

Metric	Approximate Apothecary Equivalents	Metric	Approximate Apothecary Equivalents
30 g	1 ounce	30 mg	1/2 grain
15 g	4 drams	25 mg	3/8 grain
10 g	2 1/2 drams	20 mg	1/3 grain
7.5 g	2 drams	15 mg	1/4 grain
6 g	90 grains	12 mg	1/5 grain
5 g	75 grains	10 mg	1/6 grain
4 g	60 grains (1 dram)	8 mg	1/8 grain
3 g	45 grains	6 mg	1/10 grain
2 g	30 grains (1/2 dram)	5 mg	1/12 grain
1.5 g	22 grains	4 mg	1/15 grain
1 g	15 grains	3 mg	1/20 grain
750 mg	12 grains	2 mg	1/30 grain
600 mg	10 grains	1.5 mg	1/40 grain
500 mg	7 1/2 grains	1.2 mg	1/50 grain
400 mg	6 grains	1 mg	1/60 grain
300 mg	5 grains	800 μg	1/80 grain
250 mg	4 grains	600 μg	1/100 grain
200 mg	3 grains	500 μg	1/120 grain
150 mg	2 1/2 grains	400 μg	1/150 grain
125 mg	2 grains	300 μg	1/200 grain
100 mg	1 1/2 grains	250 μg	1/250 grain
75 mg	1 1/4 grains	200 μg	1/300 grain
60 mg	1 grain	150 μg	1/400 grain
50 mg	3/4 grain	120 μg	1/500 grain
40 mg	2/3 grain	100 μg	1/600 grain

The above *approximate* dose equivalents have been adopted by the *United States Pharmacopeia* and the *National Formulary*, and these dose equivalents have the approval of the federal Food and Drug Administration.

wen /wen/

۱. کیست انکلوزیونی سباسه یا اپیدرمی.
۲. کیست مویی.

wheal /hwēl/

منطقه موضعی از ادم، که بر روی سطح بدن ایجاد می‌شود و اغلب با خارش شدید و معمولاً ناپایدار همراه است و ضایعهٔ تیپیک کهیر محسوب می‌شود.

wheeze /hwēz/ ویز؛ صدای مداوم سوت مانند.

whiplash /hwip′lash/ ← injury.

whipworm /-werm/ هر نماتود از جنس *Trichuris*

whitehead /hwīt′hed/ ۱. ← milium
۲. کومدون بسته (← closed comedo در توضیح comedo)؛
● سرسفید.

whitlow /hwit′lo/ ← felon.

herpetic w.

عفونت اولیه هرپس سیمپلکس بند انتهایی یک انگشت که با تخریب بافتی وسیع و گاهی علائم سیستمیک همراه است.

melanotic w. ← subungual melanoma

WHO م: World Health Organization
(سازمان بهداشت جهانی)؛ سازمان بین‌المللی وابسته به سازمان ملل متحد که در شهر ژنو سویس واقع است.

whoop /hoop/

دم شدید و مشکل همراه با صدا که در سیاه‌سرفه ایجاد می‌شود.

window /win′do/

۱. یک منفذ محدود که در سطح صاف قرار دارد. ● پنجره.
۲. حدود ولتاژی که مشخص می‌کند کدامیک از ضربانات اجازه عبور دارند.

aortic w.

ناحیه‌ای شفاف در زیر قوس آئورت که به وسیله دوشاخه شدن تراشه ایجاد شده است و در رادیوگرافی مایل قدامی چپ قلب و عروق بزرگ دیده می‌شود.

oval w. پنجره بیضی؛← fenestra vestibuli

round w. پنجره گرد؛← fenestra cochleae

windpipe /sind′pīp/ تراشه.

winking /wingk′ing/

باز و بسته کردن سریع پلک (چشم بر هم زدن)؛ چشمک زدن.

jaw w. ← Gunn's Syndrome

wire /wīr/ ساختار باریک، طویل و قابل‌انعطاف فلزی.
● سیم.

kirschner w.

نوعی سیم فولادی برای سوراخ کردن استخوان‌های شکسته و کشش اسکلتی در شکستگی‌ها.

withdrawal /with-drawl′/

۱. کناره‌گیری مرضی از تماس‌های بین فردی و امور اجتماعی.
● انزوا.
۲. ← substance withdrawal

substance withdrawal

نوعی اختلال روانی خاص که به دنبال قطع یا کاهش مصرف ماده روان‌گردان که به‌طور منظم و به منظور ایجاد مسمومیت به‌کار می‌رفته، ایجاد می‌شود. ● محرومیت از مواد.

Wohlfahrtia /vol-fahr′te-ah/

جنسی از مگس‌ها، لارو *W.magnifica* باعث ایجاد میاز زخم می‌شود و لاروهای *w.opaca* و *w.vigil* میاز جلدی ایجاد می‌کنند.

wolfram /wool′fram/ تنگستن.

work-up/werk′up/

اقداماتی که به‌منظور رسیدن به تشخیص انجام می‌شود، شامل گرفتن شرح حال، انجام تست‌های آزمایشگاهی، رادیوگرافی و غیره.
● بررسی کامل.

worm /werm/

۱. هر یک از موجودات بی‌مهرهٔ نرم‌تن، طویل و بدون مو از شاخهٔ Annelida ، Acanthocephala ، Aschelminthes و Platyhelminthes. ● کرم.
۲. ← vermis(۲)

flat w.

هر یک از کرم‌های خانوادهٔ platyhelmiothes ● کرم پهن.

guinea w. کرم گینه؛← *Dracunculus medinensis*

heart w. ← heartworm.

round w. کرم گرد؛← nematode

spinyheaded w. , thorny-headed w.

عضوی از شاخهٔ Acanthocephala.

wound /wōond/

نوعی آسیب (تروما) که معمولاً به نوع فیزیکی آن محدود می‌شود و همراه است با قطع تداوم طبیعی ساختارها.
● زخم، بریدگی، جراحت.

contused w.

زخمی که در آن، پوست دچار بریدگی نمی‌شود.
● زخم کوفتگی.

incised w. زخمی که به وسیله جسم برنده ایجاد می‌شود.

lacerated w. زخمی که در آن، بافت‌ها دچار پارگی شده‌اند.

open w.

زخمی که دارای منفذ آزاد به سطح بیرون از بدن است.
● زخم باز.

penetrating w.

زخمی که به داخل احشا یا حفره بدن نفوذ کرده است.
● زخم نافذ.

puncture w. ← penetrating w.

wrist /rist/ ناحیه مفصل بین ساعد و دست. ● مچ.

wristdrop /rist′drop/

اختلال ناشی از فلج عضلات اکستانسور دست و انگشتان.
● افتادگی مچ.

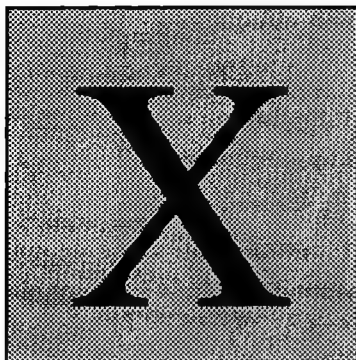
wryneck /rī′nek/ ← torticollis

wt ن: weight (وزن).

w/v
وزن (محلول) نسبت به حجم (حلال).

wuchereriasis /voo″ker-ê-ri′ah-sis/
آلودگی با گونهٔ *wuchereria*

Wuchereria /voo″ker-e′re-ah/
جنسی از نماتودهای ابرخانوادهٔ Filarioides که به خصوص در نواحی گرم‌تر جهان انسان را آلوده می‌کنند. *w.bancrofti*، از طریق تداخل با گردش لنفاوی، باعث ایجاد الفانتیازیس، لنفانژیت و شیلوری می‌شود.



x ن: xanthin یا xanthosin (گزانتین یا گزانتوزین).

abscissa ←

xanthelasma /zan″tha-laz′mah/

گزانتوم مسطح پلک‌ها.

xanthic /zan′thik/

۱. زرد.
۲. مربوط به گزانتین.

xanthine /-thēn/ گزانتین؛

بازپورینی که در اکثر مایعات و بافت‌های بدن، برخی گیاهان و بعضی سنگ‌های ادراری یافت می‌شود و واسطهٔ تجزیهٔ AMP به اسیداوریک است. ترکیبات متیلهٔ گزانتین (مثل کافئین، تئوبرومین، تئوفیلین) به دلیل داشتن اثر گشادکننده برونش مورداستفاده قرار می‌گیرند.
علامت اختصاری: X

xanthinuria /zan″thin-ūre′-ah/ گزانتینوری؛

۱. اختلال ارثی متابولیسم پورین که در اثر کمبود آنزیم گزانتین اکسیداز ایجاد می‌شود وباعث دفع مقادیر بیش از حد گزانتین و هیپوگزانتین می‌شود و نیز ممکن است منجر به تشکیل ذرات گزانتین در مجاری ادراری شود.
۲. دفع گزانتین در ادرار.

xantho(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی زرد، زردفام.

xanthochromatic /zan″tho-kro-mat′ik/

زردرنگ، زردفام.

xanthochromia /-kro′me-ah/

تغییررنگ (مثلاً تغییر رنگ پوست یا مایع نخاع).

xanthochromic /-kro′mik/

زردرنگ بودن؛ در مورد مایع مغزی نخاعی به کار می‌رود.

xanthocyanopsia /-si″ah-nop′se-ah/

توانایی تشخیص رنگ‌های زرد و آبی (اما نه رنگ‌های قرمز و سبز).

xanthoderma /-der′mah/

هر نوع تغییر رنگ پوست به رنگ زرد.

xanthogranuloma /-gran″u-lo′mah/

توموری که از مشخصات بافت‌شناسی گرانولوم و گزانتوم، به‌طور توام برخوردار است.

juvenile x.

اختلال خوش‌خیم و خود محدود شونده نوزادان و کودکان که با پاپول‌ها یا ندول‌های منفرد یا متعدد زرد، صورتی، نارنجی، قرمز متمایل به قهوه‌ای ناحیه سر، صورت، اندام‌های پروگزیمال، یا تنه همراه است و گاهی گرفتاری غشاهای مخاطی، احشاء، چشم و اندام‌های دیگر نیز وجود دارند.

xanthoma /zan-tho′mah/ گزانتوم؛

توموری متشکل از سلول‌های کف‌آلود حاوی چربی که هیستوسیت‌های حاوی ماده چربی سیتوپلاسمیک هستند.

diabetic x., x.diabeticorum **eruptive x.**
disseminated x., x.disseminatum

نوع خاصی از گزانتوم که با ایجاد ناگهانی دسته‌هایی از پاپول‌های کوچک زرد و یا زرد متمایل به نارنجی که به وسیله هالهٔ اریتماتو محدود شده‌اند و به خصوص بر روی کفل، پشت ران‌ها و آرنج به‌وجود می‌آیند مشخص می‌شوند. این ضایعات، به خصوص در مواردی که با دیابت شیرین کنترل شده همراهند، در اثر غلظت‌های بالای تری‌گلیسرید پلاسما به‌وجود می‌آیند. ● گزانتوم بثوری.

fibous x. هیستیوسیتوم فیبروزهٔ خوش‌خیم.

x.multiplex **disseminated x.** ←

planar x., planex., x.planum

نوعی از گزانتوم که به صورت ماکول‌ها یا پاپول‌های مسطح یا کمی برآمدهٔ زرد، برنزه (زرد متمایل به قهوه‌ای) یا قرمز تیره تظاهر می‌یابد و گاهی دارای ناحیهٔ سفیدی در مرکز است و ممکن است لوکالیزه یا منتشر باشد و اغلب با گزانتوم‌های دیگر و بعضی هیپرلیپوپروتئینمی‌ها همراه است. ● گزانتوم مسطح.

x.tendinosum, tendinous x.

نوعی از گزانتوم که با پاپول‌ها یا ندول‌های متحرک و آزاد در داخل تاندون‌ها، لیگامان‌ها، فاشیا و پریوست، به‌خصوص در پشت دست‌ها، انگشتان، آرنج، زانو و پاشنه تظاهر پیدا می‌کند و با برخی هیپرلیپوپروتئینمی‌ها و گزانتوم‌های دیگر همراه است.

x.tuberosum, tuberous x.

نوعی از گزانتوم که با گروهی از ندول‌های مسطح یا برآمدهٔ دیگر در پوست روی مفاصل، به خصوص مفصل آرنج و زانو، و به رنگ زرد یا نارنجی مشخص می‌شود و ممکن است با انواع خاصی از هیپرلیپوپروتئینمی، سیروز صفراوی و میگزدم همراه باشد.

xanthomatosis /zan″tho-mah-to′sis/

اختلالی که با حضور گزانتوم‌ها مشخص می‌شود.

x.bulbi استحالهٔ چربی قرنیه.

xanthomatous /zan-tho′mah-tus/ مربوط به گزانتوم.

xanthopsia /zan′tho-ōz/

انحراف دید رنگ که در آن اشیاء، زردرنگ دیده می‌شوند.

xanthosine /zan′tho-sēn/

نوکلئوزیدی متشکل از گزانتین و ریبوز. ن: X

xanthosis /zan-tho´sis/

تغییر رنگ قبلی به رنگ زرد؛ استحاله با پیگمانتاسیون زرد.

xanthurenic acid /zanth″u-ren´ik/

ترکیب معطّر و حلقه‌ای که به شکل کاتابولیت جزئی تریپتوفان تشکیل می‌شود و در مقادیر فزاینده، در ادرار افراد مبتلا به کمبود ویتامین B6 و برخی اختلالات کاتابولیسم تریپتوفان وجود دارد.

xe نماد عنصر شیمیایی xenon (گزنون).

xen(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی غریب (بیگانه)، خارجی.

xenoantigen /zen″o-an´tĭ-jen/

آنتی‌ژنی که در ارگانیسم‌های بیش از یک گونه وجود دارد.

xenodiagnosis /-di″ag-no´sis/

نوعی روش تلقیح به حیوانات که در آن از حشرات با یا بدون بال (شامل ساس و کنه) وحیوانات آزمایشگاهی برای تشخیص برخی عفونت‌های انگلی، در مواردی که نمی‌توان ارگانیسم عامل عفونت را در نمونه‌های خونی نشان داد استفاده می‌شود. این روش در بیماری شاگاس (آزمایش مدفوع ساس‌هایی که از خون انسان تغذیه کرده‌اند) و تریشینوز (و آزمایش موش‌هایی که از بافت عضلهٔ بیمار تغذیه نموده‌اند) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

xenogenic /-jen-e´ik/

در زیست‌شناسی پیوند، بر افراد یا بافت‌هایی دلالت دارد که متعلق به گونهٔ متفاوتی هستند و در نتیجه، نوع سلولی آن‌ها، با فرد گیرنده پیوند تفاوت دارد.

xenogenesis /-jen´ĕ-sis/

۱. ← **heterogenesis(۱)**

۲. تولید فرضی فرزندانی که به هیچ کدام از والدین خود شباهت ندارند.

xenogenous /ze-noj´ĕ-nus/

ناشی از جسم خارجی یا منشاء گرفته از خارج ارگانیسم.

● برون‌زاد.

xenograft /zen´o-graft/

پیوند بافتی که بین دو حیوان متعلق به دو گونهٔ متفاوت انجام می‌شود و می‌تواند متجانس (concordant) باشد (یعنی بین دو گونهٔ با وابستگی نزدیک صورت گیرد و در آن، فرد گیرنده فاقد آنتی‌بادی‌های اختصاصی طبیعی برای بافت پیوندی است) و یا غیرمتجانس (discordant)، (که بین اعضای گونه‌های با وابستگی دور انجام می‌شود و در آن، فرد گیرنده، دارای آنتی‌بادی‌های اختصاصی طبیعی برای بافت پیوندی است).

xenon /ze´non/ گزنون؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۵۴ و نماد xe. ایزوتوپ رادیواکتیو ^{133}xe به منظور ارزیابی عملکرد ریه، تصویرنگاری از ریه و مطالعه در مورد جریان خون مغز به کار می‌رود.

xenoparasite /zen″o-par´ah-sīt/

ارگانیسمی که معمولاً در یک گونهٔ ویژه انگل محسوب نمی‌شود ولی در اثر تضعیف شرایط میزبان، تبدیل به انگل می‌شود.

xenophobia /-fo´be-ah/

ترس غیرمنطقی از غریبه‌ها.

● بیگانه‌هراسی

xenophonia /-fo´ne-ah/ تغییر در کیفیت صدا.

xenophthalmia /zen″of-thal´me-ah/

افتالمی (التهاب چشمی) ناشی از وجود جسم خارجی در چشم.

Xenopsylla /zen″op-sil´ah/

جنسی از کک‌ها که بسیاری از گونه‌های آن ناقل پاتوژن‌ها هستند؛ *X.cheopis*، کک موش است که ناقل بیماری طاعون و تیفوس موشی محسوب می‌شود.

xenotropic /zen″o-trop´ik/

مربوط به ویروسی که به‌طور خوش‌خیم در سلول‌های یک گونه حیوانی یافت می‌شود اما تنها در هنگامی که سلول‌های گونه متفاوتی را آلوده می‌کند به ذرات ویروسی کامل تکثیر می‌یابد.

xer(o)- جزء کلمه [.Gr] به معنی خشک، خشکی.

xeroderma /zer″o-der´mah/

نوع خفیف ایکتیوز که با پوست خشک خشن و تغییرشکل یافته مشخص می‌شود.

x.pigmentosum

نوعی بیماری اتوزومی مغلوب رنگدانه‌ای و آتروفیک که در آن حساسیت بیش از حد جلدی نسبت به اشعه فرابنفش، در نتیجهٔ کمبود آنزیم لازم برای ترمیم DNA آسیب دیده به وسیله اشعه فرابنفش ایجاد می‌شود. این بیماری در دوران کودکی، با کک و مک زیاد، تلانژیکتازی، کراتوم، پاپیلوم و ایجاد بدخیمی در نواحی بازپوست، ناهنجاری‌های شدید چشمی، و در برخی موارد، اختلالات عصبی همراه است.

xerodermatic؛ صفت.

xerography /ze-rog´rah-fe/

← **xeroradiography.**

xeroma /ze-ro´mah/

خشکی غیرطبیعی ملتحمه؛ ← **xerophthalmia**

xeromammography /zer″o-mah-mog´rah-fe/

گزرورادیوگرافی پستان.

xeromenia /-me´ne-ah/

ایجاد علائم معمول دوره قاعدگی، بدون وجود خونریزی.

xerophthalmia /zer″of-thal´me-ah/ گزروفتالمی؛

خشکی و ضخیم شدگی غیرطبیعی ملتحمه و قرنیه، در اثر کمبود ویتامین A

xeroradiography /zer″o-ra″de-og´rah-fe/

تهیه کلیشه‌های رادیوگرافی با استفاده از فرآیند خشک و کاملاً فتوالکتریک که در آن از صفحه‌های فلزی پوشیده شده با یک نیمه هادی مثل سلنیوم استفاده می‌شود.

xerosialography /-si″ah-log´rah-fe/

نوعی سیالوگرافی که در آن، تصاویر به وسیله گزروگرافی ثبت می‌شوند.

xerosis /ze-ro´sis/

خشکی غیرطبیعی (مثلاً در چشم، پوست یا دهان).

xerotic؛ صفت.

x.generalisata

خشکی پوست که با خارش و پوسته‌ریزی سبوس مانند همراه است و در بیماران مبتلا به ایدز دیده می‌شود.

xerostomia /zer″o-sto′me-ah/

خشکی دهان در اثر اختلال غده بزاقی.

xerotomography /-to-mog′rah-fe/

نوعی توموگرافی که در آن تصاویر به وسیلهٔ گزرورادیوگرافی ثبت می‌شوند.

xiphisternum /zif″î-ster′num/

زائده گزیفوئید (خنجری) استخوان جناغ سینه.

xiphisternal ؛ صفت.

xiph(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی زائدهٔ گزیفوئید (خنجری) استخوان جناغ سینه.

xiphocostal /zif″o-kos′tal/

مربوط به زائده گزیفوئید (خنجری) استخوان جناغ سینه و دنده‌ها.

xiphoid /zif′oid′, zi′foid/

۱. شبیه به خنجر یا شمشیر.

۲. زائده گزیفوئید (خنجری) استخوان جناغ سینه (← **xiphoid process**)

xiphoiditis /zif″oi-di′tis/

التهاب زائده گزیفوئید (خنجری) استخوان جناغ سینه.

xiphopagus /zî-fop′ah-gus/

دوقلوهای قرینهٔ به‌هم چسبیده از ناحیه زائدهٔ گزیفوئید.

x-linked /eks′linkt/

منتقل شونده به وسیله ژن‌های واقع بر کروموزوم X؛ وابسته به جنس؛ ● وابسته به کروموزوم X.

x-ray /eks′ra/ اشعه x ← **ray.**

xylan /zi′lan/

هر کدام از یک گروه پنتوزان، متشکل از بقایای گزیلوز که اجزاء اصلی ساختار چوب، کاه و سبوس را تشکیل می‌دهند.

xylene /zi′lēn/

۱. دی‌متیل بنزن؛ هر کدام از سه هیدروکربن ایزومریک به فرمول $C_6H_4(CH_3)_2$ که از الکل متیلیک یا قطران زغال سنگ مشتق می‌شوند.

۲. مخلوطی از هر سه نوع ایزومر هیدروکربن که به عنوان حلال و شفاف کننده، و غشاء محافظ، و در ترکیبات مختلف به کار می‌رود.

xylitol /zi′lî-tol/

الکل قندی ۵ کربنه‌ای که از گزیلوز مشتق می‌شود و به شیرینی سوکروز است و به عنوان شیرین‌کننده‌ای که باعث پوسیدگی دندان‌ها نمی‌شود و نیز به عنوان قند جانشین، برای مبتلایان به دیابت شیرین به کارمی‌رود.

xylose /zi′lōs/

پنتوزی که به شکل گزیلان در گیاهان یافت می‌شود و در تست تشخیصی جذب روده‌ای مورداستفاده قرار می‌گیرد.

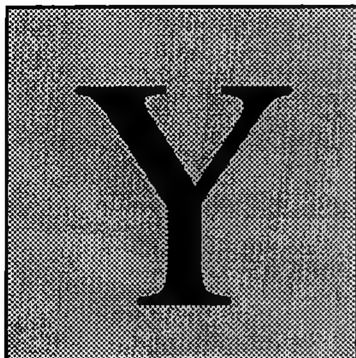
xylulose /zi′lu-lōs/

پنتوز اپیمر ریبولوز که به‌طور طبیعی به شکل ایزومر L و D یافت می‌شود و ایزومر D آن در پنتوزوری ذاتی در ادرار دفع می‌شود و ایزومر L، در فرم فسفریله، واسطهٔ مسیر پنتوز فسفات است.

xysma /zis′mah/

ماده شبیه به تکه‌های غشایی که در مدفوع اسهالی دیده می‌شود.

xyster /zis′ter/ ← **rasp**(۱)



Y
ن: yttrium

y
ordinate ←

yabapox /yab′ah-poks/

نوعی بیماری ویروسی ناشی از ویروس آبله که باعث ایجاد ضایعات زیرجلدی تومورمانند در میمون‌های آفریقایی می‌شود و آلودگی اتفاقی انسان با این ویروس رخ داده است که با ندول‌های لوکالیزه پوست (که خود به خود بهبود می‌یابند) مشخص می‌شود.

Yatapoxvirus /yat′ah-poks-vi″rus/

جنسی از ویروس‌های زیر خانواده Chordopoxvirinae (خانواده Poxviridae) متشکل از ویروس tanapox و ویروس تومور میمون Yaba.

yaw /yaw/
ضایعه بیماری یاز (پیان).

mother y.
ضایعه پوستی اولیه بیماری یاز.

yaws /yaws/
یاز؛

بیماری عفونی آندمیک مناطق حاره که در اثر *Treponema pertenue* ایجاد می‌شود و معمولاً افراد زیر ۱۵ سال را مبتلا می‌کند و از طریق تماس مستقیم ضایعات پوستی یا وسایل آلوده انتقال می‌یابد. بیماری در شروع با ایجاد پاپیلوم در محل تلقیح تظاهر می‌یابد که پاپیلوم مزبور پس از بهبود، اسکاری بر جا می‌گذارد و به دنبال آن دسته‌هایی از ضایعات گرانولوماتوز ایجاد می‌شوند که ممکن است به‌طور مکرر عود کنند. ممکن است گرفتاری استخوان و مفصل وجود داشته باشد.

Yb
نماد عنصر شیمیایی ytterbium

yeast /yest/

نام عمومی قارچ‌های تک سلولی و معمولاً گردی که به وسیله جوانه زدن تکثیر می‌یابند و بعضی از آن‌ها تحت شرایط محیطی خاص تبدیل به مرحله میسلیال می‌شوند، در حالی که بقیه به صورت سلول منفرد باقی می‌مانند. این قارچ‌ها، باعث تخمیر کربوهیدرات‌ها می‌شود و تعداد کمی از آن‌ها برای انسان بیماری‌زا هستند. ● مخمر.

bakers'y., brewers'y.

← saccharomyces *cerevisiae* که در تخمیر آبجو، ساخت نوشابه‌های الکلی و به منظور پخت نان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dried y.

سلول‌های خشک شده هر نوع سویهٔ مناسب *Saccharomyces cerevisiae* که معمولاً محصول جانبی صنعت آبجوسازی است و به عنوان منبع طبیعی پروتئین و ویتامین B کمپلکس به کار می‌رود.

yellow /yel′o/

۱. رنگ اصلی، با طول موج ۵۷۸/۵–۵۷۱/۵ میکرومتر.
۲. ماده رنگ کننده‌ای که باعث ایجاد رنگ زرد می‌شود.

Yersinia /yer-sin′e-ah/

جنسی از باکتری‌های گرم منفی غیرمتحرک بیضی یا استوانه‌ای و بدون کپسول از خانواده انتروباکتریاسه؛ *Y.enterocolitica* گونه منحصر به فرد ایجاد کننده گاستروآنتریت حاد و لنفادنیت مزانتریک در کودکان و آرتریت، سپتی سمی و اریتمانودوزوم در بزرگسالان است؛ *Y.pestis* باعث ایجاد طاعون در انسان و جوندگان می‌شود و از موش به انسان (به وسیلهٔ کک موش) و از انسان به انسان (از طریق شپش بدن انسان) منتقل می‌شود. *Y.pseudotuberculosis* باعث ایجاد بیماری در جوندگان و لنفادنیت مزانتریک در انسان می‌شود.

yoke /yok/

۱. ساختمان ارتباط‌دهنده. ● یوغ.
۲. ← **jugum.**

yolk /yok/
ماده غذایی ذخیره‌ای تخمک. ● زرده.

ytterbium /i-ter′be-um/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۷۰ و نماد Yb

yttrium /i′tre-um/
عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۹ و نماد Y. رادیوایزوتوپ ^{90}Y، ذرات پرانرژی بتا ساطع می‌کند و ترجیحاً در استخوان لوکالیزه می‌شود و در رادیوتراپی به‌کار رفته است.

zoacanthosis /zo″ak-an-tho′sis/

نوعی درماتیت که در اثر ساختارهای حیوانی مثل موهای زبر، نیش، یا مو ایجاد می‌شود.

zoanthropy /zo-an′thro-pe/

باور هذیانی تبدیل شدن به نوعی حیوان.

zoanthropic؛ صفت.

zona /zo′nah/ [L.] (جمع: zonae)؛

۱. منطقه.

۲. ← **herpes zoster**

zonal؛ صفت.

z.arcuata ← **innertunnel**

z.ciliaris ← **ciliary zone**

z.denticulata

منطقه داخلی لامینا بازیلاریس مجرای حلزونی همراه با حاشیه، لامینای مارپیچی استخوانی.

z.fasciculata

لایه میانی ضخیم کورتکس غده آدرنال.

z.glomerulosa

خارجی‌ترین لایه قشر آدرنال که لایه‌ای نازک است.

z.hemorrhoidalis

قسمتی از کانال مقعدی که از دریچه‌های مقعدی تا مقعد امتداد دارند و حاوی شبکه‌های وریدی رکتوم هستند.

z.incerta

نوار باریکی از ماده خاکستری که بین هسته زیرتالاموسی و ستون تالاموسی قرار دارد.

z.ophthalmica عفونت هرپسی قرنیه.

z.orbicularis articulationis coxae

حلقه‌ای در اطراف گردن استخوان فمور که به وسیله رشته‌های حلقوی کپسول مفصل هیپ ساخته می‌شود.

z.pectinata

قسمت خارجی لامینا بازیلاریس مجرای حلزونی که از استوانه‌های کورتی به سمت لیگامان مارپیچی می‌رود.

z.pellucida

لایه ترشحی شفاف و بدون سلولی که اوئوسیت را احاطه می‌کند.

z.perforata قسمت داخلی لامینا بازیلاریس مجرای حلزونی.

z.radiata ← **zona pellucida.**

z.reticularis داخلی‌ترین لایه قشر آدرنال.

z.striata ← **zona pellucida.**

z.tecta ← **inner tunnel**

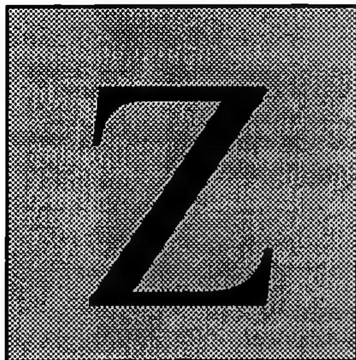
z.vaculosa

منطقه‌ای در حفره بالای ماستوئید که حاوی تعداد زیادی سوراخ برای عبور عروق خونی است.

zone /zon/

ناحیه یا منطقه محصور؛ در مفهوم گسترده‌تر به هر ناحیه دارای مرز یا ویژگی‌های اختصاصی اطلاق می‌شود.

● منطقه.



Z ن: عدد اتمی؛ امپدانس (مقاومت مرکب).

zero /zer′o/

نقطه‌ای در دماسنج که درجه‌بندی از آن شروع می‌شود؛ درجه صفر سلسیوس (سانتی‌گراد)، نقطهٔ انجماد است و درجه صفر فارنهایت در ۳۲ درجه زیرنقطه انجماد قرار دارد. ● صفر.

absolute z.

پایین‌ترین دمای ممکن که نقطه صفر درجه‌بندی کلوین یا رانکین، و معادل ۲۷۳/۱۵°C- یا ۴۵۹/۶۷°F- است. ● صفر مطلق.

zigzagplasty /zig′zag-plas″te/

روش جراحی برای به حداقل رساندن تغییرات بینایی ناشی از اسکار خطی طولانی از طریق تقسیم آن به قطعات کوتاه و نامنظم که در زاویه‌های عمود یا زاویه‌های حاده نسبت به یکدیگر قرار می‌گیرند.

zinc /zingk/

عنصر شیمیایی با عدد اتمی ۳۰ و نماد Zn که از مواد غذایی اساسی و ریز موجود در بسیاری از آنزیم‌هاست و نمک‌های آن اغلب در هنگام جذب شدن به وسیله سیستم سمی هستند و مسمومیت مزمن تولید می‌کنند.

● روی.

z.acetate ترکیبی قابض و بندآورنده خون.

z.chloride

نمکی که به عنوان مکمل غذایی در تغذیه وریدی کامل به کارمی‌رود و به صورت موضعی به عنوان قابض و ضدحساسیت عاج دندان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

z.oxide محافظ و قابض موضعی ونیز ضدآفتاب.

z.sulfate قابض موضعی غشاهای مخاطی، به خصوص در چشم.

z.undecylenate

نمک روی اسید آندسیلنیک که ضدقارچ موضعی است.

zirconium /zir-ko′ne-um/ زیرکونیوم؛

عنصر شیمیایی به عدد اتمی ۴۰ و نماد Zr

Zn نماد عنصر شیمیایی zinc (روی).

ciliary z.

ناحیهٔ خارجی از دو ناحیه‌ای که در داخل آن، سطح قدامی عنبیه تقسیم می‌شود. ● منطقه مژگانی.

comfort z.

دمای محیط بین ۱۳ و ۲۱ درجه سانتی‌گراد (۵۵ تا ۷۰ درجه فارنهایت) و رطوبت ۳۰ تا ۵۵ درصد.

● منطقه راحت.

epileptogenic z. ← **focus.**

erogenous z., erotogenic z.

منطقه‌ای از بدن که تحریک آن باعث تهییج جنسی و شهوانی می‌شود.

● ناحیهٔ شهوت‌زا.

inner z. of renal medulla

قسمتی از مدولای کلیه که بیشترین فاصله را از کورتکس دارد، شامل شاخه‌های بالارونده توبول‌های نازک و نیز بخش داخلی مجرای جمع کننده مدولاری.

Lissauer's marginal z.

پلی از ماده سفید که در بین نوک شاخ خلفی و محیط نخاع قرار دارد.

outer z. of renal medulla

قسمتی از مدولای کلیه که نزدیک‌ترین فاصله را تا قشر آن دارد، شامل بخش مدولاری توبول مستقیم دیستال و قسمت خارجی مجرای جمع‌کننده مدولاری.

z. of partial preservation

در آسیب‌های نخاع، به ناحیه‌ای اطلاق می‌شود که تنها آسیب نسبی به نخاع وارد شده است، شامل یک یا سه سگمان نخاعی واقع در زیر سطح آسیب.

pupillary z.

منطقهٔ داخلی از دو منطقه‌ای که سطح قدامی عنبیه در داخل آن تقسیم می‌شود.

transitional z.

هر منطقه آناتومیک که در آنجا اجزاء تشکیل دهنده یک ساختمان به نوعی دیگر تبدیل می‌شود.

● منطقهٔ انتقالی.

zonesthesia /zo″nes-the′zhah/

نوعی اختلال حس، شامل احساس انقباض مثلاً به وسیلهٔ کمربند.

zonifugal /zo-nif′u-g'l/ خارج شدن از یک منطقه یا ناحیه.

zonipetal /zo-nip′ah-t'l/ وارد شدن به داخل یک منطقه.

zonula /zo′nu-lah/ [L.] (جمع: **zonulae**)؛ ← **zonule**

zonule /z̄on′̄ul/ منطقه کوچک.

zonular؛ صفت.

ciliary z., z. of Zinn

گروهی از رشته‌ها که جسم مژگانی و عدسی چشم را به هم متصل می‌کنند.

zonulitis /zo″nu-li′tis/ التهاب زنول مژگانی.

zonulolysis /z̄on″u-lol′ĭ-sis/

حل کردن زنول مژگانی با استفاده از آنزیم‌ها، به منظور فراهم آمدن امکان برداشتن عدسی به وسیله عمل جراحی.

zonulotomy /z̄on″u-lot′ah-me/

برش زنول‌های مژگانی.

zo(o)- جزء کلمه [Gr.] به معنی حیوان.

zoodermic /zo″o-der′mik/

انجام شده به وسیله پوست حیوانی، مثلاً در پیوندهای پوستی.

zoogenous /zo-oj′ê-nus/

۱. اکتساب شده از حیوانات.

۲. ← **viviparous.**

zooglea /zo″o-gle′ah/ (جمع: zoogleae)؛

نوعی کلنی از باکتری‌ها که در ماتریکس ژلاتینی فرو برده شده است.

zoogony /zo-og′ah-ne/ زنده‌زایی، از داخل بدن.

zoogonous؛ صفت.

zoografting /zo′o-graf″ting/ پیوند بافت حیوانی.

zooid /zo′oid/

۱. شبیه به حیوان.

۲. شیء یا شکل شبیه به حیوان.

۳. هر یک از حیوانات متعلق به یک کلنی حیوانی.

zoolagnia /zo″o-lag′ne-ah/

داشتن میل جنسی به حیوانات

zoology /zo-ol′o-je/ زیست‌شناسی حیوانی.

● حیوان‌شناسی.

Zoomastigophorea /zo″o-mas″tî-go-for′e-ah/

طبقه‌ای از پروتوزوآ (زیرشاخهٔ Mastigophora)، شامل همهٔ پروتوزئرهای شبیه به حیوان (در مقایسه با پروتوزوئرهای شبیه به گیاه).

zoonosis /-no′sis, zo-on′ê-sis/ (جمع: zoonoses)؛

بیماری‌های حیوانی قابل انتقال به انسان.

zoonotic؛ صفت.

zooparasite /zo″o-par′ah-s̄it/

هر نوع ارگانیسم یا گونه حیوانی انگلی.

zooparasitic؛ صفت.

zoophagous /zo-of′ah-gus/ ← **carnivorous.**

zoophilia /zo″o-fil′e-ah/

۱. هر نوع دوست داشتن غیرطبیعی حیوانات. ● حیوان‌دوستی.

۲. هر نوع رفتار حیوانی از جانب انسان (bestiality)؛ نوعی پارافیلیا که در آن مقاربت یا دیگر فعالیت جنسی با حیوانات، روش ارجح کسب هیجان جنسی است.

zoophobia /-fo′be-ah/

ترس غیرمنطقی از حیوانات.

● حیوان‌هراسی.

zooplasty /zo′o-plas″te/ ← **zoografting**

zoospore /-spor/

اسپور متحرک جنسی یا غیرجنسی تاژک‌دار که به وسیله برخی جلبک‌ها، قارچ‌ها و پروتوزوئرها تولید می‌شود.

zootoxin /-tok″sin/

ماده‌ای سمی با منشاء حیوانی، مثل زهر مار، عنکبوت و عقرب.

zoster /zos″ter/ herpes zoster. ←

zosteriform /zos-ter′î-form/ شبیه به هرپس زوستر.

zosteroid /zos′ter-oid/

zosteriform ←

Z-plasty /ze′plas-te/

ترمیم نقص پوستی از طریق تغییر مکان دادن دو زبانه (فلپ) مثلثی شکل که به منظور کاستن از فشار اسکار انجام می‌شود.

Zr نماد عنصر شیمیایی zirconium (زیرکونیوم).

zwitterion /tsvit′er-i″on/

یونی که دارای هر دو منطقهٔ بار مثبت و منفی است.

zygal /zi′g'l/ شبیه به یوغ. (yoke ←).

zygapophysis /zi″gah-pof′î-sis/

(جمع: zygapophyses)؛ زائده مفصلی مهره.

zygion /zij′e-on/ [Gr.] (جمع: zygia)؛

خارجی‌ترین نقطهٔ واقع بر قوس گونه‌ای.

zyg(o)-

جزء کلمه [Gr.] به معنی متصل شده، واقع در یوغ؛ اتصال.

zygodactyly /zi″go-dak′tî-le/

به هم چسبیدن انگشتان به وسیله بافت نرم (پوست) بدون الحاق استخوانی بندهای آن‌ها.

zygoma /zi-go′mah/

۱. زائدهٔ گونه‌ای استخوان تمپورال.
۲. قوس گونه‌ای.
۳. واژه‌ای که گاهی به استخوان گونه‌ای اطلاق می‌شود.

zygomatic؛ صفت.

zygomaticofacial /zi″go-mat″î-ko-fa′shul/

مربوط به زائده یا استخوان گونه‌ای و صورتی.

zygomaticotemporal /-tem′pah-rul/

مربوط به زائده یا استخوان گونه‌ای و استخوان تمپورال.

zygomycosis /zi″go-mi-ko′sis/

۱. بیماری عفونی انسان یا حیوانات که به وسیله قارچ‌هایی از گروه Zygomycota ایجاد می‌شود.
۲. mucormycosis. ←

Zygomycota /zi″go-mi-ko′tah/

شاخه‌ای از قارچ‌های خاکی شامل ساپروفیت‌های خاکی و انگل بی‌مهرگان که ممکن است در افراد ناتوان یا افرادی که در معرض استرس شدید قرار گرفته‌اند باعث ایجاد عفونت شوند. در بعضی از سیستم‌های طبقه‌بندی، Zygomycota در زیرشاخهٔ Zygomycotina قرار می‌گیرد که خود شاخه‌ای از Eumycota است.

zygon /zi′gon/

ساقه‌ای که دو شاخهٔ یک فیشر زیگال را به هم مرتبط می‌سازد.

zygosity /zi-gos′î-te/

حالت مربوط به درهم آمیختگی (کنژوگاسیون) یا مربوط به زیگوت مثل: (الف) حالت یک سلول یا فرد با توجه به آلل‌های مشخص کننده یک ویژگی اختصاصی اعم از یکسان (homozygosity) یا متمایز (heterozygosity)؛ یا (ب) در مورد دوقلوها، اعم از اینکه از یک زیگوت ایجاد شده باشند (monozygosity) یا دو زیگوت (dizygosity).

zygote /zi′gōt/ زیگوت؛

سلول حاصل از درهم آمیختگی گامت‌های نر و ماده؛ تخمک بارور شده. به‌طور دقیق‌تر به سلول حاصل از باروری تخم تا قبل از تقسیم اول گفته می‌شود.

zygotic؛ صفت.

zygotene /zi′go-tēn/

مرحله سیناپسی اولین پروفازمیوز که در آن دو کروموزوم لپتوتن از طریق تشکیل کمپلکس‌های سیناپتونمال، جفت می‌شوند و از این طریق یک ساختمان دو ظرفیتی را می‌سازند.

لغت نامه دارویی



abciximab /ab-sik'sî-mab/

آنتی‌بادی انسانی ـ موشی مونوکلونال (قطعهٔ Fab) که از تجمع پلاکت‌ها ممانعت به‌عمل می‌آورد و در آنژیوپلاستی کرونر ترانس لومینال از راه جلدی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

acebutolol /as"ê-bútah-lol/

نوعی داروی مهارکننده انتخابی β-1 آدرنرژیک قلبی، دارای فعالیت سمپاتومیمتیک ذاتی؛ که به صورت ملح هیدروکلرید در درمان هیپرتانسیون، آنژین صدری و آریتمی مصرف می‌شود.

acedapsone /-dap'sōn/

مشتقی از داپسون که دارای فعالیت ضدمالاریایی و لپروستاتیک است.

acetaminophen /ah-se"tah-min'o-fen/

استامینوفن؛ داروی ضددرد و تب با اثراتی مشابه آسپیرین ولی اثرات ضدالتهابی ضعیف.

acetazolamide /as"et-ah-zol'ah-mid/

استازولامید؛ مهارکننده آنزیم آنهیدراز کربنیک که در درمان گلوکوم، صرع، پارالیزی دوره‌ای فامیلیال، بیماری حاد کوهنوردان و سنگ‌های کلیوی اسیداوریکی به‌کار می‌رود.

acetohexamide /as" ê-to-hek'sah-mīd/

داروی ضدقند خون که در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

acetylcysteine /as"ê-tel-sis te-en/

استیل سیستئین؛ یکی از مشتقات سیستئین که در بیماری‌های مختلف برونکوپولمونری به عنوان موکولیتیک، و به عنوان آنتی‌دوت در مسمومیت استامینوفن و حل کننده سنگ‌های سیستینی در سیستینوری به‌کار می‌رود.

acetylslicylic acid (ASA) /ah-se"til-sal"-sil'ik/ Aspirin ←

aconite /ak'o-nīt/

دارویی سمی که از ریشهٔ خشک شدهٔ *Aconitum napellus* مشتق می‌شود و حاوی آلکالوئیدهای دارای ارتباط بسیار نزدیک به یکدیگر است و نوع اصلی آن، آکونیتین نام دارد.

aconitine /ah-kon î-tin/

نوعی آلکالوئید سمی که نوع اصلی و فعال آکونیت است.

acrivastin /ak"rî-vas'ten/

داروی آنتی‌هیستامینیک که در درمان رینیت آلرژیک فصلی مصرف می‌شود.

adapalene /ah-dap'ah-lēn/

آنالوگ صناعی اسید رتیونیک که به‌طور موضعی در درمان آکنه ولگاریس به‌کار می‌رود.

Adrenalin /ah-dren'ah-lin/

نام تجارتی اپی‌نفرین.

اپی‌نفرین.

adrenalin /ah-dren'ah-lin/

adriamycin /a"dre-ah-mísin/

نام تجارتی فرآورده‌های دوکسوروبیسین هیدروکلرید.

alatrofloxacin /ah-lat"ro-flok'sah-sin/

نوعی ضدباکتری وسیع‌الطیف که پیش داروی تروافلوکسیسین است و پس از انفوزیون وریدی به آن تبدیل می‌شود و به فرم نمک مسیلات به‌کار می‌رود.

albendazole /al-ben'dah-zōl/

نوعی داروی ضدکرم وسیع‌الطیف که برضد بسیاری از کرم‌ها به‌کار می‌رود و درمان کیست هیداتیک و سیستی سرکوز عصبی است.

alclometasone /al-klo-met'ah-sōn"/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به‌طور موضعی و به شکل دیپروپیونات، برای تسکین التهاب و خارش به‌کار می‌رود.

alcuronium /ah-ku-ro'ne-um/

نوعی شل‌کننده غیردپلاریزان عضله اسکلتی که به صورت نمک کلرید استفاده می‌شود.

aldesleukin /al" des-loókin/

نوعی محصول اینترلوکین -۲ نوترکیب که به عنوان ضدسرطان و تعدیل کنندهٔ واکنش زیستی، در درمان کارسینوم متاستاتیک سلول کلیوی به‌کار می‌رود.

alendronate /ah-len'dro-nāt/

داروی تنظیم‌کنندهٔ بیسفوسفونات کلسیم که به شکل نمک سدیم به منظور مهار بازجذب استخوان، در درمان استئیت دفرمانس، پوکی استخوان بعد از یائسگی و هیپرکلسمی ناشی از بدخیمی به‌کار می‌رود.

alfentanil /al-fen'tah-nil/

نوعی ضددرد مخدر دارای شروع اثر سریع و طول اثر کوتاه که از فنتانیل مشتق می‌شود و به صورت نمک هیدروکلرید در القاء بی‌هوشی عمومی و نیز حفظ آن به‌کار می‌رود.

alglucerase /al-gloo'ser-ās"/

شکلی از بتا ـ گلوسربروزیداز که به عنوان جانشین گلوسربروزیداز (گلوکوزیل سرامیداز) در درمان نوع بالغین بیماری گوشه به‌کار می‌رود.

allobarbital /-bahr'bî-tal/

دارویی خواب‌آور، آرام‌بخش و ضددرد.

allopurinol /al"o-pūr'î-nol/

آلوپورینول؛ ایزومر هیپوگزانتین که قادر به مهار گزانتین اکسیداز و در نتیجه، کاهش مقدار اسیداوریک سرم و ادرار است و در درمان هیپریوریسمی و پیشگیری از عود سنگ کلیوی به‌کار می‌رود.

alprazolam /al-pra'zo-lam/

آلپرازولام؛ بنزودیازپینی که به عنوان ضداضطراب مورداستفاده قرار می‌گیرد.

alprenolol /al-pren'o-lol/

نوعی داروی مهارکنندهٔ بتا ـ آدرنرژیک که اثراتی مشابه پروپرانولل دارد و به صورت نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

alprostadil /al-pros'tah-dil/

نام پروستا گلاندین E_1 در مواردی که به عنوان داروی گشادکننده عروق و مهارکنندهٔ تجمع پلاکتی به‌کار می‌رود. این دارو، در درمان بازماندن

مجرای شریانی و ناتوانی جنسی و نیز به منظور افزایش قابلیت دید در آنژیوگرافی دارویی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

alteplase /al′te-pl̄as/

نوعی فعال کنندهٔ پلاسمینوژن بافتی که به وسیلهٔ فن‌آوری DNA نوترکیب تولید می‌شود و به عنوان درمان فیبرینولیتیک در انفارکتوس حاد میوکارد و درمان ترومبولیتیک در سکتهٔ مغزی ایسکمیک حاد به‌کار می‌رود.

altretamine /al-tret′ah-m̄en/

نوعی داروی ضدسرطان که در درمان سرطان تخمدان و تومورهای جامد دیگر به‌کار می‌رود.

amantadine /ah-man′tah-d̄en/

آمانتادین؛ داروی ضدویروس که به صورت نمک هیدروکلرید برعلیه ویروس آنفلوانزای A و نیز به عنوان داروی ضددیسکینزی در درمان پارالیزی آژیتانس به‌کار می‌رود.

ambenonium /am″bê-no′ne-um/

نوعی ترکیب کلینرژیک که نمک کلرید آن در درمان ضعف عضلانی و خستگی میاستنی گراو مصرف می‌شود.

amcinonide /am-sin′ah-n̄id″/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به‌طور موضعی برای تسکین التهاب و خارش در درماتوزهای حساس به کورتیکواستروئید به‌کار می‌رود.

amdinocillin /am-de′no-sil″in/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی مؤثر بر بسیاری از باکتری‌های گرم ـ منفی که در درمان عفونت‌های ادراری به‌کار می‌رود.

amifostine /am″î-fos′t̄en/

نوعی محافظ شیمیایی که به منظور پیشگیری از مسمومیت کلیوی در شیمی‌درمانی با سیس پلاتین به‌کار می‌رود.

amikacin /am″i-ka′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک آمینوگلیکوزید نیمه صناعی مشتق از کانامایسین که به صورت بیس یا نمک سولفات در درمان طیف وسیعی از عفونت‌های ناشی از باسیل‌های گرم ـ منفی هوازی و برخی باکتری‌های گرم ـ مثبت به‌کار می‌رود.

amiloride /ah-mil′ah-r̄id/

نوعی داروی مدرّ نگهدارندهٔ پتاسیم که به صورت نمک هیدروکلرید در درمان نارسایی احتقانی قلب و پیشگیری و درمان هیپوکالمی به‌کار می‌رود.

aminophyllin /am″î-nof′î-lin/

آمینوفیلین؛ نمک تئوفیلین که به عنوان گشادکننده برونش مصرف می‌شود.

aminoquinoline /ah-me″no-kwin′o-l̄en/

ترکیب هتروفیلیک مشتق از کینولین که در اثر اضافه شدن یک گروه آمینو ایجاد می‌شود. مشتقات ۴- آمینوکینولین و ۸- آمینوکینولین به عنوان ضدمالاریا به‌کار می‌روند.

aminosalicylate /-sah-lis′î-l̄at/

نمک‌های اسید *P* آمینوسالیسیلیک که ترکیبات ضدباکتری مؤثر بر میکوباکتریوم‌ها هستند و نمک سدیم آن‌ها به عنوان داروی توبرکولواستاتیک مصرف می‌شود.

aminosalicylic acid /-sal-î-sil′ik/

P-aminosalicylic acid →

5-aminosalicylic acid (5-ASA) /-sal-î-sil′ik/

mesalamine →

P-aminosalicylic acid (PAS,PASA) /sal-î-sil′ik/

آنالوگ *P*- آمینوبنزوئیک اسید (PABA) که دارای خصوصیات ضدباکتری است و به منظور مهار رشد و تکثیر باسیل سل به‌کار می‌رود.

amitriptyline /am″î-trip′tî-len/

آمی‌تریپتیلین؛ ضدافسردگی سه حلقه‌ای که اثر آرامبخش نیز دارد و در فرم نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

amlexanox /am-lek′sah-noks″/

ترکیب ضدهسته‌ای موضعی که در درمان استوماتیت آفتی عودکننده به‌کار می‌رود.

amlodipine /am-lo′dî-p̄en″/

نوعی مسدود کننده کانال کلسیم که نمک بسیلات آن، در درمان هیپرتانسیون و آنژین پایدار مزمن و وازواسپاستیک به‌کار می‌رود.

amobarbital /am″o-bahr′bî-tal/

دارویی آرام‌بخش و خواب‌آور با اثرات متوسط که به صورت نمک سدیم هم مصرف می‌شود.

amoxapine /ah-mok′sah-p̄en/

دارویی که از نظر شیمیایی با داروهای ضدسایکوز دی‌بنزوکزازپین در ارتباط است اما موارد مصرف و اثر آن شبیه به ضدافسردگی‌های سه حلقه‌ای است.

amoxicillin /ah-mok″sî-sil′in/

آموکسی‌سیلین؛ مشتق نیمه صناعی آمپی‌سیلین که بر علیه باکتریهای گرم منفی وسیع‌الطیف اثر می‌کند.

amphetamine /am-fet′ah-m̄en/

۱. نوعی آمین مقلد سمپاتیک با اثر محرک بر سیستم اعصاب مرکزی و محیطی که به‌طور شایع به شکل نمک سولفات یا آسپارتات مصرف می‌شود. سوءمصرف این ماده می‌تواند باعث وابستگی شود.
۲. هر نوع دارو که با آمفتامین ارتباط نزدیک دارد و از اثرات مشابه آن برخوردار است، مثل متامفتامین.

amphotericin B /ter′î-sin/

آمفوتریسین B؛ آنتی‌بیوتیکی مشتق از سویه‌های *streptomyces nodosus* که بر علیه طیف وسیعی از قارچ‌ها و بعضی از گونه‌های لیشمانیا مؤثر است.

ampicillin /am″pî-sil′in/

آمپی‌سیلین؛ نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی، مقاوم به اسید، و حساس به پنی‌سیلیناز که به‌عنوان داروی ضدباکتری، برعلیه بسیاری از باکتری‌های گرم منفی و گرم مثبت به‌کار می‌رود و به‌صورت نمک سدیم هم مصرف می‌شود.

amprenavir /am-pren′ah-vir/

آمپرناویر؛ مهارکننده پروتئاز HIV که در درمان عفونت HIV-1 به‌کار می‌رود.

amrinone /am′rî-non/ inamrinone →

amsacrine /am′sah-krēn/
نوعی داروی ضدسرطان که از سنتز DNA جلوگیری به عمل می‌آورد و در درمان بعضی از لوسمی‌ها به‌کار می‌رود.

anagrelide /an-ag′rê-līd/
دارویی که به منظور کاهش تعداد پلاکت‌ها و خطر ایجاد ترومبوز، در درمان ترومبوسیتمی خونریزی دهنده و به صورت نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

anastrozole /ah-nas′trah-zōl″/
نوعی داروی ضدسرطان که در درمان کارسینوم پیشرفتهٔ پستان در سنین بعد از یائسگی به‌کار می‌رود.

anisterplase /an″is-trep′lās/
نوعی ترکیب ترومبولیتیک که عمدتاً به منظور باز کردن انسداد عروق کرونر، بعد از انفارکتوس میوکارد به‌کار می‌رود.

anthralin /an′thrah-lin/
مشتق آنتراکینون که به‌طور موضعی در درمان پسوریازیس به‌کار می‌رود.

apomorphine /-mor′fēn/
آپومورفین؛ مشتقی از مورفین که در فرم نمک هیدروکلرید به عنوان داروی استفراغ‌آور مرکزی در درمان مصرف دوز بیش از حد داروها و مسمومیت‌های اتفاقی استفاده می‌شود.

apraclonidine /ap″rah-klon′î-dēn/
نوعی آگونیست $\alpha 2$- آدرنرژیک که به صورت نمک هیدروکلرید به منظور کاهش فشار داخل چشم، در درمان گلوکوم زاویه باز و ازدیاد فشار داخل چشم به‌کار می‌رود.

aprobarbital /ap″ro-bahr′bî-tal/
نوعی باربیتورات متوسطالاثر که به عنوان آرام‌بخش و خواب‌آور به‌کار می‌رود.

aprotinin /ap″ro-ti′nin/
آپروتینین؛ مهارکننده آنزیم‌های پروتئولیتیک که به عنوان ضدخونریزی و به منظور کاهش از دست رفتن خون در حین جراحی بای‌پس قلبی ریوی به‌کار می‌رود.

ardeparin /ahr-de-par′in/
نوعی هپارین دارای وزن مولکولی پایین که به صورت نمک سدیم، به عنوان ضدانعقاد و ضدترومبوز در پیشگیری از ترومبوآمبولی ریه و ترومبوز ورید عمقی به‌کار می‌رود.

aspirin /as′pî-rin/
آسپیرین؛ استیل سالیسیلیک اسید، $C_9H_8O_4$ داروی ضددرد، تب و روماتیسم.

astemizole /ah-stem′î-zōl/
نوعی آنتاگونیست گیرندهٔ H_1 که در درمان کهیر مزمن و رینیت آلرژیک فصلی به‌کار می‌رود.

atenolol /ah-ten′ah-lol/
اتنولول؛ داروی مهارکننده گیرندهٔ β_1- آدرنرژیک انتخابی قلب که در درمان هیپرتانسیون و آنژین صدری مزمن به‌کار می‌رود.

atorvastatin /ah-tor″vah-stat′in/
داروی ضدهیپرلیپیدمی که از طریق مهار سنتز کلسترول اثر می‌کند و به شکل نمک کلسیم در درمان هیپرکلسترولمی اولیه و دیس لیپیدمی به‌کار می‌رود.

atovaquone /ah-tóvah-kwōn/
آنتی‌بیوتیکی که در درمان پنومونی خفیف تا متوسط ناشی از پنوموسیستیس کارینی به‌کار می‌رود.

atracurium /at″rah-kūr′e-um/
داروی مهارکنندهٔ عصبی عضلانی غیردپولاریزان و متوسطالاثر که به شکل نمک بسیلات به‌عنوان داروی کمکی بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود.

atropine /at′ro-pēn/
آتروپین؛ نوعی آلکالوئید آنتی‌کلینرژیک که به عنوان داروی شل کننده عضلات صاف، از بین برنده لرزش و سفتی در بیماری پارکینسون، افزایش دهندهٔ تعداد ضربان قلب از طریق بلوک عصب واگ و نیز به عنوان پادزهر در مسمومیت با سموم ارگانوفسفره و عامل ضدترشح، میدریاتیک و سیکلوپلژیک به‌کار می‌رود آتروپین به صورت نمک سولفات مصرف می‌شود.

auranofin /aw-ran′ah-fin/
نوعی ترکیب حاوی طلا که در درمان آرتریت روماتوئید حاد استفاده می‌شود.

aurothioglucose /aw″ro-thi″o-gloo′kos/
نوعی نمک یک ظرفیتی طلا که در درمان آرتریت روماتوئید استفاده می‌شود.

avobenzone /av″o-ben′zōn/
نوعی ترکیب ضدآفتاب که نور را در محدودهٔ UVA جذب می‌کند.

5-azacytidine /a″zah-si′tî-dīn/
نوعی آنالوگ سیتیدین که می‌تواند با DNA و RNA پیوند برقرار کند اما به خوبی قابل عمل‌آوری نیست. این ترکیب به عنوان نوعی ضدسرطان در حال تحقیق شناخته شده است.

azatadine /ah-zat′ahdēn/
نوعی آنتی‌هیستامینیک که به صورت نمک مالئات در درمان رینیت آلرژیک وکهیر مزمن مصرف می‌شود.

azathioprine /az″ah-thi′o-prēn/
مشتق ۶- مرکاپتوپورین که به عنوان داروی سیتوتوکسیک وایمیونوساپرسیو در درمان لوسمی و بیماری‌های اتوایمیون و در موارد پیوند عضو تجویز می‌شود. از نمک سدیم این دارو هم استفاده می‌شود.

azelaic acid /az″ê-la′ik/
نوعی اسید دی کربوکسیلیک که بر ملانوسیت‌های بدخیم یا بیش فعال اثر سیتوتوکسیک دارد و به‌طور موضعی برای درمان آکنه ولگاریس تجویز می‌شود.

azelastine /ah-zel′as-tēn″/
نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک هیدروکلرید، در درمان رینیت آلرژیک فصلی از طریق داخل بینی به‌کار می‌رود.

3′-azido-3′-deoxythymidine /az″î-do″deok″se-thi′mî-dēn/
zidovudine ←

azithromycin /az-ith″ro-misin/
نوعی آنتی‌بیوتیک ماکرولید مشتق از اریترومایسین که برضد طیف وسیعی از باکتریهای گرم ـ مثبت، گرم ـ منفی و بی‌هوازی اثر می‌کند.

aztreonam /az′tre-o-nam″/
نوعی آنتی‌بیوتیک مونوباکتام که برضد طیف وسیعی از باکتریهای گرم ـ منفی اثر می‌کند.

B

bacampicillin /bah-kam″pĭ-sil′in/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی گروه آمپی‌سیلین که نمک هیدروکلرید آن همان اثرات و موارد مصرف آمپی‌سیلین را دارد.

bacitracin /bas″ĭ-tra′sin/

نوعی پلی‌پپتید آنتی‌باکتریال که از گروه لیکنیفرمیس *Bacillus subtilis* به‌دست می‌آید و از طریق تداخل با سنتز دیواره سلولی باکتری اثر می‌کند. این دارو برضد طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و بعضی از باکتری‌های گرم ـ منفی مؤثر است و نیز به شکل نمک روی به‌طور موضعی مصرف می‌شود.

baclofen /bak′lo-fen″/

آنالوگ γ- آمینوبوتیریک اسید که به عنوان شل کنندهٔ عضلانی در درمان سفتی عضلانی موجود در اختلالات نخاعی تجویز می‌شود.

barbiturate /bahr-bich′er-it/

نمک یا مشتقی از اسید باربیتوریک؛ باربیتورات‌ها به منظور استفاده از اثرات خواب‌آور و آرامبخش، تجویز می‌شوند.

basiliximab /bas″ĭ-lik′sĭ-mab/

نوعی آنتی‌بادی مونوکلونال کیمریک که آنتاگونیست اینترلوکین -۲ است و برای پیشگیری از رد حاد پیوند کلیه به کار می‌رود.

becaplermin /bĕ-kap′ler-min/

فاکتور رشد نوترکیب مشتق از پلاکت که در درمان زخم‌های پوستی شدید و مزمن اندام‌های تحتانی که در دیابت ایجاد می‌شوند به کار می‌رود.

beclomethasone /bĕk″lo-meth′ah-sōn/

نوعی گلوکوکورتیکوئید که شکل دی‌پروپیونات آن در درمان آسم برونشی، رینیت دائمی و فصلی، و بعضی درماتوزها و پیشگیری از عود پولیپ‌های بینی تجویز می‌شود.

benazepril /ben-a′zĕ-pril/

نوعی بازدارندهٔ آنزیم، که باعث تجزیهٔ آنژیوتانسین می‌شود. این دارو به شکل نمک هیدروکلرید و به صورت خوراکی، در درمان هیپرتانسیون به کار می‌رود.

bendroflumethiazide /ben″dro-floo″me-thia-zīd/

نوعی دیورتیک تیازیدی که برای درمان هیپرتانسیون و ادم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

bentoquatam /ben′to-kwah″tam/

محافظت‌کننده موضعی پوست که برای جلوگیری از درماتیت تماسی آلرژیک ناشی از تماس با اوروشیول پیچک سمی، بلوط سمی و سماق سمی) و یا کاهش آن به کار می‌رود.

benzocaine /-kān/

نوعی بی‌حس کننده موضعی پوست و مخاط که برای مهار رفلکس عق زدن (gag reflex) در دندانپزشکی، آندوسکوپی و لوله گذاری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

benzodiazepine /ben″zo-di-az′e-pēn/

هر کدام از یک گروه آرامبخش خفیف دارای ساختمان مولکولی و اثرات دارویی مشابه، شامل داروهای ضداضطراب، شل کننده عضله و مسکن خواب‌آور.

benzoic acid /ben-zo′ik/

نوعی ترکیب ضدقارچ که به عنوان نگهدارنده مواد غذایی و داروی ضدقارچ موضعی به کار می‌رود.

benzonatate /ben-zo′nah-tāt/

نوعی داروی ضدسرفهٔ خوراکی.

benzothiadiazine /-thi″ah-di′ah-zēn/

thiazide ←

benzphetamin /benz-fet′mēn/

نوعی آمین سمپاتومیتمیک که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضداشتها تجویز می‌شود.

benzquinamide /-kwin′ah-mīd/

نوعی ترکیب ضدتهوع که اثرات آنتی‌هیستامینیک و آنتی‌کلینرژیک خفیف و سداتیو هم دارد و نمک هیدروکلرید آن به‌طور داخل عضله یا داخل وریدی تجویز می‌شود.

benzthiazide /-thi′ah-zīd/

نوعی داروی مدر و ضدفشار خون خوراکی.

benztropine /benz′tro-pēn/

نوعی دارای پاراسمپاتولیتیک دارای خواص آنتی‌کلینرژیک، آنتی‌هیستامینیک و بی‌حس کننده موضعی که نمک مسیلات آن در درمان دیسکینزی پارکینسون و کنترل عوارض اکستراپیرامیدال داروهای نورولپتیک به کار می‌رود.

benzyl benzoate /ben′zil/

یکی از مواد فعال بالسام‌های پروما، و تولو، که به‌طور موضعی در درمان گال مصرف می‌شود.

benzyl penicillin /ben″zil-pen″ĭ-sil′in/

penicillin G. ←

bepridil /bep′rĭdil/

نوعی داروی مسدود کننده کانال کلسیم که نمک هیدروکلرید آن در درمان آنژین صدری مزمن به کار می‌رود.

betaine /be′tah-en/

اسیدکربوکسیلیک مشتق از اکسیداسیون کولین که به عنوان واسطه متابولیک ترانس متیلاسیون عمل می‌کند و نمک هیدروکلرید آن به عنوان اسیدی کننده معده به کار می‌رود.

betamethasone /ba″tah-meth′ah-sōn/

گلوکوکورتیکوئید صناعی؛ فعال‌ترین نوع استروئیدهای ضدالتهاب که به‌طور خوراکی یا موضعی، در فرم نمک‌های مختلف ضدالتهاب، به عنوان جانشین در درمان نارسایی آدرنال و مهارکننده سیستم ایمنی به کار می‌رود.

betaxolol / ba-tak′so-lol/

نوعی بتا ـ بلوکر انتخابی قلب که برگیرنده‌های بتا ـ آدرنرژیک اثر می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان داروی افزایش دهنده فشار خون و ضدقارچ و در درمان گلوکوم زاویه باز و هیپرتانسیون چشمی به کار می‌رود.

bethanechol /bê-than´ê-kol/

نوعی آگونیست کلینرژیک که بـه شکـل نـمک کـلرید، بـرای تـحریک انقباض عضله صاف دستگاه گوارش و مثانه، در آتونی بعد از عمل یا بعد از زایمان و یا آتونی و احتباس عصبی به‌کار می‌رود.

bicalutamide /bi″kah-loo´ tah-mīd/

نوعی آنتاگونیست آندروژن که همراه با یک آنالوگ LHRH در درمان کارسینوم پروستات به‌کار می‌رود.

biperiden /-per´ĭ-den/

نوعی آنتی‌کلینرژیک صناعی دارای اثرات ضدترشحی، اسپاسمولیتیک و میدریاتیک که نمک‌های مختلف آن به عنوان ضددیسکینزی به‌کار می‌رود.

bisacodyl /bis-ak´ah-dil, bis″ah-ko´dil/

مسهل تماسی که به‌طور خوراکی یا مقعدی تجویز می‌شود.

bisoprolol /bis″ ah-pro´lol/

نوعی داروی مهارکننده بتا ـ آدرنرژیک صناعی کـه نـمک فـومارات آن برای درمان هیپرتانسیون تجویز می‌شود.

bitolterol /bi-tol´ter-ol/

نوعی برونکودیلاتور بـتا آدرنـرژیک کـه نـمک مسـیلات آن بـه شکـل آئروسل در درمان آسم تجویز می‌شود.

bleomycin /ble-o-mi´sin/

مـــخلوط آنـتی‌بیوتیکی پـلی‌پپتیدی کـه از کشت *Streptomyces Verticellus* بـه‌دست مـی‌آید و نـمک سـولفات آن بـه عـنوان داروی ضدسرطان به‌کار می‌رود.

bretylium /brê-til´e-um/

نوعی داروی مهارکننده آدرنرژیک که نمک تـوسیلات آن در بـرخـی از انواع فیبریلاسیون یا تاکی‌کاردی بطنی بـه عـنوان ضـدآریتمی بـه‌کـار می‌رود.

brimonidine /brî-mo´nî-dēn/

نوعی آگونیست گیرندهٔ آلفا ـ آدرنرژیک به نمک تارترات آن در درمـان گلوکوم زاویه باز و افزایش فشار داخل چشم به‌کار می‌رود.

brinzolamide /brine-zo´lah-mīd/

نوعی بازدارنده انهیدرازکربونیک که در درمان گلوکوم زاویه باز و ا فزایش فشار داخل چشم به‌کار می‌رود.

bromocriptine /bro″mo-krip´tēn/

آلکالوئید ارگوت و آگونیست دوپامین که نمک مسیلات آن به منظور مهار ترشح پرولاکتین و در نتیجه، مهار تولید شیر و تحریک تـخمک‌گذاری تجویز می‌شود. این دارو همچنین در بیماری پارکینسون به‌کار می‌رود.

bromodiphenhydramine /-di″fen-hi´ drahmēn/

مشتقی از مونواتانول آمین که نمک هیدروکلرید آن به عنوان آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

brompheniramine /brōmfen-ir´ah-mēn/

آنتی‌هیستامینیکی با اثرات آنتی‌کلینرژیک و سداتیو که به شکـل نـمک مالئات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

buclizine /bu´kli-zēn/

آنتی‌هیستامینیکی که به شکل هیدروکلرید به ویژه به عنوان ضدتهوع در کنترل تهوع و استفراغ مسافرت به‌کار می‌رود.

budesonide /bu-des´ah-nīd/

نوعی گلوکوکورتیکوئید ضدالتهاب که در درمان رینیت، آسم و التهاب یا پولیپ بینی به‌کار می‌رود.

bumetanide /bu-met´ah-nīd/

نوعی دیورتیک لوله‌های کـلیوی کـه در درمـان ادم هـمراه بـا نـارسایی احتقانی قلب یا بیماری کبدی یا کلیوی به‌کار می‌رود.

bupivacaine /bu-piv´ah-kān/

نوعی بی‌حس کننده موضعی که نمک هیدروکلرید آن بـه مـنظور بـلوک عصبی و بلوک سمپاتیک اپیدورال یا دنبالچه‌ای تجویز می‌شود.

buprenorphine /bu″prê-nor´fēn/

آگونیست ـ آنتاگونیست اوپیوئید صـناعی مشـتق از بـتائین کـه نـمک هیدروکلرید آن به عنوان ضددرد و داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

bupropion /bu-pro´pe-on/

ترکیب یک حلقه‌ای که از نظر ساختمانی بـه آمـفتامین شـباهت دارد و نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضدافسردگی و کمک‌کننده تـرک سیگار تجویز می‌شود.

buspirone /bu-spi´rōn/

نوعی داروی ضداضطراب که نمک هیدروکلرید آن در درمان اختلالات اضطرابی و تسکین کوتاه مدت علائم اضطراب به‌کار می‌رود.

busulfan /bu-sul´fan/

نوعی داروی ضدسرطان که در درمان لوسمی گرانولوسیستیک مـزمن، پلی‌سیتمی حقیقی، متاپلازی میلوئید و سندرم مـیلوپرولیفراتـیو بـه‌کـار می‌رود. این دارو همچنین برای رادیـوتراپـی تـمام بـدن در پـیوند مـغز استخوان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

butabarbital /bu″tah-bahr´bi-tal/

نوعی باربیتورات متوسطالاثر که به شکل بیس یا نمک سدیم، به عنوان سداتیو و خواب‌آور تجویز می‌شود.

butalbital /bu-tal´bî-tal/

نوعی باربیتورات کوتاه تا مـتوسطالاثـر کـه بـه عـنوان سـداتیو بـه‌کـار می‌رود.

butamben /bu-tam´ben/

نوعی بی‌حس کننده موضعی که به شکـل بـیس یـا مشـتق پـیکرات در درمان اختلالات دردناک پوستی به‌کار می‌رود.

butaperazine /bu″tah-per´ah-zēn/

نوعی مشتق فنوتیازین که به عنوان داروی ضدسایکوز تجویز می‌شود.

butenafine /bu-ten´ah-fēn/

نوعی ضدقارچ موضعی که نمک هیدروکلرید آن در درمان کچلی پا، بدن و ران به‌کار می‌رود.

butoconazole /bu″to-kon´ah-zōl/

نوعی مشتق ایمیدازول که به عنوان ضدقارچ موضعی مصرف می‌شود و نمک نیترات آن در درمان کاندیدیاز ولوواژینال به‌کار می‌رود.

butorphanol /bu-tor´fah-nōl/

نوعی اوپیوئید صناعی که به عنوان داروی ضـددرد و ضـدسرفه بـه‌کـار می‌رود و نمک تارترات آن نیز اثر ضددرد دارد.

butylparaben /bu″til-par´ah-ben/

نوعی داروی ضدقارچ که به عنوان نگهدارندهٔ دارویی به‌کار می‌رود.



cabergoline /cah-ber´go-lēn/

آگونیست گیرندهٔ دوپامین که در درمان هیپرپرولاکتینوری به‌کار می‌رود.

calamine /kal´ah-mīn/

۱. ترکیبی از اکسید روی و اکسید فریک که به شکل موضعی به عنوان محافظت کننده پوست به‌کار می‌رود.

۲. در ترکیب مشابه آن، از کربنات روی به جای اکسید روی استفاده شده است.

calcipotriene /-po-trī´en/

نوعی مشتق صناعی ویتامین D_3 (کوله کلیسفرول) که به شکل موضعی در درمان پسوریازیس به‌کار می‌رود.

candesartan /kan″dê-sahr´tan/

نوعی آنتاگونیست گیرندهٔ آنژیوتانسین II که در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود و نمک سیلکستیل آن به شکل خوراکی تجویز می‌شود.

capecitabine /kap″e-si´tah-bēn/

نوعی داروی ضدسرطان که در درمان کارسینوم متاستاتیک پستان به‌کار می‌رود.

capreomycin /kap″re-o-mi´sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک پلی‌پپتید که به وسیله *streptomyces capreolus* تهیه می‌شود و برضد سویه‌های انسانی میکوباکتریوم توبرکولوزیس مؤثر است و چهار جزء فعال میکروبیولوژیک دارد و به شکل نمک سولفات به‌کار می‌رود.

capsaicin /kap-sa´ĭ-sin/

نوعی آلکالوئید محرک پوست و غشاهای مخاطی که از گیاهان فلفلی جنس capsicum به‌دست می‌آید و به عنوان محرک پوستی و ضددرد به‌کار می‌رود.

captopril /kap´to-pril/

نوعی مهارکننده آنزیم مبدّل آنژیوتانسین که در درمان هیپرتانسیون و نارسایی احتقانی قلب به‌کار می‌رود.

carbacephem /kahr″bah-sef´em/

هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک‌هایی که از نظر ساختمانی و موردمصرف ارتباط نزدیکی با سفالوسپورین‌ها دارند اما از نظر شیمیایی از آن‌ها باثبات‌تر هستند.

carbachol /kahr´bah-kol/

نوعی آگونیست کلینرژیک که به عنوان میوتیک و به منظور پایین آورنده فشار داخل چشم در درمان گلوکوم و به دنبال عمل کاتاراکت به‌کار می‌رود.

carbamazepine /kahr″bah-maz´êpen/

داروی ضدتشنج و ضددردی که در درمان درد نورالژی عصب سه قلو و بعضی از تشنج‌های ناشی از صرع به‌کار می‌رود.

carbamic acid /kahr-bam´ik/

ترکیبی به فرمول NH_2COOH، که فقط به شکل نمک یا استر (کاربامات‌ها)، آمید (کاربامیدها) و مشتقات دیگر وجود دارد.

carbamide /kahr´bah-mīd/ **urea.** ←

c.peroxide

ترکیبی از اوره و پراکسید هیدروژن که به عنوان نرم‌کننده سرومن گوش، تمیز کننده دندان، سفیدکننده و ضدالتهاب به‌کار می‌رود.

carbenicillin /kahr″ben-ĭ-sil´in/

نوعی آنتی‌بیوتیک نیمه صناعی از گروه پنی‌سیلین که انواعی از نمک‌های سدیم و پتاسیم آن وجود دارد و در عفونت‌های مجاری ادراری به‌کار می‌رود.

carbetapentane /kahr-ba″tah-pen´tān/

نوعی داروی ضدسرفه که به شکل نمک تانات در درمان سرفهٔ موجود در عفونت‌های ریوی تجویز می‌شود.

carbidopa /kahr″bĭ-do´pah/

مهارکننده دکربوکسیلاسیون لوودوپا در بافت‌های خارج مغزی که همراه با لوودوپا در درمان پارکینسون به‌کار می‌رود.

carbinoxamin /kahr″bin-ok´sah-mēn/

نوعی مشتق اتانولامین دارای خواص H_1 آنتی‌هیستامینیک، ضدموسکارینی و سداتیو که همچنین به شکل نمک مالئات به عنوان آنتی‌هیستامین به‌کار می‌رود.

carboplatin /kahr´bo-plat″in/

نوعی داروی ضدسرطان که برای درمان سرطان تخمدان تجویز می‌شود.

carboprost /-prost/

آنالوگ صناعی دینوپروست که پروستاگلاندین نوع F است و به شکل نمک ترومتامین برای خاتمه حاملگی و سقط فراموش شده به‌کار می‌رود.

carisoprodol /kar″i-so-pro´dol/

نوعی داروی ضددرد و شل کننده عضلانی که به منظور تسکین علائم اختلالات حاد دردناک استخوانی عضلانی تجویز می‌شود.

carmustine /kahr-mus´tēn/

نوعی داروی آلکیله کننده سیتوتوکسیک از گروه نیتروز اوره که به عنوان داروی ضدسرطان به‌کار می‌رود.

carphenazin /kahr-fen´ah-zēn/

نوعی داروی ضدسایکوز که به شکل نمک مالئات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

carteolol /kahr´te-ah-lol/

نوعی داروی مهارکنندهٔ بتا ـ آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن به‌طور سیستمیک در درمان هیپرتانسیون و آنژین صدری به‌کار می‌رود و به طور موضعی از طریق مالیدن به ملتحمه، در درمان گلوکوم مصرف می‌شود.

carvedilol /kahr´vê-dil″ol/

نوعی داروی ضدفشار خون و ضد آنژین صدری که در درمان هیپرتانسیون و نیز به عنوان داروی کمکی در نارسایی احتقانی قلب به‌کار می‌رود.

casanthranol /kah-san′thrah-n̄ol/

مـخلوط تـصفیه شده گـلیکوزیدهای آنـترانـول مشتق از *Cascara Sagrada* که به عنوان مسهل مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cefaclor /sef′ah-klor/

نوعی سفالوسپورین نیمه صناعی نسل دوم که بر ضد طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است.

cefadroxil /sef″ah-droks′il/

نوعی آنتی‌بیوتیک سفالوسپورین نیمه صناعی.

cefamandole /-man′d̄ol/

سفالوسپورین نیمه صناعی نسل دوم که عمدتاً به شکل نـقتات، نـمک سدیم سفاماندول فرمیل استر به کار می‌رود.

cefazolin /sê-faz′o-lin/

سفالوسپورین نیمه صناعی مؤثر بر طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت که به صورت بیس یا نمک سدیم به کار می‌رود.

cefepime /sef′êp̄em/

سفالوسپورین نسل چهارم که به صورت داخل وریدی یا داخل عضله به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید به کار می‌رود.

cefixime /sê-fik′s̄em/

سفالوسپورین نیمه صناعی نسل سوم که بر طیف وسیعی از باکتریها مؤثر است و در درمان اتیت میانی و برونشیت تجویز می‌شود.

cefonicid /sê-fonî-sid/ سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکتاماز که طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکل نمک سدیم به کار می‌رود.

cefoperazon /sef″o-per′ah-z̄on/

سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکتاماز که بر طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکل نمک سدیم به کار می‌رود.

cefotaxime /-tok′s̄em/

سـفالوسپورین نـیمه صـناعی وسـیع‌الطـیف مـؤثر بـر بسـیاری از ارگانیسم‌هایی که به پنی‌سیلین، سفالوسپورین و آمینوگلیکوزید حساس شده‌اند. این دارو به شکل نمک سدیم به کار می‌رود.

cefotetan /sef′o-te″tan/

سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکتاماز که بر طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و بـه شکـل بـیس یـا نمک‌های سدیم به کار می‌رود.

cefoxitin /sê-fok′sî-tin/

نوعی سفامایسین نیمه صناعی که به خصوص بر ارگـانیسم‌های گـرم ـ منفی مؤثر است و از مقاومت زیادی در مقابل تجزیه شدن به وسیله بتا ـ لاکتاماز برخوردار است. این دارو به شکل بیس یا نمک سـدیم بـه‌کـار می‌رود.

cefpodoxime /sef″po-dok′s̄em/

نوعی سفالوسپورین وسیع‌الطیف مقاوم به بـتا ـ لاکـتاماز کـه بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است.

cefprozil /sef-pro′zil/

نوعی سفالوسپورین نیمه صناعی وسیع‌الطیف مؤثر بر طیف وسـیعی از باکترهای گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی.

ceftazidime /sef′ta-zi-d̄em/ مشتق سفالوسپورینی که بر باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است.

cetibuten /sef-ti′bu-ten/

نوعی آنتی‌بیوتیک که در درمان برونشیت، فارنژیت، تـانسیلیت و اتـیت میانی حاد به کار می‌رود و به شکل خوراکی تجویز می‌شود.

cetizoxime /sef″tî-zok′s̄em/

نوعی سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکـتاماز کـه بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکـل نمک سدیم به کار می‌رود.

ceftriaxone /cef″tri-ak′s̄on/

نوعی سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکـتاماز کـه بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکـل نمک سدیم به کار می‌رود.

cefuroxime /sef″u-rok′s̄em/

نوعی سفالوسپورین نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکـتاماز کـه بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکـل نمک سدیم و آکستیل استر به کار می‌رود.

cephalexin /-lek′sin/

آنالوگ نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طبیعی سفالوسپورین C که به صورت بـیس یـا نـمک هـیدروکلرید در درمـان عـفونت‌های مـجاری ادراری، دستگاه تنفس، پوست و بافت‌های نرم به کار می‌رود.

cephaloglycin /-glisin/ آنالوگ نیمه صناعی سفالوسپورین C که بر بسیاری از باکتری‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت مؤثر است و در درمان عفونت‌های حاد و مزمن ادراری به کار می‌رود.

cephalosporin /sêf″ah-lo-spor′in/

هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک‌های وسیع‌الطیف مقاوم به پنی‌سیلیناز خـانوادهٔ *Cephalosporium* شـامل سـفالکسین، سـفالوگلیسین و سفالوتین که از نظر ساختمانی و نحوه اثر، با پنی‌سیلین‌ها ارتباط دارند. آن تعداد از ترکیبات این گـروه کـه بـه صـورت دارو مـورداسـتفاده قـرار می‌گیرند مشتقات نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طـبیعی سـفالوسپورین C هستند. سفالوسپورین‌های نسـل اول طـیف فـعالیت وسـیعی بـر عـلیه ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت و طیف فعالیت باریکی در برابر ارگانیسم‌های گرم ـ منفی دارند. داروهای نسل دوم، سوم و چهارم به ترتیب، از فعالیت بیشتری بر علیه ارگـانیسم‌های گـرم مـنفی و فـعالیت کـمتری بـر ضـد ارگانیسم‌های گرم مثبت برخوردار هستند.

cephalothin /sêfal′o-thin/

آنالوگ نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طبیعی سفالوسپورین C که بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و نمک سدیم آن هم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

cephamycin /sef″ah-misin/

هر کدام از آنتی‌بیوتیک‌های طبیعی و نیمه صناعی مقاوم به بتا ـ لاکتاماز مشتق در گونه‌های مختلف *Streptomyces*

cephapirin /sef″ah-pi′rin/

آنالوگ نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طبیعی سفالوسپورین C که بـر طـیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت مؤثر است و نمک سدیم آن هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

cephradine /sefʹrah-dēn/

آنالوگ نیمه صناعی آنتی‌بیوتیک طبیعی سفالوسپورین C که در درمان عفونت‌های ادراری، پوست و بافت نرم که در اثر پاتوژن‌های حساس به این آنتی‌بیوتیک ایجاد می‌شوند به کار می‌رود.

cerivastatin /sê-rivʹah-stat″in/

بازدارنده HMG-CoA ریدوکتاز، آنزیمی که در بیوسنتز کلسترول شرکت دارند. این دارو به عنوان داروی کمکی در درمان هیپرلیپیدمی به کار می‌رود.

cetirizine /sê-tirʹi-zēn/

نوعی آنتی‌هیستامین گیرنده H_1 که متابولیت هیدروکسی زین است و به شکل هیدروکلرید، در درمان رینیت آلرژیک، کهیر ایدیوپاتیک مزمن و آسم به کار می‌رود.

chlorambucil /klor-amʹbu-sil/

نوعی داروی آلکیله کننده از گروه نیتروژن موستارد که به عنوان ضدسرطان به کار می‌رود.

chloramphenicol /klor″am-fenʹī-kol/

آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف مؤثر بر ریکتزیا، باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی و برخی اسپیروکت‌ها که به شکل استرپالمیتات و مشتق سدیم سوکسینات هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

chlorcyclizine /klor-síklī-zēn/

آنتاگونیست گیرنده H_1 هیستامین که خصوصیات آنتی‌کلینرژیک، ضداستفراغ و بی‌حس کننده موضعی دارد و نمک هیدروکلرید آن به عنوان آنتی‌هیستامینیک و ضدخارش به کار می‌رود.

chlordiazepoxide /klor″di-az″ê-pokʹsīd/

بنزودیازپینی که به صورت بیس، یا نمک کلرید در درمان اختلالات اضطرابی، محرومیت الکل و به عنوان داروی ضدلرزش بدن به‌کار می‌رود.

chlormezanone /klor-mezʹah-nōn/

نوعی شل کننده عضلانی و آرامبخش.

chloroprocaine /-prókān/

نوعی بی‌حس کننده موضعی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

chloroquine /klorʹo-kwin/

نوعی داروی ضدآمیب و ضدالتهاب که در درمان مالاریا، ژیاردیازیس، آمیبیاز خارج روده‌ای، لوپوس اریتماتو، وآرتریت روماتوئید به کار می‌رود و به شکل نمک هیدروکلرید و فسفات نیز مصرف می‌شود.

chloroithiazide /klor″o-thíah-zīd/

نوعی دیورتیک تیازیدی که به شکل بیس یا نمک سدیم در درمان هیپرتانسیون و ادم به کار می‌رود.

chlorotrianisene /-tri-anʹī-sēn/

نوعی استروژن صناعی که به منظور مهار تولید شیر، در زمان بعد از زایمان، و به عنوان درمان جایگزین در کمبود استروژن، و درمان تسکین دهنده در کارسینوم پروستات به کار می‌رود.

chloroxine /klor-okʹsēn/

داروی ضدباکتری صناعی که در درمان موضعی شوره سر و درماتیت سبورئیک پوست سر به کار می‌رود.

chlorphenesin /klor-fenʹê-sin/

داروی آنتی‌بیوتیک، ضدقارچ و ضدتریکوموناً که در درمان کچلی پا و عفونت‌های قارچی و تریکومونایی دیگر پوست و واژن مصرف می‌شود.

c.carbamate

نوعی شل کننده عضلانی اسکلتی با اثر مرکزی که در درمان گروهی از اختلالات عضلانی استخوانی که با اسپاسم‌های عضلات اسکلتی مشخص می‌شوند به کار می‌رود.

chlorpheniramine /klor″fen-irʹah-mēn/

آنتی‌هیستامینیکی که به شکل C.maleate و c.polistirex به‌کار می‌رود.

chlorphentermine /klor-fenʹter-mēn/

نوعی آمین سمپاتومیمتیک که به شکل هیدروکلرید به عنوان داروی ضداشتها به کار می‌رود.

chlorpromazine /-proʹmah-zēn/

مشتق فنوتیازینی که به عنوان ضداستفراغ و آرامبخش به کار می‌رود و به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید تجویز می‌شود.

chlorpropamide /-proʹpah-mīd/

داروی هیپوگلیسمیک خوراکی که در درمان دیابت شیرین نوع ۲ به‌کار می‌رود.

chorprothixene /klor″pro-thikʹsēn/

نوعی تیوگزانتین که از اثرات سداتیو، ضداستفراغ، آنتی‌هیستامینیک، آنتی‌کلینرژیک و مهارکننده آلفا آدرنرژیک برخوردار است و به شکل بیس، نمک هیدروکلرید، و نمک لاکتات و هیدروکلرید، به منظور کنترل علائم اختلالات روانی به‌کار می‌رود.

chlortetracyclin /-tet-rah-siʹklēn/

آنتی‌بیوتیکی که از *streptomyces aureofaciens* به دست می‌آید و نمک‌های هیدروکلرید و بی‌سولفات آن به عنوان ضدباکتری و ضدپروتوزوآ به کار می‌روند.

chlorthalidone /klor-thalʹī-dōn/

سولفونامیدی با اثرات مشابه دیورتیک‌های تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون و ادم به کار می‌رود.

chlorzoxazone /klor-zokʹsah-sōn/

نوعی شل کننده عضلانی اسکلتی که به منظور تسکین ناراحتی حاصل از اختلالات دردناک عضلانی اسکلتی به‌کار می‌رود.

ciclopirox /si″klo-pērʹoks/

نوعی ضدقارچ وسیع‌الطیف با اثراتی شبیه به ایمیدازول‌ها که به صورت موضعی به شکل بیس یا نمک اولامین به‌کار می‌رود.

cidofovir /sīdofʹo-vir/

نوعی آنالوگ نوکلئوزیدی ضدویروس که در درمان رینیت سیتومگالوویروس در بیماران مبتلا به ایدز، از طریق انفوزیون داخل وریدی به‌کار می‌رود.

cilastatin /sīlastah-tiʹn/

بازدارنده دی‌پپتیداز که همراه با ایمی پنم به منظور کاهش متابولیسم ایمی پنم در کلیه‌ها و افزایش غلظت آن در ادرار به‌کار می‌رود. این دارو به شکل نمک سدیم تجویز می‌شود.

cimetidine /si-met′i-dēn/

آنتاگونیست گیرنده‌های H_2 هیستامین که ترشح اسید معده را در پاسخ به همهٔ تحریکات مهار می‌کند و به صورت بیس یا نمک مونوهیدروکلرید در درمان زخم پپتیک تجویز می‌شود.

ciprofloxacin /sip″ro-flok′sah-sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک صناعی مؤثر بر بسیاری از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

cisatracurium /sis″at-rah-kūr′e-um/

نوعی داروی مهارکننده عصبی عضلانی غیردپلاریزان که به صورت داخل وریدی و به شکل نمک بسیلات به عنوان داروی کمکی در بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود.

cisplatin (DDP, cis-DDP) /sis′plat-in/

کمپلکس همپایه پلاتین که قادر است پیوندهای متقاطع داخل و بین رشته‌های DNA تولید کند و به عنوان داروی ضدسرطان به‌کار می‌رود.

citalopram /si-tal′o-pram/

نوعی ترکیب ضدافسردگی که در درمان اختلال افسردگی ماژور به‌کار می‌رود. دارو به شکل خوراکی و به صورت هیدروبرومید تجویز می‌شود.

cladribine /kla′dri-bēn/ نوعی آنتی‌متابولیت پورین که به عنوان داروی ضدسرطان در درمان لوسمی سلول مویی به‌کار می‌رود. دارو به شکل داخل وریدی تجویز می‌شود.

clarithromycin /klah-rith″ro-mi′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک ماکرولید مؤثر بر طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی که در درمان عفونت‌های تنفسی، پوست و بافت نرم و برضد هلیکوباکترپیلوری همراه با زخم دوازدهه تجویز می‌شود.

clavulante /klav′u-lah-nāt/

نوعی بازدارنده بتا ـ لاکتاماز که به شکل نمک پتاسیم همراه با پنی‌سیلین‌ها، در درمان عفونت‌های ناشی از ارگانیسم‌های تولیدکننده بتا ـ لاکتاماز به‌کار می‌رود.

clemastine /klem′-as-tēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل بیس یا نمک فومارات در درمان رینیت آلرژیک و اختلالات آلرژیک پوستی به‌کار می‌رود.

clidinium /klī-din′e-um/

آنتی‌کلینرژیکی با اثرات قابل توجه ضداسپاسم وضدترشح در دستگاه گوارش که به صورت نمک برومید به‌کار می‌رود.

clindamycin /klin″dah-mi′sin/

مشتق نیمه صناعی لینکومایسین که به عنوان ضدباکتری، عمدتاً بر ضدباکتری‌های گرم ـ مثبت به‌کار می‌رود. این دارو همچنین به شکل نمک هیدروکلرید و فسفات و نمک هیدروکلرید استرکلیندامایسین و اسید پالمیتیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

clioquinol /kli″o-kwin′ol/

نوعی داروی ضدآمیب، ضدباکتری و ضدقارچ که از اثرات ضدالتهاب و خارش برخوردار است.

clobetasol /klo-ba′tah-sol/

نوعی کورتیکواستروئید موضعی ضدالتهاب که به صورت نمک پروپیونات به‌کار می‌رود. این دارو برای درمان کوتاه مدت التهاب و خارش موجود در برخی انواع متوسط تا شدید درماتیت تجویز می‌شود.

clocortolone /klo-kor′to-lōn/

گلوکوکورتیکوئیدی که به‌طور موضعی و به شکل استرپیوالات مورد‌مصرف قرار می‌گیرد.

clofibrate /-fī′brāt/ داروی ضدهیپرلیپیدمی که به منظور کاهش لیپیدهای سرم به‌کار می‌رود.

clomiphene /klo″mī-fēn/

آنالوگ استروژن غیراستروئیدی که به شکل نمک سیترات به منظور تحریک تخمک‌گذاری به‌کار می‌رود.

clomipramine /klo-mip′rah-mēn/

نوعی داروی ضدافسردگی سه حلقه‌ای دارای اثر ضداضطراب که به منظور تسکین علائم اختلال وسواسی ـ جبری هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

clonazepam /klo-naz′ê-pam/

نوعی مشتق بنزودیازپین که به عنوان ضدتشنج خوراکی به‌کار می‌رود.

clonidine /klo′nī-dēn/

نوعی داروی ضدفشار خون با اثر مرکزی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود. همچنین در پیشگیری از میگرن و درمان دیسمنوره، علائم یائسگی و محرومیت مواد مخدر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

clopidogrel /klo-pid′o-grel/

نوعی بازدارنده پلاکتی که به عنوان ضدترومبوز، به منظور پیشگیری از انفارکتوس میوکارد، سکته مغزی و مرگ عروقی در بیماران مبتلا به آترواسکلروز تجویز می‌شود. این دارو به شکل خوراکی، به صورت نمک بی‌سولفات به‌کار می‌رود.

clorazepate /klor-az′ê-pāt/ یکی از آرامبخش‌های بنزودیازپینی که به شکل نمک دی‌پتاسیم به‌کار می‌رود.

clotrimazole /klo-trim′ah-zōl/

نوعی مشتق ایمیدازول که به عنوان داروی ضدقارچ وسیع‌الطیف به‌کار می‌رود.

cloxacillin /klok″sah-sil′in/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی که به شکل نمک سدیم یا بنزاتین در درمان عفونت‌های استافیلوکوکی ناشی از ارگانیسم‌های پنی‌سیلیناز ـ مثبت به‌کار می‌رود.

clozapine /klo′zah-pēn/

نوعی داروی سداتیو و ضدسایکوز که در درمان اسکیزوفرنی به‌کار می‌رود.

codeine /ko′dēn/

نوعی آلکالوئید نارکوتیک که از تریاک و یا در اثر متیلاسیون مورفین به دست می‌آید و به عنوان ضددرد و سرفه به‌کار می‌رود. این دارو به شکل نمک فسفات و سولفات مورداستفاده واقع می‌شود.

colchicine /kol′chī-sēn/

آلکالوئید درخت *Colchicum autumnale* (زعفران صحرایی) که به عنوان مهارکننده نقرس به‌کار می‌رود.

colestipol /ko-les′tī-pol/

نوعی رزین مبدل آنیون که به اسیدهای صفراوی روده اتصال می‌یابد و کمپلکسی تولید می‌کند که وارد مدفوع می‌شود. این دارو به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان ضدهیپرلیپوپروتئینمی به‌کار می‌رود.

cyproheptadine /si″pro-hep′tah-dēn/

نوعی آنتاگونیست هیستامین و سروتونین که از اثرات آنتی‌کلینرژیک و سداتیو برخوردار است و نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضدخارش و آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

cytarabine (ara-C) /si-tar′ah-bēn/

نوعی آنتی‌متابولیت آنالوگ دئوکسی سیتیدین که سنتز DNA را مهار می‌کند و از خصوصیات ضدسرطانی و ضدویروسی هم برخوردار است.



dacarbazin /dah-kahr′bah-zēn/

نوعی داروی آلکیله کننده سیتوتوکسیک که به عنوان ضدسرطان، عمدتاً در درمان ملانوم بدخیم و در شیمی‌درمانی ترکیبی هوچکین و سارکوم‌ها به‌کار می‌رود.

daclizumab /dah-kliz′u-mab/

داروی مهارکننده سیستم ایمنی که به منظور پیشگیری از رد عضو حاد در پیوند کلیه به‌کار می‌رود.

dactinomycin /dak″ti-no-mi′sin/

اکتینومایسین D، آنتی‌بیوتیکی که از گونه‌های مختلف *Streptomyces* به‌دست می‌آید و به عنوان داروی ضدسرطان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dalteparin /dal-tep′ah-rin/

داروی ضدترومبوزی که به شکل نمک سدیم برای پیشگیری از ترومبوآمبولی ریه و ترومبوز وریدی عمقی در بیماران پرخطری که تحت عمل جراحی شکم قرار می‌گیرند به‌کار می‌رود.

danaparoid /dah-nap′ahroid/

داروی ضدترومبوزی که به شکل نمک سدیم برای پیشگیری از ترومبوآمبولی ریه و ترومبوز وریدی عمقی به‌کار می‌رود.

donazol /dah′nah-zōl/

داروی مهارکننده هیپوفیز قدامی.

dantrolene /dan′tro-lēn/

نوعی شل کننده عضله اسکلتی که به شکل نمک سدیم و به عنوان ضداسپاسم به‌کار می‌رود.

dapsone /dap′sōn/

داروی ضدباکتری باکتریواستاتیکی که بر ضد طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی به‌کار می‌رود. این دارو به عنوان لپرواستاتیک، مهارکننده درماتیت هرپتیفرم و پیشگیری کنندهٔ مالاریای فالسیپاروم به‌کار می‌رود.

daunorubicin /daw″no-roo′bi-sin/

آنتی‌بیوتیک آنتراسیکلین که به شکل نمک هیدروکلرید و به عنوان ضدسرطان به‌کار می‌رود.

colfoseril /kol-fos′ê-ril/

نوعی سورفاکتانت صناعی که به شکل استر پالمیتات و در ترکیب با ستیل الکل و تیلوکساپول برای پیشگیری و درمان دیسترس تنفسی نوزادان به‌کار می‌رود.

colistimethate /ko-lis″tî-meth′āt/

مشتق کلیستین که نمک سدیم آن به عنوان ضدباکتری به‌کار می‌رود.

colistin /ko-lis′tin/

نوعی آنتی‌بیوتیک که از *Bacillus polymyxa var.colistinus* به‌دست می‌آید و با پلی‌میکسین در ارتباط است. این دارو بر بسیاری از باکتریهای گرم ـ منفی مؤثر است و به صورت نمک سولفات به‌کار می‌رود.

cosyntropin /ko-sin-tro′pin/

پلی‌پپتیدی صناعی و همسان با بخشی از کورتیکوتروپین و دارای اثرات کورتیکوتروپیک آن ولی بدون آلرژنیسیتهٔ کورتیکوتروپین که در غربالگری نارسایی آدرنال بر مبنای واکنش کورتیزول پلاسما به‌کار می‌رود.

co-trimoxazole /ko″tri-moksah-zōl/

مخلوطی از تری‌متوپریم و سولفامتوکسازول.

cromolyn /kro′mol-in/

بازدارنده آزاد شدن هیستامین و دیگر واسطه‌های ازدیاد حساسیت فوری از ماست‌سل‌ها که به شکل نمک سدیم و پیشگیری از آسم برونشی و رینیت همراه با آلرژی تجویز می‌شود.

crotamiton /krōt″ah-mi′ton/

نوعی داروی ضدمایت (آکاریسید) که در درمان گال و به عنوان ضدخارش به‌کار می‌رود.

cyclizine /si′klî-zēn/

آنتی‌هیستامینیکی که نمک هیدروکلرید و لاکتات آن به عنوان ضدتهوع و استفراغ، به ویژه به منظور پیشگیری از بیماری مسافرت به‌کار می‌رود.

cyclobenzaprine /si″klo-ben′zah-prēn/

نوعی شل کننده عضلانی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

cyclophosphamide /-fos′fah-mīd/

نوعی داروی آلکیله کننده سیتوتوکسیک از گروه نیتروژن موستارد که به عنوان ضدسرطان، مهارکننده سیستم ایمنی در پیشگیری از رد پیوند، و درمان بعضی بیماری‌های همراه با عملکرد غیرطبیعی ایمنی به‌کار می‌رود.

cycloserine /-sêrēn/

نوعی آنتی‌بیوتیک که از *Streptomyces orchidaceus* و یا به‌طور صناعی به‌دست می‌آید و به عنوان توبرکولواستاتیک و در درمان عفونت‌های ادراری به‌کار می‌رود.

cyclosporin A /-spor′in/ ← **cyclosporine**

cyclosporine /-spo′rēn/

پپتید حلقوی نوعی قارچ خاکی که به‌طور انتخابی، عملکرد سلول T را مهار می‌کند و به عنوان مهارکننده ایمنی برای پیشگیری از رد پیوند عضو به‌کار می‌رود.

cyclothiazide /si″klo-thi′ah-zid/

نوعی دیورتیک تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

decitabine (DAC) /de-si′tah-b̄en″/

نوعی ترکیب سیتوتوکسیک که به عنوان ضدنئوپلاسم در درمان لوسمی حاد به‌کار می‌رود.

deferoxamine /dêfer-oks′ah-m̄en/

نوعی داروی فلزگیر (شلاتور) که از *streptomyces pilosus* به‌دست می‌آید و به صورت نمک مسیلات، به عنوان آنتی‌دوت مسمومیت آهن به‌کار می‌رود.

delavirdine /del″ah-vir′d̄en/

داروی ضدرتروویروس مهارکننده ترانس کریپتاز معکوس که به شکل نمک مسیلات در درمان عفونت HIV به‌کار می‌رود.

demecarium /dem″e-kar′e-um/

بازدارنده کولین استراز که به شکل نمک بروموید در درمان گلوکوم و استرابیسم متقارب به‌کار می‌رود.

demeclocycline /dem″e-klo-si′k̄len/

آنتی‌بیوتیک تتراسیکلین وسیع‌الطیفی که به وسیله سویه جهش یافتهٔ *streptomyces aureofaciens* و یا به‌طور صناعی تولید می‌شود. بیس و نمک هیدروکلرید این ترکیب به عنوان ضدباکتری و نیز مدر به‌کار می‌روند.

***L*-deprenyl** /dep′re-nil/ ← **selegiline**

deserpidine /de-ser′pî-d̄en/

آلکالوئید *Rauwolfia canescens* که به عنوان داروی ضدفشار خون و آرامبخش به‌کار می‌رود.

desipramine /des-ip′rah-m̄en/

متابولیت ایمیپرامین که نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضدافسردگی به‌کار می‌رود.

deslanoside /des-lan′o-s̄id/

گلیکوزید کاردیوتونیک مشتق از lanatoside C که در مواردی که دیژیتالیس توصیه می‌شود به‌کار می‌رود.

desmopressin /des″mo-pres′in/

آنالوگ صناعی وازوپرسین که به شکل نمک استات، به عنوان داروی ضدادراری در دیابت بیمزه مرکزی و شب‌ادراری اولیه و نیز داروی ضدخونریزی در هموفیلی A و بیماری فون ویلبراند به‌کار می‌رود.

desonide /des′o-n̄id/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به عنوان ضدالتهاب موضعی در درمان درماتوزهای مقاوم به استروئیدها به‌کار می‌رود.

desoximetasone /des-ok″se-met′ah-s̄on/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به‌طور موضعی برای تسکین التهاب و خارش موجود در درماتوزهای مقاوم به استروئیدها به‌کار می‌رود.

dexamethasone /dek″sah-meth′ah-s̄on/

نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که عمدتاً به عنوان ضدالتهاب در اختلالات مختلف، شامل بیماری‌های کلاژن و آلرژیک به‌کار می‌رود. این ترکیب، پایه آزمایش غربالگری در تشخیص سندرم کوشینگ است و به شکل نمک استات یا فسفات هم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dexbrompheniramine /deks″brom-fenir′ah-m̄en/

آنالوگ برومین دکسکلرفنیرامین که به شکل نمک مالئات، به عنوان داروی آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

dexchlorpheniramine /-klor-fen-̄er′ah-m̄en/

ایزومر راستگرد کلرفنیرامین که به شکل نمک مالئات و به عنوان داروی آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

dexrazoxane /-ra-zok′s̄an/

مشتق اتیلن دی‌آمین ترا استیک اسید (EDTA) که به صورت داخل وریدی، به عنوان محافظ قلبی در شیمی‌درمانی (به منظور مقابله با کاردیومیوپاتی ناشی از دوکسوروبیسین) تجویز می‌شود.

dextroamphetamine /dek″stro-amfet′ah-m̄en/

ایزومر راستگرد آمفتامین که سوءمصرف آن می‌تواند منجر به وابستگی شود. این دارو به شکل نمک سولفات در درمان نارکولپسی و اختلال کمبود توجه/ بیش فعالی به‌کار می‌رود.

dextromethorphan /-meth-or′fan/

نوعی مشتق صناعی مورفین که به عنوان ضدسرفه و به شکل بیس و یا نمک هیدروبروموید یا کوپلیمر سولفونه استیرن ـ دی وینیل بنزن به‌کار می‌رود.

dezocine /dez′o-s̄en/

نوعی ضددرد مخدر که از اثرات آگونیست و آنتاگونیست برخوردار است و به منظور تسکین کوتاه مدت درد به‌کار می‌رود.

diazepam /de-az′ê-pam/

نوعی آرامبخش بنزودیازپینی که به عنوان ضداضطراب، ضدپانیک، سداتیو، شل کننده عضلات اسکلتی، ضدتشنج و کنترل علائم محرومیت الکل به‌کار می‌رود.

deaziquone (AZQ) /di-a′zi-k̄won″/

نوعی داروی آلکیله کننده که از طریق پیوند متقاطع با DNA اثر می‌کند و به عنوان داروی ضدنئوپلاسم در درمان بدخیمی‌های مغزی اولیه به‌کار می‌رود.

diazoxide /di″az-ok′sîd/

نوعی داروی ضدفشار خون که از نظر ساختمانی وابسته به کلروتیازید است اما اثر مدر ندارد و به دلیل آنکه از آزاد شدن انسولین ممانعت به عمل می‌آورد به‌طور خوراکی در درمان هیپوگلیسمی ناشی از هیپرانسولینیسم به‌کار میرود.

dibenzazepine /di″ben-zaz′ê-p̄en/

هر کدام از یک گروه داروهایی که از نظر ساختمانی با هم ارتباط دارند، شامل داروهای ضدافسردگی سه حلقه‌ای کلومیپرامین، دز یپرامین، ایمیپرامین و تریمیپرامین.

dibenzoxepine /-zok′sê-p̄en/

هر کدام از یک گروه داروهایی که از نظر ساختمانی با هم ارتباط دارند، شامل داروی ضدافسردگی سه حلقه‌ای دوکسپین.

dibenzocycloheptadiene /di-ben″zo-si″klo-hep″tah-dī′en/

هر کدام از یک گروه داروهایی که از نظر ساختمانی با هم ارتباط دارند، شامل داروهای ضدافسردگی سه حلقه‌ای آمی‌تریپتیلین، نورتریپتیلین، و پروتریپتیلین.

dibenzodiazepine /di-ben″zo-di-az′ê-p̄en/

هر کدام از یک گروه داروهای هتروسیکلیک که از نظر ساختمانی با هم ارتباط دارند، شامل داروهای ضدسایکوز کلوزاپین.

dibenzoxazepin /diben″zok-saz′ê-p̄en/

هر کدام از یک گروه داروهای هتروسیکلیک که از نظر ساختمانی با هم ارتباط دارند، شامل لوکساپین و آموکساپین.

dibucaine /di′bu-k̄an/

نوعی داروی بی‌حس کننده موضعی که به شکل بیس و نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود. نمک هیدروکلرید این دارو به صورت تزریق داخل نخاعی هم مصرف می‌شود.

dichlorphenamide /di″klor-fen′ah-m̄id/

نوعی بازدارنده انهیدرازکربنیک که به عنوان درمان کمکی در کاهش فشار داخل چشم در بیماری گلوکوم به‌کارمی‌رود.

diclofenac /di-klófen-ak/

نوعی داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به‌طور سیستمیک به شکل نمک پتاسیم یا سدیم در درمان اختلالات التهابی روماتیسمی و غیرروماتیسمی به‌کار می‌رود و همچنین نمک سدیم آن به منظور کاهش التهاب چشم یا فتوفوبی بعد از برخی اعمال جراحی چشم به‌صورت موضعی (ملتحمه‌ای) مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dicloxacillin /di-klok″sah-sil′in/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی مقاوم به پنی‌سیلیناز که به شکل نمک سدیم و عموماً در درمان عفونت‌های ناشی از استافیلوکوک تولیدکننده پنی‌سیلیناز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dicumarol /di-koo′mah-rol/

نوعی داروی ضدانعقاد کومارینی که از طریق مهار سنتز کبدی فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K عمل می‌کند.

dicyclomine /-si′klo-m̄en/

نوعی داروی آنتی‌کلینرژیک که نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضداسپاسم گوارشی به‌کار می‌رود.

didanosine /-dan′o-s̄en/

۲′- ۳′- دیدئوکسینوزین، آنالوگ دیدئوکسی آدنوزین که دارویی ضدویروس است و به صورت خوراکی، برای درمان عفونت پیشرفته HIV-1 و ایدز به‌کار می‌رود.

2′,3′-dideoxyadenosine /di″de-ok″se-ah-den′o-s̄en/

نوعی دیدئوکسی نوکلئوزید که بیس آن آدنین است و به عنوان داروی ضدویروس در درمان ایدز به‌کار می‌رود.

dideoxycytidine /-si′tî-d̄en/

نوعی دیدئوکسی نوکلئوزید که بیس آن سیتوزین، و دارویی ضدویروسی است که از طریق مهار ترانس کریپتاز معکوس اثر می‌کند و در درمان ایدز به‌کار می‌رود.

dideoxyinosine /-in′o-s̄en/ **didanosine ←**

dideoxynucleoside /-noo′kle-o-s̄id/

هر کدام از یک گروه آنالوگ نوکئوزید صناعی که بسیاری از آن‌ها به عنوان داروی ضدویروس به‌کار می‌روند.

dienestrol /di″en-es′trol/

نوعی استروژن صناعی که در درمان علائم یائسگی و DUB، و نیز به عنوان درمان تسکینی بعضی سرطان‌های پستان و درمان ولو واژینیت بعد از یائسگی و سنین پیری، واژینیت آتروفیک و کروروز ولو به‌کار می‌رود.

diethanolamine /di″eth-ah-nol′ah-men/

نوعی اتانولامین که از اتیلن اکسید به‌دست می‌آید و به عنوان ترکیب کمکی در داروسازی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

diethylcarbamazine /di-eth″il-kahr-bam′ah-z̄en/

نوعی داروی ضدفیلاریا که به شکل نمک سیترات به‌کار می‌رود.

diethylenetriamine penta acetic acid (DTPA) /-en-tri′ah-m̄en pen″tah-ah-se′tik/ **pentetic acid ←**

diethylpropion /-pro′pe-on/

نوعی آدرنرژیک که از نظر ساختمانی با آمفتامین ارتباط داردو به شکل نمک هیدروکلرید، به عنوان داروی ضداشتها به‌کار می‌رود.

diethylstilbestrol (DES) /-stil-bes′trol/

نوعی استروژن صناعی غیراستروئید که به شکل بیس یا نمک دی‌فسفات، به منظور تسکین علائم وازموتور همراه با یائسگی، در هیپوگنادیسم جنس مؤنث، واژینیت آتروفیک، کروروزولو، اختگی جنس مؤنث، نارسایی اولیه تخمدان، درمان تسکینی کارسینوم پستان زنان و تسکین علائم کارسینوم پروستات به‌کار می‌رود. این دارو، کارسینوژن اپی‌ژنتیک است و خطر ابتلا به کارسینوم واژن و سرویکس در دخترانی که در رحم مادر با این دارو تماس داشته‌اند افزایش می‌یابد.

diethyltoluamide /-tol-u′ah-m̄id/

نوعی داروی دافع بندپایان که بر روی پوست و لباس به‌کار برده می‌شود.

diethyltryptamine (DET) /-trip′tah-m̄en/

ماده صناعی توهم‌زا که ارتباط نزدیکی با دی‌متیل تریپتامین دارد.

difenoxin /di″fê-nok′sin/

ترکیب ضدپریستالتیسم که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان اسهال به‌کار می‌رود.

diflorasone /di-flor′ah-s̄on/

کورتیکواستروئید صناعی که به‌طور موضعی، به شکل نمک دی‌استات در درمان التهاب و خارش موجود در برخی درماتوزها به‌کار می‌رود.

diflucortolone /di″floo-kor′tah-l̄on″/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که نمک والرات آن به‌طور موضعی، به منظور تسکین التهاب و خارش موجود در درماتوزهای مقاوم به کورتیکواستروئید به‌کار می‌رود.

diflunisal /difloo′ni-sal/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی مرتبط با اسید سالیسیلک که به عنوان ضددرد به‌کار می‌رود.

dihydrocodeine /di-hi″dro-ko′d̄en/

داروی ضددرد آنالژزیک و ضدسرفه که به شکل اسید تارترات و به صورت خوراکی، در تسکین دردهای متوسط تا نسبتاً شدید به‌کار می‌رود.

dihydroergotamine /-er-got′ah-m̄en/

داروی ضدآدرنرژیکی که به وسیله هیدروژناسیون کاتالیتیک ارگوتامین تولید می‌شود و به شکل مسیلات، به عنوان منقبض کننده عروقی در درمان میگرن به‌کار می‌رود.

dihydrofolate /-fo′l̄at/ DHF؛

شکل استر، یا تفکیک شده دی هیدروفولیک اسید.

dihyrofolic acid /-fo'lik/

انواعی از اسیدفولیک که در آن‌ها، ساختمان پتریدین دو حلقه‌ای به شکل دی هیدرو و نسبتاً احیا شده است و واسطه متابولیسم فولات هستند.

dihydropyrimidine dehydrogenase (NADP) /-pî-rim'î-d̄en de-hi'dro-jen-̄as/

نوعی آنزیم کاتالیز کننده مرحله‌ای از کاتابولیسم پیریمیدین‌ها که کمبود آن منجر به افزایش مقدار پیریمیدین‌های ادرار، پلاسما و مایع مغزی نخاعی، اختلال عملکرد مغزی در بچه‌ها و ازدیاد حساسیت به ۵-فلورواوراسیل در بزرگسالان می‌شود.

dihydrotachysterol /-tak-is'ter-ol/

آنالوگ ارگوکلسیفرول که باعث افزایش مقدار کلسیم سرم می‌شود و در درمان تشنج ناشی از هیپوکلسمی، هیپوپاراتیروئیدیسم، هیپوفسفاتمی فامیلیال و استئودیستروفی کلیوی به‌کار می‌رود.

dihydrotestosterone /-tes-tos'tê-r̄on/

نوعی هورمون آندروژنیک که در بافت‌های محیطی و در نتیجهٔ تأثیر ۵-آلفا ـ ریدوکتاز بر تستوسترون ایجاد می‌شود و به نظر می‌رسد مسئول آندروژنی ویریلیزاسیون بدنی در طول امبریوژنز، تکامل خصوصیات ثانویه جنس مذکر در زمان بلوغ و عملکرد جنسی در افراد مذکر بزرگسال است.

dihydroxyaluminum /-ah-loo'mî-num/

نوعی ترکیب آلومینیوم که در یک مولکول خود دو گروه هیدروکسیل دارد و به شکل *d.aminoacetate* و *d.sodium carbonate* در دسترس است و به عنوان آنتی‌اسید به‌کار می‌رود.

diltiazem /dil-ti'ah-zem/

مسدودکننده کانال کلسیم که به عنوان گشاد کننده عروق به‌کار می‌رود و نمک هیدروکلرید آن در درمان آنژین صدری و هیپرتانسیون مصرف می‌شود.

dimenhydrinate /di"men-hi'drî-n̄at/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به عنوان ضداستفراغ در درمان بیماری مسافرت به‌کار می‌رود.

dimethicone /di-meth'i-k̄on/

۱. نوعی روغن سیلیکون که به عنوان محافظ پوست به‌کار می‌رود.
۲. simethicone ←

dimethyl sulfoxide (DMSO)
/di-meth'il sulfok's̄id/

نوعی حلال قوی دارای توانایی نفوذ به بافت‌های گیاهی و حیوانی و محافظت از سلول‌ها در حین انجماد. این ترکیب به منظور تسکین سیستیت بینابینی به صورت قطره قطره به مثانه وارد می‌شود و به عنوان ضددرد و التهاب موضعی و افزایش دهنده قابلیت نفوذ مواد دیگر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dinoprost /di'no-prost/

نام پروستاگلاندین $F_2\alpha$ در موارد مصرف به شکل دارو؛ این دارو به شکل بیس یا نمک ترومتامین به عنوان ترکیب اکسی توسیک برای القای سقط، تخلیه رحم در سقط فراموش شده و درمان مول هیداتیفرم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dinoprostone /di"no-pros't̄on/

نام پروستاگلاندین E_2 در موارد مصرف به شکل دارو؛ این دارو به عنوان اکسی توسیک برای القای سقط، القای لیبر، تخلیهٔ رحم در سقط فراموش شده و درمان مول هیداتیفرم به‌کار می‌رود.

dioxybenzone /-ok"sî-ben'z̄on/

ترکیب ضدآفتاب موضعی که UVB و مقداری از UVA را جذب می‌کند.

diphenhydramine /di"fen-hi'drah-m̄en/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک هیدروکلرید یا سیترات در درمان علائم آلرژیک و نیز به عنوان سداتیو، ضداستفراغ، ضدسرفه، بی‌حس کننده موضعی و آنتی‌کلینرژیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

diphenidol /di-fen'i-d̄ol/

نوعی داروی ضدپریستالتیسم مشتق از مپریدین که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضداسهال به‌کار می‌رود.

diphenoxylate /di"fen-ok'sî-l̄at/

نوعی داروی ضدپریستالتیسم مشتق از مپریدین که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضداسهال به کار می‌رود.

dipivefrin /di-piv'ah-frin/

نوعی استر که در چشم به اپی‌نفرین تبدیل می‌شود و از طریق کاهش تولید و افزایش خروج مایع زلالیه، فشار داخل چشم را کم می‌کند. نمک هیدروکلرید این ترکیب به‌طور موضعی، در درمان گلوکوم زاویه باز، یا ثانویه به ملتحمه مالیده می‌شود.

dipyridamole /di"pi-rid'ah-m̄ol/

نوعی مهارکننده تجمع پلاکتی و گشاد کننده عروق کرونر که به منظور پیشگیری از ایجاد ترومبوآمبولی در دریچه‌های مکانیکی قلب، داروی کمکی در پیشگیری از انفارکتوس میوکارد دوباره و تصویرنگاری خونرسانی میوکارد مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dirithromycin /di-rith"ro-mi'sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک ماکرولید که به‌طور خوراکی در درمان عفونت‌های باکتریال تنفسی، فارنژیت استرپتوکوکی و عفونت‌های پوست و بافت نرم به‌کار می‌رود.

disopyramide /di"so-pir'ah-mîd/

نوعی داروی مضعف قلبی دارای خصوصیات آنتی‌کلینرژیک که به شکل بیس یا نمک فسفات به عنوان ضدآریتمی به‌کار می‌رود.

disulfiram /di-sul'fî-ram/

آنتی‌اکسیدانی که اکسیداسیون استالدئید از الکل را مهار می‌کند و منجر به حضور غلظت‌های بالای استالوئید در بدن می‌شود. از این ماده برای ایجاد تنفر از الکل، در درمان الکلیسم استفاده می‌شود زیرا در صورتی که بعد از خوردن آن، الکل خورده شود ناراحتی شدید ایجاد خواهد شد.

divalproex /di-val'pro-eks/

داروی ضدتشنجی که به صورت ترکیب ۱:۱ سدیم والپروات و اسیدوالپروئیک (d.sodium) در درمان میگرن، دوره‌های مانیک اختلال دوقطبی و حملات صرعی به خصوص نوع absence به‌کار می‌رود.

dobutamine /do-bu'tah-men/

نوعی کاتکولامین صناعی که به صورت نمک هیدروکلرید، به عنوان آدرنرژیک دارای اثرات کاردیوتونیک به‌کار می‌رود.

docetaxel /do″sê-tak′s′l/

نوعی داروی ضدسرطان که در شیمی‌درمانی کارسینوم به‌کار می‌رود. این دارو به صورت انفوزیون داخل وریدی تجویز می‌شود.

dolasetron /d-las′ê-tron/

نوعی آنتاگونیست انتخابی گیرنده سروتونین که به شکل نمک مسیلات و به صورت خوراکی وریدی به منظور پیشگیری از تهوع و استفراغ ناشی از شیمی‌درمانی یا جراحی تجویز می‌شود.

donepezil /do-nep′ê-zil/

بازدارنده استیل کولین استراز که نمک هیدروکلرید آن به شکل خوراکی در درمان علائم خفیف تا متوسط دمانس نوع آلزایمر به‌کار می‌رود.

dornase alfa /dor′n̄az al′fah/

دئوکسی ریبونوکلئاز I(DNaseI) نوترکیب انسانی که به منظور کاهش چسبندگی خلط در سیستیک فیبروزیس به‌کار می‌رود.

dorzolamide /dor-zo′lah-m̄id/

بازدارنده انهیدراز اسید کربنیک که در درمان گلوکوم زاویه باز و ازدیاد فشار چشم به‌کار می‌رود. نمک هیدروکلرید دارو به شکل موضعی (ملتحمه‌ای) مصرف می‌شود.

doxacurium /dok″sah-ku′re-um/

نوعی داروی مسدود کننده عصبی عضلانی غیردپلاریزان طولانی اثر که نمک کلرید آن برای شل کردن عضله در طول جراحی و هنگام لوله‌گذاری تراشه به‌کار می‌رود.

doxapram /dok′sah-pram/

نوعی محرک تنفسی که به شکل نمک هیدروکلرید تجویز می‌شود.

doxazosin /doks″o′zo-sin/

ترکیبی که برخی گیرنده‌های α- آدرنرژیک را مسدود می‌کند و مشتق مسیلات آن به عنوان داروی ضدفشار خون و در درمان هیپرپلازی خوش خیم پروستات به‌کار می‌رود.

doxepin /dok′sê-pin/ نوعی ترکیب سه حلقه‌ای که نمک هیدروکلرید آن در درمان اضطراب و افسردگی، خارش، بعضی دردهای مزمن و بیماری زخم پپتیک به‌کار می‌رود.

doxorubicin /dok″so-roo′b̄i-sin/ نوعی آنتی‌بیوتیک ضدسرطان که به وسیله *Streptomyces peucetius* تولید می‌شود و از طریق اتصال به DNA و مهار سنتز اسیدنوکلئیک اثر می‌کند. نمک هیدروکلرید دارو مورداستفاده قرار می‌گیرد.

doxycycline /dok″se-si′k̄len/

نوعی آنتی‌بیوتیک نیمه صناعی وسیع‌الطیف از خانواده تتراسیکلین که بر طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی مؤثر است و به شکل d.calcium و d.hyclate هم مصرف می‌شود.

doxylamine /dok-sil′ah-m̄en/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که نمک سوکسینات آن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

dromostanolone /dro″mo-stan′o-l̄on/

نوعی استروئید آنابولیک آندروژنیک که به عنوان داروی ضدسرطان در درمان تسکینی سرطان پستان متاستاتیک پیشرفته و غیرقابل جراحی، در برخی زنان بعد از سنین یائسگی به‌کار می‌رود. دارو به شکل نمک پروپیونات مصرف می‌شود.

dronabinol /dro-nab′in-ol/

یکی از مواد مؤثر اصلی کانابیس که برای درمان تهوع و استفراغ ناشی از شیمی‌درمانی سرطان به‌کار می‌رود. این دارو، از جمله موادی است که به دلیل دارا بودن اثر سایکومیمتیک مورد سوءمصرف واقع می‌شود.

droperidol /dro-per′ĭ-dol/

آرامبخشی از گروه بوتیروفنون که به عنوان داروی نارکولپتیک قبل از بی‌هوشی و در طول القا و ادامه آن تجویز می‌شود. این دارو در ترکیب با فنتانیل سیترات به عنوان نورولپتیک ضددرد به‌کار می‌رود.

dyclonine /di′klo-n̄en/

نوعی بی‌حس کننده باکتریسید و قارچ‌کش موضعی که به شکل نمک هیدروکلرید استفاده می‌شود.

dyphylline /di′fil-in/ مشتقی از تئوفیلین که به عنوان گشاد کننده برونش در پیشگیری و درمان علائم آسم و اسپاسم برونش قابل برگشت در برونشیت مزمن یا آمفیزم به‌کار می‌رود.



echothiophate iodide /ek″o-thi′o-f̄at/

بازدارنده کولین استراز که در درمان گلوکوم به‌کار می‌رود.

econazole /e-kon′ah-z̄ol/

نوعی مشتق ایمیدازول که نمک نیترات آن به عنوان داروی ضدقارچ وسیع‌الطیف و به صورت موضعی در درمان کاندیدیاز پوست و انواع مختلف کچلی به‌کار می‌رود.

edrophonium /ed″ro-fo′ne-um/

ترکیب کلینرژیکی که نمک کلرید آن به عنوان آنتاگونیست کورار و عامل تشخیص میاستنی گراو به‌کار می‌رود.

efavirenz /ef′ah-vi″renz/

نوعی داروی ضدرتروویروس مهارکننده ترانس کریپتاز معکوس که در درمان عفونت HIV مصرف می‌شود.

eflornithine (DMFO) /ef-lor′nî-th̄en″/

مهارکننده کاتالیز آنزیم دکربوکسیلاسیون ارنیتین که نمک کلرید آن در درمان تریپانوزومیاز آفریقایی به‌کارمی‌رود.

EGTA egtazic acid؛

شلاتوری که از نظر ساختمانی و عملکرد شبیه EDTA است اما تمایل آن نسبت به کلسیم بیشتر از منیزیم است.

emedastine /em″ê-das′t̄en/

نوعی آنتی‌هیستامین موضعی ملتحمه که به شکل نمک دی‌فومارات در درمان کنژنکتیویت آلرژیک به‌کار می‌رود.

emetine /em′ê-t̄en/

آلکالوئید صناعی و یا مشتق از ایپکا که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضدآمیب به‌کار می‌رود.

enalapril /ê-nal′ah-pril/

نوعی مهارکننده آنزیم که آنژیوتانسین را تجزیه و فعال می‌کند و به شکل نمک مالئات به عنوان داروی ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

enalaprilat /-pril″at/

فراورده داخل وریدی متابولیت فعال انالاپریل که در درمان بحران‌های ازدیاد فشارخون به‌کارمی‌رود.

encainide /en-ka′n̄id/

مسدودکننده کانال سدیم که بر فیبرهای پورکنژ و میوکارد اثر می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آریتمی‌های تهدیدکننده حیات به‌کار می‌رود.

enflurane /en′floo-r̄an/

نوعی داروی بی‌هوشی استنشاقی پرقدرت که برای القا و برقراری بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود.

enoxacin /ê-nok′sah-sin/

نوعی داروی ضدباکتری مؤثر بر بسیاری از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی.

enoxaparin /e-nok″sah-par′in/

نوعی هپارین دارای وزن مولکولی کم که به عنوان ضدترومبوزو برای پیشگیری از آمبولی ریه و ترومبوز وریدی عمقی به دنبال تعویض هیپ یا زانو یا جراحی‌های شکمی دارای ریسک زیاد، به صورت نمک سدیم و به شکل زیرجلدی تجویز می‌شود.

enoximone /en-ok′sî-mon/

نوعی مهارکننده فسفودی‌استراز شبیه به آمرینون که به عنوان کاردیوتونیک و به شکل وریدی، در کنترل کوتاه مدت نارسایی احتقانی قلب به‌کار می‌رود.

ephedrine /ê-fed′rin,ef′ê-drin/

ترکیب آدرنرژیک صناعی یا مشتق از گونه‌های متعدد *Ephedra* که به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید، سولفات یا تانات و به عنوان گشادکننده برونش، ضدآلرژی، محرک سیستم عصبی مرکزی، میدریاتیک و ضدهیپوتانسیون به‌کار می‌رود.

epinephryl borate /ep″î-nef′ril/

ترکیبی حاوی اپی‌نفرین به صورت کمپلکس بورات که در چشم پزشکی به عنوان آدرنرژیک به‌کار می‌رود.

epirubicin /ep″i-roo′bî-sin/

داروی ضدسرطان با اثری مشابه دوکسوروبیسین که در درمان کارسینوم‌های مختلف، لوسمی، لنفوم و میلوم مولتیپل به‌کار می‌رود.

epoprostenol /-pro′stên-ol/

نام پروستاسیکلین در مواردی که به شکل دارو مصرف می‌شود. نمک سدیم این ترکیب به عنوان مهارکننده تجمع پلاکتی سیستم‌های غیربیولوژیکی تماسی خون، ضدافزایش فشار خون ریوی و گشادکننده عروق مورداستفاده قرار می‌گیرد.

eptfibatide /ep″tî-fib′ah-t̄id/

مهارکننده تجمع پلاکتی که برای پیشگیری از ترومبوز در بیماران دارای علائم حاد کرونر یا افرادی که از راه پوست تحت دستکاری عروق کرونر قرار می‌گیرند به‌کار می‌رود.

ergoloid mesylates /er′go-loid/

مخلوطی از نمک‌های متان سولفونات سه آلکالوئید ارگوت هیدروژنه که در درمان افت ایدیوپاتیک عملکرد ذهنی در افراد مسن به‌کار می‌رود.

ergonovine /-no′vin/

آلکالوئید صناعی یا مشتق از ارگوت که به شکل بیس یا نمک مالئات، به عنوان اکسی توسیک و عامل کمکی تشخیصی در اسپاسم کرونر به‌کار می‌رود.

ergotamine /er-got′ah-min/

نوعی آلکالوئید ارگوت که نمک تارترات آن برای تسکین میگرن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

erythromycin /-mi′sin/

آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیفی که از *streptomyces erythreus* به‌دست می‌آید و بر علیه باکتری‌های گرم ـ مثبت و بعضی باکتری‌های گرم ـ منفی، اسپیروکت‌ها، بعضی ریکتزیاها، آنتامبا و میکوپلاسما پنومونیه به‌کار می‌رود. این دارو به شکل گلوسپتات، لاکتوبیونات، استارات و نمک‌های دیگر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

esmolol /es′mo-lol/

مسدودکننده انتخابی β_1 قلبی که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضدآریتمی در کنترل کوتاه مدت فیبربلاسیون دهلیزی، فلوتر دهلیزی و تاکی‌کاردی سینوسی جبران نشده به‌کار می‌رود.

estazolam /es-ta′zo-lam/

نوعی بنزودیازپین که به عنوان سداتیو و خواب‌آور در درمان بی‌خوابی به‌کار می‌رود.

estramustine /-mus′t̄en/

داروی ضدسرطان حاوی استرادیول متصل به نیتروژن موستارد که به عنوان درمان تسکینی کارسینوم متاستاتیک یا پیشرونده پروستات تجویز می‌شود. این دارو به شکل e.phosphate sodium به‌کار می‌رود.

etanercept /e-tan′er-sept/

نوعی گیرنده محلول فاکتور نکروز تومور که فاکتور مزبور را غیرفعال می‌کند و به صورت زیرجلدی در درمان آرتریت روماتوئید به‌کار می‌رود.

ethacrynate /eth″ah-krin′̄at/

نمک، استر، یا بیس کنژوگهٔ اسیداتاکرینیک. نمک سدیم این ترکیب، از اثرات و موارد مصرف مشابه اسید آن برخوردار است.

ethacrynic acid /eth-ah-krin′ik/

نوعی دیورتیک که بر قوس هنله اثر می‌کند و در درمان ادم نارسایی احتقانی قلب، بیماری‌های کبدی یا کلیوی و هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

ethambutol /e-tham′butol/

نوعی داروی ضدباکتری که به خصوص بر میکوباکتریوم اثر می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید، همراه با یک یا چند داروی ضدسل، در درمان سل ریه به‌کار می‌رود.

ethanolamine /eth″ah-nol′ah-m̄en/

monoethanolamine ←

e.oleate

ترکیبی از مونواتانولامین و اسیداولئیک که به عنوان اسکلروزان، در درمان واریس به‌کار می‌رود.

ethchlorvynol /eth-klor′vî-nol/

نوعی سداتیو و خواب‌آور غیرباربیتورات که به‌طور خوراکی در درمان کوتاه مدت بی‌خوابی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ethionamide /e-thi″on-am′id/

داروی ضدباکتری مؤثر بر میکوباکتریوم که به‌طور خوراکی در درمان سل ریوی به‌کار می‌رود.

ethopropazine /eth″o-pro′pah-zen/

هومولوگ پرومتازین که نمک هیدروکلرید آن در درمان پارکینسونیسم به‌کار می‌رود.

ethosuximide /-suk′sî-mīd/

داروی ضدتشنج که در درمان صرع کوچک به‌کار می‌رود.

ethotoin /ê-tho′to-in/

مشتق فنیل هیدانتوئین که به عنوان ضدتشنج در صرع بزرگ و سایکوموتور مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ethyliden /eth′il-î-dēn/

بنیان دوظرفیتی (CH_3-CH=) که مشتق کلرید آن به عنوان حلال و ضدعفونی کننده به‌کار می‌رود و سمی و محرک است.

ethylnorepinephrine /eth″il-nor-ep″î-nef′rin/

آدرنرژیک صناعی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آسم برونشی به‌کار می‌رود.

ethynodiol /ê-thi″no-di′ol/

نوعی پروژستین که به شکل نمک دی‌استات، در ترکیب با یک استروژن، به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی به‌کار می‌رود.

etidocaine /ê-te′do-kān/

داروی بی‌حس کننده موضعی ازنوع آمید که نمک هیدروکلرید آن به منظور بی‌حسی ارتشاحی پوستی، بلوک عصب محیطی و بلوک‌های اپیدورال و کودال به‌کار می‌رود.

etidronate /e-tî-dro′nāt/

نوعی ترکیب دی‌فسفونات که اغلب به شکل نمک دی‌سدیم برای درمان استئیت دفرمانس، اسیفیکاسیون هتروتوپیک و هیپرکلسمی موجود در نئوپلاسم‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد و به صورت کمپلکس با تکنتیوم 99m در اسکن استخوان به‌کار می‌رود.

etodolac /e-to-do′lak/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به شکل خوراکی و به عنوان ضددرد و التهاب، به خصوص در درمان آرتریت به‌کار می‌رود.

etomidate /ê-tom′î-dāt/

داروی مسکن ـ خواب‌آوری که به شکل داخل وریدی به منظور القا و برقراری بی‌هوشی و نیز به عنوان سداتیو در بیماران دارای وضعیت بحرانی به‌کار می‌رود.

etoposide /e″to-po′sīd/

مشتق نیمه صناعی پودوفیلوتوکسین که به عنوان داروی ضدسرطان، به خصوص در تومورهای بیضه و کارسینوم سلول کوچک ریه و به صورت خوراکی یا داخل وریدی به‌کار می‌رود.

etretinate /e-tret′î-nāt/

نوعی مشتق ترتینونین که در درمان پسوریازیس شدید و اختلالات پوستی دیگر به‌کار می‌رود.



famciclovir /fam-si′klo-vir/

پیش‌داروی پن‌سیکلوویر، که پس از مصرف به داروی فعال تبدیل می‌شود و در درمان هرپس زوستر و هرپس تناسلی به‌کار می‌رود.

famotidine /fam-o′tî-dēn/

آنتاگونیست H_2 هیستامین که در درمان زخم دوازدهه به‌کار می‌رود.

felbamate /fel′bah-māt″/

نوعی داروی ضدتشنج که در درمان صرع به‌کار می‌رود.

felodipine /fê-lo′dî-pēn/

مسدودکننده کانال کلسیم که به عنوان گشاد کننده عروق در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

fenfluramine /fen-flōōr′ah-mēn/

نوعی مشتق آمفتامین که قبلاً به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان ضداشتها به‌کار می‌رفت.

fenofibrate /fen″o-fi′brāt/

داروی ضدهیپرلیپیدمی که به منظور کاهش لیپیدهای سرم در موارد وجود هیپرلیپیدمی به‌کار می‌رود.

fenoldopam /fe-nol′do-pam/

داروی گشاد کننده عروق که به شکل نمک مسیلات برای درمان کوتاه مدت بیماران بستری مبتلا به هیپرتانسیون شدید به‌کار می‌رود.

fenoprofen /fen″o-pro′fen/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی و ضددرد و تب که به شکل نمک کلسیم به‌کارمی‌رود.

fenoterol /-ter′ol/

داروی بتا ـ آدرنرژیکی که به عنوان گشادکننده برونش در درمان و پیشگیری اسپاسم برونش قابل بازگشت در بیماری انسداد راه هوایی به‌کار می‌رود. دارو به صورت نمک هیدروبرومید و از طریق استنشاقی تجویز می‌شود.

fentanyl /fen′tah-nil/

مشتق پیپریدین که نمک سیترات آن به عنوان ضددرد مخدر، و ترکیب آن با دروپریدول، به عنوان ضددرد نورولپتیک به‌کار می‌رود.

finasteride /fî-nas′ter-îd/

مهارکننده ۵- آلفا ـ ریدوکتاز که در درمان هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات و به عنوان محرک رشد مو، در درمان آلوپسی آندروژن به‌کارمی‌رود.

flavoxate /fal-voks′at/

مسدودکننده کانال سدیم که سرعت هدایت قلب را کاهش و دوره تحریک‌ناپذیری بطنی را افزایش می‌دهد و به شکل نمک استات در درمان آریتمی‌های تهدیدکننده حیات به‌کار می‌رود.

floxuridine (FUDR) /floks-ūrî-dēn/

مشتق فلوروواوراسیل که به عنوان داروی ضدویروس و ضدسرطان به‌کار می‌رود.

fluconazole /floo-kon′ah-zōl/

نوعی داروی ضدقارچ که در درمان سیستمیک کاندیدیازیس و مننژیت کریپتوکوکی به‌کار می‌رود.

flucytosine /floo-si′to-sēn″/
داروی ضدقارچی که در درمان عفونت‌های شدید کاندیدایی و کریپتوکوکی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

fludarabine /floo-dar′ah-bēn/
نوعی آنالوگ آدنین و آنتی‌متابولیت پورین که به شکل نمک فسفات و به عنوان داروی ضدسرطان در درمان لوسمی لنفوسیتیک مزمن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

fludrocortisone /floo″dro-kor′tĭ-son/
نوعی کورتیکوئید آدرنال صناعی با اثرات مشابه هیدروکورتیزون و دزوکسی کورتیکوسترون که به شکل نمک استات تجویز می‌شود.

flumazenil /floo-ma′zê-nil″/
آگونیست بنزودیازپین که به منظور از بین بردن اثرات بنزودیازپین‌ها، بعد از ایجاد خواب، بی‌هوشی عمومی و یا در مصرف بیش از حد دارو به‌کار می‌رود.

flunisolide /floo-nis′o-līd″/
نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که به شکل نمک استات در درمان آسم برونشی و رینیت دائمی و فصلی به‌کار می‌رود.

fluocinolone acetonide /floo″ah-sin′ah-lōn/
نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که به‌طور موضعی برای تسکین التهاب وخارش موجود در درماتوزهای حساس به کورتیکواستروئید به‌کار می‌رود.

fluocinonide /-nīd/
نوعی استرفلوسینولون استونید که به‌طور موضعی برای درمان درماتوزها به‌کار می‌رود.

fluorometholone /floor″o-meth′ah-lōn/
نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که به‌طور موضعی در درمان اختلالات آلرژیک و التهابی چشم حساس به کورتیکواستروئید به‌کار می‌رود.

fluorouracil (5-FU) /floor″ō-urah-sil/
نوعی اوراسیل فعال شده ضدمتابولیت که به شکل داخل وریدی و موضعی، به عنوان داروی ضدسرطان به‌کار می‌رود.

fluoxetine /floo-ok′sê-tēn/
نوعی بازدارنده انتهایی بازجذب سروتونین که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان افسردگی، اختلال وسواسی ـ جبری و پرخوری عصبی تجویز می‌شود.

fluoxymesterone /floo-ok″se-mes′ter-ōn/
آندروژنی که در درمان هیپوگنادیسم جنس مذکر و درمان تسکینی برخی سرطان‌های پستان به‌کار می‌رود.

flupenthixol /floo″pen-thik′sol/
نوعی مشتق تیوگزانتین که به شکل نمک (دکانوئات و دی هیدروکلرید در درمان علائم اختلالات روانی به‌کار می‌رود.

fluphenazine /floo-fen′ah-zēn/
نوعی آرامبخش قوی که به شکل نمک دکانوئات، انانتات و هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

flurandrenolide /floor″an-dren′ah-līd/
نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که به‌طور موضعی برای تسکین التهاب و خارش موجود در درماتوزها به‌کار می‌رود.

flurazepam /floo-raz′ê-pam/
نوعی خواب‌آور و آرامبخش که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان بی‌خوابی به‌کار می‌رود.

flurbiprofen /floor-bi′profen/
نوعی داروی ضدالتهابی غیراستروئیدی که به شکل خوراکی در درمان آرتریت روماتوئید و استئوآرتریت، و نمک سدیم آن به‌طور موضعی (ملتحمه‌ای) برای جلوگیری از ایجاد میوز در طول جراحی چشم به‌کار می‌رود.

flutamide /floo′tah-mīd/
داروی ضدآندروژن غیراستروئیدی که به شکل خوراکی در درمان کارسینوم متاستاتیک پروستات تجویز می‌شود.

fluticasone /floo-tik′ah-sōn″/
نوعی کورتیکواستروئید صناعی که نمک پروپیونات آن، به‌طور موضعی به عنوان داروی ضدالتهاب و خارش، به شکل مصرف داخل بینی، در رینیت آلرژیک و به صورت استنشاقی در درمان آسم به‌کار می‌رود.

fluvastatin /floo′vah-stat″in/
مهارکننده بیوسنتز کلسترول که برای درمان هیپرلیپیدمی به‌کار می‌رود.

fluvoxamine /floo-vok′sah-mēn/
مهارکننده بازجذب سروتونین که به‌طور خوراکی، به منظور تسکین علائم اختلال وسواسی ـ جبری به‌کار می‌رود.

folinic acid /fo-lin′ik/
لوکوورین؛ مشتق ۵- فرمیل اسید تتراهیدروفولیک که می‌تواند به عنوان ناقل کوآنزیم در برخی واکنش‌های با وساطت فولات عمل کند و به شکل نمک کلسیم (کلسیم لوکوورین) در درمان بعضی اختلالات کمبود اسیدفولیک به‌کار می‌رود.

fomivirsen /famiv′er-sin/
نوعی داروی ضدویروس که نمک سدیم آن به صورت تزریق داخل وریدی در درمان رینیت سیتومگالوویروس تجویز می‌شود.

foscarnet /fos-kahr′net/
نوعی داروی ویروستاتیک که به شکل نمک سدیم در درمان رینیت سیتومگالوویروس، در بیماران دچار نقص ایمنی به‌کار می‌رود.

fosfomycin /fos-fo-mi′sin/
نوعی داروی ضدباکتری مؤثر بر طیف وسیعی از باکتری‌های گرم ـ مثبت و گرم منفی که در درمان عفونت مجاری ادراری به‌کار می‌رود. دارو به شکل نمک ترومتامین و به صورت خوراکی مصرف می‌شود.

fosinopril /fo-sin′o-pril/
مهارکننده آنزیم مبدل آنژیوتانسین که نمک سدیم آن به‌طور خوراکی، در درمان هیپرتانسیون مصرف می‌شود.

fosphenytoin /fos′fen-ĭ-to″in/
پیش‌داروی فنی توئین که نمک سدیم آن در درمان صرع (به استثناء صرع کوچک) به‌کار می‌رود.

furazolidone /fu″rah-zol′ĭ-dōn/
داروی ضدپروتوزوآ و باکتری مؤثر بر ارگانیسم‌های گرم ـ منفی که در درمان اسهال و آنتریت به‌کار می‌رود.

furosemide /fu-ro′sê-mīd/
داروی مدر مؤثر بر قوس هنله که در درمان ادم نارسایی احتقانی قلب یا بیماری‌های کبدی یا کلیوی و هیپرتانسیون مورداستفاده قرار می‌گیرد.



gabapentin /-pen′tin/

نوعی داروی ضدتشنج که از نظر شیمیایی با γ- آمینوبوتیریک اسید (GABA) ارتباط دارد و به‌طور خوراکی در درمان صرع‌های پارسیل به‌کار می‌رود.

gammabenzene hexachloride /gam′ ahben′z̄en hek″sah-klō′id/ **lindane** ←

ganciclovir /gan-si′klo-vir/

مشتقی از آسیکلوویر که به شکل بیس یا نمک سدیم و به‌طور خوراکی، داخل وریدی، تزریق یا کاشت داخل ویتره مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gemcitabine /jem-sit′ah-b̄en/

نوعی داروی ضدسرطان که نمک هیدروکلرید آن به صورت انفوزیون وریدی در شیمی‌درمانی کارسینوم پانکراس به‌کار می‌رود.

gliclazide /glik′lah-z̄id/

نوعی ترکیب سولفونیل اوره که به عنوان داروی هیپوگلیسمیک در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

glimepiride /glimep′ī-r̄id/

نوعی ترکیب سولفونیل اوره که به‌طور خوراکی و به عنوان داروی هیپوگلیسمیک در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

glipizide /glip′i-z̄id/

داروی هیپوگلیسمیک خوراکی که همراه با رژیم غذایی به منظور کنترل هیپرگلیسمی در دیابت شیرین نوع ۲ به‌کار می‌رود.

glutethimide /gloo-teth′i-m̄id/

نوعی داروی غیرباربیتورات که به عنوان خواب‌آور و سداتیو به‌کار می‌رود.

glyburide /glī′b̄ur-id/

نوعی ترکیب سولفونیل اوره که به‌طور خوراکی و به عنوان داروی هیپوگلیسمیک، در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مصرف می‌شود.

glycopyrrolate /-pir′o-l̄at/

نوعی آنتی‌کلینرژیک صناعی که در اختلالات گوارشی همراه با ازدیاد اسیدیته، ازدیاد تحرک یا اسپاسم به‌کار می‌رود.

gonadorelin /go″nah-do-rel′in/

LHRH صناعی، که به صورت نمک استات یا هیدروکلرید برای ارزیابی هیپوگنادیسم و درمان بلوغ دیررس، نازایی و آمنوره به‌کار می‌رود.

goserelin /gósê-rel″in/

آنالوگ گنادورلین که به شکل نمک استات برای درمان بیماری‌های بدخیم پروستات و پستان مورداستفاده قرار می‌گیرد.

gramicidin /gram″ī-si′din/

نوعی پلی‌پپتید ضدباکتری که به وسیله *Bacillus brevis* تولید می‌شود و به‌طور موضعی در عفونت‌های ناشی از ارگانیسم‌های حساس به ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت به‌کار می‌رود.

granisetron /grâ-nis′ê-tron

نوعی داروی ضداستفراغ که همراه با شیمی‌درمانی سرطان‌ها به‌کار می‌رود و به صورت نمک هیدروکلرید و به شکل داخل وریدی مصرف می‌شود.

griseofulvin /gris″e-o-ful′vin/

آنتی‌بیوتیکی که به وسیلهٔ *penicillium griseofulvum* تولید می‌شود و به عنوان قارچ‌کش در درماتوفیتوزها به‌کار می‌رود.

guaifenesin /gwi-fen′ê-sin/

داروی خلط‌آوری که تصور می‌شود از طریق کاهش چسبندگی خلط اثر می‌کند.

guanabenz /gwahn′ah-benz/

نوعی آگونیست آلفا ـ ۲ آدرنرژیک که به شکل بیس یا استراستات و به عنوان داروی ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

guanadrel /-drel/

داروی مسدود کننده نورون آدرنرژیک که نمک سولفات آن در درمان هیپرتانسیون مصرف می‌شود.

guanethidine /gwahn-eth′ī-d̄en/

داروی مهار کننده آدرنرژیک که نمک مونوسولفات آن به عنوان داروی ضد فشار خون به‌کار می‌رود.

guanfacine /gwahn′fah-s̄en/

نوعی آگونیست آلفا ـ ۲ آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن در درمان هیپرتانسیون مصرف می‌شود.



halazepam /-az′ê-pam/

نوعی بنزودیازپین که به عنوان داروی ضداضطراب به‌کار می‌رود.

halcinonide /hal-sin′ah-n̄id/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به صورت موضعی، به عنوان داروی ضدالتهاب و خارش به‌کار می‌رود.

halobetasol /hal″o-ba′tah-sol/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی بسیار پرقدرت که به‌طور موضعی و به شکل پروپیونات به عنوان ضدالتهاب و خارش به‌کار می‌رود.

halofantrine /-fan′tr̄en/

نوعی داروی ضدمالاریا که نمک هیدروکلرید آن در درمان مالاریای فالسیپاروم و مالاریای ویواکس حاد به‌کار می‌رود.

haloperidol /hal″o-per′i-dol/

نوعی داروی ضدسایکوز از خانواده بوتیروفنون که از خصوصیات ضداستفراغ، پایین آورنده فشار خون و دمای بدن برخوردار است و به خصوص در کنترل سایکوز و حرکات غیرارادی سندرم Gilles de la Tourette به‌کار می‌رود. دارو همچنین به شکل استر دکانوئات در درمان نگهدارنده اختلالات روانی مورداستفاده واقع می‌شود.

hydroxyamphetamine /hi-drok″se-amfet′ah-mēn/

آمین سمپاتومیمتیکی که نمک هیدروبرمید آن به عنوان داروی ضداحتقان بینی، تنگ‌کننده و میدریاتیک به‌کار می‌رود.

hydroxychloroquine /-klor′o-kwin/

داروی ضدالتهاب و ضدپروتوزوآ که نمک سولفات آن در درمان مالاریا، لوپوس اریتماتو و آرتریت روماتوئید مصرف می‌شود.

hydroxyurea /-u-re′ah/

داروی ضدنئوپلاسمی که مرحله‌ای از سنتز DNA را مهار می‌کند و در درمان لوسمی گرانولوسیتی مزمن، بعضی کارسینوم‌ها، ملانوم بدخیم و پلی‌سیتمی حقیقی به‌کار می‌رود.

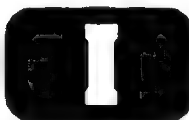
hydroxyzine /hi-drósî-zēn/

نوعی داروی مهارکننده سیستم عصبی مرکزی دارای اثرات ضداسپاسم، آنتی‌هیستامینیک و آنتی‌فیبریلاتوری که نمک هیدروکلرید یا پاموئات آن به عنوان ضداضطراب، آنتی‌هیستامینیک، ضداستفراغ و سداتیو تجویز می‌شود.

hyoscine /hio-sēn/ هیوسین: ← **scopolamine**

hyoscyamine /hi″o-si″ah-mēn/ هیوسیامین؛

آلکالوئید کلینرژیک که معمولاً از گونه‌های *هیوسیاموس* و دیگر گیاهان *سولاناسئوس* به دست می‌آید. هیوسیامین ترکیب چپ‌گرد آتروپین راسمیک دارای موارد استفاده و عملکردهای مشابه است اما اثرات مرکزی و محیطی پرقدرت‌تری دارد و به صورت نمک هیدروبروميد یا سولفات مورداستفاده قرار می‌گیرد.



ibuprofen /i″bu-pro′fen/ ایبوپروفن؛

نوعی داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که اثرات ضددرد و ضدتب هم دارد و برای تسکین درد و درمان آرتریت روماتوئید و استئوآرتریت به‌کار می‌رود.

ibutilide /ī-bu′ti-līd/

داروی کاهش دهنده ضربان قلب که نمک فومارات آن به شکل انفوزیون داخل وریدی، به عنوان ضدآریتمی در درمان آریتمی‌های دهلیزی تجویز می‌شود.

idarubicin /i″dah-roo′bî-sin/

آنتراسیکلین ضدنئوپلاسم که نمک هیدروکلرید آن در درمان لوسمی میلوژن به‌کار می‌رود.

idoxuridin /i″doks-u″ri-dēn/

آنالوگ پیریمیدن که سنتز DNA ویروسی را مهار می‌کند و به عنوان داروی ضدویروس در درمان کراتیت هرپس سیمپلکس به‌کار می‌رود.

halothane /hal′o-thān/

نوعی داروی بی‌هوشی استنشاقی که به منظور القا و برقراری بی‌هوشی عمومی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hexachlorophen /hek″sah-klor′o-fen/

داروی ضدباکتری مؤثر بر ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت که به عنوان ضدعفونی‌کننده موضعی و دترجنت پوستی به‌کار می‌رود.

histerlin /his-trel′in/

فراورده‌های صناعی هورمون آزادکننده گنادوتروپین که به شکل استراستات در درمان بلوغ پیش از موعد به‌کار می‌رود.

hamatropine /ho-mat′ro-pēn/

استرتروپین اسیدماندلیک که اثرات آنتی‌کلینرژیکی مشابه آتروپین، اما ضعیف‌تر از آن دارد؛ نمک هیدروبرومید آن به عنوان میدریاتیک و سیکلوپلژیک، و نمک متیل برومید آن به عنوان مهارکنندهٔ اسپاسم و ترشح معده به‌کار می‌رود.

homosalate /ho″mo-sal′at/

ضدآفتاب فرابنفش مؤثر بر اشعه UVB که به‌طور موضعی بر روی پوست مالیده می‌شود.

hydralazine /hi-dral′ah-zēn/

گشادکننده عروق محیطی که نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضدفشارخون مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydrazine /hi′drah-zēn/

دی‌آمین گازی سمی، محرک و سرطان‌زا به فرمول $H_2N.NH_2$ یا هر یک از مشتقات جایگزین آن.

hydrochlorothiazide /-klor″o-thi′ah-zid/

۱. نوعی داروی مدر و ضدفشار خون خوراکی.

۲. نوعی مدر تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون و ادم به‌کار می‌رود و به شکل خوراکی تجویز می‌شود.

hydrocodone /-ko′dōn/

ترکیب نیمه صناعی کدئین که اثر ضددرد مخدری شبیه کدئین ولی فعال‌تر از آن دارد و به شکل مشتق بتیارترات و پلیستیرکس به عنوان ضدسرفه به‌کار می‌رود.

hydrocortisone /-kor′tî-sōn/

نام کورتیزول طبیعی یا صناعی در مواردی که به عنوان دارو مصرف می‌شود. بیس و نمک‌های هیدروکورتیزون در درمان التهاب، آلرژی، خارش، بیماری‌های کلاژن، نارسایی آدرنوکورتیکال، حمله شدید آسم پایدار، شوک و بعضی از نئوپلاسم‌ها به‌کار می‌روند.

hydroflumethiazide /-floo″mê-thi′ah-zid/

دیورتیک تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون و ادم به‌کار می‌رود.

hydromorphone /-mor′fon/

نوعی آلکالوئید مورفین که از اثرات ضددرد مخدر مشابه مورفین اما قوی‌تر وکوتاه اثرتر از آن برخوردار است و به صورت نمک هیدروکلرید مورداستفاده قرار می‌گیرد.

hydroquinone /hi″dro-kwî-nōn′/

فرم احیا شدهٔ کینون که به شکل موضعی، به عنوان داروی دپیگمانته کننده به‌کار می‌رود.

ifosfamide /i-fos′fah-mīd/

داروی آلکیله کننده سیتوتوکسیکی از گروه نیتروژن موستارد که ساختمان و اثرات آن مشابه سیکلوفسفامید است و در درمان تومورهای توپر بیضه، تخمدان، ریه و نیز سارکوم‌ها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

imidazole /im′id-az′ol/

۱. نوعی باز که در ترکیب با آلانین، در هیستیدین یافت می‌شود و آنتی‌متابولیت و بازدارندهٔ هیستیدین است و به عنوان حشره‌کش به‌کار می‌رود.

۲. هر کدام از یک گروه ترکیبات ضدقارچ دارای ساختمان ایمیدازول.

imiglucerase /imîgloo′ser-ās/

آنالوگ گلوکوزیل سرامیداز که به عنوان تکمیل کننده آنزیم مزبور در نوع I بیماری گوشه به‌کار می‌رود. این دارو به صورت انفوزیون داخل وریدی مصرف می‌شود.

iminostilbene /im″î-no-stil′bēn/

گروهی از داروهای ضدتشنج که در درمان صرع به‌کار می‌روند.

imipenem /imî-pen′em/

داروی ضدباکتری بتا ـ لاکتام که از طیف وسیع فعالیت برعلیه ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی برخوردار است.

imipramine /î-mip′rah-mēn/

داروی ضدافسردگی سه حلقه‌ای از گروه دی‌بنزازپین که به شکل نمک هیدروکلر اید یا پاموئات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

inamrinone /-am′ri-nōn/

داروی گشادکننده عروق و اینوتروپ مثبت که به شکل لاکتات در درمان کوتاه مدت نارسایی احتقانی قلب به‌کار می‌رود.

indanedione /in″dān-dī′on/

هر کدام از یک گروه داروهای ضدانعقادخون صناعی مثل فنین دیون که سنتز کبدی فاکتورهای انعقادی وابسته به ویتامین K (پروترومبین، فاکتورهای VII، IX و X) را مختل می‌کنند.

indapamide /in-dap′ah-mīd/

داروی ضدفشار خون و دیورتیکی که اثرات و موارد مصرف آن شبیه کلروتیازید است.

indinavir /in-di′nah-vir/

مهارکننده پروتئاز HIV که باعث تشکیل ذرات ویروسی نابالغ و غیرعفونت‌زا می‌شود. این دارو به شکل نمک سولفات در درمان عفونت HIV و ایدز به کار می‌رود.

indomethacin /in″do-meth′ah-sin/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که در درمان اختلالات مفصلی و بیماری‌های دژنراتیو مفاصل به‌کار می‌رود. نمک سدیم‌تری هیدرات آن در موارد خاصی از باز بودن مجرای شریانی با هدف بستن مجرا تجویز می‌شود.

infliximab /-flik′sî-mab/

نوعی آنتی‌بادی ضدفاکتور نکروز تومور که در درمان بیماری کرون مصرف می‌شود.

iodoquinol /i-o″dah-kwin′ol/

نوعی کشنده آمیب که در درمان آمیبیاز روده ونیز به صورت موضعی به عنوان داروی ضدباکتری و قارچ به‌کار می‌رود.

ipratropium /ip″rah-tro′pe-um/

مشابه صناعی آتروپین که اثر آنتی کلینرژیک دارد. نمک بروميد این دارو از طریق استنشاقی به عنوان برونکودیلاتور و از راه بینی برای تسکین رینوره مصرف می‌شود.

irbesartan /ir″bê-sahr′tan/

نوعی آنتاگونیست گیرنده آنژیوتانسین II که به عنوان داروی ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

irinotecan /i″ri-no-te′kan/

مهارکننده DNA توپوایزومراز که نمک هیدروکلرید آن به عنوان ضدنئوپلاسم در درمان کارسینوم کولون و رکتوم به‌کار می‌رود.

isocarboxazid /i″so-kahr-bok′sah-zid/

نوعی مهارکننده مونوآمین اکسیداز که به عنوان داروی ضدافسردگی تجویز می‌شود.

isoetharine /-eth′ah-rēn/

آدرنرژیکی که به شکل نمک هیدروکلرید یا مسیلات در درمان آسم برونشی یا اسپاسم برونش به‌کار می‌رود.

isoflurane /-floo′rān/

نوعی بی‌هوش کننده استنشاقی پرقدرت مشابه انفلوران که به منظور القا و ادامه بی‌هوشی عمومی به‌کار می‌رود.

isoniazid /ni′ah-zid/ ایزونیازید؛

داروی ضدسل که به عنوان توبرکولواستاتیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

isoproterenol /-pro-ter′-ê-nol/

نوعی ترکیب سمپاتومیمتیک که عمدتاً به شکل نمک هیدروکلرید و سولفات به عنوان گشاد کننده برونش و محرک قلبی به‌کار می‌رود.

isosorbide /i″so-sor′bid/

نوعی دیورتیک اسموتیک که به منظور کاهش فشار داخل چشم به‌کار می‌رود و نمک دی‌نیترات و مونونیترات آن به عنوان گشاد کننده کرونر، در نارسایی کرونر و آنژین صدری مصرف می‌شود.

isotretinoin /i″so-tret′in-o-in/

شکل صناعی اسیدرتیونیک که به‌طور خوراکی در درمان آکنه کیستیک و کونگلوبات به‌کار می‌رود.

isoxsuprine /i-sok′su-prēn/

نوعی داروی آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن به عنوان گشاد کننده عروق به‌کار میرود.

isradipine /is-rad′i-pēn/

مسدود کننده کانال کلسیم که به تنهایی یا همراه با یک دیورتیک تیازیدی در درمان هیپرتانسیون مصرف می‌شود.

itraconazole /it″rah-ko′nah-zōl/

مهارکننده صناعی سنتز ارگوسترول غشا سلولی قارچ که به عنوان داروی ضدقارچ به‌کار می‌رود.



kanamycin /kan″ah-mi′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک محلول در آب که از *Streptomyces Kanamyceticus* به‌دست می‌آید و بر باسیل‌های گرم ـ منفی هوازی و بعضی باکتری‌های گرم ـ مثبت، شامل میکوباکتری‌ها مؤثر است و به شکل نمک سولفات تجویز می‌شود.

kaolin /ka′o-lin/

سیلیکات آلومینیوم هیدراته طبیعی که پودر آن به عنوان جاذب و همراه با پکتین، به عنوان ضداسهال مصرف می‌شود.

kepone /ke′pōn/

نام تجارتی نوعی کتون پلی‌کلرینه غیرقابل تجزیه در طبیعت که به عنوان حشره‌کش به‌کار می‌رود. کارگرانی که با این ماده در تماس هستند دچار علائم عصبی مثل لرزش و تکلم منقطع می‌شوند.

ketoconazole /ke″to-ko′nah-zōl/

نوعی مشتق ایمیدازول که به عنوان ضدقارچ مصرف می‌شود.

ketoprofen /-pro′fen/

نوعی مشتق اسیدپروپیونیک که به عنوان داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی به‌کار می‌رود.

ketorolac /ke″to-ro′lak/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که نمک ترومتامین آن برای کنترل کوتاه مدت درد، خارش یا التهاب به‌کار می‌رود.



labetalol /lah-bet′ah-lol/

نوعی مسدود کننده بتا ـ آدرنرژیک دارای برخی اثرات مهارکننده آلفا ـ آدرنرژیک. نمک هیدروکلرید این ترکیب به عنوان ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

Laetrile /la′ê-tril/

نام تجارتی *l* – ماندلونیتریل ـ بتا ـ گلوکورونیک اسید که از هیدرولیز آمیگدالین و اکسیداسیون *l* – ماندلونیتریل ـ بتا ـ گلوکوزید حاصله به وجود می‌آید و گفته می‌شود که از خصوصیات ضدنئوپلاسمی برخوردار است.

lamivudine /lah-miv′u-dēn/

نوعی بازدارنده ترانس کریپتاز معکوس که به عنوان داروی ضدویروس در کنترل عفونت HIV و ایدز به‌کار می‌رود.

lamotrigine /lah-mo′tri-jēn/

نوعی داروی ضدتشنج که در درمان برخی انواع صرع به‌کار می‌رود.

lansoprazole /lan-so′prah-zōl/

نوعی مهارکننده ترشح اسیدمعده که در درمان زخم دوازدهه یا معده، ازوفاژیت، رفلاکس معده به مری و هیپرکلریدری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

latanoprost /lah-tan′o-prost″/

داروی ضدگلوکوم که به‌طور موضعی در ملتحمه مالیده می‌شود و در درمان گلوکوم زاویه باز و افزایش فشار چشم به‌کار می‌رود.

leflunomide /lê-floo′no-mīd/

نوعی داروی تعدیل کننده ایمنی که در درمان آرتریت روماتوئید مورداستفاده قرار می‌گیرد.

lepirudin /lep″ĭ-roo′din/

فرم نو ترکیب هیرودین که به عنوان ضدانعقاد در افراد مبتلا به ترومبوآمبولی ناشی از هپارین به‌کار می‌رود.

letrozole /let′rah-zōl/

نوعی ترکیب ضدنئوپلاسم که در درمان سرطان پستان پیشرفته در سنین بعداز یائسگی به‌کار می‌رود.

leucovorin /-vor′in/ اسیدفولینیک؛

نمک کلسیم این ترکیب به عنوان آنتی‌دوت آنتاگونیست‌های اسیدفولیک، مثل متوترکسات و نیز در درمان آنمی‌های ناشی از کمبود اسید فولیک به‌کار می‌رود.

leuprolide /loo-pro′līd/ آنالوگ صناعی هورمون

آزاد کننده گنادوتروپین که به شکل استراستات به عنوان داروی ضدآندومتریوز، ضدنئوپلاسم و مهارکننده گنادوتروپین تجویز می‌شود.

levalbuterol /lev″al-bu′ter-ol/ R- آلبوترول؛

نوعی داروی بتا ـ آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن به عنوان گشاد کننده برونش، در درمان پیشگیری برونکواسپاسم قابل برگشت در بیماری انسدادی راه هوایی به‌کار می‌رود.

levamisole /le-vam′ĭ-sōl/

نوعی داروی ضدکرم که نمک هیدروکلرید آن در درمان عفونت با آسکاریس و کرم قلاب‌دار و نیز همراه با فلورواوراسیل در درمان سرطان کولون به‌کار می‌رود.

levarterenol /lev″ar-tê-re′nol/

norepinephrine ←

levobunolol /le″vo-bu′no-lol/

داروی مسدود کننده بتا ـ آدرنرژیک که در درمان گلوکوم به‌کار می‌رود و نمک هیدروکلرید آن به‌طور موضعی در ملتحمه مالیده می‌شود.

levocabastine /-kab′ah-stēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که نمک هیدروکلرید آن به منظور درمان کنژنکتیویت آلرژیک فصلی در ملتحمه مالیده می‌شود.

levocarnitine /-kahr′nĭ-tēn/

فراوردهٔ ایزومر L کارنیتین که از نظر بیولوژیک فعال است و در درمان کمبود اولیه سیستمیک کارنیتین به‌کار می‌رود.

levodopa /-do′pah/ L- دوپا؛

ایزومر چپ‌گرد دوپا که به عنوان داروی ضدپارکینسون تجویز می‌شود.

levofloxacin /-flok′sah-sin/

آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیفی که به شکل خوراکی یا تزریقی تجویز می‌شود.

levomethadyl /-meth′ah-dil/

نوعی داروی ضددرد مخدر که نمک استات هیدروکلرید آن به شکل خوراکی، به عنوان درمان کمکی اعتیاد به اوپیوئیدها مورداستفاده قرار می‌گیرد.

levonorgestrel /-nor-jes′trel/

فرم چپگرد نورژسترل که همراه با یک ترکیب استروژنی به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی به‌کار می‌رود.

levorphanol /le-vor′fah-nol/

داروی ضددرد مخدر دارای خصوصیات و اثرات مشابه مورفین که به شکل نمک باربیتورات به‌کار می‌رود.

levothyroxine /le″vo-thirok-sēn/

فراورده صناعی تیروکسین که نمک سدیم آن در درمان هیپرتیروئیدیسم و پیشگیری گواتر و کارسینوم تیروئید به‌کار می‌رود.

lidocaine /li′do-kān/

نوعی داروی بی‌حس کننده دارای اثرات سداتیو، ضددرد و کاهش دهنده ضربان قلب که نمک هیدروکلرید آن به عنوان بی‌حس کننده و ضدآریتمی و نیز برای ایجاد بی‌حسی ارتشاحی و بلوک عصبی، اپیدورال و محیطی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

lincomycin /lin″ko-mi′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک که عمدتاً اثر اختصاصی بر باکتری‌های گرم ـ مثبت دارد و به وسیله نوعی از *Streptomyces lincolnensis* تولید می‌شود ونمک هیدروکلرید آن مورداستفاده قرار می‌گیرد.

lindane /lin′dān/

ایزومرگامای بنزن هیدروکلرید که به عنوان عامل موضعی ضدشپش و گال به‌کار می‌رود.

liniment /lin′ĭ-mint/

فراورده دارویی که ماده ناقل آن روغن، صابون یا الکل است و به عنوان تسکین دهنده درد یا ضدتحریک به‌کار می‌رود.

liothyronine /li″o-thi′ro-nēn/

ایزومر چپگردتری یدوتیرونین که نمک سدیم آن در درمان هیپوتیروئیدیسم و گواتر ساده به‌کار می‌رود.

liotrix /lio′-triks/

مخلوط دارای نسبت وزنی $\frac{1}{4}$ لیوتیرونین سدیم و لیوتیروکسین سدیم که به عنوان درمان جایگزین در هیپوتیروئیدیسم به‌کار می‌رود.

lisinopril /li-sin′o-pril/

نوعی مشتق انالاپریل که از فعال شدن آنژیوتانسین ممانعت به‌عمل می‌آورد و در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

lodoxamide /lo-dok′sah-mīd/

نوعی تثبیت کننده ماست‌سل و ضدحساسیت که نمک ترومتامین آن به منظور درمان کنژنکتیویت مقاربتی، کراتیت و کراتوکنژنکتیویت مقاربتی به چشم مالیده می‌شود.

lomefloxacin /lo″me-flok′sah-sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف مؤثر بر طیف گسترده‌ای از ارگانیسم‌های هوازی گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت که به صورت نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

lomustine /lo-mus′tēn/

نوعی داروی آلکیله کننده از گروه نیتروز اوره که به عنوان ضدنئوپلاسم در درمان بیماری هوچکین و تومورهای مغزی به‌کار می‌رود.

loperamide /lo-per′ah-mīd/

نوعی داروی ضدپریستالتیسم که به شکل نمک هیدروکلرید برای درمان اسهال و کاهش حجم مواد ترشح شده از ایلئوستومی‌ها تجویز می‌شود.

loracarbef /lor″ah-kahr′bef/

نوعی آنتی‌بیوتیک کارباسفم که ارتباط نزدیک و اثرات ضدباکتری و موارد مصرف مشابهی با سفاکلر دارد.

loratadine /lah-rat′ah-dēn/

نوعی آنتاگونیست گیرنده H_1 که در درمان تب یونجه و کهیر ایدیوپاتیک مزمن و درمان کمکی آسم به‌کار می‌رود.

lorazepam /lor-az′ê-pam/

نوعی مشتق بنزودیازپین که به عنوان ضداضطراب، آرام‌بخش ـ خواب آور، ضدپانیک، ضدلرزش، ایجادکننده فراموشی، ضدتشنج، ضداستفراغ در شیمی‌درمانی سرطان و داروی کمکی شل کننده به‌کار می‌رود.

losartan /lo-sahr′tan/

نوعی آنتاگونیست گیرنده آنژیوتانسین II که نمک پتاسیم آن به عنوان ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

loteprednol /lo″tê-pred′nol/

نوعی کورتیکواستروئید که در درمان کنژنکتیویت آلرژیک فصلی، التهاب بعداز جراحی و اختلالات التهابی چشم، به‌طور موضعی به ملتحمه مالیده می‌شود.

loxapine /lok′sah-pēn/

نوعی داروی ضدسایکوز سه حلقه‌ای مشتق دی بنزوکسازپین که دارای اثرات ضداستفراغ، سداتیو، آنتی‌کلینرژیک و آلفا ـ آنتی‌آدرنرژیک است و به شکل نمک سوکسینات و هیدروکلرید هم مصرف می‌شود.

lypressin /li-pres′in/

فراورده صناعی وازوپرسین لیزین که به عنوان آنتی‌دیورتیک و تنگ کننده عروقی در درمان دیابت بیمزه مرکزی ناشی از کمبود وازوپرسین درون‌زاد به‌کار می‌رود.



mafenide /maf′in-īd/

نوعی داروی ضدباکتری که به‌طور موضعی، به شکل نمک مونواستات در عفونت‌های سطحی به‌کار می‌رود.

magaldrate /mag′al-drāt/

ترکیبی از هیدروکسید آلومینیوم و هیدروکسید منیزیوم که به عنوان آنتی‌اسید به‌کار می‌رود.

maprotiline /mah-pro′tĭ-lēn/

نوعی داروی ضدافسردگی چهار حلقه‌ای که اثراتی مشابه ضدافسردگی‌های سه حلقه‌ای دارد و به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

masoprocol /mah-so′prah-kol/

داروی ضدنئوپلاسم موضعی که در درمان کراتوز آکتینیک به‌کار می‌رود.

mazindol /ma′zin-d̄ol/

نوعی آدرنرژیک دارای اثرات شبیه آمفتامین که به عنوان ضداشتها مصرف می‌شود.

mebendazole /mê-ben′dah-z̄ol/

نوعی داروی ضدکرم که بر ضد تریشین، انتروبیاز، آسکاریس و کرم قلاب‌دار به‌کار می‌رود.

mecamylamine /mek″ah-mil′ah-min/

داروی مسدود کننده گانگلیونی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان فشار خون به‌کار می‌رود.

mechlorethamine /mek″lor-eth′ah-m̄en/

از انواع نیتروژن موستارد که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان ضدنئوپلاسم، به ویژه در درمان بیماری هوچکین منتشر به‌کار می‌رود.

meclizine /mek′l̄i-z̄en/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک هیدروکلرید در کنترل تهوع بیماری مسافرت به‌کار می‌رود.

meclocycline mek″lo-si′k̄len/

نوعی آنتی‌بیوتیک تتراسیکلین که به فرم نمک سولفوسالیسیلات، در درمان موضعی آکنه ولگاریس به‌کار می‌رود.

meclofenamate /me-klo″fen-am′̄at/

باز کنژوگه اسید مکلوفنامیک؛ داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به شکل m.sodium، به عنوان ضدروماتیسم و ضددرد به‌کار می‌رود.

meclofenamic acid /mê-klo″fen-am′ik/

meclofenamate ←

medrysone /med′rî-s̄on/

نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی که به‌طور موضعی در درمان اختلالات آلرژیک و التهابی چشم به‌کار می‌رود.

mefenamic acid /mef″ah-nam′ik/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به منظور تسکین یا جلوگیری از درد، التهاب، دیسمنوره و سردرد عروقی به‌کار می‌رود.

mefloquine /mef′lo-kwin/

داروی ضدمالاریای مؤثر بر سویه‌های مقاوم به کلروکین پلاسمودیوم فالسیپاروم و پلاسمودیوم ویواکس که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

megestrol /mê-jes′trol/

نوعی داروی پروژسترونی صناعی که به شکل نمک استات در درمان تسکینی بعضی کارسینوم‌های پستان، آندومتر و پروستات و درمان بی‌اشتهایی، لاغری مفرط و کاهش وزن همراه با سرطان یا ایدز به‌کار می‌رود.

melphalan /mel′fah-lan/

نوعی نیتروژن موستارد آلکیله کننده وسیتوتوکسیک که به عنوان داروی ضدنئوپلاسم به‌کار می‌رود.

menadiol /men″fah-diol/

نوعی آنالوگ ویتامین K که نمک دی‌فسفات سدیم آن به عنوان ویتامین پروترومبینوژنیک به‌کار می‌رود.

menadione /men″ah-dī′on/ ویتامین K_3؛

۱. نوعی ویتامین محلول در چربی صناعی که در بدن به ویتامین K فعال تبدیل می‌شود.

۲. ساختار کینون دو حلقه‌ای والد ترکیبات مرتبط با فعالیت ویتامین K که به وسیله افزودن جایگزین‌های دارای زنجیره طویل قابل ایجاد است.

menaquinone /men″ah-kwin′̄on/ ویتامین K_2؛

هر کدام از یک سری ترکیبات دارای فعالیت ویتامین K که از نظر ساختمانی شبیه ویتامین K_1 (فیتونادیون) هستند اما زنجیره جانبی آن‌ها متفاوت است. این نوع ویتامین، به وسیله فلور میکروبی روده ساخته می‌شود.

mepenzolate /mê-pen′zo-l̄at/

ترکیب آمونیوم چهارتایی دارای اثرات ضدموسکارینی که به شکل نمک بروميد در درمان زخم‌های پپتیک و اختلالاتی که با ازدیاد حرکات کولون مشخص می‌شوند به‌کار می‌رود.

meperidine /me-per′i-d̄en/

نوعی ضددرد مخدر که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

mephentermine /me-fen′ter-m̄en/

نوعی آدرنرژیک که به شکل نمک سولفات در درمان بعضی شرایط هیپوتانسیو، به عنوان تنگ کننده عروقی به‌کار می‌رود.

mephenytoin /me-fen′i-to″in/

نوعی داروی ضدتشنج که برای کنترل انواعی از حملات صرعی به‌کار می‌رود.

mephobarbital /mef″o-bahr′bî-tal/

نوعی باربیتورات طویل‌الاثر که به عنوان ضدتشنج به‌کار می‌رود.

mepivacaine /me-pi′vah-k̄an/

نوعی آنالوگ لیدوکائین که به شکل نمک هیدروکلرید، به عنوان بی‌حس کننده موضعی به‌کار می‌رود.

meprobamate /mê-pro′bah-m̄at,mep″ro-bam′̄at/

آنالوگ پورین حاوی سولفور که به عنوان ضدنئوپلاسم و مهار کننده ایمنی به‌کار می‌رود.

meropenem /-pen′em/

آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف مؤثر بر طیف گسترده‌ای از ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت وگرم ـ منفی که در درمان عفونت‌های داخل شکمی و مننژیت باکتریال به‌کار می‌رود.

mesalamine /mê-sal′ah-m̄en/

۵- آمینوسالیسیلیک اسید، متابولیت فعال سولفاسالازین که در پیشگیری و درمان بیماری التهابی روده به‌کار می‌رود.

mesalazine /mê-sal′ah-z̄en/

mesalamine ←

mesoridazine /mes″o-rid′ah-z̄en/

ترکیبی از گروه فنوتیازین که به شکل نمک بسیلات در درمان اختلالات روانی به‌کار می‌رود.

metaproterenol /met″ah-pro-ter′ê-nol/

نوعی بتا ـ آدرنرژیک که به شکل نمک سولفات، به عنوان گشاد کننده برونش به‌کار می‌رود.

metaraminol /-ram´ī-nol/

نوعی داروی سمپاتومیمتیک که به‌طور عمده به عنوان آگونیست α مصرف می‌شود، ولی گیرنده‌های $\beta1$- آدرنرژیک قلب را نیز تحریک می‌کند و از اثر تنگ‌کننده عروق پرقدرتی برخوردار است و به شکل نمک بیتارترات به‌کار می‌رود.

metaxalone /me-taks´ah-lōn/

نوعی شل‌کننده عضله صاف که در درمان اختلالات دردناک عضلانی اسکلتی به‌کار می‌رود.

metformin /met-for´min/

نوعی داروی ضدهیپرگلیسمی که اثر انسولین را تشدید می‌کند و در درمان دیابت شیرین نوع ۲ تجویز می‌شود.

methadone /meth´ah-dōn/

نوعی مخدر صناعی با اثر فارماکولوژیک مشابه مورفین و هروئین و تقریباً همان میزان اعتیادآوری. نمک هیدروکلرید متادون به عنوان داروی ضدسرفه و ضددرد و جایگزین مخدر در درمان اعتیاد به هروئین به‌کار می‌رود.

methamphetamine /meth″am-fet´ah-men/

نوعی محرک دستگاه عصبی مرکزی و ماده تنگ‌کننده دارای اثراتی مشابه آمفتامین که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود. سوءمصرف این دارو می‌تواند منجر به وابستگی شود.

metharbital /mê-thahr´bi-tal/

نوعی داروی ضدتشنج که انواعی از حملات صرعی را کنترل می‌کند.

methazolamide /meth″ah-zo´lah-mīd/

مهارکننده انهیدراز کربنیک که به عنوان درمان کمکی در کاهش فشار داخل چشم در گلوکوم به‌کار می‌رود.

methdilazine /meth-di´lah-zēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک هیدروکلرید در درماتوزهای مختلف به عنوان ضدخارش تجویز می‌شود.

methenamine /meth″en-am´in/

نوعی ترکیب ضدباکتری که در عفونت‌های مجاری ادراری به‌کار می‌رود.

m.hippurate

ترکیبی از متنامین و اسیدهیپوریک که به عنوان آنتی‌باکتریال ادراری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

m.mandelate نمک متنامین و اسید ماندلیک که به عنوان آنتی‌باکتریال ادراری به‌کار می‌رود.

m.silver محلولی متنامین و نیترات نقره که به عنوان ماده رنگی، در رنگ‌آمیزی هیستوپاتولوژیک به‌کار می‌رود.

methicillin /meth″ī-sili´n/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی بسیار مقاوم به پنی‌سیلیناز که نمک سدیم آن به صورت تزریق وریدی به‌کار می‌رود.

methimazole /meth-im´ah-zōl/

نوعی مهارکننده تیروئید که در درمان هیپرتیروئیدیسم به‌کار می‌رود.

methixene /mê-thik´sen/

نوعی آنتی‌کلینرژیک دارای اثر اسپاسمولیتیک بر عضله معده که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان ازدیاد تحرک و اسپاسم گوارشی تجویز می‌شود.

methocarbamol /meth″o-kahr´bah-mol/

نوعی شل‌کننده عضله اسکلتی.

methohexital /meth″o-hek´sit-al/

نوعی باربیتورات بسیار کوتاه اثر که نمک سدیم آن به صورت داخل وریدی به عنوان بی‌هوش‌کننده عمومی به‌کار می‌رود.

methotrexate /-trek´sāt/

نوعی آنتاگونیست اسیدفولیک که به صورت نمک سدیم به عنوان داروی ضدنئوپلاسم، ضدپسوریازیس و ضدروماتیسم به‌کار می‌رود.

methotrimeprazine /-tri-mep´rah-zēn/

نوعی مشتق فنوتیازین که به عنوان ضددرد، ضداستفراغ و ضدسایکوز و داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

methoxamine /mê-thok´sah-mēn/ نوعی آدرنرژیک تنگ‌کننده عروق که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

methoxsalen /mê-thok´sah-len/

نوعی پسورالن که در اثر مواجههٔ پوست با اشعهٔ فرابنفش، باعث القاء تولید ملانین می‌شود و در درمان ویتیلیگوی ایدیوپاتیک، میکوزیس فونگوئید و پسوریازیس تجویز می‌شود.

methoxyflurane /me-thok″se-floo´rān/

نوعی داروی بی‌هوشی استنشاقی بسیار پرقدرت.

methscopolamine /meth″sko-pol´ah-mēn/

نوعی آنتی‌کلینرژیک مشتق از اسکوپولامین که اثر بازدارنده بر ترشح معده و تحرک دستگاه گوارش اعمال می‌کند و به شکل نمک بروميد در درمان زخم پپتیک و دیگر اختلالات معده به‌کار می‌رود.

methsuximide /meth-suk´si-mīd/

نوعی داروی ضدتشنج که در درمان صرع کوچک و صرع پسیکوموتور به‌کار می‌رود.

methyclothiazide /meth″ī-klo-thi´ah-zīd/

نوعی دیورتیک تیازیدی و داروی ضدفشار خون.

methyldopa /-do´pah/

نوعی مشتق فنیل آلانین که در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

methyldopate /-do´pāt/

اتیل استرمتیل دوپا که نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضدفشار خون تجویز می‌شود.

methylenedioxyamphetamine (MDA)
/di-ok ″se-am-fet´ah-mēn/

نوعی ترکیب توهم‌زا که از نظر شیمیایی به آمفتامین و مسکالین وابسته است و به‌طور گسترده مورد سوءمصرف قرار می‌گیرد و باعث وابستگی می‌شود.

3,4-methylene-dioxymethamphetamine
/-meth″am-fet´ah-mēn/

MDMA؛ ترکیبی که از نظر شیمیایی با آمفتامین ارتباط دارد و دارای خصوصیات توهم‌زاست و به‌طور گسترده مورد سوءمصرف قرار می‌گیرد. این ترکیب به‌طور عامیانه، Ecstasy نامیده می‌شود.

methylergonovine /meth″il-er″go-no´vēn/

نوعی ترکیب اکسی‌توسیک که به شکل نمک مالئات به منظور پیشگیری یا درمان خونریزی و آتونی بعد از زایمان یا سقط به‌کار می‌رود.

methylphenidate /meth″il-fen′i-dāt/

نوعی داروی محرک مرکزی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان اختلال کمبود توجه/ بیش‌فعالی در بچه‌ها، انواع مختلف افسردگی و نارکولپسی به کار می‌رود.

methylprednisolone /-pred-nisah-lōn/

نوعی گلوکوکورتیکوئید مصنوعی مشتق از پروژسترون که در درمان جایگزین نارسایی آدرنال و به عنوان ضدالتهاب و مهارکننده ایمنی به کار می‌رود. این ترکیب همچنین به شکل نمک‌های ۲۱- استات استر، و همی سوکسینات، ۲۱ فسفات دی‌سدیم، و سدیم سوکسینات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

methyl salicylate /meth′il sal″i-sil′at/

نوعی روغن فرار با بو و طعم مشخصه گیاه امرودی (wintergreen) که به عنوان طعم دهنده و ضدتحریک موضعی در دردهای عضلانی به کار می‌رود.

methyl tert-butyl ether /tert-būt′′l-e′ther/

نوعی حلال که به منظور تجزیه سنگ‌های کلسترولی در کیسه صفرا به کار می‌رود.

methyl testosterone /-tes-toster-ōn/

نوعی هورمون آندروژن مصنوعی که اثرات و موارد مصرفی شبیه به تستوسترون دارد.

methysergide /-sur′jid/

نوعی آنتاگونیست سروتونین پرقدرت که از اثرات مستقیم تنگ‌کننده عروق برخوردار است و به شکل نمک مالئات در پیشگیری از میگرن و سردردهای کلاستر به کار می‌رود.

metipranolol /met″ī-pran′ah-lol/

نوعی داروی مسدود کننده بتا آدرنرژیک که به شکل نمک هیدروکلرید و در درمان گلوکوم زاویه باز وافزایش فشار داخل چشم به ملتحمه مالیده می‌شود.

metoclopramide /met″o-klo′pra-mīd/

نوعی آنتاگونیست گیرنده دوپامین که حرکات معده را تحریک می‌کند و به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید به عنوان ضداستفراغ، داروی کمکی در رادیوگرافی دستگاه گوارش و لوله‌گذاری در روده و درمان گاستروپارزی و رفلاکس معده به مری به کار می‌رود.

metolazone /me-tōlah-zōn/

نوعی مشتق سولفونامید با اثراتی مشابه دیورتیک‌های تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون و ادم به کار می‌رود.

metoprolol /met″ah-pro′lol/

نوعی مهارکننده انتهایی β_1- آدرنرژیک قلبی که به شکل نمک سوکسینات یا تارترات در درمان هیپرتانسیون، آنژین صدری مزمن و انفارکتوس میوکارد تجویز می‌شود.

metronidazole /-ni′dah-zōl/

نوعی داروی ضدپر وتوزوآ و ضدباکتری مؤثر بر علیه بی‌هوازی‌های اجباری که به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید به کار می‌رود.

metyrosine /me-ti′ro-sēn/

مهارکننده مرحلهٔ اول سنتز کاتکولامین که به منظور کنترل حملات هیپرتانسیو فئوکروموسیتوم به کار می‌رود.

mexiletine /mek′si-le-tēn/

نوعی داروی ضدآریتمی که نمک هیدروکلرید آن در درمان آریتمی‌های بطنی مصرف می‌شود.

mezlocillin /mez″lo-sil′in/

پنی‌سیلین نیمه صناعی وسیع‌الطیفی که به شکل نمک سدیم به ویژه در درمان عفونت‌های مختلط به کار می‌رود.

miconazole /mi-kon′ah-zōl/

نوعی داروی ضدقارچ که به شکل بیس یا نمک نیترات در درمان کچلی پا، کچلی ران، کچلی بدن، تینئا ورسیکالر و کاندیدیاز پوستی و ولوواژینال به کار می‌رود.

midazolam /mid′a-zo-lam″/

نوعی آرام‌بخش بنزودیازپینی که به شکل مالئات استر، به عنوان سداتیو و القای بی‌هوشی به کار می‌رود.

midodrine /mi′do-drēn″/

نوعی تنگ کننده عروقی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان هیپوتانسیون وضعیتی به کار می‌رود.

mifepristone /mi″fe-pris̄ton/

RU-486؛ نوعی آنتی‌پروژسترون که به منظور القای سقط در سه ماهه اول حاملگی به کار می‌رود.

milrinon /mil′ri-nōn/

نوعی داروی کاردیوتونیک که در درمان نارسایی احتقانی قلب به‌کار می‌رود.

minocycline /mi-no-si′klēn/

نوعی آنتی‌بیوتیک صناعی وسیع‌الطیف از گروه تتراسیکلین که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

minoxidil /mî-nok′sî-dil/

نوعی گشادکننده پرقدرت عروقی که عمدتاً بر آرتریول‌ها اثر می‌کند و به عنوان داروی ضدفشار خون و نیز به صورت موضعی در درمان آلوپسی آندروژن به‌کار می‌رود.

mirtazapine /mir″taz-ah-pēn/

نوعی داروی ضدافسردگی که از نظر ساختمانی به هیچ یک از ضدافسردگی‌ها ارتباط ندارد.

misoprostol /mi″so-pros′tol/

آنالوگ صناعی پروستاگلاندین E_1 که برای درمان تحریک معده ناشی از درمان دراز مدت با داروهای ضدالتهاب غیراستروئیدی به‌کار می‌رود.

mithramycin /mith″rah-mi′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک ضدنئوپلاسم که به وسیله *Streptomyces plicatus* تولید می‌شود.

mitomycin /mi″to-mi′sin/

گروهی از آنتی‌بیوتیک‌های ضدتومور (میتومایسین A، B و C) که به وسیله *Streptomyces caespitosus* تولید می‌شود.

mitotane /mi′to-tān/

نوعی داروی ضدسرطان مشابه حشره‌کش‌های DDT و DDD که برای درمان کارسینوم آدرنوکورتیکال غیرقابل جراحی به‌کار می‌رود.

mitoxantrone /mi"to-zan'trōn/

نوعی داروی ضدسرطان متعلق به خانوادهٔ آنتراسن دیون که بـه شکـل نمک هیدروکلرید در درمان لوسمی غیرلنفوسیتیک حـاد و پـیشرفته، و سرطان پروستات مقاوم به هورمون به‌کار می‌رود.

mivacurium /mi"vah-ku're-um/

نوعی داروی مهارکننده عصبی عضلانی غیردپلاریزان کوتاه اثر که بـه شکل نمک کلرید، به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

modafinil /mo-daf'ĭ-nil"/

نوعی محرک سیستم عصبی مرکزی کـه در درمـان نـارکولپسی بـه‌کـار می‌رود.

moexipril /mo-ek'sĭ-pril"/

نوعی مهارکننده آنزیم مبدل آنژیوتانسین که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان داروی ضدفشار خون به‌کار می‌رود.

molindone hydrochloride /mo-lin'dōn/

داروی ضدسایکوزی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

mometasone furoate /mo-met'ah-sōn/

نوعی کورتیکواستروئید صناعی که به‌طور موضعی برای تسکین التهاب و خارش درماتوزهای حساس به کورتیکواستروئید تجویز می‌شود.

monobenzone /-ben'zōn/

نوعی داروی مهارکننده ملانین که به عنوان ترکیب موضعی از بین برنده پیگمان در ویتیلیگو به‌کار می‌رود.

monooctanoin /-ok"tah-no'in/

مشتق نیمه صناعی گلیسرول که به منظور تجزیه سنگ‌های کلسترولی مجاری صفراوی مشترک و داخل کبدی تجویز می‌شود.

montelukast /mon"tē-loo'kast/

آنـتاگـونیست لکـوترین کـه بـه شکـل نـمک سـدیم بـه عـنوان آنتی‌هیستامینیک در پیشگیری و درمان دراز مدت آسم به‌کار می‌رود.

moricizine /mor-ĭ-sĭ-zēn/

نـوعی مشـتق فـنوتیازین کـه بـه شکـل نـمک هـیدروکلرید بـه عـنوان ضدآریتمی در درمان آریتمی‌های بطنی به‌کار می‌رود.

morphine /mor'fēn/ مورفین؛

آلکالوئید اصلی و فعال‌ترین آلکالوئید تریاک که نمک‌های هیدروکلرید و سولفات آن به عنوان ضددرد مخدر مورداستفاده قرار می‌گیرند.

moxolactam /mok"sah-lak'tam/

آنتی‌بیوتیک نیمه صناعی که از نظر شیمیایی با سفالوسپورین‌های نسل سوم ارتباط دارد و از طیف ضدباکتری وسیعی برخوردار است و به شکل نمک دی‌سدیم به‌کار می‌رود.

6-MP ← **mercaptopurine**

mupirocin /mu-pir'o-sin/

داروی ضدباکتری مشـتق از *pseudomonas fluorescens* کـه بـر اسـتافیلوکوک‌ها و اسـترپتوکوک‌های غـیررودهای مـؤثر است و بـه‌طور موضعی در درمان زرد زخم و در داخل بینی به شکـل نـمک کـلسیم در درمان کلنیزاسیون بینی به وسیله ***استافیلوکوک طلایی*** به‌کار می‌رود.

mycophenolate /-fen'o-lāt/

داروی مضعف ایمنی که به شکل m.mofetil به منظور پیشگیری از رد پیوندهای آلوژنیک قلبی و کلیوی تجویز می‌شود.



nabumetone /nah-bu'mē-tōn/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که در درمان آرتریت استوئید و آرتریت روماتوئید به‌کار می‌رود.

nadolol /na'do-lol/

نوعی داروی مهارکننده غیرانتخابی β- آدرنرژیک که در درمـان آنـژین صدری و هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

nafarelin /naf'ah-rel"in/

فراورده صناعی هورمون آزادکننده گنادوتروپین که به شکل استات استر در درمان بلوغ زودرس مرکزی و آندومتریوز به‌کار می‌رود.

nafcillin /naf-sil'in/

نوعی پـنی‌سیلین نـیمه صـناعی مـقاوم بـه اسـیدوبنی سـیلیناز کـه بـر عفونت‌های استافیلوکوکی مؤثر است و بـه شکـل نـمک سـدیم بـه‌کـار می‌رود.

naftifine /naf'tĭ-fēn/

داروی ضدقارچ وسیع‌الطیف که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

nalbuphine /nal'bu-fēn/

ضددرد اوپیوئید که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان درد متوسط تـا شدید و نیز به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

nalidixic acid /nal-ĭ-dik'sik/

نوعی داروی ضـدباکـتری صـناعی کـه در درمـان عـفونت‌های ادراری تناسلی ناشی از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی به‌کار می‌رود.

nalmefene /nal'mē-fēn"/

آنتاگونیست اوپیوئید که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان مسمومیت با مواد مخدر و افسردگی اوپیوئید بعد از عمل جراحی به‌کار می‌رود.

nalorphine /nal'or-fēn/

مشـابه نـیمه صـناعی مـورفین کـه نـمک هـیدروکلرید آن بـه عـنوان آنتاگونیست مورفین و نارکوتیک‌های وابسته به آن و در تشخیص اعتیاد به مواد مخدر به‌کار می‌رود.

naloxone /nal-ok'sōn/

نوعی آنتاگونیست نارکوتیک که به شکل نمک هیدروکلرید در تشخیص و درمان مسمومیت مواد مخدر، درمان ضعف تنفسی ناشی از تـرکیبات تریاک و درمان کمکی شوک سپتیک به‌کار می‌رود.

naltrexone /nal-trek'sōn/

نوعی آنتاگونیست اوپیوئید که بـه شکـل نـمک هـیدروکلرید در درمـان سوءمصرف ترکیبات تریاک یا الکل به‌کار می‌رود.

nandrolone /nan'dro-lōn/

نوعی استروئید آنابولیک آندروژن که به شکل استرهای فنوپروپیونات و دکانوئات در درمان عقب ماندگی شدید رشد کودکان و سـرطان پسـتان متاستاتیک و به عنوان درمان کمکی بیماری‌های مزمن تحلیل برنده و آنمی همراه با نارسایی کلیه به‌کار می‌رود.

naphazoline /naf-az′o-l̄en/

نوعی ترکیب آدرنرژیک که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان تنگ کننده عروق بینی دچار احتقان و مخاط چشم به کار می‌رود.

naproxen /nah-prok′sen/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به شکل بیس یا نمک سدیم در درمان درد، التهاب، استئوآرتریت، آرتریت روماتوئید، نقرس، تب و دیسمنوره و نیز برای پیشگیری و مهار سردردهای عروقی به کار می‌رود.

naratriptan /nar″ah-trip′tan/

آگونیست انتخابی گیرنده سروتونین که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان حاد سردرد میگرن به کار می‌رود.

natamycin /nat″ah-mísin/

آنتی‌بیوتیک پُلین که در درمان موضعی بلفاریت، کنژنکتیویت و کراتیت قارچی به کار می‌رود.

nedocromil /nê″do-kro′mil/

داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که به‌طور استنشاقی در درمان آسم برونشی به کار می‌رود.

nefazodone /nê-fa′zo-d̄on/

داروی ضدافسردگی که به شکل نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

nelfinavir /nel-fin′ah-vir/

مهارکننده پروتئاز HIV که باعث ایجاد ذرات نارس و غیرعفونی ویروسی می‌شود و به شکل نمک مسیلات در درمان عفونت HIV به کار می‌رود.

neomycin /-mi′sin/ آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیفی که به وسیله *Streptomyces fradiae* تولید می‌شود و بر طیف گسترده‌ای از باسیل‌های گرم ـ منفی و بعضی از باکتری‌های گرم ـ مثبت مؤثر است و به شکل نمک سولفات به کار می‌رود.

neostigmine /-stig′m̄en/

ترکیب آمونیوم چهارتایی دارای اثر کلینرژیک که به شکل نمک برومید در درمان میاستنی‌گراو و گلوکوم، و به صورت نمک متیل سولفات برای پیشگیری و درمان نفخ و احتباس ادراری بعد از اعمال جراحی، درمان علامتی و نیز تست تشخیصی میاستنی گراو و به عنوان آنتی‌دوت کورار به کار می‌رود.

netilmicin /net″il-mi′sin/

آنتی‌بیوتیک آمینوگلیکوزید نیمه صناعی دارای طیف وسیعی از فعالیت ضدباکتری که به شکل نمک سولفات در درمان عفونت ناشی از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی حساس به کار می‌رود.

nevirapine /nê-vir′ah-p̄en/

مهارکننده ترانس کریپتاز معکوس که همراه با داروهای ضدویروس آنالوگ نوکلئوزید در درمان عفونت HIV و ایدز به کار می‌رود.

niacinamide /

نیکوتین آمید، نوعی ویتامین B کمپلکس که در پیشگیری و درمان پلاگر به کار می‌رود.

nicardipine /ni-kahr′-dê-p̄en/

نوعی مسدودکننده کانال کلسیم که به عنوان گشادکننده عروق اثر می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آنژین صدری و هیپرتانسیون به کار می‌رود.

nicotinamide /nik″o-tin′ah-m̄id/

niacinamide ←

nifedipine /ni-fed′î-p̄en/

نوعی مسدودکننده کانال کلسیم که به عنوان گشادکننده عروق کرونر در درمان نارسایی کرونر و آنژین فعالیت به‌کار می‌رود و نیز به عنوان ضدفشار خون مصرف می‌شود.

nimodipine /ni-modî-p̄en/

نوعی مسدودکننده کانال کلسیم که به عنوان گشادکننده عروق در درمان اسپاسم شریان مغز به دنبال خونریزی ساب آراکنوئید از آنوریسم مغزی دچار پارگی به کار می‌رود.

nisoldipine /ni-sol′dî-p̄en/

مسدودکننده کانال کلسیم که در درمان هیپرتانسیون به کار می‌رود.

nitrofuran /-fu′ran/

هر کدام از یک گروه ضدباکتری‌ها، شامل نیتروفورانتوئین، نیتروفورازون و غیره، که بر ضد طیف وسیعی از باکتری‌ها تأثیر دارند.

nitrofurantoin /-fu-ran′to-in/

آنتی‌بیوتیکی که بر بسیاری از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت مؤثر است و در عفونت‌های مجاری ادراری به کار می‌رود.

nitrofurazone /-f̄urah-z̄on/

نوعی آنتی‌بیوتیک مؤثر بر طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت که به صورت موضعی به کار می‌رود.

nitrogen mustard /ni′tro-jen mus′terd/

mustard ←

nitroglycerin /ni″tro-glis′er-in/

نوعی گشادکننده عروق که به ویژه در پیشگیری و درمان آنژین صدری تجویز می‌شود.

nitroprusside /-prus̄′id/

آنیون $[Fe(CN_5)NO]^{2-}$؛ ← Sodium nitroprusside (در توضیح لغت Sodium).

nitrosourea /ni-tro″so-u′re-ah/

هر کدام از یک گروه داروهای آلکیله کننده بیولوژیک محلول در چربی، شامل کارموستین و لوموستین که از سد خون ـ مغز عبور می‌کنند و به عنوان داروهای ضدنئوپلاسم به کار می‌روند.

nizatidine /nî-za′tî-den/

نوعی آنتاگونیست گیرنده‌های H_2 هیستامین که در درمان زخم‌های دوازدهه ومعده، بیماری رفلاکس معده به مری و اختلالات ایجادکننده ترشح بیش از حد معده به کار می‌رود.

norethindrone /nor-eth′in-d̄ron/

پروژستین دارای خصوصیات آنابولیک، استروژنی و آندروژنی که به شکل بیس یا استات استر در درمان آمنوره، خونریزی رحمی غیرطبیعی ناشی از عدم تعادل هورمونی و آندومتریوزو به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی به کار می‌رود.

norethynodrel /nor″ê-thi′no-drel/

پروژستینی که به صورت ترکیب با استروژن، به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی و به منظور کنترل آندومتریوز، درمان هیپرمنوره و تولید خونریزی سیکلیک به کار می‌رود.

norfloxacin /nor-flok′sah-sin/

آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف موثر بر طیف گسترده‌ای از باکتری‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت.

norgestimate /-jes′tî-māt/

پروژستین صناعی که همراه با یک استروژن به عنوان داروی ضدحاملگی خوراکی به‌کار می‌رود.

norgestrel /-jes′trel/

نوعی پروژستین صناعی که همراه با یک استروژن به عنوان داروی ضدبارداری خوراکی به‌کار می‌رود.

nortripthyline /nor-trip′tî-lēn/

نوعی داروی ضدافسردگی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان افسردگی و تسکین درد مزمن شدید به‌کار می‌رود.

Novocain /no′vah-kān/

نام تجارتی فراورده‌های پروکائین.

nystatin /nis′tah-tin/

داروی ضدقارچی که از رشد *Streptomyces noursei* تولید می‌شود و در درمان عفونت‌های ناشی از *کاندیدا آلبیکانس* و گونه‌های دیگر *کاندیدا* به‌کار می‌رود.



octocrylene /ok′to-kril″en/

نوعی داروی ضدآفتاب که اشعه فرابنفش را در محدوده UVB جذب می‌کند.

octreotide /ok-tre′o-tīd/

آنالوگ صناعی سوماتوستاتین که به شکل استات استر در درمان تسکینی علائم گوارشی تومورهای اندوکرین وتومورهای پانکراس و درمان آکرومگالی مصرف می‌شود.

Octyl methoxy cinnamate /ok′til mêthok″se-sin′ah-māt/

نوعی داروی ضدآفتاب که نوررا در تمام محدوده UVB جذب می‌کند.

Octyl salicylate /sal″î-sil′at/

نوعی سالیسیلات جایگزین شده که اشعه فرابنفش را در محدوده UVB جذب می‌کند و به عنوان ضدآفتاب مصرف می‌شود.

ofloxacin /o-flok′sah-sin/

داروی آنتی‌باکتریال موثر بر انواع گسترده‌ای از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت هوازی.

olanzapine /o-lan′zah-pēn/

آنتاگونیست مونوآمینرژیکی که به عنوان ضدسایکوز به‌کار می‌رود.

olopatadine /o″-lo-pat′ah-dēn/

آنتاگونیست گیرنده H_1 هیستامین که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان موضعی کنژنکتیویت آلرژیک به‌کار می‌رود.

olsalazine /ol-sal′ah-zēn/

مشتق مسالازین که به شکل نمک سدیم به عنوان داروی ضدالتهاب در کولیت اولسرو به‌کار می‌رود.

omeprazole /o-mep′rah-zōl

بازدارنده ترشح اسید معده که به شکل نمک سدیم در درمان رفلاکس معده به مری، اختلالات ناشی از ازدیاد ترشح اسید معده و زخم پپتیک مرتبط با هلیکوباکترپیلوری به‌کار می‌رود.

oncovin /ong′ko-vin/

نام تجارتی فراورده‌ای از سولفات وین کریستین.

ondansetron /on-dan′sê-tron/

نوعی داروی ضداستفراغ که به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید همراه با داروهای شیمی درمانی سرطان، بعد از عمل جراحی به‌کار می‌رود.

oprelvekin /o-prel′vê-ki″n/

اینترلوکین ۱۱ نوترکیب که به عنوان محرک هماتوپوئیتیک برای پیشگیری از ترومبوسیتوپنی پس از شیمی‌درمانی تضعیف کننده مغز استخوان به‌کار می‌رود.

orlistat /or′lî-stat/

بازدارنده لیپازهای گوارشی که از هضم چربی و در نتیجه، جذب آن ممانعت به عمل می‌آورد و در درمان چاقی تجویز می‌شود.

orphenadrine /or-fen′ah-drēn/

آنالوگ دیفن هیدرامین که از اثرات آنتی‌کلینرژیک، آنتی‌هیستامینیک، آنتی‌اسپاسمودیک و ایجادکننده سرخوشی برخوردار است و نمک سیترات و هیپوکلرید آن به عنوان شل کننده عضلات اسکلتی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ouabain /wah-ba′in/

نوعی گلیکوزید قلبی که از *Strophanthus gratus* به‌دست می‌آید و از اثراتی همانند دیژیتالیس اما با شروع سریع‌تر برخوردار است و در درمان اضطراری CHF حاد به‌کار می‌رود.

oxacillin /ok″sah-sil′in/

نوعی پنی‌سیلین نیمه صناعی مقاوم به پنی‌سیلیناز که به شکل نمک سدیم در درمان عفونت‌های ناشی از ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت مقاوم به پنی‌سیلین به‌کار می‌رود.

oxoandrolone ok-san′dro-lōn/

نوعی استروئید آندروژنیک که به منظور تسریع آنابولیسم و/ یا متوقف ساختن کاتابولیسم بیش از حد تجویز می‌شود.

oxaprozin /ok″sah-pro′zin/

نوعی داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که در درمان آرتریت روماتوئید و استئوآرتریت به‌کار می‌رود.

oxazepam /ok-saz′ê-pam/

نوعی آرام‌بخش بنزودیازپینی که به عنوان داروی ضداضطراب و داروی کمکی در درمان علائم محرومیت الکل حاد به‌کار می‌رود.

oxiconazole /ok″sî-kon′ah-zōl/

نوعی داروی ضدقارچ موضعی که به شکل نمک نیترات در درمان کچلی پا، تن و کشاله ران به‌کار می‌رود.

oxprenolol /oks-pren′ah-lol/

نوعی داروی مسدود کننده بتا ـ آدرنرژیک که از اثرات پروپرانولل برخوردار است.

oxtriphylline /oks-trif'ĭ-lēn/

نمک کولین تئوفیلین که به‌طور عمده به عنوان گشادکننده برونش به‌کار می‌رود.

oxybenzone /ok"se-ben'zōn/

۱. نوعی داروی ضدآفتاب موضعی.
۲. نوعی داروی ضدآفتاب موضعی که UVB و مقداری از UVA را جذب می‌کند.

oxybutynin /-bu'tĭ-nin/

نوعی آنتی‌کلینرژیک دارای اثرات ضداسپاسم بر عضله صاف که به شکل نمک کلرید در درمان مثانه نوروژنیک ممانعت نشده و مثانه نوروژنیک رفلکسی به‌کار می‌رود.

oxycodone /-ko'dōn/

نوعی ضددرد مخدر نیمه صناعی که از مورفین به‌دست می‌آید و به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

oxymetazoline /-met-az'o-lēn/

آدرنرژیکی که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان تنگ کننده عروق به منظور کاهش احتقان بینی یا ملتحمه به‌کار می‌رود.

oxymetholone /-meth'o-lōn/

نوعی استروئید آنابولیک آندروژن که در درمان آنمی‌های ناشی از نارسایی مغز استخوان یا کمبود تولید گلبول قرمز و پیشگیری و درمان آنژیوادم ارثی به‌کار می‌رود.

oxymorphone /-mor'fōn/

نوعی ضددرد مخدر که به شکل نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

oxyquinoline /ok"sĭ-kwin'o-lēn/

نوعی ترکیب معطر دو حلقه‌ای که به عنوان شلاتور و نیز به شکل بیس یا نمک سولفات به عنوان باکتریوستاتیک، ضدقارچ و ضدعفونی کننده به‌کار می‌رود.

oxytetracycline /ok"se-tet"rah-si'klēn/

نوعی آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف از خانواده تتراسیکلین که به وسیله *Streptomyces rimosus* تولید می‌شود و به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید به عنوان آنتی‌باکتریال و درمان کمکی آمیبیاز به‌کار می‌رود.



paclitaxel /pak"lĭ-tak'sel/

نوعی داروی ضدتومور که از طریق تشدید و تثبیت پلیمریزاسیون میکروتوبول‌ها اثر می‌کند. این دارو از نوعی درخت سرخدار اقیانوس آرام (pacific yew)، به نام *Taxus breviolia* به‌دست می‌آید و در درمان کارسینوم پیشرفته تخمدان یا پستان، کارسینوم ریه non-small cell و سارکوم کاپوسی مرتبط با ایدز مورداستفاده قرار می‌گیرد.

padimate O /padĭ-māt/

نوعی آمینوبنزوات استخلافی که به عنوان ضدآفتاب جذب کننده UVB به‌کار می‌رود.

pamabrom /pam'ah-brom/

نوعی دیورتیک ضعیف که در فراورده‌های مخصوص تسکین دهنده علائم قبل از قاعدگی به‌کار می‌رود.

pamidronate /pam"ĭ-dro'nāt/

نوعی بازدارنده جذب استخوان که در درمان هیپرکلسمی ناشی از بدخیمی بیماری پاژت استخوان و متاستاز استئولیتیک ثانوی به سرطان پستان یا میلوم به‌کار می‌رود. این دارو به شکل نمک دی‌سدیم مورداستفاده قرار می‌گیرد و همراه با تکنتیوم 99m در تصویرنگاری استخوان به‌کار می‌رود.

pancuronium /pan"ku-ro'ne-um/

نوعی شل کننده عضلات اسکلتی که به شکل نمک بروميد به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

paromomycin /par'ah-mo-mi"sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف مشتق از *Streptomyces rimosus* واریته *Paromonycinus* که نمک سولفات آن به عنوان ضدآمیب مصرف می‌شود.

paroxetine /pah-rok'sĕ-tēn/

نوعی بازدارنده انتخابی برداشت سروتونین که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان افسردگی، اختلال وسواسی ـ جبری و پانیک به‌کار می‌رود.

pegademase /peg-ad'ĕ-mās/

آدنوزین دآمیناز مشتق از روده گاو که به‌طور کووالانسی به پلی اتیلن گلیکول متصل می‌شود و در درمان جایگزین کمبود آدنوزین دآميناز در افراد مبتلا به نقص ایمنی به‌کار می‌رود.

pegaspargase /-as'pahr-jās/

L- آسپاراژیناز مشتق از *E.coli* که به‌طور کووالانسی به پلی‌اتیلن گلیکول متصل می‌شود و به عنوان ضدنئوپلاسم در درمان لوسمی لنفوبلاستیک حاد به‌کار می‌رود.

pemoline /pem'ah-lēn/

نوعی محرک سیستم عصبی مرکزی که در درمان اختلال کمبود توجه / بیش فعالی به‌کار می‌رود.

penbutolol /pen-bu'tah-lol/

نوعی داروی مسدودکننده بتا ـ آدرنرژیک دارای فعالیت سمپاتومیمتیک درون‌زاد که به شکل نمک سولفات در درمان هیپرتانسیون مصرف می‌شود.

penciclovir /-si'klo-vir/

ترکیبی که سنتز DNA ویروسی را در هرپس ویروس ۱ و ۲ مهار می‌کند و در درمان تبخال عودکننده به‌کار می‌رود.

penicillamine /pen'ĭ-sil'ah-mēn/

محصول تجزیه پنی‌سیلین که برخی فلزات سنگین را جذب می‌کند و نیز به سیستین متصل می‌شود و دفع آن را افزایش می‌دهد. این ترکیب در درمان بیماری ویلسون، سیستینوری، سنگ‌های کلیه سیستینی عودکننده و آرتریت روماتوئید به‌کار می‌رود.

penicillin /pen"ĭ-sil′in/

هر کدام از گروه بزرگ آنتی‌بیوتیک‌های ضدباکتری طبیعی (پنی‌سیلین G و پنی‌سیلین V) یا نیمه صناعی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از قارچ‌های جنس Penicillium و دیگر قارچ‌های ساکن خاک به دست می‌آیند و بر باکتری‌های مستعد، از طریق تداخل با مراحل نهایی سنتز پپتیدوگلیکان که ماده‌ای در دیواره سلولی باکتری است اثر باکتریسید و نیز باکتریوستاتیک اعمال می‌کنند. پنی‌سیلین‌ها، علی‌رغم سمیّت نسبتاً کم برای میزبان، بر علیه بسیاری از باکتری‌ها، به خصوص پاتوژن‌های گرم مثبت (استرپتوکوک‌ها، استافیلوکوک‌ها، پنوموکوک‌ها)؛ کلوستریدیوم‌ها؛ بعضی از انواع گرم منفی (گونوکوک‌ها، مننگوکوک‌ها)؛ برخی اسپیروکت‌ها (ترپونماپالیدوم و T.pertenue) و بعضی قارچ‌ها فعال هستند. سویه‌های خاصی از بعضی گونه‌های هدف، مثل استافیلوکوک‌ها، پنی‌سیلیناز ترشح می‌کنند که پنی‌سیلین را غیرفعال می‌سازند و باعث ایجاد مقاومت به آنتی‌بیوتیک می‌شوند.

pentamidine /pen-tam′ĭ-dēn/

نوعی داروی ضدمیکروبی که به شکل نمک ایزیتونات برضد *Pneumocystis carinii* به کار می‌رود.

pentazocine /pen-taz′o-sēn/

نوعی مخدر صناعی که به شکل نمک هیدروکلرید و لاکتات به عنوان ضددرد به کار می‌رود.

pentobarbital /pen"to-bahr′bĭ-tal/

نوعی باربیتورات کوتاه تامتوسط‌الاثر که نمک سدیم آن به عنوان داروی خواب‌آور، سداتیو، ضدتشنج و بی‌هوشی به کار می‌رود.

pentosan /pen′to-san"/

نوعی داروی ضدالتهاب که به شکل پلی‌سولفات سدیم در درمان سیستیت بینابینی به کار می‌رود.

pentostatin /pen"to-stat′in/

نوعی داروی ضدنئوپلاسم که در درمان لوسمی سلول مویی به کار می‌رود.

pentoxifylline /pen"tok-sif′ah-lin/

نوعی مشتق گزانتین که ویسکوزیته خون را کاهش می‌دهد و به منظور تسکین علامتی لنگش متناوب در بیماری عروقی محیطی به کار می‌رود.

petylene tetrazol /pen"tĭ-lēn-tê′trah-zol/

نوعی ترکیب صناعی شبیه کافور که به منظور ایجاد تشنج در ارزیابی الکتروآنسفالوگرافیک صرع به کار می‌رود.

pergolide /per′go-līd/

مشتق طویل‌الاثر ارگوت که از خصوصیات دوپامینرژیک برخوردار است و به شکل نمک مسیلات در درمان پارکینسون به کار می‌رود.

perphenazine /-fen′ah-zēn/ نوعی آرام‌بخش اصلی که به عنوان ضدسایکوز و ضداستفراغ به کار می‌رود.

phenacetin /fê-nas′ê-tin/

نوعی ضددرد و تب که متابولیت اصلی آن استامینوفن است و امروزه به دلیل سمیّت کم‌تر مورداستفاده قرار می‌گیرد.

phenazopyridine /fen"ah-zo-pir′ĭ-dēn/

نوعی ضددرد ادراری که به شکل نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

phencyclidine (PCP) /fen-si′klĭ-dēn/

داروی ضددرد و بی‌هوشی دامی که به شکل نمک هیدروکلرید به کار می‌رود وسوءمصرف آن به وسیله انسان موجب بروز اختلالات جدی روانی می‌شود.

phendimetrazine /fen"di-met′rah-zēn/

نوعی آمین سمپاتومیمتیک دارای اثرات دارویی مشابه آمفتامین‌ها که به شکل نمک تارترات به عنوان مهارکننده اشتها به کار می‌رود.

phenelzine /fen′el-zēn/

نوعی مهارکننده مونوآمین اکسیداز که به شکل نمک سولفات به عنوان ضدافسردگی به کار می‌رود.

phenindamine /fê-nin′dah-mēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که نمک تارترات آن مورداستفاده واقع می‌شود.

phenindione /fen"in-dī′on/

نوعی داروی ضدانعقاد خون دارای شروع اثر سریع و طول اثر کوتاه مدت.

pheniramine /fen-ir′ah-mēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک مالئات مصرف می‌شود.

phenmetrazine /-met′rah-zēn/

نوعی محرک سیستم عصبی مرکزی که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان ضداشتها به کار می‌رود و سوءمصرف آن منجر به عادت می‌شود.

phenobarbital /fe"no-bahr′bĭ-tal/

نوعی باربیتورات طویل‌الاثر که به عنوان ضدتشنج، سداتیو و خواب‌آور و به شکل نمک سدیم مصرف می‌شود.

phenothiazine /fe"no-thiah-zēn/

هر کدام از یک گروه داروهای ضدسایکوز که از نظر ساختمان و اثر مانند داروهای پرقدرت مهار کننده آلفا آدرنرژیک و دوپامینرژیک هستند.

phenoxybenzamine
/fê-nak"se-ben′zahmēn/

داوی مهارکننده آلفا ـ آدرنرژیک غیرقابل بازگشت که نمک هیدروکلرید آن برای کنترل هیپرتانسیون فئوکروموسیتوم و درمان علائم ادراری هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات به کار می‌رود.

phentermine /fen′ter-mēn/

نوعی آدرنرژیک ایزومر با آمفتامین که به عنوان ضداشتها و به شکل نمک هیدروکلرید مورداستفاده واقع می‌شود.

phenylbutazone /-bu′tah-zōn/

نوعی داروی ضددرد، تب و التهاب و یوریکوزوریک ضعیف که در درمان نقرس، آرتریت روماتوئید، اسپوندیلیت آنکیلوزان و اختلالات روماتوئید دیگر به کار می‌رود.

phenylephrine /-ef′rin/ نوعی آدرنرژیک که از نمک هیدروکلرید آن به عنوان تنگ کننده عروق استفاده می‌شود.

phenylpropanolamine /-pro"pah-nol′ah-mēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک سیترات مصرف می‌شود.

phenytoin /fen′ĭ-to"in/

نوعی داروی ضدتشنج و کاهش دهنده ضربان قلب که در درمان صرع (به جز صرع کوچک) و به عنوان ضدآریتمی، شل کننده عضله اسکلتی و ضددرد عصبی در نورالژی عصب سه قلو به کار می‌رود.

physostigmine /-stig´m̄en/

آلکالوئید کلینرژیکی که معمولاً از دانهٔ رسیده و خشک شده *Physostigma venenosum* به‌دست می‌آید؛ Calabarbean به عنوان میوتیک موضعی و به منظور از بین بردن اثرات ناشی از مقدار بیش از حد داروهای آنتی‌کلینرژیک بر سیستم عصبی مرکزی به شکل نمک‌های سالیسیلات و سولفات مورداستفاده قرار می‌گیرد.

pilocarpine /pi″lo-kahr´p̄en/

نوعی آلکالوئید کلینرژیک که به شکل نمک هیدروکلرید و نیترات به عنوان میوتیک چشمی و به صورت نمک هیدروکلرید در درمان گزروستومی ثانوی به رادیوتراپی به‌کار می‌رود.

pimozide /pim″o-z̄id/

نوعی داروی ضدسایکوز و دیسکینزی که در درمان سندرم Gilles de la Tourette به‌کار می‌رود.

pindolol /pin´dah-lol/

نوعی مسدودکننده بتا ـ آدرنرژیک دارای اثرات سمپاتومیمتیک درون‌زاد که در درمان هیپرتانسیون، برخی اختلالات قلبی و لرزش به‌کار می‌رود.

pioglitazone /pi″o-glit´ah-z̄on/

داروی ضددیابت که مقاومت به انسولین در بافت‌های محیطی و کبد را کاهش می‌دهد و به شکل نمک هیدروکلرید در درمان دیابت شیرین نوع ۲ به‌کار می‌رود.

piperacillin /pi-per´ah-sil″in/

نوعی پنی‌سیلین وسیع‌الطیف نیمه صناعی که بر باکتری‌های گرم ـ منفی مؤثر است و به شکل نمک سدیم مصرف می‌شود.

piperazine /-z̄en/

نوعی داروی ضدکرم که بر ضدآسکاریس لومبریکوئید و انتروبیوس ورمیکولاریس اثر می‌کند و به شکل نمک سیترات به‌کار می‌رود.

piroxicam /pir-ok´sî-kam/

نوعی داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که در درمان آرتریت روماتوئید، استئوآرتریت، اسپوندیلیت آنکیلوزان، نقرس، بیماری رسوب پیروفسفات کلسیم و دیسمنوره به‌کار می‌رود.

plicamycin /pli″kah-mi´sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک ضدنئوپلاسم که به وسیله *Streptomyces plicatus* تولید می‌شود و در درمان کارسینوم پیشرفته بیضه به‌کار می‌رود و همچنین بر استئوکلاست‌ها اثر مهارکننده دارد و برای درمان هیپرکلسمی و هیپرکلیسوری موجود در نئوپلاسم‌ها به‌کار می‌رود.

polymyxin /-mik´sin/

نام ژنریک آنتی‌بیوتیک‌هایی که از *Bacillus polymyxa* به‌دست می‌آیند.

P.B

نوعی پلی‌میکسین دارای حداقل سمیت که سولفات آن در درمان عفونت‌های گرم ـ منفی مختلف به‌کار می‌رود.

pralidoxime /pral″î-doks´̄em/

فعال‌کننده دوبارهٔ کلین استراز که به شکل نمک کلرید به عنوان آنتی‌دوت در درمان مسمومیت با ارگانوفسفره‌ها و کنترل اثرات ناشی از دوز بیش از حد آنتی‌کلین استرازهای مصرف شده در میاستنی گراو به‌کار می‌رود.

pramipexole /pram″î-pek´s̄ol/

نوعی آگونیست دوپامین که به عنوان ضددیسکینزی در درمان بیماری پارکینسون به‌کار می‌رود.

pramoxine /pra-mok´s̄en/

نوعی بی‌حس کننده موضعی که به شکل نمک هیدروکلرید برای تسکین موقت درد و خارش ناشی از اختلالات پوست و ناحیه آنورکتال به‌کار می‌رود.

pravastatin /prav´ah-stat″in/

نوعی بازدارنده بیوسنتز کلسترول که به شکل نمک سدیم به منظور کاهش چربی خون در درمان هیپرکلسترولمی به‌کار می‌رود.

prazosin /pra´zah-sin/

نوعی داروی مسدود کننده آلفا ـ آدرنرژیک دارای خصوصیات گشادکننده عروق که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

prednisolone /pred-nis´ah-l̄on/

نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی مشتق از کورتیزول که به شکل بیس یا ۲۱- استات، همی سوکسینات، سدیم فسفات، سدیم سوکسینات، یا استرتبوتات در درمان جایگزین نارسایی آدرنوکورتیکال به عنوان ضدالتهاب و تضعیف کننده ایمنی به‌کار می‌رود.

prednisone /pred´nî-s̄on/

نوعی گلوکوکورتیکوئید صناعی مشتق از کورتیزون که به عنوان ضدالتهاب و مهارکننده ایمنی مصرف می‌شود.

prilocaine /pril´o-k̄an/

نوعی بی‌حس کننده موضعی که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

primaquine prim´ah-kw̄en/

نوعی ترکیب ۸- آمینوکینولون که به عنوان ضدمالاریا و به شکل نمک فسفات مصرف می‌شود.

primidone /prim´î-d̄on/

نوعی داروی ضدتشنج که در درمان صرع بزرگ، میوکلونیک شبانه و ساده یا کمپلکس پارشیال به‌کار می‌رود.

probenecid /pro-ben´ê-sid/

نوعی یوریکوزوریک که در درمان نقرس به‌کار می‌رود و نیز غلظت سرمی برخی آنتی‌بیوتیک‌ها و داروهای دیگر را افزایش می‌دهد.

procainamide /pro-k̄an´ah-m̄id/

نوعی داروی کاهش دهنده ضربان قلب که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آریتمی‌ها به‌کار می‌رود.

procaine /pro´k̄an/

نوعی داروی بی‌حس کننده موضعی که به شکل نمک هیدروکلرید برای انفیلتراسیون، بلوک عصبی و بی‌حسی نخاعی مورداستفاده واقع می‌شود.

procarbazine /pro-kahr´bah-z̄en/

نوعی داروی آلکیله کننده که نمک هیدروکلرید آن به عنوان داروی ضدنئوپلاسم، عمدتاً در درمان بیماری هوچکین به‌کار می‌رود.

prochlorperazine /pro″klor-per´ah-z̄en/

نوعی مشتق فنوتیازین که به شکل بیس یا نمک ادی سیلات یا مالئات به عنوان آرام‌بخش و ضداستفراغ به‌کار می‌رود.

procyclidine /-si´klî-d̄en/

آنتی‌کلینرژیک صناعی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان پارکینسونیسم مورداستفاده قرار می‌گیرد.

promethazine /-meth´ah-z̄en/

نوعی مشتق فنوتیازین که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان آنتی‌هیستامینیک، ضداسفراغ، آرام‌بخش و ضدسرگیجه به کار می‌رود.

propafenone /pro″pah-fe´n̄on/

نوعی مسدودکننده کانال سدیم که بر رشته‌های پورکنژ و میوکارد اثر می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آریتمی‌های تهدیدکننده حیات به کار می‌رود.

propantheline /pro-pan´th̄e-l̄en/

نام نوعی آنتی‌کلینرژیک که به شکل نمک بروميد، به خصوص در درمان زخم پپتیک به کار می‌رود.

proparacaine /pro-par´ah-k̄an/

نوعی بی‌حس کننده موضعی چشم که به شکل نمک هیدروکلرید به کار می‌رود.

propofol /pro´pah-fol/

نوعی خواب‌آور کوتاه اثر که برای بی‌هوشی عمومی، به عنوان سداتیو و داروی کمکی بی‌هوشی به کار می‌رود.

propoxyphene /-pok´sî-f̄en/

نوعی داروی ضددرد که از نظر ساختمانی به متادون شباهت دارد و به شکل نمک هیدروکلرید و نپسیلات به کار می‌رود.

propranolol /-pran´o-lol/

نوعی داروی مسدودکننده بتا ـ آدرنرژیک که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان و پیشگیری از برخی اختلالات قلبی، درمان لرزش‌ها و فئوکروموسیتوم‌های غیرقابل جراحی و پیشگیری میگرن به کار می‌رود.

propylthiouracil /pro″pil-thi″o-u´rah-sil/

نوعی مهارکننده تیروئید که در درمان هیپرتیروئیدیسم به کار می‌رود.

protirelin /-ti´rah-lin/

نوعی‌تری پپتید صناعی که موردمصرف دارویی دارد و به نظر می‌رسد از نظر ساختمانی مشابه هورمون آزادکننده تیروتروپین است.

protriptyline /-triptî-l̄en/

نوعی داروی ضدافسردگی سه حلقه‌ای که در درمان اختلال کمبود توجه/ بیش فعالی، پرخوری عصبی و کاتاپلکسی همراه با نارکولپسی و به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

pseudoephedrine /-ê-fed´rin/

یکی از ایزومرهای چشمی افدرین، که به شکل نمک هیدروکلرید یا سولفات به عنوان ضداحتقان بینی و گشادکننده برونش مصرف می‌شود.

pyrantel pî-ran´tel/

نوعی داروی ضدکرم وسیع‌الطیف که بر کرم‌های گرد و سوزنی مؤثر است و به شکل نمک پاموئات و تارترات به‌کار می‌رود.

pyrazinamide /pir″ah-zin´ah-m̄id/

نوعی داروی ضدباکتری مشتق از اسیدنیکوتینیک که به عنوان توبرکولواستاتیک مورداستفاده قرار می‌گیرد.

pyridostigmine /pri″î-do-stig´m̄en/

نوعی مهارکننده کلین استراز که به شکل نمک بروميد در درمان میاستنی گراو و به عنوان آنتی‌دوت شل کننده‌های عضلانی غیردپلاریزان مانند داروهای شبه کورار به‌کار می‌رود.

pyrilamine /pî-ril´ah-m̄en/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک مالئات و تانات به‌کار می‌رود.

pyrimethamine /pir″î-meth´ah-m̄en/

نوعی آنتاگونیست اسیدفولیک که در درمان مالاریا و توکسوپلاسموز به‌کار می‌رود.

pyrocatechol /pi″ro-kat´ê-kol/

ترکیبی که قسمت معطر سنتز کاتکولامین‌های آندوژن را تشکیل می‌دهد و به عنوان ضدعفونی کننده موضعی و معرف مورداستفاده قرار می‌گیرد.



quetiapine /kwê-ti´ah-p̄en/

نوعی آنتاگونیست دوپامین و سروتونین که به شکل نمک فومارات به عنوان ضدسایکوز به‌کار می‌رود.

quinacrine /kwin´ah-krin/

نوعی داروی ضدمالاریا، پروتوزوآ، و کرم که به شکل نمک هیدروکلرید، به ویژه در درمان مالاریا و نیز برای درمان عفونت‌های ژیاردیایی و کرم‌های نواری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

quinapril /-pril/

نوعی مهارکننده آنزیم مبدل آنژیوتانسین که به شکل نمک هیدروکلر اید در درمان هیپرتانسیون و CHF به‌کار می‌رود.

quinethazone /kwin-eth´ah-z̄on/

نوعی دیورتیک که در درمان ادم و هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

quinidine /kwin´î-d̄en/

ایزومر راست گرد کینین که به شکل نمک گلوکونات، پلی‌گالاکتورونات و سولفات در درمان آریتمی‌های قلبی مصرف می‌شود.

quinine /kwi´n̄in, kwin-̄en´, kwin´in/

آلکالوئید گیاه گنه گنه که به‌طور گسترده برای کنترل و پیشگیری از مالاریا به‌کار می‌رفت و نیز از خاصیت ضددرد و تب و همچنین اثرات اکسی توسیک خفیف، کاهش دهنده ضربان قلب و تحریک‌پذیری صفحهٔ محرکه انتهایی برخوردار است.



rabeprazole sodium /rah-bep´rah-z̄ol/

نوعی مهارکننده پمپ پروتون که نمک سدیم آن به‌طور خوراکی، به منظور جلوگیری از ترشح اسید معده، در درمان رفلاکس معده به مری و اختلالاتی که با ازدیاد ترشح اسید معده همراهند به‌کار می‌رود.

raloxifene hydrochloride /ral-ok′sĭ-fēn/

فعال‌کننده انتخابی گیرنده‌های استروژن که تراکم مواد معدنی استخوان را افزایش و کلسترول LDL و کلسترول تام را بدون اثر بر بافت پستان و رحم کاهش می‌دهد و به شکل نمک هیدروکلرید برای پیشگیری از استئوپروز پس از یائسگی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ramipril /rah-mi′pril/

نوعی مهارکننده آنزیم مبدل آنژیوتانسین که در درمان هیپرتانسیون و CHF مورداستفاده قرار می‌گیرد.

ranitidine /rah-nĭ′-ti-dēn/

آنتاگونیست گیرنده‌های H_2 هیستامین که به شکل نمک هیدروکلرید، به منظور مهار ترشح اسید معده و دوازدهه، رفلاکس معده به مری و اختلالات ایجاد کننده ازدیاد ترشح معده به‌کار می‌رود. این دارو همچنین به شکل کمپلکس با بیسموت سیترات در درمان زخم دوازدهه ناشی از عفونت هلیکوباکتر پیلوری مورداستفاده قرار می‌گیرد.

remifentanil /rem″ĭ-fen′tah-nil/

نوعی ضددرد مخدر که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی به‌کار می‌رود.

repaglinide /rê-pag′lĭ-nid/

نوعی داروی خوراکی کاهش دهنده گلوکز خون که در درمان دیابت شیرین نوع ۲ مورداستفاده قرار می‌گیرد.

reserpine /rê-ser′-pēn/

آلکالوئیدی که از گونه‌های مختلف *Rauwolfia* به‌دست می‌آید و به عنوان ضدفشار خون مورداستفاده واقع می‌شود.

resorcinol /rê-zor′sĭ-nol/

نوعی داروی باکتریسید، قارچ‌کش، کراتولیتیک، اکسفولیاتیو و ضدخارش که به ویژه به شکل کراتولیتیک موضعی در درمان آکنه و درماتوزهای دیگر مصرف می‌شود.

ribavirin /ri″bah-virin/

نوعی داروی ضدویروس وسیع‌الطیف که در درمان پنومونی شدید ویروسی ناشی از ویروس سن سیتیال تنفسی، به خصوص در شیرخواران پرخطر به‌کار می‌رود.

rifabutin /rif″a-bu′tin/

آنتی‌بیوتیکی که به منظور پیشگیری از بیماری منتشر *Mycobacterium avium* complex (MAC) در بیماران مبتلا به عفونت HIV پیشرفته مورداستفاده قرار می‌گیرد.

rifampicin /rif′am pĭ-sin/ **rifampin** ←

rifampin /rif′-am′pin/

مشتق نیمه صناعی ریفامایسین که از اثرات ضدباکتری گروه ریفامایسین برخوردار است.

rifamycin /rif″ah-mi′sin/

هر کدام از آنتی‌بیوتیک‌هایی که به وسیله سویه‌ای از *Streptomyces mediterranei* بیوسنتز می‌شوند و بر طیف وسیعی از باکتری‌ها، شامل کوکسی‌های گرم ـ مثبت، بعضی باسیل‌های گرم منفی و میکوباکتریوم توبرکولوزیس و برخی میکوباکتری‌های دیگر مؤثر است و برای درمان سل و عفونت‌های مننگوکوکی به‌کار می‌رود.

rifapentine /-pen′tēn/

نوعی آنتی‌بیوتیک ریفامایسین صناعی که در درمان سل ریوی به‌کار می‌رود.

riluzole /ril′u-zōl/

ترکیبی که در درمان آمیوتروفیک لترال اسکلروزیس به منظور افزایش طول عمر به‌کار می‌رود.

rimantadine /ri-man′tah-dēn/

داروی ضدویروس که برای پیشگیری و درمان آنفلوانزای A به‌کار می‌رود.

rimexolone /rĭ-mek′sah-lōn″/

نوعی کورتیکواستروئید که به عنوان ضدالتهاب موضعی در درمان التهاب بعد از جراحی چشم و نیز به منظور درمان یووئیت قدامی به‌کار می‌رود.

risedronate /ris-ed′ro-nāt″/

نوعی مهارکننده جذب استخوان که نمک سدیم آن در درمان بیماری پاژت استخوان مصرف می‌شود.

risperidone /-per′ĭ-dōn/

نوعی داروی ضدسایکوز که به صورت ترکیبی از آنتاگونیسم سروتونین و دوپامین اثر می‌کند.

ritodrine /rit′o-drēn/

آگونیست بتا ۲- آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن به عنوان شل کننده عضله صاف (عضله رحمی) به منظور به تأخیر انداختن زایمان زودرس بدون عارضه به‌کار می‌رود.

ritonavir /ri-to′nah-vir/

بازدارنده HIV پروتئاز که به شکل خوراکی در درمان عفونت HIV و ایدز به‌کار می‌رود.

rituximab /-tuk′sĭ-mab/

نوعی آنتی‌بادی مونوکلونال که به آنتی‌ژن CD_{20} متصل می‌شود و به عنوان داروی ضدنئوپلاسم در درمان لنفوم غیرهوچکین سلول B نوع CD-20 مثبت به‌کار می‌رود.

rizatriptan /ri″zah-trip′tan/

آگونیست انتخابی گیرنده سروتونین که به شکل نمک سولفات در درمان حاد سردرد میگرنی به‌کار می‌رود.

rocuronium /ro″ku-ro′ne-um/

نوعی داروی مسدود کننده عصبی عضلانی غیردپلاریزان که به شکل نمک بروماید به عنوان داروی کمکی بی‌هوشی عمومی به منظور تسهیل لوله‌گذاری تراشه و شل کننده عضلانی در طول جراحی یا تهویه مکانیکی به‌کار می‌رود.

rofecoxib /ro″fê-cok′sib/

نوعی داروی ضدالتهاب غیراستروئیدی که در درمان استئوآرتریت، درد حاد و دیسمنوره به‌کار می‌رود.

ropinirole /ro pin′ĭ-rōl″/

نوعی آگونیست دوپامین که به شکل نمک هیدروکلرید به عنوان دیسکینزی در درمان پارکینسون به‌کار می‌رود.

ropivacaine /-piv′ah-kān/

داروی بی‌حس کننده موضعی از گروه آمید که به شکل نمک هیدروکلرید برای انفیلتراسیون جلدی بی‌هوشی، بلوک عصبی محیطی و بلوک اپیدورال به‌کار می‌رود.



salicylamide /sal″î-sil-am̄id/

نوعی آمید اسیدسالیسیلیک که به عنوان ضددرد و تب به‌کار می‌رود.

salicylate /aslî-sil″at, sah-lis î-l̄at/

استر نمکی اسید سالیسیک (مثل متیل سالیسیلات) یا استرسالیسیلات یک اسید آلی (مثل آسپیرین، استیل سالیسیلیک اسید)؛ این ترکیبات از سنتز پروستاگلاندین جلوگیری می‌کنند و فعالیت ضددرد، تب و التهاب دارند.

salicylic acid /sal″î-sil′ik/

نوعی اسید متبلور که به عنوان کراتولیتیک موضعی و کراتوپلاستیک به‌کار می‌رود.

salicylate. ←

salmetrol /sal-met′rol/

نوعی گشادکننده برونش که به شکل *S.xinafoate* در درمان نگهدارنده آسم و پیشگیری از اسپاسم برونش ناشی از فعالیت و ورزش به‌کار می‌رود.

salsalate /sal′sah-l̄at/

سالیسیلاتی با اثر ضددرد، تب و التهاب.

saquinavir /sah-kwin′ah-vir/

نوعی بازدارنده HIV پروتئاز که باعث ایجاد ذرات ویروسی نابالغ و غیرعفونی می‌شود و به شکل بیس یا نمک مسیلات در درمان عفونت HIV و ایدز به‌کار می‌رود.

saralasin /sar-al′ah-sin/

آنتاگونیست آنژیوتانسین II که به شکل استات استر به عنوان ضدفشار خون در درمان هیپرتانسیون شدید و در تشخیص هیپرتانسیون وابسته به رنین به‌کار می‌رود.

secobarbital /se″ko-bahr′bî-tal/

نوعی باربیتورات کوتاه اثر که به عنوان خواب‌آور و سداتیو و به شکل نمک سدیم مصرف می‌شود.

selegiline /se-lej′î-l̄en/

نوعی داروی ضدپارکینسون که به شکل نمک هیدروکلرید، همراه با لوودوپا و کاربیدوپا مصرف می‌شود.

sermorelin /ser″mo-rel′in/

نوعی پپتید صناعی مشابه بخشی از هورمون آزادکننده هورمون رشد که به شکل نمک استات در درمان کمبود هورمون رشد به‌کار می‌رود.

sertraline /ser′trah-l̄en/

نوعی مهارکننده انتخابی بازجذب سروتونین که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان افسردگی، اختلال وسواسی ـ جبری و پانیک به‌کار می‌رود.

sevelamer /sê-velah-mer/

نوعی ماده متصل شونده به فسفات که به شکل نمک هیدروکلرید به منظور کاهش غلظت فسفات سرم در هیپرفسفاتمی موجود در مراحل انتهایی بیماری کلیه مورداستفاده قرار می‌گیرد.

sibutramine /si-bu′trah-m̄en″/

نوعی داروی مهارکننده اشتها که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان چاقی به‌کار می‌رود.

sideromycin /-mi′sin/

هر کدام از یک گروه آنتی‌بیوتیک که به وسیله برخی اکتینومایست‌ها سنتز می‌شوند و رشد باکتریال را از طریق تداخل با جذب آهن مهار می‌کنند.

sildenafil /sil-den′ah-fil″/

نوعی مهارکننده فسفودی استراز که عضله صاف پنیس را شل می‌کند و باعث تسهیل جریان خون در جسم غاری می‌شود. این دارو به شکل نمک سیترات برای درمان اختلال نعوظ آلت به‌کار می‌رود.

simethicone /sî-meth′î-k̄on/

ماده ضد نفخ که مخلوطی است از دی‌متیل پلی‌سیلوکسان و سیلیکاژل.

simvastatin /sim″vah-statin/

مهارکننده مرحله‌ای از بیوسنتز کلسترول که به منظور پایین آوردن مقدار لیپید خون در کلسترولمی به‌کار می‌رود.

sotalol /so′tah-lol/

نوعی داروی مسدود کننده بتا آدرنرژیک غیرانتخابی قلب که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آریتمی‌های بطنی تهدیدکننده حیات به‌کار می‌رود.

sparofloxacin /spahr-flok′sah-sin/

نوعی داروی ضدمیکروبی وسیع‌الطیف صناعی.

spectinomycin /spek″tî-no-mísin/

آنتی‌بیوتیک مشتق از *Streptomyces spectabilis* که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان گونوره به‌کار می‌رود.

spironolactone /sp̄ero-no-lak′s̄on/

یکی از اسپیرولاکتون‌های مهارکننده آلدوسترون که تبادل سدیم و پتاسیم در لوله انتهایی کلیه را مهار می‌کند و از این طریق باعث افزایش دفع سدیم و آب و کاهش دفع پتاسیم می‌شود و به عنوان دیورتیک به‌کار می‌رود.

stanozolol /stan′o-zo-lol″/

نوعی استروئید آنابولیک آندروژن که به ویژه به منظور افزایش مقدار هموگلوبین در بعضی بیماران مبتلا به آنمی آپلاستیک به‌کار می‌رود.

stavudine /stavu-d̄en/

نوعی آنالوگ نوکلئوزیدتیمیدین که تکثیر ویروس HIV را مهار می‌کند و در درمان عفونت با این ویروس تجویز می‌شود.

streptomycin /-mi′sin/

نوعی آنتی‌بیوتیک که به وسیله *streptomyces girseus* تولید می‌شود و بر طیف وسیعی از باسیل‌های گرم منفی هوازی و بعضی باکتری‌های گرم ـ مثبت، شامل میکوباکتری‌ها مؤثر است اما بسیاری از ارگانیسم‌ها به آن مقاوم شده‌اند. این دارو به شکل نمک سولفات در درمان سل، تولارمی، طاعون و بروسلوز به‌کار رفته است.

streptozocin /-zo′sin/

آنتی‌بیوتیک ضدنئوپلاسم که از streptomyces achromogenes به‌دست می‌آید و به‌طور عمده در درمان تومور سلول‌های جزیره‌ای و تومورهای دیگر پانکراس مصرف می‌شود.

succinylcholine /suk"sî-nil-koˈlēn/

نوعی مهارکننده عصبی عضلانی که به عنوان شل کننده عضله صاف و به شکل نمک کلرید مصرف می‌شود.

sucralfate /soo-kralˈfat/

کمپلکسی از آلومینیوم و یک پلی‌ساکارید سولفاته که به عنوان داروی ضدزخم دستگاه گوارش به‌کار می‌رود.

sufentanil /soo-fentah-nil/

ضددرد مخدر مشتق از فنتانیل که به شکل نمک سیترات به عنوان بی‌هوش کننده یا داروی کمکی بی‌هوشی و نیز در درمان دردهای زایمان به‌کار می‌رود.

sulbactam /sul-bak'tam/

داروی مهارکننده بتا ـ لاکتاماز که به شکل نمک سدیم برای افزایش فعالیت آنتی‌باکتریال پنی‌سیلین‌ها و سفالوسپورین‌ها بر علیه ارگانیسم‌های تولیدکننده بتا ـ لاکتاماز به‌کار می‌رود.

sulconazole /sul-kon'ah-zōl/

داروی ضد قارچ وسیع‌الطیف موضعی که به شکل نمک نیترات در درمان کچلی پا، بدن و کشاله ران، تینئا ورسیکالر و عفونت‌های ناشی از کاندیدا آلبیکانس به‌کار می‌رود.

sulfacetamide /sul"fah-set'ah-mīd/

نوعی سولفونامید که در درمان واژینوز باکتریال به‌کار می‌رود. نمک سدیم این دارو به‌طور موضعی در عفونت‌های چشمی مصرف می‌شود.

sulfadiazine /-díah-zēn/

نوعی سولفونامید که به‌عنوان آنتی‌باکتریال سیستمیک در درمان توکسوپلاسموز و پیشگیری از تب روماتیسمی به‌کار می‌رود.

Silver ←

sulfamethizole /-methˈī-zōl/

نوعی سولفونامید که به‌طور عمده در عفونت‌های دستگاه ادراری به‌کار می‌رود.

sulfamethoxazole /-meth-ok'sah-zōl/

نوعی سولفونامید که به ویژه در عفونت‌های حاد دستگاه ادراری مصرف می‌شود.

sulfapyridine /-pirˈi-dēn/

نوعی سولفونامید که به عنوان مهارکننده درماتیت هرپتی‌فرم مصرف می‌شود.

sulfasalazine /-sal'ah-zēn/

نوعی سولفونامید که در درمان و پیشگیری از بیماری التهابی روده و درمان آرتریت روماتوئید به‌کار می‌رود.

sulfinpyrazone /sul"fin-pírah-zōn/

نوعی داروی یوریکوزوریک که در درمان نقرس به‌کار می‌رود.

sulfisoxazole /sul"fī-sok'sah-zōl/

نوعی آنتی‌باکتریال سولفونامیدی کوتاه‌اثر که به‌خصوص در عفونت‌های مجاری ادراری و به شکل s.acetyl به‌کار می‌رود. s.diolamine به‌عنوان آنتی‌باکتریال موضعی چشمی مورد استفاده واقع می‌شود.

sulfonylurea /sul"fô-nil-u-réah/

هر کدام از یک گروه ترکیباتی که از طریق تحریک بافت‌های جزیره‌ای برای ترشح انسولین، اثر هیپوگلیسمیک اعمال می‌کنند و در درمان هیپرگلیسمی مبتلایان به دیابت غیروابسته به انسولین که به تنهایی با رژیم و ورزش درمان نمی‌شوند به‌کار می‌رود.

sulindac /sul-indak/

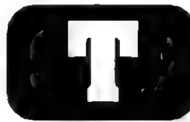
نوعی داروی ضددرد، تب و التهاب غیراستروئیدی، که در درمان اختلالات روماتیسمی به‌کار می‌رود.

sumatriptan /soo"mah-trip'tan/

نوعی آگونیست انتخابی گیرنده سروتونین که نمک سوکسینات آن در درمان میگرن به‌کار می‌رود.

suprofen /soo-prófen/

به‌طور موضعی به‌منظور جلوگیری از میوز در طول جراحی چشم از طریق ملتحمه مورد استفاده قرار می‌گیرد.



tacrine /takˈrēn/

نوعی مهارکننده کولین‌استراز که به‌منظور بهبود عملکرد شناختی در درمان بیماری آلزایمر و به‌شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

tacrolimus /tak"ro-límus/

نوعی ماکرولید مهارکننده ایمنی که از *Streptomyces tsukubaensis* به‌دست می‌آید و از اثراتی شبیه به سیکلوسپورین برخوردار است و به‌منظور پیشگیری از رد پیوند عضو به‌کار می‌رود.

tamoxifen /tah-mok'sî-fen/

نوعی آنتی‌استروژن غیراستروئیدی خوراکی که به شکل نمک سیترات در پیشگیری و درمان سرطان پستان به‌کار می‌رود.

tamsulosin /tam-soólo-sin/

نوعی داروی مسدودکننده α_1 ـ آدرنرژیک اختصاصی پروستات که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات مصرف می‌شود.

taxol /tak'sol/

نام تجارتی فراورده‌ای از پاکلیتاکسل.

tazarotene /tah-zar'o-tēn/

نوعی پیش‌داروی رتینوئید که به‌طور موضعی در درمان آکنه ولگاریس و پسوریازیس مصرف می‌شود.

tazobactam /taz"o-bak'tam/

نوعی بازدارنده β ـ لاکتاماز که از اثرات و مصارف مشابه سولباکتام برخوردار است و به شکل نمک سدیم به‌کار می‌رود.

terazosin /ter-ázo-sin/

نوعی داروی مسدودکننده آلفا ۱ ـ آدرنرژیک که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان هیپرتانسیون و هیپرپلازی خوش‌خیم پروستات تجویز می‌شود.

terbinafine /ter'bî-nah-fēn"/

داروی ضدقارچ صناعی مؤثر بر مخمرها و بسیاری از درماتوفیت‌ها که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان کچلی و اونکومایکوز به‌کار می‌رود.

terbutaline /ter-bútah-lēn/
نوعی آنتاگونیست گیرنده بتا ـ آدرنرژیک که نمک سولفات آن به عنوان گشادکننده برونش مصرف می‌شود.

terconazole /ter-kónah-zōl/
نوعی مشتق ایمیدازول که به عنوان ضدقارچ موضعی در درمان کاندیدیاز ولو واژینال به‌کار می‌رود.

tetracycline /-síklēn/
نوعی آنتی‌بیوتیک وسیع‌الطیف که از محصولات برخی از گونه‌های *streptomyces* به‌دست می‌آید و به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

tetrahydrozoline /-hi-droz′ah-lēn/
نوعی آدرنرژیک که نمک هیدروکلرید آن به شکل موضعی به‌منظور تنگ کردن عروق مخاط بینی و ملتحمه به‌کار می‌رود.

thalidomide /thah-lid′o-mīd/
داروی مسکن و خواب‌آوری که در اولین سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ به‌طور شایع در اروپا مصرف می‌شد و مشخص شد که باعث ناهنجاری‌های مادرزادی خطیر در جنین می‌شود که به‌خصوص چنانچه در اوایل حاملگی تجویز شود به‌صورت amelia (فقدان مادرزادی یک یا چند عضو) و phocomelia (فقدان مادرزادی بازو، ساعد، ساق یا ران) تظاهر می‌کند. این دارو امروزه در درمان اریتم نودوزوم لپروزوم تجویز می‌شود.

theophylline /the-of′ĭ-lin/
نوعی مشتق گزانتین که در برگ چای وجود دارد و به‌طور صناعی هم تولید می‌شود و نمک‌ها و مشتقات آن به عنوان شل‌کننده عضله صاف، محرک CNS و عضله قلب، گشادکننده برونش مصرف می‌شوند. این دارو به‌عنوان گشادکننده برونش در پیشگیری و درمان علائم آسم و انسداد قابل بازگشت راه‌های هوایی در برونشیت مزمن، آمفیزم یا بیماری مزمن انسدادی ریه به‌کار می‌رود.

thiabendazole /thi″ah-bendah-zōl/
نوعی داروی ضد کرم وسیع‌الطیف که در درمان استرونژیلوئیدیازیس، تریشینوز و لارو امیگرانس جلدی یا حشایی به‌کار می‌رود.

thiazide /thíah-zīd/
هر کدام از یک گروه دیورتیک که از طریق مهار بازجذب سدیم در لوله‌های پروگزیمال کلیه و تحریک دفع کلر و درنتیجه، افزایش دفع آب اثر می‌کنند.

thiethylperazine /thi-eth″il-par′ah-zēn/
نوعی داروی ضد استفراغ که به‌شکل نمک مالئات یا مالات در درمان و پیشگیری تهوع و استفراغ، به‌خصوص در موارد انجام جراحی، شیمی‌درمانی، رادیوتراپی یا در موارد وجود توکسین‌ها تجویز می‌شود.

thimerozal /thi-mer′o-sal/
نوعی ضدعفونی کننده جیوه‌ای آلی که ضدقارچ است و نیز در مورد بسیاری از باکتری‌های غیراسپورساز، باکتریواستاتیک محسوب می‌شود. این ترکیب به عنوان ضدعفونی کننده موضعی و محافظت‌کننده دارویی به‌کار می‌رود.

thioguanine /-gwah′nēn/
داروی ضد نئوپلاسم مشتق از مرکاپتوپورین که در درمان لوسمی میلوژن حاد به‌کار می‌رود.

thiopental /thío-pental/
نوعی باربیتورات فوق‌العاده کوتاه‌اثر که نمک سدیم آن به‌طور داخل وریدی به‌منظور القاء بی‌هوشی عمومی و نیز به‌عنوان داروی کمکی بی‌هوشی عمومی یا بی‌حسی موضعی و همچنین داروی ضدتشنج به‌کار می‌رود.

thiotepa /-tep′ah/
نوعی داروی آلکیله کننده سیتوتوکسیک که به عنوان ضدنئوپلاسم در درمان سرطان پستان، تخمدان، یا مثانه، بیماری هوچکین و افیوژن بدخیم پلور یا پریکارد به‌کار می‌رود.

thiothixene /-thik′sēn/
نوعی مشتق تیوگزانتین که به شکل بیس یا نمک هیدروکلرید در درمان اختلالات روانی به‌کار می‌رود.

thioxanthene /-zanthēn/
۱. ترکیب سه‌حلقه‌ای که از نظر ساختمانی شبیه فنوتیازین است.
۲. هرکدام از یک گروه داروهای ضدسایکوز که از نظر ساختمانی به هم شباهت دارند، شامل کلرپروتیگزن و تیوتیگزن.

tiagabine /ti-ag′ah-bēn/
نوعی داروی ضدتشنج که به شکل نمک هیدروکلرید و به‌عنوان داروی کمکی در درمان صرع پارسیل به‌کار می‌رود.

ticarcillin /ti″kahr-sil′in/
نوعی پنی‌سیلین نیمه‌صناعی باکتریسید که بر ارگانیسم‌های گرم ـ منفی و گرم ـ مثبت مؤثر است و به شکل نمک دی‌سدیم مصرف می‌شود.

ticlopidine /ti-klópĭ-dēn/
نوعی مهارکننده پلاکتی که به شکل نمک هیدروکلرید در پیشگیری از سکته مغزی ترومبوآمبولیک به‌کار می‌رود.

tiludronate /ti-loódrah-nat/
بازدارنده جذب استخوان که نمک دی‌سدیم آن در درمان بیماری پاژت استخوان به‌کار می‌رود.

timolol /tímo-lol/
نوعی داروی مسدودکننده بتا ـ آدرنرژیک دارای خصوصیات ضد فشارخون و آریتمی که به شکل نمک مالئات در درمان هیپرتانسیون و پیشگیری از انفارکتوس میوکارد عودکننده و میگرن به‌کار می‌رود. این دارو همچنین به شکل موضعی به‌صورت نمک همی‌هیدرات یا مالئات به‌منظور کاهش فشار داخل چشم در گلوکوم زاویه باز یا افزایش فشار داخل چشم تجویز می‌شود.

tioconazole /ti″o-kónah-zōl/
نوعی مشتق ایمیدازول که به عنوان ضدقارچ موضعی در درمان کاندیدیازیس ولووواژن به‌کار می‌رود.

tiopronin /ti-ópro-nin/
نوعی ترکیب تیول که در درمان سیستینوری و پیشگیری از سنگ‌های کلیوی سیستینی به‌کار می‌رود.

tirofiban /ti″ro-fíban/
نمک هیدروکلرید که در پیشگیری از ترومبوز در آنژین صدری ناپایدار یا در انفارکتوس میوکاردی که با امواج Q غیرطبیعی مشخص نمی‌شود به‌کار می‌رود.

tizanidine /ti-zanĭ-dēn″/
نوعی داروی ضداسپاسم که در درمان اسپاستیسیته اسکلروز مولتیپل یا آسیب نخاعی به‌کار می‌رود.

tobramycin /to"brah-mísin/

آنتی‌بیوتیک آمینوگلیکوزید مشتق از کمپلکس ایجاد شده به وسیله *streptomyces tenebrarius* که بر علیه بسیاری از ارگانیسم‌های گرم ـ منفی و برخی از ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت نقش باکتریسید دارد و به شکل نمک سولفات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

tocainide /to-kānid/

نوعی داروی ضدآریتمی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آریتمی‌های بطنی به کار می‌رود.

tolazamide /tol-az′ah-mīd/

نوعی داروی هیپوگلیسمیک که در درمان دیابت شیرین نوع ۲ به‌کار می‌رود.

tolazoline /tol-az′o-lēn/

نوعی داروی مهارکننده آدرنرژیک و گشادکننده عروق محیطی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان اختلالات عروق محیطی ناشی از اسپاسم عروقی و به‌عنوان گشادکننده عروق در آنژیوگرافی دارویی به کار می‌رود.

tolbutamide /tol-bútah-mīd/

داروی هیپوگلیسمیک خوراکی که در درمان دیابت شیرین نوع ۲ و به‌شکل نمک مونوسدیم به‌عنوان عامل انجام تست تشخیصی دیابت شیرین به کار می‌رود.

tolcapone /tōl′kah-pōn"/

داروی ضد دیسکینزی که به عنوان درمان کمکی پارکینسون، در کنار لوودوپا و کاربیدوپا مصرف می‌شود.

tolmetin /tol′met-in/ نوعی داروی ضدالتهاب، درد و تب که به شکل نمک سدیم در درمان آرتریت روماتوئید، استئوآرتریت و آرتریت روماتوئید جوانان به کار می‌رود.

tolnaftate /tol-naf′tāt/

نوعی داروی ضدقارچ صناعی موضعی که در درمان کچلی به کار می‌رود.

tolterodine /tol-ter′ah-dēn/

نوعی داروی ضداسپاسم که در درمان بیش‌فعالی مثانه تجویز می‌شود.

topotecan /to"po-tékan/

نوعی داروی ضدنئوپلاسم که DNA توپوایزومراز را مهار می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید در درمان کارسینوم متاستاتیک تخمدان و کارسینوم سلول کوچک به کار می‌رود.

toremifene /tóê-mî-fen"/

آنالوگ تاموکسیفن که به عنوان آنتاگونیست استروژن و به شکل نمک سیترات در درمان تسکینی کارسینوم پستان متاستاتیک تجویز می‌شود.

torsemide /tor′sê-mīd/ دیورتیکی مرتبط با سولفونیل اوره که در درمان ادم و هیپرتانسیون به کار می‌رود.

tramadol /tram′ah-dol"/

نوعی ضددرد مخدر که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان درد بعد از اعمال جراحی یا جراحی دهان به کار می‌رود.

trandolapril /tran-dólah-pril"/

نوعی مهارکننده آنزیم مبدل آنژیوتانسین که در درمان هیپرتانسیون و CHF بعد از انفارکتوس میوکارد یا اختلال عملکرد بطن چپ به‌کار می‌رود.

tranexamic acid /tran"ek-sam′ik/

داروی ضدفیبرینولیتیک که ازطریق مهار رقابتی پلاسمینوژن اثر می‌کند و در پیشگیری و درمان خونریزی بعد از جراحی دهان افراد مبتلا به هموفیلی مصرف می‌شود.

tranyl cypromine /tran"il-sípro-mēn/

نوعی مهارکننده مونوآمین‌اکسیداز که نمک سولفات آن به عنوان ضدافسردگی به کار می‌رود.

trastuzumab /tras-tuz′u-mab/

نوعی آنتی‌بادی مونوکلونال که به پروتئینی با بیان بیش از حد در بعضی از سرطان‌های پستان متصل می‌شود و به عنوان داروی ضدنئوپلاسم در درمان سرطان متاستاتیک پستان دارای این بیان بیش از حد به‌کار می‌رود.

trazodone /trázo-dōn/

نوعی داروی ضدافسردگی که به شکل نمک هیدروکلرید در درمان دوره‌های افسردگی ماژور با، یا بدون اضطراب قابل توجه به‌کار می‌رود.

tretinoin /tret′ĭ-noin"/

ایزومر فضایی all-*trans* اسید رتینوئیک که به عنوان کراتولیتیک موضعی در درمان آکنه ولگاریس و اختلالات کراتینیزاسیون و به شکل خوراکی درمان لوسمی پرومیلوسیستیک به کار می‌رود.

triamcinolone /tri"am-sino-lōn/

نوعی گلوکوکورتیکوئید ضدالتهاب که به شکل بیس یا استرهای استونید، دی‌استات، یا هگزااستونید به کار می‌رود.

triamterene /tri-am′ter-ēn/

نوعی دیورتیک نگهدارنده پتاسیم که بازجذب سدیم در لوله‌های درهم پیچیده دیستال را مهار می‌کند و در درمان ادم و هیپرتانسیون به‌کار می‌رود.

triazolam /tri-ázo-lam/

نوعی بنزودیازپین که به‌عنوان سداتیو و خواب‌آور در درمان بی‌خوابی به کار می‌رود.

trichlormethiazide /tri-klor"mê-thíahzîd/

دیورتیک تیازیدی که در درمان هیپرتانسیون و ادم مصرف می‌شود.

trifluoperazine /tri-floo-o-per′ah-zēn/

نوعی مشتق فنوتیازین که به شکل نمک هیدروکلرید به‌عنوان ضدسایکوز به کار می‌رود.

triflupromazine /-floo-prómah-zēn/

نوعی مشتق فنوتیازین که نمک هیدروکلرید آن به‌عنوان ضدسایکوز و ضداستفراغ تجویز می‌شود.

trifluridine /-floor′ĭ-dēn/

نوعی ترکیب ضدویروس که با سنتز DNA ویروس تداخل می‌کند و به‌طور موضعی در درمان کراتیت و کراتوکنژنکتیویت ناشی از هرپس ویروس‌های انسانی ۱ و ۲ به کار می‌رود.

trihezyphenidyl /tri-hek"sî-fenî-dil/

نوعی آنتی‌کلینرژیک دارای اثر شبیه آتروپین که به شکل نمک هیدروکلرید و به‌عنوان ضددیسکینزی در درمان پارکینسونیسم و اختلالات اکستراپیرامیدال دارویی تجویز می‌شود.

trimeprazine /tri-mep′rah-zēn/

نوعی مشتق فنوتیازین دارای اثر خفیف مهارکننده CNS، اثر متوسط ضداستفراغ و تشنج و اثر قوی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک تارترات به‌عنوان آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

trimethadione /tri″meth-ah-dīon/

نوعی داروی ضدتشنج دارای خصوصیات ضددرد که برای کنترل صرع کوچک تجویز می‌شود.

trimethaphan /tri-meth′ah-fan/

نوعی داروی مسدودکننده گانگلیونیک کوتاه‌اثر که به شکل استرکامسیلات به‌عنوان داروی ضدفشار خون، به‌منظور ایجاد هیپوتانسیون کنترل شده درحین جراحی و نیز به‌عنوان درمان اضطراری بحران‌های ازدیاد فشار خون به‌کار می‌رود.

trimethoprim /-meth′o-prim/

نوعی آنتی‌باکتریال دارای ارتباط نزدیک با پیری‌متامین که همراه با یک سولفونامید، عمدتاً در درمان عفونت‌های دستگاه ادراری به‌کار می‌رود.

trimetrexate /tri″-mē-trek′sāt/

نوعی آنتاگونیست اسید فولیک که از نظر ساختمانی با متوترکسات ارتباط دارد و به شکل نمک گلوکورونات، همراه با لوکوورین در درمان پنومونی پنوموسیستیس کارینی در ایدز به‌کار می‌رود.

trimipramine /tri-mip′rah-mēn/

داروی ضدافسردگی سه‌حلقه‌ای از گروه دی‌بنزاپین که به شکل نمک مالئات در درمان افسردگی و نیز اولسر پپتیک و برخی انواع دردهای شدید و مزمن عصبی به‌کار می‌رود.

trioxsalen /tri-ok′sah-len/

نوعی پسورالن که همراه با قرارگرفتن در معرض اشعه فرابنفش، در درمان ویتیلیگو به‌کار می‌رود.

triprolidine /tri-prólĭ-dēn/

نوعی آنتی‌هیستامینیک که به شکل نمک هیدروکلرید به‌کار می‌رود.

triptorelin /trip″to-rel′in/

آنالوگ صناعی گونادورلین که به عنوان داروی ضدسرطان در درمان کارسینوم پیشرفته تخمدان و پروستات به‌کار می‌رود.

trisulfapyrimidines /-sul″fah-pi-rim′ĭdenz/

فراورده‌های حاوی مخلوطی از سولفونامیدهای سولفادیازینی، سولفامرازین و سولفامتازین.

troleandomycin /tro″le-an-do-mísin/

نوعی آنتی‌بیوتیک ماکرولید که در درمان پنومونی پنوموکوکی و عفونت‌های استرپتوکوکی بتاهمولیتیک گروه A به‌کار می‌رود.

tromethamine /tro-meth′ah-mēn/

نوعی داروی آلکیله کننده که به‌طور داخل وریدی در اسیدوز متابولیک مصرف می‌شود.

trovafloxacin /tro″vah-flok′sah-sin/

نوعی آنتی‌باکتریال مؤثر بر طیف وسیعی از ارگانیسم‌های گرم ـ مثبت و گرم ـ منفی که به شکل نمک مسیلات به‌کار می‌رود.

tubocurarine /too″bo-ku-rah′rēn/

آلکالوئیدمشتق از پوست وساقه *Chondrodendron tomentosum* که ماده فعال کورار است و به شکل نمک کلرید به‌عنوان شل‌کننده عضلانی و داروی کمکی در تشخیص میاستنی‌گراو به‌کار می‌رود.

tyloxapol /ti-loksah-pol/

نوعی پلیمر مایع غیریونی که به عنوان سورفاکتانت برای کمک به رقیق و خارج شدن ترشحات برونش و ریه و به شکل استنشاقی به‌کار می‌رود.



urofollitropin /-folĭ-tro″pin/

فراورده گنادوتروپین‌ها که از ادرار زنان یائسه به‌دست می‌آید و به‌منظور تحریک تخمک‌گذاری تجویز می‌شود.

ursodiol /ur″so-díol/

اسید یورودئوکسی کولیک صفراوی ثانوی که به‌عنوان ضد کوله‌لیتیک برای تجزیه سنگ‌های صفراوی رادیولوسنت غیرکلسیفیه به‌کار می‌رود.



valacyclovir /val″a-síklo-vir/

نوعی استر آسیکلوویر که دراثر متابولیزه شدن تبدیل به آسیکلوویر می‌شود و به شکل نمک هیدروکلرید به‌عنوان داروی ضدویروس در درمان هرپس ژنیتال و هرپس زوستر افراد بزرگسال مبتلا به عدم‌کفایت ایمنی به‌کار می‌رود.

valproic acid /-ik/

نوعی داروی ضدتشنج که برای کنترل صرع absence به‌کار می‌رود.

valrubcin /val-roóbĭ-sin″/

نوعی داروی ضدنئوپلاسم که با متابولیسم اسید نوکلئیک تداخل می‌کند و به شکل داخل وریدی در درمان کارسینوم مثانه مصرف می‌شود.

vancomycin /van″ko-mísin/

نوعی آنتی‌بیوتیک که به وسیلهٔ *Streptomyces orientalis* تولید می‌شود و از اثر زیادی بر باکتری‌های گرم ـ مثبت، به ویژه استافیلوکوک‌ها برخوردار است و به شکل نمک هیدروکلرید مصرف می‌شود.

vecuronium /vek″u-róne-um/

نوعی داروی مسدودکننده عصبی عضلانی غیردپلاریزان که به شکل نمک برومید به‌عنوان داروی کمکی بی‌هوشی عمومی به‌منظور القاء شل‌شدن عضله اسکلتی و تسهیل لوله‌گذاری تراشه و تهویه مکانیکی به‌کار می‌رود.

venlafaxine /ven″lah-fak′sēn/

نوعی مهارکننده برداشت سروتونین و نوراپی‌نفرین که فعالیت نوروترانسمیتر را در CNS تحریک می‌کند و به شکل نمک هیدروکلرید، به عنوان داروی ضدافسردگی مصرف می‌شود.

verapamil /ve-rap′ah-mil/

نوعی مسدود کننده کانال کلسیم که شریان‌های کرونر را گشاد می‌کند و نیاز به اکسیژن میوکارد را کاهش می‌دهد. این دارو به شکل نمک هیدروکلرید در درمان آنژین صدری و هیپرتانسیون و نیز درمان و پیشگیری تاکی‌آریتمی‌های فوق بطنی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

vidarabine /vi-dar′ah-bēn/

آدنین آرابینوزید (ara-A)، آنالوگ پورین که ترجیحاً از سنتز DNA ویروسی ممانعت به‌عمل می‌آورد و به‌عنوان داروی ضدویروسی در درمان کراتیت هرپس سیمپلکس یا کراتوکنژنکتیویت به‌کار می‌رود.

vinblastine /vin-blas′tēn/

آلکالوئید وینکای ضدنئوپلاسم که به شکل نمک سولفات در درمان تسکینی بعضی انواع بدخیمی به‌کار می‌رود.

vincristine /vin-kris′tēn/

آلکالوئید وینکای ضدنئوپلاسم که در درمان نئوپلاسم‌های مختلف، از جمله بیماری هوچکین، لوسمی لنفوسیتیک حاد، لنفوم غیرهوچکین، سارکوم کاپوسی موجود در ایدز و نوروبلاستوم به‌کار می‌رود.

vinorelbine /vĭ-nor′el-bēn″/

نوعی آلکالوئید وینکای ضدنئوپلاسم که به شکل نمک تارترات در درمان کارسینوم غیرسلول کوچک پیشرفته به‌کار می‌رود.



warfarin /wor′fah-rin/

داروی ضدانعقاد کومارینی صناعی که به شکل نمک سدیم تجویز می‌شود. این ترکیب همچنین به‌عنوان کشنده جوندگان (از طریق ایجاد خونریزی به دنبال مصرف دوز کافی) به‌کار می‌رود.



xylocaine /zílo-kān/

نام تجارتی فراورده لیدوکائین.

xylometazoline /zi″lo-met″ah-zól-ēn/

نوعی آدرنرژیک که به عنوان داروی ضداحتقان موضعی بینی و به شکل نمک هیدروکلرید مورد استفاده قرار می‌گیرد.



zafirlukast /zah-fir′loo-kast/

نوعی آنتاگونیست گیرنده لوکوترین که به عنوان آنتی‌هیستامینیک به‌کار می‌رود.

zalcitabine /zal-sítah-bēn/

′۲، ′۳ دی دئوکسی سیتیدین که به عنوان داروی ضد رتروویروس مهارکننده اثر ترانس کریپتاز معکوس در درمان عفونت HIV به‌کار می‌رود.

zidovudine /zi-dóvu-dēn/

نوعی آنالوگ صناعی تیمیدین که تکثیر بعضی رتروویروس‌ها، ازجمله HIV را مهار می‌کند و در درمان عفونت HIV و ایدز مصرف می‌شود.

zileuton /ziloóton/

مهارکننده لوکوترین که به عنوان داروی ضدآسم مصرف می‌شود.

zolmitriptan /zolmî-trip′tan/

آگونیست انتخابی گیرنده سروتونین که برای تسکین سردردهای حاد میگرنی مورداستفاده قرار می‌گیرد.

zolpidem /zol-pídem/

نوعی سداتیو ـ خواب آور غیر بنزودیازپینی که به شکل نمک تارترات در درمان کوتاه مدت بی‌خوابی به‌کار می‌رود.

THE PARANASAL SINUSES

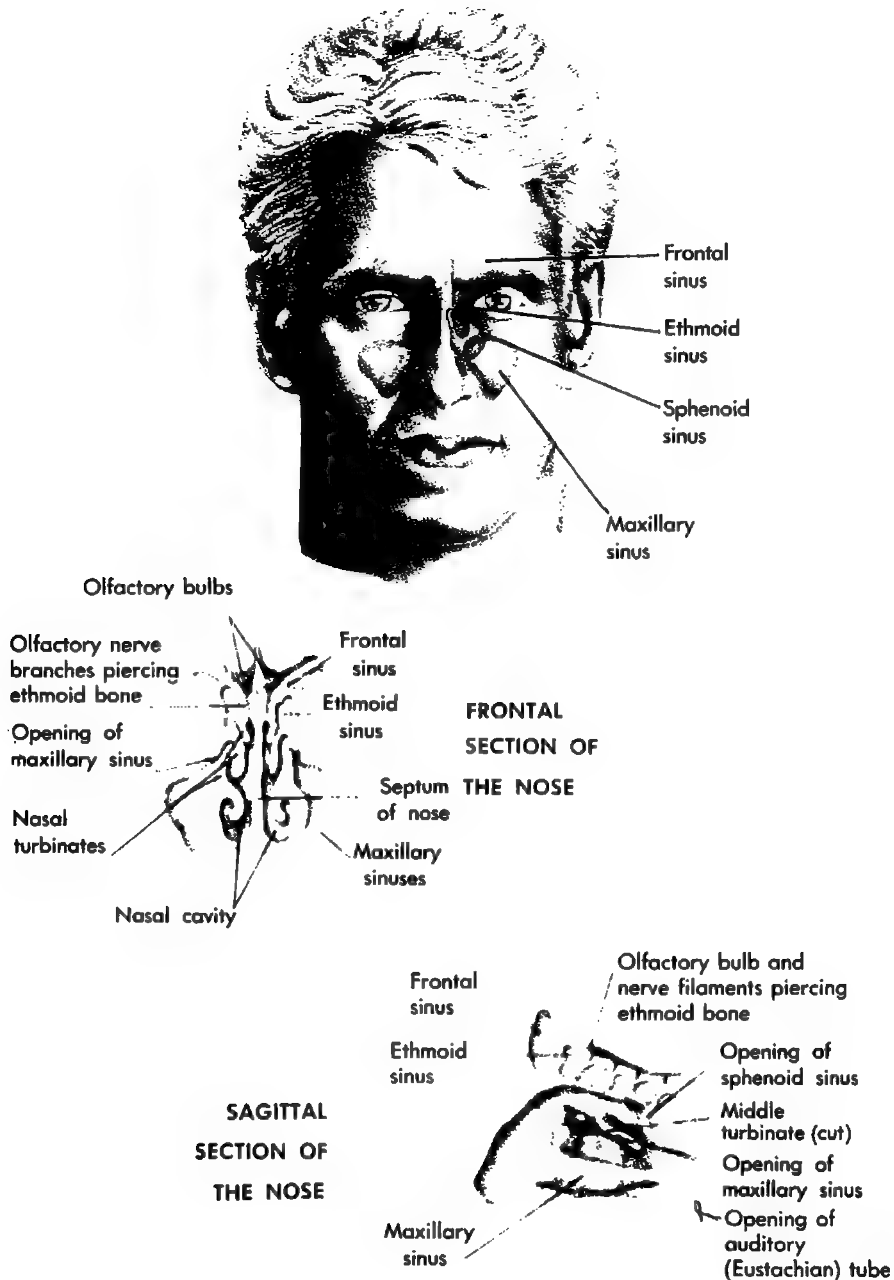
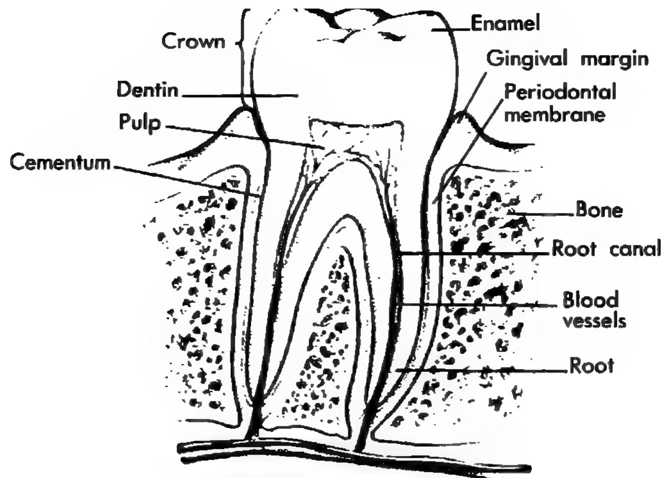
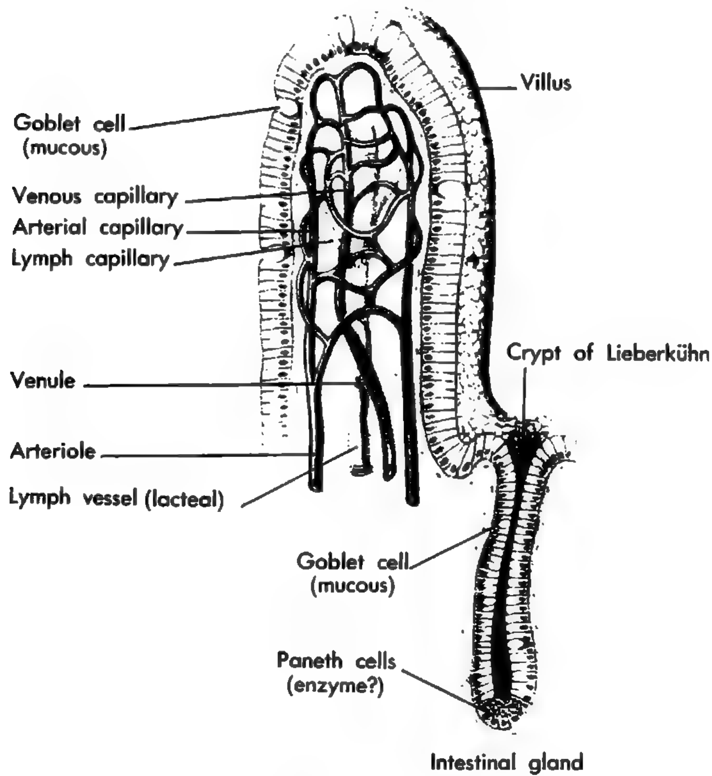


PLATE XVI

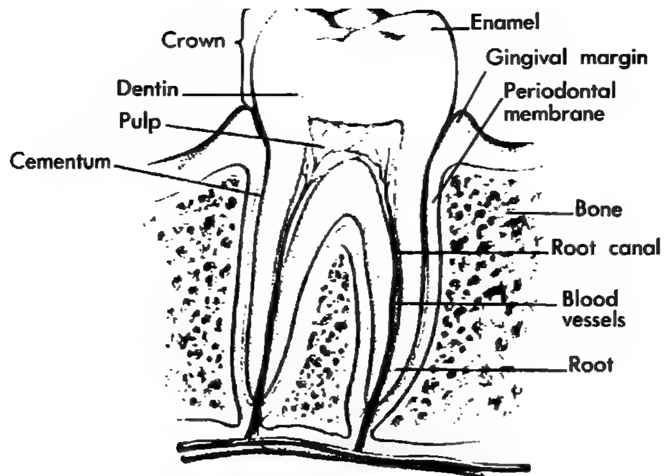


SECTION OF A MOLAR TOOTH

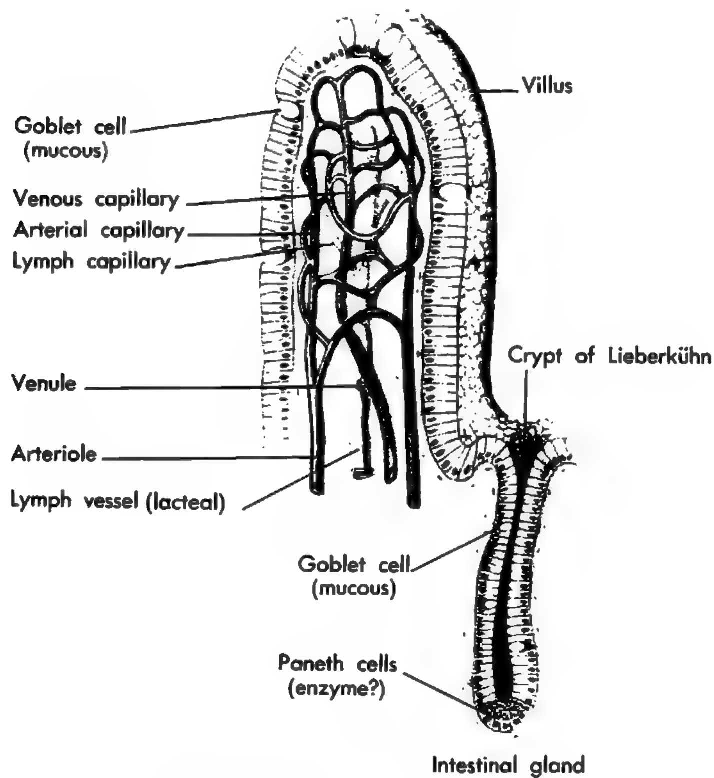


SECTIONS OF SMALL INTESTINE WALL

PLATE XV



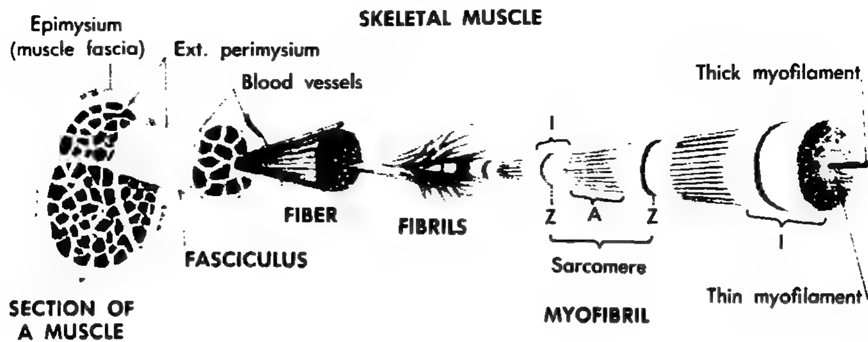
SECTION OF A MOLAR TOOTH



SECTIONS OF SMALL INTESTINE WALL

PLATE XV

STRUCTURAL DETAILS



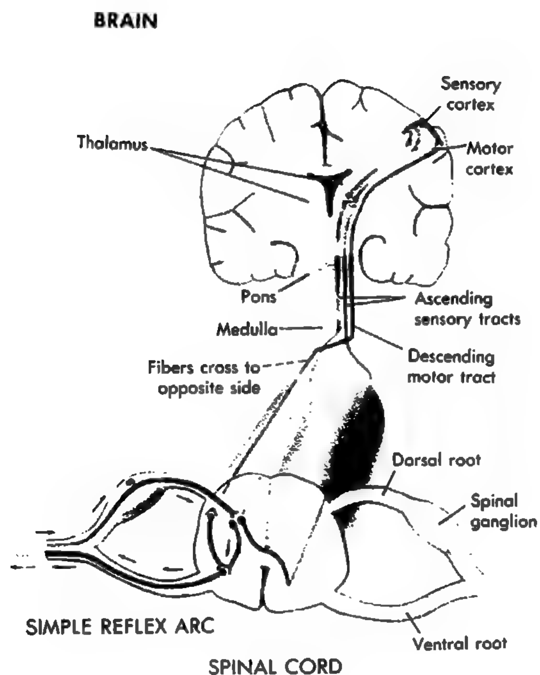
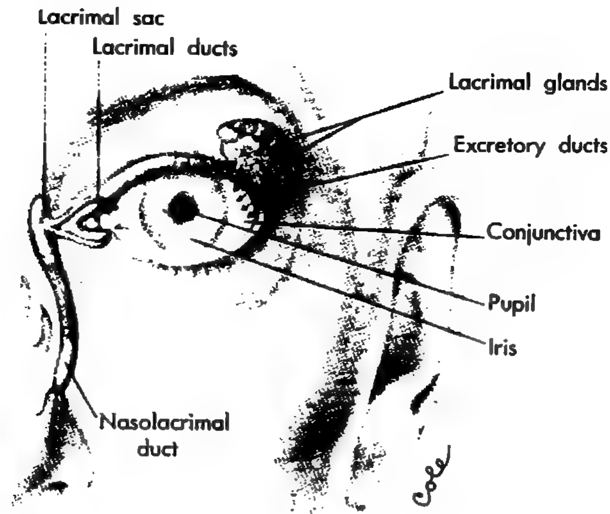
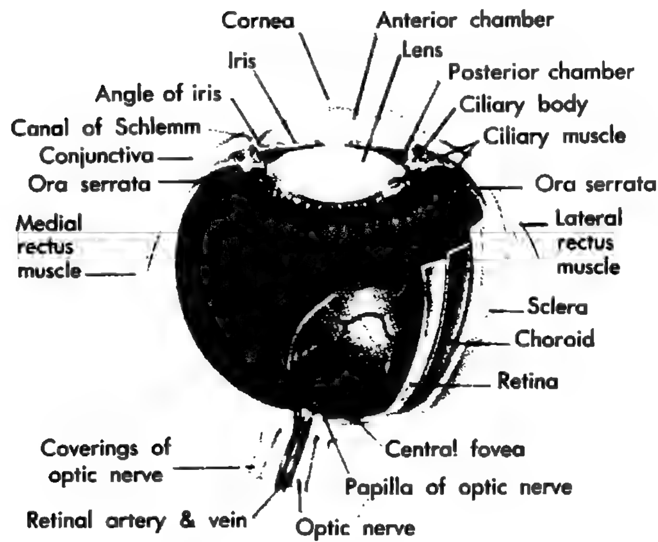


PLATE XIV



THE LACRIMAL APPARATUS

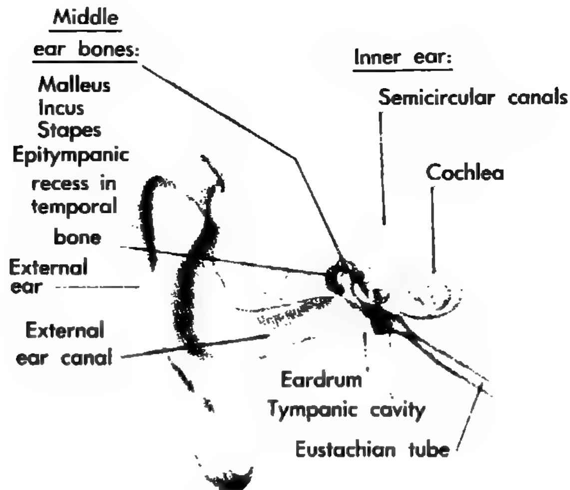


HORIZONTAL SECTION OF THE EYE

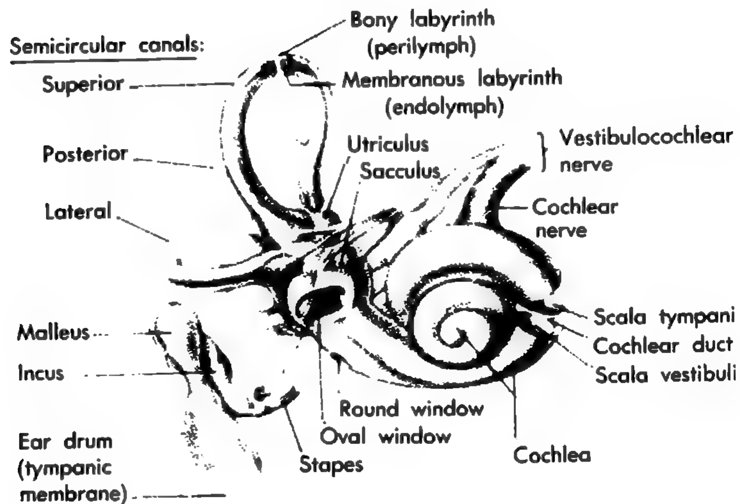
PLATE XIII

ORGANS OF SPECIAL SENSE

THE EAR



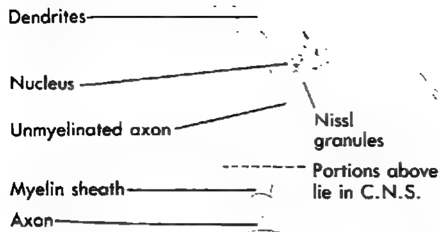
THE ORGAN OF HEARING

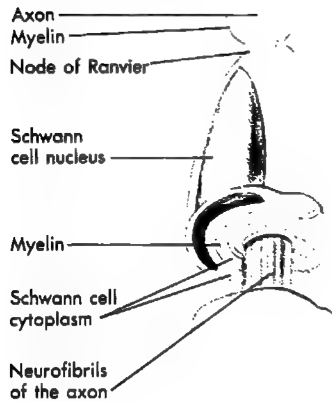


THE MIDDLE EAR AND INNER EAR

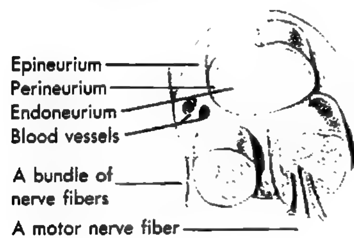
PLATE XII

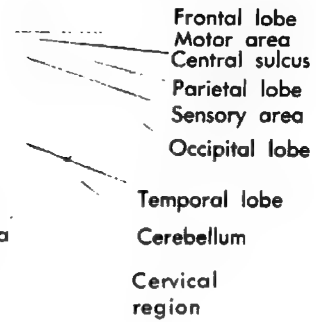
DETAILS OF NEURAL STRUCTURES











THE SPINAL CORD

Thoracic region

Conus medullaris

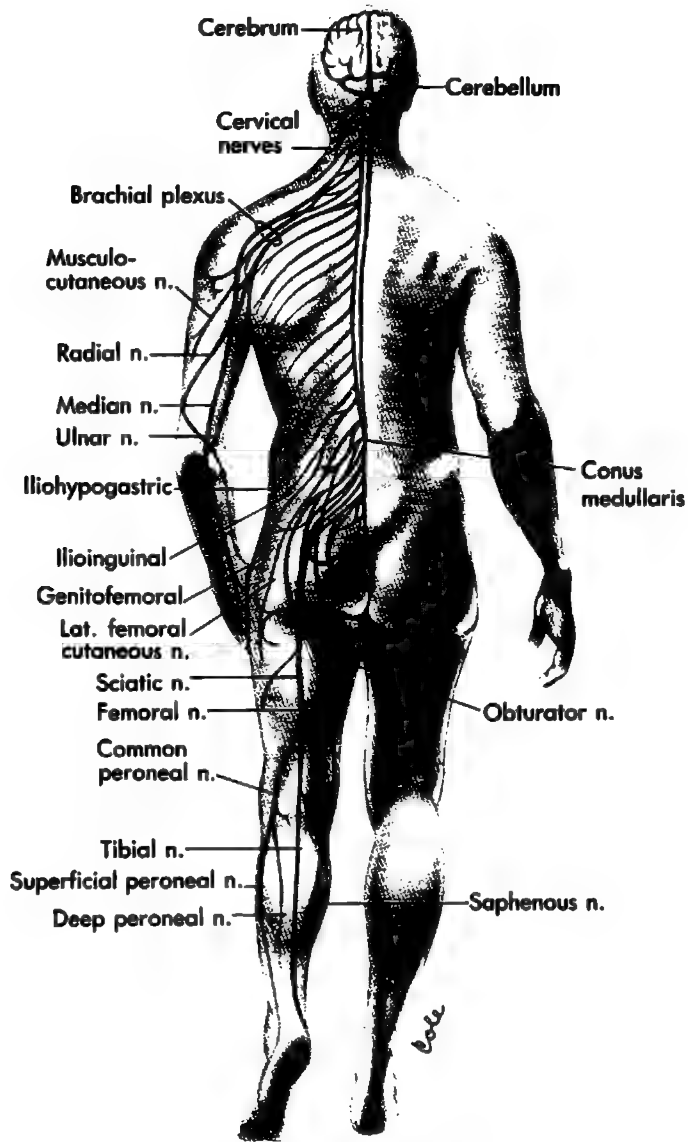
Lumbar region

Sacral region

Dural sac containing cauda equina and filum terminale

PLATE XI

THE BRAIN AND SPINAL NERVES



THE MAJOR SPINAL NERVES

PLATE X

DETAILS OF CIRCULATORY STRUCTURES

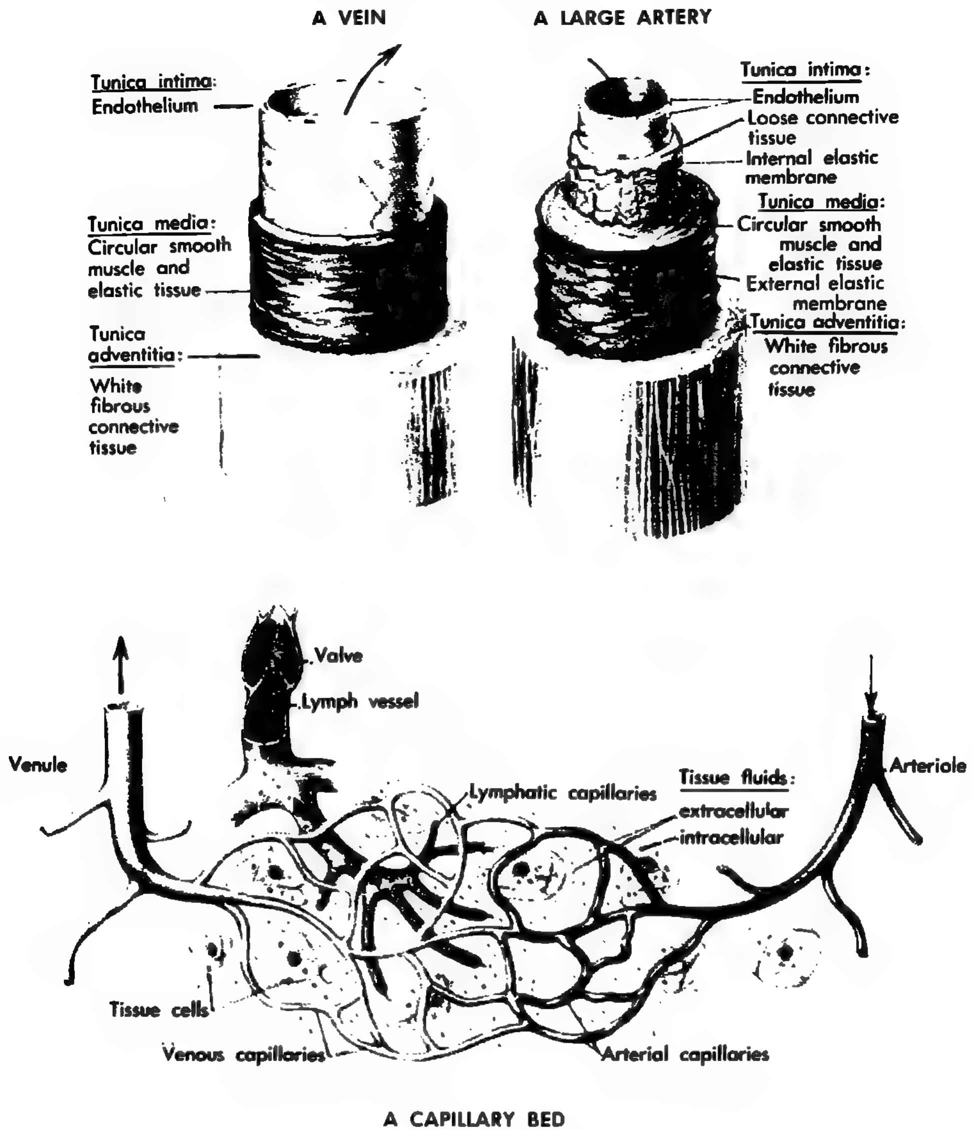


PLATE IX

THE MAJOR BLOOD VESSELS

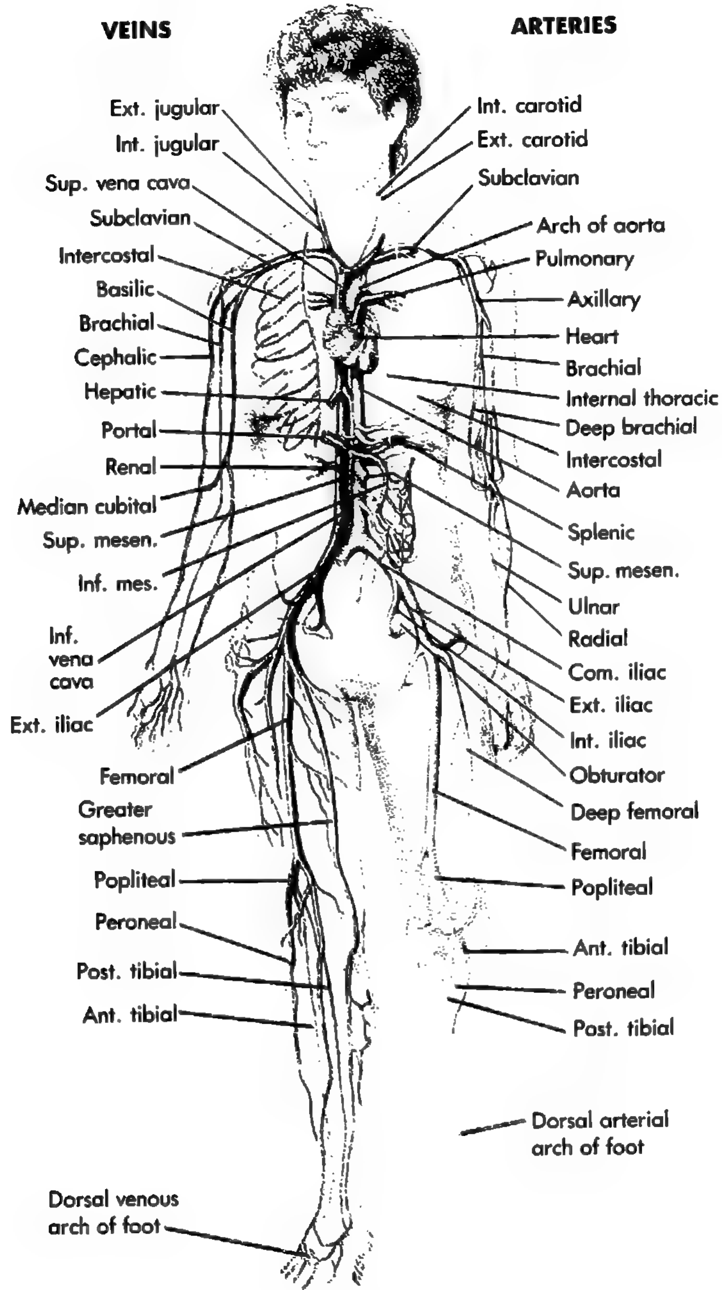
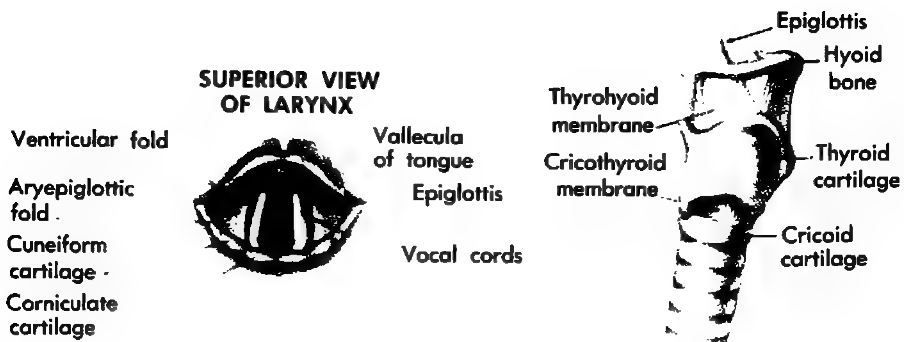
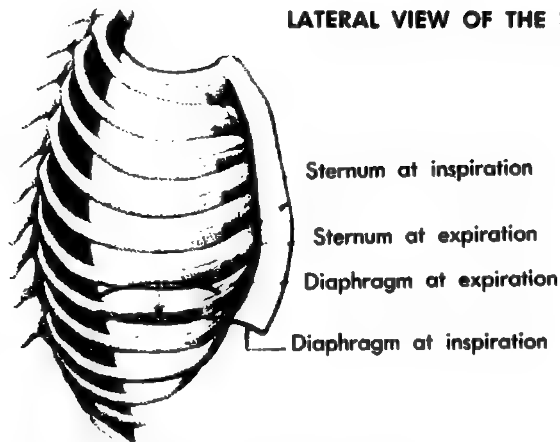


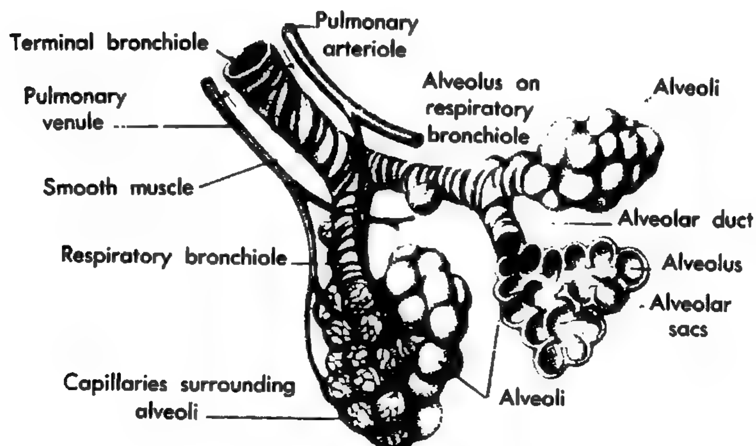
PLATE VIII



LATERAL VIEW OF THE LARYNX



THORACIC RESPIRATORY MOVEMENTS



PRIMARY RESPIRATORY LOBULE

PLATE VII

THE ORGANS OF RESPIRATION AND THE HEART

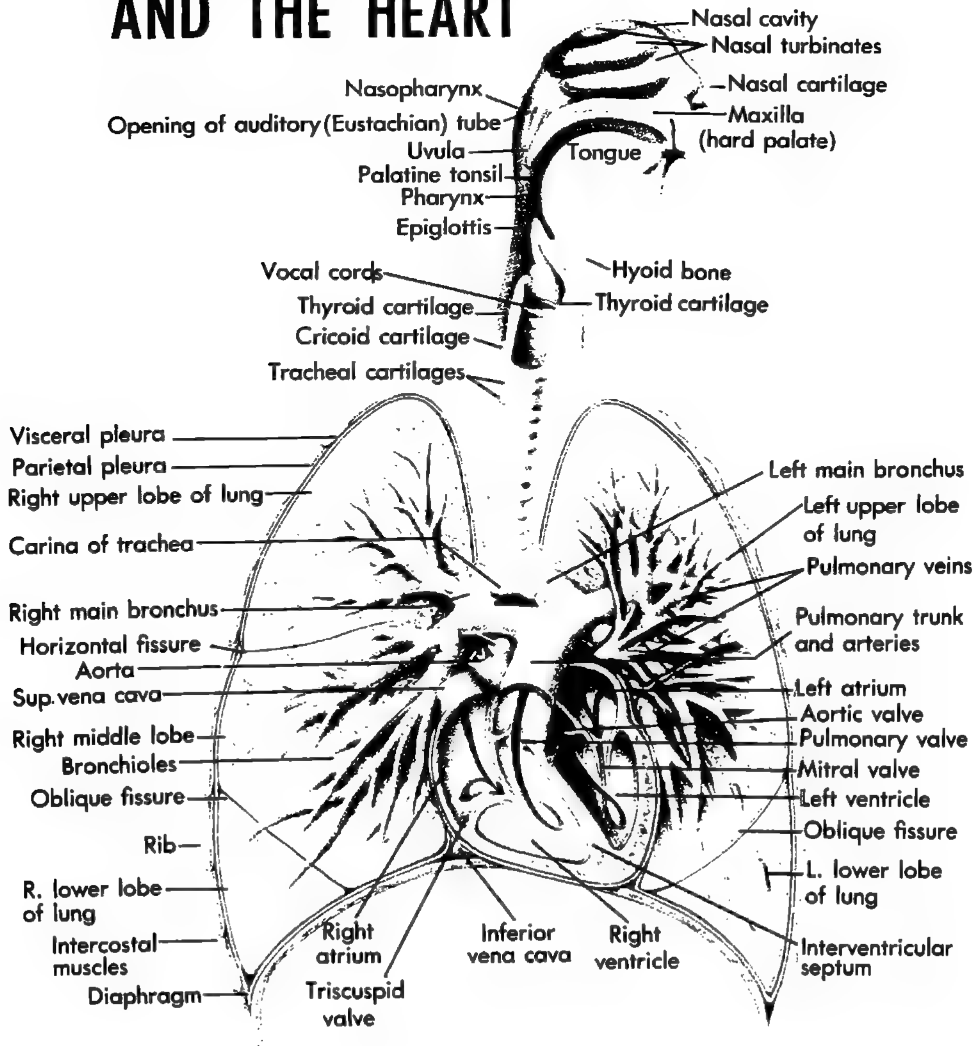
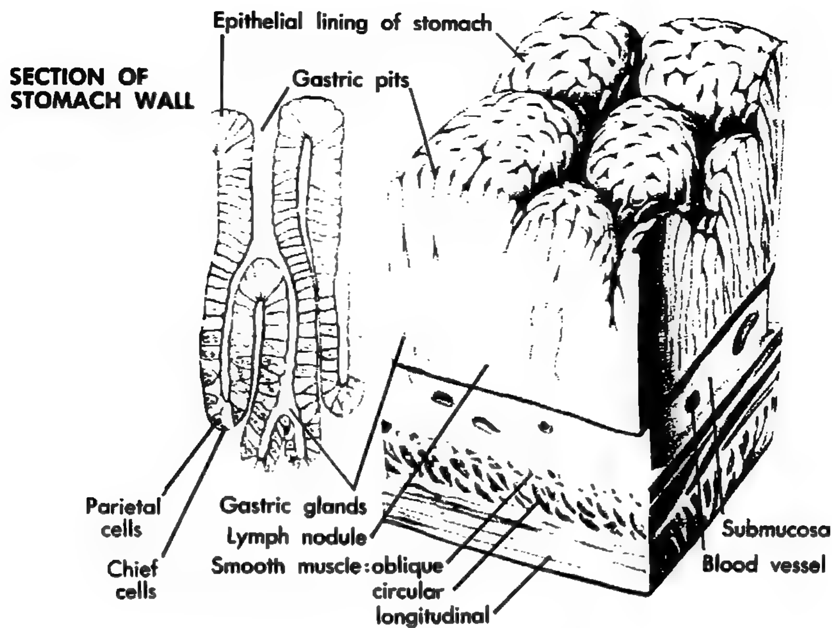
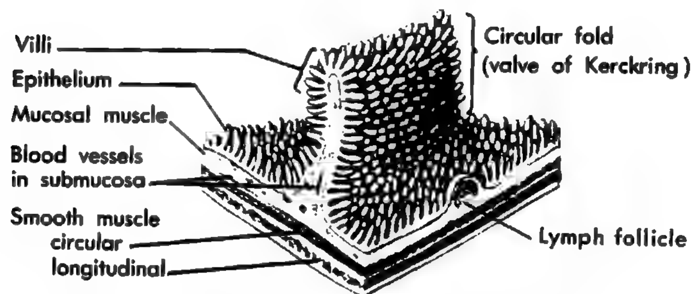


PLATE VI





SECTIONS OF SMALL INTESTINE WALL

SECTION OF LARGE INTESTINE (COLON)

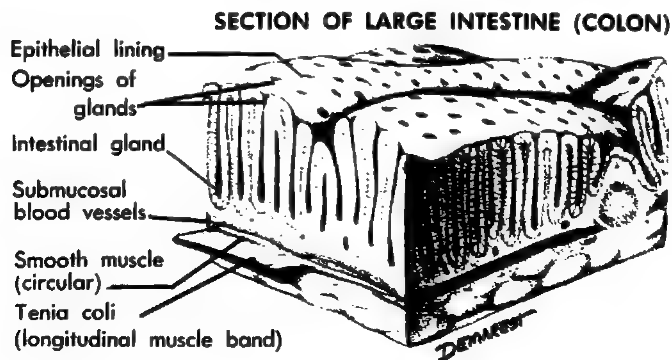


PLATE V

THE ORGANS OF DIGESTION

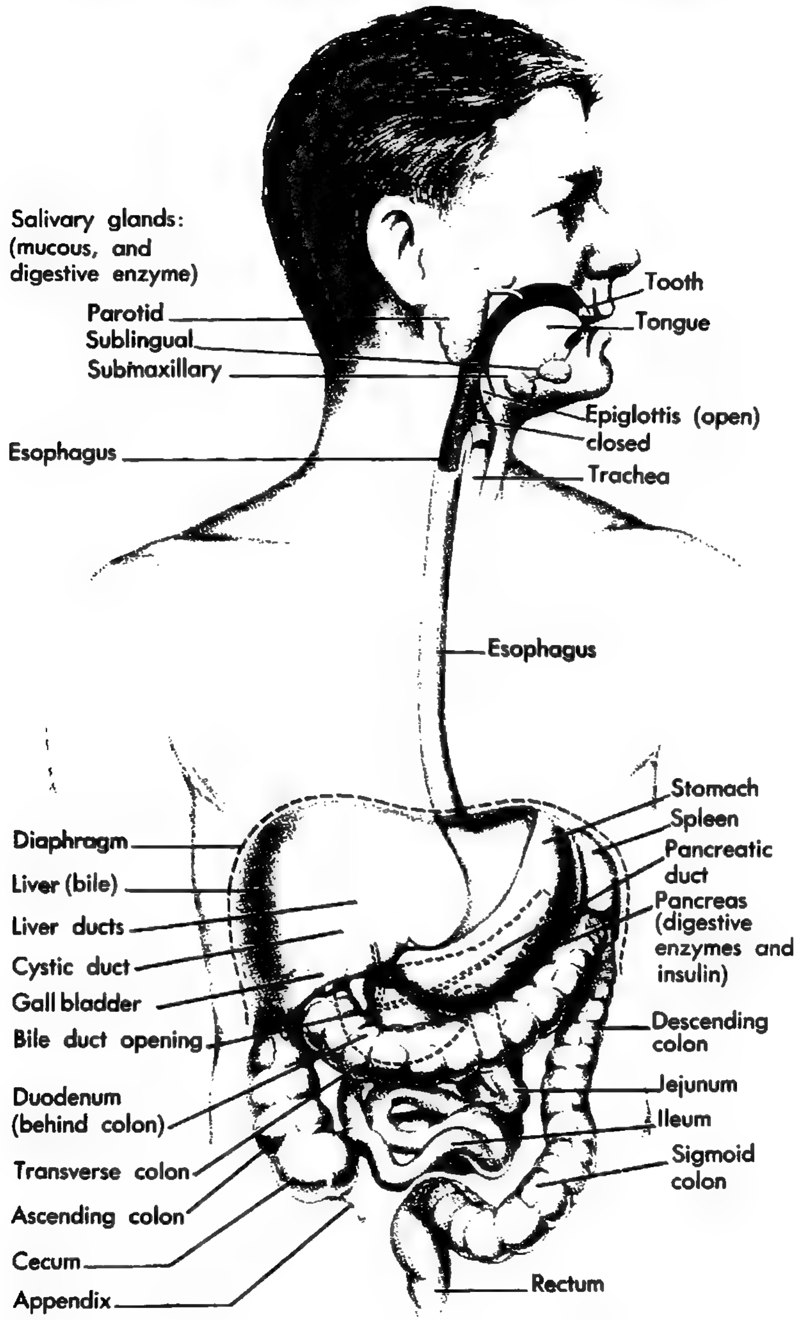
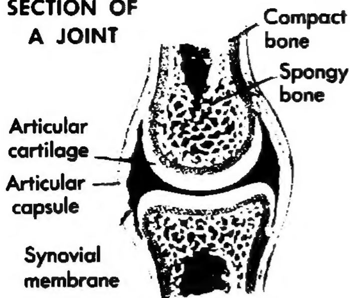
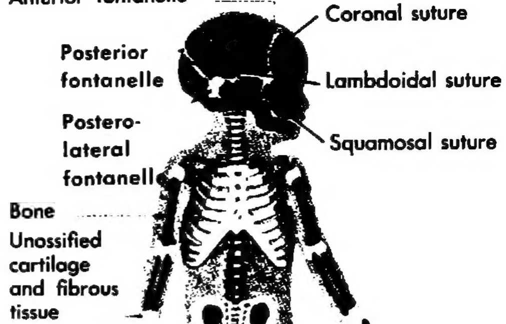


PLATE IV





SKELETON AT BIRTH

DEVELOPMENT OF BONE

A
Perichondrium
Cartilage

Cartilage
Epiphysis
Periosteal
bone collar
Calcified
cartilage
B

Endochondral
bone deposits
Blood vessels
enter
Destruction
of calcified
cartilage
C

Bone forms
in epiphysis
Endochondral
bone deposits
Marrow
space
D

Haversian
canal with
artery
Compact
bone
Lacuna
Spongy
bone
Nutrient
artery
E

Epiphyseal line
Epiphyses
Spongy bone
Articular
cartilage
Periosteum
Compact
bone
Nutrient
artery
Marrow
Marrow
cavity
F

SECTION OF MATURE BONE

PLATE III

BONES

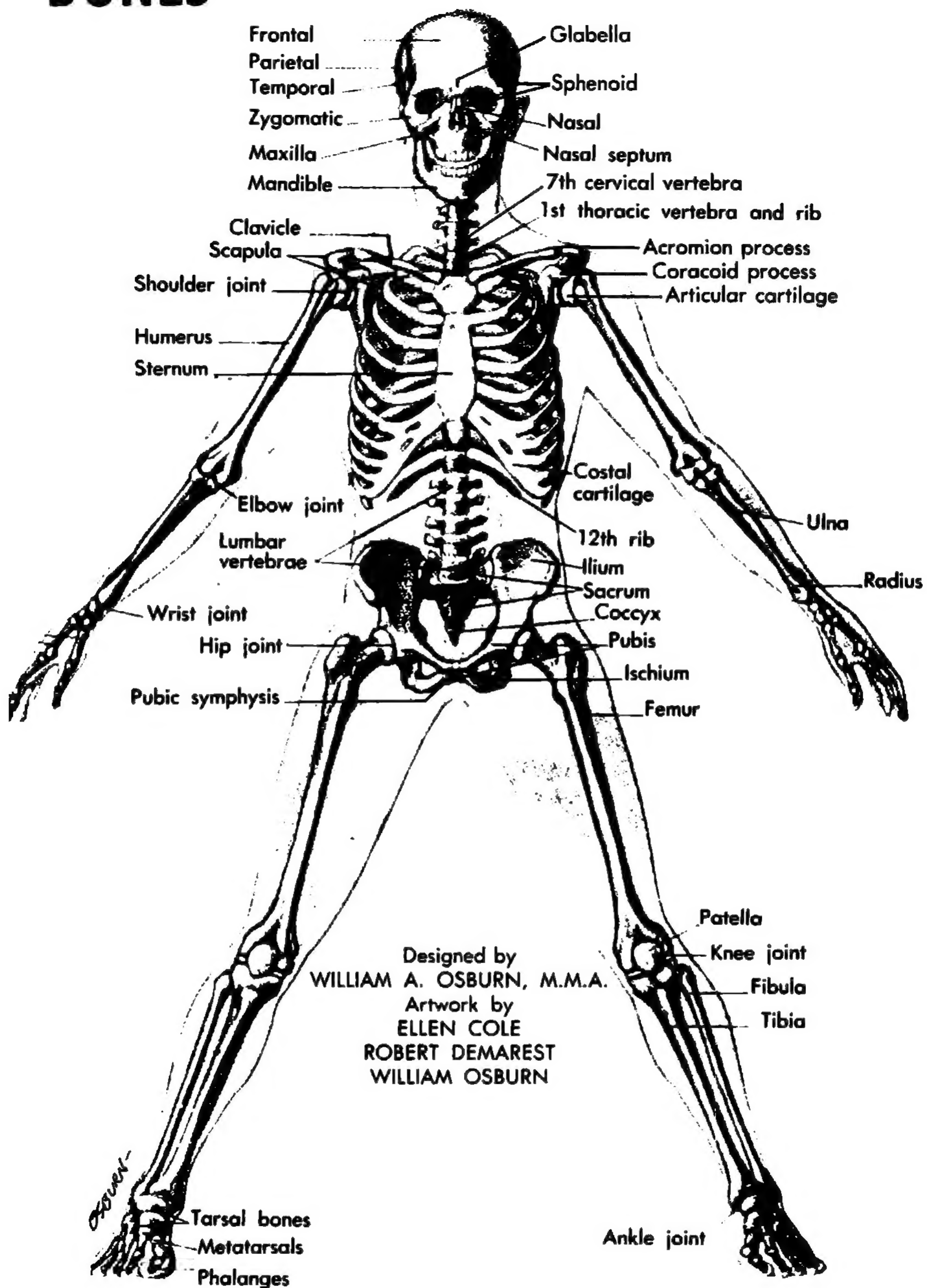


PLATE II

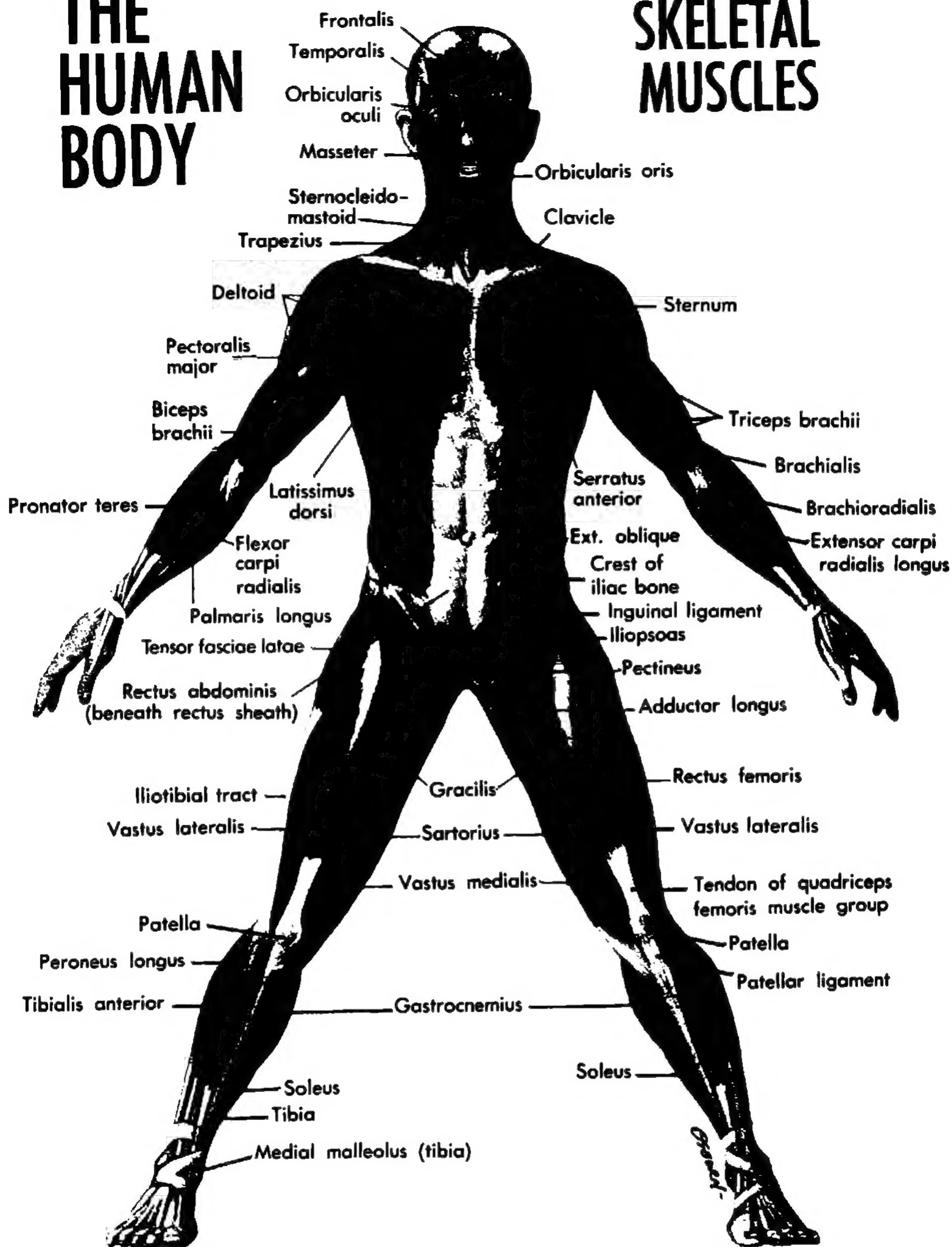

THE HUMAN BODY
SKELETAL MUSCLES
Frontalis
Temporalis
Orbicularis oculi
Masseter
Orbicularis oris
Sternocleido-mastoid
Clavicle
Trapezius
Deltoid
Sternum
Pectoralis major
Biceps brachii
Triceps brachii
Brachialis
Latissimus dorsi
Serratus anterior
Pronator teres
Brachioradialis
Flexor carpi radialis
Ext. oblique
Extensor carpi radialis longus
Crest of iliac bone
Palmaris longus
Inguinal ligament
Iliopsoas
Tensor fasciae latae
Pectineus
Rectus abdominis (beneath rectus sheath)
Adductor longus
Rectus femoris
Gracilis
Iliotibial tract
Vastus lateralis
Sartorius
Vastus lateralis
Vastus medialis
Tendon of quadriceps femoris muscle group
Patella
Patella
Peroneus longus
Patellar ligament
Tibialis anterior
Gastrocnemius
Soleus
Soleus
Tibia
Medial malleolus (tibia)

PLATE I



فرهنگ پزشکی دورلند

همراه با اطلس رنگی

2004

ترجمه: دکتر علیرضا منجمی